

# سیاحتنامه ایران

ژان شاردن ۱۶۶۴-۱۶۶۵  
۱۶۷۳-۱۶۷۷

ترجمه اقبال یغمایی

سفرنامه شاردن کتابی بی همتاست. کتاب طولانی ولی در عوض بسیار دقیق و مشروح است. خواننده با میسیو شاردن همراه می‌شود از پاریس به ساحل دریای سیاه، از آنجا با کشتی به ساحل گرجستان و شهر به شهر تا اصفهان و در پایان هم شیراز و بندرعباس. خواننده حتی با تهران که آن روز شهرک کوچکی بیش نبوده نیز آشنا می‌شود. در این میان چند سال زندگی در پایتخت امپراطوری صفوی. خواندن این کتاب یعنی آشنایی با روش زندگی و آداب و فرهنگ کسانی که پداران و مادران بوده‌اند و امروز هر چند که خودشان نیستند اما برخی از آثاری که ساخته‌اند همچنان برجاست. او دو بار به ایران آمد. بار اول یکسال و اندی در ایران بود و ماه‌های آخر زندگی شاه‌عباس و ماه‌های اول پادشاهی شاه سلیمان را به چشم دید و بعدها گزارشی بی نظیر در جلدی از کتاب که تاجگذاری شاه سلیمان نام دارد، منتشر نمود. سفر بعدی او در سال هشتم پادشاهی شاه سلیمان صفوی بود. شاردن که در این زمان زبان فارسی را به خوبی آموخته بود، چهار سال در اصفهان اقامت کرد و بقیه جلد‌های حاصل این سال‌هاست.

شاردن یک فرانسوی و یک مسیحی متعصب است. او از خوار شدن دینش و سفیر کشورش به خشم می‌آید. با این وجود او خود برترین نیست. در هیچ کجای کتاب او عامدانه ایرانیان را تحقیر نمی‌کند، بلکه برعکس با خوشبینی بیش از حد به تحلیل تفاوت‌ها می‌پردازد. مثلاً در آن زمان ایرانیان کلاه‌هایی به وزن پنج تا شش کیلوگرم بر سر می‌نهادند و البته برداشتن کلاه در هر مکان عمومی کاری بسیار زشت به شمار می‌رفت و حتی خارجی‌ان نیز با تحمل دشواری بسیار مجبور بوده‌اند که در مراسم رسمی مطابق رسم ایرانیان لباس بپوشند. شاردن به جای اینکه استفاده از این کلاه‌ها را سنتی پوچ و دردرساز بنامد با احترامی بیش از حد برای سنت ایرانیان، برای آن دلیل می‌تراشد: «باید باور داشت که شرایط اقلیمی ایران اقتضا دارد که سر ساکنان آن بدین صورت پوشیده بماند، و این نکته حقیقتی است مسلم که هیچ رسم و مقررات زندگی بدون ضرورت، مستمر و بر دوام نمی‌ماند.» همچنین سنت بر زمین نشستن ایرانیان را بر پشت میز و صندلی نشستن اروپاییان برتری می‌دهد: «آنان خیلی راحت‌تر از آنچه ما روی صندلی می‌نشینیم روی قالی می‌نشینند، و من چنان به نشستن روی قالی به شیوه ایرانیان عادت کرده‌ام که از نشستن روی صندلی خوشترم می‌آید. وقتی انسان به رسم ایرانیان روی نهالچه‌ها می‌نشیند احساس راحت و آرامش می‌کند. ساق‌های پا و ران‌ها آسوده می‌مانند، و حال آن که وقتی روی صندلی می‌نشینیم ساق‌های پا قائم قرار می‌گیرند. همچنین در فصل زمستان اگر انسان به رسم ایرانیان بنشیند زودتر و بهتر گرم می‌شود.» حتی آنجا که می‌گوید نام چهارده هزار زن روسپی در دفاتر مربوط به ثبت رسیده و دارای سازمانی منظم و وسیع‌اند و به دولت مالیات می‌پردازند و نیز با تعجب ادامه می‌دهد آنان که تازه‌کارند به عنوان نرخ معمول، برای یک شب همخوابگی سه تا پنج تومان (هم ارزش شش تا ده سکه بهار آزادی!) طلب می‌کنند و به گمان من در هیچ کشوری بهای همخوابگی با زن روسپی بدین گرانی نیست... نتیجه نمی‌گیرد که مردان ایران افرادی عیاش و ساده لوح‌اند که پولی که با زحمت به دست می‌آورند را چنین به باد فنا می‌دهند بلکه باز چون عقلش از دلیل یابی حیران مانده دست به دامن شرایط اقلیمی می‌شود و می‌گوید: «من بر این اعتقادم که محرک مردان به آمیزش با روسپیان بیشتر بر اثر هوای گرم این مناطق است.»

و البته تنها موردی که شاردن نسبت به آن نابدربار است روبرو شدن با اعمالی چون دروغ‌گویی، کلاهبرداری و ناجوانمردی است، حال که اگر قدری خارجی‌ستیزی را (که متأسفانه امروزه در بساط روشنفکر و عامی فراوان یافت می‌شود) اندکی از خود دور کنیم و بعد به قول مرحوم جمال‌زاده کلاهمان را قاضی کنیم و از خر شیطان عصانیت و کج‌خلقی پیاده شویم و ببینیم عقل و انصاف چه حکم می‌کند، به او حق خواهیم داد که گاه صدایش درآید و لب به اعتراض باز کند.

این کتاب خواندنی قریب سیصد و پنجاه سال پیش به زبان فرانسوی منتشر شده است. قسمت اول تقریباً نیمی از کتاب است، به شرح سفر از تا رسیدن به اصفهان و پس از آن بخش‌هایی از زندگی او در اصفهان و سرانجام ادامه سفر به سمت شیراز و سپس بندرعباس (630 صفحه). قسمتی بعدی تنها به شرح اصفهان می‌پردازد (180 صفحه). بخش بعد کتابی مستقل بوده و مربوط به شخص شاه سلیمان و تاجگذاری وی است (140 صفحه). یک قسمت در نوزده فصل به آداب و رسوم و فرهنگ ایرانیان پرداخته (210 صفحه)، قسمت بعد در شانزده فصل به علوم و ادبیات ایرانیان می‌پردازد

(180 صفحه) و در نهایت قسمت آخر که در شانزده فصل نظام سیاسی، اداری و لشگری و حکومت ایران را به شرح می‌کشد (190 صفحه). تفکیک این بخش‌ها به صورت کامل انجام نگرفته و مثلاً قسمتی که مربوط به شهر اصفهان است خالی از خاطرات سفر نیست، و در بخش سیاحت‌نامه نیز مثلاً مطالبی در مورد شیوه حکومت و فرهنگ ایرانیان دیده می‌شود. همین ساختار کتاب را از قالب خشک و یکدست خارج می‌کند و بدان جذابیت می‌دهد. قسمت سفرنامه در کتاب اصلی به صورت غیر موضوعی فصل‌بندی شده و هر پنج شش صفحه متوالی یک فصل بدون نام شده‌اند. در ترجمه فارسی مطلب به صورت بدون فصل‌بندی آمده حال آنکه خواندن کتابی بدین درازی و بدون فصل‌بندی برای خواننده دشوار است و لاجرم مطلب در فصل‌هایی از هم جدا شد.

این کتاب به زبان‌های دیگر اروپایی از جمله به انگلیسی ترجمه شده است. ترجمه این کتاب نیز چندین بار انجام شده که البته آخرین، کاملترین و زیباترین ترجمه از آن مرحوم اقبال یغمایی است، و البته هیچکدام از ترجمه‌ها (چه به فارسی و چه به انگلیسی) به طور کامل این کتاب عظیم را پوشش نداده‌اند و ترجمه حاضر نیز با اینکه کاملترین ترجمه فارسی است، اما شامل سه جلد از دوازده جلد کتاب اصلی نیست. یک جلد در مورد دین اسلام که ترجمه کتاب جامع عباسی به فرانسوی بوده، یک جلد در مورد دیده‌ها و شنیده‌هایش از تخت جمشید و تخت سلیمان و یک جلد در مورد مسیر سفر تا بندر عباس.

تمامی این ترجمه‌های فارسی از جمله ترجمه حاضر، مرحوم یغمایی، سالهاست که تجدید چاپ نشده‌اند و نسخه‌های کاغذی آنان، جز برای کتابخانه‌دارانی که استطاعت جمع آموری کتب قدیمی را دارند، ناممکن است. در مقابل نسخه الکترونیکی این ترجمه‌ها به طور گسترده در اینترنت موجودند و خصوصاً در مورد ترجمه حاضر که نه به صورت اسکن شده، بلکه به صورت متن (تکست) در دسترس است. با این حال ایراداتی نیز در کار این نسخه الکترونیکی بود از جمله تصاویر کتاب در آن درج نگردیده بودند و همچنین عدم وجود نسخه epub، استفاده آن در برنامه‌های کتابخوان تلفن‌های همراه و نیز تبلت‌ها ناممکن می‌نمود. تصاویر به صورت کامل مکان‌یابی و به متن اضافه شدند اما برای جلوگیری از زیاد شدن حجم فایل کتاب، با رزولوشن پایین درج گردیدند که برای مطالعه کافی اما برای چاپ روی کاغذ نامناسب‌اند.

به غیر از صفحه‌آرایی دوباره و متناسب با تکنولوژی امروزی، برخی اشتباهات تایپی، هر چند که بسیار اندک بودند، اصلاح شدند و نیز زیرنویس‌ها از پای صفحات برداشته شد. وجود زیرنویس هر چند در کتاب‌های الکترونیکی ممکن، اما دشوار و نامتداول است. بخش عمده زیرنویس‌ها و همچنین یک فصل کامل ضمائم کتاب مربوط به توضیحات اضافی مترجم بود. در آن روز که مرحوم یغمایی مشغول ترجمه کتاب بود ایشان مطلبی را به کتاب افزوده بودند که اگر کسی مایل به کسب اطلاعات بیشتر باشد از آن توضیحات بهره گیرد. چنین توضیحاتی هر چند با کوشش زیاد جمع‌آوری شده بودند، امروزه بی‌استفاده‌اند چرا که خواننده می‌تواند با رسیدن به نام هر شخص و یا مکان ناآشنایی با یک کلیک یا لمس عبارت مورد نظر را در کتاب انتخاب کند، آن را در گوگل بجوید و پس از چند ثانیه به توضیحاتی بسیار مبسوط‌تر و دقیق‌تر از چند خط زیرنویس برسد.

برخی این توضیحات در مورد اصلاح اشتباهات کتاب اصلی بودند. هر کدام از این موارد که مربوط به غلطی آشکار بود (که تعدادشان اندک بود)، به درون متن، داخل پرانتز و همراه یک علامت سوال انتقال یافت. اما در مورد بسیاری از موارد حتی چنین کاری ضروری نمی‌نمود چرا که خواننده نیک می‌داند که اطلاعات این کتاب که حاصل تعامل شاردن با دانشمندان آن عصر و محدود به دانش آن روزگار است و خصوصاً در موارد علمی و تاریخی ممکن است خیلی آن نظرات امروزه رد شده باشند و لازم نیست یک به یک این نظرات را در حاشیه کتاب تکذیب کرد. به بیان دیگر خوانندگان کتاب فرهیخته‌تر از آنند که لازم باشد چنین موارد بدیهی را در کتاب به طور دائم به آنان یادآوری کرد.

گروه سوم توضیحات در مورد تبدیل واحدها و اسامی شهرها و استان‌هاست. تبدیل واحدهای وزن و حجم و طول و مشابه آنها درون پرانتز و مقابل متن مربوطه قرار گرفت و تنها فرض بر آن است که خواننده با پوند (واحد وزن تقریباً نیم کیلو) و اینچ (واحد طول دو و نیم سانتی متر) و فرسنگ فرانسوی (واحد فواصل دور معادل چهار کیلومتر) آشناست. اما در مورد نام استان‌های ایران و واحد پول و توضیحاتی در همین جا داده میشود که می‌تواند به طور دائم مرجع باشد.

استان‌ها و بخش‌های ایران در آن زمان کم و بیش به همین اسامی امروز خوانده می‌شدند اما از آنجا که شاردن کتاب را برای مخاطبات اروپایی آن زمان نگاشته و آنان در آن روزگار هنوز بیشتر با اسامی باستانی (هخامنشی) استان‌های ایران

آشنا بوده‌اند، شاردن نیز از همین اسامی استفاده نموده است.

پارت	اراک، عراق حجم، که البته آن روز گسترده‌تر از استان مرکزی بوده و شامل تهران نیز می‌شده است.
ماد	آذربایجان ایران، اردبیل، زنجان، قزوین و همدان.
باختری	خراسان بزرگ: خراسان ایران، شمال افغانستان، جنوب ازبکستان و تاجیکستان. شهرها: بخارا، مشهد.
هیرکانی	حاشیه جنوب شرق دریای خزر. استان‌های گلستان (گرگان) و مازندران
کلده	خوزستان، ایلام، کرمانشاه و بخشی از کشور عراق امروزی

تبدیل واحدهای پول اما موضوع دیگری است. شاردن هم از واحد پول ایران و هم از واحد پول فرانسه در کتابش استفاده کرده است. این دو به آسانی به یکدیگر قابل تبدیل هستند اما پیدا کردن ارزش اقتصادی امروزی این پول‌ها، آسان نیست چرا که قیمت کالاها به گونه‌ای نامتوازن تا امروز تغییر کرده است. مثلاً قیمت لباس و پوشاک در آن زمان بسیار گران و قیمت خوراکی‌ها ارزان بوده است. حتی نسبت قیمت طلا و نقره امروزه تا چهار برابر نسبت به آن زمان تغییر کرده است و دو و نیم کیلو گوشت که آن زمان هم قیمت یک عدد مرغ بوده، امروزه ده برابر گران‌تر است. با وجود این شرایط به نظر می‌آید که ثابت گرفتن ارزش اقتصادی طلا می‌تواند نزدیک‌ترین تقریب باشد. ارزش پول (خواه تومان ایران، خواه اکوی فرانسه و خواه پوند انگلستان) تازمانی که سکه‌های نقره نماینده آن بود ثابت بود اما بعد از جایگزینی اسکناس‌های بی پشتوانه در هیچ کشوری ثابت باقی نماند. در زمان نگارش این جدول قیمت سکه تمام بهار آزادی یک میلیون تومان در نظر گرفته شد و حال که این مطلب را می‌خوانید اگر قیمت آن متفاوت است، ارزش‌های امروزی را در ضریب این تفاوت ضرب نمایید.

نام	به دینار	ارزش امروز به تومان	توضیحات
تومان	10,000	2,000,000	سکه طلا جهت پول رسمی ضرب نمی‌شد. تومان و هزار (زار) واحدهای اسمی بودند بدون وجود سکه برایشان.
هزار	1,000	200,000	
عباسی	200	40,000	سکه نقره یک مثقالی
محمودی	100	20,000	سکه نقره نیم مثقالی (تقریباً هم وزن بهار آزادی)
شاهی	50	10,000	سکه نقره ربع مثقالی
بیستی	20	4,000	سکه نقره
غازی	5	1,000	یا غاز بیگی، سکه مسی، پول سیاه

نام	سو	نرخ مبادله	ارزش امروز به تومان	توضیحات
سو	1	2 غازی	2,000 تومان	سکه مسی. فقط دو سویی وجود داشته.
لیور	20	1.1 عباسی	45,000 تومان	لیره فرانسوی یا فرانک. سکه نقره هم اندازه عباسی.

اکو	60	3.3	150,000	سکه نقره تقریباً هم وزن پنج بهار
		عباسی	تومان	
پیستول	210	0.23	460,000	یا لویی، سکه طلا، تقریباً هم وزن دوکات و نیم بهار
		تومان	تومان	

### سخن ناشر

هر چند تا پیش از عصر آق‌قوی‌نلو و صفویه، کما بیش سیاحان یا سفرای کشورهای بزرگ اروپایی به مشرق‌زمین و خاصه ایران در رفت و آمد بودند، اما از میانه عصر صفوی این ترددها استمرار و تداوم یافت و گروهی از غربیها به تأسی از اسلاف خود و به عناوین مختلف به ایران مسافرت کردند و برخی مدت زیادی را در این کشور بهسر بردند، از میان این گروه تعداد اندکی آشنایی کافی با فرهنگ و تمدن ایران پیدا کردند، یا به انگیزه آنکه ذوق نگارش در آنان وجود داشت به نوشتن سفرنامه‌ها و آثار مشابه پرداختند. اما بی هیچ تردید کتاب عظیم شوالیه شاردن بزرگترین سفرنامه‌ای است که یک اروپایی درباره ایران عصر صفوی پدید آورده است.

کتاب او مملو از اطلاعات گرانبها و خواندنی است. اقامت طولانی و ممتد شاردن و آمیزش او با طبقات مختلف مردم و نزدیکی با دربار صفوی و پیشه‌بازرگانی و بیشتر از همه قدرت دید و هنرمندی وی در استخراج مطالب و نکات ارزشمند، سبب گردید که اثر مفصل او مورد استفاده تعداد کثیری از علاقمندان به مشرق زمین در اروپا گردد. شاردن تقریباً چهارصد سال پیش به ایران آمد. او فارسی را به خوبی فرا گرفت و به آن صحبت میکرد و با عربی و ترکی آشنایی یافت. او مدتی دراز در ایران زیست و اطلاعات فراوان از اوضاع اجتماعی و اداری و فرهنگی آن دوره به دست آورد و افزون بر آنها، بسیاری از مآخذ مکتوب را از زیر نظر تیزبین خود گذارند، از این رو اثر او حاوی اطلاعات ارزشمند فراوان است، به گونه‌ای که گروهی از نخستین مستشرقان و ایرانشناسان نخستین با خواندن کتاب او به شناسائی و مسافرت به ایران تشویق شدند. با این همه نباید از نظر دور داشت که شاردن سیاحتگری اروپایی بود و بر دین مسیحی اعتقاد و عشق تام داشت و آشنایی و علائق او با تمدن و فرهنگ اسلامی و ایران بعداً پدید آمد و در مرحله بعد قرار گرفته بود. افزون بر آن و بهر حال او تحت تأثیر فرهنگ غربی بوده و به مسائل ایران و جامعه اسلامی آن از دیدگاه فردی غربی و با مذهبی متفاوت نگریده است. ضمن آنکه مترجم گرامی کتاب، نظر به رعایت امانت و ضمن پرهیز از مداخله در متن کتاب، از هر نوع حذف یا اظهار نظر در متن خودداری ورزیده است.

محسن باقرزاده، مدیر انتشارات توس

### گفتار مترجم

به نام خداوند جان‌آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

به تحقیق نمی‌توان گفت که راه ایران از چه زمان به روی مسافران و جهانگردان اروپایی گشوده شده، اما می‌توان باور داشت که شوق سفر کردن به این سرزمین نخست در دل و اندیشه سوداگران پدید آمده، و رفت و آمد این گروه بیشتر از زمانی رواج یافته که ایلخانیان بر ایران حکومت می‌کرده‌اند. چه خانان ایلخانی به مناسبت تمایل به مسیحیت با اروپاییان رفتار خوش و مهرآمیز داشتند، و هرگز به بازرگانان اروپایی بدی نمی‌کردند. اما رفتار فرمانروایان مصر و شام و دیگر کشورهای مشرق زمین بدین‌سان نبود. بر آنان ستمها می‌راندند، به عناوین مختلف جریمه‌شان می‌کردند، و قاطعان طریق مالشان را می‌ربودند، و گاه نیز آنان را می‌کشتند؛ از این‌رو سوداگران اروپایی همواره رو به ایران می‌آوردند، و پس از بازگشتن به وطن خود از نرمخویی ایلخانان، عدم تعصبات مذهبی، و سختگیری و کینه‌توزی آنان نسبت به بیگانگان،



امنیت راه‌ها و فراوانی نعمتها داستان‌های خوب و وسوسه‌انگیز می‌گفتند.

در نتیجه این سفرها و توضیحات سوداگران، شوق سفر به ایران در دل و ذهن افراد دیگر به انگیزه‌های گوناگون نیرو گرفت. یکی از جمله سفرکنندگان کاترینیوزینو سفیر ونیز بود که هنگام اقامت در ایران شاهد و ناظر جنگ میان اوزون حسن -امیر حسن بیگ- و سلطان محمد دوم امپراتور عثمانی بود؛ و دیگری جوزافا باربارو که مدت هفت سال از ۱۴۷۱ تا ۱۴۷۸ میلادی برابر ۸۵۰ تا ۸۵۷ خورشیدی در بسیاری از نقاط ایران سیاحت کرد و مشاهداتش را در سفرنامه‌اش نوشت. و دیگری دالساندری که در زمان پادشاهی شاه تهماسب صفوی به ایران سفر کرد، چهاردهم اوت ۱۵۷۱ میلادی در قزوین حضور شاه باریافت و سفرنامه‌اش چون محتوی مطالبی دقیق‌تر و رساتر از نوشته‌های سیاحان مقدم خود بود بر سیاحت‌نامه جهانگردان دیگر برتری داشت. وی در سفرنامه‌اش شرح مبسوط و دقیقی راجع به اخلاق و عادات و دارایی مردم ایران نوشته و در آن آورده است: ایرانیان در سوارکاری مهارت زیاد دارند، و غالباً جامه‌های خوب می‌پوشند. بیشتر خانواده‌ها شتر دارند، و پیرایه‌هایی که بر شتران خود می‌آویزند دیدنی و لذت‌آفرین است.

توماس هربرت که همراه سر دادمور کاتون نخستین سفیر پادشاه انگلیس به ایران عزیمت کرد روز ۲۴ ژانویه ۱۶۲۸ وارد اصفهان شد. او طی سیاحت در ایران سفرنامه‌ای نوشت که در سال ۱۶۳۸ میلادی-۱۰۱۷ خورشیدی-به طبع رسید.

پیتر دولاواله نیز مدت هفت سال زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ در ایران توقف و سیاحت کرد.

برخی از این کسان جوانانی بودند که در خانواده‌ای منتعم و محتشم پرورش یافته بودند، به جهتی دل از خانواده و دیار خود برکنده بودند، و برای رفع آزرده‌گی‌ها و رنجشهای درونی خود بار سفر بسته بودند مانند گملی کارری که در سال ۱۶۹۴ میلادی برابر ۱۰۷۳ خورشیدی به ایران آمد تا سرزمینی را که در اعصار کهن سراسر دنیای آن روزگاران را زیر پوشش خود گرفته بود به چشم بصیرت و عبرت بنگرد. برخی از آنان نیز در عشق شکست خورده بودند، و برای تسکین آلام درونی خویش راه سرزمین‌های ناآشنا را در پیش گرفته بودند.

این کسان پس از سالها سیاحت در سرزمین‌های دور مشاهدات خود را به صورت سیاحتنامه منتشر کردند. بعضی نیز برای هموار کردن راه نفوذ فرمانروایان خود، و گشودن باب بازرگانی در سطحی وسیع، بدین سرزمین روی آوردند. افرادی نیز به منظور تبشیر و تبلیغ دین به ایران پا نهادند. اغلب اینان از هر دسته و گروه به هنگام مراجعت به اروپا آنچه را که دیده و شنیده و دریافته بودند به صورت سفرنامه نوشتند که برخی از آنها مورد توجه دانایان و محققان قرار گرفت.

رشد آمد و شد مسافران و جهانگردان اروپایی به ایران، پس از حکومت ایلخانیان نیز همچنان ادامه داشت، اما تحت تأثیر عواملی چند گاهی کاهش و گاهی فزونی می‌گرفت، و چون پادشاهان صفوی مخصوصاً شاه عباس اول و شاه عباس ثانی به گسترش و تحکیم روابط متقابل بازرگانی مخصوصاً تجارت ابریشم، و برقراری روابط دوستی با پادشاهان و امپراتوران اروپا توجه و علاقه خاص داشتند رفت و آمد سفیران، هیئتهای مبلغان مذهبی، نمایندگی‌های شرکتهای بازرگانی، و تاجران بیشتر شد و در طول زمان پادشاهی این سلسله و قرن‌ها بعد این روابط کم یا بیش برقرار بود.

در این دوره گروهی از جهانگردان که شمار آنان بر اساس باقی ماندن سفرنامه‌هاشان کمتر از پنجاه تن نیست به ایران سفر کردند. مدتی نسبتاً دراز در پایتخت ماندند و مشاهدات خود، و آنچه را برایشان رفته بود نوشتند. بابتیست تاورنیه که در فاصله سالهای ۱۶۳۱ تا ۱۶۶۸ میلادی شش بار به ایران آمد، و سیاحتنام‌های مفصل محتوی اطلاعاتی درباره اوضاع کلی ایران اعم از راه‌ها، آبادیها، اخلاق، و آداب و رسوم و هنرهای مردم ایران نوشت یکی دیگر از آنان بود.

بیشتر این سیاحتگران به زبان فارسی آشنا نبودند، و مندرجات سفرنامه‌هاشان مسموعاتی بود که به طریقی از زبان افراد عامی می‌شنیدند. از این‌رو نوشته‌هاشان چندان اصالت نداشت؛ اما شاردن فرانسوی که در زمان پادشاهی شاه عباس ثانی، و پسر و جانشینش شاه سلیمان سه بار به ایران سفر کرد، و افزون بر دوازده سال در این کشور به سر برد جز زبان‌های فرانسوی و انگلیسی زبان‌های ترکی و فارسی را نیز می‌دانست. او که در سال ۱۶۲۳ میلادی -۱۰۰۲ خورشیدی- در پاریس به دنیا آمده بود در بیست و دو سالگی به نمایندگی پدرش برای امور تجاری وی راهی هند شد، و به

هنگام مراجعت از آن سرزمین، از راه خلیج فارس به اصفهان آمد و در سال ۱۶۷۰ میلادی برابر ۱۰۴۹ خورشیدی به پاریس بازگشت. او پس از سپری شدن قریب پانزده ماه بار دگر از راه قفقاز به ایران مراجعت کرد. در آن روزگاران رفت و آمد از پاریس به ایران از راه‌های مسکوی، قسطنطنیه، اسکندرون، امیدنیک انجام می‌گرفت. درازی این راه‌ها برابر نبود، و گذشتن از آنها نیز خطراتی به همراه داشت. چنان که کشتی که ژان استرویس هلندی با آن در دریای خزر سفر می‌کرد، بر اثر توفانی مهیب درهم شکست. ژان به زحمت زیاد خود را به مینگرلی رساند، مردم وحشی آن سرزمین به جای اینکه یاریش دهند او را به اسارت گرفتند و فروختند. ژان به تدبیر خود را از بند آنان رهاوند و به تمهیدهایی در سال ۱۶۷۳ به آمستردام رسید. بستگانش که از بازگشتش ناامید بودند، و وی را مرده می‌پنداشتند، به دیدنش شادمانیها کردند. همچنین تونو در راه مراجعت از اصفهان به اروپا در راه قزوین به تبریز بیمار شد، و در سال ۱۹۶۷ در میانه درگذشت.

در آن روزگاران راهی که از فرانسه به اصفهان از طریق مسکو می‌گذشت هزار و پانصد فرسنگ فرانسوی -هر فرسنگ فرانسوی قریب چهار کیلومتر- طول داشت، و فاصله پاریس تا اصفهان از طریق خشکی هزار و سیصد فرسنگ فرانسوی بود. شوالیه شاردن در دومین سفرش به ایران پس از گذشتن از قفقاز و تبریز و میانه و قم و کاشان به اصفهان رسید، از مقربان دربار شاه عباس دوم شد، و سمت تاجرباشی شاه یافت. وی در سفر سوّم هنگامی به ایران رسید که شاه عباس ثانی حامیش درگذشته بود، و پسر و جانشینش شاه صفی دوم که بعدها شاه سلیمان نامیده شد بر تخت سلطنت نشسته بود.

این جهانگرد معروف چنانکه گذشت زبان فارسی می‌دانست و در طی اقامت طولانی خود با درباریان و بزرگان و جاه‌مندان و سفیران کشورهای بیگانه مقیم ایران، و نمایندگان کمپانیهای اروپایی، هیئتهای مذهبی آشنا و دوست شد. او شرح احوال و کارهای شاه عباس ثانی و جانشینش شاه سلیمان، و بد و نیک اعمال و نیات درباریان و بزرگان را به تفصیل تمام نوشت. جز این با علاقه و دقت بسیار به نگارش سابقه تمدن و مذهب و اخلاق و آداب و رسوم ایرانیان و دقائق اوضاع تاریخی و جغرافیایی ایران پرداخت، و چون به خط و زبان فارسی آشنا بود در تنظیم مطالب سیاحتنام‌هاش از متون بسیار کتابهای خطی استفاده کرد، و این، یکی از امتیازات برجسته سیاحتنامه اوست.

شاردن هنگام عبور از قسطنطنیه با نقاشی هنرمند و چیره‌دست به نام گرلو grelot آشنا شد، و او را برای کشیدن نقشه‌ها و صورتها و نقشهایی که در نظر داشت به همکاری گرفت، و همراه خویش کرد. نقاشی‌ها و صورتگری‌های اطلس ضمیمه سیاحتنامه شاردن همه از این نقّاش هنرمند است. اما روابط دوستانه این دو، پس از گذشت سالی چند بر اثر غرور و ناسازگاری شاردن گسیخته شد.

عیبی که بر سیاحتنامه بسیار مفصل شاردن گرفته‌اند این است که وی با وجود دانستن زبان فارسی و ترکی که در آن روزگاران در بعضی شهرهای ایران رایج بوده به سبب همنشینی و همصحبتی با جاه‌مندان، در اعماق اجتماع ایران غور و نفوذ نکرده، و به قول آلفونس گابریل، تاورنیه و شاردن هیچ‌کدام، اولی به سبب عدم آشنائی به زبان فارسی، و دومی به علّت معاشرت زیاد و مداوم با جاه‌مندان به احوال جامعه نپرداخته است.

شاردن در کتاب اصفهان خود قصرها و باغهای پادشاهان، و کاخها و بستان‌های وزیران و جاه‌مندان و بزرگان را یک‌یکان در هر محلّت یکی پس از دیگری برشمرد، و هر کدام را چنان به دقت شرح و تفصیل کرده که هرکس با فنّ نقشه‌کشی اندک آشنایی داشته باشد، می‌تواند نقشه قسمتهای اعیان‌نشین آن روز اصفهان را با صحتّ تمام رسم کند. اما در سیاحتنامه مفصل وی به کوخهای فقیران و چگونگی زندگی پرمحرومیت آنان اشارتی در خور توجه نرفته است. به سخن دیگر گرچه سفرنامه هیچیک از جهانگردان از نظر حجم و احتوای بر مطالب متنوع هم سنگ سفرنامه شاردن نیست، اما عاری از نقص و کمبود نمی‌باشد.

شاردن نه روان‌شناس و جامعه‌شناس بود، نه فیلسوف و حکیم، اما قلمی شیوا و شیرین و سحرآفرین داشت، و همین عامل مهمّ موجب توجه بسیاری از بزرگان و سرآمدان دانش به سیاحتنامه او شد؛ چنان‌که منتسکیو پیش از آنکه در سالهای ۱۷۰۹ تا ۱۷۱۳ به پاریس سفر کند، سراسر سیاحتنامه شاردن را به دقت خواند، و ولتر- ۲۱ نوامبر ۱۶۹۴-سی‌ام مه ۱۷۷۸- نیز بدان توجه خاص داشت، و باز به همین دلیل در فاصله بین سالهای ۱۶۸۶ تا ۱۸۱۱ میلادی، -برابر ۱۰۶۵ تا ۱۱۹۰ شمسی- این سفرنامه چند بار به زبان فرانسوی چاپ، و به زبان‌های دیگر به شرح زیر برگردانده شده است:

- چاپ سیاحتنامه باعنوان یادداشتهای روزانه سفر شاردن به ایران و هند شرقی به سال ۷- ۱۶۸۶

- چاپ دیگر همین کتاب در سال ۸-۱۶۸۶ در آمستردام؛
- چاپ دیگر همین کتاب به زبان انگلیسی به سال ۹-۱۶۸۶؛
- چاپ دیگر همین کتاب به زبان فرانسوی در لیون به سال ۱۰-۱۶۸۷؛
- چاپ دیگر همین کتاب به زبان انگلیسی به سال ۹-۱۶۸۶؛
- چاپ دیگر همین کتاب به زبان فرانسوی در لیون به سال ۱۰-۱۶۸۷؛
- چاپ دیگر همین کتاب به زبان فلانمندی در آمستردام به سال ۱۱-۱۶۸۷؛
- چاپ ترجمه همین کتاب به زبان آلمانی در لایپزیگ، به سال ۱۲-۱۶۸۷؛
- چاپ دیگر همین کتاب در سه مجلد در آمستردام به سال ۱۲-۱۷۱۱؛
- چاپ دیگر همین کتاب در ده مجلد در آمستردام به سال ۱۳-۱۷۱۱؛
- تجدید چاپ طبع سال ۱۷۱۱ در سال ۱۷۱۸؛
- تجدید طبع چاپ سال ۱۷۱۱ در ۱۷۲۳؛
- تجدید طبع سیاحتنامه در چهار مجلد در آمستردام به سال ۱۷۳۵؛
- چاپ سفرنامه به تصحیح و ترجمه لانگلس در ده مجلد به سال ۱۸۱۱

این نکته نیز گفتنی است که در فاصله بین سالهای ۱۷۰۰ تا ۱۷۴۰ میلادی، میان هشت تن سیاحان معروف: تونو، کرنلی دوبروین، شاردن، تاورنیه، استرویس، اولناریوس، پیتر دولاواله، الکساندر دوردوس، که آثارشان به زبان فرانسوی طبع و نشر شده، پس از سفرنامه تویو و سیاحتنامه کرنلی دوبروین، سفرنامه شاردن بیش از دیگر سیاحتنامه‌ها مورد توجه بوده و خواننده داشته است.

ترجمه سفرنامه شاردن به زبان فارسی در مقاطع جداگانه صورت پذیرفته بدین معنی که نخست قسمت مربوط به تاجگذاری شاه سلیمان به زبان فارسی برگردانده و چاپ شده و قسمت مربوط به اصفهان را دبیر دانشور حسین عریضی در سال ۱۳۳۰ شمسی ترجمه و چاپ کرده‌اند. اما مجموع سیاحتنامه شوالیه شاردن را مترجم پرکار مرحوم محمد لوی عباسی به زبان فارسی برگردانده، و افزون بر اینکه برای هر موضوع عنوانی گویا و متناسب آورده، در مجموع بیش از چندین ده صفحه توضیحات و اضافات عالمانه نوشته است.

ترجمه این فاضل پرکار سالهاست نایاب شده، و مشتاقان از یافتن و خواندن آن محروم مانده‌اند؛ ازاین‌رو من بهانه یافته‌ام که به تجدید ترجمه آن بکوشم، و در این کار نه به پیروی ایشان رفته‌ام زیرا نه از خود برای هر موضوع عنوانی آورده‌ام، و نه چنان اضافات و ملحقاتی. اما آنچه در توان داشتم کوشیده‌ام که به اصل نزدیک‌تر باشد. برای روشن شدن برخی نکات و اصطلاحات و الفاظ، ذیل برخی صفحات و در آخر هر مجلد یادداشتهایی آورده‌ام که امید است مناسب و پسندیده باشد.

قریب چندین ده صفحه از مجلدات سیاحتنامه شاردن-چاپ لانگلس-مربوط به مذهب ایرانیان، شرح مطهرات، طرز به جا آوردن واجبات دینی، آداب تغسیل، تکفین و تدفین مردگان و دیگر مسائل از این گونه است شاردن این مطالب را بی‌کم و زیاد از روی کتاب جامع عباسی ترجمه کرده، چنان که خود نوشته است: من درباره شرح این مسائل شرعی فصولی از کتاب جامع عباسی را که شیخ بهایی به فرمان و به نام شاه عباس بزرگ تألیف کرده کلمه به کلمه می‌آورم. این عالم بزرگ دین، دارای تألیفات گران‌قدری است که مورد توجه کامل شیعیان است. این کتاب که در آن دقایق دینی به شرح آمده با فصلی مشتمل بر مباحث طهارت، وضو، تیمم آغاز می‌شود. . .



چون برگرداندن این کتاب مفصل از زبان فرانسوی در نظرم کاری بیهوده و نادرست آمد از ترجمه کردن آن صرف‌نظر کردم، از آنکه خوانندگان می‌توانند اصل کتاب جامع عباسی را بخوانند. همچنین از برگرداندن آنچه شاردن درباره آثار باستانی تخت جمشید آورده چشم پوشیدم زیرا باستان‌شناسان داخلی و خارجی طی سالیان اخیر در تالیفات خود مطالبی درست‌تر، دقیق‌تر رساتر، و روشن‌تر نوشته‌اند، و کسانی که به دانستن این مطالب دلبستگی دارند می‌توانند آنها را بجویند و بخوانند. اما چون شرح مسافرت شاردن از اصفهان تا تخت جمشید دارای نکاتی تاریخی است و مفید است آن را به ترجمه کشیدم و در آخر کتاب آوردم.

این نکته را نیز یادآور شوم، شاردن چون بر مذهب پرتستان بود و هموطنانش غالباً پیرو کاتولیک بودند، پس از مراجعت به اروپا برای اینکه مانند هم‌مذهبان‌ش مورد بی‌حرمتی و آزار قرار نگیرد به انگلستان رفت. در سال ۱۶۸۱ میلادی به حضور شارل دوم پادشاه انگلستان بار یافت، و به لقب شوالیه سرافراز شد، و سرانجام به سال ۱۷۱۳ میلادی برابر ۱۰۹۲ خورشیدی درگذشت.

در پایان این مقدمه که علی‌رغم کوشش‌م بس ناتمام و نارسا از کار درآمد باید بیفزایم اگر در برگرداندن این سفرنامه مفصل از زبان فرانسوی به زبان فارسی مسامحاتی روی نمود، در خور پرده‌پوشی و اغماض است؛ چه همان سان که از برگرداندن مایعی از ظرفی به ظرف دیگر اندکی از آن کاسته می‌شود یا از نقل قولی از زبانی به همان زبان و گرچه جانب امانت رعایت شود به هر روی تفاوتی هر چند اندک پدید می‌آید، باشد در این کار نیز خللی وارد آمده باشد، و پوششگری بیشتر را بدین سه بیت بلند استاد سخن سعدی توسل می‌جویم، باشد که در نظر دانشوران خطابخش عذرم پذیرفته آید:

تو نیز از بدی بینی‌ام در سخن	به خلق جهان‌آفرین یاد کن
چو بیتی پسند آیدت از هزار	به مردی که دست از تعنت بدار
که خرما به شیرینی اندوده پوست	چو بازش کنی استخوانی در اوست

همچنین باید بگویم نباید متوقع بود همه آنچه در سفرنامه آمده متضمن مطالب جدی و واقعی است، چه برخی از آنها افسانه است و داستان، و آنان که روایات و حکایات را بی‌مایه و حقیر می‌شمارند توجه ندارند که افسانه گاهی نزدیک به حقیقت یا عین حقیقت یا بهتر بگویم جوهر حقیقت می‌باشد. به سخن دیگر نص مطالب تحقیقی و تاریخی نیز ممکن است ساختگی و دور از واقعیت باشد، ولی روایتها و حکایتها نه، زیرا در طی قرون و اعصار از سینه به سینه و از نسلهای کهن به نسلهای نو انتقال یافته است.

افزون بر این طبع افراد بشر از هر قبیله و هر نژاد مایل به شنیدن روایت و داستان بوده که گفته‌اند: حال حاسهٔ سمع در شنیدن اخبار و حکایات چون حال چشم بود در نگریستن به صورتهای نیکو؛ چنان که چشم را از نگریستن به صورتهای نیکو کمالی است سمع را در شنیدن تواریخ و اخبار کمالی است و هیچ شریف‌تر از حاسهٔ بصر و سمع نیست؛ و قیل فی الامثال: لا یسمع عین من نظر و سمع من خبر و ارض من مطر.

اقبال یغمایی

## گفتار نویسنده

اعلیحضرتا، نیکی‌ها و مهربانی‌ها و الطاف بی‌کران و کریمانهٔ آن امپراطور مفخم که حتی کوچک‌ترین بندگان و خدمتگران خود را در برمی‌گیرد، به من آن نیرو و جرأت می‌بخشد که قسمت مختصری از تاریخ مفصل پادشاهی ایران را که شامل شرح تاجگذاری سلطان سلیمان پادشاه کنونی ایران، و وقایع نخستین سالهای سلطنت اوست به پیشگاه آن

این دفتر را به نام نیک، و آفرین گویی به عباس پادشاه فقید ایران که همواره احترام عمیق و بی‌شائبه‌ای به آن اعلیحضرت مفخم داشت، و پیوسته فضایل و مکارم نادری را که خدا به شما عنایت فرموده می‌ستود، آغاز می‌کنم. همه فرانسویانی که شادی و سرافرازی بار یابی و گفتگو با این پادشاه بزرگ را دریافته‌اند باور و اعتراف کرده‌اند که وی با چه شوق و لذتی از اقدامات اساسی و بزرگ آن اعلیحضرت از آنان می‌پرسید، و هرگز از شنیدن آن گزارشها سیر نمی‌شد. و گرچه وارث پادشاهان بلندنام و پرافتخار ایران بود و شاه هندوستان و سلطان عثمانی را همشأن و همتای خود نمی‌دانست، به برادری با اعلیحضرت افتخار می‌کرد، و بارها به مناسبت بر زبان می‌آورد: همچنان‌که من مقتدرترین پادشاهان آسیا می‌باشم سلطان فرانسه برجسته‌ترین و قدرتمندترین و فخیم‌ترین امپراتوران اروپاست، و هربار که شادی باریابی و مصاحبت با شهریار فقید ایران نصیب می‌شد از صفات عالیۀ آن اعلیحضرت، احساسات عمیق و بی‌شائبۀ خود نسبت به خدایگان با من سخن می‌گفت.

اعلیحضرتا، هرکس از مردمان سراسر زمین، شرح کارهای بزرگ و شگفت‌انگیز آن خدایگان را بخواند، و به نظر تحقیق و تأمل بدانها بنگرد بی‌گمان درمی‌یابد و اعتراف می‌کند که از جمله عظیم اعمال سلاطین آسیا و اروپا مهم‌تر می‌باشد؛ و من نیز که در برابر آن همه کارهای عظیم که از اندیشه‌های تابناک آن اعلیحضرت به منصۀ ظهور رسیده خیره و در شگفت مانده‌ام به یکی از آنها که با شغل و حرفت من مناسبت دارد اشاره می‌کنم، و آن بسط بازرگانی در سراسر خاور زمین است که پیش از دوران امپراتوری افتخارآفرین آن خدایگان نشانی از آن در تاریخ و طالع فرانسه نبود، و اکنون از پرتو توجهات و حمایت آن امپراتور مفخم در مشرق زمین توسعه و استقرار زیاد یافته است، و امیدوارم در دومین سفرم به هندوستان-که خود را برای آغاز نهادن بدان آماده می‌کنم-شاهد آن باشم و دریابم که نام مقدس و افتخارآفرین آن امپراتور مقتدر بر زبان مردمان ملت‌هایی که تاکنون به حال آنان آشنا نبوده‌ایم پیوسته به نیکی برود.

اگر به دریافت فرمان‌های شاهانه سرافراز شوم به خود می‌بالم، و بر این نیتم که سراسر عمرم را چندان که باشد به صدق و ارادت به خدمتگزاری بزرگ‌ترین و والاترین و نیرومندترین و خردورترین پادشاهان جهان صرف کنم، سلطان بزرگی که در دوران خجسته و فرخنده وی به دنیا آمده‌ام، بالیده‌ام، و افتخار فداکاری در راه خدمتگزاری او را همواره به دل دارم.

حقیرترین، فرمانبردارترین، فداکارترین بندگان اعلیحضرت شاردن.

به اعتقاد من میان همه سرزمین‌های گسترده دامن خاورزمین، خواه از نظر دیدن بدایع و شگفتیها و معرفت به معارف، و خواه از جهت تحصیل سود مادی، که مورد توجه ملل دور قرار گرفته، ایران از هر جهت در مقام اول است. زیرا هوای این کشور بسیار ملایم و معتدل و پاکیزه است؛ مردمانش روشن‌اندیش و باهوشند؛ از نظر روح و احساس و تفکر به ما اروپاییان از اقوام دیگر نزدیک‌ترند. در این سرزمین بسیار چیزهای خوب یافته می‌شود که در دیگر کشورهای مشرق زمین نظیر آنها نیست.

درباره هوای ایران اغراق نیست اگر بگویم در سراسر گیتی هوای کمتر کشوری به صافی و روشنی و پاکیزگی و سلامت هوای ایران وجود دارد. به تحقیق می‌توان باور کرد که هوای ایران در بیشتر نقاط کشور کاملاً خشک است، زیرا در این سرزمین دریاچه‌های پهناور و رودخانه‌ها و شط‌های پرآب وجود ندارد تا گرمای خورشید آب آنها را تبخیر و در فضا پراکنده کند.

معمولاً عرض جغرافیایی هر محل، بیش از عوامل دیگر در سردی و گرمی آن اثر دارد، اما در ایران این عامل قطعیت ندارد، بلکه فرورفتگی‌ها و برجستگی‌ها، به سخن دیگر پست و بلندیهای تند در تغییر هوای این کشور تأثیر و دخالت زیاد دارد. به طور کلی می‌توان گفت جز در مناطق جنوبی و شمالی هوای ایران سرد است. مردم تندرست و خوش‌بنی‌هاند، رنگ چهره‌شان سرخ و سپید و زیباست. زن و مرد رشید و نیرومندند، و بدنشان خوش‌تراش می‌باشد؛ و چون میان محیط زیست و نیروهای فکری، و خصایص روحی و جسمی مردمان هر منطقه روابط خاصی در میان است، می‌توان باور کرد که مردمان ایران ظریف طبع، هوشمند، نازک خیال، مصلحت‌نگر و عاقبت‌اندیشند. زود فهم، محتاط و دارای قوه تمیز و

تشخیص می‌باشند؛ و بالاینکه از یک‌سو با عثمانی و از دگر سو با هند همسایه‌اند، نه مانند عثمانی‌ها خشن و درنده‌خو، و نه همانند هندیان زود باور و کم‌فکر می‌باشند. ایرانیان فکر روشن، طبع ملایم، و قابلیت تمدن‌پذیری و شهرنشینی دارند.

این قاعده کلی است که اخلاق و رفتار و کردار هر ملت متناسب با دین و آیین آنهاست، و چون دین اسلام با ادیان دیگر مخالفت و مبادینت تمام دارد، از این‌رو پیروان این کیش نسبت به معتقدان دینهای دیگر دشمنی و کینه سخت می‌ورزند.

عناد و خصومت مسلمانان به پیروان مذاهب دیگر بی‌پایان است، و بر این اعتقادند که مال و جانشان برایشان حلال است؛ و به دشواری فرصت و اجازه زندگی کردن به آنان می‌دهند. و چون کیش مسیحی با اصول اسلام موافقت ندارد، و تبلیغ مسلمانان در مسیحیان در نمی‌گیرد، با آنان به دشمنی رفتار می‌کنند.

ترکان عثمانی به سبب همین تضاد مذهب پیوسته با مسیحیان سر خصومت دارند و در اندیشه جنگند، به سخن دیگر تباین دین بیش از طبع خشن و ناسازگارشان، آنان را به جدال با ما برمی‌انگیزد؛ و هر جا و هر زمان فرصت یابند قصد جان و مال مسیحیان می‌کنند. اما ایرانیان نه چنین‌اند، و طی قرن‌های گذشته هرگز به جنگ با مسیحیان برخاسته‌اند. در سرزمین ایران مسیحیان بسیار زندگی نمی‌کنند. آنان که هستند پیوسته سر تسلیم و فرمانبرداری فرودمی‌آورند، و چون ایرانیان به طبع مردمانی آرام و سازگار و دارای عواطف و احساسات انسانی می‌باشند هرگز تصادم میان آنان و مسیحیان روی نمی‌دهد. چنان‌که یاد کردم ایرانیان لطیف طبع و منطقی و صاحب فکر روشن می‌باشند، و همین خصایص بلند و عالی آنان را به عالم ادبیات و هنر و علوم مختلف رهنمون می‌شود، و دیگران را به مصاحبت ایشان برمی‌انگیزد، و من به جدّ بر این باورم که در سراسر اروپا هیچ کشوری نیست که مردمان آن به قدر ایرانیان شیفته و دلباخته علم و هنر باشند و به تحصیل آن بکوشند.

به سخن دیگر در هر شرایط و احوال به فراگرفتن معلومات تازه و کسب هنرهای جدید اهتمام می‌ورزند. حتی پیشه‌وران و کشتگران از مطالعه کتابهای خوب غفلت نمی‌کنند، و همه بر عموم، چندان که میسرشان باشد فرزندان خود را به تحصیل دانش و هنر می‌گمارند. بچه‌های خود را از پنج سالگی به مکتب می‌سپارند، و می‌کوشند که آنان را وارد مدارس عمومی کنند. در آنجا نه تنها معلمین حق التعلیم نمی‌گیرند، بلکه به شاگردان کمک تحصیلی می‌دهند تا فقر و نداری مانع سوادآموزی هیچ‌کس نشود. بسیاری از آنان تنها به شوق و عشق دست یافتن به مراتب عالی دانش و ادب، و نه برای تحصیل ثروت از مطالعه و تحقیق نمی‌آسایند و عمر خود را وقف و نذر آموختن می‌کنند، و نه اندیشه زن گرفتن و افکار دیگر، و نه هیچ دلوایی و نگرانی و دشواری‌های دیگر تا فرارسیدن مرگ مانع پیشرفتشان نمی‌شود. این شیفتگان دانش و ادب چنان به نشر علوم پایبندند که به منظور اینکه آنچه به صرف عمر و رنج بسیار آموخته‌اند به دیگران بیاموزند از صرف و بذل مال نیز دریغ نمی‌ورزند، و به شاگردان تنک مایه خود کمک تحصیل می‌دهند.

دانایانی که طبع عالی دارند و مقامات ظاهری و دولتی را پست و حقیر می‌شمارند و تعلیم و تعلّم را برترین و شریف‌ترین کارها می‌دانند، همچنین بزرگانی که به گناهی از دربار پادشاهان رانده شده‌اند، غالباً به تعلیم دوستداران دانش و ادب می‌پردازند؛ از این کار لذّت می‌برند، بدان می‌بالند، و چندان شوق می‌ورزند که اگر در مجلس درسشان به جعتی شاگرد زیاد حضور نیابد با پراگندن مال به جبران آن اهتمام می‌کنند، زیرا بر این باورند بهترین و بابرکت‌ترین مال آنست که در راه پیشرفت تعلیم و تربیت افراد اهل و مستعدی مصرف شود که قابلیت و شوق دانش‌آموزی دارند، اما فقر چنان دام‌گیرشان شده که رهایی نمی‌توانند.

طالب علمان ایران به آموختن انواع علوم علاقه دارند. آثار و مصنّفات دانشمندان یونان باستان در رشته‌های مختلف فلسفه، اخترگری، پزشکی، ریاضی در دسترس شان است، و از آنها بهره برمی‌گیرند. همچنین از تألیفات علمای عرب و بعضی از دانشمندان نامی ایران که آنان را هم‌طراز دانشوران یونان می‌شناسند، سود می‌جویند. با وجود این مجاهدتها باید سالیان بسیار بگذرد تا در میان جوامع علمی ایرانیان دانشورانی بلندنام هم‌ردیف علمای ما ظهور کند.

دانشمندان ایران در ستاره‌شناسی اطلاعات وسیع و عمیقی دارند، و به تخصیص در الهیات چنان پیش رفته‌اند که نظرات روشن و قابل توجهشان برای ما اروپاییان نیز در خور امعان نظر می‌باشد. مخصوصاً نوشته‌های مذهبی آنان درباره صفات ذات باری‌تعالی متضمّن مطالب برجسته‌ایست که هم‌طراز با بهترین فصول کتابهای سن اگوستن و سن توما می‌باشد.

اسراییلیان دورانه‌های قدیم بر این باور بودند که الهیات عملی جزئی از علم حقوق است ایرانیان نیز بر همین اعتقادند، و آراء و احکام بسیار باریک و دقیقی دارند که از مرز تصوّر و گمان من بیرون است.

شناسایی هنر و سیاست، و طرز حکومت، و آداب و عادات ایرانیان، و بحث عمیق دربارهٔ هریک آنان بی‌گمان متضمن آگاهیهای دلپذیر، و سودهای سرشار است، و بی‌تردید از آشنایی و معرفت با معارف مردمان مشرق زمین و طرایف و نوادری که در محیطزیست آنان وجود دارد، می‌توان بسیاری چیزهای بدیع و تازه آموخت که همه به نوبهٔ خود جالب و دلکش می‌باشند، و ما تاکنون به اندکی از آنها آگاه شده‌ایم؛ زیرا جهانگردانی که تا این زمان بدان سرزمین‌های پر از نوادر سفر کرده‌اند، در سفرنامه‌های خود جز آنچه سطحی و مبهم دیده‌اند، یا از زبان افراد عادی و کم‌اطلاع شنیده‌اند، چیزی نیاورده‌اند.

جامعه و خوانندگان هوشمندی که با دقت و آهستگی مندرجات سفرنامهٔ مرا از نظر می‌گذرانند و با نوشته‌های جهانگردانی که پیش از من بدان سرزمینها رفته‌اند مقایسه می‌کنند برتری آن را آسان درمی‌یابند. اگر فرصت می‌یافتم هر آنچه را در ایران با توجّه تمام مشاهده کرده‌ام یا ضمن دیدار و مصاحبه از زبان صاحب‌نظران و افراد تقه و هوشمند و خردور شنیده‌ام، و از زبان فارسی به زبان فرانسوی برگردانده‌ام منتشر کنم خدمتی لایق و قابل انجام می‌دادم. زیرا در آنها اطلاعات جامع و خواندنی بسیاری دربارهٔ اخلاق و رفتار، نوع تفکرات، طرز حکومت، چگونگی مذهب، معارف و علوم و قوانین ایرانیان آورده‌ام.

گفتنی است که تنها دانستن زبان ملتی برای راه یافتن به خلیقات و تفکرات و رازهای زندگی آن قوم کفایت نمی‌کند، بلکه پژوهنده باید دارای قوه تجزیه و تحلیل ژرف، و دیدهٔ تیزبین و هوش سرشار باشد تا بتواند در اعماق روح آن جماعت نفوذ یابد، و گر نه از کنجکاو و سنجشهای ظاهری نتیجهٔ کامل حاصل نمی‌گردد؛ و بدیهی است تنظیم و پرداختن سفرنامه‌ای منسجم و آراسته که مورد پسند دانشمندان جوامع بشری قرار گیرد کار آسانی نیست.

پیش از آن که به ایران بازگردم برای اینکه به حقیقت دریابم آیا نشر مشاهداتم در آن سرزمین مورد توجه صاحب‌نظران قرار می‌گیرد، و بدانها به نظر اعتنا و رضا می‌نگرند یا نه به انتشار این کتاب که جنبهٔ نمونه دارد پرداختم تا اگر مورد پسند اهل نظر و هنر نیفتاد با نشر گزارشهای دیگر نه موجبات ملال خوانندگان را فراهم آورم، نه رنج بی‌هوده برم، و نه برخی از عمرم را بر سر این کار نهم. اما اگر حاصل زحماتم در نظر اهل دانش و خرد پسندیده افتاد، و جامعه در آن به چشم احسان نگریست در ادامه دادن کار و خلق آثار دیگر در همین زمینه مصمم‌تر و قوی‌حال‌تر می‌شوم، و می‌کوشم در شناختن و شناساندن ایران و خلیقات ایرانیان و آنچه مربوط به آنان است مشتاق‌تر، تواناتر و کامروا تر باشم.

اعتراف می‌کنم که در انتخاب نخستین بخش سفرنامه‌ام که خیال انتشارش را داشتم بارها دچار دودلی شدم. نخست نیت کردم قسمت جغرافیا یا ستاره‌شناسی و تقویم ایرانیان را که ترجمه‌اش به پایان رسیده بود منتشر کنم. پس از مدتی قصد کردم قسمتی از کتابی را که جنبهٔ مذهبی دارد (عالم‌آرای عباسی) به زبان فرانسوی برگردانم و طبع کنم. گاهی نیز این سودا در سرم می‌افتاد که طبع جغرافیای تاریخی اصفهان را بر همه مقدم بدارم. زمانی نیز بر آن می‌شدم نخست به چاپ و نشر شرح و وصف آثار باستانی پرسپولیس که عامهٔ مردم به خطا آن را کاخ داریوش می‌نامند، اقدام کنم. و تصاویر و شرح‌های لازم را بر آن بیفزایم. گاهی هم این خیال در ذهنم قوت می‌گرفت که پیش از همه به طبع قسمت مربوط به نظام حکومت ایران مبادرت ورزم. اما پس از اندیشهٔ بسیار چون دریافتم بسا ممکن است هیچیک از این مطالب تاریخی مورد پسند ذوق بیشتر مردم قرار نگیرد واپسین بخش کتابی را که یکی از اعظم رجال صاحب نظر ایران در ماده تواریخ ایران به تازگی تألیف فرموده، و من از زبان فارسی به زبان فرانسوی برگردانده‌ام برای طبع انتخاب کردم. این شخصیت دانا پیش از آنکه بر اثر حسدورزی و بدگویی دشمنانش از نظر پادشاه بیفتد از جاه‌مندان بزرگ کشور بود و حرمت و اعتبار تمام داشت. پادشاه فقید پس از اینکه وی را از مقام بلندش عزل و همه دارایش را مصادره و ناچار به خانه‌نشینی کرد به وی فرمان داد در ازای چهل هزار لیور حقوق سالیانه که دربارهٔ وی مقرر کرد تاریخ کشور ایران را از دوران نخستین شهریار این سرزمین تا سال ۱۰۳۸ هجری برابر ۱۶۲۹ میلادی بنویسد. آن بزرگ مرد پس از مرگ شاه فقید چون برخی از کسانی که در آفریدن این ماجرای غم‌انگیز دست داشتند، همچنان زنده، و بعضی بر سر کار بودند، افزون بر این پس از گذشتن آن پادشاه روز به روز اوضاع ایران شوریده‌تر و نابسامان‌تر، و آبادانی و اعتبار و عظمتش کاسته می‌شد از تألیف آخرین بخشهای کتاب بازایستاد.

هنگامی که به اصفهان در آمدم کثرت شهرت این بزرگ مرد مرا به دیدارش مایل و شایق کرد. سرانجام به خدمتش شتافتم. چون از اشتیاق بسیار من به آگاهی از وقایع دوران اخیر وقوف یافت به گرمی و مهربانی سراسر حوادثی را که در آن روزگاران بر ایران گذشته بود بر من تقریر کرد و گفته‌های درست و دقیق وی که شرح وقایع ایران را تا آخرین روزهای ماه اوت سال ۱۶۶۹ در برداشت بیش از همه مدارک و مآخذ مرا در تنظیم این تاریخ سودمند افتاد.

بر این نیت بودم پس از ورود به پاریس آنچه را که آن مرد بزرگ بر من خوانده بود از سواد به بیاض آورم، و به شرح تمام به چاپ رسانم. اما چون تصمیم کردم دگر بار به هند سفر کنم، و برای آراستن و پیراستن کلیه تقریرات میرزا شفیع چنان که مناسب برای انتشار باشد فرصت کافی نداشتم ناچار به آماده کردن بخشی از آن تاریخ در مدت نه ماهی که در اروپا ماندم بسنده کردم. (میرزا شفیع اصفهانی تاریخ مفصل ایران را تا اواسط سلطنت سلسله صفویه به رشته تحریر در آورد ولی متأسفانه نسخه آن از میان رفته و شاردن نیز هرگز آن را چاپ نکرد.)

سبب آوردن بخش تاجگذاری سفرنامه در آغاز آن و نه در میانش این بود که میدانستم خواندن حوادث تازه بسی بیش از مطالعه وقایع کهنه مایه تحریک حس کنجکاوی و هیجان و ترغیب خوانندگان میشود. به سخن دیگر آگاهی یافتن بر آنچه تازه روی نموده و مربوط و مقرون به زمان حال است افزونتر از حوادث قدیمی شوق‌انگیز و لذت آفرین میباشد، زیرا طبیعت شنیدن و خواندن شرح وقایعی که مقارن با زمان ما پدید آمده بسی گیراتر و جالبتر از مطالعه حوادثی است که قرن‌ها پیش روی نموده است.

درباره نامگذاری این کتاب سخن نمی‌گویم، زیرا اسمی بامسمی است، و روا نیست آن را جز تاجگذاری شاه سلیمان بنامم زیرا موضوع اصلی این کتاب همین است. اما برای اینکه به تصریح معرف و بیانگر مباحث اصلی کتاب باشد قید کرده‌ام که مندرجاتش مشتمل بر وقایع دو سال نخستین پادشاهی این شهریار است.

دقت و جهد بسیار کرده‌ام اسامی خاص را از نظر رسم الخط زبان فارسی چنان بیاورم که خواندن اسامی به صورت درست میسر گردد به سخن دیگر بر این نیت بودم اگر ممکن شود اسامی را در حاشیه به صورت طبیعی و اصلی درج کنم.

در سر لوحه این کتاب که به هدیه آورده‌ام به منظور ارائه طرز تفکر یک شاعر ایرانی که ضمن یکی از اشعارش سروده است نقش شیرنشان شاهان بزرگ است، صورت شیر را نموده‌ام و همگان آگاهند که چهره خورشید تابان به تمام شعار پادشاهان بزرگ ما فرانسویان می‌باشد. همچنین همه کسانی که به ایران سفر کرده‌اند، و به خصوصیات این کشور آگاهند نیک می‌دانند که نقش شیر در حالی که از آن سوی پشتش خورشید سرزده است علامت شاهانی است که در این کشور به سلطنت می‌نشینند.

بر این نیت بودم که اصل آن ابیات پارسی را در بالا یا کنار صفحه بیاورم، اما چون دانستم آن بیت چندان ریز نمایان خواهد شد که هیچ‌کس خواندنش را نمی‌تواند از آن خیال درگذشتم.





## تاجگذاری شاه سلیمان

سبب آوردن این بخش سفرنامه در آغاز آن و نه در میانش این بود که می‌دانستم خواندن حوادث تازه بسی بیش از مطالعه وقایع کهنه مایه تحریک حس کنجکاوی و هیجان و ترغیب خوانندگان می‌شود. به سخن دیگر آگاهی یافتن بر آنچه تازه روی نموده و مربوط و مقرون به زمان حال است افزون‌تر از حوادث قدیمی شوق‌انگیز و لذت‌آفرین می‌باشد، زیرا طبعاً شنیدن و خواندن شرح وقایعی که مقارن با زمان ما پدید آمده بسی گیراتر و جالب‌تر از مطالعه حوادثی است که قرن‌ها پیش روی نموده است. (این نخستین جلد از سفرنامه است که شاردن منتشر نمود و شامل خاطرات و شنیده‌های اوست که تصویری بسیار زنده از آخرین روزهای زندگی شاه عباس دوم و دوساله نخست پادشاهی شاه سلیمان است رسم می‌کند.)

درباره نامگذاری این کتاب سخن نمی‌گویم، زیرا اسمی بامسمی است، و روا نیست آن را جز تاجگذاری شاه سلیمان بنام زیرا موضوع اصلی این کتاب همین است. اما برای اینکه به تصریح معرف و بیانگر مباحث اصلی کتاب باشد قید کرده‌ام که مندرجاتش مشتمل بر وقایع دو سال نخستین پادشاهی این شهریار است.

شاه سلیمان، سومین پادشاه ایران با نام سلیمان، دویست و سی و چهارمین شهریار ایران

(یکی از پادشاهان سلجوقی و یکی از پادشاهان ایلخانی سلیمان نام داشته‌اند. بنا بر فهرستی که امروز در دسترس است غیر از حکومت‌های محلی، از کورش تا شاه سلیمان دویست و چهل و هشت پادشاه بر تمام یا بخش عمده‌ای از ایران حکومت کرده‌اند.)

مرگ عباس دوم که در زمان سلطنتش با هوشمندی و فطانت و درایت تمام کشور پهناور ایران را اداره کرده بود برای ملیونها مردم ایران که در سایه رأفت و رحمتش به آسایش و فراوانی نعمت زندگی می‌کردند، به راستی بلای آسمانی و وحشتناک و مصیبت باری بود.

تمام مردم ایران به اتفاق از او به نام پادشاهی که کاردانی و عزم و تدبیر درست او و فضایل پسندیده‌اش سبب استقرار و دوام نظم و مایه شکوهمندی و بلندنامی کشور و پدیدآورنده رفاه و آسایش قاطبه مردم ایران شده، یاد می‌کنند، و اگر بخت یاری می‌کرد و عمر دراز می‌یافت بی‌گمان به یمن کاردانی و تدبیر و همت خود ایران را به عظمت و آبادانی و توانمندی دوران باستان می‌رساند.

بیش از دوازده سال نداشت که بر اثر شهادت و دلیری، استان و شهر قندهار را که در دورترین نقاط کشورش بود به تدبیر و زور از چنگ پادشاه هندوستان بیرون آورد و از آن پس نیز آن ایالت را همچنان در پناه حملات مکرر وی و متفقانش نگهداری کرد، و هم بر اثر حسن تدبیر و کفایت و درایت او بود که دوک بزرگ مسکو، خاقان ترکستان، امپراتور عثمانی و پادشاه هند همواره به نظر احترام به وی می‌نگریستند، از او بیمناک بودند، و از خشمگین ساختنش می‌هراسیدند. این پادشاه خردمند و مدبر و مصاف آزموده تا آخرین دم زندگی با نهایت قدرت سلطنت کرد، و اگر بیشتر می‌زیست با تدارکات و تجهیزات فراوانی که برای گسترش دامنه مرزهای شمال و خاور کشورش فراهم آورده بود، بی‌گمان به اجرای مقاصد بلند خود کامیاب می‌شد.

مسیحیان که در سایه مهربانی و گرم‌خویی و دادگری وی همواره به آسودگی و شادمانی فارغ از هرگونه نگرانی و ناآرامی زندگی می‌کردند اکنون بر مرگش در نهان به درد می‌گیرند. زیرا نه تنها وی را پادشاهی دانا و دادگر می‌شمردند بلکه پشتیبان و پدری مشفق و مهربان می‌دانستند. از آنکه در زمان سلطنت وی هیچ بدخواهی جرأت آن نداشت به آزار مسیحیان برخیزد، و به معتقدات مذهبی آنان بی‌حرمتی روا دارد؛ و چون همه مردمان از حمایت استوار شاه آگاه بودند هیچ مسلمان متعصب یارای آن نداشت که آرامش زندگی مسیحیان را بر هم زند و قصد جان و مالشان را بکند. از این

روست که مسیحیان همواره مهربانی‌ها و یاری‌ها و حمایتگری‌های این پادشاه دادگر و دانا را به یاد می‌سپارند، و نسل‌های بعد نیز همچنان مهرش را از دل به در نمی‌کنند.

در پایان شرح حال این پادشاه نیک‌نام به علت مرگ پیش هنگام وی اشاره می‌کنم. می‌گویند این پادشاه به سبب آمیزش با زنان روسپی به بیماری زشت و رسواگری که آوردن نامش نیز شرم‌آور است، گرفتار آمد. درباریان سعی بسیار کردند نام بیماری شاه پنهان بماند و از پرده بیرون نیفتد، اما چنین نشد و سرانجام شاه عباس دوم بر اثر شدت یافتن این بیماری در قصری واقع در طبرستان دو منزلی دامغان که شادی‌کده‌اش بود جان سپرد.

دامغان شهری بزرگ و باستانی و از اقلیم چهارم است. جغرافی‌دانان ایران طول جغرافیایی این شهر را هفتاد و هشت درجه و پانزده دقیقه، و عرض جغرافیایی آن را سی و هفت درجه و بیست دقیقه معلوم کرده‌اند، و گفته‌اند که فاصله میان پایتخت و دامغان دوازده روز راه و دوری این شهر باستانی با دریای خزر نه روز راه است.

به مرور زمان گروهی از دهقانان در اطراف قصری که شادی‌خانه شاه بود بناهایی ساختند، و اندک اندک مجموع این بناها به صورت دهی درآمد و خسروآباد نام گرفت. زیرا در آن روزگاران شهزاده‌ای که بر آن آستان حکومت می‌کرد، و این قصر از بناهای او بود خسرو نام داشت.

شاه صفی اول جدّ پادشاه کنونی به سببی بر آن شهزاده خشم گرفت، همه دارایی از جمله قصرش را مصادره کرد، خودش را نیز کشت، و از آن پس این کاخ جزو املاک خاصه سلطنتی شد.

چون بحث بیش از این درباره تاریخچه این قصر مرا از دنبال کردن مطالب اصلی باز می‌دارد، بدان نمی‌پردازم.

باری، ساعت چهار صبح روز بیست و ششم ربیع‌الآخر (ربیع‌الاول؟) ۱۰۷۷ هجری قمری برابر بیست و پنجم سپتامبر ۱۶۶۶ به هنگامی که خورشید افق را روشن کرده بود و در حال سر زدن بود، به سخن دیگر وقتی که پرتو جهان تاب و جان‌پرور خورشید بر روی رعایای شاه لبخند می‌زد و چشمانشان را می‌گشود، نیروی دیدن را از دیدگان شاه بازگرفت. یک ساعت پیش از درگذشتن شاه، چون خواجگان بزرگ دربار دریافتند که شاه از مرگ رهایی نمی‌یابد همه زنانش را از اتاقی که وی در آن خفته بود بیرون کردند تا صدای شیون و ناله‌شان پس از آگاهی یافتن از مرگ شاه بلند نگردد و راز دم در کشیدن شاه بر همگان آشکار نشود. به زنان گفتند چون پادشاه باید به آسودگی در محلی آرام و ساکت بخوابد باید همه آنان از پیرامون وی دور شوند.

اگر خواجگان خود می‌توانستند پس از مرگ شاه از گریستن خویشتن‌داری کنند این تصمیم و تدبیر عاقلانه بود؛ اما آنان به محض وقوع آن حادثه شوم شکیبایی نتوانستند و شاهزاده خانمها بر اثر شنیدن صدای گریه آنان از آنچه روی نموده بود آگاه شدند و بنای شیون و ناله نهادند، و بسی نمانده بود که جمله حاضران در دربار از وقوع آن حادثه جانگزای آگاه شوند. اما خواجگان با یادآوری اینکه اگر بر اثر گریه و ناله زنان راز مرگ شاه از پرده بیرون افتد و مدتی پنهان نماند باشد که فتنه‌ها برخیزد، آنان را با وجود ظهور چنان بلیتی عظیم به ناچار آرام کردند.

خواججه‌ها از بیم آنکه مبادا بر اثر بسیاری رفت و آمد، مردمان را سوء ظن در نظر آید تصمیم کردند صبح‌دمان دو وزیری را که به فرمان شاه متعهد امور مهم و اداره کشور بودند از واقعه شوم مرگ شاه آگاه کنند، از این‌رو دو تن را که یکی جنبه مهم‌تر داشت، و دیگری که آقا کافور نامیده می‌شد به خانه آن دو وزیر فرستادند، و متفقا هر دو را از آنچه روی داده بود آگاه کردند.

گفتنی است که شاه عصر روز پیش، پس از مرخص شدن این دو وزیر از دربار، مقداری نان شیرینی که زنان حرمش برای وی آورده بودند با اشتهای تمام خورد و چنین می‌نمود که حالش بهتر شده، اما مقارن ساعت نه بر اثر شدت یافتن بیماری دچار غش و ضعف شد که در دم وی را روی بستری خواباندند، و به تیمارداریش پرداختند. ساعت یازده به هوش آمد اما نیروی تمیز و تشخیصش کاسته شده بود. سپس بیماریش دگر بار شدت یافت و داروی پزشکان در وی سودمند نیفتاد، دو ساعت پس از نیمه‌شب اندکی سبک‌تر شد اما یک ساعت بعد حالش به وخامت گرایید و نیم ساعت هذیان گفت. پس از سپری شدن مدتی بار دگر اندکی بهبود یافت، اما در ساعت چهار صبح نشانه‌های احتضار در چهره‌اش نمایان شد و در همان ساعت بی‌هیچ رنجی جان سپرد. گفتی که زحمت جان‌کندن را درک نکرد. از این‌رو پیش از مردن درباره خود

و جانشینش و اهل حرم وصیتی نکرد.

تنها چند لحظه قبل از جان کندن در حالی که رو به سوی بیرون کرد گفت: یقین دارم که مرا زهر خورانده‌اند، و شما نیز از این زهر خواهید چشید، زیرا پسری به جا نهاده‌ام که پس از مرگم یکتن شما را زنده نمی‌گذارد.

دو وزیر به شنیدن خبر مرگ پادشاه در شگفت شدند، زیرا هرگز باور نمی‌کردند که چنان ناگهان درگذرد. این دو از درگذشت مخدومشان غمگین و دردمند گشتند، اما وزیر دوم چون مقام خویش را پس از مرگ شاه لرزان و ناپایدار می‌دید بیشتر از دیگری متأثر بود.

شاه عباس ثانی به منظور اینکه تمام احکام و فرمان‌های هرچه تمام‌تر و نیکوتر اجرا شود این سیاست نو را در میان آورده بود که برای صدراعظم همکاری که در معنا همتای او نیز بود معین می‌کرد. از این دو هر کدام جداگانه به منظور دوام مقام و اعتبار خود در انجام دادن دستورات پادشاه و جلب رضای خاطر وی نهایت اهتمام را به کار می‌بردند.

در نظر معاون صدراعظم یا وزیر دوم چنین می‌نمود که جانشین پادشاه این رسم را پیروی نمی‌کند و مانند پادشاهان پیشین همه امور کشور را به دست صدراعظم می‌سپارد، و برای او جز نظارت باقی نمی‌ماند. از این‌رو در باطن به کار خود سخت اندیشناک بود. اما چون بزرگان و درباریان ایران به پنهان داشتن تأثرات درونی خود توانا می‌باشند، چنین می‌نمود که وی نیز همانند صدراعظم و دیگران به خاطر مرگ شاه به اعتدال اندوهگین می‌باشد. او در پاسخ یکی از خواجگان دربار که برای گزارش دادن آنچه روی نموده بود نزد وی آمده بود گفت مصلحت آنست که سران دولت در محلی که محرمانه معین خواهند کرد گرد هم آیند و تصمیم لازم اتخاذ کنند. صدراعظم نیز همین نکته را با رئیس خلوت به همتا و همکاری در میان نهاده بود.

اما میرزا صاحب و برادرش میرزا کوچک دو پزشک نامدار و صاحب نفوذ دربار شاه-در مشرق زمین مقام و نفوذ طبیبان در دربار و جامعه بسی برتر و بیشتر از موقعیت پزشکان در اروپاست و به مقامات عالی‌تر راه می‌یابند -هنگامی که به قصد آگاهی یافتن حال شاه به اندرون می‌رفتند به دو خواجه بزرگ که از حرم‌سرا بیرون می‌شدند رسیدند و از خبر مرگ پادشاه، و به سخن دیگر از اصغای اعلام مرگ خودآگاه شدند- زیرا در ایران سلامت پزشکان دربار به تندرستی پادشاه وابسته است، و اگر وی بمیرد طبیبان معالجش را به جرم عدم توانائی در معالجت اگر نکشند دست‌کم تبعید و داراییشان را مصادره می‌کنند، و تنها به قدر گذران روزانه چیزی به ایشان می‌دهند، چنان‌که پس از این در جای خود خواهیم آورد با این دو طبیب نیز بدین گونه عمل کردند-درگذشت پادشاه که به چشم خود مشاهده کردند، و نگرانی بر سرنوشت آینده خود چنان آنان را اندیشناک و وحشت زده کرده بود که در آن لحظات بیم‌انگیز قادر به چاره‌گری نبودند، و وقتی آگاه شدند که شاه در لحظات احتضار بر زبان آورده بود که وی را مسموم کرده‌اند غم بر غمشان افزوده شد. زیرا اگر جانشین پادشاه متوفی شکایت شاه را راست می‌انگاشت بی‌گمان جان آن دو بر باد می‌رفت. برای رهایی یافتن از این بلا تصمیم کردند به جانشینی پسر دوم شاه متوفی چندان که توانند بکوشند.

توضیح اینکه شاه عباس دوم به هنگام مرگ دو پسر از خود به جا گذاشت، اما در مورد عده دخترانش اظهار نظر نمی‌توانم کرد. زیرا این رازی است سر به مهر، و نه تنها من بلکه همه وزیران و بزرگان دربار شمار دختران شاه را نمی‌دانند، و هیچ‌کس واقف نیست که در حرم‌سرای شاه چه می‌گذرد؛ و اگر در این مورد خبری سربسته و مبهم به دست آورند تصادفی و اتفاقی است.

اعتراف می‌کنم که بسیار کوشیده‌ام در این باره اطلاعاتی درست و قانع‌کننده به دست آورم، و در این کار از صرف وقت و بذل مال خودداری نورزیده‌ام اما همواره ناکام مانده‌ام. حقیقت اینست افرادی که هر روز افزون بر صد بار از برابر اتاق‌های خاص زنان حرم می‌گذرند، از این امور کاملاً بی‌خبرند و در مقام مقایسه می‌توان گفت هر پژوهنده مصمم با به کار بردن تدابیر درست می‌تواند از راه بسیار دور میان ایران و ترکستان بر آنچه در اعماق آن دیار می‌گذرد وقوف یابد، اما چندان که بکوشد هرگز نمی‌تواند به رازهای حرم‌سرا پی ببرد.

ارشاد دو پسر شاه عباس دوم صفی میرزا هنگام درگذشت پدرش وارد بیستمین مرحله حیات خود شده بود. وی به سال ۱۰۵۷ هجری به دنیا آمده بود. اعتقاد محکم به خرافات و بزرگ شمردن دانش اخترگری ایرانیان را بر آن می‌دارد به

منظور مصون ماندن نوزادانشان از چشم زخم و بداندیشی ساحران و ستاره شناسان بدخواه، زایچه روز و ماه تولد آنان را پوشیده بدارند.

صفی از بطن یک کنیز سیرکاسی-به قول ایرانیان چرکسی- که پدرش در هجده سالگی با او همبستر شده بود در وجود آمده بود. زیبایی خیره‌کننده این کنیز چرکسی، حسن ادب، و خصائل پسندیده‌اش دل شاه را در مدتی نه بسیار دراز چنان ربود که او را سرآمد زنان خود ساخت، و همیشه او را نکبت خانم می‌نامید. صفی میرزا بنا به رسم پیوسته در حرم‌سرا به سر می‌برد، و چند تن از خواجه‌گان زیر نظر مادر و دایه‌اش به تربیتش مأمور بودند.

دایه‌اش زن مستوفی الممالک بود. اینان شاهزاده را متناسب با مقام بلندی که داشت با ظرافت و دقت هرچه تمام‌تر می‌پروردند، و به او اجازه داده بودند در سراسر قسمتهای حرم‌سرا به دلخواه خویش گردش کند. اما مجاز نبود از آن بیرون شود یا به قسمتهایی درآید که مردان در آنجا رفت و آمد می‌کردند.

وقتی شانزده ساله شد شاه به سببی بر او سرگران گردید و محدوده‌ای را که به گردش در آن مجاز بود تنگ‌تر کرد. توضیح اینکه روزی یکی از خواجه‌سرایان چند قطعه پارچه زربفت از نظر او گذراند. چون صفی به طبع خودخواه و متکبر بود به نظر تحقیر در آنها نگریست و نپذیرفت. خواجه به وی گفت این پارچه‌های زربفت را به فرمان شاه برای او آورده است، اما بدین گفته نیز اعتنا نکرد. شهریار نگران و در خشم شد که آزادی بسیار شاهزاده شاید موجب طغیان بیشتر طبع سرکش و عصیان‌گرش گردد. فرمان داد جایگاهش را به یکی از عمارات دورافتاده کاخ حرم‌سرا منتقل کنند.

بعضی کسان که به خشم سلطان آگاه بودند بر این گمان بودند که به فرمان وی دیدگان شاهزاده را از کاسه چشم بیرون آورده‌اند. اما آنان که عاقل‌تر بودند چون دیدند که عمارت‌گران به دستور پادشاه دیوارهای دور عمارت شاهزاده را بلندتر می‌کنند دانستند که این تصور درست نیست و خشم شاه چندان نبوده که به کور کردن پسرش فرمان دهد. چه بالا بردن دیوار برای جلوگیری از بیرون شدن فردی کور کاری بی‌هوده می‌نماید، و چنان بدبختی جان‌فرسای خود مانع اقدام به چنین کار خطرمندی می‌گردد. اما به هنگامی که شاه در سال ۱۶۶۵ میلادی عازم سفر مازندران شد، عملی از او سرزد که بیشتر درباریان به یقین باور کردند که وی پسرش را نابینا ساخته است. توضیح اینکه همین‌که شاه به قدر هشت فرسنگ از پایتخت دور شد بی‌آنکه با همراهانش درباره قصد خویش سخن بگوید با معدودی از نزدیکانش به اصفهان بازگشت. یکسر به حرم‌سرا رفت و دو ساعت بعد در حالی که سخت متفکر می‌نمود از آنجا بیرون آمد، و چون درباریان برای این کار پادشاه هیچ موجبی نیافتند بر این گمان شدند که وی به قصد کور کردن شاهزاده به پایتخت بازگشته و این عمل وحشتناک را انجام داده است. اما زود آشکارا گشت که گمان آنان بر خطا بوده و بازگشت شاه به پایتخت دلیلی دیگر داشته است.

آری، پادشاه به محدود کردن بیشتر محل اقامت صفی بسنده کرده بود.

به فرمان وی شاهزاده را در دورترین قسمت حرم‌سرا جای داده بودند و او با مادرش و همسرانش که خود همه آنها را انتخاب کرده بود به سر می‌برد. افزون بر این پادشاه برای اینکه هیچ عمل ناروا و خطرمندی از شاهزاده سر نزنند یکی از خواجه‌گان مورد اطمینانش را که آقا ناظر نامیده می‌شد به مواظبت اعمال و رفتار وی مأمور کرده بود.

کلمه ناظر کلیه به معنی پیشکار یا مباشر کل است، و آقا ناظر علاوه بر اینکه وظیفه مراقبت شاهزاده را به عهده داشت، امور مهم مجموعه عمارات حرم‌سرا، و سرپرستی همه کارهای کاخ شاه سپرده به او بود، و به سبب داشتن همین مشاغل مهم و مقام معتبری که در دربار داشت تا به هنگام درگذشت شاه فقید همواره مورد احترام همه درباریان و بزرگان بود.

اکنون کمی از پسر کوچک پادشاه سخن بگویم. وی زمان مرگ پدرش بیش از هشت سال نداشت، زیرا به سال ۱۰۶۹ هجری برابر ۹-۱۶۵۸ میلادی از مادری از مردم ایبری یا به قول ایرانیان گرجی به دنیا آمده بود. اسم مادر این شاهزاده نورالینسا خانم، و نام پسرش حمزه میرزا بود. من نتوانستم معنی کلمه حمزه را بدانم، و از کسانی که پرسیدم جواب درست و قانع‌کننده‌ای به من ندادند. در میان ما فرانسویان حمزه معادل اپوستروف (یای مالکیت) است، اما این مفهوم نمی‌تواند نام کسی باشد، و بی‌گمان معنی دیگر دارد. اما لفظ میرزا چنانکه در فصل مربوط به القاب ایرانیان آورده‌ام بیانگر معنی شاهزاده است.



اندک زمانی پیش از مرگ شاه هنگامی که من نیز در مازندران در دربار به سر می‌بردم بعضی از خواجه‌گان که این طفل را گاه‌گاه در حضور شاه دیده بودند به من گفتند باینکه این شاهزاده از نظر جسمانی قوی حال نیست از جهت خصوصیات روحی بر همسالان خود بسی برتر است، و از رفتار و گفته‌هایش پیداست که از اصالت و نجابت و جوانمردی خاصی برخوردارست، و اگر پادشاهی یابد کارهای بزرگی از او به منصهٔ ظهور می‌رسد.

به هر روی خواه به سبب صفتهای خوب و برجسته‌ای که سرشته وجود این طفل بود، خواه اینکه هر پدر به کوچک‌ترین فرزندش مهر بیشتر می‌ورزد وی را همراه خود به سفر آورده بود.

برخی از درباریان بر این باور بودند که شاه طفل را از آن همراه خود آورده بود که محبت مادرش را نسبت به خود فزون‌تر سازد. زیرا شاهزاده خانم بسیار زیبا و طناز و دل‌ارام بود، و پادشاه وی را سخت گرامی می‌داشت، چنان‌که باینکه سالش به بیست و دو رسیده بود بر خلاف رسم و معمول وی را همه جا همراه خود به سفر می‌برد و به بسترش می‌خواند.

آنچه در این سفر بیشتر مایهٔ شادمانی شاهزاده خانم بود حضور طفل گرامیش بود و شاه خواجه مبارک را که از جمله خواجه‌های معتبر و با نفوذ دربار بود به مواظبت و خدمتگری شاهزاده مأمور کرده بود. بدین صورت این شاهزاده کوچک در آن قصر که شادی خانه پدرش بود، و مقدر چنین بود که پدرش در آنجا جان بسپارد، و شادی‌خانه مبدل به غم‌کده گردد، به سر می‌برد، و بسی نمانده بود اگر تلاشهای وسیع دو پزشک شاه متوفی و برخی دیگر از درباریان به ثمر می‌رسید جای پدرش بر تخت سلطنت برآید.

این دو برای موفقیت در اجرای مقاصد خود پیش از مرگ پادشاه تدابیر لازم را اندیشیده بودند، و برای حفظ دارایی و مقام خود با آگاهی و هوشیاری کامل نقشه‌های درست طرح کرده بودند، اما هرگز پیش بینی نکرده بودند، و در خاطرشان خطور نکرده بود که شاه لحظاتی پیش از مرگ آن کلمات شوم و بیم‌انگیز بگوید.

سپس آن دو به ملاقات صدراعظم رفتند، و به دستاویز آگاه کردن وی از مرگ شاه، و توضیح دادن درباره آخرین داروهایی که برای شاه تجویز کرده بودند، به بحث در مسائل مهم پرداختند، و دامنهٔ سخن را به انتخاب شاه نو کشانند، و گفتند صدراعظم و وزیران باید به یاد داشته باشند که پادشاه در لحظات احتضار همه را به مسموم کردن خود متهم کرد و گفت پسری از خود به جای گذاشته که همهٔ آنان را خواهد کشت، و به سخنان خود چنین ادامه دادند بی‌گمان سخنان شکوه‌آمیز و انتقام‌جویانه شاه متوفی به گوش جانشینش می‌رسد. بنابراین اگر شاهزاده صفی پسر بزرگ شاه که به سن رشد رسیده و خود را از لحاظ فکری ورزیده و مستقل می‌داند و به طبع فردی خودخواه و گستاخ و بی‌محاباست جای پدرش به تخت سلطنت برآید جان همه به خطر می‌افتد، چنان‌که همه می‌دانیم در دو سال اخیر پدرش سختگیری‌های رنج‌آوری نسبت به وی روا داشته، و چون در این مورد همه درباریان را گناهکار می‌پندارد همین‌که به سلطنت رسید همه را می‌کشد. بنابراین واگذاری پادشاهی بدین شاهزادهٔ بداندیش و بدخواه که جز نابودی بزرگان خیالی در سر ندارد خلاف عقل و منطق می‌باشد.

بدین سان آن دو، صدراعظم را همدل و هم‌رای و هم‌زبان کردند که حمزه میرزا را به پادشاهی بنشانند، زیرا وجههٔ این شاهزادهٔ نوباوه می‌توانست مایهٔ امید و نویدبخش آبادانی کشور و آسایش مردم باشد. از روی دیگر همه درباریان و بزرگان کشور می‌توانستند بی‌هیچ نگرانی و به آسودگی خیال به خدمات خود ادامه دهند.

افزون بر این چون شاهزاده هنوز به کمال رشد نرسیده بود ادارهٔ مملکت دست‌کم مدت دوازده تا پانزده سال به عهدهٔ وزیران و درباریان محول می‌شد.

سخنان این دو پزشک در صدراعظم و وزیر دوم تأثیر بسیار بخشید. این دو با دو پزشک کاملاً هم‌رای و همدستان شدند و تصمیم کردند در این کار تا رسیدن به مقصود همکاری کنند، و به جای پسر ارشد پسر کوچک را به تخت سلطنت بنشانند زیرا فنای خویش را در پادشاهی صفی که شهزاده‌ای خودکامه و متکبر و سرکش بود قطعی می‌دانستند. آنان بر این اعتقاد بودند که وی با بی‌باکی و جسارتی که سرشته با وجود اوست همین‌که خویش را صاحب قدرت مطلق دید اگر این خیال در ذهنش خطور کند که سران دولت وی را در نظر پدرش زشت جلوه داده‌اند، تصمیم حاد و هراس‌انگیزی

درباره آنان اتخاذ خواهد کرد که حداقل عزل و طردشان از مناصبشان خواهد بود. می‌گفتند از این مهم‌تر موضوع اتهامشان به مسموم کردن شاه فقید می‌باشد.

و اگر این موضوع مطرح گردد بتحقیق موجب دردسرشان خواهد شد، و اگرچه این گفته اصولاً صحت ندارد و بر آنان گمان گناهی نمی‌رود، اما موضوع اتهام چنان هولناک و بیم‌انگیز است که با حیاتشان بستگی دارد، و اگر حمزه میرزا بر اریکه سلطنت برآید همه آنان نه تنها بر مقام و منصب خود باقی می‌مانند، و با خاطر آسوده به زندگی توأم به شکوهمندی ادامه می‌دهند بلکه در طول زمانی که پادشاه خردسال به سن رشد می‌رسد فرصت می‌یابند از فرزندان و بستگان خود افرادی تربیت کنند که پس از ایشان در دربار جانشین آنان شوند.

چون بارها سخن از مسموم کردن شاه در میان آمده، و من در آغاز این کتاب سبب مرگ وی را بیماری دیگری دانسته‌ام و بر خود روا نمی‌دارم که خوانندگان مرا به دو گونه گویی متهم کنند اینک به نقل و شرح کلیه گفته‌ها و گمانها درباره مرگ شاه فقید می‌پردازم، و به صراحت تمام می‌گویم آنچه من در آغاز این کتاب آورده‌ام حقیقت محض است و شاه بر اثر پیشرفت ضایعات بیماری بدی که آوردن نامش هم زشت و شرم‌آور است (گر چه نام نمی‌برد اما تمام مشخصات بیماری منطبق با سفلیس است)، بینی و بالای دهان حتی قسمت بیشتر گلوی فاسد و مسدود شد، چنانکه نفس کشیدن بر وی دشوار گردید. اما آنان که خود را به آنچه در این باره گذشته بود آگاه می‌دانستند و آهسته در نهان به گوش جویندگان که من نیز از جمله آنان بودم فرومی‌خواندند این بود که برخی از بزرگان دربار که در ماجراهای کاخ سلطنت دخالت داشتند با بعضی خواجه‌گان داخل حرم‌سرا همدل و همدستان شدند که خود را از بند مظالم پادشاه برهاند و برای رسیدن به مراد خود زهری به کار گرفتند که تأثیرش تدریجی اما قطعی بود. طبع خشماگین و تندرویهای شاه آنان را به اتخاذ این تصمیم هولناک برانگیخت. آنان در آن روزگاران هر روز شاهد یکی از کارهای جنون‌آمیز و وحشت‌انگیز پادشاه بودند. چنانکه روزی در حال بیخودی و مستی یکی از زنان زیبای عقدی خویش را که بسیار دوست می‌داشت گناه ناکرده هلاک ساخت، و چون هر روز بر یکی از خدمتگران یا بزرگان دربار خود بدین‌سان ستم می‌راند آنان به انجام دادن این کار وحشت‌انگیز مصمم شدند، و زهری به کار بردند که تأثیر تدریجی داشت و آن‌کس که می‌خورد پیش از فرا رسیدن لحظات مرگ از مسمومیت خویش آگاه نمی‌شد. برخی نیز بر این اعتقاد بودند که گرچه پادشاه در حال مستی مرتکب کارهای وحشت‌انگیز می‌شد، و خونها می‌ریخت، اما هرگز کسی یا کسانی او را مسموم نکردند. و آنچه در نهان قلبش را می‌فشرد و درویش را جریحه‌دار می‌ساخت پشیمانی او از تلخ‌کامی‌هایی بود که پس از سپری شدن مستی و بازگشتن به حال طبیعی از ارتکاب چنان تبهکاری‌ها و خونریزیها بر او عارض می‌شد.

باری، شایعه مسموم کردن پادشاه حقیقت نداشت، و بیهوده و ناروا بر سر زبان‌ها افتاده بود، با وجود این اگر کاملاً وی را معاینه می‌کردند شاید آثار مسمومیت را در او می‌دیدند.

این دو خواجه جاهمند، و دو پزشک نام‌آور پس از پایان یافتن گفتگوهایشان با دیگر وزیران و بزرگان دربار دیدار کردند، و بی‌آنکه از آنچه میانشان رفته بود سخن بگویند به آنان گفتند اکنون که پادشاه بی‌آنکه وصیت و جانشینی برای خود معین کند درگذشته، باید پیش از آنکه مردم و سپاهیان از این حادثه غم‌انگیز آگاه گردند و آشوب و فتنه برخیزد، درباریان و بزرگان در محلی فراهم آیند و جانشین شاه را انتخاب کنند. حاضران نیز نظر آنان را تصدیق و تحسین کردند و هم‌رای شدند به منظور اتخاذ تصمیم در این مورد محرمانه در محلی که هیچ‌کس حتی بستگان و خویشان نزدیکشان از نیت آنان با خبر نشوند فراهم آیند.

پس از مشورت برای جمع آمدن جایی را انتخاب کردند که درست برابر عمارتی بود که شاه پیش از مردن در آن به حال بیماری افتاده بود. همان‌جا که هر زمان پادشاه به بیلاق یا به سفر می‌رفت بزرگان دربار هر روز ساعت هفت صبح در آنجا جمع می‌آمدند و به مشورت می‌نشستند.

بزرگان دربار که همه از مرگ شاه هنوز بی‌خبر مانده بودند بی‌تشویش خاطر در آنجا در یکی از خیمه‌های کوچک که معمولاً تا آمدن شاه و اصغای فرمان‌های ملوکانه می‌نشستند و به مشورت در امور جاری که به اجازه شاه احتیاج نداشت می‌پرداختند قرار گرفتند.

به منظور اینکه چگونگی خیمه و خرگاه سلطنتی و وضع آن در خاطرها مجسم گردد چنانکه در فصل مربوط به تفصیل

سازمان‌های دولت ایران آورده‌ام دگر بار توضیح می‌دهم هنگامی که شاه به سفر می‌رود اردویش به مثابه شهری تشکیل می‌یابد، بدین صورت که خیمه‌های سلطنت در آخر اردوگاه برافراشته می‌شود، و میان اردو صد و پنجاه قدم دور از خرگاه سلطنت خیمه‌های درباریان برپا می‌گردد. پس آن‌گاه چند خیمه آراسته به انواع اثاثه و اسباب عالی مخصوص اقامت جاه‌مندان و بزرگان برپا می‌کنند، و در همین خیمه‌هاست که بزرگان حضور می‌یابند، و چنانکه یاد کردم به مشورت می‌نشینند. در سراسر راه‌هایی که گذرگاه شاه می‌باشد دو فرسنگ به دو فرسنگ منزلگاه‌هایی کوچک تعبیه می‌گردد که آسایشگاه و به سخن دیگر تفریحگاه اوست، و یا اینکه شاه در یک خیمه فرود می‌آید بی‌درنگ در اطراف آن خیمه‌های دیگری برای استقرار بزرگان برپا می‌گردد.

وزیران و بزرگان دربار طبق معمول بدین گونه در آنجا جمع آمدند و برای این که هیچ‌کس از مرگ غم‌انگیز پادشاه آگاه نگردد لباسی را که معمولاً در مواقع تشکیل مجلس مشاوره بر تن می‌آراستند پوشیدند، و باینکه غمها به دل داشتند و سخت آشفته حال و پریشان خیال بودند به چهره چنان می‌نمودند که شاد و آرامند، و چنان ماهرانه تظاهر می‌نمودند که به زحمت تألمات روحی یک دگر را در می‌یافتند.

این گروه بزرگان در چادری جمع آمدند که اتفاقاً نزدیک خیمه‌ای بود که در یکی از باغهای ده برای اقامت شاه که ساعتی پیش مرده بود، افراشته بودند.

حاضران به همان ترتیب و آیین که در حضور شاه می‌نشستند قرار گرفتند، بدین نظم که در طرف راست جایی که شاه جلوس می‌فرمود صدراعظم یا اعتماد الدوله نشست، سپس قوللر آقاسی سرکرده و مهتر غلامان شاه فرمانده سپاه دوم لشکریان ایران، و بعد از او ناظر که پیشکار کل و مسئول حفاظت همه خزائن و اموال و عمارات و کارخانه‌ها و به عبارت ساده‌تر مأمور نگهداری همه تأسیسات و خواسته‌های خانواده سلطنت می‌باشد قرار گرفت. بعد از او دیوان‌بیبی نشست که مقامش همتای وزیر دادگستری و قاضی‌القضات بود، و احکامش چنان نافذ می‌باشد که جز شاه هیچ‌کس نمی‌تواند مانع تنفیذ و اجرای آن گردد؛ و پس از وی میرآخورباشی، و بعد از او حکیم‌باشی بزرگترین پزشکان دربار، و از آن پس حکیم باشی قرار گرفتند. در طرف چپ جایگاه جلوس شاه مقدم بر همه تفنگچی‌باشی فرمانده سپاه سوم سپاهیان ایران، و بعد از او وقایع‌نویس منشی اول، و در کنارش میرشکارباشی، و در جوار او منجم‌باشی که در دربار ایران مقامی ارجمندتر از ستاره شناسان ما در اروپا دارد نشست. در آخر در همین طرف، اما کمی پایین‌تر دو خواجه‌سرا یکی آقا کافور و دیگری آقا مبارک، که همانند دیگر خواجهگان در حضور شاه اجازه جلوس ندارند، جا داشتند.

مهتر یا رئیس خلوت در جانب چپ، بالاتر و کمی دنبال‌تر از رئیس تشریفات (آجودان شاه) که مردم ایران وی را ایشیک آقاسی می‌نامند بر پای ایستاده بود. باینکه وی بر همه دربانها، پرده‌داران، نگهبانان، مأموران تشریفات، و به عبارت دیگر از طبقات مختلف دربار، ریاست و مقامی بلند دارد در جلساتی از این گونه حق نشستن ندارد.

و نشنیدم و ندانستم جز این کسان که نامشان را آوردم دیگری در این مجلس حضور داشته باشد.

نخست صدراعظم لب به سخن گفتن گشود و موضوع مرگ پادشاه را چنان‌که رئیس خلوت به او گزارش داده بود و دو پزشک برجسته دربار نیز تصدیق کرده بودند بیان کرد، و خطاب به حاضران در مجلس گفت چنان‌که می‌دانید پادشاه فقید ما بی‌آنکه به خط خود جانشینی برای خود معلوم کرده باشد، یا به لفظ مبارک کسی را معرفی کرده باشد در گذشته و مشخص نکرده کدام یک از دو پسرش پس از او باید به پادشاهی بنشیند؛ بنابراین وظیفه قطعی و حتمی شماست که بدون فوت وقت یکی از این دو را به جانشینی او برگزینید تا از یک‌سو شاهزاده‌ای که باید به حکم تقدیر تاج بر سر نهد و بر ایران فرمانروایی کند بر اورنگ خسروی برآید، و از سوی دیگر کشور به سبب نداشتن پادشاه دچار فتنه و آشوب نگردد. چون کشور به مثابه تن است و شاه به منزله سر، و پیداست که اگر سر بر تن نباشد از آن جنبشی بر نمی‌آید، و به فساد می‌گراید. بنابراین اگر به فور پادشاه انتخاب نگردد در اقطار کشور فتنه‌ها و آشوبها برپا می‌شود. اکنون باید پیش از آنکه پراکنده شوید به انتخاب یکی از دو گوهر پاک امامان مبادرت ورزید، تا وی به جای شاه فقید، شاه عباس دوم که روان پاکش به آسمان اعلی صعود نموده و در فردوس برین آرمیده به تخت پادشاهی برآید.

چنان‌که آگاهید از پادشاه مقتدر و نکوکار که روانش غریق رحمت خدا باد دو فرزند به جا مانده یکی صفی میرزا که قریب بیست سال پیش به دنیا آمده و تحت مراقبت میرزا ناظر زندگی می‌کند، و دیگر حمزه میرزا که هفت سال بیشتر ندارد و

اکنون همین‌جا زیر نظر آقا مبارک به سر می‌برد. باید یکی از این دو را به یاری و خواست خدا برگزینید تا با سمت قائم مقام امام منتظر بر ایران سلطنت کند-مراد از امام منتظر آخرین امامان پیروان مذهب تشیع است که شیعیان دایم در انتظار ظهور او می‌باشند -همچنان‌که مسیحیان منتظر ظهور مسیح‌اند- در اینجا بحث بیشتر دربارهٔ امام منتظر و معتقدات مذهبی ایرانیان در این باب هر چند مورد توجه دانشمندان اروپایی است بی‌مناسبت است.

صدراعظم پس از پایان بردن این سخنان در حالی که با نگاهی آمیخته به تأسّف و تحسّر و متانت و رزانتی که در خور شخصیت عالی و شیخوخت وی بود دقیقه‌ای به انتظار اظهار نظر حاضران باقی ماند، اما چون از هیچیک آوازی برنیامد و دریافت که بیشتر آنان منتظر صلاح‌اندیشی ویند، بدو که شصت سال از عمرش را به نیک‌نامی گذرانده بود اعتماد کامل دارند، و هرچه بگوید به رغبت می‌پذیرند سرش را که به زیر افکنده بود بالا گرفت، رو به آسمان کرد، نام خدا را بر زبان آورد، و در حالی که به یکایک نگریست باوقار و تواضع و طمأنینه گفت: اکنون که لزوم انتخاب یکی از دو شاهزاده برای پادشاهی مورد تأیید مجمع است به نظر من مصلحت ایجاب می‌کند که حمزه میرزا هر چند از برادرش صفی میرزا کوچکتر است به پادشاهی برگزیده شود، زیرا همگان به خوبی آگاهند زمانی که شاه فقید زنده بود نسبت به صفی میرزا به خشونت و سختگیری زیاد رفتار می‌کرد؛ حتی بیم آن می‌رفت که این شاهزاده را از نعمت بینایی محروم کند. چنان‌که هنگامی که شاه فقید از اصفهان به سفر بیرون شد، این گمان قوت گرفت زیرا چهره گرفته و ناشاد و مهموم وی بیانگر اعمال یک عمل مشئوم بود، و آنچه بیشتر بر واقعیت و صحتّ این گفته دلالت دارد این است که شاه در ابتدای بیماری خود یکی از خواجه‌ها را منفرداً بی‌آنکه کسی همراهش کند سریعاً به اصفهان فرستاد؛ و این نشانهٔ دیگر بر این بود که می‌خواست پسرش را بکشد یا دست‌کم وی را از حلیهٔ بصر محروم دارد، و اگر چنین نبود، پادشاه پیش از اقدام کردن به هر کار مهم چند تن از بزرگان را از قصد خویش آگاه می‌ساخت و با آنان مشورت می‌کرد. به تخصیص در چنین موارد مرا از تصمیم خویش بی‌خبر نمی‌گذاشت، زیرا بنا به رسم همیشه زیر فرمان‌های شاه نشان مهر صدارت پایین خاتم شاه وجود دارد. بنابراین انتخاب صفی میرزا به پادشاهی خالی از دشواری نیست.

زیرا اگر وی به ارادهٔ شاه به قتل می‌رسید یا نابینا می‌شد پادشاهی وی اصولاً منتفی بود؛ و از نظر شرع نیز سلطنت یافتن کسی که مغضوب پدرش باشد به هیچ روی روا نیست، پس ما باید بی‌هیچ تردید حمزه میرزا را به پادشاهی انتخاب کنیم، و واجب است این کار هرچه زودتر انجام پذیرد، زیرا مملکت حتی مدتی کوتاه نمی‌تواند بی‌پادشاه باشد، و به شرحی که باز نمودم صلاحیت حمزه میرزا برای تصدی این مقام هر چند به سال کوچکتر است به مصلحت نزدیکتر است، و در این کار هیچ‌گونه تردید و درنگ جایز نیست. باید همین روز و با نهایت شوق و آرزومندی وی را به قبول سلطنت بخوانیم. در این صورت وی خواهش ما را به حسن قبول تلقی خواهد کرد، و اگر در این کار تأخیر روا داریم شاید چنین پندارد که از سر ناچاری وی را به پادشاهی برداشته‌ایم. در این صورت همواره از ما بیزاری می‌جوید، و باشد که به نابودی ما و خاندان ما فرمان دهد. فنای ما و خانواده‌مان مهم نیست، اما چون مصالح ملک و ملت، و موضوع نجات کشور در میان است، نباید رها کرد که میان دوران سلطنت دو پادشاه فترت اتفاق افتد که از آن خللها می‌زاید. چنان‌که می‌دانید میان اینجا و پایتخت چندین روز راه است، باید پیش از عزیمت به اصفهان و رسیدن به آنجا حمزه میرزا را به سلطنت انتخاب کنیم. حضور وی در اینجا نشان رضای خدا و مشیت الهی است، و بر ماست که از همین ساعت وی را پادشاه خویش شناسیم، و سر به فرمائش نهیم.

سخنان صدراعظم چنان شیوا و پرشور بود که در دل حاضران نشست و همه را تحت تأثیر قرار داد. زیرا وی بزرگ مردی عمر پیموده و سرد و گرم روزگار چشیده، و در ادارهٔ امور کشور تجربت آموخته بود. همه به وی به نظر احترام می‌نگریستند و باور داشتند که کلیهٔ گفته‌هایش به سود و صلاح ملک و ملت است، و هیچ‌کس گمان نمی‌برد سخنانش مبتنی بر اغراض شخصی باشد. از این رو تمام حاضران پیشنهاد و گفته‌هایش را تأیید و تصدیق کردند، زیرا جملگی بر این بیم بودند اگر شاهزاده صفی میرزا پادشاه شود جان و مال همگی آنان نابود می‌گردد؛ و این تصویری درست بود از آنکه شاهزاده صفی بر این گمان بود همه آزارها و اهانتها و تحقیرهایی که در زمان پادشاهی پدرش بر او رسیده حاصل بداندیشی و بدخواهی درباریان نسبت به وی بوده است. افزون بر این موضوع مسمومیت پادشاه که وی در لحظات احتضار بر زبان آورده بود و بیم داده بود که پسر و جانشینش انتقام زشت‌کاری ایشان را خواهد گرفت، آنان را سخت ترسان کرده بود، و اگر حمزه میرزا پسر کوچک سلطنت می‌یافت این نگرانی‌ها و دل‌واپسیهای هراس‌انگیز از میان می‌رفت، و روزگار به کام ایشان می‌گشت.

از این رو سخنان صدراعظم که در آن اشاراتی مبهم به مرگ شاهزاده صفی یا نابینا بودنش مستتر بود مایه آرامش خاطرشان شد، و جملگی با انتخاب فوری حمزه میرزا به پادشاهی همدل و همدستان شدند، تا موضوع ایجاد فترت از میان برداشته شود.

میان جمله حاضران هیچکس بیش از ناظر کل از انتخاب شدن حمزه میرزا به مقام سلطنت راضی و شادمان نبود. زیرا اگر این امر جنبه تحقق می‌یافت کسی از گم شدن و نقصان یافتن اثاثه و وسایل پر قیمت، و پارچه‌های زربفت و گرانبها و نفایس دیگری که مسئول حفاظت آنها بوده تحقیق و مؤاخذه نمی‌کرد. افزون بر این چون طی مدتی که مراقبت و نظارت بر امور و مصالح و منافع مادر حمزه میرزا به عهده او بود، و خدمتهای بزرگی درباره وی انجام داده بود امیدوار بود وسیله خواجه‌سرایانی که با آنان روابط بسیار نیکو داشت موفق شود شاه صغیر و مادرش را زیر نفوذ خود درآورد، و از این راه موقع و مقام ممتاز خود را همانند دوران سلطنت شاه عباس فقید بر دوام بدارد. به همین امید در حالی که در صف سؤم حاضران قرار گرفته بود با حرارت تمام به تأیید خطابه صدراعظم پرداخت و افزود گرچه در شرایط موجود نمی‌تواند درباره صفی میرزا با اطمینان کامل سخن بگوید اما وقوف کامل دارد که حالش چندان نامساعد است که به هیچکس اجازه نمی‌دهد به فکر او و سلطنتش باشد. زیرا در سالهای ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ قمری - ۱۶۶۴ و ۱۶۶۶ میلادی که پدرش دیوارهای اقامتگاه وی را بلندتر و به سخن دیگر محدوده زندانش را تنگتر ساخت، مأموران حرم‌سرا در پنهان داشتن وی مراقبت تمام می‌کردند، و غالباً گمان می‌بردند چون پدرش شاه عباس دوم بر این باور بود که او اهلیت و صلاحیت پادشاهی ندارد وی را کور کرده است.

مایه مزید اعتقاد ناظر به کشته شدن صفی میرزا این بود که دیرزمانی می‌گذشت که کسی از او سخن نمی‌گفت، به عبارت دیگر از روزی که شاه هنگام عزیمت به مازندران از هشت فرسنگی اصفهان همراه معدودی از نگهبانان بی‌آنکه کسی را از قصد خود آگاه کند به پایتخت بازگشت و یکسر به حرم‌سرا رفت گفته شد که شاه به عزم کشتن شاهزاده صفی میرزا از میان راه بازگشته است و خواجه‌ای که پس از مدتی کوتاه با در دست داشتن دستور محرمانه فرستاده شده بود و می‌دانست آن دستور درباره شاهزاده است، دلیل غیر قابل انکاری بر این دعوی است. بنابراین، تصمیم و اگذاری سلطنت به حمزه میرزا نیاز به اقامه دلایل دیگر ندارد، و نباید بیش از این در این مورد تردید و درنگ کرد زیرا خداوند این شاهزاده را برای همین کار در پناه مرحمت خود برای ما نگاه داشته است.

ظاهراً چنین می‌نمود که پادشاهی یافتن این شهزاده خردسال امری قطعی و مسلم است زیرا همه سران دولت و بزرگان دربار به جد از او حمایت می‌کردند، و هیچیک از کسانی که حق اظهار نظر داشتند با این تصمیم مخالف نبودند. میان این جمع دو خواجه حاضر در انجمن تا این زمان لب به سخن نگشوده بودند، و هیچکس باور نداشت از این دو، آن‌که دارای مقام پایین‌تر بود جرأت کند که زبان به اعتراض و مخالفت باز کند. زیرا هیچیک از این دو خواجه، طبق ضوابط معین، اصولاً حق صحبت کردن در این انجمن را نداشت تا به مخالفت کردن چه رسد. اما این امر به صورتی اعجاز‌آمیز به ظهور پیوست و علی‌رغم موافقتهای اصولی و قطعی که یاد شد، و دنباله آن خواهد آمد، کار دگرگونه گشت. گفتی نیرویی مرموز و تواناتر از قدرت بشر با اراده‌ای غیر قابل تصور در امور مربوط به آدمیان دخالت می‌ورزد و غالباً تصمیمات و طرحهای وی را خنثی و بی‌اثر می‌کند. خواجه‌ای که نقشه‌های بزرگان انجمن را یکسر برهم‌زد، و بر خلاف تصمیم بزرگان صفی میرزا به مقام سلطنت رسید آغا مبارک نامیده می‌شد و هم او مسئول نگهداری و تربیت کردن حمزه میرزا دومین پسر پادشاه فقید بود، که بزرگان متفقاً به پادشاهی او همدستان شده بودند. ظاهراً چنین می‌نمود که او باید بیش از دیگران در رسیدن وی به این مقصد بکوشد، زیرا اگر حمزه میرزا که به یمن مواظبت او پرورش یافته بود به سلطنت می‌رسید هرآینه به مقام بالاتر دست می‌یافت. اما چون به طبع حقیقت‌جو و خداوند فضائل زیاد بود و بر خود نمی‌پسندید که از راه راست منحرف گردد استدلال صدراعظم را درباره ترجیح نهادن پسر کوچک بر پسر بزرگ، جمله سخیف و باطل شمرد، و بر آن به نظر نفرت و استخفاف نگریست و تصمیم کرد چنانکه خوی و روش خواجهگان راست‌رو و با ایمان و وفادار است چندان که نیرو دارد از تنفیذ این تصمیم مغرضانه و دور از انصاف جلوگیری کند، و با اینکه در چنین مجالس حق سخن گفتن نداشت علی‌رغم نظامات و رسوم بر آن شد با شهامت به گفتن حقایق بپردازد، و آنان را که برای رسیدن به مقاصد ناصواب خود بدان توطئه نفرت‌انگیز متوسل شده بودند به راه صواب و صلاح بازآورد. با این همه همچنان لب فروبست و خاموش نشست تا حاضران آنچه خواهند بگویند، و این بدان جهت بود که حرمت آنان را که همه به مقام از او افزون‌تر و برتر بودند نگهدارد، و نیز بر این امید بود از آن میان یکی از ایشان راست‌اندیش و حقیقت‌نگرتر از دیگران



باشد، به صیانت حق فرزند ارشد و پشتیبانی از او قیام کند، و وی را از دخالت در این ماجرا بی‌نیاز دارد. اما وقتی دید که همه حاضران به جانبداری از پسر کوچکتر هم‌آواز، و متفقا بر آن شده‌اند به دستاویز عذرهای خوارمیه و مغرضانه پسر بزرگ را از حق قانونی و شرعی خویش محروم کنند با بیانی مؤدبانه توأم به متانت و ظرافت و رقت کلام چنین گفت:

شاهزادگان، جاه‌مندان، عظمای دربار، پیشنهاد و اعمال نفوذ شما در امر محروم داشتن پسر بزرگ شاه متوقی از سلطنت و گماردن پسر کوچک به جای او کاری نادرست و مغایر با قانون دین و مخالف عدل و انصاف، و توجه عمیق شما به برخی مقاصد ناصواب و غیر انسانی است، و من با نهایت جرأت و حرارت می‌گویم همه دلایلی که برای به سلطنت نشاندن حمزه میرزا به جای صفی میرزا فرزند ارشد شاه فقید بر زبان آورده‌اید و بدانها استناد می‌جوئید سست و خوارمیه و غیر منطقی است، و اجازه دهید به صراحت تمام اظهار بدارم، همچنان‌که خود می‌دانید، و از آنچه در دلتان می‌گذرد بهتر از من آگاهید علت اصلی تمایل شدید شما به سلطنت حمزه میرزا آنست که در حقیقت خودتان مدتی نسبتاً دراز بر کشور فرمانروایی کنید، و گر نه آنچه درباره کشته شدن شاهزاده صفی میرزا یا محروم بودنش از حلیه بصر بر زبان آوردید همه دروغ و افسانه‌ایست که برای دست یافتن به قدرت مطلق و رسیدن به مقاصد غیر منصفانه خود آفریده‌اید، و اگر چنین وقایع بدی روی می‌نمود من هرگز بی‌خبر نمی‌ماندم.

تأکید و تأیید می‌کنم که من پس از عزیمت شاه از پایتخت به مازندران از کم‌وبیش همه وقایعی که در حرم‌سرا به وقوع پیوسته آگاهم، و همه جا و همه وقت با شاهزاده کوچک همراه بودم. اگر خواهی‌ای که به قول شما سریعاً به دستور شاه راهی اصفهان شده بود، حامل فرمان محرمانه‌ای برای فراهم آوردن موجبات محرومیت شاهزاده صفی از جانشینی شاه بود من از آن بی‌خبر می‌ماندم؟ و آیا شاه فقید در شرایط زندگی پسر کوچکش به منظور اینکه پس از مرگ او به سلطنت رسد تغییراتی نمی‌داد، و بر حشمت و تربیتش نمی‌افزود؟ و آیا این خبر را از من و زن محبوبش نورالینسا پوشیده می‌داشت؟ و اگر بر خلاف آنچه شما می‌پندارید می‌خواست این خبر از من که پیوسته در حرم‌سرا به سر می‌بردم نهان ماند شما که هیچ‌گاه جرأت درآمدن به حرم‌سرا ندارید، بلکه یارای نگریستن به دیوارهای آن را در خود نمی‌بینید چگونه از این خبر آگاه گشته‌اید؟ ساده و کوتاه بگویم خبرهایی که ساخته و پرداخته ذهن و تصمیم مغرضانه شماست همه یاوه و افسانه است و خدای بزرگ را گواه می‌گیرم که صفی میرزا هم زنده است و هم نیروی طبیعی بینایش بجاست، و من سرم را به راستی آنچه گفتم به ضمان می‌سپارم، و شما نباید بر خلاف عدل و انصاف، ساده‌تر و روشن‌تر بگویم به منظور پیروی از خیال‌های فاسدی که در سر دارید مرتکب خیانت و جنایتی هولناک و بدفرجام شوید، و به خاطر ارضای منافع شرانگیز و شوم خویش پسر کوچک شاه فقید را به جای شاهزاده بزرگ بر سریر سلطنت بنشانید. به هوش آیید، مصالح ملک و ملت را بر اغراض شخصی مقدم بدارید، و برای اینکه فتنه و آشوب در سراسر کشور برپا نگردد پادشاهی را به پسر ارشد شاه فقید بسپارید. آیا بر این گمانید دیگر بزرگان کشور و ملت به تصمیم و عمل ناسزاوار و بد شما گردن می‌نهند و شکبیا می‌شوند؟ نه، هرگز چنین نخواهد شد، و همه مردم همدل و هم زبان به طرفداری از حق و حقیقت، و حمایت از سلطنت یافتن پسر ارشد شاه فقید قیام خواهند کرد، و اگر نیز چنین نشود همواره مورد طعن و لعن و نفرین مردمان، و عذاب وجدان خود خواهید بود. حمزه میرزا نیز زمانی که بزرگ شود و به واقعیت مقاصد شوم و نفرت‌انگیز شما که به منظور ارضای خیالات فاسد، و اقناع شهوات خویش حقیقت را زیر پا نهاده‌اید، و قانون شرع و آیین عدالت را شکسته‌اید، و او را بر برادر ارشدش برگزیده‌اید، وقوف یابد به بی‌زاری و اکراه به شما می‌نگرد و چون سگ پست و ناداشت می‌انگارد، و کمترین مجازاتی که در حق شما اعمال می‌کند اینست که دارایی‌تان را به مصادره می‌گیرد، و شما را به جاهای ناآباد تبعید می‌کند تا به شکرانه اینکه از مکافات نیت و اعمال زشت و ناستوده خویش رهیده‌اید و کشته نشده‌اید سپاسگزار جوانمردی وی باشید.

چون سخن را بدین جا رساند در حالی که سخت دچار تأثر و انقلاب روحی شده بود لب از گفتن بربست و پس از چند لحظه خاموشی به خشم و تندی فریاد برآورد: حمزه میرزا، حمزه میرزا، چگونه می‌خواهید برای وصول به مقاصد شوم و نفرت‌انگیز خود از وجود وی بهره‌برداری کنید. آقایان، اتمام حجت می‌کنم اگر به راه صلاح بازنگردید من او را به دست خود خفه می‌کنم. این کار را می‌توانم، زیرا در اختیار من است، این عمل را و گرچه زشت است انجام می‌دهم تا شما از آنچه اندیشیده‌اید درگذرید و به ناچار تاج و تخت را به پسر ارشد شاه فقید بسپارید. اکنون فقط چندان به شما فرصت می‌دهم که به گفته‌های من و تصمیم خود نیکو و بسزا بیندیشید و به انتباه بنگرید.

خواجه سخنان خود را با این جملات تهدیدآمیز به پایان برد، و حاضران را چنان دچار بهت و سرگشتگی کرد که به قول ایرانیان اگر کوهی بزرگ ناگهان پیش پایشان ظاهر می‌شد چنان مبهوت و متحیر نمی‌شدند. آنان به علت واقعی تصمیم منجز و قاطع وی پی نبردند. عامل و برانگیزاننده او به ایراد این سخنان نه بیم بود و نه امید؛ زیرا از نوباوه‌ای که به مهر و محبت پرورده بود و همواره به وی انس و الفت داشت هرگز بیم و وحشت به دل راه نمی‌داد؛ به شهزاده ارشد که از نظر و احساسش نسبت به خود ناآگاه بود نمی‌توانست دل ببندد و امیدوار باشد؛ و به هر روی محبت برادر کوچکتر بسی بیشتر از عاطفه برادر بزرگتر نسبت به وی بود.

همه حاضران در انجمن آسان دریافتند که محرک خواجه در ایراد این سخنان تند و خشم‌آلود جانبداری از حق و حقیقت، رضای مردم، و وفاداری و حق‌شناسی نسبت به پادشاه فقید است نه وصول به مقاصد شخصی. از این رو گفته‌های وی تأثیری بسزا بخشید، و باینکه ضمن سخن گفتن همه آنان را به سختی مورد آتّهام و طعن و سرزنش قرار داده بود، آنچه را که بر زبان آورده بود، باور داشتند، و در دل بر او آفرین خواندند. اما ربع ساعت سپری شد، و از هیچ‌کس در پاسخ گفتن او آوازی برنیامد؛ به یکدیگر می‌نگریستند و در سخن گفتن بر هم سبقت نمی‌گرفتند. زیرا نه دارای آن صداقت و صفای روح بودند که رنج شرمساری را بر خود هموار و به کوتاه‌اندیشی و خطابینی خود اعتراف کنند، و نه آن جرأت و شهامت داشتند که در تأیید و تنفیذ عقیده نخستین خویش پافشاری کنند و استقامت ورزند، از این رو همه سرگشته و حیران مانده بودند.

سرانجام صدراعظم که در گفتار و عمل صادق‌تر و نیک‌اندیش‌تر و روشن‌دل‌تر از دیگران بود، و حسن‌رفتار و دلبستگی وی به فضایل اخلاقی و انسانی بسی افزون‌تر از حاضران بود به انگیزه اینکه مبدا دیگری در جواب گفتن تقدم جوید، و وی مخالف جلوه نماید، و هم او بود که در آغاز تشکیل انجمن علیه صفی- میرزا و در حمایت از حمزه میرزا با اعتقاد و حدّت بسیار سخن رانده بود پس از لختی تأمل سکوت را در هم شکست و گفت: سران دولت و بزرگان دربار چون این خبر نادرست را شنیده بودند که شاهزاده صفی در وضع و شرایطی نیست که پس از پادشاه فقید جانشین وی گردد برای اینکه اوضاع کشور شوریده و نابسامان و پر آشوب نگردد تصمیم کردند حمزه میرزا پسر کوچکتر شاه فقید را به سلطنت بردارند، اما اکنون که آقا مبارک با اطمینان کامل این مژده بزرگ را به ما می‌دهد که فرزند ارشد شاه زنده و از بینایی کامل بهره‌مند است تأمل و مشورت بیجاست، و باید بی‌درنگ وی را به شاهی برگزینیم، و من به نوبه خود با نهایت شوق و شادی و صمیمیت به سلطنت وی رای می‌دهم؛ آغاز پادشاهی را مبارکباد می‌گویم و بر این اعتقادم که هم اکنون باید به تهیه مقدمات تاجگذاری شاه نو بپردازیم.

عزم و استقامت حاضران در ادامه دادن راهی که در آغاز تشکیل انجمن پیش گرفته بودند به شنیدن سخنان صدراعظم چنان سست شد که چاره کردن نتوانستند و ندانستند کاری را که موافق دلخواه و به مراد طبع خود آغاز نهاده بودند بر خلاف میل خود به پایان برند. شرایط زندگی آنان را منافق، جبان و بی‌شخصیت بار آورده بود. به ظاهر افرادی باشکوه و خداوند رای و تدبیر می‌نمودند، اما در حقیقت جملگی فاقد اراده و چون بنده و برده بودند، و وجود و عدمشان، بزرگی و دولتمندی شان به اراده شاه بستگی داشت. از این رو بی‌آنکه احساس خفت و شرمساری کنند و نارضایی خویش را پنهان بدارند هم زبان گفتند اکنون که بر همگان مسلّم شده که هیچ مانعی برای به سلطنت رسیدن شاهزاده صفی پسر ارشد شاه فقید در میان نیست بر ماست که او را از حرم‌سرا بیرون آوریم و بر تخت پادشاهی که از آن او و سزاوار اوست بنشانیم؛ و بدین گونه شاهزاده صفی میرزا بر خلاف میل باطنی سران دولت و بزرگان دربار به پادشاهی ایران انتخاب گردید.

سپس صدراعظم گفت پس از انتخاب فرخنده پسر ارشد شاه متوفی به سلطنت، باید به کار مهم دیگر بپردازیم یعنی بی‌درنگ میان گروه بزرگان دربار کسی را انتخاب کنیم و سریعاً به اصفهان بفرستیم تا شاه نو را از حصار حرم‌سرا که در حقیقت زندان اوست بیرون آورد، با تشریفات شایسته به تخت پادشاهی بنشاند، و وی را صاحب اختیار کلّ ممالک محروسه ایران بخواند.

اگرچه برگزیدن چنین شخصی با مقایسه با انتخاب شاه کاملاً فاقد اهمیت بود برایشان آسان نبود زیرا هریک ایشان در این مورد نظر خاص داشت و مصالح خود را می‌پایید، و همدل و همدستان نبودند، اما به هر روی هم‌رای بودند که فرستاده باید فردی از بزرگان انجمن باشد. همه آنان بر این عقیده بودند کسی که این مژده بزرگ را به شاه می‌برد بی‌گمان مورد توجه دایم شاه قرار می‌گیرد، در او نفوذ می‌یابد و زودتر از دیگران به مقامات عالی می‌رسد؛ و هریک آنان کسی را

معرفی می‌کرد که در نظر وی صالح‌تر، بی‌کینه‌تر، نرم‌خوتر و مردم‌گراتر بود. زیرا اگر فرستاده فردی حیل‌پرداز، افسونگر، بداندیش بود به سبب نفوذی که در دل و اندیشه شاه جوان و بی‌تجربه که تازه از زندان حرم‌سرا به تخت سلطنت برآمده بود می‌یافت، فتنه‌ها برمی‌خاست.

به هر روی همه اهل انجمن بر این رای بودند کسی باید فرستاده شود که اگر بر اثر نفوذی که در شاه می‌یابد خیری به کسی نمی‌رساند، باری شرانگیز نباشد.

صدراعظم و ناظر هر دو می‌توانستند این کار را بر عهده بگیرند، اما وجود هر دو در آنجا لازم می‌نمود، چه صدراعظم برای صدور فرامین لازم و پیش‌گیری از وقوع حوادث نامطلوبی که ممکن بود پیش از استقرار شاه نو بر تخت سلطنت پیش آید، در محل بماند و اگر وی که همواره همراه و ملتزم رکاب شاه بود تنها به جایی سفر می‌کرد همه‌کس می‌دانست که شاه وفات کرده است. دور شدن ناظر از دربار نیز موجب آشفتگی و شوریدگی امور می‌شد زیرا خزائن و اثاثه نفیس و تجملات شاه، و رسیدگی به کلیه محمولات وارد و صادر روزانه به عهده او بود.

چون همه مردم از بیماری شاه با خبر بودند مصلحت نبود که خوان‌سالار نیز از آنجا بیرون شود، زیرا وظیفه وی ایجاب می‌کرد که مانند صدراعظم و ناظر همچنان همراه شاه باشد. حکیم‌باشی و منجم‌باشی و دیگر خواجگان برای انجام دادن این کار مهم صلاحیت و اهلیت نداشتند. میرآخورباشی و میرشکارباشی گرچه از لحاظ درجه و مقام دارای شرایط لازم بودند اما چون جنبه رسمی نداشتند و فقط از جمله خدمتگران خاص شاه به شمار می‌آمدند اعزامشان مناسب نبود. لاجرم نظر تمام سران دولت و بزرگان دربار متوجه فرماندهان ارشد سپاه یعنی قوللر آقاسی و تفنگچی‌باشی گردید. این دو هم از نظر مقام و مرتبت برتر از میرآخورباشی و میرشکارباشی و هم‌طرازانشان بودند و هم واجب نبود که همواره در اردوی شاه حضور داشته باشند.

گرچه همه درباریان در انتخاب این دو نیز اتفاق نظر نداشتند، اما در این موضوع نیز مانند برخی از موارد دیگر به ناچار توافق حاصل شد. قوللر آقاسی چون از نظر مقام و مرتبت اندکی بر تفنگچی‌باشی برتری داشت، گمان بلکه یقین داشت بدین مأموریت فرستاده خواهد شد، از این‌رو در دل بسیار شادمان، و نشان نشاط درون بر چهره‌اش نمایان بود. اما چون صاحب جاهی فتنه‌پرداز، شرانگیز، بدخو، بدآرام بود، و اهل مجلس به اخلاق بدش معرفت کلی داشتند، و می‌دانستند همین‌که شاه به شنیدن این مژده بزرگ روی خوش به او بنماید و اجازه سخن گفتن دهد چنانکه خوی اوست دروغ‌پردازی و فتنه‌انگیزی آغاز می‌کند با انتخاب و اعزام او سخت مخالفت کردند. از این‌رو خیالات شیرینی که قوللر آقاسی در ذهن خود رسم کرده بود جملگی نقش بر آب شد.

سرانجام به منظور اینکه دامنه رایزنی و مشورت ادامه بیشتر نیابد برای انجام یافتن این مأموریت مهم تفنگچی‌باشی را برگزیدند، و این انتخاب از آن صورت نپذیرفت که تفنگچی‌باشی به راستی مظهر فضیلت و بری از معایب اخلاقی و آراسته به همه محاسن انسانی بود بلکه نسبت به قوللر آقاسی صمیم‌تر، پاکیزه‌طبع‌تر و صافی‌درون‌تر بود. افزون بر این برای نیکو به پایان بردن مأموریت‌های بزرگ استعداد و هوش سرشار و تربیت به کمال داشت، و به موقعیت و مقتضیات و نظرات دربارهای کشورهای همسایه آشنا بود. از این‌رو چند سال پیش شاه فقید شاه عباس وی را به سمت سفارت برای تهنیت‌گویی تاجگذاری شاه جدید هند-اورنگ زیب-که اکنون نیز سلطان هند هم اوست به آن کشور فرستاد. وی این مأموریت مهم را هرچه نیکوتر انجام داد، چنانکه کفایت و قابلیت وی مورد تحسین و آفرین شاه قرار گرفت، و در دربار هند چنان ستوده و به کمال معنی و درایت سخن گفت که موجب شگفتی سران دولت و اعظم رجال آن سرزمین گردید، و خوانندگان نیز به وقتی که من در قسمتی که خواهد آمد به نیروی بیان و متانت و رزانت رای او اشاره خواهم کرد غرق شگفتی خواهند شد.

پس از اینکه تفنگچی‌باشی به سمت ریاست هیئت انتخاب گردید ضوابطی راجع به این مسافرت پیش بینی شد. توضیح اینکه انجمن تصمیم کرد یازده نفر دیگر : دو اخترگر، میرزا باقر منجم‌باشی، محمد صالح یکی دیگر از منجمان معروف، چهار نفر از خزانه داران عالی‌مقام را همراه رئیس هیئت به اصفهان بفرستد. محمد صالح موظف بود هنگام تاجگذاری اسطرلاب را به دست بگیرد، و با نظر کردن به آن لحظه‌ای را که برای انجام یافتن این کار خطیر سعد و مبارک باشد اختیار کند. مأموران خزانه مسئول حمل جواهراتی بودند که در مراسم تاجگذاری به کار می‌آمد اما در آن ساعت پنج نفر

دیگر که هر کدام نماینده‌ی یکی از شخصیت‌های مهم دربار بود معین نشدند.

وظیفه‌ی این پنج نفر که به ترتیب نمایندگان صدراعظم، ناظر، قوللر آقاسی، دیوان‌بیگی و منشی‌باشی بودند و جملگی از افراد معتبر و روی‌شناس دربار بودند این بود که وقتی شاه نو از اقامتگاه خود که در حقیقت زندانش بود به محلّ تاجگذاری ظاهر می‌شود به نمایندگی از سوی مخدومان خویش خود را در پای وی اندازند، و در تمام طول مراسم تاجگذاری حاضر باشند. همچنین اعضای انجمن مقرر داشتند همراهان تفنگچی‌باشی روز بعد، پیش از سرزدن آفتاب اگر منجم‌باشی پس از نگریستن به اسطرلاب و شناختن وضع و سیر ستارگان ساعت را مناسب بداند از دربار خارج شوند، و گر نه تا وقتی ساعت سعد فرارسد به انتظار بمانند. همچنین قرار شد هریک آنان تنها خود را به کاروانسرای نو واقع در چهار فرسنگی دامغان برساند و در آنجا منتظر رسیدن دیگران بماند تا بیرون شدن دسته جمعی آنان از اردوگاه سلطنتی مورد کنجکاو‌ی و توهم عامه نگردد. و آنگاه‌که همه دوازده نفر به هم پیوستند با هم به سوی پایتخت حرکت کنند.

سوّم اینکه اعضای انجمن موافقت کردند از سوی آنان نام‌های به شاه نوشته شود، و پس از اینکه متن آن مورد تصویب و تأیید آنان قرار گرفت به دست تفنگچی‌باشی سپرده شود تا وی در حضور شاه بخواند.

چهارم اعضای انجمن بر این نکته هم‌رأی شدند که موضوع مرگ شاه پوشیده ماند، و برای حصول این مقصود قرار شد هریک آنان طبق روزهای پیش از فوت شاه، به کارهای خویش ادامه دهد؛ همچنین بنا به معمول پیرامون کاخ شاه نگهبان بگمارند تا مردم تصور کنند که شاه همچنان بیمار و زنده است و شفا می‌یابد، و نیز خواجگان حاضر در مجلس نگذارند که راز مرگ شاه در دربار از پرده بیرون افتد. همچنین به هر تدبیر که میسر شود زنان را از شیون و ضجه کردن بازدارند و تسکین دهند تا صدای ناله و ندبه‌شان به بیرون نرسد.

رای افراد انجمن بر این قرار گرفت که طبیبان و خواجگان به معاونت یک‌دیگر جسد شاه فقید را مومیایی کنند و در تابوتی قرار دهند تا مهر و موم شود، و در آخر تصمیم کردند هشت روز بعد کلیه تشکیلات و افراد اردو از دیه خسروآباد به محلّ موقت استقرار دربار بیرون شود، و چون با وجود مشکلات ناشی از وقوع چنان ضایعه عظیم، و دشواری‌های گوناگون دیگر پیمودن راه دراز تا کاشان در روزهای معدود ناممکن می‌نمود قرار شد با اتخاذ تدابیر مؤثر و انتخاب راهی کوتاه‌تر چنان سفر را به پایان برند که هیچ‌کس و گرچه بسیار کنجکاو باشد از وجود شاه بدان حالت خبردار نگردد.

باری، نام‌های را که تفنگچی‌باشی موظف بود به شاه نو تقدیم کند به وی سپردند. این نامه در کیسه‌ای از پارچه زربفت که انتهایش به رشته‌ها و منگوله‌های ابریشم زرتار آراسته شده بود و با گره‌های سر خود بسته می‌شد نهاده شده بود و به مهر صدراعظم نشان شده بود؛ و بنا به رسم مردمان مشرق زمین در آرایش آن نهایت دقت و ظرافت به کار رفته بود.

در این نامه که من کوشش بسیار کرده‌ام رونوشتی از اصل آن را به دست آورم سران دولت و پزشکان به پیشگاه شاه نو چنین معروض داشته بودند:

چگونه پادشاه بلندنام فردوس آشیان که پروردگار بزرگ آرامگش را غرق نور رحمت کند، بنا به مشیت خدا بیست و ششم ماه ربیع الثانی به هنگامی که خورشید سر از افق برمی‌کشید بی‌آنکه وصیت کند و جانشینی برگزیند، و نام کسی را برای اداره کردن کشور بر زبان آورد جان سپرد. پس از اینکه اعضای دولت و دربار از وقوع این حادثه جانگزای آگاه شد گرد هم فراهم آمدند تا کسی را که به مشیت خدا باید به جانشینی انتخاب شود معین کنند، و همدل و همدستان، آن وجود مقدس را شایسته این مقام اعلا و خداوندگاری این کشور دانستند، و دریافتند یگانه کسی که در خور جلوس بر اریکه خلافت سلطان جهان می‌باشد آن ذات مبارک است، و ما همگان خود را بنده فرمانبردار و صمیم ذات اقدس ملوکانه دانسته و از پاک یزدان مسئلت می‌داریم که اعلیحضرت را به فتوحاتی که شایسته افتخار و در خور مقام و اختیارات آن وجود مبارک باشد موفق بدارد.

برای فراهم آوردن مراسم جلوس آن اعلیحضرت بر سریر پادشاهی که مقرّ راستین خلافت است و تقدیم نامه متضمن مراتب اطاعت و جان سپاری چاکران تفنگچی‌باشی و همراهانش افتخار حضور می‌یابند تا به نمایندگی چاکران در آن مراسم فرخنده شرکت جویند و به زبان نیز مراتب تهنیت این بندگان را به خاکپای مبارک عرضه دارند. جسد شریف شاه فقید پدر تاجدار آن اعلیحضرت که پروردگار وی را غریق رحمت بی‌کران خود فرماید به کاشان انتقال می‌یابد، و در آنجا کسانی که جرأت و جسارت عرض این عریضه را به خاکپای مبارک به جان خریده‌اند با دیگر منسوبان دربار چشم به راه وصول فرمان آن اعلیحضرت درباره محلّ دفن آن پیکر شریف که زیارت‌گاه مردمان خواهد بود، و دیگر دستورات ذات مقدس خواهند بود.

و این ترجمه آن نامه است که سعی بسیار به کار بردم مطابق با اصل به زبان فرانسوی برگردانم؛ گفتنی است که به پشت و پایین نامه مهر صدراعظم زده شده بود.

تفنگچی‌باشی و همراهانش صبح‌دمان راه سفر در پیش گرفتند و کوشیدند چندان که ممکن گردد به سرعت جلو بروند، اما

میسرشان نشد، زیرا در منازل میان راه به سبب عده زیادشان اسب برای عوض کردن وجود نداشت. افزون بر این حفاظت جواهرات و نفایسی که برای استفاده در مراسم تاجگذاری همراه خود می‌بردند مستلزم مدارا بود تا بر اثر حرکت تند و سخت عیناک یا شکسته نشود. بدین صورت صد و دوازده فرسنگ میان خسروآباد تا پایتخت را که معادل صد و چهل فرسنگ فرانسوی است پیمودند و پس از هفت روز و هفت ساعت، بعد از ظهر روز شنبه سوم جمادی الاول (ربیع‌الآخر؟) ۱۰۷۷ برابر دوم اکتبر سال ۱۶۶۶ میلادی، هنگامی که سوداگران و پیشه‌وران مشغول بستن دکان‌هایشان بودند تا به خانه‌های خود بروند، وارد اصفهان شدند. عده‌ای از معاریف شهر که ناظر ورود این گروه به شهر شدند، و تفنگچی‌باشی و چند نفر از همراهان وی را می‌شناختند به دیدن آنان چنان پنداشتند که ایشان طلایه‌دار شاه و سپاهیانش می‌باشند، و به فرمان شهریار جلوتر آمده‌اند تا ترتیبات و تدارکات ورود شاه را به دربار فراهم آورند، زیرا مردم شهر با بی‌صبری و ناشکیبایی چشم به راه بازگشتن شاه به پایتخت بودند.

برخی از سرشناسان شهر که با تفنگچی‌باشی و با همراهانش سابقه معرفت داشتند از آنان درباره شاه پرسشهایی می‌کردند، و تفنگچی‌باشی به ایشان جواب می‌داد شاه به دربارش نزدیک است و دیری نمی‌گذرد که شاهد ورود وی خواهید بود.

با این جواب کوتاه و مبهم آنان را خرسند و قانع می‌کرد، و چنان در پرده سخن می‌گفت که هیچ‌کس از فاجعه مرگ شاه و مأموریت آن گروه آگاه نشد.

گروه فرستادگان همین‌که به میدان شاه که کاخ سلطنتی روبه‌روی آنست رسیدند با هم به طرف در اصلی این کاخ باشکوه که عالی‌قاپو نامیده می‌شود روانه شدند، و چون بدانجا رسیدند جز تفنگچی‌باشی و نماینده خاص صدراعظم جملگی متوقف شدند. این دو همین‌که از اسب فرودآمدند به سوی در دوم راه افتادند. این در چنانکه شرح و نقشه آن را در کتاب تعریف اصفهان آورده‌ام در همان طرف در اول است و با آن فاصله زیاد ندارد. در اصلی ورود به حرم‌سراست، از این‌رو در اندرون نامیده می‌شود. این دو نفر از همین در به نخستین عمارت بیرونی که مخصوص خواجه‌گان سپید پوست می‌باشد درآمدند. این گروه خواجه‌گان گرچه مسئول نگهبانی از حرم‌سرا می‌باشند اما به ندرت وارد آن می‌شوند.

تفنگچی‌باشی لزوم ملاقات فوری خود را با آغا ناظر به خواجه‌ای که برای پذیرایی وی پیش آمده بود بازگفت، و هم به وسیله او به ناظر پیغام فرستاد برای شنیدن مطلبی که باید بدون فوت وقت لحظه‌ای از آن آگاه شود به ملاقات وی بشتابد.

چنانکه پیش از این اشارت کرده‌ام شاه فقید اندک مدتی پس از جلوس به تخت پادشاهی آغا ناظر را مأمور مراقبت صفی میرزا کرده بود. از این‌رو ناچار بود همواره در آن کاخ که خواجه‌گان سفید پوست مأمور حفاظتش بودند به سر برد. افزون بر این آغا ناظر در داخل شهر کاخی وسیع و زیبا و با شکوه دارد.

وی همین‌که پیغام را شنید و دانست چنان شخصیتی معتبر و صاحب عنوان به ملاقاتش آمده با شتاب تمام بیرون آمد تا از مضمون فرمان آگاه شود. تفنگچی‌باشی همین‌که وی را از دور دید به‌سویش پیش رفت و چون به وی رسید او را به کناری کشید و کلمه‌ای چند به گوشش گفت که جز او بر هیچ‌کس معلوم نگردید، و من نیز هرگز بر آن وقوف نیافتم. در این حال نماینده و فرستاده صدراعظم دور از آن دو بر پای ایستاده بود. برخی مطلعین بر این قولند که مهتر فرستادگان انجمن خبر مرگ پادشاه فقید و انتخاب پسر بزرگ وی را که زیر نظر و مراقبت همین آغا ناظر روزگار می‌گذراند، به پادشاهی به اطلاع وی رساند. رسم دربار بر این جاری بود که اگر یک فرستاده و پیام‌آور نام‌بردار دربار برای ابلاغ رسالت خود کسی را از اندرون به بیرون می‌طلبید ناچار بود مضمون مأموریت خویش را به مسئول مربوط بگوید. اما برخی دیگر بر خلاف این قولند و می‌گویند محال بود پیش از آنکه خبر مرگ پادشاه فقید را به جانشینش بگوید به دیگری اطلاع دهد، زیرا در این صورت به جرم این خطای بزرگ کشته می‌شد. اگر تفنگچی‌باشی در این باره اشاره‌ای کرد کوتاه و مبهم و نامفهوم بود.

به هر روی تفنگچی‌باشی و آغا ناظر بی‌درنگ به سوی عمارات عقب‌تر، و روبه‌رو و نزدیک آخرین در ورودی کاخ پیش رفتند. هنگامی که این دو به این بنا که جای زندگی زنان حرم‌سراست و خواجه‌های سیاه حق آمد و رفت دارند رسیدند یکی از آن خواجه‌ها چون از حضور آغاناظر آگاه شد نزد وی شتافت تا از نیتش آگاه گردد، و او بدان خواجه سیاه فرمان داد که هرچه زودتر شاهزاده صفی را بیابد و به عرض او برساند که فرستاده مخصوص شاه بدین جا رسیده و مأمور است پیام بسیار مهمی را که خیر و صلاح شاهزاده در آنست به عرض برساند، و اکنون بر دراست که شاهزاده



قدم‌رنجه فرماید و برای شنیدن پیام پدر تاجدار خویش بدین محل تشریف‌فرما شود.

خواجهٔ سفید این سخنان را چنان به خواجه سیاه اظهار داشت که نشانی از اندوه یا شادی در چهره‌اش نقش نبسته بود؛ چنان‌که هیچ‌کس نمی‌توانست از قیافه و رنگ رویش خوب یا بد مضمون فرمان را دریابد، و این نکته‌ای مسلم است که برای پوشیده ماندن اسرار، دانندهٔ راز باید همواره خون‌سرد و آرام باشد.

خواجه سیاه پیام را چنان‌که شنیده بود و فرمان یافته بود به شاهزاده که در آن ساعت کنار شاهزاده خانم مادرش نشسته بود معروض داشت.

به وصف در نمی‌گنجد که شنیدن این خبر در دل این دو شاهزاده چه وحشت و شور و غوغا برانگیخت؛ داوری را خوانندگان توانند. این دو به شنیدن این خبر ناگهان چنان بر جای خشک شدند که لحظاتی چند سخن گفتن و حرکت کردن نتوانستند. سرانجام پس از یک سکوت دل‌شکن شاهزاده خانم در حالی که به سختی ناله و شیون می‌کرد شاهزاده را تنگ در آغوش فشرد و گفت پسر عزیزم می‌خواهند ترا بکشند. هرگز در آینهٔ دلش این خیال نمی‌گذشت که می‌خواهند پسرش را بر تخت سلطنت بنشانند، بلکه یقین داشت به قصد کشتن او آمده‌اند. دو سال پیش که شوهرش به سفر رفته بود نه تنها نشان هیچ‌گونه بیماری در وجود او نبود، بلکه در سی و شش سالگی جوان و قوی حال و زورمند می‌نمود؛ هرگز خبر بیماریش را از زبان کسی نشنیده بود، و هرگز این خیال به خاطرش نمی‌گذشت که وی در چنان حال بمیرد. از این‌رو وقتی دانست که یک شخصیت عالی‌مقام از سوی شاه برای گزاردن پیغام فوری به پایتخت شتافته است جز این اندیشه در دلش نگذشت که آورندهٔ خبر به قصد کشتن یا کور کردن فرزندش آمده و به همین جهت وی را به چندین شتاب نزد خود می‌خواند تا مأموریتش را هرچه زودتر انجام دهد. و این تصور در ذهن مادر شاهزاده بیهوده نقش نبسته بود زیرا از زود جوشی و تیزخشمی و شدت عمل شاه کاملاً آگاه، و از بیزارجویی و نفرتش نسبت به پسر بزرگش خبر داشت، و آنچه بیشتر مایهٔ بدبینی و عدم اعتماد و وحشت شاهزاده شده بود حضور علیا حضرت ملکه مادر حمزه میرزا در دربار بود. وی به خود تلقین می‌کرد این زن سیه‌دل بداندیش و عشوه‌پرداز سرانجام به دلبری و طنازی و لوندی شاه را به کشتن فرزند من برانگیخت تا پس از او پسرش به سلطنت برسد.

بر اثر هجوم این خیالات وحشت‌انگیز چنان شیون و غوغا برآورد که فریاد و فغانش به آسمان رسید. همهٔ زنان حرم‌سرا از ضجه و ناله‌های بلند و جان خراش مهتر بانوان شاه در شگفت شدند و نزد او شتافتند تا با وی همدردی کنند و دلداریش دهند، و این کارشان را موجبات چندی بود. برخی بر جوانی و زیبایی شاهزاده اشک حسرت می‌باریدند، و کشتن یا کور کردن وی را گناهی عظیم می‌شمردند. بعضی نیز امین و محرم رازش بودند، و به او دلبستگی ناگسستنی داشتند. به هر روی گریه و زاری و بی‌تابی زنان حرم‌سرا چنان شدید بود که بالاینکه خواجه‌گان سیه پوست دلی چون سنگ سخت و سرد دارند، خواجه‌ای که آن پیام را برده بود تحت تأثیر اشکباری و شیون زنان به گریه درآمد.

از روی دیگر چون تفنگچی‌باشی و آغا ناظر و مربی و نگهبان شاهزاده صدای ناله و فغان زنان را شنیدند دانستند که بانوان حرم بیم خطر کرده‌اند، از این‌رو به وسیله خواجه سیاهی دیگر به شاهزاده خانم مادر شاهزاده صفی میرزا پیغام فرستادند که او و همراهانش پیام‌آور مژدهٔ بزرگی می‌باشند و از آن آرزو و انتظار زیارت شاهزاده را دارند که چنان خبر خوشی را به عرض وی برسانند، و برای اینکه مورد باور افتد به حضرت علی که به اعتقاد شیعیان جانشین راستین پیغمبر آنان می‌باشد سوگند یاد کردند که جز این قصدی ندارند. اما این قسم‌ها و سوگندهای مؤکد دیگر نه تنها در دل آن مادر ترسنده و رمیده خاطر اثر نکرد، بلکه چنان بر بدبینی و عدم اعتمادش افزود که شیون و ناله‌اش بیشتر و بلندتر شد، بی‌اختیار پسر دل‌بندش را در آغوش فشرد و از بسیاری اندوه و آشفتگی خاطر به شوهرش ناسزا گفت، نفرین و لعن کرد، و او را بی‌رحم، خونخوار، بی‌دین، شوم، و مایهٔ نگون‌بختی و اشکباری دائمی خود خواند؛ و محق بود از آنکه خویش را گرفتار این توهمات وحشت‌انگیز و جانگزای می‌دید. آنگاه از فرط اندوه و پریشان‌دلی خطاب به تفنگچی‌باشی فریاد برآورد: ای پیک مرگ، ای سگ پلید، ای شوم بدقدم؛ و گاه نیز به خواجه‌گانی که نزدیکش بودند ناسزا و سخنان تلخ و آزاردهنده می‌گفت. اما شاهزاده شگفت زده از آن ماجرا ساکت و خاموش بود. ترس از چنان خطر بزرگ بدانسان در دلش وحشت افکنده بود که نیروی حرکت کردن و گریستن نداشت، و نشان اندوه در چهره‌اش نمایان نبود، و این طبع انسان است که چون درد و خطری افزون بر توانایی تحمل و شکیبایی بر وی عارض گردد بی‌ابراز هیچ‌گونه عکس‌العمل خاموش و مبهوت به جا می‌ماند.

شاهزاده بر آنچه روی نموده بود حتی قطره‌ای اشک نبارید زیرا غمی که دل و سراسر وجودش را فرا گرفته بود افزون‌تر از حدّ بردباریش بود. زنانی که از بسیاری اندوه شیون و فریاد می‌کردند از سر بیخودی وی را به سوی خود می‌کشیدند، گفتی بر این امید بودند که او را از سرنوشت شومی که در پیش داشت رهایی بخشند و نگذارند که مأموران وی را بربایند. این وضع سه‌ربع ساعت به طول انجامید. در طی این مدت تفنگچی‌باشی چند تن خواجه سیاه را یکی پس از دیگری نزد شاهزاده و مادرش فرستاد، و سوگندهای مؤکد یاد کرد که وی حامل خبر خوشی است و هرگز قصد بدی ندارد. اما این رفت و آمدها هرگز دل رمیده و ترسندۀ شاهزاده خانم را آرام نکرد. از این‌رو آغاناظر خود به نیت چاره‌گری برخاست و به اندرون رفت. اما همین‌که مادر شاهزاده وی را دید به سختی بر او برآشفته، گفت ای سگ سیاه اندرون، تو نیز با قاصدان مرگ همدل و هم نوا شده‌ای.

شاهزاده خانم به هیچ روی تسکین و آرام نمی‌یافت، و چندان که فرستادگان بیشتر می‌رسیدند و سوگندان مؤکدتر یاد می‌کردند بی‌اعتمادی و گری‌هاش شدیدتر می‌گشت، و رفت و آمد مکرّر آنان را نشان خدعه و خطر جدّی می‌پنداشت، و بر این گمان بود که این همه برای آرام کردن وی و افگندن پسرش به دام بلاست.

سرانجام چند تن از زنان صاحب نام حرم به اطمینان قسمهای مؤکد آغاناظر که پی‌درپی سوگند یاد می‌کرد که فرستادگان دربار مژده رسانند و بیم خطری در میان نیست آغاناظر را برای جدا کردن شاهزاده از مادرش یاری کردند.

در این هنگام شاهزاده خانم از بسیاری گریه و زاری چنان ناتوان و بی‌تاب شده بود که نیروی مخالفت کردن نداشت. اما همین‌که دید آغاناظر دست شاهزاده را گرفته بود و می‌برد به ناگاه از جای برجست، خنجری را که به کمر شاهزاده جوان آویخته بود برگرفت و به آغاناظر گفت به نام و به امید خدا برویم، اما آگاه و به هوش باش، قولی را که داده‌ای و سوگندی را که یاد کرده‌ای همواره به خاطر نگهدار و بدان اگر او را بکشند تو نیز به مکافات نقض عهد و شکستن سوگند کشته خواهی شد.

خواجه این شرط را پذیرفت. مادر شاهزاده بدین پیمان اندکی آرام شد خنجر را دگر بار به کمر پسرش آویخت، و آغاناظر از نو به آنان اطمینان داد و سوگند یاد کرد که فرستادگان خبر خوش آورده‌اند، و نیت بد ندارند. این سخنان چندان که می‌توانست دل رمیده و دردمند و خاطر مشکوک شاهزاده خانم را آرامش بخشد اثر کرد و رضا داد شاهزاده را به هرجا خواهند ببرند.

مادر شاهزاده تا جایی که بنا به رسم اجازه رفتن داشت همراه آنان رفت، اما وقتی به جایی رسید که از خارج و از در باز دیده می‌شد متوقف شد. وی چنان دردمند شده بود که رفتن نمی‌توانست، از این‌رو در حالی که بر چند تن از ندیمه‌هایش تکیه کرده بود به رنج زیاد به جایگاهش بازگشت، اما شاهزاده در حالی که از بسیاری ترس به خود می‌لرزید همراه آغا ناظر تا بیرون نخستین در عمارت مخصوص خواجهان سیاه رفت، و همین‌که چند گام جلو نهاد تفنگچی‌باشی که در آن مکان به انتظار ایستاده بود و نماینده صدراعظم نیز اندکی عقب‌تر از او بر پای ایستاده بود هر دو به نشان حرمت‌گزاری بر پای وی افتادند؛ و بنا به رسم سه بار مقدمش را بوسیدند. آن‌گاه تفنگچی‌باشی در حالی که چهره‌اش از گریه تر بود و چنین می‌نمود که از بسیاری ناله و شیون زنان حرم یا غم مرگ شاه که وی حامل آن خبر شوم بود گریه بسیار کرده موضوع مأموریت خود را با صدای رسا بدین‌سان عرضه داشت:

«سر فخر آفرین شما سلامت باد، شهریار جهان شاه عباس، پدر شما که پروردگار بزرگ همواره بر افتخارات و نام نیکش بیفزاید روان پاکش به آسمان پرواز کرده و غریق رحمت پروردگار شده است، و آن مهتر عالیقدر به جانشینی پادشاه فقید ولی‌نعمت حقیقی، برگزیده شده‌اند».

تفنگچی‌باشی چون سزاوار نمی‌دانست شاهزاده را زیاد در حال اضطراب و نگرانی نگهدارد بیش از این نگفت. حزن و رنجی که تا این زمان قلب شاهزاده را به سختی می‌فشرد از دلش بیرون شد و جای آن را شادی آمیخته به غم فرا گرفت.

حقیقت این بود که لحظاتی کوتاه و زودگذر دو حال متضاد و سخت شگفت‌انگیز بر او عارض شده بود گفتی از ظلمتکده و حشتناکی وی را به مکانی روشن‌تر از فروغی خیره‌کننده هدایت کرده‌اند. وی با تعجب بسیار به گروهی از خواجهان که همه در برابرش زانو بر زمین زده بودند و وی را شهریار و صاحب اختیار خویش می‌نامیدند می‌نگریست؛ اما از کثرت

بهت و حیرت به تشخیص آن صحنه توانا نبود.

پس از سپری شدن مدتی کوتاه به حال طبیعی بازگشت، و خواجه خاص خود را که تا ساعتی پیش را و حکمروا بود مشاهده کرد که چون دیگر خواجهگان به تعظیم و تکریم درآمده است و چنان می‌نمود که پس از خوابی سنگین بیدار شده است.

سپس به واقع‌نگری آنچه روی نموده بود پرداخت و آسان دریافت که نه تنها موضوع مرگ او در میان نبوده بلکه وی را به پادشاهی برداشته‌اند. اما چون این خبر توأم با غم و شادی بود دگر بار قرین بهت و سرگشتگی گشت. مدتی اندوه و مسرت در دلش غوغا برانگیختند، اما به زودی طبع مهرآگین و سرشت پاکیزه وی متوجه مرگ پدرش گردید و به چیزی که ناگهان از دست داده بود اندیشید و نه به آنچه یافته بود؛ و چنان غم فقدان پدر بر او چیره گشت که به یک حرکت جامه بر تن درید و به شدت گریست، و حال آنکه به عمر خویش هرگز به سببی اشک نباریده بود، و گرچه مشاهده سرشک افشانی و شیون و ناله مادرش، و زنان حرم حال وی را برای گریستن آماده کرده بود اما در حقیقت مرگ پدر وی را به گریستن انگیزه بود. به سخن دیگر گریه و زاری شاه نو جنبه تظاهر نداشت و صفای دل پاک و مهربانش را می‌نمود. هنوز جوان بود و طبعش به نیرنگ و ریا و تزویر آشنا نشده بود. او به ناز و نعمت میان زنان حرم‌سرا پرورش یافته بود، همواره جامه‌های زیبا و گرانبها بر اندامش پوشانده بودند و بازیچه‌ها و سرگرمیهای ساده در دسترسش نهاده بودند، به حکومت کردن بر خواجهگان خرسند بود. غمها و تلخ‌کامی‌هایی که تا ساعتی پیش دلش را می‌فشرد هرگز به وی اجازه تظاهرات مردانه نمی‌داد. از روی دیگر باینکه پدرش به سختی و سنگ‌دلی با وی رفتار کرده بود، دیوار زندانش را بلندتر و بر او تنگ‌تر کرده بود، و مرگ او مایه نجات و زندگی و آزادی و نیل به مقام شامخ سلطنت شده بود از روشن‌دلی و پاکیزه‌خویی و صفای طبعی که داشت نتوانست از شنیدن آن خبر بد که دست‌کم برای او آرامش و شکوهمندی به همراه داشت از گریستن خودداری کند.

تفنگچی‌باشی چون به عیان دید که شاه نو چندان در دریای اندوه و حسرت فرو رفته که نمی‌تواند جز با نگاه غم‌آلود و سیل سرشک سخن بگوید بی‌آنکه اجازه برخاستن بدو بدهند از روی زمین برخاست، نزدیکش شد، و به امید اینکه وی را از دست غم برهاند سخنان تسلیت‌آمیز به وی گفت. خواجه ناظر نیز از این گونه سخنان بر او خواند، تا اندک اندک دل رմیده و پریشان شاه آرامش یافت، و فروغ خیرمکننده تاج و تخت با همه شکوه و زیبایییش در نظرش جلوه‌گر آمد، و چنان‌که معهود ایرانیان است مجذوب آن شد.

تفنگچی‌باشی و نماینده صدراعظم چون می‌دانستند شاهزاده آیین تاجگذاری را نمی‌داند، چنانکه پیش از آن در نهان توافق کرده بودند از او پرسیدند که آیا اجازه می‌دهد وی را در اجرای این مراسم مهم یاری کنند، و در صورتی که اجازه دهد فوراً او را به کاخ شاهی که مناسب برای برگزاری آیین تاجگذاری است هدایت خواهند کرد، از اینکه تأخیر در این کار به هیچ روی روا نیست. شاهزاده موافقت فرمود و اجازه داد بنا به مصلحت عمل کنند.

آن‌گاه این دو، همراه گروهی از بزرگان شاهزاده را به کاخی که پادشاهان در آنجا به سلام می‌نشستند و بار عام می‌دادند و تالار طویله نامیده می‌شد رهنمایی کردند. نمایندگان شخصیت‌های مهم دربار و دولت، منجم‌باشی و دیگر کسانی که همراه تفنگچی‌باشی و خواجه ناظر از خسروآباد به پایتخت آمده بودند نیز حاضر آمدند. آنان بنا به آیین سه بار مراسم تعظیم و تکریم را در پیشگاه شاه نو به جا آوردند، و از سوی مخدومان خود زانو زدند و زمین را بوسیدند. از آن پس شاه برای پاکیزه کردن اندام خود و پوشیدن جامه نو به گرمابه‌ای که در نزدیکی کاخ بود رفت، و در مدت کوتاه غیبت معظم له تفنگچی‌باشی و خواجه ناظر همه وسایل تاجگذاری را فراهم کردند.

مقارن این احوال منجم‌باشی مشغول تعیین ساعت سعد برای تاجگذاری شاه بود. پیش از انجام یافتن این مراسم مناسب و مصلحت می‌دانم به وصف و شرح کاخی که تشریفات تاجگذاری در آنجا صورت می‌پذیرفت بپردازم. در قسمت شمال کاخ، نزدیک دیوار آن، و روبه‌روی دری که به مدخل اصلی می‌پیوندد عمارتی نسبتاً قدیمی و چهار گوشه که طول هر ضلعش تقریباً هشتاد قدم است، وجود دارد. این عمارت را شاه تهماسب در قرن گذشته ساخته، و از جلو بنا تا در ورودی آن خیابان عریضی که در دو طرفش درختان بلندبست امتداد دارد. در همین خیابان در فواصل دوازده قدم، و در هر دو طرف، آله‌هایی برآمده از سنگ و اندوده به گچ و طلق که عده‌شان به دوازده یا پانزده می‌رسد دیده می‌شود. روزهایی

که جشنهای بزرگ در این قصر تشکیل می‌گردد، و یا بعضی سفیران بیگانه برای نخستین بار به منظور دیدار شاه بدانجا می‌آیند اسبهای سلطنتی را به این آخرها می‌بندند. این افراد را این مراسم تاجگذاری شاه سلیمان اسبان که سراسر زین و برگشان آراسته به گوهرهای گرانبها، و اسباب و ابزارشان از قبیل میخ طویله، سطل آب، زنجیر افسار، و دیگر چیزهای مربوط به آنها جمله از زر ناب است می‌گذرانند. در جانب راست و چپ عمارت چند باغچه چهار گوشه بود که در آنها به رسم ایرانیان درختانی در هم غرس شده بود، و در مورد گلها و سبزه‌های خودرو ایرانیان می‌گویند طبیعت نقش‌آفرین‌ترین و ماهرترین باغبان‌هاست. آن قسمت باغ که در جلو و جنوب عمارت واقع است درازتر و پهن‌تر از قسمتهای دیگر می‌باشد. این قسمت را نیز مانند قسمت اول به بخشهایی بزرگتر که میانشان درختان بلندبالا و تناور است از هم جدا کرده‌اند و به انواع گل آراسته‌اند چنانچه سه فصل از چهار فصل سال مزین به گل‌های خوش رنگ و نگار می‌باشند.

قسمت عمده این عمارت از چوب ساخته شده، کفش به قدر سه پا از سطح زمین بالاتر، سقفش مسطح و متکی بر ستونهای استوانه‌مانندی است که بیست و شش یا بیست و هفت پا بلندی دارد و پوشیده از زرنده. بدین گونه این کاخ از هر سو گشاده و باز است، و آنگاه از همه جوانب مسدود می‌گردد که پرده‌هایش که از بالای ستونها یعنی از محلی که هم ارتفاع سقف می‌باشد تعبیه شده، به پایین آویخته گردد. و زمانی پرده‌ها به پایین رها می‌گردد که شاه در آنجا حضور یابد.

این کار متناسب با موقعیت زمان انجام می‌گیرد، بدین معنی اگر شاه صبح یا عصر تشریف‌فرما شود طرف مناسب را می‌آویزند. همچنین پرده را تا پایین، پایین نمی‌کشند بلکه وقتی سر آن به ده پا بالاتر از کف رسید وسیله طنابی به نزدیک‌ترین درختان مجاور می‌بندند تا هم مانند سایبان بزرگی مانع تابیدن نور و حرارت شدید خورشید شود، و هم مانع دید حاضران، اعم از آنان که نشسته یا ایستاده‌اند نگردد و جملگی قادر به دیدن منظره باغ باشند. آن طرف پرده‌ها که رو به بیرون دارد سرخ رنگ است و طرف داخل آنها از پارچه‌های زیبا و لطیف و خوش رنگ و نگار هندی که دیده‌نواز و ذوق‌آفرین می‌باشد پوشیده شده است. طنابها و بندهای پرده‌ها نیز از ابریشم‌های درشت می‌باشد. این عمارت به وسیله نرده‌های کوتاهی که سراسر آنها طلاکوبی شده به سه قسمت تقسیم گردیده است. در دو طرفش دو اتاق بزرگ به طول سی و شش و عرض شانزده پا ساخته شده، و بین آن دو تالاری است که چهارپا بلندتر از اتاق‌های دو طرف است، و میانش حوض بزرگ و گودی است که از سنگ مرمر سفید می‌باشد و از میان لوله‌هایی که از سنگ مرمر سفید است آب بدان وارد و از آن خارج می‌گردد. سراسر این تالار و اتاق‌ها با زر ناب و ضخیم طلاکوبی شده، و با این که افزون بر صدسال از بنای این عمارت می‌گذرد نقطه‌ای از طلاکوبیهای آن ریخته یا تیره نشده است.

چنانکه پیش از این یاد کرده‌ام چون بعضی روزها به مناسبت اجرای برخی مراسم تشریفاتی اسبهای سلطنتی را در خیابان آن می‌بندند تالار طویله می‌نامند.

من روز پس از انجام یافتن مراسم تاجگذاری توانستم آن تالار را با همه تزییناتش به دلخواه ببینم؛ و اینک شرح و وصفش را می‌نویسم. دو اتاق دو طرف تالار با قالی‌های ابریشمین خوش رنگ و نگار فرش شده بود، و در سراسر دور تالار نهالچه‌های چهار گوشه زربفتی که با گل‌های سیمین آراسته شده بود گسترده بودند، و در جاهای مناسب تقدانهایی که از طلای خالص و ضخیم بود گذاشته بودند. تالار میان دو اتاق را نیز با قالی‌های ابریشمین بسیار نفیسی منقش به گل‌های زرین و سیمین زینت داده بودند. نهالچه‌های پیرامون تالار نیز از مخمل ابریشمین بسیار گرانبهای بافت ایران و منقش به گل و برگ طلا و نقره بود. تقدانهای تالار نیز از زر ناب، و بیشتر آنها جواهرنشان بود. بر تختگاه شاه نهالی کوچکی سیمین تار آکنده از پره‌های بسیار لطیف و نرم نهاده بودند، و روی آن روپوشی بسیار ظریف از منسوجات زردوزی هند گسترده بودند. این روپوش از هر طرف نهالی کوچک به اندازه چهار انگشت آویخته شده بود و مانع دیدن آن می‌شد. برای اینکه روپوش همچنان بر جای خود ثابت بماند و نلغزد بر دو گوشه پایین آن دو گویچه توپر از زر خالص جواهرنشان آویخته بودند. در دو طرف تخت دو تقدان طلای جواهرنشان جا داشت. در انتهای تالار نهالی چهار گوشه‌ای جا داشت. رویه‌اش پارچه زربفت و منقش به گل‌های کوچک سرخ و برگ‌های سبز بود اما تشخیص دادن پارچه روی آن را نتوانستم زیرا هم از من دور بود، و هم چندان دانه‌های الماس و انواع گوهرهای درخشان بر آن نشانده بودند که تابندگی تالو آنها چشم را خیره می‌کرد. و متن پارچه از نزدیک هم نمایان نبود.

این تالار و دو اتاق مجاورش وسیله چهارده چراغ بزرگ که همه از طلای دوکای توپر بود روشن می‌شد. همچنان‌که ما چراغ‌های خود را روی میز یا سه‌پایه می‌گذاریم این چراغ‌ها روی زمین جا داشتند، و از سقف آویخته نشده بودند. بیشتر

این چراغ‌ها شصت (پانزده کیلو) و برخی چهل یا سی مارک وزن داشت. هشت عدد این چراغ‌ها در تالار و سه‌تا در هر کدام از دو اتاق طرفین جا داشت. افزون بر اینها هشت شمعدان دو شاخه که آنها نیز از طلای خالص توپر بودند، در آنجا بود. وزن این شمعدان‌ها از سنگینی چراغ‌ها بیشتر و بلندیشان سه‌تا چهار پا بود.

محلّ تاجگذاری بدان صورت که بیان کردم آماده شد. از آن پس چهار چیز دیگر را که برای اجرای این مراسم کاملاً لازم بود آوردند. نخست کرسی یا تختی که شاه بر آن برآید. این تخت همانند چهار پایه‌ی چهار گوشه‌ای بود که پایه‌های سه پا درازا داشت، و هریک روی گوی زرینی به اندازه‌ی یک سیب بزرگ تعبیه شده بود، و برای اینکه تخت کاملاً استوار و پایدار باشد پایه‌ها را به طور متقاطع به هم محکم کرده بودند. خلاصه اینکه این تخت درست مشابه چهار پایه‌های ما بود. سطح تخت بدون پارچه بود، و برای اینکه کاملاً صاف باشد آن را از یک صفحه طلای خالص و ضخیم پرداخته بودند و پایه‌ها و گویهای زرّین آن جملگی مرصّع و مزین به انواع جواهر بودند. این تخت را فقط برای اجرای مراسم تاجگذاری بیرون می‌آوردند و بقیه اوقات آن را با مراقبت تمام در خزانه‌ی پادشاه که جایش در قلعه‌ی اصفهان است حفاظت می‌کنند. این چهار پایه چندان سنگین است که دو نفر مرد زورمند به سختی قادر به جابه‌جا کردنش می‌باشند. خوشبختانه چهار روز پس از پایان یافتن این مراسم موجباتی فراهم آمد که من در خزانه این تخت را مشاهده کردم. توضیح اینکه شاه و مادر و زنهایش مایل به دیدن خزانه شده بودند، و روز پیش از آن، هنگامی که وزیر خزانه‌داری در آن را گشود تا برای دیدن شاه و همراهانش کاملاً آماده کند، من آن را تماشا کردم.

دومّ چیز تاج بود که برخی آن را کلاه صوفیان نامیده‌اند، و من در جای مناسب به شرح آن پرداخته‌ام. شکل ظاهر تاج تقریباً شبیه کلاه اعضای دیوان تمیز و رئیس مجلس فرانسه است، و از این جهت تقریباً می‌گویم که نه مانند کلاه آنان کاملاً پهن و نه مانند آن بلند است بلکه هرچه به پایین نزدیکتر می‌شود تنگتر می‌گردد و در میان، برجستگی به بلندی یک انگشت دارد که می‌نماید از درون آن بیرون آمده و حال آنکه با مهارت تمام به آن دوخته‌اند؛ و از آنجا به بالا تا آخر که اندکی پهن می‌نماید باریکتر می‌گردد. پارچه‌ی این کلاه که خاص پادشاه نو درست شده از منسوج زربفت بسیار خوبی است که ضخیم‌تر بافته شده، و دور آن به عرض دو انگشت پارچه‌ای پنبه‌ای از لطیف‌ترین و نرم‌ترین منسوجات هند به صورت عمامه پیچیده شده است. در انتهای این پارچه دانه‌ی درشت الماسی نصب کرده‌اند که سراسر آن را پوشانده است، و به دور عمامه چندان دانه‌های گوهرهای مختلف نشانده‌اند که پارچه‌ی آن پیدا نیست. متن کلاه از دانه‌های الماس، یاقوت، زمرد، لعل، چنان پوشانده شده که هم بر شکوه آن می‌افزاید و هم عمامه را استوار نگه می‌دارد. جقه‌ای که بالای پیشانی بر کلاه نصب شده از جیقه‌های فرعی دیگر بزرگتر و سراسرش به دانه‌های درشت مروارید روشن و الماس آراسته، و به سه شاخه تقسیم شده، و به هر کدام چند پر ظریف مرغ کلنگ نصب گردیده است.

سوم، شمشیری که قبضه و حلقه و کمربندش متناسب با تاج و تخت سراسر جواهرنشان بود. این شمشیر نیز مانند همه شمشیرهایی که در ایران ساخته می‌شود دو تا سه انگشت پهن‌ا داشت، و همانند کمان نیم دایره بود. زیرا شمشیرسازان ماهر بر این باورند که قوت برندگی شمشیرهای کج و هلال مانند از زخم شمشیرهای راست کاری‌تر و خطرناکتر است و برای اثبات قول خود دلایلی بر زبان می‌آورند که چون بیرون از موضوع بحث این کتاب است از ذکر آن در می‌گذرم.

چهارم، خنجر که بر قبضه و نیام آن چندان دانه‌های جواهر نشانده بودند که جنس آن معلوم نبود و بتحقیق از طلا بود.



شاید بتوان بهای تختی را که شاه بر آن نشست و تاجگذاری کرد به تقریب معین کرد، اما تخمین قیمت سه چیز دیگر که شرح آنها را آوردم بسی دشوار بل ناشدنی است. یکی از بزرگان دربار به من گفت بهای تاج و شمشیر و خنجر پادشاه از صد هزار تومان که معادل پنج میلیون پول ما فرانسویان است درمی‌گذرد. من اصرار نمی‌ورزم که کسی این گفته را باور کند، چه بر این اعتقاد که ایرانیان بر عموم، و درباریان به تخصیص دروغ گفتن را بد نمی‌شمارند و در مبالغه‌گویی و دروغ‌پردازی مخصوصاً هنگامی که صحبت شکوهمندی و قدرت پادشاهشان و یا عظمت کشورشان در میان باشد به گزاف سخن بسیار می‌سرایند. با وجود این چنین می‌نماید گفته‌شان در این مورد خاص دور از حقیقت نیست. زیرا اروپاییان ساکن اصفهان قیمت یک دانه مروارید الماس یکی از جقه‌های شاه را دویست تا سیصد هزار لیور دانسته‌اند، و اگر یاقوت درشتی را که یکی از خواجه‌ها به فرمان شاه فقید در مازندران به من نمود و به قول او به صورت بیضی‌شکلش صد و شصت قیراط وزن داشت بر این تاج نشانده باشند با شمشیر و خنجر قیمتشان از آنچه آن بزرگ به من گفته بود، کمتر نبود.

باری، تاج و شمشیر و خنجر را نزدیک تخت نهاده بودند، روی آنها را با پارچهٔ گران قیمتی پوشانده بودند. پادشاه در حالی که پس از بیرون شدن از گرمابه گرانبهاترین لباسهای معمول خود را بر تن آراسته بود، در جایی که خاصّ وی آراسته بودند نشست، از آن پس کسانی که اجازهٔ شرکت در مراسم تاجگذاری داشتند وارد تالار شدند و بدین ترتیب قرار گرفتند. در طرف راست پادشاه کمی عقب‌تر آقاناطر با سمت مهتری در حالی که جعبهٔ زرین مرصّعی به کمرش بسته بود حضور داشت.

در این جعبه مقداری دستمال و عطر نهاده بود تا هر وقت شاه بخواهد تقدیم کند.

اندکی دنبال‌تر شش نوجوان گرجی به سن پانزده شانزده سال که همه خواجه، و همانند دیگر پسر بچه‌های آن سرزمین در نهایت زیبایی و دلارایی بودند به صورت نیم‌دایره، در حالی که دستشان را روی سینه‌شان نهاده بودند پشت سر و طرفین شاه بی‌حرکت ایستاده بودند. لباسشان پارچهٔ سیمین تاری بود که نقشهای زرین داشت.

به دنبال این گروه نوجوانان گرجی، اندکی دورتر از آنان، گروهی از خواجهگان سیاه کهن سال در حالی که تفتنگهای گوهرنشان بر دست داشتند هلال‌وار پشت سر شاه بر پای بودند.

در طرف چپ شاه که به شرحی که در کتاب دیگرم یاد کرده‌ام در نظر ایرانیان محترم‌تر از طرف راست است به ترتیب محمد مهدی نمایندهٔ صدراعظم، نمایندهٔ جمشید خان رئیس کلّ قشون، نمایندهٔ مقصود بیگ ناظر، میرزا صدرالدین منشی اوّل کل کشور، امیر حمزه میرزا داروغهٔ اصفهان و توابع، و در آخر میرزا رفیع که میان بزرگان به فضل و دانش موصوف و معروف است، نشسته بودند.

در طرف راست نخستین جا اختصاص به بdaq سلطان تفتنگچی‌باشی شاه داشت که چون در حضور سلطان ایستاده و آمادهٔ خدمت بود جایش خالی مانده بود.

پس از آن محمد قلی خان دیوان‌بیگی نشسته بود. سپس دو جا یکی برای منجم‌باشی و دیگری برای معاونش خالی نهاده بودند. در جای پنجم میرزا علیرضای شیخ الاسلام، و در جای ششم میرزا مؤمن وزیر اصفهان و توابع قرار داشتند. میرزا علیرضای شیخ الاسلام برادر صدراعظم و دایی زن پادشاست که تازه تاجگذاری کرده است. او از جمله اعظم و افاضل کشور است، و حکمش در کلیهٔ امور کشور اعتمّ از سیاسی و مذهبی نافذ می‌باشد، زیرا در ایران بنا به شیوه‌ای که سابقاً در قوم یهود هم معمول بوده همهٔ قوانین از احکام مذهبی اقتباس شده است.

جز اینان که بر شمردم نشنیدم کسی در تالار حضور داشته باشد اما در دو اتاق طرفین تالار گروه کثیری از بزرگان و صاحب منصبان بر پای ایستاده بودند، برخی برای شکوهمندی بیشتر مراسم تاجگذاری آمده بودند، و بعضی برای اجرای فرمان‌های شاه که وسیلهٔ تفتنگدارباشی به آنان ابلاغ می‌شد. تفتنگدارباشی در آن روز وظیفه ایشیک آقاسی باشی (آجودان مخصوص) را انجام می‌داد. وی با کمی فاصله در حالی که عصای طلای گوهرنشانی در مشت داشت در سمت چپ پادشاه برای شنیدن فرمان‌های وی، یا بهتر است بگویم دستوراتی که خود به شاه تلقین می‌کرد بر پای ایستاده بود. زیرا شاه نو اصولاً با این مراسم مهمّ کاملاً ناآشنا و بیگانه بود و جز آنچه تفتنگدارباشی به وی می‌گفت نه سخنی بر زبان

می‌آورد و نه کاری می‌کرد.

منجم‌باشی و معاونش مدتی نسبتاً دراز وضع ستارگان و روشنان فلکی و گردش اجرام سماوی را زیر نظر داشتند، تا پس از فرا رسیدن ساعت سعد مراسم تاجگذاری آغاز شود. سرانجام نزدیک ساعت ده شب وقت را مناسب دانستند، و شاه بنا به توصیه تفنگدارباشی دستور داد اخترشناس و معاونش آماده شوند، و تفنگچی‌باشی در مدت کوتاهی که برای شروع مراسم باقی مانده بود آنچه را که شاه باید بگوید و سرانجام کند آهسته به وی می‌آموخت، و پادشاه با دقت زیاد به سخنانش گوش فرا می‌داد تا مبدا بر خلاف رسم و آیین سخن بگوید یا کاری نادرست کند.

زیرا هیچ آشنایی به این رسوم مفصل و مهم نداشت. همین‌که دقیقه سعد فرا رسید منجم‌باشی به تفنگچی‌باشی اشاره کرد آغاز مراسم را آماده باشد. وی شاه را با خبر کرد. او چنانکه آموخته بود از جا برخاست، دیگران نیز برپا ایستادند. آنگاه تفنگچی‌باشی بی‌درنگ تا نزدیک زمین خم شد و درحالی‌که به زانو نشست از روی سینه و زیر لباسش کیسه‌ای را که در آن نامه انجمن بزرگان در آن بود بیرون آورد، بوسید و بر سر نهاد و آنگاه به شاه تقدیم کرد. وی بی‌درنگ آن را بدو پس داد تا بگشاید و بخواند. تفنگچی‌باشی متن نامه را شمرده و با صدای بلند خواند، تا همه حاضران از آنچه در آن نوشته شده بود آگاه شوند، و بدین گونه خبر یافتند که جمله وزیران و درباریان به اتفاق شاهزاده صفی میرزا را به پادشاهی برداشته‌اند و به سلطنتش همدل و هم زبان شده‌اند.

وقتی خواندن نامه پایان یافت پادشاه شیخ الاسلام را نزد خود خواند. وی همین‌که به تخت نزدیک شد چنان‌که آیین بود خود را به خاک افکند، سپس از جای برخاست نامه را به منظور تصدیق و تأیید سلطنت شاه نو گرفت. چه شناختن شاهزاده به پادشاهی بی‌قبول شیخ الاسلام که رئیس روحانی کل کشور بود امری ناتمام بود.

باری، شیخ الاسلام نامه را بوسید و روی سرش نهاد. آن را خواند، مهرها را معاینه کرد، و پس از آنکه به نشان تعظیم سه بار پشت خم کرد، نامه را برابر پادشاه بر زمین نهاد، و بدین گونه سلطنت وی را تأیید کرد. در طول مدتی که شیخ الاسلام به انجام دادن این مراسم اشتغال داشت تفنگدارباشی با شاه مذاکره می‌کرد که آیا مایل است پس از پایان یافتن این مراسم تاجگذاری نام تازه‌ای برای خود برگزیند، یا به همان اسم سابق نامیده شود. وی جواب داد به خاطر ارتقاء به مقام سلطنت مایل نیست اسمش را تغییر دهد و به نگهداشتن نام صفی که از بدو تولد وی را بدان نامیده‌اند رضاست.

تفنگدارباشی نیت و اراده شاه را به شیخ الاسلام ابلاغ کرد؛ و این دو در حالی که تفنگدارباشی طرف راست و شیخ الاسلام طرف چپ شاهزاده را گرفته بودند به میان تالار که تخت طلا در آنجا بود هدایت کردند؛ و شیخ الاسلام استدعا کرد که شاهزاده بر آن جلوس فرماید. وی پذیرفت، و رو به قبله بر آن تخت نشست. سپس شیخ الاسلام بدانسان که آیین مسلمانان به هنگام خواندن دعا به درگاه خدا یا افراد بزرگ درخور احترام است، چند قدم دور از شاه زانو بر زمین زد، از روی تاج و شمشیر و خنجر پرده برداشت، سپس دقیقه‌ای چند به نیایش و حدانیت ذات باری‌تعالی لب‌گشود و پس از آنکه دعایش را به میمنت و شادمانی مراسم تاجگذاری به پایان برد از جا برخاست شمشیر را به طرف چپ و خنجر را به طرف راست شاه بست، سپس به ایشیک آقاسی اشاره کرد کلاه از سر سلطان برگیرد و تاج بر آن نهد.

پس از پایان یافتن این مراسم شیخ الاسلام به میمنت و شگون این مراسم چند آیه از قرآن شریف برخواند و جای خود را به میرزا رفیع همان عالمی که پیش از این از او یاد شد سپرد تا خطبه بخواند. خطبه اصولاً به معنی دعاست اما به صورت شکرگزاری ایراد می‌گردد. بنا به رسم و روش بسیار قدیم خطبه شامل چهار قسمت می‌باشد. بخش اول منحصرأ به حمد خدا اختصاص دارد. آفریننده و روزی رسان مهربانی که شکر دهشهای بی‌کرانش بر همه مردمان واجب است. پروردگار بنده‌نوازی که نعمتهای بی‌دریغش پیوسته از چشمه فیاض کرمش همانند رودی جوشان و خروشان همگان را بهره‌مند می‌سازد. بخشنده بخشایشگری که هرچه در زمان‌های پیشین بر مردمان رفته و هرچه بر آیندگان می‌رود به حکمت بالغه و مشیت و اراده و کرم بی‌کران اوست، و هرچه در وجود آمده بیانگر احسان بی‌دریغش نسبت به بندگان خود می‌باشد.

خطیب پس از اینکه چند دقیقه بدین سان به نیایش ذات لا یزال و ذکر مواهب پروردگار یکتا پرداخت به نعمت پیغمبر و ستایش دوازده امام جانشینان او لب‌گشود و گفت درود بر خاتم الانبیاء و امامان سزااست که چون چراغی فروزان و درخشان راهنمای خلق‌اند و خدای بزرگ آنان را مأمور فرموده تا مردمان را به راهی که رضای وی و خیر خلق در آن

است هدایت کنند. وجود این امامان روان‌های بی‌آرام و سرگشته را به حقیقت رهنمون می‌شوند. پس بر ماست که دل و زبانمان پیوسته به تقدیس و تجلیل و تعظیم آنان گویا باشد، و همه چون خاک آستانشان باشیم، و دیگر ستایش‌هایی از این گونه که آوردم بسیار گفت.

قسمت سوم سخنانش دایر بر این بود که سلطنت موهبت خداوند و امری الهی است و از آنگاه‌که پروردگار، جهان و خلق را آفرید پیغمبری را به حکومت مردمان مبعوث کرد، و پس از پیغمبران و امامان پادشاهان را به جانشینی آنان برگزید، و از این روست که پادشاه را ظل الله می‌نامند. بنابراین همچنان‌که ما ذات لا یزال را می‌پرستیم و به بندگیش می‌بالیم و نیز به رضا و شوق پیغمبر و امامان را تقدیس و تکریم می‌کنیم باید پادشاهان را که ولی برحقند متعبدانه فرمانبرداری کنیم و آنان را گرامی بداریم.

چهارمین قسمت دعا برای سلامت و بقای سلطنت و دوام تخت و تاج، و قدرت روزافزون شاه نو بود. پادشاهی که نژاد از گوهر پاک امامان دارد، و برگزیدهٔ دادار جهان و آفرینندهٔ هستی‌هاست. فتوحاتش از این قطب تا قطب دیگر را فرا گرفته، بخت بلندش همانند خورشید تابان همواره درخشان، و فرمانش بر اقطار زمین نافذ باد، خدایا دشمنانش را همیشه مقهور و منکوب، و دوستانش را پیوسته موفق و منصور بدار.

بارالها همواره آرزوها و تمنّیات شاه صفی پادشاه ما را برآور.

شیخ الاسلام نام شاه را چنان بلند بر زبان آورد که همهٔ حاضران به روشنی شنیدند. وی پس از پایان بردن خطبه بی‌درنگ از جا برخاست. این نکته نیز گفتنی است که خطیب بنا به رسم نام شاه را به عمد فقط در آخر خطبه‌اش آورد، و در اثنای سخن از او نام نبرد.

همین‌که حاضران اسم صفی را شنیدند جملگی از جا برخاستند و به شادی تمام پنج بار ان شاء الله گفتند. سپس شیخ الاسلام در حضور شاه به نشان تعظیم سر فرودآورد. سه بار زانو بر زمین نهاد، و سرش را تا نزدیک پای پادشاه فرودآورد. سپس خطبهٔ کوتاه دیگری مبنی بر دعای خیر دربارهٔ طول عمر و مدت سلطنت، و گسترش حدود و ثغور کشور او، و اینکه مردمان در کنف توجهات و مراحش همواره شادکام و قرین آرامش و آسایش باشند ایراد کرد، و پس از پایان بردن سخنان خود سه بار به نشان تعظیم و تکریم پشت دو تا کرد، و به جای خود بازگشت.

بنا بر آنچه می‌گفتند هر چند شیخ الاسلام برای ایراد خطبه مجال و آمادگی کافی نداشت، و در مثل چنین می‌نمود برای انجام دادن این مراسم وی را از خواب برانگیخته بودند، اما به هر روی سخنانش جالب و به کمال معنی بود.

پس از او همه بزرگان نیز به ترتیب و به نوبت خود از برابر وی گذشتند و به نشان انقیاد و تکریم سه بار سر خود را فرودآوردند. آن‌گاه شاه از تخت فرودآمد و به جای نخستین خود نشست، دیگران نیز بر جای خود نشستند، چه به هنگام اجرای مراسم تاجگذاری همه بر پای ایستاده بودند و تنها شاه نشسته بود.

جریان تاجگذاری شاه چنین بود. جدّش نیز در آغاز پادشاهی چنین نامیده می‌شد؛ و گفتنی است مؤسس این سلسله نیز صفی نام داشت، اما وی را در شمار پادشاهان نمی‌آورند، زیرا از غایت وارسنگی و دینداری هرگز عنوان پادشاهی بر خود ننهاد، و محققان و مورخان چنین نوشته‌اند که او بر این اعتقاد بود که تخت و تاج بر خلاف عنوان فریبنده و شادی‌انگیزش دام بلا و شکنجه است.

باری، پس از آنکه شاه جوان و حاضران در مراسم تاجگذاری بر جای خود آرام گرفتند تفنگ‌دارباشی سخنی کوتاه و آهسته با شاه گفت و زان پس به نام او احکامی صادر کرد که مهم‌ترین آنها چهار دستور و بدین شرح بود.

نخست اینکه در دو ایوان عمارت رفیع انتهای میدان قصر یا میدان شاه نقاره و موسیقی نظامی بنوازند و مردم شهر اعم از ایرانی، هندی، عثمانی، مسکوی و اروپایی در این جشن شادمانی شرکت جویند. فرمان پادشاه اجرا شد، اما نواهای آلات مختلف موسیقی چنان ناهنجار و بدآهنگ بود که به موزیک رزم افزون‌تر از نوای بزم شباهت داشت. این جشن بیست شبانروز به شمار سالیان عمر شاه ادامه داشت.

دوم فرمان رفته بود عده نگهبانان کاخ شاه و محل استقرار آنها را همان سان که در زمان حیات شاه فقید معمول بوده برقرار دارند.

سه دیگر امر بر این جاری شد که هرچه زودتر نام شاه عباس ثانی را از روی مهرهای دولتی که همه از جواهر بود بزدایند و نام شاه را بر آنها حک کنند. این مهرها را صدراعظم در کیسه‌ای که همراه تفنگچی‌باشی به پایتخت فرستاده بود نهاده بود، و اگر محو کردن نام عباس ثانی از روی برخی مهرها دشوار است آنها را ضایع کنند، و به جای آنها مهرهای تازه بسازند.

چهارم اینکه سکه‌های رایج به اسم شاه عباس ثانی را جمع‌آوری کنند و به جای آنها سکه‌هایی را که نام شاه صفی بر آنها ضرب شده باشد بپراکنند، و تا روز بعد با شتاب هرچه تمام‌تر معادل صد و بیست تا صد و پنجاه تومان معادل شش تا هفت هزار لیور پول ما فرانسویان پول به نام شاه نو ضرب گردد. این دستور هرچه سریع‌تر اجرا گردید. مسکوکات تازه در دسترس شاه قرار گرفت و وی آنها را بخشید.

در آن روز یکی از آن سکه‌ها نصیب من شد. دور یک روی آن نام دوازده امام، و در وسط سکه جمله «بنده شاه دین صفی است» و در روی دیگر سکه این بیت:

ز بعد هستی عباس ثانی      صفی زد سکه صاحبقرانی

نقش شده بود و در پایین این جمله بود: ضرب اصفهان، هزار و هفتاد و هفت.

نزدیک نیمه‌شب این مراسم پایان یافت، و شاه با جامه سلطنتی به اندرون رفت. در طول این مدت چهره‌اش دژم و حالش آشفته و ناراحت بود. چنان می‌نمود که نگرانی آزاردهنده‌ای وی را رنجه می‌دارد. و این عجب نیست زیرا از کسی که در تمام طول عمرش به گوشه‌نشینی محکوم بوده و هرگز اجازه بیرون شدن از اندرون نداشته نمی‌توان بیش از این توقع داشت. از این گذشته سردمهری‌ها و سختگیری‌های پدرش وی را چنان افسرده حال و کج خلق بار آورده بود که نمی‌توانست موقعیت و مقامی را که قضا و قدر نصیبش کرده بود دریابد و خویش را نبازد، و چنان جلوه کند که در خور پادشاهی و فرمانروایی است. باید به خاطر آورد که او ناگهان از شور بختی و ذلت و افتادگی به اوج سربلندی و گردن‌فرازی رسیده بود، به سخن دیگر از جهانی به جهان دیگر درآمده بود، وی که اندک زمانی پیش چون بردگان زندگی می‌کرد پادشاه شده بود. راست است که در دوران اسارت از گونه‌گون لذتها و خوشیها و آسایش‌ها بهره‌مند بود اما این شیرین‌کامی‌ها و شادمانی‌ها را تلخی بیم اینکه هر دم ممکن بود به فرمان پدرش کشته شود یا دیدگان جهان‌بینش را از کاسه چشم بیرون آورند بر او ناگوار و حرام می‌کرد. بنابراین وی که به ناگاه دچار این دگرگونی‌های مخالف شده بود حق داشت چنان سرگشته و شگفت زده گردد که خویشتنداری و تملک نفس نتواند. ساعتی پیش از تاجگذاری چه تصورات تلخ و شومی در خاطرش می‌گذشت یاد ضجه‌ها و ناله‌های جانگزای مادرش و زنانش به هنگامی که وی را از آنان جدا می‌کردند روحش را می‌فشرده و می‌فسرد. در آن هنگام حالش بسان دریایی بود که بر اثر توفانی مهیب و بنیان کن به سختی منقلب شده باشد، و پس از فرونشستن آن توفان وحشت‌انگیز و آرام شدن دریا بیم آن داشته باشد که پس از آن آرامش توفانی دهشت‌آفرین‌تر و بلازای‌تر برخیزد.

حال ملکه مادر-در ایران مادر پادشاه بدین نام خوانده می‌شود- نیز بهتر از حال پسرش نبود. گرچه از لحظه‌ای که تفنگچی‌باشی به نشان رسالت پادشاهی خود را به پای شاهزاده انداخته بود زمان به زمان وی را از آنچه بیرون حرم‌سرا می‌گذشت آگاه می‌کردند، اما چنان خیال‌های شوم و بد در سرش راه یافته بود و جای گرفته بود که آسان نمی‌توانست به جای آن، تصورات شیرین و شادی‌آفرین بنشاند. وی تا یک ربع ساعت پس از جدا شدن پسرش به خبرهای خوشی که برایش می‌بردند توجه نمی‌کرد، نه پروای شنیدن آنها را داشت و نه باور می‌کرد، و بالینکه آن خبرهای خوش پیام‌آور نشاط و شادمانی بود بدانها نمی‌پرداخت. پیاپی می‌گریست و آه می‌کشید زیرا افزون بر رنجهای بزرگی که در دل داشت طبع زنان بر اطلاق چنین است که نه تنها آسان آسان نمی‌توانند غمی را که برایشان رسیده از دل بیرون کنند، بلکه به نیروی تخیل و تصورات ناروا آن را دامن‌گیرتر، گران‌تر و جان‌گزای‌تر می‌نمایند.

باری، خواجه‌ها چندان پیاپی خبر مرگ شاه عباس دوم و مرده پادشاهی یافتن و تاجگذاری پسرش را به او گفتند که اندک

اندک به سخنانشان گوش فرا داد، و گرچه لختی از گریستن بازایستاد، اما همچنان در دلش غوغا بود زیرا از یکسو غم فقدان شوهر، و از دگر سو شادی پادشاهی یافتن پسرش شورش بزرگی در وجودش برانگیخته بود، و چون این هر دو هم اندازه و یکسان وجودش را تحت تأثیر نهاده بود مدتی حالتش متعادل بود، اما به ناگاه دگر بار غم فقدان شوهرش بر او چیره گشت.

جامه بر تن درید و خطاب به روان شوهرش گفت: چه شد که به ناگاه روی از جهان برتافتی، به فردوس برین پر کشیدی و مرا به اندوهی جانگزای سپردی؟ بر من این ستم بزرگ از چه روا داشتی؟

اما وقتی به خاطر آورد و شنید پسرش چند دقیقه بعد در حالی که کسوت پادشاهی بر تن آراسته بود به اندرون بازمی‌گردد از گریستن بازایستاد، برخاست، رویش را به شستشو از اشک سترد. جامه دریده از تن بیرون کرد و لباس دیگر بر اندام آراست و به صورت ملکه مادر نمایان گردید، و او و زنان پسرش جملگی آماده دیدار پادشاه نو، همان کس که تا چند ساعت پیش همانند اسیران محکوم به زندگی کردن در زندان حرم‌سرا بود، شدند. و همین‌که خبر یافتند که چند لحظه بعد شاه وارد اندرون می‌شود همه به پیشبازش شتافتند. ملکه مادر نخستین کس بود که بر او سلام و تهنیت گفت و به نشان حرمت‌گزاری سه بار چنان تعظیم کرد که سرش نزدیک زمین رسید. زنانش نیز جملگی چنین کردند. و در آخر دیگر کسانی که حق حضور داشتند تعظیم و اظهار بندگی و فرمانبرداری کردند.

من از آنچه پس از این دیدار در اندرون گذشت هیچ خبر نیافتم زیرا ناشدنی است کسی بر اسرار حرم‌سرای سلطنتی که چنان می‌نماید جایگاهی جدا از دیگر مکانهاست آگاه گردد، زیرا جز معدودی زنان که گفتگو کردن با ایشان به هیچ روی نمی‌توان، و خواجگان سیاهی که چون اژدها می‌نمایند و جان‌کندن بر ایشان آسان‌تر از افشای اسرار حرم‌سراست هیچ‌کس از آنچه در حرم‌سرا می‌گذرد آگاه نیست. به سخن دیگر به زبان آوردن این خواجگان چنان دشوار است که رقص‌آموزی هندیان به ماران از آن آسان‌تر می‌باشد.

مقارن این احوال نوای نقاره و دیگر آلات موسیقی همچنان از نقارخانه بالای عمارت واقع در انتهای میدان شاه به گوش می‌رسید، و چون بر خلاف مرسوم افزون بر نیم یا سهربع ساعت دوام یافت مایه تعجب کسانی که آن صدا مایه آشفتگی خوابشان شده بود گردید. اما چون شب از نیمه گذشته بود و برای غالب آنان بیرون شدن از خانه دشوار بود تنها معدود کسانی که خانه‌شان نزدیک میدان بود و کنج‌کای ایشان را برانگیخت برای کسب اطلاع از آنچه روی نموده بود خارج شوند از خانه بیرون رفتند. اما دیگران بامداد روز بعد از مرگ شاه عباس دوم و تاجگذاری شاه صفی دوم با خبر شدند، و من درک تعجب مردمان از وقوع این دو حادثه غیر مترقب را به خوانندگان واگذار می‌کنم.

اما در نظر من این رویداد مهم چنان ناگهانی و غیر منتظر بود که آن را خواب و خیال می‌پنداشتم. زیرا پنهان داشتن مرگ چنان پادشاه مقتدری که سالها بر ایران فرمانروا بود در مدتی طولانی برای من به راستی غیر قابل تصور می‌نمود. همچنین تاجگذاری زود انجام جانشینش برای همگان شگفت‌انگیز بود، و به تأکید تمام می‌گویم که من به عمر خود چنین حادثه ناگهانی را نخوانده بودم، و این نشان هوشمندی و فطانت و درایت ایرانیان است، شاهشان درمی‌گذرد، دیگری بر تخت شاهی می‌نشیند، اما در هیئت دولت هیچ تغییر و در تمشیت امور هیچ‌گونه فتور و آشفتگی حاصل نمی‌شود. چنانکه پس از وقوع این حوادث پایتخت کاملاً آرام و خالی از تشنج بود. مردم بی‌هیچ گونه بدآرامی و ناراحتی خیال شنیدند که شاه عباس ثانی درگذشته، و پسرش شاهزاده صفی جانشین وی شده است. آنان بی‌آنکه از مرگ شاه فقید اندوهگین و از تاجگذاری پادشاه نو شادمان شوند سلطنت شاه صفی را پذیرفتند.

هرکس به کار خود مشغول بود؛ گفתי که هرگز چنان واقعه روی ننموده است. بازارها باز بود، و دکانداران همچنان به خرید و فروخت کالاهای خود سرگرم بودند، و بازرگانان همانند روزهای پیشین با خاطر آسوده به تجارت اشتغال داشتند. بر اثر آرامش خیال مردم پایتخت این شهر در نظرم همانند آرمان شهر افلاطون جلوه‌گر شد که قضا و قدر ما فوق کلیه حوادث و وقایعی است که در این جهان فانی و خاکی می‌گذرد.

از رفتن یکی و جایگزینی دیگری تنها اروپاییان نگران شدند. آنان که در شهر خانه و تجارتخانه داشتند در ساعات اولیه صبح در آنها را بستند. از جمله چهل تن از مردم هلند در خانه‌های خویش پنهان گشتند. هوبر دولرس Hubert de Lairese که چندی پیش از وقوع این حادثه به نمایندگی و سفارت از طرف کمپانی هلندی به دربار شاه عباس دوم آمده



بود، برای وی تحفه‌های گرانبها آورده بود، و مهیای بازگشتن بود، چون مردی به غایت هوشمند و دنیا گشته بود، و به بسیاری از ایالات و ولایات و شهرهای هندوستان سفر کرده بود و می‌دانست محتمل است بر اثر وقوع چنین پیشامدها قتل و غارت و سوانح دیگر روی دهد سخت نگران گردید، و به هلندیان دستور داد مدتی از بازرگانی دست بکشند و در خانه‌های خود را به روی ناآشنایان ببندند. ولی بر اثر درایت و کفایت هیئت دولت و تمکین و فرمانبرداری مردم پایتخت هیچ ناآرامی و عدم امنیت به وجود نیامد، و پس از اینکه کارکنان کمپانی سفیر و نماینده‌شان را از امنیت و نظم بر دوام اصفهان و سراسر کشور آگاه کردند وی اجازه داد که هلندیان در تجارتخانه و خانه‌های خویش را بکشایند. این مهتر کاپوسن‌ها، قدسی مآب را فائل دومان نامیده می‌شد.

آن‌گاه شاه نو به همان تالار که تاجگذاری کرده بود بازگشت. بارعام داد و اجازه فرمود تمام بزرگانی که در اصفهان بودند برای عرض تهنیت پادشاهی وی حضور یابند. همه آمدند و به شرف پای‌بوسی نایل شدند. این مراسم تا ساعت ده صبح دوام یافت. پس آن‌گاه شاه به عزم گردش بر اسب سوار و از باغ عمارت بیرون شد. و این نخستین بار بود که از گاه تولدش تا به آن روز از حرم‌سرا بیرون آمده بود. شاه با آهستگی و وقار دور عمارت به گردش پرداخت. بنا به رسم پادشاهان ایران معدودی از بزرگان وی را مشایعت می‌کردند. او در جلو می‌رفت و قریب بیست قدم دنبال‌تر همراهانش حرکت می‌کردند، اما دوازده نفر غلام پیاده در دو طرف اسبش می‌رفتند تا مردم وی را به دلخواه خویش ببینند. در این روز اعلیحضرت قبا‌ی سیمین بفت ضخیمی که گل‌های ریز بنفش رنگ داشت و بنا به رسم چرخ‌ها دوخته شده بود، و جلو آن تا روی شکم یک رشته مروارید، و در هر طرف شش دانه الماس نصب شده بود بر تن داشت. روی این قبا یک کلیچه زربفت بی‌آستین با آستر پوست خز پوشیده بود. در طرف راستش خنجری که غلاف و دسته‌اش به زمردی درشت و انواع گوهرهای گرانبها آراسته بود، آویخته بود، و شمشیرش نیز بدین گونه گوهرنشان بود. دستارش به شیوه ایرانیان از پارچه بسیار لطیف و نرم ابریشم زرتار بود. جلو آن به جقه‌ای سرخ و مرصع به یاقوت و الماس مزین بود، و در اطراف آن رشته‌هایی از مروارید گرانبها بند شده بود.

مردم از هر طرف به دیدن پادشاه تازه خود می‌شتافتند، و او که به عمر خویش چنین انبوه جمعیت را ندیده بود، و پیوسته در مکانی آرام و بی‌صدا و دور از مردم به سر برده بود مانند دقایق تاجگذاری مبهوت و سرگشته مانده بود، و چنین می‌نمود که از آن همه نشاط و اهتزاز مردم و چندان شکوه و جلال خسته و دل‌زده شده بود. با وجود غوغایی که در دلش برپا شده بود سر خود را بالا گرفته بود و نگاهش بیانگر طبع آرام و ملایمت و وقار و شکوه وی بود و دل‌ها را به سوی خود می‌کشید. بالای بلند و دلجو داشت. بر چهره گردش نشانه کمی آبله پدیدار بود. چشمانش آبی، موهایش خرمایی بود اما چون موی سیاه در نظر ایرانیان نیکوتر می‌نماید آن را سیاه کرده بود. مختصر اینکه از حیث ظاهر به پدرش شباهت زیاد داشت؛ جز اینکه بینی‌اش از بینی شاه فقید کوچکتر و چشمانش از چشمان او تنگتر بود. پوست بدنش بر اثر مصون ماندن از تأثیر حرارت خورشید همچنان سفید و لطیف مانده بود. باری، در آن وقت در ظاهر و باطن پادشاه چیزی نامطبوع و نگران‌کننده وجود نداشت، و از آن کلمه آن وقت را آوردم که از آن زمان به بعد در او تغییرات زیادی پدید آمده و همچنان ادامه خواهد داشت.

شاه بعد از یک ساعت گردش به حرم‌سرا بازگشت، و پس از دادن دستوراتی به تفنگدارباشی و آقاناظر که بیشتر مورد اعتماد و خطابش بودند آن روز از حرم‌سرا بیرون نیامد، و بر خلاف تصور و انتظار مردم نواختن موسیقی و نقاره و دیگر ابزار موزیک نیز قطع شد. زیرا شاه بر این نیت شده بود آن‌گاه نواختن موسیقی و شادی و شغف مردم به کمال رسد که همه درباریان به پایتخت برسند.

چنان‌که پیش از این یاد کردم در طول این مدت همه کارها به روال طبیعی می‌گذشت. دکانها باز بود. بازرگانان تا هنگام فروشدن خورشید در پس افق، در میدانهای عمومی به خرید و فروخت انواع کالا اشتغال داشتند. روزهای دیگر نه تنها در پایتخت بلکه در سراسر کشور پهناور ایران وضع به حال طبیعی پایدار، و همه جا امنیت برقرار بود. رفتن پادشاهی و آمدن پادشاهی دیگر کمترین دگرگونی در امور جاری کشور پدید نیاورد. امن و آرامش به دو دلیل همچنان بر دوام بود. نخست کاردانی و کفایت سران دولت و بزرگان و درباریان که تا زمانی که لازم بود با مهارت تمام مرگ پادشاه فقید را از همگان پوشیده داشتند. دو دیگر استبداد مطلق و بی‌پایان پادشاهان که حاکمیت بر جان و مال مردمان را حق قانونی خویش می‌شمارند. خلق ایران بر این پندارند که خدا از این جهت آنان را آفریده که بار پرمخافت زجر و ظلم پادشاه را بکشند، آنان همیشه سر تسلیم و رضا در پیش دارند، و هر گونه عقوبت را بی‌آنکه خود را گنهکار بدانند تحمل می‌کنند.

به هر روی چنان‌که پیش از این یاد کردم از تغییر پادشاه هیچ تحولی حاصل نشد. مردم از این واقعه نه شاد و نه ناشاد شدند، و هیچ عدم رضایت به ظهور نپیوست، و من بر این گمانم که مردم از بیم به خشم آمدن پادشاه نو اندوه و ملال خویش را از مرگ پادشاه فقید مکتوم و پوشیده می‌داشتند. زیرا آنان که روشن بین و واقف بر اسرار بودند می‌دانستند چه وجود ارجمندی را از کف داده‌اند. آنان به خصوصیات روحی و انسانی شاه عباس دوم وقوف کامل داشتند و آگاه بودند که وی نسبت به مردمان چه خیر خواه و مهربان بود. چه قدر دوستدار عدالت و دادگستری بود، چه اندازه می‌کوشید خلق در سایه حمایتش به امن و آسایش و شادکامی زندگی کنند، و چه مواظب بود که از صاحب‌منصبان و بزرگان بر یکی از مردمان ستم نرود.

شاه فقید زمانی رخت از جهان بر بست که قوای جسمی و فکریش برای انجام دادن امور مهم، و حفظ امنیت، و ایجاد وسایل آسایش مردم به کمال رسیده بود و هیچ نقصی در وجود نازنینش راه نداشت، بر عکس از پادشاه جوان و بی‌تجربه‌ای که عمرش را میان زنان حرم‌سرا گذرانده بود و از رموز کشورداری بی‌خبر بود امید خیری در میان نبود. وی در مکتب سیاست و اداره مملکت شاگرد، و نیازمند معلمی دانا و امین و صالح بود و با کمی سن و عدم تجربه هرگز نمی‌توانست در طریق خیر و صلاح ملک و ملت قدم بردارد. زیرا در زمان‌های گذشته نیز از پادشاهانی که چون او جوان و بی‌تجربه و فاقد قابلیت و علم کشورداری بوده‌اند جز رنج و ملال و وبال عاید مردمان نشده است.

عیسویان بیش از دیگران از مرگ زودرس و نابهنگام شاه عباس فقید شکسته‌دل و سوکوار شدند. وی حامی و نکوخواه و دوستدار آنان بود و چندان که می‌توانست درباره ایشان به رأفت و احسان رفتار می‌کرد، و به روحانی نمایان کافرکیش و مردم فریب هرگز فرصت و امان نمی‌داد که با آنان به دشمنی و ستیز برخیزند. با عیسویان چنان به لطف و مدارا رفتار می‌کرد که آنان می‌پنداشتند مسیحیت را بر اسلام ترجیح می‌نهد، و نه چنین بود زیرا وی مسلمانی راستین و پاک اعتقاد بود. با ادیان دیگر و پیروان آنها نیز نامهربان و بر سر کین نبود و اعتقاد راسخ داشت که پروردگار بزرگ و دانا هرگز نمی‌پسندد بر گروهی از بندگان که پیرو دینی دیگرند ستم برود، زیرا همه رو به سوی خدا دارند، و آزادند بنا به باور و معتقدات خود بی‌وحشت از بدخواهی و بدکاری دیگران زندگی کنند. وی بر این اعتقاد بود که پروردگار دانا از آن وی را بر تخت سلطنت نشانده که نسبت به همه مردمان به هر آیین که باشند به عدل و انصاف حکومت کند، نه اینکه به غیر مسلمانان بی‌موجبی تنگ و سخت بگیرد، و مسلمانان را بیهوده بنوازد. او بی‌عدالتی را کفر محض و خلاف فضایل بشری و کاری وحشیانه می‌پنداشت، و بر این باور بود که جوامع بشری فارغ از دوگانگی مذهب و عقیده و آداب و رسوم باید در کنار هم به آزادی و صلح و صفا زندگی کنند و تنها خداست که باید ناظر بر افعال و اقوال، و شاهد بر باطن و معتقدات فرق مختلف باشد؛ و وظیفه پادشاه جز این نیست که به امور ظاهر و حفظ نظامات و روابط مردمان بپردازد. باید بر این نکته وقوف کامل داشته باشد که افراد یک مملکت به هر مذهب و آیین و هر حرفت که باشند باید در پناه قانون به امن و آسایش زندگی کنند. چون در تمام مدت عمرش به معتقدات خود سخت پایبند بود، روحانی نمایان قشری چندانکه کوشیدند هرگز به هیچ دستاویز نتوانستند وی را علیه مسیحیان برانگیزند. او آن مردم‌فریبان دغل را که در پناه دین سنگر گرفته بودند دروغ‌زنان بی‌منطق شناخته بود که بر آن بودند به منظور کسب اعتبار و راحت خود به عنوان حمایت از دین مردم را بفریبند، و گرد خود فراهم آورند و در برانداختن شاه و دستگاه دولت بکوشند. اما شاه که به ماهیت و حقیقت نیت آنان آگاه بود و می‌دانست آن بداندیشان چه افکار و نقشه‌های شوم در سر دارند مدام در تخفیف و تضعیف و تخویف آنان می‌کوشید، چنانکه وقتی صدر جدید برای تحکیم قدرت و افزایش نفوذ خود تلاش بسیار می‌کرد و خیالات مفسدت‌آمیز در سر داشت به سختی مانع پیشرفت نیات وی شد.

در ایران صدر پیشوای روحانی کل کشور می‌باشد، و رئیس کل موقوفات، هم اوست. شاه با شیخ الاسلام که یکی دیگر از حکام روحانی است، و صدور برخی از احکام و فتاوی مذهبی با اوست همواره سرگران بود و به او اعتنا نمی‌فرمود.

یکبار هم مصمم به کشتنش شد، زیرا برخی از پیروانش بر زبان آورده بودند که باید شاه را از میان برداشت، و یکی از پسران شیخ الاسلام را که بر خلاف شاه به تقویت دین ساعی است به سلطنت نشانند. اما شیخ الاسلام به امید رستن از مرگ پیش از آنکه شاه قصدش را اجرا کند، خود و پسرانش عذرخواه و پوزشگر به درگاه آمدند و شاه که به طبع خطابخش و پوزش‌پذیر بود گناه منکرش را بخشید.

همچنین شاه امام جمعه را که همواره مردمان ساده‌دل و زودباور را به دشمنی و بدرفتاری با مسیحیان برمی‌انگیخت تبعید

کرد.

صدراعظمی که به گاه طفلی شاه عباس ثانی ادارهٔ مملکت را بر عهده داشت نسبت به عیسویان کینه و نفرت زاید الوصف داشت، و چون شاه بالید نیرنگها به کار برد مگر وی را موافق کند که مسیحیان نیز مانند یهودیان بر جامهٔ خود پارچهٔ غیر همرنگ بدوزند تا از مسلمانان بازشناخته شوند. اما پادشاه که در عنفوان جوانی خرد پیران داشت سخن نادرست و غرض‌آلود وی را به سمع رضا اصغا نفرمود، و جمعی بر آنند که لجاجت و اصرار صدراعظم در این کار مایهٔ عزلش شد.

پس از اینکه شاه بزرگتر و نیرومندتر شد نه تنها عیسویان را در اجرای مراسم دینی و به جا آوردن آداب و رسوم قومی خود کاملاً آزاد گذاشت، علی رغم دسیسه‌ها و اغواگری‌های روحانی نمایان به یهودیان نیز اجازه داد احکام و آداب دینی و سنن اجتماعی خویش را آزادانه به جا آورند.

روحانی نمایان نیز متقابلاً دشمنی پادشاه را به دل گرفتند و به پیروان ناقص عقل خود تلقین می‌کردند چون این پادشاه به دین اسلام و علمای این مذهب بی‌اعتناست و با پیروان مسیح دمساز و مهربان می‌باشد باید او را از میان برداشت، و چون پادشاه به گفته‌های مخالفت‌آمیز و تحریکات آنان آگاه بود چندان که مصلحت می‌دانست به تحقیرشان می‌کوشید.

از روی دیگر همواره به بزرگان دربار خود می‌گفت: اگر ارامنه را که همواره به رونق بخشیدن به کار بازرگانی و آبادانی کشور می‌کوشند برنجانیم و بر آنان تنگ و سخت بگیریم خلاف عدل و انصاف و رضای خداست. باید آنان را در پناه حمایت خویش درآوریم و مانع آسودگی و آزادی‌شان نشویم.

از این‌رو ارامنه از فقدان چنان حامی خیرخواه و روشندل سخت غمگین و شکسته‌دل شدند. زیرا یقین داشتند از این پس چنان شهریاری روشن‌اندیش و مقتدر که با عزم درست به جانبداری آنان قیام کند، وجود ندارد، و اگر پادشاه نو همانند پدر فقیدش خواهان نکوداشت ارامنه باشد چون تجربه و کفایت و شهامتش را ندارد بی‌گمان نمی‌تواند در برابر فتنه‌گری‌ها و تهدیدهای روحانی نمایان بدباطن اظهار وجود و پایداری کند. افزون بر این وی به منظور حسن جریان امور به تفنگدار باشی عنایت و محبت بیشتر داشت و این مرد بدسرشت نه تنها خود قویا بدخواه ارامنه بود بلکه چون ناظر در زمان پادشاهی شاه فقید همانند مخدومش به این گروه محبت میورزید مورد عناد و نفرت تفنگدار باشی بود.

فرنگیان نیز همانند ارامنه و به همان سبب از مرگ شاه فقید سخت متأثر و متحسر بودند. زیرا مسلمانان بر عموم به کلیه کسانی که به دین ایشان نمی‌باشند خصومت میورزند. در نظر آنان همه فرنگیان کافرند، و فرق میان شاخه‌های مختلف پیروان دین مسیح نمیتوانند. از این رو زندگی کردنشان دور از وطن اگر سایه رحمت و عاطفت شاه بر سرشان گسترده نباشد بسیار سخت و بد آرام می‌باشد.

چنانکه پیش از این اشاره کردم شاه نسبت به خارجی‌ان مرحمت و محبت بسیار داشت و خلاف مروّت میشمرد که در ایران به آنان بد بگذرد. از این رو هیچ کس از عالی و دانی را جرأت آن نبود که با فرنگیان به تلخی و درشتی رفتار کند، و مسیحیان وی را پدر خویش میشمردند و نه دوستدار خود. اما هیچ کس امید آن همه حمایت و برخورداری از امتیازات گوناگون از شاه نو نداشت. همه باور داشتند که پس از آن همه روشنی‌تیرگی و بعد از چندان آسوده دلی حرمان و حسرت نصیبشان خواهد شد.

با پیشکشهای لایق برای شاه و درباریان از هوبردولرس مقارن با این زمان چنانکه پیش از این یاد کردم هوبردولرس باتاویا به ایران آمده بود تا روابط تجاری میان کمپانی و بازرگانان ایران را که بر اثر کجتابی و ناسازگاری حاکم فارس و بندر عباس گسیخته شده بود از نو برقرار و استوار کند.

در این هنگام بندر معتبر عباس به جای بندر هرمز که رو به روی آن بود مرکز تجارت شده بود. سفیر کمپانی در ماه ژوئیه به واقع در مازندران چهار فرسنگی دریای خزر و دوازده فرسنگی استرآباد شرفیاب گردید، و در درّه ساور چنان به درایت و نکته سنجی مستدعیات خویش را عرضه داشت که پس از سپری شدن پنج هفته به کلیه مقاصد خود کامیاب شد. در ماه سپتامبر موفق و شادمان به اصفهان بازگشت و بر این نیت بود که در اوایل ماه اکتبر به بندر عباس عزیمت کند، در آنجا

مرکز تجارتی کمپانی هلند را در اختیار خود بگیرد و به انجام دادن وظیفه بپردازد. بندر عباس را شاه عباس اول بنا نهاد، و امور تجاری بندر هرمز را بدین بندر که وضع طبیعی‌ش برای پهلو گرفتن کشتی‌های تجاری بسی مناسب‌تر از هرمز است منتقل کرد.

هوبر دولرس به جای هنری وان ویک Henry Von Wick که سه چهار ماه پیش درگذشته بود به ایران آمده بود. وی پس از این که امور محوله را با درایت و هوشمندی انجام داد مصمم بود چهارم اکتبر بازگردد ولی مرگ ناگهانی شاه عباس دوم و جانشینی شاه صفی دوم، و دگرگونی اوضاع نه تنها مایهٔ دنبال افتادن سفرش شد بلکه وی را سخت متأثر و متحسر کرد، زیرا افزون بر این که به پادشاه فقید به حدّ پرستش حرمت می‌نهاد، و از صمیم قلب هوادارش بود، از او مردمی‌ها و مهربانی‌ها دیده بود، و از مراحم کریمانه‌اش بهره‌ها یافته بود، و همهٔ موفقیت‌هایی که پس از سفر طولانی و دراز مدت و پرمشقت کسب کرده بود بی‌هوده می‌ماند. و امتیازاتی که پس از خرج کردن بسیار به دست آورده بود جملگی ضایع و باطل می‌شد. وی وقوف کامل داشت که بر اثر وقوع این حوادث زیان‌های بزرگی به کمپانی وارد می‌شود، و اگر پادشاه کنونی موافقت نامه‌ها و احکام پادشاه فقید را تأیید و تصدیق نکند وی ناچار است به امید گرفتن احکام تازه به نمایندگی از طرف کمپانی شرفیاب شود، و در این صورت نیز معلوم وی نیست که آیا بر اثر بی‌تجربگی و جوانی پادشاه، و اغراض شخصی درباریان موفق به دریافت امتیازات مورد نظرش خواهد شد یا نه.

این اندیشه‌های یأس‌انگیز وی را رنج می‌داشت، اما چون به هر روی ناچار به اقدام بود پس از مشورت با همراهان خود تصمیم کرد هرچه زودتر و پیش از دیگر اروپاییان به پابوسی شاه برود، و از او تصویب و تأیید احکامی را که شاه فقید به کمپانی و ملت هلند اعطا فرموده بود استدعا کند. پس از این که صبحگاهان بدین مهم تصمیم کرد بعد از ظهر مترجم کمپانی را برای کسب اجازهٔ شرفیابی نزد تفنگ‌دارباشی فرستاد. زیرا وی یگانه کسی بود که می‌توانست برای سفیر اجازهٔ شرفیابی بگیرد و شاه دربارهٔ کلیه امور با وی رای می‌زد.

سفیر به مترجم سپرد که پس از تبلیغ عرض سلام و مراتب حرمت‌گزاری به تفنگ‌دارباشی بگوید که آوازهٔ توانمندی کمپانی را که به همه جا رسیده و فروغ شهرتش را که به همه جا تابیده (این اصل دو عبارتی است که به کار رفته) به شرف عرض اعلیحضرت همایونی برساند، و نظر لطف و عنایت وی را به پاداش دادوستدهای دادوستدهای بسیاری که کمپانی در سراسر ایران معمول داشته معطوف دارد، و الطاف پرمایه و کریمانه‌ای را که شاهان پیشین ایران از شاه عباس بزرگ تا شاه عباس دوم نسبت به این کمپانی مبذول داشته‌اند، و آن را همواره در حمایت خویش گرفته‌اند به صورتی شایسته معروض دارد، و مشهود خاطر مبارک گرداند که کمپانی به منظور سپاسگزاری از الطاف بی‌کران شاهنشاه با اقتدار هوبردولرس را با هدایای ارزنده از سوی شورای باتالویا (اندونزی) به پیشگاه شاهنشاه فردوس آشیان فرستاد و آن پادشاه با اقتدار کریم النفس سفیر کمپانی را با گشاده‌رویی و مهربانی تمام پذیرفت. مستدعیاتش را بی‌اکراه شنید، و همهٔ آنها را با رضا و خشنودی خاطر پذیرفت و وی را مرخص فرمود. درست مقارن با زمانی که سفیر قصد بازگشتن به بندر عباس داشت خبر ناگهانی و ملال‌افزای درگذشت آن شهریار مفخم را شنید، و متعاقب آن از مزدهٔ فرخنده فرجام تاجگذاری اعلیحضرت صفی دوم آگاه گردید، و دریغ داشت که بی‌افتخار آستان‌بوسی آن پادشاه بلنداقبال نیک‌خصال راه سفر در پیش گیرد، و بسی شرمنده است که در این زمان تحفه‌ای در خور نثار مقدم شهریار در اختیار ندارد، زیرا آنچه با خود آورده بوده تقدیم آستان شاه فقید کرده است. با این همه از کرم بی‌پایان شاه جوان و جوان بخت امیدوار است که به مراحم عالی‌ه نواخته شود، و مستدعیاتش اجابت گردد، و در پایان از تفنگ‌دارباشی استدعا کند که وی تمام قدرت بیان و نفوذ کلمه را برای کسب اجازهٔ شرفیابی سفیر به کار برد، و چون نمایندهٔ کمپانی در مرکز تجاری بندر عباس به تازگی درگذشته و امور کمپانی مختل گردیده، و سفیر باید هرچه زودتر به بندر عباس بازگردد، اگر موجباتی فراهم آورد که سفیر روز بعد اجازه شرفیابی یابد کمپانی همیشه از آن وجود معظم ممنون خواهد بود.

مترجم سفیر کمپانی وقتی به خانهٔ تفنگ‌دارباشی رسید تمام آنچه را که سفیر به او تفهیم کرده بود در خلوت و به نیکوترین عبارات به تفنگ‌دارباشی اظهار داشت.

اما سخنان آمیخته به تعارف مترجم در آن مرد جنگی کمترین اثر نبخشید، یا چنین می‌نمود که در وی تأثیر نکرده، و یا در حقیقت نفهمیده بود. به هر روی در جواب گفت در این باره پیش از رسیدن صدراعظم و درباریان به اصفهان نمی‌تواند اظهار نظر کند، و باید تا آمدن وزیران در انتظار بماند. در این موقع مترجم به یاد آورد که باید وعدهٔ دادن رشوه را نیز

به تعارفات خود بیفزاید.

تصوّر درخشش سکه‌های طلا در جان و فکر آن مرد جنگی صاحب جاه چنان هیجان و حرارت در وجود آورد که در دم متوجه وظیفه خود شد. به نشان موافقت دست مترجم را فشرد و چون شب فرا رسید مترجم را احضار کرد و به وی اطلاع داد که سفیر اجازه دارد فردا ساعت ده صبح برای آستان‌بوسی شرفیاب شود. سفیر اندکی پیش از وقت معهود با دو تن از اعضای کمپانی شعبه اصفهان و منشی و مترجم در عمارتی واقع در نزدیکی تالار تاجگذاری شاه حضور یافتند. هنوز بیش از چند دقیقه سپری نشده بود که شاه سفیر را احضار کرد. تفنگچی‌باشی که مأمور راهنمایی بود آنان را از در ورودی تالار به حضور شاه برد. سفیر و همراهانش چون تا دو قدمی شاه پیش رفتند، چنانکه آیین ایرانیان است سه بار زمین را بوسه دادند و بدین سان احترام‌گزاری را به جا آوردند. شاه به آنان اجازه نشستن داد. مترجم از زبان سفیر مراتب ادعیه صادقانه حاکم باتالویا (جاکارتا) را برای دوام سلامت و بقای سلطنت شاه بیان داشت، و شاه پس از اظهار خشنودی فرمود: آقای سفیر، خوش آمدید، و اگر استدعایی دارید به عرض برسانید. مترجم هلندی فرصت را غنیمت شمرد و از زبان سفیر به اختصار معروض داشت: اعلیحضرتا، از زمانی که شعبه کمپانی هلند در ایران دایر شده تا این زمان همواره از حمایت پادشاهان پیشین به حدّ کمال بهره‌مند بوده است، و کمپانی اکنون نیز امیدوار و متوقع است که شهریار مخم پشتیبانی خود را دریغ ندارند، و امتیازاتی را که به کمپانی داده شده تصدیق و تأیید فرمایند.

اعلیحضرت در جواب مستدعیات سفیر فرمود: آقای سفیر، من شما را مانند یک مهمان و ملت شما را به مثابه دوست خود می‌نگرم، و همه امتیازاتی را که پدرم و پادشاهان پیشین به کمپانی هلند اعطا فرموده‌اند تصدیق و تأیید می‌نمایم.

فرستاده هلند و همراهانش رسم تعظیم و تکریم به جا آوردند، و سفیر معروض داشت، ما همواره به مراحم ملوکانه مستظهر بوده‌ایم و خواهیم بود، و اگر ما را به ارجاع خدماتی مأمور فرمایند از فخر سر به آسمان می‌ساییم، و اکنون با نهایت توقیر استدعای مرخصی داریم تا هرچه زودتر خود را به بندرعباس برسانیم، زیرا در آنجا که مرکز فعالیت کمپانی است کارها رو به اختلال نهاده است.

در این هنگام تفنگ‌دارباشی از زبان شاه به سفیر گفت اعلیحضرت می‌فرمایند برای چه سفیر در رفتن چندین شتاب دارد. بهتر است تا موقع ورود دربار در پایتخت بماند تا در مراسم بار عامی که تشکیل می‌شود شرکت جوید، و بیشتر مورد عنایت شاه قرار گیرد.

هلندیان دگر بار به آیین اول رسم تعظیم به جا آوردند، از آن پس با نهایت احترام‌گزاری از مراحم شاهانه تجلیل و سپاسگزاری کردند، و سفیر گفت در این هنگام بزرگترین کرامت شاهنشاه عظیم الشان نسبت به ما بندگان اینست که اجازه مرخصی به ما مرحمت فرمایند، زیرا امور کمپانی در بندرعباس روز به روز شوریده‌تر و پریشان‌تر می‌گردد.

شاه با اشاره سر با استدعای آنان موافقت کرد و فرمود اکنون که در رفتن عجله دارید شما نمی‌شوم، به نام و به امید خدا بروید، و همواره به مراحم کامل ما مطمئن و مستظهر باشید، و اگر حاجتی و مشکلی پیش آمد به عرض برسانید اجابت خواهد شد.

سفیر و همراهانش دگر بار به نشان سپاسگزاری به رسم ایرانیان تعظیم کردند، و پس از این که مراسم شرفیابی سه‌ربع ساعت به طول انجامید مرخص شدند.

سفیر یک ربع ساعت بعد از ظهر همان روز مترجمش را برای عرض سپاسگزاری به خانه تفنگ‌دارباشی فرستاد و ضمن ارسال یک ساعت نقره و پنجاه دوکای طلا استدعا کرد که همواره اعضای کمپانی را مشمول الطاف خود بدارد.

وقتی اتین فلور Etienne Flour مأمور انگلیسیان از جریان شرفیابی نماینده کمپانی هلند آگاهی یافت حسّ رقابت وی را برانگیخت که او نیز بدین فیض عظمی نائل گردد و برای وصول به مقصود به همان عامل هوبردولرس متوسل شد چه وسیله مؤثر دیگری وجود نداشت. وی نیز در این کار توفیق یافت، و دو روز بعد با مساعدت تفنگ‌دارباشی ساعت نه صبح در حالی که معاون و مترجمش به دنبالش می‌رفتند به حضور شاه باریافت و پس از آن که مراسم تعظیم و تجلیل را طبق معمول به جا آورد دویست دوکای طلا تقدیم کرد، و چون شاه اجازه جلوس به وی داد، مترجم از طرف اعضای کمپانی سلامت و عزت و شوکت اعلیحضرت و دوام سلطنتش را به دعا از خدا خواستار شد. آنگاه خدمات مهمی را که



ملت انگلیس طی روزگاران گذشته به پادشاهان ایران کرده است به اختصار برشمرده، و افزود به سبب همین خدمتها که مقبول درگاه نیاکان نژاده و پاکیزه گوهر اعلیحضرت واقع گردیده آن پادشاه عظیم الشان پیوسته خاطرنگهدار ملت انگلیس بوده‌اند، و اکنون نیز اعضای کمپانی بی‌نهایت امیدوار و آرزومندند که مشمول عنایت عالیّه آن اعلیحضرت قرار گیرند، و امتیازاتی را که سابقا به آنها اعطا شده تأیید فرمایند.

شاه چنان که در پاسخ مستدعیات فرستاده کمپانی هلند فرموده بود در جواب گفت: فرستاده کمپانی انگلیس در نظر ما چون مهمان گرامی است، و ملت انگلیس را دوست خود می‌دانیم. البته امتیازاتی که اجداد من به شما داده‌اند مورد تأیید ما می‌باشد، و هر زمان راجع به کمپانی و ملت انگلیس پیشنهادی دارید با اطمینان خاطر به عرض برسانید و یقین بدانید چنانچه مورد قبول باشد پذیرفته خواهد شد.

مأمور انگلیس به شنیدن این سخنان نویددهنده از سوی خود و مدیر عامل شرکت با نهایت توقیر سپاسگزاری، و اظهار کرد اگر شهریار مفخم مدیر و اعضای برجسته شرکت را به ارجاع خدمات ملوکانه مباحی فرمایند مایه افتخار و سرافرازی ایشان خواهد بود.

پادشاه به اشاره سر پذیرفت. آن‌گاه آنان طبق آداب و آیین خود مراسم تکریم و تعظیم را به جای آورده مرخص شدند. و چون مأمور انگلیسی و همراهانش به مساعدت تفنگ‌دارباشی به افتخار شرفیابی و آستان‌بوسی نائل آمده بودند وی همان شب مترجمش را به منظور حق‌شناسی و سپاسگزاری از مراحم وی به خانه‌اش فرستاد، و وسیله او یک قطعه جواهر و سی دوکای طلا تقدیم کرد.

همان روز مهمان‌دارباشی یا رئیس تشریفات از سوی سران دولت و بزرگان دربار به پایتخت رسید و به عرض پادشاه رساند که وزیران و درباریان همراه جسد پادشاه فقید در راهند و مرحله به مرحله به اصفهان نزدیک می‌شوند، و برای این که فقدان شهریار مایه بروز آشوب و غوغا و موجب ترس و نگرانی مردم نگردد در آغاز چنین نموده‌اند که شاه بیمار است، اما اکنون که به مبارکی و میمنت اعلیحضرت همایونی بر اریکه سلطنت استقرار یافته‌اند و بیم هیچ‌گونه غوغا نمی‌رود و مردم نیز کم یا بیش از حادثه غم‌انگیز مرگ پادشاه فقید آگاه شده‌اند پوشاندن درگذشت وی لازم نمی‌نماید، و هیئت دولت منتظر وصول دستور اعلیحضرت می‌باشند.

همراه مهمان‌دارباشی خواجه‌ای نیز از سوی حمزه میرزا برادر کوچک شاه برای تهنیت‌گویی تاجگذاری شاه آمده بود. وی به محض اجازه شرفیابی خود را در پای شهریار انداخت و از زبان حمزه میرزا وی را به تمام مقدسات مذهبی سوگند داد که چشمان شاهزاده را کور نکند، و به جای آن هر تنبیه دیگر اعم از حبس و بند و تبعید که مصلحت بداند در حق وی روا دارد زیرا خواهان آنست که تا زنده است به تحصیل ادبیات بپردازد.

شاه خواجه را در پایتخت نگهداشت، و جواب شاهزاده را به زمانی موکول کرد که خود به دربار آید. اما همان روز جواب هیئت دولت را همراه مهمان‌دارباشی فرستاد، و ضمن ابلاغ فرامین دیگر به آنان اطلاع و دستور داد اولاً آنچه به هنگام مرگ اعلیحضرت فقید تا این زمان انجام یافته مورد تصویب و تأیید است. ثانیاً پیش از آنکه هرگونه آشفتگی و بی‌نظمی در دربار و کشور پدید آید هرچه سریع‌تر خود را به پایتخت برسانند، و به روشی که در زمان حیات پادشاه فقید معمول بوده امور مملکت را اداره کنند.

دیگر این که جسد شاه فقید را که روان پاکش غریق رحمت خدا باد وسیله میرزا معصوم به قم بفرستند تا در آنجا به خاک سپرده شود، و در همان هنگام سه تابوت دیگر با مراسم و تشریفات مشابه به مشهد و اردبیل و کاشان بفرستند.

برای این که سبب دستور اخیر شاه تاریک و مبهم نباشد باید بگویم ایرانیان بر اطلاق درباره جسد و آرامگاه پادشاهان خود به اوهام و خرافات عجیبی پایبندند و بر این باورند که چون ممکن است ارواح خبیثه با افسون و جادو در آن نفوذ کنند و عزایم و طلسماتشان مایه شوربختی و پراکندگی و آشفته حالی فرزندان و بستگان‌شان گردد، گور آنان را مخفی می‌دارند (عجبا که این اوهام دقیقاً بعد از زمانی به وجود آمد که از یک‌ها یکبار که برای مدت کوتاهی بر مشهد مسلط شدند، جسد شاه تهماسب را از مقبره‌اش درون حرم دزدیدند!)، بدین سان که چندین تابوت مشابه درست می‌کنند، و هریک را به شهری می‌فرستند، و همه را با تشریفات یکسان به خاک می‌سپارند تا آرامگاه واقعی بر همگان معلوم نگردد اما

راست اینست که اگر کسی بخواهد بر محلّ واقعی دفن جسد آگاه گردد با اندک پی‌گیری و خرجی نه بسیار زیاد به مقصود می‌رسد.

در احوال شهریار بزرگ شاه عباس کبیر نوشته‌اند که دوازده تابوت به دوازده مکان مقدس فرستادند، و معلوم مردمان نشد که جسدش در کدام تابوت بوده و کجا دفن شده است. به جا آوردن این مراسم نه به خاطر تجلیل از مراسم خاکسپاری او بود، بلکه بدین منظور بدین‌سان معمول گردید که مدفنش پوشیده ماند. دربارهٔ تدفین شاه صفی اول نیز به همین شیوه عمل شد، اما بسی نگذشت که معلوم همگان گشت که او را در شهر قم به خاک سپرده‌اند. همین شهر که شاه صفی دوم دستور داده جسد پدرش شاه عباس ثانی را در آنجا به خاک کنند.

قم شهریست زیبا و قدیمی، و برخی بر آنند که همان گوریانای Gouriana باستانی است. این شهر در شمار شهرهای ایالت پارت، و در سرحد ماد، و دارای بقعه‌های باشکوه و متبرک است غالب این بناهای مجلل و مقدس از سنگهای مرمر و یشم زراندود ساخته شده، دو تن از پادشاهان صفوی در این شهر مدفونند، و سنگ قبرشان را با صفحات ضخیم طلا پوشانده‌اند. خصوصیات این شهر مذهبی و باستانی را در فصل جغرافیای ایران آورده‌ام.

باری، ایرانیان جسد پادشاهان خود را در یکی از شهرهای قم، کاشان، مشهد و اردبیل به خاک می‌سپارند (شاه اسماعیل در بقعه شیخ صفی در اردبیل، شاه تهماسب در حرم امام رضا در مشهد، شاه عباس در امامزاده حبیب موسی در کاشان و چهار پادشاه آخر صفوی شاه صفی، شاه عباس دوم، شاه سلیمان و شاه سلطان حسین در حرم حضرت معصومه در قم.)، زیرا از زمان‌های قدیم عده‌ای از بزرگان دین و شهیدان اسلام در این شهر به خاک خفته‌اند. ایرانیان بر این باورند که در دو قرن اول هجری بسیاری از امامزادگان از بیم این که به دست دشمنانشان کشته شوند یا شکنجه گردند به دو شهر قم و کاشان پناه آورده‌اند از این‌رو این دو شهر را مقدس می‌شمارند، و در نوشته‌ها و کتابها قم را دارالموحدین، و کاشان را دارالمؤمنین می‌خوانند؛ و اردبیل را از این جهت که در دل یکی از بزرگان دین گذشته بود که برای رضای خدا، به منظور ارشاد مردم بدان درآید دارالارشاد می‌نامند. این مرد مؤمن تمام عمر به هدایت خلق پرداخت، در همان‌جا درگذشت، و همان‌جا به خاک رفت.

یکی دیگر از مدفونین ذوی الاحترام اردبیل شیخ صفی الدین جدّ اعلای پادشاه کنونی است. مشهد نیز شهری مذهبی است، و چون قبر امام رضا در آنجاست، آن شهر را مقدس می‌نامند. شیعیان به این امام بیش از دیگر امامان حرمت می‌نهند. نامش را همیشه در دل و بر زبان دارند، و بر این باورند هر آن‌کس در کنار مرقده که زیارت‌گه مردمان است به خاک سپرده شود آمرزیده می‌گردد. افزون بر این عامه بر این اعتقادند که هرکس در جوار یکی از ائمه اهل عصمت دفن شود روز شمار در پناه اوست.

شاه همین‌که از ورود هیئت وزیران و درباریان آگاه شد دستور داد میرزا صالح و میرزا کوچک (پزشکان شاه) در یکی از عمارات دولتی نزدیک حرم مقدس قم تحت نظر باشند و تا پایان عمر به شکرانهٔ این که پس از مرگ شاه فقید کشته نشده‌اند در آنجا به دعاگویی ذات ملوکانه، و دوام دولت و سلطنتش پردازند، و میرزا معصوم پسر صدراعظم و متولی آستان حضرت معصومهٔ قم تمام دارایی این دو طبیب را ضبط و صورت‌برداری کنند و به دربار بفرستند. شاه برای گذران معیشت سالیانهٔ آن دو بیست هزار اکو معلوم و مقرر فرمود که این دو باید تا پایان عمر در آن عمارت زندگی کنند، از آنجا بیرون نشوند، و به آن وجه قناعت کنند. (از حمزه میرزا دیگر در این کتاب نامی نیامده اما آنطور که تاریخ نگاران آورده‌اند، او نیز به فرمان برادرش کشته شد).

هیئت دولت یک هفته پس از صدور این حکم، و سه هفته بعد از تاجگذاری وارد اصفهان شدند. وزیران و درباریان به طور نامنظم یکی پس از دیگری با خاطر آشفته و دل ناشاد به پایتخت می‌رسیدند، و به ترتیب ورود برای عرض تعزیت از فقدان شاه فقید، و اظهار تهنیت به مناسبت تاجگذاری شاه در دربار حضور می‌یافتند، ولی هیچیک آنان از تصمیم شاه دربارهٔ خود آگاه نبود، و نمی‌دانست به مقام خویش به جا می‌ماند یا نه. به هر روی همه طبق رسوم قدیم در برابر شاه به زانو درآمدند و بر او سجده بردند. مبارکباد گفتند و به خود نوید ترفیع منصب می‌دادند. شاه به هریک آنان که زمین می‌بوسید و تهنیت می‌گفت خلعت می‌داد؛ و دادن خلعت‌شان اعتماد پادشاه به کسی است که خلعت گرفته است، و اگر یکی از بزرگان به هنگام تاجگذاری شاه نو از گرفتن خلعت محروم می‌ماند نباید در دربار حضور یابد، و اگر در آنجا ظاهر

گردد کشته یا به سختی عقوبت می‌شود.

بنا به اقتضای این رسم خلعت سنگین و گرانبهائی منضم به یک قبضه خنجر گوهرآگین برای خواجه آغا مبارک که با صراحت و حرارت و جرأت بسیار از پادشاهی یافتن حمزه میرزا جلوگیری، و برای سلطنت صفی میرزا تلاش کرده بود فرستاد. همه درباریان بر این گمان بودند که وی پادشاه این خدمت بسیار بزرگ صاحب یکی از مقامات عالی می‌گردد، اما همواره از قبول مشاغل مهم خودداری می‌ورزید و تنها تصدی امور مربوط به مادر شاه را پذیرفت.

باری، تهنیت گویی درباریان و بزرگان چند روز پیاپی به طول انجامید، و بزرگان دربار جمله جمع آمدند. در گردهمایی نخستین جملگی خلعت خویش را بر تن آراسته بودند، اما در آن میان ناظر حضور نداشت زیرا شاه به وی خلعت عنایت نفرموده بود و چون در مجلس دوم نیز شاه به وی خلعت نداد دانست که پادشاه از جانبداری وی به پادشاهی حمزه میرزا آگاه شده و جان و مقامش جملگی در خطر است، و در این مورد گمانش به خطا نرفته بود، چه پادشاه را از آنچه در مجلس شورای درباریان رفته بود آگاه کرده بودند.

باری چون به یقین دانست که جانش در خطر است بهتر آن دید پیش از آن که شاه به کشتنش فرمان دهد خود سرش را پیشکش برد باشد که شهریار بر وی ببخشايد، و در این کار به خطا نرفت زیرا اگر خویش را پنهان می‌کرد به هر روی دیر یا زود دستگیرش می‌کردند. دل قوی کرد، ناخوانده به دربار رفت و پادشاه و جمله درباریان از عمل متهورانه و گستاخی وی در شگفت شدند. روزی به هنگام بار عام در شمار صاحب‌منصبانی که در باغچه جلو عمارت گرد آمده بودند درآمد، سرش را به زیر انداخت، نگاهش را به زمین دوخت، و بی‌حرکت بر پای ایستاد. چنان می‌نمود که از بودن خود در آن محل شرمگین و به رنج اندر است. حاضران را بر او رحم آمد، و یکی از آن جمله که با وی سابقه معرفت و مودت بیشتر داشت و مورد اعتماد پادشاه بود از او پایمردی و شفاعت کرد و مورد قبول افتاد.

از روی دیگر سلطان از حضور ناظر در جمع درباریان در شگفت شد. کسی نزد او فرستاد، و علت آمدنش را جویا شد. جواب داد آمده‌ام سر گنجه‌کارم را در پای شاه بیفشانم و با خون خویش لکه بدبختی را که به سبب قهر و خشم سلطان بر وجودم نشسته بشویم. شاه را بر او رحمت آمد و فرمود آسوده‌خاطر به خانه‌اش بازگردد، و چهار روز بعد او را نیز مانند دیگر درباریان به ارسال خلعت مباحی کرد و به کار و منصب خود گماشت. و من از بسیاری جاه‌مندان و خویشاوندان و بستگان او شنیدم که هرگز سری این چنین به جدا افتادن از تن نزدیک نبوده است، و اگر کسی کوچک‌ترین سخنی خلاف وی به شاه عرضه می‌داشت جانش بر باد بود. اما بخت بلندش یار بود، و زبان بدخواهانش بسته ماند. وانگهی شاه که تا یک ماه پیش از آن زمان میان گروه زنان پرورش یافته بود و از خونریزی بیزار بود آسان آسان رضا نمی‌شد کسی را که به هوشمندی و لیاقت و درایت نام‌بردار بود از میان بردارد و اگر خلاف او پادشاهی پرخاشگر و خونریز بر سریر سلطنت تکیه زده بود بی‌گمان در کشتنش درنگ نمی‌کرد.

در سومین مجلس که در حضور شاه تشکیل یافت آقای نیکلا کلود دولالین Nicolas Claude de Lalain که از سوی پادشاه فرانسه مأمور سفارت در دربارهای پادشاهان آسیا شده بود با سه تن از اعضای برجسته هند شرقی فرانسه به حضور پادشاه باریافت.

چون مترجمش در راه سفر به سختی بیمار و ناتوان شده بود و خود زبان فارسی نمی‌دانست، و بی‌او نمی‌توانست مقاصدش را حضور شاه عرضه دارد شرفیابیش تا این زمان به تأخیر افتاده بود و اگر جز این بود فرستادگان کمپانی هند شرقی فرانسه خیلی زودتر و آسان‌تر از نمایندگان کمپانی‌های کشورهای دیگر به حضور شاه پذیرفته می‌شدند، چه ایرانیان به طور کلی کشور و ملت فرانسه را بیش از ممالک و ملل دیگر دوست می‌دارند.

نماینده کمپانی هند شرقی فرانسه یک آینه کریستال قاب زرین که پشت آن مزین به مینا و رویش به زمرد ترصیع یافته بود، با یک طپانچه بسیار ممتاز و یک مجسمه کوچک شیر زرین مرواریدنشان به پادشاه تقدیم کرد. سپس او و همراهانش به فرمان اعلیحضرت میان جمع بزرگان نشستند. پس از مدتی کوتاه شاه آنها را نزد خود احضار فرمود. لالین زبان به دعا و ثنای پادشاه گشود، و سلام مشفقانه شاه فرانسه و ادعیه خالصانه وی را برای مزیدا عظمت و شوکت و دوام سلامت و سلطنت شهریار ایران معروض داشت، و در پایان سخنان خود گفت: شاهنشاه فقید عباس دوم که روان پاکش غریق رحمت حق و جایگاهش فردوس برین باد از سر مرحمت با توجه به منافع مشترک دو دولت امتیازاتی به

کمپانی شرقی فرانسه اعطا فرمود. از لطف و کرم شاه امید دارد به شیوه مرضیه پدر غفران پناه و جنت مکان خود این کمپانی را همچنان در پناه مرحمت خود بگیرند.

و پادشاه به وسیله صدراعظم جواب داد: آقای سفیر، خوش آمدید، پادشاه فرانسه مانند برادر، و ملت فرانسه چونان دوست من است، و نه تنها امتیازاتی را که پدرم که اکنون روح پاکش در روضه رضوان آرمیده است به شما داده تصویب و تأیید می‌کنم، بلکه مایلم امتیازات تازه‌ای به شما اعطا نمایم. بنابراین هر زمان هر کاری دارید به عرض برسانید تا بفور انجام یابد.

بنا بر آنچه گفته شد چنین می‌نمود که کارها به ترتیبی که در زمان پادشاهی عباس دوم می‌گذشت جریان داشت. پادشاه خود در اداره امور دخالت نمی‌کرد، و برای پیشرفت و آبادانی کشور و آسایش مردم هیچ طرح و نقشه‌ای پیش نظر نداشت.

به سخن دیگر همان ماشینی بود که تا آن را به حرکت در نمی‌آوردند جنبش و فعالیت نداشت. سعی و کوشش هریک از بزرگان دربار تنها بر این بود که چندان که می‌تواند هرگونه ممکن شود خویش را به شاه جوان و بی‌تجربه نزدیک‌تر و نفوذش را در او بیشتر کند، و دیگران را که رقیبش بودند از نظر شاه بیفکند. قوی‌ترین و موفق‌ترین این افراد صاحب نفوذ بداق سلطان تفنگدارباشی بود که چنان در فکر و روح پادشاه تسلط یافته بود که وی بی‌رضا و تصویب بداق سلطان به هیچ کار مبادرت نمی‌ورزید.

جمشید خان و پیشخدمت‌باشی نیز در ذهن پادشاه نفوذ یافته بودند. مادر شاه نیز در اندرون بر وی تسلط کامل داشت، و پادشاه جوان در برابر سلطه و قدرت وی همواره سر تسلیم و رضا در پیش داشت.

تفنگدارباشی بر اثر نفوذی که در شاه به دست آورده بود موفق شد کار پرسود فرستادن خلعت را به خود اختصاص دهد. بنا به رسم هر زمان پادشاهی تاجگذاری و بر تخت سلطنت جلوس می‌کند باید برای همه وزیران و بیگلربیگی‌ها و امرا و بزرگان روی‌شناس مورد اعتماد خود فرمان و خلعت بفرستد؛ و کسانی که به این افتخار نایل می‌شدند خلعت را به نشان این که مورد اعتماد شاه و صاحب رتبت و مقامند بر تن می‌آراستند، و بدان صورت میان مردم ظاهر می‌شدند. از روی دیگر ناچار بودند برای پادشاه و مسئول ارسال خلعت هدایایی لایق تقدیم کنند از این‌رو این منصب برای بداق سلطان سود بسیار داشت، اما خورشید بخت و اقبالش بسیار نپایید زیرا این مقام مایه خانه خرابی او و بستگانش شد. توضیح این که وی از غایت غرور جانب راستی و درستی را رعایت نمی‌کرد. خلعت‌های خوب و گرانبها را برای کسانی می‌فرستاد که درخور آن نبودند اما از جمله دوستداران و آشنایانش به شمار می‌آمدند، و خلعت‌های ارزان‌بها را برای بزرگانی که مورد لطفش قرار نداشتند ارسال می‌داشت. از جمله برای وزیر مازندران که شخصیتی عالی‌مقام بود چون دشمنش می‌داشت خلعتی حقیر، و نه مناسب مرتبت بلندش می‌فرستاد، و این کار را نه تنها به قصد توهین بدان مرد بزرگ انجام داد، بلکه بر این نیت بود وی را که شخصیتی تیزخشم و بی‌محابا بود برآشوبد تا در معرض قهر و عقوبت سلطان قرار گیرد. اتفاق را نقشه بد وی جنبه تحقق یافت. توضیح این که میرزا هاشم وزیر مازندران به پشت گرمی اعتماد و نفوذی که در دربار شاه عباس دوم داشت همواره به آزادی و گستاخی سخن می‌گفت؛ چنانکه به بدزبانی و تلخ‌گویی معروف بود و هر سخن زشت و ناسزایی بر زبانش جاری می‌شد. از جمله صدراعظم را گاو میش، ناظر را دروغ‌زن، دیوان‌بیگی را حیل‌گر، آب‌زیرکاه می‌خواند، و تفنگدارباشی را مردی دزد، دغل و سیه اندرون می‌خواند، و با این که شاه عباس ثانی به گفته‌هایش اعتنا نمی‌کرد، و بدانها نمی‌پرداخت برخی درباریان و از جمله تفنگدارباشی بیم داشتند که مبادا بر اثر بدگویی‌های مداوم وزیر مازندران روزی شاه بر آنان بدگمان و سرگردان شود.

پس از این که شاه عباس ثانی یگانه حامیش درگذشت و شاه صفی جانشین او بر تخت سلطنت نشست، و تفنگدارباشی در مقام اول درباریان قرار گرفت و مقرب‌ترین آنان شد و دانست همه درباریان از هتک حرمت وزیر مازندران شاد و خشنود می‌شوند و در این کار با او همدل و همداستانند به منظور طغیان و شورش درون وی پست‌ترین خلعت‌ها را که بیش از پانصد لیور (ده تومان) نمی‌ارزید برای او فرستاد.

تفنگدارباشی کاملاً پیش‌بینی می‌کرد که وزیر مازندران این وهن و خفت را تحمل نمی‌کند و عکس‌العمل وی موجب خشم و غضب پادشاه می‌شود. پیش‌نگری تفنگدارباشی کاملاً درست از کار درآمد زیرا میرزا هاشم وقتی دریافت به منظور سخره و تحقیرش این خلعت کم‌بها را برایش فرستاده‌اند بی‌آن که به عاقبت کار خود بیندیشد، و دریابد چه دام مهیبی برای

نابودیش گسترده‌اند آن خلعت را که در خور شأن و مقام خود نمی‌دانست دور انداخت لباس معمولیش را بر تن کرد و وقتی نزدیک شهر رسید کسی را به خانه‌اش فرستاد تا خلعت گرانبهایی را که شاه عباس به او بخشیده بود بیاورد؛ سپس آن را بر تن کرد، وارد شهر شد، و چنان نمود آن خلعت را شاه صفی به وی اعطا کرده است. اما بسی نپایید که درباریان از کارش آگاه شدند.

تفنگ‌دارباشی زودتر از همه باخبر گردید، برآشت و گفت چگونه جرأت کرده که بگوید خلعت بی‌ارزش شاه صفی به چه کار می‌خورد، و بی‌حرمتی و جسارت را به جایی رساند که خلعت شاه عباس را بر آن برتر شمارد، به جای آن بپوشد، و وارد شهر شود.

پادشاه که هنوز خام و بی‌تجربه و بی‌خبر از کید و زرق و فتنه‌انگیزی برخی درباریان بود به شنیدن این خبر برآشت و به تحریک صدراعظم مباشر وزیر مازندران را به احضار او فرستاد. میرزا هاشم هراسان گشت و دانست تفنگ‌دارباشی خصم با نفوذش به دشمنی وی برخاسته است.

شاه عباس برای حفظ منافع خزانه دولت و جلوگیری از بیدادگری حکام به هر ایالت و ولایت دو حاکم می‌فرستاد که یکی مباشر و معاون دیگری بود. این دو همواره ناظر اعمال و رفتار یکدیگر بودند. وزیر به منظور جلوگیری از سقوط خود یکی از بستگانش را نزد کسی که در دربار از او حمایت می‌کرد فرستاد و ضمن نامه به او نوشت برای وصول به مقصود از دادن رشوه به درباریان متنفذ و امرا خودداری نورزد.

اما به صدراعظم شوخ چشم بدسرشت، و تفنگ‌دارباشی پست سگ نهاد هرگز چیزی ندهد. از بعضی دیگر درباریان نیز به زشتی و بدی نام برده بود. از بخت بد، فرستاده وزیر مازندران در راه بیمار شد، از حرکت بازماند. مباشر در کاروانسرای به او رسید، چون وی را دردمند و خفته یافت فرصت را غنیمت شمرد، کیسه کوچکی را که نامه وزیر مازندران در آن بود آرام آرام از زیر سرش بیرون کشید و به دربار برد. کسانی که در آن نامه به زشتی از آنان یاد شده بود آگاه شدند، افزون‌تر به خشم آمدند، و باتفاق مباشر را حضور شاه بردند، و او کلیه گناهان وزیر مازندران را اعم از دور انداختن خلعت شاه، و گفتن این که خلعت شاه صفی به کار من نمی‌خورد، و خلعت شاه فقید برارنده من است، و دشنام گفتن به بعضی درباریان را به عرض رساند. شاه به غایت خشمگین گشت، و چند بار کلمات سگ، جهود پلید، و برخی دشنام‌های رکیک‌تر را که پادشاهان و بزرگان غالباً بر زبان دارند، و به اندک تغیر نثار دیگران می‌کنند بر زبان آورد. از آن پس هم دستور توقیف وکیل و حامی وی را داد، و هم چاپاری به دستگیری وزیر مازندران و مصادره کلیه داراییش فرستاد.

تفنگ‌دارباشی به این همه دشمنی نسبت به میرزا هاشم قانع نشد و برای این که هرچه زودتر موجبات قتل وی را فراهم کند، روز بعد به شاه عرضه داشت زمانی که وزیر مازندران مباشر امام‌قلی خان سردار معروف شاه عباس بزرگ که وصف دلیری‌ها و خدماتش نسبت به مخدوم خویش زبانزد همگان است بود، و مسئولیت حفاظت خزانه و جواهرات وی را بر عهده داشت، پس از این که این سردار نامور به قتل رسید چندان که شاه صفی اول سراغ گنجینه وی را گرفت میرزا هاشم مهر خموشی بر لب زد، و از آن راز پرده برنگرفت و اظهار بی‌خبری کرد؛ و این نیز نشان دغل‌کاری‌ها و تزویرهای اوست. راستی اینست که هیچ‌کس جز او از محل این گنجینه گران‌بار آگاه نیست، و اگر شکنجه شود جای آن را نشان می‌دهد.

شاه این سخنان بدآموز را نیز باور کرد، و متعاقب چاپار اول چاپار دیگری فرستاد که وزیر مازندران را سر و پا برهنه در حالی که غل به گردنش انداخته باشند به پایتخت بیاورند، و هر روز چهل تازیانه به پایش بزنند تا محلّ دفن جواهرات را بگوید. مأموران دستور شاه را درباره وزیر اجرا کردند. چون زمان انتقال گنجه‌کار و اعمال شکنجه مقارن با اواسط زمستان، و زمین غالباً پوشیده از برف بود میرزا هاشم پیر و فرسوده پس از نه روز تحمل آن عقوبت سخت میان راه جان سپرد، و محلّ دفن گنجینه همچنان مکتوم ماند اما ارزش اموال وی که مصادره شده بود به تقریب بیست و پنج هزار تومان، معادل چهارصد هزار اکو بود.

مقارن این احوال اصفهان غرق شور و شادمانی بود. مراسم جشن و اسب‌دوانی و دیگر تفریحات برپا بود. شبها مراسم چراغانی به عمل می‌آمد و هزاران چراغ اطراف خانه‌ها، میدانها و خیابانها را روشن و غرق نور می‌کرد.



شاه پس از مدتها اسارت در حرمسرا چون از آزادی و عزت سلطنت برخوردار شده بود به کام دل از انواع لذتها بهره می‌برد. هر روز دیه‌ها و آبادی‌های پیرامن پایتخت را قرق می‌کرد و با زنان حرمش در اطراف شهر به گردش می‌رفت. روز پیش از گردش مأموران از پارچه مخصوص گرداگرد تفرجگاهش حصار می‌کشیدند تا کسی از نزدیک و دور نگاه کردن به داخل آن نتواند. همچنین مأمورانی موظف بودند که مردمان را از نزدیک شدن به دو فرسنگی پیرامون آن محل منع کنند تا مردی زنان شاه را نبیند. مردم می‌گفتند در مدت پنج ماه از آغاز سلطنت تا اول سال ۱۰۷۸ هجری اصفهان شصت و دو بار قرق شده تا شاه و زنانش به گردش بروند.

تفرجگاه سلطان غالبا جلفا، آبادی ارمنی‌نشین است که میان آن و پایتخت رودی جریان دارد و بر روی این رود چندین پل زیبا و استوار ساخته‌اند، و کثرت این گردشها بیانگر نفوذ زنان حرمسرا بر اراده این پادشاه جوان می‌باشد. زنان شاه به بهانه این که از هوای آزاد استفاده کنند، وی را به بیرون شدن از شهر برمی‌انگیزند، در حالی که نیت واقعی‌شان این است که ساعتی چند از زندان حرم به درآیند. شاه نه تنها در برابر تمنیات زنانش سست و ناتوان بود و در برابر خواهشهای آنان سر تسلیم و رضا فرودمی‌آورد بلکه در مقابل درخواستهای روا یا ناروای ندیمان و مقربانش نیز همواره ضعیف و بی‌اراده بود و چیزی از آنان دریغ نمی‌داشت. بدین سان بود که بسیاری از مجرمان که در زمان پادشاهی پدرش به مکافات گناهان منکر به زندان افتاده بودند به پایمردی و شفاعت برخی زنان یا درباریان از حبس رهایی یافتند، و مورد نواخت وی قرار گرفتند.

گفتنی است که آغاز سلطنتش توأم با عفو عام بود. هریک از مجرمان به اندک حمایت یکی از درباریان اگر بدخواه بانفوذتری نداشت از زندان خلاص می‌شد؛ و میرزا رضی یکی از جمله از بندرستگان بود.

چنانکه سابقا نیز آورده‌ام شاه فقید وی را به جرم تصرف درآمدهای یک مسجد محکوم به خانه‌نشینی کرده بود، و هجده‌هزار لیور (سیصد و پنجاه تومان) از مجموع صد و پنجاه هزار لیور (سه هزار تومان) درآمد سالیانه‌اش را به معیشت او اختصاص داده بود و بقیه را ضبط خزانه کرده بود. مادر میرزا رضی دختر شاه عباس بزرگ بود و به جرم همین نسبت نزدیک بودن به خاندان سلطنت چشمانش را کور کرده بودند. وی درآمد موقوفاتی را که یکی از اجدادش بر مسجدی وقف کرده بود و متوئی آن را صالح‌ترین افراد دودمانش معین کرده بود به بهانه این که وی فاضل‌ترین آنهاست، منسوب به خانواده سلطنت می‌باشد و به سبب نابینایی خانه‌نشین شده، و غالبا مشغول عبادت است درآمد آن موقوفات را که سالیانه در حدود شش هزار لیور (صد و بیست تومان) بود به تصرف خود درآورده بود. اما دیگر افراد خانواده واقف وی را غاصب دانستند و به شاه شکایت بردند. شاه فقید از توجه پیری فرسوده به امور دنیوی که به فرمان پدرش کور شده بود خشمگین گردید، و چنانکه گفته شد اموالش را مصادره، و به خانه‌نشینی محکوم کرد. اما شاه صفی اندک مدتی پس از آغاز سلطنت، وی را عفو فرمود و کلیه داراییش را بی‌کم‌وکاست بدو بازگرداند.

اما شگفت‌انگیزترین ماجرای که در اوایل پادشاهی صفی دوم به وقوع پیوست فرار دلیرانه علی قلی خان از زندان قزوین بود. وی پس از آگاهی یافتن از مرگ شاه عباس ثانی و پادشاهی یافتن صفی دوم تصمیم کرد به هر صورت که امکان یابد از زندان بگریزد، و چون برای خویش هیچ حامی و پشتیبانی نمی‌یافت بر این نیت بود پس از فرار خود را به اصفهان برساند، خویش را بر پای شاه بیندازد و آزادیش را طلب کند. اما قوللر آقاسی یا فرمانده غلامان (قوللرها یا غلامان، سربازان یکی از ارتش‌های ایران بوده‌اند، همچون تفنگچیان، قورچیان و ... نام این افراد غلامان شاه بوده، اما نباید تصور شود که برده بوده‌اند.) بنا به سابقه دوستی قدیم یادش را به خاطر داشت و هر زمان فرصت را مناسب می‌یافت در حضور سلطان نام او را بر زبان می‌آورد، و از بدحالی‌ش سخن می‌گفت و چون شاه را نسبت به وی سرگران و بدخواه نمی‌دید به دوست زندانش نوشت به هر تدبیر بتواند از زندان بگریزد و خود را به اصفهان برساند. مضمون نامه قوللر آقاسی علی قلی خان را به فرار مصمم‌تر کرد و به قوللر آقاسی نوشت که در فلان روز و در فلان محل چند اسب برای وی بفرستد. در آن روز از فرمانده نگهبان زندان اجازه خواست به شکار برود، و چون در دفعات پیش پس از شکار و گردش بازگشته بود و اعتماد فرمانده را همواره جلب کرده بود اجازه یافت با چهار نفر از رازداران و معتمدانش با سلاح بر اسب سوار شده، راه صحرا در پیش گیرد، و پس از این که لختی از این سو به آن سو اسب تاخت از محافظانش پیشی گرفت. نگهبانان در آغاز نسبت به وی بدگمان نشدند. اما همین‌که دیدند او و همراهانش به سرعت از ایشان دور می‌شوند به تعاقبشان پرداختند. ولی چون اسبان‌شان طی چهار ساعت تاخت‌وتاز خسته شده بودند به آنان نرسیدند.

علی قلی خان و رازدارانش خود را به محلّ معهود رساندند بر اسبهای تازه‌نفس سوار شدند و با پنجاه نفر که به انتظارش بودند به سرعت تمام خود را به اصفهان رساندند.

وی همین‌که به پایتخت درآمد به دربار شتافت. قوللر آقاسی متعمداً به دیدن وی در شگفت شد و پرسید به چه قصد از زندان قزوین به پایتخت آمده است. گفت آمده‌ام که سر و جان خویش را نثار سلطان کنم.

قوللر آقاسی به حضور شاه رفت تا اجازه شرفیابی وی را تحصیل کند. اما علی قلی خان درنگ نکرده ناخوانده به دنبال حامی خویش تا پشت در اتاق خاص سلطان پیش رفت. به گوش دادن ایستاد و شنید که شاه پس از اصغای گزارش قوللر آقاسی فرمود: خوش گلدی، صفا گلدی. سپس شاه صفی وی را احضار و به دیدنش اظهار شادمانی کرد، و به نشان رضای باطن همان کلمات را تکرار فرمود.

وی را نزدیک خود خواند، و با گشاده‌رویی و مهربانی به او گفت علی قلی خان برای چه به دربار آمده‌ای، و چه می‌خواهی؟ او با نهایت ادب و فروتنی گفت:

آمده‌ام که سر بر آستان خدایگان بسایم، زیرا بندگان و سگان باید همواره برای خدمتگری بر درگاه صاحبان خود باشند. این جواب سنجیده و پرداخته شاه جوان را خوش آمد و پس از آن که وی را مرخص فرمود به صدراعظم دستور داد او را نیکو بدارند و خانه‌ای مجلل با وسایل تمام و چندان که پول خواهد در اختیارش بگذارند. و صدراعظم در اجرای این فرمان کاخی را که پیش از آن در سالهای ۱۶۶۴ و ۱۶۶۵ اقامتگاه سفیر اورنگ زیب پادشاه هند بود به او داد. علی قلی خان این کاخ را خراب کرد، و چنان که در کتاب اصفهان آورده‌ام مجلل‌تر، باشکوه‌تر و فرح‌افزاتر ساخت.

علی قلی خان روز بعد از ورودش به پایتخت در مجلس ضیافتی که در کاخ صدراعظم ترتیب یافته بود ضمن بیان شرح فرار خود گفت بدیهی است سگ هار را چندان که تنگ‌تر به زنجیر کنند هارتر و درنده‌تر می‌گردد، و من آن کسم که به سبب تندخویی نزدیک به جنون به زندان درافتاده بودم.

پس از مدتی نه بسیار دراز شاه به احترام علی‌قلی خان مجلسی آراست و از او به خوبی پذیرایی کرد و فرمان داد در گذرگاهش تا ایوانی که برای برپاداشتن مجلس اختصاص یافته بود افزون بر هفتاد قطعه پارچه زرین که هریک هجده تومان برابر هشتصد تا نهصد لیور و مجموعاً معادل بیست هزار اکو بها داشت بگسترانند. رسم بر این بود آن‌کس که این احترامات برای وی به جا آورده می‌شد باید پابرنه بر آن پارچه‌های زرین بگذرد و پس از ختم مجلس ضیافت همه آنها را به خانه وی می‌فرستادند.

در پایان مجلس شاه خطاب به علی‌قلی خان فرمود به حکمی که می‌خوانند گوش فرا دارد. آنگاه به فرمان پادشاه منشی حضور، حکم انتصاب او را به منصب حکومت خراسان-باختریان-برخواند.

خراسان یکی از مهم‌ترین ایالات ایران، و حکومت بر آنجا از جمله مناصب عالی است اما چون علی‌قلی خان شنیده بود که در آنجا شورش و ناامنی برپاشده و خواست مسئولیت آن منطقه آشوب‌زده را به گردن بگیرد، یا این مقام را پست‌تر از مقام قدیمش که سرداری کل قشون بود، می‌شمرد، قدم جسارت پیش نهاد، از الطاف ملوکانه تشکر، و استدعا کرد چون پیر و فرومانده شده اجازه فرماید تا پایان عمر در پایتخت به خدمتگزاری مشغول باشد.

چندی بعد شاه حکومت ارمنستان را که پایتختش ایروان است به او واگذار نمود، و علی قلی خان به همان بهانه که مایل است تا آخرین روز زندگی در آستان مبارک مقیم باشد اظهار تشکر، و استدعا کرد، وی را از این خدمت معاف فرماید؛ و سرانجام پس از مدتی پادشاه فرماندهی کل قشون را که بنا به رسم همیشه منضم به حکومت آذربایجان می‌باشد، و تبریز مرکز آنست به او محول فرمود. این بار نیز با وجود چنین مرحمت شایان که در حق او مبذول داشته بود چنین می‌نمود که بدین قدر رضا نیست. سپس قدم جرأت و جسارت پیش نهاد و معروض داشت اکنون که آن اعلیحضرت مرا به این لطف بزرگ می‌نوازند با نهایت فروتنی استدعا دارم حکومت فلان شهرک و فلان قریه را نیز بر آن بیفزایند تا بهتر بتوانم شکوه و جلال مقام خویش را که همه به اراده و مشیت آن شهریار مفخم شامل حال شده به همگان بنمایم، و اگر اتفاقاً بزرگی ناآشنا به دیدارم آمد بتوانم قاب پلویی جلوش بگذارم. شاه استدعایش را پذیرفت؛ و علی‌قلی خان به شکرانه این مرحمت بر پای شاه افتاد. وقتی قصد مرخصی داشت و پادشاه میان سبیل او چند تار موی سپید و دراز که تا نزدیک

گوشش رسیده بود دید به او گفت علی قلی خان پیش خزانهدار برو و به فرمان من سیصد تومان -معادل پانزده هزار لیور- را بگیر، برای سیاه کردن ریش و سبیلت رنگ بخر تا از این پس در ریش و سبیلت موی سپید نبینم. وی بی‌درنگ نزد خزانهدار رفت آن پول را گرفت، و این مرحمتی دیگر از جمله مراحم دیگر شاه نسبت به وی بود.

بدین سان علی قلی خان در مدتی کوتاه بدان مقام مهم راه یافت. تمام درباریان و بزرگان از ترقی یافتن ناگهانی آن مرد درنده‌خو و گستاخ در شگفت بودند.

نسبت به او کینه و حسد می‌ورزیدند، و از رویارو شدن با آن شخصیت بدآرام و درشت‌کردار بیزار و بر جان و مال خویش بیمناک بودند. اما علی قلی خان از آغاز انتصابش بدین سمت تا پایان عمر که بسیار به طول نینجامید، و در سطور آینده به شرح آن می‌پردازم همچنان معزز و محترم بود.

مقارن این احوال شاه گناه عمه‌اش پری رخسار بیگم را که به سببی نامعلوم مورد غضب و سخط شاه فقید قرار گرفته بود بخشید. برخی می‌گفتند چون وی در دسیسه‌ای شرکت کرده بود، برادرش شاه عباس ثانی وی را به همسری یکی از ملایان مقیم اصفهان، پسر متولی زیارتگاه بزرگ مشهد درآورده بود. این زن از شوهرش دو پسر آورد. به فرمان شاه این دو طفل شیرخوار را چندان از شیر خوردن محروم داشتند که جان سپردند، و این نیز راهی برای اعدام افراد منسوب به خاندان سلطنت می‌باشد.

پری رخسار بیگم همین‌که از خبر مرگ برادرش، و تاجگذاری شاه صفی آگاه گردید سر بر پای او سود و تقاضای عفو کرد، و شاه نه تنها خواهش وی را پذیرفت بلکه شوهرش را صدر خاصه کرد، و این منصبی بزرگ بود، زیرا اختیار کلیه اوقاف سلطنتی سپرده به اوست، و این شغل سالیانه دویست هزار لیور (چهار هزار تومان) عایدی دارد.

یکی دیگر از خواهران شاه فقید همچنان در حرم‌سرا بود که او را سرور حرم می‌خواندند. این دختر نیز بر آن شد که از لذت زناشویی بهره یابد، و شاه وی را همسر برادر شوهر خواهر بزرگترش کرد و به وی که همچنین در شمار علمای دین بود منصب صدر موقوفات داد. این منصب نیز معادل صدر خاصه و دارای همان مقام و همان درآمد است. از دویست سال پیش کلیه موقوفات مربوط به مساجد و اماکن مقدّس به یک نفر سپرده می‌شد. شاه صفی برای جلب رضای دو عمّه‌اش آنها را به دو بخش تقسیم کرد، و اداره هر قسمت را به شوهر هریک آن دو سپرد. این دو ملاّ -شوهران دو عمه شاه- به راستی مردانی بی‌کفایت و کم‌استعدادند، و پادشاه پس از این که بر امور کشور مسلط، و به عدم لیاقت آنان آگاه شد بی‌گمان هر دو را عزل می‌کند.

شاه صفی دوم تنها به گماردن افراد مورد توجه خود به مناصب مهم قناعت نورزید بلکه منصبهای زیادی که پدرش شاه عباس ثانی بلا متصدی به جا نهاده بود بی‌رعایت شرایط لازم به ندیمان و نزدیکانش بخشید. پادشاه فقید به عمد برخی از مناصب را بی‌آن که به کسی بسپارد همچنان به جا نهاده بود تا از مداخل آن بهره یابد و هر سال از آن ممر دوازده میلیون بر موجودی خزانه افزوده می‌شد. حقیقت این که بر من مسلم نیست اما چون از زبان بسیار کسان شنیده‌ام می‌توان باور داشت و گرچه غالب سخنانشان منطبق با واقعیت نیست.

باری، گرچه در تمام طول مدت تاجگذاری الطاف شاهانه شامل حال همه بزرگان و درباریان بود، اما قضا را چنان روی نمود که داروغه، مغضوب و معزول شد.

چنان که در جغرافیای تاریخی اصفهان آورده‌ام، اهالی پایتخت به دو فرقه تقسیم می‌شوند که رقیب و بدخواه یکدیگرند، و به اندک بهانه با هم به جدال برمی‌خیزند هرگاه عیدی پیش آید بیشتر افراد دو دسته در میدان کهنه جمع می‌شوند، برابر هم صف‌آرایی می‌کنند و با چوب و سنگ و از این گونه چیزها به زدوخورد می‌پردازند. داروغه هرگز از وقوع چنین پیش‌آمدها نگران و ناراحت نمی‌گردد، زیرا پس از مدتی بی‌آنکه وارد معرکه شود آتش جنگ و جدال میان دو دسته خاموش می‌گردد، و آنگاه نوبت اوست که به بهانه بر هم زدن نظم پایتخت از آنان جریمه بگیرد.

یکی از این روزها در حالی که شاه در تالار بالای سر در بزرگ قصرش نشسته بود و مراسم اسب‌دوانی و تیراندازی را در میدان شاه تماشا می‌کرد به وی خبر دادند افزون بر دو هزار مرد منسوب به دو دسته به جان هم افتاده‌اند و به هم زخم می‌زنند. شاه داروغه را احضار کرد و فرمان داد بی‌درنگ دو دسته را از هم دور، و آتش فتنه را خاموش کند. داروغه به اجرای فرمان شتافت، و کوشش بسیار کرد، اما به آرام کردن آنان موفق نشد، و چندان که آنان را به سکوت و آرامش دعوت کرد سخنش مورد قبول هیچیک از دو طرف نیفتاد. آنان با سنگ و چوب به داروغه و دویست تن مأمورانش حمله بردند و از میدان دور کردند؛ و وی چندان که آشوبگران را به آرامش و سازش دعوت کرد مورد قبول نیفتاد. ناچار به افراد خود فرمان تیراندازی داد. اما چون فشنگها بی‌گلوله بود اوباش بیم نکردند و نگریختند، و چنین پنداشتند که این بار نیز داروغه به منظور ارباب آشوبگران و اسقاط تکلیف و نه برای پراکندن آنها آمده است.

ازاین‌رو غوغاگران بی‌محابت‌تر و دلیرتر گشتند.

در این هنگام شاه دو نفر را به تحقیق فرستاد که آیا بلوا خاتمه یافته یا نه، و داروغه برای این که معلوم فرستادگان و شاه نگردد که او و مأمورانش بر اثر سنگ‌پرانی آشوبگران عقب نشسته‌اند و متهم به عدم لیاقت و بی‌کفایتی نگردد به بیست تن از مأمورانش فرمان داد به اوباشان تیراندازی کنند. بر اثر تیراندازی این گروه نه نفر از آشوبگران هلاک و چندین تن به سختی مجروح شدند، بقیه چون وضع را جدی و خطرناک دیدند کشتگان و مجروحان را به حال خود رها کرده، پا به فرار نهادند.

چون پادشاه از این واقعه آگاه شد سخت به خشم آمد. دشمنان داروغه نیز فرصت را غنیمت شمرده، و به پادشاه از سر دلسوزی عرضه داشتند آیا دور از انصاف نیست مردی بی‌رحم به جای این که به مدارا و آهستگی و حسن تدبیر غوغا را

فرونشانند گروهی از بندگان خدا و رعایای بی‌سلاح و بی‌گناه شاه را بی‌محابا بکشد. آیا این مرد بی‌تدبیر و درشت‌خو درخور سروری و نگهداری نظم پایتخت شهریار خواهد بود؟ و این درد دیگر چون عامهٔ مردم داروغه را برگزیدهٔ شاه و مورد اعتماد و تأیید وی می‌دانند، این واقعهٔ خونین را به رضای اعلیحضرت تعبیر می‌کنند.

شاه که در این هنگام بر اثر این پیشامد دردناک ناراحت و پریشان‌دل شده بود و بدگویی دشمنان داروغه نیز وی را به شدت خشمگین کرده بود داروغه را معزول و زندانی کرد ولی چند روز بعد به شفاعت مادر شاه آزاد گردید، و درخور این رعایت و عنایت بود زیرا مردی نژاده، پرهیزگار، پرهمت، پاکیزه‌سرشت و از گفتار و کردارش نشانه‌های نجابت نمایان بود. نژاد از پادشاهان چرکس داشت، و آخرین پادشاه چرکس جدّ وی بود که امیر حمزه میرزا نام داشت، و در صفحات آتی دگر بار از او یاد خواهیم کرد.

پس از عزل وی شغل داروغگی به پسر میر قاسم بیگ واگذار گردید. میر قاسم بیگ نیز پیش از حمزه میرزا بر همین شغل بود، و شاه عباس فقید بر اثر فتنه‌انگیزی صدراعظم سر او را در میدان شاه اصفهان از تن جدا کرد. پسرش کلب علی بیگ که مردی نیکوخصال و پاکیزه طبع بود در کوتاه مدتی که داروغه اصفهان بود خدمات شایانی به پایتخت کرد، و با تصفیه اصفهان از افراد پلید و زشت‌کار نام خود و پدرش را زنده نگهداشت.

این وقایع در اواخر سال ۱۰۷۷ و اوایل سال ۱۰۷۸ که اتفاقاً مطابق حمل بود روی نمود. سال نو که با شور و شادی و امیدهای خوش آغاز گردید به ناکامی‌ها و رنج‌ها و سختی‌ها قرین شد. گرانی، جنگ، بیماری در بسیاری از ایالتها بلاها و مصیبت‌ها به بار آورد، و مایهٔ بروز و ظهور فقر و قحط و غلا گردید. دربار دچار آشفتگی و انقلاب شد، و در کشاکش این بی‌نظمی‌ها و اغتشاش‌ها گروهی بی‌گناه نابود گشتند. بر اثر غفلت و آسانگیری و سستی پادشاه در هر ولایتی و شهری کسی دعوی سروری کرد، و هریک آنها به دلخواه خویش به غارتگری اموال رعایا و ستم کردن آنان پرداخت. شاه جز خوشگذرانی، عشرت‌جویی و گردش، خیالی در سر نداشت.

درباریان و بزرگان نیز اقتدا بدو نموده جز اعمال ظلم و ستم به ضعیفان و تبعیت از هوسهای پلید خود به چیزی نمی‌اندیشیدند. نخستین واقعه‌ای که در روزهای نخستین این سال روی نمود مرگ محمد قلی خان دیوان‌بیگی بود. بیماریش مدت زیادی به طول نینجامید، و شغل وی را پس از مرگش به میراب سپردند. گرچه در این سرزمین آب ارزش نسبتاً زیاد دارد و میراب به تحقیق معتبر است، اما هیچ‌کس گمان نمی‌برد که کار مهمّ دیوان‌بیگی به میراب سپرده شود. بلکه اعتقاد بیشتر مردم بر این بود که پسر رستم خان برادرزاده علی قلی خان به این سمت منصوب خواهد شد. وی سابقاً نیز بدین کار اشتغال داشت، و شاه عباس فقید به بهانهٔ سوء سیاست وی، در ادارهٔ این مهم، او را به مشهد تبعید کرد. چون علی قلی خان در دربار نفوذ و قدرت بسیار داشت انتصاب پسر رستم خان به سمت دیوان‌بیگی امری مسلّم و محرز می‌نمود، اما برخلاف تصوّر همگان نه تنها سردار نفوذ خود را در این امر به کار نگرفت بلکه به مخالفت برخاست زیرا هم از سوء تدبیر وی بیمناک بود، و هم مردم نسبت به او بدبین بودند، و هم در باطن به وی محبت نداشتند؛ و عیسویان از مخالفت علی قلی خان در انتصاب برادرزاده‌اش رستم خان به سمت دیوان‌بیگی سخت شاد و سپاسگزار بودند زیرا بدخواه‌تر، بی‌رحم‌تر و کینه‌توزتر از او برای خود تصور نمی‌کردند. اما زمانی بدین سمت منصوب شده بود که دوران بی‌تجربگی و تازه‌جوانی شاه عباس ثانی سپری شده بود، و پسر رستم خان هرگز جرأت و جسارت آزار کردن عیسویان را نداشت و اگر نه چنین بود بر عیسویان روزگار به تلخی زهر می‌گذشت.

حکایت می‌کنند هر زمان مسلمانی با فردی عیسوی نزد او به داوری می‌رفت وی بی‌آنکه به دعوی هر دو گوش فرا داد عیسوی را محکوم می‌کرد، و بنا بر عادت بر او می‌آشفته و به درشتی و تلخی می‌گفت برای کوبیدن سر ارمنی همین بس که با یک فرد متدین مسلمان به معارضه و مرافعه پرداخته است. این سگ چرا مرتکب چنین جسارت و گستاخی شده، مگر نمی‌داند که مسیحیان باید مطیع و فرمانبردار مسلمانان باشند!

باری بیشتر اوقات شاه به شهوت‌پرستی و زن‌بارگی و باده‌نوشی و انواع عیش و عشرت سپری می‌شد، و چنین می‌نمود که جز این کارها وظیفهٔ دیگر ندارد.

بر اثر مداومت در خفت و خیز با زنان و شهوترانی، و افراط در می‌خواری روز به روز نیروی فکری و جسمیش کاهیده‌تر می‌شد، و نصیحتگری طبیبان در اندازه نگهداری با آمیزش زنان و باده‌نوشی هیچ اثر نداشت، و اگر روزی چند



بر اثر سفارش مؤکد پزشکان از شراب خوردن امساک و توبه می‌کرد، پیش از ترمیم یافتن قوا توبه را می‌شکست، و از نو به باده‌نوشی می‌نشست. از این‌رو همیشه ناساز و بیمار و پریده رنگ بود؛ و ضعف نیروی جسمی و فکری چنان بر او طاری شده بود که حوصلهٔ کشورداری نداشت. بدین سبب اوضاع کلی مملکت بسیار آشفته و نابسامان بود.

اتفاقاً مقارن این احوال بهای نان در اصفهان چندان گران شد که مردم به فریاد آمدند زیرا از یک‌سو سال پیش هجوم ملخ به مزارع اطراف پایتخت نیمی از محصول را از بین برده بود و از سوی دیگر مسافرت بسیاری از مردم به اصفهان، بر جمعیت شهر افزوده بود و زندگی را بر مردمان محل تنگ و تلخ کرده بود. اما آنچه بیشتر مایهٔ گرانی خواربار شده بود این بود که صاحبان املاک و مستغلات به قراین تشخیص داده بودند که در سال جاری نیز مانند سال گذشته محصول بسیار کم خواهد بود زیرا در بیشتر نقاط سرزمین ایران در ماههای ژوئن و ژوئیه -خرداد و تیر- فصل درو جو و گندم فرا می‌رسد و آنان که در کشتگری صاحب‌نظرند با نگاه کردن به کشتزارها در ماه مارس و آوریل -اسفند و فروردین- آسان تخمین می‌زنند که محصول کم یا زیاد خواهد بود؛ و چون بر آنان و بازرگانان گندم و جو، و نانوایان معلوم شده بود که گندم به قدر کفایت به دست نمی‌آید از آغاز فصل درو و خرمن‌کوبی به احتکار و انبار کردن گندم پرداختند تا هنگامی که جنس در دسترس مردم نماند، و قحطی چهرهٔ کریه و شومش را نشان داد به چند برابر قیمت بفروشد.

آشفته‌گی کلی وضع کشور، و سوء ادارهٔ اعضای حکومت، و توجه آنان به منافع شخصی نیز مزید بر علت و گرانی روز افزون بود. در این دوره نه کسی توجه به قانون داشت و نه خلافکاران بیم به دل راه می‌دادند. مؤاخذه و مجازات متروک مانده بود، مأموران دولت انجام وظیفه نمی‌کردند و از قصور خود وحشت نداشتند. محتسب که مسئول قیمت‌گذاری ارزاق عمومی بود از فروشندگان آن کالاها رشوه می‌گرفت و قیمت اجناس را به دلخواه آنان معین می‌کرد. از این‌رو بهای همه چیزها سهربع گران‌تر از زمان پادشاهی شاه فقید شده بود.

بنا به رسم محتسب در ایران موظف است نرخ اجناس را طبق ضوابطی معلوم، معین کند، و فروشندگانی را که گران‌تر بفروشند جریمه و تنبیه کند. رشوت‌ستانی و خطاپوشی محتسب قیمت بسیاری از اجناس را دو یا حتی سه برابر کرده بود. فریاد و فغان مردمان از گران شدن کالاهای مورد نیاز عامه تا کاخ پادشاه نیز طنین افکند و به گوش وی رسید. از شوریدگی وضع پایتخت و زندگی سخت و تلخ مردم ناراحت و نگران شد و برای رفع دشواری‌ها زمام اختیار پایتخت را به علی قلی خان سردار کل قشون سپرد. وی در آن روزهای اول انتصاب خود با عامه به جوانمردی و مردمی و انصاف رفتار کرد، نه رشوت گرفت و نه بر گنهکاران بخشید. از این‌رو محتکران و گران‌فروشان به وحشت افتادند. و روزی به یکی از بازرگانان معتبر ارزاق عمومی پیغام فرستاد که باید فلان روز دویست کیسه گندم به میدان عمومی برد و به قیمت سال گذشته به مردم بفروشد. سوداگر گندم به گمان این که سردار سر آن دارد به دستاویز این فرمان هدیه یا رشوه‌ای بگیرد برای معاف شدن از اجرای این دستور دویست تومان معادل هزار پیستول برای وی فرستاد. سردار از نیت و کار تاجر سخت به خشم آمد، وی را احضار کرد، و چون به حضور رسید به تندى و تلخی بر او برآشت و گفت: ای سگ روسیاه پلید، تو می‌خواهی با این رشوه جان مردم را از گرانی نان به لبشان برسانی. این گناه عظیم را بر تو نمی‌بخشم و به مکافات گمان بدی که دربارهٔ من برده‌ای و بیچارگی و درماندگی مردمان شهری بزرگ را در برابر مطامع پست خود امری حقیر شمرده‌ای باید دویست ضربه چوب به پایت بزنند. آن‌گاه به گماشتگانش دستور داد دویست ضربه چوب به پای او بزنند، و پس از اجرای این تنبیه (ده؟؟) هزار اکو (ششصد تومان) جریمه نیز از او گرفت که ده هزار لیور آن (دویست تومان) را برای شاه فرستاد. پس آنگاه تنور بزرگی در میدان شاه، و تنور دیگری در میدان عمومی (کهنه) نصب کرد و گفت در شهر جار بزنند که هرکس نان را گران‌تر از نرخ معین بفروشد یا گندم احتکار کند در تنور سوخته خواهد شد. این تنور مدت یک ماه تافته بود، اما کسی در آن سوزانده نشد زیرا هیچ‌کس مایل نبود بر اثر سرپیچی و ناشنیده گرفتن فرمان سردار به تنور انداخته و سوخته شود.

مقارن این احوال خود به کلیه انبارهای گندم و آرد اصفهان سرکشی و بازرسی می‌کرد و صورت دقیق موجودی آنها را برمی‌داشت و به صاحبان آنها اخطار می‌کرد که باید هر کدام هر روز به نسبت موجودی خود مقداری گندم یا آرد به میدان ببرند، و به قیمتی که معین شده بفروشند، و جز به کسانی که حواله در دست دارند ندهند. دربارهٔ جو نیز همین قاعده برقرار شد، و جنس تنها به کسانی تحویل می‌گردید که حواله داشتند. نانوایان نیز در آغاز هر هفته به قدر معین، نه بیشتر جنس می‌گرفتند، و برای این که نان به همه برسد فقط به افراد محلت خود نان می‌فروختند و به آنان نیز به نسبت افراد خانواده نان می‌دادند. سردار قیمت هر من شاه -معادل یازده و سهربع پوند- یک عباسی معین کرد که معادل هجده

سو پول رایج ما فرانسویان است. بر اثر تدبیر و ابتکار علی‌قلی خان سردار کل نان فراوان شد و نانی را که پیش از اقدامات سردار به زحمت زیاد هریک من شاه به یک و یک‌چهارم عباسی، بی‌هیچ رنج و زحمت هر من شاه به بهای یک عباسی تحصیل می‌کردند. بدین سان غوغا و ناله‌های شکوه‌آمیز مردمان خاموش شد. زیرا نانوایان مجبور بودند به قدر مصرف، گندم و آرد فراهم کنند. از آن پس نشانه‌های قحط و غلا یکباره از میان رفت، و جز این که بر قیمت نان در هر من بیست و پنج دینار افزوده شد از آن تنگنا اثری بر جا نماند.

علی‌قلی خان برای این که فراوانی و ارزانی نان همچنان بر دوام بماند محصلینی به آبادی‌ها و قرا و قصبات اطراف اصفهان تا هشت و نه منزلی پایتخت فرستاد تا به قیمتی که او معین کرده بود گندم بخرند و به پایتخت بفرستند، و بسی نگذشت که به قدر مصرف شش ماه خواربار انبار شد.

وقتی چهارپایان حامل گندم و چهارپاداران وارد شهر می‌شدند مردم با شور و شوق و نواختن آلات موسیقی به پیشباز می‌رفتند. به پشت چهارپایان غاشیه می‌انداختند، و به گردنشان زنگهای خوشنوا می‌آویختند؛ و هنگامی که صدای زنگها با بانگ شادی مردم به هم می‌آویخت آواز مبهم و دلنوازی به گوش می‌رسید.

ساکنان چند ده از قبول فرمان علی‌قلی خان سرباز زدند، اما وقتی مردم آن دیه‌ها از تنبیهی که درباره اهالی اصفهانک معمول شده بود آگاه شدند سر تمکین فرودآوردند. اصفهانک از جمله شهرک‌های اصفهان و در دو فرسنگی آنست و افزون بر چهار هزار خانوار در آن سکونت دارند. وقتی مأمور سردار با در دست داشتن حکم شاه وارد آنجا شد تا دویست کیسه گندم بگیرد، مردم آنجا به تمرّد پرداختند و گفتند قحطی پایتخت ربطی به ما ندارد. ما کلیه مالیاتها را پرداخته‌ایم، و نباید متحمل زیان‌های تازه بشویم، و مجبور نیستیم غله یا آرد به پایتخت بفرستیم. اگر آنان احتیاج دارند باید خودشان بیایند و بخرند و ببرند.

مأمور به آنان ابلاغ کرد که اراده شاه بر این کار تعلّق گرفته، و حکم شاه را که در این مورد شرف صدور یافته بود به آنان نشان داد. اما اهالی اصفهانک بدان اعتنا نکردند، و چون خشونت و بدگویی و توهین آنان به مأمور از حدّ تحمل وی درگذشت وی دست به شمشیر برد مگر تمکین کنند. اما آنان بدو حمله بردند و ضربت بسیار زدند و ز آن پس به بهانه این که فرمان پادشاه ساختگی است آن را دریدند.

سردار کل از عصیان مردم اصفهانک سخت خشمگین گشت، جریان را به عرض شاه رساند و حکم به تنبیه کردن آنان رفت. علی‌قلی خان دویست تن از مأموران خود را به اصفهانک فرستاد. آنان کدخدا و بزرگان آنجا را به ضرب چوب خستند و صدهزار اکو (شش هزار تومان) جریمه کردند، و سردار پس از این که آنان با عجز تمام از کار ناشایست خود پوزشگری و اظهار اطاعت و فرمانبرداری کردند و تحفه‌های لایق به وی تقدیم داشتند دو سوّم جریمه آنان را بخشید و بقیه را که معادل ده هزار لیور بود به نقد گرفت.

علی‌قلی خان مقارن این احوال بهانه‌ای به دست آورد و از ارامنه به سختی انتقام گرفت، و برای این کار به همان آسانی که اجازه تنبیه کردن اهالی اصفهانک را از شاه گرفته بود فرمان مجازات ارامنه را به دست آورد. ارامنه عیسویان متولد در اصفهان می‌باشند آنان را از آن بدین نام می‌خوانند که نیاگانشان را شاه عباس بزرگ به پایتخت خود کوچانده بود. مسکن بیشتر آنان اکنون در محلی خارج از شهر است که چنان که پیش از این آورده‌ام وسیله رودی از پایتخت جدا شده است. از این‌رو ایرانیان قائل به دو ارمنستان می‌باشند یکی ارمنستان بزرگ که ایالتی بزرگ و در شمال است، و دیگر ارمنستان سفلی که مراد از آن همین کوچ‌نشین ارامنه است.

علی‌قلی خان در بدو ورود به پایتخت قصد ساختن خانه داشت اما دستش خالی بود و احتیاج به پول داشت. روزی چند تن از ارامنه به سببی به دیدنش رفتند.

وی از آنان پرسید میان ارامنه چه کسانی از دیگران دارا ترند. ایشان پنج شش نفر را معرفی کردند که یکی از آنان خواجه زکریا بود. سردار این نام را به خاطر سپرد، و دو روز بعد وقتی یک ارمنی دیگر به ملاقاتش آمده بود از او پرسید خواجه زکریا را می‌شناسد. وی جواب داد می‌شناسد و قول داد او را نزد سردار بفرستد. این مرد ارمنی توجه نداشت زکریای مورد نظر سردار آن‌کس است که آن چند نفر همکیشانش وی را توانگر معرفی کرده بودند، و او زکریا نام

دیگری را نزد علی قلی خان فرستاد که با دو برادرش عامل پادشاه بود، و همیشه مبلغ زیادی پول در اختیارش بود؛ و این سه هنگام مسافرت و گردش در کشورهای بیگانه چیزهایی را که ممکن بود پسند سلطان افتد می‌خریدند.

باری، سردار کل وی را کنار خود نشاند، به گرمی و مهربانی از او پذیرایی کرد، حتی به اصرار تمام برای خوردن شام وی را نگهداشت. پس از صرف شام به او گفت: خواجه زکریا، آیا می‌توانی به من محبت و مساعدت کنی و دویست تومان به من قرض بدهی -این مبلغ معادل ده هزار لیور است- به زودی پول زیادی به دستم می‌رسد با تشکر اصل و فرع طلب شما را می‌دهم. افزون بر این هر خدمتی از دستم برآید از شما دریغ نمی‌کنم.

مرد ارمنی جواب داد: آقا نه تنها حاضرم دویست تومان به عنوان قرض بدهم بلکه اگر نیاز داشته باشید دو هزار تومان هم تقدیم می‌کنم.

چهره سردار کل از جواب مساعد خواجه زکریا چون گل شکفته شد.

سپاسگزاری بسیار کرد و گفت آیا می‌توانی مبلغی را که گفتم فردا به من بدهی؟ مرد ارمنی که بسیار زیرک و هوشمند بود جواب داد هر لحظه امر بفرمایید تقدیم حضور مبارک می‌کنم اما اجازه فرمایید قبلا به عرض عالی برسانم من و دو برادرم متفقا عامل اعلیحضرت شاه می‌باشیم. یکی از برادرانم در هند، و دیگری در اروپاست، و چنان که می‌بینند من در پایتخت می‌باشم و تمام پولی که در اختیار ماست متعلق به شخص شاه است؛ بنابراین، آقا قبلا باید از شاه حواله بیاورند تا هر چه سریع‌تر مبلغی را که در آن قید شده، به شما تقدیم کنم.

سردار کل دریافت در این کار تیر او به سنگ خورده زیرا نمی‌خواست و نمی‌توانست در پولی که از آن شاه بود طمع ورزد، و پنداشت ارامنه به عمد این کس را نزد وی فرستاده‌اند تا بدین بهانه از قرض دادن به وی شانه خالی کنند، اما نه چنین بود بلکه راستی این بود که ارامنه جز به اسمی که هنگام اجرای غسل تعمید روی آنها نهاده بودند خوانده نمی‌شدند، و چون نام خانوادگی نداشتند اسم بسیاری از آنها مشترک بود. علی‌قلی خان که از این پیشامد ناراحت و افسرده خاطر شده بود بر آن شد به هر روی و به هر بهانه ارامنه را گنهکار قلمداد کند و مجازاتشان کند.

اتفاقا دو روز بعد چنین دستاویزی به دستش آمد. توضیح این که کلانتر ارامنه به مناسبت این که خدمت قابلی به شاه کرده بود مورد لطف وی قرار گرفت، به دریافت خلعت مفتخر گردید و پس از این که جامه را بر تن آراست به منظور سپاسگزاری از عنایت شاه به آستان‌بوسی شتافت؛ و سپس بنا به رسم به دیدار آن دسته از بزرگان دربار که می‌پنداشت در کسب این افتخار به نوعی مساعدت کرده‌اند شتافت. از جمله به دیدار سردار کل رفت. علی‌قلی خان او و همراهانش را به گرمی و مهربانی پذیرفت، و پس از پایان یافتن تعارفات معمولی موضوع وام را در میان نهاد و به کلانتر گفت اگر دویست تومان به او قرض دهد وی پس از مدتی نه بسیار دراز اصل و فرعش را پس می‌دهد؛ همچنین به پاداش این محبت چندان که از دستش برآید در دربار از پیشرفت مقاصد ارامنه در هر مورد حمایت خواهد کرد.

کلانتر که در بسیار موارد با بزرگان ایران و درباریان رفت و آمد و سر و کار داشت و می‌دانست اگر پولی یا چیزی به قرض یا امانت گرفتند بازستاندن آن دشوار بلکه ناشدنی است، و به طبع و عادت سردار کل نیز وقوف کامل داشت که اگر پولی را به قرض گیرد آن را هبه و یا بخشش می‌پندارد و پس دادنش را واجب نمی‌شمارد جواب داد اگر قادر به انجام دادن این خدمت و جلب رضای شما بودم به خود می‌بالیدم اما در شرایط حاضر به هیچ روی نمی‌توانم، زیرا تمام سرمایه ما در هند و اروپا و دیگر عاملان و وکیلان ما متمرکز شده، و متأسفانه پیش از بازگشتن آنها نمی‌توانم درخواست شما را بپذیرم.

سردار کل به نصف، و سپس به یک سوم این مبلغ راضی شد، اما آن خسیس طبع که به نفوذ علی قلی خان در دربار به خوبی آگاه نبود، و پیش‌بینی نمی‌کرد که دشمنی وی چه ناراحتی‌ها و بلاها بر سر ارامنه می‌آورد به هیچ روی حاضر به دادن وام نشد. سردار چنان آشفته خاطر و متغیر شد که از جا برخاست و به کسان خود دستور داد او و همراهانش را از در برانند، و خود پشت بدیشان کرد تا ناظر تعظیم کردن و خداحافظی آنان نباشد.

سه هفته بعد به تحریک سردار کل شاه فرمانی به کلانتر ارامنه فرستاد که چهل هزار من شاه (دویست و چهل تن) آرد به شهر حمل کند. کلانتر در جواب معروض داشت که در همه آبادی این مقدار آرد وجود ندارد و حمل آن از خارج نیز زیان

دارد زیرا بهای هر من گندم با کرایه حمل به شهر از پنج شاهی تجاوز می‌کند و حال آنکه به فرمان اعلیحضرت باید هر من شاه یک عباسی فروخته شود. بنابراین یک‌پنجم ضرر دارد. این محاسبه درست و دقیق بود، و سردار کل نیز می‌دانست که در این معامله ده هزار پوند (؟؟من) آرد به ارامنه زیان می‌رسد، اما تعمد داشت دویست تومانی را که از قرض دادن به او سرباز زده بودند بدین گونه به ارامنه زیان وارد آید.

باری، علی قلی خان استدلال آنان را نپذیرفت و حکم کرد چون آبادی آنان جزو حومه شهر به حساب می‌آید باید به هر صورت در اجرای فرمان شاه در رفع مضیقه پایتخت و رفاه مردم شرکت جویند، و این مقدار آرد را به شهر حمل کنند. ارامنه که نمی‌خواستند بدین دستور ظالمانه گردن نهند جواب دادند که قادر به اجرای این دستور نمی‌باشند. افزون بر این طبق فرمان شاه نباید از چهارصد تومان -معادل بیست هزار لیور- مالیات سالیانه به هیچ عنوان چیزی از آنان مطالبه شود، و مالیات خود را به تمام کمال پرداخته‌اند، و نه تنها اکنون که به لطف پروردگار آثار قحطی از پایتخت از میان رفته بلکه اگر همچنان به جا بود طبق فرمان شاه هیچ‌کس حق ندارد به هیچ عنوان چیزی طلب کند.

حق به جانب ایشان بود، و استدلالشان کاملاً درست بود اما بدخواهشان قوی‌تر از قانون بود، و مصمم بود تا رسیدن به هدف از وارد آوردن هر گونه فشار بر آنان خودداری نورزد، و گرچه ناچار گردد بزرگان ارامنه را دستگیر و دربند کند. ارامنه به منظور رهایی یافتن از این گرفتاری کلیه زنان خود را که افزون بر سیصد تن بودند به در حرم‌سرای شاه فرستادند تا هر زمان پادشاه از آنجا بیرون می‌شود دادخواهی کنند. زنان برابر در و پشت به دیوار به صف ایستادند و شیون و غوغا برآوردند.

درخور گفتن است که در اندرون شاه بست به شمار می‌آید و هرکس یا هر دسته به قصد دادخواهی بدانجا پناه آورد از تعرض مصون است، و نگهبانان حق ندارند از اجتماع و دادخواهی آنان جلوگیری کنند.

زنان صدای خود را چنان به شیون بلند کردند که فریاد و فغانشان به گوش شاه رسید و سبب آن را پرسید. و پس از آن که از حقیقت حالشان آگاه شد به ایشان کس فرستاد که به خانه‌های خود بازگردند و به زودی به کارشان رسیدگی خواهد کرد. اما سردار کل همچنان ارامنه را بیم می‌داد و به حبس و بند تهدید می‌کرد. آن بیچارگان چاره جز این ندیدند که دگر بار زنان خود را به دادخواهی به در اندرون شاه بفرستند، و چون پس از مدتی ناله و استغاثه دریافتند که شاه در حال بیرون شدن از در دیگر حرم‌سراست دسته‌جمعی چنان به سرعت بدان سو دویدند که عده‌ای کاملاً نزدیک اسب سلطان رسیدند. نگهبانان که پیاده دور اسب شاه را فرا گرفته بودند به ایشان نهیب می‌زدند که از آنجا دور شوند. اما آنان که از آن ستم بزرگ به جان آمده بودند دست از جان شستند و به سوی نگهبانان سنگ پرتاب کردند، و یکی از آن زنان پای جسارت پیش نهاد. زمام اسب شاه را در دست گرفت. شاه از تهور آن زن در شگفت، و به سبب جوانی و نازمودگی سرگشته شد و ندانست با آن پیشامد چگونه رویارو شود. سرانجام گفت زنها را بیرون کنند تا به کارشان رسیدگی شود. با وجود این وعده خوش به سختی توانست از میان زنان به در رود.

از روی دیگر مقارن همان احوال مردان ارامنه وسیله خواجه مادر شاه شکایت خویش را به عرض ملکه مادر رساندند و گفتند چون جلفا مسکن ارامنه در تیول اوست باید از متظلمان حمایت کند و او چون دریافت که حق به جانب آنان است وعده‌های نیکو داد و همین‌که شاه از گردش به حرم‌سرا بازگشت به او گفت پاس امتیازاتی را که پدر و نیاگان وی به ارامنه جلفا داده‌اند نگهدارد و بفرماید آنان را از تحمیلاتی که اخیراً بر آنان روا داشته‌اند معاف کنند. شاه سخن ملکه مادر را به سمع رضا قبول کرد و گفت: بسیار خوب، بخشیدم.

ملکه مادر بی‌درنگ یکی از خواجه‌گان را پیش گروه زنان ارامنه فرستاد تا این خبر خوش را به آنان بدهد. اما این خواجه بر اثر غفلت یا به سبب دیگر این مژده را به ایشان نرساند، و آنان آگاه نشدند که پادشاه این بار سنگین را از دوششان برداشته است. لاجرم در حدود چهل پنجاه نفر از بزرگان آنها از بیم زجر و بند سردار کل زیر سر در عالی‌قاپو که بست کلیه ساکیان و گنهکاران می‌باشد، و هیچ‌کس جرأت ندارد که بی‌دستور شاه آنان را از آنجا براند، پناه گرفتند.

هنگام غروب، به وقتی که شاه از حرم‌سرا به دربار باز می‌گشت به وی خبر دادند که عده کثیری از ارامنه زیر سر در عالی‌قاپو به تظلم نشسته‌اند از آن که سردار کل بر این خیال است آنان را آزار و زندانی کند. شاه گفت ارامنه دیگر از من چه می‌خواهند من که دستور داده‌ام آنان را از زحمت تحویل دادن آرد که علی قلی- خان به فرمان من از آنان خواسته

سردار کل به وقتی که شاه این سخنان را می‌گفت حضور داشت، اما یک کلمه حرف نزد و از این که تا این زمان موفق به انتقامجویی نشده بود نگران و ناراحت بود.

چند تن از درباریان خبر بخشودگی را به متظلمان اعلام کردند. اما ارامنه از شوربختی سخن آنان را باور نکردند و پنداشتند که می‌خواهند بدین ترفند ایشان را از بست بیرون و توقیف کنند و جواب دادند تا حکم کتبی شاه را دایر بر بخشودگی خود نبینند از بست خارج نمی‌شوند.

خبر بران گفته بست‌نشینان را به گوش شاه رساندند، و سردار کل که در آن هنگام حضور داشت فرصت را برای پیشبرد مقاصد دور از مردمی خود مغتنم شمرد و معروض داشت: اعلیحضرتا، به عرض نرساندم که نیت واقعی ارامنه ایجاد شورش و بلواست. آنان از سر ناچاری سر اطاعت به فرمان شاه نهاده‌اند اما در دل آهنگ دیگر دارند. آنان از غایت شوخ چشمی و جسارت به فرمایش‌های زبانی شاه بی‌اعتنائیند، و حکم کتبی می‌طلبند، و حال آنکه شهریار به زبان مهرآمیز خود ایشان را مورد نواخت و اعانت قرار داده و از تحویل دادن آرد معاف داشته‌اند. آنان به طبع چون سگان پلیدند. آیا از اقوام دیگر هرگز چنین نافرمانی و شورشگری دیده یا شنیده شده است؟

شاه به شنیدن این سخنان تحریک‌انگیز به خشم آمد و گفت: حق با تست.

این قوم مستحق تنبیهند، بروند و شکم این سگهای پلید را بدرند.

مأموران خود را برای اجرای این فرمان شوم آماده کردند که سردار کل به آنان اشاره نمود چندی دست نگه دارند. آن‌گاه خود را در پای شاه انداخت؛ به شفاعت برخاست چه از کشته شدن آنان چیزی عاید وی نمی‌شد، اما همواره چشم طمع به کیسه آنان دوخته بود. او به یقین می‌دانست اجرای این فرمان وحشیانه و دور از نصفت جز فتنای عده‌ای افراد فعال و صاحب هنر و بازرگان روشن‌نگر که وجودشان مایه رونق و آبادانی کشور است هیچ حاصلی ندارد. از این‌رو به پادشاه عرضه داشت: خدایگانا، بر این افراد سیه ستاره و نادان ببخشای. همین بس که به جریمه محکوم شوند.

شاه گفت باید چهار برابر قیمت مقدار آردی که موظف به تحویل آن شده بودند جریمه بدهند. و این مبلغ چهار هزار تومان معادل دویست هزار لیور بود.

همان ساعت با خشونت و بی‌رحمی که تا آن زمان سابقه نداشت ارامنه را از بست که مکانی امن و دور از تعرض بود بیرون کشیدند و در اختیار دشمن آنان سردار کل نهادند. او همه آنان را در عمارتی که سابقا از آن میراب بود به زندان کرد و گفت باید همین‌جا بمانند تا کلیه جریمه را بپردازند.

حبس و بند آنان را به هوش آورد و دانستند به چه بلا گرفتار آمده‌اند از این‌رو یکی را نزد سردار کل فرستادند و پیغام دادند که حاضرند دویست تومانی را که اول بار مورد تقاضای وی بود به شرط آزادی بپردازند، و در مورد جریمه چون از ادای آن مبلغ زیاد عاجزند پس از رفتن به جلفا مبلغ معهود را میان کلیه ارامنه سرشکن می‌کنند و پس از جمع‌آوری تقدیم می‌کنند.

سردار کل به شنیدن این پیغام گفت این سگهای روسیاه خیال بدی در سر پرورانده‌اند، می‌خواهند جریمه‌ای را که خود موظف به پرداخت آن می‌باشند از فقیران و مستمندان بگیرند و خودشان از زیر این بار شانه خالی کنند. نه، چنین چیزی ممکن نیست زیرا نظر شاه نیز چنین است که جریمه را تنها افراد دارا و توانگر بپردازند، نه بینوایان و درماندگان که درآمد کافی ندارند، و به تنگدستی و فلاکت روزگار می‌گذرانند. اگر نمی‌خواهند بر مبلغ جریمه افزوده گردد باید خودشان جریمه معلوم را بپردازند.

ارامنه گرفتار همچنان اظهار می‌کردند که به هیچ روی قادر به ادای این جریمه سنگین نمی‌باشند. سرانجام دو نفر هندی به میل خود یا به خواهش و التماس ارمنی‌ها متعهد پرداخت جریمه شدند و سردار کل این تعهد را پذیرفت، به شرط اینکه سود مدت تأخیر نیز جداگانه به حساب آید و سردهسته ارامنه نیز تا پرداخت کامل جریمه همچنان در توقیف بماند. به هر



روی ارامنه گرفتار در زندان پس از چهار روز مذاکره به قید این که چهار هزار تومان برای خراشه شاه و پانصد تومان برای سردار کل بپردازند، آزاد شدند. اما مهتر ارامنه گرفتار تا چند هفته همچنان محبوس بود؛ و این سرانجام کار ارامنه پول دوستی بود که بر اثر خست در پرداختن دویست تومان وام درخواست سردار کل پیرو محیل بدان خسارت گرفتار شدند. اما پرداخت کلیه جریمه مورد بحث به بازرگانان ارمنی مقیم جلفا تحمیل گردید.

آبادی جلفا یکی از توابع نزدیک اصفهان است، و ساکنان آن همه ارامنه‌ای می‌باشند که از ارمنستان بدانجا کوچانده شده‌اند. اما همه از یک آبادی در آنجا گرد نیامده‌اند و به دو بخش متفاوت تقسیم می‌شوند. دسته اول که مهم‌تر نیز می‌باشند از شهرک جلفای ارمنستان واقع در کنار رود ارس مستقیماً بدین مکان کوچ کرده‌اند و این آبادی را بنا نهاده‌اند، و به یاد موطن اصلی خویش آن را جلفا نامیده‌اند. سپس به تدریج و بالاخص اخیراً ارامنه مقیم شهر نیز ناچار شده‌اند بدانجا انتقال یابند. از این‌رو در پایان آبادی جلفا خانه‌هایی برای سکونت خویش بنا کرده‌اند. از اجتماع این خانه‌ها چهار محله جدا از هم پدید آمده که یکی به نام کوی ایروانی‌ها، دیگری به اسم محله نخجوانی‌ها نامیده می‌شود. دو محله دیگر به کوی شمس‌آبادی‌ها و شیخ بنا معروف است، زیرا مردم آنها از دو آبادی شمس‌آباد و شیخ (یوسف) بنای اصفهان بدانجا کوچیده‌اند.

چون علی قلی خان سردار کل به همه ساکنان جلفا یکسان دشمنی نمی‌ورزید و نسبت به بعض آنان انصاف را رعایت می‌کرد رضا شد به جای مجموع آردهایی که موظف به تحویل آن بودند پانزده هزار لیور بدهند. زردشتیان که نژاده مردمان ایران قدیمند و گبر یا آتش‌پرست خوانده می‌شوند، و در دیگر انتهای جلفا سکونت دارند چون به راستی بی‌بضاعت بودند از دادن جریمه معاف شدند. تهیدستی گبران مورد تأیید همگان است.

کوتاه مدتی پس از این واقعه، سردار کل چهارصد هزار لیور (هشت هزار تومان) از مولتانی‌ها جریمه گرفت و عاید خزانه پادشاه کرد. اما این بار جریمه کردنش مغایر عدالت نبود.

مولتانی‌ها منسوب به مولتان یکی از شهرهای بزرگ هند واقع در نزدیکی قندهار و سرحد ایران می‌باشد، و اهالی این شهر نخستین اقوام هندند که به ایران رفت و آمد کرده‌اند.

دو نفر از این هندیان مقیم ایران از سالها پیش با وزیران هندی رابطه داشته‌اند و به نفع آنان در ایران جاسوسی می‌کرده‌اند. اینان به وسیله کاروان‌هایی که معمولاً در فصل بهار بیش از مواقع دیگر به هند رفت و آمد می‌کنند، اطلاعاتی از ایران به دربار اورنگ زیب پادشاه هند می‌فرستادند. به وی نوشته بودند اکنون هنگام حمله به ایران فرا رسیده و هیچ مانعی برای پیشرفت سریع و قطعی هندیان تا اصفهان پایتخت ایران وجود ندارد. زیرا بر این کشور پادشاهی جوان و جبان، بی‌تجربه مستغرق در شهوت‌رانی و باده‌نوشی و زن‌بارگی حکومت می‌کند، و فرمانده کل سپاهیان ایران پیرمردی فرتوت است که توانایی لشکرکشی و جنگیدن ندارد. دیگر وزیران نیز جملگی نادان، بی‌کفایت، نالایقند، افزون بر این همه از شاه خود بیزارند. سراسر کشور را گرانی و قحطی مهیبی فراگرفته، همه چیز کمیاب و بسیار گران شده، مردم پایتخت از این جهت و آشفته‌گی‌ها و نابسامانی‌هایی که دامنگیر خلق شده، و بیدادی که بر آنان می‌رود سخت در رنج، و خشمگین‌اند؛ و جز اینها شنیده می‌شود که ایران از همه سو در معرض تهاجم دشمنانش قرار گرفته است.

جاسوسان هندی برای این که چهره پادشاه و وزیران و فرمانده قشون ایران را به دربار هند بشناسانند تصویر آنان را که نقاشی در برابر گرفتن حق‌الزحمه زیاد کشیده بود، همراه نامه خود فرستاده بودند، و همین موجب برملا شدن توطئه و کشف اسرار جاسوسی آنان شد. توضیح این که شش هفته پس از عزیمت کاروان غلام بچه نقاش بر اثر شکنجه بسیار شدیدی که اربابش بر او وارد آورده بود به قصد انتقام‌جویی گریزان به خانه سردار کل رفت و به خادمانش گفت حرفی دارد که باید شخصاً در خلوت به علی قلی خان بگوید. کسی به او نپرداخت. سردار کل بارها و بارها با گروهی از بزرگانی که به ملاقاتش آمده بودند بر او گذشت اما هرگز با او حرف نزد و از رازش نپرسید. سرانجام سماجت و سرسختی غلام بچه قلی خان را ناچار کرد کسانی را به تحقیق مأمور کند. غلام بچه در جواب پرسشهای آنان گفت راز خود را جز به سردار به کسان دیگر افشا نمی‌کند. چون علی قلی خان از خودداری غلام بچه آگاه گشت از سر ناچاری طفل را در خلوت نزد خود خواند و غلام بچه بدو خبر داد خداوندگارش که صورتگری استاد و چرب‌دست است در برابر گرفتن مبلغی کلان تصویر شاه و وزیران را کشیده و با نام تمام درباریان به جاسوسان هندی داده است. آنان تصاویر را

در جامه سه درویش دوخته‌اند و همراه کاروان به هند فرستاده‌اند. همچنین شاهد نامه‌های زیادی بوده که همراه همین سه درویش و همین‌گونه ارسال داشته‌اند. او از مضمون نامه‌ها آگاه نیست، اما می‌داند که درویشان همراه کاروان رهسپار قندهار شده‌اند.

سردار کل به شنیدن گفته‌های غلام بچه لختی مردد ماند. سپس برای این که حقیقت را دریابد گاهی وی را به شکنجه‌های سخت، و گاهی به وعده‌های خوش می‌آمود، و وی را بیم داد که اگر برخلاف حقیقت سخن گفته باشد سر از بدنش جدا می‌کند؛ و چون او را همچنان بر سر قول خویش دید و دریافت که حرفهایش ساختگی و بی‌مایه نیست، فرمانی مبنی بر دستگیری سه درویش، به دست دو سوارکار تیزرو سپرد و آنان را به دنبال کاروان فرستاد. سوارکاران پس از یک ماه به کاروان رسیدند و سه درویش را طبق نشانی‌هایی که غلام بچه نقاش داده بود شناختند. آنان را دستگیر کردند و به اصفهان بازگرداندند.

آنگاه سردار کل ایشان را با غلام بچه رویارو کرد و از او پرسید که آن سه تن را می‌شناسد، و او تأیید کرد همانند که نقاش تصاویر را به آنان داده است، و چندان به حجت بر ایشان فائق آمد که سه درویش از جواب گفتن درماندند. آن‌گاه سردار دستور داد لباسشان را بشکافند. صورتها و نامه‌ها نمایان شد. آنها را از نظر شاه گذراندند، و او به دیدن آنها چنان به خشم آمد که بر آن شد بدین جرم بزرگ بیشتر مولتانی‌های مقیم پایتخت را که عده‌شان متجاوز از بیست هزار تن بود بکشد و بقیه را از کشور خارج کند. سردار کل و صدراعظم به سخنان خوش و آرام‌بخش غضب سلطان را فرونشاندند و استرحام کردند که به تنبیه کردن مجرمان خرسند گردد زیرا دیگر هندیان در این جرم عظیم شرکت نداشته‌اند. اما درویشان را چندان که شکنجه کردند آمران و مجرمان اصلی را معرفی نکردند و همواره می‌گفتند نه نامشان را می‌دانند نه آنان را دیده‌اند، و صورتها و نامه‌ها را از مرد نقاش گرفته‌اند. در نامه‌ها نیز نام هندیانی که مکاتیب و تصاویر را فرستاده بودند منعکس نبود، و سردار به امید این که مجرمان را بیابد دویست نفر از بزرگان مظنون را توقیف و کلیه داراییشان را مصادره کرد. اما پس از پانزده روز جز سه تن که به جای مقصرین محکوم به پرداخت جریمه شدند، همه توقیف‌شدگان را رها ساخت.

از مجموع اموال مصادره‌شده که زیاد بود فقط هشت هزار تومان معادل چهارصد هزار لیور ضبط کرد و بقیه را چون به تواتر پیوسته بود که گرچه در دست آنان بود از آن بازرگانان هندی مقیم آن کشور است به نشان ترحم به آنان پس داد اما بر پای صورتگر و سه درویش حامل صورتها و نامه‌ها چندان چوب زدند که پاهایشان مثل سرشان بزرگ شد.

مقارن این احوال شهنواز خان حاکم گرجستان پسرش را به اصفهان فرستاد و از شاه تقاضا کرد طبق معاهده‌ای که از سالها پیش میان پادشاهان ایران و امیران گرجستان بسته شده وی را به داروغگی اصفهان که حق اوست بگمارد. شاه در این کار مردد و دچار زحمت شد. زیرا داروغگی اصفهان را قبلاً به دیگری سپرده بود. اما چون صدراعظم و وزیران و همه درباریان حقانیت پسر شهنواز خان را تأیید کردند ناچار داروغه را عزل، و کلب علی خان را جای وی نصب کرد.

در اینجا آوردن این مطلب کاملاً مناسب دارد که چون شاه عباس بزرگ به همت و نیرو گرجستان را تصرف کرد، و تهمورث خان شاه شوریده بخت و سیه ستاره آنجا را که آخرین سلاطین آن سرزمین بود به زانو درآورد، چون از در اطاعت درآمد و تسلط ایران را بر آن سرزمین پذیرفت، شاه به منظور این که پیوسته مطیع بماند از سر رحمت و رأفت امتیازاتی به وی بخشید. از جمله این که پذیرفت داروغگی پایتخت همواره به دست یکی از شاهزادگان گرجستان اداره شود و این شغل مهم پیوسته به توارث در خانواده امیران گرجستان باقی بماند این امتیاز تا کنون بر دوام، و یکی از شاهزادگان گرجستان داروغه پایتخت بوده است.

موضوع سوم این که نجفقلی خان حاکم ایالت شماخی که مشتمل بر بخشی از ماد و قسمتی از هیرکانی است درگذشت، و جای او صفر قلی خان حکومت یافت.

نجفقلی خان یکی از بزرگان صاحب فضیلت و با سخاوت و برجسته ایران بود، و بر اثر هوش سرشار و همت و عزم استوار به درجات عالی ارتقاء یافته بود و دارایی بسیار داشت. چنانچه جواهرفروشان اروپایی همواره از بذل و بخشش وی بهره‌مند بودند و هرگاه این بزرگ مرد کریم گوهر جواهری از ایشان می‌خرید نه تنها بهای آن را به نقد می‌پرداخت، بلکه از دادن هدیه و تقدیم جامه‌های گرانبها امساک نمی‌ورزید.

به هنگامی که امور پایتخت ایران بدین صورت جریان داشت بیشتر سرحدات کشور در معرض تاخت و تاز و هجوم دشمنان بود. چاپارهای ایالات باختریان، هیرکانی و ماد از فتنه‌انگیزی و خیالات شوم ازبکها، تاتارها، همچنین از طرف عثمانی و هند خبرهای بد می‌آوردند. وحشت دربار، بیشتر، از حمله سپاهیان ترک و هند بود. عثمانی‌ها درگیر جنگ با کاندی (کرت) بودند. اما قرائن و شواهد نشان می‌داد که دولت هند خود را آماده جنگ می‌کرد. چه پادشاه هند هم افزون‌طلب و پرخاشگر و ستیزه‌جو بود و هم از لحاظ وضع داخلی و خارجی هیچ‌گونه نگرانی و دلوایسی نداشت. از این‌رو چنین می‌نمود که اورنگ زیب امپراتور هند به منظور انتقام‌جویی از دربار ایران به منظور اهانتی که نسبت به تربیت خان فرستاده‌اش روا داشته بودند به ایران لشکر خواهد کشید.

ضمن شرح حال شاه عباس دوم جریان ورود تربیت خان فرستاده اورنگ زیب پادشاه هند را به دربار ایران به تفصیل آورده‌ام. خلاصه این که سفیر هند در سال ۱۶۶۴ میلادی با هشت هزار تن از همراهانش وارد ایران شد. هدایای گرانبها و گوناگون را که با خود برای تقدیم به شاه ایران آورده بود همان‌جا برشمرده‌ام. شاه عباس فقید تنها به منظور توهین به پادشاه هند سفیرش را مدت زیادی در اصفهان نگهداشت.

شرح کلی هدایایی را که شاه وسیله تربیت خان برای اورنگ زیب فرستاده بود آورده‌ام. شاه عباس قریب پانزده روز پیش از رسیدن سفیر به وطنش درگذشت.

اورنگ زیب هنوز از مرگ ناگهانی شاه عباس دوم آگاه نشده بود، اما از بی‌احترامی و توهینی که دربار ایران نسبت به سفیرش روا داشته بود باخبر بود. از این‌رو سخت ناراحت و خشمگین شد، و وقتی تربیت خان به دربار هند بازگشت به شدت مورد سرزنش و مؤاخذه قرار گرفت. شاه به وی غرید و به خشم فریاد زد بهتر آن بود هزار بار بمیری و متحمل این همه توهین نشوی. سپس به نشان غضب صد و بیست اسب گرانبهایی را که شاه ایران برای وی فرستاده بود به میدان عمومی دهلی برد و جملگی را پی کرد. همچنین در نظرگاه عامه پارچه‌های زربفت و ابریشمین گران قیمت و فیروزه‌ها و دیگر جواهر اهدایی شاه را به آتش سوزاند. همه راههای بازرگانی با ایران را بست، و به مأموران بندرها دستور داد مانع حرکت کردن کشتی‌های تجاری به ایران بشوند.

مجموع این اعمال حاد نشان این بود که پادشاه هند با همسایه‌اش ایران سر پیکار دارد؛ و انعکاس این خبر در اصفهان مایه تشویش و نگرانی مردم شد، و عامه بر این باور بودند که جنگ بین ایران و هند اجتناب‌ناپذیر است. اما در نظر بسیاری از روشنفکران شروع شدن جنگ محتمل نمی‌نمود. کسی که جنگ را حتمی الوقوع می‌شمرد، و نظریه خود را در این مورد به شدت قاطع می‌شمرد جمشید خان قوللر آقاسی بود. وی به یمن لطف و محبت شاه و سردار کل دارای مقامی شایسته شده بود اما طی نه ماه دوره نخستین سلطنت شاه چندان در کار درباریان و بزرگان حیل و تزویر به کار برده بود که همه از او بیزار و گریزان بودند و کینه‌اش در دل همگان ریشه گرفته بود. چون بر بدخواهی بزرگان نسبت به خود کاملاً وقوف یافت و بیم کرد مبدا موجب پیش آید که مورد خشم سلطان قرار گیرد تصمیم کرد حکومت یکی از دورترین نقاط ایران را بپذیرد و از دربار دور گردد. اتفاق را در این هنگام حاکم قندهار معزول شده بود و آن ایالت بزرگ حاکم نداشت. وی برای این که به حکومت آن شهر فرستاده شود خبرهای دروغ بر سر زبان‌ها می‌افکند. به شاه عرضه می‌داشت خبر موثق دارد دایر بر این که پادشاه هند با سپاهی گران و پرتوان به قصد تصرف قندهار حرکت کرده، به زودی آن را در محاصره می‌گیرد، و برای این که هرچه زودتر به هدف خویش نایل آید پنجاه لک روپیه -هفت میلیون لیور- به امیر ازبکان داده و او را نیز با خود همراه کرده است؛ و چندان از این اخبار نادرست و وحشت‌انگیز بر بزرگان و عامه خواند که شاه و درباریان درصدد چاره‌گری برآمدند.

قوللر آقاسی پس از تمهید این مقدمه وقتی همه بزرگان را اعم از شاه و وزیران و درباریان در اندیشه دفع خطر دید، خود را خدمتگزار صمیمی شاه، و فدایی وطن قلمداد کرد و گفت آماده است برای نجات میهن، و دفع دشمن متجاوز به سرعت روانه قندهار شود و چندان بجنگد که یا خصم را به زانو درآورد و یا در راه خدمت به شاه و وطن و هموطنانش جان ببازد. او می‌خواهد نخستین کس باشد که سینه‌اش را در راه صیانت شاه و وطن سپر بلای دشمن سازد. در این نیرنگ‌بازی و فریبکاری سردار کل را نیز با خود موافق و دمساز کرد زیرا این دو در بسیار موارد سود و صلاح خویش را در نظر می‌گرفتند، مخصوصاً قوللر آقاسی تظاهر می‌کرد به منظور جبران محبت‌های گذشته سردار کل حاضر به قبول این مأموریت خطرمند شده است.

پادشاه بی‌تجربه و ساده‌دل این دو کس را امین صادق می‌شمرد، و به قول ایشان اعتماد کامل داشت. از این‌رو سخنان خدعه‌آمیز و فریبکارانه قوللر آقاسی را باور کرد و حکومت قندهار را که در طلبش چندین دروغ و ترفند به کار برده بود، به وی سپرد. آنگاه شاه صفی دوم جمع‌آوری سپاه را فرمان داد.

چنانکه پیش از این به مناسبت آورده‌ام قوللر آقاسی که شخصی بدسرشت، زشتکار، کینه‌توز، مزور و حیلت‌پرداز بود در زمان پادشاهی شاه عباس فقید نیز چون به حمایت شاه مستظهر بود از بدکاری روی گردان نبود. وی از کسانی که خواهان منصب و مقام بودند رشوه‌های کلان می‌گرفت، و آنان را به وعده‌های خوش امیدوار می‌کرد. اما پس از مدتی قول خود را از یاد می‌برد. از افروختن آتش نفاق و دشمنی میان بزرگان و درباریان لذت می‌برد. از تهمت زدن به افراد صالح و نیکنام پروا نداشت. در حضور شاه بد را نیک و نیک را بد جلوه می‌داد. با این همه رذیلت و قبیاح دارای فضایی نیز بود. خوش‌ظاهر، نیک‌اندام، هوشمند، جنگجو و سخی بود، و اگر آن بدیها در وجودش متمکن نبود هرآینه مردی به صفات انسانی و درخور احترام بود.

قوللر آقاسی با بهره‌گیری از صفات خویش نظر پادشاه و بزرگان دربار را به سوی خود جلب می‌کرد، و زیردستانش از صفات بدش و صدماتی که بدانان می‌زد دردمند و نالان بودند. برای هم‌طرازانش نیز وجود او مایه‌ی خیر و شادی نبود، زیرا چون در دستگاه شاه صفی دوم هم مانند دوران پادشاهی شاه عباس فقید نفوذ و قدرت فراوان داشت همه از او بیمناک و نگران بودند. از جمله نخستین دسائس این توطئه‌پرداز مزور حیلتی بود که در کار میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان یا ماد کرده بود.

توضیح این که از وی پنجاه هزار لیور (هزار تومان) به رشوت گرفت تا موجبات ارتقای او را به مقام صدارت فراهم آورد. و عده‌ای که نه تنها مبلغی بدین زیادی از دست وزیر آذربایجان یکی از مهم‌ترین و ثروتمندترین ایالات ایران به در شد، بلکه چنان در چاه بدبختی فروافتاد که هنوز بیرون آمدن از آن را نتوانسته و شاید هرگز رهایی از آن را نتواند.

قوللر آقاسی برای به دست آوردن این رشوت کلان نقشه‌ای ماهرانه بدین گونه طرح کرد: روزی به پسر جوان میرزا صادق وزیر ایالت فارس برادر میرزا ابراهیم به خوش‌رویی و محبت گفت: عموی تو چرا همچنان در تبریز مانده است و خود را به پایتخت نمی‌رساند؟ مگر کسی شایسته‌تر و لایق‌تر از او برای تصدی مقام صدارت اعظم وجود دارد. محمد مهدی صدراعظم کنونی مردی کودن، بی‌استعداد و نالایق است، و از عهده‌ی کاری بدین خطر بر نمی‌آید، و من خبر یقین دارم که شاه می‌خواهد دیگری را بدین مقام مهم بنشانند، و من هیچ‌کس را لایق‌تر از میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان نمی‌شناسم، و او می‌تواند با تقدیم پیشکشی نه بسیار زیاد بدین مقام عالی ارتقا یابد. اگر تو هزار تومان -پنجاه هزار لیور- به من بدهی وسایل این کار را هر چه زودتر فراهم می‌کنم، و او به جای این که وزیر آذربایجان باشد صدراعظم کل کشور ایران خواهد بود.

پسر جوان لختی اندیشید و گفت در این باره فکر می‌کنم و جواب را به عرض می‌رسانم. وی بی‌درنگ چاپاری نزد عمویش به تبریز فرستاد، و او را از پیشنهاد قوللر آقاسی آگاه کرد؛ و میرزا ابراهیم وسیله‌ی همان چاپار به برادرزاده‌اش جواب فرستاد که مبلغ مورد تقاضای رئیس غلامان را به او بدهد.

از روی دیگر چون به قول قوللر آقاسی اطمینان کامل داشت برای این که موجبات تسهیل این امر مهم هر چه زودتر فراهم شود چاپاری دیگر به پایتخت فرستاد و اجازه‌ی شرفیابی و پای‌بوسی شاه را تقاضا کرد؛ و برای این که امور ایالت آذربایجان معوق نماند پسرش را جانشین خویش کرد.

وزیران و درباریان که از دسیسه‌ی قوللر آقاسی و سودای بلند وزیر آذربایجان کاملاً بی‌خبر بودند آمدن وزیر آذربایجان را مخالف مصالح خویش ندانستند و با سفر کردن وی به پایتخت موافقت کردند و اجازه دادند پسرش را موقتاً به جانشینی خود بگمارد.

به هنگامی که این گفتگوها و رفت و آمدها جریان داشت برادرزاده میرزا ابراهیم جسته گریخته شنید که جمشید خان قوللر آقاسی خود را برای سفر کردن به قندهار آماده می‌کند. و این خیال در ذهنش قوت گرفت که اگر پیش از عزیمت وی هزار تومانی را که از طرف عمویش به او داده نگیرد از میان می‌رود. از این‌رو نزد قوللر آقاسی رفت و پول را طلب کرد.

جمشید خان بی‌آنکه تحاشی یا انکار کند بی‌اکراه و عدهٔ استرداد آن را داد. این مطالبه و وعده دادن‌ها چندین بار تکرار شد، و هر چند بار که جوان در خلوت به آهستگی در وصول آن می‌کوشید به مراد نمی‌رسید.

سرانجام قوللر آقاسی از رفت و آمد مکرر جوان و طلبکاری او خسته شد و چون نمی‌خواست پولی را که گرفته بود پس بدهد تصمیم کرد بی‌امروز و فردا کردن آب پاک روی دستش بریزد و بگوید پول را پس نمی‌دهد. از این‌رو یک شب در مسجد هنگامی که قصد خواندن نماز جماعت داشت-مسلمانان غالباً نماز را به جماعت می‌خواندند-چون برادرزاده وزیر را مشاهده کرد که در طلب پول به سوی او پیش می‌آید موقع را برای انجام دادن نیت خود مناسب شمرد و چنان که همه حاضران ببینند و بشنوند چشم و دستش را به سوی آسمان بالا برد، آهی بلند از سینه برآورد و گفت: ای خدای بزرگ، از شرّ مزاحمت این جوان چه کنم و به که پناه ببرم؛ چنان که مقصری را تعقیب می‌کنند همه جا به دنبال روان است، حتی به من فرصت نمی‌دهد نماز واجبم را درست و با خیال راحت بخوانم؛ رها نمی‌کند به اندرون خانه‌ام بروم و به زن و فرزندانم سر بزنم، و در آنجا ساعتی آسوده باشم. سپس رو به جوان کرد و گفت: دوست من برای رضا کردن تو چه کاری از دست من برمی‌آید؟ مگر من پادشاهم که عمویت را به مسند صدارت بنشانم، بروید و این تقاضا را از اعلیحضرت کنید، من در این کار هیچ کمکی نمی‌توانم به شما بکنم.

تصوّر این که این سخن درشت و غیر مترقب و خدعه‌آمیز قوللر آقاسی در روح جوان چه تأثیر ناراحت‌کننده و جانگزایی به جا نهاد به خواننده واگذار می‌کنم. جوان ساده‌دل و زودباور از این که چنین آسان به دام افسون رئیس غلامان گرفتار آمده بود خود را ملامت کرد اما بی‌فایده بود.

همهٔ وزیران و بزرگان دربار از افکار خام و سوداها و جاه‌طلبیهای میرزا ابراهیم آگاه شدند و دانستند به چه علت اجازهٔ شرفیابی خواسته است.

افزون‌طلبی وی مایهٔ زوال مقام و دولتش شد؛ از بدفرجامی و آثار شومش هنوز رهایی نیافته و باشد که هرگز نجات نیابد. قوللر آقاسی با به کار گرفتن همین‌گونه دسائس ناظر را فریب داد.

سیصد تومان معادل هزار و پانصد پیستول از او گرفت. بدین سان زمانی که به دربار شاه فقید به اصفهان رسید جمشید خان به ملاقات ناظر رفت، و با حرارت به وی گفت: آقا، باور کنید که من جان شما را از گزند دشمنانتان نجات دادم. شاه گفته‌های آنان را چنان باور کرده بود که مصمم بود برای شما خلعت و رقم نفرستد، اما من خدمت شاه از شما به خوبی دفاع کردم چنانکه گفته‌های آنها را به هیچ گرفت و خطر از جان شما دور شد. این نکته را نیز بگویم که تفنگ‌دارباشی بیش از دیگر صاحب‌منصبان از شما سعایت و بدگویی می‌کرد. من تاب نیاوردم و با او به مقابله پرداختم، و یقین دارم که شما حق خدمت مرا نیکو خواهید شناخت و بسزا جبران خواهید کرد.

قوللر آقاسی با همین دسیسه‌کاری‌ها دو هزار پیستول از میرزا مؤمن میرآخور گرفت، و به او وعده داد وی را به جای مقصود بیگ ناظر که به سبب بی‌لیاقتی از نظر پادشاه افتاده و عن قریب به مرگ محکوم می‌شود می‌نشاند و خود حکم انتصابش را پس از آنکه به توشیح شاه رسید به دستش می‌دهد.

چند روز پیش از حرکت کردن به قندهار بر آن شد نشان‌های از خباثت طبع و شرارت سرشت خویش را به یادگار گذارد و محبت دو خواجه پادشاه را نسبت به هم، بدل به دشمنی کند. از این‌رو نزد مهتر خواجه رفت، او را به کناری کشید، و چنانکه خواهد سخن محرمانه بسیار مهمی را به او بگوید سر نزدیک گوشش برد و گفت ارادت صادقانه‌ای که نسبت به وجود مبارک دارم و ادارم می‌کند به اطلاع شما برسانم که مدت زیادی است آغا مبارک خواجهٔ خاص مادر شاه از شما نزد شاه به غایت بدگویی می‌کند. بیم آن داشتم که مبادا سعایتش سرانجام ذهن شاه را مشوب و مسموم کند، اما سپاس خدای را که شامت بدگویی‌هایش دامنگیر خودش شد و شاه چنان بر او برآشفست و دشنامش داد که اگر پاس خدماتی را که به هنگام انتخابش به سلطنت انجام داده بود رعایت نمی‌کرد هرآینه به کشتنش فرمان می‌داد.

سپس بنا به خبث طینتی که داشت نزد آغا مبارک رفت و قریب هر آنچه بر مهتر خواجه خوانده بود به او گفت، و بدین گونه آن دو خواجه را که دوست و نکوخواه یک‌دگر بودند برخلاف هم برانگیخت چنان که هر دو بد هم را آرزو می‌کردند. اما چون مدتی سپری گشت و از هیچیک آن دو بر دگری بدی و سخن ناهموار و ستم نرسید هر کدام از واقعیت آنچه قوللر



آقاسی بر زبان آورده بود در گمان شدند؛ زیرا هر دو فی‌الجمله به سرشت بدش آگاه بودند، و می‌دانستند که در دروغ‌پردازی دلیر و بی‌محاباست، و بر آن شدند که به حقیقت موضوع آگاه شوند. مهتر خواجه نخست به پی‌جویی مصمم شد و یک روز که آغا مبارک موافق روزگاران گذشته به مهربانی و گرم‌خویی بر او سلام کرد مهتر به سردی و سرگرانی جوابش داد و گفت شگفت حالی در تو می‌بینم؛ با زبانت به گوشم نوای مهر و محبت می‌خوانی، اما در دلت آرزوی مرگم را داری، و افزود چه گناه و خطا کرده‌ام که دوستم بودی و دشمنم شده‌ای، و در حضور پادشاه از من سعایت می‌کنی؛ اما خوشحالم که بدگویی شما در حضرت شاه، نظر لطف و عنایتش را از من برنگرفته است.

آغا مبارک نیز موقع را برای گله‌گزاری مناسب دید و گفت این شما هستید که پیش دوست و دشمن زبان به بدگویی می‌کشایید، و چندان در محضر شاه به بدی از من یاد می‌کنید که اگر گفته‌های شما را باور می‌کرد، و حقوق خدمتگری مرا رعایت نمی‌فرمود، باری بی‌درنگ به کشتنم فرمان می‌داد.

هر دو از گفته‌های شکوه‌آمیز هم که همانند بود در شگفت شدند، و سرانجام بدین واقعیت پی بردند که آنچه به آن دو گفته‌اند جملگی دروغ و ترفند بوده، دروغی که قوللر آقاسی از آن پرداخته بود که دوستی صمیمانه آن دو را به دشمنی مبدل کند.

اما چون مفسدت‌انگیزی رئیس غلامان هنوز به نتیجه نینجامیده بود، و آن دو خواجه نیز در حق هم بدی نکرده بودند دنباله گله‌گزاری را رها کردند، و منتظر فرصت ماندند تا زشتکاری و بداندیشی قوللر آقاسی را بسزا تلافی کنند.

گفتنی است که خواجه‌ها بر عموم در پنهان داشتن احساسات خود و آنچه در ضمیرشان می‌گذرد، تسلط کامل دارند، و آسان آسان دوستی یا دشمنی‌شان معلوم نمی‌گردد، از این‌رو حاصل کینه‌ورزی یا مهرجویی ایشان ناگهان و غیر مترقب آثار خویش را نمی‌نماید. در مورد انتقام‌جویی از قوللر آقاسی نیز بدین سان و بی‌آنکه نیت خود را بنمایند عمل کردند. چنان که به اعتقاد برخی از بزرگان دربار کشته شدن جمشید خان رئیس غلامان نتیجه توطئه‌گری این دو خواجه بود.

باری، همین که قوللر آقاسی فرمان حکومت قندهار را به دست آورد به منظور رویارویی با لشکریان هندی به جمع‌آوری مردان سپاهی و تجهیز آنان پرداخت؛ و پس از تجمع چهار هزار تن سرباز دلیر گفت به سپاهیان بیشتر نیاز ندارد. این عده را هر روز به عملیات نظامی وامی‌داشت چنان که به خیال مردمان می‌گذشت که دشمن به حصار و قلعه‌های پایتخت نزدیک شده است.

قندهار ولایتی است که مرکزش نیز به همین نام است. موقع این شهر چنان است که از جانب هندوستان به مثابه کلید کشور ایران می‌باشد. بر سه بلندی بنا شده که هریک آن سه، محافظ دیگری است. ایرانیان نفوذ و تسلط دشمن را بر استحکامات قندهار امری بسیار دشوار بل ناشدنی می‌دانند، و استواری قلاع آن در ایران ضرب‌المثل می‌باشد.

پیش از آن که قوللر آقاسی به طرف قندهار عزیمت کند موافقت شاه را مبنی به جانشینی پسرش به جای خود کسب کرد، و چون پسرش طفل بود شاه اجازه داد تا هنگامی که ببالد و بزرگ شود برادرش فریدون بیگ ریاست غلامان را بر عهده داشته باشد. افزون بر این با مساعدت سردار کل از سوی پادشاه موفق به دریافت حکمی شد که هر زمان بخواهد به دربار بازگردد، و پس از به دست آوردن این امتیازات با خشنودی خاطر، و شاد از این که زشتکاری‌هایش مکتوم مانده و به مکافات آنها مجازات نشده راه قندهار را در پیش گرفت.

پس از عزیمت قوللر آقاسی خبری از وقوع جنگ بر سر زبان‌ها نبود، و مردم بر این عقیده بودند که اصولاً خبر جنگ دروغ بوده است. برخی نیز می‌گفتند چون اورنگ زیب پادشاه هند آگاه شده که پس از مرگ شاه عباس ثانی جوانی بی‌تجربه و ناقابل به سلطنت ایران نشسته جنگیدن با او را کسر شأن خویش شمرده و از آن خیال درگذشته است. اگر این گفته راست باشد باید باور کرد که اورنگ زیب از رویارو شدن با لشکریان ایران در هراس بوده و برای حفظ نام و شرف خویش بدین بهانه متوسل شده است. چه این دستاویزها و عذرهای سست و نادرست زمان قدیم همانند روزگاران رستم پهلوان ایران قابل قبول بود که فرمانده سپاهیان مخالف بی‌شرکت سربازان با هم می‌جنگیدند. اما دیری است که این روش متروک مانده، جنگ تن به تن منسوخ شده و سربازان دو صف مخالف با هم به جنگ برمی‌خیزند. از روی دیگر مراد از فتح تنها تصرف خاک دشمن نیست. بلکه هدف اصلی غارتگری است.

این نکته نیز روشن است که اورنگ زیب پادشاه هند تا سه ماه پس از مرگ شاه عباس دوم خیال جنگ با ایران، و تصرف قندهار را همواره در سر داشت، و به تهیه تجهیزات، و آماده کردن افراد سپاهی مشغول بود، و به همین دلیل رابطهٔ بازرگانی هند و ایران کاملاً قطع بود؛ و اگر چنانچه بر سر زبان‌ها افتاده بود پادشاه هند به سبب حقیر شمردن پادشاه ایران از جنگ صرف نظر کرده بود قطع رابطهٔ تجاری کاری نابخردانه بود.

از افراد هوشمند و صاحب‌نظر شنیده‌ام و این قول درست و منطقی می‌نماید که اورنگ زیب بر اثر نصیحتگری و رهنمایی خواهرش از حمله بردن به ایران صرف‌نظر کرد. خواهرش به او گفت دور از آیین خرد است که پادشاهی افتخارات و سربلندیهای قویم و قدیم خود را به امید کسب افتخارات موهوم تازه در معرض خطر و هدر اندازد. زیرا اگر پس از صرف مال و نیروی بسیار و کشته شدن عدّهٔ زیادی از سربازانش به اندک پیروزی نایل آید بر شکوه و شوکتش بسیار نمی‌افزاید، اما اگر شکست یابد هیبت و سطوتش شکسته می‌شود، و بدانکه گشودن قندهار کاری آسان نیست. پدرت نیز دو بار با لشکریان بسیار به فتح آن کوشید و کاری از پیش نبرد.

افزون بر این بیشتر فرماندهان و درباریان شهریار ایرانی‌اند، یا گوهر از ایرانیان دارند، و اگر جنگی میان ایران و هند درگیرد احساسات ملی وادارشان می‌کند که از بروز این جنگ خشنود نباشند، و اگر جانب ایران را نگیرند باری در پیروزی یافتن ایران تلاش می‌کنند.

اورنگ زیب نصایح خردمندانهٔ خواهرش را شنید و چه خوب کرد زیرا اگر غرور و خودرایی وی را به جنگ کشانده بود چنانچه پیروز می‌گردید سود بسیاری نصیبش نمی‌شد و اگر شکست می‌خورد بر جریدهٔ روزگار نامش به بی‌لیاقتی ثبت می‌گردید.

یک ماه پس از این که قوللر آقاسی رئیس غلامان که اخیراً به سمت فرماندهی سپاه عازم قندهار منصوب شده بود راهی سفر شد میرزا ابراهیم با حالی نژند و ترسان و نگران وارد پایتخت شد؛ و چون پیش از روانه شدن از تبریز از کشف نقشه و اسرار خود و نیرنگ‌بازی و دغل‌کاری قوللر آقاسی آگاه شده بود از سفر کردن اکراه داشت، اما چون دربار با سفرش موافقت کرده بود انصراف از آن نمی‌توانست، ولی به بهانه‌های نادرست گاه به عنوان این که در این روزها ساعت برای شروع مسافرت خوش یمن نیست، و گاه به دستاویز نقاقت یا بیماری سفرش را به تأخیر می‌انداخت، و آنگاه که از سر ناچاری از تبریز بیرون شد در قطع مراحل درنگ بسیار می‌کرد، و سعیش بر این بود در طول راه با قوللر آقاسی که با سپاهیان به قندهار می‌رفت رویارو نشود.

وقتی به اصفهان رسید هیچ‌کس به او نپرداخت، و هیچ‌کدام از درباریان و وزیران روی خوش به او نشان نداد. از این‌رو برای جلب لطف و مرحمت بزرگان ناچار شد به آنها رشوه بدهد. یعنی آنچه را به جبر و ستم از مردمان ستانده بود از سر ناچاری بر پای درباریان ستمگر بیفشاند. درباریان به منظور این که آسان‌تر و بیشتر نقدینه وی را برابیند موجباتی فراهم آوردند که مردم آذربایجان از او شکایت بسیار کنند. در ایران رسم بر این است که هرکس از عالی و دانی می‌تواند از حاکم ایالات و ولایات یا صاحب‌منصبان و مأموران دیگر به پادشاه شکایت برد، و هر زمان وزیران و درباریان بر آن شوند به مخالفت و دشمنی با حاکمان برخیزند جهدشان اینست که به افزایش شاکیان بکوشند. گاه نیز آنان را به پناه آوردن به دربار و فریاد و فغان کردن برمی‌انگیزند. دربارهٔ میرزا ابراهیم نیز همین روش را در پیش گرفتند اما مایل نبودند چنان مورد قهر و غضب شاه قرار گیرد که داراییش را به نفع خزانه خویش مصادره کند زیرا در این صورت از آن همه دارایی که گرد آورده بود یا به سخن دیگر دزدیده بود نمی‌توانستند اندک اندک برابیند.

بزرگ‌ترین دشمن میرزا ابراهیم در دربار علی‌قلی خان پیرو بی‌رحم و دژم خوی بود. وی چندان از وزیر برگشته بخت آذربایجان بیزار و متنفّر بود که مرگش را از خدا می‌خواست، و مایل نبود رویش را ببیند حتی از گرفتن پیشکشهایی که به خدمتش می‌آورد امتناع می‌ورزید. سبب خصومت سردار کل نسبت به وزیر آذربایجان این بود که دوازده سال پیش از مرگ شاه عباس ثانی، وزیر، حاکم تبریز بود. شاه به سببی که پیش از این آورده‌ام بر وی خشم گرفت، در قزوین به زندانش کرد همه اموالش را مصادره کرد و به میرزا صادق خان برادر میرزا ابراهیم که در آن وقت وزیر قزوین بود امر فرمود کلیه اموال علی‌قلی خان را بفروشد، و میرزا صادق خان چندان در این کار سختگیری کرد که حتی تنبان زنان او را در نظرگاه عام به معرض فروش گذاشت. علی‌قلی خان زنان متعدد داشت، و چون معمولاً زنان ایرانی جامه‌های

گرانبها بر تن می‌آرایند قیمت هر قطعه از البسه زنانش افزون به سی چهل اکو، و در مجموع مبلغی سنگین بود. این وهن و بی‌حرمتی چنان بر وی گران آمد که کینه آن خانواده را به دل گرفت، و تصمیم کرد هر زمان قدرت یابد زشت‌کاریش را تلافی کند. اتفاق را بسی برنیامد که دگر بار مورد لطف و عنایت سلطان قرار گرفت و چون خود را بر آنچه می‌خواست توانا و آزاد یافت میرزا صادق را احضار کرد و چون درآمد بی‌آنکه به وی رخصت ملاقات دهد دستور داد او را در طویله ببندازند و به شش نفر از مهتران قوی حال خود فرمان داد به جبر با وی عمل زشتی که من از بردن نام آن شرم دارم، انجام دهند. میرزا ابراهیم از آنچه بر برادرش رفته بود آگاه بود، و به خوبی می‌دانست علی‌قلی خان که مقام سوم دربار را یافته بود و به هر آنچه اراده می‌کرد مختار بود آسان آسان دل از دشمنیش نمی‌پردازد، و طبع خشن و کینه‌توزش آرام نمی‌گیرد، و اگر بخواهد می‌تواند به بهانه‌ای او را بکشد. بنابراین تصمیم کرد به هر صورت که میسرش گردد او را به خود مهربان کند، و اگر نتوانست دست‌کم آتش کینه‌اش را خاموش، و نسبت به خود بی‌تفاوت کند. بدین امید روزی به قصد عرض ادب و ارادت به خانه‌اش رفت. سردار کل در آغاز ورودش چنین نمود که آمدن وی را درنیافته و سپس به بهانه سر درد بستر طلبید و آرمید، و پس از دو ساعت به اندرون رفت.

آنان که به دیدارش رفته بودند، و میرزا ابراهیم نیز بی‌آن که به ملاقاتش نائل آمده باشند به خانه خویش بازگشتند. وی بی‌آن که از چنین برخورد سردی احساس ناامیدی کند روز دیگر نیز به مجلس فرمانده کل رفت، و اجازه حضور خواست، علی‌قلی خان این بار نیز درخواست وی را ناشنیده گرفت. همچنان سه ساعت او را بر سر پا نگهداشت. از آن پس بی‌آن که به سوی او بنگرد سوار بر اسبش شد و بیرون رفت. میرزا ابراهیم به دنبالش شتافت، و پیوسته با صدای بلند عرض ادب و ارادت می‌کرد.

سردار مدتی به وی جواب نداد، اما چون دید همچنان در پی‌اش روان، و زبانش به تعارف گویاست به سوی او نگاه کرد. دشنامش داد و گفت: ای سگ پلید، مرا با تو کاری نیست. چرا بیهوده مزاحم می‌شوی از نظرم دور شو و به جهنم برو، نمی‌خواهم هرگز ترا ببینم و به خدمتگرانش دستور داد که وی را از او دور کنند.

میرزا ابراهیم وقتی دریافت سلام و تعارف و تملق در او، اثر مطلوب ندارد به دادن رشوه متوسل شد. روز بعد دگر بار به خانه‌اش رفت و دو هزار تومان به وی تقدیم کرد. اما فرمانده کل از گرفتن آن مبلغ خودداری ورزید. دفعه بعد پانصد تومان بر آن افزود، باز هم نپذیرفت. سه هزار تومان نیز کارساز نشد. چهار هزار تومان هم آن کینه‌توز بی‌رحم بدآرام را رام نکرد. سرانجام پنج هزار تومان معادل دویست و پنجاه هزار لیور به خدمتش فرستاد، و دو روز بعد فرمانده کل میرزا ابراهیم بدبخت را به مجلس خود دعوت کرد، اما وی را ننواخت، و سخنی از سر لطف و آشتی با وی نگفت. فقط هنگام ورود و خروجش گفت: خوش گلدی.

نخستین باری که از این ماجرا آگاه شدم هرگز باور نکردم که کسی به این بهای سنگین خواهان آشتی‌جویی و جلب رضا و خشنودی دیگری شده باشد. اما پس از تحقیق کافی بر من مسلم شد که آن معامله واقعیت داشته است.

مقارن این احوال کسالت و نقاهت شاه دائم رو به فزونی بود. چنانکه سوار شدن بر اسب سخت به وی دشوار می‌نمود، و آنگاه با زنانش از حرم‌سرا بیرون می‌شد که در کجاوه می‌نشست. کجاوه نشستنگه چوبینی است که بر شتر می‌بندند، و زنان به هنگامی که آهنگ گردش دارند در آن می‌نشینند. شاید قریب یک ماه بدین حال بود اما از قرق و گردش کردن با زنان در اطراف اصفهان به شیوه سابق خودداری نمی‌ورزید؛ و هر جا دختری زیبا و عشوهرپراز و دلارام می‌دید وی را به حرم خویش می‌فرستاد.

روزی مادر پادشاه هوس کرد چیزهای گرانبهای را که از زمان‌های دور وسیله پادشاهان قدیم و متأخر در قلعه شهر گرد آمده بود، یا خریداری شده بود یا پادشاهان دیگر به هدیه فرستاده بودند ببیند. بدین مناسبت قسمتی از شهر را قرق کردند. تا آن زمان چنین اتفاقی روی نداده بود.

در یکی از گردشهایی که شاه با زنانش انجام می‌داد سانحه‌ای اتفاق افتاد که بر اثر آن خسارات سنگینی بر گروهی از مردمان وارد آمد. توضیح این که به هنگامی که کشاورزان محصول گندم خود را درو، و برای کوبیدن در خرمنها روی هم انباشته بودند، روزی شاه و زنانش به قصد گردش به یکی از نقاط اصفهان رفته بودند، و او چنان که عادتش بود به تماشای آتش‌بازی که به خاطر سرگرمی او برپا داشته بودند مشغول بود. در این هنگام چند موشک بالا رونده که وزن

هریک بیش از چهل پوند بود به او نشان دادند. به دست خود یکی از آنها را آتش زد تا بالا برود اما موشک چون خیلی سنگین بود پس از این که مقداری بالا رفت مسافتی دور از آنجا روی خرمنی انباشته از خوشه‌های گندم سقوط کرد و آن خرمن و چندین خرمن دیگر و چندین خانه را به آتش کشید و خساراتی افزون بر دویست هزار لیور (چهار هزار تومان) وارد آورد و وقوع این حادثه از این سبب بیشتر مایه اندوه و تأسف مردمان شد که به سبب کمبود نان و گندم سخت در تنگنا بودند، و قحطی چهرهٔ کریه خویش را می‌نمود.

در اینجا بی‌مناسبت نیست بگویم برای این که شاه و زنانش به منظور بیرون شدن از شهر مجبور به عبور از گذرگاه‌های داخل پایتخت نباشند به فرمانش خیابان مخصوص کشیده بودند که اطرافش درختان گل و درختان معطر دیگر غرس و جابه‌جا فواره تعبیه شده بود.

اتفاق را مقارن این احوال از سوی حاکم خراسان-باختریان-پی‌درپی به دربار خبر رسید که ازبکان به آن استان حمله آورده‌اند و به قتل و غارت پرداخته‌اند، و اگر شاه هرچه زودتر به مقابله و دفع آنان نپردازد بر اثر کشتار و تاراجگری و آتش‌افروزی آن قوم وحشی در سراسر این ایالت نشانی از آبادانی به جا نخواهد ماند.

ازبکها قومی بی‌فرهنگند که در نواحی شمالی ایران در مناطق میان دریای خزر و هندوستان سکونت دارند. سرزمین پهناور آنها به چند ناحیه تقسیم می‌شود و هر کدام رئیس یا امیری جداگانه دارد. بنا به قول ایرانیان این نام از آن یافته‌اند که دارای امیران بسیاریند چه یوز به زبان ترکان و تاتارها به معنی صد، و بگ به مفهوم رئیس و آقا، و روی هم به معنی صد مهتر یا صد رئیس است. اما مردم ترکستان این تعریف را نادرست می‌دانند و آن را توهین به جامعه خود می‌شمارند و می‌گویند یوزی به معنی اوست که بر اثر کثرت استعمال صدای حرف آخرش تغییر یافته و به لفظ اوز مبدل شده است. بگ به معنی آقا و رئیس، و روی هم اوزبک به مفهوم رئیس کل، و مهتر بلا منازع است و در روی زمین همتا ندارد، و این نشان غرور و تکبر این قوم وحشی تواند بود.

یکی از بزرگان سالخوردهٔ دربار ایران که در زمان شاه عباس بزرگ با یکی از امیران ازبک دیدار و گفتگو کرده بود به من گفت آن مرد ازبک چندان - خویشتن‌پسند و مغرور و متکبر بود که از سر بی‌خبری و بی‌خردی خود را پادشاه مطلق و بالاستحقاق سرزمین مشرق می‌شمرد و می‌پرسید آیا در مغرب زمین چون من پادشاهی مقتدر و پرابهت وجود دارد یا نه؟ هرچه باشد مشرق زمین زیر نگین من است. این ناقص خرد بی‌خبر از همه جا و همه چیز ناحیهٔ کم‌وسعت خویش را مشرق‌زمین، و خود را ملک الملوک می‌نامید.

میان نواحی تاتارنشین سفلی سه ناحیه: بخارا، بلخ، خوارزم یا اورگنج، از نواحی دیگر آبادتر و بزرگتر و مهم‌ترند. در زمان صفی اول جدّ پادشاه کنونی که برای عدم التباس با صفی دوم، او را صفی ماضی می‌نامند، اوزبکها به خراسان - باختریان-حمله کردند. سپاهیان ایران به مقابله شتافتند، و در جنگ خونینی که درگرفت از هجده‌هزار سپاهیان اوزبک دوازده هزار نفر کشته شدند و باقی به اسارت درآمدند. میان اسیران شاهزادهٔ جوانی از دودمان پادشاهان خوارزم-اورگنج-به نام ابو الغازی وجود داشت. او را به اصفهان آوردند و شاه صفی اول چون به اصل و نسبش آگاه شد او را گرامی داشت، و هرگز وی را دزد و راهزن نشمرد. کاخ مجلّی را با اثاثهٔ کامل و گرانها به اقامتگاهش اختصاص داد. هزار و پانصد تومان معادل هفتاد و پنج هزار لیور برای مخارجش معلوم کرد و چندین خدمتگر به خدمتش گماشت، و وزیر اصفهان را به میزبانیش معین فرمود. باری، مدت ده سال به نیکوترین و تمام‌ترین آیین که بهتر از آن در کشورهای متمدّن اروپا متصور نبود از او پذیرایی کرد. در طی این مدت طولانی این شهزادهٔ تورانی چنان در پنهان داشتن درنده‌خویی و وحشیگری و خشونت ذاتی خود مهارت نشان داد که در نظر همگان چون نژاده‌ای از دودمان با گوهر ایرانیان می‌نمود و در مجالس دربار چنان هشیوار و به هنجار رفتار می‌کرد که مایهٔ شگفتی درباریان و بزرگان بود. اندک اندک شاه چنان شیفته ظرافت گفتار و کمال کردارش شد که وی را در مجالس رسمی در شمار وزیران و بزرگان دربارش می‌نشانند و به او اجازه داد به آزادی تمام همراه مهمان‌دار و خدمتگزارانش در خارج و داخل پایتخت بگردد. و همراهی خدمه به منظور اجرای مراسم خدمتگزاری و تجلیل از او بود نه به خاطر بدگمانی و بیم از فرار. زیرا اعتماد همگان را نسبت به خود جلب کرده بود. اما همواره آرزومند و مشتاق بازگشتن به سرزمین اجدادی خود بود.

خرّمی و سرسبزی و آبادانی کشور ایران در نظرش جلوه نکرده بود و به اقتضای خوی بدی که در نهادش متمکن بود به

سرزمین بایر، و خالی از سبزه و درخت زادگاهش نظر دوخته بود، و همچنان شعله اشتیاق زندگی کردن در میان طایفه بدوی خویش در دلش فروزان بود. در این آرزو پنهان از نظر همگان نام‌های به پدرش امیر اورگنج فرستاد که در آزادی فرزندش بکوشد. پدر ابو الغازی سفیری به نشان آشتی‌جویی به دربار شاه ایران فرستاد و به او دستور داد در طول مدت شش ماه اقامت در پایتخت ایران وسایل خلاص شاهزاده را فراهم آورد. و قرار این دو بدین تمهید صورت پذیرفت که سفیر پس از کسب اجازهٔ مرخصی راهی خوارزم شد، و شاهزاده پس از این که در ذهن خود طول مدت رسیدن سفیر را به مرز محاسبه کرد، روزی تمارض، و از شاه استدعا کرد چون هیچ مداوا و عاملی زودتر و بهتر از استحمام در چشمهٔ آب‌معدنی واقع در سه روز راه پایتخت نمی‌تواند در بهبودش مؤثر افتد اجازه دهد بدانجا رود.

شاه که هرگز تصور نمی‌کرد شاهزاده پس از چندین مدت اقامت در ایران و بهره‌یابی از انواع تنعم و وسایل آسایش، اندیشهٔ فرار در سر داشته باشد بی‌درنگ به وی اجازه داد. اتفاقاً روزی که شاهزاده مہیای حرکت به چشمه سار شد وزیر اصفهان را کاری پیش آمده بود که نتوانست شاهزاده را همراهی کند، و یکی از بزرگان را به معیت او فرستاد. پانزده شانزده تن خدمتگر نیز همراهش کرد. وقتی ابو الغازی نزدیک چشمه رسید دید بنا به قراردادی که با سفیر پدرش بسته بود قریب بیست تن از یک توان‌مند و چست و چالاک و مسلح به انواع سلاح در حالی که هریک زمام اسبی را به دست دارد و چندین اسب به جنیبت دارند در محلی دور از نظر دیگران در انتظار وی ایستاده‌اند. شاهزاده آهسته آهسته و اندک اندک از خدمتگران ایرانی همراهش فاصله گرفت و چون نزدیک ازبکان رسید بر یکی از اسبان تازه‌نفس نشست و همگی به سرعت راه خوارزم را در پیش گرفتند. راهنمای ایرانی او که سمت جلوداریش را داشت به تعقیب آنان پرداخت اما چون عدهٔ کسانش اندک بود و اسبان‌شان چون اسبان ازبکان نیروی تاختن نداشتند به ناچار بازایستاد و از سر التماس خطاب به ابو الغازی گفت: آقای من، شاهزاده، گناه من چیست، چه خطا نسبت به تو انجام داده‌ام که رضا می‌دهی سرم به باد رود. وقتی بی‌تو به اصفهان برگردم سرنوشت شومی خواهم داشت و شاه فرمان می‌دهد شکم را بدرند.

شاهزاده در حالی که اسبش را آهسته می‌راند با صدای بلند به جلودارباشی گفت من از مرحمتها و مکرمت‌های پادشاه ایران بسیار سپاسگزارم، اما به وطن و هموطنانم و پدرم که مرا می‌طلبند بیشتر دلبستگی دارم. عده‌ای را که می‌بینی پدرم برای رهاییم فرستاده تا دگربار به وطنم برسم، و در آنجا زندگی کنم. پس از مرگ پدرم وارثش خواهم بود و به جای او بر تخت سلطنت می‌نشینم. در طی مدتی که در اصفهان بودم تو به من نیکی‌ها کرده‌ای و همواره پاس حرمتم را نگه داشته‌ای و کوشیده‌ای که هرگز ناراحت نباشم. اکنون نوبت تلافی کردن من است، اگر همراهم بیایی هر محبتی که از دستم برآید از تو دریغ نمی‌دارم. مقامت را از جمله درباریانم بالاتر می‌برم و آن می‌کنم که سزاوار آنی. و اگر با من همراهی نمی‌کنی زود به پایتخت بازگرد، و از قول من به پادشاه بگو همواره رهین احساس او خواهم بود، و هرگز مراحم و عواطفش را از یاد نمی‌برم و تا هستم غلام و فرمانبردارش خواهم بود؛ و گذشت زمان اخلاص و مراتب خدمتگزاری مرا نسبت به آن شهریار معظم ثابت خواهد کرد.

پس از این که این سخنان را گفت اسبش را چنان به تک درآورد که جلودار ایرانی پس از سپری شدن چند لحظه از نظرش ناپدید شد. زیرا ازبک‌ها در تازاندن اسب سخت دلیر و ماهرند، و کسی در این هنر همتای آنان نیست.

وقتی خبر فرار شاهزاده به اصفهان رسید گروهی از سواران به دنبال ازبکان تاختند اما به گرد ایشان نرسیدند، چه آنان به تندوی باد پیش می‌رفتند. دربار ایران از فرار شاهزاده در شگفت ماند، و تعجب پادشاه بیش از دیگران بود، و باور نمی‌کرد عشق به وطن ابو الغازی را پس از ده سال اقامت در ایران به بازگشت به زادگاه خود برانگیزد.

شاهزاده همچنان که وطنش را فراموش نکرده بود محبت‌های شاه ایران را از یاد نبرد. زیرا پس از آن که جانشین پدرش شد در تمام دوران سلطنتش با شاه صفی اول و جانشین شاه عباس ثانی روابط دوستانه داشت چنانکه اگر سبحان قلی امیر بلخ به قصد دست‌اندازی به کشور ایران از سرزمینش بیرون می‌شد شاه ازبک به منظور انصراف خاطر او از این تجاوز بی‌درنگ به منطقهٔ امارتش لشکر می‌کشید، و سبحان قلی ناچار باز می‌گشت.

رفتار سلطان ابو الغازی با عبد العزیز خان امیر بخارا نیز بر همین روش بود و هرگز به او فرصت و امان نمی‌داد که به دشمنی با ایران برخیزد، و در صورت لزوم خود به حفظ سرحدات ایران می‌کوشید، و مانع تجاوز و غارتگری امیران بلخ و بخارا به ایران می‌شد.



بدین گونه باختریان، درنگیان، مارگیان و نواحی ساحلی دریای خزر همواره از تعرض قبایل مختلف ازبک مصون بود. شاه عباس ثانی نیز پیوسته از سازگاری و جانبداری پادشاه خوارزم شادمان و ممنون بود و به نشان سپاسگزاری از مساعدتهای وی مبلغی را که هنگام اقامتش در ایران به او می‌داد همواره می‌پرداخت. اما پس از این که ابو الغازی درگذشت و پسرش انوش خان جای او به سلطنت نشست چون شاه عباس دوم نسبت به وی عنایت و محبت نداشت از پرداختن مبلغی که به پدرش می‌فرستاد خودداری ورزید و انوش خان که آن ادرار را باجی می‌شمرد که شاه ایران به منظور صیانت مرکز کشورش به پدر او می‌داد، چون خود را محروم از آن دید درصدد تلافی برآمد. در اندیشه تجاوز به ایران شد. بدین منظور نخست با امیران بلخ و بخارا متحد شد، و به قصد مستحکم داشتن این اتحاد خواهر امیر بلخ را به زنی گرفت و خواهرش را به زنی به امیر بخارا داد و این سه پس از برقراری این اتحاد مصمم حمله به ایران شدند. اما موجبی در میان آمد که امیران بلخ و بخارا نسبت به امیر خوارزم بدگمان شدند. توضیح این که دو امیر مذکور پیرو مذهب تسنن بودند، و چون ابو الغازی پدر انوش خان شیعه بود، و پسرش را نیز پیرو این مذهب می‌دانستند و هر چند انوش خان از پیروی مذهب شیعه انکار می‌ورزید و عقیده پدرش را تخطئه و مذمت می‌کرد، آن دو حرفش را باور نمی‌کردند، و بر این گمان بودند که قصدش فریب دادن و به خطر انداختن آنهاست. سرانجام برای رفع بدگمانی و مسلم شدن این که انوش خان سنی صادق است قرار بر این شد نخست امیر خوارزم تجاوز به خاک ایران را آغاز کند و دو امیر دیگر سال بعد به یاریش برخیزند. بنابراین معاهده انوش- خان امیر اورگنج از مرز ایران گذشت اما چون با مقاومت شدید و شکننده سپاهیان ایران رویارو شد حمله‌اش متوقف گردید و موفقیتی به دست نیاورد.

شاه عباس ثانی چون از اتحاد و هم پیمانی امیران سه‌گانه بلخ و بخارا و خوارزم آگاه شد با عزم راسخ به نابودی آنان تصمیم کرد، و در سال ۱۶۶۵ با لشکریان بسیار از راه مازندران راه خراسان در پیش گرفت تا از آنجا به ازبکان حمله برد. امیران ازبک چون از حرکت شاه ایران آگاه گشتند جرأت و جسارتی که در مراحل اولیه جنگ از خود نشان داده بودند فرونشست و چون خویش را در برابر سپاهیان توانمند ایران ناتوان یافتند مصمم به تسلیم شدند؛ و در سال ۱۶۶۶ هریک جداگانه سفیری برای بستن معاهده صلح به پایتخت ایران فرستادند و بدین‌سان آتش خشم و غضب شاه را فرونشاندند. معاهده‌ای که بسیار نپایید، و پس از مرگ غم‌انگیز و زیان‌خیز پادشاه، به سبب سستی و ناتوانی، و عدم لیاقت جانشینش شکسته شد.

ازبکان از نو جرأت یافتند و در سال ۱۶۶۷ امیر اورگنج بسان شیرى شرز و جوان داخل مرو و خيوه شد، و چون در آن حدود مدافعى نيافت به کشتار و غارتگرى پرداخت. مردم از دفع تاتارها عاجز ماندند زيرا آنان پس از قتل و تاراج پيش از آن که دشمن بر آنان دست يابد مانند مرغان شکارى به سرعت از جايى به جاي ديگر مى‌رفتند، و کار غارتگرى و خونريزى را از سر مى‌گرفتند.

دربار پس از اين که ويرانگرى‌ها و تاراجگرى‌ها به وقوع پيوست مصمم به چاره‌جويى شد اما اين کار چندان به تائى و تساهل صورت گرفت که چنان که همه مى‌گفتند سودمند نيفتاد. هيئت وزيران از جانب شاه قليچ خان و شيخ على خان دو تن از حاکم لايق و هوشمند و تجربت آموخته را براى فرماندهى از مقرّ حکومت خويش احضار کرد. قليچ خان حاکم ايالت کرمان بود و برادرش جانشين او شد و به جاي شيخ على خان حاکم کرمانشاه -کلده- پسرش مأمور گرديد. اين دو سردار به دفع دشمن اعزام شدند. آنان از اصفهان چهار هزار مرد سپاهى همراه بردند تا به سپاهيان پادگان خراسان بپيوندند، و چون خبر تجاوز هندیان به داخل ايران منتفى شده بود به فرمانده سپاه قندهار امر شد که لشکريان حاضر در آن ولايت را به کمک اين دو فرمانده بفرستد.

شش هفته پس از عزيمت اين دو با چهار هزار مرد سپاهى از اصفهان مبلغ گزافى پول به منظور پرداخت حقوق افراد سپاهى و مخارج ديگر، از پايتخت به خراسان فرستاده شد، و چون ظاهرا راه امن بود و بيم خطر در ميان نبود فقط دويست تن مأمور به نگهبانى پول‌ها گماشته شدند. اما معلوم کس نشد که فرمانده ازبکان چگونه بر اين راز آگاه شد و سه هزار نفر را براى ربودن اين گنج گران سنگ فرستاد. ازبکان در فرصتى مناسب بر سر نگهبانان تاختند، و پول‌ها را هرچه آسان‌تر برگرفتند و رفتند، و هرگونه اقدام براى پس گرفتن پول‌ها بى‌نتيجه ماند.

در جريان اين احوال على‌قلی خان سردار کل که بارها به مناسبت از او ياد کرده‌ام به سبب سینه تنگى (آسم) درگذشت. فقط چهار روز بيمار بود و دردش به هيچ دارو درمان نيافت.

در نخستين قسمت اين تاريخ که اميدوارم به زودى طبع آن را آغاز کنم از تولد، دوران طفوليت، چگونگى باليدن، و سوانح زندگى و نشيب و فرازهاى زندگى اين مرد سخن گفته‌ام. از شگفتيهاى سرنوشتش اين که هر زمان گناه مى‌کرد -و اغلب گنه‌کار بود- شاه عباس ثانى خطايش را مى‌بخشيد و هرگز وى را نمى‌آزرد. زيرا وقتى شاه صفى اول احساس کرد مرگش فرا رسيده وسيله على قلى خان، پسرش عباس دوم را از حرم‌سرا نزد خود خواند، و وى را وليعهد و جانشين خويش کرد.

بى‌ترديد مى‌توان باور کرد که در طول پنجاه سال خدمت دربارى، و هفتاد سال عمر، زندگى هيچ‌کس چندين فراز و نشيب، و صعود و سقوط نداشته است. زمانى مرگ گلويش را فشرده که در اوج عزت و توانگرى بود. شاه همواره به او محبت و مرحمت مى‌ورزيد، و هرگز چيزى از او دريغ نمى‌داشت. چنان که شش هفته پيش از مرگش يک قبضه شمشير، يک خنجر، سه جيقه که بهاي مجموع آنها افزون بر پنجاه هزار اکو بود به او مرحمت کرد. با اين همه احسان اين بخششهاى ظاهرى و مادى در برابر مهربانى‌هاى قلبى و باطنى که درباره وى مبذول مى‌فرمود ناچيز مى‌نمود.

على قلى خان چنان وابسته به شاه بود که وى بى‌صواب‌ديد و موافقتش به هيچ کار آغاز نمى‌کرد. گفتى که نام و عنوان سلطنت با صفى، و امور پادشاهى با فرمانده کل بود. زندگى او نيز شاهانه بود، و بسى مجلل‌تر و باشکوه‌تر از ديگر درباريان روزگار مى‌گذراند. همواره سيصد تن صاحب‌منصب و خواجه آماده خدمتش بودند.

زمانى که حاکم آذربايجان و فرمانده کل سپاهيان بود بى‌احتساب عايدات اتفاقى ساليانه سى هزار تومان معادل يک ميليون و پانصد هزار ليور درآمد داشت. نيم اين مبلغ گزاف را خرج نگهدارى هزار و پانصد تن محافظان خود مى‌کرد و بقيه را به مصرف مخارج خانه و دربار خويش مى‌رساند. براى استفاده شخص خود کارخانه‌هاى متعددى در قصر خويش برپا کرده بود، و هنرمندانى در رشته‌هاى مختلف: زرگرى، درزيگرى، اسلحه‌سازى، زين و برگ‌سازى، شمشيرسازى و غيره به کار گماشته بود.

بارى، قصرى داشت همانند کاخ پادشاهان. در خرج کردن بى‌محابا بود. از اين‌رو با آن همه درآمد که داشت همواره بى‌پول و وام‌دار بود؛ و چون زن و فرزند نداشت هرگز به اندوختن مال نمى‌پرداخت، و از بسيار خرج کردن نمى‌اندشيد.

اگر درباره قیافه این شخصیت که در زندگی شیوه و سلیقه‌ای جدا از دیگران داشت و زندگی پرماجرایش توأم با

نیک‌بختیها، شوربختیها، و طلوع و افول بسیار بود، اندکی بیاورم بی‌گمان موجب ملال و دردسر خوانندگان خواهد بود.

علی قلی خان فرمانده کل میانه اندام، نزدیک به بلندبالا بود؛ چهره‌اش گرچه ظاهراً مهیب می‌نمود زشت نبود. سبیلش انبوه و چنان بلند بود که درازیش به سه‌چهارم یک پا می‌رسید. با این که هفتاد سال از عمرش سپری شده بود چشمانش به نیرو بود، و عینک به کار نمی‌برد. سایر قوایش نیز همانند چشمانش قوی بود. هر روز مانند جوانان ورزش می‌کرد، و در شمشیر زدن و تیراندازی و به کار بردن سلاحهای دیگر کسی از او برتر نبود. همه وی را مردی دلیر و بی‌باک می‌شمردند، اما فاقد قابلیت فرماندهی و مشورت می‌دانستند. خصوصیات روحی و اخلاقی علی قلی خان جامع عناصری بود که به ندرت در کسی جمع می‌آید. از یک‌سو خودخواه و تیزخشم و آتشناک، و از دگر سو تودار، دقیق و آرام بود. بر بدیهایی که از دیگران بر او می‌رسید شکبیا بود، و هنگام انتقام‌جویی را نیکو می‌شناخت. در برابر مخالفت عقیده دیگران تاب نمی‌آورد. اگر فرمانی به نوکران و گماشتگان خود می‌داد، و آنان قادر به جلب رضای خاطرش نمی‌شدند، بر ایشان سخت می‌گرفت، و تنش‌ان را به ضرب تازیانه می‌آزرد. در غیر این مواقع مخصوصاً نسبت به بیگانگان نرم‌خو و فروتن بود، هر زمان از او چیزی طلب می‌کردند، یا در امری مساعدت می‌خواستند موافقت و مرافقت می‌کرد.

وی از مردم گرجستان بود، و او را در نوباوگی به غلامی آورده بودند. از این‌رو خواندن و نوشتن جز به زبان گرجی نمی‌دانست. با چند تن از ادیبان گرجستان هم‌صحبت بود و از آنان روان‌تر خواندن و نوشتن زبان گرجی را می‌آموخت. علوم را بی‌آن که بداند و از آنها سودی یابد دوست می‌داشت، و به علوم اخترگری، رمل، جفر، و تقال که از آینده خبر می‌دهند، شیفته بود و چون از نظر نیروی تعقل و واقع‌نگری ضعیف بود به احتمالات و اوهام بیش از مسائل علمی اهمیت می‌نهاد.

جسد علی قلی خان را پس از مرگش روزی چند در یکی از مساجد نزدیک کاخش به امانت سپردند و سپس به مشهد حمل کردند، و در آنجا در پناه رحمت امام به خاک سپردند. موضوع دیگری که تا انسان نبیند باور نمی‌کند، و در کشور ما نیز سابقه دارد اینست که همین‌که جسد را از قصر به مسجد بردند کاخی که پیوسته محل رفت و آمد افراد طبقات مختلف بود یکسره خالی از جمعیت و خاموش شد، و در آن سکوت حزن‌انگیز از آن خاندان پرجمعیت کسی نبود که به پرسش‌کنندگان جواب دهد که خداوند آن کاخ شاهانه کجا شد و چه ماجرا بر او رفت.

مرگ علی قلی خان تغییرات و جنبشهای بزرگی در دربار در وجود آورد.

درگذشت وی گروهی را برانگیخت مگر جانشین او شوند. نه تنها هیچ‌کس بر مرگش غمگین نشد و اشک نبارید بلکه آنان که مورد لطف و مرحمت شاه بودند اما وجود علی قلی خان را سدّ راه ترقی و نفوذ بیشتر خود می‌دانستند بر مرگش شادمان شدند. اما شاه از درگذشتش دریغ‌گویی و سوگواری شد.

مقارن این احوال خبر ناگوار دیگری به شاه رسید که همچند مرگ فرمانده کل مایه غم و اندوه وی گردید. توضیح این که آگاه شد قبیله وحشی قلماق به سرزمین آباد استرآباد حمله برده‌اند، و حاکم آنجا درخواست امداد فوری کرده است.

بجاست پیش از آوردن نتیجه یورش این قبیله به معرفی آنان و سبب هجومشان بپردازم. نام این قبیله از قلماق اسم شهر مهم سرزمین آنان آمده که در ترکستان اصلی و سواحل شرقی دریای خزر، و شمال شرقی ایران واقع است. گاهی نیز آنان را ازبک قلماقی می‌خوانند، اما غالباً به جهت سهولت تلفظ قالماق می‌گویند.

سالیانی چند پیش از این زمان گروه سنگینی از ترکمنان ساکن مرز ایران واقع میان اورگنج و استرآباد، به ایران مهاجرت کردند. شغل اینان گله‌داری بود. زیر چادر زندگی می‌کردند، و مانند چلچله به اقتضای فصل جابه‌جا می‌شدند. محققان جدید ناروا این طوایف را ترکمن می‌نامند. این چوپانان چادرنشین با ترکمانی که اکنون در قسطنطنیه پادشاهی می‌کنند ازبک نژادند. جمله ترکستانی‌اند و ما به سابقه احوالشان آگاهی کامل نداریم.

ایرانیان برای این که ترکمن‌ها را از ترکان بازشناسند به زبان خود آنان را صحرانشین می‌خوانند. مورخان قدیم و ناآگاهی که خویش را محقق می‌شمارند، چون به زبان‌های ملل مشرق زمین آشنا نمی‌باشند به غلط آنان را صارازین Sarrasin نامیده‌اند از این‌رو سیاحان و محققان دقیق برای این که آثارشان خالی از خطا باشد نخست زبان اقوام مورد توجه خود را می‌آموزند. برای اثبات گفته خود می‌گویم والّه Valle و اوله آریوس Olearius دو سیاح معروف که

نه در زمان‌های بسیار دور از هم، در ایران سیاحت کرده‌اند سیاحت‌نامه‌هاشان از نظر ارزش کاملاً متفاوت است. زیرا آنچه واله به قلم آورده چون زبان فارسی نمی‌دانسته غالباً نادرست و غیر قابل باور است؛ اما اوله آریوس چون به قدر کافی به زبان فارسی آشنا بوده آنچه دریافته و نوشته است درست و پذیرفتنی است.

باری قلماق‌ها مدت سی سال در پناه حکومت مقتدر ایران به دامداری اشتغال داشتند و همواره مطیع و آرام بودند، و برای رفع تصادم، در سرزمین‌های خالی از سکنه، اما مساعد برای تعلیف گوسفندان چادر می‌افراشتند، و زندگی می‌کردند. لیکن همین قبیله آرام و فرمان‌بر همین‌که در سال ۱۶۶۷ دریافتند قدرت دولت ایران بر اثر عدم لیاقت پادشاهی جوان و بی‌تجربه و شهوت‌ران به منتهای ضعف گراییده است فرصت را برای شروع جنگ مناسب یافته، بهانه را سفیری به دربار فرستادند تا از دادن باجی که مدت سی سال از ایشان گرفته می‌شد معاف شوند. فرستاده طایفه قلماق چون به استرآباد که بزرگ‌ترین شهرهای آن حدود است رسید، حاکم آنجا او را نگهداشت، و قول داد خود قاصدی بدین کار به دربار بفرستد، و پس از آن که جواب رسید او را از نتیجه آگاه کند.

در اصفهان چون وزیران درخواست طایفه قلماق را مخالف و مغایر شئون و قدرت دولت شمردند رد کردند. ظاهراً اتخاذ این تصمیم کاری درست و بجا بود، اما با مقتضیات آن زمان که اوضاع بر اثر ضعف دولت سخت شوریده و نابسامان بود موافقت نداشت. نتیجه این که وقتی ایل قلماق از رد شدن تقاضای خود آگاه شدند در سرحد اجتماع کرده به نشان اعلان جنگ تیری به سوی ایران پرتاب کردند. در سطور آینده خواهیم آورد که این جنگ چگونه پایان یافت.

مقارن این احوال بر اثر جوانی و عدم تجربه و سست‌رایی شاه و بی‌تدبیری و سوء نیت وزیران، ایران از هر سو دچار مخاطره شده بود، و درباریان به هیچ روی چاره‌گری نمی‌توانستند.

اتفاق را هم‌زمان با این احوال پاشای بصره که شهری واقع در دهانه خلیج فارس می‌باشد بر اثر تعرضات ترکها از دولت ایران استعانت جست. در آن روزگاران حاکم بصره دارای نوعی استقلال بود و میان دو دولت قوی پنجه ایران و عثمانی روزگار می‌گذراند. هر زمانی عثمانی به قصد تصرف بصره برمی‌خاست حاکم تهدید می‌کرد که به دولت ایران تسلیم می‌شود، و بدین تدبیر خطر را پشت سر می‌نهد و هرگاه دولت ایران در آن طمع می‌یست، ایران را می‌ترساند که خود را به دامن ترکان می‌اندازد، و چون این دو دولت به تسلط دیگری بر بصره رضا نبود پاشای بصره خاطر آسوده و مستقل بود.

در زمان پادشاهی شاه عباس ثانی پاشای بصره از این تدبیرها بسیار به کار برده بود و پیوسته مؤثر افتاده بود. در آغاز سلطنت صفی دوم چون دولت ایران سخت ناتوان و درمانده شده بود ترکان بر آن شدند همان شیوه‌ای را که سلطان مراد مقارن با ایام تاجگذاری شاه صفی اول به کار برده بود، و در عین اشتغال به جنگ کاندی بغداد را محاصره و فتح کرده بود به کار برند. براساس این تصمیم فرمانده کل سپاه عثمانی به پاشاهای دیاربکر، موصل، حلب، ماردین و دیگر حکام آن حدود دستور داد با کلیه نیروهای خود برای تصرف بصره گرد آیند و زیر فرمان حاکم بغداد متفقاً به آن شهر حمله کنند.

حسین پاشا حاکم مستقل بصره چون از نیت بد ترکان خبر یافت سفیری به دربار ایران فرستاد و همچنان که در زمان سلطنت شاه عباس ثانی در این گونه موارد بدین دولت متوسل می‌شد از شاه صفی مدد طلبید. اما فرستاده حسین پاشا آسان دریافت که وضع ایران چنان آشفته و دگرگون شده که شاه از انتظام کشور خود نیز عاجز مانده و وزیران که از غایت غرور و نادانی حاضر به قبول ضعف و ناتوانی خود نبودند به فرستاده پاشای بصره گفتند که والی بصره در گفتار و افعال خود چندان نیرنگ به کار برده که به قول او اعتماد نمی‌توان کرد. و اگر راستی را به بلایی گرفتار آمده حاصل بداندیشی و حيله‌پردازی خود اوست، و عقوبات آن را خود باید تحمل و چاره‌گری کند.

فرستاده پاشای بصره ناامید بازگشت، و والی آن شهر چون از معاونت دولت ایران مأیوس گردید هوشمندی و دوراندیشی را به کار بست، به منظور صیانت حکومت خویش به دادن رشوه متوسل شد. وی در مدت طولانی حکومتش مال بسیار اندوخته بود. از آن همه دویست هزار اکو به حاکم بغداد فرمانده کل قوای ترک تقدیم کرد، افزون بر آن متعهد شد صد هزار اکو به رسم باج بپردازد و بصره در حمایت سلطان عثمانی قرار گیرد. شرایط دیگری که از ذکر آن درمی‌گذرم مورد قبول طرفین قرار گرفت. بدین ترتیب محاصره بصره پایان پذیرفت و حسین پاشا دامادش را به قسطنطنیه فرستاد تا

قرارداد مذکور را به توشیح سلطان عثمانی برساند، و این شرح مفصل جنگهای ۱۶۶۷ بود.

در اواخر همین سال از نواحی مجاور دریای خزر خبرهای وحشتناک و ملالت‌باری به پایتخت رسید، مشعر بر این که شروان مهم‌ترین شهر ولایتی به همین نام که بخشی از ارمنستان بزرگ و نزدیک تفلیس پایتخت گرجستان می‌باشد بر اثر زلزله‌ای مهیب بیشتر بناهایش ویران گردیده چهار دهکده زیر و رو شده و افزون بر سی هزار تن تلف شده‌اند. در شهر شماخی که ولایتی به همین نام است زلزله ویرانگر دیگری به وقوع پیوسته که بر اثر آن بیست هزار تن جان باخته‌اند، و سه‌چهارم شهر به کلی خراب شده است.

به گمان من در سراسر روی زمین از وقوع این حادثه‌های وحشت‌بار و غم‌انگیز که مصائب دامن‌گیری به جا گذاشت هیچ‌کس جز میرزا ابراهیم شادمان نشد. او که هنوز وزیر آذربایجان بود و سزاوار بود از ویران شدن محل وزارتش بیش از دیگر مردمان ایران غمگین باشد به دل خشنود بود. زیرا بدین بهانه می‌توانست از اصفهان که در نظرش چون زندانی تنگ و وحشت‌زای و بهتر بگویم چون جهنم می‌نمود به جایگاه حکومتش بازگردد. از این‌رو فرصت را غنیمت شمرد، به پادشاه و وزیران عریضه‌ای تقدیم کرد و در آن نوشت چون شماخی جزو حوزه وزارت اوست اجازه فرمایند به محل حکومت خویش بازگردد، و به تجدید عمارت ویرانی‌ها بکوشد؛ تا بار رنج کسانی را که از این حادثه بلازای و مصیبت آفرین نجات یافته‌اند بکاهد. و برای این که مسئولش اجابت گردد همراه عریضه خود به شاه و صدراعظم و وزیران هدایای ارزشمندی تقدیم کرد. بدین ترتیب تقاضایش پذیرفته شد و از عواقب شوم افزون‌طلبی‌هایش که وی را از مقر وزارتش به پایتخت کشانده بود و امید بازگشتن نداشت، رست.

این نیز گفتنی است که طی مدت شش ماه اقامتش در پایتخت شاه و وزیران قریب شصت هزار تومان از او گرفتند. با این همه او را فردی احمق و نالایق می‌شمردند. بسیاری از مردمان طبقه عالی و متوسط با مسخره کردن وی خویش را سرگرم و شاد می‌داشتند، و چون در نظر همگان خوار و شرمسار می‌نمود هرکس از او چیزی می‌طلبید، و آنان که حقوقشان حواله ایالت آذربایجان بود برای این که زودتر به دستشان برسد وی را در معرض وهن قرار می‌دادند، و بر او سخت می‌گرفتند.

از یکی از افراد صاحب خبر شنیدم که اندک مدتی پیش از عزیمت میرزا ابراهیم به آذربایجان، هنگامی که در دربار صحبت تحصیل پول در میان بود دیوان‌بیگی یادداشتی به پادشاه تقدیم کرد، در آن نوشته بود اگر شهریار میرزا ابراهیم و برادرش میرزا صادق را در اختیار او نهد، متعهد و ملتزم می‌شود و سرش را به گرو می‌گذارد که ششصد هزار تومان معادل سی میلیون اکو تحویل خزانه کند. اتفاق را همان هنگام میرزا ابراهیم وارد مجلس شد و چون به دستور شاه کسی متن یادداشت دیوان‌بیگی را با صدای بلند خواند، به شنیدن آن رنگ از روی میرزا ابراهیم پرید و از غایت پریشان‌دلی حرفی بر زبان نیاورد.

سخن کوتاه، اگر حادثه الم‌انگیز زلزله روی ننموده بود و وزیر آذربایجان برای رفتن به آنجا بهانه‌ای نمی‌یافت و عزیمت نمی‌کرد، و همچنان در پایتخت می‌ماند بی‌گمان جان و مالش در معرض خطر بود. اما آنان که با روشن‌نگری و واقع‌بینی جریان امور دربار را دنبال می‌کردند بر این باور بودند که میرزا ابراهیم تنها توفیق یافته که چند سال دیگر بر منصب خود بماند و همین‌که دربار و درباریان به پول زیاد نیازمند شدند چون مرغان لاشخوار بر او حمله می‌برند.

سال ۱۶۶۸ میلادی برابر ۱۰۷۹ هجری، به امید شادی، فراوانی، و رفاه آغاز شد، و شاه بر این آرزو بود که آن سال را همانند نخستین روزهای سلطنتش به خرمی و شادکامی بگذراند. اما گردش چرخ به دلخواه او نبود. روشن‌نگران، و آنان که به کنه امور و مسائل می‌نگریستند گرچه اظهار بدبینی و یأس نمی‌کردند، اما چون روز در نظرشان روشن بود دشواری‌های صعب‌گذر در پیش دارند؛ چه روز به روز وضع کشور شوریده‌تر و پریشان‌تر می‌گشت. چند ایالت در معرض کشتار و تاراجگری اقوام مختلف قرار گرفته بود، و مردمان چند ولایت دیگر همواره از بیم حمله مهاجمان دیگر بر جان و مال خود بیمناک بودند. خسارات ناشی از زلزله جبران نشده بود، و گرانی و قحطی در پایتخت از حدّ تحمل مردمان درگذشته بود. در طی مدّت هجده ماه سلطنت پادشاه جدید، خزانه خواه به سبب بخششهای بی‌جا و هوسناک پادشاه، و خواه به جهت آسانگیری و بی‌نظمی در گرفتن مالیات بکلی خالی مانده بود؛ و محصلان مالیات حتی موفق نشده بودند یک سوم مالیاتی را که در زمان شاه فقید عاید خزانه می‌شد دریافت کنند. شاه جوان و غافل و هوس‌ران بر این پندار



بود خزانهٔ آگنده‌ای که به میراث یافته همواره همچنان انباشته خواهد ماند، و چندان که از آن برگیرد و به جای آن ننهند همچنان معمور خواهد بود، و هیچ خیراندیشی نبود و یا جرأت نداشت که به او بگوید خالی کردن خزانه بسی آسان‌تر از انباشتن آنست.

وقتی سختی به غایت، و مشقت و عسرت به نهایت رسید مادر پادشاه که فرزانه و به حکومت سزاوارتر بود مشفقانه، و از سر حسن نیت به پسرش گفت برای ترمیم وضع خزانه در این کار نظارت کند. آنگاه امور مربوط به خزانه و درآمد و خرج را زیر نظر خویش گرفت. از این‌رو وضع به گونهٔ دیگر شد. از بذل و بخششهای بی‌جا و ناروای شاه جلوگیری کرد. سخاوت به خست بدل گشت. حتی آنان که مستحق جود و انفاق بودند از حق خویش محروم شدند. در این حال وضع پادشاه همانند سیلی جوشان و خروشان بود که زمانی چند طغیان کند، سراسر زمینهای گذرگاه خود را فراگیرد و غرق کند، و زمانی بعد از جریان بازایستد و بخشد و بخشکند.

مجموع این پریشانی‌ها و بی‌نظمی‌ها و آشفتگی‌ها، خاطرهٔ دوران شکوفایی و آرامش سلطنت شاه عباس دوم را در دل همه از عالی و دانی زنده کرد، و دیده‌ها را به سوی گذشته‌ای که همواره توأم به فعالیت و نشاط و سور و سرور بود معطوف داشت.

جوابی که روزی در روزگاران گذشته فرمانده کل قوا به شاه داد بیانگر افکار و احساسات عموم مردمان بود. توضیح این که وقتی شاه در خلوت به او گفت: علی‌قلی- خان، می‌دانی چه کسانی از مرگ پدرم شادمان شده‌اند؟ اگر من این سگان پلید را بشناسم، شکم آنان را به دست خودم پاره می‌کنم.

علی‌قلی خان با جرأت و شهامتی که سرشته به وجودش بود بی‌رودربایستی، جدی و قاطعانه جواب داد: بهتر است اعلیحضرت از این نیت درگذرند زیرا جز من و شما که هر دو از زندان رهایی یافته‌ایم و شادمانیم همه از این حادثه جانگزای غمگین و گریان گشته‌اند. از پس مرگ شاه تو سلطنت یافته‌ای و من فرمانده کل قوا شده‌ام.

در سال نو نیز سلامت پادشاه دچار اختلال بود. غالباً به بحرانهای شدید گرفتار می‌شد، و بعضی هفته‌ها به سبب کسالت مداوم از حرم‌سرا بیرون نمی‌آمد، و برخی اوقات برای این که خویش را بنماید، هنگام شب از اندرون خارج می‌گردید، و پس از مدت کوتاهی اسب سواری باز می‌گشت. ساعاتی که اسب می‌راند به نشان بیماری و دردمندی دستمال گردنی را سه چهار بار دور گردنش می‌پیچید. با وجود این روزی از خوشگذرانی و عشرت‌جویی باز نمی‌ایستاد. غالباً خود و زنانش برای گردش به اطراف پایتخت، و بیشتر به جلفا می‌رفتند، و هر دختر زیبا و خوش‌آب‌ورنگی می‌دید به حرمش می‌برد.

می‌گویند نخستین باری که گروهی دختران ده دوازده‌ساله تا بیست‌ساله را ربود و با خود به حرمش برد، فقط یکی از آنها را نگاه داشت و باقی را چون به شدت اشک می‌باریدند، و آنان را معصوم و مهموم یا حيله‌گر یافت به خانهٔ پدرشان بازگرداند، و برای پدری که دخترش را نگه داشته بود هشت تومان برابر چهارصد لیور فرستاد. زیرا در دربار پادشاهان این سلسله رسم چنان است که هر وقت پادشاه از خانواده‌ای بینوا دختری می‌رباید و به حرمش می‌برد این مبلغ مقرری را درباره پدر دختر منظور می‌دارد. از این جهت نام خانواده‌های بینوا را در میان آورده‌ام زیرا جاه‌مندان خود پیشنهاد و افتخار می‌کنند که دخترانشان در حرم‌سرای پادشاه درآیند از این که وسیله ایشان بر جاه و مقام و اعتبار و نفوذشان افزوده می‌شود.

چون گلوی پادشاه جوان بر اثر زیاده‌روی در باده‌گساری متورم و دردناک شده بود از سال پیش شراب خوردن را ترک کرد، اما چون پدرش نیز به سبب افراط در شراب‌خواری دچار همین عارضه شد، و بزرگان و جاه‌مندان مشرق زمین بر عموم، نمی‌توانند در برابر تمنیات نفسانی پای بر سر هوس نهند، و از نوشیدن باده خودداری کنند شاه مکرر در مکرر توبه می‌کرد و توبه می‌شکست. این نکته را نیز بگویم درباریان و بزرگان وقتی قوت پرهیز از باده‌نوشی نداشته باشند به منظور دوام یافتن توبه، خمهای شراب خود را می‌شکنند، و جمله را بر خاک می‌ریزند، تا دسترس یافتن به شراب بر آنان دشوار باشد.

ترک شراب نیز در بهبود حال شاه اثر نکرد. تنش روز به روز فسرده‌تر، کاهیده‌تر و رنگش زردتر می‌شد. بی‌میلش نسبت به غذا نشان این بود که سلامت‌ش مختل شده است. حکیم‌باشی از علاج کردنش درمانده بود. همه حذاقت و مهارتش

را در کار درمان کردنش به کار گرفته بود و همه بی‌فایده مانده بود. از این‌رو بر جان خود و جان او بیمناک بود. زیرا چنانکه در جای دیگر به مناسبت آورده‌ام جان او به جان شاه بستگی داشت، و اگر پادشاه بر اثر بیماری درمی‌گذشت حکیم‌باشی را به سبب عدم مهارت در مداوای بیمار می‌کشتند، یا دست‌کم کلیه داراییش را مصادره، و خودش را تبعید می‌کردند. چنانکه بر هر دو طبیب شاه عباس ثانی همین ماجرا رفت. و سرنوشت تمام طبیبان پادشاهان آسیا نیز همین بوده است. منجمان نیز وقتی سلامت پادشاه را در خطر دیدند بسته گریخته به رازداران و محرمان خود می‌گفتند عمر این پادشاه شش سال پس از تاجگذاری به پایان می‌رسد. یک سوم آن سپری شده، و باقی عمرش نیز قرین ملال خواهد بود.

مادر شاه که کورکورانه پسرش را دوست می‌داشت و از غایت خاطرخواهی علّت واقعی درمندی او را که زیاده‌روی در باده‌نوشی و آمیزش با زنان بود در نمی‌یافت، حکیم‌باشی را به نادانی و عدم حذاقت متهم، و از او به تلخ‌رویی مؤاخذه می‌کرد که چرا پسرش درمان نمی‌یابد.

طبیب برای بهبود شاه و نجات جان خود هر دارویی را که مفید می‌دانست به وی خوراند و هیچ‌کدام سودمند نیفتاد، و چون از علاج کردن پادشاه درماند و ناامید شد، برای خلاص خود عذری اندیشید که طبیبان هوشمند اروپا با همه ظرافت طبع و نیروی ابتکار، آفریدن چنان دستاویزی را نمی‌توانند، و در کتابهای بقراط و جالینوس نیز مشابه چنین دستور درج نشده است! حکیم‌باشی گناه را به گردن منجم‌باشی انداخت و گفت مقصر حقیقی منجم‌باشی است که برای تاجگذاری ساعت سعد انتخاب نکرده است. گفته حکیم‌باشی مورد تأیید طبیبان دیگر قرار گرفت. میرزا منجم یکی دیگر از اخترگران دیگر که با منجم‌باشی سابقه دشمنی داشت یا نسبت به او حسادت می‌ورزید به حمایت از حکیم‌باشی برخاست، و به امید این که منجم‌باشی از دربار طرد، و او به جانشینی وی انتخاب گردد نظر او را تأیید کرد. اندک اندک این توهّم چنان شهرت یافت و قوت گرفت که همه درباریان و بزرگان بر این عقیده شدند که چون منجم‌باشی در انتخاب ساعت سعد برای تاجگذاری دقّت، و همه جوانب را رعایت نکرده، لا جرم بر اثر نحوست ساعت نامساعد پادشاه بیمار شده و بیماریش بر دوام مانده است.

پادشاه و مادرش از جمله نخستین کسان بودند که زودتر از همه این خرافات و اباطیل را باور کردند. سپس زنان منسوب به شاه نیز متفقا اظهار نظر کردند اگر منجم‌باشی در تعیین ساعت سعد راه خطا نمی‌رفت هرآینه چنین نحوستها و مشکلات جبران‌ناپذیر روی نمی‌نمود. خواجه‌های حرم نیز بر این داستان شدند، و افراد مربوط به دربار نیز نظر دیگران را پذیرفتند. در نتیجه حکیم‌باشی بر اثر اتخاذ این تدبیر مزورانه اعتبار و جان و مال خویش را نجات داد. اما منجم‌باشی چندان که با اقامه براهین متقن و منطقی در بطلان گفته‌های حکیم‌باشی و صحت نظر خود در انتخاب ساعت سعد کوشید مورد قبول نیفتاد. لا جرم از سر ناچاری محکومیت را پذیرفت، و در صدد چاره‌گری برآمد. سرانجام این اندیشه در سرش راه یافت که بهترین راه جبران، تجدید مراسم تاجگذاری شاه می‌باشد. و چون این پیشنهاد را در میان نهاد نه تنها مورد تأیید و قبول همگان قرار گرفت، بلکه جملگی مصلحت آن دیدند پادشاه نام دیگری برای خود انتخاب کند تا همه آثار ناشی از شامت تاجگذاری در ساعت نامبارک، از میان برود، و برای جلب رضای شاه و وادار کردن وی به قبول این پیشنهاد گفتند در آغاز پادشاهی جدّش شاه صفی اول چنین واقعه‌ای روی نمود، بدین تفصیل که از یک‌سو قحطی سختی در اصفهان اتفاق افتاد، و از دگر سو پادشاه عثمانی به ایران اعلان جنگ داد و سلامت پادشاه نیز مختل شد.

باری، پس از اینکه تجدید تاجگذاری شاه و تغییر نام وی قطعی و مسلم شد تعیین تاریخ این مراسم مورد شور و تحقیق قرار گرفت، و مدتی در این کار صرف وقت شد. سرانجام پس از این که اخترگران دربار مدتی نسبتاً دراز حرکت روشن‌ان فلکی و اقتران و افتراق آنها و گردش ماه و خورشید را مورد مطالعه قرار دادند به صلاح‌اندیشی آنان مقرر شد هنگامی این مراسم به عمل آید که آفتاب داخل برج حمل گردد، و این زمان مقارن با ساعت نه صبح شنبه (اول فروردین) بیستم ماه مارس ما اروپاییان بود (سال در اینجا ذکر نشده اما با توجه به روند سایر وقایع، همزمانی بیست مارس و یک فروردین و نیز ساعت تحویل سال، می‌توان گمان کرد که سه سال و نیم پس از تاجگذاری اول یعنی ۱۶۷۰ بوده است).

چون جریان برگزاری مراسم دومین تاجگذاری شاه تقریباً همانند آیین نخستین تاج‌گذاری بود از شرح و تفصیل آن درمی‌گذرم، و فقط به تفاوت‌های این مراسم می‌پردازم. مراسم دومین تاجگذاری در تالار بزرگ عمارت چهل ستون که مجلل‌ترین و باشکوه‌ترین بناهای سلطنتی شهر اصفهان است، و من وصف آن را به تفصیل در کتاب راجع به اصفهان آورده‌ام انجام گرفت. وزیران و درباریان و بزرگان در ساعتی که منجمان برای برگزاری این مراسم معین کرده بودند با

آراستگی تمام حاضر شدند. صاحب‌منصبان و بزرگان در طرف راست، و علمای روحانی و ملایان در جانب چپ جای گرفتند. وقتی همه آمدند و در جای خویش نشستند سکوت مطلق در تالار حکمفرما گردید. دمی بعد شاه از در عقب وارد تالار شد، بر تخت نشست.

همه از جای برخاستند، و مراسم تاجگذاری همانند دفعهٔ پیش به عمل آمد. محمد باقر خراسانی (مجلسی) خطبه را در چهار قسمت خواند، و در آخرین قسمت خطبه شاه را به نام تازه‌اش سلیمان نامید (مجلسی مدت چند سال در مشهد به تدریس اشتغال داشت و در آغاز سلطنت شاه سلیمان شش سال بود که پدرش محمد تقی مجلسی درگذشته و جانشین او و متولی مدرسه ملا عبدالله شده بود). حاضران به شنیدن این نام مانند مراسم تاجگذاری اول ان شاء الله گفتند، و برای شاه حشمت و شوکت و سلامت سلیمان را آرزو کردند. زیرا لفظ سلیمان در زبان فارسی به مفهوم سلیمان پیغمبر و پادشاه عبریان می‌باشد، و به معنی صلح و آشتی است. عرب‌ها آن را سلیم تلفظ و آرام و صلح‌جو تعبیر می‌کنند، و دور نیست نام سولون قانون‌گذار معروف نیز از کلمهٔ سلیمان گرفته شده باشد. به سخن دیگر سلیمان در زبان فارسی، سلیم به لسان عربی و ترکی، و سلن به زبان یونانی کلمه‌ای واحد است که با مختصر تفاوت تلفظ می‌شود.

باری، خطیب خطبه‌اش را با نهایت فصاحت و بلاغت به پایان برد. آنگاه حاضران یکایک به پای‌بوسی شاه مفتخر شدند، و به جای خود نشستند. مراسم جشن تجدید تاجگذاری تا ظهر به طول انجامید، به هنگام چاشت شرکت‌کنندگان در مراسم جشن با صرف شیرینی که در ظروف طلا جا داده بودند پذیرایی شدند، و به سبب بیماری شاه از غذایی که با گوشت تهیه شده باشد خبری نبود.

مقارن این احوال نوای موزیک در میدان شاه به ترنم درآمد، و بدین‌سان همهٔ مردم پایتخت از تجدید تاجگذاری شاه باخبر شدند. آن روز پایتخت غرق سرور و شادی بود، و شب‌هنگام از چراغانی چون روز روشن می‌نمود، و حکم شد دکانها را همه‌شب باز بگذارند تا از نور چراغ آنها کوی‌ها و بازارها روشن گردد.

در همان روز چندین هزار سکه به نام تازهٔ سلطان ضرب، و مهرها را به نام وی کردند. همچنین محمد صالح منجم برادر منجم‌باشی دربار مأمور شد به همه مأموران از هر درجه و مقام که باشند علّت تجدید تاجگذاری و تغییر نام شاه را به وسایل مقتضی توضیح، و فرمان دهد از این پس شاه را به نام جدیدش سلیمان خطاب کنند، و نام صفی را که برای شاه نامبارک بوده بر زبان نیاورند و هر جا ببینند پاک کنند.

محمد صالح از این مأموریت سود بسیار برد زیرا حکام و صاحب‌منصبانی که از زبان او این خبر را می‌شنیدند به نسبت مقام و شخصیت خود به رسم مزدگانی هدیتی به او می‌دادند.

خرافات و اوهام چنان بر جان و اندیشهٔ شاه حکمروا شده بود که بنا به تشویق درباریان متملّق در همان روز به نام جدیدش برای حکام بزرگ و معاونان آنان، و صاحب‌منصبان مهمّ سراسر کشور رقم و خلعت فرستاد. گفתי پادشاهی نو به تخت سلطنت برآمده است.

درباریان فقط به خاطر خوشامد شاه و جلب نظر و رضای او به چنین اعمالی مبادرت می‌ورزیدند، وگرنه به نظر من چندان ناقص عقل و ناآگاه نبودند که این کارهای نابخردانه و دور از منطق را که در هیچ زمان و در هیچ کشور و هیچ تاریخ سابقه نداشته جدی تلقی کنند.

شاه چنین می‌پنداشت پس از انجام یافتن این مراسم از شدت بیماریش کاسته شده و حالش رو به بهبود نهاده است. شگفت این که بر اثر همین تلقینات امید آفرین، یا مصرف دواهایی که طبیبان تجویز می‌کردند مزاجش به صحت و سلامت نزدیک شده بود. اما اوضاع کشور همچنان آشفته و پریشان بود. از یک‌سو خبر تجاوز دشمنان از هر سو به اصفهان می‌رسید، و از سوی دیگر نمایان شدن ستارهٔ دنباله‌دار در آسمان ایران وحشت عظیمی در دلها افکنده بود. منجمان ستاره دنباله‌دار را نیزک که معنی نیزه کوچک است می‌نامند، زیرا به نیزه شبیه است. ایرانیان مانند ما اروپاییان به هر دسته از اجرام سماوی اسمی عام نمی‌نهند، بلکه هریک را به نامی خاص و متناسب با شکل آن می‌خوانند. آنان از دیدن آن پدیده در شگفت مانده می‌گفتند هرگز نه چنان چیزی دیده‌اند و نه وصفش را شنیده‌اند. سر ستارهٔ دنباله‌دار چنان در سمت مغرب پنهان شده بود که دیده نمی‌شد.

ضمن شرحی که درباره ستاره دنباله‌دار و اصول تنجیم در ایران نوشته‌ام شکل ستاره دنباله‌دار را موافق رصدی که روز هفتم مارس، دومین روز ظهور این جرم فلکی بسته شده آورده‌ام. اما از رصدبندی‌ای که ساعت هفت بعد از ظهر روز دهم ماه مه وسیله منجم‌باشی دربار در اصفهان بسته شده ذکری نکرده‌ام، بنابراین مناسب است به آن اشاره نمایم. حاصل این که در جانب جنوب نمایان شد طولش سی درجه و سی و دو دقیقه، و عرضش به طول مساوی در همه جا سی درجه، و رنگش سرخ مایل به زرد بود.

بالاترین قسمتش به انحنای صورت جبار وسط صورت جوی مایل، و طولش از برج حمل هفتاد و دو درجه، و عرضش از مدار زمین سه درجه بود اما کوتوس انتهای پایینش که مجاور اعوجاج صورت جبار بود چهل و یک درجه و سی دقیقه طول و شش درجه عرض داشت.

همه منجمان در تقویم‌های آن سال خود ظهور ستاره دنباله‌دار را پیش‌بینی کرده بودند و نمایان شدنش را نشان بروز جنگ، کشتار، خونریزی، شورش، آتش‌سوزی‌های مهیب، بیماری‌های خطرناک، انقلابات بیم‌انگیز و بنیان‌کن، کوتاه سخن، مایه ظهور انواع آفت‌ها و بلاها شمردند. اما ایران را از آسیب این حوادث شوم مصون دانستند، و گفتند این بلاها منحصر بر سنیان که ترکان عثمانی‌اند و بر کافران یعنی بت‌پرستان و مسیحیان وارد می‌شود. اما زمان که ستاره‌شناسی از آن هستی می‌گیرد عملاً به ایرانیان نشان داد که آنان نیز در معرض این بلاهای طاقت‌سوز می‌باشند، و این نیزه کوچک به سختی و بی‌رحمی تن آنان را همانند سینه دیگران می‌شکافد، و ایران هم باید به نوبت و سهم خود آن مصائب جانسوز را بپذیرد و تحمل کند.

حاکم قندهار که پیش از آن قوللر آفاسی بود نخستین کس بود که هدف شامت ظهور ستاره دنباله‌دار شد، و بر اثر نحوست آن مورد قهر و غضب سلطان قرار گرفت و کشته شد. شرح حال او را تا وقتی که روانه قندهار شد نوشتم. چون به آن شهر رسید چنانکه خود می‌دانست نه نشانی از وقوع جنگ بود، و نه دشمنی خیال دست‌اندازی بدان شهر داشت. بنابراین بی‌آنکه بیمی از دربار داشته باشد به فرمان طبع خبیث و ذات شریر خود به زشتکاری پرداخت، و از طمع کردن به جان و مال و ناموس مردمان پروا نداشت. همانند پادشاهی حکومت می‌کرد. هر بی‌گناهی را به خاطر ارضای هوس می‌کشت. مال دارایان را به جبر و ستم می‌گرفت. دختران را به عنف می‌ربود و هر زن زیبایی که می‌دید به حرم‌سرای خود می‌کشاند. حکام ایالات و ولایات، و صاحب‌منصبان جزء آن سرزمین را چون خدمتگران خویش می‌شمرد، و حرمتشان را رعایت نمی‌کرد.

باری، ظلم و آزارش چنان دامنگیر خلقان شد که هیچ‌کس از گزندش در آسایش نبود، و چون ستمش از حدّ تحمل مردم درگذشت شکایت به شاه نوشتند. از روی دیگر دشمنانش که در دربار بودند مدام تظلمات و دادخواهیهای مظلومان را به تفصیل و با آب‌وتاب بسیار به شاه عرضه می‌داشتند و بر خشم او نسبت به حاکم می‌افزودند. بستگان و دوستان معدودش هر چند به وی نوشتند و پیغام فرستادند که با مردمان ره مدارا و انصاف در پیش گیرد، و از آه مظلومان و سخط سلطان بترسد، در او اثر نکرد. خویش را در پناه حمایت شاه می‌پنداشت. نه تنها پند نصیحتگران را به گوش نمی‌گرفت بلکه بر غرور و ستمگری می‌افزود.

مقارن این احوال حاکمی که پیش از او بر قندهار حکومت کرده بود در دربار بود و پیوسته دوستان محلی خویش را به دشمنی با وی برمی‌انگیخت، و خود به تمام نیرو از شکایت‌کنندگان جانب‌داری می‌کرد.

این نیز گفتنی است که در فاصله میان کشمیر و قندهار قبایل مختلفی زندگی می‌کنند که کلیه آنان بلوکی (بلوچ) خوانده می‌شوند، و سرزمینشان تا مرز هندوستان ادامه دارد. بیشتر این طوایف زیر فرمان حاکمان خود به استقلال زندگی می‌کنند. اما برخی که نزدیک مرز ایران توطن اختیار کرده‌اند مطیع ایرانند و باج می‌دهند. یکی از رؤسای طوایف مجاور ایران دختری زیبا و دلارام داشت. چون حاکم جابر وصف آن دختر نکوروی تازه‌رسیده را شنید بر او فتنه گشت، دل در او بست و کسی را به خواستگاری فرستاد. چون رسم آن طوایف بر آن بود که جز به جوانان قبیله خود دختر نمی‌دادند پدر دختر خواستگاری حاکم را نپذیرفت. حاکم کینه وی را در دل گرفت، و برای انتقام‌جویی به ظاهر با وی طرح دوستی افکند.

سرانجام پس از مدتها او را به بهانه شرکت کردن در جشنی به قندهار دعوت کرد.

رئیس طایفه بی‌خبر از بدخواهی و سوء نیت آن پست فطرت بدآیین دعوتش را پذیرفت و با گروهی از یاران و محافظانش به قندهار رفت. حاکم چون وی را در دام خود گرفتار دید به کشتنش فرمان داد. بر اثر این زشتکاری میان چاکران حاکم و همراهان رئیس طایفه جنگ خونینی درگرفت که بر اثر آن سیصد تن از کسان حاکم و هفتصد تا هشتصد تن از همراهان رئیس قبیله کشته شدند.

انتشار این خبر در پایتخت ایران آشوبی برپا کرد. شاه به خشم آمد. دشمنان حاکم نیز فرصت را غنیمت شمردند و هر دم غضب پادشاه را تیزتر می‌کردند. در این هنگام وزیران و درباریان که جملگی دشمن حاکم بودند به عرض شاه رساندند مصلحت بل واجب است حکمی که به حاکم داده است مبنی بر این که هر زمان بخواهد حکومت را رها کند و به دربار برگردد، لغو شود زیرا چنین حکم مغایر با رسوم و آداب مملکت است و تا حال به هیچ‌کس چنین اختیاری داده نشده است. شاه فسخ حکم را اجازت فرمود. لغو این فرمان برای دشمنان حاکم اهمیت بسیار داشت، زیرا او به استناد آن می‌توانست به محض احساس خطر به پایتخت بازگردد، و با ترفندها و شیوه‌هایی که معمول وی بود دگر بار دل شاه را نسبت به خود مهربان کند، و این کار بر او آسان بود زیرا شاه پیش از بروز واقعه اخیر چندان به وی محبت می‌ورزید که هنگامی که قدم در راه سفر قندهار پیش نهاد از دور شدن و غیبتش اظهار تأسف کرد و به او گفت در قندهار نیز همواره از مراحم او بهره‌مند خواهد بود و اجازه دارد هر زمان بخواهد به پایتخت بازگردد.

حاکم مغضوب فرمان نسخ اجازه مراجعت و نامه‌های دوستانش را همزمان دریافت‌کرد. دوستانش وی را به سیئات اعمالش بیم داده بودند و نوشته بودند شاه بر او خشم گرفته و اگر زود به‌جبران زشتکاری‌هایش نپردازد، و در به دست آوردن دل درمندان و شاکیان نکوشد زود باشد که جان و مالش بر باد رود.

وی همین‌که از این خبرهای بد آگاه شد به اطمینان این که بلافاصله پس از دیدار شاه باز وی را به خود مهربان می‌کند علی‌رغم لغو فرمان به پای شتاب راه اصفهان را پیش گرفت و نه روزه خود را به حومه اصفهان رساند و یک روز در باغی واقع در یکی از آبادی‌ها استراحت کرد. این سرعت سیر در آن زمان که کاروانیان سیصد و پنجاه (سیصد؟؟) فرسنگ ایرانی -معادل چهارصد و پنجاه فرسنگ فرانسوی (هزار و هشتصد کیلومتر)- را معمولاً در مدت سه ماه می‌پیمودند غیر قابل باور، و شبیه معجزه بود.

حاکم قندهار پیش از ورود به داخل پایتخت در باغی واقع در نزدیکی دروازه طوقچی فرودآمد و از آنجا عریضه‌ای بدین مضمون خدمت شاه تقدیم داشت: حاکم قندهار غلام شهریار بر این انتظار و امید است که اعلیحضرت از نظر لطف و بنده‌نوازی اجازه پای‌بوسی به او کرامت فرماید. حاکم بر این گمان بود که با تمهید این مقدمات می‌تواند دگر بار محبت شاه را نسبت به خود جلب کند و بر دشمنانش ظفر یابد.

نامه حاکم هنگامی به دست شاه رسید که در اندرون بود و مهتر و آغا مبارک دو خواجه مقرب پادشاه در حضورش بودند. این دو خواجه از دشمنان سرسخت حاکم بودند، و همین‌که از مضمون نامه آگاه شدند با تعجب به شاه معروض داشتند: این حاکم چه شوخ چشم و جسور است! چگونه جرأت کرده برخلاف دستور شهریار به پایتخت بیاید. این گستاخی را چگونه می‌توان تعبیر کرد. بی‌گمان از آغاز بنیان‌گذاری سلطنت در ایران تا این زمان، هیچ حاکمی چنین جسارتی نکرده است.

این توهینی بزرگ به مقام سلطنت است؛ و چندان از این سخنان تحریک‌آمیز بر شاه فروخواندند که پادشاه در جواب عریضه‌اش فرمان داد بی‌درنگ خود را به اغورلو خان حاجب بزرگ تسلیم کند، و به حاجب نیز دستور داد به گردنش غل ببندد. غل گردن در آن زمان دستگاهی چوبین بود که گردن را به بند می‌گرفت. سپس دست راست مجرم را چنان به کمرش محکم می‌بستند که قدرت به کار بردن آن را نداشت. این آلت را برای مجازات مجرمان صاحب مقام به کار می‌بردند.





حاکم قندهار سه روز بدین ذلت و خواری در بند حاجب قصر بود، و در طول این مدت پیوسته به درگاه پروردگار استغاثه می‌کرد و از بزرگان مدد می‌طلبید تا وسیله دیدار پادشاه را بر او آسان کنند. وی یقین داشت اگر چنین موفقیت نصیبش گردد به زودی می‌تواند دگر بار نظر رأفت و رحمت شاه را نسبت به خود جلب کند. و چون معاندانش نیز بدین واقعیت آگاه بودند کوشش بسیار می‌کردند به هر روی مانع شرفیابی او شوند، و همچنان غضب شاه را نسبت به وی برمی‌انگیختند. اما سرانجام چندان جبین ضراعت بر آستان حاجب سایید و ناله و زاری کرد که ترحم وی را نسبت به خود جلب کرد، و روزی همچنان که غل به گردنش بود او را به در بزرگ قصر رساند، و پس از آن که وی را به دست مأمورانش سپرد به شاه عرض کرد: حاکم قندهار چندان تضرع و زاری کرده و نالیده که او را همچنان غل به گردن به درگاه آورده‌ام، و امید پای‌بوسی به دل دارد.

دشمنان حاکم که بسیار، و همه در حضور بودند دگر بار خطاها و گناهان منکر وی را یکان‌یکان به تفصیل برشمردند. مخصوصاً حاکم سابق قندهار سیصد نامه تظلم‌آمیز مردمان قندهار را که آماده داشت از نظر پادشاه گذراند؛ و چون عده بدخواهان جمشید خان در دربار بسیار بود شاه پس از نیم ساعت مشورت به قتل فرماندار شوریده‌بخت فرمان داد، و حاجب را به دریدن شکم او مأمور کرد. حاجب بی‌درنگ برای اجرای فرمان بیرون شد، و همین‌که از دور مأموران خود را دید فریاد زد: وور یعنی بزن، و این نشان اجرای قتل بود. یکی از مأموران که به حاکم مغضوب نزدیکتر از دیگران بود به شنیدن این لفظ لگدی با پا به آن بدبخت زد و او را از کنار درگاه به میدان شاه فروانداخت سپس با خنجری دو ضربت کاری به گردنش زد، و چون هنوز سر از تنش جدا نشده بود، یکی دیگر از مأموران با دشنه‌ای زیر پهلوی و آبگاهش را شکافت. حاکم در خون خود غرقه شد و بدین سان جان سپرد؛ و چون فربه و تنومند بود مقدار زیادی از زمین را به خون خویش رنگین کرد.

میان میدان شاه، درست روبه‌روی در بزرگ قصر، دکل بلندی بود که روزهای عید در بالای آن دار جام زرینی قرار می‌دادند، و سوارکاران در حال تاختن اسب با تیر کمان خود آن را نشانه می‌گرفتند، و تیر هرکس به هدف می‌رسید و جام را از بالا به زیر می‌انداخت جام از آن او بود. به فرمان شاه سر مقتول را بالای آن آویختند، و کسانی که از کنار آن دکل می‌گذشتند می‌گفتند سر این بدگهر را از آن بالا از آن آویخته‌اند که با زبان ناسزا گویش نتواند دل مردمان را بیازارد، و تخم کینه و نفاق میان آنان بیفشاند.

و این بود سرگذشت جمشید خان که درخور پایانی بهتر از این نبود، بر مرگش نه تنها هیچ‌کس غم نخورد بل همه وی را لعن می‌کردند، و ناسزا می‌گفتند. جسدش دو روز همچنان میان میدان افتاده بود. سرانجام به فرمان شاه دفن کردند.

جمشید خان مقتول خوش هیکل، با صولت، خوب‌چهر بود. سخاوتمند و دلیر بود، و جز این دو صفت نیکو، دیگر صفت‌هایش زهرآگین و آزاردهنده بود.

چهار روز پس از کشته شدن جمشید خان حکومت قندهار را به محمد قلی خان (با علی قلی خان اشتباه نشود) سپردند. او

به فرمان شاه عباس دوم مدت سیزده سال در زندان قزوین به سر برده بود.

سابقا به مناسبت نامش را آورده‌ام، اما چون علت محبوس شدنش را نمی‌دانستم ذکر نکردم. شنیده‌ام روزی شاه با زنان حرمش به عزم گردش از پایتخت بیرون رفت. مأموران قرق محمد قلی را در محدوده قرق مشاهده کردند، وی را گرفتند و تنش را چنان به ضرب چماق خستند که حرکت کردن بر او دشوار شد. پس از مدتی که به زحمت راه رفتن توانست به دربار رفت. قدم جرأت و جسارت پیش نهاد و در حالی که شاه و وزیران و درباریانش جمله جمع آمده بودند دلیرانه خطاب به وی گفت: اگر تاج بر سر نداشتی و مورد حرمت بزرگان نبودی نه تنها ترا شاه ایران نمی‌دانستم بلکه هیچ می‌شمردم. ترا به خدا بگو برای چه هر چند روز یکبار با انبوه زنهایت به گردش می‌روی و کوه و دشت را قرق می‌کنی تا مأمورانت تن بزرگان کشور را به ضرب چماق مجروح کنند.

شاه به شنیدن این سخنان تلخ و درشت از جا در نرفت، به خونسردی فرمان داد یکبار دگر چوبش بزنند. محمد قلی خان به شنیدن این فرمان ناشکیبا شد.

شمشیرش را از نیام برکشید، در پای شاه انداخت، و به تندی گفت: می‌گویی دوباره به تنم چوب بزنند. این شمشیر من است با آن تنبیهم کن. شاه می‌تواند به دلخواه خود مرا مجازات کند. اما اگر با من بدین درشتی و ناهمواری رفتار شود تکلیف قزلباش (سرباز) بیچاره چه خواهد بود. و به چه امید زنده باشد؟ پادشاه چون به فراست دریافت محمد قلی خان به سبب رنج سختی که بر او رسیده بی‌خوشتن و گستاخ شده بر او رحمت آورد، و به جای این که به کشتنش فرمان دهد، دستور داد در قزوین او را به زندان کنند.

محمد قلی خان وقتی آگاه شد به حکومت قندهار منصوب گردیده از شادمانی بسیار در شگفت و سرگشته شد. زیرا از یکسو از بند زندان رها شده بود، و از دگر سو حکومت ولایتی را که از طرف مشرق کلید کشور ایران بود به وی سپرده بودند؛ و راستی امری غریب می‌نمود که حکومت ولایتی بدان عظمت را به کسی دهند که سیزده سال عمر خود را به فرمان شاه در زندان گذرانده است، و بیم نکنند آن ایالت را در برابر گرفتن چند میلیون به پادشاه هند تسلیم کند. حقیقت اینست که شاه باید دل شیر داشته باشد و به وفاداری و راستگاری کارداران خود اطمینان کامل داشته باشد که چنین حکمرانانی برگزیند.

به هنگامی که ایران دچار این شوریدگی‌ها و نابسامانی‌ها بود از سوی قزاقهای مسکوی که دو ماه پیش در حدود هیرکانی واقع در سواحل دریای خزر تجاوز و تاخت‌وتاز کرده بودند چهار نماینده به دربار ایران رسیدند.

پیش از این که به شرح این هجوم و اثرات آن بپردازیم مناسب می‌نماید نخست موجبات این تجاوز را بیاورم. در سال ۱۶۶۴ هیئت سفارت معتبری از مسکو به ایران آمد. این هیئت متشکل از دو سفیر و هشتصد عضو و چندین خدمه بود. هیئت مذکور هدایای گرانبهایی مشتمل بر دو کالسکه مجلل مطلقاً، چند رأس اسب اصیل روسی، و برخی جانوران آن سرزمین مثل روباه، خرس سفید، سگهای مخصوص آن کشور، و از همه مهم‌تر و گران‌بها تر مقدار زیادی پوست سمور بود، و بهای این هدایا که برای شاه آورده بودند از پنج هزار تومان برابر دویست و پنجاه هزار لیور تجاوز می‌کرد.

این گروه ظاهراً به عنوان سفارت اما در واقع برای بازرگانی به ایران آمده بودند، و بر این نیت بودند به نام سفارت سوداگری کنند، و بدون پرداختن حقوق گمرکی بعضی جنسها را به داخل بیاورند. و اجناس مورد پسند خود را بخرند و ببرند. چنانکه در همین سفر در پایتخت هشتاد هزار تومان معادل چهار میلیون لیور پوست سمور فروختند، و بقیه اجناس مورد معامله را می‌توان بر این قیاس سنجید.

با وجود این عمل نادرست، در بدو ورود، شاه به حرمت و مهربانی از آنان پذیرایی کرد، و مخارج آنان را به قرار روزی ده تومان معادل پانصد لیور از خزانه می‌پرداخت. اما این گروه چون به طبع سفل و فرومایه بودند بهتر آن دیدند به جای جنس پول نقد دریافت کنند که قسمتی از آن را پس‌انداز نمایند. چنین کردند، و از این‌رو در آن قصر مجلل که به اقامتگاهشان اختصاص یافته بود و اثاثه گرانبها داشت به مسکنت زندگی می‌کردند، و مانند سگ غرق در کثافت به سر می‌بردند. و به همین سبب ایرانیان مسکوی‌ها را پست‌ترین و کثیف‌ترین پیروان مسیح می‌شمارند، و آنان را به غرض تحقیر از یک اروپا می‌نامند، زیرا از بکان پست‌ترین و کثیف‌ترین اقوام مشرق زمین می‌باشند.

پادشاه چون پستی طبع و نیت خسیس، و زشتی اخلاق و رفتارشان را دریافت و دانست که ایشان سفیر پادشاه خود نمی‌باشند، و جز فروختن پوست و دیگر کالاهای خویش و خریدن پارچه و چرم و چیزهای دیگر، مخصوصاً به دست آوردن پول نقد هدفی ندارند، به ایشان بی‌اعتنا شد. یکی از آنان درگذشت، و دیگری با چند تن از همراهانش دست خالی و بی‌آنکه جوابی به او داده باشند مراجعت کرد.

دوک مسکو از خفت و تحقیری که نسبت به فرستادگانش کرده بودند سخت ناراحت و خشمگین شد؛ اما چون از ستیزگری و رویارویی با شاه عباس دوم در هراس بود خشم خویش را فروخورد و فرصت نگه‌داشت. در سال ۱۶۶۷ از خبر مرگ شاه عباس ثانی و پادشاهی یافتن جوانی نالایق و شراب‌خوار و زن‌باره آگاه شد.

وی نخست بر این اندیشه بود که به ایران حمله برد، اما مصلحت آن دید که از جنگ علنی با این کشور خودداری کند. از این‌رو به منظور انتقام‌جویی طوایف قزاق را که در سواحل بحر سیاه سکونت داشتند برانگیخت که دسته‌جمعی به سواحل گیلان و مازندران حمله برند و آن سرزمین را به تصرف خویش درآورند اما نه هرگز نام دوک را بر زبان آورند و نه اعتراف کنند که آنان را به حمله کردن به ایران برانگیخته است.

قزاق‌ها فرمان دوک بزرگ مسکو را پذیرفتند. شش هزار تن وسیله چهل قایق از دریای خزر گذشتند و وارد سواحل ایران شدند. قایق‌هاشان دراز و عریض و کم‌عمق- بود تا به تخته سنگهایی که غالباً دو یا سه پا زیر آبند تصادم نکنند. هریک این قایق‌ها حامل دو توپ کوچک بود. نخست چهار هزار تن به شهر کوچک رشت واقع در گیلان حمله بردند. این شهر خالی از افراد سپاهی و کاملاً بی‌دفاع بود. آنان پس از کشتن بسیاری زن و مرد شهر را غارت کردند. سپس به سرعت تمام اموال غارت‌شده را به قایق‌های خود انتقال داده، بر آنها سوار شدند و راه دریا را در پیش گرفتند.

این عملیات را چنان به سرعت انجام دادند که کسی در آن هنگام متوجه آمدن و رفتنشان نشد. سپس برای اینکه بر روی زشتکاری خود پرده بکشند چهار تن را با داشتن اعتبارنامه سفارت به دربار ایران فرستادند. مأموران حاکم شهر شماخی آنان را چند روز پس از رسیدن خبر تاراج شدن شهر رشت به اصفهان، به پایتخت رساندند.

دربار به گرمی و مرحمت آنان را پذیرفت، و همچنان که عمارت مجلّی برای اقامت سفیران در اختیار آنان می‌گذارند به آنان نیز بنایی آراسته دادند. اما چون هم شأن سفیران نبودند، به علاوه به دشمنی با ایران برخاسته بودند، شاه آنان را به حضور نپذیرفت، اما با صدراعظم دیدار کردند. آنان اظهار داشتند که نماینده و فرستاده شش هزار تن قزاقند که اکنون در روی دریا حرکت می‌کنند. ظاهراً تابع دوک مسکو می‌باشند، اما چون وی بر ایشان ستم بسیار می‌کند تصمیم کرده‌اند از وسایل زندگی هر چه می‌توانند بگیرند و با زن و بچه از کشور او بگریزند، و چون برای ادامه زندگی بهترین و آرام‌ترین جاها را کشور ایران می‌دانند، و بر این اعتقادند که رفتار بزرگان و عامه مردم ایران نسبت به مهاجران بسیار دوستانه و مشفقانه است، می‌خواهند به ایران پناه بیاورند و اکنون از کرامت و لطف عالیّه شهریار امید دارند که آنان را در سایه عنایات خود پناه دهند، و به آنان زمینی واگذارند تا برای خود خانه بسازند.

سپس اعتبار نامه خود را تقدیم کردند. اما نه تنها هیچ‌یک از درباریان بل هیچ‌کدام از بیگانگان مقیم اصفهان نتوانستند آن را بخوانند. صدراعظم برای حل کردن این مشکل پدرافائل دومانس *Pere Raphail du Mans* را که طی مدت بیست سال اقامت در پایتخت همواره در چنین موارد گره‌گشا بود، احضار کرد اما از او نیز کاری برنیامد. منشیان و مترجمان سفارتخانه‌های فرانسه، ایتالیا و آلمان و کشورهای شمالی نیز نتوانستند اعتبارنامه را بخوانند. اتفاقاً مقارن این احوال هربر دیاز *Herbert D'iager* که در سال ۱۶۶۶ منشی سفارت هلند و رئیس تجارتخانه هلندیان در اصفهان بود مقیم پایتخت بود. او بیشتر زبان‌های مهم اروپا و آسیا و زبان یونانی ادبی و عامیانه، همچنین سریانی و عبری را می‌دانست، هر چند بعضی از کلمات آن را به طور پراکنده و به زحمت زیاد خواند، اما چون از ترکیب آن کلمات معنی درستی مفهوم نمی‌شد رئیس فرقه کاپوسن‌ها اظهار نظر کرد چون اعتبارنامه با خطی آمیخته از حروف قزاقی و روسی نوشته شده همگی از خواندن آن عاجزند. سرانجام اعتبارنامه ناخوانده ماند و اولیای امور مجبور شدند آنچه را فرستادگان می‌گفتند باور کنند.

صدراعظم در جواب مستدعیات آنان گفت اگر آنچه شما می‌گویید مقرون به حقیقت است و می‌خواهید به آزادی و راحتی در کشور ما زندگی کنید و مطیع پادشاه ما باشید چرا شمشیر به دست وارد کشور ما شده‌اید، چرا بسیاری از مردم یکی از شهرهای ما را کشته‌اید برخی را به اسارت برده‌اید، و اموالشان را غارت کرده‌اید؟

آنان جواب دادند قزاقان بدین کار ناشایسته ناچار شده‌اند چه مردم آن شهر بی‌اعتنا به مصائبی که بر ما وارد شده بود از پذیرفتن ما در بند بلا افتادگان خودداری کردند. آیین میهمان‌نوازی را فرو گذاشتند، و وقتی خواستند به مدارا و ملایمت از ایشان نان و خورش و چیزهای دیگر بخرند درشتی آغاز کردند. از این‌رو افراد قبیله قزاق حق داشته‌اند از خود دفاع کنند و اگر ماده معیشتی را که به خواش و تمنا نتوانسته‌اند بگیرند به جبر و زور گرفته‌اند نباید مورد ملامت و مؤاخذه قرار گیرند.

درست به هنگامی که میان دربار ایران و نمایندگان قزاقها این مذاکرات جریان داشت نماینده دوک مسکو با نامه‌های که همراه داشت وارد پایتخت شد و نامه دوک را به پادشاه تقدیم کرد. در نامه درج شده بود: به من خبر داده‌اند دسته‌ای از قزاقها از زادگاه خود گریخته و به ایران آمده‌اند تا در آنجا زندگی کنند.

از آن اعلیحضرت توقع و انتظار دارد آنان را به هیچ روی نپذیرند و از کشور خویش بیرون کنند، زیرا اینان افرادی سرکش و ماجراجویند، و با هیچ گروه و هیچ پادشاه وفا به جا نمی‌آورند، چنانچه از مهتر واقعی خود روی برتافته، به بیگانه پناه آورده‌اند.

گروهی مردان سپاهی را برای بازگرداندن و وادار کردن ایشان به وظایفشان فرستاده‌ام. اما همچنان که دوک مسکو به شاه ایران توصیه کرده بود که به قزاقهای فراری اعتماد نکنند که ناسازگار و اهل نفاقند، خود او نیز درخور اعتماد و اطمینان نبود.

درباریان و بزرگان همه بر این رای شدند که خود دوک مسکو قزاقان را به تجاوز به ایران برانگیخته، وگرنه چگونه ممکن است عده‌ای در حدود پنج شش هزار نفر با هشتاد توپ و انواع سلاح و مهمات و خواربار کافی در چهل قایق بنشینند و پس از عبور از دریا در ساحل ایران پیاده شوند. دوک مسکو این عده را با تجهیزات کامل از آن مأمور تجاوز به ایران کرده تا بی‌اعتنایی شاه فقید را نسبت به فرستادگانش تلافی کرده باشد.

به هر روی، همچنان که دوک بزرگ مسکو به جلب موافقت دربار ایران توفیق نیافت پاشای بصره نیز در این کار کامیاب نشد. توضیح این که به شرحی که پیش از این گفته شد پاشای بصره تحت شرایطی با سردار عثمانی صلح کرد، و پس از مدتی دامادش را به قسطنطنیه فرستاد تا معاهده را به امضای دربار عثمانی برساند.

وقتی فرستاده پاشا به آنجا رسید، دربار عثمانی از تأیید و امضا کردن معاهده سرباززد، و وزیران گفتند سردار سپاه عثمانی بی‌اجازه دربار آن معاهده را بسته و مورد قبول نیست، و باید بصره زیر فرمان امپراتور عثمانی درآید. اما اگر او در گشودن بصره سپاهیان عثمانی را یاری دهد امپراتور حکومت بصره را بدو می‌سپارد. و چندان وی را امید و نوید دادند که به وعده‌های خوش آنان فریفته شد و پذیرفت. پس از این موافقت وزیران عثمانی همان سردار را که در نبرد نخستین بصره فرمانده سپاهیان بود مأمور کردند که بار دگر بدان شهر حمله برد و آن را فتح کند. و اجازه ندارد تحت هیچ شرایطی با پاشای بصره صلح کند. و از این که در نخستین بار به چنین کاری مبادرت ورزیده بود سخت وی را تقبیح و ملامت کردند. همچنین وزیران به کلیه رؤسای پادگانها که سال پیش در جنگ بصره شرکت ورزیده بودند دستور دادند که فوراً با سپاهیان خود به لشکریان فرمانده قشون بغداد بپیوندند.

پاشای بصره وقتی از خیانت دامادش آگاه گشت سخت ناراحت و نگران شد و درصدد برآمد به تدبیر درست توفان دهشتناکی که وی را تهدید می‌کرد بنشانند.

و چون می‌دانست که سپاهیان عثمانی در فصلی که هوا بسیار گرم و طاقت‌سوز است جنگ را آغاز نمی‌کنند، فرصت را غنیمت شمرد، سفیری به ایران اعزام داشت که اگر ایران تعهد کند حکومت بصره را تا پایان عمر پاشا به او سپارد شهر را به سپاهیان ایران تسلیم می‌کند.

همه وزیران ایران از موقع مهم بصره آگاه بودند و می‌دانستند اگر این شهر به تصرف سپاهیان عثمانی درآید چه عواقب وخیمی برای ایران به بار می‌آورد، و اگر در این هنگام پادشاه دیگری بر ایران سلطنت می‌کرد بی‌گمان با شوق و آمادگی بسیار این شرط را می‌پذیرفت. اما چون در این احوال پادشاهی جوان، سست عنصر، بی‌اراده، و نالایق که جرأت اقدام به هیچ کار مهمی نداشت، بر ایران فرمانروا بود، وزیران و درباریان از رنجاندن و خشمگین کردن امپراتور عثمانی که

چون شب‌چی مخوف و سهمگین بر سراسر منطقه سایه گسترده بود و همه پادشاهان را به وحشت افکنده بود در هراس افتادند، اما چون شرم داشتند آشکارا به فرستاده پاشا بگویند که از غضب امپراتور عثمانی می‌ترسند مدتها همچنان وی را سرگردان در دربار نگهداشتند و جواب قاطعی به او نمی‌دادند.

هنگامی که امور مهم بدین گونه جریان داشت صحبت کنارگیری بداق سلطان تفنگدارباشی در میان بود. وی نیز مانند دیگر بزرگان که تا بر سر عمل بودند چندان که می‌توانستند به دیگران ناسازگاری و ستم می‌کردند بر اثر بدرقتاری و خشونت برای خود دشمنان بسیار فراهم آورده بود، و روز به روز بر عده آنان افزوده می‌شد. از روی دیگر با سوء استفاده از شغل و مقام خویش دارایی بسیار اندوخته بود. مردم ستم رسیده پیوسته از او به شاه و وزیران شکایت می‌بردند از این‌رو روز به روز از اعتبار و نفوذش کاسته می‌شد. شاه مانند روزگاران گذشته به او توجه و اعتنا نمی‌فرمود بدین سبب از فرجام کار خود اندیشناک شد، و از بیم آن که مبادا چون جمشید خان حاکم پیشین قندهار بر اثر بدگویی دشمنانش به غضب و سخط پادشاه گرفتار و کشته شود، به سخن دیگر پیش از آن که شکوه و درخشندگی مقام بلند مایه نگونسازی و فنایش گردد به اختیار و آرام آرام از دستگاه دولت کنارگیری کند.

اما علت کاهش محبت و مرحمت شاه به وی این بود: در غرب اصفهان، و نزدیک محدوده آن، ایالت لرستان واقع است که به اعتقاد برخی، قسمتی از پارت قدیم می‌باشد. دامنه این ایالت تا حدود بصره می‌رسد. مردم لرستان در سرزمین خود خانه نساخته‌اند، و به آیین روزگاران گذشته در زیر چادر زندگی می‌کنند. شغلشان دامداری، روزیشان از شیر و گوشت، و بیشتر درآمدشان از پشم گوسفندان است. مهترشان را که خان نامیده می‌شود را شاه از میان افراد مردم انتخاب می‌کند. سیاست در خانواده خان ارثی است، و پس از مرگ پدر پسرش جانشین او می‌شود. آنان باجگزار شاهند و در بعضی کارها استقلال دارند. چهارپایان شهر و حوالی را مردمان لرستان تأمین می‌کنند. به همین جهت خان لرستان در اصفهان فی‌الجمله اعتبار و نفوذ دارد. شاه سلیمان که در آغاز تاجگذاری بدین نکته کاملاً توجه داشت مؤکداً به تفنگدارباشی دستور داده بود که رقم و خلعت منوچهرخان را زودتر از رقم و خلعت دیگران بفرستد. اما تفنگدارباشی که با خان لرستان سابقه دشمنی و کینه‌توزی داشت علی‌رغم فرمان شاه رقم و خلعت منوچهرخان را شش‌ماه بعد از دیگران فرستاد. خان لرستان که از عداوت و بداندیشی تفنگدارباشی نسبت به خود آگاه بود تاب این اهانت و تحقیر را نیاورد. همین‌که رقم و خلعت را به او دادند هر دو را درید و دور ریخت و گفت من رقم و خلعتی را که تفنگدارباشی برای من بفرستد هرگز نمی‌خواهم.

برای این که شاه به شنیدن این خبر از جا در نرود و خشمگین نگردد چیزی از این مقوله با وی نگفتند. اما منوچهر خان که سخت ناراحت و مکدر شده بود پس از کسب اجازه از شاه به پایتخت آمد. به هنگام شرفیابی پس از به جا آوردن مراسم پابوسی و تقدیم پیشکشی زبان به شکایت از تفنگدارباشی گشود و ماجرا را بر او آشکار کرد. شاه تفنگدارباشی را احضار فرمود و به سختی ملامت کرد. اما چون رسم پادشاهان ایران بر این است که نخستین کسی را که خبر سلطنت به آنان رساند نمی‌کشند، و تفنگدارباشی که این امتیاز را دارا بود درصدد قتلش برنیامد. اما چون وی به هر روی بیمناک بود و می‌دانست قادر به صیانت مقام و نفوذ خود نیست می‌کوشید به عذری از کار خویش کناره گیرد.

اتفاق را مقارن این احوال ابدال بیگ دربان حرم مقدسه که از بستگان او بود درگذشت. پس از روزی چند عریضه‌ای به شاه فرستاد که چون دربان حرم از خویشاوندان او بوده این شغل ارثی است و دربان مرحوم پسر ندارد که جانشین وی گردد او که از بستگان متوفی است حاضر است به طیب خاطر از مقام بلند خود که از جمله امتیازاتش از جمله حق جلوس در حضور شاه است استعفا کند، و افتخار درباری حرم را دریابد. پادشاه که همچنان در دل وی را دوست می‌داشت درخواستش را پذیرفت و تفنگدارباشی بدین تدبیر از توفان مهیبی که ممکن بود هر دم وی را در غرقاب فنا غرقه سازد رهایی یافت.

تفنگدارباشی همان کس بود که وقتی اورنگ زیب پادشاه هند سراسر سرزمین هند را به تصرف خود درآورد شاه عباس دوم وی را به سفارت هند فرستاد تا از سوی او فتوحاتش را تهنیت بگوید، و وی چنان که در صفحات پیش آورده‌ام این مأموریت را به کمال کفایت انجام داد. برنیه معروف زمانی که تفنگدارباشی رسالت خود را در دربار پادشاه هند می‌گزارد آنجا بود، و در کتاب خود شرح قابلیت وی را آورده و ستوده است.

پس از کنارگیری بداق سلطان از مقام تفنگدارباشی، شغل و منصبش را به شیخ‌علی‌خان که به فرماندهی سپاهیان منصوب



شده بود و به جنگ ازبکان رفته بود سپردند. وی شایسته و درخور تصدی مقامات بزرگ بود. دلیری پاک سرشت، بیداردل، رایمند و مدبر بود. یکی از سرداران برجسته و نامی شاه عباس فقید بود، و بسیاری از فتوحات بزرگ وی به همت و تدبیر این فرمانده با کفایت انجام یافته بود. مقارن این احوال حکومت کلد به دست سلیمان خان یکی از پسران شیخ علی خان سپرده شد. او نیز همانند پدرش هوشمند و قابل و دلیر بود.

در این هنگام صاعقه خشم و غضب پادشاه بر سر میرزا صادق برادر میرزا ابراهیم فروآمد. وی به خبث طینت از برادرش فزون‌تر بود، و در زمانی که حکومت فارس سپرده به او بود همواره دست مردمان آن سامان از ستمش بر آسمان بود.

سالها بود که مردمان از بیدادش به فغان آمده بودند، و عزلش را به تضرع از پادشاه می‌طلبیدند. هر زمان شاکیان از بسیاری ظلمش به دربار پناهنده می‌شدند هدایا و رشوه‌ها، و نامه‌های تملق آمیزش، ناله‌های جان‌سوز متظلمان را خاموش می‌کرد.

یکی از موجبات آمدن سفیر هلند به دربار در سال ۱۶۶۶ بدرفتاری حاکم و مشکل‌تراشیهای وی در کار بازرگانی بود. همه شاکیان بر این باور بودند که سرانجام پادشاه به کشتنش فرمان می‌دهد؛ اما شاه همواره جرم او را به خواش خواهرش که در حرم‌سرا بود می‌بخشید. آخرین شکایت‌نام‌های که اهالی شیراز به دربار تقدیم داشته بودند مسئولان کمپانی بازرگانی هلند نیز آن را تأیید کرده بودند، و خود از نظر پادشاه گذراندند. پادشاه چنان به خشم آمد که نه امکان شفاعت بر کسی میسر شد، و نه تقدیم هدیه و صد هزار اکو مایه رهاییش گردید. معزول، و همه داراییش مصادره شد. درباریان بهای اموالش را افزون بر چندین میلیون تخمین می‌زدند، اما با شگفتی تمام دریافتند که قیمت آنها از یک میلیون تجاوز نکرده است. در صندوق‌هایش نه هزار و پانصد تومان پول نقره، چهارصد و پنجاه تومان سکه طلا، وجود داشت و بهای البسه، اثاثه، اسبها، پارچه‌های مختلف، مواد خوراکی و چیزهای متنوع دیگر از اینگونه به هشت هزار تومان تخمین زده شد. در صندوق ناظرش نیز دو هزار پول نقره و دویست و پنجاه تومان طلا بود.

میرزا صادق که از مدتها پیش چنین سرنوشت را برای خود پیش‌بینی کرده بود کلیه جواهرات و نفایس و پول‌هایش را در محلی مطمئن پنهان کرده بود، و این مقدار را از آن در خانه خود نگه داشته بود که باور کنند کلیه داراییش همین بوده است. اما هیچ‌کس باور نکرد و پادشاه به تمام حوزه حکومت وی مأمورانی فرستاد، و فرمان صادر شد هرکس از محل اختفای اموال او خبر دارد بگوید. در اصفهان نیز بدین‌سان عمل شد، و بر اثر این اقدامات جز از مستغلات و اموال غیر منقول او قریب شصت هزار اکو کشف شد. به فرمان شاه خانه و اثاثه خانه، و آنچه برای زندگی لازم داشت، همچنین لباسهای خود و زناش را در اختیارش نهادند، و برای معیشتش پنجاه هزار لیور مقرر کردند. به دستور شاه خانه‌ای در خارج شهر شیراز به او داده شد که دوستانش به دیدنش بروند. پسرانش را نیز از دستگاه دولت بیرون کردند.

شاه پس از عزل وی هیچ‌کس را به جانشینش نفرستاد و موقتا انتظام امور آن ایالت را تا انتخاب و اعزام وزیری دیگر به صفی قلی سلطان یکی از بزرگان آن خطه واگذار کرد.

پیش از این نیز اشاره کردم بسیاری از کسان را که شاه فقید به جرمی از نظر انداخته بود و دربند کرده بود، شاه نو پس از تاجگذاری از زندان آزاد کرد و منصب داد. میرزا هادی در شمار اینان بود. وی از جمله علمای ایران است و به بسیاری از علوم و امور و اسرار کشور کاملاً آگاه می‌باشد، و من به نوبه خود از رفت و آمد با او، و اطلاعات وسیعش در رشته‌های مختلف استفاده بسیار برده‌ام.

صدراعظم وقت چندان از او در خدمت شاه عباس فقید بدگویی کرد که شاه وی را در خانه‌اش مجبور به اقامت کرد، و تا هنگامی که شاه درگذشت ناچار خانه‌نشین بود. اما از آن پس شاه سلیمان وی را که مردی اهل و مردم‌گرا، و میان بزرگان محترم بود به وزارت کرمان فرستاد.

از سه سال پیش از مرگ شاه فقید، خواهر آخرین پادشاه دکن که شاهزاده خانم پیری بود، و برای این که از خواهر بزرگترش باز شناخته شود صاحب کوچک نامیده می‌شد، و بیشتر عمرش را در ویجاپور گذرانده بود به اصفهان آمده بود تا از آنجا به زیارت خانه خدا برود اما شاه عباس دوم به سببی که بر هیچ‌کس معلوم نشد نه اجازه سفر مکه به او می‌داد و

نه رخصت برگشتن به کشور خودش. و با این که بارها به منظور کسب اجازه هدایای ارزشمندی تقدیم کرد هرگز مراد نیافت. شاه سلیمان برخلاف پدرش پس از این که مجموعهٔ جواهرات بسیار گرانبهایی از او گرفت اجازه رفتن به وی مرحمت فرمود. ماجرا از این قرار بود: یک روز که شاه و زنانش از برابر کاخی که اقامتگاه صاحب کوچک بود می‌گذشتند، او در حالی که هدایایی در دست داشت و در گذرگاه شاه پارچه‌های زربفت گسترده بود، او و همراهانش را به خانه‌اش دعوت کرد. پس از این که پادشاه با اسب از روی آن پارچه‌های گرانبها گذشت نوکران صاحب کوچک بر پای اسب شاه معادل ده هزار اکو سکه‌های طلا و نقره نثار کردند. ایرانیان وقتی بخواهند از پادشاهی با نهایت شکوه و جلال پذیرایی کنند، چنین می‌کنند.

در اواخر همین سال ۱۶۶۸ هیئتی از پیروان فرقهٔ کاپوسن ایتالیایی از سوی انجمن ارشاد رم وارد ایران شد. عدهٔ افراد این هیئت شش نفر مشتمل بر دو کشیش و چهار نفر دیگر بود. هیئت مذکور که رئیسشان پدرا تین دامریا Pere Etienne d'Améria نام داشت مأمور گرجستان بود، و از سوی پاپ نام‌های به این مضمون برای شاه آورده بود:

پادشاه توان‌مند و نامی ایران، ما همواره برای شما شکوه و شادمانی و تندرستی از خدای بزرگ مسئلت می‌کنیم. رأفت و محبتی که پروردگار مهربان به کرم عمیم خود به رؤسای روحانی مذهب مسیح ارزانی داشته و در دل آنان متمکن کرده، مانع آنست که هرگز انجمن یا جمعیتی را بیگانه شمارند، و نیت و عملشان مصروف بر اینست که بی‌کمترین تفاوت بر عموم، رحمت الهی را برای جمله خلقتان از آستان پاک و لایزال حضرت احدیت به تضرع بخواهند. آنان از هیچ فرقه و هر مذهب که باشند روی بر نمی‌تابند و نوری نمی‌جویند و همواره، عدالت، نصفت، مهربانی، و همه فضایل انسانی را به دیدهٔ تکریم و تحسین می‌نگرند. از این‌رو رؤسای روحانی که پیش از ما زیسته‌اند همواره نسبت به شهریاران ایران که وجودشان به کلیهٔ فضایل انسانی آراسته بوده به نظر احترام می‌نگریسته‌اند. ما نیز شما را که آوازهٔ رأفت و صفتهای پسندیده‌تان در اقطار زمین سایر است از صمیم دل دعا می‌کنیم، و به استظهار مراحم و مکارم ملوکانه تمنا می‌کنیم ابه‌اتین و همراهان او را که به سفر گرجستان می‌روند در پناه رحمت و احسان خویش بگیرید.

چنان که دل روشن شما آگاه است سائق اینان بدین سفر امور مادی و دنیوی نیست، و سودای سوداگری در سر ندارند، بلکه به امید تصفیه روان‌ها از آلودگی‌ها، و تشویق مردم به توجه داشتن به امور معنوی و اخروی رنج این سفر دورودراز را تحمل کرده‌اند. از این‌رو از کرم عمیم آن اعلیحضرت توقع و انتظار داریم که پراتین و همراهانش را از بدخواهی و آزار روافض یونانی در پناه رأفت و رحمت خویش بگیرند تا با خاطر آسوده به مقصد برسند، و با خیال راحت به انجام دادن مأموریت دینی خود بپردازند. همچنین از عنایات کامل و بی‌کران آن اعلیحضرت عادل و باذل توقع داریم که از حمایت خود نسبت به کاتولیک‌هایی که در آن کشور وسیع و توابع آن سکونت دارند، دریغ نفرمایند. ما نیز متقابلاً پیوسته به صدق و ارادت از پروردگار بزرگ مسئلت داریم که ضمیر منیر آن اعلیحضرت را همچنان به انوار الهی روشن بدارد؛ ذات مبارک را از انواع نعمتها بهره‌مند کند، و دائم بر رونق و شکوه و جلال آن شهریار مفخم بیفزاید.

فرستاده از رم در سنتاماریا مجبوره، بندهٔ گنهکار دهم مارس ۱۶۶۸ نخستین سال خلافت.

در صفحات پیش برخی از اعمال ناهنجار قبیلهٔ قزاقها را که در صفحات ساحلی دریای خزر مرتکب شده بودند به شرح آوردم، و تفصیل ورود نمایندگان آنان را به دربار ایران، و عدم اعتماد وزیران و درباریان را به گفته‌های ایشان بازنمودم و گفتم که وزیران و درباریان بر این گفتگو بودند که سراسر سخنان آنان دروغ و ساختگی می‌باشد، و اکنون به بحث دربارهٔ دومین حملهٔ آنان در همین سال ۱۶۶۸ می‌پردازم.

هنگامی که میان بزرگان و درباریان بر سر دوست یا دشمن بودن آنان اختلاف نظر وجود داشت با این که نمایندگانشان به گرمی و مهربانی پذیرفته شده بودند و با وعده‌های مساعد و خوش رضامند و با نهایت شادمانی بازگشته بودند افرادشان افزون بر این که برخی نقاط ساحلی بحر خزر را به باد غارت داده بودند در اندیشه حمله به تمام سرزمین‌های ساحلی و ولایات شرقی بودند. آنان بدین منظور از خیوده گذشتند و رو به ولایات سواحل شرقی دریای خزر نهادند و پس از این که هفتاد فرسنگ پیش رفتند بی‌آنکه از خشکی دیده شوند خود را به فرح‌آباد مرکز ایالت مازندران رساندند. در آنجا روزها به بازار می‌رفتند و مانند کسانی که از خرید و فروخت، و امور سوداگری کاملاً ناآگاهند در دادوستد هر دوکای طلا را پنج شاهی برابر بیست و پنج‌سو (یک دهم قیمت!) حساب می‌کردند. ماهوت انگلیسی را هر گزی چهار عباسی می‌فروختند. پنج روز کارشان این بود. بازاریان که از این نوع معامله سود سرشاری نصیبشان شده بود، همواره آنان را مورد لطف و محبت قرار می‌دادند. اما در روز ششم در حالی که چنین می‌نمودند عملشان مانند روزهای پیش خواهد بود بر حسب قراری که قبلاً میان خود نهاده بودند در ساعتی معلوم، با عدهٔ کافی، اما جدا از هم وارد شهر شدند. ناگهان دست به اسلحه بردند و به کشتن مردم و غارتگری خانه‌ها پرداختند، و پس از این که افزون بر پانصد نفر را کشتند در همان روز با غنائم فراوان پیش قایق‌های خود بازگشتند، و مانند دفعه قبل سوار شده به جایی از دریا که به چشم دیده نمی‌شدند پناه بردند.

بزرگترین زیان غیر قابل جبرانی که در این تاراجگری در وجود آمد منهدم شدن کاخ سلطنتی واقع در میان شهر بود که

در آن نفایس بسیار از جمله ظروف چینی گرانبها، قدحهای عقیق‌نشان، توده‌هایی از مرجان و کهربا، ظروف ظریف سنگی یا بلور و دیگر اشیاء قیمتی بود که این وحشیهای خونخوار بردند یا شکستند. از همه آثار نفیس منهدم شده حوضی ساخته از سنگ یشم مزین به تیغه‌ها و تارهای زر بود که در آن عمارت با شکوه وجود داشت. و من هر زمان ویران شدن کاخ مجلل و به تاراج رفتن یا منهدم شدن نفایس و بدایعش را به یاد می‌آورم غرق دریای افسوس و حسرت می‌شوم، و اگر خوانندگان پیش از ویرانی، آن قصر عالی و با شکوه را دیده باشند، یا وصف آن را خوانده یا شنیده باشند بی‌گمان در تأسف بر ویرانی آن کاخ مجلل که درخور آن بود بر دوام بماند با من هم صدا خواهند شد.

پیرامن فرح‌آباد عده‌ای ارامنه که شاه عباس بزرگ بدانجا کوچانده بود زندگی می‌کنند؛ اما عده آنان از یک صدم آنچه در بدو کوچ بدین مکان انتقال یافته بودند بیشتر نیست. برخی از آنان برای این که از امتیازات مسلمانان بهره یابند به دین اسلام گرویده‌اند؛ اما باقی مانده، وقتی قزاقها را که آنان نیز عیسویند دیدند که به سوی آنها می‌آیند برای این که از بلای کشتار و غارتگری‌شان در امان مانند فریاد برآورند: کریستوس، کریستوس، یعنی مسیح، مسیح؛ و برای این که هر چه نمایان‌تر آیین خویش را بدانها نشان دهند نشان صلیب را پیایی با اشاره دست از سر تا قدم خویش رسم می‌کردند. قزاقها چون آن نام مقدس را از زبان ایشان شنیدند و دیدند که نشان صلیب را با اشاره دست بر اندام خویش نقش می‌کنند چون خود بر آیین مسیح بودند از کشتن آنان و تاراج و ویران کردن خانه‌هایشان خودداری کردند.

اما آن عده از مردم فرح‌آباد که به فرار کردن از بلای وحشت‌انگیز کشتار قزاقان گریخته و جان به در برده بودند روز دیگر به اطمینان این که آن گروه خونخوار پس از آن همه ویرانگری و غارتگری باز نخواهندگشت به جایگاه خویش بازآمدند تا اگر چیزی درست بر جای مانده باشد ببابند و برگیرند. همین‌که به تجسس پرداختند قزاقان دگر بار از دریا به خشکی پیاده شده، در آنها شمشیر نهادند، هفتصد نفرشان را کشتند و عده زیادی را به اسارت بردند.

وقتی زمستان فرا رسید قزاقها بهتر آن دیدند که فصل سرما در ایران بمانند و در محلی امن آرام بگیرند. روبه‌روی فرح‌آباد، قریب ده دوازده فرسنگ دور از آن، در دریا شبه جزیره‌ایست به شکل زبان (میانکاله). در آن شبه جزیره انواع جانوران از قبیل گوزن، گراز، غزال و امثال اینها وجود دارد. آبش گواراست، و در مجموع برای زندگی مکانی مساعد است، و ایرانیان آن را میان قلعه می‌نامند. قزاقان در این شبه جزیره فرودآمدند، خیمه زدند و اسیران را به کندن خندق در اطراف چادرهای خود وادار کردند. همچنین پس از آن که با تنه درختان عظیمی که در آنجا بسیار بود دور محل استقرار خویش را سنگربندی کردند، توپهای خود را به منظور دفاع در بالای سنگرها مستقر ساختند.

جمع آمدن و پناه جستن قزاقان در چنان محل، غایت مطلوب فرماندهان ایران بود. آنان فرصت را غنیمت شمرده، در بحبوحه شدت سرمای زمستان به ایشان حمله بردند، و چون در جنگ برّی بر ایشان برتری داشتند فائق آمدند. اسیران خود را آزاد کردند و چندان بر قزاقان تنگ و سخت گرفتند که آنان از سر ناچاری به قایق‌های خود سوار شده گریختند و پس از مدتها سرگردانی در روی دریا در آخرین نقطه شبه جزیره (آشوراده) جایی که در پناه مردابی بود با غنایم خود فرودآمدند.

از خدای بزرگ امیدوارم به من این توفیق عنایت فرماید برای بار سوم به ایران بازگردم. بدیهی است اگر آرزویم برآورده شود، وقایع مهمی راکه پس از این تاریخ در ایران روی نموده، به تفصیل می‌نویسم.

سفر از پاریس به اصفهان



1. پاریس	1050/05/26	(بیست و ششم مرداد هزار و پنجاه) آغاز سفر
2. لیورنو	1050/08/19	حرکت کشتی به سوی ترکیه عثمانی
3. از میر	1050/11/18	ورود و 1050/11/30 خروج
4. قسطنطنیه	1050/12/19	ورود و 1051/05/06 خروج
5. کافا (کریمه)	1051/05/13	ورود و 1051/06/12 خروج
6. کلشید	1051/06/20	ورود و 1051/08/20 خروج
7. قلعه قونیه	1051/09/11	
8. آخالسیخه	1051/09/19	
9. تفلیس	1051/09/27	ورود و 1051/12/10 خروج
10. ایروان	1051/12/18	ورود و 1052/01/20 خروج
11. نخجوان	1052/01/24	
12. تبریز	1052/01/29	ورود و 1052/03/08 خروج
13. سلطانیه	1052/03/17	
14. فارسجین	1052/03/20	
15. ساوه	1052/03/23	
16. قم	1052/03/25	
17. کاشان	1052/03/29	
18. اصفهان	1052/04/04	(چهارم تیر هزار و پنجاه و دو) پایان سفر

### خروج از پاریس

من روز هفدهم اوت ۱۶۷۱ به قصد دومین مسافرت به هند از پاریس بیرون شدم. در آن هنگام درست پانزده ماه از زمان بازگشتن اولین سفرم سپری شده بود. به این نیت این سفر را آغاز نهادم که هم اطلاعات دقیق و بیشتری از چگونگی



زبان، آداب و رسوم، مذهب، هنر، بازرگانی و تاریخ مشرق زمین تحصیل کنم، و هم به کار تجارت خود رونق بدهم.

اقرار می‌کنم وقتی از سفر اوّل به وطنم فرانسه، بازگشتم، این تصوّر در ذهنم نیرو گرفت که در کیش و آیینی که بدان بار آمده بودم، و خوپذیر گشته‌ام، مرا از هر گونه تلاش و فعالیت بازمی‌دارد، یا باید به مذهبی دیگر بگروم، و یا از هر گونه پیشرفت و ترقّی چشم‌پوشم، و البته تن در دادن و پذیرفتن هریک از این دو، برایم سخت دشوار، بلکه ناشدنی می‌نمود.

راست این است که آدمی غالباً در برگزیدن راه و روشی که آن را به سود و صلاح خویش می‌پندارد آزاد نیست. برای رهایی از این گمگشتگی و سرگردانی فکری بدون تشویش و تردید و درنگ خود را برای سفر کردن به سرزمین پهناور و سحرانگیز و افسانه‌زای هند آماده کردم چه می‌دانستم در آن کشور نه ناچار به تغییر مذهب خواهم بود، نه عامل مهمی مانع تلاش و فعالیت در کار بازرگانی و تحقیق می‌شود. روی هم رفته وضع آرام و دلخواهی خواهم داشت، و می‌توانم بی‌پراکندگی خاطر، به زندگی توأم با اعتدال و میانه‌روی روزگار بگذرانم، چه در آن سرزمین پهناور سوداگری و بازرگانی چنان کم‌رنج و سودآفرین است که حتی پادشاهان و فرمانروایان نیز بدان می‌پردازند. چنان که شاه فقید و خلدآشیان ایران (شاه عباس دوم) در سال ۱۶۶۶ مرا از سوی خود مأمور فرمود که هرجا جواهر خوب و یا گوهری بیابم برای او بخرم؛ و بدین کار چنان شوقمند بود که حتی شکل و اندازه آنها را به دست خود کشید و به من داد. مادام لُسکو که زنی هوشمند و زیرک، و در کار تجارت سخت متهوّر بود، و استعداد و ذکاوتش بر سرمایه‌مادیش می‌چربید پیشنهاد کرد در این کار شریکم شود. پدرم نیز با ما مشارکت کرد. آقای رزن که از مردم لیون و بازرگانی شریف و امین بود، و در سفر اول در کار تجارت با من مشارکت داشت، نیز به ما پیوست. افزون بر اینکه مدت چهارده ماه هر چهار تن در جستجوی انواع جواهر به برخی از کشورهای آباد و پر نعمت سفر کردیم، چندین نفر را بدین کار فرستادیم تا اگر مرواریدهای درشت و خوشاب، مرجانهای تراشیده و خوش‌رنگ، و دیگر گوهرها، و هرگونه زیورهای زرین و سیمین، ساعت‌های کمیاب و گرانبها بیابند بخرند؛ و چون هنوز برخی از نقدینه‌ما مصرف نشده بود، معادل دوازده هزار دوکات طلا به ایتالیا بردیم.

هم‌سفر و شریکم پیش از من از راه جنوا خود را به لیورنو رساند، و من نیز در اواخر ماه اکتبر از طریق میلان، ونیز، و فلورانس به وی پیوستم.

روز دهم نوامبر بر یک کشتی که از جمله یک گروه کشتی‌هلندی، و روانه از میر بود سوار شدیم. این دسته کشتی از شش کشتی تجاری و دو کشتی جنگی ترکیب یافته بود، و ارزش محمولات آنها از سه میلیون لیور درمی‌گذشت.

روش کار ناخدایان و جاشوان و خدمه کشتی‌های بازرگانی این بود که در این سفرها مقداری از آنچه داشتند از مأموران گمرک، و دیگر مسئولان پنهان می‌کردند، و بدین گونه از پرداختن حقوق گمرکی و کنسولی سربازمی‌زدند.

پس از آنکه از کنار مسینا و زاکینتوس و بعض دیگر از مجمع الجزایر واقع در آن حدود گذشتیم، نزدیک می‌کون اتفاق ناموافقی برای ما روی داد. توضیح اینکه یکی از کسان یک دزد دریایی لیوورنی به دیدن کشتی ما، خود را در آب انداخت، و پس از اینکه به قدر یک میل دریایی شنا کرد خود را به ما رسانده پناهنده شد. دزد دریایی به دنبالش آمد و به ما گفت: اگر فراری را به وی تحویل نکنیم به جنگ می‌پردازد، ما دیدیم حمایت از آن مرد به دردسر و زحمتش نمی‌ارزد، او را تحویل دادیم.

به جاست بگویم که در جزایر مایورکا، لیوورن، مالت، و دیگر جزایر مشرق دریای مدیترانه معمولاً و به طور متوسط چهل کشتی دزدان دریایی که همه آنان مسیحی مذهبند در کمین‌اند. این کشتی‌ها غالباً کوچک و فاقد تجهیزات جنگی کافی می‌باشند، اما عاملان آنها گروه مردمان سیه ستاره و تیرمروزی هستند که فقر آنان را به این کار زشت و بدفرجام وادار کرده، چنان به ستیز و آویز و غارتگری خو کرده‌اند که اعمال بد خود را زشت نمی‌شمرند. شگفت اینکه بیشتر آنها به فرمان‌ها و دستورهای اخلاقی و انسانی پاپ احترام می‌نهند.

من هرگز جوابی را که شوالیه تمریکورت یکی از دزدان دریایی به مارکی پروایلی (معاون فرمانده نیروی دریایی فرانسه که در این سفر مامور بود) برادر مارشال هومیر که با کشتی دیامان متعلق به پادشاه فرانسه مسافرت می‌کرده داده است، نمی‌توانم از یاد ببرم. مارکی در جزیره میلوس با شوالیه دیدار کرده از هر دری با او سخن گفت. بزرگانی که در آن

مجلس بودند مدت کوتاهی پس از ملاقات آنها به من گفتند: مارکی ضمن صحبت از تمریکور پرسید: شوالیه، آیا از این همه بی‌ناموسی، آدم‌کشی، جنایت و غارتگری که نسبت به مردمان بی‌گناه و شوریده حال روا می‌داری، از این همه بی‌حرمتی به مقدسات مذهبی، بیم نمی‌کنی و به خود نمی‌لرزی؟ به سخن دیگر از این همه آرام سوزی، پرگزندی، و وحشت‌آفرینی شرم نمی‌داری؟ با این همه کارهای زشت که مرتکب می‌شوی چگونه امید داری که در بهشت راه یابی، و با نکوکاران جلیس شوی؟ مگر نمی‌دانی که بدکاران تا ابد به آتش دوزخ می‌سوزند؟

شوالیه جواب داد: من هیچیک آنچه را گفתי باور ندارم، و به روز رستاخیز، و وجود بهشت و جهنم اعتقاد ندارم؛ من پیرو لوترم. چنین است پندارها و باورهای رهنان مسلح دریایی مسیحی.

هنگامی که ما در بندر می‌کون منتظر شروع وزش بادهای مساعد بودیم، دو کشتی جنگی بزرگ ونیزی شبانگاه وارد بندر شدند. ناخدای کشتی پس از افگندن لنگر، از فراز بلندترین دکل‌های کشتی دو موشک روشن کرد. این هشدار به دزدان دریایی مسیحی بود که اگر در بندر متوقفند پیش از دمیدن خورشید از آن بیرون و دور شوند. بر اثر این اعلام خطر دو راهزن دریایی که در بندر حضور داشتند بامدادان بادبان برافراشتند، و پس از اینکه یک فرسنگ دور شدند در پناه یک جزیره متوقف شدند.

فرمانده کشتی‌ها یک ونیزی بود، من به دیدنش رفتم، سبب شعله‌ور کردن موشک‌ها را پرسیدم. جواب داد جمهوری ونیز چنین مقرر داشته، زیرا طبق معاهده کاندی جمهوری ونیز متعهد است که راهزنان دریایی مسیحی را از پیرامون جزایر واقع در خاور دریای مدیترانه براند؛ اما چون پیش از انعقاد این معاهده، زمانی که جمهوری ونیز با عثمانی‌ها می‌جنگید، دزدان دریایی به ما یاری کرده‌اند، با ایشان به مدارا رفتار می‌کنیم، و با این علائم و نشان‌ها از رویارو شدن و ستیز و آویز با آنان دوری می‌جویم.

گاه نیز برای آگاه شدن از اینکه راهزنان در بندر پناه گرفته‌اند یا نه، چند نفر افسر از کشتی پیاده می‌شوند، و اگر آنان را دیدند ناچارشان می‌کنند که بامدادان از بندر و نزدیکی‌های آن دور شوند؛ اما در روز با افراشتن بیرقی که نشان مخصوص کشتی روی آن نقش شده، یا علائمی دیگر از این‌گونه، آنان را از منظور و هدف خودآگاه می‌سازیم.

## ازمیر

من پس از سه ماه دریانوردی، روز هفتم فوریه ۱۶۷۲ به ازمیر رسیدم. ما در طول این مسافرت متحمل سختی‌ها و رنج‌های دردناک شدیم؛ چه بسیار روزها از شدت سرما می‌فسرديم و نیمه جان می‌شدیم، یا نهیب توفان، یا گرسنگی، طاقت و توان را از ما می‌ربود. کمبود خواربار و دشواری‌های دیگر، به راستی جانمان را در خطر افکنده بود.

بر سر آن نیستم که درباره اوضاع ازمیر قلم‌فرسایی کنم، زیرا در آنجا چیزی در خور گفتن و نوشتن ندیده‌ام. همچنین درباره مجمع الجزائر واقع در محدوده شرقی مدیترانه به تفصیل نمی‌پردازم. اتفاقاً اسپن و دیگر جهانگردان صاحب‌نظر و دقیق و باریک‌بینی که پس از من به این حدود سفر کرده‌اند به شرح آنچه دیده‌اند نپرداخته‌اند.

چنان که یاد کردم نمی‌خواهم مشاهدات خود را بنویسم، اما دلم می‌خواهد درباره تاریخ و چگونگی بازرگانی این مناطق به اختصار تمام اشارت کنم. نخست باید از توجه و کفایت انگلیسیان در این کار سخن بگویم. کارهای بازرگانی مردمان کشور زیر نظر و راهنمایی یک کمپانی سلطنتی که مرکزش در لندن است اداره می‌شود. شایسته‌ترین و ورزیده‌ترین و مستعدترین صاحب‌نظران در کار تجارت، بر امور این کمپانی معتبر نظارت می‌کنند. نزدیک صدسال پیش هم‌زمان با اواسط سلطنت ملکه الیزابت، این کمپانی تشکیل شده و در خور یادآوری است که در زمان سلطنت این ملکه شرکت‌های تجاری بسیاری که همه در کار خویش موفق بوده‌اند، در وجود آمده است. از سال‌ها پیش کمپانی‌های تجاری معتبری در کشورهای دیگر فعالیت داشته‌اند که شرکت‌های: هامبورگ، روسیه، گروئنلند، و هند شرقی و عثمانی که هنوز هم شهرت و اعتبار دارند، از جمله آنهاست. در آن روزگاران کار بازرگانی هنوز مرحله نوپایی خود را می‌گذراند، و به حد بلوغ نرسیده بود، و سازمان‌ها و تشکیلات ابتدایی و ناتمامی که بازرگانان خارجی در مشرق زمین ترتیب داده بودند بهترین نشان و گواه عدم آشنایی و کفایتشان به اصول بازرگانی بود.

طرز کار بازرگانان که غالباً با هم اختلاف سلیقه و عمل داشتند چنین بود که در ایالتهاى مختلف گرد هم فراهم مى‌آمدند، و به اعتقاد خود، برای پیشرفت کارشان همفکری و همکاری مى‌کردند. مثلاً کمپانی تجارى شرقى انگلیس داراى روشى مخصوص به خود بود؛ مقررات و شیوه کار این شرکت چنین نبود که هریک از شرکا بنا به میل و توانایی مادی خود به نام سهمیه مبلغی بپردازند، و در مجموع سرمایه کلی شرکت را تأمین کنند، بلکه اساس کار دارا بودن امتیاز کار تجارت با مشرق زمین، و استفاده از عنوان آن بود؛ و شرایط دیگر در درجه دوم اعتبار قرار داشت. یکی دیگر از مقررات این شرکت این بود که تنها بازرگانانی عضو آن توانند شد که به طور کلی در کار بازرگانی داراى سوابق و مهارت‌های قابل توجه بودند. افزون بر این شرایط، هر بازرگانی که مایل به پیوستن این شرکت بود باید صد و بیست اکو بپردازد؛ و اگر سنّ داوطلب کمتر از بیست و پنج سال بود باید دو برابر این مبلغ را بدهد. کمپانی بر اطلاق اختیارات و قدرت فائقه خود را به فرد معینی تفویض نمی‌کرد، و هر تصمیمی بنا به تصویب اکثریت اعضای کمپانی اتخاذ می‌شد. اعضای شرکت هنگام رأی‌گیری داراى حقوق مساوی بودند، و اعتبار رأی کسی که فی‌المثل صد هزار اکو سرمایه نهاده بود با ارزش رأی کسی که هشتصد اکو داده بود برابر بود. این شرکت که اعضای آن به شرحی که گذشت به صورت دمکراتیک انتخاب می‌شد برنامه حرکت کشتی‌ها را تنظیم، و مالیاتی را که باید به کالاهای تجاری بسته شود معین می‌کرد، و نیز موانع احتمالی را برطرف می‌ساخت. انتخاب سفیری که باید از سوی پادشاه انگلستان به باب عالی اعزام شود، و نیز برگزیدن کنسول‌های دو شهر از میر و حلب از اختیارات شرکت تجاری شرقی بود، و پس از انتخاب هیئت، به فرمان شاه به محل مأموریت فرستاده می‌شد. همچنین شرکت اختیار داشت از صدور کالاهایی که حمل آنها به مشرق زمین مصلحت نبود جلوگیری کند. اکنون قریب سیصد تاجر در شرکت بازرگانی شرقی عضویت دارند، و گروه نسبه زیادی از جوانان نژاده و مستعدّ انگلیسی را در سرزمین عثمانی به کارهای تجاری و وظایف متعددی که در آینده بدانها گمارده خواهند شد، آشنا می‌کنند، تا از وجودشان به نحو مطلوب استفاده شود.

جمع کل مبادلات تجاری کمپانی شرقی انگلستان در مدت یک سال از ششصد یا هفتصد هزار لیره استرلینگ درمی‌گذشت. کالاهای صادراتی عبارت است از انواع پارچه‌های پشمی بافت انگلستان، و نقره که در کشورهای باختر اروپا، خاصه در اسپانیا، فرانسه، ایتالیا، به حدّ وفور یافت می‌شود، و در عوض نخ تابیده، ابریشم خام یا پرداخته، و برخی مواد خوراکی ارزان‌قیمت وارد انگلستان می‌شد.

کمپانی در جریان عمل دریافت که رقابت میان بازرگانان انگلیسی بسیار مواقع موجب ترقی یا تنزّل ناگهانی کالاهای، و مایه ورشکستگی آنان می‌گردد، از این رو به چاره‌جویی بسیار عاقلانه‌ای پرداخت. مثلاً برای هریک از بیست هزار قواره ماهوتی که وارد خاک عثمانی می‌شد قیمت واحد و عادلانه‌ای معین کرد، همچنین برای اجناس وارداتی از عثمانی به انگلستان تعرفه ثابتی معلوم نمود که همه بازرگانان آن را پذیرفتند و بدین گونه از زیان رسیدن به بازرگانان و ورشکستگی آنان جلوگیری کرد.

شرکت به منظور پیش‌گیری از وقوع هرگونه بی‌نظمی و آشفتگی، برای سفیران، کنسول‌ها، منشیان، مترجمان، و دیگر افراد برجسته مقیم باب عالی و مأموران انتظامی به تناسب مقام مستمری معین کرد. از این رو اینان به هیچ بهانه نمی‌توانستند تحت هیچ عنوان از قبیل: عوارض و هزینه‌های فرعی دیگر مختصر پولی از اعضای کمپانی بگیرند، و اگر اتفاقاً چنین کاری روی می‌نمود کمپانی موضوع را به دو تن از نمایندگان تام‌الاختیار خود خبر می‌داد، آنان بی‌درنگ با سفیر یا کنسول مربوط به گفتگو و مذاکره می‌پرداختند، و موضوع مورد اختلاف را با روشن‌بینی و حسن نیت رفع می‌کردند. حتی اگر لازم بود کمپانی برای حلّ دشواری‌ها، نماینده خاصی به باب عالی اعزام می‌داشت.

مفهوم این پیش‌نگری‌ها و چاره‌اندیشی‌ها این نبود که سفیران یا کنسول‌ها در حوزه مأموریت خود قادر به انجام دادن وظایف قانونی و مستقلّ خویش نباشند، بلکه منظور کمپانی از اعمال این تدبیر و مال‌اندیشی جلب اطمینان و اعتماد اعضای خود بود تا فارغ از تشویش و پراکندگی خاطر با دلگرمی به انجام دادن وظایف خویش بکوشند.

اگر مورد خاص و حادی پیش می‌آمد هیئت مدیره کمپانی، وزیر دارایی و دیگر مسئولان را برای شنیدن گزارش و مستدعیات خود فرا می‌خواند، و با آنان در مورد مسائل مورد نظر مذاکره می‌کرد. این نکته آوردنی است که بر اطلاق و علی‌الاصول وزیر دارایی منتخب کمپانی شرقی است، و وی موظف است با نهایت کوشش و همت، بدون تأخیر، همه ضروریات زندگی و احتیاجات کلیه کارکنان سفارتخانه و کنسولگری‌ها را فراهم کند، و در اختیارشان بگذارد. آنان نیز

متقابلاً در برابر ملت موظفند که با تدبیر کافی و کمال کاردانی در حسن جریان بازرگانی و همهٔ امور مربوط به آن بکوشند و پیشرفت و روایی آن را فدای منافع خود نسازند.

این نکته گفتنی است که کمپانی برای ثبات و دوام موقع تجاری خود در مشرق زمین و حفظ اعتبار آن، شرایط و اصول متین و عاقلانه‌ای را رعایت می‌کند و به کار می‌بندد. از این رو مقام و موقع مؤسسات تجاری دیگر کشورها، با آن کمپانی شرقی انگلستان به هیچ روی قابل مقایسه نیست. شرکت شرقی انگلیس در از میر متجاوز از بیست شعبه معتبر دارد. همهٔ مدیران و کارمندان این مؤسسات اسبهای نژاده و پرقیمت دارند، و اسبهای از میر که مهم‌ترین شهرهای منطقهٔ آناتولی است به زیبایی و تیزگامی و بادرفتاری در سراسر گیتی شهره است.

مؤسسات تجاری هلندی‌ها در این شهر معتبر خالی از شهرت و اعتبار نیست، و از این نظر بر دیگر مؤسسات تجاری کشورهای اروپایی برتری دارد اما فعالیت بازرگانی آنان بیشتر محدود به همین شهر است، و در دیگر شهرهای کشور پهناور عثمانی گسترده نشده است. کار مهم مؤسسات تجاری هلندی‌ها محدود به انتقال ارامنه و کالاهای آنها به مغرب زمین و بازگرداندن ایشان به مشرق زمین است؛ و از این کار سود نسبه فراوان به دست می‌آورند. از خرید و فروخت نقره نیز فایدهٔ کلی نصیبشان می‌شود. سکه‌های هلندی ناخالص، و عیارش نسبت به سکه‌های دیگر پایین‌تر است.

مسکوک تقلبی نیز میان آنها فراوان می‌باشد. با وجود این عیب، سکه‌های یک اکو، نیم اکو، که بیشتر نام کشور هلند بر آنهاست در بیشتر شهرهای عثمانی جریان دارد.

ترکها این سکه را به طور شکسته اصلانی می‌گویند ولی چون روی آنها نقش شیر ضرب شده است باید ارسلائی خوانده شود. اما اعراب این سکه‌ها را از روی تمسخر و توهین ابو الکلب می‌خوانند. قریب همهٔ سکه‌های نیم اکویی تقلبی است و عیارشان بیش از نیم نیست. با وجود این عیب بزرگ، عثمانی‌ها به سبب عدم شناسایی و تشخیص، همین سکه‌های کم‌عیار را از سکه‌های اسپانیایی بیشتر و بهتر می‌پسندند. سکه‌های اسپانیایی در سرزمین عثمانی ماری‌ای خوانده می‌شود، زیرا نخستین بار بازرگانان ماری مقدار زیادی از این سکه‌ها را به عثمانی بردند و پراگندند و رواج دادند.

مستمری سفیر هلند در باب عالی چهار هزار اکوست؛ افزون بر این، نیم درآمدهای کنسولگری‌های این کشور که روی‌هم‌رفته مبلغی قابل توجه است از آن اوست.

هنگامی که من وارد از میر شدم کنسول هلند با بازرگانان کشور خود بر سر مسائل مالی اختلاف و مشاجره داشت. وی مدعی بود که بازرگانان به منظور گریز از پرداختن حقوق مرسوم، وی را فریب داده‌اند و از ارائه دفاتر و اسناد تجاری سرباز زده‌اند. از روی دیگر چون سفیر هلند که موظف به حلّ و فصل چنین شکایات بود از مداخله در کار آنان خودداری کرده بود و بر این نیت بود که اختلافات طرفین دعوا را به دولت متبوع خود گزارش کند، بازرگانان و کنسول برای اینکه مسئله اختلافشان به جاهای باریک نیجامد، توافق کردند که تجار ده هزار و پانصد اکو بابت حقوق کنسولی کلیهٔ کالاهایی که تا آن وقت وارد کرده بودند، و کالاهایی که برای صدور آماده کرده بودند بپردازند. چنین کردند و اختلاف بدین گونه از میان برداشته شد.

عدهٔ زیادی از فرانسویان در از میر و دیگر نقاط عثمانی پراکنده‌اند. عدهٔ آنان خاصه در بنادر ساحل دریای مدیترانه زیاد است. کار و پیشهٔ فرانسویان مقیم عثمانی تنها تجارت نیست، بلکه به مشاغل گوناگون از جمله مکانیکی و مانند‌های آن اشتغال دارند. گروهی نیز در مهمان‌خانه‌ها و کاباره‌ها کار می‌کنند. بیشتر فرانسویان ساکن مشرق زمین از مردم پروانسی هستند. فعالیت‌های بازرگانی فرانسویان رونق و سود زیاد ندارد، و خرید و فروخت همهٔ آنان از دادوستد یک بازرگان معتبر فزون‌تر نیست. به سخن دیگر گرچه در از میر افزون بر صد سوداگر فرانسوی به کار اشتغال دارند اما در طی سالهای زیاد یک حواله چهارصد هزار لیوری از فرانسه به نام آنان صادر نشده، چه علاوه بر آنکه سرمایهٔ بعضی آنان اندک است و از پانصد اکو تجاوز نمی‌کند، در بیشتر مسائل توافق و اتحاد نظر ندارند و غالباً از هم دوری می‌جویند.

به همین سبب هر چه زمان بیشتر می‌گذرد از سود اندک آنان بیشتر کاسته می‌شود، عده‌شان نیز کاهش می‌یابد، و اگر بدین سان بگذرد کار بازرگانی فرانسویان بتحقیق نیک‌فرجام نخواهد بود.

از قرائن چنان برمی‌آید که بر خلاف زمان حال در روزگاران گذشته، بازرگانی فرانسویان روایی و رونق بسیار داشته و بازرگانان پروانسی سود سرشار به دست می‌آورده‌اند، و شگفت این‌که چرا در این مدت مساعد کشورشان را از آن منافع عظیم و بادآورده برخوردار و گران‌بار نکرده‌اند. از جمله دوره‌های مساعد، آغاز سال ۱۶۵۶ بود که سیزده سال دوام یافت و در این مدت سود بازرگانان از هشتاد درصد فزون‌تر بود.

اساس بازرگانی غیر منصفانه معمول در این دوره مبتنی بر معاملات سکه‌های پنج‌سویی بود که نه تنها بازرگانان بلکه افراد عادی درباره آن زبان به اعتراض گشوده بودند. ترکها ارزش این سکه را که تی‌مین می‌نامیدند ده سو به حساب می‌آوردند، و هر پنج‌سو را معادل یک اکو می‌شمردند، و مدت زمانی بدین گونه محاسبه می‌کردند. پس از سالی چند ارزش اکو به هفت‌سو و نیم ترقی یافت، و در معنی بهای سو پایین آمد، و چون ترکها در دادوستد جز این سکه را نمی‌پذیرفتند فرانسویان مقدار زیادی از این سکه وارد کردند. زمانی دیر نگذشت که بازارهای سراسر سرزمین عثمانی از این سکه‌ها پر شد، و چون بازرگانان فرانسوی در به دست آوردن این سودهای کلان و گزاف بی‌پروا تر و آزمندتر گشتند، و طمع دیده بصیرتشان را کور کرد، بدان سودها بسنده و خرسند نگشتند، و وسایل ضرب سکه‌های کم‌عیار پنج سوئی را نخست در دمبز، سپس در ارانژ، و اوینیون فراهم آوردند. در موناکو و فلورانس سکه‌هایی ضرب زده شد که عیارش از آنها نیز کمتر بود، و سرانجام برای به جریان افتادن در بازارهای عثمانی، در ژن و برخی جاهای دیگر سکه‌های پنج‌سویی مسینی ضرب زده شد که روی آن را مفضض کرده بودند. مردم مارسه نیز برای اینکه در امر بازرگانی نفوذ بیشتر یابند و پولشان رواج بیشتر گیرد جنس و ارزش آن را پایین آوردند.

ترکها مدتها متوجه این دغل‌کاری نشدند اما سرانجام از خواب غفلت بیدار گشتند و علیه فرانسویان غوغای بیم‌انگیزی برپا کردند. آنان را دروغ‌زن و فریبکار و متقلب نامیدند و بالاینکه هلندی‌ها و سویسی‌ها نیز بی‌گناه نبودند از فرانسویان غرامت بسیار گرفتند. سپس به تمام بنادر مأمورانی اعزام داشتند تا آنان همه سکه‌های کم‌عیار و کم‌ارزش را از جریان بیرون و بی‌اعتبار کنند. گرچه مسکوکات کامل عیاری که ضرب نشانه‌های رسمی فرانسه را داشت همچنان در جریان به جا ماند، اما ارزش آنها تنزل یافت. همچنین قیمت سکه‌های صاحب عیار ضرب فلورانس و موناکو و دمب تا چهارسو پایین آمد. اما چون بهای این سکه‌ها به طور تصنعی و عارضی کاهش یافته بود و قیمت واقعی آن بیشتر بود کمی بعد نخست تعداد آن در بازار نقصان یافت و سرانجام کمیاب، بلکه نایاب شد. این نوسان و تزلزل قیمت به بازرگانان مغرب زمین زیان‌ها و خسارتهای شکننده‌ای وارد آورد، زیرا جز تاجران انگلیسی بازرگانان اروپایی عموماً مالک مقدار زیادی از تی‌مین‌های کم‌عیار و تقلبی بودند، و کشتی کشتی سکه‌های پنج سویی همچنان از خارج وارد عثمانی می‌شد.

این نکته نیز یادکردنی است که یکی از موجبات سقوط سکه‌های پنج‌سویی، انگلیسیان بودند. بازرگانان انگلیسی بیش از بازرگانان دیگر به معامله ابریشم توجه داشتند و خریدار این متاع بودند. از سوی دیگر سوداگرانی که به مقدار زیاد تی‌مین‌های تقلبی وارد می‌کردند به کم یا بیش بهای آن توجه بسیار نمی‌کردند و غایت هدفشان به کار بردن این سکه‌ها در معامله بود. من افزون بر پنجاه گونه از این قسم سکه‌ها را دیدم. بر روی بیشتر آنها سر زنی نقش شده بود، و دور سر، این کلمات ضرب شده بود vera virtutis image مظهر عفاف واقعی. و بر اکوی فرانسه نیز این کلمات نقش شده بود currens pertoutam asnim رایج در سراسر آسیا.

اکنون مناسب می‌دانم به دو نکته شگفت‌انگیز اشاره کنم. نخست این‌که در سراسر قلمرو دولت عثمانی که پهناورترین امپراتوری‌های گیتی است ضرب سکه نقره به هیچ روی معمول و رایج نیست. تنها سکه‌ای که زده می‌شود آقچه نام دارد که بهای آن برابر نیم سوست. در زبان یونانی آسپر به معنی سفید است، و دور نیست این دو کلمه از یک ریشه گرفته شده باشد. آقچه‌های عثمانی آن‌قدر ظریف و نازک است که گاه میان دو انگشت ناپیدا می‌شود. با وجود این سبکی و نازکی تنها سکه امپراتوری عثمانی است که در محاسبات رسمی و اداری و خزانه‌داری و امثال آن رواج و اعتبار تمام دارد. دو قسم آقچه ضرب می‌شود: یکی به ارزش نیم سو یا یک‌صد و بیستم بهای اکو، و دیگری یک‌سو، که معادل نه دانه است.

از نوع و جریان سکه‌های سیمینی که در مصر ضرب می‌شود و پارا نام دارد ناآگاه نیستم. تعداد این سکه‌ها چندان کم است که به ندرت در جریان معاملات دیده می‌شود. اما درباره مسکوک طلا باید بگویم که تنها در مصر یک نوع سکه زرین زده می‌شود که سلطانی نام دارد. این سکه‌ها به شکل سکه‌های زرین آلمانی است، و از نظر وزن برابر یک و نیم دوکات است. بهای سلطانی که نام آن معادل امپریال اروپایی است در بازار و معاملات یک‌صد و سی سو است، ولی چون



جریان دادوستد در عثمانی تابع نظم و روش معین نیست قیمت سلطانی گاهی کمی کمتر یا بیشتر می‌شود.

مسکوکات اروپایی که در امپراتوری عثمانی کم یا بیش رواج دارند عبارتند از دوکات ونیزی که اعتبارش بیش از دیگر پول‌های رایج است؛ و دوکات آلمانی؛ و از میان سکه‌های سیمین مغرب زمین اعتبار دلار dallere و دلار رکس از ارزش دیگر سکه‌ها فزون‌تر است.

دومین نکته که در چنین هنگام مورد توجه من قرار گرفت این بود که به حقیقت دریافتم و باور کردم که عثمانی‌ها به طبع ساده‌ترین، زودباورترین مردم روی زمین‌اند و به آسانی فریب می‌خورند. از این‌رو مسیحیان هزاران نیرنگ و خدعه در کار ایشان می‌کنند، اما اگر به فریب‌کاری و دغل‌سازی بدخواه آگاه و مطمئن شوند به سختی و خشونت تمام انتقام می‌کشند. عثمانیان تاوان و غرامتی را که به طرف معامله خود، به سبب ناراستی و تقلبی که به کار برده بر او تحمیل می‌کنند، آوانی می‌گویند. در زبان فارسی آوانی نام دیگر پیکهای دربار است و اشاره به کسانی است که هر چند بیابند و بخواهند تصاحب می‌کنند. زیرا پیکهای دربار هنگام حرکت به سوی مقصد مأذون و مختارند برای تسریع در انجام مأموریت در طی راه هر اسبی را که تیزگام‌تر و پرطاقت‌تر از مرکوب خود بیابند به رضا یا جبر بگیرند، و صاحب اسب هرکس و در هر مقام باشد حق اعتراض ندارد. این رسم زشت و بد از آن پدید آمده که در این سرزمین پهناور و گسترده دامن همانند کشورهای اروپایی پستهای معین برای تعویض اسب یا مسایل دیگر وجود ندارد.

باری، در امپراتوری عثمانی آوانی در همه حال با جور و ستم همراه نیست، و گاه در دیوان باب عالی حوادثی جز این روی می‌دهد. مثلاً بنا به معمول وزیران و صاحب منصبان عالی‌رتبه اغلب به مردم ستمهای گران گزند می‌کنند؛ امپراتور به شنیدن این خبر ظاهراً متأثر می‌شود، اما جز چشم بر هم نهادن چاره ندارد. اگر شکایتها و غوغاها فرونشیند به تصاریف روزگار آنچه گذشته فراموش می‌شود، اما اگر اتفاقاً غوغا دوام یافت، مقام خلافت بی‌هیچ درنگ به کشتن گنهکار فرمان می‌دهد، و همه دارایی مقتول را متصرف می‌شود؛ بر اثر این کار هم مردمان آرام می‌گیرند، و هم خزانه معمور و آبادان می‌گردد.

بازرگانان ماری بر این دعوی‌اند که اجرای آوانی مبانی بازرگانی فرانسویان را سست و لرزان کرده و کارشان را از رونق انداخته است. زیرا وفور مسکوکات تقلبی و کم‌عیار، و ادای غرامات مکرر، آنان را به ورطه ورشکستگی کشانده است. از میان تمام ماجراهایی که در این باره شنیده‌ام این سرگذشت جالب‌تر و شنیدنی‌تر است:

زمانی که مسیو سیزی سفیر فرانسه در باب عالی بود بر آن شد که گمرک قسطنطنیه و از میر را به مقاطعه بگیرد. مقام خلافت با درخواست سفیر موافقت کرد. هنوز بیش از شش ماه از عقد قرارداد و اجرای آن نگذشته بود که سیزی صد هزار فرانک کسر آورد، و تقاضای فسخ قرارداد را کرد. مقام خلافت درخواست سفیر را به شرط این که دیون خود را تسویه کند و بپردازد پذیرفت؛ و چون سفیر به سبب نداشتن پول از تأدیه قروض خود درماند، ترکها بازرگانان فرانسوی مقیم باب عالی را وادار و ناچار کردند قروض سفیر را بپردازند؛ و چون سفیر بر این دعوی بود که گمرکات را به منظور حسن جریان بازرگانی هم‌وطنان خویش، و پیش‌گیری از وقوع اختلافات احتمالی آنان با مأمورین عثمانی، به اجاره گرفته است، اعتراض تاجران فرانسوی در صدور این حکم غیر عادلانه به جایی نرسید، و جواب‌های منطقی و مستدل آنها کارگر نیفتاد، و از سر ناچاری پرداختن صد هزار فرانک را متعهد شدند. اما چون آنان نیز دستشان تهی بود ناچار از یهودیان به وام گرفتند، و متعهد شدند پس از سپری شدن مدت شش ماه اصل و سود آن را که صدی بیست و پنج معین شده بود بدهند. من از کسانی که از شرایط سخت و سنگین این استقراض آگاه بودند شنیدم که بازرگانان در موعد معین ادای وام خود را نتوانستند و چندان به تجدید مهلت ناچار گشتند که در پایان کار مجبور شدند سه برابر اصل مبلغی را که به وام گرفته بودند سود آن را بپردازند. به سخن دیگر این آوانی برای بازرگانان فرانسوی یک‌صد و پنجاه هزار اکو تمام شد.

جز این بازرگانان فرانسوی مقیم باب عالی دو غرامت نسبه سنگین دیگر به مبلغ دویست هزار فرانک زمان سفارت مسیو دولاهه -پسر- پرداخته‌اند. چند تن از بزرگان بازرگانان این ماجرا را برای من چنین شرح کردند:

یکی از سفیران فرانسه که سالها پیش از مسیو دولاهه-پسر- در باب عالی بود مدت پانزده سال از هر کشتی فرانسوی که وارد قسطنطنیه می‌شد پانصد اکو می‌گرفت.

افزون بر این به نام پرداخت غرامت مبلغ ششصد اکو طلب می‌کرد، و بهانه می‌آورد که من این پول را صرف بهبود وضع بازرگانی ملت فرانسه می‌کنم؛ و اگر یکی از بازرگانان به او می‌گفت: من این مبلغ را بیش از صد بار پرداخته‌ام جواب می‌داد: حساب من روشن است، و بیش از آنچه باید بگیرم نمی‌گیرم.

ونیزی‌ها نیز در از میر یک کنسول‌خانه دارند. کنسول حالیه ونیزیان پیرمردی است هفتادساله که لوپوزوالی نام دارد. او اخیرا با یک دختر جوان و فربه از مردم یونان ازدواج کرده، و این هفتمین زناشویی اوست. این پیر خنده‌ناک زودمهر هوس‌جو داستان ازدواج خود را برای هرکس که به دیدنش می‌رود تعریف، و از همسر لوند تازه‌اش اظهار رضامندی می‌کند.

ژنی‌ها (اهالی جمهوری جنوا) هم در از میر کنسولگری دارند اما تعداد بازرگانان ژنی و ونیزی در باب عالی بسیار کم است؛ مخصوصا بازرگانان ژنی که در اینجا فعالیت زیاد ندارند.

اینان فقط برای خرید و فروخت مسکوکات پنج سویی که سود زیاد در بر دارد به این سرزمین آمده‌اند و اقامت گزیده‌اند. از زمانی که خرید و فروخت این مسکوک ممنوع شده بیشتر بازرگانانی که به این کار اشتغال داشته‌اند، به کشور خود بازگشته‌اند. تنها دو یا سه نفرشان در از میر مانده‌اند، و در قسطنطنیه حتی یک تاجر ژنی نیست.

کمپانی شرقی ژنی‌ها نزدیک بود تعطیل شود و اگر موجبی در میان نمی‌آمد بی‌گمان همه تأسیسات ژنی‌ها پس از احضار وزیر مختارشان از باب عالی، و کنسولشان از از میر، بکلی بسته می‌شد، اما دو عامل مهم مانع احضار وزیر مختار و کنسول ژن شد. نخست اینکه مقام خلافت به کشورهایی که با دربار باب عالی مناسبات سیاسی داشته‌اند و دارای سفارت بوده‌اند هرگز اجازه نمی‌دهد که قطع رابطه کُلی کنند. دو دیگر اینکه قطع رابطه کامل و عقب‌نشینی ناگهانی، آشکار می‌کرد که اصولا محرک جمهوری ونیز در ایجاد مناسبات سیاسی و تجاری با امپراتوری عثمانی مبتنی بر استفاده از منافع پست و بی‌ارزش بوده، و به عثمانی بهانه و فرصت و حق می‌دهد که نسبت به تصمیم دور از منطق و غیر عاقلانه ژنی‌ها برآشوبد.

امیدم این است که خوانندگان از مطالعه سه یا چهار صفحه‌ای که برای توضیح و روشن کردن بهتر موضوع می‌آورم دلگیر و آشفته نشوند و بر خاطرشان غبار ملال ننشیند.

در خور یاد کردن است که ژنی‌ها در زمان‌های گذشته در مشرق زمین قدرت و نفوذ و اعتبار بسیار داشتند. بسیاری از جزایر خاور دریای مدیترانه، و بیشتر سواحل یونان و اغلب شهرهای کناره‌های دریای سیاه از آن آنان بود. حتی پرا که اکنون از جمله مناطق حومه قسطنطنیه است متعلق به ژنی‌ها بود. در توارخی که حوادث روزگاران گذشته در آن به شرح آمده به تفصیل تمام یاد شده که ژنی‌ها در چه زمان و بر اثر چه پیش‌آمدها و فشارها متصرفات خود را از دست داده‌اند. جنگ کاندی (کرت) که در سال ۱۶۴۵ اتفاق افتاد، این اندیشه را در ذهن زمامداران ژن پدید آورد که روابط بازرگانی استواری با امپراتوری عثمانی برقرار نمایند. آنان آگاه بودند که پیش از درگیری جنگ، ونیزیان از طریق بازرگانی با عثمانی سود بسیار به دست آورده‌اند، و بر آن شدند به هر تدبیر که باشد جای آنان را بگیرند. برای اینکه در اجرای طرح و نقشه خود هر چه زودتر موفق شوند و اطمینان کامل حاصل کنند، در این کار از پادشاه فرانسه که از متحدان قدیم و صمیم دولت عثمانی بود، یاری طلبیدند.

شورای سلطنتی فرانسه که در آن زمان به بررسی مسائل اساسی و مهم می‌پرداخت و به کار بازرگانی توجه و اعتنای زیاد نداشت بی‌آن‌که درباره پیشنهاد ژنی‌ها غور و تعمق کند، به عواقب و نتایج آن بیندیشد، و سود و زینانی را که از آن متوجه ملت و دولت فرانسه می‌شد بسنجد، درخواست ژنی‌ها را پذیرفت، و سفارشنام‌های را که مطلوب آنان بود به دستشان داد. قبول این پایمردی و میانجیگری از همان آغاز برای فرانسه دشواری‌هایی در وجود آورد، چه صدور آن حقوق کاپیتولاسیون فرانسه را در باب عالی به جدّ خدشه‌دار کرد. توضیح اینکه طبق این قرارداد هریک از دول اروپایی که خواستار برقراری روابط بازرگانی با امپراتوری عثمانی بودند موظف و ملتزم بودند که فعالیت‌های تجاری خود را تحت حمایت و بیرق فرانسه آغاز کنند، و بدین گونه ادامه دهند.

باری، مسیو دولاهه-پدر- که مقارن این احوال سفیر فرانسه در باب عالی بود، در پیشرفت کار ژنی‌ها چندان که توانست

مساعدت کرد، با وجود این، تجارت ژنی‌ها به سبب اینکه اصولاً در آن هنگام رونق و گرمی بازار نداشت، و خودشان نیز به جدّ نمی‌کوشیدند توسعه نیافت.

در سال ۱۶۶۴ بازرگانان ژنی (جنوا) از نو به تلاش و فعالیت گسترده‌ای آغاز نهادند.

محرّک و مشوّق آنان در این جنب و جوش، بهره‌برداری از سود نسبه زیادی بود که در معاملات خرید و فروخت سکه پنج سویی نصیب بازرگانان می‌شد، و من پیش از این به آن اشاره کرده‌ام. این بار ژنی‌ها فرصت و امید نداشتند که فرانسویان مانند بار اول ایشان را یاری دهند. زیرا مقارن این احوال کار بازرگانی در مشرق زمین رونق و اعتبار زیاد یافته بود، و فرانسویان دریافته بودند که حمایت آنان از بازرگانان ژنی در مصلحت کشورشان نیست. از روی دیگر باور کرده بودند که موافقت یا مخالفتشان درباره ژنی‌ها در دربار عثمانیان تأثیر زیاد ندارد. ژنی‌ها نیز که از عدم توجّه دربار فرانسه نسبت به کشورشان پی برده بودند به انگلستان و امپراتوری آلمان رو آوردند، و با پشتیبانی آن دو کشور فعالیتهای بازرگانی خود را دنبال کردند، و وزیر مختارشان در دربار فرانسه پادشاه را آگاه ساخت که یک کمپانی شرقی در ژن به کار آغاز نهاده، و این دولت به زودی سفیری را به امپراتوری عثمانی اعزام می‌دارد، و امیدوار است پادشاه فرانسه از این اقدامات که انجام پذیرفته پشتیبانی کند، و از مساعدتهای لازم دریغ نورزد. و پادشاه به گفتن این جواب کوتاه که: من برای جمهوری ژن هر گونه موفقیت را آرزومندم، اکتفا کرد و بیش از این چیزی نگفت. این جواب کوتاه و سرد موجب عدم اطمینان ژنی‌ها در پیشرفت کارشان شد، و برای کسب موفقیت مارکی دورازو را که در کمپانی نفوذ تمام داشت، و اگر این مقدمات به نتیجه می‌رسید سود سرشاری عایدش می‌شد، برای دنبال کردن مذاکرات محرمانه به دربار امپراتور عثمانی فرستادند. دورازو همراه کنت لسله سفیر فوق‌العاده امپراتور آلمان در دربار حضور یافت، و این دو با صدراعظم امپراتور عثمانی دیدار کردند. پس از مذاکرات بسیار سرانجام دورازو موفق به جلب موافقت صدراعظم شد، و این امر هنگامی به نتیجه رسید که سفیران آلمان و انگلیس در دربار عثمانی، متفقاً فرستاده امپراتور ژن را تأیید کردند. این دو سفیر هم‌زمان و قاطعانه از صدراعظم خواستار شدند که جمهوری ژن نیز مانند انگلیس و هلند از حقوق کاپیتولاسیون برخوردار باشد.

دورازو نماینده و فرستاده جمهوری ژن پس از جلب موافقت صدراعظم امپراتوری عثمانی شادمانه به وطن خود بازگشت و گزارش کارش را مبنی بر متقاعد کردن دربار عثمانی به قبول پیشنهادهای مورد نظر، به دربار امپراتوری ژن تقدیم کرد.

ژنی‌ها بی‌درنگ دو کشتی بزرگ برای فرستادن به دربار امپراتوری عثمانی برگزیدند.

نخستین دوره مذاکرات مارکی و صدراعظم عثمانی چندان سرّی انجام نیافته بود که فرانسویان مقیم مشرق زمین از کلیات و نتیجه آن بی‌خبر بمانند. نقشه‌ها و موفقیت‌های ژنی‌ها، فرانسویان را نگران کرد و این اندیشه در ذهنشان نیرو گرفت که اگر ژنی‌ها در بازار مشرق زمین راه یابند بی‌شک این نورسیدگان شوم قدم و سخت‌روی و افزون‌جو، در کار بازرگانی آنان اختلالاتی ایجاد می‌کنند، و موجب خسارات عظیم می‌شوند. از این‌رو دولت خود را از آنچه روی داده بود آگاه، و تأکید کردند که اگر فوراً و قویاً از نفوذ بازرگانی ژنی‌ها در مشرق زمین جلوگیری نشود، بی‌گمان نفوذ فرانسه و بازرگانش در آن سرزمین پهناور به مخاطره می‌افتد.

دولت فرانسه برای خنثی کردن اقدامات امپراتوری ژن به فعالیت پرداخت و به سفیر خود در باب عالی که در آن زمان آقای دولاهه -پسر- بود دستور داد که به وسایل مقتضی مانع نفوذ ژنی‌ها در مشرق زمین شود.

دستور مقابله با نفوذ تجاری ژنی‌ها هنگامی به مارکی رسید که تازه از ادرنه مقرّ دربار خلیفه عثمانی برگشته بود. چون بنا به رسم معمول، سفیران خارجی مقیم مشرق زمین نمی‌توانند دو یا چند بار پیاپی در دربار حضور یابند، مارکی درخواست ملاقات مجدّد کرد. اتفاقاً در آن وقت صدراعظم به تسالی رفته بود که از نزدیک اوضاع جنگ را مطالعه کند، و دستور دهد حلقه محاصره کاندی را تنگ‌تر کنند، و بر شدّت نبرد بیفزایند. در غیاب صدراعظم قائم مقام وی وظایفش را انجام می‌داد. نایب صدراعظم که از وصول دستور مقامات فرانسه به مارکی در مورد جلوگیری از گسترش نفوذ امپراتوری ژن آگاهی کامل داشت جواب داد که در غیاب صدراعظم و بی‌دستور او نمی‌تواند درخواست سفیر را بپذیرد. سفیر این جواب کوتاه و سرد را نشان قطعی امتناع صدراعظم از درخواست وی شمرد. بی‌درنگ یکی از اعضای مهم

سفارت را به اندرینپل فرستاد و به او دستور داد هنگام دیدار و مذاکره با نایب صدراعظم به او بگوید که طبق موافقت‌نامه‌های پیشین، و شرایط کاپیتولاسیون و معاهدات استواری که میان امپراتوری عثمانی و فرانسه بسته شده مغایرت و تباین فاحش دارد، و اگر این مذاکرات علی‌رغم تمایل فرانسه ادامه یابد و به نتیجه نزدیک شود، سفیر فرانسه به نشان اعتراض بی‌درنگ خاک عثمانی را ترک می‌کند.

نایب صدراعظم متن کامل پیام اعتراض‌آمیز سفیر فرانسه را برای مقام عالی متبوع خود ارسال داشت. صدراعظم عثمانی که از طرز برخورد فرانسویان با او در برخی از مسائل مربوط به مینگرلی، همچنان سخت نارضا و خشمگین بود جواب شکننده و بی‌ادبانه‌ای برای سفیر فرستاد و ضمن آن آورد: باب عالی به روی نمایندگان سیاسی و تجاری همه کشورها گشوده است، هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو؛ و امپراتور فرانسه حق ندارد در امور مربوط به کشور عثمانی اظهار نظر و مداخله کند؛ امپراتور عثمانی می‌تواند بنا به مصالح خود با دشمنان قدیمش از در صلح درآید، با آنان روابط دوستانه متقابل برقرار کند. امپراتور فرانسه باید به این امتیاز بزرگ که مقام خلافت وی را برجسته‌ترین فرمانروایان دنیای مسیحیت شناخته قانع و خرسند باشد، پا از گلیم خود فراتر نهد، و از مداخله در اموری که ارتباطی به او و کشورش ندارد جدا بپرهیزد.

سفیر جمهوری ژن مقارن با زمانی که مقامات فرانسوی در باب عالی، برای جلوگیری از ورود و مذاکراتش سخت تلاش می‌کردند وارد قسطنطنیه شد. وی ضمن سفر از آنچه پیش آمده بود آگاه شد. از این‌رو آن همه غوغا مایه شگفتیش نشد. به او خبر داده بودند هنگامی که سفیر ژن در فرانسه انتخاب دورازو را به سمت سفیری کشورش در دربار عثمانی به عرض پادشاه فرانسه رسانده بود شاه جواب داده بود:

امیدوارم در طول مسافرت به سفیر شما خوش بگذرد، اما هنوز اطلاع نیافته‌ام که سفیر ما در عثمانی در این مورد چگونه عمل کرده است.

من از بسیار کسان که درباره چنین مسائل صاحب‌نظرند شنیده‌ام که اگر صدراعظم عثمانی از فرانسویان خاطرات بدی نداشت، و اگر خاطر مقامات این امپراتوری از پیام ناملایم سفیر فرانسه آزرده نشده بود ژنی‌ها هرگز نمی‌توانستند در مشرق زمین جای پای خود را محکم کنند. از این گذشته گشایش روابط بازرگانی با ژن، برای عثمانی چندان فایده و ارزش نداشت که دوستی با فرانسه را نادیده انگارد، و با او به خشم برخیزد.

## قسطنطنیه

باری، پس از دوازده روز توقف در ازمیر از راه دریا راهی قسطنطنیه شدم، و روز نهم مارس به آنجا رسیدم. در جریان این سفر با هیچ خطر رویارو نشدم. بی‌رنجی به خشکی پا نهادم، و برای فرودآوردن چیزهای گرانبهای بسیاری که دو اسب به سختی آن را می‌کشیدند پیشیزی نپرداختم. راستی این است که آقای نوانتل سفیر فرانسه به من آموخت که روی صندوق‌هایی که اجناس نفیس من در آن‌ها جا داشت با نقش گل پامچال مشخص سازم، و نام وی را روی هر کدام بنویسم. چنین کردم، و او مترجمی را برای آوردن صندوق‌ها به گمرک فرستاد. مترجم از قول سفیر به مأمور گمرک گفت: دو صندوق به نام و از آن من است، یک کشتی هلندی روز پیش به بندر رسانده است، موجبات ترخیص آن را فراهم کنید. مأموران گمرک بی آنکه مشکلی پیش آورند دو صندوق را از انبار کشتی پایین آوردند و به محل سکونت سفیر منتقل کردند، و همان روز صندوق‌ها در اختیار من قرار گرفت.

در خور گفتن است که سفیران، وزیران مختار، نمایندگان، منسوبان کشورهای خارجی در امپراتوری عثمانی مجازند هرگونه محموله را به نام خود از آن کشور خارج، یا بدان وارد کنند، و مأموران هرگز در این کار دخالت نمی‌کنند و به تحقیق می‌توان باور کرد میان همه کشورها تنها در امپراتوری عثمانی این شیوه مرضیه و آیین کریمانه جریان دارد و مرسوم و معمول است.

هم‌زمان با نخستین روزهایی که وارد قسطنطنیه شدم آقای نوانتل خود را برای رفتن به ادرنه آماده می‌کرد تا در آنجا با مقام عالی خلافت درباره تجدید حقوق کاپیتولاسیون مذاکره کند. موضوع بسیار پیچیده و مهم و دشوار بود، و بر سر آن

سر و صدای بسیار برپاشده بود، و درست مدت هفت سال این مسئله مورد اختلاف دو کشور بود، و بالاینکه ترکان به لهستان اعلان جنگ داده بودند، در برابر توقعات فرانسه با خشونت و قاطعیت هر چه تمامتر مقاومت می‌کردند. منشأ و ریشه اصلی اختلافات میان فرانسه و امپراتوری عثمانی را می‌توان جهات مشروح در زیر به شمار آورد.

سلطان محمد چهارم که اکنون بر امپراتوری عثمانی فرمانرواست به سال ۱۶۴۸ میلادی در هفت سالگی به تخت سلطنت برآمد. چون خردسال بود در حقیقت زنان دربار و خواجهگان فرمانروا بودند و امور کشور به رای و تدبیر ایشان اداره می‌شد.

ترکها همزبانند که در هیچ دوره‌ای دربار عثمانی این چنین فاسد و آشفته و نابسامان نبوده است. در آن روزگاران هر ماه صدراعظمی به مسند صدارت می‌نشست و غالباً روزی چند بیش نمی‌گذشت که معزول و خانه‌نشین می‌شد. گاهی نیز جان بر سر این مقام می‌باخت. در کشور عثمانی رسم و آیین بوده که هر وقت یکی از بزرگان منصب و مقام صدارت عظمی می‌یافت برجستگان و نامداران و منتفذان کشور به دیدارش می‌رفتند، و هدیه‌ای قابل تقدیمش می‌کردند. سفیران کشورهای خارجی مقیم مشرق زمین نیز ملزم به اجرای این رسم بودند. مسیو دولاهه-پدر-که در آن زمان سفیر فرانسه در باب عالی بود از تغییر مداوم نخست‌وزیران در سالهای خردسالی سلطان محمد خسته، و در تقدیم هدایا به آنان سست شد، و بسیار نگذشت که هر زمان صدراعظم جدید بدین منصب عظمی نایل می‌شد نه به دیدارش می‌رفت، و نه هدیه‌ای تقدیم می‌کرد؛ و بر این باور بود که این دیدارها و هدیه دادن‌ها جز اتلاف وقت، و صرف مال هیچ اثر ندارد، و تنها تماشاگر انتخاب و عزلشان بود.

پس از مدتی کوپرولو محمد پاشا به مسند مهردار سلطنت و صدارت عظمی برآمد. سفیر فرانسه پنداشت که فرجام کار او از سرنوشت نخست‌وزیران مقدمش بهتر نخواهد بود، و مدت صدارت وی نیز چند روز یا چند هفته بیش نمی‌یابد. اما وی در این تصوّر و پیش‌نگری به خطا رفته بود، چه صدراعظم جدید تا پایان زندگیش -سال ۱۶۶۱- در این مقام مهم به جا ماند؛ و چنان که رسم بود همه بزرگان کشور در آغاز صدارت کوپرولو محمد پاشا به دیدارش رفتند و پس از به جا آوردن مراسم تهنیت هدایای خود را تقدیم کردند. سفیران کشورهای خارجی نیز این رسم را فرونگذاشتند، اما سفیر فرانسه این وظیفه را به جا نیاورد، و چندان که سفیران دیگر وی را به رعایت کردن این رسم و آیین رهنمون شدند مسیو دولاهه که خسیس طبع بود به عذر پرهیز از مخارج بی‌حاصل رهنمایی آنان را نپذیرفت. اما چون پس از مدتی دریافت که تصوّر و پیش‌بینی او درباره مدت صدارت صدراعظم جدید خطا و اشتباه بوده، و وی همچنان با قدرت روزافزون و درایت تمام به انجام کردن وظایف خطیر خود می‌کوشد از آنچه اندیشیده و کرده بود پشیمان شد، به جبران برخاست، به دیدارش شتافت، تهنیتش گفت و هدیه‌ای شایسته تقدیم کرد. اما این دیدار برای او سود نداشت. صدراعظم به سبب تقصیر و تأخیری که سفیر در دیدار و تقدیم هدیه کرده بود، و این رسم بزرگ را به جا نیاورده بود به سردمهری و دشمن‌رویی وی را پذیرفت، و از همان روز درصدد انتقام‌جویی از او و ملت فرانسه برآمد؛ و چنان که پیش از این اشاره شد مهم‌ترین عوامل اختلاف میان امپراتوری عثمانی و فرانسه، و مکاتبات تلخ و قهرآمیزی که طی مدت دوازده سال دوره صدارت کوپرولو محمد پاشا، و زمان صدارت پسرش میان دو دولت مبادله شد ناپختگی و عدم شایستگی و ناخوش خیالی مسیو دولاهه-پدر- مسیو دولاهه-پسر- و مسیو دونوانتل، سه تن سفیران فرانسه در باب عالی بوده است. هر چند می‌توان یاری دادن امپراتور فرانسه را به ژرمن‌ها و ونیزی‌ها علیه امپراتوری عثمانی از جمله موجبات تحمیل غرامت‌های سنگینی که عثمانی بر بازرگانان فرانسوی مقیم آن سرزمین وارد آورد، و صدمات و لطمات بزرگی که طی مدت بیست سال بر آن زد، به شمار آورد، اما بی‌گمان مهم‌ترین عامل این خصومت به شرحی که گذشت رنجش و کینه‌ورزی بوده است.

باری، صدراعظم عثمانی در پی بهانه و فرصت مناسب بود تا صدمات عظیم‌تری به سیاست و بازرگانی فرانسه وارد آورد. اتفاق را بسی برنیامد که برای اعمال نیت خود بهانه خوبی به دست آورد. توضیح اینکه مقارن این زمان میان عثمانی‌ها و ونیزیان جنگ سختی درگرفت؛ فرانسویان چندان که توان داشتند به ونیزیان کمک کردند و آنان را به ادامه جنگ برانگیختند. مسیو دولاهه نیز به دستور دولت متبوع خود محرمانه در تحکیم وضع بازرگانی و گرمی بازار دادوستد آنان جهد بلیغ می‌کرد، و نقشه‌های جنگی عثمانیان را بر ایشان می‌نمود. اتفاق را در سال ۱۶۵۹ یکی از مردمان فرانسه به نام ورتامن که در کاندی -کرت- می‌زیست و در ونیز شغل معتبری داشت از فرمانده عالی سپاه ونیز اجازه گرفت تا به قسطنطنیه سفر کند. هنگام عزیمت، فرمانده سپاه بسته‌های آگنده از نامه‌ها و اسناد محرمانه به او سپرد تا به سفیر فرانسه در باب عالی بدهد. ورتامن که به جدّ بر این نیت بود تابعیت ترکان را بپذیرد پس از رسیدن به قسطنطنیه بدون درنگ



خود را به قائم مقام صدراعظم معرفی کرد و گفت بدین قصد به آنجا آمده است تا به دین حنیف اسلام بگردد، و در جامعهٔ مسلمانان درآید. همچنین گفت بستهٔ بزرگی از نامه‌ها و اسناد محرمانه را به او سپرده‌اند که به سفیر فرانسه بدهد، و چون از امروز پیوند خود را از فرانسه و کیش مسیحیت بریده است آن بسته را به او تسلیم می‌کند.

نایب صدراعظم نیز بسته نامه‌ها و دستورهای محرمانه را همچنان سر بسته به ادرنه که در آن هنگام مقرّ دربار عثمانی بود فرستاد. ورتامن این مرد خیانتگر بدمنش پر آشوب ناشنوده‌کار نه تنها از دین و آیین نیاکان خود روی برگرداند، و از آن بیزاری جست، بلکه از روابط پنهانی بازرگانی فرانسویان و ونیزیان پرده برگرفت و ناگفتنی‌ها را فاش کرد و بر زبان آورد و گفت مطالعهٔ مکتوبات موجود در بسته بسیاری از رازها را آشکارا می‌کند.

صدراعظم که به روابط پنهانی و محرمانه بازرگانی فرانسه و ونیز تا اندازه‌ای آگاه شده بود پس از رازگشایی‌های ورتامن گمانش مبدّل به یقین شد، و آسان می‌توان حدس زد که بدگمانی و خشم و غضب صدراعظم نسبت به سفیر فرانسه بعد از آگاه شدن بر این ماجرا چه حدّت و شدّت یافت. با وجود این هنگامی که میان صدراعظم و سفیر فرانسه اتفاق ملاقات افتاد صدراعظم نهایت متانت و خویشتنداری از خود نشان داد، و از طریق صواب و اعتدال بیرون نشد.

مسیو دولاهه که از عمل ننگین و بسیار زشت ورتامن با خبر شده بود و از تیزخشمی و خشونت طبع صدراعظم آگاه بود و می‌دانست افتادن بستهٔ اسناد و مدارک محرمانه به دست صدراعظم چه مخاطرات عظیمی برای وی در پیش دارد در کار خویش درماند، و در این مهم با مترجمان و منشیان خود رای زد. متصدی کشف رمز سفارت که از تندخویی و آتش نهاده صدراعظم عثمانی کاملاً آگاه بود و می‌دانست یکی از مسئولان کشف رمز جمهوری ونیز بر سر چنین پیشامدی به ضرب عصای وی جان باخته است سخت ترسید و به لابه به لابه مسیو دولاهه گفت: عالی‌جناب، من در حضور شما به صداقت تمام عرض می‌کنم که توانایی تحمّل شکنجه ندارم، و همین‌که صدراعظم با عصایش یک ضربه به سرم زد پیش از آنکه ضربه دوم را وارد آورد هر چه بخواهد به او می‌گویم، و رازپوشی و خاموشی نمی‌توانم؛ بنابراین برای اینکه چنین مشکل خطیری پیش نیاید یا مرا جای امنی پنهان کنید یا وسیلهٔ فرارم را فراهم سازید.

سفیر، مسئول کشف رمز را در جای امنی پنهان کرد و خود را برای هر چه پیش آید آماده ساخت، و وقتی به ادرنه مقرّ صدارت احضار شد به بهانهٔ اینکه سخت بیمار و بستری است و سفر کردن نمی‌تواند تن به رفتن در نداد، و به نایب صدراعظم اطلاع داد که چون به سبب بیماری سخت قادر به حرکت نیست پسرش را جای خود به ادرنه می‌فرستد.

همه اسناد و مدارکی که فرمانده سپاه ونیز وسیلهٔ ورتامن برای سفیر فرانسه فرستاده بود و به دست صدراعظم افتاده بود به رقم و به صورت رمز نوشته شده بود، و هیچیک از مترجمان و منشیان حاضر در باب عالی قادر به کشف آن نبودند، ازاین‌رو صدراعظم سخت خشمگین شده بود، و اتفاق را پسر دولاهه هنگامی اجازهٔ ملاقات یافت که نخست‌وزیر همچنان متغیر و بر سر خشم بود. پسر دولاهه بی‌توجه به شرایط و مقتضیات زمان و مکان ضمن گفتگو با نخست‌وزیر جواب‌هایی ناملایم و درشت‌ناک داد. کوپرولو پاشا گستاخی و زبان‌آوری وی را تحمل نکرد و دستور داد او را در برجی متصل به باروی ادرنه به زندان کنند، و به بازرگانان و مترجمانی که همراه پسر دولاهه آمده بودند بدگویی و بی‌حرمتی کرد اما به آنان گفت اگر در کشف مدارک ارسالی فرمانده سپاهیان ونیز درنگ و تأخیر کنند جانشان در خطر خواهد بود.

البته تهدید خود را عملی نکرد، اما همین بیم زبانی آنان را سخت به وحشت افکند چنانکه فورنتی یکی از مترجمان از بسیاری هراس چنان بیمار شد که هنوز بهبود نیافته و شاید به این زودی‌ها شفا نیابد.

چنان که پیش از این اشاره کردم مقارن این احوال دربار امپراتور در ادرنه مستقر بود و صدراعظم با شتاب تمام به تهیه وسایل جنگ با ترانسیلوانی می‌کوشید، و مصمم بود که خود نیز به آنجا برود. مسیو دولاهه که نگران بود مبدا صدراعظم پیش از صدور دستور آزادی پسر وی راه سفر در پیش گیرد-و اتفاق را چنین شد- تصمیم گرفت به هر روی، و هر چه پیش آید به ادرنه برود و در نجات فرزندش بکوشد. محرّک وی در پیش گرفتن این سفر زن پسرش بود که وی به تیزخشمی و تیزعنایی و بی‌رحمی صدراعظم آگاه، و بیمناک بود که مبدا در این میان جان شوهرش بر باد شود.

مسیو دولاهه یک ماه پیش از آنکه راهی سفر ادرنه شود کاری شگفت‌انگیز و تهورآمیز کرد که یادکردنی است اندکی پیش از ورود ورتامن به قسطنطنیه یک نفر فرانسوی به نام کیکله با زنش وارد این شهر شد. یک مرد فرانسوی دیگر که به

زن کیکله تعلق خاطر داشت در تمام مدت این مسافرت آن دو را همراهی می‌کرد. کیکله در کشف رمز متبحر بود، و سالها در چندین سفارتخانه و بعضی مقامات دولتی در این سمت خدمت کرده بود، اما سخت تهی‌دست و بینوا بود، و مشاعرش نیز درست کار نمی‌کرد. نمی‌دانم چه اتفاق نامسعودی این سیه ستاره رنجمند تنک زندگی را به قسطنطنیه افکنده بود. درست مقارن این احوال بر سر زبان‌ها افتاده بود که هرکس بتواند رمز اسناد و مدارکی را که فرمانده سپاه ونیز برای سفیر فرانسه فرستاده کشف کند پاداش قابلی می‌گیرد. زن این مرد شوریده حال برگشته بخت به شنیدن این خبر نزد مسیو دولاهه رفت و به او گفت: عالی‌جناب نه تنها از من و شوهر درمانده‌ام دستگیری نمی‌کند، بلکه از دادن وام به ما نیز ابا دارد و حال آنکه اگر به خدمت صدراعظم عثمانی درآید هر چه آرزو دارد در می‌یابد.

نمی‌دانم آنچه در این باره به من گفته‌اند مقرون به حقیقت است یا نه؛ به هر روی، شنیده‌ام مسیو دولاهه که آگاه بود نخست وزیر عثمانی چه بسیار مایل به کشف رمز اسناد است، و اگر رمز سندها گشوده شود چه مشکلات و مصائبی برای او و همه ساکنان فرانسوی مشرق زمین پدید می‌آید، به وعده و ترفند، کیکله برگشته بخت را نزد خود خواند، وی را به بلندترین تراس ساختمان سفارت کشاند و به کسانش دستور داد که ناگهان او را از بالا به زیر اندازند. شنیده‌ام که این مرد تیره‌روز پس از سقوط از بلندی همچنان زنده بود، و اگر به معالجتش می‌کوشیدند جان به در می‌برد، اما به فرمان سفیر وی را خفه و به خاک کردند.

باری، به سر اندر، سفیر فرانسه ناچار به حضور صدراعظم رفت. کوپرولو پاشا همه اسناد را به مسیو دولاهه نشان داد و به او گفت متن نامه را کشف و ترجمه و تسلیم وی کند. سفیر جواب داد خاطر عالی‌جناب آگاه است که همه نامه‌ها و مکاتباتی که میان نخست وزیران و سفیران کشورهای مسیحی مبادله می‌شود به رمز است، در هر سفارتخانه مسئولی معین کشف رمز می‌کند، و هیچیک از نمایندگان سیاسی این کار را نمی‌تواند. شش ماه بیش می‌گذرد که متصدی کشف رمز این سفارت برای استفاده از مرخصی به فرانسه رفته و هنوز بازنگشته است؛ و چون آن عالی‌جناب به کشف رمز این اسناد توجه عاجل دارند اگر موافقت فرمایند آنها را به سفارت می‌برم و در کشف آن چندان که میسرم باشد می‌کوشم باشد که موفق شوم.

صدراعظم به شنیدن این جواب تبسم تلخ و طعن‌آمیزی کرد. بدین‌سان این دو یکدگر را ترک گفتند، و چند روز بعد نخست‌وزیر بی‌آن‌که دستور آزادی پسر سفیر را بدهد روانه پنسیلوانی شد؛ اما پس از این دیدار نسبت به پسر مسیو دولاهه سختگیری زیاد نمی‌کردند.

بر خلاف آنچه پیش‌بینی شده بود حضرت خلیفه به ترانسیلوانی رفت. سفیر نیز به امید اینکه به وسایلی اجازه آزادی پسرش را تحصیل کند در ادرنه ماند. اما چندان که به افراد مؤثر متوسل شد هیچ‌کس جرأت نکرد که در غیاب و بی‌اجازه صدراعظم در حضرت خلیفه پایمردی و شفاعت کند، و پسر سفیر همچنان در زندان ماند.

پس از مدتی صدراعظم که سپاهیان در جنگ پیروز شده بودند موفق و شادمان به ادرنه بازگشت. یکی دو روز پس از آمدنش به مناسبتی در حضور او سخن از سفیر و پسرش در میان آمده بود، و او با شگفتی شیطنت‌آمیز و فریبکارانه گفته بود:

مگر این آقایان هنوز در اینجا به سر می‌برند، و منظورش این بود که بگویند می‌توانند بروند. بدین‌سان این پدر و پسر بی‌آن‌که صدراعظم را ببینند و با او سخن گویند به قسطنطنیه بازگشتند.

همین‌که فرانسویان از رفتار غیر دوستانه صدراعظم نسبت به مسیو دولاهه آگاه شدند کاردینال مازارن نخست‌وزیر فرانسه به منظور پیشگیری از وخامت بیشتر مناسبات یکی از بزرگان را برای ترضیه خاطر صدراعظم عثمانی به مشرق زمین فرستاد. کوپرولو که نفرت و دشمنی وصف‌ناپذیری به مسیو دولاهه پیدا کرده بود بر این نیت شد که وی را از عثمانی به فرانسه بازگرداند و فرستاده مازارن را جای او به سفیری بپذیرد و نگه دارد؛ به او وعده داد در این باره با نخست وزیر فرانسه مذاکره و موافقت وی را تحصیل خواهد کرد. اما فرستاده مازارن از قبول درخواست صدراعظم پوزش طلبید؛ و من متأسفم که نام این مرد بزرگوار و آزاده را نمی‌دانم، و اگر می‌دانستم به پاداش این کرامت نفس اسمش را می‌آوردم تا یاد و نامش به جا ماند.

بر اثر گزارش این بزرگ مرد ستوده‌منش کریم گوهر، دولت فرانسه مسیو دولاهه را احضار کرد، اما هیچ سفیری جای او به باب عالی نفرستاد و به یک بازرگان فرانسوی موسوم به روبولی که سالها مقیم قسطنطنیه بود مأموریت داد که امور اداری و بازرگانی سفارت را اداره کند و تا سال ۱۶۶۵ وضع بدین گونه بود.

مقارن این احوال لویی چهاردهم با قدرت و کفایت و استبداد رأی بر فرانسه سلطنت می‌کرد. او با اتخاذ تدابیری که خود اندیشیده بود از دولت عثمانی به سبب بی‌احترامی و توهینی که دربارهٔ سفیرش روا داشته بود، و غرامات سنگینی که به فرانسویان مقیم عثمانی تحمیل کرده بود به سختی و خشونت بسیار انتقام کشید، و به دشمنان آن امپراتوری هرگونه کمک می‌کرد و قدرت می‌بخشید تا با او به مقابله برخیزند.

ادامهٔ این روش روز به روز بر وخامت روابط میان این دو قدرت بزرگ می‌افزود و کار به نقطهٔ حاد و حساسی رسید که یا باید به کلی قطع رابطه کنند و رودرروی هم بایستند، و یا به صلح و صفا رو آورند و آشتی و دوستی از سر بگیرند.

دولت فرانسه که مصلحت و نفعش در تجدید و تقویت روابط بازرگانیش با عثمانی بود راه دوم را برگزید، و در صدد اعزام نماینده‌ای برای تجدید معاهدهٔ کاپیتولاسیون تجاری برآمد. مقارن این احوال مسیو دولاهه-پسر-منتظر خدمت و مقیم پاریس بود، و برای گرفتن حقوق بازنشستگی پدرش که چند سال پیش درگذشته بود و آن را نپرداخته بودند، اقدام می‌کرد.

وی به این حقیقت مسلم بیش از دیگران واقف بود که تصدی مقام سفارت فرانسه در جمهوری عثمانی چه شکوهمند و مهم و معتبر است و چه سود مادی و معنوی فراوان دارد. رضا شد اگر این مقام بدو سپرده شود از مطالبهٔ همهٔ حقوق دوران بازنشستگی پدرش چشم بپوشد.

دولاهه پدر و پسر در دربار فرانسه طرفداران صمیم و صاحب نفوذی داشتند.

آنان بدین دستاویز که وی در تعهد این کار سابقه و تجربهٔ بسیار دارد، دارای کارایی و شهامت و بصیرت است، و می‌داند با هریک از بزرگان عثمانی چگونه سخن بگوید، و رفتارشان چسان باشد در پیشرفت کارش تلاش بسیار می‌کردند. آنان می‌گفتند اگر وی به این سمت منصوب شود و به مشرق زمین برود صدراعظم عثمانی ناچار خواهد شد برای کسی که پدرش سخت از او بیزار بوده، از سر ناچاری به سزا تجلیل کند، و از این نظر نیز قدرت و عظمت فرانسه در انظار بیشتر جلوه می‌کند.

باری، مسیو دولاهه در ماه نوامبر ۱۶۶۳ با شکوه و جلال وارد قسطنطنیه شد و مدت پنج سال با قدرت و ابّهت زیاد چنان که از سفیر پادشاه عظیم الشان و مقتدری چون لویی چهارده می‌سزید، وظایف خویش را به انجام رساند. او در همهٔ دیدارهای سیاسی به هر مناسبت از عظمت فرانسه و شکوهمندی و نیرومندی سپاهیان و طننش، و نفوذ و قدرت پادشاهش سخن به میان می‌آورد.

ستایش بیش‌ازاندازهٔ مسیو دولاهه از مفاخر خود، در روحیهٔ صدراعظم چنان سوء اثر بخشید که رفتار و گفته‌های اغراق‌آمیز او را توهینی آشکارا به خود و مقام خلافت شمرد، به این سبب نه تنها در حرمت‌گزاری و نکوداشت وی نمی‌کوشید، بلکه در هرجا به او تحقیر و بی‌اعتنایی می‌کرد، و این بیزارجویی و تنفر بدانجا رسید که هر زمان سفیر وارد دربار می‌شد صدراعظم به دیدن وی به نشان حرمت‌گزاری بیانی‌خاست، و از ادای احترامات ظاهری و تعارفات معمول که در دربار جاری بود، نسبت به او امتناع می‌ورزید، و هر زمان این دو به ناچار با هم سخن می‌گفتند صدراعظم با لحنی تلخ و درشت‌ناک کمکهایی را که فرانسه در جنگهای مجارستان و کُرت و مسالهٔ ژنیواری به دشمنان عثمانی کرده بود، یادآور می‌شد. مسیو دولاهه رفتار دشمنانگی صدراعظم را نادیده و سخنان پرنیش و دل‌آزارش را ناشنیده می‌گرفت و بر این امید بود که هنگام بیرون شدن از کاخ صدارت به گرمی و مهربانی از او بدرقه کند. اما این همه نقش بر آب بود، و صدراعظم با همان سردی و بی‌اعتنایی و نفرت که وی را می‌پذیرفت به او می‌نگریست. مسیو دولاهه سرانجام از سردمهری و بیزارجویی صدراعظم ناشکیبا و رنجیده خاطر شد. تصمیم مقابله کرد، و پس از آخرین دیدار یکی از مترجمان سفارت را به دربار فرستاد و درخواست تجدید ملاقات کرد، به این شرط که هنگام ورود سفیر صدراعظم بنا به رسم، به نشان حرمت‌گزاری از جای برخیزد، ایستاده پذیرایی کند، و سخن تند و درشت بر زبان نیاورد.

رئیس‌الکتاب دیوان که مهرداد خاص سلطنت بود، فرستادهٔ سفیر را به وعده‌های خوش نوید داد و گفت که مسیو دولاهه

قوی‌دل و مطمئن باشد که نخست وزیر چنان که شایسته و در خور اوست وی را خواهد پذیرفت.

دل سفیر به شنیدن این پاسخ مهرآمیز سرشار شادی و شغف شد، اما پس از این که به دربار رفت با همان بی‌اعتنایی و نفرت پذیرفته شد. این بار رفتار وهن‌آمیز صدراعظم بر سفیر سخت گران و غیر قابل تحمل آمد، و با لحنی عتاب‌آمیز به وی گفت: امپراتور معظم فرانسه مرا برای تحکیم و تقویت روابط دوستانه میان دو کشور به اینجا فرستاده، و اکنون احساس می‌کنم که آن عالی‌جناب به این موضوع مهم که مورد توجه خاص شاهنشاه متبوع من، بزرگترین و نیرومندترین امپراتوران جهان مسیحیت می‌باشد چنان که شایسته است توجّه ندارد، و اکنون اعلام می‌کنم اگر به سفیر او در خور شئون شاه پراقتدارش رفتار نشود دستور دارد قرارداد کاپیتولاسیون را لغو کند، و با همان کشتی که آمده به فرانسه بازگردد.

صدراعظم از شنیدن این سخنان تند و عتاب‌آمیز سخت متغیر و خشمگین گشت، و متقابلاً جواب‌های درشت و ناهموار داد. سفیر نیز بر عتاب و خطاب افزود، نسخه کاپیتولاسیون را از دست مترجم گرفت، بی‌پروا به طرف زانوان صدراعظم پرتاب کرد؛ سپس از جا برخاست و بی‌آن‌که سخنی بگوید با خشم تمام از در بیرون شد. اما کسان نخست‌وزیر در سرسرا وی را متوقف کردند، صدراعظم بی‌درنگ مفتی افندی، مربی و مشاور مخصوص خلافت و کاپتان پاشا را احضار کرد، و درباره سفیر و رفتار زشت او، با آنان به مشورت پرداخت. قرار بر این شد آنچه را روی داد به مقام خلافت گزارش، و کسب تکلیف کنند. اما چون امپراتور در آن هنگام در صیدگاهی واقع در بیست فرسنگ فرانسوی قسطنطنیه به شکار کردن سرگرم بود و زودتر از سه روز باز نمی‌گشت مسیو دولاهه را تا مراجعت امپراتور در یکی از ساختمانهای کاخ صدارت عظمی متوقف کردند.

مقارن این احوال کاپتان پاشا با سفیر دیدار کرد، و از سوی صدراعظم به او گفت اگر آقای دولاهه در باریابی دیگر مانند کنت لسله فرستاده امپراتور ژرمن جبهه جناب نخست‌وزیر را ببوسد همان احتراماتی که درباره کنت رعایت می‌شود، درباره او نیز مرعی خواهد شد.

مسیو دولاهه به شنیدن این پیشنهاد برآشفته و گفت: هرگز به انجام دادن کاری که مغایر با شئون و مقام رفیع پادشاه مقتدر اوست رضا نمی‌شود. کاپتان پاشا برای کسب موافقت سفیر فرانسه کوشش بسیار و مذاکرات طولانی کرد. از جمله گفت باینکه امپراتور ژرمن بر هفت پادشاه فرمانرواست، و لسله نیز در معنی برگزیده اوست، از انجام دادن این کار سر بر نمی‌تابد، تو نیز بپذیر.

این گفتگوها روزی چند دوام یافت، و سرانجام پس از ورود مقام خلافت و صلاح‌اندیشی وی مقرر شد که سفیر هر زمان بخواهد از کاخ صدارت به جایگاه خود برود. صدراعظم آنچه را طی ملاقات اخیر روی نموده فراموش کند، و ملاقات آینده به دلخواه مسیو دولاهه با تشریفات و احترامات لازم صورت پذیرد.

این ملاقات در ماه ژانویه ۱۶۶۶ صورت پذیرفت. گفتنی است که صدراعظم برای اینکه هنگام ورود سفیر فرانسه به احترام او از جا برنخیزد دستور داد سفیر را در اتاق پذیرایی فرودآورند، و خود چند لحظه پس از ورود وی وارد اتاق شد، اما چنان که قرار بود با مهربانی و خوش‌رویی وی را پذیره شد؛ دستش را به گرمی فشرد. سفیر نیز با رضایت خاطر و شادی بسیار از صمیم قلب محبتش را پاسخ گفت. این دیدار چنان سرشار از لطف و کرامت و محبت بود که گفتی این نخستین بار است که به هم رسیده‌اند و هرگز بدخواه یکدیگر نبوده‌اند. به دستور صدراعظم برای سفیر و همراهانش قهوه، شربت و بیست و چهار جبه آوردند. ماه بعد نیز سفیر به افتخار شرفیابی حضور خلیفه نائل آمد. امپراتور عثمانی به گرمی وی را پذیرفت، و چنان که آیین بود سفیر درباره مأموریت و مستدعیات خود سخنی نگفت.

مسیو دولاهه مأمور شده بود درباره تجدید معاهده کاپیتولاسیون تجاری، و آزادی بازرگانی با هند از راه دریای احمر با صدراعظم مذاکره کند، و نخست‌وزیر هیچیک از این دو قرارداد را با شرایطی که سفیر عنوان کرد نپذیرفت، و در ماه مارس در التزام رکاب امپراتور به قسطنطنیه رفت، و پس از اینکه خلیفه در این شهر متوقف شد وی به کرت -کاندی- سفر کرد.

مسیو دولاهه به ادرنه بازگشت و درباره مستدعیات خود با نایب نخست‌وزیر به مذاکره پرداخت، اما چون این شخصیت بدون اجازه صدراعظم درباره پذیرفتن یا نپذیرفتن تقاضاهای سفیر نمی‌توانست اظهار نظر کند و ادامه مذاکرات به هر

صورت بی‌نتیجه بود، سفیر به قسطنطنیه بازگشت.

مقارن این احوال قرارداد ژن که قبلاً به آن اشاره شد با وجود اعتراضات و تهدیدات سفیر فرانسه، میان دو جمهوری عثمانی و ژن در شرایط و محیطی گرم و دوستانه به امضاء رسید، و نه تنها اعتراضات مسیو دولاهه سود نبخشید بلکه چنانکه پیش از این اشاره کردم نام‌های تند و زننده به این شرح از دیوان صدارت دریافت کرد:

پادشاه فرانسه نباید و نمی‌تواند نسبت به پذیرش نمایندگان هر دولت و ملیت که مورد مرحمت و عنایت مقام خلافت باشد هیچ‌گونه اعتراض کند و باید به همین قانع و خرسند باشد که در دربار امپراتور مشرق زمین به عنوان بالاترین و فخیم‌ترین سلاطین جهان مسیحیت شناخته شده است.

مسیو دولاهه در جواب نوشت: مقام عالی و بلند پادشاه فرانسه مرهون عنایات بی‌کران پروردگار دانا و حاصل نیرومندی‌ها و رشادتهای سپاهیان سخت‌کوش و پرتوان اوست. موافقت یا مخالفت دیگران در عظمت امپراتور فرانسه هیچ‌گونه تأثیر نداشته است.

دربار عثمانی از این جواب درشت سخت ناراحت شد، زیرا بنا به باور ترکان، تنها خلیفه عثمانی است که از پرتو عنایات سبحانی شایستگی داشتن چنین مقام منیع را یافته، اوست که ظلّ الله است، و دیگران را نسزد که با او دعوی رقابت و همسری کنند. و دربار عثمانی با کلمات تند و خشم‌آلود به سفیر فرانسه تذکر داد که تاکنون از هیچ سفیری این گستاخی و جسارت سر نزده، و عناوینی که بالاتر از مقام پادشاه اوست، به وی نسبت نداده است. و دربار خلافت به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهد که چنین عناوینی به کار برد.

بر اثر این مباحثات و مشاجرات لفظی تلخ، روابط بازرگانی فرانسه و عثمانی سخت به تیرگی گرایید، و چندان که توانشان بود نسبت به هم مخالفت و کارشکنی می‌کردند. فرانسویان هر اندازه می‌توانستند به جنگجویان کرتی یاری و از ایشان حمایت می‌کردند، و موجب عقب افتادن پیروزی ترک‌ها می‌شدند. عثمانیان نیز هر روز به بهانه‌های گوناگون دامنه فعالیت بازرگانان فرانسوی را تنگ‌تر، و غرامات بیشتر بر ایشان تحمیل می‌کردند.

شکایات متواتر و پی در پی تجار فرانسوی مقیم عثمانی به لویی چهاردهم، پادشاه را ناچار کرد که سفیر خود را از آنجا فراخواند. لویی به مسیو دولاهه دستور داد که مذاکره درباره تجدید کاپیتولاسیون را قطع کند و به فرانسه بازگردد، مگر آن که دربار امپراتور عثمانی جدا به ادامه مذاکرات مایل و در این کار پیشگام و ثابت قدم باشد.

این دستور قاطع که موافق طبع و دلخواه سفیر نبود در اواخر سال ۱۶۶۸ به وی ابلاغ شد. او به دیدن قائم مقام صدراعظم رفت و به او اطلاع داد پادشاه متبوعش به وی دستور داده که از عثمانی به فرانسه بازگردد، و منتظر رسیدن کشتی‌هایی است که با آنها خاک عثمانی را ترک گوید، و از نایب نخست‌وزیر درخواست کرد که در اسرع وقت تصمیم سفیر را مبنی بر خروج از عثمانی به اطلاع دربار برساند.

مقارن این احوال دربار عثمانی در لاریس واقع در تسالی مستقر بود، و مقام خلافت به منظور اینکه به کورت نزدیک باشد، و به جریان جنگ و پیشرفت سپاهیان به‌تر نظارت کند به آنجا عزیمت کرده بود.

نایب نخست‌وزیر از دولاهه پرسید آیا به جای وی سفیر دیگر به دربار خلافت فرستاده می‌شود؟ سفیر جواب داد: نه. و از این پس به دستور پادشاه معظم فرانسه یکی از منشیان سفارت یا یک‌تن از بازرگانان فرانسوی مقیم قسطنطنیه وظایف سفیر را انجام خواهد داد، همان گونه که هلندی‌ها و ژنی‌ها عمل کرده‌اند. نایب نخست‌وزیر پرسید چرا پادشاه فرانسه از اعزام سفیر خودداری می‌ورزد؟ دولاهه جواب داد دلایل این کار را در حضور جمع نمی‌توانم گفت: نایب نخست وزیر برای اینکه سفیر علل این تصمیم را بیان کند مجلس را از دیگران خالی کرد. آن‌گاه مسیو دولاهه اظهار داشت: پادشاه معظم متبوع من بدین سبب سفیر خود را از عثمانی فرا می‌خواند و دیگری را بدین سمت نمی‌فرستد که دیری است دربار خلافت نسبت به سفیر وی احترامات لازم را مرعی نمی‌دارد؛ به شکایتها و درخواستهایی که فرانسویان مقیم عثمانی مدت سه سال به مقامات عثمانی کرده‌اند ترتیب اثر داده نشده. تجدید قرارداد کاپیتولاسیون را مورد توجه قرار نداده، و از این‌رو به بازرگانان فرانسوی مقیم عثمانی زیان‌های سنگین وارد آمده است، در حالی که بازرگانان انگلیسی و هلندی و ژنی سه درصد مالیات می‌دهند از بازرگانان فرانسوی پنج درصد گرفته می‌شود. افزون بر این در طی مدت سه سال اخیر دویست



هزار لیور غرامت گرفته شده است. اگر این مسائل به صورتی عادلانه حل شود، و دربار عثمانی به گونه‌ای صادقانه و صمیمانه در صدد جبران برآید تصور می‌کنم پادشاه عظیم الشان فرانسه در موضوع احضار من تجدید نظر فرماید.

نایب نخست وزیر پس از شنیدن بیانات مسیو دولاهه به وی قول داد همه مطالب مورد مذاکره را به یکی دیگر از معاونان صدراعظم که پیوسته ملتزم مقام خلافت است بنویسد تا او به اطلاع امپراتور برساند؛ و نیز به سفیر توصیه کرد که اگر خود او این مطالب را به روشنی و وضوح بنویسد و مستقیماً برای صدراعظم بفرستد نتیجه بیشتر و بهتر خواهد بود.

پس از مدتی نایب رئیس دائم صدراعظم به مسیو دولاهه خبر داد که آنچه را نوشته به عرض نخست‌وزیر خواهد رساند و او را از نتیجه آگاه خواهد کرد.

در آن روزها که مسیو دولاهه در انتظار رسیدن جواب بود چهار کشتی برای برگرداندن وی به قسطنطنیه از فرانسه رسید، و در ساحل لنگر انداخت. ورود این کشتی‌ها در ابتدا مایهٔ نگرانی و بیم ترکها شد، اما وقتی آقای آلمراس -ناخدای کشتی‌ها- به مأموران بندرگاه گفت که برای خریدن صد تن مواد خوراکی به اینجا آمده و اگر اولیای مربوط با خرید او موافقت نکنند فوراً بندر را ترک می‌گوید، هراس ترکان کاملاً از میان رفت و خاطرشان آسوده شد.

پاسخ صدراعظم به درخواستهای مسیو دولاهه در مارس ۱۶۶۹ رسید و به او ابلاغ شد. ضمن این جواب به سفیر اجازه داده شده بود که در دربار حضور یابد. این دیدار در ماه آوریل اتفاق افتاد.

بر سر آن نیستم و نمی‌خواهم درباره سبب و هدف این ملاقات شرح و توضیح زیاد بدهم. اما آنچه من از زبان بسیاری از فرانسویان ساکن عثمانی شنیده‌ام با آنچه مسیو دولاهه هنگام مراجعت از مشرق زمین به پادشاه متبوع خود گزارش داده، و یادداشت من التقاطی از آنست تفاوت بسیار دارد. وی به شاه معروض داشته علت حضور وی در دربار عثمانی تنها کسب اجازهٔ مرخصی و به جا آوردن مراسم خداحافظی بوده است. همچنین اظهار نظر نمی‌کنم چگونه شد که مسیو دولاهه از دربار عثمانی به مسیو آلمراس ناخدای چهار کشتی دستور داد برای رساندن سفیر عثمانی از قسطنطنیه به پاریس از بندر ول واقع در خلیج سالونیک برود.

نام سفیر جدید عثمانی در پاریس سلیمان بوده و پیش از اینکه بدین سمت برگزیده شود محافظ خاص امپراتور بود، و روزانه نزدیک هفت‌سو و نیم حقوق می‌گرفت. وی در اواخر سال ۱۶۶۹ به فرانسه رسید و در اوت سال بعد آنجا را ترک کرد. در نظر فرانسویان وی خویشتن‌بین، خشن، تندخو و آتشناک بود، و چندان مکار و رو به صفت بود که شاید در سراسر مشرق زمین مانند نداشت. بازرگانان پروانسی مقیم عثمانی بر این باور بودند که وی برگزیده و فرستاده مسیو دولاهه است. برخی نیز پا را از این فراتر نهاده عقیده داشتند مخارج سفر وی را نیز مسیو دولاهه تأمین کرده است، و برای اثبات گفتهٔ خود دلیل می‌آوردند که لوازم و تجهیزات وی چندان حقیر و ناچیز بود که از نظر کثرت و قیمت با آنچه سفیران پیش از او همراه داشته‌اند قابل برابری نبوده است؛ و مسیو دولاهه برای طرد و نفی این نسبت عذر و دلیل می‌آورد که سلیمان آقا برای زود رسیدن به محل مأموریت خود چندان شتاب داشته که فرصت نیافته وسایل شکوهمند و پرتجمل خویش را آماده سازد و با خود بیاورد. بازرگانان فرانسوی مقیم عثمانی برای اثبات بیشتر دعوی خود می‌گفتند در تمام نامه‌هایی که دربار ترک همراه وی برای دربار فرانسه فرستاده هرگز نام او به عنوان سفیر ذکر نشده، و وی در جواب معترضان و ناباوران می‌گفت هنگامی او در بندر کال سن نیکلاس منتظر رسیدن کشتی‌های فرانسوی بود سپاهیان عثمانی چنان کثرت را در حصار گرفته بودند که صدراعظم به تصرف کامل آن اطمینان حاصل کرد و از یاری کردن فرانسویان به جنگجویان کرتی هیچ بیم در دل راه نمی‌داد؛ ازاین‌رو عنوان نامه‌هایی را که پیش از حرکت سلیمان برای مقامات عالی فرانسه نوشته بود، برای نمودن بی‌باکی و بی‌پروایی خود عوض کرد. اما دلیل اینکه سلیمان آقا به راستی عنوان و مقام سفارت داشته اینست که هنگام عزیمت، امپراتور عثمانی جبّه و شمشیر که خاص سفیران است به وی اعطا فرموده است؛ و نشان دیگر برای اثبات این دعوی اینکه هنگامی که سلیمان به باروها و دژهای ناپولی رومانی نزدیک شد نگهبانان ورودش را با شلیک توپ سلام و تهنیت گفتند.

مسیو دولاهه در ماه ژوئیه به قسطنطنیه بازگشت، و سه ماه پس از ورود، دولت فرانسه به وی دستور داد با کشتی‌های ناخدا آلمراس مراجعت نماید، و اگر نایب نخست وزیر عثمانی به عذری از بازگشتنش ممانعت کرد بی‌درنگ از مقام خود کناره‌گیری کند تا ترکها نتوانند از راه بدرفتاری و خوارمایه گرفتن سفیر فرانسه به خود ببالند.

چنان که پیش از این اشاره کردم کشتی‌های فرانسوی قبل از وصول این دستور از بندر عثمانی دور شده بودند، و آقای دولاهه نتوانست نخستین قسمت دستور دولت متبوع خود را اجرا کند. اما دربارهٔ قسمت دوم ضمن گزارشی مبسوط اطلاع داد که چون امپراتور و صدراعظم و دیگر مقامات عالی عثمانی بسزا و به صورتی شایسته از او تجلیل می‌کنند موجبی برای استعفای وی در میان نیست. این معاذیر مورد قبول دولت فرانسه نیفتاد و مجدداً به او دستور داده شد مراجعت نماید. بازرگانان فرانسوی مقیم عثمانی نیز در احضار دولاهه پافشاری می‌کردند، و پیاپی گزارش می‌دادند تا وقتی دولاهه سفیر فرانسه در عثمانی است نه تجدید قرارداد کاپیتولاسیون تجاری امکان‌پذیر است، و نه راه دریای سرخ برای آغاز شدن بازرگانی با هند به روی بازرگانان فرانسوی مقیم عثمانی گشوده می‌شود. زیرا صدراعظم نفرت و کینهٔ کهن و بهبود نیافتنی به دولاهه دارد.

سرانجام دولت فرانسه آقای نوانتل را جای وی به مشرق زمین فرستاد. نوانتل پیش از آنکه به سفیری برگزیده شود مستشار پارلمان پاریس بود. وی مردی پارسا، خداجوی، ستوده کار، مردم‌آمیز و آخرا ندیش بود، و پیش از این مأموریت نیز به قسطنطنیه سفر کرده بود. اما با این همه صفت‌های نیکو که داشت چون بیش از اندازه مؤدب و شرمناک بود آنان که به خصوصیات اخلاقی‌اش آشنا بودند بر این باور بودند که در این مقام پرمسئولیت از عهدهٔ انجام دادن وظایف خود بر نمی‌آید، و در برابر ترفندها و کارآشوبیها و تیزعنانی‌ها و باریک‌گیری‌ها و افسونگری‌های ترکان نمی‌تواند عرض اندام کند، و توانایی رویارویی ندارد.

دولت فرانسه که فی‌الجمله به این نقطهٔ ضعف نوانتل وقوف داشت اول بر این بود که وی را به سمت وزیر مختار اعزام دارد. اما بر اثر اعمال نفوذ دوستان بسیاری که در دستگاه داشت، بتخصیص حمایت بی‌دریغ کمپانی، وی با سمت سفارت فرستاده شد. استدلال کمپانی این بود که چون نوانتل ناچار است دربارهٔ مسائل مهم از جمله تجدید قرارداد کاپیتولاسیون تجاری و اجازهٔ بازرگانی از راه دریای سرخ مذاکره کند، لازم است عنوان سفارت داشته باشد. نوانتل در ماه اوت سال ۱۶۷۰ از پاریس روانهٔ قسطنطنیه شد.

سلیمان آقا سفیر دولت عثمانی در پاریس، نیز همراه وی بود. پادشاه فرانسه فرمان داد به منظور مزید حشمت و حیثیت سفیر، چهار کشتی جنگی تحت فرماندهی مسیو داپلن وی را به محل مأموریت ببرد. نوانتل در ماه اکتبر وارد قسطنطنیه شد.

من از بسیاری افراد عمر پیموده و روشن‌نظر و روان‌بین شنیده‌ام که سبب عدم موفقیت دولاهه در تجدید قرارداد کاپیتولاسیون و تحصیل اجازه برای رفت و آمد بازرگانان فرانسوی مقیم عثمانی از دریای سرخ به منظور تجارت با هند و دیگر مسائل عمده، تنها ناشی از نفرت صدراعظم عثمانی از بدرفتاری و سوء تدبیر دولاهه نبوده، بلکه جهات دیگر از جمله کمک‌های بی‌دریغ فرانسه به دشمنان عثمانی در جنگ کاندی عامل اصلی عصبانیت امپراتور مشرق زمین بوده است.

آقای نوانتل با تشریفات و شکوه و جلال خیره‌کننده و کم‌نظیری وارد قسطنطنیه شد، اما این تشریفات و دبدبه و کبکبه در نظر ترک‌ها پسندیده نیفتاد، و سنگین و وزین جلوه نکرد. در این هنگام دربار عثمانی در ادرنه متوقف بود. آقای دولاهه به قصد بازگشتن به فرانسه، در ماه دسامبر خداحافظی کرد، در کشتی‌ای که فرماندهش ناخدا آپلمون بود سوار شد و به حرکت درآمد. اما این کشتی و کشتی‌های همراه آن پس از اینکه مسافتی پیمود به سبب اینکه دو تن از بردگان، خود را در آن افکنده بودند و پناه بسته بودند به وسیلهٔ مأموران عثمانی متوقف شد. افزون بر این دو تن، نزدیک صد نفر از بردگان و اسیران ملل مختلف خود را رها نهاده بودند که یکی از آنان شوالیه بوژو بود که از زندان هفت برج گریخته بود. قائم مقام صدراعظم استرداد آن دو فراری را از آقای نوانتل درخواست کرد، و او به فرمانده کشتی دستور داد که آنان را تسلیم کند؛ اما ناخدا و همکارانش پس از جستجو گفتند این دو، سوار کشتی نشده‌اند و نیستند مسیو دولاهه نیز طی مکتوبی که برای صدراعظم فرستاد منکر حضور اسیران در کشتی شد، و نخست‌وزیر که ظاهراً گفتهٔ این دو را باور کرده بود به نگهبانان و دژبانان دستور داد کشتی‌های پادشاه فرانسه را آزاد کنند تا به سفر خود ادامه دهند.

اندک زمانی پس از راهی شدن مسیو دولاهه، آقای نوانتل به ادرنه عزیمت کرد. مقامات عالی عثمانی ورود وی را با احترامات و تجلیل فراوان پذیره شدند. وی پیش از آنکه بنا به مرسوم دربار امپراتور، مقاصد و درخواست‌های خود را به وسیلهٔ مناسب به باب عالی عرضه دارد، از صدراعظم تقاضای دیدار کرد. نوانتل از واقعیت و اهمیت این رسم جاری در

امپراتوری عثمانی و سراسر مشرق زمین به خوبی آگاه بود، اما مقامات عالی فرانسه مؤکداً به وی دستور داده بودند بدین گونه عمل کند. خود نیز به جدّ مایل بود پیش از ابراز مقاصد و نیات خود، و قبل از اظهار دستورهای که مقامات عالی متبوعش به او داده بودند از نظرات امپراتور و صدراعظم عثمانی آگاه شود؛ و در حقیقت از آنچه بر اثر عدم مآل‌اندیشی مایه تیرگی روابط فرانسه و مشرق زمین شده بود درس عبرت بگیرد.

این نکته نیز گفتنی است بنا به خبرهایی که به گوش مسئولان سیاسی فرانسه رسیده بود، امپراتور عثمانی از سردمهری و کینه‌ورزی صدراعظم نسبت به فرانسه و فرانسویان، و مخالفت وی درباره تجدید قرارداد کاپیتولاسیون، و بر اطلاق از تیرگی روابط دو کشور بزرگ کاملاً ناآگاه بود؛ همچنین گفتنی است که به طور کلی در آن روزگاران دآوری و قضاوت همه امپراتوران و دربارهای اروپا نسبت به ترکها کاملاً نارسا و نادرست بود. این عدم بصیرت و معرفت از آن ناشی شده بود که اروپاییان از استعداد فطری و نبوغ ذاتی ترکها، و قابلیتشان در امور سیاسی غافل مانده بودند.

مسیو نوانتل چنان که تصمیم گرفته بود مدتی از بیان و ابراز مقاصد خویش خودداری ورزید، اما چون بر اثر ادامه این روش از دیدار امپراتور محروم می‌ماند ناچار پس از مدتی تردید و تأخیر برخی از مقاصد خود را به پانئوتی مترجم مخصوص صدراعظم اظهار کرد. این مترجم بسیار هوشمند و زیرک بود؛ به چند زبان اروپایی به روانی سخن می‌گفت، و از یونانیانی بود که تبعیت عثمانی را پذیرفته بود.

این مترجم با صمیمیت و حسن نیت و اعتقاد تمام به انجام دادن وظیفه و جلب رضای صدراعظم می‌کوشید، و بالینکه ملیت و مذهبش با دین و ملیت نخست وزیر تفاوت داشت بی‌اعتنا به این اختلاف، پیوسته از منافع عثمانی‌ها در برابر مسیحیان جانبداری می‌کرد؛ و پیروی از این روش یا از بیم آزار و شکنجه بود که ترکان در حق بدخواهان خود روا می‌داشتند، یا معلول حسّ وظیفه‌شناسی و حق‌جویی. جمهوری ژن در ازای خدمات قابلی که وی به مارکی دورازو سفیر جمهوری در پیشرفت مذاکراتش کرده بود او را به لقب نبیل ژن مفتخر و سرافراز کرده بود.

پانئوتی پیش از آنکه به خدمت صدراعظم عثمانی درآید مترجم امپراتور آلمان بود، و هر ماه هزار اکو حقوق می‌گرفت، و برخی بر این باورند که هنوز هم محرمانه حقوقش را از دربار آلمان دریافت می‌دارد.

گفتنی است که این مترجم زیرک و کاردان به هنگامی که مذاکرات صلح میان دو امپراتوری آلمان و عثمانی در جریان بود بیش از همه دست‌اندرکاران فعالیت داشت، و در پیشرفت کار از همه مؤثرتر بود. در برقراری معاهده صلح کاندی نیز لیاقت و استعداد و کاردانی خویش را به خوبی نشان داد، و تدابیر وی چندان مورد پسند صدراعظم افتاد که به پاداش، همه درآمد جزیره می‌کن mycone را که سالیانه متجاوز از چهار هزار اکو بود به وی واگذار کرد.

اگرچه این مرد کافی در خور این همه تحسین و آفرین است، اما بیش از حدّ مقتضی به او پرداختم؛ و این نکته را نیز یاد کنم که وی در نظر تمام سیاستمداران مقیم باب عالی، و همه بزرگان و صاحبان مقام، حرمت و اعتبار نمایان دارد، و از طرف صدراعظم با تمام مسیحیان عالی‌مقام اروپایی درباره مسائل مختلف گفتگو و مذاکره می‌کند.

درخواستهای سفیر فرانسه افزون بر سی موضوع، و مهم‌ترین آنها بدین شرح بود:

نخست اینکه جمهوری عثمانی حق ندارد جز با میانجیگری و موافقت قبلی فرانسه با هیچیک از ملل اروپا، بتخصیص با ورود ایتالیایی‌ها در مشرق زمین موافقت کند.

ونیزی‌ها و ژنی‌ها (جنوایی‌ها) مستثنی خواهند بود. (ترکها این امتیاز را در زمان پادشاهی فرانسوای اول، ضمن قرارداد نخستین معاهده کاپیتولاسیون به فرانسویان داده بودند. این قرارداد تا اوائل قرن هفدهم مجرا و معتبر بود. سپس بر اثر پیش‌آمدی چند، از جمله راهزنی‌های دزدان دریایی در تمام طول سواحل مصر که ظاهراً با نادیده‌نگاری‌های فرانسه صورت می‌گرفت، امپراتور عثمانی در این قرارداد به نوعی تجدید نظر کرد، اما مفاد اساسی آن به صورتی دیگر بدین شرح مورد تصریح و تأیید قرار گرفت: از ملل اروپایی، آنان که در دربار عثمانی نماینده رسمی ندارند، و با باب عالی هیچ‌گونه قرارداد و معاهده‌ای نبست‌هاند، هنگام ورود به مشرق زمین باید زیر بیرق و در حمایت فرانسه درآیند، و در این صورت از مزایای آن بهره‌مند خواهند شد. اما ترکها این ماده را چنان که فرانسویان تفسیر می‌کردند نمی‌پذیرفتند، و بر این اعتقاد بودند که مفهوم این ماده هرگز این نیست که ترکان ناچارند پیش از دادن اجازه ورود به ملل دیگر به کشور

خودشان موافقت دولت فرانسه را کسب کنند بلکه جمهوری عثمانی نیز مانند کشورهای دیگر حق دارد با هر مملکت به صلاحدید و تشخیص خود روابط دوستانه برقرار کند.)

دوم، فرانسوی‌ها نیز مانند انگلیسی‌ها، هلندی‌ها و ژنی‌ها فقط سه درصد بابت حقوق گمرکی بپردازند، و جمهوری عثمانی حق مطالبه بیشتر ندارد.

سوم، امپراتوری عثمانی به بازرگانان فرانسوی آزادی کامل اعطا می‌کند تا برای برقراری روابط بازرگانی با هند، از مجموع راههای دریایی و زمینی میان عثمانی و هند، بتخصیص کانال دریای سرخ، بدون پرداخت عوارض استفاده کند.

چهارم، مقام خلافت دستور خواهد داد مکانهای مقدس در ارض اقدس را که تا قبل از سال ۱۶۳۸ از آنرو میان کاتولیک مذهب بوده و از آن تاریخ به بعد، یونانیان ناروا به تصرف درآورده‌اند به ایشان مسترد دارند.

پنجم، امپراتور مشرق زمین باید پادشاه فرانسه را تنها حامی مسیحیان بشناسد.

ششم، همهٔ مسیحیان پیرو آیین کلیسای رم که در سرزمین عثمانی اقامت دارند تحت حمایت امپراتور فرانسه قرار بگیرند.

هفتم، کاپوسین‌های فرانسوی مقیم قسطنطنیه اجازه یابند به جای کلیسایشان که پانزده سال پیش بر اثر حریق منهدم شده، کلیسای تازه‌ای در گالاتا بسازند.

هشتم، مسیحیان کاتولیک مذهب مجاز باشند هر زمان و هر چند بار لازم باشد بدون اجازهٔ قبلی کلیساهای خود را در سراسر امپراتوری عثمانی مرمت یا تجدید بنا کنند.

نهم، همهٔ اسیران فرانسوی که در سراسر امپراتوری عثمانی در بند می‌باشند آزاد شوند.

درخواستهای دیگر سفیر فرانسه گرچه از نظر کمیت زیاد بود از لحاظ کیفیت اهمیت قابل توجه نداشت.

تقاضاهای سفیر فرانسه در نظر مقامات دربار خلافت غیر قابل قبول آمد؛ حتی پیشنهادهای وی را به سخره گرفتند، و برخی وزیران بر این باور شدند که درخواستهای سفیر فرانسه بهانه‌ایست برای قطع رابطه و تعلیق مناسبات دوستانه.

نخست‌وزیر عثمانی از سفیر استعلام کرد که آیا دربار فرانسه راجع به درخواستهای خود به صدراعظم یا مقام خلافت‌نام‌های نوشته است؛ چه در نظرگاه دولت عثمانی سخت غریب و شگفت‌انگیز می‌نماید که دربار فرانسه چنین درخواستهای عجیب و دور از نزاکت و عدالت از دولت دوست خود بکند.

آقای نوانتل که هرگز منتظر چنین پرسش نابهنگام نبود، جواب داد که: وی تنها حامل اعتبارنام‌هایست که پادشاه متبوع وی به نام مقام خلافت و صدارت عظمی فرستاده، و چون سابقه ندارد که امپراتور متبوع وی در چنین موارد جزئیات وظایف سفیر خود را بنگارد، به نظر او همین اعتبارنامه‌ها بهترین گواه اصالت درخواستهای اوست.

در این محاکمه لفظی حق با سفیر بود، و اشکال‌تراشیهی صدراعظم جز سفسطه و مغالطه و بهانه‌جوییهای زشت و ناروا نبود. با وجود این دربار عثمانی به سفیر اطلاع داد پیش از آنکه تعهد و قول رسمی نسپارد که حداکثر پس از سپری شدن مدت شش ماه نامهٔ امپراتور فرانسه را مشتمل بر شرح جزئیات درخواستهای سفیر ارائه خواهد کرد، ملاقات وی با صدراعظم میسر نخواهد بود.

نوانتل ناچار تسلیم شد، و در اواخر ماه فوریهٔ سال ۱۶۷۱ رسماً متعهد شد که پیش از انقضای مدت شش ماه نامهٔ دربار فرانسه را به امپراتور تسلیم کند.

صدراعظم روز بعد به سفیر اطلاع داد که دو روز دیگر می‌تواند افتخار دیدار امپراتور عثمانی را دریابد مشروط بر اینکه دربارهٔ درخواستهای خود حتی یک کلمه بر زبان نیاورد.

نوانتل نخست با نخست‌وزیر ملاقات کرد. پذیرایی و رفتار صدراعظم سخت سرد و دل‌آزار بود، و بی‌آنکه به سخنان

طولانی سفیر توجه و اعتنا کند تنها دو کلمه آری یا نه را در جواب او بر زبان می‌آورد. نوانتل ضمن گفتگو غالبا از عظمت و اقتدار لویی چهاردهم پادشاه متبوع خود یاد می‌کرد، و نیرومندی سپاهیان فرانسه را با غرور تمام می‌ستود. صدراعظم که ستایشگری‌های سفیر را تهدید علیه خود و کشورش می‌پنداشت از سر طنز به او جواب داد: آری، امپراتور فرانسه پادشاه مقتدری است، اما شمشیرش هنوز نو است. می‌خواست بگوید که لویی هنوز در هیچ مصافی جوهر و هنر خویش را ننموده تا در خور چندین تعظیم و تجلیل باشد؛ و این گفته ناهنجار صدراعظم بر این حقیقت دلالت می‌کرد که وی با همه دانش و بینشی که داشت از وقایع و حوادثی که در آن زمان در اروپا می‌گذشت کاملا بی‌خبر بود.



صدراعظم از این گونه جواب‌ها بسیار گفت، و من دو تا از آنها را می‌آورم.

نخست اینکه وقتی نوانتل به نخست‌وزیر اظهار داشت که روابط دوستی فرانسویان و عثمانی‌ها ریشه کهن دارد، در طی قرون گذشته پیوسته خاطرنگهدار و حامی یکدیگر بوده‌اند و این دوستی و یگانگی باید همچنان ادامه یابد، صدراعظم در حالی که تبسم طعن‌آمیزی بر لب داشت جواب داد: آری، فرانسویان دوستان صمیم ما هستند ولی شگفتا که همیشه ایشان را متفق و در کنار دشمنان خود می‌بینیم. جواب دیگر که شکننده‌تر و تحقیرآمیزتر از پاسخ نخست بود این بود، نوانتل هنگام بیرون شدن از کاخ صدارت به نخست‌وزیر گفت: من از سوی اعلیحضرت امپراتور متبوعم مأمورم به شما بگویم پادشاه فرانسه به حلّ مسأله دریای سرخ توجه مخصوص و تمایل بسیار دارند که باب عالی هر چه زودتر موجبات رضایت خاطر ایشان را فراهم آورد، و صدراعظم بی‌درنگ جواب داد: باور نمی‌کنم امپراتوری بدان عظمت و اقتدار که تو وصف می‌کنی مهم‌ترین آرزویش رونق کار گروهی سوداگر و بازاری باشد.

دیدار سفیر با امپراتور عثمانی نیز گرم‌تر و به‌آیین‌تر از ملاقات با صدراعظم نبود. وی پس از اینکه به محضر امپراتور درآمد و بنا به رسم تعظیم کرد به بالای تالار پذیرایی روبه‌روی امپراتور هدایت شد قرائت خطابه‌اش قریب یک ربع ساعت مدت گرفت. بر خلاف توقّع سفیر، مترجم خطابه وی را به اختصار تمام به عرض صدراعظم رساند، و او نیز حاصل آن خطابه بلندبالا را در دو سه جمله به حضرت خلافت معروض داشت. نوانتل بر خلاف تعهدی که کرده بود، و قولی که داده بود درخواست‌های خود را مشروحا به عرض امپراتور رساند و وی با دقت و شکیبایی به همه گفته‌های سفیر گوش فراداد. آن‌گاه خطاب به صدراعظم که بنا به رسم نزدیک او بود گفت: سفیر را نزد الله ما ببرید تا مطالب خود را برای او بگوید.

در مشرق زمین رسم بر این است که سفیران پس از باریابی به محضر امپراتور، و بیرون شدن از تالار پذیرایی، در محل نخست‌وزیری با صدراعظم غذا می‌خورند. وی و بزرگان همراهش با وزیر خزانه‌داری که مهم‌ترین اعضای دولت به شمار می‌آید بر سر میز نشستند. آقای نوانتل در آن مجلس نیز همچنان به مذاکرات ادامه داد. و چون سخن را به درازا کشاند صدراعظم ناشکیبا و تنگ حوصله شد؛ وی را به خاموشی ناچار کرد و به او گفت: آقای سفیر، قولی را که به من داده‌اید یاد آورید؛ شش ماه دیگر معلوم خواهد شد که ما دوست یکدیگریم، یا دشمن هم.

فعالیت‌های مسیو نوانتل در ادرنه بدین‌سان آغاز شد. وی در ماه مارس ۱۶۷۱ به قسطنطنیه بازگشت، و نتیجه اقدامات خود را در باب عالی، و جریان ملاقاتش را با صدراعظم عثمانی مفصلا به فرانسه گزارش داد. مسئولان دربار پاریس از مطالعه دقیق گزارش مسیو نوانتل چنین استنباط کردند که صدراعظم او و فرانسویان را به سخره گرفته است، و پس از شور زیاد به این نتیجه رسیدند که یا باید قاطعانه و با خشونت با دربار عثمانی رفتار، و با آن قطع رابطه کرد، و یا شکیبیا و خویشتندار بود، و کج‌دارومریز، و با مدارا و آهستگی با آنان معامله به مثل کرد. و چون اخذ تصمیم در این مهم، بی‌تأمل و مأل‌اندیشی کافی جایز نبود به مسیو دواپد استاندار پروانس توصیه کردند همه بازرگانانی را که در کار دادوستد با مشرق زمین دست داشتند، و کسانی را که به مسائل مربوط به مشرق زمین بصیر و صاحب‌نظر بودند در ماریسی گرد آورد، تا نظر آنان را در این موضوع ارزیابی کند.

برخی از حاضران در مجمع بر این اعتقاد بودند که فرانسه می‌تواند بی‌هیچ گونه نگرانی چند سال متوالی از تجارت با عثمانی چشم‌پوشد، و از طریق محاصره راه‌های دریایی چنان آن دولت را در تنگنا بگذارد که امپراتور مشرق زمین برای رهایی از زیان‌ها و صدمات ناشی از محاصره، با انعقاد قرارداد مورد نظر فرانسه رضا گردد.

عده بیشتر حاضران در مجمع مشاوره معتقد بودند که انواع کالاهای مشرق زمین چندان به پرونس حمل، و روی هم انباشته شده که امپراتوری فرانسه را مدت ده سال از آوردن امتعه تازه بی‌نیاز می‌کند. افزون بر این اگر پادشاه فرانسه ده کشتی جنگی به آب‌های ساحل یونان و کرانه‌های داردانل بفرستد پس از مدتی نه بسیار دراز، در قسطنطنیه قحطی مدهشی پدید می‌آید، و شورش عظیمی به نفع فرانسه روی می‌دهد.

بازرگانان پرونسی وقوع جنگ را حتمی و قطعی دانستند، و تصمیمات اخیر مجلس مشاوره ماریسی را دایر بر شروع جنگ میان فرانسه و امپراتوری عثمانی در آینده نزدیک، وسیله نامه به اطلاع همه آشنایان و همکاران خود رساندند، و با اطمینان و تأکید تمام یاد کردند که پادشاه فرانسه پنجاه فروند کشتی جنگی برای اعزام به مشرق زمین مجهز و آماده کرده

مسیو نوانتل نیز از دوستان خود که در ماریسی اقامت داشتند نامه‌های زیادی متضمن همین خبر دریافت کرد.

باری، دیری نگذشت که این خبر بسیار مهم و نگران‌کننده در سراسر شهرهای قسطنطنیه، ادرنه، و همه بندرهای امپراتوری عثمانی پراکنده شد. برخی از مطلعان به من گفتند که صدراعظم و وزیرانش به شنیدن این خبر، سخت نگران و آشفته‌خاطر شده‌اند، و نخست‌وزیر از سفیران و نمایندگان سیاسی کشورهای مسیحی مقیم مشرق زمین استعلام کرد به عقیده آنان آیا فرانسه به زودی به عثمانی حمله می‌کند؟

جواب بیشتر نمایندگان خارجی این بود که: پادشاه فرانسه با کوشش و سرعت بسیار به تجهیز سپاه و کشتی‌های جنگی خود پرداخته است، و آنها را آماده پیکار می‌کند اما هدفش معلوم نیست، و از قراین چنین برمی‌آید که می‌خواهد با هلند بجنگد.

این جواب آرام‌بخش از وحشت ترکان کاست، و وقتی دو ماه بعد تنها یک کشتی فرانسه به ساحل قسطنطنیه رسید به گمان اینکه این ناو جنگی برای بیرون بردن سفیر و دیگر فرانسویان مقیم عثمانی، و ابلاغ اعلان جنگ آمده، و گروه‌های سفاین جنگی به دنبال می‌آیند دگر بار سخت در وحشت افتادند. ولی وقتی از یکی از جاشوان پرسیدند که: عده سفاین جنگی فرانسه چند است، تا کجا پیش آمده‌اند، و شمار سپاهیان اعزامی چه قدر است، و کی به پایتخت می‌رسند، و وی جواب داد: نه کشتی جنگی از دنبال می‌آید، نه سپاهی در راه است، نه از جنگ حرفی در میان است، و او اصولاً از عنوان کردن این پرسشها سر در نمی‌آورد، و مقصودشان را در نمی‌یابد، خیال ترکان کاملاً آسوده شد؛ و اول سپتامبر صدراعظم نام‌های به سفیر فرانسه نوشت، مضمون اینکه: شش ماه، مدتی که قرار بود نامه پادشاه فرانسه به امپراتور برسد منقضی شده، اگر واصل شده لطفاً صدارت عظمی را از مفاد آن، و دستورهایی که امپراتور فرانسه داده‌اند، آگاه کنید.

سفیر شفاها به آورنده نامه جواب داد: نامه امپراتور فرانسه هنوز واصل نشده، و چون در نامه صدارت عنوان امپراتور معظم فرانسه به صورت شایسته و متناسب با شئون جلیل آن حضرت ذکر نشده از دادن جواب کتبی معذور است.

در این مورد حق به جانب سفیر بود، چه صدراعظم جای کار بردن عنوان اعلیحضرت امپراتور فرانسه وی را قرال خطاب کرده بود؛ و در عرف ترکان عنوان قرال یک درجه خسیس‌تر و پایین‌تر از امپراتور و پادشاه بود؛ و گرچه ظاهراً هر دو معنی واحد داشتند اما خلاف ادب و آیین بود که پادشاهان و امپراتوران را با عنوان قرال خطاب کنند. پادشاه که کلمه‌ای فارسی است کاملاً مترادف و هم معنی امپراتور است، و ایرانیان سلطان خود را بدین نام می‌خوانند؛ اما قرال که از زبان اسلاوی اخذ شده و لهستانی‌ها پادشاه خود را بدین نام خطاب می‌کنند از نظر مقام و عظمت یک درجه پایین‌تر از پادشاه یا امپراتور می‌باشد؛ و در زبان فرانسوی پادشاه معادل امپراتور است.

تصمیم شورای سلطنتی با رأی مجلس مشاوره ماریسی درباره جنگ فرانسه با عثمانی کاملاً مباین و مغایر بود، و لویی چهاردهم که خیال بسته بود با هلندی‌ها بجنگد، از اعزام ناوگان جنگی خود به دو جبهه می‌هراسید. چه اگر بیشتر کشتی‌های جنگی و سپاهیان خود را به جبهه جنگ ترکها می‌فرستاد، جبهه دیگر ضعیف می‌شد، و این خلاف مصلحت بود. از این رو از روشن کردن آتش جنگ در جبهه مشرق موقتاً چشم پوشید، و برای اینکه روابط دو دولت به تیرگی کامل نینجامد، و گسسته نشود، به مسیو دولیون دستور داد نام‌های به این مضمون خطاب به نخست وزیر عثمانی بنویسد و بفرستد: امپراتور فرانسه از اینکه سخنان و اعتبار سفیرش در دربار عثمانی مورد تردید قرار گرفته، سخت در شگفت شده است؛ چه تا این زمان هرگز سابقه نداشته که باب عالی در صدق و صحت گفته‌ها و پیشنهادهای سفیران فرانسه ابراز شک و نابوری کند. امپراتور فرانسه از هیچ راهی جز وسیله آقای نوانتل با دربار عثمانی رابطه ندارد، و اگر با این تأکید و صراحت، مقام خلافت و هیئت وزیرانش همچنان نسبت به ایشان نامساعد و بی‌اعتمادند، به وی اجازه دهند با همین کشتی که حامل این نامه است به فرانسه بازگردد.

آقای دارویو مترجم آقای دوفن که اکنون با سمت کنسول فرانسه در حلب خدمت می‌کند، مأمور شد که نامه امپراتور را مستقیماً و بلاواسطه به صدراعظم عثمانی برساند؛ وی همچنین حامل دستورهای تازه‌ای برای سفیر بود.

دارویو در ماه سپتامبر با یکی از کشتی‌های سلطنتی به نام دیامان (الماس) که به فرماندهی مارکی دوپرویولی هدایت می‌شد

از ماریسی راهی عثمانی شد، و در اواخر فوریه سال بعد به قسطنطنیه رسید. به سبب نامساعد بودن و توفانی بودن دریا مسافرتش قریب چهار ماه مدت گرفته بود.

نوانتل به محض ورود فرستاده امپراتور، و با خبر شدن از دستورهای پادشاه، صدراعظم را از وصول نامه امپراتور آگاه کرد، و اطلاع داد که تأخیر از این سبب روی داده که کشتی حامل نامه مدت پنج ماه به علت توفانی بودن دریا در راه بوده است، و برای تسلیم کردن نامه منتظر صدور اجازه شرفیابی است.

صدراعظم در جواب نوشت که سفیر هر زمان خواهد می‌تواند به دربار تشریف بیاورد و مطمئن باشد که با احترامات بسیار از او پذیرایی بعمل خواهد آمد؛ و عنوان نامه را بر خلاف بار اول که نوشته بود حضور سفیر قرال فرانسه، بنا به آیین و رسم سابق نوشت: حضور سفیر امپراتور فرانسه.

همان روز که مسیو نوانتل این نامه را دریافت داشت نایب صدراعظم به وی پیغام داد که از سوی نخست‌وزیر مأمور است سی ارا به، دوازده اسب، هزار اکو هزینه سفر حضور آن جناب تقدیم کند، و این همه جملگی آماده است تا هر وقت به قصد رفتن به دربار، از سفارت بیرون شوند تقدیم گردد. و چنین بود مناسبات و روابط میان فرانسه و عثمانی در مارس ۱۶۷۲ زمانی که من به قسطنطنیه رسیدم.

نوانتل روز بیست و نهم مارس به قصد رفتن به ادرنه از قسطنطنیه بیرون شد.

برادرش ابه دونوانتل یک کشیش، یک نفر مسئول تشریفات، یک منشی، سه مترجم، یک نجیب‌زاده، چند افسر جزء، و دو ینی‌چری همراهش بودند. جز اینها این کسان نیز سفیر را همراهی می‌کردند: مسیو دارویو آورنده نامه، یکی از مدیران کمپانی شرقی که برای مذاکره درباره شرایط دایر شدن بازرگانی از راه دریای سرخ آمده بود؛ دو شخصیت مذهبی اسپانیایی که نمایندگی بیت المقدس را بر عهده داشتند، و آمده بودند تا درباره پس گرفتن اماکن مقدس فلسطین که قریب سی سال پیش یونانیان در حمایت دربار عثمانی گرفته بودند، مذاکره کنند؛ یک بازرگان از مردم ماریسی که وی نیز برای گفتگو درباره امور تجاری آمده بود؛ چهار شخصیت فرانسوی و ایتالیایی که همانند من تنها به قصد جهانگردی راه سفر در پیش گرفته بودند.

نایب صدراعظم به سفیر فرمانی تقدیم کرد که مأموران مستقر در سرتاسر راه موظف بودند هر جا که سفیر و همراهانش فرودمی‌آیند در مدت توقف، جایگاه‌های پاکیزه و مناسبی در اختیارشان بگذارند، و به وی و همسفرانش در تمام طول مسافرت از لوازم و شرایط خدمتگزاری دقیقه‌ای فرونگذارند؛ زیرا عادت ترکها این است که اگر نترسند هرگز آیین خدمتگزاری را رعایت نمی‌کنند.

ما مسافت میان قسطنطنیه و ادرنه را که قریب پنجاه فرسنگ بود در مدت شش روز پیمودیم. زمینی که این دو شهر را از هم جدا می‌کند کاملاً صاف و هموار و سرسبز و پوشیده از گل و گیاه بود، و جابه‌جا کشتزارهای وسیع، آبادی‌ها و شهرک‌های با صفا و خوش منظر به نظر می‌رسید، و در تمام طول مسیر مهمان‌خانه‌ها و مسافرخانه‌های پاکیزه وجود داشت.

ما در فاصله نیم فرسنگی ادرنه در محلی خرم و با صفا که از نظر آب‌وهوا و داشتن مناظر طبیعی از همه نقاط رومانی (این منطقه را اکنون تراس می‌نامند) بهتر و زیباتر بود فرودآمدیم، و اقامت گزیدیم. این محل در کنار رود هبر که اکنون ماریست نامیده می‌شود واقع بود. دو روز پس از ورود ما پانه‌اوتی مترجم خاص نخست‌وزیر که پیش از این به مناسبتی از او نام برده‌ام، به دیدن سفیر آمد، و مأموریت داشت که پیش از صورت گرفتن مراسم رسمی ملاقات، اطلاعاتی درباره نظرات پادشاه فرانسه در موضوع تجدید معاهده کاپیتولاسیون کسب کند. مترجم مذکور به آقای نوانتل سفیر فرانسه اظهار داشت که صدراعظم بر این باور است که بی‌توجه به مقدمات لازم ممکن است دیدار او با سفیر نتیجه مطلوب نبخشد، و بسا ممکن است بر اثر ظهور اختلاف، مذاکره به بن‌بست انجامد. پانه‌اوتی در تأیید نظر نخست‌وزیر اظهار داشت که در عثمانی اصولاً چنین مشکلات بزرگ با میانجیگری شخصیت ثالثی حل و فصل می‌شود. مثلاً در همین مورد که در پیش است اگر صدراعظم و سفیر، بی‌آن‌که قبلاً راه مذاکره هموار شده باشد، بی‌مقدمه و مستقیماً به گفتگو بپردازند، چه بسا که هریک برای پیشبرد مقاصد خود با احتیاط و نگرانی بسیار سخن بگویند، و بکوشد که نظرات خود را برطرف مقابل تحمیل

کند. اما اگر در مرحله نخست مترجمان دو طرف به منظور تسهیل مذاکرات اصلی که میان دو مقام عالی صورت می‌پذیرد، به گفتگو و تبادل نظر بپردازند، چون مقاصد خود را صادقانه‌تر بیان می‌کنند، و بهتر و آسان‌تر مقاصد یکدیگر را درک و تجزیه و تحلیل می‌کنند لاجرم توافق میان دو مقام عالی امکان‌پذیرتر و سریع‌تر خواهد بود.

مترجم صدراعظم در پایان گفتگو به سفیر اظهار داشت نخست وزیر بدین شرط حاضر به پذیرفتن سفیر خواهد بود که وی متعهد شود جز درباره شرایط تجدید قرارداد کاپیتولاسیون به ایراد مطالب دیگر نپردازد.

نوانتل بر این نیت بود که با امپراتور و صدراعظم درباره بسیار مسائل مذاکره کند، اما به ناچار این شرط را پذیرفت. پانه‌اوتی پس از اینکه رونوشت نام‌های را که امپراتور فرانسه خطاب به صدراعظم فرستاده بود برداشت، و رونوشت شرایطی را که شاه برای تجدید قرارداد کاپیتولاسیون معین کرده بود و بنا به گفته سفیر غیر قابل تغییر و تبدیل بود تحریر کرد، راه ادرنه را در پیش گرفت. وی پیش از راهی شدن، به نوانتل صمیمانه قول داد که با علاقه فراوان در پیشرفت مذاکرات بکوشد، و چندان سعی و اهتمام کند که گفتگو درباره شرایط تجدید قرارداد کاپیتولاسیون موافق دلخواه سفیر به نتیجه برسد، و اگر توفیق یابد به خود می‌بالد که در انعقاد این قرارداد مهم که میان امپراتور عثمانی و پادشاه فرانسه پشتیبان دنیای مسیحیت انجام پذیرفته، وجودش مؤثر بوده است.

اما گذشت زمان به زودی و خوبی آشکارا کرد که وعده‌های خوش وی جز گزاف و ترفند نبود، و نظراتش نسبت به مصالح فرانسه موافق‌تر و مساعدتر از باورهای صدراعظم نبود.

نخست‌وزیر پس از مطالعه طرحی که سفیر تنظیم و تسلیم کرده بود، آن را به منظور تبادل نظر و مشورت به دیوان صدارت عظمی فرستاد. گرچه طرح تقدیمی تازه نسبت به آنچه سفیر در سفر اول تسلیم کرده بود کوتاه و مختصر بود و بیش از یازده ماده در برنداشت اما در نظر صدراعظم قابل قبول نیامد. وی قاطعانه با پذیرش مواد اصلی طرح کاملاً مخالفت کرد، و همه را مردود شمرد؛ و درباره مواد و نکات کم‌اهمیت طرح اظهار داشت: پس از اینکه اصلاحات لازم در آنها به عمل آمد، درباره آن مواد تبادل نظر خواهد شد؛ و بدین صورت نسبت به پذیرفتن این مواد نیز قول قطعی نداد.

صدراعظم این شیوه رندانه را به کار برد تا به کنه مقاصد سفیر راه یابد و کشف کند که دربار فرانسه برای رسیدن به مقصود چه دستورهایی به وی داده است؛ و چندان در این کار تدبیر کرد که به نتیجه رسید. به سخن دیگر نخست‌وزیر از جواب‌هایی که سفیر می‌گفت به آنچه در ذهن و ضمیر او می‌گذشت وقوف کامل یافت، و نوانتل در دامی که خود گسترده بود گرفتار آمد.

در اواخر ماه آوریل دو شخصیت مذهبی ارض اقدس که من اندکی به احوال آن دو اشاره کرده‌ام از شایعه‌ای که میان همراهان سفیر و اعضای سفارت منتشر شده بود دریافتند که نخست‌وزیر شروع مذاکره درباره راهیابی بازرگانان فرانسوی را در دریای سرخ مشروط به این شرط کرده که سفیر فرانسه مطلقاً درباره برگرداندن اماکن مقدسه اورشلیم که یونانیان به زور غصب کرده بودند، سخن به میان نیاورد، و مذاکره در این موضوع به بعد موکول شود.

چون بحث درباره وقایع و تحولات بیت المقدس بی‌فایده نیست از تفصیل بیشتر موضوع حقوق کاپیتولاسیون که شاید موجب تصدیع خاطر خوانندگان شده است خودداری، و مختصراً به حوادث گذشته بیت المقدس اشاره می‌کنم.

مسیحیان اورشلیم را در سال هزار و نود و نه متصرف شدند و هفتاد و هشت سال بعد یعنی ۱۱۷۷ این شهر از تصرف ایشان بیرون شد. ملک صلاح الدین یوسف پادشاه سوریه، پس از فتح شهر کلیه مسیحیان مقیم آنجا، بتخصیص نجیب‌زادگان مجاهد را از آن شهر بیرون کرد و فقط به مسیحیان مشرق زمین و ارامنه و گرجیان اجازه اقامت در بیت المقدس داد. اندک زمانی بعد، در قرن سیزدهم، یکی از پادشاهان ناپل که منسوب به دودمان آنژو بود، اماکن مقدس فلسطین را به نقد از پادشاه سوریه خرید. چون پادشاه شام از عکس‌العمل سلاطین اسلامی سخت هراسان بود، و می‌ترسید بر او بتازند، این معامله محرمانه و در خفا انجام گرفت.

پادشاه ناپل گروهی از مسیحیان فرقه فرانسیسکن را برای تصرف اماکن مقدس و نگهداری آنها به فلسطین فرستاد. پس از مدتی سلطان مصر و امپراتور عثمانی بر فلسطین مسلط شدند اما با اقامت مسیحیان فرقه مذکور، و ادامه اختیارانشان موافقت کردند. این گروه مسیحیان بر اوضاع اورشلیم، بیت اللحم، ناصره، و دیگر اماکن مقدس نظارت تام داشتند، و

کلیدداری کلیهٔ اعتاب مقدس به عهدهٔ ایشان بود.

اینان در ابتدا به نصارای مشرق زمین که عده‌شان اندک نبود در کلیسای ویژهٔ مرقد حضرت مسیح، آنجا که آن حضرت متولد، یا به دار آویخته شده بود اجازهٔ ساختن محراب مخصوص نمی‌دادند، اما چون پاپها برای مزید نفوذ و قدرت خود می‌کوشیدند که همهٔ فرق یونانیان، همچنین مسیحیان فرقهٔ فرانسیسکن‌ها زیر حمایت اتحادیهٔ مسیحیان مغرب زمین درآیند به کارگزاران خود دستور دادند به همهٔ فرقه‌های مسیحی اجازه دهند تا برای خود محراب بسازند، در حظایر مقدس شمع برافروزند و تصاویر پاکان را بیاویزند.

کوردلیه‌ها بر این اعتقادند که آزادی بی‌حد و حصر، یونانیان را به اجرای طرح نامبارک تملک و تصرف کلیساها و دیگر اماکن مقدس برانگیخت؛ اما یونانیان این دعوی را قویا انکار کردند؛ چنان که در سال ۱۶۵۴ به باب عالی آمدند و اسناد و مدارک قدیمی خود را که دالّ به تملّک ایشان بر غار بیت اللحم، و دیگر امکنهٔ مقدس بود نشان دادند. کوردلیه‌ها به دیوان احضار شدند.

آنان به معیت سفیران شاهان مسیحی مقیم عثمانی حاضر آمدند. طرفین در دفتر صدراعظم به ایراد دعاوی خود، و بحث و گفتگو پرداختند. همهٔ مسیحیان چه کاتولیک‌ها و چه پروتستان‌ها که به نوعی با امپراتوری عثمانی روابط دوستانه داشتند به جریان این محاکمه توجه خاص می‌کردند، و طرفین به منظور احراز حاکمیت از خرج زیاد دریغ نمی‌داشتند؛ سرانجام یونانیان در این محاکمه پیروز شدند، و اماکن مقدس فلسطین را به تصرّف خویش گرفتند. دو سال بعد صدراعظمی که به نفع ایشان رأی داده بود درگذشت، و اروپاییان تقاضا کردند که در رأی تجدید نظر شود. این تقاضا پذیرفته شد، و این بار کوردلیه‌ها پیروز شدند، و اماکن متبرک که تا آن زمان در تملک یونانیان بود بتصرف کوردلیه‌ها درآمد. اما مالکیت ایشان بیش از دو سال دوام نیافت؛ چه صدراعظمی که این مقام یافته بود و به یونانیان عنایت داشت، دستور داد اماکن مقدس را از تصرّف مسیحیان مغرب زمین بیرون آورند و به یونانیان بسپارند.

لاتی‌ها جهد بسیار و خرج فراوان کردند مگر اماکن مقدس دگر بار به تصرف ایشان درآید، اما موفق نشدند. چه دربار عثمانی مصلحت نمی‌دانست یونانیان که از جمله اتباع ایشان بودند، و هر سال هشتصد هزار اکو مالیات می‌دادند از نگهداری و نگهبانی برخی اماکن مقدس فلسطین که از ضمایم خاک عثمانی بود، محروم شوند.

کوردلیه‌ها دست از تقاضای خود بر نمی‌داشتند و هر زمان مقتضی می‌دیدند برای تجدید نظر در رأی، فعالیت و خرج بسیار می‌کردند.

کنت نسله سفیر آلمان در باب عالی، به سال ۱۶۶۵ کوشش و تدبیر بسیار به کار برد مگر کوردلیه‌ها بار دیگر اماکن مقدس فلسطین را به تملّک و تصرّف خویش درآوردند. وی برای رسیدن به این هدف التماسها کرد، وعده‌ها داد، پیمانها سپرد، پول‌ها خرج کرد، اما اندک موفقیتی نصیبش نشد.

چهار سال بعد به بایل مولینو به نام جمهوری ونیز همین تقاضا را عرضه داشت. اما هیچ نتیجه به دست نیاورد.

کوردلیه‌ها که امیدشان از همه جا گسسته شده بود متوسل به پادشاه فرانسه شدند، و به اقدام او دل بستند. آنان دو تن از روحانیان را به نمایندگی خود به دربار لویی فرستادند. این دو سفارشنامه‌هایی را که از پادشاهان رم و اسپانیا و دو سه تن دیگر از سلاطین مسیحی با خود داشتند به امپراتور تقدیم، و استدعا کردند وسایل خلع ید یونانیان را از بقاع مقدس فلسطین فراهم کند.

لویی به انجام یافتن این مهم اعتقاد و علاقهٔ بسیار داشت بدین جهت به مسیو دولاهه سفیر خود در باب عالی دستور داد ضمن تنظیم مواد قرارداد تجدید معاهدهٔ کاپیتولاسیون این موضوع را نیز بگنجاند. آقای دولاهه و نوانتل یکی پس از دیگری هنگام مذاکره دربارهٔ قرارداد مذکور، علاقهٔ امپراتور فرانسه را دربارهٔ استرداد اماکن مقدس به کوردلیه‌ها، مکرر و به تأکید تمام تذکر دادند، و قاطعانه اظهار داشتند چنانچه این درخواست پذیرفته نشود به دستور امپراتور فرانسه از ادامهٔ مذاکرات خودداری می‌کنند، ولی این تهدید هرگز عملی نشد، چه به شرحی که گذشت در ماه آوریل، نمایندگان فرانسه از گنجاندن این ماده در قرارداد عدول و صرف‌نظر کردند، و به این حقیقت گردن نهادند که مصالح یک معاهده مهم را نباید فدای تملک و نگهداری و نگهبانی چند کلیسا و محراب کرد.



این دو شخصیت روحانی به من گفتند: وقتی ما دو نفر وارد قسطنطنیه شدیم آقای دولاهه به ما گفت که وی بر این باور است که اگر مادهٔ مربوط به واگذاری اماکن مقدس به کوردلیه‌ها در قرارداد او گنجانده شود نه تنها نمی‌پذیرند بلکه اصولاً از ادامهٔ مذاکره دربارهٔ تجدید قرارداد کاپیتولاسیون سرباز می‌زنند؛ و ما در پاسخ به او گفتیم: اگر شما دستور قاطع و محکمی برای پس گرفتن اماکن مقدس دارید، و از سوی دیگر مطمئن هستید که باب عالی این پیشنهاد را نمی‌پذیرد، شایسته و مصلحت آنست که اساساً مذاکره دربارهٔ تجدید قرارداد کاپیتولاسیون را معوق بگذارید. اگر صدراعظم به منظور ترضیهٔ خاطر شما پیشنهاد استرداد امکنهٔ مقدس را پذیرفت و باب مذاکره را گشود، چه بهتر از آنکه موانع از میان برداشته می‌شود و مذاکره ادامه می‌یابد؛ و اگر کار به ترک مذاکره و قطع رابطه میان فرانسه و عثمانی انجامید دریغ نیست، چه این پیشامد در عالم مسیحیت موجب اعتبار و سربلندی امپراتور فرانسه خواهد بود، و این ندا در سراسر اروپا طنین خواهد افکند که لویی چهاردهم به منظور حمایت از آیین مسیح مناسبات خود را با امپراتوری عظیم عثمانی قطع کرده است.

این دو شخصیت روحانی با حرارت و تعصبی وصف‌ناپذیر که اختصاص به روحانیان اسپانیایی دارد معتقدات خود، و آنچه را در این ماجرا گذشته بود برای من بیان می‌کردند. آنان به جدّ بر این باور بودند که شایسته‌ترین اقدام، و افتخارآفرین‌تر از همهٔ کارها این بود که دولت فرانسه به منظور پیشبرد این هدف مقدس و عالی، یعنی بازپس گرفتن همین پنج شش کلیسا و معبد مختصر با عثمانی بجنگد تا دگر بار مسیحیان که رعایا و فرمانبران راستین امپراتورند خداوند این بقاع متبرک شوند، و کلید آنها را به حمایل خود بیاویزند.

مسیو نوانتل آگاه شد که امپراتور عثمانی و صدراعظمش نیمهٔ ماه مه به لهستان سفر می‌کنند. چون مذاکراتش دربارهٔ قرارداد به نتیجه نینجامیده بود با شتاب تمام نزد رئیس‌الکتاب-مهردار سلطنتی-رفت، و طی سه جلسه مذاکره، ۲۶ ماه مه با مواد قرارداد به شرح زیر موافقت شد:

1. دولت فرانسه از این پس فقط سه درصد حقّ بازرگانی به عثمانی می‌پردازد.
2. امپراتوری عثمانی راه دریای احمر را به روی بازرگانان فرانسوی برای تجارت با هند می‌گشاید، و هنگام عبور کاروان‌ها یا کشتی‌های حامل کالاهای بازرگانی فرانسوی فقط پنج درصد حق ترانزیت مطالبه می‌کند.
3. کاپوسن‌های فرانسوی مجاز خواهند بود کلیسای سن ژرژ را که بر اثر آتش‌سوزی آسیب دیده مرمت کنند، و از این پس همهٔ آنچه به فرانسویان مقیم امپراتوری عثمانی متعلق است زیر حمایت پادشاه فرانسه قرار می‌گیرد.
4. از این پس سفیر فرانسه در دربار عثمانی سرپرست بیمارستان مسیحیان اروپایی، واقع در قسطنطنیه خواهد بود، و مراسم مذهبی تنها به دستور وی در آنجا به عمل خواهد آمد.
5. به موجب این قرارداد همه فرانسویانی که به اسارت ترکها درآمده‌اند یا از این پس به اسارت در می‌آیند رها و آزاد خواهند شد به شرط اینکه در صفوف سفاین جنگی و سپاهیان دشمنان عثمانی گرفتار نشده باشند.

اینها مواد اصلی و اساسی‌ای بود که تغییر یا افزایش آنها به مواد قرارداد قدیم پیش‌بینی و موافقت شده بود.

همین‌که مواد قرارداد بدین شرح تنظیم، و پیش‌نویس آن آماده شد مترجم سفارت فرانسه که تجربت آموخته و زیرک بود به نوانتل به تأکید تمام توصیه کرد پیش از آنکه قرارداد از سواد به بیاض نیاید و مبادله و امضا نشود جلسه را ترک نکوید. این توصیه کاملاً عاقلانه بود، اما سفیر فریب خورد، سخن پانه‌اوتی را که گفت: این کار نشان عدم اعتماد به شخصیت مهردار خاص مقام خلافت و توهین و بی‌حرمتی به اوست، باور کرد، و پیش از آنکه کار امضا و مبادله قرارداد به پایان رسد با اطمینان خاطر، شادمان جلسه را ترک گفت.

پس از اینکه به سفارت بازگشتیم، و برای رفع خستگی پشت میز نشستیم، سفیر که از موقّیت خود در گذراندن قرارداد سخت به وجد آمده بود، و خنده به لب داشت گفت: آقایان، اکنون وقت آنست به شکرانهٔ این موقّیت عظیم جشن بگیریم، بخوریم و بیاشامیم. ما به فرمان سفیر شادی کردیم، خوردیم و آشامیدیم، اما مترجم سفارت نه در شادی ما شرکت کرد، نه خورد و نه آشامید. او با اعتقاد و صلابت تمام به ما گفت: آقایان، تا وقتی که متن امضاشدهٔ قرارداد در اختیار سفیر ما

قرار نگیرد من هرگز به موفقیت خودمان اطمینان ندارم، و باور نمی‌کنم به هدف خود رسیده‌ایم.

مهردار سلطنتی دربار عثمانی به نوانتل وعده داد که پیش از فرا رسیدن شب، متن بررسی و امضاشده قرارداد را برای او می‌فرستد. اما نفرستاد. سفیر از این تأخیر نگران و بددل شد، و روز بعد کسی را در طلب آن فرستاد. چون آوردند و مطالعه کرد دریافت که ماده مربوط به ملل دیگر اروپایی از آن حذف شده است. از این روی سخت برافروخته و خشمگین شد، و بی‌درنگ به وسیله مترجم دوم سفارت به مهرداد سلطنتی پیغام فرستاد که اگر متن قرارداد به همان صورت که روز پیش مورد توافق قرار گرفته درنیاید، او از امضا کردن آن خودداری خواهد کرد.

مترجم اول سفارت به وی توصیه کرد پیش از اقدام به هر عمل حادّ به عواقب آن بیندیشد و کاری نکند که پشیمان شود، و در مصلحت نیست برای گنجاندن ماده‌ای که اهمیت چندانی ندارد بر ترکان بیاشوبد؛ آنان را به قطع رابطه تهدید کند، و ابتکار عمل را به ایشان بسپارد.

باری، مهرداد سلطنتی پس از اینکه از اتمام حجت سفیر آگاه شد جواب داد که موضوع را به اطلاع صدراعظم متبوع خود خواهد رساند. چون این جواب در نظر سفیر قانع‌کننده نبود روز بیست و نهم به ملاقات مهرداد سلطنتی رفت. وی به سفیر گفت دولت فرانسه نباید از امپراتور عثمانی چیزی طلب کند که در اختیار و ید قدرتش نیست. سفیر می‌داند که امپراتور در قبال معاهداتی که با دولتهای انگلیس و هلند و ونیز و ژن بسته متعهد است مزایای حقوق کامله الوداد را در حق آن دسته از اتباع آنان که در مشرق زمین اقامت دارند رعایت کند، و به آنان اجازه دهد که در حمایت دول متبوع خویش به فعالیت بپردازند. همچنین طبق قراردادهای جداگانه با امپراتوری آلمان، اتریش، ایتالیا متعهد است که اتباع آنان در امپراتوری عثمانی آزادانه به کارهای تجاری بپردازند. بنابراین برای این کشور میسر و ممکن نیست همه این معاهدات را نادیده انگارد، و حق نظارت و حمایت و حکومت همه اروپاییان مقیم مشرق زمین را منحصر به امپراتوری فرانسه واگذار کند. مهرداد سلطنتی در پایان گفت قرارداد تجدید کاپیتولاسیون به همان صورت که به نظر سفیر رسیده مورد تصویب و تأیید مقام خلافت قرار گرفته و هیچ تغییر و تصرف در آن نمی‌توان داد. بنابراین سفیر امپراتور فرانسه نباید به اصلاح یا افزایش مواد آن اصرار و پافشاری کند که پذیرفتنی نیست.

نوانتل به شنیدن این سخنان سخت متغیر شد و به خشم و اعتراض گفت: اگر ماده حذف‌شده از نو در پیمان گنجانده نشود وی از امضای قرارداد به طور کلی صرف‌نظر خواهد کرد؛ و مهرداد سلطنتی در جواب گفت: اعتراض سفیر را به اطلاع صدراعظم خواهد رساند، و وی را از جواب آگاه خواهد کرد. سفیر گفت: در صورت امکان همان ساعت مطالب وی را به اطلاع صدراعظم برساند. مهرداد تقاضای وی را پذیرفت. نزد نخست‌وزیر رفت. پس از ساعتی برگشت و به سفیر گفت: نخست‌وزیر مرا مأمور کرده به شما بگویم یک ماه پیش به وی قول داده‌اید چنانچه درخواست شما مبنی بر تقلیل حقوق گمرکی و آزادی رفت و آمد بازرگانان فرانسوی مقیم عثمانی پذیرفته شود درباره دیگر شرایط قرارداد تجدید کاپیتولاسیون مدارا و آهستگی می‌کنید، اما اکنون که با اجازه مقام خلافت قراردادی کاملاً به نفع فرانسه امضا شده قول خود را زیر پا نهاده‌اید و توقعات غیر عملی دارید؛ از این رو با صراحت تمام اعلام می‌دارد که امپراتوری عثمانی اصولاً از تجدید قرارداد کاپیتولاسیون منصرف شده است.

مسیو دو نوانتل چنان از شنیدن این جواب پیچان و آشفته‌حال گشت که گفתי صاعقه بر سرش فرودآمده است. سفیر و همراهانش سخت خواهان و آرزومند تجدید قرارداد بودند اما در چنان شرایط مذاکرات به بن‌بست رسیده بود و هیچ‌گونه امید موفقیت وجود نداشت؛ و مهرداد برای اینکه گفتگو با سفیر ادامه نیابد، به او گفت باید موضوع را خاتمه یافته تلقی کنید و به تجدید قرارداد امیدوار نباشید.

سفیر جواب داد نخست‌وزیر فرانسه نام‌های برای صدراعظم عثمانی فرستاده که باید مستقیماً به دست او بدهم، و خود نیز اجازه مرخص شدن بگیرم. مهرداد گفت تحصیل اجازه مرخصی کاری بسیار آسان است، اما در مورد نامه نخست‌وزیر فرانسه به شما می‌گویم که صدراعظم به گرفتن و خواندن آن هیچ علاقه ندارد.

مسیو نوانتل حسرت زده و ناامیدوار به محل سفارت بازگشت، و در این کار با مشاوران و همکارانش، برادرش آبه نوانتل، مدیر کمپانی بازرگانی شرقی، و دو مترجم سفارت به مشورت پرداخت و به آنها گفت: دولتهای انگلیس و هلند برای تسهیل و تسریع در انعقاد قرارداد کاپیتولاسیون هریک مبلغی معادل چهار هزار اکو به وزیران دولت عثمانی

پرداخته‌اند، ما نیز باید چنین کنیم تا به نتیجه مطلوب برسیم.

مترجمان سفارت وعده پرداخت این مبلغ را به اطلاع وزیران دولت عثمانی رساندند؛ اما این رشوه‌پردازی نیز نتیجه نبخشید، و این عمل سفارت در نظر وزیران دولت عثمانی نیز زشت جلوه نکرد؛ چه در دربار عثمانی بسیار مشکلات و موانع با دادن رشوه از میان برداشته می‌شود؛ اما در بعضی از موارد این مشکل‌گشا گره گشودن را نمی‌تواند مثلاً این دو شخصیت روحانی بیت المقدس چنان که پیش از این اشاره کردم به طوع و رغبت آماده بودند که در ازای واگذاری اماکن متبرک به آنها، صدهزار اکو به صدراعظم بپردازند، و آماده بودند اگر حاجتشان روا شود هدایای گرانبهایی نیز به صدراعظم و وزیران باب عالی تقدیم کنند؛ اما بر خلاف معمول، هیئت وزیران این بار از قبول رشوه و هدیه سرباززدند، و دربار به صورت حصنی فسادناپذیر و منزله چهره نمود.

اکنون می‌خواهم بدین نکته اشاره کنم که کثرت هدایا و نقدینه‌هایی که این مردان روحانی صرف مسایل مذهبی می‌کنند نباید موجب شگفتی شود. آنان برای من نقل کردند که بر اطلاق اسپانیایی‌ها چندان به تملک و تصاحب این اماکن مقدس مایل و شایق می‌باشند که در این کار از هیچ‌گونه بخشش دریغ نمی‌ورزند. همچنین آنها به من گفتند که هزینه نگهداری و نگهداری سالانه این اماکن مذهبی از صدهزار لیور فزون‌تر می‌باشد، و به جهاتی ناچار می‌باشند هر سال یک سوم این مبلغ را به ترکان بپردازند. افزون بر این هر شخصیت دینی که برای مدت سه سال مأمور خدمت و نگهداری این اماکن مقدس می‌شود به محض ورود باید ده هزار اکو بپردازد.

سفیر فرانسه وقتی آگاه شد که امپراتور عثمانی روز سوم ژوئن عازم سفر لهستان است صبحدم آن روز، پگاه، به مقر نخست‌وزیر شتافت تا وی را ملاقات کند.

اما صدراعظم او را نپذیرفت، و نیز از گرفتن و خواندن نامه مسیو دولیون نخست‌وزیر فرانسه سرباززد. این بار سفیر مسیو دوهرویو را به عنوان اینکه حامل نامه است همراه خود آورده بود. بااینکه مسیو دونوانتل سپیده‌دم خود را به مقرّ نخست‌وزیر رسانده بود موفق به ملاقات نخست‌وزیر نشد. زیرا وی همراه مادر ملکه رفته بود. سفیر ناچار به مقر مهرداد سلطنتی رفت، و مدت هفت ساعت با بی‌صبری تمام به انتظار بازگشتن نخست‌وزیر درنگ کرد؛ و چون در این هنگام مأموران به جمع کردن اثاثیه مقرّ مهرداد مشغول بودند ناچار از این خیمه به آن خیمه می‌رفت. اندکی بعد از ظهر خبر رسید که صدراعظم وارد شهر شده است. مهرداد به ملاقات نخست‌وزیر شتافت تا حضور سفیر فرانسه را که به منظور دیدار و استعلام از آخرین نظرات او آمده بود به وی اطلاع دهد.

صدراعظم وسیله مهرداد به سفیر اطلاع داد که به انتظار ملاقات او ننشیند زیرا وی ناچار است برای به جا آوردن مراسم خداحافظی به دیدار زن، مادر و بستگانش برود و پیش از شامگاه به مقرّ خویش باز نمی‌گردد. مصلحت آنست سفیر یکی از مترجمانش را آنجا بگمارد، و صدراعظم آنچه را باید بگوید به او خواهد گفت.

جواب نخست‌وزیر این بود که وی باید مستدعیات سفیر را به پیشگاه امپراتور معروض بدارد. همچنین با دیوان عالی مذاکره و مشورت کند؛ و چون امپراتور هم امروز عازم سفر است و فرصت چنین گفتگوها نیست بهتر آنست که سفیر به قسطنطنیه بازگردد، و به انتظار وصول رأی و فرمان خلافت بنشیند؛ و نیز به نایب نخست‌وزیر دستور داده شده که برای عبور کشتی پادشاه فرانسه از آبهای عثمانی گذرنامه صادر کند؛ اما سفیر باید فرصت نگهدارد و پیش از بازگشتن امپراتور و کسب اجازه خاک عثمانی را ترک نکند.

مترجم سفارت طبق دستوری که سفیر به وی داده بود وسیله مهرداد از صدراعظم تقاضا کرد دستور صریح و قاطعی درباره آزادی بازرگانی فرانسویان در سراسر امپراتوری عثمانی صادر کند و نخست‌وزیر این تقاضا را پذیرفت، و اجرای آن را دستور داد.

بدین گونه دومین سفر مسیو دونوانتل در باب عالی اثر سودمندی در بر نداشت.

ترکها با قاطعیت و اطمینان تمام فرانسه را مسبب شکست مذاکرات دو دولت می‌دانستند؛ می‌گفتند تقاضای فرانسویان دایر بر کاهش عوارض گمرکی با حقیقت مطابقت ندارد، و قابل بحث و گفتگو نیست، زیرا اگرچه انگلیسی‌ها، هلندی‌ها، ژنی‌ها اندکی کمتر از ایشان حقوق گمرکی می‌پردازند، اما در عوض از ملتهای دیگر مانند آلمانی‌ها و ونیزی‌ها حقوق گمرکی

بیشتر دریافت می‌دارند، وانگهی دولت عثمانی نسبت به ایجاد مناسبات متفاوت با دیگر کشورها آزادی عمل تام و تمام دارد، و می‌تواند برای برخی از کشورها تسهیلات و امتیازات خاصی قائل شود، و اگر با دولی که تازه با امپراتوری عثمانی نزدیک و دوست شده‌اند با شرایط مناسب‌تری قرارداد بازرگانی می‌بندد نباید هم‌پیمانان قدیم متوقع باشند که این دولت برای ترضیه خاطر ایشان منافع خویش را زیر پا گذارد و دشواری‌ها و نابسامانی‌ها در نظم امور بازرگانی خود پدید آورد.

اما درباره دیگر مستدعیات پادشاه فرانسه عثمانی‌ها بر این اعتقاد بودند که اصولا فرانسویان حق نداشتند که چنین امتیازاتی از این دولت توقع داشته باشند و اگر فی‌الجمله برخی از درخواستهایشان برآورده شده احسانی درباره ایشان کرده‌اند که هرگز مستحق آن نبوده‌اند.

می‌گویند فرانسویان هنگام تجدید قرارداد کاپیتولاسیون به سلاح تهدید و ارعاب متوسل می‌شوند، می‌پندارند که ایشان آمرند و ما مأمور. پیش از این روزگاران رفتار فرانسویان با ما غیر دوستانه بوده است. گاهی ما را به آتش زدن قسطنطنیه، و ویران کردن بنادر و جزایر، و تاراج کردن آنها بیم داده‌اند. کشتی‌های حامل نوانتل سفیر فرانسه بی‌اعتنا به موازین بین‌المللی به گروهی از اسیران فراری ملل مختلف پناه داد، و همین سفیر بارها و بارها عظمت و قدرت نیروی دریایی و قوای زمینی کشور خود را به رخ ما کشید، و با صدراعظم ما به گستاخی و بی‌پروایی سخن می‌گفت. باور محافل و مجالس و بزرگان عثمانی چنین بود، و ملل دیگر نیز بر این اعتقاد بودند که مسئول شکست مذاکرات دولت فرانسه و باب عالی فرانسه بوده است؛ و باینکه در جنگهایی که میان عثمانی و دشمنانش روی داده پیوسته به مخالفان ایشان موافقت و یاری کرده، حتی آنان را به گستردن و کشاندن دامنه جنگ به سرزمین‌های تحت‌الحمايه باب عالی برانگیخته عثمانی‌ها بی‌اعتنا به زشت‌کاری‌ها و دشمنی‌های فرانسه با سفیر وی به رأفت و مدارا رفتار کردند. با وجود این از کوششهای گسترده و درازدامنی که فرانسه برای افزایش تدارکات جنگی خویش به عمل می‌آورد و استنباط می‌شد که حوادث عظیمی در شرف تکوین است، نه تنها مشرق زمین بلکه همسایگان اروپایی فرانسه نیز نگران بودند.

مقارن این احوال روابط فرانسه و باب عالی سخت به تیرگی گراییده بود، چه عثمانی‌ها بر این باور بودند که هدف جنگی فرانسه در مشرق زمین، سرزمین آنهاست.

اکنون که به برخی از حالات مسیو نوانتل و گزارش کارهای او در باب عالی اشاره کردم مناسب می‌دانم اندکی از احوال و فعالیت‌های آقای ویتروسکی سفیر لهستان و شوالیه کیرینی سفیر دولت ونیز در دربار عثمانی بگویم. وقتی من به ادرنه درآمدم سفیر لهستان مقدمات مراجعتش را به وطنش آماده کرده بود، اما هنگامی که من در آن شهر اقامت داشتم در آنجا می‌زیست.

چند روز پیش از آنکه سفیر لهستان به عزم وطنش از ادرنه خارج شود به دستور صدراعظم هفتصد اکو به وی دادند تا وامهایش را بپردازد و باقی را خرج راه کند. همچنین ده ارابه و یک درشکه در اختیارش نهادند. پاشای سیلیسترا نیز مأمور شد وی را از جبهه سپاهیان عثمانی بگذراند و به دست مأموران نظامی بسپارد و به آنان توصیه کند برای او اجازه خروج صادر کنند. این آهستگی و نرمش و مدارا را از این جهت نسبت به لهستان به کار می‌برد که درباره ایران و دریای سرخ نقشه‌هایی طرح کرده بود، و برای اجرای آنها منتظر فرصت مناسب بود.

مهم‌ترین و اساسی‌ترین سبب بروز اختلاف میان دو دولت لهستان و عثمانی حمایت بی‌دریغ و وسیع در باب عالی از قزاقها بود. دولت لهستان مصرّا از دولت عثمانی تقاضا داشت همچنان که آن دولت از مدتها پیش از قزاقها حمایت، و به آنها یاری‌ها کرده از جانبداری و کمک رساندن به آنها دست بکشد؛ و نیز همچنان که در مواردی معین برای پاشایان عثمانی فرامین و بیرق و نشان افتخار آفرین می‌فرستاده از این گونه فرمان و درفش و نشان برای دوروسنسکو ژنرال معروف لهستان بفرستد تا قزاقان از تغییر روش دربار عثمانی و انصراف از حمایت آنان بترسند، و دست از ادامه جنگ بکشند و تسلیم شوند؛ و بدین تدبیر پادشاه لهستان بی‌هیچ ستیز و آویز و خونریزی آسان بر اوکراین سرزمین شخصی و موروئی خویش مسلط شود.

در زمان پادشاهی کازیمیر سلطان لهستان یکی از اکابر آن کشور به نام راتزیوسکی برای امضا و مبادله قرارداد کوتین به قسطنطنیه آمده بود. باب عالی به وی جواب داد: قرارداد را به این شرط می‌پذیرد و امضا و مبادله می‌کند که در آن مطلقا

به موضوع قزاقها اشاره نشود. اتفاق را هنگامی که مذاکره دربارهٔ مواد این قرارداد همچنان ادامه داشت آقای راتزیوسکی در ادرنه درگذشت. پادشاه جدید لهستان که پس از کازیمیر به تخت سلطنت برآمده بود آقای ویتزوسکی منشی و همکار سفیر متوفی را به ادامه دادن مذاکرات جهت امضا و مبادلهٔ قرارداد مأمور کرد. نمایندهٔ جدید دربار لهستان به دربار امپراتور عثمانی اظهار داشت چون سرزمین اوکراین از جمله املاک خاص سلطان لهستان است و وی سخت مشتاق است که هر چه زودتر به ملک موروثی درآید، شایسته است سریعاً مسئلهٔ قزاقها حل شود، و میان دو دولت روابط بسیار دوستانه برقرار گردد. باب عالی جواب داد که وی هرگز از ورود شاه لهستان به سرزمین اوکراین جلوگیری نمی‌کند. اما چون تاکنون از قزاقها حمایت کرده نمی‌تواند علناً پشتیبانی خود را از آنان دریغ دارد.

مسیو ویتزوسکی که مردی خشن، تندخو و صریح‌اللهجه بود و به پذیرفتن این موافقت نیم‌بند خرسند نبود در حضور گروهی از دیوانیان فریاد کشید: اگر پادشاه متبوع من و همه نمایندگان مجلس سنا و دیگر بزرگان کشوری و لشکری بدین قرارداد مشروط و موهن راضی شوند من که یکی از نجیب‌زادگان نامور لهستانم هرگز رها نمی‌کنم و اجازه نمی‌دهم که چنین قراردادی بسته شود.

صدراعظم عثمانی وقتی جسارت و گستاخی فرستادهٔ پادشاه لهستان را دید و نیز آگاه شد که سپاهیان آن کشور به عزم جنگ تا لئوپولد پیش آمده‌اند، او نیز برای مقابله با دشمن سپاه‌آراست.

وقتی پادشاه لهستان و نمایندگان مجلس سنای آن کشور از پیشروی سپاهیان عثمانی به فرماندهی مقام خلافت، به مرز لهستان آگاه گشتند متعجب و ترسان شدند.

نمایندهٔ لهستان نیز از این پیشامد غیر مترقب چنان سرگشته و حیران گشت که از درک موقع و مصلحت‌اندیشی درمانده؛ و چون از زبان بعضی کسان شنیده بود که عربها در مکه و برخی دیگر از نقاط عربستان علیه ترکان سر به شورش برداشته‌اند. همچنین از زبان برخی از نزدیکان نوانتل سفیر فرانسه در باب عالی شنیده بود که امپراتور فرانسه در تدارک راندن سپاه به مشرق زمین است و پنجاه فروند کشتی جنگی برای این کار تجهیز کرده است، توصیه کرد که به قبول چنان قرارداد ننگین تن در ندهد، چه دیری نمی‌گذرد که امپراتور عثمانی از دوسو گرفتار جنگ می‌شود و به پذیرفتن قراردادی که شرایط پیشنهادی لهستان در آن گنجانده شده باشد ناچار می‌گردد. سپاهیان را نیز از مرز ما فرا می‌خواند.

دولت لهستان که با حقیقت‌نگری بیشتری ناظر اوضاع آشفته منطقه بود بر آن شد که اصولاً مانع پیشرفت نقشه‌ها و نظرات عثمانی دربارهٔ آسیا بشود. بدین منظور نماینده‌ای به باب عالی اعزام داشت. این نماینده و هشت تن همراهانش شش هفته پس از عزیمت ویتزوسکی روز بیست و پنجم وارد پایتخت عثمانی شدند. از طرف باب عالی خانه‌ای مناسب برای اقامت در اختیار این نماینده نهاده شد، و روزانه سیزده فرانک برای هزینه زندگی دربارهٔ وی مقرر شده وی نامه‌هایی را که مهرداد سلطنتی لهستان خطاب به صدراعظم نوشته بود تسلیم کرد. در این نامه‌ها نوشته شده بود که دربار و دیگر مقامات لهستان از اینکه مقام خلافت مشرق زمین به قصد جنگ به مرز لهستان پیش آمده‌اند شگفت‌زده گشته‌اند، چه موجبی برای اتخاذ این تصمیم غیر دوستانه نمی‌شناسند و نمی‌یابند؛ بنابراین هرگز خود را مسئول عواقب این جنگ احتمالی نمی‌دانند و متذکر می‌شود اگر باب عالی آماده تجدید قرارداد کوتین می‌باشد دولت لهستان برای آغاز مذاکره بی‌درنگ نماینده خواهد فرستاد؛ اما اگر واقعاً دربار عثمانی خواهان تجدید مذاکرات دوستانه نیست و جدّاً و قطعاً قصد جنگ دارد، به هر روی و هر چه پیش آید لهستان برای دفاع از خود کاملاً مصمم و آماده است و در این کار خطیر از هیچ خطر نمی‌هراسد.

هشت روز بعد فرستاده لهستان به کشور خود بازگشت و جواب نام‌های را که برده بود آورد. صدراعظم عثمانی در پاسخ نامه مهرداد سلطنتی لهستان نوشته بود امپراتوری عثمانی با کمال حرمت‌گزاری از فرستادهٔ مخصوص دربار لهستان استقبال می‌کند و با آغوش باز وی را می‌پذیرد. با وجود این سپاه‌یانی که فرماندهشان امپراتور و صدراعظم عثمانی بودند همچنان به سوی سیلیسترا پیش می‌رفتند.

مذاکرات شوالیه کیرینی اهمیت زیاد نداشت. او که در ماه دسامبر ۱۶۷۱ به ادرنه وارد شده بود در ماه مه بازگشت. وی مأمور بود دربارهٔ آزادی سربازانی که در جنگ کاندی به اسارت درآمده بودند مذاکره کند. سرانجام پس از تحمل صدمات و زحمات فراوان و خرج بسیار موفق شد موافقت مبادلهٔ بیست و هشت تن از سران سپاهیان مسیحی را با همین عده از



لشکریان ترک تحصیل کند. این مبادله در قلعه ترنز واقع در موره به عمل آمد؛ اما مذاکره درباره آزادی دیگر اسیران که شمارشان به هزار می‌رسید به این نتیجه انجامید که صدراعظم عثمانی اظهار داشت چون کشتی‌های پارویی این کشور مطلقاً پاروزن ندارند امکان انتقال کلیه اسرا به طور دسته‌جمعی میسر نیست خاصه در این زمان که دولت عثمانی مجبور است سپاهیان خود و مهمات و خواربار آنها را از راه دریای سیاه به مرز لهستان برساند انتقال اسیران به هیچ روی امکان‌پذیر نیست. مع‌هذا نخست‌وزیر به نماینده و نیز قول و اطمینان داد که وقتی کار اعزام سربازان و انتقال مهمات و تجهیزات به جبهه جنگ، پایان پذیرفت دویمست و پنجاه تن دیگر از اسیران آزاد و منتقل خواهند شد و هر سال همین عده رها می‌شوند تا همه آزاد و منتقل گردند.

و نیزی‌ها از خرج کردن پول در کشور عثمانی هیچ‌گونه صرفه‌جویی و مدارا نمی‌کنند. چندان بی‌پروا و گشاده‌دستند که هر موفقیتی به دست می‌آورند در حقیقت به پول می‌خرند آن هم به بهای گران. به سخن دیگر بزرگان دربار عثمانی همه به نسبت مقام و موقع خود از و نیزی‌ها مستمری سالیانه دریافت می‌کنند.

جمهوری و نیز از هیچیک همسایگان به اندازه‌ای که از عثمانی می‌هراسد بیم ندارد، به این سبب برای ادامه روابط دوستانه با این کشور از خرج کردن هر چه بیشتر پول، خودداری نمی‌ورزد؛ و برای کسب موافقت و حمایت آن دولت به دادن هرگونه امتیاز رضایت می‌دهد. مثلاً برای اینکه حاکمیت آنان بر جزیره زانت و سریگو و برخی دیگر از مجمع الجزائر آرشیپل مسجل باشد هر سال مبلغی به عثمانی می‌پردازد، و اگر ترکها در بعضی مسائل بر آنان تحمیلاتی روا دارند، و حقوق حقه‌شان را غصب کنند هرگز به روی خود نمی‌آورند و اعتراض نمی‌کنند. آنان با روشی مدبرانه و عاقلانه خود را از مصائب اختلافات و جنگهایی که میان همسایگانشان روی می‌دهد بر کنار و در امان می‌دارند، و با همه یکسان دوستی می‌ورزند.

جمهوری و نیز برای سفارت در عثمانی عمر پیموده‌ترین، خردورترین، مجرب‌ترین و تیزبین‌ترین سناتورهای خود را انتخاب می‌کند، و برای پیشبرد آرمانهای خود نمایندگانی به قسطنطنیه اعزام می‌دارد که سالها در دربارهای کشورهای مسیحی سمت سفارت داشته‌اند. در انعقاد بسیار قراردادهای جنگ و صلح شرکت جسته‌اند، و به کنه افکار و اندیشه‌های امپراتوران و نخست‌وزیران کشورهای مهم وقوف کامل یافته‌اند، و از گفتار و رفتار فرستاده هر کشور آنچه را در خیالشان می‌گذرد در می‌یابند.

فرستادگان جمهوری و نیز در همه موارد اختیار تام و تمام دارند، و مجازند چندان که لازم تشخیص می‌دهند پول خرج کنند. مدت نمایندگی و اقامت سفیران و نیزی در دربار عثمانی معمولاً سه سال است. هریک آنان در طول این مدت صدهزار اکو به نفع خود پس‌انداز می‌کند از آنکه هنگام مراجعت به دو دلیل دولت از او نمی‌پرسد از مجموع اعتباری که در اختیار وی بوده چه مقدار و در چه مصارفی خرج کرده است. نخست اینکه زحمات وی را در تحمل صدمات سفر و رنجهای روحی و ناملایماتی که بر اثر خشونت‌ها و تندخوییهای ترکان بر وی وارد آمده بدین گونه جبران کند، دو دیگر آنکه به آنان که بیشتر عمر خود را معمولاً در دربارهای کشورهای اروپایی گذرانده‌اند، و برای پیشبرد مأموریت‌های مهم خود کوشش بسیار کرده‌اند، و در نتیجه نشاط و طراوتشان سخت کاسته شده پاداشی لایق بدهد.

در اوقات نسبه زیادی که افتخار دیدار و هم صحبتی کیرینی نصیب شده بارها از زبان وی شنیده‌ام که سیاستمداران عثمانی از سیاست‌پیشگان کشورهای اروپایی بسیار بار زیرک‌تر، روشن‌نظرتر و آخرا ندیش‌ترند. چنان در کار خود ورزیده و تجربت آموخته‌اند که عقل از تصور آن در شگفتی می‌ماند، و چنین می‌نماید که آنان تنها برای همین کار آفریده شده‌اند.

همه سیاستمداران و نیزی با همه هوشمندی و تیزرایی که دارند، هرگز نمی‌توانند مانند آنان مکنونات ضمیر خود را پنهان نگه دارند و نگذارند که حریف از رنگ رخسار و آهنگ گفتار و برآشفتگی یا گشاده‌رویی و تبسمشان به آنچه در دل دارند راه یابند. کیرینی می‌گفت: اگر پسری داشتیم وی را به دربار عثمانی می‌فرستادم تا در مکتب ایشان فنون و رموز سیاستگری را بیاموزد. وی هر زمان و به هر مناسبت، کیاست و درایت و تبخر صدراعظم عثمانی را در امور سیاست به اعتقاد تمام می‌ستود، و می‌گفت وی بی‌آنکه بسیار بیندیشد و یا با دیگران مشورت کند، یا بنویسد، یا جوش و خروش راه بیندازد تنها به یمن خرد بیدار و هوش سرشاری که دارد بر یکی از بزرگترین امپراتوری‌های دنیا که فسحت و وسعتش

قسمت زیادی از ربع مسکون را فراگرفته، فرمانروایی می‌کند.

تکرار و تأیید می‌کنم در طول مدت زمانی که در ادرنه اقامت داشتم غالباً از هم صحبتی با سفیر جمهوری ونیز استفاده و لذت می‌بردم، و از تجاربش معرفت می‌آموختم. در این هنگام در همه مجالس رسمی سخن از جنگ کاندی بود، و من از کیرینی و چند تن از سیاستگران کهنه‌کار عثمانی در این باره اخبار و اطلاعات جالب و شنیدنی شنیدم که برخی از آنها را یاد می‌کنم.

یکی از دستورهای حضرت محمد پیغمبر مسلمانان به جا آوردن مراسم حج یعنی اجتماع مسلمانان در روزهای معین در مکه است. جز فقیران و تهیدستان بر هر زن و مرد مسلمان واجب و لازم است به زیارت خانه خدا برود، و مراسم حج را به جا آورد. حتی آنان که بیمار یا پیر یا معلولند و یا به سبب اشتغال به کاری واجب نمی‌توانند به سفر مکه بروند باید به خرج خود کسی را جای خویش به مکه بفرستند. امپراتوران عثمانی و همه افراد خانواده‌شان به انجام دادن این فریضه سخت پایبند و معتقد بودند، و هر سال هدایای ارزشمندی به مکه و مدینه می‌فرستادند. این هدایا گاه از راه دریا فرستاده می‌شد.

در سال ۱۶۴۴ امپراتور عثمانی چند تن از نزدیکان خود را مأمور کرد که هدایای گرانبهای او را از راه قاهره به مکه و مدینه ببرند. وی در این سفر چند تن از زنان حرم و گروهی از خواجگان دربار را همراه آنان کرد. این کشتی بزرگ که عده‌ای مسافر و سرباز هم از جمله سرنشینان آن بودند از قسطنطنیه رو به قاهره در حرکت آمد. چند کشتی بادبانی نیز همراهش بود. هنگامی که کشتی حامل هدایا نزدیک جزیره رودس رسید دزدان دریایی مالتی بر آن حمله بردند، و پس از پیکاری سخت و سنگین بر آن مسلط شدند. چون به کشتی آسیب فراوان وارد آمده بود دزدان از هدایت آن به جزیره مالت درماندند، به جزیره کاندی گشاندند و در تعمیرش کوشش بسیار کردند؛ اما سعیشان بی‌فایده ماند، کشتی غرق شد ولی راهزنان موفق شدند غنایمی را که بیش از یک میلیون می‌ارزید به چنگ آورند.

امپراتور عثمانی از شنیدن این خبر چنان به خشم آمد که به کشتن همه مسیحیان قسطنطنیه اعم از سفیر و بازرگان و غیره مصمم شد. وی بر این اعتقاد بود که چون سردهسته‌ها و مردان راهزن همه مسیحی و از تبعه همه کشورهای اروپایی بوده‌اند بنابراین سزاوار این کیفرند.

مسیو سورانزو-سفیر ونیز مقیم باب عالی که سخت نگران جان خویش و همکارانش شده بود به شنیدن این خبر بیم‌انگیز به دربار شتافت و به صدراعظم اطلاع داد که یکتن از مردم ونیز در مالت سکونت ندارند، ونیز هیچیک راهزنان دریایی تبعه ونیز نیست، بنابراین وی و دیگر کارکنان سفارت گناهی ندارند، و نباید مورد خشم امپراتور قرار گیرند. سفیران انگلیس و هلند با پیش آوردن همین معاذیر بلا را از سر خود دور کردند. نتیجه اینکه خشم و غضب امپراتور همه متوجه مسیو دولاهه -پدر-سفیر فرانسه و همکاران او شد، و اگر سلطان‌زاده محمد پاشا صدراعظم وقت عثمانی وی و همکارانش را در پناه حمایت خویش نمی‌گرفت بی‌گمان جان همه در معرض خطر بود.

سلطان‌زاده محمد پاشا که مردی زیرک و هوشمند بود همه گناهان را به گردن جمهوری ونیز انداخت و به امپراتور معروض داشت اگر ونیزیان به جای اینکه به تعمیر و ترمیم کشتی بکوشند آن را توقیف می‌کردند به تحقیق این آسیب و خسارت سنگین روی نمی‌نمود؛ و بدین تدبیر خشم و غضب امپراتور را نسبت به همه مسیحیان جز ونیزیان فرونشاند، و در نتیجه وی را به جنگ کاندی برانگیخت.

دربار مقدمات این جنگ را در نهایت استتار فراهم آورد، و برای اینکه نیت واقعی امپراتور آشکارا نشود ظاهراً توجه خود را به مالت معطوف داشت، و سرانجام در اواخر مارس ۱۶۴۵ علناً به این جزیره کوچک اعلان جنگ داد.

سفیر جمهوری ونیز که پیش از صدور رسمی اعلان جنگ نگران اوضاع بود برای پی بردن به هدف واقعی باب عالی خرج بسیار کرد، و هدایا و تحفه‌های گرانبها به افراد مؤثر بخشید، و بیم از این داشت که دولت عثمانی قصد جنگ با ونیز کرده باشد. در این میان سفیر فرانسه که هدف باب عالی را از مجهز کردن لشکریان خود دریافته بود فرستاده جمهوری ونیز را آگاه و مطمئن کرد که هدف امپراتوری عثمانی جنگ با جزیره‌نشینان کاندی است.

سرانجام جنگجویان عثمانی در هشتاد کشتی جنگی، و همین مقدار کشتی نفربر نشسته و از قسطنطنیه حرکت کردند. فرماندهشان یوسف کاپتان پاشا بود. این سپاهیان مجهز پس از پیاده شدن در جزیره در مدّت ده روز کانه را متصرف شدند. آنان که به خصایص روحی و اخلاقی این سردار رشید و توفنده آشنایی و وقوف تمام داشتند می‌گفتند اگر این فرمانده بی‌باک از بند بدخواهانش جان به در می‌برد و زنده می‌ماند بی‌گمان در مدتی نه بسیار دراز سراسر کاندی را تسخیر می‌کرد. امپراتور که شنیده بود این سردار با شهادت دارایی و دفاين بسیار دارد در اندیشه هلاک و تصرف ثروت وی افتاد و پس از آنکه برای انجام دادن بعضی کارها از کاندی برگشت وی را خفه کرد. اما هرگز از دارایی و خزائن موهوم وی اثری پیدا نشد. بر اثر این کار زشت و بدفرجام نه تنها سودی عاید امپراتور نشد بلکه فرماندهی لایق و قابل را از دست داد و چندان که سپاه به کاندی فرستاد و فرماندهانی برای تسخیر باقیمانده کاندی اعزام داشت کاری از پیش نرفت و باینکه عده بسیاری از سربازان در این پیکار که مدت بیست و چهار سال همچنان دوام یافت به هلاکت رسیدند نتیجه‌ای حاصل نشد. عدم موفقیت در این جنگ طولانی نه ضعف قوای مهاجم بود و نه قدرت مقاومت مدافعان، بلکه حاصل فساد پردامنه‌ای بود که بالاخص در میان طبقه درباریان از صدر تا ذیل ریشه دوانده بود و در طی جنگهای ترانسیلوانی و مجارستان به حد اعلای شدت و وخامت انجامیده بود و تا سال ۱۶۶۵ همچنان ادامه داشت.

جنگ کاندی را سلطان ابراهیم که در آن زمان سی و دوساله بود آغاز کرد. وی چهار سال پیش از شروع جنگ به تخت پادشاهی برآمده بود. او هرگز گمان و امید نداشت که چنین پایگاه بلند یابد. در ذهن کسان و اطرافیانش نیز هرگز این خیال خطور نمی‌کرد. چه زمانی که عثمان و مراد دو برادرش بر سرزمین مشرق فرمان‌روا بودند وی را به زندان کردند. سلطان مراد پس از اینکه دو برادر خود را خفه کرد چون مرگ خویش را نزدیک دید دستور داد ابراهیم را نیز خفه کنند. اما این فرمان بی‌رحمانه اجرا نشد، زیرا مراد پسری نداشت که جانشین وی شود، و اگر ابراهیم را می‌کشت سلطنت از دودمانش خارج می‌شد.

این نکته نیز گفتنی است که ابراهیم اندکی خفت عقل داشت و هیچ صاحب شعوری باور نمی‌کرد که به جانبداری از پادشاهی یافتن او کودتایی به وقوع پیوندد. اما چنین شد و به تخت سلطنت نشست. ابراهیم که مردم وی را بی‌آزار و ساده‌دل و سفیه می‌پنداشتند پس از اینکه پادشاهی یافت به ظلم و جور و خونریزی پرداخت؛ دارایی مردم را به جبر می‌ربود، و آنان را می‌کشت. موقوفات مساجد و نذورات اماکن مقدس را برای انباشتن خزانه خود ضبط کرد. به منظور ارضای نفس خویش از هیچ جنایتی فروگذار نکرد. سرانجام مردم ستم‌رسیده به جان آمدند، در اوت ۱۶۴۸ بر او شوریدند و از تخت سلطنت به زیر کشیدند. سپس وی را خفه کردند و محمد پسر بزرگش را که بیش از هفت سال و دوازده روز نداشت به پادشاهی برداشتند.

به شرحی که سابقا اشاره کردم چون سلطان جدید خردسال بود و اداره کردن مملکت را نمی‌توانست حکومت به دست خواجهگان و زنان دربار و منتفذان افتاد.

ازاین‌رو اوضاع کشور پیش از صدارت یافتن کوپرولو محمد پاشا سخت شوریده و نابسامان بود. وی جنگ ترانسیلوانی را آغاز کرد. پسرش که جانشینش شد با هنگری-مجارستان- به جنگ پرداخت. در سال ۱۶۶۵ با آن دو کشور مصالحه کرد، و چنان که پیش از این به شرح آمد دو سال بعد جنگیدن با ونیز را آغاز کرد. در این جنگ طولانی و پرزیران گرچه جنگجویان ونیزی دلیرانه پایداری کردند اما سرانجام به زانو درآمدند.

در طی جنگ درازمدت کاندی تلفات و ضایعات و خسارات سنگینی به عثمانی وارد آمد و گروهی از سرداران معروفش کشته شدند، ازاین‌رو مردم از جنگ بیزار و روگردان شدند و جوانان از سپاهیگری و رفتن به میدان نبرد روی برتافتند. نفرت مردم از اوضاع جاری چنان اوج گرفت که توطئه‌ها و دسیسه‌هایی درباره صدر اعظم و همکارانش در شرف تکوین بود و بر آن شدند که شاه را به کشتن وی وادار کنند.

وجود و مقام خود امپراتور نیز در معرض خطر بود، و خلق بسیار بر آن بودند که یکی از برادران امپراتور را جای وی به سلطنت بردارند؛ و اگر یکی از این توطئه‌ها به ثمر می‌رسید بی‌گمان حوادث شوم و خونینی بر سراسر کشور عثمانی سایه می‌افکند.

این نیز گفتنی است که صدر اعظم از این دسیسه‌بازیه‌ها و فتنه‌انگیزیها کاملا آگاه، و از عواقب پرخطر آن باخبر و بیمناک

بود، و از آن می‌هراسید که در انجام شرف و آبرو و حیثیت حتی زندگیش بر باد رود. از شدت وحشت و آشفتگی خاطر چنان بی‌خوابی شده بود که بی‌اختیار ریش‌هایش را می‌کند، و بسی بر نیامد که به بیماری طپش قلب دچار شد و پزشکان برای تسکین خاطر دردمندش وی را به نوشیدن شراب ناچار کردند. وی هر روز قدری شراب می‌نوشید و بدین گونه اندکی آرامش می‌یافت.

هنگامی که خبر تسلیم شدن سپاهیان کاندی به گوش امپراتور رسید نخست این بشارت وجدآفرین را باور نکرد، اما وقتی این مژده به تواتر پیوست شاه از شدت شادی آرام گرفتن نمی‌توانست. او و درباریان چند بار فریاد کشیدند که از لطف پروردگار سرانجام دشمن در برابر ما به زانو درآمد.

خلق عثمانی و دربار پیروزی در جنگ کاندی را غلبهٔ مسلمانان بر مسیحیان در شمار آوردند زیرا در میان مدافعان از همهٔ کشورهای اروپایی داوطلبانی حضور داشتند. محاصرهٔ این جزیره سه ماه مدت گرفته بود، و چنان‌که یاد شد سربازان عثمانی برای گشودن آن متحمل تلفات و ضایعات و خسارات زیاد شده بودند.

مهم‌ترین و مؤثرترین مقدماتی که صدراعظم برای پیشبرد این جنگ فراهم آورده بود انتخاب پیشکار خود به سمت وزیر دارایی بود. صدراعظم به صداقت و صمیمیت این فرد لایق و استوارکار وقوف تمام داشت، و می‌دانست که در راه برآوردن آرمانهای وی از باختن جان پروا ندارد. این وزیر دارایی کاردان و دوراندیش کلیهٔ ادوات و لوازمی را که سربازان برای ادامهٔ جنگ و تأمین رفاه خویش به کار داشتند آماده کرده بود. به یمن مواظبت این وزیر فعال و چاره‌اندیش همه گونه پوشاک و مواد خوراکی در سراسر اردوگاه به حدّ وفور یافته می‌شد، چنان که بهای یک گوسفند فربه از یک اکو بیشتر نبود.

در گزارشی که این وزیر دارایی دربارهٔ مخارج فوق‌العاده و پیش‌بینی نشده به دیوان داده بود درج شده بود که در طی مدت سه سالی که محاصره کاندی ادامه داشته برای ترغیب سربازان اروپایی به فرار از جزیره و تشجیع و تحریض جنگاوران مسلمان، هفتصد هزار اکو پرداخته شده است؛ و نیز برای هر سر سرباز اروپایی هفت فرانک و نیم پاداش داده شده است. در این گزارش ذکر شده بود که برای تصرف جزیره کاندی در مجموع قریب صد هزار گلولهٔ توپ شلیک شده و طی جریان این جنگ طولانی هفت پاشا، هشتاد سرهنگ، ده هزار و چهارینی‌چری جان باخته‌اند و سربازانی که از ایالات و ولایات آمده‌اند و مخارجشان را خزانهٔ امپراتوری نپرداخته به حساب نیامده‌اند.

روزی که صدراعظم وارد کاندی شد شوالیه مولینو سفیر ونیز که از سوی دولت متبوع خود مأمور مذاکره و انعقاد قرارداد صلح با باب عالی بود حضور داشت. نخست‌وزیر در اثنای مذاکره به او گفت: تصرف کاندی برای امپراتور عثمانی بسیار گران تمام شده است، چه در این کار سربازان بسیار جان باخته‌اند و دولت متحمل خرج فراوان گشته است. آقای مولینو جواب داد: این جنگ شوم برای دولت ونیز نیز مصائب بزرگ و خسارات عظیم به بار آورد، و افزون بر مخارج سنگین و سرسام‌آور، و جز از داوطلبان فرانسوی صد هزار سپاه ونیزی در این پیکار مدّش کشته شده‌اند؛ و وقتی صدراعظم از وی پرسید چرا وقتی بر ونیزیان مسلّم شد که در برابر هجوم سپاه عثمانی تاب پایداری ندارند تسلیم نشدند، و این کار حتمی را به تأخیر انداختند، سفیر در جواب گفت: فرانسویان مانع این کار بودند، قول دادند اگر مقاومت کنیم به ما مدد می‌رسانند، و برای اینکه عثمانی به جنگیدن در دو جبهه ناچار شود، به آن دولت اعلان جنگ می‌دهند.

وی در بهار سال ۱۶۶۹ در جزیرهٔ کوچکی به نام گزس gozes ضمن تقدیم هدایای ارزشمندی به صدراعظم اظهار داشت اگر باب عالی کاندی را به جمهوری ونیز مسترد دارد این دولت حاضر است جزایر گرابوز grabuse ، لنگال longal ، سودا suda ، تین tine و چند جزیرهٔ کوچک دیگر را واگذار نماید، همچنین علاوه بر تأدیهٔ کلیهٔ خسارات جنگ، سالانه پنجاه هزار اکو مالیات بپردازد. نخست‌وزیر در جواب مولینو سفیر ونیز گفت: امپراتوری عثمانی به شئون و افتخارات و حیثیت جهانی خود بیشتر از آنچه در خیال شما می‌گذرد توجه می‌کند، و به همین تودهٔ سنگی که پس از بیست و چهار سال جنگیدن و تحمل خسارات و ضایعات سنگین به دست آورده خرسند است (جزیره کاندی یا کرت در تصرف عثمانی ماند تا زمانی که یونان استقلال خود را از عثمانی بازیافت).

مقارن این احوال کاپیتن ژنرال موروزینی بی‌اطلاع و بی‌مشورت مولینو سفیر ونیز در دربار مشرق زمین بدون توجه به مسائل اقتصادی و مذهبی، تنها با نگرش به مصالح نظامی قرارداد متارکهٔ جنگ را امضا و مبادله کرد.

این کار برای وی مشکلات عظیمی به بار آورد و بسی نمانده بود که جانش در خطر بیفتد اما درست به هنگام، در یک شب پول زیاد به افراد مؤثر به رشوت داد و جانش را رهاوند. بسیار نگذشت که نقایص و معایب این پیمان بر سران دولت و نیز آشکارا شد از جمله چون در این معاهده حقوق مذهبی دولت و نیز در نظر گرفته نشده بود چندان که مولینو برای تجدید بنای کلیسای ونیزیان واقع در گالاتا یکی از حومه‌های قسطنطنیه کوشید گرچه به موفقیت نزدیک شد توفیق تمام نیافت.

پس از اینکه آثار جنگ میان دو جمهوری عثمانی و ونیز کاملاً از بین رفت و روابط مودت تازه شد اندک و اندک و نرمک نرمک مسیو مولینو مستدعیات خود را اظهار داشت از جمله تقاضا کرد کالاهای بازرگانی و ونیزیان نیز مشمول تقلیل عوارض گمرکی شود. صدراعظم با درخواست وی به سختی مخالفت کرد و به او گفت: آقای مولینو، قراردادی که میان باب عالی و جمهوری ونیز جاری است عهدنام‌های پرسابقه و قدیمی است و از این جهت در نظر دولت عثمانی اعتبار تمام دارد، و اگر برخی از مواد آن تغییر یابد به صورت پیمانی جداگانه در می‌آید و اعتبارش کاسته می‌شود. و اگر نیت و اهتمام سفیر بر آن است که مواد و شرایطی به نفع مصالح خود در آن بگنجانند فقط با پذیرفتن مواد تازه پیشنهادی امپراتوری موفق به تأمین آن خواهد بود.

مسیو مولینو چون دانست از ادامه مذاکرات و تجدید قرارداد قدیم سودی عاید دولت متبوعش نخواهد شد تقاضایش را مسکوت گذاشت.

اکنون نوبت و فرصت آن رسیده که به کیفیات روحی و اخلاقی و عملی صدراعظم اشارتی مختصر بکنم. او هوشمندی، زیرکی، کاردانی را از پدرش که صدراعظم بوده به ارث برده است. بنابراین بی‌مناسبت نیست که اندکی از احوال وی بگویم. کوپرولو محمد پاشا زمانی که سلطان محمد چهارم بر مشرق زمین سلطنت می‌کرد صدارت یافت. در آن هنگام چون پادشاه دوران طفولیت را می‌گذراند حکومت به دست زنان و خواجگان دربار اداره می‌شد. از این جهت امور مملکت سخت آشفته و نابسامان بود. وی در نخستین روزهای بحرانی دوره صدارت خویش، به خوبی دریافت که نخست‌وزیران پیش از او به دست چه عواملی عزل و نصب، و بعضی آنان کشته می‌شدند، از این‌رو با عزم درست، و تدبیر کافی، کوشید که در نخستین مرحله اقداماتش دست زنان و خواجگان دربار را از دخالت در امور کشور کوتاه کند، و بنا به مصلحتی امپراتور خردسال را از پایتخت دور سازد. بدین جهت وی را بر سپاهی عظیم فرماندهی داد و به جنگ فرستاد. پس از اینکه از این جهت خیالش آسوده شد از میان برداشتن خواجگانی را که مخلاً نظم و مایه آشفته‌گی و بی‌ثباتی کشور بودند وجه همت خود قرار داد و چندین تن آنان را خفه کرد. سپس با جلب نظر و اجازه سلطان تازه‌جوان کسانی را که در قتل پدرش شرکت داشتند از دربار طرد کرد و بعضی را کشت.

مقارن این احوال ینی‌چری‌ها به سببی چند در دربار نفوذ و قدرت بسیار یافته بودند. صدراعظم به منظور تصفیه آنان و افزایش قدرت خویش ژنرال دلی حسین پاشا یکی از فرماندهان عالی‌مقام و نام‌آور را که در جنگ کاندی دلیری‌های شگفت‌انگیز کرده بود خفه کرد. وی جنگ پنسیلوانی را با موفقیت تمام به پایان رساند. شاهزاده راگوتسکی به سختی شکست خورد و وارادین به تصرف نیروی عثمانی درآمد. اما این پیروزیهای درخشان برای امپراتوری ضایعات و خسارات فراوان به بار آورد، چه بسیاری از سربازان و افسران در آن پیکار جان باختند.

صدراعظم پیروزمند و سرفراز از میدان جنگ بازگشت. بالاینکه با دشمن شکست‌خورده پیمان صلح بسته بود از همان زمان در پی بهانه و فرصت می‌گشت تا دگر بار به جنگ بپردازد. مقدمات لشکرکشی را نیز فراهم آورد، اما مرگش فرا رسید و فرصت نیافت. وی پیش از مردن احمد پاشا یگانه پسرش را که بیش از سی سال نداشت در سال ۱۶۶۲ جانشین خویش ساخت، و این امری کاملاً بی‌سابقه بود که کسی بدان جوانی بدان جایگاه بلند برآید. شگفت اینکه وی در عین جوانی خرد پیران داشت. هوشمند، لایق، زیرک و پرکار بود. قامت بلند، چشمان درشت و درخشان، چهره مردانه داشت. رنگش سپید می‌نمود. آرام طبع، فروتن، شرمگین و مهربان بود؛ و برعکس رفتار و اخلاق پدرش از سختگیری و جنگ‌طلبی، بی‌رحمی، خونریزی و ستمگری بیزار بود. در هر کاری همواره جانب عدالت و نصفت را رعایت می‌کرد. در بند اندوختن مال نبود. از این‌رو بر خلاف دیگر بزرگان ترک هرگز رشوه نمی‌گرفت، و ناشدنی بود که کسی به دادن رشوه و هدیه وی را رام، و تحصیل منصب و مقام کند. رای روشن و اندیشه دورنگرش به کنه افکار و اندیشه‌های هرکس می‌تافت، و هر حادثه‌ای را پیش از وقوع در می‌یافت، و چاره‌گری می‌کرد. قضاوتش همیشه و نسبت به همه‌کس و همه



چیز دقیق و درست و روشن بود. کم اما پرداخته و سنجیده سخن می‌گفت. این مرد هشیوار و سزاوار وقتی ترقیات و پیشرفتهای عظیم وطنش را در زمان پدرش به دیده تحقیق نگریست و سودمند یافت تصمیم کرد همچنان کند که او کرده بود، و همان ره را در پیش گیرد. از این‌رو نخست طرح پدرش را در جنگ با امپراتور ژرمن پی‌افکنند. با شصت هزار سپاهی به عزم تصرف آن کشور رو به سوی بود bude گذاشت، پس از پیکاری دلیرانه نوهزل neuhausl را در حصار گرفت. در سال ۱۶۶۳ آن را گشود. برج و بارو و استحکامات کانیز canise را نیز در اوایل سال بعد به تصرف خویش درآورد. امپراتور عثمانی در آرزو و امید تسخیر وین پایتخت امپراتوری ژرمن فرمان داد بر روی رود رآب raab پلی ببندند تا سپاهیانش از روی آن بگذرند. پس از اینکه طی مدت نسبه کوتاهی پلی بسته شد دوازده هزار سپاهی از آن گذشتند و باقی لشکریان نیز آماده عبور بودند که ناگهان بر اثر پایداری و فشار نیروی ژرمن پیشروی آنان متوقف شد. افزون بر اینکه لشکری تازه‌نفس به یاری ژرمنها آمد کشورهای اروپایی خاصه امپراتوری فرانسه لشکری عظیم به مددگاری ایشان اعزام داشت. این انبوه مردان سپاهی دوازده هزار سربازی را که از پل گذشته بودند تار و مار، و بقیه را به فرار ناچار کردند. این جنگ مدّش به سبب اینکه در ناحیه سن‌گدار saint godard درگرفته بود به این اسم نامیده شد.

صدراعظم در کوتاه‌ترین زمان ضایعات و تلفات و خسارات جنگ را ترمیم، و صفوف جنگجویان را منظم و روحیه سربازان را قوی کرد و با خصم فاتح برای انعقاد قرارداد صلح به مذاکره پرداخت، و در این کار مهم چنان حسن تدبیر به کار برد، و شرایط جنگ را چنان تنظیم کرد که گفתי وی شکست نخورده است.

نخست‌وزیر وقتی اشتیاق امپراتور را به مراجعت به قسطنطنیه دریافت، وی را در حفاظت کامل، بی‌آن‌که در طی راه ناراحتی و آسیب به او وارد آید به پایتخت رساند، و امپراتور تا اوایل سال ۱۶۶۶ که مقارن با پایان گرفتن جنگ کاندی بود به آسودگی در آنجا به سر برد. دو سال بعد جنگ لهستان اتفاق افتاد، و صدراعظم همواره همراه سپاهیان و پیشاپیش ایشان می‌رفت؛ چه از پدرش شنیده بود که به هنگام لشکرکشی نخست‌وزیر باید پیوسته در مقدمه سپاه باشد تا سربازان به حضور و دیدنش قوی‌دل باشند.

### روی دریای سیاه، به سوی کلشید

روز نهم ژوئن از ادرنه راهی قسطنطنیه شدیم، و روز پانزدهم به پایتخت رسیدیم. صبحدم روز هفدهم مسیو نوانتل به ملاقات معاون نخست‌وزیر رفت و از وی تقاضا کرد که مقامات عثمانی اجازه بازگشتن به کشتی فرانسوی بدهند.

معاون صدراعظم اظهار داشت که بی‌اجازه نخست‌وزیر نمی‌تواند در این مورد اقدامی به عمل آورد، و صدراعظم درباره این موضوع دستوری به وی نداده است.

سفیر به شنیدن این جواب سخت ناراحت و پراگنده خاطر گشت، و پس از مدتی گفت و شنود با قائم مقام، این دو موافقت کردند که هریک جداگانه نام‌های به صدراعظم بنویسد و وسیله پیک مخصوص بفرستد.

قائم مقام شرحی درباره مستدعیات سفیر نوشت، و مسیو نوانتل طی نام‌های شکوه‌آمیز از خلف وعده صدراعظم به درد شکوه کرد، و در آن نوشت: بیش از این شکیبایی نمی‌تواند، و بی‌صبرانه استدعا دارد که هر چه زودتر دستور دهد پروانه خروج کشتی فرانسوی صادر شود.

پیکها، جدا از هم روانه شدند، فرستاده قائم مقام صدراعظم، هجدهم ژوئن به راه افتاد، و پیک سفیر دو روز پس از او حرکت کرد. فرستاده قائم مقام نزدیک سیلیسترا به حضور صدراعظم شرفیاب شد، نامه را تقدیم کرد، و روز نهم ژوئیه به قسطنطنیه بازگشت. قائم مقام به محض رسیدن پیک، مترجم اول سفارت فرانسه را احضار کرد، و به او اطلاع داد که نخست‌وزیر پاسخ روشنی به نامه وی نداده، و نوشته است به وسیله‌ای دیگر او را از اراده و دستور امپراتور آگاه خواهد کرد.

اما فرستاده سفیر تا روز بیستم که من به قصد ادامه سفر از قسطنطنیه حرکت کردم بازنگشته بود، بنابراین از جوابی که صدراعظم به نامه سفیر داده بود آگاه نشدم.

در اواخر ژوئن مسیو نوانتل سفیر فرانسه از قائم مقام صدراعظم درخواست کرد دو گذرنامه یکی به نام من، یکی به اسم مدیر کمپانی شرقی فرانسه-که سابقا از او سخن گفته‌ام-صادر کنند. یک اجازه‌نامه برای وارد کردن شراب، و یک پروانه برای ورود به کلیسای سن‌سوفی (ایاصوفیه).

قائم مقام صدراعظم در جواب وی گفت: بالینکه این تقاضا کوچک و کم‌اهمیت است، متأسفانه چون دستوری در این مورد از نخست‌وزیر ندارد، بی‌اجازه او نمی‌تواند هیچ‌گونه اقدامی به عمل آورد؛ خاصه در این هنگام که روابط صدراعظم با سفیر حسنه نیست هیچ‌گونه مساعدتی نمی‌تواند انجام بدهد؛ اما اگر نخست‌وزیر اجازه داد با نهایت علاقه‌مندی و حسن نیت همه تقاضاهای سفیر را هر چه زودتر انجام خواهد داد.



1- بسفر 2- کافا 3- چرکستان 4- کلشید 5- گوریل 6- قلعه قونییه، ابتدای مسیر گرجستان و ایران

امتناع و خودداری نایب نخست‌وزیر از صدور گذرنامه سخت مرا ناراحت و نگران کرد. زیرا چنین شایع شده بود که نخست‌وزیر تصمیم کرده سفیر فرانسه و همه فرانسویان مقیم مشرق زمین را توقیف کند، و این خبر برای من مخصوصا بیم‌دهنده و دل‌آزار بود؛ زیرا چنان که پیش از این اشاره کردم به قدر دو بار اسب اجناس گرانبها داشتم. افزون بر این من و شریکم به اندازه چهار بارکش اسب جنسهای گوناگون و پرقیمت داشتیم؛ و چون چشم پوشیدن و ناداشته انگاشتن آنها را به هیچ روی نمی‌توانستم، در کار خویش درماندم. افزون بر این سه عامل دیگر مرا به وحشت افکنده بود. نخست اینکه برای رسیدن به مرز ایران هر راه خشکی که انتخاب می‌کردم ناچار بودم برای پیمودن آن دست‌کم سه ماه تحمل رنج و زحمت کنم؛ و در این مدت دراز چنانچه روابط فرانسه و عثمانی از آنچه بود تیره‌تر می‌شد و دربار عثمانی به توقیف فرانسویان مقیم باب عالی تصمیم می‌کرد، من نیز گرفتار می‌آمدم. دو دیگر اینکه چون برای گذراندن کالاهای گرانبهایی که همراه داشتم حقوق گمرکی و عوارض دیگر نپرداخته بودم اگر هر جا و در هر شهری به دست مأموران عثمانی می‌افتاد و توقیف می‌شد، برای پس گرفتن آن نمی‌توانستم از سفارت فرانسه کمک بگیرم، سوّمین عاملی که موجب تشویش خاطر و اضطرابم شده بود، این بود که چون هوا به اقتضای فصل سخت گرم شده بود، و رفت و آمد کاروان‌ها به ایران متوقف شده بود، ناچار بودم تا فرا رسیدن ماه اکتبر به انتظار بنشینم.

در چنین روزها که سخت ناآرام و درمانده بودم، پروردگار بزرگ که همواره مرا در چنین تنگناها و مصیبتها حمایت فرموده است راه بیرون شدن از قسطنطنیه را به رویم گشود. توضیح اینکه امپراتور عثمانی در فاصله بیست میلی تانائیس درست روبه‌روی جایی که این رود بزرگ وارد سیاه آبهای مئوتید می‌شود قلعه‌ای دارد به نام آزاک، باب عالی هر سال فرماندهی جدید با گروهی سپاهی و مهمات و پول زیاد به آنجا می‌فرستد. چون فاصله بین پایتخت و این قلعه از راه دریا بسی کمتر از راه خشکی است، و از هزار و سیصد مایل در نمی‌گذرد، به علاوه سفر از راه دریا خطر رویارویی با

راهزنان تاتار و قزاق و مسکوی را ندارد، فرمانده و عساکر همراهش از این راه دریایی به محل مأموریت خود می‌روند. مأموران گمرک، هرگز سائق کشتی حامل فرمانده و سربازان را برای تشخیص نوع بار، و گرفتن حقوق گمرکی بازرسی نمی‌کنند، و فقط فرمانده مجاز است که به محمولات کشتی نظارت کند، و حال آنکه مأموران گمرک از کشتی‌های دیگری که در دریای سیاه رفت و آمد می‌کنند به دقت هر چه تمام‌تر بازرسی می‌نمایند. سفینه سائق معمولاً از کافا که یکی از بنادر معروف شبه جزیره کریمه است می‌گذرد. از این بندر بزرگ و معتبر هر سال در ماه‌های سپتامبر و اکتبر (شهریور و مهر) کشتی‌های زیاد به مینگرلی یا کلشید (کولخیس) می‌روند، و از این مناطق در مدت هفت یا هشت روز به مرز ایران می‌توان رسید. به سخن دیگر، برای کسانی که قصد سفر کردن از قسطنطنیه به ایران دارند، راهی کوتاه‌تر و بهتر از این وجود ندارد. زیرا راه دریایی در مدت سه هفته طی می‌شود، و پس از پیمودن شصت فرسنگ راه خشکی به مرز ایران می‌رسند. راه کلشید به مرز ایران گرچه ناشناخته و ناهموار نیست، اما چون گذشتن از آن خالی از خطر نمی‌باشد رفت و آمد در آن به ندرت صورت می‌پذیرد، و من چندان که در قسطنطنیه سراغ گرفتم، کسی را که از آنرا رفته باشد نیاftم. اما در مینگرلی عده بسیاری را دیدم که با ارمنی‌ها و گرجیان ایرانی آشنا بودند، و از آنان شنیده بودم که بین این دو جا فقط شش روز راه است.

خطراتی که در این راه دریایی وجود دارد و مسافر کم از آن عبور می‌کند دارای دو جنبه است: نخست اینکه دریای سیاه غالب اوقات چنان توفان‌خیز و موج‌زای می‌شود که گاه کشتی‌های بزرگ نیز سالم به مقصد نمی‌رسند. عدم مهارت ناخدایان در هدایت کشتی، و مجهز نبودن بنادر هم در هدم و غرق کشتی‌ها خالی از تأثیر نیست.

افزون بر این قبایل و اقوامی که در سرزمین‌های فاصل میان کلشید و سرحد ایران زندگی می‌کنند مردمانی درنده‌خو، بی‌رحم، بی‌دین، غارتگر و بی‌فرهنگ‌اند، ازاین‌رو گرچه مسافر هنگام عبور از آن سرزمین از مناظر زیبا و سحرانگیزی سرمست و طربناک می‌شود، اما چه بسا با مخاطرات عظیمی نیز مواجه می‌گردد.

باری، من ناچار شدم برای بیرون شدن از قسطنطنیه با همین سفینه سائق سفر کنم، زیرا راه خشکی هم درازتر بود، و هم پرخطر؛ و چنان که پیش از این یاد کردم اگر بر اثر تیرگی روابط عثمانی و فرانسه دستگیر می‌شدم رهاییم آسان نبود، و هر چه داشتم از دستم می‌رفت. با وجود این از خطرات توفان‌های مهیب دریای سیاه، و عدم مهارت ناخدایان عثمانی در هدایت کشتی، چنان بیمناک شده بودم که سراپایم می‌لرزید. اما به هر روی تن به قضا دادم، دل به دریا زدم، و تصمیم کردم که قطعا و یقیناً با کشتی رو به مقصد گذارم.

یکی از دوستانم هنگامی که از تصمیم من آگاه شد مژدهام داد که مرا به بازرگانی که دوست صمیمیش بود و با همان کشتی به کلشید می‌رفت می‌سپارد تا در تمام طول راه از من و کالاهایم مواظبت کند. دوست من به سبب نفوذ بسیاری که در امور و شخص بازرگان داشت مطمئن بود که از راهنمایی‌ها و حمایت‌های وی بهره‌مند خواهم شد؛ با وجود این با قاطعیت تمام به بازرگان یونانی اتمام حجت کرد که اگر دقیقه‌ای از رهنمایی و مواظبت من غفلت ورزد، رشته دوستیش را با وی قطع می‌کند.

به نشان حق‌شناسی اعتراف می‌کنم که بازرگان یونانی پیمان به جا آورد، و چندان که می‌توانست مهربانی و مواظبت فرمود. نخست برای اینکه در این سفر طولانی در زحمت نباشم اتاق مخصوصی برایم گرفت، و قول داد کم‌کم، و در مواقع مناسب، همه کالایم را وارد کشتی، و به اتاقم منتقل کند، و چنین کرد. آن‌گاه با بیان گرم و دوستانه به من آموخت اوقات خود را در کشتی چگونه بگذرانم، کی و چگونه به عرشه کشتی بروم و وقتی به بندر کافا رسیدیم رفتار و کردارم چگونه باشد، تا مشکلی پیش نیاید. یادم داد که اگر بتوانم سفارشنام‌های خطاب به فرماندار آزاک بگیرم، و گذرنام‌های از امپراتور به دست آورم، بسی مفید خواهد بود. تحصیل سفارشنامه دشوار نبود اما گرفتن گذرنامه ظاهراً ناشدنی می‌نمود زیرا این تقاضا قبلاً کاملاً رد شده بود.

من مشکل خود را به آقای نوانتل گفتم، و مؤدبانه به او پیشنهاد کردم از سفارشنام‌های که سفیر انگلستان در پاریس، درباره من، به سفیر آن کشور در قسطنطنیه نوشته بود استفاده کنم، خود را یکی از اتباع انگلیس بنمایم، و بدین گونه گذرنامه بگیرم. مسیو نوانتل در آغاز پیشنهاد مرا نپسندید و نپذیرفت؛ اما وقتی دریافت جز این چاره ندارم و اگر چنین نکنم سفر کردن نمی‌توانم، تسلیم شد، و به منشی سفارت دستور داد در این باره شرحی به سفیر انگلستان در قسطنطنیه بنویسد.



سفیر نامبرده پس از خواندن نامهٔ مسیو نوانتل بدون بهانه‌گیری، با خوش‌رویی و لطف تمام همان گونه که از وی تقاضا شده بود اقدام کرد. اما این تدبیر نیز سودمند نیفتاد، چه قائم مقام صدراعظم درست در لحظه‌ای که می‌خواست گذرنامهٔ مرا صادر کند آگاه شد که این روادید خروج برای همان فرد فرانسوی است که مجاز به بیرون شدن از مرز نبوده، و برای رسیدن به مقصود بدین نیرنگ دست زده است. بدین گونه نه تنها صدور گذرنامه متوقف شد، بلکه قائم مقام نخست‌وزیر عثمانی محترمانه از سفیر انگلستان گله کرد که چرا درخواست مسیو نوانتل را پذیرفته و چنین کار نادرستی کرده است. شگفت اینکه چون جز دو سفیر کسی از این راز آگاه نبود، در ضمیر سفیر انگلیس این گمان پدید آمد که خود مسیو نوانتل بنا به مصلحتی قائم مقام صدراعظم را از آن کار آگاه کرده است.

باری، روز نوزدهم ژوئیه، آن بازرگان یونانی که متعهد شده بود مرا در رسیدن به مینگرلی یاری کند، خبر داد کشتی سائق saique که باید با آن سفر کنیم، در ساحل دریای سیاه لنگر انداخته، و همین‌که باد موافق آغاز وزیدن کند به راه می‌افتد.

قائم مقام صدراعظم در جواب وی گفت: بالاینکه این تقاضا کوچک و کم‌اهمیت است، متأسفانه چون دستوری در این مورد از نخست‌وزیر ندارد، بی‌اجازهٔ او نمی‌تواند هیچ‌گونه اقدامی به عمل آورد؛ خاصه در این هنگام که روابط صدراعظم با سفیر حسنه نیست هیچ‌گونه مساعدتی نمی‌تواند انجام بدهد؛ اما اگر نخست‌وزیر اجازه داد با نهایت علاقه‌مندی و حسن نیت همهٔ تقاضاهای سفیر را هر چه زودتر انجام خواهد داد.



تصویری از کشتی سائق، این تنها تصویر این نسخه الکترونیکی کتاب است که در سفرنامه شاردن نیوده است. زمان رسم آن 1690 است یعنی شانزده سال پس از آنکه شاردن بر آن سوار شد. تصویر در هیچ کتابی منتشر نشده اما اصل این نقاشی آبرنگ کوچک اکنون در اینترنت به فروش گذاشته شده است.

قائم مقام صدراعظم در جواب وی گفت: بالاینکه این تقاضا کوچک و کم‌اهمیت است، متأسفانه چون دستوری در این مورد از نخست‌وزیر ندارد، بی‌اجازهٔ او نمی‌تواند هیچ‌گونه اقدامی به عمل آورد؛ خاصه در این هنگام که روابط صدراعظم با سفیر حسنه نیست هیچ‌گونه مساعدتی نمی‌تواند انجام بدهد؛ اما اگر نخست‌وزیر اجازه داد با نهایت علاقه‌مندی و حسن نیت همهٔ تقاضاهای سفیر را هر چه زودتر انجام خواهد داد.

بی‌هیچ گمان تنگه بسفر یکی از زیباترین و دل‌فریب‌ترین نقاط دیدنی سراسر گیتی است. این تنگه یا گذرگاه آبی بیش از پانزده مایل درازا و افزون بر دو مایل پهنا ندارد؛ به سخن دیگر دو ساحل چندان به هم نزدیک است که یک گاو به آسانی می‌تواند شنا کنان از یک طرف به طرف دیگر برود. سواحل بسفر کوهستانی و سرسبز و خرم است. در تمام طول ساحل خانه‌های زیبا، پارکهای خوش‌منظر، باغهای دلگشا، زمینهای پردرخت، چشمه‌سارها و جویبارهای رؤیافرین دیده

می‌شود. هرکس که اندکی ذوق داشته باشد، و از فاصلهٔ دو مایل به قسطنطنیه و پیرامون آن بنگرد چنان محو و مسحور جمال و جلال طبیعت می‌گردد که به وصف نمی‌گنجد. به گمان من، و هر بینندهٔ با ذوق و صاحب‌دل، در جهان هستی جایی خوش‌منظرتر، خرم‌تر، و فرح‌افزاتر از بسفر نیست.

عدهٔ قایق‌ها و کشتی‌های بادبانی کوچک و بزرگی که در روزهایی که هوا مساعد و دلپذیر است بر روی آبهای فیروزه‌فام در حرکتند از حدّ شمار افزون است.

وزیر مختار ژن بارها و بارها به من گفته که یک روز عدهٔ کشتی‌هایی را که از ظهر تا غروب از جلو خانه‌اش گذشته شمرده و شمارهٔ آنها از هزار و سیصد بیشتر بوده است.

بسفر دارای چهار قلعه مستحکم و مجهز به توپ است. این قلعه‌ها دو به دو، روبه‌روی هم بنا شده‌اند. دو تا از این قلعه‌های نظامی در هشت میلی دریای سیاه، و دو قلعهٔ دیگر در دهانه دریا واقع است. دو قلعهٔ اخیر الذکر چهل سال پیش به منظور جلوگیری از نفوذ، و رفت و آمد قزاقان و مسکوی‌ها و لهستانی‌ها به تنگه، ساخته شده است. این قبیله‌های نیم وحشی و راهزن در روزگاران گذشته با کشتی‌های خود تا نزدیک قسطنطنیه نیز پیش می‌آمدند، و چندان که می‌توانستند دستبرد می‌زدند. از این قلعه‌ها گاهی به جای زندان نیز استفاده می‌شود. در یکی دو تا از آنها اسیران جنگی را نگه می‌دارند. گاهی نیز افراد سرشناسی را که خطا و گناه کرده‌اند چند روز در آنها توقیف می‌کنند.

یک چراغ دریایی که در دو میلی دهانهٔ بسفر ساخته شده شبها راه را به کشتی‌نشان نشان می‌دهد، و ناخدایان را از گمگشتگی و سرگردانی رهایی می‌بخشد.

در روزگاران گذشته، نزدیک فانوس دریایی، و روی یک صخرهٔ عظیم، ستون بزرگی از سنگ مرمر ساخته شده است. شاعران و داستان‌سرایان دربارهٔ این ستون که جزیرهٔ شناور نامیده می‌شود اشعار زیادی سروده‌اند، و افسانه‌های فراوان گفته‌اند، بنا به قول معروف این ستون مرمرین عظیم به یاد و افتخار پیروزی پومپه بر مهرداد پادشاه ایران که این دریا را نیز زیر فرمان داشته بنا شده است. بالاینکه از عمر این ستون سالیان بسیار سپری شده، و در طی قرون همواره در معرض هجوم امواج خروشان بوده، همچنان محکم و پابرجاست. شگفت‌تر این‌که قطر پایهٔ این ستون کهن‌سال چندان زیاد نیست، و با این حال همچنان استوار و پایدار مانده است.

کشتی سپیده‌دم روز هفدهم (بیست و هفتم؟) ژوئیه آماده حرکت شد. من بر آن سوار شدم.

افزون بر هشتاد سفینه به ظرفیتهای مختلف نیز همراه ما شدند. کشتی ما در حدود دویست تن سرنشین داشت. فرمانده آزاک و بیست تن همکارانش، صد سرباز ینی‌چری، سی پاروزن و پنجاه مسافر، سه اتاق در اختیار من نهاده بودند. من و رفیقم مشترکا در دو اتاق زندگی می‌کردیم، و اثاثه و آنچه را با خود داشتیم در اتاق دیگر جای دادیم. همراهان ما جای مشخص و معینی نداشتند. اتاق‌های ما کوچک و برای زندگی کردن نامطلوب بود، و در جلو کشتی جا داشت. کشتی روی هم دارای سی اتاق بود. یکی از آنها که بزرگ و پاکیزه و روشن بود به ناخدا اختصاص داشت.

وسعت این اتاق چندان بود که ده نفر به راحتی می‌توانستند در آن بخوابند. آنچه در کشتی‌های عثمانی مایه ناراحتی و دردسر است این است که در این کشتی‌ها مواد خوراکی و بسیار چیزهای لازم برای زندگی، حتی هیمه و آب وجود ندارد. باقی نقائص و کمبودها قابل تحمل است. هرکس مجاز است در هر شب‌انروز دو سه بار اجاقش را برای پختن غذا روشن کند. اجاقها در قسمت عقب کشتی تعبیه شده است، و هرکس می‌خواهد غذا بپزد باید سه‌پایه و هیمه و آب پیش اجاق برد؛ و من بارها دیده‌ام که شانزده، حتی، هجده دیگ کنار هم روی سه‌پایه می‌جوشیدند. و آبریزگاه‌ها، بیرون اتاق‌ها، در انتهای کشتی ساخته شده است، و مانند قفسی بسته یا باز می‌شود.

کیفیت و چگونگی کشتی‌های باری، و کشتی‌هایی مانند آنچه ما با آن سفر می‌کردیم خوب و کامل نیست، و از نظر بادبان و دکل و شراع و لنگر، و وسائل دیگر عیب و نقصان دارد. فی‌المثل دکل آنها چندان قوی نیست که سنگینی بیش از دو بادبان را تحمل کند. دکلها صفا‌ای که مایه استحکام آنهاست ندارند، همچنین فاقد بادبانهای بزرگ می‌باشند، و اغلب بیش از یک بادبان کوچک ندارند، از اینها گذشته کارگران کشتی برای بالا رفتن از دکل جهت باز کردن یا بستن بادبانها، و امثال این کارها، مهارت و چابکی کافی ندارند. از این‌رو غالبا چوبهای بلندی که برای متصل کردن بادبانها به دکل تعبیه



می‌شود، جهت سهولت عمل، در پایین نصب شده است.

در این کشتی‌ها نه برای بیرون کردن آب، تلمبه وجود دارد، و نه برای بالا آوردن یا پایین بردن لنگر، چرخ‌ها و قرقره‌های لازم در آن موجود است. آبهایی را که وارد کشتی می‌شود با سطل به دریا می‌ریزند، و برای بالا کشیدن لنگر بیست سی نفر از کارگران کشتی، همزور می‌شوند و به قوت بازو و به زحمت زیاد لنگر را بالا می‌آورند.

وقتی یک کشتی حامل بار وارد بندر می‌شود کارگران چهار لنگر سفینه را که دو تا در جلو و دو تا در عقب کشتی است به دریا رها، و سفینه را متوقف می‌کنند. از مجموع آنچه به اختصار به آنها اشاره شد این نتیجه حاصل می‌شود که تجهیزات این کشتی‌ها اعم از دکل و بادبان و لنگر و چرخ و قرقره و دیگر لوازم همه ناقص و ناتمام است.

به طور کلی ترکها نه در فنّ دریانوردی مهارت دارند و نه کشتی‌هاشان قابل اطمینان است. ناخداهای عثمانی، و دریانوردان یونانی که به خدمت گرفته‌اند هیچ‌کدام در کار خود تجربه و استعداد و کفایت ندارند. چون طرز استفاده کردن از نقشه‌های دریایی را نمی‌دانند آن را به کار نمی‌برند، و بر خلاف ناخدایان اروپایی که به همه راههای دریایی آشنا هستند راههای بحری را درست نمی‌شناسند. به این جهت همیشه کشتی‌های خود را از نزدیک ساحل هدایت می‌کنند تا گم نشوند. همچنین طریق استفاده کردن از قطب‌نما را به درستی نمی‌دانند و به جای آن از گل سوسن که پیوسته رو به شمال دارد سود می‌جویند. هنگامی که قصد سفر دریا دارند به انتظار می‌مانند تا باد موافق وزیدن آغاز کند؛ و در این کار چندان دلوپس و محتاطند که حتی وقتی باد مساعد شروع به وزیدن کرد بی‌درنگ کشتی را به حرکت در نمی‌آورند، بلکه مدت هشت یا ده ساعت همچنان در حال آمادگی به سر می‌برند، و پس از اینکه کاملاً از آرام بودن دریا مطمئن شدند، حرکت می‌کنند. اگر ناچار شوند که دور از ساحل کشتی برانند برای اینکه در دریای بی‌کران گم یا سرگردان نشوند به طور ناقص از قطب‌نماهای بحری استفاده می‌کنند. ناخدایان برای رسیدن به مقصد غالباً خط سیر قبلی خود را به یاد می‌آورند یا با در نظر کردن مدام به جانب شمال خط سیر خویش را معین می‌کنند. اگر اتفاقاً باد تند یا توفان در دریا برخاست ناخدایان بی‌درنگ بادبانها را پایین می‌آورند، و خود را تسلیم قضا و قدر می‌کنند. همچنین اگر بادی مخالف جهت سیر ایشان به حرکت درآمد هرگز مقاومت و پایداری نمی‌کنند و برای اینکه با خطر رویارو نشوند به مبدأ حرکت خویش باز می‌گردند. گاه نیز به هنگام وقوع توفان، بر اثر شتابزدگی نابهنگام، و عدم مهارت در نجات خود و کشتی، جملگی غرق می‌شوند. از ناخدایان پیر و کهنه‌کار بارها شنیده‌ام که دست‌کم هزار و پانصد کشتی عثمانی در حرکت و رفت و آمدند، و به دلایلی که گفته شد به طور متوسط هر سال صد سفینه غرق می‌شود، و بیشتر این تلفات و ضایعات در مدخل بسفور اتفاق می‌افتد؛ چه گلوگاه این تنگه تنگ است، غالباً بادهای تند و پرنهیب در جهات مخالف می‌وزد، و کشتی‌هایی که دستخوش این بادهای مخالف و سرکش قرار می‌گیرند گاه به گل می‌نشینند، و گاه توفان چنان آنها را به قوت به صخره‌های ساحل کوهستانی می‌کوبد که شکسته و غرق می‌شوند، در ژرفای همین محل شکسته کشتی‌های زیادی مدفون است، و نیز چند سال پیش بر اثر وقوع یک توفان مدهش، در یک روز بیش از هفده کشتی در مدخل بسفور غرق شدند. همچنین سال گذشته سی و شش کشتی باری و مسافری در روزی که یونانیان سن‌دیمیترو می‌نامند منهدم شدند. یونانیان و ترکان در جهان دریانوردی این روز را نحس و شوم می‌شمارند. برعکس سن‌دیمیترو، سن ژرژ، آخرین روز ماه آوریل در نظر ترکها و یونانی‌ها بسیار مبارک و خجسته است. مقامات دریانوردی عثمانی در روز سن‌دیمیترو اوایل اکتبر به ناخدایان مؤکداً توصیه می‌کنند که کشتی‌هاشان را به بندرگاه‌ها هدایت، و از رفت و آمد در دریا پرهیز کنند. عثمانیان این باور را از یونانیان آموخته‌اند، و طی اعصار و قرون متمادی بر این اعتقاد بوده‌اند. یونانیان بر اطلاق، سن ژرژ را فرخنده و مبارک می‌شمارند، به افتخار آن جشن برپا می‌کنند، و آن روز را سرآغاز فصل دریانوردی می‌دانند، هلندی‌ها به تقلید یونانیان دو روز: تولد حضرت مسیح، و مصلوب شدن او را روز دریانوردی می‌شمارند، و بدین مناسبت در هند شرقی جشن برپا می‌کنند. روز ولادت حضرت مسیح را روز مناسبی برای حرکت کشتی‌های خود از آبهای گوا مرکز مستعمراتشان در هند شرقی به جانب لیسبون، و روز مصلوب شدن حضرت عیسی را برای عزیمت از لیسبون به گوا مناسب می‌دانند.

گفتنی است که یکی از موجبات کثرت انهدام کشتی‌ها به هنگام گذشتن از دهانه بسفور فریبکاری و دروغ‌زنی اقوام بدوی و نیمه وحشی است که در دو طرف مدخل این تنگه سکونت دارند. اینان کلبه‌های خود را از تخته‌های کشتی‌هایی که بر اثر برخورد به صخره‌های عظیم ساحل شکسته شده درست می‌کنند، و برای اینکه کلبه‌های بیشتر و تازه‌تر بسازند، هر شب که آبهای دهانه بسفور بر اثر حدوث توفان‌های مهیب و حادثه‌زای متلاطم می‌گردد، در ساحل مشعلها برمی‌افروزند، و

ناخدایان به امید نجات خود کشتی‌هاشان را به آن‌سو که سواحل سنگستانی و شکننده دارد هدایت می‌کنند. در چنین مواقع کشتی‌ها و گرچه محکم باشند بر اثر تصادف با صخره‌های عظیم در هم می‌شکنند، و اقوام وحشی تخته‌های آنها را جمع‌آوری می‌کنند و برای ساختن کلبه‌هاشان به کار می‌برند.

بالینکه بحر اسود دریایی توفان خیز و موجزای و بدآرام است، و در همهٔ فصل‌ها پرجوش و خروش می‌باشد، و سواحل سنگستانی آن برای رفت و آمد، و نزدیک شدن کشتی‌ها خطرات عظیم دارد، اگر ناخدایان ماهر و مجرب، و جاشوان کارآزموده و قابل، کار هدایت کشتی‌ها را بر عهده بگیرند بی‌گمان دست‌کم ضایعات سفاین عثمانی به نیم تقلیل می‌یابد.

پس از هشت روز دریانوردی صبحدم روز سوم اوت به کافا رسیدیم. در تمام طول این مدت، توفان برنخاست، و دریا کاملاً آرام بود. در پنجمین روز سفر دماغه کرسنس توریک *chersonnese taurique* برابرمان نمایان شد. لاتین‌ها این دماغه را پن‌سول می‌نامند، و ما به مناسبت اینکه نخستین بار سیت‌های کوه توروس در این دماغهٔ شبه جزیره مانند سکونت اختیار کرده‌اند شبه جزیره توریک می‌گوییم. جغرافی‌دانان معاصر این شبه جزیره را تاتارستان کریمه می‌نامند، و این اسمی است که ترک‌ها و تاتارها از لفظ کریم گرفته و به این سرزمین داده‌اند. همچنین برخی از جغرافی‌دانان این سرزمین را تاتارستان پرکوپنس می‌نامند، و اشاره‌شان به تاتارهایی است که مخصوصاً زمستان‌ها در شهرهای این شبه جزیره سکونت اختیار می‌کنند، در مقابل تاتارهای اروپایی که نوگای *nogayes* یا اردو نامیده می‌شوند، و در خارج شبه جزیره زندگی می‌کنند. و باید دانست که در اصطلاح ایرانیان و ترک‌ها اردو به معنای جایگاه استقرار سپاهیان یا قرارگاه دربار است. مثلاً اگر گفته شود اردو در اصفهان است منظور گوینده این است که شاه و همراهان و سپاهیان در این شهر خیمه و خرگاه برپا کرده‌اند. اروپاییان سرزمینی را که دو قوم تاتار نوگای و پرکوپنس در آن سکونت دارند تاتارستان صغیر می‌گویند تا با آن دسته از تاتارهایی که در حوالی دریای آزوف و در مشرق دریای خزر تا نزدیک مرزهای چین سکونت دارند، اشتباه نشود. این نیز گفتنی است که اروپاییان به طور اعم این قبایل را تارتار، و سرزمینشان را تارتارستان می‌گویند، و مشرق زمینی‌ها این هر دو را تاتار می‌خوانند و می‌نویسند.

به اعتقاد برخی از محققان محیط این شبه جزیره دویست و پنجاه فرسنگ، طولش از خاور به باختر سی و پنج فرسنگ، و عرضش پنجاه و پنج فرسنگ است؛ و جغرافی‌دانان کریمه را از موره که سابقاً پلپونز می‌نامیدند بزرگتر می‌دانند. عرض برزخی که این شبه جزیره را به خشکی پیوند می‌دهد از یک فرسنگ در نمی‌گذرد. سواحل کریمه خاصه قسمت انته‌ای آن که در دریا پیش رفته تا کافا کوهستانی و مرتفع، و سراسر سبز و خرم و پوشیده از درختان بزرگ و بیخ‌آور است؛ و در تمام طول ساحل آبادی‌ها و مزارع با صفا و زیبا ایجاد شده است.

دریانوردان بر این باورند که میان قسطنطنیه و کافا از راه دریای سیاه هفتصد و پنجاه مایل (سیصد فرسنگ) فاصله است؛ اما من این گفته را نمی‌پذیرم، زیرا سفینه‌هایی مانند سائق این راه را در مدت دو روز و دو شب طی می‌کنند، بنابراین تصور نمی‌کنم فاصلهٔ میان این دو از دویست فرسنگ بیشتر باشد (واقعیت اگر این مسیر مستقیم پیموده شود تنها صد و شصت و اگر از حاشیه دریا طی شود دویست و پنجاه فرسنگ اروپایی است).

وقتی کشتی ما به مقصد رسید و لنگر انداخت دو تیر توپ شلیک کرد. به فرمان فرماندار آزاک عده‌ای که وی بر آنها فرماندهی می‌کرد، به طور نامنظم تیراندازی کردند. آن‌گاه وی با گروهی که از سوی پاشا به استقبال آمده بودند از کشتی پیاده شدند. ورود به بندر بی‌هیچ گونه قید و بند انجام گرفت. نه کسی اجازهٔ ورود مطالبه کرد، و نه مأموران، کشتی و بارهای آن را بازرسی کردند. به محض این که سفینه‌ای به بندر می‌رسید و لنگر می‌انداخت، چندین قایق برای انتقال مسافر و بار و اثاثهٔ آنها دور کشتی گرد می‌آمدند و آماده کار می‌شدند. کافا شهر بزرگ و مهمی است که در دامنهٔ بلندی‌های واقع در ساحل دریا بنا شده است. این بندر معتبر از جانب جنوب به شمال گسترده شده، طولش از عرض آن بیشتر است، و دورش را بارویی مستحکم فرا گرفته است. در دو انتهای شهر دو قلعه که اندکی در دریا پیش رفته‌اند بنا شده و اگر کسی از بالای یک کشتی به منظرهٔ شهر بنگرد در نظرش چنین می‌نماید که به صورت هلال ساخته شده است. قلعه جانب جنوبی بسیار عظیم، و رفیع، بر همه جوانب مسلط است. این قلعه محل سکونت پاشاست. قلعهٔ دیگر کوچک‌تر، اما سخت مجهز است، و امواج دریا از یک‌سو پیوسته آن را در بر می‌گیرد و می‌شوید. این دو قلعه را دو باروی بلند و ضخیم و محکم محافظت می‌کند. کافا قریب چهار هزار خانه دارد که مجموعاً سه هزار و دویست مسلمان ترک و تاتار، هشتصد عیسوی یونانی و ارمنی در آنها سکونت دارند، و عدهٔ ارمنه از یونانیان بیشتر است. خانه‌های این شهر همه کوچکند، و از خشت و گل ساخته شده‌اند. بازارها، میدان‌های عمومی، مسجدها و گرمابه‌ها نیز از خشت و گل بنا شده‌اند و جز هشت کلیسای قدیمی که در روزگاران ژنی‌ها ساخته‌اند، و اکنون رو به ویرانی نهاده هیچ بنای سنگی در آن دیده نمی‌شود. شهر کافا بسیار قدیمی است، اما هیچ‌کس تاریخ و سابقهٔ احداث آن را به درستی نمی‌داند. استرابون بر این باور

است که این شهر در زمان باستان شهرت و عظمت بسیار داشته، مخصوصا به هنگام قدرتمندی جمهوری آتن سخت نیرومند و پرآوازه بوده است. وی می‌گوید: وقتی میان رومیان و مهرداد پادشاه و فرمانروای بسفر جنگ درگرفت مردمان کافا سود بسیار به دست آوردند، اما بسی بر نیامد که به سببی نامعلوم این شهر آبادانی و عظمت خود را از دست داد و ویران شد. یونانیان در قرن پنجم میلادی به تجدید بنای آن کوشیدند و به افتخار تئودئوس امپراتور وقت نام آن را تئودوسیه (فئودوسیا) نهادند. در آن روزگاران کافا یکی از شهرهای مستحکم و پرجمعیت و آباد بود، و در برابر حمله اقوام قزاق و تاتار که در آن روزگاران قبیله هون نامیده می‌شدند سدی مقاوم و استوار بود. اما سرانجام تاتارها بر اثر ستیز و آویز مداوم و پرنهییب خود نه تنها بر کافا، بلکه بر سراسر شبه جزیره مسلط شدند و پس از این پیروزی نام آن را کافا که ریشه عربی دارد و تحریف کافر است و به معنی نامؤمن می‌باشد، تغییر دادند؛ همچنان که اروپاییان پیروان دیگر آیینها را به همین نام خطاب می‌کنند (امروزه همان نام اولیه آن متداول است). این حوادث در قرن دوازدهم هنگامی که جنگهای صلیبی جریان داشت، و امپراتوری روم شرقی در نهایت ضعف و نابسامانی بود به وقوع پیوست. ژنی‌ها که در آن زمان دارای قدرت عظیم دریایی بودند، و کشتی‌های جنگی آنان، خاصه در قسمت شرقی دریای مدیترانه پیوسته در رفت و آمد بود بر آن شدند از موقعیت استفاده کرده در ظاهر به نام و عنوان کمک به یونانیان که از مقابله در برابر ترکها و تاتارها درمانده بودند، و در باطن به آرزوی گرفتن قسمتی از متصرفات بربرها در دریای سیاه وارد معرکه شوند، آنان بر اثر قدرت نیروی دریایی خود به تصرف برخی از متصرفات آسیایی و اروپایی کامیاب گشتند، و در سال ۱۲۶۶ بندر کافا را در زمان حکومت میشل پالکولگ به تصرف خویش درآوردند. ژنی‌ها بیش از دو قرن بر این نقاط حکومت کردند، اما در طی این مدت عثمانی‌ها اندک اندک در آسیا و اروپا چندان نیرو گرفتند که هیچ کشور جرأت و توانایی رویارو شدن آن را نداشت، حتی بر قسطنطنیه مسلط شدند. سرانجام ژنی‌ها بر اثر فشار عثمانی‌ها ناچار شدند که همه متصرفات خود را در دریای سیاه تخلیه کنند. شهر کافا نیز به سال ۱۴۷۴ و به قول دیگر در سال ۱۴۷۵ به زمان سلطان محمد دوم به تصرف دولت عثمانی درآمد.

سرزمین کافا شنزار و خشک است. آبش خوب نیست، اما هوایش سالم و سازگار است. باغ و بوستان زیاد ندارد، ازاین‌رو میوه به حدّ وفور در آن یافته نمی‌شود و میوه را از شهرهای نزدیک وارد می‌کنند، و جنس آنها خوب نیست. من بر این باورم که در سراسر روی زمین، در هیچ شهری مواد خوراکی به قدر کافا متنوع و فراوان و ارزان نیست. گوشت گوسفندهای این شهر بسیار لذیذ و مطبوع است، و هر پوند آن بیش از دو دینه بها ندارد. انواع گوشتهای دیگر، نان، مرغ، کره، نمک مخصوصا فراوان و ارزان است به سخن دیگر همه لوازم زندگی از هرگونه، به بهای بسیار ارزان خرید و فروخت می‌شود. بدین جهت در زمان‌های گذشته کافا را انبار خواربار یونانیان می‌نامیدند، همچنان که مسینا را انبار خواربار روم می‌گفتند. در این شهر ماهی تازه کم است. ماهیگیران تنها در آبهای ساحل به گرفتن ماهیهای کوچک اکتفا می‌کنند، و برای صید ماهیهای بزرگ از کناره دور نمی‌شوند. همچنین ماهیگیران تنها در دو فصل بهار و پاییز به صید ماهی می‌پردازند. همه ترکها و تاتارهای این شهر کلاه ماهوتی کوچکی که دور آنها پوست گوسفند دوخته شده بر سر می‌گذارند؛ اما چون این کلاه بدون لبه تقریبا در تمام ممالک آسیا رایج، و مخصوص مسیحیان می‌باشد عیسویان ساکن کافا ناچار به کلاه خود قطعه کوچکی از ماهوت می‌دوزند تا از مسلمانان بازشناخته شوند. همچنان که یهودیان ساکن آلمان ناچارند قطعه پارچه‌ای به لباس خود بدوزند تا از آلمانی‌ها تمیز داده شوند.

لنگرگاه‌های کافا دارای موقع ممتازی می‌باشند؛ زیرا جز از بادهای شمال و بادهای جنوب غربی از نهیب دیگر بادهای در مانند. کشتی‌ها تا نزدیک ساحل پیش می‌آیند، و در فاصله ده یا دوازده ذراعی که کف دریا پوشیده از گل و ماسه‌های نرم و قابل اطمینان است، لنگر می‌اندازند. تجارت این شهر از همه بنادر دریای سیاه رونق و گرمی بیشتر دارد. مدت چهل روز که من در این شهر اقامت داشتم بیش از چهارصد کشتی دیدم که وارد یا خارج شدند، و این البته جز سفاین کوچک و بزرگی بود که در ساحل رفت و آمد می‌کردند.

ماهی نمک‌سود و خاویار دریای آزوف از جمله صادرات مهم این شهر است. این کالاهای به تمام اروپا حتی به هندوستان حمل می‌شود. بالاینکه برای صید ماهی در این دریا محدودیتهای زیاد وجود دارد، ماهیگیری بیش از حدّ تصوّر معمول است.

مسئولان شیلات بر این اعتقادند که چون آب دریای آزوف کمی گل‌آلوده و اندکی چرب است، و کف دریا پوشیده از ماسه

می‌باشد، ماهیها آسان می‌توانند در آبهای آن تغذیه و تخم‌ریزی کنند. افزون بر این ریزش رود دن به دریای آزوف یکی از موجبات وفور ماهیان است.

ماهیگیران می‌گویند علاوه بر ورود ماهیهای رود دن به این دریا، دسته دسته ماهیهای دریای سیاه و آبهای کناره‌های داردانل و مجمع‌الجزائر اثر به دریای آزوف وارد می‌شوند، و کار ماهیگیری را رونق می‌بخشند. صدها صیدکننده ماهی با اطمینان و تأکید تمام به من گفته‌اند که بسیار بار ماهیهایی به دام انداخته‌اند که درازاشان بیست و چهار تا بیست و شش پا، و وزنشان هشتصد یا هفتصد پوند بوده، و هریک سه یا چهار کنتال خاویار داشته است. خاویار را از تخم ماهی درست می‌کنند، و چون مشتری بسیار، و بهای گران دارد قیمتش از خود ماهی البته بیشتر است.

من در تمام مدتی که مقیم کافا بودم هرگز از این ماهیهای بزرگ ندیدم؛ اما چون در جاهای مختلف قطعاتی از این ماهیهای عظیم‌الجثه را به چشم خود دیده‌ام وجود آنها را باور می‌دارم. این ماهیها را که استورژن می‌نامند در ماههای اکتبر تا آوریل (پاییز تا و زمستان و فروردین) صید می‌کنند، بدین ترتیب که آنها را به محوطه‌ای که دور آن را میخهای چوبی فرو کرده‌اند می‌کشانند و سپس به ضرب نیزه از پا در می‌آورند.

شاید به این سبب که آب دریای آزوف اندکی تیره و گل‌آلود است آن را سیاه‌آب و باطلاق می‌نامند، وگرنه در آن کشتی‌های بسیار رفت و آمد می‌کنند. سطح آب این دریا نه پایین می‌رود و نه بالا می‌آید، و با یک رود بزرگ و یک دریای پهناور ارتباط دارد.

جز از خاویار و ماهی که از جمله مهم‌ترین صادرات کافاست مقدار زیادی گندم، کره و نمک به قسطنطنیه و دیگر جاها حمل می‌شود. کره کافا از کره همه شهرهای عثمانی بهتر و مرغوب‌تر است. ونیزی‌ها بارها تقاضا کرده‌اند که برای بازرگانی وارد این شهر شوند، اما هرگز با درخواست ایشان موافقت نشده است.

در سال ۱۶۷۲ شوالیه کیرینی سفیر ونیز در دربار عثمانی، پس از اینکه خرج زیاد کرد موفق به دریافت اجازه بازرگانی شد، اما مأموران گمرک قسطنطنیه آن اجازه‌نامه را نپذیرفتند و باطل شمردند. توضیح اینکه همه اروپاییانی که با دولت عثمانی رابطه تجاری دارند طبق شرایطی که در معاهدات کاپیتولاسیون گنجانده شده باید حقوق گمرکی را هنگام تخلیه بار از کشتی بپردازند، و به استناد همین قرارداد ونیزی‌ها هنگامی که کشتی کوچک تجاریشان به قسطنطنیه رسید، پیش از آنکه کشتی در کافا لنگر بیندازد و بارش را تخلیه کند از ادای حقوق گمرکی سرباز زدند. شوالیه کیرینی چون با اصرار و سماجت مأموران در گرفتن حقوق گمرکی مواجه شد از دفتردار باب عالی حکمی گرفت که مأموران نباید از ورود کشتی ونیزی به لنگرگاه قسطنطنیه ممانعت کنند. دفتردار عالی‌ترین شخصیت خزانه‌داری عثمانی است، و همه سازمان‌های گمرک در سرتاسر کشور، زیر نظر وی اداره می‌شود.

مسئول گمرک قسطنطنیه پس از مطالعه دستور دفتردار، به نخست‌وزیر نوشت اگر تجارت ونیزیان در کشور عثمانی تحت این شرایط جریان و ادامه یابد، زیان‌ها و خسارتهای گران گزندی به امپراتوری و باب عالی می‌زند؛ زیرا در شرایط عادی از کالاهایی که از ونیز پس از گذشتن از دریای سیاه و به مقصد بنادر عثمانی صادر می‌شود دو بار حقوق گمرکی دریافت می‌گردد؛ بدین معنی که هم هنگام ورود کشتی به قسطنطنیه، و هم در وقت بازگشتن و حمل مال‌التجاره عوارض گمرکی گرفته می‌شود، و اگر ونیزی‌ها در کار تجارت در دریای سیاه و سواحل آن آزادی عمل داشته باشند، و طبق شرایط کاپیتولاسیون فقط هنگام تخلیه بار موظف به ادای حقوق گمرکی باشند، دیری نمی‌گذرد که ورود و خروج کالاهای مختلف عملاً در انحصار ونیزی‌ها در می‌آید، و نقصانی فاحش بر درآمد خزائن مقام خلافت وارد می‌شود.

همچنین بر اثر رفت و آمد مکرر ونیزیان در بنادر ساحلی دریای سیاه، اندک اندک میان آنان و شاهزادگان و امیران مسیحی که در بعضی سواحل حکومت می‌کنند روابطی برقرار می‌شود که کاملاً به زیان دولت عثمانی است. افزون بر اینها، اگر رفت و آمد اروپاییان خاصه ونیزیان در دریای سیاه توسعه یابد، چون کشتی‌های تجاری و مسافربری آنان از کشتی‌های کشورهای عثمانی مجهزتر و بهتر و مطمئن‌تر است هرآینه مردم و بازرگانان برای مسافرت و حمل کالا، کشتی‌های اروپاییان را بر کشتی‌های عثمانی ترجیح می‌نهند؛ لاجرم گروه کثیری از مسلمانان و مسیحیان تابع عثمانی بیکار و فقیر و سرگردان می‌شوند.



نخست‌وزیر پس از خواندن گزارش مسئول گمرکات دستور داد از رفت و آمد کشتی‌های ونیزی در دریای سیاه جلوگیری شود.

روز سی‌ام، آن مرد یونانی که از ره لطف و مردمی مرا یاری و رهنمایی می‌کرد به انتقال اثاثه‌ی ما از سفینه‌ای که با آن به کافا آمده بودیم به کشتی‌ای که به کلشید می‌رفت پرداخت؛ و به مسئول گمرک کافا خبر داد دو کشیش فرانسوی با کشتی آزاک به اینجا آمده‌اند و می‌خواهند به مینگرلی سفر کنند. این دو کشیش چند صندوق کتاب و مقداری اثاثه‌ی کم‌بهای مخصوص دیر همراه دارند، و اگر مسئولان گمرک لازم بدانند می‌توانند کسی را برای معاینه‌ی این اثاثه به کشتی بفرستند.

مسیحیان ساکن مشرق زمین و ترک‌های عثمانی همه‌ی منسوبان جامعه‌ی روحانیت مغرب زمین را خواه تارک دنیا و راهب باشند یا زن و بچه داشته باشند کشیش می‌نامند، و بدین‌سان من و همسفرم در سلک کشیشان درآمدیم.

راهنمای یونانی من با بیانی گرم و گیرا به مسئولان گمرک گفت که ما دو نفر برای دیدن مبلغین عیسوی ایتالیایی که پیش از این زمان به کلشید سفر کرده‌اند، می‌رویم و از همکاران ایشانیم.

متصدی گمرک فوراً کسی را برای بازرسی اثاثه‌ی ما فرستاد. راهنمای ما با وی همراه شد. من در دو صندوق را باز کردم و به مأمور نمودم. او که به طور سطحی محتویات دو صندوق را که روی آنها مقداری کتاب و دفتر و اوراق مختلف بود بازرسی کرد، و به تصور اینکه تا ته صندوق‌ها نیز از همین‌گونه اشیاء کم‌فایده و کم‌بها جا داده شده، خندید، و با شگفتی تمام گفت: این چیزهای کم‌ارزش قابلیت انتقال از اروپا به مینگرلی ندارد؛ و راهنمای یونانی در تأیید سخن مأمور گمرک گفت: فرمایش شما کاملاً مقرون به حقیقت است، و اگر همه‌ی محتویات این صندوق‌ها را به پنج‌سو به من بفروشد هرگز نمی‌خرم. و افزود: من قبلاً به رئیس گمرک‌خانه خبر دادم که محتویات این صندوق‌ها جز کتاب و دفتر و بعضی اوراق مختلف چیزی نیست، و خوشحالم که اکنون صحت گفته‌های من بر شما آشکار شد.

آن‌گاه راهنما رو به من کرد و گفت: پدر، به این آقای محترم که رنج آمدن به اینجا، و زحمت بازدید صندوق‌ها را بر خود هموار کرده یک اصلانی تقدیم کنید، و خود را برای حمل کردن صندوق‌ها از این کشتی به سفینه‌ای که به مینگرلی می‌رود آماده نمایید.

من یک اصلانی که معادل چهل سو بود از جیبم بیرون آوردم و به او دادم. نخست آن را پذیرفت، اما پس از اینکه به او گفتم این پول آن‌قدر کم است که تنها خرج معاودت وی را به محل کارش کفایت می‌کند، گرفت و بی‌درنگ بازگشت.

راهنمای من نیز همراهش رفت تا از نتیجه گزارش وی آگاه شود.

مهربان یونانی پس از دو ساعت بازآمد و به من توصیه کرد یک اصلانی نیز به منشی کشتی بدهم، زیرا وی موظف است صورت جامع کلیه‌ی محمولاتی را که از کشتی خارج می‌شود به دفتر اداره‌ی گمرک تسلیم کند. من با رضای کامل پیشنهاد وی را پذیرفتم. او بی‌درنگ منشی را نزد خود خواند، و به او گفت: تو می‌دانی که مأموران گمرک با دقت تمام چند صندوق کشیشان فرانسوی را بازرسی کرده‌اند و دیده‌اند جز مقداری کتابهای مذهبی و دفاتر و اوراق مختلف چیز دیگری در آنها نیست.

صندوق‌های دیگر نیز محتوی تصاویر حضرت عیسی و حضرت مریم است که برای نصب در کلیساها و دیگر محلهای مذهبی می‌بریم، و چون رنگ این تصاویر در برابر هوای گرم و نامساعد متأثر و عیبناک می‌شود از گشودن باقی صندوق‌ها صرف‌نظر کردند. اکنون درخواست ما از شما اینست در گزارشی که تنظیم، و به مقامات مربوط تسلیم می‌کنید جز این دو صندوق، از صندوق‌های دیگر نام نبرید. آن‌گاه یک اصلانی را به او دادم. منشی کشتی آن را گرفت، و قول داد تقاضای ما را بپذیرد. سپس گفت: نام خدا را بر زبان جاری، و محمولات خود را از کشتی خارج کنید.

ما همه‌ی صندوق‌ها را وسیله‌ی دو قایق به کشتی‌ای که عازم مینگرلی بود منتقل کردیم. بدین گونه نه تنها از بسیار مضایق و تنگناها آسان گذشتیم، بلکه همه‌ی اعضای گمرک، همه‌ی کارکنان سفینه‌ای که با آن به کافا آمده بودیم، و تمام کارکنان کشتی‌ای که می‌خواستیم با آن به مینگرلی برویم به نظر محبت و حرمت به ما می‌نگریستند، و باور کرده بودند که ما هر دو کشیشیم. همچنین پذیرفته بودند که محتویات صندوق‌های ما همه کتابهای مذهبی، و اوراق مختلف، و تصاویر حضرت

مسیح، و دیگر چیزهای کم‌بهاست.

برای اینکه آدمی در کشور عثمانی با اطمینان خاطر، و بی‌تشویش و اضطراب مسافرت کند، به کار بردن برخی لطایف‌الحیل و چاره‌اندیشی‌های مدبرانه لازم می‌نماید. در چنین شرایط می‌تواند از سختگیری‌های مأموران گمرک و بسیار دشواری‌های پردردسر آسان بگذرد. با همه این پیش‌بینی‌ها و چاره‌گری‌ها، اگر بخت یار نباشد و طالع مدد نفرماید، برای مسافر گرفتاری‌ها و ناراحتی‌های رنج‌بار به بار می‌آید.

به سخن دیگر سوای اتخاذ روشی عاقلانه در برخورد با ترکهای زیرک و پراستعداد!، امداد بخت بلند نیز به کار است.

روز بیست و پنجم اوت کشتی‌ای که من با آن به کافا آمده بودم به طرف قلعه آزاک حرکت کرد. سه سائق که هر سه به همان بزرگی و ظرفیت بودند، آن را همراهی کردند. فرماندار جدید آزاک چشم به راه بازگشتن پیک مخصوص خود از قلعه بود تا آگاه شود آیا با مسکوی‌ها متارکه جنگ شده یا نه، و نیز دریابد که راهزنان دریایی، هنوز همچنان در دریای آزوف فعالیت می‌کنند، یا از آنجا رفته‌اند.

مردم کافا می‌گویند که فاصله میان این شهر تا آزاک از راه دریا چهارصد و پنجاه مایل است و از طریق خشکی دوری میان این دو شهر کمتر است، زیرا مسافران در مدت دوازده یا سیزده روز می‌توانند به راحتی این فاصله را بپیمایند.

درازای تنگه‌ای که دو دریای سیاه و آزوف را به هم ربط می‌دهد پنج فرسنگ است.

مردمان قدیم در روزگاران گذشته این تنگه را کیمری می‌نامیدند، و در زمان حاضر نامش تنگه کافا یا دهانه سن ژان است. کشتی‌های بزرگی که رهسپار آزاکاند در پالستریا که در چهل میلی استحکامات و قلاع، و در بیست میلی تانائیس واقع است، توقف می‌کنند. زیرا جلوتر عمق دریا کم است، و اگر پیشتر بروند به خطر می‌افتند. فاصله میان استحکامات آزاک و رود تانائیس بیش از پانزده مایل نیست. با وجود این مسافرت به قلعه، یا فرستادن هر چیز گرانبها به آنجا خالی از خطر نیست، زیرا مسکوی‌ها اعم از راه دریا یا طریق خشکی بر این حدود تسلط دارند.

فرماندار این استحکامات غالباً در حال جنگ و متارکه با همسایگان است، اما صلحشان دوام ندارد، چه روابط آنها بر اثر پیش‌آمدهای زیاد و غیر متزقب آسان آسان تیره می‌شود.

ترکها در دهانه رودخانه تانائیس دارای دو قلعه کوچکند که محل استقرار پادگان و تدارکات آنهاست، نگهبانان ترک برای جلوگیری از نفوذ و مزاحمت مسکوی‌ها و چرکس‌ها دهانه رود را با زنجیر ضخیمی می‌بندند، و بدین گونه مانع ورود کشتی‌های آنان به دریا می‌شوند. این راهزنان دریایی پیش از ساخته شدن این دو قلعه، و بسته شدن دهانه رودخانه با زنجیر، با کشتی‌های مجهز خود تا تمام سواحل پیش می‌آمدند، و خسارات زیاد وارد می‌آوردند. اما زمانی که قلعه‌ها ساخته، و زنجیر کشیده شده به ندرت، آن هم در تاریکی شب، با قایق‌های کوچک از زیر زنجیر می‌گذرند، ولی از بیم تیر توپهای قلعه هرگز به ساحل نزدیک نمی‌شوند.

در زمان‌های گذشته در فاصله سه فرسنگی سیاه آبی به نام تانا مشتق از اسم رودخانه تانائیس قلعه دیگری نیز وجود داشته که دیری است ویران شده؛ این قلعه بر خلاف آنچه بسیار کسان گمان می‌برند با قلاع آزاک ارتباط نداشته، زیرا دو قلعه آزاک در پانزده فرسنگی دریا ساخته شده است.

رود عظیم تانائیس نزدیک به هشتاد فرسنگ طول دارد، و پهنای آن در جایی که به دریا می‌رسد به قول مشهور بیست و پنج یا سی فرسنگ است. در زمان‌های قدیم، مردمان این رود را ارگزانتس می‌نامیدند، اما در زمان حاضر اقوام مسکوی و قزاق که در یک سمت، و تاتارها که در جانب دیگر آن زندگی می‌کنند این رود را دن یا تن و تن می‌نامند؛ و این اختلاف تلفظ ناشی از قرابتی است که در زبان‌های شرقی میان دو حرف «ت» و «د» وجود دارد. به هر صورت خواه در نوشتن و خواندن دن درست‌تر و بهتر باشد یا تن، بی‌گمان کلمه تانائیس را از نام همین رود گرفته‌اند.

روز سی‌ام، کشتی حامل ما بادبان برافراشت و به سوی محلی که دوزلا -جایگاه نمک- نامیده می‌شود به حرکت درآمد. این مرکز نمک در قسمتی از ساحل دریا که تا کافا پنجاه مایل فاصله دارد، واقع است. سپیده‌دم روز سی و یکم به آنجا

رسیدیم، و کارگران بی‌درنگ دست به کار زدند، و انبارهایش را پر نمک کردند. در آنجا نگهبانی وجود نداشت. از این مرکز نمک هر سال متجاوز از دویست کشتی نمک حمل می‌کنند، و اگر لازم باشد صدور بیش از این نیز آسان است. ذخیرهٔ این خزانهٔ نمک هرگز نقصان نمی‌پذیرد زیرا کافی است که آب دریا را در قسمتی از ساحل که عمق آن کم است رها کنند؛ آب بر اثر حرارت تبخیر، و نمک ته‌نشین می‌شود. نمکی که بدین آسانی به دست می‌آید مرغوب، و برای غذا و جلوگیری از فساد گوشت مناسب است. به هریک از کارگرانی که نمک به کشتی حمل می‌کنند، بی‌آن که دربارهٔ مسایل دیگر سخن در میان آید روزانه چهل سو مزد می‌دهند.

در فاصلهٔ یک میلی ساحل تاتارها زندگی می‌کنند. من و چند تن از همراهانم برای خریدن خواربار به محل سکونت آنان رفتیم. در آنجا بیش از ده یا دوازده خانه، و یک مسجد کوچک وجود نداشت؛ اما پیرامن این خانه‌ها مقدار زیادی خیمه به شکل دایره یا مربع، برپاشده بود. قطر بیشتر این خیمه‌ها که از چهار طرف مسدود بود از ده تا چهارده پا تجاوز نمی‌کرد. همچنین ارابه‌های سر پوشیده‌ای دیدم که اطراف آنها مسدود بود، و مانند خانه برای سکونت به کار می‌رفت. بعضی از این چادرها زیباتر، وسیع‌تر، و بسیار پاکیزه‌تر بودند. آنها از ترکه‌های درشت بافته، و به صورت مدور ساخته شده بودند. بام این پوشها را با نمد خاکستری رنگ پوشانده بودند، و جوانب داخلی آنها نیز از نمدهای نازک و لطیف و منقش به رنگها و صورتهای دلپذیر پوشیده شده بود، هریک از چادرها یک در برای رفت و آمد داشت، و یک دریچه نیز در سقف هر کدام برای تابیدن نور، و بیرون شدن دود ناشی از افروختن آتش تعبیه شده بود. این دریچه‌ها پوششی از نمد داشت که بر حسب ضرورت باز یا بسته و یا نیم‌بسته می‌شد. کف چادرها مفروش بود. به طور کلی هر خانواده دارای یکی از این نوع چادرها، و دو چادر دیگر است. آسمانه یک خیمه از نوع اخیر، پوشیده از پارچهٔ درشت پشمی است، و در آن گوسفند و اسب نگهداری می‌کنند. خیمهٔ دیگر از نوع چادر اول است با این تفاوت که وسیع‌تر است، و در زیبایی و نظافت آن دقت بسیار نمی‌کنند. در میان این نوع خیمه گودالی مدور به عمق پنج، و به پهنای دو پا برای پختن غذا حفر می‌کنند. جای برده‌ها نیز در این خیمه‌هاست. اثاثه و خواربار خانواده هم در این چادر نگهداری می‌شود. همهٔ قبایل و اقوامی که در نقاط مختلف این سرزمین سکونت دارند به جز مناطقی که در زمان حاضر تحت تسلط ترکان و ایرانیان است در کلبه‌هایی که به شکل این چادرها ساخته شده، زندگی می‌کنند؛ با این تفاوت که کلبه‌های ایشان بسیار وسیع‌تر است، چنانکه طول محوطهٔ آنها از پانزده تا بیست قدم در می‌گذرد. افزون بر این پنجره و اتاق ندارد؛ زیرا در فضای آزاد آتش می‌افروزند. آفتاب از یک یا دو در، و از روزنه‌ای که بالای کلبه تعبیه شده به درون می‌تابد.

تاتارها همانند همهٔ کشاورزان خاور زمین غلات خود را در گودالهایی که حفر می‌کنند انبار می‌کنند و پس از اینکه آگنده شد روی آن را می‌پوشانند. در این کار چنان ورزیده و استادند که جز کسی که روی گودال را پوشانده احدی محلّ آن را تشخیص نمی‌دهد. من بسیاری از این انبارها را دیده‌ام که بی‌آنکه از رطوبت آسیب دیده باشند از اسلاف به اخلاف رسیده است. این انبارها جای مناسبی برای ذخیرهٔ انواع غلات و حبوب است، و آنچه در آنها ذخیره شده و گرچه مدت درازی بگذرد نه بویناک می‌شود، و نه فاسد می‌گردد. تاتارها انبار غلات خود را یا در داخل چادر یا بیرون آن در فضای آزاد حفر می‌کنند، و چنان که یاد کردم روی آن را چنان ماهرانه می‌پوشانند که از سطح زمین شناخته نمی‌شود.

اقوام تاتار به سرعت از جایی به جای دیگر کوچ می‌کنند، و در این کار چنان ورزیده و چابکند که در مدتی کمتر از نیم ساعت چادر خود را از جا می‌کنند، در هم می‌پیچند، و بار می‌کنند. برای حمل و نقل بارهای خود از ارابه‌هایی که وسیلهٔ گاو یا اسب کشیده می‌شود استفاده می‌کنند. تاتارها پیرو دین اسلام‌اند، اما معتقداتشان چنان با اوهام و خرافات آمیخته شده که از حقایق مسلمانی جدا افتاده‌اند.

پیش از سپیده دم روز دوم سپتامبر چنان باد پرنهیبی از جانب مخالف برخاست که ناچار به کافا بازگشتیم. زیرا آن قسمت ساحل که کشتی حامل ما لنگر انداخته بود قابل اطمینان نبود. معاودت ما ده ساعت مدت گرفت. شبانگاه روز هفتم که هوا آرام و مساعد بود دوباره به راه افتادیم؛ اما دیری نگذشت که دگر بار هوا سخت منقلب و توفانی شد. همه هراسان گشتیم؛ و وحشت من از آن جهت که کشتی آگنده از بارهای سنگین بود بیش از دیگران بود. و وقتی به یاد می‌آوردم که بر عرشهٔ کشتی نیز به ارتفاع دوازده قدم بار چیده‌اند، سراپایم می‌لرزید. خوشبختانه به لطف پروردگار دیری نگذشت که توفان فرونشست و باد موافق وزیدن گرفت.

در کشتی ما اجناس متفاوت از جمله نمک، ماهی، خاویار، روغن، بیسکویت، آهن، قلع، مس، ظروف مسی و چینی، انواع

زین و یراق اسب، انواع مختلف اسلحه و ادوات کشاورزی، ماهوت، اقسام پارچه به رنگهای گوناگون، لباسهای مردانه و زنانه، انواع پتو، قالی، چرم، چکمه، و کفش، خلاصه آنچه برای زندگی لازم است وجود داشت. افزون بر اینها لوازم خرازی و عطاری، ادویه، داروهای مختلف، انواع روغنهای طبی، بار کشتی بود. بنابراین می‌توان پذیرفت که این سفینه بسان شهر کوچکی بود که در آن هرگونه کالا وجود داشت، و صد نفر نیز در آن بودند.

بامداد روز هشتم سواحل گذرگاه دریایی مئوتید نمایان شد.

زمینهای این حدود مرتفع است. فاصله ما تا آن کناره‌ها بیش از سی مایل نبود. چون این باتلاق گسترده دامن و پهناور است ترکها آن را دریا می‌نامند؛ و چون آبهای آن با آبهای دریا کاملا آمیخته نمی‌شوند و تقریبا به رنگ اصلی خود باقی می‌مانند آن را دریای آبی می‌خوانند.

هنگام غروب آفتاب به دماغه کئودوس cuodos که بطلمیوس آن را کوروکونداما نامیده است رسیدیم. این دماغه به مقدار زیادی در دریا پیش آمده است. زمینهایش مرتفع است، و از دور به خوبی دیده می‌شود. از کافا تا این دماغه، ما از این گذرگاه آبی گذشتیم، و از اینجا تا مینگرلی پیوسته از نزدیکی‌های ساحل کشتی می‌راندیم. فاصله میان کافا تا آبراه مئوتید صد و بیست مایل است. سرزمین‌های واقع میان این دو ناحیه مسکن تاتارهاست و جمهوری عثمانی بر آنها فرمانرواست. چون سراسر زمینهای این سواحل بایر است جمعیتی که در آن زندگی می‌کنند اندک است. طول سواحل میان مئوتید تا مینگرلی ششصد مایل است و سراسر آن کوهستانی و پوشیده از جنگل است و مسکن سیرکاسی‌هاست. ترکها این قوم را چرکس یا قرقیز می‌خوانند. مردمان قدیم آنها را زاگسه یا کوه‌نشینان halbitans desmontagnes می‌نامیدند. به همین سبب برخی از جغرافی‌دانان مشرق زمین آنان را به نام پنج داغی می‌خوانند که به معنی پنج کوهستان است، و البته این شماره لفظی است نه قطعی و واقعی. پمپونیوس این قوم را سارکاسی نامیده است.

باری، اسم این قوم هر چه باشد، به آزادی و استقلال تمام زندگی می‌کنند، و فرمان‌بر ترکها نمی‌باشند. منطقه مسکونی آنها بسیار سرد و مرطوب است و کشت گندم حاصل نمی‌دهد. محصول مهم دیگر نیز ندارد. به همین سبب ترکها این سرزمین پهناور را به کسانی که در آنجا به دنیا می‌آیند، و می‌بالند، و می‌میرند واگذار کرده‌اند، و معتقدند که گرفتن و نگهداشتن آن به زحمت و دردسرش نمی‌ارزد.

کشتی‌هایی که از کافا و قسطنطنیه به مینگرلی سفر می‌کنند نزدیک برخی از سواحل این منطقه لنگر می‌اندازند؛ در هر کدام یک یا دو روز می‌مانند، و در طی این مدت می‌بینند که عده‌ای از این قوم وحشی و گرسنه چشم، نیمه عریان از بالای بلندیها به زیر می‌آیند و با نگاه‌های بیم‌انگیز و سبعانه به سرنشینان کشتی می‌نگرند.

دادوستد با این چرکس‌ها باید با آمادگی جنگی و احتیاط کامل صورت بگیرد. وقتی عده‌ای از آنان می‌خواهند به قصد سوداگری وارد کشتی شوند قبلا چند تن از سرنشینان کشتی را به گروگان می‌گیرند تا مطمئن شوند کسی به آنان آسیب نمی‌رساند. همچنین کشتی‌نشینان اگر بخواهند پا به خشکی بگذارند و با آنها معامله کنند - و این کار به ندرت اتفاق می‌افتد زیرا رویارو شدن با آنان به راستی خطرناک و دور از احتیاط است- در ازای هر نفری که از کشتی به خشکی پا می‌نهد سه تن از وحشیان را به گروگان می‌گیرند. هر چیز که برای فروختن به مینگرلی حمل می‌شود به این سرزمین که عقب‌مانده‌تر و فقیرتر و محتاج‌تر است برده می‌شود. سوداگران در عوض آنچه به این مردمان می‌فروشند هر نوع برده اعم از زن و مرد، یا پسر و دختر، عسل، موم، چرم، پوست شغال که شبیه روباه اما بزرگتر است، و پوست یک نوع حیوان دیگر که مانند سمور است، و پوست بعضی دیگر از جانوران را که در کوههای چرکس زندگی می‌کنند، می‌گیرند. جز اینها که نامشان ذکر شد مردم این منطقه چیزی برای مبادله ندارند. دادوستد با این قوم وحشی بدین گونه صورت می‌پذیرد که قایق‌های کشتی به ساحل نزدیک و سرنشینان آن مسلح و آماده می‌شوند، و اجازه نمی‌دهند آن عده از چرکس‌ها که به قایق نزدیک می‌شوند بیش از عده خودشان باشد، و اگر دریافتند که شماره آنها از عده خودشان بیشتر است بی‌درنگ به کشتی باز می‌گردند. باری، در صورت مساعد بودن شرایط، طرفین کالاهای خود را به هم نشان می‌دهند، و مبادله انجام می‌پذیرد، اما به هر حال کشتی‌نشینان باید کاملا محتاط و هشیار باشند تا ضمن سوداگری در خطر نیفتند. زیرا چرکس‌ها اصولا مردمانی مکار، پرافسون درشت‌ناک و آتش‌نهادند، و ممکن نیست اگر فرصت بیابند به چابک‌دستی چیزی و گرچه کوچک باشد نذرند. این قوم وحشی در روزگاران گذشته پیرو آیین حضرت مسیح بودند اما

در زمان حاضر اعتقاد به هیچ دین ندارند؛ حتی هیچیک از مظاهر طبیعت را نمی‌پرستند. به عقیده من توجّه و اعتقاد آنان به خرافات و اوهامی که همسایگانشان از اسلام و مسیحیت گرفته‌اند و به ایشان منتقل شده نمی‌تواند دین آنان محسوب شود.

چرکس‌ها در کلبه‌های چوبین زندگی می‌کنند و همه لخت و عریان به سر می‌برند. بعضی آنها دیگران را به بردگی می‌گیرند و به ترکها یا تاتارها می‌فروشند. کار عمده زنان شخم زدن زمین است. چرکس‌ها و همسایگانشان از نان پخته شده از دانه‌هایی شبیه ارزن تغذیه می‌کنند. کسانی که به قصد سوداگری به این سواحل سفر کرده‌اند از اخلاق و رفتار این قوم وحشی، و طرز زندگی و اوضاع سرزمینشان حکایت‌هایی می‌کنند که قابل باور نیست. زیرا هیچیک آنان جرأت نداشته است درباره آنها، و جای سکونتشان شخصا و در محل به تحقیق بپردازد، و آنچه می‌دانند از زبان برده‌هایی شنیده‌اند که از زادگاه خود بیرون برده شده‌اند. بنابراین گفته‌های ایشان در این مورد پذیرفتنی نیست. بدین سبب من در نقشه‌ای که از دریای سیاه و سواحل آن کشیده‌ام، محل سکونت قبیله‌های چرکس و ابخاز را سفید گذاشته‌ام، و ترجیح داده‌ام به جای نوشتن مطالب سقیم و نادرست درباره طرز معیشت و اخلاق و رفتارشان، جای آنها را سفید بگذارم، و سخن بردگان را که شمال از جنوب باز نمی‌شناسند ملاک تحقیق قرار ندهم.

ابخازها در نزدیکی چرکس‌ها زندگی می‌کنند، و صد مایل از سواحل دریا که میان مینگرلی و چرکستان واقع است محل سکونت ایشان می‌باشد. گرچه افراد این قوم به اندازه قبیله چرکس‌ها وحشی نیستند اما در دزدی و راهزنی از آنها دست‌کم ندارند. بازرگانان همچنان که با دلواپسی و احتیاط و ترس با چرکس‌ها معامله می‌کنند با ابخازی‌ها نیز با نگرانی و حزم و هراس سوداگری می‌نمایند. نیازمندی‌های این قبیله همانند احتیاجات اقوام همسایه آنهاست، و مانند آنان در برابر اجناسی که می‌گیرند برده، پوست گوزن، پوست پلنگ، نخ پشمی، چوب شمشاد، موم و عسل می‌دهند.

پروکوپیوس در کتابی که درباره حوادث جنگ با ایران نوشته این قبیله را به نام آباسک خوانده است.

ما روز دهم سپتامبر به ایسگائور isgaour رسیدیم. این نقطه یکی از نقاط ساحلی مینگرلی است که در تابستان هوای خوش دارد. سفینه‌های تجاری عازم کلشید غالبا در این محل لنگر می‌اندازند و متوقف می‌شوند. پیش از ورود ما هفت کشتی بزرگ نزدیک ساحل لنگر انداخته بودند. ناخدای کشتی ما نیز دو لنگر جلو، و دو لنگر عقب را در آب رها کرده سپس دکل‌ها را خواباند.

ایسگائور جایی بایر و خالی از سکنه و سبزه و صفا و خرمی است. کسانی که در ساحل پیاده می‌شوند به نسبت جمعیت از بافتن ترکه‌های بلند درختان سایبانی به صورت کلبه درست می‌کنند و در آنها می‌آسایند، و اگر ابخازی‌ها این سایبانها را خراب نکنند-که اغلب می‌کنند-چند سال سالم به جا می‌ماند.

پیش از بیان مصائبی که طی اقامت در مینگرلی بر من وارد آمده، و شرح خطرهای ماجراهای دردناک و طاقت سوزی که تحمل کرده‌ام بر آن سرم که به توصیف کلشید و سرزمین‌های مجاور آن بپردازم. قبل از آغاز مطلب باید به تأکید تمام بگویم آنچه شرح می‌کنم همه عین حقیقت و دور از ابهام و تردید است، یا خود دیده‌ام یا از افراد راستگو و مؤمن شنیده‌ام.

کلشید (کولخیس) در آخرین حدّ دریای سیاه واقع است. از طرف مشرق محدود به قلمرو کوچک شاهزاده‌نشینی است که از سرزمین گرجستان جدا شده است. مردم محل این شاهزاده‌نشین را ایمرت می‌نامند، و ترکها پاشا چوک یا پاشا کوچوک می‌خوانند که به معنی شاهزاده کوچک است. از جانب جنوب به دریای سیاه، از مغرب به ابخاز، از سمت شمال به کوه‌های قفقاز محدود است. سرزمین کلشید طولا میان دریا و کوه، و عرضا بین ابخاز و قلمرو ایمرت واقع شده و دو رود معتبر که در قدیم کوراکس corax و فاز phase نامیده می‌شدند و در زمان حاضر به ترتیب کودور و ریون خوانده می‌شوند در سرحد جریان دارند. رود نخست کلشید را از ابخاز، و رود دوم این سرزمین را از ایمرت جدا می‌کند. طول سرزمین کلشید صد و ده و عرضش شصت مایل است. آگاهی‌های من در این باره تنها مبتنی بر گفته‌های صاحب‌نظران و افراد مطلع نیست، بلکه من سراسر طول و عرض این سرزمین را به غرض تحقیق پیموده‌ام.

در زمان‌های گذشته دیواری استوار به طول شصت مایل سرزمین کلشید را از طرف شمال از تجاوز ابخازیان مصون می‌داشته؛ اما سالیان بسیار است که این دیوار فرو ریخته است، و به جای آن درختانی بیخ‌آور و انبوه این سرزمین را در



همان جانب در حصار گرفته‌اند و حفاظت می‌کنند.

سکنه قفقاز را مردمانی سلحشور و جنگی تشکیل می‌دهند که هون خوانده می‌شوند، این قوم بزرگ اکنون به قبیله‌های کوچکی تقسیم شده‌اند، و در نقاط مختلف سرزمین پهناور و کوهستانی قفقاز جدا از هم زندگی می‌کنند. قبایلی که در همسایگی کلشید مسکن دارند عبارتند از: آلانها که از قرن‌ها پیش از طرف شمال همسایه ارمنستان بوده‌اند. سرزمینشان میان کوه قفقاز و دریای خزر واقع است، و در همان محل زندگی می‌کنند که به نام مساکن آمازون‌ها معروف است.

آلانها مردمانی دلیر و جنگاور بودند، و در جنگهایی که طی هفت قرن اولیه میلادی میان ایران و روم درگرفته پیوسته به ایرانیان کمک کرده‌اند.

قبایل دیگر عبارتند از سوان‌ها suanes، ژیگ‌ها gigue، قراقول‌ها caracioles یا قره‌چرکس‌ها cara cherkes که همچنان که نامشان ناآشنا و بیگانه می‌نماید وحشی و دور از تمدن می‌باشند. شگفت اینکه طی قرن‌های متمادی در چگونگی زندگی آنان تحول و تکامل روی نداده و همچنان به حال بربریت به سر می‌برند. به سخن دیگر آلان‌ها همان آلن‌ها alains، سوان‌ها همان تزان tzaniens، ژیگ‌ها zechiens-، یا ژگی‌ها، و قره‌چرکس‌ها هم همان قره‌کیول‌ها caracioles می‌باشند. ترکان عثمانی قبیله اخیر را قره‌چرکس یعنی چرکس‌های سیاه می‌نامند؛ و این صفت از آن یافته‌اند که آسمان محل سکونتشان همواره از ابرهای تیره پوشیده شده، و گرنه این مردمان که در قسمت شمال سرزمین کلشید زندگی می‌کنند از نظر رنگ و زیبایی سرآمد خوب‌رویان جهانند. این قوم در روزگاران گذشته پیرو کیش حضرت مسیح بوده‌اند، اما در زمان حاضر و گرچه بعضی آداب و معتقداتشان مانند باورها و رسوم مسیحیان است، معتقد به هیچ دین و مذهب نمی‌باشند.

این قوم از راه دزدی و راهزنی زندگی می‌کنند، و در این کار از همه اقوام دیگر چالاکتر و بی‌باکتر و خطرناک‌ترند. هنر و حرفه‌ای ندارند و همیشه عریان‌اند، و جز اینکه سخن می‌گویند جز به ظاهر شباهتی با انسانها ندارند. بلندبالا تر و قوی‌هیکل‌تر از اقوام دیگرند. حالت و صدایشان چنان مهیب و بیم‌انگیز است که موی بر تن راست می‌کند، و بیانگر این واقعیت است که قلبی آکنده از سبعیت و شقاوت دارند. انسان به دیدنشان در وحشت می‌افتد، و اگر بیننده از خشونت‌ها و درنده‌خوییهای آنان آگاهی قبلی نداشته باشد دل می‌بازد. زیرا به راستی رویارو شدن با افرادی بلندبالا و ستبر بازو که در دزدی و تجاوز و خونریزی دلیرند، سخت خطرناک می‌باشد.

هریک این اقوام لهجه و زبان مخصوص دارد، اما چون در مجموع با گرجی‌ها و قبایل ساکن کریمه یا ریون همسایه‌اند لهجه‌شان متأثر از السنه روسی و گرجی است.

در زمان‌های گذشته منطقه حکومت کلشیدی‌ها بسیار وسیع‌تر از قلمرو کنونی آنان بوده است. چه در آن روزگاران سرزمین ایشان از یک‌سو به پالوس‌موتید palus meatide، از سوی دیگر به ایبری (گرجستان) می‌پیوسته است.

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شهرشان کلخوز نام داشته که در دهانه رود فاز و در ساحل غربی آن بوده است.

مینگرلی‌ها به سبب اینکه قلمروشان از خاور به این رود محدود بوده این شهر را کلشید می‌نامیدند. جغرافی‌دانان معاصر غالباً بر این باورند که در زمان‌های بسیار قدیم در همین محل کلشید شهری به نام فاسو fasso وجود داشته که اکنون اثری از آن به جا نیست؛ و من بر این اعتقادم که این تصور کاملاً نادرست و بی‌اساس است.

همه ساکنان مشرق زمین کلشید را ادیش و کلش‌ها را مینگرل می‌خوانند، و من ریشه این دو کلمه و منشأ این دو ملت را در نیافته‌ام. دیودور سیسیلی و برخی دیگر از مورخان بر این اعتقادند که این قوم با مصریان روابطی پرسابقه داشته، و سرزمینشان سالها زیر فرمان سزوستریس فرعون مصر بوده است، اما این تصور صحت و اساس ندارد.

در این سرزمین جای هموار و مسطح وجود ندارد، و سراسر آن پست و بلند و کوهستانی است از این‌رو ارتفاع زمینهای آن در نقاط مختلف متفاوت است، و هر چه از ساحل دریا دور شویم به طور نامحسوس بر بلندی زمین افزوده می‌شود. به جز کشتزارها که عده و وسعتشان زیاد نیست سراسر سرزمین کلشید پوشیده از درختان بلند و بیخ‌آور است، و اگر ریشه‌های این درختان که پیوسته در حال رشد و گسترده‌گی است با مواظبت تمام قطع نشود دیری نمی‌پاید که کشتزارها

نیز به جنگل تبدیل می‌شود، و چنان انبوه می‌گردد که گذر کردن از میان آنها آسان نیست.

هوای این سرزمین کاملاً معتدل است؛ نه زمستانش سرد و طاقت‌سوز است، و نه تابستان‌هایش سوزان و غیر قابل تحمل. همچنین توفان و رعد و برق به ندرت در آنجا به ظهور می‌پیوندد؛ و کم اتفاق می‌افتد هوا آن‌قدر سرد شود که آب یخ ببندد. اما چون مقدار رطوبت هوا بر اثر بارندگی‌های زیاد بسیار است زندگی کردن در این سرزمین خاصه برای بیگانگان سخت دشوار می‌باشد. به گاه تابستان بر اثر تابش آفتاب رطوبت هوا تبخیر و نفس کشیدن دشوار می‌شود؛ و همین سنگینی هوا و عوامل دیگر موجب بروز بیماری‌های مختلف از جمله طاعون می‌گردد. گرچه تنفس این هوای پررطوبت برای ساکنان محل نیز خالی از دشواری و سنگینی نیست، اما برای مسافران طاقت‌فرساست، و اگر مدت اقامت آنان به طول انجامد نخست کسل، و سپس اندک اندک لاغر و پژمرده می‌گردند؛ سرخی صورتشان به زردی بدل می‌شود و سست و ناتوان می‌گردند. روی‌هم‌رفته گرچه طبیعت منطقه برای زندگی کردن نامساعد نیست، اما همین رطوبت بیش‌ازاندازه هوا عاملی است که مردم این سامان بیش از شصت سال عمر نمی‌کنند.

یکی دیگر از عوارض هوای نم‌آلود و نامساعد این خطّه شیوع بیماری جان شکار استسقااست که مردم از طریق سوارکاری با اسب، و تغییر جا در هر سه یا چهار روز یکبار، و زیاد خوردن نمک، و نشستن در کنار آتش با این بیماری مهلک مبارزه می‌کنند.

من بر این باورم که یکی دیگر از عوامل مؤثر شیوع این مرض که بر مردمان و حیوانات این سرزمین تلفات و خسارات زیاد وارد می‌کند حشرات گزنده می‌باشند.

نوعی شپش بر بدن بعضی از حیوانات هجوم می‌آورند و آنها را سست و بیمار می‌کنند.

این شپش‌ها پوست خوک‌ها را جای مناسبی برای رشد و تکثیر نسل خود می‌دانند، و غالباً تا اعماق پوست جانور نفوذ می‌کنند.

در پایان این مقال مناسب است بگویم بر اثر خصوصیات آب‌وهوای کلشید جانوران سمی این شهر یا به طور کلی فاقد زهرند یا سمشان چندان قوی نیست که کسی را از پا بیندازد.

چنان که پیش از این اشاره کردم کلشید آب فراوان دارد. سرچشمه اصلی این آبها کوههای قفقاز است. رودهایی که از این کوه سرازیر می‌شوند پس از سیراب کردن زمینهای کناره‌های مسیر خود به دریای سیاه می‌پیوندند. رودهای عمده این سرزمین عبارتند از کودور codours یا کوراکس corrax که قبلاً از آن یاد کرده‌ام؛ سوکوم socom که گمان می‌کنم همان ترسکن terscon آریان، و تاسیریس thassiris بطلمیوس باشد؛ لانگور langure که قدیمی‌ها آن را آستولف astolphe می‌خواندند. کوبی cobi که آریان آن را کوبو خوانده است. این رود پیش از آنکه به دریا برسد به رود بزرگ دیگری موسوم به سیامیسکاری ciamiscari ملحق می‌شود، و آنگاه با نام سیانه ciane e به دریا می‌ریزد. تاشور tachure که آریان آن را سیگام sigame نامیده است. شنیسکاری secheniscari که به معنای نهر اسب است، و از نظر سرعت جریان آبش آن را به این اسم نامیده‌اند. یونانیان آن را به همین سبب هیپوس hippus خوانده‌اند. آباسیا که استرابن strabon آن را گلوکوس glaucus خوانده، آریان کاریس caries نام نهاده، و بطلمیوس کاریتوس caritus گفته است. این دو رود اخیر الذکر در بیست میلی مصب با رود فاز به هم ملحق می‌شوند، و به دریا می‌ریزند.

من از این‌رو در آوردن اسامی قدیم و جدید رودخانه‌های مینگرلی دقت و توجه بسیار کردم که بیشتر جغرافی‌دانان و محققان مخصوصاً آریان، و دانشمندان معاصر جابه‌جا معرفی کرده‌اند. به سخن دیگر یکی را به جای دیگری نشانده‌اند.

این نیز گفتنی است جز این رودها که بر شمردم رودخانه‌های کوچکی نیز در این سرزمین جریان دارند که من از این جهت که پیش از رسیدن به دریا به رودخانه‌های دیگر ملحق می‌شوند از آوردن نامشان خودداری کردم.

تمام رودخانه‌های کلشید گذارهای معلومی دارند که مردمان محل جای آنها را می‌شناسند و به هنگام ضرورت با پای خود از آنها می‌گذرند. از این‌رو من بر روی هیچیک از رودهای این سرزمین پل ندیدم.

رفت و آمد قایق‌ها نیز در این رودخانه بسیار اندک است. در خور گفتن است که جریان رودهای کلشید بسیار تند است، از این‌رو آنان که قصد رفتن از یک طرف به طرف دیگر دارند برای اینکه آب آنان را نغلتاند و نرباید غالباً به طور دسته جمعی به آب می‌زنند، و گاه نیز برای اطمینان بیشتر چوب بلندی به دست می‌گیرند.

خاک کلشید برای کشاورزی مساعد نیست و هیچ‌گونه حبوب و سبزی به خوبی در آن رشد نمی‌کند. درختان میوه آنجا غالباً خودرو و وحشی‌اند؛ میوه‌شان لطافت و مزه مطبوع ندارد، و مصرف کردن آنها غالباً بیماری می‌آورد. اما همه انواع میوه‌ای که در فرانسه هست در این سرزمین نیز وجود دارد. در کلشید خربزه‌هایی به دست می‌آید که از نظر بزرگی شگفت‌انگیز است اما مزه و لطافت ندارد، آنچه بسیار، و از نوع خوب آنست انگور است. تاکهای این سرزمین در کنار درختان می‌رویند و تا بلندترین نقطه آنها بالا می‌روند. خوشه‌های انگور این درختان آن‌قدر بزرگ و سنگین‌اند که آدمی برای چیدن و برداشتن آنها به زحمت می‌افتد؛ و برای من بارها این ناراحتی پیش آمده است. رسم مردمان کلشید بر این است که هر چهار سال یک‌بار موهای خود را هرس می‌کنند. شراب مینگرلی عالی و در نوع خود بی‌نظیر است، و در سراسر آسیا شرابی بدان خوبی وجود ندارد. و اگر شراب‌سازان این سرزمین مانند فرانسویان در انداختن شراب استاد و ورزیده باشند، شراب کلشید شهره آفاق و پرمشتری می‌شود. اما اهالی به این امر مهم توجه و اعتنا نمی‌کنند. مردم کلشید برای ساختن شراب تنه درختان بزرگ و تناور را خالی می‌کنند، آن را از خوشه‌های انگور می‌آکنند، عصاره انگور را می‌گیرند، و در ظرفهای سفالین که قبلاً در حفره‌ای جا داده‌اند می‌ریزند. هریک این ظرفها بر حسب کوچکی یا بزرگی گنجایش دویست تا سیصد پیمانه شراب دارد. وقتی ظرفهای سفالین پر شد سرپوشی که از چوب ساخته شده روی آنها می‌گذارند و روی آنها را با گل می‌اندایند، و در آخر کار به همان آیین که مشرق زمینیان ظرفهای عظیم غله خود را نگهداری می‌کنند، و من قبلاً شرح آنها را آورده‌ام، ظرفهای شراب خود را ذخیره می‌کنند.

زمینهای زراعی کلشید در موسم افشاندن بذر گندم و جو بر اثر داشتن رطوبت کافی آن‌قدر نرم و سست است که احتیاج به شخم ندارد. دانه‌ها روزی چند پس از آنکه روی خاک افشانده شدند ریشه می‌آورند و نمو می‌کنند. مینگرلی‌ها می‌گویند اگر پیش از پاشیدن بذر گندم و جو زمین را شخم بزنند، ساقه‌های بوته‌های گندم آن‌قدر سست و ضعیف می‌شوند که اگر باد کم‌قوتی نیز بوزد، همه ساقه‌ها شکسته می‌شوند و خوشه بر نمی‌آورند. اما برای کاشتن حبوب نخست زمین را وسیله خیش‌های چوبین شیار می‌کنند. چون به شرحی که گذشت خاک کلشید مرطوب و نرم است، این خیش‌های چوبی کار خیش‌های فلزی را می‌کند، و به قدر کافی زمین را می‌شکافد.

مردمان کلشید آسانگیر و بی‌خیال و تن‌آسانند، از این‌رو هنگام کشاورزی یا اشتغال به کارهای دیگر زمزمه می‌کنند، آواز می‌خوانند، و گاه صدای خود را چنان بالا می‌برند که شبیه زوزه یا نعره می‌شود. و این شیوه تمام مردم مشرق زمین، خاصه کسانی است که در قسمت‌های جنوبی تا سرحد هندوستان سکونت آرند. چنان که جاشوان و کارگران کشتی‌ها اگر به هنگام بالا کشیدن لنگر یا انجام دادن کارهای مشابه آواز نخوانند، و بدین گونه خود را تهییج و تحریک نکنند هرگز از عهده انجام دادن وظایف خویش بر نمی‌آیند. شگفت اینکه اگر برای گاوان و اشتران به هنگام بار کشیدن آواز بخوانند، و با صدای زنگ آنان را سرگرم دارند بارهای سنگین را بی‌احساس رنج و ناراحتی حمل می‌کنند، و هر چه صدا بلندتر باشد برای بار کشیدن قوی‌تر و آماده‌تر می‌شوند.

محصول عمده و غذای اصلی اهالی مینگرلی گم gom است. این گیاه شبیه گشنیز و دانه‌هایش ریز بسان ارزن است. در فصل بهار مانند برنج کاشته می‌شود.

کشاورزان با انگشتان خود سوراخی در زمین حفر می‌کنند، بذر گم را در آن می‌ریزند، و رویش را با خاک می‌پوشانند. از این دانه‌ها ساقه‌ای به ضخامت یک بند انگشت، و به بلندی بالای انسان می‌روید. در انتهای هر ساقه خوشه‌ای که قریب سیصد دانه دارد در وجود می‌آید. ساقه‌های گم درست شبیه نیشکر است. در ماه اکتبر آنها را درو می‌کنند، در سبدهای بزرگ جای می‌دهند و برابر آفتاب می‌گذارند تا خشک شود. پس از بیست روز به قدر آنچه لازم دارند از آن برمی‌گیرند و می‌کوبند و می‌پزند و می‌خورند.

گم بی‌مزه و دیر هضم و سنگین است. در مدت نیم ساعت به خوبی پخته می‌شود.

وقتی آبی که به آن افزوده‌اند به جوش آمد با کاردک چوبی آن را به هم می‌زنند تا دانه‌ها حل شود و به صورت خمیر

درآید. آن وقت حرارت آتش را کم می‌کنند تا آب آن کاملاً تبخیر شود. غذایی که بدین گونه به دست می‌آید مانند برف سفید، و برای خوردن آماده است. ترکها این غذا یا نان را پاستا می‌گویند. گم یا پاستا با فشار انگشت آسان و بدون زحمت قطعه‌قطعه می‌شود. این خوراکی ملین و سرد است، و عمده غذای چرکس‌ها، مینگرلی‌ها، گرجی‌هایی که باجگزار و تحت‌الحمایه ترکها هستند، ابخازی‌ها، ساکنان قفقاز و همه مردمانی که در طول تمام سواحل دریای سیاه و بحر آزوف تا ترابزون مسکن دارند، از همین نان می‌باشد. شگفت اینکه مردم این نواحی چنان به خوردن گم عادت کرده‌اند که به مذاقشان مطبوع‌تر و خوش‌تر از نان گندم و برنج می‌آید. من نیز پس از مدتی که به خوردن این نان ناچار بودم، چنان مذاقم به آن آشنا شد و عادت کرد که هر وقت نان گندم می‌خوردم ناراحت می‌شدم. عجب اینکه حالم نیز بر اثر مداومت در خوردن گم بهتر و سالم‌تر شده بود، و قوی‌تر و نیرومندتر شده بودم. همچنین در ارمنستان و گرجستان با بسیاری از بزرگان، حتی سلطان قفلیس و پاشای آخال‌تسیخه آشنا شدم که جملگی با اشتها و میل زیاد گم می‌خوردند. برای کاهش لینت و سردی این نان، هنگام خوردن آن شراب می‌نوشند تا حرارت بدن نکاهد، و سلامت انسان مختل نشود.

جز از گم محصولات دیگری نیز در مینگرلی به دست می‌آید که ارزن مهم‌ترین و بیشترین آنهاست. اما محصول گندم و جو و برنج این سرزمین اندک است.

عده کمی گاهی نان گندم می‌خورند، اما غالباً دوست نمی‌دارند. گوشت مصرفی مردم کلشید بیشتر گوشت خوک و گاو است. خوک به حدّ وفور یافته می‌شود، و گوشتشان آن‌قدر مطبوع و لذیذ است که در هیچ نقطه گیتی همتای آن نیست. یزهای کلشید همه لاغرند و گوشتشان مزه ندارد. عده مرغهای خانگی این سرزمین بسیار نیست، اما گوشتشان خوب و لذت‌آفرین است، وقتی من وارد کلشید شدم گوشت مرغ خانگی کمیاب بود، زیرا بر اثر جنگهای داخلی، این سرزمین دچار خسارات و خرابیهای بسیار شده بود. در کلشید ماهی تازه نیست؛ و تنها در فصولی معین مقداری ماهی نمک‌سود و تن از عثمانی به آنجا می‌آورند. مینگرلی‌ها گراز، گوزن، بز کوهی، آهو، خرگوش و بعضی دیگر از حیوانات وحشی را شکار می‌کنند، و گوشتشان را که بسیار لذیذ و خوش‌مزه است مصرف می‌کنند. همچنین شکار کبک، قرقاول، بلدرچین، کبوترهای وحشی و انواع پرندگانی که در کناره رودخانه‌ها به سر می‌برند، میان ساکنان این سرزمین معمول است. کبوترهای وحشی کلشید از مرغان خانگی بزرگ‌ترند. فصل پاییز هنگام صید این کبوتران است و مینگرلی‌ها این پرندگان را با تله به دام می‌اندازند. در بهاران کبوتران وحشی دسته دسته به طرف کوه قفقاز کوچ می‌کنند.

سرگرمی بزرگان و اعیان مینگرلی‌ها شکار است. اینان غالباً با مرغان شکاری که به دست خود پرورده‌اند به شکار می‌روند. به تحقیق می‌توان گفت که در روی زمین هیچ نقطه‌ای نیست که به اندازه کلشید باز و قوش و شاهین و دیگر انواع مرغان شکاری داشته باشد. این گروه مرغان در کوه قفقاز لانه می‌سازند. همین‌که تخم آنها شکفته می‌شود و جوجه‌ها بیرون می‌آیند خود را در بیشه‌ها و جنگلهایی که زیر لانه‌شان است رها می‌کنند. کسانی که در طلبشان هستند آنها را می‌گیرند، و در مدت پنج یا شش روز رام و دست‌آموز می‌کنند. شکار کلنگ به وسیله شاهین از دیگر اقسام شکار مرغان شکاری دیدنی‌تر و جالب‌تر است. شکارچیان در چنین موارد به روش ایرانیان و ترکان طنبور کوچکی به زین اسب خود می‌آویزند و به هنگام مناسب برای ترساندن و رماندن مرغان به صدا در می‌آورند. همین‌که آنان به پرواز درآمدند شکارچیان مرغان شکاری را رها می‌کنند، وقتی کلنگها بدین تدبیر گرفتار آمدند قلمهای زیبایی را که برای آراستن جیقه به کار است می‌کنند و مرغ گرفتار را رها می‌کنند. مردمان می‌گویند این قلمها پس از مدتی نه بسیار دیر دگربار به زیبایی و رنگینی بار نخستین بر سر کلنگها می‌روید.

صدای طنبور همچنان که پرندگان را می‌ترساند و می‌رماند دیگر جانوران جنگلی را به وحشت می‌اندازد. در چنین حال جانورها دسته دسته از جنگل به سوی دشت می‌گریزند، و شکارچیان می‌توانند آنها را هدف قرار دهند.

برخی از شکارچیان کلشیدی با سگ تازی نیز شکار می‌کنند، اما ترجیح می‌دهند که ضمن تاختن با اسب بر صید دست یابند. همیشه شانه راست شکار از آن آقای خانه، و شانه چپ از آن بانوی خانه است، و بقیه را با شکارچی‌ها می‌خورند.

جز این پرندگان که نامشان را آوردم پرندگان دیگری به شکلهای و رنگهای متنوع و عجیب در مینگرلی به سر می‌برند که در جاهای دیگر مانندشان نیست.

مثلاً در آن سامان انواع عقاب، اقسام پلیکان وجود دارند، کوهستان قفقاز جایگاه پرورش این مرغان و انواع جانوران

درنده مانند ببر، پلنگ، شیر، گرگ و شغال است.

جانور اخیر نوعی از روباه است جز اینکه بزرگتر و موهایش ضخیمتر و درشتتر است. مردم می‌گویند این همان جانور است که قدیمیها به آن کفتار می‌گفتند. این حیوان سبب نامش هر چه باشد گورها را می‌شکافد مرده‌ها را بیرون می‌آورد و می‌خورد، و جیفه جانوران را نیز می‌بلعد.

در مشرق زمین مرده‌ها را بدون تابوت به خاک می‌سپارند، و من بارها در کلشید و نقاط مختلف مشرق زمین دیده‌ام که به روی گور تازه درگذشتگان تخته سنگ عظیمی می‌غلطانند تا شغال نتواند مرده‌ها را از گور بیرون بیاورد. این جانور جسور نه تنها مردگان را مورد تعرض قرار می‌دهد بلکه به هر کسی که قدرت دفاع نداشته باشد حمله می‌برد. مثلاً کودکان و بیماران را می‌شکند. توانایی و مهارت این جانور در نفوذ به خانه‌ها و خیمه‌ها و آغلها و آشیانه طيور شکفت‌انگیز است، و اگر در این جاها مواجه با ناکامی شود و چیزی باب دندان خود نیابد جامه یا کفش یا جوراب را می‌رباید و می‌رود. زوزه این جانور سخت مهیب و ناراحت‌کننده است، شبانگاهان وقتی دسته شغالان به حرکت در می‌آید، و با هم زوزه‌های مختلف می‌کشند به راستی موی بر اندام کسانی که به ناگاه این صداها را می‌شنوند، راست می‌شود.

دو قاره آسیا و افریقا پیوسته دستخوش خطرات و ضایعات این جانور بدآرام است. افریقاییان به این حیوان سبع بسیار گزند دابول dabul می‌گویند، و برخی معتقدند این همان جانور است که لا تنها آن را کروکوتا crocuta نامیده‌اند و به یونانی سیسیاسا cgciassa می‌گویند، و در زمان‌های قدیم سگ وحشی نامیده می‌شد. میان کشورهای مشرق زمین، هیچ مملکتی بیش از کلشید شغال ندارد.

دسته‌های زیاد این جانور بدصدا و گران گزند شب و روز همه جا در حرکتند؛ حتی در خانه‌ها نفوذ می‌کنند، و به گله‌های گوسفند و مرغدانها و بوستان‌ها تلفات و خسارات زیاد می‌رسانند. رئیس گروه مبلغین ته‌آتن مقیم مینگرلی روزی به من گفت: گرگها در مدت یک هفته سه اسب و یک کره اسب او را نزدیک خانه‌اش کشته‌اند و خورده‌اند.

کلشید اسبهای بسیار دارد که همه اصیل و نژاده‌اند، و از آنها هر چه نیکوتر مواظبت و نگهداری می‌کنند، و گوشت آنها را نمی‌خورند. وقتی از سوارکاری برمی‌گردند زین و دهنه را از اسب جدا، و او را برای چریدن یله می‌سازند. کلشیدی‌ها اسب را نعل نمی‌کنند، به آنها علف دستی نمی‌دهند، و آنها را رها می‌کنند تا به دلخواه خود بچرند.

مینگرلی فاقد شهر و حومه است، و مجموع آبادی‌های آن منحصر است به دو آبادی که در ساحل دریا واقعند. همه خانه‌های این دو آبادی دور از هم بنا شده‌اند؛ و بسیار دشوار است که در طول هزار قدم بتوان سه یا چهار کلبه را کنار هم مشاهده کرد. در سراسر این سرزمین بیش از نه یا ده خانه خوب وجود ندارد روکس باشکوه‌ترین آنها متعلق به سلطان مینگرلی است. دیوارهای این کاخ از سنگ ساخته شده، اما نازک و چندان بد و نامستحکم است که در برابر کوچک‌ترین هجوم مقاومت ندارد. این کاخ یا قلعه دو توپ دارد، اما قلعه‌های دیگر فاقد آئند. ساختمان خانه‌ها یا قلعه‌های کلشید بدین گونه است: در محوطه‌ای میان جنگل انبوه برجی سنگی به بلندی سی چهل پا بنا کرده‌اند. این ساختمان برج مانند می‌تواند پنجاه یا شصت نفر را در خود جا بدهد، و مستحکم‌ترین مجموع قلعه‌ها و بناهاست. همه ذخایر و اجناس گرانبهای مهم‌تر قصر در برج حفاظت می‌شود، و نیز کلیه پناهندگان به وی، در این برج به سر می‌برند. پنج یا شش برج دیگر که از چوب ساخته شده‌اند و کوتاه‌ترند در اطراف برج اصلی بنا شده‌اند. این برجها مرکز تدارکات و خواربارند، و اگر دشمنی بدین سرزمین روی آورد، همه زنان و کودکان در این برجها جمع می‌شوند.

جز اینها در محوطه مذکور چندین کلبه ساخته شده که برخی از تخته، بعضی از شاخه‌های درخت، و قسمتی از نی درست شده‌اند. دور مجموعه این بناها پرچین ضخیم کشیده شده. افزون بر اینها گرد آنها را دیواری از درختان ستبر فرا گرفته‌اند.

این درختان چنان در کنار هم‌اند که هیچ‌کس نمی‌تواند از فاصله اندک میان آنها بگذرد؛ و تنها طریق نفوذ به داخل محوطه راهی است که مخصوص ورود و خروج ساخته شده است. وقتی بیم حمله دشمن در میان باشد این راه منحصر به فرد را با تنه درختان عظیم چنان مسدود می‌کنند که مهاجم هرگز نمی‌تواند به محوطه قلعه‌ها راه یابد. مینگرلی‌ها هنگامی در این



برجها فرا می‌آیند که احتمال حمله دشمن در میان باشد. پس از رفع خطر به کلبه‌های خود بازمی‌گردند. چون فاصله میان محل سکونت مینگرلی‌ها با جنگل بسیار اندک است ساکنان این سرزمین کلبه‌های خود را از تخته یا شاخه درختان یا از نی درست می‌کنند، و نیز به سبب اینکه فراهم کردن تخته یا چوب یا نی و دیگر مصالح ساختمان نیاز به هزینه زیاد ندارد، ساختن این کلبه‌ها ارزان تمام می‌شود. کلبه فقیران یک طبقه و هم کف زمین و بسیار محقر است؛ اما کلبه کسانی که از دارایی بیشتر برخوردارند دو طبقه دارد. چون زمین کلشید بر اطلاق نمناک است در طبقه اول برای استراحت و نشستن تخت می‌گذارند، و روی آن قالی پهن می‌کنند؛ اما فقیران تنها از چند نیمکت چوبی استفاده می‌کنند. خانه‌ها یا بهتر بگویم کلبه‌های کلشیدی‌ها روی هم‌رفته کثیف، بد، و برای زندگی کردن نامساعد است. نه پنجره دارد و نه بخاری. در اجاقی که میان کلبه کنده‌اند آتش می‌افروزند و یگانه راه تافتن نور خورشید به درون کلبه در ورودی آنست. کلبه‌ها پی و اساس محکم ندارند، و دزد و دشمن می‌تواند بی‌هیچ رنج و زحمت به درون آنها راه یابد. بدین گونه که آنان به آسانی از زیر دستکهای کلبه راهی از خارج به داخل می‌گشایند و به درون کلبه وارد می‌شوند، و به محض احساس خطر از همان راه بیرون می‌روند و می‌گریزند.

به همین سبب دهقانان ناچارند محلی را که از دستبرد دزدان و نفوذ بدخواهان مصون باشد برای حفظ اثاثه و اموال خود فراهم کنند، و جز خواربار و مقداری شراب هر چه دارند به آنجا منتقل کنند. در مواردی که خطری پیش آید همه افراد خانواده و بستگانشان در آنجا جمع می‌شوند، حتی چهارپایان خود را به آنجا منتقل می‌کنند، و تا رفع خطر، به طور دسته‌جمعی زندگی می‌کنند، سرای سلطان و خانه‌های بزرگان پیشخان نسبه وسیعی دارد که محل پذیرایی و رسیدگی به امور مردم است. اما این پیشخان جز محوطه‌ای که دورش چپر بندی شده بیش نیست و امتیاز خاصی ندارد.

گل و خلقت مردمان کلشید در نهایت نیکویی و تمامی است. مردان این سرزمین همه خوش اندام، و رشید، و زنان در نهایت زیبایی و دل‌فریبی‌اند، و هیچ نقصی در سراسر اندامشان نیست. قد و قامت رعنا دارند؛ نگاه آهوانه‌شان فتنه‌انگیز و آشوبگر است. تبسمشان و سوسه‌آفرین و هوش‌رباست؛ هر زمان به رفتار می‌آیند قیامت برپا می‌شود، و چون می‌نشینند فتنه برمی‌خیزد. گردش چشم جادوگرشان عاشق جوست، و زنانی که از زیبایی ظاهر بهره کمتر دارند، همچنین آنان که جوانی را پشت سر نهاده‌اند در آرایش چهره، ابرو، مژگان، پیشانی، بینی، ذقن و دیگر اجزای بدن خود، همه هنر و مهارت خویش را به کار می‌برند. لباس زنان کلشید شبیه جامه بانوان ایران، و آرایش مویشان همانند تاب و پیچ موی زنان اروپایی است.

روسریشان فقط سر، و عقب سرشان را می‌پوشاند. افکارشان لطیف و ظریف و روشن است. آداب‌دان و ادب آموخته‌اند؛ اما فتنه‌جو، شیطان، خویشتن‌پسند، عیار، دسیسه‌کار، خیانتگر، بی‌حیا و بی‌رحمند و برای به دام انداختن دلباختگان خود و نگهداری و سرانجام از پا درآوردن آنها حيله‌ها به کار می‌برند. مردان کلشیدی دارای صفتهای بدتر و بیشترند. همه دغل‌کار، پرفسون، مردم فریب، و برای انجام دادن هر کار زشت آماده‌اند. گویی آنان را برای تبهکاری و دزدی پرورش داده‌اند. از حقه‌بازی و فتنه‌انگیزی و دغل‌کاری لذت می‌برند. آدمکشی، خیانت، تبهکاری، دروغ‌گویی و کارهای زشت دیگر را مایه مباهات خود می‌دانند، و در نظرگاه آنان معاشرت پنهانی با زنان و دختران مردم، زنا، محصنه، دو زن داشتن، نزدیکی با محارم، و دیگر رذائل، فضیلت است. در این سرزمین پرفضیحت، مردان زنان یکدیگر را می‌ربایند، همچنین با عمه، خاله، خواهرزاده، برادرزاده و خواهر زن خود ازدواج می‌کنند. اغلب دو یا سه زن دارند، و هر مرد هر قدر بخواهد بدون انجام دادن مراسم عقد زن می‌گیرد، و در این مورد میان زنان و مردان تفاهم و توافق برقرار است و حسادت وجود ندارد. اگر مردی زنش را عریان در آغوش مردی بیگانه ببیند تنها حق دارد که مرد بیگانه را به دادن یک خوک وادار کند و معمولاً به صورتی دیگر از او انتقام نمی‌گیرد. شگفت اینکه هر سه شادمانه با هم می‌نشینند و گوشت خوک را می‌خورند؛ عجب‌تر اینکه این قوم بی‌فرهنگ دور از مردمی این اعمال نفرت‌انگیز و افتضاح‌آمیز را بد نمی‌دانند، و بر این باورند که این آمیزشها و بی‌بندوباری‌ها موافق آرزو و دلخواه آنهاست. چه حاصل آن به دنیا آمدن نوزادانی است که پس از بالیدن می‌توانند به خریداران برده بفروشند یا با اجناس مورد نیازشان معاوضه کنند. از سوی دیگر کلشیدیان کودکانی را که بر اثر فقر قادر به تغذیه و نگهداری آنان نباشند می‌کشند؛ همچنین بیماران دیر درمان، یا کسانی را که مرضشان علاج‌ناپذیر باشد با قساوت تمام به قتل می‌رسانند، و عمل وحشیانه خود را چنین توجیه می‌کنند که چون این بیماران در تمام دوران بیماری خویش جز تحمل درد حاصلی از زندگی نمی‌برند، و دیر یا زود بر اثر شدت مرض جان می‌دهند همان بهتر که زندگی پر از رنجشان هر چه زودتر به سر آید.

هیچکس نباید در آنچه می‌نویسم شک و تردید روا دارد یا آن را حمل بر اغراق و مبالغه کند، زیرا این همه مشاهدات عینی من است.

اعیان و بزرگان این قوم بر جان و مال و ناموس رعایا و زیردستان خود حکومت، و به دلخواه خود با آنان رفتار می‌کنند. مختارند که زن یا کودکان آنها را بگیرند و بفروشند یا به تملک خویش درآورند. زیردستان هریک از اعیان و اشراف موظف‌اند احتیاجات ارباب خود را از لحاظ غلات، حبوب، چهارپایان، شراب، و حوائج دیگر تأمین کنند. از این‌رو دارایی، اعتبار و نفوذ هر ارباب به نسبت عدهٔ رعایا و زیردستانش مشخص و معلوم می‌گردد. افزون بر این هر رعیت ناچار است در هر سال هزینه یک‌دو، یا سه روز زندگی اربابش را تعهد کند. نتیجه اینکه اربابان بدون تحمل هیچ‌گونه زحمت و تلاش، در تمام مدت عمر از برکت وجود زیردستان خود عیش مدام دارند. برخی از اربابان به بهره‌گیری از رعایای خود قناعت نمی‌ورزند، و زیردستان اعیانهای دیگر را جبرا به خدمت می‌گیرند. در چنین موارد میان دو بزرگ خلاف می‌افتد و رقابت و دشمنیشان سالها ادامه می‌یابد.

پادشاه کلشید نیز به همین آیین و روش سلطنت می‌کند، و از بسیاری سرگرمیهای آسایش‌بخش هرگز به خود و دیگران نمی‌پردازد. وی به هنگام گردش در کشورش همهٔ زنان، فرزندان، نوکران خود، سفیران مقیم دربار خویش و دیگر بیگانگان معتبری را که در دیار او به سر می‌برند، همراه می‌برد. سفر سلطان مایه دردسر و زحمت و ناشادی اتباع اوست. زیرا رسم بر اینست که همهٔ کسانی که کلیه‌هاشان در مسیر پادشاه است، اعم از زن یا مرد باید همه اسباب سفر وی و همراهانش را بر دوش بکشند، یا بر سر بنهند، و پیاده حمل کنند.

بزرگان و اشراف مینگرلی بر این باورند که اگر اسباب سفرشان به وسیلهٔ رعایا حمل شود نشان سرافرازی و شکوهمندی آنان است و گرچه چنان که پیش از این اشاره کردم این سرزمین اسب زیاد دارد که همه اصیل و آتش نعل و تیزگامند.

پادشاه ضمن این گردش سالانه باج و خراج و مالیاتی را که رعایا موظف به ادای آنند جمع‌آوری می‌کند، از کسانی که قادر به پرداختن مالیات نیستند هدایا و تحفه‌های مناسبی دریافت می‌دارد. وقتی که شاه می‌گذرد ستم‌رسیدگان شکایت نامه‌های خود را به دستش می‌دهند. وی می‌خواند و فی‌المجلس حکم صادر می‌کند. گاهی نیز طرفین دعوا را به جایی که شب توقف می‌کند می‌خواند.

طرز تقدیم شکایت‌نامه به شاه اینست که شاکی پیش از عبور سلطان باید میان راه در نقطه‌ای مناسب بایستد، و وقتی شاه نزدیک وی رسید به نشان استغاثه یک زانویش را روی زمین بگذارد، و شکایت‌نامه‌اش را تقدیم کند. سلطان آن را می‌گیرد و به وزیرش می‌دهد تا به صدای بلند بخواند. در این هنگام شاکی و شاهدان و همراهانش فریاد می‌کنند. دستهای خود را به طرف آسمان بالا می‌برند، و استغاثه می‌کنند.

همچنین با کوبیدن چوبدستی خود بر زمین گرد و غبار برپا می‌کنند تا عطوفت و رأفت شاه را به سود خود جلب نمایند. پیوسته به نشان دادخواهی فریاد می‌زنند:

شهریارا، خداوندگارا؛ طرف دعوا نیز به همین‌گونه حضور خود را اعلام می‌دارد، و شاهدهایش را پیش می‌آورد. شاه پس از شنیدن دعوی طرفین و سخن گواهان حکم صادر می‌کند که قطعی و لازم‌الاجراست. چنان که من خود شاهد جریان عمل بوده‌ام سلطان همهٔ این کارها را ضمن رفتن انجام می‌دهد و حرکتش را متوقف نمی‌کند؛ اما برای اینکه فرصت دادرسی به قدر کافی باشد به کندی و آهستگی پیش می‌رود.

وقتی رعایای دو تن از اشراف علیه یکدیگر طرح دعوا می‌کنند هریک آن دو تن از رعیت خود جانبداری و حمایت می‌نماید، و اگر دو تن از اشراف به مخالفت هم برخیزند البته آن‌که زور و نفوذش بیشتر است حاکم می‌شود. اختلافات و مشاجرات میان دو تن از اعیان و اشراف همیشه با حوادث شوم پایان می‌پذیرد. در چنین منازعات دو طرف دست به سلاح می‌برند؛ اغنام و احشام یک‌دگر را می‌کشند؛ خانه‌های هم را خراب می‌کنند؛ آتش می‌زنند، اموال یک‌دگر را غارت می‌کنند، و اگر پس از این ویرانگری‌ها و تاراجگری‌ها خشمشان فروننشست درختان انگور و تود، و دیگر درختان یک‌دگر را از ریشه بیرون می‌آورند؛ خون می‌ریزند؛ سرانجام هر دو به سلطان شکایت می‌برند. پادشاه آنان را به آشتی دعوت می‌کند، و ظاهراً نزاع خاتمه می‌یابد؛ اما این آشتیها دوام چندان ندارد، و هر دو طرف برای گرفتن انتقام به انتظار

می‌نشینند، و همین‌که فرصت و بهانه مناسب پیدا کردند دگر بار به دشمنی برمی‌خیزند. در سراسر کلشید مرد صاحب مقام و معتبری پیدا نمی‌شود که با رقبای خود مشاجره نکرده باشد. آنها همیشه مسلح‌اند و هر کدام چندان که بتواند مردانی را که بتواند در این مخاصمات وی را یاری کنند زیر فرمان و آماده پیکار دارد.

هریک از اعیان وقتی بر اسب سوار می‌شود مسلح است و همراهانش نیز چنین‌اند. شبها هنگامی که به بستر می‌روند شمشیرشان کنارشان است، و هر زمان به شکم می‌خوابند شمشیرشان را زیر شکمشان قرار می‌دهند.

نیزه، تیر و کمان، شمشیر راست تیغه، زره و سپر، اسلحه مردان مینگرلی است. سلاح آتشین به ندرت یافته می‌شود. مردمان کلشید سوارکارانی چابک و دلیرند، و در پرتاب کردن نیزه مهارت تمام دارند. کودکان از چهار سالگی فن تیر انداختن با کمان می‌آموزند، و اندک اندک چنان در این هنر ورزیده می‌شوند که مرغان تیزپرواز را در هوا به تیر می‌زنند.

اهالی کلشید لباس مخصوص به خود می‌پوشند. بجز روحانیان ریش خود را کوتاه می‌کنند و فرق سر خود را می‌تراشند، اما باقی موهای سرشان را چنان بلند نگه می‌دارند که پیشانی حتی بالای چشمشان را می‌پوشاند. کلاهشان عبارت است از یک نوع عرقچین نمدی لطیف و نازک که لبه پایین آن را به صورت هلالهای منظمی درآورده‌اند. در زمستان کلاهی بدون لبه با آستر پوست بر سر می‌گذارند، و چون بی‌چیز و فقیرند هنگامی که باران می‌بارد آن را در جیب می‌گذارند تا بر اثر رطوبت خراب نشود.

مینگرلی‌ها پیراهن تنگ و بلندی بر تن می‌کنند که تا زانویشان را می‌پوشاند، و پایین آن را در شلوار تنگ خود جا می‌دهند؛ و روی کمر خود طناب بلندی می‌بندند تا اگر به ربودن بچه یا گوسفندی از همسایه موفق شدند، یا به هنگام مشاجره غنیمتی به دست آوردند با آن طناب به خانه خود ببرند. اعیان و اشراف به جای طناب کمربندی چرمین به پهنای چهار انگشت که روی آن نقره‌کوبی شده به کمر می‌بندند، و به آن یک کارد و یک سنگ چاقو تیزکن می‌آویزند. تفنگشان را که پر و آماده تیراندازی است حمایل می‌کنند، و سه کیسه چرمی یکی پر از نمک، یکی پر از ادویه، و یکی دیگر محتوی درفش و نخ و سوزن، همیشه همراه خود دارند.

فقیران کلشیدی به راستی در نهایت محرومیت و مسکنت زندگی می‌کنند، و غالباً لباس به تن ندارند. این بیچارگان بینوا در شدت سرمای زمستان پاره نمدی به بدن خود می‌پیچند، و چون این پوشش آن‌قدر کوچک است که جز قسمتی از تن را نمی‌پوشاند آن را به هر طرف که باد یا باران می‌آید، می‌گردانند. بعضی از این پوشش‌ها با اینکه لطیف و نازک است در برابر باران مقاومت می‌کند، و فشار و سنگینی وارد نمی‌آورد، حتی وقتی تر می‌شود زحمتی ندارد.

چنان که یاد شد کلشیدی‌ها عموماً مردمانی فقیر و محروم و برهنه‌اند، و میان آنان هر که یک پیراهن و یک شلوار کوتاه دارد در شمار افراد متنعم و داراست. کفش کلشیدی‌ها عبارت است از یک قطعه پوست گاومیش که در آن دوخت و دوز و تصرفی نشده، و آن را با تسمه‌ای بریده شده از همان جنس به پا می‌بندند؛ و مینگرلی‌ها اعم از زن یا مرد، دارا یا فقیر، در زمان واحد بیش از یک پیراهن و یک شلوار کوتاه ندارند، و ناچارند دست‌کم مدت یک سال از آن استفاده کنند. آنان لباس خود را بیش از سالی سه بار نمی‌شویند، اما هفته‌ای یک یا دو بار بالای آتش می‌گیرند و می‌تکانند تا شپش‌ها و دیگر حشرات کوچکی که در آنند بریزند و بسوزند، و من هرگز منظره‌ای نفرت‌انگیزتر و مشمئزکننده‌تر از این ندیده‌ام.

زنان کلشید زیبا و هوس‌آفرینند و من بارها دلباخته و مسحور چهره دلارا و رویا آفرین ایشان شده‌ام، اما وقتی در کنارشان نشست‌هام بوی بد و دل‌آزاری که از ایشان به مشام می‌رسد چنان متنفر و رنجه‌ام کرده که گریخته‌ام.

بزرگان و اعیان کلشید هنگام صرف غذا مانند مردمان مشرق زمین روی فرش می‌نشینند. سفره‌شان از کتان منقش یا از چرم است؛ اما مردم عادی وقت غذا خوردن روی یک نیمکت می‌نشینند، نیمکت دیگری را که به همان بلندیست برابر خود می‌نهند و به جای سفره به کار می‌برند. همه ظرفهای غذاخوری کلشیدی‌ها چوبی است، حتی استکان و فنجان‌شان هم از چوب ساخته شده است، اما بزرگان و اعیان اندکی ظرف نقره نیز دارند.

رسم و عادت این قوم نیمه وحشی چنان است که همه افراد خانواده اعم از زن یا مرد با هم و بر سر یک سفره غذا می‌خورند. پادشاه و ملکه و پسران و دختران و خدمتگزاران حتی نازل‌ترین نوکرانش نیز با هم و بر سر یک سفره غذا

می‌خورند. اگر باران نبارد معمولا در صحن خانه به غذا خوردن می‌نشینند. به هر صورت، هنگام صرف غذا دایره‌وار یا به ردیف بر حسب مقامی که دارند، قرار می‌گیرند. اگر هوا سرد باشد هر جا که سفره گسترده‌اند آتش می‌افروزند.

در کلتشید هیزم قدر و قیمت ندارد، زیرا چنان که بیش از این یاد کردم تقریبا سراسر این سرزمین پوشیده از جنگل است.

بزرگان هنگامی که برای صرف غذا سر سفره می‌نشینند، چهار نفر دیگ بزرگی را که محتوی گم است و روی دوش خود حمل می‌کنند، روی زمین می‌گذارند.

خدمتگری نیم عریان با کفگیری چوبین، در ظرف هر کدام، یک قطعه گم، به وزن تقریبی سه پوند می‌گذارد. سپس دو خدمتگر که از نظر ظاهر و پوشاک تمیزترند دیگی که در آن گم سفیدتر است می‌آورند، و در ظرف کسانی که مقام و شخصیت برتر دارند می‌نهند. در سر سفره افراد سرشناس و ارباب کمی سبزی یا ماهی خشک و سرخ‌شده یا اندکی گوشت نیز هست. در روزهای عید یا ایامی که عده‌ای را به میهمانی دعوت می‌کنند اگر گوشت شکار نداشته باشند یک خوک، یا یک گاو نر، یا یک گاو ماده را می‌کشند و بی‌آن‌که روی گوشت آنها نمک بپاشند یا ادویه و چاشنی دیگر بریزند در همان دیگ بزرگ مخصوص پختن گم قرار می‌دهند. در آن مقداری آب می‌ریزند و روی آتش می‌گذارند. پس از اینکه غذا مدتی جوشید دیگ را از روی آتش برمی‌دارند. آب آن را می‌ریزند و گوشت را همچنان که نیم‌پخته است بی‌آنکه به آن نمک یا چاشنی بیفزایند می‌خورند. سهم صاحب‌خانه از این غذا خیلی بیشتر از دیگران است، و اگر سبزی و نان یا گوشت پرندگان یا شکار نیز بر سر سفره باشد معمولا وی بیش از دیگران از آن بهره‌ور می‌شود. صاحب‌خانه به مهمانان و به هر کس می‌خواهد لطف و تفقد کند مقداری گوشت می‌دهد. آنان با انگشتان کثیف و آلوده خود به خوردن غذا می‌پردازند. چنان تند و حریصانه دهان خود را با لقمه‌های بزرگ انباشته می‌کنند که گویی دچار قحطی شده‌اند. به راستی غذا خوردن این وحشیان اروپانشین مهووع و نفرت‌انگیز است.

هنگام صرف غذا دو نفر مأمور شراب دادن به میهمانند. در میهمانی‌هایی که خانواده‌های طبقات پایین ترتیب می‌دهند ساقی‌گری به عهده زنان یا دختران است. در چنین مجامع طلبیدن شراب از ساقی، همان قدر زشت و خارج از رسم است که رد کردن آن. میهمانان باید منتظر بمانند تا ساقی به آنان شراب تعارف کند، و هر وقت داد حتما بگیرند. معمولا در طول مدتی که سفره گسترده است و حاضران غذا می‌خورند، ساقی سه بار رطل شراب را می‌گرداند. در روزهای عید و میهمانی‌های بزرگ که اعیان و اشراف ترتیب می‌دهند معمولا حاضران آن‌قدر شراب می‌نوشند که کاملا مست و بی‌حال می‌شوند.

مینگرلی‌ها و همسایگانشان در نوشیدن شراب به راستی دلیر و بی‌باکند، و از آلانها و دیگر اقوام شمالی سبق می‌برند. آنها به شراب چیزی نمی‌افزایند، و زنان و مردان یکسان شراب ناب می‌خورند؛ و وقتی سرشان گرم شد گیل‌اسها را کوچک می‌پندارند و به جای آن بشقاب و کاسه حتی سبو و کوزه به کار می‌گیرند.

من روزی چند در منزل یکی از بزرگان و اشراف کوتاتیس اقامت داشتم. او روزی سه تن از دوستان خود را به خانه‌اش دعوت کرد و هر چهار به باده‌پیمایی نشستند و از ساعت ده صبح تا پنج بعد از ظهر سیصد پوند شراب نوشیدند.

در همه میهمانی‌ها هریک از مدعوین می‌تواند هنگام غذا خوردن بدون احساس ناراحتی و شرمندگی هر چند بار که بخواهد برای قضای حاجت برخیزد و برود، و پس از انجام دادن کار برگردد، و اگر سیر نشده دوباره به خوردن غذا مشغول شود. در چنین حال بی‌آن‌که دستهای آلوده‌اش را بشوید سر سفره می‌نشیند.

رسم است که میزبان به میهمانان خود مکرر تعارف کند که چندان که می‌خواهند و می‌توانند شراب بنوشند. موضوع صحبت مردان در سر سفره یا در اجتماعات خانوادگی و غیره، دزدی، جنگ، زدوخورد، گشتار، خرید و فروخت برده و امثال آن می‌باشد؛ و گفتگوی زنان عبارت است از مسائل جنسی و شهوانی، عشق‌بازی که ضمن آن از آوردن کلمات نفرت‌انگیز و شرم‌آور دریغ نمی‌کنند. بدتر اینکه کودکان آنها نیز این کلمات زشت و قبیح را فرا می‌گیرند. به سخن دیگر بچه‌ها ده‌ساله نشده‌اند که از پدران دزدی و شرارت و از مادران انواع کلمات و جملات زشت و مستهجن را می‌آموزند. خلاصه اینکه آموزش و پرورش در مینگرلی به بدترین و شرم‌آورترین صورت تجلی می‌نماید. زنان این سرزمین در عرضه کردن تعارفات معمولی به راستی زبان‌آورترین بانوان جهانند. مردان نیز دست کمی از آنان ندارند.

مراسم تعظیم و ادای احترام در این سرزمین بدین قرار است که مردان و زنان به منظور حرمت‌گزاری نسبت به افراد عالی‌مقام و صاحب شخصیت در برابر ایشان زانو به زمین می‌زنند؛ همچنین رسم بر این است که اگر بزرگی پیغامی بیاورد، یا صاحب شخصیتی کسی را برای گزاردن پیغام بفرستد باید مخاطب قطعه فرشی برابر پیغام‌آور بگستراند تا وی بر آن بنشیند، و به نشان حرمت‌گزاری در تمام مدت دیدار و گفتگو زانو به زمین بزند. اگر کسی حامل خبر خوشی نیز باشد باید همین مراسم به جا آورده شود.

در همهٔ سرزمین‌های مناطق شمالی رسم بر این است که هرکس می‌خواهد به صاحب مقام و شخصیتی چیزی یا عرض حالی تقدیم کند یا سخن بگوید حتما باید زانوان خود را به زمین بزند. این رسم را که یونانیان زمان‌های قدیم در دربار امپراتوران به جای می‌آوردند آیین نیایش یا پرستش می‌گفتند، و از همان روزگاران هم‌زمان با دورهٔ سقوط امپراتوری آنان، این آیین در دربارهای پادشاهان مسیحی سواحل دریای سیاه رسوخ یافته است. امپراتوران روم شرقی به جا آوردن این مراسم را در دربار امری لازم‌الاجرا می‌شمردند. آنها امیران و پادشاهان کوچکی را که تحت‌الحمایه و فرمان‌بر خود می‌شمردند نه تنها از استفادۀ تجملات خاص خود بر حذر می‌داشتند، بلکه اجازه نمی‌دادند که مردم زانو به زمین زدن را که رسمی مخصوص تعظیم و تکریم ایشان بود نسبت به پادشاهان تحت‌الحمایه رعایت کنند.

زبان کلشیدی‌ها یا مینگرلی‌ها از زبان ایبری‌ها یا گرجی‌ها که به زعم بعضی‌ها از زبان یونانی اقتباس شده گرفته شده است. زبانی که عامۀ کلشیدی‌ها به آن تکلم می‌کنند با زبان کتابتی یا ادبی تفاوت دارد. البته کتاب مقدس آن هم عهد جدید، و رساله‌های مذهبی را که با حروف بزرگ نوشته شده باید مستثنی شمرد. بنابراین این زبان را باید در ردیف دیگر زبان‌های مرده به شمار آورد، و اگر در کار آموختن آن اهتمام نشود البته بسیار نمی‌گذرد که به طور کلی از یادها می‌رود.

این نکته نیز گفتنی است که روحانیان و وابستگان به کلیسا با اینکه بر این دعوی‌اند که دعا را به زبان ادبی یا کتابتی می‌خوانند و می‌نویسند گفته‌شان واقعیت ندارد.

بااینکه سی سال پیش جمعیت کلشید افزون بر هشتاد هزار نفر بود در زمان حاضر عده‌شان بیش از بیست هزار تن نیست. سبب عمدهٔ این نقصان جنگ با همسایگان، و فروخت زنان و مردان و کودکان در سالهای اخیر بوده که این کار ناسزاوار و دور از مردمی به وسیلهٔ بزرگان این سرزمین انجام گرفته است. سالهای بسیار است که به طور متوسط هر سال دوازده هزار نفر از این قوم تیره‌بخت به ترکها و ایرانیان و دیگر مسلمانان فروخته، یا با کالاهای گوناگون مانند سلاح، ماهوت و چیزهای دیگر مبادله شده‌اند. حقیقت اینکه این بردگان سیه‌روزگار در سراسر گیتی، و در تمام مدت عمر جز مالکان خود کسی را ندارند. هر سال متجاوز از چندین ده کشتی بادی‌بان‌دار از قسطنطنیه و کافا، و بیش از شصت قایق پارویی از قلعه قونیه، ایریسا و ترابزون به کلشید وارد می‌شوند، و پس از تخلیه بارهای خود برده، ابریشم، نخ، تخم کتان، پوست گاو، پوست دله، پوست سگ آبی، پوست سمور، موم، عسل، می‌خرند و می‌برند. عسل کلشید در نهایت امتیاز، و دو نوع است: عسل سفید و عسل حنایی رنگ. محصول عسل سفید آن از نوع دیگر کمتر، اما بهتر و خوش‌گوارتر است.

حتی قند مکرر به شیرینی و لطافت آن نیست. به مذاق مطبوع، و زیر دندان کمی سخت می‌نماید. جز این گونه عسل، نوعی دیگر عسل طبیعی نیز هست که در تنهٔ مجوّف درختان، یا سوراخ کوهها به حد وفور یافته می‌شود. سفاین کافا این نوع عسل را به مقدار زیاد به تاتارستان می‌برند، تاتارها نوعی دانه به آن می‌آمیزند و مشروب قوی و مردافکن درست می‌کنند.

ترکها از دادوستد با کلشیدی‌ها سود سرشار می‌برند، یعنی چیزی را که یک اکو خریده‌اند به چهار اکو می‌فروشند. بیشترین سود از خرید و فروخت برده عایدشان می‌شود. بی‌رحمی و رذالت بزرگان کلشید دربارهٔ فروختن مردان و زنان و دختران هم‌وطن خود، حتی بستگان و خویشاوندانشان به بیگانگان به راستی باورنکردنی است. این سیه‌دلان دور از مردمی جز به سود خود نمی‌اندیشند، و پیوسته در این سودایند که برای فروختن مردم بی‌پناه بهانه‌ای بجویند. این درنده‌خویان نامؤمن دختران جوان را از خانواده‌ها می‌ربایند، بچه‌های همسایگان را می‌دزدند، و با نهایت وقاحت و بی‌شرمی می‌فروشند. حتی برای ارضای طبیعت پست خویش از فروختن مادر، زن و فرزند خویش امتناع نمی‌ورزند؛ و من بسیار بار این آدم نمایان ددمنش و بدگوهر را دیده‌ام. حتی یکی از آنان در یک روز دوازده کشیش را نیز فروخت.



شرح این ماجرای باورنکردنی و عبرت‌انگیز چنین است: این شخصیت صاحب مقام عاشق بی‌قرار دختری تازه‌روی و جوان و زیبا شد؛ و بالینکه زنی صاحب جمال در خانه داشت در طلب آن دختر درآمد. در سرزمین کلشید ارزش هر دختر یا زن به نسبت جوانی، زیبایی، ملاحه و خوش‌اندازی و دلربایی اوست، و صاحب شخصیت عاشق‌پیشه هوسباز آن‌قدر پول نداشت که دختر مورد نظرش را از پدر او بخرد. ناچار بر آن شد به بهانه‌ای عده‌ای از رعایا و زیردستانش را به خریداران برده بفروشد و از این راه تحصیل پول کند. رعایای وی به نیت بدش آگاه شدند، و همه با زن و فرزند و پیوند خویش گریختند و به مکانی دوردست پناه بردند. مرد عالی‌مقام چون از فرار رعایایش آگاه شد برای به دست آوردن پول طرحی نو افکند. او دوازده تن از کشیشان محل را به بهانه شرکت در یک مراسم مذهبی و قربانی، و خواندن دعا دعوت کرد.

کشیشان که هرگز گمان بد نمی‌بردند دعوت وی را پذیرفتند و رفتند، مرد صاحب شخصیت در حضور ایشان گاوی قربانی کرد، و پس از اینکه مراسم دعا خواندن انجام پذیرفت، چندان به آنان شراب خوراند که جملگی مست و بی‌حال شدند.

آن‌گاه به خدمتگران خود دستور داد دست و پای آنان را ببندند و ریش و موی سرشان را بتراشند. چون شب در رسید مرد صاحب مقام آنان را به ناخدای یک کشتی ترک که برده می‌خريد، فروخت؛ و چون مبلغی که از این راه به دست آورده بود به قدر قیمت دختر دلخواه و خرج عروسیش نبود زن خود را نیز به همان خریدار فروخت و بدین گونه پول لازم را فراهم آورد.

همه مبادلات و سوداگری‌های سرزمین کلشید در بازارهایی که هر زمان در نقطه‌ای دایر می‌شود صورت می‌پذیرد. مردم در این بازار اجناس مورد نیاز خود را می‌یابند و به طریق مبادله می‌گیرند. مسکوکات سیمین در این سرزمین نرخ ثابت و معین ندارد. پیاستر پول هلند، عباسی پول گرجستان که در قسمتهایی از ایران نیز رواج دارد، و هر کدام آن معادل هجده سوی فرانسه می‌ارزد در کلشید اعتبار و رواج دارد. یکی از پادشاهان مینگرلی که بیست سال پیش درگذشت سکه‌ای مخصوص کلشید ضرب کرد، اما چون نقره به قدر کافی نداشت این کار متوقف ماند. به طور کلی نه طلا و نقره در کلشید استخراج می‌شود و نه فلزات دیگر؛ و من در شگفتم خاستگاه افسانه‌های توده‌های طلا، و گنجهای آکنده از زر که در این سرزمین زبانزد کودکان و جوانان و پیران است، و همه داستان گنج طلا را می‌دانند و برای هم می‌گویند، کجاست. زیرا در کوهها، در رودخانه‌ها، هرجا و هر طرف اثری از این فلزات گرانبها نیست؛ و میان کلشید کنونی با آنچه از گذشته‌های بسیار دور این سرزمین حکایت می‌کنند هیچ مشابهت و قرینه وجود ندارد.

نیروی مسلح این سرزمین از چهار هزار تن سوارکار و سیصد نفر پیاده تشکیل شده است. این عده دارای سازمان فنی و تعلیمات و تقسیمات اساسی نیست. هریک از صاحبان مقامات بالا یا بزرگان و اشراف دسته‌ای زیر فرمان، و از آن خود دارد.

سربازان بدون آگاهی به فنون رزم، و بی‌اعتنا به شرایط و لوازم جنگ، حمله یا عقب‌نشینی می‌کنند. جنگ کلشیدیان با همسایگان‌شان به منظور راهزنی و غارتگری صورت می‌پذیرد، و کمترین شباهت به پیکار واقعی ندارد. آنان به گاه نبرد سخت‌کوش و بی‌باک و مصمم‌اند. اگر دشمن پشت به آنها کند تا محل سکونتشان به دنبالشان می‌تازند؛ آتش می‌زنند، غارت می‌کنند، هرکس از قوم دشمن را بیابند به اسارت می‌گیرند، دستشان را می‌بندند و به جایگاه خود می‌آورند. کلشیدی‌ها با اسیران خود بی‌رحمانه رفتار می‌کنند؛ هر چه بخواهند به آنان ستم روا می‌دارند؛ زندگی و مرگشان به دست و اراده آنهاست؛ غالباً اسیران خود را به ترکها می‌فروشند. اگر دشمن بر آنها حمله برد همه مردم به منظور دفاع از خویش در یک مسیل و در بریدگی‌های یک رودخانه پنهان می‌شوند، و جنگجویان در پناه تخته سنگهای بزرگ خود را برای دفاع آماده می‌کنند، و اگر دشمن بر آنها مستولی شد دور از نظر دشمن به جنگل پناه می‌برند، و خانه و هر چه دارند به دست تقدیر می‌سپارند؛ و غالباً چنین روی می‌دهد که دشمن پیروزمند کلیه اموال و احشام ایشان را متصرف می‌شود. بنابراین جنگ کلشیدی‌ها که به هر روی چه غالب و چه مغلوب شوند در مدتی کمتر از پانزده روز پایان می‌پذیرد حاصلش جز غارتگری و ویرانگری نیست.

مجموع درآمد سالیانه پادشاه کلشید از بیست هزار اکو تجاوز نمی‌کند. این مبلغ از حقوق گمرکی اجناسی که وارد یا صادر می‌شود، یا بهای برده یا غرامات، حاصل می‌شود. پادشاه همه این مبلغ را به نفع خود ضبط و پس‌انداز می‌کند، زیرا همه

خدمتگزارانش رایگان و به خرج خود خدمتش می‌کنند. افزون بر این هزینهٔ دربار خود را بدون پرداختن دیناری به دست می‌آورد. وی اغلب بعضی پرندگان شکاری نظیر باز و شاهین و امثال آن را به رسم ارمغان برای پادشاه ایران می‌فرستد. شاهنشاه نیز جای آن پارچه‌های زربفت، پارچه‌های ابریشمین، قالی، سلاح، ظروف آشپزخانه و بعضی اجناس دیگر که معمولاً سلاطین کوچک مانند پادشاه مینگرلی، به آن نیازمندند، می‌فرستد. میان وی و خان گرجستان نیز روابط دوستانه برقرار است.

در روزهایی که جشنهای مهم و رسمی ترتیب می‌یابد بیش از دویست تن از بزرگان در دربار فراهم می‌آیند. اما در جشنهای کوچک عدهٔ کمتر یعنی در حدود صد و بیست نفر جمع می‌شوند. عدهٔ خدم و حشم شاه کلشید بدون احتساب بزرگان و صاحبان مناصب عالی از سیصد نفر بیشتر نیست. دویست تن زن و مرد نیز ملکه را خدمت می‌کنند، و روزهای اعیاد رسمی یا جشنهای بزرگ افزون بر شصت زن زیبا که هر هفت کرده آرایش کرده‌اند و همه جامه‌های زیبا و گرانبها بر تن آراسته‌اند حضور می‌یابند.

تصور می‌کنم که معتقدات مذهبی کلشیدی‌ها در زمان‌های قدیم همانند کیش و آیین یونانیان بوده است. بسیاری از مورخان و محققان بر این باورند که در زمان کنستانتین بزرگ پادشاه و ملکه و بزرگان کلشید بر اثر تبلیغات و تلقینات یک برده به مسیحیت گرویده‌اند. و کنستانتین عده‌ای از عالمان دین را برای آموختن تعالیم مذهبی به آنان، به کلشید فرستاده است. در احادیث و روایات ارمنیان نام این برده ناین آمده است؛ و برخی دیگر بر این اعتقادند که کلشیدیان بر اثر هدایت و همت سیریل نامی که اسلاوها وی را شیوزیل می‌نامند و در حدود سال ۸۶۰ می‌زیسته به مسیحیت درآمده‌اند. مینگرلی‌ها در ساحل دریا در پیژیویتاس نزدیک رود کراکس محلی را نشان می‌دهند که در زمان‌های قدیم کلیسایی بزرگ که سه رواق داشته ساخته شده بوده، و سن اندره در آنجا موعظه می‌کرده است. من این بنای کهن را از فاصلهٔ دور دیده‌ام، و چون این ساختمان قدیمی را از یک میلی مشاهده کرده‌ام چیز دیگری دربارهٔ آن نمی‌توانم بگویم.

اسقف اعظم در همهٔ عمر فقط یک‌بار برای درست کردن روغن مقدس مسح که یونانیان میرون و به لفظ دیگر مورو (Chrism) می‌نامند و همان (مر حجازی) بلسان عربستان است، می‌رود. من دربارهٔ مذهب با هیچیک از مردمان مینگرلی صحبت نکردم، زیرا هیچ‌کس را نیافتم که از حقیقت مذهب و قوانین و احکام آن آشنا باشد. منهیات و واجبات آن را بشناسد، و بداند که راه نزدیک شدن به خداوند کدام است.

آنچه من دریافته‌ام این است که زنان گاهی شمعیهای کوچکی روشن، و آنها را به در خانهٔ خود یا کلیسا نصب می‌کنند؛ سپس مقداری کندر در آتش می‌ریزند، برابر خورشید می‌ایستند، و با نهایت تعظیم و تکریم، با فروتنی با دست نقش صلیب را روی سر و سینهٔ خود رسم می‌کنند.

چون من نه زبان کلشیدی‌ها را می‌دانم و نه زبان گرجی‌ها را، لاجرم نتوانستم عقاید و باورهای مذهبی آنان را دریابم. از روی دیگر چندان که کوشیدم کسی را پیدا نکردم که جز زبان خود به یک زبان بیگانه آشنا باشد تا به آن زبان دربارهٔ مسایل مذهبی با وی گفتگو کنم. پس صواب و صلاح آن دانستم برای شناساندن عقاید مذهبی مینگرلی‌ها برگردان رساله‌ای را که یک شخصیت روحانی معتبر به نام پدر دم ژزف ماری زامپی pere dom joseph marie zampi یکی از مبلغان ته‌آتن theatins مأمور و مقیم مینگرلی به من اهدا فرموده بیاورم. این رساله را که ناتمام مانده و هنوز چاپ و نشر نشده شخصیت مذهبی مذکور به من اهدا نموده‌اند. وی مدت بیست و سه سال در کلشید اقامت داشته، و به کنه معتقدات مذهبی مردم این شهر آگاهی کامل یافته و رسالهٔ خود را زمانی که من در کلشید اقامت داشته‌ام به من داده است؛ و این ترجمهٔ کلمه به کلمهٔ آن رساله است (توجه داشته باشید که نویسنده این رساله یک کشیش مسیحی است که طبیعتاً نمی‌تواند مانند شاردن نسبت به گروندگان دین‌های دیگر یا حتی فرقه‌های دیگر مسیحی، لحن بیطرفانه‌ای داشته باشد).

**رساله‌ای در آداب مذهبی کلشید**

پیشگفتار

من از آن نگرانم و بیم دارم که خوانندگان این اثر کوچک و ناقابل مانند خبر شاه ساعول که به فرمان این سلطان برای دستگیری داود رفته بودند، و به جای وی شبش را در جایگاهش یافتند، بر این آرزو و امید باشند که حقیقت و اصل مسیحیت را میان کلشیدی‌ها ببینند، اما راستی این است که پژوهندگان هرگز به مراد خویش نمی‌رسند، و جز شبحی مبهم، و نقشی فریبنده که پدیدآورنده خرافات و اوهام بسیار است، چیزی دستگیرشان نخواهد شد.

کلشیدی‌ها از روزگاران بسیار کهن، هم‌زمان با پیدایی کلیسا، تحت آموزش و هدایت عالمان روحانی به پیروی یونانیان و اقوام هم‌جوارشان به آیین حضرت مسیح گرویدند؛ با ایمان و اعتقاد تمام آن را گرامی می‌داشتند، و دستورات و احکامش را به جا می‌آوردند. اما پس از رفتن یا در گذشتن مبلغین دلسوز و مهربان، آیین مسیحیت را با احکام ادیان دیگر از جمله دستورات دین یهود، و برخی خرافات آمیختند، و مانند یونانیان از کلیسای مقدس روی گردانند. از این زمان این قوم بدبخت سیه ستاره که از آغاز پذیرفتن مسیحیت به راه صواب می‌رفتند، به گمراهی درافتادند. به سخن دیگر چون مبلغ و راهنمایی هشیوار و کامل نبود که آنان را ارشاد و هدایت کند، در گرداب نادانی و جهل غوطه‌ور شدند. میان آنان کسی نیست که به حقیقت دین و مبانی و اصول آن آشنا باشد. در نظرگاه آنان آخرت افسانه و خیالی بیش نیست، و این، همه زاده پندارها و اوهام بشر است. آنچه بیشتر مایه افسوس و تأسف است و باید بگرییم این است که کشیش‌ها و اسقف‌ها به طور کلی هیچ‌کدام به حقیقت مسیحیت وقوف ندارند، و به وظایف دینی و روحانی خود آشنا نیستند. در جهل مرکبند، نه خواندن می‌توانند و نه نوشتن. هنر بزرگ پیشوایان مذهبی یا پاپ‌های این قوم این است که به نام دین به دروغ پیشگویی‌هایی بکنند. در مثل برای ارضای هوسهای خود بگویند که در فلان کتاب مذهبی فلان چیز نوشته شده است؛ و این کوردلان نادان تصور می‌کنند که این روحانی نمایان دروغ‌زن، فرشتگانی‌اند که برای هدایت آنان از آسمان به زمین نازل شده‌اند و به چهره آدمیان درآمده‌اند.

وقتی یکی از اهالی کلشید به سختی بیمار می‌شود، هرگز برای معالجه به پزشک مراجعه نمی‌کند، بلکه نزد یکی از پاپ‌ها که همه سیه‌دل و مردم فریبند می‌رود. بیمار بر این نیت نیست که به گناهان خود اعتراف، و به وسیله او از خداوند طلب آمرزش کند؛ چه وی اصولاً به این حرف‌ها هیچ اعتقاد ندارد. مرادش اینست که کشیش به کتابش نگاه کند و بگوید که او بر اثر این بیماری می‌میرد یا از چنگ مرض جان به در می‌برد.

کشیش دغل دروغ‌زن کتابش را ورق می‌زند، و برای اینکه بیمار ساده‌دل را بیشتر تحت تأثیر سخنان باطل خود قرار دهد دگر بار با طمأنینه کتابش را ورق می‌زند، و پس از آنکه چهره حق به جانبی می‌گیرد با دلسوزی می‌گوید: چهره‌ای که من می‌بینم به سببی بر تو خشمگین گشته و کمر به مرگ تو بسته است؛ و برای اینکه خشمش آرام و با تو مهربان گردد باید یک گوسفند یا یک گاو ماده، یا یک گاو نر، یا یک بز، یا مقداری پول تقدیم کنی تا از کشتن تو صرف نظر کند. بیمار نادان، از بیم مردن، سخن دروغ پاپ‌ها را باور می‌کند. برای جلب رضای آن موجود ناشناخته آنچه را که کشیش طلب کرده می‌دهد. بدین گونه این سیه‌دلان مردم‌گزا به نام دین خون مردم ستم‌رسیده برگشته بخت را می‌خورند.

پاپ اوربن هشتم از نادانی و زودباوری و خرافه‌پرستی این قوم سیه‌روزگار، و زشتکاری‌های کشیشان فریبکار سخت دل‌آزرده و غمگین گشت، و چون شبانی پاکدل و بلندهمت که بکوشد گوسفندان گم‌شده خود را از چنگ گرگان تیزدندان برهاند، یا همانند پدری مهربان و فداکار بکوشد فرزندان خویش را از دست راهزنان و تبه‌کاران رهایی بخشد، در سال ۱۶۳۲ چند تن از مبلغان مسیحی را برای رهنمایی و نجات این قوم گم‌کرده راه سیه ستاره فرستاد. این عده همه گونه خطر را به جان خریدند؛ دل به دریا زدند، به کشتی نشستند و روانه کلشید شدند. از بخت بد میان دریا به اسارت ترکان عثمانی درآمدند، و به قسطنطنیه منتقل شدند. در آن شهر بر ایشان جفاها رفت، و جانشان در خطر افتاد. اما سرانجام بر اثر حمایت پادشاه مقتدر جهان مسیحیت آزاد شدند و به کلشید رسیدند.

ولی این نخستین دسته مبلغین ته‌آتن مسیحی اعزامی به کلشید نبود؛ زیرا شش سال پیش از رفتن این عده، به دستور همین پاپ اعظم گروه دیگری به این سرزمین رفتند، و راه را برای ورود و شروع فعالیت گروه‌های مذهبی بعد هموار کردند. به سخن دیگر نخستین پایه بنای فعالیت‌های مذهبی را راست کردند.

متقنانی چون پ. پ. دم پدرآویتابیل p. p. dom pierre avitabil ، و ژاک دو استفانی jaques de stefani اولین فرستادگان پاپ اعظم به دربار دادیان سلطان اودیسه یا مینگرلی و مپ پادشاه ایمیرت، سلطان گوریل، و شاه کاختی بودند.

پاپ اعظم برای هریک اینان نام‌های جداگانه فرستاد. همه این مناطق متفرعات گرجستان است، و در فاصله مرزهای ایران و کلشید واقع است.

این پادشاهان همه مقدم فرستادگان پاپ را گرامی داشتند، و تهمورث خان پادشاه گوری بیش از دیگران به این هیئت مهربانی کرد، و آنان در این قسمت از گرجستان به منظور تبلیغ و اقامت خود بناهایی ساختند. مبلغان دیگری که پس از این گروه یکی از پس دیگری بدین سرزمین درآمدند با ارادت و اخلاص تمام فعالیتهای مذهبی آنان را دنبال کردند، و در پیشرفت کار خود از هیچ خطر نهراسیدند، و رنجها و مشقات طاقت‌سوزی را تحمل کردند.

کلشیدی‌ها در چه زمانی کیش حضرت مسیح را پذیرفتند

کلشیدی‌ها در چه زمانی کیش حضرت مسیح را پذیرفتند، و نخستین بار چه کسانی این آیین را در سرزمین آنان منتشر کردند؟

به طور کلی کلشیدی‌ها از اقوام و طوایف مختلفی ترکیب یافته‌اند، اما خلیات و آداب و رسومشان تفاوت زیاد ندارد. این اقوام عبارتند از ابخازها، چرکس‌ها، آلانها، سوان‌ها و چند قبیله دیگر؛ و من ترجیح می‌دهم پیش از پرداختن به خصوصیات کلشیدی‌ها، خوانندگان را به برخی از مسائل که بافت اجتماعی آنان را تشکیل می‌دهد، آشنا کنم.

مطابق روایات دینی، سن آندره نخست ابخازیان را به پذیرفتن کیش حضرت مسیح دعوت کرد. سپس به سرزمین سکاها، و بعد به یونان رفت. از آنجا به ایبر سفر کرد؛ آن‌گاه متعاقب هم به سرزمین سودیان‌ها سویکتین‌ها مسافرت نمود، و سرانجام به ابخاز که قسمتی از سرزمین کلشید است بازگشت، و مدتی در آنجا اقامت کرد. وجود یک کلیسای قدیمی که دارای سه رواق است و در آبادی پیکسیوتا واقع در این سرزمین، به افتخار این شخصیت مهم مذهبی ساخته شده صحت این روایت را تأیید می‌کند. این کلیسا معبد همه کلشیدی‌هاست، و هر اسقف موظف است در همه عمر خود یکبار با کشیشان تابع خود به آنجا برود، و در آنجا زیت مقدس که میرون نامیده می‌شود درست کند. شاه کلشید و همه دربارانش نیز باید به این معبد بروند.

این کلیسا در آغاز سن ماری دویکسیوتا نامیده می‌شد؛ اما این قوم به مناسبت اخلاص و احترامی که نسبت به سن آندره دارند و معتقدند که بانی این معبد وی بوده است اکنون این کلیسا را به نام وی می‌خوانند.

جلو این کلیسا ستونی از سنگ مرمر است. حکایت کرده‌اند که وقتی سن آندره درگذشت به اراده و مشیت پروردگار دانا، سیلی خروشان از آن جوشید، و بسی نمانده بود که جمعی هلاک شوند. عده‌ای که به آیین حضرت عیسی مسیح اعتقاد تمام داشتند، و برای سن آندره حرمت بسیار قائل بودند، به درگاه یزدان استعانه کردند، تا از این بلای بزرگ رهایی یابند. دعاشان مقبول افتاد، و سیل از جریان بازایستاد. از آن زمان اعتقاد مردمان کلشید نسبت به این حواری بزرگ بیشتر و کامل‌تر شده، و وقتی برابر این ستون مرمرین می‌رسند به نشان حرمت‌گزاری زانو بر زمین می‌زنند و تعظیم می‌کنند. من این روایت را از زبان کریستفل کاستلی که با اسقفی به پیکسیوتا رفته بود، و خود شاهد این مراسم بوده، نقل می‌کنم. این مراسم گرچه ظاهراً وحشیانه می‌نماید، اما به هر روی به منظور حرمت‌گزاری به این حواری عظیم الشان و صلیبی که روی سینه داشت، و بزرگداشت این ستون مرمرین انجام می‌شده است.

اما درباره چگونگی و زمان گرویدن ایبری‌ان و گرجیان به مسیحیت در یادداشت‌های سزار بارونیوس ضمن حوادث سال صدم میلادی چنین می‌خوانیم که: بر اثر رهنمایی‌ها و مواعظ پاپ سن کلمان، زمانی که این شخصیت عالی‌مقام به دستور ترازان امپراتور رم به جزیره کرسنس chersonnese تبعید شده بود، به مسیحیت گرویدند. اما من بر این باورم که عقیده و گفته توماس دوژسوس معتبرتر و به واقعیت نزدیک‌تر است. وی در صفحه ۱۹۰ فصل نهم کتاب چهارم تاریخ توجه ملل مختلف به جهان مسیحیت آورده است که مردم ایبری بر اثر مشاهده قداست و ورع یک زن برده موسوم به سنت ناینن به مسیحیت گرویدند. نام این زن برده و پرهیزگار در تذکره شهدا، اشاره به روز پانزدهم دسامبر، زیر عنوان حواری پرافتخار ایبری‌ان یا گرجیان آمده است.

نیسفور nicephore نیز در فصل سی و چهارم کتاب هشتم از این حواری پارسا نام می‌برد. توماس دوژسوس که پیش از این از او نام برده‌ام گفته است: این برده قدیسه تمامت عمر خود را به پرهیزگاری و پارسایی گذراند. بر اثر ریاضت و روزه‌داری و امساک، زرد و پژمرده حال شد. تقوا و پاکیزه خویی این زن برده وحشیان آن سامان را به نکوگویی و تحسین وی برانگیخت، و آن‌گاه که از او می‌پرسیدند چرا چندین ریاضت می‌کشد و عبادت می‌کند که چنین پژمرده و ناتوان شود، جواب داد: من از ریاضت کشیدن و عبادت کردن لذت می‌برم؛ از آن به خود نمی‌پردازم که برای پرستش خدا فرصت بیشتر داشته باشم؛ من عیسی مسیح را دوست دارم.

تازگی و عظمت این نام بلند توجه و دقت و تحسین این قوم را برانگیخت، و به این زن خداشناس و پاک اعتقاد که در آغاز آشنایی به او اعتنا نمی‌کردند، اخلاص و ارادت تمام یافتند.



عادت زنان این سامان چنین بود که اگر بچه‌شان بیمار می‌شد وی را به زنان همسایه نشان می‌دادند، و در بهبود مریض خود از آنها یاری می‌جستند. روزی مادری طفل بیمار خود را بنا بدین رسم پیش یکایک زنان همسایه برد تا برای درمان کودک خود دوا بجوید. اما هیچیک نتوانست طفل بیمار را درمان کند. سرانجام با ناامیدی پیش این برده پارسا رفت، و از او شفای طفلش را خواستار شد. زن قدیسه به او جواب داد: من مثل تو و زنان دیگر از درمان کردن کودک عاجزم؛ اما خدایی که من او را می‌پرستم به هر کاری تواناست، و قادر است در مدتی کوتاه‌تر از زمان یکبار چشم بر هم زدن دشوارترین کارها را انجام دهد. آن‌گاه برده پارسا طفل بیمار را میان بازوان خود جا داد؛ با شالش روی او را پوشاند، و به خواندن دعا پرداخت. دیری نگذشت که طفل کاملاً شفا یافت، و به آغوش مادرش بازگرداند.

پس از مدتی ملکه کلشید که از دردی ناشناخته و جانگزای در رنج بود و به هیچ دارو درمان نمی‌یافت معتقد وی شد و به احضارش فرمان داد. قدیسه در حتش دعا کرد، و ربّ جلیل ملکه را نیز شفا عنایت فرمود، و از آن درد طاقت‌سوز رهایی یافت. وی به شکرانه رستن از آن رنج دامنگیر، کیش مقدس مسیح را پذیرفت، و شوهرش را نیز به قبول این دین دعوت کرد. پادشاه وعده مساعد و مثبت داد، اما وفا به جا نیاورد. مگر یک روز که با گروهی از درباریان به شکار رفته بود ناگهان توفانی مهیب برخاست، و هوا چنان تیره شد که چشمانش از دیدن همراهانش که در کنارش بودند، عاجز ماند. از آن حادثه سخت در شگفت ماند، و در آن دم از وعده‌ای که به همسرش داده بود و عمل نکرده بود یادش آمد، و در دل با خدای بزرگ پیمان بست که اگر از آن خطر عظیم رهایی یابد بی‌درنگ به مسیحیت بگردد. بیش از دمی چند نگذشت که توفان فرونشست، تیرگی هوا زوده، و فضا روشن شد. وقتی به کاخ خویش بازگشت، آنچه را روی داده بود، و پیمانی را که با خدا بسته بود برای همسرش بیان کرد. آن‌گاه قدیسه ریاضت‌کش را نزد خود خواند. زن پارسا پس اینکه آنچه را که بر پادشاه رسیده بود شنید و به نیت وی واقف شد، گفت باید از این پس از پرستش بت روی برتابد، و به حضرت مسیح بگردد. معبدی بنا کند و خدای یگانه را پرستد. پادشاه فرمان برد. از پرستش بت بیزاری جست، و به درباریان و نزدیکان خود فرمان داد آنان نیز بت‌پرستی را رها کنند، و دین عیسی را بپذیرند.

آن‌گاه به ساختن معبدی بزرگ و با شکوه، بر روی چندین ستون آغاز کرد. عمارتگران چون دو ستون را راست کردند از برپاداشتن ستون سوم درماندند؛ و چندان که همه کارگران و دیگر کسان کوشیدند نتوانستند. زن قدیسه چون همه را درمانده و پراکنده‌دل و شرمسار دید شب تنها در کلیسا ماند؛ در عالم تجرّد و تفرّد دست به دعا برداشت، و از درگاه پروردگار بی‌همتا التماس کرد که ستون را در جایش برپا بدارد تا عمارتگران ساختن کلیسا را به پایان برند، بامداد روز بعد وقتی کارگران به سر کار آمدند سخت در شگفت ماندند از آنکه ستون در جایش برپا بود. به دیدن این معجزه اعتقادشان نسبت به پروردگار و دین مسیح کامل‌تر و استوارتر شد. پادشاه کلشید که باکوری نام داشت کسی را به رسالت نزد امپراتور کنستانتین به قسطنطنیه فرستاد و تقاضا کرد که وی را در ترویج و تحکیم آیین مسیح یاری دهد. امپراتور با خشنودی و مسرّت تمام چند نفر کشیش به دربار پادشاه کلشید فرستاد تا مردم وی را به حقایق و آداب راستین مسیحیت آشنا کنند. خود باکوری نیز پس از مدت زمانی به قسطنطنیه سفر کرد. امپراتور با شادی و گرمی هر چه تمام‌تر وی را پذیرفت، و او را مرتبت عالی کنت طراز اول و دوک فلسطین داد؛ و فرمانده دو لشکر ارسی‌پیر و اسکوتار کرد. باکوری چون این همه مورد لطف و عنایت امپراتور قرار گرفت، دو تن از دوکهای دربار امپراتور: روستیک و ژان بر او حسد بردند، و آن دو تیرمروان تبهکار وی را از میان برداشتند. اما زشتکاری و جنایات ایشان بی‌مکافات نماند؛ و در جنگی که میان پنجاه هزار سپاهی امپراتور به فرماندهی دو دوک، و سی هزار سپاه ایشان درگرفت لشکریان امپراتور شکست خوردند و روستیک و ژان کشته شدند.

کاردینال بارونیوس ضمن وقایع سال ۵۲۳ نوشته است که: کلشیدی‌ها زمانی که هرمیسداس پیشوای مذهب، و ژوستن امپراتور بود به آیین مسیح گرویدند. و باکوری که برای تعمید به قسطنطنیه رفته بود مورد تمجید و تحسین امپراتور قرار گرفت و ژوستن وی را فرزند خود نامید، عنوان امپراتور آسیا را به وی داد، و تاج و جامه سفید مخصوص شهریاران به او اعطا کرد.

تارکانیوت در کتاب پنجم تاریخ خود آورده است که کلشیدی‌ها و ارامنه در زمان پاپ اول و امپراتوری کنستانتین با هم و در یک زمان دین مسیح را پذیرفتند، اما این سخن قابل باور نیست؛ چه ارامنه هنگامی که اسقف اعظم گرگوار ستاره تابناک ارمنستان نورافشانی می‌کرد کنستانتین امپراتور و تیرداد پادشاه بود، به آیین مسیح گرویدند.

در تاریخ بارونیوس آمده است که: کلشیدی‌ها سالیان دراز با ایمان تمام به معتقدات مذهبی خویش پایبند بودند؛ اما وقتی بر اثر تبلیغات سن سیریل و برادرش متودیوس که از سوی میشل به کلشید فرستاده شده بود به معتقدات مذهبی یونانیان آشنا گشتند از راه راست منحرف شدند، و به ورطه ضلالت درافتادند. با این همه به دین مسیح همچنان مؤمن و وفادار ماندند، و باینکه سرزمینشان از چهارسو در محاصره ترکها، ایرانیان، تاتارها و یهودیان بود و قباد پادشاه ایران که بر این نیت بود به نیروی سپاه خود آنان را به تغییر دین ناچار کند، و به آرزوی خود نرسید، و کلشیدی‌ها زیر فرمان گرگین gurgene که سرداری دلیر و سخت متعصب بود چنان متهورانه جنگید که سپاه نیرومند ایران را به کمک امپراتور ژوستن شکست داد.

هتون ارمنی که در حدود سال ۱۲۸۲ می‌زیسته آورده است که کلشیدیان مرگ را بر قبول اسلام ترجیح می‌نهند. راموزیو در کتابی که در شرح دریانوردی‌هایش نوشته در فصل بیست و یکم در تأیید این قول چنین آورده است: کتایون ملکه کاخ مادر تهمورث خان اولین پادشاهی که در این سرزمین به پدرهای مسیحی خانه و مسکن داد و در دیانت مسیحی چندان متعصب و ثابت قدم بود که سرانجام جان بر سر عقیده و ایمان خویش نهاد. این شاهزاده خانم از سوی پسرش مأمور شد به دربار شاه عباس پادشاه ایران برود، و با او معاهده صلح ببندد. این پادشاه وحشی وی را به زندان و چندان شکنجه کرد که جان سپرد. پدرهای اگوستن که مقارن این احوال در اصفهان می‌زیستند شهادت افتخارآمیز او را نگاشته‌اند.

تهمورث خان نیز پس از اینکه بارها با ایرانیان جنگید، کشور و تاج و تختش را در راه ایمان و عقیده‌اش از دست داد. این پادشاه بزرگان مذهب مسیح را بسیار دوست می‌داشت. آنان نیز برای اینکه حمایت و محبت شاه را نسبت به خود بهتر و بیشتر جلب کنند، هدیه‌های نفیسی که غالبا از طلا یا ابریشم بود به وی تقدیم می‌کردند.

یک روز که این پادشاه با پدر دم ژاک دو استفانی peredom jaques de stephani درباره معتقدات مذهبی به گفتگو نشسته بود، و پدر روحانی آزادانه و فارغ از نگرانی و هراس به او جواب می‌داد، تهمورث خان از دلیری وی در زبان‌آوری چنان افروخته و متغیر گشت که شمشیرش را از نیام بیرون آورد، و به او گفت: شما و همه فرانسویان لجوج و سرکش و طاعی هستید، و من در برابر کسانی که عقیده و ایمانم را تخطئه کنند، با این شمشیر دفاع می‌کنم. پدر روحانی ناچار خاموش شد و زبان در کام گرفت.

## اسقف اعظم، رهبر و پیشوای روحانیان مسیحی

به شرحی که گذشت گرجی‌ها و ایمیرت‌ها پیرو معتقدان روحانیت یونانیان شدند، و انتخاب اسقف این منطقه زیر نظر بطریقهای یونانی که از نزدیکان پادشاه گرجی‌ها و ایمیرت‌ها بودند، انجام می‌گرفت. بطریقها نیز جاثلیق را از مراکز قسطنطنیه و اسکندریه انتخاب می‌کردند. اما در زمان حاضر این انتخاب منحصرأ به اراده و دلخواه پادشاه ایمیرت صورت می‌پذیرد؛ و اکنون این سلطان کشیشی را که ژیناسل نام دارد، در مقام اسقف اعظم سراسر گرجستان، و سرزمین اودیشی -اودیسه- نشانده است. همه ساکنان این منطقه این جاثلیق را فرمانروای روحانی خویش می‌دانند، و اعتنا و توجهی به بطریقهای یونانی ندارند. مثلا زمانی که لاوان دادیان پادشاه اودیسه کلیسای سن ژرژ را به پدرهای مسیحی ما سپرد، چند نفر از کشیشان یونانی که در این سرزمین اقامت داشتند، از این واگذاری سخت نگران و خشمگین شدند، و به اسقف قسطنطنیه نامه‌هایی اعتراض‌آمیز نوشتند، و از این انتقال ناروا شکایت کردند. اسقف قسطنطنیه نیز نامه‌هایی به ژیناسل فرمانروای روحانی، و پادشاه گرجی‌ها و ایمیرت‌ها فرستاد، و آنان را به سبب اینکه کلیسای نامبرده را به فرانسویان واگذار کرده بودند مورد سرزنش و عتاب و خطاب قرار داد. همچنین هر دو را به بازستاندن کلیسا از حوزه روحانی رومیان، و پیروی از حوزه روحانی خویش دعوت کرد، و تهدید نمود که در صورت عدم تمکین از این دستور، بی‌درنگ ایشان را تکفیر خواهد کرد. اما نه پادشاه به این دستورها و تهدیدها اعتنا کرد، و نه ژیناسل اسقف اعظم؛ و ارسال این نامه‌ها جز اینکه مایه تحقیر و بی‌احترامی خود ایشان شد، سودی در بر نداشت.

دایره نفوذ و حکومت روحانی این اسقف اعظم در سرزمین‌های اودیسه ایمیرت، گرجستان، ابخاز، و سوان گسترده شد، و کلیسای مرکزی او که سن آندره یا سنت ماری نام دارد در پیکسیوتا نزدیک ابخاز واقع است.

درآمد این روحانی از نان و شراب، مواد خواربار، و هر چیز مخصوص مصارف زندگی تأمین می‌شود. خانواده‌های پیروی که عده‌شان زیاد است ناچارند نیازهای او را هر چه و هر اندازه باشد در اختیارش بگذارند. کار اساسی این اسقف اعظم گردش و سیاحت در سراسر حوزه روحانیت اوست. اما منظور وی از این گردشها و بازرسی‌ها تبلیغ و هدایت مردم، و سرکشی به کلیساها و خدمت به خلق نیست، بلکه هدف او و قریب دویست تن از پیروانش که غالبا وی را در این سفرها همراهی می‌کنند، و همه چون او آزمند، گرسنه چشم و مال‌اندوزند این است که به اقسام نیرنگ و تزویر هر چیز خوب و ظاهرپسندی که در دست مردم است بربایند. خون خلق را بمکند، و به نام دین اغنام و احشامشان را بگیرند.

به همین سبب باینکه سرزمین کلشید استعداد آبادانی دارد سراسر ویران است، و مردمانش در نهایت فقر و فاقه زندگی می‌کنند. این اسقف در تظاهر به پرهیزگاری و پارسایی به راستی بی‌مانند است. وی برای فریب دادن خلق نه تنها روزها بلکه غالبا شبها به وعظ و خطابه و ارشاد خلق می‌پردازد. روزهای پرهیز به منظور مردم‌فریبی از خوردن برخی خوردنی‌ها مخصوصا نوشیدن شراب خودداری می‌ورزد.

رسم بر این است که هر زمان کشیشی به مقام اسقفی ارتقاء و راه می‌یابد برای جلب انظار عامه روش تازه‌ای در پیش می‌گیرد؛ مثلا بیشتر اوقات شبانروز خود را در کلیسا به سر می‌برد. از نوشیدن شراب و خوردن بعضی خوردنی‌ها مخصوصا در هفته مقدس و روزهای پرهیز امساک می‌ورزد.

این نیز گفتنی است که برخی از این اسقف‌ها آن‌قدر نادان و کم‌سوادند که حتی از خواندن نماز و قرائت دعا در مراسم دینی در می‌مانند یا به زحمت می‌خوانند.

من در بند این نبودم که از معاملات این مقامات روحانی، و خرید و فروخت منصب اسقف اعظمی سر در بیاورم، و اگر هم می‌خواستم نمی‌توانستم؛ فقط همین را دریافته‌ام که اسقف اعظم پانصد اکو دست‌کم می‌گیرد تا مقام کشیشی را به کسی اعطا کند. همچنین پیش از گرفتن مبلغی قابل توجه حاضر به شنیدن اعترافات کسی نیست. یک‌بار وزیر شاه نزد اسقف اعظم به گناهان خود اعتراف کرد و پنج اکو به وی داد. چون این مبلغ در نظر پادشاه روحانی بس اندک نمود، وقتی وزیر دگر بار بیمار شد، و اسقف اعظم را نزد خویش خواند تا به گناهانش اعتراف کند، پادشاه روحانیت، پیغام داد که چون هنوز باقی‌مانده حساب دفعه پیش را نداده، از آمدن معذور است. شگفت‌تر اینکه تا صد اکو نگیرد هرگز در تشریفات مذهبی و مراسم سوگواری شرکت نمی‌جوید.

## مطران‌های کلشید

مینگرلی‌ها به تنهایی شش حوزه اسقف‌نشین دارند: داندرلی‌ها dandrelliens که حوزه‌شان تا مرز ابخاز ادامه می‌یابد؛ منطقه مکارها moquariens، حوزه بدیل‌ها bediellens که در طول ساحل دریای سیاه زندگی می‌کنند؛ حوزه سزل‌ها caiselliens و اسکالینژیشل‌ها ascalingichel و اسکواندل‌ها scoindeliens که در مجاورت سرزمین ایمیرت، و کوه قفقاز واقع است. اسقف‌های این نواحی شش‌گانه اصولا به مسائل مذهبی و روحانی نمی‌پردازند؛ به کلیساهای حوزه خود سرکشی نمی‌کنند، و همه وظایف و امور مذهبی را به کشیشانی که هریک از دیگری جاهل‌تر است می‌سپارند. آری، اسقف‌ها به تعمید اطفال نمی‌پردازند. از مردانی که دو زن می‌گیرند مؤاخذه نمی‌کنند، و به تولد نوزادان اعتنا ندارند؛ مادران نامهربان و فاقد احساسی که نوزادان خود را پس از تولد زنده به گور می‌کنند، یا به گونه دیگر رشته حیاتشان را می‌گسلند مجازات نمی‌کنند. این گروه خطاکاران نه از مقامات روحانی می‌هراسند، و نه از پادشاه می‌ترسند، زیرا هیچیک این دو مقام به تنبیه و مجازاتشان نمی‌پردازد.

این اسقف‌ها دائم در اندیشه خوشگذرانی، سورچرانی، می‌خواری و گردش و سرگرمی‌اند. هر جا مشروب خوشگوار موجود باشد حضور می‌یابند و چندان می‌نوشند که از خود به در، و به عالمی دیگر می‌شوند. این رهبران روحانی عالی‌مقام در آراستن تن خود به جامه‌های فاخر و گرانبها شوق و علاقه‌ای وصف‌ناپذیر دارند. تن و لباس خود را به مروارید و دیگر چیزهای گرانبها می‌آرایند، گویی بر این باورند که بدین‌سان خشم و غضب پروردگار دانا نسبت به ایشان و اعمال زشتشان کاسته می‌شود. این رهبران عظیم روحانی هرگز به گناهان کبیره‌ای که مرتکب می‌شوند اعتراف

نمی‌کنند، و می‌پندارند با تقدیم هدایای گرانبها به کلیسا و تزئین تصاویر مذهبی باطلا و مروارید و دیگر سنگهای گرانبها بار گران گناهانشان سبک می‌شود. اینان چنین گمان می‌برند اگر در هفته‌ی پرهیز صائم باشند یا از خوردن ماهی و نوشیدن شراب پرهیزند، و هر روز بیش از یکبار غذا نخورند به عالی‌ترین مقامات روحانیت ترقی می‌یابند. بیشتر این پیشوایان روحانی خواندن و نوشتن نمی‌توانند، غالبا به زحمت زیاد یک یا چند دعا را از بر کرده‌اند و در همهٔ مراسم مذهبی خواه جشن یا سوگواری همان‌ها را پس از گرفتن پول، می‌خوانند؛ چه اینان نیز مانند اسقف اعظم گرسنه چشم و خسیس طبع‌اند، و بدون دریافت پول هیچ خیری نمی‌رسانند.

چنانکه پیش از این اشاره شده البسهٔ این رهبران روحانی و پیشوایان دینی اندکی کوتاه، و از پارچه‌های گران‌بهاست، غالبا از مخملهای ارغوانی است.

زنجیری از طلا به گردن می‌آویزند و رشته‌ای به دست می‌بندند. ریش بلند و کلاه سیاه لبه‌دارشان که گوششان را می‌پوشاند آنان را از دیگر طبقات مردم متمایز می‌دارد.

اسبهای اسقف‌ها همه نژاده، آتش نعل و بادرفتارند. و هر زمان پادشاه قصد جنگ با دشمنان کند، آنان نیز پیروان خویش را آماده کارزار می‌کنند، و خود نیز مانند فرماندهی مصمم به نبرد می‌پردازند. اما سپاهیان این اسقف‌ها هیچ‌گاه نظم و ترتیب و آرایش معین ندارند. این رهروان روحانی در افگندن صید نیز مهارت دارند، و گوزن و گراز شکار می‌کنند؛ همچنین با پرواز دادن شاهین، و قرقاول، پرندگان دیگر می‌گیرند. بسیاری از این رهبران روحانی پیش از اینکه تقدیس شوند، و سایر مراتب مقدماتی دینی را طی کنند، به اراده و خواست پادشاه، به این مقام شامخ نائل آمده‌اند؛ و به هر صورت برای اینکه عنوان کشیشی به دیگران بدهند، و پولی بستانند صلاحیت کامل دارند!

راهب و راهبه‌های کلشید

غیر از اسقف‌ها گروه دیگری از صاحبان مقام مذهبی در کلشید اقامت دارند که مردمان محل آنان را سیناسکاری می‌نامند و هم‌طراز رهبانان می‌باشند. اینان کلیسایی مخصوص به خود دارند؛ دولتمندند و مانند اسقف‌ها به تنعم و آسایش تمام زندگی می‌کنند.

کشیشان کلشید بر اطلاق به آیین سن‌بازیل می‌باشند. اینان بنا بر آنچه در کتاب مقدس آمده در زمان‌های قدیم سه گروه بوده‌اند. یک دستهٔ آنان چون همانند بیشتر روحانیان زمان حاضر زندگی اجتماعی داشتند سنبیت نام گرفته‌اند. گروه دیگر که در بیابانها به سر می‌بردند، و در آنجا عبادت می‌کردند آن‌اشرت‌ها نام داشتند، و آخرین صنف رموبوت‌ها نامیده می‌شدند که دو یا سه نفری در آبادی‌ها با هم زندگی می‌کردند، و از دسترنج خویش روزگار می‌گذراندند. این صنف بیشتر خواهان مال و طالب زمین بودند و به امور دینی و آسمانی ایمان نداشتند.

به طور کلی و در مجموع، همهٔ این صنوف کشیشان روزه می‌گرفتند، نسبت به هم صمیم و مهربان بودند و از انجام دادن خدمت، و همکاری به هم دریغ نمی‌ورزیدند. کاسیان در بخش هفتم فصل دهم کتاب خود صنف چهارمی برای این جماعات روحانی قائل شده، و آنها را سارابیات‌ها نامیده است. این دسته از نظر خلق و خوی و معتقدات با صنف سوم نزدیک بوده‌اند.

کشیشانی که در این روزگاران در کلشید اقامت دارند همه از روحانیان صنف سوم‌اند. این روحانیان به بهانهٔ جمع کردن صدقه برای بیت المقدس از معابد کوه آتوس پایین می‌آیند و در حمایت پادشاه در یکی از کلیساها جمع می‌شوند. شاه یکی از کلیساهای خاص خویش را در اختیار آنان می‌گذارد. برخی از آنان در خانهٔ راهبی گرجی به نام نیسفور ایرباشی که عامه وی را کشیش نیکولا خطاب می‌کنند فرودمی‌آیند. این کشیش از خانواده‌ای سرشناس و ممتاز گرجستان است، و هفتاد سال دارد. وی به آرشیماندریت یعنی رهبان ملقب شده و معروف به ژیواریسماما پدر صلیب است. مردم به این راهب اعتقاد تمام دارند، و به وی حرمت بسیار می‌نهند. پادشاهان مینگرلی از وجود وی به عنوان وزیر و سفیر استفاده می‌کنند، و در غوامض امور از تدبیر صائب، و رأی رزین او سود می‌جویند. این شخصیت ممتاز و مدبّر بارها برای انجام دادن مأموریت‌های مهم به بیت المقدس سفر کرده، تمام اروپا را زیر پا گذاشته، اسپانیا، فرانسه، انگلیس، لهستان، ایتالیا را که

پدرهای ما در آن می‌زیسته‌اند دیده است.

او افزون بر زبان‌های گرجی و مینگرلی به چندین زبان از جمله به زبان‌های یونانی، ترکی، عربی، روسی، فرانسوی، اسپانیایی و ایتالیایی کاملاً مسلط است. این پیر دریادل به رهنمایی و تشویق پاپ اوربان هشتم به آیین کاتولیک گرویده است، و به پدرهای ما بسزا احترام می‌نهد.

کشیشان مینگرلی هرگز گوشت نمی‌خورند؛ همیشه جامهٔ پشمی سیاه بر تن می‌کنند. ریش و موی سرشان بلند است. رسم پرهیز و روزه‌داری را کاملاً رعایت می‌کنند، و دعاها را درست می‌خوانند؛ اما در بند سلامت و نیک و بد مردمان تیره روز کلشید نیستند. سرودهای مذهبی را نیز کم می‌خوانند، زیرا متوقعند که مردم اعانات سنگینی به آنان بدهند.

چگونگی پرورش کشیشان و راهبان محلی به گاه کودکی چنین است: در نوباوگی کلاه سیاهی که تا روی گوششان را می‌پوشاند روی سر می‌گذارند. چون در آینده کشیش خواهند شد راهنمایان، آنان را از خوردن گوشت منع می‌کنند. البته این نوباوگان که پا در این مرحله نهاده‌اند هنوز ذهن و فکرشان آن‌قدر رشد نکرده که معانی و علل این آموزشها را درک کنند. پس از فراگرفتن تعلیمات مقدماتی آنها را به کشیشانی که علوم بالاتری به طلاب جوان می‌آموزند تحویل می‌دهند. گفتنی است طالب علمان جوانی که زیر نظر رهبانهای یونانی تربیت می‌شوند و مدارج آموزش و پرورش را می‌بینند بهتر و کامل‌تر بار می‌آیند.

اما راهبه‌های کلشید چند گروه‌اند. دسته‌ای از آنان بالینکه بالیده‌اند و شوهر کردن می‌توانند، همسر نمی‌پذیرند. گروه دیگر بردگانی هستند که پس از مرگ مخدوم خود با زن بیوهٔ وی در سلک راهبه‌ها درآمده‌اند. دستهٔ دیگر بیوه‌زنانی هستند که پس از فقدان شوهرشان حاضر به قبول همسر تازه نیستند. گروه دیگر زنانی هستند که در تازه‌جوانی شوهر کرده و سالیان دراز کام دل گرفته‌اند، و آن‌گاه که گوهر جوانی از کفشان رفته راهبه شده‌اند. دسته دیگر آن زنانند که شوهرشان آنان را رها کرده و از شدت افسردگی و پراکنده‌دلی به جهان راهبگی رو آورده‌اند. مانند تمار شاهزاده خانم زیبا و فریبایی که شوهرش پادشاه ایمیرت در آرزوی این که با دختر تهمورث خان ازدواج کند، وی را طلاق داد.

سرانجام زنان و دخترانی که بر اثر فشار بی‌چیزی و بینوایی به راهبگی پناه می‌آورند. اینان جامهٔ سیاه می‌پوشند، و سر خود را نیز با روسری می‌پوشانند، و در طلب صدقه به کلیساها آمد و شد می‌کنند. مردم نیز به خاطر پوشاک ساده‌ای که به تن دارند با دادن اعانه به آنان یاری می‌کنند. این راهبه‌ها هرگز گوشت نمی‌خورند، و در جایی ثابت و معین اقامت نمی‌کنند؛ بلکه به هرجا که دلخواهشان باشد می‌روند. همچنین ناچار نیستند که باقیماندهٔ عمر خویش را به راهبگی بسپرنند، و هر زمان بخواهند آن را ترک می‌گویند.

## پاپاس‌ها یا طبقه روحانیان کلشید

تنها خدای بزرگ می‌داند که پاپاس‌های بدبخت چه شوریده حال و پریشان روزگارند، و چه وضع و موقع سست و ناپایداری دارند. زیرا ناچارند زیر نظر و فرمان‌بر اسقف‌هایی باشند که خودشان فاقد صلاحیت اجتماعی و اخلاقی و دینی می‌باشند، و مراسم تعمید را هم به جا نیاورده‌اند. پاپاس عنوانی نوعی و طبقاتی است و به کشیشی اطلاق می‌شود که کلیسا ندارد و در عرف قسیس نامیده می‌شود.

به کشیشانی که کلیساهای کوچکی را زیر نظر دارند و در آنجا انجام وظیفه می‌کنند اشدلی می‌گویند؛ و رهبانانی را که دارای چنین موقع و مقامند کاندالاشی می‌نامند، اما در مجموع همه این رده‌ها را پاپاس می‌خوانند؛ عدهٔ پاپاس‌ها بسیار زیاد است. غالباً بی‌برگ و بی‌نوایند و جز حقوق ناچیز خود درآمدی ندارند. پیوستن به سلک پاپاس‌ها بسیار آسانست و مشروط به شرایطی خاص نیست سواد و دانش زیاد نمی‌خواهد و هرکس مختصری خواندن و نوشتن بداند، یا بتواند بعضی دعاها را از بر کند و بخواند می‌تواند به این گروه بپیوندد. اسقف‌ها به هنگام پذیرفتن کسانی که می‌خواهند در سلک پاپاس‌ها درآیند هیچ‌گونه امتحانی از آنان نمی‌کنند چه بعض آنها خود از داوطلبان پاپاسی بی‌سوادترند. مختصر اینکه اگر داوطلب بهای یک اسب خوب به اسقف رشوه بدهد کارش به کام است و بی‌گمان به مقام پاپاسی راه می‌یابد.



کشیشان این سرزمین ناچار نیستند که تنها و بدون زن زندگی کنند، بلکه بنا به رسم کلیسای ارتدکس یونان می‌توانند پیش از پذیرفته شدن در مقام پاپاسی با دختر دلخواه خویش ازدواج کنند. یکی دیگر از اختصاصات و امتیازاتشان اینست که اگر نخستین همسرشان درگذشت می‌توانند جای او همسر دیگر بگیرند، و اگر دومی نیز به دیگر سرای شتافت برای بار سوم ازدواج کنند. همچنین برای دفعهٔ چهارم، پنجم، و دفعات بعد. و چون این کار مخالف نظامات و قوانین سن‌بازیل است با تقدیم رشوه‌ای قابل اجازه می‌گیرند.

این تیره‌روزان در جامعه احترام زیاد ندارند، زیرا نه تنها ناچارند که مانند کشتگران زمینهای خود را شخم بزنند و بکارند و بدروند بلکه مجبورند زمینهای زراعی اربابان و بزرگان را نیز بکاوند و بکارند. همچنین هنگامی که اربابانشان قصد سفر و سیاحت دارند باید مانند بردگان ائاثه و لوازم سفر آنها را روی دوش خود بگذارند و ببرند. این همه ستم و بی‌حرمتی از آن بر ایشان می‌رود که جملگی نادان و شکمباره و می‌خواره‌اند، و برای انباشتن شکم بی‌هنر خود طفیل‌وار ریزه‌خوار سفرهٔ بزرگانند. این تیره‌بختان چنان بی‌چیز و فقیرند که جز یک پیرهن کرباس درشت و یک جامهٔ کوتاه پشمی خشن که از فرط فرسودگی بدن آنان نمایان است، تن‌پوشی ندارند.

پای‌افزارشان نیز مانند لباسشان کهنه و پاره است، و به هر روی جز اینکه ریششان بلند، و موی سرشان به صورت تاج اصلاح شده از نظر ظاهر با دیگر مردمان فرق ندارند.

کشیش پیش نظر کلشیدیان هنگامی معزّز و محترم است که مشغول دعا خواندن است، در این هنگام حاضران از او ساندوبا یا خیر و برکت طلب می‌کنند.

کلشیدی‌ها هنگامی که با پاپاسی بر سر سفره نشسته‌اند جام شراب را نخست به او تعارف می‌کنند، و هیچیک از حاضران پیش از آنکه پاپاسی خطاب به او بگوید آقا دربارهٔ من دعای خیر کنید شراب نمی‌نوشد. کشیش در جواب می‌گوید: خدا به شما خیر و برکت بدهد.

مینگرلی‌ها در وقت بیماری و ناسازی به پاپاس‌ها حرمت بسیار می‌نهند. زیرا در چنان حال آنچه را کشیش بگوید باور می‌دارند. وی را به بالین خود می‌خوانند و چون حاضر آمد از او سبب بیماری خویش را می‌پرسند و خواهش می‌کنند در کتاب خود بنگرد و بگوید که آیا مریض بهبود می‌یابد یا می‌میرد. کشیش چند بار کتابش را ورق می‌زند و پس از چند لحظه تأمل و تفکر می‌گوید فلان تصویر نسبت به تو خشمگین و متغیر شده و برای فرونشاندن خشم و ترضیه خاطر او باید یک گوساله یا یک گاو قربان کنی. همچنین به او یک فنجان نقره یا یک قطعه پارچه ابریشمین تقدیم کنی، وگرنه دیری نمی‌گذرد که می‌میری؛ و بیمار نیز به قید قسم قول می‌دهد که همهٔ این کارها را چنان که کشیش فرموده، انجام بدهد.

## چند تذکر

چنان که پیش از این گذشت پوشاک کشیش‌ها و رهبانان کلشید جملگی مانند لباس مردمان عادی است و به هیچ روی ناچار نیستند لباس مخصوص کشیش‌های کلیسا را بپوشند. در روزگاران گذشته لباس مخصوص کشیشان جامهٔ بلندی بود که دامن آن تا قوزک پا می‌رسید. این لباس را به مناسبت اینکه امپراتور آنتونین معروف به کاراکالا مرسوم و باب کرده بود کاراکال می‌گفتند. روحانیان مغرب زمین هنوز هم برای زینت و تفاخر خویش طیلسان بر تن می‌کنند. سینت بید در فصل هفتم کتاب خود ربوس آنگلور، و بارونیوس در ذکر وقایع سال ۲۱۳ آورده‌اند که لباس رهبانان در آغاز به رنگ سیاه نبود بلکه مانند طیلسان دربار پاپ اعظم در زمان حاضر به رنگ سرخ بود و بنا به عقیدهٔ بارونیوس روحانیان از سال ۳۹۳ پوشیدن این لباس را به منظور تفخیم و تعظیم ایشان مرسوم و معمول کردند.

پاپاس‌های مینگرلی کمترین توجه به زینت و آرایش لباس خود ندارند، و در این کار از عبرانیان که بکانوس وصف سادگی لباسشان را در فصل پنجم سالنامه‌های عهد جدید آورده پیروی می‌کنند. کشیشان مینگرلی هنگام بیرون شدن از معابد حیطة روحانیت خود نیز لباس کهنه و خلق بر تن می‌کنند. مانند وزیران عهد عتیق که به فرمان رب جلیل ریش و موی سرشان را بلند نگه می‌داشتند، ریش و موی سر خود را نمی‌تراشیدند. اما سبب اینکه خدا تراشیدن ریش را که در زمان‌های بسیار

قدیم در کلیسا معمول بوده نهی فرموده به اعتقاد سن ایزیدر این است که هرکس برای جلب رضای خدا دنیا را خوار می‌دارد باید دور سرش را دایره‌وار بتراشد، و چندان که در مقامات روحانیت صعود می‌کند باید تاج موهای سرش را بلندتر کند، چنان که اسقف‌های بزرگ و پاپ اعظم می‌کنند، و این یکی از نشانه‌های ورود به ملکوت ذات باری‌تعالی است. همچنین در فصل ششم الهامات حزقیل سفارش و تأکید شده که مردان ریش خود را بتراشند، و بر نصرانیان واجب است که پس از سپری شدن ایام تقدیس ریش خود را بسترند. در روزگاران بسیار دور تراشیدن ریش نشان برتری و سرافرازی بود چنان که همه امپراتوران روم چنین می‌کردند. بنا به نوشته دیو مورخ، میان امپراتوران رم آدرین نخستین کس بود که ریش خود را تراشیده است.

نوشته‌هایی بیانگر این معنی است که در ایام سوگواری باید ریش و موی سر را تراشید. چنان که یکی از بزرگان قوم بر اثر اندوه از دست دادن دارایی خود، صورت خود را تراشید، و از آن پس در عبادتگاهی به پرستش خدا پرداخت.

مینگرلی‌ها پس از درگذشت یکی از بستگان خود به نشان اندوه و سوگواری نه تنها صورت بلکه ابروان خود را نیز می‌تراشیدند. این نیز گفتنی است که به اعتقاد مشرکان، خدایان ایشان صورتهای تراشیده و گرد را آیت جمال و کمال می‌دانستند.

از این‌رو آنان صورت و اطراف سر خود را دایره‌وار می‌تراشیدند و معابد خود را نیز مدور می‌ساختند. کهنه ایزیس isis این رسم را به جا می‌آوردند. روحانیان سراپیس نه تنها بدین شیوه ریش خود را می‌تراشیدند بلکه موی همه اندام خود را می‌سترند.

بد bed در فصل بیست و دوم کتاب پنجم تاریخ خود می‌گوید که داشتن تاج مو به سر چنان که رسم روحانیان کلیسای مغرب زمین است آیینی پسندیده، و یادآور تاج خاری است که معاندین حضرت مسیح در روزهای پررنجی که بر او گذشت بر سرش نهادند، و تواند که این علامت مانند صلیب نشان مسیحیت به شمار آید.

این نیز در خور گفتن است که نیسن اسقف ترو در وقت تولد تاجی از مو به سر داشت. خدا کشیشان را در نوزدهمین فصل لویتیک، از تراشیدن ریش منع فرموده، از این‌رو کشیشان کلشیدی ریش خود را همچنان بلند نگه می‌دارند، و حتی تاری از آن را کم یا کوتاه نمی‌کنند.

دیوژن گفته است: من ریش خود را از آن نمی‌تراشم تا حتی یک لحظه فراموش نکنم که مردم؛ و آرتمیدور نیز بر همین اعتقاد بوده است. باری چون پروردگار تراشیدن ریش را نهی و منع فرمود، پاپاس‌های مینگرلی که از روحانیان عهد عتیق پیروی می‌کنند، این دستور را کاملاً رعایت می‌نمایند.

## کلیساهای مینگرلی

اکنون که درباره معنویات و روحانیت معابد به تفصیل سخن گفتیم مناسب، و نوبت آنست که به ظواهر و خصوصیات مادی معابد نیز نظر افکنیم. معابد از نظر چگونگی ساختمان چهار گونه‌اند. نخستین دسته کلیساهای کوچکی است به نام ژیوواری یا کالور که در مینگرلی نسبتاً زیاد است؛ و مردم برای خواندن دعاها و کوچک به آنجا می‌روند.

نوع دوم کلیساهایی است به همین نام که پادشاهان در قصر خود ساخته‌اند.

دسته سوم کلیساهای متوسطی است که غالباً کشیشان در آنجا عبادت می‌کنند؛ و بالاخره نوع چهارم که باشکوه‌ترین انواع کلیساهای این سرزمین است، و از آن مکارهاست.

همچنان که در معبد سلیمان رو به مشرق گشوده می‌شد همه این کلیساها رو به سوی خاور ساخته شده است، و در محراب آنها که دایره شکل است سرود قداس می‌خوانند. این کلیساها از تصاویر بزرگ مسی مفضّض یا مطلقاً که در آن مروارید و فیروزه مصنوعی و بدلی به کار رفته، زینت یافته است میان این تصاویر چهره حضرت مریم به روش یونانیان، تمثال حضرت عیسی به شیوه یونانی، همچنین تصاویر وی در حالی که مصلوب شده، و تمثال پدرهای کلیسای یونانی و

صورت‌های دیگر، همهٔ این صورت‌ها با پرده‌های ابریشمین پوشانده شده است. میان این تصاویر صورت جرجیس (سن ژرژ) بیش از همه مورد تعظیم و تجلیل قرار گرفته، و پیوسته چندین شمع افروخته اطراف آن را روشن می‌دارد.

به انواع چهارگانهٔ کلیساها می‌توانیم نوعی پنجمی بیفزاییم. این نوع کلیسا که مارانا نام دارد و به معنی زیرزمین است، محل راز و نیاز پاپاس‌ها با پروردگار است، و هر وقت بر سر آن باشند که دلشان به فروغ یزدانی روشن شود به آنجا می‌روند و از سر اخلاص و ارادت عبادت می‌کنند.

کلیساهای نوع دوم از سنگ بنا شده، و کلیساهای دیگر از چوب و تخته است؛ تخته‌هایی که روی داخلی آن پوشیده از ورقه‌های نازک مس یا پوششی از لایه‌های ظریف چوب بلوط است. کلیساهای کوچک محرابی دارند که در آنجا به آیین کلیساهای ارتدوکس یونان سرود قداس خوانده می‌شود. در این کلیساها پرده‌هایی از منسوج ابریشم آویخته شده که برخی از آنها زردوزی و مایهٔ آرایش و جلال آن شده‌اند. همچنین در این کلیساها تصویر شاه و ملکه و قدیسین دیده می‌شود، و کشیشان مخصوصی بر این کلیساها نظارت و سرپرستی می‌کنند.

پادشاه غالباً به این کلیساها می‌آید. وقتی وی وارد می‌شود مراسم دعاخوانی به عمل می‌آید. همچنین نماز و روزه‌های پرهیز انجام می‌گیرد. بعضی از کلیساهای نوع سوم از سنگ و برخی از چوب ساخته شده. معمولاً این نوع کلیسا را در نقاط بلند بنا می‌کنند تا نقاشی‌های آن از رطوبت آسیب نبیند. غالباً این دیرها از درختان تناور و بیخ‌آور محصور شده. ریشه‌های این درختان وقف تصاویر دیر است به همین جهت هیچ‌کس آنها را قطع نمی‌کند، زیرا می‌ترسد گرفتار خشم و غضب تصاویر مقدس شود.

مردم می‌توانند مردگان خود را در محوطهٔ خارجی کلیسا دفن کنند اما هیچ‌کس مجاز نیست مرده‌ای را در داخل کلیسا به خاک بسپارد. جلو در کلیسا پیشخان کوچک سرپوشیده‌ایست که زنان وقتی به کلیسا می‌آیند در آنجا توقف می‌کنند، و گفتنی است که زنان فقط روزهای عید پاک اجازهٔ آمدن به این کلیسا را دارند؛ و تنها ملکه حق دارد که وارد کلیسا شود، و این شیوه رسوم یونانیان ارتدکس است که کلشیدیان از آنها تقلید و پیروی می‌کنند. بنا به اجازه سن اگوستن جسد عده‌ای از اشراف و اعیان در جلو خان سرپوشیده دفن شده است. در ورودی کلیسا همیشه بسته و قفل است، و کشیشانی که نزدیک آن سکونت دارند جز برای خواندن سرود قداس یا مراسم به خاک سپاری مردگان در آن را نمی‌گشایند.

بالای هریک از این نوع کلیساها اتاق کوچکی است که اگر کلیسا زنگ داشته باشد در آن می‌گذارند؛ اما اغلب این نوع کلیساها زنگ ندارند، و به جای زنگ از یک صفحه چوبی نازک استفاده می‌کنند. بدین گونه که برای دعوت مردم آن صفحه چوبی را به صدا در می‌آورند.

مینگرلی‌ها به رسم هدیه شاخ آهو، فک گراز، پر قرقاول، تیر و کمان تقدیم تصاویر مقدس می‌کنند، و از این راه مساعدت آن تصاویر را برای کامیابی بیشتر در افگندن شکار جلب می‌کنند.

در میان کلیسا تاجی بافته شده از رشته‌های ابریشمین سفید یا قرمز با گل‌اله‌هایی از پر آویخته شده که در مراسم عروسی به شرحی که بعد خواهد آمد از آن استفاده می‌شود.

روبه‌روی دیوار جعبه‌ای که در آن میرون یا روغن مقدس است نصب شده؛ همچنین در آنجا بیرق ژنده پاره‌ای به چشم می‌خورد که در موقع خواندن دعا و ذکر به کار می‌آید. یک بوق مسین که بلندتر از بوقهای مسیحیان مغرب زمین است از جمله دیگر وسایل موجود در این کلیساهاست. این بوق را که صدای گوش‌خراشی دارد هنگام دعوت کردن مردم به کلیسا به صدا در می‌آورند. افزون بر اینها در کلیساهای مینگرلی کتابهای بزرگ و پرورقی دیده می‌شود که بر اثر آسیب‌رسانی موش‌ها، و گرد و غبار بسیار، زیان بسیار دیده است. این کتابها مزامیر داود است.

عدم مواظبت و سهل‌انگاری پاپاس‌ها در نگهداری و محافظت تصاویر مقدس در حقیقت شرم‌آور و مایهٔ تأسف بسیار است. موریانه‌ها، کرم‌ها، و موش‌ها به تصاویر و کتابها آسیب زیاد رسانده‌اند. با وجود این پاپاس‌ها در محافظت بعضی تصاویر به شرحی که پیش از این اشاره کرده‌ام اهتمام کافی به کار می‌برند، و آنها را با پارچه‌های ابریشمین زیبا و نصب مروارید و فیروزه زینت می‌دهند.

پاکیزگی صحن کلیسا مورد توجه نیست، و مانند جایگاه ستوران کثیف است.

پرده‌های محل مقدس همه فرسوده و ژنده، و پر از لکه‌های شراب و چیزهای دیگر است، زیرا غالباً برای پاک کردن پیمانه یا جام شراب از آنها استفاده می‌کنند.

از جمله زینت‌های کلیسا پارچه درشت و زشتی است که در گوشه‌ای به طنابی آویخته شده و در گوشه دیگر یک تنگ شراب دیده می‌شود. محراب بر روی یک پایه سنگی به شکل دایره، و در وسط کلیسا ساخته شده، و روی آن چند قطعه پارچه کثیف و بد که برای تنظیف به کار می‌رود و یک فنجان چوبی کثیف و آلوده و تهوع‌آور که به جای گیلان شراب‌خوری از آن استفاده می‌شود، به نظر می‌رسد. جز اینها یک تخته چوبی کوچک که به جای سرپوش، و چند پارچه کثیف و رنگ رفته و پوسیده و پاره که جای سفره به کار می‌رود مشاهده می‌گردد.

در وسط محراب تصویر کوچکی است که مردم در برابر آنها مراسم پرستش را به جا می‌آورند. هنگام اجرای این مراسم باید بر یقین عودسوزشان که از جنس آهن است در دستشان باشد.

برای اینکه طول کلام مایه ملال و دردسر خوانندگان نشود از شرح بیشتر خودداری می‌کنم، هر چند ممکن است که برخی تصور کنند هنوز بسیاری از مراسم ناگفته مانده است. به هر حال یادآوری می‌کنم تمام مراسمی که به تفصیل بیان شد مخصوص کلیساهاییست که از آن پاپاس‌های کلشید است. اما کلیساهای اسقف‌ها از سنگهای نازک و سفیدی که شبیه سنگ مرمر است، و قطعات آن همه با هم تفاوت دارد، ساخته شده است. همه در مدخل در، پیشخان سر پوشیده‌ای دارند که از همان سنگها ساخته شده و از نقاشی‌ها و کتیبه‌های گرجی زینت یافته است. درون این کلیسا بسیار تمیز است، و از نقوش زیبا از جمله تصاویر شارح زندگی حضرت عیسی و نقشهای قدیسیین ارتدکس یونانی زینت یافته است، مزامیر حضرت داود که به خط خوش نوشته شده در نهایت دقت و مواظبت حفاظت می‌شود، تا گرد خاک و غبار و رطوبت و عوامل دیگر به آنها آسیب نرساند. قابهای تصاویر مقدس کلیسا بزرگ و به درازای بالای یک مرد است. این قابها از نقره یا از مس ساخته و پرداخته شده‌اند.

قابهای کوچکی نیز وجود دارند که در آنها غالباً تصاویر حضرت مریم و سن ژرژ جا داده شده است، و مورد احترام همگان است. در میان کلیسا چهل‌چراغی از جنس مس دیده می‌شود که چندین شمع در آنجا دارد. همچنین کلیسا دارای چندین مشعل است. جایگاه مقدس بسیار پاکیزه است، و یک پرده پرپنه‌ا، و یک ساغر سیمین در آن است. خدا کند همچنان‌که پادشاهان روحانی معابد خود را هر چه نیکوتر حفاظت و نگهداری می‌کنند هم چندان در خشنودی دلها، و آسایش حال رعایا و زیردستان خود بپردازند، و اگر چنین شود همه مردمان تیرم‌روز مینگرلی به راه راست هدایت می‌شوند، و نیک بخت و کامروا و پیروز خواهند شد. اما افسوس که همه مساعی روحانیان عالی‌مقام صرف این می‌شود که گوشت نخورند، در خواندن دعا، و وعظ و خطابه مصمم و دقیق باشند. تظاهر به عبادت کنند، و امثال اینها.

جای ناقوس کلیسای اسقف‌ها بسیار مناسب است، و ناقوسشان صدای خوش‌آهنگ و دلنواز دارد. بعضی از کلیساهای آنان بسیار قدیمی است و دیوارهای ضخیم آن که از سنگ برآورده شده‌اند بیانگر این واقعیت است. اما در این روزگاران کلیسای سنگی و مستحکم ساخته نمی‌شود، و آنچه می‌سازند از چوب و تخته است.

ناقوس‌هایی که زانزالوشی نامیده می‌شود

ناقوس‌هایی که زانزالوشی نامیده می‌شود؛ صفحات مقدسی که ارا نام دارد و به جای ناقوس به کار می‌رود، و شیپورهایی که موسوم به آا است.

در مینگرلی ناقوس‌ها هم کوچک است، و هم به سبب گرانی و کمیابی فلز اندک می‌باشد. در سراسر کلشید تنها دو تا از کلیساهای اسقف‌ها و یکی از کلیساهای پاپاس‌ها و یکی از کلیساهای کوچک پادشاه ناقوس دارد. در مشرق زمین ناقوس تنها برای دعوت مردم به کلیسا به کار نمی‌رود. ژان کرونا در فصل بیست و چهارم تاریخ خود آورده است: مردم را به وسیله آلتی که تخته یا صفحه چوبی نامیده می‌شد به کلیسا می‌خواندند. در قوانین عتیق و مقدس نیز به این نکته اشاره شده؛

همچنین در هفتمین کنگره مذهبی که خوارق کارها و معجزات سن آناستاز که در سال ۶۲۷ به شهادت رسیده روایت شده، آمده است به محض اینکه آثار متبرک وی به سزاره رسید، مردم برابر صفحه مقدس گرد آمدند. صفحه مقدس تخته نازکی است به پهنای یک و به درازای تقریبی پنج بدست که وقتی کلیسا ناقوس ندارد با صدای آن مردم را به کلیسا دعوت می‌کنند.

شگفت اینکه اگر کلیسا ناقوس هم داشته باشد نخست صفحه مقدس، و از آن پس ناقوس را به صدا در می‌آورند. من یک روز از اسقفی پرسیدم: چرا از اول ناقوس نواخته نمی‌شود؟ جواب داد که: رسم و روش مسیحیان در قرون قبل چنین بوده، و صدایی که از صفحه مقدس برمی‌خیزد یاد چوبه داری که حضرت عیسی مسیح بدان مصلوب شده از نو در خاطرها زنده می‌شود، به همین سبب هنگامی که صدای صفحه مقدس به گوش مؤمنان می‌رسد نقش صلیب را می‌کشند، اما چون نوای صفحه مقدس رسا نیست بی‌فاصله ناقوس را به صدا در می‌آورند، و این گویای آنست که صفحه مقدس قبلا نواخته شده است.

یکی دیگر از کشیشان به من گفت نوای صفحه مقدس خاطره‌انگیز هبوط آدم و حوا از بهشت به زمین است، و مؤمنان به شنیدن این صدا از آستان منیع رب جلیل استغاثه قبول توبت و مغفرت می‌کنند، و طنین ناقوس بیانگر مژده بخشایش پروردگار، و بشارت درآمدن روح خدا در جسم مسیح است؛ و این مژده بزرگ وسیله یکی از فرشتگان به مریم عذرا واصل شده است.

شیپور موسوم به آا برای دعوت مردم به اجتماعات مذهبی و خواندن سرودهای دینی به صدا در می‌آید. اگر دزدی یکی از نفایس کلیسا را به سرقت ببرد، آن‌گاه به شدت در شیپور می‌دمند، و معتقدند این آوای بیم‌انگیز که نشان خشم خداست موجب پشیمانی و عذاب وجدان دزد می‌گردد.

## تصاویر مقدس

مردمان این سرزمین درباره تصاویر مقدس که به زبان خود کاته می‌گویند تصوّرات خاصی دارند و اگر کسی به واقعیت زندگی و مراسم و معتقدات آنان آگاهی و آشنایی تمام نداشته باشد چنین می‌پندارد که مینگرلی‌ها باایمان‌ترین و مذهبی‌ترین مردمانند، اما حقیقت این است که توجه و اعتقاد آنان به این تصاویر منبعث و متأثر از مذهب یهود و شرک و بت‌پرستی است، زیرا کلشیدی‌ها این تصاویر را مظهر وجود حضرت مسیح و مریم و قدیسین که در آسمان مکان دارند نمی‌دانند، بلکه آنان شیفته و مسحور زیبایی‌های صوری و آرایش خاطر فریب آنها می‌باشند و یا چون از فلزات گرانبها ساخته و پرداخته شده‌اند حرمت می‌نهند، و یا به سبب اینکه بعضی از این تصاویر مظهر بی‌رحمی و شقاوت و خونریزی است، و در دلها رعب و وحشت می‌افکند مردم از آنها تجلیل می‌کنند. برخی از این تصاویر مقدس از طلا یا نقره و یا لعل مزین به زر، پوشیده به احجار کریمه ساخته شده، اما بیشتر این سنگهای به ظاهر گرانبها چنان که در تصاویر مقدس کلیسای سن ژرژ و کلیساهای معتبر دیگر دیده می‌شود بدلی است. تکریم و تعظیم و خضوع و خشوع که مردم کلشید در برابر تصاویر کلیساهای اسقف‌ها و پادشاه به عمل می‌آورند غیر قابل تصور و باورنکردنی است.

وقتی از کوچه مجاور محل تصاویر مقدس می‌گذرند از راه دور مراسم تعظیم و تکریم و نیایش به جا می‌آورند. با دست علامت صلیب نقش می‌کنند، و در پایان به نشان اخلاص و ارادت سه بار به گرد کلیسا می‌گردند. برخی از آنان نیز وقتی به در ورودی کلیسا می‌رسند سه یا چهار بار زمین را می‌بوسند؛ چندین بار با دست صلیب می‌کشند، سپس با خضوع و خشوع تمام سجده می‌کنند و به سینه می‌زنند. آن‌گاه در برابر تصاویر مقدس حاجتهای خود را عرضه می‌دارند. اولین و مهم‌ترین حاجات آنان این است که به کشتن دشمنان خود و دزدانی که مالشان را ربوده‌اند موفق شوند. در اختلافات و مراعاتی که میان آنان پدید می‌آید سوگند به صور مقدس مؤثرترین و کامل‌ترین عامل تراضی است. بیم و وحشت بعضی از مردم در قسم خوردن به تصاویر مقدس آن‌قدر زیاد و عمیق است که حتی اگر یقین داشته باشند که حق با آنهاست از سوگند خوردن به تصاویر مقدس پرهیز می‌کنند. اما در حقیقت عده چنین کسان کم است، و بسیاری مردمی که در مقابل تصاویر مقدس به دروغ قسم می‌خورند، اما هم اینان از قسم خوردن به دروغ در برابر تصاویری که چهره عبوس و خشم‌آگین دارند، و ممکن است بلا و آسیبی به سوگند خورنده وارد شود به جدّ خودداری می‌ورزند، و به تصاویری که



چهره خندان و روح ملایم و با گذشت دارند، قسم به دروغ می‌خورند.

باری، هیچیک از عبادت‌گزاران به منظور خشنودی خاطر خدا یا کسب فیض معنوی و امید به لطف حق، احترامات معمول را به جا نمی‌آورد؛ چه آخرت و شکنجه‌های دردناک آن در نظرگاه بیشتر مردم، جز ترس از کشته شدن، بیمار و بستری شدن، پایمال شدن دارایی‌شان به دست اشراف‌زادگان، و فروخته شدنشان به نام برده به سوداگران ترک، مفهوم دیگر ندارد.

وقتی مال کسی را بدزدند صاحب مال برابر تصویری که بیش از تصاویر دیگر مورد احترام اوست ظاهر می‌شود، و هدیه‌ای که معمولاً عبارت است از دو قرص کوچک نان و یک شیشه شراب، تقدیم می‌کند، و به تعظیم و تجلیل و رکوع و سجود می‌پردازد. آن‌گاه پاپاس مسئول نگهبانی تصویر هدیه را دور سر آورنده می‌گرداند، سپس مرد ستم‌رسیده چنان که با رفیق یا جفت خود سخن می‌سراید خطاب به تصویر مقدس می‌گوید: تو، خوب می‌دانی که اموال را دزدیده‌اند، و من نمی‌توانم دزد را دستگیر کنم. به پاداش تقدیم این تحف التماس می‌کنم او را بکش -شاک‌ی در حال گفتن این سخنان یک سر قطعه چوب کلفتی جلو تصویر روی زمین می‌گذارد و بر سر دیگر آن با یک چکش یا چیز دیگر چندان می‌کوبد که همه چوب فرو رود- و شکوه خود را چنین ادامه می‌دهد: دزد را چنان که من این پاره چوب را ناپیدا کردم نابود فرما.

پس از پایان یافتن شکایت و دعا مرد ستم‌رسیده با پاپاس از کلیسا خارج می‌شود، و آن دو با هم نان و شرابی را که مرد به هدیه آورده بود می‌خورند و می‌آشامند. کلشیدی‌ها همیشه از تصاویر مقدس مرگ دشمنان خود را آرزو می‌کنند و دعا می‌کنند هر چه متعلق به آنهاست اعم از خانه، زمین، اغنام و احشام و دیگر چیزهای آنان همه نابود شود.

وقتی یکی از مردم کلشید بیمار شود پاپاسی را به بالینش می‌آورند و سبب بیماری وی را از او می‌پرسند. پاپاس چنان که پیش از این گفته شده پس از این که چند بار کتابش را ورق زد، برای فریب دادن جوابی جعل می‌کند، مثلاً می‌گوید:

فلان تصویر مقدس بر این بیمار خشمگین گشته است. بستگان بیمار به منظور آرام و مهربان کردن تصویر مقدس هدیه‌ای تقدیم پاپاس می‌کنند، و وعده می‌دهند اگر بیمار بهبود کامل یافت، تحفه‌های دیگری نیز تقدیم می‌کنند. اما وقتی مریض شفا یافت البته وفا به جا نمی‌آورند و می‌گویند به این شرط نذر کرده‌اند که تصویر مقدس هرگز آنان را نابود نسازد!

تصاویر مقدسی که تبهکاران و دزدان از بیم مرگ سوگند خوردن در برابر آنها وحشت می‌کنند عبارتند از:

- حضرت جرجیس (سن ژرژ)، از قوم موزیمول در دهکده کتاس، معروف به توارا انقلوس

- حضرت ایوب (سن ژوباس) در دهکده پوداز pudaz

مردمان بر این باورند که تصویر مقدس دوم قبلاً در کلیسایی واقع در نزدیکی یک مرداب بود. چون صدای بدآهنگ و دل‌آزار قورباغه‌های این مرداب مایه ناراحتی و دردسر وی بود به بالای قلّه یک کوه بلند نقل مکان کرد. به اعتقاد عامه مردم این تصویر چنان مهیب و وحشتناک است که هرکس به آن نزدیک شود بی‌درنگ می‌میرد. به این سبب مینگرلی‌ها هنگام به جا آوردن مراسم مذهبی و خواندن دعا در فاصله دور از آن می‌ایستند، هدایای خود را از راه دور به سوی او پرتاب می‌کنند، و به سرعت باز می‌گردند.

هر پاپاس برای به جا آوردن مراسم دینی و خواندن دعا فقط سالی دو سه بار آن هم با ترس و نگرانی زیاد به آنجا می‌رود؛ و وقتی برای جمع‌آوری صدقه جهت این تصویر مقدس به مردم مراجعه می‌کند به تأکید تمام به آنها سفارش می‌کند به راست یا به دروغ به نام او قسم نخورند تا از گزند خشم و غضبش در امان بمانند.

- تصویر بیم‌انگیز و مخوف سن ژرژ تصویر موجود در شلیسا schelissa واقع در دامنه کوه قفقاز

- تصویر معروف سن ژرژ موجود میان ایسوری‌ها issoriens که بیش از حد تصور مورد احترام مینگرلی‌ها، گرجی‌ها، ابخازها و دیگر قبایل مجاور آنهاست.

بدیهی است تصاویر مقدس دیگری نیز هست اما اهمیت و اعتبار این تصاویر از همه آنها بیشتر است. این نیز گفتنی است

که هر کشیش با سرسختی و تأکید تمام تصاویر مقدس حوزه نفوذ خود را می‌ستاید، مثلاً می‌گوید تصاویر مقدس من شجاع و دلیرند، و از جنس ممتاز ساخته شده‌اند، و بر تصاویر دیگر برتری دارند. پاپاس‌های کلشیدی هنگام جمع کردن صدقات و نذورات تصاویر مقدس را می‌آورند، میان مردم می‌گردانند، و اگر پاپاسی در یک محل موفق به گرفتن صدقه زیاد شد، پاپاس‌های دیگر نیز برای بهره‌گیری تصاویر مقدس خود را به آنجا می‌برند.

روزی یکی از بزرگان به نام رامازا در ایامی که خوردن گوشت از نظر مذهبی ممنوع بود بیمار شد. پزشکان به وی توصیه کردند که برای رفع مرض و بهبود یافتن سریع باید گوشت بخورد تا قوایش افزوده شود. بیمار ناچار توصیه پزشکان را پذیرفت. اما یک روز پس از خوردن گوشت در وقتی که می‌خواست دگربار خوراک گوشت بخورد، پاپاسی با تصویری از یک مقام عالی روحانی بر او وارد شد. این تصویر را برای شفای عاجل وی آورده بود. بیمار بی‌درنگ ظرفی را که گوشت در آن بود زیر سرپوشی پنهان کرد تا تصویر گوشت خوردن وی را نبیند. آن‌گاه پاپاس را به گرمی و حرمت زیاد پذیرفت؛ به نشان تعظیم علامت صلیب نشان داد؛ از تصویر تجلیل بسیار کرد، و پس از سپاسگزاری از لطف و کرامت آن شخصیت روحانی، او را بازگرداند. آن‌گاه از نو به خوردن گوشت آغاز کرد. این نیز گفتنی است که آیین تعظیم و تجلیل به تصاویر مقدس، همچنین منع خوردن گوشت در روزهای معین همگی از کلیسای ارتدکس یونان به مجامع مذهبی کلشید راه یافته است.

در نقوش و تصاویری که آخرین خوراک حضرت مسیح در آن نمایانده شده تصویر ماهی دیده می‌شود نه نقش بره؛ و استنباط برخی از دیدن این تصاویر چنین است که حضرت مسیح در تمام مدت عمر خود هرگز گوشت نخورده است.

یکی از کشیشان مینگرلی بر این باور بود که بسیاری می‌دانند که فقط در وقت کاربا یعنی هنگام مژده آوردن جبریل به عذرای مقدس باید ماهی مصرف کرد.

چون در آخرین سال عشاء سری چنان روی نمود که پیغام جبریل به مریم عذرا با شنبه مقدس مقترن بود، از روی دیگر چون حضرت مسیح با حواریون بر سر سفره نشسته بود زمانی دراز به تشویق و ترغیب کردن ایشان پرداخت، و این کار چندان مدت گرفت که پیش از غذا خوردنشان شب از نیمه گذشت. آن‌گاه حضرت با حواریان به مذاکره و مشورت پرداخت تا به جای ماهی سرد که روی میز حاضر بود گوشت بخورند. در این هنگام ناگهان یک ماهی سرد و بزرگ مبدل به یک بره شد که همه از آن خوردند. این پاپاس علی رغم پاپاس‌های دیگر معتقد بود که حضرت مسیح گوشت می‌خورده است.

در پایان این مقال باید بگویم که مردم کلشید به تصاویر مقدس کلیساهای مغرب زمین اعتقاد ندارند، و برای آنها احترام و ارزش قائل نیستند. یک مینگرلی روزی به من گفت: بالاینکه شمشیرهای شما، پارچه‌های شما از مصنوعات ملل دیگر بسیار بار تیزتر و بهتر و محکم‌تر است چرا تصاویر مقدس شما از تصاویر مقدس ما کامل‌تر و قدرتمندتر نمی‌باشند؟ و این لطیفه‌ای شیرین و شنیدنی بود!

## آثار متبرک مقدّسان

سرزمین مینگرلی دارای آثار متبرک زیاد است که در مقام اول از زمانی که مسیحیت در مشرق زمین نفوذ یافته و در آنجا منتشر شده به آنان به میراث رسیده، از سوی دیگر چون شاهان آنجا عموماً با امپراتور قسطنطنیه روابطی نیکو داشته‌اند، و پیوسته با هم متحد بوده‌اند آثار متبرک بسیاری از سوی آنان به کلشید فرستاده شده؛ ثانیاً اسقف‌های بیژانس به منظور تشویق فرمانروایان مینگرلی به گسترش و حمایت از مسیحیت همواره آثار متبرک ارزنده‌ای برای آنان می‌فرستاده‌اند. سه دیگر اینکه وقتی عثمانیان بر قسطنطنیه تسلط یافتند گروهی بزرگ از روحانیان مسیحی که فرمانروایی مسلمانان را تحمل کردن نمی‌توانستند به مینگرلی و نواحی هم‌جوار آن گریختند و آثار متبرک زیادی با خود بردند.

نوشته‌اند از جمله فراریان کشیش بزرگی بود که یک قطعه از صلیبی که حضرت مسیح بدان مصلوب شده بود با خود آورده بود. این قطعه صلیب واقعی به بزرگی یک بدست -کمی بزرگ‌تر از هشت اینچ- بود. افزون بر این یک پیراهن منسوب به حضرت مریم همراه آورده بود. پدران ما این پیراهن متبرک را زیارت کرده‌اند. این پیراهن از کتان زرد است،

و جا به جای آن گلدوزی شده است. هشت وجب درازا و چهار وجب پهنا دارد. آستینهایش کوتاه و یقه‌اش تنگ است. من نیز آن را که در کلیسای کوپیس نگهداری می‌شود، دیده‌ام. همچنین در آنجا دستی دیده‌ام که گوشت‌های آن خشک شده بود. این دست در جعبه‌ای زرین و جواهرنشان حفاظت می‌شود، و می‌گویند دست سنت مارین است؛ و نیز دست دیگری از آن سن کیریس، و چندین استخوان که در جعبه‌های زرین یا سیمین نگهداری می‌شود. پیراهن منسوب به حضرت مریم در یک جعبه زیبا که از چوب آبنوس ساخته شده، و گل‌های سیمین دارد نگهداری می‌شود. در این جعبه قاب کوچکی است که در آن چند تار ریش حضرت عیسی، و یک قطعه از رشته طنابی که با آن حضرت مسیح را تازیانه زده‌اند جا دارد. این صندوقچه بی‌مانند را پادشاه مهر کرده است. هنگامی که مأموران حفاظت این آثار متبرک، آنها را برای نشان دادن ما آوردند بدون دقت و توجه روی فرش ریختند. ما چنان که در خور و شایسته بود با تجلیل و تکریم فراوان آنها را زیارت کردیم. اما مینگرلی‌ها چون از این آثار متبرک زیاد در اختیار دارند به آنها به دیده بی‌اعتنایی می‌نگرند، و به اندک زر و سیمی که در ساختن محفظه‌های آثار متبرک به کار رفته بیش از خود آنها ارزش می‌نهند.

در کلشید کتابهای مذهبی به حدّ وفور یافته می‌شود. این کتابها به خطّ درشت، در صفحه‌های بزرگ، و در مجلّات پرورق به زبان گرجی نوشته شده است. رسم بر این جاری است که هریک از اسقف‌ها موظف است در طول عمر خود از هر کتابی که از آن اوست یکبار رونویسی کند.

کلود رتا شخصیت مذهبی ژکوبن در کتاب داستانی خود که دربارهٔ معراج حضرت مریم نوشته آورده است که داماسن کبیر و سن ژرمن، اسقف قسطنطنیه روایت کرده‌اند که ملکه پولستری در زمان امپراتوری ماکسیمن به یاد و افتخار حضرت مریم در محلهٔ بالتم کلیسایی ساخت. در این کوی امپراتور خطاب به ژوونال اسقف اورشلیم و دیگر بزرگان روحانی فلسطین که در جلسهٔ مذهبی کالسوان در قسطنطنیه حضور داشتند، گفت: شنیده‌ایم که جسد پاک حضرت مریم در آبادی ژتسمانه به خاک سپرده شده و من بر این نیتم که این جسد مقدس را با احترام و تشریفات کامل به پایتخت خود منتقل کنم تا در آنجا هر چه بهتر و نیکوتر حفاظت شود.

ژوونال در جواب امپراتور گفت از کتاب مقدس چنین برمی‌آید که جسد مقدس حضرت مریم به عالم بالا عروج کرده، و در گور آن حضرت جز جامه و کفنش چیزی به جا نمانده است. سپس این اسقف اعظم آنچه را که در مقبرهٔ حضرت مریم باقی مانده بود به قسطنطنیه فرستاد تا در کلیسایی که از آن یاد کرده‌ایم نگه دارند و به حفاظتش بکوشند.

روحانیان مینگرلی بر این اعتقادند که قطعه‌ای از صلیب حضرت مسیح و چند تار از ریش آن حضرت، همچنین پاره‌ای از طنابی که با آن بدنش را رنجه کرده‌اند، و نیز بعضی از قطعات پارچه‌هایی که حضرت مریم طفلش را هنگام تولد به آنها پیچیده در کلیسای بدیل‌ها وجود دارد و حفاظت می‌شود.

افسوس که کلشیدیان قدر و ارزش این همه آثار متبرک را نمی‌شناسند، به آنها به نظر بی‌اعتنایی می‌نگرند، و احترام نمی‌نهند. فقط از تصاویر مقدسی که به تارها و گل‌های زرین و سیمین آراسته شده‌اند می‌هراسند، با وجود این اگر فرصت یابند زیورهای آنها را می‌دزدند.

## لباس روحانیت پاپاس‌ها

سن‌ژرم در کتاب چهارم خود، آنجا که دربارهٔ حزقیل سخن در میان آورده گفته است: کشیشان دو نوع لباس دارند. یک نوع که در مواقع عادی می‌پوشند، و نوع دیگر که به هنگام انجام دادن مراسم مذهبی، و خواندن دعا به کار می‌برند. اما پاپاس‌های کلشیدی لباس افراد عادی و غیر مذهبی را نمی‌پوشند.

همچنین هنگام اجرای مراسم مذهبی و دعاخوانی لباس روحانیان را به تن ندارند، و این به سبب فقر و ناداری آنهاست. چندان تنک مایه و تنگ‌دستند که هنگام برآمدن به محراب جز پوشاکی ژنده و پاره پاره بر تن ندارند. اما اسقف‌ها و روحانیان بلندمقام کلشید از رفاه زیاد و داشتن لباسهای فاخر و انواع زینتها برخوردارند، اینان پیراهن گرانبها و ابریشمین به نام قرطه می‌پوشند، و رشته‌ای گرانبها که اولار نامیده می‌شود با خود دارند. اما این بند را به روی شکم خود به

صورت صلیب نمی‌آورند. دو بازوبند مخصوص کشیشان، یا دو سر آستین موسوم به سانکتوی که مچ دستشان را می‌پوشاند، آن را زینت می‌دهد. پوشاکی بی‌آستین و جلیقه مانند به نام پیلونی که خاص روحانیان است، و پوششی دیگر شبیه بارانی و موسوم به باسماشی از جمله لباس اسقف‌های مینگرلی است.

همهٔ این لباسها گرانبها و زردوزی شده به تقلید از پوشاک‌های اسقف‌ها و شخصیت‌های روحانی یونانی دوخته شده است. اما چنان که گفته شد پاپاس‌های محلی به سبب فقر و ناداری جز جامه‌ای ژنده و فرسوده و خلق بر تن ندارند و ناچارند چه در مواقع رسمی و مذهبی و چه در اوقات دیگر با همین لباس پاره پاره در انظار ظاهر شوند. بسیاری از آنها در حالی که پوشش کرباسی ساده‌ای بر روی لباس پاره پاره خود می‌اندازند برای خواندن دعا حضور می‌یابند؛ اما هرگز بدون پای‌افزار در جایی ظاهر نمی‌شوند، و به دستور حواری افس کفش مخصوصی به نام شیاپول‌ها یا صندل به پا می‌کنند، و اگر هیچیک اینها نباشد از کفشهای کهنه‌ای که در کلیسا برای چنین افراد در چنین تنگناها نگهداری می‌شود استفاده می‌کنند، و در صورت فقدان همه اینها یک قطعه تخته جلو محراب می‌گذارند، روی آن می‌ایستند نماز و دعا می‌خوانند.

پاپاس‌ها افزون بر اینها به رسم و شیوهٔ معمول در کلیساهای یونان ساغری دارند به نام بارزمی با قاشق مخصوص موسوم به لاگاری، و سرپوش مقدس به نام پزوئن ابزار ستاره‌ای کامارا، پرده مخصوص مراسم را داپارنا، سفره را برشلی، و کتاب دعا را ساکاری می‌نامند.

بنا به رسم ساغر و قاشق مخصوص به آن، و سرپوش و ابزار ستاره همه باید از نقره یا دست‌کم از مس یا قلع باشد. اما چون پاپاس‌های کلشیدی همه نادار و فقیرند همهٔ این وسایل از چوب ساخته شده و جملگی کثیف و بدنما هستند.

اگر فردی غیر روحانی برای خواندن دعا و سرود مقدس به پاپاسی رجوع کند، وی به زیرزمین خود که ماران نام دارد می‌رود و سرود و دعا را از بر می‌خواند، از این‌رو به کتاب احتیاج ندارد. اما مراسم مذهبی نان و شراب چنین اجرا می‌شود: پاپاس گیلای به جای ساغر آماده می‌کند، یک بشقاب که غالبا چرب و کثیف است جای سرپوش به کار می‌گیرد، و با شتاب تمام با خاکستر داغ نان فطیر کوچکی می‌پزد.

شراب همیشه در زیرزمین حاضر است، بنابراین در این مورد هیچ نگرانی ندارد.

به جای محراب از چند قطعه تختهٔ کثیف پوشیده از گل و خاک استفاده می‌کند. روی آن می‌ایستد و به خواندن دعا و سرود مقدس می‌پردازد. به جای بالاپوش مذهبی باید قبل از شروع مراسم پیرهن یا چیزی که شبیه بالاپوش باشد از کسی به امانت بگیرد.

البته نباید از نبودن سفرهٔ مقدس و وسائل تنظیف نگران باشد زیرا از دست‌هایش جای آنها استفاده می‌کند. وقتی نوبت خواندن انجیل فرارسد، او کتاب کوچکی را که به زبان گرجی نوشته شده و از کثرت مطالعه شیرازه‌اش گسسته، اوراقش جابه‌جا، نوشته‌هایش محو، و بعضی برگ‌هایش گم شده از جیب بیرون می‌آورد، و بی‌اعتنا به این نقائص، چندین بار کتاب را از اول بآخر و به عکس ورق می‌زند، و آن‌گاه با کمال دلیری و بی‌پروایی خواندن کتاب مقدس را آغاز می‌کند، چون دعا و ذکر را از حفظ می‌خواند فقط برای حفظ ظاهر کتاب را به دست می‌گیرد:

البته پاپاس هنگام اجرای مراسم مذهبی از نبودن سنگ مقدس در بالای محراب، همچنین از نبودن سفره کمترین نگرانی ندارد. گفتنی است که این آشننگی‌ها و ناتمامیها در کلیساهای معمولی که پاپاس‌ها مسئول اجرای مراسم مذهبی هستند وجود دارد، و در کلیساهای پادشاهان و کلیساهایی که اسقف‌های بزرگ و راهبان محتشم مسئولیت ادارهٔ آن را به عهده دارند همه گونه وسایل لازم مهیاست و مراسم مذهبی و برگزاری جشنها به نحو شایسته انجام می‌پذیرد.

## مراسم مذهبی

در کلشید دعا‌های مذهبی به زبان گرجی کتابتی خوانده می‌شود. همان قدر که زبان لاتین برای کشتگران مغرب زمین نامفهوم و دور از ذهن است، زبان گرجی برای پاپاس‌های کلشید ناآشناست. در مینگرلی خانه‌های کشیشان چند فرسنگ

دور از کلیساها ساخته شده، و اگر کسی از کشیشی تقاضا کند که مراسم مذهبی به جا آورد و سرود قداس بخواند باید دو یا سه تواز (چهار پنج متر) طناب، یا یک پوست بز یا بره، یا یک وعده غذا یا چیزی هم ارزش اینها به او بدهد. در روزهایی که باد می‌وزد یا باران می‌بارد، پاپاس لوازم کارش را در یک ساک پوستی می‌گذارد، شراب را در یک ظرف سفالین یا درون یک کدو قلیانی می‌ریزد، نان کوچکی را که با اخگر پخته و با داغ نشان شده و روی آن به زبان گرجی حروفی نقش و رسم شده با یک شمع برمی‌دارد. همه این چیزها را باید کسی که سفارش برگزاری مراسم قرائت سرود قداس را داده است فراهم کند. پاپاس با این وسایل به سوی کلیسا روانه می‌شود و وقتی به کلیسا نزدیک شد خواندن دعا را آغاز می‌کند، و همین‌که وارد کلیسا شد توبره یا ساک محتوی وسائل را بر زمین می‌گذارد. نخست صفحه چوبی مقدّس و سپس ناقوس معبد را به صدا درمی‌آورد. زنگ به منظور جمع شدن مردم در کلیسا نواخته نمی‌شود زیرا مینگرلی‌ها جز برای شرکت در مراسم رسمی به کلیسا پا نمی‌گذارند. پس از این مقدمات پاپاس شمع را با آتشی که با خود آورده روشن می‌کند. در جریان انجام دادن این کار پیوسته با صدای بلند دعا می‌خواند. آن‌گاه جامه مخصوص فقیرانه‌اش را که نشان روحانیت اوست بر تن می‌کند، و اگر روپوشی داشته باشد روی دوشش می‌افکند. همچنان که مردم مغرب زمین نیز هنگامی که احکام مقدّس خوانده می‌شود این پوشاک مخصوص را می‌پوشند. آن‌گاه پاپاس قطعه کتان یا کرباسی را که به جای سفره مقدّس آماده شده روی محراب می‌گستراند، و بشقاب کوچکی که باید به جای سرپوش مقدّس به کار رود کنار کتاب مقدّس می‌نهد، همچنین به جای ساغر گیلّاس یا فنجانی را پهلوی رساله‌های حواریون قرار می‌دهد، و نان فطیر را که مخصوص تقدیس آورده و سابیسکری نامیده می‌شود در وسط محراب می‌گذارد. در تمام مدت اجرای این مراسم خواندن دعا ضروری است. سپس پاپاس فنجان را که به جای ساغر است پر از شراب می‌کند؛ آن‌گاه با دست چپ نان را برمی‌دارد و با کارد کوچکی که به دست راست می‌گیرد از محلی که روی آن با داغ نشان شده می‌برد و مقداری از آن را در بشقابی قرار می‌دهد. سپس ابزاری را که به شکل ستاره، و از دو نیم دایره درست شده و کامارا نامیده می‌شود روی سرپوش می‌گذارد. بعد با یک قطعه پارچه سفید روی بشقاب، و با قطعه دیگری از پارچه سفید روی شراب را می‌پوشاند. پس از انجام دادن این مراسم کمی از محراب دور می‌شود و کاری می‌کند که روپوشش از قفا بیفتد. آن‌گاه به خواندن دعای ربانی می‌پردازد. سپس رسالات حواریون و متعاقب آن انجیل می‌خواند. بعد از انجام دادن این مراسم دفتر سرود قداس را به دست می‌گیرد. به میان کلیسا می‌رود و به خواندن دعای کردو می‌پردازد، و متعاقب آن خطبه نذر و تقدیس را می‌خواند. سپس به محراب بازمی‌گردد، روپوش بشقاب را برمی‌دارد، و روی سرش می‌گذارد. آن‌گاه بشقاب را به دست چپ می‌گیرد، و تا برابر پیشانی‌اش بالا می‌برد. سپس با دست راست ساغر شراب را برمی‌دارد، و به شکمش تکیه می‌دهد و با این وضع به آهستگی به طرف جمعیت پیش می‌رود، و دعا می‌خواند، و سرود شامبیک را زمزمه می‌کند. مردم -اگر کسانی به کلیسا آمده باشند- به محض مشاهده نزدیک شدن کشیش به آنها، با خضوع و خشوع تمام به زمین می‌افتند. پاپاس در طول مدتی که حرکت می‌کند پیوسته نام خدا را بر زبان دارد، و بدین گونه حاضران را به تعظیم و تجلیل بیشتر برمی‌انگیزد، آن‌گاه کشیش به طرف محراب بازمی‌گردد؛ نخست ساغر، و بعد بشقاب مقدّس را روی آن می‌گذارد، سپس پارچه سفیدی را که روی سرش است برمی‌دارد، و در حالی که آن را به دست می‌گیرد برابر ابلا تا -نان و شراب- توقف می‌کند، دعا می‌خواند. آن‌گاه با صدای بلند عبارات مخصوص مراسم تقدیس را نخست برابر نان، و بعد برابر شراب می‌خواند، سپس ابزار ستاره مانند را برمی‌دارد و روی ساغر و بشقاب شکل صلیب رسم می‌کند. آن‌گاه با دست راست نان تقدیس شده را برمی‌دارد، و در حالی که دعاهایی می‌خواند بالای سرش می‌برد، و با این قطعه نان سه بار به اشاره شکل صلیب را رسم می‌کند، و در پایان نان را در دهانش می‌گذارد، و می‌جود. سپس ساغر شراب را با دو دست بر می‌دارد و می‌نوشد، و اگر اتفاقاً خرده‌ریزه‌های نان مقدّس در بشقاب به جا مانده باشد، می‌خورد.

پس از انجام دادن این مراسم پاپاس در حالی که نان مقدّس را می‌جود، و ساغر شراب را به دست دارد رو به جمعیت می‌کند، و به آنها می‌گوید سیسیت، آن‌گاه هر چیز را جای خود می‌گذارد، اگر شمع همچنان روشن مانده می‌کشد. زیرا غالباً پیش از پایان یافتن مراسم شمع تمام و خود به خود خاموش می‌شود. سپس پاپاس لباس رسمی خود را که در مراسم مذهبی بر تن راست می‌کند بیرون می‌آورد و در ساک پوستی‌اش می‌گذارد و به خانه‌اش بازمی‌گردد.

مراسم مذهبی تقدیس نان و شراب و سرود قداس به تحقیق کامل‌ترین و مهم‌ترین مراسمی است که درباره بزرگداشت حضرت مسیح به عمل می‌آید. این تشریفات وسیله قدیسین بلندپایه‌ای چون سن‌بازیل، سن‌گرگوری نازیانزنوس و قدیسین دیگر جاری، و با تأیید پاپ اعظم معمول شده است. اما این پاپاس‌های بی‌تمیز و جاهل که خدا می‌داند تعمید یافته‌اند یا نه،



و بیشتر آنها صلاحیت و اهلیت ورود در جامعه روحانیت ندارند، تشریفات مذهبی را چنین خوارمایه کرده‌اند؛ و مسئول این همه آشفتگی‌ها اسقف‌های بزرگ و مقامات عالی روحانیت هستند که به امور مذهبی اعتنا و توجه ندارند، و مدام در پی خوشگذرانی و عیش و نوش و طربند.

پاپاس‌ها در طول مدت ایام پرهیز فقط روزهای شنبه و یکشنبه به اجرای مراسم مذهبی می‌پردازند، زیرا اسقف اعظم و اسقف‌ها و مطران‌های مینگرلی فقط در این دو روز روزه می‌گیرند و فقط یک‌بار غذا می‌خورند، و اگر ناچار شوند که در غیر این دو روز به اجرای مراسم تقدیس نان و شراب بپردازند روزه خود را می‌شکنند.

این نکته نیز گفتنی است که اگر کشیشی برای اجرای مراسم دینی به کلیسایی برود و در آن بسته باشد شمع را به در کلیسا نصب می‌کند و مراسم دینی را بیرون کلیسا به جا می‌آورد. وقتی چند کشیش برای اجرای مراسم دینی به یک کلیسا می‌روند، هریک مراسم را جداگانه به جا نمی‌آورد، و چون مراسم هم‌زمان اجرا نمی‌شود نظم و ترتیب ندارد.

## تعمید

به محض اینکه نوزادی به دنیا آمد پاپاس یا کشیش نقش صلیب را روی پیشانی‌اش رسم می‌کند، و هشت روز بعد بدن طفل را با روغن مقدس که میرون نام دارد می‌انداید. اما مراسم تعمید مدتها بعد، یعنی زمانی که طفل دوساله یا بیشتر شد به عمل می‌آید، و ترتیب مراسم تعمید چنین است: پاپاس به زیر زمینی که به‌منزله کلیسا است داخل می‌شود. روی یک نیمکت می‌نشیند، و روی نیمکت دیگری که برابر آنست پدر تعمیدی طفل و بچه قرار می‌گیرند. کنار کشیش بشقابی پر از روغن گردو و طشتک چوبی، یا کوزه چوبی کوچکی، یا ظرف چوبی دیگری جای دارد. کشیش نخست نام بچه را می‌پرسد، پس آنگاه شمع کوچکی را روشن می‌کند و به خواندن ذکر و دعا می‌پردازد. وقتی پایان یافتن دعا نزدیک شد عرقچین یا کلاهش را از سرش برمی‌دارد، و به خواندن دعا ادامه می‌دهد پس از مدتی دوباره کلاهش را بر سرش می‌نهد و همچنین به خواندن دعا می‌پردازد. بعد از اینکه دعا پایان یافت آب طلب می‌کند، و چون غالباً در آن دقایق هنوز آب به حد لازم گرم نشده، به ناچار مدتی به انتظار می‌نشیند. پس از اینکه آب‌گرم آماده شد آن را در طشتک چوبی می‌ریزد، و در حالی که دعا می‌خواند روغن گردو را به آب می‌افزاید.

در این هنگام پدر تعمیدی طفل را لخت می‌کند، میان طشتک پر از آب و روغن می‌نشانند، و تنش را با دست می‌شوید. هنگامی که پدر تعمیدی به شستشوی طفل مشغول است کشیش مجاز نیست سخن بگوید یا به چیزی دست بزند. پس از اینکه شستشوی طفل پایان یافت کشیش شاخی را که روغن مقدس مسح یا میرون در آنست برمی‌دارد، و چون روغن سفت است با پاره چوبی قدری از آن می‌گیرد و به پدر تعمیدی می‌دهد. وی نخست پیشانی، سپس به ترتیب بینی، چشم، محل پستان، ناف، زانو، قوزک پا، پا، پاشنه پا، زیر زانو، سرین، تهیگاه، آرنج، شانه، فرق سر بچه را به روغن می‌انداید. گفتنی است که در تمام طول مدتی که پدر تعمیدی بدین کار مشغول است کشیش نباید لب به سخن گفتن بگشاید. آنگاه پدر تعمیدی دگر بار طفل را در طشتک پر از آب می‌گذارد و قطعه‌ای نان و اندکی شراب مقدس به او می‌دهد. اگر طفل نان و شراب را خورد به فال نیک می‌گیرند و می‌گویند که طفل پس از بالیدن نیرومند و هشیار و بی‌باک خواهد بود. سپس پدر تعمیدی طفل را به دست مادرش می‌دهد و می‌گوید: تو طفل را یهودی به من دادی و من عیسوی به تو بازگرداندم. آنگاه طفل را در گهواره می‌نهد تا بخوابد. پس از اینکه طفل مدتی استراحت کرد، وی را دگر بار با آب شستشو می‌دهند. این دفعه شستشو به وسیله پدر تعمیدی انجام نمی‌گیرد، بلکه باید یکی از بستگان مادر طفل کودک را بشوید. اما این قرابت نباید به قدر خویشاوندی پدر تعمیدی باشد، زیرا خویشاوندی و نزدیکی پدر تعمیدی هم ردیف و هم طراز مادر، برادر و خواهر طفل، و آن‌قدر نزدیک است که همچنان که می‌تواند آزادانه و بی‌قید و بند به خانه خود درآید، به خانه آنان وارد شود.

مناسب یادآوری است که کشیشان کلشید هنگام اجرای مراسم تعمید لباس روحانیت خویش را نمی‌پوشند و فقط در برابر دریافت حق‌الزحمه کافی، بهره برگرفتن از سفره‌های رنگین و پرنعمت، این وظیفه مذهبی را انجام می‌دهند، به همین جهت فقیرانی که قادر نباشند برای اقناع آنان خوکی بکشند یا هدیه‌ای بدهند، طفل آنان بدون تعمید می‌بالد، پیر می‌شود و می‌میرد. اما دولتمندان روزی که مراسم تعمید کودکانشان صورت می‌گیرد از هیچ خرجی و گرچه سنگین باشد دریغ نمی‌ورزند. نه

تنها چند خوک می‌کشند، بلکه برای اینکه سفره‌شان رنگین‌تر و آبادان‌تر باشد، چند گاو نیز سر می‌برند. از همه حاضران که عده‌شان بسیار است تا آخر شب به گرمی پذیرایی می‌کنند، و به آنان شراب و کباب می‌خورانند. چنان که بسیاری از آنان در خوردن شراب چندان زیاده‌روی می‌کنند و مست و سست می‌شوند که توان خویشتنداری و برخاستن ندارند.

مینگرلی‌ها در اجرای مراسم تعمید از کلیسای ارتدوکس یونان پیروی می‌کنند، چه کشیشان یونان مراحل سه‌گانه تعمید و تدهین و تقدیس را در پی هم انجام می‌دهند بدین شرح که با استحمام نوزاد وی را تعمید، با اندودن بدن طفل به روغن پایاس‌های قدسی مآب!

در مغرب زمین پدرهای کلیسا به موقع و پیش از آنکه مشکلی پیش آید کودکان را غسل تعمید می‌دهند و هرگز به هیچ عذر و بهانه، حتی اگر بچه بیمار و محتاج به استراحت باشد از انجام دادن این وظیفه مذهبی و مهم غفلت روا نمی‌دارند.

در کلشید نامگذاری بچه‌ها متناسب با وقایعی است که روی می‌دهد.

یهودیان نیز چنین می‌کنند مثلاً بنیامین را پسر درد و رنج می‌خوانند زیرا مادرش راشل به هنگام زاییدن وی درد بسیار کشیده بود. بعضی مینگرلی‌ها اگر نوزادشان روز جمعه به دنیا بیاید او را ابژکا که به معنی روز جمعه است نامگذاری می‌کنند؛ و اگر دیر هنگام متولد شود اسمش را گیانیزا یعنی دیر آمده، می‌گذارند گاهی هم به مناسبتی وی را به نام یکی از ماهها موسوم می‌کنند؛ مثلاً پره‌والیزا که به معنی ماه فوریه است. کم اتفاق می‌افتد که مردم کلشید نام یکی از بزرگان دین را روی نوزادان خود بگذارند زیرا می‌ترسند آن طفل وقتی بزرگ می‌شود به جهاتی شایسته و قابل چنان نام برجسته و خجسته نباشد و حرمت آن را ببرد. چنان که جوانی جبان و ناسزاوار اسکندر نام داشت. پلوتارک آورده است اسکندر وقتی به بزدلی و جبن این سرباز آگاه شده بود به تلخی به او گفت:

یا مثل اسکندر نترس و بی‌باک باش یا اسم خودت را عوض کن.

مینگرلی‌ها هرگز نام قدیسین مسیحیان را روی نوزادان خود نمی‌گذارند، و می‌گویند کردار و رفتار ما هرگز همسنگ و برابر اعمال پسندیده قدیسین مسیحی نیست، و برای اینکه مورد ملامت و سرزنش قرار نگیریم، هرگز نام آنها را روی بچه‌های خود نمی‌گذاریم. سن اگوستن گفته است مسیحیت مظهر فضیلت و تقوا و امانت است ولی مردم این سرزمینها فرسنگها از فضیلت به دورند.

این نکته نیز قابل توجه است که مینگرلی‌ها سن و سالشان هر چه باشد نه خود را پدر و نه پسر پدرشان می‌نامند، مثلاً نمی‌گویند پسر یا پدر فلان کس.

متن تعمید در زبان مینگرلی چنین است:

matelis-ighebts sacalitas mamisata amin  
dazazata amin dazuliza zininda sata

بسیار کم‌اند کشیشانی که معنی متن تعمید را درک کردن بتوانند، اما معدودی از آنها می‌دانند. آنچه بیشتر مایه شگفتی است اینست که بعضی مردمان برای بار دوم نیز خود را غسل تعمید می‌دهند. در سرزمین کلشید کسی از کرم creme آگاه نیست زیرا مینگرلی‌ها هرگز چنین نامی از کسی نشنیده‌اند. از روی دیگر بنا به رسم یونانیان ارتدکس کشیش نوزاد را تدهین نمی‌کند، بلکه چنان که پیش از این گفته شد پدر تعمیدی این وظیفه را انجام می‌دهد.

مینگرلی‌ها آن‌طور که می‌خواهند و می‌توانند نان مقدس را درست می‌کنند.

یونانی‌های پیرو ارتدکس همیشه این نان را با خمیر برآمده و رسیده می‌پزند، اما کلشیدی‌ها برای این کار نان کوچک و گردی به وزن تقریبی یک اونس از امتزاج آب و شراب و آرد گندم درست می‌کنند و روی آن نقشی بدین صورت می‌کشند. نانی که بدین گونه درست می‌کنند و این علامت روی آن نقش شده پیش از تقدیس سبیسکوری، و پس از تقدیس نازروبا سازرلی نامیده می‌شود. به نان مقدسی که به بیماران می‌دهند نازیلی می‌گویند.

کشیشان همیشه مقداری از این نان را که در کیسه کرباسی کوچکی گذاشته و به کمر بست‌هاند به شرحی که خواهم گفت همراه دارند.

آرکودیوس arcudius در کتاب خود آورده که شاید در زمان حواریون نان مقدس را گاهی از خمیر ورآمده و گاهی از خمیر ناور آمده درست می‌کرده‌اند. لاتین‌ها از حضرت مسیح پیروی می‌کنند و از خمیر ناور آمده نان تقدیس می‌پزند. اما مینگرلی‌ها بدون تفاوت از هر دو قسم خمیر نان تقدیس درست می‌کنند، و در ترکیب نان مقدس از آرد و نمک و شراب و آب پیروی و تقلید از یهودیان می‌کنند؛ زیرا خدا در فرمان‌های زمان‌های کهن دستور فرموده که در تهیه کردن هرگونه خوراکی مخصوص قربانی نمک به کار ببرند. این نکته نیز گفتنی است که کشیشان کلشیدی معمولاً در مراسم تقدیس آب داخل شراب نمی‌کنند؛ اما من گاهی خلاف این را دیده‌ام. روزی از پاپاسی پیش از آنکه به اجرای مراسم تقدیس بپردازد پرسیدم چرا شما آب در ساغر شراب نمی‌ریزید؟ گفت: اگر شراب خیلی قوی و مردافکن باشد آب هم به آن می‌افزایم. اما اکنون فرصت تنگ و کارم زیاد است، و باید شمع و شراب، و وسیلهٔ افروختن آتش و جامه‌های رسمی و دیگر وسایل تقدیس را در ساک بگذارم و به کلیسا بروم، و در چنین موقعیت فرصت بردن آب ندارم.

از او پرسیدم اگر شرابی که برای تقدیس به کار می‌رود سرکه شده باشد چه خواهی کرد؟ پاپاس جواب داد: از همان سرکه استفاده می‌کنم اما اگر شراب عرق شده باشد دیگر به کار مراسم تقدیس نمی‌آید، زیرا آن دیگر شراب نیست.

کشیشان کلشیدی به تقلید از یونانیان بعد از مراسم تقدیس نان و شراب و بلافاصله پیش از تناول قربانی به یاد خاطرهٔ جاری شدن خون و آب‌گرم از پهلوی حضرت مسیح به هنگام مرگ، کمی آب‌جوش در ساغر می‌ریزند. این کشیشان در یک قاشق فلزی کمی آب می‌ریزند و بالای شمع نگه می‌دارند تا داغ شود. آن‌گاه آن را همچنان که داغ است در ساغر می‌ریزند، و سپس به تناول قربانی می‌پردازند.

آنان انگیزهٔ این تشریفات را نمی‌دانند، گاهی نیز از انجام دادن آن غفلت می‌ورزند.

من بارها دربارهٔ عبارات و جملاتی که ضمن اجرای این مراسم بر زبان کشیشان جاری می‌شود با پاپاس‌های کلشیدی گفتگو کرده‌ام، اما جز یکی که تا اندازه‌ای با سواد و صاحب نظر بود هیچ‌یک نتوانست توضیح قانع‌کننده‌ای بدهد. او گفت تقدیس گوشت مسیح که مارکوریت نامیده می‌شود با این عبارات برگزار می‌شود:

might chiamet esse ars cors chiemit quentuis  
chate chili missa tevelbelat zodojadoat

و تقدیس خون حضرت مسیح که ماگنت maguaint نام دارد با این کلمات انجام می‌پذیرد:

suta misganqua vesta esse ars siseli chiemit  
quentuis chante chiti zodoat

روزی از یکی از این پاپاس‌های قدسی مآب پرسیدم: آیا پس از قرائت این دعاها واقعا نان و شراب به جسم و خون حضرت مسیح مبدل می‌شود؟ او در حالی که می‌خندید و می‌پنداشت که با او شوخی می‌کنم، جواب داد: چه کسی می‌تواند

حضرت مسیح را در نان بگذارند؟ و این تصوّر و تجسم چگونه به حقیقت می‌پیوندد؟ چطور ممکن است حضرت مسیح در یک قطعه نان کوچک منتقل و جایگزین شود؛ چرا آسمان را رها کند و به زمین فرود آید؟ هیچ‌گاه کسی چنین چیزی ندیده است.

پرسیدم اگر اتفاقا کشیش هنگام به جا آوردن مراسم، قسمتی از دعاها را فراموش کند آیا مراسم درست و مقبول خواهد بود؟ جواب داد: برای چه نه؟ اما کشیشی که کلمات دعا را فراموش کرده البته گناهکار است.

درباره موضوع نیت پاپاس‌ها کاملا بی‌خبر و نادانند. آنها مراسم را چنان که عادتشان است بدون قصد و تفکر انجام می‌دهند بنابراین تشخیص درست یا نادرست بودن مراسم تقدیس ایشان را به عهده مقامات عالی روحانی واگذار می‌کنم.

اما درباره نازیلی یا نان مقدسی که به بیماران می‌دهند، مینگرلی‌ها نیز مانند یونانیان عمل می‌کنند یعنی هر سال تنها یکبار، روز پنج شنبه مقدس، به یاد آخرین غذای حضرت مسیح نان را تقدیس می‌کنند. اما کلشیدیان به جای اینکه مثل یونانیان نان مقدس مخصوص بیماران را در ظرفی زیبا از زر یا سیم، یا دیگر ظرفی تمیز و قشنگ بگذارند، آن را در کیسه‌ای از کرباس یا پوست که معمولا چرب و کثیف است جا می‌دهند، آن را به کمرشان می‌بندند، و به هر جا می‌روند می‌برند، و فکر نمی‌کنند که این گوشت مقدس است؛ و چون پاپاس‌ها غالبا بر اثر می‌خواری مست و بی‌خوشتند در حالی که کیسه گوشت تقدیس به کمرشان بسته است روی زمین می‌غلطند و وقتی برای خوابیدن لباس خود را بیرون می‌آورند کیسه گوشت مقدس را با لباسشان زیر بالش می‌گذارند و می‌خوابند، یا جای دیگر پرتاب می‌کنند. اگر بیماری از آنان نان مقدس طلبید کم اتفاق می‌افتد از جا بجنبند و خود نان مقدس را به مریض بدهند؛ بلکه از غایت مستی و آسانگیری آن را به کسی که بیمار وی را در طلب نان مقدس فرستاده می‌دهند، خواه آن‌کس مرد، یا زن، یا بچه باشد. و چون این نازیلی یا توشه راه که می‌فرستد ممکنست کمی سفت و سخت باشد، نزدیکان یا پرستاران بیمار برای اینکه خوردن نان مقدس آسان گردد آن را روی یک سنگ خرد می‌کنند؛ بی‌آن که مواظب باشند خرده‌هایش روی زمین نریزد، یا به دست نچسبد. آن‌گاه قطعات خرد شده نان مقدس را در کمی شراب می‌ریزند، و به دست بیمار می‌دهند تا بخورد؛ و از تصویر مقدس التماس می‌کنند که بیمار را نکشد. وقتی بیمار بدین گونه نان مقدس را خورد دهان و ریش پرپشت و بلندش را که بی‌هیچ گمان مقداری از خرده‌های نان مقدس در آنجا گرفته با دست یا آستین لباسش یا چیز دیگری پاک می‌کند که همه بر زمین می‌ریزد.

عده کمی از مردم کلشید از نان مقدس استفاده می‌کنند؛ زیرا خانواده‌هایی که بیمار دارند به آن تطیر و تفلّ می‌زنند. بدین سبب به جای اینکه آن را به بیمار بدهند در یک شیشه یا یک کدوی قلیانی کوچک که در آن شراب باشد می‌اندازند، و به آن می‌نگرند. اگر نان مقدس در ته ظرف شراب قرار گرفت نشان اینست که بیمار جان به در نمی‌برد و می‌میرد، و اگر در بالای شراب ایستاد بیمار شفا می‌یابد.

نازیلی را با مخلوط آرد و شراب و نمک درست می‌کنند و مانند کاتولیک‌های مغرب زمین آب به آن نمی‌افزایند، و می‌گویند اگر آب به آن افزوده شود، مدت زیاد سالم نمی‌ماند. باری، داوری را درباره اینکه مواد ترکیب‌کننده نان مقدس به شرحی که گذشت درست یا نادرست می‌باشد، به عهده کسانی می‌گذارم که در این مورد صاحب‌نظرند.

در پایان هر سال کشیشانی که هنوز نازیلی در اختیار دارند آن را در محراب کلیسا می‌گذارند تا موشها بخورند؛ و این است طریق ترکیب، و طرز مصرف توشه راه بیماران، و چگونگی احترام‌گذاری به آن. بنابراین آسان می‌توان به چگونگی معتقدات و گرایش‌ها و باورهای ایشان راه یافت.

در مراسم توبه

کلشیدی‌ها برای برگزاری توبت و انابت مراسم مخصوصی دارند به نام گاندوبا gandoba؛ گناه را زگژیا zoggia و پشیمانی از گناه را زدوا zodua و انکسار قلب را سینانولی sinanuli می‌گویند. همه این اصطلاحات و مفاهیم را می‌دانند، اما قبول ندارند و اعتراف نمی‌کنند. نه افراد روحانی و نه غیر روحانی، و نه آنان که پایشان لب‌گور است، به این مسئله اهمیت نمی‌دهند، و اگر اتفاقا میان این همه مردم کسی بخواهد به گناهان خود اعتراف نماید، باید دولتمند و دارا باشد، زیرا

هیچیک از روحانیان حاضر نیست بدون گرفتن حق الزحمه زیاد به اعترافات کسی گوش بدهد. روزی یکی از بزرگان و دولتمندان کلشید به نام پاتازالوشیا برای اعتراف به گناهان خود نزد اسقف اعظم رفت، و پس از خاتمه کار پنجاه اکو به وی داد. وقتی بار دگر تصمیم کرد به همین منظور پیش اسقف برود، جاثلیق به وی اجازه حضور نداد و به وی پیغام فرستاد که چون بار اول پول کم داده است از پذیرفتنش معذور است.

همچنین حکایت می‌کنند یکی از اعیان کلشید پس از اینکه در حضور کشیش به گناهان خود اعتراف کرد یک اسب و چند چیز دیگر به وی تقدیم کرد.

اتفاقا وقتی با آن هدایا به خانه‌اش برمی‌گشت به پسر آن اعیان رسید و از عطایای پدرش اظهار تشکر کرد. پسر در جواب کشیش گفت: چگونه پدرم در برابر اعتراف به آن گناهان بزرگ چنین هدایای کمی به شما داده است، من از تغافل پدرم شرمندهام و قول می‌دهم غفلت وی را جبران کنم و چیزهای خوب دیگری برای شما بفرستم. پسر شخصیت مذکور بر این باور بود که هر چه گناه بزرگتر باشد، اعتراف‌کننده باید چیزهای بیشتری به کشیش بدهد.

بنابراین در این سرزمین کم‌اند کسانی که به گناهان خود اعتراف کنند، و شاید هیچ‌کس نباشد و اگر کسی اعتراف بکند در حقیقت به مقدسات مذهبی توهین و بی‌حرمتی کرده است. زیرا اعتراف‌کننده از اقرار به گناهان بزرگ خویش امتناع می‌ورزد و فقط به گناهان کوچک خود اعتراف می‌کند. مردمان این سرزمین را عادت و روش زندگی این است که اگر گناهی مرتکب شوند و در نیابند که آن گناهی عظیم بوده است از همگان پوشیده می‌دارند، اما به کفاره آن گناه بزرگ صدقه می‌دهند، و به جبران آن خطا کار نیکی به منصفه عمل در می‌آورند، و آن کار خیر گناهکار می‌تواند هدیه لایقی برای تصاویر مقدس باشد. در چنین موارد خطاکار مقداری پارچه ابریشمی یا مبلغی پول، و یا چیزهای دیگر تقدیم، و تصور می‌کند که بدون اعتراف، گناهانش بخشیده شده است، و گفتنی است این طرز تفکر و استدلال نادرست متأثر از معتقدات سخیف و باطل یونانیان است.

در سرزمین مینگرلی کشیشان و اسقفان نیز از اعتراف به گناه خود خودداری می‌کنند چه در سراسر کلیساهای مشرق زمین کلیه قوانین و احکام به اراده و میل و تفسیر و تعبیر کشیشانی اجرا می‌شود که خود مرتکب گناهان بزرگ حتی زنا می‌شوند، و آنان از بیم آنکه مبدا گناهانشان فاش و آشکارا، و درآمدشان قطع شود هرگز به گناهان خود اعتراف نمی‌کنند. اگر هدف و غایت مقصود قوانین و احکام عتیق کیش حضرت مسیح از اعتراف به گناه عذاب وجدان و روح بود این کشیشان قدسی مآب حق داشتند که گناهان خود را مکتوم بدارند و از اعتراف خودداری ورزند؛ اما چنین چیز مراد و منظور نظر نبوده است.

در زمان حاضر روحانیون برای پرهیز از اعتراف، خود را در رودخانه شستشو می‌دهند و چنین می‌پندارند که این عمل ایشان به منزله اعتراف به گناه است.

همچنین به جای اینکه در حضور چند تن از روحانیان عالی‌مقام به گناهان خود اعتراف کنند به رودخانه روی می‌آورند. در آن غسل می‌کنند، و مدت یک هفته از هم‌خوابگی با زن خویش خودداری می‌ورزند، و می‌پندارند و دل خود را خوش می‌دارند که با این کارهای ابلهانه مراسم لازم اعتراف به گناه را انجام داده‌اند.

شگفت اینکه پیش نزدیکان و رازداران خود عمل بیهوده خویش را با غرور تمام می‌ستایند. یکی دیگر از موجباتی که مردم مینگرلی را از اعتراف به گناهان باز می‌دارد عدم رازپوشی کشیشان و اسقف‌هاست. اینان گفته‌های اعتراف‌کنندگان را برای دیگران حتی برای خود اعتراف‌کنندگان می‌گشایند و برملا می‌کنند مینگرلی‌ها برای اعتراف به گناهان خود وجود و حضور یک کشیش مخصوص را که منزگاری monzgary می‌نامند، قناعت می‌ورزند و بدان خرسندند، و از این بیش نه مراسم اعتراف را رعایت می‌کنند و نه لازم می‌دانند. به سخن دیگر هریک از مردم این سرزمین به یک نفر از وابستگان کلیسا اعم از راهب یا پاپاس و کشیش روی می‌آورد؛ و بی‌آن که به مبانی اخلاقی و دانش و دین و پارسایی و ایمان وی وقوف داشته باشد به او متوسل می‌شود. هر کدام از مینگرلی‌ها به نسبت دارایی و توانایی و معتقدات خود به منزگاری خاص خویش هدایایی تقدیم و خواهش می‌کند که مسئول مراسم اعترافات وی باشد. او نیز این وظیفه و مسئولیت آن را می‌پذیرد، اما هرگز آیین اعتراف صورت نمی‌پذیرد. اگر کسی به سختی بیمار شود بی‌درنگ منزگاری یا مرجع و مسئول اعتراف خود را به بالین خویش فرا می‌خواند؛ گرچه در چنین موارد نیز از اجرای مراسم اعتراف به گناه سخنی



در میان نمی‌آید، و تنها کار مهم مرد روحانی نخست درست کردن آب مقدس و افشاندن و پف نم زدن به بیمار است از آن پس یکی از تصاویر مقدس را با آب می‌شوید و ضمن خواندن دعا آن آب را به بیمار می‌نوشانند. اگر بیمار بمیرد اسب سواری و ملبوس، و تمام چیزهایی که هنگام عبادت کشیش داشته است از آن منزگاری خواهد بود.

کلشیدی‌های جاهل و ناآگاه از راه دیگر نیز مورد غارتگری روحانیان دغل و دروغ‌زن فریبکار قرار می‌گیرند. توضیح اینکه برخی از کسان به هنگام خرّمی و تندرستی مبلغی قابل به یکی از روحانیان عالی‌مقام می‌دهند و بی‌آن‌که به معاصی خود اعتراف کنند سندی از کشیش می‌گیرند که هر چه گناه کرده‌اند، و چندان که تا پایان عمر معصیت کنند بخشیده خواهد شد. ولی چون دستیابی به این سند معتبر و پرارزش و غیر قابل نکول، هزینه سنگین دارد تنها دولتمندان می‌توانند به دست آورند و از مزایای قانونی آن بهره‌مند شوند. و از جمله کسانی که بدین فیض عظیم نایل آمد پادشاهی بود که از دست بطریق اورشلیم این سند معتبر و نجات‌بخش را گرفت. اگر صاحب سند بیمار و مشرف به موت باشد نزدیکان محتضر سند را در کف دستش می‌گذارند. و بر این باورند که بنا به آنچه در سند نوشته شده و به مهر بطریق عظیم الشان و خطابش مه‌هور گشته معاصی فرد محتضر کاملاً بخشیده شده و احتیاج به اعتراف به گناه ندارد. و این جمله اشارتی است مختصر به جهل مرکب مردمان بدبخت و سیه ستاره کلشید. اگر کسی لزوم اعتراف به گناه را به ایشان یادآوری کند -چنان که بارها من به ایشان گفته‌ام- می‌گویند ما به عمر خود گناهی نکرده‌ایم، و این پاسخ گویای این حقیقت است که مردم این سرزمین معنی و مفهوم واقعی گناه را نمی‌دانند.

گرچه بعضی از بیماران به رهنمایی و ارشاد برخی از روحانیان روشن‌بین و دل‌آگاه در لحظات احتضار به گناهان خود اعتراف می‌کنند، امّا بیشتر مردمان همچنان که در تمام دوران زندگانی خود چون چهارپایان زیسته‌اند، چون چهارپایان درمی‌گذرند.

بیش از این نمی‌خواهم درباره فریب‌کاری و نیرنگ‌بازی این روحانیان نااهل ناسزاوار دور از مردمی سخن بگویم. این عالی‌جنابان قدسی مآب هنگامی که بر بالین بیماران محتضر می‌نشینند تنها کار و هنرشان این است که از تصاویر مقدس بطلبند که بیمار را نکشند، و او را مورد قهر و خشم خود قرار ندهند.

## آخرین تدهین

من چندان که دقت و پی‌گیری کردم به کشف مراسم تدهین، میان مردم کلشید به درستی توفیق نیافتم. بارها بر بالین بیماران روحانی و کشیشان محتضر حضور داشته‌ام امّا هرگز ندیده‌ام که مراسم تدهین را رعایت کنند و به جا آورند. بسیار بار از کشیشان، پاپاس‌ها و دیگر روحانیان این سرزمین در این خصوص سؤال کرده‌ام و همه در جوابم گفته‌اند که مراسم تدهین فقط هنگام تعمید به عمل می‌آید، و به نظر آنان این مراسم پس از تعمید باید پایان یافته تلقی شود؛ اما گاهی برخی از بیماران بدحال کشیش یا پاپاسی را به بالین خود می‌خوانند، و مرد روحانی با روغن گردو یا زیتون بیمار را تدهین می‌کند ولی این عمل سوای مراسم دینی تدهین نهایی، و غیر روغن مقدس می‌باشد.

## احکام عزوبت کشیشان

در سرزمین مینگرلی مراسم انتصابات مذهبی با دقت و مواظبت زیاد انجام می‌پذیرد، و این مآل‌اندیشی و باریک‌نگری به سبب سود و درآمدی است که با اتّخاذ این روش عاید اسقف اعظم می‌شود. چه وی پس از گرفتن دست‌کم صد اکو حکم انتصاب یک فرد روحانی را به مقام اسقف عادی امضاء می‌کند. همچنین اسقف معمولی زمانی حکم یک روحانی را به مقام کشیشی توشیح می‌کند که لااقل یک اسب خوب یا معادل بهای آن را از او گرفته باشد. اما من با همه دقتی که درباره چگونگی مراسم این انتصابات به کار بردم به کشف آن کامیاب نشدم. حقیقت اینست که قانون و احکام عزوبت درباره روحانیان هم در یونان، و هم در همه کلیساهای مشرق زمین با دقت تمام رعایت و اجرا می‌شود و رهبانان برای اینکه مرتکب گناه فاحش نشوند مجازند که قبل از گرفتن حکم مقدس و رسمی روحانیت در تمامت عمر فقط یک‌بار با دوشیزه‌ای ازدواج کنند؛ اما اگر همسرشان درگذشت از گرفتن همسر دیگر ممنوع و محروم خواهند بود. امّا روحانیان قدسی مآب

مینگرلی که پیوسته دم از پیروی و اطاعت کلیسای یونان می‌زنند برای گریز از شمول این قانون و رفع ممنوعیت و محرومیت با طرح مسائل و شواهد گمراه‌کننده و کسب موافقت مقامات عالی روحانیت دو، و گاهی سه بار، و بیشتر ازدواج می‌کنند، و چون اسقف اعظم در برابر صدور جواز ازدواج بار دوم دو برابر، و برابر صدور اجازه ازدواج بار سوم سه برابر ازدواج اول مزد می‌گیرد کاری به این ندارد که زن مورد نظر باکره یا بیوه، یا مطلقه یا غیر مطلقه است. اما اگر کشیشی بدون کسب اجازه و موافقت اسقف اعظم زن بگیرد ازدواج او غیر قانونی، و حرام اعلام می‌شود. آن‌گاه روحانی خطاکار از مقام دینی خود عزل، و ریش و کاکلش تراشیده می‌شود. اما بسا آسان اتفاق می‌افتد که کشیش معزول پس از تقدیم پول یا تحف شایان به اسقف اعظم، مقام و منصب از دست رفته‌اش را بازمی‌یابد. باری، در این سرزمین احکام عزل و نصب به سهولت صورت می‌پذیرد و امری عادی به شمار می‌آید.

به شرحی که پیش از این گذشت میان مردمان کلشید گاهی مراسم تعمید به عذر اینکه دربار اول مراسم درست و خوب انجام نشده تجدید می‌شود. روزی چنان روی نمود که کشیشی، جوانی را که خوک او را دزدیده بود به ضرب فلاخن کشت. چون اسقف اعظم از بیدادگری وی آگاه شد بی‌درنگ او را از مقام خود عزل کرد و ریش و کاکلش را تراشید. اما پس از مدتی دوستان کشیش معزول با تقدیم هدایای بسیار به پاپ اعظم عنایت و حمایت اسقف را نسبت به کشیش جلب کردند، و فرمان انتصاب تازه‌ای برایش گرفتند. گفتنی است که وی هرگز کشیش نبوده و به تازگی این سمت را یافته است.

## مراسم ازدواج

ازدواج که میان کلشیدیان گورقینی نامیده می‌شود در حقیقت دادوستدی بیش نیست. زیرا افراد خانواده زن یا دختر با کسی که جویای اوست به صورت یک طرف معامله گفتگو می‌کنند. طالب ازدواج می‌گوید من دختر ترا به فلان مبلغ مهریه به همسری خود می‌پذیرم، و باید دانست که در عرف مینگرلی‌ها بهای یک دختر بیش از زن بیوه است. وقتی خانواده دختر و پسر شرایط ازدواج را پذیرفتند طالب ازدواج برای تهیه مهریه و هزینه عروسی به فعالیت می‌پردازد. او بی‌رحمانه کودکان اتباع و اجاره‌داران خویش را که در ظاهر رعایای وی هستند، اما در معنی بردگانش می‌باشند به ستم می‌گیرد و به ترکها می‌فروشد. داماد پیش از دادن تمام مبلغ مورد توافق حق ندارد همسر آینده‌اش را به خانه ببرد، و دختر همچنان در خانه پدر خواهد ماند، ولی داماد می‌تواند گاه‌گاه به دیدار همسر آینده خود برود. و به دنبال همین دیدارهاست که گاه دختر پیش از انجام یافتن مراسم عروسی حامله می‌شود. پس از اینکه داماد پول لازم را تهیه کرد پدر عروس جشن مجلل و با شکوهی که تا سپیده‌دم روز بعد ادامه دارد ترتیب می‌دهد. در این جشن تمام بستگان عروس و داماد همچنین همه کسانی که برای حصول این پیوند آمد و رفت و فعالیت کرده‌اند دعوت می‌شوند. در این هنگام داماد و خویشان و نزدیکان و دوستانش وارد می‌شوند، و داماد پیش از آنکه بنشیند پول‌ها را به پدر عروس یا خویشاوندان نزدیک او تسلیم می‌کند. مقارن این احوال پدر عروس نیز جهیزیه دخترش را که ارزش آن معادل مهریه عروس است به داماد نشان می‌دهد. جهیزیه عبارتست از لوازم خانه، اغنام، احشام، لباس، و چند برده برای خدمتگری. همه اینها جز لباس و جواهر از آن شوهر می‌شود. در پایان جشن که غالباً تا صبحدم مدت می‌گیرد بستگان و دوستان عروس وی را با مجموع هدایا و تحفی که مدعوین به وی اهدا کرده‌اند به خانه داماد هدایت می‌کنند. در تمام مدتی که عروس در راه است همراهان سرود و آواز می‌خوانند و موسیقی می‌نوازند. در این هنگام دو نفر از بستگان عروس یا دو تن از کسانی که در حصول این پیوند کوشیده‌اند، پیش از رسیدن عروس به خانه داماد، با شتاب تمام خود را به منزل داماد می‌رسانند، و نزدیک شدن عروس را به وی مژده می‌دهند. پیش از آنکه مژده‌رسانان از اسب پیاده شوند مقداری گوشت، تعدادی نان، و یک تنگ شراب به ایشان داده می‌شود. مژده‌آوران تنگ شراب را می‌گیرند و در حالی که با اسب دور خانه داماد به سرعت می‌تازند شراب می‌پاشند و آرزو می‌کنند عروس و داماد تمام دوران زناشویی را به سازگاری و صفا و تندرستی به پایان برند. آنگاه از اسب به زیر می‌آیند. اندک چیزی می‌خورند، و باز به پیشباز عروس می‌روند. وقتی عروس به در خانه رسید وی را به اتاق بزرگی که معمولاً افراد خانواده در آن جمع می‌شوند، یا در آن وقت در آن اجتماع کرده‌اند هدایت می‌کنند نخست دوستان و سپس بستگان و در آخر همراهان عروس وارد می‌شوند. در این هنگام عروس به نشان سلام دادن زانوان خود را بر زمین می‌گذارد، بعد تا وسط اتاق که یک قالی در کف آن گسترده شده و یک کوزه پر از شراب، و یک دیگ پر از خمیر آنجا نهاده‌اند پیش می‌رود. عروس با ضربت پا کوزه شراب را می‌شکند، آن‌گاه ظرف خمیر را برمی‌دارد، آن را قسمت قسمت برمی‌دارد و هر پاره را به طرفی از اتاق پرتاب می‌کند. پس از انجام گرفتن این تشریفات به سالن دیگری که

در آن وسایل جشن آماده شده می‌روند. هرکس بنا به شایستگی و مقامی که دارد در جای معین می‌نشیند.

حاضران جملگی می‌نوشند، خوراک می‌خورند و آواز می‌خوانند و بدین‌سان تا صبحدم مست و فارغ از هر نگرانی به عیش و طرب می‌کوشند. مراسم عروسی بدین گونه سه یا چهار شب‌انروز به طول می‌انجامد، اما هنوز همه مراسم انجام نیافته زن و شوهر هم‌بستر نشده‌اند. زفاف در وقتی نامعین و جایی ناگفتنی انجام می‌گیرد زیرا کلشیدیان بر این باورند که ساحران و جادوگران در صورت وقوف ممکن است موجبات آزار زن و شوهر را که تازه پا در مرحله زناشوهری نهاده‌اند فراهم آورند. گفتنی است که زفاف وقت معین ندارد و ممکن است هر ساعت شب یا روز صورت بگیرد. و نیز زفافگاه ممکن است زیر زمین یا در آستانه کلیسا باشد، اما زفاف نباید در داخل کلیسا انجام بگیرد. در چنین حال عروس و داماد و پدر تعمیدی یا همکار او که مگورگینی نامیده می‌شود جلو در کلیسا ایستاده‌اند. کشیش در حالی که شمعی افروخته در دست دارد به خواندن دعا می‌پردازد. روی میز دو تاج گل طبیعی چسبیده به هم با دو تاج گل ابریشمی که گل‌اله‌های رنگارنگ دارد دیده می‌شود. یک رومیزی بلند با نخ و سوزن برای دوختن جامه زن و شوهر جوان و نو پیوند به هم، و ظرفی پر از شراب با چند پاره نان نیز آنجاست. پدر تعمیدی رومیزی بلند را روی سر زن و شوهر جوان می‌اندازد و لباس آن دو را به هم می‌دوزد. کشیش بدون توقف همچنان دعا و ذکر می‌خواند، سپس پدرخوانده تاجها را روی سر عروس و داماد می‌نهد و در حالی که کشیش دعا می‌خواند متناوبا چند بار جای تاجها را عوض می‌کند، یعنی تاج عروس را روی سر داماد و تاج داماد را روی سر عروس می‌گذارد. وقتی دعا خواندن کشیش پایان یافت پدر تعمیدی نان را چندین پاره می‌کند، نخست یک پاره را به دهان داماد، و یک تکه را به دهان عروس می‌گذارد، و این کار را شش بار تکرار می‌کند، و پاره هفتم را به دهان خود می‌گذارد و می‌خورد. آن‌گاه به هریک از زن و شوهر جوان سه نوبت شراب می‌نوشاند و بقیه را خود می‌خورد. رومیزی بلندی که روی سر داماد و عروس می‌اندازند، و آن دو در آن حال ایستاده‌اند نشان عفاف و پاکدامنی و فروتنی آنهاست. این رسم ظاهرا از آداب ازدواج یهودیان اقتباس شده، و سن امپرواز نیز بدان اشاره کرده است. دوختن لباس عروس و داماد به هم سابقا با دو رشته نخ تابیده یکی به رنگ سفید و دیگری به رنگ سرخ انجام می‌گرفته و گویای این اندیشه بوده که زن و شوهر باید پیوسته با هم یگانه و همدل باشند، و هیچ پیشامد ناگوار نباید رشته پیوند آنان را بگسلاند. اما مردم کلشید با یک رشته نخ ساده لباس نو عروس و داماد را به هم می‌دوزند، و شگفت اینست که غالبا دوران زناشویی آن دو زود به پایان می‌رسد و آسان رشته مواصلتشان گسسته می‌شود.

بعضی از مردان مینگرلی دو زن دارند، و میان آنان نیز کسانی هستند که عده زنان آنان به سه نفر می‌رسد. در این صورت زن قدیم خدمتگر زن تازه می‌شود؛ و این رسم نیز مقتبس از آداب و احکام زناشویی یهودیان می‌باشد.

وجود نان و شراب در تشریفات عروسی نیز از جمله رسوم کهن مسیحیان می‌باشد، و میان داماد و عروس بلافاصله پس از زفاف اتحاد و پیوستگی خاصی ایجاد می‌شود. اما اهالی این سرزمین که معانی و مفاهیم همه آداب و رسوم و باورهای مسیحیان را تغییر داده‌اند در این مورد نیز قائل به تعبیر خاصی می‌باشند. پیوسته در جهت خیر و برکت اند، و (با این توجیح که) در این ازدواج نامسعود نشانی از خیر و صلاح و صواب نیست، همسر خویش را طلاق می‌دهد و زن تازه می‌گیرد.

## دعاهای مقدس

ذکرها و دعاهای همه کتابهای مذهبی مینگرلی به زبان گرجی زمان‌های قدیم و به لفظ قلم است که با زبان امروزی که عامه مردم با آن سخن می‌گویند تفاوت زیاد دارد. حروف نوشتنی نیز دو نوع متفاوت است. یک قسم آن خاص نوشتن زبان معمولی است، و قسم دیگر حروفی است که با آن کتب مذهبی و ادعیه و اذکار و دیگر آثار دینی را می‌نویسند، و کم‌اند کسانی که با این حروف آشنا باشند و بتوانند آن را بخوانند. حتی روحانیان نیز از خواندن این حروف در می‌مانند به این جهت برای جبران عجز و نارسایی خویش سرود قداس را از بر می‌کنند، و هر جا و به هر مناسبت آن را می‌خوانند. نه تنها پاپاس‌ها و کشیش‌ها از خواندن و نوشتن کتابهای مذهبی و درک و فهم معانی آنها عاجزند، بلکه اسقف‌ها نیز از خواندن آثار و کتابهای مذهبی کاملاً در می‌مانند. و همین ناتوانی یکی از موجبات عمده گمراهی مردم و ناآگاهی آنان از مسائل دینی است، و این سخن سن میلر که گفته است: همه الحاد و کفر و بدعت‌ها و زندقه‌ها حاصل خط بد و ناخوانایی

نوشته‌های قدیم است حقیقت محض می‌باشد.

میان مردم مینگرلی کم‌اند کسانی که خواندن و نوشتن بتوانند. شگفت این که میان زنان افراد باسواد بیش از مردان می‌باشد. گرچه بانوان هنگام بحث در مسائل مهم مختلف اغلب به راه خطا می‌روند و اشتباه می‌کنند، ولی به هر روی توجه آنان حتی به مسائل علمی و دینی به مراتب بیش از مردهاست، و گفتار سن‌بازیل که خطاب به خوالیگر امپراتور والنس گفته است.

tuumest de pulmentis cogitare non dogmata  
sacrd et divina decoquere

اشارتی صریح به واقعیت حال آنهاست.

کشیشان به ندرت دعا می‌خوانند، بهتر بگوییم: هرگز نمی‌خوانند. اما مطران‌ها و اسقف‌ها گاهی به هنگام صبح یا عصر، مخصوصاً در روزهای هفته مقدس خواندن دعا‌های دینی را فراموش نمی‌کنند. در چنین موارد بر حسب رسم و عادت، خوانندگان دعا به دو دسته تقسیم می‌شوند. از میان آنان یک نفر با صدای بلند آنچه را باید بخواند می‌خواند. خوانندگان گاموبی‌گاه به تقلید یونانیان آهنگ خواندن سرود را تغییر می‌دهند.

در خور گفتن است که چه عده خوانندگان سرود بسیار کم، حتی یک نفر باشد این رسم به همین‌گونه اجرا می‌شود، و شاید این ناهماهنگی و آشفتگی نتیجه عدم آشنایی آنان به موسیقی باشد. چنان که از آن جز یک آهنگ ناموزون و گوش‌خراش دل‌آزار چیزی نمی‌دانند.

زمزمه و ترنم دعا‌های مذهبی میان مسیحیان سابقه‌ای بس کهن دارد؛ و گرچه گاهی بعضی از صاحبان قدرت مانند ژولیان مرتد خلق را از اجرای این مراسم منع کرده‌اند اما بنا بر آنچه (تیرانیوس) روفن در تاریخ خود آورده علی‌رغم دستورهای ناستوده این زورمندان بدآیین، همواره رسم ترنم سرودهای مذهبی را با صدای رسا به جا آورده‌اند. آوای سرود خواندن موسی و تمام پیروانش اعم از زن یا مرد هنگامی که به حکمت و مشیت پروردگار، تندرست و پیروزمندانه از گذرگاهی که در دریای سرخ به وجود آمد گذشتند، و مصریان در وقت عبور از همان گذرگاه همه غرقه شدند، در سراسر فضا طنین‌انداز بود.

سن‌بازیل در تاریخ خود آورده است که در زمان وی مسیحیان در تمام کلیساهای مشرق زمین سرودهای مقدس را به آواز رسا می‌خواندند. اما اولیای کلیسای لاودیسه فرمان داده بودند که مردم باید تنها مزامیر داود را زمزمه و ترنم کنند.

در فصل بیست و یکم کتاب عتیق آمده است که مؤمنان مطیع حضرت مسیح باید هم‌روزه سرودهای مقدس را به آواز بخوانند. اما مردمان مینگرلی به سبب نداشتن آموزگاران دانا و دلسوز بر اثر جهل و غفلت، اصول و نحوه قرائت سرودهای مقدس و سرودهای قداس را دگرگون کرده‌اند، و بر خلاف فرمان خدای بزرگ، آنها در خانه و یا زیرزمینهای منازل مسکونی خود می‌خوانند.

صلیب و چگونگی خواندن نماز

به شرحی که پیش از این اشاره شد چون مینگرلی‌ها الفبای خاصی برای نوشتن زبان مخصوص خود ندارند برای نوشتن کتب مقدس، و دیگر کتابهای مذهبی حروف زبان گرجی را به کار می‌برند. از این‌رو قریب به اتفاق مردم کلشید به زبان گرجی آشنا هستند، مینگرلی‌ها صلیب را به روش یونانیان رسم می‌کنند. برای این کار دست خود را از طرف راست به شانه چپ می‌برند و می‌گویند زاشلیتا مامیزاتا یعنی به نام پدر، آن‌گاه دستشان را روی سر می‌گذارند و بر زبان می‌آورند آریزستا یعنی فرزند، سپس دستشان را تا روی شکم پایین می‌آورند و می‌گویند دازولیس‌میندا زاتا یعنی روح القدس. آن‌گاه نخست دستشان را روی شانه راست، سپس روی شانه چپ می‌نهند، و منظورشان از گفتن این کلمات اقامیم سه‌گانه ماما- پدر-، زدا- پسر-، زولیس‌میندا روح القدس است که به اعتقاد مسیحیان این هر سه در خدای یگانه وحدت می‌یابد و متجلی

می‌شود. همهٔ مینگرلی‌ها این کلمات را بر زبان می‌آورند، اما معنا و مفهوم آن را در نمی‌یابند.

چنان که گفتم این مردمان علامت صلیب را به شیوهٔ یونانیان رسم می‌کنند.

نخست دست راست را به طرف راست، و از آن پس به جانب چپ می‌برند، بدین گونه نسبت به مقام روح القدس کوتاهی و سبکی روا می‌دارند، و در تفسیر و تأویل اقانیم ثلاثه دچار خطا می‌شوند.

بر اطلاق می‌توان گفت و باور کرد که همهٔ کسانی که به کلیسای مقدس کاتولیک ایمان و اعتقاد دارند، هنگام رسم صلیب نخست دست خود را از طرف شانه چپ به طرف راست می‌برند تا چنان پندارند که از تیره‌بختی و طالع نحس به نیک‌بختی و طالع سعد و برکت می‌پویند؛ ولی آنان که از کلیسا رفتن گسسته‌اند در حقیقت به اقبال و خیر و برکت پشت کرده، و به ادبار و طالع نحس رو آورده‌اند.

این گروه غافل معنی و مفهوم واقعی صلیب را نمی‌دانند و خبر ندارند که صلیب علامت مسیحیت است. این تیره‌فکران چنین می‌پندارند که صلیب در خوردن گوشت خوک خلاصه می‌شود، و اگر حقیقت علامت صلیب بدین معنی و مفهوم باشد مینگرلی‌ها مظهر مسیحیت خواهند بود. چه در بسیط زمین هیچ قومی یافته نمی‌شود که در خوردن گوشت خوک به قدر ایشان آزمند باشد.

گاهی چنان روی نموده که مبلغان مغرب زمین دقایق و نکات باریک اقانیم ثلاثه را برای مستمعان خود شرح کرده‌اند، و شنوندگان نیز از شنیدن آن مطالب دلپذیر به وجد و نشاط آمده‌اند؛ به سخن دیگر گرچه بسیار کسان به شنیدن و فهمیدن و به خاطر سپردن این گفته‌های باآفرین شوق بسیار داشته‌اند، اما در مقابل میان حاضران بسیاری از مردم ساده‌دل و جاهل مینگرلی حضور داشته‌اند که بی‌محابا و بدون توجه و مآل‌اندیشی از کشیش پرسیده‌اند که: آیا او مسیحی است؟ آیا در سرزمین آنان مسیحیان زندگی می‌کنند؟ و اگر در آن مسیحیان به سر می‌برند گوشت خوک می‌خورند و شراب می‌نوشند؟ مینگرلی‌های تاریک‌دل و نادان چنین می‌پندارند که مسیحیت در خوردن گوشت خوک و آشامیدن شراب خلاصه می‌شود؛ و حال آنکه در دین اسلام آشامیدن شراب و خوردن گوشت خوک حرام می‌باشد.

رسم کلشیدی‌ها این است که پیش از خوردن غذا علامت صلیب را رسم می‌کنند، و اگر کشیشی بر سر سفره حاضر باشد نخست از او دعای خیر طلب می‌کنند، و می‌گویند: آقا، ما را دعای خیر کن، و او جواب می‌دهد: خدا به شما خیر بدهد.

در خور گفتن است که مینگرلی‌ها نه تنها در سر سفره، بلکه هر جا و هر زمان کشیشی ببینند از او طلب دعای خیر می‌کنند. همچنین عادتشان بر اینست که اگر در راه به مطران یا اسقفی رسیدند اسب خود را متوقف می‌کنند و از او طلب دعای خیر می‌کنند.

کلشیدی‌ها هنگام عزیمت به میدان جنگ نقش صلیب را رسم می‌کنند؛ همچنین وقتی صدای ناقوس یا صفحهٔ چوبی مقدس را برای خواندن دعا می‌شنوند، یا هنگامی که عطسه می‌کنند، هرکس که در حضور ایشان باشد می‌گوید: خدا یار و نگهبان شما باد؛ یا خدا دستگیر و یاور شما باشد. در این وقت آن‌که عطسه کرده دست به پیشانی‌اش می‌گذارد، زانویش را خم می‌کند و می‌گوید: هزاران خیر و رحمت برای شما آرزو می‌کنم.

در راه سفر اگر گذارشان از برابر و نزدیک کلیسایی افتاد بی‌آن‌که داخل آن شوند جلو در توقف و نقش صلیب رسم می‌کنند، سپس به چهار طرف رو می‌کنند و در هر طرف می‌گویند: خدا را سپاس؛ آن‌گاه به راه خود می‌روند.

اما آداب ظاهری عبادت آنها چنین است: به وقتی که دست و روی خود را می‌شویند، نام خدا را بر زبان می‌آورند و او را می‌ستایند؛ و پس از اینکه لباس می‌پوشند از اتاق بیرون می‌روند، رو به مشرق می‌ایستند. دو یا سه بار علامت صلیب رسم می‌کنند، و دعاهایی همانند ادعیهٔ سابق الذکر می‌خوانند؛ آن‌گاه به نشان ختم عبادت سر خود را خم می‌کنند. رسم مسیحیان در زمان‌های بسیار دور نیز چنین بود که رو به مشرق نماز می‌خواندند و سنبازیل در فصل بیست و هفتم تصنیف خود موسوم به روح القدس آورده است که این مراسم را نخست حواریون به مسیحیان آموخته‌اند.

این نکته نیز گفتنی است که مینگرلی‌ها همیشه به حال ایستاده نماز می‌خوانند، در صورتی که این رسم در کلیسا سابقه



نداشته است. اما بارونیو ضمن بیان حوادث سال ۵۸ آورده است که مسیحیان گاهی در حال ایستاده و گاهی نیز به زانو دعا خوانده‌اند و عبادت کرده‌اند. آنان سر برهنه نیایش می‌کردند؛ و پلوتارک آورده است که کافران در حالی که کلاه بر سر داشتند خدایان خود را نماز می‌بردند.

سن پل دستور داده است که مسیحیان باید سر برهنه نماز بخوانند. مینگرلی‌ها به هنگام خواندن نماز دستشان را روی پیشانی می‌گذارند، و در این حال کاملاً مستغرق نیایش می‌شوند. آنان بعد از اینکه نماز خواند نشان آغاز شد سه بار دور کلیسا می‌گردند و دعا می‌خوانند این رسم چنان که در بخشهای دوازده و بیست و دو فصل نهم رسالهٔ حواری سن ژروم آمده از مؤمنان کهن مسیحی است.

این نیز در خور یاد کردن است که نماز و دعای مردمان این سرزمین همان عبارات و جملاتی است که هنگام توقف در برابر تصاویر مقدس بر زبان می‌آورند، و در حال تضرع از خدا می‌طلبند تندرستی کامل به آنان عطا فرماید، به محصولشان برکت بدهد، دزدانی که مالشان را به سرقت می‌برند رسوا کند. اما آنچه به التماس و زاری بیشتر از خدا می‌خواهند کشتن دشمنان آنهاست.

## مراسم قربانی

مینگرلی‌ها به قربانی اکامیری oquamiri می‌گویند و سه گونه به جا می‌آورند. در نوع اول گاو نر یا گاو ماده، یا گوساله، یا مانند اینها را می‌کشند. این گونه قربانی باید به یقین در حضور کشیش انجام بگیرد. او در حالی که شمع افروخته‌ای به دست دارد نخست چند دعا می‌خواند. آن‌گاه پنج نقطهٔ بدن حیوانی را که باید ذبح شود تا پوست می‌سوزاند. سپس به نیت تندرستی کسانی که قربانی می‌کنند دور جمعیت حاضران می‌گرداند. بعد حیوان را می‌کشند و همه گوشت یا قسمت بیشتر آن را می‌پزند. وقتی گوشت پخته شد آن را روی میزی که در وسط اتاق است می‌گذارند، و افراد خانواده و دیگر حاضران در حالی که شمع روشنی در دست دارند دور میز قرار می‌گیرند. سپس آن‌که قربانی به خاطر او به عمل آمده در حالی که شمعی افروخته در دست دارد برابر گوشت قربانی زانو به زمین می‌زند مقارن این احوال کشیش همچنان دعا می‌خواند. وقتی این مراسم خاتمه یافت قربانی‌کننده و پدر و مادر اندکی بخور روی آتشدان سفالین یا چیز دیگری که کنار حیوان ذبح شده قرار دارد می‌ریزند. در این هنگام کشیش پارهای از گوشت قربانی را جدا می‌کند، و آن را دور سر کسی یا کسانی که قربانی کرده‌اند می‌گرداند و به آنها می‌دهد تا بخورند. سپس تمام حاضران دور قربان‌کنندگان حلقه می‌بندند، و شمعدانشان را دور سر آنان می‌گردانند، و بعد شمعها را در آتشدان می‌اندازند. آن‌گاه هرکس در جای خود قرار می‌گیرد. کشیش نیز تنها در محلی می‌نشیند. قسمت خوب گوشت قربانی به او تعلق دارد. به طور معمول از قسمت پخته شده روده و دیگر قسمت‌های داخلی (همچون دل و جگر)، و از قسمت پخته نشده کله‌پاچه و پوست حیوان قربان شده متعلق به اوست؛ و این در حقیقت پاداش دعا خواندن وی می‌باشد. کسانی که در مراسم قربانی حضور دارند می‌توانند چندان که بخواهند از گوشت قربانی بخورند اما هیچ‌کس حق ندارد گوشت به خانه‌اش ببرد. تنها کشیش مجاز است از سهم خود هر چه باقی می‌ماند برگیرد و ببرد.

در قسم دوم قربانی معمولاً از حیوانات کوچک‌تر و خوک استفاده می‌کنند.

حضور کشیش و بودن شمع نیز ضرورت ندارد. این نوع قربانی را معمولاً برای ترقی و سربلندی خانواده انجام می‌دهند؛ و غالباً پاپاسی را نیز برای شرکت در این مراسم دعوت می‌کنند. او در دقایقی که مراسم انجام می‌گیرد دعا و ذکر می‌خواند، و در ازای این همکاری به افتخار او ضیافتی بزرگ برگزار می‌شود.

در سومین نوع قربانی خون و روغن، نان و شراب اهدا می‌شود. این نوع مراسم قربان مخصوص مردگان است، و حیوانی را که باید ذبح شود روی گور میت که معمولاً از چوب گردو ساخته شده می‌گذارند. حیوانی که باید کشته شود معمولاً گوساله، بره یا کبوتر است، و روی گور روغن و شراب آمیخته به هم می‌ریزند.

افزون بر این قربانی‌ها قربانی دیگری نیز هست که با شراب، و همه روز بعمل می‌آید. کلشیدی‌ها معمولاً وقتی برای نخستین بار در خانهٔ خود یا در سرای دوستان به باده‌پیمایی می‌نشینند گیلّاس شراب را پر، و به دهان نزدیک می‌کنند؛ اما

پیش از آشامیدن از خدای بزرگ با صدای رسا برای یکایک حاضران جداجدا، ترقی، نیکبختی، شادکامی و تندرستی آرزو می‌کنند. سپس به آستان منیع پروردگار راز و نیاز و نیایش می‌کنند. آن‌گاه جام خود را چنان خم می‌کنند که اندکی از شراب آن بر زمین، یا در گیلان دیگری بریزد، و بدین گونه آن را به خدا اهدا می‌کنند. همچنان که حضرت داود آب آب‌انبار بیت اللحم را بالینکه به نوشیدن آن نیاز بسیار داشت بر زمین ریخت و بدین گونه آن را به خدای بزرگ اهدا کرد. تقریباً همه مراسم قربانی کلشیدیان از رسوم یهودیان اقتباس شده زیرا دو قسم اول قربانی سازشکارانه و مسالمت‌آمیز بود. و قسم سوم نیز جز آیین ریختن شراب به روی زمین به افتخار خدایان چیزی نداشت.

کلشیدیان با شراب یک نوع نذر دیگر به احترام سن ژرژ (حضرت جرجیس) به جا می‌آورند، و آن چنانست که در فصل چیدن انگور خمی را که گنجایش در حدود بیست بطری شراب دارد به یاد سن ژرژ از بهترین شراب پر می‌کنند و در کناری جا می‌دهند؛ و آن را در روزهایی که مخصوص اوست، نه پیش از آن روز باز می‌کنند.

در روز معلوم رئیس خانواده، قدری از آن شراب را در ظرف کوچکی می‌ریزد، و به کلیسای مخصوص سن ژرژ می‌برد و دعا می‌خواند. سپس با همان ظرف پر از شراب به خانه‌اش باز می‌گردد و با افراد خانواده‌اش به زیرزمین خانه می‌رود. در آنجا همه دور خم شراب که قبلاً روی آن یک قرص نان، مقداری پنیر و موسیر یا تره گذاشته‌اند جمع می‌شوند و یک گوساله یا یک خوک یا یک بز می‌کشند، و پدر خانواده خون آن را دور خم می‌ریزد، و پس از خواندن دعا به خوردن و نوشیدن می‌پردازند.

مینگرلی‌ها چند جور دیگر نیز قربانی و نذر می‌کنند که همه را با ظرفهای بزرگ پر از شراب انجام می‌دهند. تا روز معین هیچ‌کس نباید به این ظرفها دست بزند. از جمله این قربانی‌ها یکی که سامیکانژیارا نام دارد به افتخار سن میشل لارشانژ، و دیگری به احترام سن کیریس انجام می‌گیرد، و قربانی دیگری که به نام سن گرونتی شناخته می‌شود به احترام خدا برگزار می‌شود.

در اجرای مراسم اولین قربانی از سه نوع اخیر یک خوک کوچک و یک خروس می‌کشند. در قربانی نوع دوم یک خوک کوچک با نان اهدا می‌شود، و جز افراد خانواده دیگران نیز می‌توانند در مراسم قربانی شرکت کنند. اما در مراسم قربانی نوع سوم جز از افراد خانواده کسی حضور ندارد. در این قسم قربانی غالباً گوشت حیوانات کوچک نذر و مصرف می‌شود.

جز اینها مینگرلی‌ها نذرها و قربانی‌های دیگر نیز در جریان سال به جا می‌آورند.

چون مراسم این قربانی‌ها تقریباً همانند است، و ادعیه‌ای که خوانده می‌شود نیز مانند هم است، از شرح آنها در می‌گذرم. اما گفتنی است که دعاخوانی در این مراسم همیشه با نوشیدن شراب و خوردن گوشت همراه است، و روزی که مراسم قربانی انجام می‌پذیرد در نظر مردم مینگرلی روزی خجسته و فرخنده است. اما شادمانی مردم کلشید به خاطر به جا آوردن مراسم قربانی و خواندن خطبه و دعا و تقرب به خدا نیست، بلکه به خاطر نوشیدن شراب و خوردن گوشت و سرگرمیهای دیگر می‌باشد. همچنین از خدا می‌خواهند که دشمنان آنان را نابود کند. البته در آغاز مراسم احتراماتی ناقص و کمرنگ به جا می‌آورند، و در برابر تصاویر مقدس تعظیم می‌کنند؛ اما دیری نمی‌گذرد که به صحبت و خنده و شوخی می‌پردازند، شادی می‌کنند، گویی که در کوچه و بازار به هم رسیده‌اند.

## عیدها و جشنها

عیدها و جشنهای مینگرلی‌ها چند نوع و در چند درجه است. در برخی از آنها تعطیل عمومی رعایت می‌شود. حتی مردم از پختن نان و رفتن به کلیسا، و خواندن دعا خودداری می‌ورزند. این اعیاد عبارتند از عید نوئل - میلاد حضرت مسیح - که مینگرلی‌ها کریست می‌گویند. اولین روز سال که آن را کالاند می‌نامند. روز پیام آوردن جبریل به حضرت مریم که به کاریبات موسوم است و عیدی که باژوبا نامیده می‌شود. عید پاک تا تانایا، و یکشنبه بعد همین عید که به همین اسم موسوم است.

دسته دوم اعیادی هستند که مردم تا ساعت شروع دعا و سرود قداس کار می‌کنند، و از آن ساعت به بعد دست از کار می‌کشند، و برای خواندن دعا به کلیسا می‌روند. عید موسوم به زآریکورشیا که در حقیقت عید ظهور حضرت مسیح است، و ایفانی نامیده می‌شود. در این روز مردم به یاد روز تعمید حضرت مسیح در حالی که دعا می‌خوانند به کنار رودخانه می‌روند. عید سن پیر که پرتوبا مرزوبا pertoba یا عید دعا برای چشمان، ماریزینا یا عید معراج حضرت مریم، ژیژی پیکشیوآنی یا عید نخستین روز ایام پرهیز، پیواریزا ماگلبا piavarisa magleba عید تجلیل از صلیب.

دسته سوم عیدهایی هستند که مردم زیاد به آنها توجه و اعتنا نمی‌کنند، و مانند ایام عادی به کارهای خود می‌پردازند. از این طبقه است عید تاویسکتا tavisqueta یا روز سر بریدن ژان، عید پریت زولابا prit zolaba یا تغییر چهره و هیئت حضرت مسیح، عید گیرکبا guiercoba یا عید معجزه گاو سن ژرژ، سیپاس سوبا cipias soba عید بازار مکاره سیپوریاس.

افزون بر این اعیاد هریک از افراد خرافه‌پرداز و موهوم‌پرست مینگرلی به نسبت پرهیزگاری و تقدس و پارسایی که برای خود قائلند روزهایی را جشن می‌گیرند، و حتی در آن روز از کار کردن خودداری می‌ورزند. یکی از این روزها اولین دوشنبه سال و نخستین دوشنبه هر ماه است که آن را آرکالی توتاسکا یا دوشنبه نو می‌نامند. اما مبارک‌ترین و خجسته‌ترین روزها در نظر مردم مینگرلی نخستین روز سال است و بر این باورند که نیک‌بختی و تندرستی و آسودگی خاطر همه مردم در طی مدت سال به این روز بستگی دارد. یک روز پیش از نخستین روز سال وزیران، درباریان، اعیان و اشراف به سوی دربار سلطنت راه می‌افتند، و چون به آنجا رسیدند شب را بیرون به سر می‌برند، و صبحگاهان به هیئت اجتماع به مبارکباد پادشاه می‌روند، و هریک به تناسب مقام و کاری که در دربار دارند هدیه‌ای می‌برد. مثلاً صدراعظم تاج مرصع به انواع گوهرها، خزانه‌دار بشقابی پر از جواهر گرانبها، آبدارباشی جامی پر از شراب ناب، خوالیگر و خوان‌سالار بزرگ‌ترین دیگ، میرآخرا سبی نژاده، و مهتر شبانان گاوی فربه؛ همه این بزرگان به هیئت اجتماع در حالی که دعا می‌خوانند به طرف دربار می‌روند. پشت سر آنان کشیش‌ها و اسقف‌ها در هیئتی که لباس رسمی مخصوص کلیسا بر تن، و تصاویر مقدس را به دست دارند، و با صدای رسا سرود کریالیسون پروردگار به ما ترحم فرما را می‌خوانند حرکت می‌کنند. سرانجام به کاخ سلطنت که شهبانو و جمعی از بانوان و بزرگان به انتظار آنانند می‌رسند. ملکه و همراهانش همه لباسهای خوب و گرانبها بر تن دارند، و به دست هر کدام یک شمع مومی است. همه به صف ایستاده‌اند تا بتوانند آمدن و گذشتن هر دو دسته بزرگان و کشیشان را به خوبی تماشا کنند. هریک آنان باید جدا جدا با دست همه هدایا را لمس کند، چه بر این باورند اگر در آن حال تاج و بشقاب جواهر و جام شراب و دیگ بزرگ و اسب و گاو را با دست لمس نکنند در تمام مدت آن سال به آنها خوش نمی‌گذرد.

آنان که به کاخ درآمده‌اند در حالی که همچنان سرود کیری الیسون می‌خوانند و می‌گذرند به هریک از درهای قصر که می‌رسند، و هرجا عبور می‌کنند شاخه‌ای پیچک می‌آویزند.

در بیرون کاخ نیز مردم به پیروی از شاه دسته‌های دعاخوانی تشکیل می‌دهند، و به راه می‌اندازند بهترین چیزهای خود را به یکدیگر هدیه می‌دهند، و به در خانه‌های خود شاخه پیچک می‌آویزند. مسیحیان در زمان‌های گذشته آراستن خانه‌ها را با آویختن شاخه‌های درختان عملی نکوهیده و زشت می‌شمردند؛ چنان که ترتولیان نوشته است: مسیحیان هرگز شاخه‌های غان را برای زینت خانه‌ها به کار نمی‌گیرند؛ و مارتین براكار در مجموعه‌ای که به نام انجمن یونانیان تألیف کرده آورده است که: مسیحیان در اعیاد از آذین کردن خانه‌های خود با شاخه‌های غان و عشقه یا درختان دیگر ممنوع بوده‌اند. پاپ گرگوار سوم نیز اجرای این مراسم را در رم نهی کرده، و قانونی قدیمی کسانی را که بر خلاف این دستور عمل می‌کرده‌اند به سه سال توبه کردن محکوم می‌کرده است و ششمین شورای عمومی قدرت و نفوذ این قانون را تجدید کرده. ترتولیان مورخ مذهبی گفته است:

پروردگار مؤمنان مسیحی را از آراستن در خانه‌های خود با شاخه‌های درختان نهی بلیغ فرموده؛ و هم او روایت کرده که خدای بزرگ کسی را که به این عمل مبادرت ورزیده بود به سختی مجازات کرده است. و چون در کیش حضرت عیسی مسیح آذین بستن در خانه‌ها ممنوع بوده، مؤمنان واقعی هرگز چنین نمی‌کردند. اما بنا به گفته ترتول چون کسان بسیار شیفته و دلباخته آراستن در خانه‌ها بودند، سرانجام آیین مشرکان در مذهب مسیح نفوذ کرد و در ردیف اعمال مجاز درآمد.

روز ظاهر شدن حضرت مسیح که مینگرلی‌ها اسکارکورشیا می‌گویند، صبح زود مرغی را می‌پزند و می‌خورند، و به دنبال آن شراب بسیار می‌نوشند، ضمناً از درگاه ربوبیت التماس تقدیس می‌کنند. در این سرزمین رسم بر اینست که روزهای عید، پگاه، پیاده سوار بر اسب به کلیسا می‌روند. کشیش که لباس رسمی روحانیت بر تن دارد جمعیت را به این ترتیب به نزدیک‌ترین رودخانه رهنمایی می‌کند: پیشاپیش جمعیت مردی که شیپور دارد به شرحی که سابقاً اشارت رفت حرکت می‌کند، و گاهگاه در آن می‌دمد و به صدا در می‌آورد. در پی او کسی است که بیری پاره و فرسوده یا نو در دست دارد، و در دنبال بیرق‌دار مرد دیگری است که حامل یک بشقاب پر از روغن گردو، و یک کدوی قلیانی است که روی آن پنج شمع به شکل صلیب نصب شده است. در پی وی کسی است که مجمر و بخور می‌برد. از آن پس جمعیت بدون نظم، در حالی که سرود کیری الیسون را می‌خوانند چنان تند می‌روند که اغلب ناچار به توقف می‌شوند تا کشیش که مردی سالمند است و عقب‌مانده به آنها برسد.

سرانجام کشیش در حالی که سر و صورتش از گرد و غبار پوشیده شده، عرق‌ریزان به آنان می‌پیوندد. جمعیت با غریو و جنجال او را می‌پذیرد و به سبب این که دنبال مانده مسخره‌اش می‌کنند. اما کشیش بی‌اعتنا به شوخی‌ها و مسخرگی‌های جماعت کنار آب به خواندن دعا می‌پردازد و پس از ختم آن بخور را در آتش و روغن گردو را در رودخانه می‌ریزد. بعد پنج شمعی را که روی کدو نصب شده روشن، و روی آب رها می‌کند، و آن بسان مشعلی با جریان آب پیش می‌رود. سپس صلیبی را در رودخانه رها می‌کند. با چیزی شبیه لوله روی حاضران آب می‌افشانند. افراد جمعیت بی‌درنگ روی خود را با آب رودخانه می‌شویند سپس هر کدام یک بطری آب برمی‌دارند و به خانه خویش بازمی‌گردند.

یکی دیگر از جشنهای مینگرلی‌ها عیدی است که آن را مارسوبا marsoba می‌گویند؛ و روز سنت آگنس ۲۱ ژانویه در کلیسای معروف به موسی و هارون به منظور گرفتار نشدن به درد چشم برپای می‌دارند. هنگام رفتن به کلیسا هرکس هدیه‌ای با خود می‌برد. این هدایا ممکن است کمی موم، مقداری ریسمان یا طناب و امثال اینها باشد. این هدایا را به کشیش می‌دهند. او آنها را دور سر اهداکنندگان می‌گرداند، سپس تقدیم تصاویر مقدس می‌کنند تا آنان را از گزند چشم مصون بدارد.

یکی دیگر از جشنهایی که به مناسبت تصادف با پنج‌شنبه هفتادمین روز قبل از عید فصیح برپای می‌دارند کاپونوبال caponoba نامیده می‌شود. در این روز خروس اخته‌ای را به نذر شادکامی و خرمی و رفاه خانواده می‌کشند، و چنان که شیوه و هدف مینگرلی‌هاست که در جشنها همواره به آشامیدن شراب و خوردن و عیش و شادکامی بکوشند، در این عید نیز از خوردن و آشامیدن و کامرانی باز نمی‌ایستند. روز دوشنبه شصت روز پیش از عید پاک sexagesime، از خوردن گوشت خودداری می‌کنند و تا روز قبل از عید خود را به خوردن پنیر و تخم‌مرغ خرسند می‌دارند و می‌گویند این عید را به خاطر شادی روح اموات برپای می‌دارند. روز دوشنبه بعد از نیز به مناسبت فرا رسیدن ایام روزهداری جشن می‌گیرند.

جشن دیگر مینگرلی‌ها جشن چهل شهید است که روز دهم ماه مارس برپای می‌دارند. باینکه به سبب تقارن این جشن با ماه صیام نباید گوشت و ماهی بخورند، چون این جشن در نظرشان مهم و عزیز است از خوردن ماهی خودداری نمی‌کنند.

کشیشان به مناسبت بزرگداشت چهل شهید در این روز سرودها و خطبه‌های بسیار می‌خوانند، و در وقت خواندن دعا و سرود سطلی پر از آب وسط کلیسا می‌گذارند، و روی آن صلیبی که به شکل مربع است قرار می‌دهند، و روی هر ضلع صلیب ده شمع افروخته، جمعاً چهل شمع، به یاد چهل شهید می‌گذارند. پس از پایان یافتن سرود و دعا کشیشی که بر جمله کشیشان حاضر در مراسم سمت تقدّم دارد به طرف شمعها پیش می‌رود، و بعد از به جا آوردن آیین تجلیل و تعظیم یکی از شمعها را برمی‌دارد و با آب خاموش می‌کند. دیگران نیز هر کدام یکی از شمعها را می‌کشند تا همه شمعها کشته شود.

یکشنبه آخر صیام، و روز پیام آوردن جبریل به مریم مقدس مانند عید چهل شهید در نظر مردم کلشید سخت گرمی است. در این روز ماهی می‌خورند، و کشیشان روز یکشنبه شاخه‌های شمشاد و زیتون و چند گل دیگر را تقدیس و میان مردم تقسیم می‌کنند؛ اما به جا آوردن این رسم عمومیت ندارد. برخی مردم اجرا می‌کنند و بعضی نه.

عادت و آیین اهالی کلشید بر این است که معمولاً جشنها و عیدهای خود را در جاهایی به جا می‌آورند که یک یا چند تصویر مقدس از آنجا می‌گذرد. در چنین اعیاد همه دست از کار می‌کشند. نوترین و بهترین لباس خود را می‌پوشند، به پیشباز تصویر مقدس می‌روند و تحفه‌ای مثلاً یک قطعه طناب یا کمی موم، یا مقداری نخ تقدیم می‌کنند. کشیش آنها را دور

تصویر مقدس، و پس از آن دور سر کسی که آنها را آورده می‌گرداند. هر جا که شب‌هنگام تصویر در آنجا باشد اهل خانه مطلقاً دست از کار می‌کشند، و اگر چندین تصویر مقدس هنگام شب در یک آبادی یا دیهی باشد هیچیک از مردم آن آبادی یا ده دست به هیچ کار نمی‌زنند. در چنین مواقع اگر کسی مرتکب دزدی شده باشد برای راحت و آسودگی وجدان خود هدیه‌ای تقدیم تصویر مقدس می‌کند از کار زشتی که مرتکب شده توبه و طلب بخشایش می‌کند، و استغاثه می‌نماید به مکافات عمل نکوهیده‌ی خانواده‌اش را مورد خشم و غضب قرار ندهد.

دزدانی که اسب یا گاو یا حیوان اهلی (بزرگ) دیگری دزدیده‌اند چون از مکافات کار زشت خویش سخت می‌ترسند اجازه نمی‌دهند کشیش تصویر مقدس را شب در خانه آنان بگذارد. به کشیش رشوه‌ای می‌دهند و او را به خانه‌ی دیگری رهنمون می‌شوند. کشیش حامل تصویر مقدس، یا هر کسی آن را می‌برد از ترس و بیمی که عارض دزد شده سوء استفاده، و تحفه‌ی گرانبهایی طلب می‌کند و بهانه می‌آورد که تصویر مقدس در برابر گناه بزرگ به گرفتن هدیه‌ای ارزان‌بها و نالایق خرسند نمی‌شود.

باری، کشیشان بدین ترفند و حیلت چیزهای گرانبها از مردم می‌گیرند، و با تبلیغ خرافات و پوشاندن حقایق و فریب دادن این تیره‌بختان سیه ستاره چیزهای خوبشان را از دستشان می‌ربایند.

عید تصویر سن ژرژ در اواسط روزهای صیام برگزار می‌شود. شنبه مقدس کشیش برای به جا آوردن مراسم تقدیس به خانه‌ی مردم می‌رود و تالارها و اتاق‌ها را با آب مقدس پف نم می‌زنند، و در ازای این کار چیزی از قبیل پنیر، یا چند تخم‌مرغ، و امثال آن می‌گیرد.

روز عید پاک پاپاس همراه کشیشان حوزه‌ی عمل خود تمام مدت شب را در کلیسا می‌گذرانند. وقتی شب به نیمه رسید زنگ و صفحه‌ی مقدس را یکی پس از دیگری به صدا در می‌آورد و گاهی نیز صدای هر دو با هم طنین‌انداز می‌شود. نزدیک صبح شیپوری را که موسوم به آ است می‌نوازد. در این شب مردان و زنان همه به خرمی و شادی و نشاط می‌نشینند، بهترین و نوترین لباسهای خود را بر تن می‌آرایند، و بامدادان پیش از دمیدن خورشید راه کلیسا را پیش می‌گیرند. هریک آنان چند دانه تخم‌مرغ به رنگ سرخ یا رنگهای دیگر همراه دارد. مردان شبانگاه همه‌ی مراسم نیایش را طبق معمول به جا آورده‌اند یعنی تا توانسته‌اند مرغ خورده‌اند و شراب نوشیده‌اند، و مست و بی‌خوشتن شده‌اند. کشیش در کلیسا به هریک حاضران نسبت به مقام و شخصیتی که دارد شمعی بزرگ یا متوسط یا کوچک می‌دهد.

در دربار پادشاه در کلیسای مخصوص خود شمعها را به دست خویش میان سران تقسیم می‌کند، حتی به کشیش‌ها هم او شمع می‌دهد. پس از پایان یافتن این مقدمات، زنان همچنان که شمع افروخته در دست دارند از مردان جدا می‌شوند، و در پیشخان مسقّی که جلو در کلیساست به صف می‌ایستند. آن‌گاه مطرانی که از نظر مقام مقدم بر دیگر روحانیان است ناقوس را به صدا در می‌آورد، و از بالای منار ناقوس سه بار با صدای بسیار بلند با این عبارات رستاخیز حضرت مسیح را اعلام می‌دارد:

isminde iammde ocarjo ctis amadirie cliso teusi rjeliso  
ovia gallo gualdga christi dga ghigharodes

و مردم جواب می‌دهند mardi macarebeles در این هنگام هرکس چند سنگ به دیوار کلیسا پرت می‌کند. پس از انجام گرفتن این مراسم همه‌ی حاضران بدین ترتیب در حالی که دعا می‌خوانند سه بار دور کلیسا می‌گردند. آن‌که شیپور می‌زند در جلو حرکت می‌کند و گاه‌گاه شیپور می‌نوازد. حامل بیرق نیز در پی اوست، و کشیش به دنبال بیرق‌دار می‌رود. اما زنان در خواندن دعا شرکت نمی‌جویند، و همچنان در پیشخان مسقف به صف ایستاده‌اند. کشیش و همراهانش این سرود را که چون کوتاه است همه از بر دارند می‌خوانند.

ad gomaza scenz christe  
ugualoth zeta satha scima

پس از اینکه این سرود چند بار خوانده شد به ترنم سرود قداس می‌پردازند. به هنگام خواندن سرودها هیچیک از حاضران چنان که باید و شاید حرمت کلیسا و آداب مذهبی را رعایت نمی‌کند؛ می‌خندند، و راجی و لودگی و مطایبه‌گویی می‌کنند، و



به یکدیگر تخمرغ می‌دهند.

پس از پایان یافتن سرودخوانی دگر بار دسته‌جمعی به خواندن دعا‌های دیگر می‌پردازند و از نو سه بار دور کلیسا می‌گردند. آنگاه بعد از به جا آوردن مراسم احترام از کلیسا بیرون می‌روند، و پس از اینکه مدّت کوتاهی جلو در قدم می‌زنند کلیسا را به نام خدا ترک می‌گویند و خیر و برکت و خجستگی و میمنت را برای هم آرزو می‌کنند. اما در کلیسای دربار عادت و رسم بر این است که پس از پایان یافتن سرود قداس برّه بریان‌شده‌ای را در سینی می‌گذارند، و پیش شاه می‌برند. پادشاه آن را با دستهای خود قطعه‌قطعه و میان درباریان تقسیم می‌کند؛ و این آیین برگزاری عید فصیح به سنت و عادت اهالی کلشید است.

دوشنبه روز بعد عید فصیح جشن مردگان بدین گونه اجرا می‌شود که سپیده دم، کسانی که در آن سال یکی از بستگانشان در گذشته است، در حالی که بنا به رسم برّه‌ای همراه دارند به سوی گورستان حرکت می‌کنند. گفتنی است که نباید به جای بره حیوان دیگری ببرند، زیرا تقدیس اختصاصاً در این مراسم درباره بره به عمل می‌آید.

کشیش برابر مقبره می‌ایستد. ضمن خواندن چند دعا آیین تقدیس به جا می‌آورد و پس آن‌گاه بره را ذبح می‌کند، و خونس را به منظور آرامش روان مرده روی قبر وی می‌ریزد. این رسم نامعقول نفرت‌انگیز در این روزگاران در حوزه روحانی سیپوریاس که پدرهای ته‌آتن در آن نفوذ دارند کاملاً متروک مانده، و مینگرلی‌ها نیز بدان عمل نمی‌کنند؛ و این بیزارجویی بر اثر تبلیغ این واقعیت است که این آیین از یهودیان اقتباس شده، و از آن مسیحیان نیست. سر و پاچه بره متعلق به کشیش است، باقی را به خانه می‌برند و می‌پزند. وقت ناهار یا کمی زودتر در حالی که بره پخته را روی چرخ می‌گذاشته‌اند به کلیسا باز می‌گردانند. یک دیگ بزرگ پر از خمیر، سبزی آکنده از نان، با تخمرغ، پنیر، تخمرغ پخته رنگ شده به الوان مختلف، سبب دیگری پر از گوشت، دو ظرف پر از شراب، از جمله لوازم پذیرایی همراه آنهاست. همه اینها را روی گور مرده می‌گذارند. آن‌گاه کشیش تمام این خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها را تقدیس می‌کند، و سهم تخمرغ و پنیر و نان خود را می‌گیرد.

بنا به رسم بستگان متوفی مقداری کتان یا کرباس یا یک یا دو پیراهن به او می‌دهند.

آنان که با متوفی قرابت بیشتر دارند معمولاً سخاوت بیشتر ظاهر می‌کنند، و با اهدای برخی چیزها، کشیش را کاملاً از خود راضی و خشنود می‌سازند. همه حاضران به دو دسته تقسیم می‌شوند. روی چمن می‌نشینند، و هر دسته برای خود سفره‌ای می‌گسترانند.

کشیش برابر سفره مخصوص خود می‌نشیند، و پیش از آنکه حاضران دست به سفره دراز کنند مراسم تقدیس را با صدای بلند به جا می‌آورد. سپس همگان به خوردن آغاز می‌کنند، و گاهی برخی از کسانی که بر سر یکی از دو سفره نشسته‌اند بر سفره دیگری می‌نشینند و برعکس. وقتی پایان غذا خوردنش‌ان نزدیک می‌شود یک دسته در حالی که آواز می‌خوانند و برای دسته دیگر تندرستی و نیکبختی و آسایش آرزو می‌کنند، و نغمه‌های طرب‌افزا می‌خوانند به سوی آنان می‌روند. آنان نیز چنین می‌کنند و با آوازخوانی و شادی به طرف سفره دسته اول می‌روند. نزدیک غروب زنان دسته‌جمعی به شیوه مرسوم سرزمین خود به رقص و پایکوبی می‌پردازند، و سرانجام چون شب فرا رسید صحرا و چمن را به یاد و نام خدا ترک می‌کنند و به خانه خود می‌روند.

مردم کلشید روز معراج حضرت عیسی را که آمیگلبا می‌گویند جشن می‌گیرند. در این روز خوک یا مرغ می‌کشند. خوراک‌ها و خورش‌های خوب می‌پزند. هریک آنان شمعی می‌افروزد. بخور در آتش می‌ریزد، از پروردگار درخواست می‌کند که سالها چنین روز فرخنده‌ای را نصیبش کند، و چندین برابر بر شمار زنبوران عسل بیفزاید.

روز خمسین جشن همه قدیسین را با شکوه و تجلیل هر چه تمام‌تر برپا می‌دارند. چون روز بعد ایام روزه سن پیر، آغاز می‌شود در خوردن خوراک‌ها و نوشیدن شراب بیش از اعیاد دیگر دلیری و افراط می‌کنند.

وقتی عید قدیس که پتروبا نامیده می‌شود فرا می‌رسد، مردم مینگرلی از نیمه شب به عبادت و اجرای مراسم تقدیس می‌پردازند. شیر با گوشت خوک یا مرغ می‌خورند، و وقتی صدای ناقوس و شیپور به گوششان رسید به کلیسا می‌روند.

در آنجا کشیش سرود قداس می‌خواند. در این روز مردم بنا به رسم نان، گلابی، و فندق در سبد می‌ریزند و سر گور مردگان خود می‌برند. در آنجا نیز کشیش دعا و سرود می‌خواند، و برای حاضران و گوشت‌هایی که آورده‌اند مراسم تقدیس به جا می‌آورد، و چیزهایی می‌گیرد. پس از پایان یافتن این مراسم گروهی به خانه خویش باز می‌گردند و می‌نوشند، و گروهی در کلیسا یا کنار گور مردگان خود به نوشیدن شراب و خوردن می‌پردازند. این نیز رسم است که پیش از ترک کلیسا نیمه صلیبی رسم می‌کنند.

در خور یادآوری است که در این روز کلشیدی‌ها نه گاوهای خود را به اَرابه می‌بندند، و نه از آنها کار دیگری می‌کشند.

روز عید معراج حضرت مریم که ماریسینا نامیده می‌شود مردم جشن را از صبحدم آغاز می‌کنند. در این روز خوراک کلشیدی‌ها یا جوجه مرغ‌هایی است که همان سال بزرگ شده باشند. جوجه را در روغن گردو‌هایی که همان سال از درخت چیده باشند سرخ می‌کنند و می‌خورند. پیش از فرا رسیدن عید معراج حضرت مریم مردم نه جوجه می‌خرند و نه می‌فروشند زیرا بر این باورند که پیش از خواندن دعا‌های مخصوص سن پیر خوردن جوجه و گردوی تازه روا نیست. مفهوم این دعا تضرع به درگاه حضرت احدیت است که بر عدهٔ ماکیان بیفزاید، و گفتنی است که این دعا را غالباً زنان می‌خوانند. همچنین در این روز مراسم تقدیس دیه‌ها، آبادی‌ها، و چمنها برگزار می‌شود؛ به این شرح که سه برگ از شاخهٔ غلاتی را که از آن نان می‌پزند با یک شاخهٔ کوچک توت‌فرنگی و کمی موم که به شکل شاخهٔ کوچکی درآورده‌اند به کلیسا می‌آورند. کشیش آنها را تقدیس می‌کند. سپس آن را به کشتزار سرسبزی می‌آورند و در جایی خوب مانند نهالی می‌کارند. آنان بر این باورند که بر اثر اجرای این مراسم همهٔ کشتزارهای ایشان از آسیب آذرخش و تگرگ و دیگر آفت‌ها محفوظ می‌ماند. به هنگام نشان دادن نهال دعا‌های کوتاهی می‌خوانند، و از خدا و تصاویر مقدس به تضرع می‌خواهند که مزارع آنها را از بلا محفوظ بدارد، و در پایان غذای مفصلی می‌خورند، و چندان که بتوانند شراب می‌آشامند، زیرا به اعتقاد آنان بی‌خوردن غذاهای خوب و آشامیدن شراب دعاها هرگز به هدف اجابت نمی‌رسد.

کلشیدیان عید دیگری نیز دارند به نام الیوبا elioba که به افتخار قدیس سن الی، به هنگامی که به باریدن باران نیاز دارند، و به تمنای محصول بیشتر و بهتر برپا می‌کنند. به افتخار این قدیس چند بز می‌کشند. همچنین در این روز در کلیسای سیپوریاس بزی که پادشاه کلشید فرستاده ذبح می‌شود، و نان و شرابی که وی ارسال داشته به مردم داده می‌شود. در مراسم این عید دوازده کشیش در کلیسا با هم سرود قداس می‌خوانند. پس از پایان یافتن این مراسم همهٔ حاضران به خوردن گوشت بز و آشامیدن شراب می‌پردازند، و در می‌خوارگی چنان زیاده‌روی می‌کنند که جملگی مست و بی‌خوشتن می‌شوند.

مراسم عید الیوبا روز سی‌ام ژوئیه برگزار می‌شود. چهاردهم سپتامبر عید دیگری با تشکیل یک بازار مکاره به نام سیپیاسوبا در سیپوریاس برپا می‌شود که از روز دوشنبه تا یکشنبه هفتهٔ بعد برقرار است. در این جشن تصاویر سن ژرژ و سزیلین‌ها با تاجهای مخصوص به کلیسا می‌برند. چون در این بازار مکاره رقابت و هم‌چشمی وجود دارد بسیاری از سوداگران و بازرگانان ارمنی، گرجی، و یهودی شرکت می‌جویند، و هرگونه اجناس خاصه مواد خواربار، لباس و پارچه را برای مبادله با اجناس محل با خود می‌آورند. در این عید از سوی زائران تصاویر مقدس چیزهای مختلفی تقدیم می‌شود. این هدایا غالباً یک قطعه طناب، یک پاره موم، یک مقداری نخ است، و به ندرت کمی پول است، و از این جهت ارزش زیاد ندارند. به طور کلی می‌توان گفت کم‌اند کسانی که به این جشن سر نزنند. بعضی سالها بیش از گنجایش ده ارابه هدیه و تحفه تقدیم تصاویر مقدس، و به عبارت دیگر نصیب کشیشان می‌شود. در این روز روحانیان سخت سرگرم خواندن سرود قداس‌اند، و چون بنا به رسم یونانیان ارتدکس نباید این سرود را یک نفر در هر روز بیش از یک‌بار در هر کلیسا بخواند، گاهی مشاهده می‌شود که بیش از دوازده نفر با هم به خواندن دعا مشغول‌اند، و چون ممکنست به سبب تأخیر ورود، یکی یا چند نفر از کشیشان نتوانند دعا را از اول بخوانند در وسط به دیگران می‌پیوندند.

بیست و یکم اکتبر روز جشن معجزهٔ سن ژرژ (حضرت جرجیس) می‌باشد. این قدیس این معجزه را دربارهٔ کافر بیگانه‌ای که راهی دراز را به مسافت صد فرسنگ پیموده، و به کلشید درآمده بود، انجام داده است. شرح واقعه چنین است: به روزگاری که میان کلیسای یونان و لاتین روابط نیکو برقرار بود، از سن ژرژ، این قدیس شهید، معجزات زیادی به منصهٔ ظهور می‌رسید. چندان که مسیحیان از این معجزات با کافر بیگانه سخن می‌گفتند، و وی را به قبول معجزات تشویق می‌کردند، نمی‌پذیرفت. روزی به آنها گفت: به سن ژرژ بگویید اگر تا فردا پگاه، فلان گاو را که فلان علامت دارد،

و در فلان محل که فاصله‌اش تا اینجا بیش از صد فرسنگ است حاضر کند، من معجزات وی را می‌پذیرم.

سن ژرژ گاو کافر بیگانه را پیش از وقت معلوم حاضر کرد. این معجزه در محلی از آبادی ایسوری‌ها که در آنجا کلیسای سن ژرژ ساخته شده به وقوع پیوست. مشرک ایمان آورد، و به کیش حضرت عیسی گروید و غسل تعمید کرد. مردم گاو را کشتند و میان جمعیتی که شاهد این معجزه بزرگ بودند، تقسیم کردند.

مردم مینگرلی برای اینکه یاد این معجزه پیوسته در خاطر آیندگان بماند آیین و رسمی شگفت ابداع کردند؛ بدین گونه که هرکس خواهان و جویای مقام کشیشی است باید پیش از فرا رسیدن روز بیست و یکم اکتبر بهترین گاو یکی از مردمان را به خاطر عظمت و قداست معجزه سن ژرژ بریاید، و همان روز، در همان نقطه وقوع معجزه حاضر کند. از این‌رو هرکس گاوی در طویله دارد از پانزده روز پیش از برگزاری جشن، در نگهداری آن بیش از اندازه می‌کوشد تا نربایند. آنان که گاوها را می‌دزدند چنین بهانه می‌آورند، و حجتشان این است: حالا که سن ژرژ به آسانی و بدون نگرانی گاو می‌دزدد، پس ما هم می‌توانیم همین کار را بکنیم، و بنابراین تصور دزدیدن گاو را مجاز و منطقی می‌شمارند. بسیاری از روحانیان یونانی، و عده‌ای از مبلغان مسیحی حوزه‌های مغرب زمین در پی کشف این معجزه دروغین یا بهتر بگویم فریب‌کاری، و تازه گردانیدن این رسم در هر سال، برآمده و چنین نتیجه گرفته‌اند که این زشتکاران نیمه‌های شب گاوها را با طناب به داخل کلیسا می‌کشاندند، و سپیده دم مردمان می‌بینند که گاوی در کلیسا ظاهر شده است. غالب مقامات برجسته روحانی از ماهیت و حقیقت این فریب‌کاری آگاهند، اما به منظور پنهان نگهداشتن حيله و تزویر شیادان، و افزایش ایمان و اعتقاد مردم چنین تبلیغ می‌کنند که در شب عید هرکس که درون یا پیرامون کلیسای سن ژرژ باشد بی‌گمان کشته خواهد شد، و در این صورت جز کسی که گاو را می‌دزد، و کسانی که گاو را داخل کلیسا می‌کنند کسی از این راز آگاهی ندارد.

کلیسای سن ژرژ در آبادی ایسوری‌ها نزدیک دریای سیاه، و در قلمرو اسقف بدیل بنا شده است. همه اقوام این نواحی، حتی وحشیان و ژیگ‌ها و دیگر مشرکان با اینکه از وجود اشیاء زرین و سیمین و چیزهای پربهای دیگر، و درهای کم‌نظیر و گران‌قیمتش که سراسر پوشیده از صفحات سیمین و زرین و تصاویر مقدس گوهرنشان است وقوف دارند هرگز جرأت نمی‌کنند به قصد سرقت پا در آن نهند. چه می‌پندارند به محض دستبرد بر اثر معجزات سن ژرژ کشته می‌شوند. افزون بر این از نیزه‌های دو سر و بسیار بزرگی که در کلیسا موجود است سخت می‌هراسند. این نیزه‌های دو سر چنان سنگین است که دو نفر نیز برداشتن آن را نمی‌توانند. وحشت مردم از دیدن این نیزه‌های خوف‌آور چندان زیاد است که اگر کشیشان یکی از آنها را بیرون بیاورند بی‌درنگ همه به خضوع و خشوع می‌پردازند و می‌پندارند تصویر سن ژرژ در آنها منعکس شده، و اگر یکی از نفایس کلیسا را بدزدند سن ژرژ با یکی از همین نیزه‌های دو سر سهمگین آنها را می‌کشد.

شب عید پادشاه همراه با اسقف اعظم، کشیشان و همه درباریان و بزرگان به کلیسا می‌روند، داخل آن می‌شوند، و به هر گوشه و کنار می‌نگرند تا مبادا گاوی را در آنجا پنهان کرده باشند. آن‌گاه در حضور همه همراهانش در کلیسا را می‌بندد و مهر می‌کند، در را می‌گشاید، و همه، گاو را که به قول آنان سن ژرژ بوده و به معبد آورده است در آن می‌بینند. در این هنگام آوای تحسین و آفرین آنان در فضا طنین می‌افکند؛ و جوانی ساطور به دست گاو را از کلیسا بیرون می‌آورد، می‌کشد، و گوشت آن را قطعه‌قطعه می‌کند. نخستین قطعه را به پادشاه ایمیرت و سلطان گوریل می‌فرستد. از آن پس سهم وزیران و کشیشان داده می‌شود. اما چون کشیشان گوشت نمی‌خورند آن را به خدمتگران خویش می‌بخشند. بعض حاضران همان‌جا از گوشت استفاده می‌کنند، و برخی به خانه می‌برند، نمک‌سود می‌کنند و نگه می‌دارند تا اگر یکی از کسانشان بیمار شد، آن را به جای دوا به او بخوراند تا شفا یابد.

وقتی گاو را می‌کشند حرکات حیوان را با دقت می‌نگرند و نسبت به عکس‌العمل گاو در برابر تیغ کشتارکننده تقال می‌زنند و پیشگویی می‌کنند.

فی‌المثل اگر حیوان به هنگام قربانی به ستیزگری و شاخ زدن پرداخت، پیش‌بینی می‌کنند که در آن سال جنگ روی می‌دهد؛ اگر در آن حال تپاله انداخت می‌گویند در آن سال نعمت فراوان، محصول زیاد و ارزان می‌شود؛ و اگر بشاشد شراب زیاد و پربرکت خواهد بود. اگر گاو خرمایی رنگ باشد تلفات مردها و اسبها زیاد می‌شود، و اگر به رنگهای دیگر باشد نشان شادی و خرمی است. شگفت اینکه با اینکه این تقالّات و پیشگویی‌ها غالباً نادرست از کار در می‌آید، از اعتقاد مردم جاهل و زودباور به این ترهات و اباطیل چیزی کاسته نمی‌شود.

اما دربارهٔ عید نوئل، مردم کلشید همانند ساکنان مغرب زمین نیمه‌شب سرود قداس می‌خوانند؛ اما این سرودخوانی چنان برگزار می‌شود که به مجلس سرور و سور بیشتر مانند است. و چون همهٔ مردم از چهل روز پیش از فرا رسیدن نوئل روزه‌دار بوده‌اند، و لاغر و سست گشته‌اند از نیمه‌شب نوئل آزمندانه با خوردن گوشت خروسه‌های اخته و پرندگان دیگر، و افراط در نوشیدن شراب تا بامدادان محرومیت‌های چهار هفتهٔ سپری شده را جبران می‌کنند، و خدا را سپاس می‌گویند که سال نو را با خرّمی و شادی آغاز کرده‌اند. آن‌گاه بامدادان نیمه مست به کلیسا می‌روند، و سبدهایی پر از نانهای پخته‌شده با تخم‌مرغ و پنیر، انگور، سیب، گردو، فندق و دیگر خوراکیها، با خود می‌برند. این همه را روی گور بستگان خود می‌گذارند، و به شنیدن سرود قداس گوش فرا می‌دارند. وقتی مراسم پایان یافت، و کشیش لباس روحانیت را از تن به در کرد، در حالی که مجمر به دست دارد به یکایک مزارها نزدیک می‌شود و خوردنی‌هایی را که روی آنهاست تقدیس می‌کند. در این هنگام هرکس شمع خود را روشن می‌کند، و دو دانه کندر در آتشدان کشیش می‌اندازد، و قرص نانی به او می‌دهد. آنان که چند کبوتر با خود آورده‌اند آنها را می‌کشند و خونشان را روی گور مردگان خود می‌ریزند.

## عبادتگاه‌های کلشیدیان در اورشلیم

مردم کلشید در اورشلیم عبادتگاه خاصی دارند که در آن به زبان خودشان، به آیین یونانیان نیایش به جا می‌آورند. در این معبد جایگاهی است که در آن صلیب حضرت عیسی نگاهبانی می‌شود. این صلیب نخست در اختیار و مالکیت روحیان کوردولیه بود، اما چون کلشیدیان در چندین جنگ به پادشاه مصر کمکهای مؤثر کرده بودند سلطان مصر آن صلیب را به ایشان واگذار کرد. در زمان‌های گذشته پیوسته چهل و هفت شمع در این معبد روشن بود، اما اکنون کلشیدیان و متولیان چندان فقیر و بینوایند که روشن داشتن یک شمع را نیز نمی‌توانند. متولیان و متصدیان کلیسا از دعا خواندن و سرودخوانی مسیحیان هیچ‌گونه ممانعت نمی‌کنند، ولی جز خواندن سرود قداس و دعا و ذکر، اجازهٔ برگزاری مراسم دیگر به آنان نمی‌دهند. غیر این کلیسا، کلشیدیان مکان مقدس دیگری نیز دارند که معمولاً نجات‌دهنده زندان نامیده می‌شود، و آن را با مشارکت یونانیان اداره می‌کنند. این مکان مقدس مشتمل بر دالان سرپوشیده‌ایست که رو به مشرق بنا شده؛ از ضمایم این بنا آب‌انبار کوچک و کم‌عمقی است که در یک سنگ عظیم کنده شده است. این بنا از یک‌سو به دیوار اصلی کلیسا تکیه دارد، چهارگوشه و تاریک، و روبه‌روی کوه کالواری است. کلشیدیان بر این باورند که حضرت عیسی پیش از آنکه مصلوب شود، در حالی که صلیبش را بر دوش کشیده بود مدتی در این مکان توقف کرده، و پایهٔ صلیب را در همین حفره که هنوز بجاست، می‌نهاده است. یونانیان و مینگرلی‌های ساکن این محل چون هر دو در نهایت فقر و مسکنت به سر می‌برند مشترکاً فقط یک چراغ در این مکان مقدس روشن می‌دارند.

اسقف اعظم اورشلیم، همیشه کسی را از ارض اقدس یا بیت المقدس برای جمع‌آوری صدقه به این خطه اعزام می‌دارد. این مأمور روحانی که در زمان حاضر نیکلا نیسفور نام دارد به اودیس یا مینگرلی، به ایمیرت یا گرجستان، و به سرزمین گوریل سفر می‌کند، و برای مکانهای مقدس صدقه می‌گیرد. نیکلا نیسفور کشیشی یونانی، و از پیروان سن‌بازیل است، و عنوان ژواریس ماما دارد که به معنای پدر صلیب است. او محاز است مانند بطریق اورشلیم برای هرکس که خواهان باشد با گرفتن پنجاه اکو مراسم تقدیس یا آمرزش کامل به جای آورد.

کلشیدیان بر این اعتقادند که پس از انجام یافتن این مراسم، پروردگار نه تنها گناهان رفتهٔ اعتراف‌کنندگان را می‌بخشد، بلکه آنان را به خطاها و گناهانی که تا پایان عمر مرتکب شوند مؤاخذه نمی‌کند. از این‌رو همهٔ دولتمندان آسان می‌توانند خود را از زیر بار سنگین گناهان سنگینی که کرده‌اند یا در آینده می‌کنند برهانند، و نیز مأمور وصول صدقه از این راه پول زیادی به دست می‌آورد که پس از بازگشتن به اورشلیم آن را با همکاران خود تقسیم می‌کند.

## خلاصه کلام

بحث و گفتگو دربارهٔ دستورهای دینی در این سرزمین که گرایش‌های طبیعی و امیال و اوامر پادشاهان بر آنها حاکمیت مطلق دارد کاملاً بی‌جا و بی‌مورد است؛ چه مردم بر اطلاق، از خواستها و تمنیات و هوسهای پادشاه خود اطاعت می‌کنند،

و پیروی او را بر خود لازم می‌شمارند. اگر در روزهایی که خوردن گوشت از نظر مذهب حرام است، پادشاه گوشت بخورد، مردم به تبعیت از او خوردن گوشت را جایز می‌شمارند، و می‌گویند چون پادشاه می‌خورد، ما نیز می‌خوریم، و گناه نداریم. دو زن می‌گیرند، یا تنها زن خود را طلاق می‌دهند و می‌گویند ما نیز بر آیین پادشاهیم و چون او هر چه می‌کند ستوده و رواست، کار ما نیز پسندیده است.

مردم کلتشید به مسائل دینی نیز بسزا اعتنا و احترام نمی‌نهند؛ سرود قداس را به آیین نمی‌خوانند. تعطیلات مذهبی را درست رعایت نمی‌کنند، و فقط در پاسی از روزهای یکشنبه دست از کار می‌کشند. برای برگزاری مراسم مذهبی کم به کلیسا می‌روند، و اگر اتفاقاً وقتی به آنجا رو آورند، برای حفظ ظاهر با بی‌حوصلگی صورت صلیبی رسم می‌کنند، از خدا و حضرت مریم طلب آمرزش می‌کنند، و به تندی بیرون می‌روند، و در آنجا به پرچانگی و بیهوده‌گویی می‌پردازند، و خواندن دعا و سرود قداس و گزاردن نماز را به کشیش واگذار می‌کنند. به سخن دیگر جز عید مزده آوردن جبریل به حضرت مریم، و عید پاک، و یکی دو جشن دیگر، همه اعیاد با سردمهری و بی‌اعتنایی و به طور ناقص وسیلهٔ مردان برگزار می‌شود، زیرا زنان در خارج معبد، هستند. مردم چنان که در کوی و بازار آزادانه با هم حرف می‌زنند و می‌خندند در این گونه مواقع بی‌هیچ گونه رودربایستی و قید و بند با یکدیگر صحبت می‌کنند و می‌خندند. تنها هنگامی که شاه به کلیسا می‌آید، با کشیش دعا و سرود قداس می‌خواند اندکی خویشتنداری نشان می‌دهند و ساکت می‌شوند.

## در کلتشید

در اینجا نوشته‌های زامپی پایان می‌پذیرد، و من جز اینکه مطابقت و صحت آن را با آنچه تحقیق کرده و دیده‌ام تأیید و تصدیق کنم. در این زمینه مطلبی برای گفتن ندارم. تنها بی‌مناسبت نمی‌دانم که دربارهٔ چگونگی مراسم سوگواری آنان شرح مختصری بنویسم.

آیین سوگواری مینگرلی‌ها بسیار غم‌انگیز و اندوه‌زاست. وقتی زنی شوهر یا یکی از خویشاوند نزدیکش در می‌گذرد از بسیاری درد تا کمر پیراهن بر تن می‌درد، موهایش را می‌کند، چهره‌اش را به ناخن می‌خراشد، مشت بر سینه می‌کوبد، فریاد می‌زند، از شدت غم دندانهایش را به هم می‌ساید، و کف بر دهان می‌آورد. مردان نیز بی‌اختیار و دیوانه‌سان در غم رفتگان خویش پیراهن چاک می‌کنند، مشت بر سینه می‌کوبند، و به نشان اندوه بسیار سر و ریش خود را می‌تراشند.

مدت سوگواری مینگرلی‌ها چهل روز به طول می‌انجامد. ده روز اول را چنان که گفتم با غم و درد جانکاه می‌سپارند. در این ده روز خویشاوندان نزدیک متوقی دور جسد مرده حلقه می‌زنند؛ جامه بر تن پاره می‌کنند؛ و چنان که گفتم در غم از دست رفتهٔ خود با دو دست به سینه می‌کوبند، و فریاد می‌کشند. ضرباتی که بر سینه می‌زنند دردناک و زجرآفرین است. در مجموع آنچه می‌کنند به راستی چنان جانگزای و اندوه‌زاست که موی را بر تن آدمی راست می‌کند، و سراپای بدن را می‌لرزاند.

ناگهان فریادها و ضجه‌ها خاموش، و سکوت برقرار می‌شود، اما دیری نمی‌گذرد که سوگواران پرشورتر از بار نخست ضجه و فریاد می‌کشند و غوغا بپای می‌کنند. در آخرین روز سوگواری یعنی چهلمین روز درگذشت متوقی مراسم تدفین به جا می‌آورند، و مجلس مفصلی برای پذیرایی از خویشاوندان، دوستان، همسایگان، و تمام کسانی که در مراسم سوگواری شرکت جسته‌اند برپا می‌کنند. در این ضیافت زنان از مردان جدا می‌نشینند؛ اسقف دعا و خطبه می‌خواند. اسب و لباس و سلاح، ظروف نقره و مسینه‌آلات متوقی همه به وی تعلق می‌گیرد.

مراسم سوگواری چنانکه کلتشیدیان به جا می‌آورند در حقیقت مایهٔ خانه خرابی است؛ با وجود این بجز اجرای آن چاره و گزیری ندارند. اسقف از آن به آیین تمام بر مرده نماز میت می‌خواند که بخش مهمی از اموال او را برگیرد، و شرکت‌کنندگان در مراسم سوگواری از آن چهل روز به ناچار می‌گریند تا در این مدت از برکت آنچه از وی بر جای مانده بر سر سفره بنشینند.

اگر اسقفی بمیرد پادشاه بر جنازه‌اش نماز میت می‌خواند، و به تلافی این زحمت و احسان همه دارایی منقول وی را تصاحب می‌کند.



اینهاست آنچه من پس از تحقیق و توجّه بسیار دربارهٔ سرشت و طبیعت خلق کلشید، آداب و اخلاق، مراسم دینی، و عاداتشان دریافته‌ام. خلق و خو و عادات و اطوار و مراسم دینی همسایگان مینگرلی‌ها نیز شبیه آنان است، با این تفاوت که اقوامی که در سرزمین‌های نزدیک به دو کشور ایران و عثمانی زندگی می‌کنند آرام‌تر، ملایم‌تر و معتدل‌ترند، و آنان که با تاتارها و سیتها همجواری دارند مردمانی خشن، درنده‌خو و ناآرامند.

نه مذهبی دارند، و نه پایبند قانون می‌باشند. من پیش از این از ابخازها و قبايلي که در مجاورت کوه قفقاز زندگی می‌کنند نام برده‌ام، اما از آنچه دربارهٔ آنان شنیده‌ام و دریافته‌ام سخنی در میان نیاوردم، و اکنون بر این نیتم که حاصل تحقیقات و مطالعاتم را دربارهٔ خصوصیات زندگی کشورهای همسایهٔ مینگرلی شرح بدهم.

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین این کشورها عبارتند از گوریل و ایمیرت. سرزمین گوریل کوچک و از جانب شمال محدود است به ایمیرت، از سوی مشرق به یک قسمت از کوه‌های قفقاز که تحت تصرف ترکهاست، از طرف مغرب به مینگرلی، و از طرف جنوب به دریای سیاه. گوریل در طول ساحل این دریا از رودخانهٔ فاز تا رود دیگری که در یک میلی قلعهٔ قونیه تحت تسلط عثمانی‌ها واقع است و تا فاز چهل مایل فاصله دارد، گسترده شده است. گوریل در کلیهٔ موارد و مسائل هم‌تا و همانند مینگرلی است، و مردم آن از نظر معتقدات مذهبی و آداب و رسوم، احساسات، تمایلات، غرائز، عدم توجه به پاکیزگی، بی‌پروایی در کشتار و غارتگری با خلق کلشید همانندند.

ایمیرت اندکی بزرگ‌تر از کلشید و گوریل است. این سرزمین همانست که جغرافی‌دانان و مورخان روزگاران قدیم آن را به نام ایبری خوانده‌اند.

ایمیرت میان کوه‌های قفقاز، کلشید، دریای سیاه، و شاهزاده‌نشینها گوریل و گرجستان محصور است. پهنای سرزمین در عریض‌ترین جا شصت مایل است و حداکثر طولش صد و بیست مایل می‌باشد. قبایل ساکن دره‌های کوه قفقاز از جانب جنوب با گرجستان و عثمانی، از سمت شمال با اوس‌ها و کاراسیول‌ها که ترکها آنها را قره‌چرکس -چرکس‌های سیاه- می‌نامند هم مرزند. اروپاییان کاراسیول‌ها یا قره‌چرکس‌ها را هون می‌نامند؛ و اینان همان قبایل وحشی و ویرانگری هستند که ایتالیا و گل- فرانسه در زمان قدیم-را غارت و خراب کردند؛ و برخی از مورخان معروف از جمله سدرنوس Kedrenos این وقایع خونین و زیان‌خیز را در کتاب خود شرح کرده است. زبان این قوم آمیخته به زبان ترکی است.

ایمیرت مانند کلشید سرزمینی کوهستانی است، و سراسر آن پوشیده از جنگل است، اما خوش‌منظرتر و باصفاتر از کلشید می‌باشد. در این سرزمین نان و گوشت و سبزی ارزان است و به وفور یافته می‌شود. سکه ضرب می‌شود و پول نقره رواج دارد. دارای معادن آهن، و دیه‌های زیاد است، اما عادات و اخلاق و سنتها و رسوم ایمیرت‌ها همانند مینگرلی‌هاست. پادشاه سه قلعه مستحکم دارد که نام یکی از آنها اسکندر است، و در کنار دره‌ای ساخته شده، و دو قلعه دیگر که رژیا و اسکورژیا نام دارند در کوه قفقاز بنا شده‌اند. این دو قلعه در نهایت استحکامند، و دستیابی به آنها برای دشمن به سختی امکان‌پذیر است.

رودخانه‌ای جلو آنها جریان دارد. به روزگاران قدیم پادشاه ایمیرت قلعهٔ مستحکم دیگری نیز داشت به نام کوتاتیس، همان کشوری در همان حدود، که شاید همان سرزمین باشد که بطلمیوس آن را کوتاتن cotatene خوانده است، این قلعه اکنون در تصرف ترکهاست.

ایمیرت سالها بر سرزمین‌های ابخاز، مینگرلی و قباایل گوریل مسلط بود، و این حاکمیت از زمانی آغاز شد که هر چهار کشور نامبرده ابتدا از تسلط امپراتوران عثمانی، سپس از زیر سلطه امپراتوران ترابزون رهایی یافتند. مورخان آورده‌اند که امپراتوران این چهار کشور به داشتن عنوان پادشاه رود فاز فخر می‌فروختند. در قرن اخیر مردمان ساکن این سرزمین‌ها از هم جدا گشتند، و از همان زمان غالباً با هم به نزاع می‌پردازند. قبایلی که به ترکها نزدیک‌تر بودند از عثمانی‌ها یاری طلبیدند.

باب عالی در آغاز از آنها حمایت می‌کرد. اما به تدریج و نرمک نرمک همه آن قباایل را یکی پس از دیگری باجگزار خویش نمود. باجی که هر سال پادشاه ایمیرت به باب عالی می‌دهد عبارتست از هشتاد پسر بچه و دختر بچه زیبا، همه خوش‌منظر و زیباطلعت که ده یا بیست‌ساله‌اند. پادشاه گوریل نیز چهل و شش نوباوه پسر و دختر خوش‌سیما تقدیم می‌کند. کلشیدیان هر سال شصت هزار ذراع کتان می‌دهند. ابخازی‌ها نیز گرچه در شمار باجگزاران باب عالی بوده‌اند بیش از چند سال باج نداده‌اند، و اکنون نیز نمی‌دهند. پادشاه ایمیرت و شاه گوریل مستقیماً باج خود را برای پاشای آخال‌تسیخه می‌فرستند. کسی نیز مأمور گرفتن باج از امیر سرزمین کلشیدیان می‌شود.

زمانی که من از سرزمین آخال‌تسیخه می‌گذشتم مردم می‌گفتند که ترکها می‌خواهند همه این سرزمینها را متصرف شوند، و برای اینکه این آشوب دائمی خاموش شود یک حاکم کل بر آن بگمارند. زیرا برای پایان دادن این منازعات دائمی که حاصل آن جز ویرانگری و کشتار چیزی نبود راه دیگری نمی‌یافتند.

ترکها در ابتدای کار هرگز در اندیشه تسلط بر این سرزمینها نبودند زیرا در نظر آنان وادار کردن این اقوام بدوی به پذیرفتن دین اسلام سخت دشوار، بلکه محال می‌نمود، از آنکه مردم سراسر این نواحی به آشامیدن شراب، و خوردن گوشت خوک که هر دو در مذهب اسلام حرام است عادت و علاقه زیاد داشتند. از این گذشته آب‌وهوا و خاک این مناطق چنان است که گندم در آن رشد نمی‌کند، و لاجرم نان به دست نمی‌آید. افزون بر این بر اثر پراگندگی جمعیت حکومت بر آنان سخت دشوار، و برای نظارت و مراقبت بر هر هفت یا هشت خانه، دژی جداگانه به کار است. به دلایلی که گفته شد باب عالی هرگز بر این اندیشه نبوده که این اقوام نیمه‌وحشی و پراکنده را زیر تسلط و سرپرستی خود درآورد بلکه آنان را به حال خود رها کرده و به این قناعت ورزیده و خرسند بوده که هر سال هفت یا هشت هزار دختر و پسر تازم‌جوان و زیبا به او تسلیم کنند.

بنا به جهات و ملاحظات که گفته شد باب عالی از انضمام سرزمین‌های پهن‌اور و پرنعمت تاتار و سیت، و دشت‌های پربرکت دامنه‌های قفقاز به کشور عثمانی چشم پوشیده است، و اگر این اقوام پراکنده، در سرزمینی محدود می‌زیستند، بی‌گمان عثمانی آنها را زیر فرمان خود در می‌آورد.

این نیز گفتنی است که سرتاسر این سرزمینها جایگاه زندگی مردمانی عشیره مانند است که هر چندگاه محل زندگی خویش را تغییر می‌دهند و به یکجا نمی‌مانند. نباید فراموش کرد تمام قباایل ساکن این مناطق که باجگزار عثمانی می‌باشند اگر از تهاجم نیروی مسلح ایران بهراسند به پادشاه ایران نیز باج می‌دهند. شاه عباس بزرگ در تمام مدت سلطنت خود که تا سال ۱۶۲۷ ادامه یافت مالیات و خراج این سرزمینها را که بیشتر دختران و پسران تازم‌جوان و زیباروی بودند بی‌هیچ رنج و زحمت می‌گرفت، و نباید دانست که طی قرون و اعصار متمادی کناره‌های دریای سیاه جایگاه پرورش زیباترین و فریبنازترین مهرویان جهان بوده است.

پادشاه مینگرلی که اکنون بر این سرزمین سلطنت می‌کند پس از شورش که علیه تسلط ایمیرت به وقوع پیوست هشتمین سلطانی است که بر این سرزمین فرمانرواست. این پادشاه دادیان نامیده می‌شوند که به معنی مهتر و نگهبان داد است. و از لفظ داد که در زبان فارسی بسیار به کار می‌رود گرفته شده است.

ایرانیان نخستین سلسله پادشاهان خود را پیشدادیان می‌نامند که به معنی نخستین تجلی داد می‌باشد، و مراد از این نام‌گذاری چنین بوده که به جهانیان بنمایند ایرانیان اولین ملت این سرزمین بزرگ و با آفرین بوده‌اند که عدالت را مهم‌ترین پایه‌های ملیت و مالکیت خود قرار داده‌اند.

پادشاه ایمیرت عنوان مپ meppe که در زبان گرجی به معنی سلطان است به خود داده است. دادیان و مپ‌ها بر این

باورند که از نبایر و احفاد حضرت داوداند که هم عنوان پیغمبری و هم سمت پادشاهی داشته است. پادشاهان باستانی گرجستان نیز بر همین دعوی بودند، و خان گرجستان خویش را از احفاد حضرت سلیمان پسر داود می‌شمرد، و پادشاه ایمرت عنوان عالی‌تر و بالاتر بر خود بسته است و خویش را شاهنشاه می‌خواند.

\*\*\*

همین‌که کشتی ما در لنگرگاه ایسگائور Isgaour متوقف شد و لنگر انداخت، چنان‌که پیش از این گفتم با بازرگان یونانی که راهنما و رفیق راه من بود به ساحل فرودآمد، و بر این امید بودم در آنجا نشانه‌هایی از آبادانی و فراوانی ببینم.

گمان می‌بردم در آن کناره خانه‌های خوش منظری خواهم دید و می‌توانم هر چه می‌خواهم بخرم و هم صحبت و آشنایان با ذوق و خوش‌زبانی خواهم یافت؛ اما از آنچه می‌جستم هیچ نیافتم. شگفت این‌که باینکه هفت کشتی در بندر لنگر انداخته بود بندر کاملاً سرد و خاموش بود. سراسر بندرگاه ایسگائور پوشیده از جنگلهای انبوه و درختان بیخ‌آور و تناور و سر درهم آورده است. در فاصله صد قدمی ساحل میدانی به درازای دویست و پنجاه گام و به پهنای پنجاه قدم وجود دارد و این، بازار و محل خرید و فروخت و دادوستد کلشیدی‌هاست. در این میدان گذرگاهی است که در هر دو طرفش در حدود صد کلبه ساخته شده، این کلبه‌ها همه از شاخه‌های به هم بافته درختان درست شده، و متصل به هم است. صاحبان کلبه و کالا که بازرگانانند به موقع در کلبه‌های خود می‌خواهند و به هنگام مقتضی به خرید و فروخت می‌پردازند.

کالا‌های آنان بیشتر چیزهایی است که بتوانند حداکثر در مدت دو یا سه روز بفروشند. چون دزدان بسیار در کمین‌اند که هر چه بتوانند بربایند خریداران هر چه را می‌خرند، و فروشندگان آنچه را که مشتری زیاد ندارد به داخل کشتی منتقل می‌کنند تا از دستبرد دزدان در امان باشد. در این میدان یا بازار عریض و طویل اجناس متنوع دیده نمی‌شود، و نیز در مجاورت آن حتی یک کلبه دهقانی به چشم نمی‌خورد.

بازرگان یونانی رفیق راه من از چند نفر که در بازار می‌گشتند خواهش کرد که روز بعد مقداری گم برای ما بیاورند. گم دانه‌هایی است که به جای گندم به کار می‌برند و از آن قسمی نان درست می‌کنند. همچنین خواهش کرد مقداری شراب و چند چیز دیگر بیاورند. مرد دهاتی خواهش ما را به گرمی و مهربانی پذیرفت، و قول مساعد داد، اما وفا به جا نیاورد. من از اینکه با همه تلاش و جستجو که کردم موفق به تهیه خواربار نشدم سخت نگران و دل‌آزرده گشتم، زیرا آنچه مواد خوراکی با خود داشتیم بر اثر مصرف رو به پایان داشت، و چیزی که مایه تعجب و تأثر ما شد مشاهده بردگان زیادی بود که همه غل و زنجیر به گردنشان کرده بودند. همچنین دوازده نفر سر و پا برهنه که همه چهره و حالت وحشتناکی داشتند و مسلح به تیر و کمان بودند.

اینان مأموران گمرک بودند. اما آنچه بیشتر مایه تعجب و وحشت و نفرت من شد این بود که آگاه شدم ترکان و پادشاه گوریل برای غارت کردن مردمان مینگرلی دست به سلاح برده‌اند و به جنگ پرداخته‌اند.

هنگام عزیمت به کلشید بر این امید و گمان بودم که اگر ضمن سفر مشکلی به من روی نمود مبلغین ته‌آتن به یاریم می‌شتابند. همچنین می‌پنداشتم خانه‌هایی در اختیار آنهاست که می‌توانم روزی چند با اطمینان کامل در آنها بیاسایم؛ و چندان نفوذ و توانمندی دارند که بتوانند وسایلی فراهم آورند که هر چه زودتر و آسان‌تر به مرز ایران برسم.

خانه‌های مبلغان مسیحی تا ایسگائور از راه خشکی چهل مایل و از راه دریا پنجاه و پنج مایل فاصله دارد. من به نام رئیس هیئت مبلغان نام‌های نوشتم و با پیکی بادپا و رهسپر فرستادم، مشعر بر اینکه: برای انجام دادن کارهایی بس مهم، قصد سفر کردن به ایران دارم، همچنین در آن نامه آوردم که سفیر فرانسه، وزیر مختار ژن، اسقف کاپوسن‌های یونان، و نماینده ته‌آتن‌های theatin قسطنطنیه سفارشنامه‌های مخصوص نوشته‌اند که باید به وی برسانم، و مصرانه از رئیس هیئت مبلغان خواستار شدم که بی‌درنگ کسی را برای فراهم کردن مقدمات سفر من بفرستد.

می‌خواستم مزد سفر پیک را به نقد بپردازم، اما وی اصرار داشت به جای پول، معادل آن پارچه کتان به وی بدهم. رهنمایم بدین سوداگری رضا شد و قبول کرد به ازای پول دو قطعه کتان سفید به او بدهد، به شرط اینکه رفتن و برگشتنش بیش از دو روز و نیم به طول نینجامد. دو قطعه کتانی که به جای پول به پیک دادیم در کافا بیش از چهار فرانک بها نداشت.

در حالی که سخت اندوهگین و دل‌آزرده بودم به کشتی بازگشتم. غم از این بود که در راه سفر به سرزمینی در افتاده‌ام که در آن نه خانه‌ای برای آرام گرفتن هست، نه چیزی برای خوردن، و نه پول جریان و ارزش دارد. آنچه به نظر می‌رسید چهرهٔ غم‌زده و پژمردهٔ بردگانی بود که غبار ناامیدی و بدبختی سیما و سراسر اندامشان را پوشانده بود. این ستم‌سیدگان در سنین متفاوت، و هم از زن و مرد بودند. برخی با نهایت شقاوت و بی‌رحمی دو به دو به هم بسته شده بودند، و بعضی غل و زنجیر به گردن داشتند. از روی دیگر جابه‌جا مأموران گمرک که در حقیقت به درندگان شبیه‌تر از انسان بودند، و دیدن قیافه و چهره‌شان موی بر اندام راست می‌کرد، مشاهده می‌شدند، از دیدن این مناظر اندوه‌بار و دلخراش سخت اندوهگین و فسرده‌دل بودم، اما جز شکیبایی و تحمل درد چاره نداشت. برای اینکه خاطر دوست همسفر و دیگر کسان را آزرده نکنم، از غم سنگینی که دلم را می‌فشرد اندکی به آنان نگفتم، حتی به آنان مژده دادم که به من وعده داده‌اند مقداری خوراکی برای ما بیاورند. اما چون می‌دانستم این وعده جز فریبی بیش نیست به آنان سفارش کردم چندان که می‌توانند در مصرف مواد خوراکی صرفه‌جویی کنند.

بااینکه خبر حملهٔ ترکان عثمانی و پادشاه گوریل در همه‌جا پراکنده شده بود سوداگرانی که با کشتی سفر می‌کردند بامداد روز بعد، فارغ از هرگونه تشویش و نگرانی کالاهایی را که با خود آورده بودند به منظور سوداگری به ساحل منتقل کردند.

هر کدام در یکی از کلبه‌ها بار افگندند، و امتعهٔ خویش را عرضه داشتند.

ظهر روز هجدهم رهنمای مهربان من به کشتی آمد و مژدهٔ رسیدن جواب را آورد. پاسخ نامهٔ من بسیار کوتاه بود. رئیس گروه مبلغان ته‌آتن نوشته بود که در مدت دو یا سه روز آینده در کشتی می‌نشیند، و با یک قایق پیش ما می‌آید، و چندان که بتواند در پیشرفت کار ما می‌کوشد.

غروب روز نوزدهم یک دسته از کشتگران که خود را از چنگ متجاوزان رانده بودند و به ایسگاتور رسانده بودند، شرح دادند آن عده از ابخازیان که پادشاه مینگرلی آنان را برای مقابله در برابر هجوم ترکها به یاری خوانده بود خود به نهب و غارت پرداخته‌اند، هرکس را ببینند به اسارت می‌گیرند، اغنام و احشام را می‌دزدند و می‌برند، و هر چه را به کارشان نیاید می‌سوزانند. آنان از اینجا فاصلهٔ بسیار ندارند.

سوداگران به شنیدن این خبر وحشتناک بی‌درنگ به جمع کردن کالای خود پرداختند، و هرکس می‌کوشید زودتر از دیگران امتعهٔ خویش را وسیلهٔ قایق به کشتی منتقل کند. فرصت تنگ بود و زمان به سرعت سپری می‌شد. چون فاصلهٔ کشتی تا ساحل از یک مایل بیشتر بود قایق‌ها نتوانستند بیش از دو بار بار از ساحل به کشتی ببرند.

هر کدام از ناخدایان کشتی‌ها به قصد مقابله با متجاوزان دو توپ به ساحل منتقل کردند، و در گذرگاه اصلی بازار به کار گذاشتند، و در تمام مدت شب آمادهٔ پیکار شدند.

قلم و زبان من از نوشتن و گفتن بیم و وحشتی که سراپای وجودم را فرا گرفته بود قاصر است. از این پیشامد پرخطر و وحشت‌انگیز چنان نگران و ترسان شده بودم که خویشتنداری نمی‌توانستم. آنچه بیشتر مایهٔ هراس و اضطرابم شده بود این بود که ناخدای کشتی حامل ما در آغاز بر این نیت بود که با ابخازیان و چرکس‌های متجاوز به گفتگو بنشیند، و با آنان به نوعی مصالحه کند. شاید تحت شرایطی اجازه بدهند که به کافا بازگردیم. اگر چنین روی می‌نمود ناچار می‌شدیم پس از تحمل آن همه بلاها و سختی‌ها سه ماه همچنان دریانوردی کنیم، و در پایان سال به کریمه بازگردیم.

تصوّر این پیشامد سخت مرا در وحشت افکنده بود. وقتی فکر می‌کردم در این بازگشت احتمال خطر غرق شدن در دریا، رنج و درد گرسنگی، و سختی‌ها و محنت‌های دیگر در میان است از شدت درد به خود می‌پیچیدم. رنج جانکاه‌تر اینکه اگر از این بلاها جان به در می‌بردم و سلامت به کریمه می‌رسیدم، دوستان و آشنایان سرزنشم می‌کردند که چرا پس از گذشتن و پشت سر نهادن آن همه مضایق که بر سر راهم بوده دگر بار بازگشته‌ام. آری، پیش از این واقعه شادمان بودم که اگر برای بیرون شدن از خاک عثمانی تدبیرها به کار برده و رنجا تحمل کرده‌ام باری نامراد نشده‌ام؛ اما اکنون چه، و پس از این فرار پرخوف و بی‌حاصل به چه امید خویش را خوش‌دل بدارم.

اضطراب و دلوایی من زمانی فزونی گرفت که شاهد وحشت و ناراحتی همراهان و کسان خود شدم. آنان بر اثر وحشت

از این حادثهٔ پرمخافت به زمین و زمان، به سرنوشت و تقدیر نامساعد خود، به سرزمینی که تصادف، ما را به آنجا افکنده بود، به آنان که ما را به سفر کردن از راه دریای سیاه تشویق کرده بودند، نفرین می‌کردند و دشنام و ناسزا می‌گفتند. باری، چنان در دریای اندوه و حسرت و ناکامی غوطه‌ور بودم که برای نجات خود و همراهانم راهی نمی‌یافتم، و تن به تقدیر سپردم.

اما در چنین ناآرامی‌ها و ازپافتادگی‌ها خدای مهربان نور امید در دلم برافروخت. من هم به سخنان نویددهنده و آرامش‌بخش لختی دل خدمتگران و همراهانم را امیدوار کردم. آنان مدتی خاموش شدند؛ زمانی زبان از نفرین کردن و ناسزا گفتن فروبستند؛ اما وقتی دگر بار عفریت گرسنگی و هیولای مرگ را برابر نظر خود مجسم دیدند زبان به دشنام گشودند.

روز بیستم مسافران کشتی ما و سرنشینان کشتی‌های دیگر سوار شدند.

سوداگران چشم پوشیدن از سود سوداگری نمک، پشم، بدل چینی و امثال آن را بر اسارت به دست ابخازیان خونخوار ترجیح نهادند. مهاجمان تبهکار کاملاً نزدیک شده بودند، چنان که ساعت ده شب به بازار آتش درافکندند، و ما شعله‌های سرکش آتش را از کشتی می‌دیدیم، و بامداد روز بعد گروهی برای مشاهدهٔ آثار تهاجم متجاوزان وحشی از کشتی به محل بازار رفتند از آن همه جنب و جوش و کالا جز توده‌های عظیم خاکستر چیزی ندیدند، و سکوتی غم‌افزا سراسر آن میدان گشاده دامن را فرا گرفته بود.

وقتی همه مسافران در کشتی فراهم آمدند کوشش بسیار کردم مگر مقداری بیسکویت، نان خشک، برنج، کره، پیاز، سبزی خشک از ایشان بخرم، هیچ‌کس حاضر به فروختن اینها نبود، زیرا بازگشت به کافا وحشت عجیبی در دل آنان افکنده بود. اما به هر روی با صرف پول زیاد، شصت پوند نان خشک، کمی سبزی، هشت پوند کره، دوازده پوند برنج خریدم. گرچه این مقدار مواد خوراکی برای مصارف شش تن غیر کافی و اندک بود، اما به هر روی اگر با صرفه‌جویی و احتیاط تمام مصرف می‌شد می‌توانست مدتی کفایت کند.

در کشتی ما مقدار زیادی ماهی خشک وجود داشت، و ما به جای اینکه در روزهای آینده از لحاظ مواد خوراکی، سخت در تنگنا نیفتیم غالباً از این ماهیها استفاده می‌کردیم. اندک اندک کسان و همراهانم به خوردن ماهی خشک بدون نان عادت کردند، و این غذا به مذاقشان بد و ناگوار نمی‌آمد، و من از این جهت خیالم راحت شد.

روز بیست و هفتم وقتی رئیس گروه مبلغان ته‌آتن نیامد، و از او خبری نرسید، و مردّد بودم چه کنم، با همراهان و خدمتگرانم به مشورت نشستم، و پس از گفت و شنود مختصر به آنان گفتم: به عقیدهٔ من یکی از شما باید به جایگاه اقامت هیئت مبلغان برود، و رئیس آنان را به اینجا بیاورد، باشد پیش از آنکه مشکلات ما به بن‌بست انجامد گرهی از کار فروبسته‌مان بگشاید؛ زیرا در این ماجرای پرخطر جز او هیچ‌کس نمی‌تواند به ما کمک مؤثر بکند.

بیم از نقصان مواد خواربار، و مشکلات و خطرات دیگر آسان آنان را به پذیرفتن این پیشنهاد رضا و متقاعد کرد، و یکی از آنان این مأموریت را پذیرفت.

در این هنگام کنار کشتی ما قایقی از آن آنارگی‌ها لنگر انداخته بود. آنارگی آبادی کوچکی در ساحل دریا بود. و این قایق برای بردن نمک به اینجا آمده بود. خدمتگر من که داوطلب انجام دادن این مأموریت شده بود در این قایق نشست. به وی چهار دوکات طلا و نقره و مقداری اجناس خرازی دادم، همچنین همه سفارشنامه‌هایی را که قبلاً از آنها یاد کرده‌ام به وی سپردم تا به رئیس گروه مبلغان بدهد. این همه توصیه‌نامه‌ها و سفارشنامه‌هایی را که دوستانش نوشته بودند، بدین امید برایش فرستادم که شاید بی‌درنگ به کمک و رهایی ما بشتابد. ضمن نام‌های جداگانه متضرعانه از وی التماس کردم که هر چه زودتر به نجات ما بیاید. و نیز یادآوری کردم که به اندازهٔ کافی پول طلا و نقره برای هزینهٔ راه و مخارج احتمالی دیگر به آورندهٔ نامه داده‌ام که می‌تواند از او بگیرد.

بامداد روز چهارم اکتبر پیکی که فرستاده بودم بازگشت و رئیس هیئت مبلغان را که چنان که پیش از این گفته‌ام دن ماری ژرف زامپی don marie joseph zampi نام داشت و از مردم مانتهو manteu بود، با خود آورد. با شور و شوق و شادی فراوان به پیشبازش شتافتم؛ سلامش گفتم، و در آغوش کشیدم. نخستین سخنی که گفت این بود: پروردگار کسانی را که



ترا به این راه پرخطر رهنمون شده‌اند ببخشاید. آقای عزیز، شما به سرزمینی پا نهاده‌اید که شوم‌تر، وحشی‌تر، وحشتناک‌تر و پرخطرتر از آن جایی نیست، و من صلاح شما را در این می‌بینم که هر چه زودتر با نخستین وسیله خود را به قسطنطنیه برسانید.

بر اثر این سخنان بیم‌انگیز شادی آمدن و دیدار رئیس گروه مبلغان ته‌آتن از دل و سرم بیرون شد. سرانجام او و رفیق رهنمایم را به اتاقم بردم، و در آنجا هر سه با هم به صحبت نشستیم. نخست از وی که بر اثر استدعای من رنج این سفر دور و دراز و ناآرام را بر خود هموار کرده بود، سپاسگزاری کردم. او جواب داد می‌خواسته است همان روز که وعده داده بوده بیاید، اما هجوم و غارتگری و کشتار ابخازیان وحشی همه راه‌ها را به خطر انداخته و نتوانسته است به وعده خود وفا کند. آن‌گاه به وی گفتم که سخنان یأس‌آمیزش کاملاً مرا مضطرب و پریشان‌خاطر کرده است؛ و افزودم خدا نکند گفته‌های بیم‌انگیز شما که با محبت و خیرخواهی آمیخته است بر اثر تصور زحمات ناشی از رنج مهمان‌داری و مخارج آن، از دلتان بر زبانتان جاری شده باشد؛ و او جواب داد: نه، هرگز چنین خیالی نکرده‌ام، و به اینجا آمده‌ام تا هر خدمتی که می‌توانم برای شما انجام کنم؛ و اگر بخواهید البته شما را به محل سکونت خود می‌برم.

اما چون سخن در پرده گفتن و پوشاندن حقیقت در مذهب دوستداری کفر است، باز هم به تأکید و صراحت تمام می‌گویم راهی که از آن باید بگذریم سخت پرخطر است؛ هوا بد و ناسازگار است؛ نه نان پیدا می‌شود و نه خوراکیهای دیگر؛ مردمی که در مسیر ما زندگی می‌کنند همه وحشی و بی‌رحم‌اند.

به وی گفتم: سفارشنامه معتبری برای پادشاه کلشید آورده‌ام: باشد اگر ببیند نسبت به ما مهربان شود. پاسخ داد: بدین دل مبند و خود را امید و نوید مده، زیرا پادشاه کلشید خود یکی از غارتگران و دزدان است، و در تبهکاری و خونریزی دست‌کم از درباریانش ندارد. سه سال پیش وقتی از ایتالیا به محل سکونت‌م بازگشتم، هدایای زیادی برای او و همسرش، وزیرش، و بزرگان دربارش آوردم. وی به گمان اینکه هنوز چیزهایی دارم که به او نداده‌ام مأموری به خانه‌ام فرستاد، آنچه از وسایل زندگی و شخصی داشتم به غارت برد. افزون بر این، بالاینکه پزشک خاص شاه و وزیر و درباریانش بودم، وزیرش مرا به طمع گرفتن نفایس دیگر به زندان افکند، و زنجیر به گردن، و غل به پایم نهاد، و تا چهل اکو به رشوت نستاند رهایم نکرد. آقایان، دوستان عزیز، این حقایق غیر قابل انکار مرا وادار می‌کند به تأکید تمام به شما بگویم هر چه زودتر به قسطنطنیه بازگردید که در این راه بیم جان در میان است. با وجود این اگر، همچنان عزم جزم کرده‌اید که به کلشید سفر کنید اینک من و شما. چندان که بتوانم در حراست جان و اموال شما می‌کوشم و امیدوارم بدون رویارو شدن با خطر به مرز ایران برسید.

در آن حال نمی‌خواستم و نمی‌توانستم گفته‌های مطران، رئیس گروه مبلغان ته‌آتن را ارزیابی و سبک سنگین کنم. می‌دانستم که سفر کردن به سرزمین کلشید برای من و همراهانم خطرهای عظیم در پی دارد که جان به در بردن از آنها آسان نیست؛ اما نمی‌دانم از چه رو نوعی خوش‌بینی که خودم نیز ماهیت و علّتش را نمی‌دانستم در دلم پدید آمده بود. از روی دیگر بلایا و مصایبی که در آن لحظه در نظرم جلوه می‌کرد به راستی عظیم و طاقت‌سوز بود. برای اینکه مطران را به موقعیت پرخطر و وحشت‌انگیز خود کاملاً آگاه کنم، به وی گفتم: من به مخاطرات جانفرسایی که به احتمال قریب به یقین هنگام عبور از سرزمین کلشید بدانها گرفتار می‌آییم واقفم، اما این خطرها با همه سنگینی و عظمتش در برابر مصائبی که در بازگشتن به قسطنطنیه مسلماً بدانها گرفتار خواهیم شد چون کاه در برابر کوه می‌نماید، و به هر روی قابل تحمل است. به زامپی عرضه داشتم که ما برای بازگشتن به کافا خواربار نداریم، و اگر خطر دیگری پیش نیاید، از رنج گرسنگی خواهیم مرد. افزون بر این کشتی حامل ما کهنه و فرسوده است. هر روز انبوهی از بردگان پیر و جوان و زن و مرد را بر آن سوار می‌کنند؛ سرنشینانش چندانند که حتی بر عرشه‌اش از میان انبوه جمعیت آسان گذر نمی‌توان کرد. از بامداد تا شامگاه بر این کشتی فرسوده که دیری به آخر عمرش نمانده گروه گروه ابخازی‌ها و مینگرلی‌هایی سوار می‌شوند که جانوران گزنده همراه دارند، و بیم آنست که بعضی از بیماری‌های واگیر از جمله طاعون، دام‌نگیر همه سرنشینان کشتی شود. از اینها گذشته، این کشتی زودتر از دو ماه به مقصد کافا راه نمی‌افتد، تا آن هنگام فصل توفان دریای سیاه فرا می‌رسد، و گذشتن از آن حتی برای کشتی‌های نو و مجهز خالی از خطر نیست. به فرض اینکه همه این خطرها را پشت سر نهادیم و سالم به کافا رسیدیم چهار ماه مدت می‌گیرد که به قسطنطنیه برسیم. پس از این مدت دراز، دگر بار به مبدأ سفر پیوسته‌ایم، و برای بیرون شدن از سرزمین ترکان باید از نو خود را برای تحمل مصائب و متاعبی که تلخی آنها از جان‌کندن فزون‌تر است آماده کنیم.

چه حدیث مواجهه با مأموران گمرک و مالیات، مصیبت و عذابی جان شکار است که حتی یادآوری آن موی بر اندام راست می‌کند. بنابراین خطرات احتمالی سفر مینگرلی هر چند عظیم نماید هزار ره از خطرات مسلم بازگشت به قسطنطنیه کمتر است.

دلایل من ظاهر را در نظر جناب ماری ژرف زامپی مقبول و پسندیده افتاد؛ تسلیم شد، و اجازه داد بارهای خود را از کشتی به قایق منتقل کنیم. قایقی که خدمتگر من جناب مطران را با آن به بندر آورده بود دراز و عریض بود، و گودی آن از حد معمول فزون‌تر بود. همهٔ محمولات خود را با کلیهٔ خوارباری که به مبلغ صد اکو خریده بودیم به قایق منتقل کردیم. از جناب مطران خواهش کردم مقداری از اجناسی را که کلشیدیان بدان نیاز دارند بخرند تا در آنجا با اجناسی که ما به آنها احتیاج داریم مبادله کنیم. زیرا چنان که گفتم در آنجا پول جریان نداشت، و دادوستد به صورت مبادله کالا انجام می‌شد.

نقل و انتقال محمولات ما به قایق پیش از ظهر پایان پذیرفت. از اینکه از آن پس به ماندن در آن کشتی لعنتی مجبور نبودم، دلم لبریز شعف و شادمانی بود.

همچنین ناچار نبودم اسارت و بدبختی بیچاره مردمانی را که به صورت برده خرید و فروخت می‌شدند ببینم، و بوی بد و نفرت‌انگیزی را که از بدن چرکینشان برمی‌خاست ببویم. این کشتی در حقیقت زندان بردگان بود. شامگهان این تیره‌بختان سیه ستاره را دو به دو با زنجیر به هم می‌بستند، و بامدادان زنجیر از دست و پایشان می‌گشودند.

صدای دلخراش بستن و باز کردن این زنجیرهای لعنتی جان مرا بسان سوهان می‌سود.

هر روز صبحگهان زبانهٔ سرکش آتش از ساحل دیده می‌شد؛ و این نشان این بود که دارندگان برده یا چیزهای دیگر برای فروختن آنان به کشتی می‌آیند. ناخدایان قایق‌هایی به ساحل می‌فرستادند؛ صاحبان کالا در آنها می‌نشستند و به کنار سفینه می‌آمدند، سپس معامله انجام می‌گرفت. درگیری جنگ در کلشید مایهٔ رونق دادوستد شد زیرا متجاوزان ابخازی آنچه را غارت می‌کردند به کشتی می‌آوردند و به بهای ارزان به سوداگران می‌فروختند.

روزی یکی از ابخازیان متشخص وارد کشتی ما شد. دنبال وی هفت یا هشت تن از متابعانش درآمدند. شخصیت موصوف سه برده برای فروخت همراه آورده بود، و هریک از همراهانش مبلغی از اشیاء غارت‌شده زیر بغل داشت. از جمله یکی از آنها قابی از نقرهٔ خالص آورده بود. از او پرسیدم تصویر متعلق به این قاب را چه کردی؟ جواب داد: چون ترسیدم اگر آن را بیاورم بر من غضب کند و بمیرم در کلیسا گذاشتم.

وقتی که من کشتی را ترک گفتم چهل برده در آن گرفتار بودند. ناخدای کشتی و سوداگر ترک و چند تن از مسیحیان آنان را با سلاح و مواد خوراکی و برخی چیزهای دیگر مبادله کرده بودند. سوداگران کالاهای خود را به دو برابر بهای عادلانه به مشتریان می‌دادند. بهای غلامان بیست و پنج تا چهل‌ساله، همچنین قیمت بچه‌های هشت تا ده‌ساله برای آنان فقط پانزده اکو تمام می‌شد. دختران جوانی را که سیزده تا هجده‌ساله بودند بیست اکو، زنان را دوازده اکو، و کودکان را سه‌تا چهار اکو می‌خریدند. یک سوداگر یونانی که اتاقش کنار اتاق من بود مادری را با طفل شیرخوارش به دوازده اکو خرید. این زن برگشته بخت بیست و پنج سال داشت و مظهر جمال بود. رنگ چهره‌اش به سوسن شاداب می‌مانست؛ پستان‌های گرد و لرزان و لغزانش به دلها شور می‌افکند؛ گردن بلند و صاف و بلورینش آفت دلها بود. شاید در همهٔ جهان به زیبایی و طنازی و دل‌فریبی هم‌تا نداشت. هرکس او را می‌دید مفتون رعنائی و دلارائیش می‌شد. وقتی او را دیدم به دل گفتم: ای زیبای تیره‌روز، من در شرایط و موقعیتی هستم که نه به تو رحمت می‌آورم و نه دلباختهٔ زیبایییت می‌شوم. اگر من خود گرفتار رنجها و بلاهای جان شکار نبودم، در سرایش سقوط به پرتگاهی مخوف‌تر و مظلوم‌تر از چاه‌سار بردگان نبودم شاید احساسم دربارهٔ تو به گونه‌ای دیگر بود اما افسوس و دریغ که هیچ‌کس از دردهای جان کاه من آگاه نیست.

آنچه مایهٔ تعجب و شگفتی من بود این بود که این تیره‌روزان برگشته بخت به احوال بد خویش آگاه نبودند، و احساس درد و رنج نمی‌کردند. خداوندان این برده‌های سیه ستاره همین‌که آنان را می‌خریدند و به تملک و تصرف خود در می‌آوردند جامه‌های ژنده و پارهٔ آنها را از تنشان به در می‌کردند، لباس نو بر آنان می‌پوشاندند، و به کار می‌گماشتند. مردان و پسران جوان را به کار کردن در کشتی‌ها و ادار می‌کردند، و زنان و دختران را به دوختن لباس وامی‌داشتند. چنان می‌نمود که همگی از پوشاک و خوراک خود راضی و خرسند بودند. اما از کار کردن خوششان نمی‌آمد، و از آن تن می‌زدند. به

همین جهت غالباً تنش‌ها را به ضرب چوب و تازیانه می‌خستند؛ و من پس از تأمل نه زیاد به حال این گروه سیه‌روزرگان برگشته بخت به این حقیقت ایمان آوردم که زندان حرم‌سراها و دربارها برای این گروه مردمان، آسایشگاهی دلخواه است؛ و نیز باور کردم برای زنانی که جز خوردن و خوابیدن هنری ندارند کاخ‌های مجلل دولتمندان مشرق زمین مناسب‌ترین و بهترین جا برای زندگی است؛ اما این موهبت و نعمت تنها نصیب زنان جوانی می‌شود که از زیبایی بهره تمام دارند؛ شیرین زبان و دلفریب و طنز و خوش‌ادیند، و گرنه نصیب زنانی که از این مواهب راحت‌بخش و شادی‌آفرین محرومند جز انجام دادن کارهای سخت و طاقت‌سوز، و تحمل ضرب و شتم و ناسزا شنیدن چیزی نیست. همچنین من بر این گمانم که در زمان جمهوری یونان زمین، زیبارویان و مه‌طلعتان کلشیدی و چرکسی مانند زنان حاضر بر نیکومنظران و گل‌چهرگان یونانی برتری نداشته‌اند؛ و مادر تاریخ دوران باستان تنها یاسون را می‌شناسیم که از زیبایی‌ها و دلفریب‌های مهرویان کلشیدی و چرکسی آگاه شده، و به عشق به دست آوردن یکی از این گل‌چهرگان خوش رنگ و روی از راه دور به این سرزمین زیباپرور روی آورده بود. اما اکنون جهانیان از وجود این گنج‌های پویا و رعنا که نه تنها دل‌های جوانان، بلکه دل‌های فسرده پیران را به غوغای جوانی برمی‌انگیزند آگاه شده‌اند. و از هر گوشه مشرق زمین دسته دسته زیبارستان و گوهرشناسان برای تصاحب این مه‌طلعتان نادره زمان به این خطه رو می‌آورند. در پایشان زر می‌فشانند، گویی این نکورویان گنجینه‌ای شایان و بی‌بدلند.

دیری نپایید که باد موافق وزیدن آغاز کرد، و قایق کوچک ما به نیروی باد و قوت بازوی پاروزنان تند و شتابان روی آب‌های بی‌کران می‌لغزید و پیش می‌رفت.

همچنان که می‌رفتیم با زامپی به گفتگو پرداختم. می‌خواستم از او راه و رسم مسافرت در کلشید را بیاموزم، تا هشیار و بیدار باشم تا گرفتار دشمن نشوم، آنچه با خود داشتم به غارت نرود، و به دست وحشیان آدم‌نمای مینگرلی کشته نشوم.

در ضمن گفتگو سخن از توصیه‌نامه‌ها، و آنان که سفارشنامه‌ها را برای من نوشته بودند، در میان آمد. زامپی گفت: توصیه نامه سفیر فرانسه قریب همان مضمون است که سال گذشته درباره مسئله مذهب کلشیدیان به من نوشته، و موضوع دیگری در آن درج نشده است، و آن نامه را به من داد تا بخوانم. وقتی خواندم در شگفت ماندم که چرا در آن نامه به جای اینکه اختصاصاً از من و امور مربوط به من سخن در میان آمده باشد به موضوع‌های دیگر نیز اشاره شده است. برای اینکه در دل زامپی این گمان نادرست نگذرد که سفیر به عمد چنین کرده است و نسبت به من نظر لطف و محبت نداشته نام‌های را که هم او به پادشاه کلشید نوشته بود و به من سپرده بود که به وی برسانم به زامپی دادم تا بخواند، و حقیقت را دریابد رونوشت آن نامه چنین بود:

شهریار نامور، امپراتور فرانسه سرور گرامی من، مرا مأمور کرده است که از منافع شما در دربار عثمانی از هر جهت، و در تمام موارد حمایت کنم، و اکنون با شادمانی تمام افزون بر ارسال این نامه، به آقایان شاردن و رزن raisin آورندگان این نامه مأموریت داده‌ام که از طرف من به تأکید تمام این موضوع را تأیید نمایند. امیوارم طی مدتی که این دو تن که مورد اطمینان و اعتماد کامل من می‌باشند در کشور شما به سر می‌برند، و یا در راه سفر کردن به ایران هستند پیوسته در سایه حمایت و رأفت شما باشند، و موجبات رضامندی خاطر ایشان و تشکر و امتنان مرا فراهم فرمایید. کمترین خدمتگر و فرمان‌برترین چاکران، دونواتل سفیر سلطان مسیحی امپراتور فرانسه در دربار باب عالی عثمانی.

هنگام نیمه‌شب به مدخل رود آستولف astolphe که مینگرلی‌ها آن را لانگور می‌نامند رسیدیم. این یکی از رودهای بزرگ و معروف این سرزمین است. در آنجا متوقف شدیم و دو تن از جاشوان را به آنارگی فرستادیم تا خبر بگیرند آیا همه اهالی آبادی از بیم کشتار و غارتگری دشمنان گریخته‌اند یا کسی در آنجا به جا مانده است، و آنان که مانده‌اند چه می‌کنند، و چسان روزگار می‌گذرانند. آنارگی در دو میلی دریا واقع شده، مهم‌ترین و بزرگ‌ترین شهرک‌های کلشید است و صد خانه دارد؛ اما این خانه‌ها در فواصلی دور از هم ساخته شده‌اند، چنان که میان اولین تا آخرین خانه قریب دو مایل فاصله است. این شهرک مهم محل رفت و آمد ترک‌هایی است که برای خریدن برده به اینجا می‌آیند، و قایق‌هایشان برای بردن بردگان کنار دریا لنگر می‌اندازند. گروهی از محققان بر این اعتقادند این شهرک روی ویرانه‌های شهر باستانی هراکل بنا شده است.

سپیده دم روز پنجم دو جاشویی که برای تحقیق اوضاع آنارگی فرستاده بودیم بازگشتند و خبر آوردند که ابخازی‌ها بی‌آن‌که بدین شهرک درآیند از پانزده میلی آن گذشته‌اند؛ آنارگی آرام است، و امور جریان عادی دارد. زامپی فرمان داد قایق را به سرعت هر چه تمام‌تر به طرف شهرک آنارگی برانیم تا پیش از آنکه هوا روشن شود و رفت و آمد مردمان در گذرگاه‌ها آغاز شود به آنجا برسیم، و محمولات قایق را پیش از آنکه کسی ببیند پیاده کنیم. این کار موافق دلخواه انجام

یافت و در خانهٔ مرد دهقانی فرود آمدیم. خانه‌اش خوب و دلپذیر بود. چند صندوق داشتیم که بزرگترین آنها پر از کتاب بود. زامپی به من آموخت که آن را به بهانهٔ یافتن چیزی در حضور صاحب‌خانه باز و خالی کنم تا وی گمان نبرد در این صندوق و صندوق‌های دیگر چیزهای گرانبهایی جا داده‌ام. من دستور زامپی را به کار بستم، و صاحب‌خانه وقتی کتابها و دفترها را دید با شگفتی تمام باور کرد که ما مبلغ مذهب مسیح هستیم، و در صندوق‌های دیگر نیز جز کتاب چیزی نیست؛ و در جواب کسانی که هویت ما را می‌پرسیدند می‌گفت: همه راهب و مبلغ دین هستند.

روز نهم یک مرد ته‌آتن غیر روحانی که تنها پزشک و جراح کلشید بود به دیدن ما آمد. چون پادشاه و درباریان و دیگر بزرگان به مناسبت شغل مهمی که داشت همه به وی احترام می‌نهادند خویشتن کام و خودپسند شده بود. وی نه به پدرهای مسیحی اعتنا داشت و نه به رئیس و هیئت مبلغان دینی. رفتار و گفتارش ناهنجار و زننده بود. با این همه من موافق توقع و دلخواهش از او پذیرایی کردم. وی وعده داد چندان که بتواند به ما کمک و مساعدت کند. افزون بر این به محض اینکه از ابخازیان و نزدیک شدن، و اعمال آنان خبری موثق می‌شنید ما را آگاه کند. راست این است که وفا به جا آورد، و روز پانزدهم به ما خبر داد که روز پیش وقتی در حضور پادشاه بوده خبرآوران به سلطان خبر آورده‌اند که ابخازیان هزار و دویست تن را به اسارت گرفته مقدار زیادی گوسفند و چهارپا غارت کرده‌اند، خانهٔ یکی از ته‌آتن را ویران ساخته‌اند، و سه تن از غلامانش را ربوده‌اند. همچنین پزشک خبر آورد که پادشاه کلشید پس از شنیدن این خبرهای وحشت‌انگیز همراه دو تن از نزدیکانش نام‌های گله‌آمیز به پادشاه ابخاز نوشته، و در آن سخت تهدید کرده که وی به بهانهٔ یاری رساندن به کلشیدیان در برابر تهاجم ترکان به این سرزمین وارد شده، و نه تنها کمک نکرده بلکه اتباع وی بسیاری از مردم کلشید را کشته و اموالشان را به غارت برده‌اند.

پزشک پس از نقل این خبرها ما را به خانه‌اش در سیپیاس دعوت کرد و گفت پادشاه مرا مأمور کرده به شما خیر مقدم بگویم، و اطلاع دهم اگر مایل باشید هر قدر بخواهید محافظ و اسب در اختیار شما می‌گذارد تا بدون تشویش خاطر خود را به گرجستان برسانید. و ما تصمیم کردیم روز بعد به سفر خود ادامه بدهیم.

باید بگویم در مدت اقامت در آنارگی من از نظر خوراک و غذا هرگز در مضیقه نبودم. در آنجا پرندگان خانگی، کبوترهای وحشی، خوک و بز وجود داشت، و گماشته‌گان و همراهان من هریک اینها را با معاوضهٔ کتان، سوزن، کندر، شانه، چاقو، آسان به دست می‌آوردند، مواد خواربار و مانند‌های آن در آنجا به قیمت ارزان فراهم می‌شد. فصل چیدن انگور بود و شراب فراوان و ارزان. فقط نان بر سر سفره کم داشتیم.

از مدتی پیش بانوی متشخصی در آنارگی اقامت گزیده بود. وی بیوهٔ وزیر متوقای کلشید بود. زامپی مرا به خانهٔ او برد و معرفی نمود، و من چند چیز به او تقدیم کردم. به امید اینکه باز هم چیزهایی به رسم هدیه به او بدهم هر روز یک گرده نان به وزن تقریبی نیم پوند با بعضی خوراکیهای دیگر مثلاً یک قطعه گوشت خوک وحشی، یا یک گرده نان روغنی یا مقداری عسل یا یک قرقاول برایم می‌فرستاد و در مقابل چاقو یا قیچی یا نوار یا کاغذ طلب می‌کرد، و بدین گونه دو برابر بهای اجناس معدودی که برای من می‌فرستاد می‌ستاند.

یک روز این بانوی متشخص به دیدنم آمد. مرا مورد لطف و تحسین قرار داد و در مقابل این محبت چیزهای بیشتری تقاضا کرد. این بگير و بستان‌ها هرگز موافق طبع من نبود اما به خاطر به دست آوردن نان که هرگز ندانستم آنها را از کجا به دست می‌آورد به این معامله‌ها ادامه دادم.

زامپی همه جا و پیش همه‌کس مرا یک روحانی کاپوسن معرفی می‌کرد و می‌گفت: می‌خواهم نزد کاپوسن‌های مقیم گرجستان بروم، و برای اینکه ترکان مسلمان مرا نشناسند و آزار و شکنجه‌ام نکنند، و آسان از سرزمین آنان بگذرم به اجبار لباس غیر روحانی پوشیده‌ام. همچنین وی سفارش کرد لباس کهنه و پارهای بر تن کنم تا بینندگان بر من به نظر ترحم بنگرند. من فرمان بردم و خود را چنان می‌نمودم که وی مصلحت می‌دانست. اما رفتار و کردار خدمتگرانم چنان بود که مردمان را نسبت به من به شک و تردید می‌انداخت، زیرا آشپزخانه‌ام را چنان آباد می‌داشتند که با ظاهر فقیرانه و لباسهای ژنده‌ام مناسبتی نداشت. همچنین آنها هر خوراکی را که دلخواهشان بود به هر قیمت می‌خریدند. به سخن دیگر این زیاده‌روی‌ها و اسراف‌ها موجب توجه دیگران شد، و این ظن در دلشان پدید آمد که من آن‌که می‌نمایم نیستم.

روز چهاردهم دو ساعت پیش از دمیدن خورشید از آنارگی بیرون شدیم و دو فرسنگ در رودخانه آستولف پیش رفتیم.

سپس محمولات خود را از قایق به شش ارابه کوچک منتقل کردیم. راهبی نیز مواد خوارباری را که خریده بود در دو ارابه دیگر جای داد. حرکت چندین ارابه با هم که در نظر مردمان بی‌سابقه بود، غوغایی بپا کرده بود. مدت دو روز این خبر بر سر زبان‌ها افتاده بود که عده‌ای اروپایی به این سرزمین پا نهاده‌اند که هشت ارابه محمولات آنان را می‌کشد. این خبر با شاخ و برگ‌های زیاد و اغراق‌آمیز دهان به دهان می‌گشت، و مصائبی به بار آورد که بعدها از آنها سخن خواهم گفت. پس از اینکه چهار فرسنگ و نیم راه پیمودیم غروب آفتاب به سیپپاس رسیدیم. سیپپاس نام دو کلیسای کوچک می‌باشد که یکی متعلق به جامعه روحانی مینگرلی است، و دیگری به پدرهای مبلغین ته‌آتن تعلق دارد. محوطه وسیعی که این دو کلیسا در آن بنا شده از آن هر دوست. در این محوطه گسترده دامن به سبک معمول محل چندین خانه چوبی ساخته شده که بعضی آنها یک طبقه و برخی دو طبقه است. هر خانه متعلق به یکی از مبلغان است، و آنها جدا از هم زندگی می‌کنند. در خانه‌های کوچک یک طبقه بزرگان کشیشان و دو خانواده از دهقانان آنان روزگار به سر می‌برند.

ته‌آتن‌ها در سال ۱۶۲۷ میلادی وارد مینگرلی شدند و در آنجا اقامت گزیدند. غالب آنان پزشک بودند. پادشاه کلشید در آن زمان مردی دانا و مقتدر بود.

بزرگان وی را از آمدن این دسته آگاه کردند و گفتند بیشتر تازه‌آمدگان پزشک و مردمانی با معرفت و هنرمندند، و اگر بمانند وجودشان برای سلامت اهالی این سرزمین بسی سودمند خواهد بود. پادشاه که هوشمند و دانش‌پرور بود آنان را نواخت و در حمایت خویش گرفت. به آنان خانه و زمین بخشید، و گروهی از کشاورزان را به خدمتگری ایشان گماشت تا کشتگری کنند و شراب بسازند.

بیست سال قبل یسوعی‌ها قسطنطنیه دو نفر از همکاران خود را به این کشور فرستادند اما آنان دیر نماندند و چنان زود درگذشتند که مایه بیم و وحشت دیگران شد که پس از آنان هیچ‌کس جرأت آمدن به این سرزمین نکرد. ته‌آتن‌ها بسیار سال پیش از این در تاتارستان، گرجستان و چرکستان و ایمیرت سکونت داشتند، اما وقتی دریافتند که مردمان این کشورها حاضر به پذیرفتن مسیحیت به آیین کلیسای غربی نمی‌باشند، و نیز کثرت مراجعه بیماران به ایشان مایه زحمت و دردسرشان بود محل سکونت خود را رها کردند، و همه خانه‌هاشان به مرور زمان ویران شد.

پدرهای مبلغین مسیحی ته‌آتن کلشید اظهار می‌داشتند آنان نیز از وضع موجود رضایت ندارند و به همان دلایل می‌خواسته‌اند که این سرزمین را ترک کنند. اما چون کلیسای روم اهتمام و اعتقاد کامل دارد که به همت یاران با ایمان و سخت پیمان خود رایت مذهب کاتولیک را در اقطار جهانی برافرازد، و نیز خود آنان مایلند مقامات برجسته کاتولیک را در رسیدن به این آرزوی بزرگ یاری کنند، هنوز کلشید را ترک نکرده‌اند.

وقتی به سیپپاس رسیدم چهار تن از پدرهای ته‌آتن در آنجا بودند. سه نفرشان جامعه روحانیت به تن داشتند و یکی لباس معمولی پوشیده بود. شخص اخیر، هم پزشک بود و هم جراحی معروف. و آن سه دیگر هم مبلغ دین بودند، و هم پزشکی حاذق و خدمتگر مردمان. رهبانان می‌گفتند که فعالیتهای مذهبی آنان منحصر به غسل تعمید کودکان است. همچنین می‌گفتند مردم این دیار یا اصولاً مراسم تعمید کودکان خود را به جا نمی‌آورند یا ناقص و ناتمام عمل می‌کنند، و نیز اظهار می‌داشتند به اعتقاد مردمان کلشید، اروپاییان بر دین مسیح نیستند، زیرا نه مانند آنان حرمت روزهای متعدد پرهیز را نگه می‌دارند، و نه مثل آنها از تصاویر مقدس می‌هراسند، و نه برای آنها احترامی قائلند. حتی برده‌های خاص آنها در مراسم ایشان شرکت نمی‌کنند. آنان می‌گفتند هرگز موفق نشده‌اند یکی از آنها را به شرکت در مراسم مذهبی سرود قداس، یا در تشریفات آیین تقدیس نان و شراب رضا نمایند.

من بارها شاهد و ناظر بوده‌ام که چگونه بچه‌ها را تعمید می‌دادند. آنان هر بچه را که در خانه می‌یافتند، و کودکان هر خانواده را که از مدتها پیش به آنجا رفت و آمد نکرده بودند، و خلاصه هر طفل را که یادشان نبود تعمید داده‌اند یا نداده‌اند، تعمید می‌دادند. من روزهای بسیار در جاهای مختلف همراه و همگام رئیس گروه مبلغان بودم و می‌دیدم وی در این کار چه سعی بسیار می‌کرد. وقتی طفل بیماری را برای مداوا نزد او می‌بردند، برای اینکه نخست بدون توجه بستگان او مراسم تعمید را درباره وی به جا آورد به بهانه اینکه باید اول دست خود را بشوید دستور می‌داد طشتکی پر از آب بیاورند. پس از اینکه دستهایش را می‌شست بی‌آنکه آنها را خشک کند به بهانه اینکه باید نوع بیماری طفل را تشخیص بدهد با انگشتانش پیشانی طفل را تر می‌کرد. اما برای تعمید دادن بچه‌های سالم بعد از اینکه دستهایش را می‌شست،



همچنان که مرطوب بود چنانکه با بچه‌ها مزاح و مطایبه می‌کنند بالای سرشان حرکت می‌کرد و بدین گونه ایشان را تعمید می‌داد. نخستین بار که وی را سرگرم این کار دیدم مشاهده کردم که وی زیر لب چیزی می‌خواند. او که توجه مرا دریافته بود به من لبخندی زد، و چون از او پرسیدم چه می‌کردی و چه می‌خواندی گفت: بچه را تعمید می‌دادم، و دعا می‌خواندم، و اکنون برکت و میمنت مسیحیت شامل حال این خانواده شده است. از وی پرسیدم: هنگام اجرای مراسم تعمید نام طفل را چه بر زبان آوردی؟ جواب داد: چون نمی‌دانستم که کودک پسر یا دختر است نامش را نبردم، و این اهمیت ندارد؛ همین‌که قطره‌های آبی بر طفل افشاندن شود، و مراسم تعمید از لحاظ ذهنی و روحانی انجام پذیرد، کفایت می‌کند.

یادآوری می‌کنم که ته‌آتن‌ها در کلشید وضع خوبی ندارند. نه تنها مردم با آنها به گرمی و مهربانی رفتار نمی‌کنند و احترامشان نمی‌نهند، بلکه اموالشان را غارت می‌کنند و زجرشان می‌دهند، فقط هر وقت درد دارند، یا مجروح می‌شوند، برای معالجه بیماری و مداوای زخم، با نرمی و گرمی به ایشان رو می‌آورند.

روز هجدهم شهبانوی کلشید به دیدن ته‌آتن‌ها آمد. رئیس هیئت مبلغان با شتاب و شادمانی به پیشبازش شتافت. در کلشید و کشورهای مجاور آن ملکه را ددوپال می‌نامند که لفظی گرجی و به معنای شهبانوست. وی سوار بر اسب بود و هشت زن و ده مرد در التزام رکابش بودند. عده‌ای نیز پیاده در دو طرف اسب ملکه می‌رفتند. لباس و مرکوب همراهانش فاقد شکوه، و معمولی بود. ملکه به زامپی گفت: شنیده‌ام خواربار و وسائل و لوازمی که هر سال برای شما از قسطنطنیه می‌فرستاده‌اند رسیده و چند تن از اروپاییان که محمولات زیادی با خود آوردند در خانه شما فرودآمده‌اند از آمدنشان شادمانم و می‌خواهم آنها را ببینم، و به آنها خیر مقدم بگویم.

رئیس هیئت به من گفت به خدمت ملکه بشتابم و عرض سپاسگزاری و جان‌نثاری کنم. ضمناً توصیه کرد چون رسم این سرزمین این است که هنگام باریابی به حضور شاه و شهبانو باید هدیه‌ای تقدیم کرد من هم باید تحفه مناسبی به ملکه بدهم. من از زامپی استدعا کردم از شهبانو مهلت بگیرد تا فردا هنگام شرفیابی هدیه‌ای لایق حضور ایشان تقدیم کنم، و ملکه با تقاضایم موافقت کرد. ضمناً زامپی به عرض ایشان رساند که من به زبان فارسی و ترکی آشنا هستم. شهبانو بی‌درنگ یکی از غلامانش را که به زبان ترکی کاملاً مسلط بود نزد خود خواند و به وسیله او در مورد شخص من و علت مسافرتم پرسشهای بسیار کرد. من جواب دادم مردی روحانی از فرقه کاپوسن هستم. اما این جواب در نظرش خوش نیامد. وی پیوسته از عشق و عاشقی سخن می‌گفت، و از من پرسید: آیا هرگز عشق دلت را آشفته و پریشان کرده است؟ هرگز در آرزوی زیبارویی گریسته‌ای؟ شرار عشق هرگز بر دلت آتش زده است؟ تو روحانی هستی و با عشق سر و کار نداری! مگر شدنی است که مردی جوان دل در گرو عشق تازه‌رویی دل‌فریب و خوش ادا نبندد، تو گفתי و من هم باور کردم!

ملکه مکرر از عشق سخن می‌گفت و همراهانش نیز لذت می‌بردند. اما من به آینده تیره و پر از وحشت خویش می‌اندیشیدم و در دل از خدا طلب می‌کردم که آن زن شوم و همراهانش هر چه زودتر از من دور شوند. دلم می‌لرزید که مبادا ناگهان به تاراج کردن همه دارایی من فرمان دهد. وی سه بار به تأکید تمام اظهار داشت که می‌خواهد همه آنچه را من با خود آورده‌ام، و کلیه آنچه را از قسطنطنیه برای رهبانان رسیده با حوصله و دقت تماشا کند.

چنان که پیش از این گفتم سالی یکبار همه گونه وسایل زندگی اعم از خواربار و پوشاک و چیزهای دیگر از قسطنطنیه برای هیئت مبلغان می‌فرستادند و آنان ناچار بودند سهمی از آنچه رسیده بود به شاه و ملکه و وزیر و درباریان تقدیم کنند.

زامپی مطران به ملکه معروض داشت که روز دیگر سهم ملکه را می‌فرستد و من نیز قول دادم که فردا هدایایی حضورا به ملکه تقدیم خواهم کرد. شکر خدا که ملکه قول و تعهد ما را پذیرفت و رفت.

صبح روز بعد ملکه من و زامپی را به ناهار دعوت کرد. در موقع مقرر من و زامپی و یکی دیگر از گروه ته‌آتن به طرف کاخ ملکه حرکت کردیم. قصر وی تا خانه‌های محل سکونت ما دو مایل فاصله داشت. او جدا از شاه زندگی می‌کرد. پادشاه از همسرش متنفر و بیزار بود و دلش نمی‌خواست هرگز چشمش به روی او بیفتد و آرزوی مرگش را داشت. این زن را به زور به او داده بودند. ملکه آن روز خیلی آراسته‌تر و خوش‌پوش‌تر از روز پیش بود. هر هفت کرده آرایش کرده بود و بر آن بود که زیباتر از آنچه بود جلوه کند. جامه‌ای زربفت در برداشت و گیسوانش را به دانه‌های گرانبها آراسته بود. روسریش به راستی خوش رنگ و نگار و زیبا بود. روی قالی نشسته بود و نه یا ده نفر از خدمتگران خاصش وی را در میان گرفته بودند. به سبب وقوع جنگ ندیمه‌هایش در قلعه‌ای پناه بسته بودند. در تالار پذیرایی جابه‌جا

نگهبانانی نیم عریان که به جای درباریان بودند حضور داشتند. پیش از شرفیابی هدایا را طلب کردند. خدمتگری که حامل آنها بود به درباریان ملکه تسلیم کرد. این هدایا عبارت بود از نوارهای رنگارنگ، کاغذ، سوزن، غلافهای زیبا و دیدنی کرد و قیچی و غیره.

بهای مجموع این هدایا از بیست و سه تا بیست و چهار فرانک بیشتر نبود، اما در مینگرلی در حدود شصت فرانک می‌ارزید. ملکه از دیدن این چیزهای خوب و زیبا خوشحال شده بود و به من اجازه شرفیابی داد. کنار شهبانو نیمکتی نهاده بودند، و غلامی به ترکی اجازه داد روی آن بنشینم.

ملکه در آغاز گفتگو فرمود که مایل است یکی از دوستان خود را که دختری خوب‌روی، خوش‌خوی و دلپسند است به زنی به من بدهد همچنین علاقه دارد که من همیشه در کلشید بمانم، و اگر بدینها رضا دهم او به من خانه و زمین برای کشاورزی می‌دهد و نیز چند برده و دهقان که به نیرو و همت ایشان زمینها را به زیر کشت درآورم خواهد داد. و بر آن بود که باز درباره موضوع اول سخن بگویم که خوان‌سالار خبر داد غذا حاضر است.

کاخ که ملکه در آن به سر می‌برد در میان پنج یا شش ساختمان دیگر بود که هر کدام به قدر صد قدم از دیگری دور بود. میان این عمارتها دیوار یا حصار یا چپر نبود. در برابر کاخ ایوانی که از چوب بر ارتفاع هجده اینچ ساخته بودند وجود داشت و سقف آن را گنبد کوچکی فرا گرفته بود. کف ایوان صافه مانند را فرش کرده بودند.

شهبانو به آنجا رفت و روی فرش نشست. زنان دربارش روی فرش دیگری در چهار قدمی او قرار گرفتند؛ اما گروه زنان دیگری که شمارشان افزون‌تر از پنجاه نفر بود و سمت نگهبانان ملکه را داشتند دایره‌وار روی چمن آرام گرفتند. نزدیک صافه دو نیمکت بزرگ قرار داشت. من و همراهانم بر یکی از آن دو نشستیم و نیمکت دیگر را جای میز غذاخوری به کار گرفتیم. وقتی ملکه روی فرش نشست خوان‌سالار سفره بزرگی را که از کتان منقش بود پیش رویش گسترده، و در یک گوشه آن دو ظرف بلور بزرگ و دو ظرف بلور کوچک، چهار بشقاب، هشت لیوان به اندازه‌های مختلف، یک ظرف سوپ‌خوری، یک ملاقه، یک کفگیر که همه از نقره خام بود گذاشت.

مقارن این حال خدمتگران دیگر مقابل هریک از حاضران یک صفحه چوبی که به جای سفره بود گذاشتند. همچنین مقابل هریک از زنان یکی از این صفحات چوبین را نهادند. پس از انجام دادن این تشریفات یک دیگ بزرگ که پر از گم معمولی بود و به وسیله چهار تن حمل می‌شد، و یک دیگ کوچکتر که در آن گم سفید بود و دو نفر آوردند میان میدان نهادند. من پیش از این گفته‌ام که گم خمیری است که آن را می‌پزند و می‌خورند همچنان که ما مردم مغرب زمین از خمیر گندم نان می‌پزیم و به کار می‌بریم. دو مرد دیگر روی چیزی مانند زنبه خوکی را که پخته شده بود آوردند. چهار مرد دیگر در حالی که هر کدام یک کوزه بزرگ شراب در بغل داشتند وارد شدند. نخست ملکه بعد بانوان دربارش را از این خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها دادند و سپس ما را. در سفره شهبانو جز اینها در یک ظرف چوبین تو گود مقداری نان و مواد اشتهاانگیز نهاده بودند، و نیز در بشقاب بزرگ و سیمین دیگری دو مرغ بریان، مقداری سوپ، و قدری سس بسیار تند گذاشته بودند. ملکه از آنچه برای او آورده بودند مقداری نان و سبزی و چیزهای دیگر برای من فرستاد و گفت آنچه هست بخورم.

همچنین فرمود گاوی نیز قربان خواهد شد، و این ظاهرا تعارفی بیش نبود. کمی بعد ملکه دو مرغ بریان شده برایم فرستاد و سپس پرسید شما اروپاییان در رشته‌های ابریشم‌بافی، پشم‌ریسی، فلزکاری و ده‌ها صنعت دیگر افراد متخصص دارید چرا از این هنروران به کشور ما نمی‌فرستید و پی در پی پاپاس و راهب و کشیش می‌فرستید که نه کاری از دستشان برمی‌آید و نه نیازی به وجودشان داریم.

من از این پرسشها سخت در شگفت ماندم و نمی‌دانستم چه جواب بدهم و چگونه او را متقاعد کنم. وی با لحنی درشت و عتاب‌آمیز به زبان کلشیدی این پرسشها را می‌کرد، و غلامش با همان لحن ناملایم به زبان ترکی برمی‌گرداند. من و مبلغان در برابر این سؤال و سؤالهای مشابه آن که همه گیج‌کننده و تهدیدآمیز بود زبانمان بسته بود. مخاطب ملکه تنها همراهان روحانی من نبودند بلکه من نیز در شمار آنان بودم زیرا خود را یک روحانی کاپوسی معرفی کرده بودم. پس از لختی اندیشه از سوی خود و همراهانم چنین جواب گفتم: کارگران و صنعتگران اروپایی فقط برای گرفتن مزد فعالیت می‌کنند یعنی منظور و هدفشان منافع مادی است و چون مقصودشان در اروپا برآورده می‌شود ناچار نیستند به کشورهای

دور بروند؛ اما نظرگاه روحانیان هدایت و ارشاد مردمان و جلب رضای خداست، و در راه تحقق آرمانهای خود از هیچ خطر نمی‌هراسند، و از رفتن به سرزمین‌های دور و نآباد بیم نمی‌کنند.

صرف غذا دو ساعت مدت گرفت. هنوز نیمی از وقت نگذشته بود که ملکه یک گیلان شراب فرستاد و پیغام داد این گیلان خاص وی است و نخست خود لب به آن زده است و این افتخاری است که نصیب من کرده. بدین‌سان سه بار مرا قرین مباحثات فرمود، و وقتی مشاهده کرد که من آب به شراب می‌آمیزم در شگفت شد و گفت هرگز چنین چیزی ندیده است. او و زنان دربارش همه شراب خالص و به مقدار زیاد می‌خوردند. وقتی غذا تمام و سفره برچیده شد غلامی را که ترکی می‌دانست پیش من فرستاد و پرسید آیا با خود ادویه و چینی نیاورده‌ام. شش یا هفت بار پیغامهای مشابهی داد و هر بار چیزهایی همانند اینها طلب می‌کرد؛ و من در دل اندیشیدم که این زن خسیس طبع و گرسنه چشم-اگر جرأت کنم ملکه‌ای مقتدر و محتشم را چنین بخوانم-مرا به امید جلب منفعت به سرای خویش مهمان کرده است.

به همه پیغامهایش جواب منفی دادم. در آخر رنجید و به خشم آمد و پیغام داد بنابراین دستور می‌دهم همه محمولات و بارهای شما را بازرسی کنند. جواب دادم هر چه دلشان می‌خواهد بکنند. این جواب را از آن گفتم که مبادا اعتراض من آتش حرص و طمع و غضب او را دامن بزند و تیزتر کند. همچنین می‌خواستم ترس و وحشت خود را بیوشانم. نمی‌دانم جواب مسالمت‌آمیز در او چه تأثیر کرد که پیغام فرستاد سخن به شوخی گفته و قصد بازرسی محمولات مرا ندارد. گرچه گفته‌اش را ظاهراً باور کردم و دلم اندکی آرام شد، اما همین‌که صرف غذا پایان گرفت، از یکی از افراد ته‌آتن که با من آمده بود خواهش کردم رفیقم را از آنچه میان من و ملکه رفته بود آگاه کند و احتیاط لازم را به جا آورد، و خود را برای مقابله با هر پیشامدی آماده سازد.

ملکه پس از خاتمه یافتن ناهار دوباره سخن از زن دادن من در میان آورد و گفت همسری که برای من در نظر گرفته چنان زیباست که هرگز هیچ چشمی همانند او ندیده است، و ممکن است به همین زودی وی را به دیدار من بیاورد. من همان جوابی را که قبلاً به او گفته بودم تکرار کردم و گفتم که مردان روحانی مسیحی هرگز زن نمی‌گیرند؛ جدا از این گفت و شنود اجازه گرفتم مرخص شوم. از بخت بد درست در لحظه‌ای که مراسم تودیع به عمل می‌آمد نگاه ملکه به جامه ظریف و سفیدی که در زیر لباس کهنه‌ام پوشیده بودم و مانند آن در مینگرلی نبود افتاد. نزدیکم شد، با دستش آستینم را تا آرنج بالا زد و چند لحظه بازویم را در دستش گرفت و با یکی از زنان دربارش به صحبت پرداخت. باینکه تبسمی دلنواز بر لب داشت و گشاده‌رو و مهربان می‌نمود، من در باطن احساس دلواپسی و نگرانی کردم و از ظاهر نوازشگرش لذت بردم. آنچه بیشتر مایه ناراحتیم بود این بود که وی با من سخن می‌گفت، و معنی گفته‌هایش را نمی‌فهمیدم، و نمی‌دانستم در حضور آن جمعیت با چنان زن بی‌شرم و وقیح که جان همه به دست او بود چگونه رفتار کنم. با وجود این تا آن موقع فقط تشویش خاطر داشتیم، ولی هنگامی که ملکه به زامپی نزدیک شد و خطاب به او گفت: شما دو نفر مرا فریب می‌دهید، من میل دارم که شما بامداد روز یکشنبه با هم پیش من بیایید. و این راهب تازه‌رسیده برای من سرود قداس بخواند سخت متوحش شدم. رئیس گروه مبلغان می‌خواست جوابش را بدهد، اما ملکه پشت به ما کرد، و اجازه یافتیم که به خانه خود بازگردیم.

در حالی که به خانه بازگشتم که سخت متفکر و اندیشناک و غمگین بودم.

سخنانی که میان من و ملکه رفته بود مرا به وحشت انداخت که مبادا طغیان آزمندی وی را به کارهایی برانگیزد که خسارتها و خطرهای بزرگی برای من به بار آورد.

زامپی اظهار داشت که ملکه عن‌قریب زهر خود را به کام ما خواهد ریخت، و هر بدی که از دستش برآید در حق ما انجام می‌دهد. از این‌رو من از همان ساعت به پنهان کردن اجناس قیمتی آغاز کردم. نخست در یکی از اتاق ته‌آتن‌ها حفره‌ای به گودی پنج پا کردم و صندوقی که در آن ساعت‌های بزرگ و کوچک جواهرنشان جای داشت در آن حفره نهادم و به خاک پوشاندم. سپس تصمیم کردم در گوشه کلیسا گودال دیگر حفر، و یکی دیگر از صندوق‌هایم را در آن پنهان کنم؛ اما زامپی به من توصیه کرد گور یکی از ته‌آتن‌ها را که شش سال پیش درگذشته بود بشکافم و صندوق را میان باقی‌مانده استخوان‌های متوفی مخفی کنم. پروردگار که همواره در تنگناها و مضایق زندگی مرا از خطرهای ناگوار نهبانی فرموده از اجرای این نقشه بازداشت و به مصلحت نزدیکتر آن دیدم که پشت در کلیسا حفره‌ای مانند گودالی که

در خانه آن ته‌آتن کنده بودم حفر کنم، و یکی از صندوق‌ها را که محتوی دوازده هزار دوکات طلا بود در آن پنهان سازم. سپس یک شمشیر و یک قداره گوه‌رنشان و گرانها را زیر توده کاهی که روی بام اتاق خودم بود مخفی ساختم. بعضی چیزهای کوچک و گران‌قیمت را هم من و رفیقم پیش خود نگهداشتیم. اشیاء کم‌بها را به پدرهای ته‌آتن سپردم تا نگهداری کنند.

روز بیست و پنجم بود که ملکه آیات رحمت خود را بر من نازل کرد. آن روز یکشنبه بود. من پاسی از روز را به خواندن دعا و استعاذه به درگاه خدای بی‌همتا گذرانده بودم و امید داشتم بر اثر عنایت الهی از شر بداندیشی‌های آن زن خوش‌ظاهر دیوسیرت نجات یابم، و در بسته به رویم گشاده شود. بیم از بردگی و مرگ چنان سرگشته و بی‌تابم کرده بود که یارا و جرأت پناه بردن به آستان ذات پاک یکتا را نداشتم، و در مقام مقایسه رضا بودم به اسارت ترکان درآیم، و گرفتار یک زن کلشیدی مخصوصا این زن پتیاره که مانند مدئا شوم و بدسیرت بود، نشوم. اما تقدیر و قضا و قدر بر خلاف دلخواه من بود. تازه از ناهار خوردن دست کشیده بودیم که کسی به رئیس گروه مبلغان خبر داد که دو نفر از بزرگان او را می‌طلبند. این دو همسایه ته‌آتن‌ها بودند. زره بر تن داشتند، مجهز به سلاح، و سوار بر اسب بودند. سی نفر سوار و پیاده نیز همراهشان بود. اینان نیز همه مسلح بودند. چون زمان جنگ بود رئیس گروه مبلغان از آمدن آنان تعجب و ابراز نگرانی نکرد. دو مرد متشخص به زامپی گفتند که می‌خواهند با او و اروپاییان تازه‌رسیده گفتگو کنند. آن‌گاه از زبر زین به زیر آمدند و جلو در به انتظار ایستادند. زامپی من و دوستم را احضار کرد. رفتیم. در نخستین لحظات دیدار نسبت به این دو گمان بد نمی‌بردم، اما دمی چند بیش نگذاشت که دانستم نیت بد در سر دارند، زیرا همین‌که نزدیکشان رسیدیم گماشتگان آن دو ما را گرفتند و به مبلغان گفتند اگر می‌خواهند جانشان در خطر نباشد در کار آنان مداخله نکنند، و اگر حرکتی از ایشان سر زند کشته خواهند شد.

رئیس گروه مبلغان ترسید و بی‌درنگ گریخت؛ اما دیگران ترجیح دادند که میدان را خالی نگذارند و ما را به دست آنان رها نکنند. آن مرد جراح غیر روحانی به پشتیبانی ما برخاست و با اینکه لبه تیز تیغ آنان را بر گردن خویش احساس کرد دست از حمایت ما برنداشت. گماشتگان ما را نیز به سختی شکنجه و بازداشت کردند اما یکی از آنان دست از جان شست و با کارد بلندی که به کمرش بسته بود به سختی از خود دفاع کرد. او را که تنها بود به ضرب نیزه خستند و به درختی بستند.

این نابکاران بدگوهر پس از این بی‌رحمیا گفتند که باید همه محمولات و اثاثه ما را بازرسی و جستجو کنند، جواب دادم: شما اختیار تام و تمام دارید. ما دو مرد روحانی هستیم و جز مقداری کتاب و دفتر چیزی با خود نیاورده‌ایم و نداریم. ما همه آنها را به شما نشان می‌دهیم و التماس می‌کنیم که ناکرده گناه آزار و شکنجه‌مان نکنید. آنان قاهر بودند و ما مقهور، و جز تسلیم و رضا چاره نداشتیم؛ و همین تمکین و تواضع از خشونت آنها کاست و دست و پایم را گشودند و فرمان دادند در اتاقم را به روی ایشان بگشایم. فرمان بردم. بدان درآمدند و چندان که جستجو کردند چیزی موافق دلخواه خود نیافتند. زیرا جواهر را با خود داشتیم. رفیقم سنگهای قیمتی‌ش را در یقه نیم‌تنه پوستینی که بر تن داشت مخفی کرده بود، و من آنها را در دو بسته کوچک جا داده بودم و در صندوق کتابهایم گذاشته بودم، زیرا از بیم اینکه مرا بکشند یا پوست از تنم بازکنند، و یا به بردگی بفروشد جرأت نکرده بودم آنها را با خود داشته باشم. به رفیقم و آن مرد جراح غیر روحانی سفارش کردم دو سردسته مأموران را به دادن رشوه و گفتگوهای دوستانه به نوعی سرگرم بدارند تا من فرصت کنم دو پاکت محتوی جواهر را از میان کتابها پیدا و جای مناسبی پنهان کنم. آنان چنین کردند. من داخل اتاقم شدم از تو در را بستم. مأموران به کارم بدگمان شدند و سردسته‌های خود را خبر کردند. آن دو بی‌درنگ پشت در بسته آمدند و در همین هنگام آواز دوستم را شنیدم که به من هشدار داد که دشمنان از شکاف در بسته مرا می‌پایند. درست در این لحظات پربیم و امید دو بسته را پیدا کردم، در جیبم نهادم.

چون دریافتم که مأموران در را شکسته‌اند و قصد گرفتتم را دارند از پنجره خود را به پایین رها کردم، و من هرگز این جرأت و شهامت را در خود سراغ نداشتم. باری پس از اینکه مسافتی دویدم خود را به انتهای باغ رساندم. دو پاکت را میان خارستان آن پرتاب کردم. در آن لحظات چنان ترسان و وحشت زده بودم که از نشان کردن محل سقوط بسته‌ها غافل ماندم. سپس با شتاب به اتاقم بازگشتم، و دیدم آن جانبیان در آنجا جمع آمده‌اند چند تن آنان رفیقم را می‌کوبیدند، و چند تن دیگر ضربه‌های سختی بر صندوق‌هایم می‌زدند تا آنها را بشکنند. چون می‌دانستم در آنها چیزی نیست متهورانه مقابل آنها ظاهر شدم و گفتم در آنچه می‌کنید جانب حزم و احتیاط و مدارا نگهدارید، از آنکه من سفیر شاهنشاه ایرانم، و پادشاه

گرجستان از هر کسی که موجبات ناراحتی و آزار ما را فراهم آورد در هر مقام که باشد به سختی انتقام می‌کشد. آن‌گاه گذرنامه و فرمانی را که شاه ایران به من اعطا فرموده بود به ایشان نشان دادم. یکی از آن دو صاحب شخصیت آن را گرفت و خواست پاره کند، و گفت در دنیا از هیچ‌کس و هیچ مقامی نمی‌ترسد؛ اما دیگری وی را از این کار زشت منع، و وادار کرد حرمت طغرا و مهر زرین شاهنشاه ایران را هر چه تمام‌تر نگهدارد.

سپس دستور داد در صندوق‌هایم را بگشایم و گفت به من آسیب نمی‌رساند، اما اگر از دستورهایم سرپیچی و مقاومت کنم سرم را از گردنم جدا خواهد کرد. می‌خواستم بهانه بیاورم و در صندوق‌ها را باز نکنم، اما زود دریافتم که این تمرّد به بهای جانم تمام خواهد شد. زیرا یکی از افراد دشمن شمشیرش را به سرعت از نیام بیرون کشید و خواست بر گردنم فرودآورد. اما آن جرّاح غیر روحانی دستش را به سختی گرفت و رها نکرد.

چون دریافتم که جز تمکین و تسلیم چاره ندارم در صندوق‌ها را گشودم. آنها به غارت محتویات آنها پرداختند و هر چه دلشان می‌خواست ربودند. در آن دقایق پراضطراب برای اینکه شاهد غارتگری آن گروه وحشی نباشم رویم را به طرف پنجره برگرداندم و دیدم دو تن از سربازان در آنجا که من بسته‌های جواهر خود را پرتاب کرده بودم جستجو می‌کردند. بی‌اختیار با سری پرکینه‌وخشم سوی آنان دویدم؛ یکی از پدرهای ته‌آتن نیز به دنبالم آمد. نمی‌دانم در دل آنان چه گذشت که وقتی ما دو تن نزدیک ایشان رسیدیم، از آنجا دور شدند و رفتند. پس از رفتن آنان بی‌درنگ به جستجوی دو بسته جواهر پرداختم، اما چون در آن هنگام از بسیاری ترس و تشویش جای انداختن آنها را نشان نکرده بودم چندان که جستجو کردم نیافتم. یقین کردم دشمنان پیدا کرده‌اند و برده‌اند. این دو بسته روی هم رفته بیست و پنج هزار اکو می‌ارزید! بنابراین آسان می‌توان تصور کرد که من از دست دادن آنها چقدر غمگین و دل‌شکسته بودم. اگر لطف پروردگار شامل حالم نمی‌شد بی‌گمان ناامیدی و درد مرا از پا می‌انداخت، و پیوسته به درگاه ذات باری‌تعالی شکرگزارم که همیشه مرا در پناه حمایت خود گرفته است. درست در این لحظات رفیقم و برادر غیر روحانی‌ام با صدای بلند مرا آواز دادند، از باغ بیرون رفتم و به طرف اتاقم دویدم. همین‌که به آنجا رسیدم دو سرباز مرا گرفتند، به گوشه‌ای بردند و همه جیب‌هایم را خالی کردند. چیز ارزشمندی در آنها نبود. آن‌گاه بر آن شدند دستهایم را ببندند. فریاد کشیدم، مقاومت کردم و به نوعی به ایشان فهماندم مرا پیش دو سردسته خود ببرند. چون نزد ایشان رسیدم گفتم خستن و کشتن من نیاز به بستن دست ندارد، و من در اختیار ایشان هستم و برای تحمل هر بلا و شکنجه آماده‌ام. گفتند چون شما دو نفر سمت سفارت دارید باید پیش شاه ببریم. گفتم بی‌آن‌که دستهایمان را ببندید ببرید، امیدوارم با ما به عدالت و موافق موازین انصاف و انسانیت رفتار کند. برای وی نامه‌هایی آورده‌ایم که بی‌گمان پس از خواندن آنها در حق ما بدی و ستم نخواهد کرد.

نزدیک غروب بود و هوا اندک اندک تاریک می‌شد. میان کاخ شاه تا آن محل قریب پانزده مایل فاصله بود. ما را رها کردند، و تنها یکی از نوکران را که درباره ستمگری‌های آنان مقاومت کرده بود با خود بردند، من او را پانزده روز بعد به ده پیاستر خریدم.

همین‌که از دست آن ستمگاران رها شدم شتابان به باغ رفتم مگر گمشده‌های خود را بیابم. یکی از آن مبلغان که در آن هنگام همراهم بود اندوه بی‌پایان مرا از نایافتن جواهراتم برای همه افراد گروه شرح داد. همه آنان هم زبان بودند که وقتی من به باغ گریخته‌ام، هیچ‌یک از نظامیان دشمن مرا ندیده‌اند و تعقیب نکرده‌اند. بنابراین از آنچه من در خارستان باغ پرتاب کرده‌ام هرگز خبر نداشته‌اند. یکی از نوکران من که ارمنی بود و الله‌وردی نام داشت-من نامش را در میان آوردم زیرا بسیاری از دوستانم هنگام بازگشتن از نخستین سفرم او را در پاریس دیده‌اند. او به راستی مظهر وفا و صفا و سزاوار هرگونه تحسین و آفرین است-دنبالم به باغ آمد، ناگهان دستهایم را به گردنم آویخت و در حالی که به شدت می‌گریست گفت: آقا، دریغ و افسوس که بخت از ما برگشته است. چنان مستغرق دریای بیم و اندوه شده بودم که در نخستین لحظات دیدار وی را نشناختم و پنداشتم یکی از کلشیدیان است که به قصد کشتن من آمده است. اما همین‌که وی را شناختم از محبت و مهربانیش به رقت درآمدم، و اشکباریش دلم را خست. گفتم: گریه مکن که گریستن بی‌حاصل است. سپس گفت: آقا، آیا همه جا را خوب و به دقت دنبال جواهراتتان گشته‌اید؟ جواب دادم آری، آن‌قدر گشته‌ام که باور کرده‌ام و یقین دارم به غایت ادبار و بدبختی پیوسته‌ام.

او پاسخ مرا قانع‌کننده نیافت و می‌خواست محل تقریبی جایی را که دو بسته جواهر را پرتاب کرده بودم بداند. من با مدارا و حوصله تمام از آغاز تا پایان ماجرا را برایش شرح دادم، و این نه به خاطر این بود که به پیدا شدن جواهراتم امید بسته



بودم، بلکه می‌خواستم محبت و صمیمیت این مرد مهربان و باوفا را پاسخ بدهم.

سراسر وجودم را اندوه و غم فرا گرفته بود، و چنان پریشان خیال و افسرده حال شده بودم که نمی‌دانستم به چه می‌اندیشم، چه می‌گویم، چه می‌کنم و کجا می‌روم.

ناگهان احساس کردم که الهوردی مهربان بار دگر دستهایش را دور گردنم حلقه بست و در آن حال دو بسته جواهر را که یقین کرده بودم گم شده روی سینه‌ام گذاشت.

شور و شادمانی مرا از این روی داد حدّ و اندازه نبود. البته از پیدا شدن جواهراتم که بیش از بیست و پنج هزار اکو می‌ارزید شاد و مسرور بودم، اما دلخوشیم بیشتر به خاطر این بود که عنایت و لطف پروردگار بزرگ همواره شامل حالم بوده است. از آن زمان چنان به کرم خدا مستظهر گشتم که نه از گرفتاری‌های خود وحشت داشتم و نه از حوادث آینده می‌هراسیدم.

پس از پیدا شدن بسته جواهرهایم از تاراج رفتن بعضی از اموالم غمی به دلم نماند. از باغ به اتاقم آمدم و مژده پیدا شدن گمشده‌هایم را به رفیقم دادم. او به اتاق غارت‌شده و درهم ریخته سر و صورتی داده بود، و فی‌الجمله مرتّب کرده بود. آنچه به تاراج رفته بود عبارت بود از لباس، اسلحه، ظروف و اوانی مسین، لباس زیر و خرده‌ریزهای دیگر.

ما تصمیم کردیم خبر پیدا شدن دو بسته کوچک جواهر را به هیچ‌کس نگوییم تا همه مردم گمان برند و باور کنند که برای ما چیز گرانبهائی نمانده است، و این تدبیر و پیش‌اندیشی نتیجه خوبی عایدمان کرد. چه همگان می‌پنداشتند که در این غوغا هر چه را داشته‌ایم از دست داده‌ایم در حالی که آنچه از اموالمان به غارت رفته بود بیش از چهارصد اکو نمی‌ارزید.

بامداد روز بیست و چهارم رئیس مبلغان و جرّاح و پزشک غیر روحانی برای دادخواهی نزد پادشاه کلشید و اسقف اعظم رفتند. این دو به من توصیه کردند که هدایایی برای اسقف و پادشاه ببرم. من از پذیرفتن این پیشنهاد سربازدم و گفتم من غارت شده به چه مناسبت تحفه برای این دو ببرم. اما آداب و رسوم جاری در کلشید مرا به قبول این توصیه ناچار کرد. برای اسقف اعظم یک کلاه حصیری که از من خواسته بود، یک کارد و قاشق و چنگال نقره بردم. سپس فرمان شاهنشاه ایران و گذرنام‌های را که به من داده بودند به اسقف و شاه نشان دادم، اما چون مبلغان ته‌آتن مصلحت ندانستند نامه سفیر فرانسه را که به عنوان پادشاه کلشید نوشته بود، به وی تسلیم نکردم. این دو هیچ‌کدام به جلب رضای من نکوشیدند شاه گفت چون در ایام جنگ بر امور نظارت کلی ندارم و اعیان و اشراف به میل خود عمل می‌کنند، نمی‌توانم بفور تحقیق کنم، اما در فرصت مناسب آنچه را که از شما غارت کرده‌اند می‌گیرم و پس می‌دهم. اسقف اعظم نیز همین وعده‌ها را داد، و به جای اینکه در اعاده خسارات من بکوشد، به دلداری و تسلای خاطرم پرداخت. در عین حال هر کدام یکی از بزرگان را مأمور رسیدگی و استرداد اموال غارت‌شده من کرد.

آنچه ضمن این شرفیابی شاق و اجباری بر من آشکار شد این بود که دادیان پادشاه کلشید در غارتگری اموال من در روز پیش سهیم و شریک بوده است، و یک سوم آنچه به غارت رفته نصیب وی شده است. این کشف بیش از پیش مرا به احوال و آثار و حقایق سرزمینی که بدان پا نهاده بودیم آگاه کرد، و دریافتم چنین حوادث در این سرزمین نفرین شده و لعنتی چه آسان روی می‌دهد. به عبارت ساده‌تر ظهور چنین وقایع امری اجتناب‌ناپذیر است.

دو نفر صاحب مقامی که مأمور تحقیق درباره غارت اموال ما شده بودند شب به خانه ما آمدند. لازم بود به افتخار ورود ایشان هدیه‌ای تقدیم کنیم و کردیم. وعده دادند که از بامداد روز بعد به جدّ به تعقیب و کشف ماجرا می‌پردازند، اما غروب روز بیست و ششم اطلاع دادند با همه کوششها و تدابیری که به کار برده‌اند موفقیتی نصیبشان نشده، و بیش از این نیز نمی‌توانند قضیه را دنبال کنند؛ زیرا ترکان به خاک کلشید تجاوز کرده‌اند، قتل عام می‌کنند، آتش می‌زنند و پیش می‌آیند؛ و ایشان ناچارند بدون فوت وقت نزد خداوندگار خود برگردند.

من چنان دژم و پراگنده‌دل و پریشان‌خاطر بودم که از شنیدن این خبر غم بر غم نیفزود، اما هیئت مبلغان ته‌آتن سخت مضطرب و نگران شدند زیرا هجوم ترکان مسلمان و متعصّب برای ایشان شوم و پرخطر بود، و برای اینکه گرفتار بلاها و مصیبت‌های گران گزند تازه نشویم مهیای فرار گشتیم. در این هنگام غریو غرش دو توپ به گوشمان رسید. نگهبانان قلعه

روک ruchs به منظور آگاه کردن مردم از هجوم ترکان به این تیراندازی اقدام کرده بودند. بر اثر این هشدار همه مردم به هم برآمدند و آماده فرار شدند و دیری نگذشت که تمام مردم به کوه و دیگر نقاط امن و مستحکم پناه بردند. سحرگاه روز بیست و هفتم ما نیز مانند دیگران گریختیم. من از اموالی که در محلهای مختلف پنهان کرده بودم هیچ نگرانی نداشتم و یقین داشتم از آنچه با خود دارم محفوظتر خواهد بود. ته‌آتن‌ها از وسائل حمل و نقل فقط دو اسب و یک ارابه داشتند که وسیله دو گاو کشیده می‌شد. اثاثه خانه و دو کودک را در ارابه جای دادند. پزشک غیر روحانی بر یکی از اسبها نشست، و بر اسب دیگر رفیق من که بیمار بود سوار شد. با این وسایل کم و ناتمام فرار ما به کندی و سختی انجام می‌گرفت. من و دو روحانی ته‌آتن دنبال ارابه پیاده می‌رفتیم. برده‌ها و نوکرها نیز مانند ما پیاده می‌رفتند. یکی از روحانیان برای نگهداری خانه‌ها در محل باقی ماند، زیرا هزاران چیز را به جا نهاده بودیم؛ از جمله کتابها و دفاتر و کاغذ و ابزار محاسباتی من که به سبب نبودن وسایل حمل و نقل در خانه ما مانده بود. اینها چیزهایی بود که نه به کار مهاجمان ترک می‌خورد نه به درد دزدان کلشیدی. آن مرد روحانی که نگهبانی خانه را قبول کرده بود همین‌که آشوب و غوغای مهاجمان عثمانی را می‌شنید به جنگل مجاور پناه می‌برد و شامگاه به خانه بازمی‌گشت.

پیش از این اشاره کردم که ستیز و آویزهای کلشیدیان و همسایگانش جنگ واقعی نیست؛ مانند راهزنان غارت می‌کنند، و متوقف می‌شوند. از این‌رو حملات و تهاجمات آنان دوام ندارد، و غالبا پس از مدتی کوتاه آرام می‌شود. در چنین موارد یک یا دو نفر را برای نگهبانی و محافظت هر خانه جا می‌گذارند تا از دستبرد همسایگان و فقیران به انبار غلات و شراب و دیگر چیزهای آنان که قادر به بردن آنها نبوده‌اند جلوگیری کند. این محافظان از بخت بد گاهی غفله به چنگ دشمن می‌افتند، اما این حالت به ندرت روی می‌دهد. زیرا آنان به محض اینکه احساس خطر کنند به محلی امن یا به جنگلهای انبوه که برای پنهان داشتن آنها جای مناسبی است پناه می‌برند.

فرار جمعی انبوه مردمان بینوا و تنک مایه به راستی غم‌انگیز و دردآفرین است.

در چنین اوضاع زنان ناچارند کودکان خود را در بغل بگیرند و بسته‌هایی را که محتوی لباس یا خوراک و یا چیزهای دیگر است حمل کنند. مردان نیز باید بیش از حد توان و طاقت خود زحمت بکشند. پیرزنان و پیرمردان و کودکان از بی‌حالی و بی‌رمقی جابه‌جا از پا می‌افتند، شیون و ناله می‌کنند و دیگران را به یاری خود می‌خوانند. دیدن این مناظر رقت‌انگیز دلها را کباب می‌کند. تنها دل مهاجمان ددصفت از مشاهده این منظره‌های دلخراش و وحشتناک که خود به‌وجودآورنده آنها می‌باشند متأثر نمی‌شوند. من نیز اعتراف می‌کنم که از دیدن این مناظر جان شکار نه ناله و شیون کردم و نه گریستم، زیرا چنان قلبم زیر بار گران بلا و اندوه فشرده شده بود و چندان گریسته بودم که در چشمم بسان چشمه خورشید نم نمانده بود.

جایی که ما در آن پناه گرفتیم قلعه‌ای میان جنگل بود که من قبلا به آن اشاره و وصفش را کرده‌ام. نام فرمانده قلعه ساباتار saatar بود. وی از مردم گرجستان بود که وقتی مسلمان شده بود و دگر بار به مسیحیت گراییده بود. او خیلی کمتر از دیگران راهزنی و دزدی می‌کرد. ما پس از پنج فرسنگ راه‌پیمایی میان گل و لای و لجن به قلعه رسیدیم. چون ارابه ما نمی‌توانست با بار سنگینش از این زمینهای گلناک بگذرد بیش از بیست بار بارش را پایین آوردیم و دوباره در آنجا دادیم. در اینجا روا نمی‌دارم جریان دو بار قتل و غارتی را که در طی راه قلعه به چشم خود دیده‌ام شرح بدهم، زیرا چه بسیار شاهد و ناظر چنین وقایع فجیع بوده‌ام.

وقتی به قلعه رسیدیم ساباتار با خوش‌رویی و گرمی و مهربانی ما را پذیرفت.

رئیس گروه روحانیان مرا رفیقی امین و صمیم و قابل اعتماد معرفی کرد. فرمانده قلعه ما را در اتاق کوچکی جای داد. اگرچه این اتاق غالبا در معرض جریان هوا بود، اما به هر حال ما را از ریزش باران و بسیار دشواری‌های دیگر در امان می‌داشت. وقتی به آنجا وارد شدیم سراسر محوطه قلعه پر از پناهندگان بود، و قریب هشتصد نفر که بیشتر آنان زن و بچه بودند در هم می‌لولیدند.

**مختصری از وقایع تاریخی کلشید**

پیش از اینکه به مصائب و بلاهایی که در این روزها بر من وارد آمده ادامه دهم می‌خواهم به اختصار علل و چگونگی هجوم ترکها را به سرزمین کلشید بیان کنم، و برای اینکه موضوع روشن‌تر شود نخست تحقیقات و نظرات خود را در مورد جنگهای مینگرلی و ایمیرت و گوریل که همسایه‌های ترکها و ایرانیانند و این دو کشور قوی و پرخطر مدام با هم می‌جنگند، شرح بدهم. حوادث و وقایعی که در این سرزمینها می‌گذرد ظاهراً قابل توجه و امعان نظر نیست ولی حقیقت جز این است، و وجود همین کشورهای ناقابل و روابط آنها با یکدیگر و همسایگان موجب ظهور حوادثی شده است و می‌شود که در تاریخ این منطقه مایهٔ بروز انقلابات و حوادث خونینی شده است.

برای روشن‌تر شدن موضوع ناچار در اینجا به مطالبی اشاره می‌شود که از آن شاید توهین به فرمانروایان و بزرگان آشوبگر و ملت‌های این کشورهای کوچک تلقی شود، و آنان که این سطور را می‌خوانند شاید مرا مورد سرزنش قرار دهند. اما من کوشیده‌ام که قلم از نوشتن حقیقت منحرف نگردد.

نامورترین پادشاه مینگرلی پس از بروز اختلاف و طغیانی که میان اهل این کشور و ایمیرت اتفاق افتاد لوان دادیان عموی پادشاه کنونی کلشید بود. او پادشاهی دلیر، دادگر و هوشمند و بختیار بود. در جنگ با همسایگان همیشه پیروز بود. اگر وی در کشورهای بهتر به دنیا آمده بود و بر آن پادشاهی می‌کرد محققاً سلطانی بلندنام می‌شد و پایگاهش از آسمان درمی‌گذشت اما از بخت بد وی بر کشوری فرمان می‌راند که تشکیل حرم‌سرا در آن معمول، و یکی از نشانه‌های آبهت و عظمت بود.

دادیان نیز بر این روش رفت، حرم‌سرا آراست و نزدیکان خود را نیز به زنی گرفت. این پادشاه در طفلی یتیم شد. پدرش در لحظات احتضار سرپرستی وی را به برادر خود ژرژ پادشاه لیباردیا libardia سپرد. این سرزمین در دامنهٔ کوه قفقاز بود. دادیان چندان که توانست در تربیت برادرزاده‌اش کوشید و کلشید را با مواظبت تمام حراست و نگهبانی کرد و آبادان داشت تا چون پسر برادرش به حدّ تمیز برسد به وی سپارد. وقتی لوان بیست و چهارساله شد دختر پادشاه ابخاز را که در هوشمندی و زیبایی و تازه‌رویی و دل‌فریبی کما‌نند بود به زنی گرفت و از او دارای دو دختر شد.

مردم فتنه‌ساز و ناسزاوار شرانگیز همسر زیبای دادیان را به خیانت نسبت به شوهرش متهم کردند، و شاید این به تلافی خیانت دادیان نسبت به همسر زیبایش بود. دادیان سخت پایبند شهوت شده بود، و دل‌باخته آمیزش با همهٔ زنان زیبا بود. او بیشتر از همه مفتون دارژان darejan زن عمویش شده بود؛ دارژان منسوب به خانوادهٔ معروف شیلا که chilake زنی بسیار زیبا، و افزون بر حدّ تصوّر فتنه‌گر، بیش‌ی‌طلب، و بدسرشت و دیو‌خوی بود. نه تنها با لوان برادرزادهٔ شوهرش روابط نامشروع برقرار کرد، بلکه پس از دو سال خیانت‌گری از شوهرش جدا شد، و به ازدواج لوان درآمد. به این نیز خرسند و قانع نشد و شوهر تازه‌اش پادشاه کلشید را به فسون و فسانه وادار کرد زن قدیم خود دختر پادشاه ابخاز را از خود براند. لوان دل به شهوت سپرده بینی و گوش و پستان زن ابخازی خود را به بهانهٔ داشتن روابط نامشروع با صدراعظم برید، و تنها نزد پدرش به ابخاز فرستاد، و برای اثبات خیانت‌گری وی همان روز که سه عضو او را برید پاپونا papona صدراعظمش را به دهانهٔ توپ بست و کشت؛ و همهٔ مردم کلشید همدل و هم زبان بودند که این جنایت دلخراش بر اثر تحریک و حسادت دارژان واقع شده و میان دختر پادشاه ابخاز و صدراعظم هیچ رابطه نامشروع در میان نبوده است. آتش کینه و حسد این زن دیو‌خوی شریر و ناپاک با این قربانی فجیع فرونشست و لوان را بر آن داشت دو پسرش را که از زن ابخازیش در وجود آمده بودند به دست خود مسموم کند. دارژان شیلاکه بر این آرزو بود که پس از مسموم شدن پسران زیبای ابخاز، فرزند خودش بلا منازع بر اریکهٔ سلطنت برآید. اما ژرژ پادشاه لیباردیا با آنکه زنش از راه عفاف و پاکدامنی منحرف شده بود، و با لیوان روابط نامشروع برقرار کرده بود وی را بسیار دوست می‌داشت و از جدا شدن و پیوستن او به شاه جوان کلشید برادرزاده‌اش سخت شوریده‌حال و پراکنده‌دل بود و به هیچ بهانه نمی‌توانست همسرش را از دل بیرون کند. سرانجام چون باور کرد که آن مهر گسل آتش‌خو هرگز به خانهٔ وی باز نمی‌گردد، و باید یادش را از دل بیرون کند چنان که در کلشید بازماندگان هر متوفیٔ چهل روز بر فقدان درگذشتهٔ خود به سوک می‌نشینند، وی نیز چهل روز در حسرت رفتنش ماتم گرفت و عزاداری کرد، از آن پس سپاه آراست و به قصد گرفتن انتقام به کلشید حمله برد. اما چون سپاهیان لوان فزون‌تر بودند و سلاحشان بهتر و کارآمدتر بود شکست خورد و به کوه گریخت، و بسی برنیامد که از غم ناپارسایی‌ها و ناسازگاری‌های زن، و اندوه زشتکاری‌های برادرزاده‌اش درگذشت.

پادشاه ابخاز نیز به دشمنی با لوان برخاست مگر تبهکاری وی را نسبت به دختر تلافی کند. اما در جنگی که میان این دو

در گرفت موفقیت قطعی نصیبش نشد، و میان این دو، جنگ همچنان ادامه داشت تا داماد وحشی و ددصفتش درگذشت. سپس حریفی قوی‌حال‌تر، دلیرتر، خطرناک‌تر، پا به میدان گذاشت و او برادرش یوسف بود که در حمایت از عمویش ژرژ و طرفداری از پادشاه به دشمنی با وی قیام کرده بود.

او یکی از نگهبانان خاص لوان را به سوء قصد علیه پادشاه برانگیخت ساقی مخصوص سلطان نیز به این دو پیوست. طرح توطئه بدین گونه ترتیب داده شده بود که روزی که یوسف میهمان برادرش لوان بود نگهبان ابخازی نیزه به دست پشت سر پادشاه بایستد و در آن هنگام که به رسم کلشیدیان لوان پس از خوردن غذا جام بزرگی پر از شراب را به دهان نزدیک می‌کند نگهبان به اشاره ساقی نیزه را در پشت شاه فروکند. توطئه زدیک بود مطابق طرح اجرا شود، اما چون مشیت ذات باری‌تعالی بر این بود این سه که سالها در جنایات لیوان به وی یاری کرده بودند سزای خود را ببینند، درست در لحظه‌ای که ساقی به نگهبان اشاره کرد لوان متوجه خطر شد، بی‌درنگ خود را پایین انداخت و از ضرب و زخم نیزه نجات یافت. نگهبان گریخت اما ساقی گرفتار، و چندان شکنجه شد که اسرار توطئه را فاش کرد. وی را شقه کردند، چشمان یوسف را از حلقه بیرون آوردند. او بر اثر این رنج جان شکار بسیار نپایید و جان سپرد. پسر وی اکنون بر مینگرلی سلطنت می‌کند.

لوان از پیوند نامشروع و افتضاح‌آمیز خود با دارژان خیانتگر دیوسیرت دارای دو پسر و یک دختر شد، و این هر سه به مکافات تبه‌کاری‌های پدر و مادرشان فلج بودند. لوان هر جا پزشکی سراغ داشت به معالجت ایشان فراخواند و سودمند نیفتاد، و هر تدبیر که در تصور آید برای بهبود آنان به کار برد و سود نبخشید. کوشش پزشکان ته‌آتن و طبیب حاذق و معروف یونانی که از قسطنطنیه آمده بود نیز اثر نکرد. پسر کوچک و دخترش در بیست سالگی مردند. پسر بزرگ‌تر که اسکندر نام داشت بیشتر زیست. دختر پادشاه گوریل را به زنی گرفت، و پس از یک سال دارای پسری شد اما پدرش لوان هنوز زنده بود که درگذشت.

لوان در سال ۱۶۷۵ مرد. شیلکه پسری را که از شوهر نخستین داشت و مردم بر این باور بودند که او نیز از لوان در وجود آمده است جای وی بر تخت سلطنت نشاند.

او ومکی vomeki نام داشت و پادشاهیش بسیار نپایید.

کسی که از سوی پادشاه ایران بر این قسمت از گرجستان که تحت حاکمیت ایران است فرمانرواست پس از اینکه کلشید و ایمیرت را گشود وی را از سلطنت خلع کرد. چون جریان این وقایع روشن‌گر تاریخ مورد نظر است و شرح آن لازم می‌نماید به اختصار بیان می‌کنم.

اسکندر پادشاه ایمیرت که در سال ۱۶۵۸ درگذشت دو زن داشت. نخستین همسرش تamar دختر پادشاه گوریل بود. اسکندر چون به این زن بدگمان شد وی را رها کرد. از او یک دختر و یک پسر داشت. پسرش که در زمان حاضر پادشاه ایمیرت می‌باشد باکرات میرزا نام دارد و دخترش ملکه مینگرلی است که من قبلا از او یاد کرده‌ام. همان است که می‌خواست مال و عظم را بدزد و همسرش بشود. دومین همسر اسکندر، دارژان دختر تهمورث خان آخرین پادشاه مقتدر گرجستان و زنی صاحب جمال، و در نهایت فریبایی و رعنائی و دلبری بود. از این زن فرزندی نداشت، و اسکندر پس از اینکه چهار سال با این زن زندگی کرد درگذشت.

پس از درگذشت این پادشاه پسرش باکرات که پانزده‌ساله بود به تخت سلطنت نشست. دارژان که زنی جوان و صاحب جمال و افسونگر و عشوه‌پرداز بود کوشید که پادشاه جوان را به دام اندازد و همسر او شود. جنون جوانی هنوز آن چنان سراپای وجود پادشاه نو را مسخر نکرده بود، و فساد و تباهی محیط، چندان در اعماق جان و روحش ریشه ندوانده بود که بدین فضایح و رسوایی‌ها تن در دهد، و فریب آن نابکار را بخورد. از این‌رو از پیشنهاد و تمنای وی در وحشت افتاد و بر او شورید. زن جوان چون از یافتن عنوان ملکه ایمیرت ناامید شد برای نزدیک شدن به هوس و مراد خود طرحی نو درافکند. وی سیستان دارژان sistana datona دختر داتونا datona برادر تهمورث خان را که دختری دوازده‌ساله و از نزدیکان خود بود، جای خویش به باکرات میرزا معرفی کرد، و او که هنوز بیش از پانزده سال نداشت با این دختر ازدواج کرد. چون این زن و شوهر تازه‌جوان بودند دارژان اندک اندک اداره امور کشور را زیر نظر گرفت، به سخن دیگر قیم پادشاه شد. باکرات میرزا که تازه‌جوانی آرام‌طبع و سلیم النفس بود به تصور اینکه دارژان از اختیارات خود سوء استفاده و

به او خیانت نمی‌کند مهم امور را به او واگذار کرد، و این زن کژاندیش اهرمن‌صفت نابکار همین‌که مقدمات کار را برای اجرای مقاصد شوم خود فراهم آورد روزی تمارض کرد و پادشاه را به عیادت خود خواند. باکرات فارغ از هر فتنه‌انگیزی آن زن محتال ددمنش، به دیدنش رفت و دارژان که قبلاً گروهی از فرمانبرداران خود را برای دستگیری شاه آماده کرده بود، در فرصت مناسب فرمان داد که دست و پای او را ببندند و به قلعه کوتاتیس ببرند و به دست فرمانده آن که از جمله هواداران وی بود بسپارند. خود نیز به آنجا رفت و بزرگان کشور را که جمله از طرفدارانش بودند دعوت کرد تا دربارهٔ مقدرات و سرنوشت وی به مشورت بنشینند. گروهی رای به کشتنش دادند و گروهی دیگر بر این رای بودند که باید چشم جهان‌بینش از حدقه بیرون آورده شود. چنین کردند، و شاه سیه ستاره در عنفوان جوانی در حالی که بیش از هشت ماه از ازدواجش نگذشته بود بر اثر خیانت و شرارت آن زن سیه‌دل غدار از نعمت بینایی محروم شد. و برخی بر این باور بودند که این شهزاده تیرمروز بداختر هنوز به زفافگاه نرفته بود.

میان طرفداران دارژان یکی بود به نام واکتانگل vactangle، و ملکه غدار سیاه‌کار چنان شیفته و دلباخته وی بود که او را به شوهری پذیرفت، و فرمانده قلعه کوتاتیس کرد. این کار بر دیگر حامیان دارژان گران آمد، آن را توهین به خود پنداشتند، و به مخالفت وی همدل و هم زبان شدند. از او بریدند، و به مخالفان پیوستند. سپس سلاح برداشتند، پادشاهان گوریل و مینگرلی را به یاری طلبیدند و پیمان بستند که سرزمین ایمریت را به کسی خواهند سپرد که زودتر از همه، ایشان را در جنگ با دارژان یاری دهد. و مکی دادیان با سپاهیان خود زودتر از دیگران به امداد آنها آمد، و به اندک کوشش جز قلعه کوتاتیس سراسر قلمرو آن زن مکار را به تصرف درآورد اما گرفتن این قلعه از آن میسر نشد که مکی دادیان مجهز به توپ نبود. ناچار آن را در حصار گرفت. اما اتیا شکزه ottia checaize یکی از بزرگان پیش از آن که مدت محاصره به طول انجامد آن را به تدبیر گشود، بدین گونه که وی تنها به قلعه رفت خود را به پای دارژان انداخت، از او عفو طلبید، و از ستمی که پادشاه کلشید دربارهٔ وی کرده بود سخت نالید و زارید و از او استرحام کرد که پناهش دهد. دارژان چرب‌زبانی‌ها و گرم‌گفتاری‌ها و حرارتی را که اتیا در جانبداری وی و حفظ منافعش نشان می‌داد راست انگاشت و او را در شمار مشاوران سلطنتی درآورد. این مجلس مشاوره بر اثر ورود و شرکت اسقف تفلیس و جاثلیق گرجستان اعتبار و اهمیت خاص یافته بود.

این دو شخصیت مهم را نایب‌السلطنه از آن به مجلس مشاوره فرستاده بود تا معتمدان ملکه به وی خیانت نکنند. اعضای مجلس مشاوره با همهٔ دانش و تجربتی که داشتند هیچیک به فکر و نیت اتیا پی نبرد. او روزی به ملکه گفت در چنان دشواری که داریم مصلحت این است که برای دفع شرّ پادشاه کلشید از ترکان عثمانی یاری بطلبیم، و برای اینکه این درخواست جنبهٔ جدی یابد ملکه شوهر خویش را به رسالت فرستد تا چون ایمریت باجگزار باب عالی است امپراتور عثمانی موظّف و ناچار است برای رفع هرگونه فتنه و غوغا از این سرزمین دفاع کند.

دارژان با همهٔ زیرکی که داشت نه تنها نیت بد وی را در نیافت، بلکه با شوق بسیار پیشنهاد او را پذیرفت، و وقتی اتیا اظهار داشت برای حصول این منظور مهم حاضر است شخصا واکتانگل را به قسطنطنیه ببرد دارژان چندان خوشحال شد که چون تشکر زبانی را کافی ندانست خود را بر پای او انداخت. از روی دیگر اتیا برای اینکه هم زودتر منظور خود را عملی سازد و هم نیتش مخفی بماند بیش از دو نفر همراه خود نکرد. سر شب از قلعه بیرون شد و در مدّتی کمتر از یک ساعت واکتانگل را از کورمه‌راه‌ها به اردوگاه دشمن رساند، به دستور پادشاه مینگرلی بی‌درنگ چشمان او را از حدقه بیرون کردند و همان شب وی را نزد ملکه فرستادند. دارژان چنان از این حادثه متأثر و پراکنده‌دل گشت که اراده و هوش و حواسش را باخت، و اندک مدّتی بعد از سر بی‌خودی قلعه را تسلیم کرد که غارت شد.

کسانی که قولشان محل وثوق است گفتند که پادشاه کلشید از قلعه کوتاتیس غنائم بسیار و پربها گرفت که از جمله آنها ظروف و اوانی سیمین زیاد بود. و نیز گفته‌اند پادشاهان ایمریت چندان توانگر بودند که همهٔ وسائل قصر آنها حتی پله‌ها از نقره بود. و این گفته را آسان باور می‌توان کرد چه ایمریت از لحاظ طبیعی آبادان و پرنعمت، و از همهٔ مواهب بهره‌مند بود. افزون بر این هم خود از لحاظ بازرگانی معتبر بود، و هم همسایگان ثروتمند داشت. در آن سرزمین هنوز ضرب سکه معمول نشده بود، همچنان که هنوز نیز سکه به ندرت دیده می‌شود.

پادشاه مینگرلی واکتانگل بدبخت پادشاه ایمریت و دارژان ملکه شوم و زشتکار آن دیار را با خود برد، اما دو کشیش قدسی مآب را که برای مشورت و هدایت ملکه به ایمریت آمده بودند با حرمت و عزّت تمام پیش نایب‌السلطنه گرجستان بازپس



نام نایب‌السلطنه گرجستان شهنواز خان است و نژاد از آخرین سلاطین این سامان دارد، و برای اینکه بتواند دارای این مقام مهم شود مسلمان شده است. او دو زن عقدی دارد که هر دو مسیحی‌اند، اسم یکی مریم است و خواهر لوان پادشاه مینگرلی است، و همان است که من قسمت اخیر این حوادث را به نام او کردم. مریم پس از اینکه آگاه شد شیلاکه به چه دستان و ترفند برادرزاده‌ی وی را از سلطنت ایمیرت محروم کرده و پسری را که از نخستین شوهرش داشته به تخت نشانده است، از شوهر خود به التماس درخواست کرد که در صدد احقاق حق برادرزاده‌اش برآید، و دگر بار وی را به سریر سلطنت بنشانند. نایب‌السلطنه بر این رای بود که این مشکل را به مدارا و تدبیر بگشاید، از آنکه ایمیرت باجگزار عثمانی بود، و وی خلاف مصلحت می‌دانست بی‌اجازه شاهنشاه ایران در این کار مهم به زور و جبر متوسل شود. اتفاقاً در این هنگام موقعیت و فرصت مساعدی پیش آمد، توضیح اینکه پس از حمله بردن پادشاه کلشید به ایمیرت و داخل شدن سپاهیان دشمن به آنجا، دارژان که از خاندان نایب‌السلطنه و تربیت یافته او بود و شوهرش واکتانگل و همه بزرگان دربارش به شهنواز خان پیغام فرستادند که اگر وی پادشاه غاصب کلشید را از سرزمین ایمیرت براند آنان آرخیل archyle پسر ارشد وی را به سلطنت برمی‌دارند. شهنواز خان به شنیدن این پیغام مضمون آن را به شاهنشاه ایران اطلاع داد و افزود: اگر شهریار اجازه دهد بی‌هیچ زحمتی در مدتی اندک ایمیرت و کلشید را متصرف خواهد شد، و شاه موافقت کرد. نایب‌السلطنه بی‌درنگ به قصد آزاد کردن ایمیرت و تصرف مینگرلی از گرجستان بیرون شد و چون همین‌که به مرز دشمن رسید و حمله را آغاز کرد آگاه شد که یکی از بزرگان صاحب نفوذ گرجستان بر ضد وی علم طغیان برافراشته و به کشتار و غارتگری پرداخته است ناچار برای سرکوبی یاغی و اعاده آرامش و آسایش به گرجستان بازگشت، وی را گرفت و کشت و دگر بار سپاه به جانب ایمیرت پیش راند. درباریان و بزرگان ایمیرت که نایب‌السلطنه را به یاری خود طلب کرده بودند چهار هزار تن سپاهی آماده ساخته بودند و فراهم آمدن این عده برای کشوری کوچک و کم‌جمعیت کاری خطرناک و خطرناک می‌کرد، شکفت اینکه روز به روز بر شمار ایشان افزوده می‌شد زیرا بعضی از بیم، و بعضی به شوق و اعتقاد به سپاهیان می‌پیوستند. شهنواز خان هنگام دخول به سرزمین‌های مینگرلی و ایمیرت با هیچ مقاومت روبه‌رو نشد، شاهزاده و مکی چون جان خود را در خطر دید به سرزمین سوان‌ها واقع در دامنه‌های کوه قفقاز که نیروی سوار نظام آسان نمی‌توانست به آنجا تسلط یابد پناه برد. نایب‌السلطنه پس از این موفقیت‌ها به تاراج کردن و گردآوری غنائم جنگی در هر دو کشور پرداخت، می‌گویند که همه ظروف و اوانی سیمین و زرین و دیگر نفایسی که کاخ خود را بدانها انباشته بود، همه از این غنائم بود. از آن پس نواده لوان برادرزاده زن خود را که وارث حقیقی سلطنت مینگرلی بود به سلطنت آن کشور نشانده و دختری از خواهرزادگان خود را نامزد او کرد، و وعده داد عروس را پس از بازگشتن به گرجستان نزد او بفرستد. سپس آرخیل بزرگترین پسران خود را به پادشاهی ایمیرت نشانده، و در این اندیشه بود که مشکل کار و مکی را چگونه به انجام رساند. زیرا از آن بیم داشت پس از عزیمت وی به گرجستان، پادشاه مطرود و فراری به امید بازیافتن تاج و تخت از دست رفته از پناهگاه خود بیرون آید و مایه زحمت و دردسر پادشاهان تازه شود.

کوتزیا kotzia یکی از بزرگان ایمیرت این رنج را از دل نایب‌السلطنه برداشت. او خطاب به معاریف و سرشناسان قوم سوان نوشت که منظور نایب‌السلطنه گرجستان دستگیری و اعدام و مکی است، و به هرکس که وی را دستگیر کند یا بکشد جایزه‌ای شایان می‌بخشد. اما اگر سوان‌ها او را همچنان در پناه خود بدارند، وی با سپاه گران بدان سو می‌شتابد و پس از گرفتن و اعدام کردن و مکی بر جان و مال هیچیک از افراد آن قوم نمی‌بخشد.

بزرگان قبیله سوان از این پیغام تهدیدآمیز در هراس افتادند، و مکی را گرفتند و کشتند، و سرش را برای نایب‌السلطنه فرستادند. شهنواز خان بعد از اینکه از این نظر آسوده خیال شد عزم مراجعت کرد. وی باکرات و واکتانگل دو پادشاه ایمیرت را که بینایی خود را بر سر سودای سلطنت از دست داده بودند همراه خود برد تا مبادا پس از بازگشتن او دگر بار به امید بازیافتن سلطنت آشوب و فتنه برپاکنند. همچنین زنان برگشته بخت این دو پادشاه تیره‌چشم سیه ستاره را در کوتاتیس به جا گذاشت، و این افتراق و جدایی جان شکار و طاقت‌سوز را از آن انداخت تا پسرش پادشاه جدید ایمیرت آسوده خیال بماند. اما تقدیر فتنه‌ای تازه برپا کرد، چه پسر ارشد نایب‌السلطنه پادشاه تازه به تخت برآمده ایمیرت چنان دل‌باخته و مفتون زن باکرات شد که می‌خواست به هر چاره که میسر شود وی را از شوهرش جدا کند و به زنی بگیرد.

پس از عزیمت نایب‌السلطنه گروهی از بزرگان و سرکردگان ایمیرت بر ضد پادشاه جدید، پسر شهنواز خان همدل و

همداستان شدند، برخی از آنان به سبب بدرفتاری بعضی از مقامات، از وضع تازه ناراضی بودند، و برخی دیگر از غرور و خشونت‌های کوتزیا که پدرش او را به مقام صدارت عظمی نشانده بود رنج و خشم‌آگین بودند. چون نگرانی و ناخرسندیشان به حدّ نهایت رسید نام‌های شکوه‌آمیز به پاشای آخال‌تسیخه فرستادند و در آن نوشتند: در شگفتیم که آن جناب چگونه بی‌اعتنا و بی‌تفاوت به وقایع اخیر می‌نگرند، و عکس عکس‌العملی نشان نمی‌دهند.

نایب السلطنه گرجستان به ایمیرت و مینگرلی حمله آورد، پادشاه این دو کشور را از تخت به زیر آورد و به اسارت برد، و کسان خود را به جای آنان نشاند. اگر باب عالی تصمیم کرده این دو کشور را به ایران واگذارد تا به دلخواه خود اداره کند، و یا از ترس قوای نظامی آنان این تجاوز آشکارا و مهم را نادیده می‌انگارد ما را از حقایق، و نیت واقعی خویش آگاه سازند تا به هر چه بر ما می‌رود سر تسلیم فرودآوریم.

پاشا به شکایت‌کنندگان جواب داد: من جریان تجاوز نایب السلطنه گرجستان را به باب عالی گزارش کرده‌ام و هر ساعت در انتظار رسیدن جواب و دستور می‌باشم، و به محض وصول پاسخ شما را آگاه خواهم کرد. و چند روز بعد اطلاع داد: پاسخ گزارش رسیده و دستور یافته‌ام پس از ملحق شدن سپاهیان پاشایان ارزروم و قارص به لشکریان مقیم آخال‌تسیخه، برای آزاد کردن آن سرزمین از زیر سلطه نایب‌السلطنه گرجستان بشتابیم. بنابراین چندان که می‌توانید شما نیز لشکر بیارایید؛ و نیز لازم است به هر تدبیر که میسر می‌باشد کوتزیا را بکشید تا چاره‌اندیشی‌ها و سپاه‌آرایی‌های وی موجب تأخیر یا عدم موفقیت ما نشود.

سر دسته ناراضیان و مخالفان شاه نو، رئیس دربار سلطنتی اسقف ژاناتل janatelle بود. او یکی از نزدیکان و محرمان کوتزیا را با خود یار کرد و به او وعده داد اگر در این مهم با آنها بکوشد دختر رئیس دربار سلطنت را به زنی به او خواهند داد، به علاوه همه زمینهای متصرفی کوتزیا به او منتقل خواهد شد. ولی زمانی از این امتیازات بهره‌مند می‌شود که کوتزیا را بکشد.

آن بدکنش مرد خیانتگر این شرط را پذیرفت، و وقتی به درمان کردن او اشتغال داشت وی را کشت. بی‌درنگ جریان واقعه را به پدرش اطلاع داد، و او در جواب گفت تا رسیدن وی به ایمیرت به هرگونه میسر می‌شود مقاومت کند. اما پاشای آخال‌تسیخه پیش از پیوستن سپاه نایب‌السلطنه و پسرش به هم، به سرعت خود را به ایمیرت رساند. این وقایع چنان سریع انجام گرفت که پادشاه جوان به رنج و زحمت زیاد خود را به پدرش رساند. دیری نپایید که خبر تسلط یافتن پاشای آخال‌تسیخه بر سراسر ایمیرت منتشر شد، و نایب‌السلطنه چون مصلحت ندانست بی‌صلاحید و فرمان شاه به پس گرفتن ایمیرت بکوشد از میان راه به گرجستان بازگشت.

پاشای پیروزمند پادگان مهمی در کوتاتیس تشکیل داد و به نظم امور پرداخت. مقارن آن احوال دربار خلافت محرمانه به او اطلاع داد چون دولتها و مردمان کلشید و ایمیرت بر سر مسائل و اختلافات جزئی غالبا با هم به جنگ می‌پردازند، و این لشکرکشی‌ها و مخاصمات مایه بی‌نظمی و شوریدگی کلی می‌شود؛ بنابراین وی مأمور است کلیه نقاط مستحکم این دو کشور را زیر فرمان خود بگیرد.

پاشا با مراقبت و دوراندیشی تمام به اجرای این دستور مهم و محرمانه همت گماشت، و در مدتی نه بسیار دیر در تمام نقاط حساس پادگان و نگهبان گماشت.

پسر پادشاه گوریل را که شخصیتی روحانی بود به سلطنت ایمیرت برداشت، و آن‌گاه بزرگان کشور را دعوت کرد و سوگند داد که همواره از پادشاه جدید که منتخب دربار خلافت بود اطاعت و جانبداری کنند. پادشاه نو که پیرو طریق سن‌بازیل بود پس از مدتی کوتاه از کسوت روحانیت به درآمد و جامه سلطنت پوشید.

هنگامی که پاشا به تنظیم کشور کوچک ایمیرت مشغول بود پادشاه مینگرلی وارد شد؛ اظهار سرسپردگی و بندگی کرد و گفت: من باج‌گزار باب عالی بوده‌ام و هستم؛ هرگز سر از ربه بندگی برنناخته‌ام، و اگر نادانسته خطا و گناهی بر من رفته اینک سرم را به پوزشگری آورده‌ام، و اگر پادشاه گرجستان مرا بر تخت سلطنت نشانده سزاوار و وارث تاج و نگین بوده‌ام.

پاشا پس از شنیدن این اظهارات که دلیل اطاعت و فرمانبرداری او بود، و گرفتن تحفه‌های شایان سلطنت را همچنان به او

سپرد، و به مقرّ حکومت خود بازگشت. دارژان شوم حیلّت‌ساز و ملکهٔ ایمیرت را که آرخیل بدبخت سیه ستاره نتوانسته بود با خود ببرد همراه خویش برد.

این وقایع به سال ۱۶۵۹ میلادی روی داد. این نیز گفتنی است که هنوز از ایمیرت پشت نگردانده بود که بزرگان آن سامان از آنچه کرده بودند پشیمان گشتند، از اطاعت پادشاه نو سر برتافتند، به خدمت شهنواز خان نایب‌السلطنه گرجستان کس فرستادند و از سلطان دست‌نشاندهٔ باب عالی به او شکایت بردند و از او خواستند که باکرات تیره چشم نابینا را دگر بار به سلطنت بنشانند. نایب‌السلطنه از بیم آنکه مبدا شکایت‌کنندگان قصد و نیت خیانت دربارهٔ او کرده باشند با تقاضای آنان موافقت نکرد ولی به ایشان جواب داد اگر در قول خود صادقند و در حقیقت با پادشاه جدید خود مخالفند و قصد طرد وی را دارند نخست او را از حلیهٔ بصر عاری سازند تا صحت اعتقادشان معلوم گردد. آن‌گاه باکرات قبول سلطنت خواهد کرد. بزرگان ایمیرت این شرط را پذیرفتند. چشمان پادشاه خود را از حقه بیرون آوردند و آن برگشته بخت تیره‌روزرگار را نزد برادرش سلطان گوریل فرستادند. چون این شرط به جای آورده شد نایب‌السلطنه باکرات را به سلطنت ایمیرت نصب کرد و یکی از خواهرزادگانش را که خواهر زن پادشاه مینگرلی بود به زنی به او داد.

باکرات از نعمت بینایی محروم بود و فرماندهان سپاه و بزرگان بر او حکومت می‌کردند، و رجال مهم دو کشور کلشید و ایمیرت غالباً با هم بر سر جدال بودند، و چون در هر دو سرزمین پادشاهان خود را زیر نفوذ خویش داشتند آنان را به جنگ بر می‌انگیختند. در آخرین پیکاری که میان دو کشور روی داد کلشیدیان مغلوب، و شاه و ملکهٔ ایشان زندانی شدند. این حادثه زمانی روی داد که این ملکه را نایب‌السلطنه دو ماه پیش به کلشید فرستاده بود؛ و چنین شایع بود که شوهرش هنوز با او هم‌بستر نشده است. این ملکه به راستی مظهر زیبایی و تازه‌رویی و دل‌فریبی بود. من زیبارویان و مه‌طلعتان بسیار دیده‌ام، امّا به و جاهت و خوش‌منظری او هرگز نیافته‌ام، و بر این باورم که در سراسر گیتی کسی به زیبارویی او وجود ندارد. چشمان جادوگرش که هیچ چشمی چون چشمان او ندیده آفت دل‌هاست. نگاهش عاشق-جوست. حرکاتش چنان دل‌فریب و هوس‌انگیز است که گویی آن‌که را دیده و دل به جانب او دارد به خود می‌خواند. لبخندش امید و شادی می‌بخشد و نشاط می‌آفریند.

ژانائل اسقفی که درگذشته به مناسبتی نامش را در میان آوردم و از شخصیت‌های مهمّ ایمیرت است چندان پایبند مهرش شده که سر از پا نمی‌شناسد. او دارا و دولتمند است و چندان سیم و زر و تحفه‌های گرانبها نثار این زیباروی نازآفرین کرده که مهرش را خریده است. این دو چندان به هم نزدیکند که مردم بر این گمانند زن و شوهرند. نیرنگ و افسونی که این مرد خدا برای توقف طولانی این زندانی زیبا در ایمیرت به کار برد به راستی شگفت‌انگیز و شنیدنی است. او در وهلهٔ اوّل باکرات پادشاه نابینا را چنان دل‌باخته وی کرد که دمی بی‌وجود آن زن زیبای افسونگر آرام و قرار نداشت. زمان به زمان با آب‌وتاب بسیار وصف زیبایی و شیرین‌زبانی و طنازی و خوش‌ادابی وی را بر زبان می‌آورد، و روز به روز آن جوان نابینا را به آن زیبارو دل‌باخته‌تر می‌ساخت، و سرانجام روزی به وی گفت: اعلیحضرت می‌داند که همسر خود را از دست داده‌اند. پاشای آخال‌تسیخه وی را ربوده و برده و خدا داناست که با او چه کرده است. خواهرزادهٔ نایب‌السلطنه که نامزد شماست هنوز خردسال است، آیین و وظیفهٔ همسری را نمی‌داند و معلوم نیست کی قابلیت هم صحبتی شما را خواهد یافت. مصلحت اینست با ملکهٔ مینگرلی ازدواج کنید. او خواهر نامزد شماست، بنابراین در حقیقت با دخترخالهٔ ملکهٔ ایمیرت که اکنون به دست پاشای آخال‌تسیخه گرفتار است ازدواج می‌کنید. افزون بر این این زندانی زیبا هزاران ره از او قشنگ‌تر و هوس‌انگیزتر است. این خورشید است و آن ستاره، و آن‌که که خورشید برآید ستاره کی خودنمایی تواند. شما هرگز زیباتر، و باهوش‌تر از این همسری نمی‌یابید.

پادشاه که هرگز گمان نمی‌برد اسقف در این مصلحت‌اندیشی‌ها بیشتر به منافع و مصالح خود توجه دارد پیشنهاد وی را پذیرفت. شاهزاده خانم نیز با خشنودی تمام بدین پیوند رضا داد. اما همه می‌دانستند که پادشاه مینگرلی همسرش را بیش از حدّ تصوّر دوست می‌دارد و هرگز به جدا شدن او رضا نمی‌دهد. ناچار بر آن شدند بهانه‌ای فراهم آورند که با مطابقت موازین شرعی و اخلاقی همسر محبوبش را از او جدا سازند. پس از چاره‌اندیشی‌های بسیار به خواهر بیوهٔ پادشاه ایمیرت که پیش برادرش زندگی می‌کرد پیشنهاد کردند اگر شبی سلطان کلشید را به بستر خود دعوت کند و بزرگان وی را در چنان حال ببینند او چنان خواهد کرد که وی به جای ملکهٔ به زندان شده ملکهٔ مینگرلی بشود. خواهر پادشاه ایمیرت این شرط را پذیرفت، و چنان کرد که اسقف گفته بود. چند تن از بزرگان سلطان مینگرلی را در آغوش خواهر پادشاه دیدند، و ناچارش کردند آن پری پیکر عشوه‌پرداز را به زنی بگیرد.

مقارن همان زمان ازدواج ملکه کلشید و پادشاه ایمیرت نیز انجام گرفت.

پس از این دو ازدواج فرخنده و خجسته که به فسون‌سازی و تدبیر کشیش پارسا و خداترس! صورت پذیرفت پادشاه کلشید را رها ساختند، و کشورش را بدو بازسپردند، اما وی را به تصاویر مقدس سوگند دادند که تا پایان عمر همسر تازه‌اش را طلاق ندهد، همچنین زن دیگر نگیرد.

مصیبت‌ها و محنت‌های طاقت‌سوزی که بر پادشاه کلشید وارد آمده بود وی را بر آن داشت که به محض ورود به کشور خویش از دشمنانش که چندان نیرنگ و تزویر درباره او روا داشته بودند انتقام بگیرد. از این‌رو سفیرانی به دربار شهنواز خان نایب‌السلطنه گرجستان و پاشای آخال‌تسیخه فرستاد و به ایشان اعلام داشت که چگونه پادشاه ایمیرت کشور او را غارت کرده و به چه افسون و افسانه همسرش را از او جدا ساخته است. در این هنگام پاشای عثمانی از غدر و خیانت بزرگان ایمیرت که پس از برگشتن وی بر سلطان برگزیده‌اش شوریده و کور و طرد کرده بودند سخت به خشم بود.

از روی دیگر پادشاه گوریل برادر شاه معزول و مطرود به تأکید تمام توجه بدین وقایع را از وی خواستار شد. دارژان این زن زیبای بی‌رحم و عیار و آشوبگر نیز با دلبری و عشوه‌پردازی خشم پاشای آخال‌تسیخه را بیشتر برمی‌انگیخت. زیبایی‌های سخنان او را منطقی و مصلحت‌آمیز جلوه می‌داد، و سرانجام به مدد خوش‌زبانی و بیان گرم و دلنشین چنان بر قلب پاشا تسلط یافت که وی قول داد اگر او به تدبیر و عیاری بتواند شوهرش را که در گرجستان به اسارت افتاده بود آزاد کند پاشا وی را به پادشاهی ایمیرت بنشاند؛ و دارژان این مهم را به معاونت گوری gori اسقف انجام داد، و وی را به آخال‌تسیخه فرستاد. پاشا این زن و شوهر را با خود به ایمیرت برد، آنجا را قتل عام کرد. پادشاه و ملکه آنجا به قلعه راتشیا ratchia واقع در دامنه کوه قفقاز که به سبب کوهستانی بودن، سپاهیان ترک به تصرف آن قادر نبودند، پناهنده شد.

پاشا دارژان و شوهرش را به سلطنت نشاند، و پس از آنکه بزرگان را سوگند داد که با آنان مخالفت نکنند، و چند تن ایشان را برای پاسداری سوگند و پیمان به گرو گرفت با عده زیادی برده و اسیر، از ایمیرت بیرون رفت. این نیز گفتنی است که از تاراجگری ایمیرت چیز قابلی عایدش نشد؛ زیرا طی مدّت پنج سال این سومین بار بود که این کشور وسیله همسایگانش-عثمانی و ایران-ویران و تاراج شده بود.

مقدر چنین بود که دارژان بی‌رحم و دسیسه‌گر بر اثر اعتماد بیش از اندازه از میان برود. یکی از بزرگان ایمیرت از غرور و آسان‌گیری و زودباوری که داشت به شرحی که پیش از این آورده‌ام وی را در چنان بلایی افکند که زنی بدان صفت نمی‌توانست گرفتار آید، و مرد دیگری نیز به همین شیوه و از همین راه وی را به مرگی دردناک و رقت‌انگیز کشاند، و این همان خیانت‌گری بود که کوتزیا cotzia صدراعظم را ناجوانمردانه کشته بود. نام این خائن دیوخواهی نیز کوتزیا بود. وی بر اثر انجام دادن این قتل فجیع معروف و صاحب نفوذ شده بود. در مدّتی که پاشای آخال‌تسیخه در ایمیرت به سر می‌برد به او اعتنا نکرد و به دیدارش نرفت از آنکه از مخالفان سرسخت دارژان بود و بیم داشت مبدا بدین سبب ناگهان وی را معدوم کند.

پس از اینکه پاشا از سرزمین ایمیرت بیرون رفت این خائن بدگوهر به ملکه نوشت چون باکرات و کسان و نزدیکانش به وی بدیهی‌های گران‌گزند کرده‌اند تا پایان عمر دشمن جان شکار ایشان خواهد بود، و اگر ملکه میان او و پادشاه پایمردی کند، آن دو را به هم دوست گرداند، و چنان کند که زمین‌ها و مستغلات وی را که ضبط کرده‌اند بازگردانند، و کلیه دارایی رئیس خانواده باکرات را به او بدهند حاضر خواهد بود که شاه و همسرش را به او تحویل بدهد. دارژان همه این شرط‌ها را پذیرفت و کوتزیای بداندیش و بدکنش خیانتگر نزد او رفت. ملکه به نشان کمال اعتماد و دوستی و آشتی صادقانه چنان که در این موارد مرسوم همه زنان و مردان است سر پستان خود را در دهان وی گذاشت. این رسم نه تنها معمول مردمان مینگرلی، گرجستان و ایمیرت است، بلکه در همه کشورهای همسایه این ممالک مرسوم است.

باری این مرد سیه‌دل مکار پس از جلب اعتماد دارژان به باکرات نامه فرستاد که با تمام نیرو به ایمیرت حمله برد. در آن موقع وی زنده یا مرده شاه و ملکه را تسلیم او خواهد کرد.

روزی که باکرات به مرز نزدیک شد کوتزیا تمارض کرد و به بستر رفت و به ملکه پیغام فرستاد به ملاقاتش برود تا او خبر بسیار مهمی را که اخیرا به وی رسیده و محرمی سراغ ندارد که وسیلهٔ او برساند در حضور عرض کند. ملکه به شنیدن این پیغام با چند نفر از ندیمه‌هایش به دیدن او رفت. کوتزیا هنگامی که دارژان از او احوال‌پرسی می‌کرد به گروهی از گماشتگانش که قبلا برای دستگیری ملکه مخفی شده بودند اشاره کرد که مأموریت خود را انجام دهند. آنان دسته‌جمعی به ملکه حمله بردند. در آغاز ندیمه‌ها در حمایت از دارژان خود را سپر بلا قرار دادند اما چند دقیقه پیش نگذشت که همه پراکنده گشتند. تنها یکی از ندیمه‌ها ملکه را میان بازوان خود گرفت و او را به گوشه‌ای می‌کشاند که محفوظ بماند، و نمی‌خواست از او جدا شود.

ادمکشان هر دو را کشتند. آن‌گاه کوتزیا از بستر بیرون شد و با گماشتگانش به خانه شوهر دارژان رفت. او کور بود و جز تسلیم شدن چاره نداشت. کوتزیا دست و پای وی را بست و منتظر ورود باکرات شد. چون وی در رسید با بی‌تابی و بی‌حوصلگی او را به حضور خواند، و چون دریافت که آمده است با خشم و غضب خطاب به او فریاد زد: ای فرومایه، سیه‌دل غدار، تو چشمان مرا از کاسهٔ چشم بیرون آوردی و من به تلافی می‌خواهم قلبت را از سینه‌ات بیرون بیاورم.

هنگامی که زبانش به این تهدید گویا بود به آن برگشته روزگار نزدیک شد و بالینکه چشمش نمی‌دید با ضربات متوالی خنجر وی را کشت. گماشتگان کوتزیا قلب شاه مخلوع و نابینا را از قفسهٔ سینه‌اش بیرون آوردند و به دست باکرات دادند. او از بسیاری خشم بیش از یک ساعت آن را در مشتش می‌فشرد، و با غضب تمام پاره پاره می‌کرد.

این حوادث خونین و وحشیانه در سال ۱۶۶۷ اتفاق افتاد و تا سال ۱۶۷۲ صدها واقعه از این‌گونه روی نمود که من از شرح کردن آنها در می‌گذرم. از آنکه همه جنایت و خیانت و خونریزی است. اما مناسب می‌دانم که پایان کار کوتزیا را بیان کنم. این خیانتگر آدمکش همچنان که چند تن را به غدر و مکر به خاک و خون کشید خود نیز به خیانت کشته شد. شگفت اینکه قاتلان وی نیز در جنگ شیکاریس به سزای عمل خود رسیدند. شیکاریس شهرک بزرگی است که از محل اسکندر دیده می‌شود، و از قلعه‌های معتبر و مستحکم ایمیرت است. در این قلعه نیروی نظامی دو کشور کلشید و ایمیرت با هم رویارو شدند و به جنگ پرداختند. این نکته نیز در خور یادآوری است که در تاریخ جدید این کشورهای لعنتی این حقیقت مسلم کاملا نمایان و مشهود است که خدای بزرگ یک عدالت قطعی و غیر قابل انکار در سراسر تاریخ پرحادثه این کشورها جاری و بر دوام داشته است؛ از آنکه ادمکشان پس از مدتی کوتاه کشته می‌شوند و به کیفر می‌رسند؛ و جنایتگران پس از سپری شدن زمانی نه چندان دراز مکافات می‌بینند، و توجه بدین تسلسل، آدمی را به قبول استقرار نوعی عدالت منطقی دعوت و معتقد می‌کند.

در سال ۱۶۷۲ وقتی پاشای آخال‌تسیخه دریافت که جنگ میان دو کشور ایمیرت و مینگرلی پایان‌پذیر نیست، و بیم و امید، و وعده و وعید، و فرمان و دستور در رفع دشمنی و اختلافات آنها تأثیر ندارد تصمیم کرد برای هریک آنها پادشاهی نو معین کند. وارث حقیقی و قانونی کلشید در شمار درباریان وی بود؛ زیرا وقتی ومکی دادیان بر این سرزمین پادشاه شد زن اسکندر از بیم آنکه مبدا دارژان مادر ومکی طفل او را بکشد کودکش را برداشت و گریخت. این شاهزاده خانم خواهر پادشاه گوریل بود. وی بیم داشت اگر خواهرش نزد او برود دارژان خصم وی گردد و به گوریل حمله برد. از این‌رو به خواهرش توصیه کرد با پسر بچه‌اش به عثمانی برود. شاهزاده خانم فرمان برد و طفلش را وارد دربار پاشای عثمانی کرد و کودک در همان‌جا بالید و تربیت یافت. درباریان پاشا به تغییر مذهب پسر اسکندر نکوشیدند، اما وی را به خلق و خو و عادات و افکار ترکان بار آوردند. پاشای آخال‌تسیخه تصمیم کرد همین تازم‌جوان را به سلطنت کلشید بنشانند زیرا حقا وی وارث پادشاهی آن سرزمین بود. افزون بر این، این امید در میان بود که این تازم‌جوان به داد و انصاف و مدارا و مهربانی بر مردمان حکومت کند و این علت ورود ترکان به مینگرلی بود. پادشاه گوریل نیز از اینکه خواهرزاده‌اش پادشاه کلشید می‌شود شادمان بود، و این اتفاق خجسته برای وی به‌وجودآورندهٔ ده‌ها امید بود. پاشا نخست سراسر ایمیرت را متصرف شد، و باکرات را به اطاعت درآورد، اما زنش را گرفتار نکرد از آنکه ژانائل اسقف اعظم پانزده هزار اکو به پاشا رشوه داد و در عوض اجازه یافت ملکه را هر جا که خواهد ببرد، و نیز پیمان گرفت که اراضی وی را آتش نزنند.

وقتی پاشا وارد کوتاتیس شد به دادیان-چنان که پیش از این اشاره شد این عنوانی است که به پادشاهان مینگرلی داده‌اند- پیغام فرستاد که برای اظهار اطاعت نزد وی بیاید. دادیان چون آگاه شد که پاشا قصد تغییر دادن پادشاه را دارد این دعوت را نپذیرفت، فرمان نبرد و به قلعهٔ روش پناهنده گشت. از روی دیگر وزیرش کارزیا carzia به لکسیکوم lexicom یکی



از ناحیه‌های دامنه کوه که مسکن سوان‌ها souane بود رفت و از ابخازیان درخواست کرد به پادشاه کلشید در جنگ با پاشای عثمانی مدد رسانند. آنان وارد مینگرلی شدند، اما به جای اینکه شاه را یاری دهند، به غارت پرداختند؛ و سپس به جای خود بازگشتند.

پاشا مدت یک ماه به انتظار آمدن دادیان، و وصول دستور از باب عالی در ایمریت توقف کرد، و چون دانست که دادیان قصد مقاومت دارد سپاه به سوی کلشید راند و شنیدن همین خبر وحشت اثر مرا به فرار وادار کرد.

## در راه کلشید به گرجستان

سحرگاه روز بیست و هفتم رئیس گروه مبلغان ته‌آتن به طرف خانه‌اش روان شد شاید بتواند مقداری مواد غذایی با خود بیاورد. من نیز بر این خیال بودم برای همین مقصود همراهش بروم اما او دو ساعت پیش از سر زدن خورشید رفته بود. وقتی به خانه‌اش رسید آن را پر از مهاجمان پاشا و شاه گوریل دید. آن گروه زشت‌خوی مردم گزند وی را به ضرب گرز و چماق به سختی خستند و به او دستور دادند در کلیسا را باز کند؛ زیرا بر این گمان بودند که وی بسیاری از چیزهای گران‌قیمت را در آنجا پنهان کرده است. اما کشیش چون قبلاً به فراست مقصودشان را دریافته بود کلید کلیسا را با چابکی به خارستان مجاور پرتاب کرده بود و هر چند بر او ستم کردند داشتن کلید را انکار می‌کرد. سپاهیان ترک که به هر روی ملاحظه لباس روحانیت و شخصیت وی را می‌کردند دست از آزار برداشتن و بعد از اینکه چند چیز سبک وزن سنگین قیمت را برداشتند بی‌آن‌که به کتابها و دفترها و نوشته‌های من اعتنا کنند و دست بزنند رفتند.

روز بیست و نهم شب‌هنگام یکی از بزرگان مینگرلی با سی تن اتباعش به خانه کشیش آمدند، به آن آسیب فراوان رساندند. خانه مرا هم به تصوّر اینکه چیزهای گران‌قیمتی در آن مخفی کرده‌ام کاملاً درهم ریختند، و هر چه از ظروف باقی مانده بود با صندوق‌ها و دیگر چیزهایی که ترکان به سبب سنگینی وزن و سبکی قیمت غارت نکرده بودند برداشتند. چنان که گفتم این گروه غارتگر درنده‌خو در دل شب بدانجا پا نهاده بودند و چون وسیله روشنایی نداشتند کتابها و نوشته‌های مرا آتش زدند تا از نور آنها به منظور غارتگری استفاده کنند. باید بگویم که من کتابهایم را بسیار دوست می‌داشتم و برای اینکه ضمن مسافرت شیرازه آنها گسیخته و اوراقشان پراکنده نشود همه را به دست صحاف سپرده بودم تا به نیکوترین صورت جلد و طلاکوبی کند، و چنین کرده بود. سپیده‌دم روز سی‌ام من از این ماجرای دردناک که تأسف خود را به هیچ زبان نمی‌توانم بیان کنم آگاه شدم. شامگاهان یکی از درجه‌داران ترک به قلعه آمد و گفت از طرف پاشای عثمانی پیغامی آورده است.

ساباتار برای شنیدن پیغام از قلعه بیرون شد، و آن مرد به او گفت: نایب پاشا به او پیغام داده که من اکنون جلو قلعه روش مستقر شده‌ام و در شگفتم که چرا شما تا حالا برای اظهار اطاعت و فرمانبرداری حضور نیافته‌اید، و حال اینکه می‌دانید مینگرلی متعلق به باب عالی است و پاشا دستور داده به کسانی که از ترکان اطاعت کنند خوش‌رفتاری و کمک کنیم، و آنان را که نافرمانی کنند به سختی مجازات نماییم و اگر شما می‌خواهید جان و دارایی و قلعه‌تان و آنچه در آنست در امان بماند لازم است به فور خود را به پاشا معرفی و کسب دستور کنید.

ساباتار جواب داد: من بنده و خدمتگر پاشایم، و او سرور و مخدوم من است. تار و پود وجودم ترک است و به مینگرلی و مینگرلی‌ها هیچ‌گونه تعلق خاطر و پیوستگی ندارم. از وقتی خبر ورودشان را به این سرزمین شنیده‌ام قصد شرفیابی به حضورشان را داشته‌ام و اکنون که معاون ایشان به قلعه روش آمده‌اند البته که فردا صبح برای اصغای دستورهای ایشان شرفیاب می‌شوم.

بامداد روز سی‌ام، ساباتار با سی تن سپاهی مسلح به ملاقات معاون پاشا رفت و به عنوان هدیه چهار برده، یک جام نقره، مقداری ابریشم و عسل و بعض چیزهای دیگر برای او برد. وی عصر به اردوگاه رسید و مشاهده کرد بسیاری از سران کلشید از بیم کشته شدن یا به غارت رفتن اموالشان برای عرض عبودیت حاضر آمده‌اند. معاون پاشا به ساباتار گفت: باب عالی به پاشا دستور داده است که کلیه قلعه‌ها و استحکامات و قصور کلشید را ویران کند؛ اما وی مایل است خانه‌ها و کاخهای بزرگانی که نسبت به ترکها اطاعت و اظهار وفاداری می‌کنند همچنان محفوظ و به جا بماند. همچنین مقام عالی

خلافت لوان را که اکنون در قلعهٔ روش پناه بسته از سلطنت عزل و جای او جوانی را که در آخال‌تسیخه پرورش یافته نصب فرموده است، و همهٔ بزرگان و سران کلشید باید نسبت به او سوگند وفاداری یاد کنند، و هر کدام یکی از فرزندان خود را به گروگان بپارند و هدیه‌ای نیز به پاشا تقدیم کنند؛ و هدیه‌ای که ساباتار موظف به تقدیم آن شده بود ده دختر یا پسر جوان و سیصد اکو پول یا معادل آن ابریشم بود.

ساباتار روز اوّل اکتبر در حالی که ضمانت‌نامه‌های برای تأمین قلعه و دارایی و مستغلات خود گرفته بود بازگشت، و شب‌هنگام تا بامداد برای تهیه و تدارک تحفی که دادن آن را متعهد شده بود به تفکر پرداخت، و بامداد روز بعد به پناهندگان اعلام داشت که ترکان در ازای گرفتن بیست و پنج برده و هشتصد اکو جان و مال آنان را تضمین کرده است؛ و گفت هر خانواده که چهار فرزند دارد باید یکی را به بردگی بدهد و نیز هشتصد اکو را به تناسب بپردازند؛ و من هرگز منظره‌ای را رقت‌انگیزتر و دلخراش‌تر از هنگامی که نوباوگان خانواده‌ها را به ستم از آغوش مادرانشان جدا می‌کردند و دو به دو به هم می‌بستند و می‌بردند، ندیده‌ام. من نیز ناچار شدم که بیست اکو بپردازم.

ساباتار از آن همه برده و پول که به زور گرفته بود فقط ده برده و سیصد اکو که تسلیم کردن آن را متعهد شده بود به معاون پاشا داد و بقیه را به نفع خود ضبط کرد. غوغا و شیون و ضجهٔ زنان و دختران و پناهندگان قلعه وقتی به آسمان رسید که دیدند خداوند قلعه نیز کوچک‌ترین پسران خود را به بردگی تسلیم ترکان کرده است. کودکانی که به نام گروگان به ترکان سپرده می‌شوند گرچه ظاهراً برده نیستند، اما مانند آنان روزگارشان سیاه و سراسر رنج و درد است. آنها هرگز آزاد نمی‌شوند. غالباً آنان را به قسطنطنیه می‌فرستند تا همانند دیگر نوجوانانی که برای خدمت در قصرهای خلافت تربیت می‌شوند بار آیند. معاون پاشا هدایا و بردگانی را که ساباتار آورده بود از او تحویل گرفت و خود وی را نیز نگاه داشت.

نایب پاشا سه بار دادیان را که در قلعهٔ مستحکم و غیر قابل نفوذ روش پناه بسته بود به تسلیم شدن دعوت کرد اما وی نپذیرفت. گروهی از سوان‌ها که صدراعظم دادیان آنان را فرستاده بود متهورانه و با سرسختی زیاد از شاه و قلعه دفاع می‌کردند. شگفت اینکه این گروه محافظان در پاسداری قلعه مصمم‌تر از دادیان بودند. صدراعظم پیوسته شاه را به مقاومت بیشتر برمی‌انگیخت و پیغام می‌فرستاد که وی نیز مقدمات حمله به سپاهیان عثمانی را در خارج قلعه آماده کرده است. سرانجام پس از اینکه سپاهیان ترک مدت چهار روز قلعهٔ روش را در حصار گرفتند از گشودن آن ناامید گشتند، و پس از گرفتن دو هزار برده، و تاراج کردن اموال مردم عقب‌نشینی کردند و رفتند. سبب عمدهٔ عدم موفقیتشان در تصرف قلعه نداشتن توپ و متعلقات آن بود. ترکان همهٔ بزرگان و سران کلشید را که نسبت به آنان و پادشاه جدید سوگند وفاداری یاد کرده بودند با خود بردند. اسقف اعظم که مانند دیگر بزرگان به قید قسم اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرده بود، از سوی پاشا به صدارت عظمای کلشید منصوب شده به ابخاز سفر کرد تا دختر پادشاه را برای پاشای آخال‌تسیخه خواستگاری کند.

تصور اینکه ورود ترکان به کلشید و تصرف آن مایهٔ استقرار صلح و آرامش در آنجا و سرزمین‌های همسایه شده باشد کاملاً خطاست. ترکان آمدند و غارت کردند و بیش از پیش مایهٔ اغتشاش و فقر و بی‌نظمی شدند. زیرا بر اثر ورود آنان مردم آن سامان در دو جبهه موضع گرفتند. گروهی به خاطر نشکستن سوگند و پیمان، و حفظ جان گروگانها به ترکان و پادشاه جدید پیوستند، و دسته‌ای همچنان از لوان پادشاه معزول خود حمایت می‌کردند. هر دسته برای پیشبرد آرمان خود مجهز و آمادهٔ ستیز و آویز شدند و دیری نپایید که آتش جنگ دگربار میان آن دو دسته شعله‌ور گشت.

در چنین احوال و اوضاع متشنج و شوریده و نابسامان، و وجود خطرات غیر قابل پیش‌بینی تصمیم کردم به هر وسیله که ممکن شود خود را به گرجستان برسانم. در کلشید هر روز به مصیبتی گرفتار می‌شدم، و هر ساعتی غمی از نو به مبارکبادم می‌آمد. لوان سرسپردگان ترکها را به شدت تهدید کرده بود که خانه‌های قصر مانند آنان را درهم خواهد کوبید، و داراییشان را غارت می‌کند، و خودشان را می‌کشد. ساباتار همچنان از ترکان حمایت می‌کرد. پسرانش سردهسته و ارشد جنایتکاران بودند، و در راهزنی و آدمکشی از هیچ‌کس بیم نمی‌کردند. فراهم آوردن مواد غذایی سخت دشوار شده بود، و به دست آوردن مثنی حبوب یا نیم پوند گوشت امری محال می‌نمود. در مقابل این همه محرومیت و یأس خویش را درمانده و ناتوان و ازپای‌درافتاده می‌دیدم. ناامیدی نوکرانم مرا سخت به زحمت و دردسر افکنده بود.

مرگم را برابر چشمم مجسم می‌دیدم. این عوامل و تأثرات طاق‌تسوز و جان‌فرسا مرا بر آن داشت که علی‌رغم هرگونه

خطر حاصل از ناامنی، تا توان و رمق در تنم بجاست از مینگرلی بیرون، و رهسپار گرجستان شوم. بر اثر این تصمیم به جستجوی رهنما برآمدم. اما چندان که سراغ گرفتم و قول پاداش زیاد و وعده‌های خوب دادم، هیچ‌کس راضی به هم‌سفریم نشد. سپاهیان و جنگجویان، راه میان ایمیرت و کلشید و گرجستان را از هر سو بسته بودند، و چون جز این راه‌ها گذرگاهی نبود که هرکس پا در آنها می‌نهاد بی‌گمان گرفتار و اسیر و برده می‌شد، و از هرکس خواهش هم‌سفری و رهنمایی می‌کردم با افسوس و حسرت زیاد همین دشواری‌ها و مصیبت‌ها را عنوان، و مرا از مساعدت خود مأیوس می‌کرد. حتی رضا شدم از دامنه‌های کوه قفقاز یا از کناره‌های دریا سفرم را آغاز کنم باز هم کسی رهنمایی را نپذیرفت. آن وقت دانستم که مردم مینگرلی چه قدر از رویارو شدن با خطرهای احتمالی بیم می‌کنند. چندان که هیچ پاداشی و گرچه بسیار باشد آنان را به طمع نمی‌اندازد. سرانجام تصمیم کردم از راه دریا بگذرم. به این منظور به آنارگی همان آبادی و بندری که قبلا از آن یاد کرده‌ام آمدم. قایقی از ترکان برای قلعه قونیه به کرا گرفتم، و پس از آنکه بیعانه را دادم به خانه ته‌آتن‌ها و قلعه ساباتار بازگشتم تا خود را برای سفر آماده کنم.

روز دهم نوامبر پیش از سر زدن آفتاب از قلعه بیرون آمدم و با رفیقم قرار گذاشتم اگر بدون رویارو شدن با خطر، سلامت به مقصد رسیدم و خدا بخواهد، موجبات رهایی وی را فراهم خواهم کرد. از بسیار نفایس و جواهرهایی که با خود داشتم آن مقدار که برایم باقی مانده بود و در حدود صد هزار لیور می‌ارزید، هشتصد پیستول طلا با چند قطعه لباس برداشتم جواهرها را در یک زین اسب که مخصوص همین کار ساخته بودم، و در یک بالش کوچک، پنهان کردم. یک برده هم خریدم و به نوکری گرفتم. این برده جنایتگری وحشتناک و در طرّاری و فتنه‌انگیزی بی‌همتا بود، و من او را نشناخته بودم. چندان دسیسه‌ساز و بدگوهر بود که هیچ‌کس جرأت نکرد وی را به من معرفی کند. بخت بد مرا به خریدن و به خدمت گرفتن آن رهنمون شد. من خود او را خریدم و به خدمت پذیرفتم و این خطایی بود که به جبران آن غرامت سنگینی پرداختم. عاملی که بیشتر اسباب هم‌سفری ما را فراهم آورد این بود که وی به شدت از حوادث بدی که برایش پیش آمده بود متأثر و غمگین بود و دائم می‌نالید و می‌زارید. افزون بر این شراب‌خواری بی‌باک و بی‌محابا بود، و من از همان آغاز بیم کردم که مبادا بر اثر بی‌بندوباری و نومیدی و غفلت هویت ما را بر دشمنان آشکارا سازد، و در بلا افگند.

زامپی چنان که شیوهٔ مرضیه‌اش بود به مشایعت من آمد، و پزشک و جراح غیر روحانی نیز تا آنارگی همراه ما شدند. ما همه پیاده می‌رفتیم زیرا هر چه جستجو کردیم هیچ‌کس به هیچ قیمت یک یا دو سه اسب به ما کرایه نداد تا دست‌کم اثاثه و نوکر خود را بر آن سوار کنم. اما پزشک غیر روحانی بر اسب سوار بود. او از دو روز پیش به شدت می‌گریست. در حالی که هنوز بیش از یک فرسنگ از قلعه دور نشده بودیم ناگهان به قصد خودکشی خود را در خندقی بزرگ و ژرفناک که پر از آب بود انداخت. به زحمت او را نیم‌مرده از آب بیرون کشیدیم.

زبانم از بیان رنج سنگین و طاقت‌سوزی که در این روز و روزهای بعد تحمل کردم قاصر است. در طی این مسافرت پرتعب چه بسا روزها که ناچار شدم پیاده در فصلی باران‌زا از جنگلهایی که سراسر آن گلناک و پوشیده از باتلاق بود و غالباً پاهایم تا زانو در گل و لجن فرومی‌شد بگذرم. راست اینست که باور نمی‌کنم از آغاز پیدایی آدمی بر پهنهٔ زمین تا به امروز کسی چنین سفری پررنج و مشقت کرده باشد. کاملاً فرسوده شده بودم و تنها همت و امید حفاظت و حراست ثروتی که به من سپرده بودند مرا به تحمل این همه سختی و رنج توانا کرده بود.

شامگاه در حالی که رطوبت باران تا مغز استخوانم نفوذ کرده بود به آنارگی رسیدیم. این بندر کوچک تا قلعهٔ ساباتار که از آن بیرون آمدم شش فرسنگ دور بود.

قرار بر این بود که روز دوازدهم سوار قایق شوم و سفرم را آغاز کنم، اما وقتی به من خبر دادند که کشتی‌ها و قایق‌های چرکس‌ها و ابخازها سواحل مینگرلی را سد کرده‌اند ناچار مسافرتم را دنبال انداختم. از بخت بد این خبر بد حقیقت داشت. مهاجمان همهٔ قایق‌های کلشیدیان حتی همان قایقی را که من کرایه کرده بودم تا با آن سفر کنم تصرف و ضبط کرده بودند.

ناراحتی‌ها و پراکنده‌دلیهای حاصل از این تأخیر و موانع دیگر، بیش از خطرات متصور به آن مرا رنج می‌داد. از روی دادن این تعویق اجباری چنان دژم و افسرده گشتم که وصف کردن نمی‌توانم. این موانع چنان در نظرم سنگین می‌نمود که می‌پنداشتم هرگز از بند آنها نمی‌رهم.

روز نوزدهم به زامپی خبر رسید که روز پیش شب‌هنگام در کلیسایش را شکسته و هر چه در آن بوده برده‌اند. همچنین

گوری را که در کلیسا بوده شکافته‌اند، و هر چه را نگهبان قلعه در آن مخفی کرده بوده ربوده‌اند. همه جای کلیسا را کنده‌اند و زیر و رو کرده‌اند، چنان که جز دیوارهای آن جایی درست نمانده است.

انتشار این خبر تکان‌دهنده و وحشت‌انگیز سرپایم را به لرزه در انداخت. زیرا من بیش از هفت هزار پیستول طلا در یکی از نقاط کلیسا زیر خاک نهان کرده بودم. بی‌درنگ به رفیقم پیغام دادم که مرا از آنچه اتفاق افتاده مطلع کند. او را در قلعه پیدا نکرده بودند. رفیقم خود به خانه ته‌آتن‌ها رفته بود تا از چگونگی واقعه اطلاع یابد. پس از مشاهده محل کلیسا و آگاهی یافتن از آنچه روی داده بود به من نوشت که به لطف خدای بزرگ دشمن بر گنجینه تو دست نیافته است و به همان مهر و نشان است که بود. از این مژده بزرگ جانم تازه شد، و تن فرسوده و نیم‌مرده‌ام از نو توان یافت، و یقین کردم از پرتو عنایت رب جلیل این خوشدلی بزرگ نصیبم شده است؛ و همان ساعت از صاحب قایقی که آن را کرایه کرده بودم خواهش کردم حرکت کند.

من روز بیست و هفتم از آنارگی راه افتادم. قایقی که بر آن سوار بودم بزرگ بود. جز من بیست تن سرنشین داشت که نیمی برده و نیم دیگر ترک بودند. با سوار شدن این عده در قایق بدین شرط رضا شده بودم که در برابر هجوم احتمالی دزدان دریایی که در سواحل رفت و آمد می‌کردند از من دفاع کنند.

بعد از یک ساعت دریانوردی قایق از رودخانه داخل دریا شد. جریان آب رودخانه لانگور langur که قایق از آن گذشت و وارد دریا شد بسیار سریع است، به همین سبب در مدتی نسبه کوتاه از آنجا به دریا می‌توان رسید. اما قایقرانی در آن مهارت و چابکی زیاد می‌خواهد؛ زیرا در آن جابه‌جا توده‌هایی از شن انباشته‌شده که مخصوصا اگر کشتی سنگین‌بار باشد گذشتن از آن مهارت و تجربه زیاد به کار دارد. چه بر اثر کمترین بی‌احتیاطی قایق با این توده‌های شن تصادف می‌کند.

من تمام مدت آن روز بنا به خواهش صاحب قایق کنار دریا ماندم، زیرا او منتظر آمدن دو برده دیگر بود که پیش از درآمدن شب به ما نمی‌رسیدند. در طول مدتی که در آنارگی متوقف بودم مرا به دو مجلس برگزاری مراسم تعمید دعوت کردند. پذیرفتم و رفتم، و پس از مشاهده دریافتم که زامپی در رساله خود ترتیب برگزاری مراسم تعمید را درست و روشن به شرح آورده است.

بی‌مناسبت نمی‌دانم مشاهدات خود را در این‌باره چنان که در خانه همسایه برگزار شد نقل کنم. ساعت ده صبح خداوند خانه کسی را به آوردن کشیش فرستاد.

او به محض ورود داخل زیرزمینی شد که معمولا خمهای شراب را در آنجا می‌دادند.

روی نیمکتی نشست و در حالی که لباس معمولی خود را بر تن داشت به خواندن کتابی که از کثرت استعمال بیشتر اوراقش پاره شده بود و قطع آن مانند انجیل بزرگ بود، شروع کرد. طفلی را که بنا بود تعمید بدهند هنوز نیاورده بودند. پس از یک ربع ساعت بچه را آوردند. پسر بچه‌ای پنج‌ساله بود. پدر تعمیدی یک شمع کوچک و سه دانه بخور آورد. شمع را روشن و به در زیرزمین نصب کرد. سوختن شمع پیش از آغاز مراسم تعمید به پایان رسید. از آن پس شمع دیگری روشن نکردند. سه دانه بخور را روی آتش ریختند. کشیش همچنان تند و بدون دقت با صدای آهسته کتابش را می‌خواند. زیرا وی ناچار بود ضمن خواندن کتاب به پرسشهایی که واردان از او می‌کردند، جواب بگوید. در جریان این مراسم پدر و پدر تعمیدی دائم در رفت و آمد بودند و طفل نیز به خوردن مشغول بود. پس از مدت نسبه زیادی که کشیش همچنان کتابش را می‌خواند طشتکی پر از آب نیم‌گرم برابر کشیش گذاشتند. کشیش یک قاشق کوچک روغن گردو در آن آب ریخت و به پدر تعمیدی دستور داد که بچه را لخت کند. سپس طفل را ایستاده در طشتک پر از آب نگهداشتند. پدر تعمیدی سراسر بدن او را با آن آب شست. بعد از اینکه خوب شسته شد کشیش از یک کیسه چرمی که به کمر بندش آویخته شده بود به اندازه یک نخود میرون بیرون آورد و به پدر تعمیدی داد. من پیش از این گفته‌ام که کلشیدیان روغن تدهین را بدین نام می‌خوانند. پدر تعمیدی سر، گوش، پیشانی، بینی، گونه‌ها، چانه، شانه‌ها، آرنج، پشت، شکم، زانوان، پاهای طفل را با میرون تدهین کرد. مقارن این احوال کشیش تا هنگامی که پدر تعمیدی لباس بر تن بچه پوشاند همچنان به خواندن کتاب مشغول بود. همین‌که لباس پوشاندن بچه تمام شد پدر مقداری نان و شراب و یک قطعه گوشت پخته خوک حاضر کرد و به طفل خوراند. بعد از همان چیزها به پدر تعمیدی و کشیش و به مهمانان و تمام افراد خانواده تعارف کرد. از آن پس همه به غذا خوردن نشستند و آن‌گاه مجلس را ترک گفتند که از غایت مستی سر از پا نمی‌شناختند.

در همین‌جا شاهد برگزاری مراسم تقدیس نیز بوده‌ام. تشریفات آن بدون رعایت خدمتگزاری و تعظیم و تجلیل، و بدون نظم و ترتیب انجام گرفت. آن‌چنان برگزار شد که در فصل مربوط به مراسم و آیین و آداب مینگرلی‌ها مفصلاً درباره آن آورده‌ام.

روزی چنان روی نمود که قطع بی‌مورد مراسم تقدیس را شاهد بودم. توضیح اینکه یک روز که با یکی از ته‌آتن‌ها به طرف قلعه‌ای که در آن سکونت داشتیم روان شدیم، میان راه به کلیسایی رسیدیم که مراسم تقدیس در آن به عمل می‌آمد و گروهی از مردم جلو کلیسا اجتماع کرده بودند. از آنها خواش کردیم که راه را به ما نشان بدهند. کشیش به شنیدن صدای ما سرود قداس را قطع کرد، از محراب بیرون آمد، و خطاب به ما گفت: کمی درنگ کنید، من چند لحظه بعد راه را به شما نشان می‌دهم. وی پس از مدتی کوتاه از محراب بیرون آمد، و در حالی که همچنان زیر لب به خواندن سرود قداس مشغول بود پرسید: از کجا می‌آیید، و می‌خواهید کجا بروید تا بهترین و کوتاه‌ترین راه‌ها را به شما نشان بدهم، و بعد از اینکه راه را به ما نشان داد به محراب بازگشت.

سحرگاه روز بیست و هشتم قایق را به دریا راندیم، هوا لطیف و جان‌پرور و نشاط‌انگیز بود، چنان روشن و باصفا بود که از یک‌سو بلندیه‌های ترابزون را می‌دیدیم و در سوی دیگر سرزمین ابخاز را؛ زیرا دریای سیاه از آنجا که به طرف ابخاز و آنارگی متمایل می‌شود به طرفی می‌گردد که ترابزون به خوبی دیده می‌شود.

دریای سیاه از مشرق به مغرب دویست فرسنگ درازا دارد و این نصف اندازه‌ایست که هرودت معین کرده است. زیرا وی در این‌باره چنین گفته است: از دهانه پونت‌اکسن تا فاز که بزرگ‌ترین طول این دریاست در مدت نه روز و هشت شب با کشتی می‌توان گذشت و این فاصله تقریباً معادل است با چهارصد و شصت و دو فرسنگ یا پانزده درجه نجومی؛ و من نمی‌دانم این اشتباه بزرگ مورخ یونانی را چگونه توجیه کنم (واقعیت این است که فاصله مستقیم شرق تا غرب دریای سیاه دویست و هفتاد فرسنگ -چهارده درجه جغرافیایی- و اگر این فاصله از کناره دریا طی شود چهارصد فرسنگ است). مگر اینکه قائل شوم که چون در زمان‌های قدیم دریانوردان از بیم گم شدن در پهنه دریا از نزدیکی‌های ساحل می‌گذشتند، و راه مجاور ساحل از راه مستقیم میان دریا بسی دورتر است، این تفاوت حاصل شده است. چنانکه دریانوردان طول و عرض دریای مدیترانه را نیز به همین قیاس اندازه کرده‌اند. زیرا چنان که گفتم دریانوردان جرأت نداشتند آن‌قدر از ساحل دور شوند که ناپیدا گردند. باری، طبق این اندازه‌گیری طول دریای سیاه از مصب دانوب تا مصب رود فاز که حد فاصل غرب و شرق این دریاست بالغ بر دو برابر اندازه واقعی است. جغرافی‌دانان عرب نیز در اندازه‌گیری طول این دریا دچار اشتباه شده‌اند زیرا آنان طول بحر اسود را هزار و دویست مایل (چهارصد و هشتاد فرسنگ) دانسته‌اند.

عریض‌ترین پهنای این دریا از شمال به جنوب از بوسفور تا بوریستن سه درجه است. این حد فاصل میان دو نقطه انتهای غربی این دریاست، و فاصله جانب شرقی آن بیش از نصف این اندازه نیست.

به گمان من آب اقیانوسها نسبت به آب دریای سیاه روشن‌تر و سبزتر است و شوری آن کمتر. بدین سبب که چند رود پرآب وارد این دریا می‌شود، و چون گلوگاهی که این دنیا را به اقیانوس می‌پیوندد تنگ است آبهای آن با آب دریا‌های دیگر و اقیانوس جابه‌جا و مبادله نمی‌شود و مناسب‌تر این است که دریای سیاه را مانند دریای خزر که به اقیانوس راه ندارد دریاچه نامید نه دریا. این دو دریا جزیره ندارند، هر دو توفان‌زا و موج‌خیزند.

از روی دیگر نباید وجه تسمیه دریای سیاه را تیرگی آبهای آن تصوّر کرد، چه رنگ آبش از رنگ آب بسیاری از دریاها روشن‌تر و شفاف‌تر است، و حقیقت اینست که این دریا را از آن جهت سیاه نامیده‌اند که کشتی‌رانی در آن خالی از خطر نیست، زیرا غالباً بر اثر وزیدن توفان‌های مهیب گرداب‌ها و غرقاب‌های وحشتناکی در آن پدید می‌آید که حتی کشتی‌های بزرگ را آسان به کام خود می‌کشد. عرب‌ها نیز بدین سبب که مدخل دریای سرخ سخت موج‌زاست و کشتی‌ها گاهی هنگامی که از آنجا می‌گذرند دچار سانحه می‌شوند آن را باب المندب نامیده‌اند که به معنای دروازه شوم و اشکباری است.

در زمان‌های بسیار قدیم دریای سیاه به نام نواده یافت، آسه‌کناس asekenas نامیده می‌شد. یونانیان آن را به اکسن euxin بدل کردند که به معنی سختگیر یا طاقت‌سوز است، این وجه تسمیه نیز به شرحی که گذشت به سبب وقوع توفان‌های مهیب و پرنهیبی است که غالباً در آن برپا می‌شود. ترکها نیز به همین سبب آن را قره‌دنگی cardenguis می‌خوانند که به معنی دریای خشمگین و خطرناک است.



آنان جنگلهای انبوه، و صعب العبور، رودخانه‌های تندگذر و شتابناک، کوه‌های بلندی را که بالا رفتن از آنها سخت دشوار است بدین نام می‌خوانند؛ همچنین بسیاری رودخانه‌ها را با این صفت متمایز می‌کنند؛ مثلا می‌گویند: قره‌سو که ظاهرا به معنی رودیست که آبش سیاه است اما این لفظ دلالت دارد به رودی که جریانش سریع و سرکش است، و غالبا بر اثر طغیان آبادی‌ها و زمینهای مجاور خود را دچار ضایعات و خسارات فراوان می‌کند. مهم‌ترین عواملی که موجب ظهور و بروز توفان‌های سخت در دریای سیاه می‌شود آبهای آنست که برای پیوستن به اقیانوس جز تنگه بسفر مخرجی ندارد؛ و این گذرگاه دریایی آنقدر تنگ است که برای شکستن و خنثی کردن نیروی امواج حاصل از ظهور توفان کفایت نمی‌کند؛ و آن‌گاه که موجهای کوهپیکر و گران گزند برمی‌خیزد و به ساحلها می‌رسد، چون گذرگاهی ندارند پس از برخورد به ساحل بلند می‌شوند و با قدرت و نیروی بیشتر به دریا باز می‌گردند، و موجب غرق و هدم کشتی‌ها می‌شوند، به همین سبب سواحل دریای سیاه غالبا ناآرام‌تر و موج‌زای‌تر از داخل آنست.

این نکته را نیز باید بگویم که نام قره‌دنگیز که ترکان به این دریا داده‌اند مطابق و هم معنی نام مورتالاسا می‌باشد که یونانیان به این دریا داده‌اند. همچنین دریای سفید پروپنتید **propontid** را که ترکان آکلدنگیز می‌نامند یونانیان آسپروتالاسا می‌خوانند. عرب‌ها این دریا را بحر بنطس می‌گویند که معرب کلمه دریا **pont** می‌باشد.

سراسر دریای سیاه تحت حاکمیت امپراتوری عثمانی است و هیچ ناخدایی بی‌اجازه آن امپراتوری قدرت کشتی‌رانی در آن دریا را ندارد. بنابراین کشتی‌رانان از تعرض دزدان دریایی که به اعتقاد من عظیم‌ترین خطر و بلا برای ناخدایان و دیگر سرنشینان کشتی می‌باشند در امانند.

در تمام مدت آن روز باد مخالف می‌وزید و ما نتوانستیم بیش از هیجده مایل در دریا پیش برویم. هنگام شب داخل کلمهل شدیم. این رودخانه گودتر و جریانش آرام‌تر از رود لانگور و پهنایش همان قدر است.

روز بیست و نهم دو ساعت پیش از سر زدن خورشید در روشنایی مهتاب حرکت کردیم. مقارن ظهر به نهر فاز رسیدیم، و بعد از آنکه یک مایل در آن به طرف بالا رفتیم به عمارتی رسیدیم که صاحب کرجی می‌خواست در آن فرودآید، و مقداری از کالاهای تجاری نیز از آن پیاده کند. نهر فاز **phase** که به اعتقاد برخی از محققان همان است که در زمان بسیار قدیم به آن فیزن **phison** می‌گفتند یکی از چهار رودخانه‌ایست که در این بهشت روی زمین جریان دارد و از رشته کوه قفقاز سرچشمه می‌گیرد. ترکها آن را فاش **fache**، و مردم محل ریونی **rioni** می‌نامند (و این آخری نام امروزی آن است).

پروکوپيوس از دوگانگی نام این رودخانه در اشتباه افتاده و هریک این دو نام را اسم رودخانه‌ای جداگانه تصور کرده است. من این رودخانه را در کوتاتیس دیده‌ام. در بستری تنگ جاری است، و جریانش تند است، و در بعضی جاها عمقش چندان کم است که با پا می‌توان آسان از آن گذشت. اما مصبش که در فاصله نود میلی کوتاتیس است یک مایل و نیم پهنای و نزدیک شصت ذراع بلکه بیشتر گودی دارد. چندین رود کوچک که جابه‌جا به این رود می‌پیوندند آن را عظیم‌تر می‌کنند. فاز از مشرق به مغرب جریان دارد؛ آبش با آنکه سربی رنگ می‌باشد خوش و گواراست. آریان بر این اعتقاد است که چون فاز روی خاکهای تیره رنگ جریان دارد آبش سربی رنگ است. عقیده اغلب مورخان دیگر نیز همین است.

به سبب خوبی و گوارایی آب فاز همه کشتی‌هایی که از اینجا می‌گذرند آب مورد مصرف خود را از این رودخانه برمی‌گیرند. برخی نیز پا از این فراتر نهاده بر این باورند که آب فاز بهترین آبهای روی زمین و مقدس است.

در مصب این رود جزایر متعددی وجود دارد که روی آنها پوشیده از جنگل است و همه خرم و سرسبز و باصفا می‌باشند. این جزایر مانع ورود و خروج کشتی‌های بزرگند و ناخدا‌های چنین کشتی‌ها ناچارند در سه پا یا چهار میلی مصب فاز لنگر بیندازند. در بزرگ‌ترین جزایر واقع در مصب این رودخانه، و در جانب مغرب، ویرانه‌های قلعه‌هایی که ترکها در زمان قدیم ساخته‌اند دیده می‌شود. سلطان مراد پادشاه عثمانی در سال ۱۵۷۸ دستور داد این قلعه‌ها را بسازند و مصطفی فرمانده کل سپاهیان ترک زمانی که جنگهای مهمی بین ایران و عثمانی جریان داشت ساختن آنها را به پایان رساند. سلطان مراد بر این نیت بود که در فرصت مناسب سواحل شرقی و شمالی دریای سیاه را تصرف کند. حمله نیز برد اما مواجه با شکست شد. در این پیکار سلطان عثمانی کشتی‌های خود را تا قسمتی از رود فاز پیش راند اما یکی از آنها در دامهایی که پادشاه ایمیرت در نقاط تنگ و کمپهنای رودخانه تعبیه کرده بود در - افتاد و غرق شد، و کشتی‌های دیگر به

زحمت خود را از دام رهانند.

قلعه فاز در سال ۱۶۴۰ به تصرف سپاهیان ایمیرت درآمد. پس از مدتی این قلعه در اختیار پادشاهان مینگرلی و گوریل قرار گرفت. این دو با نیروی تمام به عظمت و آبادانی آن کوشیدند، و بیست و پنج توپ در آن تعبیه کردند، اما به دستور پادشاه ایمیرت سراسر قلعه‌ها و همه متعلقات آنها را ویران کردند و کلیه توپهائی که در آنجا نصب شده بود به کوتاتیس منتقل شد و اکنون در آنجاست.

من با دقت زیاد دور و داخل جزیره فاز را گشتم مگر معبد معروف به آ rea را که آریان اظهار داشته محققا در زمان وی در آن جزیره بوده پیدا و تماشا کنم، اما سعیم بی‌فایده ماند و اثری از آنچه در طلبش بودم نیافتم. شگفت اینکه بسیاری مورخان معتبر تصریح کرده‌اند که این معبد در امپراتوری سفلی درست و سالم بجا بوده و به گاه امپراتوری زنون آن را وقف آداب و رسوم پرستش حضرت مسیح کرده‌اند.

مدتی نیز در جستجوی آثار شهر بزرگ سباست sebastه که جغرافی‌دانان جای آن را در کنار رود فاز تعیین کرده‌اند بودم، اما نیافتم؛ و بر این باورم که ویرانه‌های این شهر نیز مانند آثار شهر کلشوس colchos کاملا از میان رفته است.

اما از آنچه قدما درباره این منطقه ساحل دریای سیاه نوشته‌اند و نشانه‌های آن به جاست وجود قرقاول‌های این محل است که از قرقاول‌های جاهای دیگر بزرگتر و زیباترند و گوششان به مذاق لذیذتر و خوش‌گوارتر از قرقاول‌های دیگر نقاط جهان می‌نماید، یا دست‌کم در نظر من چنین جلوه کرده است. برخی از محققان از جمله مارتیال بر این باورند که آرگونوت‌ها نخستین بار قرقاول را به یونان آورده‌اند، و پیش از آن کسی این پرند را در آن کشور ندیده است. و از این سبب نام این پرند را فزان گذاشته‌اند که نخست از ساحل فاز گرفته‌اند.

این رودخانه کشور مینگرلی را از سرزمین‌های گوریل و ایمیرت جدا می‌کند، و شهرک آنارگی در سی و شش میلی آن واقع شده است. سواحل این رودخانه غالبا پست، شنی و پوشیده از درختان عظیم و انبوه است به طوری که انسان حداکثر بیش از شش قدم جلوتر خود را نمی‌بیند.

شامگاهان باد موافق وزیدن گرفت. در دریا به حرکت درآمدیم و نیم‌شب از برابر بندری موسوم به کوپلت copolette گذشتیم. این بندر از آن پادشاه گوریل بود. بعد از ظهر روز سی‌ام به قلعه قونیه (با شهر قونیه تفاوت دارد) رسیدیم. فاصله فاز تا قلعه قونیه چهل مایل است. سراسر سواحل این حدود بسیار مرتفع است. برخی از تخته‌سنگهای عظیم بر درختان سایه افکنده‌اند و آنها را در پناه خود گرفته‌اند. همه این مناطق و سواحل تا نهری که در نیم میلی قونیه جریان دارد متعلق به پادشاه گوریل است. قونیه را که کالخوندیل، calechondyle گورا goreah می‌نامد عبارت از قلعه بسیار بزرگ چهارگوشه‌ایست که با سنگهای بسیار سخت کنار دریا روی زمین شنی ساخته شده و فاقد استحکامات است. چهار دیوار و دو در دارد. یکی از درها رو به مشرق و دیگری رو به شمال گشوده می‌شود. من در این قلعه بیش از دو توپ ندیدم. عده‌ای از ینی‌چری‌ها آنها را حراست و نگهبانی می‌کردند. در درون محوطه قلعه قریب سی خانه کوچک و بزرگ که به سختی و ناراحتی در آنها به سر می‌توان برد از چوب و تخته ساخته شده. بیرون قلعه و نزدیک آن آبادی کوچکی است که عده خانه‌های آن بیشتر از خانه‌های داخل قلعه نیست، و تقریبا تمام ساکنان آن در تأسیسات دریانوردی کار می‌کنند، و اگر بتوان گفته عثمانی‌ها را باور کرد از این سبب نام این ناحیه را لازی‌لاز گذاشته‌اند که این لفظ در زبان ترکی دلالت به دریانورد دارد؛ اما معنی مجازی آن خشن، سخت‌دل و وحشی است. و من بر این باورم که کلمه لازی ترکی نیست و نام قدیمی مردمان این سرزمین بوده است. در زمان‌های گذشته این سرزمین را لازیک و مردم آن را لازی می‌گفتند. و درستی این تصور در کتابهای تاریخی که مورخان و جغرافی‌دانهای یونانی نوشته‌اند مشهود است. پروکوپيوس رومی نیز در تاریخی که درباره شرح جنگهای ایران و رم نگاشته بر همین گمان بوده است. این مورخ نامی محل زندگی و تمرکز این مردم را به تأکید تمام در همین مکان که قونیه است دانسته است، و این واقعیت چنان مسجل و مسلم است که در آن هیچ شک و تردید نمی‌توان کرد.

آگاسیاس agathias لازیک را سرزمینی پرجمعیت، آبادان، پر نعمت، ثروتمند و برای زندگی کردن جایی مناسب شمرده و تصریح کرده که در آنجا همه‌گونه مواد خوراکی و لوازم دیگر به فراوانی یافته می‌شود. این نویسنده و شاعر می‌افزاید پس

از برقراری ارتباط و رفت و آمد میان لازیان و رومیان فضایل و آداب مردمی خاصه عدل و انصاف و مهربانی در سراسر لازیک رواج یافت، و سالیان بسیار مردم به خرّمی و آسودگی روزگار می‌گذراندند. اما پس از تسلّط عثمانی‌ها این همه فضایل انسانی از میان رفت و همه چیز معکوس شد. اکنون بیشتر لازیه‌ها به اسلام گرویده‌اند. واقعیت این است که مسیحیان گرجستان و ارامنه با لازیه‌ها روابط دوستانه دارند و مرتّب و مکرر به سرزمین آنها رفت و آمد می‌کنند، اما مانند مردم ترابزون که همسایه ایشانند هرگز مقیم لازیک نمی‌شوند.

مردم بر این عقیده بودند که گمرک عثمانی‌ها مستقر در قلعه قونیه بسیار سختگیری و مشکل‌تراشی می‌کند. رفتار آنان با بازرگانان عثمانی ملایم و مساعد است، اما با اروپائیان به خشونت و تلخی روبه‌رو می‌شوند و به آنان سخت می‌گیرند. آنان نه به مقام و شخصیت و موقعیت مراجعه‌کنندگان اعتنا می‌کنند، و نه به گذرنامه و توصیه مقامات عثمانی توجّه می‌نمایند. بنابراین آنان که بدین امیدند با توسّل به سفارش‌های مقامات مهم عثمانی یا دیگر بزرگان، مورد توجّه مأموران گمرک قونیه قرار گیرند سعیشان باطل است، زیرا این مأموران در اجرای وظایف خویش خود را مستقل می‌شمارند، و دخالت و نظارت هیچ مقامی را نمی‌پذیرند.

همین‌که کشتی حامل ما به ساحل رسید و لنگر انداخت نوکر من با شور و شادی بسیار رو به آسمان کرد، زمین را بوسید. آن‌گاه به مینگرلی و مینگرلی‌ها نفرین بسیار کرد، دشنام‌های زشت داد و عثمانی و عثمانیان را از سر اخلاص و ارادت ستود.

سپس وارد قلعه قونیه شد، و به هنگامی که من بیش از همه وقت به او احتیاج داشتم مرا تنها بجا گذاشت. پس از مدّتی چنین پنداشتم که وی برای معرفی کردن من به مقامات گمرکی چنین شتاب کرده، زیرا مسئول اداره گمرک و معاون حاکم محل به منظور بازرسی و تشخیص محمولات و گرفتن حقوق گمرکی وارد کرجی شدند.

نخست با من به گفتگو پرداختند. آنان آگاه شده بودند و می‌دانستند من اروپاییم. از مشکلات و مصائبی که در کلشید به من روی نموده بود خبر داشتند و مطّلع بودند به چه قصد و نیت به آخال‌تسیخه می‌روم. از آنچه درباره من می‌دانستند سخت در شگفت شدم. دانستم کسی درباره من دشمنی و خیانت کرده، با وجود این خود را نباختم و به لطف و عنایت خدای بزرگ توسّل جست. می‌دانستم نوکر خیانت‌گرم چنان که باید و شاید از هویت و شخصیت من آگاهی ندارد. او را در قسطنطنیه به خدمت پذیرفته بودم. او از رفت و آمد مکرّر من به سفارتخانه کشورهای اروپایی مقیم عثمانی و ملاقات‌هایم با سفیران کاملاً آگاه بود، و دریافته بود که آنان همه به نظر احترام در من می‌نگرند و تجلیل و تعظیم می‌کنند، و اوقات فراغتم را به خواندن و نوشتن می‌گذرانم.

وی چنین پنداشته بود که من جهانگردی کنج‌کاو و باریک‌اندیشم. در آغاز آشنایی به وی سپرده بودم به ترکان، به هر که از حال و کار من جويا شود در جواب بگوید بازرگانم و برای خریدن پرندگان شکاری و حمل آن به اروپا به کلشید آمده‌ام.

مأموران محلی همه دارایی و اموالم را ربوده‌اند و اکنون به شکایت نزد پاشای آخال‌تسیخه می‌روم. من سخنانم را بدین گونه آغاز کردم، بدین‌سان ادامه دادم، و در بیان آنها هیچ‌گونه شک و تردید ظاهر نمی‌کردم و با قاطعیت و استحکام تمام می‌گفتم تا موجب بدگمانی وی نگردد. از روی دیگر با خیانت‌گری نوکر پست و حق‌ناشناسم جز این چاره نداشتم.

مأمور گمرک از من پرسش‌های گوناگون کرد و از هر دری چیزی پرسید. اما من خود را نباختم و جواب‌های سنجیده و پرداخته گفتم. سپس به فرمانبرانش گفت اثاثه مرا بازرسی و جستجو کنند. گشتند و چیزی نیافتند. میان اثاثه‌هایم زین اسبی بود که من در آن جای خوبی برای پنهان کردن چیزهای کم‌حجم و پرقیمت تعبیه کرده بودم. این حفره را از نفایس گرانبهایی که داشتم انباشته کرده بودم به همین سبب وزن آن از حدّ متعارف زینهایی که ترک‌ها درست می‌کردند سنگین‌تر شده بود. و مایه بدگمانی مأموران شد. به دقت آن را کاویدند و جستجو کردند اما جز سفال گندم و پرز و مو و یال اسب چیزی به دستشان نیامد و آن را به کناری انداختند. اما از هشتصد پیستول سکه زری که داشتم نصف آن همراه بود، و نیمه دیگر را در خرجینی که در آن چیزهای کم‌قیمت جا داده بودم و قفل کرده بودم گذاشته بودم.

چون می‌دانستم اگر ترک‌ها آن را ببینند به دقت بازرسی می‌کنند هنگام عزیمت از مینگرلی تصمیم کرده بودم آن را در بندر

کوپولت که سابقا نامش را آورده‌ام به امانت به یکی از جاشوان بسپارم، زیرا مأموران گمرک ااثه آنان را بازرسی نمی‌کنند، یا هنگام تفتیش زیاد دقت و سختگیری نمی‌نمایند. اما در همان وقت باد مساعد وزیدن گرفت. کشتی به حرکت درآمد و من مصلحت ندانستم در حضور و برابر چشم مسافران خرجینم را به یکی از ملوانان بسپارم.

مأموران گمرک که بر اثر افشاگری نوکر خیانتکارم از همه ااثه من و محتویات آن تقریبا اطلاعات کافی به دست آورده بودند وارد کشتی شدند. خرجینم را پیدا کردند، و پرسیدند این خرجین از کیست؟ گفتم از آن من است اما چیزی که قابل پرداخت حقوق گمرکی باشد در آن نیست. بعض چیزهای خیلی کم‌قیمت در آن گذاشته‌ام. مأمور گمرک گفت در آن را باز کنم. در جوابش گفتم بسیار خوب، اما در آن را در خانه باز می‌کنم، نه کنار دریا و در حضور جمع. مأمور گمرک مرا به خانه‌اش برد. معاون حکومت نیز آنجا آمد. مأمور گمرک پنج درصد و معاون حاکم یک درصد، مجموعا بیست و دو سکه طلای مرا به رشوت گرفتند. جز این، از آنچه در خرجین بود هرچه خواستند برگرفتند. از جمله دو طپانچه که تنها وسیله دفاع بود ربودند و نصف قیمت آنها را پرداختند. آن‌گاه مأمور گمرک تعارف کرد که در خانه او بمانم. در جواب دعوتش به او گفتم: دعوت شما به طعن و مسخره بیش از حقیقت شباهت دارد زیرا از پول طلای من که طبق قوانین و مقررات مورد عمل شما مالیات و خراج به آن تعلق نمی‌گیرد، مالیات گرفته‌اید. در جوابم گفتم: شما از مقررات و ضوابط گمرک قونیه کاملا بی‌اطلاعی، و نسبت به شما خارج از قوانین رایج رفتار نشده است. زیرا در گمرک اینجا از هرگونه جنس بدون تفاوت و بی‌استثناء حقوق گمرک دریافت می‌شود، و تعارفی که برای اقامت در خانه‌اش به من کرده از طریق احسان و مردم‌گرایی بوده است.

به وی گفتم اگر به راستی می‌خواهید در حق من محبت کنید که هرگز از یاد نبرم مرا به جایگاه پاشای آخال‌تسیخه رهنمایی کنید زیرا به گوش تمام مأموران گمرک از صدر تا ذیل رسیده که من یک کیسه بزرگ پر از طلا با خود دارم، و با انتشار این خبر نادرست بر جان خود اندیشناکم و ایمن نیستم که از این گذرگاه‌های پرپیچ‌وخم و سخت‌گذر کوهستانی عبور کنم. از روی دیگر شما دو قبضه طپانچه مرا که می‌توانست وسیله پشت‌گرمی و دفاع من در برابر حمله دشمن باشد گرفته‌اید؛ و به هر روی اگر در این مورد به من یاری و محبت کنید بی‌اندازه سپاسگزار خواهم بود. او در جوابم گفت: برای ادامه سفر خود هیچ‌گونه تشویش و هراس نداشته باشید، و باور کنید که در تمام طول راه، راهزنی نیست که متعرض شما شود. باید شکر خدا را بجا آورید که در سرزمین مسلمانان سفر می‌کنید، و بی‌گمان می‌دانید که مسلمانان مؤمن به هیچ‌چیز هیچ‌کس چشم طمع نمی‌دوزند، از شرارت و دزدی و آدم‌کشی در این سرزمین پهن‌وار نشانی نیست، و من به نفس خود حفاظت جان و مالتان را تضمین می‌کنم، و اگر واقعا کیسه‌ای آکنده از زر داشته باشید روی سرتان بگذارید و ماهها و سالها در بیابانها از شهری به شهر دیگر سفر کنید هیچ‌کس به آن نگاه نمی‌کند. اما راه مستقیم آخال‌تسیخه بسیار سخت و صعب‌العبور است. مخصوصا در دو روز اول جز پیاده رفتن چاره نیست. زیرا پست و بلندیها و نشیب و فرازهای سخت دارد، و اسب نمی‌تواند از آن گذرگاه‌های تنگ عبور کند.

آن‌گاه وعده داد فردا پگاه چند نفر را برای حمل ااثه و راهنماییم بفرستد تا در مرحله اول مسافرتم به من کمک کنند. سپس برای سومین بار دعوت کرد که شب را در خانه او به سر برم، و چون بیش از حد معمول اصرار ورزید باور کردم که به راستی مایل است آن شب مهمانش باشم، و من از وقایع شوم و نحسی که تقدیر برایم مقرر کرده بود کاملا ناآگاه بودم، و چون می‌ترسیدم اگر دعوت متصدی گمرک را بپذیرم و شب آنجا بمانم نیم‌شب از نو به بازرسی ااثه‌هایم بیردازد و مخصوصا مخفیگاه زین اسب را که در آن یک کیسه پر از سکه طلا و مقداری مروارید نهان کرده بودم پیدا کند، با وجود اصراری که داشت نپذیرفتم، و همین‌که شب فرا رسید از خانه مسئول گمرک که حاکم قونیه نیز در آن بود، بیرون شدم. نوکرم ااثه‌ام را به جایی که همسفرانم منزل کرده بودند منتقل کرد. این منزلگه کلبه‌ای کثیف و نیمه ویران بود و از هر جانب آن رخنه‌ها و سوراخهایی به بیرون داشت. هنگامی که همسفرانم مرا دیدند همه از بازگشتنم شادمان شدند؛ اما وقتی خیانت‌گری نوکرم را به ایشان باز نمودم و گفتم مأمور گمرک و معاون حاکم قونیه بیست و دو پیستول از من به رشوت گرفته‌اند ناراحت گشتند، و هریک جدا جدا سرزنش می‌کرد که چرا موقتا خرجین محتوی طلایم را به او نسپرد‌ه‌ام. من ظاهرا خود را از این باج دادن مهموم و متحسر می‌نمودم ولی در دل شادمان بودم که بدین مقدار جریمه نسبه کم از چنگشان نجات یافته‌ام و همچنان چشم به راه سر زدن خورشید بودم تا این شب مخوف سرآید، و از این سرزمین شوم و غم‌افزا بگذرم.

تازه به خوردن چند قطعه بیسکویت مشغول شده بودم که یکتن ینی‌چری -عسکر عثمانی- آمد و به نوکرم گفت که معاون

فرماندار قلعه وی را احضار کرده است. در آن موقع فرماندار قلعه در محل حضور نداشت و کارهایش را معاونش انجام می‌داد. نوکرم رفت، و یک ساعت بعد همان یینی‌چری به احضار من آمد. وقتی رفتم دیدم معاون قلعه با نوکرم بر سر یک میز نشسته‌اند و هر دو از بسیاری می‌خوارگی مست و مخمورند. او نخست مرا به خوردن شراب ناچار کرد، و از آن پس گفت تمام مسیحیان و وابستگان به کلیسا که از قلعه قونیه می‌گذرند باید به فرماندار نظامی قلاع، دویست دوکات بپردازند و من نیز باید آن را بدهم. در جوابش گفتم شما در مورد من اشتباه می‌کنید، زیرا من راهب و کشیش و وابسته به کلیسا نیستم. من بازرگانم. افزون بر این باینکه مأموران گمرک طبق قوانین و مقررات جاری حق گرفتن حقوق گمرکی از من نداشته‌اند مبلغی به جبر گرفته‌اند و آزادم کرده‌اند. علاوه بر این اگر ناچارم مبلغی به فرماندار نظامی قلعه بپردازم شب هنگام مناسب پرداختن جریمه نیست، و صبحگاه برای این کار حضور می‌یابم. و پس از دادن جواب می‌خواستم پیش همسفرانم برگردم که به دستور معاون دو نفر یینی‌چری مرا متوقف کردند. معاون مرا به نشستن دعوت کرد، و باز هم به من مشروب خوراند، و در مدت دو ساعت چندان که توانست عذاب و شکنجه‌ام کرد و گفت دارایی همه مسیحیان متعلق به ترکهای عثمانی است، و مالی‌ها دو تن از برادران او را به اسارت گرفته‌اند، و برای چون منی داشتن بیست پیستول طلا کفایت می‌کند. خود را گرفتار مشکل و دردسر بزرگی یافتم. سروکارم با دو بدمست افتاده بود. نوکرم به جای اینکه به حمایتم برخیزد بر سر سفره نشسته بود و مانند یک قاضی درباره من داوری می‌کرد. گفتم من نوکر اویم نه او نوکر من. شاهد خیانت‌گری وی بودم و یارای دم زدن نداشتم. با وجود این از بیم آنکه مبادا کار از بد بتر شود او را به کناری کشیدم و گفتم: دلت بار می‌دهد که محبت‌های گذشته مرا نسبت به خود از یاد ببری، و اکنون که روزگار مرا به یاری تو نیازمند کرده به جای نیکی بدی کنی. رسم وفا و صفا این است؟

بر این بودم که احساسات او را به نفع خود برانگیزم، تا وی معاون فرمانده نظامی را به گرفتن بیست دوکات راضی، و با آزادی من موافق کند. نقشه من مبتنی بر این احساس و اطمینان نادرست بود که امید داشتم نتیجه‌اش مفید و عاقبت به خیر باشد، و بدین وسیله بتوانم نوکر خیانت‌گرم را نسبت به خود مهربان کنم تا دست‌کم اگر به حمایتم بر نمی‌خیزد از شراندیشی و دشمنیش بکاهم. آن‌گاه به امید اینکه معاون بدمست را به سخنان خود بر سر عقل آورم و به تفکر و تأمل وادارش کنم از سر لابه و نصیحت‌گری به وی گفتم: اگر آنان که قصد سفر کردن یا درآمدن و گذشتن از این شهر را دارند دریابند که در اینجا با چه مشکلات و مصائبی رویارو می‌شوند هرگز پا بدین شهر نمی‌گذارند و جمله کارهای تجاری متوقف می‌شود. معاون فرماندار قلعه به مسخره خندید و گفت: من مالک و وارث قلعه قونیه نیستم؛ یک سال دیگر مدت مأموریت من در این شهر تمام می‌شود، و هرگز نمی‌خواهم بدانم، و فکر نمی‌کنم که پس از رفتن من چه کسی به قونیه می‌آید، یا اصلاً نمی‌آید، و اصولاً این قلعه‌ها و استحکامات به جا می‌ماند یا بر اثر بی‌توجهی اندک اندک خراب و ویران می‌گردد. من دم را غنیمت می‌شمارم، و کمترین توجه و اعتنا به آینده ندارم.

به هر روی، چون پس از این همه گفتگو نتوانست آنچه را که در طلبش می‌کوشید از من به دست آورد دستور داد اثاثه مرا به آنجا بیاورند. نوکر تبه‌کار و خیانت‌گرم بی‌آن‌که مهربانی‌های مرا نسبت به خود به یاد آورد و از من حمایت کند، با آن شریر مردم‌گزا در آزردن من موافقت کرد. پس از اینکه آوردند فرمان داد خرجینی را که نقدینه‌ام در آنجا داشت باز کنم، و مسکوکات طلایم را بدو بنمایم، فرمان نبردم و قاطعانه به او گفتم: ناشدنی و غیر ممکن است که حتی یک‌سو به شما بپردازم، زیرا هیچ‌چیز به شما بدهکار نمی‌باشم. در شرایط موجود در برابر توهین و سخت‌گیری‌های شما نمی‌توانم از خود دفاع کنم، اما درست می‌دانم همه آنچه را به جبر و زور از من می‌ربایید چگونه از چنگتان درآورم، و آزارهایی را که بر من روا می‌دارید چسان تلافی کنم.

دزد عالی‌مقام به شنیدن این سخنان برافروخته و در غضب شد و فرمان داد غل و زنجیر بیاورند. چون آوردند تنم از دیدن آنها به لرزه درافتاد. زیرا خویش را در مبارزه و ستیزگری دزدان مستی یافتم که ممکن بود بر اثر دیدن طلاهای من، و شوقشان به تصرف آنها هر جنایتی مرتکب شوند.

درست مقارن این احوال یکی از همدستان آنها به من نزدیک شد و آهسته به من گفت: مگر نشنیده‌ای و نمی‌دانی که: سیر را هرچه بیشتر و سخت‌تر بکوبند گندش بیشتر می‌شود؟ و مقصودش از بیان این ضرب‌المثل این بود که هرچه توافق در این‌گونه کارها دیرتر حاصل شود دردسر و زیانش بیشتر است. نوکر خیانت‌گرم گفت اگر صد دوکات بدهم او قضیه را به خوشی خاتمه می‌دهد. من برای اینکه زودتر از این گرفتاری سخت نجات یابم موافقت کردم. افزون بر این حاضر شدم به هر کدام از دو نفر یینی‌چری که فرمانبردار معاون حاکم بودند دو دوکات بدهم. در برابر ثروتی که همراه خود داشتم صد



دوکات ناچیز و حقیر می‌نمود با این حال اگر بیم از غل و زنجیر و ترس از شکنجه‌های دردناک، و تاراج رفتن همهٔ اموال و مسائل دیگر نبود بدین آسانی تسلیم معاون فرمانده نظامی نمی‌شدم، و چندان سماجت و پافشاری می‌کردم که با جریمهٔ کمتر مشکل را حل کنم. شگفت‌انگیز اینکه معاون قلعه پس از گرفتن صد و دو دوکات طلا می‌کوشید مرا به انجیل سوگند دهد که این مبلغ را از سر رضا و به طیب خاطر به آن عالی‌مقام تقدیم کرده‌ام، و نیز سوگند یاد کنم که از این ماجرا با هیچ‌کس سخن نگویم، و از بخت بد ناچار شدم فرمان وی را اطاعت کنم. راست اینست که نه تنها نمی‌خواستم به دستور آنان قسم بخورم، بلکه بر این نیت بودم از اجحاف ایشان به هر مقام مؤثر شکایت کنم تا دست‌کم در آینده بدین بلاها و مصیبت‌ها گرفتار نشوم. اما این دزد قهار اظهار داشت بدین شرط صد دوکات را می‌پذیرد، و قضیه را خاتمه یافته تلقی می‌کند که من قسم بخورم که این مبلغ را با رضایت کامل به آن جناب تقدیم کرده‌ام حتی التماس کرده‌ام بپذیرد.

سپیده‌دم روز بعد که روز اوّل ماه دسامبر بود نگهبانان گمرک به کلبهٔ ویرانه‌ای که ساکن آن بودم درآمدند، و تا هنگام عزیمت مرا زیر نظر تیزبین خود داشتند. آنان مأمور بودند زین را با دقت و حوصلهٔ بیشتر بازرسی کنند، همچنین سراپای مرا تفتیش نمایند. آنها وسیلهٔ نوکرم با ادب تمام مرا از مأموریت خویش آگاه، و بلافاصله به بازرسی آغاز کردند. همین‌که زین را برداشتند و به معاینه آن پرداختند، از وحشت مو بر اندامم راست شد و بسی نمانده بود بمیرم. چندان که جستند چیزی در آن نیافتند. اما سنگینی بیش از حد زین موجب تعجبشان شده بود. وقتی دیدم همچنان با تأمل و شگفتی بدان می‌نگرند به آنان گفتم من این را از آن سخت و سنگین ساختم که در مواقع لزوم بتوانم جای پالان به کار ببرم. بالاخره رشوهای گرفتند و آن را بر جای خود نهادند. آن‌گاه به تفتیش خود من پرداختند، و هر کدام آهسته به گوشم خواندند اگر چیزی دارید که مأموران گمرک ندیده‌اند هدیه‌ای به آنها بدهید تا ندیده انگارند، و موجب زحمت شما نشوند. من صلاح خویش را در راضی کردن ایشان دانستم، و با تقدیم هدیه‌ای دلشان را خوش و خاطر خود را آسوده کردم.

آن‌گاه به آنان گفتم از تفتیش من هیچ مضایقه نکنید، و با کمال شهامت و بی‌رودربایستی وظیفهٔ خود را انجام بدهید. آن‌گاه کتم را از تنم بیرون آوردم، جیب‌هایش را پشت به رو کردم، به ایشان نشان دادم و گفتم این جیب‌های من خوب ببینید در آن چیزی نیست. این کار، و گفتن این کلمات مرا از بالای تفتیش نجات داد. مأمورین به یک‌دیگر گفتند اگر این مسافر مسیحی چیزی با خود داشت چنین بی‌محابا و تهوّرآمیز سخن نمی‌گفت و جیب‌های لباسش را بازگونه به ما نشان نمی‌داد.

آن‌گاه با مأموران نزد رئیس گمرک رفتم، و در حالی که به شدّت غمگین و ناشاد بودم به او گفتم چه بد کردم که دیشب به دعوت شما در خانه‌تان نماندم. اگر می‌ماندم نه قسمتی از داراییم به تاراج می‌رفت، و نه به بلاها و مشکلات طاقت‌سوز گرفتار می‌آمدم. وی جواب داد اصرار من به خاطر این بود که حدس می‌زدم اگر پیش من نمانی و بروی با مشکلاتی رویارو خواهی شد. آن‌گاه سماجت کرد به تفصیل تمام آنچه را که برایم اتفاق افتاده بود به او بگویم، و کسانی را که رشوه گرفته‌اند نام ببرم؛ و قول داد وسایل محاکمهٔ آنان را فراهم خواهد کرد، و آنچه را که از من رشوت گرفته‌اند پس خواهد گرفت. گفتم آنان تهدیدم کرده‌اند که اگر از این مقوله سخن بگویم مرا خواهند کشت، و این حقیقتی بود که بر زبان آوردم. از روی دیگر چون آرزو داشتم و سعیم بر این بود که هرچه زودتر از قونیه این سرزمین شوم و پرمخافت بیرون شوم تقاضا کردم که بیش از این به این ماجرا نپردازد. او استدعای مرا پذیرفت، و به دو تن از زیردستانش دستور داد که اثاثهٔ مرا حمل کنند، و نیز یک نفر ترک را مأمور کرد که مرا تا آخال‌تسیخه رهنمایی و همراهی کند. سپس به دو نفری که مأمور حمل اثاثهٔ من شده بودند دستور داد پس از انجام دادن مأموریت خود یادداشتی از من بگیرند تا وی یقین حاصل کند که آن دو وظیفهٔ خود را موافق رضای من انجام داده‌اند.

و نیز به مرد ترکی که مأمور بود مرا تا آخال‌تسیخه همراهی کند فرمانی گذرنامه مانند داد مشعر بر اینکه همهٔ مأموران سرتاسر مسیر موظف به رعایت حال من و نوکرم می‌باشند، و این است ترجمهٔ آن فرمان: نگهبانان راه‌ها، دژبانها، قضات، نایب‌الحکومه‌ها ژان صراف خاص حسن (اصلان؟) پاشا را منزل به منزل تا دولت‌سرای خاص پادشاه راهنمایی کنید و هرچه پول، اسب، خدمتگر و چیزهای دیگر لازم داشته باشد بی‌درنگ در اختیارش بگذارید. شخص او با آنچه با اوست امانتی است که همهٔ مردمان ساکن مسیر وی مسئول حفاظت آنند.

رئیس گمرکات در حالی که این سفارشنامه یا گذرنامه را به دست آن مرد ترک داد به من گفت که مرا به عنوان صراف خاص پاشا معرفی کرده بنابراین باید خود را در هیئت چنان کسی بنمایم، و لازم است خودم و نوکرم عمامهٔ سفیدی به سر بگذاریم تا بیشتر مورد تعظیم و تکریم مردم مسیر خود قرار بگیریم. من چنین کردم.

عمامه بر سر نهادم، و ساعت هشت صبح با دلی سرشار از شادی و شعف، مسرور اینکه از چنین وحشتکدهٔ پرخطر بیرون می‌شوم و به جایی می‌روم که در آن نشانی از گرفتاری و شرارت و خیانت و شکنجه و عذاب نیست. در آن حال خاطر م‌آسوده، و دلم تهی از رنج و ملال بود. در تمام مدت پنج‌ماهی که بدین‌سان بر من گذشته بود پیوسته مضطرب و نگران و بی‌آرام بودم. بیم بردگی، تاوان و غرامت، ترس غرق شدن در دریا، فرار از ازدواج اجباری، از دست دادن دارایی و آزادی، هراس از کشته شدن، این خیالات طاقت‌سوز و جان‌کاه روح مرا به سختی می‌فرسود و دمی آرام نمی‌گذاشت. اما در آن روز خجسته، آن روز فرخنده که از این شهر شوم بیرون می‌شدم، همهٔ این مصائب توان‌فرسا را پشت سر می‌گذاشتم. پس از ماه‌ها تلخی و تعب کشیدن و حسرت بردن و دل به غم سپردن خنده به لبانم بازگشت؛ قلبم ضربان طبیعی خود را بازیافت، و چنان در پست و بلندیهای دامنه کوه قفقاز به چابکی اسب می‌جهاندم که همراهانم از شتاب و تهور من در شگفت مانده بودند. راستی وقتی آدمی غمی در دل ندارد چه سبک‌خیز و سبک سیر می‌شود. می‌پنداشتم که باری به سنگینی کوه از پشتم برداشته‌اند و اکنون می‌توانم چنان پرندگان به نشاط تمام پرواز کنم.

پس از اینکه چهار فرسنگ از میان تخته سنگها راه بریدم به نهری رسیدم که فاصل میان سرزمین گوریل و امپراتوری عثمانی بود. با قایق از آن گذشتم. روز سوم پنج فرسنگ پیاده رفتم، و سه مرد قوی حال بار و اثاثهٔ مرا حمل می‌کردند.

گذرگاه ما در آن روز از لبهٔ پرتگاهی بود که من هر دم بدان می‌نگریستم از بسیاری ترس تنم می‌لرزید. به اندک تغافل به دره‌ای عمیق در می‌افتادم و جان می‌باختم.

سراسر راه پرنشیب و فراز بود، و پیچ و خمهای بسیار داشت؛ چنان که در مجموع بیش از دو مایل آن راست و صاف و هموار نبود.

روز چهارم در آبادی کوچکی که ساکنان آن ترک و مسیحی بودند و روز پیش به آنجا رسیده بودیم ماندیم. ریزش باران و برف و وزش بادهای سخت و سرد نگذاشت به سفر خود ادامه دهیم.

در روزهای پنجم و ششم فقط یازده فرسنگ پیش رفتیم. بالاینکه اسب مرکوب من توان‌مند و سبک‌رو و آتش نعل بود بیش از چهار فرسنگ بر آن سوار نبودم، زیرا راه چنان تنگ و پرخطر بود که اسب به سختی بر تن و رفتار خود مسلط بود و هر دم بیم آن می‌رفت که بلغزد و به پرتگاه فروافتد.

روزهای هفتم و هشتم فقط شانزده فرسنگ پیش رفتم. چهار فرسنگ اول پرنشیب و فراز بود و هشت فرسنگ بعد گرچه صاف و هموار بود اما پیچ و خم بسیار داشت. در آن موقع به بلندیهای کوه قفقاز رسیده بودیم، و چهار فرسنگ بعد رو به نشیب داشت. در نیمه راه سراشیبی بر فراز تپه‌ها و بلندیها ویرانه‌های چندین قلعه و کلیسا دیده می‌شد. مردمان محل می‌گفتند از این بناها بسیار بوده، و همه را ترکها خراب کرده‌اند.

پایین کوه، راه از میان دشتی سرسبز و خرّم و باصفا که بیش از سه مایل عرض داشت می‌گذشت در این دشت گسترده‌دامن و حاصلخیز آبادی‌ها و کشتزارهای پهناور وجود داشت و نهر کر از میان آن می‌گذشت.

آسیا با یک رشته کوه دراز که از یک طرف به طرف دیگر کشیده شده به دو قسمت جدا از هم تقسیم شده است. این کوه ممتد از نظر ارتفاع و دیگر شرایط به سه بخش به این شرح تقسیم شده است: توروس، ایمائوس و قفقاز.

توروس پیشرفته‌ترین قسمت این کوه در آسیاست، و آن را به طور کلی به همین نام می‌خوانند. اینکه گفتم به طور کلی، مرادم این است که هر توده یا هر کشور، آن قسمت از کوهی را که مجاور اوست به نام محلی آن می‌شناسد، و این قسمت از کوه بر اطلاق توروس خوانده می‌شود. آخرین قسمت یعنی کوه قفقاز نزدیک‌ترین آنها به اروپا و میان دریای سیاه و دریای خزر و مسکو و عثمانی است، و بسیاری از مصنفان، محل این سه قسمت کوه به اشتباه یاد کرده‌اند. پلینیوس و کوینت کورس جای کوه قفقاز را در هند دانسته‌اند.

استرابون در یازدهمین مجلد از کتاب خود دربارهٔ کوه قفقاز چنین نوشته است: گرچه غالب مصنفان دربارهٔ این که کوه قفقاز در هندوستان است متفق القول می‌باشند، اما تصوّر و تشخیص و قولشان خطاست، زیرا نظر و قصدشان تملق‌گویی و مداهنه بوده نه حقیقت‌گویی. آنان بر این نیت بوده‌اند که به جهانیان بگویند اسکندر در ادامهٔ فتوحات خود تا فراخنای

هندوستان نفوذ کرده، و همهٔ سرزمین‌هایی را که زیر پا نهاده به تصرف خویش درآورده است.

زیرا عبور از کوه قفقاز در محل واقعی آن و تصرف سرزمین‌ها و شهرهای نزدیک دریای سیاه برای وی شهرت و افتخار به بار نمی‌آورده است. می‌توان باور کرد که کوینت کورس به عمد مرتکب این خطا نشده، و این اشتباه مانند دیگر لغزشهای اوست که فی‌المثل سرچشمهٔ رود گنگ را در جنوب هندوستان نوشته، یا ژاگارتس را تانائیس دانسته است، و نیز همو کوه قفقاز را در کتاب ششم خود میان هیرکانی و شط‌فاز آورده است.

اما آنچه دربارهٔ شرح و توصیف کوه قفقاز باید آورد اینست که این کوه بلندترین و سخت‌گذرترین کوه‌هایی است که تاکنون دیده‌ام. سراسر آن پوشیده از تخته سنگ‌های پرنشیب و پرتگاه‌های وحشت‌انگیز است. طی سال‌ها مردمان بسیار رنج‌های فراوان کشیده‌اند تا برای عبور از آن راهی باریک که یک نفر به زحمت گذشتن از آن بتواند ساخته‌اند. وقتی که من به آنجا رسیدم سراسر کوه به ضخامت ده گام پوشیده از برف بود؛ و راهنمایان من ناچار بودند گاه‌گاه برای گذشتن از آن راه باریک برف‌ها را با پارو به یک‌سو زنند. برای اینکه هنگام رفتن پاهایشان تا نزدیک زانو در برف فرونرود صندل‌های مخصوصی بپا کرده بودند. من شبیه این صندل‌ها را جای دیگر ندیده بودم. تخت این صندل‌ها به شکل و به درازای یک راکت بدون دسته بود اما پهنایش آن‌قدر نبود. این کفش‌ها مانع فرورفتن عابر در برف می‌شد؛ چنان که نشان جای پا بر روی برف از یک بند انگشت تجاوز نمی‌کرد. مردم محل با پوشیدن این صندل‌ها آسان و بدون زحمت از روی توده‌های برف می‌گذرند، و جای پایشان زیاد گود نمی‌شود. پس از عبور، جهت رفتنشان نیز معلوم نمی‌گردد، زیرا تخت این صندل‌ها فاقد پاشنه و سرپنجه است. ارتفاعات قفقاز پوشیده از برف‌های دائمی است، و در تمام طول هشت فرسنگی که بناچار باید از آن گذشت نه آبادی وجود دارد و نه کسی زندگی می‌کند.

شبهای هفتم و هشتم را من میان انبوه برف به سختی گذراندم. صنوبرها را بریدم روی برخی خوابیدم و بعضی را سوزاندم. وقتی به بلندترین نقطهٔ راه رسیدیم راهنمایان من دعا می‌خواندند، و به زاری از تصاویر مقدس می‌طلبیدند که آنان را از گزند بادهای سخت در امان بدارد. زیرا گاه چنان توفانی برپا می‌شود که غالباً رهگذران را به دره‌ای ژرف‌ناک پرتاب و زیر انبوه برف‌ها نابود می‌کند. دانه‌های برف‌های این حدود بسیار ریز و به شکل غبار است؛ باد به آسانی آنها را به هر سوی می‌برد و هرچه را در مسیر آنهاست می‌پوشاند. خدای را سپاسگزارم که در تمام طول مدتی که ما این راه پرخطر را می‌پیمودیم هوا آرام بود و باد نمی‌وزید. در طی طریق غالباً دست و پای اسب‌ها چنان در برف فرو می‌رفت که خیال می‌کردم از بیرون آوردن دست و پای خود در می‌مانند و پیش رفتن نمی‌توانند. من غالباً پیاده می‌رفتم چنان که از سی و شش فرسنگی که از این کوهستان پرخطر گذشتیم تنها هشت فرسنگ سوار اسب بودم. در دو روز آخر سفر از این کوه چنین می‌پنداشتم هم آغوش ابرم، و در بلندیهای فضا حرکت می‌کنم؛ زیرا نگاهم بیش از بیست قدم قوت نفوذ نداشت، از آن که جز از ریزش دانه‌های ریز برف، انبوه درختان مانع دیدن می‌شدند. همهٔ درختان، صنوبر بودند، و در سراسر کوه قفقاز جز این نوع، درخت دیگر دیده نمی‌شد، و من از این جهت ناراحت بودم زیرا بر این باور بودم به کمرگاه بلندترین کوه‌های روی زمین یا دست‌کم مرتفع‌ترین جبال آسیا صعود کرده‌ام و می‌توانم تحقیقات خود را در زمینه گیاه‌شناسی انجام بدهم. می‌خواستم دریابم این گفته برخی از دانشمندان که: در ستیغ کوه‌های بلند برگ‌های درختان پیوسته به یک حال باقی می‌مانند چقدر به حقیقت مقرون است. اینان می‌گویند چون باد و ابر که موجب اصلی سقوط برگ در درختانند در کوه‌های بلند پایین‌تر از قلهٔ کوه می‌وزند و قرار می‌گیرند، و به قلهٔ کوه نمی‌توانند رسید، بنابراین اثری در دگرگونی و افتادن برگ ندارند. من این گفته را نمی‌پذیرم زیرا نه در جایی نشانی که دلالت بر صحت این فرضیه کند یافته‌ام، و نه باور می‌کنم که هوا فاقد قوهٔ نامیه است. بدیهی است که در نقاط بلند هوا لطیف‌تر، سبک‌تر، خالص‌تر، و فشارش کمتر از نقاط پست است اما گمان می‌کنم همچنان که مردم می‌توانند در نقاط پست به راحتی زندگی کنند، زندگی کردن در نقاط مرتفع نیز دشوار نیست، اما چون رفت و آمد به نقاط بلند و برقراری دادوستد، و ایجاد تأسیسات لازم در آنجا بسیار مشکل، و در شرایطی ناشدنیست. آن نقاط خالی از سکنه است. هنگامی که از فراز این کوه‌های خطرناک و وحشت‌انگیز اندک اندک فرودمی‌آمدیم می‌دیدم که ابرها آرام آرام زیر پای من می‌لغزند، به سخن دیگر چنین می‌نمود که در فضا راه می‌روم.

کوه قفقاز از دامنه تا کمرگاه نقاط حاصل‌خیز بسیار دارد. گندم و گم و عسل آن زیاد و به خوبی معروف است. شرابش مشهور، و خوبی و سبکی آبش معروف است. صدها آبادی در دامنه‌های آن در وجود آمده است. این آبادی‌ها مرکز پرورش خوک و انواع اغنام و احشام است. همه قسم درخت در آنها می‌روید. در کنار هر درختی تاکی روییده و به آن پیچیده و چنان قد برافراشته که چیدن خوشه‌های آن آسان نیست. وقتی به آنجا رسیدم که هنگام انگورچینی فرا رسیده بود و

شراب کهنه و نو به حدّ وفور وجود داشت، و هر سیصد پوند آن را به یک اکو می‌فروختند. تاکها چنان از انگور گران‌بار بود که کشتگران از چیدن آنها درمانده بودند و همچنان بر درخت رها می‌کردند. دهقانان در کلبه‌های چوبی زندگی می‌کردند و هر خانواده چهار یا پنج کلبه داشت آنها میان بزرگ‌ترین کلبه‌ها آتش می‌افروختند و همه دور آتش می‌نشستند تا گرم شوند. برای پخت نان زن خانواده به قدر احتیاج گندم را آرد می‌کند، و پس از اینکه خمیر کرد روی سنگ گردی می‌گذارد. قطر این تابهٔ سنگی یک قدم و عمق آن دو یا سه انگشت است. نخست سنگ را با آتش داغ می‌کند، و زان پس خمیر را که پهن کرده روی آن می‌گذارد. سپس روی خمیر را مقداری خاکستر داغ می‌ریزد و روی خاکستر را با آتش می‌پوشاند. گاهی برای پختن نان فقط از خاکستر داغ استفاده می‌کند البته پیش از پختن نان پیرامون تابهٔ سنگی را کاملاً پاکیزه می‌کند تا مواد خارجی داخل خمیر نشود. گفتنی است باینکه برای پختن نان از این وسائل ابتدایی استفاده می‌کنند، نانی که به دست می‌آید سفید و مرغوب و خوب است.

مردمان این آبادی‌ها شراب را به شیوه و رسم مینگرلی‌ها ذخیره می‌کنند. من معمولاً هر شب در کلبهٔ دهقانی که اسب به من کرا می‌داد اقامت می‌کردم. مرد ترکی که راهنمایم بود با محبت تمام به خدمتم می‌کوشید. غذای ما از مرغ، تخم‌مرغ و انواع سبزی تشکیل می‌شد. شراب و نان و میوه بیش از حدّ احتیاج در اختیارمان بود زیرا هریک از همسایگان یک کوزهٔ بزرگ پر از شراب، یک سبد پر از میوه، و یک زنبیل پر از نان بابت سهم هزینهٔ زندگی ما به رایگان می‌آوردند و راهنمایم حتی اجازه نمی‌داد به آوردگان این چیزها انعامی بدهم.

هربار که بر سر سفره می‌نشستم به حدّ وفور غذا می‌خوردم، و دیری نمی‌گذشت که دگربار گرسنه می‌شدم، و این عجب نبود از آنکه طی سه ماه اقامت در مینگرلی افزون بر مصائب و بلاهای گران‌گزند و سخت و طاقت‌سوز رنج گرسنگی را نیز تحمل کرده بودم؛ و اکنون به لطف خدای بزرگ به سرزمین پربرکتی در افتاده بودم که مردمان مهربان و غریب‌نواز آن از سر مردمی و کرامت نهایت محبت را نسبت به من رعایت می‌کردند. به سخن دیگر از جایی که مردم آن در برابر گرفتن پول و جنس چیزی به من نمی‌دادند به مکانی پیوسته بودم که همه چیزم می‌دادند، و چیزی به عوض نمی‌گرفتند؛ و آن‌کس که از چنان کشوری دوزخ مانند به چنین سرزمینی بهشت‌آسا در افتاده باشد مفهوم سخن مرا نیکو در می‌یابد.

ساکنان روستاهای دامنهٔ این کوهستان مسیحی هستند و به روش و شیوهٔ گرجی‌ها عمل می‌کنند. خوش‌آب‌ورنگند، و میان آنان زنان و دخترانی دیده‌ام که به زیبایی و تازم‌رویی هم‌تا ندارند. مردم این سامان بر خلاف مینگرلی‌ها و دیگر ملت‌های مجاور کوه قفقاز که خارج از حدود حاکمیت عثمانی‌ها هستند زودآشنا و مهربان و نیک‌محضرند.

روز نهم پنج فرسنگ در دشتی که قبلاً از آن یاد کرده‌ام پیش رفتم. این دشت پهناور برای کشاورزی بسیار مناسب و مستعد می‌باشد. در تپه‌های اطراف آن گله‌های بسیاری از اغنام و احشام می‌چریدند، شبانگاهان به آخالتسیخه رسیدم.

آخالتسیخه قلعه‌ایست که در کوه قفقاز میان قریب بیست نقطهٔ مرتفع ساخته شده و موقع آن چنان است که از هر سو می‌توان اطراف آن را زیر آتش گرفت. باروی مضاعف و برج‌های استوار دارد که دارای مزغل و کنگ‌ره‌های قدیمی است. تجهیزات این قلعه زیاد و کامل نیست. نزدیک آن دیهی است که روی تپه و ارتفاعات ساخته شده است. این دیه قریب چهارصد خانه دارد که همه تازه‌سازند. دو کلیسا دارد که در قدیم بنا شده‌اند و از آن ارامنه‌اند. ساکنان این دهکده ترک و ارمنی و گرجی و یهودی و یونانی‌اند. مسیحیان دو کلیسا و یهودیان یک کنیسه دارند. دهکده دارای کاروانسرای کوچک و نوسازی است که مانند خانه‌های آن از چوب و تخته ساخته شده است. رودخانهٔ کر که در فاصلهٔ دوازده فرسنگی دهکده از جبال قفقاز سرچشمه می‌گیرد از کنار دهکده می‌گذرد. استرابن بر این باور است که سرچشمهٔ این رود ارتفاعات ارمنستان است، و بنا به نوشته بطلمیوس سرچشمهٔ کور کلشید است؛ و پلینیوس خاستگاه این رود را کوه‌های تاتار که پایین‌تر از کلشید است و کوراکسیسی نامیده می‌شود می‌داند، و بدین سبب این محل را بدین نام می‌خوانند که رود کراکس corax از آنجا سرچشمه می‌گیرد، و چنان که قبلاً یاد کرده‌ام به دریای سیاه می‌ریزد.

این گفته‌ها و نظرات گرچه ظاهراً مختلف و متفاوت می‌نماید در معنی یکی است زیرا ارمنستان و کلشید در حقیقت اعضای یک‌دگرند؛ افزون بر این در زمان‌های قدیم سرزمین کلشید چنان که یاد کرده‌ام کشوری پهناور و معتبر بوده است.

مقرّ پاشای آخالتسیخه در قلعه است، اما افسران ارشد و چریک‌هایش در آبادی‌های نزدیک قلعه مسکن گزیده‌اند. تاریخ ایران حکایت می‌کند که این قلعه را گرجی‌ها بنا کرده‌اند، ترک‌ها در اواخر قرن اخیر آن را به تصرف خویش درآورده‌اند و

در فاصله سه روز راه از این قلعه، قلعه دیگری به نام تمام ساخته‌اند.

دو ساعت بعد از نیمه‌شب سیزدهم از آخال‌تسیخه بیرون شدم. ما رو به مشرق پیش می‌رفتیم. پس از طی سه فرسنگ، عرض دشت پهناور آخال‌تسیخه سخت کاهش یافت و به کوهستان رسیدیم. پهنای دشت، آنجا که به کوه می‌پیوست بیش از نیم فرسنگ نبود. در این محل، در جانب راست رود کر، ترکان روی یک صخره بسیار عظیم قلعه محکمی بنا کرده‌اند. دور این تخته سنگ بزرگ را بارویی مضاعف کشیده‌اند. نزدیک قلعه، در زمینهای واقع میان کوه و قلعه شهرکی به نام اوسکر وجود دارد، و در آن ادارات گمرک و نگهبانی دایر است. من از گرفتار شدن در چنگ مأموران گمرک این شهرک سخت می‌هراسیدم، اما از عنایت پروردگار بی‌همتای هیچ حادثه نامطلوب روی نداد، و بی‌آنکه مورد بازپرسی و بازرسی قرار بگیرم، از اوسکر خارج شدم.

راننده درشکه که راهنمای من نیز بود از مردم گوری یکی از شهرهای گرجستان بود. فرماندار نظامی از وی پرسید. آیا وی از مردم محل است؟ او جواب داد: آری. و اجازه حرکت به او داده شد. همچنین همراهان راننده کالسکه بدون هیچ مزاحمت به حرکت درآمدند. خان گرجستان و پاشای آخال‌تسیخه با هم مناسبات دوستانه دارند، و این مودت حاصل حسن‌رفتار و روابط دوستانه ترکان نسبت به گرجی‌هاست.

پس از اینکه از اوسکر بیرون، و دو فرسنگ دور شدیم کوهی برابرمان نمایان شد که سرحد ایران و عثمانی است. راهمان در طول کوه بود، و وقتی می‌رفتیم از دور و نزدیک چندین دیه و آبادی کوچک و بزرگ دیدیم. رود کر در دامنه کوه جریان داشت. در مسیرمان خرابه‌ها و اطلال چندین قلعه و برج و بارو و کلیسا دیده می‌شد. این‌ها همه ساخته و پرداخته گرجی‌ها بود که بر اثر جنگ‌ها و کشورگشایی‌های ایران و عثمانی همه ویران شده بود. پس از آنکه تا شامگاه رانیدیم و ده فرسنگ پیمودیم در آبادی کوچکی فرودآمدیم.

چهاردهم به سبب کوهستانی بودن راه فقط چهار فرسنگ پیش رفتیم. ضمن پیشروی گاه به جاهایی می‌رسیدیم که به زحمت جای پا پیدا می‌شد و گذشتن از آن به زحمت و احتیاط تمام میسر می‌گردید. در کناره‌های این مسیر پرخطر نیز خرابه‌های چندین قلعه و برج و بارو دیده می‌شد. بر اثر خستگی طاقت‌فرسا در دیه‌ی بزرگ واقع در دشت سورهام نزدیک قلعه‌ای به همین نام فرودآمدیم. این دشت بسیار سرسبز و خرم و باصفا بود، و جابه‌جایی آن جنگلهای کوچک وجود داشت و در فواصل آنها آبادی‌های خوش‌منظر و تپه‌های زیبا، خانه‌های قشنگ و کاخهای باشکوه دیده می‌شد. اینجا محل تفریح و خوشگذرانی اعیان و اشراف گرجستان بود.

سرتاسر این دشت سبز و خرم و کشتزار بود و می‌توان گفت زیباتر و خوش‌منظرتر و فرح‌انگیزتر از این دشت در همه روی زمین جایی نبود، به سخن دیگر خوش‌تر از این گوشه، پادشاه نداشت.

پانزدهم ده فرسنگ پیش رفتیم. نه فرسنگ دنباله همین دشت، و یک فرسنگ راهی بود که از کوهی کم‌ارتفاع که این سرزمین را از گوری جدا می‌کند، می‌گذشت. در تمام طول این مسیر کشتزارهای گسترده دامن، و سبز و خرم، و خوش‌منظر دیده می‌شد. پیش از آنکه سربالایی راه کوه پیش آید در طرف راست راه شهری بزرگ اما نیمه ویران دیده می‌شد. در زمان حاضر این شهر بیش از پانصد خانه قابل سکونت ندارد. اما می‌گویند در روزگاران پیش این شهر بسیار معمور و معتبر بوده و دوازده هزار خانواده در آن ساکن بوده‌اند. هم اکنون در این شهر نیمه ویران اسقفی به سر می‌برد و کلیسای بزرگی که یادگار دوران آزادی گرجستان است، در آن برپاست.

هنوز راه کوهستانی را طی نکرده بودم و به گوری نرسیده بودم که شب فرا رسید. در هر حال پس از رسیدن به مقصد بلافاصله به دیدار کاپوسن‌های ایتالیائی شتافتم. اینها گروه مبلغانی هستند که از طرف کنگره موسوم به پروپاگاندا فاید - کنگره ترویج ایمان - بدین سرزمین اعزام شده‌اند. من چندین سفارشنامه به نام ایشان با خود آورده بودم. این مبلغان سه سال پیش در کوتاتیس بیمارستانی ساخته و دایر کرده بودند. آنان بر این نیت بودند که این درمانگاه را مرکز پیشبرد مقاصد خود قرار دهند، و سپس در مینگرلی فعالیت‌های خود را توسعه دهند. اما جنگ‌های مداوم و پردامنه‌ای که در آن کشور جریان داشت و راهزنی‌ها و آشفتگی‌های همیشگی، و بی‌کفایتی و ناتوانی شاه در رفع آشوبها، آنان را ناچار کرد به گرجستان پناه آورند.



دیدار این هیئت برای من بسی سودمند بود. زیرا بی‌رهنمایی‌های اندیشمند ایشان هرگز نمی‌توانستم بی‌تحمل رنج و مرارت زیاد به مقصد برسم. برای اینکه از برکات راهنمایی‌ها و یاری‌های ایشان بیشتر و بهتر بهره‌مند شوم نخست خود را به آنان شناساندم و گفتم پادشاه صفوی شاهنشاه ایران مرا برای انجام دادن خدمت‌هایی به فرانسه فرستاده است، و فرمانی به من سپرده که کلیه استانداران، فرمانداران، بخشداران و همه مقامات دولتی ایران در سراسر مسیر سفر من موظفند در کلیه مراحل نیازمندی‌های مرا برآورند و به فرمانم باشند. آن‌گاه برای ایشان بیان کردم چگونه شد که برای بازگشتن به ایران راه دریای سیاه و مینگرلی را برگزیده‌ام. مصائب و بلاهایی را که هنگام گذشتن از بحر اسود، خاصه در طی عبور از کلشید بدانها گرفتار آمده بودم به تفصیل تمام شرح دادم. گفتم از بیم غارتگری مأموران گمرک و حاکمان و قلعه‌داران ناچار شدم مقداری از اشیاء گرانبهائی را که برای شاه ایران با خود آورده بودم در کلشید پیش رفیقم به امانت بگذارم، و اکنون بدین امید به گرجستان آمده‌ام تا از شما نیکوکاران کمک بطلبم، باشد که از برکت رای رزین و تدبیر صائب شما خیرخواهان موفق به انتقال چیزهای خودم بشوم.

مبلغان نیکوکار و خیراندیش به شنیدن شرح غم‌انگیز سفر من سخت ناراحت و دژم گشتند، و از خطرهایی که ممکن بود درباره چیزهای گران‌سنگ و پربهای من پیش آید پریشان خیال شدند، و به من وعده دادند چندان که بتوانند به یاری من بکوشند، ضمناً گفتند: چون بدون اجازه رئیس گروه مبلغان که در تفلیس اقامت دارد نمی‌توانند هیچ اقدامی در عمل آورند باید بی‌درنگ به تفلیس بروم تا پس از کسب اجازه آنچه مصلحت است انجام دهند؛ و گفتند تفلیس مرکز گرجستان و مقر نایب‌السلطنه است و فاصله آن تا گوری بیش از دو روز راه نیست. آنان چندان مرا به رفتن تفلیس برانگیختند که همان ساعت اسبی چند به کرا گرفتم و آهنگ سفر کردم. مهتر گروه مبلغان به آنژ دوویتی‌ب *ange de viterbe* یکی از برادران روحانی که در جمع ایشان بود دستور داد مرا رهنمایی و همراهی کند. وی مردی مهربان، خوش‌خوی و امین و پز شک و جراحی مهربان بود او بر اثر حذاقت در درمان کردن بیماران و مجروحان دیردرمان در سراسر گرجستان و ایمیرت شهرت و محبوبیت فراوان یافته بود، و به هر جا وارد می‌شد مردم از سر اخلاص و ارادت حرمتش می‌نهادند، و گرامیش می‌داشتند. وی به زبان محلی آشنا شده بود و به روانی سخن می‌گفت. بنابراین بهترین و شایسته‌ترین رهنما و هم‌سفری بود که من می‌توانستم داشته باشم. آنژ دوویتی‌ب به حقیقت مظهر لطف و صفا و صمیمیت بود. وی به من امید و نوید داد که آماده است در صورتی که رئیس هیئت مبلغان اجازه دهد با شوق و رضا برای بازیافتن چیزهایی که در کلشید به امانت سپرده بودم به آن سرزمین سفر کند، و چندان که می‌تواند فعالیت و مساعدت نماید.

روز شانزدهم با این مرد خوب و متدین از گوری حرکت کردیم و هفت فرسنگ رفتیم. بیشتر راهمان به موازات رود کر بود. سراسر راه سبز و خرم بود، و در فواصل کوتاه آبادی‌های باصفایی دیده می‌شد، در راه از میان خرابه‌های شهری موسوم به کالی کالا گذشتیم. فاصله این شهر ویران‌شده تا گوری بیش از چهار فرسنگ نبود.

روز هفدهم اندکی بیش از شش فرسنگ پیمودیم. راه مسطح اما سنگلاخ بود. در نیمه راه از برابر کلیسای اسقف اعظم گرجستان که در ساحل رود کر بنا شده بود گذشتیم. نصف این کلیسا کاملاً ویران شده، و نیم دیگرش از دور باشکوه و زیبا جلوه می‌کرد. مردم می‌گفتند در این کلیسا تاج‌خار، قطعه‌ای از شلوار، و قسمتی از قبای الی نگهداری می‌شود. من به چشم خود این چیزها را ندیده‌ام، ولی عده‌ای از کاپوسن‌ها به من گفتند که آنها را دیده‌اند.



شامگاهان به تفلیس رسیدیم. برف سنگینی که تمام مدت روز باریده بود و همچنان می‌بارید مانع از آن شد که زودتر وارد

شهر شوم. آنژ آن پزشک خوش‌خوی و مهربان که راهنما و همسفرم بود مرا به محل سکونت مبلغان هدایت کرد. چون فرصت تنگ بود و مجال درنگ نه، و دریغ بود که وقت را بیهوده تلف کنم به محض دیدار، رئیس هیئت مبلغان را از نیت و هدف خود آگاه کردم. سفارشنامه‌هایی را که با خود داشتم بیانگر هویت و مقاصدم بود؛ و کاری جز این نداشتم که به نحوی رسا و مؤثر علت به امانت سپردن بعضی از چیزهای گران‌بهایم را به دست یکی از دوستانم بیان کنم، و شرح دهم که برای پس گرفتن آنها از سر ناچاری حاضرم با هر خطر هرچه عظیم باشد رویارو شوم. به رئیس گروه مبلغان گفتم برای وصول به مقصود فقط دو راه متصور است و هریک این دو، دشواری‌هایی دارد. نخست ره این است که من به پادشاه گرجستان معرفی شوم و فرمان‌های شاه متبوعش را به نظرش برسانم و از او بخواهم که مرا برای به دست آوردن چیزهایی که از آن شاه ایران است یاری کند. راه دوم اینست که خودم محرمانه، بی‌خبر دیگران به کلشید بازگردم و برای پس گرفتن آنچه به امانت سپرده‌ام تلاش کنم.

گرچه راه دوم در نظرم عملی‌تر و موفقیت‌آمیزتر می‌نمود، اما چون نمی‌خواستم نظر وی را تحت تأثیر عقیده خود قرار دهم، اظهار نکردم.

رئیس گروه مبلغان برای اعلام عقیده خود مهلت خواست، و مصلحت دانست به منظور انتخاب راه بهتر و نتیجه‌گیری بیشتر با پدرهای کاپوسن که بیشتر آنان مدّتی هم در ایمیرت، و هم در مینگرلی به سر برده‌اند مذاکره و مشورت کنم و عده داد به همه آنها سفارش خواهد کرد که موضوع را جدّی و محرمانه تلقی کنند. من با نظر و رای رئیس هیئت مبلغان موافقت کردم. سرگذشتم را به تفصیل تمام برای گروه مبلغان شرح دادم و از هر کدام جدا جدا خواهش کردم مرا در راه وصول به مقصود با علاقه کامل یاری دهند.

بعد از ظهر هجدهم رئیس پدرهای کاپوسن مرا به اتاق خویش دعوت کرد. همه افراد گروه در آنجا جمع آمده بودند. او آنچه را درباره مشکل من اندیشیده بود شرح داد. افراد هیئت نیز یکی پس از دیگری عقیده خویش را بیان کردند. نظر همه بر این بود که من راه دوم را انتخاب و دنبال کنم. بدین گونه که در نهایت استتار به مینگرلی برگردم و آنچه را به امانت سپرده بودم بگیرم و بیاورم. استدلال برای انتخاب راه دوم چنین بود که گرچه پادشاه گرجستان در ایمیرت و مینگرلی نفوذ بسیار دارد و بی‌گمان چندان که بتواند در برآوردن حاجت من کوشش و مساعدت می‌کند، اما این کار هرچه در پرده بماند و پنهان به انجام برسد به صواب و صلاح نزدیکتر است.

زیرا در سراسر راههایی که باید از آن گذشت دزدان و راهزنان بسیار رفت‌وآمد می‌کنند، و اگر به دست آنها گرفتار شوم جان و داراییم در معرض تلف خواهد بود.

افزون بر این بسیاری از مردم آن سرزمین از دزدی و آدمکشی دست کمی از قاطعان طریق ندارند. مخصوصاً گرجی‌ها که در خیانت‌گری و جنایتکاری شهره آفاقند. چنان که چند سال پیش یک کشیش مسکووی را که مال زیادی به همراه داشت هنگامی که از گرجستان می‌گذشت دزدان آن سرزمین غارت و بی‌نشان کردند. شگفت اینکه پادشاه آنجا با گروه دزدان همدست و انباز بود. افزون بر اینها پادشاه گرجستان از شاه ایران اطاعت کامل نمی‌کند، و اگر در این کار به تمام نیرو و همت و صمیمیت با تو یاری کند و کار به موفقیت انجامد از تو هدیه‌های سنگین طلب می‌کند. این را نیز بدانکه عده افراد خانواده و درباریان پادشاه گرجستان زیاد است. همه گرسنه چشم و آزمندند و راضی کردن آنان آسان نیست.

از اینکه رئیس گروه مبلغان را با خود همدل و هم زبان دیدم شادمان شدم، و تصمیم کردم من و آنژ محرمانه و در نهایت استتار به کلشید بازگردیم، و به هرکس از حالم جويا می‌شود بگویم من یکی از راهبان ته‌آتن هستم و می‌روم تا برای نجات آنها که بر اثر وقوع جنگ سخت به مخاطره افتاده‌اند کمک بگیرم. پس از اینکه سفرم قطعی شد زین و نازبالشی که جواهراتم را در آن پنهان کرده بودم شکافتم، آنها را بیرون آوردم، در جعبه‌ای نهادم، و با آنچه با خود داشتم به رئیس هیئت مبلغان سپردم. چون وضع کلشید کاملاً ناآرام و نابسامان بود یقین داشتم که هیچ‌کس اسب به من کرایه نمی‌دهد. سرانجام طمع دو تن از ستورداران را با دادن پول زیاد تیز، و آنان را راضی کردم چند اسب تیزگام به ما کرایه بدهند. آنان به شرط اینکه اگر در طی مسافرت بر اثر وقوع حادثه‌ای اسبهایشان از دستشان رفت بهای ستوران و زین و برگشان را بپردازم، به این معامله راضی شدند.

روز بیستم من و آنژ و یکی از خدمتگزاران گروه که از مردم کوتاتیس بود و بیش از هزار بار به کلشید رفته بود و همه

نقاط را به خوبی می‌شناخت سفرمان را آغاز کردیم. این خدمتگر مردی وفادار و صمیم و امین و مورد اعتماد بود، و رئیس گروه از آن وی را همراه من کرده بود که اگر اتفاقاً با مشکلی یا حادثه‌ای رویارو شدم مرا یاری دهد. عده‌ما در این سفر جمعا پنج نفر بود. دو تا از اسبها را من و آنژ سوار شدیم و دو تا را به حمل اثاثه و مواد خوراکی اختصاص دادیم، و به هرکس که از حال و کارمان می‌پرسید می‌گفتیم برای نجات دادن ته‌آتن‌ها به کلشید می‌رویم.

من پیش از آنکه از تفلیس بروم نوکرم را مرخص کردم. این مرد بدکنش خیانتگر بیش از هزار بار مرا به زحمت و دردسر انداخته بود و افزون بر ده بار به قصد جانم برخاسته بود. پیش از این شرح کردم که در قلعه قونیه چه بلا بر سرم آورد. کاپوسن‌ها به من توصیه کردند از او شکایت کنم و تا هنگام بازگشتنم به زندانش ببندام. اما عطوفت و رأفتی که خدای بزرگ در وجود من سرشته و ادارم کرد بر او بیخشایم و از خطایش درگذرم. این اندیشه در دلم پدید آمد که اگر در چنین حال و هنگام، بر او سخت بگیرم گرفتار خشم و غضب خدای می‌شوم. از این‌رو حقوق تمام مدتی را که پیش من بود به وی پرداختم و هنگامی که قصد جدا شدن داشت یکایک خیانتها و خدعه‌ها و بدیهایی را که نسبت به من کرده بود برشمردم، و به خوش‌رویی و خیراندیشی از او خواهش کردم که از این پس از شراندیشی و زشتکاری و مردم‌گزایی بپرهیزد، و پیوسته بر آن باشد که نسبت به همه‌مردمان نیکوکاری و مددکاری و محبت و احسان کند. اما رنگ رخساره سرّ ضمیرش را عیان کرد و دانستم نفس گرم در آهن سردش اثر نکرده است. از آنکه وقتی وی را اخراج کردم سخت برافروخته و خشمگین و آتشین‌خوی گشت. چنان به غضب آمد که بیم کردم بر من برآشوبد. لحظه‌ای در خیالم گذشت که به اعتبار آشنایی و موقعیت پدرهای کاپوسن وی را به زندان، و در بند غل و زنجیر کنم، اما شامت و نحوست انتقام‌جویی مرا به تأمل برانگیخت، و عقل نهییم زد که در این شرایط سخت و پرمخاطره باید بیش از همیشه به وی مدارا و نرمی و مهربانی کنم. دیری نیابید که پروردگار دانا پاداش این گذشت و اغماض را به من عطا فرمود، و به شرحی که بعد خواهم آورد نشان خواهم داد که خدای بزرگ به مشیت بالغه‌اش چگونه مرا از دامی که این بزه‌گر تیرهرای بداندیش در راهم گسترده بود رهایی بخشید.

روز بیست و یکم در گوری توقّف کردیم. روز بیست و دوم راه افتادیم و در دیهی که از گوری gory شش فرسنگ فاصله داشت بار افگندیم. این ده بر سر راه آخال‌تسیخه بود و وقتی من به تفلیس می‌رفتم از این ده گذشته بودم.

سپیده‌دم روز بیست و سوم به حرکت درآمدیم. راه آخال‌تسیخه در طرف چپ ما افتاد. هنگام ظهر به شهر کوچکی موسوم به آلی واقع در کمرگاه کوه و نه فرسنگی گوری فرو درآمدیم. همین‌که به قدر دو فرسنگ از این شهرک کوچک دور شدیم به گذرگاه باریکی رسیدیم و از دروازه‌ای که از تیر و تخته ساخته شده بود عبور کردیم. این دروازه محلّ تقاطع مرز گرجستان و ایمرت بود. از آنجا نیز گذشتیم، و پس از طی یک فرسنگ در دیه کوچکی متوقّف شدیم.

روز بیست و چهارم در یک‌راه کوهستانی صعب‌العبور که برف روی آن را پوشانده بود به حرکت درآمدیم و هفت فرسنگ راه پیمودیم. در آن روز برف با دانه‌های درشت به شدّت می‌بارید. این کوه رشته‌ای از جبال قفقاز، و سراسر آن پوشیده از درختان ستبر و بی‌خار بود. هنگام گذشتن از این راه وحشت گم شدن ما را رنجه می‌داشت، زیرا همه جا از برف پوشیده شده بود، و راه نمایان نبود. به زحمت خود را به دهی موسوم به کلپور رساندیم و در آن بار افگندیم. این دیه قریب دویست خانه داشت که همه در یک ردیف و جدا از هم ساخته شده بودند به طوری که فاصله‌اولین تا آخرین خانه متجاوز از یک فرسنگ بود.

روز بیست و پنجم به سبب باریدن ممتد و شدید برف و شدّت سرما و تیرگی هوا نتوانستیم بیش از سه فرسنگ پیش برویم، و در آبادی کوچکی که سی خانه بیشتر نداشت متوقّف شدیم.

روز بیست و ششم باریدن برف متوقّف و هوا کاملاً صاف و روشن، و از سردی هوا کاسته شد. راه نسله صاف و هموار بود و از میان کوهستانی پوشیده از درخت می‌گذشت. پس از پیمودن شش فرسنگ به ده کوچکی که بر کنار نهر عظیمی بود فرو درآمدیم.

روز بیست و هفتم با قایق از این رود گذشتیم، و برای درافتادیم که همانند و دنباله‌راه روز پیش بود. بعد از طی سه فرسنگ، راه کوهستانی به آخر رسید و به دشتی گسترده‌دامن و خوش‌منظر که پایانش نمایان نبود رسیدیم، و در دیهی به نام سزانو رحل اقامت افگندیم. عرض این دشت در سراسر طول متجاوز از یک فرسنگ بود. آب فراوان داشت. خاکش

حاصلخیز بود، و دامنه‌اش به مینگرلی می‌پیوست. این دشت وسیع و خوش آب‌وهوا و زیبا بهترین ناحیه‌های کشور ایمرت است. کوههایی که این سرزمین را احاطه کرده همه پوشیده از درختان ستبر و سر به آسمان افراشته است. در این دشت و دامنه‌های کوههای پیرامون آن دیه‌ها، آبادی‌ها و مزارع زیاد دیده می‌شد. زیرا سراسر خاکهای این ناحیه مستعد کشاورزی است؛ مخصوصاً برای دایر کردن تاکستان استعداد و قابلیت زیاد دارد. در این محدوده هوا در نهایت اعتدال، و همیشه بهار است، و برف کم می‌بارد. کاخ عمه پادشاه ایمرت که زن پیری بود. نزدیک سزانو بود و در آنجا زندگی می‌کرد. وقتی ما وارد این ده شدیم این پیرزن بیمار بود. همین‌که از ورود یک کاپوسن به ده آگاه شد کسی را به دنبال او فرستاد تا به درمانش بپردازد. چون پدرهای کاپوسن همه دوا همراه خود دارند و به بیماران می‌دهند. مردم این حدود برآنند که همه آنان علاج کردن بیماران را می‌دانند و می‌توانند. آنژ پزشک به امید اینکه از آن بانوی متشخص برای پیشبرد مقصود کمک بگیرد به دیدارش شتافت، هنوز دو ساعت از رفتن او نگذشته بود که یک کاپوسن همراه یک راهنما که هر دو بر اسب سوار بودند بر من وارد شدند. از دیدنشان سخت در شگفت شدم. این راهب از راه دور آمده بود تا مرا از نقشه شومی که نوکر سابق خیانت‌گرم درباره من طرح کرده بود آگاه کند. وی گفت پس از آنکه تو آن تبهکار بداندیش را راندی از تقلیس به گوری آمد، آنچه را درباره کار و هدف تو می‌دانست برملا کرد. اکنون سوگند یاد کرده تا ترا از میان بر ندارد آرام نگیرد. حالا ناپیدا شده و معلوم نیست به کجا رفته است.

این خبر برای من غیر مترقب نبود و زیاد موجب تعجب نشد. زیرا گمان می‌بردم که آن بدگوهر ناسزاوار فتنه‌انگیز تا مرا به گونه‌ای گرفتار زحمت و دردسر نکند آرام و قرار نمی‌گیرد. آن‌گاه از راهب خواش کردم در آن روزهای پرآشوب و پهراس مرا تنها نگذارد همچنین از رئیس هیئت مبلغان که با علاقه و حسن نیت کامل در حمایت من کوشیده و همواره نگران حال و کارم بوده است با ارادت و اخلاص تمام سپاسگزاری کردم.

روز بیست و هشتم پنج فرسنگ در دشت گسترده و زیبا منطری که وصفش را گفتم پیش رفتیم. دیه‌ها و آبادی‌های بسیار و جنگلهای زیاد دیدیم. جنگلها و مرتع‌ها چنان انبوه و متراکم بود که اسبهای ما به زحمت از میان آنها می‌گذشتند. بعد از اینکه دو ساعت رفتیم به قلعه اسکندر واقع در سمت راست جاده رسیدیم. مردم محل آن را اسکاندا می‌نامند و بر این باورند که اسکندر آن را بنا نهاده است. مردم مشرق زمین این جهانگشا -الکساندرا- را اسکندر می‌خوانند، و نیز معتقدند وی شانزده شهر در نقاط مختلف روی زمین بنا کرده و همه را به نام خود نامیده و این قلعه ممکن است یکی از شانزده بنایی باشد که کینت کورس در کتاب هفتم خود از آنها سخن در میان آورده است، و وضع ظاهری بنا نیز این فرضیه را تأیید می‌کند زیرا که در دامنه کوه ساخته شده است. ساختمان چندان مهم نیست.

فقط دو برج چهارگوشه و چند محل سکونت دارد که ظاهراً هیچ‌کدام قدیمی نیست، و هیچ‌گونه بارو و استحکامات دیگر در آن دیده نمی‌شود. پروکوپیوس آنجا که از این بنا یاد کرده آن را لیاندس نامیده است.

از سده هفتم تا تشکیل امپراتوری رم و تا ظهور اسلام، در روزگاران که میان ایران و روم جنگهای پی‌درپی روی می‌داد این قلعه دارای موقع و اعتبار خاص بود، و طرفین متخاصم به اقتضای زمان بارها آن را خراب یا ترمیم و یا بازسازی کرده‌اند.

پس از اینکه قلعه اسکندر را پشت سر نهادیم و یک فرسنگ دیگر پیش رفتیم به دیه شیکاریس رسیدیم. این دیه گرچه بیش از پنجاه خانه ندارد و گردش حصار و برج و بارو نیست و بر دیه‌های همانند خود امتیازی ندارد ایمرت‌ها آن را شهر می‌خوانند. ما طی سفر یک فرسنگ بیرون این ده بار افگندیم، و چون چهارپاداران به سبب شنیدن اخبار جنگ حاضر به جلو رفتن نبودند روزهای بیست و نهم و سی‌ام همان‌جا ماندیم. آنها از آن بیم داشتند که برده یا کشته شوند، و ما را سخت به زحمت و دردسر انداخته بودند. من پیوسته به سخنان امیدبخش آنان را دل و جرأت می‌دادم، و از دو نفر مبلغی که همراه و همسفرم بودند نیز خواهش کردم با بیانات امیدبخش آنان را به ادامه سفر تشویق و ترغیب کنند. به آن دو گفتم: من از آغاز سفر بر این حقیقت مسلم واقف بودم که بدون داشتن شهامت و جرأت و جسارت هرگز به مقصود نمی‌رسیم، و اکنون لازم است با حسن خلق و نرم‌خویی و مدارا و دادن وعده‌های نیکو آنان را به ادامه سفر تشویق و وادار کنیم.

پس از این گفتگوها مکاریان و آن مرد گرجی را که رئیس گروه مبلغان در اختیار من گذاشته بود نزد خود خواندم، و به آنان گفتم: شما از چه می‌هراسید؟ ما هم مثل شما یک جان بیشتر نداریم؛ وانگهی ما جان شما و سلامت اسبهایتان را

تضمین کرده‌ایم و ترس شما کاملاً بیهوده است. دلیر باشید، و بدانید ترس بدتر از مرگ است.

پس از گفتگوهای زیاد یکی از آنها به نمایندگی از طرف هر سه تن گفت:

حالا که شما اصرار دارید همچنان پیش برویم باید کتبا تعهد کنید اگر اسیر شدیم ما را بازخرید و رها کنید و اگر کشته شدیم به زن هر کدام صد و بیست اکو بدهید. من با نهایت رضامندی این شرطها را پذیرفتم و کتبا تعهد کردم، و کاروان از نو آماده حرکت شد.

روز سوّم به راه افتادیم. هوا و راه هر دو بد بود. از سه رودخانه عریض که جریانشان تند بود گذشتیم. شامگاهان به کوتاتیس cotatis رسیدیم و در خانه اسقف ژانائل فرودآمدیم. باینکه خودش در خانه نبود ما را به گرمی و مهربانی پذیرفتند. صاحب‌منصبان آنژ را می‌شناختند و می‌دانستند که اسقف نسبت به او چقدر محبّت دارد، و از دیدنش چه بسیار شادمان می‌شود.

کوتاتیس شهرکی است که نزدیک یک تپّه واقع در کنار رود فاز بنا شده است. آن دسته از مورّخان یونانی که در قرن ششم می‌زیستند آن شهرک را کوتز cotez می‌نامیدند، و آن را شهری معتبر می‌شمردند. در زمان حاضر این شهرک بیش از دویست خانه ندارد. کاخ پادشاه و خانه‌های اعیان و بزرگان مبلغی از شهر دور است. کوتاتیس برج و بارو و قلعه و استحکامات ندارد، و رفت و آمد بدان جز از جوانبی که به کوه یا به رود متّکی است آزاد و بلامانع است. در آن سوی رود، درست روبه‌روی کوتاتیس، روی یک تپّه مرتفع، قلعه شهر ساخته شده است. در آنجا که انقلاب اخیر ایمیرت را شرح داده‌ام به این قلعه اشاره کرده‌ام. من وارد این قلعه نشده‌ام و داخل آن را ندیده‌ام، امّا از بلندی تپّه مقابل می‌توان موقع و اختصاصات خارجی آن را مشاهده و مطالعه کرد. این قلعه دارای چند برج متوسط و یک برج بلند و حصار مضاعف و مرتفع و مستحکم است.

پس از ورود به کوتاتیس بدون تلف کردن وقت به کسب خبر پرداختم.

تازه‌ترین و درست‌ترین آنها این بود که پادشاه جدید مینگرلی و پادشاه گوریل بر اثر عدم دخالت و حمایت ترکان دست از جنگ کشیده‌اند، و بیشتر بزرگان متنفذ و اعیان و اشرافی که نسبت به آن دو سوگند وفاداری یاد کرده بودند آنان را به حال خود رها کرده‌اند، و صدراعظم دادیان خود را آماده می‌کند و قصد آن دارد با قوایی که زیر فرمان اوست از کوه فرودآید و حمله کند؛ و نیز آگاه شدم که نخست وزیر پس از اینکه از عقب‌نشینی پادشاهان مینگرلی و گوریل و سپاهیان ترک مطلع شده هشتصد تن از سپاهیان را نزد دادیان فرستاده و نوشته است که وی از قلعه خود خارج شود، و چندان که می‌تواند سپاه گرد آورد. همچنین آگاه شدم که صدراعظم طی اعلامیه‌ای به مخالفانش اطلاع داده اگر به وی بپیوندند مورد عفو و بخشش قرار خواهند گرفت؛ و نیز مطلع گشتم که او مدتی پیش به کوتاتیس آمده و پس از اینکه پادشاه ایمیرت و بزرگان کشورش به وی پیوسته‌اند متّفقا به گوریل حمله برده‌اند تا شاه آنجا را به سختی تنبیه کنند، زیرا وی مشوق حمله کردن ترکان و غارتگری و ویرانگری ایشان در این جنگ بوده است. همچنین آگاه شدم که سپاه متحد سه روز پیش از درآمدن ما به کوتاتیس از رودخانه عبور کرده‌اند. بدین گونه موقعیت و فرصت برای تعقیب اقدامات من پیش آمد، و یقین کردم که از این پس با هیچ دسته و گروه جنگی تصادم نخواهم کرد.

روز اوّل ژانویه ۱۶۷۳ به منظور حرمت‌گزاری به مراسم و تشریفات مذهبی در کوتاتیس ماندم. معمول و مرسوم این دیار چنین است که افراد منسوب به یک خانواده به هنگام خوردن غذا از آقا و خدمتگر، و بانو و کلفت، همه بر سر یک سفره می‌نشینند.

به وقت ظهر من و دو کاپوسن شریف، و ستورداران، و مردی که راهنمایم بود همه پشت یک میز نشسته بودیم و به خوردن ناهار مشغول بودیم که ناگاه نوکر بدگهر و خیانتگر سابق من با یک مرد ارمنی آکالزیکلی و یک کشیش کوتاتیزی که سمت رهنمایی آنان را داشت از در آمدند. من از ورود ناگهانی وی در شگفت نشدم و از جا در نرفتم. زیرا می‌دانستم که آن تاریک‌دل بدسرشت آسان آسان دست از سرم بر نمی‌دارد، و همیشه منتظر ضربت زدن وی بودم. وقتی دیدم عمامه سفیدی بر سر نهاده دانستم به تبعیت دولت عثمانی درآمده است. آشفته حال و متغیر و خشمگین بود، و بی‌آن‌که کسی به وی تعارف کند در صف همراهان من نشست. از بی‌ادبی و گستاخیش ناراحت شدم و با ترش‌رویی از او پرسیدم: با چنین



هیجان و اضطراب از کجا می‌آیی؟ گفت از آخال‌تسیخه آمده‌ام، و این راه دراز و ناهموار را در دو روز طی کرده‌ام. گفتیم: معلوم می‌شود که راه خوب بوده و آنجا که جاده از دامنه کوه می‌گذرد برف زیاد نداشته، وگرنه نمی‌توانستی طی دو روز خود را از آخال‌تسیخه به اینجا برسانی. با خشونت جواب داد اتفاقاً راهی که پیموده‌ام بدترین راه‌های روی زمین بوده و گذرگاه کوهستانی آن سراسر پوشیده از برف بوده است. تو نیز آن را خواهی دید، زیرا به فرمان کتبی پاشای آخال‌تسیخه که در دست من است باید به آنجا بیایی.

به سختی بر او برآشفتیم و گفتیم: من نه در آخال‌تسیخه کاری دارم و نه آنجا می‌آیم، فرمان پاشا را هم نمی‌خوانم، اگر زورت به من می‌رسد مرا ببر. پسر، راه بدی به تو آموخته‌اند، ببین چه به تو می‌گویم دست از کارهای زشت بکش و یقین بدان به لطف و عنایت خدا هرگز نمی‌توانی به من آسیب برسانی. من در تقلیس همه حقوق ترا پرداخته‌ام و حسابت تسویه شده، اگر معترض بودی خوب بود همان‌جا می‌گفتی و شکایت می‌کردی.

من این سخنان را از آن به او گفتم که هیجانش فرو بنشیند و به آهستگی و مدارا بگراید. اما وی همچنان به گستاخی و بی‌حیایی جواب داد در تقلیس کسی به داد ستم‌رسیدگان نمی‌رسد؛ اما در آخال‌تسیخه حرف حساب را می‌شنوند و عادلانه حکم می‌کنند. گفتم برای رفع اختلافات جزئی مراجعه به آخال‌تسیخه یا جاهای دورتر لازم نیست، می‌توانی به مقامات قضایی کوتاتیس عرض حال بنویسی تا به حرفت رسیدگی کنند. من در گفتگو با آن بداندیش تیره‌درون با ملایمت و نرمی و مدارای تمام سخن می‌گفتم، باشد که وی نیز به ادب و هشیوار پاسخ بدهد. اما وی به ناگاه با خشم تمام خطاب به رفیقش گفت برو و مأموران ترک را بیاور. او بی‌درنگ بیرون رفت؛ و من به یقین دانستم که این جز صحنه‌پردازی، و فریبی برای ترساندن من نیست؛ زیرا به تحقیق می‌دانستم که در آن محل کسی از ترکان عثمانی نیست. با وجود این مضطرب و نگران گشتم و بیم کردم مبادا به بلایی سخت گرفتار آیم.

در آن هنگام کشیش کوتاتیزی از مفهوم پرخاشگری‌های من و نوکر سابقم آگاه نشد زیرا ما به زبان ترکی به هم می‌غریدیم، و وی زبان ترکی نمی‌دانست از این‌رو برای درک گفتگوی مشاجره‌آمیز ما به آنژ متوسّل شد، و پزشک که تا حدّی به زبان ترکی آشنا بود ماجرا را برای او بیان کرد. به کشیش گفتم رضا هستم که مقامات محل به شکایت این شیریر فتنه‌جو رسیدگی کنند، اما این بدسرشت خیانت‌پیشه پیشنهاد مرا نمی‌پذیرد و می‌خواهد موضوع را به دادگاه آخال‌تسیخه بکشاند.

در این هنگام گروهی از مردم گرجستان به شنیدن قال و قیل ما گرد آمدند، و چون پیشنهاد مرا منطقی و مستدل دانستند کوشیدند مگر آن گم‌کرده‌راه دور از مردمی را به قبول آن تشویق کنند، اما هرچه بیشتر در این‌باره با او سخن گفتند او فزون‌تر جسارت و وقاحت می‌کرد. گستاخی‌ها و بی‌شرمی‌ها و تهدید وی چنان منقلبم کرد که ناگهان از خود به در شدم و خطاب به او گفتم: ای خائن فرومایه، یقینم شد که تو غیر از فتنه‌انگیزی و شرارت خیال دیگر در سر نداری، اکنون به تو نشان می‌دهم که هرگز نمی‌توانی مرا به آخال‌تسیخه بکسانی. آن‌گاه برای نشان دادن خشم و جرأت خود شمشیر از نیام به در کردم و بر او تاختم. حاضران دستم را گرفتند. آن خیانتگر دزد از حمله من چنان در وحشت افتاد که شتابناک و لرزان به زحمت خود را از چنگم رها کرد و گریخت.

می‌دانستم که این رشته سر دراز دارد، و آن تبه‌کار وحشت‌آفرین دست از سرم بر نمی‌دارد از این‌رو در اندیشه فرار افتادم اما خوان‌سالار ژانائل مرا از این خیال منصرف کرد؛ دل و جرئت داد و گفت هیچ قدرتمند صاحب نفوذی جرأت ندارد در خانه خداوندگار من به تو آسیب برساند؛ و هرگز ترکان برای دستگیری تو به خانه مخدوم من نمی‌آیند.

پس آن‌گاه با دو روحانی کاپوسن برای تعیین وظایف آینده خود به مشورت نشستیم. نتیجه این شد که آنژ روز بعد به طرف مینگرلی حرکت کند و من و ژوستن لیوورن همان راهب کاپوسنی که به جستجوی من دنبال آمده بود همان‌جا بمانیم. علّت اتخاذ این تصمیم مبتنی بر این بود که هرچند جستجو کردیم نه چند اسب برای خریدن یافتیم، و نه برای کرایه کردن، و یقین داشتیم که در مینگرلی نیز اسب پیدا نمی‌کنیم. از این‌رو خودم از سر ناچاری ماندم و اسبها را خالی فرستادم تا رفیقم از آن استفاده کند.

روز دوم، آنژ و دیگر همراهانی که از تقلیس با من آمده بودند، و همه اسبها به سوی مینگرلی حرکت کردند و من نیز با ژوستن به شیکاریس واقع در هشت فرسنگی کوتاتیس بازگشتم و در آنجا در انتظار کامیابی و موفقیت آنژ باقی ماندم. علّت

مراجعت ما به شیکاریس این بود که این دیه به ساختمان بیلاقی ژانائل و همسرش نزدیک بود و می‌توانستیم به هنگام ضرورت از حمایت آن دو برخوردار شویم.

روز پنجم اسقف ژانائل و ملکه ما را به حضور خود فرا خواندند. رفتیم و با آنان غذا خوردیم. طی روزهای بعد نیز چند بار خدمتشان شرفیاب شدیم. این دیدارها مایهٔ مباهات و سرفرازی ما نبود زیرا همهٔ کسان او حتی خدمتگزارانش نیز گاهی با آن دو بر سر یک میز می‌نشستند و هم‌سفره می‌شدند. ملکه چنان که سابقا اشاره کرده‌ام بسیار زیبا و خوش‌آب و رنگ بود، اما عادات و ادا و اطوار ناخوشایندش بر روی زیباییش پرده افکنده بود، و او را زشت و کریه می‌نمود. او در گفتار و رفتار بیش از اندازه آزاد و بی‌بندوبار و لجام‌گسیخته بود. در حرکاتش نشانی از پاکدامنی و حیا و آزرم نبود. به راستی سبک و بی‌وقار می‌نمود. سخنانش همه فضاحت‌آمیز و رسواگرانه بود. اما این وقاحتها و بی‌آزرمی‌ها در سرزمین او عیب شمرده نمی‌شد. هرزگی و فحشاء در آنجا مایهٔ ننگ و بدنامی نبود. اسقف ژانائل وی را با چشمانش می‌بلعید. در هیچ دوره، در هیچ زمان و در هیچ جا بی‌بندوباری و هرزگی و فحشا چنین شایع نبوده است. کثرت عشاق ملکه و کامرانی‌های آنان بیانگر رسوایی‌ها و افتضاحات اندرون این سلطان بود. سفره‌آرایی ملکه ایمیرت درست همانند تشریفات سفره‌چینی ملکه مینگرلی بود. با این تفاوت که ظروف و اوانی سیمین این ملکه بیشتر، سفره‌اش رنگین‌تر، و خدمتگزارانش خوش‌پوش‌تر و خوش‌منظرتر بودند.

روز هشتم یک شخصیت ممتاز دربار که پادشاه ایمیرت برای انجام دادن مأموریتی به تقلیس فرستاده بود به خانهٔ ژانائل درآمد و سپس برای عرض گزارش مأموریتش که مقرون به موفقیت بود خدمت ملکه شرفیاب شد. او به تقلیس رفته بود تا تاج سلطنت را در برابر هشت هزار اکو به گروگان بگذارد. این تاج از زر و مرصع به جواهرات گرانبها بود، و در حدود چهار هزار پیستول می‌ارزید. در آنجا هیچ‌کس حاضر به این معامله نشده بود، اما پادشاه گرجستان به محض اینکه از احتیاج شاه و ملکهٔ ایمیرت به پول باخبر شد هدایایی برای آن دو فرستاد. هدیه‌های مخصوص شاه عبارت بود از سه رأس اسب، مقداری سلاح، و هزار اکو پول نقره، و هدایای ارسالی خاص ملکه شامل مقداری پارچهٔ زربفت و منسوجاتی که برخی از تار و پودش از سیم بود؛ مقداری تافته و پانصد اکو پول. شاه گرجستان این هدایا را از آن فرستاده بود که پادشاه ایمیرت یکی از پسرانش را به فرزندی بپذیرد.

روز دوازدهم به دیدار پادشاه ایمیرت سرافراز شدم. بر اثر کسالتی که عارض وجودش شده بود او را از سپاهیان جدا کرده بودند و بازگردانده بودند. وی ما را به گرمی و مهربانی پذیرفت و کنارش نشاند. او از رفتن کاپوسن‌ها از کوتاتیس متأثر بود؛ عقهٔ دلش را گشود و از ژوستن گله‌ها کرد که چرا او و دیگر کاپوسن‌ها از آنجا رفته‌اند. ژوستن در پاسخ گفت: بر اثر جنگهای پیایی و طولانی خسارتهای بزرگ بر آنان وارد آمده و سرانجام به ترک آنجا ناچار شده‌اند. پادشاه گفت: من اصولا از جنگ بیزار و متنفرم، اما از بخت بد نمی‌توانم از وقوع آن جلوگیری کنم. من در حقیقت نابینایی عاجز و درمانده‌ام. ناچارم هرچه بزرگان می‌گویند بکنم. همدل و محرمی نمی‌یابم که دردهای درونم را بر او بخوانم. به هیچیک از نزدیکانم اعتماد ندارم. از بدطالعی باید از همه تمکین کنم. از بیم آنکه مبادا به دست ناهلان کشته شوم جرأت ندارم از کارهای زشتشان جلوگیری کنم.

این شاه بدبخت سیه ستاره جوانی است رشید و خوش‌اندام. او همیشه بالای صورتش را با دستمالی می‌پوشاند تا ترشحاتی را که از کاسهٔ چشمانش بیرون می‌شود جذب کند. در غیر این صورت آنان که به حضرتش بار می‌یابند از دیدن آن ترشحات حالشان دگرگون می‌گردد. این پادشاه تیره‌چشم تیرمزگار هوش سرشار دارد.

شیرین‌سخن، طنزآفرین، شوخ‌طبع و بذله‌گوست. به ژوستن پیشنهاد کرد که از زیبارویان کشور او یکی را به زنی بگیرد. و ژوستن در جوابش گفت مانند کشیش‌های ایمیرت حق زن گرفتن ندارد، و باید تا پایان عمر مجرد به سر برد. پادشاه به شنیدن این جواب با صدای بلند خندید و گفت کشیشان و دیگر روحانیان این سرزمین هر کدام به جز زنان همسایه، نه زن دارند.

روز شانزدهم صبحگاهان در حالی که هنوز در بستر بودم رفیقم به ملایمت و آهستگی مرا از خواب بیدار کرد و گفت: آنژ با کسان و اسبهایی که برای او فرستاده‌ام روز نهم به سیپپاس رسیده‌اند. هنگام ورود از اینکه من نتوانسته‌ام برای رفتن به گرجستان اسب و راهنما پیدا کنم، و از کار و حال من بی‌خبر مانده سخت پریشان و آشفته حال بود. اما وقتی آگاه شد

بی‌رویارو شدن با هیچ حادثهٔ بد تندرست به تفلیس آمده‌ام و نزدیک کوتاتیس رسیده‌ام خوشحال شده است و همهٔ جواهرات و چیزهای گرانبهائی را که زیرزمین در زیر سقف اتاق، و در جنگل پنهان کرده بودم یافته و چون جرأت نکرده همه را با خود بیاورد نصف آنها را همراه آورده و نیمهٔ دیگر را به یکی از نوکران بسیار امین خود سپرده است، و او پس از اینکه اسبها به قدر کافی رفع خستگی کردند، روز یازدهم از آنجا حرکت کرده است. این را نیز بگویم که در طی این راه به لطف خدای بزرگ هیچ حادثهٔ ناموافقی برای ما روی نداده است.

شنبه یازدهم، مقارن هشت ساعت بعد از ظهر شاد و خرم وارد کوتاتیس شدیم.

آنژ مرا به خانهٔ ژانائل برد. وی گفت من دیروز از تهدید و توهینی که نوکر سابق شما روز اوّل ژانویه نسبت به شما کرده آگاه شدم. اگر قبلا از این حادثهٔ بد آگاه شده بودم هرگز در کوتاتیس نمی‌ماندم.

آنژ و کسان ما که نسبت به این اتفاق کمترین توجه و اعتنا نداشتند از من خواستند روز یکشنبه تا ظهر استراحت کنند. من موافقت کردم، و گفتم ناهار خوبی آماده کنند. نیمروز، به هنگامی که برای صرف ناهار پشت میز غذاخوری نشسته بودیم به ناگاه نوکر سابق من با بیست نفر ینی‌چری مسلح وارد خانه شد و به جستجوی من برآمد؛ و در حالی که عربه می‌کشید شنیدم که با خشم و غضب تمام گفت: آقای من کجاست. او می‌خواست مرا بکشد و موفق نشد، اکنون من آمده‌ام و بی‌گمان به کشتنش موفق می‌شوم.

چون مرا در آنجا نیافت به جستجویم وارد اتاق دیگر شد. در آن هنگام رفیقم جلو او را گرفت، در پایش افتاد، گریست، و به زاری گفت: دوست عزیزم، من به تو چه بدی کرده‌ام که می‌خواهی مرا بکشی؟ اگر رفیقم به تو بدرفتاری کرده، و یا طلبت را نداده من گناهی ندارم، هرچه می‌خواهی بگو تا بدهم. خواهش می‌کنم دستور بده این عساکر از این اتاق بیرون بروند.

نوکر خیانتگر خواهش رفیقم را پذیرفت، آن‌گاه وارد اتاق غذاخوری شد.

وقتی نگاهش به پزشک آنژ افتاد به ینی‌چری‌ها گفت: این مرد را دستگیر کنید تا نزد فرماندار نظامی قلعه ببریم. عساکر بی‌درنگ آنژ را گرفتند و به قصد غارتگری به جستجو پرداختند. خدا را شکر که جز چند جامه نمد که در بعضی مواقع به جای مانتو می‌پوشیدیم چیزی به چنگشان نیفتاد، و کیسه‌های پر از جواهر و طلا و نقره را که پنجاه هزار اکو می‌ارزید ندیدند و از دستبرد آنان محفوظ ماند.

بعد از اینکه عساکر عثمانی -ینی‌چری‌ها- از خانه بیرون رفتند یکی از نوکران را دنبال آنژ فرستادم و به ستورداران دستور دادم فوراً آماده حرکت کردن شوند. دیری نپایید که زین و یراق اسبها را بستند و بارها را بار کردند. و بی‌آن‌که پیشامد بدی روی دهد موفق به فرار شدیم. پروردگار را سپاس که به لطف بی‌نهایتش با آنچه از مینگرلی آورده بودیم سالم به مقصد رسیدیم. همه چیزهایی که ینی‌چری‌ها به غارت برده بودند بیش از چهار پیستول نمی‌ارزید.

من از شور و شعفی که از این موفقیت نصیبم شده بود سخن نمی‌گویم، زیرا به هیچ زبان وصف کردن آن را نمی‌توانم. ژوستن راهب همان ساعت نزد اسقف ژانائل رفت تا وی را از حمله ینی‌چری‌ها به خانه رهبر روحانی و غارتگری آنان آگاه کند، همچنین از این تجاوز آشکار به شاه و ملکه شکایت برد، و برای رهایی آنژ پزشک، از آن دو یاری طلبید. راهب ژوستن هنگام ظهر بازگشت و به ما اطمینان داد از طرف دربار دو شخصیت بلندپایه برای آزاد کردن آنژ پیش فرماندار نظامی رفته‌اند.

من چندان از حمله ینی‌چری‌ها ترسیده بودم که گرچه در آن موقع هیچ مزاحمتی از سوی آنها متصور نبود می‌خواستم همان دم حرکت کنم، اما اسبها چنان خسته و فرسوده بودند که رفتن نمی‌توانستند. بعد از ظهر رفیقم چند اسب کرایه کرد تا به کلشید بازگردد تا نفایسی را که در آنجا به امانت سپرده بود بگیرد و بیاورد. من نیز آماده سفر به تفلیس شدم تا آنچه را که رفیقم از مینگرلی آورده بود به آنجا ببرم.

روز هفدهم من و رفیقم به راه افتادیم. او و پنج تن از همراهانش با چهار اسب به طرف مینگرلی حرکت کردند، و من و راهب ژوستن با سه نفر دیگر با سه اسب به سوی تفلیس روانه شدیم. من از همان راه که آمده بودم برگشتم.

شبانگاه بیست و دوم به گوری رسیدیم، و دو روز آنجا ماندم تا هم طلاهایم را با پول عوض کنم، هم به راهب ژوستن یاری دهم تا وسایل مراجعتش را به کوتاتیس فراهم کند، و هم اقداماتم را برای رهایی آنژ دنبال کنم.

صبح روز بیست و پنجم ژوستن به سوی مقصد خود روانه شد، و من به طرف تفلیس حرکت کردم، و به لطف و عنایت پروردگار بعد از ظهر روز بیست و ششم با یکتن از کاپوسن‌ها که رئیس گروه مبلغان گوری به مرافقت من فرستاده بود، به تفلیس رسیدم.

شامگاه روز ششم فوریه رفیقم با چند تن از نوکرانم که در کلشید جا گذاشته بودم و یکی از پدرهای ته‌آتن‌ها، و پزشک آنژ وارد تفلیس شدند. از ورودشان شادمان گشتم، و از بسیاری سرور یکایک آنان را در آغوش فشردم. پس از پایان یافتن معانقه و احوال‌پرسی آنژ مرا به کناری کشید و سرگذشت خود را از ساعتی که به اسارت ینی‌چری‌ها درآمده بود چنین تعریف کرد: تو می‌دانی که عساکر عثمانی چگونه مرا به فرمان نوکر خیانتگر قدیمت دستگیر و به فرماندار نظامی تسلیم کردند. آن خیانت‌پیشه دروغ‌زن به فرماندار گفت که شما سیصد اکو به او بدهکارید. همچنین اظهار داشت شما سفیر هستید و به مینگرلی آمده‌اید تا ثروت عظیمی را که در اینجا داشته‌اید تصاحب کنید؛ و اگر او این ثروت گران را به چنگ بیاورد تا آخر عمر متنعّم خواهد بود. این غدار خائن به عساکر زیر فرمانش دستور داد در طول راه رفتن به قلعه مرا مغلول و شکنجه و آزار کنند اما آنان بر خلاف دستور و اصرار وی به رعایت لباس روحانیت که در بر داشتم با من به مدارا رفتار می‌کردند. میان آن عساکر یک ایتالیایی تازه‌مسلمان بود که بیش از دیگران به من مهربانی می‌کرد. من تا می‌توانستم آهسته گام برمی‌داشتم و به تائی پیش می‌رفتم و سر عساکر را به هر بهانه و تدبیر گرم می‌کردم تا رفیق شما فرصت فرار پیدا کند و من می‌دانستم که او خود در این خیال است. وقتی پیش فرماندار رسیدیم وی از این مرد دروغ‌زن پرسید: آیا ارباب تو همین مرد است که دستگیر کرده‌ای؟ او جواب داد: نه، اما مسلماً این مرد خبر دارد که او کجاست. و من در جواب فرماندار که پرسید ارباب این مرد کجاست گفتم: من نمی‌دانم؛ همین‌قدر آگاهم که او می‌خواست به تفلیس برود. فرماندار پرسشهای دیگری نیز کرد و من جواب‌های سنجیده و مناسب دادم. سرانجام خطاب به من گفت: تو باید سیصد اکویی را که او به این مرد بدهکار است بپرداز. در جواب گفتم: ارباب سابق این مرد راهب پارسا و پریشان روزگاری

بود که برای مطالعه و بررسی اوضاع و احوال گروه مبلغان مینگرلی به این سرزمین سفر کرده بود. من نیز پس از آگاه شدن بر جریان اوضاع و احوال بد آنان به اینجا آمده‌ام و بیش از این از کار و احوال او هیچ خبر ندارم. من خود نیز آه در بساط ندارم و همه مردم کوتاتیس از شاه تا گدا می‌دانند که از جمله بینوایانم. فرماندار قلعه دستور داد جیب‌ها و لباس مرا جستجو کنند. کمربندی را که شما به من داده بودید و هفت پیستول در آن بود پیدا کردند. به راستی هم جز آن چیزی نداشتم؛ و رفیق شما بر خلاف دستوری که به او داده بودید از جواهرات چیزی به من نداده بود، و این نیز از غایت لطف و کرم خدا بود. فرماندار وقتی دید که من جز این مبلغ کمپولی و جواهری ندارم، به نوکرت برآشت و گفت: پس آن همه پول و جواهر که برای من تعریف کرده بودی کجاست؟ این راهب گدای بیچاره را اینجا آورده‌ای که مرا مسخره کنی. ای بی‌شرف نداشت، هم اکنون فرمان می‌دهم که مغزت را به ضرب چماق پریشان کنند.

آن مرد غدار از ترس به لرزه درافتاد و گفت: ای سرور، ثروتی که از آن با شما سخن گفتم هم اکنون در دست رفیق ارباب من است که در منزل اسقف ژانائل می‌باشد. فرماندار در حالی که سخت به خشم آمده بود گفت ای پست‌تر از سگ، پس چرا او را دستگیر نکردی و نیاوردی. آن‌گاه چند عسکر را به جستجو و جلب او فرستاد. به شنیدن این سخن وحشتی عظیم بر من مستولی شد، از آنکه ترسیدم بر او دست یابند و گرفتارش کنند. اما دیری نپایید که وحشتم به شادی مبدل شد، چه عسکرها خبر آوردند که او گریخته است. فرماندار نظامی به شنیدن این خبر در غضب شد، و آن مرد خائن رذل را مورد عتاب و خطاب قرار داد. او از شدت ترس می‌لرزید و بر خود می‌پیچید، و در این اندیشه بود که خدای بزرگ و دانا چگونه رفیق شما را با آن همه جواهر و اجناس نفیس از چنگ او نجات داده است.

مقارن این احوال من به فرماندار نظامی توضیح دادم که این مرد بی‌شرف شریر به جای نیکی‌های بسیاری که اربایش در حق او بجا آورده چه بدیها کرده، گفتم این دروغ‌زن دور از مردمی مزد نوکری خود را گرفته و هیچ طلبی ندارد. شب بنا به دعوت فرماندار با او شام خوردم و همین‌که دانست پزشکم، پنداشت مریض شده است. من او و چند تن از نظامیان را که بیمار بودند مداوا کردم. فرماندار آن سرباز ایتالیایی جدید الاسلام را به مراقبت از من گماشت. نوکر شما به او سفارش کرد مرا در غل و زنجیر کند تا نگریم این بی‌شرف پست‌فطرت برای شکنجه کردن من تدبیرها می‌اندیشید. روز بعد دو شخصیت بزرگ از طرف ملکه و ژانائل در طلب آزادی من آمدند و پیغام آوردند که من پزشک مخصوص اعلیحضرتین هستم. هنگام ظهر دو نفر دیگر از سوی یک شخصیت مهم کشور در طلب من آمدند تا همسر او را که بیمار شده بود درمان کنم. آن شخصیت معتبر که شنیده بود مرا به جرم داشتن وام در بند کرده‌اند پیغام داده بود که قرض مرا هر چند که باشد می‌پردازد. بالینکه روشن‌تر از روز بود که من وام‌دار نبودم فرماندار بیست و پنج اکو گرفت و آزاد کرد؛ و به گفته نوکر خائن تو که پیوسته تکرار می‌کرد نباید به گرفتن کمتر از هزار اکو قانع شود، اعتنا نکرد.

آن‌گاه برای معالجه زن آن شخصیت معتبر به خانه‌اش رفتم و به معالجه بیمار پرداختم و از همان‌جا کسی را برای کسب خبر به شیکاریس فرستادم، فقط با خبر شدم که شما به تقلیس برگشته‌اید و رفیقتان به مینگرلی رفته است. یکی دو روز بعد ژوستن راهب به شیکاریس رسید. محل سکونت را پیدا کرد، و به سراغم آمد. از آن مقدار پولی که برایم فرستاده بودید بیست و پنج اکویی را که آن مرد صاحب شخصیت برای آزادی من پرداخته بود به او پس دادم و به شیکاریس آمدم. بعد از دو روز رفیق شما با طلا و جواهراتی که در مینگرلی به امانت سپرده بودید پیش من آمد. وی شرح داد برای اینکه به دام راهزنان نیفتد چگونه کوتاتیس را پشت سر نهاده است. وی گفت از فاصله شش فرسنگی این شهر با قایقی از رودخانه گذشته؛ قایق‌ران به او گفته آن مرد خیانت‌پیشه، بدگهر که برای ما آن‌قدر دام گسترده به قایق‌ران دو اکو وعده داده که مسیر قایق را به او خبر بدهد، و نیز چهار ینی‌چری زیر فرمان داشته تا هرجا و هر زمان رفیق شما را بیابند دستگیر کنند. زیرا فرماندار آنچه را این مرد رذل خیانتگر به او وعده داده است طلب می‌کند، اما به لطف و حمایت خدای بزرگ چنانچه می‌بینید همه از آن دامها جسته‌ایم و تندرست و کامروا به هم رسیده‌ایم. یقین دارم فرماندار نظامی به سخت‌ترین صورت کیفر کارهای زشت او را خواهد داد.

بسیار دیر شده بود، با وجود این من و رفیقم به شام خوردن ننشستیم مگر پس از اینکه از پایان کارهایمان که پس از تحمل آن همه رنج و زحمت و دغدغه و تشویش نصیبمان شده بود به شادمانی و مسرت یاد کردیم، و از رحمت و عنایت ذات پروردگار که ما را در کلیه تنگناها و مصیبتها به کرم عمیم خود رهایی بخشیده بود شکرگزاری کردیم. زمانی که گرفتار بلیات طاقت‌سوز و توانفرسا بودیم هرگز امید نداشتیم که در انجام، کارمان به کام باشد. آری به لطف یزدان پاک در خاتمه این سفر پر مشقت و مصیبت‌بار دریافتیم که بیش از یک‌صدم آنچه داشته‌ایم از دست نداده‌ایم و سلامت به



گرجستان، کشوری که تابع ایران است در زمان حاضر از طرف خاور به سرزمین چرکس‌ها و مسکوی، از سوی مغرب به ارمنستان صغیر، از جانب شمال به دریای سیاه و آن قسمت از کشور مینگرلی که ایمیرت نامیده می‌شود، و از سمت جنوب به ارمنستان کبیر محدود است. به عقیده من این همان کشوری است که در زمان‌های بسیار دور ایبری نامیده می‌شده است. گرجستان در زمان‌های گذشته از تبریز و ارزروم تا تانائیس tanais امتداد داشته و به آلبانی موسوم بوده است. اما امروز کوچک است. این سرزمین کوه و جنگل زیاد دارد. در فواصل این کوه‌ها و جنگلهای دشت‌های سرسبز و خرمی است که طول آنها بیشتر از عرضشان می‌باشد و به طور کلی دشت‌های داخلی و میانی آن مسطح‌تر و هموارتر از اطراف آن می‌باشد. رود کر که بسیاری از جغرافی‌دان‌ها آن را سیر cyre و همچنین کوروش corus نامیده‌اند، در میان آن جاری است. این رودخانه از کوه قفقاز، از آنجا که تا آخال‌تسیخه یک روز و نیم راه است سرچشمه می‌گیرد و به دریای خزر می‌ریزد. برتری این رودخانه نسبت به دیگر رودخانه‌های این حدود اینست که قسمت بیشتر آن قابل کشتی‌رانی است، و این امتیاز در کشوری بدان پهناوری و گستردگی در خور توجه می‌باشد.

بنا به نوشته مورخان باستان کورش جهانگشای بزرگ و معروف ایران زمانی که تازه‌جوان بود دشمنانش او را در این رودخانه انداختند اما نجات یافت و نام خویش را از این رودخانه اقتباس کرد. این نکته را نیز باید یادآور شوم که مردم گرجستان به طور کلی این رودخانه را شاه بهمن‌سو می‌نامند که به معنی رود شاه بهمن است، و تاریخ‌نویسان ایرانی کورش را بدین نام نیز نامیده‌اند.

نویسندگان قدیم و دیگر محققانی که طی زمان‌های بعد درباره جغرافیای قدیم ایران مطالعه و بررسی کرده‌اند محل گرجستان را ارمنستان کبیر دانسته‌اند، اما محققان جدید آن را سرزمینی جداگانه به نام گرجستان می‌شمارند که دارای چهار قسمت به نام‌های ایمیرت-که بارها نامش در میان آمده-گوریل، که آن را با سراسر ناحیه آخال‌تسیخه منطبق می‌کنند و کاخت که قسمت وسیعی از دامنه‌های کوه قفقاز را در بر گرفته است، و همان ایبری باستانی‌ست؛ و کارتوئل که قسمت شرقی گرجستان را شامل است، و جغرافی‌دانان قدیم آن را آلبانی آسیا نامیده‌اند.

دو ناحیه کاخت و کارتوئل هم اکنون جزو قلمرو ایران است و همان است که آن را گرجستان می‌گویند، اما مردم گرجستان سرزمین خود را منحصرًا کارتوئلی می‌نامند، و این نام جدیدی نیست، و در آثار بسیاری از جغرافی‌دانان، مخصوصًا در مصنفات سن ایپیفان saint epiphan که آن را با اندکی تحریف کاردین می‌خواند می‌توان مشاهده کرد. گروهی نیز بر این باورند که نام گرجی را یونانیان بر این قوم نهاده‌اند. گرجی از کلمه‌ای اقتباس شده که در زبان یونانی به معنی کشتگر است. برخی نیز عقیده دارند که کلمه گرجی از لفظ سن ژرژ (جرجیس)، نام بزرگ‌ترین شخصیت مذهبی ارتدکس یونان گرفته شده (این ابهام در نام منشا نام گرجستان امروز نیم دقیقاً به همین صورت باقیست.)، و این تصویری نادرست است، زیرا کلمه گرجی در آثار بسیاری از مورخان که خیلی پیشتر از زمان سن ژرژ می‌زیسته‌اند از جمله پلینیوس و پمپونیوس ملا آمده است.

سرزمین گرجستان به طور کلی شهر زیاد ندارد. در زمان‌های قدیم ناحیه کاخت دارای شهرهای بسیار بوده، اما اکنون همه آنها جز شهری به همین نام -کاخت- ویران شده است.

زمانی که مقیم تقلیس بودم از بسیار کسان شنیدم که این شهر در روزگاران گذشته بسیار عظیم و پرجمعیت و آبادان بوده، و واقعیت این تصور از باقی‌مانده آثار بسیاری که بجا مانده مانده و مسلم است. اما قبیله‌های ساکن قفقاز شمالی عبارتند از آلانها alanes، سوان‌ها suanes، هونها، و برخی قبایل دیگر، که همه به دلیری و شجاعت و زورمندی معروف و موصوفند؛ و بالاخره قبیله آمازون‌ها که سرزمین کوچک کاخت بارها و بارها مورد تهاجم و غارتگری آنها قرار گرفته است. آمازونها در قسمت نزدیک ناحیه کاخت و در شمال آن سکونت دارند. نظرات و سنجش‌های جغرافی‌دانان قدیم و جدید درباره آمازونها نزدیک به هم است، و تقریباً متفق‌القولند.

بطلمیوس آورده است که ناحیه اقامت آمازون‌ها در قسمت سارماتی sarmatie آسیاست، همان‌جا که در زمان حاضر تاتارستان نامیده می‌شود و میان رود بزرگ ولگا و کوه هیپیک hippique درست در شمال سرزمین کاخت واقع است.

نظر کینت کورس نیز بیانگر همین معنی است. وی گفته است تالس‌تریس *thalestrise* بر سرزمینی حکومت می‌کند که نزدیک رودخانه واقع است؛ و استرابون نیز آنجا که به شرح لشکرکشی‌های پمپه *pompe* و کانیدیوس *canidius* می‌پردازد به همین نکته اشاره می‌کند. در تمام سرزمین گرجستان من هیچ‌کس را نشنیدم که در آمازون اقامت کرده باشد؛ اما از زبان بسیار کسان دربارهٔ آمازونها حکایتها و داستان‌ها شنیده‌ام. همچنین در دربار پادشاه لباسی به من نشان دادند و گفتند این جامهٔ یکی از بانوان با نام و نشان آمازون است که در یکی از جنگهایی که اخیرا میان کاخ و آمازون درگرفته کشته شده است. این جامه از پارچه درشت و خشن پشمی بود که به فرم مرسوم قدیم آمازون دوخته شده بود.

ممکن است در آینده اطلاعات جدیدی دربارهٔ اوضاع کلی ناحیهٔ آمازون و چگونگی زندگی مردمان سلحشور و توانمند این سرزمین به دست آید. زیرا کاپوسن‌های تفلیس به من گفتند که در بهار آینده از سوی انجمن دینی تفلیس دو گروه برای تحقیق در وضع عمومی این سامان فرستاده می‌شود.

من یکبار با پسر پادشاه گرجستان دربارهٔ وضع زندگی قبیلهٔ آمازون گفتگوی بسیار مفصلی کردم. او ضمن سخنانش گفت در آن سوی کاخ به فاصله پنج روز راه در جهت شمال قبیلهٔ عظیمی زندگی می‌کنند که هیچ‌کس دربارهٔ آنها اطلاعات جامع و مشروح ندارد. این قبیله پیوسته با تاتارها که کالماک نامیده می‌شوند و ما آنان را کالموک می‌نامیم در جنگند. به طور کلی همهٔ قبایل مختلفی که جدا از هم در دامنه‌های کوه قفقاز زندگی می‌کنند همیشه با هم در نزاعند و هرگز سر آشتی و سازگاری با هم ندارند زیرا وحشی هستند؛ نه مذهب دارند، نه قانون، نه نظامات اجتماعی. قبیله‌هایی که به کاخ نزدیک‌تر هستند مدام این سرزمین را در معرض هجوم و غارتگری قرار می‌دهند؛ به همین جهت پسر ارشد پادشاه گرجستان که نایب‌السلطنه است پیوسته در سرحد اقامت دارد تا با قوایی که زیر فرمان اوست حمله‌های این اقوام وحشی را دفع کند.

ضمن گفتگو با این شاهزاده من آنچه را که مورخان قدیم یونان روم دربارهٔ قبیلهٔ آمازون نوشته‌اند برایش گفتم. وی عقیده‌مند است آمازونها شاخه‌ای از سیتهای بیابان‌گردند که مانند ترکمن‌ها و عربها در حال چادرنشینی زندگی می‌کنند و مانند آشینوها *achinois* حکومت را به دست زنان می‌سپارند؛ و این ملکه‌ها برای ادارهٔ امور مملکت در تمام موارد از وجود همجنسان خود استفاده می‌کنند. و در پایان گفتگو من و او به این نتیجه رسیدیم و هم عقیده گشتیم که زنان آمازونی مانند مردانشان در تاختن اسب دلیر و چابکند و غالبا مسلح نیز می‌باشند زیرا در مشرق زمین بر اطلاق زنان مانند مردان اسب‌سواری می‌کنند و بسیاری از آنان در این هنر چابک‌تر و دلیرتر و بی‌باک‌تر از مردان‌اند. همچنین ملکه و شاهزاده خانمها شمشیر به کمر می‌بندند. اما دروغ‌پردازیها و افسانه‌سرایی‌های برخی مورخان یونانی را که بریدن پستان زنان را به آمازونی‌ها نسبت داده‌اند، و آن را از جمله مطالب مسلم و تاریخی این قوم در شمار آورده‌اند نادرست دانستیم. چه در آثار این گروه مورخان از این‌گونه افسانه‌های سست بسیار است، همچنان که دیوان یک شاعر لاتین از این باطیل گران‌بار می‌باشد.

ایالت کارتونل فقط دارای چهار شهر بزرگ است: گوری، سورام، آلی و تفلیس، گوری شهر کوچکی است واقع در دشتی میان دو کوه، و در کنار رود کر. این شهر در پائین ارتفاعاتی که بر فراز آن قلعه‌ای بزرگ ساخته شده بنا گردیده است. این قلعه را قریب چهار سال پیش رستم خان فرماندهٔ نیروی ایرانی طی جنگهای اخیر گرجستان ساخته است، و اکنون وسیلهٔ پاسداران ایران نگهبانی می‌شود. یک مبلغ مسیحی که زمان توقف من در گوری در آن شهرک به سر می‌برد وضع کلی قلعه را چنین توضیح داد: این قلعه از نظر سوق‌الجیشی دارای موقع مهمی است؛ اما بنایش استحکام زیاد ندارد. صد تن آن را نگهبانی می‌کنند. شهر پایین آن کوچک است. خانه‌هایش از گل و خشت ساخته شده؛ بیشتر مردمانش بازرگان و دارا هستند. در آنجا همه چیز فراوان و ارزان است.

لفظ گوری را مشتق از کلمه‌ای می‌دانند که به معنی خوک است (گراز). زیرا خوکهای این شهر، هم از نژاد خوبند، و هم زیادند.

سورام قصبه‌ای بیش نیست؛ و از گوری کوچک‌تر است، اما قلعه‌ای که نزدیک آن ساخته شده بزرگ و مستحکم است. این قلعه را نیز صد سپاهی نگهبانی می‌کنند. نزدیک سورام ناحیه‌ایست به نام سه‌ماشه. این نام به زبان گرجی به معنی سه قصر است. مردم می‌گویند حضرت نوح پس از فرونشستن توفان در این ناحیه فرودآمد، و هریک از پسرانش در این محل

در اینجا درباره شهرک آلی توضیحی نمی‌دهم، زیرا گفتنی‌ها را پیش از این آورده‌ام.

آب‌وهوای گرجستان بسیار ملایم و سازگار است. در فصل زمستان هوا خشک و سرد است، و در تابستان گرم. فصل اعتدال هوا از ماه مه آغاز می‌شود و تا اواخر نوامبر ادامه دارد. کشاورزی این سرزمین نیازمند به آبیاری است، و اگر زمین از آب محروم بماند محصول نمی‌دهد؛ اما اگر آب کافی به زمینهای قابل کشت و زرع برسد هر قسم میوه، همه جور سبزی، و همه نوع حبوب و غله به عمل می‌آید. اگر باران به هنگام ببارد گرجستان یکی از کشورهای حاصلخیز کم‌مانند است، و مردم می‌توانند در غایت فراوانی و ارزانی و رفاه زندگی کنند. نان هیچ سرزمینی به خوبی و مرغوبی نانهای گرجستان نیست. میوه‌هایش در نهایت امتیاز است. در هیچ کشور اروپایی سیب و گلابی به درستی و خوش‌مزگی و لطافت گلابی و سیب گرجستان عمل نمی‌آید. انارش در سراسر آسیا رقیب ندارد. اغنام و احشام این سرزمین هم از نظر کثرت، و هم از جهت جنس و نژاد در سطح عالی است. از لحاظ داشتن جانوران شکاری در جهان کم‌مانند است. در این سرزمین انواع پرندگان به حدّ وفور یافته می‌شود. خوکهای وحشی گرجستان از نظر کمیت و لطافت جنس با خوکهای کلشید برابری می‌کنند. این نیز گفتنی است که غذای اصلی مردم این سرزمین گوشت خوک است. در سراسر مزارع گرجستان گله‌های بزرگ خوک در حال حرکت و تغذیه‌اند.

مردم گرجستان بر این باورند که مصرف زیاد گوشت خوک برای انسان هیچ ناراحتی و عارضه ایجاد نمی‌کند، و من این گفته را باور می‌کنم زیرا باینکه هر روز به مقدار زیاد، از گوشت خوک استفاده می‌کنم تاکنون هرگز دچار بیماری معدی و گوارشی نشده‌ام.

دریای خزر نزدیک گرجستان است، و رود کر نیز در آن سرزمین جریان دارد. مردم در تمام فصول سال از این دو مرکز تولید ماهی، حداکثر استفاده را می‌کنند. باری، به تحقیق می‌توان باور کرد که هیچ‌کس در هیچ نقطه دنیا نمی‌تواند مواد غذایی به خوبی و ارزانی آنچه در گرجستان وجود دارد، بیابد. این نیز گفتنی است که به نسبت جمعیت، آن اندازه که شراب در گرجستان مصرف می‌شود، در هیچ نقطه دنیا به کار نمی‌رود. شراب این سرزمین از نظر کیفیت در نهایت امتیاز است. در اینجا نیز مانند آنچه در کلشید معمول است موها را کنار درختان می‌نشانند تا دور آنها بپیچند، و بالا بروند. هر سال مقدار زیادی شراب از تقلیس به ارمنستان و ماد و اصفهان و برخی جاهای دیگر حمل می‌شود. شاه ایران نیز از شراب تقلیس می‌آشامد.

مقدار شرابی که یک اسب می‌تواند بکشد بیش از هشت فرانک قیمت ندارد.

خوراکیهای دیگر نیز به همین نسبت فراوان و ارزان می‌باشد. محصول ابریشم گرجستان مرغوب و زیاد است، اما در زمان حاضر بیش از نصف مقداری که جهانگردان در آثار خود نوشته‌اند، نیست. افزون بر این مردم این سرزمین در کار استفاده کردن از ابریشم مهارت کافی ندارند. آنان ابریشم خام را به ترکیه، ارزروم، و سرزمین‌های مجاورشان که با آنان روابط بازرگانی دارند، حمل می‌کنند.

نژاد مردم گرجستان پاک‌ترین و اصیل‌ترین نژادهای مشرق زمین، و اگر گزاف نباشد خالص‌ترین نژادهاست. من میان مردم گرجستان هرگز یک صورت زشت ندیده‌ام. همه مردم این سامان خواه زن و خواه مرد در نهایت زیبایی و وجاهت‌اند.

طبیعت نهایت مهارت خود را در مشاطه‌گری و آرایش جمال زنان این سامان به کار برده است. چندان زیبا و دل‌فریبند که دیده از دیدنشان سیر نمی‌شود. آن‌قدر لطف و ملاحظت و دلبری و افسونگری در طبیعتشان نهفته است که به وصف نمی‌گنجد، در مدّتی که آنجا بودم هرگز نتوانستم چشم از دیدنشان برگیرم. دلم جويا و طلبکار همه بود، و آرزو داشتم همه از آن من باشند. هیچ صورتگر و گرچه در آفریدن نقشهای بدیع چابک‌دست و ماهر باشد نمی‌تواند نقشی به زیبایی چهره و اندام زنان گرجی پدید آورد. به راستی همه رهزن دل و هوشند. مخصوصا کمرباریک و پستان‌های گرد و صافشان حتی پیران را به وسوسه و گناه می‌انگیزد. زنان این سرزمین از داشتن لباسهای زیبا و گران‌قیمت و خوش‌رنگ و نگار، همچنین از زینت‌آلات محرومند، و به جبران این کمبود حتی آنان که در خوشگلی و تازهرویی انگشت‌نما و زبازدند بیش

از اندازه در بزرگ کردن و آرایش خویش زیاده‌روی می‌کنند، و از غایت خودکامگی به روی خود نمی‌آورند که این آرایش مصنوعی آرایش طبیعی و خدادادی آنان را که جلوهٔ بیشتر دارد می‌پوشاند. به سخن دیگر به جای اینکه این آرایشگری‌ها مایهٔ مزید زیباییشان شود وجاهت طبیعتشان را می‌کاهد، و آب‌ورنگ چهره‌شان را می‌شکند.

گرجی‌ها به طبع هوشمند، قابل و مستعد می‌باشند، و اگر در تعلیم و تربیت آنان اهتمام به عمل آید از میان آنان صنعتگران، استادان، دانشمندان و پژوهشگران بزرگ در همهٔ رشته‌ها و زمینه‌ها پدید می‌آید. اما تربیت نادرست، آنان را افرادی شیطان‌صفت، بدخواه، محیل، حق‌ناشناس، پرخاشگر، دروغ‌زن بار آورده است. با بی‌شرمی آنچه را گفته‌اند و کرده‌اند انکار می‌کنند، آزمند، پرتوقع و کینه‌توزند. عذرپذیر نیستند، آشتی نمی‌کنند، و سر سازگاری ندارند؛ اما آسان آسان خشمگین نمی‌شوند. جز این معایب افراط در میگساری و شهوت‌رانی آنان را از توجه کردن به فضایل انسانی منحرف کرده و جدا انداخته است. چنان غرق در لذائذ نفسانی شده‌اند که زشتی آن از نظرشان افتاده و آن را امری عادی و پیش‌پاافتاده گمان می‌کنند.

شگفت اینکه مقامات روحانی چنان پاییند شهوت شده‌اند که وظایف دینی خویش را فراموش کرده‌اند. هر روز دلبری تازه می‌جویند و به وی می‌آویزند. رئیس هیئت مبلغان کاپوسن به من گفت: من به گوش خود از اسقف اعظم گرجستان شنیدم که هریک از پیروان حضرت مسیح در عیده‌ای بزرگ مانند عید پاک و نوئل از بسیار خوردن شراب مست و از خود بی‌خود نشود مسیحی صادق نیست و خارج از دین است.

گرجی‌ها در رباخواری نیز دلیرند. ممکن نیست پول بدون گرفتن گرو و سود آن به کسی وام بدهند. حداقل سودی که می‌گیرند دو درصد در هر ماه است. زنان گرجی نیز در داشتن رذائل اخلاقی دست کمی از مردان خود ندارند. آسان رام و تسلیم مردان می‌شوند، و بی‌گمان در کشاندن سرزمینشان به ورطهٔ فساد و تباهی و رسوایی، گناهشان از مردان افزون‌تر است.

اکنون نوبت آنست که به فضایل گرجی‌ها نیز اشارت کنم. آنان از برخی فضایل انسانی و ادب برخوردارند و در بسیاری موارد معتدل‌اند. این نیز گفتنی است که آداب و عادات و اخلاق گرجی‌ها متأثر از اخلاق و آداب و عادات همسایگان آنهاست. آنان طی رفت و آمدهای تجاری به کشورهای هم‌جوار بسی چیزها می‌آموزند، و چون اصولاً پاییند به مسائل و غوامض مذهبی نیستند از آزادی مطلق برخوردارند، و در عرصهٔ بحث و جدل نیز زبان‌آورند، و هرچه را با میزان سنجش آنان موافق باشد می‌پذیرند.

در گرجستان گروه‌های زیادی از ملیت‌های مختلف ارمنی، یونانی، یهودی، ترک، ایرانی، هندی، تاتار، مسکو و اروپایی زندگی می‌کنند. عدهٔ ارمنی‌ها از گروه‌های دیگر زیادتر، حتی از شمار اهالی گرجستان نیز بیشتر است. ارمنی‌ها گرچه به کارهای حقیر اشتغال دارند اما ثرویشان بیش از دارایی دیگران است. گرجی‌ها مقتدر، عظیم، پرهیبت، مغرور و متکبرند، و اختلاف بیخناکی که از نظر هوش، طبع و سرشت، اندیشه، آداب و اخلاق و رسوم میان گرجی‌ها و ارمنه است آنان را چنان نسبت به هم بدبین، متنفر و کینه‌خواه کرده است که دور می‌نماید هرگز به هم سازگار و مهربان شوند. همچنان که اروپاییان یهودیان را تحقیر می‌کنند، گرجی‌ها ارمنه را پست و سبک می‌شمارند.

پوشاک مردم این سرزمین مانند لباس لهستانی‌هاست، و کلاهشان نیز به کلاه ایشان شباهت دارد. نیم‌تنهٔ آنان تا روی شکم باز است و با دکمه‌هایی که از قیطان بافته می‌شود بسته می‌گردد. کفش مردان و لباس زنان همانند کفشی است که مردان ایرانی به پا می‌کنند، و زنان ایرانی می‌پوشند. کاخ‌های اعیان و اشراف، اماکن عمومی گرجستان همه به سبک ساختمان‌های ایران ساخته شده است. مخارج بنایی در این سرزمین زیاد نیست زیرا دار، سنگ، گچ و آهک و دیگر مصالح ساختمانی هم فراوان، و هم ارزان است. این نیز گفتنی است که گرجی‌ها طرز نشست و برخاست، خوابیدن، و شیوهٔ غذا خوردن را از ایرانیان تقلید می‌کنند.

اعیان و بزرگان گرجستان نسبت به زیردستان و رعایای خود با خشونت و شدت عمل رفتار می‌کنند، و در این کار زشت و دور از مردمی از بزرگان و اشراف کلشید سبق می‌برند. این سیه‌دلان بی‌رحم روزها بلکه ماه‌ها رعایای خود را به بیگاری می‌گیرند، و نه تنها غذا و مزد به ایشان نمی‌دهند بلکه به خود حق می‌دهند که مال و متاعشان را به جبر بستانند، اطفالشان را به خریداران برده بفروشند یا خود به بردگی بگیرند؛ همچنین رسم و عادتشان اینست که از فروختن افرادی

که بیش از بیست سال دارند خودداری می‌کنند.

مذهب مردم گرجستان همانند دین خلق مینگرلی است. در قرن چهارم میلادی یک زن از اهالی ایبری که در قسطنطنیه به مذهب حضرت مسیح گرویده بود هم‌زمان در این دو کشور به تبلیغ و ترویج دین مسیح پرداخت. گرجی‌ها و کلشیدی‌ها ظاهراً پیرو کیش مسیح‌اند، اما به احکام و قوانین آن کمترین اعتنا ندارند و آنچه قبلاً دربارهٔ عدم توجه به دین، دربارهٔ مینگرلی‌ها آورده‌ام در مورد گرجی‌ها نیز کاملاً صادق است. در زمان‌های پیش گرجی‌ها در گرفتن روزه و خواندن نماز و دعا تعصب و همت داشتند، اما اکنون فروغ دین‌داری در ضمیرشان خاموش شده است.

هنگام اقامت من در تفلیس هیئت مبلغان مسیحی مأمور در گرجستان دربارهٔ اقدامات مأمور خود، و مسائل دیگر گزارشی به رم فرستادند، و پیش از ارسال، متن کامل آن را به نظر من رساندند در آن موضوعی شوخی مانند و خنده‌آور درج شده بود که چون با مسئلهٔ مورد بحث ارتباط دارد می‌آورم. در گوری زنی روسپی بیمار شد. به گمان اینکه آفتاب عمرش بر سر بام افتاده کشیشی را دعوت کرد تا نزد او به گناهانش اعتراف کند. وی در پایان اعترافش آورد اگر زنده بماند عهد می‌کند که از آن پس جز با شوهرش با مردی هم‌بستر نشود. کشیش در جواب گفت: خانم، من شما را خوب می‌شناسم، غیر ممکن است روابط و دادوستد خودتان را با مشتریان با ذوق و عشرتجوی خودتان قطع کنید؛ خواهش من اینست دو یا حداکثر سه نفر آنها را بیشتر نگاه ندارید. این زن به شنیدن سخنان کشیش، و درک پیشنهاد او خشمگین گشت، وی را از نزد خود راند، و ساعتی بعد کاپوسنی را دعوت کرد، و آنچه میان او و کشیش رفته بود شرح داد، و سپس به گناهان خود اعتراف کرد، و نیز در میان گزارش هیئت مبلغان مسیحی آمده بود که کشیشان محل به کسانی که برای اعتراف به گناهان خود نزد آنان می‌آیند توصیه می‌کنند، آنچه را دزدیده‌اند به روحانیان محل تسلیم کنند، و به صاحبان آنها ندهند. بدین گونه اموال دزدیده‌شده هرگز به دست صاحبان اصلی آنها نمی‌رسد.

در گرجستان چندین کشیش و یک اسقف اعظم اقامت دارند. پادشاه کشور با اینکه مسلمان است مقام اسقفی دارد، و به شیوهٔ اسقفان لباس می‌پوشد. برادرش هم بطریق این کشور است. بزرگان و اعیان همچنان که از احسانها و خیرات خود تحسین، و اظهار فخر و مباهات می‌کنند، از شکنجه و آزارهایی که نسبت به روحانیان روا می‌دارند، و آنان را چون رعایای خود مورد ظلم و تعذیب قرار می‌دهند ابراز سرفرازی و شغف می‌کنند. آری، این ستمگران سیه‌اندرون روحانیان را به بیگاری می‌گیرند، به اعمال شاقه وادار و ناچار می‌کنند؛ فرزندان‌شان را به جبر می‌گیرند و به مسلمانان به بردگی می‌فروشند، و گاه نیز با خود آنها همین معامله روا می‌دارند.

کلیساهای گرجستان اندکی از کلیساهای مینگرلی بهتر است، و از آنها خوب‌تر نگهداری می‌شود. کلیساهای شهرها غالباً پاکیزه و معمور است، اما دیرهای دیه‌ها بسیار کثیف و بدنماست. گرجی‌ها همانند دیگر قبایل پیرو کیش مسیح که در قسمت‌های شمال و مغرب گرجستان سکونت دارند، در ساختن کلیسا ابتکار و سلیقهٔ خاص دارند. آنان غالباً معابد خود را روی بلندی کوه‌ها، نقاطی که رسیدن بدانها دشوار است بنا می‌کنند. آنان از راه دور، از فاصلهٔ سه یا چهار فرسنگی به این معابد رو می‌کنند، و با حضور دل و فروتنی تمام مراسم تعظیم و تکریم به جای می‌آورند. اما به سبب دوری و صعوبت راه هرگز نزدیک و داخل کلیسا نمی‌شوند؛ و می‌توان به جرأت گفت که در این کلیساها در مدت ده سال یکبار هم باز نمی‌شود. به سخن دیگر آنها را به زحمت زیاد می‌سازند، آن‌گاه به دست حوادث و گزند باد و باران، و به اختیار پرندگان می‌گذارند، و من هرگز به کشف این راز و علت این کار موفق نشدم، و از هرکس سبب این علل را پرسیدم جواب قانع‌کننده‌ای نشنیدم. آنها می‌گفتند: چیز مهمی نیست، به این کار عادت کرده‌ایم!

گرجیان بر این باورند که هر گنهکاری و گرچه گناهان بزرگ مرتکب شده باشد، اگر کلیسای کوچکی بسازد همهٔ گناهانش بخشیده می‌شود، و من گمان دارم سستی واقعی اعتقاد مردم به کلیسا مهم‌ترین دلیل است که آنها را در بلندپاها و نقاطی که رسیدن به آنها متعسر است می‌سازند تا از رفتن و عبادت کردن و نگهداری کردن و آراستن آنها راحت باشند.

به اعتقاد مسیحیان گرجستان، جرجیس -سن ژرژ- که او را مار جرجیس می‌نامند بزرگ‌ترین قدیسان است. می‌گویند وی پسر یکی از بطریقان سوریه بوده، در کاپادوکیه به دنیا آمده، و در زمان امپراتوری دیوکلسین دیوکلتیان به شهادت رسیده است. مسلمانان نیز به این شخصیت مهم مذهبی بی‌نهایت احترام می‌نهند و معجزاتی به او نسبت می‌دهند. از جمله می‌گویند این قدیس بزرگ هنگامی که به خانهٔ پیرزنی رفته بود گاو مردهٔ او را از نو جان بخشیده بود، و این همانند آن معجزه است



که کلشیدیان می‌گویند وی در طی یک شب گاوی را از فاصله صد فرسنگی از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل کرد، و من قبلاً ضمن شرح آداب و آیینهای کلشیدیان به آن اشاره کرده‌ام.

## مختصری از وقایع تاریخی گرجستان

اگر درباره جنگهای ایران و گرجستان عقیده مورخان یکسان و هماهنگ و قابل باور بود لازم نبود که من به شرح آنها بپردازم، اما چنین نیست، و مختصر آنها با توجه به آنچه من در کتابهای تاریخی مطالعه کرده‌ام چنین است: شاه اسماعیل کبیر که مورخان اروپایی وی را صوفی لقب داده‌اند، پس از تصرف سرزمین‌های غرب دریای خزر و ماد و قسمتی از ارمنستان، و راندن ترکها از این نواحی، بالینکه گرجی‌ها در بسیار موارد به او کمک کرده بودند به سرزمین آنان لشکر کشید، پیروز شد و پادشاه آنجا را به دادن باج و خراج و گروگان وادار و ناچار کرد. در آن زمان گرجستان علاوه بر نواحی کاخ و کارتول دارای چند ناحیه کوچک دیگر مانند اریستاو و فوداتر و غیره بود که غالباً با هم در جنگ بودند و همین خصومتها و جدال‌ها یکی از موجبات مهم شکست و ویرانی گرجستان بود.

گرجی‌ها در زمان پادشاهی اسماعیل و جانشینش شاه تهماسب که هر دو سلحشور و بی‌باک، و در جنگها پیروز بودند، باجگزار ایران بودند. مقارن این احوال لهراسب بر کارتول قسمت شرقی گرجستان که از سوی خاور هم‌مرز ایران بود، سلطنت می‌کرد. این پادشاه دو پسر داشت، و وقتی در بستر بیماری افتاد و مرگش نزدیک شد مملکتش را میان آن دو تقسیم کرد: نام پسر بزرگش سیمون و اسم دیگری داود بود. این دو هر دو از قسمت خود ناراضی بودند و با هم به جنگ پرداختند، و هر دو از تهماسب شاه ایران یاری طلبیدند. درخواست داود پسر کوچک زودتر به دربار پادشاه ایران رسید. شاه تهماسب به او جواب داد در صورتی سپاه به کمکش می‌فرستد که به دین اسلام درآید؛ و او این شرط را پذیرفت، و شاه ایران سی هزار سپاهی سوار به یاری وی اعزام داشت. داود به پیشباز قوای ایران شتافت. در این هنگام سواران ایران وارد خاک گرجستان شدند؛ و خود شاه در قزوین اقامت داشت. از روی دیگر شاه تهماسب به محض اینکه داود فرمانبرداری از شاه ایران را پذیرفت همان جوابی را که به داود نوشته بود، برای سیمون فرستاد. مضمون اینکه اگر وی به دین اسلام درآید و به دربار شاه ایران اظهار فرمانبرداری و بندگی کند از پشتیبانی نیروی ایران بهره‌مند خواهد شد. سیمون که از سپاهیان توانمند ایران در هراس بود به قبول اطاعت از شاه تهماسب تن در داد، اما چون به مسیحیت پایبند بود دین اسلام را نپذیرفت. شاه ایران که بر همه پادشاهان نواحی مختلف گرجستان مسلط شده بود سیمون را در قلعه گنجه نزدیک دریای خزر به زندان کرد، و سلطنت گرجستان را به داود که متدین به دین اسلام شده بود واگذار کرد، و به او لقب خان داد. پس از آن رجال و اعیان آن سرزمین سوگند یاد کردند که تا پایان عمر به شاه ایران وفادار بمانند. سپس فرزندان داود خان را به عنوان گروگان به قزوین آورد.

پس از مرگ شاه تهماسب بزرگان هر استان سر به طغیان برداشتند. گرجی‌ها نیز سر از اطاعت شاه ایران برتافتند، چنان که در دوره دو ساله پادشاهی شاه اسماعیل ثانی و چهار سال اول سلطنت سلطان محمد خدابنده گرجستان آزادی و استقلال داشت؛ اما از آن پس سلطان محمد برای تجدید تسخیر آن سرزمین سپاه فرستاد. داود خان چون نیروی پایداری نداشت به محض نزدیک شدن لشکریان ایران گریخت. برادرش سیمون که در قلعه‌ای نزدیک دریای خزر به زندان بود فرصت را برای بازیافتن پادشاهی گرجستان مغتنم شمرد و بدین اسلام گروید. شاه ایران وی را به لقب خان مفتخر، و فرمانروای تفلیس کرد.

اسکندر پادشاه کاخ در زمان پادشاهی سلطان محمد خدابنده درگذشت؛ از او سه پسر و دو دختر به جا ماند. پسر ارشدش داود نام داشت. این پادشاه که در شجاعت و دلیری و سعی و همت معروف بود، و رنجا و بدبختیها و مصیبت‌هایی که در تمام دوران زندگی بر او وارد آمده بود آبدیده و استوارکارش کرده بود از طرف شاه ایران تهمورث خان نام و لقب یافت. زمانی که پدرش درگذشت وی در دربار ایران به گروگان می‌زیست. شاه تهماسب او را به کشور خویش آورده بود و در نوباوگی با عباس میرزا-شاه عباس کبیر بعد-که همسالش بود در یکجا و با هم به سر می‌بردند، و از مواظبت‌ها و نکوداشت‌های شاهانه بهره‌ور بودند. وی به روش و به شیوه درباریان بار آمده بود، وقتی پدرش مرد، مادرش کتایون که زنی زیبا و هوشمند و خردور بود و ایرانیان وی را ماریان می‌خواندند به سلطان خدابنده نوشت: اعلیحضرتا، شوهرم

در گذشته، از آن شاهنشاه مفعّم استدعا می‌کنم اجازه فرمایید تهمورث بیاید تا جای پدرش به سلطنت بنشیند. من برادرش را به خدمت می‌فرستم تا جای وی به گروگان باشد.

شاه بعد از اینکه تهمورث را سوگند داد که تا پایان عمر تابع و فرمان‌بر ایران باشد او را به گرجستان بازفرستاد.

سیمون پادشاه کارتوئل که پیش از این نامش در میان آمد، در اوایل پادشاهی شاه عبّاس بزرگ درگذشت و پسر ارشدش لهراسب جانشین او شد.

اما چون هنوز کوچک بود و به سنّ بلوغ نرسیده بود صدراعظمش که مردی هوشمند و زیرک و کاردان و با کفایت بود و گرجیان او را مهر و ایرانیان مراد می‌نامیدند و فرماندار تفلیس بود، اداره امور کشور را به عهده گرفت. مهر و دختری نازآفرین، زیبا، دل‌ستان و هوش‌ربا داشت، و لهراسب از دل و جان به او عشق می‌ورزید. امّا صدراعظم که نژاد از بزرگان نداشت و از خانواده متوسّط برخاسته بود این پیوند را مصلحت نمی‌شمرد و به سختی مخالفت می‌کرد، و نمی‌گذاشت این دو دل‌داده بی‌آرام یک‌دیگر را دیدار کنند. یک روز که بی‌هنگام آنان را به خلوت و در حال عشق‌ورزی دید به شاه لهراسب گفت: اعلیحضرتا، پاس حرمت دخترم را نگهدارید و آبروی مرا و خانواده مرا مریزید؛ اگر واقعا دوستش دارید و لایق همسری شماست وی را به زنی بگیرید، وگرنه با او به خلوت ننشینید. لهراسب در جواب صدراعظم سوگند یاد کرد که جز او زن دیگر نمی‌گیرد و به خلوت بدین گونه مهر و را رضا کرد که تا موقع ازدواج رسمی با دخترش معاشقه کند. اما ازدواج هرگز صورت نپذیرفت، زیرا مردم گرجستان مخصوصا درباریان از زن و مرد به این پیوند مخالفت می‌کردند و می‌گفتند هرگز از ملکه‌ای که از خانواده پست و بی‌نام و نشان برخاسته اشد تمکین و فرمانبرداری نخواهند کرد؛ لهراسب نیز از این نظرات اعتراض‌آمیز ناراضی نبود و روزی به مهر و گفت: این وصلت در نمی‌گیرد، زیرا نه تنها درباریان، بلکه همه مردم با آن مخالفند و او نمی‌تواند با ملّتی سرکش و کینه‌جو و تیزخشم رویارویی کند.

مقارن این احوال درباریان وی را از انتقام‌جویی و کینه‌ورزی مهر و بر حذر داشتند، و به او گفتند: اگر تو او را نکشی او ترا خواهد کشت؛ و برای صیانت خود باید او را از میان برداری. لهراسب این پیشنهاد را به طیب خاطر پذیرفت، و به منظور اجرای این مقصود تصمیم کرد ضیافت باشکوهی ترتیب دهد و در آن مجلس سرور مهر و را چندان شراب بنوشاند که مست و خراب و بی‌خویشتن شود، سپس او را بکشد.

صدراعظم هنوز شراب بسیار ننوشیده بود و مشاعرش همچنان بجا بود که ساقی خاص شاه که جاسوس مهر و نیز بود در حالی که جام شراب را به او تقدیم می‌کرد، آهسته به وی گفت: سرور، می‌خواهند ترا بکشند. صدراعظم به شنیدن این خبر بی‌آن‌که به روی خود بیاورد و ظاهرا متغیر گردد جام شراب را برگرداند، و به بهانه قضای حاجت از جا برخاست و بیرون شد؛ و این کار در کشوری که معمولا مجالس ضیافت ساعت‌ها به طول می‌انجامد بیرون از ادب و نزاکت و عادت نبود. باری، مهر و پس از بیرون شدن از دربار شتاباناک به اصطبل ستوران خود رفت. کلاه و لباسش را با آن ستوربان عوض کرد، بر تندرفتارترین بادپایان سوار شد، و بی‌آن‌که کسی وی را ببیند گریخت؛ و در وقتی که شاه عباس کبیر پس از فتح شروان و شماخی و سرزمین‌های همسایه گرجستان و دریای خزر، به اصفهان باز می‌گشت خود را به پاهای وی انداخت، نیکی‌ها و خدماتی را که به لهراسب و پدرش کرده بود برشمرد، و مظلومی را که لهراسب در حقّ وی روا داشته بود بر زبان آورد، و تظلم کرد که چگونه لهراسب یگانه دخترش را به وعده ازدواج فریب داده، پرده عفافش را دریده و رهایش کرده است. به شاه ایران عرضه داشت: اعلیحضرت، سلطان و نگهبانی واقعی گرجستان است و وی از آن به این درگاه پناه آورده که دانش را از لهراسب ستمگر بستاند، و داراییش را از او بگیرد.

مهر و در آینه خیال دستاویز دیگری نیز برای انگیختن شاه در نظر گرفته بود.

توضیح اینکه لهراسب خواهری داشت در نهایت تازم‌رویی و دلارایی که چشم هیچ‌کس به زیبایی و دل‌فریبی او ندیده بود. مهر و چندان وصف رو و مو و رعنائی و خوش‌اندami و خوش‌خرامی او را بیان کرد که وی از سر جان طلبکار و آرزومند دختر شد چنانکه سراسر ایران پرآوازه عشق شاه به آن دختر گردید، و شعرا و غزل‌پردازان و داستان‌سرایان در وصف خوشگلی و شورآفرینی و غنچ و دلال خواهر لهراسب، و عشق سوزان شاه عباس به وی غزله‌ها سرودند و افسانه‌ها پرداختند. اسم تعمیدی این زیبارو دارژان بود، امّا خیال‌پردازان و رؤیاآفرینان ایران نامش را پری نهاده بودند.

مهر و هرجا و هر زمان با ظرافت و لطافت هرچه تمام‌تر از زیبایی و تازم‌رویی پری سخن می‌گفت و عشق شاه را تیزتر می‌کرد. سرانجام شاه سفیری خاص به خواستگاری دارژان darejan نزد لهراسب فرستاد، و پس از مدّتی سفیر دیگری را به همین منظور اعزام داشت. لهراسب خواستگاری شاه را پذیرفت، و سفیر اول را با قول مساعد و وعدهٔ خوش بازگرداند؛ اما به سفیر دوّم اظهار داشت که شاهزاده خانم دارژان نامزد رسمی تهمورث پادشاه کاخ است که زنش مدّتی پیش درگذشته است. بنابراین پیوند وی با شاه ایران شدنی نیست.

شاه عبّاس به شنیدن این جواب سخت متغیر شد و به وسیلهٔ سفیری دیگر مجدداً از خواهر لهراسب خواستگاری کرد و به سفیر دستور داد که با وعده یا وعید این کار را به انجام رساند. ضمناً به تهمورث نوشت که از ازدواج با دارژان چشم‌پوشد.

لهراسب از لجابت و اصرار شاه سخت در خشم شد، و برای اینکه پادشاه ایران در این مورد دگربار سفیر و پیغام نفرستد به فرستاده بی‌اعتنایی و سرگرانی کرد و جواب‌های درشت داد. این وقایع در سال یک‌هزار و ششصد و ده میلادی اتفاق افتاد.

در این هنگام شاه ایران درگیر جنگ با عثمانی‌ها بود. از این‌رو تنبیه لهراسب را به آینده موکول کرد و بر او سخت نگرفت. سپس هیئتی را به ریاست یک مبلغ مسیحی به کشورهای اروپایی فرستاد تا پادشاهان آن‌قاره را علیه عثمانی‌ها برانگیزد. ضمناً به فرستادهٔ خود دستور داد هنگام عبور از گرجستان لهراسب را از پیوستن به عثمانی‌ها علیه ایران به جدّ برحذر بدارد.

تهمورث که جوانی ساده‌لوح و زودباور بود و از حملهٔ ایران به کشورش می‌هراسید، درخواست و دستور سلطان را پذیرفت، اما وقتی باخبر شد که شاه عباس به قصد جنگ با گرجستان از اصفهان بیرون آمده از آنچه کرده بود پشیمان شد. شاه ایران افزون بر صفات برجسته و متعالی که داشت به جای خود حيله‌گر و چاره‌اندیش بود و چنان نمود که پری خواهر لهراسب دلباخته و عاشق بی‌قرار اوست، وسیلهٔ پیک مورد اعتمادش چندین نامهٔ عاشقانه برای وی فرستاده، و پیمان سپرده همسر دیگری جز او نشود، و این لهراسب دروغ‌زن و خیانتگر است که از این پیوند جلوگیری می‌کند.

با تمام این مقدّمات شاه ایران در اندیشهٔ کارهای مهمّ‌تر بود؛ و سر پیکار با مخالف عشق خویش نداشت، و بر این نیت بود و می‌کوشید سراسر گرجستان را پی سپر بادپایانش کند. در جمع سپاهیان شاه عدهٔ زیادی از گرجی‌ها خدمت می‌کردند، و گروه بسیاری از بزرگان دربار آن سرزمین نیز سرسپرده و حامی شاه ایران بودند، و مهر و پیوسته در ترغیب و تشویق بزرگان گرجستان به طرفداری از ایران سعی بلیغ داشت. افزون بر اینها دو تن از پسران تهمورث و یک برادر و یک خواهر لهراسب در دربار ایران به گروگان بودند. بعلاوه شاه عباس گروهی از برجستگان گرجستان را متدین به دین اسلام کرده بود تا به هنگام ضرورت از وجودشان استفاده کند. او به یقین می‌دانست به یک حمله بر سراسر گرجستان مسلّط می‌شود، و بر این نیت بود که هر قسمت را به یکی از شاهزادگان گرجی مسلمان بسپارد. سپس نام‌های به تهمورث نوشت که لهراسب مردی سرکش و حق‌ناشناس، نادان و بی‌شعور است و قابل سلطنت نیست. من بر این نیتم که او را از پادشاهی طرد، و سرزمینش را به کشور خود منضم کنم؛ و وظیفهٔ تست که وی را دستگیر و تسلیم من کنی یا بکشی. ضمناً نام‌های به همین مضمون برای لهراسب فرستاد، و او را به کشتن تهمورث دعوت کرد. آن‌گاه به لؤلؤ بیگ فرمانده قسمتی از سپاهیان که در ماد متوقف بود فرمان داد که با سی هزار سوار به گرجستان حمله برد و سراسر آن کشور را به آتش و خون بکشد. اتفاق را چنان روی نمود که تهمورث و لهراسب از مضمون نام‌های که شاه به هر کدام فرستاده بود آگاه شدند، و چون دریافتند که هر دو در معرض نابودی می‌باشند دشمنی را رها کردند، همدل و همدستان شدند و برای اینکه دوستی و اتفاقشان هرگز به دشمنی و نفاق نینجامد لهراسب خواهر زیبایش دارژان را به زنی به تهمورث داد. شاه عباس به شنیدن این خبر چنان به خشم آمد که بر آن شد سر پسران تهمورث و دیگر گروگان‌های گرجی را با دست خود از تنش جدا کند. سرانجام تصمیم کرد هرچه سریع‌تر تهمورث را و لهراسب را که بدان گونه وی را توهین و تحقیر کرده بودند مجازات کند، و از میان بردارد.

تهمورث وقتی از نزدیک شدن سپاه ایران به گرجستان باخبر شد، در اندیشهٔ دفاع برآمد اما پس از اینکه دریافت گروهی از درباریان و سران سپاهش با مقابله با سپاه ایران مخالفند و موافق سازش و تسلیم‌اند از سر ناچاری مادر خود را به

سمت سفارت و رسالت به دربار شاه ایران فرستاد. این شاهزاده خانم پس از اینکه شوهرش درگذشت از شدت اندوه و حسرت به عالم روحانیت پناه برد، ظاهراً به صف راهبان پیوست و جامه آنان را بر تن راست کرد؛ و من هنگام بحث درباره مذهب مینگرلی‌ها یاد کردم که پایه و اساس معتقدات مذهبی کلشیدیان و گرجیان همسان است و هر دو بر این باورند که تنها نشان و علامت دینداری پوشیدن لباس روحانیت است.

پاییند بودن به واجبات دینی و عمل کردن به آنها لازم نیست. به سخن دیگر مدعیان تفرّد و ریاضت دیر اتفاق می‌افتد که از خانه رو به دیر کنند، به خواندن دعا و ذکر بپردازند و دقیقه‌ای چند از سر اخلاص با خدا راز و نیاز کنند. ماریان یا کتایون -زیرا به هر دو نام نامیده می‌شد- نیز از این‌رو جامه رهبانان پوشیده بود تا در پناه تقدّس از هرگونه قید و بند رها باشد و آن کند که هوس فرماید.

باری، وی در لباس روحانیت با تجمل و شکوه تمام، در حالی که حامل تحف و هدایای گرانبهایی برای شاه ایران بود راهی اصفهان شد، و چنان به شتاب رفت که پیش از بیرون شدن شاه از پایتخت به آنجا رسید. همین‌که به دربار راه یافت خود را در پای شاه انداخت و عفو فرزندانش را طلب کرد. و به منظور جلب رأفت و رحمت وی از هر جهت گردن به فرمان شاه نهاد. این شاهزاده خانم گرچه جوانی را پشت سر نهاده بود اما هنوز زیبا و خوش‌آب و رنگ بود و در سراسر اندامش نشانه‌هایی از طراوت و نشاط دوران شباب بجامانده بود. شاه به دیدنش مایل و شیفته وی شد و یا تظاهر به دوستداری و عشق او کرد، و به وی گفت: مسلمان شو تا ترا به زنی بگیرم. شاهزاده خانم که تظاهر به وارسنگی و دل‌بستگی به دین خود می‌کرد با اینکه از پرده‌نشینی و محیط محدود، و نحوه زندگی ملکه و دیگر زنان ایران ناخرسند نبود، با اینکه از شهامت زنان گرجی دور می‌نمود با شجاعت و صراحت از قبول فرمان شاه خودداری کرد. شاه عباس از سخت‌رویی و امتناع کتایون در خشم شد، او را در خانه‌ای دورافتاده و متروک به زندان کرد و دستور داد دو پسر تهمورث را که در اصفهان گروگان بودند خواجه کنند. برخی بر آنند که مقصود شاه از پیشنهاد ازدواج با کتایون گرفتن انتقام از پادشاه گرجستان بود.

باری، پس از انجام دادن این کارها شاه عازم گرجستان شد. و کتایون سالها در زندان ماند، و از آن پس به شیراز انتقال یافت. در آنجا نیز گرفتار شکنجه‌های سخت و طاقت‌فرسا بود تا سرانجام در سال ۱۶۲۴ میلادی درست هنگامی که سپاهیان ایران بر سراسر گرجستان تسلط یافته بودند به طرز وحشتناکی کشته شد.

توضیح اینکه شاه به امام‌قلی خان فرمانروای شیراز نوشت به هر روی که بتواند به وعده یا وعید، شکنجه، زدن تازیانه کتایون را به قبول دین اسلام ناچار کند. امام‌قلی خان فرمان شاه را به کتایون نشان داد، و بر این گمان بود که وی به محض رؤیت فرمان شاه مسلمان می‌شود؛ اما این خیالی باطل بود چه نه تهدید، نه تازیانه، نه شکنجه‌های دیگر در روح و تصمیم این زن قهرمان خللی وارد نیاورد. سالها رنج ضرب چماق، سوختن از آهن گداخته و دردهای جانفرسای دیگر را به خاطر دوستداری حضرت مسیح و ایمان به وی تحمل کرد و سرانجام پس از تحمل این رنجهای دردناک تنش بر روی توده آخگر سوخته شد. جسدش را در مژبله انداختند، ولی مبلغان مسیحی آگوستن مقیم شیراز در تاریکی شب جسد را از میان زباله‌ها بیرون آوردند، مومیایی کردند و در خفا به وسیله یکی از مبلغان برای تهمورث فرستادند.

شاه عباس با سپاهیانش که به رهنمایی مهر و پیش می‌رفت رو به گرجستان نهاد. در جریان پیشروی روز به روز بر عده جنگاوران ایران افزوده می‌شد؛ زیرا بعضی از گرجیان به امید نیل به وعده‌هایی که به آنها داده می‌شد به صفوف سپاهیان ایران می‌پیوستند، و بعضی دیگر از ترس یا حس انتقام‌جویی از کسانی که به آنان آسیب و زیان رسانده بودند با لشکریان ایران همراه می‌شدند. لهراسب خود را آماده نبرد کرده بود و امید بر این بسته بود که سپاهیان ایران را در جنگ‌های انبوه گرجستان به دام اندازد، و ناچار به تسلیم کند. وقتی لشکریان وارد جنگل شدند و در پیشروی با مشکلات و موانع فراوان رویارو گشتند شاه پنداشت به بیراهه درافتاده‌اند، و در راهنمایی به او خیانت کرده‌اند. وقتی که نزدیک بیست و پنج فرسنگ در داخل گرجستان پیش رفتند لهراسب که سپاهیان خود را دو قسمت کرده بود با افگندن تنه بسیاری از درختان جنگلی در دوسوی مسیر راه حرکت را هم از جلو و هم از عقب بر روی سپاهیان ایران بست، چنان که نه پیشروی می‌توانستند و نه بازگشتن. شاه از مشاهده این وضع متوحش و هراسان گشت. مهر و از بیم آنکه مبادا در راهنمایی بدفرجام به خیانت متهم گردد به شاه عرضه داشت: اعلیحضرتا، من در مدت سه روز شما و همه سپاهیان را روی سرم می‌گذارم، و از این بن‌بست بیرون می‌برم. آن‌گاه بی‌درنگ انبوهی از افراد پیاده را به بریدن راهی تازه مأمور کرد، و

چون راه ساخته شد کلیه سپاهیان را که در محاصره افتاده بودند رهایی بخشید. از این پس شاه به نفس خود رهنمایی و فرماندهی سپاهیان را به عهده گرفت.

بعد از بیرون شدن از جنگل با شدت تمام به کاخت حمله برد. بی‌رحمانه به ویران کردن آن پرداخت، حتی همه درختان توت آن سرزمین را از ریشه برکند تا مردم آن سامان از سود ابریشم که مهم‌ترین منبع درآمدشان بود محروم شوند. اما لهراسب وقتی از نجات یافتن لشکریان ایران و هجوم آنان به کاخت آگاه گردید سخت غمگین گشت. دانست که بخت از او برگشته و روزگارش به تباهی انجامیده، و چاره جز گریختن ندارد. حسرت رسیده و ناامیدوار راه کلشید در پیش گرفت تا در آنجا پناه جوید. شاه عباس که می‌دانست تا پادشاهان نواحی مختلف گرجستان آزاد و در کارند پیروزی وی پردوام نخواهد بود به لهراسب چنین نوشت: تو چرا می‌گریزی؛ من با تهمورث آن خائن سرکش حق‌ناشناس سر جنگ دارم؛ پیش من بیا تا پادشاهی سراسر گرجستان را به تو بسپارم. اگر فرمان نبری و سر از دستور من برتابی همه جای گرجستان را ویران و چون بیابانی خالی از آبادی و مردم می‌کنم.

لهراسب به خاطر صیانت جان مردم، و آبادان ماندن وطنش، خویش را تسلیم شاه عباس کرد. شاه وی را چون دوستی به گرمی و مهربانی پذیرفت و بر تخت سلطنت گرجستان نشاند. اما این همه به خاطر این بود که بدون خونریزی بر سراسر گرجستان تسلط یابد. همچنین به وی هدیه‌های گرامند عطا فرمود که از جمله آنها جیقه‌ای مرصع بود؛ و به لهراسب توصیه کرد همیشه، خاصه هنگامی که به حضور وی می‌آید، آن را بر سر گذارد. و به او گفت این علامت پادشاهی است؛ مایلم همیشه آن را بر سر خود داشته باشی تا جهانیان به سلطنت تو اقرار کنند؛ مبدا آن را از خود دور کنی. و روزی که شاه قصد عزیمت به تفلیس کرد به لهراسب گفت من در شش فرسنگی این محل توقف می‌کنم تا به بازدید لشکریانم بپردازم؛ آیا نمی‌خواهی در این کار با من مشارکت کنی؟ و این دام و ترفندی بود تا به نرمی و ملایمت شاه تیره‌روز گرجستان را از پایتخت خود دور کند. او بدون بدگمانی و تشویش خاطر همراه شاه حرکت کرد.

میان خدمتگزاران و نگهبانان شاه یکی از همه چابک‌تر، چالاک‌تر و سبک‌خیزتر بود. شاه به او فرمان داد در فرصتی مناسب جیقه را ناگهان از سر لهراسب برباید و بگریزد، و او چنین کرد. و چون لهراسب بدون جیقه به خدمت سلطان رسید خطاب به او گفت: لهراسب جیقه‌ات کجاست، مگر به تو سفارش نکردم همیشه این علامت سلطنت را بر سر داشته باشی؟ لهراسب جواب داد: اعلیحضرتا، متأسفانه آن را از سرم ربودند. من و نگهبانانم در جستجوی آن بوده‌ایم و هنوز نیافته‌ایم.

شاه به خشم و تغیر گفت: چگونه ممکن است در اردوگاه من جیقه پادشاه گرجستان را بدزدند. و این، دّومین توطئه و نیرنگ برای به دام انداختن پادشاه نگون‌بخت گرجستان بود. بدین بهانه وی را گرفت اما چون بیم کرد اگر او را بکشد مردم گرجستان سر به شورش بردارند او را به مازندران-هیرکانی-فرستاد. به امید اینکه بر اثر بدی هوا، بسیار زنده نماند. اما وقتی خبر شد که وی در برابر همه سختی‌ها و هوای ناسازگار مازندران مقاومت می‌کند او را به شیراز فرستاد و دیری نگذشت به سببی به کشتنش فرمان داد. توضیح اینکه پادشاهان گرجی مکرر در مکرر از دوک اعظم مسکو استدعا کردند که نزد شاه عباس برای رهایی لهراسب پایمردی و میانجیگری کند. او هیئتی را تنها به همین منظور راهی پایتخت ایران کرد. شاه ایران که هوش و فراست خارق‌العاده و غیر قابل باور داشت به فرماندار شماخی واقع در کنار دریای خزر دستور داد تحقیق کند آیا هیئت مسکو فقط برای وساطت در آزادی لهراسب به ایران می‌آیند یا مأموریت دیگری نیز دارند، و آیا دوک اعظم مسکو برای خلاص وی چندان اصرار دارد که اگر دربار ایران نپذیرد بیم قطع رابطه در میان آید. فرماندار شماخی جواب فرستاد که هیئت سفارت به سرپرستی یک شخصیت بسیار مهم دربار فقط برای میانجیگری در استخلاص لهراسب عازم پایتخت است، و وی حامل پیام جدی و سختی است. شاه عباس که نه مایل بود که لهراسب را آزاد کند، و نه می‌خواست به فرستادگان دوک اعظم جواب منفی بدهد و خاطر او را برنجانند به فرماندار شیراز نوشت که شهزاده گرجی را به گونه‌ای که مرگش غیر طبیعی ننماید بکشد. امام قلی خان دستور شاه را آن‌سان که فرموده بود عمل کرد، و خبر مرگ لهراسب دو روز پیش از ورود هیئت سفارت مسکو به اصفهان، به شاه رسید؛ و او چنان کرد که بزرگان پایتخت همه از مرگ لهراسب آگاه شدند. شاه خود را غمین و ناشاد نشان داد و گفت: خدای من، این ضایعه عظیم و فقدان اسفناکی است. این مرد چگونه مرد؟ و پیکی که خبر آورده بود، گفت: اعلیحضرتا لهراسب به ماهیگیری رفت، دام افگند، و هنگام کشیدن دام در مرداب افتاد و غرقه شد. شاه در جواب گفت: باید دستور دهم همه نگهبانانش را به جرم قصور در انجام وظیفه حفاظت از جان او بکشند.



فرستادهٔ دوک اعظم مسکو پس از ورود به پایتخت به حضور شاه بار یافت.

شاه عباس وی را به گرمی هرچه تمام‌تر پذیرفت، و به افتخار ورود او و همراهانش ضیافتی مجلل و باشکوه ترتیب داد. در آن ضیافت به دستور شاه مکرر به وی شراب پیمودند، و آن‌گاه که سرش از بادهٔ ناب گرم شد، در پایان ضیافت شاه به او گفت:

خوب، آقای سفیر، اعلیحضرت شاه شما چه فرمایش فرموده‌اند، و چه خواسته‌اند؟ سفیر در جواب شاه منظور آمدن هیئت را به حضور ایشان عرضه داشت. همین‌که نام لهراسب در میان آمد، شاه خود را ناشاد، نمایاند، و به او گفت: به گمانم شما از حادثهٔ اسف‌انگیزی که برای لهراسب اتفاق افتاده، و به مرگش انجامیده باخبر نیستید. من از فقدانش بسیار غمگینم، اما چه می‌توان کرد. مشیت و ارادهٔ خدا چنین بوده است. اگر زنده مانده بود به منظور جلب رضایت خاطر پادشاه شما با نهایت شوق او را به شما می‌سپردم.

برادر لهراسب جای وی به سلطنت گرجستان منصوب شد. او سابقاً به دین اسلام گرویده بود. نامش از دو جزء ایرانی و گرجی ترکیب یافته بود و مردم او را بگرات میرزا می‌نامیدند. یعنی شاهزادهٔ دودمان سلطنت؛ شاه عباس به هنگام مراجعت، عده‌ای از سپاهیان خود را در گرجستان بجا نهاد تا مهاجمات احتمالی تهمورث را سرکوب کنند. این پادشاه پس از بازگشتن شاه ایران با کمکهای مختصری که از عثمانی‌ها و شاهان مسیحی همسایهٔ خود که در حوالی دریای سیاه فرمانروا بودند، گرفت، برای بازستاندن سرزمین‌هایی که از سر ناچاری تخلیه کرده بود، به جنگ با لشکریان ایران آغاز نهاد. اما چون موفقیتی نصیبش نشد به قسطنطنیه رفت، و از ترکان تقاضای کمک کرد. دولت عثمانی عدهٔ زیادی از جنگجویان خود را به کمک وی فرستاد. این سپاهیان چندین بار لشکریان ایران را شکست دادند، و تهمورث موفق شد که در ناحیهٔ کاخت بر تخت سلطنت بنشیند. اما این موفقیت دیر نپایید، چه به محض اینکه سپاهیان عثمانی از کاخت به عثمانی بازگشتند شاه عباس با لشکری جرّار به گرجستان بازگشت، و از نو آن را به تصرف خویش درآورد. چندین قلعهٔ مستحکم در نقاط مختلف آن سرزمین ساخت و نگهبانانی در آنها گماشت. همچنین هشتاد هزار خانوار گرجی را به ایران کوچانید که بیشتر آنان را در مازندران واقع در کنار دریای خزر سکونت داد، و بقیه را در ارمنستان، ماد، و فارس مقیم کرد. همچنین به جای اینان خانواده‌هایی از ارمنستان به گرجستان منتقل کرد. سپس برای آرام ماندن آن سرزمین از آشوبهای احتمالی، سیاستی توأم با خشونت و نرمش در پیش گرفت، و موافقت‌نامه‌ای با گرجیان منعقد کرد، و آن را به سوگندهای بزرگ مؤکد ساخت، مبنی بر اینکه شاه عباس و جانشینانش هرگز شاه گرجستان را به پرداختن باج ناچار نخواهند کرد. مردمان را در برگزیدن دین آزاد می‌گذارند، کلیساها را ویران نمی‌کنند، مساجد تازه بنیان نمی‌نهند، همهٔ نایب‌السلطنه‌ها از مردم گرجستان و از دودمان شاهی خواهند بود، و یکی از پسران شاه گرجستان که مایل به گرویدن به دین اسلام باشد، فرماندار و دژبان اصفهان خواهد بود، و تا زمانی که جانشین پدر گردد بر این مقام باقی خواهد ماند.

شاه عباس در سال ۱۶۲۸ میلادی درگذشت. تهمورث همین‌که از مرگ وی آگاه شد به گرجستان بازگشت و گرجیان را به شورش علیه سپاهیان ایران برانگیخت.

بر اثر غوغا و طغیان آنان نایب‌السلطنه و کلیهٔ سپاهیان که در برابر آنان پایداری کرده بودند کشته شدند، و همهٔ قلعه‌ها به تصرف مهاجمان درآمد. تنها تفلیس از محدودهٔ متصرفات تهمورث بیرون ماند. اما قدرت و نفوذشان زود در هم شکست؛ چه شاه صفی جانشین پدر بزرگش شاه عباس، در سال ۱۶۳۱، سپاه بزرگی به سرکردگی رستم خان گرجی پسر سیمون نایب‌السلطنه مقتول، به تصرف گرجستان فرستاد. وی هنگام مرگ شاه فرماندار اصفهان بود و خسرو میرزا نامیده می‌شد. شاه صفی که به شجاعت و بی‌باکی و تهوّر وی آگاه بود و می‌دانست که نسبت به انقلابیون چه کینهٔ آتشی دارد او را به سمت فرمانده قوای خود و نیابت سلطنت گرجستان جای پدرش برگزید. وی در برخوردهای اولیه همهٔ شورشیان را از میان برداشت. سراسر کارتوئل را به تصرف درآورد و بر قسمتی از سرزمین کاخت نیز مسلط شد. بر اثر وقوع این حوادث تهمورث گریخت، و به نقاط دوردست و صعب‌العبور قفقاز پناه برد. این پادشاه دلیر و بدبخت چند سال در آن کوهستان به سر برد، اما هرگز از اندیشهٔ بازگشت به سرزمین خود و تلاش از بازیافتن تاج و تخت از دست رفته‌اش غافل نبود، ولی هیچ پادشاهی به او مدد نرساند، نه مسیحیان یاریش کردند و نه ترکان، ناچار از دوک اعظم مسکو کمک طلبید، و چون از آن‌سو نیز ناامید شد و دانست که هرگز به آرزوهای بلند خود نمی‌رسد از بسیاری یأس و حسرت روانهٔ ایمیرت شد تا بقیهٔ عمرش را به ناکامی در جوار خواهرش ملکهٔ آن سرزمین بگذراند.

چنان که پیش از این آورده‌ام شهنواز خان پس از اینکه سرزمین کوچک ایمیرت را تصرف کرد، و پسرش را به پادشاهی آنجا نشاند تهمورث را به اسارت درآورد، در تفلیس به زندان کرد و به پادشاه نوشت که دشمن سرسختش به دام افتاده و اسیر شده است. پادشاه در جواب دستور داد وی را به اصفهان بفرستند. در آن هنگام تهمورث پیر، از شدت سختی و بدمهری روزگار ناتوان و دشمن کام شده بود. وقتی به اصفهان رسید شاه به گرمی و مهربانی وی را پذیرا شد، و در یکی از کاخهای باشکوه و زیبایی خود سکونت داد، و به پزشکان خاص خود فرمود با دقت و مواظبت تمام به درمانش بکوشند. اما بسیار نگذشت که در سال ۱۶۵۹ درگذشت، جنازه‌اش را به گرجستان حمل کردند، و در آنجا به احترام تمام به خاک سپردند.

رستم خان پس از تسلط بر گرجستان چنان که پیش از این یاد کرده‌ام قلعه کوری را ساخت و در سراسر قلمرو حکومت خود نظم و آرامش را برقرار ساخت. وی با خلق گرجستان به رحمت و رأفت و دادگری رفتار می‌کرد؛ خواهر لوان دادیان ملکه مینگرلی را با اینکه مسیحی بود به زنی گرفت. شوهر ملکه پادشاه گوریل بود. وقتی لوان از دسیسه‌ها و بداندیشی‌های شوهر خواهرش نسبت به خود آگاه گشت کشورش را متصرف شد، چشمانش را کور، و زنش را از او جدا کرد، و به عقد ازدواج رستم خان درآورد. شگفت اینکه مقامات روحانی مینگرلی و گرجستان هیچ‌کدام از این پیوند جلوگیری نکردند. نام این ملکه ماری بود، و من چنان که پیش از این ضمن اشاره به شرح انقلابات اخیر ایمیرت آورده‌ام، این ملکه اکنون همسر شهنواز خان فرمانروای گرجستان است.

رستم خان در سال ۱۶۴۰ درگذشت، جسدش را در قم به خاک سپردند. در آن اوان شهنواز خان خویشاوند تهمورث فرماندار اصفهان بود. چون رستم خان فرزند نداشت شهنواز خان را به فرزندی پذیرفت. وی را به دربار شاه فرستاد و التماس کرد که او را به جای فرزندش بشناسد. شاه انتخاب و نظر رستم خان را پسندید و دستور داد شهنواز خان را ختنه کنند. آن‌گاه فرمانداری اصفهان را به وی تفویض فرمود.

شهنواز خان اکنون نایب‌السلطنه گرجستان است. بیش از هشتاد سال دارد، اما همچنان زورمند و قوی است.

پس از اینکه رستم خان درگذشت همسرش ماری آگاه شد. بعضی درباریان چندان زیبایی و تازهرویی وی را پیش شاه ستودند که سلطان دستور فرمود او را به دربار اصفهان بفرستند. برخی از دوستداران ماری به وی توصیه کردند به مینگرلی بگریزد یا جایی پنهان شود. او چون یقین داشت که به هر روی به هر نقطه قلمرو شاه ایران مخفی شود سرانجام کسان پادشاه بر او دست می‌یابند، علی‌رغم راهنمایی دوستدارانش در قلعه تفلیس سکونت اختیار کرد، و این عمل به منزله تسلیم خود به کسی بود که در طلبش می‌کوشید. آن‌گاه به دیدن زنان حاکم رفت. سپس به حاکم گفت: زنان تو جملگی مرا به دقت تمام نگریسته‌اند تو نیز خود مرا می‌بینی که چگونه هستم. بنابراین به شاه بنویس که من چنان که برخی گفته‌اند نه تنها زیبا نیستم بلکه جوانی را پشت سر نهاده‌ام و هرگز شایستگی و سزاواری عشق شاه را ندارم. از کرم و لطف شاه امید دارم که اجازه فرماید باقی عمرم را که بسی نمانده است در وطنم بگذرانم. سپس هدیه‌های گرانبهایی از جمله مقدار زیادی طلا و نقره و چهار دختر تازه‌جوان در نهایت زیبایی و دلاری برای شاه فرستاد. پس از سپری شدن سه ماه جواب شاه رسید وی فرمان داده بود که شهنواز خان ماری را به زنی بگیرد. حاکم با شور و شغف زیاد به فرمان شاه عمل کرد، و با اینکه زن دیگر داشت وی را به عقد ازدواج خود درآورد. ماری زنی دولتمند بود، از این‌رو شهنواز خان وی را سخت گرامی می‌داشت، و بیش از حد تصور احترامش می‌نهاد.

این نیز گفتنی است که نخستین شوهر ماری پادشاه گوریل هنوز زنده است، اما سخت پیر و شکسته شده. وی در گرجستان به سر می‌برد. ماری دوشیزه‌ای زیباروی و لطیفه‌پرداز و خوش‌ادا را که از جمله ندیمه‌هایش بود به پرستاری وی گماشته است. باشد که رنج تنهایی و محرومیت و حسرتش را بکاهد. با این همه روزگار این پیر حسرت رسیده به تلخی و تعب می‌گذرد. گاهی ماری خود به دلجویی وی می‌رود، و چندان که بتواند به دلبری و شیرین‌زبانی او را می‌نوازد. چند سال پیش که وی به مرز ایمیرت آمده بود ماری او را دعوت کرد و هشت شب‌انروز به گرمی و مهربانی نگهداشت. شهنواز خان از مهربانی و دلجویی همسرش نسبت به شوهر اولش ناراحت شد، و ماری که سودازدگی وی را دریافته بود به او گفت: راستی حسد ورزیدن مردی سالخورده و بی‌رمق نسبت به پیری از پا در افتاده و کور و تیره‌بخت چه مسخره‌آمیز است.

بیشتر بزرگان و اعیان گرجستان ظاهرًا مسلمانند. گروهی بدین امید به اسلام گرویده‌اند که در دربار راه یابند و به منصب و مقامی برسند؛ و انگیزهٔ گروه دیگر اینست که دختران خود را همسر شاه کنند، یا دست‌کم در شمار خدمتگران زنان شاه درآورند. بعضی این اشراف بی‌حمیت به دست خود دختران زیباییشان را به شاه عرضه می‌دارند، و به پاداش این بی‌غیرتی موفق به دریافت مستمری می‌شوند، یا در دربار به کاری و خدمتی گمارده می‌شوند. مقدار مستمری به نسبت شخصیت و مقام افراد معین می‌شود، اما معمولاً از دو هزار اکو تجاوز نمی‌کند.

زمانی که من در تفلیس بودم حادثهٔ اندوه‌بار و غم‌انگیزی به این شرح روی نمود: یکی از بزرگان و برجستگان به شاه عرضه داشت که خواهر من دختری تازه‌جوان دارد که در زیبایی و تازه‌رویی بی‌همتاست، و چندان در این‌باره سخن گفت که شاه به آوردن او فرمان داد. و خود این مرد بی‌حمیت و بی‌شرف مأمور این کار شد.

وی نزد خواهر بیوه‌اش رفت و گفت شاه ایران می‌خواهد دخترت را به زنی بگیرد، و تو باید از چنین نیک‌بختی که نصیبت شده شادمان باشی و به خود ببالی. مادر که از آرزوهای دور و دراز دخترش آگاه بود از این خبر غمگین و پراکنده‌دل گشت؛ چه دخترش به یکی از نجیب‌زادگان جوان که همسایه‌شان بود دل‌بسته بود، و این دو به جان جویا و خواهان هم بودند، به هر روی وسیلهٔ خدمتگرشان جوان دل‌داده را از خبری که به آنان رسیده بود آگاه کرد. او سراسیمه نیمه‌شب به خانهٔ آنان رفت و مادر و دختر را آشفته حال و گریان دید. وی خود را در پای آنان افکند و گفت برای من هیچ درد و مصیبتی جانکاه‌تر از جدا شدن از محبوبم نیست؛ هرگونه شکنجه و ستم شاه را تحمل می‌کنم اما جدا شدن از محبوب دل‌بندم را نمی‌توانم؛ و چاره جز این نیست که هم امشب عروسی کنیم تا شاه به هر صورت و هرچه پیش آید از تصمیم و نیت خود درگذرد.

بامدادان مادر به برادر خیانت‌گرش خبر داد که دخترش دوشینه شوهر کرده است. آن مرد آنچه روی داده بود، به شاه عرضه داشت. پادشاه به شنیدن این خبر خشمگین گشت و فرمان داد مادر و دختر و شوهرش را به دربار بیاورند. اما این هر سه پیش از رسیدن مأموران خود را پنهان کرده بودند، و چند ماه از جایی به جای دیگر می‌رفتند تا کسی آنان را نیابد. سرانجام به آخال‌تسیخه رسیدند، و پادشاه ایشان را در حمایت خویش گرفت.

نگرانی و وحشتی که از احتمال وقوع چنین حوادث ناخوشایند و پراضطراب در دل خانواده‌ها افتاده آنان را ناچار کرده است که دختران زیبای خود را زودتر از زمانی که قابلیت شوهر کردن داشته باشند عروس کنند، حتی در بعضی موارد آنان را به گاه شیرخوارگی و هنگامی که در گهواره‌اند عقد می‌کنند تا از چنین نگرانی‌ها خلاصی یابند.

چنان که پیش از این گفته شد رسم و عادت بزرگان و اعیان گرجستان بر این است که فرزندان رعایا و زیردستان خود را می‌ربایند و به بردگی می‌فروشند، یا این که دختران خوب‌روی و خوش‌آب و رنگ را به منظور کسب مستمری با یافتن مقام به دارندگان مقامات عالی و صاحب نفوذ پیشکش می‌کنند، اما دخترانی که شوهر کرده‌اند از تعرض مصونند.

چنان که می‌گویند سرزمین کاخت در زمان حاضر زیر فرمان شاه ایران است. شهنواز خان کار فتح این منطقه را به پایان برده و اکنون پسرش آرکیل نایب‌السلطنه است. وی به خاطر دستیابی به این مقام مسلمان شده است.

من پیش از این به داستان عشق‌ورزیش به سیستان دارژان اشاره کرده‌ام. سیستان دارژان زن پادشاه ایمیرت به صورت بازداشت در آخال‌تسیخه به سر می‌برد و پاشاهای ترک کمال احترام را نسبت به وی رعایت می‌کنند، و آرکیل از زمانی که این زن زیبا و هوس‌انگیز از وی دور شده بود پیوسته در خیال او بود. شهنواز خان چندان تحفه‌های لایق پیش پاشا فرستاد و خوشامدگویی‌ش کرد که سرانجام در سال ۱۶۶۰ این پری‌روی شورآفرین را از پاشا گرفت و باشکوه و عزّت و حرمت به تفلیس برد. آرکیل وی را به زنی گرفت، و بر اثر این وصلت حقوقی قانونی و رسمی به کاخت که نایب‌السلطنه آن بود پیدا کرد. چه دارژان دختر تهمورث خان و خواهر هراکل یگانه پسری بود که می‌توانست پس از این پادشاه سیه‌ستارهٔ تیره‌روز به سلطنت بنشیند زیرا دیگر پسرانش کور بودند. هراکل و مادرش به مسکو رفته بودند و از قراری که می‌گفتند دوک اعظم با محبت و رأفت تمام از آن دو پذیرایی می‌کند.

این یکی از رویدادهای زندگی هراکل است که چون به شنیدن می‌آرزد می‌آورم: این شخص که اکنون نایب‌السلطنه است در جوانی با دوشیزه‌ای زیبا از خانواده‌ای بزرگ و سرشناس پیمان زناشویی بست. دوشیزه به اطمینان و پشت‌گرمی اینکه در

گرجستان بنا به رسم، گسستن عهد نامزدی و زناشویی دشوار، بل محال است. برای اینکه بنا به قول معروف خود را در نظر شوهر آینده‌اش عزیز کند به نوعی ناز می‌فروخت، و به عشوه و سرگرانی هربار به بهانه‌ای مراسم عروسی را به دنبال می‌انداخت. پس از اینکه هراکل سیستان دارژان را به زنی گرفت از کرده پشیمان شد، برآشت و به نامزد قدیمش پیام فرستاد که چون پیمان خود را شکسته، و به شرافت وی لطمه وارد آورده باید خسارت بپردازد. چه رسم گرجیان آنست که اگر پسر جوانی پس از بستن عهد نامزدی با دختری، زن دیگر بگیرد چون نامزدی آنها بر سر زبان‌ها افتاده، و دختر زن وی شناخته شده یا آنکه پیمان شکسته خسارت شرافت بدهد. هراکل چون به پیام دختر جوابی نداد وی بر آن شد که شکایت به مقامات قضایی ببرد، و از آن طریق احقاق حق کند. اما چون دانست قضات بر اثر نفوذ و قدرت نایب‌السلطنه به سود او رأی نمی‌دهند چهارصد تن مرد شیرافکن زیر سلاح آورد و به قصد مبارزه با هراکل برخاست. نایب‌السلطنه به او پیغام فرستاد که هرگز با دختر جنگ نمی‌کند، و اگر بیش از این داد و فریاد کند و غوغا راه بیندازد، وی روابط عاشقانه و محرمانه او را با سیزی فاش، و وی را رسوا و بی‌آبرو می‌کند. سیزی یکی از بزرگان دربار بود، و همواره از داشتن روابط با آن دختر زیبا تقاخر می‌کرد. دختر که از بیم این رسوایی بیش از پیش متغیر و خشمگین شده بود، هراکل را رها کرد و به دشمنی با سیزی پرداخت، و او را به دوئل دعوت کرد، و چون سیزی جنگ تن به تن را نپذیرفت دختر درصدد کشتن وی برآمد و در کمینگاهی منتهز فرصت شد. اتفاق را وی را یافت و به کشتنش شتافت. خودش گریخت اما در این پیکار ناگهانی بیست تن از همراهانش کشته شدند. پادشاه و همه بزرگان دربار بارها و بارها کوشیدند که میان آنان صلح و آشتی برقرار کنند اما نتوانستند.

در گرجستان رسم چنین است که اگر مقامات قضا از آشتی دادن دو مدعی عاجز ماندند موافقت می‌کنند و اجازه می‌دهند که طرفین دعوی در محوطه‌ای محدود اختلاف خود را با به کار گرفتن سلاح از میان بردارند. مدعیان باید پیش از شروع به عمل نزد کشیش به گناهان خود اعتراف کنند تا اگر کشته شدند آمرزیده باشند.

در گرجستان به این نوع جدال دادگاه الهی می‌گویند و بر این باورند که این یگانه راهی است که مجرم از بی‌گناه شناخته می‌شود، و پروردگار حق را به سزاوار می‌دهد؛ و آن‌گاه که داوران بشری از کار خود درمانند باید از خدا استعانت جست و عدل را از او طلبید.

باری، سیزی و دختر وارد میدان مبارزه شدند، و رودرروی هم قرار گرفتند.

اما در همین هنگام یک گروه سرباز آمدند و آنها را از هم جدا کردند. دیری نگذشت که دختر از بسیاری شرمساری و اندوه درگذشت و پادشاه میان برادر او و آراکیل و سیزی آشتی برقرار کرد.

## تفلیس

بهتر این می‌دانم که پیش از شرح کردن حوادث و مصائبی که در تفلیس برای من اتفاق افتاده مختصری درباره این شهر بگویم. تفلیس بااینکه وسعت زیاد ندارد یکی از شهرهای زیبا و آباد ایران است. این شهر در دامنه کوه واقع شده و رود کر در مشرق این کوه جریان دارد. این رودخانه که سیر cyre شعبه‌ای از آن است از کوههای گرجستان سرچشمه می‌گیرد، و در محلی به نام پاینارد نزدیک شهر شاماخی به رودخانه ارس می‌پیوندد و با آن وارد دریا می‌شود. خانه‌های شهر غالباً بر روی صخره‌ها و در روی رودخانه ساخته شده به جز طرف رودخانه اطراف دیگر شهر را دیواری زیبا و استوار احاطه کرده است. تفلیس از سوی جنوب به سمت شمال گسترده شده و در طرف جنوب آن قلعه خوبی در دامنه کوهستان ساخته شده است که پادگان ایرانی در آن سکونت دارد. میدان مشق نظامیان واقع در برابر قلعه، هم میدان عمومی و هم بازار همگانی است. این قلعه جنبه بست دارد، و هر گناهکار یا وامداری به آن پناهنده شود از تعرض وامخواه و مأمور جلب در امان است.

نایب‌السلطنه گرجستان بنا به رسم برای گرفتن فرمان‌ها یا هدایای شاه باید به استقبال برود، و از شهر بیرون شود، و چون راه ورود از ایران به تفلیس منحصر از میان قلعه می‌گذرد ناچار است از درون قلعه بگذرد. عبور از این راه برای نایب‌السلطنه همواره با دلواپسی و نگرانی توأم است، زیرا در دل واهمه دارد که مبادا فرماندار نظامی قلعه به دستور

شاهنشاه ایران وی را دستگیر و به زندان کند.

ایرانیان برای ابداع و ابتکار این آیین که حکام و فرمانداران برای دریافت فرمان یا هدایا و خلعت‌های شاه به یقین باید تا بیرون شهر به پیشباز بروند نهایت هوشمندی و استعداد خود را نشان داده‌اند، زیرا در چنین حال اگر لازم افتد چند تن مأمور به آسانی می‌توانند حاکم مورد نظر را دستگیر و به زندان کنند یا بکشند، یا به پایتخت بفرستند.

قلعهٔ تفلیس را ترکان در سال ۱۵۷۶ ساخته‌اند. کمی پیش از این زمان سپاهیان ترک به فرماندهی مصطفی پاشا تفلیس و قسمت زیادی از اطراف آن را به تصرف خود درآوردند. سیمون خان که در آن روزگاران پادشاه گرجستان بود نتوانست از نفوذ ترکان جلوگیری کند. مصطفی پاشا پس از تصرف تفلیس و حوالی آن به سلیمان امپراتور عثمانی نوشت به منظور حراست شهر واجب و لازم است که در آن قلاع و استحکاماتی ساخته شود. سلیمان با پیشنهاد وی موافقت کرد، و این قلعه ساخته شد؛ و اگر بگوییم بیشتر دژهای گرجستان را عثمانیان ساخته‌اند سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

مصطفی پاشا پس از اینکه ساختمان قلعه به پایان رسید صد توپ در نقاط حسّاس آن نصب کرد، و فرماندهی آن را به محمد پاشا واگذار کرد. تفلیس متجاوز از چهارده کلیسا دارد، و این مقدار عبادتگاه برای مردمانی که به دین اعتقاد زیاد ندارند، و پایهٔ مذهبی‌شان سست است زیاد است. از مجموع کلیساهای تفلیس شش تا از آن گرجیان، و بقیه مخصوص ارمنه است. صیون بزرگ‌ترین و معتبرترین کلیساها در ساحل رودخانه، و از سنگ‌های خوش‌تراش ساخته شده. این کلیسا قدیمی است و به سبک کهن‌ترین کلیساهای مشرق زمین بنا شده است. اساس این کلیسا مبتنی است بر چهار صحن که در میان آنها گنبدی عظیم متکی به چهار ستون برافراشته شده، و یک منارهٔ مخصوص نصب فانوس، محراب بزرگ کلیسا، در میان صحن، مقابل مشرق است. سطح داخلی کلیسا پوشیده از نقاشی‌های سبک یونانی است. این نقاشی‌ها هیچ‌گونه ارزش هنری ندارد، و به دست نقاشان مبتدی و ناشی انجام گرفته است. چنانکه بیننده چندان که دقیق و تیزبین باشد چهره‌ها را از یکدیگر باز نمی‌شناسد، و به هویت صاحبان آنان پی نمی‌برد. اسقف‌های تفلیس که تی‌بی‌لل نامیده می‌شوند در این کلیسا سکونت دارند، بعد از صیون معظم‌ترین کلیساهای گرجستان است. گرجیان همچنین در آخرین حدّ جنوبی شهر کلیسای قشنگی داشتند. چند سال پیش پادشاه آن را گرفت تا انبار باروت کند، اما این کار عملی نشد زیرا مدتها پیش از تصمیم شاه صاعقه قسمت مهمی از آن را ویران کرد. به دستور شاه خرابیها تعمیر و ترمیم شد، اما این انبار باروت همچنان به نام کلیسای متک metek خوانده می‌شود که به معنی فسخ و ابطال است؛ و این اسم را از آن جهت بدین کلیسا نهاده‌اند که یکی از پادشاهان گرجستان بی‌موجبی پیمان صلح با پادشاه کشور همسایه را شکسته بود و با او به جنگ آغاز نهاده بود.

یکی از کلیساهای معتبر ارمنه پاشاوانک نام دارد که به معنی دیر پاشاست. اسقف ارمنه تفلیس مقیم این کلیساست. به اعتقاد بعضی از مردمان یکی از پادشاهان عثمانی که به کیش عیسوی گرویده و به تفلیس گریخته این کلیسا را ساخته است.

باینکه تفلیس شهری از قلمرو حکومت اسلامی است و نایب‌السلطنه نیز مسلمان است یک مسجد ندارد. ایرانیان بارها کوشیده‌اند که در این شهر مسجد بسازند، و باینکه همهٔ وسایل و مصالح ساختمان را فراهم آورده‌اند هرگز موفق نشده‌اند؛ زیرا همین‌که کار را آغاز کرده‌اند اهالی شهر مسلحانه به مخالفت برخاسته‌اند، و کارگران را به مرگ تهدید کرده‌اند. نایب‌السلطنه و بزرگان شهر گرجستان باطنا از مخالفت مردم در ساختن مسجد خشنودند، زیرا آنان فقط به منظور نیل به مقامات عالی‌ظاهرا مسلمان شده‌اند، و هرگز برای ساختن مسجد کمک اساسی و مؤثر نمی‌کنند.

چنان که پیش از این اشاره شد گرجی‌ها مردمانی سرکش، سخت‌کوش، بی‌باک، و چالاکند؛ باینکه ایران سرزمینشان را به تصرف درآورده هنوز خود را آزاد و خودمختار می‌دانند، و چون این سرزمین همجوار ترکیه است دولت ایران به جهت سیاسی نمی‌خواهد و نمی‌تواند آنان را زیر فشار بگذارد. به همین جهت اهالی تفلیس و سراسر گرجستان یک نوع آزادی مذهب برای خود تصور می‌کنند، و مراسم مذهبی مسیحیت را با حضور ذهن و بدون ترس اجرا می‌کنند. مناره‌های همهٔ کلیساها دارای علامت صلیب و ناقوس است، و ناقوس‌ها را در مواقع معین به صدا در می‌آورند. گوشت خوک که خوردن آن در مذهب اسلام حرام است مانند گوشت‌های دیگر در ملاء عام فروخته می‌شود. همچنین خرید و فروخت شراب در گذرگاه‌ها به عیان صورت می‌پذیرد.



هیئت مبلّغان به منظور حفظ آزادی و حرمت خود هر دو سال یکبار به تقدیم هدایا مبادرت می‌ورزند. یکی از آنان که طبیبی حاذق بود پزشک خاص شاه شد، و بر اثر تقرّبی که یافت، حرمت و عزّت مبلّغان دیگر فزونی گرفت، و همه مستقیماً تحت حمایت شاه درآمدند، و بدین گونه از بدخواهی و گزند روحانیان گرجستان و ارمنی در امان ماندند. این هیئت به نرمخویی و مدارا و زبان خوش مردمان را به پذیرفتن آیین خود تشویق و تبلیغ می‌کردند، و گرجیان همین‌که متوجّه پیشرفت تبلیغ آنان شدند به اخراج آنان مصمّم گشتند؛ اما وقتی می‌اندیشیدند که اگر آنان از گرجستان بروند سرزمین آنان از پزشک خالی می‌ماند، از سر ناچاری از تصمیم خویش منصرف می‌شدند.

به شرحی که گذشت چون پدرهای کاپوسن در پزشکی و جراحی به راستی مهارت داشتند وجودشان مغتنم و مایه خیر بود، و همگان به آنان احتیاج داشتند.

پاپ اعظم به ایشان اجازه داده بود از بیماران حقّ العلاجی عادلانه بگیرند، و مبلّغان قسمتی از پول‌هایی را که به دست می‌آوردند صرف معیشت و رفاه خود می‌کردند، و باقی‌مانده را به امور خیر اختصاص می‌دادند. بیماران حقّ العلاج این پزشکان را معمولاً شراب، آرد، چهارپایان، یا یک اسیر جوان می‌دادند. گاهی نیز اسبی به ایشان تقدیم می‌کردند. آنان آنچه را که به کارشان بود نگه می‌داشتند و آنچه را غیر لازم می‌دانستند می‌فروختند. معیشت این مبلّغان از راه درآمد حقّ العلاج تأمین می‌شد؛ در غیر این صورت به فقر و مسکنت گرفتار می‌آمدند، زیرا مستمری سالیانه‌ای که انجمن تبلیغات دینی از مردم برای هریک آنان می‌فرستاد از هجده اکوی رومی تجاوز نمی‌کرد، و این مبلغ معادل هفتاد و دو لیور فرانسوی بود.

افزون بر گرفتن اجازه حقّ العلاج پاپ اعظم به هیئت مبلّغان اجازه تام و تمام داده بود که در کلیه انواع امور دنیوی و اخروی آزاد باشند. آنان مجاز بودند به اقتضای زمان و مکان لباس روحانی یا معمولی بپوشند؛ کنیز و نوکر به خدمت بگیرند، به بازرگانی و خرید و فروخت بپردازند؛ پول به بهره بگیرند، یا به ربح بدهند. به سخن دیگر اختیارات این مبلّغان هم‌ردیف و هم‌سنگ امتیازات عالی‌ترین مقامات روحانی مسیحی شده بود. شگفت این‌که این راهبان با این همه دانش و امتیازاتی که داشتند در تبلیغات خود زیاد موفق نبودند، و نتوانستند چنان که باید و شاید در اعماق اندیشه‌ها و معتقدات و قلب و روح مردم گرجستان نفوذ کنند، و شاید یکی از جهات عدم موفقیتشان این بود که مردم این سرزمین از بسیاری جهل بر این باورند که اساس و پایه مسیحیت واقعی مبتنی بر آن گونه روزه‌داری است که ایشان به جا می‌آورند، و چون مراسم روزه‌داری اروپاییان با آنچه معمول این دیار است یکسان نیست، اصولاً گرجی‌ها در مسیحی بودن اینان شک و تردید می‌کنند.

مبلّغان مسیحی برای اینکه بدگمانی و سوء ظن و نامهربانی گرجیان نسبت به آنان بدل به تفاهم و مهربانی گردد از سر ناچاری به روش و آیین گرجیان روزه می‌گیرند، و از جانورانی مانند خرگوش و لاکپشت و غیره که در نظر آنان مکروه و منفور است تبری می‌جویند، و طبق تقویم قدیم روزهای چهارشنبه و جمعه روزه می‌گیرند؛ بر این قیاس این مبلّغان در حقیقت مسیحی گرجی می‌باشند.

هنگام ورود کاپوسن‌ها به تفلیس مردم شهر به گرمی و لطف و محبت از ایشان استقبال کردند، و یک دسته کوچک موزیک مشتمل بر چهار یا پنج نوازنده همراهشان شدند، و با نواختن آهنگهای شادی آفرین مقدمشان را گرامی داشتند.

همچنین در هفته‌های اوّل ورودشان در مراسم مذهبی آنان پیوسته عده زیادی مشارکت می‌کردند. اما اکنون جز پنج یا شش بینوا و فقیر که از کمکهای آنان برخوردارند هیچ‌کس با آنان سر یاری و موافقت ندارد.

هیئت مبلّغان یک مدرسه هم در تفلیس دایر کرده‌اند؛ اما جز هفت یا هشت تن طفل بی‌چیز و بی‌کس هیچ‌کس به آن مدرسه قدم نمی‌گذارد. این چند نفر هم چنان که خود به این روحانیان اظهار می‌داشتند فقط به قصد ارتزاق حضور می‌یابند.

کاپوسن‌ها چندین بار به من گفتند که هرگز به امید بهره‌برداری از موقع خود حاضر به قبول این مأموریت‌ها نشده‌اند بلکه فقط برای بالا بردن نام و ترفیع مقام والای کلیسای رم به تحمّل این زحمات و صدمات توان‌فرسا تن در داده‌اند، و اگر کلیسای کاتولیک در تمام نقاط مسکون روی زمین مدیران و خادمان دلسوز و پاک اعتقاد نداشت، بی‌گمان دچار مخاطرات بنیان‌کننده می‌شد.

چنان که سابقا اشاره شد این گروه مبلغان برای تبلیغ و فعالیت‌های مذهبی و اقامت خود در سراسر گرجستان فقط دو ساختمان در اختیار دارند، و دیگر مراکز تبلیغاتی خود را بر اثر شدت و دوام جنگ‌های ایمرت و گوریل و حوادث ویران‌کننده و وحشت‌آفرین که در این سرزمین‌ها اتفاق افتاده تعطیل کرده‌اند.

زمانی که قصد ترک تفلیس را داشتم کاپوسن‌ها خود را آماده می‌کردند که در ماه ژوئن به سرزمین کاخ و دیگر نقاط دامن‌های کوه قفقاز سفر کنند. در آن هنگام گروه ایشان مرکب از دوازده تن بود که نه تن روحانی و سه تن غیر روحانی بودند.

شهر تفلیس جمعیت زیاد دارد. سکنه این شهر از اقوام و ملل مختلف ترکیب یافته چنان که می‌توان گفت در هیچ نقطه دنیا اختلاط جمعیت بدین‌سان نیست.

بازرگانی این شهر رونق بسیار دارد. دربارش مجلل و باشکوه است، و از نظر کثرت درباریان و عظمت بنا و دیگر شرایط و لوازم هم‌طراز دربار پادشاهان می‌باشد. اما درباره وجه تسمیه این شهر چندان که تحقیق کردم چیزی عقل‌پسند و قانع‌کننده نیافته‌ام. می‌گویند این اسم را ایرانیان روی این شهر گذاشته‌اند، زیرا گرجی‌ها پایتخت خود را به این اسم نمی‌نامند، بلکه آن را قلعه می‌خوانند که به معنی دژ است، و بر اطلاق هر شهری را که جمعیت زیاد و حصار و بارو داشته باشد بدین نام می‌خوانند. برخی از عالمان جغرافی نام این شهر را تبیله کالا گذاشته‌اند که به معنی شهر گرم است. از این سبب که این شهر دارای چشمه‌های آب‌گرم و معدنی زیاد می‌باشد، یا به این جهت که بر خلاف بیشتر شهرهای دیگر گرجستان هوایش سرد نیست. همچنین من تاریخ احداث این شهر را ندانستم. برخی از نویسندگان که قولشان زیاد قابل اعتماد نیست بر این باورند که تفلیس همان شهر قدیمی آرتاشات می‌باشد. من گمان می‌کنم که پیش از هزار سال قبل ساخته شده زیرا تاریخ ایران بیانگر این معنی است که یکی از پادشاهان تاتار موسوم به بغای کبیر در حدود سال ۸۵۰ میلادی پس از تصرف هیرکانی و ماد آذربایجان به گرجستان حمله کرد و سراسر آن سرزمین را به آتش و خون کشید، و چون مردمان تفلیس دروازه‌های شهر را به روی او نگشودند بغا دستور داد با گلوله‌های آتشین کاج به شهر آتش درافکنند؛ و چون بیشتر عمارات با چوب و تخته و مصالح قابل اشتعال ساخته شده بود دیری نپایید که سراسر شهر غرق آتش شد و متجاوز از پنجاه هزار تن جان سپردند. سیصد و پنجاه سال بعد، یکی دیگر از شاهان تاتار اوزبک پسر سلطان محمد خوارزمشاه بر تفلیس تسلط یافت، و در این شهر مرتکب بی‌رحمیها و وحشیگری‌های خانمان‌سوز شد. در قرن اخیر تفلیس دو بار در معرض هجوم ترکان قرار گرفت. بار اول در زمان فرمانروایی شاه اسماعیل ثانی شهریار ایران و بار دوم در زمان جانشین او. سلطان سلیمان پادشاه عثمانی پس از تصرف تبریز بر تفلیس نیز استیلا یافت.

طبق محاسبات نجومی، ریاضی‌دانان ایران، شهر تفلیس در طول هشتاد و سه درجه و در عرض جغرافیایی چهل و سه درجه و پنج دقیقه واقع است. این شهر ملقب به دارالملک یعنی خانه پادشاه است؛ و اسمی است با مسمی، زیرا پایتخت یک کشور مهم است.

\*\*\*

روز دهم رئیس گروه کاپوسن ورود مرا به عرض نایب‌السلطنه رساند. من درخواست کرده بودم آمدن مرا به وی اطلاع دهد؛ زیرا ناشدنی بود که من و کسانم با آن همه اثاثه و اموال وارد شهر شویم، در منزل کاپوسن‌ها فرود آییم، و او آگاه نشود.

زیرا هر روز کلیه وقایعی را که در شهر و خارج آن می‌گذشت به اطلاع وی می‌رساندند و بی‌گمان او به درستی آگاه بود که در مینگرلی بر من چه گذشته است. بنابراین من خود مایل به دیدار نایب‌السلطنه بودم. می‌خواستم فرمان شاه را که در آن سفارش اکید شده بود که کلیه فرمانداران و استانداران و مأموران در هر طبقه و هر مقام موظف به رعایت حال من بودند، به وی نشان بدهم. یقین داشتم که نایب‌السلطنه به محض خواندن فرمان شاه به گرمی و مهربانی هر چه تمام‌تر از من پذیرایی خواهد کرد، و هر چه بخواهم برای ادامه سفر راهنما و نگهبان و خدمتگر در اختیارم می‌گذارد.

شهنواز خان وقتی شخصیت مرا شناخت و دانست که شاه مرا برای انجام دادن کارهای خود به اروپا فرستاده است به رئیس گروه مبلغان دستور داد که از جانب او به من خیر مقدم بگوید و از ورودم به تفلیس اظهار شادمانی کند، و بگوید

که با بی‌صبری منتظر دیدار من است. گرچه نایب‌السلطنه خواسته بود که هر چه زودتر به ملاقاتش بروم، اما من نه خود را برای دیدار فوری او آماده کرده بودم و نه بدین کار مصمم بودم. می‌خواستم نخست وسایل ادامه سفرم را هر چه تمام‌تر آماده کنم، پس آن‌گاه به دیدن نایب‌السلطنه بروم تا هر روز مجبور نباشم در دربارش حضور یابم. از این‌رو از رافائل دوپارم raphael de parme کاپوسنی که پزشک خاص نایب‌السلطنه بود خواهش کردم از قول من به عرض نایب‌السلطنه برساند که دریافت پیغام معظم له که بیانگر کمال رأفت و عنایت بود مایه نهایت مباهات و افتخارم شد، و همین‌که لوازم و شرایط شرفیابی فراهم آمد برای سپاسگزاری از مراحم آن حضرت شرفیاب می‌شوم. اما چون اکنون آن لوازم مهیا نیست تا ده روز دیگر از شادی آستان‌بوسی محروم خواهم بود.

نمی‌دانم کاپوسن رافائل دوپارم نتوانسته بود عرایض مرا چنان که به وی تقریر کرده بودم به عرض نایب‌السلطنه برساند، یا او مقصود مرا در نیافته بود. به هر روی صبح روز دوازدهم یکی از بزرگان دربار از قول نایب‌السلطنه به من ابلاغ کرد که به همین زودی هفته جشن و ضیافت آغاز می‌شود، و او مایل است که من از روز اول هفته تا آخرین روز هفته شادی در آن شرکت داشته باشم.

من از این پیام هم متعجب و هم مکدر شدم، و از رئیس هیئت روحانیان و پزشک دربار تقاضا کردم به عرض نایب‌السلطنه برساند که هنوز وضع من برای بیرون رفتن از خانه مساعد نیست، و موافقتشان را جلب کنند که من روز یک‌شنبه بعد شرفیاب شوم. کاپوسن‌ها پذیرفتند که مستدعیات مرا به عرض وی برسانند. آنها به دربار رفتند، پس از مدتی کوتاه بازگشتند و گفتند: نایب‌السلطنه بیش از اندازه به شنیدن خبرهای اروپا علاقه‌مند است اما در حقیقت آنها بودند که می‌خواستند کسی را که مورد توجه و لطف شاه ایران است، و چون آنان از پیروان آیین مسیح است به وی بنمایند، و بدین گونه بر اعتبار خود بیفزایند. آنان از من و رفیقم خواهش کردند بهترین لباس خود را بر تن کنیم، و چندان که ممکن است بر مقدار و ارزش هدایایی که می‌خواهیم به نایب‌السلطنه بدهیم بیفزاییم؛ و من که قدر محبت و خدمت پدرهای کاپوسن را نیکو می‌شناختم و پیوسته در جلب رضا و خشنودی ایشان می‌کوشیدم توصیه‌های ایشان را کاملاً به کار گرفتم. نزدیک ظهر بود که رهسپار قصر نایب‌السلطنه شدیم. رئیس هیئت روحانیان و پزشک رافائل همراه ما شدند. نایب‌السلطنه در تالاری منتظر ورود ما بود. این تالار صد و ده پا درازا و چهل پا پهنا داشت، و در ساحل رود ساخته شده بود. سقف تالار که روی چندین ستون افراشته شده بود به صورت زیبایی خاتم‌کاری شده بود. بلندی هریک از ستونها سی و پنج تا چهل پا بود و همه به رنگ طلا تزیین شده بود. کف تالار نیز با بهترین قالی‌ها فرش شده بود. نایب‌السلطنه و مقرانش نزدیک سه بخاری پر از آتش نشسته بودند. حرارت بخاری‌ها هوای داخل تالار را چنان گرم کرده بود که کسی احساس سرما نمی‌کرد. مراسم شرفیابی به حضور شهنواز خان کاملاً مشابه شرفیابی به حضور پادشاهان ایران است.

یعنی کسی که بار می‌یابد وقتی نزدیک وی رسید باید سه بار به زانو درآید، و به نشان تعظیم سه بار سر را تا نزدیک زمین فرودآورد. برای اروپاییان البته به جا آوردن این مراسم دشوار است، و می‌گویند این خضوع و خشوع را تنها باید نسبت به خداوند به جا آورد. بعضی اوقات اروپاییان را به دستاویز اینکه اینان با مراسم و آداب مشرق زمین آشنایی ندارند از انجام دادن این مراسم معاف می‌دارند. من بی‌آنکه به زانو بیفتم سه بار به نایب‌السلطنه تعظیم کردم. دو نفر از بزرگان که به انجام دادن مراسم حضور مأمور بودند مرا به صدر مجلس رهنمایی کردند. من نمی‌خواستم در جایی بالاتر از آنجا که پدرهای کاپوسن نشسته بودند بنشینم اما ملتزمان حضور مرا بدین کار ناچار کردند. نظر و هدفم این بود که حرمت مبلغان دین را مخصوصاً در چنین مکانها بیشتر نگهدارم، تا مقامات عالی محل و بزرگان قوم همواره در تجلیل و تعظیم آنان بکوشند. رئیس گروه مبلغان که مقصود مرا درک کرده بود از رفتار من بسیار خشنود شد و به اشارت موافقت کرد که بالادست همکارانش بنشینم.

هنگامی که مشغول به جا آوردن مراسم و تشریفات احترام‌گزاری بودم یکی از بزرگان دربار فرمان شاه ایران را که در دست داشتم، و هدایایی را که برای نایب‌السلطنه آورده بودم گرفت. هدایا را چنان که می‌دانست و می‌شایست در یک سینی بزرگ نقره مرتب چید و جلو پای نایب‌السلطنه گذاشت او به نشان تجلیل و تعظیم از تختش فرودآمد، سپس فرمان را برداشت، بوسید، بر دیده و پیشانی نهاد، آن‌گاه به دست نخست‌وزیر داد تا بخواند و مضمون آن را به وی بگوید. سپس با شادی و دقت و کنجکاوی زیاد به نگاه کردن هدایا پرداخت. آنها عبارت بودند از یک ساعت بزرگ که بر حسب حرکات ماه کار می‌کرد و در یک جعبه قلم‌زده از جنس نقره جا داشت. یک آینه کریستال که قاب نقره داشت، یک تریاکدان طلای میناکاری شده که برخی از ایرانیان هر روز چند بار از حبه‌های تریاک درون آن استفاده می‌کنند. یک جعبه جراحی که با

مهارت و ظرافت خاص ادوات آن در آن جاسازی شده بود. چند کارد و چاقو که در تزیین دسته آنها ساعت‌ها وقت صرف شده بود.

نخست‌وزیر پس از خواندن فرمان مفاد و مضمون آن را آهسته و شمرده به عرض نایب‌السلطنه رساند. بعدها از قول وی و پسرانش شنیدم که گفته بودند ما هرگز فرمانی چنین جالب و جامع و افتخارآفرین ندیده بودیم. همه بزرگان و اعیان و اشراف از حروف زرین و حاشیه‌های تذهیب و تزیین‌شده فرمان به حیرت درافتاده بودند، و از آن تعریف و تحسین می‌کردند. نایب‌السلطنه دستور داد رونوشت آن را بنویسند.

فرمان روی یک کاغذ دراز به طول دو پا و نیم و به عرض سیزده یا چهارده اینچ دست با آب‌طلا و رنگ آبی و سرخ و مشکی نوشته شده و من کلماتی را که در فرمان با آب‌طلا نوشته شده با حروف بزرگ نوشته‌ام، و عبارات و جملاتی را که در متن با حروف رنگین است، میان دو قلاب جا داده‌ام. این نکته نیز گفتنی است که در تمام فرمان‌ها و نامه‌های پادشاه و اعتبارنامه‌ها و گذرنامه‌ها که به نام خدا آغاز می‌شود نام خدا را با آب‌طلا می‌نویسند. اگر اسم پیغمبر یا امام در میان آید با رنگ آبی، و نام شاه را با رنگ سرخ می‌نویسند، اما اگر در مکتوبی نام خدا و اسم ائمه درج نشده باشد نام پادشاه را با آب‌طلا می‌نویسند؛ همچنین اگر پادشاه بلافاصله بعد از نام خدا بیاید هر دو نام را با آب‌طلا می‌نگارند.

منشیان فرمان‌های شاه را با خط ریز و ظریف چنان که با مرکب می‌نویسند با آب‌طلا می‌نگارند. برای تهیه آب‌طلا ورقه‌های بسیار نازک طلا را محکم و مدت زیاد روی سنگ مرمر می‌سایند، سپس با یک قلم‌موی ظریف گرد طلا را جمع‌آوری می‌کنند، و همچنان که در نوشتن مرکب را به کار می‌برند از آن استفاده می‌کنند. برای نوشتن به رنگهای مختلف تقریباً همین روش معمولی است. منشیان در به کار بردن رنگهای مختلف چنان چیره‌دست و ماهرند که گویی نامه را با قلم‌مو نقاشی کرده‌اند، و با قلم نوشته نشده است.

1. اصل فرمان با عبارت هو الله سبحانه آغاز شده است. این جمله‌ای عربی و از قرآن است. در زبان عربی هو نام اصلی خداست، نه الله که به معنای بلندجایگاه است و اعلی مرتبه است. هو همان یهوه عبری است که به معنی «او» و «آن‌که» و «هست» و «آن‌که هست» و در مجموع به معنی آنکه به وجود خود قائم است و بوده است، و خواهد بود می‌باشد. در قرآن کریم بارها و بارها این کلمه آمده، و شاید خلیفه‌ای که قرآن را جمع‌آوری و مرتب کرده به آیه سوّم باب خروج تورات توجه داشته: «کسی که همیشه هست مرا فرستاده است» مسلمانان همیشه بالای نامه‌های خود کلمه «هو» را می‌نویسند گاهی نیز الله تعالی را بدان می‌افزایند که به معنی آن که او هست خدایی است که جمله کاینات زیرنشین علم اوست؛ و ما بین این چند کلمه و آنجا که نامه آغاز می‌شود به قدر چند سطر سفید می‌گذارند، و مقصودشان بیان این مطلب است که کمالات و فضایل و صفات عالیّه ربّ جلیل را وصف و نعت کردن و برشمردن نمی‌توان.

حکم و جمله‌ای که بدین صورت آمده و من آن را چنین ترجمه کرده‌ام که:  
برتری و پادشاهی مر خدا را سزااست، از آیه هفدهم سوره اوّل تورات که: داوری و حکم با خداوند است، اقتباس شده است.

2. مراد از آوردن این جمله که: حکم با خداوند است، از آنکه پروردگار برتر از همه‌کس و همه چیز است، آنست که خدا ما فوق همه چیزهاست. رسم ایرانیان چنین است که هرگز نام خدا را در ذیل نامه‌های خود نمی‌نویسند، و همیشه در صدر می‌آورند. در این باره توجه و تعصّب خاص دارند، و بر این باورند که هرکس این نکته را کاملاً رعایت نکند به مقام خدای بزرگ بی‌حرمتی کرده است. همین دقایق را درباره شاه و صدراعظم رعایت می‌کنند یعنی در مقاوله‌نامه‌ها، احکام، عرض حال‌ها، درخواست‌ها و قراردادهای نام آنها را در بالای مکتوب، یا در حاشیه سمت راست می‌نویسند.

3. کلمه نبوی به دلایلی که پیش از این ذکر شد در صدر نوشته شده، و مربوط به هجرت حضرت پیغمبر از مکه به مدینه است که مبدأ تاریخ مسلمانان است.

4. آنان که با دین اسلام و آداب و رسوم مسلمانان آشنایی دارند می‌دانند که بسم الله الرحمن الرحیم-در نظر پیروان اسلام چه قدر محترم است؛ ایرانیان همه کارها و دعا‌های خود را با بسم الله آغاز می‌کنند. همه دانایان نامور

زبان‌های شرقی اتفاق نظر دارند که بسم الله الرحمن الرحيم را باید چنین ترجمه کرد: به نام خدای بخشندهٔ بخشایشگر؛ در حقیقت لفظ رحمن که به معنی بخشایشگر است یکی از بسیار صفت‌های خداست که نمی‌توان آن را به هیچ‌کس نسبت داد و مخصوص باری‌تعالی است. همهٔ مسلمانان بر این اعتقادند که در بسمله رازها و اسرار زیادی مخفی است و دارای فضیلتها و برکات بسیار می‌باشد. این عبارت هر روز ده‌ها بار بر زبانشان می‌گذرد. هنگام برخاستن، وقت نشستن، پیش از شروع به خواندن کتاب، قبل از به کار گرفتن ابزارها، پیش از شروع به نوشتن باید بسم الله بگویند.

باری، مسلمانان بر این اعتقادند که اگر در وقت آغاز نهادن به کاری این کلمات طیبه را نگویند در کارشان موفق نمی‌شوند؛ همچنین معتقدند که حضرت سلیمان و حضرت آدم، پیش از شروع کردن هر کار بسم الله الرحمن الرحيم می‌گفتند.

سوره‌های قرآن مجید نیز مصدر به این کلمات خجسته است. شاید بتوان گفت که این نیز تقلیدگونه‌ایست از یهودیان و عیسویان. زیرا یهودیان همیشه دعا‌های خود را چنین آغاز می‌کنند: خدا یار و مددگار ما باد، پروردگاری که آفرینندهٔ آسمان و زمین است؛ و مسیحیان می‌گویند: به نام پدر، پسر، و روح القدس.

ما در جای دیگر راجع به مهری که به فرمان زده شده و کلماتی که روی آن حک شده سخن خواهیم گفت. نقش زیر فرمان را نشان یا علامت یا امضاء می‌گویند، و تقریباً تمام پادشاهان اسلامی در فرمان‌هایی که صادر می‌کنند چنین نشان و علامت می‌گذارند، و آن را به طور کلی طغرا می‌گویند. این کلمه از زبان عبری گرفته شده، و در آن زبان نیز دارای همین معنی است، و می‌توان گفت نشان و علامتی است که نام و عنوان پادشاه مقتدر مطلق العنانی با حروف درشت بر آن نقش شده است. بنابراین طغرا غیر از ارقام و رمزهایی است که ما در مواردی به کار می‌بریم، و آن شامل اولین حرف اسم یا امضای ماست. به منشی فرمان همچنین به کسی که در طرح آن مهارت بسیار دارد گزارندهٔ طغرا یا طغرانگار می‌گویند. در اینجا -به تصویر بنگرید- حروف طغرا ترتیب یافته، اما در اصل حرفها با اسلوب و مهارتی خاص چنان همسان آذین یافته که به صورت قطب‌نمای کشتی می‌نماید. سراسر طغرا با حروف رنگین نوشته شده، تنها کلمات خداوند جهان، که من فرمان علی‌الاتباع ترجمه کرده‌ام با حروف زرین می‌باشد. و اصل عبارتی که من خداوند جهان آورده‌ام صاحبقران است که کلمه به کلمه به مفهوم، قرآن سعد است و این به همان معنی است که حاکم به طالع فرخنده می‌خوانیم. زیرا قرانات عبارت است از اقتران چند ستاره در منطقه البروج مثلاً اقتران دو اختر برجیس و کیوان که هر دویست و چهل سال یکبار اتفاق می‌افتد اهمیت زیاد دارد؛ و از آن مهم‌تر و نادرتر اقتران دو ستاره در برج حمل است که در هر نصد و پنجاه سال یکبار روی می‌دهد؛ و از آن نادرتر و دیر اتفاق‌تر اقتران تمام کواکب منظومهٔ شمسی در این برج است که در طی هزاران قرن یکبار اتفاق می‌افتد؛ و مردمان بر این باورند که از زمان تشکیل و پیدایی زمین تا زمان حاضر فقط دو بار این اقتران روی داده یکی به هنگام ایجاد توفان نوح، و دیگری زمان ظهور چنگیزخان فاتح تاتار، و تسلط او بر بیشتر سرزمین‌های آسیا. این نیز گفتنی است که این اقتران همیشه پیش درآمد بلاها و وقایع وحشتناک و ویران‌کننده بوده است.

از این‌رو نه تنها مردمان در اعصار گذشته از وقوع اقتران این دو ستاره وحشت‌زده می‌شدند. بلکه در هر دوره و هر زمان شرح مصائب حاصل از وقوع آن را می‌شنیدند یا در کتابها می‌خواندند بر خود می‌لرزیدند. کلمات سنل سوزیمی از الفاظ قدیم و متروک ترکی است که هنوز در تاتارستان کوچک در محاوره به کار می‌رود، و مفهوم آن «گفته‌های من» یا «من می‌گویم» است. نخستین بار تیمور لنگ این عبارت را در فرامین خود به کار برده و پادشاهان ایران نیز در فرامین خود آورده‌اند. دوازده اسمی که در فرمان آمده نام دوازده امام است که بنا به اعتقاد ایرانیان جانشینان حقیقی پیغمبرند.

5. در ایران فرمانروایان یا در شمار حکمرانان بزرگند یا کوچک. مثلاً فرمانروایان گرجستان و ماد از حکمرانان بزرگ به شمار می‌آیند و حکمرانان کرمان و گدروزی از فرمانروایان کوچک. بیگلربیگی که به مفهوم خان اعظم است به حکام بزرگ خطاب می‌شود، و حاکمان کوچک را خان می‌گویند. ارکان دولت هم به مفهوم فرمانروای بزرگ یا مهتر امپراتوری می‌باشد، و ظاهراً این لفظ از آرکی عبری گرفته شده که در آن زبان به معنی شاه است، و باشد که یونانیان عنوان آرکنت را از آن ساخته‌اند که مقامات برجسته و معتبر خود را بدین لفظ می‌خوانند؛ و فرانسویان پیشوند آرکی را که در بعضی کلمات مانند آرکیماندریت، آرکی دیاکر می‌آید از آن گرفته‌اند.



6. **دستان، تهمتن، فریبرز، نام قهرمانان باستانی ایران است.** ممکن است آنان را موجودات عظیم و خارق‌العاده افسانه‌ای تصور کرد. اینان به‌منزله السید و تسئوس ایرانیان‌اند؛ و همچنان که السید یونان زمین چندین نام داشته، قهرمانان و پهلوانان ایران اسمهای متعدد داشته‌اند. میان دلیران و قهرمانان ایران آن‌که معروف‌تر از همه است و نامش بر سر همه زبان‌هاست رستم می‌باشد.
7. **اردوان نام موجودی دیوآسا و قهرمانی بوده که سراسر آسیا را زیر فرمان خود درآورده و پایتختش را در ایران قرار داد.** در هیچ کتاب تاریخی فتوحات و جهان‌گیری‌هایش شرح نشده است، ولی در افسانه‌های حماسی وصف قهرمانی‌ها و دلیری‌هایش آمده است.
8. **در اصل گرهمکشای هرگونه گره است.**
9. **به اعتقاد من مردم هیچ سرزمینی به اندازه مردم ایران به موهومات نجومی اعتقاد ندارند.** من جای دیگر در این باره به تفصیل سخن می‌گویم. در اینجا فقط به این نکته اشاره می‌کنم که ایرانیان اهل قلم و کتاب و کتابت و تصنیف و تألیف را به عطارده نسبت می‌دهند، و بر این باورند کسانی که در دوره ظهور این ستاره به دنیا می‌آیند باریک‌اندیش، روشن‌نگر، فرهنگ‌جوی و تعلیم‌گر خواهند بود.
10. **خاقان نام یکی از پادشاهان باستانی چین بوده.** در سرتاسر مشرق زمین هیچ نامی عظمت و شکوه و شوکت این نام را ندارد. می‌گویند خاقان چین همواره حامی و طرفدار دوستی و آشتی و صفا بوده، و از جنگ و ستیز و آویز نفرت داشته است. از این‌رو پادشاهان مشرق زمین این لقب را برای خود اختیار می‌کنند. چنان که امپراتوران رم خود را سزار می‌نامیدند؛ و کلمه خاقان دارای همان معنی و مفهوم اوگوست، خجسته، همایون-در زبان فرانسوی است؛ زیرا ایرانیان وقتی بخواهند ارزش و قدر چیزی را بسیار بستایند، و بالا ببرند می‌گویند: خاقانی است. و این پایان فرمان و خاتمه مشکلات آنست؛ و بالاینکه در آن استعارات و کنایات زیاد آمده گمان نمی‌کنم که درک مفهوم و معانی آن دشوار باشد.
11. **عمده التجار را گل سرسبد بازرگانان ترجمه کرده‌ام این اصطلاح معادل منتخب، زبده، و عالی است.** ایرانیان معمولاً این لغت را برای بیان برتری همه از هر طبقه و رده: سفیران خارجی، بزرگان، اعیان، بازرگانان، حتی ارباب حرف و پیشه به کار می‌برند.
12. **در زبان فارسی لفظ «نه» هم بیانگر ملاطفت‌های خسته‌کننده، و هم شارح درخواستهای مغرورانه است.**
13. **کلمه‌ای را که من جان و توان بخشیدن معنی کرده‌ام معنی اصلیش آبیاری کردن است.**
14. **کلمه‌های بنا به لیاقت و مقام، بر حسب، در فرمان نیست و. . . من این کلمه‌ها را به انتخاب خود به جای عبارتی که دارای معنای مهر اعتلای خورشیدآسا، می‌باشد گذاشته‌ام.**
15. **این کلمات مربوط است به عبارت فرمان مطلق که در ذیل فرمان آمده است؛ بدین گونه: «فرمان خداوند جهان» نخستین بار تیمور لنگ این کلمات غرورانگیز را که به عقیده پادشاهان کشورهای اسلامی شامخ‌ترین و برجسته‌ترین عنوان برای پادشاهان مستبد و مطلق‌العنان است، به کار برد.** پادشاهان ایران در فرامین خود به جای این: اصطلاحات صاحبقران یا صاحبقرانی می‌نویسند که به معنی خداوند پیروزی است که هم‌طراز و هم معنی دومینوس ساباتوت عبری است که رایج‌ترین نام خدا در زبان آنهاست.
- امپراتوران عثمانی و پادشاهان هند نیز مانند شاهان ایران این عنوان پرطمطراق و غرورآمیز را به نام خود می‌افزایند، و هریک تقاخر می‌کند که شایسته و لایق داشتن این عنوان است.** ممکن است صاحبقران را خداوند قرن معنی کرد، اما آنچه اول گفته شد روشن‌تر و به ذوق نزدیک‌تر می‌نماید، و بیشتر غرور طالبان آن عنوان را ارضا می‌کند.
- گروهی بر این اعتقادند که این عناوین تکبرانگیز و فاخر از تاتار به دربار ایران رسوخ یافته و پذیرفته و رایج شده است، و پیش از انتشار اسلام در ایران هرگز چنین عناوینی در میان نبوده است، و پادشاهان و بزرگان به**

شیوهٔ رومیان فرمان‌ها و نامه‌های خود را از فلان به فلان عنوان می‌کرده‌اند.

16. در جای دیگر دربارهٔ گاه‌شماری ایرانیان و اینکه مردمان این سرزمین تاریخ و زمان را چگونه معین می‌کنند به تفصیل سخن می‌گویم، و در اینجا به این نکته اشاره می‌کنم که شوال دهمین ماه سالهای هجری است. اعراب برای هر یک از ماه‌ها فضیلت و لقبی قائلند؛ مثلاً ماه اول را مقدس می‌شمارند، هفتمین ماه را در خور ستودن می‌دانند. نهمین ماه را مبارک می‌خوانند، و به شوال، مکرم می‌گویند. هجرت از مصدری که به معنی فرار و بیرون شدن است آمده است؛ و مفهوم هجرت خروج حضرت پیغمبر از مکه به مدینه است؛ زیرا در آن زمان مکه جایگاه بت‌پرستان بوده است. و هجرت حضرت پیغمبر فرار و مهاجرت عبرانیان را به یاد می‌آورد، و می‌توان باور داشت که عمر به هنگام وضع تاریخ مسلمانان به همانندی این دو مهاجرت نظر و توجه داشته است.

17. در اصل «هم هاجر» است که به معنی هجرت حضرت پیغمبر با مهاجران است. به این نکته نیز باید اشاره کرد همچنان که عرب‌ها برای هر یک از ماه‌های خود نعتی و صفتی قائلند ایرانیان نیز برای برخی از شهرهای مهم کشور خویش فضیلتی می‌شمارند، مثلاً به اصفهان و قزوین دارالسلطنه، به کاشان دارالمؤمنین، به قندهار دارالامان، می‌گویند، و چون شاه عباس در اشرف مازندران کاخ باشکوهی بنا کرد و آن شهرک را بزرگ و آبادان ساخت آنجا را اشرف شریف نامید. ایالت مازندران در اسناد رسمی و عمومی و ادارات محاسبات و دبیرخانه‌ها و دیوان‌خانه‌ها تبرستان نامیده می‌شود اما در زبان محلی و محاوره‌ای مازندران می‌گویند. تبرستان به معنی جایگاهی است که در آنجا تبر زیاد است؛ و ایرانیان این ایالت را بدین سبب چنین نامیده‌اند که سراسر آن پوشیده از جنگل است، و برای بریدن و افگندن درختان تبر زیاد به کار است. این نکته نیز گفتنی است که من دریافته‌ام ایرانیان هرگز نام کشور خود را بدون نعت یا صفت برجسته‌ای بر زبان نمی‌آورند و نمی‌نویسند؛ مثلاً می‌گویند: ممالک مقدسه، کشور مبارکه، کشور معظمه؛ در فرمان‌ها نیز این القاب و نعوت رعایت می‌شود.

18. مهری که اثر آن در ترجمهٔ فرانسوی فرمان در ذیل آن آمده در اصل فرمان در ظهر و همچنان در ذیل آن است. این مهر محمد مهدی نخست‌وزیر است. بزرگان این کشور هرگز در مهر خویش عنوان و منصب خود را نقش نمی‌کنند، و من تنها اثر مسئولان و صاحب‌منصبان دفاتر محاسبات را دیده‌ام که عنوان و مقام آنان بر آنها نقش شده است. اما این گونه مهرها را در کارهای دیوانی و اسناد محاسباتی به کار می‌برند و در موارد دیگر از مهرهای دیگر استفاده می‌کنند؛ زیرا مردم مشرق زمین چند گونه مهر دارند، و به رسم و شیوهٔ عبرانیان فقط اسم خود و نام پدر را بر آن حک می‌کنند، و در صورتی که نژاد آنان به پیغمبر و دخترش حضرت فاطمه بپیوندد از آن نیز یاد می‌کنند، زیرا در نظر مسلمانان بالاترین افتخار و شرافت انتساب به دودمان پیغمبر است.

من افزون بر فرمان شاه توصیه‌نامه‌های از خوان‌سالار خاص شاه نیز داشتم و می‌خواستم آن را نیز به نظر نایب‌السلطنه برسانم زیرا به یقین می‌دانستم اثر آن سفارشنامه از فرمان شاه بیشتر است، و حقیقت هم چنین بود زیرا به دلایل و شواهد زیاد دریافتم آنچه در تقلیس به من مهربانی و خدمتگری و تعظیم و تجلیل کرده‌اند به خاطر آن توصیه‌نامه بوده است.

ترجمهٔ این سفارشنامه چنین است:

مأموران و منشیان حکومتی، مقاطعه‌کاران شاهنشاهی، رؤسای کشوری، مأموران وصول، راهبانان از شناختن و دیدن آقایان شاردن و رزن دو بازرگان فرانسوی که گل سرسید تاجران هستند قرین افتخار و شادی باشند و بدانند این دو، گوه‌رهایی نادر و گرانبهایی را از نظر کیمیا اثر بندگان اعلیحضرت همایونی گذرانده بودند و بار دگر مأموریت یافته‌اند کالاهای کمیاب و گرانبهای دیگر از هرگونه در کشورهای مختلف خریداری کنند و به حضور شاهنشاه عرضه بدارند، و بسی مفتخرند که این فرمان همایونی به مهر معظم له به نام ایشان صادر شده است. اکنون که از راه دور بازگشته‌اند دستور اکید صادر می‌شود که همه و بتخصیص مأموران دولتی در هرجا و در هر مقام باید همه نوع مساعدت و خدمتگزاری دربارهٔ آنان به جا آورند و بابت عوارض و حقوق گمرکی و راهداری به هیچ عنوان چیزی از ایشان نطلبند؛ زیرا این‌گونه بازرسانی از این دو شخصیت که مورد توجه و التفات خاص اعلیحضرت همایون می‌باشند نتایج و ثمرات بسیار شومی به بار خواهد داشت شوال المکرم سال هزار و هفتاد و شش هجری.

و در حاشیه چنین ثبت شده: مقصود از نگارش این مرقومه شناساندن دارندگان فرمان اعلیحضرت همایون است. و نقش مهر چنین است: مقصود بن غالب، محبوب خلائق.

1. در متن سفارشنامه آمده است که: به آگاه شدن از فرمان صادره مفتخر و مباهی خواهند شد؛ بزرگان ایران به صاحب‌منصبان و افرادی که مقامشان پایین‌تر از ایشان است چنین خطاب می‌کنند، مخصوصاً اگر فرودستان به نوعی با بزرگان وابستگی داشته باشند این رسم کاملاً رعایت می‌شود و غرض از این کار آنست که سلسلهٔ مراتب پیوسته منظور نظر باشد و در مواقع ابلاغ و اطلاع اشتباه روی ندهد.

2. کلمه‌ای که من اروپایی ترجمه کرده‌ام در اصل سفارشنامه «فرنگی» است. ایرانیان و دیگر کشورهای مشرق زمین علی‌العموم به تمام اروپاییان پیرو حضرت مسیح که در یک سرزمین مسیحی دیگری به دنیا آمده‌اند فرنگی می‌گویند. بجز مردم مسکو را که روس می‌نامند.
- اسم فرنگی یا از نام فرانک francus یا شاه گل‌ها gaulois اقتباس شده یا از اسم ملت و کشور فرانسه français؛ زیرا چنانکه پیش از این به مناسبتی اشاره کرده‌ام میان کشورهای مسیحی فرانسه نخستین کشوری است که با مسلمانان روابط بازرگانی برقرار کرده است. از روی دیگر ظواهر و قرائن نشان می‌دهد که از زمان جنگهای صلیبی نام فرنگ یا فرانک برای مسیحیان اروپا علم شده و مشخص اتحادیه‌ای بوده نه نام یک ملت؛ و گروهی نیز بر این اعتقادند که ریشه کلمه فرانک از لفظ عربی فرهنگ است.
3. کلمه‌ای را که من به زبان فرانسوی garde-robe برگردانده‌ام در اصل توصیه‌نامه سرکار است که به معنی رئیس کار و هر شغل و مسئول انبار و مخزن می‌باشد. پادشاه و بزرگان در عمارات خود کارگاه‌هایی از بعضی هنرها و حرفه‌ها دارند که کارخانه یا به معنای اخصّ آزمایشگاه نامیده می‌شوند. اینها همانند نمایشگاه صنایع مستظرفه دوک فلورانس یا نمایشگاه لوور می‌باشند. در این کارگاه‌ها یا نمایشگاه‌ها استادان چیره‌دست و ماهری که احتیاجات غذایی و دیگر نیازمندی‌هاشان از هر جهت تأمین، و نیز لوازم و موادّ کارشان از هر جهت آماده شده کار می‌کنند. به این استادکاران هنرمند در برابر هر چیز خوب و دل‌پسندی که بسازند هدیه‌ای مناسب، یا مزد بیشتر داده می‌شود.
4. مراد از جمله «شایسته گنجینه بندگان درگاه اعلی» بیان شکوهمندی، تجمل و دبدبه خزانة سلطنت است؛ کنایه از اینکه خزانة پادشاه چنان از گوهرهای گرانبها و کمیاب ممتلی است که بسیار نادرند جواهراتی که قابل و لایق نگهداری در خزانة پادشاه باشند، و شاید چنان جواهر وجود نداشته باشد. در فرمان‌ها و مکاتیب دربار پادشاهان ایران از این اصطلاحات اغراق‌آمیز بسیار به کار می‌رود. مثلاً وقتی که سفیر به افتخار شرفیابی حضور شاه نایل شود می‌گویند و می‌نویسند: به شرف پای‌بوسی بندگان اعلیحضرت شاهنشاه مفتخر شد. یا وقتی بخواهند بگویند: شاه فلان کار بزرگ را انجام داد می‌گویند: بندگان اعلیحضرت همایونی به این کار مهم اقدام فرمودند. این گونه تقریر یا تحریر کمال غرور و خویش‌ننگری عامه مشرق زمینی‌ها خاصه پادشاهان آن قاره را نمایان می‌کند. به اعتقاد من این گونه ترسل از قرآن مجید که به عقیده مسلمانان مظهر فصاحت و بلاغت است، و هیچ‌کس نمی‌تواند جمله‌ای بدان زیبایی و لطافت و روانی بیاورد گرفته شده است. در این کتاب شریف شواهد بسیاری از این مقوله توان یافت. مثلاً آنجا که از کارهای عظیم خدا سخن در میان است، همه آنها را به ملایک نسبت می‌دهد. مثلاً می‌گوید: ملایک آسمان و زمین را آفریدند؛ و این نشان قدرت پروردگار است زیرا وقتی ملایک که آفریده حضرت حق‌اند قادر به ایجاد زمین و آسمان باشند آشکار است که خالق آنها قادر مطلق است، و به هر کاری تواناست. از اینها گذشته مردم مشرق زمین به حقیقت بنده‌اند، زیرا اختیار حیات، دارایی، زن و فرزند ایشان همه به اراده و دلخواه پادشاه می‌باشد. شگفت این که از این گونه زندگی وحشت‌بار ناراضی نمی‌باشند، و در رهایی خویش نمی‌کوشند، و بدان افتخار می‌کنند. حتی رجال و اعیان نیز به بندگی تفاخر می‌نمایند، و داشتن عنوان شاه قلی و غلام شاه که به معنی نوکر شاه است در ایران همان‌قدر مایه گردن‌فرازی و تفاخر است که لقب مارکی در فرانسه.
5. ولی النعم که من به بخشنده نعمتهای مادی ترجمه کرده‌ام از دو کلمه ولی و نعم ترکیب شده، ولی به معنی قائم مقام، شاه و نایب‌السلطنه است که در محل فرمانروایی خود دارای کلیه اختیارات می‌باشند. ایرانیان شاه خود را ولی می‌خوانند و مقصودشان از ولی حضرت علی علیه السلام است که خدای بزرگ پس از حضرت پیغمبر او را مهتر خلقان دانسته و پادشاهی جهان را به وی بخشیده است. و نعم جمع نعمت است و نعمت از انعام مشتق شده و به معنی هدیه، و بخشش مادی دنیوی است.
- بنابراین کلمه مرکب ولی النعم را که ایرانیان به هنگام بردن نام شاه بر زبان می‌آورند بیانگر این معنی است که سلطان در این دنیا جانشین مع‌الواسطه خداست، و اوست که به نمایندگی از سوی ذات حضرت احدیت نعمتهای جهان را به مردمان می‌بخشد، و وسیله اوست که آسمان بخششهای خود را به خلق جهان ارزانی می‌دارد.
6. در متن فارسی عبارت مبارک‌نشان آمده است. در فرمان نام دوازده تن جانشینان حضرت پیغمبر آمده که در جمع نشان مبارک می‌خوانند و به معنی حقیقی مقدس می‌شمارند.

وقتی به حضور نایب‌السلطنه رسیدم و مراسم تعظیم و تجلیل به جا آوردم سخنی نگفتم. او نیز حرفی بر زبان نیاورد. دقیقه‌ای چند پس از انجام یافتن مراسم تشریفات، نیمی از قرص نان بزرگی را که جلوش بود در بشقاب زرینی گذاشت و به وسیله‌ی خوان‌سالارش برای من فرستاد، و هم به وسیله‌ی او به من خیر مقدم گفت، و پس از مدتی کوتاه اوضاع جنگ میان عثمانی و لهستان را پرسید، سپس جامی را که خود با آن شراب می‌نوشید از شراب مخصوص خود پر کرد و به من داد. شراب خاص شاه در ظرف زرین بزرگی که به زیبایی تمام میناکاری شده بود جا داشت، و جام شراب‌خوریش طلای مرصع به دانه‌های یاقوت و زمرد بود. مرد جاه‌مندی که برای ما شراب می‌ریخت از جانب نایب‌السلطنه پیام آورد چندان که می‌توانم شراب بنوشم و سرخوش و شادمان باشم. آن‌گاه دگربار ما را مورد لطف و عنایت خویش قرارداد و قسمتی از کبابی را که برای شخص او آورده بودند و مشتمل بر یک قرقاول، دو کبک و قسمتی از مرال بود برای ما فرستاد. او برای ما پیغام داده بود که شراب با کباب شکار لذت بیشتر می‌آفریند، و البته قبلاً تأکید کرده بود که ما را در بسیار آشامیدن شراب در تنگنا قرار ندهند. من در برابر این همه الطاف کریمانه و عواطف محبت‌آمیز تنها به ابراز سپاسگزاری و تشکر و امتنان بسنده کردم. کاپوسن‌ها نیز جز این کاری نمی‌توانستند کرد. زیرا رسم ایرانیان چنانست که در مقابل الطاف و مراحم گرانمایه بزرگان خاموش می‌مانند و حرفی بر زبان نمی‌آورند.

بر سر آن نیستم که بیش از این درباره‌ی نظم و ترتیب و رنگین و به آیین بودن این پذیرایی شاهوار شرح و بسط بدهم. همین‌قدر می‌گویم که بر سر این سفره شاهانه شراب زیادی به کار رفت. انواع غذای پرگوشت و بدون گوشت وجود داشت.

غذاهای بدون گوشت را مخصوص کشیش و اسقف پخته و آماده کرده بودند زیرا آنان از خوردن گوشت پرهیز می‌کنند.

سه ساعت همچنان بر سر سفره بودیم. بعضی از دعوت‌شدگان مدتی پیش دست از خوردن کشیده به کنار رفته بودند اما از خوردن کباب سیر نشده بودند. هنگام بیرون شدن از قصر از سر اخلاص و ارادت به نایب‌السلطنه تعظیم کردیم، وی نیز یکی از بزرگان دربار را مأمور فرمود بار دگر به ما خیر مقدم بگوید و تا منزل خودمان بدرقه کند.

روز چهاردهم نایب‌السلطنه دو ظرف بزرگ پر از شراب، دو قرقاول، چهار کبک، برای من فرستاد. او وسیله‌ی صاحب شخصیتی که این هدایا را آورده بود پیغام فرستاده بود که آیا به چیزی نیاز ندارم؟ کاپوسن‌ها به خوبی از من پذیرایی می‌کنند؟

شرابی را که برایم فرستاده سازگار وجودم هست، و اگر از آن خوشم می‌آید به مسئول آبدارخانه دستور دهد که هر روز به مقدار کافی از آن برایم بفرستد. من وسیله‌ی همان نجیب‌زاده به عرض نایب‌السلطنه رساندم که میزبانان دقیقه‌ای از مواظبت من غفلت نمی‌ورزند، و ما شراب عالی مرحمتی اعلیحضرت ایشان را به سلامتی وجود شریفشان می‌نوشیم.

شرابی که نایب‌السلطنه فرستاده بود چندان قوی و مردافکن بود که نوشیدن چند پیمانه آن آسان نبود. آن شب غذای خوبی آماده کردیم و با آن شراب خوب خوردیم. یک جراح لهستانی و دو مرد سریانی که از جمله ملازمان دربار نایب‌السلطنه بودند، آن شب میهمان ما بودند.

روز شانزدهم نایب‌السلطنه مرا به بزم عروسی خواهرزاده‌اش دعوت کرد. من و رئیس گروه مبلّغان و رافائل، ساعت پنج به دربار رفتیم، مراسم عروسی پیش از ورود ما در همان تالار که یکشنبه پیش در آن غذا خورده بودیم آغاز شده بود. بسیار مایل بودم که آن مراسم را به چشم خود ببینم، اما سراسر تالار را زنان در اختیار خود گرفته بودند. افزون بر این به جز نایب‌السلطنه و منسوبان نزدیک وی و اسقف اعظم و اسقف‌ها هیچ مردی اجازه ورود به تالار نداشت. گفتنی است که رسم جلوگیری از اختلاط زن و مرد از زمانی در گرجستان معمول شده که ایران بر این سرزمین تسلط یافته است. این رسم در بعضی شهرهای بزرگ رعایت می‌شود و در شهرک‌ها و دیه‌ها، حتی شهرهایی که مسلمانان در اقلیت هستند. زنان بدون حجاب مشترکاً با مردان کار می‌کنند اما پنهان نمی‌توان داشت که هر چه تسلط ایران بر گرجستان بیشتر می‌پاید تأثیر آداب و رسوم ایرانیان بر خلق گرجستان فزون‌تر می‌شود چنان که بی‌آنکه زنان را بر سر کردن چادر ناچار و وادار کنند خود به خود در پرده می‌شوند. بدین حبس و بند بی‌حصار و زنجیر رو می‌آورند، و بدین‌سان شعله فروزان



جشن عروسی روی بام قصر که دور آن را با تختهایی به بلندی دو گام محصور کرده بودند برگزار شد. بر روی بام پوشش بسیار بزرگی افراشته بودند. این چادر بر روی پنج ستون که هریک بیست و دو پا بلندی و پنج اینچ ضخامت داشت، قائم بود. سراسر روی آستر خیمه را با پارچه‌های زربفت و خوش رنگ و نگار، و منسوجات سیمین‌تار چنان به دقت و حسن سلیقه پرداخته بودند که در برابر تابش اشعه‌ی مشعلها بسان نقشهای زیبا جلوه می‌کرد. در میان تالار حوض بزرگی پر از آب وجود داشت. هیچ‌کس احساس سرما نمی‌کرد، زیرا کثرت جمعیت در تالار، و حرارت مشعلها چنان هوا را گرم کرده بود که من در وقت بیرون شدن احساس ناراحتی کردم.

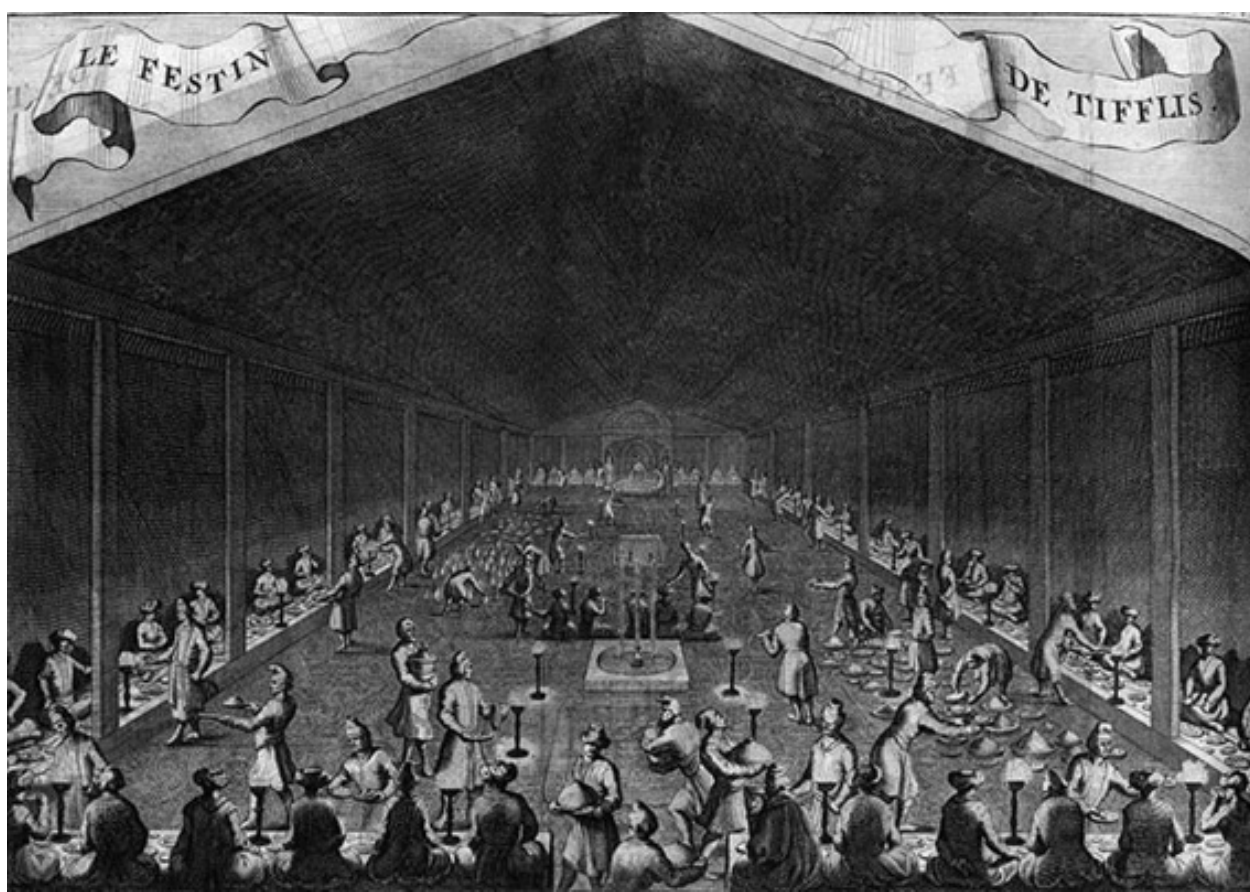
روی بام آنجا که چادر برافراشته شده بود سراسر پوشیده از قالی‌های گران‌بها بود، و چهل مشعل بزرگ فضای آنجا را روشن می‌داشت. چهار مشعل نزدیک نایب‌السلطنه از طلا و باقی مشعلها از نقره بود. هریک این مشعلها قریب چهل پوند وزن داشت. قطر پایین پایه‌ی هر کدام به پانزده شست، و بلندی شاخه‌ی هر مشعل یک پا و نیم بود. هریک از مشعلها روغندانی داشت که پر از پیه خالص بود و نور از دو قتیله‌ی داخل آن ساطع بود. این گونه مشعلها بسیار پرنورند. میهمانان به ردیف روی تختها نشسته بودند. نایب‌السلطنه در انتهای چادر، در صدر مجلس، روی تخت بلندی که سایبانی به شکل گنبد داشت جلوس کرده بود. پسران و برادرانش در طرف راست، و اسقف‌ها در طرف چپش قرار گرفته بودند. داماد در میان آنان بود. به دعوت و دستور نایب‌السلطنه من و مبلغان روحانی بعد از اسقف‌ها نشستیم.

بیش از صد نفر به این جشن دعوت شده بودند. نوازندگان پایین مجلس بودند.

اندکی پس از آنکه ما در جای خود نشستیم داماد با اسقف اعظم وارد شد. همین‌که در جای خود نشست بستگان نایب‌السلطنه به او مبارکباد و تهنیت گفتند، و هدایایی به وی تقدیم کردند. بیشتر مدعوین نیز چنین کردند. این مراسم که جنبه‌ی مذهبی نیز داشت بیش از نیم ساعت به طول انجامید. هدایایی که به داماد تقدیم کرده بودند عبارت بود از پول طلا و نقره، فنجانهای کوچک نقره و غیره. بهای مجموع این هدیه‌ها به نظر من بیش از دویست اکو نبود. آن‌گاه مجلس برای صرف شام آماده شد. مقدمه سفره را جلو همه میهمانان گسترده. سفره‌ها هم پهنای تختها بود. سپس نان آوردند. نانها سه گونه بود. بعضی نازک مانند کاغذ، برخی به ضخامت یک انگشت، و قسم دیگر نانهای کوچک و شیرین. قطعه‌های گوشت در سینی‌های بزرگ سیمین و سرپوشیده جا داشت. در اروپا چنین بشقابهای بزرگ به کار نمی‌رود. وزن هریک از ظرفها با سرپوش پنجاه تا شصت مارک (پانزده کیلو) بود.

خدمتگرانی که بشقابهای پر از گوشت را می‌آوردند آنها را روی سفره‌ای که در محلّ ورود گسترده شده بود مرتّب می‌چیدند، و عده دیگری آنها را به دست خوان‌سالارها می‌دادند. آنان گوشتها را در بشقابهای کوچکتری می‌گذاشتند ابتدا نزد شاهزادگان، و سپس به نسبت شخصیت پیش دیگر میهمانان می‌بردند. معمولا گوشتهای یکی از ظرفهای بزرگ را میان همه مدعوین تقسیم می‌کردند، و سپس گوشتهای دیگر سینی‌ها را مجددا برای همه می‌بردند.

میهمانی در سه مرحله صورت گرفت. و در هر مرحله مظروف شصت سینی بزرگ میان مدعوین تقسیم شد. غذای اصلی پلو و خورش بود. آنها را به چند رنگ و چند طعم و مزه طبخ کرده بودند. با افزودن زعفران و شکر و دارچین مطبوع برنج را به رنگ زرد، و با اضافه کردن آب‌انار پلو را به رنگ سرخ درآورده بودند؛ اما پلو سفید از همه طبیعی‌تر و خوش‌مزه‌تر بود؛ و بر اطلاق می‌توان گفت پلو غذایی مطبوع، لطیف و کاملاً سازگار است.



در مرحله دوم خوراکهای متنوع که هر کدام به گونه‌ای و طعمی جداگانه طبخ شده بود، میان میهمانان تقسیم شد، و در مرحله آخر نوبت کباب بود که به حدّ وفور در دسترس مدعوین قرار گرفت. در هر سه نوبت ماهی و تخم‌مرغ و سبزی تقسیم شد که بیشتر مورد استفاده روحانیان قرار گرفت، و ما از همه نوع غذا که مطبوع طبعمان بود بهره گرفتیم. نظم و ترتیب و سکوتی که در تمام مدت صرف غذا برقرار بود به راستی جالب بود. هرکس اعم از خدمتگر و خوالیگر و خوان‌سالار و ناظران و حاضران با آرامش تمام وظیفه خویش را انجام می‌داد. اما سه اروپایی که پشت یک میز نشسته بودند به جای همه یک‌صد و پنجاه نفر که در مجلس حضور داشتند، همه و قیل و قال می‌کردند. آنچه پس از آرامش و سکوت جاری در سر سفره جالب بود نظم و ترتیب بوفه بود. در آنجا در حدود صد و بیست عدد ظرفهای مختلف مخصوص آشامیدن، اعم از فنجان، جام، شاخ شراب خوری، شصت تنگ، دوازده پارچ وجود داشت. پارچ‌ها همه از نقره، تنگ‌ها از زر صاف و صیقلی یا میناکاری شده و فنجان‌ها و جام‌ها برخی از طلای صیقلی و بعضی مزین به میناکاری، عده‌ای جواهرنشان، و شماری از نقره بودند. شاخ‌ها نیز مانند فنجانها به بهترین صورت مزین شده بودند.

این شاخ‌ها به اندازه‌های مختلف می‌باشند؛ بلندی برخی از آنها به هشت شست، و دهانه‌شان به ده اینچ می‌رسد، و همه سیاه و صیقلی می‌باشند. این شاخ‌ها از جانوران مختلف از جمله کرگدن، گاو نر، قوچ و برخی جانوران وحشی است. استفاده و تزیین این جام‌های طبیعی از قرون قدیم در مشرق زمین معمول بوده است. نمی‌دانم این جشن تا چه ساعت دوام داشت و کی به پایان رسید زیرا من پیش از خاتمه یافتن، در حالی که هنوز تقسیم کباب آغاز نشده بود مجلس را ترک گفتم. در چنین مجالس شراب را با غذا نمی‌آشامند بلکه در مرحله سوم پذیرایی خود را مست و خراب می‌کنند. آشامیدن شراب در این مجالس دارای شرایط مخصوص است بدین شرح که نخست هشت جام هم شکل هم‌اندازه پر از شراب را پیش هشت تن که به نایب‌السلطنه نزدیک‌ترند، و چهار نفر در طرف راست و چهار نفر دیگر در جانب چپ وی نشسته‌اند می‌برند. آنان جام شراب را می‌گیرند و بر پا می‌ایستند. و تا زمانی که آن را ننوشیده‌اند نمی‌نشینند. اول چهار نفر که در طرف راست ایستاده‌اند با هم جام خود را خالی می‌کنند، و بعد چهار نفر سمت چپ. آن‌گاه هر هشت نفر با هم می‌نشینند. سپس نوبت هشت نفر دسته بعد می‌رسد که باید با همان جامها، و به همان ترتیب باده‌نوشی کنند، و این نظم تا آخر همچنان ادامه دارد. از آن پس دوره دوم میگزاری به همین ترتیب با جامهای بزرگتر تجدید می‌شود. رسم بر این جاری است که میهمانان در آخرین مراحل باده‌پیمایی جامهای خود را که بزرگتر است به سلامت بزرگان می‌نوشند، و این آیین از آن وضع شده که مدعوین بیشتر مست و خراب و بی‌خویشتن شوند و احترام بزرگان را بیشتر و کامل‌تر به جا آورند.

درست دو ساعت باده‌پیمایی دوام داشت. ساغرهای دور نخستین باده‌پیمایی بزرگتر از ساغرهای معمولی نبود، ولی در دوره‌های بعد ساغرها بزرگتر می‌شد. چنان که وقتی من مجلس را ترک کردم هر ساغر گنجایش سه و نیم ستنه (دویست و پنجاه سی‌سی) شراب داشت، و اینها هنوز ساغرهای متوسط بود. من و کاپوسن‌ها ناچار نبودیم به قدر دیگران شراب بنوشیم، و اگر من مجبور می‌شدم به قدر دیگر میهمانان شراب بخورم بی‌گمان می‌مردم.

نایب‌السلطنه نهایت حرمت و محبت را درباره‌ی ما رعایت فرموده بود و دستور داده بود ما را از نوشیدن جامه‌هایی که میهمانان به سلامتی بزرگان می‌خوردند معاف بدارند. در طی این مراسم یک ظرف پر از آب و یک ساغر طلا گذاشته بودند تا هر زمان مایل به نوشیدن هر کدام بودیم ساغر را پر کنند و به ما بدهند. وقتی نوبت نوشیدن شراب به سلامت میهمانان فرا رسید صدای به هم خوردن ساغرها در فضا طنین‌انداز شد. صدای به هم خوردن ساغرها به گوش همه‌ی حاضران در مجلس دلنواز و خوش می‌آمد، اما در نظر من نه تنها شادی‌آور و طرب‌خیز نبود بلکه دل‌آزار و ناسازگار می‌نمود.

نایب‌السلطنه که از باده‌پیمایی بسیار سخت سرخوش و سرمست شده بود به رئیس گروه مبلغان دستور داد کسی را بفرستد تا پیانویش را بیاورد. این فرمان در نظر کشیش و همکارش خوش نیامد، و به نوعی در اجرای آن سستی و تعلل کردند. علت اصلی خودداری آنان از اجرای دستور نایب‌السلطنه حضور من بود. زیرا بیم آن داشتند که من خبر پیانو نواختن وی را در چنان مجلس، به دیگران بگویم، و مایه‌ی رسوایی و آبروریزش شود. زیرا پیانو نواختن چنان شخصیت عالی‌درجه‌ی روحانی در حضور صاحب‌مقامی مسلمان و گروهی غیر همدین در چنان مجلسی که همه سرمست و خراب و بی‌خویشتن بودند برای وی موهن و افتضاح‌آمیز و بدنام‌کننده بود. اما به هر روی بیم و وحشت عدم تمکین وی را به اطاعت و فرمانبرداری ناچار کرد.

وقتی پیانو را آوردند و در مهتابی روی چهارپایه نهادند، رئیس هیئت مبلغان که به نواختن آن ناچار شده بود شروع به کار کرد، اما نایب‌السلطنه بدان قانع نشد و دستور داد هم بنوازد و هم بخواند. وی نخست چند نغمه‌ی مذهبی به آواز خواند *lemagnificat-le te deum rego*، و چون این سرودها پسند نایب‌السلطنه نیفتاد چند قطعه‌ی درباری به زبان‌های ایتالیایی و اسپانیولی به آواز خواند. پیانو کوک نشده بود و نوایی که از آن برمی‌خاست طرب‌زا نبود. با وجود این کشیش خسته و شکسته‌پشت و سپیدموی، مدت دو ساعت به رنج تمام به نواختن و خواندن پرداخت.

در این هنگام ارشد خوان‌سالاران که در خانواده‌ای مسلمان به دنیا آمده بود و در دینداری متعصب بود از من پرسید: آیا نواختن موسیقی در مذهب شما جایز و حلال است؟ جواب دادم: آری. گفت: اما در دین اسلام حرام است. ما مدت نیم ساعت همچنان در این موضوع با هم گفتگو کردیم. وی ضمن صحبت گفت: با این که در مذهب ما موسیقی و غنا حرام است، مع‌هذا در سرتاسر ایران رواج دارد. سپس ادامه داد باینکه ساز و آواز در دین شما منع نشده روا و پسندیده نیست یک مقام رسمی روحانی که باید زبانش به ستایش خدای بزرگ مترنم باشد در چنین مجالس برای سرگرم داشتن میهمانان آوازخوانی کند و نواساز نماید.

مقارن این حال یکی از کشیشان گرجی در همین زمینه با رافائل صحبت می‌کرد. من از بحث و گفتگوی آن دو چیزی سر در نیاوردم زیرا به زبان گرجی آشنا نبودم، و کشیش گرجی نیز درباره‌ی مذاکراتشان چیزی به من نگفت زیرا نمی‌خواست از آن آگاه شوم. فقط اظهار داشت کشیش گرجی از اینکه اسقف همان سرودها را که باید در ستایش خدا و به هنگام دعا و نماز در کلیسا بخواند در چنین مجلس برای سرگرمی گروهی افراد عشرت‌جو و هوسباز خوانده است، سخت آزرده خاطر و ناخشنود است. همچنین وی از اینکه نایب‌السلطنه حرمت مبلغان مذهبی را بسزا رعایت نمی‌کند، آنان را زیر فرمان خود می‌دارد، و به انجام دادن اوامر خویش وادار می‌کند خشمگین و رنجیده و دل‌آزرده است. چنان که در این جشن رئیس هیئت مبلغان دینی را به نواختن پیانو و خواندن آواز ناچار کرده است. اما جز شکیبایی و خون‌دل خوردن چاره نیست؛ زیرا اگر با او ستیزه کنیم از فعالیتها و تبلیغات مذهبی ما به شدت جلوگیری می‌کند.

چنان که گفتم ما مقارن نیمه‌شب پس از به جا آوردن مراسم تعظیم و تکریم و کسب اجازه از مقام عالی نایب‌السلطنه از مجلس بیرون آمدیم. پیش از آنکه از حضورش مرخص شویم احوال پادشاه اسپانیا خویشاوندش را از من پرسید و جام جواهرنشانش را به سلامتی او لا جرعه سر کشید و به ما نیز فرمان داد از همان جام گرانبها به سلامتی پادشاه اسپانیا

شراب بنوشیم. نمی‌دانم هدف او از این دستور جلوه دادن و نمایاندن عظمت و شکوه خویش بود یا بر آن بود که بدین وسیله از رئیس گروه مبلغان که از پیروان سلطان کاتولیک اسپانیا بود تجلیل به عمل آورد.

بیشتر روز هفدهم را به گفتگو با کاپوسن‌ها دربارهٔ خویشاوندی نایب‌السلطنه با پادشاه اسپانیا گذراندم. گروهی از مصنفان و مؤلفان بر این اعتقادند که ملیت اسپانیایی‌ها به نژاد ایبری-گرجستان-می‌پیوندد و من از کاپوسن‌ها پرسیدم نایب‌السلطنه رابطهٔ خویشاوندی خود را با دودمان سلطنتی اسپانیا چگونه توجیه می‌کند. مبلغین مسیحی جواب گفتند کلّمان هشتم ضمن نامه‌هایی که به تهمورث خان نوشته غالباً از خویشاوندی وی با فیلیپ دوم و برادری و هم‌بستگی اسپانیایی‌ها و ایمیرت‌ها سخن در میان آورده، و تهمورث خان برای اثبات این خویشاوندی نهایت تعصّب و دل‌بستگی داشته است. پدرهای کاپوسن به من گفتند که همهٔ مردم گرجستان بتخصیص نایب‌السلطنه به برقراری و تحکیم این خویشاوندی بسیار پایبندند، و آن را مایهٔ مباحثات و حیثیت خویش می‌شمارند. چنانکه از مکتوبی که نایب‌السلطنه دو سال پیش به پادشاه لهستان نوشته این نکته به خوبی مشهود است. من برگردان این نامه را که رونوشتش وسیلهٔ گروه مبلغان کاپوسن به دستم رسیده در اینجا درج می‌کنم و بر این اعتقادم که این نامه می‌تواند خودبینی و غرور و مفاخره‌جویی بیش‌ازاندازهٔ مردم مشرق زمین را بنماید.

ستایش و نیایش و آفرین خدای بزرگ و توانای مطلق را که تمام موجودات به اراده و مشیت او هستی یافته، خداوندی که نه زاده شده و نه می‌زاید؛ از همهٔ بدیها و کاستیها دور است؛ بخشاینده و نیکخواه همه اعم از زندگان و مردگان. خدای بی‌همتایی که اراده‌اش بر کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین اجرام فرمانرواست. اعلیحضرت قدر قدرت شهریار گرجیان لیک‌تیمیرین‌ها lictimeriens ، لیستامرین‌ها listameriens ، لیسین‌ها litines ، مزبولکتینها mesiuleitiens ، شوین‌ها chevians ، شورراتینها chevouratiens ، سوان‌ها suanes ، اوسینها ossi ، بوالسینها bualtiens ، چرکسیان circassiens ، توسینها tusciens ، پسپانه‌سینها psianetiens ، فی‌دی‌سینها fidiciens ، ژالی‌بوسینها jalibusiens ، و دیگر اقوامی که این سو و آن سوی کوه‌های بلند زندگی می‌کنند، و تمام طوایفی که در هر سرزمینی سکونت دارند، پادشاه ارض اقدس ام البلاد جهان، -که پروردگار از ره کرامت، پادشاهی ایبری، موکرانی mucranie ، ساباتیان sabatian ، تریاله trialet ، تاشیر taschire ، سومتte somette ، شیانچی chianchie ، شیانوند schianvande و چندین سرزمین دیگر که با نهایت اقتدار بر آنها فرمانروای مطلق است، نوادهٔ یسوع و داود و سلیمان که به لطف و پشتیانی یزدان در همهٔ مصافها پیروز شده و هرگز شکست نخورده است. شاه شاهان شاهنشاه معظم شهنواز خان به شما ژان کاریمیر jian casimir که پیوسته قرین شادمانی و خرمی و مباحثات هستند، و می‌توانید مردمان را نیز مشمول الطاف کریمانه خود قرار دهید، مظهر دوستی و صلح و صفا می‌باشید، پرهیزگار و پارسا و خداجوید. از پرتو غایت یزدان پاک با شکوه و عظمت و نیک‌بختی تمام سلطنت می‌رانید. پیوسته سر سرکشان و پیروزمندان را به قید می‌آورید. دشمنان و گنه‌کاران را از میان برمی‌دارید. به حق سزاوار سلطنت هستید. از مادر به دین مسیح به دنیا آمده‌اید و به همین آیین بار آمده‌اید. جنگاور و دلیرید؛ وارث سلطنت لهستان گتی gothie ، واندالی vandalie ، لیتوانی lithuanie ، روس russic ، پروس prusse ، مازوی mazovie ، لیونی livonie ، سامو samots ، کیوی chiovie ، سیارناکوی ciarnacovie و سرزمینها و ولایات دیگر. بلندمرتبتی که آوازهٔ بزرگیش همه جا رسیده. ای شهریار لهستان، ای پادشاه بی‌همتا؛ ای دانا به همهٔ دانش‌ها، ای سزاوار بسیار آفرین و تحسین؛ ای آن‌که زیباترین زبان‌ها را می‌دانید، ما از صمیم قلب به شما درود می‌فرستیم، و پیوسته آرزومندیم که مادام از نعمت آرامش و آسایش و صلح و صفا برخوردار باشید؛ و از خدای بزرگ که آفرینندهٔ زمین و آسمان است بسی شکرها داریم که جناب اجل آقای ژان لزونسکی jean leoz unschi ، کنت لرزنو conte de lersrono صدراعظم کشور شما نایب‌السلطنه لهستان علیا، ما را از سلامت شما آگاه کرده است. تمنای ما از آن مظهر کرامت و بزرگواری آنست که در فرصتهای مناسب ما را از سلامت آن جناب با خبر فرمایند تا آگاه و مطمئن شویم که از تندرستی و امن و آسایش برخوردار می‌باشید. بوربینگ دانیک خدمتگر باوفای شما که در نجابت زبانزد همگان است با سمت فرستادهٔ آن اعلیحضرت به اینجا رسیده و می‌خواهد قرارداد صلح و روابط حسنه با شاه سلیمان پادشاه آسمان جاه، ملک اقتدار که دشمنان از بیم سطوتش خواب راحت ندارند، کفش چون دریا گهربار است و زبان و بنان از تقریر و تحریر محامدش ناتوان، شهریار پارس و پارت و ماد و هیرکانی و خلیج فارس و جزایر آن و کرمان، اراکوزی، مارژیان و بسیار سرزمین‌های دیگر ببندد. فرستادهٔ شما بی‌هیچ رنجی از سراسر سرزمین ما گذشته و اینک مقضی المرام به حضور مبارک باز می‌گردد از خداوند یکتا خواستارم این شخصیت گرانمایه و صدیق و باوفا که مورد محبت و حمایت ما نیز هست در دربار عالی‌درجات شما همواره مورد نظر و مرحمت باشد.

از دارالسلطنه تغلیس ۲۶ مارس ۱۶۷۱ میلاد مسیح.

روز بیستم از رئیس گروه مبلغان و رافائل خواش کردم مراتب تشکرات عمیق و خالصانهٔ مرا حضور نایب‌السلطنه تقدیم، و از طرف من از ایشان استدعا کند یکی از صاحب‌منصبان خود را برای راهنمایی من تا ایروان پایتخت ارمنستان بزرگ مأمور فرماید. نایب‌السلطنه با محبت و لطف تمام مراتب سپاسگزاری مرا پذیرفت، و رئیس کاپوسن‌ها را مأمور فرمود به من بگوید وی اروپاییان را دوست می‌دارد و مایل است که من مدتی در تغلیس بمانم تا با ایشان بیشتر آشنا شوم اما چون مأمورم دستورات شاه را به انجام رسانم، نمی‌خواهد و مصلحت نمی‌داند مرا تشویق و ناچار به توقف کند، و هر وقت که بخواهم می‌توانم به سفر خود ادامه دهم؛ و چون در سراسر قلمرو او امنیت برقرار است به راهنما و مشایعت‌کننده احتیاج ندارم. با وجود این اگر لازم بدانم یکی از صاحب‌منصبان خود را همراه من خواهد کرد. همچنین کاپوسن‌ها به من گفتند که نایب‌السلطنه تمایل بسیار دارد که اروپاییان برای برقرار کردن روابط تجاری با گرجستان آمد و رفت کنند. در این صورت به آنان امتیازات قابل توجهی اعطا می‌کند، و چون قلمرو وی تا دریای سیاه گسترده است و در ایران و عثمانی نفوذ و اختیار شایان دارد، اروپاییانی که قصد مسافرت و تجارت با هند را دارند می‌توانند با خیال راحت و اطمینان خاطر از گرجستان بگذرند، و اطمینان دارد اگر یکبار برای آزمایش از این راه عبور کنند هرگز طریق دیگر در پیش نمی‌گیرند.



به رئیس گروه مبلغان گفتم از طرف من به نایب‌السلطنه بابت حسن ظنشان نسبت به هموطنان من تشکر، و عرض کنید که من در اولین فرصت نظرات و سخنان حکیمانه ایشان را به اطلاع کمپانی شرقی فرانسه می‌رسانم، و اگر مصلحت بدانند و نام‌های در این خصوص به کمپانی مرقوم فرمایند البته من به مقصد می‌رسانم، و البته کمپانی وصول نامه آن مقام عالی را مایه مباحثات خود خواهد شمرد، و اگر یکی از وابستگان سلطنت را برای رهنمایی من تا نزدیکترین محلی که یکی از حکام ایران مقرر دارد مأمور فرماید مرا رهین احسان خود خواهد ساخت، و وقتی به اصفهان رسیدم از این مساعدت بزرگوارانه در حضور شاه و وزیران یاد خواهم کرد.

روز بیست و چهارم تبیلل -قبلا یاد کرده‌ام که اسقف تفلیس را چنین می‌نامند- به دیدن من آمد، و گفت نایب‌السلطنه تابع و فرمان‌بر شاه ایران است وی می‌ترسد مکاتبه مستقیم وی با بیگانگان در دربار اصفهان سوء تفاهم ایجاد کند. اما من از طرف نایب‌السلطنه قول می‌دهم اگر کمپانی شرقی نمایندگان خود را برای ایجاد روابط بازرگانی به این کشور اعزام دارد با نهایت مدارا و ملاطفت با ایشان رفتار خواهد کرد، و سود سرشاری عاید ایشان خواهد شد.

من از اسقف تفلیس استدعا کردم نایب‌السلطنه را مطمئن کند که من با علاقه و شوق تمام پیام ایشان را به اولیای امور کمپانی شرقی فرانسه ابلاغ، و آنان را به مراحم عالیّه معظم له امیدوار خواهم کرد. اسقف بیش از یک ربع ساعت پیش من نماند هنگامی که قصد رفتن داشت یک رشته سبحة مرجان بسیار خوب به وی هدیه کردم، چه این رسمی است قدیمی که وقتی بزرگی جاهمند به دیدار کسی می‌رود میزبان باید هدیه‌ای به وی بدهد. کاپوسن‌ها از آمدن اسقف، مخصوصا از پذیرایی گرم و صمیمانه من و تقدیم هدیه بسیار خوشحال شدند زیرا اسقف هرگز به محلّ سکونت آنها نیامده بود.

روز بیست و پنجم نایب‌السلطنه یک ظرف بزرگ پر از شراب فرستاد و پیغام داد که یک ایرانی از منسوبان دربار خود را مأمور راهنمایی و همراهی من کرده و حکم او را نیز صادر نموده، و من هر روز که قصد رفتن کنم با من می‌آید.

روز بیست و ششم رافائل مرا پیش پیرزنی که به صورتی اسرارآمیز طبابت می‌کرد برد، و تشویق و وادارم کرد در مدت دو ساعتی که این دیدار به طول انجامید بعضی از دستورهای درمانی وی را یادداشت کنم و آن چنین است:

- برای درمان کردن بیماری استسقا باید نیم درم جوشانده ریشه نخود را به بیمار خوراند، و این کار را تا هنگامی که بهبود یابد دو روز به دو روز ادامه داد.
- برای علاج اسهال باید مدّت سه روز روزی پنج بار کباب پوسته درونی سنگدان خروس اخته را به مریض داد.
- برای رفع خطر گزش عقرب باید پره‌های عصص-آخرین استخوان ستون فقرات که نزدیک مقعد است-یک مرغ خانگی را کند و آنجا را روی زخم نیش گذاشت. محلّ مخصوص مرغ سمّ عقرب را جذب می‌کند و متشنّج می‌شود و می‌میرد.
- وقتی تشنج عارض مرغ شد باید مرغ دیگر را به همین ترتیب به کار گرفت، و این عمل را چندان تکرار کرد که مرغ جذب سمّ نکند.
- برای درمان یرقان باید بیمار را عریان روی بستری از برنج پخته خواباند و رویش را پوشاند. استحمام در شیر، نیز یرقان را درمان می‌کند.
- برای معالجه دردهای خارجی مانند درد مفاصل و سیاتیک-عرق النساء-باید به بیمار جوشانده یا عصاره سه درم خربق داد.
- برای درمان دردهای داخلی از هر نوع که باشد باید شربت مومیایی به بیمار خوراند.
- برای درمان هر نوع ضربت‌دیدگی و شکستگی و جراحات ناشی از آنها باید از شربت مومیایی استفاده کرد. بیمار را در پوست تازه یک گاو ماده پیچید و از او خون گرفت، و محلّ ضربت‌دیدگی یا زخم را با پودر گیاهی که به زبان فرانسوی بویون bouillon و به لاتین تاکسوس بارباتوس taxus barbatus می‌گویند پانسمان کرد.



- برای معالجه نرله و خونریزی گلو و سر باید از جوهر کهربا استفاده کرد.
  - برای درمان کردن اسهال خونی باید جوشانده برگ و دانه مورد را به کار برد یا اینکه خون خرگوش را در شراب ریخت و به بیمار خوراند.
  - برای مداوای بواسیر باید برگ بارهنگ را سایید و روی موضع را با آن اندود.
  - برای معالجه درد کلیه جوشانده برگ و دانه خطمی سودمند است.
  - برای دفع سنگ مثانه نیز باید از برگ و دانه خطمی استفاده کرد.
  - برای درمان زخم و ناراحتی کلیه شیر نافع است.
  - برای معالجه سینه پهلوی، ذات الجنب باید دو گرده نان بسیار نازک را در آب آمیخته به سنگ زاج و روناس که آن را به زبان فرانسوی garance و به لاتین rubea tincturm می‌گویند جوشاند و بعد یکی از آن دو نان را همچنان داغ -به حدی که برای بیمار قابل تحمل باشد- روی سینه و یکی را پشت سینه چسباند، و این کار را تا حصول نتیجه هر روز همچنان ادامه داد.
  - برای درمان سرفه جوشانده گیاهی که به زبان فرانسه langue de chien -زبان سگ- می‌گویند نافع است.
- دارویی که برای معالجه تبهای ناشی از سرماخوردگی در این کشور بسیار معمول است عبارتست از شمعهای اندود به چربی دنبه گوسفند آمیخته به سوده دارچین، میخک و هل؛ و طرز استفاده این مرهم چنین است که هنگام شدت درد شمعها را روی پیشانی، شکم و پاهای بیمار می‌چسبانند، و وقتی حالت لرز تخفیف یافت این شمعها را می‌کنند و به جای آن مرهم دیگری که با برگ کاسنی و بارهنگ و گیاهی به نام سولانوم solanum درست شده به پیشانی و شکم مریض می‌چسبانند. سپس یک بچه خوک شیرخوار را به دو قسمت تقسیم می‌کنند و روی پای بیمار می‌گذارند. در تمام طول مدت بیماری مریض نباید جز نان و روغن بادام چیزی بخورد.
- رافائل با قاطعیت و اطمینان تمام به من گفت به چشم دیده است که در این کشور بیمار مبتلا به تب ناشی از سرماخوردگی را در شدت لرز در آب غوطه‌ور می‌کنند. این گفته را آسان باور نمی‌توان کرد و در نظر من بسیار عجیب و خطرناک آمد، با وجود این می‌توان پذیرفت زیرا به سبب دگرگونی شرایط اقلیمی و تغییرات آب‌وهوا روش درمان بیماران تفاوت کلی می‌یابد، و اثر داروها نیز یکسان ظاهر نمی‌شود؛ چنان که اگر دارویی در کشوری موجب مرگ بیمار گردد در سرزمینی دیگر هیچ رنج و ناراحتی به بار نمی‌آورد.
- هنگام غروب آفتاب منشی نایب‌السلطنه صاحب‌منصبی را که مأمور شده بود مرا تا ایروان راهنمایی و همراهی کند با خود آورد و به من معرفی کرد، و در حضور من حکم مأموریتش را به دستش داد، و این ترجمه فرمان است:
- بنا به ضرورت عالی‌جاه امین آقا را مأموریت می‌دهم به موجب فرمان شاهنشاه فقید که در دوران زندگی و پادشاهی دارا و خداوند جهان بود، و اکنون روح پرفتوحش ساکن آسمان است به نام آقایان شاردن و رزن اروپاییان فرانسوی-کلیه حاکمان و قاضیان و مأموران همه راه‌ها، تمام عمال و متصدیان عوارض و گمرکات و دیگر مأموران موظف و مکلفند درباره آقایان فوق الذکر و همراهانشان احترامات لازم را کاملاً به جا آورند، و از گرفتن هر نوع عوارض گمرکی و باج راهداری از ایشان به هر عنوان خودداری نمایند. به منظور نظارت در اجرای این فرمان جهان‌مطاع همایونی جناب امین آقا مأمور و مکلف است آنان را تا شهر ایروان راهنمایی، و در تمام طول سفر هرگونه وسایل آسایش و آسودگی ایشان را چنان که باید و شاید از هر جهت آماده کند تا با خشنودی و آسایش خاطر به پیشگاه اعلیحضرت که پناهگاه و مرجع امیدواری جهانیان است شرفیاب شوند. همه کسانی که این فرمان مؤکد را می‌خوانند موظف و مکلفند در اجرای کلیه دقایق آن نهایت مجاهدت و مراقبت را به عمل آورند. در ماه ذی‌قعدة الحرام سال ۱۰۸۳ هجری، فوریه ۱۶۷۳ میلادی نوشته شد.

1. امین هم معنی و مترادف امیر (؟) است، و به معنی آقا، نجیب‌زاده، دلیر، مهتر خانواده یا قبیله می‌باشد. برای شرح بیشتر می‌توان به بند دهم فصل دوم اسفار خمسه مراجعه کرد برخی از معانی این لغت بسیار قدیمی است، و یکی از معناهای آن به زبان عبری بیم‌انگیز و وحشتناک است.
  2. اگر بخواهیم کلمه به کلمه ترجمه و تفسیر کنیم باید بگوییم صاحبقران؛ زیرا ایرانیان بر اطلاق معتقدند که نیک‌بختی و پیروزمندی و هرگونه برتری و بختیاری بر اثر تقارن دو ستاره سعد نصیب و بهره هرکس می‌شود و از این جهت به هرکس از این نعمتها برخوردار باشد صاحبقران می‌گویند.
  3. در زبان فارسی معمولا آسمان جایگاه می‌گویند. زیرا شیعیان حضرت علی بر این اعتقادند که پادشاهان ایران جانشینان حضرت پیغمبر و از جمله اولیاء الله‌اند، و پس از وفات همچنان که پرندگان به آشیانه خود پرواز می‌کنند برای رسیدن به هدفی متعالی به آسمان اوج می‌گیرند.
  4. معنی درست عمال که من قاضی یا داور ترجمه کرده‌ام حاکمان مراتب پایین است یا صاحبان مناصبی مانند داروغگی که مسئول و متصدی بعضی از جرائم است یا مستوفی که مدیر و ناظر امور مالی است، یا شیخ الاسلام که امور عرف را به عهده دارد یا وزیر که مسئول کلّ مالیات می‌باشد، یا کلانتر که تصدی امور بزرگانان با اوست.
  5. یکی از لقبها و عنوان‌هایی که ایرانیان به پادشاهان خود می‌دهند عالم پناه است و از آن نگاهبان اساس هستیها را اداره می‌کنند.
  6. ذی‌قعه الحرام یازدهمین ماه سال است. و این ماه و محرم و ذی‌حجه از ماههایبست که در زمان‌های گذشته جنگ و خونریزی حرام بوده است.
- چون منشی دفتر سلطنتی زحمت آوردن و معرفی کردن امین آقا را کشیده بود یک پیستول به او دادم. معمولا پاداش چنین کارها معین نیست و بستگی به اهمیت کار و شخصیت و مقام دو طرف ذی نفع دارد. راهنمای من پیش از گفتگو درباره مسائل دیگر اظهار داشت که اسب در اختیار ندارد، و من باید پنج پیستول به او بدهم تا اسبی بخرد. من به کنه خیالش پی بردم و دانستم می‌خواهد پیش از انجام دادن مأموریتش مزدش را بگیرد. زیرا بیم داشت وقتی به ایروان رسیدیم ناجوانمردی کنم، و مزدش را ندهم. یا به جای مزد چیز بی‌قابلیت و ارزان قیمتی به او تقدیم کنم.
- من بر این باورم که ایرانیان بر اطلاق مردمانی حق ناشناس و کافر نعمتند؛ مخصوصا گرجی‌ها که به راستی ناسپاسگزارند و حق احسان هیچ‌کس را به جا نمی‌آورند. بزرگترین خدمت را نادیده می‌انگارند، و عظیم‌ترین مساعدت را روز بعد فراموش می‌کنند. از این‌رو مأموران و خدمتگران پیش از انجام دادن وظایف خود طلب پاداش و انعام می‌کنند؛ و بی‌رودربایستی و احساس شرم و خجالت برای کوچکترین خدمتها قبلا مزد می‌گیرند.
- ساعت یازده صبح روز بیست و هشتم از تفلیس بیرون رفتم جراح لهستانی که قبلا به مناسبتی از او نام بردم و چند نفر از گرجی‌ها که با آنها سابقه معرفتی داشتم تا یک منزل مرا بدرقه کردند. راهنمای من مسافتی جلوتر می‌رفت تا مأمورین مالیات را که هنگام بیرون رفتن هر اسب بارکش از شهر مبلغی می‌گرفتند از مزاحمت و گرفتن باج از همراهان و محمولات من برحذر بدارد. این گونه راهنمایان مهمان‌دار نامیده می‌شوند و معمولا به آنها مأموریت می‌دهند که از سفیران و بزرگان خارجی و داخلی به هنگام مسافرت نگرهبانی به عمل آورند، و در تمام طول سفر برای آنان منزل مناسب، خواربار و اسب سواری یا بارکش و درشکه و هر چه مورد نیازشان باشد آماده کنند.
- مهمان‌داران در حقیقت همانند مسئولان تدارکات و خوان‌سالاران موظف به تهیه هرگونه وسائل آسایش برای میهمانان خود می‌باشند و هرجا و هر زمان باید به خدمتگری آماده باشند. چون میهمانان در تمام مدت مسافرت از یاری و مددکاری میهمانداران برخوردارند، حتی زحمت رساندن پیام به حکام و بزرگان هر محل، و مشابه این کارها به عهده ایشان است بنابراین موجبی برای تشویش خاطرشان در میان نیست.
- این نکته نیز گفتنی است که راهنمایان در برابر زحماتی که می‌کشند خرج سفره قابلی می‌گیرند، فی‌المثل مردم شهرک‌ها و

دیه‌ها و آبادی‌های سر راه به آنان هدایایی می‌دهند تا به دستاویز و بهانه خرج راه مهمانان بیش از اندازه پول یا چیز دیگر از آنان نستانند و خساراتی بر آنان وارد نکنند. از روی دیگر بازرگانی که با محمولات زیاد از همان مسیر می‌گذرند زیر چتر حمایت آنان در می‌آیند، و نه تنها از بیم دزدان در امانند بلکه از دادن مالیات و عوارض نیز خودداری می‌کنند. اما بیشترین درآمد رهنمایان مزد و انعام است که پس از رسیدن به مقصد از مهمانان دریافت می‌کنند.

من از اینکه بدین راحتی و آسانی بدون پیشامدن هیچ دشواری یا حادثه ناموافق توانسته بودم از تفلیس بیرون بروم به دو سبب شادمان بودم. نخست اینکه نایب‌السلطنه دو سه بار به من پیغام فرستاده بود که بسیار مشتاق دیدن محمولات من می‌باشد، و من به بهانه اینکه شاه دستور اکید فرموده است که آنها را جز به او به هیچ‌کس نشان ندهم با سرسختی زیاد درخواستش را رد کردم. چنان که پیش از این به مناسبت آورده‌ام که نایب‌السلطنه از دربار اصفهان اطاعت کامل ندارد، و مانند نایب‌السلطنه‌های دیگر به فرمان‌ها و دستورهای شاه اعتنا نمی‌کند. افزون بر این مردم گرجستان از صدر تا ذیل مردمانی خائن، دغل و حریصند، و من بیم داشتم اگر ناچار شوم آن همه جواهر گرانبها و زیبا و خوش‌تراش را به او نشان بدهم طمع بر وی چیره شود و آنها را ضبط کند، و من نیز به دست کسانش کشته شوم. به همین دلیل از نشان دادن محتویات صندوق‌هایم به او جدا خودداری کردم و تقاضایش را نپذیرفتم. دومین دلیل وحشتم این بود که کاپوسن‌ها برای اینکه مرا بزرگ بنمایند -و در حقیقت بر اعتبار خود بیفزایند- مرا فردی بسیار دولتمند و صاحب دارایی فراوان جلوه داده بودند، چنان که در سراسر شهر شایع شده بود که من ثروتی عظیم به گرانی چندین گنج شایگان همراه دارم از این‌رو متصدیان مالیات در اندیشه گرفتن حقوق خود بودند. پرداخت مالیات بر من دشوار نبود و بیم از آن نداشتم، زیرا مبلغ آن چندان نبود که مایه وحشتم شود، افزون بر این فرمان شاه صریحا و مؤکدا مرا از پرداختن هرگونه باج و مالیات معاف می‌داشت. بیم از آن بود که نایب‌السلطنه این حيله را علی رغم رضای من برای دیدن و آگاه شدن از کمیت و کیفیت محمولاتم به کار گرفته باشد. به این دلیل اصرار ورزیدم وی یکی از صاحب‌منصبان دربار خود را به رهنمایی و همراهی من بگمارد تا اگر حادثه‌ای روی داد خود مسئول وقوع آن باشد، همچنین جان و مال مرا از تعرض دزدان مصون بدارد.

همین‌که از تفلیس بیرون آمدم بیشتر ناراحتی و نگرانیم از میان رفت و امیدوار شدم باقی‌مانده سفرم را به خوشی و تندرستی بگذرانم. در این روز به قدر دو فرسنگ از راهی که میان کوه می‌گذشت عبور کردم. این کوه در جنوب شهر بود و بلندیش کم بود. شب را در آبادی بزرگی به نام سوغانلو-شهر پیاز- واقع در ساحل رودخانه کور گذراندم. مقداری دور از این آبادی کاخی سلطنتی دیده می‌شود که صفی‌آباد نام دارد. این قصر را شاه صفی که در سال ۱۶۲۷ به سلطنت رسید ساخته است. این کاخ بر فراز تپه‌ای بنا شده، چند مهتابی دارد. در هر سویش جویهای آب روان است و دارای چند آبشار زیبا می‌باشد. این کاخ در فصل بهار بسیار فرح‌بخش و خوش‌منظر و تماشایی است، و بوی خوش گل‌های رنگارنگش بیننده را سرمست و شیدا می‌کند. در فصل‌های تابستان و پاییز میوه‌های خوش‌مزه‌اش که زیاد و متنوع است رهگذران را بهره‌مند می‌دارد.



روز اوّل مارس در دشتی زیبا و خوش‌منظر هشت فرسنگ راه پیمودم.

مسیرمان مستقیم و مایل به شمال شرق بود. پس از سه ساعت به دیهی رسیدیم که صد خانوار داشت و کوپری کنت نامیده می‌شد که به معنی دهکدهٔ پل است. این نام را از آن بر این دهکده نهاده‌اند که پلی بس زیبا و مستحکم نزدیک آن بر روی رودی به نام تابادی ساخته شده. این پل میان دو کوه که رود از میان آنها می‌گذرد روی چهار طاق که از نظر بلندی و پهنا نابرابرند زده شده است. پایه‌های پل که طاقها بر آنها تکیه دارند از آن نامنظم و بدنما بالا رفته که بر روی دو صخرهٔ عظیم درون رودخانه بنا شده‌اند. دو طاق طرفین توخالی می‌باشند و برای توقّف مسافران مناسبند. همچنین در آنها راهروهای سرپوشیده و اتاق‌های کوچکی که هر کدام دارای بخاری دیواری است به منظور رفاه حال مسافران ساخته شده است. طاق میان نهر که در هر طرفش اتاقی است و نیز دو مهتابی سرپوشیده دارد در چند نقطه شکاف برداشته است. دو پله واقع در عرض طاق ورود به مهتابیها را میسر می‌کند، و در فصل تابستان نگریستن از این مهتابیها و اتاق‌های این پل به اطراف به راستی فرحبخش و روح‌افزا است.

نزدیک پل کاروانسرای است که رو به ویرانی دارد. اساس ساختمان آن بسیار خوب است. چنداتاق دارد که همه مشرف به رودخانه است و هر کدام دارای یک مهتابی جداگانه است و هرگز در سراسر گرجستان پلی به زیبایی و خوبی این پل، و کاروانسرای به خوش‌ترکیبی و خوش‌منظری این کاروانسرا ندیده‌ام.

به طور کلی کاروانسراها بناهای عظیم و وسیع و مستحکمی هستند که برای پناه دادن کاروانیان و مسافران ساخته شده‌اند. این نکته در خور یاد کردن است که شهرهای آسیا مانند شهرهای اروپا پرجمعیت، و راههای آن پررفت‌وآمد نیست، و افراد خارجی در آن کم‌اند و این امر علل زیاد دارد. نخست اینکه اصولاً جمعیت شهرهای آسیا نسبت به شهرهای اروپا بسیار کمتر است، و کثرت جمعیت اروپا نسبت به قاره‌های دیگر - به استثنای چین - مرهون وجود کاتولیک‌ها و پروتستان‌هاست (که پیشگیری از بارداری را گناه می‌شمارند). ثانیاً مردم مشرق زمین نسبت به خلق اروپا از آب‌وهوای

پاکیزه‌تر و سالم‌تر برخوردارند. خانه‌هاشان وسیع‌تر و دل‌بازتر از مساکن ماست، و مانند اروپاییان فشرده و درهم زندگی نمی‌کنند. از این گذشته زندگی مردم مشرق زمین ساده‌تر و طبیعی‌تر است و چون اروپاییان خود را در فشار و در اختیار تجملات و لوازم غیر ضروری نگذاشته‌اند، از این جهت کمتر نگران و مضطربند، کمتر تلاش و کوشش می‌کنند، از این‌رو به بازرگانی و سوداگری و رفت و آمد از شهری به شهر دیگر زیاد توجه ندارند؛ و باز بدین جهت است که در شهرها و راههای میان دو شهر مهمان‌خانه و مسافرخانه وجود ندارد. از روی دیگر چون زنان ایران در حجابند و نباید بی‌پرده پیش نظر مردان نامحرم ظاهر شوند، مردانی که در مسافرت زن همراه دارند باید تمام آنچه را به کارشان است اعم از مواد خوراکی و وسائل خواب با خود داشته باشند. اما چون مردم مشرق زمین روی زمین می‌نشینند، روی زمین غذا می‌خورند، و روی زمین می‌خوابند، و مانند اروپاییان به میز و صندلی و تخت‌خواب احتیاج ندارند حمل و نقل وسایل سفرشان آسان صورت می‌پذیرد، و دو اسب بار و بنه دو یا سه خانواده را می‌برد، و کاروانسراها نیز مسافران را در پناه خود می‌گیرند. اما در سراسر امپراتوری عثمانی از این کاروانسراها یکی وجود ندارد. زیرا ترکها هنگام مسافرت به صورت قافله‌ای عظیم که گاه عده‌شان از هزار در می‌گذرد به اجتماع حرکت می‌کنند، مانند اردوهای جنگی خیمه و چادر همراه دارند، هر جا فرودمی‌آیند خیمه برپا می‌کنند، و روز بعد دگر بار خیمه‌ها را درهم می‌پیچند، و به حرکت در می‌آیند. در سرزمین مغولستان نیز نشانی از کاروانسرا نیست، زیرا هوای آن کشور در تمام فصول سال گرم و سازگار است، و مردم دوست دارند همیشه در فضا و هوای آزاد در سایه درختان یا در ایوان زندگی کنند.

طرز بنا و ساختمان کاروانسراها در تمام شهرها و شهرک‌های ایران یکسان و همانند است. جز اینکه کاروانسراهای شهرها دو طبقه، و آن شهرک‌ها یک طبقه است. کاروانسرا عبارت است از بنایی عظیم به شکل مربع به ارتفاع بیست پا و اتاق‌های متعددی که در ردیف هم با سقفهای گنبدی چهار یا پنج گام بلندتر از سطح زمین بنا شده است. این اتاق‌ها فاقد پنجره است، و روشنی از در ورودی به درون آنها می‌تابد. وسعت آنها بیش از هشت گام مربع نیست. هر کدام از اتاق‌ها رواقی به عرض خود دارد و بخاری کوچکی در کنارش که سقفش را چینه‌ای نیم‌دایره‌ای پوشانده است. افزون بر اینها راهرو مشترکی هم سقف اتاق‌ها، در تمام طول اتاق‌ها کشیده شده که ایرانیان آن را مهتابی می‌گویند. پشت اتاق‌ها برای چهارپایان طویله‌هایی است؛ و در جوار اصطبل رواق‌هایی بلندتر، عریض‌تر با فضایی وسیع‌تر از دهلیز اتاق‌ها بنا شده، همچنین در فواصل ده قدم اجاق‌های نسبه کوچکی داخل دیوار ساخته شده است. مجموع بناهای اخیر برای سکونت خدمتگران در مواقع بارندگی است. آنان هنگامی که هوا منقلب است در اینجا برای خود غذا می‌پزند و استراحت می‌کنند؛ اما زمانی که هوا صاف و آرام است جلو اتاق‌ها طبخ می‌کنند و اسبها را نیز به ردیف در طول ایوان جلو اتاق‌ها می‌بندند به طوری که هر اسب جلو اتاق صاحبش بسته شده باشد. در میان صحن کاروانسرا معمولا حوض بزرگ یا تختی ساخته شده است. این تختی به شکل مربع یا شش گوشه است. قطر هر کدام بیست تا سی پا، و ارتفاع هریک شش تا هشت پا است. ایرانی‌ها این تختی را مهتابی می‌گویند. در بعضی خانه‌ها و بیشتر باغها نیز مهتابی کوچکتری وجود دارد. پیرامن مهتابی‌های باغها را درختانی سایه‌گستر فرا گرفته‌اند که بر صفا و رونق و زیبایی منظر آنها می‌افزایند.

در دو طرف در ورودی کاروانسراها هم از داخل و هم از خارج دکانهایی است که در آنها خواربار و علیق چهارپایان می‌فروشند. بلندی در ورودی کاروانسرا برابر خود ساختمان است، و در ورودی با تخته‌های ضخیمی ساخته و نصب شده است. حجره‌های بعضی از کاروانسراها فقط یک اتاق گنبدی و یک مهتابی دارد و فاقد پستو و بخاری و چیزهای دیگر است. این نیز گفتنی است که در این اتاق‌ها هیچ‌گونه لوازم و وسایل زندگی نیست و مسافران باید آنچه را به کارشان است با خود بیاورند. هر مسافر هنگام ورود به کاروانسرا در هر اتاقی که در نظرش بهتر و خوش‌تر می‌نماید بار می‌افکند، هر وقت که دلش بخواهد می‌ماند، و هر وقت می‌خواهد می‌رود، و هیچ‌کس حق مطالبه کرایه و مزد ندارد. اما هر که بخواهد هنگام تخلیه اتاق و رفتن، به نسبت سخاوت و توانایی خود مبلغی به کاروانسرادار می‌دهد.

این اماکن عمومی را دولتمندان نیکوکار و بزرگان و پادشاهان خیر ساخته‌اند و موقوفاتی جهت تعمیر عمارت و مزد کاروانسراداران برقرار کرده‌اند؛ و اینان فقط موظف به نگهداری و نگهداری عمارت می‌باشند. کاروانسراداران افزون بر کار محافظت ساختمان به مسافران نان و شراب و در نقاط آبادتر کره، ماست، میوه، مرغ و مواد سوختنی از قبیل هیمه و زغال می‌فروشند. اگر گوشت به مقدار زیاد مورد احتیاج مسافران باشد از نزدیک‌ترین آبادی‌ها تهیه می‌کنند، و یا گوسفندی می‌خرند و می‌کشند همچنین به مالداران علیق می‌فروشند.

باری، محل توقف و پناهگاه مسافران در سراسر ایران بدین گونه است که شرحش آمد.



اما کاروانسراهای داخل شهر دو گونه است: بعض آنها برای توقف مسافران و زائران ساخته شده و هرکس می‌تواند مدتی بدون پرداختن کرایه در آنها منزل کند.

برخی دیگر که ساختمان آنها زیباتر و برای استفاده راحت‌تر و بهتر است دارای اتاق‌های متفاوت و متعددی است که درهای خوب دارند و آسان باز و بسته می‌شوند؛ و چون اتاق‌های این سراها را غالباً بازرگانان گرفته‌اند و محلّ کار و کسب خود قرار داده‌اند هم باید هنگام تصرّف اتاق سرقتی بدهند و هم به تفاوت روزی یک یا دوسو کرایه بپردازند. افزون بر این ناچارند به نسبت تعداد بارها و نوع کالایی که می‌فروشدند به تفاوت مبلغی بدهند. بعضی از این سراها خالصه، و برخی دیگر متعلق به اشخاص است، و چنان که گفته شد عده‌ای از کاروانسراهای شهری به مسافران و زائران اختصاص دارد و عده‌ای دیگر منحصرأ محل کسب و کار و خرید و فروخت کالاهای بازرگانان است، و چون گاهی سوداگران خارجی یا وابستگان آنها به این سراها رفت و آمد می‌کنند معمولاً کسانی که مایل به کسب خبر از اوضاع ماد، باختری، کلد و جاهای دیگرند ناچارند به این سراها مراجعه کنند. زیرا بازرگانان داخلی و خارجی در این سراها فرودمی‌آیند و بار می‌افکنند. همچنین تاجران داخلی یا کسانی که مایل به خریدن اجناسی مانند ماهوت، لاجورد هندوستان می‌باشند باید به این سراها مراجعه نمایند.

این بناها در کشورهای مختلف نام‌های متفاوت دارند. ترکان آنها را هان یا خان می‌نامند؛ در تاتارستان و هندوستان سرا می‌خوانند، و ایرانیان کاروانسرا می‌گویند. کاروان به معنی گروه مسافرانی است که با هم به طرف مقصدی معین حرکت می‌کنند، و ایرانیان غالباً آن را قافله می‌نامند. در زمان‌های قدیم خانه بزرگان و اعیان و اشراف را نیز سرا می‌گفتند، و هنوز هم می‌گویند، و هدفشان از این نام‌گذاری اینست که اعیان و جاهمندان و پادشاهان را آگاه و هشیار کنند که آنان نیز باید از این کاروانسرای دو در جای بپردازند، دل از امیدها و آرزوهای بسیار و بی‌پایان خود بگیرند و به سرای دیگر بروند. در یکی از کتابها در این باره حکایتی خوانده‌ام که آوردن آن خالی از فایده نیست.

درویشی که از تاتارستان به راه افتاده بود وقتی به شهر بلخ رسید بی‌خبر نگهبان و بی‌اجازه وارد سرای پادشاه شد. پوست تختش را درون بنا پهن کرد و روی آن نشست. وقتی نگهبانان او را دیدند غوغا برآوردند. غلغله درانداختند و فریاد کشیدند: اینجا کاروانسرا نیست قصر پادشاه است. در این موقع پادشاه که ابراهیم نام داشت به فریاد نگهبانان از داخل قصر به دهلیز آمد و وقتی نگاهش به درویش افتاد از ته دل بنای خندیدن گذاشت. او را نزد خود خواند و پرسید ترا چه افتاده که قصر پادشاه را از کاروانسرا باز نشناخته‌ای؟ درویش جواب داد: اعلیحضرتا، آیا اجازه می‌فرمایید از شما چیزی بپرسم؟ پس از پایان یافتن بنای این ساختمان چه کسی در آن اقامت گزیده است؟ شاه جواب داد: جدّ من. درویش گفت: پس از او چه کسی ساکن آن بوده است؟ پادشاه گفت: پدر من. درویش گفت: پس از پدر شما این قصر در ملکیت کیست؟ پادشاه گفت: اکنون از آن من است. درویش پرسید: اعلیحضرتا، پس از شما این کاخ از آن که خواهد بود؟ شاه جواب داد از آن پسر من. آن‌گاه درویش گفت شاه، بنایی که صاحبانش را بدین سان آسان آسان عوض می‌کند، و از یکی به دیگری می‌سپارد کاخ نیست، کاروان‌سراست!

روز دوّم مارس در راهی کوهستانی و صعب العبور نه فرسنگ پیش رفتیم، و بالینکه به قوّت و همّت گام برمی‌داشتیم دوازده ساعت در راه بودیم. شامگاه به دیه بزرگی رسیدیم که ملک کنت -شاه‌آباد- نام داشت. این ده بر روی کوه بلندی که کانکوندیل آن را پریارده خوانده بنا شده بود.

روز سوّم در همین مسیر کوهستانی هفت فرسنگ پیش رفتیم. راه پرنشیب‌و‌فراز بود. شب را در دهکده شینکار که مثل ملک کند بزرگ بود استراحت کردیم.

روز چهارم فقط سه فرسنگ پیش رفتیم. پیش از ظهر به دیهی رسیدیم به نام دلّیجان که سیصد خانوار در آن سکونت داشتند. این دیه در کنار رودخانه‌ای به نام آکاس‌تالفا در دامنه کوه بلند و وحشتناکی واقع بود. این کوه و کوه‌هایی که چند روز اخیر از دامنه و کمرگاه آنها گذشته‌ایم همه از شعب و متفرعات کوه توروس است. هنگام عبور از این راه رنج بسیار کشیدیم، زیرا هوا بسیار سرد، و زمین پوشیده از برف بود. در طول این مسیر جویهای بسیار روان، و آب فراوان بود، و جابه‌جا دشت‌های حاصلخیز مشاهده می‌شد. باور نمی‌توان کرد که چه قدر دیه و مزرعه در آن پهن دشت ایجاد شده بود زمین نیز برای کشاورزی استعدادی شگفت‌انگیز داشت. برخی از آبادی‌ها در نقاطی چندان بلند احداث شده بود که

رهگذران به سختی آنها را می‌دیدند. ساکنان بیشتر این آبادی‌ها ارمنی‌ها و گرجی‌های مسیحی بودند؛ اما چنان نسبت به هم بیگانگی می‌ورزیدند و چندان بدخواه یکدیگر بودند که حتی در یک ده با هم زندگی نمی‌کردند. در سراسر آبادی‌های واقع در دامنه این کوهستان‌ها نه کاروانسرا هست، نه مسافرخانه. مسافران باید همان صاحب‌خانه‌ها باشند. در آنجا از نظر خوردنی و آشامیدنی به ایشان خوش می‌گذرد. من در این قسمت از سفرم هیچ نگرانی و ناراحتی نداشتم، زیرا راهنمایم پیش از من به محلّ توقف می‌رسید و قبل از ورود من منزل و غذا آماده می‌کرد؛ آتش می‌افروخت و برای اسبان نیز اصطبل خوبی مهیا می‌ساخت. هر جا می‌خواستم به صاحب‌خانه میزبان پولی بدهم راهنما رها نمی‌کرد و می‌گفت: اینجا چنین کارها رسم نیست و من آنچه را می‌خواستم به صاحب‌خانه بدهم به او می‌دادم. از آن روز به بعد هر جا و هر زمان می‌خواستم به صاحب‌خانه‌ها چیزی بدهم پنهان از نظر او می‌دادم. مسافرت در همراهی چنین راهنمایان در کمال امن و آسودگی و سرور انجام می‌گیرد؛ زیرا آنان با چابکی و درایت و موقع‌شناسی وظایف خود را انجام می‌دهند. بالاینکه بیم هیچ حادثه نمی‌رفت اتاقی را که من در آن خوابیده بودم دهقانان نگهبانی می‌کردند، و مراقبتشان بدین سبب بود که در این مورد مؤکداً به ایشان سفارش شده بود.

بیشتر خانه‌های این دهکده همانند غار و زاغه بود چنانکه سقف خانه‌هایشان از سطح زمین بالاتر نبود. اما بعضی آنها را بر روی دارها و تیرهای ستبر و ضخیمی ساخته‌اند که اندکی بالاتر از سطح زمین است و روی آنها را سبزه و چمن پوشانده‌اند. روی سقف هر خانه روزنه‌ای برای درآمدن نور و بیرون شدن دود تعبیه شده است. این روزنه‌ها چنان است که به هنگام ضرورت باز یا بسته می‌شوند. یکی از خصوصیات این خانه‌های غار مانند این است که تابستان‌ها سرد و زمستان‌ها گرم‌اند. افزون بر این از دستبرد دزدان در امانند. در فصل زمستان سراسر این دهکده‌ها چنان از برف پوشیده می‌شود که خانه‌ها جز از بیرون شدن ساکنان آن، یا خارج شدن دود از روزنه شناخته نمی‌شوند، و گاهی خروج دود نیز موجب شناسایی دیه نمی‌شود زیرا هیزمهایی که می‌سوزانند چنان خوش‌سوز است که تولید دود نمی‌کند، و مختصر دودی که متصاعد می‌شود به سبب رقت و لطافت هوا زود محو و ناپیدا می‌گردد.

دهکده دلمان تا شش فرسنگ پیرامون آن از شمال تا جنوب، و از مشرق به مغرب متعلق به کانشی‌خان، است نام مجموع این آبادی‌ها قزاقستان و جزو کشور ایران است و به شیوه گرجستان اداره می‌شود، بدین معنی که پسر پس از پدر بر آن فرمانروایی می‌کند. شاه عباس همان سال که بر گرجستان مسلط شد قزاقستان را نیز زیر فرمان خود درآورد. قزاق‌ها مردمانی کوهنشین سرکش بی‌آرام و وحشی و بی‌رحماند، و نژادشان به قزاق‌هایی می‌پیوندند که در کوهستان‌های شمال شرقی دریای خزر سکونت دارند.

روز پنجم پنج فرسنگ از این معبر کوهستانی که رفتن از آن سخت و طاقت‌سوز بود و وضعش را پیش از این آوردم، گذشتیم. راه تا دو فرسنگی دلیجان چنان پرنشیب و فراز بود که چنین می‌نمود گاه بر آسمان می‌شویم و گاه به زمین فرودمی‌آییم. آن روز بسی نموده بود که از شدت خستگی و فرسودگی بمیرم.

بیماری اسهال خونی سخت رنج می‌داد چنانکه ناچار بودم هر ربع ساعت به ربع ساعت برای قضای حاجت از اسب فرودآیم. در طی این راه بر اثر سختی بیماری دو تن از من مواظبت می‌کردند، و یک نفر اسبم را می‌راند. سراسر کوهستان به طور وحشتناکی پوشیده از برف بود. نه درختی دیده می‌شد و نه گیاهی. راهی که از آن می‌گذشتیم باریک، و پوشیده از برف یخ بسته بود، و بر اثر عبور و مرور مسافران پیاده و چهارپایان از دو طرف متمایز بود، و اگر پا از آن راه باریک بیرون می‌نهادیم تا زانو در برف فرومی‌رفتیم؛ و چنان بود که وقتی برف می‌بارید، یا باد سخت می‌وزید رفت و آمد در آن راه ممکن نمی‌شد؛ زیرا شناختن راه میسر نبود، و هر سال بسیاری از مسافران و چهارپایان در این راه جان می‌باختند. این برف‌ها دائمی، و کوه‌ها همه فصول از برف پوشیده بود.

این رشته کوه گرجستان را از ارمنستان جدا می‌کند.

## ارمنستان

پس از اینکه این کوه را پشت سر نهادیم و مسافتی جلوتر رفتیم وضع طبیعی زمین چنان تغییر یافت که من سخت در

عجب شدم، گفتمی که پا به کشور دیگری نهاده‌ام. زیرا پیش از آن جز کوه‌های سر به فلک کشیده و پوشیده از برف و درختان جنگلی چیزی نمی‌دیدیم، اما در آن هنگام دشت‌های گسترده دامن و پهناوری دیده می‌شد که جا به جای آن تپه‌های پوشیده از برف به نظر می‌رسید و درختی جز اشجاری که دور دیه نزدیک نشاندۀ بودند مشاهده نمی‌شد.

باری، در دهکدهٔ بزرگ قاراکشیش فرود آمدیم. این ده نزدیک کوهی که به آن زحمت از آن گذشته بودیم، در ساحل رود زنگوی واقع بود. این رودخانه قسمتی از ارمنستان کبیر را آبیاری می‌کند.

پس از توصیف و تشریح وضع جغرافیایی سرزمین‌هایی که از آنها گذشته‌ام، مصلحت نمی‌دانم و نمی‌خواهم آنچه را که جهانگردان و مصنفان قدیم یا جدید دربارهٔ آنها نوشته‌اند، بیاورم؛ زیرا گفته‌های آنان ضد و نقیض و غالباً تاریک و مبهم است. استرابن آنچه را که مصنفان پیش از او آورده‌اند با اندکی تغییر و تصرف در آثار خود ذکر کرده، و مؤلفان بعد از وی نیز نوشته‌های او را با تصرفاتی اندک تکرار کرده‌اند. چنان که اگر کسی نوشته‌های مصنفان قدیم را با گفته‌های جغرافی‌دانان اخیر برابر نهد تضاد و مغایرت آنها را کاملاً در می‌یابد. مثلاً مؤلفان اخیر حدود کلدۀ و آشور را سرزمین پهناور و وسیعی دانسته‌اند که تا دریای مدیترانه گسترده بوده است؛ اما هرودت، پلینیوس، بطلمیوس و دیگر جغرافی‌دانان قدیم جای آن را بین صحرای عربستان و بین‌النهرین شناخته‌اند. من پس از مطالعهٔ چگونگی اوضاع و احوال حکومت در ایران به این حقیقت مسلم راه یافتم که اختلاف مصنفان قدیم در مورد سرحدات و موقع کشورها و ایالات از آن پدید آمده که در طی قرون و اعصار گذشته، حدود و ثغور ممالک بارها و بارها دچار تغییر و تحول شده، بنابراین آنچه نویسندگان دربارهٔ اوضاع جغرافیایی و تاریخی هر کشور در زمان خود نوشته‌اند معتبر و منطبق با حقیقت است. البته در برخی موارد نظر به مقتضیات خاص در توضیح بعضی وقایع به تفصیل، و دربارهٔ برخی حوادث به اختصار کوشیده‌اند. و من بر سر آنم که بی‌توجه به نوشته‌ها و آثار جغرافی‌نویسان متقدم یا متأخر آنچه را خود در می‌یابم به رشتهٔ تحریر درآورم؛ و اگر مصلحت اقتضا کند به نظرات جغرافی‌نویسان دیگر نیز بپردازم البته منحصرآ نوشته‌های مصنفان ایران را می‌پذیرم.

گروهی از جغرافی‌دانان ایران بر این اعتقادند که ارمنستان سه قسمت است.

به قسمت اول اختصاصاً ارمنستان می‌گویند. قسمت دوم ترکمنستان، و قسمت سوم گرجستان نامیده می‌شود. اما عده‌ای بر این باورند که این سرزمین فقط به دو قسمت ارمنستان علیا و سفلی تقسیم می‌گردد. ارمنستان سفلی را گاهی عربستان صغیر و گاهی هم ارمنستان غربی هم می‌گویند، و بیشتر به نام ارمنستان صغیر معروف، و جزء متصرفات عثمانی است. اما قسمت علیا که گاهی آن را شرقی و گاهی ارمنستان کبیر می‌نامند یکی از ایالت‌های ایران می‌باشد. ارمنستان صغیر از طرف شرق به ارمنستان ایران، از جنوب به سوریه، از مغرب به دریای سیاه و از شمال به کاپادوکیه محدود است و ارمنستان بزرگ میان بین‌النهرین، گرجستان، ماد و ارمنستان صغیر واقع است. این مرزبندی از بعضی جهات با نوشته‌های جغرافی‌دانان و نویسندگان عهد قدیم که ارمنستان صغیر را میان کاپادوکیه و فرات و ارمنستان کبیر را بین فرات و دجله دانسته‌اند کاملاً منطبق است. اما با عقیدهٔ گروه دیگری که سوریه و کناره‌های مدیترانه و سواحل دریای خزر را جزو ارمنستان، و شهر ادیسه را پایتخت آن می‌دانند تفاوت دارد.

محققان و علمای تاریخ و جغرافیا دربارهٔ وجه تسمیهٔ ارمنستان متفق القول نمی‌باشند. دسته‌ای بر این باورند که ریشهٔ لفظ ارمنی مأخوذ از ارمن رودی rodien یا تسالی thessalien است، و برخی دیگر با ارائه دلایل قوی معتقدند نام این سرزمین از کلمهٔ آرام گرفته شده که در زبان عبری به معنی سرزمین بلند می‌باشد، و چنان که می‌دانیم ارمنستان از کشورهای مرتفع گیتی است، و بلندترین کوه‌های مشرق زمین در آن است. بعضی نیز می‌گویند: آرام نبیرهٔ نوح چون این سرزمین را زیر فرمان خود درآورد نام خویش را بر آن نهاد. گرچه این گفته سخت سست و نادرست می‌نماید، اما من دوست دارم در تأیید آن بیفزایم تاریخ بیانگر این واقعیت است که شلمانصر وقتی بر فلسطین تسلط یافت بیشتر یهودیانی را که به اسارت گرفته بود ناچار به سکونت در این سرزمین کرد. در کتاب مقدس هر جا که از ارمنستان یاد شده نام آن اراراک آمده است. این سرزمین یکی از جاهای زیبا و مستعد و حاصل‌خیز آسیاست. هفت رودخانهٔ بزرگ آن را آبیاری می‌کند، و به عقیدهٔ من بدین سبب است که مفسران تورات این سرزمین را بهشت گیتی می‌دانند.

به هر روی، در طی قرون و اعصار، در این خطهٔ وقایع و حوادث بسیار روی داده و به تحقیق می‌توان گفت در سراسر روی زمین جایی نمی‌توان یافت که در آن همچند ارمنستان جنگ‌های مهیب و خونین روی داده باشد. در طی قرون گذشته

این سرزمین شاهان بزرگ و با نام و نشانی داشته، اما هیچیک در برابر حملات بنیان‌کن مهاجمان توانایی پایداری نداشته‌اند. مورخان هم‌زمانند هر کشورگشایی در آسیا ظهور کرده فتح ارمنستان را بر خود واجب شمرده و به این سرزمین حمله برده است. در سالهای دور، کشور ایران و عثمانی بارها بر سر تصرف ارمنستان با هم جنگیده‌اند.

چه ترکها بر این نیت بودند و می‌کوشیدند که بر سراسر این سرزمین تسلط یابند اما پیوسته حملات ایشان در برابر مقاومت سپاهیان ایران دفع شده و ناچار عقب‌نشینی کرده‌اند. سرانجام پس از محاربات مکرر و پریزیان ارمنستان را میان خود تقسیم کردند، و سهم عثمانی بزرگتر بود.

روز ششم در حالی که من از شدت سرما و سختی بیماری اسهال نیم‌جان شده بودم به سفر خود ادامه دادم. بر این امید بودم در ایروان دارویی برای درمان بیماری خود بیابم. از این‌رو بر شدت درد شکم بودم و به قدم استقامت پیش می‌رفتم. وقتی چهار فرسنگ جلو رفتیم به دهکده بسیار بزرگ بیشنی رسیدیم. این ده پایین کوه و در کنار رود زنگی واقع بود. در صومعه خوش‌منظر و قشنگ آرامنه که میان کوه و دهکده ساخته شده بود فرود آمدیم. این دیر از بناهای قدیمی بود و هفتصد یا هشتصد سال بر او گذشته بود. کلیسا که به خوبی نگهداری شده بود از سنگهای بسیار بزرگ ساخته شده بود. صومعه به سبک و شیوه بناهای محل ساخته شده بود و دیوار بلند و پهنی برآمده از سنگهای بزرگ دور آن را فرا گرفته بود. نزدیک این دیر خرابه‌های چندین قلعه و برج و بارو دیده می‌شد. مردم می‌گفتند بیکنی در زمان‌های گذشته یکی از نقاط مستحکم ارمنستان بوده، و ویرانه‌های این برج و بارو و قلعه‌ها را شاهد گفته خود می‌آوردند.

من در صومعه فرود آمدم. راهبان با آغوش باز مرا پذیرفتند و بهترین جای عمارت را برای سکونت من اختصاص دادند. اما چون آن روز مصادف با ایام پرهیز مسیحیان بود چندان که جستند مرغی نیافتند که برای من سوپ بپزند. رهنمای من نیز برای به دست آوردن مرغ نهایت کوشش را به عمل آورد. به پشت گرمی انتساب خود به دربار و مأموریت خویش متوسل به قوه قهریه شد اما این همه بی‌فایده ماند.

شامگاه هوس نوشیدن قهوه کردم. راهنمایم مقداری قهوه و قند فراهم کرد و آورد.

چهار فنجان کوچک داغ آن را نوشیدم، کنار آتش استراحت کردم و روی بدنم را خوب پوشاندم. به لطف خدا، همین قهوه ساده کارسازم شد و مانند دارویی معجزه‌گر بیماریم را علاج کرد. شب را آرام، بی‌آن‌که بیدار شوم خوابیدم و صبحگاهان احساس کردم که با نشاط و قوی‌حالم.

سحرگاه روز هفتم بعد از اینکه هدیه کوچکی تقدیم صومعه کردم به راه افتادم. آن روز هفت فرسنگ از راهی که مانند مسیر روز پیش از برف پوشیده شده بود، و از میان دشتی وسیع می‌گذشت پیش رفتم. ره سپردن از زمین‌هایی پوشیده از برف به راستی خطرمند و رنج‌بار و طاقت‌سوز است. افزون بر این بازتابی که از تابش نور خورشید به برف، به چشم می‌رسد چهره و دیدگان را سخت آزرده و ناراحت می‌کند و روشنی چشم را می‌کاهد. مردمان محل برای اینکه هنگام عبور از راههای پوشیده از برف چشمشان ناراحت نشود دستمالی به رنگ سبز یا سیاه برابر آن می‌آویزند. این تدبیر گرچه خالی از تأثیر نیست اما اثر کلی ندارد.

یکی دیگر از مشکلات پردردسر مسافرت در این گونه راههای پربرف این است که چون گذرگاه‌ها غالباً کم‌پهناست و بیرون شدن از آن راههای باریک خطرناک است، وقتی دو کاروان از دو جهت مخالف به هم می‌رسند باید یکی از آن دو کاروان بیرون از راه بار بيفگند و راه را برای عبور کاروان دیگر باز کند. در چنین مواقع افرادی که بار افکنده‌اند و خود و اسبهایشان از راه بیرون می‌شوند تا زانو در برف فرو می‌روند. اما اگر عده دو کاروان برابر باشد کار بر سر خالی کردن راه غالباً به مشاجره و جدال می‌انجامد؛ و ما هر بار به کاروانی رسیدیم راهنما مجبورشان کرد که راه را برای عبور ما باز بگذارند.

باری، پس از گذشتن از میان یا کنار چندین دهکده و آبادی سر شب به ایروان رسیدیم. بسیار مشکل است که بتوان جهت راه تقلیس به ایروان را دقیق و به تحقیق معین کرد. زیرا مسیر در تمام طول راه به راست، به چپ حتی گاهی به عقب برمی‌گردد، بالا می‌رود و پایین می‌آید؛ با وجود این بنا به تشخیص من راه در جهت جنوب به غرب است، و فاصله میان این دو شهر چهل فرسنگ است. ایروان گرچه شهری بزرگ می‌باشد، اما زشت و کثیف است. بناهای خوب و زیبا و با

شکوه کم دارد، و قسمت بیشتر شهر مشتمل بر باغ و بوستان است. این شهر در میان دشتی میان کوهها واقع شده، دو رود: زنگی در شمال غرب، قرق بلاغ در جنوب غرب آن جریان دارد. قرق بلاغ به معنی چهل چشمه است. ظاهراً این رود از مجاری بسیار سرچشمه می‌گیرد، از این جهت اسمش را چهل چشمه گذاشته‌اند. اما نه طول زیاد دارد و نه در موقعیت شهر مؤثر است. قلاع و استحکامات ایروان که محیطش از چهار مایل تجاوز می‌کند و بیش از هشتصد خانه دارد، در مجموع به شکل بیضی است، و شهری جداگانه را می‌ماند. خانه‌ها بیشتر از آن ایرانیان محل است.

ارامنه غالباً بازرگانی می‌کنند؛ بیشتر دکانها متعلق به آنهاست، و همین‌که شب فرا رسد مغازه را می‌بندند و به خانه‌های خود می‌روند. این قلعه دارای سه دیوار از خشت و آجر است، و بالای آنها کنگره دارد. همچنین دارای برجها و مزغلهای متعدد است. حصارهای این استحکامات به شیوه روزگاران گذشته ساخته شده و چنان‌که در مشرق زمین معمول بوده فاقد نظم و ترتیب می‌باشد. به سببی چند رعایت انتظام و سلیقه در احداث دیوارها امکان نداشته زیرا گسترش قلعه به طرف شمال غربی و به موازات پرتگاه بسیار عمیق و خطرمندی است که قریب صد تراز (دویست متر) ژرفا دارد، و از میان آن رودی جاری است. چون از این قسمت نفوذ به داخل قلعه میسر نیست دیوار ندارد اما به چندین توپ مجهز است. دو هزار تن این قلعه را نگهبانی می‌کنند. هر دیوار دری محکم دارد که ورقه‌های آهن روی آن را پوشانده، و نیز میله‌هایی در آن تعبیه شده است. کاخ فرماندار شهر در داخل قلعه آنجا که پرتگاه مهیبی وجود دارد، و شرحش گذشت بنا شده است. این کاخ بزرگ دلگشا و مستحکم است. مخصوصاً در فصل تابستان بسیار زیبا و خوش‌منظر می‌باشد. در هزار گامی شمال قلعه تپه کوچکی است که بر قلعه مسلط می‌باشد. بالای این تپه را با دیوارهای مضاعف و نصب توپهای زیاد مجهز و تقویت کرده‌اند. در تأسیسات نظامی این تپه که کوچک قلعه نامیده می‌شود دویست نفر می‌توانند زندگی کنند.

فاصله این قلعه تا شهر ایروان هم چند تیررس توپ است. در داخل هر دو قلعه دکان و بازار و مغازه زیادی ساخته شده، اما همه چنان نازک و سست بنیادند که می‌توان در مدت یک روز آنها را از میان برداشت. شهر چندین کلیسا دارد.

بزرگ‌ترین آنها محل اقامت اسقف شهر می‌باشد که ایرکو یریس نام دارد و به معنی دو چهره است؛ و نام دیگرش کاتویک است. این دو کلیسا در زمان پادشاهی سلاطین اخیر، و بناهای دیگر در زمان‌های بعد ساخته شده‌اند، و همه کوچکند. نزدیک کلیسای محل اقامت اسقف برجی قدیمی است که از سنگ ساخته شده، و من به شناسایی سازنده، و تاریخ بنا و فایده آن موفق نشدم.

در سطح خارجی جدار این برج کتیبه‌هایی است که حروف آن به حروف خط ارامنه شباهت دارد، اما آنان نیز خواندن آن کتیبه‌ها را نمی‌توانند. هر چند این بنا قدیمی و جزو آثار باستانی است، اما اساس ساختمانش بسیار ساده، داخلش خالی است و هیچ‌چیز در آن وجود ندارد. در اطراف این برج ویرانه‌های بسیاری است که شاید در زمان‌های گذشته در اینجا دیری بوده که به عللی خراب شده و برج آن به جا مانده است.

جلو برج بازار بزرگی است، و کاملاً نزدیک به آن مسجدی که با آجر ساخته شده بوده و اکنون بیشتر آن ویران گردیده است. این مسجد به نام بانی آن داف سلطان نامیده می‌شود. سیصد گام آن سوتر میدان وسیعی است. در آسیا هر محوطه گشاده‌ای را میدان می‌گویند. میدان ایروان به شکل مربع و قطرش چهارصد گام است و دورش را درخت احاطه کرده است. این میدان جای کشتی‌گیری، اسب‌دوانی، مسابقه دو، و انواع و اقسام ورزشهای دیگر است.

شهر ایروان و قلعه آن گرمابه و کاروانسرا زیاد دارد. مهم‌ترین کاروانسراها نزدیک کاخ حاکم، در پانصد گامی آنست، و دیری نیست که فرمانروای ارمنستان آن را ساخته است. دهلیزش در حدود هشتاد گام است. در دو طرفش دکان است، و بیشتر این دکانها پارچه‌فروشی است. این کاروانسرا چهار گوشه و به شکل مربع است. سه حجره بسیار بزرگ، شصت حجره کوچک، چندین اصطبل وسیع و چند مغازه دارد. مقابل کاروانسرا بازاری است که در دکانهای آن انواع مواد خوراکی، و اقسام گوشت و چیزهای دیگر می‌فروشند. کنارش نیز یک مسجد زیبا و دو قهوه‌خانه است. عرض جغرافیایی این شهر چهل و یک درجه و پانزده دقیقه و طولش هفتاد و هشت درجه و بیست دقیقه است. هوای ایروان خوب اما سرد و کمی سنگین و کثیف است. زمستانش طولانی است؛ چنانکه برخی سالها در ماه آوریل (نیمه دوم فروردین) نیز برف می‌بارد به این جهت کشاورزان ناچار در آغاز فصل زمستان موهای خود را زیر خاک می‌کنند تا از سرما خشک نشوند، و آنها را در فصل بهار از زیر خاک بیرون می‌آورند. زمینهای ایروان حاصلخیز است و در آن همه گونه میوه به حدّ



و فور تولید می‌شود، مخصوصاً انگور و شرابش هم بسیار خوب است و هم ارزان.

ارمنی‌ها می‌گویند که نوح تاک را نزدیک ایروان غرس کرده است حتی جای آن را که نقطه‌ای که کاملاً نزدیک شهر است نشان می‌دهند. در کشتزارهای پیرامون شهر همه گونه حبوب به دست می‌آید، و بسیار ارزان است. در دو رودخانه که از کنار شهر می‌گذرد و در دریاچه‌ای که درباره آن گفتگو خواهیم کرد. همه گونه ماهی صید می‌شود. مخصوصاً ماهیهای قزل‌آلای آن و نوعی دیگر از ماهی که فقط در آبهای شیرین پرورش می‌یابد به حدّ وفور وجود دارد. ماهیهای رودخانه‌ها و دریاچه ایروان در سراسر مشرق زمین شهره‌اند. من ماهیهایی را که در این رودخانه‌ها صید شده بودند و درازاشان بیش از سه پا بود بسیار دیده‌ام. مصرف گوشت کبک نیز در ایروان زیاد است. دریاچه ایروان (سوان) در فاصله سه روز راه، و در شمال غربی (شرقی؟) شهر است.

ایرانیان آن را دریا شیرین می‌گویند، و ارمنی‌ها اسم آن را کیاگار کونیسو گذاشته‌اند که آن هم به معنی دریای شیرین است، و این نام بدین سبب یافته که به راستی آبش خیلی شیرین است. محیط دریاچه بیست و پنج فرسنگ است، و نسیبه عمیق است. در این دریاچه نه نوع ماهی صید می‌شود.

ماهیهای قزل‌آلا و ماهیهایی که منحصرأ در آب‌شیرین تولید می‌شوند و در ایروان مصرف می‌شوند همه در این دریاچه پرورش می‌یابند. میان دریاچه جزیره کوچکی است که حدود ششصد سال پیش صومعه‌ای در آن ساخته شده و اسقف ایروان مسئول به جا آوردن مراسم مذهبی و خواندن دعا و ذکر در آن می‌باشد، و چون خود را در این مقام شناخته از اطاعت اسقف اعظم ارامنه بیرون شده و به وی اعتنا نمی‌کند.

در نقشه‌ها نشانی از این دریاچه نیست و در شگفتم چرا جهانگردان اروپایی که از این راه به ایران سفر کرده‌اند جای آن را در نقشه‌های خود نیاورده‌اند. من علّتی جز سهل‌انگاری آنان در مطالعات و تحقیقات خود نمی‌توانم تصور کنم. رودخانه زنگی که قبلاً از آن سخن رفته از این دریاچه سرچشمه می‌گیرد. این رودخانه پس از مشروب کردن قسمتی از ارمنستان نزدیک دریای خزر به رود ارس ملحق می‌شود و با هم به این دریا می‌ریزد. در این قسمت ارمنستان و سرزمین ماد که همسایه آنست چندین رودخانه دیگر نیز جریان دارند. اما نقشه‌هایی که اروپاییان از این کشورها کشیده‌اند هیچ نام و نشانی از آنها نیست. این رودخانه‌ها مثل زنگی پرآب و دراز نیستند، به علاوه به قدر آن ماهی ندارند. در بعضی نیز به طور کلی ماهی نیست.

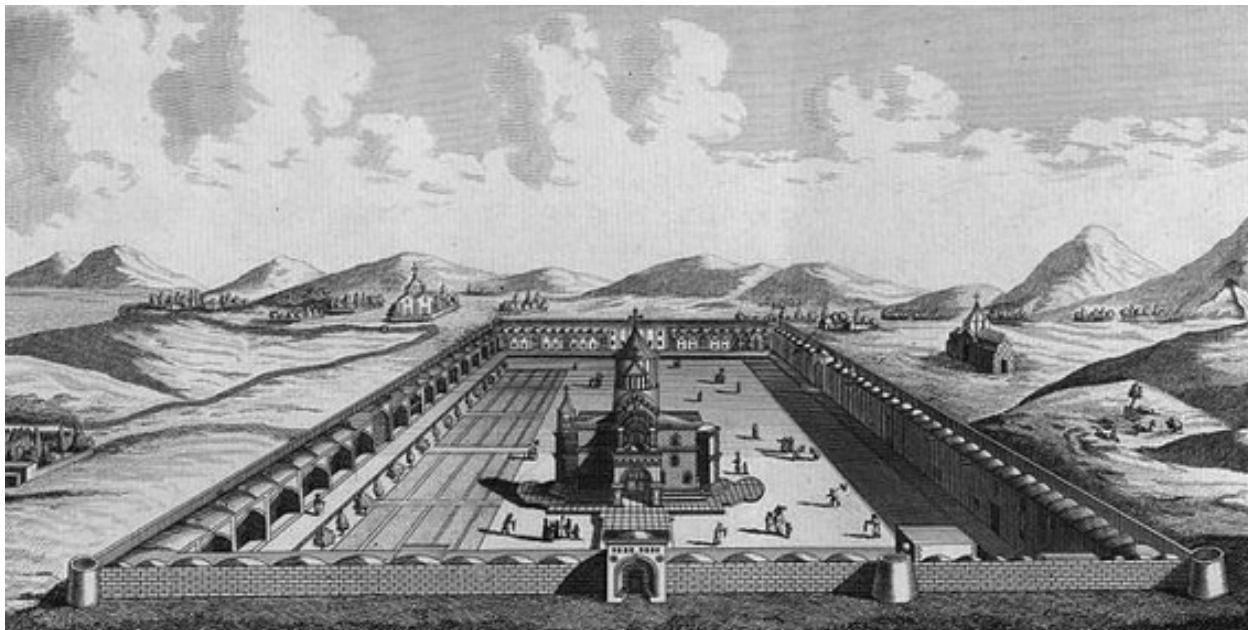
ارمنی‌ها می‌گویند مردم ایروان قدیم‌ترین مردم روزگارانند. آنان بر این اعتقادند حضرت نوح و افراد خانواده‌اش پیش از حادثه توفان در محلی که این شهر بنا شده زندگی می‌کرده‌اند. بعد از توفان نیز وقتی که از کوه فرودآمدند در همین‌جا مسکن گزیدند. با وجود این اهل دانش آگاهند که زبان ارمنی زبانی قدیمی نیست و بیش از ششصد یا هفتصد سال سابقه ندارد. در کتابهای تاریخی ایران درباره هویت و سابقه تاریخی ایروان مطلب شایان توجه وجود ندارد. در این شهر و پیرامون آن هیچ نوع آثار تاریخی نیست، و من بر این باورم که پیش از ظهور و تسلط اسلام شهر ایروان به طور کلی وجود نداشته است.

ترکها در سال ۱۵۸۲ ایروان را تصرف کردند و قلعه‌ای در آن ساختند.

ایرانیان در سال ۱۶۰۴ آن را از تصرف ترکها بیرون آوردند و چند توپ در آنجا نصب کردند. به سال ۱۶۱۵ ترکها مدت چهار ماه ایروان را در حصار گرفتند با اینکه دیوارهای قلعه همه از خشت، ساخته شده بود، در برابر تیراندازیهای شدید ترکان به سختی دفاع و مقاومت کرد. مهاجمان چون کاری از پیش نبردند زیان رسیده و حسرت برده عقب‌نشینی کردند و به جایگاه خود بازگشتند. اما پس از مرگ شاه عباس دگر بار به قصد تصرف ایروان بازگشتند و موفق به گشودن آن شدند. ولی زمانی دراز در دست ایشان نماند، چه شاه صفی در سال ۱۶۳۵ میلادی آن را پس گرفت. و از آن زمان به بعد این شهر هرگز به محاصره در نیامده است.

در فاصله دو فرسنگی ایروان صومعه سه کلیسا، مقدس‌ترین یا قدس الاقداس ارمنی‌های مسیحی واقع است. ارمنیان آن را اچمیاژین می‌گویند که به معنی فرود مولود یگانه است، مردم آنجا بر این اعتقادند این نام را بدین سبب به این کلیسا نهاده‌اند که به وضوح دیده شده که حضرت عیسی مسیح به خاطر گرگوار اولین اسقف بزرگ این صومعه از آسمان

فرودآمده است. اما مسلمانان این دیه را اوچ‌کلیسا می‌خوانند که به معنی سه کلیساست. کلیسای اصلی چنان که ذکر شد اکس میازین نام دارد بسیار جسیم و ستبر است. از تخته سنگهای عظیم ساخته شده، هریک از ستونهای چهارگوش آن هفتاد و دو پا بلندی دارد و همه از سنگهای بسیار بزرگ است. درون ساختمان فاقد تزیینات نقاشی و حجاری می‌باشد و تاریک است.



محرابها در طرف مشرق، و سه‌تای آنها در انتهای کلیسا می‌باشد. محراب میانی بزرگ و دارای مذبحی سنگی است که به شیوه مسیحیان مشرق زمین ساخته شده و کاملاً مزین است. اما محرابهای طرفین مذبح ندارند؛ یکی به جای مخزن، و دیگری به جای خزانه کلیساست. دو محراب کلیسا بدین سبب فاقد مذبح می‌باشند که طبق سنت ارامنه پایبند طریقت همه مسیحیان مشرق زمین، در هر کلیسا در هر روز فقط یک‌بار مراسم مذهبی به عمل می‌آید و تنها یکی از مؤمنان برای برگزاری این مراسم حضور می‌یابد. بنابراین هر کلیسا به بیش از یک مذبح احتیاج ندارد. راهبان محل از نفایس بسیاری که در مخزن کلیسا جمع آمده حفاظت می‌کنند، و آنها را به مردم نشان می‌دهند. این اجناس گرانبها عبارتند از صلیبها و جامهای زرین، چلچراغ‌ها و شمعدان‌های سیمین بسیار بزرگ. قسمت بیشتر این تجمّلات گرانبها حاصل بخشش کشیشان پاک اعتقاد و مؤمن واقعی، همچنین صفای دل روحانیان رم و تقیه و پرهیزنمایی ارامنه است. در خزانه کلیسا بسیاری صندوق جای تبرکات همه سیمین مطلا وجود دارد، و بنا به اظهار راهبان محافظ خزانه مهم‌ترین آثار متبرک کلیسا عبارتند از قسمتی از بالالتنه قدیسه رپسیم، یک بازو و یک ران قدیسه کئآن، یک بازوی سن گرگوار، که در نتیجه تبلیغ و راهنمایی او خلق ارمنستان به دین مسیح گرویدند و از این‌رو ملقب به روشنی‌بخش شد. یک پهلوی سن ژاک اسقف اورشلیم، یک انگشت سن پیر و دو انگشت سن بابتیست. راهبان این صومعه می‌گویند که جسد سن ژان بابتیست در دیری واقع در نزدیکی ارزروم وجود دارد و به سنت ارامنه نگهداری می‌شود. این کالبد را لئونس اسقف قیصریه، به نخستین بطریق این صومعه داد، و پس از اینکه سیصد و پنجاه سال در اکس میازین بود به محلی که اکنون در آنجاست منتقل شده است. راهبان اچمیازین که بزرگ‌ترین دانایان ارمنستان به شمارند چندان نادان و بی‌خبرند که نمی‌دانند ژولی‌ان مرتد جسد ژان بابتیست را به آتش سوزانده است. من درباره دیگر آثار متبرک موجود در مخزن دیر سخن نمی‌گویم و به آنچه آورده‌ام بسنده می‌کنم. زیرا این بقایای متبرک مربوط به قدیسنی است که شهرت و اعتبار زیاد ندارد. فقط به این نکته اشاره می‌کنم که راهبان این صومعه می‌گویند دو میخی که دستهای مسیح مقدس را با آنها به صلیب کوبیده‌اند سالیان بسیار در مخزن این دیر بوده، و اکنون یکی از آن دو در دیار بکر و دیگری در گرجستان نگهداری می‌شود. همچنین شاه عباس کبیر پادشاه ایران نیزه واقعی و جامه ندوخته حضرت مسیح را از مخزن این کلیسا به اصفهان پایتخت خود برده است.

در میان کلیسا سنگ بزرگ مکعب شکلی است به قطر سه و به ضخامت پنج پا، ارمنیان معتقدند این مکانیست که سن گرگوار یک روز یکشنبه، هنگام غروب آفتاب حضرت مسیح را در حالی که موعظه می‌کرد و دعا می‌خواند، زیارت کرده و با او سخن گفت. همچنین ارامنه بر این باورند که حضرت مسیح با نوری که از او ساطع می‌شد نقشه کلیسای اکس میازین را رسم کرد و به سن گرگوار دستور داد کلیسا را مطابق همان نقشه بسازد. آن‌گاه زمین در همین مکان که سنگ

به جاست دهان گشود و حضرت عیسی تمام شیاطین و ارواح پلیدی را که در معابد ارمنستان وجود داشتند و غیب‌گویی و جادوگری می‌کردند در آن گودال فروانداخت، و سن گرگوار بی‌درنگ آنجا را که زمین دهان گشوده بود با یک قطعه بزرگ سنگ مرمر مسدود کرد. می‌گویند شاه عباس کبیر آن سنگ مرمر بزرگ را به اصفهان برد و در خزانه سلطنتی جای داد، و این سنگ بزرگ را جای آن گذاشت. من هنگامی که در اصفهان بودم با علاقه و پشتکار زیاد درباره این موضوع با همه درباریان و خزانه‌داران سلطنتی، و کلیه کسانی که تصور می‌کردم در این زمینه دارای اطلاعاتی می‌باشند گفتگو کردم و نتیجه نگرفتم.

ارامنه در روایات مذهبی خود راجع به میان این کلیسا که سنگ بزرگ در آنجاست روایت دیگری نیز دارند که هر چند این هم افسانه‌ای بیش نیست به ذکر آن می‌پردازم. راهبان ارمنی می‌گویند میان این کلیسا درست همان محلی است که نوح پیغمبر محراب و مذبحی را که ذکرش در هشتمین فصل سفر پیدایش آمده، بنا کرد و در آن مراسم قربانی به جا آورد.

مناره ناقوس بزرگ را به تازگی نوسازی کرده‌اند. جمعا شش ناقوس وجود دارد. وزن بزرگ‌ترین آنها هزار و دویست است. یکی از مناره‌های کوچک ناقوس چهل سال پیش ویران شده و هنوز نوسازی نکرده‌اند. راهبان می‌گویند چون دستشان خالی است و پولی در اختیار ندارند تجدید بنای این مناره تاکنون ممکن نشده است، و راست می‌گویند زیرا همه راهبان تهی‌دست و بی‌چیز می‌باشند.

نخستین صومعه این کلیسا را نیرسس بیست و نهمین اسقف ارمنستان ساخته است. تاتارها این صومعه را ویران کردند، و اگر آنچه را که در تاریخ ارامنه در این باره آمده بتوان باور کرد این صومعه تاکنون پنج بار ویران و با سطح زمین برابر گشته است. بنای کنونی دیر از آجر است. اقامتگاه بطریق رو به مشرق دارد، و برای سکونت زائران و بیگانگانی که به تماشای دیر می‌آیند، همچنین برای اقامت هشتاد تن راهبان، غرفه‌ها و اتاق‌های خوبی ساخته شده، اما هرگز بیش از دوازده یا پانزده تن راهب در صومعه حضور ندارند. اسقف‌های ارمنستان باید در این دیر بمانند؛ اما حقیقت این است در این روزگاران آزمندی و جاه‌جویی چنان در اعماق وجودشان ریشه دوانده و جانشان را مسموم کرده که به خاطر ارضای هوسهای خود دائم به هر سو در حرکتند، و غالباً به ایران و عثمانی سفر می‌کنند. اسقف‌های ارمنستان بر بیست حوزه مذهبی نظارت و حکومت می‌کنند.

دو کلیسای نزدیک اکس میازین یکی سنت کئان *sainte caiane* و دیگر سنت رپسیم *sainte repsime* نام دارند و به اسم دو دوشیزه رمی که در نهمین دوره اعمال شکنجه‌های مذهبی به ارمنستان گریخته‌اند، نامیده شده‌اند.

این دو قدیسه سرانجام در همان‌جا که کلیساهای نامبرده ساخته شده شهید شده‌اند.

کلیسای سنت کئان در هفتصد گامی طرف راست دیر، و کلیسای سنت رپسیم در دو هزار گامی طرف چپ آن واقع است. این دو کلیسا نیمه ویرانند، و کسی به مرمت و تعمیر آنها نمی‌پردازد.

در قلمرو ایروان که از هر طرف بیست فرسنگ گشاده است روی هم‌رفته بیست و سه دیر مردانه و پنج دیر زنانه وجود دارد که همه به صورت نامطلوبی اداره می‌شود، و در هیچ‌کدام بیش از پنج یا شش نفر زندگی نمی‌کنند. آنان از شدت فقر و تهیدستی ناچار بیشتر وقت خود را در تلاش معاش می‌گذرانند، و فقط روزهای مقدس به انجام دادن مراسم مذهبی می‌پردازند. کوئرویراب که به معنی کلیسای روی چاه است یکی از دیرهای معتبر ارمنستان می‌باشد. وجه تسمیه آن به قراری که می‌گویند اینست که این کلیسا روی چاهی است که طبق مندرجات تواریخ دینی ارمنستان سن گرگوار در آن انداخته شده، و همچنان که دانیال در گودالی میان شیران به سر می‌برده وی همان سان در آن چاه تغذیه می‌کرده است. این دیر در حدود مرز ایروان و در جنوب اچمیازین واقع است، و مردم محل می‌گویند که خرابه‌های آرتاکسارت در اینجا همچنان به جا مانده است.

مردم ارمنستان این شهر را آرداشات *ardechat* می‌خوانند که از نام آرتاکزرکس گرفته شده، و مردم مشرق زمین آن را اردشیر می‌گویند. همچنین معتقدند در میان این ویرانه‌ها آثار قصر تیرداد که هزار و سیصد سال پیش ساخته شده دیده می‌شود. حتی می‌گویند یک طرف کاخ نیمه ویران باقی مانده و هنوز چهار ردیف ستونهای آن که هر ردیف دارای نه ستون است، بجاست. این ستونها را توده بزرگی سنگ مرمر صیقل‌شده دور گرفته، و چنان ضخیم شده که اگر سه نفر

دستهای خود را باز کنند و به هم بدهند، نمی‌توانند آن را در میان بگیرند. محلی را که این ویرانه‌ها در آن است تخت تیریدات می‌گویند.

بیش از این نمی‌خواهم دربارهٔ دیرهای ارمنستان و روایات و اخباری که ارامنه دربارهٔ معابد خود می‌گویند، و دیگر آثار متبرکی که به ادعای آنان در مخازن دیر ایشان مانند کالبد سن توما و جسد سن سیمون (شمعون قانونی) سخن بگویم، زیرا همهٔ این روایات سست و بی‌مغز و مبتذل است، و به طور کلی اساطیر و روایات مذهبی ارامنه هیچیک لطیف و جالب و باورکردنی نیست.

جای آنست در این فصل دربارهٔ معتقدات مذهبی و آداب و رسوم دینی مردم ارمنستان شمه‌ای بگویم، اما ترجیح می‌دهم از این بحث خودداری ورزم؛ همین‌قدر می‌گویم که یونانیان و اتیکه‌آنها اولین کسانی بودند که به ارامنه احکام و مراسم مذهب مسیح را یاد دادند. این آموزگاران و مبلغان، تعالیم و مفاهیم دینی روح القدس را به روش مذهبی یونانیان یعنی به سنت و طریقت از پدر به پسر-نه پدر و پسر- به آنان آموختند. دربارهٔ دخول روح خدا در جسم مسیح ارامنه مثل اوتیکه آنها بر این اعتقادند که حضرت مسیح دارای طبیعتی یگانه بوده است بنابراین مردم ارمنستان پیرو معتقدات مونوفیزی‌ها می‌باشند که در مشرق زمین یعقوبیه می‌خوانند. اما در این زمان از بسیاری نادانی و آسانگیری هرگز به باطن و کنه این مطالب توجه نمی‌کنند. ارامنه پیرو مسیح ارتدوکس می‌باشند، و آیین و شیوهٔ دعاخوانی و به جا آوردن نمازشان چنان است که در قرن چهارم معمول بوده است، و اندک تغییر و تبدلی در آن راه نیافته است. کلام خدا و زبور را به زبان خودشان می‌خوانند. همچنین باورها و عقایدشان دربارهٔ تصاویر مقدس معتدل است، و ناهنجار و غوغابرانگیز و افتضاح‌آمیز نیست. هنگام اجرای مراسم تقدیس نان و شراب نیز همهٔ افراد منسوب به کلیسا در آن شرکت می‌جویند، و همگان اعم از راهبان و کشیشان حتی کودکان، نان سادهٔ معمولی می‌خورند، و از یک جام شراب می‌نوشند.

هم‌زمان با روزهای اقامت من در دیر اوچمیاژین، در وطنم فرانسه، راجع به باورها و معتقدات مسیحیان مشرق زمین دربارهٔ وجود حقیقی و مادی بدن و خون و روح و نیروی الوهیت مسیح در مراسم نان و شراب مذاکرات و مباحثات طولانی جریان داشت. من برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه با ارمنی‌های صاحب‌نظر به گفتگو و بحث نشستم. یک‌بار من و رافائل دومانس مبلغ کاپوسن در اصفهان با خواجه مارکارا سرهاس یکی از بازرگانان معتبر و دولتمند ارمنی مقیم اصفهان پایتخت ایران که در زمینه‌های مختلف دارای اطلاعات وسیعی بود به بحث و گفتگو پرداختیم. رافائل به خواجه گفت: من گمان می‌کنم که ارامنه از معتقدات لوثر تبعیت می‌کنند، یعنی مانند پروتستان‌های اروپا بر این باورند که آیین تقدیس نان و شراب جز از نان ساده چیزی نیست. مارکارا سرهاس برآشفت و گفت: پروردگار ما را از تصور چنین اندیشهٔ ناصواب در پناه خود بگیرد. گمان شما سخیف و باطل است زیرا ما معتقدیم که نان مقدس جسم حضرت عیسی مسیح است. من در جوابش گفتم: کاتولیک‌های پیرو کلیسای رم می‌گویند ارامنه بر این اعتقادند که مراسم تقدیس نان و شراب گوشت و استخوان و خون انسان است. وی سخت‌تر از بار اول برآشفت و به تندی گفت: خدا ما را بدین گناه بزرگ مؤاخذه نفرماید این گوشت و خون نیست، بدن و جسم حضرت مسیح است.

و این است نتیجه مطالعات و تحقیقات ما دربارهٔ معتقدات ارامنه، و خدا کند که باورها و اعتقادات همهٔ مردم بر همین پایه مبتنی باشد.

گروه روحانیان و مبلغان ارامنه مشتمل است بر یک بطریق یا اسقف اعظم؛ چند اسقف و کشیش و چند راهب که همه پیرو سن‌بازیل‌اند، و به طریقت دیگری تمایل و اعتقاد ندارند. ارامنه اسقف اعظم را خلیفه می‌گویند که به معنی جانشین و رهبر مذهبی است. اسقف را که از میان راهبان برگزیده می‌شود ورتابیت می‌نامند. انتخاب اسقف از میان راهبان که اپیگا نام دارند بی‌هیچ گونه تشریفات و شرایط خاص انجام می‌پذیرد؛ و گاه یک راهبان برای ارتقا به مقام اسقف فقط باید مبلغی خرج کند. چنین است وضع نابسامان و آشفته و در خور سرزنش این کلیسای قدیمی شرقی. اسقف اعظم مقام عالی روحانیت را از مقامات مهم اسلامی می‌خرد و آن‌گاه برای جبران خسارت مقام اسقفی را به عرصهٔ حراج می‌گذارد، و به هر که بیشتر بخرد می‌بخشد. در این روزگاران مقام اسقفی با جامه و عصای روحانیت و نشستن بر منبر و موعظه‌گران شناخته می‌شود. در نظر همگان از دیگر پیوستگان به عالم روحانیت داناترند و از آنان تبعیت و تقلید می‌کنند. اما به طور کلی راهبان غیر از خواندن سرود قداس، انجام دادن هیچیک از مراسم مذهبی را نمی‌توانند. برای آموختن مراحل ابتدایی اصول مذهبی، مدت معینی پیش‌بینی نشده از این‌رو بسیار کسان برای طی این مرحله مدت هشت سال در دیر اقامت



می‌کنند. داوطلب دخول به عالم روحانیت وقتی دورهٔ نواآموزی را گذرانند، آن روز که قابلیت و سزاواری پوشیدن جامهٔ روحانیت یافت موهای سرش را آن‌سان که شکل صلیبی بر آن بماند، می‌تراشد.

راهب جدید باید چهل روز تنها بماند و اوقات خود را به خواندن دعا و نماز بگذراند، و برای اینکه این رسم به کمال انجام شود، مجبورش می‌کنند در این مدت با کسی حرف نزنند؛ وی را از نور آفتاب محروم می‌کنند و اجازه نمی‌دهند که در هر شبانروز بیش از یک‌بار غذا بخورد. پس از پایان یافتن چلهٔ مجبور است مدت دو سال از خوردن گوشت خودداری کند؛ از آن پس مجاز است مانند دیگر روحانیان زندگی کند. وقتی موهای سر راهب جدید که به شکل صلیب سترده شده بود بلند شد دیگر کوتاه نمی‌کنند و نمی‌تراشند، بلکه آن را به صورت کلاله‌ای در می‌آورند. همهٔ ارامنه بر این اعتقادند که این تاج مو یا کلالهٔ مو، خاطرهٔ تاج خاری را که بر سر حضرت عیسی بوده، زنده نگه می‌دارد، و آن را برجسته‌ترین نشان ظاهری مسیحیت می‌انگارند، و همه، خواه در جامهٔ روحانیت درآمده باشند، و خواه نه، تاج مو را بر سر دارند.

کاهنان غیر روحانی مانند محرران، صاحبان محضر و هم‌طرازان آنها نیز تابع نظامات و رسوم مربوط به کشیشان هستند. این گروه که در *derder* نامیده می‌شوند مجازند مانند مردان عادی ازدواج کنند. اما هر کشیش که همسر اختیار کرد در هفت روز اول ازدواجش نباید سرود قداس بخواند. همچنین مجاز نیست تا یک هفته بعد از خواندن سرود قداس با همسر خود هم‌بستر شود. اما بعد از این مدت می‌تواند به طور عادی با همسر خود زندگی کند.

ارامنه به طور کلی به همهٔ روحانیان بارونتر می‌گویند که به معنی مجتهد و شخص بلندپایه می‌باشد و این کلمه از رابی یهودیان گرفته شده است. پیش از این هم به مناسبتی یاد کردم که ارمنی‌ها به آداب و رسوم و سنن کهن خود کاملاً وفادار و پایبندند. این نکته تعجب‌آور، و بهتر بگویم معجزه‌آسا است که توده‌ای متجاوز از یازده قرن در نهایت جهل و فقر زیر تسلط و فشار مسلمانان به مثابه بردگان زندگی کند، شکنجه‌ها و ستمها تحمل نماید و همچنان به اصول مذهبی و آداب و رسوم دینی خود وفادار، و در حراست آن ثابت قدم باشد. همچنین با وجود تبلیغات دویست‌ساله گروه‌های منسوب به کلیسای رم و رفت و آمدهای دائمی هیئت‌های مذهبی کاتولیک به آنان کمترین اعتنا نکنند، و همچنان به آیین قدیمی خود ارتدکس باقی بمانند.

دربار رم به منظور جلب توجه ارامنه به کاتولیک، حیل‌ها و ترفندها به کار برده و خرجها کرده‌اند، اما این همه بی‌اثر و بی‌فایده مانده است. حتی اگر عدهٔ معدودی بر اثر اقامت در اروپا به کاتولیک گرویده‌اند پس از مراجعت به ارمنستان به کلیسای رم پشت کرده و به آیین قبلی خود رو آورده‌اند؛ و به پاپ لئون که به اعتقاد آنان مایهٔ دوگانگی و انشعاب جامعهٔ مسیحیت شد، ناسزا می‌گویند و نفرین می‌کنند، و به اعتقادات و باورهای کلیسای کاتولیک که پیشوایان و رهبران آنها میان کلیسای مغرب زمین و مشرق زمین جدایی افکنده‌اند به نظر بیزاری و نفرت می‌نگرند.

عمده چیزی که رهبران کلیسای رم پذیرفتن و رعایت کردن آن را از راهبان ارمنی می‌خواهند و آنان را به قبول آن قسم می‌دهند افزودن آب در شراب به هنگام اجرای مراسم دینی است تا بدین گونه از جامعهٔ مسیحیت وطن خود ببرند و به کلیسای کاتولیک بپیوندند. اما محال و ناشدنی است که یک راهب ارمنی به اعتقاد صافی و رضای باطن به هنگام اجرای مراسم مذهبی آب در جام شراب بریزد.

واقعیت و حقیقت اینست که ارامنه و همهٔ مسیحیان مشرق زمین بر اثر آموزش و پرورش و تربیت ساده و صادقانه به مذهب مسیح گرویده‌اند، و اگر از آنان پرسیده شود چرا مسیحی شده‌اند هیچ‌کدام نمی‌تواند جواب درست و رسا بدهد. مسیحیان مشرق زمین از گاه کودکی کلمهٔ کریستوس نام حضرت مسیح را بر زبان می‌آورند، رسم علامت صلیب، و آداب روزه گرفتن را یاد می‌گیرند. در تمامت مدت عمر، این فرایض را به جا می‌آورند.

روزهای روزه‌داری مسیحیان ارمنستان زیاد و دراز و طاقت‌فرساست. آنان در ایام روزه‌داری باید از خوردن گوشت، ماهی، تخم مرغ، کره، شیر و پنیر پرهیز و خودداری کنند، و در طول شبانروز فقط به خوردن یک‌بار غذا به هنگام غروب آفتاب قناعت ورزند. بنا به رسم قدیم در ایام روزه‌داری باید از آشامیدن شراب نیز خودداری کنند؛ اما غالب مردم حتی روحانیان این سنت را رعایت نمی‌کنند، و راستی هم پرهیز از نوشیدن شراب با متاعب و ریاضاتی که در طی مدت روزه‌داری تحمل می‌کنند برای آنان سخت دشوار است.



ایام روزه‌داری مسیحیان ارمنستان به این شرح است:

نخست همه روزهای چهارشنبه و جمعه طی مدت سال به جز زمان فاصل میان عید پاک و معراج حضرت عیسی؛ و این درازترین زمانی است که مسیحیان در جریان سال می‌توانند بی‌رنج روزه‌داری از مزایای زندگی طبیعی برخوردار باشند.

دوم ده نوبت روزه‌داری که مدت هر کدام به جز دورهٔ دهم از یک هفته کمتر نیست بدین شرح:

- ۱ پس از نخستین یکشنبهٔ تثلیث که روزهٔ استغفار و توبه نامیده می‌شود؛
- ۲ روزهٔ تجلی حضرت مسیح؛
- ۳ روزهٔ خاص حضرت مریم در ماه اوت که در آخرین روز آن فقط از خوردن گوشت پرهیز می‌کنند؛
- ۴ روزهٔ صلیب که در ماه سپتامبر می‌دارند، و دیگر شرایط آن همانند روزهٔ خاص حضرت مریم است؛
- ۵ روزهٔ استغفار که وقت آن بعد از سیزدهمین یکشنبهٔ تثلیث است؛
- ۶ روزهٔ مشابهٔ صوم استغفار که بعد از بیست و یکمین یکشنبهٔ تثلیث می‌گیرند؛
- ۷ روزهٔ آوان؛
- ۸ صوم عید میلاد که از بامداد آغاز، و روز قبل از عید هم از صبح تا عصر روزه‌داری می‌کنند؛
- ۹ روزهٔ استغفار که پیش از روزهای شادی می‌گیرند، و مدتش پانزده روز است؛
- ۱۰ روزهٔ ایام پرهیز که از دوشنبه شروع می‌شود.

افزون بر این دوره‌های روزه‌داری اجباری که قریب نصف سال را در بر می‌گیرد، دورهٔ تقدس و ریاضت در کار است که مدت هر کدام پنجاه روز می‌باشد. نخستین از عید پاک تا عید خمسین ادامه دارد. دورهٔ دوم از تثلیث تا تجلی مسیح، و دورهٔ سوم از بیستمین یکشنبهٔ تثلیث تا روز میلاد حضرت مسیح مدت می‌گیرد.

کسانی که این روزه‌ها را می‌گیرند شنبه‌ها و یکشنبه‌ها فقط از خوردن گوشت پرهیز می‌کنند و خود را از مصرف کردن چیزهای دیگر محروم نمی‌دارند، یک دورهٔ کوتاه روزه‌داری دیگر نیز هست که از روز معراج حضرت مسیح تا روز خمسین مدت می‌گیرد، و منظور از آن اعمال ریاضت و تزهّد است.

یادم می‌آید، یک روز که افتخار هم صحبتی گران دوک را داشتم، و در مورد ادیان مردم مشرق زمین گفتگو می‌کردیم، وی گفت: چنین می‌بینم که مسیحیان مشرق زمین بیشتر روزهای سال گرفتار روزه‌داری‌اند. مسلمانان نیز بسیاری از عمر خود را به خواندن نماز و دعا می‌گذرانند، اما ما کاتولیک‌های مغرب زمین عیده‌ای زیاد داریم، و روزهای زیادی را به شادی و طرب می‌سپاریم.

در دوازده فرسنگ ایروان و در جانب شرقی آن کوه معروفی است که همهٔ تاریخ‌نویسان بر این اعتقادند که کشتی نوح پس از حادثهٔ توفان بر بالای آن نشست، اما هنوز هیچ مورخ و وقایع‌نگاری برای اثبات این دعوی دلیل قانع‌کننده‌ای ارائه نکرده است. وقتی هوا صاف و روشن و خالی از غبار باشد چنین می‌نماید که این کوه از غایت بلندی در دو فرسنگی بیننده قرار گرفته است. با وجود این خیال می‌کنم که من کوهی بلندتر از این نیز دیده‌ام؛ و اگر اشتباه نکنم وقتی از دریای سیاه به طرف آخال‌تسیخه سفر می‌کردم کوه قفقاز از این عظیم‌تر می‌نمود. عثمانی‌ها این کوه را آقری‌داغ می‌نامند که به معنای کوه بلند و بزرگ می‌باشد. ارمنی‌ها و ایرانی‌ها آن را ماسیس می‌خوانند، و ارامنه بر این باورند که این نام از ماس یا مسش پسر آرام گرفته شده است که ارمنستان نام از آن یافته، و مردم آنجا خود را از بازماندگان وی می‌شمارند. اما ایرانیان این لفظ را تحریف عزیز می‌دانند، و می‌گویند این کوه از این جهت عزیز نام گرفته که خدای بزرگ آن را برای آرام گرفتن کشتی نوح در آنجا برگزید، و بدین عزّت آن را گرامی داشت. این فقه‌اللغه‌ها و اشتقاقات و تحریف‌ها همه نادرست و باطل، و حاصل اندیشه‌های علیل و بیهوده‌پرداز است. در برخی کتابها که ایرانیان تصنیف و تألیف کرده‌اند این کوه به دو نام کوه نوح و صحت توپوزتپهٔ خوشبختی-یاد شده است. اما در کتاب مقدس این کوه نام خاص ندارد. و آنجا که از آن سخن رفته آمده است که: کشتی نوح در کوهی که به قول ارمنیان آرات نام دارد، آرام گرفت.

مصنفان و مؤلفان یونانی و لاتن برای این کوه امتیازات خاصی قائل بوده‌اند بنا به اعتقاد آنان این کوه از متفرعات جبال توروس است؛ و هر کدام از آنان بر حسب لهجهٔ خود آن را گردین، گردوئن، گردوئین، گاردین، گورد، کاردوش نامیده

ارامنه بر این باورند که کشتی نوح همچنان بر فراز کوه ماسیس جای دارد. می‌گویند هرگز هیچ‌کس نمی‌تواند تا محل توقف سفینهٔ نوح از کوه بالا برود؛ و به صحت عقیدهٔ خود اعتقاد کلی دارند. مخصوصاً پس از اتفاق شگفت‌انگیز شبیه به معجزه‌ای که دربارهٔ یکی از رهبانان اوچ‌میزین روی نمود، هیچ تردیدی در اصالت تصوّر خود ندارند. حادثه از این قرار است: خیال وجود سفینهٔ نوح در ستیغ کوه چنان در ذهن ژاک راهب نیرو گرفت که بر آن شد به هر رنج و مشقت که باشد چندان از کوه بالا برود که یا به کشتی برسد یا جان بر سر این کار بگذارد. بر این سودا به زحمت زیاد خود را تا کمرگاه کوه رساند، و چون شب فرا رسید همان‌جا خوابید. بامدادان وقتی از خواب بیدار شد با تعجب بسیار دریافت در همان‌جاست که صبح روز پیش آنجا بوده است. چندین بار خود را به کمرگاه کوه رساند؛ شب خوابید، صبح‌گاهان همچنان خویش را پایین کوه دید، و چندان در رسیدن به آرمان و هدف خود کوشید و مقاومت ورزید که خدا اراده فرمود قسمتی از آرزوی او را برآورد. از این‌رو فرشته‌ای را مأمور فرمود قسمت کوچکی از سفینه را نزد ژاک ببرد، و به وی ابلاغ کند که بیش از این خود را برای رسیدن به قلّه کوه و دیدن سفینهٔ نوح رنجه نکند، از آنکه ارادهٔ حضرت باری‌تعالی بر آن قرار گرفته که پای هیچ زادهٔ آدمی به ستیغ کوه نرسد. راهب فرمان برد، بازگشت و از آن پس اسقف نیزیب شد. (قلهٔ آرات بزرگ بلندترین قله آناتولی و قفقاز است. ارتفاع آن اندکی از دماوند کمتر ولی راه دسترسی به آن قدری مشکل‌تر است. با این حال امروزه، هر سال گروه‌های کوهنوردی فراوانی آن را فتح می‌کنند.)

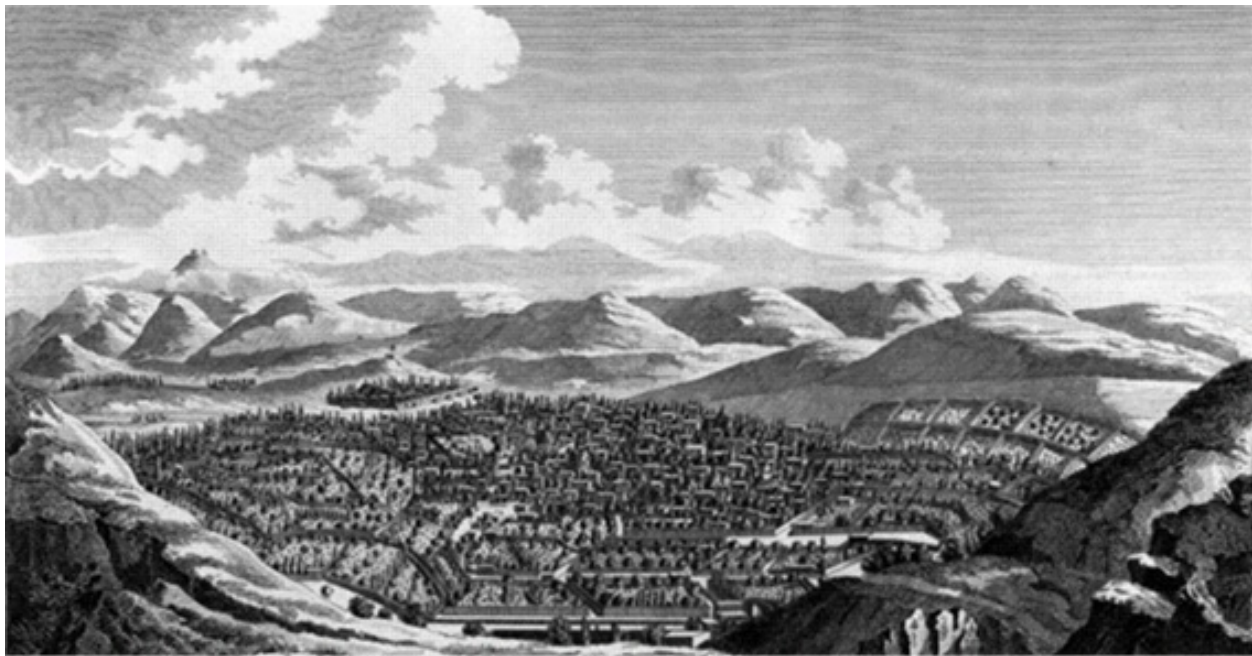
این بود حکایت ژاک راهب. می‌خواهم در این باره دو نکته را تذکر بدهم. اول اینکه این داستان با آنچه نویسندگان و محققان قدیم مانند ژرف بروس و نیکلاس دمشقی در آثار خود آورده‌اند موافقت ندارد. اینان گفته‌اند که در زمان زندگی آنان بقایای کشتی نوح موجود بوده و مردم گرد قیری را که کشتی با آن آگیری شده بوده به جای دارویی شفابخش و معجزه‌آسا به کار می‌برده‌اند. دو دیگر اینکه به جای اینکه بگویند بر اثر معجزه هیچ‌کس نمی‌توانسته به کوه بالا برود باید گفته باشند اگر کسی می‌توانست خود را به قلّه کوه برساند در حقیقت معجزه کرده بود زیرا از کمر به بالای این کوه در تمام مدّت سال پوشیده و گران‌بار از توده‌های عظیم برف‌های دائمی است.

آنچه من دربارهٔ این کوه حکایت می‌کنم بی‌گمان در نظر آن کسان که سفرنامهٔ فیلیپ را خوانده‌اند، آنجا که گفته است: بهشت زمین دشتی است که پروردگار آن را از آفت گرما و سرما در امان نگه داشته است، عجیب جلوه می‌کند. فکر و اندیش‌های که در این جمله مستتر است در نظر من شوخی می‌نماید. بر این گمان بودم که قصد وی از بیان این جمله بذله‌گویی و خوش‌مزگی بوده، اما در همین کتاب بسیار مطالب را به صورت جدّی نگاشته که هیچ‌کدام با حقیقت و واقعیت موافقت ندارد.

در دامنهٔ کوه در دهکده‌ای مسیحی‌نشین دیری است به نام آروکیل‌وانک به معنی صومعهٔ حواریون. ارمنی‌ها به این دیر حرمت بسیار می‌نهند، زیرا معتقدند حضرت نوح پس از آرام گرفتن توفان نخست در اینجا فرودآمد و منزل گزید؛ و نیز اولین قربانی خود را در اینجا به عمل آورد. همچنین بر این اعتقادند که کالبد سن آندیاس و سن متیو و استخوان جمجمهٔ وی در این دیر است. دربارهٔ این محل و سراسر سرزمین خود که هم ارز ارض اقدس است صدها روایت و داستان بر زبان دارند که تراوش تخیلات بیهوده است، و اگر در دفتر آورده شود نویسنده به یاوه‌گویی و افسانه‌سرایی و خیال‌بافی متهم می‌شود.

به قصد توقف در ایروان در منزل یک ارمنی که از دوستانم بود و آزاری نام داشت، فرود آمدم. ارامنه دوست مرا به سبب اینکه مدّتی در رم اقامت گزیده بود، و به پیروان کاتولیک گرویده، عضویت گروه تبلیغاتی واتیکان را پذیرفته بود، سخت شکنجه کرده بودند. گناه دیگرش این بود که در استقرار مبلغان کاپوسن در ایروان سعی بلیغ کرده بود. وقتی وارد خانه‌اش شدم بستری بود، با این حال برخاست، به خانه حاکم رفت تا ورود مرا به او اطلاع دهد. وی بیم داشت اگر خبر آمدن مرا روز بعد به حاکم بدهد مایه دردرس و اسباب زحمتش بشود. او به کاخ حاکم رفت، اما موفق به دیدارش نشد، زیرا او به اندرون خانه‌اش رفته بود تا شاهزاده خانم همسرش را ملاقات کند، و خواجه‌سرایی خبر ورود مرا به او داده بود.

بامداد روز هشتم استاندار کسی را به دیدار من فرستاد و از سوی او به من خیر مقدم گفت. آزاری را مأمور کردم به کاخ حاکم برود و از جانب من با خشوع و خضوع تمام از اظهار تقدّر و احوال پرسی او سپاسگزاری کند و به عرض او برساند که: من که هستم، از کجا آمده‌ام، و به کجا می‌روم. استاندار به فرستاده من گفته بود بسیار مایل است در نزدیک‌ترین وقت مرا ملاقات و بعضی از جواهراتم را تماشا کند. و پرسیده بود چند نفر همراه من هستند و به او دستور داده بود از من بپرسد خوش‌تر دارم در قلعه اقامت کنم یا در کاروانسرای که خودش ساخته بود، و نتیجه را فوراً به وی بگوید. من مصلحت دانستم در کاروانسرا اقامت کنم، زیرا آنجا از جاهای دیگر مطمئن‌تر بود. هرگز از جمعیت خالی نمی‌شد؛ اگر کاروانی می‌رفت، کاروان دیگری جای او را می‌گرفت، و من هیچ زمان تنها نمی‌ماندم. هر روز دسته‌های بازرگانان از نقاط مختلف آسیا به آنجا وارد می‌شدند و در آن بار می‌افکندند. حاکم فرمان داد بهترین و بزرگ‌ترین حجره‌های کاروانسرا را در اختیار من بگذارند.



بامداد روز نهم پیش از سر زدن خورشید به کار انتقال اموال و اثاثه‌ام به محلّ جدید پرداختم و تمام مدت آن روز را صرف چیدن لوازم و وسایل خود و آراستن منزل تازه کردم. هنگام ظهر یکی از افسران حاکم فرمانی از سوی ناظر او آورد که هر روز به قدر مصرف شش نفر نان، شراب، گوشت ماهی، میوه، برنج، کره، هیزم، و هر چیز دیگر از آبدارخانه بگیرم. مقدار این چیزها ثابت و غیر قابل افزایش یا نقصان بود؛ اما آنچه برای هر نفر در نظر گرفته بودند برای استفاده دو نفر نیز کفایت می‌کرد.

روز دهم استاندار مؤکدا دستور داد که عاجلاً به ملاقاتش بشتابم، و قسمتی از جواهراتم را ببرم تا تماشا کند. و تأخیر در رفتن جایز نبود.

وقتی به کاخ رفتم استاندار در دفتر کارش که بسیار وسیع و پاکیزه و روشن بود حضور داشت. ناظر کلیه مسکوکات ایران که آن روزها در ایروان به سر می‌برد نزد حاکم بود. چهار تن از بزرگان نیز در حضورش بودند. مرا به گرمی و رأفت و محبت بسیار پذیرفت. سه بار از ورودم ابراز شادمانی کرد، و دستور داد برایم مربّا و شیرینی و عرق مسکو بیاورند. پیش از هر چیز فرمان شاه و دستور وزیر دربار را به او نشان دادم. به دیدن آنها حرمت بسیار به جا آورد و

مدت یک ساعت اخبار تازه اروپا، اوضاع جبهه‌های جنگ، موقع و وضع کشورهای مسیحی، اختراعات و اکتشافات تازه را از من پرسید. یک ساعت نیز به تماشای جواهرات پرداخت، و مانند گوه‌شناسی خبره درباره خصوصیات هر کدام به تفصیل سخن می‌گفت. ضمن صحبت درباره زمرد گفت: در اشعار زبان پارسی وصف زمرد مصری بسیار آمده است، زیرا در زمان‌های قدیم در کشور مصر معدن بزرگی از زمرد وجود داشته که اکنون ناپیداست. سپس جواهراتی را که پسندش افتاد، و آنها را که گمان می‌برد مورد توجه شاهزاده خانم همسرش قرار خواهد گرفت در کناری نهاد و مرا به صرف ناهار دعوت کرد. پس از پایان یافتن ناهار مدت نیم ساعت همچنان مرا به شنیدن سخنان سودمند و حکمت آمیزش قرین افتخار و مباحثات فرمود، و از آن پس مرخصم کرد. در همان دقایق در حضور من به یکی از صاحب‌منصبان خود دستور داد که از طرف وی به کاروانسرادار ابلاغ کند که در حفظ اموال و اثاثه و جلب رضای من حداکثر کوشش به عمل آورد.

همچنین با نهایت لطف و رأفت به من گفت همان افسر مهمان‌دار من خواهد بود؛ و من شنیده بودم و می‌دانستم که اشخاص بلندنام یکی از افراد برجسته و تربیت یافته و با شخصیت دستگاه خود را به خدمتگری میهمان خارجی و صاحب مقام خویش می‌گمارند تا پیوسته در ترفیه حال او بکوشد.

حاکم به میهمان‌دار من به تأکید تمام سفارش کرد هر چه بخواهم از آبدارخانه بگیرد و در دسترسم بگذارد و از نکوداشت من دمی غفلت نورزد. وی شامگاهان ظرفی پر از عرق مسکو برایم فرستاد. او عنوان بیگلربیگی دارد. حکام ایالت‌های بزرگ و مهم به داشتن چنین عنوان معتبر مفتخر و سرافراز می‌شوند، و بدین گونه از حاکمان ولایات که در درجه دوم اهمیت قرار دارند، و خان نامیده می‌شوند شناخته می‌شوند.

یکی دیگر از عناوین حاکم ایروان سردار است که به معنی فرمانده سپاه می‌باشد. وی یکی از رجال مهم و از افراد روشناس و درجه اول ایران می‌باشد. افزون بر این سیاستمداری هوشمند و صاحب‌نظر می‌باشد. نامش صفی قلی خان است. در زمان سلطنت پادشاه فقید بر یکی از بهترین و آبادترین و مهم‌ترین ایالت‌های ایران فرمانروا بوده، اما بر اثر توطئه و دسیسه و فتنه‌انگیزی چند تن از زنان دربار مورد بی‌مهری مقام سلطنت قرار گرفته، و سه سال پیش از مرگ شاهنشاه معزول شده است. همسر صفی قلی خان منسوب به خاندان سلطنت است و با مادر شاه کنونی نسبت بسیار نزدیک دارد. این شاهزاده خانم وقتی سلطان کنونی به تخت سلطنت برآمد تدبیرها به کاربرد تا شوهرش را مورد توجه و عنایت پادشاه قرار دهد. موفق شد و شاه، صفی قلی را به حکومت ایروان که از جمله مهم‌ترین استان‌های ایران و آبادترین و پردرآمدترین آنهاست فرستاد. عایدات سالیانه ایروان از سی و دو هزار تومان که معادل پانصد هزار اکوست در می‌گذرد. افزون بر این از راه جرائم و غرامات، تحف و هدایا، و طرق غیر مستقیم دیگر، هر سال در حدود دویست هزار اکو عاید حاکم می‌شود. این شخصیت برجسته و ممتاز به تحقیق دولتمندترین و خوش‌بخت‌ترین بزرگان ایران است. شاه وی را بی‌نهایت دوست می‌دارد؛ محبوب همه درباریان است؛ و دو پسرش از مقربان خاص پادشاهند. آن‌قدر خوب و خوش‌منش است که همه مردم ایروان خیرخواه و هوادار وی‌اند و گرامیش می‌دارند، زیرا به راستی با انصاف و مردم‌گراست و کمتر از حاکمان دیگر رشوه می‌گیرد. از اینها گذشته شخصیتی عالم، دانش‌دوست و هنرپرور است.

## شرکت در مجلس عروسی، گفتاری در مورد ازدواج و روابط جنسی در ایران

روز یازدهم حاکم مرا برای شرکت در عروسی برادر ناظرش دعوت کرد.

رفتم. خودش نیز حضور داشت. بسیار شاد و خندان و سرحال بود. در ساعات اول همان روز فرمانی از سوی شاهنشاه ایران به او رسیده بود. این فرمان را که درباره امر مهمی صادر شده بود غلام شاه سیزده روزه از اصفهان به ایروان رسانده بود. توضیح این که عده‌ای از حاکمان و بزرگان و اعیان نقاط مختلف ایالت سر از فرمانبرداری حاکم کل برتافته بودند، و از وی به شاه و وزیران شکایت برده بودند. حاکم نیز در مقابل اعتراضات و شکایات ایشان به دفاع از خود پرداخته بود؛ و شاه پس از رسیدگی این فرمان را در تأیید حکومت صفی قلی خان صادر فرموده بود، و کلیه حکام و اعیان شاکی را به فرمانبرداری حاکم کل ملزم ساخته بود. غلام شاه برای اجرای فرمان و جلب رضا و خشنودی صفی قلی خان آمده بود. غلام شاه گرچه به معنی برده و بنده شاه می‌باشد اما مفهوم واقعیش آن نیست که مانند بندگان دیگر آزاد

نمی‌باشد، بلکه بندگان شاه آن گروه نیک‌بختانند که از گاه نوبادگی برای خدمتگری به شاه تربیت می‌شوند، و پس از اینکه نیکو بار آمدند در دربار به انجام دادن برخی وظایف خطیر گمارده می‌شوند. غلام‌های شاهی را در مقام مقایسه می‌توان با نجیب‌زادگانی که در دربار فرانسه متعهد بعضی امورند برابر شمرد. بسیاری از اعیان و اشراف پسران خود را از پنج سالگی به خدمت کردن در دربار می‌فرستند تا پس از بالیدن از منافع مادی و مقاماتی که بر حسب لیاقت و کاردانی و خدمات صادقانه نصیبشان می‌شود برخوردار گردند. پادشاه به این غلام بچه‌ها به نسبت منزلت خانوادگی و هوشمندی و استعداد و حسن خدمت حقوق می‌دهد. حدّ متوسطّ حقوق هریک اینها بیست تومان معادل نهصد فرانک است. هزینه غذا و لباس سالانه هر کدام که اگر به پول نقد محاسبه شود از پانصد فرانک تجاوز می‌کند نیز به عهده دربار است. بر حقوق این افراد به نسبتی که بزرگ می‌شوند، و خدماتی که انجام می‌دهند افزوده می‌شود. معمولاً فرامین و عطایای شاه به حکام و بزرگان وسیله همین غلامان فرستاده می‌شود.

فرمان‌هایی که باید زود به مقصد برسد وسیله چاپار فرستاده می‌شود. چاپار از کلمه چاپگون ترکی گرفته شده که در این زبان نیز به معنی پیک یا برید می‌باشد. بالاینکه چاپارها همیشه اسب در اختیار ندارند بسیار تند حرکت می‌کنند، و جز در ایران در هیچ کشور مشرق زمین چاپارخانه دایر نشده است.

چاپارهای پادشاه و دولت اگر اسب نداشته باشند مجازند هر جا و به دست هرکس اسب دیدند به رضا یا جبر و زور بگیرند. حتی در راههای طولانی اجازه دارند صاحب اسب را پیاده کنند و خود بر آن سوار شوند. بزرگان محلّ همواره موظفند در صورت لزوم اسب در اختیار چاپارها بگذارند، و این رسم و روش پسندیده‌ای نیست زیرا نوجوانان و سالمندان که زور و نیروی زیاد ندارند برای اینکه اسب خود را از دست ندهند ناچارند رشوه بدهند و بلا را از سر خود رفع کنند. یا اینکه اسب را به پیک تسلیم کنند، و خود پیاده عقب اسبشان بدون. چاپارها هرگز متعرض افراد صاحب‌مقام و بیگانگانی که قصد رفتن به دربار دارند و افسران و مأموران پادشاه نمی‌شوند، و همیشه از پایان بدفرجام این کار ناصواب در هراسند. چاپارها از هر آبادی که می‌گذرند اسب مورد احتیاج خود را به زور می‌گیرند اما حق ندارند آن را از یک منزل دورتر ببرند.

همیشه یک نفر دنبال اسب می‌آید که آن را برگرداند. چاپارها هرگونه لوازم و ابزار کار همراه دارند. یک مانند که به ترک زین اسبشان می‌بندند. یک خرجین کوچک که از قاچ زین می‌گذرد و به قریوس بسته می‌شود؛ یک قمه، یک شمشیر، یک تیردان همیشه با خود دارند. یک چوب بلند و کلفت در دستشان است و کمانی بر دوش افکنده‌اند. همچنین پارچه بزرگی دو بار دور گردن خود می‌پیچند و انتهای آن را به صورتی نزدیک به علامت صلیب گره می‌زنند و سرهای آن را به پشت و روی سینه می‌آویزند.

مردم وقتی از دور چشمشان به چاپار می‌افتد می‌گریزند و جای مناسبی پنهان می‌شوند یا رشوه‌ای به آنان می‌دهند و از تعرضشان خلاص می‌شوند یا اسب خود را به ایشان می‌دهند. اما اگر پیکها حامل فرمان شاه باشند رهایی از دستشان دشوار، بلکه محال است؛ زیرا جلب رضایت و کنار آمدن با ایشان شدنی نیست، و اگر کسی با ایشان زبان‌آوری و درشتی کند دچار ضرب و شتم خواهد شد، زیرا چاپاران که پشت‌گرمی به دربار دارند از هیچ جور و ستمی خودداری نمی‌کنند.

یکی از هزینه‌های سنگین بزرگان خرج انعام چاپاران است؛ زیرا وقتی شاه فرمانی به نام یکی از بزرگان صادر می‌کند، و وسیله یکی از غلامانش برای او می‌فرستد گیرنده فرمان باید به تناسب شخصیت خود و اهمیت مفاد فرمان تحفه‌ای لایق یا مبلغی قابل به آورنده فرمان بدهد. همچنین تا هنگامی حامل فرمان در مقصد اقامت دارد باید به افتخار وی مجالس میهمانی با شکوه و مجلل برپا دارد، و همه گونه وسایل سرگرمی و شادی وی را فراهم آورد. مثلاً آمدن غلام شاه به ایروان بنا به آنچه من اطلاع یافته‌ام برای صفی قلی خان استاندار چهارصد تومان، معادل هجده هزار لیور خرج به بار آورد، و مخارج غذا و منزل وی را باید بر این مبلغ افزود.

گاهی اوقات شاه شخصا هدیه‌ای را که گیرنده فرمان باید به آورنده آن بدهد معین می‌کند. در این صورت گیرنده فرمان باید بی‌درنگ دو برابر آنچه را که شاه تعیین فرموده تسلیم کند. گیرندگان فرمان به نسبت قدر و اعتبار خانواده و لیاقت و قابلیت و مقامی که آورندگان فرمان در دربار دارند به آنان حرمت می‌نهند. مثلاً اگر خود آورنده فرمان مورد توجه خاصّ شاه باشد گیرنده فرمان در تجلیل و تعظیم وی بیش از حدّ مبالغه می‌کند، تا از این راه بیشتر مورد رحمت و عنایت شاه



قرار گیرد. در این مورد یادم است در سال ۱۶۶۹ زمانی که شاه منصب فرماندهی تفنگداران را به پسر نخست‌وزیر خود داد، خواست زرگران و جواهرتراشان دستگاه خود را که چند قطعه جواهر زیبا برای او تراشیده بودند پاداش بدهد. از این‌رو برای عده‌ای از آنان فرمان نوشت و خلعت فرستاد آن‌گاه دستور داد فرمانده تفنگداران فرامین و خلعت‌ها را به صاحبان آنها برساند و خود نیز معلوم کرد که هریک باید سیصد تومان به آورنده فرمان و خلعت انعام بدهد.

چهار تن از جواهرتراشان به جای سیصد تومان چهارصد تومان که برابر هجده هزار لیور بود انعام دادند، افزون بر این مقداری پارچه گرانبها نیز تقدیم کردند.

من مدت سه ساعت در مجلس عروسی ماندم، و پس از خوردن ناهار از آنجا بیرون شدم. در آن مجلس به غیر از داماد و پدر تعمیدی او که لباسهای فاخری بر تن، و حقیقه جواهرنشانی بر عمامه داشت نه نفر حضور داشتند، صاحب‌خانه، برادران، و پسرانش با چند تن از صاحب‌منصبان حاکم، در پایین تالار ایستاده بودند. برای هریک از مدعوین به محض اینکه وارد می‌شد یک سینی بزرگ پر از شیرینی خشک و تر، با بشقابهای چینی کوچک می‌بردند. سینی‌ها از چوب ساخته شده بود و نقاشی و طلاکاری شده بود. در آنجا چیزی نادر و جالب وجود نداشت. بزم عروسی در تالاری کوچک که از سطح زمین دو پا بالاتر نبود، و برای چنین ضیافتی مناسب نبود برپاشده بود. این تالار به محوطه وسیعی که دارای دیوار بود راه داشت.

در آن محوطه چند خیمه برپاشده بود و گروهی از کشتی‌گیران و گلادیاتورها برای نمایش دادن و سرگرم کردن مدعوین جمع آمده بودند. کشتی‌گیران فقط تنه چرمی کوتاهی که جلو و عقب اندامشان را می‌پوشاند بپاداشتند و باقی بدنشان عریان بود. سراسر بدن کشتی‌گیران با روغن آمیخته به گرد حنا روغن‌مالی شده بود، و چنان می‌نمود که به رنگ نارنجی نقاشی شده‌اند. شیوه و سبک کشتی‌گیری در سراسر مشرق زمین یکسان است، و از زمان‌های بسیار قدیم تا این زمان کشتی‌گیران یا مشت‌زن‌ها به منظور پیروزی بر حریف و تحصیل جایزه با هم مبارزه می‌کنند. پیروزی برای یکی از دو تن مبارز زمانی حاصل می‌شود که پشت حریف را به زمین برساند. یکی از مدعوین به مناسبت در مجلس گفت که کشتی‌گیر مشهوری سیصد و شصت و پنج فن کشتی می‌دانست و آن فن‌ها را به شاگردانش می‌آموخت. اما یکی از آن فن‌ها را به آنان یاد نداد، و آن فن را مسترقه نام گذاشت کنایه از خمسه مسترقه سالهای شمسی که هر ماهی سی روز است و پنج روز باقیمانده را ایرانیان خمسه مسترقه می‌گویند.

باری، یکی از شاگردان که همه آن فنون را به خوبی آموخته بود و به چابکی و توانایی تمام به کار می‌بست، از غایت غرور و گستاخی می‌گفت که حاضر است در حضور حاکم و بزرگان و بینندگان با استاد خود کشتی بگیرد، و وی را مقهور و مغلوب کند.

مرئی کشتی که جوانی را پشت سر نهاده بود دانست که به زور بر شاگردش پیروز نمی‌شود اما دلش محکم بود که اگر آن فنی را که به شاگردانش نیاموخته بود به کار بندد بی‌گمان شاگرد حق ناشناس و مغرورش را به زانو در می‌آورد. نایب‌السلطنه که مایل بود این مبارزه به عمل آید وقت و محل مسابقه را معلوم کرد. جمعیت زیادی به تماشا آمدند. استاد کشتی به آن یک فن که به شاگردانش نیاموخته بود شاگرد جسور و بی‌معرفتش را از زمین برکند، به قوت بالای سرش برد و بر زمین کوبید. غریو آفرین و تحسین از خلقی که به تماشا فراهم آمده بودند و امید پیروزی وی را بر شاگرد مغرور و گستاخ داشتند، برآمد. جوان شرمسار از شکست خویش خود را بر پای نایب‌السلطنه انداخت و گفت: استاد بدین یک فن که آموختن آن را از من دریغ داشته بود بر من غالب آمد. استاد کشتی گفت: راست می‌گوید. من آن فن را برای چنین روزی نگه داشتم که اگر وقتی شاگردی چنین حق‌ناشناس و بی‌آزرم با من دعوی برتری کرد آن را به کار بندم، چه همیشه این ضرب المثل حکمت‌آمیز به خاطر من بود که گفته‌اند: دوست را آن‌قدر نیرو مده که اگر دشمنی خواهد تواند.

نمایش کشتی‌گیران پس از یک ساعت به پایان رسید. آن‌گاه در مدتی کوتاه زمین محوطه را با نم پوشاندند و بر روی آن قالی‌های خوب گسترده. دقیقه‌ای بعد دسته‌های نوازندگان و خوانندگان و رقاصان جای آنان را گرفتند و مدت دو ساعت با هنرنمایی‌های خود حاضران را محظوظ داشتند. در طی این مدت فرمانروای ایروان به تماشای هنرمندان و مذاکره با غلام شاه و دیگر بزرگان مشغول بود، و بیشتر با من درباره خبرها و پیشرفتهای فرنگستان گفتگو می‌کرد.

فرمانداران ایالت‌های بزرگ همان دستگاه و سازمان و ترتیباتی را که شاه در پایتخت دارد برای خود فراهم می‌کنند.

خوانندگان و خنیاگران و نوازندگان نیز از جمله خدم و حشم آنهاست. اما چون در مشرق زمین رقصیدن زشت و ناخوشایند است هیچکس در مجالس عمومی برای سرگرمی حاضران یا نمودن هنر خویش به رقصیدن بر نمی‌خیزد. به سخن دیگر همچنان که در اروپا رقص هنر و حرفه‌ایست که غالباً در صحنه‌های تئاتر متجلی می‌شود در مشرق زمین رقص پیشه‌ای به شمار می‌آید که به منظور سرگرمی و خوشگذرانی بینندگان عرضه می‌شود. اما به هر روی هنری بی‌قدر و بدنام است، خاصه برای زنان؛ زیرا زنان رقاصی که در مجامع خاص یا عام دست‌افشانی و پایکوبی می‌کنند در ردیف روسپیان به شمار می‌آیند.

در ایران رقصیدن کار و هنر زنان، و نوازندگی خاص مردان است. بسیاری از مردان ایرانی صدا و آواز خوبی دارند. صداشان اوج و طنین و کشش گوش‌نواز دارد و به دل می‌نشیند. صدای زنان نیز دل‌آزار و خسته‌کننده نیست، مخصوصاً آواز بعضی لطیف و گیرا و دلنواز است، اما اوج و کشش آواز مردان را ندارد؛ در عوض در رقصیدن بسیار چابک و چالاکند. حرکات دست و پا و کمر و سینه‌شان به راستی هوسبار و هوش‌رباست، و خم و پیچها و جست و خیز ظریفشان چنان بیننده را مسحور می‌کند که بی‌خویشتن می‌شود. رقاصه‌های ماهر همانند بندبازان چنان به چابکی هنرنمایی می‌کنند که چشم از دنبال کردن حرکات رؤیاآفرین آنان در می‌ماند. به راستی در نمودن هنر خود اعجاز می‌کنند. من بارها شاهد هنرآفرینی‌های رقاصه‌های ایرانی بوده‌ام. آنان چنان به چابکی در سینه و گردن و شکم و دست و پای خود تاب و پیچ می‌افکنند که انسان می‌پندارد به عروسکهای چوبی که قسمتهای مختلف بدنشان با پیچ و مهره به هم مربوط شده و به هر طرف می‌گردد، می‌نگرد. بدن این رقاصه‌ها چنان لغزان است که به هنگام هنرنمایی سر خود را چه در حال ایستاده و چه نشسته از پشت به زمین می‌رسانند، و در همان حال سینه و شکم خود را چنان موزون و متناسب به حرکت در می‌آورند که عقل در کار شعبده‌مانندشان حیران می‌ماند. روی یک دست و یک پا به زیبایی و ملاحظت و دلبری می‌رقصند و با حرکات و نرمشهای دل‌فریب خود اعجاز می‌آفرینند. زنان مشرق زمین مانند مردان شلوار می‌پوشند، از این‌رو چندان که هنگام رقصیدن به تن و دست و پایشان خم و پیچ بیندازند و به چابکی جست و خیز کنند جز چهره و پایشان از قوزک به پایین هویدا نمی‌شود. این نیز گفتنی است که پای رقاصه‌های ایرانی مانند دستشان تمیز و نرم است، و همچنان که انگشتی به انگشتان خود می‌کنند به پاهای خود خلخال می‌بندند تا صدای ملایم و لطیفی که از آن بر می‌خیزد مایه نشاط و طرب بیشتر بینندگان گردد.

خوانندگان و نوازندگان و خنیاگران در حقیقت به‌منزله مقلدان مشرق زمین‌اند که با نواختن ساز و خواندن آواز و دست‌افشانی و پایکوبی و بازیگری خود بینندگان و شنوندگان را شاد می‌دارند، و در تمام بزمها و مجالس سرور، وجود و حضور این افراد کاملاً ضروری می‌نماید، و اگر نباشند مجلس گرم و دلنشین نمی‌شود. این گروه نواگران شادی‌آفرین به مناسبتهای گوناگون به دربار خوانده می‌شوند. مخصوصاً اگر فرستادگان و افراد خارجی در آنجا باشند بودن این گروه لازم می‌نماید. گاهی حضور همه افراد گروه در مجالس میسر نمی‌شود، زیرا بعض آنها به بهانه کسالت و ناراحتی از قبول دعوت خودداری می‌ورزند، اما در چنین مواقع دست‌کم دو سوّم افراد گروه حضور می‌یابند.

مجلس بزم با نواخوانی زنان آوازخوان آغاز می‌گردد. موضوع اشعار غالباً شرح عشق سوزان عاشق حسرت رسیده و بیان آرزومندی و اشتیاق او به دیدار و وصل معشوق است. در این مرحله سوز و گداز عاشق در هجران معشوق به نمایش گذاشته می‌شود، اما در مرحله دوّم نمایش رقاصان و آوازخوانان و نوازندگان به دو دسته تقسیم می‌شوند یک عده در چهره عاشقان دل‌شده در برابر معشوق خیالی زانو بر زمین می‌زنند، ناله و زاری می‌کنند، و چهره به آب دیده می‌شویند دسته دیگر در سیمای معشوق به عاشق بی‌قرار و ناامید و به جان رسیده پرخاش و ستم می‌کنند و با سخنان تلخ و زهرآلود خویش دلشان را می‌شکنند.

مرحله سوّم نمایش بیانگر سازگاری و همدلی و هم‌زبانی عاشق و معشوق می‌باشد. در این مرحله خوانندگان و نوازندگان نهایت هنرمندی و مهارت خویش را به معرض نمایش می‌گذارند و رقاصان با چرخشها و خم و پیچهایی که به اندام لطیف خود می‌اندازند و با حرکات دل‌فریب و هوس‌انگیزی که به سینه و پستان و دست و پای خود می‌دهند، و با اشاراتی که با چشم و ابروی خود می‌کنند چنان بینندگان را بر سر هوس می‌آورند که از شرم و حیا سر به زیر می‌افکنند تا اطوار شهوت‌انگیز و فتنه‌خیز آنان را نبینند. با وجود این، می‌توان باور کرد که مشاهده این صحنه‌های طرب‌آفرین و نشاط‌افزا به ارکان معتقدات مذهبی ایرانیان لطمه و آسیبی وارد نمی‌کند.

زیرا به اعتقاد ایرانیان رهبانیت و تجرد نه تنها زشت و عیب است بلکه گناه و خطاست. افزون بر این شرع اسلام دلالت بر آن دارد که مردان پس از رسیدن به حدّ بلوغ باید زن بگیرند. این نکته را هم یادآور شوم که برخی از خوانندگان بر اثر استعداد و قریحه ذاتی که دارند در هر مجلس اشعاری می‌خوانند که متناسب با علائق و احساسات و عواطف و حالات بینندگان و شنوندگان است، امّا چنین کسان بسیار نمی‌باشند زیرا سنجش و تشخیص تمایلات روحی و اخلاقی مردم کاری آسان نیست، و مستلزم اطلاعات واقعی در زمینه روانشناسی و جامعه‌شناسی می‌باشد.

چنان که من دیدم رقاصه‌ها به صورت دسته‌جمعی کار می‌کنند؛ مثلاً رقاصه‌های پادشاه که ورزیده‌ترین هنرمندان آنان می‌باشند از بیست نفر ترکیب شده است. این دسته زیر فرمان رئیسی که سالمندتر از همه آنهاست، فعالیت می‌کنند، امّا غالباً جدا از هم به سر می‌برند. رئیس دسته در مواقع لازم باید آنها را جمع و به مجلسی که خوانده شده‌اند رهنمایی کند. همچنین اگر اتفاق را بر سر مادیات یا رشک و رقابت میانشان خلاف اقتاد آنان را به آشتی بخواند. در طرز زندگی و رفتار و اعمالشان نظارت کند، در صورتی که خطایی از آنان سرزد مجازاتشان کند. تنبیه ایشان غالباً با ضربات شلاق صورت می‌پذیرد؛ و اگر مجدداً همان گناه را مرتکب شدند رئیس مجاز است آنان را از گروه براند. همچنین رئیس دسته موظف است مواظبت کامل کند که مزد و مواجب افراد در موقع معین بدون تأخیر به آنان برسد. لباس و پوشاکشان همیشه پاک و پاکیزه، و وسایل زندگیشان از هر جهت آماده باشد. همچنین باید ایشان را از تجاوز دیگران در پناه خود بگیرد، و اگر کسی به ایشان اسائه ادب کرد به مبارزه برخیزد. هریک از رقاصه‌های این دسته دو خدمتگر زن، یک خدمتگر مرد یک نفر آشپز، یک ستوربان با دو یا سه اسب در اختیار دارد. هر زمان گروه به دربار خوانده می‌شود چهار اسب دیگر برای حمل اثاثه و ملزومات خود به کار می‌گیرند، چه در مشرق زمین رسم بر این جاری است که هر گروه همچنان که سپاهیان لوازم خود را با خود حمل می‌کنند باید اسباب کار خویش را ببرند. بر یکی از اسبها دو صندوق بزرگ، بر یکی دو جامه‌دان بزرگ، بر سومی وسایل آشپزخانه، و بر اسب چهارم علیق اسبان و دیگر چیزهای آنها بار می‌شود. جزو وسایل آنان خیمه وجود ندارد زیرا مأموران خاصّ برای اقامت آنان در راه چادر و خیمه برپا می‌دارند، و یا خانه آماده می‌کنند.

حقوق سالیانه هر گروه هزار و هشتصد فرانک می‌باشد. افزون بر این به هریک از افراد مقداری پارچه برای لباس داده می‌شود. همچنین انواع موادّ خواربار از هرگونه به قدر کافی از طرف دربار در اختیار ایشان گذاشته می‌شود؛ و اگر شاه از فعالیت و هنرنمایی گروه اظهار رضایت کند، ممکن است حقوق آنها به نهصد اکو برسد. اما این همه اندکی از درآمد گروه است، زیرا ممکن است با حضور در یک مجلس به مدّت یک شبانروز بیش از پنجاه پیستول عایدشان شود؛ و این شگفت نیست زیرا ایرانیان هنگامی که در مجالس عیش و نوش شرکت می‌جویند بی‌اختیار دست‌ودلباز می‌شوند. پادشاه غالباً به این گروه هنرمندان بخششهای شاهانه و کریمانه می‌کند.

بزرگان دربار نیز بر همین روش‌اند. یادم است در سال ۱۶۶۵ زمانی که به قصد شرفیابی خدمت شاه عباس ثانی به هیرکانی رفته بودم در دربار او دو تن از رقاصه‌ها را دیدم که هر کدام معادل ده هزار اکو جواهر به سر و گردن خود آویخته بودند؛ و وقتی از چنین آرایش گرانسنگ به تعجب در ایشان می‌نگریستم دعوتم کردند به خانه‌شان بروم و تجمّلات ایشان را ببینم. با مترجمی به آنجا رفتم -هنوز زبان فارسی را نیاموخته بودم- خانه‌شان بسیار وسیع و باشکوه و مزین به قالی‌ها و چلچراغ‌ها و انواع ظروف گرانبها بود، و چون در سرزمین‌های گرم عطریات بسیار مورد توجّه است در سراسر تالار و تمام اتاق‌ها، و هر گوشه و کنار عمارت رقاصه‌ها بوی خوش عطر به مشام می‌رسید.

نکته دیگر اینکه هریک از افراد این گروه به نام مبلغی که باید برای ملاقاتشان پرداخت، خوانده می‌شدند. مثلاً ده تومانی، پنج تومانی، دو تومانی، -ارزش یک تومان معادل پانزده اکو پول رایج فرانسه است- در میان افراد گروه یک تومانی نیست، و اگر حقّ ملاقات رقاصه‌ای بدین مقدار تنزل یابد از گروه طرد، و دیگری به جای وی برگزیده می‌شود.

بالینکه افراد گروه خوانندگان و نوازندگان و رقاصان به ظاهر پول سرشاری به چنگ می‌آورند جز عده‌ای معدود هیچ‌کدام از کار ناسزاوار و ننگین خود ثروتی نیندوخته‌اند زیرا آنچه را به دست می‌آورند صرف عیش و نوش و آسایش خود می‌کنند، به طوری که در انجام از شغل پست خود جز پشیمانی و حسرت و ندامت که بسی جگرسوزتر و دردناکتر از تلف کردن مال است تباه کردن جوانیشان چیزی نیست.

عدهٔ گروه رقصان ولایات فقط هفت یا هشت نفر است. در ایران بالاینکه روسپی‌ها مانند دیگر زنان در حجابند، و همانند آنان لباس می‌پوشند زودتر از فواحش کشورهای دیگر شناخته می‌شوند، زیرا اطوار و حرکات آنها که به نوعی دلبری و جفت‌جویی قرین است حالت و هدفشان را هویدا می‌کند. از اینها گذشته چادرشان که اندکی از چادر زنان دیگر کوتاه‌تر و بازتر است معرف حالشان می‌باشد.

در ولایات عده روسپی‌ها زیاد نیست، ولی در اصفهان که پایتخت است شمارشان بسیار می‌باشد. در سال ۱۶۶۶ که مقیم آنجا بودم به من گفتند نام چهارده هزار زن روسپی در دفاتر مربوط به ثبت رسیده است. این گروه دارای سازمانی منظم و وسیع است. مدیر کل و رئیس دارند، و طبق قوانین موضوعه هر سال معادل دویست هزار اکو مالیات می‌دهند. بعضی از ثقات به من گفتند یک‌بار عده روسپیان آن‌قدر زیاد شد که دسته‌هایی از آنان راضی نبودند نامشان در دفاتر ثبت شود تا شناخته نشوند، و صاحب‌منصبان و مأموران نیز بدین کار رضایت کامل داشتند، زیرا درآمدها بیشتر می‌شد. بالاینکه عده روسپیان این شهر بسیار زیاد است برای تمتع گرفتن از آنان باید پول زیاد پرداخت زیرا روسپیانی که تازه بدین کار ننگین و شرم‌آور و فضاحت‌آمیز پرداخته‌اند، برای یک شب هم‌خوابگی پانزده تا بیست پیستول (سه تا پنج تومان) طلب می‌کنند، و به گمان من در هیچ کشوری بهای هم‌خوابگی با زن روسپی بدین گرانی نیست؛ و برای من علت این مسئله همچنان مجهول ماند؛ زیرا در مذهب اسلام هر مرد می‌تواند چندین دختر (کنیز) بخرد، و با آنها به عشرت بنشیند و کام دل بگیرد. همچنین هر مرد مجاز است هر چه می‌خواهد صیغه بگیرد. از روی دیگر جوانان زود متأهل می‌شوند و این عوامل باید موجب کسادى بازار روسپیان شود، و حال آنکه مشتریانشان دائم در تزايد، و بازارشان گرم و پررونق است.

من بر این اعتقادم که محرک مردان به آمیزش با روسپیان بیشتر بر اثر هوای گرم این مناطق است. دو دیگر اینکه این موجودات زیبا و دل‌فریب چنان در جلب و جذب مردان جادوگری می‌کنند که تا آنان به خود آیند به دام افتاده‌اند؛ و جز تمکین و تسلیم و دل به هوس سپردن چاره ندارند، و آنان که می‌گویند سقوط بعضی وزیران و ازپافتادگی بسیاری از بزرگان و جوانان شاداب و برومند بر اثر افسونگری این زنان بدکار مردم فریب است سخنان پخته و سنجیده است.

می‌گویند در ایران هیچ عاشق دل سوخته‌ای نیست که بتواند به اختیار دامن معشوقه را رها نماید مگر اینکه معشوق وی را طرد کند و به جبر براند، و این امر هنگامی تحقق می‌یابد که معشوق طرار به فسون و فسانه همهٔ دارایی عاشق را از چنگش ربوده باشد. من بسیار مردان هوشمند و دانا و پرهیزگار را می‌شناختم که از بخت بد به ناگاه در دام زنان روسپی افتاده‌اند، و امید نداشتند از این منجلاب ادبار و بدنامی و فضیحت و رسوایی به درآیند. آنان بر این اعتقادند که بر اثر سحر و جادو بدین بدبختی گرفتار آمده‌اند و رهاییشان ناشدنی است. می‌گویند بر اثر پیروی هوا و هوس افسون و مسحور شده‌اند و هر چند می‌کوشند زنجیری که سراسر وجودشان را می‌شکرد بگسلند و از این دام پرمخافت بجهند نمی‌توانند. و جز کسی که این دام را بر پایشان نهاده هیچ‌کس نمی‌تواند بگشاید. برخی از این به دام افتادگان داغ عشق بر سینه دارند و به نشان عشق سوزان با آهن گداخته داغ بر تن خویش نشانده‌اند. این داغها چنان عمیقند که جای سوختگی آنان به ضخامت یک سکه سی‌سویی است، و بیانگر این معناست که سوزش آهن گداخته در برابر آتش عشق هیچ است، و این داغها را زمانی بر تن خود می‌گذارند که آتش عشق آنان را بی‌خوشتن کرده است، و هر عاشقی که بر تن داغ بیشتر دارد نشان و گواه آنست که آتش عشقش سوزاننده‌تر است. برخی عاشقان به بسیاری از نقاط بدن خود مخصوصا به پهلوی، نشان داغ می‌گذارند.

در ایران رسم چنان است که برای دعوت کردن این گروه زنان باید پول فرستاد. اگر مراد از دعوت فقط رقصیدن رقاصه باشد به خانم رئیس مراجعه می‌کنند و برای هنرنمایی هر رقاصه دو پیستول می‌پردازند. چنانچه شش یا هفت تن آنان را بخوانند باید دوازده، چهارده، شانزده پیستول بدهند، و اگر هنرنمایی رقاصه‌ها در نظر دعوت‌کننده خوش آمد، تحفه و هدیه‌ای نیز به آنها می‌بخشد. اما اگر مراد دلخواه دعوت‌کننده کار آن‌چنانی باشد باید قبلا مزد او را بفرستد. آن‌گاه زن روسپی بر اسب سوار می‌شود، و در حالی که یک یا دو زن خدمتگر و یک مرد خدمتکار وی را همراهی می‌کنند به سوی مقصد راه می‌افتد؛ و رسم چنانست که هنگام برگشتن هر چه بخواهد می‌تواند از آن خانه بردارد.

یادم می‌آید زمانی که به هیرکانی رفته بودم یکی از حکام بزرگ وارد آن سرزمین شد و پس از روزی چند پنج اکو برای یکی از رقاصه‌های معروف فرستاد و او را به خانهٔ خود خواند. و چنین اندیشید که مزدی لایق و شایان برای وی فرستاده است. زن در جواب گفته بود که حاکم مرا نمی‌شناسد و نمی‌داند که من به کمتر از سی اکو (سه تومان) دعوت کسی را

نمی‌پذیرم. آن‌گاه حاکم ده اکو فرستاد؛ رقاصه تمکین نکرد و به پانزده و بیست اکو نیز رضا نشد. امتناع رقاصه از آمدن، آتش تمنای حاکم را تیزتر کرد، و به دوستانش گفت: این موجود ظریف و لطیف سخت دیر رام می‌شود و من می‌خواهم به نرمی و مدارا و آهستگی او را به دام آورم. آن‌گاه ده پیستول (سی و پنج اکو) برای وی فرستاد، و رقاصه به خانه حاکم رفت، و در جواب وی که از او پرسید ده پیستولی که برایت فرستادم به دستت رسید یا نه گفت من آنها را به خدمتگران خویش بخشیدم زیرا من با این مبلغ کم پا به خانه کسی نمی‌گذارم، و محض خاطر شما به اینجا آمده‌ام.

حاکم گفت از این جهت وی را دعوت کرده که برای سرگرمی و تفریح خاطر دوستانش آواز بخواند و برقصد. آن‌گاه بی‌آنکه غذا و نوشیدنی به وی بدهد تا نیمه‌شب او را به خواندن و رقصیدن واداشت. سپس وی را به اتاقی برد و تا بامدادان او و دوستانش به وی آمیختند. صبحگاهان رقاصه خود را رها و آزاد پنداشت و خواست برود، اما حاکم تمام خدم و حشم خویش را از خوان‌سالار تا ستوربان نزد خود خواند چون در تالار گرد آمدند رو به رقاصه کرد و خطاب به او گفت: زیبایی من، من حاکم کوچک و فقیری هستم که چون نمی‌توانم برای یک شب بودن با تو ده پیستول بپردازم کسان من در این خرج مرا یاری می‌کنند اما آنان نیز باید به نوبت از لذت همخوابگی با تو برخوردار شوند.

کسان حاکم آن روز و شب بعد رقاصه را نگهداشتند و با او به سر بردند. رقاصه پس از اینکه از خانه حاکم بیرون شد از ستمی که بر او رفته بود شور و غوغا در انداخت. حاکم چون دریافت باشد که عمل زشتش به رسوایی و بی‌آبرویی او انجامد و موجب خشم شاه شود خود آنچه رفته بود به طیبت به شاه عرضه داشت و فرمان بر آن رفت که ده پیستول دیگر غرامت نگهداری شب دوم را به رقاصه بدهد.

روسپی‌هایی که مالیات می‌پردازند در کاروانسراهایی که مخصوص سکونت آنهاست زندگی می‌کنند و هیچ‌کس بر خود نمی‌پسندد که در چنان مکانها خانه بگیرد. اما آنان که مالیات نمی‌دهند در خانه‌های خود به سر می‌برند. زیرا در ایران اجاره‌نشینی، و در اختیار نهادن منازل مجهز به همه وسایل زندگی به دیگران به هیچ روی معمول نیست. در اصفهان کوی دیگری به نام محله لختی‌ها یا بی‌چادران وجود دارد. در زمان‌های گذشته در پایتخت رسم چنان بود همین‌که آفتاب غروب می‌کرد خیل فواحش همانند دسته کلاغان در سراسر شهر مخصوصا در کاروانسراهای آن‌چنانی پراکنده می‌شدند و دنبال مشتری می‌گشتند و آنچه قبیح‌تر و زنده‌تر و نفرت‌انگیزتر بود وجود پسران جوان تازه‌رو و زیبایی بود که به همین منظور آرام آرام در خیابانها می‌گشتند. ساروتقی صدراعظم اوائل سلطنت شاه عباس دوم که خواجه پیری بود کوشید با اجرای قوانین سخت این کار ننکین و شرم‌آور را از میان بردارد، و پس از او جانشینش خلیفه سلطان قوانین سختی برای جلوگیری از روسپیگری وضع کرد و از ظاهر شدن زنان بدکار در خیابانها و کوی‌ها و برزنها ممانعت به عمل آورد، و دستور داد تا کسی در طلب آنان نیاید در خیابانها نگردند، و چون به فراست دریافت که گرمی بازار روسپیگری بر اثر می‌خوارگی است شراب‌سازی و شراب‌فروشی را سخت قدغن کرد و برای کسانی که بر خلاف دستور وی عمل می‌کردند مجازاتهای سنگینی معین کرد. چنان که دستور داد به مقعد مردی که تن به لواط داده بود میخ فروکنند، و زنی را که دخترانش را به روسپیگری وادار کرده بود از بالای برجی بلند به زیر اندازند، و گوشتش را به سگان خورانند. امید مردمان بر این بود که اجرای مجازاتهای سخت سراسر کشور را از تیرگی و سیاهی این فضایح بزدايد، اما معلوم شد که مجازات چاره‌گر شیوع این اعمال حیوانی نیست و تدبیری دیگر باید.

پس از این شرح مفصل که درباره روسپیگری در ایران کردم مناسب می‌دانم که درباره ازدواج در این کشور نیز گفتگو کنم. پیش از این اشاره کردم که دین اسلام پیروان خود را به قبول تأهل اندرز داده، و ازدواج را یکی از وظایف مذهبی شمرده است. به سخن دیگر رهبانیت و تجرد در مذهب اسلام مکروه و مخالف طبیعت و گناه‌انگیز است. مسلمانان می‌گویند این درست است که در فاصله ظهور حضرت عیسی تا زمان مبعث حضرت محمد رهبانیت و تجرد بر اثر تعالیم مسیح رواج داشته و مورد پسند و رضای باری‌تعالی بوده، چه خود حضرت عیسی از دوشیزه‌ای پا به عالم هستی نهاد و تا پایان زندگی مجرد زیست، اما پس از ظهور پیغمبر اسلام تجرد و رهبانیت زشت و ناروا شمرده شد، و رضای خدا در آن است که ازدواج میان خلائق رواج یابد، چنان که می‌گویند زمانی که امام دوازدهم شیعیان حضرت مهدی صاحب الزمان ظهور کند حضرت مسیح از نو نمایان می‌گردد و به کمک آن حضرت با ستمگران و دشمنان دین می‌جنگد و پس از اینکه آیین بدکیشی و ستمگری از میان رفت، وی ازدواج می‌کند و چند زن می‌گیرد. ایرانیان در این‌باره از قرآن کریم کتاب مقدس خود استناد می‌جویند که در آن آمده است: و پروردگار از جنس خودتان جفتی آفرید تا در کنار و جوار او آرامش بگیرید و همدل شوید و میان خود مهربانی و سازگاری ایجاد کنید. و البته باید مردان بی‌زن و زنان بی‌شوهر و



کنیزان و بندگان خود را به نکاح یکدیگر درآورد تا در میان مؤمنان مرد بی‌زن، و زن بی‌شوهر به جا نماند، و از بی‌چیزی و نداری نگران و ترسان مباشید زیرا اگر مرد و زنی از داشتن دارایی محرومند پروردگار به کرم عمیم خود آنان را بی‌نیاز می‌کند. مفسران نیز غالباً از متن اصلی قرآن دور می‌شوند، و شروح و زوایدی به آن می‌افزایند. مثلاً مجتهدان می‌گویند همین‌که پسران به حدّ بلوغ رسیدند و احساس کردند که تمایلات جنسی در آنان قوّت گرفته باید فوراً متأهل شوند؛ چه مخالفت با عشق و تمنیات طبیعی گناهی بزرگ است. و برعکس آرام کردن و تسکین دادن تمایلات جنسی عملی صواب و در خور تأیید و تحسین می‌باشد. اما این گفته چندان سخیف و بهیمی است که در مثل بگویند هر جوان به سن بلوغ رسید مجاز است با نخستین جنس مخالفی که در دسترس خود می‌یابد آتش شهوتش را بنشانند، مثلاً مادری با پسرش، پدری با دخترش، و این عقیده‌ای فاسد و حیوانی، و مخالف شئون انسانی است. این حقیقت و واقعیت را باید پذیرفت که میان مسلمانان، ایرانیان از لحاظ سرکوب کردن امیال شهوانی و پشت پا زدن به تمایلات جنسی مقام خاصّ و ممتاز دارند؛ و از این جهت بالاخص در خور تحسین و آفرینند؛ و این نکته گویای دو موضوع بسیار مهم می‌باشد. نخست اینکه مسلمانان دیگر کشورها از جمله عثمانی‌ها لواطه را عملی مجاز می‌شمارند، در صورتی که در مذهب مسلمانان ایران این عمل بسیار زشت و نفرت‌انگیز و از جمله منهیات است، و اگر کسی چنین عمل نکوهیده انجام دهد مجازات می‌شود. اگرچه بعضی از فقیهان گاهی در این مورد مسامحه و چشم‌پوشی می‌کنند، اما به اعتقاد قاطبهٔ مردم عمل لواطه بسیار مذموم و شنیع و نفرت‌انگیز می‌باشد. دوّم اینکه ایرانیان به افراد خارجی و غیر مسلمان اجازه نمی‌دهند، که بیش از یک زن بگیرند یا زنی را صیغه کنند؛ همچنین اگر یک زن و مرد غیر مسلمان بخواهند موافق قوانین و رسوم ایرانیان با هم ازدواج کنند و برای انجام یافتن این کار به یکی از محاضر شرعی مراجعه کنند صاحب محضر آنان را به خواری می‌رانند، و از اجرای چنین پیوندی خودداری می‌کند؛ امّا در عثمانی مراسم چنین ازدواج بی‌هیچگونه مشکل و مانعی انجام می‌پذیرد.

ایرانیان در توجیه این قانون می‌گویند هر دین و آیین نظامات و قوانین خاصی دارد، بسا که در دینی کاری و یا چیزی حلال و در دین دیگر همان کار و همان چیز حرام باشد. به سخن دیگر در هر دین چیزهایی روا یا نارواست. مثلاً در کیش حضرت مسیح آشامیدن شراب حلال، امّا تعدّد زوجات حرام می‌باشد، و در دین اسلام امر به عکس است یعنی باده‌پیمایی حرام و تعدّد زوجات حلال است. مردان اگر طالب باشند چند دختر در خانه نگه می‌دارند تا هر زمان مایل باشند آنان را به عقد ازدواج خود درآورند، امّا تازه‌جوانان خود را با کنیز یا زن صیغه ارضاء می‌کنند.

برای ایرانیان تصوّر اینکه ممکن است در جوامع اروپایی کسانی پیدا شوند که تمام مدّت عمر خود را مجرد زندگی کنند نامفهوم و غیر قابل باور می‌نماید. اگر چنین موضوعی را با ایشان در میان نهیم می‌گویند: این باورکردنی نیست؛ به یقین موضوعی در میان است که شما از ما پنهان می‌دارید وگرنه کدام مرد سالم است که می‌تواند در تمام عمر بدون زن زندگی کند، مگر اینکه خود را به طریق غیر طبیعی ارضاء نماید. مگر اروپاییان با دیگر افراد بشر تفاوت دارند. آیا مثل مردمان دیگر نباید غذا بخورند، اگر زن نداشته باشند آن کار دیگر می‌کنند. یادم می‌آید زمانی که در اصفهان پیش کاپوسن‌ها بودم مرد دانا و با شخصیت و نجیبی از باختریان به دیدن ما آمد و به رافائل دومان گفت: پدر، من شنیده‌ام که شما و دیگر مبلغان زن نمی‌گیرید و به شیوه ترکان با هم می‌آمیزید. -می‌خواست بگوید مردان را به جای می‌گیرید- آیا ممکنست که شما به این عمل شنیع عادت کرده باشید. رافائل دومان جواب داد: خدای من، این چه نسبت بد است که به ما می‌دهید، ما با خدا عهد و پیمان بست‌ه‌ایم که دستمان هرگز به سوی زنی دراز نشود، یعنی در تمام مدت عمر خود زن نگیریم. مرد ایرانی جواب داد: خدایا چه می‌شنوم، شما بدون زن زندگی می‌کنید! رافائل جواب داد: آری. مرد ایرانی با کمال تعجّب گفت: پدر، آیا شما تمام مدت عمرتان را بدون خوردن غذا می‌گذرانید؟ ما همان‌طور که به غذا احتیاج داریم به زن هم نیازمندیم. این مقایسه قدری اغراق‌آمیز است، اما در داورى نباید شتاب کرد، زیرا برای این کار صلاحیت کافی نداریم. در سرزمین‌های گرم امیال نفسانی و شهوانی شدّت و حدّت بیشتر دارد. ما از چگونگی ظهور و بروز و کیفیت آن آگاهی کامل نداریم. موادّ خوراکی که در سرزمین‌های گرمسیر به دست می‌آید و مردم از آنها استفاده می‌کنند همه محرّک و مشهّی است، و چنان در اعماق جان اثر می‌کند که عنان از کف تقوا می‌ستانند، و مجاهده در راه ریاضت‌کشی را باطل می‌کند. با وجود این در دین اسلام زنا گناهی بزرگ و نابخشودنی است و همبستری با روسپیان عملی ننگین و فضاحت‌بار است، و اگر (مردان) عامه از آن عمل قبیح و شنیع نمی‌پرهیزند لاقلاً زنانی که در بند نام و ننگ‌اند از آن دوری می‌جویند. اما انکار نمی‌توان کرد که در شهر روسپی فراوان است، و شگفت این‌که بسیاری از متظاهرين به دین و آنان که ظاهر آراسته دارند و دعوی زهد می‌کنند از زنا نمی‌پرهیزند. اگر به هنگام غروب آفتاب اندکی نزدیک مدارس طلبه‌نشین

یا مساجد بزرگ درنگ کنید می‌بینید که زنان روسپی چادر به سر، تنها یا با کلفتشان وارد حجره‌های مدرسین یا طلبه‌ها می‌شوند. از این حجره به آن حجره می‌روند. پس از ورودشان در حجره بسته می‌شود و سپیده‌دم خارج می‌گردند. حتی بعضی چنان بی‌پروا مرتکب این فضایح می‌شوند که تا پاسی از روز برآمده زن روسپی را رها نمی‌کنند. این اعمال ننگین و شنیع حتی در کاروانسراهای تجاری نیز رواج کامل دارد، و بازرگانان بیگانه از ارتکاب آن شرم و بیم نمی‌کنند. این رویدادها و تظاهرات متضاد را چگونه می‌توان تعبیر و به هم نزدیک کرد. ایرانیان برای توجیه این مسائل می‌گویند زنان روسپی گنه‌کارند، و جز از طریق توبه و پرهیز از عمل شنیع خود راه خلاصی و رستگاری ندارند و به همین قصد و نیت مالیات می‌دهند، بنابراین آنان در شمار افراد غیر مؤمن به حساب می‌آیند. همچنین مؤمنان معتقدند که دادوستد با زنان روسپی حرام است، اما اگر کسی آنان را به زنی بگیرد معامله با آنان حلال می‌گردد. متفکران این مشکل را چنان چاره‌گری می‌کنند که مردان باید زن روسپی را برای مدت یک ساعت، یک شب، یک روز، یک هفته یا برای هر مدت که بخواهند به صورت متعه یا عقد غیر دائم به ازدواج شرعی و قانونی خود درآورند. در ایران چنین ازدواجهای موقتی فراوان انجام می‌پذیرد، و بدین گونه دقایق و مراتب دینی کاملاً رعایت می‌شود، و به محض اینکه صیغه عقد جاری شد زن روسپی بر مرد حلال می‌گردد.

در آغاز تشریح مراسم زناشویی در ایران، باید بگویم که اصولاً مردان ایران در امر زن گرفتن مانند دیگر شیعیان حضرت علی به سه طریق عمل می‌کنند، یا می‌خرند -کنیز- یا اجاره می‌کنند- متعه- و یا به زنی می‌گیرند. طبق دستورات شرع هر سه طریق مجاز و در حکم واحد است، چه طبق مقررات شرع کودکانی که از این زنان به دنیا بیایند همه فرزندان قانونی و شرعی پدر خود می‌باشند. برای توضیح بیشتر اگر پدری از کنیز زرخرید خود پسری به دنیا بیاورد که از نظر سن مقدم بر پسر زن دائمی وی باشد آن پسر فرزند ارشد شناخته می‌شود، و از مزایای شرعی و قانونی آن بهره‌مند می‌گردد مگر اینکه زن دائمی شوهر شاهزاده خانمی از دودمان سلطنت، و خون شهریاران در بدنش روان باشد به همین سبب فضیلت و نجابت و شرافت از پدر به پسر منتقل می‌شود. زنان زرخرید را کنیز می‌خوانند. هر مرد مجاز است چندان که بخواهد و قادر به فراهم آوردن نفقه آنان باشد کنیز داشته باشد، و چون در سراسر مشرق زمین حکم بر این جاری است که مالک کنیز نسبت به وی اختیار مطلق دارد هیچیک از مقامات رسمی و شرعی در روابط و مناسبات کنیز و مالکش مداخله نمی‌کند. آنان که کنیزان باکره دارند مجازند به دلخواه خود از آنها متمتع شوند، و نه تنها مالک شرافت و حیثیت و عفت و عصمت آنان می‌باشند بلکه صاحب امتیاز جانشان نیز می‌باشند. بنا به رسم مردم مشرق زمین اگر کنیزی زن مالک خود شود نه تنها حرمتش نمی‌کاهد بلکه مایه مزید آسایش و سربلندی و عزت اوست، زیرا مالک پس از متمتع شدن از کنیز برای او خانه جدا از محل تجمع کنیزان دیگر، مهیا می‌کند، برایش لباسهای نو و زیبا می‌خرد؛ خدمتگر به خدمتش می‌گمارد، و حقوق و مقرری برایش معلوم می‌کند، و اگر صاحب فرزند شد مقامش از آنچه بود بالاتر می‌رود، و از آن پس در شمار کنیزان به حساب نمی‌آید، بلکه مادر طفلی است که به حق وارث قانونی خانواده است.

زنان اجاره‌ای را متعه یا صیغه می‌نامند. هر مرد می‌تواند چندان که بخواهد، و هر مدت که مایل باشد با مهری که قبلاً مورد توافق طرفین قرار گرفته صیغه بگیرد. در اصفهان که پایتخت است زنان جوان و زیبا را برای مدت یک سال به مبلغی معادل چهارصد و پنجاه لیور صیغه می‌کنند. البته مخارج لباس و خوراک و محل سکونت به عهده شوهر است. این قسم زناشویی یک قسم قرارداد عرفی است اما مراسم عقد در حضور حاکم شرع انجام می‌شود و همانند ازدواج دائم مشروع و معتبر و محترم است، این نوع ازدواج در پایان مدت معلوم در صورت توافق طرفین قابل تجدید می‌باشد.

همچنین ممکن است که پیش از انقضای مدت فسخ گردد. در این صورت شوهر مجبور است تمام مبلغ مهریه را بپردازد. زن صیغه چهل روز پس از جدا شدن از شوهر می‌تواند متعه یا زن مرد دیگری بشود، اما زنان بیوه باید صد و سی روز عده نگه دارند، و باینکه قوانین دینی اسلام نسبت به زنانی که در حفظ عفاف خود بسزا توجه نمی‌کنند زیاد سخت‌گیر نیست با وجود این اگر زن بیوه‌ای پس از مرگ شوهرش، و پیش از پایان یافتن دوره عده از آمیزش با مردان خودداری نکند به سختی مجازات می‌شود.

کسانی که با شریعت حضرت موسی آشنایی دارند آسان در می‌یابند که مسلمانان این احکام و قوانین را از یهودیان اقتباس کرده‌اند، و پس از آنکه تغییراتی در آن داده‌اند پذیرفته‌اند.

شرایط و قوانین زناشویی هر دو ملت تقریباً همانند است. از جمله در هر دو دین لزوم ازدواج تصریح و تأکید شده که

ازدواج از جمله فرایض دینی، و نشانه پارسایی و خداپرستی است، همچنین در هر دو دین شوهران مکلف به تعهد نفقه زنان خود شده‌اند.

زنان دائمی را منکوحه، و ازدواج را نکاح می‌گویند، طبق قوانین اسلام هر مرد می‌تواند چهار زن دائمی بگیرد؛ اما غالب مردان به دو دلیل، بیش از یک زن نمی‌گیرند. نخست اینکه بر اثر وجود دو زن در یک خانه نظم و آرامش آن به هم می‌خورد، زیرا هر کدام از آن دو می‌خواهد که بانو و آمر و صاحب اختیار خانه باشد و دیگری را زیر فرمان خود بگیرد، و زن دیگرش به زبونی و فرمانبرداری تن در نمی‌دهد، لاجرم همیشه در آن سرا غوغا و آشوب پیاست، و در خرمی بر سرایی که بانگ زن از آن برخیزد بسته می‌شود. دوم وضع اقتصادی مردان است زیرا در ایران زن گرفتن خرج زیاد دارد، و همه‌کس قادر به تحمل آن هزینه سنگین نیست، و تنها کسانی زن دائمی می‌گیرند که متمکن و دارا باشند؛ و دیگران ناچار با کنیز می‌سازند یا متعه می‌گیرند. مردان دولت‌مند و صاحب مقام غالباً با زنانی وصلت می‌کنند که هم شأن و هم درجه خودشان باشند، و اگر آن زن نتواند یا نخواهد وی را ارضاء کند و تمنایش را برآورد کنیزی نیز می‌گیرند. در این صورت نظم و آرامش خانه به هم نمی‌خورد، زیرا زن دائمی و اصلی کدبانو و فرمانروا، و کنیز همواره زیردست و فرمانبردار و تن به خواری ده است. افزون بر این اگر زن دائمی از کنیز گرفتن شوهرش ناراضی باشد عدم رضایتش اثر ندارد. زیرا بستگان و کسانش هرگز در این کار مداخله، و از او جانب‌داری نمی‌کنند.

مردمان متوسط الحال بیشتر زن به صیغه می‌گیرند زیرا آسان می‌توانند او را رها و خود را از قید و بند زرداری آزاد کنند. اما مردان تهی‌دست و کم‌سرمایه از گرفتن متعه خودداری می‌کنند زیرا پس از رها کردن وی قادر به دادن نفقه نمی‌باشند. همچنین دولت‌مندان و افراد سرشناس و صاحب جاه متعه نمی‌کنند زیرا بر خود نمی‌پسندند که با به کارگرفته دیگران هم بستر شوند. همچنین خوش ندارند از زنی که کام گرفته‌اند دیگری متمتع شود؛ و اگر اتفاق را چنین روی نمود که مردی دارا و خداوند جاه عشقش به زنی جنبید، یا به یک زن روسپی دل بست وی را نودساله صیغه می‌کند.

افراد با شخصیت هنگامی به این کار دست می‌زنند که زن دائمیشان منسوب به یک خانواده معتبر و صاحب نام و نشان نباشد، زیرا صاحبان مقامات عالی هرگز رضا نمی‌شوند که بر سر دخترشان هوویی بیاورند که از طبقات پست برخاسته باشد.

چون زنان ایرانی پوشیده‌رویند و پیش مردان ظاهر نمی‌شوند ازدواج وسیله نماینده صورت می‌گیرد. تشریفات و مراسم آن بدین شرح است: خویشاوندان عروس و داماد در خانه پدر عروس گرد می‌آیند. هنگام ورود داماد، پدر دختر و کسانش به پیشبازش می‌روند. پدر عروس داماد آینده‌اش را به گرمی در آغوش می‌گیرد، به درون خانه می‌برد، و خود از مجلس بیرون می‌رود. او نباید هنگام گفتگو درباره شرایط عقد حضور داشته باشد تا داماد و بستگانش بتوانند به آزادی در این باره گفتگو کنند. مراسم عقد در جایی که فقط داماد و نمایندگان دو طرف و یک روحانی معروف حضور دارند انجام می‌پذیرد. این مراسم وسیله شخصیت روحانی انجام می‌شود. کار مهم نمایندگان نگهداری عقدنامه و نظارت در اجرای مواد و شرایط آنست. اگر خانواده عروس و داماد صاحب اسم و رسم و دارای ثروت و تجمل باشند برای اجرای مراسم عقد شیخ الاسلام یا مهم‌ترین شخصیت روحانی را دعوت می‌کنند، و اگر خانواده آن دو از طبقات متوسط باشند نایب پیشوای مذهبی را برای اجرای صیغه عقد می‌خوانند، اما اگر عروس و داماد از افراد معمولی باشند ملاً یا فقیهی را دعوت می‌نمایند.

باری، عروس همراه عده‌ای از زنان خویشاوندش به اتاق یا پستویی که به مجلس عقد متصل است می‌رود، در پستو نیمه‌باز است، اما میان آن دو اتاق پرده‌ای آویخته شده و حاضران، داخل دو اتاق یک‌دگر را نمی‌بینند. آن‌گاه نمایندگان دو طرف بر پا می‌ایستند؛ نماینده عروس خود را به در اتاقی که عروس در آن نشسته نزدیک می‌کند، و می‌گوید؛ من وکیل شما، شما را به فلان کس که در اینجا نشسته به فلان مبلغ مهریه به زنی می‌دهم، آیا با این شرایط زن دائمی او می‌شوید؟ از آن پس نماینده مرد می‌گوید: من وکیل فلان، دختر را با فلان قدر مهر به عقد دائمی موکل خود که در این مجلس حضور دارد در می‌آورم. سپس شخصیت محترمی که برای اجرای صیغه عقد دعوت شده برمی‌خیزد، سرش را نزدیک پرده حایل میان دو اتاق می‌برد و می‌گوید: آیا آنچه را که نماینده شما درباره شرایط عقد گفت قبول دارید؟ دختر جواب می‌دهد آری. آن‌گاه همین سؤال را از داماد می‌کند، و وقتی جواب موافق شنید عقدنامه را می‌نویسد و مهر و امضاء می‌کند و به دست حاضران می‌دهد تا به عنوان شاهد عقد همه امضاء و مهر کنند، و هر چه امضای گواهان بیشتر باشد عقدنامه

معتبرتر است، و دست‌کم باید عقدنامه ده امضاء داشته باشد. پس از اینکه همه مهر و امضا کردند به نماینده عروس می‌دهد وی نیز به عروس می‌سپارد تا از وجود مهری‌هاش مطمئن باشد.

مراسم عقد متعه با مراسم عقد زن دائمی تقریباً همانند است جز اینکه نمایندگان دو طرف در برخی سؤالات خود کلمات دیگری به کار می‌برند و چنین می‌گویند: من نماینده رسمی فلان خانم، وکالت دارم که او را تا فلان مدت، به فلان مهریه، برای زناشویی به فلان کس بسپارم؟ و نماینده مرد در جواب می‌گوید: من وکیل فلان کس نمایندگی رسمی دارم که فلان خانم را با شرایط معلوم به همسری وی بپذیرم.

مراسم عروسی افراد طبقات پایین بسیار ساده است و غالباً برای خود وکیل انتخاب نمی‌کنند. دختر با بستگان خود در مجلس عقد حضور می‌یابد و داماد خطاب به او می‌گوید: من به نمایندگی خود شما را به فلان مبلغ مهریه به عقد دائمی خود در می‌آورم، و این وصلت را به رضا و رغبت انجام می‌دهم شما می‌پذیرید؟

خواستگاری و مقدمات ازدواج به وسیله زنان انجام می‌گیرد. پس از حصول توافق داماد ارزنده‌ترین و بهترین دارایی خود را کابین عروس می‌کند. آن‌گاه برای همسر آینده‌اش حلقه عروسی و هدیه می‌فرستد. تحفه‌های ارسالی داماد معمولاً عبارتست از لباس، جواهر و پول نقره؛ متقابلاً دختر نیز هدایایی برای شوهر آینده‌اش می‌فرستد از جمله دستمال‌های قلاب‌دوزی و گلدوزی‌شده، رومیزی، وسایل نظافت، عرقچین سوزن‌دوزی شده و دیگر چیزهای شبیه اینها که همه به دست خود عروس دوخته و ساخته و پرداخته شده است.

مجلس عروسی معمولاً در خانه داماد تشکیل می‌شود و ده روز ادامه دارد. روز دهم میان روز جهیزیه عروس را که خوانچه می‌نامند به خانه داماد می‌برند. این جهیزیه معمولاً عبارت است از جواهر، وسایل خانه، نوکر، خواجه، کلفت و غیره که البته نوع و مقدار آن بستگی به دارایی و نظام اجتماعی پدر عروس دارد و به غیر از جهیزیه چیزی به عروس نمی‌دهند، جهیزیه را با شتر یا اسب حمل می‌کنند. خواجه‌ها و برده‌ها روی بار سوار می‌شوند یا بر اسب می‌نشینند. بعضی خانواده‌ها برای اینکه جهیز دخترشان در انظار بسیار عظیم بنماید، مقداری اثاثه و لوازم از بستگان خود امانت می‌گیرند، و آنها را جزو جهیزیه به معرض نمایش می‌گذارند تا چشم بینندگان خیره شود. همچنین صندوق‌های بزرگ و خالی بار چهارپایان می‌کنند و می‌برند. هنگام شب عروس را به خانه داماد می‌برند اگر عروس از خانواده دولتمند و صاحب مقام باشد وی را در کجاوه می‌نشانند؛ اگر از دودمان متوسط باشد سوار اسب می‌کنند یا پیاده می‌برند. نوازندگان پیشاپیش عروس و گروهی از نوکران در حالی که هریک شمعی افروخته به دست دارند به دنبالش حرکت می‌کنند. در پی آنان زنان روانند که آنان نیز یک شمع روشن در دست دارند. عروس سراپا پوشیده است. جز آن چادری چین‌دار و زربفت یا ابریشمین شبیه پاچین بر سر افکنده که تا کمرش را می‌پوشاند، و چنان اندام و رویش را از انظار پنهان می‌دارد که هیچ‌کس هر چه تیزبین باشد نمی‌تواند چهره و سر و گردنش را ببیند. این پوشش برای آنست که چشم شور بر عروس نیفتد و او را نظر نزنند. وقتی پیاده می‌رود دو زن هر کدام از یک‌سو زیر بغلش را می‌گیرند و می‌برند، و هر زمان بر اسب سوار است خواجه‌ای زمام اسبش را می‌کشد.

یک ساعت پس از آنکه به خانه شوهر وارد شد، و آن‌گاه که جشن پایان یافت دو عاقله زن او را به حجله می‌برند. جز پیراهن خواب و تنکه همه لباسهایش را از تنش بیرون می‌آورند، و او را در بستر می‌خوابانند. پس از مدتی کوتاه دو خواجه یا دو پیرزن داماد را به حجله می‌رسانند. او وقتی وارد شد چراغ را خاموش می‌کند.

بدین گونه شوهر پیش از آنکه وارد حجله شود زنش را نمی‌بیند. اما رسم نوعروسان این است که آسان تسلیم شوهر نمی‌شوند، و شبها و روزها باید بگذرد که شوهر به عروس دست یابد. زنان بر این اعتقادند اگر دختری در هفته اول خود را تسلیم شوهر کند سست و جلف و سبک است. از این‌رو دختران اعیان و اشراف هفته‌ها پس از عقد از پذیرفتن شوهر امتناع می‌ورزند. دختران پادشاه بیش از نوعروسان دیگر عشو می‌فروشدند و ظاهراً از داماد می‌گریزند. غالباً تا چند ماه پس از عقد ازدواج به بهانه اینکه دریاوند شوهرشان شایسته و لایق همخوابگی با آنان هست یا نه تن به همبستری نمی‌سپارند.

می‌گویند شاه عباس بزرگ دخترش را به یکی از سران سپاهش داد. عروس ماهها تن به همبستری شوهرش نداد. سردار از سر ناچاری شکایت به شاه برد و گفت:

اعلیحضرت به جای زن مادهبیری به من داده‌اند. چنان می‌خروشد که جرأت نزدیک شدن به وی را ندارم، و دو بار خنجر به دست بر من تاخته است. شاه به شنیدن این شکایت نتوانست از خنده خودداری کند. از او پرسید چند کنیز زرخرید دارد، سردار جواب داد: چهل و پنج کنیز دارم. شاه به او گفت از این پس به دختر من هیچ اعتنا مکن و هر شب به جای او یکی از کنیزکان را در آغوش بگیر. به یقین دیری نمی‌گذرد که با تو بر سر مهر می‌آید. سردار دستور شاه را به کار بست. آتش رشک و حسد در دل دختر شاه شعله‌ور شد، و از شوهرش پرسید آیا رسم زناشویی چنین است؟ و وقتی دید شوهرش بی‌اعتنا به اعتراض و قهر و ناز او بر همان راه می‌رود شکایت پیش پدرش برد و گفت شوهرم دائم با کنیزانش نشست و برخاست دارد، و هرگز به من نمی‌پردازد، او را تنبیه کنید. شاه روترش کرد و به او گفت: او به دستور من عمل کرده است.

بی‌درنگ وی را به خانه‌اش بازگرداند و فرمان داد شب‌هنگام خود، شوهرش را به زفافگاه دعوت کند. شاهزاده خانم دستور پدرش را به کار بست، و از آن پس با شوهرش به شادی و خرّمی زندگی کرد.

این حکایت نیز با این موضوع مناسبت دارد: یکی از صیغه‌های شاه صاحب جمال و طنّاز و دلارام بود، و شاه به او تعلق خاطر وافر داشت. عشق روزافزون صفی دخترک را چنان خیره‌سر و گستاخ کرده بود که گاه پرخاشگری و تندخویی می‌کرد. صفی که خود تیزخشم و کینه‌توز و ستمگر بود روزی بر او غضب کرد و خواست وی را بکشد. اما چون مرگ خشم او را فرو نمی‌نشاند همه خدمتگران و نوکران و خواجگانش را از او دور کرد، اثاثه و اموالش را گرفت؛ همه لباسهایش را به آتش سوزاند، جواهر و زینت‌آلاتش را در هاون سایید و پیش نظرش در مرداب ریخت، و سرانجام وی را زن سیاهی مطبخی و بدترکیب کرد و نزد او فرستاد. میان آن همه خدمتگر که داشت تنها زنی به او بخشیده بود. این زن خدمتگر زیبا، پرشکوه و با شخصیت بود. وقتی مرد سیاه خواست به آن زن برگشته بخت نزدیک شود میان آن دو ایستاد، خنجری در دست گرفت و خطاب به سیاه مطبخی گفت: ای سگ سیاه، حدّ خود را بشناس، اگر انگشت به بانوی من بزنی این خنجر را تا دسته به قلبت فرومی‌کنم.

مرد مطبخی به شنیدن این خطاب عتاب‌آمیز دور شد، و وقتی شاه صفی از آنچه میان زن خدمتگر و سیاه مطبخی رفته بود آگاه شد عمل ندیمه را ستود؛ دگر بار بر زن مغضوب مهربان شد و وی را زن یکی از سرهنگانش کرد؛ و به جای لباسهایش که سوخته شده بود، و جواهراتش که از میان رفته بود، لباس تازه و جواهر و تجمّلات دیگر به او بخشید.

در پیوندها و عروسی‌های افراد طبقات پایین گاه اتّفاقاتی کاملاً معکوس می‌افتد. مثلاً اگر جوانی برای جلب رضای خاطر عروس مهری‌های بیش از استعداد مالی خود به گردن گرفت پس از عقد ازدواج هنگامی که نو عروس نزدیک خانه داماد می‌رسد، شوهر در را به روی او می‌بندد و می‌گوید: من زنی که مهری‌هاش این‌قدر سنگین باشد نمی‌خواهم. بر اثر این گفتگو نزاع سختی میان این دو در می‌گیرد، سرانجام اولیای عروس به ناچار مبلغی از مهریه می‌کاهند، زیرا برگرداندن عروس به خانه پدر سخت موهن و مایه شرمساری است.

ظاهراً چنین می‌نماید این طریق ازدواج که مرد پیش از مراسم عقد زن خود را ندیده باشد عاقبت به خیر و خوش فرجام نیست اما در واقع چنین نیست، و اتّفاقی این قبیل زناشویی‌ها از ازدواجهایی که در کشورهای دیگر به شرط دیدار و آشنایی با خلق و خوی طرف انجام می‌پذیرد استوارتر، پاینده‌تر و شیرین‌تر است و بیشتر با آرامش و خوشبختی قرین است؛ و چون این گونه ازدواج در کشورهای اسلامی عمومیت دارد و هیچ‌کس نمی‌تواند زن کسی را ببیند همه از آنچه نصیبشان شده راضی‌اند، و به وی دل می‌بندند.

این نکته در خور گفتن است که هیچ پسری بدون کسب اطلاع از خصوصیات ظاهری و اخلاقی دختر مورد نظر خود با وی پیمان زناشویی نمی‌بندد زیرا مادر و خواهر و عمه و خاله پسر قبلاً دختر دلخواه وی را از هر جهت مشاهده می‌کنند و او می‌تواند از گزارشهای آنان از شکل و اندام و چگونگی خلقیات وی آگاه شود. افزون بر این دختران در همه خانواده‌ها تا سن نه سالگی در پرده نیستند و جوانان می‌توانند با تجسّم دختران به گاه کودکی در جوانی به همسری بگیرند.

در اسلام طلاق به هر عذر و بهانه جایز است، و همین کافی است که یکی از دو طرف احساس و اظهار دل‌زدگی و بی‌میلی نسبت به دیگری بکند و خواهان متارکه باشد. گاهی عقلای قوم، و افراد با شخصیت نیز از زن خود جدا می‌شوند. معمولاً طلاق در محضر یک مقام روحانی انجام می‌گیرد، و پس از اینکه صیغه طلاق جاری شد، هریک از آن دو



می‌تواند با هر که دلخواه اوست ازدواج کند. اما اگر مرد اقدام به متارکه کرده باشد باید همه مهریه زن را بی‌هیچ بهانه بدهد، و اگر متارکه به تقاضای زن صورت گرفته باشد حق مطالبه مهر خود را ندارد. مسلمانان می‌توانند مطلقه خود را دگربار به همسری بگیرند، و این عمل تا سه بار شدنی است، و بی‌گمان این احکام از دین یهود اقتباس شده است.

اگر زن و مردی پس از سه بار متارکه خواهان تجدید زناشویی شوند، نمی‌توانند، مگر به این شرط عجیب که زن شوهر دیگری اختیار کند و پس از اینکه مدت چهل روز با وی زندگی کرد طلاق بگیرد و پس از مدت معین همسر شوهر اولش بشود. اما مسلمانان به طور کلی ازدواج با زن سه‌طلاقه را زشت و مکروه می‌دانند خاصه ایرانیان بسیار به ندرت از این آزادی استفاده می‌کنند، و از آن سخت بیزاری می‌جویند. طبقه سرمایه‌دار گاهی از شرایط سهل طلاق استفاده می‌کنند، و از همسر خود جدا می‌شوند، اما مردمان صاحب مقام با شخصیت مرگ را بر طلاق دادن زن خود ترجیح می‌نهند و برایشان آسان‌تر است همسر خود را بکشند و نام طلاق را بر زبان نیاورند. در طبقات پائین‌تر طلاق به حکم اینکه مرد باید به هنگام رها کردن زن نفقه و مهریه او را بدهد کم اتفاق می‌افتد.

گاه در میان توده‌هایی پست و دور از فضایل انسانی اتفاقات زشت و ناسزاواری روی می‌دهد. مثلاً بعضی کسان که به جهاتی زن‌داری نمی‌توانند، و نیز به پرداختن مهریه و نفقه زنشان قادر نمی‌باشند، بی‌سبب یا به بهانه‌های نادرست با او بنای بدرفتاری می‌گذارند، و چندان به انواع مختلف آزار و شکنجه‌اش می‌کنند تا از ادامه چنان زندگی تلخ به تنگ آید و خود تقاضای طلاق کند، و چون به طوری که پیش از این یاد شد در چنین شرایط حق مطالبه مهریه و نفقه ندارد شوهر ناجوانمرد و فرومایه‌اش به مراد می‌رسد.

این نیز گفتنی است که هنگام بروز اختلاف میان زنان و شوهران، مقامات مربوط به راستی از تشخیص واقعیات در می‌مانند و نمی‌توانند به انصاف دآوری و احقاق حق کنند، زیرا بر این اعتقادند که محل سکونت زن حریم اوست، و هیچ‌کس حق ندارد بدان تجاوز کند، و از آنچه در آن می‌گذرد خبر بگیرد در طبقات بالا این اصل کلی جاری است. اما مردان در خانه صاحب اختیار مطلق‌اند، و هر چه دلشان بخواهد می‌کنند، و هیچ‌کس در محیط خانه حق اعتراض ندارد. حتی بر این باورند بسیاری از کسانی که ظاهراً به مرگ طبیعی در گذشته‌اند قربانی دشمنی‌ها، خودکامگی‌ها و عشق‌های بدفرجام شده و به زهر جان باخته‌اند. بی‌مناسبت نیست که متذکر شوم کسانی که طبق شریعت اسلام مزاجت آنان بر مردان حرام است عبارتند از مادر، مادر زن، خواهر، خواهرزاده، برادرزاده، عمه و خاله، و در این مورد میان دین اسلام و مذهب یهود توافق و تطابق کلی برقرار است. مسلمانان می‌توانند زن برادر خود را تحت شرایطی به زنی بگیرند، اما این مزاجت میان ایرانیان مرسوم نیست و کم اتفاق می‌افتد. این نیز گفتنی است که میان مسلمانان -بجز ایرانیان- گاهی در امر زناشویی اغماض‌های نفرت‌انگیزی روی می‌دهد. مثلاً برخی مردان با محارم خود ازدواج می‌کنند. مثلاً می‌گویند شاه جهان گورکانی، پدر اورنگ زیب پادشاه فعلی هند، به این ممنوعیت وقعی نگذاشت، عاشق و دلباخته دختر خود شد و فقها برای خشنودی خاطر او چنین فتوا دادند که هر که تاکی بنشانند می‌تواند انگور آن را بخورد.

روز دوازدهم شخصیتی را که خان گرجستان وی را مأمور کرده بود مرا تا ایروان همراهی کند مرخص کردم. هشت پیستول به وی انعام دادم، ضمناً نام‌های به رافائل دوپارم نوشتم و در آن نامه از وی خواهش کردم که تشکرات خاضعانه مرا از محبت‌های کریمانه‌ای که خان نسبت به من کرده است عرضه بدارد. همچنین رضامندیم را از خدمات صمیمانه و صادقانه مأموری که همراهم فرستاده‌اند اظهار کند. زیرا رسم بر این است که در پایان چنین مأموریت‌ها رضایت‌نام‌های به مأمور بدهند وگرنه بیانگر این معنی است که چنان که باید و شاید انجام وظیفه نکرده است، و تنبیه می‌شود.

قسمتی از ساعات روز سیزدهم را در کاخ حاکم ایروان گذراندم، و با او ناهار خوردم. روزهای پانزدهم و شانزدهم نیز با او بودم و با وی غذا صرف کردم. او به امید اینکه برخی جواهراتم را که مورد نظرش بود ارزان به وی بفروشم بیش از آنچه تصور می‌کردم به من محبت و احترام کرد. بزرگان و رجال ایرانی وقتی پای منافعتشان در میان باشد غرور و شخصیت خود را زیر پا می‌گذارند مخصوصاً اگر طرف آنان خارجی یا بیرون از مرز نفوذ شاه باشد هرگونه تملق می‌گویند، اظهار بندگی می‌کنند، برای پیشرفت مقصود خود بدون ابراز شرمساری تجلیل و تمجید بی‌جا می‌نمایند و ده‌ها وعده می‌دهند؛ اما همین‌که به مراد رسیدند همه آنچه را گفته‌اند و کرده‌اند فراموش می‌کنند، و دگربار سرشان پر از باد نخوت و غرور می‌گردد. این رسم تازه نیست، و در ایران این آسان‌ترین و کارگرت‌ترین راه حل مشکلات است.

روز شانزدهم اسقف اعظم ارامنه را ملاقات کردم. نامش ژاک است. پیری است سپیدموی و به ظاهر آراسته؛ او کوتاه‌اندیشه و سبک مغز است. از این‌رو تهمت‌هایی که دربارهٔ نارسایی‌های وی در کار داوری و آزمندی‌هایش وارد می‌آورند در نظر راست و درست می‌نماید. او دائم در شهر بود و اجازهٔ بیرون شدن نداشت. کارهای ناصواب و دور از آیین خرد، وی را بدین روز افکنده بود و خوار و بی‌اعتبار کرده بود. او بارها دربارهٔ مشکلات کار خود با من گفتگو کرد، ماجرا این است چنان که پیش از این یاد کرده‌ام مقامات روحانی ارمنی مانند دیگر فرقه‌های مذهبی مسیحی غالباً در معاملات دینی سخت بی‌باک و دلیرند و انواع سوء استفاده می‌کنند. آنان روغن مقدس را که یونانیان میرون (روغن مقدس مسح) می‌نامند به چندین برابر بهای عادلانه می‌فروشند.

عامّهٔ مسیحیان بر این باورند که روغن میرون (Myrrh) شفابخش دردها و تسکین‌دهندهٔ رنجهای روحی و درونی است. بعضی از روحانیان مسیحی پا از این فراتر می‌نهند و می‌گویند به کار بردن روغن مقدس از سنگینی بار گناهان می‌کاهد، و به هنگام تعمید باید به یقین روغن مقدس مصرف کرد و آب برآورندهٔ مقصود نیست. روحانیان برای به دست آوردن سود بیشتر دایم در تبلیغ خواص و منافع و فوائد روغن مقدس می‌کوشند، و با پراگندن این بیهوده‌گویی‌ها و سخنان نادرست و خوارمایه ذهن و فکر مردمان را به خرافات و اوهام تیره و زهرآگین می‌کنند، ژاک میرون را به اسقف‌ها می‌فروخت و از این طریق سود زیادی می‌برد. دوازده سال پیش بطریق ارمنستان ایران تصمیم کرد که فروخت میرون به طبقهٔ روحانیان ارمنی مشرق زمین را به انحصار خود درآورد.

روحانیان عثمانی از مدت زمانی پیش روغن مقدس را از اسقف اعظم اورشلیم، رئیس کلّ ارامنهٔ مشرق زمین می‌گرفتند. ژاک با این سوداگری موافق نبود و معتقد بود تا زمانی ارمنی‌های امپراتوری عثمانی می‌توانستند روغن مقدس را از اسقف اعظم بیت المقدس بخرند که جنگهای میان ایران و عثمانی مانع دسترسی ارامنه به او بود، و اکنون که این مانع از میان برداشته شده باید منحصرأ از او بطلبند. وی به منظور پیشبرد مقصود خود در صدد برآمد با دادن رشوه فرمانی از پادشاه عثمانی بگیرد تا از آن ببعد روحانیان مشرق زمین مجبور باشند به ایران بیایند روغن مقدس را منحصرأ از او بگیرند.

از روی دیگر ناچار بود رضایت دربار ایران را در این مورد جلب کند و موفق شد. پس به عثمانی سفر کرد و پس از اینکه مدّتها در آنجا ماند و خرج زیاد کرد سرانجام به جلب موافقت دربار عثمانی کامیاب شد. اسقف اعظم ارمنیان که مقیم اورشلیم بود مردی روشن‌نگر و دقیق و به امور و جریان کارهای عثمانی کاملاً آگاه بود همچنان آرام نشست تا ژاک هر چه پول داشت خرج کرد و پس از آنکه بر اثر فعالیت و تلاش و تکاپوی زیاد خسته و فرسوده شد به ایران بازگشت. آن‌گاه اسقف مقیم اورشلیم به دیدار امپراتور عثمانی رفت و خسارات ناشی از مسافرت مردم عثمانی را به ایران در طلب روغن مقدس به عرض وی رساند. در نتیجه دربار عثمانی فرمانی را که به سود ژاک صادر کرده بود نقض کرد. ژاک برای مبارزه با رقیب و بازگرفتن فرمان انحصار فروش روغن مقدس به عثمانی شتافت، و به امید اینکه دادن رشوه و تحفه گره از کارش می‌گشاید هر چه داشت در این مبارزه خرج کرد، و چون دستش تهی ماند مبلغی نیز به وام گرفت. به تحقیق نمی‌دانم که در این کار بیهوده چه مبلغ از دست داد، امّا آگاهم که در قسطنطنیه هشتصد هزار لیور مقروض شد. این پول‌ها را نخست از ارامنه و سپس از ترکان به وام گرفت. سرانجام نه تنها به مقصود نرسید بلکه حیثیت و اعتبارش کاسته شد، و چون دست خالی نمی‌توانست در عثمانی اقامت کند دست از تلاش کشید، و بر آن شد به ایران بازگردد.

مقارن این احوال چنین اندیشید که می‌تواند آن گروه از ارمنی‌های ایران را که به قسطنطنیه رفت و آمد می‌کردند بفریبید و آنها را برانگیزد که وامهای او را به ترکان بپردازند. آنان را تحت فشار قرار داد. فی‌الجمله توفیق یافت. چه آنان برای رفع نگرانی و پریشان خیالی پیشوای روحانی خود مبلغ زیادی از قرض‌های او را ادا کردند. امّا وقتی دریافتند اندازهٔ قرض‌های او از حدّ گمان آنان فزون‌تر است و قادر به تأدیّهٔ آن نمی‌باشند از او کناره گرفتند، و در برابر فشار او پایداری کردند. چون از این راه به هدف نرسید از طلبکاران خود در عثمانی خواهش کرد گروهی را همراه وی به ارمنستان بفرستند تا در آنجا قرضشان را بگزارد. طلبکاران حرفش را باور، و وی را رها کردند تا به ارمنستان ایران بازگردد. اما وقتی به مقصد رسید به عیان دید که ایرانیان و ارامنهٔ ارمنستان ایران از بیهوده‌خرجی‌ها و کارهای سفیهانهٔ وی سخت ناراضی و خشمگین‌اند. هیچ‌کس به او پول نداد، و مسئولان خزانهٔ ادارهٔ روحانی نیز رها نکردند که از موجودی آن برگیرد. از این‌رو دو تن از متصدیان گمرک قسطنطنیه که برای گرفتن هشتاد هزار لیور طلب مدیر خود از اسقف اعظم به

ارمنستان آمده بودند پس از مشاهده وضع نامساعد و تهی دستی وی دست خالی بازگشتند.

مدیر گمرک قسطنطنیه وقتی دریافت که طلب او در معرض تلف افتاده از پادشاه عثمانی فرمانی خطاب به حاکم ارزروم گرفت که نسبت به استرداد طلب وی به دو تن از مأمورانش که در راهاند مساعدت مؤثر کند. پاشای ارزروم نیز فرمانی به همین مضمون برای حاکم ایروان صادر کرد. این فرامین در عمل بی‌نتیجه ماند، و چون در آسیا فاصله میان شهرها زیاد است و پیشرفت کارها را به دنبال می‌اندازد، دو نفر ترک بی‌آن‌که از فعالیتها و اقدامات خود سودی عایدشان شود یک سال در ایران ماندند.

مدیر گمرک عثمانی دنباله اقدامات خود را رها نکرد و مجدداً فرمانی از نخست‌وزیر و فرمان دیگری از قائم مقام و پاشای ارزروم خطاب به حاکم ایروان گرفت، این فرمان به قدری تند و عتاب‌آمیز بود که مایه شگفتی خان ایروان شد. وی اسقف را احضار، و به او اخطار کرد که باید بی‌آوردن عذر تمام هشتاد هزار وام خود را بپردازد. وی که به راستی از ادای قرض خود عاجز بود حقیقت کار خود را به راستی و روشنی به خان ایروان اظهار داشت. از او استمداد و تقاضا کرد از دربار ایران اجازه بگیرد که وی به قدر قرض خود از کلیساهای ماد و گرجستان بگیرد. خان با وی مدارا و موافقت کرد و چنین اجازه‌ای از دربار ایران گرفت. اما هنگامی برای تحصیل پول مأمورانی به هر سو فرستاد روحانیان و غیر روحانیان ارامنه این مناطق که همه فقیر و پیوسته متحمل بار سنگین مالیات و عوارض مختلف بودند از دادن پول سرباز زدند و حاکمان ماد و گرجستان وقتی به واقعیت کار و تدبیر اسقف در جمع‌آوری پول پی بردند به طرفداری از رعایا، ایشان را از پرداختن پول بازداشتند و گفتند اگر استاندار ارمنستان به راستی می‌خواهد گردن اسقف ارمنستان را از بند وام آزاد کند بفرماید برای او از کلیساهای سرزمینی که بر آن فرمانرواست پول جمع کنند. بدین گونه لازم آمد که دگربار موضوع به دربار ایران گزارش شود، و چون خان ایروان بیم داشت که اسقف اعظم ایروان بدین تصمیم گردن نهد یا خود شخصاً به پایتخت ایران برود دستور داد از آن پس نگذارند از ایروان خارج شود.

آن روز که من مقیم این شهر بودم و به ملاقاتش رفتم وضع او چنین بود و بی‌صبرانه در انتظار جواب نامه خان ایروان به سر می‌برد.

در روزگاران گذشته رهبر مسیحیان قسطنطنیه معادل چهار هزار اکو از خزانه پادشاه حقوق می‌گرفت؛ اما چون رفتار و کردار بزرگان دین چندان موقرانه نبود اندک اندک از احترامات ایشان کاسته شد و حقوقشان به دو هزار و پانصد اکو تقلیل یافت. فتنه‌انگیزیها و توطئه‌گری‌ها برای تصاحب مقام پیشوایی مذهبی به اوج خود رسید، آنان از پایگاه خلافت استدعا کردند که تحصیل این مقام برای صاحبان صلاحیت آزاد باشد. از این‌رو رقابت میان آنان در گرفت، و مقام والای زعامت مذهبی به نوعی در معرض حراج واقع شد. در نتیجه این آشفتگی‌ها و نابسامانی‌ها کلیساها نیز موظف به پرداختن مالیات شدند. در زمان حاضر موضوع رهبری مذهبی با دادن پول و هدیه به مقامات عالی دولتی حل و فصل می‌شود و کسی به منصب نبیل و جلیل زعامت برگزیده می‌شود که پول بیشتر و هدیه‌های گران‌بها تر بدهد. و اسقف اعظم برای جلب حمایت وزیران در ابقای مقام خود چندان رشوه می‌دهد که هیچ‌کس قدرت رقابت با او ندارد.

## نوروز در ایران

روز (اول فروردین ۱۰۵۲ برابر با) بیست مارس (۱۶۷۳) چهل و هفت دقیقه پس از سر زدن خورشید مطابق اوّل ماه ذی‌حجه آخرین ماه سال (۱۰۸۳) هجری قمری توپخانه پادگان قلعه سه تیر توپ شلیک کرد (امروزه تحویل سال بر اساس اعتدال بهاره حساب می‌شود نه ورود خورشید به حمل. در هر حال، طبق محاسبات امروزی تحویل آن سال در ایروان صد و هفت دقیقه قبل از طلوع آفتاب می‌بوده)، و بدین نشان حلول سال نو اعلام شد. بنا به معمول هر لحظه شب یا روز همین‌که آفتاب به برج حمل درآید سال تجدید، و عید نوروز اعلام می‌گردد.

ایرانیان عید ملی و مذهبی و ایام عزاداری بسیار دارند. این اعیاد یادآور وقایع و حادثات سرور انگیز و بهجت‌آور می‌باشند. میان اعیاد مذهبی دو عید از همه مهم‌تر است: عید فطر که نخستین روز پس از ایام روزه‌داری، و از جهاتی مشابه عید پاک مسیحیان است. دو دیگر عید قربان که یادآور قصد قربان کردن ابراهیم پسر خود را در راه رضای خدا

می‌باشد؛ و بزرگترین سوکواری‌ها روز شهادت پسر حضرت علی انجام می‌گیرد. اما نوروز یگانه عید ملی و غیر مذهبی ایرانیان در نظر آنان سخت گرامی و ارجمند است، و مراسم آن را به طرزی با شکوه برپا می‌دارند. آیین عید نوروز سه روز، و در دربار پادشاهان هشت روز ادامه دارد. چنان که یاد کردم این عید به محض درآمدن آفتاب به برج حمل آغاز می‌گردد. نام این عید نوروز سلطانی است. یعنی سال نو پادشاهی. برای اینکه تاریخ واقعی حادثات مشخص شود این تاریخ را که مبدأ آن هجرت حضرت محمد از مکه به مدینه است به کار می‌گیرند. کافران پس از اینکه حضرت رسول پیغمبری خود را آشکارا کرد تصمیم کردند وی را به شهادت رسانند و آن حضرت از بیم ایشان از مکه که در آن زمان مرکز تجمع بت‌پرستان بود به مدینه هجرت کرد. همه مسلمانان این مهاجرت را مبدأ تاریخ خود قرار داده‌اند. نخستین روز سال قمری غره محرم است. در زمان حاضر ایرانیان حادثات تاریخی مربوط به خود را با سال شمسی که تاریخ باستانی آنان بوده است می‌سنجند. به اعتقاد آنان جمشید چهارمین شاهنشاه ایران بانی و پدیدآورنده این جشن بزرگ و ملی بوده است.

این سنت بدیع و باستانی بیانگر این حقیقت است که مردمان خوش‌ذوق این سرزمین از روزگاران بسیار کهن به افزایش و کاهش نور و گرمی خورشید و اعتدال بهاری توجه خاص داشته، نخستین روز بهار را که آغاز بیداری و شکفتگی طبیعت است خجسته و فرخنده می‌شمرده‌اند.

چنان که یاد شد جشن نوروز به طور رسمی هشت روز به طول می‌انجامیده است. در نخستین روز شاهنشاه بار عام می‌داده؛ روز دوم دانشوران و دانایان خاصه اخترگران را می‌پذیرفته؛ روز سوم به پذیرایی سران موبدان و مغان اختصاص داشته؛ روز چهارم به قضات و داوران اجازه حضور می‌داده؛ روز پنجم مخصوص پذیرایی بزرگان و اعیان بوده؛ روز ششم خویشاوندان و بستگان و پیوستگان خود را می‌پذیرفته و دو روز آخر به دیدار و پذیرایی زنان و کودکان شاه اختصاص داشته است. این جشن با تمام مراسم شکوهمند آن تا هجوم و تسلط عرب‌ها ادامه داشت. آنان پس از برانداختن بنیان شاهنشاهی ایران، آیین‌ها و داوریه‌های دیگری پیش آوردند، از جمله ابتدای سال ایرانی را که با بیداری و جنبش طبیعت آغاز می‌شد به اول محرم سالهای قمری تغییر دادند و با ایرانیان که به سنن ملی خود سخت پایبند بودند به دشمنی و معارضة برخاستند. اما ایرانیان علی‌رغم تسلط دشمن آغاز سال جدید را به آیین روزگاران پیشین زیر پوشش مراسم مذهب اسلام جشن می‌گرفتند. اما از نظر عرب‌ها که اصولاً با هرگونه سرور و شادی در آن روز مخالف بودند عملی ناستوده می‌نمود، و آن را نشان نوعی بت‌پرستی می‌شمردند. اما آغاز سال نو عرب‌ها نمی‌توانست برای ایرانیان روز شادی و نشاط باشد زیرا ده روز اول سال نو عرب‌ها، به عزاداری ایرانیان در شهادت آل علی می‌گذرد.

این وضع تا سال ۴۷۵ هجری قمری ادامه داشت. روز اعتدال بهاری این سال یعنی نخستین روز برج حمل-روز عید نوروز-سلطان جلال الدین ملک‌شاه به پادشاهی نشست. بزرگان و اخترگران وقت را برای تازه گردانیدن آیینهای باشکوه نوروز مناسب دانستند، و به شاه گفتند این اراده و خواست خدای دانا و بزرگ است که سلطان در چنین روزی خجسته و فرخنده بر تخت پادشاهی برآمده است؛ و با بیان این سخنان دل‌انگیز توانستند لزوم گرامی داشت نوروز را که از روزگاران بسیار کهن به جا مانده بود به وی تفهیم کنند، و آن را از نو زنده سازند. اخترشماران به شاه گفتند که هرگز نمی‌توان روز اول سال باستانی را که سلطان به تخت سلطنت جلوس فرموده خوار بگیرند، از این‌رو مردم باید شادی و نشاط کنند و به خرّمی و خوشگذرانی بپردازند.

این روز را با سال نو مسلمانان که آغازش مقترن با روزهای سوکواری و عزاداری است نباید سنجید، بنابراین مناسب و مصلحت است که نوروز و جشن تاجگذاری شاه در آغاز اعتدال بهاری و نخستین روزهای بهاران که زیباترین و شکوهمندترین فصول است ثابت بماند. اما اگر غره محرم آغازگر سال به شمار آید چون سالهای قمری چنان که از نامشان پیداست با گردش ماه مطابقت می‌شود در فصول متفاوت اتفاق می‌افتد. افزون بر این در زمان‌های بسیار کهن ایرانیان که در قدیم می‌زیستند آغاز سلطنت پادشاهان خود را مبدأ تاریخ خود قرار می‌دادند، و اگر پادشاه موافقت فرماید که نوروز به رسم باستان آغازگر سال باشد و ثابت بماند همواره یادآور جلوس شاه نیز خواهد بود.

این سخنان زیبا و دلاویز اخترگران چنان که شایسته و سزاوار بود در دل شاه نشست و موافقت فرمود موافق تشخیص و صلاح‌اندیشی آنان نوروز آغازگر سال باشد.

از آن زمان به بعد جشن گرامی نوروز همواره با شکوه و هلهله و شادی برگزار می‌شود.

چنان که پیش از این گذشت فرا رسیدن نوروز در پایتخت و شهرهای بزرگی که توپ وجود دارد با شلیک سه تیر توپ اعلام می‌گردد. منجمان یکی دو ساعت پیش از حلول سال جدید در حالی که لباس نو بر تن آراسته‌اند، در کاخ سلطنتی، و در شهرها در سرای حکام گرد می‌آیند، به پشت بام یا مهتابی می‌روند، اصطربلاب خود را به دست می‌گیرند، در آن می‌نگرند، و همین‌که آفتاب به برج حمل درآمد با دست علامت می‌دهند که توپچیان تیراندازی کنند. و طبّالان و نقّارمچیان به نواختن طبل و سرنا و نقاره و نی بپردازند و بدین گونه همهٔ افراد اعم از خردسال و سال‌خورد، زن و مرد، دارا و بی‌چیز، به مناسبت فرا رسیدن نوروز فرخنده و خجسته به شادی و طرب می‌پردازند.

در اصفهان -پایتخت- در روزهایی که جشن نوروز ادامه دارد برابر کاخ شاهنشاه مراسم چراغانی و آتش‌بازی و ترانه‌خوانی و پایکوبی و دست‌افشانی و نمایش‌های کمدی برگزار می‌شود، و مردم در مدّت هشت روز ایام عید روزگار به خوشی و خرّمی می‌گذرانند.

مردم با ذوق به مناسبت‌های متفاوت اسامی دیگر روی روز اوّل سال نهاده‌اند از جملهٔ آنهاست «عید جامهٔ نو» زیرا طبق سنتی که از قدیم به جا مانده همه مردمان از دارا و بی‌چیز روزهای عید باید لباس نو و تمیز بر تن داشته باشند؛ حتی افراد دولتمند هر روز جامهٔ نو دیگر می‌پوشند. در روزهای عید نوروز شکوه و عظمت و جلال دربار بیش از روزهای دیگر نمایان می‌گردد، زیرا در آن روزها گرانباترین نشان‌های خویش را زیب پیکر می‌کنند، همچنین عامهٔ مردم در تمام مدّتی که جشن جریان دارد برای تفریح خاطر به گردش باغ و بستان‌های بیرون شهر یا تفرج در صحرا می‌روند. در روزهای عید بزرگان به زیردستان و سالخورده‌گان به خردسالان عیدی می‌دهند.

ایرانیان بر این باورند که تخم‌مرغ مایهٔ پیدایی و تکوین حیات و موجودات می‌باشد، از این رو تخم‌مرغ‌های زیادی به نقشها و رنگهای شاد و زیبا رنگ می‌کنند، و به هم هدیه می‌دهند. برخی از این تخم‌مرغها چنان منقش شده‌اند که هر کدام سه دوکا بها یافته‌اند. پادشاهان هر سال پانصد تخم مرغ را که هر کدام با آب‌طلا زرنگار شده و بر روی هریک چهار صورت به شیوهٔ مینیاتور نقش شده در سینی‌های طلا می‌نهند و برای زنان خود می‌فرستند. من چند عدد از این تخم‌مرغها را به دست آورده و با خود آورده‌ام.

آسان حساب و باور نمی‌توان کرد در مدّتی که جشن نوروز ادامه دارد چه مقدار تخم‌مرغ تهیه و رنگ‌آمیزی و مبادله می‌شود. پس از حلول سال نو بزرگان و اعیان در حالی که تاج کوچکی بر سر نهاده‌اند برای گفتن مبارکباد و تهنیت به حضور شاهنشاه شرفیاب می‌شوند، و هریک تحفه‌ای لایق و شاهوار که می‌تواند جواهر، پارچه‌های گرانبها، عطرهای خوشبو یا چیزهای کمیاب باشد تقدیم می‌کند. بیشتر آنان طلا به حضور می‌آورند و نثار می‌کنند و چنین می‌گویند که در سراسر گیتی چیزی که در خور نگهداری در خزانهٔ پادشاه باشد، وجود ندارد؛ و معمولا هر کدام مقدار پانصد تا چهار هزار دوکا تقدیم می‌کند.

حاکمان و بزرگان ایالات و ولایات نیز به نسبت موقع و مقام و توانایی مادّی خویش تحف و هدایایی به پیشگاه شاه می‌فرستند و به وسایلی تبریک و تهنیت می‌گویند. هیچ‌کس از بزرگان و صاحبان مقام انجام دادن این مراسم را فراموش نمی‌کند، و معمولا ارزش این هدیه‌ها در تعیین مقام و منصب کسانی که آنها را تقدیم کرده است بسیار مؤثر است. بدین گونه در روزهایی که جشن نوروز برقرار است خزانهٔ پادشاه معمور می‌گردد. وی بخشی از این هدایا را به اندرون سرای سلطنت می‌برد و میان زنان و فرزندان، خود، همچنین به اعضای اندرون قسمت می‌کند.

شاه در تمام مدّت عید، هر روز از ساعت ده تا یک ساعت بعد از ظهر به پذیرایی درباریان و بزرگان و اعیان می‌نشیند، و از آن پس به اندرون می‌رود. بزرگان نیز در سرای خود را به روی دیدارکنندگان می‌گشایند و از آنان به گرمی پذیرایی می‌کنند. در روزهای عید فرودستان به بزرگان هدایایی تقدیم می‌کنند؛ چه این رسم مردمان مشرق زمین است که در روزهای آغاز سال نو فقیران به دولتمندان و کوچکان به بزرگان چیزی تقدیم می‌کنند و همیشه این رسم رعایت می‌شود.

مؤمنان و زاهدان و خداترسان غالب ساعات روز عید را در خانهٔ خود به خواندن دعا و ورد و ذکر می‌گذرانند. صبحگاه روز عید غسل، جامهٔ تمیز بر تن می‌کنند، از همبستری با زن می‌پرهیزند، نماز واجب و مستحب به جای می‌آورند؛ قرآن



و کتابهای مذهبی می‌خوانند، و نیت و آرزو می‌کنند که از برکت قرآن و دیگر کتابهای دینی تمام ایام سال را به تندرستی و خرمی به سر ببرند.

برخی از مردمان دیگر که فکر و ذکرشان جمع‌آوری مال است، به سخن دیگر اهل دنیا و بهره‌یابی از نعمتهای آن می‌باشند ایام عید را به عیش و طرب و سرمستی و خوشگذرانی می‌سپرند و بر این اعتقادند که باید روزهای اوّل سال را به بی‌خبری و شادی و سرور بگذرانند تا باقی روزهای سال قرین آسایش و تندرستی و شادکامی باشند.

برای اینکه اساس و بنیان عید نوروز استحکام بیشتر یابد و مدام پایدار و برقرار بماند شیعیان می‌گویند درست به هنگام تحویل آفتاب به برج حمل یعنی نخستین روز نوروز حضرت پیغمبر در اجتماع مسلمانان حضرت علی را به جانشینی خود نصب کرده است؛ و می‌توان گفت از میان همه اعیاد و سوکواری‌های مسلمانان که بر حسب گاه‌شماری ماههای قمری معین می‌شود عید جانشینی حضرت علی یگانه عیدی است که موافق سالهای شمسی تعیین می‌گردد. در این رباعی بدین نکته اشاره شده است:

بهار در حالی که لاله‌ای بسان ساغر در کف گرفته جلوه‌گر آمده است تا در سپیده‌دمان بر مزار شاه نجف نثار کند در این روز نو علی بر مسند پیغمبر جایگزین شده بدین سبب نوروز خجسته و فرخنده است.

شاهنشاه فقید شاه عباس دوّم اندکی پیش از مرگش دستور داد مانند ایرانیان عهد باستان در آمدن آفتاب را به هریک از برجهای دوازده‌گانه جشن بگیرند و با نواختن طبل و طنبور و نقّاره و دهل شادی کنند، ولی مرگ نابهنگام و ناگهانی او مانع اجرا و استحکام این سنت باستانی شد.

بعد از ظهر روز بیست و دوّم برای تهنیت‌گویی به کاخ حاکم رفتم و یک قبضه خنجر بسیار عالی که دسته عاج زرنگار و غلاف مرصع داشت به او تقدیم کردم. این هدیه نفیس مورد پسندش افتاد. در ایران رسم بر این جاری است که در روز عید با هدیه‌ای در خور و مناسب باید به دیدار بزرگان رفت. حاکم مرا در کنار خویش جای داد و به خوردن میوه‌های خشک و تازه، و نوشیدن شراب خوب و مردافکن گرجستان و شیراز دعوت کرد. مدیر کلّ ضراب‌خانه و فرستاده شاهنشاه که قبلاً از او یاد کرده‌ام آنجا بودند. من دو ساعت در حضور حاکم بودم و با آنان گفتگو می‌کردم.

## ادامه ارمنستان

روز بیست و پنجم حاکم مرا به خانه خود دعوت کرد. پس از اینکه مدّتی وقت را به صحبت‌های متفرقه گذرانیدیم گفت: من شما را بسیار دوست می‌دارم و متأثرم که در وقت نامناسب و نامساعدی می‌خواهید به ایران بروید. حقیقت اینست که در زمان حاضر جواهرات شما در ایران مشتری خوب ندارد. زمان شاه عباس ثانی که خود و درباریانش خریداران خوبی بودند گذشته، و شاه صفی نه دوستدار جواهر است نه نیک و بد آنها را می‌شناسد و نه مشتری آنهاست، و فکر می‌کنم که چندان که زحمت بکشید و تلاش کنید نتوانید بیش از سه هزار پیستول جواهر به درباریان بفروشید.

سپس افزود با وجود این نباید از این موانع بترسید و ناامید و دل‌شکسته شوید، منظورم از این یادآوری اینست که به هر روی در کار خود نیکو بیندیشید، و برای فروش کالاهای خود از هر فرصت استفاده کنید، و اگر آمادۀ معامله باشید و در قیمت‌گذاری انصاف را رعایت کنید من اولین مشتری خواهم بود و معادل هزار اکو جواهرهای شما را می‌خرم.

من از چگونگی بیان حاکم مقصودش را دریافتم. گرچه روی هم‌رفته نظر و استدلالش درست و قابل قبول بود امّا در حقیقت دلش در بند نیک و بد و سود و زیان من نبود بلکه تنها به خاطر جلب سود خود تظاهر به دلالت من می‌کرد.

پس از اینکه سخنانش پایان یافت به نیکوترین کلمات از رهنماییش تشکر کردم و گفتم من نیز شنیده‌ام که تحولات و تغییرات بسیاری در دربار روی نموده و کارها رو به راه دیگر می‌رود؛ امّا من به عواطف و عنایات شاه مستظهرم و اطمینان کامل دارم که او جواهرات مرا به قیمت عادلانه می‌خرد، چه در می‌یابد که من به فرمان پدر تاج‌دارش شاه عباس دوّم با تحمّل صدمات و زحمات بسیار این جواهرات را به مقصد رسانده‌ام، و بی‌گمان وی قدر فرمانبرداری و خدمتگزاری

من نیز تصمیم کرده‌ام تا حدّی که زیان نبرم جواهراتم را به وی ارزان بفروشم، و مطمئنم که با معظم له بهتر و آسان‌تر از دیگر مشتریان می‌توانم معامله کنم.

حاکم مرا به مساعدت فرزندانش که در دربار بودند، همچنین به نفوذی که خود در دربار داشت وعده و نوید داد. آن‌گاه آنچه را که از مجموع جواهراتم پسندیده و برگزیده بود در میان آورد و گفت من معتقدم که قیمت‌گذاری را باید از جواهرات کم‌بها‌تر آغاز کنیم، تا من دریابم که در معامله با من کنار می‌آیید یا نه.

من با پیشنهاد وی موافق نبودم و گفتم: اگر به راستی سر سازش دارید باید همه آنچه را انتخاب کرده‌اید یکجا قیمت‌گذاری بکنیم و بدین گونه مذاکره و معامله را انجام بدهیم، و مصلحت شما نیز در همین است؛ و چون وی را با این پیشنهاد موافق ندیدم گفتم پس قیمت‌گذاری را از قطعات بزرگ شروع کنیم؛ با این طریق نیز موافقت نکرد. وی با چرب‌زبانی و دم‌گرم خود مرا متقاعد کرد آنچه وی پیشنهاد کرده بهترین و سالم‌ترین راه‌هاست، و با اتخاذ این ترتیب وی در می‌یابد که معامله به نحو مطلوب جریان می‌یابد یا نه. زیرا در قیمت‌گذاری قطعات کوچک آشنایی و بصیرت دارد. سرانجام معامله چهل دستگاه، ساعت جیبی به انواع مختلف پایان پذیرفت و من به امید اینکه چیزهای بسیار بخرد در قیمت‌گذاری گذشت زیاد کردم. حاکم بی‌درنگ دستور پرداخت بهای ساعت‌ها را به صندوقدار خود داد و وقتی من به تحویل گرفتن پول مشغول بودم وی از میان کالاهایم یک جام آینه سنگی کریستال زرنگار برگرفت آن را کنار ساعت‌ها که خریده بود گذاشت و گفت چون ساعت خوب و سعد است می‌خواهم این آینه را بخرم. آن را هم به پانصد اکو به وی فروختم و بهایش را گرفتم.

ایرانیان به احکام نجوم سخت معتقدند، و هر چه از نیک و بد پیش آید در نتیجه گردش موافق یا مخالف اجرام سماوی می‌پندارند. هر زمان دو ستاره که به اعتقاد آنان سعد است به هم نزدیک شوند، ساعت خوبست، و هر وقت دو ستاره نحس کنار هم افتند ساعت نحس است. آنان بالاینکه از قدیم‌ترین زمان به داشتن دانش و هنر شهره آفاق بوده‌اند به بسیاری از خرافات و اوهام که زاینده جهل و نادانی است اعتقاد کلی دارند چنان که در جوامع بشری زمان حال هیچ ملّتی به قدر آنان معتقد به سحر و جادو و طلسم و تعویذ نیست. در نظرشان هر روز ممکن است سعد یا نحس باشد. درباره ساعت‌های شبان‌روز نیز همین‌گونه قضاوت می‌کنند. ایرانیان آثار طلسم و تعویذ و عزایم را از احادیث و روایات که چکیده گفته‌های امامان و بزرگان دین است استخراج و استنباط و پیروی می‌کنند.

دعانویسان و آنان که طلسم و تعویذ می‌نگارند کار خود را در ساعت سعد، جای پاک، آغاز می‌کنند و کاغذ و مرکب مخصوص به کار می‌برند. دعا را یا به گردن می‌آویزند یا به کمر می‌بندند؛ اما غالباً دعا را در کیسه کوچکی که از پارچه زربفت یا ابریشمی دوخته شده جای می‌دهند، و به بازو میان آرنج و شانه می‌بندند.

بزرگی این کیسه‌ها غالباً از یک سکه نیم اکو بیشتر نیست، و در اوّل به صورت یک گلوله می‌نماید. برخی افراد بیشتر از هفت یا هشت تا از عزایمی که در بسته‌های کوچکی جا داده‌اند بر روی نواری دوخته بسان بازوبندی بر بازوی خود می‌بندند، و بعضی دیگر کاغذ باریکی را که روی آن دعا و طلسمات نوشته شده در قوطی‌های کوچک یا قابهای ظریفی مانند جای خال دندان که از طلا یا نقره ساخته شده قرار می‌دهند و به بازوی خود می‌بندند. این عزایم و طلسمات در قابها و قوطی‌های زرّین یا سیمین خود چنان محفوظ می‌مانند که دارنده آن حتّی به وقت خوابیدن یا حمام کردن از خود جدا نمی‌کند. من بسیار کسان را دیده‌ام که یکی از قرآنهایی را که با خطّ بسیار ریز چاپ شده در قوطی کوچک سیمین یا زرّین جای داده‌اند و با زنجیری به گردن خود آویخته‌اند. برخی از مردمان نیز تعویذ و طلسمات را بر روی سنگ حک می‌کنند؛ اما هیچ‌کس دعا را بر روی پوست نمی‌نویسد زیرا همان گونه که مردم مردار را ناپاک می‌شمارند پوستش را نیز حرام می‌دانند. بالاخره بعضی کسان نیز دعا و طلسماتی را که به خطّ ریز بر کاغذهای نازک نوشته شده بین نگین و جای نگین انگشتی قرار می‌دهند و همیشه با خود می‌دارند، تعویذ و طلسمات را دعا می‌گویند. دعا یا برای دفع زیان، خسارت، بیماری و پیش‌آمدهای بد احتمالی است یا برای جلب نفع، و دوام سلامت و نیک‌بختی و آرزوهای خوش است.

بر اثر انتشار خرافات و موهومات و توجّه عامّه به آنها بعض مردمان حتّی برای دفع شرّ از حیواناتشان به گردن آنها دعا می‌آویزند، یا به قفس پرندگانشان تعویذ می‌بندند. درازی برخی از این عزایم و طلسمات گاهی به دوازه پا می‌رسد؛ و بالاخره برخی کسان دعا را به چیزهای بی‌جان می‌بندند، چنان که دکانداران تعویذ و طلسم را به در دکان خود می‌آویزند

تا محل کسب آنان از هرگونه گزند و زیان در امان، و بازارش گرم و مشتری‌هایش زیاد باشد.

در صفحات بعد، دنبال حوادثی که بر من رفته از دیگر خرافات و موهومات جاری میان مردم ایران به مناسبت گفتگو خواهم کرد. در اینجا فقط اجمالاً به چگونگی و اختصاصات دعاها و عزایمی که دیده‌ام اشاره می‌کنم. خواستاران دعا و تعویذ، کاغذی به درازای یک ذراع و به پهنای پنج یا شش بند انگشت می‌گیرند، آن را نزد چهل تن از پارسایان که به زهد و خداترسی شهره‌اند می‌برند و خواهش می‌کنند بهترین دعاها یا عبارات و جملاتی را که گمان می‌کنند بیشتر از همه مقبول درگاه خدای بزرگ و دانا است، بر روی آن بنویسند. آنان یکی از سوره‌های کوچک قرآن یا چند آیه یا حدیث بر آن می‌نویسند. پس از پایان یافتن این مرحله صاحب تعویذ طومار را در کیسه کوچکی می‌گذارد، سر کیسه را می‌دوزد، و به شرحی که گفته شد به بازوی خود می‌بندد، یا در قوطی کوچکی جا می‌دهد و به گردنش می‌آویزد. دارنده دعا بر این اعتقاد است از میان این چهل تن زاهد و پارسا دست‌کم یکی در درگاه خداوند آن قرب و اعتبار دارد که دعایش مورد اجابت قرار گیرد تا از برکات آن بهره‌مند گردد.

برخی از سائلان و گدایان برای جلب توجه و کمک رهگذران کاغذ بزرگ چهارگوشه‌ای را که هر طرفش به قدر دو یا سه پا درازا دارد، و در قسمت بالای آن دعاها و ذکرهایی در طلب عنایت و لطف حضرت پروردگار نوشته شده و در ذیل آن امضا و مهر عده زیادی از خدایرستان و مؤمنان دیده می‌شود به یک دست می‌گیرند، و در حالی که دست دیگرشان به سوی عابران دراز است طلب صدقه، و در حق کسانی که به آنها پول می‌دهند دعای خیر می‌کنند. برخی عابدان به خیال اینکه بسا ممکن است به خاطر یکی از مردان خدا که طومار را امضاء کرده‌اند دعای سائل مورد اجابت آستان حق قرار گیرد به وی کمک می‌کنند. وقتی یکی از این سائلان در جایی توقف می‌کند طومارش را بالای سر یا کنارش در معرض دید عابران قرار می‌دهد.

روز بیست و هفتم حاکم به اتاقم آمد و سرافراز و قرین افتخارم فرمود. من هیچ علاقه و میل به آمدنش نداشتم، زیرا همین دیدار هشت پیستول به من زیان زد. در ایران رسم بر اینست که اگر یکی از بزرگان به منزل کسی درآمد صاحب‌خانه باید هدیه‌ای به وی تقدیم کند. من نیز برای رعایت رسم ناچار شدم جعبه زرنکاری را که دست‌کم هشت پیستول بها داشت به حاکم بدهم. وی پس اینکه یک ربع ساعت در اتاقم ماند به دیدن متصدیان گمرک قسطنطنیه که همسایه من بودند، رفت. آن‌گاه از یک تاجر ترک و بازرگان ارمنی که ساکن آن کاروانسرا بودند ملاقات کرد. حاکم به هر حجره می‌رفت چیزی به وی می‌دادند، اما این هدیه‌ها بهای زیاد نداشت. بازرگانان ترک یک کیسه قهوه که بیش از دو دوکا نمی‌ارزید و تاجر ارمنی دو ذراع حریر منسوج دمشقی و متصدیان گمرک دو دوکا به وی دادند. حاکم روزهای جمعه و شنبه هر هفته از قلعه بیرون، و به شهر می‌آید. هر بار از چند محله بازدید و دستورهای لازم را صادر می‌کند. از این‌رو در سراسر بسط فرمانروایی او نظم و ترتیب برقرار است. اگر جلو خانه یا حجره‌ای توقف کرد صاحب آن اگر نخواهد مجبور نیست هدیه‌ای به او بدهد، اما اگر وارد خانه یا حجره‌ای شد بنا به رسم باید تحفه‌ای تقدیم کند. یکی از کسان حاکم حسابرس کلیه هدایایی است که مردمان به فرماندار می‌دهند.

روزهای بیست و نهم و سی‌ام میهمان فرماندار بودم و با او ناهار خوردم، و معادل پانصد اکو از جواهرات کوچکم را به او فروختم. هنگام معامله جز ما دو نفر کسی حضور نداشت، دادوستد ما سریع انجام گرفت و حاکم بلافاصله بهای آنچه را خریده بود داد. تا آن زمان هرگز این گونه معامله‌گری نکرده بودم و ندیده بودم، چون کالا را ارزان فروختم سود سرشاری نصیب حاکم شد.

در آخرین ساعات روز سی‌ام همسر حاکم مرا احضار کرد تا بهای جواهراتی را که انتخاب کرده بود بپرسد. هنگامی که آماده رفتن شده بودم و می‌خواستم سوار اسب شوم مدیر ضراب‌خانه و غلام شاه به دیدنم آمدند. ناچار فسخ عزیمت کردم و به پذیرایی آن دو پرداختم. سه روز بعد هم چون مصادف با سه روز آخر هفته مقدس بود به عمد به دیدن همسر حاکم نرفتم. روز چهارم آوریل به قصد ملاقات وی عازم کاخ شدم. وقتی آنجا رسیدم ناظر (مباشر)ش گفت ملکه از دیر رفتن سخت متغیر و خشمگین شده و اگر کسی از مردم ارمنستان در انجام دادن فرمانش قصور ورزد دستور می‌دهد دویست تازیانه به پایش بزنند. در شگفت شدم و پرسیدم هرگز به فرمان او کسی را چندین تازیانه زده‌اند؟ گفت: هرگز نشنیده‌ام و ندیده‌ام زنی مانند زن حاکم مغرور و تیزخشم و بی‌رحم و خودکامه باشد. او کوچکترین خطا را به سختی مکافات می‌کند. اگر گنهکار مرد باشد به خواجگانش دستور می‌دهد او را بگیرند، دست و پایش را ببندند، در گونی بیندازند و به

حضورش بیاورند، آن وقت بنا به میل خود وی را مجازات می‌کند، و مقصر در نمی‌یابد کجا وی را تنبیه کرده‌اند. من که هرگز نشنیده بودم و باور نمی‌کردم از دست زنان بزرگان ایران چنین ستمها بر مردمان برود از خواجه ناظر خواش کردم علت تأخیر مرا در امتثال فرمان مبارک ایشان به عرض برساند و متعهد شدم از آن پس در اجرای اوامرشان هرگز درنگ نکنم.

باری، پس از اینکه چهار ساعت جلو در ورودی کاخ ایستادم، و در این مدت مباشر پیوسته در رفت و آمد بود معادل چهار هزار لیور جواهر به همسر حاکم فروختم و روز بعد پولش را گرفتم.

روز سوّم به کاخ حاکم رفتم تا اجازه بگیرم به سفر خود ادامه بدهم و با وی خداحافظی کنم. چون عجله داشتم قرار شد بعد از ظهر همان روز مجدداً با وی ملاقات کنم. در ساعت مقرر رفتم. حاکم در لحظات اول دیدار بهای جعبه‌ای را که هنگام ورود به اتاق من، تقدیمش کرده بودم، پرسید. از سؤالش در عجب ماندم و گفتم: ده پیستول می‌ارزد. وی گفت اگر این جعبه را بگیری و در عوض آن کلید، فنر، و زنجیر ساعت بدهی ممنون می‌شوم. چون چنین سخن سست، مناسب مقام بلند او نبود در شگفت شدم و گفتم مقداری لوازم و ابزار ساعت برای ساعت‌سازان دربار شاهنشاه آورده‌ام هر چه بخواهید از آنها انتخاب کنید و بردارید.

خوشحال شد و تشکر کرد. حاکم به فن مکانیک آشنا بود، به آن علاقه بسیار داشت، و در تعمیر و میزان کردن کار ساعت‌هایی که درست کار نمی‌کردند استاد بود. سپس به فرمان او بیشتر جواهراتی را که بنا بود بخرد پس آوردند. یقین کردم برای قیمت‌گذاری آورده‌اند. اما همه را به من برگرداند. آن وقت دانستم غرض و هدفش آن بوده که مرا فریب بدهد، و از آن به ظاهر مشتری بسیاری از جواهراتم شده که آنچه را مورد پسندش افتاده به بهای ارزان بخرد. از دغل‌کاری وی سخت ناراحت و منزجر گشتم، اما چون اعتراض و جنجال بی‌فایده بود به روی خود نیاوردم، با گشاده‌رویی و لبان متبسم از او سپاسگزاری، و استدعا کردم سفارش‌نامه‌های خطاب به فرزندان که در دربار بودند برای من بنویسد، وی خواهش مرا پذیرفت، و دو بار دعوت کرد صبح روز بعد با او به بیلاقش بروم. ضمن تشکر فراوان از قبول دعوتش معذرت خواستم، و استدعا کردم موافقت فرماید و اجازه دهد آزاریک تا تبریز همراهم بیاید. وی با محبت و گشاده‌رویی استدعایم را پذیرفت و گفت:

به او دستور می‌دهم تا تبریز مهمان‌دار شما باشد. این مرد که قبلاً به مناسبتی از او یاد کرده‌ام یکی از افراد محترم ارمنی بود. دگربار با فروتنی و اخلاص تمام از حاکم تشکر کردم، و به وی گفتم وقتی به پایتخت رسیدم از محبت‌های کریمانه‌اش در محضر شاه به نیکی یاد خواهم کرد. اما به وعده‌های مساعدی که داد دل نبستم چه می‌دانستم حقیقت و واقعیت ندارد. زیرا رسم و روش مردمان خاصّه بزرگان این مملکت چنین است که کردار هیچیک موافق گفتار نیست.

روز پنجم حاکم به بیلاق خود رفت. خیمه‌هایش در یک فرسنگی شهر روی چمن گسترده دامن و سبز و خرمی که در تمام مدت فصل بهاران پوشیده از گل‌های زیبا و بویا بود برپاشده بود.

دو رودخانه‌ای که دور ایروان جریان داشتند با جریان آرام و ملایم، و به صورت مارپیچ روان بودند و در مسیر خود چندین جزیره کوچک نزدیک هم در وجود آورده بودند. هریک این جزیره‌ها به محل سکونت حاکم یا همسرش یا یکی از بزرگان و نزدیکانش اختصاص داشت. این جزیره‌ها با پله‌های کوچک شناور به هم مربوط بودند. خیمه حاکم مجلل و باشکوه بود، و تمام وسایل آسایش که در قصرش وجود داشت در آن تعبیه شده بود. حتی گرمابه نیز داشت. در خانه حاکم بیش از پانصد مرد به خوشی و رفاه به سر می‌بردند. زنان و خواجه‌گان در این جمع به حساب نیامده‌اند و اگر این عده به جمعیت آنها افزوده گردد البته شمار آنان از هزار در می‌گذرد.

در این سرزمین عادت و رسم بزرگان اینست که در بهاران خیمه به صحرا می‌زنند، و در آنجا به شکار می‌پردازند، ماهی صید می‌کنند؛ پیاده‌روی، اسب‌سواری و گردش می‌کنند؛ از بدایع طبیعت و هوای پاک بهره می‌یابند و بدین گونه رفع خستگی می‌کنند؛ و اگر در شهر کار لازم نداشته باشند دیر بدانجا باز می‌گردند. تابستان نیز به نقاط خوش آب‌وهوا پناه می‌برند و بدین‌سان بیش از نیم سال را در بیلاق و کوهستان‌ها به شادی و طرب می‌گذرانند.

روز ششم ناظر حاکم مرا به صرف ناهار دعوت کرد. قائم مقام شاهنشاه در قلعه و استحکامات، نیز در مجلس میهمانی

حضور داشت. وی از مردم داغستان بود.

داغستان سرزمینی است کاملاً کوهستانی واقع در شمال شرقی دریای خزر هم مرز مسکو، بسیار شوقمند بودم که خصوصیات اخلاقی و روحی و آداب و رسوم مردم داغستان را از زبان وی بشنوم. این سرزمین ضمیمه کشور ایران است اما شاهنشاه ایران بر آن تسلط کامل ندارد، نه مردمانش از فرمان‌های شاهنشاه ایران تبعیت و اطاعت می‌کنند، و نه حاکمان آن. دربار ایران نیز عدم فرمانبرداری مردم داغستان را به روی خود نمی‌آورد زیرا معابر کوهستانی و ناهموار آن سرزمین چنان نامساعد است که راندن سپاه بدان سامان مستلزم تلفات و ضایعات و هزینه بسیار می‌باشد. مردمان داغستان خشن، بی‌رحم، وحشی‌ترین قبایل مشرق زمین‌اند. گمانم این است که داغستانی‌ها از اخلاف پارت‌ها می‌باشند. قائم مقام شاهنشاه مقداری میوه و شراب و یک گوسفند برای من فرستاد.

روز هفتم خزانه‌دار نیز همان چیزهایی را که قائم مقام شاهنشاه برای من فرستاده بود فرستاد. من هم محبت‌ها و الطاف آنها را با ارسال هدایای کوچکی جبران کردم. این دو در ایروان کمک‌های نسبه مؤثری به من کرده بودند و از بیم ناخشنودی و خشم حاکم جرأت مطالبه حق معمولی خود را نداشتند. ناگفته نماند که در ایران رسم چنان است که از همه پول‌هایی که از خزانه‌داری دریافت می‌شود سهم کمی به مأموران حاکم تعلق می‌گیرد. این هر دو می‌دانستند که من به عادات و رسوم و آداب زندگی مردم ایران کاملاً آشنا هستم و می‌دانم که بزرگان این سرزمین به یک نفر بیگانه تنها از سر اخلاص و ارادت چیزی نمی‌بخشند بلکه توقعاتی آنان را به سخاوتمندی می‌انگیزد، و بدین سبب این هدیه را فرستاده بودند که من به رضا و رغبت قسمتی از حقوقی را که به آنان تعلق می‌گرفت بپردازم.

بعد از ظهر همین روز برای تحصیل اجازه مرخصی به محلّ بیلاق حاکم رفتم. مرا به گرمی و مهربانی پذیرفت و هنگامی که با او خداحافظی می‌کردم سفارش‌نامه‌های که درباره من به هریک از دو پسرش جداگانه نوشته بود به من تسلیم کرد. پسران حاکم در دربار شاهنشاه نفوذ زیاد داشتند، و از جمله مقربان شاه بودند. متن سفارش‌نامه‌ها تقریباً یکسان بود، و این است آنچه به پسر ارشدش نوشته بود.

هو، از خداوند بزرگ که پدیدآورنده و بخشنده همه نعمتهاست خواستارم که وجود فرزند عزیز نصر علی بیگ را که مایه شادی و آرامش و قوت دل من و مورد توجه و تقرب شاهنشاه است همواره سلامت و قرین سعادت و راحت بدارد. آنچه موجب نگارش این نامه شده دل‌بستگی به پیشرفت کارها و امور آقای شاردن است که مدت زمانی است وارد این شهر شده است، و اکنون بر این نیت است هر چه زودتر به دربار اعلیحضرت همایون رو آورد، و افتخار آستان‌بوسی معظم له را که ملجأ جهانیان است دریابد. سزاوار و لازم است که شما از مقاصد و مستدعیاتی که وی از دربار گردون-مدار شاهنشاه دارد هر چه بیشتر و بهتر آگاه شوید و او را چندان که می‌توانید در راه وصول به مقاصدش یاری کنید و منتظرم هر چه زودتر از مساعدتهایی که نسبت به پیشرفت کار این دوست گرامی من به عمل می‌آورید آگاه شوم. من از پروردگار بزرگ از صمیم قلب خواستارم وی را از سعادت شرفیابی و تقرب به آستان شاهنشاه بهره‌مند و سرافراز فرماید. و به آنچه آرزو دارد کامیاب شود.

آن‌گاه برای خداحافظی با یک‌یک بزرگان و اعیان شهر دیدار کردم. یکی از آنان محمد شفیع مدیر کل مسکوکات بود. وی به من توصیه کرد از راه اردبیل به اصفهان بروم. گفت: در آن شهر ممکن است مقداری از چیزهایی را که با خود داشتم بفروشم. به او قول دادم رهنمایش را به کار بندم و از آن راه به سفرم ادامه بدهم.

آن‌گاه سفارش‌نامه‌های را که خطاب به حاکم اردبیل نوشت گرفتم. حاکم اردبیل از خویشاوندان نزدیک مدیر کل مسکوکات بود و اینست آنچه وی به حاکم اردبیل نوشته بود.

هو، جناب اجل اکرم مظهر لطف و کرامت، اسطوره رأفت و مرحمت، پشتیبان حقیقی دوستان و بستگان و مخلصان، نمونه تقوا و فضیلت و صفوت؛ از پروردگار بزرگ خواستارم که وجود گرامی و فیاض شما را از همه بدیها در امان بدارد، و زندگی بس دراز به شما کرامت فرماید. پس از تقدیم مراتب بندگی و اخلاص به شرف عرض عالی می‌رساند: آقای شاردن گل سرسبد بازرگانان اروپایی که اندیش‌هاش چون آفتاب تابناک و درخشان است بر این نیت بود که از راه قزوین به پایتخت شاهنشاه عالم پناه سفر کند؛ من بنده که از ارادتمندان صادق و صمیمی آن جناب می‌باشم وی را راهنمایی و موافق کردم از راه اردبیل بگذرد. وی کالاهائی گرانبها و کمیاب همراه دارد که اگر آن جناب به دیدن آنها رغبت خواهند داشت. همچنین امیدوارم به همه خدمت‌گران و کارگزاران و مأموران خود دستور اکید خواهید فرمود که در نکوداشت این شخصیت نجیب که به کشور ما وارد شده از هرگونه راهنمایی و مواظبت و نگرهبانی دریغ ندارند. من خود را آماده سفر به تفلیس می‌کنم و اگر خدا بخواهد در آخر ماه ذی‌حجه آینده راهی آنجا می‌شوم، و اگر در آن سفر خدمتی به این کمترین ارجاع فرمایند البته با شوق و افتخار تمام به انجام دادن آن می‌کوشم. باور کنید ارزنده‌ترین و ارجمندترین هدیه‌ها برای من مژده تندرستی آن جناب است. دعا و آرزویم اینست که خدای بزرگ به کرم عمیم خود وجود عالیقدر شما را تا روز شمار از هر گزند در امان بدارد.

من دوست صمیم عالی‌جنابان آقایان جهان بیگ، یحیی بیگ، محمد بیگ هستم و اطمینان دارم که وجود گرامیشان قرین تندرستی و شادکامی است (شاردن اما بعدا از راه تبریز ادامه سفر داد نه اردبیل).



مهرنامه شعری به این مضمون بود: خودم را به خدا می‌سپارم بنده خدا محمد شفیع

در بالا و گوشه نامه با خط ریزتر نوشته بود: خداوند سلامت دوستم را پاینده بدارد و پیوسته نگهبانش باشد.

حقیقت اینست که احترامات و ادبی که مردم مشرق زمین هنگام سخن گفتن با هم، یا در نامه‌نگاری رعایت می‌کنند در هیچ نقطه روی زمین رعایت نمی‌شود. نامه‌نگاری در مشرق زمین تابع شرایط و آداب خاصی است. نخست در انتخاب کاغذ باید نهایت دقت و حسن سلیقه را به کار برد. در مشرق زمین هفت تا هشت نوع کاغذ وجود دارد به این شرح: سفید، زرد، سبز، قرمز و رنگهای دیگر، از جمله کاغذهایی که به طریقی خاصّ مطلاً یا مفضّض شده، اما ساده‌ترین و در عین حال مرغوب‌ترین آنها کاغذ سفید است که با رگه‌های ظریفی از رنگ طلایی مزین و نقش‌پذیر شده است تا مرکب روی آنها پهن نشود. دومین شرط ادب در نامه‌نگاری اینست که نام گیرنده نامه را با رنگی جدا از رنگ نامه، و در بعضی مواقع به رنگ طلا نویسند. شرط سوم جا گذاشتن حاشیه زیاد می‌باشد چنان که یک سوم ورقه سفیدی را که برای نامه‌نگاری در نظر گرفته شده ننوشته و سفید باقی می‌گذارند. چهارم اینکه نامه‌ها باید به مهر نویسنده ممهور باشد، و مهر نهادن بر نامه نیز آداب و رسومی جداگانه دارد به این شرح: برای اینکه نویسنده نامه به گیرنده نهایت ادب و احترام را به جا آورده باشد مهرش را به گوشه‌ای از پشت نامه چنان می‌زند که اثر قسمتی از مهرش معلوم نباشد، و این گویای این نکته است که من نویسنده این قدر و لیاقت ندارم که همه وجود خود را متجلی سازم و بر حسب اینکه نویسنده و گیرنده نامه نسبت به هم چه موقع و مقامی داشته باشند مهر به یکی از سه جای نامه زده می‌شود. اگر از لحاظ شأن و مقام اجتماعی و خانوادگی برابر باشند مهر را در آخر نامه و گوشه چپ می‌زنند اما اگر بالاتر به پایین‌تر از خود نامه بنویسد، مثلاً اربابی به رعیت یا آقایی به نوکر نامه بنگارد مهر را بالای نامه می‌زند، و اگر شخصی دانی به مقامی بالا عریضه‌نگار شود آن وقت چنان که پیش از این گذشت مهرش را نیمه تمام بر ظهر نامه می‌زند.

آخرین شرط ارسال نامه توجه تمام به لفاف یا پاکتی است که نامه در آن نهاده می‌شود، و این دارای ضوابطی خاصّ است. کمال ادب و حرمت‌گزاری آنست که آن را در یک کیسه کوچک زربفت و مليله‌کاری شده قرار دهند و آن را با یک رشته زرتار یا ابریشمین که بر سر آن منگول‌های می‌باشد می‌بندند و سپس مهرموم می‌کنند.

ایرانیان نسبت به نامه‌های معمولی سه کار که بیانگر کمال اعتقادشان به خرافات و موهومات می‌باشد انجام می‌کنند؛ و از انگیزه و علت آن کاملاً بی‌خبرند. اول اینکه گوشه راست نامه را با قیچی می‌برند، و اگر کسی سبب این عمل را بپرسد می‌گویند: کاغذ مکتوب چهار گوشه و بی‌کاست و بی‌عوار است، گوشه آن را با قیچی می‌بریم تا شکل کاغذ ناقص شود، و معترف باشیم که کلیه اعمال ما ابتر و ناتمام است.

دوم اینکه هنگامی نامه را در پاکت می‌گذارند کنار مهر سه بار کلمه خالی از معنی قرانیم را می‌نویسند و بدین صورت نادرست و دور از منطق توجیه می‌کنند که قرانیم اسم سگ اصحاب کهف بوده. این سگ به فرمان خدا بر تمام نامه‌ها نظارت دارد، و این اسطوره همانست که مسیحیان مقیم مشرق زمین نیز به نوعی بدان معتقدند.

ایرانیان می‌گویند سگ اصحاب کهف مانند صاحبان خود مدت سیصد سال به خواب بود. هنگامی که پروردگار دانا اصحاب کهف را به بهشت خواند سگ دامن یکی از آنان را گرفت و بر آسمان شد. خداوند وقتی او را در عرش دید خطاب به او فرمود قرانیم، چگونه به اینجا آمدی؟ حالا که آمده‌ای بیرون نمی‌کنم، اما برای اینکه بی‌کار نمایی حکومت برنامه‌ها و مراسلات را به تو می‌سپارم. هنگامی که چاپاران بر اثر خستگی مفرط به خواب می‌روند تو باید بپایی و مواظبت کنی دزدان چمدان‌هاشان را که پر از نامه است نربایند.

سومین رسم خرافاتی ایرانیان اینست اگر گیرنده نامه هم‌درجه یا بالاتر از خودشان باشد نامه را به دست او نمی‌دهند بلکه آن را روی زانویش می‌نهند، و اگر صاحب مقامی بخواهد نام‌های به یکی از فرودستانش بدهد آن را به سوی او پرتاب می‌کند. همه مردم از عالی تا دانی این رسوم را کاملاً رعایت می‌کنند و به جا می‌آورند، اما هیچ‌کس علت و فایده آن را نمی‌داند، و اگر یکی انگیزه‌اش را بپرسد در جواب می‌گویند: چیز مهمی نیست، رسم و عادت است!

روزی که من در بیلاق حاکم ایروان بودم چاپاری از اصفهان رسید و پاسخ شاهنشاه را درباره قروض اسقف اعظم ایروان آورد. اطلاع یافتم که فرمان شاه چنین بود: وزیران بر این اعتقاد بودند که قروض اسقف باید از محلّ فروش

تزیینات و نفایس کلیسای اوچمیاژین تأمین شود، و این تصمیم مورد تأیید قرار گرفت؛ ولی ارمنیان مقیم اصفهان به عرض رساندند که اوّلاً درآمد فروش عتیقه‌های کلیسا کفایت قرض‌های اسقف را نمی‌کند؛ افزون بر این اگر این نفایس فروخته شود به مقدار زیاد از اعتبار و مقام کلیسا کاسته می‌گردد، و از آن پس جهانگردان کمتر به تماشای آن می‌آیند و از نذورات و صدقات مسیحیان مشرق زمین به مقدار زیاد کم می‌شود. به همین سبب شاهنشاه مقرر فرمودند مبلغ لازم برای پرداخت قرض بطریق از ساکنان همهٔ دیه‌های ارمنی‌نشین گرفته شود و به مأموران گمرک قسطنطنیه داده شود زیرا رضایت خاطر آنان اهمیت بسیار دارد.

بطریق ایروان از رسیدن این خبر خوش بسیار شادمان شد و به مژدگانی تحفه‌ای تقدیم چاپار کرد. امّا همهٔ افراد صاحب‌نظر و شریف شهر از این بیداد که به جبران جاهجویی‌ها و هوسناکی‌های اسقف اعظم بر گروهی مردم مستمند و فقیر و بینوا و بی‌گناه می‌رفت سخت ناراحت شدند و بدین فرمان دور از انصاف به نظر اعتراض و خشم و نفرت نگریستند.

روز هشتم یک ساعت پیش از برآمدن آفتاب از ایروان راه افتادم، و چهار فرسنگ از راهی که میان تپّه‌ها و ماهورها می‌گذشت پیش رفتم. در دو طرف مسیر آبادی‌ها و دیه‌های زیاد دیده می‌شد. در پایان سفر آن روز در قریهٔ بزرگی به نام دایوین فرودآمدیم.

روز نهم در سرزمینی هموار و مسطح و بسیار حاصلخیز که دورش را کوه فراگرفته بود و یکی از آنها که در سمت راه بود کوه نوح نامیده می‌شد مقدار پنج فرسنگ در جهت جنوب غربی پیش رفتیم و شب هنگام در دیهی به نام کینر منزل کردیم.

روز دهم در همان مسیر مقدار هشت فرسنگ پیش رفتیم، میان راه، در طرف مشرق قصبه‌ای بود به نام سدارک، این قصبه مرکز سرزمینی از ارمنستان بود که شارورنامیده می‌شد و حاکم آن منطقه در این قصبه می‌زیست. آن شب در کاروانسرای نزدیک آبادی نوراچین گذراندیم. بدآرام جایی بود، و آن شب به سختی و ناراحتی به روز آوردیم.

روز یازدهم فقط چهار فرسنگ در همین مسیر جلو رفتیم. راه از میان دشتی سرسبز و خرّم که جا به جا به آن پست و بلند بود، می‌گذشت. ضمن طی طریق از رودی به نام آریاسویی که سراسر زمینهای اطراف را مشروب می‌کرد گذشتیم. این رودخانه حدّ آن قسمت ارمنستان را که مرکزش ایروان است با قسمت دیگری که مرکزش نخجوان می‌باشد جدا می‌کند.

روز دوازدهم پس از طی پنج فرسنگ راهی که در دشتی گسترده دامن و صاف و هموار و بسیار حاصلخیز می‌گذشت وارد نخجوان شدیم.

نخجوان شهری بزرگ است اما بیشتر نقاط آن چنان ویران شده که بیننده را سخت غمگین و اندوهناک می‌کند. اما اخیراً به تجدید عمارت و آبادانی آن می‌کوشند و اندک اندک ترمیم و مسکون می‌شود. در مرکز شهر که بازسازی شده بازارهای بزرگ وجود دارد، و در دکانهای آن همه جور چیز به فروش می‌رسد. پنج کاروانسرا، چند گرمابه، چند مرکز بازرگانی، چندین قهوه‌خانه و قریب دو هزار خانه دارد. مورخان ایران نوشته‌اند که در روزگاران گذشته این شهر آباد و دارای چهل هزار خانه بوده، همچنین گفته‌اند پیش از حمله و تسلط عرب‌ها پنج شهر بزرگ در این سرزمین وجود داشته که همه به فرمان بهرام چوبین پادشاه ایران ساخته شده است. بیرون شهر آثار خرابه‌های یک قلعه بزرگ و استحکامات دیگری دیده می‌شود که شاه عباس بزرگ در اواخر قرن اخیر دستور ویران کردن آنها را صادر کرد. زیرا دریافت که در برابر حملات پی در پی عثمانی‌ها قادر به دفاع و نگهداری آنها نیست، و پس از این که نخجوان را از زیر تسلط عثمانی‌ها بیرون آورد بنا به ملاحظات و مقتضیات نظامی فرمان داد آن را تخلیه کنند. افزون بر این برای این که دشمن نتواند از شهرک‌های آبادان سرحدی برای سپاهیان خود خواربار تهیه کند همه آنها را از سکنه خالی کرد.

مورخان ایرانی نوشته‌اند نخجوان پیش از تخریب زیباترین، بزرگترین، و آبادترین شهرهای ارمنستان بوده است. در تاریخ مضبوط در اوچ‌کلیسا درج است که نخجوان شهر باستانی آرداشاد Ardaschad می‌باشد که یونانیان آن را Artarate یا Artaxasate نامیده‌اند؛ اما محققان و مؤلفان دیگر ارمنی قدمت این شهر را بیش از آنچه دیگران نوشته‌اند، می‌دانند و معتقدند که نوح پیغمبر بانی آن بوده است، و وی پس از آرام گرفتن توفان معروف، در این شهر آرام گرفته و سکونت اختیار کرده است، و نام این شهر را یکی از دلایل اثبات دعوی خود می‌دانند. زیرا لفظ نخجوان در زبان ارمنی به معنی نخستین جای سکونت است.

بطلمیوس در این مکان از شهری نام می‌برد که ناکسوان Naxuane نام داشته و محتمل است که آن همین نخجوان باشد. اما من بر این اعتقادم که نخجوان همان آرتاکسات است و یا آرتاکسات نزدیک آن بوده است. زیرا تاسیت در کتاب خود آورده که رود ارس از نزدیک شهر می‌گذرد، و ما می‌دانیم که فاصله این رود تا نخجوان از هفت فرسنگ در نمی‌گذرد.

طبق نمایش اصطرلاب‌های ایران ارتفاع قطب با افق این شهر سی و هشت درجه و چهل دقیقه و طول جغرافیایی هشتاد و یک درجه و سی و چهار دقیقه می‌باشد.

به شرحی که قبلاً گذشت نخجوان مرکز قسمتی از ارمنستان، و حاکم آن ملقب به خان بوده است. در طرف شمال و پنج فرسنگی نخجوان شهرکی است حاصلخیز به نام آبرنور مردم این شهرک و هفت آبادی نزدیک آن همه پیرو مذهب کاتولیک رم می‌باشند، و کشیش‌های این آبادی‌ها دومینیکن هستند و مردم مراسم مذهبی را به زبان ارمنی به جا می‌آورند.

یک راهب دومینیکن ایتالیایی از اهالی شهر بولونیا به نام دوم بارتلمی سیصد و پنجاه سال پیش مردم این سرزمین را زیر فرمان پاپ درآورد. دیری نپایید که اهالی بیش از بیست آبادی دیگر نیز به همین مذهب درآمدند. اما بسی نگذشت که به آئین نخستین خویش بازآمدند و به فرامین اسقف اعظم ارمنستان سر نهادند. عده‌ای همچنان از کلیسای رم پیروی می‌کردند.

بطریق و حاکم ارمنستان چندان به آنان بیداد و ستم می‌کردند که دسته‌ای از ایشان از بیم جان پیروی کلیسای رم را ترک کردند، و روز به روز از شمار ایشان کاسته می‌شد.

در سال ۱۶۶۴ بیک دومینیکن ایتالیایی برای گفتگو و مذاکره درباره همین موضوع از طرف پاپ با سمت سفارت وارد ایران شد. این سفیر نام‌های از پاپ، و نامه‌های دیگری از برخی پادشاهان کشورهای بزرگ برای پادشاه ایران آورده بود.

هدایایی نیز همراه داشت که همه را تقدیم کرد. شاه پس از مطلع شدن بر مضمون نامه دستور داد ساکنان دیه‌ها و آبادی‌هایی که پیرو کاتولیک رم می‌باشند برابر میزانی که در دفاتر مالیاتی ثبت شده هر سال مالیات و باج و خراج به خزانه پادشاه بپردازند، و نیز به حاکم نخجوان و کلیه مأموران مربوط فرمان صادر شد که دهات مذکور از نظر مالی و قضایی جدا و مستقل باشند، و مأموران به هیچ نام و عنوان مالیات از ایشان نگیرند.

این فرمان گرچه در آن روزگاران تا اندازه‌ای موجب برقراری نظم و آرامش شد، اما بعدها دشواری‌ها و مصائب سنگینی برای مردمان پدید آورد، و مایه ویرانی بسیاری از آبادی‌ها شد. زیرا در طی این زمان بسیاری از مردمان از حاکم

نخجوان به شاه عباس ثانی شکایت بردند. حاکم برایشان متغیر و بر سر آن شد که در فرصت مناسب سزای ناسازگاری آنان را بدهد. پس از مرگ شاه خوب عباس ثانی حاکم به نام مالیات بر شاکیان غرامتهای سنگین بست. اکنون این بیچاره مردمان از آن همه بیداد که بر آنان می‌رود درمانده و سرگشته شده‌اند. از سوی دیگر کارپرداز و ناظر ماد روش بدتر و سخت‌تری در پیش گرفته زیرا برابر صورت نادرستی که از دفاتر ثبت این استان به وی رسیده، مالیات از مردم محروم این دهات طلب می‌کند. این مبلغ معادل هجده‌هزار لیور یعنی دو برابر مالیاتی است که مردم این آبادی‌ها در سالهای پیش می‌داده‌اند، و اکنون هر بار که این ده‌نشینان به قرار سالهای قبل نه هزار لیور مالیات به تحصیلداران می‌پردازند آنان در رسید اصطلاح علی الحساب را درج می‌کنند تا به هنگام فرصت دگربار بتوانند به نام دریافت بقیه بدهی مالیات مزاحم و اسباب ناراحتی ایشان شوند.

روزی که من به نخجوان وارد شدم حاکم در شهر نبود و پسرش به کارهای او رسیدگی می‌کرد. وی خیلی زود از ورود من آگاه شد. مرا به صرف ناهار دعوت، و ضمن پذیرایی خواهش کرد بعضی از جواهرات و ساعت‌هایم را ببیند. از طرز رفتارش نسبت به من خوشم نیامد. زیرا تازه دست از غذا خوردن کشیده بودم که او به کمک کسانش به وضعی دور از نزاکت و آداب مهمان‌داری مجبورم کرد آنچه را که در ایروان به شصت پیستول نفروخته بودم به او به پنجاه پیستول بفروشم، و اگر گذرنامه و فرمان شاه را نداشتم بی‌گمان ناهنجارتر و بی‌آرام‌تر با من رفتار می‌کرد. زیرا درآمدن به چنین جاه‌ها، خاصه برای بیگانگانی که ثروتی همراه دارند به مثابه ورود به کشتارگاه است، و حداقل باید حق العبور سنگینی بپردازند.

روز سیزدهم از نخجوان راه افتادیم. پس از پیمودن یک فرسنگ به پلی رسیدیم که بر روی رودخانه بزرگی بسته شده بود. مردم محل این رودخانه را رود نخجوان می‌نامیدند. بعد از پیمودن شش فرسنگ دیگر در زمینهای ناهموار و پرتپه و سنگلاخ، شبانگاه کنار رود آراکس که مردمان مشرق زمین آن را آراس یا ارس می‌خوانند فرودآمدیم و همان‌جا خوابیدیم.

برای گذشتن از رود ارس باید از اسکی جلفا یا جلفای کهنه عبور کرد. به اعتقاد برخی از مصنفان و محققان، جلفای کهنه همان‌جاست که مردمان قدیم آن را آریامن Ariammene می‌نامیدند. این جلفا را از آن جهت جلفای کهنه می‌گویند تا از جلفایی که روبه‌روی اصفهان ساخته شده بازشناخته شود. افزون بر این در زمان حال اسمی است با مسمی، زیرا شهرکی است کاملاً ویران و اثری از آبادانی در آن به جا نیست، فقط یاد عظمت و شکوه آن در بعضی خاطرها به جا مانده است. جلفای کهنه در طول کناره رود ارس و در شیب یک کوه واقع بوده، گذرگاه‌هایی صعب العبور داشته و با برجها و حصارهای کوچکی نگهبانی می‌شده است. ارامنه می‌گویند این جلفا در زمان‌های گذشته چهار هزار خانه داشته، اما اگر ملاک سنجش ویرانه‌های موجود باشد می‌توان باور کرد در زمان آبادانی نیز بیش از نصف این مقدار خانه نداشته است. همچنین بیشتر این خانه‌ها بیغوله‌هایی بوده که در دامنه کوه برای نگهداری اغنام و احشام کنده‌اند و قابل سکونت آدمیان نبوده است.

من بر این اعتقادم که در سراسر زمین جایی بایرتر، خشک‌تر، و سنگلاخ‌تر از محلّ جلفای کهنه وجود ندارد. نه درختی در آن است و نه گیاهی در آنجا می‌روید؛ و گرچه در نزدیکی‌های آن نقاط سرسبز و حاصلخیز زیاد دیده می‌شود اما این مناظر خوب در جلفا دیده نمی‌شود. در عوض طرح و نقشه جلفای کهنه بسیار خوش‌نما، و همانند یک آمفی‌تئاتر طولانی است. در زمان حاضر در این ویرانه شهرک سی خانوار زندگی می‌کنند که همه ارمنی می‌باشند.

جلفا را شاه عباس بزرگ ویران کرد و همه ذوق و هنر و صنعتگری و هنری را که برای برپاداشتن شهری بدان استحکام و استواری به کار رفته بود به خاک سپرد.

همان عاملی که شاه را به ویران کردن نخجوان و دیگر شهرهای هم مسیر آن وادار کرده بود، وی را به خراب کردن جلفا برانگیخت. او بدین سبب چند شهر و شهرک را خالی از سکنه و ویران کرد که عثمانیان به هنگام تعرض و حمله به ایران، و عبور از این راه از تهیه خواربار محروم بمانند.

عثمانی‌ها هر سال از این مسیر به ایران حمله می‌آوردند و خسارات زیادی به ایران وارد می‌کردند چون عده سپاهیان آنها از شمار لشکریان ایران بسی بیشتر، و مقاومت در برابر حملات آنان دشوار، بلکه غیر ممکن بود شاه ایران همه شهرها و آبادی‌های مسیر آنها را از روم تا تبریز خالی از سکنه و ویران و تبدیل به بیابانی خشک و سوزان کرد تا سپاه دشمن

گذشتن از آن راه را نتواند. شاه عباس سکنه این شهرها و شهرک‌ها را با کلیهٔ اغنام و احشام و دارایی و اثاثهٔ آنان به شهرها و شهرک‌های دیگر منتقل کرد، و پس از ویران کردن آنها درختان آن جاها را به آتش سوزاند، چشمه‌سارها را نیز به زهرآلود تا دشمن از آنها سیراب نشود؛ و آنان که تاریخ زندگی و کارهای شاه عباس کبیر را مطالعه کرده‌اند می‌دانند که این شهریار در کلیه نقشه‌هایش به هدفهای خود رسیده است.

رودخانهٔ معروف ارس ارمنستان را از ماد (آذربایجان) جدا می‌سازد. این رود از کوهی سرچشمه می‌گیرد که می‌گویند کشتی نوح در پایان توفان در آنجا متوقف شده است. و شاید نام این رود از اسم کوه آرارات مشتق شده باشد. رود ارس پس از طی مسیر خود به دریای خزر می‌ریزد. این رود خروشان، شتابناک و بنیان‌کن است، چندان که از سرچشمهٔ خود دور و به دریا نزدیک می‌شود سیلاب‌ها و نهرهای کوچک و بزرگ به آن می‌پیوندند و بر عظمت و شدت جریانش می‌افزایند. بارها در جلفا و طول مسیر آن پل بست‌ه‌اند اما این پل‌ها با این که استوار و محکم ساخته شده‌اند هرگز نتوانسته‌اند در شدت جریان رود پایداری کنند و درهم شکسته شده‌اند. در بهاران که برف‌ها و یخ‌ها بر اثر افزایش گرمی هوا آب می‌شوند و به صورت جوی و نهرهای کوچک و بزرگ به رود می‌پیوندند، ارس خشماگین، کوبنده و پرنهیب پیش می‌تازد و آنچه را در مسیر خود بیابد درهم می‌نورد. چنان سخت می‌غرّد و می‌خروشد و می‌آشوبد که غریو و شدت جریانش مایهٔ تعجب و هراس کسانی که از نزدیک آن می‌گذرند می‌گردد.

ما در سفینه‌ای که می‌توانست سی نفر انسان و بیست اسب را از این سو به آن سو منتقل کند، نشستیم. من فقط برای حمل محمولات و همراهانم از آن استفاده کردم. چهار تن پاروزن آن را هدایت می‌کردند. نخست به قدر سیصد گام در طول ساحل راندند، پس آن‌گاه سفینه را به میان رودخانه بردند و آن را به اختیار جریان آب نهادند. شدت جریان رود چنان بود که در دمی آن را پانصد گام به جلو برد.

هدایت‌کنندگان سفینه برای کشاندن آن به ساحل مقابل از سکان نیرومندی استفاده کردند.

همهٔ کشتی‌رانان بدین گونه مسافران و چهارپایان و بارها را از یک طرف ساحل به ساحل دیگر می‌برند و این کار را چنان با مدارا و احتیاط انجام می‌کنند که غالباً رفتن و بازگشتشان دو ساعت به طول می‌انجامد. اما در فصل زمستان که آب رودخانه سخت کاهش می‌یابد مسافران بر شتر سوار می‌شوند و از یک‌سو به سوی دیگر می‌روند. در نیم فرسنگی جلفا نیز گذاری است که آب رودخانه در سطح وسیعی گسترده، و جریانش ملایم و آرام می‌شود.

## آذربایجان

پیش از این اشاره شد که رود ارس حدّ فاصل میان ارمنستان و ماد است. در روزگاران بسیار دور ماد بر بیشتر قارهٔ آسیا تسلط داشته اما اکنون فقط قسمتی از یک استان ایران است که ایرانیان آذربایجان یا اسورپایکان می‌نامند.

این ایالت یکی از بزرگترین ایالات ایران است از مشرق به دریای خزر و هیرکانی، از جنوب به ایالت پارت از مغرب به رودخانهٔ ارس و ارمنستان علیا و از شمال به داغستان محدود است. و داغستان چنان که پیش از این اشاره شد سرزمینی است کوهستانی هم مرز قزاقستان مسکو و قسمتی از سلسله جبال توروس.

آذربایجان شامل دو قسمت شرقی و غربی است. مصنّفان قدیم آذربایجان شرقی را آذرکا و آذربایجان غربی یا آذربایجان کوچک را آتروپاتی آتروپاتن نامیده‌اند، و آشور قسمتی از ارمنستان علیاست.

ایرانیان بر این اعتقادند که آذربایجان از این جهت بدین نام خوانده شده که جایگاه بزرگترین و معروفترین آتشکده‌ها بوده است، و در این آتشکده از آتشی نگهبانی می‌شده که در نظر زردشتیان نشان از فروغ یزدان داشته و موبد موبدان یا رهبر همهٔ زردشتیان در آن می‌زیسته است. بازماندگان زردشتیان به آتش حرمت بسیار می‌نهند بر این باورند که آتشگاه در محلی بوده که تا شماخی دو روز راه فاصله داشته است و می‌گویند هنوز این آتش مقدس که از زیر زمین بیرون می‌آید به شکل شعله‌ای فروزان است. امتیاز دیگری نیز برای آتش مقدس خود قائلند که بیشتر به شوخی و طنزپردازی شبیه است. آنان می‌گویند اگر در هر کجای زمین آتشکده سوراخی ایجاد کنند، دیگی پرآب رویش بگذارند و چیزی در دیگ



بریزند بر اثر حرارت آتش مقدس آب دیگ به جوش می‌آید و آنچه در آنست پخته می‌شود.

اما وجه تسمیه آذربایجان به شرحی که پیش از این گفته شد درست است زیرا از Az مضاف الیه Er یا اور Ur می‌باشد که در غالب زبان‌های باستانی خاور زمین به معنی آتش، و پایکان به معنی جایگاه و سرزمین می‌باشد؛ و من از اظهار نظر کسانی که این سرزمین را آسورپایکان می‌خوانند بی‌خبر نیستم. آنان می‌گویند چون این ایالت پهناور سرزمین آشوریه را نیز در بر دارد آسورپایکان نامیده می‌شود. به عقیده من این تعبیر و تفسیر دارای همان معنی است زیرا آسور نیز از آ و اور که به معنی آتش است مشتق شده است.

حضرت موسی آنجا که از نمرود پادشاه بت‌پرستی که آتش‌پرستی را رواج داد و سرزمینی را که سام از پدرش به میراث یافته بود تصرف کرد سخن به میان می‌آورد، می‌گوید: پسران سام که یکی از آنان آسور بود پس از این که نمرود میراث پدرشان را از ایشان گرفت از آنجا بیرون شدند. بنابراین می‌توان گفت که آسور را به علت کنارگیری از روش و آیین آتش‌پرستان یا به سبب بیرون شدن از سرزمین کلد که در آن زمان آتش‌پرستی در آنجا رواج داشت به این اسم نامیده است.

چنان که فصل یازدهم سفر تکوین نیز بیانگر این واقعیت می‌باشد. مصنفان قدیم بر این قولند که کلد کشور اوریا سرزمین آتش نامیده می‌شده، و بطلمیوس از شهری از آن نام می‌برد که اورکوا Urcoa یعنی جایگاه آتش خوانده می‌شده است. چه «گا» با الف ممدود، -گا- کلمه‌ای فارسی و به معنی جایگاه، محل و مکان است.

این نکته یادکردنی است که اسامی قدیمی در طی قرون، بر اثر آسانگیری و غفلت و نادانی یا بی‌خبری نسخه‌برداران یا اختلاف لهجه‌ها و تلفظات مؤلفان و مصنفان و مترجمان چنان تحریف شده و تغییر یافته که هنگام تطبیق اسامی قدیم با نام‌های جدید مشابه یک‌دیگر نیستند و نباید آنها را یکسان و هم معنی به شمار آورد. از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که آنان که بر این اعتقادند آذربایجان قسمتی از شمال سوریه است و نام آن از اسم آردواییگارا پایتخت سوریه گرفته شده سخت در اشتباه می‌باشند.

ایرانیان این ایالت پهناور را به سه قسمت تقسیم می‌کنند به این شرح: شیروان و شماخی و آذربایجان. استرابن در کتاب یازدهم خود این سرزمین را فقط به دو قسمت کوچک و بزرگ تقسیم کرده است. بطلمیوس و دیگر جغرافی‌دانان بزرگ و مشهور به طور کلی درباره این سرزمین تقسیماتی قائل نشده‌اند.

روز چهاردهم در مسیری که تپه و پشته بسیار داشت پنج فرسنگ پیش رفتیم. راهی که در این روز پیمودیم دنباله راه روزهای پیش در جهت شمال غرب بود. در طرف چپ از دشت وسیعی گذشتیم که میدان جنگ ایرانیان و عثمانیان بوده است. مردم محل به ما توده‌های عظیمی سنگ نشان دادند و گفتند در همین محل سلطان سلیم پادشاه عثمانی پسر شاه سلیمان کبیر با شاه اسماعیل پادشاه صفوی جنگیده است.

راهپیمائی آن روز ما در آلاکو پایان یافت. ایرانیان می‌گویند این شهر را که در جنگ‌های ایران و عثمانی ویران شده هلاکو-پادشاه تاتارها که قسمت بزرگی از قاره آسیا را زیر فرمان خود درآورد- بنا کرد.

روز پانزدهم گرچه راه هموارتر و صاف‌تر از راه روز پیش بود، بیشتر پیش نرفتیم، و در مرند فرودآمدیم. مرند شهری زیبا و خوش‌منظر و خوبست و قریب دو هزار و پانصد خانه دارد، و در داخل و بیرون آن باغ‌های بزرگ و دلگشا بسیار است.

این شهر در آخر جلگه‌ای که به کوهی کوچک منتهی می‌شود واقع است. شهری است حاصلخیز و زیبا و رودخانه‌ای به نام زلولو از میان آن می‌گذرد، و مردم آب این رودخانه را به جویهای کوچکی تقسیم کرده‌اند، و از آنها برای آبیاری باغها و بوستان‌ها و کشتزارهای خود استفاده می‌کنند. مرند از نخجوان آبادتر، خوش‌منظرتر و پرجمعیت‌تر است و میوه‌هایش از نظر فراوانی و لطافت و مزه از میوه همه شهرهای سرزمین ماد بهتر است.

قرمزخانه یکی از فرآورده‌های مرند است که به مقدار کم از صحرای اطراف شهر به دست می‌آید. قرمزخانه را فقط در هشت روز برج اسد جمع‌آوری می‌کنند. پیش از این مدت محصول به سبب عدم بلوغ کرم مولد آن نارس می‌باشد. کرمها

در موعد معین برگهایی را که روی آنها رشد و نمو کرده‌اند می‌شکافند و از میان می‌روند. ایرانیان به قرمز دانه کرمیس می‌گویند. این کلمه از کرم گرفته شده و چون این ماده از کرم در وجود می‌آید آن را بدین نام می‌خوانند.

بنا بر اندازه‌گیری و محاسبهٔ ایرانیان مرند در سی و هفت درجه و پنجاه دقیقهٔ عرض شمالی و هشتاد و یک درجه و پانزده دقیقهٔ طول شرقی واقع است؛ و برخی بر این عقیده‌اند که مرند همان شهری است که بطلمیوس آن را ماندآگارانا Mandagarana نامیده است (دانشمندان امروز این مورد را تایید می‌کنند). چون مرند و نخجوان آن عظمت و شکوه نداشتند که از آنان نقشه‌برداری کنند دستور این کار را ندادم. این نکته نیز گفتنی است بنا به روایاتی که از ارامنهٔ روزگاران قدیم نقل شده نوح پیغمبر در مرند به خاک سپرده شده، و اصولاً نام این شهر از کلمه‌ای که در زبان ارمنی به معنی مدفن است اشتقاق یافته است. همچنین می‌گویند زمانی که هوا کاملاً صاف و زدوده از ابر و گرد و غبار باشد کوهی که کشتی نوح بر سر آن آرام گرفت دیده می‌شود؛ و نیز می‌گویند به هنگامی که فضا کاملاً صاف و آسمان بی‌ابر باشد کوه آرارات از تبریز به چشم می‌نماید.

روز شانزدهم چهار فرسنگ رفتیم. راه امروز از میان کوههایی می‌گذشت که بسیار بار کاملاً به هم نزدیک می‌شدند، اما به یکدیگر نمی‌رسیدند. ساعت ده صبح به صوفیان رسیدیم. این شهرکی بود که در دشتی گشاده و پر از آب و حاصلخیز و درختناک افتاده بود. به اعتقاد گروهی صوفیان همان سوفیای ماد باستان می‌باشد.

برخی می‌گویند صوفیان مشتق از صوفی است و هنگامی که شاه اسماعیل به قصد اقامت در تبریز اردبیل را ترک کرد گروهی از صوفیان در آنجا رحل اقامت افکندند و بدین مناسبت صوفیان نام گرفت.

شب‌هنگام بارون آزاریک این مرد پاک‌نهاد و صمیم ارمنی گذرنامهٔ من با سفارشنامه‌هایی را که از استانداران ارمنستان و گرجستان گرفته بودم برداشت، و قبل از من عازم تبریز شد. به وی دستور دادم سفارشنامه‌ها را از نظر مسئولان گمرکات تبریز بگذرانند و از سوی من از آنها خواهش کند که به مأموران خود دستور دهند هنگام ورود من و همراهانم به شهر هیچ‌گونه مزاحمت به عمل نیاورند؛ و روز بعد آگاه شدم آزاریک مأموریت خود را به تمام‌ترین و نیکوترین صورت انجام داده است.

روز هفدهم بعد از سپردن شش فرسنگ راه در مسیر روزهای پیش و عبور از سرزمین‌های سرسبز و پردرخت و حاصلخیز وارد تبریز شدیم. سراسر دو طرف راه پوشیده از کشتزارهای گسترده دامن بود، و در هر دو جانب آبادی‌های بسیار دیده می‌شد.

فاصلهٔ ایروان تا تبریز پنجاه و سه فرسنگ ایرانی‌ست، و هر فرسنگ ایرانی معادل پنج (چهار؟) مایل است، و این فاصله را به راحتی می‌توان در مدت شش روز پیمود. اما کاروان‌ها این راه را مدت دوازده روز طی می‌کنند؛ زیرا شترها فقط روزی چهار فرسنگ راه می‌روند اما ششصد تا هفتصد پوند بار حمل می‌کنند. اسبها و قاطرها روزی پنج یا شش فرسنگ راه می‌روند اما معمولاً بیش از دویست و بیست پوند بار و یک سرنشین نمی‌کشند.

تبریز شهری است بزرگ و پرجمعیت و از لحاظ بازرگانی و ثروت و جمعیت دومین شهر ایران است. تبریز در آخر دشتی وسیع. در دامنهٔ کوهی بنا شده که بنا به قول محققان جدید همان کوهی است که پولیبیوس، دیودوروس، و بطلمیوس آن را اورنت Oronte یا بارونت Baronte نامیده‌اند. شهر به صورتی نامنظم ساخته شده، و به هیچ شکل هندسی شباهت ندارد. نه حصار دارد نه قلعه و استحکامات. رود کوچکی به نام اسپین‌چا از آن می‌گذرد. جریان این رود گاهی مایهٔ بروز و ظهور ضایعات و خساراتی به خانه‌ها و بوستان‌هایی که در ساحل آنست می‌شود. رود دیگری نیز در شمال جاری است که مقدار آب آن در فصل بهار و پاییز از اندازهٔ آب رود سن در فصل زمستان کمتر نیست. نام این رود آجی به معنی شور است. زیرا در مدتی متجاوز از شش ماه سیلاب‌هایی که از زمینهای پرنمک می‌گذرند و آبشان شور می‌شود به آن می‌پیوندند.



تبریز نه محله دارد و جمعیت آن مانند دیگر شهرهای ایران به دو فرقهٔ حیدری و نعمتی تقسیم شده است. این دو فرقه منسوب به دو دسته می‌باشند که در قرن پانزدهم میلادی متشکل شده‌اند و مانند دو گروه گلفی و ژیبیلین & Guelphe در ایتالیا با هم مبارزه می‌کنند. تبریز قریب پانزده هزار دکان دارد. در ایران دکانها جدا از خانه‌ها، در کوچه‌های دراز و عریضی که مسقف است ساخته شده‌اند، این کوچه‌ها که غالباً در مرکز شهر بنا شده‌اند بازار نامیده می‌شوند. خانه‌ها بیرون بازار ساخته شده‌اند، و تقریباً همه دارای باغچه می‌باشند. تبریز خانه‌های باشکوه و مجلل زیاد ندارد، اما آبادترین و بهترین بازارهای آسیا در این شهر می‌باشد. طول و وسعت بازار تبریز، زیبایی و ظرافت و عظمت گنبدهایی که روی بازارها را پوشانده، جمعیت کثیری که در این بازارها رفت و آمد می‌کنند، دکانهایی که انباشته از کالاهای متنوع است بیانگر آبادانی و شکوه شهر می‌باشند. قشنگ‌ترین و خوش‌نماترین بازارهای تبریز بازاربست که جایگاه خرید و فروخت مصنوعات گرانبها و انواع جواهر می‌باشد. این بازار قیصریه نام دارد که به معنی بازار شاهی است. این بازار که هشت گوشه و بسیار وسیع است حدود سال هشتصد و پنجاه هجری به فرمان ازون حسن که پایتختش تبریز بوده، ساخته شده است. عمارات عمومی دیگر تبریز از نظر شکوه و عظمت و کثرت جمعیت و زیادی رفت و آمد کمتر از بازار نیست، در این شهر سیصد کاروانسرا وجود دارد که بعضی آنها چندان وسیع است که سیصد نفر می‌توانند در آن سکونت اختیار کنند. قهوه‌خانه‌هایی که در آن چای می‌نوشند و قلیان می‌کشند، اماکنی که مخصوص نوشیدن نوعی مشروب است که از شیرۀ خشخاش می‌گیرند، گرمابه‌ها و مسجدهای عظیمی که متناسب با دیگر بناهای باشکوه ساخته شده‌اند در این شهر فراوان است. تبریز دویست و پنجاه مسجد بزرگ دارد. من به وصف و شرح خصوصیات ساختمان این مساجد نمی‌پردازم زیرا تقریباً مشابه عبادتگاه‌های اصفهان ساخته شده، و من در موقع مناسب به شرح آنها می‌پردازم.

مسجد علی شاه کاملاً ویران شده، اما مردم قسمت پایین آن را برای گزاردن نماز، و مناره بلندش را تعمیر و ترمیم کرده‌اند. کسانی که از ایروان به تبریز سفر می‌کنند نخستین اثری که پیش از وارد شدن به شهر می‌بینند، همین مناره است

خواجه علیشاه صدراعظم غازان خان در حدود چهارصد سال پیش این مسجد را بنا نهاده است. غازان که مرکز و مقر پادشاهیش در تبریز بوده، در همین شهر در گذشته، و به خاک سپرده شده است. آرامگاه او در مناره بزرگی که به نام او منار غازان خوانده می‌شود و اکنون خراب شده دیده می‌شود.

امیر شیخ حسن، سیصد و بیست و شش سال پیش مسجدی به نام استاد شاگرد ساخت که اکنون نیمه ویران است. همه سطوح درونی و برخی از سطوح بیرونی آن زرنگار بوده است. یکی از پادشاهان ایران موسوم به جهان‌شاه در سال هشتصد و هفتاد و هشت قمری مسجدی ساخت که به نام مسجد کبود معروف است. این مسجد دارای دو مناره کوچک می‌باشد، و دو مناره دیگر که از نظر فنی دارای خصوصیتی ممتاز است و از نظر بلندی و قطر با مناره کوچک موافقت ندارد بر آنها قرار گرفته، چنان که مناره‌های کوچک به جای پایه مناره‌های بزرگ محسوب می‌شود.

تبریز سه بیمارستان دارد که به خوبی از آنها نگهداری می‌شود و همه پاکیزه و تمیزند. در آنها کسی را نمی‌خوابانند اما به هرکس که آنجا بیاید دو نوبت غذا می‌دهند. به این بیمارستان‌ها آش داکن می‌گویند، یعنی جایی که اطعام می‌کنند.

در انتهای شهر، در طرف مغرب، روی یک کوه کوچک زیارتگاه بسیار زیبایی است که عین علی یعنی چشم علی نامیده می‌شود. ایرانیان می‌گویند که حضرت علی داماد پیغمبر زیباترین مردانی بوده که در سراسر دنیا پا به عالم هستی نهاده

است؛ و هر وقت بخواهند زیبایی کسی را بستایند می‌گویند این عین علی است. این ساختمان زیارتگاه و در عین حال محلّ تفریح مردم تبریز است.

بیرون شهر و در طرف مشرق ویرانه‌های یک قلعه بزرگ دیده می‌شود که به آن قلعه رشیدیه می‌گویند. این قلعه را خواجه رشید الدّین صدراعظم غازان خان در حدود چهارصد سال پیش ساخته است، غازان خان چون معتقد بود یک وزیر نمی‌تواند تمام امور کشور را به درستی اداره کند دو صدراعظم برای خود انتخاب کرد. شاه عباس کبیر پس از معاینه خرابه‌های این قلعه عظیم چون تشخیص داد محل آن برای ایجاد یک شهر بزرگ بسیار مناسب است در حدود صدسال پیش دستور داد رشیدیه را از نو آباد کنند. اما پس از مرگ وی جانشینانش مصلحت آن دیدند که قلعه، همچنان ویران بماند.

ترکان عثمانی طی سالیانی که بر تبریز تسلّط داشتند قلاع و استحکاماتی بنا نهادند که ویرانه‌های آنها به جاست. پیرامون تبریز هیچ نقطه مناسب، اعم از قلّه کوه یا تپه نیست که بر آن ویرانه‌های برجها، باروها و قلعه‌های کوچک نباشد. در بیشتر این خرابه‌ها به نظر تحقیق و تأمل نگریسته‌ام، کاویده‌ام و جستجو کرده‌ام، اما هیچ‌گونه آثار عتیقه در آنها نیافته‌ام، آنچه به دستم آمده جز سنگ و آجر نبوده است.

یک مسجد بزرگ که سطح داخلی دیوارهای آن پوشیده از سنگهای مرمر صاف و صیقلی، و سطوح خارجی آن خاتم‌کاری است تنها بنای کاملی از ابنیه ترکان عثمانی است. ایرانیان به سبب کینه و نفرتی که نسبت به ترکان دارند از این مسجد بسزا مواظبت نمی‌کنند، و در پاکیزه نگهداشتنش نمی‌کوشند و آن را نحس و شوم می‌شمارند.

بیرون تبریز در طرف جنوب، خرابه‌های کاخهای پادشاهانی که در قرون اخیر سلطنت می‌کرده‌اند مشاهده می‌شود. در طرف مشرق بقایای کاخی است که ارامنه آن را مقرّ سلطنت خسرو پرویز می‌دانند و معتقدند خسرو صلیب واقعی حضرت عیسی و دیگر چیزهای مقدّسی را که از اورشلیم به تاراج گرفته بود، در این کاخ نگهداری می‌کرده است.

میان میدانهایی که من در شهرهای مختلف دیده‌ام میدان تبریز از همه وسیع‌تر است، حتّی از میدان اصفهان نیز بزرگ‌تر می‌باشد. در زمان‌های گذشته بارها و بارها ترکان عثمانی سی هزار مرد سپاهی برای جنگ در این میدان گرد آورده‌اند.

عصرها مردم برای گردش و گذراندن وقت، و دیدن نمایش‌هایی که در این مکان اجرا می‌شود به میدان می‌آیند، به طوری که همیشه پر از جمعیت است. نمایش‌هایی که در این محل انجام می‌گیرد عبارتست از شعبده‌بازی، چشم‌پندی، بندبازی، کشتی‌گیری، جنگ قوچها، گاو‌بازی، معرکه‌گیری، قوّالی، حماسه‌سرایی، رقص گرگ و بسیار نمایش‌های دیگر. مردم تبریز مخصوصاً از نمایش رقص گرگ خیلی خوششان می‌آید.

بعضی کسان گرگ‌هایی را که برای رقصیدن تربیت کرده‌اند از راههای بسیار دور به تبریز می‌آورند و می‌فروشند. بهای گرگ‌هایی که خوب می‌رقصند از پانصد اکو بیشتر است. گاهی گرگ‌های رقاّص به سببی خشمگین می‌شوند و آرام کردن آنها آسان نیست. میدان تبریز صبحها نیز پرجمعیت و شلوغ است، و مردم برای خرید خواربار و انواع چیزهای کم‌قیمت به آنجا می‌روند.

در تبریز یک میدان بزرگ دیگر نیز هست. این میدان نزدیک قلعه ویران‌شده معروف به قلعه جعفر پاشا واقع است. می‌گویند زمانی که قلعه آباد بوده این میدان مرکز تجمّع تسلیحات و لوازم جنگ بوده است. اما اکنون کشتارگاه شهر است، و گوسفندها را در این محل می‌کشند و پوست می‌کنند، و گوشتشان را برای فروختن به نقاط مختلف شهر حمل می‌کنند.

کوشش بسیار کردم تا بدانم تبریز چقدر جمعیت دارد، اما موفق نشدم. به هر صورت می‌توان باور کرد که جمعیت شهر از پانصد و پنجاه هزار نفر کمتر نیست؛ اما برخی از مردمان سرشناس و صاحب نام به من گفته‌اند که در این شهر بیش از یک میلیون و صد هزار نفر زندگی می‌کنند.

عده زیادی از بیگانگان نیز در تبریز سکونت اختیار کرده‌اند و به کارهای مختلف اشتغال دارند. در این شهر هرگونه کالا فراوان است. صنعت نساجی و ابریشم باقی و زرگری ترقّی بسیار کرده است. بهترین نوع دستار در تبریز درست می‌شود. از بازرگانان هم شنیده‌ام که هر سال متجاوز از شش هزار عدل ابریشم در کارگاه‌های این شهر بافته می‌شود.

بازرگانی این شهر در سراسر ایران، عثمانی، مسکو، تاتارستان، هند و سواحل دریای سیاه گسترش یافته است.

هوای تبریز سرد و خشک و کاملاً سالم است؛ چنان که برای ناراحتی‌های ناشی از ناسازگاری هوا زمینه‌ای وجود ندارد. زمستانش طولانی است. شهر رو به شمال دارد، و بر قلّه‌های کوههای مجاور قریب نه ماه از سال برف فرومی‌بارد. در این شهر هر بامداد و شامگاه باد می‌وزد، و جز در فصل تابستان بیشتر روزها باران می‌بارد یا آسمان ابرناک است. عرض جغرافیایی تبریز سی و هشت درجه و طولش هشتاد و دو درجه می‌باشد. شهر غرق وفور نعمت است، و مردم به هر چه نیازمندند دسترسی دارند، و همه چیز ارزان است. در نهر آجی که شرح آن گذشته ماهی صید می‌شود، اما ماهیگیری در این رود زمانی میسر است که آب آن فرونشسته باشد. در تبریز قیمت یک پوند نان دو دینار، بهای یک پوند گوشت هجده دینار است، و گوشت پرندگان و شکار، اقسام میوه و شراب و پنیر به قیمت ارزان معامله می‌شود. بهای انواع سبزی آن‌قدر کم است که باورکردنی نیست، مخصوصاً مارچوبه که تقریباً قیمت ندارد. در حوالی شهر گوزن و شکار فراوان دیده می‌شود، اما چون ایرانیان به خوردن گوشت گوزن و شکار رغبت زیاد ندارند آنها را کمتر شکار می‌کنند. در کوههای تبریز عقاب نیز هست و من بارها دهنشینی را دیده‌ام که عقابی را به پنج‌سو می‌فروختند.

مردم عقاب را با شاهین صید می‌کنند. طرز کارشان شگفت‌انگیز و تحسین‌آفرین است. شاهین نخست دور عقاب پرواز می‌کند، ناگهان بر او حمله می‌برد و چنگال‌هایش را در پهلویش فرومی‌کند، و در حال پرواز چندان بال‌هایش را بر سر او فرومی‌کوبد که عقاب بی‌حال می‌شود. گاهی نیز با هم به زمین می‌افتند. بسیار مواقع شاهین در شکار مرال نیز به صاحبش یاری می‌کند بدین گونه که بر وی می‌تازد و بی‌حالش می‌کند.

اگر آنچه دربارهٔ تبریز گفتم جالب و در خور توجّه بود این نکتهٔ شگفت‌تر از آنهاست. که در تبریز و اطرافش شصت جور انگور به بار می‌آید؛ و می‌توان باور کرد که در ایران هیچ جا نیست که بتوان مانند تبریز به راحتی و آسایش و آرامش تمام زندگی کرد.

در محلی از اطراف تبریز معدن عظیمی از سنگ مرمر سفید وجود دارد و یک نوع آن چنان صاف و بی‌غش است که از پشت صفحات آن می‌توان هر چیز را مشاهده کرد. می‌گویند این نوع مرمر از یخ بستن تدریجی آب یکی از چشمه‌ها حاصل شده است در نقطهٔ دیگری از حوالی شهر معدن نمک و طلا وجود دارد. در زمان‌های قدیم از معادن طلا بهره‌برداری می‌شده، اما مدتهاست این کار به سبب این که خرجش بر دخلش می‌چربد متروک مانده است.

در نزدیکی‌های تبریز چشمه‌های آب‌معدنی زیاد است. یکی از آنها که مردم زیاد به آنجا رفت و آمد می‌کنند آب‌معدنی بارنج واقع در نیم فرسنگی شهر است، و دیگر چشمه سید کند که در آبادی دیگری در شش فرسنگی تبریز جاری است. آب این چشمه‌ها گوگردی است و برخی سرد و بعضی داغ می‌باشند.

من در سراسر روی زمین شهری نمی‌شناسم که دربارهٔ وجه تسمیه و تاریخ و چگونگی بنای آن میان محققان جدید این‌قدر اختلاف در میان باشد. بازآوردن همهٔ اقوال مصنفان نه لازم است و نه مفید؛ و من از میان نظرات مختلفی که در این‌باره اظهار شده به ذکر چند گفته اکتفا می‌کنم. نخست باید بگویم که ایرانیان عموماً این شهر را تبریز می‌نامند، و اگر من به روش اروپاییان آن را توری Tauris می‌خوانم به منظور رعایت تلفظ اروپاییان و تفهیم بیشتر است. تیکسرا و اولئاریوس و برخی دیگر محققان بر این اعتقادند که تبریز همان شهر است که بطلمیوس در پنجمین لوحه و جدول آسیای خود گابریس Gabris خوانده است، زیرا حرف «گ» در زبان یونانی آسان به حرف «ت» تبدیل می‌شود. لولائیوس، ژوو و آیتون معتقدند تبریز کنونی همان شهر است که این جغرافی‌دان قدیمی آن را به جای تورا Tevra تروا Terva نامیده و بر اثر تحریف یکی دو حرف بدین صورت درآمده، اما عقیدهٔ ایشان باطل است زیرا تروا در ارمنستان و تبریز در ماد است. و این دو شهر دور از هم نمی‌تواند یکی باشد، و شباهت ظاهری این دو اسم در تلفظ موجب اشتباه این مؤلف شده است.

تبریز کلمه‌ای فارسی است، و این نام را در سال ۱۶۵ هجری بر این شهر نهاده‌اند. و چون تبریز چند قرن پس از نوشته‌های آنان ساخته شده بنابراین تروا و گابریس شهرهای دیگری بوده‌اند. نیژر Nijer می‌گوید تبریز همان تیگراناکرت است و برخی دیگر می‌گویند که تبریز سوز Suze ماد می‌باشد که در تورات مهم شمرده شده، بعضی نیز بر این باورند تبریز همان شهر است که در کتاب اسدرا Esdra، آکمتا Acmetha یا آماتا Amatha نامیده شده است.

گروهی از مصنفان و مؤلفان مانند بطلمیوس و مترجم اثر وی جای آن را در آشور، و برخی دیگر در ارمنستان نموده‌اند.



سرآمدان این گروه عبارتند از نیژر، سدرن، آیتون و ژوو. از روی دیگر مارک پل Marc Paul ونیزی محل این شهر را در پارت دانسته است. اما کالکوندیل Colcondile سخنی دیگر دارد. وی محل تبریز را جایی دورتر از همه مصنفان برده، و آن را در ایالتی که در روزگاران کهن پرسپولیس Persepolis مرکز آن بوده، دانسته است. به هر روی چنان که پیش از این گذشت میان محققان و مصنفان در این باره اختلافات بحث‌انگیز در میان است، و به عقیده من نظریه موله Molet مترجم و مفسر اثر بطلمیوس، آنانی Anani، .

اورتلیوس، گلنیتس، دلا واله، دواتلاس از نظریه دیگران قانع‌کننده‌تر و مستدل‌تر می‌باشد. به عبارت دیگر تبریز همان شهر باستانی هکمتانه است که در تورات و تاریخ‌های کهن آسیا از آن سخن در میان آمده است.

اگر اشتباه نکنم مینادو Minadoi مصنف و محقق ایتالیایی بحث روشن و مستدلی درباره اثبات این نظریه دارد. با این همه با اعتقاد تمام می‌گویم که در سراسر شهر تبریز نه از آثار باستانی و عمارات و ابنیه کهن اثری دیده می‌شود، و نه از آثار کاخ اکباتان که روزگاران بیلاق پادشاهان آسیا بوده نشانی بجاست، و نه از کاخ دانیال که بعدها آرامگاه پادشاهان ماد شده، و یوسف در کتاب دهم خود آورده که در زمان وی هنوز موجود بوده اثری دیده می‌شود؛ و اگر به احتمال ضعیف این قصرهای بزرگ و باشکوه شانزده قرن پیش از روزگار ما در محل کنونی تبریز وجود داشته اکنون از آنها هیچ نشانی به جا نیست. و در اطراف شهر آنجا که عمارات رفیع فرو ریخته جز آجر و خاک و ریزه‌های سنگ چیزی دیده نمی‌شود؛ و البته این مصالح ساختمانی در عهد باستان به کار نمی‌رفته است.

محققان و تاریخ‌نویسان ایران همه بر این قول‌اند که تبریز در سال ۱۶۵ هجری قمری بنا شده اما درباره خصوصیات دیگر شهر اختلاف نظر شدید دارند.

برخی از آنان بنای تبریز را به زبیده خاتون که به معنی گل سرسید بانوان است، زن هارون الرشید خلیفه بغداد نسبت می‌دهند. می‌گویند: روزی زبیده خاتون چنان بیمار شد که هیچ‌کس به شفایافتنش امید نداشت در چنان حال یک پزشک مادی پیدا شد، و در اندک مدتی او را از رنج بیماری رهاوند. زبیده خاتون که نمی‌دانست چه پاداشی در برابر این خدمت بزرگ به پزشک بدهد انتخاب آن را به خود وی واگذار کرد. او خواهش کرد زبیده خاتون دستور دهد در زادگاه وی شهری به افتخارش بسازند، همسر خلیفه خواهش پزشک را پذیرفت و بی‌درنگ دستور داد ساختن شهر را آغاز کنند. این شهر را پس از احداث تبریز نام نهادند تا میان این نام و طبابت از نظر اسمی رابطه و قرینه‌ای برقرار باشد. چه طب به معنی پزشکی است و «ریز» از مصدر ریختن اشتقاق یافته است.

بعضی دیگر نظری‌های مشابه این دارند. می‌گویند یکی از سرکردگان سپاه هارون الرشید هلاکوخان نام داشت. وی گرفتار تبی شد که مدت دو سال هر چه به درمانش کوشیدند سودمند نیفتاد، و همه کسانش از شفایافتنش ناامید شدند. اتفاقاً گیاهی را که در همین محل شهر تبریز روئیده بود خورد، و در زمان بهبود یافت. به شکرانه شفا یافتن دستور داد در همان مکان که آن گیاه شفابخش روئیده بود شهر بزرگی بسازند چون ساخته آمد آن را «تبرفت» نام نهاد؛ بعدها بر اثر تحریف و تصحیف به منظور آسان و زیبا شدن تلفظ تبرفت به تبریز مبدل شد.

میرزا طاهر خان یکی از دانشمندان و مردان بلندمقام ایران، پسر میرزا ابراهیم خان ناظر ایالت درباره وجه تسمیه شهر تبریز به نوعی دیگر اظهار نظر کرد. وی گفت: روزی که ساختن این شهر را آغاز نهاده‌اند هوا چنان خوب بوده که مردم معتقد شده‌اند هرکس در این شهر اقامت کند هرگز دچار تب نمی‌شود. بنابراین تصور آن را تبریز نام نهاده‌اند. همین شخصیت بلندنام گفت در خزانه سلطنتی اصفهان مسکوکاتی نگهداری می‌شود که نام زبیده خاتون همسر هارون الرشید بر آنها نقش است. این سکه‌ها در مرنده کشف، و به خزانه منتقل شده است. همچنین مقدار زیادی مسکوکات طلا و نقره از پادشاهان ماد به دست آمده، وی در دنبال سخنان خود آورد که روی این سکه‌ها خطها و صورتهایی به زبان یونانی نقش شده، و روی یکی نیز اسم دقیانوس ضرب شده، و از من خواست درباره دقیانوس اطلاعاتی به او بدهم. در جوابش گفتم که درباره این شخص اطلاعات خاصی ندارم. شاید وی همان داریوش باشد.

شهر تبریز بارها دچار زلزله شده، نخستین بار شصت و نه سال پس از بنای آن زلزله مهمی روی داد که تقریباً بیشتر شهر ویران گردید. متوکل عباسی که در آن زمان خلیفه بود دستور داد آن را وسیع‌تر و بزرگ‌تر از آنچه بود بسازند. صد و نود سال پس از این حادثه روز چهاردهم صفر، زلزله‌ای سخت‌تر از بار اول تبریز را لرزاند و قسمت اعظم شهر را

ویران ساخت. جغرافی‌نویسان نوشته‌اند مدتها بعد یکی از اخترگران معروف به نام ابو طاهر که از مردم شیراز بود و در تبریز توطن اختیار کرده بود پیشگویی کرد در سال ۲۳۵ هجری هنگامی که آفتاب وارد برج عقرب می‌شود زلزله مهیبی در تبریز به وقوع می‌پیوندد و سراسر شهر خراب می‌شود. مردم به پیشگویی اعتنا نکردند. اخترگر برای این که خلق را از گزند زلزله برهاند پیش حاکم رفت و از وی خواهش کرد مردم را به بیرون شدن از شهر و رفتن به دشت و صحرا تشویق و وادار کند. او نیز در این کار بسیار کوشید؛ اما چون بیشتر مردم به پیشگویی ستاره‌شناس اعتقاد تمام نداشتند، همچنین می‌پنداشتند که اخترگر و حاکم به غرضی آنان را به ترک شهر ترغیب می‌کنند از خانه بیرون نشدند. اتفاق را در همان روز و همان ساعت که اخترگر پیش‌بینی کرده بود زلزله مهیبی روی داد، شهر ویران گشت و چهل هزار نفر جان باختند. سال بعد خلیفه وقت به امیر دینورن پسر محمد رودان یاردی نایب‌السلطنه ایران فرمان داد که شهر را بزرگتر از آنچه بود تجدید بنا کند، و پیش از شروع از ابو طاهر منجم بپرسد که چه روزی برای آغاز نهادن بدین کار سعد است. وی فرمان خلیفه را به کار بست، و ابو طاهر ماه عقرب را معین کرد، و گفت اگر در این ماه بازسازی شهر شروع شود هرگز دچار بلای زلزله نمی‌شود؛ اما باشد که از سیل آسیبهای سنگین بدان رسد. و تاریخ بیانگر صحت پیشگویی ابو طاهر شد.

از آن روزگاران روز به روز بر وسعت و عظمت تبریز افزوده شد. چنان که چهارصد سال پیش زمان پادشاهی غازان خان عرض آن از شمال به جنوب از کوه کوچک عین علی تا کوه مقابل آن به نام چوران‌داغ واقع در جنوب گسترش یافت؛ و طولش از مشرق به مغرب از رود آجی تا آبادی بانینج در دو فرسنگی تبریز درگذشت، و جمعیتش آن‌قدر زیاد بود که بر اثر شیوع بیماری طاعون در یک محله شهر بیش از چهل هزار تن جان باختند و محلات دیگر شهر از ظهور بیماری و مردن آن خلق آگاه نشدند.

در سال ۶۹۶ هجری برابر ۱۴۹۰ میلادی پادشاهان صفوی که از اخلاف شیخ صفی بودند، و ایران را زیر فرمان خود گرفته بودند مقر حکومت خویش را از اردبیل وطن خود به تبریز منتقل کردند. پادشاه صفوی که به سبب نزدیک بودن تبریز به کشور عثمانی از موقع شهر و تثبیت سلطنت خود مطمئن نبود، از این جهت قزوین را به پایتختی برگزید. دو سال پس از این انتقال سلطان سلیم پادشاه عثمانی در سال ۱۵۱۴ میلادی بر تبریز مسلط شد. در آن بسیار نماد و پس از استقرار پادگان بزرگی به عثمانی بازگشت، اما غنیمتهای بسیار برگرفت به علاوه قریب سه هزار تن از صنعتگران و هنرمندان شهر را که بیشتر آنان ارمنی بودند با خود به قسطنطنیه برد و در آنجا مسکن داد.

مدتی کوتاه پس از بازگشتن سلیم به عثمانی، مردم تبریز ناگاه بپاخواستند و با کمک عده‌ای از سپاهیان ایران بر پادگان ترکان تاختند. همه را از دم تیغ گذراندند و بر شهر مسلط شدند. سلطان سلیم به شنیدن این خبر خشمگین گشت و به بازگرفتن تبریز مصمم شد، ولی عمرش وفا نکرد، اما جانشینش شاه سلیمان کبیر، ابراهیم پاشا سردارش را به گرفتن تبریز مأمور کرد. وی شهر را به تصرف خویش درآورد، در آن قلعه نظامی مستحکمی ساخت؛ صد و پنجاه توپ در نقاط حساس قلعه نصب و چهار هزار تن از رشیدترین سربازان خود را در قلعه مستقر کرد و به نگهبانی شهر گماشت، اما هیچیک این تدابیر سودمند نیفتاد؛ دلیرمردان تبریز پس از بازگشتن وی به کشورش بار دیگر ناگهان مردانه قیام کردند و شهر را به تصرف خویش درآوردند. ابراهیم پاشا پس از سپری شدن سه سال دگر بار مأمور گرفتن تبریز و گرفتن انتقام از مردمان آن شد. وی در سال ۹۵۵ هجری مطابق ۱۵۸۴ میلادی به صورتی وحشیانه بر تبریز مسلط شد، و سربازانش را در غارت کردن شهری بدان آبادانی آزاد گذاشت. آنان با آتش و آهن چندان که می‌توانستند خرابیها به بار آوردند، تاراجها و شکنجه‌ها کردند و فجایع بی‌شمار به بار آوردند، و در آخر قصر شاه تهماسب و همه ساختمانها و عمارات بزرگ را ویران ساختند؛ اما مردم دلیر تبریز دگر بار هم، قد مردانگی برافراشتند، و در اوائل پادشاهی سلطان مراد عثمانی، به کمک معدودی از سپاهیان ایران ده هزار تن افراد پادگان عثمانی را که مأمور حفاظت شهر بودند از پا درآوردند، و بر شهر مسلط شدند. مراد از شجاعت و دلیری و مردانگی مردمان تبریز سخت در وحشت افتاد، و سپاهی سنگین به سرکردگی عثمان پاشا صدراعظمش به تسخیر تبریز فرستاد. وی در سال ۹۹۴ هجری شهر مردپرور تبریز را گرفت و به ترمیم و تعمیر قلاع و استحکاماتی که قبلا عثمانی‌ها ساخته بودند، و بر اثر حمله جنگجویان تبریز آسیب دیده بود، پرداخت.

هیجده سال پس از یورش سپاهیان عثمانی به سال ۱۶۰۳ میلادی شاه عباس با سپاهی اندک با مهارت و تدبیری درخور آفرین و تحسین تبریز را از چنگ عثمانی‌ها بیرون آورد. او افراد رشید سپاه خود را به چندین دسته تقسیم کرد. افراد این

دسته‌ها ترک‌هایی را که معابر بیرون شهر را نگهبانی می‌کردند چنان به سرعت دستگیر کردند و کشتند که پادگان ترک‌ها را خبر نشد. آن‌گاه فرماندهٔ سپاه ایران یک دسته از سربازان خود را در لباس بازرگانان به تبریز فرستاد. در آن زمان رسم بر این بود که کاروان‌های عظیم پیشاپیش حرکت خود دسته‌ای را برای تدارک مقدمات ورود خود به شهر می‌فرستادند. ترکان بدین گمان که نگهبانانشان دربارهٔ هویت اینان تحقیق کافی کرده‌اند، مانع ورودشان نشدند. شاه عباس همین‌که یقین کرد دستهٔ پانصد نفری وی وارد شهر شده‌اند با شش هزار تن سپاهی خود به پادگان دشمن حمله برد. دو تن از سردارانش نیز با گروهی لشکر از دو جانب به حمله پرداختند. نظامیان ترک که خود را از همه‌سو در محاصره دیدند به شرط این که کشته نشوند، تسلیم شدند.

مورّخان تصریح کرده‌اند که سپاهیان ایران برای نخستین بار در این جنگ تفنگ به کار بردند. و چون شاه تأثیر سلاح آتشین را از نزدیک دریافت دستور داد همهٔ آنان را به تفنگ مسلّح و مجهّز کنند.

برای این که از اقوال مورّخان و محقّقان چیزی و گرچه مهم نباشد ناگفته نماند، عقیدهٔ مؤلفان ارمنی را نیز می‌آورم. آنان گفته‌اند: تبریز از جمله شهرهای بسیار کهن آسیاست، و در زمان‌های قدیم شاهستان یعنی پایتخت نامیده می‌شده. از پادشاهان ارمنستان یکی به نام کسروئوس Cosroes این نام را به تبریز که در زبان ادبی ارمنستان به معنی جایگاه انتقام‌جویی است، تغییر داد. زیرا او پادشاه ایران را که برادر وی را کشته بود در این شهر شکست داد.

ایالت تبریز بزرگ‌ترین و مهم‌ترین ایالات ایران است، به همین جهت لایق‌ترین و مهم‌ترین افراد به حکومت این ایالت منصوب می‌شوند. از این شهر هر سال در حدود سی هزار تومان که معادل یک میلیون و سیصد و پنجاه هزار لیور است عاید می‌شود. البته درآمدهای جنسی و غیر رسمی که به طور کلی در حکومت‌های آسیایی به دست می‌آید، و مقدار آن نیز زیاد است عایدی رسمی به حساب نیامده است.

حاکم تبریز به عنوان عالی و ممتاز «بیگلربیگی» خطاب می‌شود، و همیشه سه هزار سوار زیر فرمان دارد، و حکام و خانهای شهرهای قارص، اورمیه، مراغه، اردبیل و بیست سلطان که روی هم پانزده هزار سپاهی زیر فرمان دارند همه فرمان‌بر وی‌اند.

در تبریز دو تن از کشیشان به پیشبازم آمدند، و مرا در محلی که برای اقامت و پذیرایی مسافران آماده دارند فرودآوردند. از ایشان خواهش کردم مدت پانزده روز خبر آمدن مرا به کسی نگویند. زیرا می‌خواستم در این مدت همچنان که محمولاتم را هنگام ورود به مینگرلی کاملاً مرتّب و منظمّ کرده بودم، در اینجا نیز نظم و ترتیب بدهم، و چیزهایی را که برای شاه آورده بودم چنان ردیف و مرتّب کنم که به هنگام لازم بتوانم یکایک را به معرض تماشای شاهنشاه بگذارم. امّا دیری نگذشت که بسیاری از مردم آگاه شدند. میرزا طاهر پسر تحصیلدار کلّ ایالت که در آن زمان در غیاب پدرش وظایف وی را انجام می‌داد، کسی را نزد رئیس گروه مبلّغان فرستاد و پیغام داد از این که وی را از ورود اروپاییانی که به خانهٔ خود پذیرفته‌اند آگاه نکرده‌اند متعجب شده است. اسقف برای پوزش طلبی از قصورش نزد وی رفت؛ از طرف من به وی گفت: چون تازه آمده‌ام و هنوز خود را برای بیرون رفتن آماده نکرده‌ام خدمت نرسیده‌ام، و البته چند روز دیگر پس از این که فی‌الجمله به وضع خود سر و صورتی دادم برای عرض سلام خدمت می‌رسم.

روز بیست و سوّم آقای میرزا طاهر که در سفر اوّل‌م با او آشنا شده بودم، همراه پسر خان گنجه به دیدنم آمد، وی با محبت و مهربانی زیاد مدت دو ساعت دربارهٔ اخبار و اوضاع اروپا خاصّه پیشرفت علم و صنعت در آن قاره مطالبی از من پرسید. از آن پس مدتی با خوشحالی و مسرّت از دولتمندی و مقامات مهمّ افراد خانوادهٔ خود، و وظایف خطیری که به برادرانش سپرده شده صحبت کرد و گفت او ارشد سه برادر جوان‌ترش می‌باشد و همه تأهل اختیار کرده‌اند. ابراهیم پدر میرزا طاهر چنان که اشاره شد محصّل کل مالیات در سراسر آذربایجان بود. همان کسی بود که در کتاب تاجگذاری شاه سلیمان بارها از او یاد و خبرهایی از وی درج شده است.

وقتی من وارد تبریز شدم در آنجا نبود، و برای انجام دادن امور مربوط به خود به شروان واقع در نزدیکی دریای خزر رفته بود و پسرش وظایفش را انجام می‌داد. وی به زبان ترکی و عربی آشنا بود، و به این زبان و زبان فارسی کتابهای زیاد داشت. افزون بر این طی چند سال از یک مبلّغ مسیحی فلسفهٔ غربی و علوم اروپایی را فرا گرفته بود. روی هم رفته مردی متبحّر، هوشمند، روشن‌بین و عارف بود. بعد از دو ساعت صحبت کردن در موضوعات مختلف اظهار تمایل کرد

که ساعت‌ها و جواهرهایی را که می‌توانست بخرد نشانش بدهم. من نه میل به این کار داشتم و نه آماده بودم. اما آن‌قدر اصرار کرد که نتوانستم تقاضایش را رد کنم. ناچار یک قسمت از جواهرهای کوچک و کم‌بها را نشانش دادم. او چندتای آنها را انتخاب کرد و برداشت.

چون شب درآمد طهماسب بیگ که به جای پدرش منصور خان در سمت فرمانروای آذربایجان خدمت می‌کرد و پدرش پیوسته در دربار شاه است زرگر خاصش را نزد من فرستاد و پیغام داد که روز بعد جواهرات کوچک و سبک‌قیمتم را به معرض تماشای او بگذارم. در جواب وعده و قول دادم در موقع معین خواهم رفت، و روز دیگر، هم به دیدن وی و هم به ملاقات میرزا طاهر رفتم.

روز بیست و پنجم در محضر مقامات بلندپایه و شخصیت‌های مهم امور دولتی خبر به دام افتادن یک کاروان مهم تجاری به دست دزدان، مورد تأیید و تصدیق قرار گرفت. این کاروان در ماه گذشته از طریق اصفهان، از راه خشکی به هندوستان در حرکت بوده است. معمولاً هر سال در ماه اوت از راه قندهار واقع در خراسان کاروان بزرگی به طرف هندوستان راه می‌افتد. این کاروان ثروت زیاد به همراه داشته، و با این که عده کاروانیان بسیار بوده، راهزنان افغانی در فاصله سه روز راه، به مرز هندوستان به کاروان زده و کلیه اموال آنان را به غارت برده‌اند، قاطعان طریق همان افغانان یا تاتارهای تابع ایران بوده‌اند، و قبلاً از محل حرکت و جای تجمع قافله اطلاع دقیق و کامل داشته‌اند.

راهزنان مجهّز و مسلّح بوده و عده‌شان بیشتر از پانصد نفر نبوده، اما از کاروان دویست نفر مسلّح نگهبانی می‌کرده، افزون بر این دو هزار نفر مرد که بیشترشان هندی بوده‌اند قافله را همراهی می‌کرده‌اند. محافظان مسلّح کاروان در نخستین دقایق برخورد، بدون مقاومت گریخته‌اند، دیگر همراهان قافله نیز در پی نگهبانان پا به فرار نهاده‌اند، و در مجموع دفاعشان در برابر مهاجمان چنان اندک و سست بوده که بیش از پانزده نفر کشته نشده‌اند، و این عجب نیست زیرا نگهبانی کاروان‌ها را اغلب ارمنی‌ها و هندی‌هایی به عهده می‌گیرند که گرچه رشید و دلیر می‌نمایند همین‌که چماقی بالا رفت همه می‌گریزند، و میدان را به دشمن می‌سپارند. دیگر کاروانیان چون خود را در معرض خطر و تلف دیدند هریک به جایی پناه می‌برد، و در نتیجه هرج و مرج و آشفتگی عجیبی روی می‌دهد.

در این تصادف بیش از چندین میلیون پول و کالا به غارت رفته، اما مقدار واقعی خسارت معلوم نیست، چه بعضی از بازرگانان برای این که اعتبارشان متزلزل و کاسته نشود از افشای زیانی که به آنان رسیده خودداری می‌ورزند؛ و برخی دیگر برای این که آشکارا نشود چه مبلغ حقوق دیوان را نپرداخته‌اند مقدار حقیقی زیان خود را بر زبان نمی‌آورند. به هر روی مطابق صورتی که شصت تن از بازرگانانی که مالشان به غارت رفته به حضور شاهنشاه تقدیم کرده‌اند در جریان این راهزنی سیصد هزار تومان برابر سیزده میلیون و پانصد هزار لیور به آنان خسارت وارد آمده است. اما بسیاری از صاحبان کالا مطمئن‌اند این مبلغ تنها نیمی از زیان‌های وارد بر ایشان بوده است.

گفتنی است که حاکم قندهار متهم به شرکت در این راهزنی بوده از این جهت شاهنشاه فرمان داده وی را دستگیر کنند، غل آهنین به گردنش ببندازند بر اشری بنشانند و به انتخاب خودش همراه یک نوکر به اصفهان بیاورند.

برای من حکایت کردند که راهزنان چندان وحشی و بیابانگرد و جاهل بوده‌اند که طلا از نقره و جواهر از منجوقهای شیشه‌ای بازنمی‌شناخته‌اند، و آنها را درهم آمیخته به حسب کیل و وزن تقسیم می‌کرده‌اند. این مطلب در نظر من سخت شگفت‌انگیز و باورنکردنی آمد، و اگر به تواتر نمی‌شنیدم البته باور نمی‌کردم.

در یکی از اولین روزهای ماه مه معاون حاکم آذربایجان کسی را در پی رئیس گروه مبلّغان کاپوسن فرستاد تا از او راجع به اسقف ارمنستان و محلی که وی در آنجا پنهان شده اطلاعاتی کسب کند. ما همه از محل اختفای بطریق آگاه بودیم اما چون می‌دانستیم که مقصود آنان توقیف و اعزام او به ارمنستان است تا در آنجا وی را به زندان کنند، در این باره سخنی بر زبان نیاوردیم.

چنان که پیش از این یاد شد دربار شاهنشاه به حاکم ارمنستان دستور داده بود برای ادای قرض‌های بطریق مأمورانی جهت جمع‌آوری پول به دیه‌ها و آبادی‌ها بفرستد تا از ارامنه به نسبت دارایی و امکاناتی که دارند مبلغی که ادای وامهای بطریق را کفایت کند جمع‌آوری نمایند. حاکم ایروان فرصت را غنیمت شمرده مبلغی در حدود دو برابر آنچه لازم بود به

جبر و عنف از مردم گرفته بود و به سود خود ضبط کرده بود. اسقف بر این امید بود که حاکم ایروان همه پول‌های جمع شده را در اختیار او بگذارد تا وی قرض‌هایش را به مأمورانی که برای این کار از قسطنطنیه آمده بودند بپردازد، و باقی‌مانده‌اش را به نفع خود ضبط کند، اما حاکم نه تنها چنین نکرد، بلکه بابت قرض‌های بطریق که مبلغ آن چهل و پنج هزار لیور بود بیش از بیست و سه هزار لیور نپرداخت. و بقیه را خود برداشت. اسقف از بی‌انصافی و نادرستی حاکم ناراضی و خشمگین گشت و بر این نیت بود به اصفهان برود و به شاه شکایت برد. از روی دیگر حاکم بر این اعتقاد بود که باید از این که وام‌هایش بدین صورت پرداخته شده شادمان و خرسند باشد، و هرگز به این فکر نپردازد که چقدر پول جمع‌آوری شده، و چه مبلغ آن به تأدیه قروض او اختصاص داده شده است.

اگر مردم زبان به ناسزا گفتن بطریق نمی‌گشودند، و از او به زشتی یاد نمی‌کردند هرگز به حسابرسی نمی‌پرداخت، و علیه مظالم حاکم جار و جنجال پیانمی‌کرد. اما برای این که خشم مردم را نسبت به خود تسکین دهد، و به آنها بنمایاند که آن همه پول را تنها برای ادای قرض‌های او به جبر و زور از آنان نگرفته‌اند داد و فریاد راه انداخت و نادرستی حاکم را بر ملا و آشکارا کرد. فرماندار ایروان وقتی از تصمیم اسقف آگاه شد به وسیله فرستادگان مخصوص از همه حاکم شهرهای نزدیک درخواست کرد اگر اسقف به شهر آنان درآمد وی را بگیرند و نزد وی بفرستند، و وقتی پیک حاکم ایروان به تبریز رسید اسقف وارد این شهر شده بود. ارمانه این شهر نه تنها در اختفای وی کوشیدند، بلکه با دادن پیشکشها و رشوه‌های لایق به بزرگان و صاحبان مقام و افراد برجسته حکومت، مساعدت ایشان را نسبت به بطریق فراری جلب کردند، و وقتی آنان و عامه مردم از ستمی که بر او رفته بود آگاه شدند اجازه دادند با خیال راحت و آزادی کامل برای دادخواهی به اصفهان سفر کند.

روز ششم رستم بیگ وزیر جنگ کسی را نزد من فرستاد و مرا از ورود خویش به تبریز آگاه کرد. حاکم ورود مرا به او خبر داده بود. همان روز به ملاقاتش رفتم و از دیدارش شادمان گشتم. من در نخستین سفرم به ایران با او آشنا و دوست شده بودم. رستم بیگ بزرگ مردی هوشمند، خیراندیش، استوار کار و مردانه‌رو، و دلیرترین مردان دربار بود. وی برادر حاکم قندهار بود. همان حاکمی که متهم بود با دزدانی که کاروان هند را غارت کرده بودند شریک و همدست بوده است. چون شخصیتی با اراده، شجاع، روشن‌نظر و خوش‌سیماء، و گشاده‌رو بود، شاه وی را بسیار گرامی می‌داشت. قریب یک سال پیش شاه او را مأمور بازرسی تسلیحات و تجهیزات نیروی مسلح آذربایجان کرده، و هنوز در این استان به سر می‌برد، و چنان که اطلاع یافته‌ام اکنون مأموریتش پایان یافته و سی و پنج هزار اکو به دست آورده است. من از دیدار و مجالست و مصاحبت وی لذت بسیار بردم. او نقشه‌هایی را که طی مدت اقامت خود در این سرزمین از این استان رسم کرده بود نشانم داد و اجازه فرمود از روی آن نقشه‌ای برای خودم بکشم. همچنین نقشه جهان‌نمایی را که در اروپا چاپ شده بود نشانم داد، و یکایک اشتباهاتی را که در آن راه یافته بود به من نمود. شام را با او صرف کردم، و تا وقتی شب به نیمه نرسید اجازه مرخصی نداد.

روز هفتم رستم بیگ به خانه من آمد، و با تشریف‌فرمایی خود مرا قرین شادی و مباحثات فرمود و همه ساعات بعد از ظهر را با هم صحبت کردیم و شب با هم شام خوردیم.

روز هشتم و سه روز بعد آن اجناسی را که طهماسب بیگ و میرزا طاهر مایل به خریدن آنها نبودند از ایشان پس گرفتم، و آنچه را پسندیده بودند تحویلشان دادم. بهای آنچه خریده بودند از هزار اکو بیشتر نبود. از معامله‌گری با ایشان هیچ سودی نصیبم نشد. گرچه سخت به زحمت افتادم اما همین‌که معامله قطعی شد بهای اجناسی را که خریده بودند پرداختند. طهماسب بیگ وعده داد چون در معامله به من سود نرسانده از مساعدتها و حمایت‌های پدرش که در دربار اصفهان نفوذ و اعتبار تمام داشت بهره‌مند کند. میرزا طاهر نیز به من قول داد برادران مخصوصا عمویش که سردار شاه بود همواره مرا از کمک‌های خویش مستفیض خواهد کرد. باری، این دو ناچارم کردند به جای سودی که از آن محروم شده بودم سفارشنامه‌هایی را که درباره من برای شخصیت‌های بزرگ مذکور نوشته بودند بپذیرم.

بی‌مورد نیست در اینجا به مناسبت اشاره کنم که نباید در چنین موارد تعارفات و خوشامدگویی‌های رجال و درباریان ایران را باور کرد و بدانها دل بست؛ زیرا ایرانیان برای جلب منافع مادی خود و گرچه قابل توجه و بسیار نباشد حاضرند همه‌گونه تعارف و مدح و تملق بر زبان آورند. چنان زبان‌آوری و تظاهر به صمیمیت می‌کنند که بدبین‌ترین و ناباورترین افراد را به سخنان مهرآفرین خویش فریب می‌دهند.



روز سیزدهم برای به جا آوردن مراسم خداحافظی پیش رستم بیگ رفتم.

زیرا وی ناچار بود دو روز بعد به اردبیل سفر کند. او برای این که در دربار و دیگر جاها به مراد دل راه یابم و بدون رویارو شدن با دشواری‌ها و نابسامانی‌ها کارهایم را انجام بدهم و زودتر به مقصد و مقصود برسم با روشن‌نگری و مصلحت‌اندیشی قابل تحسین و آفرین به من دقایق و نکات بسیاری آموخت و راه موفقیت را نشانم داد. سپس سفارشنامه‌هایی به چند تن از منسوبانش که همه در دربار مقامات بلندی داشتند نوشت. مخصوصا به خسرو خان فرمانده تفنگ‌داران که از جمله رجال معتبر و مهمّ دربار بود توصیه‌نامه مؤثری بدین مضمون نوشت:

هو، به عرض بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین شخصیت دربار شهرباری. آن که از غایت بلندی پایگاه سر به آسمان می‌ساید، می‌رساند که: شاردن فرانسوی گل سرسبد جامعهٔ بازرگانان مسیحی که از سوی شاهنشاه فقید خلد آشیان مأمور بود به اروپا سفر کند، و ارزنده‌ترین و کمیاب‌ترین جواهر و نفایس را برای او بخرد و بیاورد؛ و اکنون چند روز می‌گذرد که وارد دارالسلطنه تبریز شده است. چون از زمان‌های گذشته من و او دوست صمیم و مهربان هم بوده‌ایم، مرا از همه نیات و کارهای خود آگاه ساخته است و گفته است چون شاهنشاه فقید که مرا با چنان مأموریتی به اروپا فرستاده اکنون درگذشته و روح پاکش به عالم علین پیوسته و در بهشت برین جایگزین شده، از من که دوست صمیم و امین و قدیم او هستم توقع دارد که وی را به یکی از اجلّه بزرگان دربار بشناسانم تا او را به حضور شهربار معظم معرفی نماید. وی پس از این که اندکی از صفتهای عالی و فضایل بسیار آن حضرت را از زبان من شنید دل به لطف و کرم آن شخصیت واجب‌التعظیم بست و خواهش کرد او را به حضور مبارک ارفع امجد معرفی کنم. اینک به اعتماد مراحم عالیّه آن حضرت او را به آستان مبارک می‌سپارم، و بر این امیدم از برکت عنایات و مراحم حضرت اجل به کمال مقصود راه یابد. تمنّای چاکر و او از آن حضرت آنست وسایلی فراهم آورید که جواهرات و نفایسی که از اروپا با خود آورده به دست شاهنشاه عظیم‌الشان برساند. اگر این بازرگان بزرگ مسیحی از رشحهای از عنایات عالیّه آن حضرت بهرور شود سبب خواهد شد که دیگر بازرگانان مسیحی به استظهار چنین حمایتها به پیشگاه شهربار ایران رو آورند، و ارزنده‌ترین نفایس خود را عرضه بدارند.

روز هجدهم به قصد ادامهٔ سفر از نایب الحکومه و میرزا طاهر خداحافظی کردم. در آن ساعت این دو با هم بودند و از سر لطف و مهربانی راهنمایی برایم معین کردند. من با نهایت تواضع از محبت و عنایتشان تشکر کردم و گفتم بدین جهت از ایشان درخواست راهنما و هم‌سفر کرده‌ام که با اطمینان خاطر، بدون کمترین نگرانی و دلوایی به سفر خود ادامه دهم. آنان جواب دادند فرمان‌های شاه و گذرنام‌های که از سوی معظم له به نام من صادر شده مطمئن‌ترین و مهم‌ترین اسکورت است، و با داشتن آنها می‌توانم با فراغ خاطر سفر کنم، و با نشان دادن آنها هر چه لازم دارم از هرکس بگیرم. همچنین آنان به من گفتند از سرزمینی می‌گذرم که در سراسرش امنیت کامل برقرار است، و از این جهت راهنما انتخاب و در اختیارم گذاشته‌اند تا باور کنم که نسبت به من نهایت محبّت و همراهی را رعایت کرده‌اند.

عده‌ای از افراد روشناس و صاحب‌مقام نیز که در آن مراسم خداحافظی حضور داشتند متّفقا گفته‌های آن دو را تأیید کردند و گفتند در حقیقت به هیچ راهنما احتیاج ندارم. و می‌توانم با اطمینان خاطر به سفرم ادامه دهم. با وجود این به منظور اعتماد بیشتر از آقای میرزا طاهر خواهش کردم سفارشنام‌های به مأموران گمرک و مالیات بنویسد تا در طی سفر هیچ‌گونه ناراحتی برای من فراهم نکنند، و مجبور نباشم جابه‌جا فرامین شاهنشاه و گذرنام‌هام را به آنان نشان بدهم. وی بی‌درنگ تقاضای مرا پذیرفت، سفارشنام‌های بدین شرح برایم نوشت و به من داد:

هو الله، امروز که توّم ماه صفر المظفر سال ۱۰۸۴ است جناب شاردن گل سرسبد همهٔ بزرگان اروپا از اینجا عازم شرفیابی به دربار شاهنشاه است. وی حامل بسیاری از جواهرهای گرانبها و دیرپاب است که به فرمان شاهنشاه پس از تفحص بسیار از اقطار و اکناف جهان خریده و بر این آرزوست که آنها را نثار پای شاهنشاه معظم، خلیفهٔ جهان کند. از این‌رو به موجب این فرمان به همهٔ مأموران در هرجا و هر مقام اعم از حکام لشکری و کشوری، قضات، و مسئولان گمرک، مالیات، و راهداران اکیدا دستور داده می‌شود که این بازرگان معتبر و گرامی در طی مسافرت خود به هرجا درآید باید هر چه را بخواهد بی‌درنگ آماده کنند، و از هیچ خدمتگزاری دریغ نورزند. باید چنان کنند که بی‌هیچ رنج و آسیب خود و آنچه با اوست به مقصد برسد. هیچ‌کس حق ندارد به هیچ عنوان حقوق گمرکی یا مالیاتی یا باج راه از حضرت ایشان طلب کند. همهٔ مأموران و مسئولان موظفند که نه تنها مواظبت تام و تمام نمایند که در طی راه هیچ‌گونه صدمه و ناراحتی به ایشان نرسد، بلکه باید همگان نسبت به معزّی الیه چندان حسن خدمت به جای آورند که با دل شاد و رضای کامل به زیارت ذات همایونی سرافراز و مباهی گردد.

در حاشیهٔ مهر عبارتی از قرآن بدین مضمون آمده بود به پروردگاری رو آورده‌ام که پناهگاه من است و به محمد فرستادهٔ او گرویده‌ام.

روز بیستم میرزا طاهر یکی از گماشتگان خود را نزد من فرستاد تا تحقیق کند آیا حقیقت دارد که من و همراهانم می‌خواهیم تنها و بدون همراهی کاروان حرکت کنیم؛ ضمنا به من بگوید بهتر بلکه لازم است به انتظار حرکت دسته‌ای بمانم زیرا سفر کردن تنها چند نفر مصلحت و خالی از خطر نیست مخصوصا مسافرت من که بیگانه و غریبم و محمولات گرانبهایی دارم. همچنین در این فصل کردها و صحرائشینان و ترکمن‌ها و دیگر قبایل بیابانگرد در نقاط مختلف پراکنده‌اند، و اغلب راهزن و در کمین مسافرانند. آنان به سبب شدت گرما با زن و بچه و اغنام و احشام خود از دشت‌ها به

کوهستان‌ها حرکت می‌کنند تا هم گوسفندان‌شان بچرند، هم از هوای لطیف و ملایم کوهستان بهره بگیرند و هم راهزنی کنند.

راستی اینست مصمم بودم روز بعد از تبریز حرکت کنم اما پیغام و اخطار قاطع میرزا طاهر مرا نگران کرد. اگر همان روز که تصمیم کرده بودم راه می‌افتادم ظاهراً هفت هشت روز جلوتر بودم، اما بسا ممکن بود که اصلاً به مقصد نرسم. از روی دیگر این اندیشه در ذهنم قوت گرفت که غرض وی از این پیغام این بوده که شانه خود را از زیر بار مسئولیت مسافرت من خالی کند و در صورتی که بی‌اعتنا به نصیحتگری و رهنمایی وی تنها حرکت کنم خطرات احتمالی را به گردن من بیندازد. این تصورات تشویش‌انگیز مرا بر آن داشت که سفرم را مدتی دنبال بیندازم.

روز بیست و ششم میرزا طاهر وسیله کسی مرا آگاه کرد برادر رئیس اتاق تجارت که مردی نجیب و شریف است دو سه روز دیگر به اصفهان می‌رود و اگر بخواهم و آماده باشم، می‌توانم با او هم‌سفر شوم. در این صورت مؤکداً به وی سفارش خواهد کرد که در تمام طول راه با من به محبت و رأفت رفتار کند و از هیچ نوع مساعدت دریغ نورزد. من از لطف و مهربانی وی به نیکوترین بیان سپاسگزاری کردم، و پیغام فرستادم از این که موجبات آشنایی مرا با چنین شخصیتی بزرگوار و در خور احترام فراهم می‌کند، پیوسته شاکر احسان ایشان خواهم بود. از روی دیگر پس از این محبت‌های گرانباه از تصورات و توهمات ناستوده و دور از واقعیتی که درباره وی کرده بودم پشیمان و شرمسار گشتم.

### از تبریز به سوی اصفهان

روز بیست و هشتم همراه برادر ملک التجار از تبریز بیرون شدم. این شخصیت معروف و عالیقدر یکی از بزرگان روشناس شاهنشاه بود و ده خدمتگر و چهارده اسب همراه داشت. پس از این که سه فرسنگ از راه همواری که از میان دامنه‌های سرسبز و خرم کوهستان‌ها می‌گذشت عبور کردیم در شهرک باسمنج که دارای قریب ششصد خانه بود فرودآمدیم. از هر سوی این شهرک جویهای آب روان بود. پیرامنش را باغهای باصفا و خوش‌منظری فرا گرفته بود. درختان تبریزی و زیزفون بسیار داشت، و مردم برای پوشاندن سقف اتاق‌های خانه‌های خود از چوب آنها استفاده می‌کردند.

روز بیست و نهم پنج فرسنگ پیمودیم. ابتدا از بالای تپه کوچکی گذشتیم، سپس وارد دشت زیبا و سرسبز و حاصلخیزی شدیم که دیه‌ها و آبادی‌های خرم و باصفا داشت، و سرانجام در دیهی به نام آجی‌آقاچ بار افکندیم. این دشت‌ها سرسبزترین مراتع و چراگاه‌های ماد است، و به جرأت می‌توانم بگویم خرم‌ترین دشت‌های جهان به شمار می‌آید. زیباترین، اصیل‌ترین اسبهای استان در این شهرک تربیت می‌شوند. قریب سه هزار اسب در اطراف راه می‌چریدند. رسم بیشتر نواحی ایران چنین است که سی و پنج تا چهل روز-از ماه آوریل تا آخر ژوئن (اردیبهشت و خرداد)- اسبهای خود را برای چریدن در دشت‌ها و دامنه‌های کوه‌ها رها می‌کنند. در طی این مدت معده اسبها از فضولات تخلیه و شسته می‌شود، و با نشاط و فربه و زورمند می‌گردند. در این مدت حتی چندین روز بعد، از اسبها کار نمی‌کشند، بلکه در اصطبل و چراگاه فقط چرا می‌کنند. باقی ایام تابستان را به آنها کاه و علف می‌دهند. به دیدن این چراگاه‌های گسترده دامن از برادر ملک التجار پرسیدم آیا در دیگر نواحی ماد چنین چراگاه‌های وسیع و سرسبز و پرگیاه وجود دارد؟ گفت:

آری. در اطراف دربند نیز چنین مراتع خرم و انبوه هست، اما به قدر این دشت وسعت ندارد. بنابراین می‌توان قول مورخان گذشته را که در آثار خود آورده‌اند که سرزمین ماد جایگاه پرورش رمه‌های بسیار از اسبهای اصیل و نژاده است، باور داشت. آنان نوشته‌اند که فرمانروایان ماد ایلخی‌هایی مرکب از پنجاه هزار اسب داشته‌اند. بنابراین باید محلّ نیس Nyse را که به داشتن اسبهای اصیل و با درفتار و آتش نعل شهره آفاق بود در سرزمین ماد جستجو کرد. اتین Etienne جغرافی‌دان معروف زمان باستان نوشته است که نیس در سرزمین ماد بوده است.

من برای برادر ملک التجار خصوصیات اسبهای نیسی را که مورخان قدیم در نوشته‌های خود آورده‌اند، به تفصیل تمام شرح دادم و گفتم فاورن Favorin مخصوصاً نوشته است که رنگ همه اسبهای نیسی زرد کم‌رنگ است، و او در جواب گفت که هرگز نه چنین چیزی خوانده و نه از کسی شنیده است. من نیز در این مورد در تمام طول مسافرتم از بسیار اشخاص دانا و صاحب خبر پرسیده‌ام، اما چندان که تحقیق و پژوهش کردم از جایی که همه اسبان آن اصیل، و پوستشان

روز سیام شش فرسنگ راهی را که نسبه صاف و هموار بود، و به صورت مارپیچ از میان تپه‌ها می‌گذشت پیمودیم. پس از دو ساعت راه‌پیمایی نزدیک ویرانه‌های شهر بزرگی رسیدیم که می‌گفتند شاه عباس بزرگ فرمان داده سراسر آن را به طور کامل ویران کنند. در طرف چپ راه سنگهای بزرگ و مدوری دیده می‌شد.

ایرانیان می‌گفتند این سنگها باقیمانده آثار جنگهایی است که میان مادها و کائوس Caous ها اتفاق افتاده است. قوم اخیر در جریان جنگ در این محل جلسه مشورتی تشکیل دادند، و چون رسمشان این بود که هر فرمانده هنگام ورود در مجلس مشاوره سنگ مدور بزرگی با خود می‌آورد که روی آن بنشیند چندین سنگ کنار هم جمع شده است.

کاووسها افراد افسانه‌ای ایرانی می‌باشند که کاووس پادشاه ایران پسر قباد، پسر خسرو که از جمله پادشاهان دومین سلسله سلاطین ایران است به همین نام خوانده شده است. سرگذشت این پادشاهان به سبب قدمت دوران زندگی آنان به صورت اسطوره و افسانه درآمده و هرودت در اثر خود حکایتی بدین مفهوم آورده است.

سپاهیان ایران به منظور نبرد با سیتها Seythe به حرکت درآمدند و وقتی به تراس رسیدند داریوش فرمان داد که هریک از افراد لشکری هنگام عبور از آنجا سنگ بزرگی به جا گذارند.

اما آنچه قابل توجه و شگفت‌انگیز می‌باشد اینست که این سنگها آنقدر بزرگ و حجیم است که نه تنها یک نفر نمی‌تواند یکی از آنها را جابه‌جا کند، بلکه هشت نفر نیز به دشواری و زحمت می‌توانند حرکت بدهند. چنین می‌نماید این صخره‌های عظیم را از کوهی واقع در شش فرسنگی آنجا به آن محل آورده‌اند.

در راه به سه کاروانسرا رسیدیم که بزرگ و در نهایت زیبایی و عظمت ساخته شده بود. و سرانجام در آبادی قراچمن واقع در دامنه یک تپه فرودآمدیم. این آبادی به قدر باسمنج بزرگ و پرجمعیت نبود اما هم چندان خوش‌منظر و باصفا بود.

روز سی و یکم چهار فرسنگ راه پیمودیم. گذرگاهمان از دشتی در نهایت خرمی و سرسبزی و حاصلخیزی بود. در میان راه از نزدیک دیه بزرگی گذشتیم که پیرامون آن باغهای زیبا و بزرگ و خوش‌منظر بود، و از هر سوی آن جویهای آب جریان داشت. این دیه باصفا ترکمن نامیده می‌شد، و از این جهت بدین نام موسوم بود که در مزارع و مراتع آن گروه بسیاری از ترکمانان به چوپانی اشتغال داشتند.

روز اول ژوئن پس از پیمودن دو فرسنگ راه صاف و هموار به کوهستانی رسیدیم که راه از میان آن می‌گذشت. این قسمت راه بسیار صعب‌العبور بود. رودخانه کوچکی با جریانی سخت تند در مسیری مارپیچ جاری بود، و چون در چند جا راه را قطع می‌کرد، ناچار شدیم در چندین نقطه از آن بگذریم، آنگاه در میانه فرودآمدیم. این شهرک در دهی گسترده دامن و حاصلخیز و سرسبز و محصور در کوهستان بنا شده، این رشته کوه ماد را از پارت جدا می‌کند و به همین سبب شهرک میانه را می‌نامند. سازمان گمرکی و مالیاتی میانه در بدرفتاری نسبت به مسافران و بازرگانان جزء شهرت تام دارد؛ اما چون برادر ملک التجار را شناختند و به هویت من نیز پی بردند از هرگونه سختگیری و برخورد با ما احتراز جستند.

در مشرق زمین و به تخصیص در ایران رسم بر این جاری است که مأموران گمرک و مالیات حق ندارند مزاحم افراد با شخصیت و بزرگان و منسوبان و خدمتگران دربار هر چند در مقام پایین باشند، بشوند، همچنین اجازه ندارند که مایه زحمت و عدم رضایت شخصیت‌های معتبر خارجی بشوند، و اگر مأموری بر خلاف این دستور عمل کند پایش را در فلک می‌کنند.

روز دوم به سفر خود ادامه دادیم؛ اما به سبب خراب بودن پل رودخانه و ناهمواری راه که از میان کوههای صعب‌العبور می‌گذشت مدتی معطل ماندیم، و سرانجام به زحمت و رنج بسیار از آنجا گذشتیم. در نتیجه هر چند جهد کردیم نتوانستیم بیش از سه فرسنگ برویم. رود میانه که نسبه پهناور، و جریانش تند است از یک فرسنگی آن می‌گذرد. بسیار جستجو کردیم تا گداری برای گذشتن بیابیم و نیافتیم. سرانجام به لطف پروردگار از محلی که عرض رودخانه از جاهای دیگر بیشتر و گودیش کمتر بود به زحمت زیاد گذشتیم، و محمولات خود را بدون آن که به آنها آسیبی برسد، به طرف مقابل

رود رساندیم. سپس پنج ساعت در کوهی مرتفع و سخت‌گذر راه پیمودیم.

چنان که پیش از این اشاره شد این رشته کوه که دو ایالت بزرگ ماد و پارت را از هم جدا می‌کند یکی از شاخه‌های طویل توروس است که از اروپا تا چین امتداد دارد و از مسکو، چرکستان مینگرلی، گرجستان سرزمین باختری، ایالت قندهار، و هند می‌گذرد. در قلّه کوه گذرگاه ما قلعه خرابه بزرگی بود که به آن قلعه دختر می‌گفتند، و مردم حکایت می‌کردند این قلعه را اردشیر که یونانیان او را ارتاگزرسس می‌نامند بنا کرده تا شاهزاده خانمی نژاده و والاتبار را در آن زندانی کند. شاه عباس بزرگ این قلعه را که پناهگاه دزدان شده بود از بن ویران کرد. از آن پس چندین رشته راه خوب از این مرکز به اطراف کشید تا مسافران مخصوصا در زمستان‌ها به راحتی از این طرق رفت و آمد کنند.

در آخرین ساعت راه‌پیمایی آن روز از پل محکم و خوبی که بر روی رودخانه قزل‌اوزن -رودخانه زرین- بسته بودند گذشتیم، و در کاروانسرای بزرگی که نزدیک پل برای توقف مسافران ساخته شده بود و سمله نام دارد بار افگندیم.

رود قزل‌اوزن از رود میانه بزرگ‌تر و جریانش تندتر است. این رودخانه از سلسله جبال درگزین سرچشمه می‌گیرد و به طرف ماد جریان می‌یابد، و پس از گذشتن از شهر معتبر اردبیل به دریای خزر می‌ریزد. قزل‌اوزن در فاصل میان پارت و ماد است، و در تغییر آب‌وهوای دو سرزمین تأثیر بسیار دارد. چنان که هوای ماد غالبا ابرناک و مرطوب است. در آنجا باد زیاد می‌وزد، و باران به قدر کافی می‌بارد. بر اثر رطوبت کافی در غالب نقاط به طور دیم استفاده زراعی می‌شود. اما هوای پارت چنان خشک است که گاهی در مدت شش ماه نه در آن بارندگی می‌شود و نه برف می‌بارد. زمینش شنی است، و بدون آبیاری زراعت سود نمی‌دهد.

سرزمین پارت که در قرون قدیم یکی از امپراتوری‌های مهم بوده اکنون یکی از مهم‌ترین استان‌های ایران است. چون از املاک خالصه شاه می‌باشد حاکمی به آنجا فرستاده نمی‌شود. ایرانیان می‌گویند این سرزمین از طرف مشرق به خراسان، از طرف جنوب به فارس که ایران حقیقی و اصلی به شمار می‌رفته، از مغرب به آذربایجان یا ماد، از شمال به گیلان و مازندران-هیرکانی باستان-محدود است. طول پارت دویست فرسنگ و عرضش در حدود صد و پنجاه فرسنگ است. هوایش خشک است، اما بنا به آنچه می‌گویند همه نقاطش دارای سالم‌ترین هوای سراسر گیتی است. بسیاری از جاهای آن کوهستانی است، اما همه این ارتفاعات خشک و عاری از درخت و سبزه و گیاه است، و جز انواع خار در آن نمی‌روید. در این سرزمین آنجا که رودی یا چشمه‌ای جریان دارد، یا در کاریزی آب روان است از برکت آب زمین حاصلخیز و پردرخت است، اما در نقاط بدون آب زراعت دیمی ممکن نمی‌شود.

این سرزمین وسیع بیش از چهل شهر ندارد. این مقدار شهر نسبت به وسعت آن اندک است. اما چون ایران اصولا کشوری کم جمعیت می‌باشد همین‌قدر نیز مهم است.

مردم مشرق زمین پارت را عراق عجم -عراق ایران (اراک)- می‌نامند تا از عراق عرب متمایز باشد. همچنین به آن بلاد الجبل می‌گویند زیرا پارت یا عراق عجم سرزمینی کوهستانیست.

مورخان باستان بر این باورند که پارتها شاخه‌ای از نژاد سیتها می‌باشند، اما به عقیده من نژادشان به ترکان و تاتارهایی می‌پیوندد که در سرزمین‌های شمال ایران سکونت دارند و در زمان حاضر ازبکستان نامیده می‌شود، و در زمان قدیم باختری خوانده می‌شده‌اند. به اعتقاد مورخان یونان باستان ارشک پادشاهی که سلطنت سلسله پارتها را بنیان نهاده از تیره تیمور لنگ و هلاکو و دیگر پادشاهان تاتار که در قرون اخیر قسمت بیشتر قاره آسیا را زیر نگین خود درآورده‌اند، بوده است.

روز سوم مقدار چهار فرسنگ از همان مسیری که هنگام بیرون شدن از تبریز در پیش گرفته بودیم به طرف جنوب پیمودیم. راه صاف و هموار بود، و از نزدیک کوههایی که در طرف راست و چپ بود می‌گذشت. سرانجام در کاروانسرای بزرگی به نام سیرشام که نزدیک سه یا چهار آبادی کوچک بنا شده بود بار افگندیم. این کاروانسرا در زمینی شنزار و خشک ساخته شده بود. دفتر مأموران باج راه ایالت پارت در اینجا دایر بود.

روز چهارم مقدار هفت فرسنگ در زمینی صاف و شنزار پیش رفتیم. راه به سبب وفور تپه‌های شنی جابه‌جا ماریچ بود. در سرتاسر طول راه در دو طرف جاده، و در فواصل کوه، دشت‌های سرسبز و خرم، و کشتزارها و آبادی‌های



خوش‌منظر دیده می‌شد. رودخانه موسوم به زنگان همهٔ این کشتزارها و آبادی‌ها را آبیاری می‌کرد. ما در کاروانسرای بزرگی به نام نیچبه که میان پنج آبادی بزرگ بنا شده بود، فرودآمدیم.

روز پنجم در راهی که غالباً مستقیم و بدون پیچ و خم بود، مقدار شش فرسنگ پیش رفتیم. این راه همانند و دنبالهٔ مسیری بود که روز پیش سپرده بودیم؛ و سرانجام در زرقان بار افگندیم. زرقان شهرک کوچکی است که بیش از هزار خانه ندارد، و در دشتی باریک و کم‌عرض میان دو کوه که فاصله‌شان از شهرک بیش از نیم فرسنگ نیست واقع شده است. کشتزارهای زرقان حاصلخیز است. باغهای خوش‌منظر و باصفا بسیار دارد. هوایش خنک و خوش است؛ اما فاقد خانه‌های خوب و دلگشاست و بسیاری از عمارات آن فرو ریخته است.

مورخان ایران بر این اعتقادند که این شهرک سالیان بسیار پیش از ظهور مسیح در زمان پادشاهی اردشیر بابکان ساخته شده، و بیست هزار خانه داشته است. و چون هم اکنون اطلال تا بیش از یک مایل بیرون شهرک مشاهده می‌شود، این قول درست می‌نماید. تیمور لنگ هنگامی که با سپاهیانش از آنجا می‌گذشت به سببی نامعلوم برای نخستین بار زرقان را ویران کرد، اما هم او هنگامی که از ترکیه باز می‌گشت وقتی آگاه شد این شهرک دانشمندان ناموری در دامن خود پرورده و از زمان‌های دور کانون و گهوارهٔ دانش و هنر بوده قسمتی از آن را بازسازی کرد. و این واقعه را مورخان به تأکید تمام یاد کرده‌اند. تاتارها و ترک‌هایی که پس از تیمور به ایران تاخته‌اند این شهرک را بارها مورد هجوم قرار داده، آن را ویران، و مردمانش را قتل عام کرده‌اند، و از اوایل قرن جاری است که نوسازی زرقان آغاز شده است.

روز ششم گذرگاه ما از زیباترین و فرح‌بخش‌ترین دشت‌ها بود. راه مستقیم و صاف و هموار بود. ایلخیه‌ای پادشاه و اعیان و اشراف در آن دشت سرسبز و خرم می‌چریدند. جویهای آب از چشمه‌ها روان بود و کشتزارها را شاداب می‌کرد.

چندان دیه و آبادی در پی هم بود که به شمار در نمی‌آمد. باغها و بوستان‌ها به هم در پیوسته بودند. پس از پنج فرسنگ راه‌پیمایی در کاروانسرای بزرگی به نام قرق‌بولاغ فرودآمدیم. دوری این کاروانسرا تا سلطانیه بیش از برد یک تیر توپ نبود.



سلطانیه در دامنهٔ کوهی واقع است. منظره‌اش از دور چنان زیبا و باشکوه جلوه می‌کند که آدمی دل‌باختهٔ تماشایش می‌شود. اما وقتی پا در آن می‌نهم از آن همه آبادانی و قشنگی نشان بسیاری نمی‌بینیم. سلطانیه سه هزار خانه دارد، و دارای چندین عمارت رفیع و عظیم عمومی است. مردم می‌گویند وسعت شهر در روزگاران گذشته، مخصوصاً در طرف مغرب خیلی بیشتر از زمان حاضر بوده و تا نیم فرسنگ جلوتر باغ و خانه وجود داشته است، خرابه‌های کلیساها، مساجد، برجها، باروها در طرف مغرب، مؤید این گفته است. افزون بر این در نوشته‌های مورخان و محققان ایرانی آمده است که این شهر در زمان‌های گذشته بسیار وسیع و مهم، و روزگاران پایتخت بوده است؛ و در کمتر شهری این همه ویرانی که بیانگر عظمت دوران آبادانی آن بوده دیده می‌شود. در سلطانیه همه چیز مخصوصاً مواد خوراکی فراوان و ارزان است. هوایش گرچه متغیر است مطبوع است. شبها و صبحها و هنگام غروب هوا به سردی می‌گراید، اما روزها گرم می‌شود.



عرض جغرافیایش ۳۶ درجه و ۱۸ دقیقه، و طول جغرافیایی‌اش چهل و هشت درجه و پنج دقیقه است و حاکمی بر آن فرمانرواست.

بعضی از مورّخان ایران نوشته‌اند که: سلطانیه یکی از شهرهای بزرگ پارت بوده، امّا هیچیک بانی آن را ندانسته و از او نام نبرده است. برخی دیگر برخلاف عقیده آنان آورده‌اند که ساختمان این شهر به فرمان ارغون خان، پسر آباقا خان، نوادهٔ هلاکو خان آغاز شده، اما زمان سلطنت پسرش الجایتو در قرن چهاردهم میلادی پایان یافته است. وی پس از این که شهر ساخته شد آن را سلطانیه یعنی شهر شاه نامید، چه سلطان به معنی پادشاه است.

از قرن هفتم میلادی فرمانروایان آسیا خود را سلطان می‌نامیده‌اند، و این لفظ مترادف Souldan فرانسوی است که مورّخان این کشور سلاطین اخیر مصر را بدین عنوان خطاب می‌کرده‌اند، و امپراتوران عثمانی نیز خود را سلطان می‌نامند، و من از برخی از اهل تاریخ شنیده‌ام که این شهر پس از این که سلاطین اخیر ایران بر آن تسلّط یافتند، بدین نام موسوم شده است، زیرا آنان نیز خود را سلطان می‌نامیدند.

شاه عباس کبیر در اواخر قرن شانزدهم پایتخت خود را از این شهر به اصفهان منتقل کرد. پدرش سلطان اسماعیل خدابنده در سلطانیه درگذشته و نزدیک یک مسجد مجلل و باشکوه به خاک سپرده شده است.

بعضی از مورّخان و محققان جدید اروپایی بر این اعتقادند که سلطانیه روی خرابه‌های تیگراناکرت بنا شده، این نام از اسم قدیمی آن مشتق و ترکیب شده، چه در زبان فرس باستان کرتا به معنی شهر است، و در مجموع تیکران کرتا به معنی شهر تیگران است، و تیگران چنانکه می‌دانیم نام یکی از پادشاهان ارمنستان بوده است؛ ولی من نمی‌توانم درست توجیه و باور کنم که سلطانیه همان شهر تیکران باشد.

تاسیت گفته است که تیکران کرتا در سی و هفت میلی نیزیب Nisibe بوده، ولی شهر اخیر الذکر چنانکه همه می‌دانند در بین النهرین در کنار دجله و در بیست و پنج فرسنگی نینوا واقع بوده است. من بار دگر می‌گویم که آنچه مورّخان زمان باستان دربارهٔ جغرافیا نوشته‌اند بسیار گنگ و مبهم است و با واقعیت مطابقت کامل ندارد، و نمی‌توان به آنها استناد جست، و اگر محققان معاصر لغزشها و اشتباهات آنان را با آوردن دلایل قاطع نشان نمی‌دادند، من هرگز چنین جسارتی نمی‌کردم.

شهر سلطانیه چندین بار ویران شده. بار اول خواجه رشید فرمانروای فارس به سبب طغیان و شورش مسلحانهٔ مردم شهر به تخریب آن فرمان داد، سپس تیمور لنگ سلطانیه را خراب کرد. بعد از آن فرمانروایان ترک و تاتار به نهب و غارت آن کوشیدند. در آغاز سدهٔ هفتم هجری مطابق هزار و سیصد میلادی این شهر مدتی مقرّ جانشینان شاه اسماعیل صفوی بود. همچنین می‌گویند در اعصار قدیم این شهر مرکز فرمانروایی حکام بزرگ ارمنی بوده و متجاوز از چهارصد کلیسا داشته است. گرچه در زمان حاضر نه آرامنه در این شهر به سر می‌برند و نه یک کلیسای سالم بر جا مانده اما خرابه‌های کلیساهای بسیار باقی است.

روز هفتم شش فرسنگ از دشتی که از سرزمین‌هایی که روزهای پیش عبور کرده بودیم بسی خرم‌تر و سرسبزتر و زیباتر بود گذشتیم. در دو طرف راه به فاصله‌های کوتاه، آبادی‌های خوش‌منظر و درختناک و چمنزارهای پرگل‌وگیاه دیده می‌شد. در دهی بزرگ و باصفا و پردرخت به نام هیهیه فرودآمدیم. این دیه نزدیک شهرکی پرجمعیت بود که دورش را بارویی احاطه کرده بود؛ و سان قالا (صائین قلعه) مخفف حسن قلعه نامیده می‌شد.

روز هشتم چون اسبهای ما خسته بودند بیش از دو فرسنگ نرفتیم؛ و وقتی به ابهر رسیدیم اسبها را برای چریدن در مراتع سبز و خرمی که مانند آن را کم دیده بودم رو به جنوب رها کردیم. چشمه‌سارهای زیاد این منطقه مایهٔ سرسبزی و صفا و خرمی آن شده بود، و کشاورزان کوشا و پرهمت، کشتزارها و بوستان‌های نعمت‌آفرین پدید آورده بودند. ابهر پیش از دو هزار و پانصد خانه ندارد، از این‌رو شهرکی بیش نیست، امّا پیرامنش چندان باغهای بزرگ و آباد و دلگشا و کشتزارهای گسترده- دامن است که آن را بزرگ می‌نماید، و یک اسب سوار نمی‌تواند زودتر از نیم ساعت از میان باغها و کشتزارهایش بگذرد. رودخانهٔ کوچکی همان شهرک از میان آن می‌گذرد. برخی بر این اعتقادند که ابهر همان بارونت Baronthe باستان است.

موقع جغرافیایی این شهرک زیبا جالب و کم‌مانند است. هوایش ملایم و جان‌پرور و فرح‌افزا است در آن همه گونه میوه، و هر نوع مواد خوراکی به حدّ وفور به دست می‌آید. ساختمانهای خوب و زیبا زیاد دارد. نسبت به جمعیت و وسعتش میهمان‌خانه، میدان، و دیگر اماکن عمویش زیاد است. سه مسجد بزرگ و باشکوه دارد. در میان شهر خرابه‌های یک قلعه که از خشت و گل ساخته شده بوده دیده می‌شود. فاصله‌اش تا خط استوا سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه، و طول جغرافیاییش هشتاد و چهار درجه و پنجاه دقیقه است. این طول و عرض جغرافیایی را من از جدیدترین جداول ایرانی اقتباس کرده‌ام.

یک داروغه بر امور شهر حاکم است. حقوق میرشکارباشی از عایدات شهر تأمین می‌گردد. به این قسم درآمدها که در آینده و جای مناسب از آن سخن خواهم گفت تیول می‌گویند. مورخان ایرانی بر این اعتقادند که ابهر را کیخسرو پسر سیاوش بنا کرده است. همچنین روایت می‌کنند که دارا -داریوش بدسرانجام- به ساختن قلعه شهر اقدام کرد؛ اما چون روزگارش به آخر رسید و کار ساختن قلعه پایان نیافت اسکندر آن را تمام کرد.

گرچه ابهر مانند شهرهای نزدیکش چندین بار ویران و قتل‌عام، و دگر بار آباد شده اما در زمان حاضر هیچ نشانی از دوران شکوهمندی دیرین آن برجا نمانده است. گروهی از جغرافی‌دانان ابهر را با بلاش گرد یا مسابتا Messabetha یا ارتاکانا Artacana منطبق می‌دانند. از این شهرک سخن گفتن مردمان به زبان پارسی آغاز می‌شود. چه ساکنان آبادی‌ها و شهرهای پیش از آن به ترکی سخن می‌گویند؛ اما ترکی گفتن آنان با زبان ترکان عثمانی اندکی تفاوت دارد. تکرار می‌کنم از ابهر تا هندوستان همه مردمان به زبان پارسی سخن می‌گویند، اما تکلم مردمان ابهر و آبادی‌های مجاورش خشن و اندکی درشت و بدآهنگ است؛ و مردمان دیه‌ها و شهرهایی که بر سر راه شیرازند به نسبت نزدیک بودنشان به این شهر بزرگ، لطیف‌تر و خوش‌آهنگ‌تر سخن می‌گویند. زیرا شیراز زادگاه زبان شیرین پارسی است، و مردمانش با لطافت و ظرافت و ملاحظت هر چه بیشتر تکلم می‌کنند.

روز نهم نه فرسنگ در دشتی بس زیبا و دل‌افروز که باصفا تر از آن در خیال کسی نمی‌گذرد راه پیمودیم. چنان می‌نمود که از خیابان باغی دلگشا و طرب‌خیز می‌گذشتیم. پس از سه فرسنگ راه‌پیمایی از برابر شهرک پارساک (فارسجین) که به بزرگی ابهر می‌نمود گذشتیم. همچنین از پنج فرسنگی قزوین که در طرف چپ راه بود عبور کردیم. من به سال ۱۶۷۴ مدت چهار ماه در این شهر به سر برده‌ام. اینک حاصل مطالعاتم را می‌نویسم: قزوین شهر بزرگ و زیبایی است که در دشتی وسیع واقع در سه فرسنگی کوه الوند بنا شده است. الوند رشته کوهی منشعب از سلسله جبال توروس است که از جانب شمال پارت می‌گذرد، و آن را از هیرکانی جدا می‌سازد و یکی از کوههای مرتفع و معروف ایران است (الوند و البرز در اینجا یک رشته کوه به یک نام شمرده شده‌اند). قزوین از شمال به جنوب گسترده شده، و در روزگاران گذشته با بارویی که هنوز آثار آن برجاست محصور بوده است. اما در زمان حاضر از هر سو گشاده است. دورش شش مایل است. دوازده هزار خانه و صدهزار تن جمعیت دارد. صد خانوار یهودی، و چهل خانوار مسیحی در این شهر به سر می‌برند. میدان شاه که اسب‌دوانی نیز در آنجا به عمل می‌آید زیباترین نقاط این شهر است. طول این میدان هفتصد و عرضش دویست و پنجاه گام و به شکل میدان شاه اصفهان ساخته شده است. کاخ پادشاه هفت در دارد، و بزرگ‌ترین آنها که در اصلی است عالی‌قاپو نامیده می‌شود که به معنی باب همایون است. بالای این در کتیبه‌ای به خط زرین بدین شرح نصب شده: از برکت کلمات لا اله الا الله که بدان اعتقاد و ایمان کامل داریم این در پیوسته به شادی و پیروزی گشاده باشد.

باغ بزرگ قصر که به قطعات بزرگ و کوچک تقسیم و آذین شده است در مجموع بسیار خوب نگهداری و مواظبت می‌شوند، و همه زیبا و شاداب و باصفا می‌باشند. شاه تهماسب این کاخ و باغ پیوسته به آن را که کوچک بود، موافق طرح و نقشه یک معمار ترک ساخت، اما شاه عباس آن را بدان صورت که بود نپسندید و بسیار وسیع‌تر کرد. قزوین مسجد بسیار ندارد. مسجد جامع نیز که به فرمان هارون الرشید به سال ۱۷۰ هجری ساخته شده کوچک است. اما مسجد شاه که در انتهای خیابان پرپنها و درختناک باب همایون بنا شده یکی از عمارات عالی ایران به شمار می‌رود. شاه اسماعیل اول ساختن این مسجد را آغاز کرد، اما هنوز همه ستونهایش را کار نگذاشته بودند که عمرش به آخر رسید و پسرش شاه تهماسب به اتمام آن کوشید. جز این، مسجد مهم و بزرگی در قزوین وجود ندارد.

گفتنی است که اصولاً عادت بیشتر ایرانیان بر این است که غالباً در خانه نماز می‌خوانند، و برای نماز خواندن در مسجد فضیلت و امتیازی بیش از بجا آوردن نماز در خانه قائل نمی‌باشند. از این‌رو ساختن کاروانسرا را به سبب احتیاجی که

بدان دارند بر احداث مسجد مقدّم می‌دارند. بعد از مسجد مهم‌ترین و مجلل‌ترین عمارات قزوین مدارس است که طلاب علوم دینی در آن تحصیل می‌کنند. بزرگ‌ترین و معروف‌ترین این مدارس مدرسه خلیفه سلطان است که به نام بانی آن که صدراعظم بوده نامیده می‌شود، و پنجاه سال پیش ساخته شده است. دیگر از بناهای بزرگ و معروف این شهر تیمچه یا سرای شاهی است که دویست و پنجاه حجره دارد. در صحن وسیعش حوضی بزرگ ساخته شده و درختان عظیمی زینت‌بخش آن می‌باشد. دو ردیف دکان که در آنها هرگونه جنس فروخته می‌شود آن را به خارج مربوط می‌کند. اما گفتنی است که کاروانسراها، میهمانخانه‌ها، گرمابه‌ها، بازارها، سرائیها و میدانهای تجاری، و قهوه‌خانه‌ها هیچ‌کدام مایه عظمت و اعتبار این شهر نیست، بلکه آنچه قزوین را در انظار بینندگان باشکوه و رفیع می‌نماید کاخها و خانه‌های قصرآسای بزرگان و اعیان شهر است که همه تماشائی و دیدنی است. این قصرها در طی دورانی که قزوین پایتخت بوده ساخته و برافراشته شده، و از پدران به پسران به میراث رسیده است. اما این شهر نسبت به شهرت و عظمتش باغ و بوستان زیاد ندارد، زیرا هم خاک دشتی که شهر در آن بنا شده شنی و هم آبش کم است. برخی از کشتزارهایش از آب شاخه کوچکی از شاهرود آبیاری می‌شود. کاریزهایی نیز دارد. آب آشامیدنی بیشتر مردم از چاه‌هایی که غالبا متجاوز از سی پا گودی دارد برآورده می‌شود. آب این چاه‌ها خنک اما سنگین و بی‌مزه است. کمبود آب گذشته از این که بزرگ‌ترین مانع رشد کشاورزی و توسعه باغها و بوستان‌هاست مایه سنگینی و ناسازگاری هوا و عدم رعایت بهداشت عمومی است، و این عوامل زیان‌زا مخصوصا در تابستان‌ها بیشتر ظاهر می‌شود. زیرا چنان که یاد شد قزوین رودخانه و آب جاری ندارد که کثافات شهر را بزداید و همراه خود به جاهای دور ببرد. برخی بر این اعتقادند بدین سبب مردم قزوین از کشاندن بیشتر آب شاهرود به شهر خود خودداری می‌ورزند که مبادا قزوین به صفا و زیبایی و رونق از اصفهان پیش بیفتد، و شاه دل‌آزرده و غمگین گردد.

با این که شهر دچار کمبود آب است همه نوع مواد خوراکی در آن فراوان و ارزان می‌باشد؛ چه آبادی‌های اطرافش دارای آب فراوان و زمین حاصل‌خیز می‌باشند.

در باغهای بزرگ و مستعد آنها انواع و اقسام میوه به دست می‌آید که باغداران به شهر منتقل می‌کنند. همچنین در مراتع آنها رمة‌های گاو و گوسفند می‌چرند و فربه می‌شوند، و گوشت و لبنیات حاصل از آنها به شهر حمل می‌گردد. بهترین انگور شاهانی که دانه‌های آن شفاف و به روشنی زر می‌ماند در قزوین به دست می‌آید. این نوع انگور را کشمش می‌کنند، و به سراسر ایران می‌برند. شرابی که از این نوع انگور می‌سازند مردافکن‌ترین و قوی‌ترین و خوش‌مزه‌ترین شرابهای گیتی است. انگور شاهانی از شاخه‌های جوان رز به دست می‌آید. این تاک‌ها تمام مدت تابستان بی‌آنکه از آب بهره یابند، در برابر تابش گرمای شدید خورشید مقاومت می‌کنند. باغداران پس از این که کار چیدن انگورها را به پایان بردند گوسفندان خود را برای خوردن برگ رزان رها می‌کنند، آن‌گاه شاخه‌های کهنه و درشت آنها را جدا می‌سازند، و شاخه‌های جوان را که حداکثر طولشان از سه پا بیشتر نیست به جا می‌گذارند. موهای قزوین همه زمینی است، و باغداران برای آنها آلاچیق درست نمی‌کنند، و پایه و ستون برپانی‌دارند. در این شهر پسته نیز خوب به بار می‌نشیند. در تابستان روزها گرم و شبها معتدل و گاهی سرد می‌شود. این تغییر بر اثر وجود کوهی بلند در سمت شمال است. طول جغرافیایی قزوین هشتاد و پنج دقیقه و عرض جغرافیاییش سی و شش درجه و سی و پنج دقیقه می‌باشد.

آن دسته از محققان مغرب زمین که درباره شهرهای ایران مطالبی نوشته‌اند آورده‌اند که قزوین همان آرساسی Arsacie می‌باشد که پیش از تسلط یافتن پارت‌ها بر آن، به نام بانیش اروپ Europe نامیده می‌شده، و آن‌گاه که پارت‌ها بر آن مسلط شده‌اند به اسم سردودمان آنها ارساسی نام گرفته، یونانیان آن را راژا Ragea می‌گفتند، و در کتابهای مقدس به نام راژس ماد Rages de Medie یاد شده است. بعضی نیز بر این اعتقادند که قزوین همان شهر است که استرابن، کاسپیرا Caspira خوانده است. مورخان ایرانی آن را شهری قدیمی نمی‌دانند. چنان که در یکی از آثار بیرونی آمده که این شهر را شاپور اول پسر اردشیر بابکان بنا نهاده و آن را به نام خود شاپور نامیده است، و مصنفان یونان آن را ساپورس Saporeس خوانده‌اند.

امام ابوالقاسم در تاریخ خود آورده که شهر شاپور در مکانی دیگر سه فرسخ بالاتر از قزوین و در جانب مغرب آن در محلی که دو رود شاهرود و ابهر رود به هم می‌پیوندند واقع بوده است. و من از زبان بعضی ایرانیان که قولشان محل وثوق است شنیده‌ام که در آن محل آثار ویرانه‌های کهن وجود داشته، و اغلب مؤلفان بر این باورند که دو آبادی سارچه که

در آن نزدیکی می‌باشند، در زمان اردشیر بابکان ساخته شده‌اند. حمدالله مورخ ایرانی در کتاب خود آورده که قزوین در آغاز منحصر به قلعه‌ای بوده که اردشیر بابکان به منظور جلوگیری از تاراجگری دیلمان که از کوه الوند فرودمی‌آمدند و سراسر منطقه را غارت می‌کردند بنا نهاده است. قلعه مذکور درست در محلی بوده که اکنون میدان شاه است. این قلعه در زمان خلافت عثمان به دست عرب‌ها ویران گردید. همه محققان بر این باورند که پس از مدتی در جای قلعه ویران‌شده قلعه‌ای بزرگ‌تر و رفیع‌تر ساخته شده و از مجموع عماراتی چند که پیرامون آن بنا گردیده آبادی بزرگی در وجود آمده است. موسی الهادی بالله پسر محمد مهدی خلیفه بغداد در سال صد و هفتاد هجری دور آن بارویی برآورد، و در فاصله هزار گامی آن شهر کوچکی ساخت. و آن را به نام خود مدینه موسی نامید.

چنان که در زمان حاضر نیز یکی از محلات قزوین بدین نام موسوم است.

مبارک یوزبک که از جمله غلامان آزدشدهٔ خلیفه، و آن زمان فرمانروای استان بود در همان فاصله از قلعه، شهرک دیگری ساخت و آن را مبارکیه نامید، و پس از سپری شدن سالها، ایرانیان اسم آن را به مبارک‌آباد تغییر دادند.

هارون الرشید برادر و جانشین موسی الهادی، میان این سه شهرک کوچک چندان باغ و عمارت ساخت که به هم رسیدند. سپس در سال ۱۹۰ هجری قمری باروی استواری دور آنها کشید و استحکامات معتبری در آن برپا داشت. خلیفه بر این نیت بود که در توسعه و آبادانی و تأسیسات نظامی این شهر نو بنیاد چندان بکوشد که آن را محلّ ذخیرهٔ تجهیزات و تسلیحات کند، تا در برابر تهاجمات هیرکانی‌ها و دیلمیان سدی سدید باشد، و نیز مرکز مهمّی برای بازرگانی، امّا پس از این که مقدمات اجرای نیت و طرحهای خلیفه فراهم شد عمرش به آخر رسید، و عملیات ساختمانی متوقف شد.

در سال ۲۴۵ زمان خلافت موسی مقتدر بالله، موسی پسر بوقا کار استحکامات برج و باروی شهر را به پایان رساند، و آن را قزبین یا قزوین نامید که به معنی شکنجه و مجازات است زیرا خلیفه خطاکاران را در قلعهٔ آن به زندان می‌کرد.

به سخن دیگر قزوین تبعیدگاه مجرمان و گناهکاران بود. آسم‌بیگ مصنف و نویسندهٔ ارمنی در این باره عقیدهٔ دیگر دارد. وی بر این باور است که این شهر به نام پادشاهی موسوم به قزبین نام‌گذاری شده است.

به سال سیصد و شصت و چهار قسمتی از باروی قزوین فرو ریخت و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد صدراعظم علی‌الملقب به فخر الدوله پادشاه ایران دستور داد از نو آن را بسازند.

پس از مدتی بر اثر جنگهای داخلی تقریباً تمام شهر قزوین ویران شد، و امیر ابو علی جعفر در سال ۴۱۱ به تعمیر و ترمیم آن همت گماشت، و پس از دو سال چنان آن را عمارت کرد که نشانی از ویرانگری‌ها در آن نماند.

در تاریخ قزوین از دو زلزلهٔ مهیب و وحشتناکی که در این شهر به وقوع پیوسته یاد شده است. حادثهٔ نخست در سال ۴۶۰ هجری اتفاق افتاد که بر اثر آن همهٔ دیوارها و یک سوّم عمارات شهر فرو ریخت، و سه سال بعد یکی از شاهزادگان سلجوقی به طالع جوزا آنها را از نو عمارت کرد. زلزلهٔ دوم که خرابیهای آن بسیار کمتر از زلزلهٔ نخستین بود در سال ۵۶۲ هجری روی نمود در آن زمان محمد پسر عبد الله المگار بر پارت حکومت داشت، و مرکز فرمانرواییش جایی نزدیک قزوین بود. وی بر آن شد به بازسازی ویرانی‌ها بکوشد؛ و چون دریافت که برآوردن برجها و باروی فرو ریخته با گل و خشت بی‌فایده است، دستور داد آن قسمت از دیوارها را که به جا مانده بود خراب کنند، و همه را با آجر برآورند. بارویی که بدین گونه دور شهر ساخته شد صد هزار و سیصد پا طول داشت و در فواصل هر پانصد پا برجی بنا شده بود. اما پس از سپری شدن سالها، تاتارها و ترکها همهٔ این استحکامات را ویران کردند، و چنان که یاد شد در زمان حاضر آثار آن ویرانگری‌ها بجاست.

پس از این حوادث، چنان که مشهود همگان است، سیصد سال می‌گذرد قزوین در صلح و صفا و آبادانی کامل به سر می‌برد؛ و به سبب این که بر سر راه ایالات و ولایات جنوبی ایران با هیرکانی و ماد است، و کاروان‌های تجاری پیوسته از آن می‌گذرند دارای موقع بازرگانی ممتاز است. در سال ۹۵۵ هجری وقتی شاه تهماسب صفوی خود را از دفاع تبریز در برابر تهاجم شاه سلیمان پادشاه عثمانی آسیب‌پذیر دید ناچار پایتخت را از تبریز به قزوین منتقل کرد. وی این شهر را برای اقامت خود در تمام فصول بسیار خوب و مناسب یافت. در فصل تابستان به بیلاقات خوش آب‌وهوای دامنهٔ کوه الوند که تا شهر بیش از سه یا چهار فرسنگ فاصله ندارد خیمه به صحراهای باصفا و خوش‌منظر و روح‌افزا می‌زد، و از هوای خوش آنها لذّت می‌برد. جانشینان وی نیز بر همین راه و روش بودند. اما شاه عباس بزرگ در نخستین سالهای سلطنتش پایتخت را از قزوین به اصفهان منتقل کرد. برای این انتقال چند علت ذکر کرده‌اند، از جمله نوشته‌اند که پادشاه آب‌وهوای قزوین را سازگار وجود خود نیافت. برخی نیز آورده‌اند که چند تن از اخترگران وی را آگاه کردند اگر مانند پدران خود در قزوین بماند حوادث ناگواری در کمینش خواهد بود. بعضی نیز گفته‌اند شاه بر این نیت بود که عمارات و بناهای باشکوه و رفیعی بسازد و چون قزوین را برای اجرای طرحهای بزرگ خود کوچک می‌یافت اصفهان را برای پایتختی برگزید. اما در نظر من این قول که من آن را از یکی از مقربان شاه شنیده‌ام معتبرتر و به حقیقت مقرون‌تر است. شاه عباس بر این نیت بود که در همهٔ جوانب بر دامنهٔ قلمرو خود بیفزاید، و چون اصفهان به جنوب و مشرق نزدیک‌تر از قزوین و موقع جغرافیاییش بسی بهتر بود پایتختش را به آنجا منتقل کرد.



به هر روی، پس از این که پایتخت از این شهر به اصفهان انتقال یافت اعتبار و اهمیت قزوین کاسته شد. برخی از جانشینان شاه عباس گاهی مدتی کم یا زیاد در این شهر سکونت اختیار می‌کردند؛ حتی شاه فقید نیز در نظر داشت به قزوین سفر کند اما مرگ امانش نداد.

مردم شهر از شاه تقاضا کردند به قزوین سفر کند وی درخواست آنان را پذیرفت و آماده حرکت شد. وقتی مردم قزوین از زبان یک افسر خبر حرکت کردن شاه را به شهرشان شنیدند چنان شادمان شدند که به رسم مزدگانی سیصد تومان که معادل هزار و سیصد پیستول طلا بود به وی مزدگانی دادند.

فایده بزرگی که از اقامت دربار در قزوین عاید مردم می‌شد فروش مقادیر زیادی از موادّ خوراکی مازاد بر مصرف اهالی بود که چون در ایالات و ولایات دیگر خریدار نداشت اگر آنان نبودند بدون استفاده می‌ماند، و تباه می‌شد.

عده زیادی از حکما و دانایان از این شهر برخاسته‌اند، و این نیز از جمله امتیازات قزوین است. یکی از معاریف منسوب به این شهر لقمان حکیم است که حکایات و امثال و حکمی که به وی نسبت می‌دهند اگر جمع‌آوری شود کتابی بزرگ خواهد بود که به آثار ازوپ می‌ماند.

حاکم قزوین داروغه خطاب می‌شود، و معمولاً پس از دو سال خدمت جای او را به دیگری می‌سپارند، حقوق سالانه داروغه ششصد تومان معادل نه هزار اکوست.

لقب این شهر دارالسلطنه است و در اسناد قضایی آن را بدین نام خطاب می‌کنند؛ زیرا در سده‌های پانزدهم و شانزدهم پادشاهان ایران از مرکز قزوین بر سراسر ایران حکومت می‌کرده‌اند و فرمان می‌رانده‌اند. جمیل‌آباد نیز دیگر لقب این شهر بوده است.

در کیاره دیهی که پانصد خانه داشت بار افگندیم. میان آبادی، قلعه نیمه ویرانی که بر فراز تپه‌ای از خشت و گل ساخته شده بود دیده می‌شد. این از جمله قلعه‌هایی بود که در سده سیزدهم میلادی بنا شده بود. در آن روزگاران بر اثر جنگهای داخلی که بی‌وقفه و به دنبال هم به وقوع می‌پیوست، مردم ناچار بودند هرگونه میسرشان بود خود را از آسیب این منازعات ویرانگر و کشنده در امان نگه دارند. از این‌رو در تمام آبادی‌ها و دیه‌های حوزه قزوین از این‌گونه قلعه‌ها برپا کردند.

روز دهم در مسیری صاف و هموار و خوش‌منظر و باصفا چهار فرسنگ راه پیمودیم. جهت حرکتمان پیوسته رو به جنوب بود. طرز و آهنگ سفر ما از روزی که از میانه سرحدّ ماد راه افتادیم چنین بود. هر روز بر حسب طول راهی که به پیمودن آن ناچار بودیم، و چگونگی مسیر از نظر مسطح یا کوهستانی بودن یک یا دو ساعت پیش از غروب آفتاب حرکت می‌کردیم و تا نزدیک نیمه‌شب پنج یا شش فرسنگ راه می‌پیمودیم. آهنگ حرکتمان چنان بود که به هر روی می‌توانستیم هشت یا نه فرسنگ پیش برویم. در مشرق مخصوصاً در فصل تابستان مسافران برای این که از گرمی زیاد آفتاب ناراحت و خسته و فرسوده نشوند شبها حرکت می‌کنند، و در این کار چند فایده است. نخست این که مسافران و چهارپایان هنگام شب از تف آفتاب در امانند. دو دیگر این که راه رفتن در شب برای کاروانیان و چهارپایان راحت‌تر و آسان‌تر از روز است و سریع‌تر حرکت می‌کنند. راه‌پیمایی در شبهای مسافرت چنان مفرح است که نه تنها خدمتگران گاهی پابرهنه مسافتی طولانی طی می‌کنند، بلکه بزرگان مسافر نیز بعضی اوقات از مرکوب خود فرودمی‌آیند، و به دلخواه و اراده خویش مبلغی پیاده راه می‌روند تا هم خواب از سرشان بیرون شود و هم اگر احتمالاً سردشان شده بدنشان گرم گردد. ضمناً طی مدتی که پیاده می‌روند رنج خستگی از تن مرکوبشان بیرون می‌شود.

مسافران که در مدت شب راه پیموده‌اند پس از رسیدن به منزل به آسایش تمام می‌خواهند. اسبها نیز که در طی مدت حرکت شبانه از آسیب گرما و مزاحمت مگس و پشه و امثال آنها راحت بوده‌اند در مکانی سایه‌دار استراحت می‌کنند، و نوکران در چنین شرایط بهتر و خوب‌تر، از آنان مواظبت می‌نمایند. افزون بر اینها به هنگام روز فراهم آوردن مواد خوراکی برای مسافران، و تهیه کاه و جو و علف برای اسبان بسی آسان‌تر از شب است. چه کاروان‌سراداران که هنگام شب به‌قدر کافی خوابیده‌اند از بامداد پگاه برای پذیرفتن هر خدمتی آماده می‌باشند.

ستوربانان پس از این که بار از اسبان برمی‌گیرند دقیقه‌ای چند آنان را آهسته راه می‌برند تا عرقشان خشک شود؛ آن‌گاه

آنها را به اصطبل می‌برند، و زین و برگشان را برمی‌دارند و خوراکشان می‌دهند، و خود نیز به استراحت می‌پردازد. در ساعت نه یا ده وقتی کاروانیان از خواب بیدار می‌شوند هرکس به کار خود می‌پردازد. آشپز غذا می‌پزد، و پس از این که همه غذا خوردند ظرفها را می‌شوید و جمع می‌کند.

ستوربانان به اسبها جو سفید می‌دهند، زیرا در مشرق زمین به اسبها جو سیاه نمی‌دهند.

آن‌گاه در موقع معین زین و برگ ستوران را راست و برای حرکت آماده می‌کنند.

خدمتکاران نیز مفرشها را می‌گسترانند و رختخواب‌ها و پتوها و لباسها را بادقت تمام در آنها جا می‌دهند و می‌بندند. مفرش چیزی است که از جاجیم و امثال آن درست می‌کنند؛ و در سفر تختخواب‌های سفری و جامه خواب و لباسها را در آن می‌گذارند، و طناب آن را از حلقه‌هایش می‌گذرانند، چنان که گرد و غبار در آن راه نمی‌یابد. در حقیقت به مثابه صندوقی است که چیزها را در آنجا می‌دهند. همه این کارها را خدمتگران و ستوربانان با چالاکی و مهارت زیاد و به سرعت انجام می‌دهند.

آنان که در مشرق زمین سفر نکرده‌اند هرگز نمی‌توانند تصور کنند که این کارها به چه نظم و آسانی صورت می‌پذیرد. البته این نقل و انتقالات بی‌زحمت میسر نمی‌گردد، زیرا چنین مسافرتها همانند این است که آدمی خانه‌ای را از جایی به جایی دور ببرد. اما چون همه خدمتگران در کار خود ورزیده و چابکند و هرکس وظیفه‌اش را می‌شناسد، همه کارها در نهایت سرعت و درستی انجام می‌پذیرد.

از روی دیگر چون غالب مسافرخانه‌ها و قهوه‌خانه‌های دایر در طول راه وسایل کافی در اختیار ندارند، کاروانیان برای اطمینان خاطر از یخدان استفاده می‌کنند.

یخدان صندوقی است به شکل مکعب یا مکعب مستطیل به قطر هجده اینچ و عمق بیست تا بیست و دو اینچ که رویه خارجی آن با دو قشر از نمد یا ماهوت، و جدار داخلش با چرم پوشیده شده؛ معمولا در این‌گونه مسافرتها یک جفت از این صندوق‌ها را به کار می‌گیرند. در یکی از آنها خوراکیها و آشامیدنی‌ها را جا می‌دهند، و در دیگری لوازم غذاپزی و غذاخوری؛ و این دو را چنان در دو طرف مرکب جا می‌دهند که در تمام طول راه نه برای راکب ناراحتی ایجاد می‌کند و نه برای مرکوب، از روی دیگر چون معمولا در راه آب سرد و صاف و گوارا یافته نمی‌شود آن که مأمور تنظیم زاد و توشه است در یخدانی که طولش بیشتر و عرضش کمتر است مقداری یخ یا آب سرد و خوب جا می‌دهد و آن را به طریقی که مرکوب را ناراحت نکند زیر شکم یا پهلوش می‌بندد تا مسافر بتواند به هنگام تشنگی از آن استفاده کند. آب درون یخدان مخصوصا شب و صبحگاهان سردتر می‌ماند.

ما در سکزآباد فرودآمدیم. این نام به معنی مسکن سگهاست. مانند کیاره آبادی بزرگی است. این قصبه در میان دشتی سرسبز و باصفا واقع شده، و دور و بر آن آبادی‌های فراوان دیده می‌شود. سکزآباد و کیاره هیچ‌کدام کاروانسرا ندارد؛ اما در هر کدام این دو شهرک پانزده یا بیست خانه تمیز و خوب هست که صاحبان آنها در آن خانه‌ها را به روی مسافران و رهگذران گشاده‌اند. در این خانه‌ها به مسافران بسیار راحت و خوش می‌گذرد، اما برای آنان خرج زیاد دارد زیرا اگرچه معمول و مرسوم نیست که از بابت حق سکونت مبلغی مطالبه کنند، اما بهای مواد خوراکی و علیق چهارپایان را بسیار گران حساب می‌کنند. در کاروانسراها علیق چهارپایان قیمت مشخص و معین دارد، ولی صاحبان این خانه‌ها هرچه بخواهند می‌گیرند.

در یازدهم هشت فرسنگ راه پیمودیم. دو فرسنگ اولیه ناهموار بود و به سبب گذشتن از تپه‌ها و ماهورها نشیب و فراز بسیار داشت. اما شش فرسنگ دیگر، راه از دشت هموار و سرسبز و باصفایی می‌گذشت که در اطراف و دور و نزدیکش آبادی‌های حاصلخیز بسیار بود. می‌گویند جنگ میان مهرداد پادشاه اشکانی و لوکولوس در همین مکان روی داده؛ و شکست کراسوس از پادشاه ایران در تاریخ رم شهرت عالمگیر دارد.

در کاروانسرایی به نام کاروانسرای کیخسرو بار افگندیم. این کاروانسرا بسیار زیبا و باشکوه بود، و من بر آنم که در سراسر ایران کاروانسرایی بدین خوبی و تمامی هرگز ساخته نشده است. از ضمایم این کاروانسرا دو باغ، دو آب‌انبار، یک گرمابه و یک جویبار بود. این بنای خوب را ملکه مادر شاه عباس کبیر ساخته، و برای آبادانی و تنظیف و نگهداریش

موقوفات ارزشمندی به جا نهاده که هر سال هزار لیور درآمد آنهاست، و این مبلغ حقوق چهار تن را که باید کاروانسرا را تمیز و نگهداری کنند کفایت می‌کند. اما چون درآمد موقوفات به مصارف حقیقی نمی‌رسد کاروانسرا چنانکه باید پاکیزه نیست و بسزا از آن حفاظت نمی‌شود.

مردم می‌گویند ملکه مادر چهار هزار تومان معادل صد و هشتاد هزار لیور خرج ساختن این بنا کرده است. افزون بر این کاروانسرا، در گوشه و کنار ایران به نفقه این بانوی خیر و نیکوکار که زینب بیگم، نام داشته ده‌ها کاروانسرا، پل، مسافرخانه، راه شوسه ساخته شده، و بنا بر مشهور برای ساختن این بناهای عام‌المنفعه صد هزار تومان معادل چهار میلیون و نیم لیور خرج شده است.

در دوازدهم هشت فرسنگ راه پیمودیم. سه فرسنگ اولیه راه از همان دشت سرسبز و باصفایی که کاروانسرای کیخسرو در آن بنا شده بود می‌گذشت؛ اما پنج فرسنگ دیگر راه از زمینی که خالی از پستی و بلندی نبود امتداد داشت. دو ساعت پیش از سرزدن خورشید به ساوه رسیدیم، و بیرون شهر در محلی واقع در کنار راه بازگشودیم. ساوه شهر بزرگی است که میان بیابانی خشک و شنی بنا شده و از کوه الوند دیده می‌شود. محیطش در حدود دو مایل است؛ دورش دیواری کشیده شده؛ جمعیت زیاد ندارد، و جز مرکز شهر که آبادان است باقی جاهایش ویران می‌باشد، و اطلال و خرابه‌هایش بیانگر این واقعیت است که در زمان‌های گذشته شهری معتبر و آبادان بوده است. به وسیله یک رودخانه کوچک و یکی دو چشمه و کاریز آبیاری می‌شود.

زمینش خشک و شنی است، و مردمانش به نیروی همت و هنر روزگار می‌گذرانند.

هوایش گرم و ناسازگار است؛ اما با وجود عدم مساعدت طبیعت خالی از باغهای خرم و دلگشا نیست. عرض جغرافیایش سی و پنج درجه و پنجاه دقیقه و طول جغرافیایش هشتاد و پنج درجه است. داروغه‌ای حکومت شهر را به عهده دارد.

مورخان ایران بر این اعتقادند که دشت ساوه در زمان‌های بسیار دور مرداب یا دریاچه‌ای همانند جایی بوده که دریای نمک نامیده می‌شود، و در بیست فرسنگی جانب شرقی ساوه واقع است. مورخان درباره زمان خشک شدن این مرداب پر نمک اتفاق نظر ندارند. برخی بر این باورند این دریاچه نمک شبی که حضرت محمد به دنیا آمد ناگهان خشک شد، و گروهی می‌گویند حضرت علی داماد پیغمبر بی‌آن که بدین سرزمین پا نهد از راه دور با گفتن: جاری شو، چشمه‌های آب روان ساخت، و چون مردمان قم در برابر پدربزرگ حضرت رسول از حضرت علی ولی بر حق جانبداری و هواخواهی می‌کردند آن حضرت چنین معجزه سودا فرین را انجام داد؛ و اهالی قم برای این که اثر این کار خارق‌العاده آن حضرت به جا ماند، در جای آن دریای نمک که خشک شده بود، به طالع جوزا شهری بنا نهادند.

راه اصفهان به هیرکانی از سی فرسنگی ساوه می‌گذرد. مهاجمان وحشی شمالی در قرن چهارم هجری ساوه را ویران کردند. چهل سال بعد خواجه سدیدالدین آن را بزرگتر از بار اول ساخت و دورش را با سنگ و آجر دیوار کشید.

چندین سال بعد خواجه شمس‌الدین شهر را از طرف شمال توسعه داد. و در حدود ده چشمه آب جاری ساخت، و در جانب مغرب شهر مسجدی به طرح و شیوه مسجدی که قرن‌ها پیش سید اسحاق پسر امام موسی کاظم در آن حدود ساخته بود بنا کرد، در کنار این مسجد آرامگاه برخوردار بیگ فرمانده توپخانه ایران به صورتی باشکوه و عالی ساخته شده؛ این شخص ده سال پیش بر اثر بیماری استسقاء درگذشته است.

در چهار فرسنگی ساوه در جانب مغرب و روبه‌روی شهر زیارتگاهی است که مردم به آن اعتقاد زیاد دارند. این زیارتگاه به نام شموئیل پیغمبر-ساموئل-است. این آرامگاه که میان مسجدی است ضریحی عالی دارد. در نه فرسنگی طرف مشرق ساوه درست موازی با روبه‌روی مقبره شموئیل پیغمبر خرابه‌های شهر ری بزرگترین امصار آسیا دیده می‌شود. عجایب و غرایبی که درباره این شهر آورده‌اند باور کردنی نیست؛ ولی همه مورخان و محققان بر عظمت آن گواهی می‌دهند و برخی نیز بزرگی آن را به چشم دیده‌اند.

جغرافی‌دانان ایران می‌گویند در زمان خلافت محمد مهدی دوانیقی که در قرن نهم میلادی می‌زیسته شهر ری به نود و شش بخش تقسیم می‌شده، هر بخش چهل و شش خیابان داشته، و هر خیابان دارای صد خانه و ده مسجد بوده است.

همچنین در این شهر شش هزار و چهارصد مدرسه، شانزده هزار و ششصد گرمابه، پانزده هزار مناره مسجد، دوازده

هزار آسیاب، هزار و هفتصد کاریز، سیزده هزار کاروانسرا وجود داشته است. من جرأت ندارم که شماره خانه‌های شهر ری را در آن زمان یاد کنم. زیرا باورم نمی‌شود عده شهروندان آن بیش از نیم آنچه نوشته‌اند بوده باشد. با این همه جغرافی‌دانان و محققان اروپایی در این مورد با مورخان مشرق زمین هم‌عقیده و بر این باورند که در قرن سوم هجری که درست مقارن قرن نهم میلادی است شهر ری بزرگترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای آسیا بوده است. تاریخ گواهی می‌دهد که به روزگاران کهن از پس بابل هیچ شهری به عظمت و آبادانی و ثروت همتای ری نبوده است؛ از این رو عظیم‌ترین شهرها، عروس جهان، باب‌الابواب زمین، و امثال آن لقب داشته است.

تاریخ بنا و بانی ری به درستی معلوم نیست، و بعضی مورخان مجوس بر این اعتقادند که این شهر را شیث نوه نوح به طالع عقرب بنا نهاده، اما عقیده عموم بر آنست که ری را هوشنگ، پادشاه سلسله پیشدادیان بنیان نهاده است. مورخان مشرق زمین نخستین سلسله پادشاهان ایران را بدین نام می‌خوانند. زیرا پادشاهان این سلسله نخستین شهریارانند که واضع قوانین دادگستری بوده‌اند، و اساس و پایه سلطنت خویش را بر عدل و داد نهاده‌اند، هوشنگ دومین پادشاه سلسله پیشدادیان، و منوچهر پنجمین شهریار این سلسله است. این پادشاه پس از هوشنگ به گسترده‌گی و آبادانی و بزرگی و شکوه ری کوشید، و این شهر تا زمان استیلای عرب‌ها بر ایران همچنان آبادان و عظیم بود. فاتحان عرب این شهر و بسیار شهرهای دیگر را ویران کردند. مهدی بالله ملقب به منصور سومین خلیفه بغداد به آبادانی ری کوشید، و آن را بزرگتر از زمان‌های پیشین کرد، و در زمان‌های بعد این شهر چندان عظمت یافت که وصف آن در سطور پیش گذشت.

واپسین ویرانی‌های این شهر در زمان تسلط تاتارها، و وقوع جنگهای مکرر داخلی به ظهور رسید، در آن زمان چنانکه در این عهد نیز آثارش بجاست پیروان دین اسلام به دو شعبه شیعه و سنی تقسیم می‌شدند. ایرانیان شیعه و پیروان حضرت علی، و ترکها پیرو تسنن و سنت پیغمبر بودند و این دو فرقه برای بسط قلمرو و نفوذ خود مدام با هم می‌جنگیدند. این جنگها مدت شصت سال با شدت تمام جریان داشت.

سرانجام بر اثر ناتوانی آخرین پادشاهان دیلمی پیروان تسنن پیروز گشتند، اما خود به دو فرقه شافعی و حنبلی تقسیم شدند، و به هر روی بر اثر وقوع این سلسله جنگها، و هجوم وحشیانه و بنیان‌کن مغولان، شهر با عظمت ری یکسره ویران شد. شصت سال پس از فاجعه حمله مغولان فخر الدین سلطان که با غازان خان به آشتی بود به ترمیم ری کوشید اما موفق نشد.

بظلمیوس ری را راکاژ Raquagal نامیده، و دیگر محققان یونان باستان نیز این شهر را به نامی خوانده‌اند که می‌نماید از لفظ ری اشتقاق یافته است. عرض جغرافیایی ری سی و پنج درجه و سی و پنج دقیقه، و طول جغرافیاییش هفتاد و شش درجه و بیست دقیقه است. اراضی این شهر در نهایت حاصل‌خیز است، و در آن انواع میوه به دست می‌آید. اما هوایش ناسالم است، پوست را زرد، و آدمی را دچار تب می‌کند. با این همه مردمان این شهر می‌گویند که عمرشان کوتاه‌تر از عمر مردمان دیگر شهرها نیست، و این قول عجیب و باورنکردنی می‌آید، و این مفهوم بیتی است که بیانگر بدی هوای این شهر است: سحرگهان در عالم خواب دیدم که ملک‌الموت پابره‌نه و یکتا پیرهن از ناسازگاری و بدی هوای ری می‌گریخت.

این نکته گفتنی است که شهر ری زادگاه دانشمندان بزرگی بوده، و طی قرون علمای بزرگی در دامن خود پرورده است که مایه افتخار و سرافرازی مشرق زمین بل جامعه بشری است. و نیز آورده‌اند در دوران عظمت این شهر در مسجدهای بزرگش پانصد چراغ فلزی از انواع مختلف تا بامداد روشن بوده، و در مساجد کوچک نیز صد شعله چراغ می‌سوخته است.

در سیزدهم شش فرسنگ در دشتی هموار و مسطح پیمودیم. راه گرچه صاف و بی‌پستی و بلندی بود، اما به سبب وجود رودخانه‌ای که با پیچ و خم زیاد در مسیر ما جریان داشت، همچنین جویهای فرعی بسیاری که زمینهای زراعی را مشروب می‌کرد، راه نیز ماریچ بود. به هر روی پس از عبور از روی یک پل بزرگ و چند پل کوچک در کاروانسرای بزرگی که در دشتی صاف و هموار بنا شده بود فرود آمدیم و بار افگندیم. چهار کاروانسرای کوچک نیز نزدیک آن بود. مجموع این کاروانسراها جعفرآباد نام داشت. یکی از دولتمندان خیر به نام جعفر آنها را ساخته بود.

در چهاردهم پنج فرسنگ در دنباله همان دشت، پیش رفتیم. در نیمه راه به کوه کوچکی به نام کوه طلسم رسیدیم. این کوه

دارای خصوصیت جالبی است که من آنچه را درباره آن شنیده‌ام باور نمی‌کنم. توضیح این که به نسبتی که بیننده از دور به آن می‌نگرد، آن را به صورتی دیگر می‌بیند. قلّه‌اش همیشه ناظر به بیننده است و چندان که وی به تماشا بچرخد چنین می‌نماید که قلّه نیز برای بهتر نمودن خود می‌گردد. به سخن دیگر قلّه همیشه برابر نظر است. من این کوه را از هر سو به نظر تحقیق نگریسته‌ام. به نظر من ظهور این حال شگفت‌انگیز مولود مرایا و مناظری است که در نظر بیننده جلوه می‌کند. به عبارت دیگر موقعیت خاص این کوه چون پرده نقاشی زیبایی است که برحسب طرز نگریستن بیننده به صورتهای مختلف جلوه‌گری می‌کند. رنگ کوه طلسم تیره مایل به سیاهی، و بسان مواد مذابی است که پس از فوران از کوه آتشفشانی منجمد شده باشد. اگر کسی از نزدیک به آن بنگرد حفره‌ها و بریدگی‌ها و انحرافات می‌بیند که چنین می‌نماید به دست مردمانی در وجود آمده است. من از بسیار کسان شنیده‌ام که کوه طلسم از جمله کوههای آتشفشان می‌باشد، اما هیچ‌کس را نیافته‌ام که آتشفشانی آن را دیده یا شنیده باشد. از جمله خرافات منتشر میان مردم این است که هرکس بکوشد از این کوه بالا برود همچنان که انسان در آب فرومی‌رود، خاک او را می‌بلعد و ناپیدا می‌شود.

حکایت می‌کنند روزی شاه عباس بزرگ به یکی از خدمتگزارانش دستور داد که بالای کوه برود. او فانوس بزرگ فروخته‌ای را روی دوشش بست، و شروع به بالا رفتن کرد، اما دیری نگذشت که چراغ خاموش، و نوکر ناپیدا شد.

هنگامی که کاروان‌ها رو به قم پیش می‌روند این کوه را در طرف چپ می‌بینند.

وقتی به قم نزدیک می‌شدیم در هر طرف و هر جا مسجدهای کوچک و مقبره‌هایی که مدفن نبیره‌های حضرت علی بود مشاهده می‌شد. مردم ایران نواده‌ها و نبیره‌های این خلیفه را امامزاده می‌نامند که به مثابه حواریون حضرت مسیح می‌باشند.

در سراسر ایران عده زیادی امامزاده مدفونند، و همه در نظر ایرانیان مقدس می‌باشند.

در قم و دیه‌ها و آبادی‌های مجاور آن افزون بر چهارصد امامزاده وجود دارد.



ساعت ده شب به این شهر وارد شدیم، و در همان وقت حادثه بسیار بدی برای من اتفاق افتاد. توضیح این که وقتی جلو در کاروانسرا از اسبم فرودآمدم و زمام آن را به دستم گرفتم تا نوکرم بیاید و آن را بگیرد تنهام به دم اسبی که برابر ایستاده بود و در تاریکی شب آن را ندیده بودم، خورد. آن اسب ترسید و رمید، و با دویای خود لگد به شکم زد. اگر اندکی دورتر بودم بی‌گمان از ضربت لگدش جان می‌باختم، یا به سختی آسیب می‌دیدم. اما سر و گردن اسبم میان من و اسب لگدن حائل شد، و از شدت ضربتش آن‌قدر کاست که بر زمین نیفتادم؛ اما تا یک ربع ساعت به دشواری و سختی نفس می‌کشیدم. لطف و عنایت خدای بزرگ که همیشه و در همه تنگناها و پیش‌آمدهای پرخطر شامل حالم بوده مرا از این مهلکه نجات بخشید. اما شش هفته درد آن را و گرچه از پایم نینداخت تحمل کردم.

قم شهر بزرگی است نهاده بر دشتی گسترده دامن، در برابر کوه نسه بلندی که فاصله‌اش بیش از نیم فرسنگ نیست. شهر به شکل مستطیلی است که از خاور به باختر در طول رودخانه‌ای دامن کشیده است. درباره عده سکنه و خانه‌هایش تحقیق کافی نکرده‌ام. چنان که می‌گویند پانزده هزار خانه دارد، و پیرامنش را باغهایی فرا گرفته است، قم را خندق شهر بند کرده است، و نیز بارویی نیمه ویران دارد که در فواصلی معین آثار برجهایی دیده می‌شود. مقبره رستم خان یکی از شاهزادگان



سلسلهٔ سلاطین اخیر گرجستان در یکی از باغهای بزرگ و باصفای آنست. این باغ وسیع اکنون گردشگاه عامه می‌باشد. شاهزادهٔ موصوف به شوق و امید پادشاهی یافتن این سرزمین به دین اسلام گروید. دو دیوار زیبا در لبه و تمام طول نهر و سراسر درازای شهر کشیده شده، و در آخرین حدّ شرقی رودخانه پل عظیمی ساخته‌اند. گرچه این شهر از نظر تجاری چندان معتبر نیست ولی بازارهای خوب و آبادی دارد که در آنها همه‌گونه جنس موجود است. میوه‌های تازه و خشک مخصوصا انار، همچنین مقادیر زیادی صابون، سفال‌های سفید و لعابدار، تیغهٔ شمشیر مهم‌ترین صادرات این شهر است، تیغه‌های شمشیر قم در سراسر ایران از نظر جوهر و جنس مشهور است. کوزه‌های سفالین این شهر به سبب تخلخلی که دارند آب را در تابستان خوب و به سرعت سرد می‌کنند. آنان که می‌خواهند در فصل تابستان پیوسته آب سرد بنوشند از هر کوزه بیش از پنج یا شش روز استفاده نمی‌کنند، زیرا منافذ ریز آنها بر اثر وجود ذرات کوچک محلول در آب بسته می‌شود، و از آن پس آب سرد نمی‌شود.

برای این که بوی گل کام‌نوشندگان آب را نیازارد معمولا نخست داخل کوزه را با گلاب می‌شویند سپس آن را پر از آب می‌کنند، پارچهٔ خیزی را دورش می‌بندند و به جایی می‌آویزند. پس از سپری شدن شش ساعت یک‌چهارم آب درون آن به بیرون ترشح و کاسته می‌شود. اما از آن پس ترشح آب کندتر و پس از چند روز کاملا متوقف می‌گردد، و از این زمان اگر مدتی آب درکوزه بماند طعمش اندکی عوض می‌شود.

بیشتر خانه‌های قم پایابهایی دارد که چهل تا پنجاه پله می‌خورد و مردم آب آشامیدنی خود را از آنها برمی‌دارند. آب این پایاب‌ها از چشمه‌هایی در همان محل می‌جوشد و از شیرهایی که بر آن تعبیه شده استفاده می‌شود بسیار سرد است و مخصوصا در فصل تابستان وجود این منابع آب برای ساکنان قم نعمتی عظیم است. این شهر بزرگ مساجد و کاروانسراهای بزرگ و خوب دارد. باشکوه‌ترین و مجلل‌ترین آنها مسجدی است که دو پادشاهی، که اخیرا درگذشته‌اند در آنجا به خاک شده‌اند. این مسجد که شهرت بسیار دارد دارای چهار حیاط است. حیاط اول به شکل مربع و همانند باغی پرگل و درخت می‌باشد. خیابان میان آن که سنگفرش شده با نرده از باغچه‌های پوشیده از گل و درخت و سبزه دو طرف جدا شده است. در دو طرف خیابان، و در طول حیاط دو صفت و وسیع و آجرفرش به بلندی سه پا وجود دارد که روی هر کدام بیست اتاق ساخته شده. هر کدام طاقی به وسعت نه پای مربع دارد و هریک دارای یک بخاری و یک ایوان می‌باشد. در طرف چپ در ورودی پایاب گودی بدان گونه که در سطور قبل یاد شد وجود دارد، و در جانب راست جایگاهی شبیه به یک قفس بزرگ دیده می‌شود. بر اطلاق این قسمت از ساختمان دلگشا و خوش‌منظر و باصفاست.

جوی آب صاف و روشنی که از حوضی واقع در مدخل محوطه جریان می‌یابد به حوض دیگری که در آخر حیاط است وارد می‌شود. ده بیت که بدین شرح با آب‌طلا بر بالای مدخل نوشته شده صاحب مقبره را معرفی می‌کند تاریخ بنای سر در مقبرهٔ حضرت معصومهٔ قم علیها السلام: در زمان پادشاهی خیرآفرین شاه عباس ثانی که خدا دوران سلطنتش را پاینده بدارد این در رحمت به روی مردم گشوده گشت چنان دری که هرکس بدان بنگرد بهشت را از یاد می‌برد. بینندگان چنان به خیره و به نظر شگفتی بر این بنا می‌نگرند که آسان نمی‌توانند دیده از دیدنش بگیرند و بسان باد بگذرند معصوم خلیفه مرشد کامل که خورشید گیتی‌آرا از پرتو رای جهان‌تابش روشنی گرفته وسیلهٔ یکی از نواب خود آقامراد این سه در باشکوه را که از فرط رفعت و عظمت سر به آسمان می‌ساید ساخته است. این است گذرگاه ورود به بارگاه رفیع و قدرمند حضرت معصومه که از خاندان جلیل حضرت رسالت علیه السلام است. خوشا به حال مؤمنان راستینی که بر این آستان رفیع درجات که ماه و خورشید بر آن بوسه می‌زنند، سر می‌سایند و آن را زیارت می‌کنند. همچنان که تیر به هدف اصابت می‌کند ملتسمانی که از این آستان فیاض مراد می‌طلبند البته به آرزوی خود می‌رسند بی‌گمان تقدیر در برابر بانی و سازندهٔ این درگاه که برای رضای خدا ساخته می‌شود هرگز مانعی به وجود نمی‌آورد. ای مؤمن پاک اعتقاد اگر می‌خواهی تاریخ بنای این درگاه بلندپایه را دریابی به تو می‌گویم از لفظ بجوی.

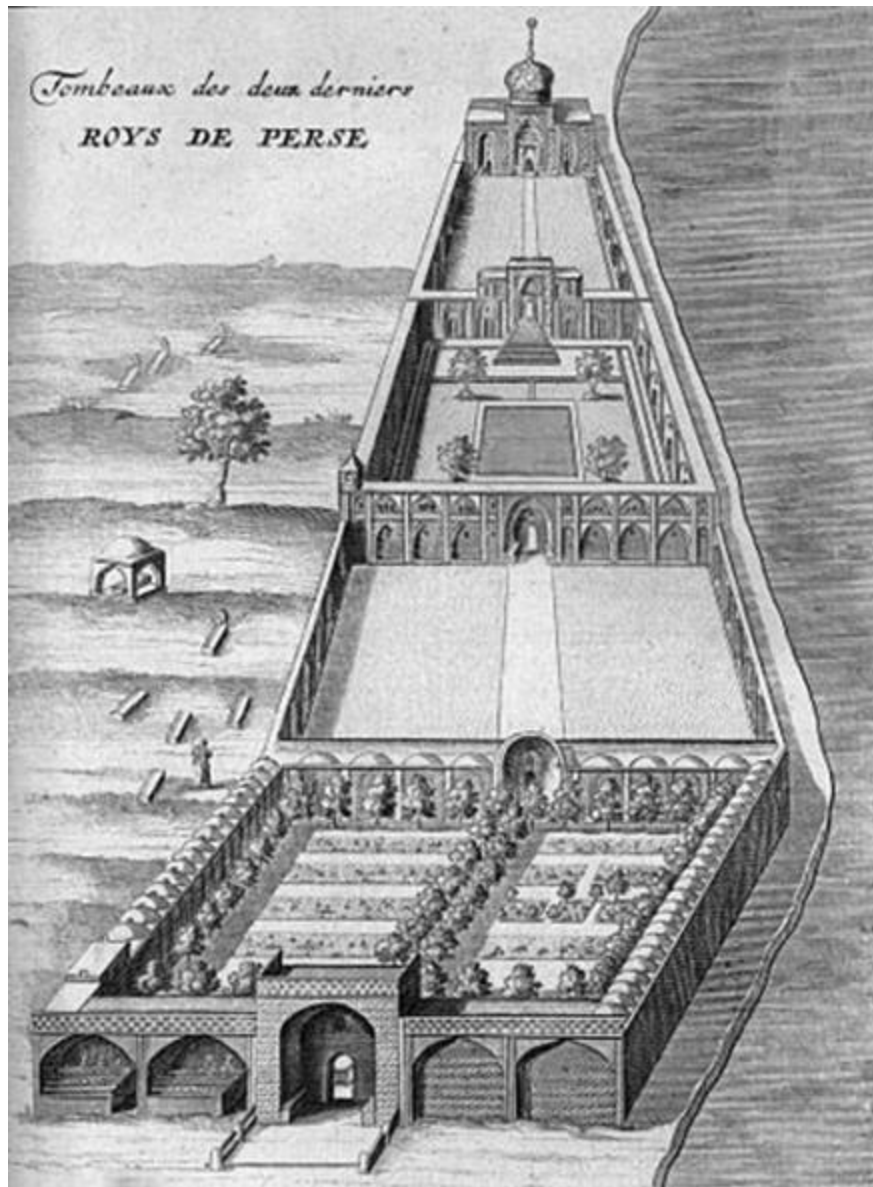
برای درک کنایت بیت اخیر باید توجه داشت که در میان مجموع الفبای زبان ما فقط هفت حرف در موارد معین نمایشگر عدد می‌باشد از جمله حرف V بیانگر عدد پنج؛ حرف X معرف عدد ده، حرف L نمایش‌دهندهٔ عدد پنجاه می‌باشد؛ اما در زبان‌های مشرق زمین هر حرف معرف عددی خاص می‌باشد (حروف ابجد)، و در موردی که شاعر بخواهد تاریخ واقعهٔ مهمی را به صورتی شبیه به معما در بیتی یا مصراعی بگنجاند با توجه به برابری عددی حروف، از ترکیب آنها کلماتی می‌آراید و در بیت یا مصراعی می‌نشانند که از آن تاریخ واقعه کشف می‌شود؛ و اینک یک مثل، شاه ایران دستور داد که

خیمه و خرگاهی بزرگ و مجلل و زیبا برای او بسازند.

در اجرای این فرمان، جهت وی خرگاهی ساختند که دو میلیون هزینه آن شد؛ و چون در بافتن پارچه چنان خیمه طلای نسیه زیاد به کار رفته بود آن را قصر زرین نام نهادند. برای نقل و انتقال این خیمه از جایی به جای دیگر دویست و هشتاد نفر شتر به کار بود؛ و با توجه به این مشخصات به خوبی می‌توان به بزرگی و ارزش آن پی برد، دهلیز این خرگاه را از مخملی که زمینه‌اش طلایی بود آراسته بودند، و بر تزئینات بالای ستونهای آن ابیاتی کتیبه شده بود که چنین ختم شده بود: اگر می‌خواهی بدانی در چه تاریخ این خرگاه سلیمان دوم پرداخته شده به تو می‌گویم از خرگاه سلیمان دوم استخراج کن که اگر حروف کلمات اخیر برحسب ارزش عددی حروف جمل حساب شود ۱۰۵۷ (؟ بی شک ۱۰۶۷ صحیح است) به دست می‌آید. در نظر اروپاییان (ترجمه) این ماده‌تاریخ‌ها بیهوده و سست و مبتذل می‌نماید اما در زبان‌های مشرق زمین بسیار لطیف و گیرا و زیباست.

حیاط دوم از نظر صفا و زیبایی همسنگ حیاط اول نیست؛ و اطراف حیاط سوم را که دست کمی از حیاط اول ندارد بناهای دو طبقه‌ای احاطه کرده که دارای ایوان و مهتابی می‌باشند، و جوی آبی همانند جوی حیاط اول از میان آن جاری است.

در وسط حیاط حوض بزرگی دیده می‌شود، و چهار درخت بزرگ و سایه‌افکن در چهار گوشه آنست که روزها بر روی حوض سایه می‌اندازند. این حیاط به وسیله دوازده پله سنگ مرمر به حیاط چهارم مربوط می‌شود. سر در مرتفع حیاط اخیر بسیار عالی و باشکوه است، و قسمت پائین آن با سنگ مرمر سپید که از روشنی و تابناکی چون سنگ سماق می‌درخشد آذین یافته است؛ و قسمت بالای سر در که به صورت نیمه گنبد است با نقوش زرین و لاجوردی مزین شده است. در پایین و اطراف حیاط چهارم حجره‌های بسیاری بنا شده که مانند اتاق‌های سه حیاط دیگر ایوان و مهتابی دارند. در این حجره‌ها طلاب علوم دینی زندگی می‌کنند، و هزینه آنان از درآمد اوقاف این استان تأمین می‌شود. عمارت‌های ضریح حضرت معصومه، در مقابل بنا شده، و شامل سه بنای باشکوه و مجلل است که همه در کنار هم، و در یک ردیف قرار گرفته‌اند. مدخل بارگاه میانی که هجده پا عمق دارد در نهایت شکوه و جلال می‌باشد. و سر در آن از سنگ‌های مرمر سپید و شفاف و پرقیمت ساخته شده است.



بالای سر در نیم‌گنبدی است که سطح رویه بیرونی آن از کاشی‌های آبی بسیار زیبایی پوشیده شده و سطح داخلش با لاجورد و آب‌طلا آذین یافته است. اطراف در عمارت که دوازده پا بلندی، و شش پا پهنا دارد از سنگ شفاف و روشنی ساخته شده، و سطح در با صفحه‌ای نقره خام که روی آن با طلا و مینا و قلمکاری مزین گشته، پوشیده شده است. بارگاه حضرت معصومه بنایی هشت ضلعی است که بالای آن گنبدی بزرگ و زیبا و باشکوه برافراشته شده است. سطح داخلی بارگاه از پایین به بالا به‌قدر شش پا با صفحه‌های بزرگی از سنگ سماق براق و مواجی که روی آنها با طلا و رنگهای زیبا شکل گل کشیده شده پوشیده شده و در سطوح بالا و رأس گنبد میله‌مانندی ضخیم و بلند به درازای تقریبی بیست پا افراشته شده که سر آن منتهی به هلالی است. این میله از گلوله‌هایی به اندازه‌های متفاوت که روی هم تعبیه شده تشکیل گردیده است. همه این گلوله‌ها که بنا به اعتقاد ایرانیان توپر می‌باشند از طلای بی‌غش است، و اگر این گفته درست باشد بهای آنها از میلیونها درمی‌گذرد، به هر روی این تزیینات، زیبا و دیدنی و بس سنگین قیمت می‌باشد. اینست ترجمه و مفهوم دعاها و کلماتی که در بارگاه آمده است: خدا همیشه بوده، و همیشه خواهد بود، و جز پروردگار همه‌کس و همه چیز نیست و فنا می‌شود، حمد و ثنایی که درباره ذات پروردگار نباشد همه بیهوده و باطل است، و هر نعمتی که موهبت الهی نباشد جز سایه و شبحی از نعمت نیست. پاکبازان و پرهیزگاران نباید به امید پاداش خدا را ستایش و نیایش کنند. لذت‌جویی و پاداش‌طلبی شیوه عاشقان راستین نیست. پیوستن به معشوق پایان آرزو و هدف دلدادگان صادق است، و من از آن از خود گسسته‌ام تا در دریای بی‌کران فنا بقا یابم.

در میان این بارگاه قبر متبرک و مطهر حضرت فاطمه دختر گرامی حضرت امام موسی کاظم هفتمین امام شیعیان است. شیعیان بر این اعتقادند که جانشینان حقیقی حضرت رسول دوازده امامی می‌باشند که از دودمان آن حضرت و دامادش حضرت علی یکی پس از دیگری ظهور کرده‌اند.

طول مزار حضرت معصومه هشت، عرضش پنج، و بلندی‌اش شش پاست. رو و دورش با کاشی‌های بسیار عالی و زیبا پوشیده شده، و روپوشی زربفت بر آن گسترده شده است. نیم گام دور از مزار نرده‌ای سیمین و توپر (ضریح) به بلندی شش پا در اطراف آن تعبیه شده، و در هریک از چهار گوشه‌اش گویی بزرگ از زر نصب گردیده است.

نرده را دور مزار از آن نصب کرده‌اند که زائران نتوانند به مزار مقدس دست بزنند یا ببوسند. روپوش نیز بدین سبب بر آن گسترده شده که مقبره از دید مردمان پنهان بماند، و تنها با موافقت ارشد متولیان و خادمان و پرداختن مبلغی پول به دیدن خود مزار می‌توان نایل شد. کف بارگاه با قالی‌هایی پشمین خوش‌بافت و گرانبها فرش شده، اما روزهای عید روی آنها قالی‌های ابریشمین زربفت می‌گسترانند. ده پا پایین سقف بارگاه چند قندیل نقره آویخته شده است. شکل این قندیل‌ها که هر کدام قریب شصت مارک (پانزده کیلو) وزن دارد همانند قندیل‌های اماکن متبرک مسیحیان نیست، زیرا قندیل‌های بارگاه حضرت معصومه هیچیک انبار روغن ندارد و آنها را نمی‌توان روشن کرد. چندان که پرسیدم نتوانستم کلمه قندیل را دریابم، گمان می‌کنم این کلمه از candil مشتق شده است. این لفظ را مسیحیان یونانی درباره کسانی به کار می‌برند که مأمور روشن داشتن مشعل‌ها و چراغ‌های معابد می‌باشند، و بسا ممکن است از کلمه شاندل مشتق شده باشد که در تمام زبان‌های اروپایی نزدیک به هم تلفظ می‌شود، اما معنی‌شان یکی است. مسلمانان به متصدیان روشن داشتن مشعل‌ها قندیل‌چی می‌گویند.

بر ضریح او دعا‌هایی به خط زرین نوشته و آویخته شده است. این دعاها بر پوسته‌هایی که کاملاً صاف و صیقلی شده، ناسبه ضخیم و به بزرگی ورق کاغذ است، کتابت یافته است. صفحه‌ای که برابر در ورودی آویخته شده زیارت‌نامه است.

هرکس به قصد زیارت وارد بارگاه مقدس می‌شود نخست سه بار آستانه و نرده مزار (ضریح) متبرک را می‌بوسد، آنگاه راست به احترام می‌ایستد، و در حالی که با حضور دل به مزار می‌نگرد، ملایی که هم‌وقت برای خواندن زیارت‌نامه آماده است، زیارت‌نامه را کلمه به کلمه به او تلقین می‌کند. زائر پس از خواندن دعا و ذکر دگربار نرده و سپس آستانه را می‌بوسد، سپس مبلغی معادل چهار یا پنج‌سو به نسبت دارایی خود به ملا می‌دهد. زائران پول‌هایی را که نذر مرقد مطهر حضرت معصومه کرده‌اند در صندوقچه آهنینی که به شکل مخروط ناقص است و نزدیک در ورودی بارگاه جا دارد می‌ریزند.

هر جمعه در صندوق را باز می‌کنند. پول‌هایی را که زائران در آن ریخته‌اند برمی‌دارند و میان خادمان حرم مقدس تقسیم می‌کنند.

شاید آوردن دعا‌های بسیاری که در این بارگاه متعالی خوانده می‌شود برای خوانندگان ملال‌آور باشد، از این‌رو به آوردن زیارت‌نامه مرقد شریف بسنده می‌شود.

مرقد حضرت فاطمه تا زمان حاضر سه بار تعمیر و ترمیم شده. چون خلفای بغداد شیعیان حضرت علی علیه السلام و همه ائمه اطهار را مورد شکنجه و آزار قرار می‌دادند، امام موسی کاظم پدر آن حضرت وی را به شهر قم انتقال داد. حضرت فاطمه طی مدت اقامت خود در این شهر بناهای بزرگی ساخت. و سرانجام در همین شهر جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. شیعیان بر این اعتقادند که به اراده و مشیت باری‌تعالی آن حضرت پس از مرگ به آسمانها عروج کرده و در مرقدش چیزی نیست، و این بناهای عالی به یاد وی برپا شده است.

دو آرامگاه دو طرف آستان مقدس حضرت فاطمه از آن دو تن از پادشاهان اخیر ایران است. سر در این دو آرامگاه کوتاه‌تر و کم‌پهن‌تر از مدخل بارگاه حضرت فاطمه است. اما درهای آنها همچنان از صفحه‌های سیمین پوشیده شده است. هر دو بنا از نظر وسعت برابرند و هر دو در آخر دالانی که دوازده پا عرض و سی و پنج پا طول دارد واقع‌اند. نزدیک مدخل اتاقی است که مخصوص نگهداری تزیینات و نفایس می‌باشد. مزار شاه عباس ثانی دوازده ضلعی غیر منظم است؛ و مزار دیگری که شاه صفی در آن به خاک سپرده شده چهار ضلعی غیر منظم می‌باشد.

سطح مخازن، دالانها، و بارگاه همه پوشیده از قالی‌های زیبا و گران‌بهاست، اما در آرامگاه قالی‌های زرتار ابریشمین گسترده شده است. شکوه و عظمت و زیبایی این دو بنا در وصف نمی‌گنجد، و به راستی بی‌نظیر است. قسمتهای پایین بارگاه با سنگهای بزرگ سماق که با طلا و لاجورد آذین یافته پوشیده شده است. طاقها و سقفها در نهایت زیبایی و ظرافت

ساخته، و چنان با نقوش طلا و لاجورد هنرمندانه پرداخته شده که چشم را خیره و بیننده را حیران می‌کند. در ساختمان این بناها چندان طلا و لاجورد به کار رفته که بیننده می‌پندارد همه از زر و لاجورد ساخته شده است. پایین بارگاه بیست و چهار پنجره در دو ردیف تعبیه شده؛ بزرگترین آنها رو به باغی خوش‌منظر گشوده می‌شود، و یکی که کوچکتر است رو به بارگاه دارد. همه پنجره‌ها با شیشه‌های بلورین که با طلا و لاجورد تزیین یافته در قابهای سیمین توپر جا دارد.

در زیر هلال طاق عبارات و جملات پرمعنایی به نظم و نثر با خطوط زیبا و زرین نوشته شده که ترجمه نمونه‌ای از آنها این است:

- پادشاهی که به عدل و داد نمی‌کوشد بسان ابر تیره‌ای است که از آن باران نمی‌بارد؛
- دارایی و ثروتی که نیازمندان از آن بهره نمی‌یابند همانند درخت خشکی است که سایه و میوه ندارد؛
- بینوایان و نیازمندان ناشکیبا چونان رودخانه خشک و بی‌آبند.
- افرادی که تظاهر به زهد و تقوا می‌کنند، اما پرهیزگار و پاکدامن نمی‌باشند شمعهای کور و بی‌نور را مانند.
- دین به دنیا فروشان و متدینانی که دل به دنیا باخته‌اند شور و زاری‌هایی هستند که هرگز گل و گیاه بر نمی‌آورند.

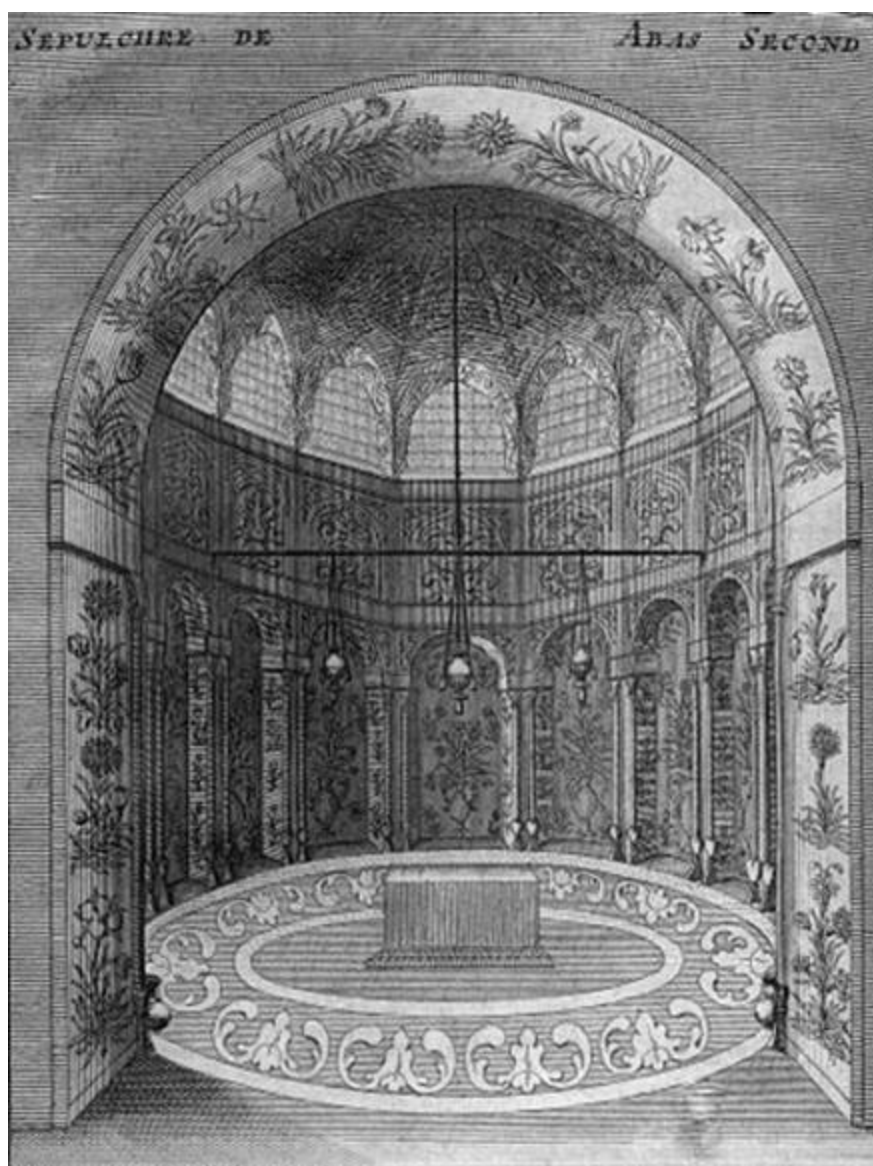
بلندی قبر شاه عباس ثانی، چهار، پهنایش چهار، و درازایش هشت پاست.

سه قندیل طلای توپر از سقف آرامگاه آویخته شده که بزرگترین آنها بیست و چهار، و دوتای دیگر هر کدام دوازده مارک (سه کیلو) وزن دارند. این قندیلها وسیله میله‌های سیمین از سقف آویخته شده‌اند، مزار از کاشی‌های بسیار زیبایی تزیین یافته، و روی آن پارچه‌های زربفت و بسیار گرانبهایی که هر ذراع آن افزون بر نهصد لیور بها دارد پوشیده شده است. گرانبهاترین روپوش مرقد با منگوله‌های زرین روی مقبره تعبیه شده، و پایین روپوش بزرگ، نوارهای ابریشمین زیبایی دارد که از حلقه‌های زرین توپر متصل به قالی می‌گذرد، و آن دو را به هم می‌پیوندد. همه چنگکها و قلاب‌های گوشه‌ها نیز طلاهای توپر می‌باشند. دالان آرامگاه برجستگی ستون‌مانندی دارد که بر همه جوانب مشرف و مسلط است؛ و بر آن اشعار زیبایی به زر در مدح حضرت علی پیشوای شیعیان نوشته شده. این شعرها که سراینده‌اش حسن قاضی است هفت‌بند دارد. بند اول در ستایش و نعت حضرت رسول، و شش بند دیگر در مدح حضرت علی است.

آرامگاه شاه صفی از نظر جلوه و جلال و شکوه همتای مقبره شاه عباس ثانی است. روپوش آن از پارچه زربافت بسیار عالی و گران‌بهاست. روپوش ارغوانی‌رنگ دیگری که با نهایت ظرافت و هنرمندی با تارهای طلا مليله‌کاری شده زینت دیگر آنست. این روپوش مانند روپوش مرقد شاه عباس دوم در پایین روبانی ابریشمین دارد. این نوار از حلقه‌های زرینی که با گیره‌های طلا به قالی متصل شده می‌گذرد، و قالی و روپوش را به هم متصل می‌کند، میزی که از چوبهای معطر چنان ساخته شده که باز و بسته و کوچک و بزرگ می‌شود برابر آنست. در طاقچه‌های قشنگی که سراسر آن از پارچه‌های زربفت پوشیده شده مقدار زیادی کتابهای مذهبی قرار دارد. این نفایس که بیانگر ثروت بی‌پایان است با جلوه‌های مذهبی و خاکساری نسبت به آستان مقدس باری‌تعالی و خضوع و خشوع هر چه بیشتر درباره پیغمبر و امامان، چنان به هم آمیخته شده که بیننده را دچار نوعی بهت و سرگشتگی می‌کند؛ و من در سراسر ایران هرگز چنین نفایسی بدین شکوهمندی ندیده‌ام.

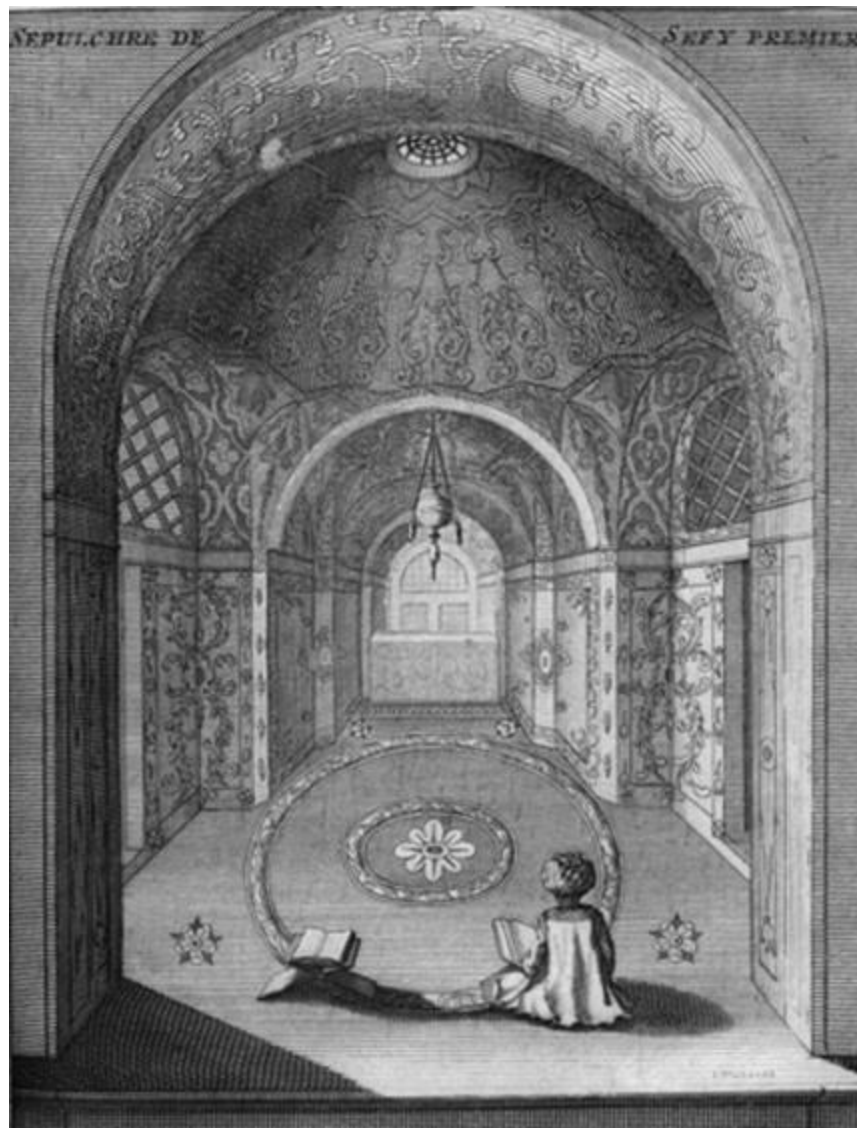
همه ظروف و اوانی و آلات و ابزار متعلق به این بارگاه‌ها از طلا یا نقره است. این وسایل عبارتند از شمعدان‌های طلا که هر کدام پنجاه تا شصت مارک وزن دارد. مجمعه‌های بزرگی که با آن بینوایان و مستمندان را اطعام می‌کنند. ظرفهای مخصوص جای آب دهان و زباله، انبر، خاک‌انداز مخصوص بخاری، آتشدان، روغندان و گلابدانها. از ظروف و آلات طلا و نقره منحصر در روزهای عید استفاده می‌شود.





مقبره شاه عباس دوم

شامگاهان در سراسر عمارت مرقد، دالانها، ایوانها و جاهای دیگر ساختمان شمع می‌افروزند که تا بامداد روشن است. در بارگاه حضرت معصومه نیز شبانگاهان شمع بسیار روشن می‌کنند. دو شمع‌دان بسیار بزرگ که هریک روی سه‌پایه سنگینی قرار دارد شبانگاه اطراف خود را نورباران می‌سازد. هشت تن قاری موظفند که شب و روز به نوبت قرآن بخوانند. این قاریان بی‌آن که به رفت و آمد کسان اعتنا کنند به قرائت قرآن مجید اشتغال دارند، و گاهی سر خود را به راست و چپ و جلو و عقب حرکت می‌دهند زیرا بر این باورند که این کار، هم بیانگر اعتقاد بیشتر آنان به مبانی مذهبی است، و هم با دقت و توجه افزون‌تر قرآن را قرائت می‌کنند. دوازده قاری نیز باید به نوبت بر سر قبر شاه صفی قرآن تلاوت کنند، و بیست و پنج تن نیز به نوبت بر سر گور شاه عباس ثانی قرآن تلاوت نمایند.



مقبره شاه صفی

با این که مجموعه تأسیسات آرامگاه این هر دو پادشاه دارای نفایس بسیار گرانبها و ارزنده می‌باشد، و از همه با دقت و مواظبت تمام نگهداری می‌شود به گمان من شاید هیچیک این دو، مقبره واقعی این دو پادشاه نباشد. زیرا رسم پادشاهان ترتیب که بازماندگان سلاطین متوفی شش تا دوازده تابوت از نقاط مختلف پایتخت که ظاهراً همه حامل جسد پادشاهند از پایتخت به شهرهای مقدس حمل می‌کنند که فقط جسد در یکی جا دارد، و بدین گونه جز دو سه تن از بازماندگان بسیار نزدیک سلطان متوفی کسی از محل واقعی دفن او آگاه نمی‌شود.

در پشت و کنار این هر سه مزار خانه‌های زیبا، باغچه‌ها، بناهای بسیار باشکوه که همه مفروش و پاکیزه و دارای اثاثه لازم می‌باشند، واقعند. در مغرب گورستانی که متجاوز از هزار و پانصد گام مربع وسعت دارد دیده می‌شود. در این گورستان گورهای کهنه و نو بسیار است. چون در نظر مردم ایران شهر قم به سبب وجود بارگاه حضرت معصومه در آن، مقدس است مردم اگر بتوانند جسد مردگان خود را به آنجا می‌آورند و به خاک می‌سپارند.

در سمت راست بنا دیواری بلند و عریض است که از آجر ساخته شده، و آن در حقیقت سدّی است در برابر طغیان رودخانه قم که از پایین دیوار می‌گذرد. مردم ایران به این مکان مقدس، آستان مبارک معصومه می‌گویند؛ و این نام در الهیات سزاوار کسی است که در تمام مدت عمر خود هرگز مرتکب گناه نشده است. در هر سال قریب سه هزار و دویست تومان معادل صد و چهل هزار لیور به مصرف نگهداری و دیگر خدمات این بناها می‌رسد. از این مبلغ هزار و پانصد تومان بودجه آرامگاه شاه عباس ثانی، هزار تومان هزینه مقبره شاه صفی، و هفتصد تومان خرج آستان مقدس حضرت معصومه می‌شود. مخارج نگهداری و تعمیر و ترمیم بناها، هزینه نگهداری اثاثه، بهای شمع و روغن مشعل‌ها، خرج روزانه روحانیون ساکن آستانه و طلاب علوم دینی، و هزینه اطعام بینوایان و مستمندان از این محل تأمین می‌شود.

سه نفر از رجال سرشناس و مهم ایران سمت تولیت بارگاه‌های سه‌گانه را دارند، و مسئولیت هر بارگاه به عهده یکی از

آنهاست. عایدات و مخارج هر بارگاه زیر نظر مستقیم متولی آن تنظیم می‌شود. عنوان متولّی‌ها تربت‌دار است، و انتخاب امام جماعت، برگزیدن مؤذن، قندیل‌چی که قندیل‌ها و شمعها را روشن می‌کند، مأموران نظافت که هم بناها را جارو و تمیز می‌کنند، و هم مسئول تهیه آب جهت وضو و تطهیر می‌باشند از جمله وظایف آنهاست.

پیرمرد سرشناس و محترمی که سابقا سمت قورچی‌باشی داشته یعنی فرمانده کلّ سی هزار مرد سپاهی بوده اکنون متولّی آستانه مقدس است. قم جز این بناها دارای بسیار عمارت‌های رفیع و باشکوه می‌باشد و روی‌هم‌رفته شهر خوبی است. اما هوایش در تابستان بسیار گرم و موجب ناراحتی ساکنانش می‌شود. در این فصل آب رودخانه قم به سبب نقصان نزولات سخت کاهش می‌یابد و به صورت جویی درمی‌آید، اما در آغاز بهار که برف کوه‌های مجاور شروع به ذوب شدن می‌کند نه تنها بستر رودخانه لبریز می‌گردد بلکه گاهی طغیان می‌کند مانند رود سن پهناور می‌شود و داخل شهر می‌گردد. اسم دیگر این رود جوبادگان است.

طول جغرافیایی قم هشتاد و پنج درجه و چهل و هشت دقیقه و عرضش سی و چهار درجه و سی دقیقه می‌باشد؛ اما چنان که پیش از این اشاره کردم تابستان‌هایش چنان گرم می‌شود که در هیچ نقطه ایران حرارت خورشید بدان سوزندگی نیست. در این شهر همه گونه موادّ خوراکی و میوه به فراوانی و ارزانی یافته می‌شود، مخصوصا پسته‌اش در نهایت امتیاز است، و مردمانش بسیار بالادب و اجتماعی می‌باشند.

گروه زیادی از محققان بر این باورند که قم همان شهر یست که بطلمیوس از آن به نام گونا Gauna یا گوریانا Guriana نام برده است؛ و مترجم وی اظهار نظر کرده که مقصود مؤلف کواما Choama بوده است؛ و بعضی دیگر بر آنند که این شهر آرباکت Arbacte یا صدروازه بوده است. گروهی از محققان ایران گفته‌اند قم شهری است باستانی و آن را تهمورث در طالع جوزا بنا کرده است. محیطش دوازده هزار ذراع بوده و از نظر عظمت و شکوه با بابل پهلوی می‌زده است؛ و این نادرست نمی‌نماید زیرا در حال حاضر پیرامون آن بسیاری از خرابه‌های بناهای قدیم هنوز بجاست. با وجود این آسان باور نمی‌توان کرد که قدمت آن به زمان تهمورث برسد.

بعضی از مصنفان ایران نوشته‌اند که قم در نخستین سده هجری بنا شده، اما تصریح کرده‌اند که در زمان زندگی حضرت رسول هفت آبادی کوچک نزدیک به هم وجود داشته و عبد الله زیدان که با سپاهی گران به آنجا آمده با بنای ساختمانهای بزرگ و وسیع این هفت آبادی را به هم پیوسته و دورش را بارویی عظیم برآورده است؛ و پس از مدتی از آن هفت آبادی شهری پدید آورده که در عظمت و آبادانی با قسطنطنیه برابری می‌کرده است. سالیانی چند پس از آن موسی پسر عبد الله از بصره وارد قم شد و معتقدات شیعیان امامیه را در آنجا منتشر کرد.

مردمان قم از همان روزگاران به معتقدات مذهبی خود مؤمن و وفادار بوده‌اند، و در نگهبانی آن حتی از باختن جان دریغ نکرده‌اند. تیمور لنگ که مخالف عقاید اهل تشیع، و پیرو تسنن بود سراسر قم را خراب کرد؛ اما در طی سالیان بعد به تدریج این شهر رو به آبادانی نهاد، ولی عظمت و شکوه نخستین را در اواخر پادشاهی شاه صفی و آن‌گاه که این پادشاه در قم به خاک شد بازیافت.

شاه عباس ثانی پسر شاه صفی که پس از وی به تخت سلطنت برآمد هرگاه بر یکی از بزرگان دربار خشم می‌گرفت وی را به قم تبعید می‌کرد تا به قول وی در آنجا مشغول عبادت و دعاگویی به ذات همایون شاهنشاه باشد، و باقی عمر را به آسایش و آرامش بگذارند. شاه سلیمان پادشاه کنونی نیز بر همین راه می‌رود. او نیز گروهی از رجال و درباریان را که از نظرش افتاده و مورد بی‌مهریش قرار گرفته‌اند به این شهر مذهبی تبعید کرده است.

در سال ۱۶۳۴ میلادی سیل بنیان‌کن و ویرانگری داخل قم سرازیر شد و هزار خانه را خراب کرد، و هنوز سه سال بیش نگذشته بود که سیل دیگری دو هزار خانه و بسیاری از عمارات قدیمی را ویران نمود، و نزدیک بود همه شهر را بشوید.

قم را غالبا با میم مشدد تلفظ می‌کنند. لقبش دارالموحدین است، و از نظر اداری حاکم آن داروغه است.

روز پانزدهم در قم ماندیم تا اسبها بیاسایند و رفع خستگی کنند. ساعت شش بعد از ظهر روز هفدهم حرکت کردیم. راه از دشتی صاف و هموار که در دوسوی آن آبادی‌های سرسبز و خوش‌منظر بود می‌گذشت. با وجود این خوب مشخص و

نمایان بود که قم در منطقه‌ای خشک قرار دارد. آن روز چهار فرسنگ راه پیمودیم. در آبادی‌های دو طرف جاده، کشاورزان سرگرم خرمن‌کوبی و پاک کردن گندم بودند. سرانجام در دیه قاسم‌آباد که قریب سیصد خانه داشت و از جمله تیول مادر شاه بود فرودآمدیم.

روز هفدهم در مسیری پوشیده از ریگ روان که از دشتی خشک و فاقد آب و آبادانی می‌گذشت پنج فرسنگ پیش رفتیم و در پایان سفر آن روز در محلی به نام آب‌شیرین که به سبب داشتن چشمه‌ای صاف و خوب بدین نام خوانده می‌شد، فرودآمدیم. آنجا آب‌انبار و شش کاروانسرا داشت.

هجدهم در حالی که پیوسته در جاده‌ای شبیه راه روز پیش و رو به جنوب می‌راندیم پس از طی دو فرسنگ به سرزمینی پرآب و پردرخت و حاصلخیز رسیدیم که آبادی زیاد در آن بود. در نیمه راه آب‌شیرین به کاشان نیز چندین آبادی از این‌گونه مشاهده شد. در طرف چپ و نزدیک آنها دهکده سارو در دامنه کوهی واقع بود.

باری، پس از پیمودن هفت فرسنگ راه از آب‌شیرین به کاشان رسیدیم.

این شهر در دشتی گسترده دامن، نزدیک کوهی بلند بنا شده است. طولش یک فرسنگ و عرضش یک‌چهارم فرسنگ است. از مشرق به مغرب دمن کشیده است، و از دور به هلالی می‌ماند. کاشان رودخانه ندارد، و آبش از کاریزهایی که کنده‌اند تأمین می‌شود. چندین آب‌انبار دارد. بارویش مضاعف و دارای برجهای گرد و کهن است. پنج دروازه دارد. یکی از آنها که رو به مشرق دارد چون نزدیک کاخ شاه است دروازه شاهی نامیده می‌شود. کاخ شاه بیرون بارو ساخته شده. نام دروازه دیگر که به طرف مغرب گشوده می‌شود دروازه فیو (؟فین) است، و از آن جهت این نام یافته که آبادی بزرگی بدین نام در همان جهت و در نیم فرسنگی شهر قرار دارد. سومین دروازه در جهت شمال غرب است، و چون در نزدیکی خانه کاخ ایران بر این است که به جهاتی محلّ حقیقی دفن خود را پوشیده می‌دارند به این مانند یکی از بزرگان دولتمند موسوم به ملک ساخته‌شده بدین نام موسوم شده است. دو دروازه دیگر رویاروی هم یکی در شمال شرق و دیگری در جنوب شرق واقع‌اند، و یکی دروازه قم، و دیگری دروازه اصفهان نامیده می‌شود.

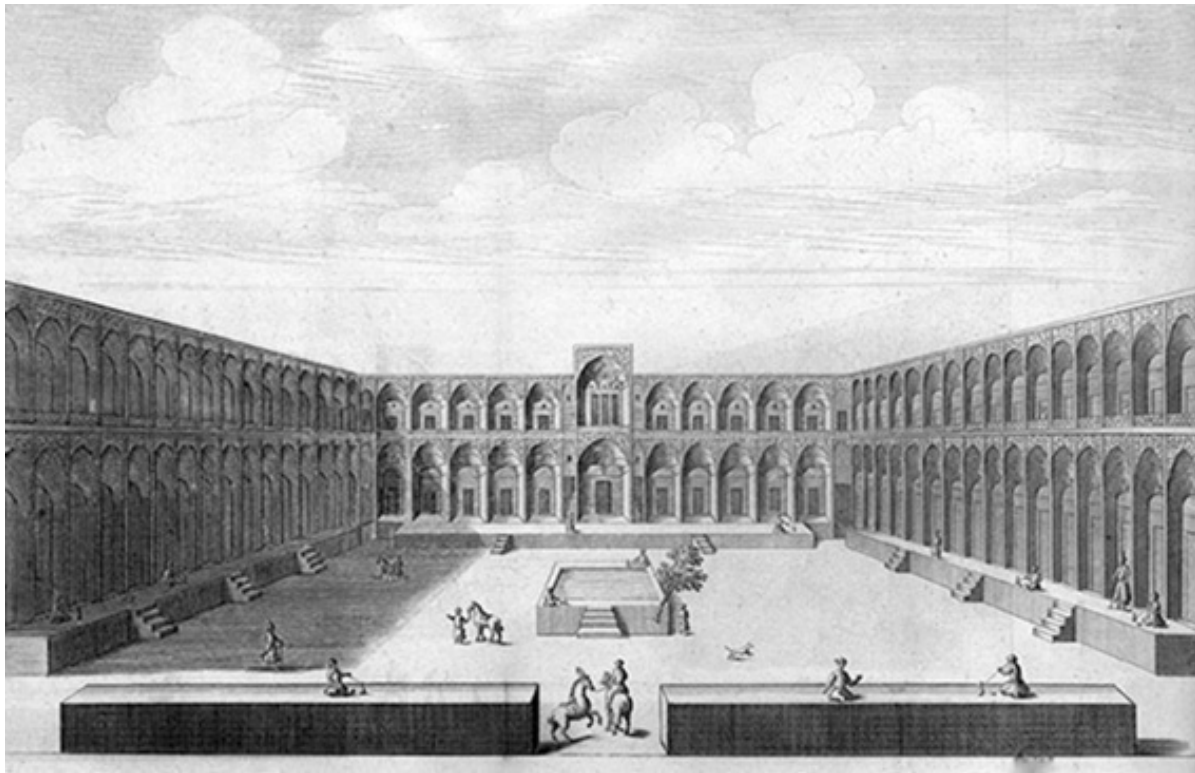


شهر و حومه آن -که بسی زیباتر از خود شهر است- شش هزار و پانصد خانه، چهل مسجد، سه مدرسه و بیش از دویست باب امامزاده دارد. مسجد جامع بزرگترین و باشکوه‌ترین مساجد شهر، و دارای مناره‌ایست که از سنگهای عظیم ساخته شده، مؤذنان بر این مناره بالا می‌روند و در وقت معین اذان می‌گویند. این مسجد بزرگ و مناره آن از روزگاران مجد و عظمت مسلمانان قرون اولیه اسلامی که ایران را ویران کردند بجا مانده است.

خانه‌های کاشان برخی از گل و خشت، و بعضی از آجر ساخته شده، و روی هم‌رفته خانه‌های خوش ساخت و خوب و باشکوه کم دارد. اما در عوض بازارها و گرمابه‌های عالی است. همچنین کاروانسراهای متعدّد و بزرگ دارد. بهترین آنها کاروانسرای شاهی است که بیرون شهر مجاور دروازه‌ای که رو به مشرق دارد ساخته شده است. این کاروانسرا که زیباترین و بهترین و کامل‌ترین کاروانسراهای ایران است چهار گوشه می‌باشد. طول هر ضلعش از طرف داخل دویست قدم هندسی است. دو طبقه است و در سرتاسر زیر طبقه پایین بنایی است که مخصوص توقّف چهارپایان می‌باشد. ارتفاع این بنا از طرف صحن به اندازه قامت انسان، و از کف اتاق‌ها برابر چهار اینچ می‌باشد. طولش هشت پاست، و روی آن با سنگهای مرمر سفید ظریف و شفاف‌ی که مانند سنگ سماق می‌درخشد پوشیده شده است. هریک از دو طرف طبقه اول



پانزده آپارتمان، و در دو طرف دیگر ده آپارتمان ساخته شده.



افزون بر این در وسط ساختمانی است که پنج اتاق دارد. آپارتمانهای دیگر یک اتاق به طول پانزده، و عرض ده پاست، در وسط آن بخاری است؛ و رواقی چهار گوشه در جلو به وسعت ده پا که نیمه‌ای از سقف آن پوشیده شده، به چشم می‌خورد. در هر طرف این رواق که به سکونت خدمه اختصاص دارد یک بخاری تعبیه شده است.

ساختمان طبقات بالا همانند طبقات زیرین است، و نرده‌ای به ارتفاع چهارپا در سراسر آن کشیده شده است. در هر ضلع محوطه مسدس شکلی که میان مدخل واقع شده دکان بزرگی است که انواع مواد خوراکی، زغال، هیمة و علوفه در آنها فروخته می‌شود. در ابتدای مدخل سردر بلند و مجلل و باشکوهی است که مانند بیشتر سردرهای دیگر با تخته پوشیده شده است، و در هر دو جانب دالانی است که می‌توان در آنها مانند اتاق‌های داخل کاروانسرا به آسایش تمام استراحت کرد. حوض داخل حیاط به‌قدر پنج پا از کف صحن بالاتر است و برای این که نمازگزاران به راحتی وضو بگیرند و همان‌جا نماز بخوانند دیواره آن به اندازه چهار پا عریض ساخته شده است. عقب این کاروانسرای بزرگ و باشکوه نیز مانند همه قسمتهای جلو آن جادار و خوش‌نماست، در آن اصطبل‌های روشن و پاکیزه و اتاق‌ها و محوطه‌های مخصوص سکونت ستوربانان ساخته شده، و به طور کلی مجموع تأسیسات و بناهای عقب کاروانسرا از نظر وسعت دست‌کم از اتاق‌های داخل ندارد. در آن برای دهقانان و دهنشینهایی که برای فروش کالاهای خود به شهر رو می‌آورند به قدر کافی انبار و جایگاه سکونت ساخته شده، همچنین اتاق‌های خاصی برای اقامت افراد بینوا و بی‌خانمان بنا گردیده است؛ و بالاخره در پشت کاروانسرا نیز چند باغچه خوش‌منظر و باصفا وجود دارد.

این کاروانسرای بزرگ و مجلل را شاه عباس بزرگ ساخته و در لوحه‌ای که بالای آن نصب است این کتیبه ثبت شده

ما کاروانییم و جهان کاروانسرا در کاروانسرا نکند کاروان سرا

نزدیک این بنای معظم کاخ شاه و روبه‌روی آن عمارتی مخصوص سکونت سفرا ساخته شده است. این دو بنای باشکوه و همه باغهای پشت آن به فرمان شاه عباس بزرگ بنا گردیده است. در مرکز شهر میدان وسیعی است که محل تمرین سوارکاران می‌باشد.

منشأ و منبع درآمد مردم کاشان کارگاه‌های ابریشم‌بافی و هنر نقره‌کاری آنهاست. در هیچیک از شهرهای ایران به قدر کاشان صنعت مخمل‌بافی، بافتن تافته و ساتن و پارچه‌های زربفت و زری ساده و گلدار رواج ندارد. تنها در یکی از دیه‌های اطراف شهر هزار کارگر ابریشم کار به بافتن انواع پارچه‌های ابریشمی اشتغال دارند. این دیه که هارون نامیده



می‌شود در دو فرسنگی شهر است از دور مانند شهری می‌نماید. دیه هارون دو هزار خانه و ششصد باغ بزرگ و دلگشا دارد.

آب‌وهوای کاشان سالم ولی بسیار گرم است. هوایش در فصل تابستان از بسیاری گرما خفقان‌آور است. یکی از عوامل مؤثر گرمی هوای کاشان رشته کوه بلندی است که نزدیک شهر و روبه‌روی جنوب آنست. این کوه در بحبوحه تابستان حرارت شدید خورشید را منعکس، و هوای شهر را چنان گرم می‌کند که نفس کشیدن دشوار می‌گردد. یکی دیگر از علل ناراحتی و نگرانی ساکنان کاشان وجود عقربهای جزّار و خطرناک است که عده‌شان بسیار است. مخصوصاً هنگامی که خورشید در صورت فلکی عقرب درمی‌آید شمار عقربهای کاشان از حدّ احصاء بیرون می‌شود. این عقربها دشمن جان مسافران و غریبان می‌باشند، و خدای را سپاسگزارم که در هیچیک از سفرهایم به این شهر، در این‌باره خبر بدی نشنیده‌ام. می‌گویند اخترگران دربار شاه عباس بزرگ در سال ۱۶۲۲ میلادی طلسمی ساختند که از آن پس نسل عقرب در کاشان از میان برود. چنین نشد، امّا عدهٔ آنان بسیار کاسته شدند. مردمان عامی این شهر بر این باورند مسافرانی که به کاشان وارد می‌شوند اگر پس از استقرار به محلّ اقامت از سر صدق و اعتقاد بگویند: ای عقربها، من مسافر و غریبم، و از شهر شما نیستم، مرا نگزید؛ از گزند نیش آنان در امان خواهند بود. امّا این جز خرافه و خیال نیست. اینها همه و هم و افسانه است، و آنچه حقیقت و واقعیت دارد اینست که کاشان عقرب بسیار دارد، و زهرشان خطرناک است، و از جمله نفرینهای بد کاشانیان اینست که به بدخواه خود می‌گویند: عقرب کاشان دستت را بگزد. این نیز گفتنی است مردم کاشان که می‌دانند عقربهای شهرشان چقدر خطرناکند همیشه مقداری پادزهر در خانه دارند تا اگر عقرب یا رطیل‌هایی که به بزرگی شست دستند آنها را گزیدند به کار ببرند.

عرض جغرافیایی این شهر سی و پنج درجه و سی و پنج دقیقه و طولش هشتاد و شش درجه است. اغنام و احشام و پرندگان در کاشان بسیار نیست، امّا حبوب و میوه فراوان دارد. نوبر خربزه و هندوانه را از کاشان به اصفهان می‌برند، و در تمام طول مدتی که در این شهر خربزه و هندوانه فراوان است به پایتخت حمل می‌کنند.

عده‌ای از مصنفان و نویسندگان مغرب زمین بر این اعتقادند که کاشان همان امبرودکس Ambrodus یا تیسفون پارت می‌باشد که در نوشته‌ها و کتابهای یونانی کهن از آن یاد شده است. از روی دیگر نویسندگان ایران می‌گویند این شهر را زبیده زن هارون الرشید در زمان دوشیزگی خود به احترام جدش قاسان که از جمله فرزندان علی علیه السلام بود بنا کرد. تیمور لنگ پس از این که بر این شهر مسلط شد برخلاف عادت، بی‌هیچ دلیل و تنها از روی هوس، از خراب کردن کاشان خودداری ورزید.

این شهر را به دو دلیل دارالمؤمنین لقب داده‌اند، نخست به سبب سکونت عدهٔ زیادی از منسوبان و اخلاف علی علیه السلام؛ توضیح این که چون فرمانروایان اموی با این امام بزرگوار دشمن بودند در زمان امارت خود به خلاف وی شکنجه و آزارهای سخت می‌کردند، از این‌رو آنان ناچار ترک وطن کردند. دلیل دوم خاک سپاری عده‌ای از بازماندگان این امام بزرگوار در کاشان می‌باشد که پس از مردن در این شهر به خاک شده‌اند. مزارهای این امامزادگان را سنیان برای خوشامد حکمرانان خود منهدم کرده‌اند، و آنچه نیز باقی مانده بود در حملهٔ ترکها و تاتارها نابود شده، از این‌رو مرقد آنان از قبور دیگران شناخته نمی‌شود. در زمان خلافت هارون الرشید گروهی در صدد کشف و یافتن مزارهای آل علی برآمدند. چنان که به سال ۱۶۶۷ آشکارا شد بنای باشکوهی که صدسال پیش عده‌ای از دینداران راستین بر مقبره‌ای که به تصور خودشان امامزاده بوده ساخته‌اند از آن یک تن واعظ ازبک بوده است.

شیعه‌ها پس از وقوف بر این اشتباه از شدت خشم و نفرت آن مقبره را که یک قرن مورد قدیس و تعظیم قرار داده بودند از پی ویران، و آن را زباله‌دان کردند. اما اتفاق شایان توجه این که پس از مدتی که یکی از عالمان روحانی ایران رساله‌ای نوشت، و در آن با دلایل متقن و غیر قابل انکار ثابت کرد که آن گور، از آن واعظ ازبک نبوده است. خلق از این که دریافتند سالیان دراز بازیچه ضد و نقیض‌گویی چند تن از روحانیان گشته‌اند برآشفتنند، و از آن زمان به بعد هیچ‌کس نه به خوبی از آن محل یاد می‌کند و نه به بدی.

حاکم کاشان مانند دیگر حکام شهرهای پارت عنوان داروغه دارد. از سفر اول وقتی به این شهر آمدم رستم بیگ یکی از دوستانم حاکم بود. چند تن از برادرانش نیز حاکم شهرهای دیگر این استان بودند. وقتی دورهٔ دو سالهٔ حکومت رستم بیگ

به پایان رسید چون مردم از اخلاق و رفتار و کردارش راضی بودند نمایندگانی به دربار فرستادند، و از پادشاه التماس کردند اجازه فرماید رستم بیگ دو سال دیگر در سمت خود باقی باشد، و به وزیران نیز تحفه‌هایی لایق تقدیم کردند تا نزد شاه از درخواست ایشان جانبداری کنند، اما چون این کار هرگز معمول نبوده شهریار با استدعای آنان موافقت نفرمود.

روز نوزدهم ژوئن چون اسبها سخت خسته و فرسوده شده بودند ناچار در کاشان ماندیم. بیستم حرکت کردیم، و هفت فرسنگ پیش رفتیم. دو فرسنگ اولیه راه از دشتی می‌گذشت که شهر در آن واقع شده بود. بقیه راه گرچه از کوهی بلند کشیده شده بود اما صعب العبور نبود. در مکانی مرتفع به کاروانسرای بسیار عالی و وسیع رسیدیم، و جلوتر از آن برکه‌ای بزرگ دیدیم که از آب باران و آبهای حاصل از ذوب شدن برفهای اطراف لبریز شده بود. مردم کاشان به‌قدر احتیاج خود آبهای این دریاچه را به شهر می‌کشاندند و از آن استفاده می‌بردند. شاه عباس کبیر برای این که آب این دریاچه بیهوده به اطراف جاری نشود دور آن را سدّی کشیده بود؛ همچنین برای عبور و مرور مردم راه‌های خوبی احداث کرده بود.

سراسر طول این راه پوشیده از باغهای بزرگ و آباد و موستان‌های وسیع است، و جمعیت انبوهی در آنها زندگی می‌کنند. این باغها و موستان‌ها چنان بی‌فاصله به هم پیوسته‌اند که همه دهکده‌ای گسترده دامن و خوش‌منظر را می‌نمایند. جویهای بسیاری که از چشمه‌سارهای پاک و روشن مایه گرفته‌اند، هر سو روانند. بر اثر وجود این چشمه‌ها و کوههای مجاور هوای این ناحیه بسیار لطیف و فرح‌انگیز است، و به گمان من در فصل تابستان در هیچ نقطه جهان جایی بدین خرمی و طراوت و صفا نیست. در آن فصل که هنگام شدّت تابش آفتاب بود هوای آنجا چنان ملایم بود که غنچه‌های گل هنوز باز و شکفته نشده بودند؛ و در حالی که کاشان یک ماه پیش درو گندم و جو تمام شده بود و انواع میوه به بازار آمده بود گندمها و میوه‌های آنجا هنوز همه نارس بودند. ما در آخر این درّه سرسبز در کاروانسرای که کارو نامیده می‌شد فرودآمدیم.

برخی از مورخان مغرب زمین بر این باورند که داریوش در همین دره کشته شده، و ظاهراً این قول به حقیقت مقرون است، زیرا در تاریخ‌ها آمده که بسوس و نبرزن پس از کشتن شاه و انجام دادن آن جنایت وحشتناک و شرم‌آور یکی به طرف هیرکانی و دیگری به سوی باختری-بلخ- رو نهاد؛ و این دره در چنان موقع و محل قرار دارد، یعنی نقطه‌ایست که به هریک این دو استان راهی داشته است.

در بیست و یکم هشت فرسنگ طی کردیم. دو فرسنگ اولیه ادامه راهی بود که از پایین کوه، از میان درّه موصوف می‌گذشت، و شش فرسنگ دیگر را از دشت باصفایی که آبادی‌ها و مزارع پردرخت و خرم داشت، و در کنار راه چندین کاروانسرا بود، طی کردیم. و در پایان سفر آن روز در کاروانسرای بزرگ و خوبی به نام کاروانسرای آقا کمال فرودآمدیم. این کاروانسرای عالی را یکی از بازرگانان دولتمند و خیرخواه به نام خود ساخته بود و هم او چندین عمارت بزرگ و باشکوه عمومی در اطراف اصفهان بنا کرده است.

بیست و دوم در دنباله همان دشت به‌قدر پنج فرسنگ پیش رفتیم، و این مسافت را چنان به سرعت پیمودیم که ساعت نه شب به موچاخون (مورچه‌خورت) رسیدیم. این، دیه بزرگی است که پنج هزار خانه، چندین کاروانسرا، و باغهای بسیار دارد، و دارای چندین رشته آب جاری است.

بیست و سوم برای این که پیش از سرزدن خورشید به اصفهان -پایتخت- نرسیم دیرتر از روزهای پیش به راه افتادیم. در راه از برابر دیه‌ها، آبادی‌ها، گشتزارها، کاروانسراهای زیاد گذشتیم. همواره رو به جنوب می‌رفتیم، و دو ساعت پیش از آن که به شهر برسیم چندان آبادی و کاروانسرا دیدیم که پنداشتیم به حومه این شهر بزرگ رسیده‌ایم.

باری، ساعت پنج صبح روز بیست و چهارم ژوئن پس از طی صد و سی و چهار فرسنگ راه به لطف و مرحمت خدای بزرگ از تبریز به اصفهان وارد شدیم. بعد از رسیدن به پایتخت من و شریکم در دیر کاپوسن‌ها که تقریباً در مرکز شهر و نزدیک کاخ شاه است منزل گزیدیم.

**دریافت اخبار جنگ فرانسه و هلند در اصفهان**

در اصفهان انبوه نامه‌هایی را که از شهرهای مختلف برای من نوشته و فرستاده بودند دریافت کردم. در بیشتر نامه‌هایی که از قسطنطنیه رسیده بود خبر جنگ عثمانی با لهستان به تفصیل تمام درج شده بود.

طی سال گذشته سپاهیان عثمانی بی آنکه با مقاومت جدی لشکریان لهستان رویارو شوند از رود بزرگ نیستر گذشته، پس از ویران ساختن چندین ولایت‌آباد و زیبای لهستان قلعه معروف کامی نیک را به تصرف درآورده‌اند. همچنین ضمن شرح مطالب دیگر آورده بودند که سپاهیان عثمانی از پلی به طول پانصد پا از روی رود دانوب گذشته‌اند.

این پل به هزینه و همت سلطان مولداوی ساخته شده بود، اما چون مقام خلافت آن را نپسندید بانی آن مورد سخط و خشم قرار گرفت، معزول و به پرداخت صد و پنجاه هزار اکو غرامت محکوم شد. همچنین در نامه‌های رسیده از هند خبر سفر آقای دولاهه نایب‌السلطنه ماداگاسکار که در آغاز سال ۱۶۷۰ با یک گروه ناو جنگی حرکت کرده بود درج شده بود. این مسافرت بنا به توصیه آقای کارن Carran مدیر کل کمپانی فرانسه، به منظور اجرای برخی طرحهای مهم انجام گرفته بود که یکی از آنها موضوع تسلط یافتن بر جزیره کوچک بانگکا واقع در مشرق جزیره سوماترا بود. این جزیره بایر، و پیش از این تاریخ غیر مسکون بود. آقای کارن این جزیره کوچک را برای آماده کردن انبار مرکزی کمپانی مناسب و خوب دانسته بود، و تصرف آن را لازم شمرده بود. نقشه فرانسویان برای گرفتن این جزیره چنین بود که ناگهان آن را به تصرف درآورند، و هلندیان را در مقابل عمل انجام‌شده قرار دهند.

از این‌رو برای این که حریف به نیت آنان پی نبرد شایع کردند که کشتی‌های جنگی فرانسه عازم حرکت به سوی غرب هند است. اما هلندی‌ها که همواره با هشیاری تمام به حفظ و حراست متصرفات خود در هند و جوانب آن اهتمام می‌ورزیدند فریب این شایعات نادرست را نخوردند، و بی‌درنگ سه فروند کشتی یکی پس از دیگری برای تصرف بانکا فرستادند. سپاهیان هلندی خیلی پیش از آن که آقای دولاهه به هند برسد جزیره را متصرف شدند.

سفر دولاهه برخلاف آنچه پیش‌بینی شده بود مدتی دراز به طول انجامید.

وی بنا به درخواست فرانسویان مقیم ماداگاسکار، برای سرکوبی و آرام کردن سیاهان بومی جزیره در ساحل آن لنگر انداخت و جنگ را آغاز کرد. در این نبرد بدفرجام که شش ماه به طول انجامید نه تنها کاری از پیش نبرد و توفیق نیافت، بلکه افزون بر هزار تن از همراهانش که می‌توانستند در جاهای دیگر منشأ کارهای بزرگ شوند بیهوده جان باختند. گذشته از این بومیان چنان به خشم آمدند، و بر باقی‌مانده سربازان فرانسه شوریدند که آنان از جزیره بیرون رفتند، و بومیان تصمیم کردند از آن پس نه با فرانسویان آشتی، و نه با آنان دادوستد بازرگانی کنند.

مسیو دولاهه پس از آن واقعه از ماداگاسکار وارد سورات شد، و تا آغاز سال ۱۶۷۲ در آنجا ماند، و سرانجام همراه آقای کارن که بنا به دستور دولت فرانسه بر او آمر و فرمانروا بود از آنجا بیرون شد.

در این هنگام نیروی دریایی زیر فرمان وی شامل شش فروند کشتی بزرگ و چهار کشتی کوچک بود. این اسکادران روز ۲۱ ژانویه در گوا لنگر انداخت. مقارن این احوال کشتی گران‌د برتون کشتی دیگر پادشاه فرانسه، با دو کشتی کوچک دیگر به آنها پیوست. و این اسکادران که روی هم‌رفته از سیزده فروند کشتی بزرگ و کوچک تشکیل شده بود به سوی سیلان حرکت کرد، و ۲۱ مارس در لنگرگاه کاتیاری که معمولاً ترنکمال خوانده می‌شود پهلو گرفت. این لنگرگاه که در عرض جغرافیایی هشت درجه و سی دقیقه شمالی، مایل به شمال غرب قرار گرفته گرچه باریک و کم‌عرض است، اما چون عمقش نسبه زیاد است، برای کشتی‌ها لنگرگاه خوبی است. هلندی‌ها در نقطه‌ای واقع در یک فرسنگی ساحل این خلیج، قلعه کوچکی ساخته بودند، و ده سپاهی از آن نگهبانی می‌کردند. این ده تن محافظ به محض دیدن کشتی‌های فرانسوی قلعه را رها کردند و رفتند.

آقای دولاهه پس از این که کشتی‌ها لنگر انداختند عده‌ای را برای افتتاح باب مذاکره نزد کاندی که بر سراسر جزیره سیلان فرمانروا بود فرستاد. این فرستادگان پس از چند بار رفت و آمد و مذاکره موفق به عقد قرارداد شدند. طبق این موافقت‌نامه کاندی فرمانروای سیلان خلیج ترنکمال و قلعه‌ای را که هلندی‌ها ساخته بودند به فرانسه واگذار کرد. هنگام اجرای مراسم مبادله قرارداد به نشان دوستی و اعتماد متقابل چند تیر توپ شلیک شد، و چند روز بعد فرانسویان به ساختن دو قلعه یکی در مدخل لنگرگاه، و دیگری در محلی مسلط به ساحل آغاز کردند.

هنگامی که مذاکرات جریان داشت بیماری سختی ناشی از تبی حاد میان سربازان و جاشوان فرانسوی شیوع یافت. اروپاییان به هر بیماری که در سیلان گرفتار شوند مرض دارچین می‌گویند، زیرا بوی تند و نامطبوعی که از دارچین برمی‌خیزد اثر بدی در وجودشان می‌کند. چنان که عدهٔ بسیاری از ایشان می‌میرند و برخی نیز شفا می‌یابند.

باری، افزون بر نگرانی‌ها و دل‌واپسی‌های ناشی از شیوع این بیماری، بر اثر عدم توجه و پیش‌بینی نایب‌السلطنه، در ماه آوریل قحط و غلای سختی میان فرانسویان مستقر در جزیره پدید آمد، چنان که مسیو دولاهه که از این پیشامد بد، سخت نگران و وحشت‌زده شده بود برای جلوگیری از آثار شوم آن دستور داد که هیچ‌کس از ساکنان محل، خواربار ذخیره و احتکار نکند.

در ترنک‌مال گوشت گاو میش بیش از گوشت‌های دیگر است، اما مردم جز به هنگام ناچاری از آن استفاده نمی‌کنند، زیرا معتقدند کسانی که از گوشت گاو میش زیاد استفاده می‌کنند دمل‌هایی در بدنشان پدید می‌آید که شبیه عوارض حاصل از بیماری‌های آمیزشی است و در همان جاهایی که عوارض آن بیماری‌ها ظاهر می‌شود نمایان می‌گردد، و هم چندان پرخطر می‌باشد، و شگفت این که این بیماران تنها با پرهیز از خوردن گوشت گاو میش می‌توانند جان خود را از مرگ نجات بدهند.

مسئولان مربوط سه کشتی برای حمل خواربار به ساحل کروماندل (ساحل شرقی هندوستان) فرستادند. مأموران این کشتی‌ها مقدار زیادی خواربار تهیه و به کشتی منتقل کردند، و رو به راه نهادند؛ اما بسیار دور نشدند که کشتی‌های هلندی سدّ راهشان شدند و آنها را متوقف کردند. در نتیجه قوای فرانسه بر اثر تمام شدن خواربار در تنگنا افتاد، و قحطی چنان قوّت گرفت که بیشتر آنان ناچار شدند پیش از آن که ساختمان دو قلعه به پایان رسد آنجا را ترک گویند تا از گرسنگی نمیرند. از مجموع سربازان فرانسوی سیصد و پنجاه نفر برای ادامهٔ ساختمان قلعه‌ها به جا ماندند و کشتی بزرگ سن ژان نیز باقی ماند.

عذر و بهانهٔ هلندی‌ها برای موجه ساختن توقیف سه کشتی فرانسه این بود که برای دشمنان آنان خواربار حمل می‌کردند. چه هلندی‌ها کاندی فرمانروای سیلان و مردمان ترنک‌مال را دشمن خود به شمار می‌آورند. اما دیری نگذشت که آنان حاضر به آزاد کردن کشتی‌ها شدند، حتی در این مورد اصرار ورزیدند و گفتند اگر دولاهه مایل باشد می‌تواند به جای آنها کشتی‌های هلندی بگیرد. در آن هنگام هنوز خبر جنگ فرانسه با هلند در هند انتشار نیافته بود. اما همین‌که هلندیان آن سامان از این خبر آگاه شدند نه تنها آن سه کشتی را از غنایم جنگی به حساب آوردند بلکه ترنک‌مال و دو قلعهٔ نوساختهٔ آن را متصرف شدند، و کشتی سن ژان را نیز ضبط کردند.

نایب‌السلطنه روز بیست و دوم در ساحل کروماندل به سن توم رسید. سن تم قصر کوچک پادشاه گل‌کنده بود که پرتغالی‌ها از صدسال پیش آنجا را به تصرف خود درآورده بودند و بیش از حدّ تصور در استحکام و صیانت آن کوشیده بودند. دیوارهای بلند و ضخیم قلعه از سنگ‌های تراشیدهٔ عظیم برآورده شده بود بارو و برج‌های استوار داشت، اما فاقد استحکامات دیگر بود. نایب‌السلطنه چند تن را نزد حاکم قلعه فرستاد و تقاضا کرد در برابر دریافت پول خواربار به او بدهند. حاکم به بهانهٔ این که افراد زیر فرمان نایب‌السلطنه زیاد است، و ذخیرهٔ خواربار قلعه چندان نیست که نیازمندی‌های آنان را کفایت کند، تقاضای وی را نپذیرفت. اما معلوم نبود بهانه‌اش مقرون به حقیقت بود یا این که برحسب تعلیم و راهنمایی هلندیان که پیوسته مزاحم فرانسویان و در تعقیب ایشان بودند، بدین جواب مبادرت ورزیده بود. به هر حال نایب‌السلطنه که از لحاظ کمبود خواربار سخت در تنگنا افتاده بود، فرمان داد قلعه را به توپ ببندند. این حمله چندان شدید و کوبنده بود که پس از چهار ساعت مدافعان قلعه به نشان تسلیم بیرق سفید برافراشتند. دولاهه چند تن را با یک قایق به ساحل فرستاد تا از فرماندار قلعه بپرسند آیا حاضر به تسلیم کردن شهر می‌باشد یا نه. حاکم جواب داد که هرگز منتظر چنین پیشامدی نبوده و دربارهٔ آن نیندیشیده، اما حاضر است در برابر گرفتن بها چندان که بخواهند خواربار بدهد.

دولاهه دگر بار پیغام فرستاد که چون در برابر درخواست عادلانه خود جواب ناموافق شنیده ناچار به تیراندازی با توپ شده، و حاکم اگر مایل به صلح است باید غرامت تیراندازی را بدهد. فرماندار پرسید چند تیر توپ شلیک شده و غرامت آن چقدر است؟ نایب‌السلطنه جواب داد جمعا پنج هزار و سیصد گلوله رها شده و بهای هر گلوله بیست اکوست. حاکم برای گریز از پرداخت غرامت جواب داد: چون در این مورد شخصا نمی‌تواند تصمیم کند موضوع را هر چه زودتر به استاندار

متبوع خود گزارش می‌کند، و پس از وصول جواب نتیجه را به نایب‌السلطنه خبر می‌دهد. دولاهه دانست که مقصود حاکم فرصت‌جویی و فریب دادن اوست. از این‌رو به وی خبر داد که نمی‌تواند بیش از سه روز منتظر جواب بماند، و اگر در این مدت جواب استاندار نرسد شهر را به تصرف خود درمی‌آورد؛ و چنین کرد. بدین معنی چون در طی این مدت جواب استاندار نرسید غروب آفتاب روز سوم به دویست تن از سربازانش فرمان داد با دو کشتی جنگی در ساحل پیاده شوند. خود نیز با پنجاه تن از سپاهیان برابر یکی از دروازه‌های شهر زیر درختان خرما خیمه برافراشت و باقی افرادش را تحت فرمان یکی از افسران به طرف دیگر شهر اعزام داشت. آقای کارن بی‌آن که در این ماجراها دخالت و اظهار نظر کند همچنان با دولاهه بود.

بامداد روز بعد پگاه، دروازه شهر به فرمان نایب‌السلطنه کوبیده شد. همه مدافعان شهر جمع آمدند، و بالای حصار رفتند. این کار کاملاً به سود دولاهه بود.

وی در این هنگام به افسری که با سیصد و پنجاه سپاهی به طرف شهر اعزام داشته بود فرمان داد با سربازان زیر فرمانش وسیله نردبان از حصار بالا بروند، و مدافعان را به تسلیم شدن ناچار کنند. وی چنین کرد، و مدافعان بی‌آن که مقاومت کنند تسلیم شدند، و بدین گونه سراسر استحکامات به تصرف نیروی فرانسه درآمد. آن‌گاه سربازان نایب‌السلطنه ناگهان وارد شهر شدند. درآمدن آنان در نظر ساکنان شهر چنان غیر مترقب بود که پنداشتند آنان از آسمان، از میان ابرها فرودآمده‌اند. مدافعان و نگهبانان که همچنان بالای بارو مانده بودند چنان دچار وحشت شده بودند که بی‌اختیار خود را از بالا به زیر می‌انداختند. بدین گونه در مدت دو ساعت شهر به تصرف قوای مهاجم درآمد، و در این پیکار بیش از بیست تن کشته نشدند.

درباره این مسافرت مسیو دولاهه نکته‌ای درخور توجه و قابل ذکر وجود داشت. آگاهان و کسانی که قولشان قابل اعتماد است گفته‌اند که وی از زبان مخدوم خویش پادشاه فرانسه شنیده بود که در سال ۱۶۷۱ به هلند اعلان جنگ می‌دهد و جنگ را آغاز می‌کند. به عبارت دیگر وقتی وی در سال ۱۶۷۰ عازم سفر هند بود پادشاه این سخن را به وی گفته بود حتی اعزام او به آبهای هند مقدمه‌ای برای اجرای همین طرح و تصمیم بوده است. اما وقتی در اواخر سال ۱۶۷۱ به سورات رسید آگاه شد به سبب ظهور عوامل مهمتری جنگ با هلندی‌ها برای مدت کوتاهی به تأخیر افتاده است، و هنگامی آن عوامل از میان رفت، و شرایط برای آغاز جنگ مساعد شد، قبلاً وی را باخبر خواهند کرد. سرانجام در ماههای اوت و سپتامبر ۱۶۷۱ دو نامه برای وی فرستاده شد که در هر دو وی را آگاه کرده بودند در بهار سال آینده به تحقیق جنگ علیه هلندی‌ها شروع خواهد شد. این هر دو نامه را اندکی پیش از عزیمت از پاریس آقای بریه Berrier از سوی آقای کلبر Colbert به من سپرد تا به مسیو دولاهه برسانم. اما وقتی نامه‌ها به سورات رسید که مسیو دولاهه از آنجا رفته بود.

صواب و صلاح این بود که نامه‌ها هر چه زودتر وسیله قایق سریع‌السیری به نایب‌السلطنه برسد. اما آقای بلو Blot یکی از مدیران کمپانی عقیده داشت این همه تعجیل و شتابزدگی ضرورت ندارد، و نباید برای کاری چنین غیر مهم چندین هزینه مصرف کرد؛ و سرانجام پس از مدتی تأخیر نامه‌ها را وسیله یک کشتی هندی که در اختیار دلالتی از یک کمپانی فرانسوی بود، و به سوی مالابار (ساحل غربی هندوستان) می‌رفت برای نایب‌السلطنه فرستادند. به سخن دیگر توجه بی‌جا به صرفه‌جویی، واقع‌بینی و مصلحت‌نگری را تحت الشعاع خود قرار داد، و ارسال نامه‌ها به سفینه موصوف سپرده شد. از بخت بد این سفینه در جریان سفر به دست دزدان دریایی افتاد و سرانجام پس از ظهور حادثات زیاد و سپری شدن مدت شش ماه پاکت‌های دربار فرانسه در حالی که لفاف آنها باز، و نامه‌ها نیم‌پاره شده بود به دست چند بازرگان فرانسوی مقیم مالابار افتاد، و بدین گونه پس از گذشتن افزون بر یک سال در ماه فوریه ۱۶۷۳ به سورات رسید.

بی‌هیچ گمان اگر این نامه‌ها به هنگام به دست آقای دولاهه رسیده بود او به آسانی همه کشتی‌های هلندی را که در سواحل سیلان متمرکز شده بودند متصرف می‌شد، و بر تمام تأسیسات بازرگانی و دریایی آنان در جزیره زیبای سیلان دست می‌یافت. او بارها و بارها تصمیم کرده بود به ناگاه در آنجا بر هلندی‌ها حمله برد، و آنان را از آنجا بیرون کند. وی بارها به کارن گفته بود: آقای کارن، من به فراست دریافته‌ام که فرانسه در زمان حاضر در اروپا با دولت هلند می‌جنگد، و کاملاً به موقع و مصلحت است که من با یک حمله نیروی هلندی‌ها را در اینجا از میان بردارم و همه تأسیسات تجاری و دریایی آنان را ضبط کنم. کارن وی را از اقدام کردن بدین کار برحذر می‌داشت و به او می‌گفت: از کجا بر شما معلوم شده که دولت فرانسه به هلند اعلان جنگ داده، و با او به نبرد پرداخته است. درست است که در زمان حاضر آن آمادگی را دارید



که در اینجا با یک حمله بر همه کشتی‌های هلندی مسلط شوید، آنها را زیر فرمان خود درآورید، و بر همه تأسیساتشان دست یابید، اما هنوز در این مورد دستور صریحی به ما نرسیده، از روی دیگر بسا ممکن است پس از حمله و پیروزی ما دولت هلند از باتاویا (جاکارتا) نیروی عظیمی به یاری سپاهیان خود که در سیلان مستقرند، بفرستد، و کار دگرگونه گردد؛ و نیروی فرانسه بر اثر ضربات سنگین آنها به کلی از پا درآید.

کارن اصولاً مردی با حزم و محتاط بود و گفته‌هایش نیز از سر احتیاط بود؛ اما در این مورد بر اطلاق اشتباه می‌کرد. زیرا هلندی‌ها در باتاویا نیروی دریایی قابل توجهی نداشتند، و به هیچ رو نمی‌توانستند به نیروهای مستقر در سیلان مدد برسانند؛ و اگر کشتی‌هایشان بر اثر حمله ناگهانی نیروی فرانسه در سیلان منهدم می‌شد به طور کلی از پا در می‌آمدند. افزون بر این در این هنگام نیروی دریایی انگلستان متشکل از ده فروند کشتی در اواخر سال به سواحل کوروماندل نزدیک شدند، و می‌توانستند در سرکوبی هلندی‌ها برای فرانسویان هم‌رزم مؤثری باشند. اما اراده و مشیت خدای دانا و توانا به گونه دیگر بود، و چنان روی نمود در جنگهایی که بعد به وقوع پیوست نیروی فرانسه منهدم شد.

(این جنگ در روزهای آخر حضور شاردن در قسطنطنیه شروع شده بود، بر خلاف پیش‌بینی لویی چهاردهم وی موفق نشد که هلند را در مدت کوتاهی به متصرف شود. با طولانی شدن جنگ، اسپانیا و آلمان به حامیان هلند پیوستند و انگلستان با فرانسه متحد شد. سرانجام این جنگ بی حاصل پس از شش سال به انعقاد پیمان صلح انجامید که تقریباً هم‌زمان با زمان ترک ایران توسط شاردن بود.)

## تماس با دربار

روزی که وارد اصفهان شدم، و بیشتر وقت روز بعد را به دیدار اروپاییان مقیم پایتخت و برخی شخصیت‌های مهم ایران و ارامنه‌ای که در سفر اول با آنان آشنا و دوست شده بودم، گذراندم. اوضاع ایران جز آن بود که در سفر اول دیده بودم. همه چیز تغییر یافته بود. افراد مهم و سرشناس و ناموری که پیش از مرگ شاهنشاه فقید در دربار راه داشتند یا مرده بودند یا مغضوب و از دربار رانده شده بودند. امور دربار و کشور به جوانانی نداشت و بی‌تجربه و نالایق سپرده شده بود. شیخ علی خان صدراعظم دانا و دوراندیش و درستکار چهارده ماه پیش معزول و مغضوب شده بود و سه تن از بزرگان وظایف صدارت را انجام می‌دادند. آنچه برای من سخت ناخوشایند و مایه نگرانی و پراگندگی خاطر بود این بود که می‌گفتند شاه دگربار سر آن دارد صدارت را به کف کفایت شیخ علی خان بسپارد، و این چنان که اشاره کردم برای من مایه ناراحتی خیال بود زیرا شیخ علی خان اصولاً به اروپاییان و مسیحیان خوش‌بین نبود و با آنان دشمنی می‌ورزید. دو دیگر این که نه رشوه می‌گرفت و نه توصیه و تحفه می‌پذیرفت. وجودی فسادناپذیر بود، و دایم در این اندیشه بود با کاستن مخارج بی‌جای دربار و جلوگیری از کارهای ناشایسته بر اعتبار و قدرت و جمعیت کشور بیفزاید؛ و بیم از آن داشتم که وقتی بدین مقام بزرگ رسید شاه را از خریدن جواهرات من که به سفارش، و کاملاً به دلخواه پدرش خریده بودم و آورده بودم مانع آید. از این‌رو تصمیم کردم هر چه زودتر خبر مراجعتم را به عرض پادشاه برسانم.

مشکلی که بر سر راهم بود این بود که نمی‌دانستم به وسیله چه کسی با ناظر (مباشراً، وزیر دربار) که تمام امور مربوط به دارایی و دولت‌خانه شاه را اداره می‌کرد، و پادشاه بی‌مصلحت‌اندیشی و مشورت و توصیه او به چنین کارها نمی‌پرداخت، آشنا و دوست شوم.

برخی از دوستانم بر این باور بودند که برای پیشرفت خود در این کار باید از وجود و آشنایی با زرگرباشی و رئیس جوهریان ایران استفاده کنم. و گروهی دیگر پیشنهاد و توصیه می‌کردند با میرزا طاهر مفتش کلّ سرای سلطنت دوست شوم، و در این کار از او یاری بطلبم. مصلحت این بود به ذیل عنایت زرگرباشی بیاویزم، و پس از آشنا و یگانه شدن با وی، از او بخواهم در این مهم مرا یاری دهد. اما چون به خطا گمان بردم که حمایت و جانبداری میرزا طاهر در این مورد بخصوص مؤثرتر خواهد بود به وی نزدیک شدم.

روز بیستم رئیس گروه مبلغان مقیم پایتخت قبول زحمت فرمود پیش میرزا طاهر مفتش کل بروم، و از طرف من به وی بگویم متأسفانه به سبب شدت کسالت از بدو ورود تاکنون از درک فیض وجود مبارک، و عرض ارادت حضوری محروم

مانده‌ام، اما با اعتقاد و اطمینان به مراحم و الطافی که طی مدت شش سال نسبت به من مبذول داشته است رجای واثق دارم که اجازه می‌فرمایید از جناب‌عالی استدعا کنم موجبات معرفی و ملاقات مرا با مفتش کل فراهم فرمایید تا مأموریتی را که شاهنشاه فقید برای خریدن انواع جواهرات و نفایس گرانبها به من محوّل فرموده‌اند به عرض ایشان برسانم و بگویم من با وجود مخاطرات بزرگ این وظیفه مهم را با نهایت صحت و دقت، چنان که هیچ‌کس بهتر از آن نمی‌تواند، انجام داده‌ام.

در پایان پیغام فرستادم که البته از تقدیم هدایایی ارزنده فراموش و دریغ نخواهم کرد.

مفتش کل در جواب پیغام من نخست خیرمقدم گفته بود و سپس وعده داده بود که می‌توانم به کمکهای وی در پیشرفت مقاصدم مستظهر باشم؛ و نیز به من هشدار داده بود که شاه نو برخلاف پدرش به جواهر علاقه زیاد ندارد، و خریدن آنها را کاری بیهوده و زاید می‌داند. افزون بر این بر اثر عوامل مختلف خزانه شاه خالی شده، و وی نمی‌تواند در چنین شرایط سخت به خریدن جواهر بپردازد. از روی دیگر قرار است در چند روز آینده صدراعظم زمام امور را به کف بگیرد که اصولاً با این گونه مخارج غیر ضروری به شدت مخالف است. با وجود این دشواری‌ها هرگز نباید مأیوس و ناامید شوم و دست از تلاش و کوشش بردارم، و توصیه کرده بود نباید قیمت جواهراتم را زیاد بالا ببرم، وگرنه همه روی از من برمی‌گردانند، و دچار خسارت زیادی می‌شوم. ضمناً از تقدیم تحفه و هدیه به افراد مؤثر دربار دریغ نورزم، تا زودتر به مقصود برسم. همچنین در برابر هر پیشامد نامساعد شکیبا و بردبار باشم، و هرگز از رحمت و عنایت خدای بزرگ مأیوس نشوم. وی همچنین نوید داده بود که در فرصت مناسب ورود مرا به اطلاع ناظر می‌رساند.

این نکته گفتنی است که ایرانیان پیوسته مذاکرات و مشاورات خود را با ذکر امید به عنایت و لطف خدای بزرگ خاتمه می‌بخشند، و به جد معتقدند به شرط رضای خدا بر همه مشکلات فائق می‌شوند.

مقارن این احوال از خبری آگاه شدم که مؤید این گفته بود. توضیح این که روز پیش پادشاه در حالی که بنا به عادت چندساله بر اثر می‌خواری مست و بی‌خویشتن شده بود بر چنگ زنش به بهانه این که خوب چنگ نواخته متغیر شده و به نصرعلی بیگ پسر فرماندار ایروان دستور داده که دستهای چنگ‌نواز را قطع کند.

شاه پس از صدور این فرمان از غایت مستی و بی‌حالی خود را روی چند نازبالش انداخته و به خواب شده است. پسر فرماندار چون می‌دانست چنگ‌نواز جرمی که مستحق قطع شدن دستهایش باشد مرتکب نشده به گمان این که شاه از فرط مستی چنین گفته، از اجرای فرمانش خودداری ورزید و به توبیخ و تهدید چنگ‌زن بسنده کرد. اما شاه پس از ساعتی وقتی از خواب بیدار شد و چنگ‌نواز را همچنان به نواختن چنگ سرگرم دید سخت خشمگین گشت و به یکی از بزرگان فرمان داد دست و پای هر دو را جدا کند. آن بزرگ خود را در پای شاه انداخت و عفو پسر فرماندار را طلب کرد. شاه سخت‌تر از بار اول و دوم در غضب شد، و به چند تن از خواجه‌سرایان و نگهبانان دستور داد که دست و پای هر سه را قطع کنند. شیخ علی خان که در آن هنگام آنجا حضور داشت با این که هنوز منصب صدارت عظمی به او تفویض نشده بود، چون جان آن سه را در خطر دید درنگ را جایز نشمرد بفور خود را در پای شاه انداخت، زانوانش را در بغل گرفت و عفو مغضوبان را طلب کرد. پادشاه دمی درنگ کرد، سپس گفت: تو آنی که به اجابت مستدعیات خود در حضور من کاملاً امیدواری، اکنون که از نو مقام بلند صدارت عظمی را به تو می‌سپارم آنچه را می‌طلبی اجابت می‌کنم. شیخ علی خان عرض کرد: شاه، من یکی از چاکران درگاه توام، و پیوسته گوش به فرمانم تا آنچه گویی بکنم.

به شنیدن این سخنان خشم شاه فرونشست؛ مغضوبان را بخشید، و بامداد روز بعد برای صدراعظم جامه‌ای به عنوان خلعت فرستاد. افزون بر این اسبی با زین و برگ زرنگار مرصع به جواهر، یک شمشیر و یک خنجر گوه‌راگین با قلمدان و فرمان صدارت، و دیگر لوازم این مقام بزرگ برای وی ارسال داشت.

چنان که پیش از این آوردم شیخ علی خان چهارده ماه پیش، از صدارت عزل شده بود اما چون مغضوب و طرد و تبعید نشده بود گاهگاه به اختیار در دربار حضور می‌یافت. در مدت عزل وی شاه صدراعظمی انتخاب نکرده بود، و برخلاف مرسوم و معمول امور صدارت را سه تن از بزرگان دربار اداره می‌کردند.

علّت عزل شیخ علی خان از صدارت این بود که به بهانه کهلوت و پیری و حفظ حیثیت مقام و اعتبار صدارت، و پاسداری عنوان شیخوخت و حرمت‌داری زیارت مکه معظمه از آشامیدن شراب خودداری می‌کرد. شاه وقتی او را در خلوت می‌یافت و می‌دید در برابر اصرار وی همچنان از خوردن شراب سرباز می‌زند سخنان تلخ و ناسزاوار به او می‌گفت، و آن مرد درستکار و خداترس را رنجه و آزار می‌کرد. حتی یکبار ضرباتی بر او وارد آورد. همچنین چند بار گماشتگانش به دستور وی سر و رو و لباس شیخ را به شراب آلوده کردند، و در حال مستی و بی‌خودی از این گونه بدرفتاری‌ها چندین بار نسبت به وی اعمال کرده بود. با وجود این چون شیخ دارای فضایل و سجایای برجسته بود، و مدبر و خداترس و حافظ منافع دولت و ملت بود شاه باطنا وی را بسیار دوست می‌داشت، و در خور این دوستداری بود زیرا بزرگ مردی روشن‌بین، پیش‌نگر، مردم‌دوست، و متفکری بلنداندیشه بود. اما به سبب تعصبی که به مسلمانی و مسلمانان داشت با مسیحیان بر سر صلح و صفا نبود، و اگر در این مورد بخصوص کورکورانه از تعصبات دینی پیروی نمی‌کرد مسیحیان نیز صمیمانه حامی و طرفدارش بودند، و روش استوار و خیراندیشانه‌اش را در کار امور کشور می‌ستودند.

باید اذعان و اعتراف کرد که گروهی از هم‌کیشان جام‌مندش نیز با او همدل و همدستان نبودند و با وی مخالفت می‌کردند. زیرا شیخ علی خان صدراعظم به منظور آبادان داشتن خزانه و جلوگیری از بعض بخششهای بیهوده و ناروای شاه جلوگیری می‌کرد. لاجرم بسیاری از صاحبان مقام از استفاده‌های نامشروع خود محروم مانده بودند.

شیخ علی خان پنجاه و پنج سال داشت، قامتش رشید و رسا و چهره‌اش مردانه بود. روی هم‌رفته هیکلی متناسب، برازنده، و باشکوه داشت، و چشمان درخشان و تیزنگرش بیانگر صفای باطن و تجلّی‌گاه آرامش و روحانیت و وقار بود.

ساده و آرام می‌نمود، و در سیمایش هیچ نشان از آشفتگی و تشویشی که معمولاً در چهره وزیران و صاحبان مناصب مهم وجود دارد دیده نمی‌شد. به سخن دیگر در چشم و چهره‌اش نشانه‌های صفای درون، آرامش روح، آزادی و آزادگی، اندیشه‌های پاک و بی‌آلایش خوانده می‌شد. چنان به خلق و خو ساده و بری از رنگ و ریا بود که اگر کسی او را می‌دید و نمی‌شناخت هرگز گمان نمی‌برد که وی صدراعظم، و دارای چنان منصب بزرگ می‌باشد. آنان که او را از نزدیک می‌دیدند، و به کنه باطن و احوالش می‌پرداختند از سادگی و ملائمت و کرامت اخلاق، فروتنی، هوشمندی، صفای دل، مردم‌گرایی، ساده‌پوشی، و عدم توجه وی به سفره رنگین، هزاران آفرین آمیخته به شگفتی بر زبان داشتند.

روز بیست و هفتم صدراعظم جدید در حالی که خلعت شاهانه را بر تن آراسته بود به پای‌بوسی شاه رفت. در آنجا همه درباریان انتصاب مجدّد او را به مقام صدارت عظمی تبریک و تهنیت گفتند.

روز سی‌ام شیخ علی خان شاه را به خانه خود دعوت کرد. میهمانی بیست و چهار ساعت به طول انجامید. شاه ساعت هشت صبح به قصد رفتن به خانه میزبان از قصر بیرون شد. سراسر راه میان کاخ و سرای صدراعظم با قالی‌های زرتار و منسوجات زربفت فرش شده بود. در دو طرف راه، افسران و نوکران به صف ایستاده بودند، و هریک هدیه‌ای برای تقدیم به حضور شاهنشاه در دست داشتند. این هدیه‌های گرانبها عبارت بود از پارچه‌های لطیف و ظریف پشمی، ابریشمی، و زربفت، ظرفهای سیمین یا زرین یا چینی، زین و برگ و لگام زراندود؛ مسکوکات طلا و نقره. وقتی شاه به شش قدمی در ورود رسید صدراعظم که به انتظارش ایستاده بود چندین هزار سکه طلا و نقره نثارش کرد. این رسم پذیرایی را ایرانیان پیش‌انداز می‌گویند، و تنها هنگامی برگزار می‌شود که شاه به خانه یکی از بزرگان می‌رود. در چنین مواقع منحصر مسیر را با قالی‌های گرانبها یا پارچه‌های قیمتی فرش می‌کنند. گفتنی است فقط گذرگاه شاه بدین آیین مفروش می‌شود، و کناره‌های مسیر را جارو و آب‌پاشی و در فصول مناسب با گلهای زیبا و رنگارنگ تزیین می‌کنند. مسکوکات و

دیگر چیزهای گران قیمتی که نثار قدم شاه می‌شود متعلق به آن دسته از نوکران پیاده اوست که وی را همراهی می‌کنند. در بعضی مواقع میزبان آنچه را نثار کرده و نوکران شاه برگرفته‌اند از آنان می‌خرد زیرا خدمتگران بهای آن نفایس را نمی‌دانند، و دغلان آنها را به قیمت ارزان می‌خرند. شیخ علی خان برای این که مالی بیشتر نصیب نوکران شاه شود آنچه را برگرفته‌اند به بهای مناسب می‌خرد.

این رسم که میزبان در گذرگاه شاه و شاهزادگان فرشهای گرانبها یا منسوجات زربفت می‌گستراند یکی از آیینهای کهن و باستانی مردم مشرق زمین است، و بدین صفت در جهان شهره‌اند.

رسم بر این است که میزبان تنها شاه را به خانه خویش دعوت می‌کند، و سلطان هر که را بخواهد همراه خود می‌برد. شاه ساعت هشت یا نه صبح به قصد رفتن به سرای میزبان از کاخ بیرون می‌شود. خانه خدای پیش از روز موعود خانه خویش را به نیکوترین طرز می‌آراید، و همین‌که شاه پا به درون تالار پذیرایی نهاد هدیه‌ای بسیار گرانبها تقدیم می‌کند. در اتاق پذیرایی چندین جور شیرینی خشک و تر، شربت به‌لیمو، و انواع شربتهای دیگر، انواع و اقسام مشروبات ترش و شیرین، به آیینی هر چه زیباتر چیده شده. میزبان جلو پادشاه و هریک از همراهانش آتشدان و عودسوز گرانبهایی می‌نهد این عودسوزها تا هنگامی که شاه به برداشتن و بردن آنها فرمان دهد، می‌سوزند و بوی خوش می‌پراکنند. در اتاق مجاور تالار پذیرایی دسته نوازندگان و خوانندگان و رقاصان به انتظار نشسته‌اند تا هر زمان پادشاه اراده فرماید و اجازه دهد هنرنمایی کنند. گروه مغنیان دربار صفوی نه تنها در نوازندگی و خوانندگی و پایکوبی و دست‌افشانی مهارت بسیار دارند بلکه در سرودن و خواندن شعر شهره‌اند. این هنروران همانند همرو دیگر سرایندگان یونان باستان در نهایت شکوهمندی مهارت خویش را به معرض نمایش قرار می‌دهند. بیشتر اشعاری که می‌خوانند در مدح شاه و ستایش اندیشه‌ها و کارهای بزرگ اوست، و گرچه درخور آن مدایح نباشد. در آن روز بسیاری از قطعاتی که خوانده شد درباره تهنیت و تجدید انتخاب شیخ علی خان به مقام عالی صدارت عظمی، و رفع اتهامی بود که به وی نسبت داده بودند-اگر جرأت کنم کلمه اتهام را درباره چنین شخصیت عالی‌مرتبت به کار ببرم-اشعاری که خوانده شد همه پرمعنی، مناسب حال، پرمغز و لطیف بود.

برگردان برخی از نغمات آن روز این بود: و آن از نظرها نهان بود، ولی یاد و مهرش در دل همه بود خورشید به جستجوی ستاره دیگری همانند ستاره قطبی در حرکت بود اما هر چند جستجو می‌کرد نمی‌یافت. منظور خواننده از ستاره قطبی البته صدراعظم بود.

ساعت یازده صبح غذای مختصری می‌خورند. گوشت را هرگونه به کار برند، خواه خورش قیمه، یا انواع خورش‌های دیگر یا کباب باشد، با بهترین ادویه چاشنی می‌زنند. پس از صرف غذا شاه اگر بخواهد مدتی در عمارت و باغ آن گردش می‌کند، یا استراحت می‌کند، یا به تماشای اسبها می‌پردازد، و یا به سواری و تیراندازی با کمان و امثال اینها خویش را سرگرم می‌دارد. همچنین اگر مایل باشد به حرم میزبان سر می‌زند. در این حال اگر شاه به وی اجازه و دستور ندهد نباید همراه او برود؛ و شاه با خواجه‌سرایان داخل حرم‌سرای وی می‌شود.

گفتنی است با این که اصولاً بزرگان و اعیان و اشراف به هیچیک از بستگان نزدیک، حتی به برادرشان اجازه نمی‌دهند به حرم‌سرای آنان وارد شوند، از درآمدن شاه به سرای زنان خود احساس و اظهار شادی و سرفرازی می‌کنند. زیرا بر این باورند وجود شاه برکت‌آفرین و فیض‌بخش است، و به هر سرا درآید نیک‌بختی و سرور سرمدی می‌بخشد. حقیقت این است که میزبان بر این اعتقاد است که شاه هرگز به قصد نظربازی یا کاری که مخالف و مباین اخلاق و عفت باشد به حرم‌سرای کسی وارد نمی‌شود؛ اما اگر اتفاق را در آن میان دختری را پسندید موافق و مطابق قوانین و احکام شرع و عرف وی را خواستگاری می‌کند. در این صورت میزبان نه تنها به رضای شاه می‌کوشد، بلکه بدین پیوند مباحثات می‌کند، و آن را وسیله تحکیم مقام و پیشرفت مقاصد خود می‌داند.

ساعت چهار میزبان برای میهمان عالی‌مقام خود عصرانه‌ای از انواع میوه‌های خوب ترتیب می‌دهد، و همین‌که شب فرارسید برای تفریح خاطر شاه آتش‌بازی و شمشیربازی شروع می‌شود. سپس شعبده‌گران با چشم‌پندیا و هنرنمایی‌های خود شاه را سرگرم می‌دارند. در این هنگام سراسر سرا و باغ از بسیاری نور چلچراغ‌ها روشن‌تر از روز است. سفره شام آن‌گاه گسترده می‌شود که شاه اجازه فرماید. معمولاً شام را خوالیگران خاص به دستور و زیر نظر خوان‌سالار شاه

درست و آماده می‌کنند. در زمان‌های گذشته رسم بر این جاری بود که میزبان هنگام پذیرایی از شاه، برای تهیه غذا کاملاً از دستورهای خوان‌سالار سلطنتی پیروی می‌کرد، و فرمان‌های وی را می‌پذیرفت.

شاه عباس چون دانست که خوان‌سالار در چنین مواقع بیش از حد لازم غذا و خورش و میوه و چیزهای دیگر تهیه می‌کند، و میزبان را دچار زیان و خسارت می‌سازد دستور داد که میزبان برای فراهم کردن کلیه لوازم پذیرایی فقط دوازده تومان هم ارز پنجاه و چهار پیستول طلا به خوان‌سالار بپردازد.

هر زمان شاه میهمان یکی از بزرگان می‌شود میزبان نباید بر سر سفره بنشیند، و با دیگران غذا بخورد، بلکه در تمام مدتی که سفره گسترده است باید کنار پادشاه برپا بایستد و گوش به فرمان او بدارد. وقتی شاه قصد بازگشتن به کاخ سلطنتی کرد باید تا قصر وی را بدرقه کند. در زبان فارسی اصطلاحاً به این میهمانی‌ها مجلس می‌گویند، و یکی از معانی مجلس جای گفتگو و مذاکره است.

روز اول ژوئیه مفتش کل، رئیس گروه کاپوسن‌ها را نزد خود خواند، و پس از این که جویای حال من شد گفت درباره کار من با ناظر مذاکره کرده. او از مأموریتی که شاه فقید مغفور به من داده بوده کاملاً آگاه است. مرا از زمانی که اول بار به ایران سفر کرده‌ام می‌شناسد، و باید در اولین فرصت با او دیدار کنم. وی تا جایی که به منافع پادشاه لطمه وارد نیاید در پیشرفت و اجرای کار من کوشش خواهد کرد.

روز ششم ژوئیه پس از این که همه چیزهایی را که آورده بودم برای نشان دادن به ناظر آماده کردم، اندکی پیش از ظهر به دیدارش رفتم. وی معمولاً در این ساعت از حضور شاه به خانه خود بازمی‌گشت. خیلی دلم می‌خواست رئیس گروه کاپوسن‌ها را همراه ببرم زیرا در آن زمان هنوز نمی‌توانستم درست و روان به زبان فارسی سخن کنم و اگر او می‌آمد و مترجم من می‌شد کارها آسان‌تر و خوب‌تر رو به راه می‌شد. افزون بر این مردم مشرق زمین بهتر می‌توانند در چنین مواقع نیات و مقاصد خود را به زبان شخص ثالثی تقریر کنند؛ اما هرچه تقاضا و تمنا کردم نپذیرفت و بهانه آورد که چون در مشرق زمین رسم نیست کسی زود به زود به دیدار بزرگان برود، همراه نیامد، اما قول داد اگر لازم باشد برای پیشرفت مقاصد من از ملاقات و مذاکره با اشخاصی که در مقامات پایین‌تر باشند، دریغ نکند.

عذر این مطران ارجمند کاملاً قانع‌کننده و مستدل بود. شاید هم می‌اندیشید که شاه از خریدن آنچه من آورده بودم خودداری می‌کند. از این‌رو ناچار شدم من با شریکم و دو نفر فرانسوی که یکی زرگر و دیگری ساعت‌ساز مخصوص شاه بود، حضور ناظر بروم. اینان هیچ‌کدام حتی یک کلمه زبان فارسی نمی‌دانستند اما به زبان ترکی آشنا بودند که من هم می‌توانستم به این زبان حرف بزنم. این سعادت نصیبم شد که وقتی حضور ناظر رسیدم بیش از دو سه نفر در خدمتش نبودند، و او خوش و خرم و سرحال بود. پس از این که سلام کردیم ناظر هر چهار نفر ما را بالای تالار روبه‌رو و در فاصله‌دهپایی از خود نشانده و چند لحظه بعد وسیله یکی از منشیانش پرسید آیا ما همان کسانی هستیم که بازرس کل درباره ما با او صحبت کرده است. من گفتم: آری، در جریان این گفتگوی کوتاه ناظر دریافت که نیازی به مترجم نیست و به وسیله مترجم پرسید که آیا می‌توانم به زبان فارسی سخن بگویم، و مترجم جواب مثبت داد. آن‌گاه مرا تنها نزد خود خواند و اجازه داد دوپا دور از او بنشینم، و به من خیرمقدم گفت، و پس از این که پنج شش دقیقه با میرشکار که نزدیکش نشسته بود صحبت کرد دوباره به من نگریست، و همین جمله را تکرار کرد. بعد از ربع ساعت به خواجه‌ای دستور داد کاغذهایی را که در دست داشتم بگیرد و به او بدهد. این کاغذها فرمان و گذرنامه مهور به مهر شاه فقید بود. همچنین سفارشنام‌های که ناظر پیش از او، به عمویش نوشته بود. پس از این که همه آنها را خواند پرسید چه چیزهایی با خود آورده‌ام؟ من صورت کالاهایم را که به زبان فارسی نوشته بودم وسیله یکی از خواجه‌ها تقدیم او کردم. زیرا در این کشور رسم بر اینست که در چنین مجالس هیچ‌کس نباید در جای خود بجنبد، و اگر کسی در حضور بزرگان چه نشسته و چه ایستاده باشد از جای خود برخیزد، یا به هر صورت حرکت و جنبشی کند او را بی‌شعور یا فرنگی خطاب می‌کنند، و آوردن لفظ فرنگی‌ها یا اروپاییان در ردیف بی‌ادبان از آن جهت است که اروپاییان به طبع در هر شرایط نمی‌توانند خود را از جنبیدن و تکان خوردن بازدارند، و مشرق‌زمینیان این کار را در حضور بزرگان ناستوده و بی‌ادبانه می‌دانند.

ناظر پس از خواندن فهرستی که به او دادم گفت در فرصت مناسب عریضه‌ای درباره کار و مستدعیات من به حضور شاهنشاه تقدیم می‌کند. پس از شنیدن این جواب از جا برخاستم تا بروم. اما وی دستور داد بمانم تا با هم ناهار بخوریم.



نام ناظر کل نجفقلی بیگ بود. وی شخصیتی کاملاً پرکار، هوشمند، با تدبیر و کار دوست بود، و در سرعت انتقال و تصمیم‌گیری و عمل، هیچیک از بزرگان به پای او نمی‌رسید. زمانی که عمویش زنده و ناظر کل بود او سمت خوان‌سالاری داشت، و چون عمویش فرزند نداشت که پس از مرگش جانشین وی شود، شاه مقام و کار او را به برادرزاده‌اش داد. افراد خانواده نجفقلی بیگ زیادند.

وی پنج برادر و پنج پسر دارد. همه آماده کارند، اما هنوز ورزیده و تجربت آموخته نشده‌اند. به همین جهت ناظر در اندوختن ثروت آزمند و شتابناک می‌باشد، و هر جا و هر زمان یقین حاصل کند بدون برخاستن سر و صدا و آشوب و غوغا می‌تواند مالی به چنگ آورد البته دریغ نمی‌کند. همچنین اگر از سخط و غضب شاه بیم نکند بی‌گمان از دستبرد و اختلاس به دارایی وی نیز خودداری نمی‌ورزد.

پس از بیرون شدن از دولت سرای ناظر به دیدن زرگرباشی رفتم. وی رئیس و مهتر زرگرها و جواهرفروشان کشور است، و کار مهم قیمت‌گذاری که شاه مایل به خریدن آنهاست با اوست. از این بابت دو درصد عایدش می‌شود. افزون بر این از کلیه این‌گونه معاملات که در پایتخت انجام می‌گیرد یک درصد حق اوست؛ و با توجه بدین نکات آسان می‌توان دریافت که جلب عنایت و مساعدت وی در پیشرفت کار من چه اثرهای بزرگی داشت، دو سه بار کوشش زیاد کرده بودم که ملاقاتش کنم، اما موفق نشده بودم. سرانجام وقتی دیدارش کردم از این که تا آن روز سعادت ملاقاتش نصیبم نشده معذرت خواستم. پس آن‌گاه از سر نیاز اظهار داشتم که بی‌مدد لطف او هرگز کارم به سامان نمی‌رسد. وی اظهار داشت بهتر آنست که من اول آنچه را برای شاه خریده‌ام عیناً به نظر ناظر برسانم تا کاملاً معاینه کند آن‌گاه آن دو درباره بهای آنها با هم مشورت و تبادل نظر خواهند کرد. در آن صورت کار آسان‌تر و زودتر و بهتر انجام می‌پذیرد. و گفت در این مورد سوء نظر در میان نیست. او و ناظر با هم دوست هستند، به هم اطمینان کامل دارند؛ تاکنون هرگز اتفاق نیفتاده که بازرگانی از او شکایت داشته باشد، گزک به دست کسی نداده است؛ من هم گله‌ای از او ندارم.

پس از شنیدن گفته‌ها و راهنمایی‌های زرگرباشی صمیمانه با شایستگی و بایستگی از او سپاسگزاری کردم و گفتم که هرگز بی‌معاونت و بی‌مدد او در انجام یافتن کار خود موفق نمی‌شوم. زرگرباشی چنان که رسم همه صاحبان مناصب ایرانی است گفت: من در برابر خدماتی که به دیگران می‌کنم هرگز هدیه نمی‌پذیرم؛ دارا و بی‌نیازم، و به حق خود که دو درصد مورد معامله است قانعم. آن‌گاه دستور داد قهوه بیاورند، و صحبت ما تا پاسی از شب گذشته ادامه یافت.

بزرگان و صاحبان مناصب عالی در ایران بیش از اشراف و دست‌اندرکاران کشورهای دیگر در تهیه کردن اشیاء مورد توجه پادشاه می‌کوشند، اما در چنین موارد دارندگان نفایس باید در انتخاب اشخاصی که دخالتشان در معامله مؤثر است هشیار و عاقبت‌اندیش باشند چنان که اگر من پیش از ملاقات با ناظر که پیشکار و مشاور و مورد اعتماد شاه است با زرگرباشی دیدار و گفتگو می‌کردم بی‌گمان وی بر من خرده و خشم می‌گرفت که چرا درباره فروختن نفایسی که باید به نظر شاهنشاه برسد، و این از وظایف خاص اوست با دیگران گفتگو کرده‌ام.

سه ساعت بعد از ظهر روز هفتم مطابق صورتی که روز پیش به ناظر تسلیم کرده بودم جواهرات را در صندوقی جا دادم، و به دولت‌سرای او بردم. وی به دربار رفته بود و ساعت پنج بعد از ظهر بازگشت. سرپرست صدر دیوان که از جمله صاحب منصبان مهم و بلندپایه دربار بود، و زرگرباشی و چند تن دیگر از بزرگان روشناس همراهش بودند. او تمام جواهرات را با دقت یکی‌یکی با صورت تطبیق کرد. در همان صندوق جای داد و گفت درش را قفل و مهرموم کنند، و در صندوق‌خانه نگهداری نمایند. وی در جریان این کارها خود را بی‌تفاوت و بی‌اعتنا می‌نمود. و من درنیافتم سبب بی‌علاقگی و عدم توجه وی حضور همراهانش بود یا علت دیگر داشت. هرچه بود و آنچه گذشت نه مایه شکفتگی من شد و نه موجب نگرانیم. زیرا کاملاً آگاه بودم که بزرگان ایران هنگامی که پای منافعشان در میان باشد با چه سرعت و مهارت می‌توانند ژست و قیافه خود را به اقتضای وقت تغییر دهند.

ناظر کل پس از این که چند کار دیگر انجام داد از من پرسید آیا جز آنچه آورده‌ام جواهر یا کالاهای دیگر در خانه دارم. جواب گفتم: چرا، چند قطعه از جواهرهایم را که تصور نمی‌کنم مورد توجه شاهنشاه قرار گیرد در خانه جا گذاشته‌ام و نیاورده‌ام. وی گفت: لازم است آنها را هم بیاورم؛ زیرا صاحبان این‌گونه کالاها هرچه را که می‌خواهند در سراسر این کشور بفروشند باید قبلاً از نظر شاه بگذرانند، و اگر شما این قانون را رعایت نکنید بی‌گمان موجبات زحمت و دردسر

خود و مرا فراهم خواهید کرد. جواب دادم فردا صبح آنچه را در خانه دارم حضورتان می‌آورم.

## ملاقات صدراعظم و ترجمه نامه برای او

روز هشتم به خانه ناظر رفتم. از منزل بیرون رفته بود. به دستور او یکی از کسانش مرا به یکی از عمارات کاخ پادشاه که شرابخانه نام داشت رهنمایی کرد.

در آن وقت ناظر در حضور صدراعظم و گروهی از بزرگان دربار، در مورد برخی مسائل اساسی به شور و تبادل نظر نشسته بودند. من مدتی در آن اتاق به انتظار نشستم، و از آن پس در باغ خرم و باصفایی که آن عمارت در میان آن بود به گردش پرداختم. روی هم‌رفته سه ساعت در اتاق و باغ به انتظار ملاقات ماندم. سپس مرا به تالاری که هم کف زمین و مشرف بر باغ بود هدایت نمودند. چند تن از افسران و خدمتگران بیرون و جلو تالار آماده به خدمت ایستاده بودند. آنان به من یادآوری کردند که هنگام ورود به تالار مراسم تعظیم و تکریم را به جا آورم، و من چنین کردم. صدراعظم و ناظر هرکدام بر مسند خاص خود تکیه زده بودند. نخست‌وزیر از من پرسید لباس پوشیدن به طرز ایرانیان را بدین خوبی و تمامی از چه زمان و از چه کسی آموخته‌ام، و زبان فارسی را که به من یاد داده است. سپس اجازه دادند در حضور ایشان میان تالار و بیرون از ردیف ایشان بنشینم. ناظر پرسید خط همه اروپاییان را می‌توانم بخوانم و در همان دم نام‌های که به آیین اروپاییان مهر و تا شده بود و عنوانش به خط فرانسوی بود به دستم داد و گفت آیا می‌توانم آن را بخوانم و به زبان فارسی برگردانم. گفتم می‌توانم. آن را گشودم و متن آن را به فارسی ترجمه کردم و خواندم. صدراعظم که به موضوع نامه توجه مخصوص داشت با دقت و علاقه زیاد به ترجمه آن گوش فرا داد؛ و از آن پس از تالار بیرون رفت.

پس از رفتن نخست‌وزیر ناظر پرسید بقیه جواهراتی که گفתי کجاست؟

آنها را در معرض تماشایش نهادم. او آنها را برداشت و دستور داد مشخصات آنها را به صورت جواهراتی که قبلاً تسلیم کرده بودم، بیفزایند. آن‌گاه با خوش‌رویی و خوشحالی به من گفت: آیا احساس و درک کردی چه آسان ترا به دیدار نخست‌وزیر سرافراز کردم. ترتیب شرفیابی به حضور شاه را نیز فراهم کرده‌ام و ان شاء الله به آستان‌بوسی شاهنشاه نیز مباحی خواهی شد.

آن‌گاه به یکی از منشیان خویش دستور داد ترجمه نام‌های را که من از زبان فرانسوی به فارسی برگردانده بودم در دفتری ثبت کند. سپس از تالار بیرون رفت.

نامه موصوف از یکی از رؤسای کمپانی هند شرقی فرانسه بود که تصادف و دست تقدیر وی را برای تعهد امور کمپانی، سمت سفارت داده بود. امیدم این است آنان که این گزارشها را می‌خوانند از این که پیش از ذکر مطالب اصلی و اساسی به چگونگی استقرار این کمپانی می‌پردازم بر من خرده نگیرند و نیاشوبند.

کم‌اند کسانی که ندانند سال ۱۶۶۴ آغازگر دوران بلندنامی و شکوه فرانسه در جهان پهناور است. از این سال انواع علوم و فنون در این کشور پیشرفت و گسترش فراوان یافت. از پرتو توجهات امپراتور مؤسسات علمی فراوان تأسیس شد، و در توسعه دانش و هنر از همه کشورها پیش افتاد. آقای کلبر که به ترقی کشور خود در زمینه‌های مختلف علمی و فنی شوق بسیار داشت، و از طرف شاه مأموریت یافته بود چندان که میسر است در ترقی فرانسه بکوشد در ساختن انواع کارخانه‌ها و توسعه بازرگانی جهد بسیار کرد، و این دو را سرلوحه اقدامات خود قرار داد. از این‌رو به ایجاد کمپانی هند شرقی فرانسه همت گماشت. اما چون در آن زمان برای برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی این هدف متخصصان ورزیده و کارآزموده وجود نداشت بر آن شد به هر صورت و در هر شرایط متخصصان خارجی، مخصوصاً کارفرمایان تجربت آموخته هلندی را به خدمت بگیرد. از این‌رو آقای دوتو De Thou را که سالی چند سفیر فرانسه در هلند بود به سمت مدیر کمپانی برگزید، و به او دستور داد با آشنایی کلی به اوضاع آن کشور و احوال متخصصان آن مملکت که در کمپانی هند هلند سابقه خدمت داشته‌اند، عده‌ای را دعوت کند. این کار صورت پذیرفت، ولی با این که به این گروه متخصصان حقوق قابل توجهی داده می‌شد نتیجه مطلوب به دست نیامد. چه جز آقای کارن Carron که مردی کاردان و فعال بود هیچ‌کدام منشأ اثر مهمی نبود.

نامه‌ها و مکتوب‌هایی را که من ترجمهٔ تحت اللفظی آن را در اینجا می‌آورم این شخصیت در خور احترام در اختیار من نهاده است. گفتنی است که آقای کارون در آن زمان تنها به زبان هلندی چیز می‌نوشت، و زبان فرانسوی نمی‌دانست.

حضور محترم آقای دوتو کنت دومسلای De Thou Conte de Meslay

مدیر کمپانی هند شرقی فرانسه

آقا، من با شادی تمام از توجه و اقدام اعلیحضرت همایون دربارهٔ بازرگانی هند شرقی آگاه شدم. این نقشه به حقیقت دنبالهٔ طرح هنری بزرگ Henri Le grand، و از یادگارهای افتخارآفرین دوران سلطنت وی می‌باشد.

چه این مهم در سال ۱۶۰۹ وسیله اسحاق لمر isac lemaire که بازرگانی مجرب و کاردان و پرهمت و از مردم آمستردام بود، آغاز گشت، و اتفاق را با مرگ آن پادشاه بزرگ هم‌زمان و متوقف شد؛ و برای اعلیحضرت شاه مایهٔ شادمانی و سرافرازی است که بعد از گذشتن پنجاه سال طرح و نقشهٔ اجداد خود را به مرحلهٔ عمل درمی‌آورد؛ و اگر این کار مهم در آن زمان جنبهٔ تحقق می‌یافت، بی‌گمان امروز مالک سرزمین‌های ادویه‌خیزی می‌شد که اکنون در تصرف هلندیان است، و آن روز هنوز از آن بومیان بود.

در سال ۱۶۱۵ کمپانی هلندی بر جزیرهٔ آمبوینا Amboyna که بزرگترین محصولش میخک است مسلط شد، و شش سال بعد، یعنی ۱۶۲۱ جزیرهٔ بندا Benda را که محصول عمده‌اش جوزبویا و بسباسه است به تصرف خود درآورد؛ پس آن‌گاه اندک اندک در مدت ده سال از ۱۶۳۵ تا ۱۶۴۴، بر آن قسمت جزیرهٔ سیلان که محصول معروفش دارچین می‌باشد استیلا یافت. سودی که از تجارت این چهار ادویه بهرهٔ هلندیان شد چندان زیاد و سرشار بود که اگر کلیهٔ فعالیت‌های خود را تنها به همین بازرگانی اختصاص می‌دادند عایدات حاصل از آن می‌توانست موجبات رفاه و دولتمندی همهٔ مردمان هلند باشد، و اگر به عکس از مالکیت و سودهای حاصل از تجارت این ادویه محروم می‌ماندند، نه تنها به تحصیل چنان عظمت و رفاه دست نمی‌یافتند، بلکه رشتهٔ حیات اقتصادی‌شان گسیخته می‌شد، و در کار خویش درمی‌ماندند.

اما بررسی و تحقیق در نحوهٔ بازرگانی انگلیسیان و پرتغالی‌ها بیانگر این واقعیت است که این دو در کار تجارت فلفل، کتان، ابریشم، شوره، نیل، و دواها و دیگر امتعه و مواد قابل صدور به اروپا موفق نبوده‌اند، و سود سرشاری نبرده‌اند؛ از این‌رو بی‌آن که قصد تخطئه و سبک شمردن آراء و دوراندیشی‌های افراد صاحب‌نظر و متخصص را داشته باشم ناچارم بگویم کمپانی فرانسه و گرچه از استقرار خود در هند شرقی زیان نمی‌برد، اما سود سرشار نیز نصیبش نمی‌شود، و نه تنها به‌قدر کمپانی هلند به تحصیل موفقیت کامیاب نمی‌گردد، بلکه بسا باشد درآمدش از منافع انگلیسیان و پرتغالی‌ها کمتر باشد. این دو مدتهای نسیبه دراز است که با هوشیاری و چاره‌گری‌های زیاد در هندوستان به بازرگانی پرداخته‌اند، و با هلندیان نیز نوعی رقابت دوستانه دارند، بنابراین فرانسویان چهارمین ملتی خواهند بود که برای آغاز بازرگانی به هندوستان پا می‌گذارند، و برای نیل به آرزو و هدف خویش باید پا در همان راهی بنهند که پیشگامان آنان گذاشته‌اند؛ و ظاهراً چنین می‌نماید چندان که بگویند از آنان پیشی نخواهند گرفت. مشکل دیگر این است که بیشتر بازرگانی با هندوستان باید به نقد و با عرضه داشتن طلا و نقره صورت پذیرد، و هر سال مقدار زیادی این دو فلز گرانبها از فرانسه به هند انتقال یابد. بی‌آنکه در مورد بازرگانی آزاد با دو کشور ژاپن و چین توجه شده باشد به نظر من برای گشایش باب بازرگانی با این دو کشور باید در مرحلهٔ نخست سفیران کاردان و تجربت آموخته و هوشمندی از سوی شاه به دربار امپراتور ژاپن و چین و خان تاتار فرستاده شود. اگر سفیران بتوانند وظیفه مهم خود را با درایت و تدبیر تمام به انجام رسانند البته موفقیتی به کمال نصیبشان خواهد شد و مقضی المرام می‌شوند، ولی پیش از رفتن باید موضوع مذاکرات و حدود وظایفشان کاملاً روشن و مشخص باشد تا ضمن گفتگو مرّد و سردرگم نمانند.

این نکته درخور توجه است که برای گشایش باب مذاکرات با ژاپنی‌ها باید هیئتی مذهبی که افرادش به کار تجارت نیز آشنا باشند اعزام شوند، زیرا در میان کشور هندی (شرق آسیا) ژاپنیان بیش از همه به کیش و آیین اروپاییان توجه دارند، و اگر بدین نکته دقیق بسرا اعتنا نشود بیم آنست نفوذ فرانسویان در بازارهای ژاپن به هیچ روی میسر نشود و موجباتی پیش آید همچنان که ژاپنی‌ها، اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها را به سبب عدم توجه به ممنوعیت تبلیغات مذهبی کاتولیک از کشور خود بیرون کردند، فرانسویان را نیز برانند. ژاپنی‌ها اسپانیایی‌ها را در سال ۱۶۱۶ از سرزمین خود اخراج کردند، و در سال ۱۶۳۹ نیز پرتغالی‌ها را برای همیشه طرد نمودند. از این‌رو به هر دو کشور زبان‌های جبران‌ناپذیری وارد شد. پرتغالی‌ها به امید این که موفق به تحصیل اجازهٔ اقامت مجدد شوند عذرخواهی و طلب رحمت و موافقت کردند و مقاومت ورزیدند. و چون نافرمانیشان به گستاخی و جسارت انجامید اعضای سفارت و همه وابستگان و خدمتگران آنان را که نود و پنج نفر بودند کشتند، و کشتی‌شان را با آنچه در آن بود به آتش کشیدند. این حوادث وحشت‌انگیز در سال ۱۶۴۰ اتفاق افتاد. بنابراین مناسبات بازرگانی با ژاپن باید وسیلهٔ هیئتهای مذهبی پروتستان آغاز شود. کشتی‌های اعزامی هیئت فرانسوی نباید نقش و علامت پیروان کاتولیک را داشته باشد، وگرنه کارشان به وخامت می‌انجامد.

اگر کمپانی فرانسوی به استقرار روابط و مناسبات نیکو و دوستانه با ژاپنی‌ها توفیق یابد بی‌گمان سودهای سرشار می‌برد، برای کامیابی هرچه بیشتر باید هر سال کاروان‌های تجاری دریایی زیادی با داشتن مسکوک نقرهٔ بسیار به قصد چین در حرکت آید. در آنجا در حدود سه‌تا پنج میلیون ابریشم و پارچه‌های متنوع خریداری و بارگیری کنند. چنین کالاهای در ژاپن خریداران بسیار دارند، و در مدتی کوتاه با سود شصت و یا هفتاد درصد به فروش می‌رسند. با قسمتی از این سرمایه و سود می‌توانند بار دگر امتعهٔ مناسب در حدود چهار میلیون از چین بخرند، و باقی‌ماندهٔ سرمایه را به خریدن فلفل و کتان و اجناس متنوع دیگر در سرزمین هندوستان اختصاص دهند، و بدین صورت مقدار زیادی ابریشم، پارچه‌های ابریشمی هند و بنگال به اروپا حمل کنند که دست‌کم صددرصد سود خواهد داشت. در چین چندان که بخواهند ابریشم هست، و هر قدر به ژاپن پارچه‌های ابریشمین برده شود بازار و مشتری دارد؛ و با ادامهٔ این فعالیتها به شرط این که کمپانی هم آزادی عمل داشته باشد، هم شیوهٔ دوراندیشی، عاقبت‌نگری، و احتیاط بسپرد، و هم از کرامت و رحمت و عنایت پروردگار برخوردار باشد، سود بسیار می‌برد.

به روزگاری که دوران روایی و شکوفایی و رونق تجاری پرتغالی‌ها بود، هر سال معادل ده میلیون پول نقد از ژاپنی‌ها استفاده می‌کردند؛ دوازده میلیون نیز عاید چینیان و سه میلیون نصیب هلندیان می‌شد. مجموع این سه رقم افزون بر بیست و پنج میلیون پول نقد می‌شد، با وجود این نه از مقدار مسکوک نقره در کشور ژاپن می‌کاهید، و نه بهای محصول ابریشم چین افزایش می‌یافت.

درست است که کشور پهناور چین بر اثر ویرانگری‌ها و غارتگری‌های تاتارهای وحشی آسیب فراوان دیده، اما من بر این گمانم که آسان می‌توان هر سال در آن سرزمین معادل سه‌تا چهار میلیون به کار بازرگانی اختصاص داد. در این صورت کشور فرانسه ناچار نخواهد بود برای خریدن کالاهای مورد مصرف و یا جبران کسر احتمالی سود سه میلیون معاملاتی که با ژاپن پیش‌بینی کرده است، پول نقد به هندوستان ببرد، و اگر چنان اتفاق افتد که مقدار و حجم بازرگانی در

بازار پایتخت چین چندان توسعه نیابد، و در نتیجه درآمدهای پیش‌بینی شده حاصل و عاید نگردد، دست‌کم از خروج ذخایر نقدی فرانسه خواهد کاست، و آن به مصرف تجارت با جنوب که اهمیت و ارزش بسیار ندارد، خواهد رسید.

آنچه درخور توجه زیاد است این است که کمپانی فرانسه باید از آغاز با هوشیاری و باریک‌اندیشی و احتیاط تمام به فعالیت‌های تجاری بپردازد، و نیز برای برقراری مناسبات تجاری با چین و ژاپن سرمایه‌کلی در اختیار داشته باشد؛ همچنین برای دانوستد با جنوب سرمایه‌جداگانه‌ای اختصاص دهد تا بتواند در مراکز مهم تجاری برای خویش اعتبار و شهرت کسب کند، و نیز باید برای استقرار روابط تجاری با شمال در محدوده خط استوا یک مرکز دریایی جستجو کند، و به منظور ادامه مناسبات بازرگانی با جنوب در ساحل هند یک یا دو انبار بزرگ در اختیار بگیرد.

چنین می‌نماید برقراری روابط تجاری با شمال جزیره بانکا Banca بسیار سودآفرین است. برای استفاده از این مهم باید به جلب رضا و دوستی ماتارام بزرگ Grand Mataram پادشاه جزیره جاوه کوشید و آنجا را با پول از او خرید.

برای این کار بزرگ که برای فرانسه فایده بسیار دارد باید سفیری نزد وی فرستاد. زیرا در آنجا فلفل و برنج و بسیار مواد خوراکی دیگر به حد وفور، بیشتر از آنچه در باتاویا (جاکارتا) هست یافته می‌شود، و چون بسیاری از ارقام خواربار از خارج باتاویا وارد می‌شده، و چینیان که به طبع مردمانی پرشکیب و آرام و مسالمت‌جو می‌باشند، و بسیاری از آنان ساکنین سرزمین‌اند، و از بدرفتاری و سختگیری‌ها و تحمیلات مالیاتی عوامل کمپانی هلند سخت ناراضی و خشمگین می‌باشند، اگر کمپانی فرانسه در آنجا مستقر شود، همه چینیان ساکن باتاویا که زحمتکش و پرکارند، رو به آن می‌آورند.

برای تأسیس ایستگاه‌ها و انبارهای تجاری در هند، به منظور بازرگانی با مناطق جنوبی خط استوا مصلحت و بهتر آنست یکی در نقاط ساحلی مالابار و یکی دیگر در سواحل کوروماندل ایجاد شود. در سواحل کوروماندل محلی است به نام سن‌توم بی‌هیچ دشواری می‌توان به اختیار گرفت. با وجود این چون در برقراری مناسبات و روابط تجاری با مناطق جنوب، باید مدارا و آشتی‌جویی کاملاً رعایت شود، و پیشرفت مذاکرات بدون پیروی از روش عاقلانه و احتیاط‌آمیز به نتیجه مطلوب نمی‌رسد، باید هیئتی متشکل از افرادی مدبر و مردم‌گرا به دربار امپراتوری گورکانی اعزام داشت. هیئت مذکور مأمور و موظف است برای ایجاد روابط دوستی و برقرار کردن مناسبات تجارت آزاد و تأسیس مخازن بازرگانی در نواحی سه‌گانه سورات و سواحل کوروماندل و بنگال اقدامات شایسته به عمل آورد.

در کناره‌های مالابار فلفل و کاسالینگا Cassalinga به حد وفور یافته می‌شود، و اگر اندکی بیش از قیمت عادی خریداری شود به اندک مدت بی‌هیچ زحمت مقدار زیادی می‌توان تهیه کرد. اما همه این کارهای بزرگ و باریک باید به عهده افراد مدبر و واقف به امور تجارت و آشنا به احوال کشورهای مربوط و آگاهدار شود. در این صورت مأموران دانا و هوشمند و لایق راه را برای پیشرفت و گسترش کلیه امور بازرگانی به نحو مطلوب ایفا می‌کنند، و موجبات و وسایل تسهیل رسیدن به هدفها را فراهم می‌آورند.

در این باره می‌توان مشروح‌تر گفتگو کرد یا مفصل‌تر نوشت، و آنچه معروض افتاد طرحی است که کمپانی فرانسه باید بر اساس آن قوام پذیرد، باشد که از رحمت و عنایت پروردگار برخوردار گردد. امید به خدا؛ در پناه یزدان باشید، پاریس ۲۹ مه ۱۶۶۵

روز سی و یکم ماه گذشته که شادی تشرّف به حضور شما و آقای کلبر نصیب شد، و درباره تهیه مقدمات امور مربوط به کمپانی گفتگو و مشورت به عمل آمد، ضمن مشورت درباره بعضی مسائل مختلف از تصمیم منجز و غیر قابل تغییر شاه مبنی بر حمایت بی‌دریغ معظم له در پیشرفت مقاصد کمپانی آگاه شدم، و چنین دریافتم همچنان که در هلند شنیده بودم کمپانی بر این نیت است جزیره ماداگاسکار را مسکون سازد، و با اجازه اعلیحضرت عده‌ای مردان سپاهی و کارگران را که ممکن است در آنجا به کار گرفته شوند برای اقامت در آن جزیره بفرستد. این طرح و تصمیم، سنجیده و درخور اجراست، و کشتی‌هایی که راهی هندند آسان و تند می‌توانند در آنجا موادّ خوراکی و چیزهای دیگر را که لازم دارند بردارند و به سفر خود ادامه دهند، افزون بر این کمپانی به یقین می‌تواند منافع دیگری که مقدار و ارزش آنها بر من و مسئولان کمپانی هند شرقی هلند دقیقاً معلوم نیست به دست آورد. با این همه مزایا بی‌آن که بخواهم نظر شما را تخطئه کنم اظهار می‌دارم که این جزیره مسافت زیادی از سواحل هند و مالابار و بنگال و سورات و کروماندل و ایران دور است. و به اعتقاد من آسان می‌توان نقاط مناسبی که به این کشورها نزدیک‌تر باشد پیدا و انتخاب کرد، و چون وسعتشان کمتر است، بی‌زحمت و خرج بسیار برای بهره‌برداری آماده کرد. آقای کلبر نظر کمپانی را مبنی بر این که می‌خواهد مقدمه روابط بازرگانی خود را با مناطق جنوب برقرار کند شرح کرده، و من نیز با طرح و نقشه کمپانی کاملاً موافقم، و بر این اعتقادم که در مرحله نخست کمپانی باید دو کشتی کوچک هر کدام به گنجایش چهارصد تن برای کسب تجارت آزاد و تهیه مقدمات فعالیت‌های بازرگانی به چین و ژاپن بفرستد؛ زیرا بسا ممکن است مذاکرات تا حصول نتیجه مطلوب دو سال بلکه بیشتر به طول انجامد. به اعتقاد من مصلحت آنست با این دو سفینه که سرنشینان آنها فرستادگان شاه و حاملان هدایای معظم له خواهند بود مقداری کالا نیز از قبیل ماهوت، پارچه‌های ساده و مخمل و منسوجات پشمی از هر نوع و به رنگهای سرخ، بنفش، قرمز کمرنگ، سرخ‌تیره، آبی آسمانی و رنگهای دیگر که مجموع بهای آنها معادل پنجاه هزار لیور باشد، حمل کرد، همچنین برابر بیست و پنج هزار لیور کهربا و ظرفهای مسی و آهنی که در چین و ژاپن خواهان بسیار دارد و فلفل که هلندیان هر سال معادل بیست و پنج هزار لیور از مالابار می‌خرند و به آنجا می‌برند به دو کشور مذکور حمل گردد. امتعه فوق الذکر که مجموع بهای آنها سیصد و پنجاه هزار لیور خواهد بود و شامل ابریشم و پارچه‌های ابریشمین است به فرانسه حمل می‌شود نه به ژاپن؛ زیرا انتقال هرگونه کالا به این امپراتوری پیش از شرفیابی به دربار امپراتور و کسب اجازه بازرگانی آزاد به هیچ روی میسر نیست. بنابراین نخستین کشتی که راهی ژاپن می‌شود باید سرنشینان آن منحصر اعضاء هیئت سفارت باشند؛ و نباید با آن کالا و بازرگانان حمل شود. زیرا در سراسر روی زمین هیچ نقطه نمی‌توان یافت که به‌قدر کشور ژاپن سیاست و مقدسات و آیین‌های ملی رعایت شود؛ و در دیگر نواحی و مناطق هند این مراسم به این شدت جدی تلقی نمی‌گردد.

درخور یاد کردن است که کسب اجازه آزادی بازرگانی در ژاپن و چین برای کمپانی یکی از موفقیت‌های بزرگ در حساب می‌آید. اگر باب تجارت با ژاپن به روی کمپانی گشوده شود می‌تواند انواع کالا از جمله ابریشم و پارچه‌های ابریشمی از چین و بنگال و تونکن و منسوجات پشمی از فرانسه به آنجا ببرد. بهتر و مناسب‌تر آنست که آنچه به عنوان تحفه برای امپراتوران چین و ژاپن برده می‌شود انواع سلاحهای آتشین جدید، ماهوتهای خوب و پارچه‌های زربفت نفیس باشد و باید به شیوه‌ای خوش و احترام‌آمیز تفهیم کرد که اینها همه در کشور فرانسه ساخته شده است. بر این هدایا می‌توان چیزهای دیگری نیز افزود. مثلاً اگر سه دستگاه ماشین آتش‌نشانی از آن نوع که در آمستردام می‌سازند به عنوان تحفه به ژاپن برده شود بی‌گمان مورد قبول و پسند امپراتور و درباریان قرار خواهد گرفت زیرا مردم ژاپن در ساختن خانه‌های خود به جهاتی چوب زیاد به کار می‌برند و آتش‌سوزی در آنجا زیاد اتفاق می‌افتد. همچنین جزو هدایا می‌توان سه قطعه سنگ مرمر بزرگ که میان آن حوض کوچکی تراشیده شده باشد، فرستاد. یکی از این حوضچه‌های مرمرین باید به رنگ سفید، یکی به رنگ سرخ و سه دیگر به رنگ سیاه و سفید باشد. زیرا در ژاپن جز سنگ مرمرهایی که رنگشان سبز تیره آمیخته به رنگ قهوه‌ایست وجود ندارد.

در کشور ژاپن این حوضچه‌های مرمرین را برای شستن دست به کار می‌برند. این حوضچه یا طشتکها باید متناسب و مطابق با طرح حاشیه آنها تراشیده شده باشند، هنگام حمل برای این که ترک نخورند یا لبه آنها بر اثر ضربت پریده یا شکسته نشود باید آنها را با مواظبت تمام در صندوقی چوبین جای داد. برای

تعمیه کردن چنین صنوقی نباید صرفه‌جویی کرد. سزاوار و مصلحت آنست در این کار حداکثر سلیقه و دقت را به کار گرفت. زیرا در این کشور به هرگونه کالا که وارد یا صادر شود هر چند بسیار و متنوع باشد مالیات و عوارض تعلق نمی‌گیرد. اما بازرگانان ناچار و موظفند هر سال یکبار به حضور امپراتور و وزیران شرفیاب شوند، و به نسبت سودی که در جریان بازرگانی نصیبشان شده تحفه‌هایی تقدیم کنند؛ و البته این شرفیابی‌ها مایهٔ مباحات و سرافرازی بیگانگان خواهد بود، زیرا رعایا و وابستگان دربار امپراتور متقابلا از آنان بازدید می‌کنند. از روی دیگر این ملاقات و تقدیم تحفه‌ها به نام امپراتور صورت نمی‌پذیرد بلکه به اسم بازرگانان تابع ژاپن اهدا می‌گردد.

نامه‌هایی که به نام و عنوان امپراتور ژاپن نوشته می‌شود باید با حروف زرین و روی کاغذ، ضخیم اما صاف و صیقلی نوشته شده باشد. نامه را باید در جعبه‌ای زرین و مزین به دانه‌ای الماس درشت بگذارند، و آن را در کیسه‌ای چهارگوش از ماهوت زربفت و زردوزی شده جای دهند. سپس آن را داخل جعبه‌ای سیمین که بر دو طرفش منظرهٔ شکار نقش شده باشد بگذارند، و در آخر جعبهٔ سیمین را داخل جعبهٔ چوبی بسیار زیبایی که با مهارت و ظرافت هرچه تمام‌تر ساخته شده باشد، و کاملا صاف و صیقلی باشد قرار دهند. همهٔ نامه‌ها باید به همین آیین آماده و فرستاده شود.

اما اندازه و قطع کاغذ باید چنان باشد که تا کردنش لازم نیاید، به طوری که وقتی نامه نمایان می‌شود آنچه در آن نوشته شده پیش نظر آید.

سفیر باید به وظایف و مسئولیت خود کاملا آگاه باشد، و آن را با مهارت و دوراندیشی و رعایت همهٔ نکات و جوانب انجام دهد؛ زیرا موفقیت وی متناسب با طرز عمل او خواهد بود؛ و در این مورد می‌توان نتایج حاصل از سفارت برخی سفیران را به کشور ژاپن، مورد مطالعه و بررسی قرار داد. پادشاه اسپانیا در سال ۱۶۲۴ دو تن از بزرگان عالی‌مقام خود را به دربار امپراتور ژاپن فرستاد؛ و چهار سال بعد یعنی در سال ۱۶۲۸ کمپانی هلند هیئتی به نمایندگی خود به همین کشور، و سال ۱۴۵۶ هیئت دیگری به مملکت چین اعزام داشت چون این هر سه هیئت به وظایف خود وقوف کامل نداشتند و افرادشان فاقد استعداد و قابلیت کافی بودند، و بی‌اعتنا به دستوراتی که به آنان داده شده بود هریک خودسرانه بنا به ذوق و هوس خویش راه و روشی در پیش گرفت هیچ‌کدام در مأموریت خود کمترین موفقیتی به دست نیلورد.

چون روحانیان پیرو مذهب کاتولیک در دربار امپراتور چین دارای اعتبار و احترامند چنانچه کمپانی فرانسه از وجود این گروه کسان استفاده کند قادر به انجام کردن خدمات مهمی خواهد بود. به هر روی تأخیر انداختن اقدامات لازم در اجرای طرح‌ها و نقشه‌های مورد نظر به هیچ عذر و بهانه روانیست؛ زیرا اگر شروع کار یک ماه حتی بیست روز دنبال بیفتد بسا که جبران آن در مدت یک سال میسر نشود؛ و چون راه وصول به هدف دراز و پیمودن آن دشوار است، و ممکن است در جریان عمل مشکلات و موانعی از قبیل بیماری یا مرگ پادشاه، یا معضلات و غوامض غیر مترقب دیگری پیش آید ضرورت دارد هرچه زودتر به کار آغاز شود؛ و شما خوب می‌دانید که برای پیشرفت در هر کار باید از موقعیت استفاده کرد، و اگر به هنگام مناسب بذر افشانده نشود جز حسرت و پشیمانی بار نمی‌آورد؛ و درخت را باید به موقع نشاند تا ریشه بگستراند و شاخه و برگ برافشاند و میوه دهد.

از روی دیگر من بر این اعتقادم اگر کمپانی بتواند راه بازرگانی چین و ژاپن را به روی خود بگشاید سود سرشاری نصیبش می‌شود؛ و البته تجارت با این دو کشور از بازرگانی با کلیهٔ مناطق جنوبی مهم‌تر و سودآفرین‌تر است.

در کشور ژاپن مس فراوان و ارزان است و می‌توان هر لیوری را شش یا هفت‌سو خرید؛ با کشتی به اروپا حمل کرد و هر لیور پانزده‌سو فروخت.

هر ناخدا به سواحل چین نزدیک می‌شود باید کنار رود نانکن Nanquin که میان پنجاه و پنجاه و یک درجهٔ عرض شمالی است لنگر ببندازد. از آنجا نیز با بادبانهای افراشته تا چهارده فرسنگی شهر پیش برود؛ اما بهتر آنست که در رودخانهٔ پکن لنگر اندازد؛ زیرا گرچه این شهر به دریا نزدیک‌تر و سراسر‌تر است اما برای حرکت کردن کشتی عمق کافی ندارد.

آخرین فرستادهٔ کمپانی هلند که نمی‌دانست چه نقطه‌ای برای متوقف کردن کشتی مناسب است در کانتن Canton که در حدود بیست درجهٔ عرض شمالی واقع است و جای نامساعدی است لنگر انداخت. کانتن یکی از ایالت‌هایی است که ساکنان آن تاتارها می‌باشد. با وجود این مشکلات ظاهرا چنین می‌نماید که در همین منطقه می‌توان مقدار زیادی پارچهٔ پشمی به فروش رساند، اما این نظریه قطعی نیست، و باید در آینده در این‌باره بررسی و تحقیق کامل کرد.

برای برقرار کردن روابط تجاری با چین و ژاپن که ضروری و سودمند است، همچنین به منظور ایجاد مناسبات بازرگانی با سرزمین‌های مالایا Malay و مناطق جنوبی مخصوصا با جزایر ملوک Moluques و سواحل سرام Ceram، و توابع و متعلقات آن، و جاهایی که محصول قفل آنها فراوان می‌باشد، مانند بانتم Bantham، پالینبانگ Palinbang، ژامبی Jamby، بنژار ماسینگر Benjar Massing، سولور Solor، تیمور Timor، و دیگر سرزمین‌های جنوبی باید لنگرگاه‌های مناسبی برای پهلو گرفتن کشتی‌ها انتخاب کرد؛ و به نظر من جزیرهٔ بانکا Banca برای این کار موقعیت مناسب‌تری دارد؛ و کمپانی هلند از این که در فرصتهای از دست شده بدین منظور از این جزیره استفاده نکرده سخت حسرت رسیده و پشیمان است؛ و این غفلت و تسامح به سبب اشتغال کمپانی از یک‌سو به جنگ با پادشاه بانتم Bantam و از دیگر سو نبرد علیه ماتارام کبیر بوده است.

پادشاهان محلی این مناطق هرگز رها نمی‌کنند که هلندیان با فراغ خاطر، و آسایش خیال به فعالیت‌های تجاری خویش بپردازند.

چنانکه آوردم بانکا برای ساختن و تعمیر کردن و پهلو گرفتن کشتی جای مناسبی است. از اطراف جاوه چوبهایی را که برای ساختن کشتی خوب است، به این جزیره منتقل می‌کنند، و از نقاط دیگر تمام مصالحی را که برای ایجاد چنین تأسیساتی لازم است فراهم می‌آورند. برای تکمیل چنین پایگاه ساختن منازل متعدد، بنای یک قلعهٔ وسیع و مستحکم به منظور حفاظت این تأسیسات بسیار ضرور و حائز کمال اهمیت است. تقریبا سراسر جزیرهٔ بانکا پوشیده از درخت است. باید درختان قسمتی از آن را قطع، و زمینش را خشک کرد، و به جای آنها چندین هزار اصله درختان نارگیل نشاند. نارگیل از جمله درختان مفید و سودآفرین است.

کمپانی فرانسه، به گذشت روز‌ها به اهمیت موقعیت این جزیره پی می‌برد، و معترف و ناچار می‌شود برای تثبیت پایگاه و منافع خود کارگران هوشمند و مستعد بدانجا اعزام دارد. در زمان حاضر در آمستردام کسی هست به نام واندن مویدن Vander Muyden که در زمان گذشته رایزن سرزمین‌های هند، و مشلور فرماندار سیلان بوده، همچنین کس دیگریست که کویه‌Coyes نامیده می‌شود، و تابستان آینده به این شهر می‌آید. او نیز مشلور امور کشورهای هندی، و رایزن فرماندار فرمز بوده است. اگر این دو تن در کمپانی به خدمت گرفته شوند، خدمات بزرگی انجام می‌دهند. و نیز در هلند کسی است به نام دنی دومتر Denis des Maitres که سالها در کمپانی هلند با سمت بازرگانی خدمت کرده است. افزون بر اینها عده‌ای ناخدا و جاشو هستند که بر اثر سالها کشتیرانی در دریای ممالک هند به موقعیت و اوضاع طبیعی سراسر آنجا وقوف کلی دارند، اوقات آغاز و پایان جزر و مدّ دریا‌های آن حدود، و نقاط پرخطر آنها را به طور دقیق می‌دانند، و چون کار حفاظت و حراست کشتی‌ها بیشتر مستلزم چاره‌اندیشی و کاردانی ناخدایان ورزیده و جاشوان متخصص است به خدمت گرفتن چنین



افراد لایق و مستعد البتّه لازم و مفید خواهد بود. تکرار این نکته نیز به مورد است که به منظور دست آوردن موفقیت بیشتر، و در اجرای این طرحها و فعالیت‌های مهم باید تا آخرین حدّ امکان از وجود افراد متبّع و تجربت آموخته، و آنان که سالیانی از عمر خود را در دریاها گذرانده، با خطرات بسیار رویارو شده، و بر همه فائق آمده‌اند، استفاده شود. به سخن دیگر همچنان که جنگ و ستیز با دشمن بزرگ مستلزم حضور جنگاوران پردل و مصاف دیده است، لازمهٔ توفیق در این طرح‌های عظیم بهره‌یابی از وجود ناخدایان و جاشوان متبّع و ورزیده می‌باشد.

چنین می‌نماید کمپانی فرانسه آقای دولینی یکی از مردمان هلند را به کار گرفته است. وی افزون بر این که مردی باهمت و پرکار و جدی است اطلاعات بسیار وسیعی دربارهٔ مناطق جنوب دارد و البته بسیار بجاست، کمپانی چندان که می‌تواند از وجود چنین افراد آگاه و صاحب‌نظر استفاده کند. زیرا در اقلیم هند بسیار جاهای مساعد و حائز اهمیت است که حاکمیت بر آنها دارای فوائد زیاد می‌باشد. و بر این اعتقاد اگر من به همکاری با کمپانی فرانسه بپردازم، به تحقیق آنان نیز به پذیرفتن خدمت در کمپانی مایل و شایق می‌شوند.

باید در مواظبت و نگهداری هرچه خوب‌تر کالاهای تجاری، مخصوصاً حفظ موادّ خوراکی اهتمام بسیار به کاربرد و هرچه جعبه و صندوق یا لفاف برای حفاظت آنها لازم است آماده کرد، زیرا در غیر این صورت موادّ خوراکی عینناک و فاسد می‌شوند، و اگر خدای ناکرده چنین وضعی پیش آید نه تنها زیان مادی فراوان به کمپانی می‌رسد بلکه سرنشینان کشتی اعم از ناخدایان و جاشوان و سایر خدمه و دیگر سرنشینان بیمار می‌شوند، و کمپانی به صورت سوارکاری درمی‌آید که اسب خود را از دست داده است؛ و بدیهی است همچنان که یک سوارکار دانا از مرکوب خویش با نهایت دقت مواظبت می‌کند، کمپانی نیز چندان که در توان دارد باید در سلامت و آسایش و آرامش ملاحان و کارکنان خود بکوشد، و خاطر‌نگهدارشان باشد.

زیرا اسب است که ازابه را می‌کشد، و ازابه بدون اسب هرگز نمی‌تواند از جا بجنبد.

کمپانی هلند در آغاز تشکیل بر اثر عدم آگاهی و کارآیی دچار اشتباهات بزرگ و زیان‌ها و ضایعات عظیم شد، اما پس از این که طی پنجاه سال به خسارت‌های زیاد ناشی از آسان‌گیری‌ها و غفلت‌های خویش آگاه شد، با به کار گرفتن افراد متخصص و ورزیده، و اصلاح اشتباهات خود ضایعات و خساراتش را جبران کرد، و مبنای استقرارش را استحکام بخشید.

استخدام و به کار گماشتن افراد متخصص اروپایی خاصه ناخدایان، مستلزم هزینهٔ سنگین است، و افراد محلی هرگز نمی‌توانند جانشین هیچیک آنان شوند.

مخصوصاً قادر به هدایت کشتی‌های اروپایی نمی‌باشند. اما در دزدی و آدم‌کشی چابک و قوی‌دستند و قرین ندارند. به همین جهت کمپانی هلند هرگز یکی از آنان را به خدمت نمی‌پذیرد.

برای تازه گرداندن ذخایر آب مصرفی سرنشینان کشتی همیشه باید چلیک‌ها و ظرف‌های مناسب این کار در کشتی آماده باشد زیرا ذخایر آب آشامیدنی پس از یک هفته سیاه و بد و بدمزه می‌شود و اگر آن را تجدید نکنند، بی‌گمان سرنشینان کشتی را گرفتار بیماری‌های گوناگون می‌کند. بهتر و رساتر بگویم همهٔ ظرف‌های ذخیرهٔ آب، شراب، سرکه، روغن، تخم‌مرغ، چربی و گوشت که جایشان در انبار کشتی است باید کاملاً نو و پاکیزه باشند، و با تسمه‌های مقاوم در جای مخصوص خود ثابت و محکم شده باشند. از کار گرفتن کمربندها و تسمه‌های چوبی باید صرف‌نظر کرد، زیرا این‌گونه تسمه‌ها در برابر حرارت آسان استحکام خود را از دست می‌دهند، خراب می‌شوند و در نتیجه خسارت‌ها به بار می‌آورند، چنانکه بر اثر عدم توجه به این نکته ضایعات زیادی روی نموده است. همچنین استحکام طناب‌های لنگر باید همواره مورد توجه قرار گیرد و به محض این که تابشان از میان رفت یا ساییده شدند، و یا عیب دیگری در آنها نمایان شد باید عوض شوند. ظاهراً چنین می‌نماید به وجود آمدن این عیب‌ها و نقص‌های کوچک نباید موجب زحمت و دلوایسی و نگرانی شود، اما نه چنین است، چه بسیار مواقع که ظهور و بروز همین نقایص کوچک موجب خطر و توقف طولانی کشتی و زیان‌های گران‌سنگ شده است. بنابراین کمپانی موظف است همهٔ این دقایق را و گرچه کم‌اهمیت می‌نماید کاملاً مورد توجه قرار دهد. مخصوصاً اگر عدهٔ سرنشینان کشتی زیاد، و بهای محمولاتش سنگین است باید در حفاظتش بیشتر بکوشند. این نکته گفتنی است چنین می‌نماید در سرزمین هلند لوازم و وسایل مربوط به سفاین هم فراوان و هم ارزان است.

پیش از این به آیین نامه‌نگاری به پادشاه سرزمین‌های هند اشاره کردم، و اینک نام‌های را که شاه به امپراتور چین نوشته نمونه می‌آورم.

نامه به امپراتور معظم تاتارهای خاور و باختر و کشور پهناور چین؛ پادشاه فرانسه و ناوار Navare برای آن حضرت آرزوی زندگی دراز، و تندرستی و نیک‌بختی سرمدی و پردوام، دارد. از خبر پیروز شدن شما بر دشمنانتان، و گسترشی که طی سال‌های اخیر در کشور شما حاصل شده بسیار شادمان گشتم. من به پیروی از سیره و روش نیاگانم که پادشاه مقتدر بسیاری از کشورهای جهان بوده‌اند، میل بسیار به آشنایی و دوستی آن امپراتور معظم که آوازهٔ قدرت و عظمتش در اقطار جهان پیچیده است، دارم. به همین سبب با تقدیم احساسات قلبی خود می‌خواهم آرزوهایم را که امیدوارم با موافقت آن اعلیحضرت تحقّق پذیرد، اظهار بدارم و به همین منظور. . . حامل این نامه را به حضور می‌فرستم. تحفه‌هایی که همراه وی ارسال می‌دارم و بیانگر محبت واقعی من خواهد بود به این شرح است. . . از آگاه شدن شما بر آنچه در کشور من می‌باشد، و پسند خاطر اعلیحضرت افتد شادمان خواهم بود؛ و به منظور ایجاد و استحکام روابط دوستانه هرچه در توانم باشد به شوق و رضا می‌کوشم.

ضمناً از آن اعلیحضرت خواهانم موافقت فرمایند رعایای من بی‌آن که مورد تعرض قرار گیرند با رعایای آن امپراتور معظم به آزادی تمام دادوستد کنند. من نیز متقابلاً همهٔ دروازه‌های کشورم را به طیب خاطر و رضای تمام باز می‌گذارم تا هرچه را شما می‌پسندید، اجازه می‌فرمایید صادر کنند. در لوور قصر اختصاصی نوشته شد.

پاریس، مهر بزرگ پادشاه لویی.

دستورات و تعلیمات به فلان فرستادهٔ پادشاه فرانسه پیش امپراتور تاتار و پادشاه چین که فرستاده با توجه دقیق بدان تعلیمات باید وظیفهٔ خود را به تمامی و نیکویی انجام دهد.

اعلیحضرت پیشنهادات مدیران کمپانی هند شرقی فرانسه را پذیرفته‌اند، و فعالیت‌های آن کمپانی را زیر چتر حمایت خویش گرفته‌اند، و چون مدیران کمپانی خواهان آنند موافقت امپراتور چین را دربارهٔ گسترش فعالیت‌های تجاری آزاد خود در آن سرزمین کسب کنند اعلیحضرت تصمیم کرده‌اند به منظور افزایش اعتبار کمپانی و بزرگداشت آن، و جلب موافقت امپراتور چین، و تحصیل امتیازات و منافع بیشتر نماینده‌ای بدان سرزمین اعزام دارند؛ و برای انجام یافتن این مقاصد بزرگ اعلیحضرت، شما را به سمت فرستادهٔ خویش انتخاب کرده‌اند. ازاین‌رو موظف و مکلفید پس از ورود به کشور چین با فروتنی و احترام‌گذاری نامه و هدایا را طبق تعالیمی که به شما داده خواهد شد به مقصد برسانید.

شما طبق دستور هایی که اولیای امور شرکت خواهند داد به هندوستان سفر خواهید کرد. وقتی به آنجا رسیدید و مدیران شرکت اجازهٔ ادامهٔ سفر به شما دادند راهی چین می‌شوید. در طول راه باید از ارتفاعات ماکائو که از جمله مستملکات پرتغال واقع میان نوزده و بیست درجهٔ عرض شمالی است بالا بروید. باید در جلب حمایت و دوستی ناخدایان و جاشوان چینی و کلیهٔ کسانی که با عوارض طبیعی سواحل آبهای آن حدود آشنایی دارند، و می‌توانند شما را در هدایت به رودخانهٔ نانکن Nanquin یاری کنند بکوشید، و اگر به آشنا شدن با چنین افراد آگاه موفق نشدید، و یا دوست شدید و دانستید نمی‌توانند به شما کمکهای مؤثر کنند، باید تا بیست و سه درجه هر طرف، رودخانهٔ شین‌شه‌او Chinchew بالا بروید. شاید گروهی از هلندیان در آنجا مستقر شده باشند و نیز باشد که در راه سفر به کشتی‌های هلندی و چینی برسید، در این صورت پس از آشنا شدن با ناخدایان و جاشوان آن کشتی‌ها می‌توانید در حمایت و به رهنمایی آنان خود را به رودخانهٔ نانکین برسانید.

بی‌گمان میان سرنشینان این کشتی‌ها کسانی هستند که حاضر به هم‌زبانی و همدلی شما خواهند شد. و نیز ممکن است پیش از رسیدن به ماکائو در راههای دریایی به دسته دزدان دریایی ژانکون Janqun نزدیک شوید. مرکز استقرار آنان جزیرهٔ بزرگ آینان Aynan است، و نیروی دریایی عظیمی در اختیار دارند.

اگر اتفاق را در نقطه‌ای از دریا بادیانهای افرشته دیدید بدانید کشتی‌های دستهٔ دزدان می‌باشند، سعی کنید از ایشان کناره بگیرید، و اگر مشاهده کردید به جانب شما می‌آیند هرگز توقف نکنید و به سرعت از آنان دور شوید، زیرا تنها بدین تدبیر از افتادن به دام ایشان نجات می‌یابید. هرگز از دیدن و نزدیک شدن دو یا سه کشتی نهراسید، اما باید پیوسته هشیار و بیدار باشید، و در صورت روبه‌رو شدن با هر خطر به دفاع و پیکار برخیزید. اگر اتفاقا به کشتی‌های هلندی رسیدید و به بعضی از تجهیزات کشتی نیاز داشتید می‌توانید به قیمت عادلانه از آنها بخرید، اما مقصد و هدف خود را از مسافرت به صورتی هوشمندانه و عاقلانه از آنها پوشیده بدارید، و اگر پرسیدند کجا می‌روید بگویید: ما به سوی شمال پیش می‌رویم تا ببینیم در آنجا چه وقایع و حوادث می‌گذرد.

وقتی به یاری خدای بزرگ به نانکن رسیدید بادیان برافزاید و برای این که مواجه با حوادث بد نشوید با احتیاط و پیش‌نگری بسیار جلو بروید. در پانزده فرسنگی شهر تپه‌های شنی مانع پیشروی بیشتر شما خواهند شد. در آنجا دسته‌دسته ماهیگیران چینی می‌بینید که سرگرم صید ماهی می‌باشند. میان آنان یکی را که در نظرتان پاکیزه‌تر، آرام‌تر و عاقل‌تر می‌نماید به خدمت بگیرید نام‌های که به زبان فرانسوی به حاکم شهر نوشته شده و ترجمهٔ چینی آن نیز پیوست نامه است به دو تن از کسان خود بدهید تا همراه آن مرد چینی به خانه حاکم بروند، و نامه را به او بدهند. در آن نامه نوشته شده سفیر فرانسه حامل نامه با هدایایی که برای فغفور چین آورده بدین‌جا رسیده، اکنون بر شماس‌ت هرچه زودتر خبر ورود سفیر را به اطلاع امپراتور متبوع خود برسانید تا سفیر با اجازهٔ امپراتور بتواند وظیفهٔ خود را در اسرع اوقات انجام کند. البته باید مدتی منتظر جواب بمانید اما لازم است در تمام طول این مدت کاملاً هشیار و بیدار، و آمادهٔ دفاع از خود باشید و تا می‌توانید نگذارید عدهٔ زیادی از چینیان با هم وارد کشتی شما شوند؛ اما اهتمام کنید رفتارشان با همه مردمان گرم و مهرآمیز باشد، و چنان به مدارا و آهستگی و مهربانی با اهالی محل روبه‌رو شوید و سخن بگویید که هیچ‌کس از گفتار و کردار شما رنجه نشود. رفتار آن عده از کسان شما که برای خریدن بعضی چیزهای لازم وارد شهر می‌شوند نیز باید همین‌گونه نرم و ملایم باشد تا هیچ‌گونه مشکلی برای شما پیش نیاید. ممکن است درست مقارن با زمانی که بیست یا سی نفر از مردم برای تماشا وارد کشتی شما شده‌اند، عدهٔ دیگری هم بخواهند به تماشا بروند. در این صورت شما باید با کمال آهستگی و لطف و مدارا از ایشان خاشعانه درخواست کنید تا خارج شدن آن دسته از کشتی شکیبایی کنند، و از آن پس داخل شوند. شاید چنان شود که نایب‌السلطنه با فرماندار شهر به عزز این که هنوز تحت حمایت امپراتور متبوع آنها نمی‌باشید برای شما مشکلاتی در وجود آورند و بی‌عدالتی کنند در این صورت باید همواره شکیباً باشید، اما نرمی شما نباید به خواری و تحمّل مذلت انجامد. باید چنان بنمایید که در برابر مشکلات و موانع بردبار می‌باشید و به امید دیدار امپراتورشان این‌گونه ناملایمات را تحمّل می‌کنید.

به هر حال باید همواره با تأکید و اصرار تمام از فرماندار و دیگر مقامات رسمی محل بخواهید هرچه زودتر وسایل اختتام مأموریت مخصوص شما را فراهم آورند، و در اسرع اوقات گذرنامهٔ لازم را برای ورود به پکن پایتخت، و شرفیابی شما و همراهانتان به دربار امپراتور در اختیارتان بگذارند.

سرانجام حاکم نانکن شما را نزد مهرداد منطقهٔ پکن می‌برد، به او معرفی می‌کند، و شما باید از این شخصیت بلندمقام مؤدبانه خواهش کنید اجازه دهد که شخصا نامه و هدایای پادشاه فرانسه را ضمن به جا آوردن همهٔ آداب و مراسم جاری به امپراتور چین تقدیم کنید. وقتی روز شرفیابی فرا رسید و افتخار حضور به دربار نصیبتان شد باید به عرض معظم له برسانید که از طرف پادشاه متبوع خود برای کسب خبر سلامتی او و دعا به دوام تندرستی و بقای سلطنت و عظمتش وارد سرزمین چین شده‌اید. آن‌گاه با زیباترین کلمات استدعا خواهید کرد که امپراتور به نامهٔ پادشاه متبوع شما جواب شایسته بدهد. البته پیش از شرفیابی باید دربارهٔ مقاصد خود با بزرگانی که در دربار نفوذ و اعتبار دارند گفتگو، و مساعدت آنان را نسبت به پیشرفت هدفها و آرزوهای خود جلب کنید. روحانیان پیرو کلیسای رم در دربار امپراتور چین نفوذ و حرمت بسیار دارند. برای موفقیت خود باید از وجود ایشان کاملاً استفاده کنید. اسقف‌های پاریس برای ایشان توصیه‌نامه‌های موکدی نوشته‌اند که البته مؤثر خواهد بود؛ و بر شماس‌ت روشی اتخاذ کنید تا در رسیدن به مقاصد خود از مساعدتهای آنان هرچه تمام‌تر استفاده کنید.

پس از این که نامه و هدایا را به امپراتور تقدیم کردید باید با مهرداد سلطنتی و همهٔ وزیران و کلیهٔ بزرگان و جاه‌مندی که به نوعی در پیشرفت کارتان مؤثر هستند جداگانه دیدار کنید، و به هریک آنان به نسبت مقامی که در دربار دارند هدیه‌ای بدهید. در جریان این اقدامات باید به کنه احوال و افکار و نیات بزرگان صاحب نفوذ راه یابید. با آنان که به راستی درستکار و روشن‌اندیش و صمیم و دور از ریا و تزویر و فریبند کاملاً دوست و آشنا شوید، و از نظرات عاقلانه و صادقانه‌شان سود بجوید. و با دیگران موافق صلاح‌اندیشی و راهنمایی ایشان رفتار کنید. چون بیشتر مردمان چین به تخصیص کلیهٔ بازرگانان مایل و شایق به گشایش باب بازرگانی آزاد با کشور فرانسه می‌باشند، هریک به نسبت توانایی خود در پیشرفت مقاصد شما می‌کوشد، و می‌توانید با اعتماد تمام از راهنمایی‌های صادقانهٔ ایشان بهره بگیرید. بی‌نهایت لازم است با اتکاء به قابلیت‌ها و استعدادها و تجارب خود در دیدارها و مذاکره با کلیهٔ افراد مؤثر با نهایت ادب و متانت و فروتنی رفتار کنید تا همه شیفته و فریفتهٔ محاسن اخلاقی شما شوند و برای پیشرفت مقاصدتان یکی بر دیگری پیشی جوید. مخصوصاً باید در نگهداری خاطر و جلب حمایت ملّزمان دربار به حداکثر بکوشید و چنان کنید که زبان همه به تعریف و تحسین شما گویا شود، و اهلیت و سزاواری شما را بستانند.

پس از پایان یافتن مراسم شرفیابی و تقدیم هدایا به امپراتور و بزرگان باید از مهرداد سلطنتی تمنا کنید تا فرمان تجارت آزاد را که در نامه به آن اشاره شده برای شما بگیرد تا طبق آن فرمان عرضه و فروش کالاهای فرانسوی و باب دانوسند بازرگانی باز شود، و بتوانید سرمایه‌ای را که در اختیار شماس‌ت به کار بزنید.

بعد از تحصیل فرمان نوبت آن فرا می‌رسد که با دقت و تأمل بسیار تشخیص دهید کدام یک از کالاهای ساخته‌شده در فرانسه، در چین مشتری زیاد دارد، و از مصنوعات و محصولات آن سرزمین کدامین مطلوب مردم فرانسه و دیگر ساکنان اروپاست. پس از تشخیص این موارد مناسب و مصلحت آنست دو سوم سرمایه‌ای را که در اختیار دارید به خریدن ابریشم خام سفید اختصاص دهید. البته سعی خواهید کرد در این معامله از وجود افراد متخصص و خیره استفاده کنید و ابریشمی که می‌خرید بهترین نوع آن باشد، زیرا گرچه استان نانکن مرکز تولید بهترین انواع ابریشم است اما همهٔ محصولات آن به‌قدر هم مرغوب

نیست. باقیماندهٔ سرمایه را به مصرف خریدن انواع پارچه‌های ابریشمی خواهید رساند از قبیل پلینگ Pelings ساده یک‌لا نیمه دولا و سه‌لای تمام گلدوزی‌شده و نیمه گلدوزی.

منسوجات نانکن به انواع مختلف پلینگ، لنته Linthees، پانگفیل Panghfils، ژیلِم Gieleme، آرموزن Armosin ، می‌باشند و بعضی به کشور ژاپن، و برخی به کشور‌های دیگر حمل می‌شوند. هلندیان از این انواع فقط پلینگ را به کشور خود وارد می‌کنند، زیرا مشتری و سود زیاد دارد. اما شما برای نمونه و نمایش صد قطعه از انواع آن، به علاوه هشتاد یا صد پوند ابریشم بوژی، ابریشم پرزدار، ابریشم مخصوص دوخت و دوز، و ابریشم خاص گلدوزی بیاورید، ولی بیش از آنچه گفتم نخرید. زیرا آنچه می‌خرید به ژاپن فرستاده نمی‌شود. و همه به فرانسه حمل می‌گردد.

در ایالت نانکن مخمل، منسوجات زربفت، پارچه‌های دمشقی، ساتن و تخم کرم ابریشم وجود ندارد، و هلندیان کارخانه‌های این نوع اجناس را در کانتن که در نواحی جنوب است به کار انداخته‌اند. اگر از هریک این منسوجات کمی برای نمایش بخريد ضرر ندارد. این را نیز بگویم زمانی که من در کشور چین بودم هر پیکول هلندی ابریشم که معادل صد و بیست و پنج لیور است نویست پیاستر ارزش داشت؛ بدین شرح که نوع درجهٔ اول هر پوندی چهار لیور و پانزده‌سو، درجهٔ دوم چهار لیور و پنج‌سو، و درجهٔ سوم هر پوندی سه لیور و ده سو، و بدین قرار ابریشم جور نانکن را می‌توان هر پوندی چهار لیور خرید و در ژاپن هر پوندی به هفت فرانک فروخت. باید توجه داشته باشید که پارچه‌های ابریشمی و ابریشم مخصوص گلدوزی را غالبا به وزن می‌فروشدند، و حمل آن به ژاپن معمولاً شصت درصد حتی هشتاد درصد سود دارد. پارچه‌های ساده چهار لیور و ده سو تا پنج لیور، و قطعات کامل آن میان هفت تا هشت لیور قیمت دارد و ابریشم دولا از دوازده تا پانزده لیور می‌ارزد.

باری، در تمام این‌گونه معاملات باید دربارهٔ کمیت و کیفیت اجناس مورد نظر، توجه و دقت بسیار به کار برید، مخصوصاً چون معاملهٔ نخست، بیانگر هوشیاری و دقت نظر عاملان کمپانی و گویای استعداد و آمادگی و خبرگی ایشان در کار بازرگانی با چینیان می‌باشد شایسته است تا حدّ امکان مراقبت لازم به عمل آوريد.

مأموریت بازرگانی و خرید و فروخت کالا‌های شما باید بسیار سریع انجام پذیرد، و دمی وقت بیهوده به هدر نرود؛ و همین‌که کارتان پایان یافت وسیلهٔ مهردار سلطنتی از امپراتور اجازهٔ مرخصی بگیرید، و بدون تلف کردن وقت حرکت کنید.

البته باید هم از او با فروتنی تمام بخواهید که مراتب سپاسگزاری و امتنان شما را حضور امپراتور عرضه بدارد، و به معظم له اطمینان دهد که عمّال شرکت سال بعد، و سالهای بعد نیز همچنان با پول و جنس زیاد برمی‌گردند، و امید بسیار دارند که همواره از حمایت و عنایت امپراتور برخوردار باشند.

در خاتمه لازم است گزارش مشاهدات و واقعات روزانهٔ مسافرت دریایی و زمینی خود را و گرچه بعض آنها در نظر بی‌اهمیت و ناقابل جلوه کند دقیقاً بنویسید؛ مخصوصاً وقایع مهم را مشروح‌تر ثبت کنید تا مورد مطالعه و استفاده قرار بگیرد. یادتان باشد دو یا سه تن از جوانان مستعد و تیزهوش همراه خود را که حافظهٔ قوی دارند در پکن باقی بگذارید تا زبان چینی بیاموزند. برای این کار باید قبلاً موافقت مهردار سلطنتی را جلب کنید. موفقیت در این امر بستگی به کاردانی و کفایت و لیاقت شما دارد.

درست هم‌زمان با پایان یافتن معاملات شما ماه اکتبر فرامی‌رسد، و این هنگامی است که بادهای شمال وزیدن آغاز می‌کند، و شما می‌توانید با استفاده کردن از چنان فصل مساعد، به آن محل از سرزمین هند که از آنجا به قصد سفر به چین حرکت کرده‌اید بازگردید.

وقتی اقدامات مربوط به کسب اجازهٔ تجارت آزاد در کشور ژاپن و استقرار عمّال کمپانی در آن سرزمین به نتیجه انجامید کشتی‌هایی که بدین منظور آمده‌اند باید در حدود پانزدهم ماه مه به طرف خطّ استوا به حرکت آیند تا در اواخر ماه ژوئن به چین برسند و نیز در اوایل ماه اوت راهی ژاپن شوند از آن که کمخطرترین و بهترین اوقات مسافرت دریایی به این مناطق همین ماه‌ها می‌باشد وگرنه بسیار محتمل است که اتفاقات ناگواری روی دهد.

به پادشاه عظیم الشان کشور ژاپن که رعایایش فرمان‌بر و مطیع می‌باشند از سوی پادشاه فرانسه که آرزوی تندرستی و بقای زندگی و پادشاهی آن امپراتور مفخّم را دارد.

حاصل جنگهای پی‌درپی نیاگان من، پادشاهان فرانسه که با کشور‌های همسایه و دور، کرده‌اند و پیوسته پیروز و سربلند بوده‌اند آرامش و آسایشی است که اکنون در کشور فرانسه که من امپراتور آنم، حکمفرماست به همین جهت بازرگانان سرتاسر سرزمین پهنلور من که در بسیاری دریا‌های دور و نزدیک بسیط زمین به تجارت پرداخته‌اند با فروتنی و التماس از من تمنا کرده‌اند که ابواب تجارت دیگر نقاط نیز به روی آنان گشوده شود تا امکان یابند مانند بازرگانان دیگر کشور‌های اروپایی به دادوستد بپردازند. درخواست منطقی ایشان در نظر من و همه شاهزادگان و درباریان و بزرگان پسندیده و مورد قبول افتاد. زیرا من به تخصیص، و کلیه اعیان و اشراف شوقمندیم که آگاهیهایی دقیق و عمیق و صحیحی از اخلاق و عادات و رسوم و طرز زندگی کشور‌های دور از دنیای اروپا به دست آوریم؛ چه خبرهایی که از این کشور‌ها شنیده‌ایم می‌دانیم منحصر به روایات و گزارشهای درست یا نادرستی است که از آن گروه همسایگان که به سرزمین‌های مشرق و مغرب سفر کرده‌اند به ما رسیده است. بنابراین به منظور ارضای حسن کنجکاوی و تمایلات باطنی خود و اجابت مستدعیات رعایایم تصمیم کرده‌ام نمایندگانی به کلیه اقطار مشرق زمین بفرستم؛ و برای اعزام به دربار آن امپراتور عظیم الشان آقای کارون را که به زبان ژاپنی کاملاً آشناست، و بارها به افتخار شرفیابی حضور آن اعلیحضرت نائل آمده است برگزیده‌ام و از آن جهت وی را فرا خوانده‌ام و بدین سمت انتخاب کرده‌ام که وی هم نژاده است و گوهر از بزرگان دارد و هم و گرچه بر اثر مصائب جنگ بیشتر داریی خود را از دست داده در دربار من صاحب مقامی شامخ و ارجمند است و اعتقاد و اطمینان کامل دارم که از هر جهت شایستگی شرفیابی به دربار آن امپراتور معظم را دارد، و از آن جهت این مأموریت خطیر را به دیگری واگذار نکردم که مبادا بر اثر عدم آشنایی با تشریفات و رسوم و آداب درخور احترامی که در دربار متعالی آن امپراتور مفخم برقرار است مرتکب رفتاری ناستوده گردد و موجبات تکتّر خاطر مبارک را فراهم آورد. اما وقوف و اطمینان کامل دارم که آقای کارون که حامل نامه و پیامهای صادقانه و صمیمانهٔ من است می‌تواند به نیکوترین و رساترین بیان منویات باطنی مرا اظهار بدارد، و متقابلاً فرامین آن اعلیحضرت را نسبت به موافقت با تقاضای من برساند. خواهشم اینست که چون بازرگانان کلیهٔ سرزمین‌های تابعهٔ من تشکیل کمپانی معتبری داده‌اند و امید و آرزو دارند در سراسر امپراتوری آن اعلیحضرت مفخّم اجازهٔ فعالیت‌های بازرگانی آزاد را بیابند در این خصوص فرامین لازم را توشیح فرمائید. هدیه‌ای بس ناچیز و محقر حضور عالی تقدیم می‌کنم، و آرزو دارم مورد قبول آن اعلیحضرت قرار گیرد. و بدین امید که چیزهایی در کشور من باشد که مورد پسند آن امپراتور مفخّم افتد تمام دروازه‌های مملکت را به روی بازرگانان شما می‌گشایم.

دستورات و تعلیمات به فرانسوا کارون فرستادهٔ پادشاه فرانسه و نابار به دربار امپراتور ژاپن برای تسلیم نامه و هدایا؛ وی باید وظایفی را که مأمور اجرای آنست طبق دستور انجام دهد.

کمپانی برای مسافرت به هند، و ادامهٔ آن به سوی مناطق جنوب به شما دستور می‌دهد وقتی بخش نخست سفر خویش را به پایان بردید باید چنان به سفر خود ادامه دهید که در اواخر ماه آوریل و شروع ماه مه به حدود خط استوا برسید، سپس راه چین را پیش بگیرید، و خود را به محلّ استقرار کمپانی برسانید؛ اما منظور از این کار حمل کالا نیست بلکه هدف آنست که از چگونگی فعالیتها و پیشرفت امور شرکت باخبر شوید، زیرا آگاهی شما در این مورد، و اعلام موفقیت‌های کمپانی، در جلب موافقت مقامات چین به تجارت آزاد، در ذهن و تصمیم وزیران ژاپن نسبت به قبول مستدعیات شما تأثیر بسزا خواهد داشت. از آن پس رو به شمال و به طرف ژاپن می‌روید. در تمام طول راه، چندان که می‌توانید باید دقت و اهتمام ورزید از نزدیک شدن به نقاطی که به نظرتان ناآشنا و خطرمند می‌نماید به جدّ نوری جوید، مگر این که بیم مرگ در میان باشد، و به گذر کردن از آن تنگناها ناچار شوید.

سرانجام به خلیج نانگازاکیNangasaky که در سی و سه درجه و چهل دقیقه واقع است می‌رسید و باید بی‌هیچ نگرانی و ترس و تشویش وارد آن خلیج شوید و تا نیم فرسنگی شهر پیش بروید. در آن هنگام پیش از آن که به کناره نزدیک شوید بی‌گمان نگهبانان ساحل با کشتی خود را به شما می‌رسانند و می‌پرسند: این کشتی از کجا می‌آید، به کجا می‌رود، و ملیت شما چیست؛ و شما باید با مدارا و آهستگی و متانت جواب بدهید: کشتی از آن پادشاه فرانسه است و ما مأموریم نام‌های را که پادشاه متبوع ما برای امپراتور معظم ژاپن نوشته، و هدایایی را که برای آن اعلیحضرت فرستاده حضور ایشان تقدیم کنیم و اکنون از شما می‌خواهیم ما را به لنگرگاه مناسبی راهنمایی کنید تا کشتی ما در ساحل پهلو بگیرد. سپس ورود ما را به فرماندار شهر اطلاع دهید تا دستورهای لازم را به شما بدهد.

رسیدن شما از چنان راه دور بی‌گمان در نظر همه تازه و شگفت می‌نماید و تعجب آنان را برمی‌انگیزد. رفتار و گفتار شما در چنان موقعیت باید بسیار عاقلانه و ستایش‌انگیز باشد. اگر شما را نزد یکی از وزیران امپراتور که در آن شهر مسئول امور بیگانگان می‌باشد ببرند، چون فرستادهٔ پادشاه بزرگی می‌باشید چند تن از افراد صاحب مقام را با چندین نفر مترجم آشنا به زبان‌های خارجی پیش شما می‌فرستند.

باید با گشاده‌رویی و گرمی هرچه بیشتر به استقبال ایشان بشتابید. برای نشستن و پذیرایی کردن آنان جای مناسبی را با قالی فرش کنید. این افراد جامه‌ند از شما پرسش‌هایی می‌کنند و پاسخها و توضیحات شما را کلمه به کلمه می‌نویسند. مثلاً می‌پرسند: به چه آمده‌اید، از کجا می‌آیید؛ از کدام کشورید، تابع چه ملیت می‌باشید، مقصودتان از مسافرت به اینجا چیست؛ چه چیزهایی با خود آورده‌اید؟ شما باید در جواب بگویید: ما از کشور فرانسه آمده‌ایم، و حامل نامه و هدایایی هستیم که پادشاه مفخّم ما برای اعلیحضرت امپراتور ژاپن فرستاده است و پس از کسب اجازهٔ شرفیایی تقدیم معظم له خواهیم کرد؛ و جز مواد خوراکی و لوازم مسافرت چیزی با خود نداریم؛ و سوای این که با توجه دقیق به تشریفات و مراسم و آداب معمول در دربار امپراتور معظم نامه و هدایای پادشاه متبوع خود را حضور اعلیحضرت امپراتور تقدیم کنیم وظیفه و کاری نداریم.

این افراد صاحب جاه بار دگر از شما پرسش‌های گوناگون خواهند کرد؛ و جواب‌هایی را که می‌گویید کلمه به کلمه به دقت می‌نویسند. مثلاً می‌پرسند: فرانسه کجاست؟ وسعتش چقدر است؟ با کدام کشور هم‌مرز است؟ محصولاتش چیست؟ آیا پادشاه شما فرمانروای مطلق است؟ سازمان و سلاح سپاهیان‌ش چگونه است با کدام کشور‌ها دوست و با کدامین دشمن است؟ انتظامات کشورش چگونه تأمین می‌شود؟ مذهب مردم فرانسه چیست؟ آداب و عادات و رسوم مردم بر چه گونه است؟ سپس دربارهٔ هویت و شخصیت شما و موضوع‌های دیگر سوالاتی می‌کنند.

مثلاً می‌پرسند: آیا تاکنون مأموریت‌های دیگری نیز به شما محوّل شده است؟ نامهٔ پادشاه شما چگونه است؟ چگونه نوشته شده، چطور مهر کرده‌اند، چه جور لفاف و بسته‌بندی شده است؟ چگونه آن را نگهداری کرده‌اید و به اینجا رسانده‌اید؟

ممکن است وزیران نانگازاکی و رجال دربار و بزرگان دیگر نیز چنین پرسش‌هایی بکنند و شما باید قبلاً در ذهن خود جواب‌های سنجیده و مناسبی آماده کرده باشید. مخصوصاً باید دقت کنید جواب هر پرسش در مواقع متفاوت کاملاً یکسان باشد؛ زیرا ژاپنیان در چنین موارد بسیار موشکاف و دقیق و سختگیرند. مخصوصاً پس از پیشامدی که در سال هزار و ششصد و بیست و هشت روی نمود دقّت بیشتری به کار می‌برند. توضیح این که در آن سال کمپانی هلند نماینده‌ای به منظور عرض تهنیت تاجگذاری امپراتور ژاپن بدان کشور فرستاد. نماینده مذکور خود را فرستادهٔ پادشاه هلند معرفی کرد، بدین سبب وزیران و درباریان همان احترام و تکریم و تعظیمی را که دربارهٔ فرستادگان شاهان معمول می‌داشتند نسبت به فرستادهٔ کمپانی نیز بجا آوردند. اما هویت این نماینده به سبب این که در برابر پرسش‌های معین جواب‌های متناقض و پراکنده داده بود شناخته شد، و چون حقیقت هرگز برای همیشه پنهان نمی‌ماند، و به هر روی چهره می‌گشاید، نمایندهٔ کمپانی پیش از آن که افتخار شرفیایی حضور امپراتور را دریابد رانده شد و شرمسار و درداکین به جای خود بازگشت. بنابراین در جواب دادن دلیر و شتابناک نباشید؛ ببندیشید و پخته و سنجیده سخن بگویید تا بر اثر عدم رعایت حزم و احتیاط در دامهایی که پیش پای شما گسترده‌اند نیفتید؛ و اگر رفتار و گفتار شما بخردانه باشد هم شئون و حیثیت پادشاه شما محفوظ خواهد بود، و هم شاهد موفقیت را در آغوش می‌کشید. فی‌المثل باید به پرسش‌های مذکور صادقانه و بدون تزویر چنین جواب بگویید: فرانسه به تحقیق بزرگ‌ترین، تواناترین، دولتمندترین کشورهای اروپاست. در سرزمینی خوش‌آب و هوا و سرسبز و خوش‌منظر واقع شده، و سرشار از انواع برکات و نعمتهاست. از یک‌سو به اسپانیا، از دگر سو به آلمان، و از یک طرف به ایتالیا محدود است. در یک جانب کشور با آفرین فرانسه دریای مدیترانه دامن گسترده و در دگر سو دریایی که تا ماورای انگلستان فراتر رفته پهلو گرفته است. فرانسه چندان توانمند است که بر همهٔ کشور‌های اروپا سر است. پیوسته پنجاه هزار سپاهی سواره و پیاده با سلاح کامل زیر فرمان دارد، و هر زمان بخواهد می‌تواند سه برابر این عدهٔ آماده کند. جان و مال همهٔ مردمان این سرزمین در هر مقام و جایگاه که باشند به اختیار پادشاه است.

امپراتور ما در تازمجانوی با همسایگان خود بتخصیص اسپانیا، ایتالیا و آلمان جنگها کرده و سی چهل هزار مرد سپاهی مسلّح و مجهز به مجارستان و لهستان و مسکو و سوئد اعزام داشته است. برخی از این لشکرکشی‌ها جنبهٔ تعرضی و بعضی حالت تدافعی داشته است. اما اکنون پادشاه فرانسه یا همهٔ کشور‌ها دوست، و بر سر صلح است.

صلحی که به زور سرنیزه و اجرای سیاستی قویم و مدبرانه به دست آمده است. فرانسه کانون نشر دانش و هنر، و مرکز پرورش ادب و فرهنگ اروپاست، و از سراسر نقاط روی زمین، افراد مستعد و بزرگان و اشراف به امید کسب دانش و معرفت بدین سرزمین رو می‌آورند. اما فرانسویان از دو مذهب به طریق اسپانیایی‌ها و به آیین هلندی‌ها پیروی می‌کنند، و چون پادشاه متبوع ما به خوبی آگاهند که امپراتور معظم ژاپن به مذهب اسپانیایی‌ها نظر موافق و مساعد ندارند فرستادگان خود را از میان پیروان آیین هلندی‌ها انتخاب کرده‌اند. البته در آینده هم پیوسته این شیوه را رعایت می‌کنند، و مردمان فرانسه در هر حال و هر زمان سر بر خط فرمان امپراتور خود می‌دارند.

و اگر کسان امپراتور ژاپن از شما بپرسند آیا پادشاه فرانسه نیز مانند شاه اسپانیا و برخی دیگر از سلاطین اروپا از دستورهای مذهبی پاپ پیروی می‌کند قاطعانه جواب منفی بدهید و بگویید پادشاه ما هیچ‌کس را بالاتر از خود نمی‌شمارد، و هیچ‌گونه اعتقاد به پاپ ندارد؛ به او اعتنا نمی‌کند، و یک‌بار که پاپ به سفیر پادشاه مختصر اهانتی کرد و به فور معذرت خواست پادشاه برای تنبیه کردنش لشکر فرستاد و پاپ به شنیدن این خبر چنان هراسان و وحشت‌زده شد که بی‌درنگ سفیر مخصوصی برای پوزش‌طلبی از خطایی که کرده بود حضور شاه فرستاد. امپراتور گنا‌هش را بخشید و سپاهیان را احضار فرمود. بدین ترتیب

نه تنها بر سراسر مملکت خویش و به تمام افراد ملتش به اراده و دلخواه خود حکومت می‌کند بلکه هر زمان لازم بداند رأی و نظرش را بر پادشاهان دیگر تحمیل می‌نماید. وی با این که بیش از بیست و پنج سال ندارد از کلیهٔ پادشاهانی که از روزگاران پیش بر فرانسه سلطنت رانده‌اند دلیرتر، دل‌آگاه‌تر و توانمندتر است؛ و چون بر همهٔ دقائق امور مهم سراسر اروپا آگاهی و معرفت کلی دارد برای ارضای حسن کنجکاوی خود در صدد کسب اطلاعات از آداب و عادات، و رسوم و طرز زندگانی مردم اقالیم دیگر برآمده است.

از این‌گونه پرسشها از شما بسیار می‌کنند، و شما باید با درایت و هوشمندی به هریک آنها پاسخهای بایسته و شایسته بدهید؛ جواب‌هایی که مغایر پاسخهای قبلی شما نباشد. سپس شما را به ساحل می‌برند خانه‌ای برای اقامت در اختیارتان می‌گذارند و خبر ورود شما را با پیکهای مخصوص به دربار می‌رسانند. رفتار و گفتار شما مخصوصاً در طول مدتی که در انتظار تعیین تکلیف خود می‌مانید باید بسیار عاقلانه و متین باشد. با ژاپنی‌ها در نهایت آهستگی و مدارا و فروتنی رفتار کنید مبادا کاری بر خلاف دستور و میل فرماندار از شما سر بزند. ممکن است خانه‌ای که برای سکونت در اختیارتان نهاده‌اند موافق میل و پسندتان نباشد در این صورت هرگز نباید اظهار ناراحتی و نارضایی و گله‌مندی کنید. باید دل خود را به عواطف و الطافی که امپراتور در آینده نسبت به شما مبذول خواهد فرمود شاد بدارید. بهترین لباس خود را پاکیزه و آماده نگهدارید تا در روز شرفیابی بر تن بپارایید، و پیش از آن روز نپوشید. پس از ورود به ژاپن برای خود و همراهانتان کفش راحتی که معمول مردمان آن سرزمین است تهیه کنید، زیرا رسم مردمان آنجا بر اینست که کف اتاق‌های خود را با قالی فرش می‌کنند، و بدون کفش وارد اتاق می‌شوند و پا کردن و بیرون آوردن پا از کفشهای راحتی آسان است.

همین‌که از دربار فرمان‌های مربوط به شما به فرماندار رسید، حتی پیش از رسیدن فرمان ممکن است از شما بخواهند بستهٔ محتوی نامهٔ پادشاه فرانسه یا ترجمهٔ آن را به آنها نشان بدهید، در این صورت نباید نافرمانی کنید. موظفید یک نسخهٔ ترجمهٔ نامه را که به شما داده شده و در دسترستان می‌باشد به فرماندار تسلیم کنید. جعبهٔ محتوی نامهٔ شاه را باید در بهترین جا نگهدارید و اگر آن را در بلندترین نقطهٔ اتاق مسکونی خود قرار دهید البته نیکوتر است. هر وقت می‌خواهید به آن نزدیک شوید به نشان حرمت‌گزاری باید کلاهتان را از سر بردارید. رسم مردمان ژاپن همانند آداب و ادب اروپاییان بر اینست که در حضور جاهمندان و صاحبان مناصب عالی باید سر برهنه باشند؛ این رسم را باید کاملاً رعایت کنید، و چون معمول مردمان ژاپن است که وقتی جعبهٔ محتوی نامه پادشاه را نگاه می‌کنند یا از جایی به جای دیگر می‌برند، یا آن را می‌کشایند باید همهٔ حاضران سر برهنه باشند شما نیز مجبور و موظف می‌باشید از رسم و آیین ایشان پیروی کنید.

اگر مسئولان مربوط برای انتقال جعبهٔ محتوی نامه شاه کسی را در اختیارتان نگذاشتند دو تن از همراهان خود را که به مقام از دیگران سرند در حالی که سر برهنه و به حال خیردار خواهند بود به انجام کردن این مهم مأمور کنید. آنان باید با دو دست خود جعبهٔ محتوی نامه را بردارند و به محل مورد نظر ببرند. جعبهٔ نامه باید در صندوقچهٔ مزینی که رویش را لاف زربفتی پوشانده باشد نگهداری شود. هنگام رفتن به دربار آن را روی تخت روان شبیه برانکار بگذارید و دستور دهید پیشاپیش شما ببرند، و خود در دنبال آن حرکت کنید. بدین گونه مراتب حرمت‌گزاری خود را نسبت به پادشاه متبوع خود و نام‌هاش به همهٔ بینندگان نشان می‌دهید، و آنان را نیز به شوق می‌آورید که در مراسم حرمت‌گزاری شرکت جویند. اصولاً رسم ژاپنی‌ها بر این است که نسبت به سفیران و نامه‌های پادشاهان احترام زیاد می‌نهند، و در مراسم تجلیل ایشان شرکت می‌کنند.

اگر مأموریت شما و مضمون نامه دربارهٔ تهنیت ازدواج یا امور سیاسی یا درخواست کمک و مسائلی از این‌گونه بود که هلندیان به سال ۱۶۲۸ هینتی بدان منظور فرستاده بودند می‌بایستی با تشریفات و تجملات و جلال و شکوه فراوان شرفیاب شوید، امّا اکنون مأموریت شما بسیار ساده و محدود به تقاضای صدور اجازهٔ بازرگانی آزاد برای معدودی از بازرگانان است، و سوداگران ژاپنی از امتیاز و اعتباری که بازرگانان اروپایی در سرزمین خود دارا می‌باشند برخوردار نیستند.

گرچه محتمل است اولیای امور نسبت به ورود شما تجلیل و استقبال شایان نکنند و فی‌المثل آبدارخانه مناسب و لوازم مشابه دیگر در اختیارتان ننهند نباید زمام شکیبایی و خویش‌ننداری را رها کنید و رنجه و خشمگین شوید، بلکه مصلحت ایجاب می‌کند به خوش‌رویی و گرمی و مدارا و آهستگی با ایشان سخن بگویید، و از آنچه دربارهٔ شما کرده‌اند اظهار رضا و خشنودی کنید، و اگر به چیزی که نداده‌اند نیازمند شدید به خرج خود بخريد.

تمام صاحب منصبان و کسانی را که مأمور پذیرایی و راهنمایی شما می‌باشند، و همهٔ افراد گارد سلطنتی را دوست بدارید، احترام بگذارید و سعی کنید گرچه اخلاق و عادات و رسوم زندگیشان با آداب و افکار و عقاید شما مبیانت و مغایرت دارد همواره نکوگوی و سپاسگزارشان باشید. باید بدانید که عادات و آداب و بسیاری از رسوم آنان مباین طرز تفکر و اخلاق و آیین اروپاییان است و آنان حق دارند در وهلهٔ نخست عقاید و افکار و رسوم هموطنان خود را محترم بشمارند، و به سنن ملی و قومی و اخلاق و مراسم دیگران به نظر بی‌اعتنایی و بیگانگی بنگرند. تجارب ممتد نشان داده یگانه راه نفوذ میان اقوام بیگانه احترام نهادن صادقانه به عقاید و سنن و عادات و آداب آنهاست.

نام هدایایی که پادشاه برای امپراتور ژاپن فرستاده در نامه آمده است، امّا در مورد انتخاب تحفه‌هایی که باید به وزیران و درباریان و بزرگان امپراتور تقدیم کنید افراد دانا و کاردان و درستکاری که در آن دستگاهند و یکی از وظایفشان همین است، شما را هدایت و دلالت می‌کنند، و لازم نمی‌دانم در این مورد به شما دستوری بدهم، مطمئن باشید هیچ‌گونه زیاده‌روی نخواهند کرد، زیرا ارزش هدایایی که هریک از بزرگان مجازند از بیگانگان بگیرند به دقت تمام معین شده است.

هدایای مذکور همه از نوع پارچه‌های پشمی خواهد بود. مسئولان توزیع تحف آنها را می‌خرند و در اختیارتان می‌نهند، و بهای آنها را می‌گیرند.

مؤکدا سفارش می‌کنم وقتی اجازهٔ شرفیابی نصیبتان می‌شود باید بادتان باشد که بدون کلاه باشید، حتی شب‌کلاه روی سرتان نباشد. نکتهٔ دیگر این که قبل از ورود به کاخ پادشاه قطعاً شمشیر خود را باز کنید، و به دست یکی از همراهان خویش بسپارید. مبادا فراموش کنید وگرنه مقامات مسئول به شما تذکر می‌دهند، و این مایهٔ سرافکندگی است.

یکی از جاهمندانی که در روز موعود نگرهبانی دربار را به عهده دارد شما را به امپراتور معرفی می‌کند. هنگام اجرای این آیین، وی میان نامه و هدایا بین جایگاهی که میان شما و امپراتور فاصله انداخته زانو به زمین می‌زند، و وقتی عرایض شما را شنید به عرض امپراتور می‌رساند. وظیفهٔ شما ابلاغ پیام پادشاه است. موضوع این که امپراتور فرانسه با نهایت صداقت و صمیمیت تندرستی و عظمت امپراتور ژاپن و درازی عمر و دوام سلطنت وی را پیوسته آرزومند است؛ و در آخر تمناً خواهید کرد معظم له با مستدعیات مندرج در نامه موافقت فرمایند؛ و کلیهٔ افرادی را که از فرانسه به ژاپن سفر می‌کنند در پناه حمایت خود بگیرند.

ممکن است امپراتور از شما چیزهایی بپرسد، امّا در هر صورت سخنان معظم له کوتاه خواهد بود. این گفتگوهای کوتاه توسط همان شخصیت جاهمندی که شما را معرفی کرده است انجام خواهد گرفت. امپراتور با همهٔ سفیران کشورهای خارجی بدین‌سان مذاکره می‌کند، و گفتگو به میانجیگری شخص ثالث نه تنها نشان



تحقیر و اهانت نیست، بلکه علامت حرمت‌گزاری است. روز اوّل هر ماه، اوقاتی که ماه به کمال جلوه می‌کند، یعنی در حال بدر است معمولاً شاهان و شاهزادگان و بزرگان برای عرض فرمانبرداری و جان‌نثاری در حضرت شاه حضور می‌یابند، و باشد که وقت شرفیابی شما نیز روز اوّل ماه یا هنگامی که ماه تمام چهره می‌گشاید معین شود.

به هر روی، پس از پایان یافتن مراسم شرفیابی لازم و واجب است به منظور اظهار احترام و سپاسگزاری به محلّ شورای وزیران بروید، و پس از تقدیم هدایا از ایشان که می‌توانند در پیشرفت کارتان تأثیر بسزا داشته باشند استدعا کنید چندان که می‌توانند نسبت به صدور پاسخ مساعد به نامهٔ پادشاه مساعدت نمایند. در این صورت گمان می‌رود در فرصت مناسب جواب مساعد به شما می‌دهند، و هدایایی را که متقابلاً برای ارسال به حضور پادشاه فرانسه آماده کرده‌اند به شما بپردازند. بر شماست که نامهٔ جوابیه و هدایا را با احترام و تعظیم فراوان بگیرید، و با همان تشریفات و آداب و تجلیلی که نسبت به نامهٔ پادشاه متبوع خود رعایت کرده‌اید در حراست و حفاظت آن بکوشید؛ همچنین در برابر هدایایی که هنگام شرفیابی در دربار متقابلاً به شما داده‌اند باید با صمیمیت تمام به نیکوترین و گرم‌ترین بیان اظهار سپاسگزاری کنید.

واجب است هنگام بازگشتن، با فرمانروای ناگانزگی به گرمی هرچه تمام‌تر دیدار کنید، و ضمن اظهار قدردانی و سپاسگزاری، و ستایش از مراحم و مردانه‌رویهای ایشان استدعا کنید که وقتی افراد فرانسوی به ژاپن وارد می‌شوند چون به آداب و سنن و رسوم جاری این سرزمین کاملاً ناآشنا می‌باشند، برایشان سخت نگیرند، و به دیدهٔ عفو و اغماض بر آنان بنگرند، و چنان که شیوهٔ مرضیهٔ فرماندار است آنان را با مهربانی و لطف و مدارا به لطائف عادات و آداب مردمان ژاپن آگاه و آشنا سازند.

از آن پس سرزمین و آبهای ژاپن را ترک می‌کنید، و اگر مجال داشته باشید به منظور رسیدگی به امور کمپانی راهی چین می‌شوید. اما به هوش باشید خود را گرفتار بادهای سخت و توفان‌های مهیب شمالی که در این فصل در سواحل چین به حرکت در می‌آید، نکنید، و به شادی این که در کسب اجازهٔ بازرگانی آزاد در کشور ژاپن موفق شده‌اید راه جلوه پیش گیرید، در بانتم لنگر بیندازید تا از آنجا نیز رهسپار ماتارام کبیر Grand Mataram بشوید.

بر اساس همین روش کمپانی سه تن را به سمت نمایندگی خود برای عزیمت از راه خشکی به دربار ایران و دربار امپراتوری گورکانی انتخاب کرد. دو نمایندهٔ مخصوص شاه نیز به این سه نفر پیوستند و راهی سفر شدند. امّا چون هیچ‌کدام آنان قابلیت و کفایت و اهلیت این مأموریت مهم را نداشت سفر این گروه سود نبخشید؛ و این است ترجمهٔ نامهٔ ارسالی پادشاه فرانسه به دربار شاهنشاه ایران:

شاهنشاه توانا و بزرگ و پیروزمند و شکست‌ناپذیر ایران دوست گرمی و بسیار محترم ما، بسیار مسروریم از این که می‌بینیم گروهی از مردمان ما تصمیم کرده‌اند در کشور شما دربارهٔ روابط بازرگانی که موافق نظر و تأیید بزرگان مملکت ماست اقدام کنند. ما اطمینان داریم که آن اعلیحضرت از فوائد و منافع که از این اقدام مهم نصیب هر دو کشور خواهد شد ووقف کامل دارند. با این عمل مصلحت‌آمیز روابط دوستانه‌ای که از زمان‌های بسیار دور میان پادشاهان ایران و سلاطین فرانسه برقرار بوده تجدید و تحکیم خواهد شد. برای اثبات تمایل ما دربارهٔ تازه گردانیدن و بر دوام داشتن این مناسبات دوستانه و علاقهٔ ما مبنی بر موافقت با مستدعیات بازرگانان این کمپانی چند تن از بزرگان مملکت خود را که شوقمند دیدار و زیارت دربار شما می‌باشند همراه آنان کردیم، و اطمینان کامل داریم که الطاف کریمانهٔ آن اعلیحضرت شامل حال آنان خواهد بود. از خدای بزرگ خواهانیم که دوران تندرستی و قدرت و عظمت شما بر دوام بماند و با همین آرزو نامهٔ خود را پایان می‌دهیم.

از نظر شیوه و آیین نامه‌نگاری و ارسال آن به سبک و رسم معمول در فرانسه هیچ ایرادی بر آن نمی‌توان گرفت، امّا از نظر آداب و رسوم کشورهای مشرق زمین، مخصوصاً دو ایراد و نقص بزرگ بر آن وارد است. عیب نخستین سادگی و سبکی مهر آنست: پادشاهان مشرق زمین عموماً چند مهر دارند که بزرگ‌ترین آنها به اندازهٔ سکهٔ یک اکو، و کوچک‌ترینشان به اندازهٔ سکهٔ پنج‌سو می‌باشد. از حیث شکل نیز متفاوتند. یکی چهارگوش، دیگری گرد، و آن دیگری بیضی است. مهرهای کوچک به فرمان‌ها و نامه‌هایی زده می‌شود که خطاب به افراد معمولی، و مردم طبقهٔ پایین فرستاده می‌شود. سیاستمداران و بزرگان و بازرگانان مهمّ وین، و نیز، رم، لهستان، مسکو به این اصول و رسوم ووقف کامل دارند، و هر وقت نامه به دربار شاه ایران می‌فرستند مهر بزرگ بر آن می‌زنند، و نامه را نیز در جعبهٔ زرّین جای می‌دهند.

امّا دربارهٔ بزرگان بر حسب درجه و مقام گیرنده، نامه را در جعبه‌ای گرانبها یا کیسه‌ای از پارچهٔ زربفت می‌نهند.

ایران دوّم به طریق ارسال نامهٔ پادشاه فرانسه به دربار ایران این بود که مراسله به وسیله‌ای نامناسب فرستاده شده بود. یعنی دو نفر از رجالی که شوقمند دیدن ایران بودند و همراه چند تن بازرگان آمده بودند، آورده بودند نه وسیلهٔ یک سفیر مخصوص. اما عذر هیئت اعزامی و آورندگان نامه این بود که پادشاه فرانسه نامه‌هایی را که برای امپراتور آلمان، پاپ و باب عالی می‌فرستد همین‌گونه و با همین مهر ساده و کوچک مهر می‌کند؛ همچنین از این‌رو نامه را با سفیر خاصّ فرستاده که وی ناچار بوده از خاک عثمانی بگذرد، و پادشاه فرانسه مایل نبوده باب عالی از ارسال نامهٔ او به دربار ایران آگاه شود؛ امّا به هر روی به زودی سفیری از راه دریا به ایران می‌فرستد.

این عذرها و پوزشگری‌ها در دربار ایران به سمع رضا تلقی شد، زیرا شاه عباس دوّم به طور کلی اروپاییان را دوست می‌داشت و مایل بود با ایجاد روابط دوستانه، و بستن قراردادهای مشترک المنافع با پادشاهان مغرب زمین بر اعتبار و

حیثیت خود در برابر باب عالی و امپراتور هند بپذیرد از این رو هیئت اعزامی فرانسه را با مهربانی و گرمی هر چه تمامتر پذیرفت، و یکایک اعضای آن را مورد تفقد قرار داد.

تا ورنیه جریان پذیرایی شاه عباس ثانی از هیئت اعزامی فرانسه را به تفصیل و آب و تاب زیاد در مجلد مربوطه آورده است، اما من با صراحت و قاطعیت کامل می‌گویم که آنچه وی در سفرنامه خود آورده در نظر من هیچ‌گونه ارزش و اعتبار ندارد زیرا در مجموع بیشتر نوشته‌هایش بیانگر اعمال زشت و ناهنجار افراد بی‌نام و نشان و حوادث مبتذلی است که مخصوصاً دربارهٔ هلندی‌ها به رشته نگارش درآورده، و این کار را صرفاً به خاطر خوشامدگویی و جلب نظر فرانسویانی که در آن روزگاران نسبت به کشور و ملت هلند نفرت و دشمنی داشته‌اند، نوشته است.

من در سال ۱۶۶۶ از میان پنج تن اعضای هیئت اعزامی فرانسه به ایران با دو نفر آنان دیدار کردم. یکی از آنان فرستادهٔ کمپانی، و دو دیگر آقای دولالین نمایندهٔ پادشاه فرانسه بود. اتفاق را ملاقات من با این دو نفر در پیشرفت کارشان بسیار مؤثر بود زیرا در آن هنگام دربار ایران اطلاعات جامعی دربارهٔ جزئیات مقاصد کمپانی و چگونگی عمل آن نداشت، و قرار شده بود دولت ایران پس از رسیدن کشتی‌های کمپانی به سواحل ایران تصمیم قطعی اتخاذ کند، اما توضیحات من در حضور شاهنشاه و وزیران ذهن آنان را نسبت به این مسئله روشن کرد، و همهٔ مستدعیات هیئت پذیرفته شد.

چنین استنباط می‌شود که کمپانی فرانسه هنگام اعزام هیئت از چگونگی وضع تجاری ایران ناآگاه بوده زیرا نخستین مدیران هیئت پس از این که در سال ۱۶۶۸ وارد هند شدند و دربارهٔ تجارت با ایران به مشورت پرداختند به این نتیجه رسیدند که فرستادن کشتی‌های بازرگانی به سواحل ایران ضرورت ندارد، و بنابراین تصمیم حتی یک کشتی به بنادر ایران نفرستادند. اما پس از این که در سال ۱۶۷۲ آقایان بارن Baron، گستون Gueston، و بلوت Blot، مدیران دیگر کمپانی، به هند درآمدند از فرستادن کشتی به سواحل ایران سخن در میان آمد.

لازم به گفتن است که از میان این سه تن تنها آقای بلو به امور بازرگانی آگاه بود؛ آقای بارن به سمت سفارت فرانسه در هند تعیین شده بود، و آقای گستون که هیچ‌گونه سود و افتخاری برای اقامت خود در سورات تصور نمی‌کرد کارهای مربوط به تجارت ایران را متعهد شد. هیئت مبلغان کاپوسن مقیم ایران پیوسته وی را بدین کار تشویق و تحریض می‌کردند. از روی دیگر چون هیئت مذکور از شش سال پیش همواره به دربار ایران وعده داده بود که پادشاه فرانسه سفیر و هدایایی به دربار ایران می‌فرستد، ورود گستون را مقدمهٔ حصول وعده به شمار آوردند؛ نه تنها کاپوسن‌ها مکرر از دولت فرانسه تقاضای اعزام سفیر و نماینده تجاری می‌کردند، بلکه کارگزاران کمپانی مقیم هرمز و اصفهان به تأکید تمام از مقامات مربوط استدعا می‌کردند در این مورد اقدام سریع در عمل آید. آنان توصیه می‌کردند چون اولیای امور ایران بازرگانی کمپانی را در ایران آزاد گذاشته، و از آن عوارض گمرکی نمی‌گیرد شایسته و بجاست که کمپانی به پاس این مساعدتها برای شاه و وزیران هدایایی ارزشمند و لایق بفرستد. آقای گستون در تأیید این نظر برای اقدامات بعدی خود در دربار ایران دلایل استوار و قابل قبولی اقامه کرد، و با این که بازرگانان کمپانی نظر وی را تخطئه می‌کردند، و بر این عقیده بودند که تجارت با ایران ارزش چنین هزینه‌های سنگین را ندارد وی بی‌آنکه اعتبارنامه داشته باشد و دستوری به وی داده باشند خویش را سفیر خواند، و راهی ایران شد تا در همان‌جا مدارک لازم را فراهم کند، زیرا او هنوز دربارهٔ نوع تمنیات و خواسته‌های کمپانی، و چگونگی ابراز و اظهار آن تصمیم قطعی اتخاذ نکرده بود.

آقای گستون در اوایل مارس ۱۶۷۳ به قصد مسافرت به ایران در سورات به کشتی نشست. او هدایای خوب و ارزنده‌ای برای شاه و وزیران ایران با خود آورده بود، همچنین همه‌گونه وسایل و هزینه سفر برای خود و همسفرانش که عدهٔ آنها زیاد نبود برداشته بود. او حتی یک‌تن مشاور که در امور تجاری صاحب‌نظر باشد همراه نداشت تا در مواقع لازم در غوامض امور با وی مشورت کند.

او پس از سپری شدن بیست روز به هرمز رسید، و بی‌آنکه وسایل سفر سخت و دور و درازی را که در پیش داشت با دقت و رعایت همه جوانب آماده سازد و به مشکلات و صعوبات رفتن از هرمز به اصفهان که دست‌کم یک ماه مدت می‌گرفت بیندیشد بدون توقف و رفع خستگی به سوی پایتخت حرکت کرد.

از این رو در مراحل اولیهٔ سفر او و همراهانش همه درمانده و بیمار گشتند، و چون بر این نیت بود که هر چه زودتر به

مقصد برسد، توصیه دیگران را در مورد توقف به منظور رفع بیماری و رنجوری همراهانش نپذیرفت. اهتمامش بر این بود چونان پیک تیزگام نه چون یک سفیر، حرکت کند. حاکمان و بزرگانی که در شهرهای مسیرش حضور داشتند برایش تخت روان‌هایی فراهم آوردند، اما وی آنها را به کار نگرفت، و چون تنها بر این اندیشه بود که زودتر و با هزینه کمتر به مقصد برسد، به شرایط و دقایق دیگر هیچ اعتنا نمی‌کرد. بلای دیگری که گریبانگیر وی و همراهانش شده بود این بود که هیچیک آنان رعایت رژیم و چگونگی زندگی در ایران را نمی‌کرد. از این‌رو وقتی به شیراز رسیدند همه سخت فرسوده و نیمه جان شده بودند، و نیروی رفتن نداشتند. چند تن آنان از مرگ جان به در نبردند.

نخستین قربانی آنان یگانه فرزند گستون بود که دوازده روز پس از ورودشان به شیراز درگذشت، و خودش نیز در پایان روز پانزدهم جان سپرد.

مبلغان کارملی که گستون در خانه ایشان جان سپرده بود می‌گفتند وی وصیت و سفارش کرده بود همراهانش اقدام او را دنبال کنند؛ اما گروه مبلغان بر این اعتقاد بودند میان کسانی که همراه گستون آمده بودند یک نفر مرد متشخص و قابل و با کفایت وجود ندارد که دنبال کارهای او را بگیرد. به علاوه میان اسناد و اوراق متوقی اعتبارنامه یا دستورالعملی که دلالت بر رسمیت مأموریتش کند، وجود ندارد، بنابراین دیوانگی است بدین گونه به دربار روشن‌نگر و باریک‌بین و دوراندیش و هشیار پادشاه ایران روی آورد، و هدایایی را که بیست و پنج تا سی هزار اکو ارزش دارد بیهوده و رایگان از دست داد، و با این کار ناهنجار و دور از صواب خود را میان کشورها رسوا کرد.

این مصلحت‌اندیشی حقیقت محض بود، اما از آن پیروی نشد؛ از آنکه مترجم کمپانی که یکی از بازرگانان فرانسوی متولد شده و بالیده در اصفهان، و مغز متفکر هیئت بود، با عقیده هیئت مبلغان به مخالفت برخاست؛ یکی از ناخدایان و فرماندهان کشتی و یکتن از اعضای برجسته و با نفوذ هیئت را با خود همراهی و همدستان کرد. این سه با عقیده پدرهای کرملی جدا به مخالفت قیام کردند، و پس از بحث و مجادله زبانی زیاد، سرانجام قرار بر این شد از هیئت مبلغان مقیم اصفهان مصلحت بجویند. و گرچه ناچار بودند مدت پانزده روز در انتظار رسیدن جواب بنشینند بدین شکیبایی رضا شدند.

کاپوسن‌های ساکن اصفهان از مدتها پیش آرزومند ورود سفیر فرانسه به ایران بودند و تمایل روزافزون خود را برای وصول این مقصود همواره در دل و بر زبان داشتند، از این‌رو وقتی نامه هیئت از شیراز رسید پدر رافائل دومانس رئیس گروه مبلغان مقیم اصفهان که شخصیتی بسیار دان و هشیوار بود در جواب نوشت: ورود هیئت به اصفهان کاملاً به مصلحت و بجاست؛ نداشتن اعتبارنامه و دستور العمل چندان مهم نیست، و مانع پیشرفت کار نمی‌باشد زیرا فقدان آنها را با وسائلی آسان می‌توان جبران کرد؛ و بی‌گمان همان موفقیتی که مورد نظر و توجه آن مرحوم بوده حاصل می‌شود.

این جواب که مؤید نظر هیئت سه نفری کوچک فرانسویان مقیم شیراز بود آنان را در تعقیب کردن نظرات و اقدامات خود قویدل و مصمم‌تر کرد. ناخدای کشتی و منشی، همان شخصیتی که نامش را قبلاً آورده‌ام از چندی پیش در نظر داشت لباس مرحوم گستون را به تن بیاراید، و خود را سفیر بنماید، و رضا نمی‌شدند موقعیت خوبی را که تقدیر در اختیارشان نهاده بود از دست بدهند. به عمل پرداختند. کاپیتن چون برادرزاده برید بود در جامه و در سمت سفیر درآمد، و منشی به سمت شخص دوم هیئت انتخاب شد.

در این مقام مناسب و بجاست به این موضوع جالب و شنیدنی اشاره کنم.

منشی که در حقیقت هوشمندترین و باکفایت‌ترین فرد این گروه کوچک سه نفری بود، و عملاً رهبری آنان را به عهده داشت بر این نیت بود مقام سفارت را از آن خود کند، و آن دو را از معرفی به دربار هوشیار و باریک‌اندیش ایران محروم بدارد. وی در حقیقت شایسته این مقام بود، زیرا افزون بر این که از نظر استعداد و کفایت و درایت به مراتب بر دیگر آنان برتری داشت از نظر داشتن قیافه و هیکل آراسته، بر آن دو سر بود. اما جرأت و یارای این کار نداشت، زیرا خود یکی از اهالی ایران و از جمله افراد آرامنه بود که از یکی از طبقات پایین مردم ایران می‌باشد. همچنین کسی بود که از آغاز تأسیس کمپانی در آن به کار پرداخته بود. او بارها به من گفته بود تنها عاملی که مرا از اقدام به این عمل بازداشت این بود که نمی‌دانستم به کسوت اروپاییان درآیم یا در لباس ایرانیان. اگر جامعه ایرانیان را که لباس همیشگی من بود به تن می‌کردم هرگز نمی‌توانستم در مقام ریاست و رهبری عده‌ای که کسوت اروپاییان بر تن داشتند در دربار ظاهر شوم، چه بسیار زشت و مسخره می‌نمود، و اگر لباس فرانسویان را می‌پوشیدم کودکانی که همیشه مرا در کسوت هموطنان

خود دیده بودند در ققایم می‌دویدند و مسخره‌ام می‌کردند، و بدین گونه حرمت هیئت سفارت می‌شکست، و چه بسیار افراد اروپایی که به سبب عدم آشنایی بدین دقایق یا عدم توجه بدان گرفتار ناراحتی‌ها و پیشامدهای زشت و تلخ شده‌اند و می‌شوند.

وقتی سفیر موصوف نزدیک اصفهان رسید نام‌های به ناظر یا کارپرداز کل نوشت، و نزدیک شدن هیئت سفارت را به نزدیکی اصفهان اطلاع داد، و همین نامه مشکلات و ناراحتی‌هایی در وجود آورد. او در آن نوشته بود هنگامی که مرحوم گستون و او به بندر عباس رسیدند وسیلهٔ پیک ورود خود را اعلام، و استدعا کردند مهمانخانه‌ای نزدیک دربار جهت سکونت آنان مهیا شود، اما به دریافت جواب نائل نشدند، و اکنون که نزدیک اصفهان رسیده‌اند مستدعیات سابق خود را تجدید می‌کنند، و مایلند از رأی و ارادهٔ شاه دربارهٔ زمان ورود و محل اقامت خود اطلاع کافی حاصل کنند.

غروب روزی که من در حضور ناظر بودم با مترجم کمپانی همان بازرگان فرانسوی که پیش از این از او یاد کرده‌ام، ملاقات کردم. ناظر به مترجم اطلاع داد که عریضه به عرض پیشگاه شاهنشاه رسید مقرر فرمودند میهمان‌سرایی در اختیار هیئت گذاشته شود، و همان تشریفات و تجلیل و مراسم که دربارهٔ سفیران دیگر بجا آورده می‌شود دربارهٔ وی نیز معمول دارند. این نکته نیز در خور یادآوری است که در مشرق زمین به طور کلی هر فرستاده‌ای که از سوی یکی از شاهان ممالک خارجی به کشورشان درآید بدون توجه به نوع مأموریت و عنوانشان سفیر می‌نامند.

## ارزیابی قیمت جواهرات

روز نهم برای عرض سلام به حضور میر علی بیگ و نصر علی بیگ که هر دو از مقربان و خاصان شاهنشاه و پسران فرمانروای ارمنستان هستند رفتم و سفارشنامه‌هایی را که پدرشان دربارهٔ من به آنها نوشته بود به ایشان دادم. هر دو به من وعدهٔ همه‌گونه مساعدت کردند، اما هیچ‌کدام وفا بجا نیاوردند. روز بعد به دیدار شخصیت‌های بلندپایه‌ای که در سفر اول با آنان آشنا و دوست شده بودم شتافتم. مخصوصاً با کسانی که برای آنها سفارشنامه آورده بودم ملاقات کردم.

روز یازدهم ناظر چند تن از سواران خود را در پی من فرستاد تا در تالار خانه‌اش حضور یابم، و وقتی از حضور شاه بازگشت ملاقاتش کنم. وقتی به آنجا رفتم دیدم هجده تن از خبره‌ترین و ورزیده‌ترین و کارآمدترین گوهریان شهر خواه مسلمان و ارمنی، خواه هندی، در تالار جمع آمده‌اند. رئیس جواهرفروشان در صدر تالار بالا دست گوهریان مسلمان نشسته بود؛ گوهریان ارمنی و هندی در تالار دیگری که با نرده‌ای ساخته از جامه‌های شیشه از تالار اصلی جدا شده بود نشسته بودند. از کالاهای من آنچه مورد پسند شاه قرار گرفته بود در یک سینی بزرگ زرین ساخت چین چیده شده بود. من از دیدن آن مقدار اندک از نفایسم که یک‌چهارم مجموع کالایم نبود چنان متأثر و ناراحت شدم که گفתי صاعقه بر سرم فرودآمده است. از بسیاری تألم و تحسر رنگم پرید، و بی‌حرکت ماندم. ناظر که نزدیکم نشسته بود متوجه اندوه و دل‌شکستگی‌م شد. او نیز ناآشاد گشت، خم شد و آهسته در گوشم گفت: می‌دانم سخت متأثرید که چرا شاه مقدار کمی از نفایس شما را انتخاب کرده، من وی را تشویق و ترغیب کردم که دست‌کم نیمی از نفایس شما را بخرد، ولی نپذیرفت، زیرا بیشتر قطعات نفایس شما مانند شمشیر و خنجر و آیینه موافق ذوق و سلیقه مردمان این سرزمین ساخته نشده؛ اما ناراحت و نگران و ناامید نباشید، اگر خدا بخواهد همه آنها به فروش می‌رسد.

سخنان مهرآمیز و نویدبخش ناظر مرا از تحیر و تحسر و سرگستگی نجات بخشید و کوشیدم به حال طبیعی بازآیم، اما نتوانستم، زیرا وقتی بیم و وحشت و مصائب و بلاهایی را که به امید تحصیل سود سرشار و رسیدن نواختها و بخششهای شاه عباس در مدت چهار سال تحمل کرده بودم به یاد آوردم و دریافتم که نصیبم از آن همه، جز زیان و حسرت چیزی نیست نتوانستم بر خود مسلط شوم.

مقارن این احوال زرگرباشی، یعنی رئیس زرگرها سینی زرینی را که در آن جواهرات مورد پسند شاه چیده شده بود پیش کشید، و قیمت‌گذاری را از قطعات کوچک آغاز کرد. او به صدای آهسته قیمت هر گوهر را یکی پس از دیگری از من پرسید، آنگاه برای ارزیابی به جواهرفروشان دیگر داد. نخست به جوهریان مسلمان، از آن پس به جواهرفروشان ارمنی و در آخر به گوهریان هندی. جواهرفروشان ایرانی هنگامی که برای قیمت نهادن جواهرات گرد هم فراهم می‌آیند هرگز

قیمت آنها را بر زبان نمی‌آورند. بلکه با انگشتانشان که زیر گوشهٔ دامن قبا یا زیر دستمالشان نهان می‌کنند، و حرکت آنها به چشم می‌آید، قیمت جواهر را معلوم می‌کنند، به این ترتیب که مشت بسته نشان هزار، یک انگشت باز نشانگر صد، انگشت نیمه‌باز بیانگر پنجاه، است. در ایران طبقه یکان را با سرانگشتان، طبقهٔ دهگان را با خم کردن انگشت نشان می‌دهند، و اگر بخواهند چند هزار یا چند صد را ارائه دهند حرکات معهود را به‌قدر لازم تکرار می‌کنند. فایدهٔ این‌گونه قیمت‌گذاری اینست که هم دقیق است، هم این که دیگر حاضران نمی‌شنوند و در نمی‌یابند. این روش در سراسر مشرق زمین و بتخصیص در هند رواج کلی دارد.

یک ساعت بعد از ظهر ناهار خوردیم. غذا مطبوع و فراوان بود. پس از آن که جواهرهای مورد نظر قیمت‌گذاری، و صورت آن تنظیم و ثبت شد ناظر همهٔ گوهریان را مرخص کرد. آن‌گاه مرا کنار خود نشاند و گفت: میان قیمت‌گذاری تو و آنچه گوهریان تقویم کرده‌اند اختلاف زیاد است، و اگر دست‌کم نصف بهایی را که روی هریک آنها نهاده‌ای کم نکنی معامله سر نمی‌گیرد. باید توجه کنی که در زمان حاضر بهای جواهر کاسته شده شاه نیز به خریدن و داشتن جواهر شوق و رغبت زیاد ندارد. افزون بر این خزانهٔ دربار آباد نیست، حتی دشوار است صد دینار صرف تجمل و زوائد شود. دورهٔ پادشاهی شاه عباس فقید سپری شده، و اگر توصیه و التماس من نبود شاه به این نفایس نگاه هم نمی‌کرد. بنابراین در چنین احوال نباید منتظر بمانی که در معاملات خود سود گزافی نصیبتان شود و من در شگفتم که چگونه جرأت کرده‌اید روی نفایس خود چنین بهای سنگینی بگذارید، و اگر تقویم گوهرفروشان ارامنه که غالباً به اروپا سفر می‌کنند و باز می‌گردند، و از بهای جواهر آگاهی دقیق دارند ملاک سنجش قرار گیرد می‌بینیم که شما مترصد تحویل سود دو برابر هستید.

گفته‌های ناظر ظاهراً چنان صادقانه و صمیمانه و خیرخواهانه بود و بدانسان مرا فریب داد که بی‌اختیار در دامش افتادم. از سادگی و زودباوری گمان بردم به راستی خیر و صلاح مرا می‌جوید از این‌رو چنانکه سزاوار بود از الطاف کریمانه‌اش سپاسگزاری کردم و گفتم حال که چنین است من از تلف شدن مقدار جواهراتی که در طی این سفر طولانی از دست داده‌ام در می‌گذرم؛ خطرات و صدمات و بلاهایی را که در این مدت دراز تحمل کرده‌ام، و به امید نواخت و عنایت شاهنشاه فقید و خشنودی خاطر او بر خود هموار کرده‌ام نادیده می‌انگارم و آماده‌ام که به سود صدی بیست و پنج که بسیار ناچیز است، خرسند باشم.

او گفتهٔ مرا سندی معتبر گرفت، و من همان دم دریافتم که از ساده‌دلی و زودباوری به سخنان مردم فریبش دل‌باخته‌ام، و بیش از آنچه عقل جایز می‌شمرد پیش آمده‌ام.

ناظر گفت به نظر من سود صدی بیست و پنج عادلانه است، اکنون بر شماست به راستی و درستی بهای نفایس خود را بگویید البته سود شما همان‌طور که خودتان پیشنهاد کرده‌اید بر آن افزوده خواهد شد.

من بیم کردم مبدا در این جریان غدر و نیرنگی در کارم کند، اما به هر روی مانع بزرگی در راه افشای حقیقت ندیدم. پس جواب دادم اگر یقین کنم گفته‌ام را می‌پذیرید و به آن اعتماد می‌کنید صادقانه بهای نفایسم را می‌گویم، و در صورتی که بخواهید سوگند هم یاد می‌کنم.

ناظر گفت من شما را می‌شناسم، هرچه بگویید باور می‌کنم، نیاز به خوردن سوگند نیست اما من به علی، به قرآن، به خدا و دینم سوگند خوردم که جز به راستی سخن نگویم.



در این هنگام زرگرباشی رشته سخن ناظر را برید و با لحنی شماتت‌آمیز گفت: شما کار خوبی نمی‌کنید که ناظر دربار ایران را به قسم خوردن ناچار می‌کنید. دیگر حاضران هم گفته زرگرباشی را تأیید کردند. من در جواب اعتراض آنان گفتم هرگز چنین درخواستی از ناظر نکرده‌ام اگر قول ساده‌ای بدهد به همان قانعم.

باری، قرار شد بهای خرید نفایسم را یکی پس از دیگری در صورتی جداگانه بنویسم و بدهم. آشنایانم قبلاً به من توصیه کرده بودند که در چنین موارد نباید زیاد راستگو و درستکار باشم، اما من سفارش ایشان را نپذیرفتم.

وقتی زرگرباشی و ناظر صورت جدید را از نظر گذراندند بانگ برآوردند و فریاد کشیدند که بهای برخی از جواهرها بسیار گران معین شده است. از شنیدن گفته اعتراض‌آمیزشان سخت متعجب و ناراحت شدم و بی‌اختیار گفتم شما که به من قول داده‌اید حرفهایم را باور کنید و تعهد و سوگندم را راست انگارید اعتراضتان ناروا و دور از نزاکت است.

ناظر گفت: به هر روی من نتیجه را به عرض شاهنشاه می‌رسانم من نظر نامساعدی ندارم و مانع به انجام رسیدن این معامله نمی‌شوم، اما مایلم باز هم از بهای نفایس بکاهید.

پس از پایان یافتن مذاکرات طولانی که تا ساعت پنج بعد از ظهر همچنان ادامه داشت از جا برخاستم، و از آقای ناظر که مدت هشت ساعت وقتش را به کار من اختصاص داده بود تشکر کردم و او نیز از سر لطف مراتب تشکر و حق‌شناسی مرا پذیرفت.

روز دوازدهم صبح زود ناظر مرا احضار فرمود. پنداشتم به خاطر معامله جواهراتم احضار شده‌ام. از این جهت به سرعت خود را به دولت‌سرای وی رساندم، اما به زودی دریافتم که گمانم نادرست بوده است. احضار شده بودم تا یک قطعه الماس بدون تراش هفتاد قیراطی را ببینم و قیمت کنم. شاه این پاره الماس را که همچنان به صورت طبیعی بود پسندیده بود و می‌خواست بخرد. ناظر گفت شاهنشاه فرمان داده این الماس را به شما نشان بدهم تا کیفیت آن را از نظر درخشندگی و تابناکی و صفای جواهر ارزیابی کنید، و ببینید خوب است یا نه.

در جواب گفتم من در مورد الماس اطلاع کافی ندارم و خوب یا بدش را نمی‌شناسم، و هرگز به خود اجازه نمی‌دهم درباره الماسی بدین درشتی اظهار نظر کنم؛ اما شریکم مخصوصاً در شناختن الماس بصیرت کُلّی دارد. او وقتی دید به دقت به آن الماس درشت نگریست گفت از نظر جنس و تابناکی در نهایت امتیاز است. این قطعه الماس از آن مهتر ارامنه بود که در جلفا مرکز سکونت ارامنه اقامت داشت. شاه آن را به سه هزار و پانصد تومان پول نقد معادل پنجاه هزار اکو خرید، و اگر این الماس بدین سنگینی در بازار اروپا بود صد هزار اکو مشتری داشت.

بعد از ظهر همان روز به دیدار ناظر رفتم. او گفت چون جواهرهای خود را گران قیمت‌گذاری کرده‌اید جرأت نکردم درباره آنها چیزی به شاه عرض کنم.

آن‌گاه سخنانی را که روز پیش میان او و من رفته بود تجدید کرد و ضمن اظهار اطمینان به گفته‌هایم موارد اعتراض خویش را بر زبان آورد. گفتارش بر من چنان گران آمد که لحظه‌ای از خود به در شدم اما چون به هوشمندی و نبوغ ذاتی بزرگان این کشور آگاه بودم خویشتنداری کردم و جواب گفتم چون شما قول و سوگند مرا نمی‌پذیرید، و من برای اثبات و تأیید گفته خود وسیله و طریق دیگر نمی‌شناسم از انجام پذیرفتن این معامله کاملاً ناامید شده‌ام.

ناظر به شنیدن این سخن به سختی برآشفته و پرخاشگرانه گفت مگر شما پیغمبرید که قول شما حجت و محتوم باشد. این جواب مسخره‌آمیز و دور از منطق چنان در نظرم سست آمد که نتوانستم از خندیدن خودداری کنم. ناظر برافروخته و به خشم شد، رو به حاضران کرد و گفت به خدا قسم که این فرنگی‌ها مردمان عجیب و غریبی هستند؛ توقع دارند هرچه می‌گویند مردم حرفشان را به مثابه وحی منزل تلقی کنند. باور نمی‌کنند که مثل دیگران انسانند و انسان گاهی اشتباه می‌کند، حتی دروغ می‌گوید.

من بی‌آنکه بهر اسم جواب دادم ما فرنگی‌ها همه می‌دانیم که انسانیم، اما در کشور ما اگر اتفاقاً کسی در کار سوداگری دروغ بگوید کلاهبردار و شیاد نامیده می‌شود، و هرگز بازرگانی رضا نمی‌شود بدین صفت بسیار زشت منسوب و متهم گردد.

روز سیزدهم به حضور ناظر رفتم. وی خواهش کرده بود هر روز به دیدارش بروم. او غالباً می‌خواست برای خود یا دوستانش جواهری بخرد یا بفروشد.

روزی پیشنهاد کرد همهٔ نفایسم را با الماس یا ابریشم مبادله کنم. در جوابش گفتم چون می‌خواهم به هندوستان سفر کنم و آن سرزمین معدن الماس و مرکز تربیت کرم ابریشم است لاجرم برای من پول نقد از این دو کالا ارزش بیشتر دارد. از آن پس تصمیم کردم در برابر ترندها و دام‌گستری‌های ناظر که هر روز در کارم طرحی نو می‌افکند، و حیلتی تازه به کار می‌برد هشیارتر و حازم‌تر و آماده‌تر باشم.

میان الماسهایی که به من نشان داد الماسی به وزن پنجاه و شش قیراط وجود داشت که شاهنشاه آن را پیشکش ملکهٔ مادر کرده بود، اما وی آن را نپسندیده بود و می‌خواست بفروشد. می‌گفتند چهل هزار اکو قیمت دارد. وقتی سفرهٔ ناهار برچیده شد مهتر ارامنه و مترجم کمپانی فرانسه به دیدن ناظر آمدند.

وی به رئیس ارامنه گفت: شاهنشاه فرمان داده بهای الماس شما به نقد پرداخته شود، و نیز خلعتی به شما بدهند. خلعت پوشاکی است که شاه به منظور اظهار رضامندی و تقدیر و تشویق به کسی می‌دهد. همچنین به مترجم گفت شاهنشاه فرموده منزل مناسبی برای سکونت فرستادهٔ کمپانی اختصاص یابد. اکنون بر شماست عمارت بزرگی به دلخواه خود بیابید تا مسئول صندوقخانهٔ شاهنشاه به نحو شایسته فرش و مبلمان کند و بیاراید.

مترجم گفت فرستادهٔ کمپانی یک خانهٔ خالی می‌خواهد و بس، زیرا لوازم و اثاث خانه به‌قدر نیاز همراه خود آورده است. ناظر بی‌درنگ به دو تن از مأموران دستور داد همه عمارات خالی شاهنشاه را در هر نقطه باشد به مترجم نشان دهند تا هر کدام را بخواهد در اختیارشان بگذارد. فرستادهٔ کمپانی خانه‌ای را که نزدیک محل سکونت کاپوسن‌ها بود انتخاب کرد تا بتواند هر زمان بی‌هیچ رنج از مصاحبت و نظرات و راهنمایی‌های رئیس گروه مبلّغان برای پیشرفت وظایف خود بهره‌مند شود، و از وی مدد بگیرد.

شاهنشاه در نقاط مختلف شهر اصفهان سیصد خانه دارد. بعضی به ارث به وی رسیده، برخی را خریده و بعضی را هم مصادره کرده است. همهٔ این عمارت‌های بزرگ و باشکوه خالی است، و چون در نگهداری و تعمیر و ترمیم آنها به‌قدر کافی اقدام نمی‌شود غالب آنها رو به ویرانی نهاده است. این عمارتها غالباً به محل سکونت سفیران و فرستادگان خارجی اختصاص می‌یابد. کلانتران نواحی مختلف مسئول نگهداری آن عده از ساختمانهای شاه که در منطقهٔ حفاظت آنهاست می‌باشند.

روز سیزدهم، پگاه، یکی از زرگرهای شاه پیش من آمد و گفت از سوی زرگرباشی پیام آورده که ناظر امروز یا فردا مرا احضار می‌کند تا جواهراتی را که بنا بوده برای شاه یا خودش یا دوستانش بخرد به من پس بدهد. از شنیدن این پیغام نه شگفت‌زده و نه ناشاد شدم. زیرا می‌دانستم این پیغام را بدین منظور فرستاده تا بازهم از بهای جواهراتم بکاهم؛ و هفته‌ای بیش نمی‌گذرد که حقیقت امر معلوم خواهد شد.

من از پیغام و عنایت زرگرباشی و الطاف کریمانهٔ ناظر تشکر بسیار کردم.

و این نمونه‌ای از صداقت و درستکاری وزیران مشرق زمین است. بر اطلاق می‌توان باور کرد که اقوال و افعال و مواعید بزرگان جز خدعه و نیرنگ و فریب چیزی نیست.

بنا به رسم ساعت ده صبح به دولت‌سرای ناظر رفتم. پس از صرف ناهار مرا کنار خود نشاند و چنان که حاضران بشنوند با صدای بلند گفت: بعد از ظهر دیروز وقتی به حضور شاه شرفیاب شده بودم معظم له از اینکه شما قیمت جواهراتتان را این‌قدر گران گذاشته‌اید سخت خشمگین شدند، و فرمودند همهٔ آنها را به شما پس بدهم. من ذهن ایشان را بدین نکته معطوف داشتم که فلان شخصیت این جواهرها را به فرمان شاهنشاه فقید خریده، آن اعلیحضرت معظم نسبت به این مرد بازرگان بیش از اندازه لطف و مرحمت داشته‌اند، و شما که به حق وارث تاج و تخت و سخاوت و همت وی می‌باشید سزاوار نیست او را زیان رسیده و ناامیدوار بگردانید. خریدن چند قطعه جواهر و گرچه یک یا دو هزار پیستول گران باشد برای شاهنشاهی عظیم الشان، بزرگترین پادشاهان جهان فاقد اهمیت است، و اگر اعلیحضرت به خاطر نمایاندن بی‌نیازی و بلندنظری و مزید شهرت و بلندنامی خود به این معامله رضا دهند دور از مصلحت نیست. اما چندان که سخن

به استدلال بیان کردم و صحبت‌های نیکو آوردم نه تنها به شما اظهار لطف و کرامت نکردند، بلکه به من نیز متغیر و آشفته شدند، و به تأکید تمام فرمودند که نباید بار دیگر در این باره کلمه‌ای بر زبان آورم؛ و من از این پیشامد نامساعد که شما خود مایهٔ ایجاد آن شده‌اید سخت متأسفم، و تنها کاری که به سود شما می‌توانم انجام دهم اینست که خودم جواهرات شما را بخرم؛ قسمتی از بهای آنها را نقد بپردازم و به جای قیمت بقیه به انتخاب خودتان پارچه‌های زربفت، زمرد، ابریشم، الماس بدهم. من با کمال صداقت و صمیمیت آنچه را که در این مورد روی داده شرح کردم، و اکنون به آنچه صلاح شما در آنست عمل کنید.

گفته‌های ناظر چنان صادقانه و صمیمانه می‌نمود که در باور کردن و راست انگاشتن آنجا و مجال شک و تردید نبود، و چنین می‌نمود نادرست دانستن آن اشتباه محض و خطای عظیم است؛ ولی چون به کنه احوال و افکارش وقوف تمام داشتم صلاح خویش در آن یافتم که به معارضه برخیزم. از این رو من هم چون او در قیافه و چهره‌ای متصنعانه در حضور همه حاضران در جوابش گفتم از این که به خاطر من که یک بازرگان خارجی هستم خود را در معرض خطاب و عتاب شاهنشاه قرار داده‌اید بسیار سپاسگزارم و الطاف کریمانه شما آن دل و جرأت به من می‌دهد که بیش از پیش صادقانه، بی‌هیچ رودربایستی و بدون تکلف آنچه را در ضمیرم می‌گذرد بیان کنم. آنچه شما دربارهٔ من بر زبان آورده‌اید حقیقت محض است؛ از روی دیگر نیز همانند دیگران مراتب نصفت و عدالت شاهنشاه را به درستی می‌شناسم و می‌دانم معظم له هرگز روا نمی‌دارند بلاها و مصیبت‌ها و خطراتی را که طی این سفر دور و دراز هفت ماه تحمل کرده‌ام، و هزینه‌های این سفر طاقت‌سوز و جان‌فرسا را بی‌پاداش بگذارند. به هر روی هرچه پیش آید نمی‌توانم ارزان‌تر از آنچه قیمت نهاده‌ام بفروشم، و بر این نکته نیز آگاهم و اجازه فرمایید بگویم اگر شما به عرض می‌رساندید که نفایس ارزان‌تر از آنچه باید ارزیابی شده‌و درست هم همین است-بی‌گمان شاهنشاه آن را می‌خریدند.

ناظر به شنیدن این سخنان برآشفته و به صدای بلند گفت: چطور می‌توانستم این کار را بکنم، توقع داری برای رضا و خشنودی خاطر تو به شاهنشاه دروغ بگویم و به نان و نمکش خیانت کنم، مگر من یک سر بیشتر دارم؛ اگر به ارزان بودن جواهرات تأکید می‌کردم و ایشان آنها را می‌خریدند و پس از مدتی آگاه می‌شدند در این معامله مغبون شده‌اند و فریب خورده‌اند سرم را جدا می‌کردند.

باری، مدت دو ساعت با این وزیر سخن گفتم و همه بیهوده و بی‌نتیجه بود، و در شگفت ماندم چگونه ممکنست کسی که متعهد چندین وظیفهٔ سنگین می‌باشد رضا می‌دهد که شخصیت خود را به گفتن چنین اباطیل و بیهوده‌گویی‌ها بشکند. اما در مشرق‌زمین رویارو شدن با این چیزها شگفت‌انگیز نیست، گویی گل درباریان با مکر و تزویر و خدعه و فریب عجین شده، و دربار صحنهٔ نمایش غدر و حيله است.

## خاطراتی اقامت در پایتخت

در همین روز سفیر مسکو وارد اصفهان شد. با این که وی به صورت و در ظاهر بازرگانی آمده بود، مردم مایل بودند چگونگی ورودش را به شهر تماشا کنند. و این رسمی جاری بود که غالباً تاجران مسکو و ترکستانی و دیگر کشورهای نزدیک در لباس و در پناه سمت سفارت به ایران می‌آمدند تا بدین وسیله هم از پرداخت عوارض معاف، و هم از امنیت بیشتر، و آسان سفر کردن برخوردار باشند. همچنین در تجارت سود بیشتری به دست آورند. ولی پس از سپری شدن مدتی معلوم شد که مسکو تازه‌وارد جز از بازرگانی کار و مأموریت دولتی نیز در عهده دارد. وی معادل دویست و پنجاه هزار اکو کالاهای متنوع با خود آورده بود که بیشتر آنها ماهوت، برنج، شمش نقره، مسکوک طلا، پوستهای پرقیمت بود، و همراهانش که نه نفر بودند همه قیافه‌های زشت، سر و وضع ژولیده و نامرتب، لباسهای ژنده داشتند و به صورت گدایان و محتاجان می‌نمودند. این بازرگان خود را بدین دستاویز سفیر می‌خواند که حامل نام‌های از تزار مسکو برای پادشاه ایران در تقاضای اعزام فوری یک سفیر فوق‌العاده به آن کشور بود. درخور یاد کردن است این بازرگانان که کار سفیران را نیز انجام می‌دهند دارای موقع و مقام سفیران عادی می‌باشند، و هرگونه و هر قدر کالا برای فروختن همراه می‌آورند در ردیف اثاثه و وسیلهٔ زندگی آنان به شمار می‌آید، و از پرداخت عوارض معاف است. همهٔ هزینه‌های زندگی آنان در طی اقامت، و مخارج آمدن و برگشتن ایشان از جیب مردم پرداخته می‌شود. آنان نیز مطابق رسم جاری به شاه و همهٔ وزیران و حاکمان و مأموران مسیر خود به نسبت مقامی که دارند هدایایی تقدیم می‌کنند. بدانسان که مجموع این تحف با جمع

مخارجی که در کار پذیرایی آنان شده برابر و درخور توجّه است. به فرمان شاهنشاه رئیس تشریفات دربار در رأس پنجاه تن از چابکسواران به پیشباز سفیر مسکو شتافت. رئیس ارامنه مقیم جلفا نیز با هفت یا هشت تن از بازرگانان معتبر ارامنه همراه آنان شد. سفیر را در یکی از خانه‌های باشکوه جلفا که قبلاً از هر جهت برای ورود وی آماده کرده بودند، فرودآوردند.

از سوی شاهنشاه سه روز از سفیر پذیرایی به عمل آمد، و از آن پس روزانه شصت عباسی معادل هجده اکو برای مخارج او پرداخته می‌شد.

روز چهاردهم به فرمان شاهنشاه دویست ضربه تازیانه به کفل رئیس دربانان حرم شاه زدند. حرم، آن قسمت از کاخ مخصوص است که زنان پادشاه در آن به سر می‌برند، و ترکها آن را «سرای» می‌نامند، جز شاه هیچکس حق ورود به حرم را ندارد. این شخصیت محترم و نسبه مسنّ به سبب مختصر سستی و غفلتی که در کار خود کرده بود بدین عقوبت گرفتار آمده بود. توضیح این که حرم‌سرا سه در دارد. در اوّل به وسیله دربانان مخصوص شهریار نگهبانی می‌شود، و تنها افراد صاحب‌مقام و آنان که در کاخ به انجام دادن کاری موظفند حقّ گذشتن از آن در دارند. در دوّم وسیله رئیس حاجبان و چند تن از دربانان و نگهبانان پاسداری می‌شود، و فقط کارکنان و مسئولان دربار به شرط این که شاه احضارشان کرده باشد مجازند از آن در درآیند. اما در سوّم فقط به دست خواجه‌گان حفاظت می‌شود، و هیچکس حق ندارد بدان نزدیک شود، و گناه رئیس دربانان خاصّ این بود که بر اثر غفلت وی چند تن از غلامان خواجه‌ها به در سوّم نزدیک شده بودند و بدان نظر دوخته بودند. امتیاز این در بر دو در دیگر اینست که در اوّل آن انحنا و پیچی ساخته شده که مستقیماً به آن نگاه نمی‌توان کرد؛ دو دیگر این که در بلندی تعبیه شده و بدون بالا رفتن نمی‌توان به آن رسید.

در همین روز صدراعظم به عرض پادشاه رساند که عده‌ای از پسران جوان بزرگان و اعیان در حال مستی به کاخ شاهنشاه نزدیک شده‌اند، و نظم را بر هم زده‌اند. شاه به صاحب‌منصبان و سربازان دستور داد از آن پس هر که را در کوی و برزن مست و شوریده ببابند شکمش را پاره کنند، و کسانی از این تنبیه معاف خواهند بود که شاه اجازه کتبی نوشیدن شراب به آنها داده باشد، و اجازه‌نامه آنها ممهور به مهر کوچک شاه باشد؛ و اعلیحضرت شاهنشاه دستور فرمود هرچه زود از این جواز به همه بزرگان و اعیانی که به شراب‌خواری و عیاشی عادت کرده‌اند، داده شود.

ایرانیان بر این باورند که پاره کردن شکم همانند دار آویختن و سر بریدن در نزد ما اروپاییان، امّا از آن پررنج‌تر و دردگین‌تر است.

روز پانزدهم پس از این که طبق معمول ناهار در دولت‌سرای ناظر صرف شد، وی در حضور عده‌ای از بزرگان حاضر در مجلس دستور داد جواهرهای مرا بیاورند. چون آوردند مرا نزدیک خود نشاند و گفت: اینک نفایس شما، اگر حقیقه خیال فروختن آنها را دارید قیمت عادلانه‌ای روی آنها بگذارید. تمام آنچه شاهنشاه انتخاب فرموده‌اند بیش از هزار و هشتاد و هفت تومان نمی‌ارزد، در این قیمت‌گذاری سود شما کاملاً در نظر گرفته شده است؛ اگر حاضرید آنها را به هزار و صد تومان-معادل پنجاه هزار لیور-بفروشید مراتب به شرف عرض شاهنشاه خواهد رسید، در آن صورت شما به افتخار آستان‌بوسی شاهنشاه شرفیاب و سرافراز خواهید شد؛ خلعت می‌گیرید، یک اسب به شما داده می‌شود، همچنین گذرنامه‌های به نام شما صادر می‌گردد که می‌توانید با آن در سراسر سرزمین ایران به دلخواه خود سفر کنید، و بدون پرداختن عوارض گمرکی و هرگونه باج و خراج به تجارت مشغول شوید. در غیر این صورت جواهرهایتان را بردارید و به هرجا می‌خواهید بروید. امّا به شما توصیه می‌کنم که پیش از اتخاذ تصمیم قطعی کاملاً بیندیشید تا از آنچه می‌کنید پشیمان نشوید. این نکته را نیز صادقانه به شما می‌گویم اگر عقیده مرا می‌جوئید نباید لحظه‌ای در انجام دادن این معامله درنگ کنید.

همه بزرگان حاضر در مجلس متفق القول سخن ناظر را تأیید کردند و گفتند صلاح کار شما در این است که عنایت و مرحمت شاهنشاه و رضایت ناظر را به خود جلب کنید، و یقین داشته باشید در این صورت در معاملات و امور دیگر سود کُلّی حاصل خواهید کرد.

برای جلب رضای من به سر گرفتن این معامله از این‌گونه سخنان مردم فریب بسیار گفتند؛ امّا من به صراحت و قاطعیت تمام جواب دادم ناظر متعهد شده و قول داده اگر من قیمت خرید جواهراتم را به راستی بگویم صدی بیست و پنج برای جبران خسارات و ضایعات و ناراحتی‌هایی که در جریان این سفر دور و دراز تحمل کرده‌ام، منظور خواهد کرد. من

پیشنهاد ایشان را پذیرفتم و بدان عمل کردم. بر این امید بودم چون فرمان شاهنشاه فقید را به کار بست‌هام مورد تحسین و آفرین قرار خواهم گرفت. اما اکنون در می‌یابم که نتیجه به گونه دیگر است؛ و من هرگز نمی‌توانم کالای خود را به بهایی کمتر از آنچه معین شده بفروشم. این نکته را نیز با صداقت و ایمان کامل می‌گویم که جان و مال من به اختیار شاهنشاه و ناظر است و می‌توانند درباره من به دلخواه و اراده خود تصمیم کنند، اما من به اختیار خود درباره بهای جواهراتم از آنچه توافق شده تخفیفی قایل نمی‌شوم.

ناظر که با همه صحنه‌آرایی‌ها و ژستهای خود نتوانسته بود حرف خود را به کرسی بنشاند و به سود مخدوم خود مرا مقهور سازد، و در این کار موفقیتی نصیبش نشده بود به جبران این که پیشنهادش را خوارمایه گرفته بودم، و رامش نشده بودم به سختی برآشفته، ناسزا گفت و فرمود شما اصلاً لایق و قابل نیکی‌هایی که خیال داشتم درباره‌تان انجام بدهم نیستید. و چون دریافت به طور کلی در برابر همه ژستها و تغیراتش تسلیم نمی‌شوم و سر به فرمانش فرود نمی‌آورم دستور داد جواهراتم را جمع کنم و با خود ببرم، و در همان دم با خشم زیاد صورت جواهرات را پاره کرد.

این تظاهرات چنان فریبکارانه و تصنعی بود که من به زحمت توانستم از خندیدن خودداری کنم. آن‌گاه جواهراتم را در صندوقچه‌اش جا دادم، به خوش‌رویی و آرامش تمام از عنایات و الطاف و حمایت‌های کامل جناب ناظر تشکر کردم، و پس از پایان یافتن گفتگوی مختصری که با حاضران به عمل آمد از مجلس بیرون شدم.

وقتی می‌خواستم از عمارت خارج شوم مهمان‌دارباشی که راهنما و مأمور پذیرایی سفیران است وارد شد. ناظر به او گفت، به دستور شاهنشاه وی را از آن جهت فراخوانده که فرستاده کمپانی را راهنمایی و پذیرایی کند؛ و باید بدون تأخیر ساعت نه روز هجدهم به خارج شهر آنجا که وی مستقر شده برود و او را به عمارتی که خاصّ وی آماده شده هدایت کند. البته به نشان خدمتگزاری پنجاه تن از سواران و رئیس ارامنه مقیم جلفا، و هفت یا هشت تن از بازرگانان معتبر ارامنه فرستاده کمپانی را همراهی خواهند کرد.

در همین روز گروه روحانیون ارامنه جلفا به سرپرستی اسقف با صدراعظم دیدار کردند تا از او بخواهند کلیساهای این حدود را از پرداختن مالیات معاف کند. جلفا یکی از حومه‌های معتبر اصفهان و در جنوب زاینده‌رود است، و ارامنه در آنجا سکونت دارند. ارامنه امید بسیار داشتند که صدراعظم تقاضای آنان را بپذیرد، اما امیدشان بر باد رفت؛ چه صدراعظم با قاطعیت تمام اظهار داشت کلیسا باید همچنان مالیات خود را بپردازد، در غیر این صورت ویران خواهد شد. مقدار مالیات سالانه ده باب کلیسای این محدوده شش هزار اکو تعیین شده، و این مقدار مالیات به تشخیص و دستور نخست‌وزیر کنونی کشور معین شده است.

در همان روز هجدهم فرستاده کمپانی فرانسه وارد شد. هیئت پذیرایی و ملتزمان رکاب عبارت بودند از دوازده تن افراد گارد با فرماندهشان که ملبس به لباس مخصوص خود بودند، و شش تن افسر. آنچه بیشتر مایه شکوه و جلوه بود حضور گروهی از مردم محلی بود که همه لباسهای نو و خوش‌دوخت به تن داشتند. طبق برنامه معین مهمان‌دارباشی همراه بیست تن از سپاهیان سوارکار ایران، رئیس کلّ ارامنه مقیم جلفا، بازرگانان معتبر ارمنی به پیشباز فرستاده کمپانی فرانسه رفتند. همه فرانسویان مقیم اصفهان، و عده بسیاری از خارجی‌ان ساکن پایتخت نیز در شمار ملتزمان رکاب جا داشتند، و تا عمارتی که برای اقامتش آماده شده بود او را همراهی کردند. صاحب‌منصبان مخصوص دربار شاهنشاه سه روز از او پذیرایی کردند. ترتیب چیدن سفره و خوردن غذا چنین بود: نخست سفره‌هایی را که از منسوج زر‌بفت بود پیش روی حاضران می‌گسترده، و جابه‌جا از چهارگونه نانهای بسیار خوب می‌نهادند. سپس یازده سینی انباشته از انواع پلو: شیرین‌پلو، پلو آمیخته به عصاره انار، پلو ممزوج با آب‌لیمو، زعفران پلو، که وزن هر سینی افزون بر بیست و چهار لیور بود، و هر کدام آنها برای سیر کردن همه حاضران کفایت می‌کرد می‌آوردند. در هر کدام از چهار سینی آخر خورش گوشت گوسفند جا داشت. با این سینی‌ها چهار دیگ بزرگ که از بسیاری سنگینی آورندگان آنها به تنهایی قادر به پایین گرفتن و جابه‌جا کردن آنها نبودند و برای این کار به کمک دیگران احتیاج داشتند، می‌آوردند. یکی از این دیگها پر از دلمه، دیگری انباشته از آش سبزی، سه دیگر پر از خورش قیمه و چهارمی پر از ماهی برشته در روغن بود. پس از چیدن این خوراکها بر سر سفره برای هر کدام کاسه گود بزرگی پر از شربت به‌لیمو می‌گذاشتند. اندازه هریک این کاسه‌ها چهار برابر گنج کاسه‌های اروپا بود.



همچنین برابر هرکس یک بشقاب سالاد (سبزی) تابستانی و زمستانی می‌نهادند. سپس خدمه مخصوص بشقابهای چینی هریک از حاضران را از غذا پر می‌کردند و برابرشان می‌گذاشتند. من و دیگر فرانسویانی که به ترتیب پذیرایی ایرانیان آشنا بودیم، و بارها غذای ایرانی خورده بودیم از صرف کردن آن اغذیه لذت بسیار بردیم، اما آنان که هرگز به ایران نیامده بودند از چنان پذیرایی و مشاهده ظروف و لوازم غذاخوری که همه از طلا بود و بیش از یک میلیون بها داشت غرق حیرت و شگفتی شدند. مهمان‌دارباشی نه غذا می‌خورد، و نه چیزی می‌آشامید. وقتی میهمانان به او اصرار می‌کردند که او هم مانند ایشان غذا و شربت بخورد، جواب می‌داد در این ساعت وظیفه اصلی من اینست مواظب باشم از لوازم پذیرایی چیزی کم و کسر نباشد، و نباید خود را به خوردن غذا مشغول بدارم.

پس از پایان یافتن ناهار و برچیده شدن سفره مهمان‌دارباشی با من سر صحبت را باز کرد. و بعد از یک رشته گفتگوی گوناگون گفت: اگر خدا بخواهد سرانجام در جلب رضای دربار موفق خواهد شد.

وقتی خدمتگران همه ظرفها را برچیدند و جمع و جور کردند پیش فرستاده کمپانی آمد و گفت اگر چیزی لازم دارد بگوید تا بی‌درنگ بیاورد.

سپس مهمان‌داری به خدمتش آورد و به وی معرفی کرد و گفت او مأمور است در همه ساعات آماده به خدمت باشد.

بیست و یکم، شب‌هنگام، در ساعتی که شاه از بسیار آشامیدن شراب کاملاً مست شده بود جامی لبریز از باده به شیخ علی خان صدراعظم تعارف، و او را به خوردن آن دعوت کرد. صدراعظم با این که سرپیچی از فرمان شاه ممکن بود به بهای مصادره دارایی یا جان باختنش منجر شود از گرفتن جام و آشامیدن شراب خودداری ورزید. شاه که کاملاً مست بود به ساقی فرمان داد جام شراب را در بینی صدراعظم بریزد، و او چنین کرد. آن‌گاه شاه از جای برخاست، نزدیک شیخ علیخان شد و به حال تمسخر گفت: جناب نخست‌وزیر، بر خود نمی‌پسندم و روا نمی‌دارم در حالی که من از بسیاری باده پیمودن هوش و خردم را از دست داده‌ام و مست و بی‌حال افتاده‌ام تو همچنان هشیار و بر سر عقل باشی.

تو خود می‌دانی که همنشینی و همصحبتی کسی که از بسیاری شراب خوردن عقل و هوشش را از دست داده با کسی که شراب نیاشامیده، خردش را پاسداری کرده و سوی پستی گام ننهاده، بسیار دشوار است. اگر می‌خواهی و سر آن داری که با ما جلیس و انیس باشی باید تو هم سر خود را با نوشیدن باده گرم کنی.

شیخ علیخان که شراب خوردن را گناهی بزرگ و خطایی فاحش می‌دانست به امید خلاص خود از گردن نهادن بدین فرمان ناهنجار خویش را در پای شاه افکند. شاه چون دانست که صدراعظم به عذر منع مذهب از آشامیدن شراب خودداری می‌کند به او گفت حالا که شراب خوردن را گناه می‌شماری ناچارت نمی‌کنم، جای آن کوکنار (خشخاش) بنوش. جوشانده عصاره کوکنار زودتر و بیشتر از شراب عقل و هوش را می‌زداید. صدراعظم به ناچار فرمان برد و از آن شربت چند گیلان پیاپی آشامید. دیری نپایید که عقل و هوشش رفت و از بیخودی روی فرش کف تالار دراز کشید. شاه از آن حال که بر صدراعظم عارض شده بود به خنده افتاد، و مدت دو ساعت او و نزدیکانش که همه همانند وی مست و بی‌خویشن شده بودند بر مدهوشی و خرابی حال شیخ علی خان می‌خندیدند و مسخره می‌کردند. سپس شاه به یکی از آنان فرمان داد وی را بلند کند و جامی از شراب به لبش نزدیک سازد تا بنوشد، و بر این گمان بود که صدراعظم از غایت بی‌خودی و سستی هوش می‌آشامد. اما نیمه جانی برای وی بیش نمانده بود. شاه از سر مستی به حال او می‌خندید و به مسخره می‌گفت: صدراعظم، دیدی به چه بلایی گرفتارت کردم!

روز بعد وقتی شیخ علی خان به حال خود بازآمد و به یاد آورد بر اثر تیره‌رایی و سبکسری شاه چگونه در معرض توهین و بی‌حرمتی قرار گرفته، در خانه‌اش را تمام مدت آن روز به روی همگان بست تا هیچ‌کس شاهد اندوه و تأثر وی نباشد. شاه که نگران حالش شده بود خلعتی فاخر برایش فرستاد و او را به حضور در دربار دعوت کرد.

در همین روز مهمان‌دارباشی به دیدار فرستاده کمپانی فرانسه رفت تا از طرف شاه وسایل و لوازم آشپزخانه و اصطبل را به او تحویل کند. این وسایل به هر سفیری که به ایران می‌آمد طبق معمول داده می‌شد.

میهمانان تا مدتی که در اصفهان اقامت دارند مجاز و مختارند آنچه از مواد خوراکی لازم دارند پخته یا خام، به جنس یا به نقد از آشپزخانه پادشاه بگیرند. همچنین علیق اسبان خود را از انبار دریافت دارند. سفیر به آیین اروپاییان از الطاف

کریمانه شاهنشاه سپاسگزاری کرد.

بیست و سوم از سوی شاهنشاه حواله‌ای برای سفیر فرستاده شد تا مواد مورد لزوم را به شرح زیر یکجا یا در دفعات متناوب به دلخواه خود تحویل بگیرد.

شصت کنتال برنج، شصت کنتال آرد؛ دوازده کنتال کره؛ بیست رأس گوسفند؛ دویست مرغ؛ هزار عدد تخم‌مرغ؛ صد و بیست کنتال هیزم؛ شصت کنتال جو؛ چهارصد کیسه کاه.

آنان که شرح پذیرایی بزرگان را در ایران شنیده یا در کتابها خوانده‌اند، می‌دانند همچنان که در اروپا جو سیاه و قصیل به چهارپایان می‌دهند در مشرق‌زمین خوراک ستوران کاه و جو است. همچنین آگاهند در مشرق‌زمین مقدار خواربار با وزن معین می‌شود نه با کیل و پیمانه.

فرستاده کمپانی این همه را که تقریباً صد لویی طلا می‌ارزید پذیرفت، مأموران تهیه مواد به سفیر گفتند اگر وی مایل باشد می‌تواند به جای مواد بهای آنها را بگیرد، اما فرستاده کمپانی بهتر و مناسب‌تر آن دانست مواد را بگیرد، و پس از آنکه گرفت قسمتی از آنها را به کاپوسن‌ها داد.

بیست و چهارم ناظر وسیله یکی از خدمتگزارانش برایم پیغام فرستاد آن قسمت از جواهراتم را که نخریده بود و به من پس داده بود، نزد او ببرم. من خود را به نفهمی زدم و چنان نمودم که منظورش را درنیافته‌ام. از این‌رو دست خالی به خانه‌اش رفتم. او به حضور شاهنشاه بار یافته بود. نزدیک ظهر بازگشت، مرا نزدیک خود نشاند، و پس از آن که با هم ناهار خوردیم پرسید جواهراتی را که پس داده کجاست؟ گفتم: در خانه نهاده‌ام. آن‌گاه بی‌آن که به من چیزی بگوید رویش را به طرف عده‌ای که در تالار حضور داشتند برگرداند و با آنان به گفتگو پرداخت. پس از سپری شدن یک ربع ساعت دگر بار متوجه من شد. نگاهش را به چشمانم دوخت و گفت: برگشته‌ام؟ یعنی جواهرات را آوردم؟ در آن دم نه می‌خواستم مخالف دلخواهش عمل کنم، نه توضیحی بدهم. از این‌رو بی‌درنگ برای بازآوردن جواهرات از جا برخاستم و رفتم. ناظر آنها را گرفت و پس از این که نزدیک یک ساعت مرا به انتظار نگهداشت گفت برو و فردا بیا، فکری به کارت می‌کنم.

روز بیست و هشتم شنیدم که دگر بار صدراعظم هنگامی که در دربار حضور داشته بدتر از بار پیش مورد بی‌حرمتی و تمسخر شاه قرار گرفته. این دفعه هم زیاده‌روی وی در نوشیدن شراب سبب بروز این واقعه شده بود. چنان‌که بارها به مناسبت بیان کرده‌ام شیخ علی خان شخصیتی بی‌گناه، باصفا و درخور احترام است. او سبیل کوتاه و ریش بلند دارد، و به اصول معتقدات دینی کاملاً پایبند است. اما ایرانیانی که نژاد از گرجیان دارند، خاصه درباریان و سران سپاه ریششان کوتاه و سبیل‌هاشان چندان بلند است که به بناگوششان می‌رسد. در ساعتی که شاه از بسیاری می‌خوارگی کاملاً مست و سست شده بود به صورت صدراعظم نگاه کرد و آرایش ریش و سبیل او را مخالف وضع ریش و سبیل درباریان یافت، از این‌رو به آرایشگر خاص خود دستور داد ریش شیخ علی‌خان را نیز مانند ریش دیگران کوتاه کند. به وقتی که آرایشگر به اجرای این فرمان عجیب پرداخت صدراعظم در گوشش گفت ریشش را چندان کوتاه نکند که پوست صورتش نمایان گردد. توجه به درخواست شیخ علی‌خان منجر به تنبیه سخت و بی‌رحمانه آرایشگر شد. زیرا شاه همین‌که دریافت آرایشگر رعایت حال صدراعظم را بر اجرای کامل دستور او مقدم شمرده دستور داد دستهایش را از میچ ببرند. حتی بر این اعتقاد بود گناه وی سزاوار اعدام بوده است.

صدراعظم از چنین بی‌حرمتی عظیم که درباره وی رفته بود چنان دل‌شکسته و بی‌آرام گشت که خویشتنداری نتوانست. برخلاف معمول بی‌اجازه از دربار بیرون، و به خانه خود رفت و چنانکه بعدها به دوستان خود گفته بود هرگز اندوهی گران‌تر و دردناک‌تر و طاقت‌سوزتر از آن بر وی روی ننموده است.

روز بعد، وقتی شاه از مستی به حال خویش بازآمد، و جای صدراعظم را در دربار خالی دید از آن خطای عظیم و جفای منکر که درباره وی روا داشته بود شرمگین گشت، و کسی را در طلبش فرستاد. شیخ علی‌خان که از آن واقعه همچنان مشوش بود، و تلخی آن وهن و بی‌حرمتی جاننش را زهر آگین می‌داشت به فرستاده شاه که شخصیتی عالی‌مقام بود گفت: اگر شاه دستور دهد سر مرا به دربارش ببرند بر من آسان‌تر است که خودم را ببرند. من به عمر خود هرگز از رویارو شدن با سخت‌ترین آلام و بلاها ننالیده‌ام و زمام اختیار از دست نهاده‌ام.

سخن آنست این‌گونه بی‌حرمتیها که به فرمان شاه بر من و امثال من می‌رود مقام سلطنت را در انظار می‌شکند و به همین سبب از وهنی که بر من وارد آمده آذرها به دل دارم. چنان که گفتم نهایت آمال و آرزوهایم دوام عظمت و بلندنامی مقام سلطنت است، و چون وجود حقیر من غالباً مورد توهین و تحقیر قرار می‌گیرد، و بی‌گمان پادشاهان و بزرگان خارجی و همه روشناسان همسایه وقتی این واقعیات افتضاح‌آمیز را بشنوند به مسخره و بی‌اعتنایی به دربار ایران می‌نگرند از وجود خودم که مایهٔ ظهور این رسوایی‌ها و فضاحت‌هاست متنفر و بیزار می‌شوم. این نگرانی‌ها و دردهای جان‌سوز دلم را چنان می‌فشارد که زندگی بر من ملال‌آور و غیر قابل تحمل شده، و اگر شاهنشاه به کشتنم فرمان دهد بزرگ احسانی در حقّم روا داشته است.

فرستادهٔ شاه جواب صدراعظم را کلمه به کلمه به عرض شاهنشاه رساند.

وی به سمع رضا شنید، و به حسن نیت و صمیمیت نخست‌وزیر اعتراف کرد.

دگر بار کسی را به احضار وی فرستاد و چون آمد دستش را به گرمی فشرد، و پیمان سپرد که از آن پس حرمت وی و مقامش را بسزا نگهدارد و به جبران بکوشد. شیخ علی خان نیز فرصت را برای ایراد بعضی نکات مناسب شمرد. خود را در پای شاه افکند و به طریق موعظت و دولتخواهی گفت: من کوچک‌ترین بندگان پادشاهم و چندان به تندرستی و دوام عظمت و شوکت آن اعلیحضرت آرزومندم که هر زمان در می‌یابم شاهنشاه بنا به عادت در شرب شراب زیاده‌روی می‌کند که بسا ممکن است صحت و سلامت وجود مقدسش در معرض خطر افتد چنان گرفتار درد و وحشت می‌گردم که مرگ بر من از تحمّل آن آسان‌تر است.

گفته‌های صدراعظم چنان پرصلابت و بیانگر صمیمیت و دولت‌خواهیش بود که در دل پادشاه نشست، و پیمان سپرد از آن پس در پیمودن شراب اندازه نگهدارد.

روز اوّل اوت عاملان کمپانی هلندی موفق شدند از خریدن نصف مقدار ابریشمی که طبق قرارداد مخصوصی ناچار بودند از اعلیحضرت شاه بخرند معاف شوند و شانه خالی کنند؛ و اکنون چگونگی جریان، و ورود کمپانی هلندی را در ایران مختصراً به شرح زیر یاد می‌کنم:

آنان که کتابهای تاریخی قرون متأخر را خوانده‌اند از نظرات و آرمانهای پادشاهان بزرگ آگاهی کامل یافته‌اند و می‌دانند آنان برای اجرای مقاصد خود چگونه هلندیان را برای رفتن به هندوستان ناچار و وادار کردند هدفشان این بود که با اسپانیایی‌ها برای کسب قدرت و ثروت به مبارزه برخیزند، آنان را برانند و خود جانشین ایشان شوند؛ زیرا اسپانیایی‌ها به پشت گرمی و استفاده از همین منابع سرشار و بهره‌برداری از مستعمرات وسیع خود می‌توانستند راه منافع هلندیان را ببندند، آنان را از صحنهٔ رقابت برانند، و هر سال عده‌ای بر قوای خود در آنجا بیفزایند. طرح این نقشه بسیار عاقلانه و مفید و مؤثر بود و گویای این واقعیت بود که دارایی و اقتصاد شکوفا شاهرگ حیات ملّتها و علت اساسی همهٔ جنگ‌هایی است که در هر جای جهان در می‌گیرد. اسپانیایی‌ها که هرگز گمان نمی‌کردند به ناگاه در معرض حملهٔ هلندیان قرار بگیرند در مستعمرات خود نه قوای نظامی کافی آماده کرده بودند، نه کشتی جنگی داشتند، و نه دیگر لوازم دفاع. از این‌رو پس از پی بردن به نقشه هلندیان قوای مستقر در کشور خود را برای مقابله با دشمن و نجات دادن مستعمرات خود فرستادند و در نتیجه موقعیت آنان در اروپا ضعیف و مخاطره‌انگیز شد. حقیقت اینست هلندی‌ها که بر اطلاق مردمانی باهوش و فرصت‌طلب می‌باشند و مخصوصاً در کار تجارت استعدادی غیر قابل باور دارند وقتی فهمیدند بازرگانی با هند منافع سرشار دارد به اجرای نقشهٔ خود مصمم شدند و با تمام نیرو کوشیدند، در نتیجه نه تنها موفق شدند بلکه بیش از حدّ گمان خویش پیش رفتند زیرا هرگز در آینهٔ خیال باور نمی‌کردند نه تنها در آغاز بلکه طی سالیان دراز صاحب کالاهای هند شرقی شوند. از این‌رو در مراحل اولیه ورود و نفوذ خود در آن سرزمین کمپانی تشکیل ندادند، و به آزاد گذاشتن دسته‌ها و افراد در اعزام سفاین تجاری اکتفا کردند؛ ولی هنگامی که این افراد و دسته‌ها به منافع و عواید عظیم بازرگانی در هند آشنایی و اطمینان کامل یافتند، جای پای خود را محکم کردند، و ریشه دوانیدند، همه با هم متحد شدند و شرکت معتبری به نام کمپانی هند شرقی تشکیل دادند.

شعبهٔ این کمپانی در سال ۱۶۲۳ در ایران دایر شد، امّا چندین سال تجارت آن منحصر با شاه ایران بود، بدین گونه که کمپانی آنچه را با سفاین خود آورده بود به انبارهای شاه تحویل می‌کرد، و جای آن کالاهایی از قبیل پشم، قالی، ابریشم و

پارچه‌های زربفت می‌گرفت. این بازرگانی نه تنها برای هلندیان مقرون به صرفه نبود بلکه گاهی زیان نیز در برداشت، زیرا بر اثر تأثیر عواملی چند بهای امتعه‌ای که هلندیان وارد می‌کردند به تدریج کاسته می‌شد و قیمت کالاهایی که می‌گرفتند فزونی می‌یافت. از این گذشته از کیفیت و مرغوبی اجناس صادره به تناوب کاسته می‌شد. هلندیان در سال ۱۶۵۲ به قصد ابطال این بازرگانی زیان‌خیز و انعقاد معاهده تجاری تازه، جان کونانس Jahn Cunaens را که از جمله مستشاران کمپانی در امور مربوط به بازرگانی با هند بود با سمت نمایندگی به ایران فرستادند. او هدایایی برای شاه و صدراعظم همراه داشت از جمله تحفی که برای صدراعظم آورده بود هزار و صد دوکای طلا و مقدار زیادی از پارچه‌های بافت اروپا بود. این فرستاده موفق به ابطال قرارداد قدیم و انعقاد قرارداد تازه شد. اما این قرارداد نیز برای کمپانی هیچ‌گونه فایده نداشت. به موجب این قرارداد هلندیان مجاز بودند بدون پرداختن حقوق گمرکی و هر نوع عوارض دیگر معادل یک میلیون کالا به ایران وارد کنند، و در هر نقطه کشور که مایل باشند بفروشند، اما اگر بیش از این مقدار متاع آوردند باید عوارض و حقوق گمرکی بپردازند. در برابر وارد کردن این امتعه ناچار بودند هر سال ششصد عدل ابریشم خام که هر عدل معادل دویست و شانزده پوند وزن داشت هر عدل به قیمت بیست و چهار تومان مجموعاً به بهای ششصد و پنجاه هزار لیور از شاهنشاه بخرند.

در خور گفتن است کمپانی از آغاز انعقاد این پیمان ناراضی بود زیرا بهای ابریشم در بازار محل بیش از نیم قیمتی که کمپانی موظف به محاسبه آن بود نمی‌ارزید. هلندی‌ها نیز برای جبران زیان‌های حاصل از این قرارداد به جای یک میلیون کالا دو میلیون وارد می‌کردند و از طریق تطمیع و رشوه دادن به مأموران گمرک می‌خک را جای قفل، پارچه‌های لطیف و ظریف را جای پارچه‌های خشن کم‌قیمت، و دو عدل را جای یک عدل جا می‌زدند، و این عمل در ایران که دزدی و دغل‌کاری و تزویر و تقلب میان همه مردم رواج کلی دارد بسیار آسان است.

در سال ۱۶۶۶ کمپانی هلند سفیر دیگری به نام لارس به ایران فرستاد.

مأموریت اصلی این فرستاده سپاسگزاری از عنایت مخصوص شاهنشاه به کمپانی و استدعای دوام الطاف شاهانه و شکایت از حاکم فارس بود که موجبات ناراحتی و آزار مأموران و کارگزاران و کارگران کمپانی را فراهم آورده بود، و همواره به بهانه‌های مختلف به آنان سختگیری و تولید زحمت می‌کرد. فرمانده کل باتاوایا (جاکارتا) به مدیر کمپانی در بندر عباس دستور داده بود که در پیشرفت کار لارس چندان که می‌تواند مساعدت کند، و این دستور کاملاً اجرا شد. تحف و هدایایی که سفیر برای شاه و وزیرانش آورده بود ده هزار اکو ارزش داشت، و عبارت بود از دو فیل، چندین پرندۀ نادر، ماهوت زربفت، اوانی چینی و جواهر، مجموعه‌ای از وسایل دفتر و خانه به سبک ژاپن، انواع سکه‌های طلا از هر کدام اندکی.

از این فرستاده به گرمی هر چه تمام‌تر پذیرایی شد، و با رضایت تمام بازگشت. شاهنشاه فقید که در آن روزگاران هنوز زنده و پادشاه بود هرگز باور نمی‌کرد فرستاده یک کمپانی معتبر تجاری با آن همه هدایا بی‌قصد و بی‌غرض، و تصور سود، تنها به خاطر سپاسگزاری از مراحم دربار، و شکایت از حاکم یک ایالت راه سفر بدین دور و درازی را در پیش گیرد. از این‌رو به منظور درک نیات باطنی وی طی چند دیدار پرسشهای مختلفی از او کرد، و چون دریافت که وی چنان که در اول معروض داشته بود فقط به منظور عرض سپاسگزاری اولیای کمپانی و استدعای دوام الطاف شاهانه به ایران سفر کرده خاطرش از هرگونه نگرانی کاملاً آسوده شد، و اگر سفیر مردی دانا و هشیار و تجربت آموخته و فرصت‌شناس بود، می‌توانست از حسن ظن پادشاه استفاده کند، و امتیازات مهمی برای کمپانی بگیرد.

به هر روی فرستاده کمپانی پس از اینکه شاه افزون بر هدایای معمولی از قبیل جامه و پارچه‌های گرانبها با یک اسب و یک شمشیر فیروزه‌نشان که چهارصد پیستول قیمت داشت به او بخشید، بازگشت.

در سال ۱۶۷۳ مأموران کمپانی در ایران از این که بر اثر جریان جنگ از دو سال پیش ورود کشتی‌های هلندی به ایران متوقف شده بود، نگران گشتند؛ و چون بیم کردند این رکود و توقف از آن پس نیز همچنان ادامه یابد، و زیان‌های غیر قابل جبرانی بر آنان وارد آید تصمیم کردند هم از مقدار خرید ابریشم بکاهند، و هم کالاهای خود را به پول نقد تبدیل کنند. از این‌رو به وزیران ایران اطلاع دادند که نمی‌توانند به‌قدر آنچه در قرارداد پیش‌بینی شده، ابریشم بخرند، و اجباری هم در میان نیست زیرا در قرارداد قید شده که هلندی‌ها در برابر وارد کردن یک میلیون کالا باید هر سال ششصد عدل ابریشم

بخرند، و چون در دو سال گذشته بر اثر جریان جنگ، هلندیان نتوانسته‌اند متاعی وارد ایران کنند و معلوم نیست این توقف تا کی ادامه دارد، لذا موضوع صدور ابریشم منتفی خواهد بود. از روی دیگر کمپانی برای خریدن ابریشم پول نقد در اختیار ندارد. باری، پس از گفتگوی زیاد قرار شد کمپانی به جای ششصد عدل سیصد عدل ابریشم بخرد.

در هفتم، روزی که بیمار و بستری بودم ناظر یکی از منشیان خود را به عیادتم فرستاد و سرفرازم کرد. فرستاده ناظر از قول وی بشارتم داد که اگر مایل باشم هریک از پزشکان دربار را بخواهم برای عیادتم خواهد فرستاد. همچنین گفت مخدومش وی را مأمور کرده به من بگوید هرچه احتیاج دارم نام ببرم تا فوراً از انبار مخصوص ایشان آورده شود.

روز بعد عده‌ای از بزرگان و صاحبان مقام از سر لطف و مرحمت به عیادتم آمدند و مرا قرین مباهات کردند. از جمله آنان یکی از اخوان خوان‌سالار دربار، برادر فرمانروای قندهار بود، و دیگری رئیس قورخانه اصفهان. وی که مشاهده کرده بود من عرق بیدمشک می‌خورم و آن را دوست دارم، از سر لطف شیشه‌ای که محتوی بیست پنت (دو لیتر) بود، برایم فرستاد.

در یازدهم دو پیک با خبرهای وحشت‌انگیز یکی پس از دیگری به پایتخت رسید. آن دو خبر آوردند دوسوم مشهد مرکز ایالت خراسان، و نصف شهر نیشابور، و شهرک دیگری نزدیک این شهر بر اثر وقوع زلزله سخت ویران شده‌اند.

آنچه بیشتر مایه تأثر و تأسف همه مردمان بتخصیص مؤمنان شد آسیب رسیدن به مسجد مشهد بود که مزار حضرت رضا در آنست. این مسجد در سراسر مشرق‌زمین به عظمت و شکوه شهره است. گنبدش بر اثر زلزله کاملاً فرو ریخته، اما بنا بر آنچه می‌گویند دیگر قسمتهای بنا بدون آسیب بجامانده است. شاه به محض مطلع شدن بر این حادثه مصیبت‌بار یکی از شخصیت‌های بزرگ دربار خود را برای سنجش خساراتی که بر این مکان مقدس وارد آمده اعزام داشت؛ و به او دستور داد بدون توقف زیاد در راه خود را به مشهد برساند. چند روز بعد دو شخصیت مهم دیگر را به آن شهر فرستاد تا فرامین وی را درباره ترمیم خرابیها به اولیای امور آن استان ابلاغ نمایند.

روز پانزدهم مهمان‌دارباشی که یکی از وظایفش رهنمایی سفیران و پذیرایی آنان است همراه شخصیتی که مسئولیت تحویل گرفتن هدایائی که برای شاه می‌آورند با اوست، به ملاقات فرستاده کمپانی فرانسه رفتند. مهمان‌دارباشی از طرف صدراعظم مأمور بود طی ملاقاتی با فرستاده کمپانی و گفتگو با او، از هدف و نیت وی از مسافرت به ایران اطلاعات دقیق و درستی به دست آورد، و دیگری وظیفه داشت هدایایی را که فرستاده کمپانی فرانسه برای تقدیم به شاهنشاه آورده بود بازدید و صورت‌برداری کند. مسئول تحویل گرفتن هدایا پیشکش‌نویس نامیده می‌شود.

روز شانزدهم فرستاده متشخصی از طرف پادشاه بصره برای عرض ابلاغ مراتب یگانگی و آشتی و صفا وارد اصفهان شد. شخصیت مهمی به نام میرحاجی یا امیر الحاج نیز همراه وی بود. امیر الحاج عنوان رؤسای کاروان‌های بزرگی می‌باشد که به زیارت مکه می‌روند. مکه از جمله شهرهای عربستان است، و تا شعاع بیست فرسنگی آن برای مسلمانان آن سرزمین مقدس است. قصد و هدف این دو از آمدن به پایتخت ایران این بود تا از شاهنشاه استدعا و التماس کنند منع سفر کردن زائران را به مکه از راه بصره لغو کند. توضیح این که چون عاملان بصره به زائران ایرانی هنگام درآمدن و عبور از آن شهر آزار بسیار می‌کردند، و ناروا عوارض سنگینی از ایشان می‌گرفتند دربار ایران دستور داده بود از راه دیگر به مکه سفر کنند. اتخاذ این تصمیم و اجرای آن مردم بصره را از درآمد زیادی که از این راه نصیبشان می‌کرد محروم کرد و بسی نگذشت بر اثر نقصان این عواید سرشار زندگی قاطبه مردم بصره به تنگدستی و سختی انجامید. پیش از آن هر سال قریب ده هزار نفر از راه بصره به مکه مشرف می‌شدند، و از چند سال پیش زائران راهی دیگر اختیار کرده بودند. پاشای بصره ضمن نام‌های که همراه این دو شخصیت به دربار ایران فرستاده بود معروض داشته بود که وی خطاکارانی را که مایه ایذاء و آزار زائران ایرانی می‌شده‌اند به سختی مجازات کرده و همه‌گونه موجبات آسایش و رفاه و رضای زائرانی را که از بصره می‌گذرند فراهم آورده، و از این پس می‌توانند بی‌هیچ نگرانی از پرداخت عوارض سنگین و مزاحمت‌های دیگر با خیال راحت از این راه به زیارت مکه بروند. امیر الحاج متعهد شد که از آن پس هیچیک از زائران ایرانی از مأموران بصره گله و شکایت نداشته باشد، و چندان در این‌باره پافشاری کرد که استدعایش پذیرفته شد. از آن پس خیمه بزرگی در بازار کهنه شهر برپا داشت، و اعلام کرد کسانی که مایل به زیارت خانه خدا می‌باشند اعم از زن یا مرد می‌توانند به آنجا مراجعه و نام‌نویسی کنند، و او با هزینه‌ای نه بسیار زیاد، وسایل مسافرت ایشان را فراهم می‌کند.



روز هجدهم وقتی احساس کردم به لطف و عنایت حضرت پروردگار حالم خوب است، بر اسب سوار شدم، و برای عرض سپاسگزاری از احوال‌پرسی و مهرورزی ناظر به خانه‌اش رفتم. در مدّت بیماری هفت بار به من تب عارض شد.

سه بار تب شدید و آزاردهنده بود و چهار بار سبک، همچنین برای مداوایم دو بار جوشانده‌های سبک، و دو بار دوا به کار بردم. اطرافیانم سفارش و تأکید بسیار می‌کردند که در مدّت بیماری از زیاد خوردن پیرهیزم تا زودتر بهبود یابم و من در بیست و چهار ساعت جز سه یا چهار اونس برنج پخته و مخلوط با شیر بادام نخوردم. اما مجاز بودم که آشامیدنی هرچه می‌خواهم بنوشم، و غالباً آبجو آمیخته به عرق بیدمشک می‌خوردم. باورم این بود که سلامت خود را از اثر و برکت عرق بیدمشک یافته‌ام. آشامیدن این مشروب واقعا برای من فرح‌آفرین و لذّت‌بخش بود. عرق به معنی عصاره‌ایست که وسیلهٔ قرع انبیب از بسیاری گیاهان گرفته می‌شود. ایرانیان عرق بیدمشک را غالباً خالص یا آمیخته با آب می‌خورند، و این عرق مخصوصاً برای فرونشاندن تب بسیار مفید است. آن دسته از پزشکان اروپایی که با مقتضیات اقلیمی کشور ایران آشنایی کامل دارند بر این اعتقادند که عرق بیدمشک برای معالجه بسیاری از بیماری‌ها سودمند است.

مقارن همین احوال خبر رسید پرتغالی‌ها با چند کشتی کوچک به سواحل خلیج فارس پیاده شده‌اند، و هدفشان محاصرهٔ مسقط یکی از شهرهای عربی واقع در نزدیک هرمز است. مدتهاست که پرتغالی‌ها با مردم مسقط به دشمنی برخاسته‌اند و با آنان می‌جنگند؛ اما هیچیک از دو طرف متخاصم وسایل کافی برای تحصیل پیروزی ندارند. مثلاً پرتغالی‌ها با این سفاین کوچک و محدود خود هرگز نمی‌توانند مسقط را محاصره کنند. غایت جهد و پیشروی آنان تعرض به کشتی‌های کوچک و قایق‌های عرب‌هاست، و چنین شایع است پرتغالی‌ها ضمن همین تعرضات و جنگ و گریزهای پیاپی در حدود چهل هزار لیور اموال عرب‌ها را غارت کرده‌اند. سپس به بندر کنگ رو نهادند، و در حوالی آن بر اثر حمله بردن به پرتغالی‌ها و کشتی‌های اعراب با ایرانیان به زدوخورد پرداختند، و در جریان این ستیز و آویز نیم هدایایی را که هر سال بابت نصف حقوق گمرکی این بندر از آن ایران می‌شود تاراج کردند. آن‌گاه به بحرین یکی از جزایر بزرگ و معروف خلیج فارس که مرواریدهای آن در سراسر آفاق شهرت تمام دارد، و بسیاری از غواصان بدین کار اشتغال دارند رو نهادند. در زمان‌های گذشته صید مروارید در سواحل بحرین در انحصار پرتغالی‌ها بوده، در این روزگاران نیز بر همین دعویند، بهر روی پس از اینکه تحفهٔ کوچکی از آنان گرفتند به گوا بازگشتند.

گفته می‌شد که پرتغالی‌ها خیال تصرف بصره را در سر می‌پرورانند زیرا دربارهٔ آن بندر نیز دعاوی مشابهی داشتند، اما در این‌باره اقدامی نکردند، زیرا آگاه بودند برای رسیدن به این هدف بزرگ نه نیروی کافی و کارآمد داشتند، و نه به‌قدر لازم کشتی در اختیارشان بود. پرتغالی‌ها متجاوز از یک قرن مالک بلامنازع سواحل جنوب خلیج فارس بودند. آنان افزون بر تملک سرزمین‌های سواحل و جزایر مجاور آن در بسیار نقاط این سواحل به منظور استحکام و دوام تسلط خود قلعه‌ها و برج و باروهای متعدد و مستحکم بنا کردند، اما مانند برخی از دیگر کشورهای اروپایی تنها به تأمین بازرگانی خود قانع و خرسند نبودند، از این‌رو جزیره‌های هرمز، قشم، بحرین و چند جزیرهٔ دیگر را متصرف شدند، اما در این زمان سراسر سواحل خلیج فارس، همه قلعه‌ها و استحکاماتشان را از دست داده‌اند، و جز یاد تصرف این مناطق و جزایر و شهرها در زمان‌های گذشته حقی برای ایشان نمانده، گاهی سودای حقوق از دست شده در سرشان قوت می‌گیرد و بی‌هوده به اعادهٔ آن می‌اندیشند. به سخن دیگر در فاصلهٔ سالهای دهم تا بیست و پنجم قرن گذشته پرتغالی‌ها همهٔ سواحل و جزایر و شهرهایی را که پس از جنگ‌های زیاد تصرف کرده بودند از دست دادند، اما بندر مسقط واقع در چهل فرسنگی هرمز در تصرف ایشان باقی ماند. این بندر از نظر تجاری کاملاً مورد توجه ایران بود، و چون در آن شرایط پرتغالی‌ها نمی‌توانستند برخلاف مصالح و خواسته‌های پادشاه ایران در آن بندر همچنان باقی بمانند در سال ۱۶۲۵ موافقت‌نامه‌های با پادشاه ایران امضاء کردند. طبق این قرارداد پرتغالی‌ها همهٔ متصرفات و کلیهٔ چیزهایی را که در سراسر سواحل ایران در اختیار داشتند به صاحب اصلی و قدیمی آن-ایران- بازگرداندند، و شاه ایران در برابر حق صید مروارید را در سواحل بحرین به ایشان اعطا کرد. همچنین موافقت نمود نیم عایدات حاصل از عوارض گمرک بندر کنگ که تا هرمز سه روز راه مسافت دارد از آن آنان باشد.

رفتار ایران با پرتغالی‌ها طی سالهای بعد بسیار دوستانه بود و از هیچ نوع مساعدت دربارهٔ ایشان دریغ نمی‌داشت. غرض از این رفق و مدارا این بود که اگر بر اثر ظهور و بروز عواملی میان ایرانیان و انگلیسیان و هلندیان جنگی پیش آید-و این غیر منتظره نبود-ایران از مساعدت و حمایت آنان بهره‌مند شود. مفاد موافقت‌نامهٔ موصوف تا زمانی که پرتغالی‌ها بر مسقط تسلط داشتند کاملاً رعایت می‌شد؛ اما از سال ۱۶۴۹ که آن را از دست دادند پادشاه ایران به جلب رضای

پرتغالی‌ها اعتنا نمی‌کرد و از کلیه شصت هزار حقوقی که طبق موافقت‌نامه از عوارض گمرکی بندر کنگ به ایشان تعلق می‌گرفت بیش از پنج‌هزار اکو نمی‌پرداخت. سرانجام نایب‌السلطنه گوا سفیری به دربار ایران فرستاد و پیغام داد حاضر است تمام منافع خود را در سراسر سواحل و جزایر خلیج فارس در برابر دریافت سالانه پانزده هزار اکو در بندر کنگ به ایران واگذار کند. اما چون در پیغام و قرارداد اخیر از حق پرتغالی‌ها در کار صید مروارید در خلیج فارس صحبتی در میان نیامده بود پرتغالی‌ها آن را حق قانونی و قطعی خود می‌دانستند، و بر این باور بودند که صیادان آنان پس از پرداختن یک پیستول طلا حق صید می‌توانند آزادانه در خلیج فارس به صید مروارید بپردازند. اما عده کمی از صیادان اجازه‌نامه صید مروارید گرفتند. عده قایق‌هایی که در زمان حاضر به صید اشتغال دارند در حدود هزار فروند است.

روز بیستم فرستاده کمپانی فرانسه عریضه‌ای به مضمون زیر به دیوان اعظم معروض داشت:

هو عریضه کمترین بندگان درگاه، فرستاده کمپانی هند شرقی فرانسه، استدعای عاجزانه دارد، نظر توجه معطوف فرمایند که زمانی دراز است این نره بی‌مقدار به دارالسلطنه مبارکه فرودآمدهام و آرزوی بسیار دارم که هرچه زودتر به آستان‌بوسی آن اعلیحضرت که جانشین پیغمبر اکرم می‌باشند شرفیاب و پس از عرض مستدعیات خود مرخص شوم. بزودی فصل سفر دریایی از ایران به هند فرا می‌رسد، و کشتی‌ای که رهی را به بندر مقدس عباس آورده همچنان عاقل و باطل مانده است، و از این‌رو زیان‌های بزرگ به آن وارد می‌شود بنابراین هرچه زودتر مرخص شوم امور کمپانی پیشرفت بیشتر و سریع‌تر می‌یابد. این است عریضه خاکسار که به ناچار زحمت‌افزا می‌شود و به آستان مبارک معروض می‌دارد. امر اعلی مطاع است.

روز بیست و چهارم برای قاطبه مسیحیان مقیم اصفهان خاصه ارامنه شوم و نامبارک بود. زیرا در این روز مهتر ارامنه جلفا که آقا پیری کلانتر نام داشت مرتد شد و علیه مسیحیت سر به شورش برداشت. او دانایی نیمه تمام بود، و آثار ابو علی سینا و فلاسفه عرب و برخی از متکلمان اسلامی را به طور سطحی مطالعه کرده بود، و چون نتوانسته بود عمیقاً علل مخالفت آنان را با مسیحیت دریابد، و در ضمیر خویش تجزیه و تحلیل کند تأثرات و خلجان شدیدی بر افکارش عارض شده بود.

گفتن باید که توجه به لذات دنیوی و شیفتگی به مطامع و آزمندی‌های مادی وی را از راه به در نکرده بود، بلکه کوتاه‌فکری و نادرست‌اندیشی او را به عصیان انگيخته بود.

دوستان و همکارانش معتقد بودند این کار ناصواب و جنون‌آسای او در این سامان مایه سرشکستگی و رسوایی حضرت مسیح گردید و بی‌گمان در پی این اتفاق ناستوده از کشورهای اسلامی ضربه‌های سنگین‌تر و کوبنده‌تری بر مسیحیت وارد خواهد شد.

آقای پیری پانزده روز پیش از آن که ارتداد خویش را آشکارا سازد نزد ناظر رفت، و پس از این که ششصد دوکای طلا به او تقدیم داشت استدعا کرد در خلوت به سخنانش گوش فرا دهد. او گفت: مدتهاست دل و اندیش‌هام به اسلام گرویده اما چون پیوسته بیم داشته‌ام که همکیشان و افراد خانواده و کلیه بستگانم بر من بشورند، و از خود برانندم معتقدات ضمیر خود را آشکارا نکرده‌ام؛ اما اکنون به هر روی و هرچه پیش آید تصمیم گرفته‌ام انصراف خود را از مسیحیت و گرویدنم را به اسلام علناً آشکارا کنم. اما چون می‌ترسم کسان و عاملانم در اروپا به بهانه این که مرتد شده‌ام همه داراییم را به سود خود ضبط کنند و بازنگردانند استدعا دارم چنان نمایند که شاهنشاه مرا به انصراف از مسیحیت و پذیرفتن دین اسلام ناچار و وادار کرده است تا از جمله این خسارات و بلاها در امان بمانم.

ناظر به شنیدن این اعترافات وی را به نشان محبت و همکیشی تنگ در آغوش کشید و همه‌گونه وعده مساعدت و مرافقت داد. این اتفاق عجیب را به شرحی که آوردم یکی از نزدیکان آقای پیری برای من حکایت کرد. اما بدین صورت نیز آورده‌اند که شخصیت موصوف یک سال پیش از آن که به دین اسلام درآید مقدار زیادی از انواع میوه‌های کمیاب و خوب به دربار فرستاد. شاه به پاداش خلعتی به وی بخشید. او خلعت را بر تن آراست، و برای سپاسگزاری از احسان شاهنشاه به شرفیابی رفت و بنا به رسم عده‌ای از بزرگان همکیش خود را نیز به همراه برد. شاه وی را نزدیک خویش نشاند و به او فرمود: آقای پیری شنیده‌ام که تو بسیاری از کتب مهم علمی و مذهبی ما را با دقت زیاد مطالعه و بررسی کرده‌ای و بسیاری از حقایق دینی بر تو روشن شده پس چرا تا حالا به دین اسلام در نیامده‌ای؟

آقای پیری به شنیدن این سخنان سرش را پایین انداخت و خاموش ماند. صدراعظم سرش را نزدیک گوش وی برد و گفت: آقای پیری شاهنشاه ترا به پذیرفتن دین اسلام دعوت می‌فرمایند، فرمان‌پذیر باش، و اطاعت کن. آن خائن که آماده شنیدن این دستور بود سر برآورد و گفت اجرای فرمان شاه بر همگان واجب است، و من از همین ساعت مسلمانم. در دم وی را به

حضرت شاه برد و در آنجا سه کلمه طیبۀ شهادت را بر زبان آورد و بدین گونه در شمار مسلمانان درآمد. سپس شاه به مجتهد اعلم که آنجا حضور داشت دستور داد که او را ختنه کنند، همچنین ناظر را فرمود یک دست لباس شاهانه از همان گونه جامه‌هایی که بنا به رسم به استانداران می‌دادند به او بپوشانند و یک اسب با زین و برگ مرصع نیز به وی بدهند.

اگر مرتبه دانش و هنر این مرد سیه‌بخت برگشته از دین با دارایی از حد فزونی که پروردگار به وی عطا فرموده مقایسه شود خیانت‌گری و زشت‌کاریش بسزا آشکارا می‌گردد، زیرا اکنون یکی از بزرگترین بازرگانان ایران است. وی افزون بر دو میلیون لیور ثروت دارد، اما نه برادر دارد، و نه فرزند. مسلمانان درآمدن آقاپیری را به دین اسلام برای کیش خود پیروزی بزرگی می‌شمارند و می‌گویند تنها عاملی که وی را بدین سعادت و فیض عظیم نائل کرده گشوده شدن در حقیقت به روی اوست، و حرکت وی هرگز انگیزۀ انسانی و جهل و خرافات نداشته؛ اما می‌گویند خود وی نزد کسانش اعتراف نموده که از ترس تهدید شاه و بیم جان از مسیحیت بریده و به اسلام گرویده است. اما این همه اباطیل و سخنان بی‌هوده است، و هیچ‌کس باور نمی‌کند.

همۀ ارامنه، کلیۀ گروه‌های روحانی مسیحی و تمام اسقف‌ها و کشیش‌های مقیم اصفهان از این اتفاق سرگشته، خسته و خاطر‌آزرده گشتند. آنان نگران و بیمناک بودند مبادا افراد سست و ضعیف جامعه ارامنه و مسیحیت بر اثر وحشت ناگهانی بلرزند و از جا در بروند. اما از کرامت و عنایت پاک یزدان چنین بلای دهشتناکی روی ننمود. صدراعظم و بزرگان مسیحیان را نزد خود خواند و به آنان گفت: اعلیحضرت شاهنشاه آرزوی بسیار دارند که مسیحیان ایران به اسلام بگروند، و من نیز اگر شما دین مقدس اسلام را بپذیرید و به آیین حقیقت بپیوندید، این واقعه بزرگ را مهم‌ترین اتفاق سعادت‌آمیز دوران صدارت خود می‌شمارم.

بزرگان قوم در حالی که بر اثر شنیدن این سخنان بر خود می‌لرزیدند در جواب گفتند: اعلیحضرت شاهنشاه ایران یک دنیا مسلمان زیر فرمان دارد، و ما که حقیرترین بندگان شاهیم عاجزانه و خاشعانه التماس می‌کنیم رها نفرمایند کلیساهای ما که در آنها دعای بقای ذات و دوام سلطنت پادشاه عادل پیوسته بر زبان مؤمنان جاریست مورد بی‌حرمتی قرار گیرد. اجازه دهند ما به کیش خویش باقی بمانیم و در سایۀ رأفت و عطوفت شاه همچنان به عبادت بپردازیم، و به آرامش زندگی کنیم؛ و افزودند اگر ما به اجبار مسلمان شویم کارگزاران ما که در اروپا به فعالیت اشتغال دارند از بازگشتن به ایران منصرف می‌شوند، و از این‌رو خسارات مالی و معنوی فراوان به این کشور وارد می‌شود. افزون بر این پادشاهان مسیحی از آن پس رها نمی‌کنند که آنان در کشور ایشان همچنان به فعالیتهای بازرگانی ادامه دهند.

بعد از این گفتگوها سخن به درازا نکشید.

پس از روی دادن این وقایع گروه مبلغان و همۀ ارامنه مقیم اصفهان به اسقف پیشنهاد و القا کردند برای پیشگیری از تجدید وقوع این حوادث ناگوار به پادشاهان مسیحی متوسل شود و برای رهایی یافتن از این دشواری‌ها از آنان یاری بخواهد. اسقف پیشنهاد ایشان را پذیرفت، و رأی مرا جویا شد من سزاوار ندیدم امیدش را از این گذرگاه ناگهان قطع کنم، اما گردان گردان سخن را به آنجا کشاندم که باید در این مورد با هشیاری و عاقبت‌اندیشی بسیار عمل کرد. زیرا اگر بر اثر عدم موفقیت یکی از این نامه‌ها در راه به دست مأموران دولت بیفتد، یا یکی از یاران منافق ما تصمیم و اقدامات ما را در این زمینه آشکارا کند عواقب شوم سختی در پی خواهد داشت. حتی اگر بر اثر درخواست ما پادشاهان مسیحی نامه یا سفیر به دربار ایران بفرستند شاه ایران نسبت به ما بدگمان خواهد شد. سرانجام راز از پرده بیرون می‌افتد و حاصل عمل از بد بتر خواهد بود.

مقارن این احوال گروه مبلغان به وسیلۀ سفیر کمپانی فرانسه به ارامنه اظهار داشتند اگر حمایت آنان را از پادشاه فرانسه طلب کند البته وی می‌پذیرد. این تدبیر در نظر همه مستحسن افتاد. اما جلب موافقت پاپ مستلزم شناختن اختیارات وسیع و تبعیت مطلق از فرامین وی بود. با این همه بطریق به امید ایمن داشتن افراد جامعه خود از تحمیلات اسلام و رستن از تنگناهای گوناگون به تحمل رنج تبعیت مطلق از پاپ تن در داد، و پس از مذاکرات بسیار نامه‌هایی در این باب به پاپ، به جمعیت تبلیغات، به پادشاه فرانسه، به اسقف مسئول کل اعترافات نوشت.

نامه‌های اسقف همه پرهیجان، اضطراب‌انگیز و نگران‌کننده بود. در نام‌های که به عنوان پاپ فرستاد به تضرع نوشت که به اعتماد و اخلاص تمام سلطنت مطلق پاپ را می‌پذیرد و تابعیت از کلیسای رم را با صداقت تمام قبول دارد، و از آن

مقام عالی توقّع و انتظار دارد به نام خدا هرچه زودتر به وی یاری‌های مؤثر دهد تا بتواند خود و جامعهٔ ارامنه را از مشکلات و خطراتی که امکان وقوع آنها می‌رود در امان بدارد. اما اعزام این هیأتها و ارسال این نامه‌ها برای ارامنه هیچ سود نبخشید زیرا مبلغان اگوستین و کارمها چون به جلسهٔ مذاکرات دعوت نشده بودند به مخالفت برخاستند، و به دربار پاپ نوشتند که مستدعیات بطریق و ارامنه تنها به قصد جلب منافع شخصی ارائه شده است. از روی دیگر بازرگانان معتبر ارمنی وقتی از اقداماتی که در جریان بود آگاه شدند سخت به هم برآمدند و برآشفتمند زیرا به یقین می‌دانستند اگر آنچه رفته بود برملا شود آنها را عامل مؤثر می‌شمارند و به سختی مجازاتشان می‌کنند. و این وحشت و بیم بجا بود، زیرا شیخ علیخان صدراعظم مسلمانی متعصب و پاک‌اعتقاد، و از مسیحیت متنفر و بیزار است، و چنین می‌پندارد ساحت پاک ایران بر اثر وجود پلید مسیحیان آلوده و ناپاک شده است، و در انتظار یافتن بهانه‌ایست که خارجیان بالاخص مسیحیان را از سراسر کشور ایران بیرون کند.

بازرگانان معتبر ارمنی نیز فرصت را غنیمت شمرده، از راههای مختلف اسقف را در تنگنا قرار دادند که در گروه مبلغان، مخصوصا کج‌رویه‌ها و لجام‌گسیختگی‌های راهبه‌ها را که علنا کار زشت روسپیان را در پیش گرفته بودند جلوگیری کند. آنها نه تنها از عمل نکوهیدهٔ خویش شرم و پروا نداشتند، بلکه مایهٔ تشویق دیگر زنان به عالم فحشا می‌شدند. چون فضاحتها و رسوایی‌های راهبه‌ها از حدّ پرده‌پوشی گذشت، و امکان بازگرداندنشان به راه عفاف و صواب نبود آنان را به خانواده‌هاشان بازگرداندند، و صومعه‌های مذهبی را تابع قوانین و مقررات عرف کردند. گروه مبلغان کارملی به تأکید تمام به من گفتند این اقدامات و اصلاحات بر اثر طرح و اهتمام ایشان صورت عمل پذیرفته است.

## سرنوشت معامله جواهرات

روز بیست و پنجم به مشیت و لطف پروردگار بزرگ سرانجام معاملهٔ من با ناظر خاتمه یافت، و زرگرباشی به هر صورت معامله را جوش داد. نمی‌خواهم به شرح جزئیات معامله بپردازم و از مکرها و فریب‌کاری‌ها و دغلبازیها، مشاجره‌ها، تهدیدهایی که در این مدت ده روز برای پایین آوردن بهای جواهرات به کار بردند، و وعده‌هایی که دادند یاد کنم. حقیقت این است که در مدت ده روزی که گفتگوی معامله در میان بود از حيله‌ها و ترفندهایی که ناظر به منظور پیش بردن نظر خود به کار می‌برد سخت تنگ حوصله و خسته و دل‌زده شدم. به راستی رفتارشان ناستوده و شرم‌آور بود.

چنان از خود به در شده بودم که نمی‌توانستم دریابم آنچه می‌گوید و می‌کند تصنعی است یا حقیقی. سرانجام حوصله‌ام سر رفت، ناشکیبا شدم و گفتم خواهش می‌کنم به جای این که داد و بی‌داد راه بیندازید و بر من بیاشوبید جواهراتم را بدهید بروم و زحمت را کم کنم. به شنیدن این سخن برافروخت و گفت: اینها را کجا می‌برید و چه می‌کنید، کاری می‌کنم که هیچ‌کس به هیچ قیمتی اینها را از شما نخرد یا حتی نمی‌گذارم به هند ببرید و بفروشید.

آنچه به قول خودش بیشتر وی را بر سر خشم می‌آورد این بود که من در گفتگو همیشه به موافقتی که قبلا دربارهٔ جواهراتم شده بود تکیه می‌کردم، و آن را حجت قرار می‌دادم، و از آن عدول نمی‌کردم. تا ساعتی پیش از ختم معامله ناظر چنان خشمگین و متغیر شده بود که بسی نمانده بود از شدت غضب مرا بخورد، و اگر من به طرز جواب گفتن به بزرگان در چنین مواقع آشنا نبودم و شرایط ادب و خویش‌تنداری را بجا نمی‌آوردم بی‌گمان کار به جای باریک می‌کشید و سرانجام خوشی نداشت. چیزی که بیش از همه مرا رنج می‌داد و می‌آزرد ملامتگری درباریانی بود که در آن مجلس حضور داشتند. آنان می‌پنداشتند که من به شیوه و آیین بازرگانان مشرق زمین قیمت حقیقی خرید کالاها را نگفته‌ام، و در شگفت بودند چگونه از آنچه گفته‌ام در نمی‌گذرم. برخی از آنان مرا به لجاجت و عناد متهم می‌کردند، و گروهی معتقد بودند به منظور جلب سود بیشتر بر سر قیمت پافشاری می‌کنم.

ناظر چون دید در میدان حجت و زبان‌آوری بر من چیره نمی‌شود و از خشم و غضبش بیم به دل راه نمی‌دهم چنین نمود که می‌خواهد از خریدن جواهراتم صرف‌نظر کند. دستور داد آنها را بیاورند. چون آوردند و خواستم بردارم، درست در همان دم شاه ناظر را احضار فرمود، و او در لحظه‌ای که به قصد شرفیابی از جا برخاست در گوش زرگرباشی حرفی گفت و رفت. زرگرباشی که به گمان من مرد نیکی بود، پس از رفتن ناظر مرا به اتاقی دیگر برد و به ملایمت گفت اکنون هنگام آن رسیده که این معامله خاتمه پذیرد. من هم به نوبهٔ خود از حرکات و اطوار ناخوشایند ناظر خسته شده‌ام.

مصلحت اینست که شما از قیمتی که روی کالاهای خود گذاشته‌اید و گرچه حقتان است مبلغی بکاهید، و کار را به بن‌بست نکشانید.

به یاد بیاورید ممکن است او در کار فروش باقی جواهراتتان به شما کمک کند. اگر جواهرهای درشت و پرقیمتتان در دستتان بماند کجا می‌برید، و آنها را چه می‌کنید.

جز پادشاه ما چه کسی آنها را می‌خرد. به من اعتماد کنید و اجازه دهید من حدّ وسط قیمت را بگیرم. شما می‌گویید هزار و هفتصد تومان می‌ارزد و ناظر می‌گوید قیمتش بیش از هزار و دویست تومان نیست. من معامله را به هزار و پانصد تومان معادل هفت هزار پیستول جوش می‌دهم.

آن‌قدر از رفت و آمدهای مکرر و گفتگوهای خسته‌کننده دربارهٔ این معامله دلگیر و فرسوده شده بودم که پیشنهاد زرگرباشی را رد نکردم. امّا به هر حال لازم می‌نمود به آسانی تسلیم نشوم و پس از این که از مراتب صمیمیتش سپاسگزاری کردم به وی گفتم ناظر در کار من تزویر و نیرنگ بسیار کرده، حتی بی‌حرمتی و توهین نموده، و من سخت از او گله‌مندم.

زرگرباشی در جوابم گفت به حرفهای ناهموار و حرکات مسخره و زشتش اعتنا مکن؛ پوخیدی، برگردان درست و کلمه به کلمه‌اش اینست: گه خورد-بی‌جا کرده که به شما حرف بد زده.

از جواب و رفتار این مرد بزرگوار چنان خوشحال شدم که در دل خندیدم. به او گفتم مبلغی که شما می‌خواهید از بهای جواهراتم بکاهید درست برابر نصف سودی است که حقّ من دانسته‌اند. از این گذشته از این سود ناقابل باید پنج درصد مالیات به خزانه‌دار بدهم، و دو درصد نیز باید تقدیم شما کنم، و مبلغی که باید به ناظر بدهم از دو درصد هم بیشتر است.

زرگرباشی گفت: این معامله از مالیات معاف است؛ و به هر روی بعد از گفتگوهای زیاد به مصلحت‌اندیشی و قراری که زرگرباشی در این کار نهاد رضا دادم.

یک ساعت بعد ناظر بازگشت و زرگرباشی به التماس تقاضا کرد وی عادلانه مبلغی بر آنچه گفته بود بیفزاید تا معامله سر بگیرد. یعنی معادل هزار پیستول به پاداش زحماتی که من کشیده‌ام -و حال آنکه مزد زحمات من بسی بیشتر است- بیفزاید.

ناظر دگربرار قیافهٔ فریبکارانه‌ای به خود گرفت و به زرگرباشی گفت: آیا شما ضامن می‌شوید که این جواهرات به این قیمت می‌ارزد؟ چرا قبلاً پنجاه هزار قیمت کرده بودید و حالا ارزش آنها را تا هفتاد هزار بالا برده‌اید. زرگرباشی گفت: قیمت واقعی جواهرات را در نظر نگرفته‌ام، بلکه بهای روز را در پایتخت معلوم کرده‌ام. همه می‌دانند پس از مرگ شاهنشاه فقید در کار بازرگانی به طور اعم وقفه و رکود کلی روی نموده و نیز از بهای جواهرات نیمی کاسته شده و من بدون نگرش به تابناکی و روشنی و نادره بودن این جواهرهای نفیس و کمیاب، و توجه به رکود بازرگانی قیمت آنها را معین کرده بودم.

سرانجام میان آن دو مذاکراتی دربارهٔ عطایایی که من از شاه امید دارم، به عمل آمد و در پایان زرگرباشی دست مرا در دستش گرفت، رو به ناظر کرد و گفت من از طرف شما به شاردن قول می‌دهم که هزار و پانصد تومان پول با یک دست خلعت شاهانه و یک رأس اسب به او داده شود، و وی نیز این همه را به نشان دریافت بهای کامل جواهراتی که مورد پسند شاهنشاه افتاده با رضایت تام می‌پذیرد. آن‌گاه ناظر به علامت خاتمه یافتن معامله دو سکه هجده سویی به رسم بیعانه به من داد، سپس به اشاره دستور داد نزدیکش بنشینم. وی به دمی چین از جبین گشود، قیافهٔ بشاش و آرام گرفت و گفت: حالا تمام موجبات و عوامل ایراد و اعتراض از میان برداشته شده، و از این زمان من و تو با هم دوست خواهیم بود؛ بدانکه ناچار بودم با تو بدانسان که دیدی رفتار، و در معامله به نفع پادشاه معظمّ خود پافشاری کنم تا حقّ نعم و نان و نمکش را بجا آورده باشم؛ و اگر چنان نمی‌کردم، چه‌بسا سر بر سر آسانگیری خود می‌باختم. امّا چنانکه گفتم از این پس من و تو دوستدار هم خواهیم بود، و در آینده از این دوستی بهره‌ها خواهی یافت.

پس از این بیانات محبت‌آمیز اظهار داشت اگر مایل باشم به جای پول نقد می‌توانم حواله‌هایی خطاب به اجاره‌دار کلّ گمرک خلیج فارس بگیرم زیرا در غیر این صورت ناچارم در راه سفر به هند زحمت حمل پول‌هایم را تا بندرعباس که در



من قبلاً در این کار اندیشیده بودم و می‌دانستم اگر پولم را در بندر تحویل بگیرم بسی آسان‌تر خواهد بود. اما بیم داشتم پس از تحمل پنجاه روز شدائد سفر وقتی به بندر رسیدم برای این که پولم را بدهند رشوتی بخواهند یا به عذر موجود نبودن پول معطلم کنند؛ لذا استدعا کردم حواله به عنوان هلندیان به من بدهند؛ ناظر با گشاده‌رویی و مهربانی درخواستم را پذیرفت.

از دیدار و گفتگوی ما دیرزمانی سپری شده بود، از این‌رو در حالی که از آنچه رفته بود شادمان بودم و شکر خدای را به جای آوردم که به ناراحتی و درد سر تازه‌ای گرفتار نیامده‌ام از جا برخاستم. هنگامی که از خانه می‌روم می‌شدم ناظر به من گفت تا زمانی که در پایتخت به تجارت اشتغال دارم هر روز خاصه به وقت خوردن ناهار به ملاقاتش بروم.

دور نیست که گزارش و توضیحات مفصل من درباره شرح ملاقاتم با ناظر، در نظر برخی کسان زائد و کسل‌کننده آمده باشد. اما من به عمد به آن پرداختم، چه بر این باورم که آوردن چنین حکایتها و سرگذشتها و گرچه ملال‌آور باشد، اندیشه افراد هوشمند و مستعد را بیشتر و بهتر از بیان مستقیم و عریان به خلیات بزرگان کشور متوجه و آشنا می‌کند. پستی و خساست طبع و بی‌شرمی در همه دربارهای مشرق‌زمین رایج و متداول است. حتی در دربار پادشاه هندوستان که مرکز تجمع ثروت بسیار است دنائت و گرسنه چشمی و برخی مفاسد دیگر به نحو بارزتری سائر است.

از روز بیست و ششم ناظر به تهیه مقدمات جشن عروسی پسر ارشد خود با دختر دیوان‌بیگی پرداخت. پسر ناظر خوان‌سالار و محمد حسن دیوان‌بیگی رئیس کل دیوان بود. این شغل یکی از مناصب بسیار مهم کشور است. محمد حسن دیوان‌بیگی بسیار آزمند، پول‌پرست و جبار و عنود است، دشمن جان مسیحیان و یهودیان و افراد متفکر و لایق است؛ ناشدنی است در جایی بوی پول به مشامش برسد و خود را بدان نرساند و سهمی نرباید. با این همه معایب فکور، فعال و قابل است.

جشن عروسی چهارده روز برپا بود. در سه روز اول تنها بستگان و نزدیکان عروس و داماد حضور داشتند. روز چهارم از درباریان پذیرایی شد. از منسوبان و نزدیکان شاه روز پنجم، و از فرماندهان و سران سپاه روز ششم پذیرایی به عمل آمد.

روز هفتم به پذیرایی دو تن از روحانیان عالی‌مقام، و روز هشتم به پذیرایی صدراعظم اختصاص داشت. روز نهم شاهنشاه مجلس را به قدم خود مزین فرمودند. روز دهم از مهرداد و منشیهای پادشاه پذیرایی به عمل آمد و چهار روز آخر به پذیرایی دیگر افراد نامدار دربار، و سرشناسان طبقات ممتاز اختصاص یافت؛ چنانکه کلیه اشخاص صاحب‌نام پایتخت به ترتیب معین در این مجلس حضور یافتند. مردم می‌گفتند تشکیل این مجلس عروسی برای ناظر چهارصد هزار لیور خرج برداشته است. همچنین می‌گفتند قسمتی از این مخارج صرف تهیه هدایا برای تقدیم به شرکت‌کنندگان بلندپایه شده است. مثلاً هدیه‌ای که تقدیم شاهنشاه شده بیست هزار اکو ارزش داشته است.

ناظر در آن روزها مرا نیز از یاد نبرد، و افزون بر شیرینی و میوه‌های خوب دسته گل زیبایی برایم فرستاد.

سی و یکم زائل خان حاکم ولایت قندهار را که متهم به همکاری و همدستی با دسته دزدان بود به اصفهان آوردند. او متهم بود با گروه دزدانی که کاروان عازم هند را غارت کرده بودند شریک بوده است. این کاروان حامل چندین میلیون کالا و سرمایه بوده است. متهم را تحویل کلانتر یا دژبان کل شهر دادند. در غل و زنجیرش کشیدند، و تنها یکتن خدمتگر در اختیارش نهادند. غل مخصوصی که بر گردن زائل خان گذاشتند عبارت از قید چوبی چهارگوشی به شکل مثلث بود که یکی از سه ضلعش تقریباً دو برابر دو ضلع دیگر بود. گردن متهم در این مثلث چوبین در قید شده بود، دو دستش را در انتهای قطعه چوب بلندتر در نیم‌دایره‌ای که میخ‌کوبی شده بود در بند کرده بودند.

اول سپتامبر ناظر حواله بهای جواهراتم را که به عنوان هلندی‌ها صادر شده بود به من داد. متن حواله چنین بود:

هو به فرمان شاهنشاه جهان که به عنوان میهمانان اروپایی شرف صدور می‌یابد، اکیدا دستور می‌دهد که از بابت قیمت ابریشم‌هایی که در سال خوک تحویل و فروخته شده مبلغ هزار و پانصد تومان مسکوک تبریز به آقایان شاردن و رزن بازرگانان اروپایی گل سرسبد تجار اروپایی بابت بهای جواهرهایی که صورت آن در ظهر همین فرمان است بپردازند. این جواهرها و سنگهای قیمتی وسیله ناظر مفخم و بلندپایه دربار اعلیحضرت همایون به نظر کیمیا اثر ذات مبارک

رسیده و به فرمان جهان‌مطاع معظم له خریداری شده است بنا به دستور مبارک شاهنشاه مظهر نجابت زرگرباشی مأمور ارزشیابی جواهرها شد، و او با همکاری و نظرخواهی جواهرشناسان نامور و معتبر مقیم دارالسلطنه اصفهان به تقویم و تخمین قیمت آنها پرداخته و متفقا به مبلغ هزار و صد و هشتاد و چهار تومان و بیست و هشت عباسی ارزیابی کرده‌اند.

اما به سبب این که آقایان شاردن و زن با این ارزیابی موافق و رضا نبودند، و اظهار می‌داشتند با محاسبه بهای خرید و سود ناقابل نمی‌توانند جواهرات خود را به بهای کمتر از هزار و پانصد تومان بفروشند به فرمان جهان‌مطاع اعلیحضرت همایون مقرر شد محض رضا و خشنودی خاطر فروشندگان بی‌توجه به ارزیابی گوهریان این مبلغ به ایشان تسلیم و جواهرات به خزانه پادشاه منتقل شود و تسلیم حضور بی‌همال قدسی مآب، مقرب درگاه شاهنشاه مفخم، زائر حرمین شریفین ریش‌سفید و مهتر کلّ حرم اعلیحضرت معظم بشود. ایشان باید اجناس مذکور را طبق صورتی که در ظهر همین فرمان رقم شده تحویل بگیرند. بدیهی است که همه مراتب مرقوم در نهایت دقت و کمال صحت صورت پذیرفته و معامله مزبور در محاسبات محسوب و منظور شده است.

جمادی الاولی سال هزار و هشتاد و چهار.

در وسط و ظهر یک ورق کاغذ به قطع بزرگ صورت جواهرات، در بالای برگ خصوصیات و قیمت آنها درج شده، و در دو طرف ورق وزیران، ناظران دارایی شاه، . گواهی و امضاء کرده‌اند. آنچه صدراعظم بر این ورقه نگاشته بدین شرح است:

به فرمان شاهنشاه معظم. . . قائممقام بلندپایه و مقرب دولت شیخ علی خان امین و معتمد آستان شاهنشاه صدراعظم عظیم‌ترین ممالک روی زمین. زیر و نزدیک امضا مهر نخست‌وزیر نقش شده.

سجع شاه طغرا نامیده می‌شود، و آن مجموعه‌ایست از چندین حرف زبان عربی که روی هم رفته پنج کلمه به همین زبان می‌شود که قریب به این معنی است:

باید در تمام امور دنیوی به یاری و حمایت پروردگار بزرگ و بی‌همتا مستظهر بود.

امضای دوم از ناظر و بدین عبارت بود حضرت امجد اسعد اشرف نجفقلی بیگ ناظر کلّ دربار شاهنشاهی.

در میان صفحه در کنار راست مهر و امضای میرزا کبیر بازرس کلّ خالصه بدین صورت نقش بود: این صورت از نظر بازرس امور مالی گذشته است.

در حاشیه جانب چپ مهر و امضای میرزا کاظم بازرس دفاتر ثبت محاسبات بدین گونه بود: این فرمان به نظر رسید.

پایین این امضاها سه امضای دیگر نیز بدین شرح وجود داشت: اوّل امضای اسماعیل بیگ ناظر یا بازرس محاسبات بدین صورت: این فرمان تأیید و در دفتر ثبت شده است. دیگر امضای محمد جعفر عضو ارشد دیوان محاسبات با این عبارت: این فرمان در کلیه دفاتر ثبت شده است؛ و در پایان امضای میرزا ابو الحسن تحویلدار کلّ: این فرمان در دفاتر مربوط ثبت شده است.

ناظر حواله را بدون تأخیر و معطلی به من داد. اگر من شخصا می‌خواستم آن را بگیرم دست‌کم لازم بود یک ماه دنبالش بدم و پنجاه پیستول هم خرج کنم. او در فرصتهای مناسب نسبت به من محبت می‌ورزید. من نیز بسزا از الطاف کریمانه‌اش سپاسگزاری می‌کردم. همان روز موفق شدم به لطف او مقداری از جواهراتم را به قیمت هفت هزار اکو به چند تن از بزرگانی که به خانه‌اش دعوت کرده بود بفروشم.

او تمام جواهرات کوچک مرا که قیمتشان سنگین بود می‌گرفت و نگاه می‌داشت و با پست‌طبعی و بی‌شرمی که از جاه‌مندی چون او سخت عجیب و زشت می‌نمود به نام من به خانواده‌های دولتمند می‌فروخت؛ و هر زمان برای یک قطعه از جواهراتم مشتری خوبی پیدا می‌شد آن را به قیمت ارزان از من می‌خرید. به همین سبب همیشه سفارش می‌کرد جواهراتی را که شاه دیده اما نخریده نفروشم زیرا بسا ممکنست بطلبد و بخرد. اما من آسان به کنه افکارش پی بردم و هدفش را دریافتم.

**مهمان کردن شاه در منزل ناظر، دیدار با صدرالعلماء**

روز سوم ناظر شاه را به کاخ خود دعوت کرد. وی پیش از تشریف‌فرمایی شاه مرا برای دیدن مقدماتی که برای پذیرایی

فراهم آورده بود، دعوت نمود. هم‌زمان با دمیدن خورشید به کاخش که نزدیک قصر پادشاه بود رفتم. گذرگاه شاه را به صورت زیبایی شن‌ریزی کرده بود. روی یک حاشیهٔ معبر فرشهای زربفت گسترده بودند و حاشیهٔ دیگر را به گوناگون گل‌های خوش‌رنگ و بویا آراسته بودند. عمارتی که برای پذیرایی شاه اختصاص یافته بود از نظر خوش‌منظری و شکوه بی‌همتا بود، این عمارت میان باغی بنا شده بود. باغ بزرگ نبود اما نظرگاهی زیبا و فرح‌فزا داشت. در میانش حوضی بزرگ ساخته و پرداخته از سنگ مرمر شفاف بود، و گرداگردش را به فاصله‌های چهار انگشت فواره‌ای زیبا تعبیه کرده بودند. دور حوض فرشهای زربفت و ابریشمین گسترده شده بود و نهالیه‌های کوچک قلاب‌دوزی شده گرانبهایی برای نشستن نهاده بودند. میان تالار بزرگ پذیرایی حوض چهار گوشهٔ بزرگی با چهار فواره که از آنها آب می‌جست وجود داشت. سراسر این تالار نیز از فرشهای ابریشمین زرتار و بی‌مانند مفروش بود، و دور آن را نازبالشهای بسیار زیبا و گرانبها نهاده بودند. در هریک از چهار طرف حوض مجمری سیمین و مطلا که از آنها بوی خوش پراکنده می‌شد وجود داشت. سراسر تالار از سینی‌های پر از انواع مربا و شیرینی و شیشه‌های پر از عرقهای معطر و شراب بود. شامگاهان آتش‌بازی مفصلی به عمل آمد. در ایران یکی از واجبات مراسم پذیرایی از شاه برپاداشتن آیین آتش‌بازی است. شاهنشاه بیشتر ساعات شب ضیافت را به نوشیدن، تیراندازی با کمان و دیگر سرگرمیها گذراند. حاضران زور بازوی او را می‌ستودند. و وی از خوشامدگویی‌های ایشان چنان تهییج شده بود، و به شوق آمده بود که برای نشان دادن نیروی خود چند گیلان زرین میناکاری شده را که هریک به ضخامت یک سکه بود برداشت، و یکی را پس از دیگری میان انگشتان یک دستش در هم فشرد، و این کاری بس دشوار است.

حقیقت این که این پادشاه به اندام و نیرو کم همال می‌باشد.

سپیده‌دم فرمان داد وی را به کاخ خود بازگردانند زیرا بر اثر زیاده‌روی در آشامیدن شراب و خوردن نه می‌توانست بر اسب سوار شود، نه پیاده برود، و نه برپا بایستد. بزرگانی که در آن شب جلیس و مصاحبش بودند نیز از کثرت مستی و خستگی نمی‌توانستند خود را روی اسب درست نگه دارند؛ و وقتی از کوچه و بازار از برابر دکانها می‌گذشتند در حال خمار و سستی بودند. ناظر چون بر حالشان وقوف یافت عده‌ای را به پاسداری آنان فرستاد تا رهگذران و بازاری‌ها را دور کنند تا کسی متوجه حال خراب آنان نشود.

روز چهارم فرستادهٔ کمپانی هند شرقی فرانسه نام‌های در تقاضای اجازهٔ شرفیابی به حضور شاهنشاه به ناظر تقدیم کرد. همچنین روز ششم به رهنمایی و توصیه ناظر عریضه‌ای در همین زمینه به صدراعظم نوشت که ترجمه‌اش اینست:

عریضهٔ ارادت شعار فرستادهٔ کمپانی هند شرقی فرانسه. اخلاص کیشی که همیشه دعاگوی شماست. با بسیار حرمت‌گزاری حضور باهر النور اجل صدراعظم رکن قویم کشور ایران، قائم‌مقام و برگزیدهٔ شهریار عظیم‌الشان ایران، مقرب شاهنشاه با اقتدار، عرضه می‌دارد که پس از ورود به دارالسلطنهٔ اصفهان همواره مرهون عنایات کامل آن جناب، و دیگر اعظام دربار جنت طراز مخصوصا ناظر و کارپردازان دولت‌خانهٔ شهریار بوده‌ام، و آنان با شفقت و گرم‌خویی فراوان کلیه نیازمندی‌های من بی‌مقدار را بیشتر و بهتر از آنچه امید داشته‌ام آماده کرده‌اند. چون در زمان جاری میان پادشاه متبوع من و سلطان هلند جنگ جریان دارد رفت و آمد در دریاها خالی از خطر نیست و این نذر بی‌مقدار و دعاگوی صمیم عرایض و درخواستهای بسیاری از دربار ملک‌پاسبان دارد، بنابراین موجبات شرفیابی این حقیر را به آستان آسمان- پایگاه شاهنشاه فراهم آورند تا عرایض و مستدعیات خود را عرضه بدارم؛ و امینوارم به یمن مراحم کامل و پرمقدار آن جناب هرچه زودتر توفیق یابم نامه‌ها و هدایایی را که با خود آورده‌ام از نظر کمیّا اثر اعلیحضرت همایون بگذرانم و مورد عنایت معظم له قرار گیرم. آن‌گاه علل و موجبات سفرم را بدان جناب که مظهر بزرگواری و منشأ نجابت و کرامت است معروض خواهم داشت امر عالی مطاع است.

با این که نخست‌وزیر از توجه و وابستگی و دلبستگی فرستادهٔ کمپانی هند شرقی فرانسه به ناظر، و بی‌اعتنایی و سردمهری ضمنی به او ناخشنود و رنجیده خاطر بود به وی جواب موافق داد و به مترجم اظهار داشت در پیشگاه شاهنشاه چندان که مناسب باشد از کمپانی حمایت و جانبداری خواهد کرد.

روز نهم، صبحگاه ناظر و یکی از برادرانش و یکتن از نزدیکان شاه به خانه حاکم کل ارامنه جلفا که تازه‌مسلمان شده بود رفتند. عدهٔ زیادی از بزرگان جامعهٔ روحانیت پایتخت نیز به آنجا آمده بودند. اینان جمله جمع آمده بودند تا در مراسم ختنهٔ حاکم تازه‌مسلمان شده شرکت جویند.

جراح مخصوص، در حضور یکی از مجتهدان بزرگ در اتاقی که مجاور اتاق محلّ اجتماع بود عمل ختنه را انجام داد و مختون را محمد میری نام نهادند. سپس او را به گرمابه بردند و جامهٔ سفید و نوبی بر او پوشاندند. در تمام طول این مدت حاضران به شادی گرویدن حاکم کل ارامنه به دین اسلام، دعا می‌خواندند و صلوات می‌فرستادند، و از درگاه ذات حضرت احدیت می‌طلبیدند به همهٔ مسیحیان ایران این بینش و توفیق بزرگ کرامت فرماید. پس از سپری شدن دو ساعت سفره

گسترده و غذای بسیار از هرگونه روی آن چیدند. این غذاها را از خانه آقا زمان کارپرداز و مباشر مادر شاه آورده بودند، زیرا افراد خانواده حاکم تازه‌مسلمان شده هنوز شرف تشرّف به دین اسلام را درنیافته بودند و دست‌پخت آنها پاک نبود. یک ماه بعد آقا زمان دختر خود را به زنی به محمد میری جدید الاسلام داد.

ختنه برای مردان سالمند دردناک و دیردرمان است و مختون پیش از سپری شدن پانزده روز تا سه هفته نمی‌تواند راه برود.

روز چهاردهم به دیدار صدر، مجتهد اعلم، رفتم. او چند بار کسی را دنبالم فرستاده بود تا مقداری از جواهراتم را برای شاهزاده خانم همسرش (مریم بیگم، خواهر شاه‌عباس دوم) بخرد. در زمان حاضر دو مجتهد بزرگ در پایتخت وجود دارد یکی از آن دو مسئول حفاظت و مرتب داشتن اموالیهست که از طریق میراث به پادشاه رسیده و او را مجتهد اموال خالصه می‌گویند. دو دیگر مجتهدیهست که متصدی و حافظ میراث مردمان عادی است، و این مجتهد اموال خالصه بود که مایل به ملاقات من بود، و به دیدارش رفتم. این بزرگوار پس از این که یکایک جواهراتی را که من با خود برده بودم با خشنودی و رضای خاطر و تیزنگری مشاهده کرد در یک سینی سیمین بزرگ چید و برای دیدن همسرش برد. خواستم برخیزم و بروم، نگذاشت، و برای این که از ماندن در آنجا کسل و دل‌تنگ نشوم به دو نفر از کسانش فرمان داد مرا به گردش کاخش ببرند. هنوز ساختمان آن به پایان نرسیده بود. هر روز دویست نفر کارگر در آن کار می‌کردند. اما خوب نمایان بود که پس از خاتمه یافتن کار یکی از بهترین عمارت‌های اصفهان خواهد بود. معماران می‌گفتند ساختمان تا از زیردست بنا درآید چهارصد هزار فرانک خرج دارد. اما بعدها شنیدم از این مبلغ خیلی بیشتر خرج آن شده است. من فقط قسمت بیرونی ساختمان را دیدم، و معلوم است قسمت اندرونی که اختصاص به زنان دارد خیلی بزرگ‌تر، باشکوه‌تر، و پرخرج‌تر است.

هنگامی که مشغول تماشای کاخ بودم برایم شربت و شیرینی و قهوه آوردند، و با نهایت مهربانی از من پذیرایی کردند. مناسب است بگویم من اکنون در کشوری به سر می‌برم که مردم آن به مهمان‌نوازی شهره‌اند، و به جرأت می‌توان گفت که در سراسر گیتی هیچ مملکتی وجود ندارد که مردمانش چنین نرم‌خو و مهربان و مهمان دوست باشند. در آن هنگام سخت سرخوش و شادمان بودم، و بیشتر خوشحالم از این رؤیای شیرین بود که امید داشتم مقدار زیادی از جواهراتم را بفروشم. از این جهت آن پذیرایی مهرآمیز در نظرم جلوه زیاد نداشت زیرا می‌دانستم در ایران هر نیکی به منظور خاص و جلب منفعتی انجام می‌گیرد.

بعد از سپری شدن مدت دو ساعت خواجه‌سرایان همه جواهراتی را که به حرم فرستاده شده بود در دو سینی بازآوردند. در یکی از آن دو سینی جواهراتی که مورد پسند شاهزاده خانم همسر مجتهد افتاده بود قرار داشت، و من پس از این که صورت قیمت آنها را نوشتم و در همان سینی نهادم، بازگرداندم.

## بار عام سفیران خارجی

روز پانزدهم از سپیده‌دم میدان شاه را از مغازه‌داران و دست‌فروشان که معمولاً به خرید و فروخت کالاهای خود مشغول می‌شدند خلوت و خالی کردند. زیرا شاه تصمیم کرده بود روز بعد به همه سفیران و فرستادگان کشورهای خارجی مقیم دربار پایتخت بار عام بدهد. از همان روز سراسر میدان را جارو و آبپاشی کردند.

همه راه‌هایی را که به میدان می‌پیوست بستند. نخست‌وزیر وسیله میهمان‌دارباشی یا رئیس تشریفات که مسئولیت راهنمایی سفیران و فرستادگان خارجی را داشت به همه سفیران خبر داد که با هدایای خود برای تشرّف به حضور شاه آماده شوند.

فرستاده کمپانی هند شرقی فرانسه که خود به تنهایی اجازه شرفیابی تقاضا کرده بود در شگفت ماند چه روی نموده که شاه همه را نزد خود خوانده است؛ و بیشتر تعجب وی حضور مدیر کمپانی انگلیسی مقیم اصفهان بود. وی مردی باکفایت، هوشمند و لایق بود، و پنهان از نظر دیگر سفیران و فرستادگان خارجی چندان اعمال نفوذ کرده بود که وزیران موافقت کرده بودند هنگام شرفیابی وی بر همه مقدم باشد. فرستاده کمپانی پس از وقوف بر این واقعیت از نخست‌وزیر گله و اظهار کرد کشور و ملت فرانسه بر همه ممالک و ملل سر و برتر است، و حقّ اوست که در چنین مواقع بر همه سفیران و فرستادگان چه در خاور زمین، و چه در سرزمین‌های باختر مقدّم باشد. این اعتراض در هیئت وزیران مورد مطالعه و

بررسی قرار گرفت و تأیید شد. ناظر هنگامی که از حضور شاه مرخص و خارج شد این خبر را به من گفت و مأمورم کرد به فرستاده کمپانی فرانسه اطلاع بدهم؛ و نیز به وی بگویم این موفقیت تنها بر اثر حمایت ناظر نصیب وی شده است.

از روی دیگر سفیر روسیه به دستاویز این که قلمرو پادشاه معظم و متبوع او از همه کشورها پهناورتر، و شخصیت معظم له از همه سلاطین و رؤسای جمهور بالاتر است، و همه پادشاهان او را کبیر خطاب می‌کنند مدعی بود حق تقدّم در چنین مجامع با اوست. نماینده انگلیس نیز بر این دعوی بود که چون وی حامل نامه پادشاه انگلیس است، و فرستاده کمپانی فرانسه آورنده مکتوب یک مؤسسه تجاری، بتحقیق وی بر او حق تقدم دارد.

باری، وقتی به ملاقات فرستاده کمپانی هند شرقی فرانسه رفتم محلّ اقامتش را آگنده از اقسام تحف و هدایایی دیدم که برای تحویل دادن به کدخدایان محلّه آماده شده بود. امّا ترتیب انتقال هدایا به محلّ معین آن بدین شرح است: مقدّمه پیشکش باشی که مسئول تحویل و تحول هدایاست به فرماندار کل پایتخت اطلاع می‌دهد که فلان روز در فلان جا باید فلان عده برای حمل تحف آماده باشند.

فرماندار کلّ دستور پیشکش‌نویس را به کلانتر منطقه اعلام می‌کند و اجرای آن را به عهده وی می‌سپارد. کلانتر نیز کدخدایان معتبر منطقه را که عده‌شان از هشت یا ده نفر تجاوز نمی‌کند احضار و در اجرای این دستور سفارشهای لازم را می‌کند. کلان‌ترها از هر برزن یک نفر را به کار می‌گیرند و هر کدام را همراه یکی از مأموران پیشکش‌نویس برای تحویل گرفتن و انتقال هدایا به خانه هریک از سفیران می‌فرستند. اینان هر کدام یکی از هدایا را برمی‌دارد. معمولاً انتقال هدایا چنان صورت می‌پذیرد که آنچه را یک نفر قادر به حمل آنست به عهده پنجاه نفر واگذار می‌کنند تا هم شمار هدایای سفیر بیشتر بنماید، و هم حشمت و شوکت پادشاه در انظار فرودستان جلوه کند، چه مردم به چشم خود می‌نگرند که پادشاهان کشورهای بیگانه برای جلب عنایت و حمایت شاه چه تحفه‌های فراوان و لایق پیشکش کرده‌اند. هدایای موصوف تا بامداد روز بعد به اختیار و در تحویل حاملان آنهاست، و گاه چنان اتفاق می‌افتد به سببی هشت تا ده روز به دستشان باقی می‌ماند امّا در طی این مدت و گرچه دراز باشد این تحف و هدایا که تحویل پانصد یا ششصد نفر است هرگز مخلوط یا مفقود نمی‌شود چه همه حاملان هدایا در نگهداری آنها به جان می‌کوشند، و هیچکس جرأت ربودن آنها را ندارد. افزون بر این ایرانیان بر اطلاق معتقدند که دست درازی به آنچه از آن شاه است گناهی عظیم است؛ و این ضرب المثل میان آنان سایر است که: دریا نیز آنچه را از شاه می‌رباید به وی بازپس می‌دهد.



انگلیسیان وقتی باخبر شدند که شورای وزیران حق تقدم را در گذراندن هدایا برای هیئت فرانسوی قائل شده است سخت ناراحت شدند. مترجم آنان که مردی زیرک، چاره‌گر و زبان‌ور و پرافسون بود، و با همه وزیران نیز سر و سرّی داشت، و در چنین موارد هرگز آرام نمی‌نشست به تلاش و تکاپو افتاد و چندان عشوهدی و سخت‌رویی کرد که هیئت وزیران ناچار شد همان شب در حضور شاه در این‌باره مشورت و تبادل نظر کند. سرانجام قرار شد فردا مسکوی‌ها هدایای خود را از نظر شاه بگذرانند و هشت روز بعد نوبت هیئت‌های فرانسوی و انگلیسی باشد. نخست‌وزیر در تأیید این نظر به منظور رفع کَلّی اختلاف گفت: مسکو همسایه و دوست ماست.

زمانی دراز است که ما با هم روابط بازرگانی داریم، سالهاست سفیر مبادله می‌کنیم در حالی که به کشورهای دیگر آشنایی زیاد نداریم. شاید آن‌چنان که فرستادگان آنها می‌گویند پادشاهشان قدرتمند باشد، امّا کشورشان چندان از ما دور است که خبرشان کم و به زحمت به ما می‌رسد. بنابراین مصلحت ایجاب می‌کند به همسایه خود بیش از آنها بپردازیم.

روز شانزدهم ساعت هشت صبح سراسر میدان شاه جارو و آب‌پاشی شده بود و بدین گونه تزیین یافته بود: در فاصله بیست قدمی در بزرگ ورود به کاخ شاه، نزدیک آن دوازده رأس بهترین و اصل‌ترین اسب‌های شاه، شش رأس این طرف در و شش رأس آن سوی در برپاداشته بودند. زین و برگ این اسبها به زیباترین گونه آراسته بود. زین و برگ چهار اسب مرصع به زمرد، زین و برگ دو تا یاقوت‌نشان، زین و برگ دو تا مرصع به سنگ‌های رنگین گرانبها بود که در میانشان دانه‌های الماس نشانده بودند. زین و برگ دو تا طلای مینانشان، و زین و برگ دوتای آخر زر سره بی‌غش صاف و صیقلی بود که از غایت صفا می‌درخشید. افزون بر دهنه اسبها که بدین تزیین بود رکاب، قاچ و جلو و دنباله زین همه اسبها گوهرنشان و به کمال زیبایی بود. غاشیه آنها که بعضی با تارهای زرین قلاب‌دوزی و به دانه‌های مروارید تزیین شده بود و بعضی زربفت و ضخیم بود، همه پهن و دراز بود، تا پایین کشیده می‌شد، و حاشیه همه آنها را با گلوله‌های زرین گوهرنشان آراسته بودند. اسبها را با ریسمانهایی که همه از ابریشم و تارهای طلا بود به میخ طویل‌هایی که آنها نیز از زر بود بسته بودند. هریک این میخ طویل‌ها قریب پانزده اینچ درازا، و به همان نسبت ضخامت داشت. هریک این میخها دارای حلقه‌ای بود که افسار را از آن می‌گذراندند. دوازده زین‌پوش مخمل تاب‌دار زربفت که برای پوشاندن سراسر اندام اسبان به کار رفته بود نیز از جمله طرایف و ظرایف گرانبها و دیدنی بود. اسب‌های موصوف غرق در تزیینات خیره‌کننده‌ای که به شرح آمد، در آن سوی نرده‌ای که در تمام طول روبه‌روی کاخ شاه کشیده شده بود بر پای ایستاده بودند. این تجملات هم از نظر هنر و چیره‌دستی که در ساختن و بافتن آنها به کار رفته بود، و هم از نظر ارزش مادی به راستی حیرت‌انگیز و دیدنی می‌نمود.

میان محلی که اسبها ایستاده بودند و نرده‌ها چهار منبع آب هریک به بلندی چهارپا و گنجی متناسب قرار داشت. اینها همانند منبع‌هایی بودند که در پاریس برای ذخیره کردن آب در خانه‌ها از آنها استفاده می‌کنند. دو تا از این منبعها زرین بود و هریک روی چهارپایه‌ای از طلا قرار داشت. دو منبع دیگر از نقره بود و روی دو چهارپایه سیمین نهاده شده بود. روبه‌روی منبع‌های زرین و سیمین دو سطل بزرگ از طلا و نقره، و دو چکش بسیار بزرگ دو سر که تا آخر دسته طلا بود وجود داشت. سطلها را برای آب دادن اسبها، و چکشها را برای کوبیدن میخ طویل به کار می‌بردند. سی گام دورتر از اسبها دو شیر، دو ببر، دو پلنگ برای جنگ کردن با چند گوساله نر آورده بودند. هریک این جانوران درنده را روی یک قالی بزرگ ارغوانی‌رنگ جا داده بودند و چنان بسته بودند که سرشان به سوی کاخ شاه بود. در کنار قالی‌ها دو تخم‌اق و دو طشت بزرگ و ضخیم هر چهار از طلا، وجود داشت. با این طشتها به این جانوران درنده هنگامی که آنها را در معرض تماشای عامه مردم می‌گذارند غذا می‌دهند. به تشخیص من همه ظرف‌های زرین پادشاه از دوکا ساخته شده است.

روبه‌روی در بزرگ دو کالسکه که به سبک هندیان و بسیار مجلّل و عالی و تماشایی ساخته شده بود و به رسم هندیان وسیله گاو‌ها کشیده می‌شد به نظر می‌رسید.

رانندگان کالسکه‌ها نیز هندی بودند، و لباس محلی خود را بر تن داشتند.

در طرف راست دو غزال-قسمی مرال ماده که مویشان کاملاً سپید و شاخشان بلند و راست و تیز است-و در طرف چپ دو فیل که چندین حلقه نقره به دست و پا و خرطومشان آویخته شده بود، و پایشان را با زنجیر نقره بسته بودند دیده

می‌شدند. در کنار این دو فیل بزرگ که روی هر کدام را غاشیه‌ای زربفت پوشانده بودند کرگدنی وجود داشت. دانشمندان جانورشناس بر این اعتقادند که فیل و کرگدن مخالف سرسخت یکدیگرند؛ و اگر با هم رویارو شوند بی‌موجبی با هم می‌جنگند، و دشمنیشان هرگز به آشتی نمی‌انجامد. اما به رغم گفته‌ی ایشان این دو جانور بی‌آنکه به جدال برخیزند در کنار هم آرام و شکیبا ایستاده بودند.

در دو گوشه‌ی میدان چند قوچ و چند گاو نر را گردش می‌دادند تا برای جنگیدن آماده شوند. همچنین در این گوشه میدان جوانانی که هنرشان جنگیدن با جانوران بود، عده‌ای کشتی‌گیر، و گروهی شمشیرباز خود را مهیا کرده بودند تا به محض این که اجازه یابند هنر خویش را بنمایند. بالاخره در هشت یا ده نقطه‌ی میدان دسته‌های مسلح گارد شاه به صف ایستاده بودند. جای شرفیابی تالار وسیع و باشکوه بالای سر در بزرگ کاخ سلطنتی معین شده بود، و این مجلل‌ترین و بهترین تالاریست که به عمر خود در سراسر جهان دیده‌ام. این تالار در چنان بلندی بنا شده که اگر کسی از آن بالا به میدان بنگرد بالای افرادی که در پایین می‌گذرند به چشمش به اندازه‌ی دو پا می‌نماید؛ و برعکس اگر کسی از میدان به آن اتاق بزرگ نگاه کند شناختن اشخاص را از یکدیگر نمی‌تواند. شرح و وصف این اتاق بزرگ و مجلل در فصل مخصوص به بناهای اصفهان آمده است.

شاه ساعت نه صبح وارد اتاق شد. قریب سیصد تن از درباریان همراهش بودند. اندک زمانی بعد سفیر لژی‌ها (جنوب داغستان) از گوشه‌ی شرقی وارد میدان شد. لژی‌ها خراجگزار پادشاه ایرانند، و در سرزمینی کوهستانی واقع در مرز ایران نزدیک مسکو و مجاور دریای خزر زندگی می‌کنند. سفیر لژی‌ها جوانی خوش‌سیمای، خوش‌پوش بود، و دو نفر سوار و چهار پیاده به دنبالش بودند. یکی از کمک‌کاران مسئول تشریفات وی را هدایت، و در صد قدمی سر در بزرگ از اسب پیاده کرد. سپس بدون درنگ او را تا نزدیک تالار محلّ حضور شاه برد. ایشیک آقاسی باشی (آجودان شاه) که مسئول هدایت سفیران و بزرگان به حضرت شاه است، او را وارد تالار کرد، و فرستاده‌ی لژی به افتخار آستان‌بوسی شاهنشاه سرافراز شد. رسم زمین‌بوسی اینست که سفیر یا فرستاده‌ی پادشاه یا سفیر جمهور تا چهار قدمی روبه‌روی پادشاه پیش می‌رود سپس می‌ایستد و بدون وقفه زانوهایش را به زمین می‌زند و سه بار به حالت سجود سرش را چندان به زمین نزدیک می‌کند که پیشانی‌اش به زمین تماس می‌یابد. آن‌گاه از زمین برمی‌خیزد، راست می‌ایستد، نامه‌ی پادشاه متبوع خود را به ایشیک آقاسی تسلیم می‌کند او نامه را به صدراعظم می‌دهد، و صدراعظم آن را به شاه تقدیم می‌دارد.

پادشاه بی‌آنکه نامه را بخواند طرف دست راستش می‌گذارد، آن‌گاه سفیر را به جایی که قبلاً برایش در نظر گرفته شده هدایت می‌کنند.

یک ربع ساعت پس از ورود فرستاده‌ی لژی به میدان، سفیر مسکو نیز از همان گوشه‌ی شرقی به میدان آمد. او سوار بر یکی از اسبهای شاه بود، زیرا آن‌قدر فقیر و نادار بود که حتی یک اسب نداشت که بر آن سوار شود. مأمور راهنمایی نیز همراهش بود، و همین‌که به صد و پنجاه قدمی مدخل کاخ محلّ پذیرایی رسیدند راهنما از اسب به زیر جست، و سفیر را نیز به فرودآمدن دعوت کرد. نمی‌دانم سفیر مسکو خبر داشت که فرستاده‌ی لژی تا صد قدمی در سواره پیش رفته یا به منظور نشان دادن حشمت و جلال پادشاه متبوع خویش پافشاری می‌کرد که همچنان سواره پیش برود. از این‌رو با این که نوکران رهنما زمام اسبش را گرفته بودند تا جلوتر نرود چند بار مهمیزش را به پهلوی مرکوبش زد و اسب نیز سه چهار قدم پیش نهاد. اما نوکران راهنما برای این که اسب سفیر به جای خود بازگردد با چوبی که در دست داشتند چند ترکه به بینی اسب زدند. سفیر نیز به ناچار از اسب فرودآمد. منشی و مترجمش هم پیاده شدند. نه یا ده نفر نوکرانش همگی پیاده بودند. سفیر با این عده همراهانش که روی‌هم‌رفته سر و وضعشان ساده و فقیرانه می‌نمود، و برای این ضیافت و مراسم باشکوه مناسب نبود آماده‌ی شرفیابی شدند. سفیر جامه ساتن زردرنگی بر تن داشت و روی آن لباس دیگری از مخمل ارغوانی که آستر بلندش روی زمین کشیده می‌شد پوشیده بود. کلاهش بلند و از مخمل تیره بود و آسترش مانند آستر لباسش از پوست سمور بود. قسمت جلو کلاهش با یک رشته مروارید ریز تزیین یافته بود، و قسمت عقب دنباله‌ای به صورت دو نوار بافته شده از مروارید که بلندیش تا کمر می‌رسید دیده می‌شد.

سفیر مسکو پیرمردی سپیدموی بود که چهره‌ای روشن و خوش‌حالت داشت، و در خور احترام بود. مترجمش در طرف چپ او می‌رفت، و نامه‌ی دوک اعظم را که در یک کیسه مخمل جا داشت و سر به مهر بود در دست داشت. سفیر را به همان تشریفات و آیینی که درباره‌ی فرستاده‌ی لژی معمول داشته بودند به پابوسی شاه مشرف کردند، و در طرف چپ شاه

آنگاه فرستاده بصره وارد میدان شد. وی را در مدخل میدان از اسب فرودآوردند و با همان تشریفات که درباره سفیران لزگی و مسکو به عمل آمده بود به شرف پابوسی شاه مفتخر کردند. بصره که اروپاییان آن را Balsura می‌نامند شهر معتبر و مشهوری است در انتهای غربی خلیج فارس در آنجا که رود دجله و فرات پس از پیوستن به هم به دریا می‌ریزند.

هدایای این سفیران در آخر میدان نزدیک مسجد شاه جمع شده بود. همیشه این محل مرکز جمع‌آوری هدایا بوده و وقتی شاه در این تالار بزرگ که مشرف و مسلط بر میدان است جلوس می‌فرماید و به سفیران اجازه شرفیابی می‌دهد از همان محل هدایا را حرکت می‌دهند. عالمان دین بر این اعتقادند سبب به حرکت درآوردن هدایا از طرف مشرق، و گذراندن آنها از جلو مسجد آنست که مردمان همیشه دریابند و باور کنند منعم اصلی ذات پروردگار یکتاست و هرچه در عالم هستی وجود دارد داده اوست.

یک ربع ساعت پس از شرفیابی سفیران و فرستادگان هدایای آنان را از پیش نظر شاهنشاه گذرانند. هدایای سفیر مسکو که هفتاد و چهار تن حمل می‌کردند پیشاپیش همه و بدین شرح بود: یک چلچراغ کریستال منقش، نه آئینه کوچک کریستال حاشیه منقش؛ پنجاه قطعه پوست سمور؛ صد و بیست ذراع ماهوت قرمز و سبز؛ بیست بطری عرق مسکو.

و هدایای سفیر لزگی عبارت بود از پنج پسر بچه خوش‌صورت که همه جامه زر بفت به تن داشتند، زره پوشیده بودند و به سان سواران مسلح بودند.

هدایای فرستاده بصره عبارت بود از یک شترمرغ، یک بچه شیر و سه رأس اسب عربی.

مقارن این احوال اتفاق خنده‌آوری روی نمود. توضیح این که آنان که روز قبل هدایای فرستاده کمپانی فرانسه را آورده بودند چون نمی‌دانستند روز گذراندن ارمغانهای فرستاده کمپانی به تأخیر افتاده در دنبال حاملان هدایای سفیران دیگر ایستاده، و منتظر نوبت بودند. پیشکش‌نویس که مسئول تحویل گرفتن هدایاست، چون آنان را در آنجا دید سخت برآشت، با ضربات چوبی که به دست داشت آنان را دور کرد، و دستور داد هدایا را بردارند و ببرند و هشت روز بعد که نوبت آنهاست برگردند.

پس از این که مراسم گذراندن هدایا از نظر شاه انجام پذیرفت طنبورها، شیپورها و بعضی ادوات دیگر موسیقی به صدا درآمد؛ و این نشان آغاز شدن بازیها و نبردها بود. دیری نگذشت کشتی‌گیران، جنگندگان با جانوران وحشی و شمشیربازان به میدان درآمدند نگهبانان جانور درنده آنان را به طرف گاو نر جوانی که زیاد دور نبود جهانند. اصولاً آنان که جنگ شیر با گاو جوان یا بز نر را ترتیب می‌دهند، مبارزه این دو را چنان می‌پردازند که گاو به هر صورت از پای درآید. ترتیب عمل چنین است. که نگهبانان شیر آن را در موقع و فضایی که کاملاً برای حمله آماده باشد قرار می‌دهند، و برعکس گاو نر را در محلی نامساعد رها می‌کنند. گاو نر همین‌که چشمش به شیر می‌افتد می‌گریزد. شیر به سرعت تمام به دنبالش می‌جهد، و چون راه گریز به گاو بسته است در تنگنا و بن‌بست می‌افتد، و ناچار به دفاع می‌پردازد. در این هنگام نگهبانان به حمایت شیر برمی‌خیزند، و گاو را به ضرب تیر مجروح می‌کنند و خونس را به شیر می‌دهند تا بیاشامد. سبب این که رها نمی‌کنند تا گاو نر با شیر بجنگد و از خود دفاع کند اینست که شیر نشان پادشاهان ایران است و اخترگران و پیشگویان و خرافه‌پردازان می‌گویند که اگر شیر در حمله نخست گاو را نشکند نامبارک و بدشگون است.

این نمایش تا ساعت یازده ادامه داشت. نمایش‌های بعد متنوع‌تر و طبیعی‌تر و جالب‌تر بود. این نمایش‌ها با هنرنمایی سیصد سوار که از چهار گوشه میدان ظاهر شدند آغاز گردید. این سواران جوان که همه فرزندان درباریان، و همگی بلندبالا، ورزیده، خوش‌اندام و خوش‌پوش بودند و هریک دارای چند اسب بود مدت یک ساعت به چوگان‌بازی پرداختند. برای اجرای این بازی به دو دسته برابر تقسیم شدند. چند گوی در میان میدان انداختند و بازیکنان هر دسته می‌کوشیدند گوی را از میان میله‌هایی که در آخر دو طرف میدان نصب شده بود بگذرانند. البته این کار آسان نبود زیرا حریفان راه عبور و نفوذگوییهای دسته مقابل را با حرکات سریع می‌بستند. اگر بازیگری در وقتی اسبش ایستاده بود گوی را با چوگان می‌زد یا در هر حال گوی را به عمد به پای اسب یکی از افراد دسته مقابل می‌زد مورد مسخره قرار می‌گرفت. شیوه درست بازی این بود که توپ را در حالی که اسب چهار نعل می‌دوید با چوگان بزنند و بازیکن ورزیده و ماهر کسی بود که در حالی

اسبش را هر چه تندتر می‌جهاند توپ را با یک حرکت سریع به طرف ستونهای حریف برگرداند.

پس از پایان یافتن چوگان‌بازی نمایش زوبین‌اندازی شروع شد و چگونگی آن بدین شرح است: دوازده یا پانزده تن سوارکار از گروه خود جدا می‌شوند و در حالی که هر کدام زوبین دو سری در دست دارد دسته‌جمعی با سرعت تمام به جنگ با حریف می‌شتابند. آن‌گاه دسته دیگری به همین آیین از جمع سوارکاران دسته مخالف به مقابله برمی‌خیزد. آنان نیز زوبینهای خود را به زوبین‌اندازان دسته مقابل پرتاب می‌کنند، و شتابان به سوی عمده قوای خود باز می‌گردند. سپس گروه‌های دیگر به همین ترتیب نمایش را ادامه می‌دهند.

میان این جمع بزرگ‌زادگان، پانزده جوان حبشی که سن آنان از هجده تا بیست سال در نمی‌گذرد وجود دارد. اینان در رها کردن زوبین چابک‌دست، و سخت ماهرند. چنان ورزیده و چست و چالاکند که سراسر میدان را جولانگاه خود قرار می‌دهند، و اسب خود را به سرعت باد از سویی به سوی دیگر می‌جهانند، و برای جمع کردن زوبین هرگز اسب خود را از رفتار باز نمی‌دارند، بلکه به هنگام لازم بدن خود را تا نزدیک زمین به یک طرف اسب خم می‌کنند، و همچنان که اسب در حال تاختن است زوبین را از روی زمین برمی‌گیرند. هنرنمایی این گروه در آن روز در حقیقت شگفت‌انگیز و دیدنی بود. همه این ورزشها و عملیات درخور آفرین که مایه نشاط و تفریح خاطر ایرانیان است یک ساعت بعد از ظهر پس از رفتن سفیران به پایان رسید. در تمام طول مدتی که شاه به تماشا پرداخته بود با هیچیک از سفیران حتی یک کلمه صحبت نکرد و پیوسته به هنرنمایی نمایش‌دهندگان و شنیدن آهنگهای موسیقی که هنرمندترین گروه نوازندگان می‌نواختند توجه داشت، و گاه نیز با بزرگان دربار که در حضور بودند مذاکره می‌کرد.

این نیز گفتنی است که هنگامی که سفیران در تالار گرد آمدند همه‌گونه میوه‌های تازه و خشک و انواع شیرینی‌های خشک و تر در دسترس‌شان قرار گرفت.

شیرینی و میوه‌ها را به صورتی خوشایند در سینی‌هایی که خیلی بزرگتر از سینی‌های اروپاییان است چیده بودند و به تالار آوردند. این سینی‌ها چوبین بود، و همه به صورتی بدیع و درخور آفرین نقاشی و رنگ‌آمیزی شده بود. در هریک آنها بیست و پنج تا سی بشقاب چینی جا می‌گرفت. پیش روی هریک از حاضران یک سینی، و گاهی برای گرمی داشت بیشتر دو یا سه سینی می‌نهادند. در آخر تالار روبه‌روی در ورودی، در قفسه‌ای زیبا، نزدیک به پنجاه تنگ زرین چیده شده بود که پر از انواع شرابه‌ای مردافکن بود. برخی از این تنگها میناکاری، بعضی گوه‌ر نشان، و برخی پوشیده از مروارید بود. در یک قسمت دیگر قفسه شصت یا هشتاد جام شراب‌خوری و ظرف زیر آن که همه مانند تنگها به مینا و مروارید و گوهر مزین شده بودند جا داشت. در هریک برخی از این جامها که بلندی پایه‌هاشان بیش از دو انگشت نبود افزون بر سه شوپین (یک و نیم لیتر) شراب می‌گنجید. ظرافت و زیبایی و هنری که در ساختن این جامها و متعلقات آن به کار رفته بود به راستی شگفت‌انگیز، خیرمکننده و درخور آفرین بود. سفیران هیچ‌کدام شراب ننوشیدند. تنها سفیر مسکو مقداری از عرق کشور خودش را خورد.

وقتی دیدم شاه و درباریان می‌می‌نوشند و به سفیر مسکو تعارف نمی‌کنند در شگفت ماندم، و از یکی از بزرگان مجلس سبب را پرسیدم. گفت این عدم توجه به خاطر رعایت شئون و حفظ عظمت و جلال و شکوه شاه است و در حالی که خنده بر لب آورد گفت سال پیش در مجلس ضیافت مجللی که در حضور شاهنشاه فقید ترتیب یافته بود از یکی از بزرگان هم‌وطن همین سفیر کار زشتی سرزد که هنوز یادش در ذهن کسانی که در آن ضیافت حضور داشتند بجامانده است. گفتم آن چگونه بوده است. گفت در سال (هزار و) شصت و چهار شاه فقید دو نفر از فرستادگان مسکو را به حضور پذیرفت. در ضیافتی که به افتخار ورود ایشان ترتیب یافته بود جام خود را به سلامتی پادشاه مسکو نوشید و آن دو نیز هر کدام جام شراب خود را که دو پنت (دویست سی‌سی) گنجایش داشت لاجرم سر کشیدند. سفیر که در صف حاضران نفر دوم بود بر اثر خوردن این مقدار شراب که بیرون از حد تحملش بود حال استفراغ بر او عارض شد و برای این که فرش و بساط را آلوده نکند کلاه بلند و بزرگش را از سرش برداشت، و در آن قی کرد. چنان که همه می‌دانند مسکوی‌ها کلاه بلند و گشاد بر سر می‌گذارند. همکار و همراهش که دبیر سفارت بود از کار بسیار زشتی که سفیر در حضور شاه و درباریان کرده بود سخت مضطرب و نگران گشت، ملامتش کرد و بازویش را فشرد تا از مجلس بیرون برود. اما سفیر که سخت مست و بی‌خویشتن شده بود به جای آنکه خارج شود، ناخودآگاه کلاهش را بر سرش گذاشت، در نتیجه سراسر سر و صورت و لباسش آلوده شد. شاه و حاضران از مشاهده قیافه و حالت سفیر چنان به خنده درافتادند که مدت نیم ساعت

خودداری نتوانستند، و در همین احوال همراهان سفیر به ضرب مشت وی را از مجلس بیرون بردند. اما شاه از آنچه روی نموده بود ناراحت و متغیر نشد، ولی به مجلس خاتمه داد و در لحظه‌ای که از تالار پذیرایی بیرون می‌شد گفت: مسکوی‌ها از بکهای فرنگند، و مرادش این بود به کنایت بفهماند همچنان که از بکهای ساکن مجاور رود جیحون میان جامعه مسلمانان بدوی‌ترین، و کثیف‌ترین قومند، روس‌ها نیز عقب‌مانده‌ترین و بی‌فرهنگ‌ترین قوم اروپا در شمارند.

به هنگام ناهار سفره گسترده، و جلو هریک از حاضران یک سینی گذاشتند. در هریک این سینی‌ها که بسی بزرگتر از سینی‌های اروپاییان است پنج یا شش ظرف هر کدام پر از نوعی پلو، و ظرفهایی از خورش قیمه، خورش بادنجان، گوشت بره، مرغ، ماهی، سبزی، چند جور کباب وجود داشت. سینی‌ها چنان از غذاهای گوناگون مطبوع انباشته شده بود که هر کدام برای سیر کردن پانزده نفر گرسنه پراشتها کفایت می‌کرد. با هر سینی یک کاسه پر از شربت، یک بشقاب سبزی، و دو جور نان آوردند، سینی شاه را در حالی که روی چیزی زنبه مانند ساخته‌شده از طلا نهاده بودند آوردند.

پس از برچیده شدن سفره شاه بی‌آن که با سفیران و فرستادگان دولتهای خارجی یک کلمه صحبت کند، یا با اشاره سر به آنان توجهی نماید، از تالار بیرون شد. پس از رفتن شاه نخست سفیر لزگی از تالار بیرون آمد و ناظر سوار شدن و رفتن او بود. وی متوقع بود اسبش را به همان‌جا که فرستاده لزگی سوار شده بود بیاورند، اما میهمان‌دارش به وی اطلاع داد که طبق رسوم و ضوابط مشخص باید در همان‌جا که از اسبش پیاده شده سوار شود. سفیر سماجت می‌ورزید و اصرار داشت همان تشریفاتی را که درباره فرستاده دربار لزگی اجرا شده در حق وی معمول دارد. او برای تحقق یافتن درخواست خود قریب یک ربع ساعت پافشاری و اعتراض می‌کرد، پا به زمین می‌کوبید، و به نشان عدم رضامندی و خشم و هیجان کلاهش را بالا و پایین می‌برد. اما این همه بی‌اثر ماند و ناچار شد پیاده به همان‌جا که از اسبش پیاده شده بود برود و سوار شود. و سبب ترجیح نهادن یکی بر دیگری این بود که اصولا دربار ایران نظر به مصالح سیاسی و همسایگی و اجتماعی خود و ایرانیان بر اطلاق در بزرگداشت مسلمانان که هم کیش آنانند بیش از پیروان ادیان دیگر می‌کوشد و رعایت حالشان را می‌کند. فرستاده مسکو را که بازرگانی ساده بود و برای سر و صورت دادن به تجارت بی‌رونق و مختصر خود آمده بود به مناسبت همجواری و مصالح سیاسی در پذیرایی‌ها و رفت و آمدهای رسمی بر فرستادگان کمپانی‌های معتبر فرانسه و انگلیس مقدم می‌داشت. و نیز در جلب رضا و خشنودی خاطر سفیر لزگی که نماینده قومی نیم وحشی و کوه نشینند (ناحیه جنوبی داغستان کنونی و شمال آذربایجان شوروی)، و باجگزار ایران نیز می‌باشند بیش از ترضیه خاطر فرستاده مسکو می‌کوشید؛ و باز به همین دلیل میهمان‌دارباشی را مسئول پذیرایی و مراقبت از فرستاده مسکو کرده بودند؛ اما مأمور پذیرایی لزگی‌ها یکی از مقامات برجسته کل تشریفات بود.

احتراماتی که در مجموع نسبت به همه سفیران و فرستادگان به عمل آمد متناسب با شرایط و ضوابطی خاص بود؛ اما به طور کلی در جریان برگزاری نمایش‌هایی که در میدان شاه به معرض تماشا گذاشته شد احترام سفیر لزگی بیش از دیگر سفیران و فرستادگان رعایت شد زیرا وی را در طرف راست شاه نشانده، و هنگامی که سفیر مسکو به این امر اعتراض کرد به او جواب دادند که چون او زودتر از دیگران در جشن و ضیافت حضور یافته در آنجا نشسته است، اما حقیقت این بود که چون وی نماینده قومی مسلمان بود بدان جایگاه منبع راه یافته بود.

شامگهان مسئول راهنمایی و پذیرایی سفیران به دیدار فرستاده کمپانی هند شرقی فرانسه رفت، و او را آگاه کرد که چند روز دیگر شاهنشاه به او اجازه شرفیابی خواهد داد. فرستاده کمپانی بدین مژده بی‌درنگ رئیس گروه مبلغان کاپوسن را نزد خود فراخواند تا درباره مطالب لازم با میهمان‌دارباشی مذاکره کند. او آمد و در آغاز گفتگو با میهمان‌دارباشی گله کرد که چرا هنگام پذیرایی فرستادگان لزگی و مسکو و بصره را بر سفیر کمپانی فرانسه مقدم داشته‌اند. همچنین حق تقدمی را که فرانسه نسبت به انگلیس دارد در معرض وهن و خطر انداخته‌اند. میهمان‌دارباشی با مدارا و آهستگی و آوردن عبارات شیرین و نغز و پرمغز گفت درباریان ایران به هنگام پذیرایی‌های رسمی و غیر رسمی هیچ‌گاه حرمت میزبانان را نمی‌شکنند، و اگر موجباتی نیز پیش آید آسان آسان تهییج و تحریک یا خشم‌آگین و برافروخته و بی‌خویشتن نمی‌شوند. می‌گویند به یکی از سفیران پرتغالی به مناسبتی گفته شده بود که ایرانیان هرگز به شما بدزبانی نمی‌کنند و دلتان را به سخنان تلخ و درشت نمی‌شکنند، اما همیشه هم به مراد دل شما رفتار نمی‌کنند، و همه وقت نسبت به همه‌کس خوبی نمی‌نمایند.

در یازدهم حساب یازده هزار فرانک جواهراتم را با ناظر تسویه کردم. من حساب کرده بودم بابت دودرصد جواهراتی



که به شاه فروخته بودم مبلغ سه هزار فرانک به وی بدهم، اما با کمال تعجب و تأسف دانستم که او هشت هزار فرانک طلب می‌کند. وی وسیله منشی اول خود و زرگرباشی مرا از نظرش آگاه ساخت، و از آنجا که نشسته بود می‌نگریست تا عکس العمل مرا در برابر پیغامش دریابد من چنان که مدانه‌گویی معمول همه ایرانیان است برای خوشامدش گفتم: اگر من در برابر آن همه احسان و حمایت و مساعدتی که ناظر درباره من کرده هرچه دارم نثار قدمش کنم حق نیکی‌هایش را بجا نیاورده‌ام، اما چون در معامله فروش جواهر به شاه زیان برده‌ام اگر آنچه ناظر طلب می‌کند بدهم، همه سرمایه‌ام از دستم می‌رود، و مفلس و مستمند می‌شوم؛ و ضرب المثل معروف آتش به خانه‌ام می‌زند که ایرانیان در چنین موارد برای اظهار نهایت زیان رسیدگی بر زبان می‌آورند در مورد من جنبه تحقق می‌یابد.

زرگرباشی به شنیدن این جواب سرش را به نشان افسوس و دل‌داری چند بار جنباند و گفت اگر خیال می‌کنی با این تعارف‌های خشک و خالی و اظهار زیان‌مندی‌ها و زاری‌ها می‌توانی آتش طمع ناظر را بنشانی فکر باطلی کرده‌ای. طرف تو کسی نیست که تا آنچه گفته نگیرد، رهایت سازد. این مرد را من خوب می‌شناسم؛ کسی است که برای پیشیزی پوست از تن گداها باز می‌کند؛ مخصوصا حالا که مبلغ زیادی خرج عروسی پسرش کرده دیگ طمعش چنان به جوش آمده که به این آسانی‌ها فرو نمی‌نشیند. شما هم بیراهه نروید و به یاد بیاورید که ناظر در همین معامله جانب شما را گرفته، و اگر او را راضی نگهدارید ممکن است مشتری برای بقیه جواهرهایتان پیدا کند.

لازم به گفتن نیست که این گفتگوها برای من چه اندوه‌زا و دردآگین و مایه رنج روحی بود. بی‌قدری نیکی و حمایتی که ناظر می‌توانست نسبت به من انجام دهد کاملاً در نظرم مشهود بود، اما از سنگینی و فرجام بد دشمنیش سخت نگران شدم. از این‌رو به زرگرباشی التماس کردم وی را به گرفتن چهار هزار لیور رضا کند، من این مبلغ را به طیب خاطر تقدیمش می‌کنم. اما او بدین‌قدر راضی نشد، و دامنه گفتگو را به درازا کشاند تا مرا به دادن پنج هزار لیور از یازده هزار لیوری که از ناظر طلب داشتم قانع کند، و چون دریافت که راضی نیستم، و مقاومت می‌کنم، با خونسردی و مدارا گفت پای جبر و زور در میان نیست در این صورت می‌توانید جواهرات خود را پس بگیرید و دنبال کارتان بروید.

من در کار خود درماندم و تصمیم کردن نمی‌توانستم. از یک‌سو حق‌شناسی از حمایت و محبت ناظر و بیم از دشمنی‌های آینده‌اش مرا به سویی می‌راند، و از روی دیگر دادن مبلغ خطیری که مورد طلب وی بود در نظرم سنگین و دشوار می‌نمود.

وقتی زرگرباشی دودل و نگرانم دید مرا به گوشه‌ای کشید و به رسم دوستداری گفت مصلحت نیست خیرخواهی و جانبداری وی را به خاطر چند پیستول طلا از دست بدهی. او از نزدیکان و معتمدان شاه است و دوستی او برای تو سود بسیار دارد. پند مرا بپذیر و جانب او را رها مکن.

نصیحتش را پذیرفتم، تن به زیان دادم، و به وی التماس کردم به هر زبان که می‌تواند ناظر را به قبول پنج هزار فرانک رضا کند. خواهم پذیرفته شد و به دستور ناظر همان ساعت دو هزار اکو آوردند و به من دادند.

پس از این که بدین گونه اختلاف از میان برداشته شد ناظر به من مهربانی بسیار کرد و دعوت فرمود در سفر شاه به قزوین از جمله ملتزمان رکاب او باشم.

مخارج راهم نیز به عهده دربار خواهد بود. سپس گفت از قول او به فرستاده کمپانی فرانسه بگویم که عریضه‌اش را به عرض شاه رسانده و درباره مقدم داشتن وی بر فرستاده انگلیس مذاکره کرده‌ام، نتیجه به وفق مراد و دلخواه اوست و مقرر شده حق تقدم وی کاملاً رعایت شود. اما این وعده به وفا نینجامید و به نمایندگان فرانسه و انگلیس چنانکه خواهم آورد در یک ساعت و با هم اجازه شرفیابی داده شد.

روز شانزدهم شاهزاده خانم عمه شاه همسر بزرگترین مجتهد وقت به وسیله شش تن چهار سینی انواع شیرینی، چند شیشه بزرگ شربت، مقدار زیادی نان شکری که با ادویه‌های معطر خوشبو شده بود، مقداری نان بادامی و دیگر شیرینی‌ها از این‌گونه برایم فرستاد. از مهربانی‌ها و عواطف کریمانه این بانوی سخاوتمند سخت شادمان، و در اندیشه شدم که چگونه محبت بی‌کرانش را جبران کنم. بر حسب اتفاق روز بعد شادی دیدار خواجه خاص وی که همیشه رابط گفتگوی من و شاهزاده خانم بود نصیبم شد، و فرصت یافتم، وسیله او مراتب سپاسگزاری خود را به معظم لها عرضه بدارم، و

مطمئنم که وی می‌تواند به نیکوترین بیان حق‌شناسی و قدردانی مرا عرضه بدارد. زیرا همه خواجه‌سرایان بر اطلاق زبان گرم و گیرا دارند و راه نفوذ به دلها را نیکو می‌شناسند.

روز بیستم به دیدار زرگرباشی رفتم و پانصد اکو بابت دو درصدی که در معامله با شاه به او تعلق می‌گرفت پرداختم. او از دریافت همین مبلغ راضی بود و گفت از نیرنگ‌بازی و دغل‌سازی و تزویری که بیشتر ایرانیان در محاسبات و معاملات خود به کار می‌برند متنفّر و بیزار است و افزود که من همیشه به حقّ خود قانع و خرسندم.

روز بیست و یکم فرستادهٔ کمپانی فرانسه در همان تالار و به همان آئین که روز شانزدهم دیگر فرستادگان به حضور شاه بار یافته بودند به افتخار شرفیابی نائل شد. مأمور پذیرایی سفرا در حدود ساعت هشت صبح در فاصلهٔ صد و پنجاه قدمی قصر، وی را از اسب پیاده کرد. سپس در حالی که مهمان‌دارباشی پیش می‌رفت سفیر و معاون و پزشک و مترجم در کنار هم و به دنبال او حرکت می‌کردند. نام‌های که از سوی کمپانی به عنوان شاه ساخته و پرداخته بودند، و در کیسه‌های زربفت جا داشت به دست مترجم بود. دنبال سفیر و همراهانش دو نوکر، دوازده پاسدار و گروهی خدمه که همه فرانسوی بودند و لباس محلی بسیار زیبا و باشکوهی به تن داشتند در حرکت بودند. وقتی سفیر به کاخ رسید او را روی یکی از پله‌های کاخ واقع در طرف چپ زیر سر در نشانند، و مهمان‌دار برای هدایت عامل انگلیس (اسمش رولت Rootl بوده. مترجم) رفت، و او را با همان تشریفات پیش فرستادهٔ کمپانی آورد. معاون و ده عضو، چهار مترجم، ده خدمتگر به دنبالش بودند. خدمتگران همه ملبس به لباسهای محلی خوب بودند. عامل انگلیس را روبه‌روی فرستاده کمپانی فرانسوی روی همان پله نشانند. پس از مدّتی کوتاه امیر الحاج مرد عربی که ریاست کاروان‌های زائران مکه را از طریق بصره به عهده داشت وسیلهٔ یکی از معاونان امور تشریفات به آنجا هدایت شد. مقارن ساعت ده این سه تن را در حالی که سفیر کمپانی فرانسه در جلو بود برای شرفیابی وارد تالار کردند. به هریک این شخصیتها اجازه داده شد که مترجم و دو تن از همراهان خود را به تالار بیاورد. و یک ربع ساعت بعد هدایای این سه فرستاده را از نظر شاه گذرانند. تحفه‌های فرستاده کمپانی فرانسه شامل این چیزها بود: یک رشته زمرد و الماس؛ یک انگشتری زمرد؛ یک حلقه یاقوت پشت گلی (نیم رنگ)؛ یک جعبهٔ مخصوص جای عکس مزین به الماس و زمرد که عکس میانشان شاه در آن بود؛ دو چلچراغ کریستال؛ چهار آینهٔ کریستال به بلندی پنج پا که دوتای آن حاشیهٔ مس مفضّض داشت، و دوتای دیگر کریستال؛ تصویر تمام قد پادشاه فرانسه که دارای قاب چوبی مطلقاً بود؛ یک کیسهٔ عنبر به وزن پنجاه و هشت اونس؛ دو شیشه اسانس میخک؛ چهار قطعه پارچه زربفت هر کدام به درازای بیست اون (سی متر)؛ سه قطعه ساتن؛ پنج مارک (هزار و دویست و پنجاه گرم) توری ابریشمی؛ هفت قطعه کتان سفید بسیار ظریف بافت هند، هر قطعه به طول چهار اون و نیم (شش متر)؛ شش تخته فرش ابریشمی زربفت ساونری savonnerie؛ دو هزار و سی و سه اون ماهوت بافت پاریس؛ چهار دوربین نجومی هر کدام به طول سه پا؛ سیصد و شش پارچه ظرف چینی به اندازه‌های مختلف ساخت چین؛ هفتاد پوند چای؛ چهار سینی بزرگ پر از شمعهای کافوری ساخت گوی هند؛ چهار قبضه تفنگ طلاکوبی‌شده بسیار قشنگ و ظریف؛ دو جفت طپانچه طلاکوبی‌شدهٔ ظریف؛ چهار توپ جدید با پایه؛ دو دستگاه زنبورک قلم‌زده که علامت کارخانهٔ سازنده روی دستگاه نشانه‌گیری آن حک شده بود؛ پنجاه کیسهٔ فلفل هر کیسه به وزن صد و سی پوند.

از آن پس هدایای عامل انگلیس از نظر پادشاه گذشت. این هدایا به شرح زیر بود:

سی پارچه ماهوت انگلیسی؛ چهل عمامهٔ ابریشمین زربفت؛ چهل قطعه ساتن به رنگها و نقشهای گوناگون؛ سی قطعه تافته؛ بیست قطعهٔ تافته دارای خطوط زرین و سیمین؛ دوازده قطعه پرنیان منقش به شاخ و برگ؛ چهل پارچه کارد و چنگال که دسته‌های آنها کهربا بود.

آن‌گاه هدایای امیر الحاج به معرض نمایش گذاشته شد. این هدایا عبارت بود از پنج رأس اسب اصیل عربی و یک زین نقره با غاشیهٔ ماهوت زرتار.

از آن پس هدایای دو صاحب مقام مهم دیگر به معرض تماشا گذاشته شد.

یکی تحفه‌های حاکم جرون (جهرم) که پسرش آورده بود و شامل شش اسب نژاده، سی قطعه پارچه ظریف و نفیس هندی؛ بیست قطعه پارچهٔ زربفت بود. و ارمغان دیگر از آن حاکم گنجه یکی از شهرهای ارمنستان بود، و آن چند سنگ شکاری بود.

از جایی که شاه نشسته بود و به زمین می‌نگریست تشخیص دقیق هدایا امکان نداشت. برای پادشاهان ایران چندان هدیه و تحفه می‌آورند که چشمشان به دیدن آنها عادت کرده، و این‌گونه ارمغانها در نظرشان ارج و قدر ندارد. وزیران به وی می‌گویند که این هدیه‌ها چیست و از کجا رسیده و که فرستاده، و اگر به دیدن یکی یا بعضی از آنها مایل بود به هر جا بخواهد می‌برند و در معرض تماشایش می‌گذارند. پادشاه به منظور نمایش دادن قدرت و شوکت و شکوه خود از آن بالا به این هدایا هر چند گرانها و کم‌مانند باشد به نظر حقارت و بی‌اعتنایی می‌نگرد، و با بی‌تفاوتی آنها را می‌پذیرد. چنین می‌نماید اینها قابل و لایق دیدن وی نیستند.

پس از آن که همه هدایا از نظر پادشاه گذشت همچنان که هفته پس از سفیران مسکو و لزگی در دربار پذیرایی کرده بودند سفیران و فرستادگان فرانسوی و انگلیس و دیگران را به ضیافت خواندند؛ اما به این گروه شراب و عرق ندادند. اندکی پیش از خوردن ناهار پادشاه، پسر حاکم جرون را احضار کرد. وی پس از این که بار یافت به شیوه و رسم ایرانیان سلام، و عریضه پدرش را تقدیم کرد و خاموش ماند. پادشاه نیز با او سخن نگفت. زیرا وی به منظور نمایاندن عظمت و سطوت و شوکت خود در برابر بیگانگان و ملت خود رفتارش چنین است. اخلاق و رفتار شاهنشاه فقید-پدر پادشاه کنونی- بسیار ملایم و مشفقانه بود؛ و بی‌تفاوت به افراد ملت خود و بیگانگان بحث می‌کرد. هر وقت به مناسبتی سفیران و فرستادگان دولتهای خارجی در دربار فراهم می‌آمدند از یک‌یکان به مهربانی و نرمخویی و شکفتگی احوالپرسی و دلجویی می‌کرد و مشکلات کارشان را از میان برمی‌داشت.

هر بار که من به دربار بار می‌یافتم-در طی ده هفته که در سال ۱۶۶۶ در پایتخت اقامت داشتم پنج نوبت به این افتخار نائل آمدم-هر بار به نرمخویی و مهروری با من به گفتگو می‌پرداخت. گرچه مستقیماً با من سخن نمی‌گفت و منویات خود را وسیله ناظر اظهار می‌فرمود. ناظر به مترجم من می‌گفت و او برایم ترجمه می‌کرد، و پاسخ من نیز به همین ترتیب به عرض ملوکانه می‌رسید؛ اما اگر آن روزگاران مانند این زمان سخن گفتن به زبان فارسی یا ترکی می‌توانستم بی‌گمان معظم له بدون واسطه با من صحبت می‌فرمود.

روز بیست و دوم ارمغانها و هدایایی را که آورده بودند، ارزیابی و قیمت‌گذاری کردند. رسم دربار پادشاهان ایران چنین است که همه هدایایی را که برای شاه می‌آورند در یکی از عمارات بزرگ دربار که شرابخانه نام دارد و مخصوص نگهداری مشروبات پادشاه است منتقل می‌کنند و آنها را تحویل رئیس شرابخانه می‌دهند، و روزهای بعد خبرگانی که در کار خود ورزیده و صاحب‌نظرند یک‌یک آنها را قیمت‌گذاری می‌کنند. پس از پایان یافتن این کار هدایا را میان کسانی که مسئول حفاظت یک نوع جنس می‌باشند تقسیم می‌کنند. در مثل فرشها را به کسی می‌سپارند که متصدی دستگاه‌های فرش‌بافی شاهنشاه است. توپها و دیگر سلاحهای جنگ را به مسئول زرآذخانه شاه تحویل می‌دهند، و جواهرها را به خزانه‌دار می‌سپارند.

چیزهای دیگر نیز به همین ترتیب به متصدیان مربوط تحویل می‌شود. مسئولان هر قسمت باید بدون تأخیر نام اشیایی را که تحویل گرفته‌اند با ذکر کامل مشخصات در دفاتر مربوط ثبت کنند. این کارها چنان با دقت و صحت انجام می‌گیرد که ناشدنیست بر اثر جابه‌جاشدن آنها چیزی گم شود؛ و اگر بخواهند خصوصیات همه هدایایی را که طی مدت دویست سال به پادشاهان ایران تقدیم شده معین کنند با مراجعه به دفاتر مربوط آسان در می‌یابند.

روزی که قرار ارزیابی هدایا بود ناظر مرا هم برای شرکت کردن در این کار دعوت کرد. پیش از رفتن از سفیران پرسیدم آیا مایلند قیمت واقعی هدایای آنها را بگویم یا کمتر یا بیشتر. چون در ایران رسم بر این جاریست که هر سفیری هدایایی به دربار تقدیم می‌کند باید معادل بیست درصد بهای آن هدایا را به عنوان انعام به مأموران خاص شاه بدهد. در این صورت هرچه قیمت هدایا بیشتر در حساب آید به همان نسبت زیان‌آورنده هدایا بیشتر می‌شود. بنابراین بیشتر سفیران خواهان آنند که بهای هدایای آنان کمتر از قیمت واقعی در حساب آید.

من در وقت مقرر یعنی ساعت نه رفتم. ملک التجار یا مهتر بازرگانان یکی از بازرسان مخصوص شاهنشاه، زرگرباشی، چند تن از پیشکاران کارخانه‌های زربفت‌بافی، رئیس کل توپخانه، نقاش‌باشی و ده دوازده نفر از بازرگانان معتبر اصفهان نیز حاضر بودند. پیش از ورود من ارزیابی هدایا آغاز شده بود. هدایای فرستادگان کمپانی فرانسه بدون احتساب قیمت توپها معادل بیست هزار اکو تقویم شد، و قیمت هدایای فرستاده انگلیس سه هزار و پانصد اکو در حساب آمد. پس از خاتمه

یافتن ارزیابی همه هدایا به شرحی که سابقا یاد شد به متصدیان مربوطه تحویل گردید. آینه‌ها، چلچراغ‌ها، طپانچه‌ها، پرده‌های نقاشی و دوربینها به خزانه عمومی واقع در قلعه اصفهان انتقال یافت. در این مرکز هدایای بی‌شماری از این انواع که اروپاییان از جمله مسکوی‌ها، ترکها و ارمنی‌ها طی دویست سال به پادشاهان ایران تقدیم داشته‌اند انباشته شده. بیشتر این نفایس بر اثر مرور زمان و گرد و غباری که بر رویشان می‌نشیند بی‌رونق و فرسوده می‌شوند، و این زیان بدین سبب عارض می‌شود که در ایران نه از این چیزهای نفیس و نادر استفاده می‌کنند و نه آنها را می‌فروشند زیرا فروختن نفایس را مغایر و مخالف شئون و مقام بلند سلطنت می‌شمارند؛ از این‌رو آنها را به وضعی نامطلوب در گوشه‌ای رها می‌کنند.

فلل و چای و عنبر و عصاره میخک را تحویل شربتخانه کردند. ظرفهای چینی در قفسه‌های مخصوص نگهداری ظروف جا داده شد، و پارچه‌ها نیز در صندوق‌های خاصی که هرکدام جای نگهداری نوعی پارچه است، انتقال یافت.

## خاطراتی از روابط خارجی امپراطوری صفوی و بازدید از شرابخانه

همان روز پس از صرف ناهار در خانه ناظر، سخن گردان گردان به موضوع شرفیابی فرستادگان کمپانی فرانسه و عامل انگلیس و نثار و رقابتی که بر سر تقدّم و تأخر باریابی روی داده بود انجامید از من پرسیدند آیا در اروپا هم میان افراد مهم رسمی بر سر چنین موضوعهای جزیی و کم‌اهمیت جروبخت درمی‌گیرد؟ من در حالی که خنده بر لب داشتم جواب دادم: بلی؛ و حق با آنهاست که در این مورد چندین سختگیری و پافشاری کرده‌اند. رجال سیاسی اروپا اتفاقا به چنین موضوعها اهمیت زیاد می‌نهند، و آن را در شمار مسائل مهم و قابل تأمل به حساب می‌آورند.

حتی بسا اتفاق می‌افتد که دولتها در چنین موارد برای حفظ شئون خود رودرروی هم می‌ایستند و خطّ و نشان می‌کشند.

میرآخور که در آن انجمن حضور داشت گفت: چه نیک‌بخت و خاطرآسوده‌اند مسلمانان که برای این مسائل سست و بی‌اعتبار هرگز خود را به زحمت و دردسر نمی‌اندازند؛ و حیثیت و ارزش معنوی خویش را وابسته به این قید و بندهای فاقد ارزش نمی‌دانند.

ضمن این گفتگوها و نقل خبرهای تازه این سخن در میان آمد که صبح امروز به فرمان صدراعظم دویست ضربه چوب به پای یک ملا زده‌اند گناه وی این بوده که نامه تظلم‌آمیز افسران جزء توپخانه را چنان متکلف و مغلق نوشته و ضمن بیان مقصود آن‌قدر تملق و تعارف مهجور و دور از ذهن به کار برده که درک معنی آن دشوار بوده است. بعد از آن که ملای بدبخت طعم تلخ این تنبیه سخت را چشید صدراعظم وی را احضار کرد. چون راه رفتن نمی‌توانست مأموران وی را به حضور بردند. شیخ علی خان پرخاشگرانه به او گفت: صدراعظم آن‌قدر کار دارد که فرصت برایش نمی‌ماند مدت زیادی وقتش را صرف کشف رمز نوشته‌های تو کند، و مقصود و مأمول عارض را از میان تحریر تو بیابد. از این به بعد باید عریضه‌های مردم را چنان ساده و بی‌تکلف بنویسی که مفهومش کاملاً روشن باشد، و اگر بار دیگر جز بدین دستور عمل کنی می‌فرمایم دستت را از تن جدا کنند.

روز بیست و سوّم صدراعظم نامه‌هایی را که سفیران به حضور شاهنشاه و ناظر نوشته بودند به مترجم شاه که مردی پرتغالی و برگشته از دین بود، داد تا آنها را به فارسی برگرداند. او پیش بسیاری از ایرانیان ادعا کرده بود که زبان مردم همه کشورهای اروپایی را می‌داند، در صورتی که وی جز به زبان مادری خود به هیچ زبان آشنا نبود. از این‌رو نامه‌ها را نزد آگوستن‌های پرتغالی فرستاد تا ترجمه کنند اما به آرزو نرسید زیرا آنان نیز مانند مترجم پرتغالی از دانش بهره بسیار نداشتند. ناچار مترجم هلندیان را در این کار به یاری طلبیدند. او مردی عرب بود که زمانی دراز در اروپا زیسته بود، و چون استعداد زیادی در فراگرفتن زبان داشت دو سه زبان آموخته بود. وی رونویس این نامه‌ها را به رؤسای خود تسلیم کرد.

هلندیان برای راه یافتن در کار و امور دیگران بسیار باریکبین و حساسند، مخصوصاً در مسائل تجاری که به نوعی با فعالیتهای خودشان ارتباط دارد بسیار کنج‌کاو و دقیق می‌باشند اما به هر روی این مترجم هم چون زبان انگلیسی نمی‌دانست نتوانست نامه پادشاه انگلستان را ترجمه کند؛ اما دو نامه دیگر را به زبان فارسی برگرداند.

روز بیست و چهارم فرستادهٔ کمپانی فرانسه تحفی را که برای وزیران آماده کرده بود بدین شرح برای آنان فرستاد. برای اعتماد الدوله یا صدراعظم:

هفده اونس عنبر؛ دو طاقه شال بسیار ظریف و نفیس هندی؛ شش عمامه ابریشمی زرتار؛ یک دستگاه ساعت دیواری کوچک؛ یک دستگاه ساعت بغلی؛ دو پوند چای.

برای خوانسالار: هفده اونس عنبر؛ سه عمامهٔ ابریشمین زرتار؛ سه کمر بند؛ سه عدد ساعت بغلی؛ دوازده پوند چای؛ هزار و پانصد اکوی نقره.

برای میرزا طاهر مفتش کلّ دربار همایونی: دو عمامه؛ چهار توپ پارچهٔ خوب هندی؛ سی و چهار پارچهٔ چینی ساخت چین به اندازه‌های مختلف؛ سه پوند میخک؛ سه پوند دارچین، سه پوند چای؛ سه پوند هل، پنجاه جوز بویا؛ سی پوند فلفل؛ صد و پنجاه اکوی نقره.

ساعت ده همان روز سفیر مسکو را در حالی که بر یکی از اسبهای شاه سوار بود به یکی از عمارات کاخ سلطنتی آوردند. اندک زمانی بعد صدراعظم و وزیران مهمّ هیئت دولت در آنجا حضور یافتند. مذاکرات آنان دو ساعت مدت گرفت. سپس به افتخار او مجلس ضیافتی ترتیب یافت. در این پذیرایی مجلل و پرشکوه انواع غذا و خوراک گوشت، و اقسام نوشیدنی‌ها بسیار بود. امّا شراب و عرق وجود نداشت. مذاکرات این سفیر جنبهٔ محرمانه داشت. در خاتمهٔ ضیافت وزیران اظهار داشتند که سفیر مأمور بود حرکت فرستاده فوق‌العاده پادشاه خود را در آیندهٔ نزدیک به دربار ایران به شاهنشاه عرضه بدارد. ولی بعد فاش شد که از سوی دوک اعظم پیشنهاد کرده در ائتلاف مسکو و لهستان علیه عثمانی شرکت جوید. امّا پادشاه ایران با این پیشنهاد موافقت نکرد، ولی وعده داد اگر مسکوی‌ها و لهستانی‌ها به عثمانی حمله برند، و اطمینان دهند بدون شرکت و موافقت پادشاه ایران با ترکها آشتی نخواهند کرد شاهنشاه به بغداد حمله می‌کند. این فشرده جوابی بود که به سفیر داده شد، او را برای رساندن پاسخ روانه مسکو کردند. سفیر پافشاری و اصرار زیاد کرد که جوابی صریح‌تر و مطمئن‌تر به او بدهند؛ ولی صدراعظم با گفتن این کلمات دهانش را بست و وادار به سکوت کرد. گفت: مسیحیان بسیار بار پادشاهان ایران را علیه عثمانی‌ها برانگیخته و وادار به جنگ کرده‌اند، امّا هر بار بدون جلب رضا و موافقت پادشاه ایران به جنگ پایان داده‌اند و با دشمن صلح کرده‌اند.

سپیده‌دم روز بیست و هفتم صدراعظم مرا به قید فوریت احضار فرمود. در آن وقت هنوز در بستر بودم، و ستوربان و خدمتگرم در خانه نبودند. به فرستادگان صدراعظم گفتم شما برگردید همین‌که ستوربان و نوکرم آمدند بی‌درنگ حضور صدراعظم می‌آیم. آنان به خنده گفتند: آقا، چه می‌فرمایید، مگر ما جرأت داریم بی‌آن که شما را ببریم برگردیم. همان دم یکی از آنان به اصطبل رفت، و یکی از اسبها را به زیر زین کشید. دیگری لباسهایم را آورد و کمک کرد تا بپوشم، و در آن هنگام من زحمتی جز پوشیدن لباسم نداشتم. همین‌که پایین آمدم چهار سوار دیگر فرا رسیدند تا من در رفتن شتاب بیشتر کنم. چون نوکرم نبود که همراه و در قفایم بیاید ناراحت بودم؛ زیرا رسم بزرگان اینست که هرگز تنها، بی‌آنکه یک یا دو نوکر پشت سرشان نباشد حرکت نمی‌کنند. آنان چون نگرانی و ناراحتی مرا دریافتند گفتند ما در این ساعت جای نوکرهای شما را می‌گیریم، و پشت سرتان حرکت می‌کنیم؛ و به وقت بازگشتن نیز نوکرانی را مأمور این کار می‌کنیم؛ و توجه بدین دقیقه مرا آگاه کرد که در ایران نوکران و فرمانبران چه بسیار می‌کوشند که فرمان مخدومان خود را هرچه زودتر و بهتر انجام دهند. به سخن دیگر اگر بزرگ و صاحب‌مقامی نوکرش را در پی کسی بفرستد نمی‌تواند پس از مدّتی بی‌او برگردد و بگوید در خانه نبود یا نیامد، یا او را پیدا نکردم. این جواب‌ها مورد قبول نیست باید به هرگونه میسر است وی را بیابد و بیاورد؛ در غیر این صورت به سختی مجازات می‌شود.

من برای آرامش خاطر و خشنودی خاطر فرستادگان صدراعظم، و آگاه شدن از علّت احضارم که مایهٔ تشویش و نگرانی خاطر من شده بود به سرعت هرچه تمام‌تر حرکت کردم. چون به حضور رسیدم صدراعظم فرمود به منظور ترجمه کردن نامه‌های پادشاه انگلیس و کمپانی فرانسه مرا احضار کرده است. وی همهٔ نامه‌ها را به دستم داد، و به دو تن از منشیانش دستور داد مرا به اتاقی ببرند و در آنجا ترجمهٔ نامه‌ها را بنویسند.

نمی‌دانم ترجمهٔ من پسند صدراعظم نیفتاد یا بر این نیت بود برای اطمینان خاطر از صحّت آن ترجمه‌های دیگری نیز از آن نامه‌ها داشته باشد. به هر روی من کوشش بسیار کردم آن مراسلات را هرچه زیباتر، رساتر، و درست‌تر به فارسی



برگردانم. سپس رونویسهایی از آن برداشتم. نامه پادشاه انگلیس به زبان انگلیسی بود. آن را با آب طلا و رنگ سیاه روی یک پوست بزرگ دباغی شده نوشته بودند، بالا و حاشیه دو طرف آن به عرض شش انگشت به صورت زیبایی به شیوه مینیاتور شده بود. تصویر شاه، نقش اسلحه و سکه اش میان یک نقشه و طرح تو در تو و پریپیچ و خم نقش شده بود.

اکنون پیش از آن که رونوشت نامه پادشاه انگلیس را بیاورم مناسب می دانم مقدمه درباره چگونگی ایجاد و استقرار روابط انگلیس با ایران به اختصار اشارت کنم.

نخستین مراحل مراوده و ارتباط انگلیس با ایران از سال ۱۶۱۳ میلادی برقرار گردید. به عبارت دیگر در این سال پای انگلیسیان به ایران باز شد. مردم در بندرعباس به گرمی و خوشرویی آنان را پذیره شدند، ولی پرتغالی ها که در جزیره هرمز واقع در سه فرسنگی بندرعباس دارای تأسیسات و تشکیلات تجاری گسترده ای بودند، ورود آنها را نامبارک و شوم شمردند. پرتغالی ها که در آن روزگاران خود را مالک مختار امور تجاری در سرتاسر قسمتهای خاور هند و نواحی مجاور آن می شمردند هرگز روا نمی داشتند در آن منطقه دولت دیگری در منافع تجاری سرشاری که عایدشان می شد سهمیم و شریک شود. از این رو درصدد ایجاد موانعی که برطرف کردن آنها بسیار دشوار باشد برآمدند. از جمله در هرمز که مهم ترین مرکز تجاری خلیج فارس بود مالیات سنگینی بیش از ملل دیگر بر آنان تحمیل کردند. شاه عباس بزرگ پادشاه وقت که از مناسبات و رقابتهای تجاری کشورهای اروپایی آگاهی کامل داشت به انگلیسیان اجازه داد در دیگر بنادر کناره های ایران به بازرگانی بپردازند. وی به منظور دلگرمی ایشان هدایایی برایشان فرستاد، و چند نفر آنان را در دربار خود پذیرفت و همواره مورد لطف و مرحمت قرار می داد. سرانجام در سال ۱۶۲۰ ضمن قراردادی آنان را موظف کرد پرتغالی ها را از صحنه خلیج فارس بیرون برانند. زیرا آنان نه تنها در کار بازرگانی ایرانیان مشکلات و موانع بسیار ایجاد می کردند، بلکه به مردم توهین و بی احترامی روا می داشتند. نتیجه این که بازرگانان ایرانی وقتی به قصد تجارت راهی هند می شدند و به هرمز می رسیدند و اجازه عبور می خواستند رئیس گروه پرتغالی های مستقر در هرمز از آنها می پرسید مقصودشان از رفتن به هند چیست، و وقتی می فهمیدند برای خریدن چه کالاهایی به آنجا سفر می کنند آنان را به انبارهای امتعه خود می بردند. انبوه کالاهای مورد نظرشان را به ایشان می نمودند و می گفتند اینست کالاهایی که شما طالب خریدن آنها هستید؛ همین ها را بخريد.

اگر کافی نبود و پولتان باقی ماند آن وقت اجازه می دهیم به هند بروید.

نه تنها با بازرگانان ایرانی بدین درشتی و ناهمواری رفتار می کردند، بلکه برخوردشان با تاجران بیگانه نیز چنین بود، و آنان ناچار می شدند بدون خریدن چیزی دست خالی به مبدأ حرکت خود بازگردند یا این که کالای مطلوبشان را به نرخی که پرتغالی ها تعیین می کردند بخرند. شاه عباس چند بار درباره این رفتار زشت و ناهنجار مسئولان تجاری پرتغالی ها به حاکم آنجا اعتراض کرد و اظهار عدم رضامندی و انزجار کرد؛ اما هر بار جواب های تند و دور از نزاکتی که منجر به اعتراضات تازه می شد می شنید. سرانجام شاهنشاه تصمیم کرد قدرت و سلطه آنان را درهم بشکند. اما ایران برای رسیدن به این هدف فاقد کشتی های جنگی بود، و بدون ایجاد وسیله به هیچ تدبیر نمی توانست نیروی خود را به هرمز که مرکز استحکامات و قلاع آنان بود منتقل کند. بنابراین برای وصول به این هدف به انگلیسیان رو آورد.

آنان نیز پیشنهاد ایران را در مورد انعقاد قراردادی که به سود طرفین باشد پذیرفتند.

سرانجام پس از مذاکرات مفصل قراردادی تحت این شرایط میان ایران و انگلیس بسته شد. دو طرف قرارداد با هزینه مشترک به کلیه قلعه ها و استحکامات پرتغالی ها در خلیج فارس حمله خواهند کرد. در جریان این حمله کشتی های انگلیسی موظفند نیروی ایران را در جزیره هرمز و کلیه مناطقی که لازم باشد پیاده کنند و با تمام قدرت از رسیدن نیروی تازه نفس از راه دریا به کمک پرتغالی ها جلوگیری نمایند.

کلیه نواحی و سرزمین هایی که دشمن تخلیه می کند و به تصرف متحدین درمی آید از آن ایران خواهد بود اما همه غنائم به تساوی قسمت می شود. پس از رانده شدن پرتغالی ها از جزیره هرمز و نواحی مجاور آن مرکز بازرگانی به بندرعباس منتقل خواهد شد، و نه تنها کشتی های انگلیسی در جریان تجارت و رفت و آمد به این بندر همیشه از پرداخت هرگونه مالیات و عوارض معاف خواهند بود، بلکه در سود حاصل از عواید گمرکی متساویا با ایران سهم خواهند بود. انگلیسیان متعهدند برای تأمین آزادی بازرگانی و صیانت آبهای خلیج فارس برای رفت و آمد کشتی های تجاری و جلوگیری از

تعرضات احتمالی پرتغالی‌ها چهار یا دست‌کم دو فروند کشتی جنگی آماده نگه دارند.

حاصل این قرارداد این بود که در سال ۱۶۲۳ هرمز و دو جزیره مهم نزدیک آن از تصرف پرتغالی‌ها بیرون شد، و از همان هنگام اختلافات میان دو طرف متعاهد روی نمود. ایرانیان که غالباً برای شانه خالی کردن از تعهدات خود هزاران نیرنگ و ترفند به کار می‌بردند به بهانه‌های گوناگون در اجرای مفاد پیمان سست شدند. انگلیسیان نیز که بدین امید در بیرون راندن پرتغالی‌ها از هرمز به ایران یاری کرده بودند تا غنائم بسیاری نصیبشان شود، بیش از حدّ انصاف به غارتگری پرداختند. ایرانیان هم به تلافی اهمیت و ارزش مساعدت انگلیسیان را در تصرف کردن استحکامات پرتغالیان، و آزاد ساختن هرمز و جزایر و سرزمین‌های مجاور آن خوارمایه گرفتند، و اندک اندک از یاد بردند، و سال به سال از سهمیه درآمد ایشان از گمرکات بندرعباس می‌کاستند؛ چنان که بسیار سال نگذشت که سهم ایشان به نیم آنچه حقشان بود کاهش یافت، و پس از سپری شدن چند سال دیگر بیش از سالی هشت یا ده هزار لیور به ایشان داده نمی‌شد؛ و این در شرایطی بود که درآمد گمرک بندرعباس در هر سال از هفتصد هزار تا هشتصد هزار لیور تجاوز می‌کرد.

شگفت این که ایرانیان اصرار می‌ورزیدند که در مقابل دادن این مبلغ مختصر رسید صدی پنجاه کلّ عایدات را از انگلیسیان بگیرند. دستاویز دولت ایران برای کاستن سهمیه کمپانی تجاری انگلیس از درآمد گمرکات بندرعباس این بود که کمپانی به تعهد خود دایر بر نگاهداشتن چهار یا دو فروند کشتی جنگی برای صیانت آبهای خلیج فارس عمل نکرده و تقریباً از بدو انعقاد قرارداد هرگز یک کشتی هم در آبهای ساحلی ایران نداشته است. همچنین اعضاء و مأموران کمپانی انگلیس همواره کالاهای بسیاری را که متعلق به ایشان نیست وارد بندر می‌کنند، و به اعتراضهای مکرر مأموران ایران در بندر توجه و اعتنا ندارند. از اینها بدتر و زیانبارتر هر سال مبلغ زیادی طلا و نقره ایران را به طریق قاچاق بیرون می‌برند.

باری، انگلیسیان مدتی وضعی را که پیش آمده بود تحمل کردند؛ اما چون کمپانی بیش از آن تاب شکیبایی و زیان نداشت در سال ۱۶۷۰ از پادشاه انگلستان دادخواست، و از او استدعا کرد ضمن نام‌های مظالمی را که در ایران بر کمپانی وارد آمده به پادشاه ایران بنماید، و بخواهد دولت ایران شرایط قرارداد را کاملاً رعایت و اجرا کند، و خسارات رفته را جبران نماید.

اتفاق را در جریان این احوال از طرف پادشاه ایران فرمانی به فرستاده کمپانی انگلیس رسید که طبق مفاد آن مأموران ایران در بندرعباس موظف بودند هر سال مبلغ چهل و پنج هزار فرانک به کمپانی بپردازند، و از هر مقدار و هر نوع کالا که کمپانی وارد ایران می‌کند گمرک نگیرند. اما چون کمپانی بدین تسهیلات و کمکهای مالی قانع نبود بار دیگر از پادشاه متبوع خود استدعا کرد در این مورد نامه تندی به شاه ایران بنویسد و برای کمپانی بفرستد. تقاضای کمپانی مورد قبول پادشاه انگلستان قرار گرفت، و این همان نامه بود که صدراعظم مرا برای ترجمه کردن آن احضار کرده بود؛ و اینست برگردان آن نامه:

شارل دوم که به مشیت و عنایت پروردگار پادشاه انگلستان، اکس، فرانسه، ایرلند و پاسدار دین است به پادشاه معظم و توانمند شاه سلیمان امپراتور پارس، مدی، هیرکانی، و بسیار دیگر از سرزمین‌های پهناور؛ ما به وسیله مدیر کمپانی هند شرقی انگلیس از جلوس آن اعلیحضرت بر اریکه سلطنت نیاکان نامور و پرافتخار خود، و امن و آرامش و آسایشی که بر اثر کاردانی و رأفت آن پادشاه بزرگ در سراسر کشور پهناور ایران گسترده شده آگاه و شادمان شدیم و بسیار آرزومندیم که خورشید خوشبختی و شکوه و جلال آن اعلیحضرت پیوسته در کمال بلندی و تابندگی باشد، و پروردگار توانا شما را همیشه در سایه توجهات خود قرین سرفرازی و بلندنامی، و برخوردار از همه نعمتهای مادی و معنوی بدارد. کمپانی هند شرقی انگلیس متضرعانه به دربار ما معروض داشته که پنجاه سال پیش معاهده‌ای با شاهنشاه فقید شاه عباس کبیر یکی از بزرگترین نیاکان نامور شما منعقد کرده، و آن پادشاه معظم به پاداش خدمات بزرگی که کمپانی هند شرقی انگلیس به هزینه خود در کار تسخیر و تصرف قلعه کیشمیش و شهر و جزیره هرمز کرده معظم له افزون بر اعطای امتیازات دیگر موافقت فرموده‌اند نیمی از حقوق و عوارض گمرکی که از بازرگانی اعم از راه دریایی یا زمینی گرفته می‌شود متعلق به این کمپانی باشد. اکنون این کمپانی شکایت دارد که سالهاست مأموران آن اعلیحضرت سهمی بسیار اندک که از یک هزار تومان تجاوز نمی‌کند به کمپانی می‌دهند، و حال آن که درآمد گمرکات مذکور از سی هزار تومان بیشتر است. اینک با اشتیاق زیاد و توجه به مراتب مودت و دوستی که از زمان قدیم میان دو ملت وجود داشته و داریم در تزايد است امید دارد

به طریق منصفانه خسارات وارد به کمپانی جبران شود و موجباتی فراهم آید که آن اعلیحضرت عدالت کامل را نسبت به کمپانی رعایت کنند، و بفرمایند کلیه مطالبات کمپانی از بابت بقایای حقوق معوقه یعنی باقیمانده سهم صدی پنجاه تأدیه شود، و مؤکدا دستور فرمایند در سالهای آینده حقوق کمپانی کاملاً رعایت گردد، و وزیران را موظف فرمایند از این پس با پرداخت نصف درآمد گمرکات به کمپانی موجبات آسودگی خاطر مدیران آن را فراهم کنند تا دوستی صمیمانه و صادقانه میان دو ملت همچنان برقرار و مستدام بماند. به همین آرزو و امید اعلیحضرت همایون را به خدای قادر مطلق می‌سپارم.

صدراعظم وقتی دریافت که انگلیسیان قدر حمایت و عنایتی را که دو سال پیش در حق ایشان بجاآورده نشناخته‌اند، و به جای اظهار سپاسگزاری به پادشاه خود درباره مسائل مادی شکایت برده، چنان آزرده خاطر شد که خویشتنداری نتوانست. مترجم کمپانی را احضار فرمود و به او چنین گفت: این تو هستی که انگلیسیان را وادار و تحریک می‌کنی تا با مطرح و تجدید کردن مسائل کهنه و ازیادرفته ما را ناراحت و خسته کنند؛ و باز تو هستی که با دو ذراع سقرلات قبایی می‌دوزی، بر تن یکی از منشیان راست می‌کنی، و او را به عنوان سفیر به دربار شاه ایران معرفی می‌کنی. اگر انگلیسیان در زمان‌های گذشته یکبار خدمت و مساعدتی به ایران کرده‌اند هزار بار پاداش آن را داده‌ایم، و حق ندارند بر ما منت بنهند و بیش از آنچه داده‌ایم چیزی طلب کنند. از این گذشته ما در بستن قرارداد هیچ‌گاه پیشقدم نبوده‌ایم و این انگلیسیان بوده‌اند که سود و صلاح خویش را در انعقاد این قرارداد تشخیص داده‌اند و پیش‌دستی کرده‌اند. ما بیش از آنچه باید، داده‌ایم و از این پس رعایت حال کمپانی را نخواهیم کرد.

عامل انگلیسی از طرح دعوی خود طرفی نیست، اما برای این که سرکوفته و دست خالی بازنگردد جواب نامه پادشاه انگلستان را که سر به مهر بود به وی سپردند.

حقیقت اینست که جواب درشت و ناهموار صدراعظم به نماینده کمپانی خلاف نزاکت و آداب سیاسی بود، زیرا رعایت کلیه جوانب و مواد قراردادها در عرف بین‌الملل واجب و لازم می‌نماید. اما باید اقرار و اعتراف کرد که انگلیسیان نیز حق نداشتند تا مدتی نامحدود به آزادی و بدون پرداختن عوارض گمرکی در ایران بازرگانی کنند، و هر سال پنجاه هزار لیور به ازای خدمتی که پنجاه سال پیش انجام کرده بودند و هزاران بار پاداش آن را گرفته بودند طلب کنند.

اما نامه‌هایی که فرستاده کمپانی فرانسوی به عنوان شاه و ناظر فرستاده بود چنان ناهنجار و نامناسب بود که در خور آوردن نیست. این نامه‌ها روز اول مه ۱۶۷۱ نوشته شده بود، و در آن بدون مناسبت پیروزیهای پادشاه فرانسه بر هلندی‌ها شرح شده بود، و حال این که این اتفاق سال بعد روی نموده بود. همچنین باز بدون ارتباط و مناسبت در آن درج شده بود که در آینده بسیار نزدیک به طور کلی دشمن از پای در خواهد آمد. در نتیجه واقعیت این نکته کاملاً آشکار و مسلم شد که روحانیان وقتی از کارهای معنوی و اخروی که وظایف خاص آنهاست به امور سیاسی و دنیوی بپردازند حاصل آن جز خسارت و دردسر و سرافکندگی نخواهد بود. در این مورد چون نامه‌های فرستاده کمپانی فرانسوی به رهنمایی و تلقین و تقریر رئیس گروه مبلغان کاپوسن مقیم اصفهان تنظیم یافته بود چنین مطالب نادرست و نامناسب در آنها درج شده بود.

انگلیسیان و هلندیان آسان به این مخالفت‌گویی‌ها و یاوه‌نویسی‌ها پی بردند.

مجعول بودن و بی‌مایگی این نامه‌ها در نظر مقامات ایران نیز کاملاً آشکارا شد زیرا ضمن آنها به اعزام دو نماینده که از نظر مقام برابر و همپایه بودند اشاره شده بود، و حال آنکه در نام‌های که آقای گستون پس از ورود به بندرعباس به عنوان ناظر نوشته بود، و نیز در نامه‌هایی که به نام حاکم و عاملان مهم محل فرستاده و در آن خبر ورود خود را نوشته بود، هیچ اشاره به آمدن همکار دیگری نکرده بود؛ و بیشتر افراد مؤثر بر این واقعیت آگاه بودند که وی تنها به ایران آمده و همکاری نداشته است.

مقامات ایران نیز آگاهی کامل داشتند که پس از درگذشت آقای گستون همراهان وی برای اتخاذ تصمیم درباره کارهایی که در پیش داشتند مدتی در شیراز به مشورت نشسته‌اند. همچنین بعد از مرگ گستون به حاکم شیراز خبر داده بودند چون مأموریتی ندارند تصمیم گرفته‌اند به بندرعباس برگردند.

یک روز که در خانه ناظر بودم داستانی شنیدم که مربوط به همین نامه بود و خنده‌آور بود. توضیح این که وقتی ناظر نامه را در حضور شاه می‌خواند طنز ظریفی درباره نام فرستادگان کمپانی فرانسوی در ذهن شاهنشاه خطور یافته بود، و بر زبانش گذشته بود. این فرستاده ژونشیری Joncheres نام داشت که اگر در تلفظ آن کمی تغییر داده می‌شد جوان شیر می‌شد، و نام یکی از سه فرستاده سابق Beber بود که در خط فارسی ببر نوشته می‌شود. شاه از شنیدن مکرر این اسمها سخن ناظر را قطع کرده بود و فرموده بود: اینها چه چیز است که بازرگانان فرانسوی می‌نویسند اول ببر پیر را می‌فرستند، و حالا یک شیر جوان. این جناس مایه انبساط خاطر حاضران در مجلس شده بود.

روز سی و یکم به دیدار فرستادگان فرانسه و انگلیس رفتم و به آن دو خبر دادم به دستور صدراعظم متن نامه آنها را به فارسی برگردانده‌ام. فرستاده انگلیس به شنیدن این خبر شادمان شد به گرمی و لطف هرچه تمام‌تر سپاسگزاری کرد و گفت کمپانی هند شرقی انگلیس از من متشکر خواهد بود. آنچه بیشتر فرستاده را مسرور کرد این بود که به وی اطمینان دادم در ترجمه کردن نامه کاملاً امانت را رعایت کرده‌ام، و هرچه در آن بوده بی‌آن‌که چیزی از آن بکاهم یا کلمتی بر آن بیفزایم آورده‌ام. ذکر این نکته مناسب می‌نماید که مترجمان محل از بیم آنکه مبادا ترجمه برخی از جملات نامه مایه خشم و غضب وزیران شود، و بلای آن دامنگیر خودشان شود از آوردن آن جمله‌های ناخوشایند خودداری می‌ورزند.

ساعت سه صبح روز اول اکتبر شاه به عزم رفتن قزوین از اصفهان بیرون شد.

چون اخترگران تشخیص داده بودند این ساعت برای سفرهای دور بسیار خوش‌یمن و مبارک است شاه در این ساعت از قصرش بیرون رفت و در هزار جریب واقع در حدّ نهایی طول اصفهان، نیم فرسنگی قصرش فرودآمد. مادر و سوگلیهای شاه نیز در همین ساعت با او حرکت کردند.

صبح روز دوم برای تماشای شرابخانه (به زبان آن روز شیرمخانه) پادشاه و دیدن تدارکاتی که برای حمل کردن آماده شده بود رفتم. مدیر شرابخانه با نهایت نظرنوازی و مهربانی اجازه داد تمام آن وسایل و لوازم را به دلخواه ببینم. اینها عبارت بود از چند دست قاشق بسیار عالی، مقداری کاسه، چندین ساغر، چندین پارچه زیر جام و بشقاب و سینی و پارچ و تنگ آب و بطری و تفدان همه از طلای خالص که بعض آنها میناکاری، برخی گوه‌رنشان، و بعضی مزین به مروارید بود. بهای این همه نفایس چندان بود که به وهم نمی‌گنجید. بعضی از ساغرها آنقدر بزرگ بود که وقتی پر از شراب می‌شد برداشتن آن با یک دست ممکن نبود. همچنین فنجانهایی که خاص سفره شاه ساخته شده بود وجود داشت. به اینها هزار پیشه یعنی هزار خیال می‌گویند، و وجه تسمیه‌اش اینست که هرکس این پیمانه را چند بار پر کند و بیاشامد چنان مست و بی‌خویشتن می‌شود که خیالات و اوهام بر او چیره می‌گردد. برخی از این فنجانه نیم ستی (دویست و پنجاه سی‌سی) و برخی دیگر سه چوبین (یک و نیم پینت) و فنجانه‌های معمولی یک پینت (پانصد و پنجاه سی‌سی) گنجایش دارد.

میان این همه نفایس آنچه بیش از همه در نظر من نادر و شاهانه جلوه کرد یک دو جین قاشق شبیه ملاقه به درازای یک پا، و بزرگیشان به تناسب طولشان بود.

اینها برای برداشتن آبگوشت و مایعات دیگر به کار می‌رفت. این ملاقه‌های طلا مینانشان و دسته‌هاشان مزین به یاقوت بود، و در آخر دسته هریک الماسی به وزن شش قیراط نشانده شده بود. به نظر من این یک دوجین ملاقه بیش از شانزده هزار اکو می‌ارزید. اما دسته بلند این ملاقه‌ها نباید مایه تعجب شود زیرا در مشرق‌زمین رسم بر این است که هنگام غذا خوردن روی فرش می‌نشینند و از میز استفاده نمی‌کنند.

بنابراین باید دسته ملاقه آن چنان باشد که برای برداشتن هرگونه مایعات متناسب باشد.

بیشتر اوانی و ساغرها و قاشقها و ملاقه‌ها عتیقه هستند و تا کسی آنها را به چشم خود نبیند نمی‌تواند ظرافت و نفاستشان را در آینه خیال تصور کند. من بارها کوشیدم که از مقدار و بهای آنها آگاه شوم؛ با این که تعداد و مشخصات این اشیاء نادر در دفاتر مخصوص به شرح تمام ثبت شده، و در صورت موافقت رئیس شرابخانه آسان آگاه می‌شدم، اما به آرزویم نرسیدم. و وی به پرسشهایی که در این موضوع می‌کردم این جواب مبهم را می‌داد: عده اینها بسیار زیاد، و قیمتشان نامعلوم است؛ اما آنچه من دیدم بی‌گمان چندین میلیون ارزش دارد.

مسئول نگهداری ظروف و اوانی شاهنشاه روزی به من گفت: در آبدارخانه شاه افزون بر چهار هزار قطعه ظرف زرین

یا زرنشان و مرصّع به انواع جواهر وجود دارد. این شخصیت خوب و مهربان مرا به ناهار دعوت، و آنقدر به من شراب و عرق تعارف کرد که مدّت یک ربع ساعت سرم به شدّت سنگین شد و به دوران افتاد؛ زیرا شرابی گیرا و مردافکن بود و عرقش قوی‌تر. اگر عرق همانند الکل سریع الاثر و بی‌حال‌کننده نباشد در نظر می‌خواران ایرانی خوب و خالص نمی‌نماید. و اگر شراب تند و آسان وجد نیافریند خوش و بی‌غش نیست. به سخن دیگر شراب و عرقی دلخواه است که هرچه زودتر و بیشتر مستی آورد. مسئول آبدارخانه شاه به آیین و رسم ایرانیان از من پذیرایی کرد؛ از این‌رو در آغاز غذا خوردن چند جام پی‌پی از همان مشروبهای بی‌غش مردافکن به من خوراند. در ایران به مشروبی که ما «ون» می‌نامیم شراب می‌گویند، و به طور کلی هر نوع آشامیدنی را مشروب می‌نامند، و دور نیست کلمات Sorbet و Sirop (به ترتیب به معنای بستنی و شربت) از شراب مشتق شده باشد.

گفتنی است که مسلمانان راستین شراب و عرق را نجس و حرام می‌دانند، حتّی بردن نام شراب و عرق در حضور ایشان خطای محض و گناه نابخشودنی است.

روز سوّم معادل هزار پیستول از جواهراتم را به همسر مجتهد بزرگ که خواهر شاه فقید بود فروختم. وقتی معامله انجام یافت شاهزاده خانم پیغام فرستاد چون سفر شاهنشاه در پیش است و به آنچه پول نقد دارد نیازمند است بابت بهای جواهرات یک سفته دوماهه یا یک سینی طلا می‌دهد. من صلاح خویش را در قبول سینی طلا دانستم، و عصر همان روز به کاخ شاهزاده خانم احضار شدم. همین‌که به آنجا رسیدم خواجه‌سرایی که پیشکار عمه شاه بود سینی طلایی را که قریب ششصد اونس (سه کیلو و نیم) وزن داشت آورد. من مردی هندی را که در شناختن طلا و نقره کاملاً خبره و صاحب‌نظر بود همراه آورده بودم. او سینی را با دقّت هرچه تمام‌تر امتحان، و ارزش آن را برابر بیست و سه قیراط و نیم معین کرد؛ و گفت به این قیمت خوش می‌ارزد. من هر اونس را به بهای پنجاه و شش فرانک حساب کردم، و می‌خواستم سینی را به صورت معامله قطعی بخرم، اما شاهزاده خانم اجازه نداد، و به عنوان گروگان تصرّف کردم.

شامگاهان به دربار رفتم تا طلبهایم را از بعض بزرگان که در آنجا جمع آمده بودند بگیرم. خوان‌سالار شاهنشاه، حاجب خاص، پیشکش‌بashi از آن جمله بودند.

آنان از من خواهش کردند فرستاده کمپانی فرانسه را ملاقات کنم و به او بگویم که درباریان از امتناع وی از پرداختن حقوق مخصوص هدایایی که به پیشگاه شاه تقدیم داشته است در شگفت مانده‌اند. او باید بداند که سفیران و بر اطلاق همه کسانی که به هر عنوان هدایایی پیشکش شاه می‌کنند باید این حقّ مخصوص را بپردازند، زیرا حقوق و مواجب بیشتر مأموران دربار از همین محلّ تأمین می‌گردد، و خودداری سفیر کمپانی از پرداختن این حق بر خلاف عرف و رسم جاری دربار می‌باشد.

این آقایان با غرور و قاطعیت تمام که من از شرح و بسط آن خودداری می‌ورزم حقّ مسلم خود را طلب می‌کردند. چند تن دیگر از حاضران که خویش را ذی‌نفع می‌شمردند با تأکید تمام سخنان آنان را تأیید، و مرا به رساندن پیغامشان تشویق می‌کردند، و من بر اثر اصرار و سماجت ایشان پیغامشان را به فرستاده کمپانی بردم. سفیر کمپانی که از این رسم باخبر بود جواب داد: نخستین باری که درباریان در این موضوع با من سخن گفتند به ایشان جواب دادم که من هدیه‌ای تقدیم شاهنشاه کرده‌ام و هرگز بر این قصد نبوده‌ام که چیزی به ایشان بدهم و بر نیت خود باقی هستم، و موردی برای تغییر دادن آن پیش نیامده. آن‌گاه فرستاده کمپانی از من خواهش کرد همین جواب را به ایشان برسانم.

از سخنان سفیر کمپانی چنین استنباط کردم که به وی گفته بودند ناظر می‌تواند او را از ادای این حق معاف دارد. به راستی هم ناظر به نفع سفیر اقدام کرده بود و عریضه‌ای که وی در این‌باره به پیشگاه شاهنشاه معروض داشته بود رسانده بود؛ اما شخصیت‌هایی که در این موضوع ذی‌نفع بودند نیز آرام ننشسته بودند و در مقابل عریضه‌ای به شاهنشاه تقدیم کرده بودند. صدراعظم در این مورد خاصّ بی‌طرف بود، و اظهار نظر نمی‌کرد. اما سفیر کمپانی به این عذر متعذّر بود همکارش که اختیار تام و آزادی عمل داشته ضمن سفر درگذشته، و وی اجازه ندارد و نمی‌تواند از این بابت دیناری بپردازد، و پا از دایره اختیارات خود بیرون نهد. متقابلاً بزرگان دربار تأکید می‌کردند که پرداخت این حق رسم جاری و مستمر دربار ایران، و محلّ تأمین مواجب ایشان است. سرانجام شورای سلطنتی رأی بر این داد که از برجستگان و بزرگان انگلیسیان، پرتغالیان و هلندیان مقیم پایتخت ایران استعلام شود آیا تاکنون سابقه داشته که سفیران یا فرستادگان



کشورهای خارجی از پرداختن این حقوق معاف شده باشند.

وقتی مترجمان این سفارتخانه‌ها در دفتر پیشکش‌نویس حضور یافتند و دفاتر مربوط را با دقت تمام مطالعه کردند متفقا اظهار داشتند طبق ضوابط موجود تاکنون هیچیک از سفیران و فرستاده‌های کشورهای بیگانه از پرداختن این حقوق بخشوده نشده‌اند و فرستاده کمپانی فرانسه موظف به ادای آنست. با این همه موافقت شد از فرستاده کمپانی فرانسه بیش از ده هزار و هشتصد لیور مطالبه نشود.

میزان حقوق مخصوص در اصل معادل پانزده درصد بهای هدیه بوده اما بر اثر سوء استفاده اندک به بیست و پنج درصد رسیده است. ده درصد این مبلغ از آن خوان‌سالار است که باید عادلانه میان خود و یساولان دربار که عده‌شان بیست نفر است تقسیم کند، اما هرگز چیزی به آنها نمی‌دهد. پانزده درصد باقیمانده متعلق به خزانه‌دارباشی، زرگرباشی، مباشران تالارهای صنایع مستظرفه و مخازن شاهنشاه است. همه هدایایی که تقدیم شاه می‌شود در این مخازن نگهداری می‌گردد.

در همین روز، خوان‌سالار الماسی را که پنجاه و سه قیراط وزن داشت و از آن ملکه مادر بود به اقساط هجده‌ماهه و مبلغ صد هزار فرانک به نام شاه به انجمن بازرگانان ارامنه فروخت. این شخصیت سخت مایل بود که آن را با برخی از جواهرات من معاوضه کند، اما چون به این سوداگری رضا نبودم، و از سوی دیگر ملکه مادر از داشتن آن سیر و بیزار شده بود و مایل بود به هر قیمت، و به هر صورت آن را از خود دور کند خوان‌سالار جمعیت بازرگانان ارامنه را به خریدن آن ناچار کرد. بازرگانان ارامنه حاضر به خریدن این پاره الماس نبودند، اما چون نمی‌خواستند ملکه مادر از آنان رنجیده خاطر شود، و خوان‌سالار نیز به سختی آنان را تحت فشار قرار داده بود مجبور به خریدنش شدند. اما اگر جمعیت بازرگانان ارامنه هفتصد یا هشتصد پیستول به ناظر رشوه یا پیشکش می‌داد از قبول این معامله اجباری رهایی می‌یافت. هشت روز بعد جامعه بازرگانان ارامنه راضی شد این الماس را با تخفیف یک سوم قیمتی که خریده بود به من بفروشد. روز چهارم فرستاده کمپانی فرانسه اجازه یافت با صدراعظم ملاقات کند.

وی ساعت ده صبح وارد تالار پذیرایی کاخ صدراعظم شد. ناظر و چند تن از وزیران در آنجا حضور داشتند نامه‌های سفیر و فهرست درخواستهای او روی قالی گذاشته شده بود. صدراعظم از وی پرسید در مقابل معافیت از پرداخت عوارض گمرکی و مالیات، و دیگر تسهیلات و مزایا، چه چیزها و چه امتیازاتی به دربار می‌دهد. وی که خود را برای جواب دادن به این پرسشها آماده نکرده بود خواهش کرد رئیس گروه مبلغان را به حضور در جلسه بخوانند. چون آمد به نمایندگی از سوی فرستاده کمپانی گفت وی اجازه و صلاحیت ندارد که درباره عقد قرارداد یا گفتگوهای از این‌گونه مذاکره کند. فقط مأمور تقدیم هدیه به پیشگاه شاهنشاه است و مجاز است از دربار تقاضا کند همان امتیازاتی که در زمان پادشاهی اعلیحضرت فقید به کمپانی اعطا شده تسجیل و تنفیذ شود.

وزیران گفتند نخستین گروه نمایندگان کمپانی که در سال ۱۶۶۵ به دربار ایران بار یافتند متعهد شدند در برابر امتیازات مهمی که به ایشان اعطا شد پس از سپری شدن سه سال نمایندگان جدیدی به دربار شاهنشاه ایران بفرستند، و نیز متعهد شدند نمایندگان تازه افزون بر تقدیم هدایای ارزشمند قراردادی تجاری که نفع مشترک داشته باشد منعقد کنند، و به اطمینان همین مواعید شاهنشاه در بدو سلطنت خود اعطای امتیازات مذکور را تأیید فرمودند.

سپس صدراعظم در ادامه سخنانش افزود انگلیسیان همین امتیازات را که شما در طلب آن می‌کوشید در برابر مساعدتهای مؤثری که برای پس گرفتن هرمز به ایران کرده‌اند به دست آورده‌اند. پرتغالی‌ها نیز به ازای سرزمین‌هایی واقع در خلیج که به ایران تسلیم کرده‌اند به کسب چنین امتیازات نائل آمده‌اند. هلندی‌ها نیز به پاداش و جبران خریدن ششصد عدل ابریشم در هر سال به قیمت یک سوم بیش از بهای بازار موفق به دستیابی چنین امتیازات شدند.

رئیس گروه مبلغان دگر بار از سوی فرستاده کنونی فقط مأموریت دارد هدایایی که گستون همراه آورده بود به پیشگاه شاهنشاه تقدیم، و تثبیت امتیازات اعطایی را تقاضا کند.

صدراعظم نگاهش را به سوی وزیران متوجه کرد، و با حالت جدی گفت:

به نظر من اظهارات رئیس گروه مبلغان با حقیقت و واقعیت موافقت و مطابقت دارد زیرا بسیار بعید می‌نماید کمپانی فرانسه برای گفتگو دربارهٔ چنین قرارداد مهم جوانی را که تازه‌کار و فاقد تجربهٔ کافی است اعزام بدارد؛ اما دگربار رو به رئیس گروه مبلغان کرد و گفت ولی اظهارات شما با آنچه در عریضهٔ تقدیمی فرستاده کمپانی به پیشگاه شاهنشاه آمده مباینت دارد؛ زیرا در آن تشریح شده که آقای گستون و ژون شر دارای اختیارات و اعتبار مساویند، و قصد کمپانی از اعزام این دو اینست که اگر یکی در راه در گذرد دیگری جانشین او باشد، و وظایف مشترک را انجام دهد.

رئیس گروه مبلغان در برابر این ایراد مواجه با اشکال و سرشکستگی شد، و کوشید این تعارض مسلّم را به نوعی توجیه کند، اما سعیش بی‌فایده ماند و اظهاراتش چندان سست و بی‌مایه بود که هیئت وزیران آن را قابل جواب گفتن ندانست. سپس صدراعظم به تفصیل تمام مساعدتها و مرافقه‌هایی را که اولیای امور ایران از سال ۱۶۶۴ بدو آغاز گفتگوهای تجاری میان فرانسه و ایران به آن کشور انجام داده بودند بیان کرد و گفت ایران بی‌آن‌که از بازرگانان فرانسوی حقوق گمرکی طلب کند دست آنان را در ایران باز گذاشته و هیچ‌گونه مساعدتی از آنان دریغ نداشته است، اما کمپانی هند شرقی فرانسه به جای این که وعده‌های کتبی گروه اوّل نمایندگان خود را جامهٔ عمل بپوشاند، بی‌آنکه در مقابل آن همه مرافقه‌ها چیزی ارائه دهد درخواست تزیید و تمديد مساعدت می‌کند، و مستشار فرستادهٔ کمپانی که در برابر سخنان استوار و مستدلّ صدراعظم سخنی قانع‌کننده و در خور گفتن نداشت وعده‌های خوشی را عنوان و اظهار کرد. سرانجام در پایان یک رشته گفتگوهای طولانی صدراعظم گفت به هر صورت خلاصه این مذاکرات به عرض شاهنشاه مفعّم می‌رسد، و معظم له با رأفت و سخاوتی که سرشته با طبع بلند ایشان است بی‌گمان درخواستهای کمپانی را مورد توجّه قرار می‌دهند و امیدوار است کار به مراد و دلخواه کمپانی پایان یابد، و او می‌تواند مدیر کمپانی را به عنایات و کرامات شاهنشاه مستظهر و امیدوار بدارد، و اطمینان دهد که وزیران ایران برای پیشرفت روابط بازرگانی میان دو کشور از هیچ‌گونه مساعدت شایسته دریغ نمی‌دارند.

مذاکره میان هیئت وزیران ایران و فرستادگان کمپانی بدین‌سان پایان پذیرفت؛ پس آن‌گاه سفرهٔ رنگینی گسترده شد و فرستادهٔ کمپانی و همراهانش یک ربع ساعت پس از صرف ناهار به جایگاه خود بازگشتند.

فردای همان روز مسئول کمپانی انگلیس در ایران با هیئت وزیران دربارهٔ موارد مشابهی به گفتگو و مذاکره پرداخت و با لحنی گله‌آمیز اظهار داشت بسیار می‌گذرد که اولیای امور ایران برخلاف قرارداد فی‌مابین دولت انگلستان را از درآمد صدی پنجاه گمرکات بندرعباس محروم داشته‌اند. از این گذشته مدتیست که رفتار مأموران ایران اصولاً با انگلیسیان دوستانه نیست، و نسبت به آنان بی‌احترامی می‌کنند، چنان که وقت خارج شدن اتباع انگلیسی در بازرسی ااثانه و چمدان‌های ایشان بیش از حدّ معمول دقّت و تجسّس می‌کنند، و با نظر بدبینی و بدگمانی در ایشان می‌نگرند، و حق العبور می‌طلبند.

صدراعظم جواب داد اگر این کارها روی نموده مأموران خودسرانه انجام داده‌اند، غرض خاصی در میان نبوده و دستور داده می‌شود از این پس در برخورد با افراد بیگانه آرام و مهربان باشند. اما نباید انکار کرد و نادیده گرفت که مأموران نیز در بازرسی‌های خود راه خطا نرفته‌اند زیرا بر سر همهٔ زبان‌هاست که انگلیسیان علی‌رغم قوانین جاری کشور و برخلاف تعهدات دوستانه هر سال مبالغ زیادی دو کای طلا از ایران خارج می‌کنند و چندین بار خلافکاری ایشان کشف، و مشتشان باز شده است.

و در دنبالهٔ سخنان خود افزود اما در مورد گله شما از محروم ماندن از درآمد گمرکات بندرعباس باید بگویم اکنون کار به گونه دیگر شده است، و اگر پس از بازگشتن جزیرهٔ هرمز به تصرّف ایران، شرایط قرارداد منعقد بین ایران و کمپانی چنان که باید و شاید رعایت نمی‌شود در این کار ایران به کمپانی اقتدا می‌کند و شیوهٔ او را پیروی می‌نماید. مگر نه قرار این بود که کمپانی هند شرقی انگلیس همیشه چند کشتی جنگی در آبهای خلیج فارس به کار گشتن بگمارد تا دزدان دریایی فرصت و مجال راهزنی نیابند، چون شد که پیمان خود را از آغاز زیر پا نهادند و سالهاست که یک کشتی جنگی کمپانی در سراسر پهنهٔ خلیج فارس دیده نمی‌شود. بر اثر این پیمان‌شکنی کمپانی دزدان دریایی پرتغالی و اعراب بی‌هیچ نگرانی و تشویش خاطر، با خیال آسوده در خلیج فارس به راهزنی می‌پردازند، و هر سال به بازرگانان ایران خسارتها و زیان‌های بیرون از حدّ تصوّر وارد می‌آورند. این دزدان بدون واهمه به جبر و زور کشتی‌هایی را که به قصد بندرعباس بارگیری کرده‌اند به بنادر دیگر می‌برند و کالاهای آنها را تصرّف می‌کنند.

سپس صدراعظم نماینده کمپانی را مورد اعتراض و سرزنش قرارداد و گفت کمپانی نه تنها تعهدات خود را زیر پا نهاده و از این راه زیان‌های بسیار به بازرگانان ایران وارد آورده بلکه بر سبیل استمرار کالای دیگران را به عنوان این که از آن شرکت است به طریق قاچاق بدون پرداخت عوارض گمرکی وارد می‌کند.

عامل کمپانی انگلیس در پاسخ اعتراضات کوبنده و شدید اللحن صدراعظم جواب داد اگر چنین کارهای ناصواب و خطا روی نموده برخلاف خواسته‌ها و آرمانهای کمپانی بوده و بی‌گمان در آینده نزدیک از ادامه یافتن آنها قویا جلوگیری خواهد شد.

پس از این گفتگوهای مفصل و طولانی حاضران بر سر سفره رنگینی نشستند و ناهار خوردند.

در همین روز شاهزاده خانم همسر مجتهد بزرگ یک رشته مروارید، یک قطعه جواهر و یک جفت گوشواره فرستاد تا آن را ببینم. این جواهرها چندان در نظرم جلوه کرد که در خور آن دانستم در این سفرنامه از آنها یاد کنم. این محبت را شاهزاده خانم از آن در حق من روا داشته بود که مجموعه جواهراتم را برای تماشای او فرستاده بودم. ضمنا خواهش کرده بود اگر جز آنها جواهری دارم برای دیدن او بفرستم، و من یک گردن‌بند بسیار زیبا و ارزشمندی که نزدیک به ده هزار اکو بها داشت برای او فرستادم تا ببیند، و او پس از مشاهده این گردن‌بند و دیگر جواهراتم افزون بر اظهار تشکر و خوشحالی برخی از مرواریدهایش را که من در تمام عمر خود مرواریدهای بدان درشتی و تابناکی ندیده بودم فرستاد تا ببینم. آنها شامل سی و هشت دانه مروارید بود که هر کدام بیست و سه قیراط وزن داشت و همه دانه‌ها هم اندازه، هم‌وزن، و در نهایت روشنی و درخشندگی بود. از این رشته مروارید به صورت گردن-بند استفاده نمی‌کردند، بلکه این رشته مروارید عقده بود یعنی از زیر یک گوش و زیر ذقن به زیر گوش دیگر می‌آویختند. گوشواره‌هایی که فرستاده بود عبارت بود از دو قطعه یاقوت درشت که گرچه ناتراشیده بود اما در نهایت خوش‌رنگی و روشنی بود. هریک این دو قطعه یاقوت دو گروس و نیم (دو کیلو) وزن داشت.

خواجہ‌سرای شاهزاده خانم به من گفت یکی از بزرگان ایران که در زمان پادشاهی شاه صفی پدر شاهزاده خانم سفیر ایران در عثمانی بوده این یک جفت گوشواره را به مبلغ یک‌صد و بیست هزار اکو در قسطنطنیه خریده است.

دیگر جواهرهای شاهزاده خانم عبارت بود از چند قطعه یاقوت و الماس و چند آویز کوچک الماس، و من بر این باورم که روشن‌تر و تابناک‌تر و گران‌بها تر از آن وجود ندارد. مجموع جواهرات این شاهزاده خانم افزون بر چهل هزار تومان برابر یک میلیون و هشتصد هزار لیور می‌ارزید. خواجہ‌سرا به من گفت شاهزاده خانم قسمت بیشتر جواهرات خود را روی یقه و کمر بند لباسهایش دوخته و متأسف است که نمی‌تواند آنها را برای تماشای شما بفرستد. زیرا در این کشور سخت ناخوشایند و زشت است که مرد نامحرم لباس زنان را ببیند؛ چه با دیدن آن لباس می‌تواند قد و قامت و ترکیب اندام او را بسنجد، و وی را طلسم و جادو کند.

در خور گفتن است که ایرانیان به سحر و طلسم سخت معتقدند و به تأثیر افسون و جادو اعتقاد زیاد دارند، و آن را واقعیتی مسلم می‌شمارند، و از آن بیش از آتش دوزخ می‌هراسند.

روز نهم برای دیدن فعالیت‌های هنری زرگرهای شاه به کارگاه آنها رفتم. آنان به دستور شاه مشغول ساختن صفحات مسین زراندودی بودند تا گنبد مسجد حضرت رضا را که بر اثر زلزله فرو ریخته بود، از نو بسازند، و با آن صفحات زراندود کنند.

برای بازسازی گنبد هزار مرد با کوشش تمام به کار مشغول بودند، زیرا بنا بود تا آخر ماه دسامبر ساختمان گنبد پایان یابد. هریک از صفحات مسین چهارگوش ده اینچ پهنا و شانزده اینچ درازا و برابر ضخامت دو سکه اکو کلفتی داشت. زیر هر صفحه دو تیغه فلزی به عرض سه انگشت لحیم کرده بودند تا وقت کار گذاشتن در گچ فروبرود، و آن را محکم نگهدارد. این صفحات مسین را چنان ضخیم زراندود کرده بودند که هرکس می‌دید می‌پنداشت همه زر بی‌غش است. به سخن دیگر برای راندود کردن هریک از آن صفحات مسین به قدر سه دوکا و یک ربع (دوازده گرم) طلا مصرف شده بود؛ و ساختن هر صفحه معادل ده اکو خرج برداشته بود. زرگرباشی که مأمور اجرای این کار مهم بود به من گفت شاهنشاه دستور فرموده است سه هزار قطعه از این صفحات زراندود ساخته شود.

صبح روز سیزدهم شاهنشاه به نشان التفات برای همه سفیران و نمایندگان خارجی مقیم اصفهان خلعت فرستاد. چنان که پیش از این در موارد مناسب اشاره کرده‌ام خلعت پوشاکی است که پادشاه افتخار اعطای آن را به افراد مورد التفات خود می‌دهد. صدراعظم به آنها اطلاع داده است همه خلعت شاهانه را بپوشند و به فرح‌آباد که پس از بیرون شدن از پایتخت نخستین محلّ توقف معظم له خواهد بود حضور یابند. البته هیچیک از سفیران یا نمایندگان خارجی بدون پوشیدن خلعت شاهانه برای تحصیل اجازه مرخصی نباید در آنجا حضور یابد؛ و گفتنی است اعطای خلعت به سفیر یا فرستادگان خارجی گویاترین نشان اعطای مرخصی می‌باشد. نوع و ارزش خلعت‌ها متفاوت است. بعضی از خلعت‌های مزین به مروارید یا جواهر بیش از هزار تومان معادل پانزده هزار اکو می‌ارزد و به هریک از بزرگان به نسبت مقام و اعتباری که دارد خلعت اعطا می‌شود. بعضی از خلعت‌ها کامل و شامل لباس و پیراهن حتی کفش می‌باشد. ممکن است به کسی از نزدیکان دربار یکی از ملبوسات خاصّ شاهنشاه اعطا شود. خلعت‌های معمولی شامل چهار قطعه: یک نیم‌تنه، یک‌قبا، یک شال کمر و یک دستار می‌باشد، و عمامه کلاه معمولی ایرانیان است. خلعت‌هایی که به افراد معتبر و صاحب مقام داده می‌شود معمولاً هشتاد پیستول قیمت دارد، اما خلعت‌های اعطایی به افراد معمولی بیش از نصف این مبلغ نمی‌ارزد. گاهی نیز خلعت‌هایی که فقط شامل یک‌قبا و یک نیم‌تنه است، و قیمتش بیش از ده پیستول نیست به برخی کسان داده می‌شود.

در سال ۱۶۶۶ شاهد اعطای خلعتی به سفیر هند بودم که بیش از صد هزار اکو بها داشت، این خلعت مشتمل بر یک جامه زربفت، چند ثوب نیم‌تنه با قز نقلی‌های جواهرنشان و آستر پوست سمور، پانزده هزار اکو پول نقد؛ چهل رأس اسب که هر کدام صد پیستول می‌ارزید با زین و برگ جواهرنشان، یک شمشیر و یک خنجر دسته مرصع، دو صندوق آگنده از پارچه‌های زربفت یا سیمین تار و چند جعبه پر از میوه‌های خشک و مشروبات و عصاره‌های مختلف. این همه خلعت نامیده می‌شد.

هزینه‌ای که شاه ایران برای تهیه این خلعت‌ها مصرف می‌کند باورنکردنی است. صندوق‌خانه شاهنشاه همیشه از این خلعت‌های پربها آگنده است، و شماره خلعت‌هایی که به صاحبان مناصب اعطا می‌کند بسیار است. ناظر به فرمان شاهنشاه اجازه می‌دهد آن را بفرستند.

چنان که یاد شد در انبارها و مخازن، جدا از هم، انواع لباس‌های مناسب خلعت موجود است. ناظر به محض صدور فرمان شاه پروانه صدور خلعت مورد نظر را برای متصدی مخزن مربوط می‌فرستد، و او بی‌درنگ اجرا می‌کند. نصف بهای خلعت‌هایی که از هر مخزن خارج می‌شود حقّ مسلم متصدیان و مسئولان آن مخزن است، و موجب آنها بدین گونه تأدیه می‌شود. و اگر اتفاقاً شاه خلعتی رایگان به کسی اعطا کرد-و این امر به ندرت روی می‌دهد-معظم له به نوعی حقّ ضایع‌شده متصدیان مخزن را جبران می‌فرماید. اما بر اطلاق حقّ مسئولان مخازن درباره همه هدایا و عطایای شاهنشاه رعایت می‌شود. حتی اگر عطیه ملوکانه پول نقد باشد پنج درصد آن در اختیار مسئول خزانه قرار می‌گیرد. او باید دو درصد این مبلغ را به ناظر بدهد و بقیه را به تناسب میان صاحب منصبان و مأموران دولتی تقسیم کند. اگر آنچه شاه به اعطای آن اشارت فرموده است اسب باشد طبق ضوابطی خاصّ میرآخور از آن عطیه سهمی دارد، و اگر خلعت از جنس جواهر باشد دو درصد بهای آن متعلق به زرگرباشی است. در موارد هدایای دیگر نیز ضوابط و شرایط خاصی جاری است.

باری، پادشاه ایران هیچ سفیر یا فرستاده خارجی را پیش از آن که به وی و مترجم و دیگر همکاران معتبرش خلعت دهد از دربارش مرخص نمی‌کند.

خلعت سفیر مسکو عبارت بود از یک اسب نژاده با سازوبرگ سیمین مطلقاً با پوشش زین و غاشیه زربفت؛ سه دست جامه کامل زربفت که متن یکی زرین، زمینه دیگری سیمین، و سومین ابریشمین بود، و نهصد پیستول که نیم آن نقد، و نیم دیگر پارچه بود؛ و خلعت فرستاده کمپانی شرقی فرانسه عبارت بود از یک اسب بدون زین و سازوبرگ؛ چهار دست جامه زربفت که دو دست آن کامل بود و زمینه یکی زرین و زمینه دیگری سیمین بود و دو دست دیگر ابریشمین و غیر کامل بود؛ پانصد پیستول که نیم آن نقد و نیم دیگر پارچه بود. خلعت عامل کمپانی انگلیس مشتمل بر یک اسب بدون سازوبرگ، سه دست جامه همسان جامه‌هایی که به سفیر مسکو اعطا شده بود، یک شمشیر زمردنشان به ارزش سیصد و پنجاه پیستول. این آقایان بعد از ظهر در دربار حضور یافتند. بامداد آن روز سفیران کشورهای مسلمان به دربار آمده بودند و تالار بزرگ و مجلّ واقع در انتهای باغ به محلّ اجتماع آنان اختصاص یافته بود. تالار بسیار پاکیزه و باشکوه

بود. آبشارها در جریان بودند و زمزمه جویهای روان گوشها را نوازش می‌کرد. در سراسر تالار و پیرامون آن نظم و آرامش حاکم بود. مهمان‌دارباشی نخست سفیر مسکو را به حضور شاهنشاه راهنمایی کرد، و فرستاده کمپانی فرانسه در پی او به راهنمایی معاون تشریفات، برای شرفیابی آماده شد؛ و عامل کمپانی انگلیس به دنبال آن دو به راهنمایی یکی از همدریفان معاون تشریفات در محلّ معهود حضور یافت. این هر سه در مدخل تالار بزرگی که شاه و چند تن از بزرگان دربار در آن حضور داشتند به هم رسیدند. سفیر مسکو و معاون و مترجمش در حالی که هر سه خلعت شاهانه را زیب پیکر خود کرده بودند وارد تالار شدند. سفیر و معاونش تا چهار قدمی نقطه‌ای که شاه بود پیش رفتند، و سپس به زانو نشستند، سه بار سر را تا زمین فرودآوردند و برخاستند. در این هنگام ناظر نام‌های را که شاه در جواب دوک اعظم یعنی تزار نوشته بود و به دست صدراعظم بود گرفت، و به دست سفیر داد. او بر این نیت بود به نشان حرمت‌گزاری نامه را که در یک کیسه زر بفت به طول یک پا و نیم و عرض یک بدست جا داشت، و سر کیسه را با رشته زرتار بسته و مهرموم کرده بودند به نوعی بر پیشانی خود نصب کند، اما نتوانست و افتاد. سفیر بی‌درنگ آن را برداشت و روی دو دستش گرفت.

پس از این که سفیر مسکو بازگشت، فرستاده کمپانی فرانسه پیش آمد؛ و او و معاون و پزشکی که همراهش بود به همان گونه، مراسم احترام‌گزاری را بجا آوردند. پس از آن مدیر عامل کمپانی انگلیس و معاونش تا همان نقطه پیش آمدند، و بعد از آن که تشریفات احترام‌گزاری را به رسم اروپاییان بجا آوردند به عقب بازگشتند. ناظر وقتی که عامل انگلیس به نشان احترام‌گزاری دربار سوّم کاملاً خم شده بود نام‌های را که شاهنشاه در جواب مکتوب پادشاه انگلیس نوشته بود لای عمامه عامل نهاد. این نامه مانند مکتوبی که به سفیر مسکو تسلیم شده بود در پاکتی سر به مهر نهاده شده بود. میان این سه تن، تنها فرستاده کمپانی فرانسه بود که به نام‌هاش جواب داده نشده بود؛ اما چند روز بعد جواب نامه وی را هم دادند.

او لباس ایرانیان را چنان بدسلیقه و ناخوشایند پوشیده بود که شاه و اروپاییان و درباریان حاضر در تالار از قیافه بدنما و مضحک او به زحمت از خنده خودداری کردند. پس از پایان یافتن این مراسم شاهنشاه به گروهی از افراد بیگانه و درباریانی که به دربار بار یافته بودند اجازه مرخصی داد.

شامگاه چهاردهم شاهنشاه از شهر بیرون شد تا در کاخی واقع در گوشه‌ای از پایتخت، در دو فرسنگی آن، به استراحت پردازد. اخترگران پس از مطالعه چگونگی حرکت ستاره‌ها تشخیص داده بودند که شاه در آغاز سفر مصلحت نیست از میان شهر عبور فرماید.

ارامنه و سرپرستشان برای انجام کردن مراسم تودیع و بدرقه و دعای خیر کردن، به هیئت اجتماع بر سر راه آمده بودند؛ و چون مخالف رسم و آیین بود که با دست خالی به دیدن شاه آیند چهارصد و پنجاه پیستول به پیشگاه معظم له تقدیم کردند.

روز هجدهم شاهنشاه به سفرش ادامه داد، و پس از طی دو فرسنگ راه در دیه بزرگ دولت‌آباد نزول اجلال فرمود. طول منازل مسافرت شاه از دو فرسنگ تجاوز نمی‌کند و در هر منزل راههای بزرگ کشور یک خانه اختصاصی دارد.

روز بیست و هفتم منشی فرستاده کمپانی فرانسه که در التزام رکاب شاهنشاه حرکت کرده بود بازگشت و سه مکتوب با خود آورد. در یکی شاهنشاه با بعضی از مستدعیات فرستاده موافقت فرموده بود. یکی از آن سه فرمان شاهنشاه بود، و سه دیگر مراسله ناظر خطاب به کمپانی. ضمن فرمان به فرستاده دستور داده شده بود به مدیران کمپانی اطلاع دهد اگر برای گفتگوهای بازرگانی نماینده معتبر و تام‌الاختیاری اعزام دارند با کلیه درخواستهای موجه و مفید وی موافقت می‌شود.

فرستاده کمپانی برای کاپوسن‌ها و یسوعی‌ها برخی تقاضاهای ناقابل کرده بود که مانند بعضی درخواستهای دیگرش قبول شده بود. و اینست ترجمه دستورها و فرمان‌ها:

هو فرمان جهان‌مطاع شاهنشاه خطاب به حکام، ناظران و دیگر صاحب‌منصبان و مأموران شاهنشاه در دارالعلم شیراز که در کنف حمایت و عنایت و رأفت ما می‌باشند. پادشاهان بزرگ، جانشینان پیغمبر راستین حضرت رسول اکرم که روان پاک همه آنان در بهشت برین جا گرفته یعنی شاهنشاه فقید پدر تاجدار ما که خداوند غرق رحمتش بفرماید، و شاهنشاه بزرگ جدّ گرامی ما طبق فرامین خاصّ به کمپانی‌های انگلیسی و هلندی مستقر در کشور ایران اجازه فرموده‌اند که هر سال به قدر مصرف افراد منسوب به خود شراب به بندرعباس و دارالسلطنه اصفهان وارد کنند اینک فرستاده کمپانی فرانسه ضمن عریضه خاضعانه‌ای که تقدیم داشته استدعا کرده به وی نیز اجازه داده شود شراب مورد مصرف کارکنان کمپانی را از شیراز به بندر مقدس عباس حمل کند. به منظور موافقت با



استدعای فرستادهٔ کمپانی فرانسه این فرمان همایون خطاب به شما صادر می‌شود تا به ایشان اجازه دهید در خانه‌های خود همیشه به‌قدر مصرف شراب تهیه کنند، و دستور منع فروش و جلوگیری از می‌خواری مسلمانان شامل حال ایشان نخواهد بود. مواظبت کنید که هیچ‌کس مانع شراب‌سازی یا حمل کردن شراب ایشان نشود و هرکس خلاف این دستور رفتار کند به مجازات‌های بسیار سخت گرفتار می‌شود. تحریرا فی رجب ۱۰۸۴ هجری.

\*\*\*

هو فرمان جهان‌مطاع شاهنشاه خطاب به حاکمان و ناظران معتبر لار و جرون (جهرم)؛ لازم است آگاه شوید که اخیرا فرستادهٔ کمپانی هند شرقی فرانسه طی عریضه‌ای که به پیشگاه همایون ما که آینه تمام‌نمای عرش کبریایی است معروض داشته تظلم کرده است که در راه سفر به دارالسلطنه اصفهان دسته‌ای از راهزنان در میان راه لار و جرون مقدار زیادی لباسهای مخصوص مستخدمان کمپانی را که بهای آنها بیش از شانزده تومان ضرب تیریز بود، ربوده‌اند. به موجب این فرمان به کلیهٔ مأموران و صاحب‌منصبان شاهنشاهی دو شهر مذکور دستور مؤکد داده می‌شود که به هر صورت ممکن شود در اسرع وقت دزدان را پیدا، و اموال مسروقه را کشف کنند، و سارقان را پس از اعتراف به جرم خود مجازات نمایند، و اگر مأموران مربوط از دستگیری دزدان و پس گرفتن آنچه ندیده‌اند عاجز باشند بهای اموال مسروقه از آنان گرفته خواهد شد.

\*\*\*

هو فرمان جهان‌مطاع شاهنشاه خطاب به حاکم و ناظر و اجاره دار کلّ بندر مقدس عباس. بدانند که فرستاده کمپانی هند شرقی فرانسه به هنگام کسب اجازه مرخصی ضمن عریضه‌ای خاشعانه استدعا کرد که به کمپانی مذکور اجازه داده شود که هر سال مقداری اسب از ایران به فرانسه بفرستد ما این تقاضای خاضعانه را می‌پذیریم و به موجب این فرمان اجازه می‌دهیم که فرانسویان هر سال یکبار پنج رأس اسب از بندر مقدس عباس به فرانسه صادر کنند، و مأموران به هیچ روی نباید مانع کار ایشان بشوند، همچنین نباید عوارض و مالیاتی که در چنین موارد از دیگر صادرکنندگان مطالبه می‌شود از ایشان بگیرند.

اطلاعات ایرانیان از اوضاع کلی و عمومی دنیای خارج از کشور خود بسیار اندک است، چون می‌بینند که اروپاییان هنگام خروج از ایران اسب با خود می‌برند گمان می‌کنند که در اروپا اسب نیست؛ در صورتی که اروپاییان اسب ایران را به هند می‌برند زیرا اسبهای هندی کوچکند و زشت، و عده‌شان نیز زیاد نیست.

نامهٔ پادشاه و ناظر خطاب به کمپانی چنین بود.

هو خطاب به جنابان عالی‌مقام، آقایان کلبر Colbrt، بریه Berrier، پلنتیه Pelletier، شاپلیه Chapellier، ژاباک Jabac، شان‌لات Chanlatte، کادو Cadeau مدیران کمپانی عظیم بازرگانی فرانسه، به عنایت و مرحمت و حمایت ملوکانهٔ ما کاملاً مستظهر باشید و بدانید نامه‌ها و هدایای شما به دربار ما که پناهگاه عالمیان است به وسیلهٔ فرستادگان شما آقای گستون Gueston و ژون‌شیر Jonchers رسیده است. نفر اخیر که از اماتل خود بسی برتر است افتخار زیارت وجود معظم ما را دریافته است. موافق فرمان‌های شاهنشاه فقید که مفاد آنها چندی پیش مورد تأیید ما قرار گرفته مؤکدا دستور داده بودیم همهٔ مأموران نسبت به بازرگانان فرانسوی که به حقیقت تربیت‌آموخته‌ترین و بادب‌ترین مردمان همهٔ کشورها می‌باشند، و در مملکت ما رفت و آمد می‌کنند با حسن سلوک و آهستگی و مدارای تمام رفتار نمایند. اکنون که به رأفت و عنایات بی‌نهایت ما اطمینان و اعتماد کامل یافته‌اید بر شما واجب و لازم است دامنه و دایرهٔ بازرگانی خود را در کشور پهناور ایران که مهد آسایش و آرامش است بیش از پیش بیفزایید و به یقین بدانید چندان که در این مهم بکوشید سود بیشتر می‌یابید. چنان کنید که عاملان شما در سراسر این سرزمین با آفرین به فعالیتهای تجاری بپردازند، و یکی از بازرگانان برجسته و شایستهٔ خود را با سمت نمایندگی خود با اختیارات تام به دربار گردون مدار ما بفرستید تا مستدعیات و عرایض خود را معروض آستان ما بدارد، و یقین بدانید اگر منطقی باشد در حضرت ما که آیت رحمت الهی و منبع انوار حکمت است به سمع رضا و قبول تلقی می‌شود.

این مکتوب که نشان‌های از عطایای ما لا نهاییه ذات واجب التعظیم ماست و به مهر امجد وجود عظیم الشان ما زیب و فر یافته است، دارای اعتبار تام است، و همگان باید از مفاد آن اطاعت کامل کنند. تحریرا فی رجب ۱۰۸۴ هجری.

\*\*\*

هو جنابان مستطابان آقایان کلبر، پلنتیه، بریه، شاپلیه، ژاباک، شانلات، کادو، رجال بلندنام و عالی‌قدر میان مردمانی که از قوانین و احکام پیغمبر گرامی حضرت عیسی پیروی می‌کنند. مدیران با درایت و کفایت کمپانی معتبر و مهمّ تاجران مسیحی، پس از ابلاغ مراتب احترام‌گزاری و بیان این که این مراسم‌ه گویا و بیانگر محبت و صفای نیت و عقیدت ما نسبت به آن جنابان می‌باشد، اظهار و اعلام می‌دارد که نمایندگان آن کمپانی آقایان گستون و ژون شر که به ایران اعزام داشته بودید وارد مملکت ما شدند. چون آقای گستون در راه سفر درگذشت آقای ژون شر با همراهانش به پایتخت رسیدند، و در روزی سعد به سعادت زیارت وجود باهر النور شاهنشاه عظیم الشان قدر قدرت، مظهر سخاوت و کرامت-که جان من فدایش باد- قرار گرفت. فرستادگان اولیه شما که در زمان پادشاهی اعلیحضرت فقید به کشور ایران آمده بودند، همچنان مورد مرحمت و تقفّد قرار گرفتند، و شاهنشاه فقید از سر رحمت و رأفت به کلیهٔ مأموران و مقاطعه‌کاران گمرکات و راهداران، و مأموران اخذ مالیات دستور فرمود که عاملان شما را به مدّت سه سال از دادن هرگونه عوارض معاف بدارند، و به هیچ عذر موجبات ناراحتی خاطر ایشان را فراهم نیاورند، و تنها به تشخیص فعالیتها و تدقیق در اندازه‌گیری درآمدهای تجاری آنان بسنده کنند.

نمایندگان دوره اول شما در مقابل این عنایات بی‌کران شاهنشاه فقید تعهد کرده بودند پس از ختم مدت سه سال هدایای گرانبهایی که ارزش آنها معادل مالیات و حقوق گمرکی و راهداری کالای آنان باشد به پیشگاه شاهنشاه تقدیم کنند، و از آن پس موافق قراردادی که شرایطش بعد از خاتمه یافتن دوره سه‌ساله تعیین و تنظیم خواهد شد عمل شود.

پس از تسجیل قرارداد اولیه نمایندگان شما تقاضای ابطال و فسخ آن را کردند؛ و شاهنشاه که مظهر کرامت و مرحمت و سخاوت است طی فرمان دیگری خطاب به مأموران مالیات و گمرکات و راهداران دستور فرمودند که برای مدتی نامعلوم عاملان و کارگزاران کمپانی را از پرداخت هرگونه عوارض گمرکی و مالیات و باج راهداری معاف بدارند، و اقدامات بازرگانان آنان را به شرط این که مدارک کتبی فعالیت‌های تجاری خود را به صاحب‌منصبان و مأموران دربار بهشت‌آیین تسلیم کنند از دایره وظایف و اختیارات خود بیرون شمارند. این فرمان‌ها که همه مبین عواطف کریمانه، و سخاوت ذاتی شاهنشاه مخمّ مآء و مبتنی بر شرایط قرار پیشین است، مورد تأیید قرار گرفت، امّا با این که قریب ده سال از آن زمان می‌گذرد هنوز نماینده تام‌الاختیار شما به ایران نیامده است؛ و مشکل دیگر این که چون مقصود بیگ ناظر آن زمان که خدای بزرگ وی را غرق رحمت کند درگذشته، اسناد مهمور به امضای نمایندگان اولیه شما که تسلیم مقصود بیگ کرده‌اند ناپیدا است، و به طور دقیق و روشن درباره مواد و شرایطی که در آن آمده نمی‌توان به قطع و یقین اظهار نظر کرد. ما در این‌باره با آقای ژون شر مذاکرات مفصل کرده‌ایم، اما وی در جواب پرسشهای ما به این پاسخ بسنده کرده که چون نماینده یا عامل تام‌الاختیار نیست نمی‌تواند اظهار نظر کند.

برای رفع کلی موانع و مشکلات از پیشگاه شاهنشاه مخمّ و عظیم الشان استدعا شد سه سال دیگر به شما مهلت داده شود تا در طی این مدت فرصت یابید نماینده تام‌الاختیاری اعزام دارید؛ خوشبختانه درخواست من در پیشگاه شاهنشاه مورد قبول افتاد، و اکنون اجازه دارم از شما جنابان مستطابان بخواهم پیش از انقضای این مهلت نماینده تام‌الاختیار به دربار بلندپایه شاهنشاه مخمّ بفرستید تا مستدعیات شما را کتبا بنماید، و تعهدنامه محکمی بسپارد تا بر اساس آنها قرارداد جامع و استواری بسته شود.

انگلیسیان که در بعضی موارد خدمات شایسته‌ای به ایران کرده‌اند به پاداش امتیازات سودمندی به ایشان اعطا شده است. منتظر و متوقع است فرانسویان نیز در برابر مزایا و منافعی که از برکات عنایات و عواطف شاهنشاه عظیم الشان نصیبشان شده، و در کار بازرگانی از پرداختن مالیات و باج راهداری، و عوارض گمرکی معاف شده‌اند وظایف حق‌شناسی خویش را به صورتی شایسته انجام دهند.

امّا درباره هشت تقاضای شما که در مراسله ارسالی وسیله فرستاده شما درج شده برخی از آنها مانند تأیید مواد امتیازاتی که طی قرارداد سابق به شما داده شده مورد موافقت قرار گرفته و دستور دستورالعمل‌های تازه‌ای درباره آن صادر شده؛ امّا قبول دیگر مستدعیات شما موکول به آمدن نماینده تام‌الاختیار کمپانی است؛ ولی اطمینان کامل داشته باشید که نماینده شما به دربار آسمان پایگاه شاهنشاه ایران از مذاکرات فی‌مابین و نتایج حاصل از آن کاملاً راضی خواهد بود. بنابراین در اعزام نماینده کمترین تعلل و تأخیر جایز و روا مدارید، و چنان کنید توصیف‌هایی که در فضایل اجتماعی، و استواری تعهدات، و مراتب حق‌شناسی شما در پیشگاه شاهنشاه جلیل‌القدر کرده‌ام همه راست و درست از کار درآید.

باز دگر یادآوری می‌کنیم بر شما واجب و لازم است که تمام مستدعیات خود را با صراحت و روشنی تمام، بدون ابهام اعلام دارید، و اطمینان کامل داشته باشید که کلیه درخواست‌های منطقی شما به خواست خدای بزرگ و اراده و عنایت شاهنشاه معظم بهتر و بیشتر از آنچه توقع و امید دارید پذیرفته خواهد شد. تحریر فی رجب سنه هزار و هشتاد و چهار هجری.

اندکی پس از این تاریخ فرمان تأیید امتیازات سابق انگلستان نیز صادر، و به آنان تسلیم شد. اما در فرمان تازه به مسئله صدی پنجاه گمرکات بندرعباس اشاره‌ای نشده بود، و موجبات رضامندی خاطر ایشان فراهم نشده بود. زیرا صدراعظم معتقد بود چون نخست انگلیسیان از انجام دادن تعهدات خود سرباز زده‌اند، و از حراست آبهای خلیج فارس در برابر راهزنی‌های دزدان دریایی پرتغال و اعراب خودداری ورزیده‌اند و نصف مخارج تصرف قلعهٔ هرمز و بندرعباس را که طبق قرارداد ملزم به ادای آن بوده‌اند، نپرداخته‌اند بنابراین دولت ایران ناچار نیست تعهدات خود را در مورد تنصیف عایدات گمرکی بندرعباس محترم بشمارد؛ و بر همین اساس شاهنشاه مفعّل درآمد گمرکات بندرعباس را به اجاره داده‌اند، و به اجاره‌کننده اجازه داده‌اند هر سال پانزده هزار اکو به عامل کمپانی انگلیس بپردازد، و پرداختن بیش از این به هیچ روی امکان ندارد.

از روی دیگر صدراعظم صاحب منصبی را مأمور کرد همراه فرستادهٔ کمپانی از اصفهان به شیراز برود، و اگر کسی از مأموران و کارگزاران راهداری و مالیاتی نسبت به انگلیسیان اهانت و بی‌حرمتی روا داشته مجازات کند. زیرا بر سر زبان‌ها افتاده بود که برخی از مأموران کژطبع بدآرام مردم‌گزا به بهانهٔ کشف طلا یا نقرهٔ قاچاق بار و اثاثه و جامه‌دانه‌های انگلیسیان را با تلخ‌رویی تفتیش، و آنان را ناراحت و عصبی می‌کنند. مأمور صدراعظم بی‌آن‌که به یکی ببخشايد پای همه خطاکاران را یکی پس از دیگری فلک کرد و با این روش معمول در ایران آنان را مجازات کرد.

## پایان اقامت در اصفهان و سفر به سوی شیراز

روز پنجم نوامبر مبلغ هفتاد هزار لیور که شاهنشاه حواله هلندی‌ها فرموده بود از ایشان گرفتم. پس از این که این مبلغ را به من پرداختند گفتند همراه مترجمشان به خانهٔ شیخ الاسلام که عالی‌ترین مقام قضایی کشوری اصفهان است بروم تا وی رسید قانونی پول را تنظیم فرماید. زیرا در ایران اسنادی که به امضای مقام قضایی کشوری نرسیده باشد از نظر قانونی اعتبار ندارد. پس از این که در محضرش حضور یافتم از من پرسید: آیا من شاردن هستم؟ همان کسم که جواهراتی را که مشخصات آن در ظهر فرمان نوشته شده به شاهنشاه فروخته‌ام؛ و آیا بهای جواهراتم را گرفته‌ام؟ به همهٔ پرسشهایش جواب مثبت دادم. چون جناب شیخ الاسلام قبلاً مرا می‌شناخت به گفته‌هایم اعتماد کرد وگرنه لازم بود چند شاهد بیاورم تا هویت و حرفهایم را تأیید کنند. آن‌گاه به یکی از منشیهایش دستور داد قبض رسید بنویسد، و بعد از آنکه نوشته را امضا و مهر کرد مسئول ثبت سند و دو تن شاهد آن را مهر کردند. من نیز سند رسید پول را امضاء کردم. و اینست متن رسید:

آقای شاردن بازرگان معتبر اروپایی اهل کشور فرانسه در حضور من اقرار و اعتراف کرد مبلغ یک هزار و پانصد تومان وجه رایج ضرب تبریز که نصف آن هفتصد و پنجاه تومان است بابت بهای چند قطعه جواهر و سنگهای گرانبهای بسیار خوب که به کارگزاران شاهنشاه عظیم الشان تحویل داده است به وی رسیده است. صورت و بهای اجناس موصوف به شرح کامل در ظهر فرمان شاهنشاه جهان‌مطاع که فروغ خورشید از تابش روی نیر اوست، درج شده است. بنا به محتوای همین فرمان آقای شاردن اجازه داشته مبلغ مرقوم را به تمامی از متصدیان کمپانی هند شرقی هلند از محل بدهی کمپانی بابت قیمت ابریشم‌هایی که در بونفوز نیل خریده، دریافت دارد؛ و اینک مشارالیه اقرار و اعتراف می‌کند مبلغ یک هزار و پانصد تومان پول مورد بحث را تمام و نقد از جنابان آقایان بنت رئیس و کازم‌بروت معاون کمپانی هند شرقی هلند مهتران اقران خود در شهر اصفهان دریافت داشته است؛ و طلبکار موصوف پس از تسلیم این رسید رسمی به بدهکار اقرار و اعتراف می‌کند از بابت مبلغ یک هزار و پانصد تومان چه جزیی و چه کلی هیچ‌گونه ادعایی به بدهکار سابق ندارد.

بنابراین اگر از این پس او یا کسی به نام او از این بابت دعوی طلب کند، یا اسنادی مخالف آنچه در این سند آمده نشان دهد همه فاقد اعتبار است. این قبض رسید به منظور اعتماد کامل بدهکاران به خاتمه یافتن و صحت معامله و تصدیق و تأیید این که بهای مورد معامله کلاً به طلبکار پرداخته شده تنظیم شده است. روز هجدهم رجب سنه ۱۰۸۴ تحریر شد.

شیخ الاسلام گواهی خود را مبنی بر صحت مندرجات سند در گوشه چپ بالا بدین شرح نوشت: طرفین مرقوم در این قبض نزد این جانب به صحت مندرجات آن اعتراف کردند.

و در زیر شهادت قاضی اعظم گواهی معاون اوّل، بدین شرح ثبت شده بود:

من، محمد طاهر شهادت می‌دهم که طلبکار دریافت وجه مرقوم در متن سند را اعتراف کرد.

بازبین و دفتردار شیخ الاسلام به جای دو شاهد دیگر گواهی خود را در ذیل سند بدین شرح نوشته بودند: داود، پسر محمد سعید صحت این قبض رسید را گواهی می‌دهد.

محمد مهدی نویسندهٔ این قبض رسید صحت کامل آن را شهادت می‌دهد.

معاملات و اختلافات و دعاوی ایرانیان همانند دادوستدها و قراردادهای ما اروپاییان بسیار پیچیده و مفصل است و اصطلاحات و کلماتی که برای تفهیم و توضیح آنها به کار می‌رود چون به زبان عربی و مبتنی بر مبانی حقوق اسلامی است بسیار دشوار می‌باشد؛ کلمات و عباراتی هم که به منظور ادای شهادت نوشته یا گفته می‌شود رمز مانند است؛ و متن اسناد معاملاتی و حقوقی با سبک و شیوه نگارش و تکلم متعارف مغایرت دارد چنان که حتی آنان که معلوماتشان در حد متوسط است از درک و فهم آن در می‌مانند.

یکی دیگر از شرایط تنظیم اسناد مالی اینست که پس از ذکر اصل مبلغ مورد بحث بلافاصله نصف و ربع آن نیز قید شود زیرا در این صورت احتمال خدعه و تقلب در آن کمتر می‌رود؛ از آن که تغییر دادن یک یا چند حرف یا عدد زیاد سخت و دشوار نیست: اما تغییر دادن و افزودن یا کاستن چندین عدد و چندین حرف محال می‌نماید.

روز نهم بارانی تند و سیل‌آسا در اصفهان آغاز شد و چهار روز متوالی به تناوب ادامه یافت. نزول چنین بارانی درازمدت و رگبار مانند زیاد اتفاق نمی‌افتد، زیرا موقع جغرافیایی و اقلیمی پایتخت ایران چنان است که حتی در فصل زمستان که هوا سرد می‌شود باران زیاد نمی‌بارد. اما اگر باریدن باران تند و بر دوام باشد زمین تا عمق سه پا گلناک می‌شود.

روز بیست و سوم نیز توفانی مهیب، توأم با ریزش شدید باران و تگرگ برخاست. باران و تگرگ چنان تند می‌بارید که من در سراسر عمر چنان حالتی ندیده بودم. بر اثر بیست و چهار ساعت بارندگی تند و پیایی در کویها و برزنها جویهای آب روان شد. بسیاری از خانه‌ها و باغها ویران گشت و دیوارها فرو ریخت.

بر اثر طغیان زاینده‌رود عده زیادی از عمارات نزدیک آن منهدم شد و سیل به خیابانها که گردشگاه مردمان بود سرازیر گشت. دیری نپایید که جلغا در معرض جریان سیل قرار گرفت، و آب در بعض محلات آن تا سه پا بالا آمد؛ و بیشتر باغها و بوستان‌های این دیه نوآباد از گل آکنده شد، و نشان از آنها به جا نماند.

چون خانه‌ها و دیوارهای اصفهان غالبا از گل و خشت خام ساخته شده آب آسان در آنها نفوذ می‌کند و موجب خرابیهای وحشت‌انگیز می‌گردد. چنانکه اگر فقط مدت بیست و چهار ساعت باران بیارد و پی آنها ضخیم نباشد بی‌گمان بیشتر آنها فرومی‌افتد. خسارت ناشی از این باران سیل‌آسا بسیار، و افزون بر دو میلیون بود. تنها به ساختمانهای متعلق به شاهنشاه بیش از صد هزار اکو زیان رسید.

ده روز بعد اثری از آن باران پرمخافت جز خرابیهای حاصل از آن مشهود نبود، و خاک اصفهان چون اسفنجی بسیار عظیم آن همه آب را برچید. آری، خمیره خاک اصفهان چنان است که چهار قطره باران آن را گل می‌کند و چنان که یک ربع ساعت در معرض تابش خورشید قرار گیرد خشک می‌شود.

\*\*\*

سفرنامه من که بیانگر مسافرت از پاریس به اصفهان است، و شرح آن را در نخستین مجلد سیاحتنام‌هام آورده‌ام در سال ۱۶۷۳ پایان یافته است (مترجم تنها چند صفحه از این دو جلد را ترجمه کرده و قسمت مربوط به تخت جمشید و پس از آن را ناتمام گذاشته و به بخش‌های بعد از آن چون شیراز، جهرم و بندرعباس نپرداخته است. به همین روی این چند صفحه در ادامه همین کتاب و نه یک بخش مجزا آورده شده‌اند)، و اکنون دنباله آن را که از سال ۱۶۷۴ آغاز می‌گردد، شروع می‌کنم. من مدتی از دوران اقامت را در اصفهان با اعضای هیئت مذهبی پروتستان‌های فرانسوی که سالهاست در اصفهان اقامت دارند به‌سر می‌بردم، و با آنان مراسم مذهبی را بجا می‌آوردم. پروردگار را از صمیم قلب سپاسگزارم که در همه سفرهای دریایی و زمینی که کرده‌ام به لطف بی‌کران خود مرا از کلیه بلاها و مصیبت‌های بزرگ مصون و محفوظ داشته است. چنانکه در مدت بیست سال که در سفر بوده‌ام، هرگز به پیشامدی گران گزند و خطرمند گرفتار نشده‌ام، هنگام عبور از دریای سیاه، و سرزمین پرمخاطره مینگرلی به هر صورت جان سالم به در برده‌ام.

عصر روزی که برای بجا آوردن مراسم تودیع و خداحافظی نزد صدراعظم رفتم اظهار داشت که روز پیش پیکی از حضرت شاه خبر آورد که معظم له به جای اینکه راه سفر قزوین را ادامه دهد، از میان راه بازگشته تا از طریق قم به

شهرک تهران برود، و ماه رمضان را که ایام روزه‌داری است در آنجا به‌سر برد. تهران شهرکی است از ولایت قومس (سمنان) که میان پارت و هیرکانی و سغدیان واقع است.

وی علت فسخ عزیمت شاه را به قزوین چنان توضیح داد که اخترشناسان به وی توصیه کرده‌اند از سفر کردن بدان شهر درگذرد، زیرا اگر به سفر خود ادامه دهد آثار شوم و خسارتهای بزرگی روی می‌دهد، چنانکه بسیاری از درباریان هم اکنون به بیماری سخت گرفتار آمده‌اند.

پزشکان دربار حرمت بسیار دارند، و گرامی‌ترین افراد دربار به شمار می‌روند. این گروه هر زمان در دربار بیماری شیوع یابد و از معالجت بیماران درماند ستارگان و دیگر اجرام فلکی را مقصّر می‌شمارند، و اخترگران را گنهکار می‌دانند که چرا نتوانسته‌اند پیش از وقوع آن حوادث بد دفع نحوست کنند.

روز چهارم از ورود فرستاده بلخ آگاه شدم. بلخ که ما اروپاییان جزو تاتارستان می‌نامیم، و مردم مشرق زمین آن را ازبکستان می‌گویند در مشرق دریای خزر واقع است. این فرستاده از دیدار کردن من بسیار شادمان شد. وی معادل بیست هزار اکو اجناس مختلف ولایت خود را که مشتمل بر ریوند و لاجورد و از این‌گونه چیزها بود همراه داشت، و سخت مایل بود آنها را با برخی جواهراتم مبادله کند اما بر سر قیمت به توافق نرسیدیم. چند روز بعد در دیداری دیگر دعوتم کرد به بلخ سفر کنم. گفت اگر بدانجا بیایی امیر بلخ با لطف و محبت زیاد با تو رفتار می‌کند، و جواهرات را به بهای خوب می‌خرد. در جوابش گفتم: چنانکه شنیده‌ام از بکان مردمانی خشن و بی‌رحم و بدند، با بیگانگان خاصه با آنان که بر مذهبشان نباشند ستم بسیار می‌کنند؛ و او جواب داد: ایرانیان از این‌رو ما را آزاردهنده و خشن و بدخو معرفی می‌کنند تا بیگانگان را از مراودت و دادوستد کردن با ما برحذر بدارند. این تبلیغات زهرآگین همه دروغ است، و من در همین اصفهان هر قدر وثیقه بخواهی می‌سپارم، و ضامن می‌دهم که جان و مال تو و همه همراهانت کاملاً مصون از تعرض باشد.

در جوابش گفتم: چند روز مهلت بده تا درباره این سفر فکر کنم؛ و چون مردّد بودم در این‌باره با چند تن از افراد صاحب نظر، و بازرگانان دانا و تجربت آموخته مشورت کردم، و هیچیک مصلحت ندانست رنج این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم. آنان ضمن حکایت‌های بسیاری که از جنایات و آدمکشیهای بزرگان و امرای بلخ کردند گفتند: چند سال پیش چند تن از بازرگانان زودباور ارمنی به دعوت امیر محل بدان سرزمین عزیمت کردند و همه کشته شدند و داراییشان به تاراج رفت.

جز این چندان حکایت‌های دیگر از خونریزی‌ها، غارتگری‌ها، بدرفتاری‌ها، زندگی کثیف، و طرز بد تغذیه‌شان بر من خواندند که به طور کلی از رفتن به بلخ منصرف شدم.

مردمان آن سرزمین بر عموم کریه‌منظرند. همه راهزن می‌نمایند. لباس پوشیدنشان بسیار زشت، و خانه‌هاشان آن‌قدر کثیف است که به وصف نمی‌گنجد. اتاق‌های مسکونی همراهان فرستاده امیر بلخ انباشته از پلیدی و کثافت بود. برای تهیه گوشت هر جا که می‌خواستند گوسفند می‌کشتند. حتی از این کار جلو درگاه اتاق مسکونیشان خودداری نمی‌کردند، و همان‌جا کثافات روده گوسفند ذبح‌شده را می‌انباشتند.

آشپزخانه‌شان چون غار درندگان می‌نمود. غذاشان را به صورت ناخوشایندی چاشنی و ادویه می‌زدند. بوی سیر و برخی چیزهای دیگر که از آنها به مشام می‌رسید دل را رنجه می‌داشت. سخن کوتاه که از مسکوی‌ها کثیف‌ترینند. من بارها در ایران و هند و جاهای دیگر تاتارها را دیده‌ام. بالایشان از اندام ما کوتاه‌تر، و نسبت به تنشان کلفت‌تر است.

چهره‌هاشان پهن، و رنگ صورتشان سرخ سوخته می‌باشد. بینی‌شان پهن و چشمانشان کوچک است. خلاصه آنکه شکل و هیكلشان مشابه قیافه چینی‌هاست. درست همانند اقوامی که در شمال دریای خزر و در شبه جزیره مالاکا سکونت دارند.

روز ششم آقای سارعت دارترین بازرگانان ارمنی‌های مقیم ایران مرا به این تاجر و چهار برادرش که از بازرگانان اصیل و سرمایه دار ارمنه می‌باشند، و دارایی هریک آنها از چهارصد تا پانصد هزار لیور درمی‌گذرد معرفی کرد. عده خانواده‌های عیسوی مذهب ساکن مشرق زمین بسیار است، از جمله شمار ارمنی‌های مقیم اصفهان از پانصد تن درمی‌گذرد. اینان همه با هم خویشاوندند؛ با یکدیگر رفت و آمد، و با هم ازدواج می‌کنند. عروسی آنان غالباً بدون تجمل و



تشریفات پرخرج انجام می‌گیرد. دختران بی‌آن‌که توقعات زیاد داشته باشند به خانه شوهر می‌روند، و می‌توان گفت همه دختران رسیده شوهر دارند. اما زنان بیوه کمتر دگر بار عروس می‌شوند. پیوند زناشویی ارامنه کمتر گسسته می‌شود. مردان ارمنی غالباً کشاورزی یا بازرگانی می‌کنند.

مجلس ضیافتی که به آن اشاره کردم در خانه برادر بزرگتر تشکیل شد. نماینده تجاری انگلستان در این ضیافت شرکت داشت. بهتر بگویم این دعوت به خاطر این برپاشده بود که نماینده تجاری انگلستان را به شرکت در امور تجاری خود تشویق کنند. بیشتر دعوت‌شدگان در ضیافت که عده‌شان بر بیست تا بیست و چهار نفر بالغ بود از وابستگان امور تجاری بودند.

من ساعت یازده به جمع ایشان پیوستم. شرکت‌کنندگان در ضیافت در سالن بزرگی به شکل کثیر الاضلاع که از هر سو به باغ مشرف بود جمع آمده بودند. بالای این تالار بزرگ گنبدی بر روی چهار طاق هلال‌وار ساخته شده بود. و سراسر دیوارش با آب زر و لاجورد به شیوه‌ای بس زیبا هنرمندانه نقاشی شده بود. در دیوارها طاقچه‌های کوچکی ساخته شده بود، و در آنها ظرفهای سیمین و چینی نهاده بودند که همه پر از گل بود. کف تالار را با قالی‌های بسیار زیبا و خوش بافت فرش کرده، و اطرافش را پشتیهای چهارگوش زربفت نهاده بودند. پشت تالار دالان پهنی وجود داشت که دیوارهایش با آب‌طلا نقاشی شده بود و مبلمان گرانها داشت. این دالان نیز از سه طرف به باغ باز بود. میانش دو حوض از سنگ مرمر ساخته بودند و هر کدام دارای چند فواره بود که شب و روز از آنها آب می‌جهید.

جای مرا که دیر آمده بودم در طرف چپ میزبان که بالای مجلس نشسته بود خالی گذاشته بودند و نماینده تجاری انگلیس در طرف راست صاحبخانه نشسته بود.

رسم ارامنه مقیم مشرق زمین این است که اگر میزبان سالخورده و با شخصیت باشد بالای مجلس می‌نشیند، و برادران کوچکتر و پسرانش به پذیرایی میهمانان مشغول می‌شوند.

اسباب و لوازم غذاخوری روی دو سفره زربفت که متن آن سرخ و آبی بود و آستر تافته سبز داشت چیده شده بود. بوفه در انتهای تالار قرار داشت، و آن مشتمل بر سه یا چهار دو جین بطری شفاف بود که هریک آنها تقریباً سه کوپین (هفتصد سی‌سی) شراب جا می‌گرفت. بدنه این بطری‌ها گرد اندکی پست و فشرده، و گلویشان به اندازه هشت نه بند انگشت بلند بود. برخی از آنها ساده، و برخی مرصع بودند. در این بطری‌ها انواع شراب جا داشت، و دهانه آنها به جای چوب پنبه با چند گل گرفته شده بود، زیرا هوای ایران چندان پاک و پاکیزه و خشک است که اگر دهانه بطری‌های شراب را با چوب پنبه نبندند هرگز خراب و فاسد نمی‌شود. در فواصل این بطری‌ها لیوان‌های زیبایی سنگی یا چینی یا سیمین میناکاری و زراندود وجود داشت، و در کنار آنها دو ظرف بزرگ پر از یخ شفاف و پاکیزه دیده می‌شد. دیدن بوفه زیبا و شرابه‌ای خوشگوار به راستی طرب‌انگیز بود.

وقتی من وارد شدم ظرفهای پر از شراب را میان طشتک‌هایی پر از یخ نهاده بودند. افزون بر این برای تحریک اشتها شانزده یا هجده ظرف محتوی حلوای مختلف و مرباهای گوناگون که بعضی آنها با چاشنی زنجبیل، جوز هندی، یا هل، یا پوست نارنج و پرتغال و اقسام دیگر چاشنی‌ها آمیخته شده بود وجود داشت.

برابر روی هریک از میهمانان یک ظرف محتوی شراب نهاده بودند. دو نوباوه جوان و زیبا که جامه‌های نو و پاکیزه بر تن داشتند گیل‌سهای پر از عرق روسی و فرانسوی و روسولی ایتالیایی را دور می‌گرداندند. دور گرداندن مشروب که مراد از آن تحریک اشتهای میهمانان بود یک ساعت به طول انجامید. در این مدت مدعوین طبق آداب و رسوم کم‌حرف می‌زدند. در دهلیز تالار صدای برخی آلات موسیقی در فضا طنین‌انداز بود. گرچه نوایی که از آنها برمی‌خاست مانند صدای وسایل موسیقی ما فرانسویان خوش آهنگ نبود اما به هر حال شور و لطافتی داشت.

چون ظهر فرا رسید. لوازم میگساری و متعلقات آن را برچیدند. به جای سفره آن، سفره‌ای عریض‌تر و زیباتر و گران‌بهاتر گسترده، و برابر هریک از میهمانان دو بشقاب سیمین، یک کارد، یک قاشق، یک چنگال، یک نمکدان، و یک فلفل‌دان گذاشتند. این‌گونه آرایش سفره به شیوه اروپاییان به عمل آمد، زیرا معمولاً غذا خوردن ارامنه و ایرانیان و عموم مردم مشرق زمین این تشریفات را ندارد. اینان تندتر غذا می‌خورند؛ هنگام صرف غذا کم‌حرف می‌زنند، و غذا خوردنشان

چندان به ظرافت توأم است که پس از صرف غذا دستهایشان همچنان تمیز می‌ماند. از بعضی مسلمانان شنیده‌ام که مسیحیان بیش از آنان در خوردن و آشامیدن زیاده‌روی می‌کنند. اما هرگز از مسیحیان چنین سخن نشنیده‌ام. مسلمانان وقتی قاشق به کار می‌برند که غذایشان مایع یا نیمه مایع باشد. در چنین حال قاشقها را در ظرفی کاسه مانند می‌گذارند، و در سر سفره قرار می‌دهند. قاشقهایشان معمولاً دسته بلند دارند تا بتوانند از ظرفهایی که نسبتاً دور از آنهاست غذا بردارند.

باری، در ضیافتی که سخن از آن در میان است نخست برای ما سالاد (ترشی) آوردند. سالاد را که مرکب از انگور، سیب، و برخی میوه‌های پخته‌شده دیگر در شربت قند و سرکه و سیر بود در میان بشقابهای سیمین جا داده بودند، و دور آنها را به منظور تحریک اشتها ترخون، ورقه‌های ترب سیاه، موسیر، نارنج و بعضی چیزهای دیگر چیده بودند. آن‌گاه جلو هر نفر بشقابی با چند پاره از نان‌های مختلف که برخی مانند برگ کاغذ نازک، و بعضی به ضخامت انگشت، و برخی کلفت‌تر بودند نهادند. از آن پس دو قاب بزرگ سیمین آوردند که یکی از آنها پر از تخم مرغ آب‌پز، و یکی پر از قطعات کباب بود. این کبابها را از دل و قلوه بره، و گوشت نوعی از ماهیان درست کرده بودند، و به سرکه و عصاره پیاز آغشته بودند. این قابهای بزرگ را دور می‌گرداندند، و هریک از میهمانان چندان که می‌خواست از آنها برمی‌گرفت. و این رسم خاص مسیحیان مشرق زمین است که در ضیافتها خوردن غذا را با صرف تخم مرغ آغاز می‌کنند. زیرا در ایام روزه‌داری از خوردن گوشت و تخم مرغ ممنوعند. بعضی از آنان به من گفتند چون خوردن تخم مرغ مانع آنست که آشامیدن مشروب به سرعت اثر کند آن را در آغاز غذا خوردن به کار می‌برند.

از آن پس دو قاب بزرگتر آوردند که در یکی سه دو جین کبوتر سرخ‌شده، و دیگری هجده قطعه گوشت گوسفند بود و هر قطعه به یکی از میهمانان اختصاص داشت. روی این قابهای بزرگ را نخست با نان نازک و سپس با پارچه نازک سپیدی پوشانده بودند. این قابها را اول پیش میزبان بردند. وی پارچه، سپس نان را از روی آنها برداشت. پاره‌ای از آنچه در آن بود برای خود برگرفت، سپس قابها را پیش نماینده شرکت انگلیس بردند، و بعد نزد من آوردند، و پس آن‌گاه به نوبت به دیگران عرضه داشتند. این نیز گفتنی است که اگر یکی از میهمانان آنچه را که از قاب برداشته است عوض کرد، مثلاً کباب پرنده را با کباب گوشت گوسفند سودا کرد، یا هر دو را برداشت بر او عیب نمی‌گیرند.

یک ربع ساعت بعد، گوشت سرخ‌شده خروس و خاکینه، و از آن پس ظرفهای چینی تغارمانندی آوردند که درون بعضی سوپی تند، و برخی آبگوشتی پر از قطعات گوشت گوسفند یا گوشت پرندگان، یا گوشت نمک‌سود گاو، یا قیمة ممزوج با چند نوع سبزی، یا گوشت پخته‌شده در برگهای درخت انگور بود. روی این ظرفهای چینی تغار مانند را با درپوشهای سیمین یا مسین قلع‌اندود پوشانده بودند. در دنباله این پذیرایی‌ها چند قاب چوبی زیبا و بزرگ که در آنها دو دو جین بشقاب چینی روی هم چیده شده بود، میان سفره، روبه‌روی میزبان گذاشتند. دو تازه‌جوان چابک‌دست روی زانو نشسته بودند، هر کدام کارد تیز و بزرگی در دست داشتند، و در کنار هر کدام یک قاشق سیمین بزرگ بود. این دو تازه‌جوان تا هنگامی که سفره را برچینند چشم به میزبان دوخته بودند تا به اشاره او آنچه از آن غذاها که مورد نظر میهمانان بود در آن بشقابها بریزند، و به خدمت آنان ببرند.

آسان باور نمی‌توان کرد که این‌گونه پذیرایی‌ها با چه نظم و سکوت پایان می‌پذیرد. میزبان پیوسته مترصد و خواهان آنست که بهترین غذاها به شخصیت‌های بزرگ شرکت‌کننده در مجلس ضیافت برسد.

بعد از این پذیرایی‌ها جلو هریک از میهمانان دو ظرف چینی پر از شربت که هر کدام طعم و مزه خاص داشت نهادند. در هریک این دو ظرف یک قاشق چوبی که دسته‌اش درازتر از یک پا و نیم بود قرار داشت. گنجایش هریک این قاشقها به قدر گنجایش ده قاشق معمولی بود.

مسلمانان در میهمانی‌ها جز این شربت هیچ‌گونه مشروب نمی‌آشامند، اما مسیحیان از آشامیدن انواع مشروبات خودداری نمی‌ورزند. بعد از آن ده قاب بزرگ پر از پلو آوردند. پلو لذیذترین غذای مردم مشرق زمین، و همه مسلمانان تا آن سوی هندوستان است. من در سفرنامه‌ام درباره برنج و چگونگی پختن آن به تفصیل سخن گفته، و یاد کرده‌ام که در میهمانی‌ها این آخرین غذایی است که بر سر سفره می‌آورند.

این نیز گفتنی است که پلو را با رنگهای مختلف و مزه‌های گوناگون می‌پزند. قسمتی از آن را ساده یا مخلوط با بعضی از دانه‌ها یا سبزیها و گوشت درست می‌کنند. به برخی زعفران می‌زنند و به رنگ زرد درمی‌آورند. بعضی را با آب‌انار

سرخ می‌کنند؛ چنانکه در این ضیافت چند رنگ پلو پخته بودند، و بیشتر آنها از برنج محصول هندوستان بود که معطر و اشتهاانگیز است.

باری، در این میهمانی چندان گوشت به کار برده بودند که در پایان غذا خوردن، من بیش از سی بشقاب یا کاسه پر از گوشت نزدیک خود مشاهده کردم.

در چنین ضیافتها معمولا مدعوین در یک‌سو کنار هم می‌نشینند و روبه‌روی هم نیستند، و به هنگام غذا خوردن حرف نمی‌زنند. چنانکه پیش از این نیز اشاره کردم همه ظرفهایی که در این‌گونه ضیافت‌های بزرگ به کار می‌رود سیمین یا از چینی‌های گرانبها می‌باشد. بعضی از این چینی‌ها از نوع سیمین آنها ارزنده‌ترند، و برخی از آنها که سبزرنگند هر ظرف بزرگشان چهارصد یا پانصد اکو قیمت دارد. غذا خوردن در این ظرفها به راستی فرح‌افزاست، و همه چنان نو و درخشان و پاکیزه‌اند که چنان می‌نماید همان روز از کارخانه بیرون آمده‌اند. اما این رخسندگی و طراوت در ظرفهای چینی اروپا و لطافت در گوشتها و دیگر خوراکیهای این سرزمین وجود ندارد زیرا هوای این قاره سرد است و همین‌که گوشت پخته و گرم را در ظروف چینی بگذارند سرد و فسرده می‌شود، و به هنگام غذا خوردن باید آن را با کارد قطعه‌قطعه کنیم. اما در مشرق زمین چنین نیست و قطعات گوشت بر سر سفره برای خوردن آماده می‌باشد، و می‌توان بدون استفاده از کارد آنها را به دهان گذاشت.

سه ساعت بعد از ظهر وقتی که میزبان دریافت که همه میهمانان غذا خورده‌اند و مشروب به کار برده‌اند ما را به تالاری که محلّ اجتماع بود هدایت کرد. سر میهمانان بدانسان از نشئه شراب گرم شده بود که به صحبت نشستند، و مجلس را چنان گرم کردند که صدای موسیقی ملایمی که در حال ترنم بود درست به گوش نمی‌رسید. در آنجا روی سفره زربفتی قریب دویست و پنجاه بشقاب پر از میوه خشک و تازه، خاویار، اقسام مربا، ماهی نمک‌سود دریای خزر و خلیج فارس، کره، اقسام سیب و گلابی، پنچ یا شش نوع انگور، خربزه سبز و قرمز و زرد نهاده بودند.

ایرانیان در فصل زمستان میوه‌ها را در زیرزمین خانه خود انبار می‌کنند، و برای اینکه یخ نزنند چراغی کوچک بر حسب بزرگی یا کوچکی زیرزمین می‌افروزند.

در تالار اجتماع نخست میهمانان به سلامتی شاه، از آن پس به شادکامی نماینده شرکت تجاری انگلیس و حاضران دیگر چندان که خواستند شراب نوشیدند. بعد از آن یکی پس از دیگری به تدریج به خانه خود بازگشتند. من نیز ساعت هفت بیرون شدم و برای خوابیدن به خانه یکی از دوستانم که در همان محله بود رفتم، زیرا میزبان برای این که بیشتر بمانم اسبهای من و نوکرانم را در اصطبل خانه خود نگاه داشته بود و دستور داده بود از نوکرانم به خوبی پذیرایی کنند.

من هنوز درباره این که میزبان صاحب شخصیت، تالار بزرگ خانه‌اش را برای راحت بودن مدعوین چگونه گرم کرده بود سخنی نگفته‌ام. بخاری‌های ایرانیان دیواری است؛ با هیزم می‌افروزند یا با مجمرهای بزرگ و پراش اتاق‌ها را گرم می‌کنند.

آنان از آن‌گونه بخاری‌ها که ما به کار می‌بریم استفاده نمی‌کنند.

روز هشتم، هلال ماه شوال، آخرین روز ماه رمضان دیده شد، و مردم به دیدن آن شادمان شدند. زیرا ماه روزه‌داریشان به پایان رسیده بود.

روز بیستم این خبر منتشر شد که راهزنان مال‌التجاره کاروانی را که از ازمیر به سوی تبریز در حرکت بوده غارت کرده‌اند. ماه اکتبر اخیر نیز نزدیک ارزروم قاطعان طریق اموال کاروانی را که افزون بر دویست هزار اکو قیمت داشته تاراج کرده بودند. هیئت حاکمه ترکها برای سرکوب کردن و از میان برداشتن گروه راهزنان زحمت زیاد می‌کشند، اما هرگز در این کار توفیق نیافته‌اند. به عقیده من این راهزنی‌ها از آن غالباً به وقوع می‌پیوندد که راهزنان بی‌رنج و خسارت زیاد مال وافر به دست می‌آورند، کاروان‌های ترکها به منظور جلوگیری از حمله احتمالی راهزنان غالباً متشکل از هزار و دویست یا هزار و پانصد نفر از افراد ورزیده است که بیشتر آنان سلاح آتشین دارند، اما چندان جبان‌اند که اگر جمعا با پنجاه تن راهزن مصادف شوند بیشتر آنان بی‌آن‌که که سلاح خود را به کار برند می‌گریزند. افزون بر این چون اشتران کاروانیان به هنگام حرکت در حدود سه یا چهار مایل راه را زیر پای خود دارند، و هریک از افراد کاروان کنار شتران

خود حرکت می‌کند، و مال‌التجاره خویش را می‌پاید به هنگام حملهٔ دزدان جملگی متفرّقند، و مقاومت کردن در برابر آنان نمی‌توانند.

روز دوم فوریه به قصد سفر کردن به بندرعباس از اصفهان بیرون شدم. همهٔ اروپاییان مقیم پایتخت و برخی از بزرگان ارامنه مرا تا باغ خانلر پادشاه بدرقه کردند. و چندان در آنجا ماندم که پیش از غروب آفتاب نتوانستم به راه خود ادامه دهم. برای بیرون شدن از اصفهان به سوی بندرعباس نخست باید از محلهٔ کران و سپس از کوی شیخ سابانا گذشت، و پس آن‌گاه از روی پل شهرستان که بر روی رود بسته شده عبور کرد. شهرستان یکی از نواحی بیرون پایتخت است که قریب یک مایل طول دارد و دارای باغهای بزرگ و سرسبز می‌باشد.

در طرف راست، راه به سوی دشتی خرم پیش می‌رود، و دیه اصفهانک در سمت چپ جاده است. این ده قریب یک مایل درازا، و باغهای پرمیوه، و کشتزارهای وسیع دارد. پس از پیمودن پنج فرسنگ راه در آن دشت پهناور و خرّم به کوهی رسیدم که آن را کتل پرچین می‌نامند. این کوه از آن این نام یافته که راهی که از آن می‌گذرد تنگ و پرپیچ و خم، و همانند پله است. این کوه بلند نیست، اما راهی که از آن می‌گذرد چنانست که راحت نمی‌توان از آن عبور کرد. مخصوصا برای چهارپایانی که بار حمل می‌کنند دشوارگذر است. مسافران در مدخل این راه به راهداران می‌رسند.

راهداران هم موظّف به ایمن نگاه داشتن راه می‌باشند، و هم مأمور گرفتن حقّ راهداری هستند. حقوق راهداری را به نسبت بارهایی که با استر یا اسب یا شتر حمل می‌شود می‌گیرند، و کاری به نوع آنچه حمل می‌شود ندارند مگر آنکه یقین حاصل کنند که جنس قاچاق حمل می‌شود.

اروپاییان، مخصوصا شرکت‌های خارجی، و کسانی که گذرنامهٔ مخصوص از شاه دارند از پرداختن عوارض راهداری معافند. این راهداران گرچه از مسافران اروپایی و شرکت‌های تجاری خارجی بابت عوارض راهداری چیزی نمی‌گیرند اما میوه و چیزهای دیگری به آنان تعارف می‌کنند، و به عنوان محافظ و راهنما ایشان را مسافتی همراهی می‌کنند که به پاداش چیزی لایق به آنان داده شود.

پیش از سلطنت دو پادشاه اخیر هنگام بیرون شدن یا داخل شدن مسافران از کشور و حمل مال‌التجاره از هیچیک از مسافران در داخل مملکت عوارض راهداری گرفته نمی‌شد، اما اکنون از کلیه مال‌التجاره‌هایی که در داخل کشور از جایی به جای دیگر برده می‌شود، در این مدخل کوهستانی مطالبه می‌کنند، و در همین محل از حمل اجناس قاچاق قویا جلوگیری می‌کنند. مخصوصا به دقت بازرسی و مواظبت می‌کنند که طلا از پایتخت به هندوستان حمل نشود؛ زیرا قاچاقچیان از حمل این کالا سود بسیار می‌برند.

دشت وسیع و زیبایی که اصفهان در آن واقع است از طرف جنوب در مسافتی نامساوی به کوهی می‌پیوندد که آن را ارکچین می‌نامند. از آن پس راه به دشتی که دو فرسنگ عرض دارد، و سه فرسنگ دورتر دهکدهٔ مهیار واقع است که فاصله‌اش از اصفهان نه فرسنگ، و نخستین منزل می‌باشد، و من سه ساعت پس از نیمه‌شب به این دهکده فرودآمدم. مهیار دیه نسبت به بزرگی است که قریب سیصد خانه دارد. میان دو کوه قرار گرفته، و موقع طبیعی آن چنان است که اگر مردم بخواهند راه ورود و خروج به آنجا را ببندند آسان می‌توانند. این موقعیت خوب به من اجازه می‌دهد قول بعضی از مردم را باور کنم که می‌گویند ششصد سال پیش، این آبادی شهر بزرگی بوده است. در مدخل این دهکده کاروانسرای قدیمی است، که از بس کهنه و درهم شکسته شده در حال حاضر قابل سکونت نیست. بعضی از اهالی منازل خود را در برابر گرفتن مبلغی پول در اختیار مسافران پولدار و با شخصیت قرار می‌دهند.

نزدیک کاروانسرا آثار ویرانه‌هایی دیده می‌شود و زمینهای پیرامون دهکده به سبب کم‌آبی خشک و بایر و خالی از سبزه و درخت است، و نشانه‌های کم‌آبی مخصوصا در فصل تابستان کاملا معلوم می‌شود. با وجود این، دهکده آبادان است، و همه چیز به حدّ وفور در آن یافته می‌شود، و باغهای بزرگ دارد.



مهیاری

سوّم، پنج فرسنگ در سرزمینی که صاف اما نسبت به سنگلاخ بود، و راه از میان دو کوه می‌گذشت، پیش رفتیم. باید توجه داشت که در دو طرف سراسر راه پایتخت به خلیج فارس در جاهای زیاد کوههایی وجود دارد که بلندی آنها متفاوت است.

بیرون از مهیار راه عریض می‌شود، و سه فرسنگ دور از این آبادی راه از کنار کوه به طرف راست می‌پیچد، و به دشتی بسیار حاصلخیز می‌رسد که عرضش از پنج تا شش فرسنگ درمی‌گذرد. من در مدت سفر و اقامت در ایران نه بار از این دشت خرّم و باصفا و رؤیا آفرین که شانزده فرسنگ درازا دارد، و از نیمه ماه مارس تا نیمه نوامبر سراسر پوشیده از گل‌های رنگارنگ است، در آن گل‌های بسیار می‌چرند، و میوه‌ها و سبزیهای خوب دارد، گذشته‌ام، و همواره از تماشایش لذت برده‌ام.

از آن پس وارد قمشه شدم. محیط قمشه از سه مایل درمی‌گذرد، و گرچه شهر را مانند است شهرکی بیش نیست. در روزگاران گذشته آبادان و معتبر بوده چه قمشه ویرانه‌های پیرامونش بر این گفته گواهانند. آنچه بیشتر در این شهرک جلوه می‌کند کبوترخانه‌های آنست. این کبوترخانه‌ها را به منظور استفاده از کود حاصل از فضله کبوتران، در بعضی از نقاط ایران ساخته‌اند. کشتگران از این کودها مخصوصا در زراعت خربزه استفاده می‌کنند و نتایج خوب می‌برند.

قمشه دارای چند کاروان‌سراست که همه کوچکند. گروهی بر این اعتقادند قمشه همان شهری است که بطلمیوس آن را ارباتیس Orebatis نامیده زیرا محل و موقع این دو با هم مطابقت دارد.

در مسافت یک تیر پرتاب توپ، مقبره مقدس شهرضا یکی از اعقاب حضرت امام حسین است که بنا به گفته متولّی آن هفتصد و چهل سال قدمت دارد. مسجد این امامزاده به شکل کثیر الاضلاع هشت گوشه ساخته شده، و بر سر آن گنبدی است. مرقد سه پا از سطح زمین بلندترست و دو روپوش دارد. روپوش رو پارچه‌ای زربفت است.

دور ضریح پوشیده از چهار چوب سنگی است که به آن نشانه‌هایی از تمسک آویخته‌اند. در محوطه بیرون مسجد دو حوض در فاصله بیست پا از یکدیگر قرار دارد.

این دو حوض پر از ماهیهایی است که به بعضی از آنها حلقه‌های کوچکی از مس یا طلا یا نقره زده‌اند. هیچ‌کس جرأت ندارد این ماهیها را بگیرد، زیرا هرکس بدین قصد دست به سوی آنها دراز کند، امامزاده او را می‌کشد. به اعتقاد من این حلقه‌های ظریف را برای زیبایی و نمایش به ماهیها زده‌اند. اما مردم می‌گویند که نشان تقدیس است. همه زنان ایران و آنان که خارج از دینند نیز به سوراخ چپ بینی خود حلقه‌ای می‌آویزند که روی غالب آنها سه دانه قیمتی تعبیه شده است، و آن نشان وابستگی و فرمانبرداری خود می‌دانند، چنان‌که یهودیان در زمان‌های قدیم گوش خود را بدین نشان سوراخ می‌کردند و بدان حلقه می‌آویختند.

چنین می‌نماید که زنان این کار را از آنچه مردان درباره اشتران و گاوان معمول می‌داشته‌اند تقلید کرده‌اند. زیرا در زمان‌های گذشته و اکنون نیز، برخی جاها صاحبان اشتران و گاوان حلقه‌ای از منقرین آنها می‌گذرانند، و به آن طنابی می‌بندند، و حیوان را به هر جا که دلخواهشان باشد هدایت می‌کنند.

یکی از وسائل نمایش تشخّص و بزرگی در هند و کشورهای آن سوی آن مانند چین و ژاپن آنست که ثروتمندان و جاهمندان در قصرهای خود حوضهای گردی درست، و پر از آب می‌کنند و ماهیهای زیادی که به لب آنها حلقه‌های ظریف



و گرانبهائی آویخته‌اند در آن رها می‌سازند. مخصوصاً امیران و شاهزادگان برای اینکه بنمایند بر حیوانات و دارایی‌های بسیار حاکمند به چنین کار مبادرت می‌ورزند.

برای من نقل کردند وقتی پادشاه کنونی هند هنوز مقام سلطنت نیافته بود، و حاکم دکن بود برای دیدار قطب‌الدین شاه به گلکنده رفت، و دختر او را به زنی گرفت، و شاه به گرمی و محبت زیاد از او پذیرایی کرد؛ و من سالها بعد، وقتی به محلّ پذیرایی این شخصیت درآمد حوض بزرگ آن قصر را که پر از ماهیهای حلقه دار بود، مشاهده کردم.

چنین روی نمود که در زمان شاه فقید یک مرد ارمنی وارد مسجد قمشه شد، و چون چنین پنداشت کسی ناظر کارش نیست دست دراز کرد تا از آن ماهیهای حلقه‌دار و نظر کرده صید کند. یک مرد متعصّب او را دید. سخت به خشم آمد. دشنه‌ای را که با خود داشت بر سینه‌اش فروبرد، و در دم وی را کشت. پنداشت که کاری روا و طبق موازین مذهب انجام داده است. و به خود می‌بالید. شگفت این که صدر، مجتهد اعلم، ایران نیز وی را نواخت و مبلغی به او جایزه داد. امّا پادشاه فقید که فکر روشن و اندیشه حقیقت‌نگر داشت، وقتی از کار و تعصّب صدر(العلما) آگاه شد بر او خرده و خشم گرفت، و عمل کشتن مرد ارمنی را کاری ناسزاوار و زشت شمرد؛ وی را بسزا تنبیه کرد. افزون بر این او را وادار کرد به بازماندگان مقتول تاوان و غرامت بدهد.

پنجم، شش فرسنگ سبک از دشتی خرم و سرسبز که نه‌های زیاد در آن جاری بود، و کشتزارها و آبادی‌های زیبا زیاد داشت راه پیمودم. نیمه راه به مزرعه‌ای رسیدم که مزرعه میرزا کوچک نام داشت، و دارای هوایی خوش و فرح‌بخش بود. این مزرعه خوش منظر در فصل پاییز خربزه‌های بسیار شیرین و پرآب و لذیذ دارد. میرزا کوچک مالک مزرعه در آن عمارت زیبا و باغ‌های دلگشا ایجاد کرده بود. از این‌رو منظره و دورنمایی جالب و دلکشی داشت. میرزا کوچک در زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ سمت صدر، یعنی مجتهد اول را داشت. یکی از دختران شاه همسرش بود، و از این جهت او را میرزا کوچک یعنی شاهزاده کوچک نام داده بودند.

منزلگه ما آبادی زیبا و خوش منظری بود به نام مقصود بیگ. در این آبادی شب هوا چنان سرد شد که من هرگز شبی بدان سردی نگذرانده بودم. امّا هوا چنان سالم و سازگار بود که آدم به زکام و سینه پهلوی، و امثال این بیماری‌ها گرفتار نمی‌شد. افزون بر این، همین‌که خورشید دمید از شدّت سرما کاسته شد، اندک اندک هوا گرم گردید. زیرا آفتاب ایران گرم است.

ششم، نیز راه همچنان صاف و هموار بود، و از دشتی خرّم و باصفا می‌گذشت. میان راه به قصبه بزرگ امین‌آباد رسیدم. داود خان برادر امام‌قلی خان صد و بیست سال پیش در این ده قلعه استواری ساخته است. در زمان‌های پیش این قصبه کمینگاه دزدان بوده امّا اکنون نسبتاً امن شده است. ظاهر قلعه موصوف درست و پابرجا می‌نماید، امّا بناهای داخلش درهم فرو ریخته، و ویران شده است.

روبه‌روی آن کاروانسرای بزرگی است که از جمله کاروانسراهای خوب کشور بشمار می‌آید.



ایزدخواست

به ایزد خواست رسیدم. قصبه و قلعه آن در دره‌ای به طول بیست فرسنگ واقع شده این دره از جمله حاصل‌خیزترین و

پر نعمت‌ترین مناطق ایران است. از هر طرفش جویهای آب جریان دارد. و گله‌های بزرگ گوسفند در هر گوشه و کنار می‌چرند.

میوه و انواع حبوب و دیگر مواد غذایی به حدّ وفور یافته می‌شود. وقتی هوا اندک اندک گرم و برفها به تدریج ذوب می‌شود جویهای آب به صورت نهرهای نسبته بزرگ ایزد خداست درمی‌آیند. قلعهٔ قصبه بر روی تپهٔ بزرگی واقع در میان دره، در طرف چپ راه اصفهان به شیراز بنا شده. تخته سنگها به صورت سنگهای بزرگ بیضی‌شکل می‌باشند، و قلعه و برج و باروها از سنگ و گل ساخته شده است. ساختمان این قلعه بسیار بدترکیب است، و در بنای آن مهارت به کار نرفته است. دو در زشت و بدقواره هر کدام در یک طرف، یکی در طرف شرق و دیگری در طرف شمال دارد. و این یکی دارای پلی متحرک می‌باشد. قلعه دارای شش طبقه است، و مجموعاً در حدود دویست خانه دارد که همه کوچکند و کثیف، و آن قدر تاریکند که به مغارهٔ حیوانات می‌مانند. طبقهٔ پایین آن کمی از راه پنجره روشن می‌شود، و برای عبور از کوچه‌ها حتی هنگام ظهر باید از وسایل روشنائی مصنوعی استفاده کرد. با وجود این، همهٔ منازل قلعه مسکونی است و خرید اجناس در آن به سهولت انجام می‌گیرد. در قلعه چاه عمیقی است به ژرفای سی براس و آب آن در حمامی که نزدیک در ورودی ساخته شده مصرف می‌شود. به عقیدهٔ برخی این قلعه در قرن اول هجری هم‌زمان با آغاز پیشروی عرب‌ها در ایران و سقوط شاهنشاهی یعنی زمان سلطنت یزدگرد، و به نام او بنا گردیده است؛ اما بیشتر مردمان بر این عقیده‌اند که نام ایزد خواست مرکب از دو کلمهٔ ایزد و خواست است که ایزد در زبان زردشتیان که ایرانیان باستانند به معنی خدا، و خواست مخفف خواستن و اراده کردن است.

در سیصد پایی جانب جنوب این قلعه مسجد کوچکی است که چنانکه نگهبان مسجد به من گفت مقبره شاه بزرگ یکی از اعقاب امام رضا در آنجاست.

مقبره زیر یک گنبد و به اندازهٔ چهارپا از سطح زمین بالاتر است، و روی آن با روپوش ابریشمین سرخی که گل‌های زرین دارد پوشیده شده؛ دور ضریح طارمی چوبینی مشبک است که به اندازهٔ نیم پا از سطح مقبره بلندتر است. روی قبر دستار و سلاخی است که بنا به اعتقاد مردمان محل از آن امامزاده بوده است. ایرانیان بر این باورند که همهٔ این امامزادگان در راه تحکیم مبانی دینی، و به دست گرفتن حقوقی که خلفای جابر بغداد از ایشان غصب کرده‌اند جنگیده‌اند و جان باخته‌اند.

آبادی ایزد خواست قریب صد خانوار دارد، و خانه‌ها پایین تپه‌ای سنگی، در پای قلعه ساخته شده‌اند. کاروانسرای که روبه‌روی قلعه ساخته شده بزرگ و به ظاهر آراسته است. چهار در دارد، و هر کدام به جانبی گشوده می‌شود. بالای سردر ورودی کاروانسرا یک اتاق بزرگ، و دو اتاق کوچک با یک ایوان مشرف به داخل کاروانسرا ساخته شده است. در این ده بهترین اقسام نانهای ایران ساخته می‌شود، و این ضرب المثل بر سر زبان‌ها سایر است که برای این که کار به کام مرد باشد و عیش مدام داشته باشد باید نان ایزد خواست، شراب شیراز، و زن یزدی داشته باشد. ظاهراً این ضرب المثل بسیار قدیمی است، و مردان ایران هنوز به سرزمین گرجستان و چرکستان آشنا نبوده‌اند، زیرا زنان این دو سرزمین از زنان هر جا زیباتر و دلخواه‌ترند.

درهٔ ایزد خواست در اینجا از ولایت عراق عجم که سرزمین پارت است جدا می‌شود. ما در کتابهای تاریخ و جغرافیای خود غالباً سراسر ایران را به نام عجم می‌نامیم، اما ساکنان کشورهای مشرق زمین، همچنین خود ایرانیان این کشور را ایران می‌خوانند، و ایالتی را که در جنوب دامن گسترده است فارس یا فارسیان؛ و بعضی را عقیده بر این است که این نام از اسم یکی از پهلوانان اساطیری آنان به نام پرسه اشتقاق یافته است. این نیز گفتنی است که وسعت ایالت فارس برابر کشور فرانسه، و از لحاظ اهمیت دومین ایالات ایران، و از لحاظ وسعت و حاصلخیزی نخستین ایالات مملکت ایران می‌باشد. ایالت فارس از طرف مشرق به کرمان، و از طرف شمال به عراق عجم، از طرف مغرب به خلیج فارس محدود بوده است. طولش از مشرق به مغرب از کرمان تا بندر ریگ صد و پنجاه فرسنگ ایرانی است، و عرضش صد و بیست فرسنگ از یزد تا صحرای کرمان به طور مورب است.

در کتابهای جغرافیای قدیمی ایران وسعت ایالت فارس بیش از این معلوم شده، زیرا حدّ آن را از طرف شمال تا بیابان باختریان، از جانب جنوب تا رود اندو گسترش داده، نوشته‌اند، در برخی نقاط فارس هوا چندان سرد است که از شدّت برودت هیچ گیاهی در آن نمی‌روید، و در برخی نقاط دیگر هوا چندان گرم می‌باشد که هیچ نوع پرنده در آن حدود زنده

نمی‌ماند. ظاهراً قصد و نیت این مصنفان از آوردن نام فارس ذکر کلّ کشور ایران بوده که فاصل بین هشتاد و پنج درجه تاسی و چهار درجه عرض جغرافیایی آسیا را برداشته است، وگرنه منطقهٔ ایالت فارس دارای چنین هوای متغیر نیست. و جغرافی‌دانهای جدید چنانکه من آوردم این ایالت را فاصل میان کرمان و خلیج فارس دانسته، و آن را به پنج ناحیه: خوره‌اردشیر، استخر، دارابگرد، شاپور، و قباد تقسیم کرده‌اند. ناحیه خوره اردشیر در جنوب، و مرکز آن شیراز است. ناحیه استخر در مغرب است و مرکزش فیروزآباد یا پرس‌پلیس نام دارد. ناحیهٔ دارابگرد در مشرق واقع و مرکزش به همین نام است. ناحیهٔ شاپور که مجاور دریاست و مرکزش کازرون می‌باشد، و ناحیهٔ قباد که در شمال است و مرکزش ارجان است، و جزایر متعلق به آن در این تقسیم‌بندی به شمار نیامده است.

چنانکه می‌بینید همهٔ این نواحی به نام پادشاهان باستانی ایران خوانده می‌شود. به اعتقاد من فارس قدیم‌ترین ایالات ایران است. به سخن دیگر نخستین ایالتی است که آبادان و مسکون شده، و هستهٔ مرکزی و اولیه تشکیل شاهنشاهی ایران بوده است.

شاه عباس بزرگ پس از آن که آن سرزمین و لار و هرمز و برخی دیگر از نواحی جنوبی ایران را به همت امام‌قلی خان گشود، به این ایالت اعتبار خاص بخشید، و آن سردار بزرگ را بر سراسر آن منطقه حکومت داد. اما پس از مرگ این شهریار بزرگ جانشینانش آن استان پهناور را به چهار یا پنج بخش کوچک تقسیم کردند، و به نسبت قابلیت‌هایی که دربارهٔ هریک از حاکمان قائل بودند آن ولایات را کوچک یا بزرگ می‌کردند. در زمان حاضر ایالت فارس که آبادان و پرنعمت است وسیله یک وزیر یا آصف که مرکز اقامت و حکومتش در شیراز است اداره می‌شود.

معنی درست کلمهٔ فارس معلوم نیست. برخی از مصنفان و محققان بر این باورند که از کلمهٔ فارس اشتقاق یافته و به معنی هوشمند و روشن بین و صاحب نظر است بعضی معتقدند که نام این ایالت از لفظ پرس Peres عبری یا فارسین Farcin کلدانی گرفته شده که هر دو به معنی تقسیم است، زیرا کورش شاهنشاه ایران سراسر کشورش را به دو قسمت ماد و پارس تقسیم کرد.

گروهی نیز بر این باورند که کلمهٔ فرس از لفظ فرس یا فارس اشتقاق یافته که آنها نیز از کلمه فراش گرفته شده که روی‌هم‌رفته به معنی ستوربان است، و این ایالت از این جهت بدین نام علم شده که بهترین اسبها در این سرزمین پرورش می‌یابد؛ یا این که نخستین بار اسب در این استان رام، و برای سواری تربیت شده است.

ایرانیان فقه اللغه یا اتیمولوژی کلمهٔ اخیر را چنین توجیه می‌کنند که فارس به معنی سوارکار است، اما اگر به اتیمولوژی دو کلمه‌ای که من آورده‌ام به دقت توجه کنیم درمی‌یابیم که مفهوم هر دو یکی است؛ به سخن دیگر لفظ پر Pere عبری با کلمهٔ فرس Fars مشابه و هم‌معنی است.

آنچه من اطمینان دارم اینست که فارس یا پارس تقریباً یکسان و به جای هم تلفظ می‌شود همچنان‌که فارسی و پارسی یک معنی می‌دهد و جای یکدیگر را می‌گیرد. افزون بر این در بسیاری از افسانه‌های پرسه Prsee شواهدی بیانگر این تصور است که سوارکاران بدین نام نامیده شده‌اند. زیرا به یمن وجود سوارکاران، این سرزمین در زمان پادشاهی کورش عظمت و شهرت یافته است، و پیش از فتوحات کورش در هیچیک از کتب مذهبی و غیر مذهبی، و هیچ جای دیگر نامی از پارس نیست.

نام پرسه Persee اسطورهٔ یونانی به تحقیق از نام ایرانی فیروز اسم شهریار ایران اقتباس شده است. جغرافی‌دانان متأخر عموماً بر این باورند ایالتی که نام آن در میان است حاصلخیز و آبادان و پرجمعیت، و هوایش بسیار سالم و سازگار است، و مردمانش عموماً باهوش، پراستعداد، دارای نظر صائب، و قوی‌بنیه می‌باشند؛ و مردم همین سامان بودند که در دوران باستان بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران بوده‌اند.

در کتاب تاریخ تدوین Tedvine دربارهٔ فارس آمده است که ایرانیان باستان از چهار هزار سال پیش در سرزمین فارس دارای حکومتی بزرگ و سازمانی منظم بوده‌اند. اولین پادشاهشان کیومرث و آخرین سلطان‌شان یزدگرد پسر شهریار نام داشته. این پادشاهان شهرها ساختند، و موجبات توانگری و آسایش مردم خود را فراهم آوردند. چنانکه شهرهایی که ایجاد کرده‌اند غالباً به نام خودشان موسوم است. میان مردم ایران باستان ده تن مانند پهلوانان افسانه‌ای دنیا به غایت مشهورند.

نخستین آنان فریدون پسر کیقباد پسر جمشید است که بر سراسر دنیای آن زمان حکمروا بود، و در بسیط جهان دادگری و نیکی و نیکوکاری را گسترده، و آثار بیداد و تبهکاری‌های ضحاک را برانداخت. برخی دیگر از این نیز فراتر رفته، و وی را اسکندر ذو القرنین نامیده‌اند که به وجود او در قرآن اشارت شده، و وی را پادشاه سرزمین‌های مشرق تا مغرب خطاب کرده‌اند.

دوم کس اسکندر پسر داراب، پسر بهمن است که پادشاهی بزرگ، خردور، دانا بود. او شاگرد ارسطو بود، و بسیار علوم از جمله آیین پادشاهی و کشورداری را از او آموخت، و این معلّم بزرگ کتاب تاریخ طبیعی را که در آن مباحث کلیّه علوم درج شده برای شاگردش نوشت. اسکندر یونان، چین، ترکستان را زیر فرمان خود درآورد.

اشاره مؤلف کتاب التدوین به اسکندر کبیر است که من شرح احوال و فتوحاتش را در تاریخ پادشاهان دوران باستان ایران نوشته‌ام، و آنچه ایرانیان در این باره نوشته‌اند با تاریخ‌های یونانیان مغایرت دارد.

چهارمین بهرام پسر یزدگرد معروف به بهرام گور است که در انداختن تیر با کمان شهره و بی‌مانند بود و هیچ‌کس نیروی برابری با او نداشت. پنجمین رستم پسر زال بود که به نیرو و جنگاوری در سراسر گیتی همانند نداشت. ششمین بزرگمهر پسر بختگان و وزیر نامور خسرو انوشیروان است که سرآمد دانایان زمان خود، و به انواع دانش، و به وفور کیاست ممتاز بود. هفتمین باربد موسیقی‌دان و آوازخوان خسروپرویز بود که با نوای دلکش موسیقی و آواز جان‌پرورش بیماران را شفا می‌بخشید. هشتمین فرهاد است که خوشامد خاطر شیرین از میان کوه بیستون جویی تراشید تا از آن شیر جریان یابد و نقش او را نیز بر کوه قلم زد.

در این ایالت بیش از دیگر ایالتها آثار باستانی، و ویرانه‌های کهن وجود دارد. زیرا این ایالت بارها در معرض تهاجم و ویرانگری‌های اقوام بیگانه و وحشی قرار گرفته. از جمله چون بر سر راه حمله اسکندر و عربها و دیگر اقوام وحشی بود بدان خسارات و زیان‌های بسیار وارد آمده است.

هفتم، ساعت پنج صبح از ایزد خواست حرکت کردم. هوا بسیار نامساعد و بد بود، و برای پیمودن هفت فرسنگ (فرسنگ فرنگی، چهار و چهار دهم کیلومتر) مدت دوازده ساعت بر اسب سوار بودم. زیرا هم برف می‌بارید، و هم راه درشت‌ناک و ناهموار بود. بدین شرح که راه از کوهی می‌گذشت که گرچه ارتفاع زیاد نداشت اما سخت‌گذر بود، و به همین جهت آن کوه را نعل‌شکن نام نهاده بودند. میان راه به قلعه‌ای رسیدم که دارای پنج برج بود. این قلعه که گنبد لاله نام داشت گرچه غیر مسکون بود، اما هنوز ویران نشده بود، و از این جهت این نام یافته بود که روبه‌روی گنبد یکی از امامزاده‌ها قرار داشت.

شب‌هنگام به ده گردو رسیدم و چنانکه گفتم در تمام آن روز از رفتن نیاسودم. اثاثه و محمولات من بر پشت چهار قاطر پرزور و رهوار بار بود، و من بر یکی از آن قاطرها سوار بودم. زیرا برای عبور از آن راه پرنشیب‌و‌فراز و درشت‌ناک، و سفر کردن در آن هوای سرد و بد جز این چاره نداشتم.

در ایران وضع و رسم چنانست که هر روز فقط یک منزل می‌توان پیش رفت، و چون در بعض منزلها فراهم آوردن وسایل خوراک و آسایش به هیچ روی فراهم نیست مسافر باید هر چیز را که به کار دارد همراه بردارد، و خودش غذا بپزد.

ده گردو گرچه کوچک است اما در آن همه گونه وسایل آسایش و خوراک وجود دارد، و آبش به خوش‌گواری و صافی مانند ندارد.

هشتم، هفت فرسنگ پیش رفتم، و چون راه از دشتی بسیار صاف و هموار می‌گذشت راه در نظرم کوتاه آمد، و مانند روز پیش خسته و فرسوده نشدم. چون چهار فرسنگ راه پیمودم به پل سنگی کوچکی رسیدم که از زیر آن رودخانه‌ای می‌گذشت.

پهنای این رودخانه بسیار نبود، اما عمقش نسبتاً زیاد بود، و آب جوشان و خروشان جریان داشت.

پس از پیمودن سه فرسنگ دیگر به کوشک زر رسیدیم. این دیه بزرگ و دارای دویست خانوار است. آب فراوان دارد و در هر سویش جویها جاریست. این دیه از آن این نام یافته که به داشتن دو مقبره امتیاز دارد. در یکی از این دو مقبره که در کنار راه است درویشی به نام شیخ گلندام دفن شده، و مردم به او اعتقاد زیاد دارند.

قبرش زیر گنبدی طلایی رنگ است و محوطه‌ای بزرگ دارد، و اطرافش را باغ بزرگی فرا گرفته است.

مقبره دیگر از آن امامزاده اسماعیل پسر امام موسی کاظم ششمین (هفتمین؟) امام شیعیان است. این مقبره یک فرسنگ دور از مقبره شیخ گلندام و پای کوهی است که راه از آنجا امتداد دارد. مردمان این ده این امامزاده را گرامی می‌دارند، و با اعتقاد صافی به زیارتش می‌روند. آب دیه در بهاران چندان زیاد و پرزور است که گذشتن از آن خالی از خطر نیست. اما در فصل تابستان چنان نقصان می‌یابد که عبور از آن بسیار آسان است. کاروانسرای کوشک زر بزرگ و معمور است.

نهم، پگاه رو به راه نهادم، و پنج فرسنگ رفتم، در دو فرسنگی در جانب چپ راهی پیش آمد که مادر دختر نام داشت و به شیراز می‌رسید، و دو فرسنگ از راه معمولی نزدیک‌تر بود. اما چون پست و بلندی و ناهمواری زیاد داشت رفت و آمد از آن کمتر می‌شد. با این همه مردان متشخص وقتی با زن و دختر خود سفر می‌کردند از آن راه می‌گذشتند تا چشم نامحرم به ایشان نیفتد، و به همین جهت اسم این راه را مادر دختر گذاشته بودند.

چون چهار فرسنگ دیگر رفتم به کوهی رسیدم که آسپاس پای آن بود. آسپاس دیهی است که روی بلندی بنا شده، سیصد خانوار در آن سکونت دارند؛ مانند کوشک زر نه‌های آب آن را احاطه کرده، و دارای درخت زیاد است.

ویرانه‌های زیاد دارد. چون کاروانسرای ده قابل سکونت نبود من در منزل یکی از دهقانان محل فرودآمدم. از بنای کاروانسرای مذکور مدّت زیادی سپری نشده اما چون آن را مرمت نکرده‌اند رو به ویرانی نهاده است.

ایرانیان بر عموم بر این اعتقادند نه تنها بناهای عمومی بلکه هیچ بنایی را نباید ترمیم و تعمیر کرد. آنان بر این باور باطل و خرافه‌اند که بناها و عمارتها نیز مانند آدمیان درگذرند و همچنان که انسان وقتی پیر شد می‌میرد، بناها وقتی رو به ویرانی می‌نهند ترمیم و تعمیر کردنشان کاری بیهوده است. اعتقادشان درباره خانه‌ای که در آن سکونت دارند نیز همین است. و این معتقدات مبتنی بر باورهای مذهبی آنان ست که می‌گویند دنیا و هرچه در آنست درگذر است و دلبستگی را نشاید، و هیچ‌کس نباید وقت و مال خود را در کار تعمیر و ترمیم بنایی که دیگری بنیاد نهاده است، و به نام او خوانده می‌شود صرف و خرج کند. به سخن دیگر به همین سبب فرزندان و وارثان بانی بناهای عمومی به تعمیر و ترمیم ابنی‌های که پدرانشان بنا نهاده‌اند همت نمی‌ورزند. از این‌رو آبادانی کاروانسراها پلها، راه‌های عمومی بیش از مدتی که باید، نمی‌پاید.

اغلب مردمان آسپاس‌نژاد از چرخس‌ها، گرجی‌ها و ایبری‌ها دارند، و بیشتر آنان در زمان‌های گذشته پیرو مذهب مسیح بودند. قریب صد و پنجاه سال پیش شاه تهماسب و شاه اسماعیل و بعد شاه عباس پس از فتح آن سرزمین‌های شمالی ساکنان آنها را در دسته‌های عظیم به هیرکانی، مدی، پارت، و این حدود کوچاندند. زیرا هر بار که پادشاهان ایران این سرزمینها را فتح می‌کردند و به داخل ایران بازمی‌گشتند مردم آن مناطق بهر حاکمی که شاه به حکومت گمارده بود می‌شوریدند و او را می‌کشتند، و خود زمام حکومت را به دست می‌گرفتند؛ و شاه برای این که آتش طغیان و فتنه آنان همیشه خاموش بماند آنان را به داخل کشور کوچاند.

این گروه برای اینکه راحت زندگی کنند، و از تنگنایی‌ها رهایی یابند اندک اندک تغییر مذهب دادند و به اسلام گرویدند؛ و آنان که به کیش خود باقی ماندند بدین جهت بود که به آشامیدن شراب معتاد بودند، و شراب خوردن در مذهب اسلام حرام است. اینان شرابه‌ای خوبی می‌سازند؛ همچنین در آبادی‌های مجاور این راه عده زیادی هندی سکونت دارند که برخی بر مذهب و بعضی بی‌دین می‌باشند، و به سبب مساعد بودن حاصلخیزی زمین، فراوانی آب، و سازگاری هوا به اقامت در این سرزمین خوپذیر و رضا شده‌اند.

نباید از نظر دور داشت که در سراسر این حدود گروه زیادی در دشت‌ها زیر چادر زندگی می‌کنند. کار اصلی این دسته‌ها پرورش گوسفند و گاو و برخی چهارپایان سودمند دیگر است.



دهم از آسپاس بیرون رفتیم و پس از طی چهار فرسنگ که در مدت شش ساعت در دشتی هموار و خالی از عوارض خسته‌کننده راه پیمودم به او چون رسیدم.

در این آبادی پنجاه خانوار زندگی می‌کنند. آبادی او چون بر کنار رودی که در فصل زمستان و بهار پرآب و تندگذر و غران است و گذر کردن از آن در این فصول خالی از خطر نیست، واقع است. در گوشه جنوبی، این آبادی مسجد کوچک چهارگوشه‌ایست که پیرامون آن را باغهایی فراگرفته، و بنا به قول اهالی محلّ مقبره سلطان سعید احمد برادر شاه اسماعیل صفوی در آن است. مقبره سه پا از سطح زمین ارتفاع دارد. رویش با مخمل سبزرنگی پوشیده و کف آن با قالی‌های خوب فرش شده است. بر گیلویی آن این مواعظ و سخنان حکمت‌آمیز نقش شده است:

- دادگری بر همگان، خاصه بر پادشاهان و جاهمندان واجب است.
- احسان و نکوکاری بر کلیه افراد بتخصیص بر دارایان لازم و محتّم می‌باشد.
- بینوایان و فقیران باید همواره شکّیا باشند.
- خوار شمردن دنیا خصلت و روش خردمندان است.
- پاکدامنی و پارسایی زیور زنان است، و پاسداری آن بر ایشان واجب می‌باشد.
- بالای در ورودی مسجد ایوانی است که هر بامداد و شامگاه در آنجا به سلامتی شاه شیپور و طبل و طنبور می‌نوازند.

یازدهم برای پیمودن ده فرسنگ راه سیزده ساعت اسب راندم. فرسنگهای ایرانی در بعضی راه‌ها سنگین به حساب آمده، و طولانی بودن این راه به خاطر این بود که هم ناهموار و درشت‌ناک بود و هم پست و بلندی بسیار داشت. به سخن دیگر راه از بلندی کوهی مرتفع که بلندترین کوههای حدّ فاصل بین اصفهان و شیراز است می‌گذشت. اطراف این ده پوشیده از درختانی بود که از آنها چندان مصطکی می‌تراوید که جمع کردن آنها دشوار بود. مردم مخصوصاً مصطکی‌ها را با دقت و ظرافت زیاد جمع می‌کنند. بعضی سالها محصول مصطکی از صد و پنجاه باتمان معادل هجده کنتال واحد وزن ما فرانسویان درمی‌گذرد. بلندی و ستبری درختان صمغ ده، همانند درختان گلابی است، و برگ و چوبشان نظیر چوب و برگ این درخت می‌باشد.

این کوه نیز به مناسبت مجاورت با ده او چون بدین نام موسوم است. گاهی نیز آن را بدین جهت که امامزاده‌ای در یکی از دیه‌های آن طرف کوه مدفون شده، کوه امامزاده می‌نامند. امامزاده مذکور در وسط مسجد بزرگی که اطرافش خانه‌های باغچه دارد مدفون است. این امامزاده اسماعیل، پسر امام جعفر است. مردم سخت مواظبند که هیچ غیر مسلمان اعم از مسیحی، یهودی، بی‌دین، در مسجد پا نگذارد.

با وجود منع شدید، من در پناه لباس ایرانی که بر تن داشتم، و زبان فارسی که به روانی حرف می‌زدم همچنان‌که در بسیار معابد و امکنه مقدّس ایران در نقاط مختلف، بی‌بیم از هرگونه خطر وارد شده‌ام، در این مسجد درآمد، و به تماشا پرداختم. بر سر در این امامزاده کتیبه‌ای روی سنگ نقره شده که همانند سنگ روی قبر است، و این جملات روی آن نقش شده است: اسماعیل پسر امام جعفر صادق درگذشته، و وی را غریق رحمت بی‌کران خود کرده، زیرا او به صدق و ارادت شهادت داده که خدا یکتاست. جز او آفریننده‌ای نیست. خدایی که مظهر نور و حکمت و دانش، و دوستدار حقیقت است. خدایی که جز او خدایی نیست، و اوست که سزاوار حمد و ستایش است.

این امامزاده شب چهارمین روز تعطیل مرداد، و همین روز سال سی و دومین هجرت درگذشته است. ماه مرداد بنا به تقویم ایرانیان باستان نخستین ماه است که شب و روز در بهار برابر می‌شود.

دیه امامزاده در سه فرسنگی مابین، و راهش از گذرگاهی است که از میان دو کوه تند شیب و عمودی می‌گذرد. این گذرگاه چندان تنگ است که سه اسب در کنار هم به سختی از آن می‌روند. چند صد پا طول دارد، و بر بالای آن استحکاماتی بنا شده که عده آنها از سه درمی‌گذرد این راهی است که به پرس‌پلیس می‌پیوندد، و من در صفحات بعد به

شرح آن می‌پردازم. و این موجب شگفتی است که چگونه راه‌های ورود به این شهر به طور طبیعی از هر سو دشوارگذر می‌باشد. از جمله راه مغرب و شمال که ورود یونانیان تنها از آنجا امکان داشته غیر قابل نفوذ می‌نماید؛ و شگفت این که چگونه سپاهیان اسکندر و دیگر مهاجمان از این راه صعب العبور گذشته‌اند.

مایین دیه بزرگی است که در زمان حاضر سیصد خانوار در آن زندگی می‌کنند. شواهد و قرائین چنین می‌نماید که در روزگاران گذشته شهری بزرگ و آبادان بوده، و هنوز هم جغرافی‌دانهای ایران آن را در شمار شهرها می‌آورند، و از آن جهت آن را ماهیان می‌نامند که در اغلب فصول سال ماهی بسیار در آن وجود دارد.

مایین شهرکی خوش و باصفاست. از هر سویش جویهای آب جاری است. چنانکه می‌توان گفت در مدت سال هفت یا هشت ماه کاملاً شاداب می‌باشد.

محیطش قریب دو فرسنگ است و باغهای پرمیوه بسیار دارد. انگور و انارش معروف است، خاصه انارش که مزه‌ای بسیار مطبوع دارد، و چنان درشت می‌شود که بزرگی آن از درشتی سر بچه درمی‌گذرد. دانه‌هایش چنان خوش‌رنگ و شفاف می‌باشد که در سراسر اروپا مانند آن وجود ندارد. و من طی سفرهایم در هیچ نقطه گیتی انار بدین درشتی و خوش‌مزگی و پرآبی و خوش‌رنگی ندیده‌ام. انار مایین مانند دیگر میوه‌هایش دیرتر از میوه‌های شهرهای دیگر می‌رسد. مثلاً فصل رسیدن میوه‌های مایین سه ماه از اصفهان و چهار ماه از کاشان دنبال‌تر است. کاروانسرای مایین بزرگ و خوش بنا و برای سکونت مناسب است. چشمه‌ای دارد که با پایین رفتن از هشت پله می‌توان از آب آن استفاده کرد. شگفت اینکه به روش اروپاییان شیری بدان چشمه تعبیه کرده‌اند و آب از آن شیر بیرون می‌شود؛ و به کار بردن این شیوه در دیگر نقاط ایران کمتر سابقه دارد.

در این شهرک دوازده امامزاده نیز مدفونند، اما بناهای این ده چندان محقر و ساده و بدساز است و بد نگهداری می‌شود که قابل شرح نیست. برخی از مصنفان نوشته‌اند در حوالی همین شهرک بود که ژب به سر می‌برد و دردها و رنجهای انواع محرومیتها را که همه آزمایش‌های یزدانی بود چنان به خوش‌رویی و رضای خاطر شکیبایی و بردباری می‌کرد که به صبوری ضرب المثل و سمر شد.

دوازدهم از مایین بیرون شدم، و پس از طی سه فرسنگ راهی که به شیراز می‌پیوست رها کردم و راهی را که در طرف چپ بود و به پرس‌پولیس می‌رسید، پیش گرفتم، و شامگاه روز بعد به آنجا رسیدم. و چون بر این نیتم که شرح مسافرتم را از اصفهان به شیراز بنویسم نخست به شرح بقیه راه به شیراز می‌پردازم.

فاصله میان مایین تا شیراز از راه معمولی پانزده فرسنگ است. پس از طی سه فرسنگ به رود ارس رسیدم. از آن پس به رود دیگری که چاه بارون می‌نامند، و بعد به رود کوچکی که نام خاص ندارد. رود ارس را که در فارس جاری است ارس کوچک می‌نامند تا با رود ارس اصلی و معروف که ارمنستان علیا را از ماد جدا می‌کند التباس نشود.

کینت کورس، دیودردو سیسیل، استرابن، و دیگر مصنفان دوران باستان نوشته‌اند نخستین بار ساکنان زورمند کوهستان‌نشین سرچشمه این رود مدتی راه را بر نفوذ سپاهیان اسکندر بستند. این رشته کوه از رشته جبال تورس منشعب می‌شود و از طرف مغرب اصفهان به شمال پرسپولیس امتداد می‌یابد. در تصنیفات و تألیفات قدیم اعراب ارس کوچک کروان - کر - نامیده شده، و در زمان حاضر بند امیر خوانده می‌شود. بند در زبان فارسی به معنی سد و امیر در زبان عربی به معنی حاکم، فرمانروا، است، و هنوز هم میان اعراب خاصه مسلمانان به همین معناست. این بند از این‌رو این نام یافته که آن را عضد الدوله دیلمی که در قرن ششم (چهارم؟) بر این قسمت از سرزمین ایران حکومت داشته بنا نهاده است. این شهریار از آن این بند را ساخته که آبهای حاصل از ذوب شدن برفها و بارانهای سیل‌آسای آن منطقه دشت‌ها و کشتزارهای محدوده پرسپولیس را خراب و تباه نکند. رود کر که بند امیر بر آن ساخته شده وقتی از میان کوه‌ها و دره‌ها می‌گذرد ژرفا و تندی زیاد دارد و غریوش بیم‌انگیز است، و اگر آدمی از بالا که پانزده تواز (سی متر) ارتفاع دارد بر آن بنگرد چشمانش به دیدن آن خیره می‌گردد. پلی نیز هست. این پل از سنگ، و مانند بیشتر پلهای ایران به صورت منحنی، مانند انحای پشت خر ساخته شده. به سخن دیگر برای گذشتن از آنها نخست باید به صورت مورّب بالا رفت، و بعد پایین آمد. میان طاق بزرگش برای تماشا و تازه کردن نفس اتاقی ایوان مانند ساخته‌اند، و چنین اتاق در همه پلهای بزرگ ایران وجود دارد. این پل، پل نو نامیده می‌شود، و آن را یکی از بزرگان هند که از سفرهای تجاریش سود بسیار به دست آورده،

ساخته است. پل مزبور در فاصله دو فرسنگی بند امیر در امتداد و شرق به جنوب ساخته شده، و یک فرسنگ و نیم دور از آن چشمه‌سارهایی است که پیرامون آنها درختان ستبر و بلند و انبوه است، و روبه‌روی آنها نیز چند کاروان‌سراست. این چشمه‌ها آب‌گرم نامیده می‌شود زیرا آبشان نسبتاً گرم است.

دو فرسنگ و نیم دور از آنجا دشت پهناوری است که نگاه به پایانش نمی‌رسد. در این دشت جویهای بسیار جاریست، و در تمام فصول سال سرسبز و خرم است. در ابتدای این دشت وسیع و خوش‌منظر تا کاروان‌سرای که در یک فرسنگی آنست سد دیگری است که جابه‌جا پلهای سنگی نسبتاً عریضی برای گذشتن کاروان‌ها و مسافران آن را قطع می‌کند. این پلها بر روی رودهایی که در این دشت‌ها جریان دارند بسته شده‌اند. در فصل‌های تابستان و پاییز آب این رودها زیاد نیست، و از بستر خود بیرون نمی‌شوند و بدون وجود سد می‌توان از روی پلها عبور کرد، اما در فصل‌های دیگر اگر سد نباشد آب این رودها چنان بالا می‌آید که گذشتن از آنها دشوار و خطرمند است. این پلها را پل گرگ می‌نامند زیرا در حوالی آن گرگ فراوان است.

راه به کاروان‌سرای می‌رسد که از نظر بزرگی و ساختمان و زیبایی در شمار کاروان‌سرایهای خوب ایران، و چندان وسیع و عظیم است که پانصد نفر مسافر با بار و چهار پاهایشان می‌توانند به راحتی در آن فرود آیند. این کاروان‌سرا، کاروان‌سرای آصف نامیده می‌شود؛ زیرا آن را آصف یا وزیر شیراز حدود شصت سال پیش، در زمان پادشاهی صفی اول ساخته است.

از پل گرگ راه به بخش‌گاه می‌رسد. فاصله میان این دو چهار فرسنگ و نیم است و یک طرفش دشت، و طرف دیگرش کوه است. در اینجا در زمان ملوک ملوک الطوائفی پیش از آنکه شاه عباس بساط خان‌خانی را برچیند حاکمان شیراز مالیات و عوارض راهداری می‌گرفته‌اند. اکنون نیز در همین‌جا عوارض راهداری می‌گیرند. در بخش‌گاه جز کاروان‌سرای کهنه و نیمه ویران که پای کوه ساخته شده بنایی وجود ندارد و فاصله‌اش تا شیراز بیش از سه فرسنگ نیست. در یک فرسنگی این محل رود نسبتاً پرآبی جاری است که به سوی شهر می‌رود، و پس از مسافتی به جوی پرآب دیگری موسوم به جوی رکن‌الدوله می‌پیوندد.

من سر آن ندارم که دقیقاً جهت سیر مسافرتم را شرح دهم و طول راه سفرم را تحقیقاً بنویسم زیرا در طی حرکت به سبب وجود کوه‌ها، رودها، و دیگر عوارض طبیعی گاهی ناچار بوده‌ام از راه منحرف شوم یا بعضی جاها مسافتی پشت به مقصد حرکت کنم. همین‌قدر می‌گویم در تمام طول مسافرت رو به جنوب اندکی مایل به مشرق پیش رفته‌ام.

اکنون نوبت آنست به مابین بازگردم تا راه آنجا را به پرسپولیس شرح دهم.

فاصله میان این دو، ده فرسنگ است، و چهار فرسنگ اول راه از کوهی می‌گذرد که بسیار سنگلاخ و درشت‌ناک است، و شش فرسنگ دیگر در دشت خرم و باصفای پرسپولیس ادامه دارد.

من روز سیزدهم فوریه به آنجا رسیدم، و چون آب رودها در بعضی جاها از مسیر خود طغیان کرده بود، ناچار شدم برای گذشتن از آنها دو، سه، یا چهار جا دور بزنم. این بار سوم بود که از آنجا گذشته بودم، و دو بار وسیله نقاش تصویر آن را گرفته بودم.

در نخستین سفرم در سال ۱۶۶۶ نقاشی با خود آورده بودم، اما نقاشی‌هایی که کرد پسندم نیفتاد. پیش از این نیز یاد کردم از اصفهان به پرسپولیس راه دیگری نیز هست که از قلعه ایزدخواست به جانب چپ منشعب می‌شود، و هنگامی که راه عادی از برف پوشیده می‌شود مسافران از این راه می‌روند. زیرا گرچه راه دو منزل دورتر می‌شود اما در عوض در مسیرش کوه نیست و همه جا راه صاف و هموار است. و به گمان من اسکندر از همین راه که راست به پرسپولیس پیوسته و سپاهیان خود را از خوزستان بدین جا کشانده است. زیرا جز این راه، راه، دیگری وجود نداشته است.

آریان، کوینت کورس و دیودور سیسیلی بناهای پرسپولیس را شرح کرده‌اند. دشتی که این شهر عالی و شگفت‌انگیز در آن بوده چنان است که بهتر از آنجایی نمی‌توان تصور کرد. هجده‌تا نوزده فرسنگ طول، و جابه‌جا به تفاوت از سه‌تا شش فرسنگ پهنا دارد. در این دشت وسیع گله‌های بزرگ از بهترین نژاد اسبهای ایران پرورش می‌یابند. محل پرورش گوسفند، و مرکز ساختن عالی‌ترین و خوش‌گوارترین شرابه‌است. بهترین اقسام میوه‌ها در این سرزمین به دست می‌آید. ارس

کوچک و صدها جویهای دیگر سراسر این دشت وسیع را آبیاری می‌کنند.

چنان‌که مصنفان قدیم نوشته‌اند در جانب چپ مدخل دشت، رشته کوه بلندی است که صعود بر آن آسان نیست. این رشته کوه چهار فرسنگ طول و دو مایل پهنا دارد. در دو انتها و میانش برجستگی‌های بسیار بلندی است که بالای آنها مسطح و صاف است و قلعه و استحکامات را می‌ماند. چنان می‌نماید که تنها ساخته و پرداخته دست طبیعت نیست و دسته‌هایی به تسطیح و تکمیل آن کوشیده‌اند. به هر روی این برجستگی‌ها با موقع و آرایش خاصی که دارند در روزگاران گذشته محلّ دفاع از نفوذ متجاوزان بوده است.

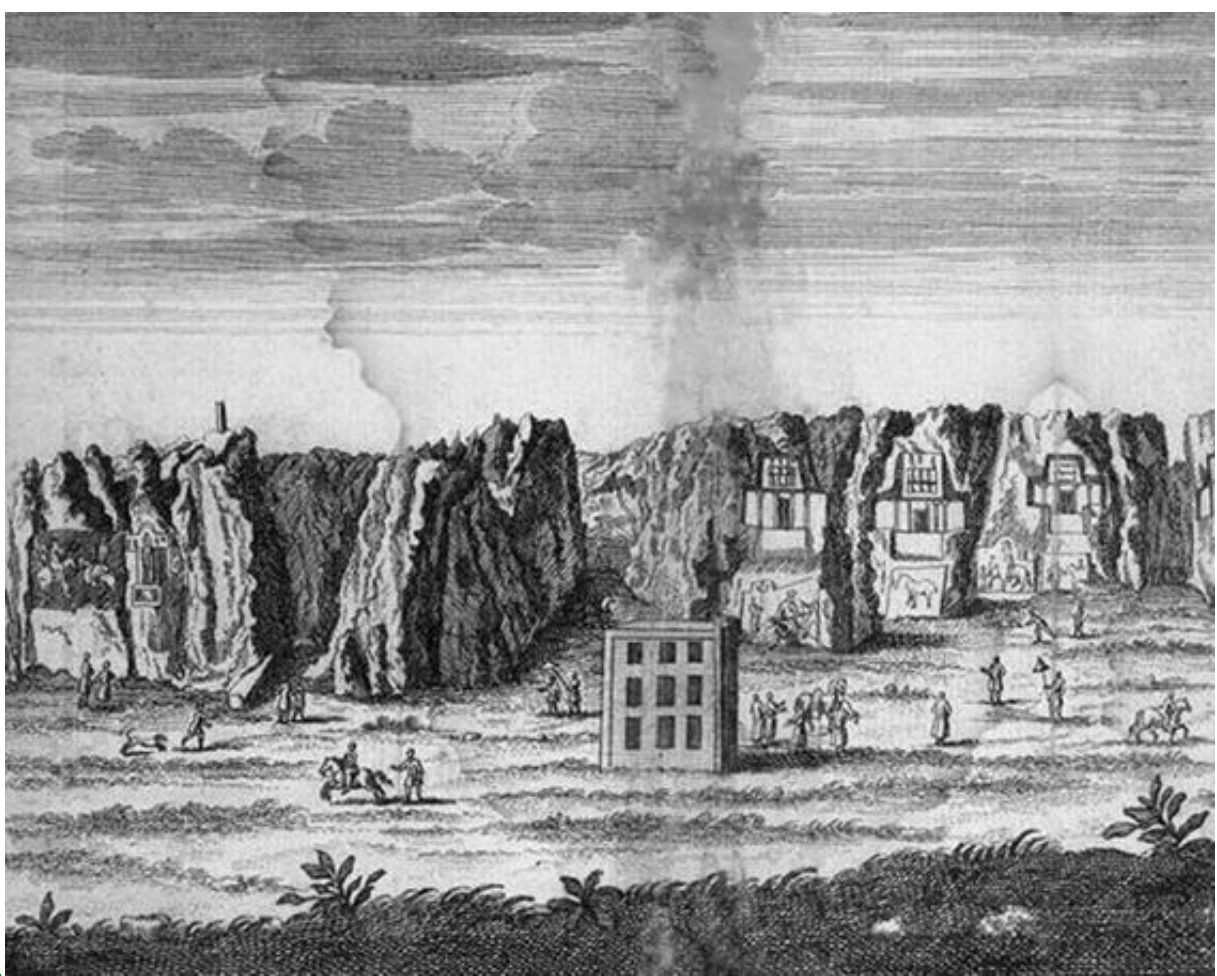
سخن کوتاه، این جایی است که اسکندر برای تصرفش زحمت و خسارت بسیار متحمل شد. چون کوه‌ها و برجستگی‌ها مرتفعند آثار ویرانگری‌ها و خرابیها دیده نمی‌شوند، امّا به هر روی این سو و آن سو، در طرف چپ و راست، آثار بناهایی که بر روی کوه مدخل این گلوگاه که من به شرح آنها می‌پردازم وجود دارد.

سراسر حاشیۀ راه او چون به مابین آنجا که به پرسپولیس نزدیک می‌شود در دو طرف مغرب و شمال برجستگی‌ها و ارتفاعات تند شیبی وجود دارد که من در هیچ نقطۀ روی زمین همانند آنها را ندیده‌ام. وقتی مسافر وارد دشت می‌شود در طرف چپ به جانب خاور رشته کوهی تند شیب و نسبتاً بلند می‌بیند، و پس از پنج فرسنگ راهپیمایی به بدیع‌ترین و شگفت‌انگیزترین ویرانه‌های پرسپولیس می‌رسد. این آثار افسانه‌ای همانند یک آملی‌تئاتر می‌نماید. زیرا مانند هلال به نظر می‌رسد. و این دو منظره از آن است که با نهایت دقت و صحت از دو جبهۀ مخالف نقاشی شده است.

نخستین نقش که با علامت A مشخص شده جبهۀ شمالی است که قسمت جلو بنا و کوه را نشان می‌دهد؛ و نقش دوم که با نشان B معلوم شد جبهۀ مخالف است که سراسر قسمت عقب بنا و دشت را می‌نماید، و من بر این مناظر و مرایا نقشۀ هندسی بنا را با مقیاس درست در تصویر V افزودم.

بنا در دامنه کوهی است که آن را به صورت صفۀ مسطح کرده‌اند و بیست و چهار پا از سطح زمین بلندتر است. وسعت این صفا از نظر گستردگی و بلندی در قسمتهای مختلف متفاوت است، چنانکه می‌توان گفت این بنای بدیع دارای سه قسمت است که به صورت پله‌گان آملی‌تئاتر یکی بالاتر از دیگری است. . . (ترجمه همین جا خاتمه پیدا می‌کند)





نقش رستم

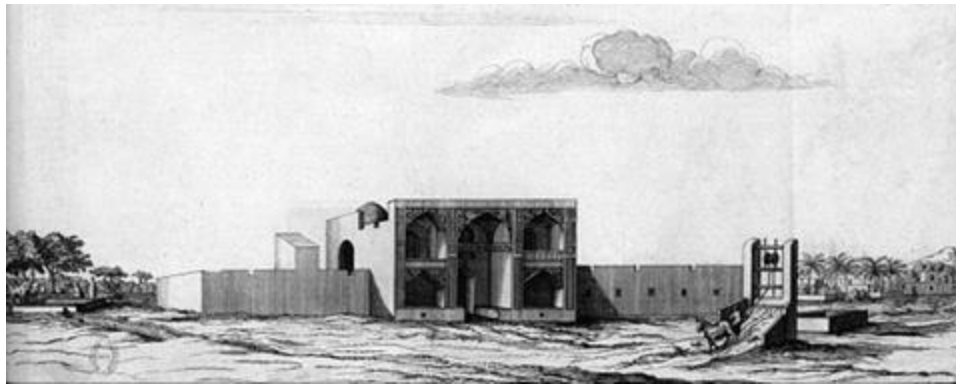


تخت جمشید (پرسپولیس)



شیراز





چارون (چهرم)



بندر عباس

## کتاب اصفهان

اصفهان به انضمام حومه‌اش، یکی از بزرگ‌ترین و پهناورترین شهرهای جهان است، و درازای محیطش از دوازده تا بیست و چهار مایل کمتر نیست؛ ایرانیان برای نمایاندن بزرگی پایتخت کشورشان می‌گویند: «اصفهان، نصف جهان» و قول آنان بیانگر این معنی است و می‌نمایند که از نیمه دیگر جهان کاملاً بی‌خبرند، و نمی‌دانند در پهنه گیتی بسی شهرهای عظیم‌تر هست که این توصیف درباره آنها بیش از اصفهان صادق می‌باشد.

گروهی از نویسندگان و محققان، عده ساکنان این شهر را افزون بر یک میلیون و صد هزار دانسته‌اند، اما در مقابل گروهی دیگر آورده‌اند که جمعیت اصفهان از ششصد هزار تن بیرون نیست. اسناد و مدارکی که من درباره جمعیت پایتخت ایران به دست آورده‌ام کاملاً با هم متفاوت است. اگر در مورد جمعیت اصفهان میان محققان اختلاف نظر وجود دارد، در عوض عقیده ایشان درباره عده بناهای این شهر کاملاً به هم نزدیک است. آنان بر این باورند که پایتخت ایران در حدود سی و هشت هزار و دویست، تا سی و هشت هزار و سیصد و هشتاد خانه دارد که بیست و نه هزار و چهارصد و شصت و نه بنا در داخل شهر، و هشت هزار و هفتصد و هشتاد خانه بیرون آنست. کاخها، مسجدها، گرمابه‌ها، بازارها، کاروانسراها، دکانها، نیز در شمار این بناها در آمده‌اند؛ زیرا قریب به همه دکانها وسیعند، و در مرکز شهر جدا از خانه‌های مسکونی ساخته شده‌اند.

در کشورهای اروپا میان جمعیت شهرها، و عده خانه‌های مسکونی آنها نسبتی برقرار است، و با توجه به شمار عمارات می‌توان به تقریب عده نفوس آنها را سنجید، اما در ایران چنین محاسبه درست و دقیق در نمی‌آید. زیرا بازارها که گذرگاه‌های سرپوشیده‌ای هستند، از یک‌سوی شهر تا سوی دیگر امتداد یافته‌اند، و در نقاطی که یکدیگر را قطع می‌کنند، دارای دکانهایی می‌باشند که شب‌هنگام کسی در آنها سکونت ندارد، و هیچ‌کس نیز از آنها حفاظت نمی‌کند. بنابراین محاسبه جمعیت به نسبت ساختمان، درست از کار در نمی‌آید. به هر حال به اعتقاد من جمعیت اصفهان از عده ساکنان لندن که پرجمعیت‌ترین شهرهای اروپاست، کمتر نیست.

در بازارها جمعیت چنان متراکم است که افرادی که سواره قصد گذر کردن از آنها دارند، باید یک یا چند نوکر پیاده پیشاپیش آنان حرکت کنند تا جمعیت را بشکافند، و راه را بگشایند. زیرا در بیشتر نقاط بازار مردم از سر و دوش هم بالا می‌روند. اما فقط در بازارها جمعیت زیادی رفت و آمد می‌کنند، و آمد و شد دشوار است، و در نقاط دیگر شهر حرکت کردن آسان می‌باشد. با وجود این اگر به این نکته مهم که زنان ایران، جز آنان که بسیار فقیر (و مجبور به کار کردن) هستند، غالباً در خانه ماندن را بر بیرون شدن ترجیح می‌نهند، و جز برای انجام کردن کارهای ضروری از خانه خارج نمی‌شوند، آشکارا می‌گردد که پایتخت ایران به راستی یکی از پرجمعیت‌ترین شهرهای جهان می‌باشد.

اصفهان در امتداد جریان زاینده‌رود ساخته شده است. بر روی این رود سه پل بنا گردیده که در زیر به شرح و وصف آنها می‌پردازیم. یکی از این سه پل در میان ضلع جنوبی شهر، یکی در طرف راست و یکی در سمت چپ آنست.

زاینده‌رود از زرد کوه که در شمال شهر است، و تا اصفهان سه روز فاصله دارد، سرچشمه می‌گیرد. این رود به تنهایی بزرگ نیست. شاه عباس بزرگ با هزینه‌ای سنگین و غیر قابل تخمین، کوه بزرگ Acroceronte (زردکوه؟) را که در سی فرسنگ فرانسوی (صد و بیست کیلومتری) اصفهان واقع است سوراخ کرد، و از آن مجرای وسیع رود دیگری را که بزرگ‌تر از زاینده‌رود است بدان منضم ساخت. نتیجه اینکه در وضع کنونی مقدار آب زاینده‌رود در بهاران به قدر آب رود «سن» در فصل زمستان می‌باشد. اما باید توجه داشت که شدت جریان آب این رودخانه فقط در فصل بهار که برف کوه‌های سرچشمه آن آب می‌شود بدین اندازه می‌رسد، و در فصول تابستان و پاییز چون در سراسر طول جریان، کشاورزان به منظور آبیاری مزارع و باغها و بوستان‌های خود نه‌های متعددی از آن جدا می‌کنند، از مقدار آب رودخانه به حد زیاد کاسته می‌شود. - زاینده‌رود در محلی واقع میان اصفهان و شهر کرمان به زمین فرومی‌رود، در حدود کرمان دگر بار روی زمین ظاهر می‌گردد و به دریای هند می‌پیوندد (در آن زمان یزد از توابع کرمان محسوب میشده، و البته در همه علوم قدیم حتی دانش کاملاً عینی جغرافیا، رگه‌هایی از خرافات یافت می‌شود).

آب این رود شیرین، و بسیار سبک است. همه مردم پایتخت به این واقعیت آگاهند، اما هیچ‌کس به خود زحمت نمی‌دهد به

قدر مصرف آشامیدن آب از آن رود برگیرد، و به خانه ببرد. اهالی عادت دارند فقط آب صاف بخورند، و برای دستیابی به چنین آبی چاه می‌کنند. آب چاه‌های اصفهان نیز همچنان شیرین و سبک می‌باشد، و بی‌گمان می‌توان باور کرد که در هیچ جا گوارتر، سبک‌تر و شیرین‌تر از این آب وجود ندارد.

رودخانه‌ای که به زاینده‌رود پیوسته است محمودگرنام دارد (نام امروزی آن پلاسجان است)، و کوه‌هایی که آب این رودخانه از آنها بیرون می‌آید از اتصال تخته سنگ‌های صاف و سخت خارا در وجود آمده است. این کوه‌ها همانند بعضی برج و باروها دارای بریدگی‌ها و کنگروهایی است که باد از آنها می‌گذرد، و از بعضی شکاف‌هایشان آب بیرون می‌آید. دهانه یکی از این شکاف‌ها به قدر چهار چلیک گرد وسعت دارد، و آب به صورت یک لوله بزرگی از آن خارج می‌گردد و به گودی ژرفناک و پهناوری که یا بر اثر سقوط آب در وجود آمده و یا کنده‌اند وارد می‌شود، و از آنجا به محلی که به زاینده‌رود پیوسته‌اند، جریان می‌یابد. اگر از کوهی که بر فراز این شکاف بزرگ است بالا برویم، و از آنجا از محلّ یک بریدگی که به دست طبیعت در وجود آمده، بدان نگاه کنیم دریاچه‌ای می‌بینیم که بالینکه آبش جابه‌جا نمی‌شود ژرفایش ناپیداست؛ و اگر از آن بالا سنگی به آن دریاچه رها شود بر اثر برخورد سنگ با ناهمواری‌های گودی آن، انعکاس صدای تصادم سنگ شنیده می‌شود. از سقوط آب از شکاف کوه به پایین، تا هنگامی که وارد گذرگاه می‌گردد نیز غریوی سهمگین برمی‌خیزد. و از این جهت این رود را محمود کر نامیده‌اند که بر اثر سقوط آب از بالا به پایین آوایی چنان درشت‌ناک برمی‌خیزد که در آنجا هیچ صدای دیگر شنیده نمی‌شود.

برخی بر این باورند آب این رود پیش از پیوستن به زاینده‌رود اندکی طعمش گزنده و زننده است و عطش را فرو نمی‌نشاند، چون از چشمه‌های دل کوه جریان نمی‌یابد، بلکه خاستگاهش آب‌هایی است که پس از ذوب شدن برف‌های کوه به زمین فرو می‌رود، و از شکاف آن بیرون می‌شود.

نزدیک سرچشمه زاینده‌رود سرچشمه دو رود دیگر نیز هست که هر دو کوه‌رنگ نامیده می‌شوند. یکی از آن دو (که نام امروزش کارون است) بزرگ‌تر و مقدار آبش در همه فصول سال یکسان است، و چون منضم کردن این دو به زاینده‌رود متضمن فواید بسیار است بارها کوشیده‌اند که این نقشه عملی شود. شاه تهماسب در قرن شانزدهم به اجرای این طرح مصمم شد، و تصمیم کرد از راه سوراخ کردن دامنه کوه، این دو رود را به هم بپیوندد، اما ضمن کار چندان بخار گوگرد، و بخارهای مسموم‌کننده از محلّ کار متصاعد شد که شاه از سر ناچاری پس از صرف هزینه زیاد، و کشته شدن بسیاری از کارگران که بر اثر استنشاق گازهای سمّی خفه شدند از ادامه عملیات چشم پوشید.

شاه عباس کبیر برای پیوستن کوه‌رنگ به زاینده‌رود نقشه دیگری طرح کرد. وی کوشید کوه حایل میان آن دو را بشکافد، و از میان آن کوه‌رنگ را جاری کند. گرچه پیشرفت کُلی در این کار حاصل شد، اما سرانجام پیش از آنکه به پایان رسد بر اثر شدّت سرما که اغلب ماه‌های سال در آن محل حکمفرما بود، و غالباً برف می‌بارید، کار تعطیل شد. شاه عباس ثانی نیز دو بار به این کار کوشید، اما هر دو بار سعیش بی‌فایده ماند. در دفعه اوّل وزیر عدلیه‌اش که اغورلو بیگ نام داشت و از شخصیت‌های مهم دربار بود، و در آن حدود اراضی کشاورزی بسیار داشت به ایجاد سدّی در برابر کوه‌رنگ پرداخت تا آب چندان بالا آید تا از فراز سدّ جاری شود، و به زاینده‌رود بپیوندد، اما توفیق نیافت. بار دوّم محمد بیگ صدراعظم شاه عباس که به امور فنی شوق بسیار داشت بر اثر نویدهایی که دوشنه فرانسوی DuChenai بدو داد در صدد اجرای این کار مهم برآمد. دوشنه که به امور مهندسی فی‌الجمله آشنایی داشت، چندان صدراعظم را در رسیدن به هدف امیدوار نمود که محمد بیگ سر رشته و اختیار کار را به دست او سپرد. دوشنبه بر این نیت بود در کوه حد فاصل میان دو رود حفره‌ای ایجاد کند و با منفجر کردن آن حفره راهی برای پیوستن کوه‌رنگ به زاینده‌رود بگشاید، اما اجرای این کار هیچ نتیجه نبخشید. از آن زمان طرح پیوستن کوه‌رنگ به زاینده‌رود در بوته فراموشی نهاده شد، و مردم بر این باور شدند که این مهم کاری ناشدنی است. رود کوه‌رنگ پس از سیراب کردن قسمتی از سرزمین کلد به رود فرات می‌پیوندد.

طول باروی دور اصفهان در حدود بیست هزار گام است. این حصار از گل ساخته شده، و در نگهداری آن نیز دقت نشده است. همچنین در سراسر بارو، هم در بیرون و هم درون، چندان خانه و باغ ساخته‌اند که در بسیار جا آسان دیده نمی‌شود.

وضع باروهای دیگر شهرهای ایران نیز چنین است. از این‌رو بسیاری از جهانگردان که به ایران سفر کرده‌اند به خطا در



سیاحتنامه خویش نوشته‌اند که غالب شهرهای ایران بارو ندارد. این اشتباه محض است و تقریباً همه شهرهای ایران دارای برج و باروست.

آنچه بیشتر مایهٔ کمال زیبایی و منظر دلپسند اصفهان می‌باشد کاخهای باشکوه، خانه‌های فرح‌افزا، کاروانسراهای گشاده دامن و بازارهای دیدنی آن می‌باشد. در دو طرف خیابان‌های اصلی شهر جویهای آب جاری است، و درختان ستبر و سایه‌ور، سر به ابر برافراشته‌اند. اما کوچه‌های شهر غالباً تنگ ناصاف، پرپیچ‌وخم، و چنان است که عابر نمی‌تواند از میان کوچه و از دویست قدمی دو سر آن را ببیند. بیشتر این کوچه‌ها وسیلهٔ بازارچه‌هایی که سقفشان پوشیده است قطع شده است. عیب بدتر اینکه هیچیک این کوچه‌ها سنگفرش نیست. وضع کوچه‌های دیگر شهرهای ایران نیز چنین است. اما چون از یک رو هوای ایران گرم و خشک است، و از روی دیگر همهٔ مردم، آن قسمت از کوچه را که جلوی خانه‌شان است را هر بامداد و شامگاه جارو و آب‌پاشی می‌کنند، کوچه‌های آنها مثل کوچه‌های شهرهای ما پوشیده از خاک و کثافت نیست. اما در کوچه‌های اصفهان سه عامل ناراحت‌کننده وجود دارد که به راستی مایهٔ دردسر و زحمت است. نخست اینکه چون تقریباً در تمام کوچه‌ها جویها و راه آبهای سرپوشیده وجود دارد، گاهی اوقات پوشش این جویها فرومی‌ریزد، و برای کسانی که سواره می‌گذرند خطرات و صدماتی می‌آفریند. دوم اینکه در بعضی کوچه‌ها چاه‌هایی است که دهانهٔ آنها به موازات و هم سطح کف کوچه همچنان گشوده مانده، و اگر رهگذران آنها را نبینند خطرمند است. عامل دیگری که بدتر و زشت‌تر از آن دو است اینست که فاضلاب همهٔ خانه‌ها به گودالهای بزرگی که زیر دیوار هر خانه کنده شده، وارد می‌شود، و بعضی مواقع رهگذران نیز به‌جای آبریزگاه از آن استفاده می‌کنند. با وجود اینها، کوچه‌های شهر اصفهان چنانکه گمان می‌رود بویناک و کثافت آلوده نیست.

زیرا از یک‌سو هوا خشک است، و از سوی دیگر کشاورزان و باغدارانی که هر روز بامدادان میوه و سبزی و مواد خوراکی دیگر از روستا به شهر می‌آورند، هنگام مراجعت به ده همهٔ آن فضولات را برای تقویت زمینهای زراعی و باغهای خود از آن گودالها جمع، و بار چهارپای خود می‌کنند، و به روستا می‌برند.

من هرگز در صدد ترسیم نقشهٔ اصفهان برنیامده‌ام، و آن را نکشیده‌ام، دورنمای آن را نیز جز آنچه در آغاز این سیاحتنامه آمده طرح نکرده‌ام، اما همین‌قدر می‌گویم که این شهر بسیار نامنظم ساخته شده، و از هر سو بدان بنگریم بسان جنگلی انبوه و پردرخت می‌نماید که از خلال درختان سر به آسمان کشیده‌اش چندین گنبد و مناره و گلدسته که برای مسلمانان، همانند برج ناقوس برای ماست، جلوه‌گری می‌کند. من دورنما و تصویر زیباترین و دیدنی‌ترین بناها و ساختمانهای اصفهان را تهیه کرده‌ام و وصف و شرح کامل و درست آنها را آورده‌ام، و این تعریفها و توضیحات را از تلفیق مجموع نوشته‌هایی که دیده‌ام، و سخنانی که شنیده‌ام تنظیم کرده‌ام؛ باشد که در نظر خوانندگان خواندنی و دلپذیر افتد.

پیش از آنکه به شرح و وصف شهر اصفهان بپردازم باید به این نکته که ذکرش در نظرم ضرور می‌نماید اشاره کنم خلاف مروّت و مردمی است که خوانندگان در آنچه در این سیاحتنامه آمده صرفاً به نظر عیبجویی و ناتمامی بنگرند، و از سر انصاف درگذرند، زیرا نوشته‌های من نه آنست که یک جهانگرد ظاهربین بدون تعمق و تأمل بر روی کاغذ آورده است. من در طی ده سال که در ایران بوده‌ام بیشتر اوقاتم را در اصفهان به‌سر برده‌ام. اغلب کاخها و بناهای بزرگ را به دقّت دیده‌ام، و هیچ عمارت مهمی نبوده که از نظرم دور مانده باشد. افزون بر این چون هم زبان مردم این کشور را درست می‌دانم، و هم به سبب اشتغال به کار بازرگانی با بیشتر بزرگان و جاه‌مندان و درباریان رفت و آمد و سر و کار داشته‌ام، و به سمت تاجر مخصوص شاهنشاه مباحی و سرافراز بوده‌ام مطمئنم آنچه می‌آورم از حقیقت و صحت بدور نیست. اما شرح اینکه چگونه در کارشناسایی و توصیف پایتخت توفیق یافته‌ام، و به آرزوهای دور و دراز خود رسیده‌ام چنین است:

در سال ۱۶۶۶ من با هربرت دویاگر Herbert de Jager رئیس امور تجاری هلندیان آشنا، و سپس دوست شدم. او دانا و رایمندی‌کمانند بود، و برای اینکه به اجمال وسعت دانش و بینش وی را بنمایم همین بس که بگویم ژاکوب جولیوس استاد عالی‌مقام زبان‌های مشرق زمین وی را هوشمندترین و برجسته‌ترین شاگردان خود شمرده و تنها فرد شایسته‌ای دانسته که به جانشینی او در دانشگاه به تدریس السنهٔ شرقی بپردازد.

چون تا آن روزگار تحقیقات جامع و دقیقی دربارهٔ ایران به عمل نیامده بود شور و شوق زاید الوصفی که در دل ما هر دو

پدید آمده بود ما را به هم نزدیکتر و صمیمتر کرد، و از همان زمان تصمیم کردیم از سال بعد مشترکاً تحقیقات مفصل و عمیقی که هیچ نکته در آن فراموش نشده باشد، درباره پایتخت ایران به عمل آوریم.

به منظور اجرای طرح خود نخست دو ملاً را به یاری گرفتیم. (مسلمانان عالمان و واقفان علوم دین را ملاً می‌نامند.) و همه دستانی را که می‌توانستند در این زمینه به ما یاری رسانند به همکاری خویش خواندیم. دو ملاً فوق‌الذکر نام همه مناطق، کویها، برزنها، کوچه‌ها، مساجد و اماکن مقدس، بناهای عمومی، کاخها و بناهای معتبر را با ذکر نام بانیان و سازندگان و ساکنان آنها داشتند، همچنین فهرست آثار باستانی، تشکیلات و سازمان‌های داروغه‌ها و مقررات و آیین‌نامه‌های معمول در ادارات دولتی را در آن صورت به تفصیل تمام آوردند. نوشته‌های این دو ملاً را روز به روز به لاتین درمی‌آوردیم تا درباره آنها بررسی کنیم، و از آن اطلاعات در تنظیم گزارشهای خود سود بجویم. وقتی کار دو ملاً کاملاً پایان یافت ما به تطبیق نوشته‌های ایشان نسبت به محل پرداختیم، و پس از پایان یافتن این کار به بررسی و تحقیق آثار بیرون شهر آغاز نهادیم، و برای اجرای این منظور قریب ده فرسنگ دور شهر گردیدیم؛ اما چون در آخر پائیز ناچار از هم جدا شدیم نتوانستیم تحقیقات خویش را به پایان برسانیم ولی دو سال بعد موفق شدیم. مطالعات و نوشته‌های دوست دانشور و صاحب نظر من گرچه در چهار قسمت تنظیم شده بود اما در برخی موارد مختصر و مبهم و نارسا بود؛ اما مطالبی که من تدوین کرده بودم محتویات همین مجلد را کفایت می‌کرد.

سرانجام در سال ۱۶۷۶ زمانی که در اصفهان بودم و فی‌الجمله آسایش و فراغتی داشتم همه نوشته‌هایم را با محل مطابقت دادم، و پس از حذف زواید، و آرایش و پیرایش بدین صورت که می‌نگرید و می‌خوانید، درآوردم.

شهر اصفهان به دو قسمت: جوباره نعمت الهی، و دردشت حیدری تقسیم شده است. جوباره در قسمت خاور، و دردشت در جانب باختر شهر می‌باشد.

پایتخت هشت دروازه دارد که هیچیک آنها هرگز بسته نمی‌شود. لنگه‌درهای دروازه‌ها همه پوشیده از صفحات آهن است و به خوبی حفاظت می‌شود. در روزگاران گذشته اصفهان دارای دوازده دروازه بود که چهار دروازه آن به شرحی که بعداً خواهد آمد بنا به اعتقادات باطل و خرافات، برداشته شده و به جای آن دیوار کشیده‌اند. از هشت دروازه موجود چهار دروازه: حسن‌آباد، جوباره که عباسی نامیده می‌شود، کراون، و سید احمدیان رو به جنوب و مشرق دارد؛ و چهار دروازه دیگر: دروازه شاه یا دروازه دولت، دروازه لنبان، دروازه طوقچی، و دروازه دردشت رو به سوی باختر و شمال گشوده است. افزون بر اینها در باروی اصفهان شش شکافتگی وجود دارد که مردم به جای دروازه به بیرون شهر رفت و آمد می‌کنند و هیچیک آنها نام خاص ندارد.

دو منطقه‌ای که شهر را به دو قسمت تقسیم کرده همانند دو نگهبان سراسر پایتخت و حومه آن را حفاظت و پاسداری می‌کنند. منطقه جوباره نعمت الهی مشتمل بر کلیه قسمتهای واقع در خاور دروازه طوقچی، و منطقه دردشت حیدری شامل دیگر محلات شهر است.

می‌گویند حیدری و نعمت الهی که دو نیمه شهر به نام ایشان است نام دو شاه بوده که در زمان‌های گذشته همه مردم ایران را به دو دسته جداگانه تقسیم کرده‌اند، و از آن روزگاران تقریباً تمام ساکنان ایران به این دو دسته قسمت شده است. برخی از محققان نیز بر این باورند که این تقسیم‌بندیها مربوط به زمان پیش از بنای شهر اصفهان بوده، و توضیح می‌دهند که در آغاز امر در جای پایتخت دو دیه رویاروی هم وجود داشته که پیوسته با هم خصومت می‌ورزیده‌اند، زیرا مردم یکی از آن دو آبادی پیرو مذهب تسنن یا طریقت ترکان، و اهالی قریه دیگر معتقد به مذهب تشیع یا آیین ایرانیان بوده‌اند. نخستین رهبر توده سنی در دردشت، حیدر، و اول پیشوای شیعیان ساکن جوباره نعمت الله بوده است. این لفظ مرکب به معنی هبه خداست، و مرقد وی نزدیک کرمان است و زیارتگاه بیشتر مردم ایران می‌باشد؛ (درواقع سلطان حیدر شیعه و شاه نعمت‌الله نیز گرچه خودش صوفی سنی بود اما هوادارانش در زمان صفویه شیعه بودند، در واقع مردمی که تصوف سر و کار چندانی نداشتند با هواداری از این دو صوفی که همانند ده‌ها صوفی دیگر با هم فرق چندانی نداشتند تا حد جان تعصب می‌ورزیده‌اند به گونه‌ای که امروزه برخی هواداران تیم‌های قرمز و آبی را بدانها شبیه می‌دانند. برخی عقیده دارند صفویه این شرایط را ایجاد کرده بود تا عوام تعصب و جنگندگی خود را از دست ندهند.) محققان بر آنند که از بزرگ شدن و به هم پیوستن این دو قریه به هم اصفهان در وجود آمده است. شگفت اینکه مردم این دو دیه، هنوز هم همچنان نسبت به هم

خصوصیت و کینه می‌ورزند، و بیزاری و نفرتشان دربارهٔ یکدیگر چندان ریشه‌دار است که در کلیهٔ مجامع و مراسم رسمی و اعیاد همگانی رویاروی هم به دشمنی برمی‌خیزند. و به بهانه تقدّم در حضور مجالس، در میدان کهنه می‌ستیزند و به هم می‌آویزند. در مواقع عادی نیز کشتی‌گیران و پهلوانان ضمن هنرنمایی غالباً کارشان به نزاع واقعی می‌انجامد. این کشمکشها و منازعات بیشتر میان افراد پست و نادان درمی‌گیرد، و گرچه در این آشوبها و زدوخوردها جز چماق و چوب و پاره سنگ به کار نمی‌رود، اما همیشه عده‌ای از حامیان دو طرف، و حاضران در میدان مجروح می‌شوند. مخصوصاً اگر شاه در پایتخت حضور نداشته باشد ضایعات و صدمات این برخوردها به غایت بیشتر است، زیرا مأموران انتظامی به رفع غائله نمی‌کوشند، از آنکه هرچه دایرهٔ زدو خورد وسیع‌تر باشد دخل بیشتر عایدشان می‌شود.

ایرانیان به درهای بزرگی که از آن وارد شهر می‌شوند یا بیرون می‌روند دروازه می‌گویند، و آن مرکب از دو واژهٔ «در» و «وازه» است، و لفظ آخر به معنی باز یا واز می‌باشد. قدیم‌ترین دروازه‌های اصفهان دروازهٔ حسن‌آباد می‌باشد که چون رو به سوی کاخ حسن پادشاه (اوزون حسن) گشوده می‌شده و از آن دروازه به قصرش می‌رفته این نام یافته است؛ و اکنون متجاوز از چهارصد و پنجاه سال از بنایش می‌گذرد. برخی نیز بر آنند که این دروازه به دستور این امیر ساخته شده، اما به عقیدهٔ من چون مفهوم این کلمه مرکب کویی است که جمعی از مردم در آن سکونت دارند، قول نخستین صائب‌تر و به حقیقت نزدیک‌تر می‌باشد.

دروازهٔ حسن‌آباد در آخر بازاری بزرگ و طولانی که آخر آن منتهی به بازار دیگری است، و آن نیز به بازاری دیگر پیوسته است، واقع است. این بازارها که تقریباً در طول هم قرار دارند و یکی می‌نمایند تا آخرشهر امتداد دارند یعنی در سراسر طول شهر از دروازهٔ حسن‌آباد تا دروازهٔ طوقچی کشیده شده است.

چنان که پیش از این اشاره کرده‌ام بازار جای بازرگانی و خرید و فروخت، و عبارت از کوچه‌های بزرگ و درازی است که سقف آنها پوشیده شده، و در آنها جز دکان ساختمانی نیست.

عریض‌ترین بازارها چهارده یا پانزده پا پهنا دارد، و برخی از آنها بسیار باشکوه و زیباست. آسمانهٔ بیشتر بازارها با آجر پوشیده شده، سقفشان ضربی است، و بعضی جاها دارای گنبد است. روشنایی این بازارها از منذهای بزرگی است که در سقف تعبیه شده است، همچنین از نوری که از کوچه‌های متصل به بازار به درون آن می‌تابد، تأمین می‌گردد. بنابراین در تمام فصول سال هرکس می‌تواند بی‌آنکه از زحمت گل و لای، یا باریدن برف و باران، یا تابش شدید آفتاب و نظایر اینها بیندیشد از راه بازار پیاده از یک‌سوی شهر به طرف مقابل برود. یگانه عاملی که مایهٔ ناراحتی و دردسر رهگذران می‌باشد تنگی بعضی از بازارهاست که بر اثر کثرت آمد و شد جمعیت، عبور از آن آسان نیست.

من شرح و وصف اصفهان را از چهار دروازه که رو به سوی خاور دارند، و بناهای عظیم و باشکوهی که در حدّ فاصل میان این دروازه‌ها و میدان پهناور و بزرگ شاه است شروع می‌کنم. نخست از دروازهٔ حسن‌آباد سخن می‌گویم، سپس از جانب باختر به سوی خاور پیش می‌روم؛ پس آن‌گاه از مغرب به جانب شمال قدم جلو می‌نهم.

در بیست قدمی این دروازه دو کوچه است که به مدرسهٔ بزرگی می‌پیوندند. یکی از این دو، کوچهٔ منشی الممالک (قصر منشی امروزی) نام دارد، و این نام از آن یافته که سراسر یک طرف کوچه را شخصی به نام میرزا رضی که سالی چند شاغل منشی‌گری بوده عمارت کرده است. تا پنجاه سال پیش زمینهای این منطقه به گورستان اختصاص داشته، چون سال به سال بر جمعیت اصفهان افزوده می‌شده و به خاک سپردن مردگان در آنجا مصلحت نبوده، شاه آن زمینها را به میرزا رضی منشی الممالک بخشیده تا در آن عمارت کند. وی بدین کار آغاز نهاده، یک بازار، یک کاروانسرا، یک مسجد، یک حمام، یک قهوه‌خانه در آن برآورده است. قهوه‌خانه همان‌جایی است که انگلیسیان بدان Coffe Heus می‌گویند. رسم ایرانیان بر این است همین‌که ثروتی به دست آوردند خانه‌ای برای خود می‌سازند. پس آن‌گاه قسمتی از ثروتشان را به ساختن بعضی مستغلات سودآفرین همانند آنچه قبلاً بدانها اشاره کرده‌ام اختصاص می‌دهند، تا از این راه از درآمدی پابرجا و قابل اطمینان نصیب یابند؛ و اگر در اطراف خانه‌شان زمینی در اختیار داشته باشند مستغلات خویش را در آن برپا می‌کنند.

ایرانیان از سکونت کردن خانه‌ای که پدرشان در آن درگذشته بر اطلاق به شدت اکراه دارند؛ زیرا بر این باورند که این کار به جهاتی خلاف اصول انسانی است، و از روی دیگر بدشگون است. افزون بر این چون مردم مشرق زمین عموماً بر

این باورند که مال پیوسته در معرض زوال و فناست، به هیچ‌کس وفا نمی‌کند، و آسان دست به دست می‌گردد، می‌کشند از دارایی خود بسزا بهره‌برگیرند، و به خوشی و شادمانی روزگار بگذرانند. آنان به خود تلقین می‌کنند و بر زبان می‌آورند که خانه پدر چون بزرگ یا کوچک است به هر روی برای سکونت پسر مناسب و قابل استفاده نیست، و بدین عذر برای خود خانه‌ای می‌سازند، یا خانه‌ای موافق دلخواه خویش می‌خرند، و بدین‌سان آتش هوس خود را فرومی‌نشانند. این عادت همگانی شاعر را بر این اندیشه واداشته که در این معنی بگوید:

هر که آمد عمارتی نو ساخت      رفت و منزل به دیگری پرداخت  
وان دگر پخت همچنان هوسی      وین عمارت به سر نبرد کسی

ایرانیان پس از اینکه برای سکونت خود خانه‌ای ساختند چنانکه پیش از این آورده‌ام به ساختن بازارچه مبادرت می‌ورزند تا دکانهای آن را به اجاره دهند. همچنین گرمابه و قهوه‌خانه می‌سازند تا آنها را هم به اجاره واگذار کنند. پس از اتمام اینها به ساختن کاروانسرا آغاز می‌نمایند، و گاهی به جای اینکه آن را به اجاره دهند وقف عام می‌کنند. پس از پایان یافتن همه این کارها به ساختن مسجدی کوچک می‌پردازند تا خدا همهٔ مستغلات آنان را از هر بلا و آفت مصون بدارد، و همواره لطف پروردگار شامل حالشان باشد.

سرشت و فطرت و ذوق ایرانیان چنین است، و اگر اندازهٔ داراییشان چندان باشد که ساختن بناهای عام‌المنفعهٔ دیگر را کفاف کند پس از ساختن بناهایی که شرح کردم به ساختن پل، ایجاد راههای خوب، و بنای کاروانسرا بر سر راه برای توقف و آسایش مسافران مبادرت می‌ورزند. همان کارهای خیر و عام‌المنفعه‌ای که میرزا رضی انجام داده است.

منشی الممالک که به معنی نویسندهٔ کشور می‌باشد عنوان کسی است که عهده‌دار ثبت فرمان‌ها و احکامی است که با یکی از مهرهای بزرگ ممهور شده است.

پیش از این به مناسبت دربارهٔ این مهرها سخن گفته‌ام و آورده‌ام که این گونه فرمان‌ها با خطّ زرین سرخ، آبی، سیاه، که دنباله حروف با نقوشی زیبا پایان یافته بر کاغذهای بزرگ نوشته می‌شود. این فرامین چنان ظریف و هنرمندانه نگاشته می‌شود که چنان می‌نماید آنها را با قلم‌مو نقش بست‌ه‌اند.

میرزا رضی بزرگ مردی است دانا، رایمند، کریم‌گوهر، نیکوکار که سخنانش برای اهل سیاست و حکومت ایران بسیار مغتنم است. از دودمانی اصیل و قدیمی است. وی از اخلاف ذکور دانای معروف خواجه نصیرالدین طوسی است که شهرتش در اخترگری عالمگیر است. وی به دو سبب، نخست از جهت کثرت و وسعت دانش در علم هیئت، و دو دیگر راهنمایی و تشویق هلاکوخان مغول به تصرف مرکز خلافت در بغداد، معروف است. این واقعه در قرن دهم و یازدهم اتفاق افتاده است.

علّت دشمنی خواجه با خلیفه و انگیختن خان مغول به تصرف مرکز خلافت، گرچه مهمّ و درخور توجه می‌باشد اما چون این موضوع شکافته نشده و در پردهٔ استتار باقی مانده در اروپا مورد توجه و گفتگو قرار نگرفته است.

واقعه تصرف بغداد زمانی روی داد که خلیفه بغداد قسمت بیشتر آسیا را در تصرف داشت و در این هنگام مستعصم خلیفه بود. خواجه نصیر کتابی را که در علم ریاضی و هیئت نوشته بود به وی تقدیم کرد. این کتاب پسند خاطر خلیفه نیفتاد، در حضور خواجه آن را پاره پاره کرد و از سر تغیر پاره‌های آن را به صورت وی پرتاب کرد.

دانای بزرگ که از این بی‌حرمتی سخت رنجیده خاطر شده بود به دربار هلاکوخان مغول روی آورد و پس از اینکه مورد اعتماد وی قرار گرفت فتح بغداد و سرزمین‌هایی را که این شهر مرکز حکومت آنها بود چنان در نظر خان مغول آسان جلوه داد که هلاکوخان بدانجا لشکر کشید و پس از اینکه پیروز شد چنان‌که غالباً می‌دانند خلیفه و همهٔ فرزندان ذکورش را کشت.

ضمن ذکر بزرگ‌ترین و معروف‌ترین اجداد میرزا رضی به این نکته راه یافتم که نام و نسب دودمان در ایران چندان مورد اعتنا و اعتبار نیست، و کمتر کسی به قدمت و بزرگی دودمان خود می‌نازد. چنان که در دربار ایران به زحمت دو تن می‌توان یافت که نام و نشان سه پشت اجداد پدر یا مادر خود را بدانند.

خانه مسکونی میرزا رضی گشاده و وسیع نیست اما بسیار پاکیزه و فرح‌افزاست، دیوارهایش به نقش و نگارهای زیبا و دیده‌نواز و کتیبه‌های پرمعنی آراسته است. آنچه در نظرم شگفت نمود این بود که دیوار بعضی از اتاق‌ها و تالارهای این خانه از کاشی‌های چهار گوشه منقش به تصاویری بود که بالینکه همه به چشم زیبا می‌نمودند فقط یک چشم داشتند، و دریافتیم این تصاویر را از آن یک‌چشم نقش بست‌هاند تا فکر نمازگزاران به دیدن آنها پریشان نگردد.

گفتنی است که مسلمانان بر اطلاق عکس و تصویر را بد می‌دانند، و غالباً بر این اعتقادند سکونت در خانه‌هایی که دیوار اتاق‌هایش آراسته به تصویر است گناه دارد، و نماز و عباداتی که در آن خوانده و بجا آورده شود هرگز مورد قبول یزدان پاک قرار نمی‌گیرد. می‌گویند بسا روی می‌دهد که ذهن آدمی به هنگام گزاردن نماز در چنین منازل معطوف تصورات واهی جسمانی می‌شود. و برای پرهیز از این نادرستی‌ها اگر به سکونت در چنین خانه‌ها ناچار شوند نخست یک چشم تصاویر را با نوک تیغه چاقو یا چیزی شبیه آن درمی‌آورند؛ و میرزا رضی که بدین نکته آشنا بود به صورتگر دستور داده بود به هنگام نقش آفرینی بر کاشی‌ها به نقش یک چشم بر صورتها بسنده کند. عالمان دین بر این باورند که گزاردن نماز در اتاق‌ها یا تالارهایی که چنین نقشهای معیوب داشته باشد گناه ندارد، زیرا این تصاویر ناقص، هیچ فکر و هیجانی که مخالف شریعت باشد بر نمی‌انگیزد و فقط جنبه نقاشی دارد.

یکی از تصویرهای خانه میرزا رضی نقش شیخ صنعان است. داستان ارتداد شیخ صنعان و توبه کردن و بازگشتش به اسلام، معروف و بر سر زبان‌هاست، و غرض اصلی آفرینندگان این افسانه، مذمت می‌خواری می‌باشد. نوشته‌اند شیخ صنعان که قریب هشت قرن پیش می‌زیسته از جمله مشاهیر دینداران بوده، و سالیان بسیار عمر خویش را به ریاضت و عبادت گذرانده است. مگر چنان روی نمود که به می‌خواری آشنا شد، خوراک حرام مسیحیان را خورد؛ ترک زهد کرد، و به فسق و فجور پرداخت.

تصویر شیخ صنعان در جامه و ظاهر درویشان نقش شده که خوکی در پیش و جام شراب به دست دارد، و گروهی مرد و زن که جملگی لباس کافران بر تن دارند گردش را فرا گرفته‌اند و او را به عیاشی برمی‌انگیزند. در زیر تصویر وی بیتی بدین مضمون نوشته شده است: در چهره من نشانی از ایمان نیست؛ من از سگ ترسایان ناپاک‌تر و پلیدترم.

مسلمانان سگ را جانوری پلید و ناپاک می‌شمارند، و وقتی بخواهند غایت نفرت و بیزاری از کسی را بنمایانند می‌گویند که این همانند سگ ترسایان است.

از جمله نوشته‌های دیگر که بر دیوار یکی از اتاق‌ها نقش شده این هشت مصرع است که با خط زرّین روی دو صفحه در تمجید و تحسین فروتنی نوشته شده است:

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید  
که جایی که دریاست من چیست مگر او هست حقا که من نیستم  
چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید  
سپهرش به جایی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار

در انتهای کوچه منشی الممالک خانه میرزا مؤمن ناظر چهارپاست که شغلش جمع‌آوری مالیات حیوانات شاخداری است که گوشت آنها در کشور ایران به مقدار زیاد مصرف می‌شود. این مالیات افزون بر اینکه مقدارش زیاد نیست، در نقاط مختلف مملکت متفاوت می‌باشد. این کوچه به کوچه سرپوشیده‌ای که بازار نامیده می‌شود، و امتدادش از سوی مغرب به مشرق است متصل می‌باشد، و مستقیماً به میدان شاه منتهی می‌شود. در نیمه راه کوچه و در سمت چپ آن کاخ وسیع ساروتقی واقع است. ساروتقی در اواخر پادشاهی شاه صفی اول، و ابتدای سلطنت شاه عباس ثانی، صدراعظم بوده است.

حاتم بیگ به ساختن این کاخ آغاز نهاد، و طالب خان بنای آن را ادامه داد. این هر دو از صدراعظم‌های دوران سلطنت شاه صفی اول بودند.

این پادشاه قصر موصوف را به ساروتقی بخشید، و این شخصیت معروف شصت سال پیش از این با صرف مخارج بسیار، و مراقبت زیاد، سرانجام کار ساختن این کاخ را که یکی از زیباترین و باشکوه‌ترین عمارات ایران به شمار می‌رود به پایان رساند. چون بختوری‌ها و کامرانی‌های این صدراعظم از یک‌سو، و سیه‌روزرگاری‌ها و بدفرجامی‌هایش از



سوی دیگر به راستی یکی از روشن‌ترین و گویاترین فراز و نشیبهای زندگی افراد بشر است، و نظایر این تغییرات و تبدلات را بسیار نمی‌توان دید و خواند، ناروا نمی‌بینم که موقتا دنباله مطالب مربوط به اصفهان را رها کنم، و مختصرا به شرح حال و زندگانی ساروتقی بپردازم.

ساروتقی پسر نانوایی بود که در شهر تبریز مرکز ماد، نان می‌پخت. چون فقیر بود و از عهده مخارج طفلش برنمی‌آمد، وی را به اصفهان فرستاد تا در آن دیار کسب کار و معیشت کند. ساروتقی به پایتخت رفت، در سلک سپاهیان درآمد، زیرا بر این عقیده بود که در این رشته بهتر می‌تواند جوهر و استعداد ذاتی خود را جلوه دهد.

از بخت بد از آغاز ورود به پایتخت با کسانی آشنا و دوست شد که سرگرمیشان لواط و همجنس‌بازی بود، و دیری نپایید که چنان به دام این عادت زشت و شنیع گرفتار شد که هر جا زیبا پسری می‌دید قصد وی می‌کرد.

چون دو سال بدین‌سان گذشت یکی از سرهنگان شاه که استعداد و هوشمندی این پسر جوان را دریافته بود و دانسته بود که اهلیت و کارایی وی بیش از شرکت در امور سپاهیگری است وی را به منشیگری خویش برگزید. اما از این زمان بیش از سه ماه سپری نشده بود که یکی از بچه‌های زیبای محل را که از هشت روز پیش ناپدید شده بود در حالی که معلوم بود به عنف به وی تجاوز کرده‌اند در خانه وی یافتند. بستگان طفل از کار زشت ساروتقی سخت خشمگین گشتند، و هنگامی که شاه (عباس بزرگ) به قصد گردش از کاخش بیرون آمده بود خود را در پای وی افکندند و دادخواهی کردند. شاه که سرخوش و شاد بود در حالی که تبسم به لب داشت گفت بروید و اخته‌اش کنید.

شکایت‌کنندگان که از بسیاری خشم دیده بصیرتشان کور شده بود سخن شاه را راست انگاشته به سوی خانه ساروتقی دویدند، و هنگامی به وی رسیدند که بر اسب سوار بود و قصد بیرون شدن از خانه داشت و فقط یک نوکر با او بود.

بی‌درنگ وی را از زین بر زمین افکندند، جامه‌اش دریدند، و چنانکه حالت خشماگین و آتشناک گروهی افراد متعصب را در چنین مواقع می‌توان در آینه خیال تصور کرد، فرمان شاه را اجرا کردند. زیرا در ایران هرکس می‌تواند به محض اینکه از مراجع ذی صلاح اجازه گرفت شخصا از آنکه بر حقوق تجاوز کرده، انتقام بگیرد.

هنگامی که پادشاه اجازه اخته کردن ساروتقی را به شاکیان داد ارباب وی در حضور شاه بود، و چون دید که پادشاه با لحن شفقتگی و شوخی و سرمستی فرمان داد و به تبسم در او نگریست دلیر و گستاخ شد، و در حالی که وی نیز لبخند به لب داشت، گفت اعلیحضرتا واقعا حیف است که این جوان بدبخت بمیرد. وی به راستی هوشمند و با کفایت و مستعد می‌باشد، و می‌تواند در آینده خدمات مهمی برای اعلیحضرت انجام دهد.

شاه فرمود اگر چنین است او را نجات دهید، و اگر فرصت از دست رفته زخمش را درمان کنید.

فرمان عفو شاه دیر رسید، و اجازه او در مورد اخته ساختن ساروتقی اجرا شده بود، اما خوشبختانه از آن عمل جان به‌در برد؛ زیرا (معمولا) کسانی که پس از هجده‌سالگی اخته می‌شوند می‌میرند. ولی چون گناهکار با یک کارد بزرگ و به دست اشخاص خشمگین وحشیانه اخته شده بود زخم عضو قطع‌شده‌اش به کمال التیام نیافت؛ همیشه ادرارش از روی رانش روان بود، از این‌رو ناچار بود تا پایان عمر چکمه‌ای بلند که ساق آن تا محل معلوم می‌رسید بپوشد.

ساروتقی به کیفر گناهی که مرتکب شده بود تمام مدت باقی مانده عمر از لذت همبستری با زن، و عشرتجویی محروم بود؛ در عوض به کار و کوشش پرداخت و در طی مدت ده سال در امور مالی چنان ورزیده و صاحب نظر شد که سمت بازرسی کل وزیر مازندران یا هیرکانی را به وی سپردند، و همین‌که این وزیر درگذشت جانشین او شد. پس از مدتی به سمت حکومت گیلان، ایالت مجاور مازندران منصوب گردید، و چون شایستگیش خوبتر نمایان گشت در مواردی خاص به سمت سپهسالاری و فرماندهی انتخاب می‌گردید. از آن پس پادشاه وی را ناظر، وزیر دربار، و صاحب جمع خالصه‌جات و کاخهای سلطنتی کرد، و سرانجام صدراعظم شد.

تاریخ و بزرگان هم‌زمان ساروتقی بر این قول اتفاق نظر دارند که کسی به روشن‌نگری و دانش و بینش وی ندیده‌اند، و از زبان دیگران نشنیده‌اند. او به کم‌وبیش دارایی شاه کاملا آگاه بود. درآمدهای دولت چنانکه پیش از این آورده‌ام از دارایی شاه جداست. همچنین از ثروت بزرگان مملکت، یکان‌یکان خبر داشت، و می‌دانست چقدر و چگونه مردم را غارت

می‌کنند، و از آنچه به دست می‌آورند چه اندازه مصرف و چقدر پس‌انداز می‌کنند.

این صدراعظم نیک‌منش به صیانت ثروت مردم، و حفظ دارایی خزانه شاه و جلوگیری از ضایع شدن مال خود سخت کوشا بود و از گرفتن هدیه و تحفه که در مشرق زمین نابکاران و مجرمان به منظور کسب شغل و مقام، و رها شدن از مجازات به صاحبان مناصب مهم، و افراد متنفذ می‌دهند، و امری معمول و متداول است، جدّا پرهیز می‌کرد، و همین‌که خبر می‌شد یکی از وزیران به نام هدیه و رشوه از کسی چیزی گرفته آن را می‌ستاند، و به خزانه شاه می‌سپرد.

صفی که در آن روزگاران سلطنت می‌کرد چون به نیک‌اندیشی و مردانه‌روی و راست طبعی ساروتقی اطمینان کامل داشت، دست وی را در کلیه امور کشور باز گذاشته بود و از داشتن صدراعظمی نهان‌بین و استوارکار و آخراندیش آسوده خاطر و شادمان بود. اما چون نمی‌خواست جانب دیگر بزرگان دربارش را که با صدراعظم به سبب درستکاری و راست روی بر سر کین بودند یکسره رها کند گاه در حضور آنان با ساروتقی سخن به مزاح می‌گفت و در میان حرفهای دیگر می‌فرمود: مردم از عمر بسیار یاد می‌کنند، و او را سگ، شقی ملعون می‌نامند، و من بر این باورم که روح آن نامؤمن در قالب صدراعظم من حلول کرده است. (عمر دومین جانشین پیغمبر بوده، منفور شیعیان ایران است، و او را جرم‌کار و ستمگر می‌شمارند.)

چنان که پیش از این اشاره کردم ساروتقی مورد نفرت و کینه درباریان و جاه‌مندان و درباریان بود، و سرانجام قربانی دسیسه‌ها و توطئه‌ها و کینه‌توزیهای آنان شد. شرح ماجرا چنین است: در سال ۱۶۴۵ سومین سال سلطنت شاه عباس ثانی داود خان حاکم گیلان به اینکه شاه به اقتضای جوانی حوصله و همت آن را ندارد که به کارهای حاکمان و پیشکاران امور مالی بپردازد در طی نخستین سال سلطنت شاه بیش از دو میلیون به جبر و عنف از مردم ستانده بود. ساروتقی چون بر این جرم بزرگ آگاه شد داود خان را به پایتخت خواند تا به کار و حسابش رسیدگی کند؛ اما داود خان به بهانه اینکه مرسوم و معمول نیست که حاکمان را برای تسویه حساب بخوانند از آمدن سرباززد، و جانی خان فرمانده کل قورچیان که بزرگترین و نیرومندترین سپاهیان ایران است نیز به حمایت از داود خان که از جمله بستگان نزدیک اوست، برخاست. اما چون دریافت در برابر قدرت و هیبت و حشمت صدراعظم قادر به عرض وجود نیست، و هرگز نمی‌تواند او را از عزم خویش منصرف کند، و دور نیست خود نیز فدا گردد، از سر ناچاری شکایت به شاه برد. از رفتار ناهنجار ساروتقی چه در خلوت و چه در جلوت به معظم له شکایت کرد و از وی به زاری خواست که داود خان را از تعرض و بازخواست صدراعظم رهایی بخشد. شاه که جوان و سریع التأثر بود پس از شنیدن شکوه‌های جانی خان وی را به سخنان امیدوارکننده دلخوش کرد، اما مادر شاه مانع آسان‌گیری‌ها و زودباوری‌ها می‌شد و رها نمی‌کرد بر خلاف مصالح مملکت و زیان خزانه دستور دهد.

این نکته گفتنی است در طول زمانی که پادشاهان تازه‌جوان و بی‌تجربه، از تدابیر کشورداری ناآگاهند، مادرانشان در کار مملکت‌داری دخالت می‌کنند و در شاه نفوذ بسیار دارند. مادر شاه عباس دوم از جمله ملکه‌هایی بود که حکمش در سراسر کشور نافذ بود، و قدرت مطلق داشت. او هرچه تمام‌تر از صدراعظم حمایت می‌کرد؛ به وی اعتماد کامل داشت، و این دو به یاری هم امور کشور را اداره می‌کردند.

جانی خان چون راه رهایی خویش را به روی خود بسته دید به تلافی رشته روابطش را یکسره با صدراعظم برید، و بی‌رودربایستی و پرده‌پوشی به دشمنی وی برخاست. ساروتقی نیز همچنان به بهانه‌های گوناگون وی را رنجه می‌داشت.

در ماه اکتبر، هنگامی که شاه به سفیران کشورهای خارجی اجازه حضور داده بود، جانی خان چون دریافته بود شاه بر سر موضوعی که به اختلاف نقل کرده‌اند از صدراعظم رنجیده خاطر و نارضا شده فرصت غنیمت شمرد و به صدراعظم تهمت‌هایی درست و نادرست وارد ساخت، و شاه با تلخ‌رویی و ناشکیبایی به آنها گوش فرا داد.

پس از اینکه مجلس پایان یافت، شاه خواست بر اسب سوار شود، اتفاق را از در بزرگ قصر که به عمارت دورتر بود و به ندرت از آن می‌گذشت بیرون شد، و اسبی را کنار اسب خود دید.

ساروتقی چون پیر شده بود و به سبب صدمتی که بر اثر قطع شدن شرمش بر او رسیده بود به سختی پیاده راه می‌رفت، همواره اسبش را همان‌جا می‌آوردند که در آن روز اتفاقاً مرکوب شاه را بسته بودند. چون بخت از صدراعظم برگشته بود،

همین‌که شاه اسبی را کنار اسب خود دید پرسید که این اسب از آن کیست؟ جانی خان که نزدیک شاه ایستاده بود فرصت را برای از میان برداشتن صدراعظم غنیمت شمرد و در دم جواب داد: اعلیحضرتا غیر از ساروتقی این پیر سگ که نه تنها بر بندگان و چاکران درگاه ستمها روا می‌دارد بلکه شرط ادب را نسبت به سرور و خدایگان خویش بجا نمی‌آورد، چه کسی جرأت این گستاخی دارد. شاه جواب داد جانی خان من از همهٔ اینها آگاهم، باید آنها را مدّ نظر قرار داد، و بدانها توجه کرد.

روشن و یقین نیست که شاه همین جواب را به جانی خان داده است، زیرا بعضی دیگر به صورتی دیگر نقل قول کرده‌اند. به هر روی جانی خان پنداشت که شاه بدین پاسخ فرمان قتل صدراعظم را داده است و مصمم شد روز بعد فرمان را اجرا کند.

بامداد روز دیگر پگاه به کاخ رفت. همهٔ دشمنان ساروتقی را که مهم‌ترین آنان توپچی‌باشی بود فراهم آورد، و به آنان گفت که شاه به وی فرمان داده است میان سر و تن صدراعظم جدایی اندازد، و از آنان خواهش کرد در این کار وی را یاری کنند. اینان دیگر بزرگانی را که در راه یافتند بی‌آن‌که قصد خویش را به آنان بگویند همراه بردند، زیرا از آن نگران بودند که مبادا مضمون فرمان شاه به گوش صدراعظم برسد. وقتی این گروه گناه‌آلود سرد نفس به خانهٔ ساروتقی درآمدند این مرد جاهمند عمر پیموده روشن نظر در خانه بود، و همین‌که از ورودشان آگاه شد با جامه‌ای که در خانه می‌پوشید از در عقب تالار به دیدار ایشان آمد و خواهش کرد تا وی لباس بپوشد و نزدشان بازگردد. در این هنگام جانی خان و همراهانش در دم دور وی را فراگرفتند و فرمانده کلّ قورچیان به او گفت: ای سگ پلید ملعون، ما به اینجا نیامده‌ایم که در حضور تو بنشینیم بلکه به خانه‌ات درآمده‌ایم تا سر نحس و فرتوتت را که ایران را گرفتار هزاران بلا کرده و مایهٔ نابودی گروه عظیمی از بزرگان که همه نژاده‌تر و کریم‌گوهرتر از تو بوده‌اند، شده از تنت جدا کنیم. و جانی خان در حالی که این سخنان بر زبان می‌آورد خطاب به توپچی‌باشی گفت: وور، یعنی بزن، و او در دم خنجرش را در تن ساروتقی فروبرد. سپس با ضربت پا وی را کنار حوض بزرگی که دیواره‌اش از سنگ یشم بود، و در میان تالار بود، بر زمین افکند. اما هنوز این ضربتها وی را بی‌جان نکرده بود، چنانکه آهسته می‌گفت: سرورانم، من به شما چه بدی کرده‌ام؟ چرا در پیرانه‌سری به من چنین ستم روا می‌دارید؟

جانی خان به شنیدن این سخنان تضرع‌آمیز به توپچی‌باشی فریاد برآورد: نفس این پیر سگ را بگیر، و در همان دم خود شمشیرش را بالا برد، جلو رفت تا خویش را بر روی او بیندازد، اما توپچی نگذاشت، و چنان ضربتی بر سر برگشته بخت زد که سرش جدا شد و در پای جانی خان افتاد، و با یک ضربت دیگر تن او را دو نیمه کرد.

آن‌گاه فرمانده کل قورچیان سبیل‌های سربریده را گرفت، و برای شستن دست خون‌آلودش به کنار حوض دایره شکل رفت. سپس کف دستش را سه چهار بار پرآب کرده نوشید و گفت: در این ساعت تشنگیم رفع شد. آن‌گاه چنان که بدو مأموریت داده‌اند افراد سپاهی را به محافظت خانهٔ صدراعظم مقتول گماشت. سپس بر اسب سوار شد و در حالی که شمشیر برهنه‌اش را به یک دست، و سر بریده را به دست دیگر داشت راهی دربار شد.

دمی چند بیش نگذشت که در راه عدهٔ بسیاری از بزرگان و جاه‌مندان بدو پیوستند. با آن جمعیت بسیار به حضور شاه درآمد، و بنا به رسوم دربار به شاه عرضه داشت: شهریارا که همواره سرت سبز و دلت شادان باد؛ این سر سگ پیر منحوس است که حرمت مقام سلطنت را رعایت و پاسداری نمی‌کرد؛ به پادشاه و دولت پیوسته خیانت می‌ورزید، و اساس و بنیان حکومت را با اعمال بیدادگری و تجاوز به حقوق مردمان آشفته و پریشان می‌داشت. او نقشه‌ای طرح کرده بود که هدفش نابودی شاه بود؛ و وقوف بر این سوء قصد مرا که از جمله جان‌نثاران شهریارم و تار و پود وجودم سرشته به مهر شاه است وادار کرد پیش از آنکه به وجود مقدست گزندگی برساند وی را از میان بردارم.

پادشاه که از مشاهدهٔ این منظرهٔ وحشت‌انگیز مبهوت و متحیر شده بود با اینکه جوان بود خویشتنداری کرد. شهادت و متانت را از دست نداد، و در حالی که می‌لرزید جواب داد: جانی خان، دستت توانمند و شمشیرت برّآ باد. کار خوبی کردی. سزاوار بود کاری که تو امروز کردی من مدّتها پیش انجام داده باشم. به پاداش شغلش را به تو می‌سپارم و داراییش را نیز به تو می‌بخشم.

ساروتقی هنگامی که بدین‌سان کشته شد هشتادساله بود و سیزدهمین سال صدارتش را می‌گذراند. دربارهٔ وی سخنی ساز

کرده‌اند که آسان نمی‌توان پذیرفت.

می‌گویند بالینکه اخته بود سخت فتنه و دلباخته زنان تازهروی و غلامان نوباوه زیبا بود و سرایش پیوسته به گروهی از این گل‌چهرگان آراسته بود. و یکی از جاهمندان روزی به من گفت این صدراعظم روزی در جمع دسته‌ای از دوستان محرم و همرازش ناگهان از سر مهرورزی نگاهی پر از شوق و تمنا و حسرت و آرزومندی به دو غلام تازه‌جوان- و خوش منظر که به خدمتش کمر بسته بودند افگند، و در حالی که نظر از ایشان برنمی‌گرفت و آزمندانه با چشم آنان را می‌ربود و می‌بلعید به دوستانش گفت:

شوربختی و ناسازگاری تقدیر بنگرید تا زمانی که دندانهای تیز و نیرومند داشتم از قطعه استخوانی بی‌نصیب بودم و اکنون که همه دندانهایم سوده و فرو ریخته چیزهای لذیذ و چشمگیری به دسترس دارم.

چون همه خوانندگان این سرگذشت بی‌گمان به وقوف بر جریان انتقامی که از خون این صدراعظم عمر پیموده گرفته شده، راغب و مایل می‌باشند، و به شنیدن آن شادمان می‌باشند به طیب خاطر شرح می‌دهم. زیرا این حادثه هم چندان که واقعه قتل وی غم‌انگیز است، جانسوز و دلخراش می‌باشد. به سخن دیگر ندیده و نشنیده‌ام که دولت و جاه چنین آسان به کسی رو آورده باشد و چنین به ناگاه بر او پشت کرده باشد.

چنان‌که پیش از این اشاره کردم عمل نامردمی جانی خان مورد آفرین شاه و مایه آسودگی خاطر و شادمانی همه درباریان و جاهمندان شد. کلیه بزرگان قتل فجیع ساروتقی را برای جانی خان به مثابه یک پیروزی بزرگ نظامی می‌شمردند و او خود نیز بر این گمان بود که به ذروه ترقی و اوج توانمندی و سرفرازی پیوسته است، و شگفت اینکه ظاهراً قدرت و نفوذ بسیار یافته بود. اما این صعود و ارتقای مقام از آن نصیب وی شده بود که سقوطش مهیب‌تر و درشت‌ناک‌تر باشد. به سخن دیگر تقدیر وی را از آن برکشیده بود که سخت‌تر و وحشت‌انگیزتر بر زمین بکوبد.

در آغاز که این بختیاری زودگذر نصیبش شده بود پیوسته گروهی در پیاپی بودند، چنان‌که در نخستین روزی که این عمل شنیع را مرتکب شد به هنگامی که به دربار روی نهاده بود سیصد سوار مشایعتش می‌کردند، و دو روز پیش نپایید که فرماندهی کل نیروی مسلح ایران به او سپرده شد، و بدین گونه سی هزار مرد سپاهی زیر فرمان وی درآمدند و این قدرت و نفوذ یافت که می‌توانست در مدت بیست و چهار ساعت آنان را فراخواند و گرد آورد، و تنها در مدت پنج روز که بخت با وی یار و بر مقام فرماندهی بود به منظور جلب عنایتش بیست هزار لویی مسکوک طلا پیشکش وی کردند.

من پیش از این به مناسبت، درباره نفوذ ملکه مادر، در فکر و تصمیم شاه اشارتی کردم و گفتم مناسبات و رابطه وی با صدراعظم سخت صمیمانه و خالصانه بود، نیز آوردم که پادشاه هنگامی که خبر قتل ناگهانی ساروتقی را شنید در دل چسان مضطرب و آشفته حال گشت. هنگامی که وی به حرم بازآمد و مادرش چهره پریده رنگ و افسردگی و دل‌مردگیش را دید نگران گشت که مبدا صدراعظم به سبب موجب ملال و رنجمندیش شده باشد، و برای اینکه اندوه از دلش بیرون کند گشاده‌رو و مهرورز کنارش آمد و با آهنگی سرشار از لطف و صفا به او گفت: پسر، شهریار عزیزم چرا چنین دژم و پریشان‌خاطری؟ اگر این وزیر عمر پیموده که در حکم پدر شماست به سببی مایه تکرر خاطر گرامی شما شده مورد بی‌مهری و عتاب شما قرار گیرد زندگیش شوریده و تباہ می‌گردد. بر شماست به پاداش شصت سال خدماتی گرانقدری که خالصانه و با صداقت تمام به شهریار و اجدادتان کرده و به پیری رسیده است از خطایش و گرچه سنگین باشد درگذرید، و اگر جرمش چندان گران است که درخور مجازات می‌باشد به عزلش بسنده کنید و رها کنید مرگ که خیلی به او نزدیک شده وی را از بند زندگی آزاد سازد.

شاه در پاسخ مادرش گفت: آنا خانم، ملکه مادر، مادرم، کار او پایان یافته، او اکنون زنده نیست.

زنان مشرق زمین خاصه آنان که دارای جاه و مقامند هرگز نمی‌توانند احساسات درونی خویش را بپوشانند، و بر شادمانی‌ها یا رنجمندی‌های خویش پرده بیفکنند. از این‌رو همواره منقلب و هیجان‌زده و خشمناکند.

ساروتقی از جهتی پیشکار و مدافع ملکه مادر و وفادارترین و صادق‌ترین هواداران وی بود، و بر اثر پشتیبانی و حمایت بی‌دریغ او بود که ملکه مادر در تمام شئون و امور کشور نفوذ بسیار یافته بود. از این‌رو آسان می‌توان دریافت چه اندازه از شنیدن خبر کشته شدن صدراعظم تیزخشم و آشناک شد. وی به هنگام فروشدن خورشید در پس افق برجسته‌ترین و

محترم‌ترین خواجه‌سرایان خود را نزد جانی خان فرستاد، و وسیله‌ی وی از او پرسید چرا و به کدام جرأت صدراعظم را که خدمات شایان و صادقانه‌اش باید همواره مورد تحسین و آفرین، و سرمشق همه ایرانیان باشد چنین وحشیانه کشته است. جانی خان که مدد بخت و کامگاری چشم خردش را کور کرده بود، و سخت به خود غره شده بود و به ملکه مادر به سبب لطف و عنایتی که به صدراعظم داشت به شدت کینه می‌ورزید به غرور و بی‌شرمی تمام در جواب اعتراض ملکه مادر گفت: ساروتقی یک سگ پلید، یک دزد بود که هر سال مقدار زیادی از درآمد شاه را به سود خود می‌ربود. او قرار نهاده بود که مردم جلفا هر سال بیش از بیست و دو هزار و پانصد لیور مالیات ندهند در حالی که با شواهد و دلایل زیاد به من ثابت شده که این سگ ملعون طی مدت پنج ماه افزون بر دویست هزار لیور سود برده است.

او این سخنان را از آن به ملکه مادر پیغام فرستاد که گفته‌های زهرآگینش بیشتر به دلش نیش بزند و فزون‌تر روانش را بفرساید زیرا جلفا در تیول مادر پادشاهان، و درآمدهای آن در انحصار ایشان بود.

به شنیدن این جواب درشت‌ناک و وهن‌آمیز آتش کینه ملکه مادر تیزتر شد، و همان شب شاه را به گرفتن انتقام برانگیخت. شاه عباس دوم خود بر این کار مصمم بود اما نمی‌دانست چگونه آغازد. از روی دیگر چون آتش خشم ملکه مادر فرونشست بامداد روز بعد با یکی از شخصیت‌های مورد اعتمادش درباره کشتن جانی خان به مشورت پرداخت. اما وی پیش از آنکه اندیشه و نقشه ملکه مادر به مرحله اجرا درآید، وسیله‌ی یکی از جاسوسانی که در دربار گماشته بود آگاه شد، و چون رفع آن توطئه را نمی‌توانست تصمیم کرد به هر تدبیر که بتواند ملکه مادر را از میان بردارد. بدین‌سان که وی را از حرم‌سرا بیرون آورد و بکشد.

اگر خبر طرح این سوء قصد بر سر زبان‌ها نیفتاده بود من هرگز باور نمی‌کردم زیرا هر حرم‌سرا به ویژه حرم‌سرای پادشاه در نظر عامه مردم مکانی مقدس است، و هر مرد در آن بنگرد مستحق عقوبت سخت می‌باشد.

شیره‌چی‌باشی یا رئیس آبدارخانه شاه از جمله دشمنان سرسخت و آشتی‌ناپذیر صدراعظم، و یکی از جاسوسان جانی خان بود. وی چون به نظر تأمل و تعمق به پایان این ماجرا نگریست و دریافت که دیر یا زود دست‌اندرکاران این توطئه وحشتناک همه شناخته و اعدام می‌شوند تصمیم کرد پیش از آنکه به عواقب وخیم آن گرفتار آید از نقشه شوم جانی خان پرده برگیرد.

وی شامگاهان خود را به دربار رساند و آنچه می‌دانست به صاحب‌منصب مسئول حرم‌سرا بازگفت، و اظهار داشت قرار بر اینست که سوء قصد روز بعد انجام پذیرد.

در آغاز این گزارش چنانکه باید مورد توجه قرار نگرفت، اما چون به هر روی خطر متوجه ملکه مادر و چند تن از خواجگان بود و امکان داشت بر اثر آسانگیری دشمنان بر ایشان دست یابند و قطعه‌قطعه کنند شاه بامداد دیگر فرمان داد جمله آن جرم‌کاران را دستگیر و بدون محاکمه اعدام کنند. آن روز که پنجمین روز پس از کشته شدن ساروتقی بود پادشاه سراپا لباس سرخ پوشید، و این نشان آن بود که در آن روز یکی از بزرگان به فرمان شاه کشته می‌شود. صبحگاهان شاه به تالاری که درباریان و بزرگان و جاه‌مندان در آن اجتماع کرده بودند درآمد و خطاب به جانی خان گفت: ای خیانتگر، ای بیمار دل، چه ترا بر آن داشت که صدراعظم مرا بکشی؟ او خواست جواب بگوید، اما شاه به وی فرصت نداد او به ناگاه از جای برخاست و با صدای بلند به خشم فریاد زد: بزنید. و پس از ادای این دستور به اتاق پیوسته به تالار که با دیواری از آن جدا می‌شد رفت. همان دم پاسداران از مخفیگاه خود بیرون جستند و به ضرب تیر همه مجرمان را بر روی فرشهای ابریشمین زربافت پاره پاره کردند.

در همان هنگام گروهی دیگر از نگهبانان با دو تن از خواجه‌های نام‌بردار به کشتن مجرمان دیگر مأمور شدند. برخی از آنان در خانه‌هاشان، و بعضی دیگر در گرمابه‌ها پنهان شده بودند. در مجموع چهار نفر از حاکمان ایالات، فرمانده کل توپخانه، و سه نفر دیگر کشته و مثله شدند. دو ساعت بعد قطعات جسد‌های آنها را در میدان شاه جلو در بزرگ کاخ ریختند. در آنجا باربران و برخی دوره‌گردان جامه حتی پیراهنهای آنان را از تنشان جدا کردند و برای اینکه عورتشان نمایان نماند مشتی خاک بر آنها ریختند. اجساد آنان برای عبرت بینندگان سه روز همچنان بر جای بود. از آن پس به گورستان بیرون شهر بردند و در گودالی بر روی هم ریختند و به خاک پوشاندند.



مادر شاه پس از اینکه از قوی‌ترین دشمنانش بدین‌سان انتقام گرفت در صدد کینه‌خواهی از دودمان داود خان که این تراژدی وحشتناک و فاجعه عظیم را برانگیخته بود برآمد. نه تنها همه دارایی وی را مانند ثروت دیگر مجرمان مصادره کردند بلکه آخرین دینار همه منسوبانش را تا درجه سوم ضبط کردند. دخترانش را به معرض فروش درآوردند، پسرانش را اخته کردند و به یکی از بزرگان که در جوانی خدمتگر پدرشان بود بخشیدند.

خانه مجلل ساروتقی که زمانی از جمله باشکوه‌ترین و زیباترین بناهای ایران بود پس از مرگش رو به ویرانی نهاده، و اکنون به فرمان شاه داروغگان یعنی ضابطان و حاکمان شهر در آن مستقر شده‌اند. حاکم کنونی که پسر شهنواز خان نایب‌السلطنه گرجستان است، و اسکندر میرزا نام دارد کنار عمارت ساروتقی در زمینی که خریده بنایی عالی و گرمابه‌ای بزرگ ساخته است. این بدان معنی نیست که کاخ صدراعظم مقتول فاقد گرمابه بوده یا زمینی مناسب برای بنای عمارات جدید نداشته بلکه از آن بدین عمل اقدام نموده که بنا به اعتقاد مسلمانان هر نماز و دعا که در خانه‌ها و زمینهای مصادره شده خوانده شود، و هر گونه مراسم مذهبی مانند غسل و دیگر آداب و آیینهای دینی به عمل آید همه در آستان ذات پروردگار نامقبول و بی‌فایده است. به توضیح دیگر بنا به باور مسلمانان تملک و تصرف اموال و املاک و مستغلات دیگران به جبر و عنف هرگز موافق احکام شرع مبین نیست، زیرا دارایی هرکس تنها متعلق به او نیست بلکه از آن همه افراد خانواده اوست. بنابراین اگر پادشاه به هر بهانه دارایی شخصیتی را مصادره و تصاحب کند، و همه یا قسمتی از آن را به دیگری ببخشد یا به اجاره واگذارد همه این عملیات مخالف شرع است. به سخن دیگر تصرف در ملک و مالی کرده است که از آن وی نبوده است.

پیوسته به کاخ ساروتقی مسجد کوچکی است که بانش هم او بوده است، و در جانب دیگر کوچه، کمی بالاتر مقبره شاه احمد یکی از اولادان امام موسی کاظم از جمله دوازده امام است که به اعتقاد شیعیان جانشینان راستین پیغمبر اسلام بوده‌اند. این مزار در معبدی کوچک که گنبدی بر فراز آنست قرار دارد؛ و بنا بر قول مشهور سیصد سال از بنای آن گذشته است. بنای موصوف چهار گوشه، و چهار پا از سطح زمین بالاتر است. پنجره‌ای دارد که با میله‌های آهنین مشبک شده، و از درون کوچه، از راه این پنجره می‌توان مزار را مشاهده کرد. رهگذران به نشان تبرک و تقدس این پنجره را می‌بوسند، و همیشه گروهی از زنان در پای آن پنجره ایستاده‌اند و در حالی که ورد و ذکر می‌خوانند دانه‌های سبزه خود را می‌گردانند. چه اگر در پهنه گیتی زنان کاملاً خرافی یافته شوند بی‌گمان جملگی اصفهانی می‌باشند.

در آن سوی این مرقد مدرسه‌ایست که چهل حجره دارد، و مردم به مزاح نام آن را مدرسه خران گذاشته‌اند زیرا ساکنانش جمله طلاب عربند که در نظر ایرانیان کم‌استعدادترین و کودن‌ترین و نادان‌ترین خلقانند، و گرچه زبان عربی در مشرق زمین زبان علمی به شمار می‌آید همچنانکه زبان لاتینی در اروپا دارای این امتیاز بوده است. به سخن دیگر زبان عربی در مشرق زمین سرنوشتی شبیه تقدیر زبان لاتین در اروپا داشته است. این هر دو زبان در زمان شکفتگی خود در علوم مختلف دانشوران ناموری داشته‌اند که انواع علوم و دانش‌ها را به ملل دیگر آموخته‌اند، و بسیاری از طالبان علم برای فراگرفتن دانش از اقطار جهان به محضر ایشان رو می‌آورده‌اند. اما در زمان حال هر دو ملت جاهل‌ترین خلقانند، و همچنان که مسیحیان اروپا از نظر پیشرفت علمی جایگزین یونانیان شده‌اند، ایرانیان جانشین عرب‌ها گشته‌اند. چون این سیر قهقرایی پس از غلبه ترکان بر سرزمین عثمانی حاصل شده نباید بر این گمان بود که جهل و عقب‌ماندگی‌شان بر اثر از دست دادن آزادی است، زیرا آن عده که آزادی خود را همچنان حفظ کرده‌اند از دادوستد و بازرگانی محروم مانده‌اند و به سکونت در صحراها ناچار شده‌اند.

یادم رفته بگویم بر سر در مدرسه شاه احمد این جمله پرمعنی کنیه شده است العلم فی الصغر کالنفش فی الحجر.

در جانب چپ راهی که به سوی میدان شاه پیش می‌رود یکی از کاروانسراهای جالب و معتبر اصفهان واقع است. این کاروانسرای بزرگ و باشکوه چهار گوشه و دو طبقه است. ارتفاع هر طبقه‌اش از بیست پا تجاوز می‌کند و قطرش از هفتاد تراز درمی‌گذرد. راه ورود به این کاروانسرا دالان نسبتاً درازی است که در دو طرفش چندین حجره و دکان ساخته شده. هر ضلع کاروانسرا بیست و چهار حجره در زیر، و همین‌قدر در طبقه بالا دارد. اما حجره میانی هریک از پهلوها، بزرگتر و سقفش که ضربی است از سقف دیگر حجرات بلندتر، و همانند طاق مدخل کاروانسرا می‌باشد، و پیشانی آنها به کاشی‌هایی مزین است. مهتابی اتاق‌های طبقه زیر که در تمام طول حجره‌ها ساخته شده پنج پا بالاتر از کف کاروانسراست. طول هریک از این مهتابیها قریب هجده تا بیست پا و پهنایشان نزدیک پانزده شانزده پا می‌باشد و دو

انگشت از سطح ایوان بالاتر است. ایرانیان ایوان‌های دور کاروانسراها را مهتابی می‌نامند که به معنی جلوه‌گاه ماه است؛ چون هشت ماه از طول سال از خنکی و لطافت هوای آنها استفاده می‌کنند، و روزهای گرم در سایه آسمانه آنها می‌آسایند.

جز اینها در جلو هر حجره جایی به عرض خود حجره و طول نیم آن و پوشیده از طاق وجود دارد.

اتاق‌های طبقه بالا دارای یک ایوان و یک پیشخان می‌باشند، و همیشه مسافران و بازرگانانی که زن همراه دارند در این حجره‌ها توقف می‌کنند؛ و اتاق‌های طبقه زیر را به انبار اختصاص می‌دهند. در پشت کاروانسرا نیز انبارهایی وجود دارد.

در وسط صحن کاروانسرا که کاملاً سنگفرش شده حوض بزرگی با فواره، و یکی دو چاه مشاهده می‌شود. نقشه کلی تمام کاروانسراهای اصفهان که همه با سنگ و آجر ساخته شده تقریباً مشابه یکدیگر است؛ جز اینکه در بعضی آنها به جای حوض میان صحن تخت بزرگی به بلندی چهار یا پنج پا ساخته شده است.

حجره‌ها که وسیله دیوارهایی به پهنای سه پا از هم جدا شده‌اند هر کدام کفش کن یا سرسرای به پهنای تقریبی هشت پا دارد که یک بخاری در کنار دیوار انتهای آن ساخته شده است. هر اتاق دری جداگانه دارد که بیشتر آنها سست و نامرغوب است؛ اما هیچیک از حجرات پنجره ندارد، و نور فقط از درگاه به درون می‌تابد از این‌رو سکونت در این حجره‌ها مطلوب و دلخواه نیست.

در سراسر پشت کاروانسرا اصطبل ساخته شده، و در بعضی از آنها جای مخصوص برای اقامت ستوربانان پرداخته شده که به قدر چهار پا از سطح زمین بالاتر است، و در آنها جابه‌جا اجاقهایی برای غذا پختن آنان تعبیه شده است. معمولاً در این کاروانسراهای بزرگ فقط بازرگانان فرودمی‌آیند و بار می‌کشایند.

زمانی که من در اصفهان اقامت داشتم کاروانسرایی که شرح و وصفش را آوردم و هر سال افزون بر شانزده هزار لیور درآمد داشت از آن دختر عموی شاه فقید بود. اسم این کاروانسرا کاروانسرای مقصود عطار است. دکان عطاری وی روبه‌روی این کاروانسرا بوده و آن را در زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ ساخته است.

وقتی که شاه عباس بزرگ پایتختش را به اصفهان منتقل، و تصمیم کرد این شهر را بزرگ و خوش منظر کند نه تنها به درباریان و بزرگان توصیه کرد هر کدام یک یا چند عمارت باشکوه و وسیع و مجلل بسازند بلکه کلیه دولتمندان را تشویق کرد که هرکس یک بنای بزرگ برای زیبایی شهر بپردازد. و چون باخبر شد که مقصود عطار دارایی فراوان دارد روزی برای دیدارش به دکانش رفت و با بیان مهرآمیز و دلجو که طبعش بدان آشنا بود به او گفت: مدتی دراز است که اوصاف حمیده شما را شنیده‌ام، و نیز آگاه شده‌ام که ثروت بی‌کران دارید، و این مزدی است که خدای بزرگ به پاداش پاکی ایمان، صفای دل، و خیرات و مبرات، و کوششی که در کار دستگیری مستمندان و آبادی شهر خود می‌کنید عطا فرموده است، و اگر شما پیر کریم طبع خداجوی استوارکار مرا به فرزندی خود بپذیرید سخت شادمان می‌شوم.

در این صورت شما پدر، و فرزندان برادر یا خواهر من خواهند بود، و باید مرا نیز مانند ایشان وارث ارث خود بدانید. اما من تدبیری به کار می‌برم که از مقدار ارث آنان حتی اندکی کاسته نشود. بدین معنی که اگر دوست دارید و مایلید حالا که هنوز زنده‌اید یک بنای عالی و زیبایی برای آسایش مردم و آرایش شهر بسازید.

شاه عباس بزرگ دارای جاذبه خاص و نفوذ کلام خارق‌العاده بود از این‌رو در تمام امور پیوسته مرادمند و کامیاب بود. عطار با رضای خاطر فرمان‌پذیر شد و اعلام داشت که در نزدیک‌ترین اوقات بدین کار آغاز می‌نهد؛ و این کاروانسرا را با صرف سه هزار تومان که معادل چهل و پنج هزار اکوست ساخت و به شاه تقدیم کرد.

پادشاه مشعوف شد، و به فرزندان عطار عنایتها فرمود.

درباره قاطر این عطار حکایتی شگفت‌انگیز و عبرت‌آموز نقل می‌کنند. در ایران کسانی که به کارهایی شبیه به شغل عطاری اشتغال دارند در رفت و آمد غالباً سوار قاطر می‌شوند، در صورتی که ارباب عمایم و عالمان علوم دینی خر سواری می‌کنند. قاطر مرد عطار چندان نسبت به صاحبش مطیع و فرمانبردار بود که هر وقت خداوندش او را در گوشه میدان شاه کنار دکانش رها می‌ساخت تا وقتی که صاحبش پیش او باز نمی‌گشت از جا تکان نمی‌خورد، و اگر اتفاقاً کسی به

او نزدیک می‌شد با لگدی وی را به سختی از خود دور می‌ساخت. آخرین باری که مرد عطار سخت بیمار و بستری شد قاطر نیز چنان دردمند و ناخوش احوال گشت که روز درگذشت عطار جان داد.

بر سر در این کاروانسرا سخنان حکیمانه‌ای روی کاشی نقش شده که سزاوار نیست از آوردن همه آنها خودداری کنم، از این رو بعض آنها را می‌آورم:

- مسافر را دو چیز ضرور است، کیسه‌ای آکنده از پول، و شمشیری برّان و کارساز، تا از پول‌هایش نیازمندی‌های خویش را آماده کند، و با شمشیرش ناسزاگویان را خاموش سازد.
- اگر می‌خواهی راحت و بی‌بار خاطر به سرمنزل مقصود بررسی جز به شب راه مپیمای.
- خورشید داستان‌پردازی نو، و ماه راهنمایی باوفاست. (این ضرب‌المثل که در میان مردم کشورهای گرمسیر سایر است بدین نکته اشارت دارد که برای مصون ماندن از تابش شدید خورشید باید شب‌هنگام راه سپرد.)
- همه روزها فرزندان یک پدرند، و تمام شبها خواهران همنند: از این روزان و شبان جز آنچه پیشینیان طلب کرده‌اند و نصیب برده‌اند، توقع مدار.

نزدیک این کاروانسرا کاروانسرای دیگری است که مدتی به اسم نخجوان یکی از شهرهای ارمنستان موسوم بوده، و از آن پس به نام کاروانسرای برنج‌فروشان معروف شده است. زیرا مدتها معاملات برنج در آنجا صورت می‌گرفته، اما اکنون انبار پنبه است.

پنبه را در قالب عدلهای بزرگ حمل می‌کنند، و طرز عدلبندی چنین است که کیسه را به سر طناب نسبته کلفتی چنان می‌بندند که به اندازه نیم پا بالاتر از سطح زمین بایستد. یک مرد داخل کیسه می‌رود و به نسبتی که پنبه در کیسه می‌ریزند آنها را به نیروی پاهایش می‌فشارد تا کیسه از پنبه‌های فشرده شده کاملاً انباشته شود.

در جانب چپ این کاروانسرا، پشت مسجد بزرگ، کوچه‌ایست که خانه میرزا شفیع منجم‌باشی، عمارت ناظر فعلی، ساختمان خوان‌سالار یعنی رئیس آشپزخانه شاه، و خانه محمد علی بیگ که در زمان سلطنت شاه عباس اول و شاه صفی اول، و شاه عباس ثانی خوان‌سالار بوده، در آنست.

داشتن مال و جاه مهم‌ترین عوامل آسایش و نیک بختی و بلندنامی است، اما در ایران دارایی و مقام زودتر از کشورهای دیگر دست به دست می‌گردد، و از یکی به دیگری منتقل می‌شود.

پس از این کوچه‌ها، انبار غلامان یا انبار بردگان واقع است. انبار مذکور این نام از آن یافته که جیره مواد غذایی و سوخت کلیه کارگران و صاحب منصبان شاه که وسیله دربار تأمین و فراهم می‌گردد در این محل جمع و ذخیره می‌شود.

کمی دورتر میدان بزرگی است به نام الله بیگ. الله بیگ کسی بوده که سالیان دراز بازرگانی می‌کرده، از آن پس پیشکار ساختمانهای شاه شده، و برای او در اصفهان و هیرکانی و برخی شهرهای دیگر بناهای خوب و باشکوه ساخته است.

حرم‌سرا در جانب چپ این میدان است، و در هزار قدمی امتداد دیوار حرم‌سرا در بزرگی است که رفت و آمد بدین کاخ بیشتر از این در می‌شود، و چون آشپزخانه‌ها در طرف دیگر و کمی پایین‌ترند این در، در آشپزخانه نامیده می‌شود.

متصل به این در، حمام بزرگ و بسیار زیبایی است که به آن حمام شاه می‌گویند. شاه عباس کبیر آن را ساخته و اجازه داده که بعضی روزهای هفته مردم نیز از آن استفاده کنند. خواجه‌سراها، نگهبانان حرم‌سرا، و دربانان عموماً به این گرمابه می‌روند. این حمام وسیله دری به کاخ راه دارد.

روبه‌روی این حمام جباخانه یا اسلحه‌خانه است. پادشاه ایران از هر گروه اهل فن و استادان حرف از هر شهر و دیار، در پایتخت گرد آورده، و چنان که در مجلد دیگر آورده‌ام برای هر حرفه و فن کارخانه خاصی برپا داشته است، و استادان و کارگران هر صنف در کارگاه‌هایی که به آنها اختصاص داده شده به کار اشتغال دارند، و آنان اجازه ندارند در خانه

خود یا جای دیگر کار کنند.

به محلّ کار کارگران کارخانه می‌گویند و نام اختصاصی هر کارخانه متناسب با رشته کاری است که در آن انجام می‌گیرد. مثلاً کارخانه‌ای که من از آن نام بردم کارخانه اسلحه‌سازی نامیده می‌شود، زیرا کارگرانی که از شاه مزد می‌گیرند در آن کارگاه به کار اشتغال دارند.

رئیس صنف که معمولاً قدیمی‌ترین استادان آن حرفه است، با مراقبت یک منشی که به او مشرف می‌گویند اداره می‌شود. منشی که کارپردازی نیز به عهده اوست عده و مزد کارگران را می‌داند، مصنوع و محصول کارخانه را حساب می‌کند، و پس از برآورد بسیار دقیق، مقدار مواد اولیه لازم را در دسترس کارگران قرار می‌دهد. هر کارخانه یک دربان نیز دارد.

پادشاه دارای سی و دو کارخانه است که به طور متوسط در هر کدام صد و پنجاه کارگر به کار اشتغال دارند. عده کارگران بعضی کارگاه‌ها از صد و پنجاه نفر بیشتر، و در برخی کمتر است. مثلاً هنگامی که من در اصفهان اقامت داشتم عده کارگران نقاش کارخانه هفتاد و دو، و شمار خیاطان صد و هشتاد نفر بود. در روزگاران گذشته عده کارخانه‌ها بیشتر بوده و فعلاً کارگاه‌های رنگرزی و ابریشم‌کاری تعطیل است. پارچه‌های مصنوع کارخانه شاه را برای رنگرزی و نقاشی به استادان خصوصی شهر می‌سپارند، و مزد به ایشان می‌دهند. طرز عمل برای رشتن و تابیدن نخ پارچه‌های معمولی و زربفت و ابریشمین، و نخ مخصوص بافتن قالی نیز همین است. مزد این کارها تقریباً همیشه ثابت است.

قالی را کارگرانی که در آبادی‌ها و دیه‌ها اقامت دارند و املاک شاه در اختیار آنهاست می‌بافند و مزد خود را از مال‌الاجاره کم می‌کنند. صاحب‌منصبی که ارباب تحویل نامیده می‌شود و خرید اجناس به عهده اوست مدیر کلّ همه کارخانه‌ها و کارپردازیهایی که در پایتخت و دیه‌ها و آبادی‌ها برای شاه کار می‌کنند، می‌باشد؛ پیشکاری کلیه این سازمان‌ها و تأسیسات به عهده ناظر است که بر تمام دارایی‌ها و درآمدهای شاه نظارت و ریاست دارد.

ناظر هر سال یکبار، و معمولاً در فصل تابستان به امور کارخانه‌ها و کارگرانی که برای شاه کار می‌کنند، و چگونگی پرداخت حقوق آنان رسیدگی می‌کند. معمولاً برای کلیه کارگران هر صنف یک حواله صادر می‌شود؛ اما اگر کارگری بخواهد مزدش با حواله جداگانه پرداخته شود درخواستش پذیرفته می‌گردد.

کارگرانی که به جهتی مورد نظرند مزدشان را به یک مؤسسه تجاری حواله می‌کنند.

اینان هم مزد خود را زودتر و راحت‌تر می‌گیرند، و هم بیش از پنج درصد بابت حق تحصیل‌داری از حقوقشان کسر نمی‌شود؛ اما کارگران دیگر ناچارند ده درصد مزد خود را بابت هزینه سفر به کسی که حواله‌شان را نقد می‌کند بپردازند. معمولاً برای گرفتن حقوق افراد هر صنف یک نفر انتخاب و اعزام می‌شود. این نیز گفتنی است که ناظر به کسی که جلب نظرش را کند پاداش می‌دهد.

به قطع و یقین نمی‌توان گفت که مخارج کلیه سی و دو کارخانه شاه چقدر است. من در این باره تحقیقات دقیق کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که از پنج میلیون درمی‌گذرد. به هر روی این مبلغ خطیر و درخور شهریاری نامور و بلندآوازه می‌باشد.

مزد کارگران متغیر است. بعضی آنان (سالانه) هشتصد اکو و غذای روزانه می‌گیرند و حقوق برخی فقط هفتاد یا هشتاد فرانک است و غذا هم به آنان داده نمی‌شود. بنا به معمول هر سه سال یکبار مبلغی بر حقوق کارگران افزوده می‌شود، و یا مبلغی به عنوان پاداش به آنان می‌دهند، اما این امر محقق و مسلم نیست، و بستگی به کرامت طبع شاه، موافقت صدراعظم و مساعدت ناظر دارد. همچنین پاداش که معادل حقوق سالیانه می‌باشد به کارگرانی می‌دهند که اختراعی بدیع و مصنوعی مورد پسند شاه ساخته باشند یا یکی از مصنوعات قابل توجه خود را به محضر شاه پیشکش کرده باشند.

غذای کارگران یا جیره آنان در یک قاب، یا نیم قاب یا یک‌چهارم قاب به آنان داده می‌شود. هر قاب یا سینی غذای شش یا هفت نفرشان را کفایت می‌کند؛ و بهای غذای سالانه هر نفر اگر مواد غذایی از قیمت عادی گران‌تر باشد از هشتصد تا نهصد لیور درمی‌گذرد.

کارگران آزادند به جای غذا یا جیره جنسی بهای آن را بگیرند. هر کارگر در بدو استخدام سند یا فرمانی که مفاد آن در همه دفاتر محاسباتی ثبت شده و به توشیح شاه موشح گشته، و به مهر وزیران خاصه مهر صدراعظم و ناظر رسیده دریافت می‌کند.

حقوق کارگری که تازه به خدمت پذیرفته شده تا روزی که سال کارگران تجدید می‌شود انفرادی پرداخته می‌شود، و از آن پس مزد سالانه‌اش همراه حقوق دیگر کارگران تأدیه می‌گردد. آنچه در خور ستایش و آفرین است این است که کارگران این کارخانجات تا پایان عمر هرگز اخراج نمی‌شوند، و اگر اتفاقاً کارگری به سبب بیماری‌های دیر درمان یا سانحه‌ای از کار افتاده شود، نه تنها همه حقوقش را می‌پردازند، بلکه اگر ناظر بر حالش آگاه شود رایگان پزشک دربار را به معالجت و مداوای وی می‌گمارد. به کارگران کارخانجات شاه آن قدر کم کار می‌دهند که چندان نیرو در تنش‌شان به جا می‌ماند که می‌توانند چهار برابر آنچه در کارخانه فعالیت می‌کنند در خانه به کار بپردازند. هرکس ایشان را به کار بخواند دعوتش را می‌پذیرند، و من برخی از زرگرهای پادشاه را دیده‌ام که سه یا چهار سال بیکار بوده‌اند.

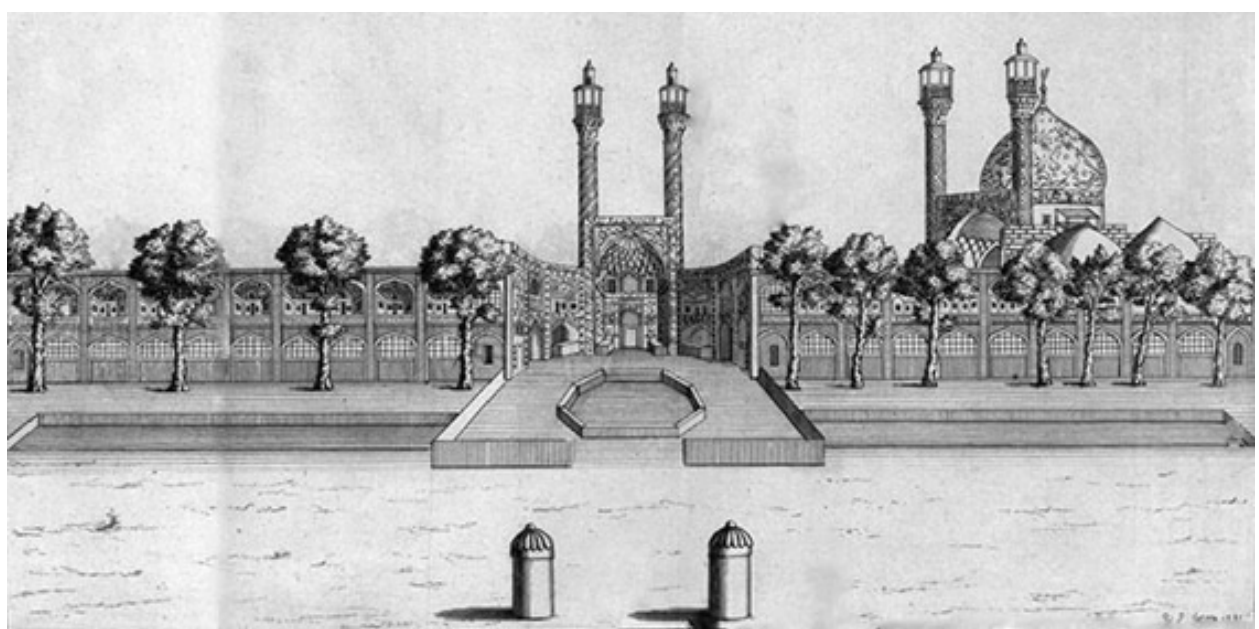
هنگامی که شاه و درباریان به سفر می‌روند کارگران کارخانجات شاه ناچارند وی را همراهی کنند. در چنین موارد چند نفر شتر در اختیار هر صنف می‌گذارند. همچنین به کارگرانی که اسب درخواست کنند اسب می‌دهند و جیره اسبها را به نقد یا با تحویل جو و کاه می‌پردازند. کارگرانی که مانند در خانه را بر همراهی دربار ترجیح می‌نهند به محض درخواست مرخصی با تقاضای ایشان موافقت می‌شود. و کارگرانی که به مناسبتی ناچار به همراهی می‌شوند پس از سپری شدن شش ماه و حداکثر یک سال به ایشان مرخصی می‌دهند تا به خانه خویش بازگردند. گاهی به جعتی تازه‌جوانان دوازده تا پانزده‌ساله را نیز به کار می‌پذیرند، و اگر پدری درگذشت در صورتی که پسرش هنر و کارایی وی را داشته باشد و بتواند وظایف او را به کمال انجام دهد به خدمت می‌پذیرند، و حقوق پدرش را به او می‌دهند.

ساعت‌سازان اروپایی کارگاه اختصاصی ندارند، و چون عده‌شان نسبتاً زیاد است گروهی از آنان را در کارخانه اسلحه‌سازی جا داده‌اند، و دسته‌ای را در جایی که پیوسته به پشت کاخ پادشاه است و چهار حوض نام دارد، به کار گماشته‌اند.

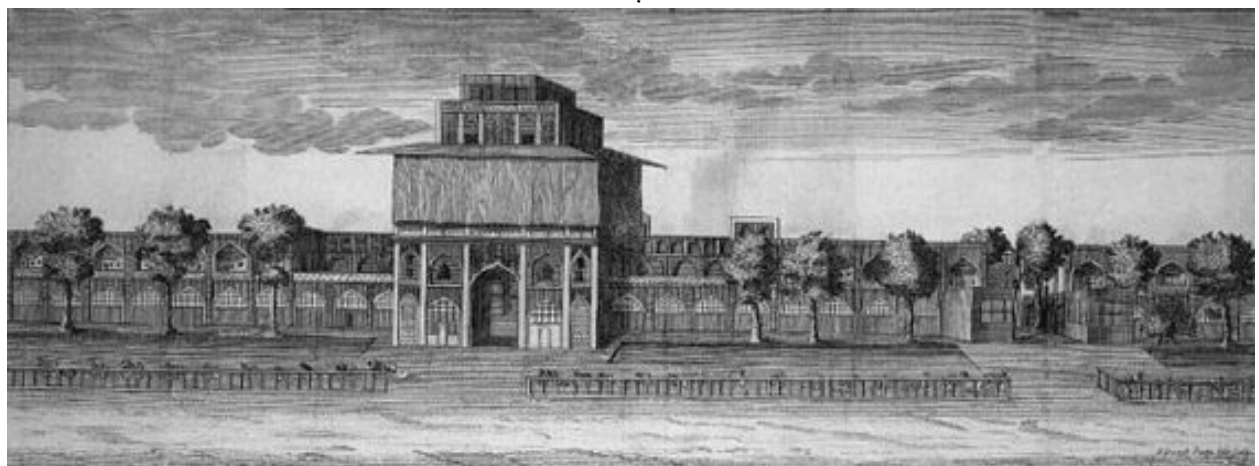
صد قدم آن طرف‌تر، میدان سلطنتی یا میدان شاه است. این میدان یکی از زیباترین و خوش‌منظرترین میدانهای جهان می‌باشد. چنان که در شکل که کاملاً به دقت و صحت ترسیم شده می‌نگرید به شکل مربع مستطیل بنا شده که چهارصد و شصت قدم درازا و صد و شصت قدم پهنا دارد. دور این میدان جویی است که از آجر ساخته شده و روی آن را با قشری از ماده‌ای که من طرز ساختن آن را در مجلد اول این کتاب آورده‌ام، و آن را آهک سیاه می‌نامند، و از سنگ سخت‌تر است اندوده‌اند. آبراه موصوف شش پا پهنا دارد. از راهش که به قدر یک پا از کف میدان بالاتر است و از سنگ سیاه صیقلی پوشیده شده چنان عریض است که چهار تن به آسانی می‌توانند روی آن حرکت کنند. بین این جوی و خانه‌هایی که میدان به آنها پیوسته است فضایی است به عرض بیست پا که به یک ازاره سنگی هم- سطح آبراه اما نه به پهنای آن که پی خانه‌ها را از هم مشخص می‌سازد، منتهی می‌شود.

چنان‌که در تصویر دیده می‌شود اطراف این میدان دویست حجره هم شکل میدان شاه و هم سطح ساخته شده که هیچیک با حجره‌های دیگر تفاوت ندارد. حجره‌ها دو طبقه‌اند. هریک از حجره‌های طبقه زیرین دارای دو دکان است که یکی از آنها رو به میدان، و دیگری رو به بازار گشوده می‌شود. و این بازار عریض‌ترین بازارهای اصفهان است. در بالا چهار اتاق کوچک وجود دارد که دوتای آن رو به میدان و دوتای دیگر رو به جانب عقب آنست. هریک آن دو که رو به سوی میدان دارد دارای ایوانی است که با نرده آجری مشبک قرمز و سبز که بسیار زیبا و خوش‌نماست آذین یافته است. همه این حجره‌ها دارای مهتابی هم سطح سقف بازار می‌باشند. در فصل تابستان صاحبان این حجره‌ها جای خنکی دارند، و هریک از مهتابی جلو حجره خویش استفاده می‌کند. این سلسله حجره‌ها جابه‌جا بر چندین ساختمان عظیم و مجلل ناظر است. این بناهای باشکوه چنان که در تصویر می‌نگرید عبارتند از درگاه کاخ شاه، و در حرم‌سرا در جانب مغرب؛ مسجد صدر و یک کوشک، جای برخی ماشین آلات که ساعت‌سازی نامیده می‌شود در سمت مشرق؛ مسجد شاه در گوشه جنوبی میدان، و بازار شاه یا سلطانی در طرف مقابل، و من پس از وصف کامل میدان شاه به شرح یکایک این عمارات مهم می‌پردازم.

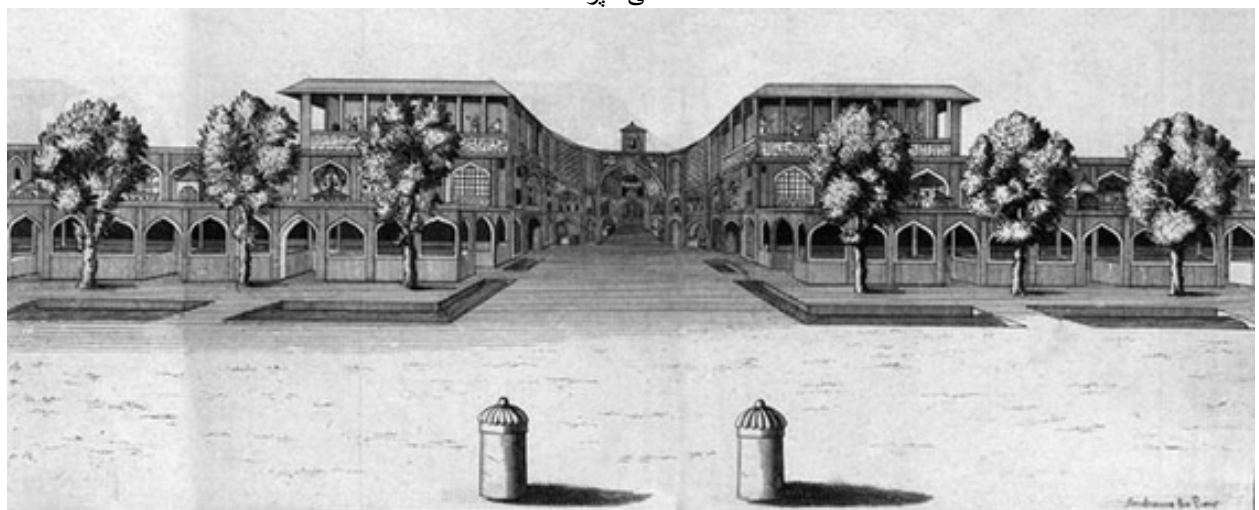




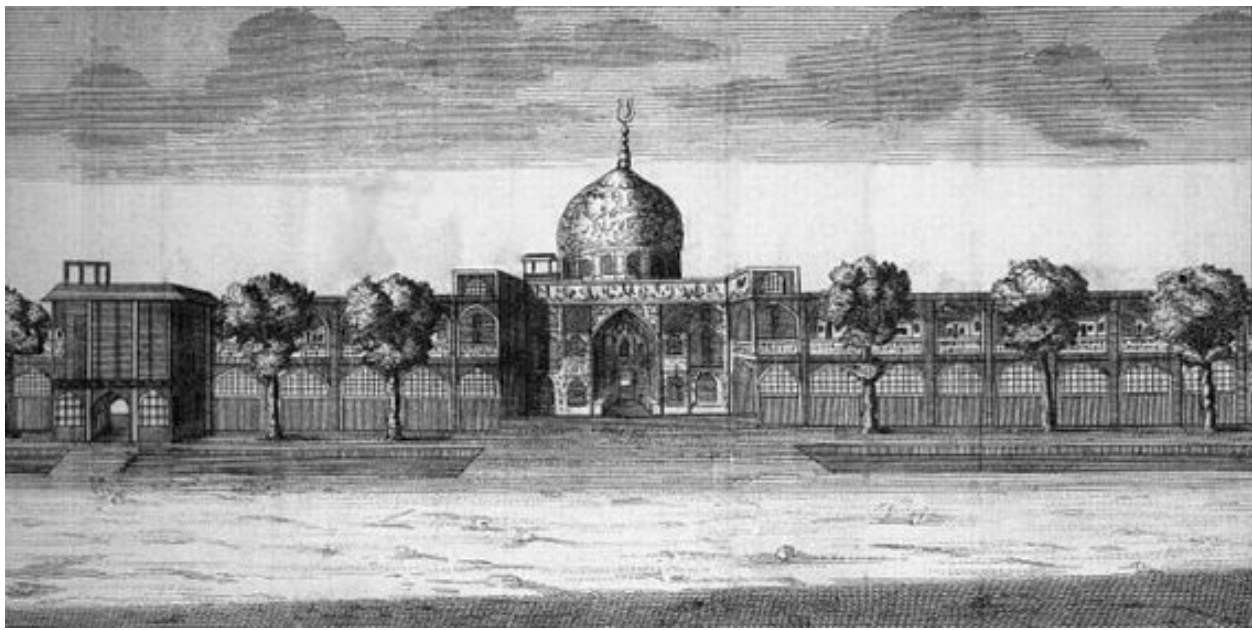
مسجد شاه



عالی قاپو



قیصریه



مسجد صدر (شیخ لطف‌الله) و عمارت ساعت

میدان دوازده مدخل بزرگ، و چندین درگاه دخول کوچک دارد. در مرکز میدان دکلی به بلندی صد و بیست پا بر سر پاست. در روزهایی که مراسمی خاص برپا می‌شود چابک سواران جامی را که بر سر آن نهاده شده هدف قرار می‌دهند. در آخر میدان در سی و پنج قدمی آبراهه‌ای که به شرح آمد دو ستون ستمبر مرمرین به ارتفاع هشت پا و به فاصله چهار پا از هم که در چوگان‌بازی به کار است برپاست. من در فصول قبلی به مناسبت به این بازی اشاره، و یاد کرده‌ام که همه ورزشهای ایرانیان به آیین نیاگانشان پارتها، در حالی که سواره می‌تازند اجرا می‌شود، زنان و مردان یکسان به این بازی‌ها و ورزشها می‌کوشند، و این امر نشان می‌دهد که در مشرق زمین هیچیک از عوامل گذشت زمان و دگرگونی مذهب نتوانسته در عادات و تمایلات طبیعی و کلی ایرانیان تغییرات مهمی در وجود آورد.

مسجد شاه و بازار شاه چنان که در تصویر می‌بینید در دو انتهای میدان و مقابل هم واقعند، و هر کدام موقعیتی به صورت نیم هلال در وجود آورده‌اند. در میان این دو حوضی است که دورش هفتاد گام و گودیش ده پاست. لبه‌های این حوض همه از سنگ سماق ساخته شده. چون در سرزمین‌های گرم جریان آب به هوای مجاور خنکی و لطافت فرح‌بخش و دلخواهی می‌بخشد، مردم چندان که بتوانند آب را در جویها روان، و در آبدانها نگهداری می‌کنند.

گرداگرد این ساختمانهای رفیع باشکوه تیرها و چوب‌بست‌های بلندی که ارتفاعشان تا بام بنا می‌رسد برای نصب و نگهداری چراغ‌های کوچکی از جنس سفال تعبیه شده است. این چراغ‌ها به هنگام فرا رسیدن عیدها و جشنهای بزرگ و تشکیل مجالس رسمی روشن می‌شود.

نمای کلیه عماراتی که رو به میدان دارند نیز از بالا تا پایین بدین چراغ‌ها آراسته است. چنان که به طور متوسط هر طاقی یک‌صد و بیست چراغ دارد. این چراغ‌ها همه چندان کوچکند که بدون دقت به چشم نمی‌آیند؛ اما وقتی همه روشن شوند به صورت جالب و خیره‌کننده‌ای نور می‌پراکنند. زیرا شمار این چراغ‌ها از پنجاه هزار درمی‌گذرد. شاه عباس بزرگ فتنه و دل‌باخته مجالس چراغانی بود، و به هر مناسبت به تشکیل شدن آنها فرمان می‌داد. چنانکه پیترو واله *Pietro della Valle* در کتاب خود به این موضوع اشاره کرده است. اما جانشینش شاه صفی اول به تشکیل دادن چنین جشنها شوق زیاد نداشت. دو پادشاه بعد از او یعنی شاه عباس دوم و سلیمان سوم نیز بدین کار بی‌علاقه بودند و جز در مواقع پذیرایی سفیران کشورهای بزرگ به چراغانی توجه نداشتند، و من شاهد بودم وقتی سفیر هندوستان وارد ایران شد و در هیرکانی به حضور شاه رسید به مناسبت ورودش جشن بزرگی آراستند، و چراغانی مفصلی ترتیب دادند.

در طول دو طرف در کاخ به فاصله صد و ده قدم از هر سو طارمی چوبی منقشی نصب شده که در فضای محصور بین آن و کاخ، در آن صد و ده توپ چدنی که رنگ سبز بر آنها زده‌اند به ردیف تعبیه کرده‌اند. بیشتر این توپها صحرایی و کوچکند.

اما دو تا از آنها که نزدیک در کاخ نصب شده‌اند و خمپاره‌انداز می‌باشند چندان بزرگند که ایرانیان آنها را شتر می‌نامند.

این توپها که با مهارت روی پایه‌هاشان نصب شده‌اند همه علامت سلاح ارتش اسپانیا را دارند، و از جمله غنائمی هستند که پس از فتح جزیرهٔ هرمز نصیب ایرانیان شده است. در جریان این پیروزی چندان توپ به دست ایرانیان افتاد که به بعضی از شهرها نیز منتقل کردند.

در گوشهٔ در حرم‌سرا پایهٔ دو ستون سنگی وجود دارد که با نهایت ظرافت و زیبایی ساخته شده و از جمله آثار نفیس باستانی است و آنها را از خرابه‌های تخت جمشید بدین جا آورده‌اند.

بالای سر در مدخل بازار شاه، دو ایوان سر سرپوشیدهٔ بزرگست که به آن نقاره‌خانه می‌گویند و به معنی محل نواختن ادوات موسیقی است، و هر روز به هنگام برآمدن آفتاب و غروب خورشید در آنجا سرنا و دهل و طبل می‌نوازند. این طبل سه برابر طبلهای ما اروپاییان است و صدای مهیبی از آن برمی‌خیزد.

یادم رفت بگویم گرداگرد میدان در فاصلهٔ میان جوی و خانه‌ها، سراسر درختان چنار غرس شده، و شاخه‌های این درختان همانند چتری بر سر خانه‌های نزدیک خود سایه می‌اندازند، اما آنها را از دیده‌ها نهان نمی‌دارند. وجود این درختان ستبر و سایه‌ور بر جلوه و رونق و شکوه میدان می‌افزاید؛ خاصه در فصل تابستان به ویژه هنگامی که خردمفروشان در میدان بساط گسترده‌اند و زمین آبپاشی شده، و آب در جویها جریان دارد منظرهٔ میدان بسی زیبا و با صفا و طرب خیز است، و به اعتقاد من در هیچیک از شهرهای سراسر گیتی میدانی به عظمت و شکوه و فرح‌بخشی میدان شاه اصفهان وجود ندارد؛ زیرا گردش در آن بسیار آرامش‌بخش و شادی‌فزا است، و می‌توان در سایهٔ درختانش آسود.

این میدان بزرگ در روزهای برگزاری جشنها و عیدها و مراسم پذیرایی از سفیران کشورهای خارجی از جمعیت خالی می‌شود، اما در روزهای دیگر مسگران، کهنه‌فروشان، خردمفروشان، پیشه‌وران و صنعتگران خرده‌پا، به سخن دیگر فروشندگان هر نوع کالا اعم از عرضه‌کنندگان هر نوع مواد خوراکی و چیزهای دیگر در این میدان بساط پهن می‌کنند. این فروشندگان نخست حصیر یا پاره فرشی روی زمین پهن می‌کنند، چتر بزرگی که بر روی پایه‌ای نصب شده و قابلیت چرخاندن به هر طرف را دارد بالای سر خود می‌افرازند، یا پارچه‌ای پشمین و سیاه روی پایه‌ای تعبیه می‌کنند، و متاع یا ابزار حرفه خویش را روی حصیر یا فرشی که روی زمین گسترده‌اند پهن می‌کنند. صاحبان کالا و ارباب حرف متاع و ابزار خود را شبها از میدان بیرون نمی‌برند بلکه آنها را یا در صندوق‌هایی جا می‌دهند و به هم می‌بندند یا در کیسهٔ بزرگ، یا در چادری جا می‌دهند، و به صورت عدل یا لنگه باری در می‌آورند، روی آن طناب می‌بندند و سپس این عدلها یا لنگه‌ها را با طناب به هم متصل می‌کنند. در آخر کار روی صندوق یا بار خود را با چتر یا سایه‌بان‌شان می‌پوشانند و بی‌آنکه کسی مسئول نگهبانی متاعشان باشد به خانه‌شان می‌روند. اما بر اثر این آسان‌گیری‌ها هرگز زبانی به ایشان نمی‌رسد، زیرا مجازات دزدی در ایران بسیار شدید است. افزون بر این در تمام مدت شب گاه‌به‌گاه پاسداران به میدان سرکشی می‌کنند، و چون رئیس آنان مسئول هر چیز که به هنگام شب گم شود می‌باشد، ناچار باید در حفظ مال مردم نهایت مراقبت را به جا آورند.

نزدیک غروب آفتاب بندبازان، حقه‌بازان، خیمه‌شب‌بازان، معرکه‌گیران و نقالانی که به نظم یا نثر سخن ساز می‌کنند، قصه‌پردازان، مسأله‌گوها در میدان اجتماع می‌کنند، و به هنرنمایی می‌پردازند. زنان روسپی نیز چادرها برپا می‌دارند و در آن جمع می‌شوند، و هر که جویای آنان باشد بدانجا می‌رود، و دلخواه خویش را برمی‌گزیند.

روزی شاه عباس دوم بی‌آنکه میدان را خلوت کنند خواست از آنجا بگذرد. ازدحام چندان بود که پاسداران نتوانستند آسان برای گذشتن وی راهی از میان انبوه جمعیت بگشایند، از این‌رو پادشاه بساط افگنی خردمفروشان را ممنوع کرد، و این دستور چهار سال پیش از مرگش صادر شد. اما مدتی بعد، هنگامی که شاه به هیرکانی سفر کرد فرمانش را لغو نمود، و اجازه داد خردمفروشان مانند سابق بساطشان را پهن کنند؛ زیرا روی هم رفته هر روز قریب صد فرانک از ایشان گرفته می‌شد، و گرچه بعضی آنان روزی فقط یک‌سو می‌دادند. این درآمد که به سبب عدم اعتبار خردمفروشان روزانه یا هفتگی دریافت می‌شود صرف مسجد می‌شود.

همچنان که همه صنعتگران و فروشندگان هر صنف در داخل شهر، کنار هم دکان دارند فروشندگان یا صنعتگرانی که در میدان بساط پهن می‌کنند کنار همند تا مردم بدانند برای خریدن اشیاء مورد نظرشان به کدام قسمت میدان بروند. مردم می‌گویند در زمان سلطنت شاه عباس کبیر و جانشینش درآمد روزانه میدان افزون بر پنجاه اکو بود.

به گمانم نامناسب و ناروا نیست که دربارهٔ این بازار بزرگ شرح و توضیح بیشتری بدهم، زیرا این بزرگترین بازار عمومی است که من به عمر خویش دیده‌ام، و می‌توان گفت نوعی بازار مکاره می‌باشد. شاه عباس کبیر طرز استقرار و آرایش صنوف مختلف را در این بازار بزرگ معلوم کرد. نخست کنار مسجد، بازار خرفروشان و چهار پایان بزرگ است، و پهلوی آن بازار اسبفروشان، شترفروشان و قاطرفروشان قرار دارد.

فروشنندگان چهار پایان هر روز فقط تا هنگام ظهر به کار خود ادامه می‌دهند، و بعد از ظهرها محل کارشان در اختیار دروگران و تخت‌فروشان قرار می‌گیرد، و آنان در و پنجره، ناودان، کلیددانه‌های چوبی، کلیدهای چوبین و آهنی می‌فروشند. بعد از آن جایگاه مرغ‌فروشان و محل فروشندگان میوه‌های خشک است که در ایران انواع و اقسام بسیار دارد. سپس به ترتیب فروشگاه نخ‌های پنبه‌ای، مسگری، و طناب‌فروشان که افسار و طناب‌های نیم‌دار می‌فروشند. از پس آنها جایگاه فروشندگان کلاه‌های پوستی، فروشندگان نمد‌های ضخیم که برای پوشاندن بدن اسبها و دیگر چهارپایان سواری به کار می‌رود. محل فروش زین‌های نو، و پوست‌فروشی که دو قسمت است یک قسمت جای فروش پوست به مسلمانان، و قسمت دیگر مخصوص مسیحیان است، زیرا مسلمانان بر این باورند پوست یکی از چیزهایی است که اگر غیر مسلمانی به آن دست بزند ناپاک می‌شود؛ از آنکه پشم همانند اسفنج عرق دست و پا را جذب می‌کند و مسلمان نباید اجناس پشمی و پوستی را از غیر مسلمان بخرد.

پس از آن بازار چرم‌های کلفت، و بعد فروشگاه چرم‌های لطیف و نازک واقع است. سپس بازار البسه مستعمل مخصوص بزرگسالان، و دنبال آن فروشگاه‌های منسوجات کتانی ضخیم است. سپس جایگاه کار حلاجان است که پنبه برای لایی و آجیده‌کاری لباس می‌زنند. از آن پس مسگران، و آن‌گاه صرافان که روی میز کوچکی چهار گوشه که سه یا چهار پایه دارد می‌نشینند، مجری آهنی کوچکی کنارشان است. کیسه چرمینی برای شمردن سکه پیش رویشان قرار دارد، طبیبان نیز اسباب کار و حرفه خویش را روی میزی سست و پوشالی پهن کرده‌اند.

انتهای میدان را میوه‌فروشان اشغال کرده‌اند. برخی از کسانی که غذا می‌فروشند آن را به دست می‌گیرند و دوره می‌گردانند. میوه‌فروشان نیز خربزه را به چند قسمت تقسیم می‌کنند، و هر پاره را به یک دینار به خریداران می‌فروشند. در میان اینان کسانی هستند که لباس‌های کهنه را برای فروختن به رهگذران نشان می‌دهند.

همچنین کسانی در حدّ فاصل میان جوی آب و خانه‌ها، بساط خود را پهن کرده‌اند و همان چیزهایی را که خرده‌فروشان می‌فروشند مقابل دکان آنان تعمیر و ترمیم می‌کنند.

وضع داخل میدان شاه چنان است که آوردم، و اکنون نوبت آن است به وصف بناهای مجلل و با شکوهی که مشرف بر میدان است، و مایه زیبایی آنند بپردازم. مهم‌ترین آنها مسجد شاه، مسجد بزرگ‌ترین مجتهدان، برج ساعت و بازار شاه است. اما شرح کوشک را که بر سر در کاخ ساخته شده ضمن توصیف خود کاخ می‌آورم.

مسجد شاه در جنوب میدان است، و جلوخانی چند ضلعی که حوضی در میانش ساخته شده در جلو آنست. این حوض نیز به شکل کثیر الاضلاع است. چهره و نمای بنا پنج‌پهلوست و در دو طرف نرده‌ای به بلندی تکیه‌گاه از سنگ صیقلی کار گذاشته شده است. این نرده تا در ورودی مسجد امتداد دارد.

دو بنای اول بنا طاق‌نماست. هر کدام به بازاری راه دارد و مقابلشان زنجیری کشیده شده تا اسبها نتوانند از آن بگذرند. دورنمای بالاتر مشتمل بر دکان‌های بزرگی است که مختص پزشکانی است که داروسازی نیز می‌کنند. در روزگاران گذشته پزشکان یونان کار طبابت و داروسازی را با هم انجام می‌دادند، و در زمان حاضر طبیبان مشرق زمین نیز چنانکه پیش از این به مناسبت یاد کرده‌ام چنین می‌کنند.

طبقات بالا که قریب بیست پا از سطح زمین ارتفاع دارد دارای دالان‌هایی شبیه ایوان می‌باشد. نمای داخلی که سرسرا را تشکیل می‌دهد هلال‌مانندی است به شعاع سیزده پا که از سطح زمین ده پا بلندتر است، و همهٔ آن با پله‌کانش از سنگ یشم پوشیده شده است. تزیینات این مسجد به راستی بدیع و خیره‌کننده است، و در بناهای ما اروپاییان همتایی برای آن نمی‌توان یافت. این آرایش‌ها عبارت است از هزاران مقرنس‌کاری که در پرداختن آنها طلا و لاجورد زیاد به کار رفته، و گیلوهای مسطحی که با کاشی‌های مینایی رنگ پوشیده شده با حاشیه‌ای پهن که بر آن آیاتی از قرآن با خطی متناسب با بلندی بنا



نقش گردیده، و در مجموع جلوه‌ای خیره‌کننده دارد. بالای سر در مسجد ایوانی است که کتیبه‌هایش از سنگ یشم می‌باشد، و دری مرکب از دو لنگه دارد که پهنایش از دوازده پا درمی‌گذرد، و روی آن پوشیده از صفحات ضخیم نقره می‌باشد که همه قلمزده و زرنگار است.

متصل و داخل سر در دو مناره بلند وجود دارد که بالای آن منتهی به دو اتاقک می‌شود، و تزیینات آنها به همان سبک و روش است. در پس این سر در، پس از اینکه راه اندکی به سوی مغرب می‌پیچد، پانزده گام دورتر، آبدانی است ساخته‌شده از سنگ یشم که ترک ترک و شش پا قطر آنست. این حوض زیبا روی سکویی از سنگ یشم به ارتفاع هشت پا قرار دارد و پله‌هایش نیز از سنگ یشم است. رهگذران برای رفع تشنگی از آب این آبدان استفاده می‌کنند. زیرا در سرزمین‌هایی که مردم زیاد تشنه می‌شوند و برای رفع عطش نوشابه‌ای جز آب ندارند چنین کاری از اعمال خیر و پسندیده است، و اعتقاد مردم بر اینست که سیراب کردن رهگذران تشنه کام ثواب عظیم و اجر جزیل دارد. از این‌رو در شهرهای بزرگ نه تنها جابه‌جا تغارهای بزرگی از گل پخته پر از آب برای استفاده رهگذران در خیابانها و کوچه‌ها می‌گذارند بلکه کسانی به نام سقا مخصوصا در فصل تابستان مشک بزرگی پر از آب بر دوش می‌کشند، و لیوانی در دست دارند، و در کوچه‌ها حرکت، و تشنه‌کامان را به نوشیدن آب دعوت می‌کنند.

اگر از کنار این حوض به سمت فضای اصلی مسجد پیش برویم به راهرو غیر سر پوشیده‌ای که هرچه بیشتر برویم گشاده‌تر می‌شود، می‌رسیم. در هر سوی این راهرو چهار رواق طاق‌دار بزرگ است. از آن پس محوطه وسیعی است که نود و چهار گام درازا و هفتاد و هشت قدم پهنا دارد. در میان این محوطه حوضی است که دیوارهایش از سنگ یشم ساخته شده، و بیست و شش قدم مربع وسعت دارد. نمای جانب جنوب مسجد پنج طاق و دو رواق دارد که هر کدام آن به ستونی بزرگ متکی است، و هر کدام از آن رواقها دارای سقّی کروی شکل می‌باشد. رواق میانی بیست و شش گام مربع، دو رواق طرفینش پانزده پای مربع، و دو رواق دیگر هر کدام ده گام مربع وسعت دارد. رواق وسط شصت پا طول دارد، و گنبد عظیم مسجد که هلالی مطلا بالای آن نصب شده، یکی از زیباترین و بدیع‌ترین آثار ساختمانی ایرانیان است. این گنبد چندان بلند است که کسانی که از کاشان به اصفهان می‌آیند چهار فرسنگ مانده به پایتخت، آن را می‌بینند. این رواق بزرگ که می‌توان آن را قلب مسجد پنداشت وسیله جرزى به بلندی ده پا به دو قسمت غیر متساوی یکی چهل پا و دیگری شانزده پا تقسیم می‌شود و با وجود بلندی در برابر عظمت و رفعت ایوان ستونی بیش نمی‌نماید. از میان این جرز راه وسیعی به داخل رواق باز است. قسمت جلو آن چهل و چهار پا طول دارد و از قسمت دیگر به قدر دو پله بالاتر است و دیوارهایش با سنگ مرمر پوشیده شده که محراب است. محراب مسلمانان همانند منبر کلیسا برای مسیحیان است. مسلمانان هنگام گزاردن نماز با حضور دل رو به محراب که به سوی کعبه متوجه است نماز می‌خوانند. به سخن دیگر طبق احکام مذهبی مسلمانان باید رو به سوی کعبه نماز بخوانند، و گر نه عبادتشان هرگز مورد قبول خدا نخواهد بود مگر اینکه نمازگزار به هیچ نوع قادر به حرکت نباشد.

همه مسجدهای بزرگ محراب دارد. افزون بر این همه مؤمنان از نظر احتیاط قبله‌نمایی با خود دارند تا به هنگام لازم در هر جا وسیله آن قبله را دریابند. حضرت رسول در آغاز بعثت به پیروان خود دستور داد مانند یهودیان رو به اورشلیم نماز بگذارند. پیش از ظهور اسلام نیز رسم بر این بود، اما پس از مدتی برای اینکه قبله مسلمانان از آن یهودیان جدا باشد، و نیز مانند مسیحیان که رو به شرق دعا می‌خوانند، نباشد فرمان داد پیروانش طبق این آیه قرآن: **قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ** رو به سوی کعبه نماز بخوانند، یعنی به جانب جنوب، و آنجا که نظرگاه و نقطه آمال مؤمنان است. ما مسیحیان قائلیم که خدا در همه جا هست. مسلمانان نیز بر این نکته وقوف دارند و مقصودشان از رو آوردن به سوی کعبه بیان این عقیدت است که کعبه نخستین بنایی است که به یاد خدا و برای نیایش وی ساخته شده است.

روبه‌روی محراب، در جانب چپ رواق، منبری است از سنگ سماق، که چهارده پله دارد، به شکل تخت است، و آخرین پله‌اش که جای نشستن واعظ می‌باشد گشاده‌تر است. از این منبر به هنگام زمستان یا اوقاتی که هوا منقلب است استفاده می‌شود؛ و در تابستان و مواقعی که هوا خوش می‌باشد از منبر دیگری که در مدخل بنا در محلی رو باز است استفاده می‌شود.

معمولا بعد از ظهر روزهای جمعه، و ایام اعیاد مذهبی پس از پایان یافتن نماز ظهر خطبا و وعّاظ به خطابت و موعظت می‌پردازند. این گونه مجالس در جاهای دیگر نیز تشکیل می‌شود، اما بر خلاف مسیحیان، مسلمانان ناچار نیستند در این



حضرت رسول و جانشینان اولیه وی پس از گزاردن نماز مرتبا به منبر می‌رفتند و به ذکر احکام دین و بیان موعظت می‌پرداختند، و چون خود را مسئول کلیه امور دنیوی و دینی جامعه مسلمانان می‌دانستند ارشاد آنان را حق غیر قابل انتقال خویش می‌شمردند. آنان پس از بجا آوردن نماز بر منبر می‌شدند و مصالح آنان را بیان می‌کردند. خلفای بغداد نیز تا گاه انقراض عباسیان بر همین روش بودند. در روزهای جمعه و اعیاد در سراسر امپراتوری خطبه به نام ایشان خوانده می‌شد. این کار تا زمان سقوط خلافت به دست تاتارها ادامه داشت، و از آن پس پادشاهان و امیران حاکم بر کشورها در منبر به وعظ و خطابت نمی‌پرداختند. و علمای دین این کار را بر عهده گرفتند، چنانکه در این روزگاران در سراسر کشورهای اسلامی رسم بر همین جاری است.

بالای محراب، درون دیوار، گنجه‌ای به ارتفاع سه و عرض دو پا با چوب عود ساخته شده، در این گنجه مزین به صفحات ضخیم طلاست، و با قفلی از زر بسته شده است. در این گنجه دو چیز بی‌نظیر و بسیار گرانبها حفاظت می‌شود. نخست قرآنی به خط امام رضا که در زمان حاضر افزون بر هزار سال از کتابت آن می‌گذرد. دیگری پیراهن رنگین به خون امام حسین. این پیراهن را نه هرگز به کسی نشان می‌دهند و نه از جایش بیرون می‌آورند، مگر هنگامی که کشور در معرض هجوم دشمن خارجی قرار گیرد. در چنین موقع آن را بر سر نیزه می‌کنند، و به دفع دشمن می‌روند. ایرانیان بر این اعتقادند خصم چندان که زیاد باشد به دیدن آن پیرهن هزیمت می‌کند.

در هریک از طرفهای صحن مسجد نه ایوان ساخته شده، و ایوان میانی هر طرف از دیگر ایوان‌ها بزرگتر و بلندتر است. متصل به این صحن، صحن دیگری به درازای هفتاد و چهار پا و پهنای سی پا وجود دارد که در میان آن حوض بزرگی از سنگ مرمر است. دور این صحن نیز ایوان‌هایی بسیار زیبا که از سطح زمین سه پا و نیم بلندتر است ساخته شده. سراسر همه صحنها و کف مسجد از سنگهای بسیار عظیم پوشیده شده و دیوارها مستور از کاشی‌های زیبای مینایی رنگی است که بر بیشتر آنها آیاتی از قرآن نقش شده است.

بیم دارم که طول کلام در تفصیل این بنای مهم مذهبی مایه ملال خاطر خوانندگان گردد، ازاین‌رو از شرح بیشتر درمی‌گذرم. همین‌قدر به منظور تکمیل آنچه آورده‌ام می‌افزایم که در زیر این مسجد عظیم شبستان‌هایی است که با ظرافت تمام سنگفرش شده و دیوارها و سقف آنها با کاشی‌کاری‌ها و گچ‌بری‌های جالب تزیین یافته است. چون این شبستان‌ها در تابستان‌ها سرد، و به زمستان‌ها گرم است، مؤمنان در هر دو فصل از هوای ملایم و مطبوع آنها استفاده می‌کنند؛ و ایوان‌های کوچکی که درهای قابدار دارد جایگاه مناسبی برای تحصیل انواع علوم می‌باشد.

در بالا، در فاصله بین پایه‌ها و ایوان‌ها چندین حجره مخصوص سکونت طالبان علم و ملایانی که برای معاش خود از درآمد موقوفات مسجد استفاده می‌کنند ساخته شده است. حوض‌هایی که برای گرفتن وضو ساخته شده همیشه لبریز آب روشن و پاکیزه است. آب این حوضها از چاه بزرگی که در گوشه مسجد حفر شده و به نیروی گاو در تمام مدت روز از چاه کشیده می‌شود تأمین می‌شود. در طرفین گنبد همانند دو طرف سردر ورودی دو مناره ساخته شده و مسجد افزون بر در بزرگ دو در ورودی دیگر یکی در پشت و دیگری در پهلو دارد.

شاه عباس بزرگ این مسجد بزرگ و باشکوه را در اواخر قرن شانزدهم میلادی بنا نهاد. ازاین‌رو مسجد شاه یا مسجد جامع عباسی می‌نامند و آن به مثابه کلیساهای جامع ما اروپاییان است. زمینی که این مسجد بزرگ روی آن بنا شده کشتزار خربزه، و از آن پیرزنی بوده و به فروختن آن به شاه رضا نمی‌شده، شاه برای اینکه مانع این امر خیر را از میان بردارد، نیت و هدف خود را به چند تن از روحانیان اظهار داشت، و آنان پیر زن را چنان از مخالفت با فروختن زمین بیم دادند که سرانجام رضا داد.

می‌گویند چون شاه عباس در ساختن مسجد شتاب داشت، و سنگ مرمر به اندازه نیاز آماده نبود در این اندیشه شد مسجد جامع عتیق را که بنایی بسیار محکم و زیبا و باشکوه است، و از مسجد شاه بزرگتر می‌باشد خراب کند، و سنگهای مرمر و دیگر مصالح آن را در ساختن مسجد به کار برد، اما پیش از آنکه این نقشه به مرحله عمل درآید جمعی از ملایان خود را در پای شاه افکندند و متضرعانه به او گفتند:

بی‌گمان اعلیحضرت بر این آرزو و امیدند که مسجدی که می‌خواهند بنا کنند نه تنها سالها و قرن‌ها همچنان پایدار و بر دوام بماند؛ آیا باور نمی‌کنند بسا باشد پادشاهان آینده نیز بخواهند مسجدی بسازند، و برای اینکه زودتر به هدف خود برسند از شما سرمشق بگیرند و مسجدی را که نیاکانشان بنا کرده‌اند، و باشد که قرن‌ها همچنان پایدار بماند، ویران سازند.

هم‌زمان با این احوال معدن سنگ مرمر بزرگی در اردستان کشف شد، از این‌رو شاه از خیال ویران ساختن مسجد جامع عتیق درگذشت.

سنگ مرمرهای اردستان رگه‌های سرخ و سفید آمیخته به هم دارد، و چندان نرم است که با نوک چاقو آسان مخطط می‌شود.

بجاست به چهار نکته دیگر درباره این مسجد اشاره کنم. نخست اینکه شاه صفی اول، جانشین شاه عباس بزرگ همه درهای مسجد را با صفحات نقره تزیین کرد. دو دیگر بر بالای یکی از ایوان‌ها به نام و یاد دو تن از ملایان موسوم به ملا عبدل (باقی) تبریزی و شاگردش ملا رضا کتبی‌ایست. این دو که برجسته‌ترین و معروف‌ترین علمای دینی زمان خود بودند مناسب‌ترین آیات قرآن را برای کتیبه‌های مسجد انتخاب کرده‌اند. سوم اینکه باینکه هر چهار مناره مرتفع مسجد برای آن ساخته شده که مؤذن در موقع معین بر فراز آن رود و اذان بگوید، برای چنین کار از آنها استفاده نمی‌شود، و از بالای گلدسته‌ای که با چوب بر روی یکی از گنبد‌های کم‌ارتفاع تعبیه شده اذان می‌گویند؛ زیرا مناره‌های مسجد آن قدر بلند است که هرکس بالای آن برود می‌تواند به داخل حرم‌سرا و بسیاری از خانه‌های دیگر نگاه کند، و چون ایرانیان در این مورد بر عموم، تعصب خاص دارند پادشاه رفتن بالای مناره‌ها را سخت قدغن کرده است.

نکته چهارم اینکه عایدات سالانه موقوفات این مسجد عظیم از شصت هزار لیور درمی‌گذرد و متوالی آن که همیشه یکی از بزرگان کشور است هر سال هزار اکو سهم می‌برد. این بود شرح مسجد شاه اصفهان.

مسجد دیگری که در میدان واقع است مسجدی است که آن را مسجد صدر، یا مسجد فتح الله (امروزه مسجد شیخ لطف) می‌نامند. این مسجد بزرگ نیست، مع‌هذا جلوخانش که هلالی شکل است پانزده پا طول دارد، و گشادگی دهانه‌اش بیست پاست، و ایوان‌هایی دارد که دوتای آن پیوسته به بازاری است که گرداگرد میدان امتداد دارد.

قسمت پایین بنا هم از درون و هم از بیرون هفت تا هشت پا با صفحات سنگ یشم پوشیده شده، و قسمتهای بالا همانند مسجد بزرگ از کاشی‌های مینایی رنگ تزیین یافته است. این قسمتها شامل ایوان‌ها و رواقهایی است که با هزاران مقرنس‌کاری‌های بدیع و جالب جلوه‌گری می‌کند. برای داخل شدن به مسجد نخست باید از دوازده پله جلو عمارت بالا رفت.

از آنجا دالان سرپوشیده‌ای به زیر گنبد بزرگ مسجد می‌پیوندد. در اطراف مسجد برای تطهیر و وضو گرفتن و مصارف دیگر چند حوض، چند سنگاب بزرگ پر از آب وجود دارد، و نیز جوی آبی در آن نزدیکی جاری است. منبر مسجد چنان است که می‌توان آن را از جایی به جای دیگر برد. محراب مسجد با سنگ یشم و کاشی‌های معرق زیبا و خوش‌رنگ تزیین یافته، و به سبک معماری ایوانی ساخته شده است. این مسجد نسبتاً تاریک است، و مردم کم بدانجا رفت و آمد می‌کنند.

متصل به مسجد کاخی است که در زمان پادشاهی شاه عباس اول و شاه عباس ثانی اقامتگاه صدر(العلماء) بوده است. من برادر این مجتهد را که جانشین برادرش شده بود و پس از مدتی صدراعظم شاه عباس ثانی شد، دیده‌ام. عمارت ساعت که به شکل کوشک ساخته شده در زمان حاضر مورد توجه نیست. این بنا مقارن با جلوس شاه عباس ثانی به تخت سلطنت، به خاطر خوش آمد و سرگرمی وی ساخته شده، و به مثابه بازیچه کودکان و کسانی است که به عمر خود چیزهای تماشایی و جالب ندیده‌اند. و این شگفت نیست، زیرا پادشاهان ایران تا روزی که به سلطنت می‌رسند همانند کودکان مقیم حرم‌سرایند.

در عمارت ساعت ساعتی تعبیه شده که عروسکها سر و دست و بازوهای خود را همراه با کار کردن ساعت به صورتی متناسب و تماشایی حرکت می‌دهند، و هماهنگ با حرکتشان نوای موسیقی نیز به گوش می‌رسد. همچنین در آن عمارت مجسمه چوبی برخی پرندگان و حیوانات است که همراه با حرکت پاندول ساعت به جنبش درمی‌آیند و در سر ساعت صدا می‌کنند. ایرانیان به مجموع این دستگاه چنان به شگفتی و تحسین می‌نگرند که ما هرگز از تماشای ساعت‌های

استراسبورگ یا آنتروپ محظوظ نمی‌شویم. آن را کامل‌ترین و اعجاب‌انگیزترین نیروهای محرکه می‌پندارند، در حالی که یک ساعت زشت و بدترکیب، همه عروسکها و جانوران که هیچیک زیبا و خوش منظر نیست را به حرکت درمی‌آورد و صداهای گوش‌خراشی از آنها برمی‌خیزد.

بازار شاه (قیصریه امروزی) در شمال میدان است، و سردر و جلوخان آن بزرگ، و به راستی خوش منظر و باشکوه است. این جلوخان و سردر چنان‌که پیش از این به مناسبت یاد کرده‌ام، و نقش آن که پیش نظر دارید گویاست، به صورت هلال است. این سردر به شکل نیم‌گنبد بزرگی است که روی آن با کاشی‌های چهار گوشهٔ مزین به رنگهای گوناگون و دلپسند پوشیده شده است. دو سکو که سه یا چهار پا از سطح زمین بلندتر می‌باشد، و پهنانشان از پانزده شانزده پا درمی‌گذرد دور بنا را فراگرفته‌اند، و روی آنها را تا چند ذراع بالاتر با سنگهای یشم و سماق فرش کرده‌اند. جواهرفروشان و زرگران در روی این سکوها بساط خویش را پهن می‌کنند و به خرید و فروخت انواع زیورآلات و جواهر، و سکه‌های دیرپای می‌پردازند. قسمت دیگر این سکوها اختصاص به کسانی دارد که لباسهای گرانبها و زین و برگهای عالی می‌فروشند.

بر سردر این بازار صحنهٔ جنگ شاه عباس کبیر با ازبکان نقش شده، و در بالا و پایین آن مجلس عیش و نوش جمعی از زنان و مردان اروپایی در حالی که پشت میز نشسته‌اند و جام باده بر دست دارند و به شادی می‌نوشند رسم و رقم شده است. هیچیک این تصاویر زیبا و دلپسند نیست زیرا ایرانیان بر عموم در کشیدن و پرداختن تصاویر انسان مهارت ندارند.

در بالای سردر جای ساعت بزرگی که جای پای‌های سه یا چهار پای مربع است بجاست، اما اکنون از ساعت اثری نیست. شاید به این دلیل که ساعت‌سازی برای به کار انداختن آن وجود ندارد، یا بدین علت که چون در مذهب اسلام شنیدن هر صدایی که شبیه صدای ناقوس باشد حرام است آن را برداشته‌اند. با وجود این در بالای سردر، ناقوسی که وزن تقریبی آن افزون بر هشتصد یا نهصد لیور می‌باشد جای دارد که بر حاشیهٔ آن این کلمات به خط لاتین نقش شده: Pro Maria Santa Mulieribus (یعنی یا مریم مقدس، ما بیچاره‌ها را دعا کن).

چنین می‌نماید که این ناقوس از آن دیر راهبه‌های شهر هرمز بوده، و از آنجا به اصفهان آورده‌اند. هرمز اندک مدتی پس از ساخته شدن میدان شاه فتح شده است.

شاه عباس کبیر پادشاهی دوراندیش، باریک‌بین و زیرک بود و بر این اندیشه بود که همواره مورد توجه و اعتماد همه ملتها، بتخصیص ملل اروپا باشد از آنکه شیفته و دلبسته صنعت و بازرگانی آنان بود، و پیوسته می‌کوشید اعتمادشان را نسبت به خود و ملت ایران جلب کند، و از این راه سود بسیار به مردم برساند. از این‌رو آنان را در اجرای مراسم مذهبی خویش کاملاً آزاد می‌گذاشت.

ایرانیان نام این بازار را قیصریه نهاده‌اند. این اسم یا از تحریف کلمهٔ قیصر یا از تغییر حروف کایزر که آلمانی‌ها لفظ قیصر را چنین تلفظ می‌کنند پدید آمده است. شاه عباس این سردر را از آن چنین نام نهاد که شبیه سردر یکی از بناهای شهر قیصریه ساخته است.

از این سردر زیبا به بزرگترین، پررونق‌ترین و آبادترین بازارهای اصفهان وارد می‌شوند. در این بازار سر پوشیده انواع پارچه‌های گران قیمت به فروش می‌رسد.

وسط بازار دایره‌سان ساخته شده و بالای آن گنبدی عظیم است که بلندیش برابر ارتفاع طاق بازار می‌باشد. ضرابخانه در جانب راست این بازار، و کاروانسرای شاه است. این کاروانسرا از آن بدین اسم نامیده شده که از جمله مستغلات شاه می‌باشد.

کاروانسرا دارای دو طبقه است، صحنش وسیع می‌باشد و افزون بر یکصد و چهل اتاق دارد. سردر دو عمارت کاروانسرا و ضرابخانه همانند سردر بازار شاه می‌باشد. روی سردر ضرابخانه تصویر حضرت علی جانشین پیغمبر در حالی که شمشیر دو تیغه‌اش را بر دست دارد و کسی را از چنگال شیری می‌رهاند نقش شده.

مسلمانان تصویر حضرت علی را با نقاب سبز، و صورت دیگر امامان و پیغمبران را با نقاب سفید رسم می‌کنند. زیرا بر

این اعتقادند هر صورتگری و گرچه به کمال هنرمندی باشد هرگز نمی‌تواند خطوط سیمای پیغمبر و امامان را چنان که بوده بنماید.

چند گام آن‌سوتر، نزدیک هم، پنج یا شش کاروانسرا ساخته شده که بزرگترین و آبادترین کاروانسراهای شهر می‌باشد. نام آنها کاروانسرای ملاّ عین‌بیگ، کاروانسرای طویله، کاروانسرای کاشانی‌ها -یکی از شهرهای پارت- کاروانسرای اهل لار که قسمتی از کرمان است و در آن همیشه گروهی از داروفروشان سکونت دارند، و در آخر کاروانسرای مولتان که در کنار بازاری به همین نام است. مولتانیان مردم یکی از شهرهای هند می‌باشند. این شهر نزدیک‌ترین شهر هندوها به قلعه قندهار است، و در مرز ایران در جانب شمال واقع است. پیش از آنکه باب بازرگانی دریایی اروپاییان در خلیج فارس گشوده شود راه تجارت هندیان با ایران از این شهر بوده است.

پس از شرح کردن بناهایی که در میدان و بازار شاه واقع است اکنون به توصیف بازارهای پیرامون میدان که در آنها نیز همه گونه اجناس اعم از خوراکی و انواع دیگر، اما بهتر و گران‌تر فروخته می‌شود، می‌پردازم. شاه عباس کبیر که به فرمان وی میدان شاه ساخته و پرداخته شد فرمان داد به منظور رفاه و آسایش مردم فروشندگان همه نوع کالا در میدان گرد آیند و اجناس خود را به معرض فروش قرار دهند، و نیز هرگونه متاع را که کمیاب‌تر و گران قیمت‌تر می‌باشد در بازارهای اطراف میدان بفروشند. برای سهولت دادوستد عاملانی نیز میان میدان شاه و بازار شاه و بازارهای اطراف به کار پرداختند. همچنین شاه دستور فرمود فروشندگان هر جنس در کنار هم و در یک محدوده به کسب و کار بپردازند.

پیش از این چند بار آورده‌ام که بازارها گذرگاه‌های سرپوشیده‌ای هستند که سقفشان بلند است. عرضشان از هشت نه قدم درمی‌گذرد، و در دو طرفشان دکانهایی ساخته شده است.

پس از قهوه‌خانه نزدیک‌ترین جا به مسجد شاه بازار صحافان است. کار اصلی وراقان جلد کردن کتاب می‌باشد، اما در ایران صحافان (لوازم‌التحریر شامل) مرکب، قلم‌تراش، قلم، کاغذ، قلمدان و دوات نیز می‌فروشند. رسم وراقان بر این است که عصر پنج شنبه میان خود یکی را به قید قرعه انتخاب می‌کنند تا روز جمعه که روز استراحت مسلمانان می‌باشد و همه دکانها تعطیل است، او دکانش را برای رفع نیازمندی‌های مردم بگشاید، و خوشبخت کسی است که قرعه به نام او زده شود. زیرا چون روز جمعه تعطیل است و عده زیادی از مردم برای گزاردن نماز به مسجد می‌روند فروش وی در آن روز تنها، از فروش یک ماهش نیز فزون‌تر می‌باشد.

پس از بازار صحافان راهی که از سمت چپ به طرف قصر سلطنتی می‌رسد بازار صندوق‌سازان است که امتدادش به گوشه میدان می‌پیوندد. در آنجا دو کاروانسرای بزرگ است که مطبخ نامیده می‌شوند زیرا در یکی از آن دو، آشپزخانه‌های شاه مستقر است، و یکی از آنها قصاب‌خانه کاخ سلطنتی است. افزون بر این کشتارگاه نیز می‌باشد. پرندگانی که در آشپزخانه شاهی به کار می‌رود در آنجا نگهداری می‌کنند.

در سمت راست در مسجد شاه بازار سرّاجان است. در آنجا زین‌سازان که در ساختن زین و یراقهای زیبا و پردوام مهارت در خور آفرین دارند متاع خود را به خریداران عرضه می‌دارند. بازار سرّاجان تا گوشه میدان شاه ادامه دارد، و کاروانسرای مقصود عطار که پیش از این شرحش آمده در این رسته بازار است؛ و نزدیک آن کاروانسرای برنج‌فروشان می‌باشد و مسافران بغدادی غالباً در آنجا فرودمی‌آیند و سکونت اختیار می‌کنند. پس از آن بازار طناب‌بافان، و بعد بازار خراطان است که به عمارت ساعت می‌رسد، و در دنبال آن بازار حلاجان است که تا مسجد صدر ادامه دارد. کنار این مسجد مدخل دو کاروانسرای بزرگ است که یکی گلپایگان و دیگری حلاجان نام دارد. به فرمان شاه عباس کبیر در انتهای این مسجد صدر کاروانسرا قپّانی برپا شده تا کشاورزان که پنبه به شهر می‌آورند به راحتی بتوانند کالای خویش را وزن کنند.

متصل به مسجد، سر در کاخ صدراعظم محمد مهدی، و کاخ برادرش شیخ الاسلام می‌باشد، و این دو کاخ یک سردر دارد. مسافتی بالاتر مدرسه‌ایست همنام مسجد صدر (شیخ لطف‌الله فعلی) این دو را بانی واحدی هم‌زمان ساخته است. بر سردر و بالای برخی ایوان‌ها و حجره‌های این مدرسه کتیبه‌هایی متضمن پند و اندرزهای سودمند و گفته‌های بلند نقش شده که برخی از آنها بدین مضمون است:

- سنگ بدخشان بر اثر تابش مداوم آفتاب به لعل مبدل می‌شود.

- چندان که می‌توانی و فرصت داری دانش بیاموز از آنکه علم اگرچه ناقص باشد از جهل کامل برتر است.

- در برکندن ریشه‌های نهال بدی از زمین ضمیر خود شتاب کن، و درنگ روا مدار، و این کار را از تازم‌جویی به پیری مینداز.

- اگر بر این باوری و می‌گویی بدی چندان و چنان در دلت ریشه دوانده که برکندنش اکنون سخت دشوار است، پس از آنکه بر اثر گذشت زمان ریش‌هاش بیشتر و قوی‌تر شد چگونه برمی‌کنی؟

کنار مدرسه گذرگاهی زیر زمینی است که به قلعه می‌پیوندد. از این گذرگاه کوچه‌هایی منشعب می‌شود که همه تنگ و کوتاه و کثیفند، و در آنها پنج یا شش کاروان‌سراست که منزلگه زنان روسپی است. و خانه‌های دور و بر نیز چنین است، و برخی مردمان طبقه پست بدین خانه‌ها و کاروانسراها رفت و آمد می‌کنند.

پس از آن بازار کفشگران است که نعلین یا کفشهای بدون پاشنه می‌سازند.

در ایران کفشهای زنان و مردان تقریباً یکسان است و تفاوت زیاد با هم ندارد. در انتهای بازار کفشگران مدخل یک گرمابه و یک کاروانسرا است. چون معمولاً هیچ‌گونه بنایی میان دکانهای بازارها را فاصله نمی‌اندازد این دو ساختمان در عقب ساخته شده‌اند. از آن پس دالانی است که در آن دست‌فروشان به کار و کسب اشتغال دارند، و به دنبال آن سردری است که به سه کاروانسرا راه دارد. نام این هر سه، کاروانسرای علی قلی خان است، و هندیانی که همه دارا و توانگرند، در این سه کاروانسرا به کار صراف‌ی مشغولند.

پس از آن بازار قلاب‌دوزان و تکمه‌سازان است که تکمه‌های زرین و سیمین می‌سازند. این بازارها به یکی از خیابان‌های میدان شاه می‌رسد، و از آن راهی است به سوی محله‌ای که کمپانی هلندی و آسایشگاه بینوایان کاپوسن‌ها در آنجاست.

قصر امام‌قلی خان شخصیت معروف ایران نزدیک همین‌جاست. این مرد نامور در زمان پادشاهی شاه عباس کبیر سپهسالار سپاهیان ایران بود، و به یمن همت و کفایت و لیاقت وی پیروزیهای بزرگی نصیب ایران شد. پس از پایان یافتن این محلات بازاری است که در یک‌سوی آن عطاران و قنادان و داروفروشان دکان دارند، و در جانب دیگر فروشندگان زیورآلات گرانبها و پارچه‌ها و جامه‌های نیم‌دار پر قیمت به کار اشتغال دارند. دکانهای این رسته بازاریان به مدرسه (ملا) عبدالله خاتمه می‌یابد؛ و آن طرف مدرسه جای کار آشپزانی است که در تمام مدت روز غذاهای بدون گوشت به مردم می‌فروشند.

گفتنی است که مسلمانان پرهیز و کم‌خوری را دوی برخی از بیماری‌ها می‌دانند نه ریاضت را. زیرا ریاضت مسلمانان کاری رنجمند و دشوار است، و مانند ریاضت‌کشی مسیحیان پیرو کلیسای روم نیست که به خودداری از خوردن گوشت محدود شود. روزه‌داری مسلمانان چنان است که از پیش از سپیده دمان تا پاسی پس از فروشدن آفتاب لب از خوردن و آشامیدن فرومی‌بندند. مسیحیان مشرق زمین از تفاوتی که میان پرهیز از غذا و روزه‌داری میان ما مسیحیان مغرب زمین معمول و مرسوم است هیچ‌گونه آگاهی ندارند، چه روزه‌داری آنان مبتنی بر خودداری از آشامیدن و خوردن گوشت و مواد حیوانی مانند تخم مرغ، کره، پنیر و شیر می‌باشد.

بعد از دکانهای آشپزها دکانهای کتابفروشان و ریخته‌گراهاست. این دو رشته دکان‌ها در مدخل کاروانسرای خوش منظر و باشکوهی است که صفی میرزا پسر ارشد شاه عباس کبیر که به دستور پدرش کشته شد ساخته است؛ و نزدیک آن کاروانسرای دیگری است که به بازاری منتهی می‌شود که در آن بر روی پارچه‌های ابریشمین یا کتان‌ی طلا یا نقره یا مواد رنگین نقش می‌کنند. هنرمندان ایران در این صنعتگری چنان چابک‌دست و ماهرند که کارشان همانند گلدوزی جلوه می‌نماید.

پس از آن بازار چیق‌سازان است که محله‌شان تا نزدیک بازار شاه امتداد دارد؛ و در آن حدود جائی است که وسیع‌ترین و بهترین قهوه‌خانه‌های پایتخت در آن واقعند. قهوه‌خانه‌ها عموماً تالارهای وسیعی می‌باشند که صفاها و نیمکتهایی همانند



میز کار درزیگران در آنها نهاده شده که برای نشستن بسیار متناسب است. بعد از آن محله کلاه‌دوزان است که از پوست بره‌های کوچکی که پوستشان مجعد است و از پوست خز کلاه می‌دوزند، و این محله تا چهارسو ادامه دارد. ایرانیان چهار راه را چهارسو می‌نامند. سپس بازار داروفروشان، بعد بازار تیر و کمان‌فروشان، و از آن پس مدخل کاروانسرای جده است که به نام بانی آن مادر شاه صفی اول موسوم است. این کاروانسرا که چهار کاروانسرای کوچک در اطراف آنست بسیار بزرگ و پرجمعیت می‌باشد، و مجموع این پنج کاروانسرا را لندن‌فروش می‌نامند زیرا بیشتر حجره‌های این کاروانسراها در اختیار کسانی است که ماهوت می‌فروشند، و چون ماهوت را اول بار بازرگانان انگلیسی به ایران آورده‌اند، و هنوز هم ایرانیان این کالا را از انگلستان می‌خرند آنها را بدین نام می‌خوانند. این کاروانسرا همواره پر از جمعیت ارمنیان است که بیش از بازرگانان دیگر به کار فروش ماهوت اشتغال دارند. تا زمان پادشاهی شاه سلیمان تجارت ماهوت در انحصار آنان بوده، و اکنون نیز هیچ بازرگان ارمنی نیست که در یکی از این پنج کاروانسرا حجره نداشته باشد.

جوراب‌فروشان نیز در اطراف سردر همین کاروانسرا به کار اشتغال دارند.

ایرانیان از ماهوت جوراب می‌دوزند، و من دیده‌ام که جز جوراب ماهوتی هیچ جوراب نوع دیگر ندارند.

سپس بازار شمشیرسازان، و بعد بازار فروشندگان کفشهای ساغری و کفشهایی است که پاشنه‌های بلند دارد. این بازار تا در بزرگ کاخ سلطنتی امتداد دارد. پیرامن این در گروهی از ملایان‌اند که هریک روی قالیچه‌ای نشسته است.

پیش روی هر کدام میز تحریر کوچکی است که روی آن مقداری کاغذ و یک دوات است.

اینان نویسندگانی هستند که برای دهقانان و دیگر کسانی که سواد ندارند به درخواستشان نامه یا صورت حساب و امثال اینها را می‌نویسند.

در فاصله میان این دروازه و در حرم‌سرا جواهرفروشان، جواهرتراشان و حکاکان، و آن سوتر آینه‌فروشان، چلنگران و خرازی‌فروشان، تا آن گوشه میدان که ما از آنجا به وصف بازارها پرداخته‌ایم، بساط خود را گسترده‌اند.

اکنون به تشریح و وصف کاخ سلطنتی می‌پردازیم. بی‌هیچ گمان این یکی از بزرگ‌ترین کاخهایی است که ممکن است در پایتختی ساخته شده باشد. زیرا محیطش از یک فرسنگ و نیم فرانسوی (شش کیلومتر) کمتر نیست. چنانکه پیش از این یاد کرده‌ام در بزرگش رو به میدان گشوده می‌شود و عالی‌قاپو نام دارد که به معنی در بلند یا در مقدس و متبرک است، و نباید چنانکه برخی تلفظ می‌کنند به سبب شباهت به غلط علی‌قاپو بر زبان آورد. پیرامون این در و آستان‌هاش همه از سنگ سماق سبز ساخته شده است. آستانه به صورت نیم‌دایره است، و پنج یا شش انگشت بلند است، و ایرانیان آستانه و در را جملگی مقدس می‌شمارند، و اگر کسی بر آن پا بگذارد به سختی مجازات می‌شود.

از این‌رو باید از بالای آن عبور کرد، و کسانی که مورد لطف و عنایت قرار گیرند، ضمن تشریفات خاص آستانه را می‌بوسند، و با صدای بلند تندرستی و بزرگی و توانمندی شاه را از خدا آرزو می‌کنند. شخص شاه نیز به منظور پاسداری حرمت آستانه هرگز سواره از آن نمی‌گذرد.

در فاصله پنج یا شش قدم سمت داخل درگاه دو تالار بزرگ است که یکی از آن دو جایگاه دیوان‌بیبی یا رئیس دیوان‌خانه است که مسئولیت امور قضایی را به عهده دارد، و عریضه‌هایی را که مردمان به شاه می‌نویسند به عرض معظم له می‌رسانند؛ و تالار دیگر دفتر خوان‌سالار اعظم است که ایرانیان وی را قاپوچی می‌نامند. دو تالار کوچک نیز در کنار این تالار است که به آنها کشیک‌خانه می‌گویند و محل اقامت قورچیان یا نگهبانان است. اما شخص شاه در ایران چندان محترم و مقدس است که نه تنها در تمام مدت روز هیچ نگهبان در کشیک‌خانه حضور ندارد بلکه شبها همچنان‌که در خانه خود آسوده می‌خوابند در آنجا با خیال راحت استراحت می‌کنند. حتی در تمام طول شب و روز در بزرگ باز است، و هرکس می‌تواند به دلخواه خود در آن درآید، یا بیرون شود. به سخن دیگر هیچ نگهبان فریاد بر نمی‌آورد کیست که از آنجا می‌گذرد، و هیچ مأموری در کمین کسی نمی‌نشیند. هرکه خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو، و هرگز هیچ اتفاق سویی رخ نمی‌دهد. این درگاه پناهگاهی مقدس و مصون از تعرض است، و جز شاه هیچ‌کس نمی‌تواند کسانی را که بدین در پناه آورده‌اند و بست نشسته‌اند براند. همه ورشکستگان و تبهکاران تا زمانی که رسیدگی به کارشان پایان نیافته بدین درگاه پناه

می‌جویند. زنان و مردان در دو باغ جدا از هم که هر کدام یک تالار و چند اتاق کوچک دارد فراهم می‌آیند.

در ایران هیچیک از مساجد و اماکن مقدس بست به شمار نمی‌آید، و تنها آرامگاه بزرگان دین و این درگاه و مطبخ و اصطبل اسبان شاه چه در داخل شهر و چه در بیلاقات محل تحصن است.

چنان‌که گفتم تنها شاه می‌تواند فرمان اخراج متحصنین را صادر کند. اما این فرمان مستقیم و الساعه نیست بلکه در مورد لزوم دستور می‌دهد چندان غذا از او بازگیرند تا متحصن از بسیاری رنج گرسنگی ناچار به بیرون شدن از بست شود.

صوفیان (قزلباش) که وقتی شاه بدون همراهی حرم از کاخ سلطنتی خارج می‌شود نگهبانی وی را بر عهده دارند بر امور بست این درگاه نیز نظارت می‌کنند؛ اما هر زمان شاه و اهل حرمش از کاخ بیرون می‌شوند به جای صوفیان، منحصراً خواجه‌سرایان از او و زنانش نگهبانی می‌کنند. این خواجه‌سرایان مجازند به هر جای قصر اعم از حرم‌سرا و جاهایی که مردان اجازه ورود ندارند رفت و آمد کنند. بر حسب رسم و آیین کهن، به هنگام بیرون شدن شاه از کاخ سلطنتی تنها صوفیان وی را پاسداری و همراهی می‌کنند و جز کسانی که از نژاد و دودۀ آنانند هیچ‌کس حق ندارد در جمع ایشان درآید.

محل سکونت صوفیان خیابانی است که به عالی‌قاپو پایان می‌پذیرد. در آنجا مسجدی است که روزهای جمعه در آنجا جمع می‌شوند و به عبادت می‌پردازند. این مسجد را طاووس خانه می‌گویند که جایگاه عبادت و پرستش می‌باشد.

رویاری این باغها در سمت چپ ساختمانی است که به نام تالار طویله معروف است. این بنا میان باغی که چنارهای کهن سال و بسیار شاخش بر خیابان‌های آن سایه افکنده‌اند ساخته شده است. در خیابان میانی که روبه‌روی بناست در هر طرف نه آخر بسته شده که در اعیاد و روزهای رسمی مانند روزهای پذیرایی از سفیران کشورهای بیگانه نه اسب از قوی‌هیکل‌ترین و نژاده‌ترین اسبهای اصطبل سلطنتی را که همه زین و یراقهای زرین مرصع به جواهر دارند با زنجیرهای زرین بدین جا می‌آورند و نگه می‌دارند، و میخ طویله آنها را که جمله از زر و به زنجیر متصل است بر زمین می‌کوبند، و برابر هر کدام کلیه لوازم و ابزار نگهداری اسب حتی چکش و میخ را که همه از طلاست قرار می‌دهند.

سفیران و دیگر میهمانان خارجی از این راه به کاخ راهنمایی می‌شوند تا جلال و شکوه شاه ایران را به چشم خود ببینند. نمای تالار طویله صد و چهل پا، عمقش بیست و شش پا و ارتفاعش بیست و پنج پاست. سقف خاتم‌کاری تالار بر روی ستونهای چوبی زراندودی که روی آنها نقاشی شده استوار است. این تالار به سه قسمت تقسیم شده. قسمت وسط به اندازه نه پا از سطح زمین بالاتر، و دو قسمت دیگر هر کدام سه پا بلندتر از سطح زمین است. قسمت‌های سه‌گانه تالار وسیله چهار چوبهای شاسی‌مانندی که با قطعات شیشه‌های ونیزی و رنگین تزیین شده از هم جدا گردیده است. به تمام دیوارهای دور تالار پرده‌هایی آویخته شده که آسترشان قلمکاری بسیار لطیف و خوش نقش و نگار است. در سمتی که آفتاب به درون تالار می‌تابد پرده‌ها را هشت پا بالاتر از سطح زمین نصب کرده‌اند تا بیرون دیده شود. حوض بزرگی که از سنگ مرمر ساخته شده، و میان و اطرافش فواره‌های متعدد دارد در میان این تالار است. جانشین شاه عباس دوم در همین تالار تاجگذاری کرد و من شرح آن را به تفصیل تمام در کتاب شرح تاجگذاری شاه سلیمان آورده‌ام.

اگر از درگاه ورودی مستقیماً از خیابان پیش برویم به ایوانی می‌رسیم که در دو طرفش بناهایی ساخته شده که دارای حجره‌ها و دالان‌هایی است که مجموع آنها را کارخانه می‌گویند، و در اینجا است که برای شاه و منسوبانش کار می‌کنند، و من شرح آن را پیش از این به تفصیل آورده‌ام.



عمارت سمت راست کتابخانه و کارگاه صحافی است. میرزا مقیم که شاه عباس دوم در سال ۱۶۵۷ او را به سمت سفارت به دربار شاه گلکنده فرستاد قبلاً رئیس این کتابخانه بود. اتاق کتابخانه کوچک است و برای این کار هیچ مناسب نیست، زیرا درازای آن فقط بیست و دو پا و پهنایش دوازده پاست. همه دیوارهایش از بالا تا پایین دارای رفهایی به عمق پانزده شانزده شصت (چهل، چهل و پنج سانتی متر) می‌باشد که در آنها کتابها به نسبت طول و عرض و حجم کتاب بدون توجه به موضوع و محتویات آن در کتابخانه‌های ما کاملاً رعایت می‌شود روی هم چیده شده است. نام مؤلف بعضی کتابها در عطف آنها نوشته شده است. پرده‌ای آستر دار که در سرتاسر دیوارهای کتابخانه از سقف آویخته شده تمام رفهای پر از کتاب را نهان می‌دارد، چنان‌که کسانی که وارد کتابخانه می‌شوند جز پرده‌ها و دو ردیف صندوق‌هایی که پر از کتاب است و کنار دیوار چیده شده و هر کدام چهار پا ارتفاع دارد، چیزی نمی‌بینند. کتابهای این کتابخانه سلطنتی فارسی، عربی، ترکی و کوفی می‌باشد. از کتابدار خواهش کردم آن دسته از کتابهایی را که به زبان‌های ملل مغرب زمین است به من نشان بدهد. جواب داد در کتابخانه دو صندوق محتوی این نوع کتابها وجود دارد که در هریک پنجاه یا شصت مجلد نگهداری می‌شود، و چند مجلد از بزرگترین آنها را به من نشان داد.

بعض آنها کتب دینی کاتولیک‌ها و برخی دیگر کتابهای تاریخی و ریاضی بود. کتابهای دینی ما را از غارت جزیره هرمز، کتابهای دسته دوم را از تاراجگری خانه سفیر آلمان (هولشتاین) که هفتاد هشتاد سال پیش (توسط مهاجمانی از سفارت هند، همانطور که شرحش در جای دیگر کتاب آمده) اتفاق افتاده به چنگ آورده‌اند. وی را اولناریوس منشی سفیر دانسته که کتابخانه‌ای نسبتاً خوب داشته است.

در کنار این کتابخانه و کارگاه صحافی مخزن بزرگ جامه یا خلعت‌خانه است.

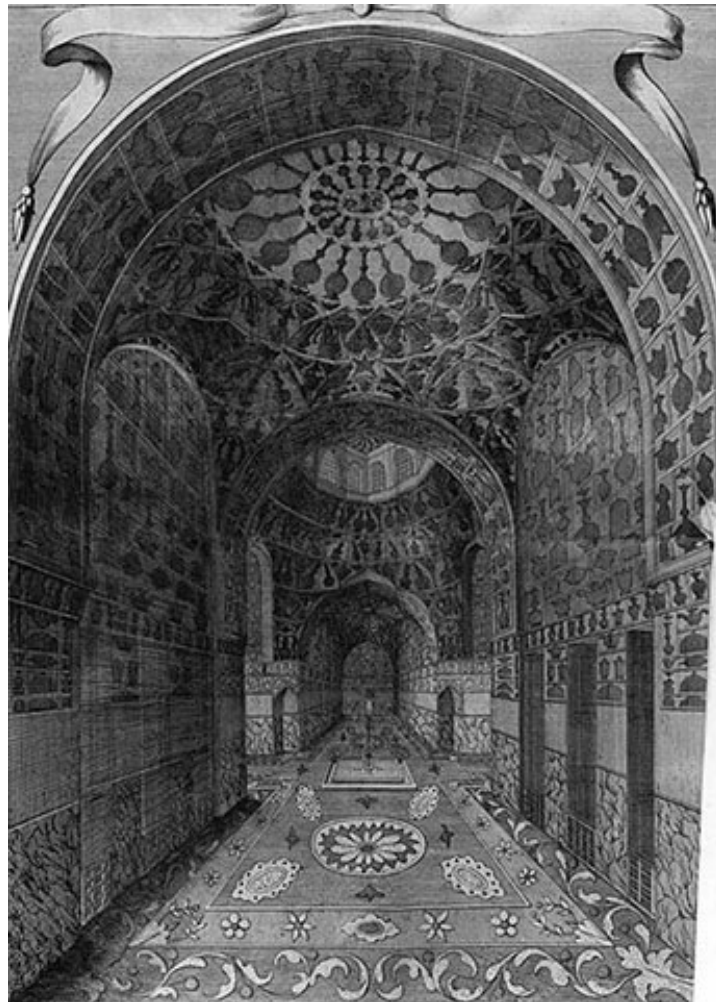
در این مخزن خلعت‌هایی که شاه به هرکس مورد توجهش قرار گیرد می‌بخشد، نگهداری می‌شود. خلعت‌خانه دارای اتاق‌های بزرگ متعددی است. در برخی از آنها خلعت آماده می‌کنند، و در برخی دیگر لباسها را از نظر نوع و قیمت جدا، و هر دسته را در اتاقی نگهداری می‌کنند. شاه هر سال قریب هشت هزار خلعت که هزینه آنها از یک میلیون اکو درمی‌گذرد به افراد مورد نظر خود می‌بخشد.

خیلی نزدیک خلعت‌خانه مخزن صندوق‌هایی است که آن را صندوق خانه کوچک می‌نامند، و در آنجا فقط برای شخص شاه لباس آماده می‌کنند.

از آن پس قهوه‌خانه، قلیان‌خانه، و جایی است که در آن وسایل روشنایی تأمین می‌شود و آن را پیه‌خانه می‌گویند. زیرا بیشتر مردم برای روشن داشتن منازل خود در شبها، از پیه تصفیه شده که همانند موم سفید و سخت است استفاده می‌کنند. پس از آن شرابخانه است. چون همه این مخزن‌ها مانند هم ساخته شده و یکی می‌تواند بیانگر اساس ساختمان تمام این مخازن باشد من به شرح شرابخانه بسنده می‌کنم.

شرابخانه تالاری است به ارتفاع شش هفت تراز (دوازده سیزده متر) که کفش به اندازه دو پا از سطح زمین بالاتر است. این تالار در میان باغی بنا شده، مدخلش تنگ است، و به فاصله دو قدم دیوار کوچکی جلو درگاه کشیده‌اند تا آنچه در آن می‌کنند معلوم نباشد. در طرف چپ داخل شرابخانه چند اتاق، و در جانب راست آن تالار بزرگی است که سقفش به شکل مربع مستطیل یا به صورت صلیب یونانی (+) می‌باشد. دو شاه‌نشین به عمق شانزده پا در دو طرف آن می‌باشد.

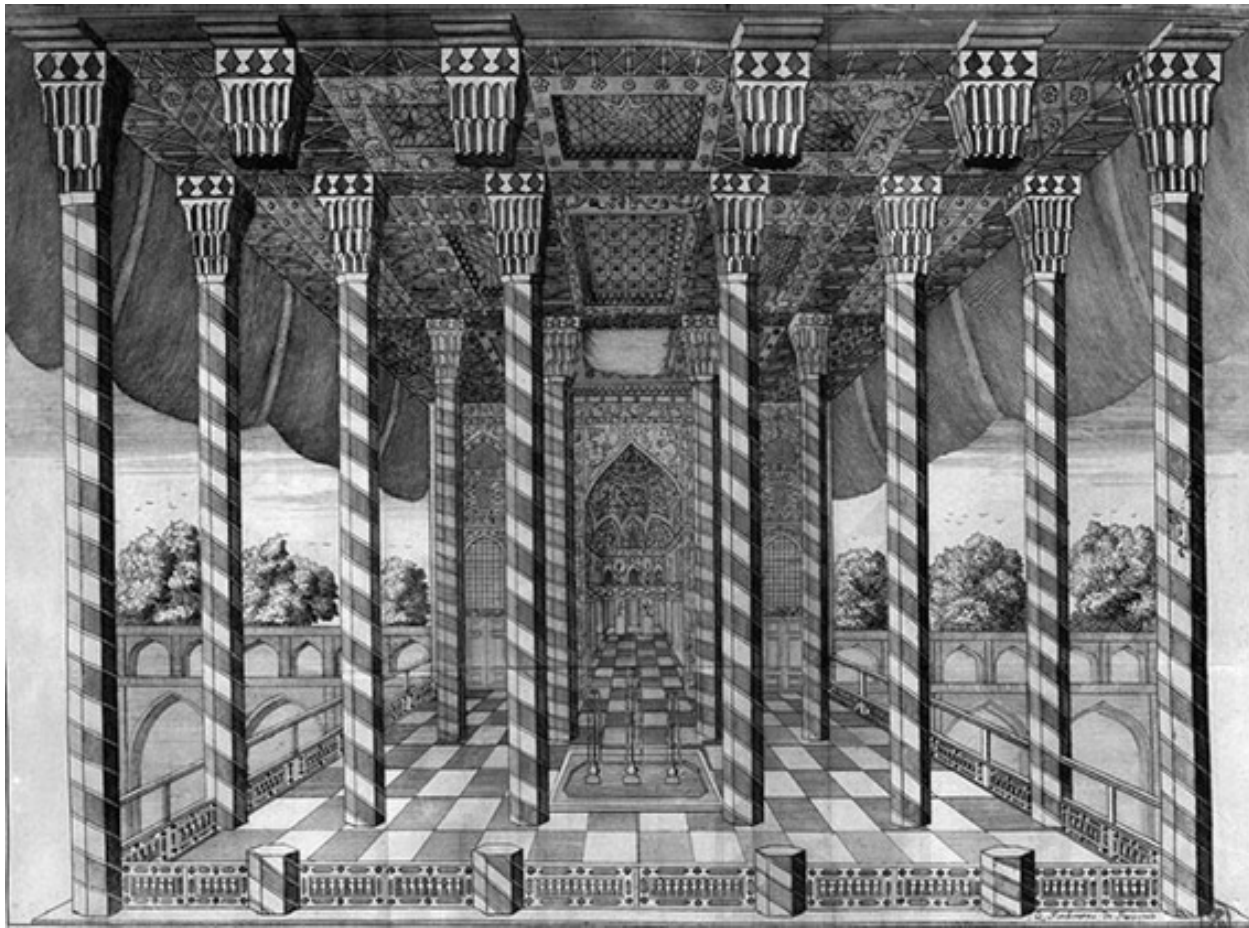
میان تالار مزین به حوض بزرگ‌گست که کناره‌هایش از سنگ سماق است. سراسر دیوارهای تالار تا ارتفاع هشت پا از سنگ یشم پوشیده شده، و از آن بالاتر تا سقف، رفهای مقرنسی است به هزاران طرح بدیع و ظریف که در آن انواع ظرفهای جالب جای دارد. کف این تالار از فرشهای ابریشمین زرتار پوشیده شده، و در سراسر گیتی چیزی به ظرافت و زیبایی و دیده‌نوازی و شادی‌آفرینی این ظروف باده‌پیمایی، و جامها و ساغر‌ها که همه از بلورهای درخشان، انواع عقیق، یشم، کهربا، مرجان، چینی‌های ظریف، سنگهای گرانبها، طلا، نقره، مینا ساخته و پرداخته شده وجود ندارد. این ظرفهای جالب که دیده از دیدنشان سیر نمی‌شود با چنان ظرافت و مهارتی در رفها و مقرنس‌کاری‌ها جای گرفته که چنان می‌نماید در دم فرومی‌ریزند. مخازن مجاور این تالار باشکوه جایگاه صندوق‌های پر از ظروف شراب می‌باشد. هریک این صندوق‌ها چهار پا ارتفاع و دو پا پهنا دارد. شراب یا در ظرفهای بزرگ بلورینی است که هریک پانزده تا شانزده پینت (حدود یک و نیم لیتر) گنجایش دارد، و یا در شیشه‌های گردن درازی است که گنجایش هر کدام دو تا سه پینت است.





چنانکه در نقشه نمایان است این قرايه‌ها از بلورهای ونیزی است که با طرحهای شستی و تراش و مشبککاری ساخته شده، و چون شرابه‌ای عالی و مردافکن آسیا - سرخرنگند، آنها را در تنگها و شیشه‌های بلورین می‌ریزند تا رنگ زیبا و ذوق‌آفرینشان نمودار باشد. این شرابه‌ها را از گرجستان یا از کارامانی (جنوب فرانسه) یا از شیراز آورده‌اند. سر ظرفهای بزرگ شراب را با موم، و روی آن را با تافته سرخ می‌بندند. به هر روی باید همه آنها به مهر حاکم محل ممهور باشد، و ظرفی که مهر نداشته باشد در آنجا نیست. از میان کتیه‌هایی که بر دیوارهای شرابخانه نقش شده همین یکی را می‌آورم: «زندگی در حقیقت مستی دمام است؛ مستی‌یی که شادی و لذتش از میان می‌رود، اما سر درد و خمارش به جا می‌ماند.»

در مجاورت شرابخانه مجلل‌ترین، باشکوه‌ترین و بزرگ‌ترین بناهای سلطنتی قرار دارد، و آن عمارت چهل ستون است که گرچه چهل ستون نامیده می‌شود اما بیش از هجده ستون ندارد. و سبب اینست که ایرانیان در مقام مبالغه رقم چهل را بر زبان می‌آورند چنان‌که به جارهای ما که چند شاخه دارد چهل چراغ می‌گویند، و نیز قسمتی از بنای تخت جمشید را چهل ستون می‌نامند، در صورتی که عده ستونها بیش از نصف این شماره نبوده است.



این عمارت نیز مانند دیگر بناهای سلطنتی میان باغی ساخته شده است، و آن مشتمل بر تالاری است که پنج پا از سطح زمین بالاتر است. پهنایش پنجاه و دو و عمقش هشت گام می‌باشد. این عمارت سه مرتبه دارد و هر کدام آن دو پا از مرتبه دیگر بالاتر است.

سقف این بنا خاتمکاری و متکی بر هجده ستون می‌باشد که هریک سی پا ارتفاع دارد و همه زRANDOD می‌باشد. در دو طرف چهل ستون دو اتاق نسبتاً بزرگ ساخته شده، و در پشت تالار بزرگ تالار دیگری است که طولش سی پا و عرضش پانزده پاست، و اتاق‌های کوچکی در گوشه‌های آن ساخته شده است.

دیوارها تا نصف ارتفاع از سنگ مرمر سفید منقش زرنگار، و باقی از آینه و شیشه‌های رنگارنگ پوشیده شده. میان هریک از صفه‌های سه‌گانه تالار حوضی از سنگ مرمر سفید است. حوض صقه اول به شکل مربع و به قطر ده پاست و دو حوض دو صفه دیگر هشت ضلعی است. تخت شاه که دوازده پا طول و هشت پا پهنای دارد در انتهای صقه چهارم قرار دارد. دو بخاری دیواری در طرف راست، دو بخاری دیواری در جانب چپ تالار ساخته شده، بالای بخاری‌ها



نقاشی‌های مفصلی است که بیشتر سطح دیوار را در بر گرفته است. یکی از نقاشی‌ها نشان‌دهنده میدان جنگ شاه عباس بزرگ با ازبکهاست، و دو نقاشی دیگر مجلس شادخواری و باده‌گساری را می‌نماید. در نقاشی‌های دیگر صحنه‌های شهبانی و عشرت‌جویی یا نقاشی‌هایی با لاجورد و طلا نموده شده. به هر روی سراسر دیوارها نقاشی است، و جایی بدون نقش بر دیوارها وجود ندارد.

دور تا دور بالای تالار پرده‌های کلفت دورویه از پارچه‌های منقش زرتار تا هشت پا مانده به کف آویخته شده، و این پرده‌ها مانع تابیدن حرارت آفتاب به درون تالار است.

از این‌رو همواره هوای داخل ملایم و مطبوع است، و به طور کلی باشکوه‌تر و مجلل‌تر از بارعامهایی که در دربار ایران تشکیل می‌شود، در هیچ کشور نمی‌توان دید.

تخت شاه همانند تخت‌خواب کوچکی است که به راحتی می‌تواند روی آن بنشیند.

در آن چهار بالش بزرگ مرواریددوزی و جواهرنشان جای دارد. گروهی از خواجه‌های سفید پوست تازه‌جوان که همه آیت زیبایی می‌باشند گرد وی به صورت هلال بر پای ایستاده‌اند، و چهار یا پنج خواجه بزرگ‌تر پشت سرش ایستاده و سلاح وی را که برآن و جواهرنشان است در دست دارند. بزرگ‌ترین جامندگان دربار در صفا‌ی که تخت شاه در آنست حضور دارند.

بزرگانی که مقامشان اندکی پایین‌تر است در صفاً دوم، و بزرگانی که هنوز جوانند با کسانی که هنوز اجازه حضور در جلسه را ندارند با افراد دسته نوازندگان موسیقی در صفاً فرودین می‌ایستند. صاحب‌منصبانی که وظایفی بر عهده دارند در باغ به فاصله چند قدمی جایگاه مخصوص برابر شاه ایستاده‌اند. در همین محوطه که این تالار مجلل ساخته شده دو تالار دیگر نیز هست. یکی از آن دو، دارای پنج صفاً هشت ضلعی است که به هم راه دارند و هر کدام به چهار ستون زراندود زیبا متکی است، و در میان تالار حوضی ساخته شده است. تالار دیگر چهارگوشه است و چند اتاق و چند صندوق‌خانه دارد.

در کاخ سلطنتی جز این عمارت دو ساختمان بزرگ دیگر همانند این بنا وجود دارد که هریک در باغی جدا از هم ساخته شده است. یکی از این دو تقریباً مشابه ساختمانی است که شرحش گذشت. عمارت دیگر دارای دو طبقه است که در طبقه اول چند تالار ساخته شده و طبقه دوم دارای چند اتاق، چند ایوان و چند صندوق‌خانه است، و هریک از اتاق‌های این طبقه حوضی فواره‌دار دارد.

عماراتی که شرح آنها گذشت از جمله ساختمانهایی است که در محوطه کاخ سلطنتی بنا شده و مجالس بار شاه در آن تشکیل می‌گردد. چنان‌که پیش از این گذشت هریک این بناهای مجلل میان باغی ساخته شده و یا رو به باغ دارد. دیوارهای دور باغها همه از گل ساخته شده و بلندی آنها از ده دوازده پا درمی‌گذرد. از بالا تا پایین دیوارها جابه‌جا چراغ نصب شده، و بالای دیوارها راهروهایی تعبیه شده که تنها شاه می‌تواند از آن گذر کند و بی‌آن که دیده شود هر جا اراده کند برود. در باقی محوطه کاخ سلطنتی انبارها، مخزن‌ها، کارگاه‌های صنایع و عمارت مخصوص اقامت زنان ساخته شده که ما آن را سرا و ایرانیان آن را حرم یعنی مکان مقدس می‌نامند.

طول دور حرم از یک فرسنگ فرانسوی (چهار کیلومتر) درمی‌گذرد. چون من همه جای حرم را ندیده‌ام نمی‌توانم شرح تمام قسمتهای آن را بنویسم از این‌رو آنچه را مشاهده کرده‌ام، یا در این‌باره از دیگران شنیده‌ام می‌آورم. در چنین جاها آسان نمی‌توان راه یافت، و بخت‌مندی و توفیق شایان به کار است. گاه چنان روی می‌نماید که کارگران و استادکارانی برای تعمیر و ترمیم عمارات اجازه ورود به حرم می‌یابند. در این صورت تمام کسانی را که در قسمت مورد نظر سکونت دارند، تا خاتمه کار تعمیرات به قسمتهای دیگر منتقل می‌کنند. افزون بر این در تمام مدتی که کارگران به کار اشتغال دارند خواجه‌ها کاملاً مواظبشان می‌باشند، و آنان را ناچار می‌کنند فقط به روبه‌روی خود نگاه کنند و نه به اطراف دیگر.

جز آنچه خود از حرم دربار اصفهان دریافته‌ام خبرهایی از بعضی خواجه‌سرایان، و آن دسته از زنانی که برای فروش لباس و زیورآلات و دیگر چیزها به حرم راه می‌یابند، شنیده‌ام.

دیوارهای دور حرم چندان بلند است که دیوار هیچیک از دیوارهای اروپا بدان ارتفاع نیست. حرم سه خیابان بزرگ دارد. یکی چنان‌که پیش از این یاد کرده‌ام در میدان شاه است. یکی روبه‌روی جَبّاخانه کوچک، و سه دیگر که خیابان اصلی است و از دو خیابان دیگر مهم‌تر است و خیابان در مطبخ نام دارد. خیابان دیگری نیز در فاصله نیم فرسنگ فرانسوی (دو کیلومتری) خیابان پشت مطبخ وجود دارد که فقط شاه از آن رفت و آمد می‌کند. خیابان اول به سردر بزرگی پایان می‌پذیرد که روبه‌روی آن سه تالار بزرگ است، و هر کدام دو اتاق کوچک دارد که جایگاه کشیک‌چیان می‌باشد. صاحب‌منصبان دولتی و کسانی که با شاه کار دارند مجازند که در دو تالار اول درآیند، ولی تالار سوم به خواجگان اختصاص دارد. سردر موصوف بر سر یک پیچ، و در پناه برجی بلند واقع است، و از بیرون دیده نمی‌شود. این سردر پهن و مرتفع می‌باشد.

سقفش گنبدسان است و دیوارهایش تا ده ذراع از سطح زمین با صفحاتی از سنگ مرمر منقش و زرنگار پوشیده شده است، و دور آن سکویی سرتاسری است که خواجه‌های محافظ روی آن می‌نشینند. وظیفه این خواجه‌ها بردن پیغام خواجه‌های بیرون از حرم به داخل است. زیرا عده خاصی از خواجه‌ها اجازه ورود به داخل حرم را دارند، و همه نمی‌توانند بدانجا درآیند.

خواجه‌های جوان به ندرت جواز ورود می‌یابند، و خواجه‌های سفید پوست مطلقاً حق داخل شدن به حرم را ندارند، مگر اینکه شاه آنان را بخواند. جایگاه سکونت خواجه‌هایی که در حرم خدمت می‌کنند بیرون، و از محل اقامت زنان حرم دور است و فقط خواجه‌های پیر و سیاه وظیفه بردن و آوردن پیغام را انجام می‌دهند.

پس از سردر بزرگ، مسافتی دور از آن، تا جایی که نگاه را قوت رسیدن است باغهایی است که درختان انبوه و سردرهم آورده دارد. در فاصله صد و بیست قدمی، چهار بنای بزرگ واقع است که هیچیک آنها دورش دیوار ندارد؛ زیرا فاصله میان آنها با هم بیش از صد و پنجاه قدم نیست. نخستین عمارت مهمان‌خانه نام دارد، زیرا مهمانان زن در آنجا پذیرایی می‌شوند. زنان جامندگان و بزرگانی که برای دیدار کردن شاهزاده خانمهایی که تازه عروسی کرده‌اند می‌آیند، در این عمارت جمع می‌شوند. همچنین زنان و دخترانی را که برای نشان دادن زیباییشان به شاه، به حرم می‌آورند در این عمارت حضور می‌یابند.

نام عمارت دیگر فردوس، و اسم ساختمان دیگر دیوان آینه خانه است زیرا سطح همه دیوارها و سقف تالارش نیز از آینه پوشیده شده است.

چهارمین عمارت، عمارت دریاچه نامیده می‌شود زیرا برابر آن استخریست که قطرش بیست قدم است. ایرانیان بر عموم حوضها و استخرهای بزرگ را دریاچه می‌نامند.

در این استخر انواع پرندگان آبی دیده می‌شود. همچنین در میانش باغچه سرسبزیست به قطر سی پا که سطح آن از روی آب فقط شش انگشت بالاتر است، و دور آن طارمی زراندودی نصب کرده‌اند. سراسر کناره‌های استخر به عرض چهار تراز (هشت متر) با قطعات چهار گوش مرمر سفید فرش شده و قایق کوچکی در آن است که برای گردش روی آب یا رفتن به باغچه از وجود آن استفاده می‌شود. چهار تن پادشاهانی که پیش از پادشاه کنونی بر ایران سلطنت رانده‌اند هریک چنین بناها برپاداشته‌اند. این بناها دو طبقه‌اند. طبقه پایین مشتمل بر تالار و چند اتاق و چند صندوقخانه دور آنست، و طبقه بالا چند اتاق کوچک‌تر، چند صندوقخانه، و چند ایوانچه دارد. این بنا چنان تو در تو ساخته شده که لایبرنت را مانند است. من یکی از آنها را که مزین به انواع وسایل و اوانی و اثاثه مناسب خوشگذرانی بود دیده‌ام، نهالیه‌ها روی فرشهای گرانبهایی گسترده شده که زیر آنها به منظور حفاظتشان نمدهای ضخیمی گسترده‌اند. این جامه خواب‌ها عرض تمام محلی را که در آن گسترده شده‌اند در بر گرفته‌اند.

جز آن قسمت اتاق‌ها که از چوبهای عطرآگین ساخته شده، و روزنه سقفها، تمام دیوارهای تالارها و اتاق‌ها و جاهای دیگر همه با نقشهای زیبا و دیده‌نواز زراندود و لاجوردین زینت یافته و اشعار و جملات دلاویز نغز و کوتاهی که جابه‌جا بر لوحه‌هایی زرین و لاجوردین نقش شده دارای مضامین مختلف بعضی درباره عشق، و برخی راجع به اخلاق می‌باشند.

در یکی از کاخها عمارتی سه طبقه بر روی ستونهای چوبی زرین ساخته شده که می‌توان آن را غار نامید. زیرا آب در

همه طبقات عمارت در جویهای باریک جریان دارد، و به صورت آبشاری از اتاقی به اتاق دیگر فرومی‌ریزد، چنان‌که اگر کسی به هریک این اتاق‌ها درآید می‌پندارد که در چهار جانبش آب جریان دارد. آب را با ماشین از چاهی که در آن نزدیکی است وسیله لوله‌های به بالا انتقال می‌دهند.

آنسو تر این عمارت‌های مجلل بنای بزرگ دیگری میان سی بنای کوچک‌تر ساخته شده. تمام این بناها در یک ردیفند. همه دو طبقه‌اند و هر کدام دارای دو اتاق، یک صندوق‌خانه و یک ایوان می‌باشد. ایوان‌ها ده گام درازا و چهار گام عمق دارند. شمال و جنوب این بناها باغ است و به دوسو گشوده می‌شود تا در همه فصل‌ها استفاده کردن از آنها مطبوع باشد.

در این عمارت شاه و سوغلیهایش با بیست زن دیگر که همه مورد نظر و دلخواه وی می‌باشند زندگی می‌کنند. زنان دیگر در اتاق‌هایی که در طول دیوار این محوطه ساخته شده و همانند خوابگاه‌های دیرها می‌باشد ساکنند. زنان در طبقه زیر و خواجه‌ها در طبقه بالا مسکن دارند. مقدار این بناها به صد و پنجاه تا صد و هشتاد می‌رسد و در آنها هشتصد تا نهصد تن اقامت دارند.

صد قدم دور از این بناها، آبدارخانه‌ها، آشپزخانه‌ها، گرمابه‌ها، انبارهای گوناگون که همه مورد احتیاجند ساخته شده است؛ و این جمله وصف بناهای نخستین محوطه است که به شرح آمد.

در سه قسمت دیگر که اولین آن بزرگ‌تر می‌باشد، و بسیار خوش منظر و باصفاست منحصرا برای لذت‌جویی و عیش و عشرت ساخته شده. محوطه این بنا باغ‌هایی است که از هر سوی آنها جویهای آب جریان دارد، با استخرهای لبریز از آب، و قفسه‌ایی که در آن انواع پرندگان جا دارند، و عمارات کوشک مانند که با مجلل‌ترین و گرانبهارترین مبلمان که مانند آنها را در دیگر کشورها نمی‌توان دید آذین یافته است. بناهای محوطه دوم مخصوص سکونت پسران بزرگ پادشاه کنونی یا پسران پادشاه فقید است که بی‌هیچ مانع و رادعی می‌توانند با زنان صحبت و معاشرت کنند.

محوطه سوم که گشاده‌تر از قسمتهای دیگر است به زنان پیر و فرسوده، و زنان پادشاه پیشین اختصاص دارد.

آنچه در این‌باره ناگفته مانده توصیف درهای ورودی کاخ سلطنتی است، و آن شامل پنج سردر اصلی است به این شرح: اولین و عمده‌ترین آنها عالی‌قاپوست که تصویر آن در نقشه میدان شاه دیده می‌شود. در بالای این سردر عمارت بسیار باشکوهی ساخته شده که چندان مرتفع است که اگر کسی از بالای آن به میدان بنگرد قامت عابران را بزرگ‌تر از دو پا نمی‌بیند. این بنای رفیع و مجلل روی سه ردیف ستونهای بلند برپاشده و در میانش حوضی از سنگ یشم که سه فواره دارد ساخته شده است. آب مورد نیاز وسیله چند گاو کشیده می‌شود، و سه ماشین که یکی بالای دیگری است، آب را به طبقات بالا می‌رساند. منظره جهش آب از فواره‌هایی که در چنان بلندی تعبیه شده به راستی شگفت‌انگیز و حیرت‌آور است. من از زیبایی‌های خیره‌کننده و سحرآمیز سقف این تالار و شگفتیهای طارمیها و دیگر بدایع آن سخن نمی‌گویم زیرا نقشه‌اش گویاترین این اوصاف است.

دومین سردر کاخ سلطنتی رو به حرم‌سرا گشوده می‌شود. سومین در جانب شمال و موسوم به در چهار حوض است، و در چهارم که در شاهی نزدیک آن می‌باشد موسوم به در آشپزخانه است.

نانوایی‌های سلطنتی که شامل چهار قسمت می‌باشد، و در آنها انواع نان پخته می‌شود نزدیک آنست. نان لواش که مانند پوست آهو نازک می‌باشد یکی از اقسام نان است.

نان سنگک که روی توده‌شن داغ پخته می‌شود، و خوب و بزرگ، و مانند سینی سیمین سپید است، و نانهای (شیرمال) کوچکی که با شیر یا تخم مرغ آمیخته است؛ و نانهای (تافتون) معمولی که ضخامتشان از کلفتی انگشت کوچک بیشتر نیست از انواع نان می‌باشد.

نزدیک در مطبخ بعضی انبارهای سلطنتی از قبیل سفره‌خانه که در آن انواع وسایل و لوازم سفره نگهداری می‌شود، انبار خواربار، مخزن ظروف چینی که در آن فقط ظرفهای چینی جمع‌آوری می‌گردد، واقع است. زیرا ظروف طلا در جایی دیگر حفاظت می‌شود؛ و انبار دیگری که در آن جیره افسران جزء دربار تقسیم می‌گردد. در همین سمت چندین مخزن یا انبار پیرامون محوطه‌ای وسیع که نزدیک هفتصد گام درازا و صد و پنجاه قدم پهنا دارد وجود دارد. در میان آنها گروهی

از غلامان سکونت دارند. این غلامان افراد مسلحی بوده‌اند که در زمان حاضر گرچه حقوق می‌گیرند اما شغل معلومی ندارند، و بیشتر یا قسمتی از ساعات روز را اینجا می‌گذرانند.

پس از آن انبار میوه، شربتخانه، داروخانه، انبار هیزم و مرکز کار نقده‌دوزان و زرددوزان است. این صنعتگران ماهر نه تنها همواره برای دربار ظرفها و سینی‌ها و مجموعه‌های مسین درست می‌کنند، بلکه بشقابها، سینی‌های بزرگ و مجموعه‌های زرین و سیمین و دیگر وسایل از این گونه می‌سازند که وزن هر قطعه آنها از شصت تا هشتاد مارک (پانزده تا بیست کیلوگرم) در می‌گذرد.

اکنون به شرح بناهای شهر می‌پردازم و از بازار شاه آغاز می‌کنم. این بازار مانند بازارهای دیگر شبها و روزهای جمعه و اعیاد بزرگ کاملاً تعطیل است، و در چنین روزها در موارد لازم از دریچه کوچکی که در میان دروازه تعبیه شده رفت و آمد می‌کنند. این بازار به قسمتی که همیشه‌فروشان و زغال‌فروشان دکان دارند منتهی می‌شود. و روزهای جمعه جمعی از دیه‌نشینان پارچه کتان سفید و کرباس به شهر می‌آورند، در بازار هیزم‌فروشان و زغال‌فروشان فرودمی‌آیند و به فروختن کالای خویش می‌پردازند.

متصل به بازار اخیر الذکر بیمارستانی است به نام دارالشفای که هیچ شباهتی به بیمارستان‌های ما اروپاییان ندارد. بلکه از نظر بنا مانند صومعه‌ایست که در میان باغی ساخته شده باشد. این دارالشفای عمارتی است دو طبقه که قریب هشتاد اتاق کوچک اما زیبا دارد. من هرگز در آنجا بیمار ندیده‌ام. تنها هفت یا هشت دیوانه در آنجا به سر می‌برند که با زنجیر سر و گردن و دست و پایشان را به هم وصل کرده‌اند و در محوطه‌ای کاملاً محصور بدون وسایل زندگی نگهداشته‌اند. بودجه‌ای که برای تأمین مخارج این دارالشفای اختصاص داده‌اند فقط دو هزار اکوست که به تغذیه بیماران اختصاص دارد، و این مبلغ نیز به صورتی نامطلوب پرداخته می‌شود. هشتصد اکو نیز به حقوق کارکنان اختصاص یافته که چون این مبلغ از محل مال‌الاجاره کاروانسرای مسکونی بسیار بزرگی که وصل به بیمارستان است تأمین می‌شود نحوه پرداخت آن مرتب و بدون تأخیر است. این کاروانسرا را از آن جهت بدین نام می‌خوانند که در آن انواع ظروف مسین مخصوص آشپزخانه از قبیل دیگهای بزرگ و امثال آن می‌سازند و می‌فروشند.

شاه عباس بزرگ این بیمارستان و کاروانسرا را با هم ساخت تا درآمد حاصل از مال‌الاجاره کاروانسرا به مصرف رفع نیازمندی‌های بیمارستان برسد. کارکنان بیمارستان بدین شرح است: یک پزشک، یک داروساز، یک عالم دین، یک آشپز، یک دربان و یک جاروکش. شگفت اینکه در میان این جمع جراح وجود ندارد، زیرا در مشرق زمین جراحی دانش و کاری شناخته‌شده و اختصاصی نیست. استادان سلمانی فصد می‌کنند، و دیگر اعمال جراحی هرگز مورد توجه و اعتنا نمی‌باشد. هوای پاک و سازگار منطقه زخمها را که عموماً ناشی از ضربت شمشیر و نیزه می‌باشد اگر در پاکیزه نگهداشتن آنها غفلت و آسانگیری نکنند و رویشان مرهم بنهند زود بهبود می‌یابد. مردم اروپا به سبب هوای بد سرزمینشان اگر زخمی سخت و عمیق بر بدنشان وارد آید گاه ناچار می‌شوند به جراحیهای دردناک و خطرمند تن دردهند. گاهی نیز دست و پایشان را قطع می‌کنند. مثانه‌شان را جراحی می‌نمایند، و یا یکی از عضلاتشان را می‌شکافند. اما در مشرق زمین چون هوا پاک و صاف و سالم است هرگز چنین ناراحتی‌ها و نگرانی‌ها در میان نیست.

پزشک بیمارستان از ساعت هشت صبح تا ظهر نزدیک در ورودی روی یک تخت چوبی قابل جابه‌جا کردن که قطرش بیش از سی و پنج تا چهل انگشت نیست می‌نشیند، و بیمارانی را که به او مراجعه می‌کنند معاینه می‌نماید. بهای دارو و غذای بیماران از محل درآمد موقوفات تأمین می‌شود. اما چنان‌که پیش از این نیز آوردم همیشه عدّه بیماران بسیار کم است، به همین جهت مبلغی که به مصرف تهیه غذا و داروی بیماران می‌رسد از آنچه اختلاس می‌کنند بیشتر نیست، و به جهات مشروح در ذیل عدّه بیمارانی که به بیمارستان مراجعه می‌کنند اندک است.

نخست اینکه بر خلاف کشورهای اروپایی که مردم بر اثر ناسازگاری هوا آسان در معرض ابتلاء به انواع بیماری‌های دیر درمان قرار می‌گیرند مردم مشرق زمین چون از هوای لطیف و پاک برخوردارند کمتر بیمار و دردمند می‌شوند.

دو دیگر اینکه در این بیمارستان به خوش‌رویی و لطف و مدارا با بیماران رفتار نمی‌کنند و با مریضان و دیوانگان چندان سرد مهری و نامردمی روا می‌دارند که بیماران غالباً جان می‌سپارند از این‌رو مردم هنگامی که از بیمارستان که آن را دارالشفای می‌نامند سخن به میان می‌آورند با کنایاتی تلخ و نفرت‌انگیز می‌گویند دارالشفای دارالموت است.

سه دیگر اینکه مردم مشرق زمین بر خلاف ما اروپاییان گدایان را به گرفتن صدقه عادت نمی‌دهند، و چون اصولاً مردم مشرق زمین به سادگی هرچه تمام‌تر زندگی می‌کنند و احتیاجاتشان زیاد نیست در اجتماع ایشان افراد نیازمند و گدا بسیار اندک است.

به یاد دارم یک روز که در شهر با یکی از بزرگان معتبر و صاحب شخصیت و روشن نظر حرکت می‌کردم سائلی پیش آمد و صدقه خواست. من از آن مرد شریف و قدرتمند پرسیدم شما ایرانیان که به کرامت طبع و دستگیری از بینوایان و نوع دوستی و مهمان‌نوازی شهره‌اید از چه برای تیمارداری مستمندان و ازپافتاندگان مرکزی تأسیس نمی‌کنید؟ در جوابم گفت: در سراسر کشور ایران کسی که فراهم آوردن نیازمندی‌های خود را نتواند، و ناچار باشد گدایی کند وجود ندارد، و این سگ که دنبال ما فریاد می‌کشد موجود بی‌غیرت و پست و بی‌حمیتی است که از غایت خست طبع به ذلت گدایی تن در داده است. به او نگاه کنید و ببینید بسی نمانده که از پرخوری شکمش بترکد.

می‌گویند کسی به او رنگ زیب پادشاه گورکانی که در این روزگاران بر کشور هند سلطنت می‌کند پیشنهاد کرد که در مملکت خویش برای رفاه حال بینوایان و فقیران و ازپادرافتاندگان آسایشگاه‌هایی بسازد، و او جواب داد: نه، به وجود این مؤسسات هیچ نیاز نیست، زیرا من چنان کشورم را آبادان می‌دارم که همه‌کس به رفاه و در غایت فراوانی نعمت زندگی کند و هیچ مستمند و گدا در سراسر مملکت وجود نداشته باشد.

گدایان ایرانی به راستی سخت بدمنظر و مهینند، و به هنگام صدقه طلبیدن غالباً چنین دعا می‌کنند: داغ فرزند نبینی، قربانت شوم.

در اصفهان بیمارستان دیگری نیز هست که نه از بیمارستانی که شرحش گذشت بزرگتر است، و نه وضع داخلی آن بهتر و منظم‌تر می‌باشد.

جلوتر و دورتر بازاری است که مرتفع‌ترین و درازترین بازارهای شهر است و طولش از ششصد قدم درمی‌گذرد. در قسمت مقدم آن آهنگران دکان دارند، و در قسمت تالی چلنگران به ساختن آلات و ابزار کشاورزی، زنجیر، تابه نان‌پزی و تنورهای مخصوص بیلاق اشتغال دارند، وقتی صاحبان این دکانها با هم به کار می‌پردازند، و بر روی قطعات فلزی چکش می‌کوبند چنان صدای مهیب و گوش‌خراشی در بازار می‌پیچد که به راستی غیر قابل تحمل است، و می‌توان باور کرد که این وحشتناک‌ترین صدایی است که ممکن است در جهان در وجود آید. نخستین باری که از این بازار می‌گذشتم به شنیدن این صداها بی‌انگیز چنان گیج و ناراحت گشتم که جز روزهای عید هرگز رنج گذشتن از آنجا را بر خود هموار نمی‌کردم؛ و اگر ناچار می‌شدم برای رفتن به جایی از آن بازار عبور کنم راه خود را به قدر ربع فرسنگ دور می‌کردم و از آن سوتر می‌رفتم. با وجود این در میان بازار صدا چندان درشت‌ناک و آزاردهنده نیست زیرا بازار هم دراز و هم سقفش بلند است.

در آخرین قسمت بازار کارگاه رنگ‌رزان است، و در انتهایش یکی از قشنگ‌ترین کاروانسراهای اصفهان واقع است که آن را کاروانسرای خراسانیان می‌نامند. زیرا غالب کاروانیان و مسافران خراسانی در آن فرودمی‌آیند. در شهرهای بزرگ ایران هریک از بازارها به صنف معینی اختصاص دارد و در هر کدام از کاروانسراها نیز بازرگانان و مسافران ولایت معینی بار می‌اندازند. وقتی کسی مایل به دیدار یکی از مردم ولایت دوری باشد همین بس به کاروانسرائی که به نام آن ولایت یا آن شهر معروف است برود تا شخص مورد نظر خود را بیابد؛ و اگر وی در آنجا نباشد هم‌ولایتی‌هایش نشانی او را می‌دهند. با وجود این هریک از کاروانیان و مسافران می‌تواند در هر کاروانسرا که مناسب‌تر بداند فرودآید، و ناچار نیست در کاروانسرای معینی بار بیندازد.

برای تهیه کردن انواع لوازم زندگی می‌توان به محلها و دکانهایی که اختصاصاً آنها را می‌فروشند مراجعه کرد. همچنین کاروانسراهایی وجود دارد که در آنها هر طایفه و افراد هر ملتی می‌تواند در آنها بار بگشاید و اقامت اختیار کند.

کاخ مقصود بیگ نزدیک کاروانسرای خراسانیان واقع است. زمانی که من در ایران سفر می‌کردم مقصود بیگ خوان‌سالار شاه بود. از صدسال پیش این سمت در این خانواده موروثی است.

در فاصله دویست قدمی این مکان نسبت به دروازه شاهی میدان بزرگ و مربع شکلی است که جلوخان خانه باشکوه و کاخ



مانند صدر موقوفات، رئیس و ناظر کلّ موقوفات غیر سلطنتی در آن است. چنان‌که پیش از این یاد کرده‌ام دو صدر العلما یا دو مجتهد اعلم در ایران وجود دارند. دربارهٔ شخصیت و وظایف صدر عامه قبلاً بحث کرده‌ام؛ و صدر خاصه کسی است که مسئولیت موقوفات سلطنتی به عهدهٔ اوست، و هر چند مقدار آن به قدر موقوفات عامه نیست، اهمیت و اعتبارش کمتر نمی‌باشد.

کاخ مقصود بیگ وسیع‌ترین کاخهای شهر اصفهان است و اطراف آن را باغهای بزرگی فراگرفته است. تالارهای هشتاد پا درازا دارد، و دارای انبارها و آبدارخانه‌های متعدد است، بنایش به سبک جدید می‌باشد و نسبتاً تازه‌ساز است. یکی از حاکمان قدیم خراسان موسوم به رستم خان آن را ساخته و پس از آن به ارث به برادرش علی‌قلی خان فرمانده کلّ ارتش ایران رسیده. چون وی فرزند نداشته شاه به نام وراثت کلیه داراییش را تصاحب کرده و به صدر عامه که یکی از شاهزاده خانمهای خاندان سلطنت را به زنی داشته بخشیده است.

در بعضی از تالارهای آن لوحه‌هایی لاجوردین به هزاران طرح زیبا نقش شده و روی آنها اشعار و سخنانی نغز و دلنشین نگاشته شده که از آن جمله است:

به نطق آدمی بهتر است از دواب      دواب از تو به گر نگویی صواب  
به عذر توبه توان رستن از عذاب خدا      و لیک می‌توان از زبان مردم رست

- پی‌جاده و سنگریزه هر دو سنگند، اما میان آن دو تفاوت بسیار است.

- روزی که می‌خواستم زن بگیرم همهٔ کسانی که زن گرفته بودند لال بودند، و اکنون که زن گرفته‌ام همهٔ آنان کر شده‌اند.

- گیرم که بسی زیستید و عمر دراز کردید، و چندان که آرزو داشتید مال اندوختید و شهرت یافتید، مگر پایان زندگی مرگ نیست.

میان بازار رنگرزان چهار سوی بزرگی است که من وصف آن را ناگفته گذاشته‌ام.

این چهارسو با گنبدی بزرگ پوشیده شده که در میانش روزنهٔ بزرگی برای تابیدن نور به داخل تعبیه کرده‌اند، روشنایی همه بازارها از چنین روزنه‌هاست. این بازار از طرف راست به میدانی به بزرگی میدان سلطنتی پاریس منتهی می‌شود، اما زیبایی آن را ندارد. این میدان را میدان نو یا میدان نقش جهان می‌خوانند که به معنی میدان با شیشه‌های نقش‌آگین است. زیرا برای ساختن این میدان عمارت بزرگی را که دارای شیشه‌های رنگین و پرنقش و نگار بوده و نقش جهان نام داشته، خراب کرده‌اند. بعضی نویسندگان اسم میدان نقش جهان را به مناسبت زیبایی کاخ آن میدان نقش جهان‌نما آورده‌اند.

باری، میدان نو اصفهان را شاه عباس ثانی بنا نهاد تا همهٔ صنعتگران و سوداگران و دست‌فروشان را که در میدان شاه به کسب و کار اشتغال داشتند بدان میدان منتقل کند.

متّصل به یک طرف میدان یکی از جمله بزرگ‌ترین کاروانسراهای اصفهان است که آن را نیز شاه عباس دوم ساخته است، و کاروانسرای حلال نامیده می‌شود. توجیه این وجه تسمیه بدون ذکر این نکته دشوار است: مسلمانان پاک اعتقاد بر این باورند اگر کسی معاشی را که از راه نامشروع و زور و ظلم به دست آورده باشد بخورد آن روزی بر او حرام است و چون با جسم و جان وی آمیخته می‌گردد نمازی که به قصد عبادت می‌گزارد نه تنها مورد قبول درگاه پاک یزدان قرار نمی‌گیرد، بلکه چون با تن و روان پلید و نابکار رو به آستان خدا آورده به جای اینکه مستجاب‌الدعوه باشد و پاداش یابد، در آخرت به عقوبت گرفتار می‌گردد. همچنین ایرانیان بر این اعتقادند که آثار غذای حرام تا هشت پشت در اعقاب خورندگان مال حرام بجا می‌ماند، و عقوبات سخت دامنگیرشان می‌شود. مسلمانان در این مورد اعتقاد استوار دارند، و هر زمان در این موضوع به بحث می‌پردازند با ایمانی قوی می‌گویند از جمله توفیقات ربانی امامان این است که به تشخیص حلال از حرام معرفت تمام و کمال دارند و آنچه را که می‌خورند و می‌آشامند و می‌پوشند، یا به طریق دیگر به کار می‌برند همه حلال است. بر مبنای همین اعتقادات در خور ستایش، بسیاری از مسلمانان راستین و مؤمنان واقعی سعی بلیغ می‌کردند که روزی خود را از مال حلال به دست آورند. از جمله آنان امپراتوری گورکانی بود. این جهانگشای بلندآوازه

که مسلمانی پاک دین و متعصب بود چون به یقین می‌دانست همه داراییش از راه زور و تجاوز به دست آمده، برای اینکه روزی از طریق حلال بخورد همواره به کتابت قرآن مجید می‌پرداخت و محرمانه می‌فروخت، و بهای آنها را صرف روزی خود می‌کرد؛ و از این جهت نام خود را به عنوان کاتب نمی‌نوشت، و به استتار نام خود می‌کوشید تا مبادا خواستاران برای به دست آوردن آن بهای بیشتری بپردازند.

شاه عباس دوم برای رسیدن به این نیت نیکو راه آسان‌تری پیدا کرد، و آن ساختن کاروانسرای حلال از مال حلال بود تا روزی خود را از درآمد آن به دست آورد. عایدات این کاروانسرا که دو هزار اکو بود مصارف روزانه شخص وی را کفایت می‌کرد. زیرا غایت اندیشه و نیت مقدس‌مآبان این است که فقط معاش خود را از مال حلال بخورند، و به حلال و حرام بودن دیگر اسباب زندگی خود یا آنچه دیگران بر سر سفره می‌خورند، کمترین توجه ندارند. پیش از این نیز باری چند به مناسبت یاد کرده‌ام که در مشرق زمین هرکس جداگانه غذا می‌خورد. در دیرها نیز رسم چنین است، بنابراین آسان می‌توان تصور کرد و پذیرفت که برای شاه یا هریک از جاه‌مندان در دیگدان خاصّ وی غذا می‌پزند.

اجاره‌بهای اتاق‌های کاروانسرای حلال عادلانه است تا همواره حلال بماند. اما چون در سال ۱۶۶۹ سبب کاهش رفت و آمد کاروانیان درآمد کاروانسرا نقصان یافت عده‌ای از بازرگانان هندی را بدانجا انتقال دادند و از هر بار بدون توجه به نوع مال‌التجاره چهار فرانک می‌گرفتند، و بدین گونه درآمد کاروانسرا فزونی یافت.

هنگام گذر از میدان نو به سوی کاخ سلطنتی دو عمارت عالی که پشت آنها باغهایی بزرگ و زیباست دیده می‌شود. یکی از آن دو عمارت محمد مهدی است که به هنگام درگذشت شاه عباس دوم صدراعظم بود، و دیگری عمارت شاه تهماسب که پیش از پادشاهی پسرش (نوه؟) شاه عباس بزرگ سلطنت می‌کرده است.

معنی خاص عمارت جایگاه تفریح و آسایش است، و همان است که ایتالیایی‌ها به آن ویلا می‌گویند. این دو عمارت اکنون دو کارگاه است که صنعتگران در آنها برای شاه کار می‌کنند. در یکی خیمه و خرگاه می‌سازند، و دیگری به کارگاه جواهریان اختصاص یافته است. در عمارتی بیرون از کارگاه جواهریان، چرخ الماس‌تراشی یک استاد اروپایی نصب شده تا به جای الماس‌تراشان ارمنی قطعه الماس گرانبهایی را که قیمتش از دویست هزار اکو درمی‌گذرد تراش دهد. زیرا باینکه در مشرق زمین معدن الماس زیاد است استادکاران آنان در هنر تراشیدن الماس، همانند استادان اروپایی مهارت ندارند. از این‌رو وقتی الماسهایی را که در مشرق زمین تراشیده‌اند به اروپا می‌آورند باید به دست صنعتگران ماهر اروپایی دگربار تراشیده شوند.

راهی که به سوی کاخ سلطنتی است از گذرگاهی سرپوشیده می‌گذرد که روی آن بنایی به نام آئینه خانه ساخته شده، و این نام از آن یافته که روی چهارچوبهای آن قطعات آینه‌های سنگی به صورتی بس زیبا نصب شده است. سپس راه به میدان چهار حوض می‌رسد و آن میدانی مربع شکل است که اطرافش را درختان ستبر فراگرفته است. سابقا در این میدان چهار حوض بزرگ وجود داشته که همه پرشده‌اند.

راه در امتداد طرف راست به سرای کاخ سلطنتی، به دری می‌رسد که در چهار حوض نام دارد و به داخل قصر چهل ستون که قبلا شرح آن را آورده‌ام باز می‌شود. و در جانب چپ بنای نیمه تمامی است که کارگاه معدن نام دارد. اساس این بنا را محمد بیگ صدراعظم شاه عباس دوم که بزرگ مردی راست طبع و ستوده کار و مدبر بوده به منظور استخراج طلا و نقره که مخارج آن غالباً بیش از منافعش می‌باشد، نهاده است. اما چون مدت کوتاهی پس از شروع کار بانی بلنداندیش آن درگذشت کار ساختمان و نقشه او متوقف ماند.

چند قدم دور از این ساختمان نیمه تمام عمارتی است عالی که اکنون منوچهر خان والی لرستان یکی از ایالات سرحدی پارت در آن اقامت دارد.

بناهای معتبر جانب چپ میدان شاه همه به شرح آمد و اکنون به تفصیل عمارات سمت دیگر، یعنی آن طرف دارالشفای می‌پردازم. ابتدا بازار بزرگ و زیبای الله بیگ است.

این بازار به نام بانی آن الله بیگ که در زمان شاه عباس اول ناظر کل بوده نامیده می‌شود.

در این بازار دو کاروانسرای بزرگ است. یکی از آن دو کاروانسرای شاه نام دارد که حمامی به همین نام به آن پیوسته است، و این هر دو از ابنیه سلطنتی است. در این کاروانسرا چینی‌های ساخت کرمان و مشهد -دو تا از شهرهای مهم ایران- فروخته می‌شود. بیرون و درون ظرفهای این دو شهر با نقوش و لعابی به رنگ مینا آرایش یافته و چنان ظریف و زیباست که با چینی‌های ساخت چین و ژاپن به اروپا می‌برند و می‌فروشند.

کاروانسرای دیگر به نام بانی بازار، لله بیگ خوانده می‌شود. در این کاروانسرا بازرگانان سرمایه‌دار هندی به فروختن کالاهای گرانبهای هند اشتغال دارند. بازار لله بیگ نیز پر از امتعه گرانبهایی نظیر پارچه‌های زربفت و قلابدوزی و گلدوزی و نقره‌کاری است.

در انتهای این بازار شرکت بازرگانی انگلیس است. این کاخ بزرگ مشتمل بر باغ وسیعی است که سه عمارت عالی در آن بنا شده، و دارای چند حوض بزرگ می‌باشد اما همه آنها رو به ویرانی است. زیرا نه بازار تجارت رونق و گرمی دوران گذشته را دارد، و نه مردم کنونی اصفهان همانند کسانی هستند که نود سال پیش این بنا را در اختیار شرکت نهاده‌اند. از سی سال پیش کار بازرگانی در این بنا متروک مانده و اقامتگاه بیلاقی برخی از کارکنان شرکت تجاری انگلیسی مقیم گمبرون اختصاص یافته که سالی چند ماه در آن می‌مانند به محل خدمت خویش بازمی‌گردند.

فاصله گمبرون واقع در ساحل خلیج فارس تا اصفهان یک ماه راه است و مرکز تجاری انگلیسیان آنجاست. بسی جای تأسف است که زرانددی‌ها و نقاشی‌های بدیع و شگفت‌انگیز سقفها و دیوارهای این بناهای بزرگ بر اثر عدم مراقبت، همه در حال فروریختن و تباہ شدن است. این عمارت باشکوه را جارجی‌باشی یکی از صاحب‌منصبان نامی شاه عباس بزرگ در اواخر قرن شانزدهم بنا نهاد، و چون به سببی مورد غضب شاه قرار گرفت چنان‌که آیین فرمانروایان مشرق زمین است دارایی وی مصادره شد، و پس از اینکه مدت زمانی به شرکت تجاری انگلیسی برای گشایش شعبه شرکت در اصفهان نمایندگانی به ایران اعزام داشت و از شاه درخواست کرد یکی از کاخهای سلطنتی در اختیار آنان نهاده شود پادشاه دستور داد هر عمارتی که پسندشان افتد به آنان واگذار کنند. نمایندگان شرکت این عمارت را انتخاب کردند از آنکه هم نزدیک دربار، و هم برای پیشرفت فعالیت‌های تجاری ایشان مرکزی مناسب بود.

شاه در سراسر کشورش کاخها و عمارتهای بسیار دارد؛ و زمانی که من به نوشتن این کتاب اشتغال داشتم عده کاخهایش در اصفهان از یکصد و سی باب درمی‌گذشت.

بیشتر آنها را از طریق مصادره تصاحب کرده بود. زیرا همین‌که شاه به گناهی بر یکی از بزرگان و جاهمندان خشم می‌گیرد و به کشتنش فرمان می‌دهد همه دارایی وی را چنانکه پیش از این یاد کرده‌ام به مصادره می‌گیرد.

اما پادشاه از داشتن این همه قصر سودی بر نمی‌گیرد، زیرا این کاخها غالبا به اقامتگاه سفیران و فرستادگان خارجی اختصاص می‌یابد. بدین صورت که وقتی یکی از آنان وارد پایتخت می‌شود کسی که به راهنمایی وی مأمور است و مهمان‌دارباشی خوانده می‌شود همه کاخهای خالی شاه را به دبیر یا منشی سفیر نشان می‌دهد تا یکی از آنها را برای اقامت وی انتخاب کند.

وقتی از شاه درخواست کردم یکی از کاخهایش را در اختیار من بگذارد و او پذیرفت، ناظر انتخاب آن را به خودم واگذار کرد. گفت تو که بیش از پنج یا شش خدمتگر نداری، این قصرهای وسیع به چه کارت می‌آید.

حقیقت اینست که داشتن این کاخها باری سنگین بر دوش شاه است. به سخن دیگر دردسر و زیانش بیشتر از سودش می‌باشد، زیرا غالبا خالی می‌مانند و مراقبت و تعمیر و ترمیم کردنشان بی‌خرج و بی‌زحمت نیست، و اگر تعمیرشان به تأخیر افتد ویران می‌شوند.

محمد علی بیگ صدراعظم شاه عباس ثانی بر این اندیشه بود که همه کاخهای زائد شاه را بفروشد اما چندان که جستجو کرد خریداری نیافت. زیرا چنان‌که در فصول پیش به مناسبت آورده‌ام ایرانیان سکونت در عماراتی را که صاحبان آنها در گذشته‌اند بدشگون و بدیمن می‌شمارند و بر این اعتقادند هرکس که می‌میرد خانه‌اش نیز باید متروک و در بسته بماند. از این رو هیچ‌کس رضا نمی‌شود در کاخهای کسانی که به فرمان شاه کشته شده‌اند منزل گزیند. مبدا وی به چنان سرنوشت شوم یا نظایر آن گرفتار آید.

پادشاه از همین راه مصادره و تصرف عدوانی عده زیادی از کاروانسراها و بازارچه‌ها را در اصفهان به تملک خویش درآورده، چنان‌که در آخرین باری که من در اصفهان اقامت داشتم شمار کاروانسراها و بازارچه‌هایی که مصادره کرده بود از دویست و چهل و یک باب در می‌گذشت.

پس از کاروانسرای الله بیگ بازاری است که کاروانسرایی به همان بزرگی در آن است. این بازارچه و کاروانسرا هر دو انارفروشان نامیده می‌شود. زیرا در هر سال مدّت نه ماه مقدار زیادی از نقاط مختلف کشور انار برای فروختن به این کاروانسرا می‌آورند. انارها را به منظور حمل در قشری از پنبه می‌پیچند و در صندوق‌هایی که چهارپا بلندی و دو پا پهنا دارد می‌چینند. انار یکی از میوه‌های خوب ایران است و همتای انارهای ایران در هیچیک از کشورهای اروپا وجود ندارد. زیرا انارهای ما نه به بزرگی انارهای محصول ایران است، و نه لطافت و طعم خوش آنها را دارد. دانه‌های درشت انارهای ایران چندان خوش رنگ است که در آینه خیال نمی‌توان رنگ سرخی درخشان‌تر و دیده‌نوازتر و دلپذیرتر از آن تصور کرد. هسته دانه‌های درشت این انارها چندان ریز و لطیف است که در دهان محسوس نیست.

در طرف چپ بازارچه، در راهی که به سوی میدان برج شاخ که بعداً به شرح آن می‌پردازم، می‌رود، مدرسه جدّه واقع است. این مدرسه که هشتاد سال پیش ساخته شده به نام بانی آن جدّه زن شاه صفی خوانده می‌شود. پس از آن در بازار درازی که ساروتقی صدراعظم خواجه‌ای که سرگذشتش را در یکی از فصول پیش به تفصیل آورده‌ام ساخته است کاروانسرایی در یک‌سو، و گرمابه‌ای در سوی دیگر مشاهده می‌شود که این هر دو نیز از بناهای ساروتقی است. این کاروانسرا از همه کاروانسراهایی که شرحشان را نوشته‌ام بزرگتر اما ناتمام است. زیرا پیش از آنکه ساختمانش پایان یابد بانی آن کشته شد. اکنون طبقه زیرین کامل است که زیبا و مسکون می‌باشد. در آخر این بازارچه و بیرون آن اصطبل کوچک اسبان است و طویله خاصه نام دارد، و از آن جهت بدین نام خوانده می‌شود تا از اصطبل بزرگی که در محوطه کاخ شاه است متمایز باشد.

مجموع عمارات و بناهای مهمی که در جانب دروازه حسن‌آباد، در امتداد باختر به خاور واقع است گفته آمد، و اکنون نوبت آنست بناهای مهم و قابل ذکری که در همین سو از مغرب به شمال ساخته شده به شرح آید. نخستین آنها عمارت میرزا اشرف نامورترین پزشکان ایران است. از آن پس جایی که کوچه می‌پیچد بر سر انحنایش دو کوچه طولانیست که کوچه طرف چپ به قلعه طبرک منتهی می‌شود، و کوچه طرف راست پس از راهی نسبتاً دراز به میدان شاه می‌رسد؛ و مسافتی جلوتر دو کاخ است که یکی متعلق به دیلانجی‌باشی یکی از اعظم رجال کشور است که مسجد زیبایی نیز در کنارش ساخته شده است؛ و کاخ دیگر متعلق به شاه می‌باشد. و من شاهد بودم که در سال ۱۶۶۴ شاهزاده خانم هندی پیری به نام صاحب کوچک در این کاخ اقامت داشت. صاحب عنوان مهمی است که در هند افراد اصیل و منسوب به خاندانهای مهم را اعم از اینکه زن یا مرد باشند بدان می‌نامند. این شاهزاده خواهر آخرین پادشاه دکن بود. سال پیش که سلطنتش پس از غلبه امپراتوری گورکانی به سر آمد، صاحب کوچک در سال ۱۶۶۳ از راه دریا عازم زیارت مکه شد اما میان راه اسیر یکی از دزدان دریایی هلندی شد، و همه داراییش به غارت رفت. پس از آنکه رهایی رفت چون فصل عبور از دریای سرخ سپری شده بود تصمیم کرد از راه خشکی به سفر خود ادامه دهد. وقتی به ایران رسید شاه عباس ثانی مانع سفر کردن وی شد. اما پس اینکه شاه عباس درگذشت و پسرش جانشین وی شد، صاحب کوچک با تقدیم هدایای گرامند به شاه نو اجازه سفر کردن گرفت، و در سال ۱۶۶۸ به زیارت خانه خدا رفت.

طرف چپ کاخ دیلانجی‌باشی راه درازی ادامه دارد که از دو طرفش کوچه‌های زیبا و خوش منظری جدا می‌شود، و بازارچه‌های متعددی آنها را قطع می‌کند. در آن نزدیکی کاروانسرای قورچی‌باشی واقع است. قورچیان قدیم‌ترین سپاهیان ایرانند. از آن پس کاخ چاووش خان است. این شخصیت سابقاً (قوللر) آقاسی یعنی سرکرده غلامان بوده، و دودمان وی از جمله طوایف معتبر ایران و همردیف ینی‌چری‌های عثمانی بوده‌اند (آقاسی که آغاسی نیز نوشته می‌شود، به معنای آقا و فرمانده است).

این هر دو راه به میدان شاه می‌رسد، و در امتداد آن کوچه زیبایی است به نام کوچه گدا علی بیگ که سابقاً مستوفی دیوان محاسبات بوده است. خانه وی میان کوچه جای دارد، و کاخ رستم حاکم یکی از ایالات وصل به آنست. این شخصیت یک مسجد و یک گرمابه نیز در جوار کاخ خود ساخته است.

از آنجا که بگذریم به بازاری می‌رسیم که خانه بسیار بزرگی در آخر آنست. این خانه را میرزا معین یکی از بازرگانان ثروتمند هندی ساخته، و مسجدی نیز نزدیک آنست. در صحن این مسجد درختی کهن سال می‌باشد که مورد احترام دینداران است، و پرهیزگاران و مؤمنان در زیر آن با خلوص نیت و اعتقاد صافی به عبادت می‌پردازند، و بیشتر از آنچه در مسجد نماز می‌گذارند در آنجا نماز می‌خوانند. مسلمانان بر این باورند که بقای درختان کهن حاصل توجه و برکت نظر امامان و مقدسان به آنهاست؛ و بسی از آنان بسیار سال در سایه این درختان به عبادت پرداخته‌اند. مسجد موصوف نزدیک چهار راهی است که در طرف راست آن خانه‌ای به نام دوازده تومانی واقع است. این مبلغ معادل پنجاه لویی طلا می‌باشد، و هر تومان برابر پانزده اکوست.

دوازده تومانی نام زن روسپی زیبا و معروفی بوده که چون از هرکس که اول بار با وی هم‌بستر می‌شده دوازده تومان می‌گرفته به این نام مشهور شده است. در سال ۱۶۶۶ در نخستین سفرم به ایران این روسپی هوس‌آفرین نوشین‌لب هم از نظر زیبایی خیره‌کننده‌اش و هم از جهت دارایی بسیاری که اندوخته بود شهرت بسیار داشت. خانه‌اش گرچه بزرگ نیست گوهری را مانند است.

این خانه مشتمل بر یک اتاق بزرگ، دو تالار، سه کوشک و چند صندوق‌خانه است. طرز ساختمان هریک اینها متفاوت می‌باشد. یکی چهار گوشه، یکی به شکل مثلث، دیگری به صورت چلیپا، و آن دیگر شش گوشه است. آسمانه هریک نیز به طرزی جداگانه ساخته و آراسته شده است. سراسر دیوارهای همه اتاق‌ها و تالارها از نقوش عاشقانه و هوس‌انگیزی از زر و لاجورد آذین یافته است. آگاهی دقیق و صحیح من درباره جزئیات این خانه از آنست که در سالهای ۱۶۷۵ و ۱۶۷۶ با اجازه مخصوص شاه در آن سکونت داشته‌ام.

زیرا مسیحیان بدون اجازه شاه حق اقامت داخل شهر را ندارند، و منحصرأ باید در محلی بیرون پایتخت، در آن سوی رود سکونت اختیار کنند. چه اختلاط و مصاحبت و معاشرت آنان با مسلمانان غالباً دشواری‌ها و بی‌نظمی‌ها پدید می‌آورد. اگر یک مرد مسیحی با زن مسلمانی گرفتار شود یا باید به اسلام بگروید و یا کشته شود.

پیش از این زمان مردان مسلمان برای (خرید و) آشامیدن شراب به خانه مسیحیان می‌رفتند.

چون این عمل گاهی موجب خونریزی می‌شد، همه مسیحیان به حومه شهر برده شدند. اما نمایندگان شرکت‌های بازرگانی اروپایی و مبلغان مذهبی آنان از شمول این قانون مستثنی می‌باشند. زیرا افراد این دو دسته از حمایت مستقیم شاه برخوردارند.

شوقی که به آموختن زبان فارسی داشتم وادارم کرد در شهر دو بار با کاپوسن‌ها و دو دفعه با کارمی‌ها هم‌خانه شوم، اما چون بیم کردم مبدا حضور من در خانه آنان از آن جهت که با افراد مختلف هم‌صحبت بودم مایه ناراحتی و دردسرشان شود در سال ۱۶۷۵ از شاه تقاضا کردم اجازه فرماید ساکن پایتخت باشم، و معظم له به حاکم شهر دستور فرمود در محلی که مورد پسند خودم باشد به من که عنوان بازرگان خاص شاه دارم، خانه‌ای واگذار کند. حاکم و قاضیان که همواره با من محشور و مأنوس بودند فرمان بردند، و من خانه دوازده تومانی را برای سکونت خویش برگزیدم. از آنکه هم به کاخ شاه و به میدان شاه، و هم به محل اقامت نمایندگان شرکت‌های تجاری انگلیسیان و هلندیان، و خانه‌های هیئتهای مبلغان کاپوسن‌ها و کرملیان نزدیک بود. چنان‌که گفتم این خانه کاملاً پسند و دلخواهم بود و بزرگان و جاه‌مندانی که به دیدارم می‌آمدند اغلب با دریغ و افسوس می‌گفتند: آه، اگر تو نیز مانند ما روزگارانی که پنج دختر جوان و تازه‌روی که تن و برشان از برگ گل گرو می‌برد، و خانم رئیسشان از آنان زیباتر و دلجوتر بود را، در این خانه افسانه‌سان و رؤیاآفرین می‌دید، هرآینه لذت آن را هرگز از یاد نمی‌پردی.

در خانه موصوف با صفحات ستبر آهن پوشیده شده بود. زیرا در آن روزگاران که این خانه همچنان کاخ عشرت‌جویی و خوشگذرانی بود چند تن از اعیان‌زادگان بر آن شده بودند به زور در آن درآیند، و چون به مراد نرسیده بودند پشته‌ای هیزم پشت درآورده بودند تا آن را بسوزانند؛ و خانم رئیس به منظور پیش‌گیری از وقوع چنین حادثه سراسر در را با صفحات ضخیم آهن پوشانده بود؛ و برخی بر آنند این کار از آن کرده بود تا میعادگاه عشاق بدین نشان از خانه‌های دیگر شناخته شود.



این زن زیبا که در فسونگری و دلبری یگانه و بی‌همتا بود پس از اینکه مال بسیار اندوخت توبه کرد، رو به خدا آورد؛ از آن پس تسلیم هیچ‌کس نشد و تنش را به هیچ‌کس نسپرد. برای زیارت خانه خدا به مکه رفت، و پس از بازگشتن دخترکان زیبایی را که در خانه وی و به افسون او تن به خودفروشی داده بودند نزد خود آورد؛ زیرا در مذهب اسلام زناکاری و گرچه مایهٔ هتک شرف و حرمت است گناه (نابخشودنی) به شمار نمی‌آید (در مسیحیت کاتولیک، زنی که حتی یک بار زنا کرده باشد راهی برای توبه و تشکیل خانواده ندارد).

بااینکه این زن هوسباز جوانی را پشت سر نهاده بود، و طراوت و زیبایی خیره‌کننده‌اش کاسته شده بود همچنان آب‌ورنگی دل‌فریب، و دل‌باختگانی شیدا و شوریده‌سر داشت. روزی چند تن از اشراف‌زادگان هوس‌ران که هیچ عاملی نمی‌توانست مانع کام‌جوییهای آنان شود ناگاه به خانه وی درآمدند و خواستند به جبر با او درآمیزند. او آنان را که به قصد تجاوز کردنش پیش آمده بودند مجروح کرد، آنان نیز وی را کشتند.

وصل به این خانه، خانه دیگری است که ظاهراً برای چنین کارها آراسته و مهیا شده است. به یاد دارم زمانی که در خانه‌ای که شرحش را نوشتم مسکن داشتم خانم رئیس همسایه درگذشت. کنیزانش که همه جوان و گرجی و خوب‌روی و خوش اندام و تمام خلقت بودند، مراسم تعزیت و سوگواری خانم خود را برپا داشتند. شب و روز زاری می‌کردند و چنان می‌خروشیدند که فریادشان به آسمان می‌رسید. با مشیت به سر و روی خویش می‌کوبیدند، جامه بر تن می‌دریدند، از سوز دل می‌گریستند و می‌گفتند: آنا کجا رفتی؟ چرا ما را رها کردی؟ چه گناه کرده بودیم؟ اگر بازگردی ما عاقل‌تر، سرب‌مراهرتر، و فرمانبردارتر از گذشته خواهیم بود؛ و از این سخنان جان‌سوز بسیار بر زبان می‌آوردند. دو روز بعد که کالبد بی‌جان وی را به خاک سپردند.

پنداشتم که سوگواری و ناله و زاریشان پایان می‌یابد، اما گمانم به خطا بود و هشت روز همچنان ناله و شیونشان به آسمان برمی‌شد. بر آن شدم این ماتم‌زدگان را به چشم خود ببینم. بام خانه من بر خانه آنان مسلط بود. روزی به هنگام غروب آفتاب خود را به بالای دیوار حدّ فاصل کشاندم و از آنجا به خانه‌شان نگریستم. سه دختر زیبای جوان دیدم که بدنشان از بالا تا کمر برهنه بود. موهای سرشان آشفته و پریشان بود، و روی زمین نشسته بودند. اشک می‌ریختند و بسان دل‌شدگان و جن‌زدگان بی‌خویشتن شده بودند. سوگواری و گریه و زاریشان همچنان بیست و یک روز ادامه داشت. از آن پس هریک آنان به سویی رفت از آنکه بنا به وصیت آنا از آن زمان آزاد شده بودند. پایبندی مردم مشرق زمین به رسوم و آداب چنان بر روح ایشان اثر می‌نهد که آنان را به چنین کارها می‌انگیزد.

در فاصلهٔ صد و پنجاه قدمی این دو خانه، قصر سلیمان خان، و متصل بدان عمارت کمپانی هلندی است که آن نیز بنایی عالی، مشتمل بر باغی بزرگ، چند کوشک، چند حوض و جویهای آب جاری است، و بر سر در آن که بزرگ و بلند است علامت شرکت جا دارد. این عمارت سابقاً متعلق به میرزا علی بیگ بوده است. وقتی شاه عباس به سببی بر او خشم گرفت، و وی را به دست خویش کشت و همهٔ داراییش را مصادره کرد این خانه را به اختیار کمپانی هلندی نهاد. در آن هنگام نمایندهٔ شرکت هلندی در اصفهان هوبرت ویسینیک بود.

وی سخت به خریدن این خانه مایل بود، اما راه به جایی نمی‌برد، و برای رسیدن به هدف خود وسیله‌ای نمی‌شناخت. شاه عباس بزرگ نسبت به خارجی‌ان مردانه‌رو و مهربان بود، و آنان را میهمانان گرامی خویش می‌شمرد. پس از مرگ شاه عباس کبیر ویسینیک، آقا یوسف یکی از خواجه‌های دربار را تشویق کرد که از شاه نو تقاضا کند این خانه را به وی ببخشد و نیز اجازه فروش آن را به کمپانی هلندی بدهد.

پادشاه خواهش وی را پذیرفت، و آقا یوسف خواجه خانه را به ویسینیک فروخت.

نمایندهٔ شرکت هلندی سالی چند اجازه خانه را از شرکت می‌گرفت، اما چندان به عیش و عشرت پرداخت که از رسیدگی به امور شرکت غافل ماند. مدیران شرکت برای بازرسی به امور نمایندگی خود در اصفهان مأموری فرستادند. ویسینیک از این موضوع باخبر شد، به بغداد گریخت و در آنجا به دست دزدان کشته شد. بازرس شرکت وقتی به اصفهان رسید میان اسناد دیگر قبالة ملکیت خانه را پیدا کرد.

هنگامی که خواجه آقا یوسف خانه را به ویسینیک فروخت وسعتش دو برابر مساحت کنونی بود. طی چند سال بعد

جانشینانش نصف آن را به شیخ الاسلام برادر محمد مهدی صدراعظم فروختند، و اکنون از کار خود سخت پشیمانند، زیرا در زمان حال هم قیمتش دو برابر شده، و هم ساختمان و باغ متصل به آن بر اثر جدا شدن قسمتی از عمارت و زمین سخت بدنام گردیده است.

مدرسه صفویه پشت این کاخ است. این مدرسه در مدخل بدنام‌ترین و ننگین‌ترین محلات پایتخت واقع است در این سه کوچه، و هفت کاروانسرای بزرگ آن، زنان روسپی سکونت دارند، از این‌رو این کاروانسراها را کاروانسرای لختی‌ها می‌نامند. به طور کلی به زنان خودفروش لختی می‌گویند. سراسر این محله جایگاه سکونت کثیف‌ترین و فاسدترین روسپیان است، و کسانی که به صیانت آبروی خود پایبندند هرگز از کوچه‌های این کوی نمی‌گذرند. چون زنان خودفروش آنان را به خویش می‌خوانند، و اگر دعوتشان را نپذیرند در معرض شوخی‌های زننده و آزاردهنده قرار می‌گیرند.

در اصفهان دوازده هزار زن روسپی مالیات می‌دهند، و رسماً و آشکارا خودفروشی می‌کنند. جز این فواحش تیره‌بخت، گروهی نیز نام خود را در دفاتر مالیاتی ثبت نکرده‌اند تا خویش را خصوصی بنمایند. روسپیان اصفهان هر سال هشت هزار تومان مالیات می‌دهند، و این مبلغ معادل سیصد و شصت هزار لیور می‌باشد.

بیرون این کوی کثیف و بدنام گنبد بلند و زیبای مسجد ملا فتح‌الله (شیخ لطف‌الله) است که آن را مسجد صدر نیز می‌گویند. زیرا بزرگ‌ترین مجتهدان دوره پادشاهی شاه صفی در کاخی کاملاً متصل به این مسجد سکونت داشته است.

قصر موصوف از جمله بزرگ‌ترین و زیباترین کاخهای اصفهان می‌باشد که آن را امام‌قلی خان بزرگ‌ترین شخصیت ایران در قرون اخیر ساخته است. امام‌قلی خان سالیان بسیار حکمران فارس و مناطق مجاور آن تا حدود سند، و سپهسالار کل ایران بوده است، و من شاهد سکونت صدراعظم و برادرش شیخ الاسلام بزرگ‌ترین قضات بوده‌ام.

برای مشاهده بناهای قسمت غربی باید به چهار راه میرزا معین بازگردیم.

نخست به بازار تفته خان که پسر سرکلانتر پایتخت در زمان شاه عباس بزرگ بوده است، می‌رسیم. در آن روزگاران هریک از بزرگان را شوق سوارکاری و اندیشه‌های خوش دیگر در سر بود، و سرکلانتر نیز از جمله این کسان بود و پخته‌خان و سوخته‌خان و تفته‌خان پسرانش بودند. در اواخر بازار تفته‌خان خانه‌های بزرگی است که برخی از آنها بدین شرح است: خانه میرزا معصوم پسر صدراعظم زمان شاه عباس دوم، خانه چلیپی استامبولی یکی از بازرگانان معتبر عثمانی، سرای زیندارباشی مباشر کلّ تجهیزات مربوط به اسبها، و خانه لرها که به نام یکی از قبایل ساکن در مغرب پارت (اراک) می‌باشد. کاروانسرای امیر بیگ میان این خانه‌ها و نزدیک قلعه می‌باشد. در سمت چپ و مسافتی دور از آن گورستان کهنه‌ایست که در یک گوشه آن نارون خمیده و کهن‌سالی وجود دارد که خلقی بر آنند قبر سلجوق پادشاه قدیم ایران زیر آن بوده است. به اعتقاد ایرانیان پروردگار بزرگ طی قرن‌ها این نارون را از آن همچنان زنده و سرسبز نگه داشته تا گور این پادشاه خوب را همچنان در پناه خود بگیرد. در مسافتی جلوتر عمارت اسماعیل بیگ، و خانه عزب-باشی رئیس غلامان غیر متأهل پادشاه است. کلمه غلام به جوانانی اطلاق می‌شود که یا به شاه تقدیم کرده‌اند یا فرزندان غلامانی هستند که به خرج دولت نگهداری می‌شوند، و از آغاز طفولیت حقوق می‌گیرند.

مسافتی جلوتر بازار توپچی‌باشی، و پیوسته به آن بازار محمد امین است، و سی قدم آن طرف‌تر خانه کاپوسن‌هاست که هم نسبتاً وسیع است و هم باغی بزرگ دارد. این عمارت مشرف بر گورستانی است که شخصیتی به نام شیخ سلطان در آن آرمیده است، و گورش از سنگ است. خانه‌ای که کاپوسن‌ها در آن اقامت دارند برخلاف عمارت مسکونی کارمها و اگوستن‌ها از بناهای سلطنتی نیست، بلکه خود زمین آن را خریده‌اند و ساخته‌اند.

کاپوسن‌ها قریب هشتاد سال پیش در اوایل سلطنت شاه صفی اول بنا به توصیه پادشاه فرانسه، زمان صدارت ریشلیو به ایران آمده‌اند. پرژرف کاپوسن معروف این سفارشنامه را به نام جمعیت کاپوسن‌ها به دست آورد، و هم او هزینه ساختمان یک بنای عالی را از افراد جمعیت گرفت. پادشاه ایران به کاپوسن‌هایی که به ایران آمده بودند عمارتی بخشید، اما آنان مصلحت آن دیدند متناسب با نیازمندی‌های خویش عمارتی که کلیسا و جایگاه‌های لازم داشته باشد بنا نهند.

در فاصله‌ای از عمارت کاپوسن‌ها به سوی جنوب چند بازارچه کوچک و چندین خانه متعلق به توانگران دیده می‌شود، و نزدیک آنها کارگاه‌های سفالگران است که به خندق قلعه و کشتزارها منتهی می‌گردد.

اما راهی که رو به شمال می‌رود به مدرسه آقا کافور می‌رسد. این خواجه که نگهبان جواهرات و خزائن پادشاه بود مردی کریه منظر، مهیب دیدار و بدزبان بود. صدایی بس گوشخراش داشت. گفتارش را با دشنام و ناسزا آغاز می‌کرد. و با مسیحیان سرد مهر و پرخاشگر بود. نخستین باری که برای انجام دادن کاری با او دیدار کردم در دومین سفرم به اصفهان بود. چون نمی‌دانست که زبان فارسی می‌دانم بنا به عادت به ناسزا گفتن پرداخت. اما من چون به چنین برخوردها آشنا نبودم و عادت نکرده بودم به زبان فارسی فصیح و بلیغ به او گفتم: آقا، اگر با من بدزبانی کنی از شاه درخواست می‌کنم که بعد از این هرگز مرا پیش شما نفرستد.

به شنیدن سخنان من در عجب شد و گفت: آه، شما به این روانی به زبان فارسی صحبت می‌کنید. خوش آمدید. گرچه از آن روز بعد اگر اتفاقاً وی را می‌دیدم همواره گفتار و رفتارش نرم و مؤدبانه بود، ولی بارها ناظر و شاهد بودم که به جزیی بهانه با بزرگان و جاهمندان و درباریان به تلخ‌گویی و خشونت می‌پرداخت. با این همه چون وی هوشمند و زیرک و وفادار بود شاه عباس دوم به او اعتماد تمام داشت. خواجه‌ها اصولاً در دربار ایران دارای احترام و اعتبار زیاد می‌باشند. شاه به ویژه آنان را گرمی می‌دارد چون اجازه دارند با وی به حرم بروند.

حتی گاه در مواردی شاه با آنان مشورت می‌کند و نظرشان را می‌پذیرد.

آنچه در آن طرف مدرسه جالب و در خور توجه می‌باشد عمارت یوزباشی است که فرمانده صد نفر می‌باشد که آنان را تاغلو می‌نامند که به معنی کوه‌نشین است، و از این جهت که دلیر و شجاعند بدین نام موسوم شده‌اند. آن‌سوتر خانه میرزا رضی ناظر اصفهانی و بعد از آن عمارت آقا شریف استیفاچی است که به بازاری که در آن بیمارستان مخروبه‌ایست منتهی می‌شود، سپس دو دالان سرپوشیده واقع است و روبه‌روی آن خانه‌ایست که اروپاییان به سخره آن را خلیفه‌گری می‌نامند زیرا در زمان‌های گذشته این ساختمان از آن کشیشی به نام آقای برنار از کارمی‌های فرانسوی از مردم بین‌النهرین بود و مدتی در آن سکونت داشت. پس از آن مدتی در اصفهان ماند؛ چون در کارهای مورد نظرش پیشرفتی حاصل نشد، و توفیق نیافت خانه، کتابخانه، ظروف نقره، لوازم تجملی خویش را بجا نهاد و به فرانسه بازگشت. پس از مدتی همه آنها را به زرگری فروخت، و زرگر نیز در سال ۱۶۶۹ آنها را وسیله هلندیان به فروش رساند. هلندیان خانه موصوف را به پنج هزار فرانک و ظرفهای نقره را به دو هزار فرانک فروختند، و بقیه وسایل را به اروپا حمل کردند اما بسیاری از آنها از میان رفت.

آنچه را که پس از خانه دوازده تومانی شرح می‌کنم در محلتی است که آن را کوی کران یعنی ناشنوایان می‌نامند، و نزدیک‌ترین آنها احمدآباد است که سابقاً باغ توت نامیده می‌شده. زیرا چند باغ داشته که همه درختانش توت بوده است. کوچه پاچنار، گرمابه خواجه سیف‌الدین، حمام میرزا روح‌الله، یک مسجد کوچک بدون گنبد، یک مدرسه کوچک به نام نظام‌الملک، همه در این محلت است. مدرسه موصوف از بناهای صدراعظم پادشاه سلطان ملک‌شاه سلجوقی است که جسدش در همین مدرسه به خاک سپرده شده است. جوی آب بزرگی نیز در این مدرسه جاری است. در جوار این مدرسه خانه حکیم محمد یکی از شخصیت‌های معتبر است که بازارچه و گرمابه و کاروانسرای نیز به نام او در آنجاست.

همچنین مسجد زیبایی تازه بنایی وجود دارد که زمانی که من در اصفهان اقامت داشتم میرزا کاظم پزشک و ستاره‌گر دربار شاه بر روی خرابه‌های مسجد کهنه مسجدی ساخت و نام همان مسجد کهنه و ویران‌شده را که مسجد خواجه سیف‌الدین بود بر آن نهاد. هنوز من در اصفهان بودم که میرزا کاظم پزشک و ستاره‌شناس رئیس گمرکات شد، و از آن پس نیز به مشاغل مختلفی گمارده شد؛ و من بدین نکته وقوف یافتم که ایرانیان هرگونه کاری را تعهد می‌کنند، و از شغلی به شغل دیگر می‌پردازند، بی‌آن‌که میان آن مشاغل کوچک‌ترین تناسب و رابطه در میان باشد.

بعد از آن راه به محله یزد می‌پیوندد و مهم‌ترین عمارات این کوی کاخ داماد خلیفه سلطان صدراعظم، خانه حکیم عبد‌الله، مسجد هلاکوخان، و آرامگاه امامزاده اسماعیل است، و در آن درخت چنار کهن سال و بزرگی است که مردم به آن میخ زیاد زده‌اند و قفل و کهنه بسیار به آن بست‌ه‌اند، و درویشان که حرفه‌شان گدایی است همانند راهبان کلیساهای لاتن که در معابد کیش ترسایان برای گرفتن صدقه گرد می‌آیند، دور آن درخت جمع می‌شوند، دعا می‌کنند، و جامه کهنه و صدقه می‌طلبند.

این محله به کوچه میبدیان راه دارد. خانه جانی خان قورچی‌باشی سردسته توطنه‌گرانی که ساروتقی را کشتند و من شرح

آن را در فصول پیش آورده‌ام، در این کوچه است؛ و قصر تهمورث خان آخرین پادشاه گرجستان در کوچه‌ای نزدیک همین کوچه واقع است. من شرح حال این پادشاه تیره بخت را ضمن نخستین مجلد سیاحتنام‌هام که عنوانش سفر از پاریس به اصفهان است، آورده‌ام و نوشته‌ام این پادشاه سیه ستاره رنجمند از سر ناچاری پسرانش را به گروگان نزد شاه عباس فرستاد و پادشاه که با پدرشان سخت بر سر خشم و کین بود آنان را خصی و ناچار به قبول دین اسلام کرد؛ و من در سال ۱۶۶۷ دو نفر آنان را که سخت پیر و ناتوان شده بودند، دیدار کردم. اینان چنان به دین اسلام اعتقاد راسخ یافته بودند که با اینکه خود قبلاً مسیحی بودند تماس با ترسایان را گناه می‌شمردند، و این برای کلیه کسانی که در هر جا تغییر مذهب می‌دهند امری طبیعی است.

از آنجا رو به میدان شاه خانه مشعل‌دارباشی است که دارای شغلی مهم است، و حمام و کاروانسرای به همین نام در کنارش می‌باشد. شاه عباس ثانی این عمارت را برای اقامت ژان کونس JeanCunais نماینده کمپانی هلند که در سال ۱۶۵۲ به ایران آمده بود اختصاص داد.

پس از آن کاخ میرزا سعید نایینی است که یکی از بزرگترین و زیباترین عمارات اصفهان می‌باشد. سپس حمام شیخ الاسلام، و کمی جلوتر قصر محرم پیشخدمت خاص و معتمد شاه صفی است که هم بنایی باشکوه می‌باشد، و هم خوب نگهداری شده است. در جانب راست آن مسجد بزرگ و خوش منظر مقصود بیگ می‌باشد که بر روی خرابه‌های یک مسجد بسیار قدیمی ساخته شده.

در آن مسجد کهنه مزاری بوده که طبق رسوم قدیم مورد احترام بوده و در مسجد جدید مقصود بیگ نیز آن را که معلوم نیست چه کسی به خاک خفته است، بجا نهاده‌اند. نزدیک آن خانقاهی است که درویشان در آن جمع می‌شوند و همچنان که راهبان و زائران کلیسای رم در عبادتگاه خود گرد می‌آیند اینان بر این اعتقادند که ترک دنیا خود عبادت است؛ از این رو به دنیا پشت کرده‌اند، و به طیب خاطر فقر و بی‌نیازی را برگزیده‌اند.

گفتنی است که محرم خواجه، نزدیک کاخ خود یک مدرسه و یک کاروانسرا ساخته که هر دو به نام وی معروف است، و درآمد کاروانسرا به هزینه طلاب مدرسه اختصاص دارد.

چون در مشرق زمین مالکیت مخصوصاً درباره درباریان و جاه‌مندان، محترم و معتبر شمرده نمی‌شود و شاه به اندک بهانه همه دارایی آنان را مصادره می‌کند، و گاه خودشان را نیز می‌کشد برای مقابله با این پیشامدها قسمت بیشتر دارایی خود را صرف ساختن بازارچه، حمام، کاروانسرا می‌کنند، و درآمد آنها را وقف نگهداری و آبادانی مساجد و مدارس می‌نمایند. اما تأثیر این تدبیرها پردوام نیست، زیرا چه بسیار، دیر یا زود این حمامها و کاروانسراها یا بازارچه‌ها بر اثر مرور زمان ویران می‌شوند و بی‌فایده می‌مانند، و متعاقب آن مدرسه و مسجد نیز متروک، و طالبان علم برای توفیق یافتن در ادامه تحصیل باید به جستجوی بنیاد دیگری برآیند و حامیان مسجد نیز برای تعمیر و ترمیم آن منابع درآمد تازه‌ای بیابند.

از اینجا رو به سوی میدان شاه، راه نخست به یک کاروانسرا موسوم به Pere Compagnan، و از آن پس به کاخ صفی میرزا می‌رسد که میدانی جلو آن است. میان سه پسر شاه عباس بزرگ او از همه بزرگتر و ولیعهد بود؛ ولی چون پادشاه به وی بدگمان و خشمگین گشت او را کشت. دیری نگذشت از کرده خود چنان پشیمان شد که غم آن تا پایان عمر بر دلش سخت سنگینی می‌کرد، و جبران را پسر او را که وی نیز صفی نام داشت ولیعهد و جانشین خود کرد، و برای اینکه دو پسر دیگرش با او به مخالفت برنخیزند، هر دو را نابینا ساخت، و شاه صفی اول فرزند صفی میرزای مقتول است. هنوز هم برخی از فرزندان ذکور و نوه‌های دختری صفی میرزا در حرم به سر می‌برند که طبق رسوم مبتنی بر سیاست کشورداری دربار ایران که نباید هیچیک از افراد ذکور خاندان سلطنت بینا بمانند جز دو سه نفر نزدیک‌ترین جانشینان شاه جملگی را کور می‌کنند. به سخن دیگر بنا بر همین رسم شوم و مذموم همه شاهزادگان دیگر را اعم از اینکه از دختر یا پسر پادشاه در وجود آمده باشند تا نسل دوم و گاه سوم از نعمت بینایی محروم می‌کنند.

اکنون به شرح محلّ دارالبطیخ که از پرجمعیت‌ترین کویهای شهر، و در انتهای آنست می‌پردازم. این برزن را بدین مناسبت که میدان بزرگی به نام میدان میر میان آنست کوی میر نیز می‌نامند. از کوچه‌ای موسوم به گل‌خنده وارد محله می‌شوند. نخستین چیزی که به چشم می‌آید برج قدیمی و بلندی است که آن را برج سرکه می‌نامند، و نزدیک آن قصر حاتم

بیگ است که در زمان سلطنت پادشاه سابق داروغه شهر اصفهان بود و به همت و کوشش و تدبیر خود پایتخت را از وجود اوباشان و شریران پاکیزه ساخت، و نظم و آرامش را به شهر بازگرداند. از آن پس مسجد میرزا اسماعیل و گرمابه و گورستانی به همین نام است. سپس به دو گرمابه دیگر می‌رسند که یکی حمام شاهزاده خانم، و دیگری گرمابه داروغه نامیده می‌شود، و این گرمابه متصل به مقبره بزرگی است که بی‌بی بیگم دختر شاه حسن در آن به خاک خفته است. از آن پس مدرسه جعفریه است که گرچه قدیمی است بسیار خوش منظر و زیبا می‌نماید، زیرا بسیار جای آن با کاشی‌های خوش-رنگ و نگار و سنگ مرمر پوشیده شده است. بعد از آن کاخ حسن آشپز است که در آغاز جوانی آشپزی ساده و تنک مایه بود. سپس مدرسه دارالبطیخ است که به نام محله نامیده می‌شود؛ و گرمابه و مدرسه گل‌گوئز-مدرسه گل یک ذرعی-نزدیک آنست. از این مدرسه از راه کوچه نو به یخچالهای احمدآباد می‌رسند. این یخچالها نزدیک محلت احمدآباد واقعند، و به همین جهت این نام یافته‌اند.

از یخچالها راهی که از شمال به باختر ادامه دارد به برابر اقامتگاه مبلغان کارملی‌ها می‌گذرد. این ساختمان بزرگ و مجلل متعلق به شاه است که برای سکونت در اختیار ایشان نهاده است. زیرا این هیئت در شمار میهمانان شاه به حساب می‌آیند، و همه بیگانگان مهم و صاحب شخصیت که به ایران می‌آیند این عنوان مهم را در می‌یابند. این قصر بزرگ سابقا از آن توپچی‌باشی بود که شاه عباس بزرگ او و همه خانواده‌اش را در اوایل قرن اخیر بدین سبب نابود ساخت و کلیه داراییش را ضبط کرد. توپچی‌باشی مردی سخت متعصب و حسود و بی‌خویشتن بود، و همین‌که یکی از همسایگانش شب‌هنگام به رسم ایرانیان که در فصل گرم تابستان پشت بام می‌خوابند، به بام خانه خود می‌رفت تا بیاساید توپچی‌باشی به بهانه اینکه همسایه به قصد نگاه کردن به اهل حرم او به بام برآمده به خواجه‌هایش که در هر گوشه باغش مستقر بودند فرمان می‌داد وی را به تیر تفنگ فتیله‌ای بکشند. مردم بارها از بیدارگری توپچی‌باشی به شاه شکایت بردند؛ و شاه به وی گفت اگر می‌خواهد حرمتش از نگاه نامحرمان در امان باشد، آنان را شبها مانند روزها در اتاق نگاه بدارد. اما توپچی‌باشی به فرمان شاه اعتنا نکرد؛ تا اینکه یکی از صاحب‌منصبان شاه که از بخت بد، همسایه این مرد خودکامه آشناک بدآرام بود به همین بهانه به تیر خواجه‌های وی کشته شد. همه بستگان صاحب‌منصب مقتول گردهم فراهم آمدند و شکایت به شاه بردند و گفتند گواهان نیز بر درند، و شاهدند که توپچی‌باشی تا کنون بیست نفر را بدین گونه کشته است. شاه از خیره‌سری و تجاوز توپچی‌باشی به جان مردم سخت به خشم آمد و گفت بروید این سگ و زنان و فرزندان و خدمتگران و همه بستگانش را بکشید، چنان‌که کسی از خانواده وی بجا نماند. فرمان شاه همان ساعت اجرا شد، همه آنان را کشتند. در گوشه همان باغ حفره‌ای بزرگ کردند، جسد کشتگان را در آن گودال روی هم ریختند و به خاک انباشتند.

من از مصادره اموال توپچی‌باشی سخن نمی‌کنم زیرا بیش از یکی دو بار به مناسبت در فصول گذشته کتاب گفته‌ام هر گنجه‌کاری به فرمان شاه کشته شود داراییش به نفع شاه مصادره می‌شود.

مدتی پس از این واقعه کارمی‌ها با سمت سفارت از سوی پاپ کلمنت هشتم وارد اصفهان شدند، و برای اقامت خود تقاضای مسکن کردند. پادشاه به آنان اجازه داد عمارتی را به دلخواه خود انتخاب کنند. کارمها خانه توپچی‌باشی را برگزیدند. و این عمارت پس از اینکه آن قسمت باغ که مدفن کشتگان بود وسیله دیواری از آن جدا شد در اختیار آنان قرار گرفت، و محل دفن کشتگان بدین جهت مجزا شد تا به احترام دین اسلام قبر مسلمانان در ملکیت مسیحیان قرار نگیرد.

در سال ۱۶۰۴ پاپ کلمان هشتم که مدت فرمانروایی روحانیش سالها دوام یافت و دانا مردی هوشمند و خداجوی بود چند تن از کارمها را با عنوان سفارت به دربار ایران فرستاد، و این ترجمه نامه اوست که به شاه عباس کبیر نوشته است.

کلمنت هشتم، پاپ، به شاهنشاه بلندنام و با اقتدار، شاه عباس، سلطان ایران، شهریار مشهور و توانمند، به عنایت خدای درود بر شما باد.

صفات برجسته و مکارم خجسته آن شاهنشاه بلندآوازه چنان در سراسر گیتی پیچیده که بالینکه عثمانی‌ها دشمنان مشترک ما و شما همه راه‌ها را سد کرده‌اند، باز هیچ پادشاه مسیحی نمی‌توان یافت که فضایل حمیده انسانی و جوانمردیهای آن اعلیحضرت را نشنیده و نشناخته باشد، و زبان به ستایش و تحسین و آفرین شما باز نکند. بی‌هیچ گمان این همه نشان کمال رحمت و عنایت خدای دانا و یگانه است که به حکمت بالغه‌اش به شما کرامت فرموده است. و از آن، اعلیحضرت را این مقام عالی مرحمت فرموده تا کشور پهناور شما شکوه و عظمت دیرین را به همت و اقتدار آن شهریار بازیابد.

دوری راه هرگز مانع آن نیست که ضمن تمجید از محامد عالیّه شما با شوق و شادمانی بیش از اندازه تهنیتها و شادباشهای عمیق خود را به مناسبت پیروزیهای عظیم و درخور تحسینی که بدانها دست یافته‌اید تقدیم کنم. این فتوحات بزرگ تا گردش زمین و آسمان بجاست نام گرامی شما را پاینده و بر دوام می‌دارد؛ و ما نیز با اغتنام فرصت برای اینکه مهر و محبت صادقانه و صمیمانه خود را نسبت به آن شهریار عظیم الشان بنماییم سه تن از کشیشان فرقه کرملی: پل سیمون Paul Simon، ژان تاده Jean Thaddee، پ. ونسان P. Vincent را که هر سه از جمله معتمدان و مقربان ما می‌باشند با چند تن از همراهانشان به حضور شما اعزام داشتیم. اینان مأمورند نامه‌های ما را به آن شاهنشاه عظیم الشان تسلیم کنند، و شادمانی عمیق و باطنی ما را از اینکه آن شهریار عالی‌قدر با



عون الهی و همت بلند به بازگرفتن پایتخت و فتوحات عظیم دیگر توفیق یافته‌اند تقدیم بدارند. اگر این نیکخواهی چنان‌که امید است مورد پسند و قبول آن اعلیحضرت قرار گیرد، همین هیئت مطالب دیگر به عرض سده سنیه می‌رسانند، و از صمیم قلب می‌کوشند که موجبات رضامندی خاطر خطیر شاهنشاه را فراهم آورند.

تمنای ما آنست که آنان را به عواطف ملوکانه مستظهر فرمایید و به آنان امید مساعدت بدهید. ما آرزو مندیم خداوند به آن اعلیحضرت و ملتش تندرستی و آنچه مایه خیر و برکت است عنایت فرماید.

از سن پیر  
جای مهر بنده عاصی  
۳۰ ژوئن ۱۶۰۴، سیزدهمین سال پاپی ما.

شاه عباس کبیر که نقشه‌های بزرگ و پردامنه‌ای در سر داشت، و ناچار بود بی‌هیچ متحد توانمند در جنگهای عظیم و دراز آهنگ بکوشد، دوستی همه فرمانروایان را با علاقه‌مندی بسیار می‌پذیرفت، و مراودت و همکاری با اروپاییان را که دشمن عثمانی بزرگ‌ترین دشمنان او بودند به طیب خاطر استقبال می‌کرد، و چون پاپ به ویژه بیش از دیگر فرمانروایان اروپایی از شکست عثمانی یا سدّ قدرت و پیشرویهای آن کشور شادمان و بهره‌مند می‌شد. شاه عباس فرستادگان او را به احترام تمام پذیرفت. سالیان دراز بنا به رسم دربار عمارتی مجلل در اختیارشان نهاد و لوازم معاش و تغذیه‌شان را می‌فرستاد، و تا زنده بود به هنگام لازم آنان را با عنوان سفیر به کشورهای مسیحی اروپا می‌فرستاد تا پادشاهان مسیحی را به موافقت و مساعدت وی در جنگ با عثمانی‌ها برانگیزند. زیرا اغلب کشورهای مسیحی از بدو محاربات شاه ایران با عثمانی‌ها به او وعده همه‌گونه یاری داده بودند.

شاه عباس همین مبلغان را به سرزمین‌های شاهزادگان مسیحی همسایه فرستاد و وسیله اینان با آن فرمانروایان که یکی از آنان تهمورث خان پادشاه برگشته بخت گرجستان بود پیمان بست که اگر عثمانی‌ها را به سرزمین خود راه ندهد و با آن کشور عهد دوستی نبندند هرگز قصد تصرف کشورش را نمی‌کند. پیمانش راچندی با تهمورث خان پایید، اما سرانجام چنان‌که در کتاب سفر از پاریس به اصفهان آورده‌ام کشورش را به تصرف خویش درآورد.

من هرگز باور نمی‌کردم که اعضای هیئت مبلغان مسیحی چنین مأموریت‌ها را که برای مذهب مسیح در مشرق زمین زیان‌ها دارد بپذیرند، اما وقتی در دفتر یادداشت‌های روزانه کارمها خواندم که شاه ایران در سال ۱۶۱۰ پدر ژان تاده با پیام رسمی و سمت سفارت به گرجستان سفر، و با تهمورث خان مذاکره کرده، و مأموریت خویش را با موفقیت تمام انجام داده است، این واقعیت را قبول کردم.

بی‌هیچ گمان هدف اصلی مبلغان مسیحی به ایران تشویق کردن مسلمانان به پذیرفتن کیش مسیحی است. گاهی نیز امید رسیدن به مقصود داشته‌اند و سفر خود را بی‌فایده نمی‌دانسته‌اند، اما انکار نمی‌توان کرد یکی از عوامل مؤثری که آنان را به مسافرت در مشرق زمین شوقمند نموده است آنست که ارزش و عظمت فرقه خود را به مشرق زمینیان بنمایند.

بیشتر مبلغان مسیحی به ویژه آگوستن‌ها به فراگرفتن زبان مردمی که به کشور آنان سفر کرده‌اند شوق و رغبت ندارند، و از میان هشتاد تن آنان که من می‌شناختم تنها سه یا چهار نفرشان می‌توانستند با دانشمندان ایران بحث و گفتگو کنند، و آنان نیز صادقانه اعتراف کردند که از مباحثه با ایرانیان طرفی برنیست‌هاند و زحمت بیهوده کشیده‌اند. در هند و عثمانی نیز مبلغان از فعالیت‌های خود سودی نبرده‌اند. برخی از مبلغان می‌گویند هدف کلی آنان جلب نظر و اعتقاد فرقه‌های رافضی مسیحیان مشرق زمین به کلیسای رم می‌باشد، ولی در این زمینه نیز موفقیتی به دست نیاورده‌اند، و اعتراف می‌کنند گرچه عده مسیحیان ساکن مشرق زمین بسیار نیست اما به معتقدات مذهبی خویش سخت پایبندند، و گرچه به هنگام ضرورت و بنا به مصلحت، مثلاً به منظور جلب رضایت و حمایت سفیران و کنسول‌ها و نمایندگان کمپانی‌ها برای گرفتن وام، و قبول درخواست استخدام، و استفاده از تسهیلات آموزشی برای فرزندان خود، و گرفتن کتاب، و لوازم تحصیل، روی خوش به مبلغان نشان می‌دهند، و چنان می‌نمایند که مفتون سخنان شیوای آنان شده‌اند، امّا این همه ریا و تظاهر است، و اصولاً رافضیان مسیحی مشرق زمین مردمانی فریبکار، پرفسون، ظاهرآرا و مکار می‌باشند.

ایرانیان از تأثیر گفته‌های سحرآسا و شگفت‌انگیز پاپ بر ذهن و ضمیر، و تسلط آنان بر نفسانیات مسیحیان ناآگاهند، زیرا به آنان تفهیم کرده‌اند که پاپ گرچه پادشاهی موقتی است امّا او جانشین عیسی مسیح می‌باشد و مقامش از کلیه پادشاهان عالم بالاتر است و همچنان‌که همه پادشاهان و امیران مسلمان به خلیفه بغداد حرمت می‌نهند سلاطین کشورهای مسیحی

مقام پاپ را از مرتبه خود بالاتر می‌شمارند. مبلغان هرگز درباره داعیه‌های وصف ناشدنی و بری از گمراهی پاپ با ایرانیان سخن نگفته‌اند زیرا این مطالب با ذوق سلیم آنان هماهنگ و سازگار نیست، و مبلغان مسیحی مصلحت می‌دانند تبلیغات دینی خود را با سخنان نامعقول و پوچ و متناقض بیامیزند. سخن این مبلغان فقط در ذهن و ضمیر پیروان کلیسای روم می‌نشیند. اینان کلیسای روم را مرکز عالم مسیحیت جلوه می‌دهند و چنین می‌نمایند که با تمام نیرو این مذهب را در میان کافران سراسر جهان تبلیغ می‌کنند، در صورتی که این دعوی فاقد حقیقت است، و دروغی بیش نیست و اگر هدف اینست که دین مسیح انتشار یابد به تحقیق این کار مهم بیرون از قدرت کاتولیک‌هاست. زیرا اگر با مسلمانان درباره مبدل شدن نان و شراب به جسم و خون مسیح، و به عبارت دیگر در موضوع عشاء ربانی که از جمله معتقدات کاتولیک‌ها می‌باشد سخن بگویند، یا درباره پرستش تصاویر که جنبه شرک و بت‌پرستی مطلق دارد با آنان بحث و گفتگو کنند بی‌گمان هرگز نمی‌پذیرند. زیرا مسلمانان تنها خدای یگانه را می‌پرستند.

ناگفته نگذارم که مبلغان مسیحی برای اینکه در میان جوامع مسلمانان راه یابند و پذیرفته شوند به خاطر خشنودی خدا و جلب نظر مردم به درمان کردن بیماران و تیمار داشتن محرومان می‌پردازند. با لباس ساده مخصوص خود سفر و آمد و شد می‌کنند؛ همانند درویشان وارسته و خداجوی که پشت پا به مزخرفات جهان زده‌اند و روزگار را به ریاضت و عبادت می‌گذرانند فارغ از بد و خوب خوراک و پوشاک به یاری مستمندان و دردمندان می‌کوشند، و با این زندگی ساده و بی‌آلایش و منظم خویش محبوب مردمان می‌شوند.

شاه عباس کبیر مقرر کرده بود مبلغان مسیحی که به کشور ایران می‌آیند و اقامت می‌گزینند باید همه جامه مخصوص صنف خود را بپوشند تا از سفیران کشورهای مشرق زمین مقیم پایتخت ایران، همچنین بازرگانانی که از کشورهای بیگانه به قصد تجارت به ایران سفر کرده‌اند بازشناخته شوند، و سفیران و بازرگانان به دیدن مبلغان مقهور قدرت و نفوذ شاه شوند، و شاهد اتحاد و دوستی وی با پادشاهان اروپا باشند. بدین‌سان هم شاه و هم مبلغان از این کار راضی بودند زیرا مبلغان گمان می‌بردند مردم به دیدن آنان در آن لباس اندک اندک به آنان می‌گروند، و با ایشان آشنا و مأنوس می‌شوند، و مبلغان آسان‌تر و بی‌پروا تر می‌توانند مسلمانان را به پذیرفتن دین مسیح دعوت کنند. اما این اندیشه و خیال باطل بود، و چه زمانی دراز در این سودا عمر به هدر دادند.

از اینها خاطر ببردایم و توصیف و تشریح دیگر نقاط مهم را دنبال کنیم.

نزدیک اقامتگاه کارملیها عمارت مجللی است که خوب نگهداری شده، و بعضی جاهای آن زرنگار است. این خانه باشکوه از آن میرزا شفیع وقایع‌نگار می‌باشد که من شرح حال مفصل وی را در کتاب تاریخ مختصر ایران می‌آورم (این کتاب یا هرگز چاپ نشده یا نسخه‌ای از آن امروز در دسترس نیست). از آنجا رو به محله دارالبطیخ خانه و مدرسه‌ای است هر دو به نام میرزا خان؛ وی در زمان سلطنت شاه عباس حاکم یکی از ایالات، و مردی بیدادگر بود. شاه چند بار او را به رعایت انصاف دلالت کرد، و چون سودمند نیفتاد فرمان داد وی را به داری که میان میدان شاه نصب بود ببندند و تیرباران کنند. روزی چند جسدش همچنان بر جای بود و بر اثر گرمی هوا خشک شد، زیرا این واقعه در درازترین روزهای تابستان اتفاق افتاده بود.

مسافتی دورتر، راه به محلی می‌رسد که از سطح زمین پایین‌تر است، و آن را گود مقصود بیگ می‌نامند. این گود به کوچه سلطان زنگنه که یک قبرستان به همین نام دارد، می‌پیوندد. دو برج سنگی نیز در مدخل گورستان است. چهار کوچه نسبتاً بزرگ دیگر نیز نزدیک آنجاست. آنها کوچه عرق‌گیرها، کوچه مسکرها، کوچه نمکیها و کوچه دو برادران نام دارند. در این چهار کوچه چند حمام است که معروف‌ترین آنها گرمابه سفید، و حمام فردوس می‌باشد. آن سوتر سرای معمارباشی، بازار غاز، و چند حمام است که مشهورترین آنها گرمابه خواجه عالم می‌باشد. این حمام از آن نام یافته که بانی آن یکی از دانشمندان سالخورده عصر خود بوده است. دو کاروانسرا و دو مدرسه نزدیک آنجاست. یکی گچ‌کنان و دیگری مقصود عصار نام دارد. همچنین گرمابه‌ای به نام حمام جمعه.

زیرا جمعه روز تعطیل و استراحت مسلمانان است، و در این روز عده زیادی از مردم برای پاکیزه کردن خود به آن گرمابه می‌روند. در نزدیکی این محله گود دیگری است موسوم به لطفی که جایگاه مرغ‌فروشان و مرکز رفت و آمد می‌باشد و شهرت بسیار دارد. در این مکان همواره عده کثیری کبوترباز که می‌توان آنها را کبوتر دزد نامید حضور

دارند، و خرید و فروخت کبوتر می‌کنند. کار واقعی این گروه فریب دادن خریداران است، زیرا کبوتران را چنان تربیت کرده‌اند که پس از این که خریداران آنها را به خانه خود می‌برند، همین‌که آزاد شدند نزد فروشنده بازمی‌گردند. این جریانات مداوم گاهی موجب بروز مجادلات و زدوخوردها و بی‌نظمی‌های بزرگ می‌شود.

پایین‌تر از این گود، میان دیگر بناهای بزرگ، دو برج بلند وجود دارد که مردم با احتیاط تمام از کنار آنها می‌گذرند زیرا بر اثر اینکه قرن‌ها از بنای آنها گذشته شش یا هفت درجه کج شده‌اند و چنین می‌نماید که هر دم بیم فرو ریختنشان در میان است. من طی مدت چند سال همواره آنها را چنین کج دیده‌ام، و هرگز فرو نریخته‌اند. از آنجا راه به محله عربها می‌رسد که کاملاً نزدیک گود است، و پس از آن قیصریه قدیم یا بازار کهنه شاه می‌باشد. بر سر در بلند این بازار یک کوشک وجود دارد که در زمان‌های پیش از سلطنت شاه عباس بزرگ در آن نقاره می‌زده‌اند و پس از اینکه این شهریار بزرگ میدان شاه را بنا نهاد نقاره‌خانه به آنجا انتقال یافت. محله عربها دارای چند مدرسه و چند کاروانسرا است و مهم‌ترین آنها کاروانسرای اردستانی‌هاست. همچنین نزدیک آن کوی یهودیان است که سه کنیسه‌شان نیز در آنجاست. عده یهودیان اصفهان بسیار نیست و اغلب آنان فقیر می‌باشند یهودیان دیگر شهرهای ایران نیز چنین‌اند. کنیسه‌های یهودیان اصفهان محقر است و نمازخانه‌ای را می‌ماند.

آن سوتر کوچه یهودیان قبرستانی است که مردم اصفهان به سبب اینکه مزار کمال اسماعیل (در اصل به اشتباه اسماعیل کمال نوشته شده) یکی از اولیای بزرگ در آنست بدان حرمت می‌نهند. مردم می‌گویند این شخصیت مذهبی صاحب کرامت هم‌زمان با تیمور جهانگشای معروف می‌زیست. این فاتح دو بار، یکی هنگام رفتن به سرزمین‌های دور، و دیگر موقع بازگشتن از آنها وارد اصفهان شد و بسیاری از مردم این شهر را به گناه عدم فرمانبرداری کشت، ولی دربار دوم ورود به اصفهان به تمام سپاهیان خود خبر داد که جان کمال اسماعیل در امان است. در چنین احوال بسیاری از کسان به امید رها شدن جان خویش، به سپاهیان مهاجم خود را کمال اسماعیل معرفی می‌کردند.

چنان روی نمود که روزی یکی از صاحب‌منصبان تاتار سه نفر را بدین عذر امان بخشید، و وقتی کمال اسماعیل حقیقی به دست همین صاحب‌منصب گرفتار آمد و گفت مرا مکش که کمال اسماعیل می‌باشم، سپاهی تاتار در خشم شد و فریاد زد:

من نمی‌دانم در این شهر لعنتی چند هزار کمال اسماعیل وجود دارد. من دیگر بر هر کسی که خویش را بدین نام بخواند رحم نمی‌کنم و بی‌درنگ به یک ضربت شمشیر سر او را بر خاک افکند. داستان چنین پایان می‌یابد که آن مرد پاک دین به دو دست خویش سر جدا شده‌اش را از زمین برداشت، به سر چاهی که مزارش هم اکنون آنجاست، رفت، سرش را در آن انداخت و خود ناپدید شد.

در کنار این گورستان قبرستان دیگری است به نام دیوداد بیابانی. این شخصیت نامی یکی از شجاعان بزرگ شیعیان بوده، در قرن چهارم می‌زیسته، و در طول مدت زندگانی خود هر جا سنیان را که دشمن ایرانیانند می‌دیده دنبال می‌کرده و به ضرب چماق سنگی خود که اکنون در کنار قبرش تا نیمه به خاک است آنان را می‌کشته است. این چماق سنگی چندان سنگین است که هیچ مرد زورمند به تنهایی نمی‌تواند آن را از جای بردارد. نزدیک این گور برج معروف و بلندی است به نام ساربان.

اکنون به شرح محله سید احمدیان می‌پردازم. دروازه این محله، همچنین دروازه دو کوی حسن‌آباد و کران رو به مشرق گشوده می‌شود. متصل به این دروازه خانه ملا کاظم است. زمانی که من وارد اصفهان شدم این شخصیت وارسته که در علم دین تسلطی به کمال داشت، و صاحب کرامات، و به امور دنیوی سخت بی‌اعتنا بود، شهرت بسیار داشت. پس از آنکه به زهد و ورع کامل قبول عامه یافت شروع به زشت‌گویی نسبت به شاه عباس ثانی کرد و علناً و به صراحت تمام می‌گفت این پادشاه دائم الخمر است. بنابراین کافر می‌باشد، فره ایزدی نیز از او گرفته شده است؛ باید او را کشت و به جایش یکی از پسران شیخ الاسلام را که نوه شاه عباس بزرگ است بر تخت سلطنت نشاند.

شاه که از سخنان تند و تلخ وی خشمگین شده بود و بیم کرد تبلیغات سوء او حوادث شومی به بار آورد فرمان داد وی را به نام تبعید به شیراز از پایتخت به بیرون ببرند، و میان راه از بالای کوه به زیر اندازند.

نخستین بنای کوی سید احمدیان مناره‌ خواجه عالم است که از بس زیباست آن را گلبار یعنی پر از گل هم می‌گویند. این بنایی است قدیمی و شایان توجه و از نظر معماری از سبک گوتیک ممتازتر است. می‌گویند زمانی که استاد معمار در همین محله مشغول ساختن هارون ولایت و این مناره بود، شاگردش دور از نظر استاد خود پلکان این بنا را مضاعف ساخت، چنان‌که تا پله مخفی را نشان نمی‌دادند معلوم نبود. روزی که استاد برای مشاهده نتیجه کار شاگردش با وی بالای مناره رفت، پس از آنکه نظریاتش را درباره آن بدو گفت هر دو، استاد از پیش و شاگرد از دنبال برای فرودآمدن پا در پله نهادند.

پس از آنکه میان راه رسیدند شاگرد بی‌خبر استاد زودتر از وی راه پله‌های مخفی خود را به پایین رساند و در حالی که ماله به دست گرفته بود در درگاه مناره که معمار از آن فرودمی‌آمد به کار مشغول شد. استاد چون وی را به دنبال خود می‌پنداشت از حضور او در آنجا سخت در شگفت ماند، و چون از حقیقت کار و وجود پله‌های مخفی آگاه گشت خشنود شد. مردم اصفهان بر این باورند که زیر این بنا گنجی عظیم وجود دارد و ماری مهیب و وحشتناک به بزرگی یک گوسفند که گاهی بر سر گنج دیده می‌شود آن را حفاظت می‌کند.

ایرانیان جادو را طلسم می‌نامند و ما کلمه Talisman را از آن گرفته‌ایم. نزدیک این مناره باغی است به نام باغ معمارباشی. زیرا همین معمار آن را درست کرده است. پس از آن مسجد محله است که به همین نام سید احمدیان شهرت دارد، و در سراسر کشور معروف است زیرا افزون بر هفت یا هشت قرن از بنایش می‌گذرد. مناره این مسجد مناره تمبرنجی نام دارد زیرا پایین آن را از صفحات برنجی پوشانده‌اند. زنان تازه شوی کرده و زنان سترون به این مسجد اعتقاد زیاد دارند، و در اینجا مراسمی کاملاً خرافی و موهوم و خنده‌آور بجا می‌آورند.

بدین‌سان که بستگان زن عقیم پس از اینکه چادرش را بر سرش افگندند افسار اسبی را به سرش می‌بندند و به مسجد می‌آورند. در دست زن یک جاروی نو و یک ظرف سفالین نو پر از گردوست. زن را بدین صورت بر فراز مناره تمبرنجی می‌برند. او به هنگام بالا رفتن باید روی هر پله یک گردو بشکند. مغزش را در ظرف سفالین، و پوستش را روی همان پله بریزد و در وقت پایین آمدن از فراز مناره یکایک پله‌ها را جارو کند و پس از اینکه فرودآمد جارو و ظرف را به محراب مسجد می‌برد. مغز گردوها را با کشمش مخلوط می‌کند و در گوشه چادر خویش جا می‌دهد و به سوی خانه روان می‌شود. در راه به مردانی که می‌رسد و از آنها خوشش می‌آید از آن گردو و کشمش تعارف، و خواهش می‌کند آن را بخورد. زنان سترون بر این باورند که اجرای این مراسم که به زبان خودشان گره باز کن بند شلوار نامیده می‌شود، شفابخش نازایی است. این اصطلاح را ما فرانسویان باز کردن گره قلاب می‌گوییم.

فراموش نمی‌کنم اولین روزهایی که وارد اصفهان شده بودم خانم جوان بسیار زیبا و خوش اندامی که سه چهار زن چادری به همراه داشت جلو من آمد و به نگاه کردم ایستاد. اسبم را متوقف کردم و نظر به او دوختم. زن جوان کاملاً به من نزدیک شد، گوشه چادرش را که در آن کشمش و مغز گردو بود گشود، برابرم گرفت و گفت از آن بردارم و بخورم. من از کار او در شگفت ماندم زیرا هنوز نه زبان فارسی را به خوبی آموخته بودم، و نه بدین مراسم آشنایی داشتم وقتی گوشه چادرش را باز کرد جامه گرانبها و زیبایش نمایان شد. دریافتم زنی گرانمایه و از دودمان بزرگان است. اما چون به هیچ روی با نیتش آگاه نبودم پنداشتم روسپی جوانی است که مرا به خویشتن می‌خواند. از این‌رو بی‌پروا و گستاخانه به دنبالش رفتم. اما پس از اینکه آنچه پیش آمده بود برای دوستانم حکایت کردم، و از قصد و نیت آن زن جوان آگاه گشتم سخت آشفته خاطر و پشیمان شدم که چرا برخی از آنچه وی تعارف کرده بود برنگرفته بودم، زیرا اگر مردان رهگذر در چنین مواردی بهری از آن گردو و کشمش برنگیرند، زن سترون سخت دل‌آزرده و رنجه می‌شود و فال بد می‌زند، زیرا می‌پندارد که دوران سترونی وی به پایان نزدیک نشده است.

در این محله سه مسجد کوچک دیگر نیز هست که مزار سید احمد زمجی در یکی، مقبره امین الدین حسن صدراعظم مشهور سلطان ملک‌شاه پادشاه ایران در دیگری، و در سومی مزار دیوانه بابلی قرار دارد. دیوانه فارسی و دلی ترکی مترادفند، و هر دو هم به معنی مجنون، و هم به معنی دلیر است. و ایرانیان جنگندگان داوطلب را نیز چنین می‌نامند.

دیوانه بابلی یا دلیر بابلی در داستان‌های مذهبی مربوط به شرح زندگی برخی امامان که جانشینان پیغمبرند، جایگاه خاص دارد، زیرا وی با سلاح خود زنجیری که بر سر آن گلوله آهنین تیغ‌داری بوده بر دشمنان آنان حمله می‌برده، و ایشان را

از پای درمی آورده است. و به گمان من این ساده‌ترین اسلحهٔ زمان قدیم بوده زیرا در سنگ‌تراشیهای تخت جمشید که به تحقیق از جمله کهن‌ترین آثار باستانی جهان می‌باشد همه سوارکاران چنین سلاحی بر ترک اسب خویش دارند.

معروف‌ترین کوچه‌های این محله کوچه‌های امین الدین حسن، هارون ولایت، گلبار، نقش جهان، تختگاه؛ و بزرگ‌ترین گرمابه‌های حمامهای زعفران‌کاران، و سنگ‌تراشان می‌باشد. کوچه تختگاه به میدانی به همین نام که از جمله

معروف‌ترین جاهای شهر است منتهی می‌شود. در این میدان عدّه زیادی قهوه‌خانه و کوکنارخانه دایر است. همچنان‌که ما شراب می‌نوشیم، ایرانیان برای گرم شدن بدن، و انبساط خاطر دم کردهٔ کوکنار که زیاده‌روی در آن مستی شراب را به بار می‌آورد می‌آشامند. در آنجا غالب اوقات جمعیت کثیری برای نوشیدن چای و دم کردهٔ کوکنار یا صحبت کردن و خنک شدن، یا زیارت هارون ولایت جمع می‌شوند.



هارون ولایت نزدیک میدان تختگاه و یکی از مکانهای مقدس و زیارتگاه ایرانیان است و کرامات و معجزات بزرگی به آن نسبت می‌دهند. مخصوصاً زنان به آن اعتقاد کامل دارند و گروه گروه به زیارت می‌روند. این زیارتگاه به سبک معماری ایران بسیار عالی و مجلل و به صورت مسجد ساخته شده و در هریک از دو طرفش مناره کوچکی واقع است. هارون ولایت به معنی وجود مقدس، و بنا بر اعتقاد گروهی دیگر به معنی وجود مقدس کشور می‌باشد. نام و هویت این وجود یا شخصیت مقدس معلوم نیست، هیچ‌کس نمی‌داند این فرد قدسی مآب خیالی کیست. عثمانی‌ها که پیرو تسنن‌اند، یهودیان، و همه فرق‌های مسیحیان یکایک او را منسوب به خود می‌دانند. ارمنیان در این‌باره روایتی به این شرح اظهار می‌کنند:

مسلمانان پس از اینکه ایران را گشودند، و زیر فرمان خود درآوردند همه آثار نفیس و اشیاء مقدس کلیساهای مسیحیان اصفهان را در چاهی واقع در این محل ریختند. از این‌رو این مکان مورد احترام ارمنه قرار گرفت، و برای اینکه این محل مشخص و شناخته ماند توده‌ای پاره سنگ بر آن نهادند. مسلمانان نیز به پیروی و تقلید ارمنه این مکان را مقدس و محترم شمردند، و به تدریج در آنجا مزارهایی درست کردند.

از روی دیگر ملاهای مسلمان به من اطمینان دادند که طبق مندرجات برخی کتابهای مذهبی و بعضی روایات معتبر یکی از پسران امام موسی که از جمله دوازده امام شیعیان است، در اینجا به خاک خفته است. ایرانیان درباره بانی این بنا چنین حکایت می‌کنند. شیخ حسین بنا گرچه به راستی بنای قابل بود اما نه تنها هیچ‌کس او را به کار نمی‌گرفت بلکه معماران دیگر به وی هیچ اعتنا نمی‌کردند و مانع می‌شدند کسی به او کار بدهد. یک روز هم که او را برای انجام دادن کاری بردند آن کار چنان مختصر بود که بیش از یک شاهی مزد به او ندادند.

شیخ حسین چنان دردمند و شوریده‌حال شد که از سر نو میدی با آن پول شمع کوچکی خرید، بر مزار روشن کرد، و در حالی که زانو بر زمین زده بود، چنین دعا و استغاثه کرد: من از پدر و مادر و دیگر بستگانم شنیده‌ام بالینکه مردم ترا از یاد برده‌اند، و مزارت غریب و متروک مانده از جمله اولیاء و مقدسان می‌باشی. من نیز بالینکه در حرفه معماری ماهر و قابلم همچنان بیکار و محروم و بینوا مانده‌ام، و چون آنچه بر من و تو می‌رود همسان است از میان مقدسانی که مزارشان زیارتگاه انبوه خلقان می‌باشد ترا برگزیده‌ام و ترجیح می‌نهم. اگر به راستی تو آنی که من در ضمیر خود پرداخته‌ام، مرا از این تنگدستی و حرمان برهان. اگر چنین کنی با توبه صدق و ارادت پیمان می‌بندم که زیباترین و شکوهمندترین بناها را بر مزارت بسازم.

پس از اینکه دعا و نذرش به پایان رسید به آبادی رحمان که سه فرسنگ دور از پایتخت و محل اقامت وی بود بازگشت. معمار بیچاره گمان می‌برد اگر دعایش مستجاب شود او را به کار می‌گمارند. اما مدتی گذشت و خیری نشد.

غافل بود که مرادش از طریق دیگر برآورده می‌شود. مگر روزی شاه اسماعیل که وی را سلطان خطایی نیز می‌نامند با زنان حرمش به شکار رفت شبانگاه وقتی باز می‌گشت توفانی چنان مهیب برخاست که میان او و همراهانش جدایی افتاد؛ و ملکه با دو خواجه به آبادی رحمان درآمدند. اما هیچ‌یک از مردمان آبادی جرأت نداشت که آنان را به خانه خود راه دهد. زیرا در ایران اگر مردی در فاصله‌ای کمتر از پنجاه قدم در برابر زنان شاه ظاهر شود کوچک‌ترین مجازاتش اعدام است.

سرانجام ملکه و دو خواجه به در سرای شیخ حسین معمار رسیدند، و چون توفان همچنان شدید بود چندان فریاد زدند و استغاثه کردند که صاحب‌خانه بر آنان رحمت آورد و در به رویشان گشود، و در دل گفت: اگر رسم و عادت بر منطق و خرد چیره گردد و مرا گناه دیدن زن شاه از نزدیک بکشند از زندگی سراسر رنج و محنت خلاص می‌شوم. سپس با شتاب تمام خانه را پاکیزه کرد، آتش برافروخت، خوراکی هرچه داشت پیش آورد، آن‌گاه کار خدمت‌گزاری به ملکه را به زن و دخترش سپرد و خود از خانه بیرون شد. پس از اینکه ملکه به قصر رسید ماجرا را به شاه بازگفت. شاه به پاداش آن خدمت شیخ حسین را احضار و ناظر کل بناهای سلطنتی کرد، و چون خواندن و نوشتن نیکو می‌دانست و هوشمند و با تدبیر و درستکار بود پس از مدتی دورمیش خان صدراعظم وی را در حمایت خود گرفت؛ و سرانجام بر اثر جانبداری ملکه وزیر اول شد که در دستگاه دولت آن زمان دومین مقام بود. آن وقت به فکر ادای نذر خود برآمد، و چون اساس بزرگی و دولتمندی خویش را مرهون نظر و عنایت آن مظهر مقدس می‌دانست این آرامگاه عظیم و مسجد بزرگ متصل به آن، و مدرسه مجاور و مناره بلند آن را بنیان نهاد، و در حق‌شناسی و سپاسگزاری از دستگیری‌ها و حمایت‌های دورمیش خان این بیت را بر سر در بنا نقش بست:

به اقبال خان دورمنش کامگار بماند از حسین این بنا یادگار

دنباله این حکایت چنین است که وقتی شیخ حسین معمار پیمان و نذر به جای آورد و آن عمارت مجلل را برآورد، هارون ولایت به پاداش مقام وی را تا مرتبهٔ صدارت برافراشت.

بالای این مناره دو سنگ آسیای دستی است که چنان می‌نماید آنها را به دیوار نصب کرده‌اند. مردم بر آنند این دو سنگ، همچنین دیرک بزرگی را که سنگها بدان متکی است و به کنگرهٔ مناره تعبیه شده یکی از بندبازان ماهر یکی پس از دیگری با طناب بالا برده است.

در آن نزدیکی دو چاه در خور توجه قرار دارد. یکی از آن دو گور حاتم، زورمندترین و تناورترین پهلوانان زمان خود بوده. وی روزی با کشتی‌گیری که در فنّ خود دارای نخستین مقام بود به زورآزمایی پرداخت. در گرماگرم مبارزه وی را کشت. چون نه نفوذ و قدرت اجتماعی پدرش که ضراب‌باشی یعنی رئیس ضراب‌خانهٔ دولتی بود، و نه هدایا و تحفه‌هایش نتوانست پهلوان حاتم را از قصاص برهاند، وی را به کسان مقتول سپردند و کشته شد. زیرا قانون اسلام حاکم بر اینست که هرکس دیگری را بکشد باید قاتل را برای اجرای قصاص به دست بستگان مقتول بسپارند.

بر سر جسد پهلوان حاتم میان دو دستهٔ جوباره‌ای و نعمت الهی مبارزه و زدو خورد سختی درگرفت. یکی از آن دو دسته مدعی بود چون پهلوان مقتول در محلت آنها به دنیا آمده جسد باید در اختیار آنان قرار گیرد، و دستهٔ دیگر می‌گفتند چون وی در کوی آنان کشته شده جسد متعلق به آنهاست. سرانجام جسد پهلوان حاتم مقتول را در این چاه انداختند، و تا نیمه به خاک انباشتند. از آن زمان این چاه خشک شد.

چاه دیگر را که بزرگ و زیباست حیدر هندی یکی از بازرگانان معتبر حفر کرده و به نام وی خوانده می‌شود. می‌گویند این تاجر در یکی از سفرهای دریایی به توفانی سخت و بیم‌انگیز گرفتار آمد. در حالی که از جان بهدر بردن از آن بلای مدّش ناامید شده بود به دل نذر کرد اگر جان از آن ورطه بهدر برد کنار مسجد هارون ولایت چاهی گود و خوب بکند و کسی را بر آن بگمارد تا تشنه‌کامان را سیراب سازد، و نیز صفه‌ای رفیع و برآمده از سنگ و محصور برای رفاه و آسایش زائران و رهگذران خسته برپادارد.

از تختگاه به میدان شاه کوچه‌ای به نام کوچهٔ تخت امتداد دارد، و قصر شاهزاده کوچک در آن است. شاهزاده کوچک مجتهد بزرگ دوران سلطنت شاه عباس ثانی و برادر خلیفه سلطان صدراعظم بود. سپس قصر جلّودارباشی است که یکی از وسیع‌ترین و باشکوه‌ترین عمارات شهر است. آن‌گاه راه به کوچهٔ فریدون طبیب و داش‌تیمور می‌رود که چون سراهای این دو شخصیت بر سر این راه است کوچه به نام ایشان موسوم شده است. کاخ مستوفی الممالک و کاروانسرای درگزینی‌ها در جانب چپ همین کوچه است. سپس اصطبل‌های شاهی است که اصطبل‌های صاحب الزمان است. زیرا پادشاه آنها را وقف دوازدهمین امام، آخرین خلیفهٔ واقعی پیغمبر کرده که محمد مهدی نام دارد، و ایرانیان وی را صاحب الزمان می‌نامند و بر این اعتقادند وی نمرده و مانند دیگر مردمان درگذشته بلکه در محلی نامعلوم به‌سر می‌برد، سرانجام روزی ظاهر می‌گردد و با کافران می‌جنگد. بدین منظور در این اصطبل روزان و شبان چندین اسب زورمند و جوان و زیبا با سازوبرگ گرانبها نگهداری می‌شوند، و همیشه دو تا از آن اسبان زین و رکاب شده آماده‌اند تا امام به محض ظهور سوار گردد. دربارهٔ این موضوع در جای دیگر کتاب به تفصیل سخن گفته‌ام.

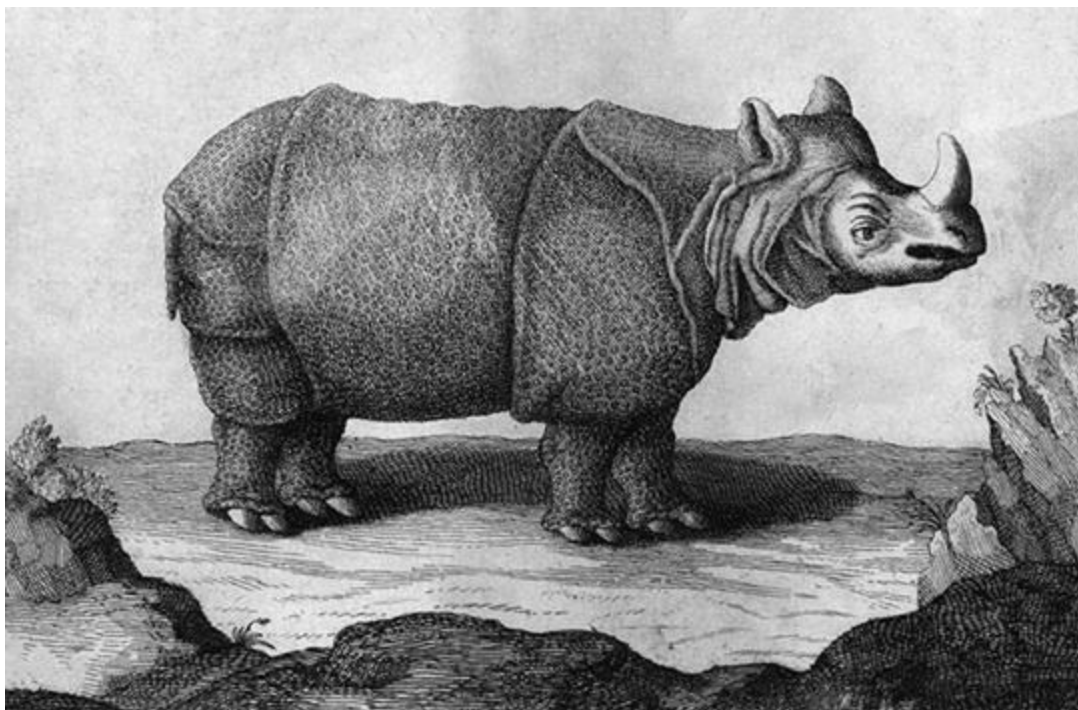
سپس راه به کوچهٔ میر اسماعیل می‌رسد که یک باب عمارت و یک کاروانسرا به همین نام در آن است. در انتهای کوچه بازارچهٔ سردار قشون واقع است، و کاروانسرای بیگم یا ملکه نزدیک آن می‌باشد. این کاروانسرا را مادر شاه صفی اول ساخته، از این جهت به نام وی موسوم شده است. نزدیک کاروانسرای موصوف یک کاروانسرای دیگر و یک حمام وجود دارد که هر دو پایدار نامیده می‌شوند.

در نخستین سفرم به اصفهان در اصطبل سلطنتی کرگدنی دیدم که برای این که شکل و ساختمان بدنش خوب در ذهنم جایگزین شود چندین بار به تماشایش رفتم، و به نقاشی که همراه آورده بودم دستور دادم به دقت تمام شکل آن را بکشد، و این تصویر آنست. این حیوان به بزرگی گاوی متوسط اندام، و رنگش خرمایی نزدیک به خاکستری مایل به سیاه، به رنگ پوست فیل اما خشن‌تر و کلفت‌تر از آن بود، و هرگز چنین حیوانی ندیده بودم. زیرا در بدن این جانور بر خلاف دیگر

حیوانات هیچ‌گونه جای مفصل یا نشان محلّ فرورفتگی و برآمدگی استخوان مشاهده نمی‌شد. جز سر و گردن سراسر پوست بدنش پر از گره‌ها و پینه‌هایی بود که هم از نظر رنگ، و هم از جهت شکل به کاسهٔ لاک‌پشت شباهت داشت.

افزون بر چینهای متعددی که در طول گردن تا زیر گوشه‌هایش وجود داشت پنج چین بزرگ و ضخیم در بدنش دیده می‌شد. چین‌های گردنش مانده پردهٔ پرچین و شکنی گرداگرد آن را فراگرفته بود و یک چین سراسر شانه‌اش را تا زیر شکم پوشانده بود. چین دیگری شکم و پشت، و سه چین طولی دیگر رانهای حیوان را فراگرفته بود. در صورتی که جهت چینهای دیگر چنان‌که در شکل دیده می‌شود عرضی بود. شاخ کرگدن که دیدنی‌ترین کلیه اعضای بدن این حیوان است و به رنگ خرمایی مایل به خاکستری، و بالای منخرینش می‌باشد، به اندازه و شکل یک نان قندی دو پوندی است. پوزه‌اش گرد، و نوک آن همانند منقار عقاب اندکی برگشته است، بالای آن پهن و صاف می‌باشد. کرگدن چهار دندان دارد که دو تا در بالا و دوتا در پایین است، و هر چهار نزدیک آخر آرواره است. زبان این جانور کوتاه و کلفت است، و چشمانش در پایین تقریباً برابر لبها واقع است. درازای دمش که از هشت گره تا ده گره مشابه دانه‌های تسبیح درست شده کمتر از یک پاست. پاهایش کلفت و کوتاه است، و هر کدام سه سیخک از جنس شاخ در جلو، و یک برجستگی پینه مانند در عقب دارد. وقتی من این حیوان را دیدم دانستم از آن به بدی نگهداری می‌کنند.

نگهبان بیشتر خوراک و غذایش را می‌دزدید، و حیوان بر اثر کمی غذا چنان ضعیف و لاغر شده بود که بالینکه پوست کلفتی داشت دنده‌هایش که به مهره‌های پشتش متصل بود پیدا بود و من عدهٔ آنها را که هشت‌تا بود شمردم. ایرانیان به این حیوان الکرگدن می‌گویند. در یک کتاب داستان هلندی که نام آن سفارت چین است به غلط نوشته شده که فیل و کرگدن دشمن هم‌اند. در صورتی که کرگدن موصوف با دو فیل در یک طویله به سر می‌بردند، و من بارها این هر سه را در کنار هم در میدان شاه دیده‌ام که با هم سازگار بودند. (این معما سر انجام در آستانه قرن بیست و یکم و توسط پژوهشگران در پارک پیلانسبرگ آفریقای جنوبی گشوده شد. فیل‌ها و کرگدن‌ها معمولاً زندگی مسالمت‌آمیزی دارند اما در شرایط خاص و نادری فیل‌های نر برای جفتگیری به کرگدن‌های ماده روی می‌آورند و چون کامیاب نمی‌گردند بین فیل‌های عصبانی و معمولاً قوی‌تر نبردی نابرابر با کرگدن‌ها در می‌گیرد و نتیجه آن قتل عام کرگدن‌هاست.)



یکی از سفیران حبشه در ایران این حیوان را به رسم تحفه و هدیه برای شاه ایران آورده است. در حبشه کرگدن بسیار است اما هنوز درنیافته‌ام در هند نیز این جنس حیوان وجود دارد یا نه. آبپس‌ها یا به قول ایرانیان حبشی‌ها غالباً کرگدن را اهلی و تربیت می‌کنند، و همچنان‌که از فیل بهره‌برداری می‌نمایند آنها را به کار می‌گیرند.

بر سر زبان‌هاست که پادشاهان و امیران هندوستان در شاخ کرگدن شراب می‌نوشند زیرا شاخ این حیوان این خاصیت دارد که اگر شراب آمیخته به زهر در آن ریخته شود مترشح می‌شود، و بدین گونه وجود سم در شراب آشکار می‌گردد.

من به شما اطمینان می‌دهم که جزء اول این گفته افسانه‌ای بیش نیست، و دربارهٔ جزء دوم هیچ‌گونه اظهار نظر نمی‌کنم زیرا هنوز نیاز موده‌ام.

پس از این محله راه به کوی نیم‌آورد می‌رسد که از جمله مشهورترین و پرجمعیت‌ترین محلات اصفهان می‌باشد. مسجد ذوالفقار که همنام شمشیر حضرت علی است، و کوچهٔ جمال از نقاط دیدنی آن می‌باشد. عمارت خاصه‌تراش -سلمانی مخصوص شاه که شغل مهمی است- یک حمام، خانهٔ شیب میرزا وزیر کاراولو، کوچهٔ نو، که خانقاه درویش‌های صوفی در آنجاست، گرمابهٔ رختشویان، کوچهٔ یهودیان که یکی از کتیبه‌هاشان آنجاست، بازار ارامنه، کاروانسرای عباسی که از جمله بناهای باشکوه و بنام شاه عباس کبیر می‌باشد از دیگر جاهای مهم محلت نیم‌آورد است. در مدخل کاروانسرای عباسی سنگی است که به فرمان شاه عباس بزرگ، زشت‌کاری که به پسر بچه‌ها تجاوز می‌کرد را بر آن قطعه‌قطعه کرده‌اند. این مرد دور از مردمی روزها روی این سنگ می‌نشست و هر وقت پسر بچه‌ای زیبا روی می‌دید به خوش‌زبانی و ترفند او را می‌ربود، شب با وی به‌سر می‌برد و صبحگاهان او را به جایی دور افتاده که هیچ‌گاه نمی‌توانست جایی را که شب به‌سر برده بود بیابد رها می‌کرد. همسایگان چندان که آن زشت‌کار را از عمل قبیحش منع کردند سود نبخشید. ناچار شکایت به شاه بردند. و شاه عباس دستور داد وی را روی همان سنگی که به قصد فریب دادن پسر بچه‌های زیبا، روی آن می‌نشست قطعه‌قطعه کنند.

میان این محله محوطهٔ بزرگ و پستی است به نام کاروانسرای فیل، و از آن پس کوچه ماه تابان، سپس یک مسجد، مدرسهٔ میرزا قاضی شیخ الاسلام، کاخ میرزا ابراهیم چرکچی‌باشی واقع است. بعد مسجد حکیم داود است که از جمله مساجد بزرگ و باشکوه و زیبای اصفهان است. قریب چهار هکتار زمین را متصرف است، و افزون بر صد و پنجاه اکو خرج بنای آن شده است؛ و این آخرین مسجد بزرگی است که در اصفهان ساخته شده است. زمین این مسجد قبلاً گورستان بوده، و حکیم داود بزرگ‌ترین پزشکان دربار شاه صفی اول آن را بنا نهاده است. ماجرا اینکه وی بر اثر دسایسی که می‌کرد مورد بدگمانی شاه واقع شد، و چون احساس خطر کرد به هندوستان گریخت در آنجا صاحب منصب و نام و نشان شد، دارایی فراوان به چنگ آورد، و در جنگی که میان اورنگ‌زیب و برادرانش روی داد به نام عرب خان شرکت کرد. شرح مفصل این واقعه را مرحوم برنیه معروف در یادداشتهای خود آورده است. باری، حکیم داود قسمتی از دارائیش را به اصفهان برای بستگانش فرستاد تا مسجدی به نام وی بسازند، و سائق او بدین کار شهرت‌جویی یا دوستدارای وطن بود. اما به هر روی پروردگار بر عنایت خود نسبت به وی نیفزود؛ زیرا در هند نیز چنان‌که عادتش بود به فتنه‌انگیزی پرداخت و سرانجام در آن سرزمین به تیره روزی جان باخت.

از این مسجد راه به کوچهٔ بابا حسین، و از آنجا به کوچهٔ بابا کمالو می‌رسد که در آن خانه‌های خوب و وسیعی وجود دارد، و از آن جمله است که عمارت حکیم مسند، میرزا جلال داماد شاه عباس کبیر، و سه بنای بزرگ دیگر که صاحب هر سه محمد باقر نام دارند، و این هر سه از دانشمندان زمان خود به شمار می‌روند.

نخستین که محمد باقر خراسانی (مجلسی، او که قبل از بازگشت به اصفهان مدت چند سال در مشهد به تدریس اشتغال داشت) نامیده می‌شود رئیس مدرسهٔ (ملا) عبدالله یکی از معروف‌ترین و مهم‌ترین مدارس اصفهان می‌باشد. وی داناترین و متبحرترین دانشمندان عصر خویش می‌باشد؛ بر الهیات تسلط کامل دارد، و به حق صاحب درجهٔ اجتهاد و جانشین امام است. دومین محمد باقر یزدی است. در یزد به دنیا آمده و داناترین علمای ریاضی کشور است. سومین محمد باقر منجم‌باشی شاه، و خانه‌اش وصل به باغ بابا حسین پینه‌دوز می‌باشد که این داستان دربارهٔ او بر سر زبان‌هاست: روزی زن بابا حسین پینه‌دوز کنار جویی که نزدیک دکان شوهرش بود لباس می‌شست. در اثنای کار دید که ناگهان آب جوی از جریان بازایستاد.

پنداشت که جایی از قنات فرو ریخته و جلو آب را بسته است. فوراً شوهرش را به یاری طلبید تا جلو آب را باز کند. پینه‌دوز آمد، داخل کاریز شد، و همین‌که دست‌هایش را برای برداشتن گلهای جلو آب در جوی فروبرد مشتی مسکوک زر به چنگش آمد، و از یافتن آنها سخت در شگفت شد. آن سکه‌ها از جمله چهار کوزهٔ آگنده از طلا بود که شکسته شده بود. پینه‌دوز و زنش همهٔ آن سکه‌ها را در چند بار به کلبهٔ خود منتقل کردند و با اندکی از آنها هرچه می‌توانستند، از جمله این باغ را خریدند.



بسی برنیامد که وفور نعمت و بسیاری دارایی پیوند زناشویی آن دو را سست کرد. با هم به جنگ و ستیز پرداختند و کارشان از تلخ‌گویی به زдохورد انجامید، و زن که ضعیف‌تر و ناتوان‌تر بود چون تاب پایداری و شکیبایی نداشت از سر خشم نزد کلانتر رفت و ماجرا را بازگفت. کلانتر آن دو را به نام دزدان دارایی شاه به زندان کرد، از آنکه در ایران هر گنجی یافته شود متعلق به پادشاه است. از آن پس وادارشان کرد برای فراهم آوردن اسباب معیشت خود همچنان پینه‌دوزی، و زنش رختشویی کند.

نزدیک باغ بابا حسین که این داستان را درباره او آوردم باغ دیگری است که آن را به سبب اینکه مزار سلطان ملک‌شاه در آن است باغ مقبره می‌گویند. مقبره سلطان ملک‌شاه میان نمازخانه سرپوشیده‌ایست که گنبدی زیبا دارد، و از باغ مقبره تا میدان شاه فاصله زیاد نیست، و میان این دو چیزی شایان توجه و قابل گفتن وجود ندارد.

در فاصله میان دروازه لنبان تا میدان شاه که قصد من شرح بناهای معظم آنست این عمارات برپاست؛ متصل به دروازه قصر او غورلو بیگ دیوان‌بیگی رئیس محاکم حقوقی و جزایی است. بعد از آن گرمابه یهودیان، و سپس جای نگهداری سگان شکاری شاه و سگبانان است. آن‌گاه کوچه‌های متعددی است که مهم‌ترین آنها کوچه کوزه‌گران، کوچه ادویه‌فروشان است.

آن‌گاه کوچه صنعتگران کاغذسازی، کوچه مهرداد امور جنگ، کوچه اجاره‌کاران و کوچه حکیم‌باشی سلطان ملک‌شاه می‌باشد که در آن از مال فراوانی که شاه به پاداش معالجت شگفت‌انگیزی به وی بخشید عمارتی بزرگ و باشکوه برآورد. ماجرا چنین است یک روز که شاه غذا می‌خورد استخوانی در گلویش فرورفت که نه بیرون می‌آمد و نه پایین می‌رفت. دردی سخت بر او عارض شد.

پزشکان دربار علاج کردن نتوانستند، و اگر استخوان فوراً از گلو شاه بیرون نمی‌آمد می‌مرد. همه در این کار درمانده بودند. در چنان احوال حکیم باشی با بکار بردن حیلتي شاه را از مرگ رهاوند. توضیح اینکه شاه در آن روز در صحرا میان چادری بود و پسرش در قسمت دیگر همان خیمه که پرده‌ای در میان حایل بود حضور داشت. حکیم باشی بامدادان پگاه در حالی که شمشیری به دست داشت برافروخته و خشماگین خود را در خیمه شاه افکند، از کنارش گذشت و به عیاری خود را بر روی پسر شاه افکند، با وی درآویخت و در آن میان روده‌ای را که پر از خون بود و در نهان با خود آورده بود با شمشیرش درید. خونها سر و بدن شاهزاده را رنگین کرد، و شاه به شنیدن صدای ضجه فرزندش نزد او شد و به دیدن آن منظره وحشت‌انگیز چنان نعره‌ای کشید که استخوان به قوت آن، از گلویش بیرون پرید و از مرگ رست. آن‌گاه ملک‌شاه به پاداش این تدبیر با تأثیر، حکیم باشی را از مال بی‌نیاز کرد.

در این کوچه جز بناهایی که شرح آنها گذشت عمارت خواجه امین الدین صدراعظم شاه تهماسب، خانه جارچی‌باشی، ساختمان ملا آذر که او نیز قریب سیصد سال پیش منادیگر ملک علی سلطان بود وجود دارد. این کوچه به مسجد علی بکرک ختم می‌شود. مزار اسد بن یوحنا یکی از مجاهدان شیعه در آنجاست.

وی شبانگاه چندان که می‌توانست پیروان یزید، دشمنان شیعیان را می‌کشت و جسدشان را در چاهی می‌ریخت. سرانجام خود نیز به دست دشمنانش کشته شد.

شیعیان جسدش را در این مسجد زیر سایه درخت انجیری به خاک سپردند.

نوشته‌اند پسر علی بکرک چنان به سختی بیمار شد که مرگش نزدیک رسید. شبی کسی را به خواب دید که او گفت میوه این درخت انجیر را به بیمار بدهد تا شفا یابد. علی بکرک چنین کرد. پسرش شفا یافت. وی به شادی و شکرانه بهبود یافتن پسرش، و حرمت‌گزاری صاحب قبر، این مسجد بزرگ را ساخت و مستغلاتی بر آن وقف کرد تا از درآمد آن بینوایان اطعام شوند. این رسم همچنان بجاست و هفته‌ای سه بار به فقیرانی که بدانجا می‌آیند غذا داده می‌شود.

پس از این مسجد، راه به کوچه بابا قاسم می‌رسد. این کوچه از آن این نام یافته که مزار یکی از اولیا در آنست. وی یکی از عابدان و مجاهدان بزرگ و معتقدان راستین اسلام بوده و مردم بر این باورند اگر در آن محل کسی در حضور قاضی به دروغ گواهی دهد و سوگند به دروغ یاد کند، در دم شکمش پاره می‌شود، و روده‌هایش بیرون می‌ریزد.



اکنون به شرح عمارات محله در دشت می‌پردازم، و آن را با توصیف یک مناره کهن و قابل توجه که منار شاخ نام دارد، آغاز می‌کنم. این بنا میان میدانی که دورش دکانهایی سه پا بلندتر از سطح زمین ساخته‌اند واقع است. محیط منار در روی زمین بیست، و ارتفاعش قریب شصت پاست. از ساروج و آجر ساخته شده، و روی آن از پایین تا بالا از جمجمه جانوران شاخدار وحشی که شکار شده‌اند پوشیده شده است.

در فاصله سهربعی طول مناره از سطح زمین یک غلام گردشی ساخته‌اند که همانند سرستونی است، و شاخهای جمجمه‌ها حکم طارمی دارد. می‌گویند این برج برای بقای خاطره شکار عظیمی که یکی از پادشاهان قرون اخیر، به عقیده بعضی شاه اسماعیل اول، و به اعتقاد گروهی شاه تهماسب انجام داده ساخته شده است. این شکار در جشنی که به مناسبت حضور عده‌ای از سفیران کشورهای بیگانه در پایتخت تشکیل شده صورت پذیرفته است. شکار موصوف در دشت هزار دره، در نزدیکی اصفهان انجام یافت. می‌گویند شکاربانان از فاصله بیست فرسنگی، و از هر سو جانوران را به شکارگاه راندند، و چندان شکار شاخدار افکنده شد که شاه تصمیم کرد به یاد آن از جمجمه حیوانات شکارشده مناره‌ای برآورد. به افسانه آورده‌اند این مناره طی مدت هفت یا هشت ساعتی که شکار ادامه داشت ساخته شد، و معمار پس اینکه کار را به پایان رساند نزد شاه آمد و گفت همه جمجمه‌های شکارها به کار رفته و ساختمان مناره نیز خاتمه پذیرفته تنها یک سر بزرگ شکار لازم است تا بالای منار تعبیه شود. شاه که در آن ساعت سرش از باده گرم بود گفت خیال می‌کنی در این تنگی فرصت کله بزرگی را که تو می‌گویی از کجا می‌توانیم پیدا کنیم. به عقیده من حیوانی بزرگ‌تر از تو پیدا نمی‌شود که کله‌اش مناسب برای این کار باشد. باید سر ترا آنجا گذاشت. بدین سخن فرمان داد سر معمار را از تن جدا کنند و آن را بر بالای مناره تعبیه نمایند.



نزدیک آنجا گوری به ارتفاع سه پا، پوشیده از سنگ وجود دارد که آن را قبر غزال می‌گویند. این گور یکی از اسبان شاه عباس کبیر است که چون بادپا و آتش نعل و پرتوان بود شاه به او علاقه بسیار داشت. اسم این اسب غزال بود، و غزال نام یکی از انواع آهوان است. غزال اسبی عربی و بی‌مانند بود، و به امپراتور عثمانی تعلق داشت.

به شاه عباس گفته بودند که یال این اسب مثل ابریشم لطیف است، و به گاه پویه چنان تند می‌دود که هیچ‌کس نمی‌تواند دست و پایش را ببیند. از این گونه سخنان چندان به شاه گفتند که سخت به داشتن آن مایل شد، و سرانجام آن را بدین ترتیب به دست آورد. شاه دو یا سه بار ملک علی قمی یکی از دزدان معروف را عفو کرده بود، فرمود او را حاضر کنند. چون آمد به او گفت یا باید این اسب را برباید و بیاورد یا جان بر سر این کار نهد. در آن هنگام امپراتور عثمانی در قسطنطنیه به

ملک علی به آنجا رفت. صدها افسون و نیرنگ به کار برد و چنان خود را صادق و امین نشان داد که نگهداری و تیمار کردن غزال را به او سپردند. یک روز که هوا خوب بود ملک علی بر غزال سوار شد، به سرعت و از بی‌راهه خود را به ایران رساند، و غزال را به شاه تقدیم کرد.

از آنجا در راهی که به میدان کهنه می‌رسد چندین بنای معتبر وجود دارد که از آن جمله کاخ و گرمابه میرزا صدر جهان مستوفی الممالک است. مسلمانان مشرق زمین مخصوصاً ایرانیان القاب پرمعنی و بزرگی برای خود انتخاب می‌کنند که برخی عربی و بعضی فارسی است، و این القاب بیانگر آمال و امیدهای ایشان می‌باشد. گفتنی است که این رسم از عبرانیان به ایرانیان انتقال یافته و به هر صورت اسم و القاب آنان از نام و لقب ما غربیان که غالباً فاقد معنی است بسی بهتر است.

سپس راه به کاخ مشعل‌دارباشی می‌رسد که مسجد و بازارچه‌ای به همین نام کنار آنست. پس از آن کاخ ولی جارچی‌باشی است که شغلش مهم است، و بعد کاروانسرای درگزینی‌هاست. و درگزین شهری از گرجستان می‌باشد. سپس کاخ میرزا کوچک یا شاهزاده کوچک متولّی موقوفات سلطنتی است، و یک حمام و یک بازارچه که همان‌جاست به نام اوست. بعد حمام میرآخورباشی، سرای عباس قلی بیگ مهرداد است. این خانه بر سر چهار راهی است که دو کوچه یکی کوچه ذوالفقار که نام شمشیر علی است، و دیگری کوچه فریدون طبیب روبه‌روی آنست. دیگر کوچه‌های مهم این محله عبارتند از کوچه فراش‌باشی، کوچه نقشیان، کوچه میرزا فصیح که در هریک این کوچه‌ها گرمابه‌ای به همین نام است.

از آن پس کوچه کلاه‌دوزان است که تکیه درویشان در آنجا می‌باشد. این تکیه در میان باغی ساخته شده، دیوارهای آجری مشبک دارد، و چنان است که از بیرون درون، و بالعکس از داخل خارج آن دیده می‌شود. تکیه‌ها و خانقاه‌های مسلمانان غالباً دیوارهایشان مشبک است. چنین جایگاه‌ها برای ریاضت کشیدن و تجرّد و عزلت‌گزینی از دیرهای ما اروپاییان که دیوارهایشان مانند باروی قلاع جنگی بلند است، بسی مناسب‌تر می‌باشد. ایرانیان دیر را تکیه درویشان می‌نامند، و درویشان آن گروه مردمان وارسته و پشت‌پا به دنیا زده‌اند که بدون هدف، و بی‌آن‌که در اندیشه سود و زیان باشند از جایی به جایی سفر می‌کنند، صدقه می‌طلبند، روزی می‌خورند، بر نفس خویش فرمانروایند، و بی‌هیچ گونه اجبار به چنین زندگی ادامه می‌دهند.

معنی درست کلمه تکیه که من آسایشگاه ترجمه کرده‌ام نازبالش است. قصد ایرانیان از آوردن این کلمه اینست که درویشان و ریاضت‌کشان را اگر بالشی (مکانی برای آسایش) میسر شود که سر بر آن نهند دل خوش می‌دارند، و هرگز در بند عمارات مجلل و بزرگ و تجملات نمی‌باشند.

نزدیک این خانقاه یا تکیه کاروانسرای قهوه‌چی‌باشی شاه، و کاروانسرای میرزا کوچک متولّی موقوفات سلطنتی است که در صفحات پیش نامش را آورده‌ام.

همچنین در آن نزدیکی چهار کاروانسرای دیگر هست که چون اهمیت چندان ندارند به شرح کردن آنها نمی‌پردازم.

از این کاروانسرا راه به پای چنار سوخته می‌رسد که تنه چناری بسیار کهن در آنجاست و محلی معروف است، و کنار آن تکیه دیگری است که آن نیز مکان اجتماع درویشان می‌باشد. در همان نزدیکی کاخ بزرگ میرزا اسماعیل واقع است و پس از آن محوطه‌ایست به نام باغ هلو یا شفتالو، زیرا تا هفتاد سال پیش که هنوز اصفهان جمعیت زیاد نداشته در این محوطه پهن‌آور باغ بزرگی بوده که درختان هلو و شفتالوی بسیار داشته است. بعدها قسمتی از این باغ را به میدانی مبدل کرده‌اند که در یک کنارش گرمابه رختشویان، و در سوی دیگرش مسجد امام‌قلی خان است. آن سوتر گود ساغری‌سازان، مسجد ملاّ زمان، کوچه علی سلطان جارچی‌باشی، کوچه ملاّ حسن شاطر تنددوی شاه، کوچه شبگردان که مترادف طرار ما می‌باشد، واقع است.

همچنین خانه زین قهوه‌چی در آنجاست. این مرد به سبب کار بسیار زشتی که انجام می‌داد سخت رسوا و بدنام بود، و عاقبت نیز بر سر آن کار شرم‌آور که تقریباً در بعضی جاهای پایتخت شیوع یافته بود جانش بر باد رفت. این مرد پست و شریر در سال ۱۶۵۵ یکی از بزرگترین قهوه‌خانه‌های اصفهان را در اختیار داشت. در آن روزگاران همه قهوه خانه‌های

بزرگ عرضه‌گاه پنج یا شش تن از پسران نورسیدهٔ زیبا روی بود، که با گیسوان آراسته برای جلب خاطر مشتریان می‌خرامیدند و کرشمه می‌فروختند، و هر قهوه‌خانه‌ای که بچه خوشگل بهتر و بیشتر داشت دارای مشتری فراوان‌تر بود. مقارن آن احوال یک پسر بچهٔ گرجی دوازده‌ساله که زیبایی خیره‌کننده‌ای داشت برای شاه به ارمغان آوردند. قوللر آقاسی رئیس غلامان که از جمله مقربان شاه و حامی بزرگ زین بدنام و زشت‌کار بود در حضور شاه دربارهٔ مهارت این قهوه‌چی در کار پرورش پسران نارس و آموختن رقص و طنز و دیگر فنون بزم آرای به آنان، چندان سخن گفت که شاه مایل شد پسر نارس و زیبای گرجی را برای آموختن این هنرها به وی بسپارد.

اما آن دیوسیرت دور از مردمی به جای هنرآموزی چندان زود و زیاد با وی درآمیخت که چون کم‌سال بود سخت مجروح شد چنان‌که به هرکس می‌رسید از رنج زخمی که بر او رسیده بود شکایت می‌کرد و می‌گفت من از آن شاهم. سرانجام شاه از حال و روزگار پسرک آگاه گشت، و در حالی که زین قهوه‌چی بر این گمان بود که چون شاه غلام بچگان زیبای بسیار دارد آن پسرک را از یاد برده است، به دربار احضار، و چون جرمش آشکار شد شاه دستور فرمود سرکلانتر، این مرد شریر دیو صفت را پای دیوار کاخ قوللر آقاسی که کنار رودخانه بود بکشانند، و برابر پنجرهٔ کاخ وی شکم او را پاره کند.

سرکلانتر به من حکایت کرد که وقتی مأمورانش قهوه‌چی را برای اجرای حکم دربارهٔ وی پای خانهٔ رئیس غلامان آوردند و دستها و پاهایش را به درخت بستند تا شکمش را پاره کنند، چون از فرمان شاه آگاه نبود به گمان اینکه پس از خوردن شلاق رها خواهد شد خطاب به مأموران گفت: شما نمی‌دانید چه باید بکنید؛ باید مرا به پشت بخوابانید و پاهایم را به درخت ببندید، نه اینکه دست و پایم را با طناب به درخت ببندید، و همچنان‌که سخن می‌گفت ناگهان چشمش به شمشیر یکی از مأموران افتاد که از نیام بیرون کشیده بود. به دیدن شمشیر عریان از بیم بی‌هوش شد.

همان دم شکمش را دریدند و جسدش را یک شبانروز بر جای نهادند تا مایهٔ عبرت حامیش و دیگران باشد.

مقارن این احوال مصلحان و خیراندیشان فرصت را غنیمت شمرده و به شاه عرضه داشتند که جلوه‌گری پسران نوباوهٔ زیباروی در قهوه‌خانه‌ها به منظور تحریک جوانان به شهوترانی بر خلاف دین و مصالح اجتماعی است، و عواقب بسیار بدی به دنبال دارد. از این‌رو شاه عباس حضور بچه‌های خوشگل را در قهوه‌خانه‌ها و دیگر مجامع عمومی به جد منع، و مرتکبین را به مرگ محکوم کرد.

فرمان شاه در اصفهان که پایتخت و قلب شاهنشاهی ایران است کاملاً رعایت می‌شود، اما در شهرهای مجاور مرزهای شمالی این رسم منفور، همچنان برقرار است، و من در تبریز و ایروان قهوه‌خانه‌های زیادی دیده‌ام که در آنها پسر بچه‌های زیبا چونان زنان روسپی خود را به جوانان عرضه می‌داشتند. این کار بد از کشور عثمانی همسایهٔ ایران به این کشور سرایت کرده و ایرانیان از آنان آموخته‌اند، و ترکان بیش از ایرانیان به این عمل زشت و بهیمی می‌پردازند.

ادامه راه محلهٔ دردشت به کوچهٔ باقریان، و از آنجا به تختگاه هارون ولایت می‌رسد، و من شرح آنها را در صفحات پیش آورده‌ام. پس از آن چهار راه گلبار است، و کاخ بزرگ خلیفه سلطان داماد و وزیر اول دولت شاه عباس بزرگ در این محلت است؛ و جنب آن کاروانسرا و بازارچه‌ای است به همین نام. کوکنارخانه‌ای نیز در آنجاست. کوکنار جوشاندهٔ گل خشخاش است که بعض مردم مخصوصاً عمرپیمودگان و سالخوردگان برای کیف و لذت‌جویی و گاهی به منظور فرورفتن به عالم خلسه که نوعی خواب‌زدگیست می‌نوشند.

چنان‌که پیش از این یاد کرده‌ام تأثیر این جوشانده متناسب با مقدار مصرف آن می‌باشد.

از اینجا می‌توان میدان کهنهٔ اصفهان را دید. بر سر راه و نزدیک آن حمام تخت و یک قصر قدیمی بسیار بزرگ به نام خانهٔ سگ‌ها وجود دارد که چون از آن میرشکار بوده این نام یافته است. این خانه از آجر به سبک اروپایی ساخته شده، چه در هریک از چهارگوشه‌اش چند برج عظیم است. شاه عباس بزرگ سالی چند و تا زمانی که کار ساختن قصرش به پایان رسید در آن سکونت داشت. کاروانسرای علی عطار، و کاروانسرای کولی‌ها نزدیک خانهٔ سگان است. کولی‌ها از نژادی پست، خوارمایه، و شوخ‌گین‌ترین قبایل بشری می‌باشند و ژنده‌پوش و تنبل و بیکاره‌اند. در منجلا ب کثافت زندگی می‌کنند و همانند بوهمیایی‌های اروپاییان می‌باشند.

عده‌شان قریب هزار نفر مرد و زن است که در دورافتاده‌ترین محلات بیرون شهر به طور پراکنده زندگی می‌کنند. آنان تن

به کار نمی‌دهند. روزها از بامداد تا شامگاه بدن خویش را به آفتاب می‌سپارند، و شب‌هنگام برای رفع گرسنگی به سرقت میوه و دیگر مواد خوراکی می‌پردازند، اما زنان آنان غربال درست می‌کنند و از موهای یال و دم اسب برخی چیزها می‌سازند. کولی‌ها به هیچ دین و آیین و رسم و قاعده‌ای پایبند نمی‌باشند؛ مانند حیوانات به هم می‌آمیزند و محرم و نامحرم و خویش و بیگانه نمی‌شناسند، و اگر دربارهٔ مناسبات خانوادگی و زناشویی یا امور قضایی از آنان پرسشی شود جواب گفتن نمی‌توانند. محققان بر آنند که کولیان از زمان حضرت ابراهیم پدید آمده‌اند، و از آغاز پیدایی بدین‌سان زیسته‌اند. ملّایان ایرانی دربارهٔ ظهور کولیان می‌گویند هنگامی که ابراهیم از پرستش آتش روی برتافت نمرود پادشاه آن زمان خواست به مکافات این گناه وی را در آتش بسوزاند، اما وقتی وی را روی پشتهٔ بزرگ هیمه نهادند و افروختند آتش به ابراهیم درنگرفت، و به وی آسیب نرساند.

نمرود سخت در شگفت ماند و سبب آن را از عالمان دینی دربار خود پرسید. آنان گفتند بالای تودهٔ هیزم فرشته‌ایست که او را از سوختن نگهبانی می‌کند. نمرود پرسید برای راندن و دور کردن این فرشته چه باید کرد. آن عالمان گمراه و دروغگو گفتند برای دور کردن فرشته تنها چاره اینست که در برابر این فرشته شنیع‌ترین عمل انجام پذیرد و این عمل با زنا کردن برادری به نام «کو» با خواهرش «لی» صورت گرفت و از پیوند این دو طایفه کولی پدید آمده است؛ و چنانکه گفتیم اصطلاحاً به هر فرد بیکار و دزد و بی‌دین و عاری از فضایل مردمی کولی می‌گویند. کولیان را غربتی یا قبایلی نیز می‌نامند و این هر دو در فقه‌اللغة ایشان به معنای افعال شنیع و نکوهیدهٔ مخالف طبیعت می‌باشد که بسیار نفرت‌انگیز و مذموم است.

در طول میدان کهنه چند کوکنارخانه وجود دارد، و مناره‌ای قدیمی نیز دیده می‌شود که منارهٔ خواجه عالم (امروزه منار علی) نام دارد. و کاخ شاهی اصفهان سابقاً در کنار آن بوده است، اما به مرور زمان چنان ویران گشته که اکنون آثارش به سختی دیده می‌شود. از آن پس نقاره‌خانهٔ قدیمی است که چنانچه پیش از این آورده‌ام هنگام غروب آفتاب، همچنین به وقت دمیدن خورشید در آن نقاره می‌نواختند، و اکنون در نقاره‌خانه میدان شاه نقاره می‌نوازند.

از آن پس یک حمام، کاروانسرای به نام کاروانسرای کوزه‌گران، مدرسهٔ تهماسب، بازار ساغری‌سازان واقع است. در این بازار انواع ساغری‌های بسیار خوب به رنگهایی که در هیچ نقطهٔ دنیا نظیر آنها را نمی‌توان یافت می‌سازند. سپس قیصریهٔ کهنه یا بازار شاه قدیم است. این بازار پیش از آنکه شاه عباس کبیر در اصفهان بازارها و بناهای بزرگ و عالی برآورد، و این شهر را توسعه دهد مرکز تجارت و ثروت و آمد و رفت بود. اکنون کاملاً ویران، و در آن اصطبل‌هایی دایر شده که قریب صد و بیست تا صد و پنجاه قاطر شاه نگهداری می‌شود. آن‌سوتر یک گرمابه، یک کاروانسرا، یک مسجد وجود دارد که همه کمرزرین خوانده می‌شوند. از آنجا راه به کوچهٔ دو برادران می‌رسد که کوچه‌ای بدنام است، از آنکه ساکنانش جملگی زنان روسپی می‌باشند. پس از آن کوچهٔ ملاّ مؤمن است که مسجد ملاّ نغمه در آنست. از آن پس راه به گود گیومه‌چیان می‌رسد. این صنعتگران تخت گیوه را از پارچه‌های کهنه‌ای که در کنار هم به صورتی خاص می‌چینند و رویه‌اش را با نخ می‌بافند درست می‌کنند. گیوه را غالباً دیه‌نشینان به پا می‌کنند، و دوام آنها سه برابر پای‌افزارهای چرمی است.

این کوچه به خانهٔ میر عسس رئیس گزمه‌ها که شبها حکومت و نگهبانی شهر به دست اوست، منتهی می‌شود. از آنجا رو به دروازهٔ طوقچی و دردشت، راه از کوچه‌های حکیم شفای-یعنی طبیبی که شفا می‌بخشد-، کوچه مربافروشان که سرای اردستانی‌ها در آنجاست، کوچهٔ عطاران، و کوچه محمود شاه که آخرین آنهاست می‌گذرد. در این منطقه که شهر کهنه نام دارد هیچ نشانی از عمارت عالی و باشکوه نیست. خانه‌ها همه کوچک، پست، چسبیده به هم است؛ هیچیک آنها باغچه و درخت ندارد. هوای این قسمت شهر خفقان‌آور است؛ ساکنانش همه بینوا و فقیرند و در سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کنند. کوچه‌های این منطقه چنان تنگ و کوتاه و پرپیچ و خم و تو در توست که گذشتن از آنها بی‌راهنما دشوار است.

ساختمان دیگر شهرهای عراق عجم که هم‌زمان با اصفهان قدیم بنا شده‌اند همه بدین گونه است. زیرا مدّت چهار یا پنج سال کشور ایران همواره در معرض هجوم و غارتگری دشمنان گوناگون بوده، و مردمان ناچار بوده‌اند به هنگام ظهور این خطرات بزرگ خانه و اسباب زندگی خویش را رها کنند و به کوه‌ها و قلعه‌ها بگریزند.

به تدریج و آهسته آهسته خرابه‌های این منطقه را نوسازی می‌کنند و خانه‌های خوب و وسیع می‌سازند، باشد که پس از

سپری شدن سالها از شهر کهنه نشان بجا نماند.

از دروازه طوقچی و در پشت رو به محلاتی که هنوز به شرح آنها نپرداخته‌ام نخست راه به دژی می‌رسد که ایرانیان آن را قلعه طبرک می‌نامند، و متصل به دیوارهای شمال شهر است. این قلعه به شکل مربع نامنظم با قطر هزار پاست. از گل ساخته شده، اما روی بیرونش با گچ اندود شده است. دیوارش بلند و کنگره‌دار است. مجهّز به جان‌پناهی بزرگ می‌باشد، و در هر سویش فاصله به فاصله برجهای مدوری ساخته شده است. پهنای این دیوار دوازده تا چهارده پا، و گرداگردش خندقی است که خاکریزی به پهنای سی پا وجود دارد، و در مجموع قابلیت دفاع از شهر را دارا می‌باشد. افزون بر اینها این قلعه دیواری کوتاه‌تر در جلو دارد. ساختمانش کاملاً به شیوه قلاع باستانی است؛ با اسلوب بنای دژهای ما اروپاییان مابینت و تضاد کلی دارد، و روی هم‌رفته زندانی را مانند است.

هریک از برجهای دژ نامی جداگانه دارد، و من در اینجا فقط نام چهار برج را که مهم‌تر است می‌آورم. برج مدخل دژ که بزرگ‌تر است زنجیرخانه نامیده می‌شود زیرا ایرانیان بر عموم زندان را چنین می‌نامند. برج طرف مغرب شاهزاده زهرمار، برج جانب مشرق آرچلو، و آنکه در جنوب است برج چهل دختران نامیده می‌شود زیرا عامه بر آنند که ارواح به صورت دختران در آنجا ظاهر می‌شوند و به همین سبب این برج برخلاف دیگر برجها مسکون نیست، و هیچ‌کس جرأت ندارد در آن بخواهد. مدخل این قلعه تنگ و پست و مورب و پانزده پا بالاتر از سطح زمین و رو به شمال است. سردر مدخل مزین به نقش منطقه البروج می‌باشد، و این نقشی است که اصفهان به طالع آن ساخته شده است. برای گذشتن به سمت راست قبلای باید از دو دروازه شبیه هم عبور کرد. این قلعه نزدیک به سیصد و هفتاد خانه، یک میدان مشق نظام، یک مسجد، یک حمام، خانه‌ای مخصوص سکونت وزیر دارد. همچنین دارای بارویی است که مهم‌ترین قسمت قلعه را تشکیل می‌دهد. خانه‌های مذکور مسکن سربازان ایرانی است که هریک، سیصد تا پانصد فرانک حقوق می‌گیرند. همیشه قریب هزار سرباز در قلعه حضور دارند که نیمی از آنها همیشه در پادگانند. میدان مشق قلعه بزرگی است و چهل عراده توپ که سپاهیان ایران در جنگ با عثمانی‌ها و پرتغالی‌ها به غنیمت گرفته‌اند در آن نگهداری می‌شود. خانه وزیر یا فرمانروای میدان که حاکم ولایت نیز می‌باشد بزرگ است، اما از زمانی که وی مجبور به اقامت کردن در آن نیست به خوبی نگهداری نمی‌شود.

از هنگامی که میدان قلعه و خانه وزیر ساخته شد، وزیر به سکونت کردن در آن ناچار بود حتی اجازه و جرأت نداشت شبی بیرون آن بخواهد. اما شاه صفی اول وزیر را از اقامت کردن در آنجا معاف داشت، و رسم سکونت وزیر در آن خانه به منظور حفاظت از میدان صورت نمی‌گرفت، بلکه به قصد مراقبت خزانه سلطنتی بود، زیرا گنجینه پادشاه در باروی قلعه جای دارد، از این‌رو آن را ناظر خانه هم می‌خوانند و جز به ندرت، آن هم با اجازه مخصوص شاه وارد آن نمی‌شوند. کلیدهایش نیز به دست چند کس است. یک کلید ناظر دارد که وزیرش حافظ و عامل آن می‌باشد.

یک کلید در اختیار وزیر شهر اصفهان و یکی در دسترس مسئول و فرمانده جباخانه کوچک است این سه مشترکا و با هم در را مهرموم می‌کنند، و بدون حضور این سه تن با هم هرگز در گشوده نمی‌شود.

من دو بار امکان تماشای این گنجینه بزرگ را یافته‌ام؛ مخصوصاً بار دوم، و آن شب روزی بود که شاه می‌خواست آنچه را در خزانه وجود داشت به زنان حرم خود نشان دهد. از این‌رو مسئولان گرانبهاترین و زیباترین جواهرات را برای تماشا مرتب کرده بودند. خزانه سه مخزن بزرگ دارد که هریک آنها مشتمل بر تالاری مدور است که گنبدی بر فرازش می‌باشد. غلام گردشهای چهار گوشه‌ای به بلندی دویا به پهنای پانزده پا در آنست، و نیز چهار اتاق بزرگ در گوشه‌های آن دیده می‌شود.

در مخزن اول توده‌ای شمشیر، خرمی از تفنگهای فتیله‌ای قدیمی و کهنه و کمانهایی با تیر وجود داشت. چون هوای ایران خشک و خالی از رطوبت است بیم زنگ‌زدگی آلات و ادوات فلزی هرگز در میان نیست. میان انبوه سلاحها چندین توپ زیبا و جالب دیدم که بر قنداقهای خود سوار بودند و برابر دیوار، روی سکوها قرار داشتند. سلاحهای گرانبهای چون ادوات زرکوب و نقره‌کوب و قلم‌زده و کنده‌کاری‌شده مزین به طلا و نقره، و خود و زره و برخی اسلحه زیبا و نفیس اروپایی که در جریان دو قرن اخیر به پادشاهان ایران اهدا شده بود، جملگی در صندوق‌های بزرگی جا داشتند. همچنین در همان مخزن اول چندین ساعت دیواری بزرگ و زیبا و جالب که طول بعضی آنها به هفت پا می‌رسید، افزون بر هزار



طیانچه پرقیمت، چندین نوع از بهترین مصنوعات و آثار هنری سراسر جهان از جمله آلمان، ایتالیا، چین، چندین کره جغرافیایی و نجومی، ده‌ها دوربین، و پرده‌های نقاشی بسیار عالی که همه هدایای پادشاهان اروپا، یا شرکت‌های اروپایی بود، وجود داشت.

میان مجموعه سلاح‌ها چندین تفنگ ساخت ایران بود که جز فنر و لوله جمله اجزایشان پوشیده از طلا، و برخی نیز مزین به یاقوت و زمرد بود همچنین زره‌ها و سپرها و خودهایی از پوست گاومیش دیدم که برخی آراسته به میخ‌های طلا، و بعضی مزین به صفحات ضخیم زر بود. این‌گونه خودها و سپرها گرچه فقط در برابر ضربت پیکان حفاظت می‌توانند، چون سبکند در زمان قدیم از آنها استفاده می‌شده است.

سخن را با شرح و وصف شمشیرهایی که دسته و غلافشان عاج و مرصع به انواع جواهر می‌باشد، از خنجرها و شمشیرهایی که قبضه‌شان مرجان یا عقیق و بلور و کهرباست به درازا نمی‌کشانم زیرا این همه نسبت به چیزهایی که بعداً به تفصیلشان می‌پردازم ناچیز و بی‌قدر می‌نمایند، و شرح محتویات مخزن اول را بدین جا خاتمه می‌بخشم که چهار اتاق دیگر واقع در چهار گوشه آگنده از فیروزه است. فیروزه‌های خام و ناتراشیده همانند خرمن گندم روی هم انباشته شده، و فیروزه‌های تراشیده را در کیسه‌های چرمین جا داده‌اند. هریک این کیسه‌های چرمین پر از فیروزه قریب چهل و پنج تا پنجاه پوند وزن دارد.

در شگفت نباید ماند که پادشاه ایران چندین فیروزه را چگونه جمع آورده است. زیرا کشور ایران دارای غنی‌ترین معادن فیروزه می‌باشد. اما عجب دارم که چرا چندین اجناس دیریاب و گرانبها را از سر بی‌اعتنایی روی هم انباشته‌اند، و به جلوگیری از شکستن و خراب شدنشان جهد نمی‌کنند.

در مخزنهای دیگر جز از شمشیرهای بسیار گرانبها آینه‌های بزرگ و سنگینی وجود داشت که یک نفر به بلند کردن یکی از آنها توانا نبود. جلو و عقب این آینه‌ها طلاکاری، و مزین به انواع جواهر بود. درازای برخی از این آینه‌ها از دو تا سه پا در می‌گذشت، و پوشیده به گونه‌گون جواهر، مخصوصاً آراسته به انواع زمرد و یاقوت بود.

همه جور ظرف به بزرگی و گنجایی مختلف، انواع و اقسام بسی چیزها که هر دسته از هنرهای ظریف کشوری بود در آنجا وجود داشت. این مجموعه چنان گران‌بار از بدایع و نوادر آثار بود که اگر آنها را به چشم خود نمی‌دیدم هرگز نمی‌توانستم وجود آنها را در ذهن خود تصور کنم، و باورم نمی‌آمد که ممکن است چندین دارایی و گوهرها در جایی گرد آمده باشد. در هر جعبه و گنجه‌ای که هر جا می‌گشودم آن را پر از زنجیرها و قابهای طلا، دست‌بندهای زرین گوهرآگین می‌دیدم. یک اتاق آگنده از ظروف طلا از بشقابها و سرپوشها و دیگر وسایل، از جمله سطلها و دیگهای زرین بود.

برخی از این دیگها چندان سنگین بود که یک نفر به سختی آنها را جابه‌جا می‌کرد.

در یکی از اتاق‌های واقع در یک گوشه مخزن مقدار زیادی ظرف زرین یا ظرفهای طلای میناکاری یا جواهرنشان بود. در اتاق‌های دیگر صندوق‌های بزرگی پر از انواع جعبه‌های مزین به جواهر مشاهده کردم. چنین می‌پندارم که شمارشان در هر کدام از ششصد افزون بود. صندوق‌هایی پر از خنجرهای گرانبها و جواهرنشان نیز دیدم. همچنین چند صندوق پر از فیروزه مشاهده کردم. باری چندان چیزهای نفیس در آنجا دیدم که به زحمت توانستم آنچه را دیده بودم به حافظه بسپارم.

ناظر که مرا با خود به آنجا برده بود و حضور داشت و فرمان می‌داد به من گفت اگر نفایس یکایک این صندوق‌ها را ببینی از بسیاری شگفتی بر جای خشک می‌شوی.

از او پرسیدم بهای این همه نفایس چند میلیون است؟ جواب داد: قیمت هر قطعه معلوم شده، اما کسی در بند تعیین بهای مجموع آنها نبوده است. من در تشخیص ظروف زرین و جواهرنشان، تعیین قیمت طلاآلات و جواهرآلات هرگز خطا و اشتباه نمی‌کنم، و گرچه میان آن همه جواهر هیچ قطعه نیافتم که بهایش از پانصد پیستول درگذرد، اما تخمین این گنجینه عظیم را نمی‌توانم، همین‌قدر می‌گویم قیمت آن از میلیونها درمی‌گذرد.

ناظر به من گفت جز این چهار مخزن چهارده اتاق دیگر آگنده از سلاح وجود دارد. وی سمتای آنها را به من نشان داد.

چهارده اتاق مذکور گرد باغی کوچک به سبک خانقاه میان چهار مخزنی که شرحشان را آوردیم واقع است. بین آن همه نفایس چیزهای نادری دیدیم از آن جمله پوست بعضی جانوران، پوست ماری را به من نشان دادند که بیش از بیست پا درازا و چهار پا پهنا داشت. همچنین در آنجا قابی دیدم که مانند قابهایی که مسیحیان یونان، تصویرهای مقدس را در کلیساها در آن نگهداری می‌کنند نقاشی شده بود. به من گفتند که مسیحیان گرجستان سالیان بسیار پیراهن حضرت عیسی را در آن حفظ می‌کرده‌اند، بعدها پیراهن را از آن قاب بیرون آورده‌اند و اکنون در خزانه از آن حفاظت می‌کنند. اما آن را به من نشان ندادند.

لباسهای تیمور و جانشینان اولیه‌اش را که به طرز و شیوهٔ تاتارها بود، دیدم. کفشهای تاتارها با پای‌افزارهای ایرانیان تفاوت دارد. کفشهای تاتارها نوکتیز، پاشنه‌های آنها پهن و کوتاه، و رویشان باز می‌باشد و چنان است که فقط روی انگشتانشان را می‌پوشاند، و سراسر تخت کفششان پوشیده از میخهایی است که سر آنها کوتاه می‌باشد.

بسیار مایل و مشتاق بودم علم حضرت امام حسین را که در نظر ایرانیان بسیار مقدس و گرانمایه است ببینم. به ناظر گفتم شنیده‌ام در اینجا چنین چیز متبرکی نگهداری می‌شود، می‌خواهم آن را زیارت کنم. گفت: مگر می‌خواهی مسلمان شوی؟ و مرادش این بود که این سعادت نصیب افراد غیر مسلمان نمی‌شود. گروهی بر این اعتقادند که از زمان شیخ صفی گردآوری نفایس این گنجینه آغاز شده، و برخی دیگر بر این باورند که شروع آن مقدم بر دوران شیخ بوده است.

روی هر قطعه از نفایس گنجینه کاغذ کوچکی که بر آن نام محلی که آن چیز از آنجا به دست آمده، یا چه کسی اهدا کرده، در چه زمان به گنجینه درآمده و بهایش چند است نوشته شده چسبانده‌اند، اما آنچه در کارخانهٔ شاه به دست کارگران ساخته شده دارای این مشخصات نیست.

من نمی‌توانم باور کنم که در هیچ نقطهٔ سراسر گیتی این همه نفایس نادر جمع آمده باشد. ایرانیان بر این اعتقادند قلعهٔ موصوف را سلجوق پادشاه ایران در سال ۱۰۸۰ بنا نهاده است؛ و نیز می‌گویند در هیچ زمان دشمن بر این قلعه دست نیافته و بالینکه تیمور لنگ دو بار اصفهان را به تصرف خویش درآورده، به گشودن قلعه موفق نشده است. این دعوی نادرست می‌نماید و قلعه ناگشودنی نبوده است.

در سال ۱۶۶۶ سه تن از سواران دلیر و بی‌باک دربار وسیله طنابی که به یک سنگ بزرگ تراشیده انداخته و استوار کرده بودند از برج بلند قلعه بالا رفتند، و با این که بیم آن نبود که هرگز کسی بتواند از درهای پست و پوشیده از آهن و پنجره‌های کوتاه و از درون و بیرون پوشیده از میله‌های آهن مخزن به درون آن راه یابد بدان درآمدند و نفایسی را به سرقت بردند. اگر در خرج کردن از طریق اعتدال بیرون نمی‌شدند، و به اسراف نمی‌گراییدند هرگز دزدی ایشان آشکار نمی‌شد؛ اما بیهوده خرجیشان موجب بدگمانی گردید، و یکی از کمانداران سرکلانتر مأمور شد در نهان به تحقیق این امر بپردازد. چنان روی نمود که روزی وی کسی را دید دسته خنجر را که بیست هزار اکو قیمت داشت و زیر پیراهن خود مخفی کرده بود به یک نفر جواهرفروش هندی به هشت هزار اکو فروخت. مرد مظنون را گرفتند و چندان شکنجه کردند که به سرقت اعتراف، و همدستانش را معرفی کرد. همه را دستگیر ساختند، و همهٔ نفایس سرقت‌شده را پیدا کردند؛ و شاه در این پیشامد سود بسیار برد زیرا هم نفایس مسروقه را بازیافت و هم خریداران آنها را جریمه کرد. شاه عباس دو تن از سارقان را به حبس ابد محکوم، و در قندهار به زندان کرد. اما دزد سوم را چون حامی متنفذی نداشت پس از پانزده ماه سرگردانی شکم پاره کردند.

اکنون به شرح قسمت‌های شایان توجهی که حدّ فاصل میان دروازهٔ درشت و درون شهر می‌باشد می‌پردازم. نخستین بنای در خور یادآوری بازار عربها و مدرسه‌ای به همین نام است، و به دنبال آن بازار و کاروانسرای یواناتیان است که مرکز فروخت میوه‌های خشک و بهترین آب‌میوه‌ها مانند آب‌لیمو و آب‌انار می‌باشد، و از آنجا به بعد حسینیّه که یکی از معروف‌ترین بناهای اصفهان است ساختمان قابل توجهی وجود ندارد.

مسجد عتیق در این کوی واقع است. این مسجد پیش از آنکه شاه عباس بزرگ مسجد شاه را بنا نهد، بزرگ‌ترین مساجد اصفهان بود. مسلمانان کهن‌ترین و بزرگ‌ترین مساجد هر شهر را مسجد جامع می‌نامند. مسجد عتیق یا جامع اصفهان بزرگ‌ترین مساجد ایران است و در زمینی به مساحت چهار هکتار بنا شده و مربع شکل است. یک گنبد بزرگ و دو گنبد کوچک دارد که هر کدام در یک گوشهٔ مسجد است. گنبدها مانند تنور، پست و پهن می‌باشند و مجموعاً بر چهل ستون

تکیه دارند. قسمت پایین بنا تا ارتفاع هشت پا از صفحات سنگهای زیبای سماق که با رگه‌های مرمرین منقش و مزین است پوشیده شده، و این سنگها همانهاست که شاه عباس به هنگام بنای مسجد شاه بر این خیال بود که از جا برگردد و در ساختن مسجد شاه به کار برد، و من بدین نکته پیش از این اشاره کرده‌ام.

بالا‌تر از سنگهای سماق موصوف، سراسر سطح بیرون و درون بنا با کاشی‌های مینایی رنگ درخشان و باطراوتی پوشیده شده و بر حاشیه دیوارها و گیلوی‌ها آیاتی از قرآن کریم و کلمات قصار امامان کتیبه شده است. و مضمون بعض آنها چنین است:

- به هنگام افسردگی و آزدگی و درماندگی به پروردگار پناه ببرید، و هر زمان با خطر رویارو شدید کار خود را به خدا سپارید. اگر با قلب صافی و ایمان درست رو به خدا آوردید، و رضا به داده او دادید همه مرادهای پسندیده شما برآورده می‌شود.
- بر سر در بهشت نقش است خسیس طبعان و دورویان در اینجا راه ندارند.
- اقرار به گناه تازه کردن ایمان است.
- چهار چشمه بهشت جاودان را در چشمه چشمان خود بجوید، زیرا در آسمانها و در آستان ذات لا یزال این دو چشمه از چهار عنصر گرمی‌تر و ارجمندتر است.

قطر گنبد بزرگ افزون بر صد پا، و زیر آن محراب است. رویاروی گنبد فضای وسیعی است که در آن رواقهایی وجود دارد، و جلو آنها طاقهایی است که بر روی ستونهایی همانند ساختمان گنبد متکی است. استادان و طلاب علوم دینی زیر طاقهای موصوف که از جلو با دری بسته می‌شوند گرد می‌آیند، و به تدریس و تحصیل می‌پردازند. این مسجد هفت در و دو مناره دارد. سطح خارجی هر دو مناره با کاشی‌های زیبا مفروش شده است. درهای اصلی این مسجد، همچنین گنبدها و مناره‌هایش هر کدام نامی جداگانه دارد، و اغلب به نام بانی آنست. زیرا چند تن از پادشاهان بزرگ در ساختمان این بنای بزرگ شرکت داشته‌اند.

نام هر قسمت بنا با خط درشت بر پیشانی آن نقش بسته است، و اسم معمار و کارگران اصلی هر قسمت نیز به منظور باقی ماندن نامشان به پاداش خیری که کرده‌اند با خط و عبارتی ساده‌تر و کوتاه‌تر آمده است. مثلاً بر یکی از مناره‌ها چنین نقش شده است: عمل شیخ یوسف بناء.

ایرانیان بر این اعتقادند که این مسجد بسیار قدیمی است، و قرن‌ها از بنای آن می‌گذرد؛ و در بعضی روایات چنین آمده که امام رضا یکی از دوازده امام که در قرن چهارم می‌زیسته، معمولاً نماز را زیر گنبدی که گنبد شرقی نام داشته به جا می‌آورده است.

گروهی از قدمای اصفهان بر این اعتقاد بوده‌اند که بانی مسجد جامع اصفهان ملک‌شاه (سلجوقی) است و آن را در سال چهارصد هجری ساخته است؛ اما این گفته درست نیست زیرا بر گنبد شمالی نام شاه منصور (سامانی)، و بر گنبد جنوبی اسم شاه یوسف نقش شده، و این هر دو پیش از ملک‌شاه فرمانروا بوده‌اند و ملک‌شاه آن را تعمیر و ترمیم کرده است.

چون در قرون اخیر مسجد رو به ویرانی نهاده شاه تهماسب و شاه عباس دوم نیز به تعمیر آن کوشیده‌اند. مسجد هفت در اصلی دارد، و مردم بر این باورند هریک آن هفت در را پادشاهی که آن در به نام اوست ساخته است. میان صحن مسجد حوض چهارگوش بزرگی است که روی آن تختی چوبی که سه پا بالاتر از سطح آب است قرار داده‌اند، و بیست نفر می‌توانند به راحتی روی آن نماز بخوانند.

زیر یکی از گنبدها حوض بزرگ دیگری ساخته شده، و حوضهای کوچک دیگری نیز در نقاط مختلف مسجد، مخصوصاً کنار غسل‌خانه وجود دارد. پیش از این روزگاران چندین حوض دیگر در این مسجد وجود داشته که چون بیم آن در میان بوده که بر اثر جریان آب جویها در زیربنا و وجود حوضها شکست و خللی در مسجد به وجود آید حوضها را به خاک انباشته‌اند.

دو در اصلی مسجد چهار پله از سطح زمین بالاتر است، و وسیلهٔ دو دالان نسبتاً تنگ به داخل مسجد منتهی می‌شود. دالان در کتابفروشا دارای اتاق‌هایی است که در یکی از آنها وسایل مراسم سوگواری نگهداری می‌شود. در تابوت‌خانه از آن این نام یافته که چندین تابوت برای انتقال مردگان به گورستان، در آنجاست. زیرا در ایران بر خلاف دیگر کشورهای مشرق زمین هرگز جسد مردگان را با تابوت به خاک نمی‌سپارند، بلکه مرده را هنگام حمل به گورستان در تابوت می‌گذارند و چون بدانجا رسیدند جسد را که با کفن پوشیده شده از تابوت بیرون می‌آورند و به خاک می‌کنند.

ایرانیان بر این اعتقادند چون به خاک سپردن مرده با تابوت مانع آن می‌شود که جسد زود متلاشی و به خاک مبدل شود خداوند فرموده است که بی‌تابوت به خاک بسپارند.

در اتاقی دیگر علم‌ها و علائمی نگهداری می‌شود که هنگام حمل جنازه به گورستان بر دوش می‌کشند. یک اتاق نیز جایگاه مخصوص حفاظت سی پاره مجلدات قرآن می‌باشد که سی تن طلبه بدانجا می‌برند. اتاق دیگر چهار چادر نام دارد، زیرا در آن چهار خیمهٔ کوچک نگهداری می‌شود که هنگام دفن جسد زنان روی قبر برپا می‌دارند.

در جانب مغرب، در یکی از تالارهای زیر گنبد موسوم به گنبد معلق صندوق‌خانه‌هایست که در آنها کتابها، چراغ‌ها، قالی‌ها و دیگر ائاثهٔ متعلق به مسجد حفاظت می‌شود، و نزدیک آن شبستانی زیرزمینی است که در فصل زمستان در آنجا نماز جماعت می‌خوانند. منبر خطیبان و واعظان زیر گنبد بزرگ جا دارد.

زیر گنبد موسوم به گنبد درویشان گور محمد تقی پیشنماز این مسجد در زمان شاه عباس ثانی واقع است. وی مردی وارسته، دل از دنیا بریده، و پرهیزگاری راستین، و خداجویی پاک اعتقاد بوده و مردم به وی ایمان کامل داشته‌اند. وی از غایت صفای باطن سه ماه پیش از وفاتش در حال تندرستی روز و ساعت مرگش را پیش بینی کرده بود، حتی گفته بود که یک ساعت پیش از درگذشت وی قاطرش می‌میرد و درست چنان روی نمود که او گفته بود. ناگفته نگذارم که در یکی از گوشه‌های این مسجد گورستانی است به نام میدان راست و چپ. در این میدان مردگان را به خاک نمی‌سپارند، اما در حجره‌هایش اجسادى را که باید به اماکن متبرک انتقال یابند به امانت می‌گذارند.

وجه تسمیهٔ کوی حسینی که مسجد موصوف در آن واقع است از آن می‌باشد که خانواده‌ای که نسبت به حسین بن علی می‌رسانند از دیر زمان در این محلت سکونت گزیده‌اند. قصرها و کاخها و خانه‌هایی که افراد این خاندان ساخته‌اند باشکوه‌ترین بناهای این کوی می‌باشد از جمله در هریک از چهار گوشهٔ میدان بزرگ این کوی قصری ساخته‌اند که کاخ شمالی آن ویران شده اما سه قصر دیگر همچنان آبادان و زیباست. در بهترین و بزرگ‌ترین آنها اکنون سنجر میرزا پادشاه رس Res سکونت دارد. وی بر این دعوی است که از نسل امام حسین می‌باشد، و به اعتقاد ایرانیان این حضرت در مقام امامت، سلطان واقعی جهان است.

میدان کوچکی جلو این قصر واقع است، و سردر آن زیباترین و باشکوه‌ترین سردرهای این شهر به شمار می‌آید هفت پله دارد، و به صحن بسیار وسیع مربع شکلی که حوضی بزرگ میان آن ساخته شده منتهی می‌گردد.

میان صحن این قصر گوری برآمده از سنگ به بلندی چهار پا روی پایه‌ای به ارتفاع هیجده اینچ وجود دارد که مزار شهشهان سلطان بانی این بناست. وی در زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ، سردودمان این خاندان بوده، و جدّ سنجر میرزا است. شجره‌نامه این خانواده چنین می‌نماید که شهشهان چهلمین نسل پسری حضرت امام حسین بوده، افزون بر این، مقام اجتهاد داشته و شیعیان از او تقلید می‌کرده‌اند، و به اعتقاد تمام حرمتش می‌نهادند. اما شاه عباس کبیر نه تنها رها نکرد که وی از شهرت و مقام روحانی و معنوی خویش بهره برگیرد بلکه یک روز در صدد کشتنش برآمد. زیرا این مرد خداترس و پرهیزگار به آخر نام پسرانش لفظ شاه می‌افزود، در مثل می‌گفت حسین شاه، محمد شاه، علی شاه. یک روز که شاه با همه بزرگان دربارش در جشنی شرکت داشت، هنگامی که بر سر سفره نشسته بود شنید که نام پسران شهشهان را با متمم شاه بر زبان می‌آورند. شاه در خشم شد. سرش را به نشان غضب چندین بار جنباند و گفت: شاه، شاه، شاه، چقدر شاه، از این همه شاه منظور چیست، فردا پگاه سر کسی را که این همه شاه در وجود می‌آورد خواهم برید.

سخن خشماگین شاه به سرعت در سراسر پایتخت پراکنده شد. ملایان شهر جملگی فراهم آمدند، و هنگامی که شاه از مجلس جشن پا بیرون نهاد عمامه از سر برگرفتند، خاک بر سر ریختند و به تضرع و زاری از شاه التماس کردند که

دست به خون این نژاده مرد پرهیزگار و دیندار و با دانش نیالاید. شاه عباس از ریختن خون شهبهان درگذشت، اما با تحریکاتی که علیه دارایی شخصی، و موقوفات متصرفی وی به عمل آورد اندک اعتبار و نفوذ آن مرد روحانی و خانواده‌اش کاسته شد، و در زمان سلطنت شاه صفی اول به نهایت سستی کشید، اما بعدها ستارهٔ بخت این خانواده اندکی درخشیدن گرفت، زیرا یکی از پسران ارشد این خانواده شاهزاده خانمی را به زنی گرفت.

آورده‌اند که این میرزای بزرگ و شاهزادهٔ خاندان حسینی خری زیبا و تیزرفتار داشت که هر روز سه منزل راه که معادل پانزده فرسنگ آلمانی یا چهل و پنج مایل است، طی می‌کرد. شاه عباس چندان وصف بادپایی و آتش نعلی این خر را شنید که دلش به داشتن آن مایل شد، و به گمان اینکه میرزا فرمانش را می‌پذیرد پیغام داد که خر را برای او بفرستد. اما میرزا جواب داد که شاه لایق آن نیست که بر خرمن سوار شود (احتمالا جمله این بوده که خر من لایق نیست که شاه بر آن سوار شود، اما شاردن که از تعارفات پیچیده ایرانیان سر در نیاورده اینگونه ثبت کرده).

از جمله دیگر بناهای درخور ذکر این کوی مسجد سنجریه می‌باشد که کتیبهٔ سردرش با خط زرین به نام شاه اسماعیل اول نوشته شده و چنین می‌نماید که بانی آن همین شاه است، و نیز بنایی که اکنون آگوستن‌ها که یک هیئت مذهبی پرتغالی می‌باشند در آن سکونت دارند. این، یکی از قصرهای سلطنتی است که دارای چند باغ است، و چند حوض دارد که همه از سنگ مرمر ساخته شده‌اند. در اتاق‌های متعدد زرنegar و لاجوردینش می‌توانند صد نفر اقامت نمایند. اما اکنون بیشتر آن اتاق‌ها خالی است، زیرا تنها سه یا چهار تن از آگوستن‌ها و هفت یا هشت تن خدمتگروشان در آن ساکنند. در اوایل استقرار آگوستن‌ها در اصفهان عده‌شان نسبتا زیاد بود. در آن روزگاران پرتغالیان دارایی و ثروت سرشار داشتند، و غرق نعمت و مال بودند، و چنانکه همه می‌دانند قسمت بیشتر ثروت از آن روحانیان بود. آگوستن‌های پرتغالی نخستین دسته کشیشان اروپایی هستند که به ایران آمده‌اند و در اصفهان مستقر شده‌اند.

دن الکسیس دومنسز Aleixo de Menezes اسقف اعظم شهر گوا که از جمله کشیشان آگوستن‌ها بود، در سال ۱۵۹۸ انتوان دوگوا را که وی نیز از دستهٔ آگوستن‌ها بود، و بعدا مقام اسقف اعظم سیرن یافت با تحفه‌های لایق و سمت سفارت به دربار شاه عباس کبیر فرستاد تا اجازه اقامت دستهٔ آگوستن‌ها را در پایتخت ایران بگیرد. همچنین از شاه تقاضا کرده بود یک نمازخانه و یک خانه در اختیار آنها قرار دهد. در آن روزگاران کشور اسپانیا مالک تاج و تخت پرتغال بود اما طبق شرایط اتحادی که میان آن دو بسته شده بود فقط پرتغالی‌ها حق اقامت و رفت و آمد به هند شرقی را داشتند، و اسپانیایی‌ها از این لحاظ محروم بودند. شاه عباس بنا بر آنچه قبلا آورده‌ام مایل بود علاقهٔ اروپاییان را نسبت به خود و کشورش جلب کند، و راه رفت و آمد را به رویشان بگشاید. ازاین‌رو درخواست اسقف اعظم را با شادی و شوق پذیرفت و این خانه را در اختیار فرستادگان وی قرار داد، و هنگامی که معماران و نقاشان به ترمیم و نقاشی و زر اندودن نمازخانهٔ آنان مشغول بودند گاه‌گاه خود بدانجا می‌رفت، و فرمان می‌داد که در تعمیر و آذین بستن آن هرچه بیشتر بکوشند، و کار را زودتر به پایان برند.

سیمون دو مرئیس سرپرست و بالاترین شخصیت‌های این گروه، دارای عنوان نمایندهٔ پادشاه اسپانیا بود.

آورده‌اند که شاه عباس علی رغم میل ملای معروف شاه حسینیان که شرح حالش در صفحات پیش گذشت این عمارت را در اختیار گروه آگوستن‌ها قرار داد. ملای موصوف ضمن ارسال عریضه‌ای از شاه تقاضا کرد این گروه کافران را از اقامت در آن محله و از همسایگی با او منع فرماید. شاه عریضهٔ ملا را خواند و دور افگند و گفت من می‌خواهم که هیئت مبلغان در همین خانه اقامت کنند، و با صدای ناقوس خود همواره ملا را رنجه و معذب بدارند. زیرا شاه عباس بر این گمان بود که نواختن ناقوس یکی از مراسم اساسی دیانت مسیحی است؛ و نیز ازاین‌رو موافقت نکرد پرتغالی‌ها در جای دیگر اقامت کنند که این خانه یک فرسنگ از دربار و کوی عیسویان فاصله داشت. از روی دیگر پس از سپری شدن زمانی کاپوسن‌ها مکرر از شاه استدعا کردند که شاه خانهٔ دیگری در اختیار ایشان بگذارد. شاه به آنها وعدهٔ مساعد می‌داد اما هرگز وفا به جا نمی‌آورد. چون آنان دریافتند که بنا به میل شاه باید در همان خانه بمانند از سر ناچاری رضا شدند، و موافق ذوق و سلیقهٔ خود به آرایش و تنظیم آن پرداختند؛ و شاه در این کار با ایشان مساعدت فرمود و هر آنچه به کارشان بود در اختیارشان نهاد.

به من گفته‌اند که طی مدت چهل سال این خانه که اقامتگاه هیئت مبلغان بود دارای فرشهای زربفت و گرانبهاترین وسایل و



اثاثه بود. در آن همواره به روی همگان گشوده بود، و از همه واردشوندگان به خوبی و گرمی پذیرایی می‌شده است.

گفتنی است که مسیحیان ساکن مشرق زمین ریاکارترین، مزورترین و دغل‌کارترین مسیحیان جهان می‌باشند، و به مذهب خویش، خاصه به کلیسای کاتولیک اعتقاد و دلبستگی حقیقی ندارند. به قصد سورچرانی همه عیدها و یکشنبه‌ها به بهانه به جا آوردن قداس و عشای ربانی بدین خانه می‌آمدند، از آنکه هنگام ظهر برای صرف ناهار به گرمی دعوت می‌شدند. اما از زمانی که پرتغالی‌ها از مشرق هند رانده شده‌اند، و آگوستن‌ها از سهم درآمدهای حاصل از آنجا محروم مانده‌اند، و مطبخشان سرد گردیده و توانایی اطعام مؤمنان را ندارند، جملگی پراکنده شده‌اند، و گذارشان بدین خانه نمی‌افتد.

اصفهانیان این گروه مسیحیان منافق و حيله‌گر را آبگوشت گاوی می‌نامند، از آنکه خورش پرتغالی‌ها همین است؛ و در هند این گروه ریاکار را مسیحیان برنجی نام نهاده‌اند زیرا از زمانی که کشیشان از غذا دادن به آنها عاجز بودند آن مزوران تسبیحی را که به گردن خود آویخته بودند درمی‌آوردند، به کشیشان می‌دادند و می‌گفتند: پدرم تو که نمی‌توانی به ما برنج بدهی پس تسبیحت را بگیر.

بیرون از کوی حسینیّه خانه میرزا جعفر قاضی است. وی مردی ژرف‌نگر و داناست اما بر اثر دسائس و تحریکات میرزا محمد تقی پیشنماز مسجد جامع از کار کناره گرفته و خانه‌نشین شده است. پیشنماز موصوف در تظاهر به دینداری و پارسایی چنان استاد است که به تزویر و ریا خلق را به حمایت خود برانگیخته است. وی هر زمان صاحبان دعاوی، در محضر میرزا جعفر قاضی حضور می‌یافتند به سود خود توصیه‌نامه‌هایی به قاضی می‌نوشت. چون این کار ادامه یافت قاضی از مداخله پیشنماز به تنگ آمد، و از آن پس به توصیه‌های او اعتنا نکرد. پیشنماز چون دریافت که از آن پس افسون وی در قاضی در نمی‌گیرد و نمی‌تواند در کارش دخالت کند به مخالفت و دشمنی قاضی پرداخت، و چندان در این کار کوشید که میرزا جعفر معزول و خانه‌نشین شد.

آن سوتر خانه میرزا جعفر مدرسه سهیل، و بعد از آن خانه کلانتر است که آن را یک نفر کلانتر که ما فرانسویان Provost می‌نامیم، ساخته است.

سپس مسجد آقا نور جولاه است که در محراب آن یعنی جایی که مسلمانان هنگام گزاردن نماز رو بدانجا می‌کنند، دو سنگ بزرگ مرمر صیقلی یکی سپید و دیگری به رنگ یشم نصب شده که مردم بر این اعتقادند نقش پای حضرت علی روی آنست، و از آن بوی عنبر اشهب برمی‌خیزد، و اگر یک مسیحی بگوید که از آن چنین بویی به شامه من نمی‌رسد با ایمان تمام می‌گویند چون تو مسیحی هستی رایحه آن را درک نمی‌کنی، و اگر به دین اسلام درآیی بوی آن را درمی‌یابی.

به یاد دارم یک روز که با پدر رافائل دومانس رئیس کاپوسن‌های اصفهان درباره این خرافات و اوهام سخن می‌گفتم در جوابم گفت: من نیز از این بیهوده سخنان خنده‌آور و اباطیل بسیار شنیده‌ام. من از این پاسخ خودداری کردن نتوانستم و به او گفتم: شما نیز در کلیساها همین مزخرفات را به مسیحیان تلقین می‌کنید.

آقا نور جولاه بافنده فقیری بود که از بسیاری بینوایی به امید به دست آوردن دارایی به هند سفر کرد، و اتفاق را در آن سرزمین ثروت زیاد فراهم آورد، و پس از بازگشتن، این مسجد بزرگ و باشکوه را ساخت. این مسجد دو در دارد که یکی به سوی خانه میرزا تقی قورچی‌باشی و دیگری به کوچه اسماعیل بیگ، مستوفی الممالک سابق باز می‌شود. در این کوچه کاخی است به همین نام و در آخر همین کوچه گرمابه‌ای به نام حمام کربلایی عنایت. وی مردی تیزهوش، حاضر- جواب، بذله‌گو و دلّلق شاه عباس بزرگ بوده است.

از آنجا راه به کوچه صباغان ادامه می‌یابد، و به گرمابه ملا شمس، و حمام جوجی می‌رسد. از آن پس کوچه یهودیان در دشت است که خانه یکی از کشتی‌گیران معروف در آنجاست. این کشتی‌گیر چندان به زور و آوازه خود می‌نازید که شبها وارد خانه مردم می‌شد. به فرمان شاه عباس دوم او را گرفتند و شکمش را پاره کردند.

دیگر کوچه‌های مهم این محله کوچه سنگ‌تراشان حلقه‌های سنگ مرمر است. این حلقه‌ها را کمان‌کشا به شست خود می‌کنند تا بیشتر و بهتر کمان را بکشند. دیگر کوچه حمام وزیر، و کوچه جمالوست که مزار یکی از مقدسان گمنام در آن است، و دیگر کوچه شمس زمین عالم است که به نام دارترین افراد این محله می‌باشد. خانه و مسجد مفتی در این کوچه

است. مفتی در ایران قاضی‌القضات مسلمانان می‌باشد، اما در عثمانی مقام و مرتبتی بالاتر دارد. خانهٔ میر عسس یا میر شب و زندانش در همین کوچه است. مسئولیت حفاظت شهر به هنگام شب، و نیز رسیدگی به حوادث شبانه با اوست.

بیرون از این کوچه، در طرف چپ کوچه آقا جمالو واقع است. در این کوچه مدرسهٔ بزرگی است که سر در آن با دو منارهٔ بلند تزیین یافته، همچنین کاخی زیبا به نام زمان براهی که از جمله بزرگترین کاخهای شهر می‌باشد در این کوچه واقع است. می‌گویند خوشگل‌ترین و فریب‌اترین و هوس‌انگیزترین روسپیان در این کوچه سکونت دارند.

از محله وسیع در دشت فقط دو قسمت باقی مانده که باید به شرح آنها بپردازم. آن قسمت این محله که بر سر راه دروازهٔ در دشت به دروازهٔ عباسی است دوباره نام دارد، و نام بخش دیگر بولاغی است. کوچه‌های مهم قسمت اول یکی کوچهٔ شور است که گرمابه‌ای به همین نام در آنست، و دیگر کوچهٔ چهل دختران، کوچهٔ جاوید، کوچهٔ شیشه‌گران، کوچهٔ شیخ بهاء الدین محمد مؤلف جامع عباسی که مختصر فقه و شرایع دین می‌باشد، و قصر او نیز در همین کوچه است؛ و در همین کوچه دو حمام نیز هست که گرمابهٔ بزرگ‌تر حمام شیخ نام دارد. از آن پس کوچهٔ آقا شیر علی است که در آن یک گرمابه، یک مسجد و یک کاروانسرا به همین نام است. و مدرسهٔ دیگری نیز به نام وزیر موقوفات که مراد از آن دارایی و مستغلات امور مذهبی است در آن واقع است. همچنین دو کاروانسرای باشکوه و رفیع در آنست که یکی از آن دو کاروانسرای قالی‌بافان نام دارد.

در آن سوی این کوچه‌ها راه به کوچهٔ درازی می‌رسد که آن را کوچهٔ مأموران می‌نامند، و به باغ بزرگی موسوم به باغ وزیر پایان می‌پذیرد. بالاتر، کوچهٔ نواست که جواهر فروش دولتمندی به نام حاج فتاح مروارید فروش کاخی عالی و باشکوه در آن ساخته است. نظم و ترتیب خدمت‌گران این خانه و اثاثه و تجملات آن کم از قصور اکابر دولت نیست. از آن طرف دروازهٔ عباسی راه از چندین کوچه می‌گذرد که در هریک مانند دیگر کوچه‌های شهر گرمابه‌ها و کاروانسراها وجود دارد، و در یکی از آنها دو کاخ مجلل است که یکی از آن دو متعلق به آقا زمان وزیر گیلان می‌باشد.

محلهٔ بولاغی از آن این نام یافته که قصری بدین نام در آنست. شاه غالباً سفیران بیگانه را در آن منزل می‌دهد. نزدیک آن کاخ مجلل دیگری است به نام قصر حبیب مجتهد؛ و مجتهد نام امام جانشین پیغمبر (و امامان) است، و داعیهٔ وی همانند داعیهٔ پاپ می‌باشد.

تعلیمات دینی ایرانیان مشعر بر آنست که مجتهد باید به حدّ اعلیٰ واجد این سه شرط باشد: علم وافر، ریاضت در زندگی، صفتهای نیکو.

آنچه در این کوچه قابل توجّه می‌نماید کوچهٔ سنگ‌تراشان است که هم زیبا و هم طولانی است. مسجد معروف زین العابدین یکی از ائمه دوازده‌گانه در این کوچه واقع است. محوطهٔ بزرگی این مسجد را فرا گرفته و چنین می‌نماید که مسجد در میان جنگلی انبوه بنا شده است. همچنین این مسجد دارای چند حوض می‌باشد. قبرستان جمالو که قدیم‌ترین و بزرگ‌ترین قبرستان‌های شهر می‌باشد نیز در این بخش واقع است.

در سال ۱۶۴۵ به وقتی یک گوشهٔ این قبرستان کهنه را می‌کنند سنگی مرمر از زیر خاک بیرون آمد که نام شیخ ابوالفتوح بر آن حک بود. مردم بر این گمان شدند که این سنگ گور شیخ ابوالفتوح رازی است که قرآن را به زبان فارسی تفسیر کرده، و آن در نظر عموم ایرانیان مقدس است. از همان روز، در آنجا که سنگ پیدا شده بود قبری برپا داشتند و زنان پس در آنجا مسجدی ساختند، و آن را با اهدای نذورات آراستند.

اما دیری نپایید همان کسان که آن گور را ساختند و مسجد را برآوردند هر دو را ویران ساختند. زیرا یک ملاّ که من وی را دیده‌ام و میرلوحی نام داشت، و واعظی روشن بین و دانا بود، و گاهی در میدان وعظ و خطابت می‌کرد ساختن مسجد را در آنجا تخطئه کرد، و به استناد مندرجات تواریخ و روایات مسلم ثابت نمود که قبر شیخ ابوالفتوح رازی مفسر قرآن مجید در ری است، و این شیخ ابوالفتوح یک نفر سنی از مردم عثمانی، و دشمن سرسخت ائمه اطهار بوده است. میرلوحی با ایراد این سخنان چنان مردم را به این حقیقت متقاعد کرد که روز بعد افزون بر دو هزار نفر به ویران کردن مسجد و گور او پرداختند و با خاک برابر ساختند، و من دیدم که آنجا را تبدیل به مبال کرده بودند؛ و با توجه بدین موضوع می‌توان دریافت که جامعهٔ روحانیت اسلام نسبت به مقررات کلیسای کاتولیک چقدر به پیروان خود آزادی اندیشه و عمل

می‌دهند. زیرا واتیگان هرگز به پیروان خود اجازه نمی‌دهد که دربارهٔ کلیسا و شعائر مذهبی به مطالعه و تفکر بپردازند.

شرح و تفصیل همه عمارات و بناهای داخل شهر به سرآمد، اکنون باید به توصیف و تعریف ساختمانها و مستغلات حومه که وسعتش بیش از عمارات درون شهر است پردازم؛ و آن را با شرح و وصف خیابان زیبا و مشجری که می‌توان آن را گردشگاه عمومی مردمان نامید شروع می‌کنم. این خیابان زیباترین خیابان‌های درختناکی است که به عمر خود دیده یا وصف آن را شنیده‌ام. تصویر آن زیبایی و شکوهش را می‌نماید و آنچه را که عکس از وصفش عاجز است می‌گویم. طول این خیابان سه هزار و دویست و پهنایش صد و ده پاست. لبه‌های جویی که در تمام طول خیابان کشیده شده و در آن آب روان است با سنگهای تراشیده آرایش یافته و نه اینچ بالاتر از سطح زمین تعبیه شده است؛ و دو طرف جنوبی چندان عریض است که از هر جانب دو تن اسب سوار به راحتی گذشتن می‌توانند. عرض سنگهای لبهٔ حوضها نیز همچند پهنای سنگهای کنارهٔ جوی می‌باشند. ارتفاع قسمت سنگفرش بین درختان و دیوار خیابان برابر بلندی گذرگاه‌های دو طرف جوی می‌باشد، اما عرض آن بیشتر است. در هر طرف این خیابان زیبا و خوش منظر باغهای بزرگ و فرح‌انگیزی است که در هریک دو عمارت کوشک ساخته شده. بنای بزرگتر دارای تالاری است که همهٔ جوانیش باز است، و در هر گوشه‌اش اتاق‌ها و صندوق‌خانه‌هایی بنا گردیده و مجموع ساختمان در میان باغ است. کوشک دیگر بر روی مدخل باغ ساخته شده، جلو و دو پهلویش باز است، تا بتوان از هر طرف رفت و آمد رهگذران را مشاهده کرد.

طرز ساختمان کوشک‌های باغها با هم متفاوت است. اما وسعت همه یکسان است، و داخل همه با نقاشی‌های دلپذیر، و زرنگاری‌های زیبا و نقوش لاجوردین دیده‌پسند آرایش یافته است. دیوار باغها اغلب مشبک می‌باشد، و به چشم بسان خشتهایی که برای خشک شدن چیده شده باشد می‌نمایند و بدین گونه درون باغها به خوبی از بیرون دیده می‌شود. حوض‌هایی که در تمام طول خیابان در وسط ساخته شده‌اند، از نظر اندازه و شکل تفاوت دارند و چون کف خیابان در تمام طول آن هم سطح نیست، عکس همهٔ حوضها در تصویر دیده نمی‌شود. سطح این خیابان در آن سوی رود بلندتر، و در این طرف رود کمی پست‌تر می‌باشد، و بدین سان هم در رفتن و هم در برگشتن می‌توان حوضها و فواره‌ها و آبشارها را که به راستی بسی زیبا و خوش منظر و رؤیآفرین می‌باشند مشاهده کرد، و اگر تمام طول خیابان هم کف و کاملاً یکنواخت بود این مناظر بهجت‌انگیز و دل‌فریب در همه جا دیده می‌شد. این نیز گفتنی است که طول خیابان در آن طرف رودخانه از این طرف بیشتر است.

میان بیشتر کوچه‌هایی که از دو طرف این خیابان را قطع می‌کنند جویهای آب روان است، و در دو طرف کوچه‌ها درختان بلند و سایه‌ور چنار مشاهده می‌شود.

یک ردیف این درختها نزدیک دیوار خانه‌ها و ردیف دیگر کنار جوی است. این خیابان به عمارت مخصوص تفریح شاه منتهی می‌شود که از بسیاری بزرگی آن را هزار جریب می‌گویند، و در صفحات آتی به شرح آن می‌پردازم. در اول این خیابان دلپسند و باشکوه کوشک مربع شکل بزرگ و بلندی است که برابر عمارت هزار جریب واقع است، و این دو عمارت یکی در اول خیابان، و دیگری در انتهای آنست. این بنای مجلل سه طبقه است، و چون در سمت عقب و طرف چپ به حرم‌سرا محدود می‌گردد در و پنجره ندارد. در دو طرف دیگر پنجره‌هایی است که از داخل به بیرون می‌توان نگریست، اما از بیرون چیزی در داخل دیده نمی‌شود. روی این پنجره‌ها را به طرزی بدیع و زیبا زرنگار و نقاشی کرده‌اند. این کوشک زیبا و باشکوه را شاه عباس کبیر از آن بدین صورت ساخته تا زنان حرم اگر خواهند بتوانند مناظری چون ورود سفیران را به باغ، و گردش درباریان را در آنجا تماشا کنند، اما پس از مدتی تعصب و حسد در دل پادشاه فزونی گرفت زیرا نه تنها زنان را بنا به رسم قدیم از دیدار مردان پوشیده داشت بلکه به آنان اجازه نداد که دیگران را ببینند. آری، شاه عباس بزرگ آن آزادی نسبی را که به زنان حرمش داده بود به سبب حادثه‌ای که روی نمود از آنان بازگرفت. پیش از شرح کردن ماجرا باید بگویم که زنان حرم شاه فقط به هنگام شب سفر می‌کنند، و برای مسافرت از کجاوه که شبیه گهواره است استفاده می‌برند. پهنای هر کجاوه دو و طولش سه پاست. سقفش هلال مانند است و روی آن را با ماهوت می‌پوشانند. هر شتر یک جفت کجاوه می‌کشد. یکی را به این پهلوی و دیگری را به پهلوی دیگر حیوان می‌بندند. خواجگان زنان را در نشستن در کجاوه کمک می‌کنند. از آن پس کجاوه را از هر سو با پرده می‌پوشانند و شترها را به ساربان می‌سپارند. ساربان هر هفت نفر شتر را پشت سر هم به ردیف درمی‌آورد، سپس مهار شتر اول را به دست می‌گیرد و راه می‌افتد. هنگامی که شاه عباس کبیر با اهل حرمش در هیرکانی اقامت داشت در شبی تیره و تاریک با حرمش عزم سفر کرد. وی که به دنبال کاروان می‌رفت ناگهان مایل شد که مسافتی از آن پیش افتد. به هنگامی که همچنان پیش

می‌رفت مشاهده کرد که یک قطار شتر اندکی بیرون از راه متوقف و یکی از کجاوه‌ها به طرف زمین کج شده است. نزدیک شد که آن را راست کند. ساربان‌ی را در کنار یکی از زنان حرمش دید، از مشاهده این منظره چنان به خشم آمد که فرمان داد دردم آنها را زنده به گور کنند.

جلو این کوشک حوض مربع شکلی است که پانزده پای مربع مساحت دارد، و در گوشه این عمارت دروازه شاهی است که شرح آن را در آغاز این فصل آورده‌ام، این دروازه از جمله دروازه‌های شهر، و یکی از راههای ورود به این خیابان شگفت‌انگیز و رؤیافرین می‌باشد. در گوشه دیگر راه ورود دیگری است که چون به حرم‌سرا منتهی می‌شود فقط شاه و زنان حرم و خواجه‌سرایان از آن رفت و آمد می‌کنند.

هفت حوض مایه صفا و زیبایی آن قسمت از خیابان می‌باشد که بین رود و شهر است. چهار از این حوضها بزرگ و نسبتاً ژرف‌ناک، و سه دیگر کوچک می‌باشند. حوض اول مربع شکل، و مساحتش پانزده پای مربع است. محیط حوض دوم که آن نیز چهار گوشه است از صد و بیست پا درمی‌گذرد. میان این حوض تخت هشت گوشه‌ایست که یک پا بالاتر از سطح آب می‌باشد. دور آن را نرده زیبایی احاطه کرده، و وسعت تخت چندان است که ده نفر می‌توانند برای خنک شدن در آن درآیند و بیاسایند.

باغهای پیرامن حوضی که تخت دارد عبارتند از باغ هشت گوشه، باغ خر که در آن میدانی برای اجرای مسابقات ساخته شده است.

محیط حوض سوم که آن نیز هشت ضلعی است صد و هشت پاست، و باغ تخت و باغ بلبل در اطراف آن واقعند. حوض چهارم بالاتر از آبشار می‌باشد، محیطش بیست پاست، و در جانب چپ آن دروازه بزرگی است که با زیبایی و استادی هرچه تمام‌تر زرکاری و نقاشی شده و رو به حومه شهر دارد؛ و در سمت راستش نیز دروازه‌ایست که به طرف کاخ سلطنتی گشوده می‌شود. حوض پنجم نیز کوچک و نزدیک آبشاری واقع است و باغهای پیرامونش باغ تاکستان و باغ توتستان نامیده می‌شود. حوض ششم چهار- گوشه و درازای دورش صد و بیست و هشت پاست. باغهای روبه‌روی این حوض، باغ خانقاه درویشان حیدری و باغ درویشان نعمت الهی است. زیرا این باغ و بناها و دیگر متعلقات آنها اختصاص به درویشانی دارد که پشت پا به دنیا زده، از آن روی برگردانده‌اند؛ پول و ثروت در نظرشان خاک می‌نماید؛ عمر را به آوارگی و بی‌خیالی و سستی می‌گذرانند، از گدایی روزی می‌خورند، و از راهبان اروپایی به غایت آزاده‌تر و وارسته‌ترند. زیرا درویشان موصوف زاهدان واقعی می‌باشند؛ همه به مجرد و تنهایی روزگار می‌گذرانند و هر کدام مسکنی جداگانه دارد.

من به افسانه‌ها و داستان‌ها و حکایات و نکته‌های دلنشین همواره دلبستگی داشته‌ام و هر زمان مفاهیمی دلپسند و خردمندانه در آنها بیابم به دل و ذهن می‌سپارم، و این رباعی زیبا و شوق‌انگیز را که در اینجا خوانده‌ام به خاطر سپرده‌ام:

- به این واعظ که در حال وعظ و عبادت است نیکو بنگرید، به سخنانی که درباره آتش و سعیر عذاب‌آفرین و الیم دوزخ می‌گوید و به دلها دهشت می‌افکند گوش فرا دهید؛ او به تظاهر برای نمایاندن زهد خویش هرگز از جام سیمین آب نمی‌نوشد، اما اگر فرصت یابد و بتواند خود جام را می‌بلعد؛

و کسی در کنار این رباعی با مرکب نوشته است:

- این واعظ همانند قاضیانی است که مردم را به راستی و درستی می‌خوانند، و برای فریب دادن خلق اشک می‌ریزند، اما از ربودن و دزدیدن مال یتیمان و بیوه‌زنان هرگز خودداری نمی‌کنند.

محیط حوض هفتم صد و بیست و چهار پاست، و از این حوض آب در جویها، و کوچه‌های مجاور جریان می‌یابد. میان دو حوض آخر، سومین آبشار جای دارد. و در اطرافش دو کوچه است که یکی از آن دو به باغ میرزا ابراهیم طبیب شاه صفی منتهی می‌شود. پدر و مادر این پزشک هر دو طبیب، و هر دو پزشک دربار شاه عباس بزرگ بوده‌اند. زن، طبیب حرم‌سرای شاه بود، و چون عمر شوهرش از هفتاد سال درگذشته بود به وی اجازه دادند برای درمان کردن چند تن از زنان حرم‌سرا که به بیماری‌های سخت گرفتار آمده بودند به حرم‌سرا درآید. زیرا به سبب کبر سن از او بیمی در میان نبود. اما زن وی پس از روزی چند دریافت که زنان بیمار حرم برای درمان خویش به شوهرش مراجعه می‌کنند، و تنها



از دستورات وی پیروی می‌کنند و به او نمی‌پردازند، و نزدیک است اعتبار او از میان برود. چاره‌گری را روزی به شاه گفت که شوهرش به تازگی کنیز هیجده ساله‌ای را حامله کرده است. از آن زمان به این طبیب عمر پیموده اجازه ورود به حرم‌سرا ندادند.

پل در آن سوی حوض هفتم است، و باغهایی که در محل تقاطع پل و خیابان واقعند باغ قوشخانه شاه و باغ شیران شاه می‌باشند. مقتول قفس قوشهای شاه همه از طلاست و در اطراف باغ شیران راه‌هاییست که هنگام کاهش آب رودخانه بدانجا می‌رسد. در کنارهای دوسوی راست و چپ سدی است طولانی که به حومه شهر می‌پیوندد. سد طرف راست خوش‌منظرتر است، و بر کنارش خانه‌های اکابر و اعظم شهر بنا شده، و هریک آنها درهای بزرگ، باغهای وسیع و باصفا و کوشک‌های زیبا دارد. از جمله این بناها کاخ میرشکارباشی، قصر تفنگچی آقاسی و باغ قوشخانه است که مرغان شکاری شاه در آن نگهداری و تربیت می‌شوند. در فصل تابستان وقتی آب رودخانه کاسته می‌شود و فرومی‌نشیند هر روز به گاه عصر نجیب‌زادگان جوان برای ورزش کردن به آنجا می‌آیند، و مردم برای اینکه اسبان و استران خود را به تندرفتاری عادت دهند، در آنجا بر آنها سوار می‌شوند و می‌تازند.

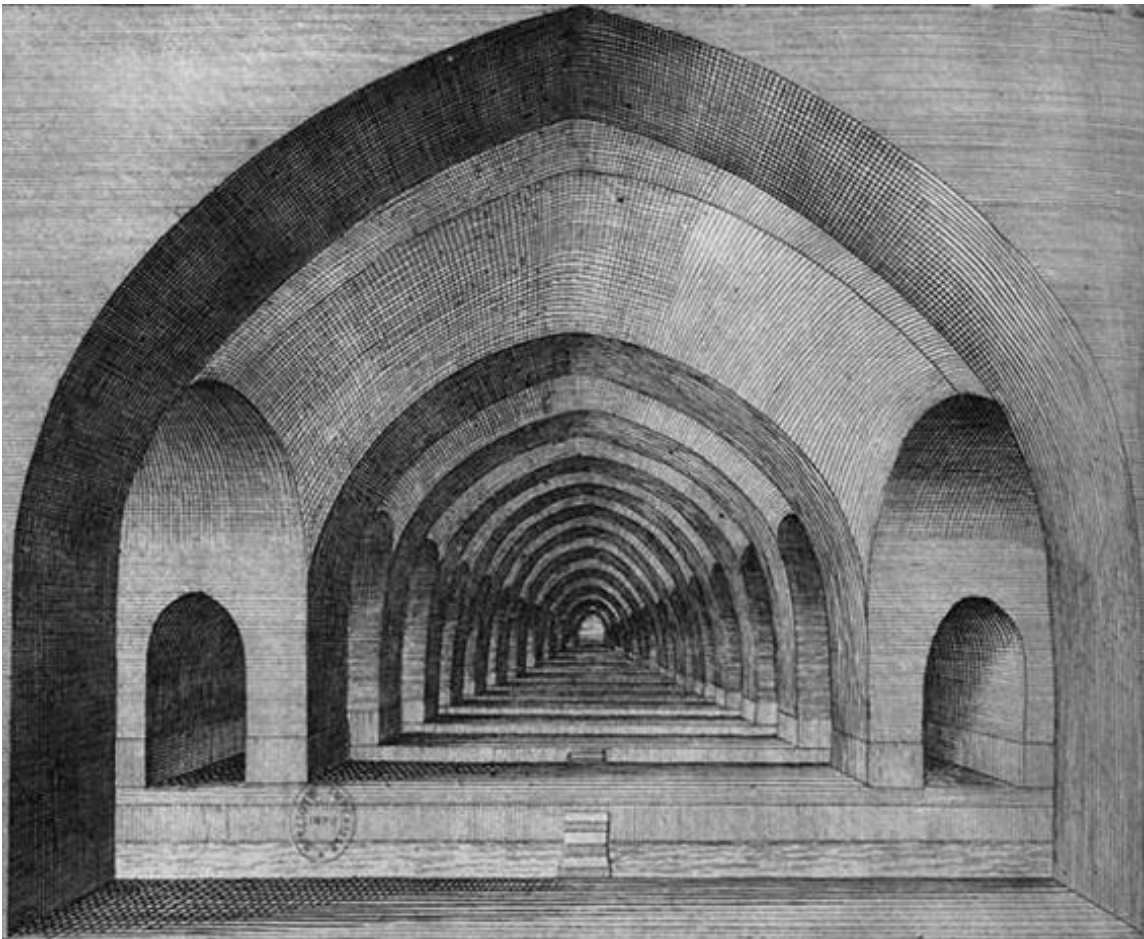
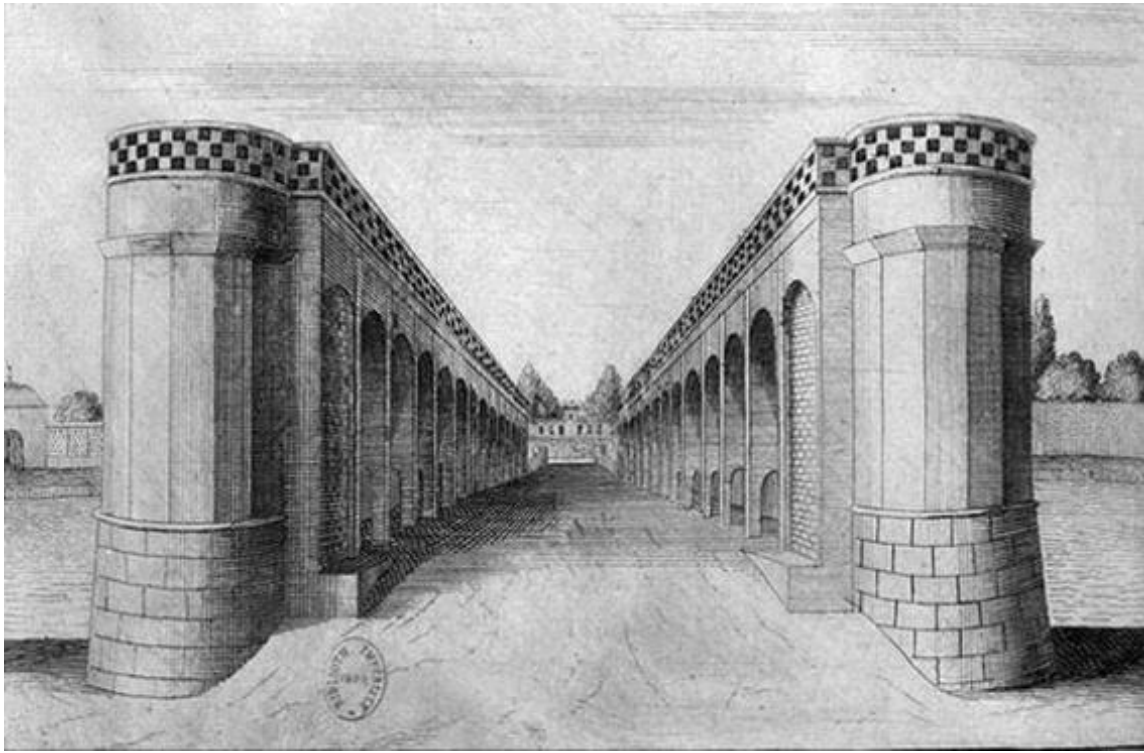
هر سال مدت نه ماه این خیابان به راستی خوش‌منظر، باصفا، و سرسبز و خرم و برای گردش کردن عصرها کاملاً مناسب و مساعد است. در طول این ماهها زمین و باغچه‌ها را آبپاشی می‌کنند و روی حوضها را غرق گل می‌سازند. روی سکوه‌های کوتاه جلو درها را فرش می‌کنند، بر آن می‌نشینند، و به کشیدن قلیان مشغول می‌شوند.



بعضی از افراد محتشم نیز با اسب در خیابان رفت و آمد و گردش می‌کنند. این خیابان را چهارباغ می‌گویند، زیرا در زمان‌های گذشته در این محل چهار باغ وقفی وجود داشته است. هنگامی که شاه عباس بزرگ به احداث این خیابان آغاز نهاد این باغها را تا همیشه اجاره کرد و هر سال دویست تومان اجاره آنها را می‌پرداخت. شاه چندان به ساختن و آباد کردن این خیابان علاقه داشت که اجازه نمی‌داد بی‌حضور وی یک درخت در آن نشاندہ شود. حکایت می‌کنند که پادشاه به هنگام غرس هر درخت یک سکه طلا به ارزش هشت فرانک، و یک سکه سیمین به بهای هیجده سو که به نام او سکه زده شده بود پای هر درخت در خاک می‌کرده است. غالب اعیان و اشراف دولت به منظور آباد و زیبا کردن خیابان به شرحی که گذشت در هر دو طرف بناهای بدیع و باشکوه برآوردند. الشوردی خان، سپهسالار ارتش ایران فاتح بلندنام که دوست و مورد توجه خاص شاه بود بدین نیت پل عظیمی که شاهکار هنر معماری و بسی باشکوه و زیباست بر روی زاینده‌رود بنا کرد. در تصویر مقابل زیر و روی پل نموده شده (تصاویر مربوط به پل‌ها و چهار طرف میدان شاه در



کتاب تاوارنیه نیز چاپ شده‌اند. در توضیحات مربوط به پل‌ها اشکالاتی وجود دارد. این دو تصویر زیر و روی پل اللهوردی‌خان معرفی شده‌اند اما تصویر دوم مربوط به زیر پل بابا رکن‌الدین است. همچنین در بخش پل بابا رکن‌الدین دو تصویر، دو طرف این پل خوانده شده‌اند در حالی که یکی متعلق به پل اللهوردی‌خان است. به هر حال این تصاویر به همان ترتیب در اینجا نقل می‌شوند).



این پل عالی وسیله دو شیب ملایم که هریک هشتاد پا درازا دارد در هر دو طرف به خیابان متصل می‌شود. طول پل سیصد و شصت قدم و پهنایش سیزده قدم است. سطح آن از سنگهای تراشیده فرش شده، اما دیوارهای دو طرف که به جای

جان پناه می‌باشد، از آجر است. این پل دارای چهار برج مدور برآمده از سنگ تراشیده می‌باشد که ارتفاعشان برابر بلندی دیوارهاست، و به منظور استحکام بخشیدن بیشتر به دیوارها ساخته شده است. ضخامت دیوارها شش پا، بلندی‌شان چهارده پانزده پا، و در تمام طول دارای غرفه‌هایی می‌باشد، و در بالا به نوعی طارمی آجری مشبک است که ارتفاعش به سه پا می‌رسد. این طارمی مشبک آجری چنان تعبیه شده که بالای دیوارهای پل را چونان مهتابی یا دالانی درآورده و می‌توان از راه برجها به بالای آن رفت. در تمام طول دیوار به فاصله هر نه قدم، و به ارتفاع دیوار غرفه‌هایی تعبیه شده که از آنها می‌توان جریان آب رودخانه را مشاهده، و نفس را تازه کرد. هر طرف پل چهل غرفه دارد. بیست تا کوچک و بیست تا بزرگ است، و میان پل دو اتاق کوچک رو به رودخانه ساخته شده که با پایین رفتن از چهار پله می‌توان وارد آنها شد. و هنگامی که سطح آب رودخانه بالاست با دست می‌توان از آن آب برگرفت. به این دو اتاق نام بدی داده‌اند که درخور کسانی است که وارد آن می‌شوند زیرا سراسر دیوارهای هر دو اتاق را از نقشها و تصاویر منافی عفت پر کرده‌اند. شاه عباس دوم از داخل شدن به این اتاق‌ها چنان شرمنده گشت که ورود به آنها را بر همگان منع کرد.

آنچه را تا کنون آورده‌ام شرح قسمتهای بالای این پل عظیم و شگفت‌آفرین است که سی و چهار چشمه دارد و از سنگهای سیاه و زیبا ساخته شده که سختی و صلابتش از سنگ مرمر بیشتر و شفافیش کمتر است. چشمه‌ها یا دهانه‌های پل از همین جنس سنگ بنا گردیده. پایه‌های پل در هر دو طرف به اندازه ده پا جلو رفته، و در میان آن و اطرافش روزنه‌هایی است که آب از این مجاری می‌گذرد، و هنگامی که آب رود کم و پایین باشد می‌توان بدون نگرانی از تر شدن گذر کرد. درون چشمه‌ها کاملاً صاف و باز است، و در فواصل دو قدم به دو قدم سنگهای مکعب شکلی به ارتفاع نیم تراز (یک متر) تعبیه شده که انسان می‌تواند از روی همه آنها بجهد، و بی آنکه تر شود خود را از یک طرف رود به طرف دیگر برساند. جز اینها راه دراز و باریکی بالای دهانه‌ها تعبیه شده، و در جمع چنان است که هشت نفر می‌توانند هم‌زمان با هم از راه‌های مختلف این پل، خود را از یک طرف رود به طرف دیگر برسانند. این پل را معمولاً پل جلفا می‌نامند زیرا شهر را به آبادی جلفا که محل سکونت همه مسیحیان پایتخت است مربوط می‌کند. همچنین به نام بانیش اللهوردی خان می‌خوانند. فراموش کردم که بگویم از راه پله‌هایی که در چشمه‌ها تعبیه شده می‌توان از بالای پل به زیر آمد.

برای تکمیل توصیف این خیابان زیبا و فرحبخش اصفهان، باید به شرح باغ خرم و با صفایی که در آخر آنست، و هزار جریب نامیده می‌شود بپردازم. این نام را از آن به این باغ نداده‌اند که به راستی هزار جریب وسعت دارد. بلکه به سبب بزرگیش به این نام موسوم شده است. طول این باغ یک میل، عرضش نیز همچندان، و از دوازده طبقه پایین‌ترش شش یا هفت پا اختلاف دارد، و از راه خاکریزهایی که بالا رفتن یا فرودآمدن از آنها بسیار آسان است می‌توان به طبقات بالا یا پایین رفت و آمد کرد. این باغ بزرگ و زیبا پانزده خیابان دارد که دوازده‌تای آنها به شمار طبقات باغ عرضی است. همه آنها به هم راه دارند، و در هر چهار به چهار آنها یک جوی آب روان است. سه خیابان طولی باغ از زیر طاقهای آجری کشیده شده تا آنها را قطع نکند. سه خیابان مذکور از یک طرف باغ به طرف مقابل امتداد یافته، و در خیابان وسط جویی به گودی هشت اینچ و به عرض سه پا ساخته و با سنگ مفروش شده و در هر ده گام فواره‌ای در آن جوی نصب شده که آب را تا ارتفاع نسبتاً زیادی به بالا می‌جهاند. پایین هریک از طبقات، آنجا که آبشارهای جوی واقع است و شیب ملایم دارد حوضی به قطر ده پا ساخته شده، و در بالا حوض بزرگتری است که گودیش بیش از یک تراز (دو متر) است و چند فواره در میان و اطراف آنست. این حوضها به شکلهای گوناگون: گرد، چهارگوش و چند پهلو ساخته شده‌اند. حوض طبقه سوم دوازده ضلعی است، و دورش سیصد پاست. نزدیک هر حوض، در جناح آن دو کوشک مرتفع ساخته شده که دیوارهایش زرکاری و با لاجورد نگارین شده است، و از جهت سبک بنا همانند ساختمانهایست که پیش از این به شرح آنها پرداخته‌ام.

میان ششمین طبقه باغ کوشک سه طبقه‌ای ساخته شده که خیابان را قطع می‌کند، و چندان بزرگ و وسیع است که دویست نفر می‌توانند به راحتی در آن بنشینند. یک کوشک نیز نزدیک در ورودی باغ، و کوشک دیگری در انتهای باغ ساخته شده، و این دو از نظر سبک معماری کاملاً مشابه یکدیگرند.

در بهاران که هنگام شکفتن گلها و نواخوانی بلبلان، و وزیدن نسیم جان‌پرور است، خاصه وقتی که آب در نهرهای باغ روان است و فواره‌ها به گرد خود آب می‌افشانند دیدن این باغ بزرگ و زیبا خرمی و شگفتگی و جاذبه خاص دارد، و نظاره‌گری به پرندگان زیبا و مستان‌های که در قفسهای واقع در میان شاخ و برگ درختان نغمه‌گری می‌کنند جان را تازه می‌دارد.

راه از دو دروازه بزرگ خیابان چهار باغ که وصفش را آورده‌ام یکی به کوی عباس‌آباد، و دیگری به کاخ شاه می‌رسد. راهی که به محله عباس‌آباد می‌پیوندد از کوچه‌ای می‌گذرد که آن را باغ مکه می‌نامند؛ زیرا در روزگاران گذشته در آنجا باغ بزرگی بوده که به محل توقف زائران مکه اختصاص داشته است. شاه فقید در حدود سال پنجاهم قرن گذشته این باغ بزرگ را به دو تن از حکیم‌باشیهای دربارش که یکی از آن دو حکیم‌باشی بزرگ و دیگری حکیم‌باشی کوچک نامیده می‌شد بخشید. این هر دو هر کدام در قسمتی از آن باغ ساختمان بزرگ و باشکوهی بنا کردند. اما شاه سلیمان این هر دو حکیم را به جرم ناتوانی در درمان کردن پدر تاج‌دارش به قم تبعید کرد، و از آن پس این دو عمارت رو به ویرانی نهاد.

از دروازه دیگر راه به کوچه محمد بیگ وزیر اعظم می‌رسد. محمد بیگ نیز به فرمان شاه عباس دوم به قم تبعید شد، اما جانشین شاه بر او بخشید. وی را مورد مرحمت قرار داد و به حکومت ایالت مهمی فرستاد.

در آخر این کوچه، بر طرف راست، مسجد کوچکی است، و طرف چپ قصر صدر خاصه واقع است که متولی همه موقوفات شاه و خاندان سلطنتی است، و دایی پادشاه می‌باشد، از آنکه زن صدر خاصه خواهر شاه عباس ثانی می‌باشد.

من ناظر بنای این کاخ بوده‌ام، و در وصف آن بدین اقتصار می‌ورزم که طول تالار بزرگ آن هشتاد پا و عرضش هم چندان است. این تالار از جهت طول وسیله طارمی خاتمکاری زیبایی به ارتفاع سه پا به دو بخش تقسیم شده زیرا سطح قسمت داخلی آن از قسمت قدیمی بالاتر است. بلندی این تالار سی پاست، و آسمانه‌اش از خاتمکاری یکپارچه پوشانده شده. بالا بردن و کار گذاشتن خاتمکاری یک پارچه‌ای بدین عظمت مستلزم مهارت و قدرت بسیار و به کار گرفتن آلات و اسباب خاصی بوده که من شرح آن را در مجلد چهارم این سیاحتنامه آورده‌ام. در اطراف این تالار دهلیزهایی است که طارمی موصوف یکی از آنها را قطع می‌کند. همچنین دور آن چهار تالار کوچک، چندین اتاق و شاه‌نشین و صندوق‌خانه و پله‌های مخفی و هزاران جای راحت دیگر وجود دارد.

سراسر این بناهای مجلل و شگفت‌انگیز زرنگار، و به نقشهای بدیع نگارین است. کتیبه‌های این عمارت عالی در بردارنده والاترین و ارجمندترین اندیشه‌ها و مفاهیم معنوی و اخلاقی است، و از آن جمله است:

- توجه به ذات لا یزال، و اعتقاد صافی به یکتایی و دانایی و بینایی پاک یزدان شیوه مؤمنان صادق در دنیا، و مایه رستگاری این نیک بختان در آن سراسر است.
- هیچ‌کس به آدمی نزدیک‌تر و مهربان‌تر از خدا نیست، و در نظر خالق هیچ ناشناخته‌تر از پروردگار نمی‌باشد. شگفت اینکه خدا به مردمان چنین نزدیک است، و انسان چنان از خدا دور.
- آستان منیع پروردگار که پرستشگه مؤمنان راستین است، پناهگاه مطمئن بلا رسیدگان و مصیبت دیدگان و دردمندان نیز می‌باشد.
- اراده و خواست خدای منان سنگ محکی است تا بدان وسیله سیه‌دلی پنهانی نابکاران آشکار و شناخته گردد، همچنان‌که محک زر سره را از غش می‌نماید.
- آن‌که رضا به داده دادار آسمان می‌دهد و بر آستان خدا سر تسلیم و تمکین می‌نهد از همه مصائب و بلاها و محنتهای دو جهان می‌رهد.
- کسی که جز رضا و خشنودی خالق اکبر اندیش‌های در سر ندارد، و به عشق خدا می‌زید هرگز نمی‌میرد؛ و نیک بخت کسی که خرد رهنمای اوست.

دور این بنای مجلل را بنا به شیوه ایرانیان باغی بزرگ فرا گرفته و حوض مستطیل شکلی که سطحش از شصت پای مربع درمی‌گذرد جلو آنست. افزون بر این عمارت باشکوه دو بنای همانند مخصوص پذیرایی و یک حرم‌سرای بزرگ و آراسته که در شکوهمندی کم از عمارت دیگر نیست، در آن است. مخارج ساختمان کلیه این بناها را زن صدر خاصه پرداخته تا شوهرش میان مردمان مقام و مرتبت شایسته داشته باشد. زیرا پادشاهان ایران دختران خود را به بزرگان و نجیب‌زادگان جاهجو و دلیر شوهر نمی‌دهند از آنکه می‌ترسند دامادشان روزی هوس پادشاهی کند و فتنه‌ها برانگیزد. برای



رفع این نگرانی میان جامعه ملایان یا فقیهان کسی را که به طبع آرام و نیک صورت باشد به دامادی برمی‌گزینند، و به او سمت اجتهاد یا دیگر مناصبی از این گونه می‌دهند، و این برای داماد طالعی بلند و فرخنده است که افتخار دامادی شاه را می‌یابد. اما این گل زیبا و بویا خارهای خلنده و گزنده دارد زیرا هر فرزند نرینه‌ای که از این پیوند در وجود آید نابینا یا کشته می‌شود.

نزدیک این عمارت بنای دیگری است که آن را خانه گاو می‌نامند زیرا سابقا به فرمان شاه در این ساختمان یک گاو نر و یک گاو ماده که بلندی بدنشان افزون بر هفت پا بوده نگهداری می‌شده‌اند. این گاوها را محمد علی بیگ که در زمان سلطنت سه پادشاه ناظر بوده هنگام برگشتن از مکه به سبب بلندی اندام، و غرابت جسم با خود آورده بوده است. اما این دو گاو دیر نماندند و مردند. اکنون این کاخ مسکن غلامان شاه، یعنی جوانانی است که از گاه کودکی به خدمت پادشاه درآمده‌اند، و پس از اینکه بالیدند و سزاواری یافتند به گذشت زمان به مقامات عالی دست می‌یابند.

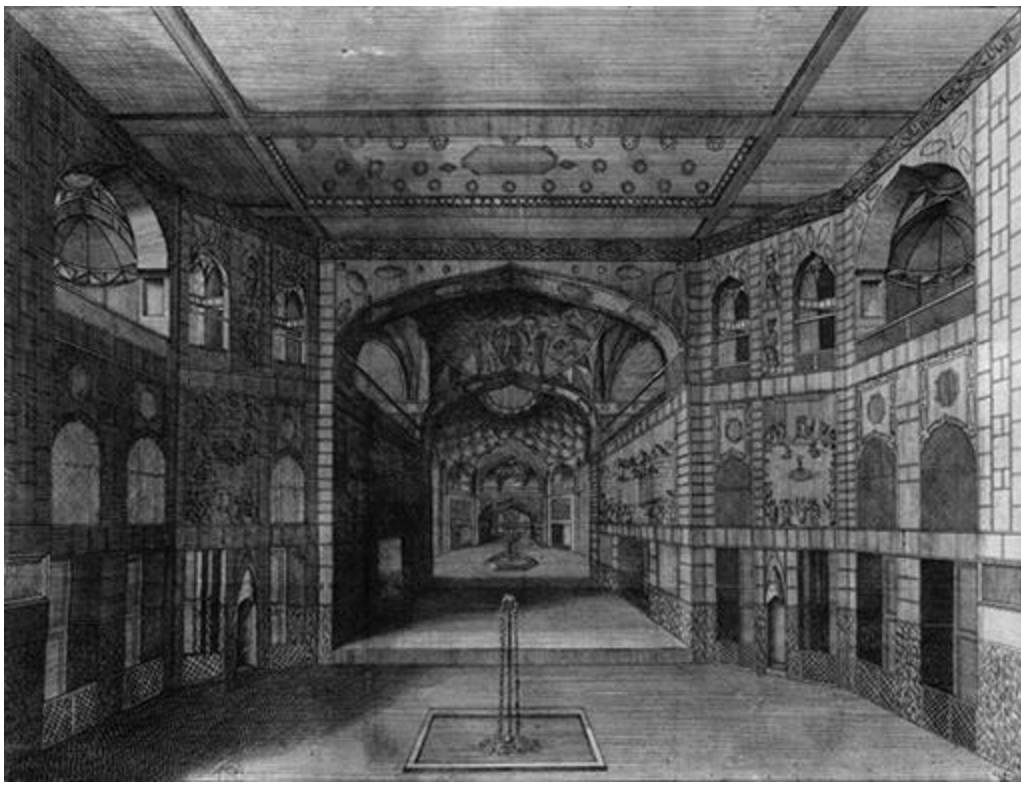
از آن پس کاخ توپچی‌باشی ست که کاملاً به باروی شهر چسبیده است.

سپس در سمت راست اصطبل‌های سلطنتی، و کاخ میرزا رفیع، و در طرف چپ یکی از دروازه‌نماهای شهر واقع است که به سبب پیوستگی به مطبخ‌های سلطنتی دروازه مطبخ نامیده می‌شود.

ضمن توصیف باغهای اطراف این خیابان بدیع منظر اصفهان و عده داده بودم شرح تالارهای باغ موسوم به باغ بلبل را بیاورم. وفای قول را نقش این تالار باشکوه و زیبا را که عمارت بهشت (هشت بهشت) نامیده می‌شود در اینجا می‌آورم. پیش از این نیز عمارت بهشت به مناسبت یاد کرده‌ام که عمارت به معنی جایگاه و خانه تفریح و خوشی، و بهشت نام آسمان دهم است. این تالار که قطرش شصت پاست به شکلی نامنظم ساخته شده، و هفت گوشه یا هفت پهلو دارد، و ضلع آخر پهن‌تر از دیگر پهلوهاست. بالا و میان تالار گنبدی است به ارتفاع تقریبی شانزده تا هجده تراز (سی و پنج متر) که بر روی طاقهای هلال شکلی که عده آنها برابر اضلاع و زوایای تالار است، قرار دارد. سراسر سقف از خاتم‌کاری‌های بسیار ظریف و زیبا پوشیده شده، و جرزها و ستونها چنان ساخته شده که دالانها و غلام‌گردشیه‌های زیاد در آن در وجود آمده است. میان دهلیزها و راهروها افزون بر صد جای کوچک که هریک به نوبه خود بدیع‌ترین، زیباترین و شگفت‌انگیزترین مکانهاست، وجود دارد. بر هریک این محلها از روزنه نور نیم‌رنگی که متناسب با جای تفریح و شادی است به درون می‌تابد. همه این جایگاه‌ها از جهت حجم و شکل و سبک ساختمان، و شیوه و وسیله تزیینات با هم متفاوتند، و در هریک چیزی جداگانه است. در برخی چند بخاری گوناگون، و در بعضی حوضها و فواره‌هایی است که آب از درون لوله‌هایی که میان طاقها تعبیه شده بدانها جریان می‌یابد. این تالارها لابی‌رنت را می‌ماند، زیرا مخصوصاً در طبقه دوم پله‌ها چنان مخفی و تو در تو ساخته شده که بیرون شدن از آن دشوار است.

دیوارهای تالار از کف تا ارتفاع دو پا همه جا از سنگ یشم پوشیده شده، طارمیها چوبی و زرنگار، چهار چوبها و شبکه‌های درها سیمین، و جامها از بلور یا شیشه‌های رنگارنگ است. اما درباره تزیینات قسمتهای مختلف این تالار وصفی جامع و کامل نمی‌توان کرد. زیرا چندان شکوه و زیبایی و ظرافت و فریبندگی در آن جمع آمده که به شرح در نمی‌آید.

نقاشی‌های این تالار که بیشتر آنها تصاویر زنان زیبا و برهنه است هوس‌انگیز و هوش‌ریاست. بر بسیاری از دیوارها آینه‌های مشبکی نصب شده، همچنین اتاق‌های کوچکی دارد که سراسر دیوارها و سقف آن از آینه پوشیده شده است. اثاثه اتاق‌ها همه از بهترین و گرانبهاترین انواع آنهاست، و همگی شهوت‌انگیزند. بعضی اتاق‌ها چندان کوچکند که بیش از یک رختخواب در آن نمی‌توان گسترده. در مشرق زمین جامه خواب را روی زمین پهن می‌کنند، و تخت خواب ندارند، و من با شگفتی تمام رختخوابی دیدم که تنها لحافش افزون بر دو هزار اکو می‌ارزید. زیرا برای سبکی و گرمی آن را از پوست سمور درست کرده بودند. به من گفتند که شاه نهالیه‌های بسیار دارد که رویه همه آنها از پوست سمور می‌باشد؛ و من بر این خیالم که کتابی در شرح تزیینات و تصویرها و مینیاتورها و ظرفها و کتیبه‌های این تالار بزرگ پردازم.



بعضی از مضامین این کتیبه‌ها بیانگر اندیشه‌ها و رؤیاهای عاشقانه، و برخی مظهر دقایق اخلاقی و نکات معنوی است و اینک نمونه برخی از آنها را که در دفتر یادداشت خود نوشته‌ام می‌آورم:

- گل لاله رازگشای درون من است؛ من چهره‌ای آتشگون و دلی سوخته دارم. معنی آنکه همان سان که گلبرگهای لاله آتش‌رنگ و درون آن سیاه است، چهره من نیز همانند اخگر سرخ، و دلم از آتش عشق سوخته است.
- هر زیبارویی و گرچه از غایت حسن گردن افرازد و سر بر ابر ساید باری پای در گل دارد. یعنی سنگینی شهوات، مناعت طبع، فخامت روح و اندیشه را تباه می‌کند.
- دل من صدها بار به راست و چپ تپید، اما هرگز شیفته و دل‌شده کسی نشد ولی از آن دم که ترا دید به دامت گرفتار آمد.
- در آنجا که تو نیستی ماندن نمی‌توانم، تو مردمک چشم منی.
- ترا گم کرده‌ام و نمی‌دانم به که و بر چه نظر افکنم، چاره جز مردن ندارم.

پادشه پاسبان درویش است      گرچه نعمت به فرّ و دولت اوست  
گوسفند از برای چوپان نیست      بلکه چوپان برای خدمت اوست  
زیر پایت گر بدانی حال      مورهمچو حال تست زیر پای پیل

کتیبه یک پیش بخاری چنین است:

- از سرمای زمستان بیم به دل راه ندهید، زیرا فقط برودت و سلامت است.

از بیان این نکته خودداری کردن نمی‌توانم که هنگام گردش کردن در این مکان که برای عشق ورزیدن و لذت‌جویی ساخته و آرایش یافته، و در حال تماشای اتاق‌ها و شاه نشینها، آدمی چنان مسحور صنعتگری‌های خیال‌انگیز می‌شود که به هنگام بیرون شدن از آنها از خود به در می‌رود. بی‌گمان یکی از عواملی که در دل تماشاگران این بنا و امثال آن، ایجاد عشق و شور و شغب می‌کند هوای خشک و سازگار این اقلیم است. این نکته را نیز بگویم این بنا گرچه استحکام و دوام بسیار ندارد، اما به هر روی فرح‌انگیزتر، هوسبارتر و رؤیافرین‌تر از مجلل‌ترین و باشکوه‌ترین کاخهای کشورهای



اروپاست. این تالار را شاه سلیمان ساخته، و جز از اثاثه و لوازم دیگر تنها پنجاه هزار اکو خرج بنای آن کرده است.

اکنون نوبت آن رسیده که به شرح و وصف کویهای بیرون پایتخت بپردازم.

خواجو و عباس‌آباد نام دو تا از بزرگترین این محلات است. خواجو در طرف چپ، و آن دیگر در جانب راست خیابان بزرگ واقعند. محله خواجو از دروازه حسن‌آباد آغاز می‌گردد و اول آن ویرانه‌های کاخ شاه حسن است که اثری از آبادانی آن برجای نمانده. از آن پس مدرسه‌ایست به همین نام، و مزارش نیز در همان‌جاست. چون خوب نگهداری شده ویران نگشته است. یک مسجد، یک گرمابه، و تکیه درویشان نیز در آنجاست، و می‌گویند همه این بناها را شاه حسن ساخته است. اما چنین می‌نماید که طی یکی دو قرن اخیر ترمیم شده است. بازاری به همین نام نیز در آنجاست. در همین محل چناری کهن و بسیار بزرگ که می‌گویند هزار سال دارد، و از بسیاری عمر کاملاً سیاه شده وجود دارد. این درخت را نیز چنار شاه حسن می‌گویند. دور این درخت ساختمان، و میان دیوار محصور شده، و سر بسیاری از شاخه‌هایش از سقف بازار بیرون آمده است. بازار شاه حسن از آجر ساخته شده، روشن، بلند، و طویل و عریض است، و یکی از بهترین بازارهای شهر می‌باشد.

سبب حفاظت این چنار کهن سال ناشی از خرافات و اوهامی است که بسیاری از مردم به آنها اعتقاد کامل دارند، و من در فصول سابق مختصراً بدانها اشاره کرده‌ام. ایرانیان این‌گونه درختان کهن سال را درخت فاضل یعنی درخت عالی می‌نامند، و معتقدند خدای یگانه و دانا معجزاً سه چهار قرن آنها را سرسبز و خرم نگه داشته تا خداترسان و درویشان و پارسایان راستین در سایه آنها به عبادت و پرستش ذات لایزال بپردازند.

بالاخر از بازار حسن‌آباد، درازترین، پریهناترین کوچه‌های اصفهان قرار دارد، و آن به جای مشهوری به نام بابا رکن الدین منتهی می‌گردد. طول این کوچه یک‌چهارم فرسنگ و پهنایش سی پاست. در جانب چپ این کوچه چند باغ و چند مهمانسرای بزرگ واقع است. مدرسه شیخ یوسف بنا که یکی از محله‌های بیرون شهر را نیز بدان نام می‌خوانند در آنجاست. گرمابه و بازار و کاروانسرای آقا تیمور بیگ و باغ بزرگ مراد نیز در آن کوچه می‌باشد. افزون بر همه اینها دو قبرستان بزرگ که در یکی چهار خانه کوچک ساخته شده در آنجاست. در این خانه‌ها جسد مردگانی را که می‌خواهند به عتبات عالیات یا به مشهد منتقل کنند و در آنجا به خاک بسپارند، به امانت می‌گذارند.

مردمان این کشور نگهداری جسد و مردگان را در خانه‌های مسکونی کاری بس زشت و مذموم می‌شمارند، زیرا مرده را نجس می‌دانند و خانه‌ای را که مرده در آن نگهداری شود طاعون زده و شوم می‌خوانند، و هرکس در آن خانه درآید باید غسل کند.

از این‌رو مردگان را زود به خاک می‌سپارند، و اگر قصد انتقال آنان به اماکن مقدس باشد در جایی نظیر این چهارخانه به امانت می‌سپارند، و تا زمانی که وسایل انتقال اجساد آماده نشود هیچ‌کس به آنجا قدم نمی‌نهد.

در گوشه‌ای از قبرستان چنار کهن سال دیگری است که آن نیز در نظر مردم از جمله درختان فاضل است. تنه این درخت توخالی و همانند غاری کوچک می‌باشد.

در آنجا زاهدی معتکف است و روزگار را به ریاضت و عبادت می‌گذراند، و آن درخت را به سبب کهن‌سالی‌ش حرمت می‌نهد.

در همین محله کاخیست به نام قیالوق که خلیفه سلطان وزیر اول ساخته است، و صومعه‌ای است که آن را میر قاسم بیگ فرمانروای اصفهان برپا داشته است، و گرمابه‌ای به آن متصل است؛ و بالاتر، محله شاه زید است که به نام یکی از پسران امام حسن نامگذاری شده است. و همان‌جا زیارتگاهی نیز به یاد و احترام او ساخته‌اند.

محله خواجو که آن را کوی حسن‌آباد نیز می‌نامند در شمال (جنوب؟؟) دروازه حسن‌آباد و مشرق خیابان خوش منظر اصفهان افتاده است. این محله دارای هزار و صد و یازده خانه، دوازده مسجد بزرگ و کوچک، پانزده کاروانسرا، برخی بزرگ و بعضی کوچک، هشت مدرسه و بیست و یک گرمابه و دوازده بازار است. محله خواجو به دو قسمت بزرگ و کوچک تقسیم می‌شود. بیرون از دروازه راه نخست به بخش کوچک محله می‌رسد، و مهم‌ترین بناهایی که در آغاز ورود

به این بخش دیده می‌شود عبارتند از کاخ قاضی معز که در زمان پادشاهی شاه عباس کبیر می‌زیسته و به درستکاری و نصفت ورزیدن و تقوا معروف بوده است؛ کاخ علی بیگ پسر علی‌مردان خان حاکم قندهار که قلعه این شهر را به امپراتور هند تسلیم کرد. این قصر بسیار بزرگ است، و بیرون آن که مخصوص مردان می‌باشد دارای دو قسمت است که یکی رو به سوی شمال، و دیگری رو به جنوب می‌باشد؛ و باغی که میان آن دو است آنها را از هم جدا می‌کند. سپس قصر حوّا بیگم است که اکنون آن را کاخ میرزا رضی می‌نامند. این شاهزاده خانم دختر شاه عباس کبیر است که به عقد ازدواج صدر خاصه درآمد. و میرزا رضی یگانه پسر این زن و شوهر بود. صدر خاصه در جوانی درگذشت، و حوّا بیگم به همسری یک روحانی دیگر درآمد که او را به مقام صدر خاصه برکشیدند. حوّا بیگم از این شوهر نیز دارای فرزندی شد که دو تا از پسرانش ساکن این محله بودند. هر سه این پسران را کور کرده بودند. زیرا رسم بر این است پسرانی را که از نسل پادشاه در وجود آمده باشند اعم از اینکه از اعقاب ذکور یا اناث باشند می‌کشند یا دست‌کم کور می‌کنند. زیرا ایرانیان مخصوصاً نسلی را که از اناث دودمان سلطنت در وجود آمده باشند سخت گرامی می‌دارند، از آنکه جانشینان حضرت پیغمبر جملگی از اولاد دختر وی بوده‌اند.

میرزا رضی (صدر) مردی است دارا و دست‌ودل‌باز و خوش‌رو و تمام خلقت. با اینکه قامتش کوتاه است و نابینا شده سیمایی زیبا و گیرا، و خلقی خوش دارد. نه تنها وی را از حيله بصر عاری کرده‌اند، بلکه چشمش را برگردانده‌اند، زیرا بیم از آن داشته‌اند که بر اثر نوعی صنعتگری، یا تأثرات جسمانی بینابیش بازگردد. چنانکه هنگامی که چشم را با میله‌های مسین سرخ‌شده از آتش کور می‌کردند، گاهی چنین روی می‌نمود.

کاخ میرزا رضی خوب مراقبت و نگهداری شده. آن قسمت کاخ که مخصوص پذیرایی است ساختمانی بزرگ و چهار گوشه است که دارای چهار تالار بزرگ است، و هر کدام رو به یکی از چهار جهت دارد تا در هر فصل به تناسب از یکی از آنها استفاده کنند، و میان این تالارها اتاق‌های بزرگ و کوچک دو طبقه‌ایست که در نهایت زیبایی ساخته شده، و آسمانه و دیوارهای آنها همه زرنگار است، و کتیبه‌هایی که بر گیلویی‌ها نقش شده دارای مضامین و مفاهیمی بسیار بلند است، و از آن جمله است:

- بزرگ‌ترین بدبختی آدمی اینست که خود را نمی‌شناسد. گاه خود را برمی‌کشد و از غایت غرور سر بر آسمان می‌ساید، و دیگر گاه چنان خویش را پست و حقیر می‌شمارد که از پر کاهی کم‌ارج‌تر می‌پندارد. به سخن دیگر گاه خود را به هیچ می‌فروشد، و دیوان‌های را می‌نماید که میان جامه ژنده و زربفت و ثمین فرق نمی‌تواند.

نردبان این جهان ما و منیست      عاقبت این نردبان افتادنیست  
لاجرم هر کس که بالاتر نشست      استخوانش سخت تر خواهد شکست

- بدبختی همانند آتش تفنگی است که اگر به هنگام از تافتن آن جلوگیری شود، فرونشاندنش آسان است، و گر نه خاموش کردنش دشوار، بل محال می‌نماید، و همه آنچه را در جوار اوست می‌سوزاند.

برای مزید زیبایی و تفریح خاطر، گرداگرد این بنای عظیم، ایوانی از سنگ به ارتفاع سه و عرض شش پا ساخته شده است. در مواقعی که هوا گرم است، نخست روی این ایوان را آب‌پاشی، و پس از ساعتی فرش می‌کنند، و بر آن می‌نشینند تا از هوای خنک‌تری بهره‌ور شوند. همچنین در همین ایوان از مردمان عادی که با آنان کاری دارند و نمی‌خواهند به تالار ببرند پذیرایی می‌کنند. این بنای مجلل در مدخل باغ بسیار بزرگی که حوضها، جویها، و فواره‌های زیاد دارد ساخته شده، و آبدارخانه و انبارهای وسیعش در کنار در می‌باشد. حرم این کاخ که جای زنان است و مکان امنی است دو برابر عمارت موصوف، و بسی زیباتر و آراسته‌تر از آن است. زیرا خداوند خانه اغلب اوقات خود را در آنجا با زنان و فرزندان به سر می‌برد. اما بناهای دیگر جای کار و محل پذیرایی دوستان و بستگان صاحب‌خانه و دیگر کسانی است که با او سرکار دارند. از این روست که عثمانی‌ها و تاتارها جایگاه سکونت زنان را سرای می‌نامند، و ما معنی عشرتگاه و محل شهوترانی را از آن استنباط می‌کنیم. اما در نظر مردم مشرق زمین به معنی کاخ و قصر و خانه شخصی بزرگان و جاه‌مندان می‌باشد. از حرم‌سراهایی که من دیده‌ام این از همه بزرگ‌تر و باشکوه‌تر، و دارای سه قسمت جداگانه است. هریک این بناها در میان یا نزدیک مدخل باغ بزرگ و خوش منظری بنا شده، و دیوارهای همه چندان بلند است که از مرتفع‌ترین دیوارهای دیرها بلندتر می‌باشد. هر کدام این عمارتها سه چهار پا از سطح زمین بالاتر، و گرداگرد آنها ایوانی

بنای نخستین، تالار گرد و بزرگی است که گنبدی بر سر آنست، چهار تالار دیگر که دوتای آنها به شکل مستطیل است و دو تا به صورت بیضی، در چهار گوشه تالار بزرگ می‌باشد، و نیز در هر طرف دو اتاق و مجموعاً هشت اتاق دارد. از حوض تالار بزرگ که بیست و دو پای مربع وسعت دارد، آب وسیله مجراهایی از سنگ مرمر به حوضهای تالارهای دیگر جریان می‌یابد. در مجموع این بنا دارای پنج گنبد است که همه در نهایت مهارت و استادی نقاشی و نگارین و زرکاری شده‌اند، و گنبد تالار میانی از دیگر گنبدها بزرگتر و بلندتر است.

در مشرق زمین همه بناهای بزرگ بدین‌سان ساخته می‌شود. این تالارها به هر چهار جهت رو دارند، تا در همه فصول به تناسب از آنها استفاده شود. ساختمان دوم سه تالار در جلو و دو تالار در دو طرف دارد. سه تالار جبهه بنا بر قواعد مناظر و مرايا تنگ‌تر، و دو تالار دیگر مستطیل می‌باشند. سه تالار اول با درهای شیشه‌دار، و دو تالار دیگر با دیوار از هم جدا شده‌اند. گرداگرد گنبد تالار میانی و دیوارهای آن تا فاصله هشت پا از سطح زمین همه جا آینه کاری شده و بقیه دیوار را با سنگ یشم پوشانده‌اند. همچنین سراسر دیوارهای تالار تا هشت پا از کف، با آینه‌های بزرگ تزیین یافته است و باقی را از سنگ یشم نصب کرده‌اند. سقف چهار تالار دیگر خاتم‌کاری است، و در آن صنعتگران عاج و چوبهای کمیاب و خوش‌بوی، و سنگ یشم و مرمر سفید را به هم آمیخته‌اند. در صحن عمارت دوم دریاچه‌ایست و باید دانست مراد از دریاچه اشاره به حوض‌هایی است که قطرشان از صد و بیست پا درمی‌گذرد؛ و روبه‌روی آن در فاصله‌ای دورتر، چند بنای کوچک‌تر است که با ظرافت و زیبایی شگفت‌انگیزی آذین یافته است. همه این بناها خاصه در فصل تابستان پرشکوه‌تر و خوش‌منظرتر می‌نمایند. من در تابستان سال ۱۶۷۳ که آنها را برای پذیرایی شاه با سلیقه تمام آراسته بودند دیده‌ام.

سومین عمارت حرم شامل تالار گرد بزرگی است که گنبدی بر سر آن، و چندین اتاق و صندوق‌خانه در اطرافش می‌باشد. پایین تمام دیوارهای تالار تا هفت پا بالاتر از سطح زمین از کاشی‌های مینایی رنگ خوش نقش و نگار پوشیده شده، و از آنجا به بالا تا گیلوی‌های گنبد به تصویرهای زیبا آراسته گردیده است؛ و سطح داخلی گنبد را زرکاری و با نقشهای بدیع و لاجوردین آرایش کرده‌اند. عمارت نخستین فاقد تصویر می‌باشد اما بناهای دیگر دارای تصاویر زنان زیبا و عریان است که همه هوسبار و شهوت‌انگیز است. چنین تصویرهای رؤیافرین در حرم کسی که نابیناست و نمی‌تواند آنها را ببیند بیهوده و آینه در برابر کوران داشتن است؛ اما صاحب‌نظران می‌گویند حاسه بینایی کوران ایرانی در دیگر حاسه‌های ایشان خاصه سرانگشتانشان متمرکز می‌گردد و قدرت تجلی می‌یابد.

نقشه این عمارت را خود میرزا رضی در ذهنش پرداخته، و بر معماران تقریر کرده است. و این بنا از جمله باشکوه‌ترین و مجلل‌ترین عمارات، و مخصوصاً از لحاظ آرایش و اثاثه بالاترین و کامل‌ترین آنهاست. وی که درآمد سالیانه‌اش از پنجاه هزار اکو درمی‌گذرد در فراهم آوردن اثاثه‌های خوب و لایق از خرج کردن بسیار خودداری نورزیده است.

استعداد و هنرمندی شاهزادگان کور ایران در انواع هنرهای دستی، و اقسام دانش به راستی شگفت‌انگیز و معجزناست، و آسان باور نمی‌توان کرد. اما در همین خانواده نمونه‌های شاخصی می‌توان نشان داد.

همین میرزا رضی به علم ریاضی خاصه در جبر و مقابله احاطه کامل دارد، و با به کار بردن چوبهای نازک و کوچک بسیاری از معادلات و مسائل را حل می‌کند.

به ساعت‌های جیبی و دیواری علاقه زیاد دارد و به همان نسبت باینکه کور است به تعمیر کردن آنها تواناست. وی افزون بر دویست ساعت به من نشان داد. او اجزای ساعت‌ها را از جاهای خود بیرون می‌آورد، همه را درهم می‌ریزد، آن‌گاه با مهارت و چابک‌دستی همه آنها را در جای خود سوار می‌کند، و این کار دقیق را چنان تند و استادانه انجام می‌دهد که اگر انسان نوار نازکی را که وی پیش چشم دارد نبیند گمان نمی‌برد که کور است. این نوار یا دستمال ابریشمین کوچکی است که به پهنای یک انگشت و نیم تا زده و روی چشمش نهاده است تا منظره زشت و زننده سر بی‌چشمش هویدا نباشد. و وقتی می‌خواست ساعتی را بخرد به چشم خود دیدم که اول ساعت را گرفت، و همه جای آن را با دستش لمس کرد تا دریابد قاب آن خوب ساخته و پرداخته شده یا نه. سپس به نوبت لولا، حلقه کلید کوک، عقربه‌های آن را آزمود تا دریابد چگونه ساعتی است. آن‌گاه ساعت را نزدیک گوشش برد تا طرز کار کردنش را بفهمد و از مجموع این بسودنها و آزمایش‌ها درباره ساعت قضاوت کرد. و من باز دیدم ساعتی را که ارزش آن تنها بستگی به ظرافت و زیبایییش داشت به یک پیستول خرید.

یکبار من ساعتی را که قاب طلای میناکاری‌شده‌ای داشت، اما خود ساعت معمولی و پیش‌پاافتاده بود با چندین ساعت خوب که بر قابشان منظره جنگی به سبک Tempeste نقش شده بود و از نظر هنری جالب بودند درهم ریختم و در اختیار او نهادم. وی آسان و زود آن ساعت ناقابل را بازشناخت، و گفت: چرا این ساعت را که معمولی است میان این ساعت‌های خوب جا داده‌ای. از میان بیست چرخ ساعت که درهم ریخته شده بود یکی از آنها را که ضایع و بی‌مصرف شده بود شناخت و برداشت و خرد کرد.

همچنین وی گوهرشناسی قابل و ماهر است، و جواهر بسیار دارد. در آغاز آشنایی از طرز بیان و سخن گفتن وی سخت در شگفت ماندم، و از خنده خودداری کردن نتوانستم. زیرا وقتی درباره چیز کمیاب و گرانبهایی که با خود داشتم با او صحبت می‌کردم با اعتماد به نفس تمام گفت: بده آن را ببینم، نشانم بده تا خوب تماشا کنم.

او همانند کسی که هم چشمان بینا دارد و هم در کار جواهرشناسی معرفت کامل، با اطمینان خاطر سخن می‌گفت.

اما درباره برادران میرزا رضی که هر دو در رشته ریاضیات چنان متبحرند که در این مورد چند کتاب تألیف کرده‌اند و به بستگان و آشنایان خود درس می‌دهند هنوز چیزی نگفتم. در اینجا اندکی از برادر بزرگترش سخن می‌گویم، و درباره برادر کوچکتر بدین اقتصار می‌ورزم که دانش وی از علم برادر بزرگش خیلی کمتر نیست.

این هر دو برادر در اخترگری و ستاره‌شناسی که در مشرق زمین اعتبار تمام دارد، و توسعه فراوان یافته، شهرت بسیار کسب کرده‌اند. برادر بزرگ، این کور بینادل جزئیات حرکات کلیه اجرام سماوی را اندازه‌گیری می‌کند، و معادلات سه مجهولی را بسان ریاضی‌دانان اروپا آسان و سریع حل می‌کند. من بارها در محضر تدریس او حضور داشتم و مهارت وی را در حسابگری با سرانگشتان، و کثرت فراست و استعدادش را دریافته‌ام و ستایشگر فضل و دانش او بوده‌ام. وی به هنگام محاسبه و حل معادلات لوحی به قطر بیست و پنج تا سی اینچ جلوش می‌نهد، و جعبه‌ای را که پر از پاره‌های موم نرمی است که به صورت میله‌های کوچک و باریک درآمده در کنارش می‌گذارد و هر زمان بخواهد فی‌المثل شکل کره یا تصویر دیگری رسم کند، پایه پرگار را روی لوح می‌نهد و شاخه دیگر را با مداد مومی به سر انگشتان خود گرفته بدین وسیله شکل مورد نظرش را می‌کشد، و سپس اقطار و اوتار و نصف النهارات، و آنچه را بخواهد به بهترین و درست‌ترین صورت ترسیم می‌کند، و اگر بر سر آن باشد که طول و عرض بعضی اجرام سماوی را اندازه بگیرد کسی را برای

خواندن کتابهای مورد نظر به خدمت می‌گیرد و به خواندن جداول و اعداد لازم وامی‌دارد-، و آنها را با مدادهای مومی خود بر روی لوح درج می‌کند، و آنگاه با سر انگشتان خویش درجه‌ها، دقیقه‌ها و ثانیه‌ها و دیگر محاسبات را درمی‌یابد، و در آخر کار به خواننده کتاب دستور می‌دهد از روی جدول‌ها مقدار متوسط معادلات را تقریر کند، و او با مداد مومی، همانند بینایان آن معادلات را حل می‌کند.

هنر شگفت و باورنکردنی برادر کوچک‌تر این است که پس از یسودن هر چیز با سرانگشتان خویش با استادی و مهارت هرچه بیشتر از چوب مجسمه انسان، اسب، پرندگان، گل و دیگر چیزها و جانوران را می‌سازد، و من از چابک‌دستی و صنعتگریش سخت در عجب مانده‌ام.

این هنرمند شگفت‌آفرین گربه را به غایت دوست دارد، و همیشه دور او عده زیادی از زیباترین گربه‌های ایران بلکه جهان، جمعند. این نیز گفتنی است که در هیچ نقطه روی زمین گربه‌هایی مانند گربه‌های اصفهان که همه دارای موهای دراز و نرم و لطیفند وجود ندارد.

طرز زندگانی شاهزادگان نابینای ایران چنین است که اندکی از آن را آوردم. غالب اینان روزگار خود را با تقریحات سالم به سر می‌برند و رفتارشان با زن و فرزندانسان مانند رفتار افراد درشت‌خو وحشیانه نیست.

جز آنچه گفتم دو چیز دیگر می‌توانم درباره میرزا رضی بگویم. نخست این که دور چشمان او اثر زخمهای التیام‌یافته بیشتری است زیرا هنگامی که می‌خواستند این عمل وحشیانه را درباره وی انجام دهند بزرگسال بوده لا جرم مقاومت کرده، افزون بر این چون خواهی‌ای که مأمور نابینا کردن وی بوده در این کار زشت مهارت نداشته، و تیغش را بد به کار گرفته است. از این‌رو نوار یا پرده‌ای که روی چشمش می‌گذارد از نوار کورشندگان دیگر که معمولاً بیش از یک اینچ پهنا ندارد، اندکی عریض‌تر است. دو دیگر این که اگر شاه عباس دوم نمی‌مرد وی سخت به مسکنت و فلاکت گرفتار می‌شد. توضیح اینکه در این خانواده موقوفه‌ای بود که هر سال قریب بیست هزار لیور درآمد داشت، و واقف وصیت کرده بود پس از مرگ وی این موقوفه در اختیار داناترین و درست‌کارترین و خردورترین افراد خاندانش باشد، و میرزا رضی خود را جامع این شرایط می‌دانست و می‌خواست متولی این موقوفه باشد. اما صدر خاصه به عذر اینکه وی کور است مخالفت می‌کرد، و در این خیال بود آن را به کس دیگری بسپارد. میرزا رضی از تصمیم صدر خاصه خشمگین شد و بانگ برآورد: گرچه کورم، اما هم مردی روحانی و درست‌کارم و هم شاهزاده‌ام، پس چگونه شایستگی تولیت را ندارم.

معاندان این مرد کور گفته‌هایش را به گوش شاه رساندند، و گفتند این مرد به پشت‌گر می‌چهارصد تن بنده و خدمتگر، و سیصد اسب که از آن اوست از این گونه سخنان گستاخانه بسیار می‌گوید، و هر روز به بهانه‌ای در کارهای مهم دخالت می‌کند.

باری ساعیان بیماردل در حضرت شاه چندان تضریب کردند که پادشاه برآشفته و گفت این گروه عاری از حیلۀ بصر چرا باید به اتکای نژاد و نسب خود در کارها مداخله کنند؛ باید نظمی به این کار بدهم. چند روز بعد وزیر اصفهان به دستور شاه همه اسناد و املاک و دارایی میرزا رضی را مصادره و ضبط کرد، و او و زنانش را در یکی از بناهای کاخش مسکن داد و زیر نظر خواجه‌گان خانه‌نشین کرد. وی را از چهل هزار اکو درآمد سالیانه‌اش محروم ساخت، و مبلغی که به سختی معاش روزانه‌اش را بسنده بود درباره او مقرر داشت. اما بخت با وی یار و مساعد بود، چه دو ماه پس از وقوع این عمل، شاه عباس دوم درگذشت و جانشینش پس از مدتی کوتاه آنچه را که از وی به ستم ستانده بودند بازداد؛ و میرزا رضی به شکرانه این رأفت و رحمت ضیافت بزرگی برای شاه و حرمش و سوگلیهایش ترتیب داد، و سه شب‌انروز از آنان پذیرایی کرد. هزینه این ضیافت با بهای هدایایی که تقدیم داشت برابر درآمد یک سال آن املاک شد.

پیوسته به کاخ میرزا رضی مسجدی است که وی بنا نهاده، و به نام او خوانده می‌شود. در اتاق‌های زیاد این مسجد دو طبقه و بزرگ گروهی از طالبان علم روحانیت و ادبا سکونت دارند و درس می‌خوانند. این مسجد دری بزرگ دارد، و جلو شبستانش حوض بزرگی است. جلو در این مسجد مانند دیگر مساجد، زنجیری پنج پا بالاتر از سطح زمین کشیده شده، و میان این زنجیر دیگری که به بالای در متصل است، پیوسته است. فایده این زنجیرها این است که مانع ورود چهار پایان به درون مسجد می‌شود.



چون در سرزمینی که درشکه وجود ندارد، و غالب مردم برای رفتن از جایی به جای دیگر، و حمل بار از چهار پایان استفاده می‌کنند، این اتفاقات بسیار می‌افتد. مردم زنجیر را از وسط بالا می‌برند و به راحتی داخل مسجد می‌شوند. چند قدمی دور از این مسجد راست‌ترین و درازترین کوچه‌های اصفهان است، و در هریک از دو انتهایش چهار سوی بزرگی است که گنبدی با جرزهای برآمده از آجر دارد. یکی از آن دو، چهارسو چوبی، و دیگری چهار سوی اسفندیار بیگ نامیده می‌شود.

در طرف چپ این کوچه محله صالح‌آباد واقع است. این محله جز از چندین کوچه میان بر، پنج یا شش کوچه مهم دارد که همه به رودخانه منتهی می‌شود.

باغبانان شاه که بیل زنهای شاه نامیده می‌شوند غالباً در این کوی مسکن دارند، و مهم‌ترین بناهای این محله قصر غازی خان و سه کاروانسرای بزرگ است که زمان اقامت من در اصفهان تمام خراسانی‌ها در آنجا فرودمی‌آمدند و سکونت می‌گزیدند.

اینان به منظور ریاضت و عبادت دست از کار دنیا می‌کشند، و در دسته‌های صدفتری به رهبری و زعامت یک نفر برای زیارت کربلا که در عربستان است و مدفن حضرت علی نیز در آنجاست از راه اصفهان به حرکت درمی‌آیند.

باقی محله خواجه در طرف چپ خیابان بزرگی است که وصفش را آورده‌ام.

در کوچه‌های آنها از هر سو جویهای آب روان است؛ و دو طرف جویها آراسته به درختان تناور و خرّم می‌باشد. روی هم رفته، مناظر این کوچه‌ها همانند منظره‌های کوچه‌های هلند است. عمارات این کوچه‌ها از جمله بهترین و مجلل‌ترین بناهای شهر است. همه دارای باغهای بزرگند، و ساکنانش نیز جملگی جاهمندان و پزشکان می‌باشد.

یکی از بناهای باشکوه این کوچه قصر وقایع‌نویس، و دیگر کاخ نقاره‌چیان هندی است که در آن کرنا زنان و دیگر نوازندگان آلات موسیقی بزرگ که جملگی هندی می‌باشند سکونت دارند. شاه عباس بزرگ پس از اینکه شهر قندهار را از امپراتوری گورکانی بازستاند، این نوازندگان را به اصفهان آورد، و ساکن این کاخ کرد. در آن نزدیکی کاخ میرزا طاهر است که کارش بازرسی و مراقبت در اعمال ناظر بیوتات سلطنتی است تا از طریق صواب و صلاح منحرف نشود و به شاه خیانت نکند.

میرزا طاهر بزرگ مردی درستکار، متین، متدین، خداترس و دانا است، و در علوم ریاضی و فلسفه و دین متبحر است. به گمانم در جایی خوانده‌ام که کلمه میرزا از دو جز میر به معنی مهر (خورشید) که مجازاً به معنی شاه به کار می‌رود و زاد به معنی فرزند ترکیب شده و روی هم به معنی پسر شاه یا ولیعهد است.

کاخ میر کشیک بیگ که ناظر و مباشر عمارات سلطنتی است نیز در این محله واقع است. همچنین عمارت نیمه‌تمام علی‌قلی خان که سپهسالار ارتش ایران بود. وی در اثنای بنیان‌گذاری این کاخ که اگر به پایان می‌رسید پس از قصر شاه بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین کاخهای ایران بود درگذشت، و ساختمان آن به پایان نرسید. حوض نیمه-تمامش صد و بیست و چهار پا طول دارد. این کاخ ناتمام در آخر کوچه گاریچی‌هاست. چون کوچه‌های داخل شهر غالباً تنگ است و گاری‌ها که عرضشان نسبتاً زیاد است نمی‌توانند در آنها به حرکت درآیند، صاحبانشان آنها را در این محله که بیرون شهر است نگه می‌دارند؛ و چون برای حمل سنگهای تراشیده به داخل شهر، هیچ وسیله دیگر وجود ندارد گاری‌چیان گاری خود را شبها به شهر می‌آورند.

در کوچه گاریچی‌ها حمامی است به نام گرمابه چادردوز. این حمام را کسی که کارش دوختن چادر و اجاره دادن آنها به طوآفان میدان شاه بوده، و از این راه ثروت زیادی به دست آورده ساخته است. وی باینکه هر چادر را روزانه به دو شاهی به کرا می‌داده ثروتش از یک میلیون در گذشته است.

کاخها و بناهای خواجه کوچک بدین نام و نشان بود که شرحشان گذشت.

اما خواجهی بزرگ آن سوتر است، و به کشتزارها می‌پیوندد. در این محله کاخ تفنگچی‌باشی زمان شاه عباس کبیر واقع

شده که شاه به سببی بر او خشم گرفت، سر از تنش جدا، و همه دارائیش را مصادره کرد.

چنانکه پیش از این آورده‌ام هشتاد سال قبل وقتی هیئت کاپوسن‌ها وارد اصفهان شد، شاه آنان را به عنوان سفیران پادشاه فرانسه پذیرفت و در این کاخ سکونت داد. کاخ موصوف وصل به بازاری است که بازار مستوفی نام دارد، و آن نیز به مسجدی به همین اسم متصل است، و در پس آن آسیابهاست. نه تنها در اصفهان، بلکه در هیچ نقطه ایران آسیای بادی وجود ندارد و همه آسیابها به نیروی آب یا به زور چهار پایان یا به قوت بازوی مردم به گردش درمی‌آیند.

نزدیک آسیابها غسلخانه است که نصف مردم شهر جسد مردگان خود را پیش از تدفین در این غسلخانه می‌شویند. کاخ شیخ بهایی، بهاء الدین محمد جبل آملی، دانای بلندنامی که به خواش شاه عباس بزرگ مختصر کلیات فقه را در بیست باب تألیف فرموده در همین محله است. شاه عنوان بلند و ارجمند به پاداش آثار مهمی که در فقه و دیگر معارف اسلامی به رشته تحریر درآورد به او داد. باینکه شیخ بهاء الدین فقط پنج فصل از فصول بیست‌گانه کتاب جامع عباسی را نوشته، و پانزده فصل دیگر را شاگردانش پرداخته‌اند، چون طرح و تقسیمات و مضامین و محتویات کلیه متن را خود تنظیم و معین کرده مصنف کتاب هم او شناخته شده است.

کاخ شیخ بهاء الدین آخرین بناهای حومه است، و آن سوتر از یک طرف تا قریه شهرستان، و از طرف دیگر تا بیشه محمد علی بیگ جز کشتزار و صحرا چیزی نیست.

چون جریان رود در اینجا پیچ و خم بسیار دارد، و در آن جزایر کوچکی در وجود آمده است اروپاییان این بیشه را جزیره می‌نامند، و در آن جزایر به شکار پرندگان و صید ماهی می‌پردازند. میان درختچه‌های این بیشه نهالهایی است مانند تاک وحشی سبز که وقتی میوه‌اش می‌رسد می‌ترکد و چیزی شبیه منسوج بسیار لطیف و ظریفی که از تارهای ابریشمین بافته شده باشد، می‌دهد. نوعی درختچه دیگر نیز هست که پوست بسیار نازک و شفاف دارد و در فصل تابستان از برگهایش نوعی ترانگبین می‌تراود که شیرین و مطبوع می‌باشد.

دیه شهرستان یکی از دهکده‌های بزرگ اصفهان است که شاید همانند آن در سراسر روی زمین وجود نداشته باشد. این دیه در مشرق پایتخت در کنار رودخانه واقع شده، و به وسیله پل بلند و کمپنهائی به شهر مربوط است. درازای این ده از یک فرسنگ درمی‌گذرد، و باغهای بزرگ و میوه ده بسیار دارد. نزدیک این ده ویرانه‌های زیادی است که تاریخ بیانگر این حقیقت است سابقا شهرکی بوده و بناهای مجللی داشته است. میان این ویرانه‌ها آثار بنایی بجاست که مردم بر این اعتقادند امیر جملا Emir Jemla یکی از بزرگترین پادشاهان هند، در سده گذشته در این عمارت به دنیا آمده است.

محله عباس‌آباد از دروازه سلطنتی آغاز می‌شود. این محله را کوی تبریزیان نیز می‌نامند. زیرا نخست ساکنان آن تبریزیانی بوده‌اند که شاه عباس بزرگ آنان را به اصفهان کوچانده و در آنجا سکونت داده است. این محله که از بزرگترین و آبادترین محلات شهر می‌باشد در طول نیم فرسنگ میان پل الله‌وردی خان تا پل مارنان واقع است و چون تازه‌ساز است، و بناهای مجلل دارد زیباترین و خوش‌منظرترین محلات شهر به شمار می‌آید. کوچه‌های عباس‌آباد بر خلاف کوچه‌های اصفهان که تنگ و پرپیچ‌وخمند، راست و گشاده‌اند. از میان بیشتر کوچه‌های محله آب روان است، و در دو طرف، جویها به درختان تناور و سایه‌افکن آراسته است. بیشتر ساکنان این محله مردمان ثروتمند و متشخص می‌باشند، و در هیچیک دیگر کویهای این شهر این همه توانگر و جاهمند نیست. نخستین کوچه این محله که از دروازه سلطنتی آغاز می‌گردد هزار و دویست قدم طول دارد، و مستقیما به رودخانه می‌رسد.

بزرگترین عمارت واقع در این کوچه کاخ محمد طاهر یکی از اخترگران شاه می‌باشد که در ستاره‌شناسی و علم هیئت سرآمد دانشمندان زمان خود است. کاخ میرزا طاهر مشتمل بر سه قسمت اصلی می‌باشد که در باغی بزرگ واقعند. در چندین جوی که همه از سنگ مرمر ساخته شده‌اند آب جریان دارد، و از این جویها آب به چند حوض بزرگ مزین به سنگهای سماق و مرمر وارد می‌شود. باید بگویم که وقتی به شرح و وصف کاخهای بزرگان ایران می‌پردازم اشارتم به آن قسمت کاخ می‌باشد که به محل پذیرایی صاحب‌خانه از دیگران، اختصاص دارد، و کوچکتر از قسمت دیگر کاخ است که رئیس خانواده و زن و فرزندان در آن زندگی می‌کنند. چنانکه سابقا نیز آورده‌ام درون اندرون هیچ مشهود نیست، حتی دور و بر آن نیز دیده نمی‌شود، زیرا دیوارهایی که آن قسمت را جدا می‌کند بسیار بلند است.

این سخنان گران سنگ موعظت‌آمیز از جمله امثال و حکمی است که بر کتیبه‌های عمارت بیرونی کاخ میرزا طاهر نقش شده است:

- نه نیکوکاری به هر جا که کرده شود پنهان می‌ماند، و نه نیکوکاران به هر جا که باشند شناخته می‌مانند.
- کم مباش از درخت میوه‌رسان هر که سنگت زند ثمر بخشش.
- چون صدف باشی که به هر کس زندگی آنان را بگسلد مروارید می‌بخشد.
- در سخت‌ترین لحظات زندگی وقتی که از هر سو رنج و غم بر وجود ما سنگینی می‌کند و تنمان را می‌ساید و می‌فرساید باید به امید پناه ببریم و خود را تسلی و تسکین دهیم.
- تنگ‌ترین و فرساینده‌ترین گردنه‌ها نزدیک‌ترین راه به سوی دشت‌های گشاده است.
- نباید یکسره دل به درد و غم بسپاریم، از آنکه دیری نمی‌پاید که از رنج و اندوه رهایی می‌یابیم.
- اندکی صبوری و شکیبایی داروی شفابخش و چاره‌گر همه دردهاست.

از آن پس کاخ ساروتقی صدراعظم اخته شده است که شرح حالش را در مجلدات پیشین این سفرنامه آورده‌ام. سپس حمام و بازاری است به همین نام. از آن پس راه به کوچهٔ میان بری می‌رسد که چون نهری گود و پرپنا از آن می‌گذرد آن را نهر شاهی می‌نامند.

راه پس از گذشتن از روی دو پل کوچک به مسجد ملک بیگ تبریزی می‌پیوندد که هم او بانی مسجد است، و از آن پس کاخ محمد مؤمن باغبان‌باشی است. عثمانی‌ها به باغبان‌باشی بوستان‌باشی می‌گویند و دارندهٔ این منصب مهتر باغبان‌ها و محافظان باغهای شاه می‌باشد. سپس کاخ چلیپی استامبولی است که به معنی نجیب‌زادهٔ قسطنطنیه می‌باشد. وی یکی از بازرگانان معتبر است که در کشور عثمانی تجارت می‌کند، و متصل به کاخش یک گرمابه، یک بازار و یک مسجد ساخته است که به نام وی معروف می‌باشد. گروهی بر این اعتقادند که چلیپی از ریشهٔ جلب آمده که در زبان ترکی یکی از اسماء حضرت باری‌تعالی است؛ و برخی دیگر آن را پیش‌رس معنی می‌کنند. به هر روی این عنوان را به کسی که به سنّ بلوغ نرسیده نمی‌دهند. اما لفظ استامبولی که در مشرق زمین قسطنطنیه خوانده می‌شود از دو جزء یک کلمه به زبان یونانی که یکی به معنی رفتن و دیگری به معنی شهر است ترکیب یافته. ترکان چون مکرر از زبان یونانیان هنگام گفتگو با خود شاه می‌شنیدند که می‌گفتند ایستان‌پولین EstanPolin یعنی برویم به شهر، شهر بزرگ، ترکان پنداشتند که اسپتان پولین اسم این شهر است، و آن را چنین نام نهادند، و هنوز هم به تغییر دادن این نام رضا نشده‌اند.

پس از آن کاخ و گرمابه و مسجد چلیپی استامبولی، قصر زرگر‌باشی، و دیگر کاخ میر قاسم بیگ کلانتر است که رستم خان پادشاه گرجستان آن را ساخته است.

شاه عباس بزرگ با سیاستی که در کشورهای اروپا سابقه ندارد و هرگز معمول و مرسوم نبوده است، پس از اینکه این شاهزادهٔ گرجی را از وطنش آواره ساخت، و همهٔ داراییش را گرفت به حکومت اصفهان گماشت.

وصل به این کاخ عمارتی بس مجلل و باشکوه و زیباست که آن را خانهٔ پسر عزیز الله می‌نامند وی جواهرفروش معتبری بوده، و هنگامی که در هندوستان اقامت داشته درگذشته است. در این خانه کوچک است و باور نمی‌توان کرد که در پس دری بدین حقیری قصری و باغی بدان شکوه‌مندی وجود داشته باشد. مدتی است که نصب کردن درهای کوچک به عمارات و بناهای بزرگ کاملاً مرسوم و معمول شده، و اگر اتفاقاً یکی از جاه‌مندان در بزرگی را به مدخل کاخ خود نصب کند آن را تزیین نمی‌نماید تا در انظار جلوه نکند. پس از مدتی نیز آن را مسدود می‌سازد، و مدخلی کوچک نزدیک آن می‌گشاید تا از آنجا رفت و آمد کنند.

در ایران رسم بر این جاری است که هر زمان یکی از جاه‌مندان و شخصیت‌های معتبر ساختن کاخش را به پایان برد شاه و بزرگان دربارش را چند روز به ضیافت دعوت می‌کند، و به حرمت هرچه تمام‌تر از آنان پذیرایی می‌نماید. در طول این

مدت در بزرگ باز است اما همین‌که ضیافت پایان یافت، در بزرگ را مسدود می‌کند و در کوچک را می‌گشاید. شنیده‌ام که در کشور ژاپن نیز همین رسم معمول است.

اکنون که سخن از این کاخ می‌رود یاد می‌آید که در آغاز این مجلد به این نکته اشاره نکردم که مردم از سکونت کردن در بناهای ناتمام هیچ نگرانی و ناخرسندی به دل راه نمی‌دهند و در میان انبوه مصالح نجاری و بنایی و نقاشی مسکن می‌گزینند و باک و پروا ندارند. زیرا هوای ایران چندان خشک و لطیف و سازگار است که نه رطوبت را احساس می‌کنند، و نه بوی روغن و رنگ نقاشی و امثال آن ایشان را ناراحت می‌کند.

به کاخ گوهر فروش دارا بازگردیم. این کاخ دارای دو بنای بزرگ اصلی، چند اتاق در مدخل قصر، و عمارت حرم‌سراست که من نتوانستم آن را ببینم، اما معمولاً باید بسیار باشکوه و مزین و زیبا باشد. نخستین این دو عبارت از دو تالار به بلندی چهل و پنج تا پنجاه پا به طول بیست و چهار، و پهنای شانزده پا می‌باشد، و تالار اول به اندازه دو پله از تالار دومی بلندتر است، و این دو تالار وسیله یک طارمی چوبی زرنگار، و چارچوبهایی که با قطعات شیشه‌های رنگی درست شده، از هم جدا گردیده است. سقف یکی از این دو تالار با گنبد پوشیده شده، و آسمانه دیگری با خاتم‌کاری‌های بسیار زیبایی که از چوبهای کمیاب و خوشبو، و سنگهای دیرپاب ترکیب یافته، و در آینه خیال ظریف‌تر از آن نمی‌توان تصوّر کرد، آذین یافته است. در هر جانب تالارها و دو تالار تودرتوی دیگر است که تالار آخری شش اینچ بلندتر از دیگری است. آسمانه این تالارها متفاوت، برخی به صورت طاق چشمه‌ای، بعضی گنبدی و عده‌ای مسطح می‌باشد، و در گوشه‌های تالارها ده اتاق و صندوق‌خانه با چارچوبهایی که قابهای شیشه دار رنگین را در برمی‌گیرد از هم جدا مانده‌اند. دیوارها زرکاری و با نقشهای لاجوردی مزین شده‌اند.

برخی از گوشه‌های دیوارها با تصاویری بس زیبا آرایش یافته، و بر برخی از گیلوی‌ها اشعاری پرمعنی، و امثال و حکم نغز و دلاویز با خطوط زرین و لاجوردین کتیبه شده. در شش تالار بزرگ و بعضی اتاق‌ها، از سنگ سماق یا مرمر، حوض‌هایی متناسب با کوچکی یا بزرگی اتاق‌ها و به صورتهای مختلف ساخته شده است. اثاثه این تالارها بهترین انواع آنهاست. مخده‌هایی که برای نشستن بر آنها آماده، و در طول دیوار نهاده شده، همه زرتار است، و جابه‌جا گویهای سیمینی بر آنها تعبیه کرده‌اند تا نیفتند. تقدانهایی از نقره نیز در جاهای مناسب نهاده شده است. در برخی اتاق‌ها تختخواب‌هایی از چوب هندی وجود دارد که در نهایت مهارت ساخته و زرکوبی کرده‌اند. بر روی این تختخواب‌ها نهالیه‌ها، لحاف‌ها و بالین‌هایی است که همه از زیباترین پارچه‌های زربفت دوخته و پرداخته شده است. در سه‌گوشه بیرون عمارت به منظور جلوگیری از تابش نور و حرارت شدید خورشید چادرهای آستررداری با طناب‌ها و بندهای ابریشمین آویخته‌اند. در باغها جویهایی است که لبه آنها از سنگ یشم و مرمر است.

در آنها آب روان است و به حوض‌هایی که کناره آنها از سنگ یشم و مرمر برآمده می‌پیوندند. و روی هم منظره زیبایی در وجود می‌آورند که دل‌انگیزتر و فرح‌بخش‌تر از آن نمی‌توان دید.

میان ابیات و گفتارهای حکیمانه‌ای که بر بعضی دیوارهای این کاخ نشاطانگیز کتیبه شده، من آنچه را که در تمجید و تحسین کسانی است که چون خداوند کاخ، در طلب ثروت، رنج سفرهای دور و دراز را تحمل کرده‌اند، و از هیچ خطر نه‌راسیده‌اند، انتخاب کرده‌ام:

- آن‌که در خانه‌اش گوشه عزلت گزیده، همانند مرده‌ایست که در گور خفته است.
- همواره در پی تقوا و کسب فضایل انسانی پویا باش، از آنکه تیغی که پیوسته در نیام ماند بران نمی‌ماند، و گوهر و اثر آتش آن‌گاه نمایان می‌گردد که از کانون خود برجهد.
- اگر شوق سفر در میان نبود مروارید هرگز زیب پیکر مه‌طلعتان نمی‌شد.
- زری که در معدن ماند خاک تیره را ماند.
- عود را در آنجا که می‌روید بها نباشد و برابر چوب است.

- وجود مردم دانا مثال زرّ طلّی استبه هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند.

- بزرگزاده نادان به شهروا ماندکه در دیار غریبش به هیچ نستانند.

- ای زود باور ساده لوح، تا هنگامی که در گوشه خانه سر بر زانوی عزلت نهاده ای، هرگز انسان واقعی نخواهی بود، پس پیش از آنکه نوبت رفتنت از جهان فرارسد جهان را به قدم ارادت و استقامت پیوی.

- دنیا گشتن از آن به که دنیا خوردن.

یادم رفت بگویم در این عمارت و بسیاری از بناهای دیگر محله بیرون شهر، به منظور خنک داشتن هوای داخل عمارات در فصل تابستان، برجهایی می سازند.

ایرانیان این برجها را بادگیر می نامند، و آن عبارت از مجرای بلندی است که مانند لوله بخاری اما بسی بزرگتر و بلندتر، از بامها سر به درآورده اند. این برجها که جدارهای آنها باز است و به شکل مستطیل بالا رفته اند هوا را از پشت بام به درون اتاق هدایت می کنند، همین که در بالا بادی وزید خنکی آن را به داخل انتقال می دهند، و در فصل زمستان دهانه بادگیرها را چنان می بندند که از محل بسته شدنشان اثری به جا نمی ماند. در کرمان هیچ عمارت بزرگی که در آن یک یا دو بادگیر نباشد، وجود ندارد.

پدر عزیز الله مالک این کاخ بزرگ و عالی چنان که پیش از این آورده ام جواهرفروشی بود که از تجارت جواهر ثروت بسیاری به دست آورده بود. او بارها شنیده بود در کوههایی که هند را از سوی تبت بزرگ از تاتارستان علیا جدا می کند، آن طرف پتنه و بوتان پادشاهی است که دارای بسیاری از درشت ترین، آبادترین و تابناک ترین الماسهای جهان است. اما معلوم کس نیست که در سرزمین وی معدن سنگهای قیمتی نیز وجود دارد یا نه. از روی دیگر چون هوای کشور این پادشاه بسیار بد و ناسازگار است هیچ کس برای رسیدن به آنجا جانش را به خطر نمی افکند. اما شوق داشتن این گوهرهای گرانبها وی را بدین سفر خطرمند برانگیخت. او افزون بر خدمتگران خود چهل مرد را با سه برابر مزد معمول به مزدوری گرفت، و چون راه مقصد از کوهها و بیابانهای غیر مسکون و بی آب می گذشت به قدر کافی آب و هر گونه خوراک، همچنین صدهزار اکو برای دادوستد برداشت. از آن پس با خدمتگران و مزدورانش رو به راه نهاد. وی در طول راه مرادمند بود. اما از آن پس بخت از او برگشت، و وی و همه همراهانش بیمار و دردمند شدند. چنانکه وقتی به دربار پادشاه آن سرزمین رسید نخست چهل تن مزدور و همه خدمتگزارانش جز دو نفر تلف شدند و همین که پادشاه آن سامان بر حقیقت حالش آگاه شد، به کسانش دستور داد بر بازرگان تا مرز کشور امپراتوری گورکانی رهنمایی و یاری کنند. در طی راه دو تن باقیمانده خدمتگزارانش نیز جان باختند، و بازرگان توانگر فرسوده و بیمار و خسته دل خود را تنها به آگراه پایتخت هند رساند، و کوه زمانی پس از بازگشت، خود نیز درگذشت. امپراتوری گورکانی چون از خبر مرگ بازرگان آگاه شد همه جواهرات، پول ها، اسناد، و دیگر اثاثه های او را جمع کرد، در جایی امن نهاد، در آن را مهرموم کرد، و به بازرگانان ایرانی که به هند رفت و آمد می کردند فرمود خبر مرگ بازرگان را به بازماندگانش بگویند تا برای گرفتن اموال وی به هند سفر کنند. پسر جوانش که من در سطور گذشته از او سخن گفتم به هند رفت، و امپراتوری گورکانی همه آنچه را که از مرد بازرگان به جا مانده بود بی آن که چیزی طلب کند، یا زحمتی فراهم آورد به پسرش داد.

پادشاه هند پس از آنکه همه آن جواهرات را تماشا کرد، قسمتی از آن را خرید. پسر جوان با بهای جواهراتی که به امپراتوری گورکانی فروخت افزون بر هفتصد هزار لیور از پارچه های هندی خرید و به ایران آورد و در مراجعت به مردم چنین نمود که دارایی پدرش همین بوده، و مردم نیز سخنش را باور داشتند، زیرا همین ثروتی بزرگ بود، اما وقتی خواست چند قطعه الماس درشت و گرانبها را بفروشد رازش از پرده بیرون افتاد، و پادشاه وی را ناچار کرد همه جواهراتش را بدو بنماید. پسر بازرگان سه قطعه الماس را که پانصد هزار لیور می ارزید به شاه نشان داد. مردم اصفهان می گفتند که این جوان از فروخت جواهراتش افزون بر دو میلیون-برابر صدهزار اکو-به دست آورده است.

کاخ مجلل پسر میرزا عزیز نزدیک میدان بزرگ محله است و خود بازاری به شمار می رود. شکل این میدان گرد است، و بر سرش گنبدی افراشته شده، و من بر این گمانم در هیچ نقطه روی زمین چنین گنبدها وجود ندارد، و تنها معماران ایران می توانند چنین بناهای عظیم و شگفت انگیز بسازند.



از میدان موصوف چهار کوچه جدا می‌شود، و در یک گوشه‌اش کوشک مرتفع و چهار گوشه‌ایست که هر سحرگاه و شامگاه بالای آن نقاره می‌زنند، همچنان‌که در نقاره‌خانه میدان شاه می‌کنند، و این از جمله امتیازات شهرهای بزرگ می‌باشد. شاه عباس از آن این امتیاز را بدین محله داد تا در آن جمع بیشتری سکونت اختیار کنند، و بر این خیال بود همین امتیاز را به محله ارمنی‌نشین جلفا که درست هم‌زمان و رویاروی این محله ساخته شده بود بدهد. اما آرامنه از بیم هزینه‌ای که از این بابت برایشان تحمیل می‌شد از قبول آن سرباز زدند.

نزدیک میدان گورستانی است به نام شامیان، و در آن زیارتگاهی که یکی از مقدّسان گمنام در آن به خاک خفته است. آن سوتر مدرسه مادر شاه است که مادر شاه عباس دوم آن را ساخته است؛ و چون بزرگ‌ترین مدارس این محلت است مردم به جای مسجد از آن استفاده می‌کنند، و در جنب آن محرابی بسیار بزرگ است. پس از آن قصر یکی از جاه‌مندان نابیناست که پسر داود خان است.

شاه صفی اول بر داود خان غضب کرد و دستور داد نخست چشمانش را از حدقه بیرون آورند و سپس وی را بکشند؛ و چون بدین مجازات سخت خشمش فرونشست فرمان داد دیدگان فرزندان ذکورش را از کاسه چشم بیرون کنند.

از آن پس مسجد لنبان و کاخ میر معصوم است که در آن سنگ طلق یکپارچه به طول ده و عرض شش پا به کار رفته است. میر معصوم دوات‌دار خلیفه سلطان صدراعظم بوده است. دوات‌داری در دربار ایران هم‌طراز با منشی اول کشور ماست، زیرا وظیفه اوست که فرامین را برای مهر کردن فرا می‌دارد، و دوات را برای اندودن مهر به مرکب پیش می‌گیرد. بنابراین همه کارهای مهم از زیردست او می‌گذرد.

در آخر کوچه و نزدیک به هم دو گرمابه، و بعد آنها کاخ ملک التجار است.

منصب و مقام وی همانند شغل کنسول‌هایی است که در شهرها به سرپرستی و نظارت بنگاه‌های بازرگانی گمارده می‌شوند. این نکته گفتنی است که در مشرق زمین بر عموم، اعتبار و شایستگی و برتری هرکس به نسبت دارایی و شغل و منصب اوست، و دیگر مسائل هرگز مورد توجه و اعتنا نیست؛ و خانه کسانی را کاخ می‌نامند که دست‌کم دارای یکی از این دو شرط باشند.

دیگر کوچه‌های محلت عباس‌آباد عبارتند از کوچه پای نارون که به گورستان سنی فاطمه پایان می‌پذیرد، و دیگر کوچه آجرسازان که کاخ او غورلو بیگ صاحب‌دیوان در آنجاست. شاه عباس دوم وی را به تضریب محمد بیگ صدراعظم کور کرد.

سپس کاخ نجفقلی بیگ است. شاه در سال ۱۶۶۴ تنها به منظور اعلام ورود تربیت خان سفیر امپراتوری گورکانی به ایران، او را به دربار هند اعزام داشت و مقداری خربزه و میوه‌های مطبوع دیگر به هدیه برای شاه هند فرستاد. چون در ایران خربزه‌هایی به عمل می‌آید که می‌توان آنها را شش ماه نگهداشت، و من در هندوستان خربزه‌هایی خورده‌ام که سه ماه در راه ایران به هند بوده است. باری، امپراتوری گورکانی نجفقلی بیگ سفیر ایران را به حرمت هرچه تمام‌تر پذیرفت، و پس از مدتی وی را با هدایای بسیار بازگرداند. اما چون دو روز پس از رفتن وی خبر یافت که شاه ایران نسبت به تربیت خان استخفاف‌ها روا داشته و به وی بی‌اعتنایی‌ها و درشتی‌ها کرده دستور داد به تلافی نجفقلی بیگ را بازگردانند، و چون به حضور آمد دستور داد میوه‌هایی را که از ایران به هدیه آورده بود در صحن خانه‌ای که اقامتگاه او بود پراکنده و تباه کنند.

دیگر از عمارات این کوچه قصر میرزا خان بیگ است. شاه عباس اول از وجود او که تاجر توانگر و معروفی بود، و غالباً به تجارت به کشورهای بیگانه می‌رفت برای خبریابی برخی امور محرمانه در ممالک خارج استفاده می‌کرد. از آن پس قصر کمال بیگ یکی دیگر از جواهر فروشان است. سپس راه به کوچه باقر دیوانه می‌رسد که در آن یک عمارت عالی و یک مسجد به همین نام است. در زبان فارسی دیوانه هم به معنی مجنون، و هم به معنی دلیر و بی‌باک می‌باشد.

در همین کوچه کاخی بزرگ مرکب از چند دستگاه عمارت رفیع و چند باغ وجود دارد. شاه عباس اول در بیستمین سال سده گذشته، عده‌ای از خواجه‌های بیکاره و مزاحم دربار را در آن خانه جای داد، و سی سال بعد شاه عباس دوم چون دریافت این گروه مزاحم به زودی نمی‌میرند دستور داد عده زیادی از جوان‌ترین آنها را بکشند، و جسدشان را در همان

باغها به خاک سپارند، و در سال ۱۶۶۷ که من مشغول نوشتن این سفرنامه بودم بیش از پانزده نفر این خواجه‌ها زنده نبودند؛ و شرح زیر آمار و آثار مهمّ محلّه زیبا و گسترده دامن عباس‌آباد واقع در حومه شهر می‌باشد.

مجموع خانه‌های این محله و توابعش متجاوز از دو هزار باب است، و افزون بر دوازده مسجد، و نوزده گرمابه، بیست و چهار کاروانسرا و پنج مدرسه دارد که جزو خانه‌ها به حساب نیامده است. معنی تحت اللفظی عباس‌آباد محل و جای عباس است، و آباد به جایی اطلاق می‌گردد که بنیادش تازه باشد.

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین محلات حومه شهر پس از کوی زیبا و با صفا و خوش منظر عباس‌آباد، کوی شمس‌آباد، و محلّه شیخ یوسف بنّاست، که این هر دو همانند عباس‌آباد در امتداد رود دامن گسترده‌اند. شمس‌آباد که در جانب راست عباس‌آباد واقع شده ششصد و یازده خانه دارد، و به دو قسمت شمس‌آباد نو و شمس‌آباد کهنه تقسیم می‌شود. در شمس‌آباد کهنه چون دور از مراکز بازرگانی و بازار و کاخ سلطنتی و دیگر نقاط مهمّ شهر است هیچیک از بزرگان و توانگران سکونت ندارند. شمس‌آباد نو از پنجاه سال پیش آبادان شده، و کوچه‌ها خوب و پرآب و آراسته به درخت است. با وجود این در این بخش شمس‌آباد جز دو گورستان و خانه تفریحی او غوریبگ صاحب‌دیوان که به فرمان شاه عباس دوم کور شد عمارت قابل توجهی وجود ندارد.

محلّه شیخ یوسف بنّا طرف چپ محلّه بیرون شهر خواجه به سمت مشرق امتداد دارد. این محله به نام یوسف، معمار مسجد جامع اصفهان نام گرفته است. وی چنانکه در تاریخ اصفهان آمده به گاه پیری در اینجا که در آن روزگاران کاملاً بایر و نامسکون بود عزلت گزید و تا پایان عمر به زهد و عبادت پرداخت. مقبره این معمار چابک دست پارسا در این محلت است.

شاه عباس کبیر ارامنه‌ای را که از ارمنستان علیا به اصفهان کوچانده بود در این محلت، بیرون شهر مسکن داد. ارامنه قریب شصت سال در آنجا ماندند، اما شاه عباس آنان را با مسیحیان دیگر به جلفا واقع در آن سوی رود منتقل کرد، زیرا بعضی از مسلمانان شب و روز به محلت یوسف معمار می‌رفتند، در آنجا شراب می‌خوردند و مست می‌شدند و نظم شهر را بر هم می‌زدند، این محله دارای دویست و هفت خانه، دو مسجد، سه کاروانسرا، دو بازار و دو مدرسه است. یکی از این دو مدرسه فخر الملک و دیگری محمد صالح بیگ نام دارد. در کنار هریک این دو مدرسه گرمابه‌ایست که هر کدام متعلق به یکی از این دو مدرسه است.

این محله بیرون شهر به گورستان یهودیان منتهی می‌شود که بر کنار یک نهر و نزدیک آسیابی است که آسیاب چهار سنگ نامیده می‌شود. این آسیاب از آن بدین اسم موسوم شده که یک چرخ چهار سنگ آسیاب را به گردش درمی‌آورد. سنگ آسیابهای ایران همانند سنگ آسیابهای کشورهای اروپا بزرگ نیست، و حداکثر قطرشان از دو یا دو پا و نیم در نمی‌گذرد.

یکی از بناهای بزرگ این محله بیرون شهر مقبره ساروتقی صدراعظم است که اخته شد. کاخ میرزا اشرف وزیر محمد مهدی که در اواخر پادشاهی شاه عباس ثانی صدراعظم بوده، در این محلت است. میرزا اشرف به وفور خرد و دانش و پارسایی معروف زمان خویش بود. دیگر از عمارات بزرگ این محله کاخی است که شاه در سال ۱۶۳۷ آن را در اختیار سفارت آلمان (هولشتاین) قرار داد. اولئاریوس Olearius منشی این سفارت بی‌آنکه هدف و نقشه هیئت سفارت را بنماید، شرح آن را نوشته است. و خودداری وی از افشای این موضوع پنهان داشتن رسوایی آن بوده است. ریاست این هیئت را بروکمان Brucman بازرگانی از مردم هامبورگ بر عهده داشت، و او وظیفه خویش را به بدی انجام داد. وی در آینه خیال چنین پنداشت سود سرشاری که عاید شرکت هلندی هند شرقی می‌گردد همه از تجارت ابریشم ایران است. همچنین می‌اندیشید چون بیشتر ابریشم ایران در ولایات ساحلی دریای خزر که مقابل مسکو است به دست می‌آید اگر از راه شمال به اروپا حمل گردد چون راه نزدیکتر است کرایه و زحمت انتقال آن کمتر خواهد بود. و با توجه به این عوامل می‌توان با شرکت هلندی هند شرقی به رقابت پرداخت. مرد بیچاره غافل از این بود که اوّلاً این شرکت از تجارت ابریشم ایران نفعی نمی‌برد، و هر سال ناچار است مقدار معینی ابریشم از پادشاه ایران بخرد. ثانیاً به جبران خرید این مقدار ابریشم تجارت هلندیان در ایران از پرداختن کلیه عوارض و حقوق گمرکی معاف است. بروکمان پیش از توجه بدین نکات، بازرگانان هامبورگ را از خیال‌های خود آگاه ساخت. آنان نیز سود خویش را در برقراری این رابطه بازرگانی شناختند،

و بی‌آن‌که بدین موضوع نیکو بیندیشند حکومت را به افتتاح باب تجارت ابریشم برانگیختند، و حکومت به تشکیل شرکتی مصمم شد تا از طریق مسکو با پادشاه ایران باب مذاکره را بگشاید.

نخستین مشکلی که روی نمود این بود که شهر هامبورگ چندان شهرت و نفوذ و توانایی نداشت که رأساً بتواند در این مهم توفیق یابد، و هیئت سفارتی به دربار ایران اعزام دارد. از این‌رو به دوک هولشتاین متوسل شد و از او تقاضا کرد ضمن شرایطی معین که مورد پذیرش هر دو قرار گرفت نام و عنوان خود را به این سفارت بدهد. پس از انجام یافتن این مذاکرات و حصول موافقت بروکمان با یک نفر نماینده دوک هولشتاین راه مسکو را در پیش گرفتند، و چون به آنجا رسیدند با دوک بزرگ مسکو درباره حق عبور عدلهای ابریشم قراردادی بستند. شرایط این قرارداد چندان سخت و سنگین بود که عامل اصلی زیان رسیدگی و بهم‌پاشیدگی طرح ایشان شد.

پس از اینکه این دو از بندرهای دریای خزر که مرکز اصلی محصول ابریشم است وارد ایران شدند و در آنجا با فراغ خاطر هزینه حمل و نقل و حق عبور ابریشم را سنجیدند دریافتند اگر ابریشم را در ایران نیم‌بها بخرند حقوق گمرکی و ترانزیتی و هزینه حمل و نقل چنان سنگین است که هرگز در کشور خویش به فروختن ابریشم‌های خریداری شده موفق نخواهند شد. وقتی به اشتباه خویش آگاه شدند در صدد اختفای خطای خود برآمدند، و چاره‌گری را تصمیم کردند مأموریت تجاری خویش را به سفارت سیاسی مبدل کنند. بدین اندیشه هدایا و تحفه‌هایی فراهم آوردند و با صد و سی تن همراهان خود وارد اصفهان شدند، و چون مذاکراتشان با دربار ایران آغاز شد مأموریت خود را پیشنهاد جنگ با عثمانی برشمردند، و نیز اظهار داشتند مناسب‌تر و بهتر اینست بازرگانی ایران با ایتالیا که از راه عثمانی صورت می‌پذیرد از این پس از راه هامبورگ انجام یابد.

پیشنهاد و سخنانشان چنان آشفته و پراکنده بود، و چنان با ناراحتی خیال و تشویش خاطر و نوعی شرمساری بیان می‌کردند که شاه صفی پریشان‌گویی و سرگشتگی و سخافت گفتارشان را دریافت و بارها پرسید: آیا وسیله‌ای در میان نیست تا بتوان از حقیقت مقاصد و کنه هدفهای این سفیران آگاه شد، زیرا می‌خواهم آنان را شادمان و راضی بازگردانم.

شاه سرانجام هم از مقاصد ایشان آگاه نشد. آنان نیز برای اینکه رسوا نشوند و راز سفرشان برملا نشود از پادشاه درخواست کردند مترجمان آنان را به زندان افکند تا مذاکراتشان فاش و آشکار نگردد. شاه هنگام بازگشتشان به ایشان هدایای گرانبها داد، و چون دریافت همه پولی را که همراه داشته‌اند خرج کرده‌اند و دستشان خالی است به قدر کافی خرج سفر به ایشان داد. این نیز گفتنی است در تمام طول مدتی که این هیئت در ایران به سر می‌برد خرجشان به عهده شاه بود. همچنین در خور یاد کردن است زمانی که هیئت موصوف در پایتخت ایران اقامت داشت میان ایشان و افراد سفیر کبیر هندوستان تصادم و حادثه ناگواری روی داد. توضیح اینکه اقامتگاه این دو گروه مجاور هم بود. روزی یکی از چهار هزار تن همراهان سفیر هند که هرگز اروپاییان را در لباس خاص خود ندیده بود به تماشای یکی از افراد هیئت اروپایی که کلاه لبه‌دارش را بر سر نهاده بود و در آستانه در ایستاده بود ایستاد. مرد آلمانی با اشاره به وی فرمان داد از آنجا دور شود. مرد هندی چون معنی اشاره وی را دریافت همچنان بر جای خود ایستاد و او را تماشا می‌کرد. مرد آلمانی ناگهان برآشفته و با تیر طپانچه او را کشت. این حادثه فتنه بزرگی را در وجود آورد و سفیر هند قاتل را از فرستادگان آلمان طلب کرد؛ و چون مسئول وی اجابت نشد دو گروه به قصد هم شمشیر کشیدند. اما با میانجیگری ایرانیان غائله خاتمه یافت، و هندیان به اقامتگاه خویش بازگشتند.

در ایران حقوق سفیران با دقت رعایت می‌شود، و گرچه میان این دو سفیر وساطت شد، اما دولت ایران در باطن از خفتی که به سفیر هند وارد آمده بود بسی شادمان بود زیرا رقابت و بدگمانی ریشه‌داری میان دو کشور ایران و هند وجود دارد.

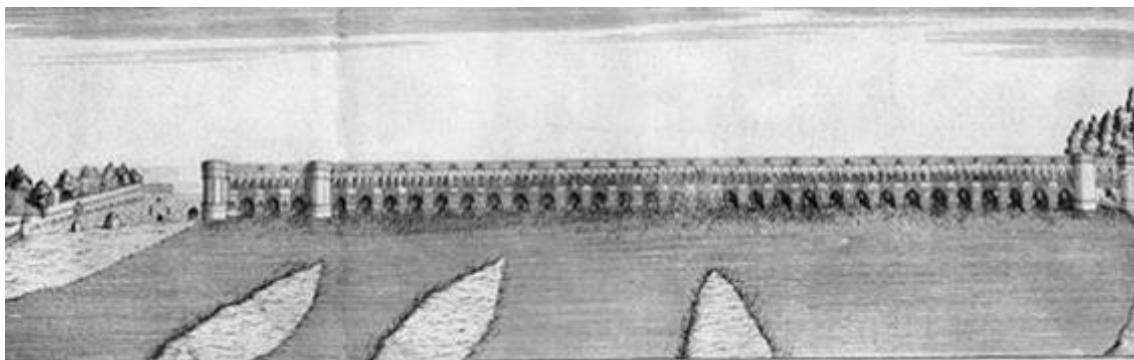
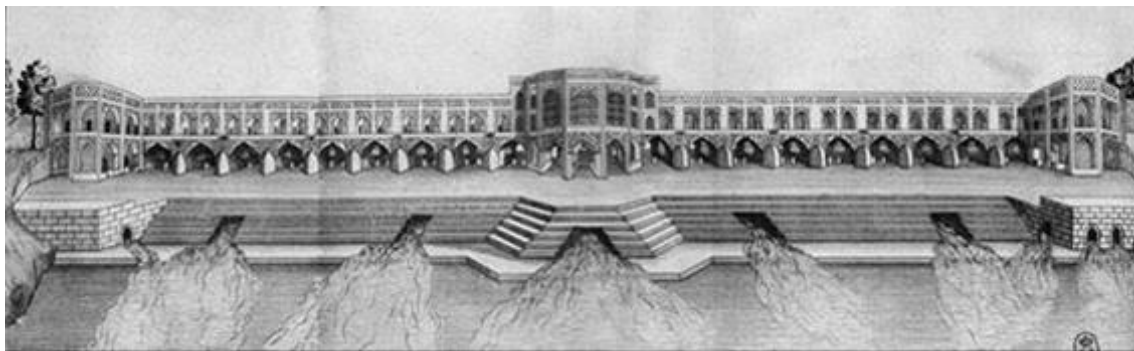
باری، روزی سفیر هند بر آن شد به هیئت آلمانی حمله برد. آلمانی‌ها چون از نیت هندیان آگاه شدند دو زنبورک با گلوله بسیار در مدخل سفارت نصب کردند و به کشتن مهاجمان مصمم شدند. در این هنگام کلانتر ارامنه از صف‌آرایی دو طرف متخاصم آگاه شد، و آنان را از جنگ و ستیز بازداشت. اما سفیر هند همچنان منت‌هز فرصت بود. اتفاق را یک روز که سفیر آلمان با کلیه همراهان به مجلس ضیافتی رفته بود هشت هزار هندی به محل اقامت آلمانی‌ها حمله بردند، و چون ده تن نیز برای دفاع در آنجا حضور نداشت در مدتی کوتاه هرچه داشتند به تاراج بردند.

بروکمان پس از بازگشتن به وطنش به جرم اینکه در ایران بر اثر خیره‌سری‌ها و کارهای ناصوابش به حیثیت و اعتبار

کشورش لطمه وارد آورده بود محکوم به اعدام، و سر از تنش جدا شد. در حقیقت از آن بدین مجازات سخت گرفتار آمد که هامبورگ و فرمانروای آلمان را به چنان اقدامات غیر عاقلانه رهنمون شده بود.

پل بابا رکن الدین نزدیک همین محلّه شیخ یوسف بناّ جای دارد. گرچه زیبایی آن کمتر از قشنگی پل سابق الذکر نیست، اما چون پهنای رودخانه در اینجا کمتر است، طول این پل کمتر از آن می‌باشد -نقشه این پل از دوسو در تصویر نموده شده است-. زیبایی‌های دو جبهه این پل برابر نیست، از آنکه یک جبهه آن رو به طرف حرم‌سرای یکی از کاخهای تفریحی شاه دارد، و تنها از آن کاخ می‌توان این جبهه را نظاره کرد. اما به جبهه دیگر چون نظرگاه عامه است نپرداخته‌اند و بسزا تزیین نکرده‌اند (ظاهراً برعکس است، گرچه همانطور که ذکر شده زیبایی دو جبهه مساوی نیست، اما زیبایی جبهه غربی که رو به کاخ هفت‌دست و حرم‌سرا بوده از زیبایی جبهه شرقی که شاه نشین در میان آن است و منظره خروج آب را نیز دارد بسیار کمتر است). این پل صد و شصت و شش پا درازا و بیست و چهار پا پهنا دارد. در هریک از دو طرف پل نشیبی است به طول بیست و پنج پا، و هر کدام دو دیوار سنگی دارد که به دو ستون برآمده از سنگ مرمر خام منتهی می‌شود. این پل بر روی پایه‌ای از سنگهای تراشیده که پهنای آن دو برابر عرض پل می‌باشد ساخته شده، و آن قدر بلند است که در فصل تابستان چندان که سطح آب بالا آید نمی‌تواند از زیر طاق چشمه‌های پل جریان یابد بلکه به آسانی از دهانه‌های بزرگی که زیر بنا ساخته شده همانند آبشاری به بستر خود فرومی‌ریزد، و از این سقوط منظره بدیع و شگفت‌انگیزی در وجود می‌آید.

خاصه هنگامی که انسان بر سطح زیر پای خویش می‌نگرد و زمزمه دلپذیر و رؤیافرین آن را می‌شنود سخت به نشاط درمی‌آید. از این سو تا دیگر سوی پل طاقها دارای مدخلهایی است. و میان طاقها سنگهایی به بلندی شش پا چنان تعبیه شده که بتوان حتی هنگامی که آب به ارتفاع شش پا از روی زیر بنا جریان دارد، از زیر پل گذشت، آرایش و استحکام و زیبایی قسمت بالای پل کم از قسمت زیرینش نیست. بر روی دیوارها یا جان‌پناه‌های هر دو طرف و سرتاسر پل که دوازده پا بلندی دارد طاقهایی زده شده، و زیر آنها راهی است که یک نفر به راحتی می‌تواند از آن بگذرد. دیوارهای نامبرده از جانب درون و بیرون با کاشی‌های زیبا آرایش یافته، بالای آن مسطح و مجهز به دو جان پناه مشبک، و چنان است که سه نفر می‌توانند در کنار هم به راحتی از آن بگذرند.



در دو انتهای پل چهار کوشک زیبا، و در وسط آن دو کوشک بزرگتر همانند یک محوطه شش ضلعی ساخته شده، و هر دو سقفی زیبا و پرشکوه دارند. درون این کوشک‌ها از بالا تا پایین با نقاشی‌ها و تزیینات بسیار زیبا آرایش یافته، و نیز بر آنها کتیبه‌هایی از اشعار و سخنان نغز حکیمانه است، و معنی یکی از آن قطعات منثور چنین است:

● دنیا در حقیقت مانند پلی است، آن را بگذار و بگذر. بر این رهگذر هرچه را می‌نگری اندازه بگیر و بسنج و

دریاب که همه جا بدی بر نیکی سایه افکنده، و بر آن فزونی یافته است.

نام بابا رکن الدین که بر این پل نهاده‌اند از اسم بزرگ‌ترین و معروف‌ترین گورستان‌های اصفهان که بدین نام خوانده می‌شود گرفته شده؛ و به نام درویش پارسایی است که در زمان‌های بسیار قدیم می‌زیسته، و در این گورستان به خاک رفته است، و مقبره‌ای از سنگ مرمر بر خاکش برآورده‌اند.

گنبد مقبره بابا رکن الدین از درون و بیرون با کاشی‌های نگارین و خوش رنگ پوشیده شده است. شاه عباس بزرگ چون دریافت که مردم اصفهان بدین ولی درگذشته اعتقاد راستین دارند خوشامد ایشان این مقبره را برآورد. وقتی مسافران از شیراز به اصفهان می‌آیند از مسافتی مانده به پایتخت آن را به شکل مخروط می‌بینند. در جانب چپ رو به سوی آبادی شهرستان قبرستان هندوان است، اگر بتوان جایی را که هندوان جسد مردگان خود را می‌سوزانند قبرستان نامید. قبرستان هندوان همیشه باید بر کنار آب باشد تا طبق آیینشان نخست جسد مردگان خود را به آب بشویند، از آن پس به آتش بسوزانند، و در پایان کار خاکستر آنها را در آب بریزند.

به وقت بازگشتن از آنجا راه به دو کاخ سلطنتی می‌رسد که یکی از آنها کاخ غلامان و دیگر کاخ تاکستان نام دارد، و چند کاروانسرا، چند گرمابه، یک بازار، و یک مسجد نیز هست. می‌گویند همه این بناها را اسفندیار بیگ سردار رشید و مقرب شاه عباس کبیر در مدت هشت روز ساخته است. توضیح اینکه شاه عباس متوجه شد این سردار دلیر و محبوب بر خلاف بزرگان دیگر برای آبادانی و زینت بخشیدن به پایتخت هیچ عمارتی برپا نداشته است و روزی در این باره به وی اشارتی کوتاه کرد. اسفندیار بیگ رضاجویی خاطر شاه را همان روز چندان که توانست معمار و باغبان و کارگر با مزد دو برابر به مزدوری گرفت و در مدت هشت روز این عمارت رفیع را برپا داشت، و شاه را هشت روز پس از آنکه بدان نکته اشاره فرموده بود به دیدن آن بناهای باشکوه دعوت کرد، و شاه آنچه را به عیان می‌دید به دشواری باور می‌کرد.

در یکی از این باغها درخت صنوبر بسیار کهنسالی را که می‌گویند چند قرن عمر دارد نشان می‌دهند، و آن را خال عراق می‌نامند، چنانکه بگویند نشان یا علامت پارت.

فراتر از اینجا دشت‌هایی است که حسن‌آباد و غلامان شاه نام دارند، و این بود شرح بناها و عمارات بزرگی که در جانب چپ گورستان بابا رکن الدین واقع است، و در سمت راست قبرستان، یک عمارت تفریحی بسیار زیباست که گوشه‌ران نام دارد. خوب نگهداری شده، و آن را یکی از وزیران اول ساخته است. از آنجا راه به صومعه ملا محمد مهدی لاری ملقب به ذاکر می‌رسد. این ملا یا دانشور که در زمان سلطنت شاه صفی اول می‌زیسته متهم به ساحری و جادوگری شد و چون نتوانست خود را از این اتهام تبرئه کند به فرمان شاه کشته شد، و صومعه‌اش را به ملای دیگری که گوشه‌نشین و وارسته و دور از تعلقات دنیوی بود سپردند. بعضی از سخنان نغز و پرمغز و دلنشینی که در آن صومعه کتیبه شده چنین است:

- افراد قشری و خشکه مقدس زندگی را به روزه‌داری می‌گذرانند، و پارسایان و پرهیزگاران در طی زندگی‌شان، روزه می‌دارند.
- مؤمنان راستین پس از بجا آوردن واجبات به مستحبات می‌پردازند.

نزدیک این خانقاه، خانقاه بزرگ‌تر دیگری است که به نام بانش بابا لغات نامیده می‌شود و در آن به خاک رفته است. صوفیان اجتماعات خود را در آن تشکیل می‌دهند، و هر روز جمع بسیاری از درویشان و بی‌نویانی که از راه گدایی روزگار می‌گذرانند بدانجا روی می‌آورند، و اطعام می‌شوند. درآمد این بنیاد جز از عایدات دیگر سالانه ده هزار من گندم است که برابر صد و بیست هزار پوند می‌باشد.

همچنین نزدیک این خانقاه بسیار بزرگ دیگری است که یک آب‌انبار، یک چاله حوض و یک باغ از ضمایم آن است. این خانقاه به نام پیر معز که از جمله اعظم فرقه صوفیه بوده نامیده می‌شود؛ و هم او این بناها و اموال را بر این خانقاه وقف کرده است. این خانقاه‌ها در آن سوی رودخانه‌اند، و چون حومه شهر تا این سوی رود ادامه دارد بنابراین بیرون از حومه در حساب می‌آیند.

از این خانقاه رو به کوه بیش از نیم فرسنگ دور نیست. راه از برابر میل شاطران می‌گذرد. اینان خدمتگزاران تیزرو



پادشاه می‌باشند، و برای نمودن و ثابت کردن لیاقت خود به نیل این خدمت باید در یک روز از بامداد تا شامگاه دوازده بار از کاخ سلطنتی تا پای آن میل بدوند، و هر بار یکی از دوازده تیری که در آنجاست بیاورند.

دوری کاخ سلطنتی تا این میل یا برج یک فرسنگ و نیم است بنابراین شاطر باید در مدّت چهارده ساعت فاصله زمانی میان دمیدن تا فروشدن خورشید در افق، سی و شش فرسنگ ایرانی بدود (جای دیگر فرسنگ فرانسوی نوشته شده و احتمال نزدیک به یقین همان درست است، که اگر فرسنگ ایرانی که یک و شش دهم برابر فرسنگ فرانسوی است باشد از رکورهای جهانی امروزی دو و در نتیجه توان انسانی بیشتر است). اما برای اینکه وی بتواند در نیمروز اندکی بیاساید رعایت حال او را اجازه می‌دهند که دویدن را از سحرگاه آغاز کند؛ و من شاطرانی دیده‌ام که از دو ساعت بعد از نیمه‌شب شروع به دویدن کرده‌اند.

در جانب چپ این برج یا میله گنبد گردی است به نام گنبد لالا، و مقبره بزرگی زیر آنست، از آنجا از دور گورستان زردشتیان که ایرانیان آن را دخمه گبران می‌گویند دیده می‌شود. این گورستان که چون قلعه‌ای برآمده از سنگ است، برای دخول در ندارد، و در داخل در طول تمام دیوار، دایره‌وار، در فواصل چهارپا، سنگهای بزرگی نصب شده است، و موبدان این کیش وسیله نردبان بسیار بلندی بالای دیوار می‌روند، و با پا نهادن بر آن سنگها وارد ستودان می‌شوند. میان ستودان گودال گرد بزرگی است که مردگان را پیرامون آن با لباس روی نهالی می‌خوابانند و سرشان را روی بالش می‌نهند، و پس از آنکه اجساد از هم گسیخت استخوان‌ها و لباسهای آنها را که ژنده و پاره شده به میان گودال می‌ریزند. در جای دیگر نیز به مناسبت مفصل‌تر این مطلب را آورده‌ام.

در همین طرف بیرون اصفهان همانند طرف دیگر بناهایی در خور توجه وجود دارد که از آن جمله قصر خوش منظر سلطنتی شاه عباس ثانی است که هزار جریب کوچک نامیده می‌شود، و باینکه دارای بناهای پرشکوه و باغهای بزرگ است، چون به تقلید هزار جریب بزرگ که در انتهای خیابان چهار باغ واقع است، ساخته‌شده آن را چنین نام نهاده‌اند. این عمارت عظیم که چهار مدخل دارد، بر هر کدام دری بزرگ تعبیه شده، در زمان‌های گذشته گشتارگاه بوده، و همه حیواناتی که گوشتشان در قصابیها فروخته می‌شده در این محل ذبح می‌شده‌اند.

پس از آن مقبره اللهوردی خان مرد مقرب شاه عباس دوم است که دارای بنیادی است که هر روز در آن صد نفر فقیر اطعام می‌شوند، و هزینه آن از محل درآمد گرمابه‌ها، آسیابها، بازارچه‌هایی است که نزدیک آنجاست، جملگی وقفند.

بر سر در بنا بیتی بدین مضمون کتیبه شده است:

- برای گذرنده پیراهنی که زیرجامه بپوشد، و آبی که بنوشد و کف نانی که سدّ جوع کند بس است، و برای کسی که باید بمیرد همین نیز بسیار است.

بعد از مقبره اللهوردی خان مقبره محمد علی بیگ ناظر یعنی پیشکار کلّ دربار شاه است. این شخص چون در سلطنت سه پادشاه درگذشته نیز بر همین سمت بوده شهرت بسیار داشته است. این مقبره همانند مقبره اللهوردی خان میان باغی بزرگ واقع شده، و دور آن حجره‌هایی است که درویشان که افرادی دل از دنیا بریده و وارسته‌اند در آن سکونت دارند، و به نیایش خدا می‌پردازند. به مقبره محمد علی بیگ ناظر مسجد و بازاری پیوسته است که هم از بناهای اوست. پیرامن این مقابر چند تکیه چند باغ، و دو یخچال بزرگ است، و دورتر ناحیه تخت پولاد می‌باشد. این ناحیه از آن این نام یافته که سردار بزرگی که به سبب دلیری‌ها و پیروزیهایش پولاد بازو لقب داشته در آن سکونت داشته است.

این ناحیه به محلی منتهی می‌گردد که مصلی یا قربانگاه نام دارد. زیرا هر سال در اینجا به یاد قربانی ابراهیم شتری را نحر می‌کنند. در اطراف قربانگاه دو خانه بزرگ است که به هنگام اجرای مراسم قربانی شتر انبوه مردم در آنجا جمع می‌شوند و برابر هریک از دو خانه یک منبر چوبی به بلندی هشت پا وجود دارد که روزهای معین واعظان روی آن می‌نشینند و موعظه می‌کنند. در آنجا نهر کوچکی به نام آب دویست به پنجاه روان است. این نام از آن یافته که مردم بر آنند آب این جوی نسبت به آب رود و آب چاه به نسبت یک پنجاهم سبک‌تر می‌باشد.

بالاخر از آنجا دشت هزار دره واقع است. بر حسب داستان‌ها و روایات کهن این دشت جایگاه ظهور و وقوع حوادث رزمی و صحنه بروز پهلوانی‌های حماسه‌آفرین دوران باستان بوده، و مایه و عنصر اصلی این حماسه‌ها را تشکیل می‌داده است.

هزار دره بیابانی است خشک و بایر؛ در افسانه آمده است که این بیابان جایگاه اژدهاها، مارها و بسیاری دیگر از انواع حیوانات زهردار بود. این جانوران خطرمند چندان در آنجا جمع آمده بودند که هیچکس جرأت نزدیک شدن به آن محل را نداشت. دنباله داستان چنین است که رستم پهلوان همانند آنچه از دلیری‌های آمادیس سخن می‌گویند، همه آن جانوران زهردار را نابود کرد، اما سراسر زمین آنجا از اثر زهر آن حیوانات برای همیشه خشک شد.

افزون بر محلات بیرون شهر اصفهان که شرحشان را آوردیم دو کوی دیگر نیز در آن سوی رود و بر کنار آن هست. یکی از آن دو سعادت‌آباد و دیگری جلفا نام دارد. این هر دو بزرگ و خوش منظر می‌باشند. محله سعادت‌آباد در مشرق و جلفا در جنوب پایتخت واقع است، و وسیله پلهایی که پیش از این از آنها سخن گفته‌ام به شهر مربوط می‌شوند.

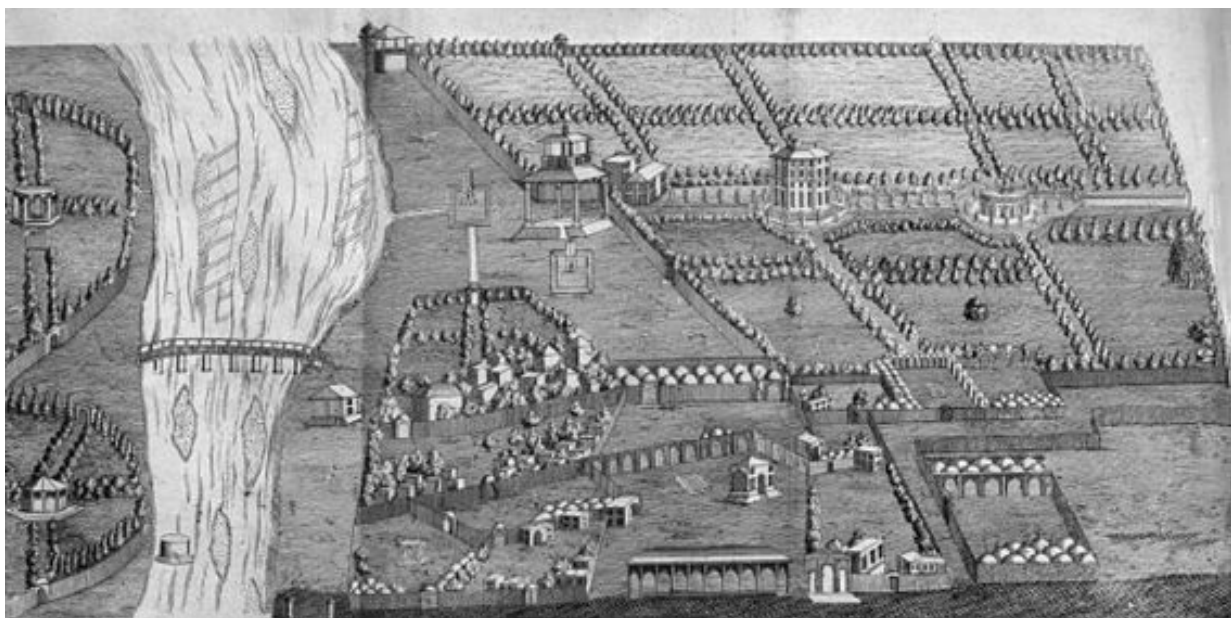
محله سعادت‌آباد را چون سابقا گبران یا آتش‌پرستان در آنجا سکونت داشته‌اند محله گبران نیز می‌نامند. سالها پیش زردشتیان را از آنجا رانده‌اند تا در آن محل بناهای تفریحی بسازند؛ چنانکه اکنون در آنجا جز چند بازار، چند گرمابه یک مسجد و بناهای مجلل و باشکوه جامندگان و بزرگان و توانگران بنایی در آنجا نیست.

قصری که شاه در این محله بنا نهاده به راستی بدیع و شگفت‌انگیز می‌باشد زیرا دور بنا و باغ آن از یک فرسنگ درمی‌گذرد، و نهر از میان باغش جاری است.

قسمت مردانه در یک سمت و بخش زنانه در قسمت دیگر نهر است، و این دو قسمت وسیله یک پل چوبی به هم متصل است. (امروزه گرچه قصر هفت دست نابود شده، اما پل همچنان پابرجاست. این پل را مردمان چوبی می‌خوانند اما برخی اصرار دارند که در اصل چوبی بوده. شادرن در اینجا به چوبی بودن پل اشاره می‌کند و البته در دیگر اسناد به وجود جوی آب بر روی پل هم اشاره شده) من هرگز نتوانستم نقاش خود را برای پرداختن تصویر این بنا به داخل آن بفرستم زیرا هر بار به آنجا می‌رفتم به بهانه اینکه جلسه‌ای در آن مکان برپاست مانع ورود ما می‌شدند.

هنگامی که آب از فواره‌ها به درون آبدانها فرومی‌ریزد آدمی چنین می‌پندارد که در محیطی افسانه‌ای و جادوسان پا نهاده است. تا چشم کار می‌کند همه جا فواره است. میان بناهای این کاخ کوشک هشت ضلعی دو طبقه‌ایست (عمارت نمکدان) که از مهتابی سراسری دور بنا آب فرومی‌ریزد، چنانکه اگر دست را از پنجره بیرون آورند در دم پر از آب می‌شود. پل چوبی که طرفین نهر را به هم مربوط می‌کند بر پایه‌های سنگی متکی است.

برای نمودن بزرگی این باغ همین بس که گفته شود طول حوض بزرگ باغ یک‌چهارم فرسنگ، عرضش نیم این، و عمقش ده تواز (بیست متر) است و کناره‌هایش را با سنگ مرمر و یشم ساخته‌اند. وقتی شاه به قصد اقامت مدتی چند بدین کاخ می‌آید این حوض بزرگ را لبالب پر از آب می‌کنند، اما در دیگر مواقع بدین کار توجه نمی‌شود. (در تصویر که مجموعه سعادت‌آباد از دور رسم شده پل چوبی، کاخ هفت دست، آینه‌خانه و تعدادی کوشک و عمارت دیگر در دو سوی زاینده‌رود دیده می‌شوند.)



کاخهای بزرگ ایران همه حوض بزرگ دارند و به آن دریاچه می‌گویند. خیابان‌های بزرگ و خوش منظر این کاخ آراسته به درختان بزرگ و باغچه‌های پرگل است. برای تصور منظرهٔ بدیع و رؤیافرین و خیال‌انگیز چنین باغها نخست باید به خاطر آورد که هوای ایران چندان تازه و لطیف و پاکیزه است که بر طراوت و درخشندگی و جلوهٔ گلها می‌افزاید. این باغها همیشه شاداب و خرم است.

شاه عباس ثانی زردشتیان را که چنانکه پیش از این آوردیم در این حومه سکونت داشتند به انتهای جلفا منتقل کرد و این کوی باشکوه را بنیان نهاد. وی جشنهای بزرگ را در این کاخ برپا می‌داشت، و اغلب بساط تفریح خود را در آنجا می‌گسترده، و چون به تماشای آتش‌بازی شوق بسیار داشت دستور می‌داد وسایل آتش‌بازی را در آن سوی دریاچه برپا دارند، و نیز با فوران فواره‌ها و آبشارها که گرداگرد همه تالارها را فرا گرفته بود بر جلوه و رونق آنها بیفزایند؛ و خود به دیدن این مناظر و شگفتیها به نشاط درمی‌آمد. من این کاخ را به هنگامی که به فرمان شاه برای برپاداشتن جشنی به منظور تفریح خاطر سوگلیهایش می‌آراستند دیده‌ام، و این زیباترین و خیال‌انگیزترین منظره بود که در ایران مشاهده کرده‌ام.

در کشورهای اروپایی مبلمان کاخهای پادشاهان و بزرگان را آسان آسان تغییر نمی‌دهند زیرا انتقال آنها دشوار و پرهزینه می‌باشد، اما در ایران چون اثاثهٔ کاخها غالبا قالی، نهالیهایی کوچکی که روی آنها می‌نشینند، بالشهایی که بر آنها تکیه می‌دهند، و پرده و امثال اینهاست و جابه‌جا کردنشان زحمت بسیار ندارد، آرایش آنها را عوض می‌کنند.

جلفا شاید بزرگترین حومه‌های شهرهای جهان باشد؛ زیرا در سرزمینی به طول یک فرسنگ و عرض یک فرسنگ، در کنار و امتداد رود گسترده شده است. این حومه به دو قسمت مسکونی جلفای کهنه و جلفای نو تقسیم می‌شود. جلفای کهنه را شاه عباس اول صد و بیست سال پیش، و جلفای نو را شاه عباس ثانی شصت سال پیش بنا نهاده‌اند. کوچه‌های جلفای نو راست‌تر و پهن‌تر و مشجرند، اما بناهای آن به شکوه و زیبایی عمارات جلفای کهنه نیست. چون ساکنانش نه دارایی بسیار دارند، و نه مورد توجه و حمایت دولت می‌باشند. در فصل زمستان در تمام کوچه‌ها شب و روز آب جریان دارد، اما در فصل تابستان در هر هفته فقط چند روز آب در آنها روان می‌باشد.

در سراسر جلفای نو و جلفای کهنه پنج کوچه به موازات هم از مشرق به مغرب امتداد دارد. این کوچه‌ها که از سوی رود به طرف کوه کشیده شده دارای چند کوچه عرضی است که در آنها چند میدان، چند بازار، چند گرمابه، و چند کاروانسرای کوچک وجود دارد. همچنین جلفا دارای یازده کلیسا، یک دیر و یک خانهٔ کوچک بد ساختی است که آن را کوسه‌وان یا صومعهٔ دختران می‌نامند.

زمانی که من مقیم اصفهان بودم سی دختر یا زن بیوهٔ زشت‌روی بینوا که همه لباسهای کهنه و بد به تن داشتند در این دیر به سر می‌بردند، و چون موظف به ماندن در آنجا نبودند غالبا برای به دست آوردن روزی به هر سو می‌رفتند، هیچ‌کس به آنها صدقه نمی‌داد و احسان نمی‌کرد؛ زیرا عامه بر این اعتقاد بودند که پارسایی و پرهیزگاری آنان را به دیر رهنمون نشده، بلکه فقر و مسکنت بدین جا کشانده است.

این دیر از آن رهبانان فرقه سن‌بازیل است که ارامنه آنان را وارتابیت‌ها می‌نامند؛ و این یگانه فرقهٔ کشیشان می‌باشد که میان این ارامنه است. اسقف جلفا همیشه در این دیر اقامت دارد، زیرا بنا به رسم همیشه اسقف‌های ارمنی از میان کشیش‌های بزرگ برگزیده می‌شوند، و جامعهٔ روحانیت از کردارهای گذشته‌شان به هیچ روی اغماض نمی‌کند. دیر موصوف را اسقف داود که قریب پنجاه سال پیش این مقام را داشته برآورده، و کلیسای آن بزرگ و باشکوه است.

بازرگانی سرمایه دار و ارمنی به نام آوادیک Avadick که به ایتالیا سفر کرده بود بر این اعتقاد بود که مصور کردن کلیسا، و آراستن آن به نقوش زیبا، در پیشگاه خدای بزرگ خوش می‌نماید. این بازرگان پس از بازگشتن به جلفا، به اسقف و کشیشان اصرار می‌ورزید به وی اجازه دهند تا کلیسا را به تصاویر و نقوش مناسب و زیبا بیاراید. این کلیسا در اول به شیوهٔ کلیساهای ارامنه ساده و عاری از نقش و نگار بود. ارامنه هرگز کلیساهای خود را به تصویر و نقش زینت نمی‌دهند، و فقط تصویر مریم عذرا را در حالی که فرزندش را در آغوش دارد بالای محراب نصب می‌کنند. اما این تاجر توانگر چندان سماجت کرد که اسقف و کشیشان به ستوه آمدند، و بدین کار رضا دادند؛ ولی پس از مدتی از گفتهٔ خویش پشیمان گشتند. چون مسلمانان برای تماشای آن تصاویر و سرگرمی خود به کلیسا می‌آمدند، آن را چون تماشاخانه می‌پنداشتند و

رهبانان ناچار بودند هر وقت و ساعت در کلیسا را به روی آنان بکشایند.

از روی دیگر چون مسلمانان پیکره و تصویر و نگریستن به آنها را مکروه می‌شمارند بهانه به دست آوردند که به مسیحیان لعنت بفرستند و چنین پندارند که اینها تصاویر بت‌های مورد پرستش آنان می‌باشد.

زمانی که من در اصفهان به سر می‌بردم ارامنه چندین بار به مشورت نشستند و تصمیم کردند تصاویر را از کلیسا بردارند و بزدایند اما چون بیم کردند اجرای این تصمیم موجب نارضایتی و خشم مسلمانان شود منصرف شدند؛ زیرا اگر چنین می‌کردند مسلمانان از تماشای آن تصاویر محروم می‌ماندند.

در آن هنگام شانزده تا هجده راهب در آن دیر به سر می‌بردند که در نظر من همه ریاضت‌کشان و مؤمنانی خوب و راستین بودند. لباسشان سیاه و ساده بود. اسقف نیز همانند راهبان جامه سیاه و ساده بر تن می‌کرد. جامه کشیشان چون لباس عامه مردم بود، با این تفاوت که پیراهن بلندی روی آن می‌پوشیدند. عده کشیشان این قصبه صد تا صد و بیست نفر بود که عموماً افراد تنگ‌دست و تنگ‌مایه و عامی و نادان بودند، و چون دستشان از مال دنیا تهی مانده بود رو به دین و دیر آورده بودند.

در جلفا سه هزار و چهارصد تا سه هزار و پانصد خانه وجود دارد. بیشتر خانه‌های خوب و مجلل در طول رود ساخته شده. برخی از آنها زرنگار و چنان با شکوه و عالی است که می‌توان آنها را در ردیف قصرها و کاخها به شمار آورد.

شاه عباس بزرگ و شاه صفی اول که به آسایش و رفاه ارامنه سخت علاقه‌مند بودند همواره در نکوداشت و حمایت آنان به جدّ تمام می‌کوشیدند. این دو پادشاه آنان را به برآوردن بناهای بزرگ و با شکوه تشویق می‌کردند؛ در این کار مهم به آنان مدد می‌رساندند، و در جشن‌هایشان شرکت می‌کردند. عنایت و عطوفت این دو پادشاه مایه آبادانی جلفا و توانگری ارامنه آنجا شد و بسی نپایید در میان آنان بازرگانان توانگری ظهور کردند که سرمایه‌شان از دو سه میلیون درگذشت. اکنون وضع دگرگون، و از آن همه نعمت و ثروت کاسته شده، اما هنوز هم میان ارامنه خانواده‌های دولتمندی که داراییشان بیش از یک میلیون است وجود دارد.

جلفای نو چهار ناحیه دارد. دورترین نواحی آن اقامتگاه گبران است، و به آن گبرآباد می‌گویند. در سه ناحیه دیگر ارامنه سکونت دارند. یکی از آن سه ناحیه به نام شیخ یوسف بنا، دیگری به شمس‌آبادی‌ها معروف است، و این دو ناحیه از آن این نام یافته‌اند که ساکنان آنها در زمان‌های پیش در دو محله بدین اسم در اصفهان سکونت داشته‌اند، و محله سوم ایروانلو نام دارد از آنکه غالب ساکنانش مسیحیان ایروان پایتخت ارمنستان کبیر می‌باشند که به اینجا کوچیده‌اند. اروپاییان غالباً در این محلّ سکونت اختیار می‌کنند، و یسوعی‌ها نیز نوانخانه خویش را در همین کوی برپا داشته‌اند، زیرا با همه کوشش‌هایی که به کار بردند نتوانستند مانند مبلغان مذهبی رومی در شهر جایی برای خویش بیابند.

یسوعی‌ها در سال ۱۶۴۵ تحت سرپرستی کشیشی به نام پدر ریگوردی وارد ایران شدند. آنان سفارش‌نامه‌هایی از پاپ، پادشاه فرانسه، و برخی از فرمانروایان مستقل مسیحی به همراه داشتند. اما تحف و هدایایی با خود نیاورده بودند، و پیداست که در مشرق زمین هیچ سفیر و نماینده و فرستاده‌ای بدون آوردن هدیه به نیکویی پذیرفته نمی‌شود. ریگوردی با دربار ایران درباره اتحاد فرانسه با ایران به منظور جنگ با امپراتوری عثمانی و انهدام آن پیشنهادهایی بزرگ و غیر عملی در میان آورد. از جمله اینکه اگر شاه ایران دختر من پانسیه را به عقد ازدواج خود درآورد شاهزاده دوکنده Prince de Conde وی را با نیرویی مرکب از بیست هزار سپاهی به هرمز می‌آورد، و در همین احوال یک سپاه بزرگ و مجهز فرانسوی از راه سوریه به عثمانی حمله‌ور خواهد شد؛ و پیشنهادهایی دیگر از همین‌گونه؛ و در ازای همه اینها استدعا کرد که شاه یک خانه مسکونی بزرگ در اختیار ایشان نهد، و فرمان شاهانه را درباره استقرار یسوعی‌ها صادر فرماید. شاه گفته‌های رئیس هیئت یسوعیان را چندان سست و بی‌مایه و نامعقول یافت که بدانها نپرداخت. فرمان استقرار بنیاد یسوعی‌ها را صادر فرمود ولی دادن خانه را به زمان بعد موکول کرد. ریگوردی از راه لهستان به اروپا برگشت. وی در راه سفر مدتی در لهستان ماند و در آنجا در روح و فکر ملکه آن کشور شاهزاده ماری لوئیز دوگنزاگ چندان نفوذ و تصرف یافت که وی را به قبول عنوان بانی و مؤسس هیئت مذهبی یسوعی‌ها در ایران وادار و ناچار کرد.

ملکه لهستان برای صیانت و حمایت هیئت، زمینی نزدیک دیپ به مبلغ هشتصد لیور خرید تا از درآمد آن بهره‌مند شوند.



و نیز مبلغی به پرریگوردی داد تا برای اقامت هیئت خانهای در اصفهان بخرد. بنیاد یسوعیان در سال ۱۶۵۲ وسیله پرریگوردی که همراه سفیر لهستان به ایران بازگشته بود استقرار یافت اما چون شاه به ایشان اجازه نداد در اصفهان خانه بخرند و در آن سکونت اختیار کنند، و نیز موافقت نکرد ارامنه ساکن جلفای کهنه آنان را بپذیرند به ناچار در جلفای نو فرودآمدند و با مسیحیان اروپایی الفت گرفتند.

مقارن آن احوال محمد بیگ که مردی دانا و مایل به بحث مسائل مذهبی بود صدراعظم بود. پرامه شزول کشیشی که وی را پدر ریگوردی همراه خود آورده بود، و اولین سرپرست بنیاد یسوعیان بود، باینکه زبان فارسی را به درستی نمی‌دانست با صدراعظم به بحث در مسائل مذهبی پرداخت، و صدراعظم بر او غالب آمد. پس از سپری شدن مدتی یسوعی دیگری به نام پدر الکساندر دورودس به ایران آمد و یادداشتهایی کاملاً نادرست و مجعول در شرح این مباحثات به سال ۱۶۵۹ به چاپ رساند. بعد از مدتی اسقف بریت Leveque Bryte در راه سفر سیام وارد اصفهان شد، و چون دریافت سراسر یادداشتهای و نوشته‌های چاپ شده غلط و اشتباه است پرامه شزول را به سختی مورد ملامت قرار داد. وی با ایراد سوگندهای مؤکد انتساب خود را از درج آن مطالب رد کرد، اما وقتی اسقف بریت از وی خواست عدم شرکت و مسئولیت خود را کتبا بنویسد از این کار سرباززد، و یک سال بعد پدرافائل دومانس که چهل سال سرپرست کاپوسن‌های مقیم اصفهان بود با صداقت و امانت آنچه را که در این موضوع گذشته بود برایم شرح داد.

پیش از پایان بردن این بحث یادآوری می‌کنم که موقعیت یسوعی‌ها در تغییر دادن آداب و احکام ارامنه‌ای که در میان آنان زندگی می‌کنند بیش از توفیق یافتن مبلغان دینی پایتخت در تغییر دادن عقیده مسلمانان نبوده است. به سخن دیگر یسوعی‌ها با اینکه ارامنه از مسیحیان قدیمی می‌باشند آنها را دوزخی و ملعون می‌شمارند. ارامنه نیز متقابلاً همه کسانی را که متکی به اسقف پاپ اعظم باشند و به شریعت وی درآمده باشند تکفیر می‌کنند.

ارامنه اعم از روحانیان و غیر روحانیانشان گرچه در ادبیات پیشرفت شایان نکرده‌اند اما به آیین و مذهب خویش سخت پایبندند، و به هنگام بحث در این باره با روشن بینی و عقل سلیم احتجاج می‌کنند، و من در این مورد دو موضوع به گواه می‌آورم:

روزی یکتن یسوعی با مردی ارمنی بر سر شراب و نان مذهب مسیح به بحث و جدل پرداختند. یسوعی گفت: در آیین شما تنها کشیشان اجازت دارند شراب بنوشند، و این امتیاز را از دارا بودن مقام کشیشی به دست آورده‌اند. مرد ارمنی در جواب به او گفت شما بر این باورید که همه پاک و مقدسید، و ما جملگی پلید و آلوده‌ایم، بنابراین ما بیش از شما به آشامیدن شراب متبرک نیازمندیم، زیرا این غذا و داروی روح ماست و عیسی مسیح گفته است آنان که تندرستند از پزشک بی‌نیازند؛ و بیماران به طبیب محتاجند؛ و وقتی سخن از انگلیسیان و هلندیان در میان آمد مرد یسوعی گفت اینان مردمانی بی‌دین و دوزخی و ملعون و منفورند؛ و مرد ارمنی جواب داد: پدر، در رم و مارسی به ما اجازه نمی‌دهند انجیل را به زبان خود چاپ کنیم، اما در هلند بی‌هیچ مشکل‌تراشی به ما اجازه داده شد.

همچنان‌که ایرانیان به نیکویی هرچه تمام‌تر با اروپاییان رفتار می‌کردند مبلغان مذهبی در نظر ارامنه محترم بودند. اما اکنون کار به شیوه دیگر است و ارامنه تاب آن ندارند که هیئتهای مذهبی فرزندان آنان را به کیش خود بخوانند. و مبلغان مذهبی را سخت تهدید و تحذیر کرده‌اند که اگر همچنان به گمراه کردن فرزندان آنان ادامه دهند شکایت به مقامات صلاحیتدار می‌برند. می‌گویند مبلغان مذهبی می‌کوشند که زیر لوای تبلیغات خویش، آنان را زیر سلطه فرنگیان درآورند. این تهدیدهای تند و پرخاشگرانه یسوعی‌ها را سخت در نگرانی و وحشت افکنده است زیرا به هیچ روی راضی نیستند از پایتخت ایران رانده شوند. این دلبستگی به ماندن در ایران نشان آن نیست که در کار تبلیغ چندان توفیق یافته‌اند که به تحمل رنج اقامت بیرزد، بلکه بنا به قول خودشان برای اعتلای کلیسای رم و مزید احترام و افتخار فرقه و دسته خود سعی بلوغ می‌کنند که در سراسر گیتی دارای تشکیلاتی گسترده دامن و منظم و مؤثر می‌باشند.

چنان‌که پیش از این آورده‌ام جلفا را شاه عباس کبیر بنا نهاد. انگیزه این پادشاه دلیر و دانا و روشن بین در این کار این بود که چون هر سال ترکان عثمانی به ایران هجوم می‌آوردند و مخصوصاً در ارمنستان می‌ماندند یکبار با سپاهیان بسیار بدانجا رفت و به قصد تخلیه آن سرزمین از مردم، همه اهالی شهرهای ایروان، نخجوان و جلفای واقع در کنار رود ارس، و دیگر شهرهای ارمنستان علیا را به پایتخت خود کوچاند. ارامنه در نظر شاه عباس بزرگ برای رونق بخشیدن به



کار بازرگانی مردمانی مستعد، و برای تجارت با عثمانی‌ها و مسیحیان مناسب بودند. زیرا آنان در نظر عثمانی‌ها به قدر ایرانیان منفور نبودند، و با مسیحیان هم کیش بودند. در آن روزگاران شاه عباس کبیر یگانه راه آبادانی و توانگری کشورش را توسعه بازرگانی می‌پنداشت، و دایم در این اندیشه بود که چندان که می‌تواند در ترویج تجارت با کشورهای بیگانه بکوشد. از این‌رو در زمینه‌های مختلف مساعدت کرد. از جمله به هریک آنان که مایل بود کمک‌های نقدی و جنسی کرد تا در هند و کشورهای اروپایی به تجارت بپردازند، و شاه در کار رونق بخشیدن به بازرگانی چنان موفق شد که به هنگام مرگش عده بازرگانان این ناحیه که سرمایه‌شان از دو میلیون درمی‌گذشت بسیار بودند. ارامنه شهر جدید را به یاد جلفای واقع در کرانه رود ارس که مسکن قدیمشان بود جلفا نامیدند. شاه عباس کبیر جز این مهاجران، گروه دیگری زردشتیان و ارامنه را که صنعتگر و از جمله ارباب حرف و هنر بودند به ایران کوچاند، و آنان را بیرون پایتخت در آن سوی رود مسکن داد. اما اکنون در جلفای نو اقامت دارند. شاه آن دسته ارامنه را از مدی، ایبری، و ارمنستان سفلی، و هزار و پانصد خانواده زردشتی را از کرمان و یزد که مرکز جمعیت آنهاست به اصفهان کوچانده بود. ولی عده زیادی از این خانواده‌ها پس از درگذشت شاه اندک اندک بازگشتند. اکنون فقط سیصد خانوار در اصفهان باقی مانده‌اند که بعضی از آنها به کار کشاورزی اشتغال دارند، و برخی نمد می‌مالند، و از نمد برای خود کلاه درست می‌کنند. عده‌ای نیز از طریق نمدالی پوشاک‌های مخصوصی می‌سازند.

این نکته در خور یادآوری است که یکی از شیوه‌هایی که شاه عباس بزرگ برای عمران جلفا به کار برد کاستن بسیار از بار سنگین مالیات بود چنان‌که در دوران پادشاهی وی همه مبلغ مالیاتی که کلیه ساکنان جلفا می‌دادند در سال از نه هزار فرانک در نمی‌گذشت. در زمان پادشاهی جانشینش این مبلغ به سیزده هزار فرانک افزایش یافت. اندک اندک به دو هزار پیستول رسید، زیرا مالیات جلفا برای کفش ملکه مادر شاه اختصاص یافته بود، و در مشرق زمین هر مالیاتی در جهت خاصی مصرف می‌شود. وقتی من به اصفهان وارد شدم مالیات این شهرک به حدود پنج هزار پیستول رسیده بود که قسمتی از این مبلغ به عنوان مالیات و نیمی دیگر به نام تحف و هدایا برای وزیران و مقامات ارشد جلفا که یک داروغه یا حکمران مسلمان، یک وزیر یا تحصیلدار مسلمان و یک کلانتر بودند گرفته می‌شد. کلانتر از میان ارامنه انتخاب می‌شد، و بی‌موافقت او حکمران و وزیر هیچ‌کدام مجاز به انجام دادن کاری نبودند. ولی پس از مرگ شاه عباس دوم که اکنون چهل سال از آن می‌گذرد همه چیز دگرگون شده است، و این مسیحیان برگشته بخت ناچارند هر سال پنجاه هزار اکو مالیات در یک دفعه، و بدون مهلت بپردازند. ارامنه جلفا مالیات را با نهایت عدالت و انسانیت سرشکن و جمع می‌کنند و می‌دهند. از تنک‌مایگان فقط چهار فرانک یا صدسو، و از توانگران هشتاد تا صد اکو می‌گیرند. به سخن دیگر مالیات را به نسبت درآمد بازرگانی و استطاعت مادی افراد معین می‌کنند.

در جلفا هیچ مسلمان سکونت ندارد، زیرا هم به آنان اجازه نمی‌دهند، و هم اینکه طبق شریعت اسلام عبادت پروردگار در میان مسیحیان نجس مقبول نیست، و یک فرد خشکه مقدس متعصب هرگز پا به آنجا نمی‌گذارد.

به هر روی پس از سلطنت پادشاهان پیشین سطح درآمد مردمان کاهش بسیار یافته و از جمعیت جلفا نیز به مقدار زیاد کاسته شده است. کودکان این گروه مردمان تا نه و ده سالگی زیباترین کودکان جهانند، اما از آن پس در صورتشان جوشهای زیاد نمودار می‌شود. بر چهره دل‌فریب دخترکان نیز همانند سیمای پسر بچه‌ها جوش بسیار می‌نشیند، و طراوت و شادابی زنان پس از بیست و پنج سالگی نمی‌پاید. از آن پس بر عارض لطیف و گلگونشان چینهای زشت نمایان می‌شود و جملگی کریه می‌نمایند.

بالای کوی مسیحیان و آتش‌پرستان گورستان‌های آنهاست. اروپاییان و مسکوی‌ها نیز گورستان خاص دارند. بعضی از گورها را به سبک مقابر مردمان مشرق زمین برآورده‌اند، و آن سنگ چین یا آجر چینی به مساحت هفت یا هشت پای مربع به ارتفاع پانزده شانزده اینچ است که بر آن گنبدی برآورده‌اند که بعضی روزها برای پرستش پروردگار یا خوردن، یا یاد کردن مردگان بدانجا می‌روند. میان این گورها قبر رودلف ساعت ساز آلمانی است که به فرمان شاه صفی اول کشته شد، و بهتر آنست بگویم شهید شد. زیرا وی به قصاص کشتن کسی کشته شد که قصد کشتن وی را کرده بود. شاه در تمام طول مدتی که رودلف در ایران به سر می‌برد با کمال رأفت و ملایمت با او رفتار می‌کرد، و اگر مسلمان می‌شد دارایی بی‌کران می‌یافت، و چون از دین خود به دین دیگری نپرداخت لایق عنوان جلیل شهید شد.

عده‌ای از ارامنه هر روز بر سر گورش می‌روند، کندر می‌سوزند، شمع برمی‌افروزند، و کوزه می‌شکنند، و بدین‌سان

جادو و طالع شوم را از خود دفع می‌کنند.

ارامنه بر عموم پیرو خرافات و اوهامند؛ از جمله بر این اعتقادند اگر بیمار تبداری بر سر گور کسی که بی‌گناه کشته شده برود، و کوزه آبی را که از آن آب می‌نوشند بشکنند، بیماریش به زودی رفع می‌شود، و همهٔ ارامنه بر این باورند که رودلف آلمانی بر خلاف عدالت کشته شد زیرا مقتول در حالی کشته شد که با شمشیر آخته به ساعت ساز حمله برده‌اند.

ارامنه به نیت تفال پنج سنگریزه روی این گور پرتاب می‌کنند، اگر سنگریزه‌ها به شکل صلیب قرار گرفت فالشان خوب است. همچنین ارامنه بر این اعتقادند اگر بر سر گور شهیدان یا شخص مقدس دیگری گرد آیند و در طلب خیر و برکت و دفع شر و هم و غم دعا کنند به مراد می‌رسند. این گورستان‌ها از کوه‌های نزدیک اصفهان که کوه صفه، کوه تخت رستم، و کوه تخت فارس نامیده می‌شوند دور نیستند. آنان بر این باورند در این کوه‌ها چندان جانوران درنده بوده‌اند که هیچ‌کس جرأت نزدیک شدن به آن را نداشته است.

در میان کوه صفه قریب هزار گام بالاتر از سطح زمین در سرازیری کوه صومعه‌ایست که در آنجا چند کوشک کوچک ساخته‌اند و تخت سلیمان نامیده‌اند. زیرا این بناها را به فرمان شاه سلیمان برآورده‌اند.

پیش از ساخته شدن این کوشک‌ها در آنجا چیزی همانند غار بوده، چشمه‌ای با آبروان داشته، و چند درخت کهن و تناور و سایه‌افکن نیز در آنجا بوده است، و چون هوایی خوش داشته مردم بدانجا می‌رفته‌اند. وقتی پادشاه آن محل را خوش منظر و زیبا دید به ناظرش گفت اگر در اینجا عمارتی نیکو برآورده شود شاهکار معماری به شمار می‌آید، و می‌تواند آن را به مادرش نشان بدهد. ناظر چون به آرزومندی شاه آگاه شد سه چهار هزار سنگتراش و معمار و بنا و کارگر را به مزدوری گرفت، و در مدت هشت روز این بناهای زیبا را ساخت. چنان در انجام دادن این کار شتاب کرد که گفتی می‌خواهد خرمنی آتش را بنشانند. در طول مدت کوتاهی که با حرارت و جدیت تمام به ساختن این بنا اشتغال داشت انبوهی مردم به تماشا می‌رفتند. وی همین‌که آنان را می‌دید در حالی که عصایی در مشت داشت بی‌آنکه به شخصیت آنان بیندیشد چیزی از ابزار و مصالح به دستشان می‌داد و فریاد می‌کشید شما را به سر شاه سوگند می‌دهم شما نیز مانند من کار کنید. این برای خوشامد و رضاجویی و اجرای فرمان اوست. بی‌گمان میان شما دغل و تن‌پروری نیست که بخواد از شرکت کردن در این کار خودداری کند.

ناظر دستور داد برای آسان رفتن بدانجا راهی مارپیچی و خوب بسازند، و نیز در فواصل مناسب برای تازه کردن نفس و رفع خستگی استراحتگاه‌هایی درست کنند، و چنان این همه را به نیکویی برآورد که اکنون می‌توان با اسب بدانجا رفت، و حال آنکه پیش از این زمان با پای پیاده نیز به زحمت به آن محل می‌رسیدند.

در دامنهٔ این کوه‌ها و بر فراز آنها در نقاط بسیار آثار ویرانه‌های کاخها و بناهای دیگری است که از سنگهای تراشیده ساخته شده بوده‌اند، و این خرابه‌ها بیانگر این واقعیت است که در جریان جنگهای داخلی یا خارجی که طی قرون یازده و دوازده درمی‌گرفته مردم بستگان و دارایی خود را به منظور حفاظت بدین بناها می‌آورده‌اند، و به وسیلهٔ افروختن آتش کسانی را که در کشتزارها و دشت‌ها به کار اشتغال داشتند از نزدیک شدن مهاجمان آگاه می‌کرده‌اند.

نقاط و بناهای مهم و درخور توجه بیرون شهر اصفهان آنچه میان شرق و غرب واقع است به شرح آمد، و در جوانب دیگر شهر با وجود حومه‌ها و محلات نسله زیاد چیزی قابل یاد کردن نیست. نخستین محلهٔ بیرون شهر در این قسمت محلهٔ کران است که دو مسجد، یک صومعه، دو کاروانسرا، دو گورستان و بیست و هشت خانه دارد، و یکی از آنها کارخانهٔ کاغذسازی است که بر کنار نهري موسوم به سنگ گرم ساخته شده است. بر سر در یکی از آن مساجد کتیبه‌ای در خور امعان نظر دیدم که مضمون آن اشاره به ناحیهٔ دور افتاده‌ای بود که این مساجد در آن بنا شده بود:

- مسجد جایگاه اجتماع مردمان نیست، آن‌که حقیقت را دریافته باشد و گرچه تنها باشد نمایندهٔ جمیع مؤمنان است. کسی که دانا و متدین واقعی باشد به مثابهٔ بناکنندهٔ مسجد است و گرچه در مسجد تنها باشد، و آن مسجد بر ستیغ کوهی بنا شده باشد.

این محله را از آن کران یا ناشنویان نامیده‌اند که در افسانه‌های ایرانیان آمده است: زمانی که نمرود پادشاه بابل می‌خواست حضرت ابراهیم را به جرم دعوت کردن مردم به خداپرستی و ترک بت‌پرستی، بسوزاند به همه ملل و اقوام

زیر فرمانش دستور داد نمایندگانی برای تماشای این مجازات بفرستند. چون همه آمدند و روز موعود فرا رسید، نمرود گفت هر قوم پشته‌ای هیزم حاضر آورند. همه فرمان‌پذیر شدند، اما نمایندگان ایران چنین نمودند که کردند و هیزم نیاوردند. نمرود (از سر دلسوزی) به نمایندگان ایران یک شتر بار هدیه و تحفه، و یک شتر بار خواربار داد و به ایشان اجازه داد به وطن خویش بازگردند. ابراهیم که از حقیقت حال و باطن کارشان آگاه بود به آنان گفت: ای مؤمنان راستین، وای رهروان طریق طریقت، شما از جمله آمرزیدگانید، زیرا در اجرای نقشهٔ پلید و کفرآمیز نمرود شرکت نکردید، بروید و بدانید که رحمت و کرم خدا با شماست، و خوارباری که دارید چندان که از آن بگیرید تا زمانی که به وطن خود برسید کاستی نمی‌پذیرد. پس از اینکه به جایگاه خود پیوستید به پاس کرامت و عنایت خدای بزرگ دو شتری را که هدایا و خواربار شما را بر پشت خود کشیده‌اند در راه حق قربان کنید. کارها چنان شد که ابراهیم گفته بود، و خواربار نمایندگان ایران زمانی به آخر رسید که آنان بدین حومه که محل اقامتشان بود پیوستند، و از آن زمان به یاد بود این واقعه این حومه را کران می‌نامند.

سپس محلهٔ سید احمدیان است. بنا بر افسانه‌ای سید احمد یکی از اولادان حضرت علی بوده، در نبرد میان شیعیان و سنیان با تفک می‌جنگیده و چنان ماهرانه تیراندازی می‌کرده که هر تیرش مغز سر یکی از دشمنان را پریشان می‌ساخته است، همچنین گلوله‌های تفکش همه زرین بوده و هریک هفت مثقال وزن داشته، و روی هر کدام نام وی و وزن گلوله نقش بوده است. افسانه بدین جا پایان می‌یابد که دویست سال پیش نزدیک شیراز جمجمه‌ای پیدا شد که گلوله‌های با این علائم در آن بود.

حومهٔ سید احمدیان صد و پنجاه خانه، چهار بازار، و دو مسجد دارد. یکی از این دو مسجد بسیار بزرگ و باشکوه می‌باشد، و دورش را باغهای بزرگی فراگرفته است. در جوار مسجد دو جایگاه برای آسایش رهگذران ساخته شده، و نیز چاهی در آنجاست که مردم برای خنک شدن در آن آب‌تنی می‌کنند. این بناها را یکی از خواجه‌ها ساخته است، آن سوتر گورستانی بزرگ است.

پس از محلهٔ سید احمدیان کوی طوقچی است که هشتاد باب خانه، چهار بازار دارد، و در فاصلهٔ پانصد قدمی آن کاخ سلطنتی است که باغ قوشخانه نام دارد.

زیرا عدهٔ زیادی از پرندگان شکاری در آنجا نگهداری می‌شوند. در نزدیکی آن خانقاهی است که آن را حاجی میرزا خان برای ریاضت‌کشان ساخته است. در ایران دو نوع خانقاه وجود دارد یکی شخصی که برخی افراد وارسته و دل از دنیا بریده برای گوشه‌نشینی خویش می‌سازند، و دیگری خانقاه‌های عمومی که بعضی بانیان خیر برای استفادهٔ عموم عزلت‌گزینان بنا می‌کنند. در اطراف چندین کاروانسرا است که یکی از آنها نیمه تمام است، و چنین می‌نماید آن را برای استفادهٔ کسانی که قصد سفر کردن به مشهد را داشته‌اند می‌ساخته‌اند تا در آنجا تا رسیدن کاروان بمانند.

از این محله راه به کوی بزرگ دیگری به نام فلفلچی می‌پیوندد. این محله چون بر کنار نهر نیلی‌گر واقع است نیلی‌گر هم می‌نامند. صد و پنجاه خانه، دو مسجد، و چهار بازار دارد. خانهٔ بزرگ حاج هدایت در این محله است. وی یکی از سرهنگان چریک بود، و در اعادهٔ نظم پس از آشوبی که در سال ۱۶۶۹ بر اثر گرانی نزدیک به قحطی روی داد کوشش بسیار کرده بود و شهرت زیاد یافته بود.

از محلهٔ فلفلچی راه به کوی دردشت می‌رسد که بیش از هشتاد و پنج خانه و دو بازار و دو مسجد ندارد. این محله به نام شیخ مسعود منتهی می‌شود. وی یکی از اولیای مسلمانان است که در مقبرهٔ بزرگی که دارای دو منار همانند برج ناقوس می‌باشد به خاک خفته است. ایرانیان بر این باورند که این برگزیدگان با دو امتیاز غیر قابل انتقال به دیگران، یکی علم ریاست در این دنیا، و دیگری شفاعت در آخرت بدین مقام متعالی راه می‌یابند. در این مقبره کتیبه‌هایی است حاوی سخنان حکیمانه و ره‌آموز که یکی از آنها گفتار همین مرد مقدس است:

- در جوار مردمان پاک طینت و وارسته سکونت اختیار کنید، و اگر توانید چنان کنید، که منزلگاه آخرتتان نیز کنار آنان باشد؛ زیرا آنان که با پاکان نشینند و صحبت بدارند از همهٔ پلیدیها و آلودگی‌ها در امان می‌مانند.
- خدایا، روز شمار بر من رحمت آور، و اگر خواهی به مکافات گناهانی که کرده‌ام عذابم کنی، کور به صحرای

محشرم آور، تا میان نیکوکاران و صالحان شرمسار و سرافکنده نباشم.

در همان نزدیکی قبری دیگر میان باغ بزرگی است که دیوارهای بلند دارد. در سه طرفش حجره‌های کوچکی است، و شبستانی زیر زمین دارد که زنان مسلمان متشخص آسوده از اینکه نامحرم آنان را ببیند و صداشان را بشنود بدانجا می‌روند و می‌گریند و می‌خروشدند. نزدیک آنجا در جایگاهی محصور که دیوارهای جداگانه دارد مقبره دیگری برآمده از سنگ مرمر است که مقبره حافظ می‌نامند. وی از جمله مصنفان و شاعران بزرگ بوده است.

در همین حومه در دشت خانه کل عنایت دلک شاه عباس کبیر شهرت خاص دارد. درباره کارهای خنده‌آور و مسخرگی‌ها و لودگی‌های وی که می‌توانسته با - حاضر جوابیها و حرکات و اطوارش در هر حال شاه را به خنده درآورد داستان‌هایی نقل کرده‌اند، و اینست بعضی آنها:

شاه عباس که از عواقب شوم آشامیدن مطبوخ کوکنار (خشخاش) به خوبی آگاه بود در کوکنارخانه‌ها را بست و گفت هرکس از آن پس جوشانده کوکنار بیاشامد به سختی مجازات می‌شود. جوشانده کوکنار را هرکس بخورد در آغاز حالی خوش و نشاطی مطبوع به وی دست می‌دهد، اما پس از مدتی به سستی و افسردگی می‌گراید، و اعتیاد بدان دل‌مردگی و گیجی و خرفی می‌آورد، و مداومت در آن آدمی را به گور می‌کشاند.

جوشانده کوکنار چنان شوم و نکبت‌بار است که ترک آن ناشدنی یا دست‌کم سخت دشوار است، و سرانجام منتهی به هلاک می‌شود. از این‌رو بسیاری از معتادان بر اثر منع شاه، جان سپردند؛ جمعی نیز در معرض فنا بودند، و همه از صدور این فرمان در خشم بودند. اما شاه اعلام کرده بود هر که بر خلاف منع، لب به شکوه بگشاید یا اشارتی کند، جانش به باد خواهد بود.

کل عنایت که شاهد مصائب و متاعب حاصل از منع شاه بود به چاره‌گری پرداخت و تصمیم کرد در اولین باری که شاه از قصر خارج می‌شود در این کار اقدام کند و آشکارا احوال معتادان را به عرض برساند. دو روز بعد شاه به شکار رفت.

کل عنایت بفر در دست برابر در کاخ حرم‌سرا که شاه هنگام برگشتن از شکار از آن در وارد حرم‌سرا می‌شد دکانی آراست، و توپهای بسیار از کتانی که مردم برای کفن کردن مردگان خود به کار می‌بردند در آن چید. دو یا سه نفر از خدمتگزارش را برداشت، و به چهار پنج نفر دیگر سفارش کرد همین‌که شاه به در قصر سلطنتی نزدیک شد به دکان بیایند و در حالی که خود را شتابزده و بی‌قرار و سوکوار می‌نمایند کتان بخواهند.

کل عنایت همین‌که دید شاه به در قصر نزدیک شده با خدمتگزارش به گز کردن و پاره کردن کتانها پرداخت، و با هیجان به یکی از آنان گفت فلان گز کتان برای کفن فلان عالی‌جناب ببر، و فلان گز به این آقا بده، و به دیگری فرمان داد فلان مقدار ذرع از این کتانها برای کفن فلان آقا بفرستید؛ و هنگامی که شاه کاملاً نزدیک دکان رسید کل عنایت به دیگر کسانی که بنا به سفارش وی در آنجا جمع آمده بودند با صدای بلند می‌گفت محض رضای خاطر خدا صبر کنید. شکیبا باشید، به همه شما کتان می‌رسد؛ و در حالی که چنین می‌نمود از شلوغ کردن مشتریان به ستوه آمده پی در پی با صدای بلند می‌گفت: به شما گفتم دستپاچه نباشید هرچه کتان آورده‌ام تقسیم می‌کنم. شاه وقتی به آنجا رسید از دیدن آن دکان بر در حرم‌سرا و شنیدن آن آشوب و غوغا سخت در شگفت شد. توقف کرد و به تغیر گفت این مرد جسور کیست که در اینجا چنین بساطی برپا کرده است. کل عنایت در حالی که چوب ذرع را در دست داشت و با اطوار مسخره آمیزش شاه را به خنده درآورده بود پیش آمد و خود را به وی نمود. شاه با تعجب به او گفت: هان، کتان فروش شده‌ای. از این سبب است که یک هفته است ترا ندیده‌ام. دلک حال جدی به خود گرفت و در جواب به عرض رساند اعلیحضرتا، من دیگر در شمار درباریان نیستم، کتان فروشم. شاه فرمود آیا از کتان‌فروشی سودی بیشتر از خدمت در دربار من عاید تو می‌شود. کل عنایت جواب داد: سوگند به خدا خبر ندارید وقتی که در کوکنارخانه‌ها را به فرمان شما بست‌هاند معتادان به جوشانده کوکنار صد تا صد تا می‌میرند. بهای کتان دو برابر شد، برای فلان آقا فلان قدر کتان فرستادم، و برای فلان عالی‌جناب که مرده فلان اندازه؛ و دنبال هم نام چندین تن از بزرگان را که از منع جوشانده کوکنار بیشتر رنج می‌کشیدند بر زبان آورد، و در آخر گفت تا زمانی که در کوکنارخانه‌ها همچنان به روی معتادان بسته است، من هرگز به کار دیگر نمی‌پردازم.

مسخرگی و لودگی کل عنایت کارگر افتاد، و شاه دریافت که معتادان به کوکنار را نمی‌توان به ترک آن ناچار کرد، و زان

پس اجازه داد در کوکنارخانه‌ها را به رسم قدیم بگشایند.

شاه این دلک خنده‌ناک حاضر جواب را به جای کل عنایت کچل عنایت می‌نامید. چنین روی نمود که ورمی در چشمش پدید آمد، و پس از اینکه از سر ناچاری چند روزی خانه‌نشین شد مجبور گردید دستمالی برابر چشمان خود بیاویزد.

شاه وقتی وی را بدان قیافه چنان دردمند و ناراحت دید به خنده درافتاد و به او گفت به بهانه این درد چشم چند روز در خانه ماندی. چرا پیش من نیامدی تا چشمانت را علاج کنم. مگر خبر نداری که من حکیم ماهر و قابل هستم. کمی آهک و زنگار را با کمی نشادر بکوب و در چشمانت بریز تا زود بهبود یابد. کل عنایت که در آن ساعت حال و حوصله خندیدن نداشت گفت: نسخه بسیار خوبی است، شما بیطار قابل و ماهری هستید و در عجبم چرا با این حذاقت چشمان لوچ و قی‌آلود پدرتان را که دائم از آن اشک می‌بارید معالجه نکردید. اشاره کل عنایت به سلطان محمد خدابنده پدر شاه بود که به قصد کور کردنش میل داغی را به چشمانش کشیده بودند، و گرچه از حسن اتفاق دیدگانش کاملاً نابینا نشده بود اما همیشه اشک از دیدگانش روان بود.

از آزادی بیانی که این دلک شوخ چشم گستاخ در حضور مخدوم و خداوندگار خویش داشت می‌توان به طبع بلند این پادشاه بزرگ پی برد.

شاه عباس بزرگ قوش سپیدی داشت که آن را از کوه‌های قفقاز گرفته بودند و برای وی به هدیه آورده بودند، و شاه آن را بسیار دوست می‌داشت. روزی بر آن شد این قوش سپید را به پرواز درآورد اما دریافت که قوش بیمار است و پرواز کردن نمی‌تواند. آن‌گاه قوشچی‌باشی را که حسین بیگ نام داشت احضار کرد و به او گفت: از این قوش کاملاً مواظبت و تیمارداری کن، زیرا شکم کسی را که خبر مرگش را به من بدهد پاره می‌کنم. از بد حادثه قوش سپید پس از هشت روز مرد. حسین بیگ سخت نگران و پریشان خیال شد اتفاق را در همان احوال کل عنایت از در قوشخانه می‌گذشت و به دربار می‌رفت. قوشچی‌باشی آنچه را که اتفاق افتاده بود به وی بازگفت، و در حالی که اشک از دیده می‌بارید التماس کرد که او را از مرگ نجات بدهد. کل عنایت بر شوریده حالی و دلوپسی او رحمت آورد؛ دلداریش داد و گفت این مشکل را چنان می‌گشاید که اگر شاه بخواهد شکم کسی را به جرم گناه خبر بردن مرگ قوش پاره کند باید این مجازات را درباره خودش اعمال کند. سپس به راه خود رفت، و شاه را که از سر سفره برخاسته بود سرخوش و شادمان یافت. شاه به وی گفت: کچل، از کجا می‌آیی؟ کل عنایت جواب داد: اعلیحضرتا از قوشخانه می‌آیم.

خوب به حرفهایم گوش بدهید، زیرا می‌خواهم شگفت‌انگیزترین ماجراها را که تا کنون اتفاق افتاده بگویم. وقتی از آنجا می‌گذشتم قوشچی‌باشی را دیدم که جارویی به دست داشت. قسمتی از جای جلو قفس زرین را آب‌وجارو کرده بود. در آنجا یک فرش کوچک ابریشمین گسترده بود، و روی آن دسته گلی نهاده بود. سپس قوش سفید شما را روی فرش گذاشت و به شدت بنای گریستن نهاد. سنقر بالهایش را باز کرده بود. منقارش رو به بالا، پاهایش خشک و فسرده، و چشمانش بسته بود.

شاه از گفته‌های کل عنایت در شگفت شد، و در حالی که رشته سخنش را برید فریاد برآورد: چطور! بنابراین قوش سپید من مرده است. آن‌گاه کل عنایت گفت: سر شاه سلامت، این خود شما هستید که فرمودید سنقر مرده است.

در انتهای محله دردمند دروازه عباسی است که دروازه‌ای نسبتاً نوساز است، و در سال ۱۶۶۹ به سبب بعضی معتقدات خرافی و باطل به جای دروازه دیگری که کنار آن بوده و مسدود کرده‌اند، ساخته‌اند. توضیح آنکه در سال ۱۶۶۹ قحطی سختی در اصفهان پدید آمد. چون مردم جرأت نداشتند در این مورد از حاکم شهر به سبب قصور در تأمین خواربار و دیگر حوائج شهر بازخواست کنند، برای فرونشاندن خشم و ناراحتی خویش، و رفع نحوست، دروازه‌ای را که خواربار، مخصوصاً گندم از آن وارد می‌شد مسدود کردند، و به جای آن دروازه دیگری ساختند.

متصل به دروازه عباسی کاخ حاجی بیگ شربت‌چی‌باشی و کاخ زینب بیگم دختر شاه تهماسب و عمه شاه عباس کبیر است. این زن بسیار زیبا و دلفریب، و شاه عباس بزرگ دیوانه‌وار عاشق و دلباخته او بود و سخت مایل بود وی را به زنی بگیرد. چند تن از ملایان و ملا باقر یکی از علما این ازدواج را جایز شمردند، و مشروع اعلام کردند. اما ملایان دیگر که عده‌شان بسیار زیاد بود با فتوای میرزا باقر به مخالفت برخاستند. این ازدواج را مخالف شرع و حرام دانستند، و



روزی همه آنان در حالی که بعضی شمشیر و برخی چماق یا چیزهای دیگر به دست گرفته بودند خشماگین و پرخاشگر بر در حرمسرا رفتند و به غوغا و هیاهو و داد و فریاد پرداختند؛ و این رسمی است کهن که اگر بر مردمان ستمی عظیم رود بدین گونه دادخواهی می‌کنند. شاه عباس از حرمسرا بیرون آمد، و سبب غوغا و فریادشان را پرسید. گفتند ما سر یک سگ، یک مرتد، یک برگشته از دین، یعنی سر میر باقر را می‌خواهیم که فرمان خدا و احکام کتابهای آسمانی را با فتوای جایز شمردن ازدواج شاه با عمه‌اش باطل شمرده است، و مرتکب گناهی بدین بزرگی که به خیال کافران هم نگذشته، شده است. شاه عباس تسلیم نظر ایشان شد، و با همه عشق آتشینی که به عمه‌اش داشت از این ازدواج صرف نظر کرد.

اطلاعات این ملایان درباره احکام دینی مسیحیان بسیار کم و ناقص است.

زیرا در این جریان گفته‌اند ارتکاب گناهی بدین عظمت، یعنی ازدواج با عمه، حتی در خیال کافران هم نگذشته است و حال آنکه مبلغان مسیحی می‌توانستند به آنها بگویند مسیحیان پیرو کلیسای رم در این گونه موارد وسواسی و باریک بین نیستند و بالاینکه در دیانت مسیح ازدواج با عمه حرام است، پاپ در مواردی استثنایی و با گرفتن مبلغی نسبتاً زیاد اجازه می‌دهد.

از دروازه عباسی راه به محله بزرگ بیدآباد می‌رسد. این محله هشتصد و هشتاد و سه خانه، هشت مسجد، یازده کاروانسرا، پنج بازارچه و چهار گرمابه دارد. نزدیک دروازه عباسی دروازه دیگری است به نام دروازه دولت که عامل اصلی ایجاد آن نیز باورهای خرافی و اوهام بوده است. کلمه دولت در زبان فارسی مفهومی بزرگ و عالی دارد، و معمولاً به کاخ سلطنتی که آن را دولتخانه می‌گویند اطلاق می‌شود. باری، دروازه دولت به جای دروازه دیگری که کاملاً نزدیک آن بوده، و دروازه مرگ نامیده می‌شده ساخته شده است. توضیح اینکه در دویست سال پیش از این زمان، بیماری خطرمند طاعون در اصفهان شیوع تمام یافت، و تلفات بسیار به بار آورد. این بیماری از ناحیه گندمان واقع در ده فرسنگی شمال پایتخت، و از راه دروازه مرگ به داخل اصفهان نفوذ یافت. از این رو بنا بر معتقدات خرافی آن را مسدود ساختند. برخی نیز بر آنند چون مردگان بیماری طاعون را از آن دروازه به گورستان برده‌اند برای اینکه راه بازگشت مرض بسته ماند آن را مسدود کرده‌اند. بدین گونه تا چهارصد سال پیش زمانی که شاه عباس بزرگ پایتخت را به شرحی که قبلاً آورده‌ام از قزوین به اصفهان انتقال داد، و این کوی را برای سکونت خویش برگزید، دروازه مرگ را ناگشوده گذاشت، و جای آن دروازه دولت را در مدخل خیابان زیبای اصفهان که وصف آن را به تفصیل در صفحات پیش آورده‌ام برپا داشت.

در جانب چپ دروازه دولت کاخ احمد بیگ یوزباشی است که پیش از این زمان رئیس گروه خواجه‌های سفید پوست بوده است، و دری بزرگ که از جمله درهای حرمسرای شاه می‌باشد در آنجاست. این در از راه خیابانی طولانی و مشجر به باغ بادام که یکی از باغهای کاخ سلطنتی است منتهی می‌شود. در آنجا همیشه گروه بزرگی از خواجه‌های سفید پوست که تفنگ‌داران و پاسداران سلطنتی نامیده می‌شوند به کار نگهبانی اشتغال دارند. محل سکونتشان نیز همان‌جا در حجره‌هایی است که در اطراف باغ بنا شده است. خواجه‌های سفید پوست بیرون حرمسرای سلطنتی را حفاظت می‌کنند و هرگز پا به داخل حرمسرا نمی‌گذارند. تنها خواجه‌های سیاه پوست که همه زشت و کریه‌منظرند در داخل حرمسرا رفت و آمد می‌کنند، و این بدان جهت است تا خیال بدی در دل زنان حرم که همه زیبارویان و گل‌چهرگان بی‌قرینند، نگذرد.

وصف اصفهان که بزرگ‌ترین و خوش‌منظرترین و باصفا‌ترین شهرهای مشرق زمین می‌باشد چنین است که شرح کردم. ایرانیان برای نمودن وسعت و عظمت پایتخت کشور خود این داستان کوتاه را می‌آورند: غلام یک تاجر هر آنچه را که طی مدت خدمت خود اندوخته بود، و آنچه داشت برداشت و گریخت، و در یکی از محلات دور افتاده شهر رفت. در آنجا دکانی گشود، مانند مخدومش به کار تجارت پرداخت. ده سال در آن محله بازرگانی می‌کرد، و چون شهر بزرگ و پرجمعیت بود مخدومش از جا و کار او آگاه نشد.

جمعیت اصفهان از پیروان ادیان مختلف، مسیحی، یهودی، مسلمان، کافر، زردشتی، ترکیب یافته، و عده بازرگانان آن از شمار تاجران همه شهرها بیشتر است.

اصفهان کانون و گهواره دانش و هنر و فرهنگ است، و انواع علوم و فنون و هنر از این مرکز به سراسر مشرق زمین

خاصه بر هند انتشار یافته است.

حاصل تحقیقات و مطالعات من درباره آثار و بناهای اصفهان چنین است:

صد و شصت و دو مسجد، چهل و هشت مدرسه، هزار و هشتصد و دو کاروانسرا، دویست و هفتاد و سه گرمابه، دوازده گورستان. گفتنی است که در ایران بیشتر قبرستان‌ها بیرون شهر واقعند. هر روز دو هزار گوسفند در داخل شهر، و در محلات بیرون پایتخت هزار و پانصد گوسفند ذبح می‌شود. جز اینها روزانه نود رأس گوسفند برای مطبخ شاه کشته می‌شود، و این مقدار ذبح برای کشوری که فقط گوشت گوسفند در آن مصرف می‌شود بسیار نیست.

عرض جغرافیایی این شهر بزرگ سی و دو درجه و چهل دقیقه، و طول جغرافیاییش هشتاد و هشت درجه و هجده دقیقه است. بلندترین روزهایش چهارده ساعت و نه دقیقه و سی و شش ثانیه می‌باشد. آب‌وهوای اصفهان سالم‌ترین و سازگارترین آب‌وهواهاییست که به عمر خود در سراسر گیتی دیده‌ام، و در این باره این ضرب‌المثل بر سر زبان‌هاست که هر که تندرست وارد اصفهان شود تا در این شهر است بیمار نمی‌گردد و هر بیمار به اصفهان درآید تا هنگامی که اینجا اقامت دارد بهبود نمی‌یابد!

نه تنها روزها، بلکه شبها هوا چنان خشک است که اگر هنگام غروب برگ کاغذی را در معرض هوا قرار دهند صبحگاهان همچنان آن را خشک می‌یابند. سرما و گرمای اصفهان در فصل‌های خود سخت و نافذ و آزاردهنده است. اما طول زمستانش بیش از سه ماه نیست. در این شهر باران و برف بسیار نمی‌بارد، و بارندگی‌ش معمولاً در ماههای مارس و آوریل است، تصوّر من بر اینست چون در این دو ماه برفها آب می‌شوند بخار آبی که از ذوب شدن برفها برمی‌خیزد ایجاد باران می‌کند. در فصل تابستان نسیم ملایمی از مغرب می‌وزد. این باد فرح‌بخش که از هنگام غروب آفتاب جریان می‌یابد شبانگاهان هوا را چنان خنک می‌کند که گاه مردم ناچار می‌شوند لباس گرم بپوشند. بهار اصفهان از ماه فوریه آغاز می‌گردد. از این هنگام هوا کاملاً صاف و سازگار، و باغ و دشت و صحرا سراسر زیبا و خوش منظر می‌گردد. زیرا در اواخر این ماه شکوفه‌های درختان شکفته می‌شوند، و زودتر از همه درختان بادام شکوفه بر سر می‌آورند. خشکی هوای پایتخت از تغییر سریعی که یک ساعت پس از مرگ انسان یا حیوان در جسد آنها روی می‌دهد کاملاً مشهود می‌گردد زیرا هوا سریعاً در جسد نفوذ، و رطوبت را برطرف می‌کند، و بر اثر آن جسد متورّم می‌شود. اثر دیگر خشکی هوا این است که ساقهای پاهای بیماران پس از رفع مرض ورم می‌کند، و این عارضه پیش از سپری شدن چند هفته بر طرف نمی‌گردد. اما چنانکه پیش از این اشاره کرده‌ام هوای اصفهان بسیار خوب و سازگار است. از این‌رو بیماری‌هایی که بر مردمان این شهر عارض می‌گردد نه دردناک است و نه طولانی. بیماری‌های آمیزشی در این شهر زیاد است. در کشورهایی که هواشان رطوبی و ناسازگار است آثار این بیماری‌ها در روی پوست برخی از نقاط بدنشان نمایان می‌گردد، اما چون هوای اصفهان خشک است ترشحات زهرآگین این بیماری‌ها خشک می‌گردد و روی پوست اثری بر جای نمی‌نهد. همچنین بر اثر خشکی هوا اشیاء فلزی زنگ نمی‌زنند. اصفهان از یک بلای مهیب دیگر یعنی حریق کاملاً در امان است زیرا همه خانه‌های این شهر از آجر و خشت و گل ساخته شده‌اند، و هرگز شنیده یا دیده نشده که حریق خانه‌ای به خانه‌های مجاور گسترش یابد و بدانها خسارت وارد آورد. زیرا اگر خانه‌ای دچار آتش‌سوزی شد پس از آنکه آتش اشیاء چوبی و قابل احتراق را سوزاند خود به خود خاموش می‌شود، و دیوارها که همه از جنس خاکند توسعه حریق را متوقف می‌کنند.

آنچه در این شهر بزرگ و پرجمعیت قابل تأمل و در خور تحقیق و تحسین است اینست که بااینکه نه بر کنار دریاست، و نه به رودخانه‌های عظیم و قابل کشتیرانی دسترس دارد آکنده به انواع نعمتهاست. وسیله حمل و نقل این شهر منحصر به چهارپایان می‌باشد، و چیزی نیست که در آن نباشد شتران به آسانی بارهایی را که از هشتصد پوند درمی‌گذرد از جایی به جای دیگر می‌برند، و ایرانیان شتر را کشتی صحرا می‌نامند؛ و نکته غیر قابل باور اینکه جز از اغنام و احشام کلیه خواربار اهالی این شهر را از نقاطی که ده فرسنگ فاصله دارند می‌آورند. شمار دیه‌ها و آبادی‌های پیرامون اصفهان از یک‌هزار و پانصد درمی‌گذرد. همه این دیه‌ها حاصلخیز، آبادان و خوش منظر می‌باشند و بعضی از آنها به راستی نمونه صفا و عمران و وفور نعمتند.

ناگفته نگذارم که مردمان مشرق زمین بر عموم قانع و صرفه‌جو می‌باشند، اما در این باره نیز ایرانیان امتیاز بیشتر دارند. مخصوصاً از ترکان عثمانی به غایت قانع‌تر می‌باشند. اگر مردم اصفهان بخواهند همانند اهالی لندن و پاریس بر سر سفره

خود انواع طعامها بچینند ناچار می‌شوند مواد خوراکی را از جاهای بسیار دورتر بیاورند. ایرانیان فقط شبها غذایی را که از گوشت و برنج و سبزی درست شده می‌خورند و مقدار گوشتی که ما در کشور خود مصرف می‌کنیم ده برابر گوشتی است که آنان به کار می‌برند.

اکنون نوبت آنست که به سابقه تاریخی اصفهان که فعلا پایتخت ایران است بپردازم. بسیاری محققان بر این باورند اصفهان همان صد دروازه است که یونانیان آن را بنا نهاده‌اند، زیرا صد دروازه پایتخت پارتها بوده است. اما چون این شهر بنا به نوشته بطلمیوس و دیگر جغرافی‌دانان باستان در سی و هفت درجه و پنجاه دقیقه قطب واقع بوده نمی‌تواند اصفهان باشد که محل آن در سی و دو درجه و چهل دقیقه است، و محققا بطلمیوس یا نویسندگان آثارش در موضوع شهر صد دروازه دچار اشتباه شده‌اند. زیرا در سرزمین پارت شهری که در سی و هفت درجه واقع شده باشد وجود ندارد. افزون بر این متقدمان دوری شهر صد دروازه را تا هیرکانی سه روز راه نوشته‌اند. و حال آنکه فاصله اصفهان تا هیرکانی دوازده روز راه است. کوینت کورس به تأکید تمام آورده است که اسکندر به سه روز خود را از صد دروازه به هیرکانی رساند؛ و می‌توان این مطالب را بدین گونه توجیه کرد که (اگر اصفهان همان صد دروازه باشد) در زمان باستان دامنه سرزمین هیرکانی نه تنها تا نزدیک اصفهان بلکه تا بین النهرین امتداد داشته است.

نکته‌ای که درباره امپراتوری‌های پهناور مشرق زمین به نظر من رسیده اینست که دامنه حدود و ثغور ایالتها، و نفوذ حکومتها بر حسب تمایل و دلخواه شاه و به فرمان وی تغییر می‌یافته؛ به سخن دیگر بزرگ یا کوچک می‌شده است. و نکته دیگری که نیز بدان توجه یافته‌ام اینکه غالب ولایات و ایالات بر حسب وجود عوامل طبیعی از قبیل کوههای بلند، یا دشت‌های گسترده دامن و یا تأثیرات دگرگونی آب‌وهوا از هم جدا و مشخص می‌شده‌اند.

نیزر که اصفهان را اکباتان دانسته دچار اشتباه شده، و نیز نوشته بطلمیوس و پلینیوس و استرابون در مورد اینکه آسیا واقع در سرزمین پارت، و سی و شش درجه شهر اصفهان بوده قابل قبول نیست، زیرا باور نمی‌توان کرد که مرز اصفهان آن قدر در شمال پیش رفته باشد. اما شهر اسپادانا Aspadana که این جغرافی‌دانان معروف از آن یاد کرده‌اند و موقعش را سی و سه درجه دانسته‌اند می‌تواند اصفهان باشد زیرا موقع شهر اسپادانا با اصفهان بیش از چهل دقیقه اختلاف ندارد.

میان مورخان ایران و عرب بر سر اصل و تاریخ بنای این شهر اختلاف زیاد در میان است. برخی می‌گویند اصفهان را هوشنگ نبیره نوح آدم ثانی بنا نهاده، و وی را دومین پادشاه ایران و از نسل نهم نوح می‌دانند. بعضی نیز بر این اعتقادند که این شهر را یهودا یکی از رؤسای اسباط دوازدهگانه قوم یهود ساخته است، و دلیل این تصور را نام قدیمی شهر که دارالیهود بوده می‌دانند. اما ابو الفرج مصنف تاریخ عرب که زادگاه و وطنش اصفهان بوده وجه تسمیه بهتری که بیشتر به حقیقت نزدیک می‌نماید اظهار می‌کند. وی می‌گوید اصفهان در زمان قدیم از به هم پیوستن دو دیه یکی کهنه به نام جی، و دیگری نوبه اسم الیهودیه در وجود آمده است. دیه کهنه جی را اسکندر ساخته و دیه نو را یهودیانی بنا کرده‌اند که بختنصر-فرخنده روی-آنان را به اسارت به ایران آورده است. همین مصنف می‌گوید بیشتر اسیران یهودی که صنعتگران و پیشه‌ورانی ماهر بودند چون آب‌وهوای محل را مساعد و سازگار دیدند به ساختن این دیه آغاز نهادند، و آن را به یاد دیار خود یهودیه نامیدند. اما چنان‌که در اول این کتاب آوردم سخته‌ترین و مقبول‌ترین گمان این است که اصفهان از دو دیه نزدیک به هم که به مرور زمان توسعه یافته‌اند و به هم پیوسته‌اند در وجود آمده است.

رسم محققان و مصنفان مشرق زمین بر اینست که با دقت و وسواس زیاد زایجه و طالع هر شهر را معین می‌کنند. بر این اساس طالع اصفهان را در قوس یافته‌اند، و صورت قوس را بر سر در کاخ و بازار شاه نقش کرده‌اند. اما ایرانیان همانند ما نیمی از صورت قوس را انسان و نیم دیگر را اسب به تصویر نمی‌کشند؛ بلکه نیمی از آن را انسان و نیم دیگر را ببری می‌نمایند که دمش به شکل ماری گرزه است، و کمان‌دار تیری به دهان مار فرو زده است.

از آنچه گذشت از تواریخ ایران چنین برمی‌آید که اصفهان پیش از حمله تیمور لنگ شهری بسیار بزرگ و آبادان نبوده زیرا عرب‌ها در زمان خلافت عمر در قرن هفتم آن را گشودند و دویست سال بعد به سبب شیوع بیماری و با بسیاری مردند، و باقی در دهکده‌ای به نام شهرستان که در آن سوی رودخانه و بر کنار آن بود سکونت اختیار کردند. من درباره این قریه بزرگ و زیبا که اکنون جز ویرانه‌هایی از آن بر جای نمانده، پیش از این به مناسبت یاد کرده‌ام. یکی از آثار این

دهکده قبر خلیفه الراشد است که پس از اینکه از خلافت معزول شد، این مقام را برای گوشه‌نشینی برگزید، و سرانجام در سال ۵۳۱ هجری درگذشت. همچنین در تاریخ آمده در سال ۴۲۱ هجری علاء الدوله که از طرف خلفای بغداد حاکم ایران بود اصفهان را مرکز حکومت خویش قرار داد. تیمور لنگ در جریان فتح آسیا اصفهان را گرفت، و چون پس از رفتنش مردم سر به شورش برداشتند، بازگشت، از نو گشود، و از سر خشم وحشیگری‌ها کرد. از جمله فرمان داد که هریک از سربازانش سر یکی از بزرگان اصفهان را به درگاه او بیاورند، و چون بیشتر اهالی شهر به کوه و دشت گریخته بودند سربازان برای اجرای فرمان فرمانروای خود به جان هم افتادند و سر هم‌زمان خود را می‌بریدند. همین عمل را به کتزا (اوزون حسن؟) پادشاه ایران که در حدود سال ۱۴۶۰ سلطنت می‌کرده نیز نسبت داده‌اند.

این قتل و غارت‌های وحشت‌انگیز از عظمت و جمعیت و آبادانی اصفهان بسیار کاست تا اینکه اعقاب شیخ صفی بر تخت شاهی برآمدند. ابتدا قزوین را پایتخت خود قرار دادند، و شاه عباس کبیر که خداوند تدبیر و رای و دلیر بود، بر این نیت بود کشورش را به مرز ایران قدیم برساند چون موقع اصفهان را برای انجام دادن نیات بلند خویش که نخست تسخیر فارس و ولایات مجاور کرانه دریای فارس بود مناسب یافت و آن شهر را پر نعمت و مستعدّ عظمت و آبادانی، و هوایش را سازگار دید آن را پایتخت خویش قرار داد، و به نسبت فتوحاتش بر بزرگی و عمران آن افزود، و برای اینکه همچنان بزرگتر و آبادتر شود با صرف هزینه زیاد و تحمل زحمات فراوان کوه سخت و عظیمی را که در فاصله سه روز راه به اصفهان واقع است شکافت، و رودخانه‌ای را که از آن طرف کوه جاری است به زاینده‌رود پیوست.

زبان‌شناسان و دانایان فقه اللغه جملگی بر این باورند که نام اصفهان از کلمه آسپاکان Asp-a-can که مرکب از دو جز، آسپ و کان یا خوان می‌باشد گرفته شده. خوان در زبان عربی به معنی میهمانخانه بزرگ، و در زبان ترکی به معنی کاروانسرا یا جای پذیرایی کاروانیان است، در مجموع می‌توان آن را جایگاه اجتماع سواران دانست، و این نام را از آن به اصفهان داده‌اند که آن را جای جمعیت زیاد، یا جایگاه تجمّع سپاهیان دانسته‌اند.

## شرح و وصف کلیات ایران



## فصل اول کلیات ایران

سه مجلد نخستین سفرنامه من بیانگر رویدادها و مشاهدات من از پاریس تا اصفهان است، و بر این نیتم در این مجلد اوضاع کلی ایران را اعم از طبیعت و سرشت، اخلاق، رسوم و عادات و آداب، کاربرد صنعت و هنر مردم را در تهیه مواد مورد نیازشان، همچنین علوم و فنون رایج، طرز حکومت، نیروی نظامی و مدنی و ملی و مذهب و معتقدات دینی آنان را شرح کنم.

بنا به اعتقاد بزرگان و جغرافی‌دانان ایرانی، کشورشان بزرگترین امپراتوری‌های روی زمین است. آنان برای نمایاندن گستردگی مملکت خود مرزهای باستانی را که سرزمینی پهناور و محصور میان چهار دریا: دریای سیاه، دریای سرخ، دریای خزر و خلیج فارس و دریای عمان است، ارائه می‌کنند؛ سرزمینی که شش رودخانه بزرگ فرات، ارس، دجله، فاز، آمودریا و سند در اطراف آن جریان دارند؛ و هیچ توضیحی گویاتر و روشن‌تر از این نمی‌تواند مرزهای این سرزمین پهناور را بنماید. به سخن دیگر ایران کشور کوچکی نیست که بتوان حدود آن را با چند تخته و سنگ یا تپه حقیر، یا رودخانه کوچک مشخص و معین کرد. بلکه چندان وسیع و گسترده دامن است که درنوردیدن کوتاه‌ترین حد آن افزون بر چهار ماه مدت می‌گیرد.

هر چند بیشتر زمین‌های سرحدی ایران برای کشتگری و آبادانی بسیار مساعد است، اما مخصوصا در طرف خاور و باختر، غالبا غیر مسکون و خالی از آبادانی و سرسبزی است؛ ایرانیان به عمران آن نمی‌کوشند، و بر این اعتقادند این نقاط سرحدی اگر همچنان نآباد و خالی از سکنه بماند بهتر است؛ زیرا بایر بودن این مرزها آنان را از تهاجم همسایگان نیرومندشان در امان می‌دارد، و آنان را ناچار نمی‌کند برای دفاع دست به سلاح ببرند.

دریاها و رودخانه‌هایی که به آنها اشاره کردم در زمان حاضر سرحد واقعی ایران نمی‌باشند، و از مرز این کشور مخصوصا در جهت دریای سرخ کاسته شده، اما جغرافی‌دانان ایران همچنان سرزمین‌های از دست شده را جزء ایران می‌شمارند، و بر این اعتقادند هیچ عاملی نمی‌تواند به طور دائم آنها را از ایران جدا بکند؛ به سخن دیگر این دریاها و رودخانه‌ها مرز طبیعی و همیشگی ایران است، و تغییری که حاصل شده آنقدر مختصر و ناقابل است که درخور اعتنا نیست؛ و همین‌که پادشاهی توانمند و خداوند تدبیر و اراده همانند شاه عباس بزرگ که بیش از شصت سال از زمان سلطنتش نگذشته به تخت سلطنت برآید و زمام کشور را به دست توانای خود بگیرد سرزمین‌هایی را که از ایران جدا کرده‌اند به یک نهیب پس می‌گیرد، و مرز کشور را تا سرحد ایران باستان می‌رساند.

چنان که من سنجیده‌ام و شناخته‌ام حداکثر گسترش شمال ایران از گرجستان در چهل درجه عرض شمالی و بیست و چهار درجه در جهت جنوب، و تا حد رود سند می‌باشد، و طول جغرافیاییش از هفتاد و هفت کنار کوه آرارات تا مرز هندوستان و ترکستان امتداد دارد. قطر بزرگ امپراتوری پهناور از رودخانه فاز تا سند پانصد فرسنگ ایرانی معادل هفتصد و پنجاه فرسنگ فرانسوی است، اما پهنایش افزون‌تر از سیصد فرسنگ نیست.

ایرانیان سرزمین خود را ایران یا ایرون می‌نامند، و این نام را تورانیان که ایرانیان منسوب به آنانند به این سرزمین نهاده‌اند. تاریخ آنان حکایت می‌کند که در زمان پادشاهی افراسیاب نهمین شهریار ایران، مرز ایران افزون بر اشتهال سرزمین کنونی تمامی کشورهای میان دریای خزر و دریای چین را در شمال و خاور در برداشته و هم او این امپراتوری پهناور و عظیم النظیر را در محل رود جیحون-آمودریا- به دو بخش شمالی و جنوبی-این سوی نهر و آن سوی نهر-تقسیم کرد. قسمت شمالی را توران و قسمت جنوبی را ایران نامید. چنان که در تواریخ دوره باستان این دو اسم مکرر آمده، و پادشاه ایران را کی ایران، و پادشاه توران را کی توران می‌گفته‌اند، و ایران دخت شهبانوی ایران و توران دخت ملکه توران بوده است. در این زمان به شهریار ایران پادشاه ایران، و به صدراعظم، ایران مدار، یا قطب ایران خطاب می‌کنند.

مردم، بر اطلاق کشور خود را ایران می‌نامند، اما عده‌ای نیز این سرزمین را فارس می‌خوانند؛ و این نام اختصاصی یکی

از ایالاتی است که مرکزش پرسپولیس نام داشته است، و به سراسر امپراتوری اطلاق می‌شده است، زیرا به گاه پادشاهی دومین سلسله شهر یاران ایران این استان مرکز سلطنت، و آبادترین و مهم‌ترین ایالات بوده است. پارس نامی بسیار کهن است، و ایرانیان زبانی را که پیش از حمله اعراب به ایران بدان سخن می‌کرده‌اند فرس قدیم می‌نامیده‌اند.

تنی چند از دانشمندان لفظ فارس را مشتق از فرز می‌دانند که در زبان کلدانیان به معنی بخش کردن است. می‌گویند این نام از آن یافته که کورش پس از تسخیر بابل، ایران را میان پارسی‌ها و بابلی‌ها تقسیم کرد و کلمه پارس از آن مشتق شد.

این گروه دانشمندان می‌توانستند برای توجیه نظر خود بگویند که لفظ فارس یا فرس از فرستادن اشتقاق یافته است. اما ایرانیان چون این اشتقاق را دلیل تقدّم بابل بر شاهنشاهی ایران است نمی‌پذیرند، و به جدّ برآنند که امپراتوری ایران خیلی زودتر از امپراتوری‌های دیگر اساس و بنیان یافته است. اما به هر روی کلمه فارس در زبان فرس قدیم به معنی سوارکار می‌باشد. همچنان که در زبان عربی به همین معنی است، و لفظ فراس نیز در زبان فارسی کنونی به معنی چابک‌سوار است. و آنچه بیشتر مرا به تأیید و توجیه این نظریه می‌انگیزد این است که در سراسر ایران زمین و بتخصیص در ایالت پهناور پارس اسب فراوان است، و اسب‌های ایران اصیل‌ترین و نژاده‌ترین نوع اسب‌ها می‌باشند.

گزنن آورده است که کورش نخستین فرمانروا بود که پارسی‌ها را به سوارکاری تشویق کرد. این پادشاه برومند برخی از ساعات شبانروز را به سوارکاری می‌پرداخت، و فرمان می‌داد همه بزرگان کشور و بر اطلاق هرکس داشتن اسب را می‌تواند سوارکاری بیاموزد. و هر جا می‌رود بر اسب بنشیند؛ و بسیار نگذشت که بیشتر مردمان سوارکارانی ماهر شدند، و چنان شد که جز معدودی پیاده نمی‌رفتند.

این مورّخ در تأیید نظر خود می‌گوید مردم ایران باستان سه چیز مهم به کودکان خود می‌آموختند: راست‌گویی، تیراندازی با کمان، و سوارکاری، و در زمان حاضر اصل سوّم این سه کاملاً مورد توجه و عمل می‌باشد. توضیح این که بیشتر مردان حتی دکانداران، دارای اسب‌های اصیل هستند و سواره سر کار می‌روند. به سخن دیگر داشتن اسب و سوارکاری چنان تعمیم یافته که پیش از آغاز قرن جدید در صنوف سپاهیان ایران صف پیاده نظام وجود نداشت، همه لشکریان سواران بودند، و تردید و شک نمی‌توان کرد که این عادت ثابت و مداوم ایرانیان به سوارکاری یونانیان را به پرداختن داستان‌های سانتور و ساژی‌تر و پرسه رهنمون شده است.

ترک‌ها و عرب‌ها ایرانیان را عجم، و ایران را عجمستان می‌نامند و عجم به معنی بیگانه و وحشی است، و می‌گویند با این که ایرانیان مسلمان و در دینداری متعصّب‌اند، اما از نژاد عرب که پیغمبر اسلام از میان آنان برخاسته، و مرکز نشر انواع علوم است، نمی‌باشند.

یونانیان نیز همه ملل جهان را وحشی و بربر می‌نامند، و غرض امپراتوران عثمانی که خود را سلطان العرب و العجم خطاب می‌کنند همین است، و بر این دعوی‌اند که تمام عالم زیر نگین آنهاست. عنوان دسته‌ای از نگهبانان خاص سلطان عثمانی عجم اوغلان-پسران مردمان وحشی-است و قصدشان از این نام‌گذاری بیان این نکته است که این نگهبانان در سرزمین عثمانی پا به دنیا ننهادند.

بر این نیت نیستم و نمی‌خواهم تمام اسم‌هایی که در کلیه کتاب‌های قدیمی مذهبی و غیر مذهبی از جمله تورات، ایران بدان‌ها نامیده شده، یکایک شرح بدهم؛ همین‌قدر اشاره می‌کنم بعضی از این اسامی نام پادشاهان یا بزرگان است مانند عیلام، و برخی دیگر نام یکی از ایالات معتبر مانند کوت، و برخی دیگر مأخوذ از نام یکی از شهرهای معروف و مهم در زمان‌های باستان مانند اراک که نام آن در دهمین سفر تکوین آمده است و معنی آن شهری بر کنار آب است. مردمان مشرق‌زمین و عرب‌ها سراسر ایران را عراقین می‌نامند که جمع عراق عرب و عراق عجم (اراک) می‌باشد، و این چنان است که بگویند شهرهای عرب و شهرهای غیر عرب، و این دو کیفیت گاهی برای بیان تقسیم ایران به دو قسمت ایران بالا و پایین به کار می‌رود؛ و قسمت سفلی تا رود سند ادامه دارد. گفتنی است در زمان حاضر ایرانیان به سه نام دیگر: شیعه و رافضی آن‌گاه که از نظر مذهبی سخن در میان آید، و قزلباش در صورتی که صحبت از پیروزمندی‌های آنان برود نامیده می‌شوند.

در اینجا بیش از این در این‌باره توضیح نمی‌دهم و اگر لازم آید در فصول آینده در این‌باره سخن خواهم گفت.

جغرافی‌دانان ایران کشور خود را به بیست و چهار ایالت تقسیم می‌کنند، و یکی از این ایالات مهم را که عثمانیان به تصرّف خود درآورده‌اند، هنوز جزو کشور خود به حساب می‌آورند و می‌گویند در سراسر ایران پانصد و چهل و چهار شهر و شهرک و قصبه وجود دارد که دارای قلعه و برج و باروست. ایران در حدود شصت هزار دیه و آبادی، و چهل میلیون جمعیت دارد.

در صفحات آینده از کوهها و رودهای ایران به تفصیل تمام سخن خواهم گفت، و در اینجا به مناسبت موضوع همین‌قدر اشاره می‌کنم به اعتقاد من در سراسر روی زمین هیچ کشوری نیست که به‌قدر ایران کوه زیاد، و رود کم داشته باشد. در داخل این مملکت رودی که قابل کشتی‌رانی باشد وجود ندارد. همچنین نه‌ری که در آن بتوان با کشتی محمولاتی را از یک استان به استان دیگر منتقل کرد جریان ندارد. به سخن دیگر ایران کشوری کم‌آب و خشک و کم‌جمعیت می‌باشد، و من بر این باورم که فقط یک دوازدهم این سرزمین پهناور مسکون و آبادان می‌باشد؛ چنان که وقتی دو فرسنگ از شهر بزرگی دور شدیم نزدیک‌تر از بیست فرسنگ به شهر نسبه بزرگ دیگری نمی‌رسیم.

موقع و وضع طبیعی جنوب کشور از آنچه گفتم نیز بدتر است؛ زیرا میان آبادی‌های کوچک و پراکنده را صحراهای وسیع و فاقد آب و آبادانی جدایی افکنده است؛ و سبب این نابادانی‌ها و خالی از سکنه بودن جز فقدان آب نیست. کم‌آبی در بسیاری از نقاط ایران چنان بی‌داد می‌کند که مردم برای رفع نیازمندی‌های خود چشم بر آسمان می‌دوزند مگر باران رحمت ببارد و تشنه‌کامان را سیراب کند، یا به زحمت و رنج بسیار چاه بکنند و از آن آب بکشند، امّا هر جا که آب زیاد هست هم به‌قدر کافی جمعیت دارد، و هم مزروع و آبادان و سرسبز و خرم است. امّا چندان که بخواهید در این کشور کوه وجود دارد، و در هر قسمت آن رشته‌کوه‌های بلند و پیوسته به هم دیده می‌شود، چنان که قسمت شرقی ایران را به سبب کوه‌های بسیار که در آنست کوهستان می‌نامند. بلندترین کوه‌های روی زمین در ایران است و کوه وروس توروس که از یک‌سوی این کشور به سوی دیگر ممتد است قله‌های بلندی دارد که از بسیاری ارتفاع ستیغ آنها دیده نمی‌شود. مرتفع‌ترین قسمت‌های این رشته‌کوه که آرات نامیده می‌شود در ارمنستان علیاست. دیگر کوه‌های بلند ایران عبارتست از رشته جبالی که ماد را از هیرکانی جدا می‌کند؛ کوه دماوند که میان هیرکانی و پارت است؛ کوه‌های میان کلد و عربستان؛ رشته‌جبالی که میان فارس و کرمان امتداد دارد، و برجسته‌ترین و معروف‌ترین آن ژرون (جهرم) نام دارد.

یکی از عیب‌های بزرگ کوه‌های ایران خشکی و عریانی غالب آنها از درخت و گیاه است. گرچه بیشتر کوه‌های کردستان پوشیده از درخت است و به همین جهت آن کوه‌ها را جنگلستان هم می‌گویند، امّا درختناکی و سرسبزی کوه‌های ایران عمومیت ندارد، و در مقام مقایسه اگر یکی از کوه‌های ایران جنگل دارد سه کوه دیگر کاملاً لخت و عاری از گیاه و درخت می‌باشد.

چنان که پیش از این اشاره کردم تنها عامل خشکی و نابادانی بیشتر مناطق ایران نبودن آب است. ایرانیان از زمان‌های بسیار قدیم برای آبیاری و کشتگری ناچار بوده‌اند با حفر کاریز آب را از دل زمین به کشتزارهای خود روان کنند، و هر جا آب بوده آبادانی وجود داشته است. امّا چون در همه جا جمعیت به‌قدر کافی نبوده در همه نقاط مساعد کشف منابع زیرزمینی آب و کندن کاریز عملی نشده است. قلّت جمعیت نه تنها در ایران مایه بایر افتادن زمین‌های مستعدّ زراعت شده، بلکه کشور عثمانی که دارای سرزمین‌های بسیار مساعد برای کشاورزی است نیز به سبب کمی جمعیت عقب‌افتاده و بسیاری از مناطق آن بایر و ناباد مانده است.

امّا علل و موجبات قلّت جمعیت را در این کشورها آسان می‌توان دریافت. از یک‌سو پهناوری و گستردگی بیرون از اندازه و نامناسب این ممالک مایه کمی جمعیت است، و از دگر سو حضور و وجود حکومت مستبد و مسلط بر جان و مال و عرض و ناموس مردم. در زمان‌های گذشته هریک این اقوام که اکنون ناچار به اطاعت و فرمانبرداری از هیئت حاکمه‌ای جابر و بیدادگر گشته‌اند تحت قوانین و شرایطی ناشی از اراده و دلخواه خویش زندگی می‌کرده‌اند، به همین جهت وقتی سایه وحشت‌انگیز و مرگ‌بار فاتح مستبد را دویست یا سیصد فرسنگ از بالای سر خود دور ببینند دعوی آزادی می‌کنند تا به دلخواه خویش روزگار بگذرانند. معمولاً پادشاهان ستمگر و درباریان جابر و فاسدشان برای مطیع کردن اقوام عاصی سرکردگان و مهتران آنان را می‌کشند. در چنین احوال توده‌های جمعیت تبعید شده که در آغاز بسان درختانی ستبر و تنومندند، اندک اندک بسان برگ به گاه خزان پژمرده و تکیده و لرزان می‌شوند، و این روش حکومت جباران ایران و عثمانی در قرون متأخر است.

در هندوستان که کشوری پهناور و حاصلخیز و پرنعمت و پرجمعیت می‌باشد نیز همین شیوه حکومت شوم برقرار است. در نتیجه چندان که امپراتوری گورکانی با تصرّف و تملک سرزمین‌های شاهزادگان بر توسعه و گسترده‌گی کشور خویش می‌افزاید از جمعیت و آبادانی و نعمت و ثروت آن کاسته می‌شود.

جز این علل سیاسی که برشمردم عوامل دیگری نیز در کمی جمعیت ایران اثر مهم دارد. نخست این که مردان ایرانی بر اطلاق در ارتکاب معصیت‌آمیزش غیر طبیعی به تازه‌جوانان و زنان سخت بی‌پروا می‌باشند. دو دیگر این که مردان در همبستری با زن زیاده‌روی می‌کنند، از این‌رو زنان زود بارور می‌شوند اما دوران بچه آوردنشان طولانی نیست، و وقتی سی‌ساله می‌شوند در شمار زنان سالمند در می‌آیند. از روی دیگر پسران این سرزمین زود متأهل می‌شوند، و با اینکه بسا هر کدام دو، سه، یا بیشتر زن دارد به عللی فرزندان زیاد ندارند. افزون بر این چون مردان وقتی مدّت حاملگی همسرشان از چهار ماه گذشت به بهانه این که همخوابگی با چنین زن زشت و بی‌لذّت است از او دوری می‌جویند، و به زنان دیگر رو می‌آورند؛ و زنان نیز برای این که بدین گناه از نظر شوهرشان نیفتند به انواع مختلف سقط جنین می‌کنند، یا دارویی به کار می‌برند که مانع حاملگی آنان شود.

عامل سوّم این که از یک قرن پیش هر سال بسیاری ایرانیان با همه افراد خانواده خود به هندوستان کوچ می‌کنند، و چون هوش و فهم و دانش و تربیت و ادب و دیگر استعدادهای خوب ایرانیان از مسلمانان حاکم بر هند که نژاد از تیمور لنگ دارند، بسی بیشتر است آسان جوهر و کفایت خود را می‌نمایند، و جای خویش را باز می‌کنند، و اکنون چنان شده که ایرانیان در دربار پادشاهان مسلمان هند، مخصوصا در دستگاه‌های سلطنتی گلکنده و بیجاپور نفوذ و اعتبار تمام یافته‌اند. به سخن دیگر هریک ایرانیان که در آنجا مستقر شد، و موجبات زندگی راحت و آگنده از نشاطی برای خود فراهم آورد، خویشان و بستگان خویش را به سفر کردن هند تشویق می‌کند، و همیشه کاروان‌هایی حامل ایرانیان به هند در راه است. از آن که سرزمین هند آبادان و پرنعمت می‌باشد، و در سراسر روی زمین جایی نیست که چون هند همه چیز، اعم از پوشاک و انواع موادّ خوراکی فراوان و ارزان باشد.

در مشرق زمین رفتن از کشوری به کشور دیگر ممنوع نیست و گذرنامه و اجازه نمی‌خواهد و هرکس می‌تواند به مصلحت و دلخواه خود از مملکت خویش به مملکت دیگر سفر کند؛ و این رسمی جاریست که وقتی دهقانان شهرکی مورد آزار و تجاوز حاکم محل قرار گیرند شکایت به صدراعظم و پادشاه می‌برند، و اگر فریادرسی نیافتند دست هم را می‌گیرند، جلای وطن می‌کنند، و به کشوری دیگر می‌روند.

## فصل دوم آبوهوای ایران

این فصل را با این سخن نغز و رسا که به اعتقاد من در سراسر آثار کلیه نویسندگان جهان گفته‌ای موجزتر و پرمعنی‌تر و گویاتر از آن وجود ندارد آغاز می‌کنم، و آن سخن سنجیده و سخته‌ای است که کورش بزرگ در توصیف آبوهوای ایران به گزنن مورخ شهیر گفته، و آن چنان است که: کشور پدر من چندان پهناور و گسترده دامن است که در یک‌سوی آن مردم از سرما به رنجند، و در سوی دیگر از شدت گرما؛ و این سخنی است حقیقت توأمان، زیرا در ایران در تمام مدت سال، هم سرما حاکم است و هم گرما؛ یعنی در ایامی که در نواحی جنوبی نشانی از صولت سرمای زمستان نیست در بعضی نقاط دیگر سنگ از سرما می‌فسرد. در فواصل این نقاط، حرارت هوا متغیر می‌باشد، و هر جایی به نسبت موقع خود هوایی دیگر دارد.

فی‌المثل تا شیراز مرکز استان فارس هوا سرد است اما از آنجا تا آخر مرز جنوبی کشور همیشه هوا گرم می‌باشد.

این نکته نیز در خور گفتن است که هوای کلیه نواحی سرد ایران خشک است، اما هوای همه مناطق گرم و خشک نیست، و هوای نواحی خلیج فارس از کرمان تا رود سند چندان گرم و خشک و خفه‌کننده می‌باشد که حتی کسانی که در آنجا پا به دنیا نهاده‌اند و بالیده‌اند و هرگز جای دگر نرفته‌اند به رنج و سختی به سر می‌برند. ساکنان این مناطق بر اثر شدت گرما هر سال ناچارند مدت چهار ماه به نواحی کوهستانی پناه ببرند. افراد برگشته‌بخت و سیه‌ستاره‌ای که در تابستان‌های جاناکا این مناطق بدانجا سفر می‌کنند بر اثر پناهنده شدن ساکنان آن به کوهستان‌ها، آبادی‌ها را نیمه بایر می‌بینند؛ و جز افراد تیره‌روزی که برای نگهبانی خانه‌ها و اموال مردم محل، در آن آبادی‌های خالی از سکنه مانده‌اند کسی را نمی‌بینند.

هوای مناطق سواحل دریا افزون بر این که در فصل تابستان سخت گرم و غیر قابل تحمل است بد و ناسالم نیز می‌باشد، و کسانی که با این‌گونه هوا آشنایی و دمسازی قبلی نداشته باشند اگر بدانجا درآیند ممکن نیست بیمار و رنجور نشوند، و من خود به تجربه این واقعیت را دریافته‌ام. توضیح این که چون ضمن گذر کردن از این نواحی نتوانستم پیش از آغاز ماه مه از آنجا بروم و سفرم روزی چند به دنبال افتاد سخت بیمار شدم. مردم برای رهیدن از بلای گرما به کوهستان‌ها و نخلستان‌ها پناه می‌برند، اما می‌گویند هوای زیر درختان خرما سالم نیست.

ناسازگاری و بدی هوای گرم هرجا با رطوبت زیاد توأم باشد گزنده‌تر و آزاردهنده‌تر است. هوای سواحل دریای خزر به همین جهت سخت نامساعد و ناسازگار است؛ مخصوصا هوای مازندران که به زعم بعضی از محققان کومیسین Comisene باستان است در فصل تابستان به زحمت قابل تحمل می‌باشد. اما هوای همین ناحیه بعد از ماه اکتبر تا ماه مه همانند هوای اروپا خوب و ملایم است. من ماه فوریه آنجا بودم و به نشاط تمام روزگار می‌گذراندم زیرا سراسر دشت و دمن زیبا و فرح‌فزا، و به قول ایرانیان همانند بهشت دلگشا و طرب‌خیز بود. کناره‌های جوی‌ها و راه‌ها همه نارنجستان بود. در آنجا همه‌گونه میوه از آنچه در سراسر اروپا به دست می‌آید، شراب‌های خوشگوار، اقسام شکار، مخصوصا بهترین انواع گراز وحشی وجود دارد. اما شگفتا وقتی به قیافه و چهره ساکنان این منطقه نگریستم همه را ضعیف و پریده‌رنگ و رنجور یافتم. آن‌گاه به حقیقت باور کردم که در اقطار زمین هوای هیچ گوشه روی زمین ناسازگارتر و کژطبع‌تر از هوای این منطقه نیست!

سرزمین مازندران پیش از دوران پادشاهی شاه عباس کبیر به سبب بدی هوا جایی ناآباد و کم‌سکنه بود. این فاتح بزرگ و سیاستمدار پیش‌اندیش و روشن‌نگر عده زیادی از مردم گرجستان و ارمنستان را به این منطقه کوچاند تا هم آن دو سرزمین را که محل تجمع سپاهیان عثمانی و هجوم آنان به ایران بود خالی از سکنه کند، و هم بر آبادانی مازندران بیفزاید، همچنین بر این امید بود از ترویج فنّ تربیت کرم ابریشم و توسعه کار ابریشم‌سازی خزانه را آبادان کند. مادرش نیز که از مردم مازندران بود مدام شاه را به پرجمعیت کردن آن سرزمین برمی‌انگیخت و شاه نیز که به سبب انتساب مادرش به مازندران بدانجا منسوب بود به آبادان کردن آنجا توجه خاص داشت، و بر این امید بود اسکان سی هزار خانواده ارمنی به زودی بر تعداد ساکنان آن منطقه می‌افزاید. وی می‌اندیشید در مازندران شراب فراوان و خوک و گراز



بسیار است. اینان دریانوردی را دوست می‌دارند، و با مسکوی‌ها که هم‌کیش ایشانند از راه دریای خزر می‌توانند دادوستد کنند. وی در این منطقه چند شهر و چندین کاخ ساخت. اما آب‌وهوای نامساعد و بد مازندران موافق نیات و نقشه‌های شاه نبود، و من هنگامی که در این منطقه بودم اطلاع یافتم از سی هزار خانواری که شاه عباس بزرگ بدانجا کوچانده پس از سپری شدن چهل سال بر اثر بدی آب‌وهوا بیش از چهارصد خانوار بجا نمانده بود. اسقف فرح‌آباد که مردی دانا و به موقع و خصوصیات جغرافیایی و اقلیمی این منطقه کاملاً آشنا بود چندین بار به مناسبت موضوع سخن به من گفت اگر سرزمین مازندران بدین اندازه مستعد کشاورزی نبود هرآینه بر اثر بدی آب‌وهوا خالی از سکنه، و تبدیل به دشتی وحشت‌انگیز می‌شد. زیرا از اواخر ماه آوریل مردم ناچارند از گرمای طاقت‌سوز به نواحی کوهستانی که بیست و پنج تا سی فرسنگ از آنجا دور است، پناه ببرند. گرمای سرزمین‌های نزدیک به دریا چندان زیاد است که حتی رودهای پرآب را کاملاً خشک می‌کند.

در مدتی که من در مازندران متوقف بودم هوا چنان مرطوب بود که شمدی را که شبانگاه روی بند آویخته بودم تا بخشد، بامدادان بی‌آن‌که شب باران باریده باشد از بسیاری رطوبت هوا قطره‌قطره آب از آن می‌چکید، و بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم آب‌وهوای مناطق ساحلی دریای خزر آن‌قدر بد و ناسازگار است که هر وقت پادشاه یکی از بزرگان را به حکومت گیلان و مازندران که حاصل‌خیزترین استان‌های ایران می‌باشد، می‌فرستد یا پیشکاری را بدانجا اعزام می‌دارد مردم وقتی به هم می‌رسند به هم می‌گویند: مگر حاکم جدید قاتل یا دزد است که او را به حکومت گیلان فرستاده‌اند.

در این سرزمین رطوبت هوا چندان زیاد است که سلاح پس از این که پاک و روغن‌زده شد زنگ می‌زند. از این‌رو سلاح مردمان این منطقه منحصر به تیر است؛ زیرا شمشیر و امثال آن بر اثر رطوبت در مدتی نه بسیار دراز زنگ می‌زند و سختی و صلابت کمان شکسته می‌شود، و سست می‌گردد. در این‌باره حکایتی آورده‌اند که ذکرش نامناسب نیست، و آن‌چنان است که پیک از مازندران به اصفهان رسید. او مسلح به تیر و کمان و شمشیر بود. وقتی وارد دربار شد یکی از نزدیکان شاه که جوان بود و در آنجا حضور داشت، کمانش را گرفت تا صلابت آن و زورمندی خویش را بیازماید. آن را سخت نرم و سست یافت. از سر طنز و مسخره به او گفت: آقای چاپار، این چه کمان است که یک بچه هم می‌تواند آن را بکشد.

پیک جواب داد: آنچه فرمودید درست و حقیقت محض است، اما اگر شما می‌خواهید زور خود را بیازمایید شمشیر مرا از غلاف بیرون بکشید. وی می‌خواست بگوید اگر رطوبت هوا زه کمان مرا نرم و سست کرده در عوض شمشیرم چنان زنگ زده که به هیچ نیرو از نیام بیرون نمی‌آید.

اما تنها هوای سواحل دریای خزر مرطوب است، و هوای دیگر مناطق ایران کاملاً خشک می‌باشد، و این بدان سبب است که به شرحی که قبلاً اشاره شد در داخل سرزمین پهناور ایران نه رودخانه بزرگی جریان دارد، و نه دریاچه وسیعی در آن است. اما در عوض در بیشتر نقاط این کشور هوا کاملاً پاکیزه و خوب و سازگار می‌باشد، و اندام رسا و ورزیده و تن تنومند و قوی و رنگ خوش رخسار و خون صاف و پاک مردم این سرزمین گواه صفا و پاکیزگی و سازگاری هوای آنست، و فقط هوای مناطقی که قبلاً از آنها یاد کرده‌ام ناخوش و ناسازگار می‌باشد، و در فصل تابستان مایه بیماری مردم می‌گردد.

چنان که گفتم بر اثر خشکی هوا مخصوصاً در مناطق مرکزی و در فصل تابستان باران به ندرت می‌بارد، و کم اتفاق می‌افتد که پاره ابری پدیدار شود.

آسمان همیشه به صورتی زیبا و تماشایی آبی‌گون و روشن می‌باشد؛ چنان که اگر شب هنگام ورق کاغذی را برابر هوای آزاد بگذارید بامدادان آن را همچنان خشک می‌یابید، و روی برگ درختان و گیاهان هیچ نشانی از رطوبت نمی‌بینید. مثلاً در لرستان که همدان، شوش باستان شهر مهم و مرکز آنست هوا چنان خشک می‌باشد که عرق بر صورت و تن آدمی نمی‌نشیند و به عکس در بابل (عراق) و کرمان، عرق از تن آدمی چون آب از غربال فرومی‌ریزد.

از بررسی این وضع دو نتیجه منطقی اما کاملاً متفاوت و عجیب حاصل می‌شود. نخست این که در فصل تابستان با این که در آسمان این مناطق و نقاط مشابه آنها ابری دیده نمی‌شود شامگاهان باد ملایمی برمی‌خیزد و تا یک ساعت و نیم پس از برآمدن خورشید هوا را تازه و خنک می‌دارد؛ و گاه هنگام شب هوا چنان خنک می‌گردد که انسان احساس می‌کند به

پوشاک ضخیم نیازمند است. نتیجهٔ دوّم این که در فصل‌های دیگر در این مناطق نسیمی نمی‌وزد. در آسمان توده ابرهای عظیمی دیده می‌شوند که با آهستگی و ملایمت تمام از مغرب به مشرق می‌روند، و به خاطر چنین می‌گذرد که حرکت این توده‌های ابر معلول علیّ خاصّ می‌باشد.

باری، هوای غالب مناطق ایران در مجموع چنان لطیف است که نه می‌توانم صفا و پاکی و روشنی آن را از یاد ببرم، و نه لب از خوبی‌هایش فروبندم. محققان آورده‌اند آسمان این سرزمین بلندتر، فراخ‌ای‌تر، از آسمان تاریک و ضخیم و سنگین است و رخسندگی و صفایش بر روی تمام مظاهر طبیعت، روی همه رستنی‌ها، روی همه مصنوعات و فرآورده‌ها اثر می‌نهد، و قابلیت و دوام آنها را بیشتر می‌کند. لطافت و پاکی و تلالؤ هوا نه تنها در آنچه گفتم اثر می‌بخشد بلکه در ترکیب آفرینش مردم، و تکوین مغز آدمیان که مرکز خرد و حافظه و استعداد او است تأثیرات عظیم دارد؛ و من در فصول آینده از آن سخن می‌گویم. در اینجا به این نکته که بیانگر تأثیر پاکی و صافی و سازگاری هوای ایران تواند بود اشاره می‌کنم.

در بیشتر نقاط ایران، در اصفهان هم، شراب‌خواران وقتی در بطری شراب را می‌گشایند و قسمتی از آن را مصرف می‌کنند از بیم آنکه باقیماندهٔ شراب بر اثر مجاورت با هوا فاسد شود در بطری را دگربار با چوب‌پنبه نمی‌بندند، بلکه به جای چوب‌پنبه یک گل میخک یا گل سرخ به در بطری می‌نهند، و هوا چنان پاکیزه است که شراب باقیمانده در بطری سرباز مدت یک شب‌انروز فاسد نمی‌شود، و تغیر آن چندان کم است که محسوس نیست.

تغییرات حرارت هوا طی فصول سال در مراکز سرزمین پهناور ایران بدین گونه است: زمستان در ماه نوامبر آغاز می‌شود و تا ماه مارس ادامه دارد. در طول این مدت هوا سرد است، و در کوهستان‌ها دانه‌های درشت برف می‌بارد، و بلندی‌ها را سفیدپوش می‌کند. امّا در دشت‌ها و جلگه‌های هموار مدت و شدت بارندگی برف زیاد نیست. کوههای جانب باختر اصفهان که سه روز راه تا پایتخت فاصله دارند هشت ماه از سال پوشیده از برفند. عوام می‌گویند میان برف کرم‌هایی به درشتی انگشت کوچک وجود دارند که به چابکی روی برف‌ها حرکت می‌کنند، و اگر آنها را با فشار له کنند لاشه‌شان سردتر از برف است.

از ماه مارس تا مه بادهای تنّدی می‌وزد که نشان سپری شدن زمستان است.

از ماه مه تا سپتامبر هوا کاملاً صاف و روشن است، و شب‌ها و صبح‌ها و عصرها باد خوشی می‌وزد که هوا را خشک می‌کند، و از ماه سپتامبر تا نوامبر باد بهاران می‌وزد.

لازم است بگویم در سرزمینی که صحبت آن در میان است در فصل تابستان طول مدّت شب از ده ساعت در نمی‌گذرد. و فاصلهٔ زمانی میان غروب آفتاب تا سپیدهٔ صبحگاهان زیاد نیست، و این حالت تعادل مطبوعی میان خنکی شب و گرمی روز فراهم می‌آورد. از این‌رو من دوست‌تر دارم تابستان‌ها در اصفهان به سر ببرم تا این که در پاریس باشم؛ زیرا اگر روزهای اصفهان گرم‌تر از روزهای پاریس است در عوض کوتاه‌تر است. به علاوه شب‌های اصفهان برخلاف شبهای پاریس که هوا گرم و خفه‌کننده می‌باشد خنک است؛ و نیز در اینجا برای کاستن از شدّت گرما وسایل گوناگونی به کار می‌برند. امّا تابستان‌های پاریس از ظهر تا سه ساعت بعد از ظهر هوا چنان گرم و سوزان می‌گردد که من معتقدم تابستان‌های اصفهان و هندوستان هم آن‌قدر گرم نیست.

دوست خوب از دست رفته‌ام مرحوم برنیه نیز بر همین اعتقاد بود. من، بعد از این نیز در باب آب‌وهوای پایتخت ایران به تفصیل بیشتر سخن خواهم گفت.

آنچه ذکرش در اینجا لازم می‌نماید اینست که هوای شهر اصفهان بیش از آنچه در تصور آید خشک و خالی از رطوبت است و آیا نمی‌توان پذیرفت اگر اجسام مردگان یا حیوانات تلف‌شده یک ساعت پس از مرگشان به‌قدر نصف حدّ طبیعی جثّه‌شان متورم می‌شود حاصل تأثیر آب‌وهواست؟ همچنین می‌توان باور کرد تمام بیماری‌ها به آماس کردن و متورّم شدن ساق‌های پا می‌انجامد، که غالباً رفع می‌شود.

ایران (اصفهان؟) هرگز در معرض صاعقه و زلزله قرار نمی‌گیرد؛ و رعد و برق که ناشی از وجود بعضی بخارها در آسمان است، به ندرت ظاهر می‌گردد. زیرا چنانکه گفتم هوای ایران خشک است. فقط گاهی در فصل بهار تگرگ می‌بارد، و چون در بسیاری از جاها غلات درو نشده به محصول خسارات بزرگ وارد می‌کند. معمولاً در چنین مواقع دربار

مأمورانی به نقاط آسیب‌رسیده می‌فرستد تا مقدار خسارات را بسنجد تا به همان نسبت از مقدار مالیاتی که مردم موظف به ادای آنند کاسته شود؛ و معمولاً مأموران اعزامی مقدار خسارت را بیش از حدّ واقعی قلمداد می‌کنند.

همچنین در ایران زلزله خیلی کم و به ندرت اتفاق می‌افتد. البته هیرکانی از این نظر مستثنی است. زیرا در این سرزمین خاصّه در فصل بهار زلزله‌های وحشتناک و مصیبت‌بار بسیار به وقوع می‌پیوندد. پدیده‌های دیگر جوّی نیز به ندرت اتفاق می‌افتد. مثلاً چون موجبات ظهور رنگین‌کمان در ایران کمتر فراهم می‌گردد به ندرت نقش می‌بندد.

شب‌های تابستان گاهی بر اثر سقوط سنگ‌های سرگردان در فضا خطوط نورانی پدیدار می‌گردد و به اندک مدتی محو و ناپیدا می‌شود. این نورهای تندگذر بسان مشعلی فروزان فضای تاریک را می‌شکافند و گاهی عمودی و گاه مورّب سقوط می‌کنند؛ و چنین می‌نماید که به دنبال خطّ سیر خود دود یا بخار لطیفی بجا می‌گذارند که دور نیست هالّه پیرامون ماه یا ستارگان بزرگ باشند، و بر اثر خطای باصره بسان دود در نظر می‌آیند. به این نکته نیز اشاره کنم که هوای ایران چنان صاف و تابناک است که مسافران شب‌هنگام راه را به نور ستارگان می‌یابند.

بادهای ایران شتابناک، کوبنده و بلاآفرین نمی‌باشند؛ امّا در سواحل خلیج فارس بادهای تند و مرگباری می‌وزد که آن را باد طاعونی و سموم می‌نامند که به معنی باد زهرآگین است، و در بعضی نقاط این باد را سامیل می‌نامند که مرکب از دو کلمه عربی و ترکی است سمّ در عربی به معنی زهر و یل به ترکی به معنی باد است. باد سموم در فاصله پانزدهم ماه ژوئن تا پانزدهم اوت که گرم‌ترین روزهای تابستان در سواحل خلیج فارس است با صدایی وحشتناک می‌وزد. سرخ‌رنگ و آتشین‌کردار است، و مخصوصاً هنگام روز به هرکس برسد وی را خفه می‌کند و می‌کشد. مرگی که بر اثر رویارو شدن با این باد عارض می‌شود بسی وحشت‌انگیز می‌باشد زیرا در ظاهر مرده تغییری پدید نمی‌آید حتی رنگش دگرگون نمی‌گردد، و چنین می‌نماید که متوفی به خواب است، امّا اگر کسی یکی از اعضایش را بکشد کنده می‌شود. به سال ۱۶۴۷ شاطر یا پیک پیاده‌ای به نام محمد علی برای من کار می‌کرد. او در فصلی که باد سموم می‌وزید در حالی که حامل یک بسته نامه بود از بصره به هرمز باز می‌گشت. میان راه پیک دیگری را که می‌شناخت کنار راه افتاده دید. پنداشت به خواب رفته است. بازویش را گرفت تا برخیزد. آن دست جدا شد و به دستش ماند. سخت در شگفت شد، و عجب‌تر این که به هر قسمت تن آن پیک افتاده دست می‌زد چنان می‌نمود که دستش را در توده‌ای از گرد خاک فرو می‌برد.

در ماه مه سال ۱۶۷۵ یک واحد کوچک پرتغالی برای پرداخت حقوق پرتغالی‌ها وارد بندر کنگ واقع در فاصله سه روز راه هرمز شد این واحد به سببی کشتی‌هایی را که حجاج ایرانی را از مکه بازآورده بود، متوقف کرد. زائران گرفتار باد سموم شدند و بسیاری از آن بی‌گناهان به شرحی که گفته شد جان باختند.

رهگذران برای این که از آسیب باد سموم در امان بمانند باید به محض احساس وزیدن باد سر و صورت خود را بپوشانند، به شکم روی زمین بخوابند و صورت خویش را روی خاک بفشردند تا باد زهرآگین بگذرد. مردم محل بر این اعتقادند مدت وزیدن هر بار باد بیش از یک ربع ساعت به طول نمی‌انجامد.

\*\*\*

اکنون که به‌قدر کافی درباره آب‌وهوای ایران سخن گفتم باید چگونگی وضع طبیعی این کشور را نیز شرح بدهم. این امپراتوری چندان وسیع است که قاره کوچکی را می‌ماند. یک‌سوی آن بر اثر تابش شدید حرارت خورشید بسیار گرم، و قسمت دیگرش از بسیاری سرما منجمد و یخبندان است، و ممکن نیست چنین سرزمینی از اختلافات شگفت‌انگیز اقلیمی دور و بر کنار باشد. امّا به طور کلی چنان که من دیده‌ام سرزمینی خشک و کم‌حاصل است، و فقط در یک‌دهم آن کشاورزی می‌شود. و نیز پیش از این اشاره کرده‌ام که ایران کوهستانی‌ترین کشورهای گیتی است و کوههای آن جز معدودی همه خشک و از گیاه و درخت عریان می‌باشد. با وجود این گاهی میان کوهها و درّه‌ها دشت‌های کوچک یا بزرگی یافته می‌شود که به اقتضای آب‌وهوا و موقع طبیعی کم یا بیش حاصلخیز و خوش‌منظر می‌باشد.

زمین ایران در برخی جاها شنی و سنگلاخ و در بعضی نقاط رسی و سخت و سنگین است. به هر روی زمین بیشتر جاها چنان خشک و فاقد رطوبت می‌باشد که اگر آنها را آبیاری نکنند هیچ‌گونه محصول نمی‌دهد، حتّی گیاهی در آن نمی‌روید، و وجود چنین وضعی نتیجه نباریدن باران نیست، بلکه کم باریدن باران حاصل پدید آمدن چنین موقع نامساعد است. افزون

بر این چنان که پیش از این اشارت کرده‌ام کمبود جمعیت نیز یکی از عوامل مهم بایر ماندن اراضی ایران می‌باشد. و این امپراتوری می‌تواند بیست برابر سکنه کنونی خود را غذا بدهد. وقتی انسان نوشته‌های مورخان باستان مخصوصاً آثار آریان و کوینت کورس را راجع به ایران می‌خواند و آنها را با آنچه در این زمان می‌گذرد برابر می‌نهد و مقایسه می‌کند به راستی دچار سرگشتگی و بهت و حیرت می‌شود. زیرا از مطالعه نوشته‌های آنان چنین استنباط می‌کند که ایران کشوری است باشکوه، پرتجمل، و سرشار از ثروت و جلال و آبادانی که در آن ارزانی و فراوانی و همه‌گونه وسائل رفاه و آسایش وجود داشته، و در عصر طلایی می‌زیسته؛ اما اکنون وضع به گونه دیگر است. با وجود این می‌توان باور کرد آنچه مورخان دوره باستان نوشته‌اند و تورات مقدس همه آنها را تأیید می‌کند ایران روزگاران کهن سرزمینی ثروتمند و باشکوه و پرتجمل و آبادان بوده بنابراین این دو وضع متضاد را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ و من بی‌هیچ زحمت برای این دگرگونی دو دلیل موجه و قاطع می‌آورم. نخست علت آن تغییر یافتن مذهب و سبب دیگر تغییر ماهیت نحوه حکومت است. مذهب مردم ایران باستان که مبنی بر احترام‌گزاری نور و آتش بود پیروان خود را به کار و کوشش و آبادان کردن زمین‌های بایر، کندن کاریزها و ایجاد کشتزارها و ترویج کشاورزی، درختکاری و نشاندن درختان میوه و امثال این کارهای سودمند می‌خواند اما اساس دین و بنیان تبلیغات اسلام بر این است که دنیا گذرگاهی بی‌اعتبار و فاقد ارزش است، و نباید به دنیا و آنچه در آنست دل بست؛ و زندگی واقعی و سرمدی در آخرتست و در این دنیا به حداقل معاش باید خرسند بود.

پادشاهان قدیم بیش از سلاطین این روزگاران دادگر و در بند آسایش خلق و خاطرنگهدار مردمان بودند؛ رعیت را غارت نمی‌کردند؛ به گناه کوچک کسی را نمی‌کشتند و اموال مردم را به مصادره نمی‌گرفتند. اما اکنون حکومت استبدادی برقرار است، و پادشاه بر جان و مال و ناموس مردم مسلط است. و آنچه مرا به باور کردن و پذیرفتن آنچه مورخان قدیم درباره آبادانی ایران باستان و جمعیت زیاد آن آورده‌اند و خوانده‌ام، برمی‌انگیزد بررسی و مطالعه اوضاع عمومی ایران طی صد و بیست سال اخیر از آغاز پادشاهی شاه عباس کبیر می‌باشد. این پادشاه عظیم الشان جز آبادانی کشور و رفاه مردم هیچ آرزو به دل نداشت، و تا پایان عمر خویش چندان که توانست در پیشرفت نیات بلند خویش کوشید. وی وقتی به سلطنت رسید که بسیاری از سرزمین‌های کشور را بیگانگان به تصرف خویش درآورده بودند. سراسر مملکت شوریده و نابسامان، و بیشتر شهرک‌ها متروک و خالی از سکنه بود؛ و آسان باور نمی‌توان کرد که یک پادشاه عادل و خیراندیش در مدتی نسله کوتاه چسان می‌تواند به اوضاع آشفته و پریشان کشور نظم و آیین بخشد. و من در تأیید گفته خود تنها به آوردن این دلیل اکتفا می‌کنم شاه عباس برای تعمیم و توسعه هنر و صنعت گروه انبوهی از ارامنه را که همه مردمانی زحمتکش و پرتلاش و هنرور بودند به پایتخت خود کوچاند. این گروه پس از گذشت سی سال بر اثر کوشش و همت خود، و حمایت شاه چندان دارا شدند که از میان آنان شصت بازرگان بزرگ برخاست که برخی از آنان صاحب صدهزار اکو، و برخی دیگر هر کدام دارای دو میلیون سرمایه نقدی و جنسی شدند. اما وقتی این پادشاه بزرگ و رعیت‌نواز درگذشت پیشرفت و ترقی ایران متوقف شد، و متفکران و هنروران چون وضع را نامساعد و نه بر وفق آرمان‌های بلند خود یافتند در زمان دو پادشاه بعد از او دسته‌دسته راه هند را در پیش گرفتند، و بالاخره در زمان سلطنت شاه سلیمان که در سال ۱۶۶۷ به تخت پادشاهی برآمد نعمت و ثروت به حد تأثرانگیزی کاسته شد. من نخستین بار در سال ۱۶۶۵ در آخرین پادشاهی شاه عباس ثانی وارد ایران شدم و به سال ۱۶۷۷ در دوران سلطنت پسر و جانشین او شاه سلیمان، در آخرین سفرم، از این سرزمین به اروپا بازگشتم. در این دوره فترت دوازده‌ساله ثروت ایران به نیم تقلیل یافت. نه تنها دارایی مردم به حد زیادی کاسته شد، بلکه جنس و ضرب سکه‌ها عیبناک شد، و از آن پس سکه‌ها کم‌عیار و ناسره گشت. بزرگان و زورمندان برای به دست آوردن ثروت بیشتر چندان که می‌توانستند به مردم بیداد و ستم می‌کردند و مردم نیز متقابلاً برای رها کردن خود از ظلم و اجحاف بزرگان جاهمند، انواع نیرنگ و دغل به کار می‌بردند به همین سبب در همه کارها خاصه در بازرگانی اقسام حقّه و تزویر و نادرستی رایج شد.

در این باب که حاصلخیزی و آبادانی هر کشور، و فراوانی نعمت در آن، بستگی کلی با برقراری قانون و عدالت دارد می‌توان ده‌ها بلکه صدها گواه و شاهد آورد. اگر در سرزمین ایران ترکان که بسی تن‌پرور و آسان‌گیرتر از ایرانیانند، و دلبستگی‌شان به شرایط و لوازم زندگی کمتر، و حکومتشان جبارتر است، مسکن داشتند بی‌گمان این کشور از آنچه هست بایرتر و ناآبادتر می‌افتاد. و اگر حکومت و اختیار این مملکت به دست زردشتیان نژاده و راستگار، یا ارمنیان بود، به تحقیق در مدتی نه بسیار دیر چنان آبادان و پر نعمت می‌شد که به عظمت و شکوه دوره باستان می‌رسید.

با همهٔ معایبی که دربارهٔ وضع طبیعی و نامساعد سرزمین ایران برشمردم، بعضی از نقاط آن مانند ارمنستان، ماد، ایبری، هیرکانی، باختری که اکنون خراسان نامیده می‌شود، و قندهار حاصل‌خیزند، و برای آبادانی بیشتر استعداد زیاد دارند.

من در سال ۱۶۶۹ در ایالت خوزستان که میان عربستان و پارس واقع است اقامت داشتم. آنجا نیز سرزمینی پر نعمت است، و نوکران من در مهمانخانه‌ای فرودآمدند. و صاحب‌خانه بابت بهای یک پوند (نیم کیلو) جو یک دینار و نیم، بابت قیمت یک پوند نان چهار دینار، بابت بهای یک پوند گوشت گوسفند خوب یک شاهی، بابت قیمت یک جوجه دو شاهی و شش دینار، و بابت بهای یک مرغ بزرگ و خوب چهار شاهی از آنان می‌گرفت، و مردم می‌گفتند بهای این اجناس در دیه‌ها از آنچه آوردم کمتر است، و در قندهار نصف این است؛ امّا به عکس بیشتر زمین‌های سواحل خلیج فارس و اراضی کرمان بایر افتاده، در آن مناطق اغنام و احشام بسیار اندک است، همه چیز به زحمت به دست می‌آید و گران است.



## فصل سوم و چهارم رستنی‌ها، داروها و عطرها

در فصل آینده درباره درختان میوه ده سخن می‌گویم و در این فصل به انواع درختان دیگر که مهم‌ترین آنها چنار، بید، صنوبر، سدر می‌باشد اشاره می‌کنم. سدر عربی و فارسی آن کنار است، و لاتین‌ها به آن کرنوس (سیاه‌توسه) می‌گویند، و ما فرانسویان کلمه Cornovillier را از آن ساخته‌ایم. ایرانیان بر این اعتقادند که درخت چنار دافع بیماری طاعون، و هرگونه آلودگی و فساد هواست؛ و از زمانی که در خیابانها، خانه‌ها و باغها چنار زیاد کاشته شده هیچ نوع بیماری مسری در اصفهان شایع نشده است. به همین جهت نشاندن درخت چنار در بسیاری از شهرهای دیگر ایران نیز رواج یافته، از جمله در شیراز از این نوع درخت بسیار دیده می‌شود. درخت مازو در بسیاری از نقاط ایران خاصه در ایالت خوزستان فراوان است.

درختانی که صمغ و انواع بخور بار می‌آورند به مقدار زیاد در بیشتر نواحی می‌رویند.

درخت بخور شبیه درخت گلابی و مانند آن بزرگ است و مخصوصا در کوهستان‌های کرمان وجود دارد. همچنین در اینجا و بسیار جاهای دیگر درخت بنه، بادام کوهی، شاه بلوط وحشی و برخی درختان دیگر به کثرت دیده می‌شود. درختی که شیر خشت یا ترانگبین از آن می‌گیرند بسیار است. در ایران شیرخشت به دست می‌آید، و بهترین نوع آن شیرخشت زردرنگ می‌باشد که دانه‌های درشت دارد، و از درختان شهر نیشابور واقع در خراسان گرفته می‌شود. نوع دیگر گزانگبین نامیده می‌شود زیرا از درختانی به نام گز می‌گیرند. درخت گز در ایالت شوش مخصوصا در دورق یکی از نواحی خلیج فارس-آراکای بطلمیوس-بسیار می‌روید. قسم دیگر ترانگبین که من آن را دیده‌ام به صورت مایع است. آن را از درختی که در اطراف اصفهان بسیار می‌روید، و از درخت گز بزرگتر است، و ساقه صاف و صیقلی دارد، می‌گیرند. یعنی برگهای این نوع درخت در فصل تابستان این ماده را ترشح می‌کند. بدین صورت که صبحگاهان مشاهده می‌شود زمین زیر این درختان از ماده‌ای چرب پوشیده شده، و این همان ترانگبین مایع است که مردم در مداوا به کار می‌برند، و همانند انواع دیگر آن خوش‌مزه و مطبوع است.

در ایران دو نوع درختچه نیز می‌رویند که هر دو خاصیت بد و شوم دارند.

این دو نوع درختچه بیشتر در آن قسمت کرمان که مجاور خلیج فارس است می‌رویند. یکی را گلابد سموم می‌نامند که به معنی گلی است که باد را زهرآگین می‌کند، و عرب‌ها آن را شرق می‌خوانند. شکل این درختچه همانند موهای وحشی است و از آن شیرهای به غلظت کره می‌تراود که زننده و گس است؛ و مردم بر این اعتقادند هر جا که این درختچه‌ها بسیار باشد اگر هنگامی که هوا گرم است باد بوزد و از آنجا بگذرد زهرناک و کشنده می‌گردد، و هرکس در آن هوا نفس بکشد می‌میرد یا به سختی بیمار می‌شود. نوع دیگر این درختچه‌ها خرزهره است که به معنی زهر خر می‌باشد، و عامه مردم هر چیز تلخ و کشنده را چنین می‌نامند؛ و از آن این درخت را بدین اسم می‌خوانند که اگر خر که در مشرق‌زمین به زورمندی و سخت‌جانی معروف است، یا چهار پایان اهلی دیگر شاخه یا برگ این درختچه را بخورند مریض می‌شوند و شاید بمیرند. حتی می‌گویند آبی که ساقه این درختچه را شستشو داده باشد بیمارکننده یا کشنده است. ساقه این درختچه به کلفتی پا و شاخه‌هایش به ضخامت دست است، و بلندیش به شش پا می‌رسد. پوستش که نسله کلفت است سبزرنگ می‌باشد. شکل برگش بیش از آنچه مشابه بیضی باشد به دایره نزدیکتر است، و برگهایش نوکتیز است. گل‌های این درختچه به رنگ گل معمولی یا رنگ گوشت و Laurier-Rose می‌باشد، و به گمان من به همین سبب است که یونانیان این درختچه را ردوندرون نامیده‌اند. اعراب همانند ایرانیان به این درختچه سم الحمار یا دفلی می‌گویند، و محققان بر آنند این همان Nerium فروشندگان داروهای گیاهی است که به زبان فرانسوی Rosage می‌گویند و در مجموعه کتابهای دارویی ما از آن بحث شده است.

در ایران بهترین نوع همه‌گونه گیاهان طبی و غیر طبی به ویژه گیاهانی که ما فرانسویان آنها را گیاهان لطیف و بویا می‌نامیم به حدّ وفور یافته می‌شود. گیاهانی که ساقه زیرزمینی یا مانند کاهو برگشان خورده می‌شود بهترین، خوشبوترین،

خوشمزه‌ترین و صاف‌ترین آنها به حدّ وفور به دست می‌آید. ایرانیان بیشتر این گیاهان را مانند میوهٔ خام می‌خورند، و هیچ‌گونه تندی یا تلخی در آن نمی‌یابند.

اروپاییان آزموده‌اند و دریافته‌اند که سبزیجات کشورهای اروپایی به صورتی شگفت‌انگیز در ایران به عمل می‌آید، و اگر همچنان‌که عامل مذهب در بعضی کشورها، هفته‌ها مردم را از خوردن گوشت منع می‌کند بعضی مقررات و باورها کشتگران ایران را از ترویج و تکثیر انواع سبزیهای اروپایی باز ندارد، بتحقیق اقسام بیشتر و بهتری از سبزی‌ها در ایران حاصل می‌شود.

در ایران بهترین داروهای گیاهی به دست می‌آید. افزون بر ترنجبین و گزانگبین که از آن سخن در میان آمد بهترین نوع فلوس، سنا، شیرین‌بیان که همه جا می‌روید *Foenugroecum* که آن را خانبالغ می‌نامند، و این اسمی است که ایرانیان به تاتارستان بزرگ داده‌اند، و اصل این گیاه از آنجاست، دیگر کچوله که آن نیز در بسیار جاها یافته می‌شود، و به بزرگی یک سکهٔ پنج سویی، به ضخامت سکهٔ دو اکویی است، و روی آن از قشرهای صاف پوشیده شده است. دیگر صمغ امونیاک که ایرانیان اوسیوک می‌نامند، و در جنوب پارت فراوان است؛ و آن را از نباتی که ساقه‌اش بمانند ساقهٔ کنگر خاردار است می‌گیرند. در همین منطقه و نواحی اطراف اصفهان گیاهی می‌روید که اروپاییان آن را نمی‌شناسند، و شبیه کنگر کوهی اسپانیولی است، و مردم ایران آن را ریواس می‌نامند. مزهٔ ریواس ترش و مطبوع است. در بهار می‌روید و خام هم می‌خورند فروشندگان داروهای گیاهی آن را ریوند حیوانی یا ریوند اسب می‌نامند زیرا برای تخلیهٔ معدهٔ چهارپایان به کار می‌برند. ریواس بیشتر در خراسان-سغد قدیم- می‌روید و بهترین نوع آن در سرزمین‌های تاتارستان شرقی واقع میان دریای خزر و چین به دست می‌آید، و هر دو نوع آن ریواس چینی خوانده می‌شود. در خراسان همچنان که ما چغندر می‌خوریم ریواس مصرف می‌کنند و همان سان می‌روید.

یکی دیگر از گیاهان قابل توجّه ایران، بوتهٔ خشخاش می‌باشد. این بوته در بیشتر نقاط گیتی می‌روید، اما به‌قدر خشخاشهای ایران شیره نمی‌دهد. ارتفاع این بوته‌ها در حدود چهار پا و رنگ برگهایش سفید است. حقه‌های خشخاش در ماه ژوئن می‌رسد آن‌گاه به یاد دوازده امام با داسقالهٔ مخصوصی که بسان شانه است و سه‌تیغه دارد دوازده نیشتر در کنار هم و در یک‌بار به آن می‌زنند. به تدریج مادهٔ سفت و چسبناکی از آن بیرون می‌تراود که سپیده‌دمان پیش از دمیدن خورشید جمع می‌کنند. این ماده چندان مخدر است که جمع کنندگانش آن‌قدر ضعیف و سست و ناتوان می‌شوند که مردهٔ بیرون شده از گور را می‌مانند. حال کسانی که این ماده را می‌پزند و برای خوردن آماده می‌کنند بهتر از حال جمع کنندگان آن نیست. گروه اخیر نیز به شرحی که در فصل شانزدهم خواهد آمد افرادی پریده‌رنگ و لاغر و لرزان و افسرده می‌باشند. عصارهٔ خشخاش را چندان که برون آید حبهٔ حبه و دانه‌دانه می‌کنند. سر حقهٔ خشخاش پس از آنکه شیرهایش بیرون شد خشک و سیاه می‌شود.

ساقه و دانه‌هایش نیز خشک می‌گردد. ایرانیان شیرهٔ خشخاش را افیون می‌گویند، و کلمهٔ *Opium* مصطلح در زبان فرانسوی نیز از همین لفظ گرفته شده است.

بهترین خشخاش ایران در لنجان شش فرسنگی اصفهان به دست می‌آید، و در سراسر اطراف این شهرک بوته خشخاش می‌کارند. نانوایان به هنگام پختن نان روی خمیری که به تنور می‌برند قدری دانهٔ خشخاش می‌ریزند، زیرا این دانه‌ها خواب‌آورند.

ایرانیان پس از خوردن غذا مدّتی می‌خوابند. برخی نیز برای این که خوابشان سنگین‌تر شود میان غذا خوردن مقداری دانهٔ خشخاش می‌خورند.

بعضی کسان افیون کازرون را که شهری نزدیک سواحل خلیج فارس می‌باشد بر تریاک لنجان ترجیح می‌نهند و می‌گویند تریاک حوالی لنجان ترشحات زیان‌رسانی در معده ایجاد می‌کند و تریاک کازرون این عیب را ندارد.

دوم گیاه این نوع تنباکوست که در بیشتر مناطق ایران خاصّه در سوزیان -شوش- و همدان که شوش قدیم است تولید می‌شود. همچنین در اطراف کرمان و نواحی مجاور خلیج فارس نوع مرغوب آن به دست می‌آید. کشت و زرع تنباکو و برداشت آن زحمت زیاد ندارد. پس از این که برگها رسید آنها را می‌چینند و خشک و دسته‌دسته می‌کنند. برگهای بوته

تنباکو وقتی خشک می‌شود زرد می‌گردد.

آنها را تاب و پیچ نمی‌دهند و به هم نمی‌فشارند زیرا اگر چنین کنند مانند تنباکوهای برزیل تند می‌شود، و ایرانیان چنین تنباکو را نمی‌پسندند، و بو و دود آن را ناخوش می‌شمارند. ایرانیان تنباکوی برزیلی را تنباکوی انگلیسی می‌نامند زیرا نخستین اروپاییان معتاد به دود تنباکو که با ایرانیان دادوستد می‌کرده‌اند از مردم انگلیس بودند. این سوداگران در حدود پنجاه سال پیش تنباکوی برزیلی را به ایران آوردند و به فروختن آن پرداختند. اما ایرانیان وقتی دریافتند که تنباکوی برزیلی هم بسیار تند، و هم گران است از خریدن و کشیدن آن خودداری کردند.

مردم ایران دوست دارند همیشه قلیانشان آماده باشد، و آنها که می‌خواهند دود تنباکو خوب سر حالشان بیاورد، مقداری دانهٔ خشخاش به نم کردهٔ تنباکو می‌افزایند.

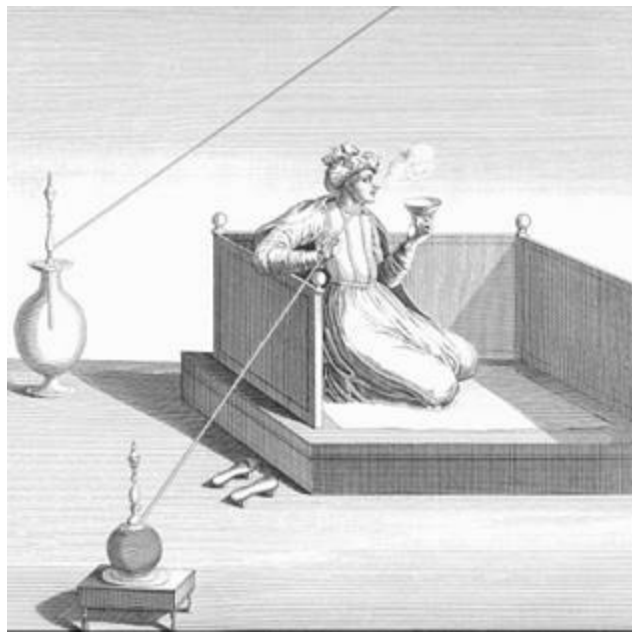
یادم می‌آید زمانی که میان دانشمندان اروپا دربارهٔ این موضوع بحث و گفتگو در میان آمده بود که آیا قند و تنباکو در امریکا کشف و رایج شده، و از آنجا به سایر نقاط گیتی نفوذ کرده و یا در مشرق‌زمین این دو ماده را می‌شناخته‌اند من در این‌باره تحقیقات دامنه‌داری کرده بودم. و در شگفتم چرا دانشمندان خاور زمین بدین گونه مسائل کمترین اعتنا و توجه ندارند و هرگز به چنین مطالب نمی‌اندیشند.

حقیقت اینست گرچه من دربارهٔ این موضوع که آیا توتون بومی ایران است یا از خارج بدین سرزمین وارد شده بررسی و مطالعه زیاد کرده‌ام، یکی از مردان کنجکاو و صاحب اطلاع اصفهانی به من گفت در یکی از کتابهای جغرافیای پارت خوانده است که هنگام خاکبرداری خرابه‌های شهر سلطانیه خم سفالینی یافته‌اند که در آن چندین چیق چوبی با خرده‌برگهای تنباکو همان گونه که ترکها در حلب خرد می‌کنند، وجود داشته است، شخصیت سابق الذکر به همین دلیل بر این باور بود که نخستین بار تنباکو از مصر به ایران آورده شده و بیش از چهارصد سال از آشنایی مردم این سرزمین با تنباکو می‌گذرد. همچنین کسانی به من گفته‌اند نخستین بار پرتغالی‌ها دویست سال پیش تنباکو را از هند به ایران آورده‌اند. اما این گفته را باور نمی‌توان کرد. زیرا بیش از پنجاه سال نمی‌گذرد که کشت و زرع تنباکو در هندوستان رواج یافته است. افزون بر این بیشتر تنباکوی مورد مصرف هند، و بهترین نوع آن از ایران به هند صادر می‌شود، و این انتقال از راه دریا صورت می‌پذیرد.

اما دربارهٔ قند بر این اعتقاد که جایگاه اصلی کشت و کار نیشکر هندوستان بوده است؛ و وقوف کامل دارم که بسیاری از محققان با این نظر مخالف، و بر این باورند که نیشکر میوه و ارمغان امریکاست، و مردم روزگاران قدیم جای آن عسل به کار می‌برده‌اند. اما من بر عقیدهٔ خود پایبند و استوارم زیرا به چشم خود دیده‌ام که نیشکر در سراسر هند بی‌رنج بسیار به بار می‌نشیند و حال آن که نهالها و بوته‌هایی که به منظور تکثیر به این سرزمین آورده شده پس از زحمت فراوان که در پرورش آنها به عمل آمده نتیجهٔ قابل توجهی نداشته است. افزون بر این نام قند و دستور استفاده از آن در صدها کتب طبی کهن هندی و پارسی و عربی بسیار بار آمده، و این نیز دلیل قاطع و غیر قابل انکاری تواند بود که کشت نیشکر در هند سابقه‌ای بس دراز دارد.

روشی که ایرانیان و هندیان برای استعمال تنباکو به کار می‌برند برای ما اروپاییان کاملاً ناآشناست زیرا هوای این دو کشور گرم‌تر و خشک‌تر از هوای عثمانی و اروپاست و استعداد و نیروی تفکرشان بیشتر و روشن‌تر از ماست، و اگر آنان نیز همانند اروپاییان تنباکو به کار برند دچار سردرد و سرگیجه می‌شوند. زیرا ایرانیان به دود تنباکو عادت دارند. اما طرز تنباکو کشیدن ایرانیان بدین گونه است:

در ظرفی که کوزه قلیان می‌نامند مقدار معینی آب می‌ریزند، و سر قلیان را که از گل پخته یا فلز ساخته شده به وسیلهٔ لول‌های که انتهای آن داخل آب‌کوزه قلیان شده، به آن متصل می‌کنند. زیر کوزه قلیان چهارپایه‌ای همانند آنچه زیر شمعدان‌ها می‌گذارند قرار می‌دهند، و لول‌های به قلیان وصل می‌کنند. وقتی بخواهند قلیان بکشند مقدار کمی تنباکو را ریز و کاملاً خیس می‌کنند و در سر قلیان جای می‌دهند. تنباکو را از آن خیس می‌کنند که زود نسوزد. آن‌گاه چند پاره زغال افروخته را روی تنباکو می‌گذارند و قلیان را می‌کشند. با هر نفس که با نی قلیان می‌کشند دود از سر قلیان به کوزه قلیان وارد می‌گردد، در آن می‌چرخد و سپس وارد دهان می‌شود. در این گردش نه تنها دود خنک می‌گردد بلکه تندی و غلظت تنباکو زوده می‌شود.



کسانی که به کشیدن قلیان معتادند و نفسشان دراز است هنگام به کار بردن قلیان کاملاً آن را به صدا درمی‌آورند زیرا از جریان دود و هوا در داخل آب صدا بر می‌خیزد. افراد باسلیقه در آب‌کوزه قلیان مقداری گل می‌ریزند تا هم دود خوشبو شود و هم کوزه قلیان اگر شفاف باشد زیبا در نظر آید. آب قلیان را هربار پیش از به کار بردن یا دست‌کم روزی یک‌بار عوض می‌کنند؛ زیرا آب قلیان پس از یک‌بار کشیدن بدبو و تیره‌رنگ می‌شود؛ و من آزموده‌ام و دریافته‌ام که آشامیدن یک فنجان آب قلیان معده را تحریک و به قی کردن وادار می‌کند. کشیدن قلیان به راستی زیان‌رسان است و عادت بدی است که دامنگیر مردم سراسر جهان شده است. در مغرب‌زمین به صورتهای مختلف به کار می‌برند، دود می‌کنند، برگ تنباکو را می‌جویند، یا به صورت گرد مصرف می‌کنند. پرتغالی‌ها بینی خود را از سوده آن می‌آگندند. مردم مشرق‌زمین فقط دود تنباکو را می‌کشند. اما ایرانیان چنان به کشیدن دود تنباکو معتاد شده‌اند که بیشتر اوقات نی قلیان را میان دو لب خود دارند. اشخاص بزرگ و صاحب‌مقام هنگامی که بر اسب سوار می‌شوند تا از جایی به جای دیگر بروند یکی از نوکران خود را مأمور برداشتن قلیان می‌کنند؛ و او موظف است همچنان که بر اسب سوار است و دنبال سرور خود می‌رود همیشه قلیان را آماده داشته باشد تا هر وقت آقایش میل کشیدن قلیان کند سر لوله قلیان را به وی بدهد. افراد اعیان و سرشناس هرگز بدون قلیان از خانه بیرون نمی‌روند، و به هرجا وارد می‌شوند به محض نشستن قلیان به دستش می‌دهند. عجب این که کشیدن قلیان هرگز مانع کارشان نمی‌شود به عبارت دیگر ضمن کشیدن قلیان کار خود را به درستی و راحتی انجام می‌دهند.

اگر به مدارس پا بگذارید می‌بینید استاد و شاگرد همچنان که با دقت و مواظبت تمام درس می‌دهند و درس می‌خوانند لوله قلیان را به لب دارند. خلاصه اینکه از خوردن غذا آسان می‌توانند صرف‌نظر کنند، اما از کشیدن قلیان نه. چنان به کشیدن قلیان معتادند که ماه رمضان اگر به تابستان بیفتد چون مدت روزه‌داری هجده ساعت ادامه دارد وقتی هنگام افطار فرا می‌رسد پیش از نوشیدن آب یا خوردن غذا قلیان می‌کشند، و با دود تنباکو روزه را می‌شکنند.

زیاده‌روی در کشیدن دود تنباکو آنان را ضعیف و تکیده و پژمرده می‌دارد.

خود نیز به زیان‌های دود تنباکو آگاه‌اند، اما وقتی از ایشان پرسیده شود: پس چرا قلیان می‌کشید، جواب می‌دهند: چه کنیم، عادت شده؛ و می‌افزایند دلخوشی ما فقط در کشیدن قلیان است.

در زمان پادشاهی شاه عباس کبیر کشیدن قلیان در ایران رواج بسیار داشت. وی برای این که مردم را از این عادت بد رها سازد چاره‌ها اندیشید، و تدبیرها به کار برد، اما سودمند نیفتاد. خود نیز ترک عادت کرد، مگر همگان به وی تأسی جویند. حکایت می‌کنند یک روز که درباریان و بزرگان در مجلس ضیافت او حضور داشتند به خدمتگران خاص خود دستور داد به جای تنباکو در سر قلیان پهن خشک اسب بریزند و به دست هر کدام قلیانی بدهند. چون بزرگان قدری قلیان کشیدند شاه خطاب به آنان فرمود: این تنباکو را وزیر همدان به رسم هدیه فرستاده و معروض داشته که این بهترین تنباکو‌هاست، و خوب‌تر از آن در هیچ جا پیدا نمی‌شود. همه یکی پس از دیگری جواب دادند: شاهنشاه، این تنباکو بسیار

خوب است، و بهتر از آن پیدا نمی‌شود. سپس شاه خطاب به مهتر قورچیان که میان حاضران بر همه سر و برتر بود فرمود: تو نیز نظر خود را درباره این تنباکو صادقانه و بی‌رودربایستی بگو. سردار قورچیان گفت: قبله عالم، سوگند به سر مبارک که بوی خوش این تنباکو از هزاران گل بویا بیشتر است و مشام جان را تازه می‌کند.

شاه به شنیدن این جواب‌ها به طعن و طنز و خشم در ایشان نظر کرد و فرمود نفرین و لعنت به این تنباکو، به این گیاه لعنتی که بوی آن با بوی پهن اسب تفاوت ندارد.

سومین گیاه معروف ایران زعفران است که بهترین نوع آن در سراسر گیتی است. این گیاه در بیشتر نواحی ایران می‌روید، اما خوب‌ترین نوعش در مناطق جنوبی دریای خزر به دست می‌آید. زعفران همدان و شوش کهن که سوزیان می‌باشد نیز معروف و ممتاز است.

چهارمین گیاه معروف از این دسته، گیاهی است که از آن انغوزه می‌گیرند. انغوزه شیرهایست که مانند صمغ سفت می‌شود. آن را از بوته‌ای که هیلتیت نامیده می‌شود، و بنا به تصور بعضی لازرپیتیم *Lazerpithium* یا سیلفیوم *Silphium* است می‌گیرند. این بوته در بسیاری از نقاط ایران مخصوصا در نواحی سغد می‌روید، و نوع سفید آن مخصوصا برای خوردن خوب است. انغوزه دو قسم است: سیاه و سفید. شیرهای که از نوع سفید آن می‌تراود تندی و قوت کمتر دارد به همین سبب ارزان‌تر است. در مشرق‌زمین گیاه انغوزه را هینگ می‌گویند. هندیان آن را به بیشتر غذاها و خورش‌های خود می‌آمیزند و می‌خورند.

انغوزه بویناک‌ترین چیزی است که من به عمر خود دیده‌ام. بوی این ماده از فاصله بسیار دور به مشام می‌رسد، و اگر چند روز در اتاقی نگه دارند بویش مدتها باقی می‌ماند. کشتی‌هایی که با آنها انغوزه حمل می‌کنند چنان بویناک می‌شوند که از آن پس نمی‌توان با آن کشتی‌ها کالای دیگر حمل و نقل کرد. من یکبار چنین کردم و سخت پشیمان گشتم. توضیح این که مقداری منسوجات گرانبها در آن گذاشتم. با این که آنها را چندین لا در لفافی کتانی پوشیده از مشمع خوب پیچیده بودم هم پارچه‌ها سخت بویناک شده بود و هم زر و نقره درون آنها تیره و کدر شده بود.

پنجم مومیاست که در ایران دو قسم آن به دست می‌آید. یک قسم آن مومیایی معمولی است که از تحجر اجساد مومیایی‌شده‌ای که بیش از دو هزار سال در نواحی گرم و سوزان زیر شن باقی‌مانده است و همه افراد کنجکاو از کیفیت آن آگاهند استخراج می‌شود. این نوع مومیایی در حقیقت حاصل تحجر اجساد مومیایی‌شده می‌باشد. میرزا شفیع وزیر یکی از ولایات که مردی دانشمند و بسیار دان است به من گفت: یک روز که کارگزارانش به کندن کاریز مشغول بودند چند جسد مومیایی‌شده یافته‌اند که طول قد هر کدام هفت یا هشت پا بوده است؛ و چنین احتمال داد، یا در دو هزار سال پیش قامت مردمان بلندتر بوده یا به عمد با مومیایی آنان را بدان اندازه درآورده‌اند و به خاک سپرده‌اند. وی می‌گفت موی سر و ریش اجساد مومیایی‌شده، و ناخن دست و پایشان همچنان بجا بود، و ترکیب صورتشان چنان طبیعی بود که خطوط چهره‌شان همچنان نمایان بود. میرزا شفیع به من گفت بدن آدمی همانند اسفنج است و اگر خون و دیگر اجزاء سیال و مرطوب آن را بگیرند و کاملاً خشک کنند قرن‌ها به حال خود باقی می‌ماند. سرزمین باختری گرم و شنی است، و برای تحجر اجساد کاملاً مساعد می‌باشد.

نوع دیگر مومیایی صمغ پرارزشی است که از صخره‌ها می‌تراود، و دو معدن یا چشمه از این قسم مومیایی در ایران وجود دارد یکی در ناحیه‌سار کرمان که از نوع دیگر آن بهتر است. چنان که به آزمایش دریافته‌اند هر نوع شکستگی یا ضرب‌دیدگی یا کوفتگی با نیم درهم مومیایی در مدت بیست و چهار ساعت بهبود می‌یابد. معدن دیگر مومیایی در خراسان یا باختری باستان می‌باشد. در همان ناحیه که اجساد مومیایی‌شده چنان که در مصر وجود دارد دیده می‌شود. صخره‌هایی که از آن مومیایی می‌تراود همه از آن شاهنشاه می‌باشد، و هرچه مومیایی از آنها بیرون آید متعلق به اوست. این صخره‌ها را همیشه پنج نفر از پزشکان عالی‌مقام منسوب به دربار مهرموم می‌کنند، و هر سال فقط یکبار در حضور آنان، و گروهی دیگر از مأموران مهر آن را می‌شکنند، و هرچه از این ماده ارزشمند فراهم آمده است قسمت بیشتر را برمی‌دارند و به خزانه پادشاه منتقل می‌کنند، و به هنگام لزوم از آن بر می‌گیرند.

مومیایی کلمه‌ای فارسی است، و از لفظ موم که به معنی صمغ و انگوم است مشتق شده. در زبان عربی و عبری این کلمه به همین معنی است. ایرانیان می‌گویند دانیال پیغمبر طرز استخراج و به کار بردن مومیایی را به ایشان آموخته است.



یکی دیگر از نباتاتی که در این روزگاران در ایران اهمیت زیاد دارد حناست که از دانه‌های آن ماده رنگینی به دست می‌آورند، و با آن دست و پا و مو و ریش را خضاب می‌کنند. فایده حنا این است کسانی که دست و پای خود را با آن رنگین می‌کنند سرما و تابش آفتاب دست و پایشان را رنجه نمی‌کند، و آنها را نمی‌ترکاند. به همین جهت ساقهای دست و پای اسبان را نیز با حنا رنگین می‌کنند.

دانه‌های حنا بر درختچه‌هایی می‌روید، و آنها مانند دانه‌های فلفل و سرو کوهی پرپشت می‌باشد. این درختچه‌ها مخصوصاً در کرمان و سیستان فراوانند و همان است که ما Pastel (وسمه) می‌نامیم، و از برگهای درختچه حنا نیز به همین منظور استفاده می‌کنند. حنا را این‌گونه به کار می‌برند که نخست دانه یا برگ درختچه حنا را کاملاً می‌سایند و چندان آب بدان می‌افزایند تا به سفتی و غلظت شفته شود. آن‌گاه کف و پشت دست و پا را به خمیر حنا می‌اندایند و دور آنها را پارچه می‌پیچند، و تمام مدت شب بدین گونه می‌دارند تا رنگین گردد. اگر دست و پا را بلافاصله یا اندک زمانی پس از بستن حنا بشویند رنگ نمی‌شود، به همین جهت مدت چند ساعت نباید آب به دست و پا برسد. رنگ حنا در حدود پانزده روز تا سه هفته به دست و پا می‌ماند.

روناس که ما آن را اپوپوناکس (جاوشیر) می‌نامیم ریشه سرخ رنگ گیاهی است که از آن در رنگ رزی استفاده می‌شود. محصول روناس ایران زیاد و مرغوب است، و هندیان با این که همه‌گونه رنگ درست می‌کنند از خریداران عمده روناس ایران می‌باشند.

پنبه در کلیه نقاط ایران می‌روید، و سرتاسر بسیاری از دشت‌ها پوشیده از بوته‌های این گیاه است. قوزه آن به درشتی حقه خشخاش، اما گردتر است، و در هر قوزه هفت دانه سیاه‌رنگ به درشتی دانه باقلا وجود دارد که تخم آن گیاه است.

همچنین در بیشتر نقاط ایران درختچه کمیابی می‌روید که میوه‌اش درشت و دراز و به شکل مو وحشی سبز است، و هنگامی شکفته می‌شود الیاف و پره‌های نرمی همانند نسج بسیار لطیفی از آن بیرون می‌آید؛ و من از آن جنس نرم و لطیف چند نهالی و بالش برای خود درست کرده‌ام. انساج لطیف این گیاه را بی‌آنکه خراب شود شاد و از هم جدا می‌کنند.

درست این است که پادزهر را در شمار داروهای طبّی بیاورم. پادزهر سنگی است نرم که همانند صدف یا پیاز از پوسته‌های نازک و لطیفی در وجود می‌آید پادزهر را از اندام بزهای اهلی یا وحشی بیرون می‌آورند، و پادزهر موجود در کالبد بزهای سواحل خلیج فارس و خراسان -باختری باستان- از آنچه در گلکنده هندوستان، به دست می‌آورند بسی بهتر است. در گل‌کند از اندام خر، گراز، جوجه تیغی و غاز پادزهرهای درشتی به دست می‌آورند، و من این را دیده‌ام.

اما چون بزها را از فاصله سه روز راه آورده بودند فقط در کالبد بعضی آنها پادزهر وجود داشت و آنها نیز کوچک بودند. ما پانزده روز چند بز وحشی را نگهداشتیم و به آنها علف سبز و تازه دادیم. وقتی به قصد بیرون آوردن پادزهر بدنشان را شکافتند از این ماده در آن نیافتند. آن وقت باور کردم این که می‌گویند بزهای وحشی باید علفهای مخصوصی بخورند تا بدنشان گرم شود و پادزهر تولید کنند سخنی درست است.

پرریگوردی یکی از یسوعی‌ها که دیری نیست سفرنامه‌اش را به نام «جهانگرد نامی» منتشر کرده نوشته است: در اروپا به علف مخصوصی که در تن بزها پادزهر ایجاد می‌کند کولاسا می‌گویند.

طبیعی‌دانان ایران می‌گویند چندان که بزها در نواحی خشک و گرم چرا کنند، و علفهای گرم و خشک بخورند جنس پادزهری که تولید می‌کنند بهتر و پراثرتر خواهد بود، و خراسان و سرزمین‌های اطراف خلیج فارس از نواحی خشک و گرم جهان به حساب می‌آید. در دل سنگهای پادزهر همیشه چند پاره خاریا چوب پیدا می‌شود که بر اطراف آن ماده تشکیل‌دهنده پادزهر منعقد می‌گردد. گفتنی است که در هند پادزهر را از بز ماده، و در ایران از بز نر می‌گیرند، و چون پادزهر ایران بهتر و گرم‌تر و زودهضم‌تر از پادزهر هندوستان می‌باشد، با این که بهای آن چهار برابر گران‌تر از پادزهر هند می‌باشد همان را به کار می‌برند، و از خریدن پادزهر هندی خودداری می‌ورزند. پادزهر را در ایران با کوراگ وزن می‌کنند و آن معادل سه مثقال یا سه گروس می‌باشد، و هر کوراگی پنجاه و چهار لیور قیمت دارد.

مردم مشرق‌زمین بر این اعتقادند که پادزهر ماده‌ای ضد زهر است، به همین جهت آن را پادزهر می‌گویند که به معنی

غالب بر زهر یا خنثی‌کننده سم است؛ و کلمه Bezoar فرانسوی بی‌گمان از آن گرفته شده، همچنان که لغت سیوت Civette از کلمه زباد اشتقاق یافته است.

پاذرهر را در معرقات به کار می‌برند و به کسانی که به بیماری حصبه گرفتار آمده‌اند می‌خورانند. به داروهای مقوی قلب، و محرک قوای جنسی نیز می‌آمیزند، و در شیرینی‌سازی هم به کار می‌برند. به هر روی مردم بر این اعتقادند پاذرهر فکر و حافظه را تیره و قوای بدن را تقویت می‌کند، و طبیبان مشرق‌زمین هنگامی که در مداوا دواهای دیگر را بدون اثر می‌یابند پاذرهر را تجویز می‌کنند، و پزشکانی که کمتر حادثند برای پاذرهر خواص بسیاری می‌شمارند، و اهمیت آن را تا آسمان بالا می‌برند. اما حقیقت اینست که در مشرق‌زمین ارزش و اعتبار پاذرهر سخت کاسته شده، و چنین برمی‌آید دیری نخواهد گذشت همچنان که در اروپا خوار و بی‌قدر گردیده، در مشرق‌زمین نیز از نظر بیفتد.

طرز استعمال پاذرهر در ایران چنین است که مقداری از آن را با تیغه چاقو می‌تراشند، یا روی سنگ مرمر می‌کوبند. سپس اندکی از آن را در قاشق با گلاب می‌آمیزند و می‌خورند.

طرز ساختن پاذرهر تقلبی نیز بسیار آسان است و به بهای ارزان عرضه می‌شود. پاذرهای بزرگ و درشت و برّاق تقلبی می‌باشند، و من هرگز پاذرهر طبیعی و غیر تقلبی را که یک قطعه آن بیش از شش گروس وزن داشته باشد ندیده‌ام.

پاذرهر حقیقی سبک‌تر از ساختگی و تقلبی آن است. برای بازشناختن پاذرهر واقعی از تقلبی درفش را داغ و در پاذرهر فرومی‌کنند، اگر نوک داغ درفش در آن فرورفت و بخاری از آن برخاست تقلبی است، و این دقیق‌ترین و مطمئن‌ترین وسیله تشخیص است. برای ساختن پاذرهر تقلبی معمولاً از نوعی صمغ و موم اسپانیایی استفاده می‌کنند و برعکس پاذرهر طبیعی که وقتی از اندام حیوان بیرون می‌آورند کمی زبر و اندکی سبز رنگ است، صیقلی و صاف و شفاف می‌باشد.

وقتی از ایران بازگشتم بعضی از کسان دربارهٔ مشک و عنبر اشهب از من پرسشهایی زیاد کردند و نامناسب نیست آنچه دربارهٔ این دو شنیده‌ام و دریافته‌ام شرح بدهم. گمانم بر این است بیشتر مردم می‌دانند که مشک نوعی فضلهٔ حیوانی شبیه بز کوهی است که اندام و ساق پایش باریک‌تر و ظریف‌تر می‌باشد. مسکن اصلی این حیوان در ترکستان علیا، چین شمالی و تبت بزرگ است، و تبت سرزمینی میان هندوستان و چین می‌باشد. من زندهٔ این حیوان را هرگز به چشم خود ندیده‌ام اما پوستش را چندین جا مشاهده کرده‌ام. تصاویر متنوع این حیوان نیز در کتاب سفارت هلندیان در چین، و چین مصوّر اثر پرفسور کیرشه درج است.

مردم می‌گویند مشک عرق این حیوان است که به کیسهٔ ظریفی نزدیک ناف او جریان می‌یابد، و در آن جمع می‌شود. شرقیان با اطمینان و نظریهٔ قاطع می‌گویند نزدیک ناف حیوان دملی پیدا می‌شود که مواد داخل آن خاصه در مواقعی که بدن حیوان گرم است مایهٔ خارش و سوزش می‌شود، و حیوان برای تسکین خارش و سوزش چندان تن خود را به درخت یا صخره‌ای می‌ساید که آن دمل شکافته می‌شود و مواد سیال آن به کیسه‌ای که میان پوست و عضلات حیوان در وجود می‌آید وارد می‌شود و حرارت درونی و بیرونی این مادهٔ فاسد را به مشک که بسیار خوشبو و مفرح است بدل می‌کند. مردم مشرق‌زمین این کیسه را نافهٔ مشک می‌نامند.

مشک تبت بهترین و گرانبهاترین مشکهاست، و از مشک چین خوشبوی‌تر و بادوام‌تر و بویاتر است؛ و بوی بیشترش بدین سبب است که تبت به هند و ایران نزدیک‌تر از گنسی Xensy ایالت نافه‌خیز چین است، و مشک آن زودتر و تازه‌تر به دو کشور ایران و هند می‌رسد. مرکز تجارت مشک پاتان شهر معروف تبت است. پاتانها باین شهر می‌آیند، مشک می‌خرند، و به هند می‌برند؛ و از این سرزمین به همهٔ نقاط روی زمین صادر می‌شود. جای سکونت پاتانها نزدیک ایران و ترکستان علیاست، و تابع و باجگزار مغول بزرگ می‌باشند.

هندیان برای این مادهٔ بویا اهمیت بسیار قائلند، و هم چندان که به استعمال آن شوق دارند دربارهٔ کیفیت و ماهیت آن تحقیق و پژوهش می‌کنند و آن را برای تحریک تمایلات جنسی و عاشقانه، و تقویت جسم به کار می‌برند. همچنین زنان مشک را برای خنثی کردن بخارهای بدبویی که در زهدانشان تولید می‌شود و همسرشان را ناراحت می‌کند مصرف می‌نمایند، بدین‌سان که وقتی این بخارها قوّت و دوام می‌یابد مقداری مشک از کیسه‌ای که همراه دارند برمی‌گیرند، در کیسهٔ کوچکی که از یک قطعهٔ پارچه نازک و تمیز دوخته‌اند می‌گذارند و در عضو مخصوص خود که آوردن نام آن دور از آزارم و

ادب است می‌نهند.

بهترین ناف آهوی مشک در هندوستان هر پوند (صد مثقال، چهارصد و پنجاه و سه گرم) نود روپیه بها دارد، و هر روپیه معادل سی سی سوی فرانسویان است. بازرگانان انگلیسی و پرتغالی هر سال مقدار زیادی مشک از هند می‌خرند و به اروپا می‌برند. هندیان چنانکه پیش از این یاد شد مشک را از چین می‌خرند. بازرگانان ارمنی، ایرانی، پاتانی آن را به ایران و عثمانی می‌برند و به مصارفی که تصوّر آن به ذهن خطور می‌کند می‌رسانند.

می‌گویند وقتی نافهٔ پر از مشک گشوده می‌شود چنان بوی تندی از آن پراکنده می‌گردد که آن که کیسهٔ مشک را می‌گشاید باید بینی و دهان خود را کاملاً با پارچه‌ای چند لا ببندد. با وجود چنین احتیاط گاهی بوی تند مشک خون از بینی‌اش جاری می‌کند؛ حتی ممکن است وی را بکشد من در این باره تحقیق بسیار کرده‌ام، و چون ارمنیانی که در کار خرید و فروخت مشک دست داشته‌اند و بارها به پاتان سفر کرده‌اند صحت این موضوع را برای من بیان کرده‌اند بر این باورم که در این مورد هیچ شک و تردید نمی‌توان کرد. همچنین مسلم است که نه تنها بوی مشک به مرور زمان افزون نمی‌شود بلکه هرچه زمان بیشتر بگذرد بویش می‌کاهد. به روزگاری که من نیز در هندوستان به تجارت مشک اشتغال داشتم گاهی بوی آن مرا بی‌تاب می‌کرد، و برای این که بوی تندش آزارم ندهد همیشه دور از کیسه‌های محتوی مشک می‌ایستادم، بینی و دهانم را با دستمالی می‌پوشاندم، و به وسیلهٔ دلال مورد اعتماد معامله می‌کردم؛ و از همان زمان بر من مسلم شد که بوی تند این ماده وقتی از کیسه بیرون می‌شود به راستی آزاردهنده است و مایهٔ سردرد شدید می‌شود.

دگر بار می‌گویم در جهان کم دارو و ماده‌ای پیدا می‌شود که تقلّب کردن در آن این قدر آسان باشد. دغل‌کاران قطعه‌ای از پوست آهوی مشکین را می‌گیرند در آن خون همان حیوان را می‌ریزند، اندکی مشک بر آن می‌افزایند، و پس از این که بسته شد به جای مشک واقعی می‌فروشند. بعضی نیز وقتی کیسهٔ مشک را پر از این ماده نمی‌بینند برای انباشتن بقیهٔ گنجایش کیسه شکم حیوان را چندان می‌فشارند که از خون پر شود، و برای توجیه عمل خود می‌گویند خون و گوشت آهوی ختن نیز مانند مشک معطر است. چنین فروشندگان متقلب در آخر کار مقداری سرب و در صورت لزوم خون گاو بر محصول خویش می‌افزایند تا وزنش بیشتر شود.

مردمان مشرق‌زمین برای این که بدون باز کردن کیسهٔ محتوی مشک از چگونگی محتویات آن آگاه شوند و بدانند خوب یا ناخالص است اول با دست وزن می‌کنند زیرا آنان به تجربه دریافته‌اند وزن یک کیسه مشک خالص باید چقدر باشد، و برای اطمینان بیشتر آن را می‌چشند. هندیان همین‌که ذره‌ای مشک را در دهان می‌گذارند در می‌یابند خالص است یا نه. سومین طریق آزمایش اینست که نخی را با آب سیر تر می‌کنند و آن را با سوزن از کیسهٔ محتوی مشک می‌گذرانند اگر بوی سیر از رشته نخ زایل شد مشک خالص است، وگرنه ناسره.

عنبر اشهب در اقیانوس هند در طول سواحل افریقا میان دماغهٔ امید نیک و دریای سرخ به دست می‌آید. گاهی دریا آن را تا کناره‌های جزیرهٔ سیلان و مالابار می‌راند اما این حالت زیاد اتفاق نمی‌افتد. در یکی از تألیفات ایران خوانده‌ام که عرب‌ها می‌گویند عنبر اشهب ماده‌ایست که از آب چشمه‌هایی که چون چشمه‌های نفت از اعماق دریا می‌جوشد در وجود می‌آید و باد و جریانهای دریایی آن را به سواحل می‌راند. بعضی نیز بر این اعتقادند کف آبهای دریا پس از منعقد شدن عنبر اشهب می‌شود، و نیز برخی بر این باورند تخمکهای ماهیان بزرگ پس از انجماد تبدیل به عنبر اشهب می‌گردد، اما این عقاید سست و باورنکردنی است، زیرا با این که انواع ماهیهای بزرگ در دریای هند فراوان است، و این اقیانوس کف بسیار بر دهان دارد و آبش نیز گرم است هرگز عنبر اشهب در آن دیده نمی‌شود.

دانشمندان هندوستان بر این باورند عنبر اشهب صمغی است بویا همانند کندر که در عربستان می‌روید و باران و سیل آن را به دریا می‌برد. باد و جریانهای دریایی این مادهٔ خوش‌بو را تا سواحل افریقا و دماغهٔ امید نیک پیش می‌راند و در حدود جزیرهٔ ماداگاسکار بر اثر رویارو شدن با فشار یک جریان دریایی که حرکتش در جهت مخالف است دگر بار به عقب باز می‌گردد.

میرزا شریف الملک یکی از شخصیت‌های معتبر هند که بزرگ‌مردی بسیار دان است، و پادشاه مرحوم گل‌کند وی را از اصفهان به هند دعوت کرده تا دخترش را به زنی به او بدهد آخرین باری که من در گل‌کند بودم عنبر اشهبی به من نشان داد که من از آن درشت‌تر و گران‌بها تر ندیده‌ام، او معتقد بود که آن از ترکیب نوعی موم و عسل درست شده است. وی

قطعه‌ای از آن عنبر اشهب را که چون اسفنج پرخلل و فرج بود نشانم داد و افزود زنبوران عسل افریقا انگبین خود را میان صخره‌ها یا شکاف تنه درختان کهنسال به وجود می‌آورند چنانکه در مشرق‌زمین اعم از سرزمین‌های کم‌جمعیت یا پرجمعیت کندوهای عسل همین سان یافته می‌شود، و من در سفرنامه خود آنجا که به وصف و شرح سرزمین‌های کلشید و چرکس پرداخته‌ام به این نکته اشاره کرده‌ام. میرزا شریف‌الملک می‌گفت: سیلاب که از باران مایه می‌گیرد برخی از عسل‌های نارس را به دریا می‌برد. آنها در آنجا سفت و منعقد می‌شوند و بوی بسیار خوش می‌گیرند. میرزا شریف‌الملک می‌گفت: فرق میان عنبر اشهب و عنبر اسود اینست که عسلی که عنبر اسود را می‌سازد به‌قدر عسل عنبر اشهب پاکیزه و مصفا نیست.

عنبر اشهب، این ماده بویا و گرانبها که داروگران دوران کهن اعم از یونانیان و عرب‌ها آن را نمی‌شناخته‌اند در آغاز پدید آمدن بسیار بدبوست، و رایحه بسیار نامطبوعی می‌پراگند. اما به نسبتی که از زمان انعقاد آن می‌گذرد آن بوی بد به شمیم خوش بدل می‌شود.

برخی بر این اعتقادند که مرغان دریایی عنبر را دوست می‌دارند، و از نوک زدن به آن لذت می‌برند. من نیز بر این باورم، اما هرگز ندیده‌ام متقار یکی از مرغان دریایی به عنبر اشهب اندوده شده باشد. ایرانیان غالبه را که زباد هم می‌گویند زیاد به کار نمی‌برند فقط زنان پس از این که آن را خوب ساییدند به گیسوان خود می‌زنند.

افزون بر دواهای طبّی که شرح دادم و در ایران به دست می‌آید داروهای کمیاب دیگری نظیر کاسنی و قلیای نباتی در این سرزمین می‌روید. در کوه‌های واقع در هفت یا هشت فرسنگی اصفهان کاسنی به حدّ وفور بار می‌آید. زرنیخ که زردرنگ است و بیشتر برای تنظیف به کار می‌رود، و نشادر در مدی-ماد-و اطراف قزوین به دست می‌آید. از دیگر داروهای گیاهی چون زیاد مورد توجّه عامه نیستند و کم یا بیش شناخته شده‌اند در اینجا سخن نمی‌گویم.

## فصل پنجم میوه‌های ایران

من این فصل را با خربزه که بهترین میوه‌های ایران است (در زبان‌های اروپایی خربزه به گروهی متنوع از صیفی‌جات گفته می‌شود و از جمله طالبی، گرمک، خربزه و غیره در این گروه جای دارند)، آغاز می‌کنم. در این سرزمین بیست نوع خربزه وجود دارد، و اولین آنها گرمک است که بنا به عقیده عامه به طبع گرم است. گرمک گرد و نسه کوچک و بی‌مزه، و آنقدر لطیف و نرم است که وقتی در دهان می‌گذارند آب می‌شود. گرمک میوه فصل بهار است و پزشکان ایران توصیه می‌کنند مصرف آن مخصوصا برای شستشو و پاکیزه کردن معده بسیار مفید است. به همین سبب است که مخصوصا در این فصل معده و امعاء و احشای اسبان را با دادن علف صاف و پاک می‌کنند، و رعایت کردن این اصل مسلم مخصوصا در ماه آوریل واجب و لازم است.

هریک از مردم ایران معمولا مدت پانزده روز یا سه هفته روزی ده یا دوازده پوند (پنج کیلو) گرمک مصرف می‌کند؛ و عامه بر این باورند که گرمک خون را تصفیه و تازه می‌کند و طراوت می‌بخشد. و در تأیید این دعوی می‌گویند دو پزشک عرب وقتی فصل وفور گرمک بود وارد اصفهان شدند و چون مشاهده کردند در هر کوی و برزن انبوه گرمک روی هم انباشته شده و مردم می‌خرند یکی از آن دو به دیگری گفت باید از اینجا به جای دیگر برویم؛ در این شهر کارمان نمی‌گیرد. مردم این شهر دوايي که درمان همه دردهاست در اختیار دارند.

اما عده دیگری از مردم دانا و تجربت آموخته بر این اعتقادند که مصرف زیاد گرمک نه تنها سودمند نیست بلکه انسان را دچار تب شدید و دیر درمان فصل پاییز می‌کند. زیرا خوردن بسیار گرمک به صفرا تبدیل، و موجب بروز تب می‌گردد.

پس از گرمک انواع خربزه‌های دیگر می‌رسد که آخرین آنها نوعی است که پوست سفید دارد و شیرین‌تر از قند است. درازی این قسم خربزه از یک پا، و وزن بعض آنها از ده دوازده پوند (شش کیلو) درمی‌گذرد. این نوع خربزه تا فصل زمستان نیز سالم به جا می‌ماند، و مردم در روزهای سرد بر سر سفره می‌آورند. حتی آنهایی که دیر رسیده‌اند تا بهار سال بعد که گرمک به دست می‌آید همچنان سالم باقی می‌مانند.

مردم برای انبار کردن این نوع خربزه آنها را در زیرزمین، جایی که از تصرف هوا مصون باشد می‌چینند، و برای این که بر اثر سرما یخ‌زده و خراب نشود به نسبت گنجایش زیرزمین یک یا دو چراغ شب و روز روشن می‌دارند. مردم کم درآمد در چهار ماهی که خربزه و خیار به حد زیاد یافته می‌شود از این میوه‌ها تغذیه می‌کنند، و کسانی هستند که بدون احساس هیچ‌گونه ناراحتی در یک نوبت سی و پنج پوند (پانزده کیلو) خربزه می‌خورند. در چهار ماهی که فصل برداشت خربزه است کشاورزان از نیمه‌شب تا غروب روز بعد پی‌درپی با کاروان‌های اسب و خر خربزه به شهر وارد می‌کنند، و من بر این باورم مصرف خربزه مردم کشور فرانسه در مدت یک ماه بسی کمتر از آنست که مردم اصفهان در یک روز مصرف می‌کنند. اما ایرانیان غالبا خیار را با پوست می‌خورند.

خوب‌ترین و شیرین‌ترین نوع خربزه در سرزمین خراسان نزدیک ترکستان کوچک در شهری به نام خسروآباد (خسروگرد، سبزوار کنونی) به دست می‌آید. هر سال از این شهرک مقداری خربزه به رسم ارمغان برای شاه می‌آورند. نوع و جنس این خربزه چنان است که با این که بیش از سی روز در راه است، خراب نمی‌شود. با این همه از خربزه‌هایی که از آگرا به سورات هند می‌آورند و چهل روز در راه است، بهتر نیست. من این نوع خربزه را در هند دیده‌ام و خورده‌ام. چندان بزرگ است که یک نفر نمی‌تواند بیش از دوتای آن را حمل کند. برای انتقال آن به راه‌های دور دو زنبیل می‌گیرند. هر کدام را به یک طرف چوبی که به‌منزله شاهین ترازوست می‌آویزند، در هریک از زنبیل‌ها یک خربزه می‌گذارند، و کسی که می‌برد وسط چوب را روی دوشش قرار می‌دهد، و راه می‌افتد، و هر وقت یک دوشش خسته شد روی دوش دیگری می‌نهد، و بدین ترتیب می‌تواند هر روز هفت یا هشت فرسنگ با چنین بار راه بپیماید. تخم این نوع خربزه را از ترکستان می‌آورند، و پس از هر هفت سال باید بذر را عوض کنند زیرا پس از این مدت اصالت و مرغوبی خود را از دست می‌دهد، و میوه حاصل از آن مزه و طراوت نخستین را ندارد.



افزون بر انواع خربزه، هندوانه نیز در سراسر نواحی ایران به دست می‌آید.

بهترین نوع هندوانه نیز در خراسان تولید می‌شود، و وزن بعضی از آنها از بیست پوند (ده کیلو) در- می‌گذرد. خیار نیز قسم دیگری از میوه‌های دیگر ایران است که آن را خام و گاهی با پوست می‌خورند. یک نوع آن بدون تخم است. نوعی دیگر از میوه‌های ایران بادنجان است که ما فرانسویان سیب عشق هم به آن می‌گوییم. بادنجان طعمی شبیه خیار دارد به درشتی سیب، اما کشیده‌تر از آنست، و وقتی می‌رسد رنگ پوستش سیاه می‌شود. همانند خیار می‌روید. از آن خورش و انواع غذا درست می‌کنند و هرگز خام نمی‌خورند. در شمال ایتالیا نیز بادنجان به دست می‌آید.

یکی دیگر از انواع میوه‌های ایران گرد و به بزرگی سیب می‌باشد، اما توخالی و سبک است آن را نمی‌خورند، و چون خوش‌بوست بسان دسته گلی به دست می‌گیرند و نامش دستنبوست.

پس از خربزه بهترین و بیشترین میوه‌های ایران انگور، و از آن پس خرماست. انواع انگور ایران از دوازده و پانزده افزونست، و رنگهای مختلف بنفش، سرخ، سیاه و زرد دارد. دانه‌های برخی اقسام آن چندان درشت است که یک دانه‌اش دهان را پر می‌کند. به انگوری که در اصفهان از آن شراب می‌سازند کشمشی می‌گویند، و آن ریز و سپید است؛ و از انگور مشک که با آن نیز شراب درست می‌کنند خیلی بهتر است، و اگر از آن بسیار بخورند گلودرد می‌گیرند، و به عوارض گرمی گرفتار می‌شوند. انگور کشمشی گرد و بی‌هسته است و یا دانه‌هایش آن‌قدر ریز است که زیر دندان نمی‌آید، اما وقتی شراب به جوش می‌آید این دانه‌های ریز بسان الیافی لطیف و نازک همانند نوک سنجاق روی شراب می‌ایستد.

انگور را تا اواسط فصل زمستان بر درخت نگه می‌دارند، و برای این که پرندگان نخورند هر خوشه را همچنان که بر شاخه است داخل کیسه‌ای کتانی نازک می‌گذارند و در کیسه را می‌بندند، و هر وقت بخواهند مصرف کنند، به‌قدر لازم خوشه‌ها را از ساقه جدا می‌سازند، و این همه از برکت آب‌وهوای خشک و تمیزی است که ایرانیان از آن برخوردارند. همچنین برای تهیه کشمش خوشه‌ها را در جایی سرپوشیده از بلندی می‌آویزند. دانه‌های انگور بر اثر گرمی هوا اندک اندک خشک می‌شود و فرومی‌افتد. اما در اروپا چون هوا مرطوب است اگر این روش را به کار برند به جای این که دانه‌های انگور خشک و تبدیل به کشمش شود می‌پوسد و تباہ می‌گردد. در کردستان و اطراف سلطانیه که گل بنفشه زیاد می‌روید برگهای آن را با کشمش مخلوط می‌کنند، و معتقدند بدین وسیله هم کشمش خوش‌بو می‌گردد و هم معده را نیرو می‌دهد.

گبرها یا زردشتیان که نژاده‌ترین اقوام ایرانی، و کهن‌ترین کشاورزان این سرزمین‌اند بهترین نوع انگور را به بار می‌آورند و زردشتیان نجف‌آباد شهرکی واقع در چهار فرسنگی اصفهان که ساکنانش همه زردشتی می‌باشند انگور را بسیار بار بهتر از مسلمانان به بار می‌آورند. زیرا در کیش شت زردشت نیز همانند مذهب یهودیان و مسیحیان نوشیدن شراب حلال است.

من بر این باورم که خرما یکی از میوه‌های خوب و مغذی، و خرمای ایران بهترین انواع خرماهای جهان است. گرچه خرمای عربستان از نظر کمیت بر نخلهای ایران فزونی دارد، اما از نظر کیفیت و مزه و لطافت و شیرینی هرگز به آن نمی‌رسد.

افزون بر این بلندی نخلهای عربستان به ارتفاع درختان خرمای ایران نیست. خرماهای ایران چه به هنگام چیدن، و چه پس از آن دارای شیرۀ بسیار شیرین می‌باشند و از غایت لطافت و شهد انگستانی که به آن رسیده باشد به هم می‌چسبند؛ و به تحقیق از عسل خوب شیرین‌تر است. بهترین خرمای ایران در خوزستان و سیستان و پرسپولیس و سرزمین‌های ساحل خلیج فارس، بالاخص در جهرم واقع بر کنار راه شیراز به لار به دست می‌آید. این میوه را غالباً به صورت خشک یا خوشه از جایی به جایی می‌برند یا دانه‌دانه می‌کنند، سپس به نقاط مورد نظر حمل می‌نمایند. به هر صورت لطافت و شهد و شیرینیش همچنان بجاست. آنها را در زنبیل‌هایی که معمولاً هر کدام پانزده پوند (هفت کیلو) گنجایش دارد می‌ریزند، و از محلی به محلّ دیگر حمل می‌کنند.

گاهی نیز همچنان‌که ما اروپاییان به تنقلات خود گردو می‌افزاییم به خرما پسته مخلوط می‌کنند. به اعتقاد من هیچ خوردنی سالم‌تر، خوش‌گوارتر و مطبوع‌تر از خرما نیست. اما کسانی که به خوردن این میوه مفید و مغذی عادت ندارند نباید در

مصرف آن زیاده‌روی کنند زیرا خوردن زیاد این میوه حرارت خون را بالا می‌برد، موجب پدید آمدن قرحه در سراسر اندام می‌شود، افزون برین نیروی بینایی را می‌کاهد. اما در آنان که در مناطق خرماخیز سکونت دارند، و به خوردن آن معتادند چنین عوارضی تولید نمی‌شود.

خوشه خرما بر سر درخت که ساقه‌اش نسبت به باریک و بلندیش از همه درختان میوه بیشتر می‌شود می‌روید. برگهای درخت خرما فقط در سر آنست. برای بریدن خوشه‌های خرما یک نفر طنابی دور کمر خود و تنه درخت گره می‌زند و با آن از درخت بالا می‌رود، و در یک ساعت خوشه‌های چند درخت را می‌برد. هر خوشه خرما بیش از سی تا چهل پوند (پانزده تا بیست کیلو) وزن دارد، و هر درخت دویست من معادل بیست و چهار کنتال خرما می‌دهد. نخل زودتر از پانزده سال به بار نمی‌نشیند اما در حدود دو قرن میوه می‌دهد.

در ایران انواع میوه‌هایی که در سراسر اروپا به دست می‌آید، و اقسام دیگری که در این قاره نشانی از آنها نیست، می‌روید، و اگر ایرانیان چنانکه کشاورزان ما به فن کشاورزی و باغداری وقوف کامل دارند، آشنا می‌بودند به تحقیق به پرورش میوه‌های درشت‌تر و لطیف‌تر و خوش‌مزه‌تر و متنوع‌تر موفق می‌شدند. اما از این علم بهره کافی ندارند، و قلمه زدن، پیوند زدن، آرایش درخت و نشاندن نهال را به طریق علمی نمی‌دانند. از این‌رو درختان میوه ایران بلند و پرشاخ‌وبرگند، و باغداران به هرس کردن آنها نمی‌پردازند.

در ایران پنج یا شش نوع زردآلو وجود دارد که همه خوش‌مزه و لطیف و شیرین می‌باشند. افزون بر این بیش از پانزده جور میوه هسته‌دار دیگر که ما اروپاییان آنها را نمی‌شناسیم وجود دارد که یکی پس از دیگری می‌رسد. همچنین هلوهایی که هر دانه آن شانزده تا هجده اونس (یک کیلوگرم)، و شفتالوهایی که وزنشان در همین حدود است وجود دارند. اما میوه‌ای که مانند آن در جاهای دیگر یافته نمی‌شود یک نوع زردآلوی بسیار لطیف و خوش‌مزه و خوش‌ترکیب است که به آن تخم شمس می‌گویند.

دو لپه یا دو قسمت این نوع زردآلو که داخلش سرخ‌رنگ است آسان از هم باز می‌شود.

هسته تخم شمس و چند جور زردآلوی شبیه آن با فشاری اندک باز، و مغزش که خوش‌مزه و لذیذ است نمایان می‌شود. خشک‌شده این نوع زردآلو پرمشتری است و به هزار جا می‌برند، و اگر آن را در آب بپزند عصاره بسیار مطبوع از آن حاصل می‌شود.

من در اصفهان بر سر یک سفره رنگین بیش از پنجاه نوع میوه دیدم که برخی از آنها را از سیصد چهارصد فرسنگی به پایتخت آورده بودند، و از آن نوع میوه‌ها نه در فرانسه دیده می‌شود، و نه در ایتالیا.

میوه‌ای که تقریباً در همه نقاط ایران به عمل می‌آید و همه مردم آن را دوست می‌دارند انار است. این میوه ممکن است سفید، گلی، سرخ باشد؛ و هسته دانه‌های نوعی انار چندان لطیف است که جویدن آن هیچ زحمت ندارد؛ و نوع دیگر فاقد غشاء نازک میان دانه‌هاست. در یزد انارهایی بار می‌آید که هر دانه‌اش بیش از یک پوند (نیم کیلو) وزن دارد.

بهترین نوع سیب و گلابی در ایبری و حوالی آن؛ عالی‌ترین خرما در کرمان؛ خوش‌مزه‌ترین انار در شیراز، بهترین مرکبات در هیرکانی به دست می‌آید.

یکی دیگر از میوه‌های خوب ایران به است. بعضی‌ها از روی هوس و کنجکاوی پیاز خراسان را که به بزرگی سیب است در شمار میوه‌ها مصرف می‌کنند.

در خارک که یکی از جزایر کوچک واقع در خلیج فارس است پیازهای خودرو می‌روید.

خراسان یکی از استان‌های خوب و پر نعمت ایران است که در آن انواع میوه‌های خوب تولید می‌شود. آلوهایی که در آن سرزمین به دست می‌آید همانند آلوهای برینیبول درشت اما خوش‌مزه‌تر از آنهاست، و اگر شش دانه از آن را در آب بریزند و بخورند مسهلی ملایم و خوب و خوشگوار است، و با افزودن کمی سنا کامل‌تر و اثربخش‌تر می‌شود. این نوع آلو را آلوی بخارا می‌نامند، و بخارا شهری از سرزمین خراسان در ناحیه ترکستان کوچک، و نزدیک رود جیحون واقع است.

پسته در نواحی قزوین همچنین در سرزمین ماد می‌روید، و محصول آن درشت‌تر از پسته سوریه است، و من جز این دو محل که یاد کردم جایی نمی‌شناسم که در آن پسته به عمل آید. در ایران نوع دیگری پسته در وجود می‌آید که مانند هسته گیلان ریز و نامرغوب است، و من جای دیگر مثل آنها را ندیده‌ام. مردم پسته را خام یا بوداده و نمک‌سود می‌خورند، و بیشتر با غذای عصرانه مصرف می‌کنند؛ و آنجا که شراب هست پسته نیز حاضر است. بادام، گردو، فندق و انجیر در ایران زیاد به عمل می‌آید و همه خوب و مرغوب می‌باشند و بیشتر آنها را از یزد می‌آورند.

زیتون نیز در ایران تولید می‌شود و بیشتر در خوزستان و سواحل مازندران و دیگر کناره‌های دریای خزر می‌روید. اما ایرانیان طرز علمی پرورش و نگهداری درخت زیتون و روش گرفتن روغن زیتون را درست نمی‌دانند.

در این فصل از دانه‌ها و حبوبی که در تغذیه به کار می‌روند سخن نمی‌گویم زیرا در فصل صنعت و حرفه و قسمت کشاورزی به شرح مفصل آنها می‌پردازم.

## فصل ششم گل‌های ایران

هر نوع گلی که در فرانسه و دیگر کشورهای زیبا و پر نعمت اروپا می‌روید در ایران نیز وجود دارد. اما مقدار و خصوصیات آن در همه نقاط این امپراتوری برابر و یکسان نیست. مثلاً در جنوب که بیشتر روزهای سال هوا بسیار گرم است کمیت و کیفیت گلها همانند نواحی معتدل خوب و شکوفان نیست؛ زیرا همچنان که سرمای شدید رونق و طراوت گلها و نهالها را می‌شکند حرارت زیاد از شادابی و رونقشان می‌کاهد و آنها را می‌سوزاند. به همین سبب تنوع گل‌های هند از گونه‌گونگی گل‌های ایران بسی کمتر است؛ و گرچه آنجا نیز گل‌های قشنگی دارد اما جلوه و رونق آنها به‌قدر گل‌های ایران نیست، و بر اطلاق می‌توان گفت که رنگ و نگار و شکوه گل‌های ایران بسی افزون‌تر از جلوه و جذابیت گل‌های هند و اروپا می‌باشد.

سرزمین هیرکانی یکی از مراکز اصلی خاستگاه گل و سبزه است، در آن جنگل‌های انبوهی از درختان مرکبات وجود دارد و بیشتر زمینهای آن از گل‌های یاسمن ساده و پربرگ و انواع گل‌هایی که در اروپا هست و گل‌هایی که همه کشورهای آن از داشتن آنها محرومند پوشیده شده است. سراسر سرزمین مازندران که شرقی‌ترین منطقه کشور ایران است، از ماه سپتامبر تا آوریل، همانند گلزاری پوشیده از انواع گل و فصل رسیدن گونه‌گون میوه‌هاست. اما ماه‌های دیگر، هوای این استان چنان سنگین و خفه‌کننده می‌گردد که زندگی کردن در آن دشوار است. در ماد و نقاط شمالی خوزستان سراسر بیلاقتها پوشیده از لاله، شقایق، لاله صحرائی، گل پنجه کلاغ (نخل مرداب) خودرو می‌باشد. دشت‌های اطراف اصفهان غالباً پوشیده از گل نسرين و گل عنبر است. در فصل معین هفت هشت گونه گل نرگس، گل یخ، گل زنبق، و همه رنگ بنفشه، گل میخک ساده، گل میخک پرپر، گلی که ما آن را یاسمن اسپانیایی می‌نامیم و خیلی بویاتر و خوش‌رنگ و نگارتر از یاسمن‌های اروپایی است در این منطقه می‌روید. گل‌های خطمی ایران رنگ‌هایی زیبا و دل‌فریب دارد. ساقه لاله‌های اصفهان کوتاه است، و بیش از چهار اینچ از زمین بالا نمی‌آید. گل‌های سنبل سفید و آبی که ما Hyacinthe می‌نامیم، زنبق صحرائی، لاله‌های کوچک، بنفشه، گل برف، گل صبر از جمله گل‌های زمستانی ایران است. در بهاران گل‌های خیری زرد و سرخ همه جا را زیبا می‌دارد. گل‌های خطمی عنبرین از هر رنگ، گلی که بسیار زیبا و یکی از جلوه‌های شگفت‌انگیز طبیعت است، و ما نظیر آن را در سراسر اروپا نداریم؛ و چون شبیه میخک است ایرانیان آن را گل میخک می‌نامند از دیگر گل‌های قشنگ ایران است، در عالم طبیعت زیباتر و پر جلوه‌تر از گل میخک چیزی نمی‌توان یافت. هر ساقه باریک این گل بدیع و سحرانگیز سی گل کوچک دارد که به صورتی شگفت‌انگیز دایره‌سان کنار هم قرار گرفته‌اند و سطح آنها از بزرگی یک اکو بیشتر نیست.

گل سرخ در سراسر ایران بسیار زیاد است، و جز از رنگ طبیعی به رنگ‌های سپید، زرد، سرخ، و سرخ آتشین که ما گل اسپانی می‌نامیم و دو رنگ وجود دارد. یک روی گل‌های دو رنگ سرخ، و روی دیگرشان سپید یا زرد است؛ و من برخی درختان گل دیده‌ام که بر یک شاخه آنها سه رنگ گل زرد، زرد مایل به سفید، و زرد آمیخته به سرخ بود. ایرانیان در بهاران خاصه هنگام عید ملی و باستانی نوروز کوزه‌های پوشیده از سبزه درست می‌کنند که مشاهده آن چشم را نیرو و دل را نشاط می‌بخشد؛ و با این کوزه‌ها خانه خود را می‌آرایند. برای این کار مقداری تخم شاهی را با قدری خاک مخلوط و خیس می‌کنند و به سراسر کوزه می‌مالند. سپس روی آن را با پارچه‌های کاملاً خیس می‌پوشانند و کوزه را پر از آب می‌کنند. پس از چند روز بذر شاهی بر اثر رطوبت سبز، و سراسر روی کوزه پر از سبزه شاهی می‌شود. در اوایل بهار منظره درختان پر از شکوفه و گل هلو و بادام و زردآلو به راستی زیبا و دل‌انگیز و سکرآفرین می‌باشد. میان گل‌هایی که در حوالی اصفهان می‌روید از گلی به نام سنبل یاد کردم.

در این باره باید بگویم پیتر و دولاواله ضمن بیان مشاهدات خود از ریشه گیاهی سخن به میان آورده که آن ریشه خوش‌بوست؛ و افزوده که ایرانیان آن را سنبل ختایی یا تاتاری می‌گویند، و در این باره شرح بیشتری نداده است. هنگامی که اروپا برگشتم کسانی از من درخواست کردند در این موضوع توضیحی بدهم. به اعتقاد من این گیاه که ریشه معطر دارد چیزی جز SPica Nardi مذکور در انجیل چیزی نیست. و همان است که به زبان فرانسوی Nard d'pi می‌گویند.

سنبُل در زبان عربی به معنی خوشه است، و اخترگران عرب آن صورت فلکی را که ما Vierge می‌خوانیم به سبب این که شباهتی به یک خوشه گندم دارد سنبله می‌گویند؛ امّا من در ایران از هیچ‌کس نشنیده‌ام که چنین ریشه معطّری در سراسر این سرزمین در وجود آید؛ و می‌توانم به جرأت بگویم پیتر و دولواله در این مورد چون بسیار موارد دیگر اشتباه کرده و به راه خطا رفته است. من به تحقیق دریافته‌ام که در ایران و عثمانی لفظ ختایی و تاتاری را برای بیان نفیس بودن و کمیاب بودن و گرانبها بودن چیزی به کار می‌برند، و نظر بدین ندارند که آن چیز از ختا یا تاتار آمده است. چنان که زربفت ونیزی را زربفت ختایی می‌گویند، و مرادشان توضیح نفاست آنست.

شاید در ذهن بعض کسان چنین خطور کند با توصیف و تعریفی که من از گل‌های ایران کردم این سرزمین پر از گلستان و بوستان است و زیباترین و فرحناک‌ترین گلزارها در این امپراتوری وجود دارد. امّا چنین نیست؛ و من اصولاً بر این باورم که طبیعت هر جا مساعد و سازگار افتاده هنر و فن در آن سرزمین ناشناخته و متوقّف مانده است. و اگر مأذون باشم می‌توانم بگویم آنجا که طبیعت باغبانی ماهر و بدایع‌آفرین است صنعت و فن زمینگیر و ناتوان است. از این‌رو گلزارها و بوستان‌های ایران محدود و منحصر به باغ‌هایی است که خیابان‌هایی آنها را به قطعاتی تقسیم کرده، بر دوسوی آن خیابانها درختان چنار غرس شده است، و حوض‌هایی متناسب با کوچکی یا بزرگی باغ در آن ساخته شده، فواصل میان قطعات باغ مستور از انواع درختان میوه و اقسام گل است، و هرچند نظم و آرایشی درست ندارند نشان سرسبزی و خرّمی باغ به شمار می‌آیند.

ایرانیان از طرحها و نقشه‌هایی که ما اروپاییان برای تزیین و آرایش باغ‌های خود به کار می‌بریم، از قبیل احداث خیابان‌های پیچ‌درپیچ زیبا و ایجاد تپّه‌های پرگل، و گلخانه و قطعات متنوع و جور به جوری که در هریک آنها به طرز و سلیقه خاصّی گل‌کاری شده آگاهی دارند، و یکی از جهات عدم علاقه آنها به این مسائل آنست که قصد ندارند همانند ما در باغ گردش کنند، و از ابداعاتی که در آرایش آنها به کار برده‌ایم بهره‌ور گردند؛ بلکه غایت هدفشان از ایجاد باغ اینست که از بدو ورود بدان در جایی بنشینند، صحبت کنند، و تا هنگام بیرون شدن از باغ از جا برنخیزند.



## فصل هفتم کانی‌ها، فلزات و جواهرات

ایران کوهستانی است، و چون معادن در دل کوه‌ها نهفته است این سرزمین دارای معادن گوناگون می‌باشد. در این قرن و بیشتر در قرن‌های گذشته در کار استخراج معادن فی‌الجمله کوشش‌هایی به عمل آمده است. شاه عباس بزرگ در کشف و استخراج معادن جهد بلیغ داشت و آنچه بیشتر وی را در پیشرفت هدفش رهنمون بود وجود چشمه‌های آب‌معدنی بود که در بسیار نقاط امپراتوری جریان داشت.

فلزاتی که در ایران زیاد است عبارتند از آهن، مس و سرب، گرچه تا این زمان در کشف معادن طلا و نقره توفیق شایان حاصل نشده، ولی بی‌گمان در این امپراتوری پهن‌آور معادن این دو فلز گرانبها وجود دارد. چه در کوه‌هایی که اقسام معدنیات اعم از انواع فلزات، و گوگرد و شوره به مقدار زیاد یافته می‌شود ناشدنیست که معادن طلا و نقره-خورشید و ماه-نباشد. اما ایرانیان به طبع مردمانی سست و کاهل‌اند، و در کارهای سخت تن به زحمت نمی‌سپارند. اگر آنان نیز مانند اروپاییان جستجوگر و فعال و پرتلاش بودند به تحقیق دل همه کوه‌ها را برای استخراج معادن مختلف می‌شکافتند.

آنچه می‌تواند بیش از دلایل دیگر مؤید وجود نقره در بسیاری از معادن باشد اینست که آنان که برای تصفیه کانیات مورد نظر خود ناچارند نقره به کار برند، همیشه در سرب عامل تصفیه بیش از آنچه نقره به کار گرفته‌اند، نقره می‌یابند.

معدن نقره‌ای که تاکنون شناخته شده و برای استخراج این فلز گرانبها در آن فعالیت‌هایی به عمل آمده در کوه کروان گندامون Kervan Guendamon واقع در چهار فرسنگی اصفهان است. اما چون هیمه و زغال برای ذوب سنگ‌های معدنی در اصفهان کم و گران است، و نیز این معدن از لحاظ داشتن نقره غنی نیست و دخلش به خرجش نمی‌ارزد، کلیه عملیات متوقف شده است و مثل «این معدن کروان است» در مورد کارهایی که زیانش بر سودش می‌چربد بر سر زبان‌ها افتاده است.

چنین می‌نماید که در مازندران و کرمان نیز معادن نقره وجود دارد، و اگر بر این باور باشیم که ثروت سرشار و فراوان شهر یاران ایران باستان بر اثر کثرت بهره‌برداری از معدنی که پایان پذیرفته عاید می‌شده سخنی به خطا نگفته‌ایم.

همچنین ممکن است پربودن خزانه از طلا و نقره، و دولتمندی مردمان قدیم حاصل عواید روایی بازرگانی بوده که بر اثر اهمال و عدم توجه از رواج افتاده است.

معدن آهن در هیرکانی، ماد شمالی، پارت و خراسان یافته می‌شود، و مقدار آن زیاد است؛ اما آهن ایران به اندازه آهن انگلستان نرم و مرغوب نیست.

در همان نواحی که معدن آهن هست معدن فولاد نیز وجود دارد و آنقدر زیاد است که هر پوندی (نیم کیلو) بیش از هفت سو قیمت ندارد؛ اما چندان آمیخته به گوگرد است که اگر براده‌اش روی آتش بریزد مثل باروت می‌سوزد. همچنین چون ذرات فولاد ایران طبعاً بسیار زبر است مانند الماس محکم و باصلابت می‌باشد. اما چون ایرانیان در آب دادن فولاد مهارت کافی ندارند آنچه تولید می‌کنند چون شیشه حالت شکنندگی دارد، و از محصول آنان نمی‌توان فنر و چیزهای ظریف درست کرد. برای رفع این عیب بعضی صنعتگران به جای اینکه فلز را کاملاً سرخ کنند و در آب فروببرند آن را داغ می‌کنند و در پارچه‌ای که در آب سرد کاملاً خیس شده می‌پیچند، چنین فولاد با آهن ترکیب نمی‌شود؛ و اگر آن را در معرض حرارت بسیار قرار دهند می‌سوزد، و مانند کف یا خاکستر زغال می‌شود.

پولادی را که بدین‌سان به دست آمد با فولاد محصول هندوستان که آن نیز گوگرد فراوان دارد و نرم است می‌آمیزند و آن را فولاد جوهردار یا موج‌دار می‌گویند؛ و ما چنین فولاد را برای این که با فولاد اروپا مشتبّه نشود فولاد دمشق می‌گوییم؛ و ایرانیان به صورتی خاص این نوع فولاد را ذوب، و تیغه‌های شمشیر جوهردار درست می‌کنند.

کان مس بتخصیص در ساری و کوه‌های مازندران و خراسان، همچنین در حوالی قزوین فراوان است. مس‌های ایران

سخت می‌باشد و برای این که نرم‌تر و چکش‌خورتر شود به نسبت یک قسمت مس ژاپنی یا سوئدی و بیست قسمت مس ایرانی ترکیب می‌کنند، و از آن چیزهای مختلف می‌سازند.

معدن سرب در حوالی کرمان و یزد وجود دارد، و معادن سرب یزد غالباً آمیخته به نقره است. کانهای دیگر نیز در ایران هست از آن جمله است معدن گوگرد، شوره، مخصوصاً در کوه دماوند که هیرکانی را از پارت جدا می‌کند، و به حدّ زیاد استخراج می‌شود. معدن انتیمون در کرمان است امّا نوع آن خوب نیست، زیرا پس از آن که سنگهای آن ذوب شد قسمت اعظمش سرب است. سنگ سمباده در حوالی تبریز یافته می‌شود، و بسیار محکم است؛ امّا به نسبتی که آن را به کار می‌برند قطعه‌قطعه می‌شود و از صلابت و استحکامش کاسته می‌گردد. به عکس سمباده‌های هندوستان که هرچه خرد شود استحکامش فزون‌تر می‌نماید. امّا سولفات‌ها و جیوه و قلعی در ایران وجود ندارد و باید آنها را از هندوستان بیاورند.

نمک بی‌هیچ گونه رنج و زحمت در بیشتر نقاط ایران به دست می‌آید، و طبیعت آن را در دسترس ساکنان همه نواحی ایران قرار داده است. گوگرد و زاج نیز فراوان است. دو جور نمک در ایران هست: نمک زمینی و نمک سنگی یا معدنی.

بسیار نمک‌زار به طول بیش از ده فرسنگ در بسیار مناطق گسترده شده است. هنگامی که مسافر از پارت می‌گذرد بسیاری از کویرهای پوشیده از نمک را می‌بیند. مسافری که از کاشان به هیرکانی می‌رود در نزدیکی‌های کاشان صحراهایی وسیع سراسر پوشیده از قشر ضخیمی نمک کاملاً پاکیزه و بی‌غش می‌بیند. در اصفهان و ماد نمک سنگی را از معدن بیرون و به شهر می‌آورند. قطعات این نمک بزرگ و صیقلی است. نمکهای سنگی بعضی نقاط مانند حوالی کرمان آن‌قدر سخت است که مردمان تنک‌مایه در ساختن خانه آنها را جای سنگ و آجر به کار می‌برند.

مرکز اصلی استخراج سنگ مرمر و سنگ لوح حوالی همدان-شوش باستان- می‌باشد. سنگهای مرمر ایران به رنگهای سفید، سیاه، سرخ می‌باشند. رنگ بعض آنها آمیخته به سپید و سرخ است. سنگهای مرمر سیاه را از ساری یکی از شهرک‌های سوزیان استخراج می‌کنند. این نوع سنگ به آسانی ورقه‌ورقه می‌شود و به صورت سنگ لوح در می‌آید. امّا بهترین نوع سنگ مرمر در حوالی تبریز استخراج می‌شود. صفحات این نوع سنگ مرمر مانند بلور شفاف است، و از ورقه‌هایی به ضخامت یک بند انگشت آنچه را پشت آن قرار دارد می‌توان دید. رنگ این نوع سنگ‌آمیزه‌ای از سفید و سبز کمرنگ، و شبیه یشم روشن است، و به قدری نرم است که با کارد بریده می‌شود. از این‌رو بعضی گمان می‌برند که سنگ نیست، و از معدن استخراج نشده است.

ایرانیان برای افروختن آتش از سنگ چخماق استفاده نمی‌کنند، بلکه به جای آن از اصطکاک و مالش دو پاره چوب به هم، آتش می‌افروزند.

در حوالی عربستان (خوزستان)، نزدیک بابل (عراق)، مردابهایی وجود دارد که نوعی زفت از آن استخراج می‌کنند و به آن قیر می‌گویند. همچنین پیرامون شهر تبریز لاجورد به دست می‌آید، امّا نوع آن مانند لاجورد ترکستان خوب و مرغوب نیست، زیرا مدّتی پس از استعمال رنگش به تیرگی می‌گراید، و سرانجام بی‌رنگ می‌شود. در ارمنستان و منطقهٔ پارس نوعی گل ارمنی و گل سرشوی به دست می‌آید. گل سرشوی غالباً همانند صابون سپید است، و زنان مخصوصاً برای شستن موهای سر خویش در حمام از آن استفاده می‌کنند. معدن سنگ طلق نیز در ایران هست.

در آن قسمت مازندران که هیرکانی خوانده می‌شود نفت وجود دارد و دو نوع است: سیاه و سفید. مردم از نفت برای صیقلی کردن بعضی چیزها و نیز نقاشی، همچنین معالجهٔ بعض بیماری‌ها، مخصوصاً خنازیر استفاده می‌کنند. معدن نفت در بسیاری از نقاط دیگر امپراتوری ایران مخصوصاً در ناحیهٔ کَلده هست و مردم آن را می‌سوزانند.

امّا گرانبهاترین و بارورترین کانهای ایران معدن فیروزه است. معدن اصلی آن در نیشابور خراسان و کوه میان هیرکانی و پارت که فیروزکوه نامیده می‌شود، می‌باشد. فیروزکوه تا دریای خزر چهار روز راه فاصله دارد.

فیروز که یکی از شهریاران باستانی ایران بود، وقتی بر نواحی این کوه که پلینیوس آن را قفقاز خوانده است، مسلّط شد در آنجا چند شهر و قلعه و برج و بارو ساخت، و همو موفق به کشف و استخراج فیروزه شد که به نام خود او موسوم گردید، و فیروزه همان است که ما Turquoise می‌نامیم. زیرا از ترکستان قدیم به اروپا صادر می‌شود.

سالهاست نوع دیگری فیروزه استخراج می‌شود که مثل فیروزه اصلی جوهردار و آبدار نیست، و آن را فیروزه نو می‌گویند تا از فیروزه اصیل بازشناخته شود؛ و یکی از نشانه‌هایش این است که رنگ خوش و درخشانش اندک اندک زایل می‌شود.

این نیز گفتنی است که محصول استخراج فیروزه در ایران همه متعلق به شاهنشاه است. وی فیروزه‌هایی را که بسیار خوب و جوهردار و گران‌بهاست نگه می‌دارد و بقیه را می‌فروشد یا معاوضه می‌کند یا می‌بخشد. کارگران معادن فیروزه و نگهبانان و متصدیان معدن چندان که بتوانند از آن می‌ربایند، و بدین گونه بسیاری از افراد طبقات متوسط و پایین نیز از داشتن این سنگ قیمتی بی‌نصیب نمی‌مانند.

بعد از بحث درباره سنگها و کانی‌های قیمتی نوبت آنست که از صید مروارید سخن به میان آورم. صید مروارید در همه جای خلیج فارس معمول است، اما مرواریدهایی که در اطراف بحرین صید می‌شود از نقاط دیگر بیشتر و به غایت بهتر است. چنانکه هر سال بیش از یک میلیون مروارید صید می‌شود؛ و من مرواریدی دیدم که بیش از پنجاه حبّ کوچک (دو و نیم گرم) وزن داشت. این مروارید گرد و کم‌نظیر بود. زیرا معمولاً وزن مرواریدهایی که صید می‌شود بیش از ده تا دوازده حبّه نیست، و صیادان طبق فرمان‌های مؤکد ناچارند مرواریدهایی را که وزنشان از این مقدار در- می‌گذرد به شاهنشاه تقدیم کنند، و همه صیادان از اطاعت کردن این فرمان ناخرسندند. سالهای پیش، هنگامی که نفوذ و قدرت پرتغالی‌ها در دریا‌های هند و ایران زیاد بود صیادان مروارید برای این که آنان در کار صید مروارید صیادان مشکلات و محدودیتهایی ایجاد نکنند ناچار بودند حقّی به پرتغالی‌ها بدهند؛ ولی از هنگامی که قدرت و نفوذ آنان در این مناطق کاسته شده حق کمتری به آنان داده‌اند، و در زمان حاضر که نفوذشان به حداقل کاهش یافته چیزی به ایشان نمی‌دهند.

مروارید در سراسر مشرق زمین نام‌های باشکوه و سنگین معنی دارد؛ ترکها و تاتارها به آن مرجان می‌گویند که به معنی گوی نور است. ایرانیان آن را مروارید می‌نامند که به معنی فروزنده فروغ می‌باشد؛ یا لؤلؤ می‌خوانند که آن نیز به معنی درخشان و تابنده است، و این همه برای تبیین ارج و بهای آنست.

انکار نمی‌توان کرد که مرواریدهای ایران بسی روشن‌تر، تابناک‌تر، و درخشنده‌تر از مرواریدهایی است که در مغرب‌زمین صید می‌شود؛ و من بر این اعتقادم که ریشه کلمه لؤلؤ، لوئر Lueur زبان فرانسوی می‌باشد، و مردمان جنوب اروپا لفظ مارگریت Marguerite را از مروارید که هم معنی آن نیز هست گرفته‌اند.

مروارید را از صدفهایی که پیرامون جزیره بحرین وجود دارد بیرون می‌آورند. می‌گویند در قعر آبهای مجاور بحرین چشمه‌های بسیاری آب‌شیرین می‌جوشد که آب شور دریا را قدری شیرین و برای پرورش صدف آماده می‌کند. همچنین می‌گویند صیادان مروارید ضمن کار خود اگر بخواهند لب بر لب این چشمه‌ها می‌نهند، و آب‌شیرین می‌خورند؛ و نیز می‌گویند زمانی که رفت و آمد پرتغالی‌ها در خلیج فارس زیاد بود، و خود را مالک این دریا می‌دانستند آب آشامیدنی خود را با تلمبه از این چشمه‌ها بالا می‌کشیدند.

غواصانی که کارشان صید صدف مروارید است، گاهی یک‌هشتم ساعت زیر آب می‌مانند، و در این کار باورنکردنی قدرت و آمادگی زیادی از خود نشان می‌دهند.

بر آنچه در این‌باره گفته‌ام می‌افزایم که ایرانیان برای زمرد اقسام و درجاتی قائلند چنان که بهترین و گران‌بهاترین نوع آن را زمرد مصری، درجه دومش را زمرد کهنه، و درجه سومش را زمرد تازه می‌گویند.

پیش از کشف دنیای جدید ایرانیان از مصر زمرد وارد می‌کردند، و این نوع زمرد تابناک‌تر و خوش‌رنگ‌تر از زمردهای مغرب‌زمین است. در ایران بارها زمرد مصری و نیز زمرد اسوانی منسوب به اسوان شهر تبائید (عکا)، که جغرافی‌دانان قدیم آن را سی‌پنه نامیده‌اند به من نشان داده‌اند. و گرچه این زمردها رنگ سبز تیره زیبا و درخشش خیره‌کننده داشتند، ولی به نظرم آمد زمردهایی به همین جلا و جلوه و تابناکی از محصول هند دیده بودم.

اما درباره صلابت و سختی هر نوع آنها چون هرگز وسیله آزمایش نداشته‌ام نمی‌توانم اظهار نظر کنم. از روی دیگر چون سالهای بسیار می‌گذرد که از وجود معدن زمرد در مصر، در آثار محققان سخنی در میان نیامده محتمل است زمردهایی که به نام زمرد مصری وارد ایران می‌شده از این جهت این نام یافته که از راه دریای سرخ یا هند غربی، یا فیلیپین یا از

باگو یا از سرزمین گل‌کند واقع در ساحل کروماندل که پیوسته زمرد از آنجا استخراج می‌کنند وارد ایران شده است.

ایرانیان بر این باورند زیرجد و گوهر شب‌چراغ که یاقوت آتش رنگ است، و جلا و جلوۀ خیره‌کننده‌ای دارد از معادن مصر استخراج می‌شود؛ و هم ایرانیان برای گوهر شب‌چراغ جدا از یاقوت آتش رنگ خواص خارق‌العاده تصوّر می‌کنند و می‌گویند گوهر شب‌چراغ هر جا باشد نور شگفت‌انگیزی می‌پراگند، و شبهای تیره را چون روز روشن می‌کند، از این‌رو آن را مشعل شب، شاه مهره، و پادشاه جواهرات می‌نامند. برای گوهر شب‌چراغ خواص خارق‌العاده و فوق‌الطبیعه قائلند، و برای این که موضوع کاملاً جنبهٔ افسانه‌ای داشته باشد می‌گویند گوهر شب‌چراغ از عنقا یا سر اژدها یا سر سیمرغ که نشیمنش کوه قاف است، در وجود می‌آید؛ و مردم مشرق‌زمین از کوه قاف شمالی‌ترین کوه‌های روی زمین را اراده می‌کنند.

ایرانیان یاقوت را عموماً به نام یاقوت سیلانی می‌نامند، و ظاهراً چنین می‌نماید لفظ Jacinthe را که ما برای نامیدن یاقوتهایی که زود شکسته می‌شوند به کار می‌بریم از این کلمه گرفته شده است. گرچه معدن یاقوت در سیلان بسیار است ولی منحصر به یاقوت زودشکن می‌باشد. مردم ایران یاقوت را بالاکشانی یا سنگ بالاکشان که همان Pegu است می‌گویند، و من بر این اعتقاد نام Balais که به معنی یاقوت پشت گلی است از این کلمه گرفته شده است.

چون بیشتر معادن احجار کریمه در مشرق‌زمین است طبیعی است که نام اغلب جواهرات از آن سرزمین نشأت کرده است. نام جواهری که مخصوص فروشندگان احجار کریمه است نیز از مشرق‌زمین آمده و در سراسر کشورهای مشرق‌زمین تاجران جواهرات را جوهری یا گوهری می‌خوانند.

## فصل هشتم حیوانات اهلی و وحشی

مهمترین حیوانات اهلی ایران اسب است. اسبهای ایران زیباترین و باهوشترین اسبهای مشرق زمین‌اند. از اسبهای انگلیسی بلندترند؛ سرشان کوچک، و ساق دست و پایشان بیش از آنچه در گمان آید ظریف و مناسب است. قوی، پرطاقت، بادپا، آتش‌نعل، و چابکند. هنگامی به رفتار در می‌آیند چنان که پرورششان داده‌اند سر را بالا می‌گیرند، و برای این که سرشان را به شکم کسی که برایشان سوار است نزنند نوعی مهار چرمین و مزین که عریض‌تر از افسار است به بینی اسب می‌زنند، سر آن را از میان ساقهای دست حیوان می‌گذرانند، و با تسمه‌ای بسان سینه‌بند زیر شکم اسب می‌بندند. دم اسبهای ایرانی بلند است، و گاهی آن را گره می‌زنند. اسبهای ایران ملایم، آرام‌طبع و دست‌آموزند. هجده‌تا بیست سال خدمت می‌کنند. اخته کردن اسبان معمول و مرسوم ایرانیان نیست.

گفتم اسبهای ایران خوش‌اندام‌ترین، تیزتک‌ترین و آرام‌ترین اسبان مشرق زمینند، اما با همه این مزایا غایت مطلوب بزرگان ایران نمی‌باشند، و اسبهای عربی در نظرشان خوب‌تر و بهتر می‌نمایند از آنکه لاغر میان‌ترند و تیزتک و آرامند.

ایرانیان بر این اعتقادند که برای بازشناختن اسبان اصیل عربی می‌باید نخست آنان را بدون توقف مقدار سی فرسنگ دواند. آن‌گاه در جایی که آب تا سینه‌شان را فراگیرد پیش راند، سپس به آنها جو داد اگر حریصانه و از سر بی‌تابی به خوردن جو پرداختند، اصیل و خوبند.

بسیاری از ایرانیان اسب تاتار دارند. این نوع از اسبهای ایران کوتاه‌تر، زشت‌تر، بدهنجارتر و خشن‌ترند؛ اما به هنگام تاخت‌وتاز چابک‌تر، پرهیجان‌تر و سبک‌روترند.

قیمت اسب در ایران سنگین است، و یک اسب خوب از هزار فرانک تا هزار اکو قیمت دارد. سبب گرانی اسب در ایران صدور بسیار آن به عثمانی، و بیشتر به هندوستان است، و جز با اجازه شاه نمی‌توان اسب را از ایران صادر کرد.

پس از اسب بهترین مرکوب ایرانیان قاطر است. از جمله اختصاصات قاطر این است که خوب و روان یورغه می‌رود؛ نمی‌لغزد، و خسته نمی‌شود. بهای یک قاطر خوب پانصد فرانک است.

خر پس از اسب و قاطر بهترین مرکوب ایرانیان است. در ایران دوگونه خر وجود دارد. خر بومی که مانند خرهای اروپا سنگین و دیرجنبند، و فقط به کار بارکشی می‌خورند، نوع دیگر خرهای عربی هستند که بهترین انواع خران جهان می‌باشند. هیكلشان زیباست، پشم صاف و براق دارند، پاهایشان کشیده است، و چون به رفتار آیند به چابکی پیش می‌روند؛ سرشان را بالا نگه می‌دارند؛ و تنها به منظور سواری از آنها استفاده می‌شود. پالانی که رویشان می‌گذارند گرد و بالای آن صاف و مسطح است، و گاهی روی آن را با ماهوت یا قالیچه می‌پوشانند، و رکاب و یراق دارند. آن‌که بر خر سوار می‌شود روی کفلش می‌نشیند، کسانی که از تندرفتاری و چستی و چالاک‌ی و پرتوانی خر خود رضا می‌باشند برای آن رکاب و دهنه سیمین فراهم می‌کنند. بهای یک خر در حدود چهارصد فرانک است، اما خر خوب و رهوار را به کمتر از بیست و پنج پیستول نمی‌دهند؛ چه آن را خیلی کمتر از اسب نمی‌شمارند. روحانیانی که هنوز دارای مقام و اعتبار برجسته نشده‌اند، و دارایی زیاد ندارند غالباً خرسواری می‌کنند.

به این حیوانات اهلی جز یورغه رفتن چیزی یاد نمی‌دهند، و طرز آموختن این کار به آنها بدین گونه است که یکایک ساقهای دست آنها را با دو رشته طناب پنبه‌ای به یکایک پاهایشان چنان می‌بندند که فقط یورغه رفتن بتوانند. سپس سر طنابها را از طناب دیگری که از تنگ پالان در محل تعبیه رکاب عبور کرده آویزان می‌کنند. آن‌گاه کسی که مأمور تربیت خر است صبح و عصر بر آن سوار می‌شود و می‌راند، و چندان بدین کار ادامه می‌دهد که یورغه رفتن را بیاموزد. گاهی برای این که خرهای تازه کار زودتر به یورغه رفتن عادت کنند یکی دو تا از خرانی را که در یورغه رفتن چابکند همراه آنان به حرکت در می‌آورند. سرانجام این حیوانات چنان به تند رفتن عادت می‌کنند که برای دنبال کردنشان باید چهار نعل راند. به اسبها نیز می‌آموزند که در اثنای تاخت کردن در دم بایستند.



ایرانیان شیوهٔ تربیت کردن اسب را نیکو می‌دانند، و مهترانی هستند که در این کار تخصص کامل دارند. دربارهٔ طرز تغذیه و تعلیف اسبان در مجلد اوّل به‌قدر کافی سخن گفته‌ام، و اکنون بر آنچه قبلاً آورده‌ام می‌افزایم: سطح اصطبل اسبان را با تخته پهن خودشان که دو تا سه اینچ ضخامت دارد می‌پوشانند. مهتر فضولات اسب را بامدادان جمع، و در محلّی که آفتاب بتابد پهن می‌کند تا کاملاً خشک شود. سپس آنها را اندکی خرد می‌کند، و دگربار در سطح اصطبل می‌گسترده. چون پهن در تمام مدت روز در معرض تابش نور و حرارت خورشید قرار گرفته و خشک شده، بوی بد نمی‌دهد. بدین‌سان اصطبل هرگز بدبو نیست. مهتران کهنه‌کار برای جلوگیری از بدبو شدن اصطبل تدبیر و شیوهٔ دیگری نیز به کار می‌برند و آن‌چنان است که به جو خوراک اسبان مقداری نمک می‌آمیزند.

قشوهایی که مهتران ایرانی برای تیمار کردن اسب به کار می‌برند فاقد دسته است. لبهٔ قشوها دنداندار است. با آن بدن اسب را به ملایمت و آهستگی می‌خراشند، و پس از قشو کردن اندامش را با نمد مالش می‌دهند.

طویله‌های چهارپایان بسیار تمیز است، و برخلاف اصطبل‌های ما که کثیف و بویناک و عفن می‌باشد، هرگز از آنها بوی بد به مشام نمی‌رسد. همچنین نظیر آخرهایی که در اصطبل‌های کشور ما وجود دارد در ایران نیست. در این کشور علف و جو را در توبره‌ای پشمین می‌ریزند و به سر اسب می‌آویزند تا بخورد. نعل اسبهای ایران مسطح و بدون پاشنه و زائده، و نازک‌تر از نعلهایی است که ما برای اسبهای خود درست می‌کنیم، با این همه دوامشان بیشتر می‌باشد. و این بدان سبب است که سم اسبهای ایران سخت‌تر از سم اسبهای ماست. همچنین اسبان ایرانی در سراسر امپراتوری همه سالم‌اند، و به هنگام نعل‌بندی کاملاً آرام‌اند، و مهم‌ترین عامل وجود این ویژگی‌ها پاکی محیط زیست این سرزمین می‌باشد. این نیز گفتنی است که نعلهای صاف و سبک اسبها را در دویدن چابک‌تر و توانمندتر می‌کند. نعلهای تابستانی و زمستانی اسبها یکسان و تنها تفاوتشان این است که سر میخهایی که در زمستان به نعلها می‌زنند کمی تیزتر و درشت‌تر است. نعلهایی که به پای دیگر چهارپایان می‌زنند، در زمستان، جاهایی که یخبندان شدید می‌شود، همین نوع است. چون در ایران خیابانها و کوی و برزنها شهرها و شهرک‌ها سنگ‌فرش نیستند بیم لغزیدن اسبان در میان نیست. کسانی که اسب دارند به اقتضای عرف و عادت در فصل زمستان ساقهای دست و پا و اندام اسب خود را تا سینه، و گاه سرش را هم با حنا رنگ می‌کنند و بر این اعتقادند که رنگ حنا از تأثیر سرما بر بدن اسب می‌کاهد. اما این تصویری بیش نیست، و منظورشان آرایش و زیبا کردن مرکوبشان است. زیرا در بیشتر نقاط ایران و در همهٔ فصول صاحبان اسب‌ها دست و پا و سینه آنها را با حنا رنگین می‌کنند، و این همان طرز آرایش است که قبلاً درباره‌اش سخن گفته‌ام و شرح کرده‌ام که زنان و مردان نیز حنا به کار می‌برند.

اسبان شاهنشاه را نیز با رنگ حنا زینت می‌دهند اما به منظور امتیاز حنا را از خلال توری مشمعی که سوراخهای نسبه بازدارد، و گلهایی به شکل تاج از همین جنس به بدن اسب می‌اندایند.

در ایران تنها شاه حق داشتن ایلخی دارد، و دیگران از چنین حقّ محرومند، و فرمانروایان و ناظران ایالات به نام شاه ایلخی برای خود نگه می‌دارند.

شاهنشاه در بیشتر استان‌ها ایلخیهای بزرگ دارد. عالی‌ترین اسبهای معظم له در ایالت‌های مدی، پارس، مخصوصاً در حوالی پرسپولیس نگهداری می‌شوند. همچنین در تمام ایالات و بیشتر شهرهای بزرگ دارای اصطبل‌های اختصاصی است و این همه اسب برای آنست که هر وقت بخواهد به یکی از سوارکاران، صنعتگران، و دیگر کسانی که به نوعی از خوان نعمت وی بهره می‌برند و خدمتی در خور توجه به منصبّه ظهور می‌رسانند، ببخشد اسب حاضر باشد؛ و شیوهٔ مرضیهٔ شاه این است که هریک از این گروه مردمان از او تقاضای اسب کند مرادش را برمی‌آورد. اما اگر کسی اسبی گرفت نباید آن را پس بدهد. موظّف است از آن مواظبت کند و از کاه و جو دادن و تیمارداریش غفلت نورزد. گاهی از ایلخیها، یا به نام هدیه و تقدیم، چندان اسب برای شاه می‌آورند که اصطبل‌های اختصاصی گنجایش نگهداری آنها را ندارد. در چنین حال اسبهایی را که امکان جا دادنشان در اصطبل نیست میان افراد متمکن و دارا تقسیم می‌کنند؛ و آنها موظّفند تا زمانی که اسبها را ازیشان پس نگرفته‌اند با مواظبت تمام نگه دارند. اما مجازند طی تمام مدتی که اسبها در اختیارشان می‌باشد از آنها استفاده کنند.

تمام اسبهای شاهنشاه با داغی که به صورت گل لالهٔ شکفته است و بر کفل آنها نقش شده، مشخص شده‌اند، و هیچ‌کس حق

ندارد اسبهای خود را با این علامت، و در همان موضع داغ کند. همچنین هیچکس مجاز نیست اسبی را که شاه به وی اعطا فرموده بفروشد، اما می‌تواند با اسب دیگر عوض کند. اگر اتفاقا اسب اعطایی بمیرد صاحبش باید آن قسمت از پوست او را که نقش داغ دارد با قسمتی از گوشت زیر آن ببرد، و تحویل میرآخور خاص شاه بدهد، و در حضور وی سوگند یاد کند که اسب به مرگ طبیعی درگذشته، نه بر اثر بی‌غذایی و خستگی از کار زیاد.

پس از انجام یافتن این مقدمات میرآخور اسب سقطشده را از جمع اسبهای اعطایی که مقدارشان در دفتری خاص ثبت شده کسر می‌کند، و تحت شرایطی اسب دیگری به وی می‌دهد.

گفتنی است که مسئولان اصطبل شاه قطعه پوست اسب سقطشده را در آب می‌گذارند پس از چند ساعت بیرون می‌آورند، و با نگاه کردن در می‌یابند که اسب واقعا به مرگ طبیعی تلف شده یا بر اثر بی‌غذایی و کار زیاد. زیرا بعضی از کسان که اسب به ایشان اعطا شده وقتی از دادن کاه و جو به آن در بمانند آن را به عمد تلف می‌کنند، یا به امید گرفتن اسب بهتر آن را به نوعی از پا درمی‌آورند.

ایرانیان در خرید و فروخت اسب همان شرایطی را که ما در این کار رعایت می‌کنیم بجا می‌آورند، و برای قطعی شدن معامله سه روز مهلت در نظر می‌گیرند.

دربارهٔ زین و سازوبرگ اسبهای ایرانی به شرح و توضیح زیاد نمی‌پردازم.

همین‌قدر می‌گویم که شبیه زین و سازوبرگی است که ترکان به کار می‌برند، و تفاوت عمده میان این دو این است که زینهای ساخت ایران از زینهایی که ترکان می‌سازند سبک‌تر است. با وجود این پشت اسبهای ایران زخم نمی‌شود، مگر به ندرت؛ زیرا بالشتک زینهای ایرانی جداست. اگر پشت اسب زخم شود ستوربان چندان بالشتکها را با قلوه‌سنگ می‌کوبد تا نرم گردد. دنبالهٔ این بالشتکها به صورتی بس زیبا قلاب‌دوزی و گلدوزی‌شده و قسمت جلو آنها نیز از این زینت بی‌بهره نیست. ایرانیان همانند ترکان به چابکی با یک پرش سوار اسب می‌شوند، اما زین و سازوبرگ اسبهایشان بسی زیباتر و خوبتر و به‌آیین‌تر از آن ترکان می‌باشد.

بعضی از ایرانیان شکاف بینی خران و استران خود را بیشتر می‌کنند تا نفس کشیدن بر آنها آسان‌تر شود، و به هنگام دویدن بتوانند هوای بیشتر داخل دستگاه تنفس خود کنند. در فصل بهار معدهٔ این حیوانات را تخلیه، و به عبارت دیگر شستشو می‌کنند. به این ترتیب که نخست مدت چهار یا پنج روز به آنان قصیل می‌خورانند. این علف که آب زیاد در خود دارد بسان مسهل معدهٔ حیوان را کاملا تخلیه می‌کند.

سپس مدت پنج یا شش روز جو نارس که همچنان در خوشه است به حیوان می‌دهند، و بعد آن را با کاه مخلوط می‌کنند، و مدت سه یا چهار هفته به حیوان می‌خورانند. در پانزده روز اولیه اسب را در اصطبل نگهداری می‌کنند، و بر آن سوار نمی‌شوند. حتی در شش روز اوّل تخته پهن هم برایش پهن نمی‌کنند.

در ایران اسبها دچار بیماری‌ها و عوارض گوناگون می‌شوند. امراضی که اروپاییان به آنها آشنایی ندارند. مثلا وقتی جو بسیار می‌خورند دستهایشان ورم می‌کند، لاغر می‌شوند، و در سینه‌شان غده‌هایی در وجود می‌آید. برای این که خوب شوند آنها را داغ می‌کنند یا چندی به آنها جو نمی‌دهند، یا با تیغه‌ای از نی محلّ ورم را می‌شکافند تا چرکش بیرون برود. گاهی نیز در هریک از دو طرف بینی حیوان دو غضروف می‌روید. در چنین حال اسب از اشتها می‌افتد، شکمش مثل طبل پرباد و سخت می‌گردد، و می‌خواهد همیشه بخوابد؛ و اگر به درمانش نکوشند پس از سپری شدن بیست و چهار ساعت تلف می‌شود. نام این بیماری ناشان می‌باشد. همین‌که غضروف اضافی در بینی اسب دیده شد، دو طرف بینی حیوان را می‌شکافند و نرمه‌استخوان را بیرون می‌آورند. در صورتی که این کار به موقع انجام پذیرد اسب به زودی درمان می‌گردد.

بیماری دیگر این که گاهی در گوشت کنار چشم حیوان غضروفی در وجود می‌آید که اگر خارج نشود اسب تلف می‌شود. برای بیرون آوردن این نرمه‌استخوان ابتدا حیوان را روی زمین می‌خوابانند، سپس محلی را که غضروف در وجود آمده می‌شکافند و آن را خارج می‌کنند. گاهی نیز لبانش متورّم می‌گردد، و بر اثر آن اشتهايش سلب می‌شود. برای درمان با درفش یکی از رگهای بالای دهان حیوان را می‌گشایند.

علاج بیشتر بیماری‌های دیگر اسبها که غالبا در ساق پا و سمشان پدید می‌آید داغ کردن است؛ و این طریق مداوا سخت اثربخش می‌باشد. در مشرق‌زمین برای معالجهٔ انسان نیز در بیشتر موارد از شیوهٔ داغ کردن استفاده می‌شود؛ و در این‌باره در فصول آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

در ایران برای چاق کردن اسب روشی به کار می‌برند که به نظر افسانه و باورنکردنی می‌آید، اما من شاهد تأثیر قطعی آن بوده‌ام. توضیح این که پوست مار را سوده با آرد خمیر می‌کنند سپس خمیر را به نواله‌هایی به درشتی تخم‌مرغ تقسیم می‌کنند و به اسب می‌خورانند.

دربارهٔ شتر باید بگویم که مردم مشرق‌زمین برای شتر ارزش بسیار قائلند و آن را گرامی می‌دارند و چون بار زیاد می‌برد آن را کشتی صحرا می‌نامند. شترهای بزرگ و زورمند می‌توانند بارهایی را که هزار و دویست تا هزار و سیصد پوند (صد تا صد و پنجاه کیلو) وزن دارد بکشند. ایرانیان می‌گویند شترها به دو دسته تقسیم می‌شوند: شترهای شمالی و شترهای جنوبی. شترهای جنوبی منحصرا در مسیر میان سواحل خلیج فارس تا اصفهان رفت و آمد می‌کنند، کوچک‌تر از شترهای دستهٔ دیگر می‌باشند و بیش از هفتصد پوند بار نمی‌کشند. با این وجود نفعشان برای صاحبش کمتر از شترهای بزرگ و زورمند شمالی نیست زیرا خرج خوراکشان کم است به این شرح که این شترها در حالی که با بار راه می‌پیمایند در طول طریق می‌چرند.

پشم شتر در فصل بهار می‌ریزد، و حیوان به صورت خوک بلا رسیده‌ای درمی‌آید. در آن وقت برای این که از گزش مگسها در امان بماند سراسر اندامش را با قطران یا منداب می‌اندایند.

پشم شتر از پشم همه حیوانات اهلی نرم‌تر و بهتر است، و از آن پارچه‌های بسیار لطیف درست می‌کنند. در اروپا پشم شتر را با موی کاستر-بیدستر-به هم می‌آمیزند و با آن کلاه لبه‌دار می‌سازند.

شترداران زمان جفت‌جویی شتران را کاملا در نظر می‌گیرند، و مقارن آن احوال بارشان را سنگین می‌کنند تا طغیان و سرکشی نکنند، و همانند اسبان به تاخت‌وتاز درنیایند. همچنین در طول این مدت که از پنج یا شش هفته در نمی‌گذرد از خوراکش می‌کاهند تا برنیاشو بند، نکتهٔ شایان توجه این که وقتی زمان جفت‌جویی شتر ماده فرارسد مانند هنگامی که می‌خواهند بارش کنند زانو به زمین می‌زند، مدت بارداری شتر ماده یازده تا دوازده ماه است. بچه شترها را از آغاز تولد تا بیست روز شب و روز طوری می‌خوابانند که شکم و زانوانش روی زمین قرار بگیرد، تا به این وضع عادت کند، و طور دیگر نخوابد، همچنین رها نمی‌کنند شیر سیر بخورد تا به کم خوردن خوپذیر شود. بر اثر همین‌گونه پرورش است که شتر می‌تواند بی‌آن که مدت هشت حتی ده روز آب بیاشامد به حال طبیعی باقی بماند. نکتهٔ دیگر این که شتر در خوراک قانع‌ترین حیوانات می‌باشد و جای شگفتی است که حیوانی بدین جنهٔ عظیم چگونه با غذای اندک سلامت می‌زید.

شتر در ایران فراوان است، یکی از صادرات مهم ایران به کشور عثمانی است، و هر سال ترکان عدهٔ زیادی از این حیوان را می‌خرند. شترهای ایران یک‌کوهانه‌اند، اما شترهای هند و عرب دو کوهان دارند. در مناطق جنوبی و شرقی ایران چنان که در عربستان و تاتارستان و هندوستان معمول است نوعی شتر برای سواری تربیت می‌کنند که آنها را رواحیه یا تیزرو می‌گویند. این قسم شتران چنان به سرعت می‌دوند که اسب زمانی نیروی همگامی با آنان دارد که چهار نعل بدود. اینان همان شترانی می‌باشند که عبرانیان آنها را جملا فارکا می‌نامند.

در بعضی از ایالات ایران مخصوصا در سواحل خلیج فارس شتر و خر را با ماهی خشک تغذیه می‌کنند. همچنین در مشرق‌زمین همهٔ حیوانات باربر را هفت‌هفت می‌شمارند، و هر هفت را یک قطار می‌گویند. زیرا غالب ستوربانان و ساربانان راه رفتن شتران را با نواها و صداهای موزون هماهنگ می‌کنند؛ بدین معنی که شتر برحسب آواز تند یا ملایمی که می‌شنود حرکتش را تند یا آهسته می‌کند؛ از این‌رو ساربانان وقتی راه درازی در پیش داشته باشند و بخواهند زود به مقصد برسند صدای زنگ شتران را تندتر می‌کنند، یا خود آوازهای هیجان‌انگیز می‌خوانند.

گاوهای بیشتر نواحی ایران همانند گاوهای کشور فرانسه‌اند؛ اما گاوهای مجاور سرحدات هندوستان کوهان یا نوعی برجستگی در پشت دارند. گوشت گاو در ایران مصرف زیاد ندارد، و این حیوان را بیشتر به منظور بارکشی و شخم کردن زمینهای مزروعی تربیت می‌کنند، و اگر بخواهند برای بارکشی در راههای کوهستانی از آنها استفاده کنند، به دست

و پایشان نعل می‌زنند.

در سراسر ایران زمین جز در دو ایالت ایبری و ماد (گرجستان و آذربایجان) خوک وجود ندارد. از روی دیگر نوعی گراز کوچک که به خوک شبیه است می‌پرورند، و ارمنی‌های ساکن اطراف اصفهان در فصل زمستان آنها را به مسیحیان می‌فروشد. پوست این جانوران همانند پوست گراز سیاه و سخت، و گوشتشان سرخ و خشک و کم‌چربی و بی‌رمق است، و مزه خوش گوشت خوک و گرازهای وحشی را ندارد.

در فصل خوراکیها از خصوصیات جانوران کوچک به تفصیل سخن می‌گویم، و در اینجا فقط در اشاره به گوسفندان ایران متذکر می‌شوم که در ایران گوسفند و بز به تعداد زیاد وجود دارد. بیشتر گوسفندان این کشور از آن دو نوعند که ما فرانسویان گوسفندان بربری می‌نامیم. دنبه این نوع گوسفندان چندان بزرگ می‌شود که سنگینی آنها از سی پوند (پانزده کیلو) هم در می‌گذرد، و حمل این بار گران برای این حیوان بیچاره بسیار دشوار می‌باشد. دنبه گوسفند شبیه قلب است یعنی بالای آن باریک و پایینش پهن می‌باشد، و گاهی چنان سنگین می‌شود که گوسفند از کشیدنش در می‌ماند.

از این‌رو در بعضی جاها گردونه کوچکی را که دو چرخ دارد با رشته‌های خاصی به حیوان می‌بندند، و دنبه‌اش را روی آن می‌گذارند تا زیاد بر او سنگینی نکند.

باختری، ماد، ارمنستان از جمله ایالات ایران می‌باشند که در آنجا گوسفندان بسیار پرورش می‌یابند؛ و من در این سرزمینها گله‌های عظیمی دیده‌ام که در سطحی برابر چهار تا پنج فرسنگ می‌چریدند. در سراسر عثمانی تا حد قسطنطنیه نیز جابه‌جا گله‌های عظیم گوسفندان دیده می‌شود.

اما حیواناتی که شکار شدن را شاید در ایران نسبت به اروپا بسیار اندک می‌باشند. زیرا قسمت اعظم این سرزمین کم‌آب و خشک و بی‌درخت است، و فقط ایالات هیرکانی و ایبری، و کلدیه دارای رطوبت و درخت بسیار می‌باشند. در این ایالات، و از آن پس در ارمنستان و ماد گوزن، غزال، آهو، و زرافه وجود دارد، در نواحی کوهستانی کشور بز کوهی هست، و در سراسر کشور انواع خرگوش به تعداد زیاد دیده می‌شود. غزال در همه جای منطقه مشرق‌زمین به شمار فراوان وجود دارد. این حیوان بسیار زیبا و کوچکتر از گوزن است، و در اروپا چندان زیاد است که به وصف نمی‌گنجد، و من بر این گمانم این همان حیوانی است که عبری‌ها کتص می‌نامند و غالبا با دو حرف اختصاری «ک» و «ص» از آن یاد می‌کنند، و در کتاب مقدس به آن اشاره شده است.

چنان که پیش از این یاد کردم ایران کشوری درختناک نیست، و جز در بعضی نواحی جنگل وجود ندارد. از این‌رو در آن جانوران درنده دیده نمی‌شود. با وجود این در جنگلهای هیرکانی و کردستان یا کلدیه قدیم بعضی حیوانات درنده از قبیل شیر، ببر، پلنگ، خرس، همچنین جوجه‌تیغی و گراز وجود دارد؛ و این که قدما سرزمین هیرکانی را جایگاه جانوران درنده خوانده‌اند دور از حقیقت نیست.

زمانی که من و همراهانم در آنجا اقامت داشتیم آشنایان و دوستانم نمی‌گذاشتند از شهر بیرون برویم، و تنها و بدون همراه بیش از پانصد قدم از شهر دور شویم. زیرا بیم داشتند این حیوانات درنده ما را بدرند. این نکته را باید متذکر شوم که نه در هیرکانی و نه در هیچیک از ایالات دیگر ایران گرگ مطلقا وجود ندارد.

اما در بعضی از ایالات آنقدر ملخ زیاد است که وقتی دسته‌های انبوه آنان همانند پاره‌های بزرگ ابر به حرکت درمی‌آیند مانع تابش نور خورشید به زمین می‌شوند، و فضا را تاریک می‌کنند؛ و من در فصول آینده درباره آنها سخن خواهم گفت. در برخی نقاط ایران کژدمهای درشت و سیاهی وجود دارند که زهرشان کشنده است، و هرکس را بگزند پس از چند ساعت می‌میرد. در بعضی جاها نیز سوسمارهای بزرگی وجود دارند که درازاشان از یک ذراع در می‌گذرد، وحشتناکند، از درشتی به خوکهای بزرگ می‌مانند، و پوستشان مثل پوست سگهای دریایی سفت و سخت است. بعضی می‌گویند این سوسمارها به آدم حمله می‌برند، و انسان را از پا درمی‌آورند. در برخی نقاط جنوبی ایران به کثرت مگسهایی می‌شوند که پای بعضی از انواع آنها مانند ساق نوعی از حشرات که ما پشه آبی می‌نامیم بلند است؛ و نوع دیگرشان سپید و کوچک و بسان شب‌گزند. از پریدن این حشرات کوچک صدا بر نمی‌خیزد، اما چنان تند و سخت می‌گزند که چنان می‌نماید سوزن به تن آدمی فرو شده است. میان حشرات خزنده نوعی کرم دراز وجود دارد که چون سراسر طول اندامش دارای پاست آن را

هزارپا می‌گویند؛ گزیدنش دردآور است و اگر وارد گوش انسان شود خالی از خطر نیست.



## فصل نهم پرندگان اهلی و وحشی و شکاری

نظیر همه پرندگان که ما در اروپا داریم در ایران نیز هست اما نه بدان فراوانی. بوقلمون را ارامنه در حدود سی سال پیش به ایران آورده‌اند. هنوز درست شناخته نشده‌اند و عده‌شان زیاد نیست. ارامنه وقتی عده‌ای از این پرندۀ اهلی را از قسطنطنیه به اصفهان آوردند به رسم تحفه تقدیم شاه کردند. چون هیچیک از خدمتگاران پادشاه به پرورش آنها آشنا نبود شاه دستور داد بوقلمونها را به خود ارامنه بسپارند تا نگهداری کنند؛ و هریک را به خانواده‌ای سپردند. ارامنه چون فقیر و نادار بودند از عهدۀ مخارج آنها برنیامدند و همه پس از مدتی مردند. چون این پرنده را خروس هندی نیز می‌نامند بعضی بر این گمانند که آنها را از هند شرقی به ایران آورده‌اند، اما این تصوّر درست نیست، بلکه به احتمال قوی آنها را از هند غربی حمل کرده‌اند، و از آن خروس هندی می‌خوانند که مانند آنها درشت می‌باشند.

ایرانیان مرغانی پرورش می‌دهند که همانند مرغان خانگی اروپا درشت می‌شوند، و ارامنه خروسهای اختۀ بسیار بزرگی دارند که مخصوصا از چربیشان استفاده می‌کنند. در ایران هم کبوتر وحشی هست و هم کبوتر اهلی؛ اما عدۀ کبوتران وحشی بسی بیشتر می‌باشد؛ و چون مدفوع کبوتر برای تقویت زمینهای زراعی که در آنها خربزه کاشته می‌شود مناسب‌ترین و بهترین نوع کودهاست مردمان در سراسر کشور در نگهداری کبوتر جهد بلیغ به کار می‌برند، و برای این منظور بهترین کبوتر-خانه‌ها را می‌سازند. این کبوترخانه‌ها شش بار عظیم‌تر از کبوترخانه‌هاییست که ما در اروپا می‌سازیم. این خانه‌های کبوتر را با آجر می‌سازند. داخلشان را با گچ اندود می‌کنند و از بالا تا پایین اتاقکهای کوچکی برای آشیانه کردن کبوتران درست می‌کنند. جز مسلمانان شیعه پیروان مذاهب دیگر نیز مجازند کبوترخان بسازند، و در این کار هیچ‌گونه شرط و مانعی وجود ندارد؛ اما باید مالیات بدهند. می‌گویند در اطراف اصفهان سه هزار کبوترخان وجود دارد و همه اینها را برای بهره‌برداری از کود ساخته‌اند نه به منظور استفاده از گوشتشان. ایرانیان کود کبوتر را چلغوز می‌نامند که به معنی تقویت‌کننده است، و هر دوازده پوند (من، شش کیلو) آن را یک بیستی معادل چهارسو می‌فروشند، و مالیات کمی نیز به پادشاه می‌دهند.



با این کبوتربازی رسماً ممنوع است بعضی از دیه‌نشینان و حتی ساکنان شهرها با این کار خود را سرگرم می‌دارند. آنان دسته‌دسته کبوتران اهلی خود را برای آوردن کبوتران وحشی پرواز می‌دهند. کبوتران اهلی هر سو به پرواز درمی‌آیند. کبوتران وحشی را داخل دستۀ خود می‌کنند، و به آشیانه خویش رهنمایی می‌نمایند.

گاهی نیز کبوتران اهلی کبوترخان دیگر را با خود می‌آورند؛ و بدین صورت بسا اتفاق می‌افتد که کبوترخانی در یک لحظه بر اثر انتقال کبوتران آن به کبوترخانی دیگر خالی می‌شود؛ و برای جلوگیری از بروز چنین رویداد قانونی وضع شده است. کبوترانی که وارد کبوترخان دیگر می‌شوند بر اطلاق وحشی نامیده می‌شوند. کبوتربازانی که بدین گونه

کبوتران دیگر را می‌ربایند کفترباز یا کفترپران می‌گویند.

یعنی دزد و فریب‌دهنده کبوتران، و به طور کلی طرّار و متقلب خوانده می‌شوند. این دسته کفتربازان غالب اوقات خود را به کبوتربازی می‌گذرانند. حتی سرمای زیاد آنان را از این کار باز نمی‌دارد.

به گمان من کبکهای ایران بزرگترین کبکهای سراسر روی زمینند، و گوشتشان نیز لذیذترین و خوش‌مزه‌ترین گوشت آنها می‌باشد. درشتی کبکهای عادی این سرزمین هم اندازه جوجه است. اما مرغهای آبی یا شناگر مانند: غاز، اردک، مرغ باران، مرغ کلنگ، مرغ ماهیخوار، مرغ غوطه‌ور در سراسر کشور دیده می‌شوند، و در ایالت‌های شمالی مانند ارمنستان، ماد، و ایبری به کثرت وجود دارند. در دو فصل پاییز و زمستان در همه نواحی ایران پرنده‌ای به درشتی یک جوجه بوقلمون وجود دارد که گوشتش مانند گوشت قرقاول خوش‌مزه، اما تیره‌رنگ است. پرهایش زیبا و بالهایش دراز می‌باشد، و انبوهی از پر بسان جقه بر سر دارد.

مرغان نغمه‌پرداز ایران نیز همانند پرندگان آوازخوان ما می‌باشند. بلبلان در همه فصول خاصه در بهاران نغمه‌سرایی می‌کنند. پروبال سهره به راستی دیدنی و تماشایی است. کاکلی بزرگ Calandre پیوسته آواز می‌خواند، و هر نغمه را می‌آموزد. به نوعی چلچله هرچه بخواهند یاد می‌دهند؛ و پرنده دیگری که نورا نام دارد هرچه یادش بدهند، به صورت شیرین و دلپذیر تکرار می‌کند.

از جمله پرندگان غیر اهلی ایران پرنده‌ایست که منقار دراز دارد. ما فرانسویان آن را پلیکان می‌خوانیم و ایرانیان تکاب یعنی حمل‌کننده آب، همچنین میش می‌نامند. زیرا این پرنده در ایران همانند گوسفند بزرگ می‌شود. پروبالش مانند پر غاز سفید و نرم، و سرش عجیب می‌نماید. از آن که نسبت به اندامش کوچک است. منقارش به کلفتی ساق دست، و به بلندی شانزده تا هجده اینچ می‌باشد. زیر منقارش پوسته‌ای آویزان است که هر وقت بخواهد مانند بادبزی آن را می‌بندد یا می‌گشاید. این پوسته کیسه مانند به اندازه یک کاسه آب جا می‌گیرد. منقارش را معمولاً روی پشتش می‌نهد، و در همان حال می‌خوابد. این پرنده از ماهی تغذیه می‌کند، و در شکار کردن ماهی بسیار چابک و دلیر است. زیر آب به انتظار می‌ماند و منقارش را به شکل دام چنان می‌گستراند که یک برّه می‌تواند در آنجا بگیرد.

ایرانیان نام برنده آب از آن به این پرنده داده‌اند که در صحاری بی‌آب نظیر منطقه عربستان زندگی می‌کند، و جایی آشیان می‌سازد و تخم می‌گذارد که به چاه نزدیک نباشد تا از تعرض جانوران در امان بماند. زیرا بادیه‌نشینان بر سر چاه‌ها و چشمه‌ها خیمه برپا می‌کنند. پلیکان برای سیراب کردن خود و جوجه‌هایش غالباً به‌قدر مسافتی که چهار پایان در دو روز طی طریق می‌کنند، پرواز می‌نماید، و وقتی به آب رسید کیسه پیوسته به منقارش را پر از آب می‌کند. مسلمانان بر این باورند اگر زائران حج در بیابان بی‌آب بمانند، خداوند وسیله همین پرندگان به آنان آب می‌رساند.

همچنان که کلاغان را مأمور فرموده به الی Elie مدد رسانند، و شاید به همین جهت است که ما اروپاییان این پرنده را پلیکان نامیده‌ایم؛ زیرا او خود را فدای جوجگان خود می‌کند. دانشمندان تاریخ طبیعی درباره این پرنده به افسانه گفته‌اند:

پلیکان سینه خود را می‌شکافت تا جوجگانش خورش را بخورند و سیر شوند. در ایران پرنده شگفت‌انگیز و افسانه‌آسای دیگر نیز هست. این پرنده شیفته و عاشق آب چشمه‌ای مخصوص است، و به هر جا آب آن چشمه را ببرند در پی آن می‌پرد. این پرنده به اندازه جوجه مرغ است. پرش سیاه، بالش پهن و گوشتش تیره-رنگ می‌باشد. همانند سار دسته‌دسته پرواز می‌کنند، و به خوردن ملخ میل وافر دارند؛ و اگر کشتزارهای منطقه‌ای در معرض تهاجم و تعرض ملخ قرار گیرد بهترین وسیله مبارزه با این حشره زیان‌مند آوردن دسته‌ای از این پرندگان کوچک است. ایرانیان نام این پرنده‌ها را آب ملخ گذاشته‌اند؛ زیرا آنها عاشق بی‌قرار آب آن چشمه و خوردن ملخ می‌باشند. چشمه‌ای که این آب سحرانگیز از آن خارج می‌شود در خراسان است. برای این که آب را برای معدوم ساختن ملخها به آنجا ببرند باید در ظرف سرباز بریزند، و هر جا خواه در سفر یا در حضر باید در محل بلند و سرباز نگه دارند. پرندگانی که در پی آن آمده‌اند هر جا که ظرف آب نهاده شود درنگ می‌کنند، و از دورش پراکنده نمی‌شوند. اما به محض این که ظرف آب را از جا برداشتند که ببرند، پرندگان نیز به دنبالش می‌روند.

برای توضیح بیشتر مفهوم قسمتی از آنچه را که ویلامون در صفحه ۹۷ سفرنامه‌اش تحت عنوان سفر به شرق نوشته در

اینجا می‌آورم: در قبرس، درست هنگامی که گندمهای سفید می‌رسند، و وقت درو کردنشان می‌شود، آن‌قدر دسته‌های انبوه ملخ به کشتزارها هجوم می‌آورند که مانع تابش نور خورشید بر زمین می‌شوند، و محصول همه کشتزارها را می‌خورند، و چاره کردن نمی‌توانند، زیرا عده آنها چندان زیاد است که هرچه بکشند از کثرت آنان نمی‌کاهد؛ و خداوند تنها یک وسیله در اختیار مردم آن سرزمین نهاده است بدین شرح: در سرزمین خراسان چشمه‌ایست که آبش با واسطه کشنده ملخ است. مردم هر زمین که کشتزارهاشان در معرض تهاجم ملخ قرار گیرد آب این چشمه را در ظرفی می‌ریزند، و بی‌آنکه در ظرف را ببندند یا از زیر نقاط سر پوشیده بگذرانند به کشتزار آسیب رسیده خود می‌برند.

مرغان خاصی که پیوسته به آن ظرف می‌نگرند صفیر زنان پرندگان آب را دنبال می‌کنند. رنگ این پرندگان حنایی و سیاه است، و مانند دسته‌های سار گروه‌گروه پرواز می‌نمایند. عثمانی‌ها و ایرانیان آنها را مسلمان می‌نامند. همین‌که این مرغان به قبرس وارد می‌شوند و به کشتزارهای بلارسیده می‌رسند، در مدتی بس کوتاه همه ملخها را می‌خورند. اما اگر در راه، ظرف شکسته و آب ریخته شود یا خراب گردد معلوم نیست این پرنده‌ها چه می‌کنند؛ و چنین حادثه‌ای هنگام تسخیر قبرس به دست عثمانی‌ها روی نمود. توضیح این که روزی یکی از ترکان بر بام کلیسای فاماگوستا رفت. تنگی در آنجا دید. به گمان این که در آن طلا یا چیز گرانبه‌ای دیگریست شکست، آب درون تنگ به زمین ریخت، و از آن روزگاران به بعد کشتزارهای قبرسیان همواره در معرض تهاجم ملخ است.

ایرانیان پرندگان شکاری را از سرزمین‌های گرجستان، از شمال ماد -آذربایجان-و از جاهای دیگر می‌آورند، و به هر حال در ایران چندان پرندۀ شکاری وجود دارد که وصف و احصاء نمی‌توان کرد، و در هیچ ناحیه از نواحی روی زمین از این‌گونه مرغان به این اندازه نیست. به سخن دیگر موقع طبیعی ایران بتخصیص از این جهت ممتاز و بسیار مساعد است. زیرا با کوههای قفقاز، استان چرکس‌ها و مسکوی‌ها که مرکز پرورش مرغان شکاری است مجاور می‌باشد. افزون بر این آنها را از کوههایی که با شیراز مرکز ایالت فارس بیش از پانزده یا بیست فرسنگ فاصله ندارد، می‌گیرند. حتی عده‌ای بر آنند که بزرگ‌ترین و چابک‌ترین مرغان شکاری در این منطقه پرورش می‌یابند.

بعضی از ایرانیان به راستی در تربیت این مرغان مهارت شگفت‌انگیز دارند.

حتی کلاغ را نیز تربیت می‌کنند. در جایگاهی که مخصوص تربیت باز و مرغان شکاری اختصاصی شاهنشاه است همیشه هشتصد پرندۀ شکاری تربیت و نگهداری می‌شوند، و هریک مربی و نگهبان مخصوصی دارد. این عده پرندگان شکاری از انواع مختلف قرقی، قوش، سنقر، قوش نر، بالابان، و نوعی شاهین تشکیل شده است. بسیاری از اعیان و اشراف نیز به تفاوت و متناسب با شئون خویش عده‌ای مرغ شکاری نگهداری می‌کنند.

ایرانیان بر اطلاق، و جوانان بتخصیص شکار کردن را دوست می‌دارند، در ایران شکار کردن با تفنگ و مرغان شکاری و تازی‌های شکاری، آزاد است؛ و هرکس می‌تواند با هر وسیله که در دسترس دارد به شکار برود. در تمام مدت روز، در سراسر شهر و آبادی‌های مجاور کسانی دیده می‌شوند که مرغان شکاری بر دست دارند و می‌روند و می‌آیند؛ و چون مرغان شکاری از جمله عطایایی است که شاهنشاه به بزرگان مورد اعتماد و حاکمان ایالات می‌بخشد، گاهی دیده می‌شود دولتمردانی که به گرفتن این عطیه شاهانه مباحی شده‌اند هفت یا هشت روز پی‌درپی پرندۀ را کنار خود و گاهی بر دست خویش نگه می‌دارند، پرهایش را شانه می‌زنند، یا به نوعی دیگر نوازش می‌کنند، از زیبایی و زیرکی و هنرمندیش در شکار کردن سخن‌ها و داستان‌ها می‌گویند؛ زنجیرها یا زنگوله‌های زرّین به گردنش می‌آویزند و با حلقه‌های سیمین مشخص می‌کنند. بزرگان و اشراف دستکشهای مرصّعی دارند که هنگامی که می‌خواهند پرندۀ شکاری خاص خود را روی دست نگه دارند آن را به دست می‌کنند.

ایرانیان محلی را که در آنجا قوش و باز تربیت می‌شوند بازخانه یا قوش‌خانه می‌نامند. بازخانه شاهنشاه دفتری دارد که در آن مشخصات مرغان شکاری را که به شاه تقدیم کرده‌اند، یا شاه به دیگران اعطا می‌فرماید، درج می‌شود. نگهداری مرغان شکاری در ایران هزینه سنگین دارد، زیرا خوراکشان منحصرًا گوشت است، و غذای بعض آنها در تمام مدت روز فقط گوشت مرغان خانگی می‌باشد.

بحث درباره نوعی مرغ شکاری را که از مسکو می‌آورند نباید از یاد برد.

این نوع پرندگان از مرغانی که نام و وصفشان را آورده‌ام بزرگتر، و به درشتی عقابند و نادرند، و در ایران جز شاه کسی حق داشتن آنها را ندارد.

رسم دربار بر این است که هرچه به شاهنشاه تقدیم می‌شود بهای آن را تقویم می‌کنند. قیمت هریک از این مرغان مسکو را صد تومان برآورد می‌نمایند. این مبلغ معادل هزار و پانصد اکوست، و اگر فی‌المثل یکی از آنها طی سفری که به ایران می‌آورند بمیرد، رسم بر این جاریست که سفیر باید سر و بالش را به دربار بیاورد، در این صورت در شمار مرغان زنده نوع خود به حساب می‌آید.

می‌گویند مرغ مسکو زیر توده‌های برف لانه می‌سازد، بدین‌سان که با حرارت تن خود برفها را آب می‌کند، و فضایی به ارتفاع یک تراز (دو متر) برای تخم‌گذاری و پرورش جوجه‌هایش متصرف می‌شود. و وقتی جوجه‌هایش قوت پرواز کردن یافتند آنها را از لانه بیرون می‌رانند، و اگر در این کار درنگ و تأخیر کنند آشیانه را از برف می‌آکنند، و جوجگانش را به مکافات دیر جنبیدن و آسانگیری خفه می‌کند، معمولاً بیش از یک جوجه از آن تنگنا نمی‌رهد، و ما بقی خفه و تباه می‌شوند. از این‌رو مرغان مسکو کمیاب و گرانند، درباره قوشهای مسکو نیز همین جریان جاری است.

روش پرورش پرندگان شکاری اینست که آنها را به سوی کلنگها یا مرغان کوچک دیگر که قبلاً چشمشان را بست‌هاند، و از شناختن راه پرواز خویش عاجزند رها می‌کنند و پس از این که بدین‌سان به فنّ شکار آشنا شدند آنان را به صید کردن کلنگها، مرغابیها، غازها، کبکها و بلدرچینهایی که در پروازند وامی‌دارند، و در مرحله بعد به افگندن خرگوش، و شکار کردن بعضی حیوانات وحشی دیگر به جز گراز رها می‌کنند. راز شکار آموختن پرندگان شکاری اینست: گوشتی را که خوراکشان می‌باشد به گردن پیکر بی‌جان حیوانی که پوستش را از کاه آگنده‌اند می‌بندند.

پیکره را روی چهار پایه‌ای چرخدار، یا چیزی همانند آن می‌گذارند، و آن را در تمام مدتی که پرنده گوشت می‌خورد می‌جنبانند تا به کاری که غایت هدف از پرورششان می‌باشد آشنا شوند و عادت کنند. از آن پس آنان را عملاً و مستقلاً به صید کردن فرمان می‌دهند. ترتیب کار اینست که شکارچیان در آغاز با اسب شکار را چندان دنبال می‌کنند که حیوان خسته و درمانده شود. آن‌گاه پرنده شکاری را به سوی او رها می‌کنند. پرنده با بالهای سنگین و منقار پرقوت خود چندان بر سر و چشم حیوان فرومانده می‌کوبد و چنگالهایش را چنان در تن حیوان فرومی‌کند که کاملاً بی‌حال می‌گردد. در چنین احوال شکارچی به سوی او می‌تازد و او را می‌کشد.

برای صید حیوانات بزرگ صیادان چند مرغ شکاری به سوی او پرواز می‌دهند، و آنان به نیروی هم حیوان را بی‌حال و افتان‌وخیزان می‌کنند.

چنان که پیش از این یاد کردم صیادان هرگز مرغان شکاری خود را به صید گراز نمی‌فرستند، زیرا گرازان چندان زورمند و پرهیبتند که نه تنها از مزاحمت و حمله مرغان شکاری نمی‌ترسند و نمی‌رمند بلکه گاه چنان خشمگین و آشفته می‌شوند که آنها را از هم می‌درند.

بعضی پرندگان شکاری را برای ناتوان کردن و مستأصل ساختن آدمیان نیز وامی‌داشته‌اند، چنان که در اوایل سده گذشته این کار معمول بوده است: و بعضی می‌گویند در زمان حاضر نیز در قوشخانه پادشاه چنین مرغانی تربیت می‌شوند. من آنها را ندیده‌ام، اما شنیده‌ام علی قلی خان حاکم تبریز که وی را کاملاً می‌شناسم از این مرغان داشته، با آنها تفریح می‌کرده و به کارهای خطرناک برمی‌انگیخته حتی به شوخی آنها را به تعرض نسبت به دوستان خود وادار می‌کرده چنان که روزی یکی از مرغان شکاری خود را به سوی یکی از نجیب‌زادگان پرواز داد و چون پیش از وقوع حادثه او را نگرفتند چشمان نجیب‌زاده را کند. نجیب‌زاده از شدت درد و تأثر درگذشت، و چون پادشاه از این حادثه باخبر شد سخت خشمگین گشت، و بی‌شک وقوع این سانحه در مغضوبیت حاکم که مدتی بعد به وقوع پیوست اثر بسیار داشت.

این نوع پرندگان همان سان که بر حیوانات حمله می‌برند بر انسان می‌تازند.

آنان ناگهان روی سر فرودمی‌آیند، و بالهای خود را به قوت به سر و صورت فرومی‌کوبند و با منقار تیزشان چهره و چشم را مجروح می‌سازند، و اگر پیش از حمله و وقوع حوادث خطرمند عاجلاً آنان را بازنگیرند چون به هنگام تعرض، فریاد و فغان را نمی‌شنوند و به آن نمی‌پردازند جلوگیری کردن آنان دشوار بلکه محال می‌نماید.

تقریباً همه سپاهیان و دیگر مردمان شمشیرزن اهل شکارند. اینان زیر قرپوس زین اسب خود طبلیکی به قطر هشت تا نه اینچ استوار می‌کنند، و برای فریب دادن و نزدیک ساختن پرندگان به خود، آن را به صدا درمی‌آورند. لزوم وجود این طبلهای کوچک که طنبور آوازگر هم نامیده می‌شوند مخصوصاً هنگام گشت و گذار در دشت‌ها و صحراها بیشتر احساس می‌شود.

صیادان برای صید کردن جانوران بزرگ و خطرمند مانند شیر، ببر، پلنگ، از یوزپلنگ که از پیش آن را برای این کار تربیت کرده‌اند، استفاده می‌کنند.

یوزپلنگ تربیت‌شده به انسان صدمه نمی‌زند. سوارکار یکی از این جانوران را که چشمش را با باریکه‌ای از پارچه بسته و زنجیر بر گردنش زده بر ترک اسب خود می‌نشاند، و بر سر راه جانوری که قصد شکار کردنش را دارد به انتظار می‌ایستد، و وقتی دریافت که نزدیک رسیده است چشم و زنجیر یوز را می‌گشاید. سرش را به سوی شکار برمی‌گرداند و به طرفش می‌جهاند. یوز همین‌که حیوانی را که باید به او حمله برد دید می‌غرّد و به‌سویش می‌جهد، و او را از پای درمی‌آورد. اما اگر در مبارزه کاری از پیش نبرد پیش صاحبش باز می‌گردد. آن وقت صاحبش به منظور دلداری یوز شرمسار را می‌نوازد، و می‌گوید گناه از یوز نیست، شکار درست به او نشان داده نشده است. می‌گویند جانور مهموم این پوزشگری و نوازش را در می‌یابد و اظهار رضامندی می‌نماید.

در سال ۱۶۶۶ من خود شاهد و ناظر چنین شکار بودم. شاهنشاه از این جانوران تربیت‌شده و شکاری بسیار داشت، اما چنان درشت اندام و عظیم‌الجثه بودند که امکان گرفتن و بردنشان بر ترک اسب نبود ناچار آنها را در قفسهای آهنین جا می‌دادند بر پشت فیل می‌نهادند و بی‌آن که چشمشان را ببندند به شکار می‌بردند. نگهبان همیشه دستش به چفت قفس بود. زیرا همین‌که جانور چشمش به شکار می‌افتاد دفعه می‌غرید، در آن لحظه نگهبان بی‌درنگ در قفس را می‌گشود.

یوز آزاد می‌شد و به سوی شکار می‌جهید، برخی از این جانوران شکاری چنان در کار خود ورزیده شده‌اند که آهسته آهسته و آرام و بی‌صدا روی بوته‌های خارناک می‌لغزند، و همین‌که کاملاً به شکار نزدیک شدند روی آن می‌جهند.

در شکارهای شاهنشاه و صیدهای بزرگ محوطه، یا درّه یا دشتی را محصور می‌کنند؛ سپس انبوهی بیش از هزاران دهنشین از پانزده تا بیست فرسنگی حیوانات مختلف را سوی حصار می‌رانند، پس از اینکه عده زیادی از جانوران مختلف جمع آمدند شاه و مقربانش به آنجا می‌آیند، و هر کدام در سویی به افگندن شکار می‌کوشد، و هرکس هر حیوانی دید به تیر می‌زند. خواه گوزن یا گراز، کفتار و شیر باشد و خواه گرگ و روباه. در آن روز خونریزی مهیبی به وقوع می‌پیوندد؛ و معمولاً هفتصد هشتصد حیوان کشته می‌شوند. مردمان می‌گویند در برخی از این صیدها چهارده هزار جانور کشته شده‌اند. در شکارهای عادی هنگامی که صیدی در تنگنا می‌افتد شکارچیان نوبت نگه می‌دارند تا آن که مقام و مرتبت بالاتر دارد فرارسد، و سوی شکار تیراندازی کند؛ سپس دیگران بدین کار می‌پردازند.

شکار با سگان شکاری نیز نزد ایرانیان ناشناخته نیست. پادشاه و بزرگان از این سگان دارند، اما عده آنها بسیار نیست. زیرا ایرانیان سگ را جانوری پلید و ناپاک می‌شمارند، و پرندگان شکاری می‌توانند مانند سگان در نیزارها و باتلاقها به دنبال صید بروند.

شکار بزه‌های وحشی در نظر ایرانیان بسیار جالب و درخور توجه است. چون این حیوانات بسیار سبک‌رو و تیزدو می‌باشند نزدیک شدن به آنها دشوار است، و باید آنها را به تیر بزنند. شکارچسانی که تفنگ دارند برای شکار کردن بزه‌های وحشی بدین‌سان عمل می‌کنند. آنان شترانی که دنبال کردن این حیوانات را آموخته‌اند در پی آنها به راه می‌اندازند، و خود در پناه آنان می‌روند، و چون نزدیک بز رسیدند شلیک می‌کنند. شتر بز وحشی مجروح را چندان به حال دویدن دنبال می‌کند تا حیوان بر اثر زخم شدید بی‌حال بر زمین بیفتد. آن وقت شتر تا رسیدن صاحبش همان‌جا در کنار صید توقف می‌کند، و اگر بازگردد نشان آنست که تیر به هدف نخورده و بز وحشی گریخته است.



## فصل دهم ماهی‌های ایران

بر اطلاق ماهیان بر دو گونه‌اند: ماهیهایی که در دریا پرورش می‌یابند، و ماهیهایی که در آبهای شیرین می‌زیند و رشد و نمو می‌کنند. بحر خزر که از جمله دریا‌های بزرگ ایران می‌باشد انواع و اقسام ماهی دارد. از آن شمار است ماهی خاویار، سرخو ماهی، و نوع دیگری که بسیار خوب است و دست پیش نامیده می‌شود، و اقسام دیگر صید می‌کنند و به همه جا می‌برند. اما به اعتقاد من هیچیک از دریا‌های کره زمین به اندازه خلیج فارس ماهیهای متنوع و مطبوع ندارد. ماهیگیران هر روز دو بار در سراسر سواحل این خلیج به ماهیگیری می‌پردازند و همه‌گونه ماهی خوش‌مزه‌تر و متنوع‌تر از کلیه ماهیهای دریا‌های اروپا صید می‌کنند. ماهیگیران ماهیهای صیدشده را در ساحل دریا به خریداران می‌فروشند و هرچه از ماهیان صیدشده در صبح، ساعت ده بماند و آنچه در صید بعد از ظهر در غروب بماند به دریا می‌ریزند.

صیادان ماهی در سواحل این خلیج نوعی ماهی صید می‌کنند که گوشتشان سرخ‌رنگ است، و وزن هریک به دویست یا سیصد پوند (صد تا صد و پنجاه کیلو) می‌رسد. این ماهیها را غالبا در سواحل عربستان به دام می‌اندازند، و مانند گوشت گاو سوده می‌کنند. چون نمکهای این منطقه چیزها را سوراخ می‌کند و هوایش خوب نیست گوشت این ماهیها را نمی‌توان مدت زیادی سالم نگاه داشت، و به ناچار آن را با حرارت خورشید خشک می‌کنند یا دود می‌دهند تا بتوانند مدتی نگه دارند و نمک‌سود نمی‌کنند.

ماهیهای آب‌شیرین به قدر ماهیان دریا زیاد و متنوع نیست. زیرا ایران رودخانه‌های مهمی ندارد، و آنچه دارد چندان از آب آنها استفاده می‌شود که استعداد و قابلیت پرورش ماهی از آنان سلب می‌گردد. تنها رودی که ماهی دارد رود کورا است که در گرجستان جریان دارد.

در امپراتوری پهن‌آور ایران سه قسم ماهی آب‌شیرین وجود دارد: ماهیهای دریاچه‌ها، ماهیان رودخانه‌ها، و ماهیهای کاریزها یا قنات‌ها. ماهیهای دریاچه‌ها عبارتند از ماهی قزل‌آلا، کپور و ماهی سیاه چشم. ماهی قزل‌آلا که رنگش سرخ، گوشتش لذیذ و اندامش زیباست فقط در ارمنستان پرورش می‌یابد.

ماهیهای رودخانه‌ها بیشتر نوع ریش‌دار است؛ انواع ماهیهای کاریزها نسله زیاد است، و بعضی اقسام آن درشت می‌شوند، اما گوشتشان خوش‌مزه و مطبوع نیست، مخصوصا تخم برخی از آنان قی‌آور و خطرناک است؛ و بدمزگی گوشت و خطرمندی تخم ماهیهای کاریز بدین سبب است که در تمام دوران زندگی از نور خورشید محرومند.

شاید هم بدین جهت باشد که آنها را با کچوله می‌گیرند. زاینده‌رود اصفهان خرچنگ-پنج‌پایک بسیار دارد. این جانوران بسیاری از ساعات شب و روز بالای درختان می‌روند و میان شاخ و برگهای آنها پنهان می‌شوند و چون گوشتشان لذیذ است بعضی مردم آنها را می‌گیرند.

## فصل یازدهم طبع و خلق و خوی ایرانیان

ایرانیان به طبع مردمانی خشن و جدی می‌باشند، و این خصوصیت از مطالعه و بررسی خلق و خوی زردشتیان که نیاکان دوران باستان ایرانیان می‌باشند به خوبی نمایان می‌گردد. اغلب گبران مردمانی زشت و بدهیکل می‌باشند. پوست بدنشان نیز سخت سبزه است زیرا جز با خویشاوندان خود ازدواج نمی‌کنند. ساکنان مجاور هندوستان نیز زشت و تیره‌رنگ می‌باشند. اما در دیگر نقاط ایران چون مردم با نژادهای مختلف امتزاج یافته‌اند از نظر خلقت و خلق بسی بهتر شده‌اند. مخصوصاً افرادی که نژاد از گرجی‌ها و چرکس‌ها دارند خوش صورت و ملایم طبع می‌باشند. زیرا بر اطلاق مردمان این دو قوم افرادی زیباروی، خوش‌هیكل، زنده‌دل، بانشاط، شکفته‌حال، عاشق‌پیشه و دلیرند. غالب بزرگان و اعیان ایران از مادران گرجی یا چرکسی پا به عالم هستی نهاده‌اند. حتی مادر بسیاری از پادشاهان ایران چرکسی یا گرجی بوده‌اند؛ و چون پیوند ایرانیان با زنان این دو قوم از یک‌صد سال پیش مرسوم و معمول شده در زمان حاضر زنان خوب‌روی و خوش‌اندام شده‌اند، اما زیبایی و ظرافتشان هرگز به پای خوش‌تراشی و خوشگلی زنان چرکسی و گرجی نمی‌رسد.

مردان ایران بلندبالا، رشید، سرخ و سپید، خوش‌سیما و باوقارند؛ و لطافت و پاکیزگی هوا و میانه‌روی در هر کار، و قناعت در خورد و خوراک در خلقتشان تأثیر به سزا داشته است؛ و اگر امتزاجی که بدان اشاره کردم صورت نمی‌پذیرفت به تحقیق بزرگان ایران زشت‌ترین و کریه‌ترین افراد روی زمین بودند؛ چه آنان نژاد از مردمانی دارند که از دیر زمان در ترکستان واقع در میان دریای خزر و چین سکونت اختیار کرده‌اند، و تاتارها از نظر خلقت بدمنظرترین مردمان قاره آسیا می‌باشند؛ از آن که کلفت و کوتاه‌اندامند، چشم و بینی‌شان شبیه چینیان است؛ صورتشان پهن، و رنگشان زرد آمیخته به سیاه می‌باشد؛ و روی هم‌رفته مردمانی کریه‌منظر و زشت‌رویند.

هوش و استعداد فکری ایرانیان نیز مانند خصائص بدنیشان بسیار خوب است.

نیروی تخیلشان وسیع و قوی است، قوه ابداع و تفکرشان دامن‌دار می‌باشد. در فراگرفتن امور فنی و هنری و هرگونه علوم استعداد و قابلیت فراوان دارند. به سپاه‌گیری و داشتن سلاح عشق می‌ورزند. دوستدار افتخارند. از این‌رو از خودستایی که نمایانگر چهره کاذب شهرت است بدشان نمی‌آید. به طبع نرم و انعطاف‌پذیرند. نجیب، بادب، پرآزم و خوش‌رو، دوستدار تجمل و اهل اسراف و تبذیرند، بدین سبب در امور اقتصادی و بازرگانی پیشرفت شایان نکرده‌اند. به سخن دیگر ایرانیان نیز همانند دیگر ملتهای مستعد و هوشمند دنیا دارای فکر بلند، و قوه ابتکار و اختراع می‌باشند، اما بیش از همه اقوام سراسر گیتی استعدادهای و ذخایر فکری خود را بی‌فایده و معطل نهاده‌اند.

ایرانیان به خوب و بد زندگی، سختی‌ها و ستمها، و فرازها و نشیبهایی که در طول حیات با آنها رویارو می‌شوند به نظر فلسفی می‌نگرند، اما به نیک یا بد آینده توجه زیاد ندارند؛ نه از بدش می‌هراسند، و نه از خوبیش خرم می‌شوند. در خرج کردن گشاده‌دستی نمی‌کنند؛ دم را غنیمت می‌شمارند، دل خود را به هر نوع که باشد خوش می‌دارند، و از هرچه، هرگونه بتوانند بهره برمی‌گیرند. غم فردا را نمی‌خورند، و بر این اعتقادند هرچه خدا خواهد، همان می‌شود؛ و بر سر هرکس همان می‌رود که پروردگار در ازل مقدر فرموده است. به سخن دیگر به رضای دل تسلیم تقدیرند، و برخلاف بیشتر اقوام هرگز در برابر ناملایمات سر به طغیان و شورش بر نمی‌دارند، و اگر رنج و آسیبی بدانان برسد ناشاد و خسته‌دل نمی‌گردند، و با آرامش باطن می‌گویند: «مقدر است» یعنی در لوح تقدیر و از ازل این بلا برای من بوده است.

بسیاری از متفکران و صاحب‌نظران بزرگ اروپا خاصه طی بیست و پنج سال اخیر بر این اعتقاد بودند که ایرانیان سرانجام از تهاجم و تعرض متوالی ترکان و تأثیر شکستهای پی‌درپی از عثمانی‌ها که حاصلش جز ویرانی و غارتگری و از دست دادن قسمت عظیمی از کشورشان نبوده از جای می‌جنبند، قَدّ مردانگی برمی‌افرازند و برای پس گرفتن بابل از ترکان و بیرون راندنشان از سرزمین باستانی خود قیام می‌کنند، و مردانه به جنگ می‌کوشند، اما من برخلاف ایشان عقیده داشته‌ام و معتقدم که ایرانیان خصلت جنگجویی و سروری و مهتری را از کف داده‌اند و چنان غرق خوشگذرانی و لذت‌جویی شده‌اند که از چنین مسائل و تفکرات و اندیشه‌های بلند جدا مانده‌اند.

آنان راحت و آسایش را برتر و لازم‌تر از جنگ و ستیز و آویز می‌شمارند، و می‌گویند از جنبشهای عظیم و جنگ‌افروزی جز ویرانگری و خسارت حاصلی بر نمی‌خیزد.

ایرانیان در خرج کردن دارایی خویش از همه جهانیان پیشی گرفته‌اند؛ در اندیشه فردای خود نمی‌باشند، هرچه پول از هر راه به دستشان بیفتد در مدتی کوتاه مصرف می‌کنند، و اصولاً طرز اندوختن مال و فواندش را نمی‌دانند، فی‌المثل اگر پادشاه پنجاه هزار یا صد هزار لیور به کسی ببخشد، یا از جایی دیگر چنین مبلغ گزافی حاصلش شود، در مدتی کمتر از پانزده روز همه آن پول‌ها را صرف تهیه لوازم تجمل و لذت‌جویی از قبیل متعه گرفتن، خریدن کنیز و غلام، اثاثه گرانیه‌ها، لباسهای سنگین‌قیمت و امثال آن می‌کند. هرگز به عواقب سوء کار نادرست و زیانبارش نمی‌اندیشد، و این خیال در خاطرش نمی‌گذرد که اگر از نو چنین پول گزاف و بادآورده به دستش نرسد پایان کارش چه خواهد بود. از این‌رو بی‌گمان پس از سپری شدن دو یا سه ماه دیده می‌شود که شخص موصوف ناچار می‌شود تمام آنچه را که از سر هوس خریده بر اثر استیصال و شدت نیازمندی یک‌یکان بفروشد؛ ابتدا اسبها، سپس غلامانش را می‌فروشد، بعد صیغه‌ها و نوکرانش را رها می‌کند، و در آخر حتی لباسهایش را به معرض فروش می‌گذارد؛ و من هزار بار نظایر این اتفاقات را به چشم خود دیده‌ام؛ و شگفت‌انگیزترین این وقایع این بود که ده سال فراشباهی خلوت پادشاه، و از جمله مقربان و صاحب اعتبار و قدرت بود. همه بزرگان به فرمانش بودند. هرچه می‌خواست می‌کرد، و دارایی و ثروت بسیار اندوخت. مگر به جهتی پادشاه بر او خشم گرفت، وی را از درگاه راند، اما اموالش را مصادره نکرد.

دو ماه پس از این حادثه فراشباهی معزول بر اثر زیاده‌روی در خرج کردن نقدینه‌اش را از دست داد و ناگزیر به وام‌خواهی شد.

از جمله خصائص عالیّه ایرانیان دوستداری و مردمی و مهربانی آنان نسبت به افراد خارجی می‌باشد. پذیرایی و حمایتی که از بیگانگان می‌کنند، میهمان‌نوازی که بی‌تفاوت نسبت به افراد هر مملکت به عمل می‌آورند، و مراعاتی که حتی درباره کسانی که پیرو مذهب باطلی هستند بجا می‌آورند به راستی اعجاب‌انگیز و درخور تحسین و آفرین است. اگر روحانیان را که همانند پیشوایان ادیان دیگر، و شاید بیشتر از آنها نسبت به پیروان مذاهب دیگر دلی آکنده از کینه و نفرت دارند استثنا کنید در می‌یابید که دیگر جماعات مردم ایران درباره مذاهب دیگر بسیار آسانگیر و اهل تسامح و تساهل‌اند. حتی اگر کسی به دین ایشان گرویده باشد و پس از مدتی بخواهد به مذهب اول خود برگردد، بر وی سخت نمی‌گیرند و حتی صدرا پیشوای دین برای اطمینان خاطرش سندی که دال بر معاودت وی به دین اولیه‌اش می‌باشد به دستش می‌دهد و در آن اشاره به الحاد وی می‌کند زیرا از دین برگشتگان را ملحد یا مرتد می‌گویند، و نسبت دادن ارتداد به کسی به زعم ایرانیان بدترین توهین و بی‌حرمتی است.

آنچه به نوبت خود درخور تعظیم و احترام است این است که عامه ایرانیان دعا و ذکر همه افراد جامعه بشری را پیرو هر مذهب باشند مورد پذیرش درگاه حضرت احدیت می‌دانند، و هر وقت بیمار شوند یا گرفتاری و نگرانی دیگری برایشان روی نماید به مقدسان و پیشوایان مذاهب حقه دیگر نیز التجا می‌جویند، و آنان را به شفاعت برمی‌انگیزند، و این واقعیتی است که من خود هزار بار شاهد آن بوده‌ام. و گرچه در آیین اسلام هر عمل خیری نوعی عبادت است، اما من پیروی از این نظرات بلند و تأثرات اخلاقی و انسانی را حاصل تعلیمات مذهبی نمی‌دانم و بر این اعتقادم که این خصوصیت متعالی حاصل نرم‌خویی و طبع ملایم و پاکیزه‌دلی ایرانیان می‌باشد که اصولاً با مشاجره و مجادله و خشونت و وحشیگری موافقت ندارند.

ایرانیان به طبع خراج و تنبل می‌باشند. ظاهراً جمع این دو صفت در یک نفر دشوار می‌باشد اما این که می‌گویم حقیقت دارد، و در مواردی لازم و ملزوم یکدیگرند. بسیاری از آنان از کار کردن شانه خالی می‌کنند، و به همین سبب بیشتر ایرانیان تنک‌مایه‌اند. آنان اشخاص بی‌کار را سرگردان می‌نامند که صفت فاعلی از مصدریست که به معنی گرداندن مداوم سر به این طرف و آن طرف می‌باشد، و زبان فارسی از این کنایات و اشارات و استعارات بسیار دارد. مثلاً به آن که چیزی برای خوردن در اختیار ندارد می‌گویند گرسنگی می‌خورد.

ایرانیان با هم کم جنگ و ستیز و آویز می‌کنند، و اگر به سببی با هم به پرخاشگری و جدال برخیزند خشم و غضبشان زود فرومی‌نشیند، و مثل ما نیستند که اختلافشان به قهر و کینه بینجامد. یکی دیگر از خصایص درخور آفرینشان اینست

که هنگام مجادله لفظی هر چند خشمگین شوند و گرچه بدزبان و فحاش و فاجر باشند هرگز نام پاک خدا را به زشتی نمی‌برند. نه تنها سخنان کفرآمیز بر زبانشان نمی‌رود بلکه چنین خیال بد در ضمیرشان نمی‌گذرد. آنان باور نمی‌کنند که اروپاییان هر زمان بر سر خشم آیند وجود یزدان پاک را انکار می‌کنند و به مقام الوهیت ناسزا می‌گویند. اما یکی از عاداتهای ناستوده ایرانیان این است که زیاد قسم می‌خورند، و غالباً در جایگاه سوگند نام خدای بزرگ و پیغمبر را بر زبان می‌آورند.

مثلاً می‌گویند به خدا قسم، به روح رسول الله، به ارواح انبیاء و چنان که رومیان به روح زندگان قسم می‌خورند اینان به روح مردگان سوگند یاد می‌کنند. به روح فلان مرده.

سپاهیان و افراد لشکری و درباریان معمولاً به سر مقدس شاهنشاه قسم می‌خورند و چنین سوگند را نمی‌شکنند.

به چشم، به سرم، نشان اطاعت امر است و فرمانبرداری.

ایرانیان در برابر این همه فضیلت‌های اخلاقی دو صفت ناشایسته دارند. یکم، عادت‌شان ستایش و نیایش پی‌درپی حضرت احدیت است. آنان چه هنگامی که تنها یا میان جمع باشند، چه در خانه یا خیابان و کوچه و بازار؛ چه در سفر یا حضر باشند پیوسته ورد و ذکر و دعا و حمد و ستایش خدا را بر زبان دارند و بر حسب عادت پیوسته می‌گویند: خدا بزرگ است، خدا مهربان و دوستدار ماست، خدا رحمان و رحیم است. پروردگار روزی‌رسان است. خدایا ما را ببخش و بیامرز. پروردگارا ما را راهنمایی و یاری کن. و هنگام آغاز نهادن به کاری حتماً بسم الله می‌گویند؛ و ناشدنی است از کاری یا چیزی سخن در میان آورند و ان شاء الله بر زبان نرانند. مختصر این که به ظاهر صادق‌ترین بندگان راستین ربّ جلیل‌اند، و جز رضای خاطرش اندیشه و آرزو ندارند، اما از همان زبان و دهان که چندین نعت و تحمید حق بیرون می‌تراود هزاران دشنام و کلمات و جملات رکیک و ناسزاوار خارج می‌شود. نه تنها مردمان عامی بلکه بزرگان و اعیان و اشراف بر همین خوی و صفتند.

ضمن ناسزا گفتن و فحش دادن به هم غالباً نام آن قسمت از اعضای بدن را می‌برند که قلم از آوردن اسم آن شرمگین است، و به زنان هم نسبت‌های ناسزاوار می‌دهند، و حال آن که نه آنان را دیده‌اند و نه نامشان را می‌دانند، و نه این که در دل خواهان بدن‌امی و رسوایی ایشان می‌باشند. زنان نیز هنگام ستیزگری با هم دست کمی از مردان ندارند، و پس از این که از دشنام دادن به هم خسته شدند به هم می‌گویند: زندیق، مشرک، بی‌دین، بت‌پرست، جهود، ارمنی، سگ ارمنی بهتر از تست، ان شاء الله بلاگردان سگ فرنگی‌ها بشوی.

دشنام دادن رسم و عادت همه ایرانیان اعم از عالی و دانی می‌باشد. تنها از نظر شدت و ضعف تفاوت دارد. در سال ۱۶۶۶ زمانی که دربار موقتاً در هیرکانی اقامت داشت در یکی از نخستین دیدارهایم با خوان‌سالار، یکی از افراد معتبر و سرشناس نزد وی آمد و با ادب تمام دربارهٔ موضوعی با او سخن گفت. مشار الیه جواب داد در این کار باید با صدراعظم گفتگو کنید؛ رسیدگی به این امور از وظایف اوست؛ قبلاً هم شما را راهنمایی کرده‌ام. طرف شخصیت موصوف با فروتنی تمام گفت خدمتشان مشرف شده‌ام و عرض حاجت کرده‌ام. فرمودند باید خدمت جناب‌عالی مشرف شوم. خوان‌سالار برآشفت و به تغیر گفت صدراعظم ... خورده. من از این که وی به صدراعظم کشور چنین بی‌محابا بی‌حرمتی کرد و سخن زشت بر زبان آورد سخت دچار شگفتی شدم. اما این معمول بزرگان حتی عامه ایرانیان است که وقتی بخواهند نادرستی گفته کسی را بنمایند، و قولش را انکار کنند در مقام تغیر این جمله ناستوده را بر زبان می‌آورند؛ و این از جمله عیب‌های ایرانیان است. این جماعت محیل‌ترین، مزورترین، فریبکارترین، متملق‌ترین اقوام جهانند؛ و برای رسیدن به مقاصد خویش نزد صاحبان مناصب چندان خود را پست و خوار و کوچک می‌شمارند که به وصف نمی‌گنجد. مثلاً با صورتی حق به جانب به بزرگان اظهار می‌کنند آنچه بر زبانشان می‌گذرد و بیان می‌فرمایند همان است که در دل ایشان است، و برای باوراندن گفتهٔ خود به دروغ ده‌ها سوگند می‌خورند. ولی همین‌که به مراد رسیدند و خرشان از پل گذشت به عیان اظهار می‌دارند که این همه فروتنی و منقبت‌سرایی را فقط به خاطر رسیدن به مقصود بجا آورده‌اند. آنان چنان در کار فریفتن صاحبان مناصب ورزیده‌اند که عقل از تصوّر آن عاجز است. مثلاً برای این که مدیحه‌گویی و تحسین و آفرینشان در خاطر شخصیت مورد نظر کاملاً طبیعی و دور از مداهنه و مجامله جلوه کند هنگامی به تعریف و توصیفش زبان می‌گشایند که از جایی خارج می‌شود، و یا از کنارش می‌گذرد. و چنان می‌گویند که صداشان به گوش شخصیت

بنا بر آنچه گفتم ایرانیان در دغل‌کاری، فریب‌زنی و دروغ‌گویی سخت دلیر و بی‌باکند. برای جلب کمترین سود، و دفع و رفع کوچک‌ترین زیان ده‌ها سوگند می‌خورند؛ به عاریت می‌گیرند و پس نمی‌دهند و اگر بتوانند کسی را بفریبند دمی درنگ نمی‌کنند. عهد خویش را نمی‌پایند، به تعهدات خود عمل نمی‌کنند، در کار بازرگانی صداقت ندارند و همیشه طرف را مغبون می‌کنند. در اندوختن مال حریصند و برای کسب شهرت و بلندنامی به هر وسیله متوسل می‌شوند، و چون غالباً نمی‌توانند وارسته و متقی باشند به تقدس و پارسایی تظاهر می‌کنند، و آن را از جمله راه‌های مؤثر برای رسیدن به شهرت و سوداها و شهوات خود می‌شمارند. سخن کوتاه، قومی متظاهرند و جز آنچه می‌نمایند می‌باشند. برای اینکه خود را در انظار پرهیزگار و اهل دین و یقین نشان دهند رعایت ریاکاری و سالوس را اگر هنگامی باران می‌بارد در گذرگاهی به کسی که همدینشان نیست نزدیک شوند تند و شتابناک از او دور می‌شوند و دامن برمی‌چینند تا لباسشان به لباس او نخورد. زیرا بر این باورند که پوشاکتر غیر مسلمان نجس و ناپاک است.

در ظاهر رفتار و کردار ایرانیان شایسته و سنجیده است. در راه رفتن متین و باوقارند؛ هر زمان باید، طهارت و غسل می‌کنند؛ در ظاهر متورع و پرهیزگارند؛ مدام نام خدا را بر لب دارند؛ زبانشان به کلمات زیبای روحانیت، و سخنان دلنشین و آموزنده جاری است؛ از عظمت و جلال و قدرت خدا دم می‌زنند، مرّوت و مردانگی را می‌ستایند، اما در مجموع چنان که می‌نمایند نیستند؛ و خویش را بالاتر و منزّه‌تر از آنچه هستند می‌پندارند.

انکار نمی‌توان کرد که ایرانیان به طبع مهمان‌نواز، خونگرم، ملایم، خلیق و مهربانند، اما دوست دارند و سعی می‌کنند خود را خوب‌تر از آنچه هستند بنمایند، و اگر کسی فقط به ظاهرشان دآوری کند و به باطنشان نپردازد، آنان را خوب‌ترین و منزّه‌ترین مردمان عالم می‌پندارد. اما اگر به روحیات و افکارشان به نظر تحقیق و تأمل بنگرد درمی‌یابد که زیاد به احکام دینی خویش معتقد و پایبند نیستند و به قول حضرت عیسی سیاه‌های سفیدشده‌ای می‌باشند؛ و من خصوصیات حال ایرانیان را مصداق مفهوم همین قول تصور می‌کنم. اما از آنجا که هر کُلّی مستثنیاتی نیز دارد باور می‌توان کرد که همه ایرانیان چنین نیستند، و هستند کسانی که در گفتار و رفتار صمیم و صادقند و گفتار و کردارشان به هم نزدیک است، و تقوا و تقدسشان به‌قدر پرهیزگاران واقعی می‌باشد. اما به این نکته نیز اشاره کنم چندان که در این مورد تأمل و تحقیق بیشتر شود از عده خوبان و متقیان و افراد متصف به صفات انسان واقعی کاسته می‌شود.

با توضیحاتی که دادم قبول این نکته دشوار می‌نماید که آموزش و پرورش نوجوانان و جوانان ایران به تمام معنی خوب و ستوده می‌باشد. اما این واقعیتی است غیر قابل انکار زیرا خانواده‌های سرشناس و صاحب نام و متمکن-زیرا طبقه اعیان و اشراف به معنای واقعی وجود ندارد-در تربیت کودکان خود نهایت دقت و مواظبت را بجا می‌آورند. آنان پرورش خردسالان را به عهده خواجگان می‌سپارند. این مربیان کودکان را زیر فرمان خود می‌گیرند، و تحت مراقبت شدید می‌پرورانند؛ و جز برای دیدار بستگان و یا شرکت در نمایش‌های ورزشی و اعیاد به آنان اجازه نمی‌دهند از خانه خارج شوند. پدران و مادران چون بیم می‌کنند اگر فرزندان‌شان به مکتب و مدرسه بروند بر اثر همنشینی و هم‌صحبتی بچه‌هایی که تربیت صحیح ندارند اخلاقشان فاسد شود، آنان را به مدرسه نمی‌فرستند بلکه معلم سرخانه برای آنان می‌آورند. همچنین به آنان اجازه نمی‌دهند که با خدمتگران صحبت بدارند، و نیز کمال مراقبت را به کار می‌برند تا چشم فرزندان‌شان به منظره‌های زشت و ناسزاوار نیفتد و گوش‌شان حرف بد نشنود. خدمتگران نسبت به آنان نهایت ادب را رعایت می‌کنند. افراد طبقات پایین‌تر نیز در تربیت فرزندان خود سعی بسیار بجا می‌آورند، و از دودن در کوی و برزن و بازی کردن بسیار در بیرون خانه و جنگ با همسالان و بازیگوشی و شیطنت منعشان می‌کنند. آنان هر روز دو بار بچه‌های خود را به مدرسه می‌فرستند، و وقتی به خانه بازگشتند آنها را نزد خود نگاه می‌دارند تا به شغل و پیشه‌ای که در آینده باید بدان اشتغال ورزند آشنا کنند. جوانان نباید پیش از بیست سالگی وارد اجتماع شوند، مگر این که پیش از این زمان زن بگیرند. در این صورت می‌توانند خویش را از تحت سرپرستی و نظارت پدر آزاد بدانند. منظور من از تأهل زن گرفتن قانونی و دائمی است وگرنه جوانان شانزده هفده‌ساله هم اگر بخواهند صیغه یا زن موقت می‌گیرند. به هر روی جوانان ایرانی هنگامی که وارد اجتماع می‌شوند افرادی عاقل، هوشمند، درستکار، شرمگین، باادب، کم‌گو، متین، محتاط و در گفتار و کردار پاک و هنرمندند، اما پس از مدتی هوس داشتن اسباب تجمل آنان را به فساد و تباهی سوق می‌دهد. و چون غالباً برای تهیه لوازم تجمل و ارضای هوسهای خود دارایی کافی ندارند، برای ارضای هوسهای خویش به هر کار نادرستی متوسل می‌شوند، و چون مانعی در سر راه خود نمی‌بینند آسان به آن دست می‌زنند.



ایرانیان باادبترین افراد مشرق‌زمین، و نرم‌خوترین، و خوش‌خلق‌ترین مردم جهانند، و تربیت‌یافتگان ایرانی اهلیت و سزاواری دارند که با مؤدب‌ترین افراد اروپایی برابری کنند. آنان بیش از اندازه گشاده‌رو، آرام، ملایم، متین، موقر، باشکوه و نوازشگرند. هنگام ورود یا خروج از محلی برای مقدم بودن به هم تعارف می‌کنند. در موارد دیگر نیز تعارف را از یاد نمی‌برند. اما آن که حق تقدم با اوست زیاد درنگ نمی‌کند. از آداب و رسوم ما اروپاییان دو چیز در نظرشان عجیب و شگفت‌انگیز می‌نماید. نخست این که ما برای تقدم خود هنگام درآمدن به جایی چندان درنگ و تعارف نمی‌کنیم؛ دو دیگر این که به هنگام ادای احترام کلاهمان را از سرمان برمی‌داریم، و این کار در نظر آنان نوعی بی‌ادبی و بی‌احترامی به شمار می‌رود؛ و فقط ممکن است درباره افراد ما دون یا بستگان و خویشاوندان انجام بگیرد.

ایرانیان دست راست را بر دست چپ مزیت می‌دهند، و دست چپ ما دست راست همه مردمان مشرق‌زمین است. می‌گویند کورش کبیر نخستین کسی بود که بزرگان را به نشان حرمت‌گزاری و تجلیل طرف چپ خود می‌نشاند زیرا طرف چپ ضعیف‌تر از طرف راست و آسیب‌پذیرتر است.

رسم ایرانیان بر این است که در همه عیدها و سوگواری‌ها با آداب تمام به دیدار هم می‌روند. بزرگان توقع دارند هر زمان برایشان مصیبتی وارد می‌شود کوچک‌تران به منظور تسلیت گفتن و دلداری دادن، از آنان دیدن کنند، همچنین در اعیاد به دیدارشان بروند و مبارکباد و تهنیت بگویند. از آن پس بزرگان به بازدید کوچکان می‌روند.

منسوبان دربار صبح و بعد از ظهر به دولت‌سرای وزیران می‌روند تا هنگامی که آنان به دربار می‌روند همراه ایشان باشند. در چنین موارد این افراد را در تالار بزرگی جا می‌دهند؛ برای آنان جای و قلیان می‌آورند و به انتظار می‌نشینند تا آقا از اندرون به درآید. همین‌که وارد تالار می‌شود حاضران به نشان حرمت‌گزاری از جای خود برمی‌خیزند و بی‌حرکت بر پا می‌ایستند. آن‌گاه وزیر اندکی سر خود را پایین می‌آورد، و بدین علامت نسبت به همگان ابراز عطف و عنایت می‌کند. حاضران نیز هریک به نوبت خود هرچه بیشتر و بهتر تفقد وزیر را سپاسگزاری می‌کنند. آن‌گاه خداوند جاه و منصب در جایگاه خاص خود می‌نشیند و به گوشه چشم به حاضران اجازه نشستن می‌دهد، و چون هنگام رفتن فرارسد از جا برمی‌خیزد، و پیش از همه از در خانه بیرون می‌رود. دیگران به دنبالش می‌روند. در طی راه وی همواره پیشاپیش همه حرکت می‌کند. تمام بزرگ‌تران به همین آیین از کوچک‌تران پذیرایی می‌کنند. اما هنگام دیدار و پذیرایی از افراد هم‌شان و هم طبقه خود یا آنان که شخصیت و پایه برتر دارند تعارفات و احترامات بیشتر بجا می‌آورند. وقتی که وارد می‌شوند به آنان خوشامد می‌گویند، و پیش از آنها نمی‌نشینند، و آن‌گاه که مجلس به پایان می‌رسد پس از همه از در بیرون می‌روند. خداوند خانه همیشه بالای مجلس می‌نشیند، و وقتی می‌خواهد در مجلس نسبت به کسی ادب و عنایت خاص کند او را نزد خود می‌خواند، اما جای خود را به کسی تعارف نمی‌کند زیرا مخاطب آن را نوعی توهین و بی‌احترامی به خود تلقی می‌کند؛ و اگر بخواهد نسبت به یکی از حاضران نهایت درجه احترام‌گزاری کند از جای خود برمی‌خیزد، و پایین دست وی در کنارش می‌نشیند.

وقتی کسی به بازدید شخصیت بزرگی که در تالار خانه‌اش آماده پذیرایی نشسته می‌رود رسم بر اینست که آرام و بی‌صدا وارد اتاق می‌شود، در اولین جای خالی بر پا می‌ایستد، پاهایش را کنار هم جفت می‌کند، دست به سینه می‌ایستد، سرش را اندکی پایین می‌گیرد، نگاهش را مترصد اجازه نشستن می‌کند، و همین‌که با اشاره دست و سر چنین اجازه‌ای به او داده شد می‌نشیند.

اما اگر بزرگ‌تری به دیدن کسی رفت صاحب‌خانه به محض دیدن وی از جا برمی‌خیزد، به سوی وی پیش می‌رود و چنین می‌نماید که به پیشبازش روان شده است. در موقع ورود افراد هم‌مقام صاحب‌خانه نیم‌بلند می‌شود، و اگر ما دونی درخور احترام بر او وارد شود فقط از جای خود می‌جنبد و چنان می‌نماید که قصد برخاستن داشته است.

حاضران در مجلس هنگام ورود کسی به تالار نباید از جای خود برخیزند مگر آن که صاحب‌خانه به احترام وی از جا بلند شود، یا سبب خاصی برخاستن ایشان را ایجاب کند.

در ایران نشستن در مجالس آداب خاصی دارد. در حضور کسانی که احترامشان واجب و لازم است زنان را به زمین می‌زنند، و روی دو قوزک پا می‌نشینند. در مجلس متشکل از همسایگان طرز نشستن راحت‌تر است. بدین‌سان که ساق پاها را به طرف داخل به صورت متقاطع در می‌آورند و بدن را راست می‌گیرند.

این قسم نشستن را چهار زانو می‌گویند، زیرا دو زانو و دو قوزک پا روی زمین قرار می‌گیرد.

دوستان و بستگان در چنین مجالس یکدیگر را به راحت نشستن دعوت می‌کنند، یعنی هرگونه می‌خواهند ساق پاهای خود را به حال متقاطع درآورند. اما اگر یک‌نیمه روز هم در جای خود بنشینند وضع نشستن خود را تغییر نمی‌دهند.



مردمان مشرق زمین هنگامی که در مجلسی می‌نشینند کمتر از ما می‌جنبند و بی‌تابی و بی‌قراری از خود نشان نمی‌دهند. آنان موقر و متین می‌نشینند، به بدن خود تاب و پیچ نمی‌افکنند و حرکات ناموزون و نامأنوس نمی‌کنند، مگر این که برای رفع خستگی به بدن خود حرکتی بدهند؛ و برای تأیید یا نفی گفتار و عقیده کسی از حرکات دست و سر کمک نمی‌گیرند، حرکاتی که در چنین موارد از ما ظاهر می‌شود مایه شگفتی آنهاست، و می‌گویند از اشخاص متین و موقر چنین حرکات ناخوشایند سر نمی‌زند.

ظاهر ماندن نوک پا به هنگام نشستن نیز نشان بی‌ادبی است. به همین سبب وقتی می‌نشینند سرپای خود را زیر دامن جامه خود می‌پوشانند.

سلام را همراه با فرودآوردن سر بجا می‌آورند. گاهی نیز دست راست خود را لحظه‌ای به دهان تکیه می‌دهند، و این رسم بیشتر میان دوستان معمول است که مدتی دراز یکدیگر را ندیده‌اند. و وقتی کسی از سفر دور و دراز برمی‌گردد بستگان و دوستان خود را در نخستین دیدار پس از ورود یا در مواردی خاص می‌بوسد و دمی در آغوش می‌کشد.

آداب معاشرت و نشست و برخاست میان ایرانیان چنان است که به بعضی آنها اشاره شد؛ اما آیین سخن گفتن آنها بسی دلنشین‌تر، ملایم‌تر و مهرآمیزتر و مردمی‌تر می‌باشد. در وقت پذیرایی به کسی که به دیدارشان آمده با گشاده‌رویی و لبخندی نوازشگر می‌گویند: خوش آمدی، صفا آوردی؛ جای شما خالی بود؛ یعنی هیچ‌کس را آن قابلیت و سزاواری نیست که هنگام غیبت شما جایتان را بگیرد؛ و تعارفات و خوشامدگویی‌هایی همانند اینها بر زبان می‌آورند. و من به تأکید تمام دگر بار می‌گویم به تحقیق و بی‌هیچ شک و تردید ایرانیان مهرورترین و خون‌گرم‌ترین و باصفاترین ملت‌های سراسر گیتی می‌باشند. حرکات و رفتارشان همه زیبا و شایسته و پسندیده است. هوشمند، بلنداندیشه و سریع‌الانتقال‌اند. نرم‌گو، لطیفه‌پرداز، شیرین‌بیان، و ملایم طبعند. سخن پرداخته و ساخته و سنجیده می‌گویند. ناشدنی است سخنی بر زبان آورند که موجب رنجش و ملال کسی شود. و اگر ناچار شوند خبر بدی به کسی بگویند تلخی و ناهمواری آن را با آوردن کلمات و عبارات دلنشین و شیرین می‌کاهند. مثلاً اگر بخواهند خبر مرگ کسی را بدهند می‌گویند باقی عمر خود را به شما بخشید؛ یعنی می‌توانست مدتی دراز همچنان زنده بماند، اما از بس شما را دوست می‌داشت باقی عمرش را به عمر شما افزود.

در این‌باره داستان کوتاه و ساده‌ای شنیده‌ام. می‌گویند: شاه عباس بزرگ که شهریاری تیزهوش بود خرس سفیدی را که برایش از مسکو هدیه آورده بودند به تفنگچی دربارش داد تا نگهداریش کند، زیرا بر این گمان بود که وی بهتر و بیشتر

از متصدیان باغ و وحش در محافظتش اهتمام می‌ورزد. اتفاق را پس از مدتی نه بسیار دراز خرس موصوف تلف شد. شاه از این واقعه آگاه شد و خواست از علّت و چگونگی تلف شدن خرس آگاه شود. تفنگچی‌باشی را احضار کرد و از او پرسید حال خرس سفید چطور است؟ وی جواب داد: اعلیحضرتا، باقی عمرش را به شما بخشید. پادشاه از جواب او به خنده درافتاد و گفت شما خودتان یک خرس هستید که می‌خواهید عمر یک حیوان به عمر من افزوده گردد.

نزدیک به همین مضمون داستان دیگری نیز می‌گویند. آن را نیز می‌آورم تا چگونگی سخن گفتن ایرانیان روشن‌تر شود. شاهنشاه در طول کوه صفّه واقع در یک فرسنگی اصفهان گردش می‌کرد. پاره ابری تیره رنگ نزدیک تخته سنگ عظیمی ظاهر شد. شاهنشاه به تفنگچی‌باشی سابق الذکر فرمود: به این پاره ابر سیاه که تا نوک این تخته عظیم فرودآمده نگاه کن، درست مانند کلاه لبه‌دار فرنگی‌هاست، و این نامی است که مردمان مشرق زمین روی مسیحیان اروپا گذاشته‌اند. سردار بی‌درنگ جواب داد: درست می‌فرمایید، ان شاء الله فرنگستان را فتح می‌فرمایید؛ و شاهنشاه در حالی که می‌خندید در پاسخش فرمود این چگونه ممکن است، من که از گرفتن عثمانی که همسایهٔ ماست عاجزم چطور می‌توانم فرنگستان را که با ما دو هزار فرسخ فاصله دارد بگیرم.

ایرانیان هنگام عرض تسلیت به مخاطب می‌گویند: سر شما سلامت باشد؛ و غرض از این گفته اینست که بقای شما در نظر من چندان مغتنم و گرامی است که اگر شما سلامت باشید و دیگران بمیرند، برای من مهم نیست.

القاب و عناوین و تعارفاتی که ایرانیان در اقسام نامه‌نگاری اعم از مکاتبات رسمی و جدّی، واقعه‌نویسی، و نامه‌نگاری به کار می‌برند بسیار بار دامنه‌دارتر و سنجیده‌تر از جملات و کلماتی است که در تعارفات زبانی در میان می‌آورند؛ و چون در فصول آینده دربارهٔ چگونگی آنها به تفصیل سخن می‌کنم در اینجا بدین نکته اشاره می‌کنم که ایرانیان کتابی دارند که در آن عناوین و روش نگارش کلیهٔ مراسلاتی که به صاحبان مناصب و مشاغل مختلف از صنعتگر گرفته تا شاه نوشته می‌شود درج شده است. و این کتاب را ترسل می‌نامند یعنی روش و آیین نگارش.

منشیان و نامه‌نویسان آن قواعد و عناوین را از بر می‌کنند. من گزیده‌ای از آن کتاب را در اینجا نمی‌آورم، زیرا نمونه‌هایی از منشآت معمول را در نخستین مجلدات این سفرنامه آورده‌ام، و در فصل‌های آینده نیز نمونه‌های دیگری خواهم آورد.

از جمله آداب سخن گفتن ایرانیان این است که چه از زبان خود یا دیگران سخن گویند همیشه ضمیر سوّم شخص به کار می‌برند. آلمانی‌ها نیز بر همین طریق‌اند.

ایرانیان با همهٔ ادب و نزاکتی که دارند هیچ کاری را به خاطر مردمی و رادی و مردانگی انجام نمی‌دهند، و این فضیلتی است که بر اطلاق در مشرق‌زمین ناشناخته مانده است. زیرا جسم و سرنوشت و ما یملک مردمان این بخش از جهان در اختیار افرادی مطلق العنان و قاهر است که تابع اهواء و امیال خویش‌تند، لاجرم آراء و افکار و اعمال همه به نوعی به برده و بندگان مانند است. بدین معنی که آنچه می‌کنند یا نمی‌کنند متأثر و ناشی از امید یا بیم است، و آسان تصوّر و باور نمی‌کنند در پهنهٔ گیتی کشورهایی وجود دارد که در آنجاها مردمانی زندگی می‌کنند که بسیار کارهای خوب را تنها به خاطر این که کار خوب فی نفسه و بالذات پسندیده و ستوده و مایه التذاذ روح است انجام می‌کنند، و از زشتکاری می‌پرهیزند، از آنکه عمل زشت بالطبع ناستوده و قبیح است؛ و هیچ عاملی جز اندیشه‌های متعالی و نیت خیر آنان را از عمل بد باز نمی‌دارد و به کار خیر نمی‌خواند. به سخن دیگر امید به جلب سود و دفع زیان مادی آنان را بدین امور بر نمی‌انگیزد. اما مردم مشرق‌زمین به این مایه تفکرات و فضایل اخلاقی و انسانی آشنا و مأنوس نمی‌باشند. یعنی کار نیک را در برابر گرفتن مزد انجام می‌دهند.

میان ایرانیان ضرب المثلی بدین مضمون سائر است: از نزد قاضی همان گونه باز می‌گردند که رفته‌اند. یعنی اگر دست خالی نزد قاضی بروند مراد نایافته باز می‌گردند. بی‌چیزترین و تیره‌روزترین کسان، آنان که به روز خورشید و به شب ستاره ندارند وقتی برای عرض حاجت نزد بزرگان می‌روند باید هدیه‌ای تقدیم کنند.

صاحبان مناصب طراز اول از قبول هر تحفه هر چند ارزان‌بها باشد از قبیل جوجه و میوه، خودداری نمی‌ورزند. هرکس هرچه بیشتر در دسترس دارد، و متناسب با کار و حرفت اوست، می‌دهد. و آن که شغل و پیشه ندارد پول نقد تقدیم می‌کند. هدیه گرفتن نه تنها در نظر بزرگان زشت و مذموم نیست، بلکه از جمله افتخارات آنان بشمار می‌رود، و زمان گرفتن آن

را به عمد هنگامی تعیین می‌کنند که جمعی در مجلس حاضر باشند. این رسم از زمان‌های قدیم در جهان معمول و مرسوم بوده، و چون اکنون در نظر اروپاییان عادت و عملی سخت نکوهیده، و مخالف شئون انسانی است نمی‌خواهم از آن دفاع کنم و بگویم هدیه دادن و هدیه ستاندن هرگونه تعبیر و تفسیر شود کاری غیر عاقلانه نیست، اما ناچارم به این نکته اشاره کنم اگر بزرگان ایران هدیه می‌پذیرند به آورنده هدیه دیر یا زود خدمت می‌کنند، و در صورت توانایی مرادشان را برمی‌آورند. گفتنی است که فرودستان غالباً به مناسبت فرا رسیدن عید یا مناسبت‌های دیگر بی‌آنکه آشکارا تقاضایی کنند، هدیه‌هایی به اربابان خود تقدیم می‌دارند.

ایرانیان نه گردش را دوست دارند و نه مسافرت را. درباره گردش بر این اعتقادند که این، یکی از بیهوده‌کاری‌های اروپاییان است، و رفت‌وآمد بی‌دلیل در خیابانها، هزینه‌گردي و نشان کمبود شعور است. انسان بالغ و عاقل زمانی برای رفتن به جایی به حرکت درمی‌آید که در آن سودی و خیري تصور کند، و وقتی به مقصد رسید برای انجام دادن کارش درنگ کند، و پس از حصول مقصود بی‌آنکه قدمی پیش نهد، بازگردد.

این طرز اندیشه و تفکر بی‌گمان مولود محیط زیست آنهاست که معتدل‌تر و مساعدتر از سرزمین اروپاییان است. ما که در منطقه شمالی زندگی می‌کنیم به اقتضای محیط، خونمان از خون آنها بیشتر و پرجوش‌تر است. افزون بر این بخشی از آن قسمت خون آنان که مولد هیجان، و نشاط‌انگیز است بر اثر تعرق از میان می‌رود.

بنابراین در معرض تحریکها و جنبشها و هیجانهای مفرط که ایجاد نگرانی و دلوایسی می‌کنند، قرار نمی‌گیرند. بنابراین آنان که بدین عوامل و بسیاری از غوامض زندگی ما آشنایی ندارند، ورزش و گردش را که ما برای کاستن چنین دردها یافته‌ایم و برگزیده‌ایم حقیر و سبک می‌شمارند. شگفت این که عدم تحرک و گردش و پیاده‌روی کاملاً به وجودشان سازگار است، و اسب‌سواری بهتر از پیاده‌روی به حالشان می‌سازد.

زنان و خواجه‌گان بر اطلاق همیشه خانه‌نشینند. یا لمیده‌اند، یا نشسته‌اند؛ هرگز ورزش نمی‌کنند، اما عدم تحرک در وجودشان اختلالی پدید نمی‌آورد. مردان برای رفتن از جایی به جای دیگر بر اسب سوار می‌شوند و پیاده نمی‌روند؛ و اگر اتفاقاً بروند پیاده‌روی‌شان برای تفریح و تفنن است نه برای حفظ تندرستی. من بر این اعتقادم که محیط پدیدآورنده و موجد عادات و اخلاق و امیال اقوامی است که در آن محیط زندگی می‌کنند؛ و اختلاف عادات و تمایلات اقوام مختلف بیش از اختلاف محیط زیست آنها نمی‌باشد.

اما جهانگردی در نظر ایرانیان بسی ناشناخته‌تر و نامفهوم‌تر از مسافرت می‌باشد. ما اروپاییان به دیدن اقوام مختلف و شناختن رسوم و اخلاق و آداب، و طرز زندگی ملل و طوایفی که در سرزمین‌هایی دور از ما زندگی می‌کنند، و شنیدن زبان و حرف‌زدنشان هر چند به آنها اندک آشنایی نداریم، شوقمندیم. اما ایرانیان به جهانگردی و فایده‌های آن هیچ آگاهی ندارند.

زمانی که کمپانی فرانسوی هند شرقی نمایندگانی به دربار شاهنشاه ایران فرستاد، پادشاه فرانسه نیز دو نفر آقایان لالین Lalain و بولای Boullaye را که هر دو اتفاقاً افرادی نامستعد و بی‌لیاقت بودند، همراه ایشان کرد. در معرفی‌نامه‌شان نوشته شده بود که این دو از نجیب‌زادگان کشور فرانسه و مشتاقان جهانگردی می‌باشند که همراه نمایندگان کمپانی به عزم سیاحت دنیا می‌آیند؛ پادشاه فرانسه از این موقع مناسب استفاده می‌کند، و توصیه نمایندگان کمپانی را به اعلیحضرت شاهنشاه ایران می‌نماید.

و من هنگامی به ایران رسیدم و وارد پایتخت شدم که این آقایان برای پیشبرد مقاصد خود مشغول فعالیت بودند. وزیران و درباریان غالباً درباره امور آنان با من سخن می‌گفتند، و از آغاز امر دریافتم که نحوه نگارش و مندرجات نامه پادشاه فرانسه خوشایندشان نبوده است. یکی از موجبات عدم رضایتشان این بود که در نامه صریحاً درج شده بود که مکتوب فقط برحسب تصادف نوشته شده است؛ و وزیران از من پرسیدند در اروپا پادشاهان عظیم‌الشأن این قدر بی‌قدر می‌نمایند که برای نامه فرستادن به آنان از وجود افراد با شخصیتی استفاده نمی‌کنند و نامه‌شان را وسیله سیاح می‌فرستند؟ شگفت این که وزیران بیشتر به گفته‌ها و توضیحات نجیب‌زادگان مشتاق جهانگردی توجه داشتند، و چون مترجمان خود به مفهوم جهانگردی، و نتایج حاصل از آن هیچ آشنایی نداشتند، و ترجمه گفته‌های آنان را به درستی و تمامی نمی‌دانستند، لاجرم مقاصد اصلی آنان در نظر وزیران مبهم مانده بود، و از من می‌پرسیدند: آیا باور می‌توان کرد و ممکن است میان

اروپاییان کسانی پیدا شوند که رنج سفر دو سه هزار فرسنگ را با همهٔ مخاطرات و سختی‌هایش تنها به این سودا تحمل کنند که ببینند و بدانند قیافه و هیکل ایرانیان چگونه است، و چطور زندگی می‌کنند؛ و نیت و قصد دیگر در سر نداشته باشند.

چنان که من دریافته‌ام ایرانیان بر این باورند که مرادمندی و کسب فضیلت، و بهره‌یابی هرچه بیشتر از نعمتها، در ماندن خانه و سکون و آرامش حاصل می‌شود؛ و سفر کردن وقتی ضرورت می‌یابد که سودی از آن به دست آید. و بر این اعتقادند همهٔ بیگانگانی که به ایران می‌آیند اگر بازرگان یا صنعتگر نباشند بتحقیق جاسوسند، و همهٔ بزرگان باید از دیدار و پذیرایی کردن با بیگانگان به جدّ پرهیزند؛ و اگر جز این کنند خیانت‌گرند.

این باورها و نظرات ایرانیان مولود بی‌خبری مطلق آنان از وضع زندگی اقوام دیگر است. آنان جغرافیا نمی‌دانند، و هیچ‌گونه نقشهٔ جغرافیایی ندارند، و این بی‌خبری حاصل بی‌علاقگی ایشان به سفر کردن و شناختن ملل دیگر است، و بدیهی است در این صورت نیازی به دانستن فاصلهٔ میان کشور خود و ممالک دیگر ندارند.

میان ایرانیان با کشورهای خارجی هیچ‌گونه وسیلهٔ شناسایی و آشنایی نیست.

نه سفرنامه دارند، نه روزنامه، نه مجله، و نه دفاتری که در آن نشانی مؤسسات بزرگ، و فحول دانشمندان و بزرگان درج شده باشد. شاید باور کردن این مطالب در نظر کسانی که هر روز ساعتی از عمر خود را به کسب اخبار می‌گذرانند و آرامش و آسایش خویش را صرف این کار می‌کنند، و با دقت و مواظبت تمام سفرنامه‌ها و نقشه‌های جغرافیایی را مطالعه می‌نمایند، دشوار آید، اما اینها همه حقیقت است. و چنان که یاد کردم این‌گونه تحقیقات و مطالعات و شناسایی‌ها اصولاً با آرامش روحی و فکری و ذوق و سلیقهٔ ایرانیان تضاد و مبادینت دارد. وزیران و صاحبان مناصب مهم ایران همان قدر از اوضاع کلی اروپا آگاهند که از وضع کرهٔ ماه خبر دارند. به سخن دیگر اطلاعات ایشان حتی نسبت به فرنگی‌ها از حدود ابهامات و تخیلات در نمی‌گذرد.

بنا به باور اغلب بزرگان ایران فرنگیان در جزیرهٔ کوچکی واقع در دریای شمال زندگی می‌کنند؛ و چون جزیرهٔ مسکونی ایشان فاقد هرگونه نعمت است، برای دستیابی به انواع نعمی که از داشتن آنها محرومند به اطراف جهان پراکنده می‌شوند مگر به نعمت و دولت برسند.

با همهٔ این تنگناها و ناهمواری‌ها و دشواری‌ها که به برخی از آنها اشاره کردم بر این باورم که در سراسر روی زمین برای جهانگردی جایی بهتر و مناسب‌تر از ایران نمی‌باشد. زیرا در این کشور به سبب کمی جمعیت هزینهٔ مسافرت بسیار نیست. افزون بر این بر اثر مراقبت کامل، راه‌ها امن است و کاروانسراهای مخصوص اقامت موقت مسافران در نقاط مختلف همه راه‌ها ساخته شده، و برای سکونت سفرکنندگان و تعلیف چهارپایان کاملاً آماده است. اقامت در این ساختمانهای مجهّز رایگان است. جز اینها در سراسر کلیه راههای هموار و صاف هر جا لازم بوده پلهای عریض و استوار ساخته شده تا مسافران برای گذشتن از رودها و مسیلهای ژرفناک، و عوارض مشابه در زحمت نباشند و آسوده‌خاطر بگذرند.

عادت و هدف ایرانیانی که در جریان دادوستد یا خدمات دولتی و مشاغل دیگر می‌باشند این است که پس از اندوختن مبلغی پول نقد نخست خانه‌ای برای سکونت خود درست کنند. سلیقه و رسمشان چنان است که خانه ساخته نمی‌خرند، بلکه خانه‌ای متناسب با جمعیت و احتیاجات خود می‌سازند و می‌گویند همچنان که لباس دوخته به اندام هرکس راست نمی‌آید، خانهٔ ساخته‌شده نیز به کار کسی می‌خورد که آن را بنا نهاده است.

در ایران کم‌اند کسانی که در خانهٔ استیجاری زندگی کنند. حتی افراد تنک‌مایه نیز از خود خانه دارند، و این موضوع مولود دو واقعیت است. نخست این که ایرانیان علی‌الاصول شمّ و ذوق بازرگانی ندارند؛ دوم این که دین ایشان قرض سودآور را حرام کرده است؛ و چون طرز دیگری برای استفاده از پول خود نمی‌شناسند آن را به مصرف خانه‌سازی می‌رسانند.

پس از درست کردن خانه دومین چیزی که پولداران ایران مایل به داشتن آنند بازارچه است که محلّ دادوستد می‌باشد؛ و آن دالان سر پوشیده‌ایست که در دو طرف و سرتاسر آن دکان ساخته شده است. بازارچه را معمولاً نزدیک خانهٔ خود



می‌سازند، یا برحسب تصادف می‌خرند، و این پس از خانه نخستین مستغلات ایشان بشمار می‌آید. سپس به خریدن یا ساختن گرمابه، پس آن‌گاه به ساختن یا خریدن کاروانسرا مبادرت می‌ورزند.

ما اروپاییان این‌گونه تأسیسات را یک‌ساله یا حداقل سه‌ماهه به اجاره واگذار می‌کنیم، شگفتا که ایرانیان این قبیل اماکن را روزانه به اجاره می‌دهند، و اجاره هر روز را شبانگاه همان روز می‌گیرند و به فردا نمی‌افکنند. زیرا اعتمادشان از این بیش نیست، و بدین سبب این تأسیسات را نزدیک خانه خود می‌سازند تا نوکرشان آسان بتواند هر روز برای گرفتن اجاره مراجعه کند. اما این طرز اجاره کاری در مورد اشخاص کم‌سرمایه به عمل می‌آید و مهلت گرفتن اجاره درباره افراد متمکن و مورد اعتماد ممکن است یک هفته حتی یک ماه به طول انجامد.

این نکته گفتنی است چون اثاثه خانه مردم مشرق‌زمین محدود و منحصر به لوازم بسیار ضروری است و میز و صندلی و تختخواب و قفسه و گنجبه و لوازم مفصل آشپزخانه ندارند و می‌توانند در مدتی کوتاه زودتر از آنچه نزد بعضی اروپاییان معمول است خانه یا مغازه را تخلیه کنند، و بگریزند، اعتماد میان ماجر و مستأجر زیاد نیست.

آنان که دارایی بسیار به دست می‌آورند، و خود و فرزندانشان را بی‌نیاز می‌بینند به ساختن بناهای عام‌المنفعه از قبیل مدرسه برای سکونت و تحصیل طلاب علوم دینی، و بنای کاروانسرا بر سر شاهراه‌ها که کاروانیان و مسافران رایگان در آنها بیاسایند، و ساختن پل و مسجد، و وقف منابع درآمدی که از محل آن طلاب روزی بخورند، و صدقه داده شود، اقدام می‌کنند. ایرانیان بنای این‌گونه آثار را ثواب آخرت می‌گویند، و بر این اعتقادند که این اعمال خیر جاری است و ثوابش بر دوام است.

زیرا آنان که در کاروانسراها رنج راه را از تن بیرون می‌کنند، یا از بالای پل آسان می‌گذرند، یا طلابی که در مدرسه سکونت می‌کنند، و از موقوفاتش روزی می‌خورند همه در حق بانی این آثار خیر دعای خوب می‌کنند.

در ایران جز چارپایان و کجاوه وسیله مسافرت نیست. کجاوه همانند گهواره سر پوشیده‌ایست که زنان اشخاص متمکن با آن سفر می‌کنند. کجاوه را دوبه‌دو هرکدام در یک طرف شتر یا قاطر می‌بندند، و من شرح آن را در یکی از فصل‌های آینده می‌آورم. چون ایران کشوری کوهستانی است، و دشت‌های آن را جابه‌جا نهرها و جویبارها قطع می‌کند کالسکه و گاری و امثال اینها در آن نیست، و مردم با اسب و قاطر و خرانی که اغلب تندرو می‌باشند از جایی به جای دیگر می‌روند.

دکانداران و صنعتگران هم مانند دیگران دارای همین قسم مرکوب می‌باشند. فقیران و بیچارگان هر جا که باید، پیاده می‌روند. اما شرح بیشتر رسوم و آداب و اخلاق و عادات ایرانیان را به فصول آینده موکول می‌کنم.

مردمان این سرزمین مانند دیگر مسلمانان بچه‌های خود را چند روز پس از تولد یا مقارن با ختان نام‌گذاری می‌کنند؛ و اسامی را از نام‌های ائمه و اولیا و اوصیای دین خود یا ادیان حقه دیگر با بزرگان تاریخ خود، یا عناوینی که بیانگر تقوا و فضیلت باشد انتخاب می‌کنند. اما نام خانوادگی اختصاصی ندارند. بعضی افراد نام خود را منسوب به پدر، یا پسری که در آینده خواهند داشت، می‌کنند، مثلاً می‌گویند: پدر فلان یا پسر فلان: مانند ابراهیم بن یعقوب، یا محمد ابو علی؛ و این‌گونه نام‌گذاری از زمان‌های قدیم معمول بوده است. چنان که در تورات نام چند تن از پادشاهان سوریه بن عداد، یعنی پسر عداد؛ و اسم چند نفر از سلاطین فلسطین ابی ملک، یعنی پدر ملک آمده است. همچنین بعضی اشخاص به چند کنیه مأخوذ از نام پدر و پسر، حتی پسران متعدد خود شهرت داشته‌اند، چنان که الرشید پنجمین خلیفه عباسی به چند کنیه از جمله: ابو جعفر، ابو محمد، مأخوذ از نام دو پسر خود معروف بوده است. گاهی نیز تخلص خود را شغلی که به آن شهرت یافته‌اند، یا پدرانشان در آن حرفت معروف بوده‌اند می‌گذارند، مانند: محمد خیاط، سلیمان عطار، جواهری، استانبولی.

آنچه به نظر جالب و درخور تحسین و آفرین می‌نماید این است آنان که پس از سالها سعی و عمل صاحب دارایی بسیار می‌شوند، و در اجتماع مقام و نفوذ و اعتبار فراوان می‌یابند، یا صاحب مناصب و مقامات معتبر می‌شوند عناوین قدیم خویش را مباین شئون تازه خود نمی‌دانند، و آن را رها نمی‌کنند. به عبارت دیگر آنچه در نظر ایرانیان مایه اعتبار و سرافرازی است دانش، شغل، مقام و مهم‌تر از همه دارایی است، و کم‌اند کسانی که به دودمان خود می‌بالند. اما در مشرق‌زمین لازم نمی‌آید که عناوین مردم با مقام و اعتبار و موقعیت خانوادگی آنان نسبت و مناسبت داشته باشد، و هرکس

و گرچه در مرتبت نازل باشد می‌تواند عنوان فخمی مثل خان، میرزا، سلطان و شاه برای خویش انتخاب کند. مانند داود خان، ابراهیم سلطان، این عناوین در این موارد معانی شاخصی ندارند، اما طرز به کار بردن آنها آزاد نیست.

بعضی از این عناوین را نباید مقدم یا مؤخر بر اسم آورد. مثلاً نشان دادن عناوین خان و سلطان و شاه پیش از اسم، و لفظ میرزا پس از اسم مجاز نیست. چه میرزا دلالت بر انتساب به خانواده سلطنت دارد و به معنی شاهزاده است، و افراد منسوب به دودمان سلطنت این کلمه را در آخر اسم خویش درمی‌آورند.

نکته شگفت‌انگیز دیگری که آسان باور نمی‌توان کرد اینست که ایرانیان از داشتن نامی که عنوان بندگی داشته باشد به خود می‌بالند، و بیشتر درباریان و صاحبان مناصب عالی بدین عنوان‌ها افتخار می‌کنند. مثلاً خود را بنده شاه، غلام یک پیغمبر یا بنده یکی از امامان می‌نامند، و می‌گویند: ابراهیم قلی خان؛ شاه‌قلی خان، و معمولاً این‌گونه اسامی بیشتر مخصوص کسانی است که مشاغل مهم دارند، یا امید داشتن مناصب عالی را در سر می‌پرورانند.

وقتی نوزاد نرینه‌ای به دنیا می‌آید، و این خبر را کسی به پدر طفل می‌برد، رسم بر اینست که پدر نوزاد هرچه در آن هنگام در بر خود دارد به مژده‌رسان بدهد، بشارت‌دهنده مجاز است پس از گفتن این کلام که خدا پسری به شما عنایت فرموده دستار از سر پدر نوزاد برگیرد، و پدر باید هدیه‌ای قابل به مژده‌رسان بدهد و دستارش را از او بخرد.

## فصل دوازدهم ورزش و بازی‌های ایرانیان

چون ایرانیان میان ورزش و بازی تفاوت زیادی قائل نمی‌باشند من نیز این دو را با هم می‌آورم و متذکر می‌شوم ایرانیان بازیهای مهم را ورزش، و بازیهای غیر مهم و بچگانه و فاقد اهمیت را به طور اعم بازی می‌نامند. این تعریف با واقعیت مطابقت دارد زیرا ورزشهایی که در ایران معمول می‌باشد در حقیقت بازیهای مناسبی است که هدف از آن نرم و نیرومند کردن بدن، و آماده ساختن آن برای به دست گرفتن سلاح و به کار بردن آنست.

جوانان تا هجده و بیست سالگی در محضر استادان و خواجگان به آموختن دانش و ادب می‌پردازند، و از آن پس به ورزش رو می‌آورند. این ورزشها عبارتند از تمرین تیراندازی با تیر و کمان، و نخستین مرحله آن راست کردن کمان به زه می‌باشد؛ و آن چنان است که کمان را درست و استوار نگه دارند و آن‌گاه زه را بکشند و رها سازند. به هنگام تمرین دست چپ که کمان دارد، و کاملاً به طرف جلو کشیده شده، و دست راست که کمان را می‌کشد، هیچ‌کدام نباید اندکی بلرزد.

به مبتدیان در روزهای نخستین تمرین کمانهایی می‌دهند که خم کردن و کشیدن زه آنها زیاد دشوار نباشد، و به تدریج کمانهای سخت‌تری به آنان می‌سپارند. کارآموزان به شاگردان خود یاد می‌دهند چگونه کمان را به عقب، به پهلوی خود، به طرف بالا، به پایین، خلاصه به حالات مختلف به تندی و آسانی راست کنند. کمانهای ایرانیان همه سخت است و کشیدن آنها آسان نیست. برای آزمودن نیروی خود آنها را به دیوار می‌آویزند، و وزنه‌هایی به کمان و زه، همان نقطه که تکیه‌گاه سر تیر است آویزان می‌کنند. سخت‌ترین کمانها پیش از آن که به زه کرده باشند پانصد وزن دارد. همین که کمان‌کش مبتدی راست کردن یک کمان معمولی را آموخت، کمان دیگری را که حلقه‌های درشت آهنین به زه آن بست‌هاند، و بدین گونه سنگین کرده‌اند به او می‌دهند.

کمانهایی وجود دارد که وزنشان از صد پوند (پنجاه کیلو) تجاوز می‌کند.

چنان که گفتم جوانان در حال جهش و حرکت گاهی روی یک پا، دیگرگاه روی زانوان، بعضی وقتها در حال دویدن، کمان را می‌کشند، یا شل و رها می‌کنند. در جریان این کارها بر اثر به هم خوردن حلقه‌های آهنین صدای ناراحت‌کننده‌ای برمی‌خیزد، و این طرح و تدبیرست برای کسب نیروی بیشتر.

هنرآموز زمانی یقین حاصل می‌کند شاگردش در این فنّ مهارت یافته که بتواند هم‌زمان با وقتی که کمان را با دست چپ خود در حال گشاده و راست کاملاً استوار، و بدون لرزش گرفته، زه کمان را با انگشت شست دست راست به طرف گوش چنان بکشد که خواهد به آن ببندد. برای اجرای هرچه بهتر و کامل‌تر این تمرین، حلقه‌ای که از داخل یک شست، و از بیرون نیم اینچ پهنا دارد به انگشت شست خویش می‌کنند. این حلقه از شاخ یا عاج، یا از سنگ یشم که نوعی از مرمر است، می‌باشد.

شاه یکی از این حلقه‌ها را دارد که جنس آن نوعی استخوان سخت و سبک، و به رنگ زرد و سرخ طبیعی است، و مردم بر این باورند این استخوان همانند کاکلی بر فرق نوعی پرندۀ بزرگ که در جزیره سیلان به سر می‌برد، می‌روید.

وقتی شاگرد در فنّ کشیدن کمان ورزیده و ماهر شد نوبت تیراندازی به هوا فرا می‌رسد، و هرچه تیر بیشتر به بالا پرش کند نشان نیرومندی افزون‌تر تیرانداز است؛ و بهترین کمان و قوی‌ترین کمان‌کش آنست که بتواند چهل و پنج درجه که بالاترین حدّ برد کمان است تیراندازی کند. آن‌گاه نوبت تیراندازی بدون مقدمه و فوری می‌رسد، و این کار تنها با کشیدن زه جنبه تحقّق نمی‌یابد، بلکه تیرانداز باید تیر را راست و محکم، بی‌آن‌که دستش بلرزد، در چله کمان بگذارد.

سپس هنگام آموزش تیراندازی سنگین و به نیرو فرا می‌رسد، و آن به طریقی است که شرح می‌دهم. روی چهار چوبه‌ای به طول چهار پا صفحه‌ای به قطر دو پا نصب می‌کنند، و چهار چوبه را که همانند یک قاب قالب‌گیری است روی تپه‌ای

از ماسه به عمق پنج تا شش پا که کاملاً متراکم شده باشد، تعبیه می‌کنند. سپس تیرانداز یک کمان و یک تیر بدون پر آماده می‌کند، و وقتی برای تیراندازی حاضر شد نوکری پاره‌سنگی به طرف وسط چهارچوب پرتاب می‌کند، و قصدش از این کار هم هدف نشانی است و هم آزمایش پابرجایی چهار پایه. پس از انجام گرفتن همهٔ این مقدمات تیرانداز با تمام نیرو تیر را به سوی هدف رها می‌کند سپس تیر را بیرون می‌آورند، و دگر بار به همان هدف پرواز می‌دهد و این کار را چندان تکرار می‌کند تا کاملاً در همان نقطه فرورود. موفقیت در این تمرین زمانی حاصل می‌شود که در دفعات کمتر تیر را به عمق بیشتر وارد نشانه کند، و هرچه هدف‌گیری دقیق‌تر باشد توفیق بیشتر به حصول می‌پیوندد. باری، باید همت به کار برد تا تیر به نیروی هرچه بیشتر، و راست پرتاب شود و هدف را عمیق‌تر بشکافد. معمولاً هنرآموز به شاگرد می‌آموزد که در آخرین دور تیراندازی بگوید: تیر آخر در دل عمر، و این برای نمایاندن نهایت نفرت و بیزارجویی به ترکان عثمانی است. زیرا عثمانی‌ها بر مذهب تسنن می‌باشند، و سنی‌ها عمر را پس از پیغمبر دومین خلیفه می‌شمارند.

باید به خاطر داشت که سر تیرهای مشقی آهن گرد و کوچکی است، و سر تیرهای جنگی همانند سرنیزه تیز و مثل نشترهای ما می‌باشد.

دومین ورزش شمشیربازی است. لازمهٔ این ورزش این است که ورزشکار دارای مچ دست قوی باشد. جوانان هنگام تمرین این ورزش دو وزنه به دست خود می‌بندند و در حالی که شمشیر به دستشان است دست خود را تند و به شدت بالا و پایین و به پیش و عقب می‌برند، و برای نرم شدن مفاصل‌ها، و آمادگی اعصاب خود در طول مدت تمرین دو وزنهٔ دیگر بر دوشهای خود می‌بندند، این وزنه‌ها به شکل نعل اسب است تا مانع حرکت سریع بازو نشود. این ورزش مخصوص مبارزه در شمشیرزنی است.

سومین ورزش سوارکاری است؛ و آن مهارت در خوب سوار شدن، درست نشستن بر زین، تازاندن و عنان گشاده داشتن اسب است بی‌آن که سوارکار بر زین بجنبد و بلرزد؛ و بتواند اسب را در گرم تاختن سبک بر جای نگهدارد. و سوارکار ماهر و قابل آن‌کس است که بتواند به هنگام تاختن بیست مهره را یکی پس از دیگری بر زمین بیندازد، و هنگام بازگشتن همچنان در حال تاختن مهره‌ها را یکی پس از دیگری از جای برگیرد.

در ایران سوارکاران ماهری هستند که آرام و استوار بر زین می‌ایستند، و عنان گشاده اسب می‌تازند. سوارکاران ایران در وقت سوار بودن بر اسب کمی مایل به یک‌سو بر زین می‌نشینند تا هنگام ورزشهای سوارکاری آسان بتوانند بدن خود را به هر سو بچرخانند. و این تمرین‌ها بر سه گونه است: بازی با گوی و چوگان، تیراندازی با کمان، و زوبین اندازی.

چوگان‌بازی در میدان بزرگی که در هریک از انتهای مقابلش دو ستون، مقداری دور و برابر هم تعبیه شده و به جای دروازه است، انجام می‌گیرد. در وقت شروع بازی گوی را در وسط میدان می‌اندازند، و بازیکنان در حالی که چوگان به دست دارند برای زدن گوی به هر سو می‌تازند؛ و چون دستهٔ چوگان کوتاه است باید بدن خود را به طرف زمین خم کنند تا بتوانند گوی را به ضرب چوگان به گردش درآورند. از جمله قوانین بازی چوگان این است که گوی را در حال تاختن اسب به چوگان بزنند، و برندهٔ بازی دسته‌ایست که دفعات بیشتر گوی را از دروازهٔ حریف گذرانده باشد. این بازی با دو دسته که هریک متشکل از پانزده تا بیست نفر است، و با هم رقابت می‌کنند انجام می‌گیرد.

در ورزش تیر و کمان سوارکار با رها کردن تیر به عقب، در حال گردش به چپ و راست، و هدف قرار دادن فنجانی که بر ستونی به ارتفاع صد و بیست پا قرار دارد هنر خود را به نمایش درمی‌آورد. برای بالا رفتن بر این ستون از میله‌های خمیده و چوبینی که بر ستون کوبیده‌اند، و به جای پلکان است استفاده می‌کنند. سوارکار در حالی که تیر و کمان در دست دارد، سوار بر اسب به سوی ستون می‌تازد، و همین‌که نزدیک آن رسید بدنش را به عقب به راست، به چپ می‌گرداند و تیراندازی می‌کند.

شرط موفقیت در این ورزش داشتن مهارت و چابکی زیاد است. این ورزش در همهٔ شهرهای ایران معمول است، و مطبوع پادشاهان نیز هست. شاه صفی جدّ پادشاه فعلی این ورزش را دوست می‌داشت، و همیشه با نخستین یا دومین تیر فنجانی را که هدف بود می‌زد. پسرش شاه عباس ثانی نیز در این ورزش مهارت تمام داشت، اما هنرمندی جانشینش شاه سلیمان از دیگر پادشاهان کمتر بود.

ورزش با زوبین را جریده هم می‌گویند و به معنی شاخه خرما بن است. زیرا آن را از شاخه‌های خشک‌شده درخت خرما درست می‌کنند، و بلندتر و سنگین‌تر از نیزه‌های دو سر است. پرتاب آن نیز مستلزم بازوهای نیرومند، و داشتن استعداد و توانمندی بیشتر می‌باشد. در ایران جریده‌بازانی زورمند و هنرمند و ورزیده یافته می‌شوند که می‌توانند به آسانی زوبین را به مسافت ششصد تا هفتصد پا بیندازند. من درباره این ورزش که از جمله عملیات سوار نظام است، در فصول آینده شرح بیشتری می‌دهم.

کشتی یکی از ورزشهای مهم طبقات پایین است. جایی که کشتی‌گیران به این ورزش مبادرت می‌ورزند زورخانه نامیده می‌شود که به معنی جایگاه پرورش زور و نیروست. همه بزرگان و حاکمان استان‌ها در خانه خود زورخانه اختصاصی دارند، و در آن به این ورزش می‌پردازند. افزون بر اینها هر شهری گروهی کشتی‌گیر دارد که در شهر خویش مشهورند و گاهی نمایش‌هایی می‌دهند. معمولاً کشتی‌گیران را پهلوان می‌نامند که به معنی زورمند و دلیر است. پهلوانان برای تفریح خاطر و سرگرمی خویش به این ورزش می‌پردازند، و گاهی نیز در حضور جمع نمایش‌هایی انجام می‌دهند، بدین شرح: هنگام کشتی گرفتن شلوار چرمین محکمی که به روغن اندوده است می‌پوشند، و جز این لباسی بر تن ندارند. پارچه سفیدی به کمر می‌بندند و روی آن را به روغن می‌اندایند تا دست حریف بر آن بلغزد و نتواند او را به چنگ بگیرد. پس از این که دو حریف کشتی‌گیر در مکان صاف و همواری آماده کشتی گرفتن شدند طبل برای تحریک و تهییج آن دو به زورآزمایی بیشتر، طبل کوچکش را در تمام مدت کشتی‌گیری به صدا درمی‌آورد و بدین‌سان آغاز کشتی را اعلام می‌کند. کشتی‌گیران لختی به رجزخوانی و خودنمایی می‌پردازند آن‌گاه به نشان دوستداری دست یک‌دگر را می‌فشرند، سپس با نوای طبل هریک دست خود را به ران و پهلوی خویش می‌زند و پس از اینکه بار دگر به هم دست دادند سه نوبت دیگر مانند بار اول با دست به ران و پهلوی خود آهسته فرومی‌کوبند و این کار از آن می‌کنند که نفسشان تازه گردد؛ آن‌گاه به هم می‌چسبند، نعره‌ای می‌کشند، و هریک می‌کوشد دیگری را بر زمین بزند. و در این مبارزه کشتی‌گیری پیروز است که بتواند سراسر پشت حریفش را بر زمین برساند، و لحظه‌ای چند وی را در چنان حالت نگهدارد، و نشان پیروزی جز این نیست.

شمشیربازی یکی دیگر از ورزشهایی است که برای نمایش یا سرگرمی و تفریح خاطر اجرا می‌کنند. شمشیربازان پس از حضور در محل نمایش سلاحشان را پیش پای خود بر زمین می‌نهند. سلاح شمشیربازان عبارت از سپر و شمشیری راست- تیغه می‌باشد. در آغاز پیکار دو حریف زانوان خود را بر زمین می‌زنند. سلاح خود را می‌بوسند و به پیشانی می‌سایند. سپس بر پا می‌ایستند، و در حالی که شمشیر و سپرشان را به دست دارند با آهنگ طبل دمی چند می‌رقصند، جست و خیز می‌کنند، و با چابکی و چالاکی ده‌ها حرکت متفاوت انجام می‌دهند، و وضع مختلف می‌گیرند. آن‌گاه با شمشیر به نبرد می‌پردازند، و هر کدام ضربه‌های شمشیر دیگری را با پیش گرفتن سپر دفع می‌کند. هر دو با لبه تیز شمشیر به هم حمله می‌برند، مگر این که کاملاً نزدیک هم باشند. در این صورت با نوک سلاح خود به هم هجوم می‌آورند. شمشیربازان گاهی به راستی پیکار می‌کنند، و کار به خونریزی می‌کشد. در چنین مواقع آنها را از هم جدا می‌کنند.

جز این ورزشها که به منظور نمایش یا تقن و تفریح خاطر انجام می‌پذیرد، بندبازان، خیمه‌شب‌بازان، شعبده‌بازان نیز مانند همکاران خود در سراسر جهان با مهارت تمام هنرنمایی می‌کنند. بندبازان طنابی از برجی به ارتفاع سی تا چهل تراز (شصت تا هشتاد متر) می‌آویزند و به چابکی هرچه تمام‌تر از آن بالا می‌روند و به زیر می‌آیند. شگفت این که بالا رفتن و پایین آمدنشان روی شکم و مانند دیگران نیست، بلکه آنان سر به پایین و با کمک انگشتان پا از طناب که بسیار ضخیم نیست خود را به بالا می‌کشند یا از بالا به پایین می‌آیند. دیدن هنرنمایی‌های این دسته از بندبازان هنگامی به راستی رعه‌آور است که برای نمودن و عرضه داشتن هرچه بیشتر هنر و نیروی خود طفلی را بر دوش خود سوار می‌کنند و در حالی که پاهای طفل از دوسو آویخته است و او را به اتکا و نیروی پیشانی خود نگهداری می‌کنند از طناب بالا می‌روند. اینان مانند بندبازان اروپایی روی بندهایی که افقی کشیده شده نمی‌رقصند، بلکه روی بند به جهش و شعبده‌بازی هنرنمایی می‌کنند. مهم‌ترین و شگفت‌انگیزترین کارشان این است که موقعی که بندباز بالای بند می‌رود دو سینی تو گود به او می‌دهند. بندباز آنها را چنان قرار می‌دهد که پشت سینی‌ها به هم متکی باشد. سپس خود در گودی سینی رو می‌نشیند، با نهایت چابکی و چالاکی دو بار به طرف جلو و عقب چرخ می‌زند، و درست با چرخش دوم سینی رو را از بالا به زیر می‌اندازد و روی سینی زیرین می‌نشیند. سپس دگر بار دو بار چرخ می‌خورد سینی دیگر را به پایین می‌افکند، و خود همچنان که بر اسب سوار می‌شوند، روی طناب سوار می‌شود. برخی از بندبازان به جای طناب از زنجیر استفاده می‌کنند؛



و روی آن به هنرنمایی می‌پردازند.

جز از بندبازان شعبده‌گران دیگری نیز هستند که با چابکی جهشهای شگفت‌انگیزی از خود به منصه ظهور می‌رسانند. اینان از دایره‌ای که دورش در داخل تیغه‌های برانی به فاصله یک گام تعبیه شده به جهش می‌گذرند. این تیغه‌ها با همه تیزی که دارند چنان نرمند که به اندک تماس و فشار خم می‌شوند. همچنین این شعبده‌بازان از میان طنابی که به شکل مربع درآورده‌اند و طول هر پهلوی از شانزده تا هجده اینچ بیش نیست، و یک طفل به زحمت از آن می‌گذرد با جهشی ناگهانی از آن عبور می‌کنند. طرز عملشان اینست دو نفری که مقابل هم ایستاده‌اند و هر کدام دو سر طنابی را که به شکل مربع درآمده است در دست دارند، در لحظه عبور شعبده‌باز باز می‌کنند، و پس از گذشتن وی در دم به شکل اول در می‌آورند، و چنان این کار را ماهرانه و تند انجام می‌دهند که کسی متوجه عمل آنها نمی‌شود.

این شعبده‌گران در حالی که مشعلهایی دو سر سوزان در دست دارند بی‌آن که رنجی ببینند ضمن حرکات ماهرانه صورت و سر خود را از میان شعله مشعلها می‌گذرانند. اینان روی دو دست و دو پای خود که قائم نگهداشته‌اند بدن خود را خم می‌کنند و به دو آهنگر دستور می‌دهند سندانی روی سینه‌شان بگذارند و روی آن از قطعه آهن تفته‌ای بیل بسازند؛ و برای این که نیرو و استقامت خویش را خوبتر بنمایند، و نشان دهند بر اثر ضربتهای سنگین پتک آهنگر بدنشان خم نمی‌شود، زیر بدن خود شمشیری به وضع قائم چنان تعبیه می‌کنند که نوک آن با پشت شعبده‌گر بیش از یک انگشت فاصله ندارد؛ و چنان به چنین حال باقی می‌مانند که دو آهنگر کار ساختن بیل را به پایان برند.

پس از پایان یافتن این شعبده‌گری شعبده‌باز دیگری به میدان آمد، و بعد از این که به همان وضع بدنش را خم کرد دستور داد روی شکمش که عریان بود سیب یا خربزه‌ای بگذارند، و کسی پیش آمد و با شمشیری که در دست داشت چنان بر آن میوه زد که از میان به دو نیم شد و به شکم شعبده‌باز آسیبی نرسید.

بعضی از شعبده‌بازها به جای مهره از تخم‌مرغ استفاده می‌کنند. آنها هفت یا هشت تخم‌مرغ را در توبره‌ای می‌گذارند و با پای خود لگدکوب می‌کنند، یا یکی از تماشاگران را که به انجام دادن این کار مایل باشد می‌خوانند، و پس از دمی چند نشان می‌دهند که تخم‌مرغهای له‌شده به چند جوجه کبوتر یا جوجه مرغ تبدیل شده است. آن‌گاه توبره را به تماشاگران نشان می‌دهند تا ببینند و تصدیق کنند کاملاً خالی است. سپس آن را میان میدان شعبده‌بازی روی زمین می‌گذارند، پس از چند لحظه به دست می‌گیرند، و از میان آن بعضی لوازم آشپزخانه بیرون می‌آورند.

خیمه‌شب‌بازان و شعبده‌گران (و پهلوان نمایش‌دهندگان) ایرانی برخلاف شعبده‌بازان ما هرگز به غرض‌گدایی و گرفتن پول به در خانه‌ها نمی‌روند بلکه در میدانهای پرجمعیت یا جاهایی که گذرگاه عام است به نمایشگری می‌پردازند. و هرکس مایل باشد پولی به آنان می‌دهد. آنان شعبده‌گری خویش را با گفتن داستان‌های شیرین و نقل طرایف و ظرایف و خوش‌مزگی و شوخی آغاز می‌کنند، و ضمن عملیات خود شیرین‌کاری‌ها می‌نمایند. گاه به چهره خود نقاب می‌زنند، و گاه بدون نقاب ظاهر می‌شوند، و به هر روی قریب سه ساعت تماشاگران را سرگرم می‌دارند. و وقتی شعبده‌گری به پایان می‌رسد از همه تماشاکنندگان طلب می‌کنند چیزی به آنها بدهند. و اگر کسی به منظور گریز از دادن پول به آهستگی میدان را رها کرد، ارشد دسته شعبده‌بازان با صدای بلند می‌گوید هرکس از جا برخیزد و گرمی و رونق نمایش ما را بشکند و برود دشمن علی باشد، و این چنانست که بگوید دشمن خدا و پیغمبر و امامان باشد.

بعضی مردم گاهی شعبده‌بازان را برای اجرا کردن نمایش به خانه خود دعوت می‌کنند، و در مقابل مبلغی معادل دو اکو به آنان می‌دهند. ایرانیان به این‌گونه نمایش‌ها و شعبده‌بازیها مسخره می‌گویند که مترادف با بازی و شوخی است و لفظ Mascarde را ما از این کلمه گرفته‌ایم.

جز این شعبده‌بازان ایرانی که به شرحی که آورده‌ام در تمام ایران پراکنده‌اند عده‌ای از شارلاتانها و تردستهای هندی در شهرهای مهم ایران مخصوصاً در اصفهان به سر می‌برند. اما اینان شعبده‌بازتر از حقه‌بازان ایرانی نیستند، و من از زودباوری و ساده‌لوحی بسیاری از جهانگردان که بدون تأمل پذیرفته‌اند که این شعبده‌بازان می‌توانند در یک چشم بهم زدن درختی به وجود آورند و گل و میوه بر آن برویانند و به طرف‌هالعینی از تخم‌مرغ جوجه بیرون آورند و هزار گونه شگفتیهای دیگر به معرض بروز و ظهور برسانند سخت در شگفتم. از جمله آقای تاورنیه شرح مبسوطی درباره این خوارق در سفرنامه خویش آورده، و گرچه ضمن بیان این شعبده‌بازیها به اجمال و ابهام به نحوه عمل آنها اشاره کرده، اما

من وقتی نخستین بار تردستیها و چشم‌بندیهای این شعبده‌گران را دیدم دریافتم که کارشان ترفند است، از این‌رو در اعمالشان دقیق شدم و به چگونگی شعبده‌گریشان پی بردم و آن چنین است: آنها چادر کوچکی به شکل دایره یا چهارگوش در حیاط یا باغچه یا هر محلی که برای نمایش انتخاب کرده‌اند، مقداری دور از محل اجتماع تماشاچیان و روبه‌روی آنها برپا می‌کنند، و وقتی همه ابزار و اثاثه کار نمایش را آماده کردند دانه یا درختی را که مقتضی فصل است در دست می‌گیرند، و ضمن خواندن اوراد و اذکار و درآوردن اداها و اطوارهایی که مخصوص خودشان است و در چنین مواقع بروز می‌دهند دانه را در وسط خیمه می‌گذارند و روی آن خاک می‌ریزند و آبیاری می‌کنند، و سپس چهارگوشه خیمه را تا می‌کنند. در این هنگام شعبده‌گر میان چادر و تماشاچیان می‌ایستد و برای منصرف کردن ذهن تماشاگران از دانه و چادر به اجرای شعبده‌بازیهای دیگر می‌پردازد. در همین هنگام یکی از همدستانش چنانکه تماشاگران متوجه نشوند زیر چادر می‌خزد، و شاخه برگ‌داری از نوع همان درخت که هسته‌اش را به خاک کرده‌اند در محل دانه می‌نشانند و می‌رود. در این موقع شعبده‌گر اصلی شاخه سرکشیده درخت را به تماشاگران نشان می‌دهد، و آن گروه زود باور ساده‌لوح به تصور این که بر اثر اوراد و اذکار وی دانه در اندک زمان شاخی شده، هلهله‌های تحسین‌آمیز و شگفت‌انگیز می‌کنند. در این وقت یکی از همکاران شعبده‌گر برای جلب توجه بیشتر تماشاگران و تحمیق ایشان زیر بغل یا نقطه دیگری از بدنش را اندکی می‌شکافد و خونی را که خارج می‌شود پای آن شاخه می‌ریزد. در این هنگام دیگر افراد شعبده‌گر برای انصراف خاطر تماشاچیان از نو به خواندن ورد و ذکر و عزایم و تردستیهای دیگر می‌پردازند یکی از آنها دامن خیمه را فرومی‌افکند تا تماشاگران شاخه را نبینند، و گروه شعبده‌بازان بدین گونه پنج یا شش بار به عملیات خود ادامه می‌دهند تا همکارشان در فرصتهای مناسب، و طی مدت یک یا دو ساعت بتواند به جای شاخه کوچک شاخه بزرگتر و میوه‌دار بنشانند، و تماشاگران جاهل و ساده‌لوح باور می‌کنند که شعبده‌بازان بر اثر خواندن اوراد و عزایم مخصوص توانسته‌اند در مدت یک یا دو ساعت هسته‌ای را به درختی میوه ده تبدیل کنند.

اولین بار که من این شعبده‌بازی را دیدم خواستم به خیمه ایشان نزدیک شوم و طرز عملیات محیر العقول! آنان را ببینم. نگذاشتند. به ایشان گفتم خودشان نیز به چادر نزدیک نشوند و چند قدم دور از آن هنرنمایی خود را به منصه ظهور رسانند، نپذیرفتند. رها کردم به کارشان ادامه دهند، اما دو نفر را گماشتم تا دقیقا به نحوه کارشان توجه کنند. آنان نیز به همان نتیجه رسیدند که من قبلا دریافته بودم.

این شعبده‌بازها را من در چند کشور دیگر نیز دیده‌ام، و همه بدین‌سان است، همچنین شنیده‌ام برخی از شعبده‌گران این چشم‌بندی را با درختان تقلبی ظاهر می‌کنند، و به تحقیق می‌توان باور کرد که شعبده‌گران هندی و ایرانی شعبده‌بازانی بسیار ماهرتر و چابک‌تر از چشم‌بندها و تردستیهای اروپایی می‌باشند، و چنان صنعتگری می‌کنند که عقل از تصور آن قاصر می‌ماند (از این گفتار مشخص می‌شود که نمایش‌های شعبده‌بازی که امروزه سوغات غرب شناخته می‌شوند، در آن زمان در ایران متداول بوده اما برای اروپاییان کاملا تازگی داشته‌اند).

در گل‌کند چهار زن را دیدم که راست یکی روی شانه دیگری ایستاده بود، و زن چهارمی که بالاتر از همه بود کودکی را در بغل داشت؛ و زن اول که دیگران روی دوشش بودند، به حال قدم دو می‌رفت، زن دوم با حرکتی تند و ناگهانی روی دوشش پریده دو زن دیگر از درختی بالا می‌رفتند.

از مرحوم کارن Carron که جهان‌بازرگانی هند و جاهای دیگر چون او در کار تجارت آگاه و هوشیاری ندیده است، درباره شعبده‌بازی چینیان و ژاپنی‌ها که مشعبدان و تردستیهای معروف جهان می‌باشند چیزهای حیرت‌انگیزی شنیده‌ام. وی با قاطعیت و اطمینان کامل می‌گفت بعضی از این شعبده‌بازان طفلی را به هوا پرتاب می‌کنند، و کودک به هر صورت که اراده کنند روی یکی از پاهایش، روی پای دیگرش، روی تمام بدنش، یا با سرش فرومی‌آید و آسیب نمی‌بیند. بی‌درنگ برمی‌خیزد و به بازی می‌پردازد. و این عمل خارق‌العاده چنان شگفت‌انگیز می‌باشد که در هیچ داستان و افسانه‌ای نظیر آن نیامده، و تنها بدین صورت می‌توان توجیه و تصور کرد که شعبده‌بازان با چشم‌بندیهای ماهرانه خود بعضی ابراز بی‌جان مشابه طفل را به جای کودک به نمایش درمی‌آورند، و آن را در نظر تماشاگران حقیقت جلوه می‌دهند.

من در صدد نوشتن و شرح کردن همه شعبده‌گری‌هایی که از شعبده‌بازان هندی، و چینی شنیده‌ام نیستم. مردم می‌گویند این عملیات محیر العقول حاصل سحر و جادو و دخالت شیطان است؛ و بارها سعی کردم به واقعیت و حقیقت این کارهای شگفت‌انگیز آگاه شوم، و آثار تأثیر حضور احتمالی شیطان را دریابم اما هرگز اندک موفقیتی حاصل نکردم. زیرا هر

زمان این نمایش‌ها را از نزدیک مورد بررسی قرار می‌دادم آثار چشم‌بندی یا سحر و جادو ناپدید می‌شد.

مردم ایران قماربازی را تاوان (بندی) می‌گویند. این کار در دین اسلام عملی زشت و حرام است؛ اما افراد پلیس با گرفتن جریمه به آنها اجازه‌ی ضمنی می‌دهند. مسئولیت قمارخانه‌ها و روسپی‌خانه‌ها و رسیدگی به امور این اماکن به عهده‌ی مشعل‌دارباشی یکی از مأموران ارشد دربار است، و اوست که از متصدیان این اماکن مالیات می‌گیرد. باور می‌توان کرد اگر موضوع منع قماربازی جدا مورد توجه قرار گیرد و گرچه گناه ارتکابش در نظر قماربازان سبک است، آسان می‌توان از رواجش جلوگیری کرد و حال آن که شراب خوردن با این که مصرفش در مذهب اسلام کاملاً نهی شده، رواج کلی دارد.

برخی از مجتهدان بر این اعتقادند اگر قماربازی جنبه برد و باخت نداشته باشد و پول ردوبدل نشود نامشروع نیست، اما چون لازمه‌ی قماربازی برد و باخت می‌باشد هرگونه تعبیر و تفسیر شود، حرام است. گنجفهبازی نوعی قمار می‌باشد که میان مردم طبقات پایین رواج دارد. گنجفه متشکل از نود کارت است که هر هشت عدد آنها به نوعی جدا از بقیه کارتها نقاشی شده و بازی کردن با آنها مستلزم ابتکار و تفکر نیست. دیگر از وسایل قماربازی ایشان فرفره‌هایی است چهار یا شش‌سو که هر طرفش به رنگی رنگ‌آمیزی یا نقاشی شده است. طاس نرد، تیله و امثال اینها نیز انواع وسایل دیگر قمار است. این نکته گفتنی است که فقط یک صدم مردم ایران قماربازی می‌کنند، و این عده نیز از میان افراد طبقه‌ی پست برمی‌خیزند.

در قهوه‌خانه‌ها برای مشتریان تخته نرد می‌آورند تا با بازی نرد خود را سرگرم بدارند. همچنین بازی صدف که مخصوصاً میان ترکها رواج دارد و این بازی وسیله‌ی آرامنه از اروپا به ایران آمده است؛ و بازی تخم‌مرغ که در ایام عید نوروز رواج کلی دارد. ایرانیان از چند روز پیش از فرارسیدن عید باستانی و ملی نوروز تعدادی تخم‌مرغ را به رنگهای گوناگون رنگ‌آمیزی، و بعضی را نقاشی یا تذهیب می‌کنند.

هریک این تخم‌مرغها یک یا دو پیستول می‌ارزد. پوست بعضی از تخم‌مرغهای مخصوص بازی را به وسایلی سخت و سفت می‌کنند تا زود نشکند.

بعضی از بزرگان و افراد طبقه‌ی ممتاز که عده‌شان بسیار نیست اوقات فراغت خود را به بازی شطرنج می‌گذرانند. این بازی نیز ظاهراً مانند دیگر بازیهایی که قمار به شمار می‌آیند حرام است. اما شطرنج‌بازی در اجتماع مخالف شئون شمرده نمی‌شود. درباره‌ی ابتکار بازی شطرنج و اشتقاق اصطلاحات آن، و نام مهره‌های چندگانه‌اش، محققان عقاید متفاوتی بیان کرده‌اند. ایرانیان بر این دعوی‌اند که دانشمندان و متفکران باستانی آنان شطرنج را ابداع و اختراع کرده‌اند، و ریشه‌ی لغوی نام‌های مهره‌های شطرنج همه فارسی است. برخی از آنان شطرنج را صدرنج می‌گویند، و چنین توجیه می‌کنند، از آن بدین نام نامیده شده که بازی کردن شطرنج مستلزم دقت و حوصله‌ی زیاد می‌باشد، و بازی شطرنج همواره موجد اندوه و افسوس شاه است، زیرا این بازی موقعی پایان می‌یابد که یکی از دو حریف شاه طرف مقابل را مات کند، و لفظ چک Echec و مات Mat (به معنای کیش و مات) از شک یا شامات گرفته شده که اصلی‌ترین و مهم‌ترین اصطلاح این بازی است، و به معنی گرفتاری غیر قابل رهایی شاه می‌باشد.

ایرانیان به بازی شطرنج ارج بسیار می‌نهند، و بر این اعتقادند کسی که در بازی شطرنج تسلط و مهارت بسیار دارد سزاوار و قابل آنست که بر سراسر جهان حکومت کند. و نیز می‌گویند دو بازیکن ماهر حداقل باید سه روز با هم بازی و رقابت کنند، تا یکی بر دیگری پیروز شود.

در گفتارهای آینده ضمن شرح فصل موسیقی درباره‌ی آواز و رقص سخن می‌گویم، و اکنون مناسب می‌دانم در پایان این فصل راجع به جشن شاطر که یکی از جشنها و تفریحات جالب و شادی‌آفرین می‌باشد اشاره کنم. شاطر اصطلاحاً به معنی کارگزار بادپای شاهنشاه است، و جشن شاطر آزمایش تندروی کسی است که داوطلب خدمت در دربار شاه می‌باشد (کلمه شاطر بعدها در مورد نانوایان نیز به کار رفته که معنای اخیر ربطی به آن ندارد).

کسی که در طلب این عنوان است باید در فاصله‌ی زمانی صبح کاذب و غروب مسافت یک فرسنگ و نیم فرانسوی (اندکی کمتر از شش کیلومتر) از بیرون در کاخ شاهنشاه بدود و دوازده عدد تیر را طی دوازده بار رفتن و بازگشتن یکی پس از

دیگری بیاورد. اگر از عهدهٔ چنین آزمایش برآمد به سمت شاطری پذیرفته می‌شود. (این مسافت که به اندازه فاصله کاخ عالی قاپو تا دورترین نقطه دانشگاه اصفهان است و دوازده مرتبه رفتن و برگشتن آن ۱۴۰ کیلومتر می‌شود، در رشته اولترا ماراثن رکورد جهان در دوی دوازده ساعته ۱۶۲٫۵ کیلومتر می‌باشد و امروزه -قرن بیست و یکم- شمار کل کسانی که در دنیا توان دوی اولتراماراتن را دارند به پانصد نفر نمی‌رسد.)

روزی که شاه سلیمان به تخت پادشاهی برآمد منسوبان دستگاه سلطنت و درباریان به افتخار آغاز پادشاهیش نمایش‌های جالب و خوبی ترتیب دادند؛ و چون دربارهٔ جشن شاطر نیز مطالب خاطرپسند و شیرینی عرضه داشتند فرمان داد وسایل نمایش آن را نیز به طرز باشکوهی فراهم آورند و اجرا کنند. اخترگران و ستاره‌شناسان روز بیست و ششم ماه ۱۶۶۷ میلادی را برای این کار مناسب شمردند.

تفنگچی‌باشی که در آن روزگاران از جمله مقربان درگاه بود شب پیش از روز نمایش شاطر را به حضور شاهنشاه برد، و شاه وعده فرمود اگر وی از عهدهٔ امتحان مقرر برآمد به سمت شاطری دربار پذیرفته خواهد شد، و یک دست خلعت کامل نیز به وی داده می‌شود؛ و اجازه داد ساعت چهار روز بعد به دویدن آغازده؛ و این ارفاقی دربارهٔ او بود زیرا قبلاً قرار بود از صبح کاذب به دویدن بپردازد؛ و ساعت چهار یک ساعت پیش از دمیدن سپیدهٔ صبح کاذب بود. به فرمان مسئولان برگزاری جشن صاحبان خانه‌های مسیر شاطر و دکانداران، جلو دکانها و خانه‌های خود را آذین‌بندی کردند، و نوکران سراسر راه را جارو و آب‌پاشی نمودند. همه جا مانند تنظیفاتی که پیروان کلیسای رم روز برگزاری جشن خدایان می‌کنند پاکیزه و تزیین شده بود. سراسر میدان شاه اصفهان همانند سالن بال خلوت و تمیز بود. جلو در بزرگ کاخ‌پوشی به طول هشتاد و به پهنای سی‌پا و ارتفاع مناسب، روی پایه‌های مطلقاً برافراشته بودند.

پیرامون چادر و طرفی که رو به کاخ و راه آمدن شاطر بود، باز بود. سراسر جدار داخلی پوش را با قالی‌های گرانبها و پارچه‌های زربفت همانند آستر پوشانده بودند؛ و در قسمت پایین چادر قالی بزرگ یک پارچهٔ گرانبهای گسترده بودند. روی این قالی پرقیمت بالشهای زربفت قرار داشت. از بالا تا پایین پایه‌های خیمه منگوله‌هایی که شاطرهای دربار به منظور تقویت روحیهٔ خود هنگام دویدن به سر و کمر خود می‌آویزند آویخته بودند. در یک گوشه قفسه‌ای که در آن ظرفهای زرین و جواهرنشان چیده بودند قرار داشت. این ظرفها مخصوص نوشیدن آشامیدنی‌های گوناگون بود. و در قفسهٔ دیگر بیست سینی طلا همه پر از شیرینی‌های خشک و تر و انواع مربا وجود داشت. ده یا دوازده نفر از شاطرهای مخصوص دربار همه ملبّس به لباسهای گرانبها که جامهٔ هر نفر به رنگی و آرایشی جداگانه بود به بزرگانی که دعوت شده بودند ادای احترام می‌کردند. لباس شاطرها از آن رو هر کدام به رنگی بود که در ایران هنوز مرسوم نیست که خدمتگران دربار و یا مقامات عالی دیگر لباس متحد الشکل بپوشند.

دسته‌ای از افراد گارد شاهی بر در پوش آمادهٔ خدمت بودند، و نگهبانان سلطنتی در تمام راه‌های ورودی میدان به صورت فشرده صف بسته بودند. روبه‌روی در بزرگ کاخ نه فیل که همه غاشیه‌های گرانقیمت داشتند، و دست و پا و گردن و پهلوشان به چندان زنجیر و تزیینات نقره آرایش یافته بود که هیچ حیوان پرزوری قدرت کشیدن سنگینی آنها را نداشت، برپا ایستاده بودند. هریک این فیل‌ها فیلبان مخصوص داشت، و همهٔ آنان ملبّس به لباس فیلبانان هندی بودند. بزرگ‌ترین و تنومندترین فیل‌ها برای سواری شاهنشاه تزیین و آماده شده بودند. بر پشت این فیل به‌جای زین و سازوبرگ تخت سقف‌داری تعبیه کرده بودند. این تخت چندان بزرگ و جادار بود که شاه می‌توانست به راحتی در آن استراحت کند، بر دو تیر چوبین که سقف تخت را نگه می‌داشت برخی سلاح از قبیل تیر و کمان و سپر و امثال آن آویخته شده بود. جز اینها در انتهای ضلع جنوبی میدان بعضی جانوران درنده که برای شکار کردن تربیت شده بودند مانند: شیر، یوزپلنگ، ببر، گربهٔ وحشی، و امثال این درندگان دیده می‌شدند. در طرف دیگر میدان اربابه‌های هندی که وسیلهٔ گاوهای تنومند و پرزوری که سراسر پوست بدنشان سفید بود کشیده می‌شدند، مشاهده می‌شدند همچنین بعضی حیوانات مخصوص جنگیدن مانند گاوهای نر، گاومیش، گرگ و قوچ و مانند اینها وجود داشتند. به گردن هریک این جانوران کیسهٔ کوچکی محتوی طلسم و تعویذ و دعا آویخته شده بود. این تعویذها برای آن بود که جانوران از انواع بلاها در امان باشند. مسلمانان این طلسم‌ها و دعاها را نه تنها به گردن فرزندان و زنان و حیوانات خود می‌آویزند، بلکه به اجسام غیر جاندار نیز آویزان می‌کنند، و گاهی دیده می‌شود بیشتر بدنشان پوشیده از تعویذ و طلسم است. بعضی از کاتولیک‌های پیرو کلیسای رم نیز چنین معتقداتی دارند.

در انتهای قسمت شمالی میدان گروه‌های دیگری از نمایش‌دهندگان مانند دسته‌های رقاصه‌ها و شاطران دیگری که آنان نیز

برای پایکوبی و دست‌افشانی آماده بودند دیده می‌شدند. گروه شعبده‌بازان، معرکه‌گیران، خیمه‌شب‌بازان، شمشیربازان هم بودند. در فاصله‌های این دسته‌ها گروه‌های ساز و موسیقی جای داشتند.

شاطرهای چالاک و چابک مخصوصا آنان که وابسته به دستگاه بزرگان بودند، و در رقصیدن مهارت کامل داشتند برای هنرنمایی آماده بودند؛ زیرا در مشرق‌زمین رقصیدن کاری زشت و ننگ‌آور است و هیچ زنی جز زنان روسپی نمی‌رقصند.

خوب به خاطر دارم، زمانی که پادشاه فرانسه هنوز جوان بود شاهنشاه ایران یک نفر را همراه یکی از بازرگانان فرانسوی مقیم اصفهان برای فروختن ابریشم، و خریدن بعضی از اجناس خوب و درخور توجه به فرانسه فرستاد. بازرگان فرانسوی او را به همه جای شهر برد، و همه چیزها را به این ایرانی که حتی یک کلمه هم زبان فرانسوی نمی‌دانست نشان داد. روزی او را به بالتی که اتفاقا پادشاه جوان فرانسه در آنجا می‌رقصید برد و شاه را در حال رقصیدن به او نشان داد، و پرسید: پادشاه خوب می‌رقصد؟ مرد ایرانی جواب داد: به نام خدا، ما شاء الله، نظر نخورد، شاطر خوبی است.

میدان بزرگ به شرحی که آوردم آرایش یافته بود. سراسر طول گذرگاه شاطر که بیشتر آنها مسقف بود نیز به وضع جالبی مزین شده بود. همه دکانها را با آویختن پارچه‌های گرانبها و قالی‌های نفیس زینت داده بودند. برخی از آنها را با نصب انواع اسلحه به صورت انبار تسلیحات درآورده بودند، و میان آنها کتیبه‌ها و شعارهایی تعبیه کرده بودند. هربار اندک مدتی پیش از آن که شاطر از آن کوچه‌ها بگذرد آنها را از نو آبپاشی، و با گل تزیین می‌کردند. بیرون شهر تا محلی که تیرها نصب شده بود به انواع بیرقها و تزیینات گوناگون آرایش یافته بود. تپیی از افراد هندی که شمارشان از دو تا سه هزار تن افزون بود در یک قسمت میدان، و فوجی از ارامنه که عده‌شان به همین اندازه می‌رسید در قسمت دیگری از میدان ایستاده بودند. صف زردشتیان و یهودیان در جای دیگر میدان بود.

باری، به خاطر خوشامد پادشاه، همه جا به نیکوترین طرز آرایش یافته بود.

بزرگانی که خانه‌هاشان در گذرگاه شاطر بود، جلو در خانه میزی گذاشته بودند، و روی آن را سینی‌های پر از انواع شیرینی و میوه و قدحهای بزرگ پر از شربت چیده بودند. در تمام طول مسیر آلات موسیقی وجود داشت تا آهنگ‌نوازان به محض مشاهده شاطر آنها را به نوا درآورند.

شاطر پیراهن ساده و نازکی از جنس کتان سیم تار که رانهایش را نیز می‌پوشاند، بر تن داشت. افزون بر آن پارچه‌ای چندلا که به شکل صلیب سن آندره، روی شکمش تاخورده بود، سینه و پهلوهایش را محکم در خود پیچیده بود. این پارچه میان ساقهای پایش با کتان دیگری مربوط بود. بازوان و ساقهای پا و رانهای شاطر عریان، و اندوده به روغنی گندمی رنگ مرکب از عصاره جوزبویا و روغن گل و دارچین بود. پای‌افزارش شبیه کفش نوکرها بود. کلاه ساده‌اش که با سه یا چهار پر کوچک و سبک تزیین یافته بود تا روی گوشهایش پایین آمده بود.

روی کلاه و گردن و بازو و سینه شاطر چندین تعویذ و طلسم آویخته شده بود.

وضع ظاهر شاطر چنین بود که آوردم. وقتی به حرکت درمی‌آمد شانزده تا بیست تن از شاطرهای بزرگان پیشاپیش یا در دو طرف او به نوبت می‌دویدند.

همچنین در جلو وی بیست و پنج تا سی نفر سوارکار به حرکت درمی‌آمدند. بعض آنان از جمله اعیان و اشراف بودند، و دویست قدم جلوتر از همه اسب می‌تاختند.

اینان به منظور مزید جلال و شکوه نمایش در مراسم شرکت می‌کردند نه برای گشودن و منظم کردن راه. پیک مخصوص پادشاه نیز در تمام طول مسیر، و در تمام دفعات رفت و آمد شاطر را همراهی می‌کرد تا شاهد کارش باشد.

مردم در تمام مدتی که شاطر می‌دوید به صورت و بازوان و ران و ساق دست و پایش گلاب می‌افشانند تا خنک شود و طراوت و شادابییش را بازیابد. از راست و چپ و جلو و دنبال بادش می‌زدند و این کار را چنان سریع و منظم انجام می‌دادند که با این که همواره سراسر راه پر از انبوه سواره و پیاده بود هرگز مانعی برای دویدن شاطر پیش نمی‌آمد.



زبان همه تماشاگران به تمجید و تحسین و تشویق شاطر گویا بود. برای موفقیتش نذرها و نیازها می‌کردند، و با صدای بلند به درگاه خدا و پیغمبران التماس می‌کردند که به او توفیق بدهند؛ و اعیان و اشراف که به او می‌رسیدند نویدش می‌دادند که صاحب جاه و عزت و مکنت خواهد شد. این تشویقها و خوشامدگویی‌ها بر حرارت و شہامت و نیروی شاطر می‌افزود.

یادم رفت بگویم بر ستونی که نشانه پایان مسیر بود تیرهایی که باید بیاورد بر روی حمایلی نصب شده بود، و در همان‌جا چادری افراشته بودند که از نظر بزرگی نصف‌پوشی بود که در مدخل کاخ سلطنت برپا داشته بودند، و تزییناتش نیم چندان بود.

وقتی شاطر نخستین‌بار از جلو کاخ دویدن آغاز کرد، ضمن دویدن به جهش و پرش پرداخت، و دستهایش را مانند شمشیربازان به حرکت درآورد، و به بدنش تاب و پیچ انداخت. این حرکات را از آن انجام داد که بدنش برای دویدن مدتی نسبه طولانی گرم شود.

اول دور رفتن و برگشتنش را بدین‌سان بدون توقف به پایان رساند، اما ضمن دویدن در دورهای بعد لحظاتی برای تازه کردن نفس درنگ کرد؛ و وقتی به چادری که تیرها در آن بود داخل می‌شد دو شاطر زورمند بازوانش را می‌گرفتند، روی فرش می‌نشاندد و به مدت یک پاتر Pater (دعای ربانی، از نظر زمانی تقریباً به اندازه یک حمد و سوره) شربت یا مقوی دیگری به وی می‌خوراندند، و عطری پیش شام‌ه‌اش می‌گرفتند تا مشام جانش تازه شود.

مقارن این احوال شاطر دیگری از دست یکی از مأموران شاه تیری می‌گرفت و به پشت شاطر نصب می‌کرد. درازی این تیرها بیش از یک پا، و ضخامتش افزون‌تر از یک قلم تحریر نبود. و در انتهای آن رشته بلند و باریکی همانند نوار چسب، مشابه نواری که مسیحیان روی نان تقدیس شده می‌گذارند دیده می‌شد. شاطر در مدت شش ساعت شش بار تا محلّ ستون نشانه دوید و بازگشت؛ اما رفت و آمدش در دفعه‌های بعد وقت بیشتر می‌گرفت.

چنانکه یاد کردم بزرگان دربار یکی پس از دیگری یک یا چند بار همراه شاطر اسب می‌تاختند. شیخ علی خان حاکم بزرگترین و مهم‌ترین ایالات ایران با این که پیری شصت‌ساله بود پنج‌بار شاطر را با اسب مشایعت، و هربار اسبش را عوض کرد. صدراعظم نیز با این که همانند شیخ علی خان پیر بود سه بار همراه شاطر اسب‌تازاند؛ و ناظر یا وزیر دربار هم که تقریباً هم‌سن آن دو بود فقط دو بار فرصت یافت شاطر را مشایعت کند. و از آن به همین اندازه اکتفا کرد که شاه وی را به انجام دادن کاری مأمور فرمود و وزیر به منظور اثبات اخلاص و عبودیت خویش به تنها پرسش که بیست و دو سال داشت، و از تازه‌رویی و شکفتگی همانند فرشته بود دستور داد که دوازده بار شاطر را مشایعت نماید، و این جوان خوش‌اندام و بازیب و فراز ساعت چهار صبح تا ساعت شش بعد از ظهر بی‌آن که طی این مدت طولانی چیزی بخورد در میان چندین غریو و غوغا، دائم از این سو به آن سو اسب می‌تاخت و فعالیت می‌کرد.

شاهنشاه دستور داده بود دوازده تن از بزرگان صاحب‌مقام دربار نیز هر کدام یک‌بار با اسب شاطر را مشایعت کنند، و این فرمان اجرا شد. در هفتمین دور دویدن شاطر که حرکتش به سبب شدت تابش خورشید و حرکت شن در فضا، اندکی به سستی گراییده بود، من نیز وی را مشایعت کردم، و با این که چنان که گفتم لختی آهسته‌تر می‌دوید ناچار بودم اسبم را چهار نعل بجهانم تا از او دنبال نیفتم.

هنگامی که شاطر وارد میدان شاه شد آوای تحسین و آفرین و هلهله شادباش به آسمان رسید. غریو طلبهای بزرگ و بشکه‌مانندی که روی ارابه‌ها جا داشتند سراسر فضا را فرا گرفته بود. این صداها چنان بلند و دیوسان بود که من هرگز چنان آوایی نشنیده بودم، و تا سه فرسنگی فضا را می‌شکافت.

وقتی شاطر در دور ششم حرکت به میدان نزدیک شد شاه جلو چادر آمد تا رسیدنش را تماشا و او را تشجیع و ترغیب کند؛ و آن‌گاه که هشتمین دور دویدنش را به پایان رساند سی سینی بزرگ زرین پر از خوراکیهای شیرین و مطبوع برای پذیرایی شاطران به چادر آوردند. و سه ساعت بعد از ظهر شاهنشاه برابر پنجره یکی از کلاه-فرنگی‌ها که مسلط و مشرف بر میدان بود نمایان شد. در آن وقت همه دسته‌ها و گروه‌ها که برای هنرنمایی با وسایل هنری خود آماده بودند، بدون توجه به تماشاکنندگان نمایش را آغاز کردند. جانوران حاضر به پیکار به جنگ پرداختند.

و رقاصان و رقاصه‌ها به پایکوبی و دست‌افشانی آغاز نهادند. بندبازان، شعبده‌گران، شمشیربازان، حقه‌بازان، هر دسته جداگانه در جایی که بودند به هنرنمایی پرداختند.

باری، شگفت‌انگیزترین بازیهای سرگرم‌کننده جهان در میدان شاه به منصفه ظهور درآمد. بود. این نمایش‌های متنوع زیبا چنان هم‌زمان و در نهایت مهارت اجرا می‌شد که تماشاگران متحیر بودند به کدام یک بنگرند.

گرچه همه تماشایی بود اما بیشتر مردم به دیدن جنگ جانوران درنده که در نظر ایرانیان جالب‌ترین نمایش‌هاست پرداختند. نبرد شیر یا پلنگ با گاوان نر و گاومیش‌ها؛ پیکار گرگها و قوچها و خرسها مخصوصا بسیار جالب و تماشایی بود.

گفتنی است که حیوانات شاخدار هر کدام به شیوه خاص خود می‌جنگند. مثلا گاومیش‌ها با شاخ به هم می‌ستیزند، و تا هنگامی که یکی از دو حریف از میدان نبرد بیرون نشود جنگ ادامه می‌یابد. اما قوچها از فاصله ده یا دوازده قدمی به یکدیگر حمله می‌کنند، و چنان سرشان را به سختی به هم می‌زنند که صدای برخورد آن از فاصله پنجاه قدمی به گوش می‌رسد. پس از نخستین تصادم دوباره به جای اول بازمی‌گردند، و باز از فاصله ده دوازده قدم به سرعت جلو می‌آیند و به شدت پیشانی‌شان را به هم می‌کوبند، و پیکارشان بدین‌سان چندان ادامه می‌یابد که یکی بی‌تاب شود؛ خون از سرش روان گردد و از پا درآید. اما نبرد گرگها به صورتی دیگر است. آنها روی پاهای خود بلند می‌شوند، با دستشان به حریف حمله می‌برند، و تا آنها را از هم جدا نسازند همچنان با هم می‌جنگند. اما چون این جانور درنده سنگین است، برای تحریک کردنش به مبارزه باید او را به خشم آورند. برای این کار سر طناب درازی را محکم به پایش می‌بندند، و آن‌گاه بچه یا نوجوانی را به او نشان می‌دهند. گرگ برای دریدن و بلعیدنش از جای می‌جهد، و حمله می‌کند. اما پیش از آنکه به هدف برسد طناب را می‌کشند و مانع پیش رفتنش می‌شوند. دگر بار طناب را شل می‌کنند، و وقتی گرگ حمله برد باز طناب را می‌کشند. بدین‌سان جانور را سخت خشمگین می‌سازند.

در چنین حال نعره می‌کشد و برای جنگ آماده می‌شود.

در اینجا بیش از این درباره جنگ جانوران به شرح نمی‌پردازم زیرا در فصول آینده به اقتضای موضوع بحث خواهم کرد. جشن شاطر بدین‌سان خاتمه یافت که شاه ساعت پنج بعد از ظهر بر اسب نشست و به طرفی که شاطر می‌آمد روان شد. نزدیک دروازه حومه شهر او را دید.

شاطر به محض دیدن شاه برای نمایاندن این که همچنان به نیروست کودکی را بر دوش خود گرفت و همچنان می‌دوید. غریو تحسین و آفرین تماشاگران به دیدن این منظره در فضا پیچید. شاه با صدای بلند و رسا رو به شاطر کرد و فرمان داد برای او خلعت بیاورند. خلعت شامل یک دست لباس کامل گرانبها از پا تا سر بود. همچنین مبلغ پانصد تومان پول که معادل بیست و دو هزار و پانصد لیور است. همچنین منصب شاطرباشی یعنی ارشد شاطرها را که یکی از مشاغل مهم و پردرآمد است به وی ارزانی داشت. همه بزرگان نیز به نوبه خود تحفه و هدیه‌ای به او دادند.

گفتنی است با این همه کوشش و زحمتی که شاطر موصوف تحمل کرد برخی بر این عقیده بودند که وی شاطر ورزیده و زرنگی نبود، زیرا نتوانسته بود دوازده تیر را در مدت ده ساعت بیاورد، و این کار را در چهارده ساعت انجام داده بود. و نیز می‌گفتند در زمان پادشاهی شاه صفی شاطری بوده که دوازده تیر را در مدت دوازده ساعت آورده بود.

## فصل سیزدهم پوشاک و اثاثه ایرانیان

مردمان مشرق زمین در لباس پوشیدن هرگز از مد پیروی نمی‌کنند، و بسیار سال می‌گذرد که کمترین تغییر در طرز پوشاک خود نداده‌اند؛ و اگر این گفته راست باشد که یکسان ماندن و عدم تغییر و تبدیل پوشاک در جامعه‌ای نشانگر حزم و احتیاط آن اجتماع است ایرانیان بتحقیق محتاط‌ترین و استوارکارترین و دوراندیش‌ترین افراد جوامع بشری می‌باشند. زیرا هرگز در بند آن نیستند که رنگ یا نوع پارچه یا دوخت پوشاک خود را تغییر دهند. من بارها لباسهایی را که از زمان تیموریان در خزانه پادشاه نگهداری شده، دیده‌ام، به نظر تحقیق در آنها نگریمه‌ام، و دریافته‌ام که از آن روزگاران تا زمان حاضر تغییر قابل توجهی در آنها پدید نیامده است، و برش و دوخت آنها همان سان بوده که اکنون معمول است، و اگر خوانندگان این سطور به عکسی که تصویر پوشاک‌های زنان و مردان در آن نمایانده شده به دقت بنگرند حقیقت و واقعیت این مطلب را درمی‌یابند.

مردان ایران هرگز شلوارهایی که از کمر تا پنجه پای آنها را بپوشاند و شبیه چاقچور زنان باشد به پا نمی‌کنند. شلوارشان عبارت از پوشش استرداری است که تا قوزک پایشان می‌رسد. جلو شلوارشان نیز باز نیست، و به هنگام احتیاج باید گره‌بندی را که به لیفه شلوار خود کشیده‌اند باز کنند. برای قضای حاجت همانند زنان شلوار خود را پایین بکشند، بنشینند و پس از خاتمه یافتن کار دگر بار شلوار خود را بالا بکشند و بندش را ببندند.

پیراهن مردان بلند است، و به جای این که دامن آن را در شلوارشان بگذارند بیرون آن رها می‌کنند، چنان که تا روی زانویشان را می‌پوشاند. طرف راست پیراهنشان از روی سینه تا نزدیک شکم و پایین دو طرف شکافته و باز است.

پیراهنشان یقه برگردان ندارد، و مانند یقه پیراهن زنان اروپایی یک‌لا و ساده می‌باشد.

زنان دارا و دولتمند، و به ندرت مردان صاحب‌مقام گاهی در مجالس جشن پیراهنی می‌پوشند که یقه آنها به پهنای یک انگشت مرواریددوزی شده است. زنان و مردان ایرانی هرگز شال‌گردن یا چیزی شبیه آن به کار نمی‌گیرند. مردان روی پیراهن خود لباسی به نام کلیچه می‌پوشند که دامن آن تا زیر زانو می‌رسد؛ و دو طرف آن از جلو تا روی شکم با دکمه بسته می‌شود، و روی کلیچه قبا می‌پوشند.

بالای قبا تنگ، اما از شکم به پایین مانند پاچین زنان گشاد و بلند است، چنان که دو بار روی شکم پیچیده می‌شود. بدین گونه که اول طرف راست زیر طرف چپ، زیر بازو، با دکمه بسته می‌شود و سپس لای چپ قبا روی طرف راست زیر بازوی راست می‌آید، و با دکمه ثابت می‌شود. چنان که در عکس پیداست قبا در آن قسمت که روی سینه است هلال مانند است. آستینهای قبا تنگ، و چون بیش از آنچه باید بلند است به قسمتی که بالای بازو قرار می‌گیرد چین می‌دهند، و سر آستینها را روی میچ با دکمه می‌بندند. سوارکاران نیز قبای گرجی می‌پوشند این نوع قبا جز اینکه روی ناف باز است و با دکمه بسته می‌شود با قباهای معمولی هیچ تفاوت ندارد.



(زن زرتشتی)

با این که برش و دوخت قبا در کمرگاه مخصوصا متناسب است دور کمر، روی آن دو سه لا شال می‌بندند. پهنای شال که معمولا از پارچه خوب و تمیز است از چهار انگشت تجاوز نمی‌کند. از پیچش شال به دور کمر جیب عریض و طویل سرتاسری به دست می‌آید که می‌توان چیزهای متناسب را در آنجا داد. این نوع جیب از جیب‌هایی که اروپاییان در بالای شلوار خود می‌گذارند بسیار بار بزرگتر، جادارتر و مطمئن‌تر است.

روی قبا نیز چیزی می‌پوشند که برحسب اقتضای فصل اگر تابستان باشد جلوباز و بی‌آستین است و آن را کردی می‌نامند. و اگر زمستان باشد لبه‌دار و با آستین می‌باشد و به آن کادبی می‌گویند. برش این پوشش مانند قباست یعنی بالایش تنگ، و

پایینش مانند زنگ فراخ است، و آن را از ماهوت یا اطلس ضخیم زرتار می‌دوزند، و با یراق یا توری مزین می‌کنند یا با قلاب‌دوزی می‌آرایند. گاهی نیز از پوست سمور یا قرمه‌کل می‌دوزند. این پوستها، هم بسی زیبا و هم گران است. رویه و آسترشان با هم مناسبت کامل دارد، و دوختشان چنانست که مانند شال‌گردن، تا ناف را می‌پوشاند، و از بالا تا پایین یک رشته دکمه، تنها به منظور تزئین به آن می‌دوزند.

زیرا این تکمه‌ها را به ندرت می‌بندند.

ایرانیان جوراب را از پارچه پشمی، مانند یک کیسه بلند و باریک، بدون این که شکل ساق و پاشنه و پهنی پا را در نظر بگیرند درست می‌کنند. ساقه جوراب را تا زیر زانو بالا می‌برند و در آنجا گره می‌زنند، و روی محلی را که پاشنه پا در آنجا می‌گیرد چرم قرمز رنگی می‌دوزند تا جوراب بر اثر تماس با کفش پاره نشود، و اگر چنین نکنند پس از سه یا چهار روز سوراخ می‌شود.

پیش از آن که ارامنه باب بازرگانی ایران و اروپا را بگشایند، ایرانیان جوراب نمی‌کردند، حتی پادشاه مانند سربازان، رانندگان اربه‌ها، بیکها و بسیاری از افراد عادی که مچ‌پیچ به ساق پای خود می‌پیچند، پاتابه به پایش می‌پیچید.

مچ‌پیچ عبارت است از پارچه ضخیمی به پهنای شش انگشت و به درازای سه یا چهار ذراع که همچنان که بچه‌ها را قنداق می‌کنند به دور پا می‌پیچند. این پاتابه‌ها برای کسانی که زیاد راه می‌روند، یا با پا کارهای سخت انجام می‌دهند بسیار خوب و مناسب است. جنس پارچه مچ‌پیچ به اقتضای فصل درشت و ضخیم، یا نازک و لطیف است، و وقتی خیس یا آلوده به گل شود آن را خشک می‌کنند و گل‌هایش را می‌زدایند. به هنگام زمستان آنان که ناچارند ساعات زیادی بیرون از خانه راه بروند پای خود را نیز مانند ساق پایشان در پاتابه می‌پیچند؛ اما در تابستان مچ‌پیچ به کار نمی‌گیرند.

کفشهای ایرانیان به انواع گوناگون است اما همه پوشیده است و از پهلوی باز نمی‌شود. برای این که بیشتر دوام کند پاشنه آنها را میخ‌کوبی می‌کنند، و تخت آنها را آنجا که به سر پنجه فشار وارد می‌آورند نیز به همین منظور چند میخ ظریف می‌زنند. در تصویر می‌بینید افراد با شخصیت و جاهمند کفشهایی پوشیده‌اند که شبیه کفش راحتی بانوان است و بدین سبب است که هنگام وارد شدن به اتاق خانه، آسان بتوانند آن را از پا بیرون کنند. زیرا کف اتاق‌ها مفروش است و بدون کفش باید در آن درآیند.

کفش ایرانیان به رنگ سبز و دیگر رنگ‌هاست. تخت آنها مثل مقوا نازک، اما سخت و پردوام، و بهترین چرمهای روی زمین است. این نوع کفشها دارای پاشنه است، و انواع دیگر پاشنه ندارد. رویه کفشها غالبا چرم است؛ اما بعضی نیز مانند جورابهایی ما با میل بافته شده اما بسیار محکم‌تر است. راه رفتن با این نوع کفش بسیار راحت و آسان است، و پا در آن نمی‌لغزد و نمی‌چرخد. اما بدون پاشنه‌کش به راحتی نمی‌توان آن را بپاکرد. بدین سبب آنان که این کفشها را می‌پوشند پاشنه‌کشی فلزی یا ساخته از چوب شمشاد به شال خود دارند تا هنگام ضرورت از آن استفاده کنند. آنان با این کفشها بدون زحمت می‌دوند، جست و خیز می‌کنند و بالا و پایین می‌روند.

تخت کفش مردمان تهی‌دست از پوست شتر است. دوام پوست شتر از همه پوستها بیشتر می‌باشد، اما مانند اسفنج رطوبت را به خود می‌کشد. دهقانان و کسانی که دارایی کم دارند تخت پای‌افزار خود را از پاره پارچه‌هایی که کنار هم می‌گذرانند درست می‌کنند. تسمه‌های باریکی از میان آنها می‌گذرانند و برهم می‌فشرند. ضخامت این تختها از یک بند انگشت در نمی‌گذرد، و رویه آن را به ترتیب خاصی با نخ می‌بافند و به تخت می‌دوزند. این نوع کفش که به آن گیوه می‌گویند بسیار سبک و پردوام است. دستار ایرانی که دل‌بند نامیده می‌شود و گرمی‌ترین و محترم‌ترین پوشاک ایرانیان است چندان سنگین می‌باشد که به زحمت وزنش را روی سر تحمل می‌توان کرد. گاهی وزن این دستارها از دوازده تا پانزده پوند (شش کیلو) در می‌گذرد، و وزن سبک‌ترین آنها از نیم این مقدار کمتر نیست. نخستین روزی که ناچار شدم آن را بر سر بگذارم رنج بسیار کشیدم، و هر جا آزاد و مجاز می‌شدم آن را از سرم برمی‌داشتم. زیرا برداشتن کلاه از سر، و سر برهنه بودن در میان جمع همان قدر زشت و زننده است که یک نفر اروپایی صاحب‌مقام کلاه‌گیسش را از سرش بردارد. اما بسیار نگذشت به هر روی به حمل آن عادت کردم. این دستارها عموماً از پارچه سفید درشتی درست شده که روی آن را پارچه لطیف ابریشمین یا ابریشمین زرتاری می‌پیچند. روحانیان روی کتان درشت و خشن، پارچه بسیار نازکی می‌پیچند، پارچه دستار به قطعه پارچه گلدار و پرقیمت‌تری به عرض شش یا هفت اینچ منتهی می‌شود که به هنگام بستن دستار آن را مانند



بیقه‌ای از داخلش درمی‌آورند؛ و می‌توانید شکل آن را در تصویری که آورده‌ام بنگرید.

با این که دستار موصوف به تنهایی سنگین است گاهی شب‌کلاه یا عرقچینی از پارچهٔ کتان مضرّس یا ماهوت زیر آن روی سر می‌گذارند. باید باور داشت که شرایط اقلیمی ایران اقتضا دارد که سر ساکنان آن بدین صورت پوشیده بماند، و این نکته حقیقتی است مسلم که هیچ رسم و مقررات زندگی بدون ضرورت، مستمر و بر دوام نمی‌ماند؛ و باید پذیرفت مردم به چیزی که خاستگاهش هوس و تفنّن باشد خوپذیر نمی‌شوند، و بدان انس و الفت نمی‌گیرند. به سخن دیگر مقتضیات اقلیمی مبتکر و طراح اطوار و عادات و خصوصیات اخلاقی اقوام مختلف است.

مردم ایران بر این اعتقادند که باید سینه و شکم خود را بیشتر از پشت گرم نگه دارند، و هندیان برخلاف می‌گویند برای حفظ تندرستی باید کوشید که پشت و پشت گردن گرم بماند.

ایرانیان لباس خود را از نخی یا پارچه‌های ابریشمین درست می‌کنند.

پیراهن و شلوارشان غالبا از ابریشم است. کلیچه و قباشان آستری ضخیم و روشن دارد، و میان آستر و رویه را قشری از پنبه می‌آکنند تا قبا گرم‌تر باشد.

در سراسر مشرق زمین مخصوصا در ایران لباس سیاه نمی‌پوشند، و آن را نحس و شوم و بدیمن می‌شمارند، و اصولا رنگ سیاه را از آن شیطان می‌دانند. مردم در هر سنّ و سال که باشند با پارچه‌هایی که رنگشان پسند و دلخواهشان باشد لباس درست می‌کنند، و به هنگام گردش و حضور در میدانها و امکنهٔ عمومی بیشتر به کسانی می‌نگرند که لباسهای پررئوزیور و خوش‌رنگ و نگار بر تن کرده‌اند.

مردان ایران ریش خود را نمی‌تراشند و از زیر ذقن تمام صورتشان پوشیده از ریش است اما چندان بلند نیست که پوست صورتشان را بپوشاند. روحانیان ریش خود را تا زیر ذقن بلند نگه می‌دارند. سوارکاران پیر و مردان سپاهی ریش ندارند، و به جای آن دارای سبیل انبوه و پرپشت می‌باشند که گاه به صورت قلابی تا بناگوششان می‌رسد. شاه عباس کبیر سبیل را مایهٔ زینت صورت، و ابّهت و شکوه مرد می‌شمرد، و هنگام پرداختن حقوق افراد سپاهی خود کوتاهی و بلندی سبیل آنان را در نظر می‌گرفت. اما ایرانیان از ریش بلند ترکها به شدت بدشان می‌آید، و آن را جاروی خانهٔ محرومان می‌دانند.

چنین به نظر می‌رسد که پوشاک ایرانیان در زمان حاضر همان گونه است که در زمان پادشاهی کورش بزرگ معمول بوده و تفاوت زیادی نکرده است.

لباس زنان ایران از بسیار جهات مانند لباس مردان است. با این تفاوت که شلوارشان از شلوار مردان تنگ‌تر و بلندتر می‌باشد. همچنین پارچه‌ای که از آن شلوار می‌دوزند ضخیم‌تر است زیرا زنان جوراب نمی‌پوشند. آنان پای خود را با پارچه‌ای که به شکل نیم‌چکمه دوخته‌اند می‌پوشانند. این نیم‌چکمه که تا چهار انگشت بالای قوزک پاشان می‌رسد از پارچهٔ قشنگ و گران‌قیمت درست شده، و یا نوعی کاردستی است. پیراهنشان که قمیص نام دارد، و شاید کلمهٔ شمیز Chemise به معنای پیراهن از آن آمده باشد، از جلو تا ناف باز است. نیم‌تنهٔ زنان از کلیچهٔ مردان بلندتر است و تقریبا تا مچ پایشان می‌رسد. کمربندشان از کمربند مردان باریک‌تر می‌باشد، و پهنای آن از یک اینچ در نمی‌گذرد.

زنان سر خود را کاملا می‌پوشانند و روی آن پارچه‌ای می‌اندازند که روی شانه‌هاشان می‌افتد، و از جلو، گردن و گلو و سینه‌شان را می‌پوشاند؛ و آن‌گاه که آهنگ بیرون شدن از خانه می‌کنند با چادر سفید سراسر اندام خود را از سرتاپا می‌پوشانند، و رویشان را چنان زیر نقاب پنهان می‌دارند که جز مردمک چشمشان چیزی دیده نمی‌شود. بر اطلاق زنان ایرانی چهار پوشش جداگانه دارند که از دوتای آنها در خانه و از دوتای دیگر بیرون از خانه استفاده می‌کنند. نخست، پوششی روسری مانند که غالبا به منظور آرایش است و تا پشت اندام را می‌پوشاند. دوم چهارقد که پوششی سه‌گوشه است؛ میانش را روی سر می‌اندازند و وسط دو دامن آن را زیر ذقن به نوعی گره می‌زنند که دو دامن روی سینه را بپوشاند، و دامن سوم پشت سر را مستور بدارد. پوشش سوم همان چادر است که سراسر اندام را از سرتاپا می‌پوشاند. و پوشش چهارم چیزی شبیه دستمال است که صورت را می‌پوشاند و روی شقیقه بسته می‌شود. روی این روبند آنجا که چشم است شبکه‌هایی برای دیدن تعبیه شده است.

زنان ارامنه برخلاف زنان مسلمان اگر شوی کرده باشند روی خود را تا بینی پوشیده می‌دارند، و این حجاب بدان سبب است که نزدیکان زن شوهردار و کشیشان ایشان که مجاز به دیدن آنان می‌باشند بیش از بینی رویشان را نبینند. اما دختران با این حجاب فقط تا نزدیک دهان صورت خویش را نهان می‌دارند تا کسانی که آنان را می‌بینند شاهد و ناظر زیباییشان باشند، و وصف قشنگی و تازمرویششان را برای دیگران بگویند.

باری چنین می‌نماید که رو گرفتن و حجاب زنان سابقه‌ای بسیار کهن دارد، اما به تحقیق نمی‌توان گفت انگیزه حجاب زن پاسداری عفاف و آزر، یا نشانگر غرور و خوشتنداری و خودپسندی، و یا بیم زنان از رشک می‌باشد.

زنان و مردان ایران دستکش به دست نمی‌کنند. بهتر و روشن‌تر بگویم اصولاً مردمان مشرق‌زمین از فایده دستکش بی‌خبرند. آرایش موی زنان بسیار ساده است.

آنان موهای خود را به چند دسته و هر دسته را به چند رشته تقسیم می‌کنند. رشته‌های هر دسته را به هم می‌بافند و همه را به پشت سرشان رها می‌کنند. موهای هر زن که انبوه‌تر و پرپشت‌تر و درازتر باشد زیباتر و دل‌ویزتر می‌نماید؛ و همه آرزو می‌کنند گیسوانشان آن‌قدر بلند شود که تا مچ پایشان برسد. بعضی از زنان که موهای سرشان بلند نیست رشته‌هایی از ابریشم به دنبال گیسوان خویش می‌آویزند تا بلندتر بنماید.

زنان دارا به دنبال دسته‌های بافته‌شده موهای خود خوشه‌ای از مروارید یا سنگهای گرانبها، یا زیورآلات زرین یا سیمین می‌آویزند.

سر زنان را نواری سه‌گوش و هلال مانند آرایش می‌بخشد. نوار دیگری که پهنای بیشتر دارد و قسمتی از بالای پیشانی را فراگرفته بدان مربوط است. نوار موصوف از پارچه‌ای نازک و ظریف و سنگین بهاست، و آن را که پیشانی‌بند می‌توان نامید با قلاب‌دوزی یا جواهر زینت می‌دهند. این تزیینات به نسبت دارایی و تمول و تمکن افراد کم یا زیاد می‌شود به نظر من این زیورها باقیمانده آثار نیم‌تاجی است که شهبانوهای ایران در زمان باستان بر سر می‌نهادند. سربند را تنها زنان شوهردار به نشان این که زیر فرمان شوهران خود می‌باشند به سر می‌بندند، و زنان بی‌شوهر به جای این نیم‌تاجها کلاه کوچکی بر سر می‌نهند.

گفتنی است که دختران در خانه بی‌حجابند و به نشان دوشیزگی و زینت دو دسته از موهای بافته‌شده خود را به صورتی زیبا روی گونه‌های خود به نمایش درمی‌آورند.

کلاه دختران دولتمند با رشته‌ای از مروارید تزیین یافته است. دخترانی که سنشان از شش و هفت سال کمتر است ناچار نیستند در حجاب و خانه‌نشین باشند، و هر وقت بخواهند با روی گشاده همراه پدرشان از خانه بیرون می‌روند، و از این که نامحرمان آنان را ببینند پروا ندارند؛ و من از این دختران کوچک که مخصوصاً گلو و گردنشان زیبایی خیره‌کننده‌ای داشته، و خوش‌گل‌تر از آنها در آئینه خیال کسی نمی‌گذرد بسیار دیده‌ام، قد و قامت زنان ایرانی در جامه خاص خودشان رشیدتر و فریباتر از بالای زنان ما می‌نماید.

در نظر ایرانیان هرچه رنگ رویش و موی سر و مژگان و ابرو سیاه‌تر باشد بهتر و پسندیده‌تر است. ابروان چندان که انبوه‌تر و پرپشت‌تر و به هم پیوسته‌تر باشد به چشمها زیباتر می‌نماید. زنان عرب غالباً از این‌گونه ابروان نصیب دارند. آن دسته از زنان ایرانی که از داشتن ابروان پرپشت و پیوسته به هم محرومند، و ابروانشان باریک و کم‌رنگ و کم‌پشت است با ماده‌ای سیاه‌رنگ این نقیصه را از میان برمی‌دارند. همچنین پایین پیشانی میان دو ابرو، و در گودی ذقن-چاه زن‌خدا- خال سیاهی که از ناخن انگشت کوچک خیلی کوچک‌تر است، درست می‌کنند.

این خالها هرگز محو و سترده نمی‌شود چون ماده‌ای سیاه‌رنگ را با نوک سوزنهای مخصوصی زیر پوست وارد می‌کنند. همچنین به منظور نرم ماندن و حفاظت پوست دست و پای خود از آسیب تابش حرارت خورشید گاهگاه آنها را با حمیر حنا می‌اندایند، و پس از این که رنگ انداخت دست و پایشان را می‌شویند. حنا کوبیده برگ گیاهی است به همین نام، و گفتنی است که در نظر مردان، زنان کوتاه‌اندام از زنان بالابلند مقبول‌تر و دلخواه‌ترند.

زینت‌آلات زنان متنوع و گوناگون است. چنانکه یاد شد زنان دولتمند جبقه الماس یا جواهرنشان بر سر دارند و زینتی به

نام تیتِه متشکل از دانه‌های گرانبها که دورش رشته‌های کوچکی از مروارید آویخته شده در میان نیم‌تاج خود می‌آویزند که به بالای ابروان می‌رسد؛ و عقدرو رشته مرواریدی است که از زیر ذقن می‌گذرد و از دو طرف با قلابی کوچک زیر گوشها به پیچ زلف یا لبه عرقچین بند می‌گردد. زنان بعضی شهرستان‌ها به جدار چپ بینی خود حلقه‌ای می‌آویزند. این حلقه نازک و قطرش چنان است که انگشت وسط از میانش می‌گذرد. پایین این حلقه دو دانه مروارید گرد و میان مرواریدها یک دانه یاقوت تعبیه شده است. غالب بردگان و برده‌زادگان نیز این حلقه را به بینی می‌آویزند. قطر حلقه بینی زنان بعضی ولایات آن‌قدر زیاد است که انگشت شست آسان از میان آن می‌گذرد. اما بانوان اصفهانی و زنان اصیلی که نژاد از ایرانیان دارند، هرگز چنین زیور به کار نمی‌برند، و بینی‌شان را سوراخ نمی‌کنند. اما بادیه‌نشینان کرمانی کاری از این زشت‌تر و ناهنجارتر می‌کنند بدین شرح که بالای بینی خود را سوراخ می‌کنند؛ حلقه‌ای از آن می‌گذرانند و صفحه‌ای را که چند گوهر بر آن تعبیه کرده‌اند بدان حلقه پیوند می‌دهند. این زیور در مجموع چنان است که قسمتی از بینی آنان را می‌پوشاند.

در لار مرکز ایالت لار و در هرمز از این‌گونه زیور بسیار دیده‌ام. جز این زیورها که زنان ایران بر سر خود نصب می‌کنند زیورهایی گوهرنشان به پهنای دو سه انگشت به مچ دست خود می‌بندند که دست بی‌هیچ رنجی در آن می‌چرخد. زنان دارا و متشخص بازوان خود را با رشته‌هایی از مروارید زینت می‌دهند. دختران جوان فقط دست‌بندی از زر که زیاد پهن و سنگین نیست، و آن که دو سر دستبند به هم پیوسته و قفل می‌شود دانه جواهری تعبیه شده، به دست می‌کنند. برخی از دختران بازوبندهایی به بازو دارند که چند خوشه کوچک مروارید بدانها آویخته شده است.

اما فقط برخی از دختران این زینت را به کار می‌برند و همگانی نیست.

گردن‌بندهای زنان ایرانی عبارت از زنجیر ظریفی زرین با رشته‌ای از مروارید است که تا پای سینه‌شان می‌رسد. در میان این گردن‌بند یک قوطی به اندازه کف دست وجود دارد. در این قوطی که معمولاً از طلا و گاهی گوهرنشان و مشبک است، مواد عطرآگین جای می‌دهند. برعکس ما اروپاییان که در مناطق سرد از بوییدن عطر لذت زیاد نمی‌بریم و خوشمان نمی‌آید، ایرانیان از بوی خوش حظ بسیار می‌برند، و جانشان را به بوی خوش تازه می‌دارند. اما درباره زیور انگشتی می‌توانم به تحقیق بگویم که در هیچ نقطه روی زمین زنان به قدر بانوان ایرانی انگشتی به کار نمی‌برند.

به طور کلی می‌توان گفت هر بانوی ایرانی چند انگشتی به انگشتان خود دارد. درخور گفتن است که بهای پوشاک در ایران ارزان می‌باشد. با وجود این در میان کشورهای روی زمین کم‌کشوریست که مردمان آن به‌قدر زنان و مردان ایران خرج تجمل و شکوهمندی لباس خود کنند. در ایران یک دستار متوسط پنجاه اکو قیمت دارد. و اگر بخواهید دستار خوب و آبرومندی بخرید باید دست‌کم هزار و دویست تا هزار و پانصد اکو بپردازید؛ و برای تهیه کردن یک پوشاک نسله خوب باید سیصد یا چهارصد فرانک بدهید. درست است که به طور متعارف می‌توان از لباس و دستار مدت زیادی استفاده کرد، اما لااقل چند دست لباس و عمامه به کار است، تا به نوبت آنها را عوض کرد. از این گذشته هنگام عید نوروز همه مردم باید لباس نو بر تن بپاریند. همچنین در جشنهای عروسی همه خویشاوندان و بستگان عروس و داماد باید لباس نو بر تن داشته باشند. یک‌قبا را می‌توان به بیست و پنج اکو خرید، اما یکی کافی نیست، و چندین قبا به کار است. زیرا افراد متشخص و صاحب‌مقام هرگز یک‌قبا را دو روز پیاپی نمی‌پوشند، و اگر قطره‌ای از هرچه باشد روی آن بچکد آن قبا در آن حالت، و پیش از رفع کامل آلودگی قابل پوشیدن نیست.

بهای شال کمر نیز زیاد است، و یک شال زربفت به نسبت جنس و درازا و پهنای بیست تا صد اکو قیمت دارد، و شالی که از پشم شتر بافته شده باشد و بسیار ظریف باشد قیمتش از این مبلغ کمتر نیست، و اگر شال از پوست سمور باشد حساب دیگر دارد. زیرا بهایش از سه هزار فرانک درمی‌گذرد، و اگر از پوست سمور خوب باشد قیمتش دو برابر این مبلغ است، و یک صاحب منصب که حقوق سالانه‌اش از هزار و دویست تا هزار و پانصد لیور است غالباً ناچار است لباسی به تن کند که بهایش از این مبلغ بیشتر است.

درخور گفتن است همین روح تجمل‌پرستی تجمل‌گرایان آنها را به خاک سیاه می‌نشانند، زیرا گرچه پوشاک‌های خوب دوام زیاد دارد، اما به هر روی برای به دست آوردن آن باید پول زیاد مصرف کرد. مردان سپاهی و درباریان به کمر خود شمشیر می‌بندند و خنجر نیز دارند، ولی روحانیان، دانشمندان، اهل ادب و قلم، قضات و بازرگانان و ارباب حرف و

پیشه هرگز شمشیر و خنجر همراه ندارند.

شاهزادگانی که نژاد از پادشاهان دارند مجازند خنجر با خود داشته باشند. ایرانیان نه تنها هرگز تجمل و تجمل‌پرستی را تقبیح نمی‌کنند بلکه به ارباب تجمل احترام می‌نهند. هم ایرانیان ضرب المثلی دارند که: هرکس آستینش کهنه باشد، و گرچه علم دنیا را در سینه داشته باشد کسی به او اعتنا نمی‌کند.

اکنون می‌خواهم دربارهٔ اثاثهٔ خانه اندکی بگویم. اثاثهٔ خانهٔ مشرق زمینی‌ها از لوازم خانه اروپاییان بسیار کمتر و ساده‌تر است. ایرانیان اتاق‌های خود را نخست با نمدهای ضخیم فرش می‌کنند، و روی آن یک، و اگر اتاق بزرگ باشد دو قالی پهن می‌کنند. در ایران قالی‌هایی وجود دارد که طول آنها از شصت پا درمی‌گذرد. این قالی‌ها آن‌قدر بزرگ و سنگین است که دو مرد زورمند نمی‌توانند آن را جابه‌جا کنند. دور تا دور اتاق را نهالیهای کوچکی که پهنای هریک بیش از سه پا نیست می‌گذارند، و روی آنها پوششی که کلفتی آنها بیش از ضخامت ماهوتهای اسپانیایی نیست، می‌گسترانند. این روپوش از کتان یا پنبه درست شده و گاهی تارهای ابریشم سپید یا رنگین یا رشته‌های زرین در آنها به کار رفته است. کنار این نهالیهای کوچک آنجا که نزدیک دیوار است، در تمام طول اتاق پشتیها یا مخده‌های چهارگوشی قرار می‌دهند تا به آنها تکیه بزنند. این نهالیهای کوچک صندلی مشرق زمینی‌هاست، و وقتی اتاق یا تالاری بدین گونه آرایش یافت اثاثهٔ آن مدتها دوام می‌یابد؛ زیرا رویه تشکچه‌ها از مخمل ساده یا زرتار بسیار بادوام است و زود فرسوده و پاره نمی‌شود.

اروپاییانی که منسوجات ایرانی را به کار می‌برند، اقرار می‌کنند با این که هوای اروپا نسبه رطوبی است و غالب چیزها بر اثر نمناکی هوا دوام زیاد ندارد، پارچه‌های ایرانی عمر زیاد می‌کند.

ایرانیان جز اینها که برشمردم در اتاق‌ها و تالارهای خود چیزی نمی‌گذارند.

نه مثل ما اروپاییان میز و صندلی و تختخواب دارند، نه آینه و میز گرد و تابلو. آنان خیلی راحت‌تر از آنچه ما روی صندلی می‌نشینیم روی قالی می‌نشینند، و من چنان به نشستن روی قالی به شیوهٔ ایرانیان عادت کرده‌ام که از نشستن روی صندلی خوشترم می‌آید. وقتی انسان به رسم ایرانیان روی نهالیچه‌ها می‌نشیند احساس راحت و آرامش می‌کند. ساقهای پا مثل رانها آسوده می‌مانند، و حال آن که وقتی روی صندلی می‌نشینیم ساقهای پا قائم قرار می‌گیرند. همچنین در فصل زمستان اگر انسان به رسم ایرانیان بنشیند زودتر و بهتر گرم می‌شود. اما در اروپا به سبب مرطوب بودن هوا نمی‌توان از این شیوه استفاده کرد زیرا پس از مدتی انسان به درد پا و رماتیسم گرفتار می‌شود.

در اصفهان و بسیار شهرهای دیگر من دستم را زیر نمدهای کف اتاق کردم و بر این گمان بودم چون میان کف اتاق و نمدها، کف‌پوشی وجود ندارد نمدها مرطوبند، اما با تعجب دریافتم که نمدها کاملاً خشکند و اندک اثری از نم در آنها نیست. اما اگر ما اتاق‌های خود را بدین گونه با قالی فرش کنیم بسیار نمی‌گذرد که پوسیده و پاره می‌شوند.

وسائل خواب ایرانیان نیز بسیار ساده است. آنان تشک را روی قالی می‌گسترانند، رویش ملحفه‌ای پهن می‌کنند؛ دو نازبالش زیر سر می‌گذارند و می‌خوابند و روی خود را با جامه خواب می‌پوشانند. رویهٔ تشک معمولاً مخمل، و رویهٔ لحاف پارچهٔ ابریشم ساده یا زربفت و یا سیمین‌تار و به رنگهای گوناگون است.

بامدادان پس از بیدار شدن و برخاستن، نهالی و لحاف و نازبالشها را میان چادرشبی می‌گذارند و به صندوق‌خانه می‌برند. نه با تختخواب‌های چارپایه‌ای آشنایی دارند و نه به کارشان می‌آید آنان به شرحی که کردم به راحتی روی قالی می‌خوابند زیرا هوای خشک و سالم آنان را از داشتن تختخواب و میز و صندلی بی‌نیاز می‌دارد.

من هرگز از تکرار کردن و بازگفتن سعادت‌ی که نصیب مردمان مشرق‌زمین از زندگی کردن در چنان محیط خوش آب‌وهوا و آرام نصیبشان شده خسته و دلگیر نمی‌شوم. زندگی آنان ساده و نیازمندی‌هاشان اندک است، و ناچار نیستند مانند ما که بر اثر نامساعدتهای اقلیمی احتیاجات زیاد داریم، و برای تهیه کردن آنها ناچاریم هرچه بیشتر زحمت بکشیم، خود را فرسوده و ناتوان کنند. حقیقت این است که رنجها و زحمتهای توان‌فرسا همه از احتیاج سرچشمه می‌گیرد، و چه سعادت و موفقیت بزرگی است که انسان بتواند در محیط و سرزمینی که با حداقل نیازمندی‌ها به خوشی و آسایش زندگی کند به سر برد.

دربارهٔ این که ایرانیان شبها خانه‌های خود را چگونه روشن می‌دارند تحقیق و دقت بسیار کرده‌ام. آنان هرگز شمع پیه‌ای و دودزا به کار نمی‌برند. با چراغ کاشانهٔ خویش را برمی‌افروزند. به جای روغن از پیه سفید که بو و دود ندارد استفاده می‌کنند. گاهی نیز از شمعهای گچی سود می‌جویند. بعضی از این شمعها به عصارهٔ دارچین یا میخک یا مواد معطر دیگر آمیخته شده، و در این صورت به هنگام سوختن بوی خوشی می‌پراکند.



## فصل چهاردهم وسایل تجمل ایرانیان

بزرگترین نشان و نمایشگر تجمل و شکوه بزرگان ایران کثرت خدمتگران آنان است. درست است که اشراف و اعیان هندوستان بیشتر از بزرگان ایران خدمتگر دارند، اما ارزش ده نوکر هندی به اندازه سه خدمتگر ایرانی نیست. خدم و حشم خداوندان جاه و مقام در ایران دارای خصوصیات خدمتگران و بندگان شاه می‌باشند.

حتی عناوین خدمتگران بزرگان همانند خدم و حشم پادشاه است؛ و وجود این عده خدمتگر در خانه‌های اعیان و اشراف مایه خانه خرابی آنهاست. زیرا همه این نوکران دارای زن و بچه هستند، و چون حقوق نوکریشان هرچه زیاد باشد کفاف خرجشان را نمی‌دهد ناچارند هرگونه می‌توانند اربابشان را گول بزنند و دغل‌کاری و غارتگری کنند.

توجه ایرانیان در بهتر نشان دادن لباس، زینت‌آلات و جواهرات، تزیین زین و سازوبرگ اسب، و موارد دیگر به راستی بسیار، و درخور تأمل است. پیش از این درباره وسواس از حد فزونی که بزرگان درباره شکوهمندی لباس خود می‌کنند، اشاره کرده‌ام، و اکنون بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم که اشراف ایران همان قدر که بانوانشان به آراستن انگشتان خود به انگشتری‌های جواهرنشان اشتیاق دارند به این کار عشق می‌ورزند، و گاهی دیده می‌شود برخی از آنان پانزده یا شانزده انگشتری به انگشتان خود کرده‌اند، به عبارت دیگر بسا باشد که یک انگشت خویش را به پنج یا شش انگشتری زینت داده‌اند. اما فقط به سه انگشت میانی انگشتر می‌کنند. نگین انگشتری‌های مردان با ماده لطیفی روی پارچه‌های نقره نصب می‌شود، و این به خاطر اینست که هنگام گزاردن نماز ناچار نباشند انگشتری‌های خود را از انگشت بیرون بیاورند. زیرا در شریعت اسلام نمازگزار وقتی به نماز می‌ایستد نباید انگشتری طلا به انگشت داشته باشد. آنان به زبان می‌گویند هنگامی که آدمی رو به درگاه ذات لایزال می‌نهد باید در نهایت خضوع و خشوع باشد، و پیرایه‌های گرانبها را از خود دور سازد. آنان داشتن انگشتری طلا را حرام می‌دارند اما با خود داشتن جواهر را که بسی از طلا گران‌بهاتر است اهمیت نمی‌نهند. مردانی که عاقلانه‌تر می‌اندیشند، و به خرافات و باطل اعتنا نمی‌کنند، و از رویی مصلحت نمی‌دانند به معتقدات عامه و گرچه سخیف و دور از منطق باشد پشت پا بزنند و نادیده انگارند، هنگامی می‌خواهند رو به خدا آورند و نماز بگذارند همه انگشتری‌های خود را بیرون می‌آورند. اما زنان در حالی که انگشتری‌های طلا به دست دارند بی‌اعتنا به احکام، نماز می‌خوانند (مطابق احکام شرعی، دست کم امروزه، زنان از قانون عدم استفاده از طلا هنگام نماز استثنایند).

مردان دارا افزون برداشتن انگشتری‌های گران‌بها، هفت هشت قطعه یا بیشتر جواهر قیمتی نیز همیشه با خود دارند. آنها جواهراتشان را در کیسه کوچکی می‌گذارند و آن را با رشته‌ای به گردنشان می‌آویزند و میان کلیچه و قباشان جا می‌دهند. معمولاً مهر خود را نیز در همان کیسه می‌گذارند، و هر زمان بخواهند نوشته‌ای مهر کنند، یا برای تفریح خاطر خود جواهراتشان را بنگرند، و یا به قصد تفاخر به دیگران نشان دهند، کیسه را از زیر لباس خود بیرون می‌آورند. زیرا مردان ایران همچنان که زنان کشور ما برای نمودن تجمل و ثروت خود جواهراتشان را با ساعتشان به گردنشان می‌آویزند، از نشان دادن جواهرات خود به دیگران احساس فخر و برتری می‌کنند.

افزون بر اینها، مردان دولتمند و صاحب‌مقام ایران قبضه سلاحهای خود از قبیل شمشیر و خنجر را با نشان دادن جواهر مرصع می‌کنند، و اگر داراییشان کفاف چنین خرج سنگین نکند، همچنان که حمایل و بند شمشیر خویش را به میناکاری می‌آرایند قبضه شمشیر و خنجر خود را مینانشان می‌سازند.

ایرانیان خنجرشان را به شالشان می‌زنند، و آن را با رشته‌ای به شالشان استوار می‌کنند. در محل گره، علامت گرد و گوهرنشانی که گل خنجر نامیده می‌شود تعبیه می‌کنند.

ایرانیان صاحب‌مقام بر کلاه صوفیانه خود نیز جواهراتی نصب می‌کنند، و در جشنها و عیدهای رسمی بر سر می‌نهند. چنان که در تصاویر گذشته نشان داده شده برخی از این کلاهها پنج یا شش جیهه جواهرنشان دارد. هیچ‌کس جز پادشاه حق ندارد بر دستار خود جیهه بزند. اما تازه‌دامادان اجازه دارند در طول مدتی که جشن عروسی آنان ادامه دارد به کلاه خود

پس از شرح و توضیحاتی که دربارهٔ جواهرات داده شد باید بگویم که بزرگان ایران بر اطلاق به گوهرهای رنگارنگ دلبستگی خاص دارند، و بیش از آنچه مورد توجه اروپاییان است به آنها عشق می‌ورزند، و شاید بدین جهت باشد که جواهرات رنگارنگ در سرزمین اروپا که رطوبتش زیاد است نتواند رخشنده‌گی و تابناکی خود را بنماید؛ اما در کشورهای گرم و در ایران چون هوا خشک است تالو و لمعان طبیعی جواهرات چنان که هست جلوه می‌کند.

اما زین و برگ اسبان صاحبان‌مقام ممکن است از طلا یا نقره یا جواهرنشان باشد. برخی نیز برای این که مزد مرصع کردن زین و برگ اسبشان کمتر باشد آن را با نصب سکه‌های دوکات طلا زینت می‌دهند. این‌گونه زینها از جلو و عقب با ورقه‌های سنگینی از طلا تزیین می‌شود. ما اروپاییان بالشتک زین اسبها را از زین جدا می‌داریم، اما ایرانیان آن را به زین متصل می‌کنند، و به فاصلهٔ چهارده تا شانزده شست دورتر به آن پیوند می‌دهند. و روی آن را با مروارید یا قلاب‌دوزی زینت می‌بخشند.

افزون بر این تجمّلات افراد صاحب جاه به منظور نمودن مقام اجتماعی و دارایی خود، و محافظت اسب خویش از سرما، غاشیهٔ بزرگ و گران‌قیمتی که خیلی بزرگتر از غاشیهٔ اسبان ماست، و از دو طرف آویزان می‌شود، درست می‌کنند.

هزینهٔ تجمّلات حرم خداوندان ثروت و دولت از مخارج دیگر تجمّلات خیلی بیشتر است. زیرا هریک آنان چند زن عقدی و متعه دارد و ریخت و پاش زندگی آنان بسیار زیاد است. زیرا شوهر به منظور حفظ ظاهر خود و آنان، باید زود به زود برای هریک ایشان لباسهای گرانبها بخرد. زنان به حدّ زیاد عطر مصرف می‌کنند، و این نیز از جمله مخارج سرسام‌آور آنان است. از روی دیگر چون زنان بدین صورت در ناز و نعمت پرورده می‌شوند جز عشوهرپردازی و دلبری کاری ندارند و تنها می‌کوشند با حرکات افسون‌گرانهٔ خود شوهرشان را به سوی خود جلب کنند، و هرگز به هزینهٔ سنگینی که صرف تجمّلات بی‌حاصل آنان می‌شود نمی‌اندیشند.

وقتی یکی از افراد دارا و صاحب‌مقام به دیدن کسی می‌رود یکی دو اسب که زمام هر کدام به دست نوکری است یدک کشیده می‌شود. به نسبت تشخّص مرد صاحب‌مقام دو، سه یا چهار نوکر پیاده جلو یا کنار اسب او می‌دوند. افزون بر اینها نوکری دیگر قلیانش را به دست دارد، و خدمتگری دیگر بقچهٔ قلابدوزی‌شده‌ای را که یک جامه و یک کلاه در آن است حمل می‌کند، و کار خادمی دیگر بدرقه و همراهی اوست. اما اگر شخصیت موصوف به گردش بیرون شهر می‌رود خدمتگری با اسبی که دو یخدان را می‌کشد همراهش می‌رود. در این دو یخدان غذای سبکی گذاشته شده تا هنگام ضرورت به کار رود، و روی یخدانها قالیچه‌ایست که مرد صاحب جاه هرجا، خواه در باغی یا کشتزاری یا زیر درختی فرودآید قالیچه را بردارند و پهن کنند تا بر آن بنشیند. اما اگر این شخصیت والامقام آهنگ رفتن به شکار کرد یک یا دو نوکر که هرکدام باز یا شاهین شکاری در دست دارد، وی را همراهی می‌کنند. و این است چگونگی رفتن افراد صاحب‌مقام ایرانی به گردش یا شکار یا دیدار هم‌طرازان خود.

## فصل پانزدهم خوراک ایرانیان

بر این گمانم بیشتر خوانندگان این سطور خواهان آنند پیش از آن که درباره خوراک ایرانیان گفتگو کنم به موضوع تغذیه در مشرق‌زمین به اختصار اشاره کنم. در این مورد باید بگویم بر اطلاق مقدار خوراک روزانه مردم مشرق‌زمین کمتر از اروپاییان است، و مردم مغرب‌زمین نسبت به آنها جانورانی پرخور و شکمباره می‌باشند. همچنین باید بگویم کم‌خوری مردم مشرق‌زمین تنها حاصل تعلیمات جوامع آنان به قناعت در تغذیه، و تلقینات مذهبی آنان نیست بلکه علل و جهات مهم‌تری دارد. نخست این که آنان در سرزمینی زندگی می‌کنند که گرم‌تر از اقلیم ماست. از این‌رو طبعاً به غذای کمتر احتیاج دارند. دیگر این که سرزمین ما از نظر فرآورده‌های مواد غذایی غنی‌تر و پربارتر از مشرق‌زمین است و در آنجا مواد غذایی نه این‌قدر متنوع و فراوان است، و نه به دست آوردنش آسان. سه دیگر این که مردم مشرق‌زمین نسبت به اروپاییان مردمانی کم‌جنبش و کم‌حرکتند؛ نه مثل ما ورزش می‌کنند، نه به گردش می‌روند، نه می‌رقصند، و نه چوگان‌بازی یا بازیهای دیگر می‌کنند. به سخن دیگر مشرق‌زمینی‌ها نسبت به اروپاییان مردمانی عزلت‌گزین، گوشه‌گیر و کم‌تحرك می‌باشند. چهارم این که مردمان مشرق‌زمین اغلب معتاد به کشیدن چپق و قلیان می‌باشند، و چون اصولاً دود از اشتها می‌کاهد خوراک آنان کمتر است. پنجم این که مصرف شراب و مشروبات مشابه آن که اشتها را تحریک می‌کند در مذهب آنان حرام است. ششم این که بیشتر مردم مشرق‌زمین در مصرف تریاک و مشروبات سردی که از کوکنار و مواد مخدر دیگر می‌گیرند، زیاده‌روی می‌کنند. مجموع این عوامل و موجبات مشابه آنها سبب کم‌خوری و خرسندی آنان است، و اگر تلقینات مذهبی را نیز در این موضوع دخالت می‌دهند باید باور داشت که در حقیقت جز تأثیرات اقلیمی و شرایط محیط زیست چیزی نیست.

ترکها و ایرانیان و بر اطلاق تمام مسلمانان آسیا تا آخرین حدّ شرقی هندوستان، گوشت همه حیواناتی را که مصرف آنها در شرع اسلام جایز شمرده شده می‌خورند، و یکسان و بدون توجه به تأثیراتی که محیط در فراوانی یا کاهش مواد مختلف غذایی بجا می‌نهد، از همه استفاده می‌کنند. مثلاً ترکها که سرزمینشان سردتر، و شرایط برای بهره‌گیری از مواد نباتی مساعدتر و متناسب‌تر است همچنان به مقدار زیاد گوشت به کار می‌برند. همچنین شوربا را که از سبزی و حبوب و برخی مواد دیگر درست می‌کنند دوست دارند؛ و همچنان که ما از مصرف کردن خوراکیهای خود لذت می‌بریم، آنان نیز از خوردن غذاهای خود خوششان می‌آید. برعکس، ایرانیان که در منطقه گرم‌تر و خشک‌تر به سر می‌برند موادّ غذایی متنوع ندارند بیشتر میوه و لبنیات و انواع شیرینی اعم از مربا و شیر و مانندهای آن مصرف می‌کنند.

این که گفتم مسلمانان می‌توانند هرگونه گوشتی را که شرع اسلام به آنها اجازه داده، بخورند نباید چنین استنباط کرد که همه آنان بی‌تفاوت از همه گوشتهای حلال یکسان استفاده می‌کنند، بلکه طبع و عادت ایشان به استفاده برخی از انواع گوشت رغبت دارد و به برخی نه. مثلاً به خوردن ماهی و گوشت شکار و گاو و گوساله اشتیاق زیاد ندارند، و غالب مردم مشرق‌زمین مخصوصاً ایرانیان گوشت گوسفند و بز و مرغ را از گوشتهای دیگر دوست‌تر دارند، و بیشتر مردم این کشور اعم از دارا و فقیر این گوشتها را مصرف می‌کنند.

ترکها در هر شبانروز سه بار، و هر سه نوبت غذای پختنی و گرم می‌خورند؛ اما ایرانیان هر شبانروز فقط دو بار ظهر و شب غذای کامل می‌خورند، و صبحانه‌شان منحصر به یک قطعه نان و دو فنجان چای است، و سبب این اختلاف چنان که گفتم چیزی جز شرایط اقلیمی نیست. بدین معنی چون در سرزمین ترکها هوا سردتر است، و سرما بر بدنشان اثر می‌نهد برای جبران، نیازمند صرف غذاهای انرژی‌زای بیشتر می‌باشند، و به ناچار غذای بیشتر می‌خورند. افزون بر این ترکها بنا به اقتضای محیط و عادت جنب و جوش بیشتر دارند و غالباً سوارکاری، پیاده‌روی و انواع ورزشهای دیگر می‌کنند. اما گرما و خشکی هوا مانع آنست که ایرانیان نیز به قدر لازم در تلاش و جنب و جوش و فعالیت باشند و از این‌رو غالباً کم‌حال، و کم‌نشاط و کم‌خوراکند.

چنان که گفتم مردم ایران در هر شبانروز دو بار غذا می‌خورند. در نوبت اول فقط از میوه و لبنیات و انواع مربّا استفاده

می‌کنند. در طول تمام مدت سال خربزه، و هشت ماه از سال انگور دارند. پنیر و ماست و سرشیر و خامه و مربا همیشه بر سر سفره‌شان هست. ناهار ایرانیان جز روزهایی که مهمان دارند و غذای گرم می‌خورند چنین است که گفتیم. اما شام آنان عبارت است از سوپ و کباب که روی بخاری یا تنور، یا با سیخ می‌پزند. تخم‌مرغ، سبزی، نان و پلو که لذیذترین و مطبوع‌ترین غذاهای ایرانیان است.

اما طرز سفره چیدن آنان که ساده می‌باشد چنین است: اول باید بگویم بر سر سفره ایرانیان از راگو، سالاد، گوشت نمک‌سود، و امثال اینها (پیش‌غذا) هیچ خبری نیست.

برای تحریک اشتها جلو هرکس یک قطعه لیموترش، چند پاره ترب‌سیاه، کمی سبزی و بعضی چیزهای دیگر می‌گذارند. چاشنی گوشت نیز کم‌مایه و معتدل و عبارت است از کمی سیر و نمک، و از فلفل و امثال این چیزها که در اروپا به منظور تحریک اشتها بسیار استفاده می‌کنند اثری نیست. ایرانیان هرگز ادویه را کوبیده مصرف نمی‌کنند، و آن را چنانکه هست به غذا می‌ریزند و می‌گویند بدین صورت عصاره ادویه داخل غذا می‌شود، و مواد زائدش که هضم آن ثقیل است، وارد معده نمی‌گردد.

ایرانیان به هنگام چیدن سفره و غذا خوردن همه غذاهایی را که آماده کرده‌اند یک‌باره و با هم بر سر سفره می‌آورند، و به تناسب یکی را پس از دیگری حاضر نمی‌کنند. سفره شاه را هم به همین رسم و آیین می‌چینند. در همه مجالس میهمانی بی‌آن که ملیت و نژاد و عادات و رسوم میهمانان رعایت شود خوردن غذا نباید بیش از نیم ساعت به طول انجامد. اتحاد سلیقه و ذوق ایرانیان، در نوع غذاهای مورد پسندشان به راستی تحسین‌انگیز است. هیچیک آنان از کم‌نمکی یا شوری غذا، یا ترشی و شیرینی یا ناپختگی گوشت، کمی یا زیادی ادویه آن عیب نمی‌گیرد و گله نمی‌کند. بر سر سفره فلفل، نمک، روغن، سرکه و چیزهایی همانند اینها هست، و هرکس آنچه را که دیگران دوست می‌دارند می‌پسندد. اینست طرز سفره چیدن و غذا خوردن ایرانیان؛ و صاحب‌نظران بصیر باید قضاوت کنند که آیا شیوه آرایش سفره و غذاهای ساده ایرانیان بهتر و زیبنده‌تر است یا سفره‌چینی و غذاهای گوناگون توأم با اسراف اروپاییان.

اما شیوه غذا پختن و میز غذاخوری آراستن مسیحیانی که میان ایرانیان و ترکان زندگی می‌کنند همانند آداب و رسوم آنان نیست. این مسیحیان افرادی - خوش‌خوراکنند. از خوردن گوشت شکار، گوشت ماهی، گوشت نمک‌سود و راگو، آشامیدن شراب و عرق لذت بسیار می‌برند و اشتهايشان باز است. به سخن دیگر مسیحیان مشرق‌زمین به علت این که بیشتر عمر خود را در اروپا به سر برده‌اند و به غذاها و نحوه غذا خوردن آنان معتاد شده‌اند، یا به سبب روزه‌داری‌های ممتد و طولانی خود در خوردن حریصند.

از حدّ هند تا چین و ژاپن، خواه آنان که در جزایر زندگی می‌کنند یا در سرزمین‌های پیوسته به هم، همچنان که مذهبشان از هم جداست، نوع تغذیه‌شان با هم تفاوت دارد. چنان که غالب هندو طبق تعالیم دینی خود از هر غذایی که ممدّ حیات باشد کمتر استفاده می‌کنند. منظورم از آوردن لفظ غالب در این جمله، این است که پرهیز از آنچه مواد غذایی‌شان زیاد است عمومیت ندارد، و بعضی از قبایل هندو که پرتغالی‌ها آنها را کاست می‌خوانند، برخی از انواع گوشت را می‌خورند. مسلمانان هند نیز گوشت مصرف می‌کنند، اما بنا به مقتضیات محیط خیلی کمتر از مردمان سرزمین‌های دیگر می‌خورند. گوشت بز و مرغ و پرندگان دیگر خوراک عادی مسلمانان هند می‌باشد. زیرا این دو نوع گوشت هم سریع الهضم است، و هم به قدر گوشت‌های دیگر خون و انرژی تولید نمی‌کند. همچنین انواع سبزی، اقسام حبوب، برگ و ساقه زیرزمینی برخی گیاهان مانند چغندر، هویج، تربچه غذای معمولی آنان است. آنان خامی این مواد خوراکی را با افزودن و آمیختن کره جبران می‌کنند، و همانند هندو آن را به همه چیز می‌آمیزند، و نیروبخش‌ترین جوهر حیات را از آن می‌گیرند.

هندوستان بر اطلاق یکی از نقاط حاصلخیز روی زمین است. اغنام و احشام فراوان دارد. غلات و حبوب و کره‌اش زیاد است، اما شکار و ماهی و میوه بسیار ندارد.

برنج که در سراسر سرزمین پهناور آسیا به دست می‌آید دلخواه‌ترین و عام‌ترین ماده غذایی مردمان این منطقه وسیع است؛ و چون سرد و سریع الهضم است آن را از نان بهتر می‌دانند، و می‌توان گفت که در بعضی نواحی این سرزمین تنها غذای مردمان است و در بهبود حال بیماران نیز مؤثر است.

ماتیولی و دیگر دانشمندان علوم طبیعی اروپا فوائد برنج را که برخی از آنها را برشمردم تصدیق و تأیید می‌کنند. برنج را به گونه‌های مختلف می‌پزند، و من به سه قسم آنها اشاره می‌کنم، نخست این که برنج را بدون هیچ چاشنی در آب می‌پزند، و آن را نیمه مایع به صورت فرنی درمی‌آورند، و این غذا مخصوص بیماران است؛ یا پس از پخته شدن به صورت خشک و جامد درمی‌آورند و به جای نان مصرف می‌کنند. دوم این که برنج را با سبزی و گوشت و بعضی حبوب به هم می‌آمیزند و نوعی آش درست می‌کنند. سوم این که با برنج پلو می‌پزند، و پلو مطبوع‌ترین و دلخواه‌ترین غذاهای مردمان مشرق‌زمین است، در اینجا نخستین طرز پختن برنج را می‌آورم.

مقدمه باید بگویم برنج آسیا به نسبتی که در مناطق جنوبی‌تر کشت و برداشت شود جنس آن مرغوب‌تر، نرم‌تر و خوش‌خوراک‌تر است، و زودتر پخته می‌شود.

در نقاط جنوبی هند با اینکه دانه‌های برنج محصول آنجا نسبت به سخت محکم است با یکی دو جوش پخته می‌شود. برای پختن برنج نخست آن را در آب می‌ریزند و با دست می‌مالند تا شسته شود. پس از این که کاملاً شسته شد در دیگ می‌ریزند و روی شعله آتش می‌گذارند. پس از مدتی کوتاه پخته می‌شود. در بسیاری از نقاط هند برای پختن برنج آب نیز به کار نیست. کافی است پارچه‌ای را که قبلاً با آب کاملاً خیس شده داخل سرپوش دیگ پهن کنند، و دیگ را روی آتشی که حرارتش کاملاً ملایم باشد بگذارند رطوبت پارچه برنج را می‌پزد.

من پختن برنج در نی خیزران را نیز دیده‌ام. خیزران نیی است تو خالی و سخت؛ در هندوستان می‌روید و کلفتی آن برابر ضخامت ساق پاست. در داخل نی خیزران پوسته‌هایی است محکم‌تر از چوب معمولی. وقتی آتش به این پوسته‌ها می‌رسد نیم سوخته نی را از روی آتش برمی‌دارند برنج را که قبلاً داخل آن ریخته‌اند و خوب پخته شده بیرون می‌آورند. مقصودم از آوردن این مطلب بیان این نکته است که برنج‌های نقاط مختلف روی زمین در درجات مختلف حرارت و در مدت‌های متفاوت پخته می‌شوند، و برنج‌های محصول ایتالیا آن‌قدر سفت و سخت است که در مدت کم آسان پخته نمی‌شود. وقتی در صدد کشف علت این حقیقت بودم به این نکته پی بردم که نوع واحدی از برنج در نقاط مختلف در مدت‌های متفاوت پخته می‌شود، و علت آن اختلاف ترکیبات آب‌هاست. به سخن دیگر ترکیب بعضی آب‌ها چنان است که آسان در برنج نفوذ می‌کند، و بعضی دیگر نه تنها آن را نرم نمی‌سازد بلکه چنین می‌نماید که دانه‌های برنج را سخت‌تر می‌کند؛ و من نتوانستم علت آن را کشف و توجیه کنم. اما آرام نماندم، کار تحقیق را رها نکردم و به تجربه دریافتم که آب در زیبا ماندن رنگ‌آمیزی‌ها و نقاشی‌های پارچه و چینی چه اثر شگفت‌انگیزی دارد.

به صورت جمله معترضه می‌گویم که زیباترین نقش‌های پارچه‌های هندی مصنوع نگارخانه‌های سواحل کورو ماندل است. اما متخصصان فن بر این اعتقادند که نقش‌های پارچه‌های کارگاه‌های همین سواحل از نظر شفافیت و صراحت و طراوت محسوساً با هم متفاوت است، و بر این باورند که این تفاوت بر اثر اختلاف ترکیبات آبی که پارچه‌ها در آن رنگ‌آمیزی می‌شود پدید می‌آید. به عبارت دیگر چون آب آبادی‌هایی که آب کارگاه‌های رنگ‌آمیزی در آنست از نظر شوری، تلخی و ترکیبات دیگر، و گازهای محلول در آن‌ها متفاوت است، نقش و نگارهای پارچه را روشن‌تر یا تیره‌تر یا پریده‌رنگ‌تر می‌کند. در مورد چینی نیز همین قاعده جاری است. جلا و شفافیت ظروف چینی برحسب تنوع ترکیبات آبی که خاک ظروف چینی به آن آمیخته و سرشته می‌شود، فزونی یا کاستی می‌گیرد. متخصصان به من گفتند به منظور جلوگیری از کاهش طراوت و شفافیت ظروف چینی خاک مخصوص چینی‌سازی را از هر نقطه باشد، به جایی که ترکیبات آب آن برای این کار مساعد باشد و از تابناکی و تالاولو نقش ظروف نگاهد منتقل می‌کنند. همین متخصصان اظهار داشتند در سراسر سرزمین ژاپن تنها یک ناحیه است که آب آن برای چینی‌سازی مساعد است، و صاحبان کارخانه‌های چینی برای این که مصنوع کارخانه‌هاشان خوب و بی‌عیب از کار درآید ناچارند خاک مخصوص چینی‌سازی را و گرچه راه، بسیار دور باشد به آن ناحیه منتقل کنند. این نکته نیز گفتنی است که صاحبان کارخانه‌های چینی‌سازی حق ندارند جز با حضور نماینده مخصوص دولت که سمت قاضی‌القضات دارد، کوره مخصوص چینی‌سازی را روشن یا خاموش کنند، و چینی‌ها را از کوره بیرون بیاورند.

اما برنجی را که با آب به صورت خشک پخته می‌شود مانند شیرینی به قطعات کوچک تقسیم می‌کنند و می‌خورند. ولی مردمان عامی آن را در بشقاب بزرگ تو گودی می‌گذارند و با دست می‌خورند. هنگامی برنج خوب پخته شده که با این که خشک است وقتی در دهان می‌گذارند زود حل شود. دانه‌هایش به هم چسبیده نباشد. و موقع خوردن دانه‌های برنج به



چنان که یاد شد میان ساکنان مناطق جنوبی هند، و همهٔ اروپاییانی که بر اثر طول اقامت در آن سرزمین به شیوهٔ اروپاییان زندگی می‌کنند؛ مانند ساکنان قلعهٔ سن‌ژرژ واقع در باتالویا (جاکارتا)، مخصوصاً ساکنان گوا رسم چنان است که برنج خشک یا کته را به جای نان مصرف می‌کنند.

در طول مدّت درازی که در مشرق‌زمین به سر برده‌ام این نکته بر من مسلم شده که خارجیان به نسبت مدت زمانی که با محیط آن قاره آشنا و خوپذیر می‌گردند به خوردن برنج عادت می‌کنند و با نان بیگانه می‌شوند، و انکار نمی‌توان کرد که برنج غذایی است بسیار مطبوع، خوش‌مزه، سالم، گوارا و سریع الهضم. برنج بر مقدار خون نمی‌افزاید، فضولاتش کم است، در معده و امعاء تولید گاز نمی‌کند، و مجموع این امتیازات و مزایای دیگری که دارد، در سرزمین‌هایی که مانند هند هوایش گرم و سنگین است، در خور توجه می‌باشد. اما ساکنان کشورهای اروپایی و ممالک همانند آن به اقتضای شرایط محیط زیست احتیاج به غذاهای تندتر، نیروبخش‌تر، پرآب‌تر و لذیذتر دارند، و من بر این باورم، و تأکید و تکرار می‌کنم که با بررسی و مطالعهٔ دقیق شرایط اقلیمی و محیط زندگی جوامع بشری می‌توان به بسیاری از خصوصیات زندگی آنان، از جمله طرز خوراک، پوشاک، مسکن، و نیز به عادات و اخلاق و رسوم، و دامنهٔ علوم و صنعت، حتی به معتقدات مذهبی آنان و گرچه سست و نادرست باشد، راه یافت.

از خواص بارز برنج آنچه بیشتر مورد توجه من است این است که برنج خون را معتدل و پاکیزه می‌کند، و به جدّ بر این باورم برای کسانی که تب دارند یا به بعضی بیماری‌ها گرفتارند هیچ غذایی بهتر از برنج نیست. برای درست کردن چنین غذا از برنج، آن را می‌کوبند با آب می‌پزند، و وقتی مطبوخی رقیق حاصل شد می‌خورند، و پس از اینکه حال بیمار به بهبود گرایید شکر و شیر بادام و کمی دارچین به آن می‌افزایند، و این غذایی است بسیار لذیذ و نیروبخش که با خرج کم فراهم می‌شود.

و من هر زمان خسته و فرسوده می‌شدم و احساس ناراحتی و کسالت می‌کردم، یک کاسه از این غذا می‌خوردم و بهبود می‌یافتم.

در هند نوعی برنج به دست می‌آید که پرتغالی‌ها مطبوخ آن را بسیار دوست می‌دارند و اسمش را برنج معطر گذاشته‌اند. روی پوست دانه‌های این نوع برنج یک یا دو خطّ ریز قرمز رنگ وجود دارد، و نسبت به انواع برنجهای دیگر خوشبوتر است. ولی عطرش فقط در پوست آنست و من وقتی به اروپا برمی‌گشتم مقداری از این برنج را در حالی که قسمتی از آن همچنان در خوشه، و قسمتی به صورت عادی و بیرون از خوشه بود با خود بردم. ولی عطر هر دو نوع آن از میان رفته بود. ایرانیان این نوع برنج را برنج عالی یا خوش‌بو می‌نامند.

دانه‌های برنج هندوستان نصف دانه‌های برنج ایران و عثمانی است، به علاوه به قدر دانه‌های برنج این دو کشور بالا نمی‌آید و نرم نمی‌شود، و ملین نیست.

بهای برنج در نواحی بنگال و سواحل مالابار که مهم‌ترین مناطق برنج‌خیز هندوستان است از پوندی نیم سو تجاوز نمی‌کند. در سورات که در آن سوی هند واقع است، بهترین نوع برنج پوندی یک‌سو، و برنج معمولی پوندی سه چهارم سو (کیلویی یک و نیم سو) می‌باشد.

این نکته نیز گفتنی است که خوبی یا بدی جنس برنج به شکل ظاهر و عطر آن شناخته نمی‌شود، و کیفیت واقعی هر نوع برنج پس از پختن معلوم می‌گردد.

بدین معنی اگر دانه‌هایش نشکست و ریع کرد و زود پخته شد خوب است. برنج کهنه بر برنج نو امتیاز دارد، زیرا برنج نو کمتر ریع می‌کند، اما به هر روی نباید برنج را مدت زیادی نگاهداشت، زیرا اگر حداکثر پس از چهار سال مصرف نشود عطرش از میان می‌رود.

اما نان، در همهٔ مناطق آسیا مصرف می‌شود. من سه بار سراسر سرزمین عثمانی را زیر پا نهاده‌ام و دیده‌ام که مردم همهٔ مناطق آن کشور به خوردن نان عادت دارند. البته سرزمین‌های مؤتیده (دریای آزوف) تا گرجستان را که به جای نان

گندم ارزن مصرف می‌کنند جزو عثمانی به حساب نمی‌آورم. ترکها این دو سرزمین را ضمیمهٔ خاک خویش نمی‌دانند. تنها هر چند گاه یک‌بار به آنجا حمله می‌برند. غارت می‌کنند، باج می‌گیرند و باز می‌گردند، و به چنین حاکمیتی راضی‌ترند!

در بعضی نقاط ایران مانند مناطق سواحل جنوبی دریای خزر برنج فراوان و ارزان است، اما مصرف نان زیاد نیست. سبب این است که در بعضی مناطق ایران مانند سواحل خلیج فارس و دریای عمان موقع طبیعی برای کاشت و برداشت گندم مساعد نیست، از این‌رو بیشتر برنج مصرف می‌شود. با وجود این در سراسر ایران به‌قدر نیاز مردم نان وجود دارد. مردمان هند یا خود گندم می‌کارند، یا از کشورهای همسایه وارد می‌کنند. به هر روی مقدار محصول گندم هند بسیار بار کمتر از محصول برنج آن می‌باشد. زیرا در سرزمین‌های گرمسیر که هوا گرم و سنگین است بیشتر مطلوب ساکنان آن می‌باشد. چنان که من دانسته‌ام در نواحی مجاور خط استوا، و جزایر واقع در جانب شرقی اقیانوس، بوته‌های گندم به بار نمی‌نشیند. وضع در ماداگاسکار نیز همین‌گونه است. در این نقاط بوته‌های گندم که بنا به اقتضای محیط و آب‌وهوا پ تنک می‌رویند پیش از آن که دانه‌ها ببندند بر اثر حرارت خورشید می‌سوزند، و ساکنان این مناطق همچنین نقاط قحطی‌زده ناچارند گندم مورد نیاز خود را از جاهای دیگر به دست آورند. مردمان جاوه و سوماترا گندم مورد احتیاج خود را از سورات و برخی نقاط دیگر تحصیل می‌کنند. هلندیان نیز برای باتاویا (جاکارتا) از این محل گندم می‌برند. در افریقا نیز به جز نقاط سواحل شمالی آن که مستعمرات اروپایی است گندم زیاد حاصل نمی‌دهد. به سخن دیگر گندم‌کاری در سرزمین‌های بالا و پایین خط استوا فایده ندارد.

ساکنان بعضی از مناطق روی زمین از ارزن یا برنج یا خرما روزی می‌خورند، یا مانند ساکنان بعضی نواحی آمریکا بیشتر تغذیه‌شان از ریشه‌های نشاسته‌دار برخی گیاهان است. بر اثر همت و توجه هلندیان کشت نوعی گندم درشت و مرغوب در حوالی دماغهٔ امیدنیک امکان‌پذیر شده، اما بومیان محل که خوی‌خوی نام دارند، به سبب تنبلی و گریز از کار و فعالیت، به کاشتن گندم نمی‌پردازند. گفتنی است که این قبیله کثیف‌ترین، وحشی‌ترین، تنبل‌ترین اقوام روی زمین می‌باشند، و من در طول تمام دوران جهانگردی خویش بی‌غیرت‌تر، خشن‌تر و درنده‌خوتر از آنان ندیده‌ام.

به طور کلی مسلمانان و هندو چون مذهبشان جایز نشمرده گاه نان پختن خمیرمایه به خمیر نمی‌زنند. اما طرز نان پختن معمول در میان هندوان بسیار ساده است. رسم آنان چنان است که نان مورد نیاز خود را روز به روز، حتی اندکی پیش از وقت غذا خوردن می‌پزند. به این ترتیب که نخست پیش از شروع کردن به این کار طبق احکام مذهبی بدن خود را کاملاً می‌شویند. سپس آرد را در تشتی فلزی یا چوبی می‌ریزند و خمیر می‌کنند و روی آن را می‌پوشانند. آن‌گاه میان سه‌پاره سنگ که به شکل اجاق درمی‌آورند آتش می‌افروزند. سپس یک صفحه گرد فلزی که ضخامتش به قدر کلفتی یک سکهٔ پانزده سویی است و قطرش به نسبت بزرگی یا کوچکی نان مورد نظر یک پا یا کمتر یا بیشتر می‌باشد، روی اجاق چنان قرار می‌دهند که شانزده یا هجده اینچ از کف اجاق بلندتر باشد. وقتی تابه داغ شد-و زود داغ می‌شود-مقداری خمیر برمی‌دارند، و چنان پهن می‌کنند که بزرگی و ضخامت خمیر پهن‌شده از کلفتی و اندازهٔ تابه بیشتر نباشد. این خمیر در فاصلهٔ زمانی که خمیر دیگری را به همان اندازه و به همان کلفتی پهن می‌کنند پخته می‌شود. سپس نان پخته‌شده را برمی‌دارند، از بیرون به سنگ اجاق تکیه می‌دهند تا اگر خوب پخته نشده برشته شود، و جای آن خمیر تازه را می‌گذارند. خمیر کردن و پهن کردن و پختن نان چنان تند انجام می‌گیرد که یک مرد می‌تواند در مدت یک ساعت به قدر مصرف دوازده نفر نان بپزد. یعنی در حالی که یک ورقه خمیر روی تابه است، و نان پخته‌شده کنار سنگ اجاق است یک قطعهٔ خمیر دیگر پهن و آماده شده است. هندوان معمولاً هنگام پختن نان روی صفحات خمیر چند دانهٔ تند می‌افشانند یا روی آن را با انغوزه که به مذاق هندو خوش می‌آید می‌اندایند.

ثروتمندان هندو فقط نانهای می‌خورند که به کره و شکر آمیخته باشد.

جز در کشور عثمانی در هیچیک از ممالک آسیا که به آنها سفر کرده‌ام ندیده‌ام که به غذاهای خود مشک یا عنبر اشهب بیامیزند، اما ترکها این دو را به شربتهای خود، مخصوصاً شربتی که سلطانی نام دارد می‌افزایند. ایرانی‌ها مشک و عنبر دانه به شربت می‌زنند و نه به غذا، اما هنگام پختن مربّا از این دو ماده استفاده می‌کنند. منظور بعضی از آمیختن مشک و عنبر به مرباجات تقویت است، و هدف بعضی افزایش و تحریک نیروی شهوانی و جنسی. افراد دارا و خوش‌گذران به هنگام دید و بازدیدهای خود پیش و بعد از صرف غذا، این مقویات را به کار می‌برند تا سر حال و شاد و خندان باشند؛ و من بارها دیده‌ام که ایرانیان به هنگام درست کردن معجونهای مقوی چگونه از این مواد استفاده می‌کنند؛ و بسیار بار

شنیده‌ام که زنان دولت‌مندان ایران به نسبت دارایی خود در جعبهٔ زرین یا زرین جواهرنشان مقدار زیادی مواد معطر که از سه اونس تجاوز می‌کند، جای می‌دهند، و آن قوطی را با زنجیر زرین به گردن می‌آویزند. این نکته را نیز یادآور شوم که زنان متخصص ایران بر اطلاق مقدار زیادی عطریات به کار می‌برند.

اما مردم هند به سبب شدت گرمای محیط زندگی خود در غذاهای خود کمتر مشک و عنبر می‌آمیزند ولی مردان و زنان جوان بیشتر از مردمان کشورهای دیگر به استفاده کردن آنها اشتیاق و رغبت دارند زیرا جسمشان بر اثر گرمی محیط زیست ضعیف و سست است، و برای این که از لذائذ جنسی محروم نمانند ناچار به تقویت خود می‌باشند.

یادم می‌آید در سال ۱۶۷۹ زمانی که در جشن عروسی سه شاهزاده خانمی که پدرشان جز آنها فرزندی نداشت، و هر سه را در یک روز به خانهٔ شوهر فرستاده بود شرکت کردم به هریک از میهمانان عطر می‌دادند، بدین گونه که به لباس میهمانانی که جامهٔ کتان سفید پوشیده بودند هنگام ورود به مجلس عطر می‌افشانند، اما به آنان که لباسشان رنگ و نگار داشت برای این که خراب نشود عطر به دستشان می‌دادند. همچنین روی بدنشان به مقدار یک شیشه گلاب می‌ریختند. جز اینها یک شیشه آب زعفران روی لباسهایشان می‌افشانند و بازوان و اندامشان را با مایع عطرآگین Labdanum و عنبر اشهب خوشبو می‌کردند، و به گردن هریک از میهمانان حلقه‌ای از گل یاسمن می‌آویختند. در این خانواده و بسیار خانواده‌های دیگر از من نیز همین سان پذیرایی کردند. و این شیوه مهمان‌نوازی در خانواده‌های دارا و متمکن و متخصص معمول است و بدیع و شگفت‌انگیز نیست.

در ایران و هند معمولاً شربت را به صورت مایع نگه می‌دارند، زیرا اگر نیمه مایع درست کنند بر اثر حرارت محیط زود به صورت جامد درمی‌آید، و مثل سنگ سفت می‌شود؛ اما در امپراتوری عثمانی هرگونه شربت را به صورت گرد در می‌آوردند. شربت اسکندریه که در سراسر این امپراتوری به خوبی جنس زبائزد همگان است و به هر جا می‌برند نیز به صورت گرد عرضه می‌شود. مردم پودر شربت را در قوطیها و ظرفهای مخصوص نگهداری می‌کنند؛ به هنگام لازم یک قاشق آن را در یک لیوان بزرگ پر از آب می‌ریزند. شربت جامد خود به خود در آب حل و برای مصرف آماده می‌شود.

در سراسر مشرق‌زمین از نی شکر نیز همین‌گونه استفاده می‌کنند. در ایران نانهای آمیخته و پخته به شهد نیشکر دیده‌ام که هرچند قطر آنها به بزرگی نانهای قندی هشت پوندی بود وزنشان از دوازده اونس تجاوز نمی‌کرد. خواهر پادشاه فقید شاه عباس ثانی، عمهٔ پادشاه کنونی شاه سلیمان، که شاهزاده خانم بزرگوار است و چنان که پیش از این یاد کرده‌ام طی مدت چهار سال به حضورش بار می‌یافتم، گاهگاه سینی‌هایی پر از انواع شیرینی و شربت‌های ساخته‌شده از نیشکر که همه بسیار خوش‌مزه و گوارا بود، برایم می‌فرستاد.

در ایران و هند و عثمانی خانواده‌های متمکن و روشناس قند را خودشان از نیشکر درست می‌کنند، و شربت را با افزودن عصارهٔ آلبالو، انار، همچنین با سرکه و بیشتر با آب‌لیمو آماده می‌نمایند؛ و مردم مشرق‌زمین از آوردن کلمه شربت بر اطلاق هر نوع مشروب را اراده می‌کنند. آنان از آمیختن مقداری آب‌انار یا آب‌لیمو و عصاره سیر و پیاز به آب، شربتی به نام ترشی درست می‌کنند، آن را در کاسه‌های بزرگ چینی می‌ریزند، بر سر سفره می‌آورند، و به جای مشروبات الکلی که خوردن آنها در مذهب اسلام حرام است با قاشق‌های چوبی ته گرد بزرگی که دسته بلند دارند می‌خورند.

بارها از من پرسیده‌اند آیا طول عمر کسانی که از خوردن گوشت پرهیز می‌کنند از درازی عمر آنان که گوشت می‌خورند، و هر دو دسته در محیط واحدی زندگی می‌کنند، بیشتر است؟ به نظر من جواب این سؤال منفی است؛ زیرا عمر بانژان‌ها که به جد از خوردن گوشت خودداری می‌ورزند از عمر هندیانی که گوشت می‌خورند درازتر نیست.

به مناسبت باید بگویم که اصولاً مردمان مشرق‌زمین مخصوصاً هندیها کمتر از اروپاییان عمر می‌کنند، و مهم‌ترین علت اینست که مردان و زنان غالباً در سنین تازه‌جوانی ازدواج، و در همخوابگی زیاده‌روی می‌کنند، و برای تحریک قوای جنسی خود از معجونهای خاصی که برای این کار می‌شناسند استفاده می‌نمایند. با این همه باید باور کرد آنان که گوشت می‌خورند، و در مصرف کردن آن اندازه نگه نمی‌دارند بیشتر از آنان که از خوردن گوشت پرهیز می‌کنند، در معرض بیماری‌های گوناگون قرار می‌گیرند.

افراط در عیاشی و شهوترانی و می‌خوارگی، و بی‌پروایی در خوردن گوشت مهم‌ترین سبب کوتاهی عمر هندیان است.

انگلیسیان مقیم هند نیز از این آفتها و مصیبتهای بزرگ در امان نمی‌مانند، و چون غالباً در مصرف کردن گوشت گاو، عرق، قند و خرما زیاده‌روی می‌کنند، زود از پا درمی‌آیند.

تنوع غذا در هندوستان نیز یکی از موجبات فرسودگی و ضعف اروپاییان است؛ زیرا استفاده از ادویه و غذاهای گوناگون در معده آدمی آشوبها و اختلالات گران گزند برپا می‌کند. معده بر اثر ترشحات زیاد ضعیف می‌گردد، و انسان را به مرگ نزدیک می‌گرداند. به سخن دیگر بیماری اسهال خونی که حاصل این بی‌مبالاتیها و آسان‌گیری‌ها در امر تغذیه است آسان آدمی را هلاک می‌سازد.

این نکته را نیز یادآوری کنم که گرچه امساک در مصرف گوشت سلامت مردمان مشرق‌زمین را بیشتر تأمین و تضمین می‌کند، امّا در عوض مانع رشد بدن و قوی حال و نیرومند شدنشان می‌شود.

باز به وضع تغذیه ایرانیان بپردازم: مردم ایران زمین پرخور نیستند، و بنا به عادت در تغذیه اندازه نگه می‌دارند. برخی از محققان بر این اعتقادند که عدم حاصلخیزی و فقر عمومی مردم را به قناعت در خوراک ناچار کرده است. امّا من با این عقیده و قضاوت موافق نیستم، زیرا اگر ناداری و تنگ‌مایگی مردم را از مصرف غذای فراوان باز می‌داشت خرسندی و قناعت به طبقهٔ بینوا و کم‌درآمد محدود می‌شد، امّا حقیقت اینست همچنان که مردمان کم‌درآمد در مصرف غذا اندازه نگه می‌دارند، افراد دارا و دولتمند نیز به طبع صرفه‌جو می‌باشند. به سخن دیگر توجه به قناعت، مخصوص طبقهٔ مشخص و مردمان طبقهٔ معین نیست، و همهٔ ایرانیان در تمام موارد بالاخص در تغذیه مقتصد می‌باشند.

چنان که پیش از این شرح داده‌ام ایرانیان هر روز فقط دو بار غذا می‌خورند، یکبار میان ساعت ده تا یازده صبح که غذایشان شامل میوه، لبنیات مرباست، و آن را حاضری می‌نامند، زیرا می‌توان در مدتی کوتاه بر سر سفره چید و به تعبیر دیگر همه چیز آن آماده است؛ و غذای دیگر را که قریب هفت ساعت بعد از ظهر می‌خورند، و غذای اصلی است دارای گوشت می‌باشد. صبحانه‌شان معمولاً عبارت است از یک یا دو فنجان چای و یک قطعه نان؛ و چون در کشور ایران اختلاف ساعات شب و روز زیاد نیست ایرانیان آسان می‌توانند اوقات کار و استراحت، و وقت غذا خوردن خود را معین و تنظیم کنند. آنان در تمام فصول سال بین ساعت نه تا ده بعد از ظهر می‌خوابند و بامدادان بگاہ برمی‌خیزند. چون بعضی از افراد سرای سلطنت غذای اصلی یا غذای بزرگ خود را پیش از ظهر می‌خورند در آشپزخانهٔ پادشاه روزی دو بار غذا می‌پزند.

امّا به هر روی هریک آنها هر روز بیش از یکبار غذای گوشت‌دار ندارد، خواه پیش از ظهر یا بعد از ظهر بخورد.

ایرانیان مصرف خواربار سالانه یا چندماههٔ خود را یکبار نمی‌خرند و گرچه گران‌تر تمام می‌شود روزانه خریداری می‌کنند زیرا بیم دارند نوکرانشان قسمتی از آن را بربایند. همچنین گوشت مورد مصرف خود را روزانه تهیه می‌کنند. به سخن دیگر گوسفندی که گوشتش شب به کار است بامداد می‌کشند، و مرغ را وقتی ذبح می‌کنند که بلافاصله پس از پر کردن و پاک کردن برای پختن در دیگ بپزدانند.

گوشت گوسفندان ایران برخلاف گوشت گوسفندان کشورهای اروپا نرم و خوب است؛ و ایرانیان بر این باورند که گوشت هرچه تازه‌تر باشد بهتر است.

همچنین هربار فقط برای یک نوبت غذا می‌پزند چنان که وقتی می‌خواهند سفره را برچینند از خام و پخته چیزی نمانده است. و اگر اتفاقاً چیزی باقی مانده باشد آن را به مستحق و افراد نادار می‌دهند.

گوشت مورد مصرف ایرانیان معمولاً گوشت بره و بزغاله، خروس، مرغ و جوجه است. تخم‌مرغ نیز مصرف می‌کنند، و این جمله مقوی‌ترین خوراک ایشان است.

ممکن است بعضی از مردم در جشنها و مهمانی‌های بزرگ از گوشت شکار و ماهی و کبوتر نیز استفاده کنند. امّا این خوراکها بیشتر بر سر سفره پادشاه و درباریان و اعیان و اشراف دیده می‌شود، و دیگران از خوردن این نوع گوشتها خیلی خوششان نمی‌آید.

مردمان فقیر و نادار مناطق سرد کشور در فصل زمستان گاهی گوشت گاو و گوساله می‌پزند و می‌خورند. اما قصابان دیر به دیر گاو و گوساله می‌کشند، و بیشتر خواستاران و جویندگان این نوع گوشت مسیحیان و زردشتیان می‌باشند. مصرف گوشت خوک و خرگوش و دیگر حیواناتی که در مذهب یهودیان ممنوع شده در مذهب مسلمانان نیز حرام است. ایرانیان از شنیدن نام خرگوش نیز مشمئز می‌شوند. زیرا معتقدند خرگوش نیز مانند زنان (خیانتکار) شوم و نحس و مایه خسران و خسارتند.

ایرانیان گوشت گوسفند را از هر نوع گوشت خوبتر و بهتر می‌دانند زیرا بر این اعتقادند که گوسفند دارای هیچ عادت و صفت بد و زشت نیست که از راه مصرف گوشت آن به انسان منتقل شود. در این رابطه باید بگویم طبیبان ایران بر این باورند که خصوصیات طبیعی حیوانات حلال گوشت از طریق استفاده گوشتشان به مردم انتقال می‌یابد، و اگر به قیافه، و چهره و رنگ مسیحیان که هم گوشت خوک و هم مشروبات الکلی به حد وفور مصرف می‌کنند بنگریم درمی‌یابیم که چهره ایرانیان چقدر شادابتر، روشن‌تر و گیراتر است، و این گفته کاملاً با حقیقت مطابقت دارد.

زیرا سیمای ایرانیان بسی شگفته‌تر و باطراوت‌تر از روی مسیحیان می‌باشد، و رنگ چهره و اندامشان نیز بسی شفاف‌تر و روشن‌تر از رنگ عارض آنان می‌باشد. مخصوصاً رنگ روی زنان مسیحی تابع ایران تیره و پوستشان پرچوش می‌باشد، و غالباً بیش از حد تناسب فربه و سنگین می‌شوند. افزون بر این علت اساسی برهم خوردن نظم تغذیه مسیحیان در پاره‌ای موارد در حالت جسمی و روحی آنان اثر می‌بخشد. مسیحیان طبق احکام مذهبی خود سی چهل روز پشت سر هم روزه می‌گیرند، و در طی این مدت طولانی جز سبزی و روغن چیزی نمی‌خورند. آنان پس از خاتمه یافتن روزه‌های پرهیز به تلافی روزه‌های روزه‌داری در مصرف گوشت و تخم‌مرغ و مواد خوراکی دیگر چندان زیاده‌روی می‌کنند که نظم تغذیه‌شان مختل می‌شود. اما ایرانیان در هر سال بیش از یک ماه روزه نمی‌گیرند، و روزه‌داریشان به آیینی است که طی مدت روزه‌داری فقط در مصرف مواد غذایی قناعت می‌کنند، روزها روزه می‌گیرند، و در موقع افطار نیز غذای زیاد نمی‌خورند. در جریان ماههای دیگر طرز غذا خوردنشان عادی است و هیچ تفاوت ندارد.

از ماه فوریه تا ماه مه (نیمه زمستان تا نیمه بهار) مردم ایران از گوشت بزغاله که به نظر من بهترین و گواراترین گوشتهاست استفاده می‌کنند، و از ماه مارس تا ژوئیه (بهار و نیمه تابستان) بیشتر گوشت بره، که آن نیز بسیار مطبوع و لذیذ است به کار می‌برند.

نانی که در ایران مصرف می‌شود به طور کلی گرد است، و آن را با وسایل گوناگون می‌پزند. اما برای پختن نان بیشتر از تنور استفاده می‌کنند. تنور عبارت از اجاقهای گردی ساخته‌شده از گل می‌باشد که در گودالی متناسب با حجم آنجا می‌دهند. این اجاق گلی چهار یا پنج پا عمق دارد، و قطرش دو پاست. خمیر را به صورت صفحه‌ای نازک پهن می‌کنند، و به جدار داخلی تنور که از حرارت هیمة تافته شده می‌زنند. نان پس از یک رب ساعت پخته می‌شود. قسم دیگر نان ایرانیان لواش است که گرد، و به قدر یک بشقاب می‌باشد. کلفتی آن به قدر ضخامت پوست یا مقواست و آن را روی تابه یا با تنور می‌پزند.

نوع دیگر نان سنگک است. این قسم نان را همچنان که در اروپا معمول است در تنورهای سرپوشیده مخصوصی که کف آن به ضخامت تقریبی دو انگشت از سنگهای کوچکی به اندازه فندق پوشیده شده می‌پزند نان سنگک دراز، و وزنش به قدر یک پوند و نیم (هفتصد گرم) است. خمیر را به گونه‌ای خاص پهن می‌کنند و روی ریگ می‌گذارند تا پخته شود. چون سنگ‌ریزه‌ها حرارت را زودتر جذب می‌کنند پختن نان بدین شیوه از نظر صرفه‌جویی در مصرف سوخت مناسب‌تر و بهتر است. اما پختن نان با تنورهای سنگی همه جا معمول نیست. نانه‌ای ایران همه سفید و خوش خوراک است و خمیرمایه به کار نمی‌برند. در خانه‌های افراد متمکن و دارا هر روز دو بار نان می‌پزند. کار آرد کردن گندم و خمیر کردن و پختن نان از جمله وظایف غلامان است، و از مطالعه و بررسی تاریخ هرودت چنان برمی‌آید که از کهن‌ترین روزگاران رسم بر این گونه بوده است، جز نان لواش روی اقسام دیگر نانها دانه‌هایی که خاصیت آرام‌بخش دارند نظیر دانه‌های خشخاش یا کنجد و شاهدانه، و دانه‌هایی که گیاه‌شناسان آن را ملانتیوم *Melanthium* می‌نامند می‌افشانند. این دانه‌ها تسکین‌دهنده و آرام‌بخش است، و در نظر مردم مشرق‌زمین که پس از خوردن هر غذا مدتی استراحت می‌کنند مطلوب است. از بررسی کتب تاریخ چنین برمی‌آید که مردمان مشرق‌زمین به منظور تأمین آرامش خویش، بعد از صرف غذا مقداری دانه خشخاش بریان شده و یا رازیانه مصرف می‌کرده‌اند.



اما صبحانه اشخاص متوسط الحال عبارت است از یک نان که در یک سینی چوبی رنگ‌زده براق قرار دارد، با مقداری پنیر و یک کاسه ماست، و یک کاسه دوغ، و یک یا دو نوع میوه که یکی از آنها غالباً خربزه است. برای هریک از افراد یک سینی خاص به شرحی که گذشت آماده می‌شود در ایران پنیر را به صورت قطعات سخت درست نمی‌کنند. آنان همچنان که ما اروپاییان کره را در کوزه‌های مخصوص نگه می‌داریم پنیر را در پوست بز ذخیره می‌کنند، و هر وقت بخواهند مقداری از آن را به صورت ورقه‌های نازکی برمی‌گیرند. این ورقه‌های نازک پنیر را مخصوصاً در فصل تابستان با دوغ می‌آمیزند و با کوبیده دانه‌های بنه مخلوط می‌کنند، در فنجان می‌ریزند، و بعد از صرف غذا مثل شیر می‌خورند.

این بود شرح صبحانه افراد متوسط الحال، اما مردمان متمکن و دارا افزون بر مصرف آنچه گفته شد هنگام صرف صبحانه میوه، مربا، شیرینی، و پالوده که ترکیبی از نشاسته و شکر است، و بعضی از قطعات قرمه و کلوچه قندی به کار می‌برند. البته قرمه و کلوچه بیشتر در مجالس عروسی چون کاسه و بشقاب زیاد به کار است، و این همه در سینی جا نمی‌گیرد، به علاوه غذاها بیشتر چربی دار است بر سر سفره می‌چینند.

اما شام عبارت است از سوپی که با قطعاتی از گوشت و سبزی و نخود پخته شده، و پس از آن پلو با گوشت بر سر سفره می‌آورند. چون برنج جای نان را می‌گیرد معمولاً نان نمی‌آورند. اما گاهی چند لواش بر سر سفره می‌چینند که به جای سرپوش ظرف غذا یا سینی از آن استفاده می‌کنند. اما در مجالس عروسی چندگونه نان بر سر سفره می‌آورند.

برابر روی هریک از حاضران دو یا سه لواش می‌گذارند؛ مثنی سبزی (با بوی) تند روی آن قرار می‌دهند تا به جای سالاد از آن استفاده شود. برخی اوقات نمکدان‌های کوچکی روی سفره می‌گذارند اما این کار عمومیت ندارد. و کم اتفاق می‌افتد. غذا را با دست می‌خورند بدین صورت که مقداری از برنج و پاره‌ای گوشت برمی‌گیرند، با دست به صورت گلوله درمی‌آورند، با انگشت بدان نمک می‌زنند، و در دهان می‌گذارند، و بی‌آن که خوب بجوند، آن را همچنان که ما سوپ می‌خوریم می‌بلعند.

این غذا که بسیار مغذی و مقوی است در مدتی نسبتاً کوتاه خورده می‌شود.

ایرانیان به هنگام صرف غذا کم‌حرف می‌زنند. آنان ضمن خوردن غذاهای گوشت‌دار شربت نیز می‌خورند. به شرحی که در صفحات پیش به آن اشاره شد شربت در قدح بزرگی جا دارد و با قاشق چوبی بزرگی که تو گود است و دسته‌ای بلند دارد، و استفاده کردن از آنها بسیار آسان است، شربت می‌خورند. جز این شربت هیچ نوع آشامیدنی دیگر بر سر سفره شام نمی‌آورند. وقتی سفره برچیده شد آفتابه‌لگن می‌آورند تا حاضران دست خود را با آب‌گرمی که در آن است بشویند؛ و هرکس دستش را با دستمالی که در جیب دارد خشک می‌کند. سپس به هرکس مایل باشد آب یا شربت می‌دهند.

چنان که گفتم پلو عمده‌ترین غذای ایرانیان است؛ بدین مناسبت طرز پختن و خوردنش را می‌نویسم. پلو را با ترکیب برنج و گوشت و کره درست می‌کنند.

دانه‌های برنج پس از پخته شدن نباید شکسته یا خمیر یا سخت و سفت باشد. باید چنان باشد که اگر میان دو انگشت بفشارند یا بجوند زود و آسان نرم شود. طرز پختن پلو از بیست نوع تجاوز می‌کند. پلو همیشه گوشت گوسفند یا بره و یا مرغ همراه دارد. برای پختن پلو شش یا هفت پوند گوشت گوسفند (سه کیلو) قطعه‌قطعه شده و دو جوجه به کار است. پس از این که تمام گوشتها پخته شد آنها را از دیگ بیرون می‌آورند، در آن مقداری کره می‌ریزند و تفت می‌دهند. سپس به ضخامت یک بند انگشت برنج در دیگ می‌ریزند و مقداری پیاز خرد شده، بادام پوست‌کنده مقشر، لپه، کشمش ریز بی‌دانه، و فلفل و میخک و دارچین و هل به آن می‌افزایند، روی آنها قطعات گوشت را می‌چینند و به قدر کافی در دیگ برنج می‌ریزند و در آخر چندان آب‌خورش در دیگ می‌ریزند که روی برنجها را بگیرد. وقتی دیگ روی آتش گذاشته شود هم‌زمان با پخته شدن برنج آب‌خورش که در آن ریخته شده تمام می‌شود. آن‌گاه مقداری کره داغ شده روی برنج مطبوع می‌ریزند. بعد پارچه تمیزی را در آب داغ خیس کرده سرپوش دیگ را در آن می‌گذارند و با آن در دیگ را می‌پوشانند.

بدین طریق پلو داخل دیگ دم می‌کشد و برای مصرف آماده می‌گردد.

چون کره از اجزای مهم پلو می‌باشد ایرانیان، در انتخاب آن نهایت دقت را عمل می‌آورند. مردم ایران شیر گاو و میش را به هم می‌آمیزند و از آن کره می‌گیرند، و این نوع کره بهترین انواع آنست. ایرانیان هرگز کره تازه نمی‌خورند. بنا به

معمول کره را مانند روغن در خیک می‌ریزند و نگه می‌دارند. یک نوع کره وجود دارد که بوی خوش گل بنفشه از آن می‌تراود، و از نوع دیگر رایحه خوبی به مشام می‌رسد، و اشتها را تحریک می‌کند. بعضی از انواع پلو را با گرد رازیانه معطر می‌کنند؛ به بعضی عصاره آلبالو یا شیرۀ توت یا آب‌انار یا فشرده شاه‌توت می‌آمیزند یا به آن شکر یا زعفران یا تمبر هندی می‌زنند. گاهی نیز پلو ساده می‌پزند و روی آن گوشت یا تخم‌مرغ پخته و پیاز سرخ کرده یا ماهی تازه یا نمک‌سود می‌گذارند. به هر روی پلو یکی از غذاهای مطبوع ایرانیان است و یک نوع آن پلوایست که با روغن گوشت بره و گوسفند و یا مرغ که به سیخ کشیده شده و از بالا قطر‌قطره می‌ریزد پخته می‌شود. این نوع پلو بسیار خوش‌مزه و مطبوع می‌باشند.

مردم مشرق‌زمین غذایی را که ما از برنج به صورت سوپ یا شوربا درست می‌کنیم هیچ دوست نمی‌دارند، و آن را غذایی مناسب حال بیماران می‌دانند. چنین سوپ یا شوربا را چنان که قبلاً یاد کردم با برنج و کمی فلفل و دارچین درست می‌کنند و به بیماران می‌دهند.

اما خلّری که گفتیم در پختن پلو به کار می‌برند اوّل باید برشته کنند. طرز بو دادن یا برشته کردن خلر این است که نخست مقداری شن در تابه می‌ریزند و روی آتش اجاق می‌گذارند. وقتی شن‌ها داغ شد نخود یا خلّر را در آن می‌ریزند و به هم می‌زنند، و پس از این که برشته شد به وسیله الک خلّر و شن را از هم جدا می‌کنند.

در این صورت شکل و رنگ و بوی آن تغییر نمی‌کند. بادام و پسته و دیگر دانه‌هایی را که آجیل زمستانی است به همین صورت بو می‌دهند، و اگر به آنها نمک بزنند مزه بهتری می‌دهند و مطبوع‌تر می‌نمایند.

اما مردمان فقیر در خانه خود آشپزخانه ندارند. در اصفهان و دیگر جاهایی که هیمه گران است مردم از آشپزخانه استفاده نمی‌کنند. به آشپزخانه‌های عمومی که زیاد هم پاکیزه و خوش‌نما نیست می‌روند و برای شام خود خوراکی می‌خرند. در سراسر پایتخت عده زیادی از این غدافروشی‌های عمومی دایر است که هرکدام آنها فقط یک نوع غذا می‌پزد. این غدافروشی‌ها به شکل دکانی درست و آراسته شده. جلو هریک این دکانها دو یا سه دیگ بزرگ که هرکدام بیست و شش تا سی اینچ قطر دارد روی اجاق بار است. در داخل دکان که با پرده‌ای از قسمت جلو جدا شده یک یا دو تخت یا نیمکت که به قدر سه پا از سطح زمین بلندتر است وجود دارد.

روی آنها فرش گسترده شده؛ مشتری‌ها روی آن می‌نشینند و غذا می‌خورند. صاحبان این دکانها برای روشن و گرم داشتن اجاقهای خود کمتر از هیزم و زغال استفاده می‌کنند، زیرا این دو چیز در بیشتر نقاط ایران کم و گران است. به جای آنها از خس و گیاهان و برگهای خشک‌شده استفاده می‌کنند. مردمان دهنشین غالباً نان و غذای خود را با تپاله‌های خشک‌شده گاو می‌پزند. گاهی نیز تپاله‌ها را به شهر می‌آورند و به مردمان فقیر می‌فروشند.

صاحبان دکانهای غدافروشی عمومی، وقتی غذا پخته شد برای این که گرم بماند -به نسبت بزرگی و گنجایش دیگ- یک یا دو چراغ فتیله‌ای روشن می‌کنند و زیر دیگ می‌گذارند. منظره این دکانها در وهله اول بدنما و زشت و نازیباست اما وقتی کسی مکرر آنها را دید به دیدنش عادت می‌کند. این نیز گفتنی است صاحبان این اغذیه‌فروشیها چون مواد مورد احتیاج خود را ارزان به دست می‌آورند غذاهای خود را گران نمی‌فروشند.

جز از کم‌خوری آنچه در زندگی ایرانیان در نظر من بسیار ستوده و پسندیده و در خور تحسین و آفرین می‌نماید میهمان‌نوازی آنهاست. در خانه ایرانیان هنگام صرف ناهار یا شام به روی همگان باز است. نه تنها کلیه کسانی که در خانه‌اند از غذا سهمی دارند، بلکه نوکرانی که بیرون منزل اسب سواری را نگه می‌دارند یا کسانی که در آن هنگام به طور غیر مترقب وارد خانه می‌شوند به خوش‌رویی و گرمی پذیرایی می‌شوند. چون ایرانیان به طبع کم می‌خورند هر چند نفر که بی‌گاه میهمان بر آنان وارد شود بی‌نصیب نمی‌مانند. ایرانیان در فضیلت میهمان‌نوازی حکایتها می‌دانند. آنان می‌گویند: حضرت ابراهیم هرگز تنها غذا نمی‌خورد و داستان تصادف فرخنده با سه فرشته که در تورات آمده مربوط به اوست. حکایت اینست که یک روز حضرت ابراهیم هنگام ناهار خوردن هرچه به انتظار نشست کسی از در درآید که با او غذا بخورد هیچ‌کس نیامد. ناچار از خیمه‌اش بیرون شد مگر کسی را بیابد و به خوان بنشاند.

چنان که گفتیم ایرانیان به قدر مصرف غذا می‌پزند، و آنچه را پخته‌اند در یک نوبت می‌خورند، و اگر اتفاقاً چیزی باقی

ماند به فقیران و مستحقان می‌دهند، و هرگز غذای اضافه را برای نوبت بعد نگه نمی‌دارند.

ایرانیان دارا و متوسط الحال هرگز کله و پاچه و سیرابی و شیردان حیواناتی را که می‌کشند نمی‌خورند حتی از دیدن آنها دلشان به هم می‌خورد. اما فقیران و بی‌نویان پس از پاکیزه کردن می‌پزند و می‌خورند. مردم به دکان‌دارانی که کارشان پاک کردن و پختن و فروختن کله و پاچه یا سیرابی و شیردان است گنده پاک-کن می‌گویند. اما این اسم بیشتر در خور کسانی است که از گوشت‌هایی که کسی نخریده و بویناک شده غذا درست می‌کنند، و به خورد مردم می‌دهند. این طبّاخان زشتکار گوشت‌های مانده و فاسد را قطعه‌قطعه می‌کنند سبزی به آن می‌افزایند، ترشی و ادویه به آن می‌زنند و به نام آش ترش به مردم می‌فروشند. یک قسم خوراکی دیگر نیز درست می‌کنند، به این شرح که گوشت را چندان در آب می‌جوشانند که به صورت محلول و نیمه مایع درمی‌آید. ارامنه مخصوصا این خوراک را بسیار دوست می‌دارند و غالبا از گوشت شتر یا اسب یا خر درست می‌کنند؛ زیرا بر این باورند که گوشت حیوانات دیگر به قدر گوشت اینها مغذی و مفید نیست.

یکی دیگر از غذاهای مطبوع و مورد پسند ایرانیان بورانی است که از گوشت مرغ و سبزی و جو مقشّر به صورت هریره درست می‌کنند، و از این جهت آن را بورانی می‌نامند که ابتکار پختن آن را به بوران دختر مأمون خلیفه بغداد نسبت می‌دهند.

بی‌مناسبت نیست کمی هم درباره کباب پختن ایرانیان بگویم، و آن عبارت از قطعات کوچک یا بزرگ گوشت است که با سیخ یا ماهیتابه یا با آتش تنور بریان می‌کنند. ابتدا بگویم یک قسم ماهیتابه بزرگ دارند که یک بره یا بزغاله کامل را با آب خودش در آن بریان می‌کنند، و این نوع کباب بسیار مطبوع و لذیذ است. اما طرز پختن کباب با آتش تنور چنین است:

چنان که پیش از این شرح داده‌ام تنور به صورت حفره یا گودالی است که در زمین پدید می‌آورند. برای درست کردن کباب تنوری سیخ آهنینی از گردن یک گوسفند یا بزغاله شکم خالی می‌گذرانند. دو سر سیخ را به دو طرف تنور تکیه می‌دهند و بدین گونه گوسفند را بالای تنور که آتش در آن است قرار می‌دهند. یک ظرف سفالین نیز زیر آن می‌گذارند. گوسفند بی‌آن که بسوزد با حرکت ملایم و متعادل کباب می‌شود. تابه‌هایی که برای این گونه کباب پختن از آنها استفاده می‌شود همانند تابه‌هایی است که در شیرینی‌پزی به کار می‌روند؛ و به طور کلی همه کباب‌هایی که بدین طرز درست می‌شود بسیار لذیذ و مطبوع می‌باشد. ارمنیان برای تهیه کردن کباب سلیقه و روشی جداگانه دارند بدین شرح که گوسفند یا بره را همچنان که شاه بلوط را کباب می‌کنند در پوست خودش بریان می‌کنند. یعنی پس از این که شکم خالی شد آن را در پوستش می‌دوزند و زیر و دور و رویش را با آتش می‌پوشانند. گوسفند پس از این که بدین ترتیب یک شب در آتش ماند پخته می‌شود. اما چنین کباب مطبوع و خوش‌مزه نیست. کبابی که با سیخ درست می‌کنند هم چون خشک است به هیچ نمی‌ارزد.

همچنین گوشت گوسفند‌های ایرانی به قدر کفایت آبدار نیست تا کباب با آب خودش پخته شود. کباب کردن قطعات بزرگ گوشت با سیخ معمول نیست. طرز رایج کباب کردن در ایران این است که گوشت بره یا بز را به قطعات کوچک تقسیم می‌کنند، و مدتی در سرکه یا آب‌لیمو و پیاز و نمک می‌خوابانند و آن‌گاه به سیخ می‌کشند و می‌پزند و این نوع کباب بسیار لذیذ و خوش‌طعم است.

در اینجا به تشریح آداب و رسوم میهمانی مردم ایران نمی‌پردازم زیرا در این‌باره بسیار جا به اقتضای موقع اشاره کرده‌ام، و در این مقام فقط به آداب ضیافت‌های دربار اشاره می‌کنم و می‌گویم مجالس ضیافت پادشاهان از یک ساعت بعد از ظهر آغاز می‌شود اما ضیافت طبقات مختلف مردم از صبح شروع می‌گردد. عجب این که مدعوین از ساعت نه تا ده صبح در محل دعوت حاضر می‌شوند و هنگام ورود اظهار می‌دارند به سبب گرفتاری ناگهانی درآمدن تأخیر کرده‌اند. اصولا ضیافت‌های مردم مشرق‌زمین از بامداد تا شامگاه ادامه دارد و میهمانان در طول این مدت اوقات خود را به کشیدن چیق و قلیان و حرف زدن، و خواب پس از ناهار، نماز جماعت، به شنیدن یا خواندن اشعار حماسی که خوانندگان خوش‌آواز می‌خوانند، می‌گذرانند. این خوانندگان اشعاری که شارح جنگها و پیروزمندی‌های پادشاهان و پهلوانان و سرداران نامور باستان ایران است، و همه همانند آثار هومر حماسی است، می‌خوانند. سرگرمیها و مشغولیات افراد متین و موقر از آنچه گفتم تجاوز نمی‌کند، اما سوارکاران و صاحبان شمشیر، و دیگر افراد سپاهی وقتی نیت تشکیل چنین ضیافتها دارند برای سرگرمی خویش دسته‌ای از رقاصه‌ها را که همانند خنیاگران و خوانندگان اپرا پایکوبی و دست‌افشانی می‌کنند دعوت

می‌نمایند. اطوار این رقاصه‌ها و اشعاری که می‌خوانند شهوت‌انگیز است، و بیش از حد گمان بی‌پروا و بی‌آزم می‌باشند. این زنان خواننده رقاص که همه روسپی می‌باشند در برابر گرفتن پول تن به خفت خودفروشی می‌دهند. هریک آنان کلفتی به همراه دارد، و هر کدام که به علت عادت ماهانه آمادگی همبستری ندارند شلوار تافته سیاهی به پا می‌کنند.

در چنین مجالس ضیافت معمولاً سینی بزرگ را جلو متشخص‌ترین میهمانان می‌گذارند. آن‌گاه میزبان با صدای نسبتاً آهسته خطاب به آن شخص می‌گوید: آقا، بفرمایید. و او با همان لحن ملایم و آرام رو به دیگر میهمانان می‌کند و می‌گوید: آقایان بفرمایند.

در این میهمانی‌ها من متوجه دو نکته جالب دیگر شده‌ام. نخست این که پسر یا یکی از خویشان نزدیک میزبان وظیفه خوان‌آرایی و سفره چیدن را به عهده می‌گیرد، و دیگر این که پسران صاحب‌خانه بدین شرط می‌توانند در جمع میهمانان در آیند که تأهل اختیار کرده باشند، و بیشتر جوانان ایرانی پیش از بیست سالگی زن می‌گیرند.

این نکته نیز در خور یاد کردن است که ایرانیان این ضیافتها را مجلس می‌نامند که یکی از معانی آن انجمن است.

در ایران مصرف یخ زیاد است، و چنان که من دریافته‌ام مردم نه تنها در تابستان، بلکه در زمستان نیز آب یخ می‌خورند. حتی در اصفهان و تبریز که موقع جغرافیایی آنها در منطقه شمالی تراز فرانسه و انگلستان است و هوای آنها در فصل زمستان سردتر و گزنده‌تر می‌باشد مردم از خوردن آب یخ خودداری نمی‌کنند. یخ را در محلهای بیرون شهر، و در مکانهای مخصوصی که سقف ندارد، می‌بندند. و طرز تهیه کردن یخ بدین گونه است که در محلی پست گودال بزرگ و عمیقی حفر می‌کنند و سر آن را می‌پوشانند. از زمین روبه‌رو، قطعاتی به شکل مربع جدا، و به عمق شانزده تا بیست انگشت حفر می‌کنند، و آن مربعها را با راه باریکی به هم مربوط می‌سازند.

شامگاهان این قطعات مربع شکل گود را پر از آب می‌کنند. طی مدت شب این آبها منجمد و تبدیل به یخ می‌شود. بامدادان یخها را با وسائلی شبیه شن‌کش می‌شکنند و وارد انبار می‌نمایند. چون هر چه قطعات یخ کوچکتر و به هم چسبیده‌تر باشد دوامش بیشتر است در انبار هر چند که میسر باشد آنها را خردتر می‌کنند، و شامگاهان دگر بار حوضچه‌ها را همانند شب پیش پر از آب می‌کنند تا از نو یخ ببندد. سپس با دولچه یا کدوقلیان‌هایی که به آنها دسته‌ای بست‌ه‌اند روی یخهای انبارشده آب می‌ریزند تا فواصل میان قطعات یخ کاملاً پر شود و یخها بیشتر دوام کنند. پس از این که مدت هشت روز کار بدین گونه ادامه یافت، و ضخامت قطر یخ انبار یخ به پنج تا شش پا رسید مردان محله شب‌هنگام در حالی که هر کدام مشعلی در دست دارد دور یخچال جمع می‌شوند و ضمن برآوردن فریادهای شادی داخل انبار یخ می‌شوند.

با چنگک قطعات بزرگ یخ را روی هم می‌چینند و می‌شکنند و روی آنها آب می‌ریزند تا یخها بهتر به هم بچسبند. بدین گونه پس از شش هفته کار یک انبار که یک تراز (دو متر) و بیشتر گودی و طول و عرضش متناسب باشد انباشته از یخ می‌شود. آن وقت روی یخها را با قشری از جگن که کنار نهرها و مردابها می‌روید و در ایران زیادست می‌پوشانند. در جریان این کارها اگر برف بیارد مایه زحمت است زیرا باید اطراف انبار یخ را کاملاً از برف پاک کرد و گرنه برفها پس از ذوب شدن به داخل انبار راه می‌یابند و موجب آب شدن یخها می‌شوند، باز شدن در یخچال در آغاز تابستان نیز با اجتماع مردم محل و هلهله و شادی توأم می‌باشد. در ایران هر بار یخ که وسیله خر در دو لنگه حمل می‌شود، و هر لنگه در حدود شصت پوند (دویست و پنجاه کیلو) وزن و هجده سو قیمت دارد که هر پوندی دو دینار می‌شود. خرده‌یخها از آن کسانی است که هنگام انباشتن یخها به روی هم، کمک کرده‌اند، و آنان هر روز سهم خود را برمی‌گیرند.

آنچه ذکرش لازم می‌نماید این است که یخ در ایران به بهترین صورت تهیه می‌گردد؛ چنان که در آنها هیچ‌گونه آلودگی و تیرگی وجود ندارد، و همه قطعاتش از روشنی می‌درخشد. به عبارت دیگر آب هیچ چشمه پاکیزه‌ای به روشنی و تابناکی آنها نیست. با این که یخ به قدر کفایت انبار می‌شود گاهی در نقاط مناسب برف را نیز ذخیره، و به هنگام نوشیدن شربت از آن استفاده می‌کنند.

## فصل شانزدهم نوشیدنی‌ها و مواد مخدر

نوشیدنی‌های بیشتر مردم ایران منحصر به آب و چای است، و در مجالس میهمانی و جشن، شربت، آب‌میوه و آب آمیخته به گلاب می‌دهند. ایرانیان در تهیه کردن شربت به‌لیمو، شربت توت، شربت آلبالو و انار به راستی مهارت کامل دارند.

انان از شکوفه‌های درخت بیدمشک که در بهار ان بار می‌آورد عرق بیدمشک که بسیار مفرح و دلپذیر است می‌گیرند و به بیماران مبتلا به تب می‌دهند. گلاب را نیز به آب‌خالص می‌آمیزند و می‌نوشند. گلاب ایران بسیار مطبوع و گواراست. بر خلاف گلاب‌های اروپا طعم بد ندارد، و این بدان جهت است که با روش بهتری گلاب می‌گیرند، و به طور کلی طبیعت گل‌های ایران برای گلاب‌گیری مساعدتر است. گلاب ایران را به سراسر مشرق‌زمین، و کشتی کشتی به هند می‌برند. گرفتن گلاب بسیار آسان و بدین گونه است: گل‌ها را در دیگ بزرگی می‌ریزند، و دیگ دیگری را که به‌منزله مخزن است و آب در آن است روی زمین می‌گذارند. این دیگ سرپوشی چوبین دارد. این دو دیگ وسیله یک لوله از نی به هم مربوط است.

معمولا برای سه پوند گلاب دو پوند آب در نظر می‌گیرند، و دو پوند و نیم گلاب به دست می‌آورند. از عرق بیدمشک عطر بسیار خوبی می‌گیرند، که برای خوشبو کردن بدن به تن می‌مالند. همچنین از گل روغنی استخراج می‌کنند که به عطر گل موسوم است، و گران‌بهاست زیرا از چهل پوند گلاب بیش از نیم درهم عطر نمی‌توان کشید. برای گرفتن عطر عرق گل را در تشتی می‌ریزند و مدت یک شب‌انروز در جریان هوای آزاد قرار می‌دهند. پس از سپری شدن این مدت روی تشت روغنی تیره رنگ جمع می‌شود که همان عطر است، و آن را با پر کاه یا تراشه‌ای از نی برمی‌گیرند. ایرانیان این عطر را بر رایحه عنبر اشهب ترجیح می‌نهند، و هندیان نیز بر همین قولند، و آن را روغن گلاب می‌نامند. عطر گل از عنبر اشهب کمیاب‌تر است، و هر اونس آن در هند بیش از دویست اکو بها دارد.

اما چای نوشیدنی مشهوری است، و چون قبلا از آن سخن گفته‌ام مجدداً به شرح آن نمی‌پردازم و به کسانی که مایل به مطالعه بیشترند توصیه می‌کنم رساله چای و قهوه و شکلات را که آقای دوفور Du Four یکی از بهترین دوستانم نوشته است بخوانند. آقای دوفور از اهل لیون و مایه فخر جهانیان است، و اطلاعاتش درباره مشرق‌زمین به راستی وسیع می‌باشد، و یکی دیگر از آثارش کتابی است به نام آموزش‌های یک پدر به یک پسر که آن نیز جالب و خواندنی است، و مطالعه آن را به علاقه‌مندان توصیه می‌کنم. اما چون درباره قهوه‌خانه و خصوصیات آن سخن نگفته‌ام به شرح آن می‌پردازم.

قهوه‌خانه عبارت از اتاق بسیار وسیعی است که به صورتهای مختلف در بهترین و پرجمعیت‌ترین نقاط شهر ساخته می‌شود. زیرا قهوه‌خانه محلی است که در آن جمعیت کثیری از طبقات مختلف مردم گرد می‌آیند. اگر قهوه‌خانه بسیار بزرگ و وسیع باشد معمولا حوضی در میان آنست. دور این اتاق بزرگ تخته‌هایی به ارتفاع سه و به عرض سه یا چهار پا ساخته شده یا به جای تخت نیمکتهایی برای نشستن وجود دارد. در قهوه‌خانه‌ها از صبح پگاه تا شب به روی همگان باز است. مخصوصاً هنگام غروب پر از جمعیت می‌باشد. در قهوه‌خانه مردم چای می‌نوشند، با یکدیگر به گرمی و خوش‌رویی سخن می‌گویند. در اینجا است که هرکس صاحب خبر است، و همه می‌توانند بی‌ترس و بیم درباره سیاست به آزادی صحبت بدارند. هیئت حاکمه نیز متقابلاً به آنچه در قهوه‌خانه‌ها بر زبان مردم می‌رود توجه و اعتنا نمی‌کنند. در قهوه‌خانه‌ها مردم خود را به بازیهای مجاز و سرگرم‌کننده نظیر شطرنج و نرد مشغول می‌دارند. افزون بر اینها ملایان، درویشان، شاعران، نیز به نوبه خود در قهوه‌خانه‌ها میدان‌داری می‌کنند. سخنان ملایان و درویشان همچنان که در کشور ما جریان دارد متضمن اندرزهای اخلاقی است ولی هیچ‌کس ناچار نیست بدانها گوش فرادهد، و هیچ داستان‌پردازی حق ندارد هیچ‌یک از بازیکنان را به ترک بازی و شنیدن داستان مجبور کند. داستان‌ها و حکایات داستان‌سرایان گاه منظوم و گاه منثور است.

در قهوه‌خانه‌ها ناگهان ملایی در میان قهوه‌خانه یا در گوشه‌ای از آن بر پا می‌ایستد و با صدای بلند به وعظ و خطابه می‌پردازد یا درویشی به ناگاه وارد می‌شود و برای مردم از بی‌وفایی دنیا و بی‌اعتباری آن، بی‌قدری دارایی و ثروت، و



بی‌ارجی خوشیها و لذات و افتخارات دنیوی داد سخن می‌دهد. گاه نیز چنان روی می‌دهد که دو یا سه ناطق هر کدام در گوشه‌ای سخن می‌گوید. یکی نقالی می‌کند و دیگری و عظ.

فی‌الجمله دامنه آزادی در این مراکز اجتماع چندان گسترده است که همانند آن در هیچ نقطه دنیا وجود ندارد. هرکس هرچه دلش می‌خواهد می‌گوید، و هرکس به سخن هر که مایل است گوش فرا می‌دهد. و آن که به جدّ سخن می‌گوید حق ندارد متعرض کسی شود که به طنز و لطیفه و کنایه حرف می‌زند. درویشان، ملایان، شاعران، حماسه‌پردازان و داستان‌سرایان معمولاً سخن خود را با گفتن این جمله ختم می‌کنند: پند و موعظه بس است؛ به نام و به امید خدا دنبال کارهامان برویم. سپس آنان که داستان یا حکایت گفته‌اند یا پند و اندرز داده‌اند یا نقالی کرده‌اند بی‌آن که اسباب مزاحمت و تصدیع خاطر حاضران را فراهم آورند از آنان چیزکی می‌طلبند، و اگر جز این کنند صاحب قهوه‌خانه هرگز اجازه نمی‌دهد که بار دگر پا به آن قهوه‌خانه بگذارند. باری، هریک از حاضران که بخواهد به قدر تمکن خویش به آنها پول می‌دهد.

در زمان‌های گذشته قهوه‌خانه‌ها از جمله مراکز فساد بود زیرا خدمتگران آنها جمله بچه‌های ده تا شانزده‌ساله تازه‌رو و زیبایی‌گرایی بودند که موهای خود را همانند گیسوان دختران جوان می‌بافتند و برای جلب توجه بیشتر و تحریک آنها شلوار تنگ و بدن‌نما می‌پوشیدند. آنها ضمن کار می‌رقصیدند، و با اطوار تحریک‌انگیز خود حکایت‌های شهوت‌بار می‌گفتند و چنان عقل و هوش بعضی مشتریان را می‌ربودند که بی‌اختیار از جا برمی‌خاستند و هرکدام دست یکی از آن بچه‌های زیبا و کام‌بخش را می‌گرفت و به خلوت‌گهی می‌برد. به عبارت دیگر قهوه‌خانه‌ها در آن زمان جایگاه تجمع بچه خوشگله‌ها و اهل حال بود، و هر قهوه‌خانه‌ای که بچه خوشگل زیباتر و بیشتر داشت مشتری‌هایش فراوان‌تر بودند. و ادامه این وضع مایه تأسف و نگرانی افراد متقی و بافضیلت بود. سرانجام خلیفه سلطان صدراعظم شاه عباس ثانی در پنجاهمین سال سده گذشته به لطایف‌الحیل شاه را که خود پیوسته مستغرق این ملامی و مناهی بود با بستن این مراکز فساد موافق کرد، و از آن پس وضع قهوه‌خانه‌ها کاملاً بهبود یافت، و چنین فضایح و رسوایی‌ها در آن مشهود نمی‌شد.

خوردن شراب و انواع مشروبات الکلی دیگر در مذهب اسلام بر اطلاق ممنوع است. اما علی‌رغم این تحریم کم کسی پیدا می‌شود که به عمر خود مشروب نخورده باشد.

درباریان، سوارکاران و سرسپردگان به نشاط و طرب جملگی شراب‌خوارند، و چون همه دردمندان، ورشکستگان و نامیدواران شراب را یگانه داروی آرام‌بخش دردهای درونی خود می‌پندارند بدان پناه می‌برند. و اگر پس از خوردن شراب دیر به نشاط آیند و سرشان زود و خوب گرم نشود می‌گویند: این شراب مردافکن نیست. آنان گرچه به خوردن شراب عادت ندارند و آن را مانند دوا با اخم و ناراحتی می‌آشامند ولی وقتی کاملاً به نشاط آمدند به امید آن که از آن مرز نیز بگذرند به عرق خوردن رو می‌آورند.

جز جاهایی که یهودیان و مسیحیان و زردشتیان که اصیل‌ترین و کهن‌ترین اقوام ایرانند مسکن ندارند، در هر جای ایران شراب خوب پیدا می‌شود. چنانکه یاد کردم شراب‌خواری در کیش اسلام حرام است، اما چون شاه روزی بی‌می و مطرب نمی‌گذراند و درباریان و هیئت حاکمه و صاحبان جاه و مقام در گرجستان، ارمنستان، مدی، هیرکانی شرقی، شیراز و یزد که مراکز ایالت کرمان است تولید می‌شود. تا پانزده سال قبل، پیش از آن که اروپاییان طرز ساختن شراب خوب را به شراب‌اندازان اصفهانی یاد بدهند، شرابهای اصفهان بدترین شرابهای ایران بود. زیرا آن را از یک قسم انگور ریز بی‌دانه نامرغوب درست می‌کردند، و شراب حاصل از آن بخارآنگیز و بدخوراک بود و معده را سرد می‌کرد. بعدها به تقلید فرانسویان از اختلاط انگورهای ریز یا درشت شراب مطبوعی درست کردند.

اروپاییان شراب را در بشکه نگه می‌دارند، اما چون این ظرف چوبین بر اثر خشکی و گرمی هوا می‌ترکد در ایران قابل استفاده نیست، و به جای آن خم به کار می‌برند. خم بیضی‌شکل و مانند تخم‌مرغ است و در حدود دویست و پنجاه تا سیصد پینت (حدود دویست و هفتاد سی‌سی) گنجایش دارد. جاگیری بعضی نیز از یک مویی تجاوز می‌کند.

جدار بعضی خمها ساده، و برخی لعابدار است. جدار خمهای بدون لعاب را با قشری روغن حاصل از گداختن چربی گوسفند می‌اندایند تا شراب جذب خم نشود.

همچنان که ما اروپاییان بشکه‌های شراب خود را در جاهای سرد نگه می‌داریم ایرانیان خمهای شراب را در جایی سرد

مانند زیر زمین قرار می‌دهند. حتی خمهایی را که نمی‌خواهند زود از شرابش استفاده کنند در گودالی عمیق جای می‌دهند، درش را مسدود، و زیر خاک می‌کنند. شنیده‌ام در ولایت پواتو فرانسه از خمهای ایرانی که آن را پونس Pones می‌نامند استفاده می‌کنند. خم یا خمره ایرانی (و خمر) کلمه‌ای عربی و به معنی شراب است، و از فعلی مشتق شده که به معنی آشفتن و سردرگم کردن است زیرا مصرف شراب عقل و هوش را مختل و آشفته می‌کند. اما عرب‌ها رز یا درخت انگور را تفخیم کرده‌اند، و چون مصرف عصاره‌ای که از آن حاصل می‌شود آدمی را به سخاوت و کرامت برمی‌انگیزد بدان صفت جود و بخشندگی داده‌اند.

به تحقیق نمی‌توان گفت که شراب در خم چند سال به مزه و خاصیت خود باقی می‌ماند زیرا کسانی که خم شراب در خانه دارند همین‌که گمان برند ممکن است از سوی محتسبان یا افراد قشری و متعصب مورد توهین و تعذیب قرار گیرند خمهای خود را می‌شکنند؛ اما اگر قول استرابین حجت و مورد اعتماد باشد شراب در خم بی‌آن که مزه و خاصیتش بگردد سه نسل و به عبارت دیگر تا زمانی بسیار دراز و نامحدود باقی می‌ماند.

شراب را در شیشه یا مشک می‌ریزند و از جایی به جای دیگر می‌برند، و اگر مشک را خوب و به آیین درست کرده باشند شراب هر چند مدت در آن باشد خراب نمی‌شود. نزد می‌خواران شراب وقتی مطلوب و خوب است که مردافکن و نیروی گیرندگیش زیاد باشد از این‌رو شراب‌اندازان برای این که شرابشان مرغوب‌تر باشد در شرابی که برای فروختن آماده می‌کنند مقداری کچوله-ازاراقی-یا شاهدانه یا آهک می‌ریزند.

اما آن دسته از مردمانی که احکام مذهبی را محترم می‌شمارند و کاملاً رعایت می‌کنند تا زنده‌اند لب به خوردن شراب نمی‌آیند، و برای این که از مکيفات بی‌بهره نمانند از خشخاش استفاده می‌کنند که به کار بردن آنها گاهی از آثار شراب و عرق در آدمی بیشتر است.

در زمان‌های قدیم کسانی که اشتغالات جسمی و فکریشان زیاد بوده به منظور رفع خستگی و ایجاد نشاط از این ماده استفاده می‌کردند.

خشخاش را سه گونه به کار می‌برند. نخست از شیرۀ منجمد آن که ایرانیان به صورت حبه‌های کوچکی درمی‌آورند و به آن هاشم‌بیگی می‌گویند.

بدین‌سان که آنان که با این ماده مخدر تازه آشنا شده‌اند به قدر برآمدگی ته سنجاق از آن بر می‌گیرند و می‌خورند، و اندک اندک بر مقدارش می‌افزایند؛ اما نباید مصرف روزانه‌شان از درشتی یک نخود بگذرد زیرا این ماده زهری کشنده است.

ایرانیان بر این اعتقادند که مصرف این ماده منظره‌های زیبا و فرح‌بخشی در برابر ذهن و چشم انسان مجسم می‌کند، نوعی سستی سکرآور پدید می‌آورد، مولّد نشاط و شادی و شکوفایی است. تأثیر این ماده متناسب با مقدار مصرف آنست، و اثرش در حدود چهار یا پنج ساعت دوام دارد، اما در تمام طول مدت برابر نیست و متغیر است. از آن پس تن آدمی بی‌رمق، سست و بی‌حال می‌شود.

پدر آنژدوسن ژرف Pere Ange De Saint Josephe یکی از برجستگان هیئت مبلغان کرملی اصفهان که هم پزشکی حاذق بود، و هم به بسیاری از علوم دیگر آشنایی داشت درصدد برآمد که اثرات استعمال تریاک را در وجود خود بیازماید. هنگامی که من در اصفهان بودم روزی یک حبه کوچک تریاک خورد و پس از این که اثرش از او زایل شد و به حال خویش بازآمد برایم حکایت کرد که پس از خوردن تریاک چنان بی‌خوشتن شده است که مدتی بی‌اختیار می‌خندید، و برخلاف طبع و عادت ژاژخایی و یاوه‌سرایی می‌کرده است.

مناظر و مرایایی عجیب پیش نظرش نمایان می‌شده، و او از سر شوق خود را به تماشای آنها سرگرم می‌داشته و در طول این مدت هیچ‌گونه درد و ناراحتی احساس نمی‌کرده است.

این حاصل آزمایش آن عالم بزرگ بود. مصرف یک یا حداکثر دو بار تریاک در جان و جسم انسان اثر ناراحت‌کننده و رنج‌آور بجا می‌نهد، اما اگر کسی به مصرف کردن این ماده زهرآگین عادت کرد ترکش بسیار دشوار بلکه ناشدنی است، و اگر شخص معتاد ساعتی از وقت معهود دیرتر بخورد بدنش دچار رخوت و سستی و نوعی تشنج می‌شود؛ و اگر مدت

محرومیت به طول انجامد معتاد به مرگ تهدید می‌شود. حکایت می‌کنند مردی که از سالها پیش به خوردن تریاک معتاد بود روزی به قصد تماشای محلی که پنج فرسنگ دور از شهر بود رفت. وقتی ساعت تریاک خوردنش شد و برای بیرون آوردن تریاکدانش دستش را به جیبش برد و آن را نیافت، و دانست نیاورده است، بی‌درنگ بر اسبش سوار شد و شتابان بازگشت تا تریاکدانش را بیابد. اما میان راه از نخوردن تریاک چنان بی‌حال شد که پیش از رسیدن به خانه‌اش مرد.

شاه و وزیران بسیار بار کوشیده‌اند از مصرف کردن این زهر جانگزای در سراسر کشور جلوگیری کنند، و به هیچ نیرو نتوانسته‌اند؛ زیرا این بلای مهلک گریبان بیشتر افراد جامعه را گرفته است، و به تقریب می‌توان گفت که از هر ده نفر فقط یک نفر از این زهر جان شکار بر کنار مانده است. اما کسانی که به خوردن شراب عادت دارند غالباً از خوردن تریاک دوری می‌جویند، به همین سبب نزدیکان افراد معتاد به تریاک وی را تشویق می‌کنند به جای افیون شراب بخورند، اما این راهنمایی هرگز سودمند نمی‌افتد زیرا شراب به اندازه تریاک نشاط‌انگیز نیست؛ و معتادان می‌گویند دنیا و زندگی بدون خوردن تریاک برای آنان هیچ لذت ندارد، و اگر روزی بی‌تریاک بمانند می‌میرند.

عمر افراد معتاد به تریاک دراز نیست و افزون بر این که در پنجاه سالگی بر اثر مداومت در مصرف این ماده شوم و جان‌ستان استخوان‌ها و اعصابشان کاملاً مسموم و پوک می‌شود چنان رنجور و ناتوان می‌گردند که فقط پس از خوردن حبه‌ای تریاک به زحمت می‌توانند ساعتی خود را سرپا نگه دارند و میان مردم نمایان شوند.

کسانی که قصد خودکشی دارند یک تکه بزرگ تریاک به درشتی یک شست می‌بلعند و روی آن یک لیوان سرکه می‌خورند. این دو ماده چنان به هم می‌آمیزند که رهاندن انتحارکننده از مرگ ناشدنی است. بیمار بی‌آنکه درد شدیدی احساس کند در حالی که خنده بر لب دارد جان می‌سپارد. به سخن دیگر انتحار با تریاک برای کسانی که به هر سبب از زندگی سیر شده‌اند وسیله مناسبی است.

باری، نام افیون را که ایرانیان روی این ماده شوم و کشنده نهاده‌اند و ما لفظ Opium را از آن گرفته‌ایم به معنی کاهنده و زداینده عقل است، زیرا مصرف آن به حقیقت مایه خفت خرد می‌شود، نام دیگر افیون تریاک است، و به کسانی که عادت به خوردن یا کشیدن تریاک دارند تریاکی می‌گویند که خطابی موهون است و همچنان که اگر کسی به ما مست لا یعقل بگوید بدمان می‌آید، به شنیدن آن ناراحت و رنجیده‌خاطر می‌شوند.

جوشانده و دم کرده پوست و دانه کوکنار (خشخاش) نیز از جمله مکيفات است، و در سراسر شهر جایگاه‌هایی شبیه به قهوه‌خانه‌ها وجود دارد که این جوشانده را آماده می‌کنند و در اختیار مشتریان قرار می‌دهند. سیر و تأمل در چهره و حالات و روحیات و اطوار کسانی که به خوردن شربت کوکنار عادت دارند به راستی انتباه‌آور و عبرت‌انگیز است. این افراد وقتی وارد این جایگاه‌های شوم و جانگزای می‌شوند دل‌مرده، افسرده، خاموش، لرزان و چنان بی‌حالتند که به سختی قدم پیش می‌نهند، اما وقتی دو یا سه فنجان از آن شربت بدفعل نوشیدند کج خلق‌تر، خشمگین، عصبی و درنده‌خو می‌شوند، از همه چیز بدشان می‌آید، و به کسانی که پیرامونشان نشسته‌اند بی‌اعتنایی می‌کنند. سقط می‌گویند، و آشوب و غوغا بیامی‌دارند. اما پس از مدتی وقتی آن شربت زهرآگین اثر شوم خود را بخشد به دمسازی و آشتی‌جویی و شوخ‌طبعی روی می‌آورند، فرمان‌بر تمنیات نفس خویش می‌شوند، به زعم خود شیرین‌زبانی و لطیفه‌پردازی می‌کنند. یکی قصه می‌گوید، یکی اشعار و داستان‌های خنده‌آور می‌سراید.

یکی خود را قهرمان می‌نماید، دیگری بی‌بهره می‌خندد. پس از مدتی نوعی سستی و بی‌رمقی و خمودگی بر آنان عارض می‌شود. ایرانیان ظهور این حالت را خلسه می‌نامند، و بر این اعتقادند که تجلی آن در قوای باطنی کسانی که از این شربت جانگزای نوشیده‌اند بر اثر نوعی نیروی ما فوق الطبیعه و جذب الهی است. باری، روی هم‌رفته وقتی تماشاگری متفکر از سر عبرت در مجمع کوکناریان درآید و از سر تأمل به احوال ایشان بپردازد چنان می‌نماید که به تیمارستان درآمده است. این سیه ستارگان تیره روز پس از این که آثار شوم این شربت مشئوم در وجودشان کاهش یافت راهی خانه می‌شوند.

نوع دیگر مکيفات دشمن جان و تن، جوشانده خشخاش و شاه‌دانه و کچوله و بعضی چیزهای دیگر است. مشروب حاصل از ترکیب این مواد که بنگ نامیده می‌شود مردافکن‌تر و توان‌فرساتر از انواع مشابه آن است و آنان که از این شربت زهر آگین بدفعل می‌خورند به نوعی شیفتگی و شیدایی گرفتار می‌شوند و بی‌هوده و بی‌اختیار می‌خندند.

در مذهب اسلام مصرف چنین شربتها مؤکدا نهی شده است. هیئت حاکمه هندوستان به مجرمانی که نمی‌خواهند آنها را بکشند هر روز شربت بنگ می‌خورانند تا مدام در حال بیخودی و بلاهت باشند. همچنین جوانان و کودکان وابسته به خانواده سلطنتی را به آشامیدن آن عادت می‌دهند تا داعیه مهتری و سروری در سرشان نیفتد.

آنان می‌گویند که این مجازات از کشتن گنهکاران که در عثمانی معمول است، و از بیرون آوردن چشم از حدقه که در دربار ایران مرسوم می‌باشد مناسب‌تر است.

ازبکان بنگ را نوع دیگر به کار می‌برند به این شرح که برگ یا دانه‌های کوبیده شاهدانه را با تنباکو مخلوط می‌کنند، و دودش را وسیله قلیان می‌کشند. زیان مصرف کردن بنگ بدین گونه از جوشانده آن بسی کمتر است، و ایرانیان شیوه اخیر را از ازبکان آموخته‌اند.

اما در هندوستان بنگ را به صورت ساده‌تر و کم‌زیان‌تر به کار می‌برند، به این شرح که دانه‌های شاهدانه و برگ آن را می‌کوبند، و بی‌آن که به کوبیده دانه‌های خشخاش بیامیزند می‌جوشانند و می‌خورند. دم کرده‌ای که بدین گونه حاصل می‌شود گرچه خالی از ضرر نیست، اما عواقب بدش کمتر است.

نوع ساده تهیه بنگ که آن نیز در هندوستان معمول می‌باشد اینست که برگ شاهدانه را با کمی آب مخلوط می‌کنند، و در یک هاون چوبی می‌کوبند و می‌خورند.

این نیز گفتنی است که غالب مسلمانان ساکن هند به خوردن بنگ معتادند، و برخی از اقوام و طوایف هندی که به زیان‌های فراوان بنگ وقوف کامل دارند بر اطلاق استعمال آن را حرام می‌شمارند، و میان هندیان بیشتر افراد بیکار و بی‌عار و آواره و گدا به خوردن این ماده زیان‌خیز معتادند، و دست‌کم روزی یکبار به کار می‌برند. اما اگر پیاده سفر کنند چون مصرف بنگ بر چابکی و طاقتشان می‌فزاید روزی سه چهار بار می‌خورند. در ایران همچنان که برای آشامیدن چای قهوه‌خانه‌ها در کار می‌باشند برای آشامیدن یا خوردن بنگ جایگاه‌های معینی دایر است. این جایگاه‌ها صبح‌ها تا سه-چهار ساعت بعد از ظهر از مشتری خالی است، از آن ساعت به بعد خیل بنگیان بدان محل‌ها روی می‌آورند تا به خیال خودشان با نوشیدن یا خوردن بنگ زنگ غم از دل بزایند، و افکار پریشان را از سر بیرون کنند.

بنگ نیز مانند افیون دشمن خرد و عمرکاه است. مخصوصا در نقاط سردسیر تأثیر شوم و زیان‌بارش بیشتر و زودتر ظاهر می‌شود. مصرف مداوم بنگ رنگ روی را زرد، بدن را سست و ضعیف می‌کند و نیرو را می‌کاهد. آن که پس از خوردن بنگ مدتی کوتاه شکفته حال و شادمان و خندان می‌گردد، ساعتی بعد چون مرده‌ای خاموش و بی‌حرکت می‌افتد، و مدتی به طول می‌انجامد تا به حال طبیعی بازگردد، و حرکت کردن بتواند. باری، همچنان که تریاک دشمن جان می‌باشد استعمال بنگ نیز زیان‌ها و خطرهای در پی دارد، و کسانی که به آشامیدن این مشروب زهرآگین معتاد می‌شوند تا جان بر سر ماده جان‌ستان نهند از بلایش رهایی نمی‌یابند.

اثر شوم و جان‌گزی دانه‌های شاهدانه بیش از زیان‌های برگ و پوست آن می‌باشد. در سال ۱۶۷۸ که من مقیم سورات بودم روزی دو تن از بانوان انگلیسی از پشت پنجره یکی از ولگردان را دیدند که برگ شاهدانه می‌سایید تا از آنها بنگ بسازد. به دیدن آن برگ‌های سبز و خوش‌رنگ، هوس که غالبا بر دل و فکر زنان آسان مسلط می‌شود دام‌گیرشان شد که از آن شربت بچشند. یکی از خدمتگران آن دو بانو برای هریک آنان فنجانی از شربت بنگ آورد، و آنان برای این که از تأثیر نامطلوب آن بکاهند به هریک از دو فنجان اندکی دارچین کوبیده و شکر افزودند و از آن پس نوشیدند. پس از سپری شدن سه چهار ساعت نشاط و مستی فزاینده‌ای در ایشان به وجود آمد چنان که بی‌اختیار می‌خندیدند، سخنان خنده‌آور می‌گفتند، می‌جنبیدند و مایل به رقصیدن بودند. باری، مدتی بر این حال باقی بودند تا اندک اندک به حال طبیعی بازگشتند.

جوشانده سکرآور دیگری نیز هست که آن را چرس می‌گویند، و قوی‌تر از بنگ است. آن را از گل گیاهی که شبیه شاهدانه است درست می‌کنند. به کار بردن چرس نیز در دین اسلام قویا نهی شده زیرا از دم کرده پوست و دانه خشخاش بسی مؤثرتر، شوم‌تر و جنون‌بارتر است.

در ایران سرکه را از شراب نمی‌سازند زیرا ساختن و خوردن شراب در اسلام کاملا حرام است و سرکه را از انگور، از آب‌انار، از عرق بید، و آنجا که خرما بن بسیار است از عصاره میوه آن درست می‌کنند.

من انواع روغن نباتیها را در شمار آشامیدنی‌ها می‌آورم، و آن در ایران اقسام بسیار دارد. یکی از آنها روغن زیتون است که چون درخت زیتون بیشتر در هیرکانی وجود دارد، و در مناطق دیگر نیست روغن آن کم به دست می‌آید، و بدین سبب که درست نمی‌گیرند زود سفت و تیره رنگ می‌شود، و بر اثر نقل و انتقال نیز تند و بدبو می‌گردد. درختان زیتون منطقه هیرکانی همه بیخانک و تناور می‌باشند، و این بدان جهت است که چند نهال را با هم در جایی گشاده و آزاد می‌نشانند. این نهالها اندک اندک با هم می‌بالند و به هم جوش می‌خورند، و به صورت یکتا درختی بی‌خار و پرشاخ‌وبرگ درمی‌آیند، و این صنعتگری را باغداران ایران از کشاورزان بین النهرین آموخته‌اند که بدین شیوه عمل می‌کنند.

ایرانیان بر عموم برای روغن زیتون ارزش زیاد قائل نیستند. از آن که روغنهای بهتری دارند که با دقت و ظرافت زیاد می‌گیرند. از آن جمله است روغن ارده که رنگ زرد قشنگی دارد، و به صافی از آب روشن گرو می‌برد، و آن را از کنجد که گل‌های بوته‌اش نارنجی و مانند گل بوته‌های زعفران وحشی است می‌گیرند. و دیگر روغن شیر- بخت که زیاد است ولی مثل روغن ارده خوب نیست، و پس از چند روز تند می‌شود، و آن را از نوعی بوته کنجد می‌گیرند.

ایرانیان جز روغنهایی که در پختن غذا از آنها استفاده می‌کنند روغنهایی دارند که برای سوختن یا روشن کردن چراغ از آنها استفاده می‌کنند مانند روغن گردو یا روغن کرچک که روغن اخیر را از دانه‌های کوچکتر از باقلا، اما شبیه آن می‌گیرند؛ و روغن بیدانجیر که نام دیگرش کرچک امریکایی یا نخل مقدس مسیح می‌باشد؛ و بسا ممکن است کرچک همان کیکه Kike باشد که بنا به گفته هرودت مصریان از آن چنین روغنی می‌گرفتند، و یونانیان آن را پریا Pria می‌نامیدند.

در سراسر آسیا لوبیا به دست می‌آید. معمولا ارتفاع بوته لوبیا به یک پا می‌رسد، اما در کشتزارهای حوالی اصفهان که به مقدار زیاد کاشته می‌شود بلندی آن از دو برابر این درمی‌گذرد. رنگ لوبیا سفید مایل به خاکستری است و نقطه‌ها و خط‌های سیاهی بر آن است، و برگ‌هایش بسان برگ جعفری است، و پوستش همانند پوست مغز گردوست، و دانه‌ها مثل اقسام باقلا و بادام به دو لپه تقسیم می‌شود.

دیوسکوریدس و مفسران وی بر آنند که دانه لوبیا روی درختی می‌روید، و این سخن همان قدر سست و نادرست است که در برخی از سفرنامه‌ها آمده که لوبیا را در آب می‌جوشانند، و با چرخ عصاره که وسیله یک اسب یا یک گاو می‌گردد روغنش را می‌گیرند.

گردونه‌های عصاره از دو سنگ گرد که قطرشان بیش از سه پا نیست و کوچکتر از سنگ آسیابهای ماست تشکیل شده. در وسط سنگ رو سوراخی است که اندک اندک دانه‌های کرچک را در آن می‌ریزند و در کنار سنگ زیرین لول‌های تعبیه شده که وسیله آن روغن حاصل از دانه‌های کرچک یا دانه‌های روغنی دیگر وارد ظرفی می‌شود. روغن کرچک تیره‌فام و غلیظ و بویناک است، و به هنگام سوختن دود زیاد از آن متصاعد می‌شود. به این جهت پرتغالی‌ها به آن گل دوزخ می‌گویند و فقط فقیران و مستمندان از آن روغن برای روشنایی استفاده می‌کنند. و بالاخره روغن نفت که ما آن را اشک مصطکی می‌نامیم، و ایرانیان آن را برای سوزاندن به کار می‌برند، و نیز مانند ما اروپاییان از آن در نقاشی رنگ‌سازی، و جلاکاری استفاده می‌برند و در هیرکانی و ماد شمالی واقع در کناره‌های دریای خزر این مایع از شکاف سنگها بیرون می‌تراود، و همانند آب شفاف و روان است، و پس از این که مدتی در مجاورت هوا ماند گرچه روشنی رنگش به نسبت رنگ شکافهایی که نفت از آنجا بیرون می‌آید زیاد تغییر نمی‌کند اما غلیظ می‌شود. بر اطلاق اگر نفت از لابلاهای سنگهای رو به مغرب و شمال بیرون آید رنگش همچنان سفید می‌ماند. نفت‌هایی که از میان سنگهای دیگر خارج می‌شود رنگش به تدریج تیره می‌گردد.



## فصل هفدهم هنر، پیشه و صنایع ایرانیان

پیش از آن که دربارهٔ پیشه و هنر و صنعت به شرح بپردازم مقدمه به پنج نکته اشاره می‌کنم که سه نکته دربارهٔ استعداد و قابلیت مردم مشرق‌زمین در فراگیری صنعت و هنر و ادامهٔ پیشرفت ایشان در این رشته‌هاست، نکتهٔ چهارم در اشاره به این که روش صنعتگران و ارباب حرف مردمان مشرق‌زمین بر چه اساس استوار است و نکتهٔ پنجم منحصر در شرح تشکیلات و سازمان‌های هنری و صنعتی ایرانیان می‌باشد.

در بیان نکتهٔ اوّل باید بگویم بر اطلاق مردم مشرق‌زمین افرادی سست و آسانگیر و تنبل می‌باشند و جز برای فراهم آوردن وسایل بسیار ضروری تن به کار نمی‌دهند؛ و این همه آثار هنری اعم از نقاشی و حجاری و چهره‌سازی و دیگر آثار زیبایی که در رشته‌های مختلف هنری وجود دارد و غالباً به تقلید از مظاهر طبیعت ساخته شده در نظر آنان بیهوده می‌نماید، و آنان را به آفریدن چنین آثار زیبا بر نمی‌انگیزد. آنان بر این اعتقادند که چون این بدایع مورد نیاز زندگی ساده و طبیعی آنان نیست دل بستن به آنها کاری بیهوده و خطاست. از این‌رو با این که مردمان مشرق‌زمین هوشمند، زیرک، و شکيبا هستند در صنعت و هنرهای زیبا پیشرفتی در خور توجه نکرده‌اند؛ و اگر به نسبتی که خداوند به آنان عقل و استعداد و نیروی فراگیری و صبوری داده است ذوق و لطافت طبع برای آموختن هنر و صنایع مستظرفه به ایشان عطا می‌فرمود هرآینه پیشرفتهای شایانی نصیبشان می‌شد.

نکته دوم این که مردمان مشرق‌زمین اصولاً به اکتشافات نو و اختراعات جدید کاملاً بی‌اعتنا نیستند و شوق و رغبتی بدین امور ندارند. خیال می‌کنند بدانچه لازمه یک زندگی راحت و پرآسایش است دسترس دارند، و نباید عمر و نیروی خود را در طلب زواید به هدر بدهند. همچنین بر این اعتقادند اگر جز آنچه دارند به چیزی نیازمندند باید از کشورهای بیگانه بخرند. از وابستگی خود به بیگانگان غمی به دل راه نمی‌دهند، و هرگز این اندیشه در ضمیرشان نمی‌گذرد که دست و فکر خود را به کار اندازند، و آنچه لازم دارند خود بسازند، و در طلب آن دست به سوی بیگانگان دراز نکنند. ترکان عثمانی و ایرانیان هر سال مبلغ زیادی از کشورهای خارجی ساعت می‌خرند، مخصوصاً ترکها مبلغ زیادی خرج این کار می‌کنند و شنیده‌ام که هر سال صد و پنجاه هزار اکو برای خریدن ساعت از دست می‌دهند، و با این که دریافته‌اند آموختن فن ساعت‌سازی چه سود سرشار دارد از میان آنان هیچ‌کس به فراگرفتن این هنر و فنون مشابه دیگر مثلاً کاغذسازی که مورد احتیاج آنهاست و می‌تواند منبع درآمد مهمی باشد نکوشیده است. در ایران نیز کسی نیست که فن تعمیر کردن ساعت را بداند. در همین سرزمین بسیاری از مردمان لزوم وجود چاپخانه را کاملاً احساس می‌کنند، غالباً از منافع مادی و معنوی آن به خوبی آگاهند اما کسی نیست که دست از آستین همت به درآورد، و چاپخانه‌ای وارد و دایر کند. برادر و وزیر دربار که شخصیتی دانا و از نزدیکان مورد اعتماد پادشاه است در سال ۱۶۷۶ بر این نیت بود قراردادی در مورد اعزام چند متخصص فن چاپ از فرانسه به ایران، با من ببندد وی چند کتاب فارسی و عربی چاپ شده را که به او داده بودند از نظر پادشاه گذراند و موافقت وی را برای استخدام متخصصان این فن جلب کرد، اما وقتی پای پرداخت پول در میان آمد این کار مفید متوقف شد.

گرداگرد میدانهای هندوستان توپ کار گذاشته شده، و سپاهیان رستهٔ توپخانه به توپ، و لشکریان صنف اربابه به این سلاح مسلح‌اند، اما هیچیک از سران سپاه و ارباب حرف فن ذوب فلز، و صنعت توپ‌ریزی را نمی‌دانند، و مایل نیستند برای آموختن این فنون متخصص از اروپا یا عثمانی استخدام کنند و ترجیح می‌دهند به ترتیب و روش سابق توپ و اربابه و دیگر مهمات جنگی را از اروپا بخرند.

نکته سوم این که آب‌وهوای نقاط گرمسیر همچنان که جسم را دچار رخوت و سستی و بی‌حالی می‌کند فکر را نیز از فعالیت زیاد باز می‌دارد، و مانع شعله‌ور شدن و جهش شوق ابتکار و اختراع می‌شود. لاجرم مردمان این مناطق توانایی شب‌زنده‌داری‌ها و فعالیت‌هایی که مستلزم تحمل رنج و زحمت زیاد است ندارند، و از آموختن معلومات و اطلاعاتی که برای فراگرفتن هرگونه هنر و حرفه و فن به کار است محروم می‌مانند، و چون ذهن و فکرشان جز پذیرفتن و تکرار کردن آنچه متقدمان در آثار خود آورده‌اند آمادگی ندارد ناچار حدود معلوماتشان از آنچه بوده در نمی‌گذرد. بنابراین

می‌توان باور کرد فقط مردمانی که در مناطق شمالی به سر می‌برند و در نقاط مساعد زندگی می‌کنند قابلیت فراگرفتن علوم جدید و استعداد ابتکار و اختراع را دارا می‌باشند.

اما آنچه می‌خواهم دربارهٔ روش و طرز کار ارباب حرف و صنعتگران مشرق‌زمین بگویم سادگی لوازم و ابزار کار آنهاست. وسایل کار اینان چندان ساده و ضعیف است که تصوّر آن در ذهن صنعتگران اروپا آسان نقش نمی‌بندد. صنعتگران برای کار کردن دکان و جای ثابت ندارند، و هر جا که آنان را بخوانند می‌روند. به هنگام شروع به کار در یک گوشهٔ اتاق متروکی که کفش از خاک پوشیده شده یا فرش کهنه‌ای در آن گسترده‌اند به سرعت هر چه تمام‌تر بساط خود را پهن، و شروع به کار می‌کنند. مثلاً مسگران و لحیم‌کاران ایران برخلاف رویگران اروپا که مغازه‌ای وسیع و مناسب و ابزار و اسباب بسیار دارند بی‌آن که دو برابر مزد بگیرند، برای کار کردن به خانه‌ها می‌روند، همه ابزار کار خود را که بسیار مختصر است به کمک شاگرد کوچک خود به آنجا می‌برند. وسایل کار یک رویگر ایرانی عبارت از کیسه‌ای است که در آن مقداری زغال ریخته است، یک‌دم، مقداری لحیم، و اندکی نشادر که در یک شاخ گاو جای دارد؛ و یک قطعه کوچک قلعی که در جیبش گذاشته است، پس از ورود به خانه در یک گوشهٔ خانه یا باغچه یا آشپزخانه بی‌آنکه نیازی به کوره داشته باشد کارگاهش را کنار دیواری دایر می‌کند تا بتواند هنگامی که ظرفها را داغ می‌کند، آنها را به دیوار تکیه بدهد. آن‌گاه دمش را روی زمین می‌گذارد، با گل چیزی شبیه یک کورهٔ کوچک درست، و سر دم را با گل بآن مربوط می‌کند، و سرانجام با رضای کامل، به تصوّر این که در کارگاهی مجهّز به تمام وسایل مشغول کار است، کارش را آغاز می‌کند.

زرگران و نقره‌کاران همانند دیگر صنعتگران به هر جا که آنان را برای کار کردن بخوانند می‌روند. اما وسایل کارشان اندکی بیشتر، و نقل و انتقال ابزارشان دشوارتر است. مهم‌ترین لوازم کارشان عبارت از یک کورهٔ گلی است شبیه منقل که لبهٔ آن بلندتر است. دمشان از یک پوست بز درست شده که به هریک از دو طرف انتهای آن قطعه چوبی نصب شده که هر وقت بخواهند دم را پر از هوا کنند دو قطعه چوب را از هم دور می‌کنند و هر زمان بخواهند هوای داخل دم را به کوره بفرستند دو قطعه چوب را کاملاً به هم نزدیک می‌کنند تا هوا از آنجا بیرون نشود. پیش از به کار انداختن دم سر دم را به یک سر لولهٔ کوتاهی مربوط، و سر دیگر لوله را به کوره متصل می‌کنند، و با دست چپ دم را به کار می‌اندازند. جای دم که مانند یک کیسهٔ تاشده می‌باشد در یک کیسهٔ چرمی است که وقتی خالی شد استاد کار آن را به جای پیش‌بند به کار می‌برد. در این کیسهٔ چرمین جز دم، یک انبر، یک قالب شمش‌ریزی، یک مفتول‌کش، یک سندان کوچک، یک چکش کوچک، چند سوهان، و برخی لوازم دیگر جای دارد این کیسه را که لوازم نامبرده در آن است استاد کار، و کوره را شاگرد حمل می‌کند. چنان که به هر جا برای کار کردن خوانده شوند بامدادان بدین صورت بدانجا می‌روند، و شامگاهان نیز در حالی که استاد کار کیسه چرمین را زیر بغلش گرفته، و شاگرد حامل کوره است از در خانه بیرون می‌روند.

وقتی استاد کار می‌خواهد فلز مورد نظرش را ذوب کند، آن‌قدر که لازم بدانند حفره‌ای در زمین می‌کند؛ سر لولهٔ دم را به کوره متصل می‌سازد، سر تیز سندانش را در زمین فرو می‌کند، و روی زانوانش به کار می‌پردازد. کسانی که کار زرگری یا نقره‌کاری دارند استادکاران را از آن به خانهٔ خویش دعوت می‌کنند که اعتماد ندارند طلا یا نقرهٔ خود را برای ساختن یا تعمیر کردن در اختیار آنان قرار دهند تا در خانه یا محلّ کارشان به کار بپردازند، همچنین مراقبت کنند تا زرگر کارشان را موافق دلخواه و سلیقهٔ خودشان بسازد.

اما در مورد نظم و ترتیب کار استادکاران و کارگران که موضوع مادهٔ پنجم نظرات مورد بحث می‌باشد باید بگویم که هریک از رشته‌های صنعتی دارای رئیسی یا سرپرستی است که شاه از میان صنعتگران همان صنف انتخاب می‌کند، و جز این سازمان و تشکیلات و ضوابطی ندارند، و هرگز برای بحث در اطراف صنعت، و مشکلات کار خود اجتماعی تشکیل نمی‌دهند. نه اتحادیه دارند، نه راهنما و نه بازرس. آنچه ملزم به رعایت آن می‌باشند این نکته است که فاصلهٔ دکانهای صنعتگران یک صنف به قدر مشخص از هم دور باشد.

هرکس بخواهد در رشته‌ای به کار بپردازد همین بس است که پیش رئیس آن صنف برود، پول کمی بپردازد، تا نامش در شمار دیگر افراد آن رشته ثبت شود.

رئیس صنف به دیگر خصوصیات متقاضی کار ندارد؛ مثلاً نمی‌پرسد کجا به دنیا آمده، پیش کدام استاد کارآموزی کرده و

مهارتش چقدر است. اصولاً حدّ و مرز صناعات مختلف معلوم و مشخص نیست، و هرکس که دستش به کاری آشنا باشد خود را متخصص هر فن می‌شمارد. مثلاً اگر از یک رویگر بپرسند آیا می‌تواند یک سینی نقره بسازد نه، نمی‌گوید. بین ارباب حرف و صنعت هرگز منازعه و مشاجره در نمی‌گیرد. میان استاد و شاگرد نیز تعهدات خاصی وجود ندارد، و شاگرد نه تنها بابت کارآموزی چیزی به استاد نمی‌دهد بلکه هرکس برای آموختن فن و حرفه به کار می‌پردازد استاد با او قرار می‌گذارد از بدو خدمت تا مدت یک سال روزانه فلان قدر مزد به او بدهد، و این مبلغ به نسبت سن و سال و استعداد و قابلیت شاگرد در کارآموزی در سالهای بعد بیشتر می‌شود.

چنان که پیش از این اشاره کردم استاد و شاگرد نسبت به هم تعهدات خاصی ندارند. فی‌المثل استاد هر زمان از طرز کار یا اخلاق شاگردش ناراضی شد او را بیرون می‌کند. شاگرد نیز هر وقت مایل شد از پیش استادش می‌رود؛ و چون رسم بر این جاری است و استاد به ماندن شاگردش اطمینان ندارد در کار آموزش به او چندان اهتمام نمی‌ورزد و بیشتر سعی می‌کند از وجود و کار او به نفع خود سود بجوید.

کلیه کارگران ناچارند هر زمان شاه فرمان دهد برای او بیگاری کنند. یعنی بدون گرفتن مزد هرچه فرمان دهد انجام کنند. اما کارگران بعضی از صنوف از جمله کفشگران، کلاه‌دوزان و جوراب‌افان از بیگاری معافند و به جای آن برای خراج پادشاه مبلغی می‌پردازند.

اکنون نوبت آن فرارسیده که به چگونگی حرف و صناعات رایج در ایران اشاره کنم، و نخست می‌خواهم به وضع کشاورزی ایران بپردازم؛ و بهتر این می‌دانم که شرح این موضوع را با جمله کوتاه اما نغز و پرمعنی و بلند کورش کبیر آغاز کنم که فرموده است: قلمرو ایران چندان وسیع و گسترده‌دامن است که به یک‌سو تابستان و دگر سو زمستان است. بنابراین اگر بگویم در جایی از این سرزمین تخم می‌افشانند، و در جای دیگر درو می‌کنند مایه شگفتی و ناباوری نخواهد بود. اما آنچه موجب تعجب است این است که فاصله این دو جا از صد و بیست فرسنگ فرانسوی (چهارصد و پنجاه کیلومتر) بیشتر نیست. و من به چشم خویش شاهد این دو منظره بوده‌ام. توضیح این که در سال ۱۶۶۹ وقتی در ماه فوریه از پهنه خلیج فارس به سوی اصفهان سفر می‌کردم در فاصله سه یا چهار روز راه بین هرمز و لار به چشم خویش می‌دیدم که خوشه‌های گندم به نسبت فاصله راه سبزتر و نارس‌ترند، و سرانجام در فاصله بیست روز راه دیدم کشاورزان دانه‌های گندم بر زمین می‌افشانند تا بروید. به سخن دیگر درو در اصفهان پایتخت یا قلب کشور در ماه ژوئن آغاز می‌شود. اما چون استعداد حاصلخیزی زمینهای کشاورزی متناسب با کمی یا فراوانی آنجاست، پیش از بحث درباره کشاورزی به موضوع طرز آبیاری در ایران می‌پردازم.

در این سرزمین زمینهای مزروع از آبهای حاصل از چهار منبع آبیاری می‌گردد. دو منشأ آبهایی است که در سطح زمین جریان دارد، و آن شامل آبهای چشمه‌ساران و رودخانه‌ها می‌باشد، و دو دیگر از آبهای منابع زیرزمینی مشتمل بر آبهای چاهها، کاریزها. اما ترتیب حفر و استفاده از آب کاریزها چنانست که نخست در دامنه کوهی چاهی حفر می‌کنند و وقتی به آب رسید با کندن چاههای متعدد و مربوط کردن آنها به وسیله حفر راههای زیرزمینی آن آب را از فاصله بیست تا ده فرسنگی از جاهای بلند به زمینهای پست هدایت می‌کنند و از آنها در کار کشاورزی سود می‌برند. به اعتقاد من در سراسر روی زمین هیچ قومی در شناختن منابع آبهای زیرزمینی و کار بالا آوردن آنها از عمق زمین به قدر ایرانیان مهارت و بصیرت ندارند. معمولاً گودی این چاهها ده تا پانزده تواز (بیست سی متر)، و طول مجرای زیرزمینی بین دو چاه نیز همین اندازه است. فاصله دو چاه کاریز معمولاً هشت تواز است. این چاهها که قطر چاههای اروپا نیز همانند آنهاست به‌منزله بادکش نیز می‌باشند.

یکی از همسایگان اصفهانی من که پسر وزیر خراسان -باختری باستان- بود بارها برایم حکایت کرد که پدرش در دفاتر ثبت آن ایالت خوانده است که در زمان‌های قدیم در خراسان چهل و دو هزار رشته کاریز وجود داشته و بعضی از چاههای آن چندان عمیق بوده که ته آن دیده نمی‌شده، گودی برخی از آنها هفتصد و پنجاه گز بوده و هرگز ایرانی برابر سی و چهار اینچ می‌باشد و هفتصد و پنجاه گز معادل سیصد و پنجاه تواز است، و باور نمی‌توان کرد که چاهی بدین عمق حفر شده باشد. با توجه بدانچه گفته می‌شد می‌توان باور داشت که در ایران رشته کاریزهای بسیار دایر بوده، و نیز دریافت که در این سرزمین آب‌شناسان و مقنیانی بوده‌اند که در تشخیص منابع آبهای زیرزمینی به راستی تجربه و بصیرت شایان تحسین داشته‌اند.

زمانی که در ماد بودم کسانی به من گفتند در جریان شصت سال گذشته دست‌کم در حدود چهارصد رشته قنات این ایالت خراب و بایر شده است. تحقیقا باور می‌توان کرد که هیچ ملتی مانند کارشناسان ایران در تشخیص دادن مخازن آبهای زیرزمینی، حفر کاریز، و آبراههای میان چاه‌های قنات مهارت ندارند. این آبراه‌ها معمولا هشت تا نه پا عمق و دو تا سه پا پهنا دارند.

جز از آبهای رودها و کاریزها، ایرانیان در سراسر کشور از آب چاه نیز استفاده می‌کنند. آب چاه را به نیروی گاو بالا می‌آورند. برای این کار از چرم دلو‌هایی بزرگ که به طور متوسط دویست تا دویست و پنجاه پوند آب می‌گیرد درست می‌کنند. پایین این دلوها لول‌هایست به درازای دو تا سه و قطر نیم پا که طنابی به آن بسته شده، و در مجموع دلو در چنان حالتی است که آبهای درون آن جز در وضعی که قبلا پیش‌بینی شده خالی نمی‌شود. گاو دلو پر از آب را وسیله طناب محکمی که به دور چرخ پیچیده بالا می‌آورد، و در حوضچه‌ای که کاملا نزدیک چاه است می‌ریزد، و آب از آن حوضچه به کشتزارها هدایت می‌شود. قطر چرخ چاه معمولا سه پا می‌باشد. برای این که رنج بالا آوردن آب از چاه بر گاو سنگین و طاقت‌سوز نباشد راهی را که باید گاو بپیماید سراسیمه درست می‌کنند و به قدر سی درجه شیب می‌دهند. کشتگر نیز روی طناب می‌نشیند تا هم خودش خسته نشود، و هم گاو را بنوازد. این روش آبیاری با این که بسیار بدوی است چون با یک کارگر و یک گاو عملی می‌شود و خرجش نیز بسیار کم است مداومت دارد.

اما آبیاری با آب رودخانه و چشمه‌ها بر حسب نیاز هفتگی یا ماهیانه است و بدین گونه صورت می‌پذیرد: ظرف مسینی را که میان کف آن سوراخ کوچکی است روی مجرایی که آب را به کشتزار می‌برد می‌گذارند. آب کم‌کم از سوراخ وارد ظرف می‌شود و در مدتی معین آن را پر می‌کند و در آب فرومی‌رود. مسئول تقسیم آب ظرف را از درون آب بیرون می‌آورد، خالی می‌کند و دگر بار روی آب می‌گذارد تا عمل تکرار شود. به طور متوسط دو یا سه ساعت مدت می‌گیرد تا ظرف خالی پر از آب شود و فرورود، و بدین گونه مدتی را که برای آبیاری مزروعی به کار است اندازه می‌گیرند. افزون بر این در مشرق‌زمین این نوع ساعت آبی را برای سنجش زمان نیز به کار می‌برند. در بسیاری از نواحی هندوستان برای سنجش زمان مخصوصا در قلعه‌های نظامی و خانه بزرگان که افرادی از آن نگهبانی می‌کنند از این نوع ساعت آبی استفاده می‌برند. صاحبان مزارع به نسبت مدت و دفعاتی که آب را به کشتزارهای خود کشانده‌اند هر سال بهای آن را می‌پردازند.

آبیاری مزارع چنان زمان‌بندی شده که مرتبا آب به کشتزاری که نوبت آن است رها و روان می‌شود، و چون هرکس موقع آبیاری زمینهای خود را می‌داند در وقت معین آب را به سوی کشتزار یا باغ خویش می‌کشاند. و چون بنا به رسم کشتزارهای یک محدوده معین یکی پس از دیگری آبیاری می‌گردد سهل و شدنی است در جریان دقایقی که آب به طرف کشتزاری روان است، دیگری که کشتزارش در میان راه است قسمتی از آب را به سوی آن بکشاند. از این دغل‌کاری جدا ممانعت به عمل می‌آید و مرتکب به سختی مجازات می‌شود.

اما برای این که چگونگی تقسیم آب کاملا به شرح آید باید بگویم که در هر دیه یا شهرک کسی که میراب نامیده می‌شود مجاز است آبها را با نهایت عدالت و صحت میان کشاورزان تقسیم کند، وجود دارد. وی با کمک گروهی از کسانی که در این کار با وی همکاری و یاری می‌کنند آبهای رودخانه‌ها و چشمه‌های آن ناحیه را با توجه به شرایط و دقایق بسیار میان مزارع همان ولایت تقسیم می‌کند.

میرابها از کار خود سود سرشاری می‌برند، فی‌المثل درآمد میراب اصفهان در هر سال از چهار هزار تومان که معادل شصت هزار اکوست درمی‌گذرد. این مبلغ عایدی به او اختصاص دارد، و سهم آنچه مأمورانش به دست می‌آورند جز این مبلغ است. صاحبان اراضی مزروعی و باغهای اصفهان و حومه پایتخت موظفند با احتساب هر جریبی که در تملک دارند بیست سو به پادشاه بپردازند. جریب واحد سنجش ایرانیان در اندازه‌گیری زمین است و مساحتش کمتر از هکتار می‌باشد. تنها مالکانی که کشتزارها و باغهای خود را از آب رودخانه‌ها و چشمه‌سارها سیراب می‌کنند موظف به پرداختن مالیات مذکور می‌باشند و صاحبان باغها و مزارعی که کشتزارهایشان را از منابع دیگر آبیاری می‌کنند از پرداختن این مالیات معافند.

مالکانی که از آب رودخانه و چشمه‌ها استفاده می‌کنند جز بیست سو که باید برای هر جریب کشتزارها و باغهای خود

بدهند ناچارند بنا به مقتضیات هدایایی نیز به میراب تقدیم کنند. مثلاً وقتی آب ندارند نزد میراب می‌روند و از او چاره می‌جویند، و او در جواب به آنان می‌گوید: این روزها این ولایت دچار کم‌آبی شده و آب کمیاب است. کشتگران چون بیم دارند درختان و کشتزارشان از بی‌آبی تباه شود، و بر این نکته آگاهی و اطمینان کلی دارند که اگر به میراب تحفه‌ای بدهند وی به قدر کافی آب در اختیارشان می‌گذارد ناچار هدیه‌ای به او می‌دهند و به مراد می‌رسند.

به‌ای آب چشمه و رودخانه یکسان نیست و چون آب چشمه صاف‌تر و روشن‌تر از آب رودخانه می‌باشد قیمتش گران‌تر است. کشاورزان زمینهای مزروعی را وسیله گاو شخم می‌زنند. گاوهای ایران لاغرند و مانند گاوهای اروپا درشت و تنومند نمی‌شوند. هنگام شخم زدن چوب خیش را به شاخ گاو نمی‌بندند بلکه یوغی به گردن گاو می‌افکنند و خیش را به آن متصل می‌کنند. گاوآهنهای ایران کوچک است به همین سبب تا عمق زمین فرو نمی‌روند. پس از پایان یافتن شخم‌کاری کشاورزان کلوخهای زمین شخم‌زده را با کلوخ‌کوب می‌کوبند، سپس با آلتی دیگر که سر آن مانند شن‌کش دندان‌دندانه است زمین را صاف و هموار می‌کنند. آن‌گاه زمین را با در نظر گرفتن شرایطی خاصّ وسیلهٔ بیل به قطعات کوچک و منظم تقسیم، و با بالا آوردن لبه‌هایی که بلندیشان از یک پا در نمی‌گذرد قطعات را از هم جدا می‌کنند تا آبیاری آنها آسان شود. مقدار آبی که به هر کرت می‌دهند چندان است که مرغابی بتواند در آن شنا کند، و بدین گونه باغ و بوستان را هر هفته یک‌بار آبیاری می‌کنند.

مهم‌ترین غلات ایران عبارتند از گندم، جو، ارزن که بهترین انواع آنها در سراسر ایران به دست می‌آید. چون جو و ارزن پیش از گندم می‌رسد، در نقاطی مانند کردستان اگر ذخیرهٔ گندم مردم پیش از رسیدن فصل درو تمام شود با آرد جو نان می‌پزند. چاودار جز در مناطق ارمنی‌نشین که ارامنه آن را می‌کارند، و در مراسم ایام پرهیز به کار می‌برند در نقاط دیگر ایران معمول نیست، و کشاورزان ایران جو سیاه و چاودار نمی‌کارند.

چنان که پیش از این اشاره کرده‌ام برنج در ایران مصرف زیاد دارد و بهترین و مطبوع‌ترین غذاها را از آن درست می‌کنند، و از این که دولتمندان ما برنج زیاد مصرف نمی‌کنند در عجبند، و می‌گویند خدای بزرگ فوائد و مزایای این مادهٔ غذایی خوب و لذت‌آفرین را از اروپاییان پوشیده داشته است.

دانه‌های برنج را مانند دیگر غلات در فصل معین می‌افشانند، و وقتی دانه‌ها رویید و رشد کرد آنها را با ریشه از زمین بیرون می‌آورند و در زمینهای دیگر که قبلاً برای نشا کردن برنج آماده کرده‌اند و پرآب و گلنا کند یکی‌یکی می‌نشانند.

زمینهایی که در آنها بوته‌های برنج نشاء شده باید همیشه پرآب باشد زیرا در غیر این صورت همه پیش از رسیدن و بار آوردن خشک می‌شوند، به همین جهت هوای مناطقی که در آنجا برنج کاشته می‌شود همیشه ناسالم است، و انواع حشرات زیان‌رسان و آزاردهنده به کثرت در آنجا وجود دارند.

برنج در مدت سه ماه می‌رسد. پیش از درو کردن برنج باید مدتی به زمین آب نداد تا بخشکد. در چنین احوال همه جاندارانی که در مزرعه‌های گلناک و پر از لجن زندگی می‌کرده‌اند بر اثر خشک شدن زمین می‌میرند و بر اثر فسادشان هوای مجاور سخت بویناک و عفن می‌گردد. ساقه‌ها و خوشه‌های برنج در مدت هشت روز خشک و برای کوبیدن آماده می‌گردد.

افزون بر آبیاری ایرانیان در تقویت کردن کشتزارهای خود از طریق کود دادن که در زمان‌های قدیم رومیان نیز کاملاً بدان توجه داشته‌اند بسیار سعی می‌باشند. کشاورزان ایرانی پهن اسبان را برای درست کردن تخته پهن اصطبل‌ها به کار می‌برند و به کشتزارها نمی‌کشانند، و به جای آن روستاییان هنگام بازگشتن از شهر به روستا با حوصله و با دقت زیاد زباله‌های داخل شهر را هرجا که باشد جمع‌آوری می‌کنند، در گونی می‌ریزند، بار خر می‌کنند و به روستا می‌برند. این کار برای ایشان هیچ‌گونه خرج ندارد، زیرا غالباً ناچارند دست خالی به روستا بازگردند.

در هیچیک از شهرهای ایران فاضلاب عمومی وجود ندارد. در پایتخت نیز کنار هر خانه حفره‌ای به عمق یک پا می‌کنند که محل فاضلاب است. این چاله‌ها در نظر عابران بد و مکروه نمی‌نماید زیرا بر اثر خشکی هوا بوی بد از آنها بر نمی‌خیزد.

روستاییان پس از اینکه محصولات خود را در شهر می‌فروشدند و از راه‌کویها و کوچه‌ها به روستای خود باز می‌گردند با



بیل سرکجی که دارند هنگام عبور فضولاتی را که در گودالهای کنار خانه جمع شده در کیسه می‌ریزند، بار خر می‌کنند و می‌برند.

کسانی که بیرون خانه خود چاله مخصوص فضولات ندارند غالباً با روستاییان قرار می‌گذارند که در مقابل دریافت مقداری میوه در عرض سال اجازه می‌دهند فضولاتی که در خانه‌شان جمع می‌شود به روستا ببرند. اینان هر هفته یک‌بار بدان خانه‌ها می‌روند و آنچه فراهم آمده حمل می‌کنند. روستاییانی که آگاه‌تر و هشیارترند با صاحب‌خانه‌های دولتمندی که خوراکیهای بهتر می‌خورند و فضولاتشان قوی‌تر است قرار می‌بندند. همچنین کشاورزانی که غالباً خربزه و خیار می‌کارند برای تقویت بیشتر کشتزار خود کود کبوتر به کار می‌برند. روستاییان معتقدند هر زمینی که با فضولات افرادی که مانند اروپاییان گوشت و شراب زیاد می‌خورند، تقویت شود میوه آن درشت‌تر و بهتر می‌شود. کشتگران فضولاتی را که از شهر به روستا می‌برند به همان صورت که هست به زمینهای مزروعی حمل نمی‌کنند، زیرا حرارتی که هنگام استحاله در آنها تولید می‌شود بوته‌ها را می‌سوزاند آنها را در گودال بزرگی می‌ریزند و وقتی گودال نیمه‌پُر شد روی فضولات چندان خاک می‌ریزند که انباشته شود؛ و مدت دو سال به همان حال رها می‌کنند تا بر اثر رطوبت حاصل از باریدن برف و باران کاملاً بیوسد، آن‌گاه آن را از گودال بیرون می‌آورند و به کشتزار می‌برند.

روستاییان ایران برای تقویت باغها و کشتزارهای خود سه گونه کود به کار می‌برند. یک قسم آن مرکب از اقسام زباله و آشغال است. قسم دوم حاصل از کود گودالهای خانه‌ها می‌باشد که با بیل برمی‌دارند و خاک در آن نیست؛ و قسم سوم کودی است که مدفوع کبوتران است و آن را از کبوترخانه‌ها جمع‌آوری می‌کنند.

کشاورزان ایران بدین‌سان کشتزارها و باغهای خود را اعم از این که خاک آنها رسی یا شنی باشد تقویت، و برای کشت و کار هر نوع محصول آماده می‌کنند.

گاه بر اثر تقویت کامل، زمینها چنان مستعد می‌شوند که در یک سال دو بار زیر کشت می‌روند، بدین صورت که پس از برداشت یک نوع محصول بلافاصله بذر دیگری در آن می‌افشانند، و گاه نیز چنان روی می‌دهد که زمین بر اثر بهره‌دهی زیاد بایر می‌افتد. در این صورت کشاورزان که غالباً در کار خود مهارت دارند به آن زمین کود و آب می‌دهند، تقویت می‌کنند، و برای زراعت آماده می‌سازند.

ما اروپاییان گندم را پس از درو کردن با خرمن‌کوبهای مخصوصی در انبار می‌کوبیم، اما ایرانیان چنین نمی‌کنند، بلکه آن را پس از درویدن به خرمن می‌برند، و به صورت پشته‌ای دایره‌وار که قطرش در حدود سی تا چهل پاست روی هم می‌ریزند و نمی‌ترسند که دزد قسمتی از آن را برباید، یا باد در هم بریزد. به هنگام کوبیدن قسمتی از سفالها را که همچنان خوشه بر سر دارند و کاملاً خشک شده‌اند با شن‌کش از بالای تل گندم فرومی‌ریزند و پایین آن به صورت دایره‌ای به عرض سه‌تا چهار پا پهن می‌کنند سپس ارابه کوچکی را که چرخ‌های آهنین لبه‌تیز دارد چندان روی آنها می‌گردانند که سفالها خرد شوند و دانه‌های گندم از خوشه‌ها بیرون آیند. طول ارابه‌های گندم‌کوبی سه پا و پهنایشان دو پاست. جلو ارابه که عرضش کمتر است جایی برای نشستن راننده آن تعبیه شده. قسمت پایین و طرفین ارابه متشکل از چهار قطعه چوب مربع شکل است و سر سه تیرک استوانه شکل که به‌منزله محور چرخ‌هاست از سوراخهای آن چهار قطعه چوب می‌گذرد. برای به حرکت در آوردن این ارابه از اسب و قاطر و گاو و خر یکسان استفاده می‌کنند، اما هر بار فقط یکی از آنها را به ارابه می‌بندند. سپس پس‌رکی در جای مخصوصی که تعبیه شده می‌نشیند و ارابه را به سرعت روی سفالها می‌گرداند. سفالها بر اثر فشار چرخ‌ها شکسته و خرد می‌شوند، و دانه‌های گندم نیز از خوشه‌ها بیرون می‌افتند، اما چون لغزنده‌اند زیر چرخ‌ها نمی‌مانند و خرد نمی‌شوند.

دهقانی که ناظر حرکت گردونه است با دستک چند شاخه‌ای که به دست دارد سفالها را زیر آن می‌ریزد تا خوب خرد شوند، اما دانه‌های گندم که سنگین‌اند زیر سفالها می‌روند و شکسته نمی‌شوند. اگر مقدار سفال گندم زیاد باشد برای این که کوبیدن آنها مدت زیادی به طول نینجامد هفت یا هشت گردونه را دنبال هم به کار می‌اندازند. هر چهارپایی که گردونه را می‌کشد پس از سه یا چهار ساعت دویدن باز، و جای آن چهارپای دیگری به گردونه بسته می‌شود.

بدن حیوان را که بر اثر سه چهار ساعت دویدن روی سفالها غرق عرق شده نمی‌پوشانند فقط رهایش می‌کنند تا بچرد. گاهی که از خرد شدن سفالها به دست می‌آید به مصرف خوراک چهارپایان می‌رسد زیرا در بیشتر سرزمین ایران به سبب

خشکی و حرارت هوا علف به قدر کفایت نمی‌روید. از این گذشته چهار پایان کاه را بهتر از علف می‌خورند. در بعضی جاها دهقانی که گردونه خرمن‌کوبی ندارد یا به جهتی دیگر، چندان روی سفالهای گندم چهارپا می‌دواند که گندم از کاه جدا شود.

اما بیرون کشدن دانه‌های برنج از غلاف آنها خیلی آسان نیست.

برنج‌کارانی که کارگر زیاد دارند آنان را وادار می‌کنند شالیها را در هاوئهای چوبی بزرگ بریزند و چندان بکوبند که دانه‌ها از پوسته جدا شوند. اما معمولا برای این کار نخست گودالی به قطر سه پا حفر می‌کنند و کف و جدارش را با آجر می‌پوشانند و از خوشه‌های برنج می‌آکنند؛ سپس به یک طرف تیری که تقریبا چهار پا طول دارد حلقه آهنی که لبه‌اش کمی تیز است تعبیه می‌کنند، و سر دیگرش را به صورت محوری درمی‌آورند. این دستگاه مجموعا به صورت اهرمی درمی‌آید که اگر بر یک سر آن فشار وارد آید و ناگهان آزاد شود سر دیگرش که حلقه آهنین دارد بر آن خوشه‌های برنج که در گودال است فرودمی‌آید، و پس از تکرار چند بار پوستش را می‌کند.

عامل این عمل باید چنان در کار خود ورزیده باشد که دانه‌های برنج بر اثر فشار زیاد نشکند، و چون دانه‌های برنج چندان که سفیدتر باشد مرغوب‌تر است برنجهای پوست‌کنده را با مخلوطی از آرد و نمک مالش می‌دهند تا کاملا سفید شود.

آنچه در کشاورزی ایران در نظرم بسیار جلوه کرد و پسندیده آمد نحوهٔ محافظت تاک بود. چون در ارمنستان و ماد و نواحی مجاور آنها در فصل زمستان هوا به شدت سرد می‌شود باغداران برای این که موهای آنان بر اثر برودت زیاد خشکد و تباه نشود پیش از فرارسیدن صولت سرما تاکهای خود را کاملا زیر خاک نهان می‌کنند تا از آسیب برف و بادهای سرد و طاقت‌سوز در امان بمانند؛ و وقتی قوت سرما شکست، و هوا به گرمی گرایید آنها را از زیر خاک بیرون می‌آورند تا برگ بيفشانند، و اگر باغداران انگلستان و دیگر کشورهای سردسیر اروپا نیز بدین گونه عمل کنند باشد که سود یابند.

در سفرنامه‌ام آنجا که مناسبت داشته، آورده‌ام که در گرجستان و هیرکانی شرقی نهال مورا نمی‌نشانند بلکه در جنگلهای کنار درختان جنگلی می‌رویند و بر آنها بالا می‌روند. شگفت این که انگورهای لطیف و شیرین و آبدار به بار می‌آورند، و مردم با آن شرابه‌ای خوشگوار درست می‌کنند؛ و نیز متذکر می‌شوم که در سراسر ایران صاحبان تاکستان‌ها برای تکیه کردن موهای خود داربست درست نمی‌کنند زیرا درختان انگور در بعض جاها چنان ستبر و قوی می‌شوند که ضخامتشان از هشت اینچ درمی‌گذرد و نیاز به تکیه‌گاه ندارند.

گفتنی است که انگور قزوین از نظر لطافت و شیرینی و درشتی بی‌همتاست و من به عمر خود و در سراسر جهان به خوبی آن ندیده‌ام. در نواحی این شهر پس از شکستن صولت سرما هوا کاملا گرم می‌شود، نه باران می‌بارد، و نه کسی موستان را آب می‌دهد. با وجود این درختان انگور به بار می‌نشینند و شیرین‌ترین و لطیف‌ترین انگورها را می‌دهند.

اگر باغداران لانهٔ مورچگان یا حشرات دیگر را در کنار تاک خود بیابند یا ببینند که مورچگان از درختان انگورشان بالا می‌روند با بیل لانه‌شان را خراب و خاک آن را به جای دیگر منتقل می‌کنند و از محل دیگر خاک نو می‌آورند، و بدین گونه حشرات مزاحم و زیان‌رسان را از کنار درختان خود دور می‌سازند.

روش کشت خربزه در ایران نیز بدیع و درخور توجه و تحسین می‌باشد.

خربزه‌های این سرزمین همه لطیف و شیرین است، و اگر خربزه‌های بلخ و دیگر مناطق تاتارستان صغیر از زمان‌های قدیم به خوبی در جهان شهره نبود هرآینه محصول ایران از همه برتر بود. کشاورزان ایران خربزه را در زمینهای بازو بی‌درخت می‌کارند تا در هوای آزاد نیکو برویند، و میوه‌های درشت و شیرین بار آورند، و چون بر این باورند که هوای باغ بر اثر وجود درختان زیاد، گرفته و محبوس است، و بوته‌ها خفه و نابود می‌شوند، از کاشتن خربزه در باغ خودداری می‌ورزند، و به طریق اولی از پرورش این میوه در محفظه‌های شیشه‌دار که مشکل کاری است چشم می‌پوشند.

کشاورزان تخم خربزه را در زمینی که خاکش را با کود کبوتر آمیخته‌اند می‌کارند، و پس از این که دانه‌ها روییدند، و ساقه و برگ برآوردند، کاملا پهلوی آنها پشته‌ای از خاک درست می‌کنند، و ساقه‌های بوته‌ها را روی پشته می‌گسترند تا

هنگام آبیاری ساقه و برگها زیر آب نروند و تباه نشوند، و وقتی بر بوته‌ها به اندازه گردو بزرگ شد میوه‌های قسمت پایین ساقه را که غالبا رشد کافی نمی‌کنند، و پژمرده و عقب‌مانده می‌نمایند جدا می‌کنند تا آنچه باقی مانده‌اند به خوبی نمو کنند؛ و کشاورزانی که حوصله و دقت بیشتر دارند پرزهای لطیف و باریکی را که وقتی میوه کوچک است روی آن در وجود می‌آید می‌لیسند. این پرزها گرد و غبار موجود در هوا را می‌گیرند، ترشحات داخلی میوه را می‌کاهند، و مانع رشد سریع میوه می‌شوند. وقتی میوه‌ها به بزرگی سیب شدند کشاورز میوه‌هایی را که رشدشان بیشتر است جا می‌گذارد و بقیه را جدا می‌کند تا بوته بتواند به آنچه باقی است مواد غذایی کافی برساند، و خربزه‌ها درشت و شیرین شوند. همچنین ساقه‌هایی را که رشد بسیار یافته‌اند با حوصله و دقت زیاد از نو روی پشته خاکی می‌گسترانند، تا کاملا در معرض جریان هوا قرار گیرند، و از آسیب رطوبت در امان بمانند. افزون بر این پای هر بوته را گاه‌گاه به قدر دو سه اینچ گود می‌کند، به جای خاک کود کبوتر می‌ریزد و روی کود را با خاک می‌پوشاند، پس آن‌گاه آبیاری می‌کند. بر اثر این تدبیر و مواظبت ریشه‌های بوته قوی می‌شوند، موادی را که در کود ذخیره شده می‌گیرند، و موجب رشد بوته و میوه می‌شوند.

پوست خربزه‌های ایران برخلاف پوست خربزه‌های اروپا که از جهت درازا دارای ناهمواری‌ها و خطوط نازیبا می‌باشند بسیار صاف و لطیف و خوش‌رنگ است.

روش پرورش خرمابن نیز بسیار جالب و قابل توجه است. پیرامن نخل را وقتی سه یا چهارساله است، و این سن نسبت به عمر درخت که می‌تواند به شرحی که بیش از این آورده‌ام دویست سال سبز و برومند بماند اندک می‌نماید چنانکه ریشه آن نمایان نشود به قدر بیست سی پا مورّب می‌کنند، خاکش را برمی‌دارند و جای آن کود کبوتر یا کودهای دیگر می‌ریزند و رویش را با خاک می‌پوشانند و بدین گونه خرمابن را قوی و برای میوه‌دهی بیشتر آماده می‌کنند. وقتی درخت خرما بزرگ شد و غلاف خوشه‌های آن شکافته شد کشاورز باید اندکی از گردی را که از خوشه‌های نارس و خشکیده خرما برمی‌خیزد بر هریک از خوشه‌های تازه از غلاف بیرون‌شده درخت ماده بیفشاند تا میوه‌اش درشت و شیرین شود، در غیر این صورت میوه درخت کوچک و بدمزه و غیر قابل مصرف می‌گردد.

اکنون نوبت آن است که وضع بناهای ایرانیان را شرح بدهم. مردم ایران در ساختن خانه‌های خود سنگ به کار نمی‌برند؛ و این نه بدان جهت است که در این کشور سنگ زیاد وجود ندارد بلکه علت اینست که اصولا در مناطق گرمسیر برای ساختن خانه از سنگ استفاده نمی‌کنند. در ساختمانهای معمولی تیرهای چوبی نیز به کار نمی‌گیرند، و از آن فقط برای برافراشتن سقف تالارهای بزرگ و ستون و نرده استفاده می‌کنند. بیشتر مصالح ساختمانی آنها آجر یا خشت خام است که از حرارت خورشید خشک و محکم شده است؛ و چون بام بناهای خود را منحصر با کاهگل اندود می‌کنند بر اطلاق سطح خارجی اتاق‌هاشان ظرافت و زیبایی بام خانه‌های ما اروپاییان را ندارد. اما در عوض داخل اتاق‌هاشان هم باشکوه و زیباست و هم فرح‌بخش و دل‌آسا. در خانه‌ها و اتاق‌های ایران بزرگ و قشنگ نیست و تزییناتی در آن به کار نمی‌برند. چنین می‌نماید که مقتضیات کشور برای ساختن عمارات باشکوه و مجلل موافقت ندارد. وضع ساختمان خانه‌ها چنان است که پس از ورود متناسب با عرض و بلندی مدخل دیواری به طول متفاوت ساخته شده تا مانع دید رهگذران به داخل حیاط باشد.

غالب خانه‌های ایران یک طبقه است، و اگر خانه دو طبقه ساخته شده باشد ارتفاع اتاق‌های زیر کمتر از بلندی اشکوب بالاست. در مشرق‌زمین همه بناها بدین گونه است، و اگر ما مردم اروپا بر اثر وجود رطوبت بسیار ناچار نمی‌شدیم خانه‌های خود را بلندتر از سطح زمین بنا کنیم بتحقیق روش معمول در مشرق‌زمین را پیش می‌گرفتیم.

چنان که اشاره کردم هوای سرزمین ایران حتی در مناطق سرد، مرطوب نیست، از این‌رو مردم بیم ندارند که اتاق‌های مسکونی خود را هم کف زمین بنا کنند، به سخن دیگر زندگی کردن در اتاق‌های هم کف همان قدر مساعد و مناسب است که در طبقه دوم. چون ما اروپاییان ناچاریم در طبقات بالاتر از هم کف زندگی کنیم و به بالا رفتن و پایین آمدن از پله‌ها عادت کرده‌ایم زحمت این کار را احساس نمی‌کنیم، و اگر به این کار عادت نکرده بودیم درمی‌یافتیم که بالا رفتن و پایین آمدن از آن در هر روز چندین بار، چه پرزحمت و خسته‌کننده است.

اکنون نوبت آن است اندکی درباره مصالحی که ایرانیان برای ساختن خانه به کار می‌برند سخن بگویم. خشت را با قالب چوبی نازکی که هشت اینچ درازا و شش اینچ پهنا و دو و نیم اینچ ضخامت دارد درست می‌کنند. برای ساختن خشت خاک

را با آب گل می‌کنند. مقداری کاه به آن می‌افزایند و با پا لگد می‌کنند تا خوب به هم آمیخته شود. فایدهٔ افزودن کاه به گل این است که خشت را محکم‌تر و بادوام‌تر می‌کند و نمی‌گذارد آسان بشکند. بعد کارگر خشت مال هر بار از تودهٔ گل به قدر گنجایش قالب، گل برمی‌دارد در آن می‌گسترده، روی خشت را صاف و هموار می‌کند، و قالب را برمی‌گیرد و کار را به همین روش ادامه می‌دهد. پس از این که یک روی خشت خشک شد و این کار بیش از چند ساعت مدّت نمی‌گیرد خشتها را از جا برمی‌دارد و به طوری به هم تکیه می‌دهد که آن طرف که روی زمین بوده در معرض حرارت خورشید قرار گیرد و خشک شود. بهای این خشتها اگر پای کار زده شود هر صد عدد از دو یا سه‌سو بیشتر نیست؛ اما اگر از جایی بیاورند صدی هشت یا نه سو قیمت دارد. افراد نادار برای این که خشت را ارزان‌تر تمام کنند کاه به گل نمی‌زنند بلکه اندکی از آن روی خشت می‌پاشند.

اما آجر یا خشت پخته را چنین درست می‌کنند: دو قسمت خاک رس را با یک قسمت خاکستر به هم می‌آمیزند و گل می‌کنند، و در قالبی که بزرگتر از قالب خشت است می‌ریزند و چند روز در معرض حرارت خورشید قرار می‌دهند تا کاملاً خشک شود. بعد آنها را در کوره‌ای که در حدود بیست کوده (ده متر) ارتفاع دارد به ترتیب خاصی می‌چینند. بین آنها را گچ می‌ریزند. سپس در کوره را مسدود می‌کنند و سه شبانروز در آن آتش می‌افروزند. آجرها بر اثر حرارت سرخ رنگ و مثل سنگ سخت می‌شوند. و هر صد عدد آن یک اکو قیمت پیدا می‌کند.

اما طرز تهیهٔ گچ در مشرق‌زمین همانند رسم ما نیست؛ و ایرانیان با این که برای درست کردن گچ زحمت بسیار می‌کشند محصولشان مثل گچ ما نرم و سفید نیست. آنان برای تهیه کردن گچ سنگ گچ را به صورت قطعات بزرگ از کوه جدا می‌کنند، به کوره می‌ریزند و با آتش می‌پزند سپس خرد می‌کنند و با آسیایی که سنگش از سنگ آسیای معمولی کلفت‌تر ولی قطرش یک سوم آنست گچ پخته را نرم می‌کنند. ضمن این کار یک نفر که بیلچه‌ای به دست دارد باید مرتباً خرده‌گچ‌ها را زیر سنگ آسیاب بریزد تا نرم گردد. مردمان دهنشین غالباً در فصل زمستان گچ می‌پزند زیرا در این فصل کار کشاورزی ندارند، و مهم‌ترین کارشان جمع‌آوری کود و این گونه کارهاست. آهک در ایران فراوان است، و کارگران سنگهای پخته‌شدهٔ آهک را بی‌آنکه احساس سوختگی و تألم کنند با پا می‌کوبند. افزون بر اینها نوعی گل سفید از معدن استخراج می‌کنند، و برای سفید کردن دیوار به کار می‌برند. این گل که به صورت قطعات کوچک است و بهتر و سفیدتر از گچ است در آب به آسانی حل می‌شود. مردمان طبقهٔ پایین اتاق‌های خانهٔ خود را با نوعی گل که بیشتر و ارزان‌تر است و گل زرد نام دارد رنگ‌آمیزی می‌کنند.

پیش از آن که به بحث دیگر بپردازم به نظرم لازم می‌نماید که اندکی دربارهٔ خصوصیات زمین ایران سخن بگویم. سطح زمینهای پارت مانند بیشتر مناطق ایران از قشر سفت و سخت پوشیده شده، زیر آب در عمق سه یا چهار پا قشر دیگری به ضخامت دو یا سه انگشت که دارای رگه‌های سرخ و سیاه است دیده می‌شود، و زیرتر همه قشر شن و خاک رس، و پایین‌تر به طبقهٔ شن نرم می‌رسد. از آن پس قشری از خاک سفت وجود دارد، و زیر آن یک طبقه سنگ‌ریزه است، و اگر کسی چندان زمین را بکند که از این طبقات بگذرد، یعنی دست‌کم بیست پا پایین رود به آب می‌رسد. یعنی عمق چاه‌های آب ایران به طور متوسط بیش از بیست یا بیست و پنج پا بیشتر نیست. اما خاک اصفهان پایتخت ایران رسی و همانند سنگ وزین است؛ بدین سبب اگر کسی بخواهد در این شهر در زمینی بکر عمارتی بسازد بدون احداث پی بر روی زمین به ساختن آغاز می‌کند. اما برای بنا نهادن عمارت در زمینی که قبلاً مسکون بوده و بایر افتاده پی می‌کنند و چندان زمین را حفر می‌کنند تا به بستر سفت برسد. سپس با خشت به ساختن دیوار آغاز می‌نهند و فواصل خشتها را با کاهگل پر می‌کنند تا در جای خود محکم شوند. دیوارها را طبقه به طبقه می‌سازند بدین گونه که چندان فرصت نگه می‌دارند تا طبقهٔ زیرین کاملاً خشک شود. از آن پس ساختن طبقهٔ رو را آغاز می‌کنند، و رسم بر همین است چندان که بلندی دیوار بالاتر می‌رسد از ضخامتش می‌کاهند، و سر دیوار را آجر سرخ می‌نشانند تا باران دیوار را خیس و خراب نکند، یا با خشت خام به صورت پشت ماهی می‌پوشانند تا دانه‌های باران پس از فروافتادن بلغزد و بریزد.

ایرانیان پی دیوارها را عموماً عریض می‌گیرند و اگر بخواهند دیوار بلندی برآورند به نسبت از پهنای آن می‌کاهند. اما به هر روی عرض دیوارها را زیاد می‌گیرند. برای استحکام هرچه بیشتر دیوار پی آن را از سطح زمین به قدر یک پا با آجر قرمز بالا می‌آورند. دیوارهای دور خانه و اطراف باغ و هر قسم محوطه را بدین گونه می‌سازند، اما دیوار اتاق‌ها را با مخلوطی از گچ و آهک نرم که در حقیقت نوعی ساروج است درست می‌کنند زیرا گچهای ایران مانند گچهای اروپا

کاملاً خالص و سفید نیست، و من در هیچ نقطهٔ دنیا ندیده‌ام که دیوار خانه‌های مردم به بلندی دیوار خانه‌های اهالی ایران باشد. ارتفاع دیوار خانه‌های اعیان و اشراف حتی از دیوار صومعهٔ دختران تارک دنیا درمی‌گذرد؛ و با توجه به دیوارهای مرتفع کاخها و قصرها می‌توان آنها را از دیگر ساختمانها باز شناخت.

پوشش سقف همهٔ بناها به شکل گنبد است زیرا وقتی برای پوشاندن سقفها از تیرهای چوبی استفاده نشود جز این شیوه دیگری نمی‌توان به کار برد. و چون بنایان ایران همه در ساختن گنبد به راستی مهارت تمام دارند در هیچیک از شهرهای دیگر کشورها این همه گنبدهای زیبا و خوش‌ترکیب وجود ندارد. یکی از نشانه‌های چاپک‌دستی و مهارت آنان در ساختن و پرداختن این گنبدهای خوش‌منظر اینست که در این کار چوب بست به کار نمی‌برند.

گنبد اتاق‌ها را زیاد بلند نمی‌سازند زیرا باید فواصل آنها را با خاک بینبارند و سطح همه را برابر و هموار کند تا از بام همهٔ آنها بتوان برای خوابیدن و برخی کارهای دیگر استفاده کرد. اما مردمان طبقهٔ پایین غالباً گنبد اتاق‌های خود را بی‌آن که فواصل میان آنها با خاک پر و هموار کنند همچنان به همان حال رها می‌کنند، و برای این که بر اثر نزول برف و باران فرونریزد سطح خارجی آنها را با آجر یا کاهگل می‌پوشانند، اما کف اتاق‌ها را با آجر فرش، و یا گچ خاک می‌کنند، و غالباً همچنان که هست خاکی رها می‌کنند. همچنین دور خانه‌های بزرگ و مجلل را دیواری به ارتفاع سه یا چهار پا می‌کشند تا بتوانند به آن تکیه زنند.

وقتی قسمتهای خارجی ساختمان خاتمه یافت به تکمیل و تزیین داخل آن می‌پردازند ابتدا سراسر جدار داخلی دیوار را با کاهگل صاف و هموار می‌کنند، سپس آن را با گچ یا طلق کوبیده سفید می‌کنند. معمولاً طلق کوبیده را با آهک می‌آمیزند و از آن پس به کار می‌برند. این اندود به دیوارها رخسندگی و جلای خاص می‌بخشد، و چنان می‌نماید که دیوارها را نقره‌پاشی کرده‌اند. ایرانیان این گرد را زرورق می‌نامند.

اما نقاشی رایج‌ترین زینت و آرایش اتاق‌ها و تالارهاست، و من قبلاً در این‌باره سخن گفته‌ام. پیکرسازی و سنگ‌تراشی به ندرت دیده می‌شود و جز نقش گل و برگ که به صورتی نه چندان زیبا با تیغه‌های مخصوص روی گچ دیوار طرح و حک می‌کنند اثری دیدنی وجود ندارد. قسمتهای برجسته و مسطح این نقوش غالباً سفید و زمینهٔ آنها خاکستری است. سپس آنها را به تناسب با لاجورد، و دورش را با گلهای زیبا می‌آرایند که زیبا و خوش‌نما می‌شود. بعضی نقاشی‌ها و رنگ‌آمیزی‌ها که به سبک و شیوهٔ مغرب انجام پذیرفته به راستی زیبا و دیدنی است.

چون هوای ایران خشک است رونق و رخسندگی این رنگها که طراوت و شکفتگی و جلوه و رخسندگی و دل‌پسندی دارند هرگز کاسته نمی‌شود و همواره تابناک و تازه می‌نمایند، و من در هیچ نقطهٔ گیتی رنگی به صفا و درخشندگی رنگهای طبیعی یا مصنوعی ایران ندیده‌ام.

در اروپا بر اثر رطوبت هوا روی رنگها هاله‌ای ابر مانند کشیده می‌شود که رخسندگی و جلوه و جلای آنها را خفه می‌کند؛ و بر اطلاق می‌توان گفت کسانی که به مشرق‌زمین سفر نکرده‌اند از درخشش و طراوت و تابناکی عالم طبیعت بی‌خبرند.

اما بهترین و اصلی‌ترین اتاق‌های خانه‌های ایرانیان دو تا چهار پا از کف زمین بالاتر ساخته می‌شود و موقعش چنان است که از چهارسو در معرض جریان هواست. دیوارهای به پهنای هفت یا هشت پا دور ساختمان را فراگرفته است. یک تالار در وسط و چهار اتاق بزرگ اطراف آنست که از بالا به پایین گشوده می‌شوند و در مجموع به جلوخان سرپوشیده یا رواقی می‌نمایند و وسعت آنها چنانست که سی نفر حتی صد تن می‌توانند دور آن در یک ردیف بنشینند.

این رواقهای بزرگ به وسیلهٔ درهای کشویی که از پایین به بالا گشوده می‌شوند یا با درهای ظریفی که جانشین پنجره می‌باشند از تالار بزرگ میانی جدا می‌شوند، و اگر شما وضع ساختمان را در نظر مجسم کنید درمی‌یابید که طاق در حقیقت از نیمهٔ بالای بنا شروع شده است، چنان که همه از جانب جلو بازو با درهای کشویی بسته می‌شوند. در گوشه‌های رواق اتاق‌هایی کوچک و بدون پنجره وجود دارد، و نور از جای درهای عریض دو لنگه‌ای به درون اتاق‌ها می‌تابد.

لطف و زیبایی بناهای ایران در آن است که در اتاق‌ها همه از بالا به پایین به طرف صحن باز می‌شوند به طوری که کسانی که در آنها نشسته‌اند از هوای کاملاً آزاد استفاده می‌کنند، و چنان می‌نماید که در فضای باز به سر می‌برند. این قسم



خانه‌ها و عمارات متناسب و موافق با شرایط اقلیمی ایران می‌باشد زیرا در این سرزمین هوا گرم و خشک و زمستان‌ها کوتاه است. اما بنای چنین خانه‌ها در اروپا مصلحت نیست.

زیرا دیوارها و سقفهای خشتی بر اثر نفوذ رطوبت زود فرومی‌ریزد.

ایرانیان در تالارها و اتاق‌های زمستانی خود بخاری کوچکی می‌سازند که کف آنها بیش از سه‌تا چهار پا از سطح اتاق بالاتر نیست. پهنای این بخاری‌ها که بالای آنها نیم دایره است از دو یا سه پا در نمی‌گذرد، و دودشان از راهی که میان دیوار تعبیه شده بیرون می‌شود. هیزم را در این بخاری‌ها راست می‌گذارند و می‌سوزانند.

این بخاری‌ها را از آن کوچک می‌سازند که در بیشتر نقاط ایران هیزم به قدر کافی وجود ندارد. همچنین غالبا از اجاق یا منقل که اتاق را با هیزم کمتر گرم می‌کند استفاده می‌کنند.

طرز دیگر گرم کردن اتاق چنان است که در کف اتاق‌های مخصوص نشیمن زمستانی گودالی به عمق پانزده یا بیست شست، و بنا به وسعت اتاق به قطر شش یا هفت پا حفر می‌کنند، و روی آن میزی چوبی به ارتفاع یک پا و قطری یک پا بیش از قطر چاله جای آتش می‌گذارند، و روی آن یک یا دو پوشش ضخیم چنان می‌گسترانند که از هر طرف مقداری آویخته شود. وقتی بخواهند آن را گرم کنند مقداری آتش کاملا افروخته یا اخگر در چاله میان حفره می‌ریزند، و برای این که آتش دوام بیشتر کند رویش را با قشری از خاکستر می‌پوشانند. برای گرم شدن دور میز می‌نشینند، و پوشش آن را که از هر طرف آویخته شده تا سینه روی خود می‌کشند.

حرارتی که از چاله داخلی این میز منتشر می‌شود بسیار ملایم و مطبوع، و چنان آرام‌بخش است که خواب به دیدگان می‌آورد. مردم روی همین میز غذا می‌خورند و دورش می‌خوابند. ایرانیان این میز را کرسی می‌نامند. وقتی هوا گرم می‌شود و نیازی به کرسی نباشد آن را برمی‌دارند، و چاله و جای کرسی را پر از خاک می‌کنند، و رویش را فرش می‌گسترانند چنان که جای آن ناپیدا می‌شود. سال بعد هنگام زمستان خاکها را بیرون می‌کنند و کرسی را به جایش می‌گذارند.

پنجره‌های اتاق‌های عامه مردم از چوب چنار ساخته شده، اما پنجره‌های خانه اعیان و بزرگان عبارت از درهای مشبکی است که در هر شبکه‌اش شیشه کوچک رنگینی که از اجتماع آنها نقش زیبایی پدید می‌آید تعبیه شده است.

همچنین ایرانیان جعبه آینه‌هایی درست می‌کنند که در قابهای گچی می‌گیرند. در قسمتی از این جعبه‌ها نقوش پرندگان یا گل‌دان یا سبد گل نمایان است، و در قسمت دیگرش پاره شیشه‌های رنگینی به تقلید از آن نقوش تعبیه شده است.

در صحن تمام خانه‌ها حتی سرای فقیران حوض آب هست. حوض را از آجر و مخلوطی از آهک و خاکستر می‌سازند. خاکستر را از گلخن گرمابه‌ها به دست می‌آورند. سیمانی که از ترکیب نصف آهک و نصف خاکستر حاصل می‌شود بسیار سخت است، و برای این که مقاوم‌تر باشد و نترکد مقداری از پرزهایی که بر سر نوعی نی‌ها می‌روید، و آن قدر ظریف است که به قوت نفس پراکنده می‌شود به آن مخلوط می‌کنند. ایرانیان این پرزها را لوی می‌نامند و می‌گویند همان است که عبرانیان تیف می‌خوانند. بعضی از بنایان به جای پرز نی از پرزهای بسیار لطیف و یا کرک بز استفاده می‌کنند.

باری، ساروجی که بدین گونه به دست می‌آید آب را خوب نگه می‌دارد و در برابر حرارت نیز مقاوم است. اما یخبندان آن را می‌ترکاند و می‌ریزد. برای جلوگیری از شکسته شدن حوض مردم در آغاز زمستان آنها را از آب خالی، و پر از خاک یا برگ درختان می‌کنند و رویش را با حصیر یا تخته می‌پوشانند. آنچه به آن اشاره شد آبدانهای خانه‌های عامه مردمان است، اما افراد دولتمند حوضهای خانه‌های مجلل و عالی خود را با سنگهای محکم می‌سازند، و لبه آنها را با سنگهای مرمر می‌پوشانند.

کار نجاری خانه‌ها منحصر به نصب در و پنجره است. درها لو لا ندارد، و به جای آن در بالا و پایین آخرین تخته در، زائده‌ای از همان تخته باقی می‌گذارند. در آستانه نیز به موازات و محازات تخته‌ای که بالای درگاه نصب شده، و در دو طرفش حفره‌ای برای جا دادن زائده بالای در درست شده تخته‌ای تعبیه می‌کنند. آن‌گاه دو پاشنه چوبی بالا و پایین در را در حفره‌های بالا و پایین تخته‌های متقابل جا می‌دهند و بدین گونه در در دور محور باز و بسته می‌شود.

در تمام عمارات مشرق‌زمین حتی عمارات مجلل نیز همین‌گونه است، و می‌گویند در قصر حضرت سلیمان نیز همین سان بوده است. بنابراین ایرانیان برای ساختن خانه نه به شیروانی‌ساز نیاز دارند و نه به آهن‌کار. تنها مصالح آهنی که در ساختن خانه به کار می‌رود عبارتست از زنجیر آهنینی که به جای قفل از آن استفاده می‌کنند. قفل خانه‌ها و کلید آن همه از چوب است. توضیح این که کلیدان یا قفل چوبی دارای زبان‌هایست با دو گزلیوف در بالا که بر اثر حرکت کلید بالا یا پایین می‌آیند، و زبانه را جلو یا عقب می‌کشند.

کلید چوبی که دسته‌اش بر آن عمود است وقتی از بالا داخل شکاف کلیدان می‌شود هم دو گزلیوف را بالا می‌زند و هم زبانه را عقب می‌کشد، و با این حرکت در باز می‌گردد. به سخن دیگر قفل‌های ما با قفل‌های آنان کاملاً متفاوت است.

بعلاوه ایرانیان در ساختن خانه از سرب استفاده نمی‌کنند. در و پنجره و قفل حتی ناودان‌هاشان از چوب است. به قاب‌های پنجره‌هاشان یا شیشه می‌اندازند یا مشمع‌های شفاف‌ی که هم نقش‌های زیبا دارد و هم نور از آنها عبور می‌کند.

یادم رفت بگویم، چنان که دیده‌ام ایرانیان در اتاق‌های خود آنجا که دیوار ضخیم است طاقچه‌هایی به عمق تقریبی یک پا می‌سازند، و همرنگ دیوار نقاشی می‌کنند. این طاقچه‌ها که می‌توان آنها را به جای گنجه به کاربرد برای گذاشتن عود-سوز، گلدان و کتاب و چیزهای مشابه جای مناسبی است.

از آنچه دربارهٔ ساختمان خانه‌های ایرانیان بیان کردم می‌توان استنباط کرد که این خانه‌ها به ندرت دچار آتش‌سوزی می‌شود، و اگر حریق در آنها اتفاق افتاد فقط اثاثهٔ اتاقی که آتش گرفته می‌سوزد، و هرگز حریق به اتاق‌های دیگر سرایت نمی‌کند. اما در عوض ساختمان‌های ایران در برابر نفوذ آب مقاومت ندارند، و هر عمارت و گرچه بسیار محکم ساخته شده باشد اگر حداکثر سه شب‌انروز در پایش آب بیفتد قطعاً خراب می‌شود. حتی اگر پای مستحکم‌ترین قلعه‌ها را یک هفته آب بیندازند بی‌گمان فرو می‌ریزد. اما چون سرزمین ایران بر اطلاق کم‌آب است، بعلاوه رودخانه‌ها به جهاتی خود به خود تغییر مسیر می‌دهند به کار بردن این تاکتیک جنگی عملی نیست. از این‌رو ایرانیان در حفاظت بام‌های منازل خود از آسیب باران و برف دقت و مواظبت بسیار می‌کنند. همچنین هر وقت برف سنگینی ببارد پیش از آنکه آب شود و در بام فرورود آنها را پایین می‌ریزند، و پارو کردن برف برای مردم خاصه مردان و پسران جوان تفریحی مفرح و دلخواه است. در چنین مواقع جوانان با نشاط تمام، و سرشار از شوق و حال به بام خانه‌های خود می‌روند و در مدتی نوبه کوتاه برف‌ها را جمع می‌کنند و پایین می‌ریزند. این کار غالباً با نواختن ساز و آواز انجام می‌گیرد تا در جوانانی که سرگرم این کارند شور و هیجان برانگیزد. بنایان نیز به هنگام کار کردن پیوسته با آهنگ و آواز از کارگران خشت و آجر می‌طلبند. نکتهٔ دیگر این که کارگران وقتی خشت و آجر را بالا پرتاب می‌کنند تا بناها بگیرند و دیوار یا سقف را بچینند دستکش به دست می‌کنند، و بنایان نیز همچنین، تا دست‌هایشان بر اثر اصطکاک با آجر و خشت مجروح نشود و نیز عرق دست‌شان آجرها و خشت‌ها را خراب نکند. همچنین به تمام تیرها و تخته‌هایی که در هر قسمت ساختمان به کار می‌روند نمک بسیار می‌پاشند تا از آسیب کرم‌خوردگی مصون بماند. بدین گونه خانه‌ها بر اثر خشکی و صافی هوا دوام بسیار می‌کند. اما چنان که پیش از این اشاره کردم ایرانیان دوست نمی‌دارند در خانه‌هایی که پدران‌شان ساخته‌اند زندگی کنند، و خواهان آنند خانهٔ مسکونی خود را به دست خویش بسازند و این نشان‌های از ذوق لطیف و سلیقهٔ درخور آفرین آنهاست. می‌گویند همچنان که جامه‌ای که مردمان مناسب اندام خود می‌دوزند از لباسی که نه مناسب قامت ایشان دوخته شده بهتر است، خانه‌ای که آدمی به سلیقهٔ خود بسازد، از خانه‌ای که دیگران موافق دلخواه خویش بنا نهاده‌اند برتر می‌باشد؛ و شاید یکی از جهات تداوم این فکر و عادت این باشد که ساختن خانه در ایران نه خرج زیاد دارد و نه زحمت فراوان. زیرا نخست خانه‌ای را که به زعم آنان کهنه است خراب می‌کنند و برای ساختن بنای تازه غالباً از همان محل و از همان مصالح استفاده می‌نمایند. و مردمان فقیر که فقط جان پناهی می‌خواهند و دربند رنگ‌آمیزی و آرایش خانهٔ خود نمی‌باشند در مدتی نه بسیار دیر ساختن آن را به پایان می‌برند.

در ایران ارزش هر خانه متناسب با بلندی و ضخامت دیوارهای آنست. ارتفاع و کلفتی دیوارها را مانند پارچه با گز اندازه می‌گیرند. در خرید و فروخت خانه‌ها سهمی عاید پادشاه نمی‌شود، اما رئیس بنایان یا معمارباشی دو درصد مورد معامله را مطالبه می‌کند ولی دیر اتفاق می‌افتد که حق قانونی خود را به کمال دریافت کند بلکه فروشنده و خریدار به نسبت مقام و اعتباری که دارند مبلغی به او می‌پردازند.

رئیس بنایان حق دارد بابت ساختمانهایی که به فرمان پادشاه ساخته می‌شود صدی پنج بگیرد. بدین گونه که پس از پایان یافتن ساختمان معمارباشی ارزش آن را معین می‌کند، و صدی پنج قیمت را می‌گیرد.

دربارهٔ خانه‌ها و عمارات ایران باید به سه نکتهٔ دیگر اشاره کنم. نخست این که اتاق‌های خانه‌های مجلل را همانند بخاری‌های هلندی با کاشی می‌پوشانند؛ دو دیگر این که در بعضی از خانه‌ها و باغهای دیه‌های ییلاقی عبارت از تخته سنگ بزرگ یک‌پارچه‌ایست که مانند درهای چوبی روی پاشنه می‌چرخد. سوّم این که هزینهٔ خانه‌سازی در ایران نسبت به اروپا بسیار کمتر است. در این سرزمین مخارج خانه‌سازی را بدین شرح پیش‌بینی و برآورد می‌کنند. یک سوّم برای خرید خشت و آجر؛ یک سوّم هزینهٔ فراهم کردن گچ و آهک، یک سوّم خرج نجاری در و پنجره.

هیچیک نجاران ایرانی در کار ساختن داربست و کلاف‌بندی چوبی برای ساختن شیروانی مهارت لازم را ندارد؛ و یکی از جهات آن کمبود چوب در ایران و کمی مصرفش در ساختمان است. امّا در عوض درودگران ایران در ساختن در و پنجره و خاتم‌کاری و قابهای مخصوص پوشش سقف اتاق‌ها و ظرایف دیگر استعداد و مهارت زیاد دارند. آنها قابهای ویژه پوشش آسمانه را روی زمین درست می‌کنند، و پس از این که به هم پیوسته و پرداخته شد بالا می‌برند و به جای خود نصب می‌کنند.

و من روزی دیدم که آنان مجموع قابهای به هم پیوسته‌ای را که قطرش به هشتاد پا می‌رسید به وسیلهٔ دستگاه‌های مخصوصی بالا بردند و نصب کردند؛ و خبر ندارم آیا کارگران ما هم چنین دستگاه‌هایی دارند یا نه. این نکته را نیز یادآور شوم که ایرانیان جز این وسیلهٔ دیگری ندارند و هر چیز سنگینی را بخواهند بلند کنند با طناب و قرقره از جا برمی‌دارند. نجاران همچنین در ساختن نرده و طارمی و امثال اینها ماهرند.

هنگام کار کردن روی زمین می‌نشینند، طرز کار رنده‌هاشان با رنده‌های ما متفاوت است، زیرا رنده‌های نجاران ایرانی تراشه‌ها را از دو طرف بیرون می‌ریزد نه از میان، و کار کردن با آنها آسان‌تر و مفیدتر می‌باشد. چوب مورد مصرف نجاران ایران چوب سفید است که نرم و صاف و بی‌گره می‌باشد، و به کار بردن آن راحت و آسان است.

یک نوع چوب بسیار خوب و مرغوب نیز دارند که به صورت صفحات بزرگی از هیرگانی می‌آورند، همچنان که ما چوب صنوبر را از نروژ وارد می‌کنیم.

چون به طور قطع و یقین نمی‌دانم حرفه‌های دیگر را چگونه و به چه ترتیب طبقه‌بندی می‌کنم مجموع آنها را در دو قسمت شرح می‌دهم. یکی از آن دو قسمت در بردارندهٔ صناعاتی است که ارباب حرف ایران در آنها مهارت کامل یافته‌اند، و قسمت دیگر بیانگر پیشه‌هایی است که پیشرفت صنعتگران در آن رشته‌ها به حدّ متوسط است.

ایرانیان در هنر قلاب‌دوزی و گلدوزی مهارت دارند و در زردوزی و مليله‌کاری روی ماهوت و پارچه‌های ابریشمین و روی چرم به راستی اعجاز می‌کنند. همچنین در گلدوزی از صنعتگران اروپا حتی از هنروران عثمانی که در این کار شهره‌اند سبق می‌برند. در دوختن زین اسب و تزئین آن چندان که در گلدوزی روی پارچه استادند، مهارت دارند. با این که تسمه‌های سطلهای چرمی ایران درست دباغی نمی‌شود صنعتگران چنان آنها را خوب می‌دوزند و با رشته‌های سپید و زرد می‌آرایند که متن ابریشمین آنها در نظر جلوه نمی‌کند.

چینی‌سازی و سفالگری و کاشی‌سازی ایران نیز بسیار خوب و مرغوب و از جمله صنایع مستظرفهٔ دستی آنهاست. صنعت ساختن ظروف سفالین در بیشتر نقاط ایران از جمله در شیراز مرکز ایالت فارس، مشهد مرکز باختری، در یزد و کرمان، مخصوصا در شهرک زرنند رواج کثی دارد. بیرون و درون این ظرفها را با ماده‌ای، آبی رنگ می‌کنند، و جلا می‌بخشند؛ و ظروف کاشی یا بدل چینی را چنان ظریف و شفاف و استادانه می‌سازند که با چینی‌های ساخت چین تفاوت زیاد ندارند.

چنان که چینی‌های ساخت ایران از لحاظ ظرافت و جلا و شفافیت و رنگ‌آمیزی همتای مصنوعات چین است. و گاهی از آنها گرو می‌برد؛ و در این مقایسه نظرم به مصنوعات تازهٔ چین است نه چینی‌های قدیم آن سرزمین.

هوבר دولایرس فرستادهٔ کمپانی هلند وقتی در سال ۱۶۶۶ به ایران آمد جزو دیگر هدایا پنجاه و شش پارچه چینی قدیمی به ایران آورد. شاهنشاه (شاه عباس دوم) وقتی این ظروف چینی را دید خندید و به تحقیر گفت: اینها چه چیز است؟ شنیده‌ام

که هلندی‌ها چینی‌های ساخت ایران و چین را به هم مخلوط می‌کنند و به کشور خود می‌برند.

حقیقت اینست که هلندیان بسیاری از رموز چینی‌سازی، کاشی‌کاری و سفال‌سازی را از ایرانیان آموخته‌اند و اگر در کشورشان آب‌هایی به صفا و روشنی آب‌های ایران و چین وجود داشت و نیز هوای مملکتشان مانند هوای چین و ایران خشک و صاف بود شاید می‌توانستند صنعتگران ماهر این رشته مصنوعات شبیه ساخته‌های ایران و چین بسازند، زیرا چنانکه پیش از این اشاره کرده‌ام صنعتگران بر این باورند شرط دوام جلا و رونق رنگ ظروف چینی و بدل چینی و مینایی، خشکی هوا و پاکی آب است. چه بعضی آب‌ها رنگ نقاشی‌های روی ظرف‌ها را کدر می‌کند، و برخی آب‌ها بر جلوه و ثبات آنها می‌افزاید.

آن گروه از صنعتگران که کاشی‌پز خوانده می‌شوند از خاکی مخصوص صفحاتی به شیوه مغربی منقش به نقش‌های دلپذیر می‌سازند که در نوع خود بی‌نظیرند.

ظرف‌های چینی ساخت ایران در برابر حرارت آتش مقاوم، و چنان است که نه تنها مردم بی‌بیم از ترکیدن یا شکستن آب را در آن به جوش می‌آورند بلکه دیگ‌هایی برای پخت‌وپز از آنها درست می‌کنند. گاهی نیز هاون چینی می‌سازند، و در آن رنگ و بعضی چیزهای دیگر می‌سایند. همچنین قالب‌های ظریفی درست می‌کنند. ماده اصلی کاشی و بدل چینی شیشه و سنگریزه‌های جویبار است که با کمی خاک مخلوط می‌کنند و کاملاً می‌سایند.

در هندوستان ساختن ظروف چینی و بدل چینی (سفالینه که بر روی آن لعابی از شیشه کنند) رایج نیست، و این مصنوعات را از کشورهای ایران و چین و ژاپن یا دیگر کشورهای بین چین و پگو Pegu می‌آورند.

حکایت کرده‌اند که روزی کاشی‌پزان یزد که از شهرهای تابع ایالت کرمان است برای نمایاندن کمال هنرمندی خود در صنعت بدل چینی‌سازی ظرفی ساختند که یک گرو (یک مثقال) بیشتر وزن نداشت اما دوازده پوند (یک من، شش کیلو) آب در آنجا می‌گرفت، و ظرف موصوف را برای همکاران اصفهانی خود فرستادند. کاشی‌سازان اصفهانی نیز برای ارائه قابلیت و استعداد خویش ظرفی به همان بزرگی ساختند که دوازده پوند وزن داشت اما بیش از یک گرو آب در آنجا نمی‌گرفت.

کار و هنر یک دسته از صنعتگران ایران اینست که ظروف شیشه‌ای و چینی را که شکسته شده به وسیله باریک‌های فلزی به هم پیوند می‌دهند و جاهایی را که برای گذراندن سر رشته‌های فلزی به ناچار سوراخ کرده‌اند با خمیر آهک مسدود می‌کنند. ظرفی که بدین گونه بند زده می‌شود مانند ظرف نو آب را در خود نگه می‌دارد.

زرگران ایران در کار درست کردن رشته‌های بسیار باریک طلا چندان مهارت دارند که از قطعه طلایی به وزن تقریبی یک مثقال که برابر یک گرو می‌باشد تاری به طول نهصد گز (متر) درست می‌کنند (از نظر تئوری هر گرم طلا را می‌توان تا سه کیلو متر کشید). ابزار سیم‌سازی زرگران ایران همانند ابزار زرگران ما می‌باشد. این رشته‌های زرین را که به نازکی چون سر سنجاقند روی قرقره می‌پیچند و چندان ظریف و محکم‌اند که در خیال نمی‌گنجد.

اساس تاللو، و پابندگی درخشندگی مصنوعات مطالای زرگران مبتنی بر آن است که قشر طلای روی آنها ضخیم می‌باشد. در پی آنچه گفته شد باید از صنعت دباغی و ساختن چرم یاد کرد.

چرم‌های ایران انواع مختلف دارد، و در نهایت امتیاز است. مصنوعات چرم ایران را به هند و عثمانی و دیگر کشورهای هم‌جوار می‌برند. ساغری را از پوست کفل اسب، و دانه‌هایی که در زبان فارسی تخم قزوینی نامیده می‌شود، درست می‌کنند. این دانه‌ها درشت‌تر از تخم خردل است و سخت و سفت است، و اگر این تخم در دسترس دباغان نباشد، جای آن تخم خردل به کار می‌برند. تخم در زبان فارسی هم به معنی تخم مرغ و هم به معنای بذر است که هر دو موجب پیدایی و ظهور موجودی زنده و روینده می‌شوند، یکی جوجه و دیگری رستنی. کلمه شاگرین chagrin که ما فرانسوی‌ها روی پوست‌های خال‌دار نهاده‌ایم بی‌هیچ گمان تحریف کلمه ساغری است که در زبان فارسی به معنی پشت و کفل هر حیوان قابل سواری می‌باشد؛ و از این جهت این قسم چرم را ساغری نام نهاده‌اند که از پوست سرین خر می‌سازند. دباغان پوست‌های بزرگ را قطعه‌قطعه می‌کنند، با آهک می‌پیرایند، و با مازو به عمل می‌آورند؛ زیرا چرم در هوای خشک با همین ماده به

عمل می‌آید و نیاز به استفاده از پوست کوبیده بلوط نیست.

چرخ یکی از لوازم صنایع مکانیکی است (منظور چرخ صنعتی مانند چرخ نخ ریزی یا سفالگری است، نه چرخ زیر ارابه‌ها) که ایرانیان حداکثر استفاده از آن را می‌برند. چرخ‌های آنان مانند چرخ‌های تکامل‌یافته ما نیست. چرخ آنها عبارت از میله‌ای است که از هرچه برای گرداندنش مناسب باشد استفاده می‌کنند. معمولاً تسمه‌ای را دولا دور محور می‌گردانند. طفلی هریک از دو سر تسمه را به هریک از دو دستش می‌گیرد و تند به نوبت هریک از دو سر تسمه را می‌کشد و محور را به دوران در می‌آورد. اما وقتی استاد کار بخواهد با دستگاه یعنی کمان مته کوچکی کار کند به کمک‌کار نیاز ندارد. زیرا با یک دستش کمان مته را به گردش درمی‌آورد، و با دست دیگر آنچه را که باید سوراخ کند می‌گیرد.

آنان مثل ما از مته استفاده نمی‌کنند، بلکه مته‌های کوچک و بزرگ را به صورتی که معمول خودشان است به کار می‌برند. مته عبارت از قطعه آهنی است که سرش اندکی پهن و نوک‌تیز، و دو کنارش تراشیده است که بهتر بتواند بتراشد و فرورود. و کمان عبارت از میله قوسی شکل است که تسمه‌ای به دو سر آن مربوط می‌باشد، و وقتی بخواهند چیزی را سوراخ کنند تسمه را دو بار دور محور مته می‌گردانند؛ سر بالای مته را در گودی قطعه چوب گردی می‌گذارند، و برای این که محور مته و قطعه چوب از جا در نرود با سر به آن فشار وارد می‌آورند، و کمان را با دست راست می‌چرخانند، در نتیجه مته به گردش درمی‌آید و آنچه را که زیر آنست کم‌کم سوراخ می‌کند.

ایرانیان لاک الکل را با مهارت و ظرافت زیاد به کار می‌برند. لاک را به نسبتی معین در الکل می‌ریزند و می‌گذارند تا حل شود. آنگاه شیشه محتوی لاک الکل را مدتی تکان می‌دهند تا کاملاً ممزوج شود. این کار به حرارت نیاز ندارد.

سپس با پنبه لاک الکل را روی چیزی (چوبی) که رنگ کردنش مورد نظر است می‌مالند و با پنبه یا یک قطعه ماهوت چندان مالش می‌دهند که لاک کاملاً در چوب نفوذ کند و جلا و جلوه یابد. لاک الکل بی‌آن که پوسته‌پوسته شود مدت‌ها همچنان به جای می‌ماند.

گهواره‌سازی از جمله صنایع صنعتگران ایران است. آنان چندان که در ساختن اشیاء چوبی مهارت دارند درست کردن لوازم آهنی را می‌توانند، با وجود این در این رشته به پای هنرمندان ما نمی‌رسند.

بارها اشیاء مختلفی از مصنوعات عاج که همه بدیع و جالب بوده‌اند به ایران و هندوستان آورده‌اند، اما چون این مصنوعات تنها از نظر هنری، و مهارتی که در پرداختن آنها به کار رفته دارای ارزش بوده‌اند، و در شمار وسایل ضروری زندگی عامه مردم به حساب نمی‌آمده‌اند بدانها توجه و اعتنا نکرده‌اند. به سخن دیگر مردم مشرق‌زمین بدین گونه هنرهای ظریف که در نظر ما این‌قدر جالب است، چون در زندگی طبیعی‌شان قابل استفاده نیست ارزش قائل نمی‌باشند. و چون صنعتگران ایران اصولاً به طرز کار چرخ‌های این هنر آشنا نمی‌باشند از فوائد حاصل از عملشان نیز آگاهی ندارند.

اکنون نوبت آنست که به هنرمندی فلزکاران و سفیدگران ایران به اختصار اشاره کنم. حقیقت اینست که این صنعتگران با چکش و سوهان و دیگر ابزارهای ساده‌ای که در دسترس دارند نسبت به نقره‌کاران ما که بهترین و کامل‌ترین وسایل در اختیارشان می‌باشد استعداد و مهارت بیشتر دارند و من بر این باورم چون بیشتر لوازم آشپزخانه و ظروف سفره‌شان از مس است در صنعت مسگری و رویگری به چنین پیشرفت چشمگیری نایل آمده‌اند.

در آشپزخانه و بر سر سفره ایرانیان ظروف آهنی و رویی و برنجی وجود ندارد و کلیه وسایل پخت‌وپزشان از مس است، و در صنعت سفیدگری ظروف مسین چندان مهارت دارند که ظرفهای سفید کرده‌شان چون اوانی سیمین می‌نماید؛ و بدیهی است رخسندگی و جلای قلع‌های انگلیسی هرگز به پای سفیدی و تابناکی ظروف سفید کرده سفیدگران ایرانی نمی‌رسد. اما چون پوشش بسیار نازک قلعی که به صنعت بر روی ظروف مسین آشپزخانه کشیده شده بر اثر استعمال پس از شش یا هشت ماه از میان می‌رود باید آنها را از نو سپید کرد. اما این کار آسان و با هزینه‌ای اندک امکان‌پذیر است چنان که سپید کردن رو و پشت هر بشقاب بیش از یک‌سو خرج ندارد، و هزینه سپیدگری وسایل دیگر را به همین نسبت می‌توان سنجید.

اما طرز سپیدگری مسگران ایران با چگونگی عمل صنعتگران ما شباهت ندارد. سپیدگران ایرانی در ظرفی که قصد سفید کردنش را دارند مقداری محلول قلیای خاکستری می‌ریزند و با حرارت آتش می‌جوشانند و پس از آنکه سرد شد به شاگرد خود می‌سپارند تا پاکیزه کند، وی ظرف را در میان توده‌ای از شن نمناک می‌گذارد؛ مقداری شن نیز درون ظرف می‌ریزد



و قطعه پارچه کلفتی را نیز روی آن می‌نهد سپس با پای برهنه چندان ظرف را درون توده شن به چپ و راست می‌چرخاند که هم درون و هم بیرون ظرف کاملاً پاک و سرخ و از هر آلودگی زوده شود. آن‌گاه استاد رویگر نخست شنهای چسبیده به ظرف را با آب می‌شوید، سپس ظرف را با انبر بازگونه روی کوره‌ای که با آتش زغال تافته شده می‌گذارد تا داغ شود. بعد پنبه‌ای را که به گرد نشادر آغشته شده به درون و برون ظرف می‌مالد، سپس سر پاره قلعی را در یک نقطه درون ظرف می‌فشارد پس آن‌گاه دگر بار گلوله پنبه را به نشادر آغشته می‌کند و با آن قلعی را که درون ظرف است به سراسر داخل ظرف می‌گستراند. بدین گونه درون ظرف کاملاً سفید می‌شود. سپس جدار خارجی ظرف را نیز همین‌گونه سپید می‌کند، و در خاتمه کار ظرف را در طشتکی پر از آب سرد که در کنارش جا دارد فرومی‌برد تا سرد شود. بدین‌سان ظرف کاملاً سپید و درخشان می‌گردد. برای ساختن گرد نشادر رویگران قطعات نشادر را در ظرفی می‌گذارند، در آن مقداری آب می‌ریزند و چندان با آتش حرارت می‌دهند که آب آن بخار شود و قطعات نشادر به صورت گرد درآید.

چنان که یاد شد رویگران ایران در صنعت سفیدگری به راستی مهارت تام دارند، و امتیاز ظروف سفید کرده ایران بر ظروفی که ما در آن پخت‌وپز می‌کنیم و در سر سفره به کار می‌بریم اینست که ظروف مسین مذکور سبک‌ترند، ذوب نمی‌شوند، و برخلاف ظرفهای ما شکسته، یا آسان کج و چوله نمی‌شوند.

چنانکه قبلاً متذکر شده‌ام ایرانیان خود دارای معادن مس می‌باشند، اما محصول مس ژاپن و سوئد را بر مسهای داخلی ترجیح می‌نهند. یادم رفت که بگویم ایرانیان قلع را از هندوستان به کشور خود وارد می‌کنند. برای ساختن پایه‌های چراغ و شمعدان و دیگر وسایل از این گونه، صنعتگران ایران از چرخاندن دو قالب چوبی با یک تسمه استفاده می‌کنند.

سلاحهای ساخت ایران ممتاز است. مخصوصاً صنعتگران ایرانی در ساختن کمان چندان مهارت دارند که کمان‌سازان هیچیک از کشورهای مشرق‌زمین به پای آنان نمی‌رسند. مصالح ساختن کمان عبارت از چوب و شاخ است که به نوعی خاص به هم تعبیه می‌کنند، آنها را با رشته‌های عصب به هم می‌پیچند، و روی آنها را با پوست درختی مخصوص که کاملاً صاف و صیقلی است می‌پوشانند. سپس به صورتی مطلوب رنگ‌آمیزی و نقاشی می‌کنند و چنان جلا می‌دهند که بهتر و زیباتر از آن شدنی نیست.

بنا به عقیده ایرانیان کمانی در نهایت امتیاز است که چنان سخت کشیده شود که تیر تا نیمه روی آن آید، و زان پس چندان نرم گردد که انتهای تیر در زه جایگزین گردد. زه کمان را از ابریشم تابیده به ضخامت قلم ساخته‌شده از پر درست می‌کنند. تیردان را نیز از چرم زردوزی یا گلدوزی‌شده می‌سازند.

شمشیرهای ساخت ایران چنان جوهردار و خوب است که شمشیرگران اروپا هرگز نمی‌توانند مانند آنها را درست کنند، و این ناکامی بدان سبب است که پولاد اروپا خوبی جنس و جوهر پولاد هندوستان را ندارد.

در ایران پولاد فراوان است اما چون زیر و شکننده است و خوبی آن به پای پولاد هند نمی‌رسد از آن کشور می‌آورند و محصول پولاد ما را نیز از آن خود بدتر و پست‌تر می‌دانند.

شمشیرگران ایران تیغه‌های شمشیر را در حالی که پولاد سرد است درست می‌کنند، و پیش از آب دادن روی آنها را پیه یا روغن یا کره می‌مالند تا از شکنندگی کاسته شود. سپس با ترکیبی از سرکه، زاج، یا نوعی از سولفات‌ها آب می‌دهند، و چون این مواد خورنده است خطوط و رگه‌هایی که دمشق می‌نامند و روی آنهاست نمایان می‌سازد؛ و بدین سبب این گونه شمشیرها را دمشقی می‌نامند که در زمان‌های قدیم مردمان شهر دمشق پولاد مورد نیاز خود را از راه دریای سرخ از هندوستان می‌آورده‌اند.

اسلحه‌سازان در ساختن لوله‌های تفنگ نیز مهارت دارند و آنها را همانند شمشیرهای دمشقی جوهردار و مقاوم می‌سازند. اما مصنوعات سنگین است، و جز این نمی‌توانند. آنان لوله‌ها را به روش ما سوراخ و خالی می‌کنند، و در کار خود چنان استادند که لوله را در یک راستا و با ضخامت مساوی سوراخ می‌کنند، و بر این باورند اگر دهانه لوله بیش از آنچه باید تنگ باشد انفجار باروت آن را می‌لرزاند، گلوله در مسیر درست سیر نمی‌کند و به هدف نمی‌رسد. بنابراین و گرچه لوله تفنگهای ساخت ایران کلفت‌تر و سنگین‌تر می‌باشد در عوض برد و قابلیت هدف‌گیری‌شان بیشتر است.

سلاح‌سازان کولاس را با پیچ به بدنه مربوط نمی‌کنند و آن را جوش می‌دهند؛ زیرا بر این باورند در آن صورت استحکام و ثبات سلاح کاهش می‌یابد و باشد که نیروی انفجار باروت آن را از جا بکند.

صنعتگران ایران در ساختن فنر مهارت ندارند و مصنوعاتشان در این کار بسی ناقص‌تر از ساخته‌های ماست، زیرا چکاننده ندارد. جای باروت سلاح، کاملاً یکتکه و به لوله متصل است. آلت نگهدارندهٔ فتیله وسیلهٔ باریکه‌ای فلزی که خوب سوهانکاری و صیقلی نشده از درون تفنگ بیرون آمده، و در جهت مخالف عمل می‌کند. یعنی طرز کارش از طرف محفظهٔ باروت به جانب قنداق تفنگ می‌باشد و نه به عکس.

درازای محفظه یا جای باروت معمولاً بیش از طول یک ناخن نیست، روپوش ندارد، و داخل آن مانند سوهان تراشیده شده تا چاشنی به خوبی در آنجا بگیرد. با سوار کردن اصول فنی و عملی ابزار سلاح آشنایی کافی ندارند و در ساختن قسمتهای مختلف سلاح تناسب را رعایت نمی‌کنند. مثلاً قنداق را کوچک و سبک‌تر از کولاس می‌سازند، در نتیجه برد تیرشان بیشتر است.

آهن‌کاران و پولادگران ایران نیز در فن و کار خویش ماهرند. آنان برای ساختن اشیاء مورد نظر خویش آهن و پولاد سرد به کار می‌برند، و در ساختن و پرداختن انواع چیزها تسلط کامل دارند. مثلاً برای پختن نان لواش تابه‌ها یا ساجهایی درست می‌کنند که ضخامت آنها از پوستهایی که در عهد باستان روی آنها می‌نوشتند بیشتر نیست. همچنین تابه‌های دستی یا قابل انتقال می‌سازند، و آن عبارت است از دو نیمکرهٔ ناقص که بالای آنها بریده شده و به هنگام لازم به وسیلهٔ چند قلاب آهنین به هم مربوط می‌شوند. قطر این گونه تابه‌ها یا تنورهای دستی معمولاً دو پا و نیم و بلندیش سه و نیم تا چهار پاست. از جدار داخلی این نیم کره‌ها چندین میخ بزرگ به طول سه‌تا چهار انگشت با ضخامت متناسب که سرشان به قد یک سکه نیم اکو پهن است تعبیه شده. وقتی بخواهند با این تنور دستی نان بپزند بیرون و درون دو نیم کرهٔ فلزی را با گل رس می‌اندایند. این پوشش گلین به اتکای میخها ثابت می‌ماند. آن‌گاه تنور را گرم می‌کنند، و قطعات خمیر را که قبلاً پهن کرده‌اند به جدار داخلی آن می‌زنند تا پخته شود.

وقتی بخواهند تنور دستی را از جایی به جای دیگر ببرند دیواره‌های گلین آنها را می‌کنند. دو نیم کره را که وسیلهٔ چند قلاب به هم متصل شده از هم جدا، و هریک از دو قسمت را به یک طرف اسب بار می‌کنند، و به هر جا بخواهند می‌برند.

این تنورهای دستی به تنورهای معمولی که به شکل خمره از گل رس ساخته شده و در گودالی جا داده‌اند شباهت زیاد دارند. کلفتی جدار این گونه تنورها از یک انگشت بیشتر نیست. خمیر را به سطح داخل آن می‌چسبانند و پس از این که پخته شد جدا می‌کنند.

از جمله چیزهای دیگری که صنعتگران ایران در ساختن آنها مهارت و استعداد کامل دارند تیغهای دلاکی است که از بس صیقلی و شفافند مانند آینه می‌درخشند. تیغهای دلاکی ساخت ایران که بسیار تیزند، و مو را خوب می‌تراشند نصف استره‌های ماست، اما سرشان مانند تیغهای دلاکی ما کلفت است.

شکل ظاهر قیچی‌های مصنوع ایران با قیچی‌های ما متفاوت است. صنعتگران این سرزمین تیغه‌های قیچی را کمی خمیده و مورب می‌سازند و بر این باورند در چنین حالت دو تیغهٔ قیچی بهتر به هم می‌چسبند و چون فشارشان بیشتر می‌شود نیروی برشی آنها فزون‌تر می‌گردد.

آینه‌های ساخت ایران غالباً فلزی و گرد، بعضی محدب و برخی مقعر می‌باشند، و بعضی از انواع آنها نور و حرارت را متمرکز و سوزان می‌کنند، و چون چنان که بارها یاد کرده‌ام هوای ایران خشک است درخشندگی و تابناکی آینه‌های فلزی مدتها بر دوام می‌ماند. آینه‌های شیشه‌ای و بلورین نیز در ایران هست، اما عامهٔ مردم به دو دلیل بیشتر از آینه‌های فلزی استفاده می‌کنند. نخست این که آینه‌های فلزی اگر از بلندی به زیر افتند نمی‌شکنند. دو دیگر این که وقتی شفافیت آینه‌های شیشه‌ای بر اثر مرور زمان از میان بروند و کدر شوند برای ایرانیان قابل استفاده نیست، زیرا جیوه آمیخته به قلعی پشت آینه‌های شیشه‌ای وقتی بر اثر خشکی هوا بریزد ایرانیان و دیگر مردمان مشرق‌زمین ترمیم یا تجدید آن را نمی‌توانند و اصولاً بدین کار کمترین آشنایی ندارند، اما آینه‌های فلزی را با گرد بسیار نرم سمباده چنان صاف و صیقلی می‌کنند که مانند اول درخشان می‌شوند.

در سرزمین هندوستان نیز جیوه آینه‌های شیشه‌ای بر اثر رطوبت هوا دوام بسیار نمی‌کند. استفاده از آینه‌های شیشه‌ای از زمانی رواج یافته که بازرگانان اروپایی بدان قارّه رفت و آمد آغاز نهاده‌اند، و باب سوداگری را گشوده‌اند.

ایرانیان در تهیه وسایل آتش‌بازی چنان مهارت دارند که می‌توان گفت در این کار از استادان سراسر گیتی پیش افتاده‌اند. قصابان نیز در حرفه خود دارای استعداد و مهارت کامل می‌باشند، و ایرانیان بر این باورند چون حرفه قصابان کشتن حیوانات است، و خون ریختن در نظرشان امری ساده می‌نماید به طبع بی‌رحمند و آشنایی و دوستی با ایشان نشاید. با وجود این قصابان در همه کویها و برزنهای همه شهرها و شهرک‌ها پراگنده، و به کار خویش مشغولند. ما اروپاییان برای ذبح گوسفند و گاو و دیگر جانورانی که گوشتشان را می‌خوریم کشتارگاه‌های مخصوص داریم، اما در ایران چنین جایگاه‌هایی وجود ندارد، و قصابان وقتی می‌خواهند گوسفندی را بکشند آن را نزدیک گودالی که برای همین کار نزدیک دکانشان کنده‌اند می‌کشند، سرش را رو به قبله می‌گیرند، خودشان نیز رو به همان سو می‌ایستند، و با کارد مخصوصی که برای همین کار در اختیار دارند سر حیوان را می‌برند. آنها از کارد قصابی خود در موارد دیگر استفاده نمی‌کنند، زیرا بیم دارند با چیز حرام یا کثیفی اصطکاک یابد. هنگام غروب آفتاب وقتی در دکان خود را می‌بندند مقداری نمک روی کنده قصابی خود که بیرون دکان تعبیه شده می‌ریزند تا سگهای ولگرد به آن زبان نزنند و نلیسند.

جواهرتراشان یعنی کسانی که روی سنگهای گرانبها تراشکاری و کنده‌کاری می‌کنند در فنّ خود مهارت بسیار دارند. وسیله کار یا چرخ تراشکاری ایشان از دو قسمت سمباده و لاک یا رنگ و روغن چینی درست شده است، و خداوندان این حرفه بر آنند که در ساختن چرخ‌های مخصوص تراشکاری باید نهایت دقت و مواظبت را به کار برد، و در ترکیب مواد متشکله‌اش حداکثر احتیاط و توجه را رعایت کرد، و حرارت را چنان تنظیم کرد تا ماده لزج و چسبنده‌ای که شیره نامیده می‌شود نسوزد.

گوهرتراشان چرخ کار خود را که روی گیره گردی تعبیه شده در حالی که آن را با کمان بر یک دست، و به دست دیگر گوهر دارند به چرخ نزدیک می‌کنند، و چرخ را می‌چرخانند. تراش پخ مورّب با این وسیله و روش گرچه کم‌خرج و ساده است، اما باید مواظبت تام و تمام کرد که کاملاً راست و درست انجام یابد، و هنگامی بخواهند گوهر را صیقل دهند به جای چرخ موصوف چرخ دیگری که از بید سرخ درست شده و رویش را قلعی تکلیس شده یا سنگ طرابلس افشاندند به کار می‌گیرند. وسایل کسانی که نام اشخاص را روی مهر می‌کنند، و یا چیزهای دیگر روی اشیاء فلزی حک می‌کنند عبارت است از یک چرخ مسین کوچک با یک کمان با مقداری سنگ سنباده. و صنعتگران ایران از دو گونه سنگ سنباده استفاده می‌کنند: سمباده ایرانی و سمباده هندی. نوع هندی آن از نوع ایرانی بسی مرغوب‌تر است زیرا سمباده هندی سایندگی بیشتر و ذراتش ریزتر می‌باشد.

هنر رنگرزی نیز در ایران بیش از اروپا تکامل یافته است. رنگهای ایران پرمایه، شفاف، و درخشان می‌باشند و زود زدوده و زایل نمی‌شوند. هوای صاف و خشک این سرزمین نیز بر جلوه و درخشندگی رنگها می‌فزاید، و چون بیشتر رنگها در خود ایران به دست می‌آیند و هرچه تازه‌تر به کار می‌روند تالّو و شکویشان بیشتر است. مواد رنگینی که در هنرهای نقاشی و رنگرزی در ایران از آنها استفاده می‌شوند عبارتند از گل سرخ، روناس که جاوشیر ما اروپاییان است و این هر دو در ایران به مقدار زیاد وجود دارد. چوب سرخ برزیلی Bois de Bresil که از اروپا می‌آورند، و بقم ژاپن، و نیل هندی، جز اینها ایرانیان در رنگرزی از بسیار مواد مانند چند گونه صمغ، پوست درختان، و پوست میوه نظیر پوست روی گردو، پوست انار، عصاره لیمو، و لاجورد که ما Azur را از آن گرفته‌ایم، و همه به حدّ وفور در ایران وجود دارد، استفاده می‌کنند. لاجورد را از ازبکستان نیز می‌آورند.

آرایشگران ایران در آرایش و پیرایش سر و ریش مهارت قابل تحسین دارند.

آنان سر را چنان به هنجار و ملایم می‌تراشند که آدمی احساس نمی‌کند موی سرش را می‌تراشند. آرایشگران به هنگام تراشیدن سر تیغ را از بالا به پایین می‌آورند، و این کار را چنان به روانی انجام می‌دهند که آدم می‌پندارد تیغ را بدون تماس با موی سر حرکت می‌دهند. در کار خویش آن قدر استادند که در مدتی بس کوتاه موی سر را می‌سترنند. آنان پیش از شروع به کار چند دقیقه موها را مالش می‌دهند. آن‌گاه با آب خیس می‌کنند و سپس به کار می‌پردازند؛ و در نظرم چنین می‌نماید اتخاذ همین روش موجبات سرعت عمل آنان را فراهم می‌آورد.

آرایشگران به هنگام اصلاح کردن آب‌گرم به کار نمی‌برند و همیشه از آب سرد استفاده می‌کنند. طشت آب زیر چانه مشتری نمی‌گذارند، اما ظرف کوچکی که به اندازه یک کاسه آب می‌گیرد کنار خود قرار می‌دهند. به هنگام شروع به کار دست خویش را در آب آن فرومی‌برند، و به صورت مشتری می‌مالند.

آرایشگران ایران بسیار تمیزند. به هنگام تراشیدن سر موها را در یک گوشه روی هم می‌ریزند و لبه تیغ را با موهایی که باید بتراشند پاک و تمیز می‌کنند. بنابراین برای پاک کردن تیغ هرگز پارچه‌ای روی دوش مشتری نمی‌گذارند، و در آخر کار لبه تیغ را با انگشتان خود پاک می‌کنند؛ و من بر این اعتقادم که گرمی و خشکی و لطافت هوای ایران یکی از موجبات سهولت کار آرایشگران می‌باشد.

رسم استادان سلمانی ایران بر این است که پس از اصلاح کردن ناخنهای دست و پای مشتری را می‌گیرند، و این کار را نه با قیچی، بلکه وسیله آلتی شبیه آنچه جراحان برای خالی کردن پای دندان (کشیدن دندان؟) به کار می‌برند انجام می‌دهند. سپس بازوان و یکایک انگشتان را به جلو می‌کشند، و سر و بدن را یکی پس از دیگری با فشار ملایم به راست و چپ می‌چرخانند، و این نرمش‌های مطبوع حال خوشی در انسان ایجاد می‌کند.

آرایشگران هر روز از صبحگهان در حالی که آینه‌ای گرد و دسته‌دار به قطر چهار اینچ در دست دارند از خانه بیرون می‌روند، و در حال عبور آینه را به دست کسانی که تصور می‌کنند وقت اصلاح سر و صورتشان فرارسیده است می‌دهند. از این بابت پولی نمی‌گیرند اما اگر کسی را اصلاح کنند سه یا چهارسو مزد به ایشان داده می‌شود. و آنان که پنج شاهی مزد اصلاح سر و صورت خود می‌دهند در شمار افراد متخصص و عالی‌مقام‌اند.

اما درباره صنعت قلمدان‌سازی باید بگویم قلمدان را معمولا به درازی شش اینچ و به ارتفاع و پهنای دو شست، و ضخامت یک سکه چنان می‌سازند که مانند یک کثو یکی در دیگری جا می‌گیرد. برای ساختن قلمدان از قالبی آهنین استفاده می‌کنند. بدین‌سان که برگهای کاغذ را روی قالب می‌چسبانند. روی برگ آخر را چربی گوسفند می‌مالند، و روی آن را با قشری ورنی می‌اندایند و جلا می‌دهند تا آب در آن نفوذ نکند. بر کف و جدار قسمت داخلی قلمدان پوست دباغی‌شده می‌چسبانند تا مقاوم گردد و همانند چوب سخت و محکم شود.

چسبی را که قلمدان‌سازهای ایران به کار می‌برند از آرد درست نمی‌کنند، بلکه کوبیده گیاهی است به نام سریشم. این ریشه را پس از خشک شدن مانند گندم و جو آسیا می‌کنند. اما نرمی آن بیش از خاک ارّه نیست. آن را در آب سرد حل می‌کنند. چسبی قوی حاصل می‌شود، و با آن هرچه را بخواهند می‌چسبانند.

خیاطان ایران نیز صنعتگرانی مستعد و در کار خویش استادند، و لباس را چنان به اندازه می‌دوزند که گویی آن را بر اندام چسبانده‌اند، و هیچ چین و شکن در آن دیده نمی‌شود؛ و به تحقیق می‌توان گفت در بریدن لباس از خیاطان اروپایی بس ماهرترند، و ناشدنی است درزیگری بتواند لباسی را ظریف‌تر و پاکیزه‌تر از آنچه خیاطان ایرانی می‌دوزند بدوزد. آنان برخلاف اروپاییان لباس را از داخل می‌دوزند. دسته‌ای از آنها از قطعات نمد پادری‌ها، و چیزهای مشابه آن را می‌سازند، و از دوختن قطعات نمدهایی که هرکدام به رنگی است به یکدیگر، و آرایش آنها به شیوه موزائیک‌سازی، و گلدوزی بر آنها چیزهایی درست می‌کنند که در نوع خود بی‌نظیرند، و از بسیاری ظرافت چنین می‌نمایند که صورتگری چیره‌دست آنها را نقاشی کرده است؛ و حال آن که به شرحی که گفته آمد قطعاتی است مختلف که با سلیقه و سنجش تمام به هم دوخته شده، و روی برخی آنها گلدوزی کرده‌اند، اما چنان به آیین و استادانه به هم پیوند داده‌اند که حتی از نزدیک هم درز قطعات به هم دوخته شده آسان تشخیص داده نمی‌شود.

به برخی از حرفه‌ها و صنعتگری‌هایی که هنرمندان ایرانی نهایت مهارت را دارند، اشارت رفت و اکنون نوبت آنست به ففونی که ایرانیان در آنها پیشرفت کامل نکرده‌اند نظر افکنیم و نخست شیشه‌گری. کوره‌های شیشه‌سازی تقریبا در بیشتر شهرهای بزرگ ایران دایر است، اما مصنوعاتشان نامرغوب می‌باشد. میان جدار شیشه‌ها حباب، پولکهای کوچک و درزهای ریز وجود دارد، و به گمان من سبب بروز این نقایص بزرگ طرز نادرست داغ کردن کوره‌هاست. شیشه‌گران ایران کوره‌ها را فقط به مدت سه روز آن هم با سوزاندن بوته‌هایی که درمنه می‌نامند می‌تابند. این حرارت برای تافتن کوره‌های شیشه‌سازی بسنده نیست، و مصنوعاتشان نمی‌تواند مانند کارخانه‌های شیشه‌سازی اروپاییان بی‌عیب باشد. شیشه‌های کارخانه شیشه‌سازی شیراز از مصنوع دیگر شیشه‌سازیهای ایران مرغوب‌تر است، و شیشه‌هایی که در اصفهان

درست می‌کنند از همه بدتر و عیبناک‌تر می‌باشد. زیرا در این شهر فقط شیشه‌های شکسته را ذوب می‌کنند و از نو می‌سازند. گفتنی است بیش از هشتاد سال نمی‌گذرد که صنعتگران ایران به فن شیشه‌سازی آشنا شده‌اند. یکی از افراد فقیر و بسیار صرفه‌جو و قانع ایتالیا در برابر گرفتن چند اکو فنّ شیشه‌گری را به صنعتگران شیراز آموخت، و شیشه‌سازان ایران معمولاً در فصل بهار به این کار می‌پردازند. امّا هنوز طرز اندودن شیشه را به ترکیب قلع و جیوه نیاموخته‌اند. از این‌رو آینه‌های شیشه‌ای، همچنین کوزه قلیان را از ونیز می‌آورند.

اگر به فن شیشه‌گری و تاریخ اختراع آن آشنایی و آگاهی نداشته‌ام گمان می‌بردم پرتغالی‌ها این صنعت بزرگ و سودمند را به مردمان مشرق‌زمین آموخته‌اند.

باری، چنان که پیش از این نیز اشارت کردم ایرانیان در فن بندزدن چینی و بلور مهارت بسیار دارند و اگر قطعات شکسته یک جسم بلورین یا چینی کوچک‌تر از یک بند انگشت نباشد، ابتدا دو طرف آن قطعات را با مته‌های ظریف سوراخ می‌کنند، و آنها را با نوارهای نازک و باریک برنجین، یا رشته‌های باریکی از این فلز به هم پیوند می‌دهند و جای سوراخها را از خمیری مرکب از آهک مکلس و سپیده تخم‌مرغ می‌آکنند، تا هم کاملاً محکم شوند، و هم آب از آنها بیرون نتراود.

میان امثال و حکم زاهدانۀ سایر میان بعضی ایرانیان این ضرب المثل معروف است: اکنون که می‌بینیم وقتی شیشه‌ای شکست و چند پاره شد با بند زدن می‌توان قطعات آن را به هم پیوند داد بی‌گمان به اراده ربّ جلیل در روز شمار مردگان زنده می‌شوند.

کاغذهای ساخت ایران تیرمرنگ، کلفت، بی‌دوام و نامرغوب است، و علّت اصلیش این است که کاغذسازان برای ساختن کاغذ از پارچه‌های کهنه‌ای استفاده می‌کنند که بیشتر آنها رنگ‌آمیزی شده و دارای نقش و نگارند. ایرانیان برای این که آسان بتوانند روی کاغذهای ساخت اروپا چیز بنویسند و قلم روی آنها روان حرکت کند نخست روی آنها صابون می‌کشند سپس برای این که کاملاً صاف و صیقلی شوند لبۀ یک شیشه را چند بار روی آن می‌گذرانند. امّا به هر روی کاغذهای ساخت چین را بر کاغذ ساخت اروپا ترجیح می‌دهند.

صنعتگران ایران در ساختن صندوق مهارت کافی ندارند. آنها را از چوب سفید می‌سازند، به همین جهت سبک می‌باشند. روی جدار درون و بیرون آنها را پوست می‌چسبانند، و روی جدار جلو آن را نقاشی می‌کنند تا زیبا در نظر آیند. به هنگام نقل و انتقال هریک آنها را در جوالی که از پشم ساخته شده جا می‌دهند و بار چهارپا می‌کنند، و چون قفل ندارند در آنها را با کلیدان می‌بندند.

صحافان نیز در کار خود مهارت زیاد ندارند، و نمی‌توانند رویۀ جلد را یک‌تکه بکشند، بلکه دو پارچه می‌سازند. و در پشت وسیلۀ چسب به هم وصل می‌کنند. امّا دو قطعه را چنان با ظرافت و استادی به هم می‌پیوندند که نشان آنها آسان به چشم نمی‌آید؛ و سالها همچنان بر دوام می‌مانند.

صابون را با اختلاط چربی گوسفند و خاکستر چوب درست می‌کنند.

صابونهای ساخت ایران نرم و سفید و بسیار ارزان است امّا خوب پاک و سفید نمی‌کند. ایرانیان صابون را از عثمانی و بیشتر از حلب می‌آورند. صابون حلب در غایت شهرت و امتیاز است و بهترین صابونهای مشرق‌زمین و شاید عالی‌ترین محصول سراسر گیتی است. خوبی صابونهای ساخت حلب که سفید و نرم و محکم‌اند افزون بر جهات دیگر بیشتر مرهون خوبی خاکستری است که در ساختن آنها به کار می‌رود. این نوع خاکستر را از سوزاندن یک قسم گیاه که در زمینهای شنزار و خشک می‌روید تولید می‌کنند. اروپاییان نیز این خاکستر را برای صابون‌سازی به کشور خود می‌برند. مردم سوریه و مصر گرمابه‌های خود را با سوزاندن این نوع گیاه می‌تابند تا خاکسترش را در صابون‌سازی به کار برند. در حلب برای ساختن صابون به جای چربی گوسفند از روغن زیتون که درختش در آن سرزمین بسیار است و خوب می‌روید استفاده می‌کنند.

امّا ایرانیان به عوض روغن، چربی گاو و گوسفند و بز به کار می‌برند.



این نکته درخور یادآوری است که در ایران مصرف صابون به جهاتی کمتر از اروپاست. از جمله این که بیشتر لباسهای ایرانیان از جمله پیراهن، زیرجامه و دستمالشان از پارچه‌های ابریشمین یا کتان است که با آب سرد و صابون کم به خوبی و آسانی پاک و تمیز می‌شوند. پس از این که با مالش کم شسته شدند آنها را روی علف پهن می‌کنند، و مدت سه یا چهار ساعت به فواصل ربع ساعت به نسبت شدت گرمی آفتاب مقداری آب روی آنها می‌پاشند. بر اثر این کار لباسهای شسته‌شده از برف هم سپیدتر می‌شود. من مدت ده سال لباسی را که در هندوستان با آب سرد و بدون صابون شسته شده بود نگه داشتم، و وقتی در اروپا آن را برابر لباسهایی که آنجا داشتم نهادم و مقایسه کردم دریافتم که رنگ سپید ما نسبت به رنگ سپید آنها تیره و خاکستری می‌نماید. و این مقایسه در حالی انجام یافت که جامهٔ هندی من بر اثر ده سال ماندن در صندوق، از سپیدی و روشنیش کاسته شده بود.

با این که صنعت طلاکاری در ایران رواج دارد، و این صنعت مورد توجه مردم است زرگرها به فن میناکاری آشنایی ندارند. مخصوصاً از نقاشی روی مینا کاملاً بی‌اطلاعند. امّا در صنعت ساختن رشته‌های بسیار باریک از طلا مهارت تمام دارند. در کنده‌کاری روی فلزات پیشرفت شایان نکرده‌اند. در هنر پدید آوردن نقوش برجسته روی طلا و نقره دستشان باز شده و در صنعت ترصیع استادانی چیره‌دستند.

امّا ساعت‌سازی در نظر هنروران ایرانی فنی ناشناخته است، و در زمانی که من در آن کشور روزگار به سر می‌بردم سه یا چهار ساعت‌ساز اروپایی در آنجا ساکن بودند. به نظر من عدم توجه مردمان این سرزمین به ساعت و ساعت‌سازی معلول این علّت است که در ایران اختلاف روزها برخلاف کشور ما بسیار نیست. از روی دیگر چون غالب روزها خورشید نمایان و تابان است، مردم با نگرش به آفتاب ساعات روز را بدون نیاز به داشتن ساعت، قریب به یقین تشخیص می‌دهند، حتی به ساعت آفتابی نیز احتیاج ندارند.

## فصل هجدهم صنایع کارخانه‌ای نساجی

پس از تشریح هنرهای دستی ایرانیان نوبت آنست به صنایع کارخانه‌ای این سرزمین اشاره رود. حقیقت اینست که صنعت نساجی نخی و پشمی ایران که شامل پشم و کرک گوسفند و شتر می‌باشد پیشرفت کلی یافته است. مخصوصاً در صنعت تولید ابریشم و بافتن پارچه‌های ابریشمین موفقیت‌های عظیمی نصیبشان شده است، و کارخانه‌های بزرگ و مجهزی به کار انداخته‌اند. هنرمندان و متخصصان ابریشم‌کاری بتخصیص در این رشته دستگاه‌های ریسندگی و بافندگی و دوکها و چرخ‌هایی اختراع کرده‌اند که با ماشینها و ابزار و آلاتی که ما در این صنعت به کار می‌بریم رقابت می‌کنند. ایرانیان هر سال مقدار زیادی ابریشم به خارج صادر می‌کنند، و چون به وزن می‌فروشند پیش از توزین، ابریشم خام را مدتی در جایی مرطوب نگه می‌دارند، و گاهی نیز روی آنها آب می‌پاشند تا سنگین‌تر شوند. آن‌گاه در کیسه‌های چرمین جای می‌دهند و برای صدور آماده می‌کنند.

در اینجا به منظور پرهیز از درازا کشیدن کلام از انواع و اقسام پارچه‌های بافت ایران از قبیل تافته، پارچه‌های بافته‌شده از ابریشم خالص، منسوجات ابریشمین موج‌دار، ساتن، پارچه‌های ابریشمین مخصوص دستار، شال کمر، دستمال، همچنین منسوجات بافته شده از ابریشم و نخ، یا ابریشم و پشم، یا کرک و ابریشم سخن نمی‌گوییم، تنها به شرح منسوجات زربفت می‌پردازم.

پارچه‌های زربفت یا زرین تار انواع مختلف دارد. بعضی ساده‌اند که اقسام آن از صد افزون است و نوع دیگر زربفتهای دو روست یعنی پارچه‌هایی که رو و پشت ندارند. قسم دیگر مخملهای زرتار است، در برخی کارگاه‌های ایران منسوجات زربفتی می‌بافند که هر گز آنها پنجاه تومان ارزش دارد. هر گز معادل دو پا و یک‌هشتم پا به مقیاس طول ماست، یعنی هر اینچ آن سی اکو یا هر ان (صد و بیست سانتی‌متر) هزار و صد اکو قیمت دارد، و در هیچ نقطه دنیا پارچه‌ای بدین بهای سنگین نیست. برای بافتن این نوع پارچه ارزشمند باید پنج یا شش کارگر ماهر و چابک دست با هم به کار بنشینند، و از بیست و چهار تا سی نوع ماکو و قلاب مختلف استفاده کنند، و حال آن که برای بافتن پارچه‌های معمولی بیش از دو نوع ماکو به کار نیست. شگفت این که مزد روزانه کارگران ماهری که هرچند بکوشند نمی‌توانند روزی بیش از اندازه یک سکه سی سویی از این پارچه نفیس را ببافند از روزی پانزده یا شانزده سو در نمی‌گذرد. با این پارچه‌های زربفت سنگین قیمت پرده در و پنجره می‌دوزند. و از جمله زینتهایی است که برخی از مردم برای آراستن اتاق‌های خود به کار می‌برند.

مخملهای زربافت ایران مخصوصاً نوعی که با پرزهای مجعد بافته می‌شود عالی و بادوام است و تا دیرزمانی که رشته‌های ابریشمین آن ساییده می‌شود تارهای سیمین یا زرینش همچنان با جلوه و جلای خود باقی می‌ماند. هر چند تارهای نقره پس از سپری شدن بیست سی سال یا بیشتر رنگش اندکی به تیرگی می‌گراید، اما هرگز از میان نمی‌رود، به اعتقاد من یکی از موجبات عمده دوام و رخسندگی و تابناکی نقره در ایران خشکی و لطافت هوای این سرزمین است، و خوبی هوا هم چندان که صنعتگری بافندگان مخمل در خوبی و دوام آن مؤثر است، اثر دارد.

بهترین پارچه‌های زربفت و سیمین تار را در کارخانه‌های یزد و کاشان و اصفهان می‌بافند. مهم‌ترین و بهترین کارگاه‌های قالی‌بافی ایران در کرمان و مخصوصاً در سیستان است. اروپاییان قالی‌های ایران را قالی‌های عثمانی می‌خوانند، و این بدان سبب است که پیش از آن که راه تجاری ایران به اروپا از طریق اقیانوس گشوده شود قالی‌های ایران از راه عثمانی به اروپا صادر می‌شد. خوبی و بدی قالی را بدین‌سان تقویم می‌کنند که تعداد تارهای یک اینچ آن را می‌شمارند، هر قدر شمار تارها بیشتر باشد قالی بهتر و قیمتش بیشتر است. عده تارهای بهترین قالی‌ها در هر شست از چهارده تا پانزده رشته بیشتر نیست (امروزه در رج شماری، تعداد تارها در هفت سانتی‌متر را می‌شمارند که 2.75 برابر رج قدیم می‌شود).

پارچه‌های بافته شده از کرک و پشم شتر بیشتر مصنوع کارگاه‌های یزد و کرمان می‌باشد. ایرانیان به کرک شتر تفتیک هم می‌گویند. کرک شتر مانند موی بیدستر بسیار نرم است، و هر چند از آنها پارچه‌های بسیار لطیف و ظریف می‌بافند، اما دوام زیاد ندارند.

در شهرهایی که نامشان در بالا آمد پارچه‌های نازک و نامرغوب و پست، منسوجات بافته‌شده از نخ و پشم، و پشم و ابریشم نیز می‌بافند. در مغان از پشم پارچه‌های ضخیمی درست می‌کنند که افراد طبقه سوّم از آنها استفاده می‌کنند. اما هیرکانی‌ها از پشم نوعی پارچه می‌بافند که گرچه قیمتش زیاد نیست مرغوب است، و بهترین اقسام آن در دوراک واقع در سواحل خلیج فارس بافته می‌شود. در همین شهر پوششی عبا مانند، شبیه طیلسان کشیشان درست می‌کنند که آستینهای کمی درازتر از نیم‌تنه سربازان قرون وسطی می‌باشد، یکپارچه است، در آن دوخت و دوز به کار نرفته است، و برخی از انواع این پوشش‌ها گران‌قیمت می‌باشد.

ایرانیان بافتن ماهوت را نمی‌توانند، اما در عوض از پشم نمدهای بسیار سبک و ظریف می‌مالند که هم بیشتر از ماهوت بدن را گرم می‌کند و هم در برابر باران و رطوبت مقاوم‌تر است. مردم معمولی به جای بارانی و مشمّع از این پوشش نم‌دین استفاده می‌کنند. همچنین رو و زیر قالی‌های اتاق‌های خود را نم‌د می‌گسترانند تا هم قالی از رطوبت مصون بماند، و هم روی فرش برای نشستن نرم‌تر باشد.

پارچه‌های نخی ساده‌ای که در ایران می‌بافند زبر، ناهموار و نامرغوب، اما ارزان‌قیمت است، بهترین نوع این کتان را که ایرانیان کرباس می‌نامند از هندوستان وارد می‌کنند. معنی کرباس پارچه خر یا پارچه‌ای برای خر است، و بعید نمی‌نماید که یونانیان و لاتین‌ها کلمه Carbasus و Carbasson را از لفظ کرباس گرفته باشند.

صنعتگران ایران به فنّ قالب زدن کرباس یعنی نگارگری آن آشنا هستند، اما مهارتشان در این هنر به قدر استادکاران ماهر هند نیست؛ و چون پارچه‌های نگارین -چیت- را که نقشهای دلپذیر و بهای ارزان دارند از هندوستان وارد می‌کنند کوششی در بهبود و پیشرفت این فن نمی‌کنند.

از جمله هنرهای ظریف صنعتگران ایران نقش‌آفرینی زرین و سیمین ایشان روی پارچه‌های کتان و تافته و ساتن می‌باشد. آنان با مهارت تمام انواع نقشهای گل و برگ یا تصاویر و اشعار را با قالب روی اقسام پارچه می‌اندازند، و در این هنر چنان چیره‌دستند که صنعتگری ایشان بسان زر و سیم‌دوزی در نظرها جلوه می‌کند. برای این کار از محلول نوعی صمغ استفاده می‌کنند.

دسته‌ای از صنعتگران ایران در بافتن حصیر و سبد، و چیزهای شبیه اینها از جگن و نی و ترکه‌های بیدین مهارت تمام دارند. حصیرهای بافت ایران به آسانی لوله می‌شوند، و در هیچ نقطه روی زمین حصیر و سبد به خوبی و ظرافت حصیرها و سبدهای ایران بافته نمی‌شود. بهترین نوع این کالاها را در سیستان می‌بافند زیرا نی و جگن و ترکه بید به اینجا زودتر از جاهای دیگر وارد می‌شود. مرکز روییدن نی و جگن مردابهای فرات و دجله است.

## فصل نوزدهم بازرگانی ایرانیان

در شرح بازرگانی ایران که در آن به مقیاس وزن و واحد پول ایران نیز اشارت رفته است گفته شد که بازرگانی در مشرق زمین کاری مهم و معتبر است از آن که کمتر از اغلب حرفه‌ها در معرض تعرض و تبدل قرار می‌گیرد و نسبتاً پابرجای و قائم می‌ماند؛ و این عجیب نیست زیرا در سرزمین‌هایی که از یک سو اعتبار اشراف و اعیان ریشه و پایه‌ی اساسی ندارد، به مویی بسته است، و افرادی که اصالت و نفوذ خانوادگی داشته باشند کم‌اند، و از سوی دیگر حکومت خودکامه و استبدادی بر این قاعده مبتنی است که مناصب و مقامات و دارندگان آنها گاهی به دمی درهم می‌پاشند، و در جزر و مد تبدلات ناگهانی زیر و رو یا نابود می‌شوند کار تجارت شغلی محترم و معتبر و مستقل و پردوام می‌باشد، و بدین سبب است که در مشرق زمین بیشتر صاحبان مقام و منصب حتی پادشاه به نوعی تجارت می‌کنند. اینان همانند سرمایه‌دارانی که کارشان تجارت است دارای کارگزاران، عاملان و منشیان متعدد می‌باشند، و امور بازرگانیشان را اداره می‌کنند. برخی نیز دارای کشتی‌های تجاری می‌باشند که کالاهای آنها را به خارج می‌برند، و از آنجا امتعه گوناگون می‌آورند. از جمله شاه ایران ابریشم، پارچه‌های زربفت و سیمین تار و دیگر منسوجات گرانبها و نفیس و قالی و جواهر به خارج صادر می‌کند، و چنان که پیش از این اشاره کردم کار تجارت در ایران معتبر و محترم است و بازرگانان در انظار مردمان دارای عزت و حرمت می‌باشند. اما دکانداران و سوداگرانی که با خارج از کشور دادوستد ندارند و در ممالک بیگانه دارای عامل و منشی و دفتر نمی‌باشند در شمار بازرگان به حساب نمی‌آیند و از امتیازات و احترامات تاجران عمده برخوردار نمی‌باشند. گاهی نیز بعضی از بازرگانان معتبر به مناصب عالی منصوب می‌شوند. مثلاً مقام سفارت به ایشان می‌سپارند. در ایران بازرگانانی هستند که در بیشتر کشورهای معتبر جهان دفتر و عامل و محاسب و خدمتگر دارند. اینان هر وقت به کشور بازمی‌گردند، با این که دارایی بعضی از هشتاد هزار اکو افزون است همچنان فرمان‌بر مخدومان خود می‌باشند، به نشان حرمت‌گزاری در حضور ایشان نمی‌نشینند، همانند خدمتگزاران سفره می‌چینند و خود بر پای می‌ایستند. در هندوستان با این که عده بازرگانان بزرگ از شمار تاجران ایران بسی بیشتر است از اعتبارات و امتیازات فزون‌تر برخوردارند، و بازار تجارتشان هم گرم‌تر و پررونق‌تر است.

گفتنی است که مردمان مشرق زمین برای بازرگانان معتبر و درستکار خود نوعی احترام آمیخته به تقدس قائلند. هرگز به ایشان اسائه ادب نمی‌کنند. در جنگها از هرگونه تعرض و تطاول مصونند، و مأموران و محمولاتشان به آزادی و راحتی تمام از میان صفوف سپاهیان می‌گذرند. به طور کلی امنیت کاملی که در سراسر راههای آسیا، بتخصیص در کلیه طرق و شوارع ایران برقرار است و مقامات مملکت در این کار کوشش بسیار می‌کنند بیشتر به منظور حمایت تاجران صورت می‌پذیرد.

در ایران به تاجر سوداگر می‌گویند و این کلمه به معنی کسی است که پیوسته در اندیشه کسب سود بیشتر است. در مشرق زمین تاجران با قدرت و نفوذ تمام به کار خویش اشتغال دارند. آنان هرگز از محل کار خود بیرون نمی‌شوند. در حقیقت به منزله قلب فعالیت‌های تجاری خویش می‌باشند، و به هر نقطه مصلحت بدانند عاملانی به نمایندگی خود اعزام می‌دارند. در هیچیک از شهرهای ایران بورس و مراکز معاملات وجود ندارد، و بیشتر سوداگری‌ها و دادوستدها وسیله دلالان انجام می‌پذیرد. دلالان چرب‌زبان‌ترین، دروغ‌زن‌ترین، فریبکارترین و دغل‌کارترین افراد جامعه‌اند. دلال کسی است که بر عکس لال زیاد حرف می‌زند، و لال آن کسی است که حرف زدن نمی‌تواند. مسلمانان در ضرب المثل عامیانه می‌گویند، روز شمار دلالها لال می‌شوند و از زبان می‌افتند، و پوزشگری گناهان خود را نمی‌توانند.

طرز واسطه‌گری دلالان به راستی شگفت‌انگیز و قابل تأمل است. بعد از این که با فروشنده درباره متاع وی گفتگوی بسیار می‌کنند، و این کار غالباً در خانه یا حجره فروشنده انجام می‌گیرد در حالی که دست راستشان را زیر قبا یا دستمالشان پنهان می‌کنند برای تعیین قیمت این علامات را به کار می‌برند: انگشت راست نماینده عدد ده؛ انگشت خمیده بیانگر عدد پنج، سرانگشت نشان‌دهنده یک، تمام دست نشان‌دهنده صد، و دست خمیده بیانگر هزار است، و بدین ترتیب با اشارات دست و انگشت و سرانگشت بهای متاع را با احتساب لیور و سو و دینار معین می‌کنند.

در تمام مدت جریان گفتگو و مذاکره چهره‌شان چنان آرام و بی‌تفاوت و خالی از تأثر است که به آنچه در دلشان می‌گذرد نمی‌توان آگاه شد.

با این که دین بیشتر کشورهای آسیایی اسلام است و بازرگانان مسلمان در اقطار این قاره فعالیت می‌کنند، اعظم تاجران آسیا نمی‌باشند. طبع و خوی بعض اینان شهوانی و عشرت‌جوست، برخی فلسفه گرایند و میل و حوصله تجارت با بیگانگان را ندارند. از این‌رو کار بازرگانی خارجی عثمانی وسیله تاجران مسیحی و یهودی، انجام می‌گیرد، و دادوستد با کشورهای خارجی را در ایران تاجران مسیحی و هندیهای غیر مسلمان در عهده دارند، و دامنه فعالیت بازرگانان ایران غالباً محدود به اطراف و ولایات داخلی و هندوستان است، و تجارت با کشورهای اروپائی را بازرگانان ارمنی انجام می‌کنند؛ و این تعارض بدین جهت است که تاجران مسلمان ایران در صورت مشارکت و همکاری با بازرگانان ارمنی به خوبی و درستی نمی‌توانند آداب و احکام مذهبی خویش را رعایت کنند. احکام دین اسلام مسلمانان را از خوردن گوشت گوسفندی که به دست غیر مسلمانی کشته یا تهیه شده باشد، یا نامسلمانی بدان دست زده باشد نهی می‌کند؛ و آب خوردن مسلمان را از لیوانی که غیر مسلمان با آن آب نوشیده باشد منع می‌نماید. همچنین نماز خواندن مسلمان در جایی که تصویری در آن محل باشد، جایز نیست. حتی در بعضی موارد تماس دست یا جامه مسلمانان با افراد غیر مسلم منع مذهبی دارد، و در چنین شرایط فعالیت بازرگانان مسلمان ایرانی در کشورهایی که دینشان از آنها جداست دشوار، بل ناشدنی است.

موضوع دیگری که مانع رشد و توسعه فعالیت‌های بازرگانی مسلمانان می‌باشد این است که در آیین اسلام ربا حرام است و میان ربا و سود تجاری فرقی نیست. دین حضرت محمد در سرزمینی انتشار یافت که در آنجا پول طلا و نقره بسیار وجود نداشت، و سوداگری محدود به معاوضه چهارپایان و ایلخی بود. سوداگری به رسم دوران بربریت انجام می‌گرفت، و پیغمبر اسلام امید نداشت که روزگاری آیینش در اقطار جهان منتشر شود؛ از این‌رو در منع و نهی ربا عیبی نیافت. مفسران اولیه این مذهب نیز به تفسیر و توجیه این منع نپرداختند، لا جرم به قوت اول باقی ماند، و طبق احکام دین تحصیل سود جز در شرایط خاص جایز نیست. اما معاوضه جنس به جنس و مخصوصاً دادوستدهای دادوستدهای دریایی با هر مقدار سود، مثلاً سی یا چهل درصد و بیشتر رواست. اما غالباً دو طرف معامله برای انجام کردن مورد معامله به هر حيله و به اعتقاد خود کلاه شرعی متوسل می‌شوند. مثلاً طرفین قرارداد در محضر قاضی حضور می‌یابند، و در حالی که وام‌گیرنده کیسه پولی در دست دارد اقرار می‌کند در این کیسه فلان مبلغ پول است و قرض کرده‌ام. قاضی بی‌آنکه پول درون کیسه را بشمارد و بفهمد که ربح پول قبلاً از آن کسر شده اقرار مدیون را در حضور گواهان برای تسجیل دین کافی می‌داند، سند را می‌نویسد و بدین‌سان معامله جنبه قانونی و رسمی می‌پذیرد.

مهم‌ترین کالاهای صادراتی ایران ابریشم است که در گرجستان، خراسان، کرمان و بیشتر در گیلان و مازندران-هیرکانی- تولید می‌شود. بنا به اعتقاد اهل تحقیق و آمار، مقدار محصول سالیانه ابریشم ایران بیست و دو هزار عدل (دویست و پنجاه تن) است و هر عدل معادل دویست و هفتاد و شش پوند (طبق تعریف امروزی هر عدل صد و ده کیلوگرم و دویست و هفتاد و شش پوند معادل صد و بیست و پنج کیلوست.) می‌باشد. به این شرح: محصول ابریشم گیلان ده هزار پوند (چهار و نیم تن)، محصول مازندران دو هزار پوند (یک تن)، ماد و باختری هر کدام سه هزار پوند (یک و نیم تن)، آن قسمت از سرزمین قرامانی که قراباغ نامیده می‌شود، و گرجستان، هریک دو هزار پوند (یک تن).

بهای کلیه محصول ابریشمی که در ایران تولید می‌شود متجاوز از دوازده میلیون است، و این مبلغ در افزایش می‌باشد، زیرا محصول ابریشم سال به سال بیشتر می‌شود.

ابریشم‌های ایران چهار نوع است. نخست شروانی، و آن را بدین سبب شروانی می‌نامند که در شروان شهری از ماد واقع در نزدیکی دریای خزر تولید می‌شود. این نوع ابریشم ضخیم و زبر و بد است و در اروپا به نام آردش Ardache معروف است. قسم دوم که یک درجه بهتر از شروانی است خرواری نامیده می‌شود، و این بدان معناست که خریداران این نوع ابریشم کسانی هستند که خوب و بد ابریشم را نمی‌شناسند. ما این قسم ابریشم را لژیا Legia می‌نامیم، زیرا این نوع ابریشم منحصر در لژیان (لاهیجان) شهر کوچکی از گیلان واقع در نزدیکی دریای خزر تولید می‌شود. نوع سوم که از لحاظ جنس متوسط است کدخداپسند نامیده می‌شود، و ایرانیان هر جنس متوسطی را چنین می‌خوانند. نوع چهارم شعرفاف است که معنیش ابریشم مخصوص پارچه‌های زربفت است، زیرا برای بافتن این پارچه‌های گران‌قیمت، مرغوب‌ترین ابریشم‌ها به کار است.



ایران مهم‌ترین کشورهای صادرکنندهٔ ابریشم است، و محصولاتش در سراسر جهان به خوبی شهره است. هلندیان هر سال در حدود پانصد یا ششصد هزار پوند (دویست و پنجاه تن) ابریشم از راه دریای هند به اروپا حمل می‌کنند، و اروپاییانی که در امپراتوری عثمانی به تجارت اشتغال دارند گرانبهاترین و سودبخش‌ترین کالایی که از ارامنه می‌خرند و به اروپا می‌فرستند ابریشم ایران است. مسکوی‌ها نیز از ایران ابریشم به کشور خود حمل می‌کنند.

پشم شتر از جمله صادرات ایران است. چنان که پیش از این گفته‌ام ایرانیان پشم شتر را تفتیک می‌نامند. ما اروپاییان به آن کرک چوب شلاقی Le Laine De Chevron می‌گوییم، و با آن کلاه‌های لبه‌دار درست می‌کنیم. بهترین انواع کرک شتر از کرمان و قزوین شهر معروف پارت به دست می‌آید.

اما مهم‌ترین صادرات ایران به هند تنباکو، انواع خشکبار، ترشیجات، مرباجات، مخصوصا خرما، مربای به، شراب، عرق‌های گیاهی، اسب، چینی‌آلات، قلم، چرم ساغری به رنگ‌های مختلف می‌باشد. به مسکو و برخی دیگر از کشورهای اروپا هم این امتعه صادر می‌شود.

از راه بابل و نینوا به امپراتوری عثمانی تنباکو، مازو، تور ماهیگیری، پارچه‌های ضخیم بافته شده از پشم بز، حصیر و دیگر مصنوعات ساخته‌شده از نی، پولاد، آهن، خواه به صورت شمش یا مصنوع حمل می‌شود. گرچه صدور آهن و پولاد به هر صورت که باشد ممنوع است اما در عمل صادر می‌شود. به مسکو نیز انواع پارچه‌های ابریشمی و دیگر اقسام منسوجات، همچنین پوست گوسفند صادر می‌گردد.

با این همه گرمی صادرات نباید تصوّر کرد که ایرانیان نیز مانند ما طبق نظامات و ضوابط صحیحی تجارت می‌کنند. بلکه آشنایی ایشان به اصول بازرگانی به اندازهٔ نصف ما هم نیست. مثلاً تاجران ایران به شیوهٔ دادوستد از طریق کمیسیون و مکاتبه هیچ آشنایی ندارند. چنانکه من دریافته‌ام و از این پیش گفته‌ام هر بازرگان ایرانی خود همراه امتعه‌اش می‌رود و آنها را می‌فروشد، یا عاملان و یا نمایندگان این مهم را انجام می‌دهند. بعضی از تاجران ایرانی حتی در سوئد و چین عامل یا نماینده دارند. استفاده از کمیسیون و مکاتبات تجاری در مشرق‌زمین معمول نیست.

در اروپا نیز پیش از ایجاد شهرهای بسیار و رشد و افزایش سریع جمعیت بدان حد که عدهٔ ساکنانش نسبت به وسعتش از جمعیت آسیا درگذرد، و چندان فزونی یابد که به اصطلاح مردم از سر و کول هم بالا بروند همین روش معمول بوده است.

افزون بر این اروپا نسبت به آسیا سرزمینی پرخرج است، و اگر هر تاجری ناچار باشد خود امتعه‌اش را از شهری به شهری یا از کشوری به کشور دیگر ببرد مفهومش این است که شهرها به حرکت درآیند.

در مشرق‌زمین پست وجود ندارد، زیرا هنوز امور بازرگانی توسعه و تکامل نیافته، و در پیشرفت آن سعی وافق نمی‌شود. افزون بر این دوری میان شهر، و شهرک‌ها زیاد است، و از روی دیگر هزینهٔ فرستادن پیک مخصوص سنگین نیست. در مثل مزد یک قاصد برای طی مسافت سی روز راه که معادل سیصد فرسنگ فرانسوی (هزار و دویست کیلومتر) است از سی فرانک در نمی‌گذرد؛ و ممکن است این راه را طی بیست، حتی پانزده روز درنوردد.

در هندوستان مزدی که به یک پیک می‌دهند از نصف این هم کمتر است، و من خود در این سرزمین چند بار پیکی را برای پیمودن چهل روز راه با مزد پنج اکو به خدمت گرفته‌ام. پیکها به راستی شوریده‌حال‌ترین و بینواترین افراد جامعه‌اند.

این سیه‌روزان وقتی آهنگ سفر کردن به جایی دارند ساعتی چند به هر سو می‌گردند، و قصد خود را مبنی بر عزیمت اعلام می‌دارند مگر کسی نام‌های به ایشان بسپارد و مزدی دیگر بگیرند. در چنین فرصتها از گرفتن هر مبلغ و گرچه بسیار اندک باشد خودداری نمی‌کنند. مثلاً اگر برای بردن پاکت یا بست‌های به وزن دو یا سه اونس فقط پانزده سو به ایشان بدهند نه تنها می‌پذیرند بلکه به نشان تشکر چندین بار پشت دو تا می‌شوند و تعظیم می‌کنند.

این پیکها را شاطر می‌نامند، و این نام خاص کسانی است که در تند رفتن چابک و پرتوانند و چون غالباً هنگام راه پیمودن قمقه‌ای به کمر می‌بندند و توبره‌ای بر پشت دارند شناخته می‌شوند. در این توبره خوراک سی تا چهل ساعتشان جا دارد. پیکها برای این که زودتر به مقصد برسند گاهی از جادهٔ اصلی منحرف می‌شوند و از کورم‌راه‌های میان‌بر

می‌روند. همچنین برای این که همواره هشیار و بیدار بمانند زنگول‌های همانند آنچه کاروانیان به سر و روی قاطرهای خود می‌آویزند به کمر می‌بندند، و به این نشان، همچنین پاپوشهای مخصوصی که دارند از دیگر مردمان شناخته می‌شوند.

شاطرها پسران خود را از گاه کودکی به ورزش پیاده‌روی و تند رفتن دویدن عادت می‌دهند تا در این کار ورزیده شوند و بتوانند بی‌رنج خستگی و بی‌آن که نفس تازه کنند مبلغی دراز راه بپیمایند و برای پدرانشان جانشینان لایقی باشند.

در سرزمین هند فرامین پادشاه وسیلهٔ دو برید حمل می‌شود. در فواصل معین پیکه‌هایی به انتظار رسیدن پیکه‌های خسته نشسته‌اند، و همین‌که آن دو رسیدند

فرمان‌ها یا بسته‌ها را از آنها می‌گیرند و به راه می‌افتند. بریده‌ها برای این که شناخته شوند فرامین یا بسته‌ها را روی سرشان حمل می‌کنند، و همچنان که مردم به شنیدن غریو شیپور رانندگان کالسکه‌ها از ورود آنها آگاه می‌شوند، از شنیدن صدای زنگوله‌های بریدان از رسیدنشان باخبر می‌گردند. و همین‌که نزدیک پیکه‌های منتظر و آماده به حرکت رسیدند خود را به زمین می‌اندازند. در آن وقت پیکه‌های تازه‌نفس نامه را می‌گیرند و به سرعت به راه می‌افتند.

پیش از این نیز آورده‌ام که در ایران پای سندها و گواهی‌نامه‌ها و رسیدها را امضاء نمی‌کنند و مهر می‌زنند. رسم بر اینست که در سرآغاز سند نام خود و نام پدر را دنبال هم می‌نویسند و آخر آن را مهر می‌کنند. همچنین گواهان مهر خود را به سند می‌زنند. سندهای بازرگانی نیز همین سان تنظیم می‌گردد، و گرچه گاهی اسنادی که در محضر قضات نوشته و تسجیل نشده معتبر شناخته نمی‌شود، ولی در محاکم عرفی اسناد عادی اعتبار دارد.

میان مردمان رسم ضمان نیز متداول است؛ و در عرف ایرانیان ضامن متعهد است اگر کسی که ضمانتش را پذیرفته از ایفای وظایف یا ادای دینی که به گردن گرفته است تکلف ورزد تاوان بدهد. فقیران چون بی‌چیز و بی‌اعتبارند کسی ضامنشان نمی‌شود، و اگر مواردی پیش آید که از ایشان ضامن بخواهند در جواب می‌گویند:

ضامن ما امام رضاست. یا نام یکی دیگر از ائمه اطهار و مقدسات را بر زبان می‌آورند و ضامن خود معرفی می‌کنند.

دادوستدهای دادوستدهای نقدی همه با مسکوک نقره صورت می‌گیرد، و در جریان معاملات سکه‌های طلا جریان ندارد. هر کیسهٔ پول محتوی پنجاه تومان است که هم ارزش دو هزار و پانصد عباسی است. و بهای عباسی هم ارز هجده سوی فرانسویست. کیسه‌های مخصوص جای پول را دراز و تنگ و از چرم می‌دوزند تا حمل و نقل آنها دشوار نباشد. در یک کیسه هرگز چند جور سکه نمی‌ریزند. در دادوستدهای دادوستدهای نقدی پول را نمی‌شمارند. بلکه با واحد تومان که هر کدام پنجاه عباسی یا مسکوک هجده سویی است وزن می‌کنند. و بدین گونه هرگز در شمارش اشتباهی روی نمی‌دهد. زیرا مقادیر وزن‌شده، پنج پنج یا ده‌ده به ردیف می‌چینند، و در این طرز شمارش افزون بر اینکه در وقت صرفه‌جویی می‌شود اگر مسکوکی قلب یا سوهان زده باشد به هنگام توزین آشکارا می‌گردد.

برای یافتن سکه‌های تقلبی یا سوهان خورده واحد وزن را سبک‌تر می‌گیرند. مثلاً پنجاه سکه عباسی انتخاب و آنها را به دو قسمت بیست و پنج عباسی تقسیم، و هر کدام را در یک کفهٔ ترازو می‌گذارند و می‌کشند. سپس قسمت سبک‌تر را دوباره به دو قسمت تقسیم و توزین می‌کنند و در هریک از دو کفه ترازو دوازده سکه می‌نهند و می‌سنجند و از آن پس قسمت سبک‌تر را مجدداً به دو قسمت شش‌تایی و سپس به دو قسمت سه‌تایی تقسیم و توزین می‌کنند، و بدین‌سان سکه تقلبی یا سکهٔ کاهش یافته به سرعت پیدا و شناخته می‌شود.

چنان که سابقاً آورده‌ام ایرانیان هرگز اسناد خود را پس از تسویه حساب پاره نمی‌کنند بلکه محلّ مهر را با چاقو درمی‌آورند. سپس سند باطل شده را به آب می‌شویند و مچاله می‌کنند و در آخر در سوراخی جای می‌دهند تا به مرور زمان نابود شود.

به مناسبت دربارهٔ وزنهای رایج در ایران نیز در همین فصل سخن می‌گویم. در این سرزمین دو نوع وزن، وزن عرفی و وزن شرعی به کار می‌رود. وزن شرعی که با وزن مورد سنجش عبرانیان قابل قیاس است دو برابر وزن عرفی می‌باشد. ایرانیان همانند اروپاییان برای وزن کردن برخی چیزها مانند دارو و جواهر وزنه‌های خاصی به کار می‌برند که با وزنه‌های معمولی تفاوت دارد. من که واحد وزن معمولی است و باتمان نیز می‌گویند دو گونه است: من شاه و من تبریز،

و وزن شاه دو برابر وزن تبریز است. من تبریز معادل پنج پوند و چهارده اونس (سه کیلوگرم) می‌باشد. اجزای واحد وزن عبارت است از رطل که یک ششم من و معادل یک پوند می‌باشد. و درم یا درهم برابر یک پنجاهم پوند، مثقال معادل نیم درهم، و دانگ که برابر یک ششم مثقال و هشت حبه قیراط است. شعیر یا یک دانه جو معادل یک‌چهارم می‌باشد.

ظاهراً نخستین واحد وزن در جهان دانه جو بوده و کوچک‌ترین واحد وزن در مشرق‌زمین نیز وزن یک دانه جو می‌باشد. و قبه وزن دیگری است که نامش در بعضی کتابها آمده است، و چنین می‌نماید که معادل اونس بوده است، و صدقات و عشریه‌ها را با صاع می‌سنجند.

گفتنی است که دانگ تنها در مورد توزین به کار نمی‌رود بلکه کاربردهای دیگری نیز دارد. از جمله سکه‌ای که وزنش دوازده حبه است دانگ نامیده می‌شود.

این نکته در خور یادآوری است که بعضی از اوزان معمول در ایران کم یا بیش شبیه اوزان ماست، و من بر این اعتقاد است که ما و ایرانیان آن را از عرب‌ها گرفته‌ایم. لاتین‌ها رطل را رفولوس Rofulus می‌نامند. دینار ایران و دنیه Denies ارزششان برابر است. درهم که در ایران یک سوم اونس است همان دراهم Drachme مصطلح در زبان فرانسوی و معادل یک‌هشتم لیور می‌باشد، و باید توجه داشت که در کتابهای زبان فارسی درهم نام پولی است به ارزش سی دینار.

ذرع (صد و هجده سانتی متر) واحد طول نیز دو نوع است. ذرع شاهی که برابر سه پا یک اینچ کم می‌باشد، و ذرع کوتاه یا به قول ایرانیان ذرع مکسر که طولش دو سوم درازای ذرع شاهی می‌باشد. اما واحد سطح جریب است، و اراضی را منحصر با جریب اندازه می‌گیرند. جریب هزار و شصت و شش ذرع مربع شاهی است، و طول هر ذرع شاه سی و پنج اینچ می‌باشد. به عبارت دیگر درازای هر ضلع جریب سی و دو گز و دو سوم گز است. قالی را نیز با گز مربع اندازه می‌گیرند و می‌فروشند. به این معنی که طول قالی را در عرض ضرب، و به قول ایرانی‌ها گز اندر گز می‌کنند. مثلاً اگر یک قالی کناره‌ای دوازده گز طول و سه گز عرض داشته باشد می‌گویند مساحتش سه در دوازده یعنی سی و شش گز مربع است. در بیشتر کشورهای اروپایی نیز همین‌گونه محاسبه می‌کنند؛ و چنین می‌نماید این روش اندازه‌گیری با هنر فرش‌بافی از مشرق‌زمین به اروپا آمده است.

ایرانیان برای اندازه‌گیری مایعات پیمانه‌ای که واحدشان باشد ندارند، و مایعات را نیز به وزن می‌فروشند. همچنین چنان که سابقاً گفته‌ام برای سنجش زمان نه ساعت معمولی به کار می‌برند، نه ساعت آفتابی. معمولاً روز را به هشت قسمت تقسیم می‌کنند، و در شهرها این قسمت‌ها وسیله اذان مؤذنان که مردم را به خواندن نماز دعوت می‌کنند، معین می‌شود.

مقیاس مسافتهای ایرانیان فرسنگ است، و آن لفظی است فارسی به معنای سنگ پارس. هرودوت و دیگر مورخان و محققانی که درباره ایران و ایرانیان مطالعه و تألیفاتی کرده‌اند نوشته‌اند که فرسنگ همان پاراسنگ است و تحریف بزرگی در آن روی نداده. در زبان فارسی حرف «ف» و «پ» چنان قریب المخرج است که می‌توان یکی را به جای دیگری تلفظ کرد، و غالباً با هم اشتباه می‌شوند. و از معنی و مفهوم فارس سنگ چنین استنباط می‌شود که در زمان‌های بسیار قدیم برای نشانه‌گذاری و شمارش واحد مسافات سنگهای بزرگ و بلندی کنار راه می‌نهادند؛ و این رسم چه در مشرق‌زمین و چه در اروپا یکسان معمول بوده است. اهل تحقیق همه می‌دانند که در زبان لاتین کلمه سنگ همیشه بیانگر فواصل مسافت راه‌ها بوده است. مثلاً می‌گفتند، اولین سنگ، دومین سنگ. هرودوت گفته است پاراسنگه معادل سی استاد بوده است. و این برابر دو فرسنگ فرانسوی است و هر فرسنگ فرانسوی دوازده هزار پای بزرگ (سه و نه دهم کیلومتر) است. ایرانیان هر شش هزار قدم را یک فرسنگ حساب می‌کنند (هر قدم تقریباً یک متر و فرسنگ ایرانی شش هزار و دویست متر است). قدم را «انداز» نیز می‌نامند (اندازه‌گیری از آن آمده) که به معنی جهش و پرش است یعنی هر گامی که انسان پیش می‌نهد در واقع جستنی است که به جلو می‌کند.

در سراسر امپراتوری ایران واحد طول مسافتهای دراز فرسنگ است. اما درباره پول باید بگویم که ایرانیان هر قسم پول نقد را زر می‌گویند که معنی واقعی آن طلاست. زیرا زیم در زبانشان نام فلزی است که ما آن را نقره می‌نامیم. همچنین ایرانیان پول نقره را درهم و پول طلا را دینار یا دنیه می‌گویند. بالاتر از دینار بیستی و تومان است، اما باید دانست که چنین سکه‌هایی وجود ندارد و اسمی بی‌معناست و کلمه دینار به طور کلی به معنی پول، و آن معادل یک دنیه ما می‌باشد.

بتحقیق و بی‌هیچ گمان کلمهٔ دنیه که در بیشتر زبان‌های اروپایی از جمله لاتن و یونانی متداول است از کلمهٔ دینار که در اغلب زبان‌های مشرق‌زمین و در هندوستان نیز بر سر زبان‌هاست، گرفته شده است.

در ایران دو نوع دینار وجود دارد، دینار قانونی یا شرعی، دینار معمولی. چنان که پیش از این اشاره کرده‌ام دینار شرعی بیانگر وزن و ارزش دو کای طلا و اکوی زر است، و این نام و اصطلاح فقط در دفترها و کتابها ذکر می‌شود. اما بیستی برابر ده (بیست؟؟) دینار یا دنیه، و یک تومان معادل ده هزار دینار است (تومان امروزی معادل هزار دینار قرار داده شده).

پول رایج ایران نقره و عیارش همانند عیار پول رایج اسپانیاست یا باید مثل آن باشد. اما در شهرهای مختلف سکه‌هایی ضرب می‌کنند که عیارش از آنچه باید کمتر است. شاهی پایین‌ترین مسکوک نقره است و ارزش آن فقط معادل چهارسو و نیم پول ما فرانسویان می‌باشد؛ و محمودی که معادل دو شاهی یا نه سوست. عباسی برابر چهار شاهی و یک تومان معادل پنجاه عباسی یا ده هزار دینار است. تومان لغتی است ازبکی به معنی ده هزار و معادل میریاد Myriade یونانیان است. تاتارها سپاهیان خود را با گروههای ده هزار نفری تقسیم می‌کنند چنان که ما فرانسویان لشکریان را به فوج‌های ده هزار نفری قسمت می‌کنیم. آنان قدرت و عظمت فرمانروایان خود را نسبت به تومانهایی که زیر فرمان دارند می‌نمایانند.

شهری که خشایارشا در سوریه بنا نهاد از آن جهت که شاهنشاه لشکریان بسیاری که به افواج ده هزار نفری تقسیم شده بودند همراه داشت میریاند Myriande نام یافت. امروز نیروهای مسلح را بایاتالیون (گردان) و اسکادران جمع‌بندی می‌کنند.

ایرانیان مسکوکات مسین دیگری به نام خزبیگی (غاز بیگی) و نیم خزبیگی دارند. این نام مرکب از دو جزء خز و بیگی است. خز به معنی پول است و خزانه که به معنی گنجینه است از آن آمده، و بیگ که به معنی بزرگ، مهتر و عالی‌جاه می‌باشد، و مفهوم دو جزء روی هم رفته پول شاه است. ارزش هر خزبیگی یک‌دهم شاهی می‌باشد.

در ایران مسکوک طلا جریان ندارد فقط به مناسبت تاج‌گذاری و فرارسیدن عید ملی و بزرگ نوروز سکه‌های زرین ضرب می‌شود. چنین سکه‌ها معمولاً هم‌وزن دوکات آلمان و مانند ژتون فرانسویان می‌باشد. این سکه‌ها رایج نمی‌باشند و نام خاصّ و معین نیز ندارند. ایرانیان آن را معمولاً طلا یعنی سکه‌های زرین می‌نامند و اشرافی نیز می‌گویند که به معنی کرامند و اصیل و بالاست و این نام از آن یافته که پربهاست.

در روزگاران گذشته در سراسر ایران جز سکه‌های بیستی نقره که بهاشان معادل بیست و دو دنیه بوده، و سکه‌های شاهی به ارزش چهارسو و نیم مسکوکی وجود نداشته است. اما در دوران سلطنت سلطان محمود، از چهارصد سال پیش نسبت به زمان معاصر، چون نقره فراوان‌تر گشت سکه‌ای به نام محمودی و به اسم پادشاه ضرب شد.

پس از تاجگذاری شاه عباس بزرگ هنگامی که کار بازرگانی در ایران رونق و گرمی یافت به فرمانش سکه‌ای زده شد که عباسی نام گرفت، و ارزش آن دو برابر سکهٔ محمودی بود. همچنین سکهٔ دیگری به نام عباسی پنج شاهی، و پنج عباسی نیز ضرب می‌شد. اما این مسکوکات جنبه تفنن داشت و در کار بازرگانی رایج نبود. همچنین در طول تمام سواحل خلیج فارس سکه‌ای به نام لارین Larin جریان دارد. لارین منسوب به شهر لار است که مرکز سرزمین صحاری کرمان بوده، و دارای سازمان و پول جداگانه‌ای بوده است. در حدود صد و بیست سال پیش شاه عباس این سرزمین را فتح و مجدداً جزو ایران کرد. لارین مسکوک نقرهٔ بی‌غش است و بهایش معادل دو شاهی و نیم و برابر یازده سو و سه دانیه پول رایج فرانسه می‌باشد.

شکل مسکوک لارین عجیب و برخلاف سکه‌های دیگر رشته‌ای گردو به بزرگی قلم تحریر است. درازیش به پهنای انگشت تا شده می‌باشد و رویش علامت کوچکی است که نشان پادشاه می‌باشد.

شاه عباس پس از فتح لار ضرب سکه‌های لارین را منع فرمود اما هنوز در هندوستان و سواحل خلیج کامبوج و کناره‌های مجاور آن رایج است.

بعضی بر آنند زمانی لارین در سراسر مشرق‌زمین رواج داشته است. پول ایران با چکش ضرب می‌شود و صنعتگران با

در همهٔ ايالات سکه ضرب می‌کنند و وزن مسکوکات تمام شهرها برابر است. حق سکه زنی در ايران از حقوق سکه‌زنی در کلیهٔ کشورهای جهان بیشتر است زیرا از این بابت هفت و نیم درصد گرفته می‌شود. در یک روی سکه علامت مهر بزرگ دولت و کلمات اشهد ان لا اله الا الله، اشهد انّ محمدا رسول الله، اشهد انّ علیا ولی‌الله که اصل معتقدات مذهبی ایرانیان است نقش شده، و دور سکه نام دوازده امام جانشینان پیغمبر آمده است، و در روی دیگر سکه اسم پادشاه، نام شهری که سکه در آن ضرب شده، و تاریخ ضرب نقش شده است. در یک روی سکه‌های مسین علامت رسمی ايران که نشان شیر و خورشید است در حالی که خورشید از پشت شیر برمی‌آید نقش شده و روی دیگر آن نام محل ضرب سکه و تاریخ آن ضرب شده است.



## شرح دانش‌ها و هنرهای ایرانیان

## فصل اول علوم بر اطلاق

این دفتر را بدین بیان آغاز می‌کنم که بی‌هیچ گمان و تردید دانش‌های دیرین بشری از خاور دور نشأت کرده است. به سخن دیگر با دلایل غیر قابل انکار باید باور کرد که کلیه دانش‌ها از سینه و اندیشه برهمن‌های هندی و مکاشفات ریاضت‌کشان و فلاسفه آن سرزمین تراوش کرده و از آنجا از راه ایران به کلدیه یا بابل انتقال یافته، و از آنجا خواه از کلدیه، و خواه از طریق دریای سرخ به مصر و سوریه رسیده است.

محققان و پژوهشگران همه بر این باورند که یونانیان دوران باستان برای فرا گرفتن علوم آن روزگاران به مصر و سوریه، و زودتر به فینیقیه رو آورده‌اند. هر چند برای اثبات این نظریه مسلّم دلایل قاطع و غیر قابل انکاری می‌توان بیان کرد، اما برای این که این بحث به درازا نینجامد به پیدایی و سیر دو دانش پزشکی و اخترگری که محققا کهن‌ترین علوم بشری می‌باشند استناد می‌جویم. درباره علم پزشکی یادآوری می‌کنم اسقلیپوس که قدیم‌ترین و نامورترین پزشک جهان بشریت است و بقراط و جالینوس که پس از او در علم پزشکی شهرت یافته‌اند هر سه در درمان بیماران از ترکیب گیاهانی سود می‌جسته‌اند که در سرزمین هندوستان می‌رویده است، و این قوی‌ترین دلیل است که آنان دانش پزشکی را از طبیبان مشرق زمین و بتخصیص از پزشکان هندی آموخته‌اند. اما درباره دانش ستاره‌شناسی چنان که بر همه دانشمندان و اهل تحقیق مسلم شده کلیه اسامی اجرام سماوی و صور فلکی یا کلدانی و تاتاری است، و این نشانگر این واقعیت می‌باشد که دانش ستاره‌شناسی حاصل اندیشه‌های دورنگر کلدانیان بوده است.

یکی دیگر از دلایل قاطع بر این اصل مسلّم که در ازمنه قدیم بیشتر علوم از هندوستان به بسیط زمین انتقال یافته سفرهایی است که بیشتر دانشوران یونان در آغاز آشنایی با فلسفه و علوم دیگر، برای آموختن دانش و هنر بیشتر به هندوستان کرده‌اند.

از جمله فیثاغورث که در مصر نتوانسته بود مسائل مربوط به تناسخ را کاملاً تجزیه و تحلیل و خود را قانع کند، به امید این که مشکل بروی گشوده گردد به هندوستان سفر کرد و مرادمند بازگشت. افزون بر این، آراء دیمقراطیس و اپیکور درباره اتم یعنی جزء لایتجزا کاملاً همانند نظریه‌هایی است که پیش از این دو، حکیمان و دانشوران هند اظهار داشته‌اند. و من بر این امیدم که در تلو مطالب کتاب مقدّس در این باره به تفصیل اظهار نظر کنم.

به اعتقاد من محلّ تولّد و خاستگاه اندیشه‌های متعالی بشر سرزمینی بوده واقع در ورای مدار رأس السرطان و در طرف گانژ Ganje و هنوز هم در آنجا مکاتب برهمنان بسی بیش از نقاط دیگر هند است. در طی نخستین سفرم بر این گمان بودم که خاستگاه علوم در سرزمین‌های دورتر از هند یعنی چین بوده ولی وقتی به هندوستان درآمدم و در این زمینه به مطالعه و تحقیق پرداختم دریافتم که خیالم باطل بوده و کاملاً تغییر عقیده دادم.

در دنباله بحث خود باید بگویم که ایرانیان بر اطلاق استعداد و نیروی فکری خویش را صرف آموختن دانش و فرهنگ می‌کنند و دستیابی به علم و هنر را برترین آرمانهای خود می‌دانند و در این زمینه به ترقیّات علمی مهمی نایل آمده‌اند، و پس از مسیحیان اروپا سرآمد دانشمندان جهانند، و از چینیان بسی پیشی گرفته‌اند.

با این که بسی از مردمان حتی برخی از محققان بر این باورند که چین از نظر دانش و فرهنگ و هنر به مراتب بلند دست یافته همچنین از جهت فراخی سرزمین و وفور ثروت و توانایی‌های دیگر موقع ممتاز و شگفت‌انگیز دارد، من این عقیده را نمی‌پذیرم. زیرا چینیان در دانش ستاره‌شناسی و اخترگری که خاص مشرق زمین به ویژه آنان بوده پیشرفت قابلی نکرده‌اند و با این که بر عموم، مردم چین به دانش ستاره‌شناسی اعتقاد و توجه دارند به مراتبی در خور توجه دست نیافته‌اند.

ایرانیان به طور کلی دانشمندان را گرامی می‌دارند، و هر که را به تحصیل دانش بکوشد شایسته و در خور آفرین و تحسین می‌شمارند و چندان به تکریم و تعظیم دانش و هنر می‌کوشند که گویی گوهر جان آنان سرشته به دوستداری علم و

هنر می‌باشد. به سخن دیگر این ملت دانش‌طلب چنان شیفته و دل‌باخته فرهنگ است که در راه تحصیل آن نه به زن و فرزند می‌اندیشد، و نه بینوایی و سختی و مصائب زندگی وی را از پویایی بازمی‌دارد. حتی دیه نشینان ایران کسب معرفت و هنر را سرلوحه وظایف اصلی خویش می‌شمارند و از خواندن انواع کتاب حتی کتابهای فلسفی لذت می‌برند.

ایرانیان همین‌که فرزندان‌شان به سن تأدب و تعلّم رسیدند آنان را به مدرسه می‌فرستند و ذوق و استعدادشان را با ادب و فرهنگ پرورش می‌دهند. با کتاب مانوس‌شان می‌کنند، و چندان که بتوانند وسائل ادامه تحصیل‌شان را فراهم می‌آورند. و آنچه بیشتر درخور تحسین و آفرین است اینست که شوق فرا گرفتن دانش در دل ایرانیان هرگز خاموش نمی‌شود، حتی اگر در سنین بالا، و زمانی که ریش درآورده‌اند رو به مدرسه نهند نه تنها شرمگین نمی‌گردند بلکه به خود می‌بالند که در سنین بالا در طلب دانش برآمده‌اند، و بسیار کسان دیده می‌شوند که در چهل، پنجاه، یا شصت سالگی در حالی که کتابهایشان را زیر بغل گرفته‌اند و قلم‌دانشان را پر شالشان زده‌اند برای تحصیل دانش به محضر استاد می‌شتابند؛ و گاه دانش‌آموزانی دیده می‌شوند که در سنین کهولت یعنی پنجاه یا شصت سالگی تحصیل را آغاز می‌کنند و به اصطلاح اروپاییان در کلاسهای پایین به تحصیل می‌پردازند. بسیاری از آنان به یک‌دگر درس می‌آموزند، یعنی یکی که روز یا ساعتی پیش، درسی آموخته به دیگری یاد می‌دهد. به سخن دیگر ساعتی شاگرد و ساعت دیگر معلم است.

ایرانیان دانشجویان را طلبه علم می‌نامند. این نام کسی است که به کسب دانش می‌کوشد و دوستدار علم است؛ و طالب علم هر که باشد در نظر ایرانیان قدرمند است. حتی آنان که از دودمانهای بزرگ و نژاده و صاحب مقام برخاسته‌اند و میان اجتماع نام و نشان دارند به داشتن این عنوان می‌بالند. اما مدرّسان یا معلّمان را ملاّ می‌نامند که مرادشان آموزگاران علوم دینی یا کسانی است که دارای مقام مذهبی می‌باشند، یا آخوند می‌نامند که به معنی قرائت‌کننده است. معلّمان بزرگی که پایه دانش آنان در مقام عالی و برتر است مجتهد نامیده می‌شوند. این لفظ از مصدر اجتهاد اشتقاق یافته که به معنی کوشیدن در مراتب عالی است، و در مقام مقایسه، از همه مراتب علمی ما فرانسویان بالاتر است. کسی دارای این عنوان تواند شد که دانای همه علوم زمان خود باشد، و بتخصیص در علم مذهب یگانه و سرآمد همگان باشد و بدیهی است مخالفت با آراء و عقاید و احکام چنین شخصیت شایسته و قدرمندان گستاخی و بی‌دینی است که خطرها به دنبال دارد. آشکار است که آسان آسان کسی عنوان شامخ مجتهد را در نمی‌یابد، و شاید سالیان بسیار بگذرد که کسی بدان مقام عالی علمی و مذهبی نرسد، و قرنی که سه یا چهار مجتهد (اعلم) در آن ظهور کند بسی فرخنده و پربرکت است (نویسنده کتاب هرگز نمی‌توانست تصور کنند چه قرن خجسته‌ای باشد قرن بیست و یکم، که در ربع اول آن بیش از پنجاه نفر ادعای مرجعیت نموده‌اند و هر روز بر شمار کسانی که رساله چاپ می‌کنند افزوده می‌شود!). درجه اجتهاد عنوانی نیست که کسی یا صاحب مقامی به شخصیتی بدهد، بلکه این مردمانند که وقتی کسی را در مقامات عالی علمی و کمال پاکیزگی و پارسایی و تزکیه نفس و وقوف بر جزئیات احکام مذهبی بیابند وی را بدین عنوان جلیل و فخیم خطاب می‌کنند.

ایرانیان بر این اعتقادند که دانش مجتهد باید بدانجا برسد که گذشتن از آن در حدّ توان و اندیشه بشر نباشد، طهارت نفس و پارسایی و پرهیزگاریش مورد تأیید همگان باشد، و هیچ‌کس نتواند بر او خرده بگیرد. به سخن دیگر بر هفتاد و دو رشته دانش چنان مسلط باشد که هیچ‌کس دعوی برابری با او نکند و بر مسائل دینی چنان احاطه داشته باشد که در جواب گفتن به هر چه از او بپرسند، و به عبارت دیگر استفتاء کنند کاملاً آماده و حاضر الذهن باشد. شاگرد بسیار داشته باشد، و در درس گفتن چندان زبان گشاده و مسلط باشد که از حلّ هیچ مشکل علمی و مذهبی درنماند. مورد احترام همگان باشد، و هیچ‌کس نتواند بر کمالات علمی و فضائل انسانی وی ایراد بگیرد.

این نکته نیز گفتنی است که هیچ‌کس اندیشه و سودای بر شمردن هفتاد و دو رشته علم را ندارد، و این جمله‌ایست که برای وصف و بیان مراتب دانش عالمان بزرگ به کار می‌رود. و من در تمام مدتی که در ایران به سر می‌بردم دریافتم که بیشتر مردم یک نفر را شایسته این مقام جلیل علمی و مذهبی می‌دانستند اما افرادی بودند که با وی نظر موافق و مساعد نداشتند. از روی دیگر کسانی بودند که به راه وی می‌رفتند مگر به مقام او برسند. آنان افرادی موقر، آرام، فروتن، روشن‌نگر، خوش‌بیان و مهربان و روی هم رفته مطبوع و مورد تکریم بودند، و وارسته و بیزار از تعلّقات دنیوی می‌نمودند، اما می‌کوشیدند که به هر روی مورد تحسین و توجه عامه قرار گیرند، و این خود نشان خویش‌پسندی است.

اما اهتمام طالب علمان یا دانش‌طلبان بر اینست که کاملاً در هیئت دانش‌پژوهان آراسته و مهذب جلوه کنند، آرام طبع، ملایم‌رفتار، کم‌گوی و ساده پوش و گزیده باشند. آنان به آیین و ارستگان و آزادگان رفتار می‌کنند؛ از بند تعلقات دنیوی

آزادند، پوشاکشان ساده و سپید است، و کم دیده می‌شود که جامهٔ رنگین یا ابریشمین و زربفت بر تن بپارایند.

ایرانیان تنها کسانی را حکیم و دانشمند می‌شمارند که بر همه علوم احاطت تمام داشته باشند؛ به سخن دیگر بر جملهٔ معارف مسلط باشند، و اگر کسی فقط در یک رشته تخصص کامل داشته باشد وی را در شمار دانشمندان نمی‌آورند زیرا ایرانیان بر این اعتقادند که همهٔ علوم به نوعی با یکدیگر بستگی و پیوستگی دارند به همین جهت طالب علمان بر خود لازم و فرض می‌شمارند که در همهٔ رشته‌های علوم بینا و صاحب نظر شوند؛ و دور نیست یکی از عوامل مؤثری که مانع می‌شود ایرانیان همانند اروپاییان در یکی از رشته‌های علمی به کمال دانش برسند همین طرز تفکر نادرست آنهاست.

ایرانیان در مطالعات و تحقیقات علمی آنچه را با مبانی عقلی و منطقی و استدلال منطبق نباشد طرد و نفی می‌کنند، و آن را نوعی حماقت و سفاقت می‌شمارند، و بر این اعتقادند که شک و تردید مقدمه و راهگشای وصول به جهان دانش است؛ و آن که برای راه یافتن و پیوستن به حقایق در صدد آزمایش برنیاید، هرگز به کشف چیزی توفیق نمی‌یابد. و آن که رازی و نکته‌ای کشف نکند کور است و کور می‌ماند. اما در پذیرفتن مسائل مربوط به اصول دین چندان سختگیر و دیر باور نمی‌باشند، و بسیاری از احکام مذهبی را تعبداً می‌پذیرند. آنان گرچه با کشفیات جدید علمی اروپاییان آشنا نشده‌اند اما در بسیاری از علوم همانند ما به مرحلهٔ کمال پیوسته‌اند، و مسئله عدم آشنایی آنان به کشفیات جدید اروپا چندان که در نظر ما نقص و سنگین می‌نماید بزرگ نیست، از آن که بسیاری از آراء و نظریه‌های علمی در خیال ما تازه و نوظهور جلوه می‌کند، و حال آن که این نظریه‌ها و مسایل در کتابها و آثار ایرانی و عربی به ابهام و اشاره تشریح شده است.

ایرانیان همانند ما اروپاییان تحصیلات خود را با آموختن دستور زبان یا صرف و نحو آغاز می‌کنند، سپس مخصوصاً اگر دوران تازه‌جویی را پشت سر نهاده باشند به تحصیل الهیات می‌پردازند، از آن پس به آموختن فلسفه و ریاضیات رو می‌آورند و در مرحله آخر به فرا گرفتن نجوم یا پزشکی می‌کوشند، زیرا این دو علم منبع درآمد زیاد است.

با اینکه بیشتر کتب و آثار معتبر عربی را به زبان فارسی برگردانده‌اند زبان عربی در کلیه زمینه‌های علمی و مذهبی اعتبار و اهمیت بسیار دارد زیرا سرچشمهٔ همهٔ دانش‌ها این زبان است، و نیز مبلغان این دین ناچارند قرآن را که کلام خداست و بزرگ‌ترین معجزات پیغمبر اسلام است، و کتب حدیث را که گنجینهٔ اقوال امامان و خلیفگان پیغمبر است به زبان عربی بخوانند. بعضی آنان این زبان را در محضر معلم می‌آموزند، و برخی دیگر بر اثر هم‌زبانی با افراد عرب زبان فرا می‌گیرند، و به هر روی طالب علمان پس از مدتی تحصیل از برکت مطالعه و تحقیق در کتب عربی این زبان را به خوبی می‌آموزند و این امری عجیب نیست.

سه گروه از نویسندگان در ایران شهرت دارند، نخست مصنفان و مؤلفان معروف یونانی که آثارشان مورد توجهٔ ما اروپاییان نیز می‌باشد. دوم نویسندگان و مؤلفان عرب که قرن‌ها پیش تصنیفات یونانیان را تجزیه و تفسیر کرده‌اند، و بی‌آن که نوشته‌های آنان را تحریف و تبدیل کرده باشند نظرات و آرای خود را بر آن افزوده‌اند.

سوم نویسندگان و مؤلفان خود ایران. این گروه جز پیروی از نوشته‌ها و آثار قدما کار دیگری نکرده، و بر آنچه بوده چیزی نیفزوده‌اند؛ و با این توضیح باید افزود که آگاهی ایرانیان در زمینهٔ علوم زمان‌های باستان از آنچه معلومات ماست بسی بیشتر است. اما از اکتشافات علمی ما اروپاییان که به صورت چشمگیری توسعه یافته کاملاً بی‌خبرند، و در صدد درک کسب آنها نیز نمی‌باشند.

از استادان کهن فلسفهٔ ایرانیان سقراط، افلاطون و ارسطو را می‌شناسند، و به آراء و نظراتشان معرفت کلی دارند و از معلمان و دانشوران ریاضی ارشمیدس، اقلیدس، تنودوز، منلوس، آپولونیوس و گالین را می‌شناسند، و از استادان نامور نجوم بیشتر با نوشته‌های بطلمیوس مأنوسند، و با مطالعهٔ آثار وی در این زمینه به تحقیق می‌پردازند. اما دربارهٔ استادان و مصنفان ایران و عرب باید بگویم بسیاری از آنان از نظر کثرت دانش به راستی درخور تحسین و آفرینند. از خصوصیات علمی ایشان یکی اینست که به تحقیق و تدریس در یک رشته خرسند نمی‌شوند، و هریک در زمینه‌های مختلف به تألیف پرداخته است؛ و این شیوهٔ رایج تدریس و تحصیل و تألیف در مشرق‌زمین است. نامورترین دانشمندان و مؤلفان قرون اخیر خواجه نصیرالدین طوسی است که در نظر دانشوران سراسر آسیا سخت گرانقدر و گرامی است. این دانای نامی در حدود چهارصد و پنجاه سال پیش می‌زیسته، او که به طبع بزرگ مردی هوشمند و به کمال مرتبت عقل بوده سالیان بسیار ریاست دارالعلم‌های امپراتوری تاتارها را که در آن روزگاران بسیار وسیع و گسترده بوده بر عهده داشته است. این

دانشور بلندنام در مشهد مرکز سرزمین خراسان یا باختری کهن که خاستگاه و پرورشگاه بسیاری از بزرگان مشرق زمین در قرون اخیر بوده به دنیا آمده است. مشهد در زمان‌های قدیم تا دوران زندگی خواجه، طوس نام داشته، و بدین جهت این دانشمند نامی به خواجه نصیرالدین طوسی موسوم شده است.

گروهی از محققان بدین جهت که بیشتر آثار خواجه به روش و شیوه استادان یونانی شرح و تفسیر و توجیه شده بر این اعتقادند که خواجه به زبان یونانی تسلط کامل داشته است. به هر روی این دانشور بلندپایه در تمام رشته‌های علمی و دینی و انسانی از جمله الهیات، فلسفه، طبیعیات، پزشکی، اخلاق، ستاره‌شناسی، که ایرانیان آن را علم شریف می‌نامند دارای اطلاعات وسیع، و تألیفات معتبر بوده، و در تمام آثارش مطالب مهم علمی را که در تصنیفات نویسندگان پیش از او به صورت مبهم و نامفهوم و ابتر بیان شده و به همان صورت گنگ میان مسلمانان روان بوده، به روشنی و گویایی شرح کرده است. آثار خواجه در رشته‌های هندسه و اخترگری در نظر بسیاری از دانشمندان علوم بر آثار متقدمان بسی برتری دارد؛ اما برخی از صاحب‌نظران نیز بر این اعتقادند که تألیفات وی همسنگ آثار دانشمندان پیش از وی می‌باشد.

خواجه نصیرالدین همان کاری را که آلفونسو در پرتغال انجام داد در عمل آورد. توضیح این که وی با موافقت هلاکوخان همه ریاضی‌دانان سراسر آسیا را در مراغه که در آن روزگاران مرکز حکومت تاتارهای جنوبی بود گرد آورد و با یاری و همکاری آنان جدول‌های نجومی را که زیج خواجه نصیری زیج هلاکو نام گرفت تنظیم و تألیف کرد. در این جدول‌ها بیشتر نظرات و نوشته‌های دانشمندان متقدم مورد تأیید قرار گرفته، اما وی آراء برخی از ستاره‌شناسان و ریاضی‌دانان عرب قرون اولیه را در مورد فلک هشتم رد و بطلان آن را ثابت کرد، همچنین بسیاری از غوامض و مسائل دشوار اخترگری را که تا آن زمان همچنان لا ینحل مانده بود، گشود، و دانشمندان متأخر دنیای ما در آن موضوع تألیفات عظیمی پرداخته‌اند.

محمد خفری که در باختریان به دنیا آمده، و دویست سال پیش زندگی می‌کرد، و پس از خواجه نصیر بزرگ‌ترین دانشمندان ریاضی و نجوم بوده جداول خواجه نصیر و همکارانش را بیشتر و تکمیل کرد و استعداد و سزاوارش را در این کار چنان نمود که گروهی از دانشمندان بر آنند که جداول او از جدول‌هایی که اخترگران پیش از وی تنظیم کرده‌اند بهتر و کامل‌تر است.

میرزا الغ‌بیگ پسر شاه‌رخ پسر تیمور لنگ نیز از دانشوران روی‌شناس دانش اخترگری بوده، و در این رشته تألیفات معتبری دارد. از جمله جدول‌هایی راجع به گردش متوسط ستارگان تنظیم کرد که ایرانیان به منظور آگاه شدن از چگونگی وضع و حرکت ستارگان در طول سال از آن زیج که به نام وی معروف است سود می‌جویند.

این پادشاه نیز همانند هلاکو همه اخترشناسان مشرق زمین را نزد خود خواند. آنان سیستم‌های مختلف تغییرات سیاره ثانی را برای وی برشمردند و او از میان گفته‌ها و توضیحات ایشان نظری‌های را که گویا و بیانگر استحکام مدارها و افلاک مؤثر در یک‌دگر بود برگزید.

نام سه تن ستاره‌شناس معروفی که در کار تنظیم زیج، با الغ‌بیگ همفکری مؤثر کردند در تاریخ چنین آمده است: موسی داماد قاضی اعظم ترک، ملا علی قوشچی و مولی غیاث الدین جمشید کاشانی که از هریک این سه تن درباره ستاره‌شناسی آثار ارزشمندی به جا مانده است، که ایرانیان به نظر تعظیم بدانها می‌نگرند، و از مطالعه آنها سود و لذت می‌برند. اثر دانشمند اول شرح چغمنی، تألیف دانشور دوم شرح تجرید، و آثار غیاث الدین جمشید از تألیفات آن دو مهم‌تر و از جمله شامل تشریح و تصحیح جداولی است که خواجه درباره حرکات متوسط ستارگان نوشته است.

چنانکه پیش از این نیز به اختصار اشاره شد قبل از اصلاح خواجه غیاث الدین این جدول‌ها نسبت به حرکات سماوی مطابقت زیاد نداشت. دانش و کوشش وی آن را به اصلاح آورد. جدول‌های تنظیمی غیاث الدین زیج پادشاهی خاقانی نامیده می‌شود که به مفهوم جداول پادشاه در حرکات متوسط کواکب می‌باشد، و اخترگران ایرانی از آن سود بسیار می‌جویند.

ایرانیان در همین رشته از دانش یعنی علم نجوم دارای زیج دیگری به نام زیج ایلخانی نیز می‌باشند و از آن این زیج بدین نام نامیده شده که به ایلخان پادشاه تاتار تقدیم گردیده.

این نیز گفتنی است که جدول‌های ابن کثیر و زیج خوارزمشاهی، و شمار بسیاری دیگر از جدول‌ها، همواره مورد توجه



بوده، و اصولاً چون دانشمندان مشرق زمین به دانش اخترگری دلبستگی و شوق بسیار داشته‌اند در این زمینه پیشرفت کلی کرده‌اند، و آثار گرانقدر و معتبری در وجود آورده‌اند.

درخور یادآوری است که از شش قرن پیش سرزمین میان دو رود جیحون و سیحون که من تاتارستان شرقی کوچک می‌نامم خاستگاه و پرورشگاه عدهٔ بسیاری از مشاهیر ستاره‌شناسان بوده، و به اعتقاد من یکی از دلایل حصول این امر صفای هوا و تابناکی فضای آن منطقه بوده که کار تحقیق را بر دانش‌پژوهان اخترگر آسان می‌کرده است.

یکی دیگر از دانشمندان طراز اوّل ایران ابن سینا یعنی پسر سیناست، و سینا نام دودمانی است که وی از آن برخاسته است، و باید دانست که شیوه و آیین دانشوران مسلمان بر این است که خود را به خانواده‌ای که در آن در وجود آمده‌اند منسوب می‌دارند. چنان که یاد شد وی در شمار بزرگترین دانشمندان عالم اسلام است. در بسیاری از علوم تبحر داشته، و به کمال دانش رسیده است، مخصوصاً در رشته‌های فلسفه، پزشکی و تنجیم آثار گرانبهایی از او به جا مانده است، و در مقام تجلیل دانش وی و اشاره به کثرت آثار گران‌بهایش می‌گویند به شمار سالیان عمرش کتب مهم تألیف و تصنیف کرده است، و با توجّه به این که عمر نسبه دراز داشته می‌توان به تعداد تقریبی آثارش وقوف یافت. بزرگان دانش ابو علی سینا را شهریار پزشکان نامیده‌اند و بر این باور بوده‌اند که پس از ارسطو در فلسفه هیچ دانشوری به مقام شامخ وی نرسیده است. او در بخارا یکی از شهرهای باختریان نشو و نما یافته، و باختری در چهار پنج قرن اخیر خاستگاه و پرورشگاه دانشمندان بسیار بوده است.

وی در قرن یازدهم میلادی پا به دنیا نهاده و آورده‌اند همچنان که در طول عمر پیوسته به دانش‌اندوزی و تصنیف و تألیف اشتغال داشته همواره به تنگدستی و تنگناهای زندگی گرفتار بوده است، و چون این دانشی مرد نامی با وجود همه محرومیتها و ناکامی‌ها همواره خود را خرسند و بی‌نیاز می‌داشته و به راه ریاضت‌کشان و آزادگان و وارستگان می‌رفته وی را الفقره لقب داده‌اند که هم به معنی تنگدست و بینوا و هم به مفهوم مستغرق در افتخار و سربلندی است.

پس از دانشمندان فوق‌الذکر نامورترین مؤلفان و مصنفان ایران در رشتهٔ ریاضی مأمون، یعقوب بن اسحاق کندی در علم هندسه و علم الحركات، آپولونیوس پرغامس و ایرن در علم مناظر و مرایا، ابو حسان در دانش اندازه‌گیری ارتفاع خورشید و تعیین اوقات؛ عمر صوفی در دانش ریاضی؛ ابو الوفاء و علی قوشچی در علم موسیقی فارابی و ابو زید، و در ترسیم مناظر آن چنانکه دیده می‌شود ابن هیثم، معروفند، همچنین در رشتهٔ جغرافیا ابو الفدا و یعقوب حموی، در علم منطق یوسف منصور و ابو قصر؛ در رشتهٔ تاریخ محمد بلخی معروف به میر خواند، و مورّخ دیگری موسوم به خواند میر و فردوسی طوسی؛ و در علم نجوم ابو معشر و یعقوب قیصری و یعقوب الکندی که ما اروپاییان او را الکندوس می‌نامیم، و وی را یکی از بزرگترین دانشمندان مشرق زمین می‌شناسیم، شهرت دارند. وی چون در اخترشناسی و تنجیم متبحر بوده و تصنیفات زیاد داشته گروهی از مردمان زود باور و کم‌مایه که به کنه دانش وی راه نمی‌یافته‌اند وی را به جادوگری متهم کرده‌اند اما جبیر در این کار یعنی سحر و جادوگری میان ایرانیان شهرت داشته است.

میان دانایان علم پزشکی و فلسفه فارابی که در قرن چهارم می‌زیسته از شهرت و امتیاز خاصّ برخوردار است، و او را می‌توان هم‌ردیف جالینوس و ارسطو به شمار آورد و به آثار وی به نظر احترام نگریست.

باری، ایرانیان در رشته‌های گوناگون دانشمندان بسیاری داشته‌اند که هریک به نوبهٔ خود چندین اثر پرمایه به جا نهاده است. از این‌رو ایرانیان می‌گویند و می‌بالند که آثار علمی بزرگان دانش آنها بسیار است. اما حقیقت اینست اگر مجموع نویسندگان و تألیفات دانشمندان آنان و کتاب‌خانه‌هایشان با عالمان ما و آثارشان و گنجینه‌های آکنده از کتاب‌هایمان مورد مقایسه قرار بگیرد مصداق ضرب المثل مگس در برابر پیل نمایان می‌گردد؛ اما نباید انکار کرد گرچه شمارهٔ موضوعی تألیفات و تصنیفات دانشمندان ایران از چهارصد در نمی‌گذرد، همه پرمایه و غنی می‌باشند و برای آموختن هر علمی به حدّ کفایت می‌توان از آنها بهره‌برداری کرد؛ و اگر از کتابخانه‌های عظیم ما کتابهای معمولی و کم‌ارج را بیرون بکشند آشکارا می‌گردد که کتابهای علمی و مهمّ ما نیز بسیار نیست.

این نکته نیز گفتنی است که اصولاً دانشوران ایران به تصنیف و تألیف کتب علمی چنانکه باید و شاید نمی‌کوشند، و به آنچه عالمان دوران گذشته نوشته‌اند خرسندند، و بر این باورند که بر آنچه آنان نوشته‌اند نمی‌توان چیزی افزود، و شاید یکی از دلایل توقف ایرانیان در راهیابی به کشف علوم جدید، و بهره‌یابی از آنها چنین اندیشهٔ غیر منطقی باشد.

مصنفان و مؤلفان و دانشوران ایران چون ضمن آثار خود به هیچ روی به کار حکومت اشاره و در آن دخالت نمی‌کنند هرگز توقعات خاصّ ندارند. همچنین در بند جلب تأیید و تصدیق دانشمندان دیگر در هیچ زمینه نمی‌باشند. آنان هر زمان اثری جالب و علمی بپردازند به نام پادشاه هم عصر خود یا یکی از جاه‌مندان بلندپایه مصدر می‌کنند. ما اروپاییان اهدا نامه را جدا از متن، و به صورت جداگانه در صفحات اول کتاب درمی‌آوریم، و ایرانیان در آغاز متن کتاب، پس از ستایش پروردگار و نعت حضرت محمد و مدح دامادش حضرت علی و دخترش حضرت فاطمه، و دوازده امام که چهارده معصوم خوانده می‌شوند، نام پادشاه یا صاحب جاه مورد نظر خود را درمی‌آورند.

## فصل دوم مکتب‌ها، مدرسه‌ها و نظام آموزش

ایرانیان کودکان خود را برای آموختن مقدمات علوم دینی و یاد گرفتن و خواندن دعا در شش سالگی به مکتب می‌فرستند و چون بر این اعتقادند که در سنین کمتر مغز کودکان برای آموختن خواندن و نوشتن آمادگی ندارد هرگز پیش از شش سالگی به این کار اقدام نمی‌کنند، و این، روش و اندیش‌های عاقلانه و اساسی است، زیرا هوای ایران بر خلاف هوای اروپا که سرد و مرطوب می‌باشد گرم و خشک است و طبیعت بر مردم آن سرزمین اثر می‌نهد و نباید توقع داشت کودکان در سنین کمتر از شش سال قوای نارس فکری خود را صرف آموختن مطالب جدی کنند.

ایرانیان مدرسه را مکتب می‌نامند که به معنی مدخل به جهان دانش، همچنین باب ورود به امور مادی و دنیای بازرگانی است. در هر شهر، حتی در هر کوی چندین مکتب وجود دارد. در مکتب هر شاگرد با صدای بلند درس خود را می‌خواند، و چون همه شاگردان با هم به خواندن درس می‌پردازند غوغا و سر و صدای غریبی برپا می‌شود. یکی با صدای بلند الفبا می‌خواند، یکی تهجی می‌کند، دیگری کتاب فارسی و آن دیگری عربی می‌خواند. یکی برای دیگری درس را شرح و تفسیر می‌کند. یکی شعر می‌خواند و دیگری نثر، و آن دیگری صرف یا نحو، و رسم چنان است که همه به فرمان مکتب‌دار به تمام نیرو و با صدای بلند درس می‌خوانند، و این صداها چنان درهم آمیخته و بلند است که شاگردان به زحمت صدای خود را می‌شنوند، و از فاصله بیست قدمی صدای درس خواندن شاگردان به گوش می‌رسد.

مکتب‌دار چنان به شنیدن این صداها خویذیر و آشنا شده که با آسودگی خاطر، بی‌آنکه حواسش پراکنده گردد به نوشتن یا خواندن یا کارهای دیگر مشغول است.

گویی برای همین کار و شنیدن این فریادها آفریده شده است. با وجود این کاملاً مواظب و مراقب است که همه شاگردان درس خود را درست بخوانند، دمی از درس خواندن تن نزنند و بازیگوشی نکنند، و اگر دریابد شاگردی از خواندن یا نوشتن بازایستاده یا ترکه‌ای که در دست دارد یا روی زانوانش می‌باشد، وی را تنبیه، و به خواندن درس وادار می‌کند.

ایرانیان بر عموم، و مکتب‌داران به تخصیص بر این باورند که پیشرفت شاگردان در تحصیل، با پیروی از این روش، یعنی خواندن درس با صدای بلند، بیشتر است؛ زیرا در غیر این صورت، یعنی اگر با صدای آهسته درس بخوانند غالباً ذهنشان به اطراف و جوانب می‌گراید و به چیزهای دیگر می‌اندیشند. اما خواندن درس با صدای بلند به آنها اجازه نمی‌دهد که ذهن و فکر خود را معطوف مسائل یا جاهای دیگر کنند. همچنین معتقدند با اتخاذ این روش نیروی ناطقه شاگردان قوی می‌گردد؛ زبان‌ور و تیززبان می‌شوند و برای بیان مقاصد و آرمانهای خود هرگز در نمی‌مانند. معلم در فرصتهای مناسب شاگردان را به نوبت و یک‌ایکان نزد خود می‌خواند، و درسی را که خوانده و روان کرده می‌پرسد، به سخن ساده‌تر پس می‌گیرد؛ و چنان در این کار مهارت دارد که پرسیدن درس از یکی از شاگردان هرگز مانع مواظبت و عدم توجه وی به دیگر شاگردان، یا موجب انصراف خاطرش از کار خود که غالباً کتابت است نمی‌شود.

هزینه تحصیل یعنی مزد به مکتب نهادن طفل در ایران بسیار ناچیز است.

مزد معلم معلوم نیست، و هرکس به فراخور بنیه مالی خود چیزی به مکتب‌دار می‌دهد.

در اصفهان معمولاً مردمان دارا ماهانه یک اکو و افراد تنک مایه ده سو (دو شاهی) به آموزگار مکتب می‌دهند. مردمان فقیر بچه‌های خود را رایگان به مکتب می‌سپارند. در اروپا رسم بر این جاریست که رئیس خانواده در اعیاد هدایایی برای معلمان فرزندان خود می‌فرستد، اما در ایران به جای آن هر وقت شاگردی کتابی را به پایان ببرد و خواندن کتاب تازه‌ای را آغاز کند یا خواندن فصلی از کتابی را به آخر رساند، و خواندن فصل تازه‌ای را از سر گیرد، ولی وی هدیه‌ای با مبلغی پول برای معلم می‌فرستد. ارزش این هدایا متناسب با پیشرفت فرزندش در تحصیل می‌باشد. اما ارزشمندترین هدیه را وقتی به معلم می‌دهد که طفلش در تلاوت قرآن کریم پیشرفت کلی کرده باشد، زیرا قرآن به زبان عربی است، یادگرفتنش برای کودکان آسان نیست، و برای درست خواندن این کتاب مقدس که شارح احکام الهی است، و جامع‌ترین و

ستوده‌ترین دستورهای زندگی انفرادی و اجتماعی با زیباترین و فصیح‌ترین و عالی‌ترین کلمات و معانی در آن جمع آمده باید جهد بسیار به کار برند. از این‌رو وقتی به سوره‌های معینی که مشکل‌تر و طولانی‌تر است رسیدند هدیه خوبی برای معلم می‌برند. اما اگر طفلی فقیر نتوانست چنین هدیه‌ای تقدیم کند مکتب‌دار نه او را از مکتب می‌راند و نه می‌آزارد، اما شاگردان را وامی‌دارد به شیوه‌های گوناگون مانند مسخره کردن، درآوردن شکلک و ادا و اطوارهای ناخوشایند چندان وی را رنجه کنند که به هر زحمت میسر شود رسم معهود را به جا آورد و هدیه‌ای به معلم بدهد.

این نکته نیز گفتنی است که در چنین موارد یعنی وقتی درس یکی از شاگردان به یکی از سوره‌های معین قرآن می‌رسد یا برای خواندن، کتابی تازه به دست می‌گیرد و بدین مناسبت هدیه‌ای برای مکتب‌دار می‌برد همه شاگردان مکتب از حصول این موفقیت بهره‌مند می‌گردند زیرا مکتب‌دار بدین مناسبت آن روز مکتب را تعطیل، و شاگردان را مرخص می‌کند.

در کتاب اول به مناسبتی یاد کردم که بچه‌های دولتمندان برای آموختن درس و مشق به مکتب نمی‌روند بلکه برای آنان معلم سر خانه می‌آورند.

از آن پس به آموختن خط همت می‌گمارند. من درباره این موضوع پیش از این سخن کرده‌ام، و بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم که در میان اعراب و ایرانیان هفت گونه خط متفاوت بدین شرح وجود دارد: نسخ که از لفظ یونانی *Niaicrois* به معنی زیبا اشتقاق یافته، تعلیق-صدف مروارید-که رسم الخط مدارس و مکاتب است، دیوانی که خط تحریر عملی است، قرمطی که نوعی خط رمز است، ثلث، ریحانی، که از نام مؤلفی که شاعر معروفی بوده اشتقاق یافته، یاقوتی که آن نیز از نام مؤلفی گرفته شده است.

تازه‌جوانان پس از طی آموزش مکتب به کلژ می‌روند که آن را مدرسه می‌نامند. مدرسه در عرف نام آموزشگاه علوم دینی است، و بعید نیست این اسم از کلمه *Misdraschot* عبری گرفته شده باشد که در آن زبان به معنی آموزشگاهی است که در آن علم شریعت و احکام پیغمبران می‌آموزند و می‌توان آن را با مجالس وعظ و خطابت برابر دانست.

معلم مدرسه اصطلاحاً مدرّس نامیده می‌شود. این کلمه با مدرسه از یک ریشه است. مدرّس گاهی یک یا دو معاون دارد که وی را در کار تدریس و تعلیم یاری می‌کنند. گاه نیز این وظیفه خطیر را تنها انجام می‌دهد. او خواه تنها و خواه به یاری معاونش، به همه طالبان علم حوزه درس خود، اعم از آنان که در مدرسه ساکنند، یا در بیرون مسکن دارند درس می‌دهد.

همه مدارس ایران درآمد دارند (از محل موقوفات) و عایدات برخی از مدارس زیاد و درخور توجه است. مدرسه‌های بزرگ افزون بر پنجاه تا شصت بنای مسکونی دارد که هر کدام غالباً مشتمل بر دو اتاق و یک راهروست.

این حجره‌ها بدون اثاثه و لوازم زندگی به طلاب تحویل می‌شود، و هرکس باید حجره‌ای را که در اختیارش نهاده‌اند بنا به سلیقه و امکاناتی که در دست دارد برای زندگی کردن در آن آماده کند. متصدی مدارس که درآمدشان زیاد است هر روز به هر نفر از طلاب بیست سو (یک عباسی) می‌دهد. آنان این مبلغ را به دلخواه خود مصرف می‌کنند.

زیرا طلبه‌ها هم خرج نیستند و با هم به سر نمی‌برند. برخی از مدارس به سبب قلت درآمد قادر نیست به هریک از طلبه‌ها در روز بیش از یک‌سو بدهد. با این وجود هیچیک از حجره‌های این گونه مدارس خالی نمی‌ماند. زیرا در نظر طلاب منزل رایگان خود غنیمت است. افزون بر این گاهی علاوه بر مقرّری بعضی درآمدهای اتفاقی نصیبشان می‌شود. از این‌رو حجره‌های این مدارس نیز پیوسته در تصرف طلبه‌هاست. اما آنان نه تنها چنان که باید به تحصیل نمی‌کوشند، بلکه غالباً فاقد تحصیلات مکتب‌خانه می‌باشند، و تنها به منظور استفاده از مستمری مختصری که به آنها داده می‌شود در آن رحل اقامت افکنده‌اند.

چنان که پیش از این نیز اشاره کرده‌ام در این مدارس طلبه‌هایی دیده می‌شوند که شصت سال عمر خود را در یک حجره گذرانده‌اند و زن و فرزند دارند.

حقیقت اینست که این مدارس جایگاه نشر جهل و نادانی است، و طلبه‌ها فقط برای استفاده از مستمری و درآمدهای احتمالی دیگر و تن‌پروری و بیکارگی در آنجا جمع آمده‌اند نه به قصد دانش‌آموزی.

ایرانیان در اشاره به این موضوع داستانی بدین گونه پرداخته‌اند: روزی مردی خرکچی آجر بر خرس بار کرده بود تا به مدرسه‌ای برد. صاحبش چندان که بر او نهیب زد از جا نجنبید. سرانجام دم و گوشش را گرفت سر پیش گوشش برد و به قوت او را وارد مدرسه کرد. یکی از طلاب که ناظر کار مرد خرکچی بود از سر ریشخند به او گفت: در گوش خرت چه گفتی که با این که اول از ورود به داخل مدرسه بدان سختی تن می‌زد و خودداری می‌ورزید چنین آسان به مدرسه درآمد. گفت در اول از آن قدم به داخل مدرسه نمی‌توانست و نمی‌خواست بگوید در حالی که بار آجر بر پشت دارد به جایی که سابقا در آنجا مقام مدرّس داشته پا نهد و شخصیت و شغل خطیر مدیریت و معلمی خود را از دست بدهد.

مدرّسان و معاونان آنان وظایف خود را با نهایت دقت و صحت انجام می‌کنند، و به همه طلبه‌ها خواه آنان که در مدرسه حجره دارند یا از بیرون در مجلس درسشان حضور می‌یابند درس می‌دهند. اما بعضی از میان آنان با این که از وجوهات مدرسه حق تعلیم می‌گیرند و نباید از این بابت مزدی بطلبند به ناحق پولی می‌گیرند.

در ایران مدارس طلبه‌نشین چندان زیاد، و عایدات آنها آن قدر است که از چهارصد هزار تومان معادل چهار میلیون و پانصد هزار لیور درمی‌گذرد و با توجه به این درآمد سرشار و اندک مستمری که به هریک از طلاب داده می‌شود می‌توان به تعداد تقریبی طلبه‌ها پی برد؛ و نیز می‌توان به این حقیقت واقف شد که بیکارگی و بی‌دانشی و کثرت آزمندی این عده چه مصائب و مشکلاتی به کشور وارد می‌کند.

در شریعت اسلام در کار توسعه و تعمیم مؤسسات خیریه عمومی تأکید فراوان شده از این‌رو افراد دارا و نکوکار غالبا به ساختن مدرسه و مسجدی پیوسته به آن، مبادرت می‌ورزند. این مدارس نه تنها در شهرها بسیار است بلکه چنان که دیده‌ام در شهرک‌ها و دیه‌ها نیز هست.

افراد خیر و متدین ساختن کاروانسرا را بر سر راه‌ها، مقدم بر همه خیرات و مبرات می‌شمارند. در این کاروانسراها کاروانیان رایگان فرودمی‌آیند و می‌آسایند.

در مرتبه دوم گرمابه، قهوه‌خانه، بازار و باغ می‌سازند، پس آنگاه مدرسه برپا می‌کنند، و اجاره قهوه‌خانه و بازار و باغ را وقف مدرسه می‌کنند. بانیان این آثار خیر تا زنده‌اند معمولا خود مسئول جمع‌آوری و تقسیم عایدات و حفاظت آنها می‌باشند.

ایرانیان این مسئولان را متولی می‌نامند. این کلمه عربی است و مترادف با لفظ Fabricier ماست که به معنی عضو شورای دارایی کلیسا می‌باشد. انتخاب مدیر و مدرّسان مدرسه به عهده متولی، و واگذاری حجره به طلاب از جمله وظایف مدیر مدرسه است. پس از فوت بانی، مدرسه و متعلقات آن به جانشینی که وی انتخاب کرده و سمت متولی می‌یابد واگذار می‌شود، و اگر اتفاق را به سببی کلیه دارایی بانی خیرات به نفع پادشاه مصادره شد، صدر که بزرگترین مقام روحانیت است امور مدرسه را اداره و بر آن نظارت می‌کند.

این نکته نیز گفتنی است که وقف‌کنندگان هر بنا پس از اینکه بنایی یا چیزی را وقف کردند دیگر مالک آن نیستند و عایدات هر موقوفه به مصارف پیش بینی شده می‌رسد.

اصفهان پنجاه و هفت مدرسه طلبه‌نشین دارد که بیشتر آنها از آثار خیریه پادشاهان می‌باشد و مدیر و مدرسان آنها به اراده و میل سلطان وقت معین می‌شوند.

عایدات موقوفات مهم‌ترین و بزرگترین آنها بیش از دوازده هزار فرانک نیست که میان پنجاه تا پنجاه و پنج طالب علم تقسیم می‌شود؛ و بنابراین محاسبه فقر و محرومیت طلبه‌ها آشکار می‌گردد. برخی از آنان از نظر مالی چندان در مضیقه می‌باشند که توانایی ادای مزد مدرسان خود را ندارند، و ناچارند در محضر استادانی که رایگان درس می‌دهند و عده‌شان زیاد است تلمذ کنند؛ و اگر کسی از ایشان بپرسد چرا از محضر استادان قدیم به مجلس درس این استادان رو آورده‌اند برای این که به روی ناداری و فقر خویش پرده بپفکنند می‌گویند چون مجلس درس آنان قابل استفاده نبوده است.

طلّاب باسواد و فعّال برای جبران کمبود هزینه زندگی، یا آموزگار سر خانه می‌شوند یا سمت للگی بچه‌های دولتمندان را می‌پذیرند، و یا به استنساخ کتب می‌پردازند. در ایران همه کتابها خطی است. نسخه‌نویسی و استنساخ کتاب رواج بسیار دارد، و عده زیادی از این راه روزی می‌خورند، و یک نفر باسواد از راه استنساخ کتاب می‌تواند هر روز ده سو درآمد



داشته باشد، و این مبلغ در مقام مقایسه با ارزش پول اروپا، و هزینه زندگی معادل سی سو می‌باشد.

طلبه‌ها گاهی نیز به گرفتن خمس و زکات کامیاب می‌گردند، و بدین سان از رفاه و آسایش بیشتری برخوردار می‌شوند. طلبه‌ها به مدیر مدرسه احترام بسیار می‌نهند زیرا اوست که به آنان اجازه اقامت در حجره‌ها را می‌دهد، و هم اوست که مختار است هریک ایشان را از مدرسه اخراج کند. افزون بر اینها از متولّی مستمری آنان را می‌گیرد، و اوّل هر ماه میانشان تقسیم می‌کند. به سخن دیگر چنانکه دریافته‌ام مرادمندی و توفیق طلبه‌ها همه مرهون حمایت و حسن نظر مدیر می‌باشد.

این نیز گفتنی است هر مدرسه دارای مسجد یا ایوانی است که طلاب و دیگر نمازگزاران در آنجا رو به خدا می‌کنند. جز از مدارس که مدرّسان در آنجا به تعلیم طلاب می‌پردازند بعضی از کسان نیز در شهرهای مختلف به میل و اختیار خویش به تدریس می‌کوشند. این مدرّسان غالباً از میان بزرگانی برخاسته‌اند که مغضوب شاه شده‌اند یا به گناهی آنان را از دربار رانده‌اند و بی‌کار مانده‌اند. این شخصیت‌های از نظر افتاده نه تنها صبح و عصر در ساعاتی معین رایگان به داوطلبان تحصیل درس می‌آموزند بلکه به طلاب فقیر کتاب و نوشت‌افزار می‌دهند. بعضی از روزهای هفته آنان را بر سر سفره می‌نشانند، به ایشان جامه نو می‌پوشانند، و مدد مالی می‌رسانند.

مردم بر این اعتقادند که رفتار بیشتر این شخصیت‌های از جاه جدا افتاده بدین نکوکاری‌ها، خودنمایی و ارضای حسّ غرور خودشان است، زیرا گروه طالب علمانی که به مجلس درس این مدرّسان رو می‌آورند، و از فوائد علمی و مادی و سخاوتمندی‌های آنان بهره‌ور می‌گردند، همانند مبلغانی سخنور و گشاده زبان در میان جامعه به ذکر محامد و فضائلشان می‌پردازند و می‌توان به تحقیق باور کرد هیچ عاملی بهتر از تدریس رایگان و اعانه دادن به طلاب، و جلب نظر آنان نمی‌تواند مایه شهرت و احترام و اعتبار کسی بشود.

هر زمان صدراعظم دارای شخصیت علمی و ادبی باشد رسیدگی طالب علمان وظیفه اوست. بار اوّل که من وارد ایران شدم محمد مهدی صدراعظم شاه عباس ثانی بود، و پس از مرگ وی نیز بر همین منصب بود، ریاست مدارس را نیز بر عهده داشت، و این مقام در امپراتوری ایران مرتبّتی جلیل و فخیم است. همیشه یکی از بزرگان بلندنام و معتبر متصدی این کار خطیر می‌باشد، و غالباً صدر که پیشوای روحانیت است امور مربوط به طلاب را به عهده دارد.

اما درباره روش تعلیم و تعلم در ایران مقدمه باید بگویم که کلاس درس، اتاق مدرس یا ایوان مدرسه است. طالب علم پس از ورود، از سر اخلاص و ارادت به مدرّس سلام می‌کند، و دو زانو به ادب می‌نشیند، سپس به اشاره و اجازه استاد چند سطر از کتاب را می‌خواند، و خاموش می‌نشیند، و پس از آن که مدرّس آن را شرح و توضیح کرد چند سطر دیگر می‌خواند. آنگاه یکی دیگر از طلاب که همان درس را می‌آموزد دنباله مطلب را قرائت می‌کند، و مدرّس نیز همانند سابق شرح و تفسیر می‌کند، و به همین نمط مجلس درس یک یا دو ساعت ادامه می‌یابد. آنگاه شاگرد کیف و کتابش را برابر مدرّس می‌نهد. بر پای می‌ایستد، و در حالی که سرش را پایین انداخته و دستهایش را به نشان حرمت‌گزاری روی سینه نهاده بی‌حرکت بر جای می‌ماند. اگر مدرّس ادامه درس را لازم بداند به اشاره فرمان می‌دهد بنشیند، وگرنه با جمله کوتاه: خدا به همراهت، وی را مرخص می‌کند. آنگاه طالب علم برای گرفتن درس دیگر به مجلس درس مدرّس دیگری که در همان مدرسه یا مدرسه دیگر تشکیل شده می‌رود، و باشد که همان درس را در محضر مدرّس دیگر بیاموزد. اما معمولاً در مجلس ثانی به آموختن علمی دیگر اشتغال می‌ورزد، زیرا اصولاً طلاب ایرانی هم‌زمان به آموختن علوم مختلف همت می‌گمارند، و یک مدرّس هنگامی به وفور دانش شهرت می‌یابد که به تدریس چند رشته علوم توانا باشد. و من بسیار بار مدرّسانی دیده‌ام که در یک جلسه چهار گونه علم تدریس می‌کرده‌اند؛ همچنین طالب علمانی مشاهده کرده‌ام که در یک جلسه چهار رشته علم آموخته‌اند.

من به محاسن این روش تحصیل که معمول قرون قدیم بوده اعتقاد ندارم و بر این باورم که اصول متد تعلیم جوانان با آنان که پا به سال نهاده‌اند تفاوت دارد زیرا تلقین مطالبی که ممکن است موجب انحراف ذهن جوانان شود در فکر افرادی که مرحله جوانی را پشت سر نهاده‌اند و به مرز کهولت نزدیک شده‌اند اثر ندارد.

طلاب پس از این که در دانش‌اندوزی پیشرفت قابلی حاصل کردند به بحث و مذاکره می‌پردازند. بدین منظور دسته‌های سه یا چهار نفری و نه بیشتر تشکیل می‌دهند یکی جنبه بحث مثبت و دیگر جنبه منفی مسئله مورد مذاکره را می‌گیرد و در

محضر مدرّس، و یا بی‌حضور او به بحث و جدل می‌پردازند، ولی بر خلاف دانشجویان اروپایی که به هنگام تحصیل علوم پزشکی و حقوق غالباً به بحث و مذاکره می‌پردازند، طلاب ایرانی از مذاکره خودداری می‌ورزند.

آنچه آوردم اشارتی است به نحوهٔ تعلیم و تعلّم در ایران، اما گفتنی است که این روش دربارهٔ تحصیل افراد تنک مایه معمول و مرسوم است، و افراد متمکن برای تحصیل فرزندان خود معلمان سر خانه به خدمت می‌گیرند، حتی آنان که دارایی بسیار دارند معلمین را در خانهٔ خود نگاه می‌دارند، و این کار دشوار نیست، و خرج بسیار ندارد، زیرا طلبّ باسواد و آماده به تدریس که اغلب آنان نادار و جویای کارند بسیارند.

چنانکه در اوّل کتاب آورده‌ام ایرانیان بر اطلاق مردمانی ظریف طبع باریک اندیشه، نکته‌یاب، هوشمند و روشن‌نگر و باادبند، و اگر به این محاسن، جدیت، بی‌نیازی، خرسندی و خویش‌تنداری، و شوق مداومت در دانش‌آموزی و فداکاری در کسب علم را بیفزاییم قابلیت آنان در نیل به مقامات علمی محرز می‌گردد، و اگر به تقلید ما در طریق کسب دانش همّت خویش را تنها مصروف یک رشته از علوم کنند، و اگر مانند ما کتابهای چاپی متنوع و ارزان قیمت در دسترس داشته باشند، و اگر مدرّسان و استادانشان در تعلیم آنان صداقت و صمیمیت و جدیت کامل مبذول بدارند، بتحقیق به ترقّیات علمی بیشتر نائل می‌شوند، ولی چنان که می‌گویند استادان این احسان را فقط نسبت به بستگان و دوستان صمیم خود روا می‌دارند.

آنچه غرور و خویش‌تن‌نگری استادان ایران را در نظرم نمایان می‌کند حسدورزی و بخل و بدبینی ایشان نسبت به اروپاییان است. آنان در ضمیر خود نسبت به ترقّیات دامن‌دار ما در زمینهٔ علوم معترفند، و برتری ما را می‌پذیرند، امّا همواره علوم خویش را از ما پنهان می‌دارند تا گمان برند و خویش را دلخوش دارند چیزهایی بیشتر از ما دارند و می‌دانند و من هنگامی که در زمینهٔ اصول ساختمان اصطرلاب که در آن فن داناتر از ما هستند گفتگو می‌کردم به این حقیقت آگاه شدم.

از روی دیگر چون گفتگو دربارهٔ علوم ایرانیان بدون مطالعه و توجّه به زبان و خط آنان کاری ناقص و ناتمام است خوانندگان را در فصول ذیل به این دو موضوع آشنا می‌کنم.

## فصل سوم زبان‌های ایرانیان

ایرانیان معمولاً به یکی از سه زبان فارسی، ترکی، عربی سخن می‌گویند.

انان بر این باورند که فارسی زبان طبیعی و قومی ایرانیان است. بزرگان و جاهمندان، و کسانی که با آنها آمد و شد و سر و کار دارند این سه زبان را به نسبت مساوی می‌دانند. بسیاری از زنان نیز به این سه زبان آشنا هستند؛ و اگر دست‌کم، از این سه، زبان‌های فارسی و ترکی را ندانند در مکالمه درمی‌مانند. من این دو زبان یعنی فارسی و ترکی را می‌دانستم و به خواندن و نوشتن زبان عربی هم آشنا بودم، اما روزی نبود که از عدم تسلط خود بر این زبان دلگیر و متحسر نباشم. زیرا بسی روی می‌نمود که از درک و فهم بعضی مطالب درمی‌ماندم.

زبان فارسی بر اطلاق زبان شعر و ادب مردمان است. درباریان و افراد سپاهی و بزرگان و زنان جاهمندان در خانه همه به زبان ترکی صحبت می‌کنند زیرا پادشاه و افراد خانواده سلطنت از آذربایجان که زبان همه مردمانش ترکی است برخاسته‌اند، اما عربی از آن جهت که زبان دینی مردم است محترم می‌باشد.

درباره اختصاصات این سه زبان ایرانیان ضرب المثل معروفی دارند.

می‌گویند فارسی بلاغت، عربی فصاحت، ترکی سیاست و باقی قباحث است. یعنی فارسی زبانی است نرم، ملایم و لطیف؛ عربی لسانی است فصیح، ترکی زبانی است خشن، و باقی الفاظی عامیانه و مبتذل می‌باشد؛ و سیاست که من به معنی خشن و سخت ترجمه کرده‌ام معنی واقعیش مجازات، عذاب و شکنجه است.

در مقام مقایسه این سه زبان با زبان‌های اروپایی می‌توان گفت فارسی با زبان لاتین، ترکی با زبان اسلاو، و عربی با زبان یونانی مناسبت دارد. اما آمیختگی زبان عربی با زبان فارسی بسی بیشتر از اختلاط زبان یونانی در زبان‌های کشورهای اروپایی است، و به اعتقاد من علت نفوذ بیشتر زبان عربی در زبان فارسی این است که کتب دینی ایرانیان که موظف به خواندن آنها می‌باشند به زبان عربی است، و برگرداندن آنها به زبان فارسی ممنوع است؛ و برای این که رستگار شوند باید به زبان عربی آشنا شوند تا خواندن آن کتابها را بتوانند.

این سه زبان که در ایران بدانها تکلم می‌شود از نظر واژه‌ها و اشتقاقیات به هم شباهت ندارند، و شباهت آنها به هم افزون‌تر از زبان‌های اروپایی که مورد مقایسه قرار داده‌ام نمی‌باشد. به عبارت دیگر هم در قواعد دستور زبان، و هم در طرز ترکیب و جمله‌بندی و در جهات دیگر تباین تام دارند. ولی در بسیار موارد هریک این سه زبان کلماتی از زبان‌های دیگر به عاریه می‌گیرد. مثلاً زبان‌های فارسی و ترکی واژه‌ها و اصطلاحات دینی و حقوقی را از زبان عربی به عاریه می‌گیرند. زبان فارسی لغات لطیف و اصطلاحات شعر را به زبان ترکی می‌دهد و در عوض لغات مربوط به جنگ و نبرد و اصطلاحات سپاهی را به عاریه می‌گیرد.

افزون بر آنچه گفته شد ایرانیان برای بیان قدمت هر سه زبان و توضیح این که هر سه هم‌زمان با مسکون شدن زمین در وجود آمده‌اند افسانه‌ای دارند و می‌گویند:

ماری که آدم و حوا را به خوردن میوه ممنوعه فریب داد به زبان عربی که فصیح و اغواکننده است سخن گفت؛ آدم به زبان شیرین و دلنشین و خوش آهنگ فارسی با حوا سخن گفت و او را به خود مایل ساخت. فرمان بیرون راندن آدم و حوا از بهشت، اول به زبان فارسی بود، چون با کلمات نرم و ملایم و زیبا بود هیچیک آن دو اطاعت نکرد، ترجمه فرمان به زبان عربی نیز سود نبخشید. جبریل همان فرمان را به زبان ترکی که درشت و قهرآمیز است بر آنان خواند؛ هر دو وحشت کردند و از بهشت بیرون شدند.

پیش از این، در نخستین کتاب خود اشاره کرده‌ام که بیشتر آن عده مردم ایران که در نواحی مغرب و جنوب غربی و قسمت مرکزی سکونت دارند به زبان ترکی سخن می‌گویند، و ساکنان نواحی دیگر امپراتوری به زبان پارسی تکلم

این نکته نیز گفتنی است که زبان درباریان ایران ترکی است امّا در دربار امپراتوری گورکانی و دیگر امرای مسلمان سراسر اقلیم هند، همه به زبان شیرین و نغز و دلنشین فارسی سخن می‌گویند، و سبب این است که اشراف و اعیان ایران غالباً از نژاد جنگجویان و سران سپاهیان ترکستان یعنی تاتارستان صغیر می‌باشند در صورتی که جاهمندان و بزرگان هند گوهرشان به نژاده مردمان دانشور و سخن‌پرور ایران می‌پیوندد، و این بزرگزادگان هوشمند و دانا و سخن‌گستر همراه با سرداران و امیران پیروزمند که همانند آنان مسلمان بوده‌اند، دانش و ادب، و سنت‌های نیکو را برای پادشاهان آن سرزمین به هدیت برده‌اند و مایهٔ نشر و رواج زبان و ادب پارسی در آن خطه بوده‌اند. این نکته نیز درخور یادآوری است که زبان ترکی رایج در ایران بتخصیص در دربار، بر اثر تأثیر زبان فارسی چندان نرم و ملایم و خوش آهنگ شده که ترکان قسطنطنیه به زحمت درمی‌یابند و متقابلاً ایرانیان ترک زبان نیز زبان ترکان عثمانی را آسان درک نمی‌کنند. و بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم که گرچه زبان‌های سه‌گانه فارسی و ترکی و عربی ربط و پیوندی با زبان‌های اروپایی ندارند، امّا چنانند که در مثل آموختن و سخن گفتن بدانها برای یک نفر انگلیسی از یاد گرفتن زبان ایتالیایی آسان‌تر می‌باشد. امّا خواندن این زبان‌ها برای بیگانگان سخت دشوار است و هرگز به فرا گرفتن کمال آن کامیاب نمی‌شوند زیرا الفبای آنها متشکل از علاماتی است که بعضی آنها مشابه یکدیگرند و به وسیلهٔ نقطه از هم متمایز می‌شوند.

از روی دیگر چون در نقطه‌گذاری نیز اصول کلی رعایت نمی‌شود غالباً خواندن صحیح کلمات غیر ممکن می‌گردد. و نکتهٔ دیگر که بیشتر در مورد این زبان‌ها مورد توجّه است اینست که در طی قرون تغییری در ترکیب جمله‌بندی و اصطلاحات آنها روی نداده، فی‌المثل در زبان عربی با این که افزون بر هزار سال از نزول قرآن سپری شده، همچنان نمونهٔ کامل ایجاز و فصاحت و بلاغت است، و اشعار شعرای ایرانی که چهارصد یا پانصد سال پیش سروده شده، و نویسندگانی که قرن‌ها پیش آثاری به جا نهاده‌اند در نظر ایرانیان همچنان تازه و دلنشین می‌نماید، و شاعران و نویسندگان از آنان پیروی می‌کنند، و هرگز به ذهن دانشوری خطور نمی‌کند که شیوه‌ای تازه در نوشتن و سرودن ابداع کند، و آن را در جامهٔ زیباتری به جلوه درآورد. در زبان ترکی نیز از زمان‌های دور تاکنون تغییری راه نیافته و بر همان نشان است که بوده است، و اگر به دشواری‌ها و عیب‌ها و مشکلاتی که بر اثر تغییرات گاه‌به‌گاه در زبان‌های زندهٔ اروپایی و به تخصیص در زبان فرانسوی روی می‌دهد توجّه شود آشکارا می‌گردد مردم مشرق زمین از این نظر چه اندازه خوش‌بختند که از عوارض زیان رسان جرح و تعدیل زبان که یکی از پایه‌های اصلی تمدن جوامع بشری است آزاد مانده‌اند.

چون زبان عربی خواناخواه در زبان فارسی رخنه و نفوذ کرده ناروا نیست پیش از بحث دربارهٔ زبان فارسی دربارهٔ زبان عربی مطالبی بنویسم. مردم مشرق زمین بر این باورند که زبان عربی پربرترین و غنی‌ترین زبان‌های جهان است و هیچ زبان با آن قابلیت برابری ندارد. و چون همهٔ دانشمندان آسیا و اروپا که بر این زبان تسلط کامل دارند این نظر را می‌پذیرند من نیز از ایشان پیروی می‌کنم. واژه‌های این زبان چندان زیاد است که شمار آنها را افزون از دوازده میلیون و سیصد و پنج هزار و چهل و دو کلمه می‌دانند، و در کتب تاریخ نقل شده یکی از پادشاهان عرب لغت‌نام‌های بدان بزرگی و عظمت داشت که برای انتقال آن از جایی به جای دیگر شصت شتر به کار بود، و حال آنکه بزرگترین کتابخانه‌های مشرق زمین در زمان حاضر بدین گران‌باری نیست.

در کتابهایی که در آنها به فسحت و وسعت زبان عربی اشاره شده آمده است که این زبان از نظر لغت چندان غنی است که شتر هزار اسم دارد که هر کدام شارح حال و وضع و سنّ حیوان است. فیروزآبادی مصتّف معروف ایرانی نوشته است که در زبان عربی برای شمشیر هزار اسم وضع شده و این شگفت‌انگیز است زیرا شمشیر نمی‌تواند مانند یک چهارپا در حالات و سنن مختلف باشد. همچنین وی آورده است که در این زبان برای شیر درنده پانصد اسم، برای مصیبت چهارصد نام، برای شیر خوردنی دویست، و برای عسل هشتاد اسم وجود دارد. و نمی‌دانم خرما و نخل و صد چیز دیگر به چند نام خوانده می‌شوند. چیزهایی که در سرزمین عرب‌ها بیشتر وجود دارند مورد استعمالشان زیاد است، به ویژه نام‌های مترادف متعدد دارند، و در این باره حکایت کوتاهی بدین شرح می‌گویند: یک نفر عرب که شنیده بود گربه صد اسم دارد، اما هرگز این حیوان را ندیده بود تصوّر می‌کرد چنین جانور باید دست‌کم به بزرگی یک اسب یا یک شتر باشد.

محققان و نویسندگان ایران و عرب که دربارهٔ زبان عربی مطالعات دامنهداری کرده‌اند بر این باورند که هیچ‌کس نمی‌تواند کلیهٔ کلماتی را که در زبان عربی وضع شده بیاموزد و به خاطر بسپارد. این به معجزه مانند است و جز حضرت محمد

بدین مهم راه نیافته است. زبان عربی عطیه پاک یزدان می‌باشد و برای تشریح و توصیف حدّ اعلای این زبان می‌گویند بهشتیان همه به زبان عربی سخن می‌گویند، از این که این زبان به سبب فسحت زیادی که دارد می‌تواند ظریف‌ترین و نازک‌ترین معانی را به روشنی و گویایی و گیرایی هر چه تمام‌تر بیان کند، به سخن دیگر بسیاری از واژه‌های زبان عربی آن جاذبه و نیروی جادویی دارند که می‌توانند بیانگر و مبلّغ لطیف‌ترین معانی باشند. بدیهی است برگرداندن این کلمات سحرآسا از زبان عربی به زبان‌های دیگر اگر ناشدنی نباشد سخت دشوار است، زیرا توضیح هریک این کلمات یا عبارات مستلزم وقوف کامل بر معانی ظریف آنها می‌باشد. همچنین پژوهندگان بر این باورند که در زمان حاضر بیشتر نکات دقیق و باریک این زبان از میان رفته، و غنای آنها را باید از میان آثار گران قدر متقدمان جستجو کرد.

دو زبان عربی و عبری بی‌هیچ گمان از یک ریشه‌اند زیرا از حیث جملات به هم شباهت کلی دارند. افزون بر این برخی کلماتشان شبیه یکدیگر است. این همانندی چندان است که برخی از زبان‌شناسان و پژوهندگان مغرب زمین بر این باورند که یا زبان عربی از عبری هستی یافته و یا عبری از عربی پدید آمده است؛ و من بر این اعتقادم چون حضرت ابراهیم در سرزمین عرب‌ها پا به دنیا نهاده به زبان عربی متکلم بوده است. اما این نظریه قطعی نیست و تنها متکی به اشاراتی است که در سفر تکوین تورات آمده است.

پژوهشگران مغرب زمین بر این قولند که عبر Heber یا بستگان وی واضع زبان عربی می‌باشند، اما مؤلفان و نویسندگان اسلام معتقدند که قدمت زبان عربی بیش از آنست که دانایان مغرب زمین گفته‌اند. این زبان و هنر کتابت آن را آدم ابو البشر از حضرت پروردگار آموخته و به آدمیان تعلیم داده است. اما مسلمانان بر این اعتقادند که خطّ آنان زاینده اندیشه بشری است و ربطی به تعلیم خدا ندارد. از آن که در طی قرون و اعصار، هم از نظر رسم و ترکیب، و هم از نظر نظم و آرایش حروف تغییر زیاد یافته تا به کمال امروز رسیده است.

خطّ قدیم عرب‌ها به مناسبت اجتماع گروهی از دانشمندان عرب، مقارن عصر حضرت مسیح در کوفه، کوفی نامیده می‌شده و آن خط به صورتی بس نازیبا و بدنما بود. سیصد سال پس از پیغمبر اسلام ابن مطاع یکی از دانشمندان مسلمان خط تازه‌ای اختراع کرد که پس از مدّتی دانشمند دیگری به نام ابن بویه آن را تهذیب و آراسته گردانید، و درستی آنچه گفتیم از دیدن و توجّه کردن به کتابت پوست دباغی شده‌ای که به اعتقاد صاحب نظران قریب هزار سال از عمر آن می‌گذرد، و من آن را با خود آورده‌ام، و به گروهی از دوستان پژوهنده و دانشمند نشان داده‌ام ثابت می‌شود، و من به هنگام شرح دادن وضع و تاریخ پرسپولیس نشان مهر و آثار دیگری ارائه خواهم داد.

مسلمانان بر این اعتقادند که حضرت اسماعیل اصل و ذریه و مایه فخر عرب‌ها می‌باشد و همچنان که همه اعمال و آثار زشت اعصار قدیم را به نمرود منسوب می‌دارند، همه کارهای خوب و خدایسند و سودآفرین عهد دیرین را به حضرت اسماعیل نسبت می‌دهند. از جمله می‌گویند واضع زبان و خط عربی اوست، به همین جهت زبان عربی را لسان اسماعیل می‌خوانند؛ و دانشمندان ایرانی بر این اعتقادند که حضرت اسماعیل این زبان را غنی و به کمال نزدیک کرد، و یعرب بن قحطان که همان پیراه یقطان است که نامش در آیه ۲۶ فصل دهم سفر تکوین آمده نخستین کسی است که در عربستان سکونت گزیده، زبان نوح را که سریانی بوده به عربی تغییر داده است. این نکته نیز درخور گفتن است سریانی که زبان فینیقی‌ها یا کنعانیان بوده سوای زبان سریانی است که سالها بعد در وجود آمده، با زبان عبری و کلدانی درآمیخته و بین غزه‌ای‌هایی که به آشور مهاجرت کرده‌اند رواج یافته است. زبان عبری زبان مهاجران، و کلدانی زبان سروران و مخدومان آنان بوده است. دانشمندان ایران نیز بر این باورند که اسماعیل زبان عربی را اصلاح و تهذیب کرد، و آن را چنانکه از پدرش آموخته بود تحت نظم و قاعده درآورد. با وجود این برخی پژوهشگران اصلاح و تهذیب زبان عربی را به دو فرزند اسماعیل حمص و قیدار نسبت می‌دهند نه به خودش.

از میان دانشمندان نیز عده‌ای بر این قولند که اصولاً زبان عربی اندک زمانی پیش از ظهور اسلام رواج یافته اما این گفته درست نمی‌نماید، و اگر چنین تعبیر و تفسیر شود که تا کوتاه زمانی پیش از قسمتی از اصول زبان عربی فراموش شده بوده و به صورت ناقص و متروک درآمده بوده شاید پذیرفتنی باشد، زیرا بنا به قولی در زمان بعثت حضرت رسول و نزول قرآن خواندن و نوشتن زبان عربی چنان از یادها رفته بود که اندک کسانی خواندن و استنساخ کردن قرآن را می‌توانستند.



آورده‌اند که مقارن ظهور اسلام وقتی پیغمبر سخن گفتن آغاز می‌کرد و اعراب می‌شنیدند با چه فصاحت و بلاغت با به کار بردن هزاران اصطلاح نغز و دلنشین که هرگز نشنوده بودند با آنان سخن می‌گفت در شگفت ماندند و پیغمبر به آنان می‌فرمود جبریل این زبان را به همان زیبایی و دل‌پسندی که اسماعیل تکلم می‌کرده به او آموخته است.

عرب‌ها لسان عربی را به سبب انتساب حضرت پیغمبر به قبیله قریش که نژاد اسماعیل نیز به این قبیله می‌پیوند، زبان قریش می‌نامیدند، و قرآن زبان عربی را از نظر تجلیل و تفخیم لسان روشن نامیده است، ولی متفکران آسان درمی‌یابند که نظریه کمال یافتن زبان عربی با ظهور و گسترش دین اسلام تصویری باطل و بر خطاست چه پژوهشگران و اندیشمندان جملگی بر این اعتقادند که از قرن‌ها پیش از ظهور اسلام اعراب با نهایت عشق و اخلاص و ارادت به آموختن و ترویج زبان خویش می‌کوشیده‌اند. زبان خویش را فصیح‌ترین، پرمایه‌ترین، رساترین و کامل‌ترین همه زبان‌ها می‌دانستند و به دانستن چنان زبان کامل عیار به خود می‌بالیدند. ابو نصر در یکی از آثار خود آورده است: دانایان عرب زبان، به آموختن دانش ستاره‌شناسی شوق بسیار داشته‌اند، و پیوسته به کشف دقایق این دو علم می‌کوشیده‌اند. اما هم اینان و دیگر عرب‌ها، یاد گرفتن و تکمیل زبان خود را بر همه آرزوها و آرمانهای خویش مقدم می‌شمرده‌اند. چنان که می‌گویند اعراب به سه چیز خود می‌بالند، و آن سه شمشیر، خوی مهمان نوازی و زبان آنهاست.

پیش از این که بحث خویش را درباره زبان عربی به پایان برم به دو نکته اشاره می‌کنم. نخستین نکته‌ای که همه پژوهشگران و محققان صاحب نظر متفق‌القولند اینست که زبان عربی یکی از زبان‌های معتبر و مهم دنیا، و شاید مایه‌ورترین آنهاست. از جمله امتیازات این زبان یکی اینست که طی قرون و اعصار گذشته خلوص و صفوت و تابناکی خود را از دست نداده، هنوز هم در اقطار جهان ملتهای بزرگی بدین زبان تکلم می‌کنند، و یکی از جهات بقا و عدم تغییر و تبدیل این زبان اینست که اعراب هیچ زمان تحت نفوذ و تابعیت دولتهای دیگر نبوده و اختلاط آنان با ملتهای دیگر زیاد و پردوام نبوده است و آشکار است بزرگ‌ترین عواملی که می‌تواند موجب تغییر زبان و محو تدریجی آن گردد همین نکته است که به آن اشاره شد. همچنان زبان عربی بر اثر انتقال یافتن قوم یهود به سرزمین‌های کلد و عربستان در مدتی نه بسیار دراز از یادها رفت.

نکته دوم این که مسلمانان بر اطلاق قرآن را مظهر کمال فصاحت و بلاغت می‌دانند و بر این اعتقادند که در این کتاب آسمانی از نظر صرف و نحو هیچ اشتباهی وجود ندارد، و می‌توان از این جهت و جهات دیگر سرمشق و راهنمایی کامل عیار باشد، و بدین نکته نیز معترفند که هیچ دانا و گرچه بر فنون نویسندگی کاملاً مسلط باشد هرگز نمی‌تواند بدان فصاحت و بلاغت کلامی بنویسد. از روی دیگر چون مفاهیم قرآن را بیشتر مردم در نمی‌یابند زبان آن را درک نمی‌کنند.

اما در مورد زبان فارسی باید بگویم که این زبان تازه‌ای است که پس از تحولات عظیم مذهبی در ایران پراکنده شده است. بدین معنی که واژه‌های سره و اصیل زبان با کلمات و الفاظ و اصطلاحات زبان اقوام عرب و تاتار و ترک که یکی از پس دیگری بر این مرز و بوم تسلط یافته‌اند آمیخته شده، از روی دیگر کلمات زیادی از زبان فارسی در زبان‌های اروپایی از قبیل آلمانی، انگلیسی و فرانسوی نفوذ یافته است، و زبان انگلیسی بیشتر از دیگر زبان‌های اروپایی از زبان فارسی بهره‌ور گردیده است. همچنین به نسبت کمتر کلماتی از زبان فارسی در زبان‌های یونانی و لاتین وارد شده است.

پژوهندگان و دانشمندان اروپایی که درباره تحولات زبان فارسی تحقیقات دامنهداری کرده‌اند مجموعه‌ای از کلماتی که ریشه واحدی در زبان فارسی و زبان‌های مغرب زمین دارند تنظیم کرده‌اند، و اگر گمان می‌کردم رنج من در این کار متضمن فایده‌ای است چون صلاحیت و اهلیت و آمادگی این کار را در خود سراغ دارم دنباله کار ایشان را می‌گرفتم، اما چون پیش از این در صفحات گذشته بدین موضوع اشارتی کوتاه کرده‌ام از تفصیل درمی‌گذرم. همین‌قدر تذکر می‌دهم علت اصلی و واقعی انتقال این کلمات به سرزمین‌هایی که از یکدیگر فاصله زیاد دارند لشکرکشی‌ها و مهاجرات و طغیانهای مکرری است که در طی قرون در این کشورها به وقوع پیوسته و نفوذ زبان عربی در زبان فارسی سنگین‌تر و سهمناک‌تر بوده است، چنان که در زمان حاضر اگر کسی زبان فارسی را به کمال بداند به زبان عربی نیز آشنایی نسبی دارد.

اما درباره زبان قدیم ایرانیان باید بگویم زبانی فراموش شده و از یاد رفته است زیرا بر اثر تهاجمات عظیم و مکرر کتاب و آثاری بر جای نمانده است.

زردشتیان یا گبران که به آتش احترام می‌نهند و گوهر از ایرانیان قدیم دارند پس از تهاجم و تسلط عرب‌ها بر ایران و بر هم خوردن اساس امپراتوری ایران ملیت و مذهب و زبان خود را همچنان پاسداری کرده‌اند، و از نسلی به نسل دیگر سپرده‌اند. اکنون نیز به لهجه‌ای خاص که زبان باستانی ایرانیان قدیم نیست سخن می‌گویند.

زردشتیان می‌گویند پیشوایان روحانی آنان که ساکن شهر یزد واقع در ایالت کرمان بوده‌اند، و بزرگترین شهری است که گروه کثیری از زردشتیان در آنجا به سر می‌برند زبان فارسی کهن را سینه به سینه و از نسلی به نسل بعد انتقال داده‌اند و اکنون به همان اصالت و پاکیزگی به جای مانده است، ولی من، چندان که جستجو کردم سندی که مرا به صحت گفته‌شان رهنمایی کند نیافتم. حقیقت اینست زردشتیان دارای کتبی می‌باشند که رسم الخط آنها شناخته نیست، و گرچه ظاهرشان با شیوه نگارش و آثار خطی زبان‌های شناخته‌شده تفاوت زیاد ندارد ولی من نمی‌پذیرم که اینها از جمله آثار زبان کهن است. زیرا رسم الخط این آثار کمترین شباهت به سنگ نوشته‌های تخت جمشید ندارد و من در فصول آینده که به شرح و وصف این بنای باشکوه و عظیم که هنوز آثارش بجاست می‌پردازم نمونه‌های هر دو خط را نشان می‌دهم.

پارسی باستان را فرس می‌نامند و پارسی اراده می‌کنند؛ همچنان که کلمه فارسی همان پارس می‌باشد. این زبان را پهلوی نیز می‌نامند که از آن مردانگی و جوانمردی و بخشندگی اراده می‌شود.

زبان فارسی کنونی به سبب آمیختگی با کلمات زبان عربی و اندکی از دیگر لغتهای زبان خارجی خوش‌آهنگ‌تر و لطیف‌تر و گفتنش آسان‌تر شده است.

از این‌رو ایرانیان زبان خود را نغز و روان و برای سرودن شعر بسیار مناسب می‌شمارند.

حقیقت هم چنین است و می‌توان زبان فارسی را با زیباترین و شیرین‌ترین و گیراترین زبان‌های کنونی برابر شمرد. این زبان بیشتر از همه زبان‌های مشرق زمین به زبان‌های اروپایی نزدیک است. زبانی است که ناهمواری و خشونت و سختی تلفظ در آن راه ندارد. بعضی حروف ترکی و عربی مانند «ص»، «ظ»، «ق» که در اصل به صورت ثقیل تلفظ می‌شود، همانند «س»، «ز»، «غ» که گفتنش آسان و روان و دور از تکلف است تلفظ می‌گردد. مراد و منظور من از اشاره به زبان، زبانی است که مردم شهرهای بزرگ بدان سخن می‌گویند؛ زیرا لهجه‌های دهنشینان ایران مانند لهجه‌های دهنشینان دیگر کشورها خشن و متکلف است، و شهرنشینان به سختی درک و فهم می‌کنند. لهجه‌های دینه‌نشینان ایران به جز صعوبت تلفظ این عیب را نیز داراست که حروف عطف و ربط را غالباً زیاد و نابجا به کار می‌برند. در نتیجه جمله‌های متضمن کلامشان که هر کدام دارای معنی جداگانه‌ایست با ربط و پیوندهای زائد به صورتی نامفهوم درمی‌آید، و این خود نشانه بارزی از منشآت سست و خوارمایه است.

زبان فارسی با زبان عربی اختلاف زیاد دارد. از جمله صیغه تأنیث و تثنیه که در زبان عربی هست در زبان فارسی نیست، اما قواعد آن تا حد زیادی منطبق با صرف و نحو عربی است، و چون زبان فارسی فاقد دستور زبان می‌باشد طالبان علم برای آموختن زبان فارسی در سطح بالا به ناچار از صرف و نحو عربی سود می‌جویند، و این واقعیت بیانگر تشابه ترکیب‌بندی کلی این دو زبان می‌باشد.

زبان فارسی دارای بیست و نه حرف است، و آخرین آنها «لا» است که از پیوند دو حرف «ل» و «الف» ترکیب یافته، چنان که بین حروف الفبای فرانسه نیز حرفی است مرکب از پنجمین و نوزدهمین حروف زبان ما. برخی از کسان حرف مرکب «لا» را حرف اصلی نمی‌شمارند، و مجموع حروف زبان فارسی را بیست و هشت حرف می‌دانند. در برخی از نوشته‌ها چهار حرف دیگر از جمله «پ» و سه حرف دیگر که تلفظشان برای ما فرانسویان آسان نیست، دیده می‌شود، ولی آنها در شمار حروف الفبا در نمی‌آیند. از این‌رو آنان که حروف زبان فارسی را بیش از بیست و هشت می‌شمارند به راه خطا می‌روند، و سبب سردرگمی و گمراهی دیگران می‌گردند. زیرا ایرانیان هنگامی که الفبا را به کودکان خود یاد می‌دهند از آن چهار حرف نام نمی‌برند، ولی هر زمان مناسب دانستند آنها را نیز یاد می‌دهند. بنابراین نمی‌توان گفت که ایرانیان مانند عبرانیان و عرب‌ها در الفبای خود حرف «پ» و «چ» ندارند. همه بیست و هشت حرف الفبای فارسی مصمت است، و الفبای عربی نیز چنین است، اما عده‌ای از محققان «الف» نخستین حروف الفبا را که آهنگ و کشش حرف «A» یا آکسان گراو یا آکسان اگوی الفبای ما را دارد مصوت می‌دانند. «الف» زبان فارسی «الف» الفبای عبری، و مطابق آهنگی است که در الفبای زبان یونانی به کار می‌برند، و آن را نرمی و روانی کلام می‌شمارند. گرچه حروف

زبان فارسی مصمت‌اند اما سه حرف «الف»، «و»، «ی» حالت حروف مصوت را دارند، ولی حروف مصمت زبان فارسی در تلفظ متجلی می‌شوند.

ایرانیان آنچه را ما آکسان می‌نامیم حرکت می‌نامند که به معنی جنبش است زیرا حرکت وسیله جنبش مصمتات می‌گردد، و حرکات سه است: زیر، پش، پیش که فوق و تحت و جلو هم می‌گویند. پیش را با آهنگ ویرگول، و دو دیگر را با آهنگ آکسان‌گو می‌توان قیاس کرد، و آنها را چنین یاد می‌دهند: «ب» با زیر «با» با زیر «بی» با پیش «بو» و حروف دیگر را نیز همین‌گونه می‌آموزند. حرکات سه‌گانه زیر، پش، و پیش را عربها فتحه، کسره و ضمه می‌نامند.

بیست و هشت حرف مصمت زبان فارسی از نظر شکل اختلاف زیادی با هم ندارند. الفبای ما نیز چنین است. به سخن دیگر کلیه حروف الفبای زبان فرانسوی از خط منحنی یا مستقیم مایه گرفته چنان که از دو حرف «ا» و «C» همه حروف دیگر الفبای خود را اعم از مصوت یا مصمت، در صورتی که هریک شکل جداگانه دارد در وجود می‌آوریم. اما در الفبای فارسی و عربی و ترکی چون حروف مشابه یکدیگرند، و عرب‌ها پس از تسلط بر ایران رسم الخط و علوم و شریعت خویش را بر ایشان تحمیل کرده‌اند از یک شکل چند حرف ساخته می‌شود که تلفظ هریک آنها بر اساس کم یا زیاد بودن نقطه‌ها، و قرار گرفتن نقطه‌ها در بالا یا پایین علامت تغییر می‌یابد. فی‌المثل اگر به حرف «ب» که یک نقطه در زیر دارد، و به حرف «C» به پشت خوابیده می‌ماند به جای یک نقطه دو نقطه بگذارند «ی» و اگر سه نقطه بگذارند «پ» خوانده می‌شود، و اگر نقطه‌ها در بالا باشند حرف دیگری تشکیل می‌دهد. چنان که یک نقطه در بالا داشته باشد «ن» اگر دو نقطه داشته باشد «ت» و اگر سه نقطه داشته باشد «ث» خوانده می‌شود.

بزرگ‌ترین مشکل کتابهای فارسی و عربی و ترکی را همین نقطه‌ها که یونانیان Diacritiques می‌نامند ایجاد می‌کنند. زیرا کاتبان نقطه را در جای خود نمی‌گذارند، و هر جا سفید مانده باشد خواه در بالا یا پایین کلمه قرار می‌دهند.

همچنین برای پیشروی بیشتر در کار کتابت نقطه‌های حروف یک کلمه را در یک جا می‌گذارند، و خواننده به هنگام مطالعه باید رنج تفکیک نقطه‌ها را بر خود هموار کند. اتصال و آمیختگی حروف به یکدیگر هم مشکل دیگری است. توضیح این که غالباً پنج تا شش حرف را دنبال هم می‌نویسند. نقطه‌ها را جای خود نمی‌گذارند، و گاهی اصولاً از گذاشتن نقطه خودداری می‌ورزند؛ و من جدّاً بر این باورم که یک ایرانی اگر دو روز به فرا گرفتن خط و زبان ما بپردازد بیش از آنچه یک سال به آموختن زبان و خط خود بکوشد پیشرفت می‌کند. از آن که حروف زبان ما جدا از یکدیگر است، و دیر اتفاق می‌افتد اشتباهی پدید آید. اما چون حروف هر کلمه زبان فارسی پیوسته به هم است، خواندنش دشوار است و تمرین طولانی می‌خواهد تا کسی بتواند بی‌رنج و زحمت زیاد به خواندن کتابی توفیق یابد. اما اگر آنان همانند ما که کتابهایمان را با حروف مجزا چاپ می‌کنیم کتابت کنند، یا دست‌کم کلمات را روشن و زیبا بنویسند، همچنین قواعد اتصال و انفصال کلمات را کاملاً رعایت کنند، و نقطه‌های حروف و حرکات آنها را سر جای خود بگذارند، مشکلات خواندن کتاب کاسته می‌شود. اما عادت کاتبان چنین است که برای پیشروی بیشتر در کار تحریر از گذاشتن حرکات حروف جز در کلمات مهجور و غیر معروف خودداری می‌ورزند، حروف مصوت نیز در نظرشان خوارمایه است، و می‌پندارند خوانندگان کتب اگر در امر قرائت ورزیده باشند به بودن یا نبودن حرکت و نقطه روی حروف اعتنا ندارند.

من بر این پندارم که پیدایی حروف مصوت مولود تفاوت‌های زبان‌های مختلف می‌باشد. اما باور نمی‌کنم برای کسانی که تنها به آموختن یک زبان خویش را خرسند می‌دارند وجود مصوت ضرورت داشته باشد. به سخن دیگر تغییرات صوتی در زبان‌های مختلف موجبات و حركات را فراهم می‌آورد، و کسانی که کلمات را به صورتی واحد تلفظ می‌کنند حاجت بدانها ندارند.

من وقتی دیدم ایرانیان باسواد چه آسان و بدون توجه به حرکات و مصوتات کتاب می‌خوانند، و خود نیز قرائت و تکلم زبان فارسی را آموختن از بحث و جدل‌های دانشوران خودمان در له و علیه لزوم به کار گرفتن حروف مصوت در کتاب قانون الهی در شگفت ماندم و باور کردم که آموختن زبان‌های بیگانه یهودیان را به استفاده حرکات و علامات در روی الفاظ ناچار کرده تا بدین گونه تلفظ صحیح کلمات همواره پایدار بماند، و کلمات به تلفظ زبان‌های بیگانه در آن رخنه و نفوذ نکنند، و عدم توجه بدین نکته است که فرانسویان و انگلیسیان کلمات لاتین را به صورت‌های مختلف تلفظ می‌کنند.

ایرانیان و عرب‌ها و ترکان برای توقف کوتاه و درازتر به هنگام خواندن، و موارد دیگر علائم خاصی که ما آن را

نشانه‌گذاری سجاوندی (نقطه و ویرگول) می‌نامیم ندارند، و شرق‌شناسانی که در کتابهای مختلف زبان فارسی اعم از دستور یا کتاب دیگر این علائم را به کار می‌برند حاصل ذوق و سلیقهٔ خودشان می‌باشد. کاتبان ایرانی کلیهٔ مطالب هریک از فصول کتاب را دنبال هم می‌نویسند و هر جا جدا کردن مطالب یک فصل لازم باشد به آوردن حرف «و» که جانشین «ایضا» می‌باشد اکتفا می‌کنند.

بعضی از کاتبان برای جدا ساختن عبارات اصلی کتاب از یکدیگر نقطه‌ای به رنگ قرمز می‌گذارند. امّا این کار دربارهٔ کتبی اعمال می‌شود که در این مورد به کاتب سفارش کرده باشند، یا مزد کتابت بیشتری داده باشند، یا کتاب مخصوص کسانی که هنوز خواندن کتاب را به روانی و آسانی نیاموخته‌اند نوشته شده باشد.

در پایان این فصل یادآوری می‌کنم نه تنها در ایران بلکه در سراسر آسیا هیچ‌کس به زبان یونانی و لاتین آشنا نیست. امّا بعضی از ارباب دانش ایران تا پیش از ظهور اسلام به زبان یونانی آشنا بوده‌اند و پس از طلوع اسلام کسی به آموختن این زبان نپرداخته است.

## فصل چهارم هنر خوشنویسی و کتابت

آنچه من در فصل پیش راجع به زبان ایرانیان نوشتم با موضوع کتابت هم بی‌ارتباط نیست؛ و از این نظر می‌تواند کاملاً مورد توجه قرار گیرد؛ و اکنون به بحث درباره فن کتابت که یکی از هنرهای فطری ایشان است می‌پردازم، و برای روشن‌تر شدن موضوع سخنم را در باب کاغذ، مرکب و قلم شروع می‌کنم، و توضیح می‌دهم که ایرانیان چگونه آنها را به کار می‌برند.

کاغذ در بیشتر شهرهای ایران ساخته می‌شود و صنعتگران همانند ما آنها را از پارچه‌های کهنه پنبه‌ای یا ابریشمین درست می‌کنند، اما چون بر اطلاق نقش و نگار پارچه‌های ایران به رنگهای روغنی است و استحکام زیاد هم ندارند کاغذهای ساخت ایران سپیدی و جلا و قوام کاغذهای ما را ندارد و وقتی تا شود حالت شکنندگی پیدا می‌کند.

ایرانیان پیش از به کار بردن کاغذ روی آن را با قشر نازکی از صابون می‌اندایند و غلطکی بلورین یا چیزی شبیه آنچه رختشویان ما برای شستن لباس به کار می‌برند روی کاغذ می‌کشند تا کاملاً صاف و براق شود، و مرکب آسان روی آن بدود. بدین گونه کاغذهای ساخت ایران از حریر نرم‌تر می‌شود. ایرانیان از کاغذهای ساخت اروپا نیز استفاده می‌کنند، اما در چنین موارد کاغذهای نسیه ضخیم را انتخاب می‌کنند زیرا کاغذهای نازک مخصوصاً کاغذهای نازک ساخت ژن فاقد استحکام است و زود پاره می‌شود، و اگر کسی خواهان کاغذ خوب باشد باید کاغذ ساخت بلخ و بخارا و سمرقند را بجوید.

ایرانیان جز به رنگ سیاه، همه رنگ کاغذ درست می‌کنند، و گاه آنها را با افشاندن گرد نقره به طرح و شکل مرمر درمی‌آورند، یا با گرد نقره خالهایی روی آن ایجاد می‌کنند و یا روی کاغذ گلها و نقشهای بدیعی می‌آفرینند. این نقشها چندان کمرنگ و ظریف و لطیف است که از برجستگی و وضوح آنچه بر کاغذ نوشته می‌شود نمی‌کاهد.

ایرانیان مخصوصاً در نامه‌نگاری کاغذهای مختلف به کار می‌برند، و نوع و رنگ کاغذ نسبت به شأن و مقام کسی که به وی نامه می‌فرستند تفاوت می‌کند و بهترین کاغذ آنست که سپید و نقره‌ای باشد.

من در طی اقامت خود در ایران دریافته‌ام که در نظر مسلمانان کاغذ، به ویژه کاغذی که روی آن چیزی نوشته شده باشد مقدس و درخور حرمت‌گزاری است و بر این اعتقادند که سوزاندن و پاره پاره کردن و دور انداختن کاغذ کاری مکروه و ناسزاوار است، و زشت‌تر و نکوهیده‌تر زمانی است که کاغذ مکتوب برای زدودن آلودگی و پلیدی به کار رود زیرا بسا شدنی است که بر آن کاغذ نام خدا یا پیغمبر یا یکی از امامان نوشته شده باشد، و اگر غیر مکتوب و سفید است می‌توان سوره‌ای یا آیتی از قرآن یا مطالب اخلاقی و دینی بر آن نوشت، و کاغذ اصولاً برای چنین کارها ساخته شده است.

در اروپا مصرف کاغذ بسیار زیاد، و در ایران آن‌قدر کم است که مقایسه نمی‌توان کرد به همین جهت چنان که گفتم ایرانیان هرگز کاغذ را پاره نمی‌کنند و بر زمین نمی‌افکنند، و اگر بی‌نشان کردن پاره کاغذی لازم شود آن را به آب می‌شویند، مچاله می‌کنند، و در سوراخ دیواری جای می‌دهند.

ایرانیان در کتابت مرکب سیاه به کار می‌برند. آن را از آمیختن مازو با گرد زغال و دوده درست می‌کنند، و مانند مرکبی که ما در چاپخانه مصرف می‌کنیم غلیظ و چرب می‌باشد، و این مرکب برای نوشتن حروف و کلماتی که بعضی درشت و برخی نازک نوشته می‌شود مناسب است، و اگر بیش از آنچه باید رقیق باشد خود به خود و بی‌هنگام و نابجا جاری می‌شود، و نتیجه مطلوب حاصل نمی‌گردد.

ایرانیان در نوشتن، انواع مرکب، به رنگهای سرخ و آبی و آب زر به کار می‌برند، و بدین سان بر زیبایی نوشته‌های خود می‌افزایند.

قلم ایرانیان از نی، و کلفتی آن اندکی بیشتر از ساقه پر قو می‌باشد. قلم را مانند ما می‌تراشند و بر سر آن که درازتر از سر قلمهای ماست شکافی (فاق) وارد می‌کنند. نی این قلمها در دورق (شادگان) می‌روید، و آن جایی است در ساحل خلیج



فارس کنار مرداب بزرگی (تالاب شادگان) که در مصب رود حله واقع است. در محلی که یکی از شعبه‌های رود دجله و یکی از شعبه‌های رود فرات به هم می‌پیوندند. این‌نی‌ها را در اواخر ماه اسفند و اوایل ماه فروردین می‌چینند، دسته دسته به هم می‌بندند و شش ماه زیر توده‌ای از پهن می‌گذارند تا سخت و براق شود، و به رنگی آمیخته از زردی و سیاهی درآید. نظیر این نی در هیچ سرزمینی نمی‌روید، و نی‌های هند نه به این استحکام است و نه رنگی بدین قشنگی دارد. نی دورق را که بهترین قلمها از آن می‌سازند به سر تا سر مشرق زمین می‌برند.

ایرانیان همانند دیگر کشورهای مشرق زمین چاپخانه ندارند و بدین صنعت سودمند توجه نمی‌کنند. می‌گویند چون هوای ایران خشک می‌باشد نه تنها کاغذ شکننده و کم‌دوام می‌گردد بلکه استفاده از چاپخانه را سخت دشوار می‌سازد.

از این‌رو به نوشتن و داشتن نسخه‌های خطی خرسندند، و چون به طبع دوستدار دانش می‌باشند هنر کتابت و نسخه‌نویسی ترقی بسیار یافته، و در شمار هنرهای زیبا درآمده است.

ایرانیان هشت گونه خط دارند، و در این فن از اعراب که معلّمان آنان به شمار می‌آیند و بیش از هفت نوع خط ندارند پیشی گرفته‌اند. نسخ که رسم الخط قرآن و کتب مذهبی و کتابهای عربی است نخستین نوع خط ایرانیان است. دو دیگر «تعلیق» نامیده می‌شود که چون همه باسوادان بدان رسم الخط می‌نویسند می‌توان خط متداول و معمول ایرانیان شمرد. سوم نستعلیق که از اختلاط رسم الخط عربی و فارسی مرسوم ایرانیان پدید آمده کتابها را بدین رسم الخط می‌نویسند. چهارم خط شکسته که به معنی از هم گسیخته است، و مخصوص نوشتن دفاتر ثبت، محاسبات مالی، دفاتر خرید و فروخت، ثبت امور تجاری می‌باشد. پنجم سیاه قلم که اختصاص به نوشتن نامه‌های فوری دارد. ششم ثلث که خطی ظریف و ریز است.

هفتم خط کبار که درشت است، و خاص فرمان‌های پادشاه و احکام و اسناد دربار و دستورهای وزیران است که به مهر ایشان مزین می‌شود.

ایرانیان در زمان‌های قدیم به خط کوفی که قدیم‌ترین قرآنها بدان خط نوشته شده کتابت می‌کردند. هنوز هم کتابهایی که بدین خط نوشته شده دیده می‌شود، و من چند مجلد آنها را دیده‌ام؛ و چون در سده‌های نخستین ظهور اسلام رسم بر این بوده که کتیبه‌های مساجد و اماکن مذهبی را بدین خط بیارایند تا زمانی دراز خط کوفی مرسوم و معمول بوده و هنوز هم هست، چنان که در مسجد جامع قدیم اصفهان و بسیار جاهای دیگر کتیبه‌هایی به خط کوفی وجود دارد.

خط فارسی آیت ظرافت و زیبایی است و مانند ندارد. حروفش متشکل از پیچ‌وتابهای ریز و درشتی است که به صورتی بدیع و دلپذیر نقش می‌بندد، و در آخر ریزتر، ظریف‌تر و دلاویزتر می‌شود، و در سراسر گیتی کسی نیست که به زیبایی آنان خط بنویسد. چنان که می‌نگرید اواخر حروف چنان پایان یافته که از بسیاری ظرافت آسان به چشم نمی‌آید. پیش برخی از حروف همانند دوایر منقوش بر قطب نما صاف و منظم است و بعضی دیگر که به قدر پنج یا شش انگشت امتداد یافته‌اند چنان راست و به استقامتند که به عقل در نمی‌گنجد.

کاتب‌های ایرانی بی‌آن که مثل ما به میز تکیه زنند کاغذشان را به دست می‌گیرند، و در نهایت زیبایی و ظرافت می‌نویسند. برخی نیز برای این که راحت‌تر بنویسند جا کاغذی کوچکی که درازیش از شش تا هشت اینچ در نمی‌گذرد زیر کاغذ می‌گیرند. جا کاغذی از چرم است، و برای اینکه نرم و ملایم باشد در ساختن آن مقوا به کار نمی‌برند. کاتبان معمولاً کاغذ را روی کف دست می‌گذارند، و بی‌آنکه به جایی یا چیزی تکیه کنند می‌نویسند. اگر کاغذ دراز باشد از پایین لوله می‌کنند و به تدریج که می‌نویسند باز می‌نمایند. بدین ترتیب دست نویسنده در نوشتن آزاد می‌ماند، و کاغذ به اختیار و دلخواهش در می‌آید، و مجال می‌یابد تا آن همه ریزمکاری و ظرافت و زیبایی در خلق اثر هنری خویش به کار برد.

دوات‌هایی که کاتبان در نوشتن به کار می‌گیرند کوچک است و دهانه‌اش از وسعت ناخن انگشت کوچک بیشتر نیست، و با همین دوات کوچک چنان به تند و چابکی می‌نویسند که در اروپا هیچ‌کس را بدین هنرمندی ندیده‌ام. آنان به هنگام نوشتن هرگز قلم را از روی کاغذ دور نمی‌کنند، و اگر کسی وقتی که مشغول کارند به نوشته‌شان ننگرد می‌پندارد که روی کاغذ خط می‌کشند.

ایرانیان می‌گویند کسی در فن کتابت چیره‌دست و ماهر است که اگر مگسی از سر قلمش قصد پرواز کند قلم را چنان سبک

به گردش درمی‌آورد که مگس بیفتد و پرواز کردن نتواند. بعضی از کاتبان گاه به هنگام نوشتن همان سان که قلم را روی کاغذ به گردش درمی‌آورند کاغذ را به جنبش درمی‌آورند و چنین می‌نمایند که کاغذ زیر قلم به گردش درآمده است، و در چنین لحظات است که می‌توانند هنرنمایی خویش را در ریزه‌کاری‌های هنر خود به منصّه ظهور رسانند، یعنی آنجا که باید ریز و دگر جا درشت بنویسند.

کاتبان ایرانی صفحات مکتوبات خود را با جداولی از خطوط رنگین و زرین می‌آرایند. شماره این خطوط موازی گاه از دوازده درمی‌گذرد، و به تناوب، فاصله‌شان از یک‌دگر بیشتر، و گاه درشت‌تر می‌شود. گاه نیز حاشیه‌ها و سر فصل‌ها را که با خطوط درشت‌تر است با نقشهایی به شیوه مینیاتور زینت می‌دهند همچنان که در زمان‌های قدیم ما فرانسویان نیز کتب خطی خود را با نقوش زیبا می‌آراستیم.

ما اروپاییان از چپ به راست می‌نویسیم، امّا ایرانیان، اعراب، و بیشتر ملل آسیایی تا حدود سند از روزگاران قدیم، و در زمان حاضر از راست به چپ می‌نویسند و بر این اعتقادند که شیوه نگارش آنها درست و روش ما نادرست است چنان که در این بیت آمده است:

فلک کج‌روتر است از خطّ ترسا      مرا دارد مسلسل راهب‌آسا

ما اروپاییان نامه‌های خود را با خطوط راست می‌نویسیم امّا ایرانیان چنین نمی‌کنند. سطرها را منحنی و به صورت نیم دایره می‌نویسند و بعد از این که متن صفحه پایان یافت باقی مطلب را در حاشیه که در طرف راست است به همان صورت مورّب می‌نویسند. امّا کتاب را مخصوصا اگر بزرگ باشد مثل ما با خطوط راست می‌نویسند. نامه‌های ایرانی از نظر کتابت و نقش و آرایش بسیار جالب و دیدنی است درست بر خلاف مکاتیب ما که هیچ لطف و زیبایی ندارد.

در ایران با این که بهای کتابهای خطی نسبت به کتب چاپی ما زیاد است هم به قدر کفایت وجود دارد و هم قیمتش گران نیست امّا آثار مصنفان به ندرت به دست می‌آید از این‌رو خواستار باید نوشتن آن را به نسخه‌برداران سفارش بدهد. برای وصول به مقصود نخست باید به قدر لازم کاغذ به دست بیاورند سپس درباره حق کتابت با کاتب به گفتگو بپردازند. مزد نوشتن را بر مبنای هزار بیت حساب می‌کنند.

هر بیت در حدود پنجاه حرف دارد. بنابراین محاسبه هزار بیت مشتمل بر پنجاه هزار حرف است (به اندازه پنجاه صفحه A4 امروزی) و مزد خوش‌خط‌ترین کتابت هزار بیت چهار عباسی معادل هفتاد سوی ماست؛ ولی این مبلغی نسبه سنگین است، و کمتر کسی به ادای آن تن درمی‌دهد، و مزد عادی کتابت هزار بیت فقط بیست و هفت سوست (تقریبا سه برابر هزینه تایپ امروز)، و موضوع کتاب، سال تألیف، شهرت یا گمنامی مؤلف مورد توجّه کاتب قرار نمی‌گیرد.

امّا در مورد خرید و فروخت نسخ خطّی دست دوم زیبایی خط، ظرافت و آراستگی جدول‌ها و حاشیه‌ها، تصویرها، مینیاتورها، گل و بوته‌ها، که اگر جداگانه سفارش بدهند مزد بسیار می‌طلبد مورد توجّه و ارزیابی قرار می‌گیرد.

برای این که مفهوم هزار بیت یا دو هزار مصراع نمایان‌تر گردد بر آنچه گفتم می‌افزایم که تورات معادل ۸۵۸۵۰ بیت دارد، و مزد کتابت کتابی بدین حجم با احتساب مزد عادی صد و شانزده لیور (دو و نیم تومان) می‌شود، و بر این مبلغ باید بهای کاغذ و انعامی که معمولا پس از استنساخ چنین کتاب عظیمی به کاتب داده می‌شود، افزوده گردد.

کاتبان یا نسخه‌برداران بیشتر در شهرهای بزرگ سکونت اختیار می‌کنند، امّا مزدی که از بابت کتابت می‌گیرند به زحمت خرج نان آنان را کفایت می‌کند. چه اگر یک کاتب چیره‌دست و تندنویس از بام تا شام به نوشتن بپردازد قادر به نوشتن بیش از پانصد تا ششصد بیت نیست و مزدی که عایدش می‌شود از پانزده‌سو تجاوز نمی‌کند.

به هر روی آسان می‌توان دریافت که گرانی و کمیابی کتاب تا چه اندازه مانع نشر دانش و فرهنگ می‌باشد، و چه مایه پژوهشگران و اهل تحقیق را از ادامه مطالعه و اکتشافات علمی و فکری باز می‌دارد. این نیز گفتنی است که نقائص کتب خطی بسی بیشتر از آنست که به آنها اشاره شد چه بسیاری از آنها چندان مغلوط است که آنچه در آنها نوشته شده پریشان و آشفته و مبهم در نظر می‌نماید. این عیب‌های بزرگ و غیر قابل جبران بر اثر کم‌سوادی نسخه‌برداران، عدم توجّه آنان، خودداری و یا سهل انگاری در تطبیق دقیق آنچه نوشته‌اند با آنچه از روی آن نوشته‌اند روی می‌دهد. چنان که گاهی

چون معنی قسمتی از آنچه را باید بنویسند نمی‌دانند بی‌آنکه خود بدانند مرتکب خطا می‌شوند.

از روی دیگر برخی کاتبان از روی کتابهایی که غلط بسیار دارند رونویسی می‌کنند، و خود نیز بر اثر عدم توجّه و دانش کافی غلطهای دیگری بر آن می‌افزایند که اگر کاتبی دیگر از روی نسخه جدید نسخه‌برداری کند غلطهای تازه‌ای در آن راه می‌یابد، و در صورتی که این کار سه چهار بار تکرار شود آخرین دستنویس انباشته از غلط خواهد بود.

اهل دانش و ادب کتاب خود را با نسخه‌ای اصیل و قابل اعتماد مقابله می‌کنند یا این کار را به دیگری که صلاحیت و اهلیت داشته باشد واگذار می‌کنند، و در آخر به نشان صحت مقابله مهر خود را به آن می‌زنند، و من دیده‌ام که برخی از مقابله‌کنندگان به سبب غلطهای فاحشی که می‌یابند مکرّر بر کاتب لعن و نفرین می‌کنند، و می‌گویند باید دست این کاتب نداشت پست فطرت را برید.

در ایران هرگز یک کتاب جغرافی پیدا نکردم که در نسخه‌های چندگانه آن طول و عرض جغرافیایی شهرها یکسان درج شده باشد. فی‌المثل در یکی هفتاد و دو دقیقه، و در دیگری نود و شش درجه ثبت شده، و غلطهای دیگری که غالباً حاصل جهل کاتب است؛ و با توجّه بدانچه گذشت درمی‌یابیم که ما اروپاییان از صنعت چاپ چه بهره‌ها بر می‌گیریم و با چه آسانی و تندی به مدارج علمی راه می‌یابیم.

بارها دربار ایران به من پیشنهاد کردند که چند چاپخانه به ایران بیاورم و یکی را در اصفهان نصب کنم و به کار بیندازم. اگر شاه عباس ثانی زنده و پادشاه بود این کار به آسانی جنبه تحقق می‌یافت و به سرعت عملی می‌شد، امّا پسر و جانشینش در بند این امور مهم نیست و چندان که دانشمندان و خیراندیشان او را بدین کار دلالت و تشویق کردند سود نبخشید. نزدیکان شاه و جاه‌مندان نیز آن همت و مردانگی ندارند که اندکی از دارایی خود را بدین مهم اختصاص دهند.

شگفت این که مردمان مشرق زمین با این که فوائد کارخانه‌ها و تأسیسات متنوع جدید را به چشم خود می‌بینند، از توجّه به اختراعات نوظهور سخت می‌هراسند؛ آنان پایبند و اسیر عادات و نحوه زندگی دیرین خود می‌باشند؛ به بهره‌یابی‌های روزانه و سنتی خود خرسندند. بسیار کم‌اند کسانی که به آینده بیندیشند، و تنها هنگامی به کاری می‌کوشند که به حصول موفقیت و کامیابی اطمینان کامل داشته باشند.

گفتن این نکته را نباید فراموش کنم که ایرانیان رسم الخط خلاصه شده و خاصی دارند که وسیله حروف الفبا و به کار گرفتن نقطه‌ها همه کلمه‌ها نوشته می‌شود. چنان که یک حرف واحد با دارا بودن نقطه‌های واحد می‌تواند جانشین و بیانگر بیست کلمه باشد.

پیش از آنکه به بحث و گفتگو به دقایق علوم بپردازم به عنوان مقدمه می‌گویم بر سر آن نیستم همه دانش‌های ایرانیان را شرح و توضیح کنم؛ زیرا در این زمینه مطالعه و تحقیق کافی نکرده‌ام، و گرچه در بعضی رشته‌ها اطلاعات زیاد به دست آورده‌ام اما به برخی از مسایل هرگز نپرداخته‌ام؛ از این‌رو در سطور ذیل تنها به شرح علومی می‌پردازم که فی‌الجمله درباره آنها مطالعاتی کرده‌ام یا دیده‌ام. و سخنم را با توضیحاتی درباره دستور زبان که اصطلاحاً تصریف می‌نامند آغاز می‌کنم، و آن عبارت از گرداندن مصدر به صیغه‌های مختلف می‌باشد تا از آن معانی متفاوت حاصل شود. دستور زبان فارسی در بسیاری موارد مخصوصاً در مبادی با گرامر ما شباهت دارد اما صرف افعال آن متفاوت است. زیرا یک نوع آن فقط دارای مصدر، امر، و التزامی است، و دیگر صیغه‌ها مانند صیغه تمنی به شیوه دیگر ملل مشرق زمین با افزودن اجزایی که دلالت بر تمنی و آرزو دارد بیان می‌شود.

دستور زبان فارسی همانند دستور زبان لاتین دارای پنج زمان، سه شخص، و دو شماره: مفرد و جمع است، و حال آنکه زبان عربی مثل زبان یونانی تنثیه هم دارد. آنچه بیشتر درخور امعان نظر است اینست که در دستور زبان فارسی مذکر و مؤنث وجود ندارد؛ همه فعلها از مصدر گرفته می‌شود، و دو فعل معین آنها در بسیار موارد همانند افعال معین ماست، و صرف فعل، ظروف زمان و مکان و حروف عطف و ربط و صدا و موصول نیز در دو زبان هماهنگی دارد، بنابراین به طور کلی می‌توان گفت قواعد زبان فارسی با زبان فرانسوی مبتنی بر اصول و اساس واحدی است، و به معنی عام‌تر در سراسر مشرق زمین، اعم از زبان‌های قدیم یا جدید هیچ زبانی نیست که به اندازه زبان فارسی از نظر اصول و قواعد با زبان‌های اروپایی قرابت و هماهنگی داشته باشد. این نیز گفتنی است که زبان فارسی با این که قاعده بسیار ندارد وسیع و رسا و قابل اطمینان است. یکی دیگر از مشخصات و لطافت‌های این زبان اینست که به منظور رعایت و ارائه ادب متکلم در محل سوم شخص قرار می‌گیرد. این قاعده در زبان آلمانی نیز هست و در شیوه قدیم سوم شخص همیشه جای دوم شخص در می‌آمده است.

اما معانی بیان همان است که عرب‌ها علم النحو می‌خوانند. در زبان فارسی به فن بلاغت تعبیر می‌شود. ایرانیان در این فن چنان استادند که بی‌آنکه که شکستی به ارکان قواعد زبان وارد آورند به تناسب مقام اصطلاحات و کلمات زبان‌های عربی و ترکی را در سخن گفتن به کار می‌برند، همچنین ضمن بیان مطلب اشعاری را به مناسبت بر زبان می‌آورند. زبان فارسی گران‌بار از استعارات، کنایات، اشارات می‌باشد چنان که برای بیان ریشخند، مخالفت، خشم، نارضایی، کلمات، اصطلاحات، ضرب‌المثل‌های خاصی دارد و من در این مجلد و مجلدات بعد بعض آنها را می‌آورم.

## فصل ششم حساب

ایرانیان حساب را «اندازه علم نازل» یا علم التکسیر می‌گویند که منظور از لفظ اخیر علم شکستن اعداد است. و چون در این بحث از حساب که قسمتی از علم کلی ریاضی است سخن می‌گوییم نخست به توضیح و تشریح اعداد که ایرانیان در محاسبات خود به کار می‌برند می‌پردازم. مجموع اعداد ایرانیان پنج گونه است نخستین آنها از ده صورت ساده پدید آمده، رقم پنج آنها شبیه صفر ما، صفرشان هم شکل نقطه ما و رقم نه آنها همانند نه ماست. این ارقام را شمارش الفبایی یا رقمهای ابجد می‌گویند؛ زیرا تداول بیشتر دارد و تعلیم حساب را با آن آغاز می‌کنند. کلمه ابجد از چهار حرف که در زمان‌های بسیار قدیم نخستین حروف الفبایی زبان عربی بوده و الفبای زبان عربی هنوز با همین حروف شروع می‌شود ترکیب یافته است، و چون با ارقام هندسی هم شکل است حساب هم می‌گویند، و من بر این اعتقادم که از هندیان گرفته‌اند. همچنین معتقدم اگر ارقام ما با رقمهای هندیان به دقت تمام تطبیق و مقایسه شود کاملاً نمایان می‌گردد که ارقام ما نیز مأخوذ از ارقام آنهاست و کلمه Chiffre و صفر عرب‌ها نیز هر دو از اصل هندی است، و این حقیقت بیانگر این معنی است که نخست اعراب ارقام را از هندیان اقتباس کرده‌اند، و پیش از آن همانند همه مردم مشرق زمین و نیز مثل یونانیان و لاتین‌ها در شمارش از حروف الفبا استفاده می‌کرده‌اند.

ایرانیان بر این باورند کلمه صفر در اصل فارسی است و به معنی سفر پیشرفت و ترقی است زیرا جهش و ترقی ارقام به وسیله صفر حاصل می‌شود، اما خود ایرانیان نیز معترفند که هندیان آن را به ایشان داده‌اند. در آثار متقدمان نیز بدین نکته اشاره شده و غالباً این ارقام را حساب الهندی نامیده‌اند.

دوم ارقامی است که فقط در محاسبات دیوانی به کار می‌رود و اشکال آن ارقام مقتبس از حروف زبان عربی است و این ارقام را حساب الرقم می‌نامند یعنی شمارشی که با حروف صورت می‌پذیرد.

سومین نوع ارقام از مطابقت بیست و هشت حرف ابجد در وجود آمده بدین شرح که نه حرف اول طبقه یکان، نه حرف ثانی طبقه دهگان و نه حرف بعد طبقه صدگان و حرف آخر هزار است.

اما چهارمین نوع ارقام رقمهایی است که با مقابله حروف حاصل می‌شود و بیشتر اخترگران به کار می‌گیرند اما نه به ترتیب پیش، بلکه به صورت دیگر که پس از حرف «ب» که در الفبا دومین حرف است حرف «ج» پنجمین حرف الفبا در می‌آید، و توجه بدین نکته این تصور را در ذهن من پدید آورده که آن را از عبرانیان اقتباس کرده‌اند، زیرا در الفبای آنان نیز «ج» سومین حرف است. این گونه رقم را هندسی می‌گویند که به معنی رقم منسوب به هندسه است.

پنجمین ارقام مرتبط با حروف است، و هریک از حروف نماینده رقمی ساده یا مرکب است. «الف» یک؛ «ب» دو؛ «ث» پانصد؛ «ه» پنج، «ی» ده؛ «ک» بیست؛ «ل» سی؛ «م» چهل؛ «ن» پنجاه؛ «ر» دویست؛ «س» شصت؛ و بقیه، و معادل حرف «غ» هزار است، که از همه بیشتر می‌باشد. این نوع شمارش منطبق با حروف شماره‌های ماست که از هفت حرف در وجود آمده و ما فرانسویان تاریخ چاپ کتابهای خود را با آن می‌سنجیم، و این نوع حسابگری درست همان است که مردم مشرق زمین ماده‌تاریخ‌ها را با آن درست می‌کنند، و در این کار که نوعی بازی با کلمات است، و تاریخ واقع‌ای یا کاری وسیله ترکیب کلمات مناسب بیان می‌گردد مشرقیان استعداد و مهارت کامل دارند.

در آن قسمت از سیاحتنام‌ها که سفر از پاریس به اصفهان نام دارد آنجا که به شرح و وصف کاشان و قم پرداخته‌ام نمونه‌هایی از این گونه شمارش الفبایی -ماده‌تاریخ- که ایرانیان به کار برده‌اند و می‌برند آورده‌ام، و اینک دو نمونه دیگر از مواد تاریخ که مربوط به اعراب و ترکان است می‌آورم: وقتی دمشق به دست تیمور لنگ گشوده شد به افتخار و یادگار این پیروزی دوکتهایی از زر ضرب شد که بر یک روی آن «خراب» دمشق خراب نقش شده بود. این کلمه معادل ۷۹۰ می‌باشد که در این سال دمشق به تصرف تیمور درآمد است.

نمونه دیگر جمله‌ایست که بر روی سکه‌ای که به مناسبت جلوس خواندگار روم به تخت پادشاهی زده شده نقش گردیده



است. این خلیفه که در اواخر سده گذشته از سلطنت خلع شده محمد نام داشت، و پسر ابراهیم بود، و نقش سکه چنین بود. نور محمد ابراهیم اونگدور که معنیش محمد روشنی ابراهیم است، و در آن به حضرت محمد پیغمبر که از اخلاف حضرت ابراهیم بوده اشارت رفته است، و آخرین کلمه منقوش بر سکه ماده تاریخ جلوس سلطان محمد به تخت سلطنت است.

زنان ساحره‌ای که پدران ما آنان را ربو Rebus خوانده‌اند به همین‌گونه تاریخ جلوس و پادشاهی سلاطین روم، همچنین سال ظهور حضرت عیسی مسیح را معین کرده‌اند.

روش تخمین و حسابگری ایرانیان بسیار مفصل و پیچیده و طولانی و پرحمت است. آنان قواعد محاسبه ما که بسیار ساده و آسان است را نمی‌دانند و با عمل تناسب بستن و عمل بالاجتماع کمترین آشنایی ندارند. در محاسبات اخترشناسی از اصول قواعد شصتی -که آن را جدول ستین می‌نامند- استفاده می‌کنند و چنان به این جدول وابستگی دارند که اگر پیوسته در اختیار و پیش نظرشان نباشد هیچ‌گونه حسابگری نمی‌توانند. آنان مثل ما که این جدول را در مثلث یا دوزنقه‌ای کوتاه و خلاصه کرده‌ایم نکرده‌اند، بلکه به صورت جدول‌هایی پیچیده و پرتکلف و مبهم روی کاغذ منتقل نموده‌اند، و چون برای ضرب و تقسیم، همچنین افزایش و کاهش از وسیله دیگری استفاده نمی‌کنند همواره مستغرق اطناب و زحمت می‌شوند و اگر اتفاقاً بر اثر عدم دقت و آسانگیری یا عیبناکی و نقص جدول دچار اشتباهی مختصر شوند همه زحمتشان تباه می‌شود و باید حسابگری را از سر بگیرند.

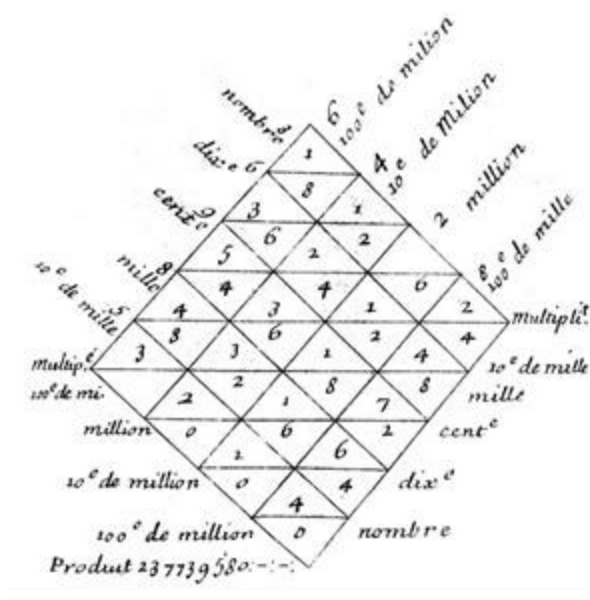
دگر بار تکرار می‌کنم آنان قاعده تناسب بندی را ندارند و نمی‌دانند و به جای این که در حل امور علمی و بازرگانی از این شیوه آسان و عملی به سرعت استفاده کنند متوسل به جدول ستین می‌شوند.

در این تصویر نحوه عمل ضرب ایرانیان را نشان داده‌ام، فرض ضرب کردن سی و شش هزار و نهصد و هشتاد و پنج در عدد شش هزار و چهارصد و بیست و هشت است. پس از این که خطهای مربع این نامنظم را که همانند صفحه شطرنج است کشیدند هریک از ارقام مضروب را در کنار یکی از مربعات می‌نویسند مثلاً اول سه و بعد شش تا آخر. سپس مضروب فیه را همین‌گونه می‌آورند. بعد اعداد نزدیکتر را در هم ضرب می‌کنند. به سخن دیگر عمل ضرب مضروب را در مضروب فیه انجام می‌دهند.

در این شکل عددهای نزدیک سه و شش است. می‌گویند سه ضرب در شش می‌شود هیجده، و عدد هجده را در مربعات روبه‌روی مضروب، دهگان را در بالا و یگان را در پایین ثبت می‌کنند، و عمل را بدین نشان که همیشه مضروب را بر مضروب فیه مقدم می‌دارند ادامه می‌دهند. یعنی در این مثل می‌گویند: سه شش تا، سه چهار تا، سه دو تا، سه هشت تا، سپس محاسبه را چنین دنبال می‌کنند: شش شش تا، بعد نه شش تا، تا آخر.

پس از این که مربعا از حاصل ضربهای جزء پر شد برای انجام کردن جمع کل از مربع پایین که با علامت صفر مشخص شده به محاسبه می‌پردازند. بدین گونه که به صورت صعودی رقمهای میان دو خط موازی را جمع می‌کنند و می‌گویند: صفر و صفر، صفر؛ صفر را می‌نویسند. چهار و چهار می‌شود هشت، و هشت را در سمت چپ صفر می‌گذارند، سپس عمل را همچنان ادامه می‌دهند و می‌گویند یک با شش می‌شود هفت، هفت با شش می‌شود سیزده، با دو می‌شود پانزده؛ و رقم پنج را در سمت چپ رقم هشت می‌نویسند، و رقم یک را با رقمهای بالا بدین صورت جمع می‌کنند؛ یک به اضافه دو می‌شود سه، به علاوه دو می‌شود پنج، به علاوه یک می‌شود شش، با هشت می‌شود چهارده، به علاوه هفت می‌شود بیست و یک، به اضافه هشت بیست و نه، و عمل را بدین سان ادامه می‌دهند تا به پایان ببرند. نتیجه این گونه حسابگری دقیق‌تر، روشن‌تر، و آسان‌تر از طریق محاسبه ماست، اما آن قدر طولانیست که تا یک محاسب ایرانی جدول‌ها را بکشد حسابگر ما عمل را انجام داده است.

*Regle de Multiplication selon l'Arit-  
métique Persienne*  
*En l'exemple de 36985 multipliez par 6428.*



طریقه محاسبه 36985 ضربدر 6428 که مساوی 237739580 می‌شود.

ارقام ایرانیان محدود به یکان، دهگان، و صدگان و هزارگان است، و این شیوه شمارش در تمام مشرق زمین تا مرز حبشه جریان دارد. به سخن دیگر ایرانیان و دیگر ملل مشرق زمین در حسابگری‌های خود از میلیون و ارقام بالاتر استفاده نمی‌کنند.

به همین جهت به هنگام محاسبه ارقام و اعداد بالاتر از طبقه هزارگان کار بر آنان دشوار می‌گردد. مثلاً برای محاسبه یک شماره‌ای مشتمل بر دوازده رقم چنین می‌گویند و می‌نویسند:

456	789	123	456
هزار	هزار	هزارو	
هزار	هزارو		
هزارو			

(به همین خاطر برای کلمات میلیون و میلیارد معدل فارسی وجود ندارد و حتی هم اکنون برای بالاتر، لفظ مخصوص آن استفاده نمی‌شود و مثلاً برای اختلاس‌ها به جای تریون، هزار میلیارد گفته می‌شود.) جبر که تجزیه و تحلیل حساب است زائیده اندیشه دانشمندان مشرق زمین می‌باشد، و این گفته حقیقتی است غیر قابل انکار، و نام آن که عربی است بر این دعوی گواهی صادق می‌باشد.

جبر در لغت به معنی تازه گردانیدن و ترمیم کردن است، و از این جهت این علم را بدین نام نامیده‌اند که هدف از آن برگرداندن جزء به کل می‌باشد، چنان که در مدرسه تعریف می‌کنند. و بسیاری از دانشمندان ایران از جمله خواجه نصیرالدین درباره این علم آثار ارزشمندی تألیف کرده‌اند، و در مورد قاعده‌های جزیی حسابگری باید پذیرفت ایرانیانی که مخصوصاً در امور محاسباتی تجاری مهارت دارند دانش خویش را از بازرگانان غیر مسلمان هندی علم تجارت و حسابگری که استعداد و ورزیدگی درخور توجه دارند و بانیاها (طبقه اجتماعی بازرگانان) Bania نامیده می‌شوند فرا گرفته‌اند.

اصول محاسباتی بانیاها بر خلاف قواعد و شیوه حسابگری ما، هم سخت و دشوار است، و هم ناقص؛ ولی چون در این

زمینه بسیار تمرین کرده‌اند و مهارت یافته‌اند از عهدهٔ انجام دادن عمل برمی‌آیند؛ و اگر از یکی از بانیاها که در کارش مهارت بسیار دارد دلایل صحت عمل او را دربارهٔ ضرب و یا تقسیمی که انجام داده بپرسند البته از دادن جواب منطقی عاجز می‌ماند.

برای این که نحوهٔ عمل محاسباتی آنان نموده شود مثالی می‌آورم: کسی صد و هفده اون و نیم ماهوت خرید از قرار اونی چهار روپیه و یک ربع. برای تعیین بهای صد و هفده اون ماهوت بدین سان حساب می‌کنند: صد ان به قرار هر اونی چهار روپیه و ربع روپیه می‌شود چهارصد و بیست و پنج روپیه، و پس از این که چهارصد و بیست و پنج را نوشتند چنین ادامه می‌دهند. ده اون از قرار هر ان چهار روپیه و یک ربع روپیه می‌شود چهل و دو روپیه و نیم، و این مبلغ را نیز زیر چهارصد و بیست و پنج می‌نویسند سپس به همین ترتیب بهای پنج اون، دو اون و نیم اون آن را حساب می‌کنند و همه را زیر هم می‌نویسند و در آخر با هم جمع می‌کنند و عمل تقریق و تقسیم را هم همین‌گونه انجام می‌دهند و مانند ایرانیان قاعده تناسب بستن را نمی‌دانند.

باری چون این روش محاسبه بانیاها کوتاه و قابل اطمینان است، مورد عمل آنان و کلیهٔ دیگر کسانی که تمام نیروی جسمی و فکری خود را صرف بازرگانی می‌کنند، می‌باشد. از روی دیگر چون در امر محاسبات غالباً با هم تشریک مساعی می‌کنند، برای مزید اطمینان هر سه یا چهار نفر به رسیدگی حساب واحدی می‌پردازند. کسان دیگر پیش از حصول نتیجه متوجه چگونگی عمل کردنشان می‌شوند، و در آخر به نشان تحسین می‌گویند: چه حسابگران زیرک و ماهری! و من صدای تمجید و آفرین بسیاری اروپاییان را از طرز عمل اینان بارها شنیده‌ام، و تحسین آمیخته به شگفتی اینان از این روست که به ماهیت ضرب کردن بانیاها وقوف ندارند، و از سر زود باوری و عدم معرفت ایشان را در حسابگری بر روش خودشان ترجیح می‌نهند.

با وجود این، انکار نمی‌توان کرد که بانیان در کار بازرگانی به کمال اهلیت و استعدادند چون حافظه‌شان قوی است، دقایق امور را به خاطر می‌سپارند و هرگز اشتباه نمی‌کنند. اما این همه ناشی از دلبستگی و تمایل شدید ایشان به کار بازرگانی است، وگرنه در مجموع نه از اروپاییان هوشمندترند و نه روشی که ایشان تعقیب می‌کنند بر روش ضرب ما برتری دارد.

من در هند و ایران بسیار بار با بزرگان و جامندگان، بازرگانان، و افراد طبقات دیگر بی‌میانجی و حضور مترجم گفتگو، و با برخی از آنان معامله کرده‌ام، و بدین نتیجه رسیده‌ام که همواره روش حسابگری من دقیق‌تر، درست‌تر، و سهل‌الحصول‌تر بوده و پیوسته مورد تحسین و آفرین بینندگان قرار گرفته‌ام.

من بر این اعتقادم که هیچ جهانگرد اروپایی نمی‌تواند در این گونه موارد قاطعانه اظهار نظر کند، اما من با بیشتر ملتها، قبیله‌ها، قومها، آشنا و هم زبان بوده‌ام، یا شرح زندگی و وصف روحیات برخی آنها را از زبان مردمان ثقه شنیده‌ام. اما جهانگردان بی‌تجربه برای انباشتن گزارش‌نامه‌های خود از نوادر سرزمین‌های دور افتاده و مردمان آن، خبرهای نادرستی می‌آفرینند، و آنان را مستعدتر، قابل‌تر و هوشمندتر از آنچه هستند معرفی می‌کنند.

گرچه برخی از ملل آسیا همانند ما در محاسبات خود از روش ددهی استفاده می‌کنند، اما بعضی اقوام را ترتیبی دیگر است؛ زیرا بر این باورند که روش ددهی برای محاسبه بقای نامتناهی جهان کافی نیست. به عقیدهٔ برهمنان که یکی از آن اقوامند جهان آن قدر قدیمی است، و چندان می‌پاید که این روش سنجش به کار نمی‌آید. از این رو به ابداع تصاعدات صدهزاری پرداخته‌اند، و هر کدام را نامی جداگانه داده‌اند. نیل یکی از آنهاست، و همان قدر که یک برابر هزار در نظر ما ناچیز می‌نماید نیل در قیاس به صدهزار به همان نسبت اندک است.

اخترگران قبایلی که به آنها اشاره شد در محاسبات خود از جداولی همانند ستین که بسیار معقد می‌باشد استفاده می‌کنند، و چون عمل کردن با آنها مستلزم صرف وقت و دقت زیاد است غالباً دچار اشتباه می‌شوند.

## فصل هفتم موسیقی

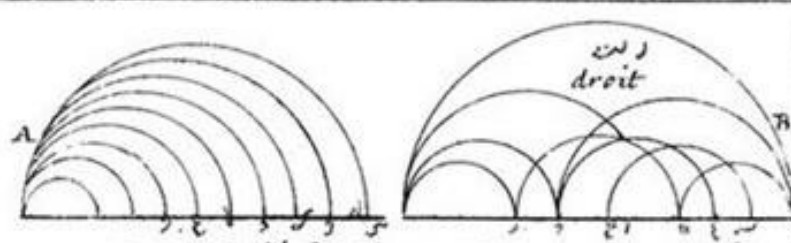
لفظ موزیک در زبان فارسی مترادف لفظ موسیقی در زبان یونانی و دارای همان معنی است. و ایرانیان چنان که می‌دانید نه تنها آن را از جهتی به نوعی وابسته به ریاضیات می‌دانند، و کمیتی صدادر می‌شمارند، بلکه آن را هنری ظریف و زیبا می‌دانند، و راه به کار بردن ادوات موسیقی، و روش شناختن اصوات، و هماهنگ کردن آنها را بدین وسیله می‌آموزند.

عده‌ای از مصنفان ایران دربارهٔ هنر موسیقی آثاری پرداخته‌اند که از جملهٔ آنها ابو الوفا (کفا؟) ساعد است که من نسخه‌ای از کتابش را با خود آورده‌ام که در آن دربارهٔ آواز و ادوات موسیقی بحث، و آلات موسیقی را به دو دستهٔ بادی و سیمی، یعنی آنها که وسیلهٔ باد یا انگشت نواخته می‌شوند تقسیم کرده است؛ و با بسیاری افسوس و تحسّر و تأثر اعتراف می‌کنم چون در ایران با کسی که مرا با هنر موسیقی آشنا کند صحبت نکرده‌ام در این مورد نمی‌توانم به تفصیل سخن بگویم. کتابی که به آن اشاره کردم اثر کم‌حجمی است که مطالعهٔ آن محتاج به سه ساعت صرف وقت است؛ و استنباط من این است که دستگاه‌های ایرانی نه‌تاست، اما نتهای زیاد و ادوات موسیقی متعدد دارند که ما از داشتن آنها بی‌بهره‌ایم، و این هنر را پس از توفیق در آموختن قواعد پیچیده‌ای که یادگرفتندشان آسان نیست فرا می‌گیرند. نمونهٔ پنج نت در تابلو مربوط به آن آمده است، تصاویری که با حروف «ا» و «ب» و «ث» نشان داده شده در صفحات اوّل کتاب مذکور جای دارند بنابراین ساده‌ترین آنها به شمار می‌آیند. در این کتاب کم‌حجم شرح سی و نه قطعه به تفصیل تمام درج شده که من به فهم اصطلاحات آن راه نمی‌یابم. قسمتی که با علامت C مشخص شده سی و پنج تصویر به همان سبک و سیاق به دنبال دارد. و قسمت متمایز با نشان D دارای سیزده نقش است، و نقش ما قبل آخر دایرهٔ بزرگتری است که بر روی محیطش چهل و چهار نقطه قرار دارد و هشت تا از این نقطه‌ها به رنگ سرخ است.

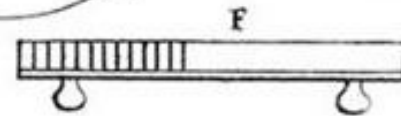
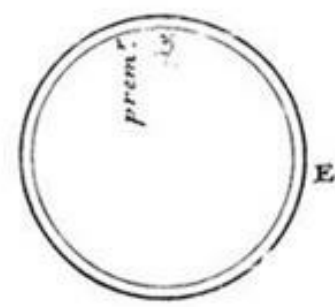
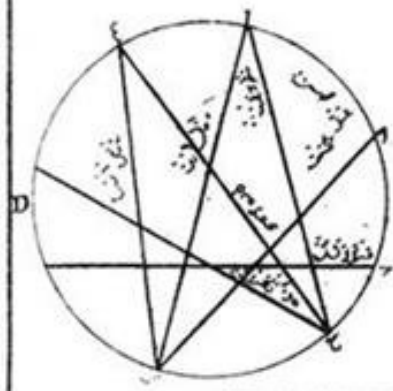
بی‌گمان هنرمندانی که به هنر موسیقی آگاهی دارند با توجّه به این تصاویر به آسانی مبانی و قواعد اصلی این علم را درمی‌یابند. من نیز بر این نیتم اگر فرصت بیابم و خدا توفیق کرامت فرماید چند روزی به کشف قواعد و اصولی که در این کتاب آمده بکوشم.

افزون بر این تصاویر تابلو دیگری است که به صورت صفحه شطرنج درآمده خانه‌های بزرگ آن به سیصد و شش قسمت تقسیم شده که برخی از آنها دارای نت و برخی خالی و سفید است، و در جایی از کتاب مصنف آورده است که موسیقی به مثابه شهری است که دارای چهل و دو کوی است، و هر کویی دارای سی و دو کوچه می‌باشد؛ و در آخر کتاب تصویر بزرگی است کره مانند که به چهار دایره تقسیم شده، و دوایر با چهل خط به صد و شصت خانه قسمت شده‌اند و در هر خانه نتی است.

نتهای ایرانی الفاظی بی‌معنی نمی‌باشند، بلکه هریک به نام شهری یا یکی از اندامهای بدن آدمی یا یکی از چیزها که در طبیعت وجود خارجی دارد نامیده می‌شود. و استاد فن به هنگام تعلیم به منظور تمیز دادن آهنگها از یکدیگر می‌گوید: از این شهر به آن شهر بروید؛ یا از انگشت به آرنج حرکت کنید.



1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12
1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12



Der d'este d'art t'houub nar et ten mi-act  
 Votre teint est vermeil c'èste la fleur de grenade. Votre parler un parfum dont  
 bon y-ar  
 je suis l'inséparable amy  
 D'un sa ne d'artel int char  
 Le monde n'a rien de si noble tout y gaste  
 Sembrauki-ar  
 beray Chasmen  
 Apportez des fleurs de senteur pour ranimer le cœur de mon Roi

دستهای تو گل اندر  
 از تو من آید پوی پیر  
 دنیا ندارد اعتبار  
 سنبل پیر پرای چشمم



هریک آهنگها از آن به نام شهری موسوم شده‌اند که معتقدند هر کدام به شهری جداگانه اختصاص دارد و بیشتر در آن شهر اجرا می‌شود. بنابراین در نظر من چنین می‌نماید که موسیقی ایرانیان پیچیدگی‌ها و مشکلات و ناهمواری‌های زیاد دارد که شاید عمده‌ترین عوامل آنها کمی توجه مردم و قلّت به کارگیری آن باشد، وگرنه برای تعلیم و تعلّم این هنر زیبا روش و شیوه ساده‌تر و آسان‌تری ابداع و معمول می‌شد.

موسیقی‌دانان نامور ایران که بنا بر آنچه شنیده‌ام عده‌شان از ده دوازده نفر در نمی‌گذرد همه در دربار پادشاه به سر نمی‌برند. در صفحه مربوط به نقشهای موسیقی آهنگ کوچکی نموده شده که با دقت در آن می‌توان به خصوصیات دیگر پرده‌های کوچک آگاه شد.

دلدار به من گفت چرا غمگینی عاشق به کدام دلبر شیرینی  
برخاستم آینه به دستش دادم گفتم که در آینه که را می‌بینی  
تابناکی چهره شورآفرین تو همانند کهرباییست که دلها را به سوی خود می‌کشد. از چه برق چشمان سیاه و فتنه‌انگیزت  
آنچه را که رنگ دل‌فریبت ربوده می‌سوزاند. نفرین به چنین همنشینی که هنرش سوزاندن و تباه کردن است. از گلستان  
وجودت گلی به من ببخشای تا دلم به من باز آید.

آهنگها و آوازهای ایرانی غالباً روشن، پرطنین و آرامش‌بخش است، و مردم ایران بر اطلاق آوازهای بلند و پرخروش را دوست دارند و می‌گویند آوازی خوش و در خور شنیدن است که بخنداند یا بگریاند. در زبان فارسی پرده مترادف آهنگ است، و هر آهنگی را به نام یکی از پادشاهان باستانی یا به اسم یکی از شهرهای کشورشان نام‌گذاری کرده‌اند. ایرانیان نغمه‌های قسمت به قسمت ندارند و آنها را پشت سر هم می‌خوانند. معمولاً همراه با نوای یکی از آلات موسیقی آواز می‌خوانند. آواز مردان جوان معمولاً رسا و پرطنین است؛ اما چون آواز جوانان هم مانند رقصیدن در نظر ایرانیان عملی زشت و موهن است هرگز به تمرین آواز جوانان نمی‌پردازند؛ و هرگز به فرزندان خود اجازه آواز خواندن و رقصیدن نمی‌دهند. به سخن دیگر این دو کار ناخوشایند را حرفه زنان روسپی و لودگان و مسخرگان می‌دانند. با این که هیچ‌کس بر خود نمی‌پسندد که به آواز خوانی شهره و بدنام شود، عامه مردم چنان به آواز خواندن دلبستگی دارند که هنگام اشتغال به کار به منظور تهییج و شوق‌انگیزی خود در تمام طول مدتی که سرگرم کارند با صدای پایین و آهنگهای ملایم زمزمه می‌کنند. بنابراین اگر موسیقی ایرانی کاملاً روشن و دقیق و کوتاه نیست و نوعی درهم آمیختگی و پیچیدگی در آن مشهود می‌باشد نباید در شگفت ماند.

ایرانیان نیز همانند عرب‌ها کسانی را که آواز می‌خوانند غانیه می‌نامند و می‌گویند این کلمه از غنا اشتقاق یافته و معتقدند مبدع آواز خوانی موسیقی دختران غانیه بوده‌اند.

وسایل موسیقی ایرانیان متنوع و زیاد است و از آن جمله است طبل یا تبیره که ته آن دو از مس یا برنج ساخته شده، دیگر دایره که آن را با چابک‌دستی و استادی شگفت‌انگیزی به صدا درمی‌آورند، و یک نوع تبیره بلند که آن را به کمر مایل به جلو می‌بندند، و با دستی یک سر، و با دست دیگر سر دیگرش را می‌نوازند. ایرانیان طبل‌هایی به قطر سه پا دارند. این طبل‌ها آن قدر سنگین‌اند که یک شتر به سختی قادر به حمل یکی از آنها می‌باشد، و گاه برای انتقال آنها از ارابه استفاده می‌کنند، و به تقریب می‌توان گفت هریک آنها نیم موتی (نهمصد کیلوگرم) وزن دارد. از اینها گذشته سرناهای بلندی دارند که آنها نیز سنگین‌اند و به مثابه شیپور از آنها استفاده می‌کنند. ارتفاع برخی از آنها از هفت پا درمی‌گذرد و بلندی کوچک‌ترین آنها از قامت یک انسان متوسط بیشتر می‌باشد. این آلت از مس یا برنج چنان نامتناسب ساخته شده که یک پا مانده به سر تنه‌اش کشیده و نازک می‌شود، و از آنجا تا دهانه به اندازه دو اینچ فراخ می‌گردد و در پایین به قدر دو پا عریض می‌شود. نوازنده این آلت به زحمت آن را سر پا نگه می‌دارد و پشتش زیر سنگینی آن خم می‌شود. صدایش از فاصله دور به گوش می‌رسد، و اگر تنها نواخته شود صدایش گوش‌خراش و سنگین است؛ اما چنانچه با صداهای دیگر آلات موسیقی ترکیب و آمیخته گردد کار اصوات بم را می‌کند و مطبوع است. نوازندگان این آلت برای رفع خستگی یا تغییر دادن صدا گاه‌گاه جای آن را عوض می‌کنند.

افزون بر این آلات موسیقی که خصوصیاتشان به شرح آمد ایرانیان ادوات موسیقی دیگری نیز دارند که برخی از آنها از

شاخ حیوانات شکاری ساخته می‌شود، و بعضی شبیه شیپور می‌باشد. قره‌نی، نی لبک و نی، از دیگر ادوات موسیقی ایرانیان است. به هر روی باید رنج بسیار ببرند تا در نواختن آلات موسیقی همانند ما اروپاییان مهارت یابند.

اما ادوات موسیقی زهی ایرانیان عبارت است از رباب، چنگ، سنتور، تار، شش سیم، ویلون، و تنبوره که عبارت از آلتی است متشکل از لول‌های که بر سر یک کدوی قلیانی نصب شده و آن را مانند برپت می‌نوازند؛ و یکی از دیگر ادوات به نام کَنکَره که در شکل صفحه‌ای که شکل آلات موسیقی در آن درج شده با علامت F مشخص گردیده؛ و این شکل از روی کتابی که دربارهٔ موسیقی ایران نوشته شده و متعلق به من است نقل شده است، و اگر به دقت نگاه کنید می‌بینید که در این ادوات به جای زه که در آلات موسیقی کشورهای اروپایی معمول است سیمهای برنجی یا رشته‌های ابریشمین تابیده تعبیه شده زیرا به اعتقاد ایرانیان به کار بردن و دست زدن به اجزای بدن حیوانات بی‌جان نجس، و گناه است.

جز آنچه گفته شد ایرانیان یک قسم دیگر از ادوات موسیقی دارند که پدر مارین مرسن در کتاب خود موسوم به آهنگها نام آن را سیمبال نهاده (سنج)، و آن عبارت از دو صفحهٔ برنجی سینی مانند زنگ‌دار است که نوازندگان معمولاً بالای سر می‌برند و به هم می‌کوبند، و به هر سو حرکت می‌دهند.

رقاصه‌ها نیز به هنگام پایکوبی و دست افشانی به دست خود استخوان‌هایی تعبیه می‌کنند که مانند قاشقک کولی‌ها از آن صدایی رسا و صاف و خوش آهنگ برمی‌خیزد؛ و من بر این باورم که قاشقک را مشابه این استخوان‌ها ساخته‌اند؛ و آوازخوان‌ها برای تحریک و تهییج هر چه بیشتر رقاصه‌ها از آن سود می‌جویند و با اصطکاک انگشتان خود صدایی قوی همانند صدای قاشقک درمی‌آورند، همچنین نوعی ساز دارند که از قطعات صدف یا مفرغ کوچک و بزرگ به ردیف ساخته شده که با کوبیدن دو قطعه چوب ظریف و نازک و بلند آن را به صدا درمی‌آورند، و آهنگی که از آن بر می‌خیزد از صدای سازهای ساعتی بسی هیجان‌انگیزتر و مطبوع‌تر است.

در مشرق زمین ساختن آلات و ادوات موسیقی همانند هنر موسیقی پیشرفت شایان نیافته، زیرا در شرع اسلام آواز خوانی و نواختن آلات طرب حرام است؛ و عامهٔ مردم بر خلاف اروپاییان که موسیقی را دوست می‌دارند و مایهٔ نشاط و انبساط روح می‌دانند، آموختن موسیقی را کاری حرام و زشت و ناسزاوار و دور از آیین ادب می‌شمارند، و روحانیان به تخصیص شنیدن آواز و هر گونه ساز را گناه بزرگ می‌دانند. بدین سبب بر خلاف اروپا موسیقی در مشرق زمین گسترش و تابشی نیافته است.

در ایران نوازندگان غالباً تهی‌دستند، و روزگار به عسرت و محرومیت می‌گذرانند و جامه‌های کهنه و خلق می‌پوشند؛ اما نوازندگان دربار که آنها را چالچی‌باشی می‌گویند، و به معنی ارشد گروه‌های نوازندگان است حال و روز بهتری دارند. اینان نیز در فرصتهای مناسب به امید گرفتن چیزی به خانهٔ جامه‌ندان و بزرگان می‌روند، و اگر شاه یکی از روی شناسان و اشراف را مورد عنایت قرار دهد یا منصبی عظیم بخشد، یا یکی از اعیان برای ختنه کردن پسر بچهٔ خود مجلسی ترتیب دهد، خواننده یا ناخوانده به بهانه مبارکباد گویی برای هنرنمایی حضور می‌یابند، مگر چیزی به ایشان داده شود. دیگر نوازندگان چنان که دیده‌ام و گفتم گروهی محروم و سیه ستاره‌اند و آه در بساط ندارند.

رقصیدن و به عبارت دیگر پایکوبی و دست افشانی در نظر ایرانیان زشت و زننده و شرم‌آور است. زیرا در شریعت اسلام قبیح‌تر از نواختن اسباب طرب می‌باشد، و جز زنان روسپی بدین کار نمی‌پردازند. در زمان‌های قدیم رمی‌ها نیز جز به بزه‌کاران و مجرمان اجازهٔ رقصیدن نمی‌دادند. به همین سبب مردان هرگز به رقص بر نمی‌خیزند و فقط زنان آن‌چنانی می‌رقصند. اما وقتی در بزمی رقاصه‌ها به پایکوبی و دست افشانی برمی‌خیزند مردی به منظور تحریک و تهییج ایشان آواز می‌خواند، و گاهی با حرکات و اطوار خود گرمی و نشاط بیشتری به مجلس می‌دهد. به طور کلی رقص ایرانیان همانند رقص همهٔ ملل مشرق زمین جنبهٔ نمایشی دارد و از حرکات زیبا و دلپسند همچنین دقایق کمدی خالی نیست. مثلاً گاهی عواطف و مظاهر متضاد و آزادگی و شیفتگی یا آزرده‌گی و دردمندی در آن تجلی می‌کند.

به هر روی انکار نمی‌توان کرد آنچه بیشتر در این نمایش جلوه می‌کند مجموعه‌ای از تظاهرات بی‌عافی و شهوانی و مستی‌خیز و دور از مکارم و فضایل انسانی می‌باشد، زیرا چیزی مؤثرتر از آن نمی‌پندارند.

مدّت رقص گاهی از سه تا چهار ساعت درمی‌گذرد. صحنه‌های اصلی رقص را بیشتر سر گروه رقاصه‌ها به نمایش

درمی‌آورد. همکارانش که عده‌شان بیش از چهار یا پنج نفر نمی‌باشند در بعضی صحنه‌ها به او می‌پیوندند. در پایان رقص خوانندگان و نوازندگان و رقاصه‌ها معمولاً به جهش‌ها و پرش‌هایی می‌پردازند که بعض آنها خالی از خطر نیست.

کمدین‌های اروپا غالباً در مکانهای عمومی و هر جای پرجمعیت به هنرنمایی و رقص و آواز می‌پردازند، امّا اهل طرب ایران چنین نمی‌کنند و به جایی که خوانده نشوند نمی‌روند. این گروه غالباً به مزد و هدیه‌ای که دعوت‌کننده به آنان می‌دهد خرسند نمی‌شوند، و در پایان کار مسن‌ترین آنان که معمولاً سر گروه‌شان می‌باشد دور مجلس می‌گردد، و دستش را برای گرفتن چیزی دراز می‌کند. و چون رقاصه‌ها مزدی که از روسپی‌گری می‌گیرند از آنچه به پاداش رقصیدن می‌گیرند بسی بیشتر است در جریان رقصیدن با اشارات چشم و سر و ابرو می‌کوشند یکی از حاضران را بفریبند، به خود مایل کنند و به خلوت دعوت شوند، و این مثابه همان کاری است که ما اروپاییان به هنگام اوج مستی و شورش شهوت از سر میز برمی‌خیزیم، دست زنی را می‌گیریم، و برای آشامیدن یک جام شراب به بوفه می‌شتابیم.

## فصل هشتم ریاضیات

ایرانیان ریاضیات را علم ریاضی می‌گویند. زیرا علمی است که تحصیل آن مستلزم جهد و کوشش بسیار می‌باشد. مردمان مشرق زمین بتخصیص عرب‌ها در زمان‌های گذشته در توسعه و تکمیل این دانش رنج بسیار متحمل شده‌اند. پیشرفت زیادی در این زمینه نصیبشان شده و توجّه آنان بدین علم بسی بیشتر از فلسفه بوده است (امروزه به مجموعه ریاضیات جدید، حساب و جبر و نیز هندسه ریاضیات گفته می‌شود و امروزه قابل تفکیک کامل از هم نیز نیستند، اما در آن زمان تنها به هندسه که دارای قضایای استدلالی است ریاضیات گفته می‌شده).

بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان ایران در زمان قدیم خواجه نصیرالدین است که پیش از این به احوال و آثارش اشاره کرده‌ام. این دانشمند عالی‌مقام در رشته‌های مختلف علم ریاضی تحقیقات عالمانه کرده، از جمله در المجسطی بطلمیوس که آن را موافق ذوق و سلیقه خود تلخیص نموده، درباره اصول اقلیدس مطالعات زیاد کرده، و نظرات کامل‌تر و روشن‌تری ارائه داده، و بر مجموع قضایای هندسی بسی افزوده است. بیشتر کامیابی وی در قضیه عروس (که امروزه قضیه فیثاغورث نامیده می‌شود) مشهود است که قریب سی صورت تازه بر آنچه بوده اضافه کرده است.

ایرانیان این قضیه را شکل العروس می‌نامند که روی عروس نام دیگر آنست، و به اعتقاد آنان این نام از آن یافته که همچنان که پیوند زناشویی وسیله افزایش جمعیت و فوائد دیگر است قضیه عروس اقلیدس در اثبات بسیاری از قضایا به کار می‌رود.

به اعتقاد بسیاری پیتاگور که به تلفظ آنان فیثاغورث نامیده می‌شود مبتکر قضیه عروس است. ایرانیان به هریک از قضایای منسوب به اقلیدس نام خاصی داده‌اند. مثلاً به قضیه چهل و هشتم که پس از قضیه عروس آمده و مناسبت‌هایی با آن دارد اخت العروس می‌گویند که معنیش خواهر عروس است.

پس از خواجه نصیر نامورترین ریاضی‌دانان اسلامی مأمون است (مأمون نیز ریاضیدان نبود اما هیاتی از ریاضی‌دانان و در راس آنان خوارزمی را در نهادی دربار خود به نام دارالحکمه گرد آورده بود و آثار آنان تقدیم به مأمون می‌شد.) که درباره قضایای اقلیدس تحقیقات عمیق و موفقیت‌آمیزی کرده، و هم اوست که نخستین قضیه نخستین کتاب را یافته است، و ایرانیان این قضیه را به نام وی هیئت یا صورت مأمون نامیده‌اند و می‌گویند مأمون از کشف این قضیه چنان مشعوف شد و به وجد آمد که حلّ آن را روی آستینش نوشت که همیشه برابر دیدگانش باشد. همچنین آورده‌اند که مأمون در واپسین دقائق عمرش گفت: این حقیقتی دردناک و اندوه‌بار است که در عالم هستی تنها دو علم وجود دارد که آدمی می‌تواند در مسیر تحقیق و استدلال آن دو، نیروی اندیش‌هاش را به کار اندازد این دو علم یکی ریاضی و دیگری منطق می‌باشد، اما منطق دانشی بیهوده و خوارمایه است که آموختنش هیچ سود ندارد، اما علم ریاضی که اصیل و حقیقی و پرسود می‌باشد فراگرفتنش بسیار دشوار می‌باشد.

ایرانیان در علوم اندازه‌گیری ارتفاع خورشید، مثلثات و رصدبندی و هندسه که علم اندازه و کمیت یا تظاهر هندسیات نیز می‌گویند، و به معنی تخمین مقادیر است، اطلاعات پردامنه‌ای دارند.

همچنین به ابزار علمی و عملی زمان قدیم، آنچه مربوط به علم ریاضی و اخترگری مانند کره، نقشه‌های مربوط به آسمان و افلاک، اسطرلاب، و دیگر آلات علمی است آشنایی کلی دارند. اما دانشمندان ایران به علم المناظر-اپتیک- که بخشی از علم ریاضی به شمار می‌رود بسیار نمی‌پردازند؛ استادانشان در این رشته ابن هیثم یکی از دانشمندان بنام عرب می‌باشد.

دانشوران با کتاب المجسطی بطلمیوس الفت و آشنایی دارند. کتاب کرویات تئودئوس، اتولیکوس، اسقلیوس و منلائوس، همچنین قطعاتی از ارشمیدس را بسیار عالی می‌دانند.

## فصل نهم ستاره‌شناسی و تقویم

من درباره این دو علم جدا از هم، در یک فصل صحبت می‌کنم. زیرا ایرانیان نه تنها میان این دو موضوع فرق نمی‌گذارند، بلکه دانش نخستین را به سودای علم دوم فرا می‌گیرند.

دانشمندان ایران آسترونومی را علم نجوم می‌خوانند، و از آن علم به احوال ستارگان اراده می‌کنند، و مفهوم آسترولوژی (طالع‌بینی بر اساس ستارگان) در نظر ایشان استخراج احکام و آثار اختران می‌باشد و در زبان فارسی برای این دو علم متمایز از هم فقط یک نام وجود دارد که از دو کلمه ترکیب یافته و معنی یکی از آن دو کره آسمانی و دیگری بحث و گفتگو می‌باشد. به سخن دیگر این دو لفظ در مجموع مترادف آسترولوگ زبان یونانی می‌باشد.

دانش ستاره‌شناسی و هیئت در نظر ایرانیان بسیار مهم و بزرگ شمرده می‌شود، و بدین سبب گسترش و تکامل زیاد یافته و بتحقیق می‌توان باور کرد که دانشمندان ایرانی در این زمینه با محققان اروپایی برابری توانند کرد، و چنان که آنان با این علم آشنا هستند و بهره می‌برند، ایرانیان نیز سود می‌جویند؛ و مهم‌ترین عامل دل‌بستگی آنان به نجوم این است که ایرانیان بر اطلاق، و دیگر مردمان مشرق زمین ستاره‌شناسی را کلید کلیه امور آینده خود می‌دانند، و آموختن این علم را بزرگ‌ترین آرزوهای خود می‌شمارند.

باری، غالب ایرانیان بر این اعتقادند که نجوم بی‌گمان آنان را مرادمند می‌کند از این‌رو به خرافات و موهومات و عقاید باطل اعتقاد کامل دارند، و کسانی را که ستاره‌گران و اخترشناسان را مردمان دروغ‌پرداز و شیاد و فریبکار و گمراه‌کننده بخوانند را بدآموز و نادان می‌شمارند. برای پی بردن به شیفتگی و اعتقاد راسخ و راستین ایرانیان همین بس که به خیل انبوه اخترگران نظر اندازیم و مقام بلندی را که در دربار دارند، و مخارج زیادی که برای آنان می‌شود بنگریم، و این که می‌گویند تعداد منجمان اصفهان برابر ستارگان است که شبانگاهان در آسمان پایتخت به جلوه در می‌آیند، بیانگر کثرت اخترگران می‌باشد.

همه اخترگران ایران و دست‌کم بیشترینشان و مشهورترینشان از ایالت خراسان و بهتر بگویم در شهرک گناباد و در خاندانی جلیل و گران گوهر به دنیا آمده‌اند و بالیده‌اند و دانش اندوخته‌اند، و تمام ستاره‌شناسانی که طی شش هفت قرن گذشته نامور شده‌اند از این شهرک برخاسته‌اند. به همین سبب پادشاه ایران اخترگران دربار را کسانی انتخاب می‌کند که در شهرک گناباد به دنیا آمده باشند و دانش آموخته باشند. در این شهرک برای تحصیل علم ستاره‌شناسی مدرسه‌ای عالی وجود دارد که حتی دانشمندان بزرگ علوم فلکی فرزندان خود را برای آموختن علم نجوم به این مدرسه می‌سپارند، و معتقدند یکی از موجبات توسعه و گسترش علم اخترگری در خراسان -باختری- و سغدیان قدیم پاکیزگی و خشکی و تابناکی هوای آن دیار است، بدانسان که می‌توان سیر ستارگان را در آنجا رصد کرد؛ و گفتنی است که لطافت و درخشندگی و خشکی هوای اصفهان نیز کم از هوای خراسان نیست؛ و تنظیم فلکی و ارسادی که در حدود سال ۱۲۳۰ میلادی به فرمان رکن الدوله پادشاه آل بویه به کوشش ابو حنیفه نسبت به نصف النهار اصفهان انجام یافت دقیق و درست بود.

می‌گویند و حقیقت می‌نماید که هزینه ستاره گران پادشاه هر سال قریب چهار میلیون لیور (ده هزار تومان) بلکه افزون‌تر می‌باشد؛ و حکایت می‌کنند یکی از منجمان دربار که سالیانه پنجاه هزار لیور درآمد داشت در سال ۱۶۶۰ نام‌های مبنی بر تقاضای افزایش حقوق، به دربار شاه عباس ثانی تقدیم کرد. شاه به خشم آمد و دستور داد صورت دقیقی از درآمد ستاره گران را تنظیم و به او تقدیم کنند، منجمان از این دستور آشفته حال و نگران شدند و تدبیرها به کار بردند تا در صورت مذکور درآمدهاان بسی کمتر از آنچه بود درج شود؛ و چون در دربار دوستان و طرفداران متنفذ داشتند عایداتشان بیست هزار لیور تخمین زده شد. اما مطلعان به من اظهار کردند که درآمدهاان چند برابر آنست که ارزیابی شده، زیرا حقوق این منجمان از عواید تیول تأمین می‌شود، و منافع ارضی آنان به تقریب سه برابر آنست که به حساب آمده است.



بنابراین می‌توان گفت که تنها حقوق ایشان از چهار میلیون تجاوز می‌کند؛ و علاوه بر این هر سال در حدود دو میلیون لیور پادشاه به مناسبت‌های گوناگون پاداش به آنها می‌دهد.

حقوق منجم‌باشی یعنی سر کرده و مهتر اخترگران صد هزار لیور است. زمانی که من در اصفهان بودم منجم‌باشی دربار میرزا شفیع بود که پیری دانا و متین بود.

پیش از وی برادرش که نابینا، و به فرمان شاه از این خدمت معاف شده بود این سمت را داشت، و پسر این برادر، هم اکنون پس از منجم‌باشی بر دیگران سر است و پنجاه هزار لیور حقوق می‌گیرد.

حادثه کور کردن منجم‌باشی پیشین، به فرمان شاه صفی پدربزرگ پادشاه کنونی صورت گرفت. ماجرا بدین سان وقوع یافت که یک روز در انجمنی که به فرمان شاه همه بزرگان دربار و منجم‌باشی نیز حضور یافته بودند اجرای مجازات سختی درباره پنج تن از جاه‌مندان در عمل آمد. بدین گونه که شاه دستور داد در برابر دیدگان همه حاضران در مجمع، بدن آنان را قطعه‌قطعه کنند. هنگامی که این فرمان مشتمل‌کننده اجرا می‌شد شاه به دقت تمام در چهره یکایک حاضران می‌نگریست تا تأثیر این عمل وحشت‌انگیز را بخواند، و دید منجم‌باشی در هر ضربتی که جلادان با شمشیر بر پیکر گنهکاران می‌زدند از شدت نفرت و انقلاب باطن چشمان خود را بر هم می‌نهاد و زود می‌گشود. شاه خشمگین گشت و خطاب به حاکم یکی از ایالات که در آنجا حضور داشت گفت: خان برخیز و چشمان سگی را که کنار تو نشسته از حلقه بیرون بیاور، زیرا چشمانش مایه ناراحتی او هستند، و نیروی دیدن بعضی چیزها و منظره‌ها را ندارند. و این فرمان بی‌درنگ اجرا شد.

شاه عباس ثانی چون سلطنت یافت از منجم ستم‌رسیده دلجویی کرد و حقوقی معادل پنجاه هزار فرانک برایش برقرار نمود. در زمان حاضر فرزندش نیز حاکم یکی از ایالات است و پیوسته هشت تا ده چابک سوار ملتزم رکابش می‌باشند.

این نیز گفتنی است که همه اخترشماران دستگاه سلطنت دانش بسیار ندارند، و معلومات عده‌ای از آنان ناقص و سطحی است؛ اما چون بستگانشان در دربار صاحب جاه‌اند و نفوذ بسیار دارند بدون داشتن استحقاق در شمار منجمان در آمده‌اند.

در دربار سلطنت همواره چند تن از اخترگران گوش به فرمانند، و برجسته‌ترین و داناترین آنان جز در مواقعی که شاه به اندرون می‌رود پیوسته در حضور اوست تا ساعات سعد و نحس را معین کند. هریک اخترگران اسطرلابی دارد که در قاب ظریف و تمیزی جای دارد و به کمرش بسته است. اسطرلاب و قاب اسطرلاب برخی از منجمان چندان کوچک است که قطرشان بیش از دو یا سه اینچ نیست، و از دور به گلاله سبجه می‌ماند، یا مدالی را می‌نماید که شاه به پاداش خدمتی شایان به ایشان عطا فرموده است.

شاه در تمام امور کلی یا جزئی با اخترشناسان رأی می‌زند؛ مثلاً می‌پرسد:

مصلحت هست به گردش بروم؟ صلاح هست وارد اندرون بشوم؟ خوب است غذا بخورم؟ مصلحت هست فلان شخص جاهمند را که در انتظار اجازه ورود در سرسرا بر پای ایستاده به حضور بپذیرم؟

در چنین مواقع ستاره‌گر به شتاب تمام اسطرلابش را از قاب بیرون می‌آورد، به وضع ستارگان می‌نگرد و با توجه به جداول مخصوص ستاره‌شناسی حکمی را که در نظرش راست می‌نماید بر زبان می‌آورد و حکم او قطعی و غیر قابل تغییر و تفسیر است.

این ساده‌دلان زود باور و ناآگاهان دانانما می‌پندارند همه پیش‌آمدها و نتایج و عواقب آنها را در خانه‌های فرضی دوازده‌گانه منطقه البروج می‌خوانند و از روی جدول‌های نجومی که در اختیار خود دارند می‌توانند آنچه را در زمان نزدیک حتی دور به وقوع می‌پیوندد پیشگویی کنند. شگفت این که پیش‌نگری‌ها و پیشگویی‌های خویش را قطعی الوقوع می‌دانند و به‌منزله حکم لا یتغیر تلقی می‌کنند.

طرز عمل اخترگران ایران در کار استخراج احکام نجومی تقریباً مشابه روش ستاره‌شناسان اروپایی است. بدین صورت که دایره معدل النهار را با دوازده دایره نصف النهار نسبت به افق محل به دوازده قسمت می‌کنند، و برای صدور حکم

قطعی دربارهٔ سعد و نحس ساعات، و پیشگویی در موفق شدن یا عدم توفیق در کاری جز اسطرلاب هیچ وسیله ندارند، و بر این اعتقادند که برای استخراج احکام نجومی جز تعیین ارتفاع و نگرش به وضع و موقع چند نقطه قابل رؤیت آسمان، و وقوف به موقع خورشید، و ستارگان ثابت آگاهی دیگر به کار نیست، و اسطرلاب همهٔ این مجهولات را مکشوف می‌دارد.

عامهٔ مردم که همه ساده‌دل و زود باورند بر این اعتقادند هر نیک و بدی که بر آنان می‌رود با خط روشن و کاملاً نمایان بر ستارهٔ بخت و سرنوشتشان نوشته شده، و معتقدند پادشاهان نیز که بر جان و مال مردمان حاکماند مقدرات و سرنوشتشان تابع سیر اجرام آسمانی است، از این‌رو اگر وقتی اخترگری به دیدهٔ تحقیق و تأمل بر اسطرلاب می‌نگرد، ناقص خردی بر او وارد شود، به التماس توام به گشاده‌رویی به وی می‌گوید: آقا، طالع ما را بگو؛ که سرنوشت و تقدیر ما چیست. ساده‌دل کم‌خرد می‌پندارد آنچه بر او خواهد گذشت بر صفحهٔ اسطرلاب نقش می‌بندد؛ خیال می‌کند سرنوشت هرکس مربوط به سیر اجرام فلکی است. در ایران نیز همانند اروپا معنی طالع بینی از روی جدول‌های نجومی استنباط می‌شود. کوردلی و خفت عقل نه تنها عامه، بلکه چنان که من دیده‌ام و دریافته‌ام بسیاری از دانشمندان را متقاعد کرده که هدف غایی از تحصیل علم وقوف بر احکام تنجیم است، به سخن دیگر غرض از آموختن حساب و هندسه مقدمات تحصیل علم نجوم و توفیق یابی در کار استخراج احکام و آثار ستاره‌شناسی است.

ضمن تشریح کلیات علوم ایرانیان به آثار مصنفان و مؤلفان ایران اشاره کردم، و اکنون بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم که آنان به منظور مطالعهٔ بیشتر در علم هیئت از کتابهای کرات تئودوزیوس، اتولیکوس و منلائوس استفاده می‌کنند. آنان از نهصد سال پیش با کلمات و اصطلاحات جیب، مماس، قاطع، شعاع، و مفاهیم دیگر علم هیئت آشنایی دارند، و آنها را در تألیفات خود به کار می‌برند. همچنین در تحقیقات مربوط به احکام سماوی و نظامات گردش کواکب از سیستم هیئت بطلمیوس و پیرباک -پورباخ- پیروی می‌نمایند؛ و بر اساس همین سیستم و فرضیه‌ها جدول‌هایی در مورد حرکات و گردشهای ستارگان استخراج می‌کنند، و آنها را زیج می‌نامند. بسیاری از ارباب رای بر این اعتقادند که ریشهٔ این کلمه فارسی و به معنی رسم کردن خطهای موازی و به مفهوم روشن‌تر و رساتر گونیا یا ریسمان شاقولی است که درود گران و بنایان به کار می‌گیرند. عده‌ای از صاحب‌نظران نیز معتقدند که زیج کلمه‌ایست عربی به معنی گلاله، پیروز، و حاشیه‌های رنگارنگ که عرب‌ها به شیوهٔ فریگی‌ها (اهالی فریگیه) به لبهٔ پایین جامهٔ خود می‌دوختند، و زیج از آن این نام یافته که حاشیه‌های صفحاتی که جدول بر آن رقم شده غالباً با خطوطی به رنگهای مختلف تزیین می‌شود، و این شیوه و رسم ایرانیان است که به هنگام کتابت کتابهای نفیس خود و بتخصیص تقاویم نجومی دور هر صفحه را با خطوط رنگین آرایش می‌بخشند.

در فصل پنجم اشاره کرده‌ام که شکل ارقام نجومی از حروف الفبا اقتباس شده، و در اینجا بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم که اخترگران ایرانی منطقه البروج، حرکات آنها، و روزهای تعطیل را با حروف علامتگذاری می‌کنند. مثلاً «الف» علامت حمل و نخستین روز تعطیل است. «ب» نشان ثور و «ج» علامت جوزا است و بر همین قیاس تا آخر.

جدول‌های نجومی ما اروپاییان پر از خطوط راست و منحنی نمایش منطقه البروج، و تعادل شب و روز و صدها علائم زائد و گنج‌کننده می‌باشد که هر کدام به نوبهٔ خود مایهٔ اتلاف وقت طالبان علم و موجب پراکندگی فکر و رنج و زحمت بسیار ایشان می‌باشد. اما دانشمندان و طلاب ایران بی‌آن که بدین سیستم معضل و پیچیده متوسل شوند؛ و بی‌آنکه دعوی کشف و ابداع ابزار تازه و روش محاسبهٔ جدیدی در مورد اندازه‌گیری طول و عرض اجرام فلکی، و سنجش تفاوت‌های کرات آسمانی و نظریه‌های نوینی کنند، محاسبات خود را با سهولت انجام می‌دهند، و اغلب نتیجهٔ حسابگری‌های آنان موافق محاسبات ماست یا اختلاف زیاد ندارد.

برای نمودن حرکات متوسط اجرام سماوی ایرانیان زیجهای مختلفی به کار می‌برند که از همه دقیق‌تر دوزیج هلاکوخان و زیج الغبیگ است. این هر دو از کشورگشایان معروفند، یکی نژاد از مغولان و دیگری گوهر از ترکان دارد؛ و شهرتشان در دانش دوستی و دانش‌پروری هم چندان است که در جهانگیری و جهانخواری شهره‌اند. هلاکو در حدود سال ۱۲۵۰ میلادی گروهی از منجمان و ریاضی‌دانان نامور آسیا را در خراسان گرد آورد و رصدخانه‌ای بزرگ و مجهز ترتیب داد. به فرمان وی از اقصی نقاط آسیا هر گونه کتاب و ابزار و لوازم ارساد به آنجا آوردند (هلاکوخان بانی رصدخانه مراغه بوده نه سمرقند). این گروه دانشمندان علم نجوم پس از ده سال کوشش مداوم موفق به تنظیم جدول‌های نجومی کامل و

جامعی شدند که گاهی آن را زیچ هلاکوخان و غالباً زیچ نصیرالدین می‌نامیدند. خواجه نصیرالدین مدیر رصدخانه و ارشد و اعلم ریاضی‌دانان سراسر امپراتوری ایران بود. در این رصدخانه عظیم و مجهز درباره چهار موضوع اصلی و علمی بحث و تحقیق می‌شد. نخست درباره عصر و تاریخ گاه‌شماری ملتها؛ دو دیگر تحقیق درباره ثوابت و سیارات و گفتگو در موضوع مسیر و میزان تمایل و انحراف آنها، و تعیین طول و عرضشان بر حسب دقیقه و ثانیه، سوم مطالعه درباره ارتفاع کواکب، و چهارم بحث درباره ثوابت.

میرزا الغبیگ نوه تیمور، دویست سال پس از ایجاد رصدخانه خواجه نصیر، در شهر سمرقند یکی از شهرهای مهم تاتارستان واقع در اراضی میان دو رود سیحون و جیحون رصدخانه معتبری درست کرد که دقیق‌ترین و صحیح‌ترین جدول‌های نجومی را در آن تنظیم و ترتیب کردند. این جدول‌ها چندان دقیق بود که اخترشناسان مغرب زمین آن را منطبق با زیچ تیکوبراهه Tycho Brahe شناخته‌اند. این زیچ گرچه در مورد تقابل و تقارن نجومی با واقعیت چند ساعت اختلاف دارد، و به همین سبب ایرانیان در محاسبات خود در امر انطباق زمان رویدادهای فلکی دچار سردرگمی می‌شوند، دقیق‌ترین و درست‌ترین جدول‌های نجومی است. نکته جالب و دانستنی این که سرزمین واقع میان دو رود سیحون و جیحون-ترکستان صغیر شرقی- طی شش قرن خاستگاه و پرورشگاه عده بسیاری از سرآمدان اخترگران بوده، و به اعتقاد من مهم‌ترین عامل این پدیده رخسندگی و پاکیزگی هوای این خطه است که برای مطالعات و تحقیقات ستاره‌شناسی کاملاً مناسب و آماده می‌باشد.

ایرانیان به طور دقیق و درست انقلاب جوی و وضع خسوف و کسوف را رصد، و وقت وقوع آن را پیش بینی می‌کنند؛ اما گاهی محاسباتشان مخصوصاً در مورد کسوف نیم ساعتی جلو یا دنبال می‌افتد. این نیز گفتنی است که اخترگران ایرانی مانند ستاره‌شناسان اروپایی برای سنجش دقیق قوسهای کوچک و متوازی طول و عرض، مغز خود را فرسوده و خسته نمی‌کنند. یگانه اختلافی که در علم هیئت میان منجمان ایرانی و اروپایی وجود دارد چگونگی نتیجه محاسبه و تخمین تعادل شب و روز در فصل بهار می‌باشد، و این اختلاف چندان است که گاه از یک ساعت در می‌گذرد.

از روی دیگر در سرزمین‌هایی که هواشان صاف و خشک است ستاره‌های دنباله‌دار که دیدنشان در دل ایرانیان وحشت می‌افکنند زیاد مساعد نیست، و هوای ایران چنین است. ایرانیان با ستاره‌های دنباله‌دار آشنایی زیاد ندارند. آنان بر این اعتقادند که ظهور این ستاره‌ها همیشه همراه و هم عنان بلاها و آفات گران‌گزنند، و بدین دلخوشند که می‌توانند خطرات ناشی از آنها را به آسانی از سرزمین خود دور، و به جاهای دیگر منتقل کنند.

ایرانیان برای حوادث زودگذر جوی و برخی پدیده‌های آسمانی نام عام ندارند، ما اروپاییان بر اطلاق آنها را ستاره‌های ذو ذنب یا ذوات الاذنب می‌نامیم، اما آنان بر حسب صورت و هیئتی که برای هریک تصور می‌کنند، هر کدام را به نامی می‌خوانند. مثلاً ستاره‌ای که ما آن را شولو Chevelue می‌گوییم ستاره گیسودار یا دنباله‌دار می‌نامند، و این دو لفظ شه و لو و گیسودار معنی واحد دارند. اما ستاره دنباله‌دار بزرگی را که یکی از آنها در سال ۱۶۶۸ میلادی ظاهر، و در سراسر روی زمین دیده شد نیزه کوچک می‌گویند. شکل این ستاره دنباله‌دار به صورتی که در ایالت فارس متجلی شده در صفحه مقابل نموده شده و چون در کتاب دیگرم موسوم به تاجگذاری شاه سلیمان شرح ظهور این ستاره را نوشته‌ام از تکرار آن در اینجا در می‌گذرم، و تنها به آنچه آورده‌ام می‌افزایم که رنگ این ستاره دنباله‌دار سرخ آمیخته به زرد و سیاه بود.

ایرانیان نه کره و نقشه‌ای که صور اجرام فلکی در آن نموده شده باشد دارند، و نه نقشه‌های جغرافیایی مربوط به روی زمین، همچنین برای ارساد ستارگان، و مطالعه کیفیات آسمانی فاقد تلسکوپ می‌باشند؛ و محققان بر این اعتقادند همه منجمانی که پیش از تیکوبراهه می‌زیسته‌اند مطلقاً از داشتن این وسایل محروم بوده‌اند. اظهار عقیده من درباره عدم دسترسی منجمان ایرانی به نقشه‌ها و کرات آسمانی و زمینی جنبه کلی دارد و مستثنیاتی در آن هست. چنان که چند تن از ریاضی‌دانان نامور ایران پس از ورود بعضی از دانشمندان اروپایی از روی کرات و نقشه‌هایی که آنان داشته‌اند برای خود کرات و نقشه‌های کوچکی و گرچه ناقص و ناتمام بوده ساخته‌اند.

از میان آثار گران‌قدر ریاضی‌دانان و اخترشناسان ایران، شکل اجرام فلکی فقط در کتاب عبد الرحمن آمده و با مشاهده و مطالعه این اثر معتبر آشکارا می‌گردد که صور این کتاب کاملاً شبیه شکل‌هایی است که در کتابهای نمایشگر کرات و

نقشه‌های سماوی اروپاییان آمده با این تفاوت که چون صورتگر کتاب در صورتگری چیره دست و ماهر نبوده کلیه صورتها اعم از پرندگان، حیوانات و آدمیان زشت و نازیبا جلوه می‌کند.

در این کتاب طول و عرض و دیگر مختصات ستارگان نموده شده، اما با محاسباتی که در کتابهای ما اروپاییان درج شده به دو علت اندک اختلاف دارد.

نخست این که محاسبه طول و عرضها با دقت تمام و منطبق با جدیدترین شیوه سنجش انجام نیافته، بعلاوه با محاسبات فلکی قابل اعتماد که پس از تیکوبراهه صورت پذیرفته مقابله و اصلاح نشده است. علت دیگر ناشی از این است که تمام کتابهای ایران دستنویس است، و ناشدنی است که ضمن استنساخ اشتباه و غلطی روی ندهد، و امری است طبیعی که هر چه از دستنویس کتابی یکی از روی دیگری نسخه‌های مکرر نوشته شود اشتباه بیشتر در آن راه می‌یابد.

بعضی از منجمان ایران به جای چهل و هشت، قائل به وجود چهل و نه صورت فلکی می‌باشند و برای توجیه محاسبه خود صورت فلکی چهل و یکم را که شجاع-صورت مار آبی افسانه‌ای-است به دو صورت تصور و ترسیم می‌کنند.

اسمهایی که اخترگران ایران به صور فلکی گذاشته‌اند با اندک تفاوت همان نام‌هایی است که دانشمندان فرانسوی به آنها داده‌اند؛ مثلا صور فلکی شمالی را که Bootes و Serpentarius می‌نامیم آنان به ترتیب عوا و حوا که کلمه اخیر اسم مادر بنی نوع بشر است می‌خوانند. هرکول را جاثی علی رکتیه؛ Cassiopee را ذات الكرسي؛ Perssie را رأس الفول؛ Erichtron را ممسک الاعنه؛ Ecuiculus را قطعه الفرس؛ Pegaze را فرس اعظم؛ اندرومد را امرأه المسلسله، می‌نامند، صورت‌های فلکی Zodiaque را منطقه البروج می‌خوانند که به معنی کمر بند دوازده خانه می‌باشد، و از آن جهت این نام را بر آن نهاده‌اند که دوازده خانه منسوب به آفتاب در آن جای دارد.

نام‌هایی که ما فرانسویان روی صور فلکی منطقه البروج نهاده‌ایم جز در دو مورد همانند اسم‌هایی است که ایرانیان بر آن گذاشته‌اند، و آن دو Vierge (باکره) و Sagittaire (نیم مرد نیم اسب) است که لفظ اول (سنبله) به معنی زنی حامل یک خوشه؛ و کلمه دوم (قوس) به معنی کمان می‌باشد. اما میان نام‌های صور فلکی نیم کره جنوبی سمتای آنها در زبان فارسی و فرانسوی بی‌شبهتند و آن سه عبارتند از Orion (شکارچی)، Eridan (نهر) و Autel که در زبان فارسی به ترتیب جبار، نهر و مجمره نامیده می‌شوند. اما نام Acarnar که روی ستاره Cenob نهاده‌ایم از کلمه آخر النهر اقتباس شده، زیرا در آخر اریدان می‌باشد. قنطورس در زبان فارسی و عربی همان صورت فلکی است که اروپاییان Centaure می‌خوانند، و نیز به آن صورت فلکی که فرانسویان Balaine و یونانیان کیتیس Kitis نام نهاده‌اند مردم مشرق زمین قیطس می‌گویند. همچنین دو صورت فلکی که در مشرق زمین نسر طائر و قیفاووس نامیده می‌شود همان است که در زبان فرانسوی به ترتیب Antinous و Sophee خوانده می‌شوند.

ایرانیان بر این باورند که نام صور فلکی اسم دیو‌هایی است که در زمان‌های قدیم قایل به وجود آنها بوده‌اند و هدف از این نام‌گذاری بیان عظمت اجرام سماوی بوده است. یونانیان در مجموعه آثار اساطیر خود برای هریک از روشن‌ان فلکی افسانه‌ای جداگانه پرداخته‌اند که ایرانیان بدانها آشنایی ندارند؛ اما خود در این مورد داستان‌هایی دارند که نسبت به اساطیر یونانی ناهموارتر و ناگیرا تر است. در این افسانه‌ها از موجوداتی به نام تقویم که جن‌ها و پری‌ها به هنگام گرفتاری و درماندگی و نزول بلا به یاری آدمیان می‌شتابند، و اگر اراده کنند مردم را از آینده خویش خبر می‌دهند در میان آمده است.

ایرانیان درباره جن و پری حکایت‌های زیادی دارند که در کتابهای متعدد جمع آمده است، و محققا شمار این گونه کتب از عده رمانهای قدیمی ما به مراتب بیشتر است. قهرمان‌نامه یکی از آنهاست قهرمان از جمله پهلوانان نامور بوده که گوهر از یکی از پادشاهان کهن داشته است.

اما نام‌ها و اصطلاحاتی که ایرانیان برای بیان بعضی از مسائل نجومی مانند:

تقارن، تقابل و مناظر و مرايا به کار می‌برند همه اسامی و اصطلاحاتی است که در زبان ما متداول می‌باشد و همه از زبان عربی گرفته شده است.

این نکته نیز گفتنی است که اخترشناسان ایرانی درباره آن دسته از صور فلکی که در مجاورت قطب جنوب قرار دارند

هیچ‌گونه آگاهی و آشنایی ندارند و در آثار خود در این باره مطلبی ننوشته‌اند؛ و اطلاعات ما مرهون کوشش اخترشناسان معاصر است که در این زمینه مطالعات وسیع و اکتشافات گرانبها کرده‌اند.

چنان که من دریافته‌ام اخترشناسان ایرانی در تحقیقات مربوط به نجوم به ترتیب از اسطرلاب و قطب نما و بعضی ابزارهای دیگر استفاده می‌کنند. قطب‌نما را عصای یعقوب می‌نامند، و چون ارتفاع قطب را منحصر با این وسیله اندازه می‌گیرند می‌توان گفت نتیجه محاسباتی که برای سنجش عرضهای جغرافیایی انجام می‌دهند دقیق و قابل اطمینان نیست.

از جمله دیگر آلات و ابزار نجومی اخترگران ایران ربع دایره‌های بزرگی است که هرگز از آنها استفاده زیاد نمی‌کنند، همچنین به قوانین و سطرآرایی‌های بطلمیوس و حلقات نجومی و دیگر ادوات و آلات همانند اینها و گرچه بدانها کاملاً آشنا می‌باشند، و غالباً در دسترس‌شان هست نمی‌پردازند و به کار نمی‌برند اما بسیاری از آلات و ادوات نجومی نظیر نقشه‌های مربوط به نیمکره جنوبی که اخترگران اروپا برای تحقیق و کشف اوضاع روشن‌ان فلکی از آنها استفاده می‌کنند در ایران وجود ندارد.

اخترشماران ایران وسیله بیگانگانی که به سرزمین آنان سفر کرده‌اند از وجود این ابزار و آلات باخبرند و می‌گویند ستاره‌شناسان قدیم ما نام این وسایل سنگین را که جابه‌جا کردنشان دشوار بوده در کتب نجومی خود آورده و فوایدشان را برشمرده‌اند، ولی اکنون به کار بردنشان ضرورت ندارد از آنکه مستلزم زحمت و هزینه بسیار است. افزون بر این چندان اطلاعات دقیق و درست در زمینه محاسبات مربوط به اجرام فلکی از اخترگران کهن به ارث به ایشان رسیده که به حسابگری‌ها و آزمایش‌های جدید هیچ نیاز ندارند.

از روی دیگر اسطرلاب تقریباً تنها وسیله ارساد و ستاره‌گری ایرانیان است.

در ساختن دقیق‌ترین و بهترین اسطرلاب‌ها مهارت کامل دارند، و در این فن در سراسر گیتی یگانه‌اند. خطها و دوائر اسطرلاب‌های ایرانی عموماً از هر دست‌نویسی دقیق‌تر و روشن‌تر است، و به تحقیق می‌توان باور کرد که ایرانیان در ساختن اسطرلاب به مراتب از ما استادتر و باریک‌بین‌ترند؛ و صنعتگران هیچ کشور نمی‌توانند اسطرلاب‌هایی به صحت و ظرافت و زیبایی مصنوع آنان بسازند.

با این که هوای ایران بر خلاف هوای مناطق شمالی سرزمین ما خشک است، و در آنجا بیم آن نیست که آلات و ابزار فلزی بر اثر نمناکی هوا زنگ زده و خاییده و عییناک شود ستاره‌گران به منظور محافظت هر چه بیشتر، اسطرلاب خود را در کیسه کوچک و تمیز و زیبایی می‌گذارند، و سپس با دقت و مواظبت تمام در قابش می‌گذارند، و این نه تنها عادت و راه و رسم منجمان بزرگ است، بلکه هرکس اسطرلاب دارد همان سان که در محافظت گوهری گرانبها می‌کوشد، در خوب نگهداری اسطرلابش اهتمام می‌ورزد، و آنچه بیشتر بر نفاست و قیمت اسطرلابی می‌افزاید اینست که بیشتر آنها محصول کار و زحمت ستاره‌شناسان نامور است. و این نشان از آن دارد که در ایران صنعتگران قابلی برای ساختن اسطرلاب و دیگر آلات علم ریاضی وجود دارد. اما چون منجمان در ترسیم خطوط و دوائر و دیگر علامات ریاضی به کمال دانش و مهارتند محصول فکر و دستشان بتحقیق امتیاز بیشتر دارد.

بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم در ایران اگر منجمی نتواند تمام ابزار و آلات مورد نیاز کار خود را به کمال دقت و صحت بسازد هرگز در شمار اخترگران نامی در نمی‌آید. زمانی که من در اصفهان اقامت داشتم منجمی که بیش از دیگر ستاره‌شناسان در ساختن ادوات تنجیم مهارت و شهرت داشت آخوند محمد امین بود. او فرزند منجم دیگری به نام ملا حسنعلی بود، و افزون بر این که در ساختن آلات و ابزار نجوم به راستی اعجاز می‌کرد در دانش ستاره‌شناسی متبحر بود.

رئیس هیئت مبلغان کاپوسن که من در بدو ورودم به اصفهان، مدتی در خانه‌اش مهمان بودم و در علم ریاضی تبحر کامل داشت مرا با آخوند محمد امین آشنا کرد، و غالباً مرا با خود به خانه او می‌برد، و من بسیار چیز از این دانشی مرد آموختم.

ه سخن دیگر کلیه اطلاعات من در زمینه اصول تنجیم، و شرح مهارت صنعتگران ایران در ساختن اسطرلاب، و مطالبی که در کتابم درباره اصطلاحات روشن‌ان فلکی آورده‌ام از این دانشمند بزرگ آموخته‌ام.



اما الفاظ و اصطلاحات نجومی ایرانیان آمیخته‌ای از کلمات فارسی و عربی است، و این می‌تواند نشان‌های متقن از این نظریه باشد که اصولا خاستگاه و پرورشگاه علم هیئت و نجوم سرزمین کلدی بوده که گاه ایرانیان و دیگرگاه عرب‌ها بر آن تسلط داشته‌اند. و برخی از علوم دیگر را مصریان و فریگی‌ها نیز بی‌گمان از ایشان فرا گرفته‌اند، و مدتها بعد یونانیان این علم و بعضی از دانش‌های دیگر را از مصریان و فریگیان یاد گرفته‌اند، و به همین سبب است که بسیاری از اصطلاحات نجومی یونانیان عربی است از آنکه همیشه علوم همراه اصطلاحات و کلمات مربوط به خود از سرزمینی به سرزمین دیگر انتقال می‌یابند.

بسیاری از دانشمندان بر این اعتقادند که اصطلاحات و الفاظ فارسی و عربی مربوط به ستاره‌شناسی در زمان سلطنت آلفونس پادشاه پرتغال در اروپا پراکنده و متداول شد. این پادشاه به منظور تشکیل رصدخانه‌ای که بعد به نام خود او موسوم و مشهور گردید گروهی از ستاره‌شناسان عرب را که بیشترشان از مردم آسیا و افریقا بودند-زیرا مسلمانان در این علم تبخر بیشتر داشتند-به دربار خود خواند.

دانشمندان می‌گویند هم‌زمان با تشکیل این رصدخانه اصطلاحات و اسامی آلات و ابزار علوم نجوم و هیئت در اقطار اروپا پراکنده شد؛ و گروه دیگری از محققان به تأکید تمام اظهار نظر می‌کنند که اصطلاحات نجوم پیش از اجتماع ستاره‌شناسان در پرتغال و تأسیس رصدخانه آلفونس رواج داشته است، و من نیز بر این باورم، زیرا اصطلاحات اساسی و اصلی رایج در اروپا همه عربی است مثلا کلمات Zenit -سمت الرأس-، Nadir -سمت مقابل زنیط- و Manssion. کلمه زنیط از سمت، نادیر از نادر، (چون نادیر در زبان فرانسوی سمت مقابل زنیط و معادل نادر سمت القدم عربی است زیرا حرکت آن مخالف سیر عمودی می‌باشد.) و مانسین از منزل گرفته شده که در سراسر مشرق زمین رایج، و در اصطلاح نجوم به مفهوم کشش و درازی روز، و بیانگر نفوذ و تشعشع نور ماه است به مسافت ششصد؛ و مجموع این الفاظ و اصطلاحات ریشه عربی دارند، و جانشین شدن بعضی از حروف به حروف دیگر فقط به منظور سهولت تلفظ بوده است. به سخن دیگر بنا به تخمین، ششصد کلمه و اصطلاح نجومی رایج در زبان‌های اروپایی دارای ریشه عربی یا فارسی می‌باشد، و من ضمن همین فصل به شرح برخی از آنها می‌پردازم. نخست از اصطلاحات سخن بگویم. گروهی بر این اعتقادند که اصل این لفظ آسترلاب است که اصطلاحی است پارسی به معنی لب‌های ستارگان، زیرا منجمان با به کار بردن این وسیله از چگونگی و احوال ستارگان آگاه می‌شوند. برخی دیگر از محققان معتقدند که تلفظ درست این کلمه آستیریاب و به معنی ستاره‌یاب است یعنی آلتی که با آن ستاره‌ها را می‌یابند و می‌شناسند. ایرانیان معمولا این کلمه را بدین صورت تلفظ می‌کنند. اما در کتابهای علمی خود آن را وضع کره می‌نویسند و می‌خوانند که به معنی وضع زمین و آسمان و تلخیص وضع الکرة عربی است. زیرا اسطرلاب و دایره‌های کره زمین طرحی یکسان دارند، و بی‌هیچ گمان اصطلاح نامأنوس و دور از ذهن والزاگور Valzagore که رگیومونتانوس Rigiomontanus و دیگر مصنفان پیش از او در تصنیفات خود در اشاره به اسطرلاب آورده‌اند همه از اصطلاح وضع الکرة اقتباس شده است.

ایرانیان چهار گونه اسطرلاب دارند به نام اسطرلاب کامل، نصف، یک سوم و یک ششم. در اسطرلاب کامل همه دایره‌ها موازی با افق درجه به درجه روی آن، رسم و نموده شده، و قطر این نوع اسطرلاب که کامل‌ترین آنهاست به نه تا ده اینچ می‌رسد. نوع دوم را بدین سبب نصف می‌خوانند که دوایر دو به دو درجه بر آن ترسیم یافته، و معمولا بزرگیشان بیش از شش اینچ نیست. در اسطرلاب‌های ثلث یا یک سوم دوایر سه درجه سه درجه روی آن رسم و نموده شده و بزرگی آن از چهار اینچ تجاوز نمی‌کند. در اسطرلاب‌های سدس یا شش یک دوایر موازی با افق، شش درجه به شش درجه ترسیم یافته و غالبا بزرگی آنها بیش از سه اینچ نیست. بیشتر کسانی که با اسطرلاب سر و کار دارند باور نمی‌کنند که اسطرلاب کوچک‌تر از سه اینچ نیز هست، ولی حقیقت اینست که اسطرلاب‌هایی ساخته می‌شود که بزرگیشان فقط دو اینچ می‌باشد.

اسطرلاب‌های ایرانی از آهن و پولاد ساخته شده، در عین استحکام بسیار ظریف و زیبا و دقیق است و اجزای اصلی و اساسی آن عبارت از صفحه‌ایست به پهنای سه انگشت که مانند کاغذ صاف و نازک می‌باشد، و به کار گیری همین صفحه ظریف که اصطلاحا دستور نامیده می‌شود، و به نظر من جز در اروپا و ایران در هیچ نقطه دنیا مورد استعمال ندارد، و عامل صحت عمل اسطرلاب‌های ایرانی است.

ضخامت این صفحه که از مس آمیخته به روی درست شده به کلفتی یک سکه یک اکویی در طول یک، و به پهنای نیم پاست.

آن دسته از منجمان ایرانی که خود اسطرلاب می‌سازند، عرض و طول ستاره‌ها را با توجه به کتابهای معتبری که در این زمینه نوشته شده بر روی صفحه اسطرلاب نقش می‌کنند، و مهم‌ترین کتابی که مورد استفاده آنهاست صور الکواکب عبدالرحمن است که قبلا از آن نام برده‌ام.

چنانکه پیش از این اشاره کردم اطلاعات من در زمینه هیئت و نجوم همه حاصل آموزشهای کاپوسن دانشمندی است که مدتی دراز از لذت مصاحبتش بهره‌مند بوده‌ام. او روزی به من گفت که با دقت و کنجکاوی زیاد اصول فنی اسطرلاب‌های ایرانی را با اصول هندسی اشتفلرین Stoflerin و رگیومنتانوس مقایسه کرده، وضعیت و کیفیت زاویه‌ها، وترها و مماسهای آنها را با هم مقابله کرده، و پس از بررسی و مطالعه زیاد دریافته، آنها در تمام جهات چنان مشابه یک‌دگرند که گویی یکی از دیگری اقتباس شده، و به عبارت دیگر یکی مختصر دیگری می‌باشد. با این تفاوت که مصنوع ایرانیان دقیق‌تر و آسان‌تر از صنعتگری اروپاییان است.

اکنون به چگونگی فن استخراج تقویم می‌پردازم: ستاره‌شناسان ایرانی همانند اخترگران اروپایی با نگرش به جداول حرکات متوسط ستارگان، و جدول‌های مربوط به معادلات، کسوف و خسوف، افتراق و اقتران کواکب و مناظر و مرایا را محاسبه می‌کنند. اما به سبب این که برای این محاسبات و اندازه‌گیری‌ها وسیله‌ای جز جداول قدیمی جیب ندارند، و روش استفاده از جدول‌های جیب طبیعی یا مصنوعی هندسی یا جبری را نمی‌دانند، و از حل مثلثات کروی به قاعده موسوم به سه، در می‌مانند در بسیاری موارد مواجه با دشواری و سردرگمی می‌شوند، و تنها روش سنجش و محاسبه ایرانیان در چنین موارد به کار گرفتن روش ستین می‌باشد. اما چون جداول آنان طولانی است و نه کوتاه و مختصر، در یک مثلث یا ذوزنقه که روی کاغذ رسم شده بر خلاف ما اروپاییان آسان نمی‌توانند عمل ضرب یا تقسیم را به انجام رسانند و گرفتار سردرگمی می‌شوند، به همین سبب در جدول مورد استفاده آنان اگر کوچک‌ترین اشتباهی باشد، یا خود ضمن محاسبه دچار اشتباه شوند، نتیجه و حاصل کارشان نادرست و بی‌فایده است، و من بارها شاهد این پیشامد خسته‌کننده و ملال‌آور بوده‌ام.

یگانه وسیله گاه‌شماری یا گاه‌نمایی ایرانیان تقویم است که در آن اوضاع و احوال نخستین تا واپسین روز سال درج شده، و برای گاه‌شماری جز تقویم که محتوی احکام نجومی و ریاضی است وسیله دیگر ندارند. در تقویم جز از افتراق و اقتران ستارگان و شرح مناظر و مرایا و طول و عرض اجرام سماوی، و دیگر پدیده‌های آسمانی بسیاری وقایع و حوادث فرضی و احتمالی مانند جنگ، قحطی یا فراوانی و ارزانی، شیوع بیماری، روزهای سعد و نحس برای تنظیم امور مسافرت و بسی چیزهای دیگر که آدمی در تمام طول زندگی با آن روبه‌رو تواند بود، در آن درج شده، و عامه مردم برنامه زندگی خود را اعم از کلی یا جزئی با مندرجات تقویم تنظیم می‌کنند.

همچنان که در گاه‌نامه‌های ما ایام جشن، عید، و سوگواری منعکس است در تقاویم ایران نیز روزهای شادی یا سوگواری معلوم شده است، و عید ایرانیان دو گونه است. چنان که اشاره کردم گاه‌نامه‌های ایرانیان تقریباً مشابه تقاویم ماست.

اختلاف مهم میان این دو یکی این است که ما اروپاییان دگرگونی‌ها و حوادثی را که طی سال یعنی چهار فصل روی می‌دهد به جای خود و در فصول چهارگانه درج می‌کنیم ولی ایرانیان کلیه پدیده‌های آسمانی را مربوط به دو فصل تابستان و زمستان و نتیجه انقلابات صیفی و شتوی می‌دانند.

منجمان ایرانی چند دسته‌اند. آنان چه مقیم پایتخت باشند و چه در شهرهای بزرگ به سر برند هر سال تقویمی به نام خود استخراج می‌کنند، و هر چند از هم به دورند هرگز احتمالات و احکامشان با هم مخالفت ندارد. حتی در محاسبات سماوی نیز خلاقی میانشان نیست. آنان در تعیین و تنظیم کلیه احکام و احتمالات از حرکات و تحولات ماه استفاده می‌کنند، و مانند عامه مردمان بر این اعتقادند که اثر ماه در سرنوشت بشر و کره خاکی که ما روی آن زندگی می‌کنیم از خورشید و دیگر اجرام فلکی بسی بیشتر است. زیرا خورشید به سبب فاصله زیادش با زمین نمی‌تواند در سرنوشت بشر تأثیر بسیار داشته باشد.

تقویم‌پردازان ایران در پیشگویی‌های خود راه و روش منجمان دیگر را پیروی و دنبال می‌کنند، و همیشه در مقام عرضه احکام و پیشگویی‌های خویش، اصطلاحات، جملات و کلمات مبهم و دو پهلو و قابل تعبیر و تغییر به کار می‌برند تا اگر واجب آید بر خلاف آنچه گفته‌اند و نوشته‌اند سخن بگویند و حجت آورند استیضاح نشوند، و مشتشان باز نگردد. آنان به هنگام پیشگویی و تقریر احکام نجومی بیشتر از آنچه به آسمان می‌نگرند به زمین نگاه می‌کنند و چنین می‌نمایند که در

کشف واقعات و حوادث آینده از وجود اشیاء و آثاری که روی زمین وجود دارند بیشتر و آسان‌تر از روشن‌فلسفی و گردش اجرام سماوی استفاده می‌کنند.

بیشتر پیشگویی‌های ستاره‌شناسان ایران، بتخصیص نظرات احتمالی آنان در مورد تحولات فلکی در بهار و زمستان و چگونگی محصول غلات راست و درست از کار در می‌آید. زیرا آب‌وهوای ایران مانند اوضاع جوی اروپا متغیر نیست، و منجمان بدون نگرانی و با اطمینان خاطر می‌توانند مخصوصاً وفور یا نقصان غلات را پیشگویی کنند، و با نگرش عمیق به وضع محصول که کمی یا زیادی آن در کلیه حالات و مراتب زندگی آنان تأثیر مستقیم دارد، در سالی که محصول فراوان بوده پیش‌بینی می‌کنند بیماری کم، و مسافرت زیاد می‌شود، محبت مردم نسبت به هم افزایش می‌یابد، و پیشرفت فنی و صنعتیشان رو به کمال می‌رود.

چون اخترگران در دربار پادشاه قرب و منزلت زیاد دارند و نظرات و گفته‌هایشان مسموع است و همه صاحب نفوذ می‌باشند، در جامعه نیز دارای احترام و اعتبارند، از پیشگویی‌های مهم ترس و ابا ندارند. در مثل با روانکاو و شناسایی دقیق خصائص و تمایلات روحی و اخلاقی پادشاه به خطاپوشی یا خشم راندن، و تشخیص حالات و صفات وزیران او در ثبات رأی یا تزلزل فکر و اندیشه می‌توانند درباره بسیار مسائل پیشگویی کنند، و چون هیچ سال نمی‌گذرد که پادشاه بر چند تن از وزیران و نزدیکان خود خشم نگیرد و آنان را نکشد، منجم می‌تواند وقوع چنین حوادث را در پیشگویی‌های خود بگنجاند. به سخن دیگر چون این وقایع قطعاً به وقوع می‌پیوندد منجمان به پیشگویی آن دلیر می‌شوند، بنابراین صرف نظر از حرمت و عزتی که اخترگران در دربار دارند، می‌توان پیشگویی‌های آنان را نوعی حقه‌بازی، دروغ‌زنی و فریبکاری تصور کرد.

ستاره‌شناسان و منجمانی که در دربار شاه حرمتشان از دیگر همکارانشان افزون‌تر است محتاط‌تر، آهسته‌روتر و مصلحت‌اندیش‌ترند، و پیشگویی‌هایی نمی‌کنند که خلاف آنها اتفاق افتد، و مورد سرزنش قرار گیرند. با این همه غالباً میان آنان یکی پیدا می‌شود که مانند افراد هوش و خرد از دست داده گاهنامه خود را از پیشگویی‌ها و احکام و اخبار ناخوشایند پر می‌کند، و این بدان جهت است که اخترگران در اظهار پیشگویی‌های خویش آزادی مطلق دارند، و از قید و بندهایی که در کشورهای دیگر برای منجمان وجود دارد رها هستند، و به استظهار همین آزادی هر چه بخواهند بر زبان قلم می‌آورند، و اگر احکامشان غلط یا خلاف افتد هرگز نگران و شرمسار نمی‌شوند و هیچ‌کس به آنان درستی و سرزنش نمی‌کند.

در این باره خاطره‌ای دارم و آن چنان است که در آغاز پادشاهی شاه سلیمان منجمان دربار به اتفاق پیشگویی و اعلام کردند که عمر پادشاه بیش از شش سال نمی‌پاید، و پس از سپری شدن این مدت می‌میرد. و بی‌آنکه از کسی یا مقامی بهراسند این خبر وحشت‌انگیز را پراگندند، و من این خبر را از زبان یکی از آنان که مایل بود یکی از افراد تبعه بیگانه آن را بشنود، شنیدم. شاه سلیمان در دومین سال سلطنتش شیخ علی خان را که بزرگ مردی عمر پیموده، روشن نظر، خداجوی و ستوده کار بود صدراعظم خویش کرد، و اخترگران در همان وقت به اتفاق پیش‌بینی کردند که مدت صدارت وی بیش از یک سال نمی‌پاید، و در سال ۱۶۸۰ به اروپا بازگشتم. پادشاه و صدراعظمش همچنان بر مقام خود بودند (در واقع شیخ‌علی خان تا پایان عمرش صدر اعظم ماند و منشا خدمات بسیاری شد و شاه سلیمان هم بیست و هشت سال پادشاهی کرد!). گرچه شیخ علی خان پس از دو سال صدارت مورد خشم و سخط پادشاه قرار گرفت، و مدتی خانه‌نشین شد، اما دگر بار مقام خود را بازیافت، و ستاره‌شناسان همین عزل موقت صدراعظم را دلیل صحت پیشگویی خود شمردند.

روابط و مناسبات اخترگران و پزشکان دربار نسبت به هم دوستانه نیست، و هر دسته دایم به ازدیاد داری و بالا بردن هر چه بیشتر مقام خود می‌کوشند. پزشکان معتقدند برای درمان کردن بیماران سخت باید نخست بیماری را شناخت و زان پس با به کار بردن داروهای مناسب به دفع مرض پرداخت. اما اخترشناسان را رأی و عقیدتی دیگر است و می‌گویند نخست باید به گردش روشن‌فلسفی نگرست، و تشخیص داد که آیا مراجعه به پزشک و به کار بردن دوا سودمند، یا بدون فایده است، و در صورتی که سیر اجرام فلکی مسعود بود بدین دو کار اقدام کرد.

به یاد دارم روزی از زبان ستاره‌شناسی شنیدم که گفت: روش عمل ما اخترگران در درمان کردن بیماران با شیوه کار پزشکان کاملاً مغایرت دارد و حاصل و نتیجه آن چنانست که اگر ما در عمل خویش به راه خطا رویم گردش آسمان آن را

نمایان می‌کند، اما اگر پزشکان در کار خود اشتباه کنند، خاک آن را می‌پوشاند.

منجمان گاه‌شمارهای خود را در اوایل ماه مارس مقارن با عید نوروز منتشر می‌کنند، و اخترگران دربار مقارن این زمان تقویم خود را که به قطع رحلی کوچک نوشته‌اند، و به گونه‌ای زیبا به انواع تزیین‌های متناسب آراسته‌اند به پادشاه و وزیران تقدیم می‌کنند، و من یکی از آنها را که در سال ۱۶۶۸ به پادشاه تقدیم شده بود و این نخستین گاه‌شماری بود که به وی داده بودند با خود به اروپا بردم. سراسر صفحات این تقویم با خطوط و جدول‌هایی به رنگهای زرین و سرخ و لاجوردین تزیین یافته و حاشیه‌های آن دارای مینیاتورهای بسیار ظریفی است که غالب آنها با موهای باریکی نقش شده، و سراسر صفحاتش که در آنها صورت اجرام فلکی نموده شده حاشیه‌های پهن و نقاشی‌های جالب دارد.

هر ستاره‌شناسی دوازده نسخه تقویم که علم النجم نیز نامیده می‌شود برای اهدا آماده می‌کند. و دور نیست کلمه Almanac فرنگی نیز از لفظ علم النجم گرفته شده باشد.

منجم میان محررانی که از وجودشان برای نوشتن تقویم استفاده کرده برای فروختن نسخه‌های اضافی علم النجم می‌گمارد، و پول آن را می‌گیرد. تقاویم مزین به جداول رنگین و نقاشی‌های زیبا سه‌تا چهار اکو، و تقویم‌های ساده و فاقد مقدمه و توضیحات اضافی یک اکو قیمت دارند. زیرا برای نوشتن آنها وقت کمتری صرف می‌شود. هرکس قادر به خریدن تقویم باشد یک نسخه آن را می‌خرد. زیرا عامه مردم برنامه زندگی خود را موافق احکام و «شاید، نشاید‌های تقویم» تنظیم می‌کنند. به سخن دیگر همچنان که پیروی از احکام قرآن را واجب می‌شمارند، توجه به مندرجات تقاویم را بی‌آن که درباره مطالب آن غور و بررسی کنند ضروری می‌دانند.

تعلیم دانش ستاره‌شناسی بدین صورت بیهوده و مبتذل و گمراه‌کننده در کشورهای دیگر، از طریق مذهب و قوانین مربوط به سیاست کشوری منع شده، و چون در ایران بر عکس، به اخترگران ارج بسیار می‌نهند در ظواهر علم تنجیم پیشرفت حاصل کرده‌اند، اما آگاهی ایشان به اصول و حقایق علم نجوم بیش از آشنایی منجمان اروپایی نیست.

من اکنون یک نسخه تقویم سال ۱۰۷۷ هجری را که آغاز آن بیست و یکم مارس ۱۶۶۶ میلادی (اول فروردین) و دارای دوازده برگ است در اختیار دارم. مندرجات این تقویم بنا به شیوه تنظیم منجمان ایرانی به دو قسمت احتمالات و احکام نجومی، و چگونگی سیر سیارات و ثوابت قسمت شده است.

مهم‌ترین قسمت هر تقویم شرح احکام و اختیارات، و بیشتر صفحاتش متضمن همین مطالب است و چنین می‌نماید که آنچه در بخش محاسبات اجرام فلکی آمده به منظور روشنگری مفاهیم بخش دیگر آمده است.

در اول، مقدمه‌ای نسبه طولانی و متکلف و پرطمطراق دارد که گرچه به نثر است، نظم می‌نماید، و شامل اخبار و احکام سال نو در همه بسیط زمین می‌باشد.

مقدمه با بسم الله الرحمن الرحيم آغاز می‌گردد، و زیر آن با خط درشت‌تر نوشته شده:

جدول پیشگویی‌هایی که در این سال در سراسر جهان به وقوع می‌پیوندد. مقدمه شامل چهار قسمت است. قسمت اول به سپاسگزاری از مواهب عظیم و بی‌شمار پروردگار، آفریننده کرات عظیم گردنده، و آسمانها، خالق آدمیان، پدیدآورنده دیگر هستیها و شکرگزاری و سپاسگری از خالق است که گوهر گرانبهای معرفت را به آدمیان عطا فرموده تا از برکت آن با توجه به سیر کواکب نیک و بد امور را از یکدگر بازشناسند. سپاس بی‌پایان و بی‌شمار به خالق روزی‌ده و عظیمی که در اقیانوس بی‌کران عطایای نامحدود خود آدمیان را به احسن تقویم آفریده و گوهر وجودشان را به سرمایه عقل گران‌بار کرده تا دانش‌اندوزی و هنرآموزی برایشان آسان شود. پروردگار بزرگی که همه هستیها از اوست، و درخور هر گونه ستایش و نیایش می‌باشد. ذات یگانه‌ای که در اقیانوس بی‌انتهای جهان هستی گنجینه معرفت را در کشتی وجود آدمی به ودیعت نهاده. . . .

قسمت دوم در مدح و نعت حضرت پیغمبر و ائمه اطهار و حقانیت دین اسلام و بزرگداشت آنست؛ و قسمت سوم در تمنا و آرزومندی برای مرادمندی و تندرستی همه طبقات مردم ایران بالاخص سلامت و عظمت شاهنشاه است که با کلمات و جملات مدح‌آمیز ذکر گردیده است، و من نمونه‌هایی از آن را در کتاب مربوط به سازمان دولت و حکومت می‌آورم.

قسمت چهارم مقدمه، شارح مجموع پیشگویی‌هایی است که در آن سال در سراسر گیتی روی می‌دهد و بیانگر سیزده نکته است. نخست شرح کلیه حوادثی که در همه کشورهای روی زمین بر اطلاق، و به تخصیص در ایران به وقوع می‌پیوندد، و گفتنی است که پیشگویی‌های مربوط به ایران بیشتر خیر و برکت فراوان است، و بر عکس آنچه درباره ممالک بیگانه پیشگویی شده حوادث شوم و بلا آفرین می‌باشد (مشابه عملکرد رسانه ملی در دنیای امروز).

و کشورهایی که مشمول پیشگویی‌های منجمان ایرانی قرار می‌گیرند عبارتند از عثمانی که در آن به طور ضمنی به جهان مسیحیت نیز اشاره شده است. هند که مرزش تا سرزمین چین ادامه دارد. امپرنشین بلخ، ماوراءالنهر، ترکستان یا تاتارستان کبیر.

نکته دوم دلالت دارد که آن سال بر مراد اهل دانش می‌گردد، و بر علمای دین روزگار به سختی و تلخی می‌گذرد؛ نکته سوم که درباره اوضاع و احوال صدراعظم، وزیران، حاکمان ایالات، صاحب منصبان سپاه و دیگر جاه‌مندان و بزرگان است دلالت بر آن دارد که به یمن حسن تدبیر و کفایت رأی در آن سال به موفقیت‌های عظیم نایل می‌شوند اما در میان آنان نامؤمنان و خیانت‌گرانی ظهور می‌کنند که به جرم زشتکاری راهی دیار عدم می‌شوند.

نکته چهارم گویای احوال منشیان، مأموران مالیه، محصلان وصول مالیات، مقاطعه‌کاران، اجاره داران و کارپردازان، و شارح خطراتی است که در آن سال بدان گرفتار می‌آیند، و پیشگویی می‌شود که بسیاری از آنها مقام و موقع اجتماعی و دارایی خود را از دست می‌دهند.

بند پنجم ناظر بر احوال کشاورزان و زاهدان دل از دنیا بریده و درویشان است، و پیش بینی شده که در هفته‌های نیمه اول سال روزگارشان به خرمی و آسایش و فرهمندی می‌گذرد، اما در نیمه دوم سال به سبب خودداری از دادن سهم اربابان کار و بارشان به سختی و تلخی می‌انجامد. اما در مورد زاهدان و پارسایان عزلت گزین بیشتر آنها ترک گوشه‌نشینی می‌کنند، و به اجتماع می‌پیوندند، و بسیاری نیز رو به دنیای دیگر می‌نهند.

در بند ششم از زنان و موقع اجتماعی آنان سخن رفته و پیش بینی شده که در تمام طول آن سال موجبات شادمانی و انبساط خاطرشان کمتر میسر می‌شود، و همسرانشان کمتر به آنان می‌پردازند. به ندرت بار می‌گیرند، و بار نهادن بر آنان دشوار و خطرناک می‌گردد. در بند ششم پیش بینی شده که در آن سال روزگار عامه مردم همواره قرین راحت و فراخی نعمت خواهد بود، و صنعتگران و پیشه‌وران از هنر و زحمت خود درآمد بسیار به دست می‌آورند؛ و برعکس سفیران و مأموران سیاسی در پیشبرد مقاصد خود دچار مشکلات عظیم می‌شوند، و از گشودن گره‌هایی که در کارشان افتاده درمی‌مانند.

نکته هفتم بر این دلالت دارد که در آن سال زایش گله‌های اسب و گوسفند زیاد است و کره اسبها همه تنومند و زیبا خواهند بود.

بند نهم مشعر بر آنست که در آن سال بر اثر زهر ناشناخته‌ای که در بسیاری از جاها انتشار می‌یابد مردم به بیماری‌های دیر درمان گرفتار می‌آیند؛ و در ماده دهم پیش بینی شده سال نو در فصل پاییز سرما زودتر و سخت‌تر از راه می‌رسد و مردم برای صیانت خود باید پانزده روز زودتر از موقع معین لباس گرم بپوشند.

بند یازدهم گویای چگونگی درو و بهای غلات و صیفی‌جات و سردرختیها، و بهای آنهاست از جمله درباره پنبه، خربزه، میوه‌های هسته‌دار و باقلا و خیار و انگور، روغن، کره، خرما، قند مطالبی درج شده، و آمده است که در این سال جنس پنبه لطیف‌تر و رنگشان سفیدتر خواهد بود. خوردن هندوانه و خربزه زیان‌مند نیست، اما از مصرف کردن خیار تا زمانی که به حد طبیعی رشد نکرده باید خودداری ورزید زیرا امسال این میوه دیرتر از حد معمول می‌رسد.

نکته سیزدهم از مقدمه مشعر بر اینست که گردش ستارگان و اوضاع کواکب دلالت بر این دارد که در این سال جنگهای خونین و حوادث سهمگین، طغیانها و شورشهای عظیمی به وقوع می‌پیوندد که جلوگیری از خطرات و خسارات آن دشوار است؛ اما سرانجام به لطف پروردگار و با بردباری و شکیبایی همه فتنه‌ها فرومی‌نشیند.

در آغاز و پایان دیباچه و بالا و پایین همه صفحات کلمات قصاری مانند:



خدا بر همه امور دانا و بر هر کار تواناست؛ پروردگارا، جز آنچه تو به ما آموخته‌ای چیزی نمی‌دانیم؛ مالک همه هستیها خداست؛ خدا داناست؛ درج شده، و جمله اخیر در پایان مجموع پیشگویی‌ها و احکام نجومی می‌آید.

پس از مقدمه سی و چهار جدول آمده که بیست و شش جدول آن اختصاص به تقویم نجومی دوازده ماه سال و روزهای اضافی آنست. و چون این جداول ماهانه کاملاً مشابه و قرین یکدیگرند من فقط به شرح یکی از آنها می‌پردازم؛ و می‌افزایم که من بر این جدول نه‌گانه سه جدول اهله روزانه قمر و برآمدن و صعود خورشید به افق اصفهان افزوده‌ام، و نیز بر این همه آنچه را که برای درک و فهم این جدول‌ها ضروری باشد اضافه می‌کنم. شکل‌های یک و دو و سه برای تعیین روز نسبت به گردش ماه در منطقه البروج و مقارنه و مقابله با شش کوکب، همچنین تعیین سعد و نحس، یا یکسانی امور در همه ایام می‌باشد، و «س» علامت سعد، و «ن» نشان نحس و «ه» نشان همسانی است.

پیش از این به مناسبت یاد کرده‌ام که در تقال و طالع نگری به صعود و نزول و سیر خورشید اعتنا نمی‌کنند بلکه همیشه برای آگاه شدن بر سرنوشت خود و آنچه در پیش دارند موقع و جهت حرکت ماه را می‌سنجند.

ایرانیان بر عموم اسیر بند خرافاتند، و برای دست زدن به هر کار نخست به تقویم می‌نگرند، و پیش از فرا رسیدن ساعت سعد به هیچ کار آغاز نمی‌نهند. به سخن دیگر اعتقاد ایشان به تأثیر حرکت ماه و دیگر اجرام سماوی در زندگیشان به قدر کشورشان قدمت دارد.

ایرانیان زمان باستان بر این اعتقاد بودند که هر چه در جهان روی می‌دهد فرشتگان اداره می‌کنند، و هر روز سرنوشت و تقدیری خاص و تغییرناپذیر دارد. موبدان و مغان ستاره‌شناس حوادث و احتمالات هر سال را تعیین می‌کردند، همان کاری که اخترگران به وسیله تقویم نشر می‌کنند.

تصویر چهارم دارای دو قسمت جداگانه و متمایز از یکدیگر است. در قسمت نخستین وضع تاریخ نجومی تاتارهای ساکن مشرق ایران نموده شده با شرح پیشگویی‌های سال نو، بر مبنای تاریخ خودشان، و قسمت دیگر شرح نخستین روز ماه‌های نیمه اول سال آنها به نسبت به افق محل؛ و چنان که تصویر نشان می‌دهد تاریخ، و به عبارت گویاتر تقویم ترکان تاتار مشتمل بر دوازده سال است که نام ترکی دارند، و بر حسب ترتیب در جدول نشان داده شده‌اند. مردمانی که در پیشگویی‌های این بخش ختا و ایغور نامیده شده‌اند در جدول‌های نجومی و احتمالات دیگر ترکان خوانده شده‌اند.

ترکان جمع کلمه ترک است و در مشرق زمین به مردمانی خطاب می‌شود که در مناطق شمالی آسیا در سرزمین میان دریای خزر، هند، و چین مسکن دارند و ربطی به مردمان امپراتوری عثمانی که به طور کلی ترک نامیده می‌شوند ندارند. زیرا عثمانی‌ها از ترکستان واقع در شمال آسیا به محل سکونت فعلی خود تاخته‌اند و بر رومی‌ها مسلط شده‌اند و بدین جهت است که مردمان مشرق زمین آنان را رومی می‌نامند. ختاییان در سرزمینی نزدیک چین، و ایغورها که ترکان نیز خوانده می‌شوند، در ترکستان سکونت دارند.

ظاهراً تقویم مبتنی بر محاسبه دوازده سال که تا حدی مشابهت به المپیادهای یونان باستان دارد کهن‌ترین روش محاسبه ماه و سال به رسم تاتارهاست. مبنای این تقویم که من به کنه و اساس آن راه نیافته‌ام مبتنی بر گردش ماه می‌باشد، و ظاهراً چنین می‌نماید که پیش از اسلام نیز معمول بوده است. زیرا میان اسامی این سالهای دوازده‌گانه نام‌هایی چون خوک وجود دارد که در نظر مسلمانان پلید و ناپاک می‌باشد. به هر روی چنان که پیش از این اشاره کردم ظاهراً این تقویم چندان قدیمی است که شاید در زمان بدویت که فراسوی گیتی سکونت داشته‌اند تنظیم و معمول شده است؛ و این گمان من مبتنی بر اینست که جماعات بسیاری از هندیان از قبیل مالایی‌ها که در قسمت جنوبی هند سکونت دارند، سیامی‌ها، تنکنی‌ها از همین تقویم‌های دوازده‌ساله استفاده می‌کنند.

ایرانیان نیز در محاسبات مالی خود از همین تقاویم سود می‌جویند. و ابتدای سنوات مالی را با انطباق سالهای ترکی، اول محرم سال اسب، ۱۰۷۶ هجری قمری به حساب می‌آورند. زیرا ایرانیان نیز مانند ترکها از سرزمین پروسعت ترکستان به ایران آمده‌اند و رحل اقامت افکنده‌اند، بنابراین بدیع و عجیب نیست که آداب و سنن مرسوم خاستگاه کهن خویش را همچنان تازه نگه دارند.

برخی از محققان بر این اعتقادند که نام‌گذاری سال و ماه، حتی هفته‌ها و ماه‌ها و روزها به اسم حیوانات نشانگر بت‌پرستی

آن اقوام در اعصار کهن است، و در مجموع این نام‌گذاری‌ها به منظور جاودان ماندن یاد حیواناتی است که به مناسبت‌های مختلف در اوقات متفاوت در برابر بت‌ها قربان شده‌اند.

این نکته نیز گفتنی است که ترکان معتقدند عمر زمین از نهصد هزار قرن درمی‌گذرد اما درگاه شمارهای آنان واقعه‌ای که قدمت آن به پنجاه قرن پیش برسد وجود ندارد.

ترکان عهود و اعصار تاریخ خود را با واحد ده هزار سال می‌سنجند، هر کدام را به دوره‌های صد و هشتاد سال تقسیم می‌کنند، و نیز هر دوره را سه بخش می‌نمایند بخش اول را شانوک وانک بخش دوم را کنوانک و سومین بخش را شیون وانک می‌نامند. آنان زمان و به عبارت روشن‌تر تاریخ خود را با محاسبه این دوره‌های سه‌گانه می‌سنجند.

در روزگاران گذشته ترکان سالهای خود را با محاسبه گردش خورشید می‌سنجیدند یعنی سال‌هایشان سال شمسی بود و هر سال را به بیست و چهار ماه پانزده روز تقسیم می‌کردند؛ به سخن دیگر به جای هفته «پانزدهه» داشتند. این شیوه گاه‌شماری تا زمانی که دین اسلام در سرزمین ترکان نفوذ کلی یافت معمول بود، و قریب سیصد سال می‌گذرد که آنان نیز به روش مسلمانان در گاه‌شماری سالهای قمری را به حساب می‌آورند.

پنجمین تصویر نشان‌دهنده شش ماه نو در نیمه دوم سال و بحث در موضوع اجرام فلکی در سال نو بر حسب تخمین و تقویم جدید و قدیم است که اکنون به شرح آن می‌پردازم.

کهن‌ترین روش گاه‌شماری معمول میان مردم مشرق زمین بتخصیص میان اعراب نگرش به حرکت خورشید و محاسبه مدت آن از وقت سر زدن خورشید تا هنگام فرورفتن آن در افق بود، و مدت شب فاصله زمان از گاه غروب آفتاب تا طلوع خورشید بود. آنان مانند ما اروپاییان شبان روز را به بیست و چهار ساعت تقسیم نمی‌کردند، بلکه هم شب و هم روز را به چهار قسمت سه ساعته بخش می‌کردند همچنین مدت هر ماه را بر حسب تحولات ظاهری قمر از ابتدای هلال هر بار تا ظهور هلال دیگر به حساب می‌آوردند، و طول هر سال را دوازده ماه یا ظهور دوازده هلال محاسبه می‌کردند. و من در تمام طول مدتی که در سفر بوده‌ام، و هر جا گذر کرده‌ام به جایی نرسیده‌ام که زمان را نسبت به هفته حساب نکنند، و یگانه اختلاف در روز آغاز هفته است. بدین معنی که فی‌المثل مسلمانان ابتدای هفته را جمعه، یهودیان شنبه و مسیحیان یک‌شنبه، و جماعتی دیگر سه‌شنبه می‌دانند. مسلمانان جز روز جمعه که به معنی روز اجتماع است، و در آن روز برای گزاردن نماز جماعت و ستایش خدای بزرگ فراهم می‌آیند دیگر روزهای هفته را شنبه می‌خوانند: شنبه، یکشنبه، دوشنبه، تا آخر. و شنبه کلمه‌ای از فارسی باستان است و از لفظ شمس که به معنی درخشنده و تابان است، اقتباس شده است.

ایرانیان حساب ماه و سال را دو گونه بر حسب سال قمری و سال شمسی نگاه می‌دارند، و در زمان حاضر عامه مردم هر تاریخی را نسبت به سال قمری می‌سنجند.

چنان که پیش از این نیز اشاره کرده‌ام مدت هر سال قمری برابر دوازده بار اقتران ماه و خورشید می‌باشد. ماههای قمری بعضی بیست و نه روز و برخی سی روز می‌باشند.

ماه‌های بیست و نه روزه را ماه ناتمام، و سی روزه را ماه تمام یا کامل می‌گویند.

ماه‌های تمام و ناتمام در پی هم یا یک در میان نیستند و نظم معین ندارند. هر سال قمری در بردارنده سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و چهل و پنج دقیقه است، از این‌رو سده ایشان نزدیک سه سال و چهار ماه کوتاه‌تر از قرن ماست.

این نیز گفتنی است که ایرانیان برای خود کره ماه و مدت یک ماه یک کلمه واحد «ماه» بیشتر ندارند، و دور نیست کلمه Meni یونانی که به معنی ماه است از اصطلاح ماه نو فارسی گرفته شده باشد.

گفتنی است که ایرانیان میان دو معنی ماه، دو مفهوم طبیعی و مصنوعی آن را اراده می‌کنند. بدین شرح که ماه مصنوعی از زمانی آغاز می‌گردد که ماه نو به قیاس و حساب در آسمان باشد، اما ابتدای ماه طبیعی زمانی است که هلال ماه به

چشم دیده شود؛ و ایرانیان آغاز ماه را به حسب ماه طبیعی می‌سنجند یعنی هنگامی که هلال ماه به روشنی در آسمان جلوه‌گری کند.

گاهی بر سر آغاز ماه میان مردم اختلاف می‌افتد زیرا هلال ماه در روز دوم و باشد که در روز سوم رؤیت شود. به سخن دیگر دسته‌ای مدعی مشاهده هلال می‌شوند، و دسته‌ای دیگر رؤیت آن را انکار می‌کنند و می‌گویند با وجود این که برای دیدن هلال ماه دقت بسیار کرده‌اند آن را نیافته‌اند. در چنین موارد تسلیم احکام نجوم می‌شوند، و به انتظار نمایان شدن هلال ماه نو می‌مانند.

این نیز گفتنی است چون بر سر رؤیت و عدم رؤیت هلال ماه در آغاز هر ماه غالباً میان مردم خلاف می‌افتد ایرانیان به سبب مشخص نبودن تاریخ پیش از سپری شدن سه روز از آغاز هر ماه از انجام کردن هر معامله و عقد هر گونه قرارداد خودداری می‌ورزند یا کم انجام می‌دهند. با این همه تقویم و تاریخ سنواتی ایران همیشه منظم و دقیق است، و اگر هلال ماه در غروب روز بیست و نهم دیده نشود فردا را روز سی‌ام محسوب می‌دارند، و روز دیگر را اوّل ماه می‌شمارند چنان که در قرآن حکم بر این است.

نکته دیگر این که چون هوای ایران بر خلاف هوای اروپا که غالباً مه‌آلود و ابرناک است تقریباً همیشه صاف و درخشان و دیدن روشن‌ان فلکی میسر می‌باشد مشاهده هلال ماه غالباً بی‌هیچ مانع و زحمت امکان می‌یابد. در هند به سبب وفور رطوبت آسمان غالباً پوشیده از مه می‌باشد از این رو وقتی که ساعت پدیدار آمدن ماه نو فرا می‌رسد در هر جا عده زیادی برای دیدن ماه نو بر بامها و مناره‌ها می‌روند، و وقتی به دیدن هلال موفق شدند با شلیک گلوله توپ یا تفنگ این مژده را به دیگر مردمان می‌رسانند. اما در ایران رؤیت هلال غالباً آسان میسر می‌شود. ملایان پس از خواندن نماز مغرب بالای بام مسجد می‌روند و به محض مشاهده هلال ماه با صدای بلند مردم را آگاه، و همه شادی می‌کنند.

راستی اینست که چون گاه‌شماری بر حسب گردش و تحولات ماه ساده‌ترین و طبیعی‌ترین روش سنجش زمان است و نیاز به دانش و داشتن ابزارهای ستاره‌شناسی و تنظیم جدول‌های فلکی ندارد، و کافی است که آدمی برای دیدن هلال سرش را به سوی آسمان بالا کند از قدیم‌ترین زمان وسیله گاه‌شناسی بوده، اما تقویم تاریخ بر حسب سال شمسی مورد توجه و عمل اخترگران، مسیحیان و گبران که نیاکان ایرانیان بوده‌اند و آتش می‌پرستیده‌اند بوده است.

گاه‌شماری قمری تقویم مشترک میان کلیه مسلمانان اعم از هر ملت و هر طبقه و هر صنف می‌باشد؛ و آن را ماه شریعت می‌خوانند، یعنی ماه شرعی و قانونی، همچنین مفهوم روشنی و تابندگی از آن استنباط می‌شود. این کلمه از لفظ شراع گرفته شده که در زبان عبری به معنی ماه می‌باشد.

نام ماههای قمری را حضرت محمد تعیین کرده و هم او نظم و ترتیبشان داده زیرا پیش از او ماههای قمری میان قبایل مختلف عرب اسامی مختلف و نظام متفاوت داشت؛ و اقوام عرب زمان جاهلیت ماه‌ها را به اسم بتهای خود نام‌گذاری کرده بودند، و پس از این که اعراب مسلمان شدند حضرت رسول نام ماه‌ها را بدین صورت که هست به ایشان آموخت. اما گروهی از محققان معتقدند این حضرت محمد نبود که این اسامی را بر این ماه‌ها نهاد بلکه کلاب بن مره جدّ سوم پیغمبر با توجه به محصولات که در هریک این ماه‌ها به دست می‌آید نام مناسبی برای آنها انتخاب کرد، و پیغمبر آن اسامی را تأیید و تسجیل نموده است. و من اکنون به اختصار معنی اسم هر ماه و صفت آن را یاد می‌کنم.

نخستین ماه محرّم نامیده می‌شود و به معنی ماه حرام است زیرا محرم یکی از چهار ماهی است که در طول آن ماه‌ها دشمنی و جنگ و کشتار میان قبایل ممنوع بوده، مردم سلاح خود را به نشان این که به کارشان نیست به قلاب می‌آویختند، و با خیال آسوده، فارغ از تشویش و نگرانی به گشتگری و چراندن اغنام و احشام می‌پرداختند.

دومین ماه صفر و ملقب به مظفر یعنی پیروزی است. زیرا در این ماه اعراب به جنگ، و به عبارت رساتر به نهب و غارت می‌پرداختند. زیرا جنگهای اعراب جز راه زنی و تاراجگری چیزی نبود.

در عجایب المخلوقات آمده که پادشاهان قدیم عرب همان سان که ایرانیان روزهای نوروز جشن می‌گرفتند، روز دهم محرم به شادی می‌نشستند، و بر این اعتقاد بودند که پروردگار در آن روز گناه نافرمانی آدم و حوا را بخشید. توفان نوح فرونشست. سلیمان به تخت سلطنت برآمد، و فرعون و لشکریانش در آب غرقه شدند.

سالها بعد وقتی در چنین روز حضرت حسین بن علی کشته شد شیعیان به سوگواری نشستند و قرن‌هاست که عاشورا را روزی نامبارک و غم‌انگیز می‌شمارند.

چهار ماه دنبال این دو، ربیع الاول، ربیع الثانی، جمادی الاولی، جمادی الثانی است. ربیع به معنی طراوت و سرسبزی و خرمی است. زیرا روز نام‌گذاری ماهها مصادف با ایام پاییز بود. عرب‌ها فصل بعد از تابستان را پاییز نمی‌گفتند و آن را بهار دوم می‌نامیدند. بنابراین سال عربها از تابستان و زمستان و دو بهار تشکیل می‌شد که بهار اول پس از زمستان و بهار دوم بعد از تابستان فرا می‌رسید.

جمادی از لفظ جمد اشتقاق یافته و به معنی یخبندان و انجماد است و این رسم که دو ماه را به یک اسم می‌نامند در مشرق زمین سابقه کهن دارد و مقتبس از سریانی‌هاست.

رجب هفتمین ماه و به معنی سربلندی و افتخار و کمال زیبایی است. اعراب زمان جاهلیت در این ماه روزه می‌گرفتند. در تمام مدت این ماه شمشیرها در نیام بود، و ترک خونریزی و جنگ می‌کردند؛ و رجب را ماه خدا یا ماه خاموشی و آرامش می‌شمردند.

هشتمین ماه، شعبان، ملقب به معظم و به معنی انشعاب و تفرقه است، و این نام از آن یافته که در زمان نام‌گذاری این ماه مردمان برای چراندن احشام خود پراکنده شده بودند.

نهمین ماه سال قمری رمضان، و به معنای گرمای شدید است. زیرا در شدت گرمای تابستان نام‌گذاری شده. لقب این ماه مبارک است. زیرا در این ماه همه مسلمانان روزه می‌گیرند و نیز چون در این ماه از ازدواج خودداری می‌ورزند به آن ماه صیام هم می‌گویند.

دهمین ماه شوال نام دارد که به معنی جستن و پرش شتر است که بر اثر حرارت غریزی چنین می‌کنند. دو ماه آخر سال قمری به سببی که قبلاً اشاره کرده‌ام حرام نام دارد. نخستین این دو ماه ذوالقعدة، و دومین ذوالحجه نام دارد. ذوالقعدة به معنی توقف و عدم تحرک و ذوالحجه به معنی اعتراف کردن است زیرا در این ماه مردم برای زیارت و دعا کردن جمع می‌شوند.

اگر به دقت به تصویر بنگرید درمی‌یابید که ماهها بر اساس زمان کمال آنها تنظیم نیافته بلکه متناسب با رؤیت اهله‌شان در آسمان نموده و شرح شده که ماه با چه هلال و با چه بزرگی ظاهر می‌شود و در چه روزی از ایام هفته پدیدار می‌گردد، و با توجه بدین نکات می‌توان دریافت که هلال ماه در آسمان ایران آنگاه نمایان می‌گردد که در ده درجه آفتاب قرار گیرد، و در اصطلاح اخترگران ایران، هر زمان ماه در چهارده درجه آفتاب واقع شود رؤیت جزئی یا متوسط خواهد بود، و رؤیت کلی زمانی حاصل می‌گردد که ماه در بیست درجه نسبت به آفتاب قرار گیرد.

این نکته نیز گفتنی است که گرچه در ایران گاه‌شماری به حسب سال قمری یعنی محاسبه گردش ماه انجام می‌گیرد نوروز که باشکوه‌ترین و کهن‌ترین عیدهای ایرانیان است در اولین روز نخستین ماه سال شمسی برگزار می‌شود، و دین اسلام با همه نفوذش آن توانایی نیافته که در این جشن رخنه یابد و از اعتبار و عظمتش بکاهد، و به اعتقاد من بزرگ‌ترین عامل تثبیت این عید تقارن آن با مهم‌ترین و خجسته‌ترین روزهای سال است. چه اگر جشن نوروز نسبت به سال قمری معین و محسوب می‌شد اگر در سالی مقارن با تابستان بود پانزده سال بعد به زمستان می‌افتاد؛ زیرا چنان که پیش از این اشاره کردم سالهای قمری یازده روز از سالهای شمسی کوتاه‌تر است.

همه مسلمانان جهان سال خود را به آیین ایرانیان آغاز می‌کنند، و من جز هندیان که هنوز هم شروع سالشان هم‌زمان با اعتدال پاییزی است قومی نمی‌شناسم که از این قاعده بیرون باشند.

مبدأ تاریخ مسلمانان هجرت است که به معنی گریز، و رفتن از جایی به جای دیگر می‌باشد. و نیز به مهاجرت یهودیان ربط و اشارت دارد. حضرت محمد زمانی که دین خود را بر مردم مکه که در آنجا به دنیا آمده بود آشکار کرد همشهریانش به آزار و اذایش پرداختند، و چون دشمنی مکیان بالا گرفت و قصد دستگیری و کشتنش کردند از مکه به مدینه مهاجرت کرد، و این واقعه یازده سال پیش از رحلت آن حضرت واقع شد. بنابراین مبدأ تاریخ هجرت که هنوز هم

دنباله دارد بعد از ظهور دین اسلام معین شده است.

ایرانیان مسلمان هجرت را به نشان حرمت‌گزاری و بزرگداشت مبدأ و آغاز برقراری نظم می‌شمارند، و عهود پیش از هجرت را دوران خاویه، یا زمان آشفتگی و اختلاط عناصر و مواد می‌شمارند. تاریخ هجری از روز پنج‌شنبه یازدهم سال ۶۲۲ میلادی یا روز بعد از آن آغاز می‌شود، و آن مطابق است با سال ۹۳۲ تاریخ اسکندری. درباره این موضوع در فصول آینده به تفصیل سخن خواهم گفت، و اکنون به اختصار می‌گویم که لفظ هجرت هم به معنی صفه و جای بلند و مهتابی است و هم نام دو محل از عربستان که از هم دورند.

اکنون به وصف و شرح سه نوع تاریخ دیگر می‌پردازم. نخست تاریخ رومی که ماه رومی خوانده می‌شود. زیرا ماه در زبان فارسی هم به معنی کره ماه است، و هم به معنی مدت زمانی که ماه از حال هلال دگر بار به همان صورت درمی‌آید؛ و مراد از تاریخ رومی همان تاریخ اسکندری است که مبدأ آن تاریخ تولّد اوست؛ و در یکی از روزهای دوشنبه قرن پنجم از تاریخ بخت نصر که کهن‌ترین تاریخ جهان است، اتفاق افتاده است.

سال رومی یا اسکندری شمسی است، و این تاریخ در سرتاسر امپراتوری عظیم اسکندر که تا هند دامنه داشته رایج بوده است. یهودیان تاریخ اسکندر را تاریخ قرارداده‌ها می‌نامیدند، زیرا هر قرارداد و قبالة که تاریخ اسکندری نداشت فاقد ارزش و اعتبار بود. ماههای سالهای تاریخ اسکندری رومی نامیده می‌شد، زیرا ایرانیان یونانیان را رومی می‌خوانند، و مردم ترکیه را هم رومی می‌نامند. و این وجه تسمیه بدان سبب است که یا پایتخت امپراتوری عثمانی در یونان بوده، و یا مرکز حکومتشان در رم قرار داشته است! اما ترکها خودشان را عثمانلو خطاب می‌کنند، و بر این اعتقادند که از ملّت عثمان یکی از جانشینان اولیه حضرت پیغمبر می‌باشند (عثمان نام نخستین سلطان سلسله عثمانی بوده است).

نام ماههای تاریخ اسکندری، و اسامی ماههای سریانی یکی است، زیرا مسیحیان سرزمین‌های عربی، همچنین کلدانی‌ها، حبشی‌ها، سوری‌ها که بر اطلاق سریانی نامیده می‌شوند، و ما اروپاییان آنان را نسطوری و یعقوبی می‌نامیم از همین تاریخ اسکندری استفاده می‌کنند.

بنا به رسم ایرانیان ترتیب ماههای رومی چنین است. تشرین اول که ما اروپاییان به تصحیف Tisri می‌گوییم؛ تشرین ثانی، کانون اول، کانون ثانی، شباط، آذر، نیسان، ایار، حزیران، تموز، آب، ایلول؛ و بنابراین تشرین اول نخستین ماه سال و اول روزش مطابق یازدهم اکتبر مسیحی می‌باشد؛ و طبق تقاویم ایرانی، آغاز ماه نیسان هفتمین ماه سال‌های رومی با بیست و دومین روز پس از اعتدال ربیعی، و یازدهمین روز ماه آوریل مطابقت دارد.

در تورات مقدس فرمان بر این رفته که نخستین ماه سال نیسان است. عبریان همانند مصریان این ماه را هفتمین ماه به حساب می‌آوردند، و ایرانیان و عرب‌ها تشرین اول را نخستین ماه سال می‌دانستند. در آن روزگاران عبریان نیز همانند ملت‌های دیگر آغاز سال خود را با اعتدال خریفی مطابقت می‌دادند. اما پس از آن که از مصر بیرون آمدند خویش را ملت تازه‌ای انگاشتند، و فرمان حق بر ایشان نازل شد که مبدأ تاریخ خود را خروج از سرزمین فراعنه انتخاب کنند، و چون واقعه خروجشان از مصر در ماه نیسان اتفاق افتاده بود نخستین ماه و سال خود را ماه نیسان قرار دادند و آن با ماه مارس سال میلادی مطابقت دارد.

از روی دیگر چون عبرانیان عادت کرده بودند که سال خود را با ماه سپتامبر اروپاییان مطابقت دهند و خلاف فرمان خدا نیز نمی‌توانستند، دو گونه گاه‌شماری معمول داشتند، یکی را تقویم شرعی، و دیگری را تقویم عرفی نامیدند، و این دومی با ماه تشرین اول آغاز می‌شد. و این نکته را از آن ایراد کردم که مشکلات ناشی از اختلاف میان تاریخ اسکندری و تورات توجیه شود.

دومین گاه‌شماری ایرانیان قدیم از نخستین روز تاجگذاری یزدگرد پادشاه سیه ستاره و تیره روز ایران آغاز شد که با روز سه‌شنبه ۲۲ ربیع الاول یازدهمین سال هجری برابر اول کانون دوم سال ۹۴۳ تاریخ اسکندری و یازدهم ژانویه سال ۶۳۲ میلادی مطابق بوده است. رسم و عادت ایرانیان قدیم بر این بود که مبدأ تاریخ خود را آغاز پادشاهی پادشاهان خود می‌دانستند، و چون یزدگرد آخرین پادشاه ایران است، با این که هزار سال از سقوط شاهنشاهی ایران گذشته این تاریخ همچنان به نام وی می‌باشد.



برخی بر آنند سال یزدگردی از آن همچنان به جا مانده تا خاطره غم‌انگیز تسلط عرب‌ها بی‌تمیز بر ایران که در زمان پادشاهی این شهریار تیره بخت مقارن با سال ۶۵۰ میلادی روی نموده قرن‌های متمادی به یاد فرزندان این کشور باقی بماند.

ایرانیان پس از اینکه ناچار شدند میهنشان را تسلیم عرب‌ها کنند با شاه خود رو به هند نهادند و تا نزدیک رود هند پیش رفتند، و بعد از این که یزدگرد کشته شد چون پادشاه دیگر نداشتند در صدد تعیین مبدأ تاریخ تازه برنیامدند. یزدگرد چون پسر نداشت در واپسین لحظات زندگی سلطنت را به دخترانش سپرد. چنان که اشاره شد ایرانیان به منظور این که خاطره غم‌انگیز تسلط عرب‌ها و نهب و غارت آنان در ذهنشان زنده بماند تاریخ یزدگردی را که هم‌زمان با آغاز شهریاری وی بوده همچنان گرامی می‌دارند.

هریک از ماههای سال یزدگردی سی روز است، و ایرانیان به حساب کبیسه پنج روز به ماه دوم می‌افزایند. کلدانیان و عبرانیان نیز بدین گونه عمل می‌کردند.

آنچه بیشتر جلب نظر می‌کند اینست که ایرانیان در تاریخ یزدگردی ماهها را به هفته‌ها تقسیم نمی‌کردند، بلکه هریک از روزهای سی‌گانه ماه نام خاصی داشته است. نام ماهها در دو تاریخ یزدگردی و خورشیدی یکسان بوده، ولی ترتیب آنها به هم شباهت نداشته است. زیرا سال یزدگردی در اعتدال خریفی یعنی مقارن سپتامبر آغاز می‌شده، اما آغاز ماه فروردین که در هر دو گاهشماری نخستین ماه سال است در گاهشماری کنونی با بیستم مهر که در هر دو تقویم ماه هفتم است انطباق می‌یابد، و حال آنکه در گاهشماری یزدگردی با دهم مهر تقویم کنونی منطبق است، و این تبدلات و تغییرات درست مشابه این است که در میان ملل اروپایی، مردمانی ژوئیه را اولین ماه سال به حساب می‌آوردند و در این صورت ژوئیه این گروه با ژانویه عامه مصادف بوده است.

دانشمندان ستاره‌شناس به منظور پیشگیری از این اختلافات با افزودن کلمه باستانی به دنبال گاهشماری یزدگردی و اضافه کردن لفظ جلالی به دنبال گاهشماری کنونی آن دو را از یکدیگر متمایز می‌کنند.

سومین تاریخ گاهشماری تقویم جلال الدین نامیده می‌شود، که وسیله سلطان جلال الدین پادشاه دانشمند و اخترشناس نامی ابداع و تنظیم شده‌است (؟خود اخترشناس نبود. اما اخترشناسان را بر ایجاد تقویم گمارد).

جلال الدین لقب این پادشاه و به معنی مایه سربلندی و شکوه دین می‌باشد. وی منسوب به قبیله پارت و اوزبک و از نژاد سلجوقیان بود که از فاتحان نامی مشرق زمین بودند. از این پادشاه دانشمند آثار مهمی درباره اخترشناسی، از جمله جداولی در شرح حرکات متوسط ستارگان به جا مانده که همه به نام اوست. اخترگران معاصر وی بر اثر کبیسه‌های نابجا و نادرستی که در گاهشماری یزدگردی به کار می‌بردند مرتکب اشتباهات بزرگی می‌شدند، و در نتیجه همین خطاها، ماه‌ها، هرگز در مکان طبیعی خود قرار نمی‌گرفت، و آفتاب به منطقه البروج در وقت درست انجام نمی‌پذیرفت. و این اختلال و ناهماهنگی همچنان که در تقاویم یونانی مشهود بود دیده می‌شد؛ و نیت و کوشش پادشاه بر این بود که تقویم چنان تنظیم یابد که سال نو به جای این که هنگام اعتدال خریفی آغاز گردد همواره مقارن با اعتدال بهاری باشد.

این پادشاه دانشمند به یاری گروهی از اخترگران همفکر خود کلیه اشتباهات و اختلافاتی را که تا آن زمان در تقاویم راه یافته بود برطرف کرد و دستور داد از آن سال به بعد آغاز سال به جای اعتدال خریفی اعتدال بهاری باشد. آن روز معمولاً مطابق با بیست و یکم ماه مارس اروپاییان است، و به طور کلی این تغییرات را که مقارن با آغاز سال ۱۰۷۸ میلادی و جمعه یازدهم رمضان سال ۴۶۶ هجری قمری انجام یافته از نظر نجومی می‌توان با اصلاحاتی که مدتها بعد وسیله پاپ گرگوری در تقویم میلادی به عمل آمده مقایسه کرد.

اسامی ماههای تقویم جلالی نام فرشتگانی است که به اعتقاد زردشتیان هر کدام بر یک یا چند مظهر جهان مینوی یا جهان خاکی موکل است، و در این گاهشماری فقط لفظ جلالی به آخر هر ماه افزوده شده است. نام و ترتیب ماههای تقویم جلالی بدین شرح است:

- فروردین نام فرشته‌ایست که موکل بر آب‌وهوا می‌باشد.

- اردیبهشت نام فرشته‌ایست که در جهان مینوی موکل بر عنصر آتش، روشنایی، آسمان چهارم، و در جهان خاکی موکل بر دانش پزشکی می‌باشد.
- خرداد نام فرشته‌ایست موکل بر زمین و میوه‌ها و دیگر محصولات که از آن به دست می‌آید.
- تیر نام فرشته موکل بر همه علوم و دانش‌ها می‌باشد.
- مرداد نام فرشته موکل بر جان آدمیان است، و من بر این گمانم اعتقاد مسلمانان درباره وجود ملک‌الموت، که در فارسی مترادف با مرداد فرشته می‌باشد، از همین تصور مایه گرفته است.
- شهریور، هم نام فرشته کیفردهنده گناهان، و هم اسم یکی از پادشاهان ایران است.
- مهر نام موکل بر روشنان فلکی و خورشید است. اسم نخستین ماه سال یزدگردی نیز بوده است.
- آبان نام فرشته موکل بر همه هنرهای زیبا و انواع فنون می‌باشد.
- آذر نام فرشته‌ایست که در جهان مینوی موکل بر عنصر نخستین آتش، و در جهان خاکی ایزد و خداوندگار همه چیزهایی است که از برکت وجود آتش ساخته و پرداخته می‌شود.
- دی اسم فرشته موکل بر سفرکنندگان است.
- بهمن نام ایزد موکل بر چهارپایان می‌باشد.
- و سرانجام اسفندیار (اسپندارمذ) فرشته موکل بر عفاف و پاکدامنی.

افزون بر این سه گونه تقویم یا گاهشماری در آثار و تصنیفات ایرانیان جسته و گریخته نام سه نوع گاهشماری دیگر نیز در میان می‌آید که نخستین آنها نبوکدنصر است که ایرانیان بختنصر می‌نامند که اشاره به پادشاه بابل می‌باشد. همان پادشاهی که در تورات نامش مکرر آمده است؛ و آنچه ایرانیان درباره این پادشاه می‌گویند با آنچه عهد عتیق به ما می‌آموزد موافقت دارد و همه متقن و مستدل است. این نیز گفتنی است که لفظ بخت نصر در زبان فارسی به معنی کسی است که طالع و سرنوشت فرخنده داشته باشد.

مبدأ گاهشماری بخت نصر که به اعتقاد من کهن‌ترین تقویم‌هاست و مصریان نیز آن را به کار می‌برده‌اند سه شنبه روز جلوس این پادشاه بر اریکه سلطنت بوده است.

دومین گاهشماری شمسی تقویمی است که چهارصد و بیست و چهار سال پس از گاهشماری که از آن یاد شد مرسوم گردید. این تقویم به نام فیلیپ برادر اسکندر موسوم شد و ابتدای آن روز شنبه بود. فیلیپ در اول آریدوس نامیده می‌شد، و پس از آنکه سپاهیان بعد از درگذشتن اسکندر وی را به جانشینی آن فاتح بزرگ برداشتند آریدوس نام پدرش فیلیپ را بر خود نهاد.

گاهشماری فیلیپ چون مبدأ مشخص و معین ندارد، همچنان که در مغرب زمین مبهم است در مشرق زمین نیز روشنی و صراحت ندارد. در برخی سرزمینها مبدأ آن را مرگ اسکندر و در بعضی جاها روز تولد فیلیپ آریدوس حساب می‌کنند.

گاهشماری سوم تقویم ما اروپاییان است که ایرانیان آن را تقویم عیسی روح الله می‌نامند و مسیحیان مشرق زمین به آن سالهای عیسی می‌گویند.

چهارمین گاهشماری که قمری است به مناسبت هجوم سپاهیان ابرهه پادشاه عربستان سعید و فیل‌های او به منظور ویران کردن مکه عام الفیل نام دارد. این واقعه در سال ۵۷۰ میلادی اتفاق افتاد. سپاهیان ابرهه که از افراد حبشی و مصری ترکیب یافته بودند فیل‌ها را از آن همراه خود آورده بودند که پس از ویران کردن کعبه، نفایس آن را به صنعا پایتخت عربستان خوشبخت منتقل کنند. ابرهه بر این نیت بود در صنعا معبدی بسازد و این نفایس را در آن جای دهد که از آن پس

اعراب به خاطر معبد کعبه در مکه اجتماع نکنند و به صنعا رو آورند. کوشش ابرهه در کار تسخیر مکه و ویران کردن معبد اعراب که به آن اعتقاد زیاد داشتند بی‌فایده ماند، و پس از شش ماه محاصره به شکست او و نابودی سپاهیانش انجامید، و چون این حادثه در سراسر مشرق زمین بسیار مهم تلقی شد مبدأ تاریخ قرار گرفت.

ایرانیان جز این تاریخ‌ها تاریخ دیگری دارند که دوره آن مانند المپید چهار سال است. نام ماههای این تاریخ اسامی ماههای معمولی است، و مجموع دوره‌های این تاریخ دوازده است و چهل و هشت ماه به طول می‌انجامد، و در محاسبه این گاه‌شماری در مثل می‌گویند: محرّم اول، محرّم دوم، محرم سوم، . . . و آنگاه که دوره شمارش سنوات آغاز می‌گردد می‌گویند: محرم اول، دوم، سوم تا آخر، و برای این که به سبب برشمردن نام‌های ماهها به جای سالها التباسی روی ندهد عنوان ماه یا سال را نیز می‌آورند. این گاه‌شماری از آغاز جنبش شیخ صفی الدین سر دودمان سلسله صفویه ابداع شده اما این گاه‌شماری جنبه عام نیافته و کمتر به کار می‌رود.

وجود این گاه‌شماری‌های مختلف که برشمردم هیچ‌گاه در گاه‌شماری ایرانیان اختلال و بی‌نظمی در وجود نمی‌آورد، زیرا همه با تاریخ هجری قمری تطبیق می‌شدند؛ به سخن دیگر تنها، تاریخ هجری قمری، در تنظیم اسناد و هر گونه قرارداد مورد عمل قرار می‌گرفت، و بسیار کم اتفاق می‌افتاد که یکی از تاریخ‌های دیگر بدون انطباق با تاریخ هجری مورد توجه قرار گیرد.

یهودیان نیز دارای دو نوع گاه‌شماری بودند، و با این که مبدأ این دو تاریخ مختلف بود هرگز در تقاویمشان اختلال و اختلافی پدید نمی‌آمد. اینان یکی از دو نوع تاریخ خود را که با ماه سپتامبر، ماه تشرین خودشان آغاز می‌شد گاه‌شمار عرفی، و گاه‌شماری را که با ماه مارس، نیشان خودشان شروع می‌گردید سالنمای شرعی می‌نامیدند. آنان تمام وقایع قضایی و حقوقی خود را با تاریخ عرفی و مدنی، و مسایل دینی را با گاه‌شمار شرعی می‌سنجیدند.

یهودیان همانند اعراب دو تاریخ دیگر نیز داشتند یکی در رابطه با حیوانات که همزمان با ماه اوت ما، و ایلول خودشان آغاز می‌شد، و دو دیگر تاریخ مربوط به درختان که مبدأ آن اول شباط ماه خودشان، و ژانویه ما بود.

اکنون مناسب است به شکل ششم و هفتم که درباره تقویم نجومی ماه جاری است، و گردش روشن فلکی نسبت به گاه‌شماری‌های مختلف در آن نموده شده اشاره کنم و به منظور پرهیز از اطناب به شرح ستون توقیعات آن که شامل شش نکته مهم است می‌پردازم.

نوروز سلطانی، به عبارت دیگر سال نو شاهنشاهی که هنگام حلول آفتاب به برج حمل است و همه ایرانیان در آن روز بدین مناسبت جشن برپا می‌کنند.

قوم تاتار در زمان‌های گذشته نوعی گاه‌شماری داشتند که تقویم خسروانی نام داشت و مفهوم آن تاریخ پادشاهی بود. کلمه خسروان از لفظ خسرو که نام یکی از شهریاران ایران بوده اشتقاق یافته است، و گفتنی است این گاه‌شماری دیر زمانی است که متروک شده است.

سومین روی داد واقعه ليله القدر است که عید مذهبی است و آن خاطره معراج حضرت پیغمبر است که بنا به اعتقاد مسلمانان حضرت محمد با اجازت پروردگار برای گرفتن دستورها و فرمان‌های کامل جهت هدایت خلق تا قاب قوسین به آسمان صعود کرد.

شق القمر نیز یکی از کارهای خارق‌العاده پیغمبر بود. او برای این که دیرباوران را به پیغمبری خود معتقد کند نخست ماه را به دو نیم کرد، و پس از این که نیمی از آن به زمین افتاد برداشت، و دگر بار به نیم دیگر که همچنان بر آسمان بود پیوست. ترکان نیز مانند ایرانیان شق القمر را امری قطعی و یقین می‌دانند، اما تاریخ آن را یک هفته دیرتر به حساب می‌آورند. مراسم عید ليله القدر با خواندن چند دعای مخصوص پایان می‌پذیرد، زیرا در هیچیک از اعیاد اسلامی کار تعطیل نمی‌شود، و من در کتاب دین در این موضوع به تفصیل بحث خواهم کرد.

ماههای ترکی که اولین روز آن در خلال توقیعات هشتگانه آمده از جمله تقاویم دوازده‌ساله است که پیش از این به شرح آن پرداخته‌ام. همچنین از مهر ماه که هفتمین ماه تاریخ یزدگردی است سابقا بحث کرده‌ام. آغاز موسم نواخوانی بلبل یکی

از عیدهای قدیمی عرب‌ها بوده. این جشن را به مناسبت بزرگداشت فرا رسیدن فصل گرما می‌گرفته‌اند. همچنین عید دیگری داشته‌اند که در پایان زمستان به شکرانه سپری شدن فصل زمستان می‌گرفته‌اند، و چون لک‌لک‌ها در پایان زمستان به آشیانه معهود خود بازمی‌گردند، این عید را بازآمدن لک‌لک‌ها می‌نامیدند؛ و وقت آن در توقیعات تقاویم ماه دوازدهم معین شده است.

تمام این مطالب به منظور آگاهی کسانی که مایل به مطالعه و تحقیق نجوم و هیئت قدیم و جدید و تاریخ زمان جاهلیت اعراب می‌باشند درج شده و گفتنی است که اعراب آن روزگاران از داشتن تقویمی که مبتنی بر اصول حلول خورشید در منطقه البروج باشد، محروم بودند، همچنین از حرکت ماه در صور فلکی آگاه نبودند؛ و گاه‌شماری آنان مبتنی بر تغییر فصول بود. آنان چنانکه پیش از این اشاره کرده‌ام نخست سال را به چهار بخش تابستان، زمستان، بهار اول و بهار دوم تقسیم می‌کردند.

سپس این چهار بخش را به چهار بخش دیگر قسمت می‌کردند، و آنها را اختلاط زمستان با بهار، اختلاط بهار و تابستان، و دیگر اختلاط هم می‌نامیدند. سپس آنها را به فصول زمستان و تابستان بزرگ و کوچک تقسیم می‌کردند؛ و دوره شدت سرما را که قریب چهل روز به طول می‌انجامد زمستان بزرگ (چله) و مدتی را که صولت سرما کمتر و دوره اش بیست روزه بود زمستان کوچک می‌نامیدند، همچنین تابستان را جمره اول و دوم و سوم می‌گفتند. آنان شبان اعتدال بهاری و خریفی را کاملاً در مدّ نظر قرار می‌دادند. و از روز وقوع آنها به درستی آگاه بودند. و باری دارای تقویمی بودند که با این که نقایص نسبه زیادی در برداشت در تنظیم امور عادی زندگیشان مؤثر بود. این نیز گفتنی است که میان اعراب قبایلی بودند که سال را جای چهار فصل به شش فصل تقسیم می‌کردند.

در تقویم ایرانیان یازده جدول دیگر برای درج وقایع یازده ماه سال باقی مانده، و جدولی برای درج پنج روزی که باید به مجموع روزهای دوازده ماه افزوده شود پیش بینی شده؛ این پنج روز را خُمسه مستترقه و به فارسی اندرگاه یا پنجه ر بوده‌شده می‌نامند، و آن را بر سیصد و شصت روز می‌افزایند تا مجموع عده روزهای سال به سیصد و شصت و پنج بالغ گردد. باید بگویم تقویمی که من به زبان فرانسوی برگردانده‌ام، روزهای اندرگاه شش روز به حساب آمده، به این دلیل که تقویم امسال کبیسه دارد، و چنانکه می‌دانیم هر چهار سال یک روز به ایام خُمسه مستترقه افزوده می‌شود. در تقویم ما اروپاییان نیز این قاعده جاریست و هر چهار سال یکبار روزهای ماه فوریه به جای بیست و هشت روز ۲۹ روز در حساب می‌آید.

ما اروپاییان برای این که عده روزهای سال به ۳۶۵ روز برسد به بعضی از ماهها یک روز می‌افزاییم، اما در گاه‌شماری خورشیدی که در این روزگاران معمول ایرانیان است چون هر ماه به شیوه ایرانیان باستان سی روز، و سال مجموع سیصد و شصت روز حساب می‌شود، در پایان هر سال پنج روز به مدت آن می‌افزایند، و نیز هر چهار سال یک روز کبیسه می‌کنند تا بدین ترتیب آغاز هر سال با اعتدال بهاری قرین باشد.

این نکته نیز درخور گفتن است که میان تقویم کنونی و تقویم باستان ایران دو تفاوت وجود دارد. نخست این که در گاه‌شماری یزدگردی پنج روز افزودنی در آخر بعضی از ماهها درآمده، و در تقویم ما اروپاییان نیز همین قاعده جاری است، اما در سالنمای کنونی پنج روزی که باید افزوده شود در آخر سال اضافه می‌گردد.

دو دیگر این که در تقاویم کنونی ایرانیان روز کبیسه هر چهار سال یکبار به آخر سال افزوده می‌شود اما تقاویم ایران باستان کبیسه نداشته، و برای این که اساس محاسبات نجومی مختل نشود هر صد و بیست سال یک ماه بر مدت سال می‌افزودند.

اما سبب این که ایرانیان باستان اندرگاه را نمی‌پذیرفتند مبنی بر این اعتقاد بود که هر روزی را یکی از فرشتگان موکل است، و چون پنج روز اندرگاه را فرشته‌ای موکل نیست، باشد در آن پنج روز حوادث و بلایایی سخت و سهمگین به وقوع پیوندد، و چون محاسبات مربوط به خورشید و اجرام فلکی تنها در نجوم و هیئت اعمال می‌شود، افزایش یک ماه در آخر هر صد و بیست سال هیچ‌گونه اثر بد به جا نمی‌نهد.

برخی از مورخان و محققان نوشته‌اند در زمان حضرت رسول عرب‌ها به منظور انطباق سال قمری با شمسی یک ماه که

مدّت آن فقط یازده روز بود به سال می‌افزودند. این کار بسیار پسندیده و عاقلانه بود زیرا در غیر این صورت جای فصل‌ها تغییر می‌یافت و بر مبنای سال قمری تابستان هر سال معادل یازده روز جلو یا دنبال می‌افتاد؛ مثلاً برگزاری مراسم حج اگر در تابستان بود در زمستان واقع می‌شد، و نه تنها زیارت خانه خدا در چنان روزهایی بر همه دشوار بود بلکه به جهاتی در نظم امور زندگیشان اختلالاتی بزرگ پدید می‌آورد. همین محققان بر آنند که افزایش روزهای اضافی سه سال از زمان‌های دور میان اعراب مرسوم بوده، و همیشه مراسم زیارت کعبه روز بیستم ذی‌حجه هر سال مقارن با زمان وفور میوه برگزار می‌شده است، و آسان بدین نکته راه نمی‌توان یافت که آیا افزایش ماه یازده روزه را به سال قمری، عرب‌ها از یهودیان اقتباس کرده بودند یا این روش را که اصطلاحاً تأخیر می‌نامیدند یهودیان از اعراب آموخته بودند.

عرب‌ها بر این اعتقادند که رسم زیارت کعبه را در فصل تابستان، حضرت ابراهیم مرسوم داشته است، و حضرت رسول پس از این که دین اسلام را ظاهر و تبلیغ و عام کرد رسم افزایش ماه یازده روزه را بر آخر سالهای قمری برانداخت، و فرمود اجرای دقیق فرمان‌های حق والاتر و بالاتر از آن است که در جریان اجرای آن، راحت ظاهری خلق رعایت شود، و زمان برگزاری آن به اقتضای نگرش به جریان امور مردم تغییر یابد. بنابراین واجب و لازم است که همه کارهای مسلمانان بر اساس عبادت و پرستش خدا انجام پذیرد، و چه باک اگر هنگام برگزاری مراسم حج سالی مقارن با زمستان و دیگر سال هم‌زمان با تابستان باشد، یا ماه روزه‌داری با تابستان یا زمستان مقترن گردد، و هر مسلمان برای ارائه مراتب صداقت و صمیمیت خویش به اصول مسلمانی باید وظایف دینی خود را چنان که پروردگار فرمان داده است انجام دهد.

یعنی بی‌آنکه از مشکلات سفر حج در زمستان یا تابستان بهراسد، یا دشواری‌های روزه‌داری در فصل تابستان در نظرش سنگین نماید مراسم آنها را با خلوص اعتقاد و به گاه موعود به جا آورد.

در جدول‌های تقویم افزون بر تعیین موقع و چگونگی تحویل ماههای شمسی و قمری به نام عیدهای ملی و مذهبی به آیینی که معمول اروپاییان می‌باشد نیز اشاره شده، و چون در فصول آینده در این باره به تفصیل بحث خواهم کرد در اینجا از شرح آن درمی‌گذرم.

پس از این جدول‌های نجومی دو جدول دیگر نیز در این تقویم دیده می‌شود.

نخستین که نمایشگر تصویر هشتم است، در آن حرکات و گردشهای فرضی هشت ستاره‌ای که وجود آنها در نظر اخترشناسان اروپایی و منجمان جدید ایران محرز و مسلم نیست به نمایش درآمده است.

نخستین بار تاتارها قائل به وجود این ستارگان هشت‌گانه شده‌اند، سپس طی قرون این نظریه در برخی سرزمینها نفوذ یافته و برخی دانشمندان ایرانی به من گفته‌اند اول بار ترکان ختا جدولی از ستارگان هشت‌گانه مورد بحث تنظیم کردند سپس به تناوب دیگر ترکان مجاور آنها و همچنین ایرانیان این فرضیه را از ایشان آموختند و پذیرفتند.

به هر روی این نظریه خواه در چین که ترکان ختا و دیگر قبایل ترک همسایگان آنند ابداع شده باشد، و خواه خود ترکان مبدع آن باشند، مورد قبول و باور بسیاری از جوامع می‌باشد و نام آنها بدین شرح آمده است: زوئل Zouel ، کاتریب Catrib ، آتیت Atit ، آنیم Anim ، سرموش Sermouch ، کلاب Kelab ، ذو ذنب Zouzeneb ، کد Keid ، لهیونی Lehioni

ترکان این ستارگان را سکیزاولدوز می‌نامند که به معنی هشت ستاره است و بر این اعتقادند که در فضای لا یتناهی سرگردانند و بسیار کم دیده می‌شوند. از این رو تاتارها گردش این ستارگان را با جهش و پرش شتران مست که از سر شورش و طغیان از سویی به سوی دیگر می‌جهند و دمی شتابناک می‌روند مقایسه می‌کنند. راهی که برای سیر این ستارگان نموده شده بیانگر این واقعیت است که اصولاً وجود آنان قابل قبول نیست. زیرا راهی را که ستارگان دیگر در سه ماه می‌پیمایند سکزیولدوز در یک روز طی می‌کنند، و این ناشدنی است.

این نکته گفتنی است که منجمان ایران این جدول سست و خنده‌ناک را تنها به منظور گسترش دامنه توقیعات و احکام ستاره‌شناسی و نمودن غرائب و شگفتیها در تقویم‌های خود درمی‌آورند.

تصویر نهم نشان‌دهنده جداول خسوف و کسوف است. اختفا در زبان فارسی به معنی عام نهان شدن، و در معنی خاص به



مفهوم کسوف یا گرفتن خورشید یا ماه می‌باشد. در تقاویم ایرانی گرفتن ماه یا خورشید جداگانه معین نمی‌شود، و اخترگران می‌گویند که تشخیص این دو از مطالعه دقیق جداول کاملاً روشن می‌گردد زیرا کسوف یعنی گرفتگی خورشید زمانی عارض می‌شود که ماه در حال هلال باشد، و خسوف یعنی گرفتگی ماه در حال بدر روی می‌دهد.

درباره توقیعات و احتمالات فلکی مندرج در تقاویم صادقانه می‌گویم نخست نظر و اعتقاد من بر این بود که آنچه در جداول مربوط به احتمالات فلکی در تقاویم ایرانی، همچنین در تقاویم اروپایی می‌آید، باشد که بر حسب اتفاق روی نماید، اما مرگ شاه عباس ثانی که در اوایل همین سال در سی و هشت سالگی وی، اتفاق افتاد عقیده‌ام را تغییر داد. زیرا درگذشت وی و علل آن در تقویم‌های ایرانی به صراحت و گویایی تمام پیش بینی شده بود (چنین حرفی از شاردن بسیار بعید می‌نماید که او خود خاطرات خودش از مرگ شاه عباس را در کتاب تاجگذاری شاه سلیمان منتشر کرده و در آنجا نه تنها از چنین پیش‌گویی‌ای نامی نیست، بلکه شرح داده که مرگ ناگهانی و دور از انتظار شاه عباس موجب چه وقایعی در دربار و خصوصاً واکنش ولیعهد و مادرش گردید). مرگ وی بر اثر دملی بود که در نتیجه ریشه‌گیری بیماری‌های آمیزشی در گلوش ایجاد شده بود. بر اثر ترکیدن این قرحه سوراخی در گلوی شاه پدید آمد که هر چه از دهان فرومی‌برد از آن سوراخ بیرون می‌آمد، به سخن دیگر عکس عمل دهان را انجام می‌داد. البته این مرضی سخت دل‌آزار و جانکاه بود، اما شگفت‌تر آنکه پادشاهی بدین بیماری درمان‌ناپذیر گرفتار بود که در حرش صدها پری‌روی مه‌طلعت که هریک آنها را از جمع زیبارویان برگزیده بودند و هرگز چشم نامحرمی به چهره‌شان نیفتاده بود به حرش فرستاده بودند، وجود داشت.

من به تقویمی که از آن من است دو جدول نمایشگر هلالهای روزانه ماه، همچنین جدولی از طلوع یومیۀ خورشید در افق اصفهان افزوده‌ام، باشد که مورد امعان نظر و استفاده دانایان علوم ریاضی و نجوم شود.

## فصل دهم پیشگویی و غیب گویی

ایرانیان سرنوشت را نصیب می‌گویند که معنی آن طالع و تقدیر خوب یا بدی است که از ازل برای ایشان مقدر و معین شده است، و آن امری قطعی و محتوم است.

در فصول گذشته به شرح تمام یادآور شدم که ایرانیان با چه شوق توأم به نگرانی به آینده خود می‌اندیشند، و چه سخت باورشان است که گردش ستارگان نه تنها در پیش آمدن انواع حوادث طبیعی تأثیر به سزا دارد، بلکه می‌تواند سلسله‌جنبان بسیاری از امور معنوی و اخلاقی نیز باشد. به سخن دیگر مردم ایران بر اطلاق بر این اعتقادند که بی‌هیچ گمان با راهیابی به راز گردش کواکب هرکس می‌تواند به سرنوشت و مقدرات خود آگاه شود، حتی بر او آشکارا گردد که اخلاق و رفتارش نسبت به دیگران چگونه خواهد بود.

بر مبنای همین تصورات گیج‌کننده که حاصل آن نوعی سرگشتگی روحی است ایرانیان تصوّر می‌کنند اگر کسی معرفت را از طریق تسلیم به تقدیر تحصیل کند، پروردگار او را بر سرنوشتش، و آنچه در آینده به وقوع می‌پیوندد آگاه می‌کند، و آنچه را دیگران تصادف نام می‌نهند از قبیل نشستن طاس تخته نرد، یا چگونگی قرار گرفتن رو یا پشت سکه بر روی زمین واقف می‌شود، و اگر به این نکته که تقدیر و سرنوشت سروشی است که خدای بزرگ وسیله آن مشیت و حکمت بالغه‌اش را به ما نمایان می‌سازد ایمان محکم داشته باشد، و امری قطعی و لا یتغیر بداند بسیار نکته‌ها و رازها بر او آشکارا می‌گردد.

در فصول پیش نام برخی کسانی را که دعوی پیشگویی کرده‌اند بر شمردم، و اکنون بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم که سر دسته این گروه مردم‌فریبان ال‌کندوس است.

ایرانیان ضمن حکایات و داستان‌های متعددی نوشته‌اند که این کسان در دوران زندگانی خود چه غیب‌گویی‌های معجزه‌آسا و شگفت‌انگیز کرده و از چه مغیباتی خبر داده‌اند. و چه رازهایی کشف کرده‌اند؛ و من برای مثال یکی از غیب‌گویی‌های ال‌کندی را نقل می‌کنم: ال‌کندی بر مذهب یهود بود و در مدرسه بغداد، پایتخت کشورهای اسلامی که بر کنار دجله است، مدرّس نجوم و هیئت بود. او چندان به غیب‌گویی شهرت یافت که فقیهان اسلامی بر او برآشفتنند و به ساحری و جادوگری متهمش کردند. روزی که جمعی از علمای دین در مجلس مأمون خلیفه جمع آمده بودند یکی از آنان بر ال‌کندی درشتی و پرخاش کرد و پرسید شما از دیگر دانشوران ستاره‌شناس چه چیز بیشتر می‌دانید؟ و منظورش از طرح این پرسش این بود که خود فرصت یابد و از مجلس بیرون شود. ال‌کندی در جوابش گفت: تفاوت من با شما در این علم اینست که آنچه شما نمی‌دانید من می‌دانم، و آنچه من می‌دانم شما نمی‌دانید. سپس برای اثبات دعوی خود قرار امتحان نهادند. دو مدعی رویاروی هم نشستند و هر کدام کتب و ادوات غیب‌گویی خود را برابرش نهاد. سپس عالم دین به منظور آزمایش حریف خویش کاغذ و قلم برگرفت و پس از این که چنین نمود سطور بسیاری بر آن نوشته کاغذ را تا کرد و پیچید و به دست خلیفه سپرد. آنگاه ال‌کندی به کتاب و ابزار غیب‌گویی خود نظر انداخت، و بعد از تفکر و تأمل بسیار گفت: شما جز دو کلمه روی کاغذ ننوشته‌اید، و آن دو کلمه یکی نام درخت و یکی اسم حیوانی است. خلیفه کاغذ را گشود و دید اخترشناس مسلمان فقط دو کلمه عصای موسی نوشته است، و این با غیب‌گویی ال‌کندی راست می‌آمد.

آوازه این غیب‌گویی شگفت‌انگیز در مدتی نه بس دراز در سراسر کشور پیچید و به گوش یکی از طلاب که برای تحصیل علم هیئت و ستاره‌شناسی به بلخ سفر کرده بود رسید. این شهر یکی از شهرهای ترکستان، و در آن روزگار مرکز تدریس نجوم و هیئت و ریاضی و علوم دیگر بود. این شاگرد از خجالتی که بر استادش وارد شده بود چنان آشفته خاطر و خشمگین گشت که به قصد کشتن ال‌کندی از بلخ راهی بغداد شد، و چون پس از طی چند صد فرسنگ به آنجا رسید به منظور اجرای نقشه سیاه و شوم خود جامعه طلاب پوشید، در زیر آن دشنه‌ای سهمگین نهان کرد و به مجلس درس ال‌کندی رفت. استاد چون نگاهش بر او افتاد با آهنگی توأم به مهر و مدارا به وی گفت: می‌دانم شما کی هستید، و از کجا و به چه کار آمده‌اید، نام شما ابو معشر است؛ به شما مژده می‌دهم که در آینده یکی از ستاره‌شناسان نامی خواهید شد، به این شرط

که نیت بد خود را که کشتن من است از سر به در کنید و دشنة بزرگی را که به این منظور در آستین پنهان کرده‌اید میان مجلس درس بیندازید.

ابو معشر به شنیدن این سخنان مانند صاعقه‌زدگان بر جای خشکید و چون به خویشتن آمد خود را در پای الکندی افگند، دشناهش را نیز بر قدمش انداخت؛ سپس در تحصیل ریاضی و هیئت و نجوم چندان کوشید که چنانکه الکندی پیش بینی کرده بود در این علوم سرآمد دانشوران زمان خود شد. و دانشمندان ستاره‌شناس اروپا وی را به نام ابو معشر بلخی می‌شناسند، و مقام علمیش را می‌ستایند.

چنانکه اشاره کردم ایرانیان سخت شیفته و فریفته غیب‌گویی و پیشگویی می‌باشند. بنابراین اگر به سحر و جادو و تعویذ و طلسم و دعا اعتقاد تمام داشته باشند جای شگفتی نیست، چه این جمله بیانگر تمایلات شدید انسان به قبول خرافه‌ها و باطلی است که فالگیران و مدعیان غیب‌گویی بر آنان می‌خوانند.

ایرانیان غیب‌گویی را به دو نام جداگانه و متفاوت: اسطرلاب و فال می‌نامند.

اسطرلاب به معنی بازجویی ستارگان، به مفهوم خاص اخترشماری است؛ اما فال در اصل به معنی عمل و اثر، است و مفهوم مجازی آن همچنان که ما اروپاییان تعبیر و توصیف می‌کنیم افسون و جادوست که رومیان فنّ تطیر و تفال می‌گویند. مردم ایران افسون و تفال را رمل نیز می‌نامند که اشاره‌شان به فنّ ساحری و جادوگری است.

استادان دانش پیشگویی و غیب‌گویی اخترگرانند که در فصل پیش چگونگی کارشان را باز نمودم، آنان پیش از بررسی در چگونگی سیر روشنان فلکی از عالم غیب خبر می‌دهند. اما کسانی را که در فن سحر و جادو مهارت دارند، رمال می‌گویند، و گروهی بر این باورند این کلمه از اسم رامنیس (؟رامسیس) فرعون مصر که در فن جادوگری استاد بوده اقتباس شده است.

عالمان دین بر اطلاق غیب‌گویی، پیشگویی، رمالی، ساحری، جادوگری و دعانویسی را تأیید می‌کنند، و آن را فنی درخور اعتنا می‌شمارند؛ خود نیز به آنها آشنایی دارند، و گاه در یک یا چند رشته آن فعالیت می‌کنند. دیگر دانشوران نیز با این که به خوارمایگی این خرافات و باطل به خوبی آگاهند، به گونه‌ای شیفته آنها می‌باشند؛ و در پهنه گیتی، خاصه در مشرق زمین، چه بسیار مردمان به سبب ساده‌دلی و زود باوری، مجذوب و مسحور خرافات و اوهام می‌باشند.

سیمیا نام دیگری است که مردم ایران به سحر و جادو نهاده‌اند. این کلمه از لفظ اسم که به معنی نام است اشتقاق یافته، و نام‌گذاری سیمیا به تعویذ و افسون و جادو بدین سبب است که در این کار از اعداد و علایم و خطوطی که روی کاغذ می‌نویسند و می‌کنند استفاده می‌کنند.

ساده‌ترین و نخستین روش تفال در نظر ایرانیان که بسیار رایج است استفاده از قرآن مجید است که عمل بدان را استخاره می‌گویند. از بعضی کتابها نیز بدین منظور سود می‌جویند. استخاره به معنی رایزنی و مشورت کردن با خداست.

ایرانیان هنگامی که برای کردن یا نکردن کاری دچار شک و تردید می‌شوند به استخاره توسل می‌جویند. بدین منظور به یکی از روحانیان رو می‌آورند و از او می‌طلبند برایشان استخاره بگیرد. مرد روحانی نخست به نسبت مقام و شخصیت کسی که به او مراجعه کرده تمهید مقدمه می‌کند، سپس وضو می‌گیرد، جامه پاک و پاکیزه می‌پوشد، و پس از خواندن مقداری دعا قرآن را به دست می‌گیرد، به حسب تصادف می‌گشاید، و نخستین آیتی را که نگاهش بر آن افتاد می‌خواند. اگر گویای حکم مثبت بود، استخاره خوب، و در غیر این صورت بد است، و در صورتی که حکم منفی بود ترک آن کار اولی است. مردم بر این اعتقادند روحانیانی که دارای مراتب علمی و دینی و معنوی بالاتر می‌باشند چون درگاه ذات پروردگار مقرب‌ترند استخاره‌شان به واقعیت نزدیک‌تر می‌باشد.

فالگیران غیب‌گو از دو وسیله دیگر استفاده می‌کنند؛ نخستین آنها هشت کعبتین برنجی شش رویه شبیه طاس تخته نرد به بزرگی طاسهای عاج ما می‌باشد. طاسها که به دو دسته چهارتایی تقسیم شده چهار به چهار از دو میله برنجین گذشته‌اند. آنگاه طالع بین در حالی که زیر لب و آهسته دعا و ذکر می‌خواند طاسها را در کف دست می‌غلطاند و دفعه روی میز کوچکی می‌اندازد؛ سپس با مشاهده وضع قرار گرفتن طاسها بر روی میز به شرح و تفسیر و بیان سعد و نحس امور

دومین وسیله نیز نجات است که مراد از معنی آن نگرانی‌ها، دل‌واپسی‌ها، رنج‌ها و دلگیری‌هاست و ابزار آن کتابی است به قطع نیم ورق که در آن نزدیک به پنجاه تصویر غیر استادانه که برخی از آنها صور اجرام فلکی، و بعض دیگر تصویر پیغمبر و امامان است، نقش شده، و این کتاب رمل، و به عبارت دیگر دفتر احضار ارواح است که علم دانیال پیغمبر و سیمیا هم می‌گویند؛ و رمال هر چه از او بپرسند به تخصیص تعبیر خواب-در آن می‌بیند و می‌خواند؛ و در این کار پرفریب چنان مهارت دارد که خواب هرکس را به مقتضای ذوق و دلخواهش تفسیر می‌کند.

هیچ شهر و شهرکی نیست که رمال نداشته باشد. هریک از محلات اصفهان رمال دارد. عده‌ای از آنان مخصوصا در پیرامون کاخ شاه مستقرند؛ آمد و رفت زیاد دارند، و همیشه گروه کثیری از مردم ساده‌دل زودباور به گرد آنان جمعند، و من بارها برای دیدن مردم‌فریبی‌های این شیادان، و اجتماع مردم عامی ساده‌لوحی که مایه گرمی بازار این دغلان و نابکاران شده‌اند به جایگاه آنان رفته‌ام. روش کار رمالان این است که برای تعبیر کردن خواب نخست سه چهار دقیقه زیر لب و آهسته ورد و ذکر می‌خوانند، سپس در حالی که چنین می‌نمایند مطالبی برایشان الهام شده دفعه کتابشان را می‌گشایند، تصاویر همان صفحات را به مخاطب خود نشان می‌دهند و به او می‌گویند: نگاه کنید این شارح خواب و نیات شماست.

این شیادان مردم فریب برای این که افراد بی‌خبر و ساده‌دل را بیشتر بفریبند، بر گرمی بازار خود بیفزایند و پول بیشتر به چنگ آورند همدستان محتالی دارند که وقتی حجره رمالان پر از مشتری می‌شود به ناگاه ظاهر می‌شوند، و پس از آن که به افسون و حرکات خاص نظر همگان را به خود جلب کردند به خواب‌گزار می‌گویند در دست یا در جیب من چه چیز است. رمال دمی چند سر به جیب تفکر فرومی‌برد، ورد و ذکر می‌خواند، سپس چنان می‌نماید که راز بر او مکشوف شده و با اطمینان خاطر جواب می‌دهد فلان چیز؛ و چون این دو مکار قبلا با هم تبانی کرده‌اند جوابش همیشه درست است، و اعتقاد حاضران نسبت به او افزایش می‌یابد.

از روی دیگر مردم ایران به سحر و جادو اعتقاد زیاد دارند، و بر این باورند میان ایشان کتابی است تصنیف سلیمان پیغمبر که اگر به درک مطالب و آموختن آن موفق شوند می‌توانند به دلخواه خود روح مردگان را تسخیر کنند و به فرمان خود درآورند. آنان گفته یوسف مورخ یهودی را که گفته است سلیمان پیغمبر ساحری توانا و چاره‌گر بوده راست می‌انگارند.

اعتقاد از حد فزون ایرانیان به سحر و جادو از آن جهت است که با همان وسیله خود را از گزند جادو و جادوگران در امان بدارند. با این همه هیچیک آنان از حقیقت و ماهیت سحر و جادو باخبر نیست؛ اما درباره این که رمالان چگونه از اشیاء گمشده خبر می‌دهند باید بگویم این تیره‌درونان بدفعل نام شکسته در حیلت‌گری چنان مهارت دارند که از نگاه کردن به چهره و قیافه افراد مظنون شواهدی درمی‌یابند و به اقتضای آن قضاوت می‌کنند، و گاه چنان روی می‌دهد که گفته‌شان به حقیقت می‌پیوندد.

ایرانیان به ساحران و جادوگران بدچشم می‌گویند، زیرا با نگاه‌های خود مخاطب را مسحور می‌کنند. مردم برای صیانت خود از بدفعی جادوگران به طلسم متوسل می‌شوند. چنین می‌نماید این کلمه از لفظ طلسمای Telesmai یونانی گرفته شده، ایرانیان آن را تمیمه Temimeh هم می‌گویند که از لفظ توهیم یهودیان اقتباس شده است.

در ایران من کسی را ندیده‌ام که تعویذ و طلسم با خود نداشته باشد. بعضی از مردم چندین دعا و تعویذ به بازو و گردن خود می‌بندند و می‌آویزند. حتی برخی مردمان برای این که چهارپایانشان یا پرندگان‌شان از چشم زخم مصون بمانند به گردن یا قفس آنان تعویذ می‌بندند. باری، چون اعتقاد عامه بر اینست که تعویذ باطل السحر و سپر بلاهاست آن را به همه چیز و همه‌کس می‌آویزند.

دعا و تعویذ را روی کاغذ یا روی پوست می‌نویسند یا روی انواع عقیق و مخصوصا روی سنگ یشم (یشب) حک می‌کنند. یشب سنگی است نرم، و سوده نوعی از آن را که زنگاری رنگ است، پزشکان قدیم به داروهای دیگر می‌آمیختند، و برای درمان کردن برخی بیماری‌های مزمن به کار می‌بردند. تعویذات مذکور با رعایت کامل وقت سعد و شرایط مساعد مکان و صلاحیت عامل آن، و توجه به جهات دیگر آماده می‌شود. کاغذی را که تعویذ بر آن نوشته شده تا

می‌کنند، در کیسه کوچکی جا می‌دهند، سر آن را می‌دوزند و به بازو می‌بندند یا به گردن می‌آویزند.

آنچه روی کاغذ می‌نویسند مشتمل بر چند آیه قرآن یا برخی گفتارهای پیغمبر یا روایات امامان است و یا بعضی جناسهای معما مانند که حاصل تراوشات فکری رمالان و جادوگران و تعویذنویسان می‌باشد. برای دفع چشم زخم تعویذ به کار می‌برند و آیه و اِنْ یَکَادَ از آن جمله است.

مفسران قرآن می‌گویند در زمان حضرت پیغمبر در شهر مکه ساحر معروفی بود که به هر که نگاهش را می‌دوخت می‌مرد. این ساحر بدفعل روزی قصد جان پیغمبر کرد. جبریل از آسمان کنار آن حضرت فرودآمد و سفارش کرد چون ساحر از در درآید وی برای دفع خطر آن آیه را بخواند. حضرت پیغمبر چنین کرد. و چشمان جادوگر مکی ترکیب.

ایرانیان دارای کتابی می‌باشند که در آن سی گونه تعویذ درج شده و یکی از آنها در علم احضار ارواح است که از آن به دلخواه خود استفاده می‌کنند و آن را روح تعریف می‌نامند. آنان برای درمان یافتن بیماران خود غالباً متوسل به تعویذ و طلسم و مشابه اینها می‌شوند، و برای معالجه خود یا کسانشان به روحانیان توسل می‌جویند، و اگر از آنان ناامید شدند به روحانیان ادیان دیگر مانند، مسیحیان، یهودیان حتی هنود مراجعه می‌کنند.

روحانیان مسیحی برای مداوای بیماران ایرانی که به آنان رو می‌آورند آن قسمت انجیل یحیی را که در مراسم قداس قرائت می‌کنند، می‌خوانند. مبلغان لاتین بیش از مسیحیان مشرق زمین رعایت و مواظبت می‌کنند، و به امید شفا یافتن مردان و زنان و کودکان بیمار مقدار بیشتری از انجیل می‌خوانند؛ و این کار در نظر ایرانیان نیز نوعی سحر و جادو می‌نماید.

این کار روحانیان مسیحی به حقیقت عملی ناصواب است، زیرا افزون بر این که ایرانیان هیچ‌گونه اعتقادی به هیچیک از اقانیم سه‌گانه مندرج در انجیل ندارند بر این باورند که مسیحیت بر اطلاق دینی باطل و مردود می‌باشد، و این روحانیان با اینکه می‌دانند مردم ایران به خود و دینشان بی‌حرمتی و اهانت روا می‌دارند، برای شفا یافتن بیماران از کتاب دینی خود استعانت می‌جویند از آن که بیماران هنگام مراجعه، هدایایی به ایشان می‌دهند، و چون به وجودشان نیازمندند، در ظاهر حرمتشان می‌نهند.

از جمله دیگر خرافات و موهومات ایرانیان درباره بیماران خود اعتقاد باطلشان به سینی گردانی است. توضیح اینکه آنان در یک سینی مقداری خوردنی‌های مختلف و پول می‌گذارند مدت نیم ساعت دور سر بیمار می‌گردانند، ورد و ذکر می‌خوانند و می‌گویند این نذر و تصدق کفاره گناهان فلان کس باشد؛ خدایا این نذر و کفاره گناهان او را بپذیر. سپس آنچه را در سینی نهاده‌اند، و دور سر بیمار گردانده‌اند به فقیران و گدایان می‌دهند؛ و باورشان این است که از آن پس بیمار ناچار به تحمل درد نخواهد بود.

زنان نازا برای رهایی از این غصّه به هرکس و هر دارو توسل می‌جویند، زیرا در نظر زنان مشرق زمین هیچ دردی جان‌گزای‌تر از غم سترون بودن نیست؛ و من زنی نازا را دیدم که چون پس از دست به دامان زدن ائمه اطهار نامراد مانده بود به کلیسای مسیحیان رو آورده بود.

افزون بر این طلسمات و تعویذات ایرانیان افسونهای ساده‌تری دارند که آنها را دعا می‌نامند که می‌توان به ذکر تعبیر کرد، و آن آیاتی از قرآن کریم است که به امید آنکه شاید اسم اعظم خدا یا اسامی وصف‌ناپذیری در آن باشد- زیرا بر این باورند اگر اسم اعظم خدا یا اسامی وصف‌ناشدنی بر زبان هرکس جاری شود به بسیاری چیزها آگاه، و به انجام کردن بسیار کارها توانا می‌گردد- به همین جهت زمانی که مشیت و اراده خدا به انتخاب پیغمبری تعلق بگیرد، معرفت شناختن یکی از اسامی اعظمش را به وی کرامت و عنایت می‌فرماید، و پیغمبر برای اثبات حقانیت خود می‌تواند تنها به دانستن اسم اعظم پروردگار متکی باشد.

صاحبان دکانها هر کدام یکی از دعاها را در قاب می‌گذارد و در نظرگاه می‌آویزد. طرز نوشتن این دعاها متفاوت است، و آرایش بعضی شبیه گلوله یا بادام می‌باشد. افراد متقی به نسبت درجه تقدّس خود یک یا چند دعا به بازوی خود می‌بندند یا به پیراهن خود می‌آویزند.

چنان که سابقاً اشاره کرده‌ام ایرانیان به سعد و نحس اوقات اعتقاد تمام دارند، از این‌رو بیشتر آنان همچنان که کودک به



دایه‌اش نیازمند است به اخترگران محتاجند تا ساعات سعد و نحس را بر آنان مکشوف دارند. مثلاً وقتی که شاه در راه سفر است، و شب‌هنگام که گرم خواب است، منجمان بدون بیم و هراس به دستاویز این که این ساعت برای رفتن سعد است، وی را نیمه‌شب از خواب برمی‌انگیزند، یا به وقتی که گرم رفتن است و مایل به توقف نیست، به بهانه این که احکام نجوم دلالت بر توقف دارد او را به ماندن وادار می‌کنند. همچنین می‌توانند به جای عبور از راه مستقیم او را دور شهر بگردانند یا از راه درازی که پیموده بازگردانند تا گرفتار نحوست نشود.

به خاطر دارم در سال ۱۶۶۳ چند کشتی در دریای خزر برای مقابله با قزاقانی که به سواحل دریا پیاده شده بودند و به غارتگری پرداخته بودند تجهیز و آماده بود. اما چون منجمان گفته بودند قمر در عقرب است و حرکت نشاید، کشتی‌ها همچنان به جا ماندند. و استغاثه مردمانی که گرفتار شکنجه و نهب و تاراج قزاقان شده بودند اثر نداشت، زیرا مسئولان امور با خونسردی و آرامش خیال به آنها جواب می‌دادند، اکنون قمر در عقرب است شکبیا باشید تا نحوست از میان برود. پیغمبر به امت خود دستور فرموده در چنین مواقع هر کاری خطرمند می‌باشد ترکش اولی است.

روزهایی که در نظر مردم نحس و شوم است زیاد است. بدتر از همه آخرین چهارشنبه ماه صفر است که آن را روز شوم می‌نامند. اما به طور کلی به اعتقاد مردم ایران چهارشنبه‌ها روزی میمون و فرخنده است زیرا روشنی در این روز آفریده شده و بر اساس همین باور تحصیل دانش را از این روز آغاز می‌کنند.

مردم ایران از لعن و نفرین کردن سخت می‌هراسند و معتقدند که پایان شومی دارد و من بارها دیده‌ام که مردمان در پایان نامه‌هایی که به وزیران و بزرگان و جاه‌مندان حتی به خود شاه می‌نویسند می‌آورند مبادا که به بد دعا شود، و تصریح بر این است که عدم انجام حاجت موجب دعای بد نمی‌گردد؛ تا گیرنده نامه گمان لعن و نفرین بر خود نکند.

## فصل یازدهم فلسفه ایرانیان و تصوف

دانشمندان ایرانی همانند اروپاییان به تمام اصول و شاخه‌های فلسفه اطلاع کامل دارند، و لفظ آن را از زبان یونانی گرفته‌اند چنانکه ما گرفته‌ایم، اما بیشتر فلسفه را حکمت می‌دانند، آن را علم اعلی تعبیر و به دو شاخه ماوراءالطبیعه مشایی و الهیات مدرسه‌ای تقسیم می‌کنند. و شاخه اخیر را علم کلام یعنی آیین سخنوری می‌خوانند. زیرا به وسیله این علم می‌توان با خدای بزرگ به درستی و نیکویی سخن گفت و احکام او را دریافت. و بر سر همین تقسیمات علم فلسفه است که میان دانشمندان فلسفه الهی ایران بحثها و گفتگوهای حادی در گرفته که همه بی‌مایه و لفظی است. آنان بر این اعتقادند که فلسفه کهن به دو شاخه طبیعیون و الهیون تقسیم می‌شود. طبیعیون بر این اعتقادند که اصالت جمله موجودات بر ماده مبتنی است، و الهیون بر خلاف معتقد به اصالت روح می‌باشند.

ایرانیان بر اطلاق منطق یا دیالکتیک را علم التفسیر می‌خوانند، همچنین فیزیک را علم الطبیعه و متافیزیک را علم فی ما بعد الطبیعه می‌نامند که به معنی ما فوق الطبیعه می‌باشد. فلسفه مشرق زمین بر عموم فلسفه مشایی است، و ایرانیان که می‌توان آنان را شاگردان عرب‌ها نامید با افکار و فلسفه افلاطون و فیلسوفانی که پیش از او می‌زیسته‌اند جز اندکی آشنایی ندارند، و با این که ارسطو سرآمد فلاسفه است به آثارش در زمینه فلسفه توجه زیاد نمی‌کنند، و در عوض به تلمذ فلسفه ابن سینا که متن و تفسیر به هم آمیخته است می‌پردازند.

چون برخی از متون اصلی ارسطو که به زبان یونانی بوده از میان رفته، بعضی از محققان بر این گمانند که ارسطو به زبان عربی نیز آثاری داشته است، و به نظر من این تصور از این ناشی شده که برخی اروپاییان آثاری را به ارسطو نسبت می‌دهند که در حقیقت حاصل اندیشه‌ها و تفکرات دانشمندانی است که کتب یونانی را شرح و تفسیر کرده‌اند.

من آثاری از ارسطو را که کلمه به کلمه به زبان عربی برگردانده شده دیده‌ام، اما چنانکه پیش از این اشاره کرده‌ام، ترجمه تحت اللفظی متن اصلی فلسفه ارسطو مورد توجه طلاب نیست، بلکه همه دانشمندان برای آگاهی بر آراء فلسفی ارسطو شرح‌ها و تفسیرهایی را که بر آنها نوشته شده مطالعه می‌کنند.

این نکته نیز گفتنی است هیچیک از دانشمندان ایرانی و عرب که آثار ارسطو را شرح و تفسیر کرده‌اند، از جمله ابو علی سینا، و دانشمند نامور خواجه نصیرالدین که نامش مکرر در این کتاب آمده، و ابن رشد که ایرانیان به آثار و افکارش

آشنایی زیاد ندارند، همه آرای او را کورکورانه نپذیرفته‌اند و نظرات دیگری اظهار داشته‌اند؛ حتی بعضی عقاید وی را به بهانه این که بد نوشته شده، یا نادرست ترجمه کرده‌اند، موافق نظرات خود اصلاح کرده‌اند. ابو سعید علی پا را فراتر از این نهاده، علیه فلسفه ماوراءالطبیعه وی مطالبی آورده، و آراء او را مخصوصاً درباره وجود افلاک هفت‌گانه سست و مردود شمرده است.

پیش از این نیز اشاره کردم که دانشمندان ایران فلسفه را به سه قسمت، فلسفه طبیعی، ماوراءالطبیعه و منطق تقسیم کرده‌اند؛ و بنا به تشخیص من بزرگان ایران نه تنها کلیه فنون فلسفه را در این سه شاخه تحت نظم درآورده‌اند، بلکه کلیه علوم و فنون را در این سه باب طبقه‌بندی کرده‌اند چنانکه ریاضی و پزشکی را جزو فلسفه طبیعی، اخلاق و الهیات را جزو حکمت ماوراءالطبیعه، و صرف و نحو و معانی بیان را جزو منطق شمرده‌اند.

تا سالها پیش باور دانشمندان ایران بر این بود که بیشتر سطح کره زمین غیر مسکون است، آنچه در برابر قاره قدیم وجود دارد قابل سکونت نیست، و مردمان فقط روی یک سوم کره ارض می‌توانند زندگی کنند. زمین روی دریا همانند هندوان‌های که در آب قرار گرفته باشد جای دارد و بیشتر دانشمندان خاصه علمای مسیحیان بر این عقیده بودند. اما ایرانیان از آثار یکی از دانشمندان خود که در حدود ۸۵۰ سال میلادی می‌زیسته سخن در میان می‌آورند و می‌گویند وی بر این رای بوده که بسیاری از نقاط روی زمین قابل سکونت است، و در مقابل قاره قدیم قاره دیگری وجود دارد که برای سکونت کاملاً مناسب می‌باشد. اما چون نظراتش دور از ذهن و خارق عادت، و مبتنی بر اصول ریاضی بوده، و جز ریاضی‌دانان بزرگ کسی درک آنها را نمی‌توانسته قبول عامه نیافته است و به جا نمانده است. ولی مسافرت‌های اروپاییان به دور افریقا صحت نظر این دانشمند ایرانی را ثابت و مدلل کرده است.

ایرانیان به القاب پادشاه خود لقب قبله جهان و جهانیان می‌افزایند که به معنی مرکز یا خورشید جهان‌هاست، و مفهومش آن است که ایرانیان قائل به وجود جهان‌های متعدد می‌باشند. به سخن دیگر جز از زمین مسکونی ما جهان‌های دیگری نیز هست.

فلسفه اپیکور و دموکریت در ایران شناخته نیست اما به آراء فلسفی فیثاغورث آشنا می‌باشند. مکتب فلسفی فیثاغورث به طور کلی مورد قبول همه هندیان و بت‌پرستان سراسر مشرق زمین می‌باشد. و اصول فلسفی این دانشمند وسیله جماعتی که صوفیه نامیده می‌شوند میان مسلمانان تعلیم و نشر می‌شود. مکتب صوفیه با این که قدیمی و بزرگ است در همه جا شهرت زیاد ندارد زیرا رمزی و محرمانه است، و پیشوایان و استادان آن، اصول طریقت خویش را جز به احتیاط تمام بر دیگران فاش نمی‌کنند تا مذهب و فلسفه کشورشان دچار اختلال و پریشانی نگردد، و من در سطور زیر آنچه را که از این مکتب دریافته‌ام شرح می‌دهم.

این مکتب را صوفیه می‌نامند، و در وجه تسمیه آن نظرها متفاوت است. برخی دانشمندان بر این باورند نام این مکتب از اسم جماعتی از اعراب اقتباس شده که پدید آورنده‌اش از میان آن جماعت برخاسته است. اما همین گروه دانشمندان درباره نام آن جماعت اتفاق نظر ندارند. برخی بر آنند که آن قبیله الصوفیه نام داشته که به معنی خاندان طلایی است، و بعضی را اعتقاد بر آنست که اسم قبیله الصافان نامیده می‌شده که معنیش پاکیزه گوهر و نژاده می‌باشد؛ زیرا افراد این قبیله از همه قبایل دور و نزدیک خود بافضیلت‌تر و پارساتر بوده‌اند، و زندگی خویش را وقف و نذر صیانت کعبه که جایگاه وعظ و خطابت حضرت ابراهیم بوده می‌کرده‌اند. و انتساب این مکتب به نام صوفیه بدان سبب است که آنان نیز همانند افراد قبیله مذکور مردمانی ستوده کار، صافی درون و ریاضت‌کش بوده‌اند.

گروهی از محققان هم بر این اعتقادند نام صوفیه از لفظ صفة اشتقاق یافته، و صفة اسم رواق‌هایی در مسجد مدینه است که حضرت محمد آنها را برای آن گروه از پیروان خود که به منظور تبعیت از وی از جمله کسان خود بریده‌اند و به او پیوسته‌اند بنا نهاده است. این گروه از معتقدان راستین برای این که اصول و احکام دین را هر چه نیکوتر بیاموزند در این صفاها سکونت اختیار کرده بودند.

برخی از دانایان بر این باورند که کلمه صوفی از نام آبادی صو واقع در نزدیکی حلب اقتباس شده که در آنجا صوف-پارچه پشمی-بسیار می‌بافند، و فی به زبان عربی به معنی در می‌باشد و چون پیروان تصوف جامه پشمین می‌پوشند صوفی نامیده می‌شوند.

گروهی نیز می‌گویند لفظ صوفیه مقتبس از الصوفی است که دانشمندی بلندنام و پرآوازه بوده و در سده سوم هجری زندگی می‌کرده است، و هم او بنیان‌گذار مکتب تصوف بوده است. اما ایرانیان را عقیده جز اینست و می‌گویند مکتب تصوف در سده دوم وجود داشته، و یک قرن پیش از الصوفی برقرار بوده است. برخی نیز معتقدند لفظ صوفی منسوب به کلمه صف، و صف به معنی رده و ردیف می‌باشد، و چون مذهب تصوف بر همه طریقتها برتری دارد، و در مرتبه مقدم است بدین اسم نامیده شده است. همچنین دسته‌ای می‌گویند صوفی از لفظ یونانی Sofos اقتباس شده که به معنی دانش و خرد است، و به سبب اینکه صوفیان در صف مقدم فلاسفه و علمای دین بوده‌اند، به داشتن علم و عقل بسیار معروف و مشهور شده‌اند.

به اعتقاد من تصوّر اینکه کلمه صوفی از صفا به معنی روشنی و تابناکی گرفته شده دور از ذهن است، و صوف به معنی پشم به حقیقت نزدیک‌تر می‌نماید. معتقدان به اشتقاق کلمه صوفی از صفا می‌گویند چون صوفیان خود را از نظر پاکدلی و صفای باطن و وارستگی از دیگران کامل‌تر می‌شمارند، و چنین نیز می‌باشند اطلاق این نام سزاوارشان می‌باشد. اسکالیکر که از جمله دانشمندان و منتقدان نامی اروپاست نیز بر همین اعتقاد است، و نظریه دوم را که صوفی از صوف اشتقاق یافته کاملاً تخطئه می‌کند، اما اگر نظر این دانشمند درست باشد اهل تصوف را صفی خواند، نه صوفی. از روی دیگر مردم مشرق زمین بیشتر به وجه اشتقاق دوم معتقدند و می‌گویند چون پیروان تصوف بر عموم از لاذذ جسمانی و آرایش ظاهر بیزارند، و خویش را به طعام اندک و پوشاک خشن خرسند می‌دارند، و جامه پشمین که لباس عامه مردم عربستان می‌باشد می‌پوشند وجه تسمیه پشمینه پوش درباره ایشان راست‌تر و درست‌تر می‌نماید، و آنچه بیشتر مرا به تصدیق و تأیید این نظریه می‌انگیزد این است که لباس اهل تقدّس و تقوا و ادبا و ملایان همه پشمین است. حالا بزرگان و جاهمندان که جامه‌های زربفت و ابریشمین گرانها بر تن می‌آریند، هنگام گزاردن نماز آن لباسها را از تن بیرون می‌آورند، و مانند متّقیان جامه پشمین می‌پوشند. پیامبران عهد عتیق، کشیشان و رهبانان و ریاضت‌کشان مسیحی نیز در قرون اولیه همانند صوفیان لباس پشمین در بر می‌کردند، و همچنان که پارسایان خداجوی ایران به پوشیدن لباس فقر به خود می‌بالند، به بر کردن آن جامگان مباحات می‌کردند.

درباره زمان پیدایی و رواج تصوف نیز میان محققان اختلاف است، اما بیشتر اهل تحقیق بر این اعتقادند که مکتب تصوف مقارن با سال دویست هجری قمری وسیله شیخ ابو سعید ابو الخیر بنیان‌گذاری شده است. شیخ ابو سعید دانا مردی روشندل، خداجوی، صافی نظر و پاکیزه حال و فیلسوفی بلنداندیشه بود، و به اصول دین اسلام بیش از دیگر دینداران پایبند بود، از این‌رو پیروان و شاگردان بسیار داشت.

اهل تصوف را کتابی است که در آن کلیه عقایدشان درباره فلسفه و الهیات درج شده و می‌توان آن را گنجینه فلسفه الهی ایشان نامید. اسم این کتاب گلشن راز است، و از آن این نام یافته که علم الهیات در آن به صورتی رمزآسا شرح شده است و با وجود چنین کتاب، دریافتن عقاید صوفیان چنان که پیش از این نیز اشاره شد آسان نیست، و به کنه اسرار و دقائق تصوف به سادگی نمی‌توان راه یافت. زیرا صوفیان به طور کلی در پنهان نگاه داشتن اصول مکتب خود مواظبت بسیار می‌کنند. در این باره اهل تصوف بر این باورند که غایت مطلوب و خرد و دانش واقعی آرامش و خاطر آسودگی عامه مردم است و هرگز نباید با ضدیت و شورش علیه عقاید و پندارهای آنان که در گذشته‌اند و طغیان و مخالفت با معتقدات و باورهای کسانی که هنوز در قید حیاتند آسایش و نظم جامعه را برهمزد. صوفیان به تأکید تمام می‌گویند اگر آنچه را درگذشتگان گفته‌اند می‌پذیرید به راه آنان بروید، و اگر در آنچه پیشینیان گفته‌اند شک دارید با دل‌آسودگی و آرامش خیال به جستجوی حقیقت برآید و هرگز کاری نکنید که مایه ملال و پریشان‌دلی دیگران شود؛ و با توجه و نگرش به این دستور العمل اخلاقی و انسانی اهل تصوف بر این اعتقادند که اصول باورهای دانشمندان باید مبتنی و منحصر بدین سه اصل باشد: نخست این که احکام مذهبی و فلسفی به همان صورت که مورد پذیرش جامعه است، و در کشور جریان دارد محترم شمرده شود. دوم، به کسانی که دچار شک و سرگردانی شده‌اند و در جستجوی یافتن طریق حقیقت می‌باشند راهنمایی کنند تا بر اثر تبلیغ و تلقین درست راه صواب را از خطا بازشناسند. سوم، عقاید و باورهایی که فاش کردن آنها به مصلحت نیست همچنان باید سر به مهر بماند و جز به آنان که با ایشان همدل و هم‌آیند اظهار نکنند.

اهل تصوف شک و تردید را کلید و پروانه ورود به دنیای دانش و معرفت می‌دانند، و بر این اعتقادند هرکس که شک نکند به آزمایش نمی‌پردازد، و در ورود به میدان عمل به رویش بسته می‌ماند، و آن که به آزمایش نپردازد هرگز به درک و کشف توفیق نمی‌یابد، و کسی که از کشف کردن درماند همچنان کوردل و نابینا می‌ماند.

اما بررسی دقیق کنه عقاید اهل تصوف آشکارا می‌کند که صوفیان معتقد به آراء و عقاید فیثاغورث روح اعظم می‌باشند، و محققان بر آنند که دانشمندان اهل تصوف خطاب به خود می‌گویند: من حق هستم، وجود حقیقی منم، نه آنچه شما به چشم ظاهر می‌نگرید.

اما متعصبان قشری و ظاهرنگر اسلام صوفیان را به شرک و الحاد متهم می‌کنند و بر این پندارند که اهل تصوف به رستاخیز و روز شمار اعتقاد ندارند، و برای اثبات گفته خود به این بیت که از جمله اشعار پر از راز صوفیان است استناد می‌جویند:

یک وجود آمد ولی صورت هزار      کثرت صورت ندارد اعتبار

به یاد دارم روزی ملایی در میدان عمومی وعظ می‌کرد. ضمن موعظت به ناگاه برآشفتم، در حق اهل تصوف سخنان درشت و تلخ و ناهموار گفتم و گفت اینان مشرکند و باید به آتش سوزاند، و در شگفتم چرا تا کنون آنها را زنده و به حال خود گذاشته‌اید. کشتن یک صوفی به اندازه حفظ ده نفر آدم با خدا و نکوکار اجر و ثواب دارد. در این هنگام پنج نفر صوفی که در مجلس وعظ حضور داشتند به آخوند حمله بردند و با ضربات سخت تنش را آزدند؛ و چون من قصد میانجیگری کردم به من گفتند کسی که به ناروا حکم قتل دیگران را می‌دهد باید از کتک خوردن شکایت کند؟

صوفیان نه تنها ملحد و مشرک نیستند و از این تهمت‌ها تبری می‌جویند بلکه به اعتقاد تمام به ذات باری تعالی عشق می‌ورزند. شبانگاهان برای بجا آوردن نیایش و خواندن اوراد و اذکار گرد هم فراهم می‌آیند و بدین گونه عبادت می‌کنند. آنان دست یک‌دیگر را می‌گیرند و در حالی که سر خود را به گردش درمی‌آورند و پای می‌کوبند و می‌چرخند با تمام قوت و با صدای بلند هو هو می‌گویند که مرادشان خداست، و این کار را چندان ادامه می‌دهند که دهانشان پر از کف می‌شود، از نفس می‌افتند و بر روی زمین نقش می‌بندند، و وقتی به حال آمدند و نفسشان تازه شد می‌نشینند، دگر بار سر خود را به هر سو می‌چرخانند، تنشان را به حرکت درمی‌آورند و همچنان فریاد یا هو می‌کشند تا حال خلسه بر آنان عارض شود، و گویند به خدا پیوسته‌اند.

صوفیان می‌گویند به گونه دیگر نیز حال انشراح به ایشان روی می‌دهد، و آن چنان است که سر خود را چندان بالا نگه دارند و به سر بینی خود نگاه کنند تا حال خلسه بر آنان عارض شود. آنان به هنگام خواندن ورد و ذکر و نیایش غالباً به رقص و سماع می‌پردازند و معتقدند در چنین حال خلسه و انشراح زودتر و کامل‌تر بر ایشان حاصل می‌شود. و من بر این اعتقاد حال مدعیان نبوتی که ذکرشان در فصل دهم نخستین کتاب شموعیل آمده بر همین‌گونه بوده است.

اهل تصوف بر این باورند اگر به گسستن همه پیوندها از جهان مادی فائق آیند و دل و فکرشان به سوی خدای گراید به انشراح کامل کامیاب می‌شوند، و در صورت ارتقاء بدین مقام عالی، همان سان که پیغمبران از مغیبات آگاهند، آینده بر آنان مکشوف می‌گردد، و گاه‌گاه به نصیب یابی از لذات بهشت برخوردار می‌شوند.

پیروان تصوف روزه‌داری را یکی از وسایل تقرب به ذات باری تعالی می‌دانند و برای نیل به این آرزوی بزرگ ریاضت‌های رنجمند تحمل می‌کنند. مثلاً روزه‌هایی می‌گیرند که شش روز به طول می‌انجامد و در طی این مدت خود را به خوردن میوه‌های خشک خرسند می‌دارند. یا مدت بیست ساعت روزه‌داری می‌کنند، و در طول این زمان چیزی نمی‌خورند و نمی‌آشامند. همچنین هر سال روزه‌ای به مدت چهل روز می‌گیرند. این روزه وقت معین ندارد، و هرکس هر زمان بخواهد گرفتن آن را آغاز می‌کند. و آیین این روزه‌داری چنین است که صائم در محلی تنگ و محقر منزوی می‌شود. چهل روز در آنجا اقامت می‌کند. در تمام طول این مدت چندان که بتواند از خوابیدن خودداری می‌ورزد. همچنین در خوراک امساک می‌ورزد که در روزهای آخر روزه‌داری در هر شبانروز بیش از دوازده دانه بادام نمی‌خورد. وی تمام ساعات چله را با اعتقاد صافی به تفکر و تأمل و ریاضت می‌پردازد، و با تمام وجود به جلب نظر و محبت خدا می‌کوشد، و حاصل این امساکها، خویشتنداری‌ها، و ریاضت‌کشیها هزاران تصور به نام مکاشفه است که در ذهنش نقش می‌بندد، و در پایان چله‌داری به دیگران می‌گوید: خدا به من چنین فرمود، و چون از درگاه حضرت حق فلان چیز پرسیدم فلان طور جواب فرمود.

من بسیاری از چله نشینان را در حال غیر طبیعی دیده‌ام، در صورتی که خود را به کمال سلامت عقل و مشاعر انسانی

می‌پنداشتند؛ و بر این دعوی بودند که می‌توانند افکار و نیات کسان را از چهره‌شان بخوانند، و بر آنچه در دلشان می‌گذرد آگاه شوند. اما من هرگز این بینش و استعداد و آمادگی ذهنی را در ایشان ندیده‌ام. و اگر کسی به طریق تعریض و نابوری به ایشان بگوید که صوفیان عقل و منطق درست و سالم ندارند، و جامعه صوفیان متشکل از افراد دروغ‌زن و گزاف‌گوی و بیمار دل است در جواب می‌گویند این نسبت‌های تلخ و نادرست نشان بی‌اعتمادی و بدخواهی کسانی است که نسبت به صوفیان نظر موافق و مساعد ندارند، و فروغ اشراقی که همواره دل صوفیان را روشن می‌دارد دیده‌شان را خیره نکرده است. کور دل‌اند، و چشم حقیقت بین ندارند. باری، بحث درباره معتقدات و گفتار و پندار و دعوی‌های صوفیان از طریق منطق کاری بیهوده و بی‌حاصل است، زیرا تصوف نیز از اختراعات و ابداعات جماعتی از افراد بشر است و به جای این که حقیقتی را کشف کند و بنماید، بر آن پرده می‌افکند.

صوفیان بر این اعتقادند که کلیه احکام قرآن مستلزم تفسیر و تعبیر است، و اگر چه به ظواهر مذهب و انجام کردن آداب دینی و پاکیزه داشتن تن مواظبت دارند، اما در باطن به بعضی از مسائل به اعتقاد تمام نمی‌پردازند، و بر این باورند که پرستش و نیایش آفریننده عالم هستی امری باطنی است، و توجه به ظواهر در کار وصول به حقیقت مدد نمی‌رساند. از این‌رو روحانیان متظاهر به دین بدگوی و بدخواه اهل تصوف می‌باشند.

صوفیان بدون توجه به تفاوت‌های ظاهری و معتقدات باطنی به طور کلی دوستدار و مهربان همه مردمان می‌باشند و بر این باورند که افراد بشر همه فرزندان یک پدرند، و همه ملتها به هر مذهب که باشند بندگان فرمانروای واحد می‌باشند. همچنین معتقدند که لذت واقعی بهشت معرفت ذات واجب الوجود و تقرب به وصال رب جلیل است، و دوزخ جز محروم ماندن از قرب جوار حق چیزی نیست. همچنین می‌گویند قوه احساس و ادراک بشر از برکت مواهب یزدان به نسبت سزاواری و استعدادی که دارند از شادیاها یا آلام متأثر می‌شوند.

پدررافائل دومانس یکی از پدرهای کاپوسن که مدت چهل سال ساکن اصفهان بود چند بار یک صوفی را که کاملاً به معتقدات خود پایبند بود، و ادیان و مذاهب دیگر را باطل می‌پنداشت به من نشان داد و گفت: من به او پیشنهاد کردم برای این که بیازماییم که مذهب کدامیک ما بر حق است بر فراز یک بلندی برویم، دست یک‌دیگر را بگیریم و خود را از آن بالا به زیر اندازیم؛ اگر بر من بیش از تو صدمه رسید من دین خود را رها می‌کنم و به مذهب تو در می‌آیم و اگر تو بیش از من آسیب دیدی دین مرا بپذیر.

پیش از این به عناد و دشمنی روحانیان نسبت به اهل تصوف اشاره کردم، و اکنون بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم که حاکمان و مأموران رسمی دولت با ایشان بر سر مهر و صفا نیستند، زیرا صوفیان چون همواره گوشه‌نشین و منزوی، و غالباً در حال روزه‌داری‌اند از اجتماع جدایند، و نه تنها از وجودشان هیچ سودی به مردم نمی‌رسد، بلکه افراد تنبل و تن‌پرور به ایشان تاسی می‌جویند و به خیل آنان می‌پیوندند. چله‌نشین و شیفته انشراح و جذبه و مکاشفه می‌شوند و اندک اندک جامعه غیر فعال و بیمار می‌گردد. زیرا بر عموم میل به عزلت‌گزینی و تن زدن از کار و کوشش که مخالف ترقی اجتماع است در نهاد بسیاری از مردمان وجود دارد.

از میان اهل تصوف مؤلفان و مصنفان بزرگی برخاسته‌اند که جنید که پادشاه صوفیان نام یافته نامورترین آنهاست. جنید این آوازه و احترام را به سبب کثرت دانش نیافته، بلکه از طریق مداومت در ریاضت و چله‌نشینی بدین مقام راه یافته است. اساس تعلیمات و تلقینات جنید مبتنی بر حقیر شمردن دنیا و جمله مادیات بوده، و پشت پا زدن به این زخارف را مهم‌ترین شرایط نیل به عالم مکاشفه و انشراح و تقرب یافتن به ذات پروردگار، و معاشقه و معامله با رب جلیل می‌دانسته است. و چون در تبلیغ افکار خود بی‌پروا بود بدخواهانش وی را متهم به ساحری می‌کردند، و ادعای او را مبنی بر این که از طریق مداومت در ریاضت سخت و مراقبت در مکاشفت هر معتقد راستین قابلیت و سزاواری آن می‌یابد که به قرب جوار حق ارتقا یابد باطل و کفرآمیز می‌شمردند.

چنانکه پیش از این یاد کردم گلشن راز به مثابه کتاب مقدس اهل تصوف است، و در شرح و تفسیر و تعبیر آن به نظم و نثر کتابهای بسیار پرداخته‌اند که مهم‌ترین آنها مثنوی است، و آن اثر فخیم و عظیمی است مشتمل بر الهیات که با بیانی گرم و دلنشین مردم را به پاکبازی و عشق‌ورزی به ذات خدای یگانه از طریق ریاضت و مکاشفه و مراقبه دعوت می‌کند؛ و هزاران نکات بدیع اخلاقی و انسانی مبنی بر بی‌اعتباری دنیا، و گران سنگی گوهر تقوا و فضیلت ضمن داستان‌های گیرا



در این گنجینه آگنده از گهرهای گرانبها به شرح آمده که لازمه زندگی روحانی پاک گرداندن باطن از پلیدیها و الهام و اشراق است، و ریاضت‌کش آنگاه سزاواری و اهلیت قرب جوار حق می‌یابد که از جهان فانی و آنچه در آنست بگسلد، دلش دائم از شوق وصول به آستان رب جلیل بتپد، جز به راه راست نپوید و هرگز به دام شهوت نیفتد؛ و در این کتاب از این گونه سخنان حکمت‌آمیز بسیار آمده است.

ایرانیان می‌گویند بازشناختن آن دسته از اهل تصوف که زندیق یا ملحد نامیده می‌شوند با فرقه طریقت که از طریق ریاضت در آرزوی وصول به مقام شهود می‌باشند سخت دشوار است. این دسته از صوفیان ایران را با ایلومینادوهای Illuminados اسپانیا و مولینوزیست Molinosiste ایتالی و کیه تیستهای فرانسوی Quie tistes می‌توان مقایسه کرد.

دلایل بسیار ثابت می‌کند که مکتب تصوف از طریق افریقا به غرب نفوذ کرده است بدین گونه که اول در اسپانیا، و از آن پس به دیگر کشورهای اروپا راه یافته است.

در پایان این بحث متذکر می‌شوم این گروه صوفیان از صوفیانی که نگهبانی کاخ پادشاه و صیانت شخص او را بر عهده دارند، جدا هستند. دسته اول را صوفیان چرخ می‌گویند، زیرا چنانکه پیش از این گفته‌ام اینان به منظور رسیدن به مرحله انشراح باید چندان به چپ و راست و دور خود بگردند تا از خود به در شوند؛ اما صوفیان گروه اخیر (قزلباش) منسوب به (شیخ) صفی می‌باشند که جد پادشاه کنونی ایران است، و در فصول آینده درباره سلسله صفویه به تفصیل سخن خواهم گفت.

## فصل دوازدهم درباره اخلاق

ایرانیان فلسفه اخلاق و آداب را علم حکمت می‌نامند، و می‌توان باور داشت به این علم بیشتر از همه علوم توجه و اعتنا می‌کنند. از این رو از همه اقوام و ملل دیگر بیشتر به اصول اخلاقی پایبندند؛ و چون به مقدرات و سرنوشت و حکمت بالغ رب جلیل و فرزند بود یزدانی اعتقاد راسخ دارند در برابر نزول سخت‌ترین بلاها و دردناک‌ترین دردها سر تسلیم می‌کنند. همچنین می‌توان گفت که همین فضایل اخلاقی و انسانی مایه تحکیم بسیاری از صفتهای نیکو مانند شکیبایی، نیرومندی، میانه‌روی در نهاد ایشان می‌شود. ایرانیان بر اثر تجلی همین فضائل و مظاهر متعالی از آزمندی و طمع‌ورزی به شدت بیزاری می‌جویند، از میهمان‌نوازی دلشان شاد می‌شود، شیفته و دلباخته دادگری و انصافند و بر این اعتقادند که یزدان پاک گناه پادشاهان بیدادگر را هرگز نمی‌بخشد، و روز شمار بر ایشان سخت می‌گیرد. آنچه من در فصل یازدهم این کتاب درباره اخلاق ایرانیان آورده‌ام، و آنچه بنا به اقتضای سخن درباره هوشمندی و آداب و کردار آنان نوشته‌ام می‌تواند بیانگر صادق و راستین باشد، و در این فصل منحصر به شرح سه موضوع، نخست انموذجی از امثال و حکم، دو دیگر برخی افسانه‌های معروف آنان، و سوم نقل گزیده‌ای از پندها و اندرزهای اخلاقی ایرانیان می‌پردازم.

پیش از شرح مطالب سه‌گانه مذکور باید بگویم که یکی از اختصاصات ذهنی و فرهنگی مردم مشرق زمین اینست که چکیده و عصاره اندیشه‌های بلند خود را در جملات کوتاه و پرمغزی که اصطلاحاً کلمات قصار نامیده می‌شود می‌گنجانند تا هم گفتنش آسان‌تر و هموارتر باشد و هم در ذهنها بهتر بنشیند. به این جمله‌های نغز و دلاویز که سرشار از ملاحه و زیبایی می‌باشد امثال و حکم هم می‌گویند. همچنین ایرانیان ضمن بیان افسانه‌ها و داستان‌های شیرین و آکنده از لطافت و ظرافت خود بسیاری از نکات و دقایق اخلاقی و اجتماعی و سیاسی را می‌آورند که در هر کدام نشانه‌هایی از مجموع دانش‌های بشری مضمّن و مستتر است؛ و به اعتقاد من این افسانه‌های دلنشین و گیرا که هریک گنجینه‌ای از لطافت حکم و کنایات و اشارات عبرت‌آموز می‌باشد و به دو منظور پرداخته شده، نخست این که اصولاً وقتی معانی بلند به صورتی زیبا در قالب افسانه و حکایات درآید بیشتر و بهتر در ذهن می‌نشیند و شنوندگان و خوانندگان را تحت تأثیر قرار می‌دهد که به صورت عادی و خشک و خالی از ظرافت بیان شود. دو دیگر این که حکومت کشورهای مشرق زمین بر اطلاق از روزگاران گذشته استبدادی بوده، و پادشاهان مالک جان و مال مردمان خود بوده‌اند، و هنوز نیز رسم بر این گونه است. پادشاهان قدرت مطلق و نامحدود دارند به هر چه اراده کنند می‌توانند، ناکرده گناه مردمان را می‌کشند یا به زندان می‌افکنند، صدراعظم‌ها، وزیران، فرماندهان سپاه نیز بر جان و مال مردمان مسلط‌اند. در چنین شرایط و احوال هیچ مصلحت‌اندیش و خیرخواهی از بیم برانگیختن خشم شاه و صدراعظم و دیگر جاهمندان جرأت آن نمی‌کند که آن مغروران غره به جاه و مقام را به راه خیر و انصاف دلالت کند. ناچار دانایان خیراندیش جباران را از طریق آوردن افسانه‌ها و داستان‌های عبرت‌انگیز به ترک بیدادگری و جان‌ستانی و آزار کردن خلق مستمند می‌خوانند.

این است نمونه‌هایی از امثال و حکم:

- تفاوت میان گفتار دانا و گفته نادان اینست که آن مایه آرامش و آشتی و مسالمت‌جویی است و این برپاکنده شر و پرخاشگری است.
- ترس از خدای بزرگ نشان هوشمندی و بسیاری خرد است.
- آن‌کس می‌تواند دعوی داشتن دانش و خرد کند که فرمان‌بر زن نباشد.
- تجربه بر کارآیی هوش می‌افزاید.
- دشمن دانا از دوست نادان بهتر است.
- دانای واقعی کسی است که از خرمن دانش هر کسی خوشه برچیند.

- سه گروه مردم از همنشینی و مصاحبت با سه گروه جز زیان و پشیمانی نصیبی نمی‌برند: مردمان شریف و آزاده از هم صحبتی با افراد پست؛ افراد نکواندیش از مجالست با افراد شریر؛ و دانایان از معاشرت با نادانان.
- پرسش از مردمان دانا سیر در نیمه راه دانایی است.
- کسی درخور احترام است که همواره در طلب دانش و کمال خرد باشد، و آن که پندارد به کمال علم و عقل پیوسته است کوردل جاهلی بیش نیست.
- کسی را که بر هوسهای خود تسلط نیافته عاقل نمی‌توان شمرد.
- اگر دیوانه‌سری‌های دیوانگان نبود رهروی‌های عاقلان شناخته نمی‌شد.
- انسان زمانی تجربت آموخته و عاقل می‌شود که چند بار خطا کند و مورد سرزنش قرار گیرد.
- از عاقلی پرسیدند چگونه و از چه کسی معرفت آموختی؟ گفت: از کوران که تا جای قدم استوار نکنند گام پیش نمی‌نهند.
- از عربی پرسیدند چگونه به وجود خدای بزرگ پی بردی؟ گفت: همچنان که از نشان جای پا بر روی راهی پوشیده از ریگ دانستم که کسی از آنجا گذشته، دانستم خدا هست.
- اگر خردمندی و شایستگی در انظار جلوه نکنند در حکم عدمند.
- شرف و شایستگی در تقواست نه در ثروت؛ و وقار و ابّهت در کثرت فهم و ادراک است نه در بسیاری سال.
- عاقل همیشه عاقبت‌اندیش است.
- کمال عقل در سه چیز نمایان می‌شود: پارسایی واقعی در مذهب، شکیبایی در بلايا، و تدبیر و احتیاط در تمامت عمر.
- دانش واقعی آنست که در سینه نهان باشد و هر زمان خواهند ظاهر شود.
- دو کس رنج بیهوده بردند: کسی که مال گرد کرد و نخورد، و آن که علم آموخت و بدان عمل نکرد.
- دانا ملال و زشتی نادانی را می‌شناسد زیرا زمانی نادان بوده، اما نادان ارج و بهای دانایی را نمی‌داند زیرا هرگز دانا نبوده است.
- نادانی در مثل مانند اسب سست و بی‌حال و وامانده است که هر دم بیم به سر در افتادن آن می‌رود و کسی را که بر آن سوار است مسخره و مضحکه می‌نماید.
- نادان که دشمن خویش است چگونه تواند دوست دیگران باشد.
- نادان اگر یک هنر در خود بیند آن را صد می‌انگارد، اما اگر صد عیب داشته باشد آن را نمی‌بیند.
- گرسنه‌چشم‌ترین و خسیس‌ترین مردمان دانشوری است که از دانش خود چیزی به دیگران نمی‌بخشد.
- از دانایی پرسیدند چگونه بدین مقام بلند دانش رسیده است؟ جواب داد: از پرسیدن آنچه ندانستم ننگ نداشتم.
- دو گرسنگی هرگز سیری نمی‌پذیرد گرسنگی دانش‌اندوزی، و گرسنگی مال‌اندوزی.
- گرسنگی ابری است که از آن باران سخنوری و دانشوری فرومی‌بارد و شکم‌بارگی ابر دیگری است که از آن باران بی‌دانشی و ناهنجاری می‌ریزد. وقتی شکم خالی است دل تجلی‌گاه نور معرفت می‌گردد و وقتی انباشته

می‌شود، معرفت باطن به جسم مبدل می‌گردد.

- دانش و روشن‌دلی نصیب نیک بختان، و بدبختی قسمت جاهلان است.

- آن که فاقد قوهٔ تبحر و تعقل است درست همانند جسم بی‌جان می‌باشد.

- سیه‌بخت کسی است که هیچ هنر ندارد، و سیه‌روزتر از او هنرمندیست که هنرهای خود را به کار نمی‌بندد.

- احمق خویشتن بین و خودستای است.

- دانای مطرود بر نادان مقبول ترجیح دارد.

- دورهٔ دانشجویی از گاه تولد آغاز می‌گردد و به مرگ پایان می‌پذیرد.

- خودشناسی علمی است که آموختن آن بسی دشوار است.

- کسی که خویشتن را می‌شناسد خدا را می‌شناسد. زیرا کسی که باور کرد مخلوق است درمی‌یابد که او را خالق است دانا و توانا و بی‌مانند.

- دانشوری که دیگران را از برکات دانش خویش بهره‌مند نمی‌کند، ابری را می‌ماند که باران نمی‌بارد.

- یک روز زندگی یک دانا به سراسر عمر یک نادان می‌ارزد.

- افتخار یک سوداگر به سرمایهٔ او، و سربلندی یک دانشور به آثار گران‌قدر اوست.

- کسی که آنچه نمی‌داند می‌پرسد گام در راه دانش و معرفت نهاده است.

- اگر دانش دارید چه ندارید؟

- مردمان دانا هرگز سر بر خط فرمان مالداران نمی‌نهند، و به آنان نمی‌پردازند زیرا دل مردان دانا به نور معرفت خدای بزرگ روشن است، و حال آنکه مالداران از این موهبت عظمی کمتر نصیب می‌برند با وجود این گاهی دانشی مردمان بر در سرای سرمایه‌داران دیده می‌شوند. چرا؟ زیرا دانایان به فوائد ثروت آگاه می‌باشند. اما داراییان از مقام بلند دانش بی‌خبرند.

- خویشتن بین و خودستای مردود خدا و خلق است.

- پزشک مشهوری پس از معاینه بیماران و نوشتن نسخه به ایشان گفت: نظر من دربارهٔ بیماری شما چنین است، اما هر تصور و گمانی ممکن است خطا باشد، و جز ذات پروردگار هیچ‌کس بر حقایق آگاهی کامل ندارد.

- گوش بدهید و دانش را از گفتار دیگران بیاموزید. خاموشی بگزینید که سلامت در سکوت است.

- کسی که در تمام امور تجربه به کار می‌برد در حقیقت بر دانش خود می‌افزاید، و آنکه ساده‌دل و زود باور است غالباً گرفتار خطا و اشتباه می‌شود.

- وجود مردمان دانا در وطنشان همانند زر در دل کوه است.

- با افراد شوخ دیده هرگز آمیزش و هم‌زبانی نکنید زیرا آنان از هیچ خفتی شرم نمی‌کنند. آنان به شش نشان شناخته می‌شوند: بی‌سبب خشمگین می‌شوند، بی‌موقع سخن می‌گویند، راز خود را بر همه افشا می‌کنند؛ تغییر عقیده می‌دهند؛ در صدد جستجوی چیزی برمی‌آیند که برای ایشان هیچ سودی ندارد؛ دوست و دشمن را از هم باز نمی‌شناسند.

- اگر نمی‌خواهید به دروغ‌گویی متهم شوید، وقتی موضوعی که حقیقت آن را نمی‌دانید از شما بپرسند بگویید نمی‌دانم.
- گستاخ چشم دریده‌ای از حضرت علی پرسشی نامتناسب کرد؛ حضرت علی فرمود من جواب این سؤال را نمی‌دانم. کسی بر او خرده گرفت. حضرت علی فرمود: جواب من گویای این حقیقت است که بعضی چیزها را می‌دانم، و بسی را نمی‌دانم، و تنها خدا بر همه چیز داناست.
- از خطیبی که بالای منبر و عظمی‌کرد مسأله‌ای پرسیدند. گفت: نمی‌دانم. بی‌ادبی به او گفت: محلی که شما بر آن فرود آمدید نشستنگه نادانان نیست. واعظ جواب داد من در جایی از منبر نشستم که متناسب با دانشم بود، و اگر قرار بود به تناسب جهل بر منبر صعود کنم ناچار بودم تا آسمان بالا بروم.
- دانایان دانند و پرسند، و نادانان نه می‌دانند و نه می‌پرسند.
- از عربی پرسیدند چگونه چندین چیز آموخته‌ای؟ گفت: من همانند شنهای صحراها که هر قطره بارانی که بر آنها می‌افتد در دم جذب می‌کنند هر چه از بزرگان و دانایان شنودم به دل سپردم.
- کثرت سال به آدم دانش نمی‌آموزد، اما تجربه آموزگار قابلی است.
- سفیهان و بی‌مایگان قلبشان بر سر زبانشان می‌باشد، اما خردوران زبانشان را نزدیک قلبشان می‌برند.
- کم‌گویی هم ارزش سیم و خاموشی هم ارز زر است.
- اگر سخن‌گویی و زبان‌آوری به یک گلوله بزرگ طلا بیرزد، بهای خاموشی دو برابر آنست.
- گویایی زمانی از خاموشی بهتر است که زبان به هنگام ضرورت گشوده شود.
- کسی که راز خود را در دل نگهدارد همواره از کار خوب خویش شادمان خواهد بود.
- بهتر آنست راز خود را در دل نگهدارید تا ناچار نشوید به دیگران بگویید به دیگران نگویند.
- کسی که گفته‌های خام و ناسنجیده دیگران را باور و بدانها تکیه می‌کند در تیه گمراهی و سرگردانی گرفتار می‌شود.
- دانایی که خاموشی می‌گزیند از سخن‌پردازی که بیهوده‌گویی می‌کند بسی برتر است.
- تا وقتی راز خود را بر زبان نیاورده‌اید برده و فرمان‌بر شماست، اما وقتی آن را افشا کردید شما غلام و بنده او هستید.
- کسی که عیب و خبر دیگران را پیش شما می‌آورد و می‌شمارد یقین بدانید خبر و عیب شما را به دیگران می‌برد؛ صفت ناقص‌خردان بیهوده‌گو این است که رازهای دیگران را بر شما، و اسرار شما را بر دیگران فاش می‌کنند.
- همین‌که راز خود را به دو مصاحب نزدیک خود سپردید آن راز بی‌گمان پراکنده می‌شود و بر سر زبان‌ها می‌افتد. در این گفته حکمت‌آموز دو مصاحب نزدیک به لبان شما اشارت دارد، و گویای این واقعیت است که نباید متوقع باشید رازی که از میان دو لب شما بیرون شد همچنان سر بسته بماند.
- راز خود را به معتمدترین دوستان خود مگویید، زیرا که وی نیز به دوست معتمد خویش بگوید.
- وقتی گوش خود را برای شنیدن سخنی که دو دوست آهسته بر زبان می‌آورند تیز می‌کنید نباید توقع داشته باشید که نسبت به شما عمل متقابل نکنند.



- دو گروه مردمان غالباً با خطرات عظیم رویارو می‌شوند، آنان که دارایی بسیار دارند، و آنان که پرحرف و بیهوده گویند.
- دو گروه مردمان سیه‌بخت و تیره روزگارند؛ آنان که پیوسته برای رسیدن به آرزوها و هوسهای بسیار خود شب و روز در تلاشند و به مراد نمی‌رسند، و آنان که به آرزوهای خود می‌رسند و همچنان ناشادند.
- هیچ صفتی گران‌قدرتر از محتاط و با حزم بودن، و هیچ فضیلتی گران‌مایه‌تر از کفّ نفس، و پرهیز از آنچه منع شده، نیست.
- باارزش‌ترین سرمایه‌ها و دارایی‌ها خرسندی و رضای خاطر است.
- اگر آدمی به کم قناعت ورزد خداوند بزرگترین داراییهاست.
- قناعت و پرهیزگاری و کفّ نفس درختی است که ریشه‌های رضای خاطر، و بارش آرامش و آسایش است.
- ده درویش بر گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.
- برای همزیستی دو دوست سوراخ سوزن نزهتگاهی فراخ می‌نماید، و برای دو دشمن جهان تنگ است.
- آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است      با دوستان مروت با دشمنان مدارا
- آن که از مواهب این جهان بهره‌مند است، و سپاسگزار پدیدآورنده این مواهب بی‌کران نیست چنان است که آن نعمتها را ربوده و غصب کرده است.
- در این جهان چنان به نکویی رفتار کنید که در روز رستاخیز بار گناهانتان سنگین نباشد. زیرا سبکباران زودتر به بهشت جاودان راه می‌یابند.
- صدقه نمک ثروت است، اگر به دارایی فراوان خود نمک صدقه نیامیزید زود فاسد و تباه می‌شود.
- متقیان هرگز گول مال و جاه را نمی‌خورند، زیرا دل سپردن بدین زخارف آنان را گمراه می‌کند.
- دانشوران وارسته و آزاده‌ای که هنگام مرگ جز دوات و قلم و دفتر چیزی ندارند که به میراث گذارند یقین دارند که راه بهشت جاودان به روی آنان گشاده است.
- ابلهی که به روز روشن شمع کافوری می‌سوزاند زود باشد که به شبهای تاریک چراغش بی روغن خواهد ماند.
- تنک مایه‌ای که مال خود را صرف آراستن اندام خویش به جامه‌های گرانبها کند همانند زنی است که بیماری خوره دهنش را از درون بخاید، و گونه‌هایش را به غازه بیاراید.
- بسیار کسان بهای وقت را نمی‌شناسند و آن را بیهوده هدر می‌دهند، و غافلند که گذر عمر آنان را به نیستی نزدیک می‌کند.
- دولتمندان از آن به گوشه چشم به بینوایان می‌نگرند تا حق نظر از ایشان بگیرند.
- شرارت خصم دامنگیر دارایی است.
- ناداری و فقر از دارایی و ثروتی که از راه نادرستی و خیانت‌گری به دست آمده باشد بسی فاضل‌تر است.
- تهی‌دست خرسند اگر چه فقیر و بینواست اما از هر قید و بند آزاد است و بر جهان سلطنت می‌کند.
- بزرگترین عیب فقر تحقیری است که مردمان درباره فقر روا می‌دارند.

- خسیسان گدا طبع هرگز عمر دراز نمی‌کنند، اما آنان که در زندگی میانه روی را رعایت می‌کنند دیر می‌پایند.
- جوانمردی چکیده همه فضیلت‌هاست.
- برخی از آنچه می‌خورید به فضولات مبدل می‌شود، اما آنچه می‌بخشید مایه شادی و انبساط خاطرتان می‌گردد.
- اندازه سه چیز جز در سه هنگام شناخته نمی‌شود. دلیری و جنگاوری جز به وقت پیگار، خردوری جز به هنگام خشم و غضب، و دوست جز به وقت نیازمندی.
- کسی که فرق نیک را از بد نمی‌داند باید او را در شمار حیوان‌ها به حساب آورد.
- دوست واقعی کسی است که آدمی را از انجام دادن کارهای زشت بازدارد، و به اعمال نیکو رهنمون شود. کسی که می‌کوشد دوست دو دشمن باشد همواره مورد بدگمانی هر دو دشمن خواهد بود.
- معنی کلمه دوست چندان وسیع است که به گفتن نمی‌گنجد.
- دوست شما درباره شما همان می‌اندیشد که شما درباره او می‌اندیشید.
- قلب هرکس آینه تمام‌نمای وجود اوست. اگر نگاه شما قوت نفوذ به قلب دیگران داشته باشد می‌توانید مهر یا قهر، دوستداری یا کینه دیگران را نسبت به خود بشناسید.
- کسی که با دشمنان خود سازش کند و مهر بورزد به دوستان خویش بدعهدی و خیانت کرده است.
- به دشمنان درمانده و ازپافتاده خود اعتماد نکنید و به آنان مهر نورزید زیرا به محض این که نیروی از دست رفته را بازیافتند به شما رحم و مدارا نخواهند کرد.
- شکیبایی در تمام موارد ستوده است، اما نسبت به کسانی که به دوستان ما به نظر تحقیر و بی‌حرمتی می‌نگرند صبوری جائز نیست.
- صبر تلخ است اما برش شیرین است.
- بینوایی که شکیبایی نمی‌تواند چراغی را ماند که در آن روغن نباشد.
- تو خود را مرد می‌شماری و حال آن که صبر کردن نمی‌توانی.
- دارایی در دست و لخرج، صبر در دل عاشق، و آب در غربال قرار و آرام نمی‌گیرد.
- شکیبایی در خرمی و شادی را به روی انسان می‌گشاید، و بی‌شکیبی آدمی را به کارهایی برمی‌انگیزد که جز ندامت و پشیمانی حاصلی ندارد.
- پایان صبوری آغازگر شور و شادمانی است.
- عمر آدمیان کوتاه و رشته آرزوهایشان دراز است.
- امیدها و آرزوهای دور و دراز روزی تیرهرروزان است.
- تا پای آدمی لب گور نرسد دلش از امید و آرزو خالی نمی‌گردد.
- امید به شرط این که رهنمونی هشیوار و آگاه باشد برای آدمی یاری دمساز و موافق است. او هرگز شما را به حال خود رها نمی‌کند، و به هنگام ضرورت نوازشتان می‌کند، و سخنان شیرین و دلپذیر به گوشتان می‌خواند.

● خر عیسی گرش به مکه برند      چو بیاید هنوز خر باشد .

● شاید که جابه‌جا کردن کوهی بزرگ میسر می‌شود، اما اگر شنیدید خوی بدی که در نهاد کسی بوده به نیکی بدل شده باور نکنید. شیطان فرشته بود چون به طبع سرکش بود، به جرم سرپیچی از فرمان خدا از بهشت رانده شد.

● لوازم و وسایل زندگی هر چند که بسیار ساده باشد، از آنکه نباشد و خانه خالی ماند، بهتر است.

● ماکیان چینه‌دان خود را با دانه دانه بر چیدن خورش انباشته می‌کنند.

● هر پادشاهی که خوب باشد همه افراد ملتش نگهبان اویند.

● پادشاه بیدادگر رودخانه بدون آب را می‌ماند.

● طبیعت مردمان بر اثر تغییر محل سکونت و افزایش عمر تغییر نمی‌پذیرد و هم چنانکه چهره و قیافه هرکس تا زمانی که زنده است دگرگون نمی‌گردد، نهادش نیز تغییر نمی‌یابد.

● خو و طبیعت افراد مختلف را می‌توان به فلزاتی تشبیه کرد که از کوه استخراج می‌شوند؛ همچنان که نقره و سرب به هم آمیخته است، افرادی که جامعه را تشکیل می‌دهند برخی مهربان یا نامهربان، و بعضی صالح یا طالح‌اند.

● آنان که دعوی آشنایی و مهرورزی می‌کنند همین‌که بلا و مصیبتی بر آدمی رو آورد کناره می‌جویند.

● اگر گفتن دروغ مصلحت‌آمیز مجاز باشد فقط به دروغ‌پردازان باید گفت.

● خواب‌هایی که شبها می‌بینیم دنباله خیالها و فکرهای روزانه ماست.

● دیگ جوامع بشری نه به کمال جوشش است و نه سرد زیرا به هر حال هریک از افراد جامعه به نفع آن تلاش و کوشش می‌کند، اما چون این فعالیتها به قدر کافی نیست جوشش و غلیان به حد کفایت نمی‌رسد.

● پیش از آن که به آشتی‌جویی بیندیشیم باید در صدد کسب پیروزی باشیم.

● سربازی که خوب تیمارداری شود در جنگ فداکاری می‌کند.

● فقر و بینوایی پیوسته به دنبال مستمندان و ناداران روان است؛ به سخن دیگر بدبختی و مستمندی هرگز تنها نیست، و همواره رفیق راه دارد.

● به دریا در، منافع بی‌شمار استاگر خواهی سلامت، بر کنار است .

● چندان به کشتگری و آبادانی بکوشید که پندارید عمر جاودان دارید.

● به کسی که در غیبت کسی زبان به بدگویی او می‌گشاید هرگز اعتماد نکنید، و با او همراز و دمساز نشوید.

● چهار چیز است که خوب آنها بهترین، و بدشان بدترین چیزهاست: شراب، ماهی، انجیر و قارچ.

● اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیب      برآوردند غلامان او درخت از بیخ  
در برابر وجود احجار کریمه، رنگ عنبر اشهب می‌پرد، و تابناکی شمع زائل می‌شود.

● پرداختن به بازیها و سرگرمیهای مجاز برای رفع خستگی لازم است، همچنان که آمیختن نمک به طعام بر خوشمزگی آن می‌افزاید.

● سه چیز مایه طول عمر است: جامه آراسته و پاکیزه، خانه خوب و دلخواه، زن زیبای سازگار و فرمان‌بر.

- سبب این که پدربزرگها نوه‌های خود را دوست می‌دارند این است که آنان دشمن دشمنان آنان می‌باشند، و مرگ کسانی را آرزو خواهند کرد که منتظر مرگ آنان می‌باشند.
- از خوشامدگویی‌ها و تحسین و آفرین کسانی که در حق آنان نیکی کرده‌اید غرّه و شادمان نباشید، زیرا آنان تا از کرامتها و الطاف شما بهره می‌برند زبانشان به ثناگویی باز است، اما وقتی نتوانستید یا نخواستید به ایشان نیکی کنید خواهید دید درباره شما چه چیزها می‌گویند.
- شاید بتوان شیران را از کارهای زشت و ناپسندشان منصرف کرد، اما سخت دشوار است آنان را که به طبع پیوسته ناشاد و غمین‌اند بر سر نشاط آورد.
- با کسانی که از افکار و سوداهایی که در سر دارند آگاهی کامل ندارید آشنا و دوست نشوید.
- سلمانی‌ها با تراشیدن سر یتیمان تمرین سرتراشی می‌کنند.
- اگر تخمی را بر زمین بپاشانید برای شما بار می‌آورد، اما اگر کسی را تربیت کنید و بتواند ریشه شما را بر می‌کند.
- حقیقت این است کسی که تملّق شما را می‌گوید از شما متنفر است.
- خدمتگر پادشاه خود به مثابه سلطانی است، اگر شما با چنین کسی دوست صمیم شوید همانند او سود می‌برید.
- اگر به امید این که پروردگار چیزی به شما عنایت فرماید عبادتش می‌کنید سوداگری سودجو می‌باشید، اگر از ترس خدا را نیایش و پرستش می‌کنید رسم بندگی را به جا می‌آورید، اما اگر بدون چشم داشت به کرم و لطف عمیم پروردگار فارغ از سخط و غضب او از سر شوق و ایمان وی را می‌پرستید آزاده و پرستنده راستین می‌باشید.
- کسی که هنری به فرزندش نمی‌آموزد حق ندارد شیوه تقلّب و فریبکاری را به او یاد بدهد.
- هرکس در بستر مرگ بیفتد آشنایان و کسانش در صدد تجاوز و تخطی به او برمی‌آیند.
- مستان را به حال خود رها کنید زیرا آنان به بدبختی و هلاک خود می‌کوشند.
- اول همسایگان را بشناسید سپس خانه بخريد. الجار ثم الدار.
- پیش از آن که راه سفر را بپرسید هم‌سفر مشفقى بجوید.
- اگر امید دارید دیگران به شما نیکی کنند از احسان کردن به دیگران دریغ نورزید.
- بار شرمندگی از خطا کاری سنگین‌تر از خجلت پوششگری است.
- اعتراف به خطاکاری نشان عظمت و قابلیت روح است.
- خشم و غضب با جنون موقتی آغاز می‌شود و با تأسف و پشیمانی و شرمساری پایان می‌پذیرد.
- وقتی توانایی به پایان می‌رسد کوشش و تلاش بی‌حاصل است.
- دوره زندگی چهار گروه مردمان فاقد لطف و صفاست: پرخاشگران، حاکمان بی‌رحم و ستمگر، غاصبان و مسرفان.
- ترحم بر ستمگران و زشتکاران ستم بر صالحان و نیک مردان است.
- در کویی که ساکنانش جاهلان متعصب‌اند خانه مگیرید.

- زبانی که بسته ماند به از زبانی است که به دروغگویی بازگردد.
- داشتن نگهبانی وفادار از دارا بودن خیل سربازان محافظ بی تفاوت بهتر است.
- برای پادشاهان برادران ایثارگر، برای حسودان آرامش و برای دروغگویان حسن نظر وجود ندارد.
- دروغ سلاح شیرین است.
- معاشرتهای طولانی و پیایی و تصنعی پایان خوش ندارد.
- دیر دیر به دیدار کسان و دوستان خود بروید تا همواره در نظر آنان گرامی باشید. خورشید در زمستان عزیزتر است از آن که کمتر از تابستان روی می‌نماید.
- آنان که حرمت پدرشان را نگه می‌دارند عمرشان درازتر است.
- پدران فرزندان خود را دوست می‌دارند، اما در نظر فرزندان چیزی بی قدرتر از پدرشان نیست.
- به کاری که درباره آن نیندیشیده‌اید هرگز اقدام نکنید.
- پدری دانا در لحظات جان سپردن به فرزندان وصیت کرد جز ستاره‌شناسی، قضاوت و فلسفه هر دانشی دوست دارید بیاموزید، زیرا اخترگری بر غمهای زندگی می‌افزاید، قضاوت خیر و برکت را از میان می‌برد و فلسفه آدمی را مستغرق شک و تردید، و به مذهب بدبین و بی اعتقاد می‌کند.
- قدر و پایگاه خورشید از اینکه او را مؤنث شمرده‌اند نمی‌کاهد و ماه چون نام مذکر یافته غره نمی‌شود.
- سخاوت و بخشندگی برای زن دارای همان موقعیت است که گرسنه چشمی و خست برای مرد.
- آن که جویای مروارید است برای یافتن آن در ژرفای دریا شناوری می‌کند، و آن که خواهان نام و ننگ و بزرگی است در طلب دانش شب‌زنده‌داری می‌کند.
- برای دستیابی به مواهب تازه باید از کوششهای گذشتگان به سزا قدرشناسی کنیم.
- چشمه‌ای را که از آن آب پاک نوشیده‌اید به گل تیره و آلوده نکنید.
- کاری را که خود می‌توانید به دیگران وامگذارید.
- در خانه اگر کس است یک حرف بس است.
- اگر خدمتگر راضی و دلخوش باشد آنچه می‌کند خالی از خلل و کاستی است.
- اگر دست خالی پیش قاضی می‌روید یقین داشته باشید به دیدارش کامیاب نخواهید شد.
- هر که انباز جاهمندان می‌شود به خواری و خفت خود کوشیده است.
- مشارکت در سوداگری با شیرین همانند کشتیرانی بر روی دریای جوشان و خروشان است.
- همه کسانی را که می‌نگرید انسان نیستند، بسیاری از آنان گاو و خرناس بی‌خداوندند.
- به نسبتی که قلب شما درباره هر چیز متأثر از مهر یا کینه می‌باشد به همان نسبت از خوبی یا بدی نصیب می‌یابید.



- قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.
- اگر بلا و مصیبتی بر تو فروآمد بکوش که آن را پنهان کنی و شکیبای باشی، زیرا اگر غم خود را پنهان نداری شادی دشمنانت بر آن افزوده می‌شود، و این غم گران نیز دلت را می‌فشارد.
- اگر قلاب نیفگنی هرگز ماهی نخواهی گرفت.
- باید شب ره سپرد تا روز به سر منزل مقصود رسید.
- دادگری وزیران مایه استحکام و استواری مبانی سلطنت پادشاه می‌شود.
- بینوایان و درماندگان و ازپافتادگان را بنواز، مبادا فرزندان بدان رنج جانکاه گرفتار آیند.
- صدقه وقتی از دست‌دهنده بیرون می‌رود به او می‌گوید: من ناقابل و کوچک بودم، تو مرا عظمت و بزرگی بخشیدی، دشمن بودم به من قابلیت دوست داشتن عطا کردی، گذران بودم، عمر درازم دادی، در بندم بودی و اکنون من به فرمان توام.
- هر بار که زبانت علی رغم خودت به گفتار درآید سزاوار آنی که بر زبانت خنجری فرود آورند.
- اگر کاری آغاز نشود هرگز به پایان نمی‌رسد.
- دنیا محبوب و قبله‌گاه مردمان بی‌شعور است.
- کسی که می‌بیند کوری نزدیک به سقوط در چاه است، و او را از خطری که برای بلعیدن او دهان گشوده آگاه نمی‌کند قاتلی خونخوار است.
- با این که زردشتیان آتش را حرمت می‌نهند اگر روزی در آتش بیفتند می‌سوزند.
- کمی زیبایی از ثروت بسیار بهتر است.
- وقتی خورشید سر بزند شمعها و چراغها را می‌کشند.
- وقتی گرگ بره‌ای را از گله ربود و رفت فریاد و فغان شبان سود ندارد.
- چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یا خر دجال.
- آن که از گرگ می‌هراسد نباید شبان شود.
- وقتی از گرگ سخن می‌گویی چماقی به دست بگیری مبادا گرگی ناگهان نمایان شود.
- از کسی که از شما می‌ترسد بهراسید.
- صدای گردش سنگ آسیا را می‌شنوم اما آرد نمی‌بینم، این کنایتی است و هن‌آمیز به کسی که بیهوده‌گویی می‌کند.
- تمام مردم را از نظر مذهبی می‌توان به چهار طبقه تقسیم کرد: یک دسته پژوهش می‌کنند، اما عمل نمی‌کنند؛ دسته‌ای عمل می‌کنند و پژوهش نمی‌کنند؛ دسته‌ای هم پژوهش و هم عمل می‌کنند که متقیانند؛ و گروهی که نه پژوهش و نه عمل می‌کنند که بی‌دینانند.
- چهار چیز است که آدمی بی‌آنکه دریابد مدام سنگینی حمل آنها را تحمل می‌کند، آن چهار رنج بدخواهی دشمن، بار گناه، رنج سالمندی، و بلای وامداری است.

- به عمل کار برآید نه به سخن‌دانی.

- عمل به فضیلتی، فضیلتی دیگر است و توجه به عیبی عیب دیگر می‌آورد.

- ترحم نفس‌پرستی را می‌کشد.

- اگر کسی به پاداش نیکی، نیکی کرده است از خران پیروی کرده، اگر به جای بدی بدی کند متابعت سگان کرده، اگر به عوض نیکی بدی کند بر طریق دیوان رفته، و اگر نیکی به جای بدی کند عملی نیکو و درخور تحسین کرده است.

- بزرگترین جهاد مبارزه با نفس‌پرستی است.

- همچنان که بیمار اگر غذایی ناسازگار بخورد بهبود نمی‌یابد، شیفتگان و دل‌باختگان به دنیا اگر پند ناصحان را نشنوند به عالم معنویت راه نمی‌یابند.

- هدف دوستاناران دنیا طلب ثروت، لذت‌جویی و خوشگذرانی است؛ به شما سفارش می‌کنم از دنیا ببرید تا افتخار و سربلندی واقعی نصیبتان شود. به آنچه دارید خرسند باشید که دولتمندی جز این نیست، و در این صورت به آرامش واقعی که همان خوش‌گذرانیست خواهید پیوست.

- شیفتگی و دل‌باختگی به دنیا سرچشمه خطاها و گناهان است.

- از دانایی پرسیدند در جهان هستی چه چیز از همه چیزها پوچ‌تر و بیهوده‌تر است. گفت: دنیا؛ جز کسانی که بدان تعلق خاطر دارند؛ زیرا این گروه گم‌کرده‌راه از دنیا نیز بی‌قدرترند.

- توجه و اندیشیدن به گناهی از عمل بدان ناستوده‌تر است.

- کوچک شمردن نفس نشان قابلیت و شخصیت است.

- اگر بر سر آنید که چون درختان سایه‌ور و میوه‌رسان سودمند باشید همواره خود را مانند زمین ناچیز شمارید زیرا از فروتنی کارهای خطیر بر می‌خیزد.

- حقیقت آن قدر سنگین و پرارزش است که نه به هیچ ترازو می‌توان سنجید و نه با هیچ معیاری می‌توان بهایش را معین کرد.

- جهان به مثابه منعکس‌کننده آواها و آواهاست، و هر بانگی که بشنود باز می‌گرداند، به همین سبب اگر جویای آن باشیم که از ما به نیکی یاد کنند باید همواره نام مردمان را به حرمت بر زبان آوریم، و کارهای خوبشان را بستااییم.

- ارزش هرکس نسبت به آنچه دوست دارد سنجیده می‌شود. اگر دل به دنیا بسته است قدری ندارد، زیرا دنیا بر اطلاق بی‌ارزش است؛ اما اگر شیفته دنیای دیگر و قرب جوار حق تعالی است، بیش از آنچه در تصور آید می‌ارزد.

- از نعمتهای دنیوی آنچه را توانایی حفظ و نگهداری آن را دارید جمع کنید، زیرا وجود آدمی هر لحظه در معرض بلاها و حادثه‌های جان‌ستان است و هر دم می‌تواند آنچه را به عمری گرد آورده‌ایم از ما بستاند. اما دست روزگار هرگز نمی‌تواند دارایی‌های معنوی را که فضایل روحی است از ما برباید زیرا نه دریا و نه خشکی بر آنها دست می‌یابد، و نه آتش.

- اگر خود را به انجام دادن کار خیری سرگرم می‌دارید در پایان کار زحمتش از میان می‌رود و لذت عمل خیر برای شما به جا می‌ماند. اما اگر به کار بدی بپردازید لذتی که تصور می‌کرده‌اید نابود می‌گردد، و حاصل و نتیجه عمل بد، و پشیمانی آن باقی می‌ماند.

- آنان که به خود غره‌اند و بی‌شرم، و دل‌باخته و شیفتهٔ دنیا می‌باشند پیوسته مورد تنفر متقیان و صالحان می‌باشند؛ اما کسانی که دل‌مهربان دارند و صاحب فضیلت می‌باشند دنیا را و آنچه در آنست بی‌قدر می‌پندارند؛ آزر‌مگین و فروتن‌اند و پیوسته مورد احترام آزادگان می‌باشند.
- بدخواهان و زشتکاران اگر چه به صورت زنده، و در میان خلق نمایانند، در حقیقت مرده‌اند؛ اما نکوکاران و کریمان و گرچه درگذشته باشند نامشان همواره پاینده است و در معنی زنده‌اند.
- تنبلی و توجه به خیال‌های باطل انسان را از خدا و حقیقت دور، و به فقر و بینوایی نزدیک می‌کند.
- دولتمندی که بخشنده نباشد به درختی می‌ماند که بر ندهد.

- بی‌چیزی که ناشکیبا باشد چراغی را مانند است که در آن روغن نباشد.
- جوانی که از کارهای ناهنجار خود پشیمان نباشد، و توبه نکند، به اتاقی می‌ماند که آسمانه نداشته باشد.
- زنی که شرمگین و با آزر نباشد مانند گوشتی است که به منظور جلوگیری از فساد به آن نمک نزده باشند.
- مواهب دنیای دیگر نصیب کسانی می‌شود که نعمتهای این جهان را خوار شمارند.
- وقتی از این جهان درگذشتید کسانی که همواره گرد شما فراهم بودند پراکنده می‌شوند. تنها می‌مانید و در روز شمار باید جوابگوی اعمال خود باشید.
- بعضی از درهای دوزخ ممکن است از برکت دعا بسته شود، اما بیشتر درها به روی بدکاران باز می‌ماند.
- احکام و فرمان‌های پروردگار در دل صالحان و مستعدان می‌نشیند و به آنان آرامش می‌بخشد.
- کسانی که طالب آرامش جسم و جان خود می‌باشند باید بیش از آنچه به این جهان گذران می‌اندیشند به یاد آخرت باشند، زیرا آن جهان و نعمتهایش جاودان است، و هرکس به ناچار روزی از این دنیا رخت برمی‌بندد.
- ببیندیشید از کجا آمده‌اید، کجا هستید و سرانجام به کجا می‌روید.
- اگر شیشه بشکسته را می‌توان ترمیم کرد چرا اجزاء بدن ما پس از مرگ به هم نپیوندند.
- امروز در این دنیاییم، و فردا در جهان سرمدی.

اکنون نوبت آن رسیده که برخی از افسانه‌ها و داستان‌های ایرانی را بیاورم. مقدمه باید بگویم همان قدر که حکم و امثال و کلمات قصار زبان فارسی زیاد است، حکایات آن بسیار است و من سر آن دارم داستان‌هایی بیاورم که به نام لقمان و دیگر بزرگان می‌باشد.

به عقیده برخی لقمان همان ازوپ یونانی است، و برخی نیز جدا از هم، و هر کدام را شخصیتی واحد می‌دانند. ایرانیان لقمان را معاصر موسی، و بعضی هم‌زمان با نوح می‌دانند و گروهی که روزگار زندگی وی را چندان قدیم نمی‌شمارند بر این اعتقادند که او هم‌زمان با دوران داود می‌زیسته است؛ و میرخواند تاریخ نویس مشهور ایران بر این عقیده بوده است. به هر روی جملگی محققان بر این باورند که لقمان قدیم‌ترین فلاسفه جهان است. و پیغمبر اسلام در قرآن نام او را آورده و به حکمتش اشاره کرده است؛ و بسیاری از بزرگان اسلام در تألیفات و آثار خود حکایات و کلمات قصار زیادی به وی نسبت داده‌اند. سعدی شاعر نامی ایران آورده است که لقمان در اواخر عمر خود نزدیک مردابی کلبه‌ای از نی ساخته بود، در آنجا زندگی می‌کرد و از نی سبد می‌بافت. روزی عزرائیل بر او وارد آمد و گفت: لقمان، چرا در مدت سه هزار سالی که در این دنیا زندگی کرده‌ای هنوز برای خود خانه‌ای نساخته‌ای؟ حکیم جواب گفت: ای عزرائیل، آدم باید خیلی غافل و دیوانه باشد که بداند تو در صدد قبض روح او هستی، و با علم به این حقیقت برای خود خانه بسازد!

چنان که گفتم افسانه‌های لقمان تحریر دیگری از داستان‌های ازوپ است، و من در اینجا قصد مقایسه و توضیح آنها را ندارم.

□□ □□□ □□ □ □□□

روزی شیری در مرغزاری به دو گاو نر رسید. دو گاو کنار هم قرار گرفتند و شاخ‌هاشان را به او نشان دادند. شیر چون دریافت حریف گاوها نمی‌شود راه مدارا در پیش گرفت و به آنان گفت قصد بدی نسبت به ایشان ندارد. گاوها از ساده‌دلی گفته شیر را باور کردند و از هم جدا شدند. شیر به آنها که از هم دور افتاده بودند حمله برد، و یکی را از پس دیگری درید.

□□□□

گوزنی بر لب چشمه‌ای رفت تا آب بنوشد. عکس خویش را در آب دید. پاهایش در نظرش باریک و اندکی کوتاه جلو کرد. غمگین گشت. اما وقتی شاخهای بلند و قشنکش را دید شادمان و مغرور شد. در همین هنگام چند شکارچی قصد او کردند. گوزن به سوی مرغزاری گریخت و چون چست و چالاک می‌دوید صیادان به او نرسیدند. اما وقتی به جنگل رسید، شاخ‌های بلندش به شاخه‌های درختان گیر می‌کرد و نمی‌توانست به تندی بگریزد. صیادان که همچنان به دنبالش می‌دویدند، وی را گرفتند و کشتند. گوزن وقتی گرفتار آمد به خود گفت: دریغ که آنچه عیب و مایهٔ ملال خود می‌شمردم رهاییم داد، و آنچه بدان می‌نازیدم و می‌بالیدم سبب هلاکم شد.

□□□□ □□ □□□□□ □□□□□□

گوزنی بیمار شد، و گروهی از جانوران مختلف و هم جنسان خود را برای تیمارداری خویش دعوت کرد. آنان در طول مدتی که از گوزن بیمار مواظبت می‌کردند همه علفها و دانه‌هایی را که گوزن ذخیره کرده بود خوردند. وقتی بیمار بهبود یافت، از آن همه خوراکی که فراهم آورده بود چیزی بر جای ندید و از گرسنگی مرد.

● هدف از آوردن این داستان این است که برای انجام کردن کارهای نه بسیار مهم نباید گروه زیادی را بدون توجه به وجودشان به یاری طلبیم.

□□□□□ □ □□□□

روزی شیری که از شدت گرما بی‌تاب شده بود به غاری پناه برد و خوابید. عنکبوتی روی پشتش رفت و در آنجا به گردش پرداخت. شیر ناراحت شد، از جا برخاست و در حالی که از جسارت عنکبوت خشمگین شده بود به اطراف خود می‌چرخید. مقارن این احوال روباهی که شیر را بی‌جهت آن چنان برآشفته و غضبناک دید بر او خندید. شیر از سر خشم به روباه گفت: من از آنچه موجب ناراحتیم شده بر خود نمی‌پیچم، و از جا در نمی‌روم، اما گناه کسی را که به من بخندد و مسخره‌ام کند نمی‌بخشم.

□□ □□□ □ □□□□

یک روز شیری گاو نری را زیر نظر گرفت تا او را بخورد. اما چون جرأت نداشت که بر او حمله ببرد تصمیم کرد به فسونگری بر او دست یابد. به این امید به دیدار او رفت و گفت: دوست عزیزم، من امروز غذایی مختصر اما مناسب حال و مذاق تو پخته‌ام و اگر دعوت مرا بپذیری و به خانه‌ام بیایی بسی شادمان می‌شوم. گاو دعوت شیر را قبول کرد، و پس از ساعتی نزد او رفت. دید شیر آتش عظیمی افروخته و چند دیگ کوچک و بزرگ روی اجاق نهاده. به دیدن آن آتش و دیگهای متعدد پا به فرار گذاشت. شیر به او گفت: تو که تا اینجا آمدی چرا می‌گریزی؟ گاو همچنان که می‌گریخت جواب داد: برای این که دیدم این آتش عظیم و این همه دیگ برای پختن چیزی خیلی بزرگتر از یک غذای مختصر آماده کرده‌ای!

□□□□□ □ □□□□

شیری که بر اثر پیری و ناتوانی نیروی شکار کردن نداشت و گرسنه مانده بود تصمیم کرد برای سیر کردن شکمش به حيله متوسل گردد. بدین منظور تظاهر به ناخوشی کرد و در غاری که منزلگهش بود خوابید. برخی از حیوانات که دلی مهربان داشتند یکی پس از دیگری برای تیمارداریش به غار او می‌رفتند، و شیر دغل در فرصتی مناسب هر کدام را می‌کشت و می‌خورد. روزی روباهی به دیدنش رفت. اما همین‌که به در غار رسید ایستاد؛ از همان‌جا به او سلام کرد و از سر مهربانی گفت:

احوال سلطان حیوانات چگونه است؟ آرزو دارم هر چه زودتر شفا یابید و رفع بیماری و نقاهت بشود. شیر جواب داد: ای مظهر زیبایی و کرامت، تو که زحمت کشیده‌ای و تا اینجا آمده‌ای چرا نزدیک من نمی‌آیی. روباه جواب داد: من از دعوت و لطف پادشاه جانوران بسیار متشکرم، اما علت این که جلوتر نمی‌آیم این است که اثر پای بسیار حیواناتی را که داخل غار شده‌اند روی زمین مدخل غار می‌بینم، اما هر چه نگاه می‌کنم از نقش پای یکی از آنها در حال برگشتن نشانی نیست.



روزی شیری با مردی به هم رسیدند، و میان آن دو بر سر زورمندی بحث درگرفت. شیر زور همجنسان خود را می‌ستود و می‌بالید و می‌گفت: نیروی شیران از آدم بیشتر است مرد برای اثبات دعوی خود روی دیوار نقش مردی که شیر نری را کشته بود کشید و به او نشان داد. شیر به او جواب داد اگر شیرها هم مثل آدمی نقاشی می‌توانستند نقشهایی می‌کشیدند که کشته شدن آدمها را به چنگ شیران نشان می‌دادند.

چند صیاد گوزنی را دنبال کردند. گوزن چون پناهگاهی نیافت داخل غار شیری شد. شیر چون به غارش برگشت گوزن بیچاره را پاره پاره کرد. حیوان به جان رسیده در حالی که آخرین نفس را می‌کشید به خود گفت چه بدبخت من که به امید رستن از دست صیاد به چنگ این درنده خونخوار گرفتار آمدم و جانم را بر باد دادم.



گوزنی که از تشنگی به جان آمده بود به چاهی رسید. از بی‌تابی خود را به چاه انداخت. پس از این که سیراب شد و خواست بالا آید نتوانست، و هر چند بیشتر کوشید عاجزتر ماند. در آن حال روباهی وی را دید و به او گفت: برادر عزیز، درست این بود پیش از آن که خود را به چاه بیندازی راه بالا آمدن از آن را می‌یافتی.

روزی خرگوشی ماده و شیر ماده‌ای به هم رسیدند. خرگوش از سر تقاخر به شیر گفت: از من هر سال چند بچه در وجود می‌آید، اما تو هر چند سال یک‌بار یک یا دو بچه می‌زایی. شیر در جوابش گفت: آنچه گفתי حقیقت محض است؛ اما این نکته را بدان یک بچه من به هفت بچه تو می‌ارزد.



□□□□ □□ □□□□ . □□□□□□□□ □□□□□□ □□□ □□ □□□□ □□ □□ □□□□ □□□□ □□□□  
 □□ □□ □□□□ □□□□□ □□ □□□□□□ □□□□ □□ □□ □□ □□□□ □□□□□ □□ □□□□ □□□□  
 □□□□ □□□□ □□□□ □□□ □□ . □□□□□□□□ □□□□□□ □□□□ □□ □□□□ □□ □□□□ □□□□ □□  
 ! □□□□ □□□□□□□□ □□□□ □□ □□□□□□ □□□□ □□□□ □□□□□ □□ □□ □□□□□

□□ □□□ □□□□ □□□ □ □□□□ □□□□□□ □□ □□□ □□□ □□ □□ □□□□ □□□  
 □□ □□□□ □□□□□ □□□ :□□□ □□□□□□□□□ □□ □□ □□□ □□□ □□□□ □□□□  
 □□ □□□□ □□□□□ □□□ □□ :□□□ □□□ . □□□□ □□ □□□ □□□ □□ □□□ □□□□ □□□□  
 . □□□□□ □□□ □□□ □□□□ □□□ □□ □□□□□□ □□ □□□□ □ □□□□□□□ □□□□ □□□

□ □ □ □ □ □ □ □ □ □

□□□ □□ □□□□□ □ □□□ □□□□□ □□□ □□ □□□□ □□□□□□ □□ □□□□ □□□□  
 □□□□□□ □□ □ □□□□□□ □□□□ □□ □□ □□□□ □ □□□□ □□□□□□ □ □□□□□  
 □□□ □□□□□ □□ □□□□□□□ □□□□□□ .□□□□□ □□□ □□ □□ □□□□ □□□□□□□□  
 □□ □□□ □□□□□□□□ □□ □□□□ □□□□□□□ □□□□ .□□□□ □□ □□ □□□□□□□□ .□□□□

[illegible]

□□□□ □□□□ □□ □□ □□□□ □□□□□□ □□□□□□□□ □□ □□□□  
 □□□□ □□ □□□□ □□□□ □□□□□□ □□□□□□ □□ □□ □□□□ □□□□□□  
 □□□□ □□□□ □□□□□□ □□□□□□ □□ □□□□□□□□ □□ □□ □□□□ □□□□□□ □□□□  
 □□□□□□ □□ □□□□ □□□□ □□□□ □□□□□□ □□□□□□□□ □□□□ □□□□□□  
 .□□□□□□□□ □□ □□□□□□ □□ □□□□□□ □□□□□□□□ □□ □□□□□□

[illegible]

- 000 00 00 000 000000 000 00 000 00000 00000 00 000000 000 ●  
0 000 000 000 00 0000000000 000 0 .000000 000 00 0000 0 000  
.00000000 000 00000000 0 00000000 0000 00 000000

000 000 0000 00 00000 0 0000 000000 00 00 000000 0000 0000  
 000 00000 000 0000 .000 00 00 000 0000 0000 00 000 .00 00000  
 0000 0000 00 0000 00 00000000 00 0000 00 0 0000 000000  
 .000000

مردی بر مادیانش سوار بود و به سفر می‌رفت. مادیان در راه سفر زایید. کره مدتی دنبال مادرش حرکت کرد، اما دیری نپایید که خسته شد و از رفتار بازماند، و به مسافر گفت: مرا به حال خود رها مکن که تلف می‌شوم. اما اگر نگهداری و تیمار داریم کنی چون بزرگ گشتم سوارم می‌شوی، و هر جا بخواهی ترا می‌برم.

- این داستان هشدار به کسانی است که برای کسب فایده تاب تحمل زحمت ندارند.

مردی بزی، گوسفندی و بره‌ای و خوک‌ی روی اسبش سوار کرده بود و برای فروختن به بازار می‌برد در راه بز و بره کاملاً آرام بودند اما خوک در تمام طول مدتی که در راه بود به خود می‌پیچید و ناآرام و در تلاش بود. صاحبشان به خوک گفت ای جانور شریر شیطان، چرا مثل بره و بز آرام نمی‌گیری و به خود می‌پیچی و اسب را ناراحت می‌کنی؟ خوک جواب داد: بز و بره یقین دارند که خطری در پیش ندارند زیرا خریدار بز بدین منظور آن را می‌خرد که از شیرش استفاده کند، و آن که بره را می‌خرد می‌خواهد پشمش را بچیند، اما آن که مرا می‌خرد می‌خواهد بکشد و گوشتم را بخورد. به سخن دیگر از بازار یکسر مرا به کشتارگاه می‌برند.

یک خرگوش و یک لاکپشت مسابقهٔ دو گذاشتند و قرار نهادند هر کدام زودتر به پای تپه‌ای که برابرشان بود رسید برندهٔ مسابقه باشد. خرگوش چون به میان راه رسید به اطمینان این که خیلی تندتر از لاکپشت می‌دود از رفتن بازایستاد و خوابید. اما لاکپشت که آگاه بود به سبب سنگینی لاکش نمی‌تواند تند بدود بی‌آنکه درنگ کند به رفتن ادامه داد تا به مقصد رسید. خرگوش وقتی از خواب بیدار شد و لاکپشت را پای کوه دید از خواب نابجای خود پشیمان شد، اما دیر شده بود و ندامت سود نداشت.

□□□

گرگی نوزاد خوکی را ربوده بود و می‌رفت. شیری به او رسید و شکارش را ربود. گرگ که از این تصادف نامساعد دچار ملال و شگفتی شده بود به خود گفت: آیا جای تعجب است که آنچه را به ستم ربوده بودم آسان از دست دادم. این قصه تعلیم می‌دهد ثروتی که به زور و جبر به دست آورده‌ایم نمی‌پاید، و هم چنانکه به ستم ستانده‌ایم به ستم می‌ستانند.

□□□□□□ □ □□□□

روزی بوتهٔ تمشکی به باغبانی گفت: اگر کسی در نگهداری و مواظبتم می‌کوشید، مرا در خاک خوبی می‌نشاند و بهنگام آبم می‌داد چنان گلها و میوه‌های خوبی بار می‌آوردم که اگر پادشاه مرا می‌دید به باغ خود می‌برد و به باغبان خاصش فرمان می‌داد در نگهداری و پرورش من نهایت اهتمام را به جای آورد. در چنان حال پادشاه به دیدن گلها و خوردن میوه‌هایم مشعوف می‌شد.

باغبان ساده‌دل حرف بوتهٔ تمشک را باور کرد. آن را از جا برگرفت در بهترین نقطهٔ باغش نشاند و به مواظبتش کوشید. اما تمشک خارناک همین‌که جای مساعد یافت و از مواظبت سرشار بهره‌مند شد، اندک اندک به پیرامن خود شاخ و برگ افشاند، قسمتی از باغ را فرا گرفت از درختان نزدیک خود بالا رفت؛ چنانکه بسی برنیامد که گذر کردن باغبان بر آن قسمت باغ دشوار شد.

- نتیجه این داستان اینست که پرورش افراد شریر و نااهل و ناقابل رنج بیهوده بردن است.

□□□□ □□□

روزی مرد سیاهی لباسش را از تن دور کرد و با تلاش تمام برف به تنش می‌مالید. سبب و سود این عمل را از او پرسیدند. گفت: امیدم این است که پوست بدنم سپید گردد. فرزانه‌ای به او گفت: نیروی خود را بیهوده به هدر مده، و تنت را مرنجان از آن که سیاهی تن تو به مالیدن برف سپید نمی‌گردد، اما باشد برفهایی که به تنت می‌مالی تیره شود.

□□□ □□□□□ □ □□□□□□

روزی عنکبوتی به زنبور عسلی گفت اگر مرا همراه خود به گلزارها ببری من نیز مثل تو، بلکه خیلی بیشتر از تو عسل درست می‌کنم. زنبور عسل از ساده‌دلی دعوی عنکبوت را باور کرد. اما همین‌که دریافت عنکبوت چنان هنری ندارد و سخن به گزاف گفته است با نیشش او را کشت، و عنکبوت در لحظات جان دادن به خود گفت: من مستحق چنین مجازاتم؛ من که هنر درست کردن قیر نداشتم از چه دعوی آفریدن عسل کردم.

□□□□□□

پسر بچه‌ای بی‌آنکه به فن شنا آشنا باشد خود را در رودخانه انداخت. وقتی غرق شدنش نزدیک شد بنای داد و فریاد کردن گذاشت. کسی صدایش را شنید و به نجاتش شتافت. و چون نزدیکش رسید به سرزنش کردن وی پرداخت که از چه بدون آشنایی به فن شنا خود را در آب انداخته است. پسر بچه به او گفت: در این دم چه جای این سخن است، نخست نجاتم بده و زان پس شماتت و سرزنشم کن.

□□□□ □ □□□

روزی طفلی به منظور سرگرمی به گرفتن ملخ پرداخت. در اثنای کار از سر غفلت دستش را روی بچهٔ عقربی گذاشت و

پنداشت ملخ است. اما زود به اشتباه خود پی برد. دستش را از روی بچه عقرب برداشت. عقرب به او گفت: اگر در دم دستت را از روی من بر نمی‌داشتی بی‌گمان برای همیشه از گرفتن ملخ آسوده می‌شدی.

- نتیجه اخلاقی این داستان اینست که هیچ کار را بدون توجه به جوانب آن نباید ناگهان شروع کرد.

□□□□□

کبوتری که از تشنگی به جان آمده بود برای یافتن آب به پرواز درآمد. اتفاقاً دیواری دید که روی آن نقش رودی کشیده شده بود؛ پنداشت آب است، و در حالی که منقارش را برای آشامیدن آب باز کرده بود چنان بر آن فرودآمد که سرش به دیوار خورد و شکست. در حال احتضار به خود گفت: چه سیه‌بخت و تیره سرانجام که بر اثر شتابناکی در رسیدن به آب جانم را از کف دادم.

□□□□□

روزی گربه‌ای داخل دکان چلنگری شد. چشمش به سوهانی افتاد. شروع به لیسیدن آن کرد؛ و چندان به قوت و سرعت سوهان را لیسید که خون از زبانش جاری شد. گربه خون خود را می‌خورد و گمانش این بود که خون از سوهان روان شده است، و چندان بدین کار ادامه داد که زبانش از میان رفت.

- موضوع این داستان با حال کسی مشابهت و مطابقت دارد که از سر غفلت و بی‌خبری مال خود را به بیهودگی تلف می‌کند و سرانجام به بلای سخت و خفت بار فقر گرفتار می‌شود.

□□ □ □□□□□

سگ آهنگری عادتش این بود که هر وقت صاحبش مشغول کار بود می‌خوابید، اما همین‌که آهنگر کارش را تعطیل می‌کرد و برای خوردن غذا با کارگرانش پشت میز می‌نشست سگ بیدار می‌شد، و نزدیک آنان قرار می‌گرفت. روزی آهنگر به سگش گفت ای حیوان بدجنس، چرا در تمام طول مدتی که مشغول کارم و صدای ضربت چکشم به آسمان می‌رسد و زمین را می‌لرزاند تو در خوابی، و وقتی سر سفره می‌نشینم با این که آرام و بدون صدا غذا می‌خورم تو بیدار می‌مانی.

- نتیجه این داستان پند و موعظت به کسانی است که همواره برای شرکت در لذایذ نفسانی بیدار و مصمم‌اند، اما در کارهای اساسی و عقلانی آمادگی ندارند.

□□□□ □ □□□□□

روزی چند سگ پوست شیری پیدا کردند و با هم به جویدن آن مشغول شدند. روباهی در آن حال آنان را دید و گفت: اگر این شیر زنده بود می‌دیدید که چنگاله‌ایش چقدر از چنگالهای شما تیزتر است.

- نتیجه این داستان معارضه با کسانی است که پس از مرگ افراد بزرگ و صاحب نامی که توانایی دفاع از خود ندارند به بدگویی می‌پردازند.

□□□□□ □ □□

سگی پس از آن که مدتی خرگوشی را دنبال کرد او را گرفت. بدنش را با دندان سوراخ کرد و به لیسیدن خونس پرداخت. خرگوش گرفتار به خصم خونی خود گفت: شگفت‌کاری که کردی نخست چون دشمنی سرسخت بدنم را به دندان سوراخ کردی، و اکنون چون دوستی بر آن بوسه می‌زنی.

- این داستان بیانگر حال کسانی است که در ظاهر دوست و در نهان دشمن‌اند.

□□□ □ □□

شکم و پا روزی با هم به صحبت پرداختند که کدام یک به کارترند. پاها می‌گفتند این ما هستیم که به نیروی خود بدن را

از جایی به جایی می‌بریم. شکم در جواب گفت: من به شما نیروی این کار می‌دهم، و اگر از قوت دادن به شما سرباززنم هیچ کاری از شما بر نمی‌آید.

□□□□□ □ □□□□□□

روزی چند عقاب شنیدند که عده‌ای از مرغان هم آشیان بیمار شده‌اند. هریک چند پر طاووس به تن خود آراست و با هم به عیادت مرغان بیمار رفتند. چون به جایگاه آنان رسیدند سلام کردند و گفتند حال شما چه طور است، بهتر شده‌اید؟ مرغان که متوجه فریبکاری عقابها شده بودند جواب دادند اگر سایه‌تان را از سر ما کم کنید و بروید تا شما را نبینیم به زودی بهبود می‌یابیم.

□□□□□ □ □□□

باد و آفتاب روزی با هم بحث و جدل می‌کردند که کدام یک زودتر می‌تواند مسافری را به جدا کردن لباسش از تن ناچار کند. باد که به قوت خود مغرور بود به توفیدن پرداخت، و مرد مسافر به نسبتی که باد سخت‌تر می‌وزید لباسش را بیشتر به خود می‌پیچید تا باد نبرد. سپس نوبت خورشید رسید. او اندک اندک چنان بر گرمی هوا افزود که مسافر جامه‌اش را از تنش جدا کرد، و زیر بغلش گرفت، و بدین سان خورشید بر باد پیروز شد.

- این داستان بیانگر این واقعیت است که نرمی و آهستگی همواره اثربخش‌تر از خشونت و صلابت است.

□□□□ □□

دو خروس سحرگهان پس از بیدار شدن به جنگ و ستیز پرداختند. خروسی که مغلوب شد به جای دور افتاده‌ای رفت و پنهان شد؛ اما خروس پیروزمند از غایت غرور به بلندترین نقطهٔ خانه رفت و به پر زدن و آواز خواندن پرداخت. کرکسی او را دید و در ربود.

□□□□□

دسته‌ای گرگ که در طلب طعمه می‌گشتند به کاریزی رسیدند که کسی چند پوست گاو برای خیساندن در آن رها کرده بود. گرگها به دیدن پوستها شاد شدند و چون کسی در آن نزدیکی‌ها نبود برای ربودن پوستها مصمم شدند و سرانجام پس از مشورت زیاد تصمیم کردند آن قدر آب بخورند که آب کاریز تمام شود و به پوستها دست یابند. و آن‌قدر آب خوردند که مراد نایافته شکمشان ترکید.

□□□□□ □ □□□

یک غاز و یک چلچله دوست و شریک زندگی هم شدند. چنین روی نمود که صیادی آن دو را دید. چلچله چون خطر را نزدیک دید به چابکی پرید و رفت. صیاد غاز را گرفت و کشت.

□□□ □ □□□

مردی در حالی که از راهی می‌گذشت نزدیک مردابی رسید که رهگذران در آنجا آتش افروخته بودند، و به نی‌های مجاور آن آتش درافتاده بود. همچنین دید که دور ماری بزرگ را آتش فرا گرفته است. دلش به حال مار سوخت. به کمک چوبی بلند او را در ربود. میان توده‌ای از علف جا داد در کیسه‌ای گذاشت و کیسه را به دوش گرفت و راه افتاد. چون مسافتی پیش رفت به خود گفت ببینم مبادا مار بیچاره مرده باشد. همین‌که در کیسه را گشود مار به تندى بیرون جست و به مرد گفت: باید زهر خود را به تو بچشانم و ترا بکشم. مرد به او گفت: به جای این که به من که ترا از مرگ بی‌گمان رهانده‌ام تلافی خیر کنی، می‌خواهی مرا بکشی! آیا سزای نیکی بدی است؟ مار گفت: همین‌طور است که می‌گویی. از زمان‌های بسیار بسیار قدیم هر که نیکی کرده بدی دیده، و من هم برای این که این قاعده را نشکنم می‌خواهم ترا بکشم.



در این هنگام گاوی نزدیک آنها رسید، و مرد به مار گفت این گاو را به داوری می‌گیریم اگر او هم گفت که سزای خوبی بدی است هر چه می‌خواهی با من بکن. وقتی گاو نزدیک‌تر شد و عقیده او را پرسیدند گفت من هم بر این باورم که همیشه سزای خوبی بدی بوده است. به حرفم گوش بدهید. من سالها با تمام نیرو و توان به صاحبم خدمت کردم و جوانیم را در این کار بر باد دادم همین‌که فهمید از آن پس توانایی کار کردن ندارم مرا بیرون، و به حال خود رها کرد.

سپس مرد و مار به شیری رسیدند و عقیده وی را در این باب جویا شدند و گفتند آیا سزای نیکی بدی است؟ شیر گفت: آری، آری، من از اول عمرم در این بیشه به سر برده‌ام و هرگز در فکر آزدن یا کشتن کسی نبوده‌ام؛ اما صیادان دائم به دنبال کشتن منند و می‌کوشند بدنم را به ضرب نیزه و تیر بشکافند.

همین‌که شیر راه خود را در پیش گرفت و رفت، روباهی به آن دو رسید و مرد به مار گفت از این جانور هم بپرسیم هر چه او گفت قبول دارم. سپس از روباه پرسید آیا سزای خوبی بدی است؟ روباه که مکار و حيله‌گر بود جواب داد حق به جانب مار است، و از زمانی که بشر پا به عالم هستی نهاده سزای خوبی بدی بوده است؛ اما چون هر قاعده مستثنیاتی دارد ممکن است در بعضی موارد این قاعده صدق نکند؛ حالا بگوئید ماجرا چیست تا من به انصاف داوری کنم؛ و چون مرد آنچه رفته بود به راستی بیان کرد، روباه گفت من هرگز باور نمی‌کنم مار به این بزرگی در کیسه به این کوچکی جا بگیرد. مار که از مقدمات جواب روباه قوی‌دل شده بود به او گفت:

برای این که باور کنید من در این کیسه جا می‌گیرم داخل آن می‌شوم تا به چشم خود ببینید؛ و داخل کیسه شد. در این هنگام روباه به مرد اشاره کرد که بی‌درنگ در کیسه را ببندد و چندان با چماق بر کیسه بکوبد که مار کشته شود.

□□□□□□□□ □□□□□□

دو مرغابی با هم کنار مردابی زندگی می‌کردند. لاکپشتی هم به آنها پیوست، و دوست و شریک زندگیشان شد. چند ماهی آن سه با هم به خوشی به سر می‌بردند، اما وقتی آب مرداب بر اثر حرارت شدید خورشید خشکید زندگی کردن به مرغابیها دشوار شد و ناچار به ترک آنجا شدند. و قصد خود را به لاکپشت گفتند.

لاکپشت به شنیدن این خبر ناشاد گشت، و به اندوه تمام گفت شرط دوستداری نیست که بروید و مرا تنها بگذارید، و هر طور که ممکنست و می‌توانید باید مرا هم همراه خود ببرید. این مشکل بزرگی بود زیرا لاکپشت پریدن نمی‌توانست.

سرانجام پس از چاره‌اندیشی‌های زیاد تصمیم کردند چوبی آماده کنند، یک سر چوب را یکی از دو مرغابی، و سر دیگرش را مرغابی دیگر به منقار بگیرد و میان چوب را لاکپشت محکم به دندان بفشرد و بدین گونه پرواز کنند تا به جای مطلوب برسند. مرغابی‌ها بدین سان بی‌رواز درآمدند، و چندان رفتند تا بر فراز مرداب پرآبی که عده زیادی لاکپشت در آنجا بودند رسیدند. همین‌که چشمشان بدان لاکپشت افتاد در شگفت ماندند، و فریاد کشیدند ببینید یکی از خواهران ما چگونه بی‌رواز درآمده است. لاکپشت که همچنان به چوب آویزان بود خواست که تحسین و شادی ایشان را جواب بگوید، دهانش را گشود، اما پیش از آن که کلمه‌ای بر زبان آورد از بالا بر زمین افتاد، لاکش شکست و مرد.

● اشارت این داستان به کسانی است که بی‌پروا و بدون اندیشه سخن پریشان می‌گویند.

□□□□

خیاطی که هرکس پارچه‌ای برای دوختن لباس پیش او می‌برد مقداری از آن را می‌دزدید شبی به خواب دید که او را برای جواب گویی به آستان ربّ جلیل کشانده‌اند، و در آنجا پرچمی بسیار بزرگ دوخته شده از همه قطعۀ پارچه‌هایی که دزدیده بود برابر خود دید. چنان در وحشت افتاد که از خواب جست، و روز بعد وقتی به دکان آمد خوابش را برای کارگزارانش تعریف، و خواهش کرد اگر روزی دیدند که وی قصد دزدیدن پارچه دارد به او بگویند استاد خوابت را به یاد بیاور. مدتی از کش رفتن باقی‌مانده پارچه‌های مردم خودداری می‌ورزید، اما پس از چند ماه خواب و پرده را از یاد برد و وحشتش از میان رفت. تا این که روزی که پارچه گرانبهایی را برای دوختن لباس می‌برید قطعۀ بزرگی از آن را برای خود برداشت. کارگزارانش با دیدن آن فریاد برآوردند: استاد، خواب پرچم را فراموش مکن؛ و خیاط که بر اثر گذشت زمان ترس از دلش بیرون شده بود بر آنان برآشت و گفت خفه شو، خواب و پرچم را از یاد نبرده‌ام. اما این نوع پارچه در آن وجود نداشت.

اکنون به تشریح نکتهٔ سوم این فصل می‌پردازم و آن عبارت است از برگزیده و التقاطی از یک کتاب اخلاقی از آثار شیخ اجل سعدی، و بر این نیتم ترجمه با اصل آن مطابقت کامل داشته باشد.

مگو پای عزّت بر افلاک نهب	گو روی اخلاص بر خاک نه
به طاعت بنه چهره بر آستان	که این است سر جادهٔ راستان
اگر بنده‌ای سر بر این در بنه	کلاه خداوندی از سر بنه
چو طاعت کنی لبس شاهی میوش	چو درویش مخلص برآور خروش
که پروردگار را توانگر توئی	توانا و درویش‌پرور توئی
نه کشور خدایم نه فرماندهام	یکی از گدایان این درگهم
تو بر خیر و نیکم دهی دسترس	و گر نه چه خیر آید از من به کس
دعا کن به شب چون گدایان بسوز	اگر می‌کنی پادشاهی به روز
کمر بسته گردنکشان بر درت	تو بر آستان عبادت سرت
زهی بندگان را خداوندگار	خداوند را بندهٔ حق‌گزار

دربارهٔ سلطان محمود غزنوی پسر سبکتکین نوشته‌اند که وقتی شب فرا می‌رسید جامعهٔ پادشاهی از تن جدا می‌کرد، لباس خلق درویشان می‌پوشید، سپس جبین تضرع بر آستان ذات حق می‌نهاد، و چندان بر صفحهٔ خاک سجدهٔ خالق به جا می‌آورد که چهره‌اش از غبار پوشیده می‌شد. مناجات می‌کرد و می‌گفت: ای آفریدگار یکتا، ای پدیدآورندهٔ هستیها تو پادشاه و مالک عالم وجودی و من حقیر کمترین بندگان توام. من به زور بازو و قدرت شمشیر خویش پادشاهی نیافته‌ام. این همه عطای تست، خدایا، به من آن نیرو و خرد عطا فرما که جز به راه تو نروم.

همچنین از عمر بن عبد العزیز حکایت کرده‌اند که او نیز از بندگان راستین پروردگار عالمیان بود، و هرگز قدمی جز به رضای خدا بر نمی‌داشت. سپیده دم از جامعهٔ خواب بیرون می‌شد و به نیایش و ستایش یزدان می‌پرداخت، و با صدای بلند استغاثه می‌کرد: خداوند، آن نیرو و قابلیت به من عطا فرما که خلق را پیوسته به آسایش بدارم، همواره به راه راست روم، و چنان کنم که خلق به رفاه و وفور نعمت به سر برند. مناجات می‌کرد و می‌گفت: خدایا، اکنون که اختیار بندگانت را به من سپرده‌ای رهی پیشم آور که تو خشنود باشی و من رستگار باشم. خدایا، به من صفت انصاف و مهربانی و مدارا کرامت فرما تا با بندگانت به رفق و صفا رفتار کنم، و به راه راستان درگاه تو بروم.

پروردگارا به من نیرو ببخش تا با خلق تو به داد و انصاف عمل نمایم، و از خشونت و بی‌رحمی دوری جویم. خدایا، چنان کن که دل هیچیک از بندگانت از من رنجه نگیرد، و پس از مرگم از من به زشتی یاد نکنند.

حکایت کنند از بزرگان دین	حقیقت شناسان عین الیقین
که صاحب‌دلی بر پلنگی نشست	همی‌راند رهوار و ماری به دست
یکی گفتش ای مرد راه خدای	بدین ره که رفتی مرا ره نمای
چه کردی که درنده رام تو شد	نگین سعادت به نام تو شد
بگفت ار پلنگم زبون است و مار	و گر پیل و کرکس شگفتی مدار
تو هم گردن از حکم داور میبچ	که گردن نبیچد ز حکم تو هیچ
چو حاکم به فرمان داور بود	خدایش نگهبان و یاور بود
نصیحت کسی سودمند آیدش	که گفتار سعدی پسند آیدش

پادشاه خردمند هرگز به مال افراد ملت خود اعم از منقول و غیر منقول طمع نمی‌ورزد. نیکبختی و خرّمی هر ملت متناسب با خوشرفتاری و نیک خواهی پادشاه آنهاست؛ و امنیت هر کشور بستگی به عدل و انصاف سلطان آن دارد. وقتی پادشاه مملکتی عادل باشد کار بازرگانی و مسافرت در آن کشور رونق می‌گیرد، خزانهٔ پادشاه آبادان می‌گردد، و تبه‌کاران جرأت راهزنی و جنایت نمی‌یابند.

چه خوش گفت بازرگانی اسیر	چو گردش گرفتند دزدان به تیر
چو مردانگی آید از رهنان	چه مردان لشکر چه خیل زنان

شهنش که بازارگان را بخت  
کی آنجا دگر هوشمندان روند  
نکو بایدت نام و نیکی قبول  
بزرگان مسافر به جان پرورند  
تبه گردد آن مملکت عن قریب  
غریب آشنا باش و سیاح دوست  
ندیمان خود را بیفزای قدر  
چو خدمتگزاریت گردد کهن  
گر او را هرم دست خدمت ببست

در خیر بر شهر و لشکر ببست  
چو آوازۀ رسم بد بشنوند  
نکو دار بازارگان و رسول  
که نام نکویی به عالم برند  
کزو خاطر آزرده آید غریب  
که سیاح جلاب نام نکوست  
که هرگز نیاید ز پرورده غدر  
حق سالیانش فراموش مکن  
ترا بر کرم همچنان دست هست

پادشاه خردمند کسی است که پیوسته در نظر داشته باشد که پادشاه حقیقی خداست، و نباید به سلطنت فانی دل ببندد، سلطنت و عمری که بیش از پنج روز پاینده نیست.

آورده‌اند روزی هارون الرشید خلیفه به بهلول گفت: نکته‌ای پندآموز بگو. او جواب داد: آدمی به هنگام مرگ جز اعمال نیک یا بد نمی‌تواند به آن دنیا ببرد، و هیچ‌کس قادر نیست عمل بدش را به خیر مبدل کند؛ و هرکس مکافات عمل خوب یا بدش را می‌بیند. اگر به طبع تمایل به نیکی کردن نداری، قلبت همانند سنگی سیاه است، و هرکس چنین است مرگش به از زندگانی است؛ و قدر کسی که فراست و خرد بسیار دارد بسی افزون‌تر از کسی است که زور و قوت شایان دارد. زیرا آنان که تنها زورمندند در حقیقت جانور درنده‌ای را مانندند و راست اینست که حیوان درنده بهتر از آدم شریر و خبیث است.

بهلول مردی دانا و حقیقت‌گوی بود، و برای این که همواره فرصت کسب دانش و هنر داشته باشد هرگز تأهل اختیار نکرد. روز دیگر خلیفه به او گفت پند تازه‌ای به من بیاموز. بهلول گفت: همواره به طریق انصاف و خرد داوری کن نه به اقتضای هوس و مصلحت خود. همیشه به آنکه چیزی از تو می‌طلبد جز اندکی مده، و بیشتر به آن‌کس عطا کن که از تو نمی‌طلبد. زیرا اشخاص بلندهمت و آزاده کم اتفاق می‌افتد که چیزی از کسی بخواهند. پادشاه به‌منزلۀ سر ملت است، و مردم همانند تن، و اگر پادشاه نادان و بیدادگر باشد با دندان تن را که جامعه باشد می‌درد.

پادشاه باید آگاه باشد که بنیان نهادن، عبادتگاه، بیمارستان، مدرسه، و دیگر بناهای عام‌المنفعه مانند پل، گورستان، خیابان از وظایف اوست. پادشاه باید هریک از ارباب پیشه و هنر را به نسبت سودی که از ایشان به جامعه می‌رسد احترام نماید؛ اما به تمنیات بیهوده کسانی که برآوردن حاجاتشان جز نقصان خزانه حاصلی در بر ندارد نباید گوش فرا دهد، افراد بلندنظر و وارسته حتی اگر چیزی لازم داشته باشند از پادشاه نمی‌طلبند.

هارون الرشید وقتی دریافت یکی از خدمتگران‌ش تنها یک دوکات (سکه طلا) ربوده است وی را از دربار خود راند. پس از سپری شدن چند روز برخی از درباریان نزد خلیفه از او وساطت کردند. هارون گفت: می‌دانم یک دوکات مبلغی خطیر نیست، اما کسی که یک دوکات از مال من برباید خون بندگان مرا خواهد مکید.

گزیری به چاهی درافتاده بود  
بداندیش مردم جز از بد ندید  
همه‌شب ز فریاد و زاری نخفت  
تو هرگز رسیدی به فریاد کس  
که بر جان ریشت نهد مرهمی  
تو ما را همی چاه کندی به راه  
یکی تشنه را تا کند تازه حلق  
اگر بد کنی چشم نیکی مدار  
نپندارم ای در خزان کشته جو  
درخت ز قوم ار به جان پروری

که از هول او شیر نر ماده بود  
بیفتاد و عاجزتر از خود ندید  
یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت  
که می‌خواهی امروز فریاد رس  
که از درد دلها نبودت غمی  
به سر لا جرم درفتادی به چاه  
دگر تا به گردن در افتند خلق  
که هرگز نیارد گز، انگور بار  
که گندم ستانی به وقت درو  
مپندار هرگز کز او بر خوری

- اگر پادشاه می‌خواهد سخنی همچنان نهفته ماند و بر سر زبان‌ها نیفتد نباید حتی به نزدیکترین کسانش بگوید. زیرا او نیز به نزدیکترین دوستان و کسان خود افشا می‌کند، این رشته تسلسل می‌یابد و دوست و دشمن آگاه می‌گردند.

- رازهای خود را به محرم‌ترین و نزدیکترین کسان خود مگوی، زیرا ممکن است همان کس روزی دشمن تو شود.

پادشاهی به دادخواهی بیچاره‌ای نپرداخت؛ مرد بیچاره در حالی که ناامیدوار باز می‌گشت گفت: این پادشاه می‌خواهد بگوید از خدا بالاتر و بزرگتر است. غمازان سخن مرد ستم‌رسیده را به گوش سلطان رساندند. شاه وی را احضار کرد و گفت: چرا این سخن بر زبان آوردی؟ جواب داد: خدا پیش از آن که موسی به پیغمبری مبعوث شود و مرتبت قرب جوار یابد با او سخن گفت، و تو جواب مرا که یکی از بندگان هستم ندادی. پادشاه از شنیدن این سخن متأثر شد، و دادش را داد.

- پادشاه نباید بر کسی که از سر آشفته‌حالی و دل‌ازدست‌دادگی غریو و غوغا برپا می‌کند خشمگین گردد.

- پادشاه باید همان مجازاتی را که در حق جنایتکاران اعمال می‌کند نسبت به کسانی که گناهان خود را به افراد بی‌پناه منسوب می‌دارند اجرا کند، و این افراد ناپاک‌سیرت باید تبعات گناه خود را چندان تحمل کنند که متهم از گناه آنان درگذرد.

- پادشاه باید در انظار فرستادگان و افراد خارجی محتشم و باوقار و پرهیبت ظاهر گردد، اما در برابر بستگان و منسوبان خویش بسیار گشاده‌رو و گشاده‌دندان و خندان باشد.

دو هم‌جنس دیرینه را هم قلم نباید فرستاد یک‌جا به هم چه بدانی که هم‌جنس گردند و یاریکی دزد گردد یکی پرده‌دار خداترس باید امانت‌گذار امین کز تو ترسد امینش مدار امین باید از داور اندیشناک نه از رفع دیوان و زجر و هلاک بیفشان و بشمار و فارغ نشین که از صد یکی را نبینی امین چو دزدان ز هم باک دارند و بیم رود در میان کاروانی سلیم یکی را که معزول کردی ز جاه چو چندی برآید ببخش گناه بر آوردن کام امیدوار به از قید بندی شکستن هزار نویسنده را گر ستون عمل بیفتد، نبرد کتاب امل به فرمانبران بر، شه دادگر پدروار خشم آورد بر پسر گهش می‌زند تا شود دردناک گهش می‌کند آیش از دیده پاک چو نرمی کنی خصم گردد دلیر و گر خشم گیری شوند از تو سیر درشتی و نرمی به‌هم‌در به‌است چو رگزن که جراح و مرهم نه است نمرد آن که ماند پس از وی به جای پل و برکه و خان و مهمان سرای هر آن کو نماند از پشش یادگار درخت وجودش نیاورد بار چو خواهی که نامت بود جاودان مکن نام نیک بزرگان نهان به سمع رضا مشنو ایذای کس و گر گفته آید به غورش برس گنهکار را عذر نسیان بنه چو زنه‌ار خواهند زنه‌ار ده چو باری بگفتند و نشنید پندیده گوشمالش به زندان و بند و گر پند و بندش نیامد به کار درختی خبیث است بیخش، برآر چو خشم آیدت بر گناه کسی تأمل کنش در عقوبت بسی که سهل است لعل بدخشان شکست شکسته نشاید دگر باره بست

- اگر وزیری بر اثر شرمندگی از خطای کوچکی که ناخواسته مرتکب شده از دربار گریزان گردید پادشاه نباید بر او خشم بگیرد و خدمت‌های گذشته‌اش را فراموش کند.

- پادشاه نباید به صاحب منصبان و جاهمندان که خود یا پدرانشان به او یا پادشاه پیش از او خدمتهای شایان کرده‌اند، به بهانه اشتباهات کوچکی که ناخواسته کرده‌اند غضب کند و آنها را از درگاه براند.
  - اگر وزیری یا یکی از بندگان شاه بر اثر ارتکاب جنایتی مستحق مرگ، و کشته شد، شاه نباید زندگی زن و فرزندان را تباه کند، و آنان را به خاک سیاه بنشاند.
  - پادشاه باید همواره نیازمندی‌های خانواده افسران و سربازانی را که به فرمان او برای جلوگیری از تجاوز دشمن از زن و فرزندان خود دور شده‌اند فراهم کند، و آنان را در تنگنای معیشت نگذارد.
- شنیدم که شاپور دم در کشیدچو خسرو به رسمش قلم در کشید  
 چو شد حالش از بینوایی تباه      نبشت این حکایت به نزدیک شاه  
 که ای شاه آفاق گستر به عدل      اگر من نمانم تو مانی به فضل  
 چو بذل تو کردم جوانی خویش      به هنگام پیری مرا نم ز پیش  
 غریبی که پرفتنه باشد سرش      میازار و بیرون کن از کشورش  
 توگر خشم بر وی نرانی‌رواست که خود خوی بد دشمنش در قفاست  
 اگر پارسی باشدش زاد و بوم      به صنعاش مفرست و سقلاب و روم  
 همین‌جا امانش مده تا به چاشت      نشاید بلا برد دگر کس گماشت  
 که گویند برگشته باد آن زمین      کزو مردم آیند بیرون چنین
- اگر جاهمندان و نزدیکان دربار به سبب خیانتی که مرتکب شده‌اند مستحق تنبیه و سخط شاه باشند، افتادگان و بیچارگان سزاوار خشم و مجازات نمی‌باشند، و بر آنان که از بسیاری درماندگی و بینوایی پیوسته سر بر زانوی غم نهاده‌اند ستم کردن از آیین مردمی دور است؛ پریشان‌تر و گریان‌تر از آنچه هستند مخواه و میسند.
  - ارزنده‌ترین و سودمندترین پند به پادشاه اینست که: هرگز با قوی‌تر از خود مستیز، و با او پیگار مکن، همچنین بر پادشاهی ناتوان‌تر از خود برمیاشوب؛ زیرا جنگیدن با سلطانی توان‌مند دور از حزم و صلاح است؛ و پیروزی یافتن بر پادشاهی ضعیف و کم‌سپاه مایه سربلندی و افتخار نمی‌باشد.
  - اگر پادشاهی نزدیکان و خدمتگزاران صمیم و راستین خود را بیازارد، و آنان را از خود دلتنگ و بیزار کند دشمنانش شادمان می‌شوند؛ و اگر به ناسزاوار بزرگان دربار و سر سپردگان خود را تنبیه و مجازات کند و براند، چنانست که بر خود و مردمش به سختی ستم کرده است.
  - پادشاه به مثابه دیوار استوار و بلندی است که اگر رخنه و شکستی در آن پدید آید زود باشد که فروریزد. سزاوار آنست اگر از ستم رسیده‌ای سخنی درشت و تلخ شنید شکبیا باشد، و بر او سخت نگیرد. از روز شمار تنها کسانی بیم نمی‌کنند که امروز می‌ترسند و جز به راه خدا نمی‌روند.
  - مگو جایی از سلطنت بیش نیست که ایمن‌تر از ملک درویش نیست
  - به تو می‌گویم که هیچ ملکی گشاده‌تر و آرام‌تر از کشور درویشان نیست. دل درویشان وارسته از هوسها خالی است.

تهی دست تشویش نانی خورد      جهانبان به قدر جهانی خورد  
 گدا را چو حاصل شود نان شام      چنان خوش بخسبد که سلطان شام  
 غم و شادمانی به سر می‌رود      به مرگ این دو از سر به در می‌رود  
 چه آن را که بر سر نهادند تاج      چه آن را که بر گردن آمد خراج  
 اگر سرفرازی به کیوان بر است      وگر تنگدستی به زندان در است  
 چو خیل اجل برسرهر دو تاخت      نمی‌شاید از یکدیگرشان شناخت



آورده‌اند یکی از سرداران راهرو و حقیقت‌شناس اسکندر روزی در اثنای گفتگو با وی جوابی تلخ و ناهموار داد. اسکندر به او گفت مگر از من نمی‌ترسی که چنین بی‌پروا درشت می‌گویی؟ سردار جواب داد؛ نه، هرگز از تو نمی‌هراسم، زیرا کسی که همواره به راه خدا می‌رود و پیوسته رضای حق می‌جوید، و از او می‌ترسد، از دیگران بیم ندارد، و کسانی از تو می‌ترسند که به راه خطا می‌روند.

حکایت کرده‌اند هارون الرشید بر یکی از درباریان مقربش به سبب خطای کوچکی که از او سر زده بود خشم گرفت. وی را از درگاه راند و داراییش را مصادره کرد. پس از سپری شدن چند روز بزرگان به شفاعت پرداختند و به خلیفه گفتند گناه آن بزرگ مرد چندان گران نبوده که درخور چنین مجازات سخت باشد. اما هارون سخن و پایمردی ایشان را نپذیرفت؛ و دیری نگذشت که جاهمند مغضوب درگذشت.

خلیفه به شنیدن خبر مرگ وی غمین و بی‌آرام شد؛ فرزندش را نزد خود خواند، چشم و سرش را بوسید، نوازشش کرد و گفت: من آن طاقت ندارم مکافات تنبیه سختی را که به پدرت کرده‌ام تحمل کنم؛ سپس دارایی پدر او را که مصادره کرده بود به وی باز داد، و مستمری قابلی در حق او برقرار کرد، و چون بالید و قابلیت یافت، وی را منصبی سزاوار و کرامند بخشید. این نکته نیز هست که پادشاه باید بخشنده باشد، اما نه چندان که خزانه را از زر خالی دارد. از آن که هم چندان که خست و لثامت نکوهیده است اسراف نیز زیانبار و ناپسند می‌باشد. آسان به خون ریختن کسی رضا مده، و اگر زشتکاری خیانتی منکر کرد و کشتنش واجب آمد بر بازماندگانش به دیدهٔ رحم و انصاف بنگر.

□□□□□□□□ □□□□□ □ □□□ □□

گنه بود مرد ستمکاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را  
تنت زورمند است و لشکر گران و لیکن در اقلیم دشمن مران  
که وی بر حصاری گریزد بلند رسد کشوری بی‌گنه را گزند  
نظر کن در احوال زندانیان که ممکن بود بی‌گنه در میان  
چو بازارگان در دیارت بمرد به مالش خساست بود دستبرد  
کز آن پس که بروی بگریند زار به هم بازگویند خویش و تبار  
که مسکین در اقلیم غربت بمرد متاعی کز او ماند ظالم ببرد  
بیندیش از آن طفلک بی‌پدر وز آه دل دردمندش حذر  
بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال  
بر آفاق اگر سر به سر پادشاست چو مال از ستمگر ستاند گداست  
بمرد از تهیدستی آزاد مرد ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد  
که زشت است در چشم آزادگان بیفتادن از دست افتادگان  
به دنبالهٔ راستان کج مرو اگر راست خواهی ز سعدی شنو

- مردمان راهرو و حقیقت‌شناس به راهی که می‌روند پیوسته جازم و مصمم‌اند، اما بدان و شریران همواره نگران و آشفته‌خاطرند.
- کسانی که جویای نیک‌نامی هستند نباید از این که ناقص‌خردان مکافات نمی‌بینند ناراحت شوند زیرا این گروه کوتاه عقل فرق میان خوبی و بدی را نمی‌دانند.
- بخشایش پسندیده است به شرط این که به جا اعمال شود، و بخشنده‌گی لازمهٔ پادشاهی است اما نه چندان که خزانه تهی ماند و سپاهیان از حقوق خود محروم شوند.
- شادمانی و تفریح خاطر برای پادشاهان لازم است، اما نه چندان که مردمان آنان را به خفت خرد و عشرت‌جویی متهم و سرزنش کنند.
- عبادت و آسان گرفتن امور دنیوی بر پادشاه عیب نیست به شرط این که کشورداری را چندان خوار نشمارد که

رفاه و آسایش و امنیت خود و مردمانش به خطر افتد.

- پادشاه باید به تاریخ و سرگذشت شهریارانی که پیش از او سلطنت رانده‌اند آگاه باشد، و به کارهای آنان به دیدهٔ عبرت و انتباه بنگرد، اعمال خوبشان را سرمشق خویش قرار دهد، و از کارهای بدشان پرهیزد.
- مستمند و بینوایی که سراسر عمر از بسیاری فقر و مسکنت همواره در رنج و سختی می‌زیسته، و بختیار و دولتمندی که از فراوانی دارایی و جاهمندی پیوسته سر بر آسمان می‌سوده به هنگام رفتن یکسان جان می‌سپارند، و همانند هم به گور می‌روند.

خدا ترس را بر رعیت گمارد که معمار ملک است پرهیزگار  
بداندیش توست آن‌و خونخوار خلق که نفع تو جوید در آزار خلق  
ریاست به دست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست  
مکافات مودی به مالش مکن که بیخش برآورد باید ز بن  
مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فربهی بایدش کند پوست  
سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید

- پادشاه جز در مواردی که بر اثر پیشامدهای ناگوار غمگین و ناشاد می‌گردد نباید به سرگرمیهایی چون بازی شطرنج، آوازخوانی، پایکوبی و دست افشانی، شنیدن ساز و مشغولیاتی از این گونه دل بسپارد، زیرا این سرگرمیها وی را از پرداختن به آسایش خلق باز می‌دارد و روانش را تباه می‌کند.

آورده‌اند که پادشاه هم‌زمان شیخ شبلی شیخ را به سرای خویش دعوت کرد. چون درآمد پادشاه را با صدراعظم خویش سرگرم بازی شطرنج دید. خندید و به او گفت: خلق ترا از آن به سلطنت برداشته‌اند که به آسایش آنان بکوشی و می‌بینم خود را به بازی سرگرم می‌داری.

- پادشاهی بر کشوری مستلزم داشتن هوشمندی و درایت است. سلطان باید همواره چشم و دلش به سوی خدا باشد، و پیوسته توسل به او جوید و استغاثه کند که دست و زبان و خامه‌اش از راه راست منحرف نشود و پایش از طریق مستقیم نلغزد؛ و چندان که بر این اندیشه و صدق و صفا باشد پروردگار نگهبان کشور و سلامت وی خواهد بود.

شنیدم که در وقت نزع روان به هرمز چنین گفت نوشیروان  
که خاطرنگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش  
نیاساید اندر دیار تو کس گر آسایش خویش خواهی و بس  
نیاید به نزدیک دانایان شبان خفته و گرگ در گوسفند  
برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار  
رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت  
مکن تا توانی دل خلق ریش و گر می‌کنی می‌کنی بیخ خویش  
اگر جاده‌ای بایدت مستقیم ره پارسایان امید است و بیم  
گر این هر دو در پادشه یافتی در اقلیم و ملکش پنه یافتی  
که بخشایش آرد بر امیدوار به امید بخشایش کردگار  
گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند  
و گر در سرشت وی این خوی نیست در آن کشور آسودگی روی نیست  
چو نوبت رسد زین جهان غربتش ترحم فرستند بر تربتش  
بد و نیک مردم چو می‌بگذرند هم آن به که نامت به نیکی برند  
خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملک است پرهیزگار  
بداندیش ملک است و خونخوار خلق که نفع تو جوید در آزار خلق  
نکوکار پرور نبیند بدی چو بد پروری خصم خون خودی  
نه بی‌حکم شرع آب خوردن رواست و گر خون به فتوا بریزی رواست

- پروردگار پادشاه را پدر یتیمان و بینوایان و درماندگان خوانده است، بنابراین باید نسبت به سیه‌روزان غمخواری مشفق و مهربان باشد.

آورده‌اند دولتمندی که دارایی بی‌کران داشت مرگش فرا رسید. او پسر خردسال و داراییش را به مردی درستکار سپرد و درگذشت. چون حاکم محل از مرگ دولتمند آگاه شد چند تن از خدمتگزارانش را نزد قیم طفل یتیم فرستاد تا زر و سیمی را که سپرده بود بگیرند. مرد درستکار همهٔ نقدینه را در کیسه‌ای نهاد، به کمر طفل بست، نزد حاکم رفت و گفت: این میراث این طفل یتیم است، از آن من نیست، اگر چشم‌ت به دنبال آنست با خود طفل بگیر و تا روز شمار داشته باش.

ذو النون به پادشاه مصر گفت: شنیده‌ام عاملی که تو به حکومت فلان شهر فرستاده‌ای مال مردم را به جبر می‌ستاند، و به درشتی و تلخی با آنان رفتار می‌کند.

پادشاه در جوابش گفت: سرانجام روزی او را به مکافات ستمگریش می‌رسانم.

ذو النون گفت: چنین می‌پندارم تو در این اندیش‌های که آن عامل بدعمل چندان که می‌تواند مال مردمان را به زور بستاند، و آنگاه تو همه را از او بگیری، و خزانه‌ات را پر کنی. این کار برای مردمان ستم رسیده چه سود دارد؟ و مرده را از نیکویی کفن چه فایده حاصل می‌شود.

پادشاه به شنیدن این جواب تلخ به خود آمد، شرمگین گشت، بی‌درنگ عامل خطاکار را احضار، و به سختی مجازات کرد.

- پادشاه نباید بر اثر ناخوشایندهای کوچک از جا در برود و چنان برآشفته و خشمگین شود که زمام خویش‌تنداری از کفش رها گردد، زیرا در چنین حال ناخشنودیه‌ها و زشتی‌ها چهرهٔ کریه خود را روشن‌تر می‌نمایند، و خوبی‌ها در غبار ابهام و نیستی فرومی‌روند.

- شهریاری که همواره به دوستان و نزدیکان خود مهر می‌ورزد، و با بدخواهان خود به رفق و مدارا رفتار می‌کند مقربان و هواداران خویش را به خود وفادارتر می‌کند و دشمنی بدخواهانش را به خیر و دوستی مبدل می‌کند.

- خزانهٔ پادشاه باید همواره از زر آکنده باشد، و هم چندان که از آن برمی‌گیرد به جایش نهد تا نقصانی در آن پدیدار نگردد؛ زیرا دشمنان مملکت همیشه در کمین‌اند، و حوادث بد همواره در راهند.

- پادشاه باید خویش را پیوسته از گزند دشمنان و فریبکاران در امان نگهدارد، و فراموش نکند که پادشاهان بسی بیشتر از دیگران به دست بدخواهان مسموم شده‌اند. از این‌رو باید از آنچه در دل نزدیکان و خدمتگزارانش می‌گذرد کاملاً آگاه، و از آنان مطمئن باشد، زیرا جاسوسان، آدمکشان، و دشمنان هرگز در جایی که مورد بدگمانی باشد موضع نمی‌گیرند. باید خبرگیرانی هوشمند و بی‌غرض بر همه بزرگان و درباریان حتی جام‌مندانی که از دربار دور شده‌اند بگمارد تا خیالات و اندیشه‌های بد و خوب آنان را کشف کند از آن که در جهان جز از آینه دروغ‌زن بسیار است.

- پادشاه باید گاه‌به‌گاه به مهتر زندانبانان فرمان دهد تا به طلبکارانی که بدهکارانشان به زندان درند و توانایی پرداختن وام خود را ندارند مهلت بدهند، و اگر هم طلبکار و هم بدهکار فقیرند و خزانه پر است، پادشاه باید قرض وام‌دار را بپردازد.

- پادشاه همین‌که آگاه شد راهزنان مال یکی یا چند تن از کاروانیان را ربوده‌اند یا دزدان دریایی کالایشان را به غارت برده‌اند، یا کشتیشان غرق شده، و یا به نوعی دیگر سرمایه‌شان از دستشان رفته باید به ایشان مدد مادی رساند.

- اگر از خدمتگری خطایی سرزد، و یا در خدمتگری لختی آسان‌گیری کرد، و مورد سخط و غضب قرار گرفت چون بر این ماجرا مدتی گذشت شاه باید بر او ببخشد و مطمئن باشد که خدمتگر از بیم آنکه مبادا دگر بار مورد

خشم قرار گیرد مواظبت تمام مرعی می‌دارد.

- پادشاه باید گاه‌به‌گاه سپاهیان خود را بنوازد، تا آنان همواره آماده فداکاری باشند، زیرا دشمنانش پیوسته در کمین‌اند.

- سربازی که در میدان جنگ از رویارویی دشمن هراسید و گریخت باید کشته شود.

- قاطعان طریق دو گروه‌اند. دسته‌ای از آنان با سلاح در شاهراه در کمین می‌نشینند، و مال مسافران را می‌ربایند، و دسته دیگر در میان جمع ناگهان دارایی دیگران را از دستشان می‌گیرند، و عمل هر دو گروه یکسان است.

- انوشیروان عادل به بزرگی و دادگری شهره آفاق بود. یکی از خلفا او را به خواب دید. و از او پرسید: در زمان پادشاهی خود چه تدبیر کردی، و چه راهی در پیش گرفتی که در آن دنیا چنین شادمانه و در آسایشی. انوشیروان در حالی که خندان و گشاده‌رو بود در جوابش گفت: من در تمامت دوران پادشاهی خود بر تبه‌کاران نبخشیدم، و به نیکوکاران و رهروان راه صلاح و درستی هیچ رنجی نرساندم.

- پادشاه نباید به هر کاری که در نظرش خوش آمد، و آن را به سود کشور شمرد بی‌درنگ عمل کند؛ بلکه باید با تأمل زیاد سود و زیان آن را بسنجد، سپس با وزیران دوراندیش و مصلحت‌نگر و کار آزموده خود مشورت کند، و اگر مفید و نیکو شمرد، به نام و امید خدا آغاز نماید.

- پادشاه نخست باید با پیران جهان‌دیده و تجربت آموخته رای زند، پس آنگاه به نیروی جوانان پیگار با دشمن را آغاز نهد.

- خطاست پادشاه بینگارد سختگیری او نسبت به بدکاران و متجاوزان، آنان را به تباه‌کاری‌های، بیشتر برمی‌انگیزد، سلطانی که راهزنان را از سر راه بر نمی‌دارد، و آنان را به حال خود رها می‌کند و نمی‌کشد، چنان است که خود بدین کار زشت می‌پردازد، و کاروان می‌زند.

- توقع و امید مردمان از پادشاه خود آن است که آنان را از گزند دزدان و ستمگران نgehian باشد، و اگر به این کار مهم همت نگمارد چنان می‌نماید که خود شریک دزدان و نابکاران است.

- پادشاه باید سر حاکمان بیدادگر را پیش از آن که به مردمان ستم بسیار کنند از تن دور سازد، و چه حاصل وقتی که گرگ گوسفندان بسیار را درید و خورد او را بکشد.

- مجازات تبه‌کاران و راهزنان آنگاه بیشتر در نظر مردمان بزرگ می‌نماید که پادشاه فرمان دهد.

- پادشاهی به مأموران خود فرمان داد خانه‌های مردمان را جستجو کنند، و هر جا خم شراب بیابند بشکنند؛ و چون شب فرا رسید گفت: از رزها انگور بچینند و برای او شراب بیندازند. دانایی به او گفت: تو که مردم را از کار بد منع می‌کنی نباید خود بدان کار بپردازی.

- مرد سپاهی از آن از خزانه پادشاه مزد می‌ستاند که به هنگام ضرورت جنگ و جانبازی کند، و سربازی که به گاه پیگار با دشمن بگریزد سزاوار کشتن است.

- پادشاهی که به عدل نمی‌کوشد و توقع و امید دارد مردم به نیکی از او یاد کنند، به کشتگر کم‌خردی می‌ماند که ارزن بر زمین بیفشاند، و خواهد گندم بدرود.

- ای تو که بر تخت سلطنت از آن تکیه زده‌ای که به عشرت بنشینی و امید داری مردمان نکوگویت باشند. به هوش باش که هیچ شکوه‌مندی بالاتر از خدمت به خلق، و هیچ دمسازی و هم آهنگی شیرین‌تر از احسان کردن به خدمتگزاران مردم نیست، و اینهاست که ستایش و تحسین همگان را بر می‌انگیزد.

- وقتی آدمی در صف بینوایان درمی‌آید، همان بهتر که مانند آنان بینوا و گرسنه باشد، نه با شکم انباشته بر ایشان

نمایان شود.

- اگر غاز از گرسنگی بمیرد هرگز گنجشک شکار نمی‌کند.
- شما حدّ فاصل میان کسانی هستید که درگذشته‌اند، و آنان که پس از شما می‌آیند. چنان عمل نکنید که وجودتان در نظر متفکران نمایشی میان دو عدم باشد.
- حکایت کرده‌اند که انوشیروان در بارگاه خود دو زنگ نصب کرده بود؛ یکی نزدیک بالینش و دیگری در ایوان. و زنگها را با نخی به دالان کاخش پیوسته بود، و هر زمان کسی به دادخواهی می‌آمد با کشیدن نخ زنگ را به صدا در می‌آورد، و شاه به شکایتش گوش فرا می‌داد.
- برخی از پادشاهان عرب با لباس مبدل میان مردمان می‌گشتند و اگر دردمندی می‌یافتند. به تیمارداریش می‌پرداختند. همچنین خبرگیرانی پنهان به شهرها می‌فرستادند تا چگونگی رفتار عاملان را به آنان گزارش کنند، و اگر کسی به مردم ستم کرده بود بی‌درنگ وی را احضار و به سختی مجازات می‌کردند.
- مردمان کم شعور و آسانگیر در شمار مردگانند، اما بزرگانی که هوشمند و دادگر بوده‌اند، با این که از دنیا رفته‌اند همواره به نام نکو زنده‌اند.
- جاهمندان به شکرانهٔ این که پروردگار به آنان اسباب بزرگی کرامت فرموده باید فرودستان را در پناه خود بگیرند، و اگر به سببی سخنی ناهموار از ایشان شنیدند، یا کاری نادرست از آنان سرزد بر ایشان ببخشایند.
- اگر روزی بزرگی یافتید با مردمان چنان به نیکویی رفتار کنید که اگر بر اثر بازیگری روزگار جاه و مقام و دیگر اسباب بزرگی شما از میان رفت بالانشینان با شما همان گونه رفتار کنند، از آن که دولت گردنده‌تر از گوی میدان است.
- گزند افراد پست و ناداشت بیشتر و خطرمندتر از آسیب‌رسانی کسانی است که روح سالم و بازوان ستبر و سر پنجهٔ زورمند دارند.
- همیشه نمی‌توان به تحمل رنج و ستم شکیبا بود؛ از این رو باید به ستم‌رسیدگان یاری کرد و دندان نابکاران و ستمگران را شکست. ای جاهمندی که غرق بطر و خواب و خیال شیرینی، به حال مستمندانی که ستم‌پیشگان خواب را بر ایشان حرام کرده‌اند بیندیش. ای کسی که با خیال آسوده به چابکی می‌گذری، به هم‌سفری که توانایی همراهی ترا ندارد بنگر؛ ای آن که غرق ناز و نعمتی، به بینوایان پرداز، و رحمت آور. بیندیشید آنان که پیش از شما رفته‌اند چه کرده‌اند، با خود چه برده‌اند، و چه دیده‌اند. بدکاران با باری سنگین از گناه ستم کردن بر بی‌گناهان رخت از جهان بر بست‌هاند؛ و بی‌گمان بینوایانی که بار گناهشان سبک‌تر از پادشاهان بیدادگر است کمتر مورد عتاب و عقاب قرار می‌گیرند.
- اگر گوش حقیقت‌نیوش دارید به شما می‌گویم: ما نیز مانند شما بودیم، بهای عمر را نشناختیم، آن را به بیهوده، و به سر بردن کارهای نادرست گذرانیدیم. اگر شما نیز عمر خویش را به باطل می‌سپردید به هوش آیید، بیندیشید چه مایه از عمر خویش را گذرانده‌اید، و چه حاصلی از آن به دست آورده‌اید.
- کسی که به دیگران بدی و بی‌حرمتی نمی‌کند، هرگز از کسی نمی‌ترسد.
- دشمن خویش را هرگز حقیر و بیچاره شمارید، و پیوسته از او بر حذر باشید.
- گربه با این که حیوانی ضعیف و کم‌زور است اگر با شیر رویارو شود از جان خود می‌گذرد، و به چنگالهایش چشم شیر را در می‌آورد.
- چنان با مردم به انصاف رفتار کنید که در غیبت شما همچنان نکوگوی شما باشند که در حضورتان از بیم به



- بکوشید که در تمام دوران زندگی در مهربانی، بخشنده‌گی و دستگیری و یاری کردن به دیگران سرآمد همگان باشید. زیرا روزی که عمر به پایان رسد، شاه و گدا یکسان درمی‌گذرند، و اگر پس از مدتی گور پادشاه و سگبان را بشکافند، تفاوتی میان این دو نیست.
- وقتی بزرگان به شما محبت‌های شایان می‌کنند به خدمت‌های کوچک از آنان سپاسگزاری کنید.
- هرگز از سخنان سردی که می‌شنوید افسرده خاطر و دژم نشوید. چرا از کسانی که همیشه سخنان نوازشگرانه و مهرآفرین می‌گویند پیروی نمی‌کنید.
- وقتی در دل اضطراب و نگرانی دارید سربازانی را به خاطر بیاورید که در حال جنگ از شهری نگهبانی می‌کنند و آن کار را از حفظ جان خود لازم‌تر می‌دانند.
- پیش از آنکه از مرگ دشمن خویش شادمان شوید بیندیشید که آیا خودتان قرن‌ها زنده خواهید بود.
- زمانی باید غذا خورد که گرسنگی آدمی را رنجه کند؛ آنگاه سخن گفتن باید که لب بر بستن زیان بدارد، خوابیدن آنگاه ضرور است که بیدار ماندن نتواند؛
- و وقتی همخوابگی با زن لازم است که آدمی از شدت شور و شعب بی‌تاب گردد.
- هرگز از بی‌ادبی و گستاخی بی‌ادبان و فرومایگان دل‌آزرده نشوید، و به خود نیپیچید، زیرا اگر انبوهی از مورچگان بر پشت شیر بالا روند، یا دسته بزرگی مگس بر تن پیلی بنشینند، هرگز از هیبت و قدرت آنها کاسته نمی‌شود.
- پادشاه باید بیش از آنچه از خوشامدگویی‌ها و تملق‌سرایی‌های درباریان خود مشعوف می‌گردد از آه مظلومان و دادخواهی ستم‌رسیدگان و بی‌پناهان بترسد.
- پادشاه غزنوی که رحمت حق بر او باد گفته است من از دوک نخریسی پیرزنان مستمند که از شدت بینوایی نخ می‌ریسند بیش از نیزه مردان جنگی می‌هراسم.
- از بداندیشی‌های نابکارانی که روی زمین زندگی می‌کنند باید بیش از ارواح پلید و جنهایی که زیر زمین‌اند بیمناک و بر حذر بود.
- اگر خواهان آنی که سستی‌ها و کاستیهایی که در وجود بسیاری از انسانها متمکن است بر وجود تو مسلط نشوند، پیش از آن که آنها ترا به فرمان خود درآورند بر آنها چیره شو.
- عیب‌های خود را از دوستان‌تان بپرسید، زیرا عیب دوست در نظر دوست هنر می‌نماید؛ از دشمنان خود بپرسید تا یکان‌یکان برشمارند.
- اگر لطف و کرامتی به کسی می‌کنید آن را به زهر منت و درشتی میامیزید زیرا شلاق برای راندن و هدایت کردن چهار پایان است، و وقتی می‌خواهید از کسی انتقاد و عیبجویی کنید آن را در لعاب خوشامدگویی و مدافعه نپوشانید.
- دانایان گفته‌اند وقتی کسی از فرمانروایان می‌ترسد باید بر کسی که فرمان می‌برد رحمت آورد.
- پیوسته بیندیشید که دشمن در کمین و نزدیک شماست و اگر به او فرصت دهید و نرانید، بر شما می‌تازد.
- به کسی که وی را نیازموده‌اید اعتماد مکنید.



## فصل سیزدهم جغرافیا و تاریخ

ایرانیان جغرافیا را علم المساحه (؟مسالك) می‌نامند که به معنی علم نمایش است، و در این موضوع کتابها نوشته‌اند. اما اطلاعات آنان در این مورد زیاد نیست. مخصوصاً آشنایی ایشان به فنّ نقشه‌کشی جغرافیایی بسیار اندک می‌باشد. و این بی‌گمان معلول طبع آرام و خانه‌نشینی ایرانیان است که همه مردم مشرق زمین بر اطلاق چنین‌اند، و میان ملل دنیا تنها اروپاییان به شوق جهانگردی و ارضای حسّ کنجکاوی به همه قاره‌ها سفر می‌کنند؛ و من بر این گمانم که پدیدآورنده این شوق مقتضیات سرزمین اروپاست؛ و هر وقت به بررسی طبع و اخلاق و آداب و استعدادهای ملتهای مختلف پرداخته‌ام، موقع و مقتضیات محل اقامت آنان را عاملی مؤثر یافته‌ام و به این نکته پی برده‌ام که چگونگی آب‌وهوا و مقتضیات جغرافیایی اروپا ما را به احتیاجاتی بیشتر از نیازمندی‌های مردمان مشرق زمین پایبند کرده است. به سخن دیگر ما اروپاییان به غذا و پوشاک بیشتر نیازمندیم، داروی افزون‌تر می‌خواهیم، و به بسی چیزهای دیگر محتاجیم که آنان لازم ندارند. با توجه به این توجهات، چون شرایط اقلیمی گرمای بیشتر را در خود متمرکز می‌کند خون را بیشتر در بدن ما به جوش و تحرک می‌آورد و همین تحریکات ملایم و مداوم موجب افزونی فعالیت‌های ذهنی ما می‌گردد و نیازمندی‌های گوناگون نیز زبانه آتش شوق را تیزتر می‌کند. این باور من است و اعتقاد راسخ دارم اگر پژوهشگری به نظر تحقیق بدین موضوع بنگرد به این نتیجه می‌رسد انگیزه کسانی که تن به مخاطره می‌دهند و خویش را برای جهانگردی و دیدن جاها و چیزهایی که ندیده‌اند و نشناخته‌اند آماده می‌کنند جز نیازمندی و تحریکات بدنی چیزی نیست؛ و بی‌گمان به همین سبب است که بیشتر کسانی که جهانگردی را وسیله ارضای ناآرامیهای روحی قرار می‌دهند، یا کمبودها و نیازمندی‌هایی در زندگی دارند، و یا به شدت تحت تأثیر تحریکات جسمی قرار می‌گیرند.

اما مردم مشرق زمین که به طبع آرامند هرگز دچار غلیان‌هایی که ما بدان‌ها گرفتار می‌آییم نمی‌شوند، به آنچه دارند خرسندند، و آرزوهای دور و دراز ندارند؛ لاجرم شوق جهانگردی و دیدن کشورهای دور و نزدیک، و علاقه‌مندی به شناختن اقوام مختلف و محل سکونت و نحوه زندگی آنان دامنگیرشان نمی‌گردد، و کمتر به دانستن مطالبی چون چگونگی مرزبندی کشورها و مراتب پیشرفت آنها در زندگی اجتماعی و صنعتی توجه می‌کنند.

ایرانیان درباره آسمان و روشنای فلکی و دیگر چیزهای مربوط به آن اطلاعات زیادی دارند، و کرات فلکی درستی ساخته‌اند، اما هرگز به ساختن نقشه کره زمین نپرداخته‌اند، و این عدم توجه و بی‌اعتنایی ناشی از این تصور نادرست است که می‌پندارند از مجموع سطح زمین فقط قسمتی از آن قابل سکونت است، و بقیه قسمت‌های زمین را آب فرا گرفته. به سخن دیگر خشکی کره زمین همانند نارنجی است که در آب غوطه‌ور باشد و فقط قسمتی از آن از آب بیرون آمده است. بنابراین اطلاعاتشان درباره زمین و دریاها بسیار محدود و مبهم است.

ایرانیان معمولاً موقع جغرافیایی نقاط مختلف را بر حسب اقلیم و درجات جغرافیایی معین می‌کنند زیرا این روش را سهل‌ترین راه‌ها می‌شمارند. اندازه‌گیری عرض جغرافیایی یا ارتفاع به درستی به آنان نشان می‌دهد که نقطه مورد نظرشان در چه محل واقع شده است، اما چون نسخه‌برداران از روی نسخه‌های اصلی بر اثر عدم توجه و یا کم‌سوادی طول و عرض جغرافیایی را غالباً نادرست و کم یا زیاد می‌نویسند، در تعیین محل جغرافیایی نقاط مختلف غالباً اشکالات و اشتباهات بزرگی پدیدار می‌شود.

ما اروپاییان حدّ فاصل خطّ استوا و قطب را به دوازده اقلیم تقسیم می‌کنیم و موقع جغرافیایی هر اقلیم را نسبت به شمال و جنوب می‌سنجیم، اما ایرانیان مکانهای فاصل میان خط استوا و جنوب را به هفت اقلیم قسمت می‌کنند، و محل و موقع هر اقلیم را نسبت به شرق و غرب می‌سنجند. در نتیجه به شناسایی نقاط بیشتری که برای ما ناشناخته است آگاهند.

طرز تقسیم‌بندی زمین به قطعات و درجات میان ایرانیان و اروپاییان یکسان است، آنان مانند ما اروپاییان مبدأ طول جغرافیایی را جزایر قناری یا جزایر خالدات می‌دانند و بر آنند که مرکز ربع مسکون زمین در سرزمین ایشان و در سیستان است، و طول جغرافیایی زرنج مرکز این ولایت را نود، و عرض آن را سی و سه درجه به حساب می‌آورند. در

کتابهای ریاضی و هیئت و نجوم طول و عرض جغرافیایی این شهر چنین آمده است؛ اما در کتاب جغرافیایی که متعلق به من است، همچنین در بعضی کتابهای دیگر این شهر جزو اقلیم سوم در حساب آمده، و عرضش سی درجه و سی و پنج دقیقه، و طولش هشتاد و هفت درجه و هیجده دقیقه معین شده است؛ و پس از بررسی‌های کافی می‌توان اظهار نظر کرد که کدامیک این حسابگری‌ها درست و مطابق با واقع می‌باشد.

ایرانیان به تاریخ نیز آشنایی زیاد ندارند، و این گفته را آسان می‌توان باور کرد، زیرا ملتی که به وضع زندگی و چگونگی احوال مردمانی که دور از آنها زندگی می‌کنند آگاهی درست ندارند مسلم است که از تاریخ گذشته آنان بی‌خبرند؛ و اگر من خود در این کار بررسی و تحقیق کامل نکرده بودم هرگز این حقیقت را نمی‌پذیرفتم. مثلاً با این که کمپانی هند شرقی هلند از هشتاد سال پیش در چندین شهر ایران مخصوصاً در پایتخت شعباتی تأسیس کرده هنوز در سراسر ایران ده نفر نمی‌دانند که حکومت هلند جمهوری است، و این عدم اطلاع می‌تواند گواه صادق بی‌خبری ایرانیان از تاریخ باشد.

بدیهی است در این مورد بخصوص گناه و خطا از اولیای شرکت است که درباره چگونگی حکومت کشور خود به عذر این که دول مشرق زمین به حکومت استبدادی خو گرفته‌اند و از چگونگی حکومت جمهوری هیچ اطلاعی ندارند، اخبار مبهم و نادرستی در کشورهای دور از اروپا پراکنده می‌کند. از این‌رو هنگامی که سفیر یا نماینده‌ای به دربار ایران می‌فرستد اعتبارنامه او به امضای فرمانده باتالویا (جاکارتا) یا شاهزاده اورانژ صادر می‌شود؛ و دربار ایران می‌پندارد که امضاءکننده پادشاه کشور هلند است؛ و بی‌آنکه در این زمینه به تحقیقات دامنهداری بپردازد باور می‌کند که حکومت هلند نیز مانند دیگر کشورهای اروپا سلطنتی است، و اگر سفیران یا بازرگانان کشورهای اروپایی ضمن گفتگو درباره کشورهای خود سخن در میان نیاورند اطلاعات ایرانیان درباره ممالک اروپایی بسیار اندک خواهد بود. همچنین آنچه مورخان و نویسندگان ایران درباره کشورهای خود و ممالک همسایه که با آنان رابطه داشته‌اند نوشته‌اند، همه مبهم و نارسا و غیر قابل اطمینان است. و آشفتگی و عدم تطابق زمان و مکان در آنها بسیار است، اما آنچه پس از تسلط عرب‌ها بر ایران، در تاریخ آورده‌اند قابل باور می‌باشد.

بزرگ‌ترین تاریخ‌نویسان و مورخان ایران می‌خواند یا (و؟) خواندمیر و به‌نظم آورنده شاهنامه می‌باشند. اما همه مطالبی که درباره تاریخ پیش از اسلام در کلیه کتب تاریخی ایران آمده همه افسانه و داستان و فاقد اعتبار است، و درخور باور کردن نیست. مخصوصاً کتاب روضه الصفا که در آن قصه‌هایی در قالب تاریخ در شرح وقایع جهان پیش از ظهور آدم و حوا در آن درج شده است. چنان که در فصل دین خواهم گفت برخی از تاریخ‌نویسان بر این اعتقادند که سالیان بسیار پیش از آدم و حوا دیوان در روی زمین می‌زیسته‌اند، و چون بر خدا عصیان ورزیدند، و نافرمانی آغاز کردند پروردگار همگی آنان را به دوزخ افکند، از آن پس ربّ جلیل آدم و حوا را آفرید که از نسل آنان مردمان پدید آمدند.

تاریخ دوران باستان ایران ظاهراً از کتابها و باورهای زردشتیان که نژاده مردمان ایران باستان می‌باشند گرفته شده است که ایرانیان آنان را گبر می‌خوانند، و هیچ‌کس به فکر تحقیق و کشف تاریخ واقعی دوران باستان نمی‌باشد.

شاهنامه یا تاریخ و سرگذشت شهریاران ایران به نظم است. کتابی است گرانقدر و ارجمند که در سراسر مشرق زمین معروف و مورد توجه و پسند همه مردمان است و همچنان که هومر و ویرژیل افتخار و مورد احترام اروپاییان‌اند شاهنامه در نظر ایرانیان عظیم می‌نماید. به‌نظم آورنده شاهنامه فردوسی طوسی است، و طوس از جمله شهرهای باختری و مجاور ترکستان صغیر شرقی است که پرورشگاه بسیاری از بزرگان دانش و هنر بوده است. فردوسی مقارن اوایل سده پنجم هجری زمان پادشاهی سلطان محمود که بر این قسمت از سرزمین ایران سلطنت می‌راند می‌زیست. محققان بر این اعتقادند فردوسی این اثر گرانمایه را که دارای شصت و شش هزار بیت است در مدت چهل سال پرداخته است. اشعار فارسی دارای دو مصراع است که به یک قافیه‌اند. محمود عهد بسته بود که در ازای هر بیت شعر یک سکه زر سره به او بدهد، و در آن روزگاران ارزش هر سکه دو پیستول بود.

## فصل چهاردهم آثار منظوم ایران

ایرانیان بر این اعتقادند که در قرون قدیم همهٔ فلاسفهٔ مشرق زمین شاعر هم بوده‌اند، و دانش خود را غالبا در خلال اشعاری که می‌سروده‌اند بیان می‌کرده‌اند تا مردمان سخنانشان را، هم خوبتر بفهمند، و هم همیشه در ذهنشان بماند. امروز نیز هم رسم بر همین است و آنان نکات حکمی و فلسفی را تلو اشعار شیرین و دلنشین می‌آورند.

سرودن شعر از جمله هنرهای ذاتی ایرانیان است، و همگی آنان دارای این خصوصیت و استعداد ذهنی لطیف می‌باشند؛ زیرا سرشت و باطن آنان سرشار از طراوت و درخشش فکری و تخیلات زیبا و اندیشه‌های متعالی و گسترده دامن می‌باشد، و همگی آنان باادب، باصفا، ملایم طبع، و با ذوق می‌باشند، و دل‌باختهٔ منشهای نیکو هستند. زبان ایرانیان بسیار شیرین و دلنشین، و سرشار از لطائف و ظرائف است؛ گویی مخصوصا برای نمودن نکات ادبی و هنری، و سرودن شعر پرداخته شده، و چنان خوش آهنگ و دلپسند است که حتی کسانی که یک کلمه زبان فارسی نمی‌دانند از شنیدن آهنگ اشعاری که بدین زبان سروده شده چنان به وجد می‌آیند که حالتی غیر قابل وصف بر ایشان عارض می‌شود.

ایرانیان کلامی را که وزن و قافیه داشته باشد نظم و کلام غیر منظوم را نثر می‌نامند، و چون بر این اعتقادند که شعر به سخن لطافت و گیرایی و زیبایی خاص می‌بخشد هم نوشته‌های خود را جابه‌جا با اشعار و ابیات پرمعنی و متناسب می‌آریند و هم سخنان خویش را با ابیات سخته و دلپذیر زینت می‌دهند که بیشتر و بهتر در دل شنوندگان بنشیند.

چنان که پیش از این در فصلی که دربارهٔ اخلاق ایرانیان نوشتم شرح دادم مردمان مشرق زمین بر اطلاق از اعصار کهن همواره نکات اخلاقی و فلسفی و دقایق دیگر را ضمن افسانه‌ها، داستان‌ها، امثال و حکم می‌آورند تا هم شیرین‌تر و دلاویزتر باشد و هم در دلها خوبتر و روان‌تر بنشیند. در این زمان نیز رسم بر همین آیین، و چندان معمول است که حتی گاهی علوم را در قالب شعر درمی‌آورند.

عرب‌ها می‌گویند پروردگار به چهار چیز ما را بر دیگر ملتها برتری داده است.

نخست دستار، زیرا عمامه هیبت و وقاری به انسان می‌بخشد که پادشاهان را از نهادن تاج بر سر، نصیب نمی‌شود. دو دیگر خیمه‌هایی که از کاخ پادشاهان دلگشا‌تر و فرح‌افزا‌تر است. سوم شمشیرهایی که بهتر از هر برج و بارو ما را در پناه خود می‌گیرد.

چهارم شعرهای پرمعنی و سرشار از لطف و گیرایی که دل‌انگیزتر و درخشان‌تر از کلیهٔ آثار مکتوب و احکام ملل همسایه می‌باشد.

یکی از وسایلی که ملتهای مشرق زمین در اعصار قدیم برای جاودانه داشتن خاطرات شیرین خود به کار می‌برده‌اند درآوردن آنها در قالب شعر بوده، و غالبا آنها را در محافل و مجالس جشن و سرور می‌خوانده‌اند، و هنوز هم رسم بر این جاری است.

ظاهرا این شیوه نخست در عربستان مرسوم شده، و من بارها بدین موضوع اندیشیده‌ام و باور کرده‌ام که مصنفان یونان باستان شیوهٔ نگارش و وصف افسانه‌ها و سرگذشت‌های عاشقانه و ترانه‌های رؤیاناگیزی را که چوپانان می‌خوانند از عرب‌ها و تاتارهایی که در مشرق زمین می‌زیسته‌اند آموخته‌اند. اینان همواره در کنار گل‌های بزرگ و انبوه خود که مجموع سرمایه و داراییشان را تشکیل می‌داده به سر می‌برده‌اند.

این گروه شبانان مشرق زمین در نظر ما اروپاییان همانند پادشاهان به شادمانی و رضای خاطر زندگی می‌کنند، چون آنان باوقار و هیبت قدم برمی‌دارند. خیمه‌شان در نظرشان شهری عظیم می‌نماید که همهٔ وسایل زندگی‌شان در آن فراهم است؛ و چنین می‌انگارند که چون پادشاهان قرون قدیم آسیا دستگاهی آراسته و دلخواه دارند، و تاریخ و افسانه‌هاشان یادآور زندگی شبانی است؛ زیرا در دوران معاصر همانند آن روزگاران گذشته، و جنبشها و فعالیت‌هاشان همواره متناسب و



مبتنی بر روش گله‌داری می‌باشد، و جز به امید رسیدن به مواعع گسترده‌تر، انبوه‌تر، و شاداب‌تر تغییر جا نمی‌دهند.

اشعار ایرانیان وزن و قافیه دارد و به تفاوت دارای پنج وزن می‌باشد، و مانند شعرهای لاتین وزن و بحر برخی بلند و بعضی کوتاه است، و تقطیع آنها سهل و ممتنع است، یعنی هم از جهتی آسان می‌نماید و هم از روی دیگر دشوار است. از نظر صناعت ادبی اشعار فارسی به اقسام مختلف قطعه که به معنی قسمتی از زمین است، مصراع، بیت یا فرد، رباعی، مسدّس، مثنی، مثنوی و قصیده که مشتمل بر ابیات زیاد است تقسیم می‌شود. عده ابیات غزل معمولاً از دوازده کمتر و از سی بیشتر نیست، و جنبه عاشقانه دارد؛ اما برخی از شاعران غزل‌پرداز از جمله حافظ معانی بلند و متعالی روحانی، اخلاقی و دینی را به رمز و اشارت و کنایت در غزلهای لطیف و دلاویز خود آورده‌اند.

عده ابیات قصیده نباید از صد بیت کمتر و از دویست بیت بیشتر باشد، و موضوع آن بیشتر در ستایش بزرگان است، و ممکن است برخی نکات تاریخی یا افسانه یا پند و اندرز در آن گنجانده شود، و یکی از اختصاصات و ممیزات قصیده این است که به دو قافیه جداگانه و یا مربوط به هم ساخته و خوانده می‌شود. در زبان فارسی اشعاری که عده ابیات آن بسیار زیاد باشد نادر است، و در دواوین اشعار سرایندگان قطعات منظومی که شمار بیت‌های آن از هشتاد تا صد بیشتر باشد وجود ندارد؛ و منظور من اشعاری است که در یک موضوع و در یک وزن و قافیه سروده شده باشد، و گر نه عده‌ای از سرایندگان ایران دارای آثاری هستند که از نظر کثرت شعر نظیر آنان میان هیچ ملتی وجود ندارد. مانند شاهنامه که چنان که پیش از این گفته‌ام محتوی شصت و پنج هزار بیت است. این منظومه‌های بزرگ که دیوان نام دارد غالباً به فصل‌ها و عنوان‌های مختلف تقسیم شده است. دیوان به معنی محفل و مجمع دانشوران و دانایان می‌باشد؛ زیرا در این منظومه‌ها جابه‌جا نکات اخلاقی و پند و اندرزهای سودمند آورده شده است.

شعر فارسی دارای ضوابط و قواعد خاصی است که با اصول سرایش شعر در زبان‌های اروپایی تفاوت زیاد دارد. بسا ممکن است یک کلمه دو یا سه بار به صورت واحد در محل قافیه آمده باشد و هر کدام دارای مفهوم و معنی جداگانه باشد.

انکار نمی‌توان کرد اینست که آثار منظوم زبان فارسی همه سرشار از معانی بلند، اندیشه‌های تابناک، و کلمات و عبارات شیوا و شیرین است، و الفاظ چنان استادانه به کار رفته که به کلمات و عبارات و مفاهیم بی‌جان جان می‌بخشد؛ و چنان شنونده را تحت تأثیر قرار می‌دهد که به کنایت و در مثل می‌گویند همچنان که سنگ‌تراش ماهر بر روی سنگ نقش‌های بدیع می‌آفریند، و صورت‌گری‌های زیبا می‌کند آثار شاعران نکته‌سنگ چنان تفکرات و اندیشه‌های متعالی در دل‌ها و ذهن‌ها پدید می‌آورد که وصف آن به گفتن در نمی‌آید. اشعار فخیم بعضی از سرایندگان بزرگ ایران در نظرگاه خوانندگان یا شنوندگان چنان اوج می‌گیرند که ظاهر و قالبشان از نظر ناپدید می‌شوند و اصالت و معانی بلندشان چون چشمه‌ای فیاض و جوشان در اذهان به جلوه در می‌آیند. کنایات و استعارات و اشارات شیرین و دلپذیر اشعار فارسی چندان لطیف و زیباست که درک و فهم ظرائف آن برای کسانی که تخیلات لطیف و قوّت طبع ندارند هرگز میسر نیست.

استعارات و کنایات و تمثیلاتی که در اشعار زبان فارسی به کار می‌رود بیرون از حساب و نامحدود است؛ همه در نهایت لطافت و تازگی و پاکیزگیست، و هیچیک از زبان‌های اروپایی آن کمال و فسحت ندارد که بتواند شارح و بیانگر آن همه لطائف و ظرائف و ریزه‌کاری‌های بدیع باشد. افزون بر این، چون همه مضامین و مفاهیم و تعبیرات و کنایات اشعار سرایندگان ایران از ادبیات فرهنگ و محیط زندگی خودشان متأثر است، برگرداندن آن وصف‌ها و تفسیرات دلنشین به زبان‌های مغرب زمین سخت دشوار است، و همه بزرگان دانش بر این قولند.

اگر اشعار زبان فارسی که گران‌مایه‌ترین، زیباترین، و مشهورترین آثار ادبی مشرق زمین است با اشعار ما اروپاییان مقایسه شود آشکارا می‌گردد که ارزش اشعار ما از نثر فزون‌تر نیست.

ایرانیان در جشن‌ها و گردهمایی‌ها، و هر زمان فراغت و فرصت یابند به شنیدن شعرهای نغز و دلکشی که حاصل اندیشه‌ها و تخیلات رؤیای‌آفرین شاعران بزرگ آنهاست خویش را شاد و سرمست می‌دارند. خوانندگان خوش الحان این اشعار بدیع و شیرین را همراه با آهنگهای جاودانه و دل‌فریب می‌خوانند.

این نکته نیز گفتنی است که یکی از نشانه‌های تسلط داشتن بعضی از شعرای نامی بر لغت و ادب فارسی نیاوردن یکی از حروف الفبا در قصیده خود می‌باشد. به این معنی که شاعر فی‌المثل ضمن سرودن قصیده می‌کوشد که در سلک ابیات

قصیده‌اش حرف «الف» یا «ب» یا یکی دیگر از حروف الفبا را نیاورد.

حکایت کرده‌اند یکی از شاعران قصیده بی‌الفی را که در مدح پادشاهی سروده بود در حضور او می‌خواند. قصیده مورد پسند شاه قرار نگرفت و پس از این که همه آن را شنید به تعریض به سراینده گفت: کاش قصیده‌ات را چنان می‌سرودی که هیچیک از حروف در آن نبود!

محتوای بیشتر اشعار معروف فارسی اخلاق، و بعد از آن مفاهیم عاشقانه است که ذوق را بر می‌انگیزد. اما شرایط عشق‌بازی ایرانیان با کیفیت عشق‌ورزی ما اروپاییان تفاوت بسیار دارد، زیرا در این سرزمین نه تنها دوشیزگان رسیده در انظار نامحرمان نمایان نمی‌شوند، بلکه زنان شوی کرده نیز چندان که بتوانند به کوی و برزن قدم نمی‌گذارند و مردان به ناچار با زن خود یا زنان روسبی نرد عشق می‌بازند.

از این‌رو بیشتر مضامین اشعار عاشقانه شعرای ایران درباره شکوه از سردمهری و بی‌اعتنایی معشوق، و ستایش زیبایی چهره، و اعتدال بالای دلجوی اوست؛ و چون احساسات و تخیلات ساکنان مشرق زمین بر اثر گرمای محیط، حادثتر و تیزتر است اشعار سراینندگان آنان نیز از هیجانها و جوش و خروشهای بیشتر مایه‌ور است. در یکی از آثار منظوم ایران عشق به کمال جوشش خود تجلی کرده است، و آن منظومه یوسف و زلیخاست که قهرمان خدا ترس و خویشتندار آن یوسف، و دل‌داده هوسناک و گنه‌کارش زلیخا همسر پوتیفار است؛ و آنچه در این هوسنامه درخور آفرین و تحسین می‌باشد پرهیز یوسف از شراب‌خواری و فسق و رسوایی است، و بیشتر ابیات منظومه متضمن دقایق ارشاد و دوری جویی از ارتکاب معصیت است.

یکی از افراد نامور و وابسته به دستگاه سلطنت کتابی در شرح احوال و آثار گروهی از شاعران تألیف کرده که گرچه نام و نمونه اشعار بسیاری از سراینندگان در آن جمع آمده اما چون همه کسانی که از آنان یاد شده از نظر ادبی و هنرمندی در صنعت شاعری هم طراز نمی‌باشند کتاب موصوف خالی از عیب نیست.

در این روزگاران میان همه شاعران سعدی و حافظ از اعتبار و شهرت خاص برخوردارند. حافظ به سبب زیبایی و ظرافتی که در اشعارش متجلی است، و سعدی بدین سبب که سروده‌هایش سرشار از نکات اخلاقی و روحانی است بر دیگر سراینندگان ایران سرنزد. اشعار سعدی سرشار و گران‌بار از مواظ و نصایح گرانمایه است که پدران و معلمان، تازه‌جوانان را به خواندن آن تشویق و راهنمایی می‌کنند، و به تحقیق ارزنده‌ترین گنجینه اخلاق و تربیت می‌باشد.

چنان که پیش از این به مناسبت اشاره کرده‌ام از زمان زندگی این سراینندگان نامور روزگار بسیار سپری نشده. آثار سعدی در سال ۶۲۶ هجری برابر ۱۲۲۲ میلادی تألیف شده، و مایه دریغ و افسوس است که نیروی فکری و تخیلات زنان ایرانی برای سرودن شعر پرورش نمی‌یابد، و این خسارتی است جبران‌ناپذیر، زیرا احساسات و عواطف و نیروی خیال‌پردازی زنان بسیار بار قوی‌تر از آن مردان است، و اگر تربیت شود بی‌گمان آثار بدیعی از آن در وجود می‌آید. اما به جهاتی مردان ایرانی سخت مخالف پرورش قوای فکری زنان، به تخصیص درباره آشنایی آنان به شعر و شاعری می‌باشند؛ و این ضرب المثل ناهنجار و بدآموز را که: اگر مرغی بخواهد همانند خروس آواز بخواند باید سرش را برید، پیوسته به خاطر دارند.

چون در فصول پیشین همین مجلد به مناسبت ترجمه مقدار زیادی از اشعار زبان پارسی را آورده‌ام نباید مقدار بیشتری بر آن بیفزایم، اما برای این که لطائف و ظرائف شعر فارسی خوب‌تر نمایان، و بدایعش روشن‌تر پدیدار گردد، در این فصل نیز رشح‌های از دریای بی‌کران نظم فارسی را می‌آورم.

به نام خداوند جان آفرین	حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر	کریم خطابخش پوزش‌پذیر
عزیزی که هرگز درش سربتافت	به هر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز	به درگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد به فور	نه زورآوران را براند به جور
اگر خشم گیرد ز کردار زشت	چو باز آمدی ماجرا در نوشت

دو کونش یکی قطره از بحر علم گنه بیند و پرده پوشد به حلم  
 اگر ترک خدمت کند لشکری شود شاه لشکرکش از وی بری  
 و گر بنده چابک نیاید به کار عزیزش ندارد خداوندگار  
 و لیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق بر کس نبست  
 دویم زمین سفره عام اوست بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست  
 اگر بر جفا پیشه بشتافتی کی از دست قهرش امان یافتی؟  
 بری ذاتش از تهمت ضدو جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس  
 پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس  
 چنان پهن خوان کرم گسترده که سیمرغ در قاف روزی خورد  
 مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی  
 کلاه سعادت یکی بر سرش گلیم شقاوت یکی در برش  
 گلستان کند آتشی بر خلیل گروهی بر آتش برد ز آب نیل  
 گرآن است منشور احسان اوست و این است توقیع فرمان اوست  
 پس پرده بیند عملهای بد همه پرده پوشد به آلائی خود  
 به تهدید اگر بر کشد تیغ حکم بمانند کروبیان صم و بکم  
 و گر در دهد یک صلائی کرم عزازیل گوید نصیبی برم  
 به درگاه لطف و بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی ز سر  
 فروماندگان را به رحمت قریب تضرع کنان را به دعوت مجیب  
 بر احوال نابوده علمش بصیر به اسرار ناگفته لطفش خبیر  
 به قدرت نگه دار بالا و شیب خداوند دیوان روز حسیب  
 نه مستغنی از طاعتش پشت کس نه بر حرف او جای انگشت کس  
 ز مشرق به مغرب مه و آفتاب روان کرد و بنهاد گیتی بر آب  
 زمین از تبالرزه آمد ستوه فروکوفت بر دامنش میخ کوه  
 دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است بر آب صورتگری  
 ز ابر افگند قطره‌ای سوی یم ز صلب او فتد نطفه‌ای در رحم  
 از آن قطره لؤلوی لالا کند و زین صورتی سر و بالا کند  
 بر او علم یک‌ذره پوشیده نیست که پیدا و پنهان به نزدش یکی است  
 مهیا کند روزی مار و مورو گر چند بی‌دست‌وپایند و زور  
 به امرش وجود از عدم نقش‌بست که داند جز او کردن از نیست، هست؟  
 دگر ره به کتم عدم در برد و ز آنجا به صحرای محشر برد  
 جهان متفق بر الهیتش فرومانده در کنه ماهیتش  
 بشر ماورای جلالش نیافت بصر منتهای جمالش نیافت  
 نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وه منه در ذیل وصفش رسد دست فهم  
 در این ورطه کشتی فروشد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار  
 چه شبها نشستم در آن سیر گم که دهشت گرفت آستینم که: قم  
 محیط است علم فلک بر بسیط قیاس تو بر وی نگرده محیط  
 نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت به غور صفاتش رسد  
 توان در بلاغت به سبحان رسید نه در کنه بی‌چون سبحان رسید  
 که خاصان در آن ره فرس رانده‌اند به لا احصی از تک فرومانده‌اند  
 نه هر جای مرکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن  
 اگر سالکی محرم راز گشت ببندند بر وی در بازگشت  
 یکی باز را دیده بردوخته است یکی دیده‌ها باز و پرسوخته است  
 کسی ره سوی گنج قارون نبرد و گر برد ره باز بیرون نبرد

به مردم در این موج دریای خون کز و کس نبرده است کشتی برون  
 اگر طالبی کآن زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی  
 تأمل در آیینۀ دل کنی صفایی به تدریج حاصل کنی  
 مگر بویی از عشق مستت کند طلبکار عهد الستت کند  
 به پای طلب ره بدانجا بری و ز آنجا به بال محبت پری  
 بدرّ یقین پرده های خیال نماند سراپرده الاّ جلال  
 دگر مرکب عقل را پویه نیست عنانش بگیرد تحیر که: ایست  
 در این بحر جز مردداعی نرفت گم آن شد که دنبال راهی نرفت  
 کسانی کزین راه برگشته اند برفتند و بسیار و سرگشته اند  
 خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز به زمین نخواهد رسید

□□□ □ □□□□ □□□□ □□□ □□□□□□ □□□□□

کریم السجایا جلیل الشیم نبی البرایا شفیع الامم  
 امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل  
 شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الهدی صدر دیوان حشر  
 کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست  
 یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتبخانه چند ملت بشست  
 چو عزمش برآمیخت شمشیر بیم به معجز میان قمر زد دو نیم  
 چو صینش در افواه دنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد  
 به لا قامت لات بشکست خرد به اعزاز دین آب عزّی ببرد  
 نه از لات و عزّی برآورد گرد که تورات و انجیل منسوخ کرد  
 شبی برنشست از فلک برگذشت به تمکین و جاه از ملک درگذشت  
 چنان گرم در تیه قربت براند که برسد ره جبریل از او بازماند  
 بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام  
 چو در دوستی مخلصم یافتی عنانم ز صحبت چرا تافتی  
 بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند  
 اگر یک سرموی برتر پرّم فروغ تجلی بسوزد پرّم  
 نماند به عصیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو  
 چه نعت پسندیده گویم ترای علیک السلام ای نبی الوری  
 درود ملک بر روان تو باد بر اصحاب و بر پیروان تو باد  
 خدایا به حقّ نبی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه  
 اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامن آل رسول  
 چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفیعت به درگاه حی  
 که باشند مشتی گدایان خیل به مهمان دارالسلامه طفیل  
 خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد زمین بوس قدر تو جبریل کرد  
 بلندآسمان پیش قدرت خجل تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل  
 تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع تست  
 ندانم کدامین سخن گویمت که والاتری ز آنچه من گویمت  
 ترا عزّ لولاک تمکین بس است ثنای تو طه و یاسین بس است  
 چه وصفت کند سعدی ناتمام علیک السلام ای نبی و السلام

در اقصای عالم بگشتم بسی  
تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم  
چو پاکان شیراز خاکی نهاد  
تولای مردان این پاک بوم  
دریغ آدم ز آن همه بوستان  
به دل گفتم از مصر قند آورند  
مرا گر تهی بود از آن قند دست  
نه قندی که مردم به صورت خوردند  
چو این کاخ دولت بیرداختم  
یکی باب عدل است و تدبیر و رای  
دوم باب احسان نهادم اساس  
سوم باب عشق است و مستی و شور  
چهارم تواضع رضا پنجمین  
به هفتم در از عالم تربیت  
نهم باب توبه است و راه صواب  
به روز همایون و سال سعید  
ز ششصد فزون بود و 55  
الا ای خردمند پاکیزه‌خوی  
قبا گر حریر است و گر پرنیان  
تو گر پرنیانی نیابی مجوش  
ننازم به سرمایه فضل خویش  
شنیدم که در روز امید و بیم  
تو نیزار بدی دیدیم در سخن  
چو بیتی پسند آیدت از هزار  
همانا که در فارس انشای من  
چو بانگ دهل هولم از دور بود  
گل آورد سعدی سوی بوستان  
به سر بردم ایام با هر کسی  
ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم  
ندیدم که رحمت بر این خاک باد  
برانگیختم خاطر از شام و روم  
تهی دست رفتن سوی دوستان  
بر دوستان ارمغانی برند  
سخن‌های شیرین‌تر از قند هست  
که ارباب معنی به کاغذ برند  
بر او ده در از تربیت ساختم  
نگهبانی خلق و ترس خدای  
که منعم کند فضل حق را سپاس  
نه عشقی که بندند بر خود به زور  
ششم ذکر مرد حقایق گزین  
به هشتم در از شکر بر عافیت  
دهم در مناجات و ختم کتاب  
به تاریخ فرخ میان دو عید  
که پردر شد این نام‌بردار گنج  
خردمند نشنیده‌ام عیبجوی  
به ناچار خشوش بود در میان  
کرم کار فرما و خشوش بیوش  
به دریوزه آورده‌ام دست پیش  
بدان را به نیکان ببخشد کریم  
به خلق جهان‌آفرین کار کن  
به مردی که دست از تعنت بدار  
چو مشک است بی‌قیمت اندر ختن  
به غیبت درم عیب مستور بود  
به شوخی و فلفل به هندوستان

مراطبع از این نوع خواهان نبود  
ولی نظم کردم به نام فلان  
که سعدی که گوی بلاغت ربود  
سزد گر به دورش بنازم چنان  
سر سروران است و تاج مهان  
گر از فتنه آید کسی در پناه  
فطوبی لباب کبیت العتیق  
طلبکار خیر است و امیدوار  
کله گوشه بر آسمان برین  
گدا گر تواضع کند خوی اوست  
نه ذکر جمیلش نهان می‌رود  
سر مدحت پادشاهان نبود  
مگر بازگویند صاحب‌دلان  
در ایام بو بکر بن سعد بود  
که سید به دوران نوشیروان  
به دوران عدلش بناز ای جهان  
ندارد جز این کشور آرامگاه  
حوالیه من کل فج عمیق  
خدایا امیدی که دارد برآر  
هنوز از تواضع سرش بر زمین  
ز گردن‌فرازان تواضع نکوست  
که صیت کرم در جهان می‌رود



جنوبی خردمند و فرخ‌نژاد      ندارد جهان تا جهان است یاد  
 نبینی در ایام او رنجه‌ای      که نالد ز بیداد سر پنجه‌ای  
 کس این رسم و ترتیب و آیین ندید      فریدون با آن شکوه این ندید  
 از آن پیش حق پایگاهش قوی است      که دست ضعیفان به جاهش قوی است  
 چنان سایه گسترده بر عالمی      که زالی نیندیشد از رستمی  
 همه وقت مردم ز جور زمان      بنالند و از گردش آسمان  
 در ایام عدل تو ای شهریار      ندارد شکایت کس از روزگار  
 به عهد تو می‌بینم آرام خلق      پس از تو ندانم سرانجام خلق  
 هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست  
 که تا بر فلک ماه و خورشید هست      در این دفترت ذکر جاوید هست  
 ملوک ار نکونامی اندوختند      ز پیشینیان سیرت آموختند  
 تو در سیرت پادشاهی خویش      سبق بردی از پادشاهان پیش  
 سکندر به دیوار رویین و سنگ بکرد از جهان راه یأجوج تنگ  
 ترا سد یأجوج کفر از زر است      نه رویین چو دیوار اسکندر است  
 زبان‌آوری کاندل این امن و داد      سپاست نگوید زبانش مباد  
 برون بینم اوصاف شاه از حساب ننگد در این تنگ میدان کتاب  
 گر آن جمله را سعدی انشا کند      مگر دفتری دیگر املا کند  
 فروماندم از شکر چندین کرم      همان به که دست دعا گسترم  
 جهانت به کام و فلک یار باد      جهان‌آفرینت نگهدار باد  
 بلند اخترت عالم افروخته      زوال اختر دشمنت سوخته  
 غم از گردش روزگارت مباد      و ز اندیشه بر دل غبارت مباد  
 دل و کشورت جمع و معمور باد      ز ملک پراکندگی دور باد  
 درونت به تأیید حق شاد باد      دل و دین و اقلیم آباد باد  
 که بر خاطر پادشاهان غمی      پریشان کند خاطر عالمی  
 تنت‌باد پیوسته چون دین درست بداندیش را دل چو تدبیر سست  
 جهان‌آفرین بر تو رحمت کناد      دگر هر چه گویم فسانه است و باد  
 همینست بس از کردگار مجید      که توفیق خیرت بود بر مزید  
 نرفت از جهان سعد زنگی بدرد که چون تو خلف نام‌بردار کرد  
 خدایا بر آن تربت نامدار      به فضل‌ت که باران رحمت ببار  
 گر از سعد زنگی مثل ماند      یادفلک یاور سعد بو بکر باد

□□□ □□ □□□ □□□ □□ □□□ □□□

جوان جوانبخت روشن ضمیر      به دولت جوان و به تدبیر پیر  
 به دانش بزرگ و به همت بلند      به بازو دلیر و به دل هوشمند  
 زهی دولت مادر روزگار      که پرورد رودی چنین در کنار  
 به دست کرم آب دریا ببرد      به رفعت محلّ ثریا ببرد  
 زهی چشم دولت به روی تو باز      سر شهریاران گردن فراز  
 صدف را که بینی ز دردانه پر      نه آن قدر دارد که یک دانه در  
 تو آن در مکنون یک‌دانه‌ای      که پیرایه سلطنت خانه‌ای  
 نگه دار یا رب به لطف خودش      بپرهیز از آسیب چشم بدش  
 خدایا در آفاق نامی کنش      به توفیق طاعت گرامی کنش  
 مقیمش در انصاف و تقوا بدار      مرادش به عقبی و دنیا برآر

A 2D array of 25 squares arranged in two rows. The top row has 10 squares, and the bottom row has 15 squares. The squares are arranged in a grid-like pattern, with some squares missing in the top row to form a shape resembling a '7'.



✿✿

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند      تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار  
\*\*

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ای کریمی که از خزانه غیب      گبر و ترسا وظیفه خور داری  
دوستان را کجا کنی محروم      تو که بر دشمنان نظر داری

## فصل پانزدهم پزشکی

در ایران پزشکان را حکیم می‌نامند، و شاید این لفظ از کلمهٔ عبری Hakaym که به معنی نگهبان زندگی است گرفته شده باشد. پزشکان از زمان‌های بسیار دور همواره مورد احترام جامعه بوده‌اند، و هنر طبابت پیوسته کاری ارجمند بوده است. این نکته نیز درخور گفتن است که خاستگاه فن طبابت مشرق زمین بوده، و کهن‌ترین و نامورترین پزشکان زمان‌های قدیم از این اقلیم برخاسته‌اند. زیرا افزون بر دلایل دیگر، نام بیشتر داروهای طبی قدیم و اصطلاحات آن عربی است. اما بی‌گمان در زمان حاضر در سراسر مشرق زمین هیچ کشوری نیست که در هنر و فن پزشکی مانند ایران پیش رفته باشد، و پزشکانش بسیار باشند. مردم ایران گاهی به مناسبت در محاورات خود می‌گویند: پزشکان اخترگران را می‌بلعند، و این اشارتی است که این دو گروه در اجتماع از مزایای مادی و معنوی بسیار برخوردارند. پادشاه همواره در دربار خود چندین پزشک نامور نگهداری می‌کند، و هر سال افزون بر دو میلیون و پانصد هزار لیور (پنجاه هزار تومان) به آنان حقوق می‌دهد و این مبلغ جز از صلات و جوایز و هزینهٔ مأموریت‌های آنهاست.

ایرانیان پزشکان و اخترگران را از لحاظ شأن و مقام اجتماعی در یک ردیف به شمار می‌آورند، و هنر آنها را چنان وابسته به هم می‌دانند که در نظرشان پزشکی و اخترگری مکمل یکدیگر است. زیرا ایرانیان بر اطلاق به ستاره‌شناسی بیش از آنچه در تصور آید اعتقاد دارند. از این‌رو پیش از آن که یقین نکنند ساعت برای انجام کردن کار مورد نظرشان سعد است هرگز بدان نمی‌پردازند، فی‌المثل اگر بیمار شده باشند تا اخترگر به ایشان نگوید ساعت برای خوردن دوا، یا خون گرفتن سعد است، ناشدنی است دوايي که پزشک مصرف کردن آن را واجب شمرده بخورند. بسا اتفاق می‌افتد که در مورد خوردن یا نخوردن دوا بر سر تعیین وقت میان پزشک و منجم خلاف می‌افتد، و مریض مردّد و سرگردان می‌ماند. اما اگر شخصیت بزرگی بمیرد وضع به گونهٔ دیگر است؛ زیرا ستاره‌شناس دعوی آن می‌کند که بر اثر عدم تشخیص طبیب، و ناموافق بودن دواهای وی، شخصیت ممتاز جان سپرده، و پزشک جواب می‌دهد چون ستاره‌شناس به بهانهٔ نحس بودن ساعت اجازه نداده که مریض در وقت معین دوايش را بخورد، درگذشته است. و ستاره‌گران در این مورد به طنز و مزاح می‌گویند:

وضع و حال ما به هنگام بروز این پیشامدهای ناگوار و شوم بسیار پیچیده‌تر و ناراحت‌کننده‌تر از حال پزشکان است، زیرا اگر ما در تشخیص سعد و نحس ساعت دچار اشتباه شویم، آسمان گناه ما را آشکار می‌کند؛ اما اگر طبیب در تشخیص بیماری و انتخاب دوا خطا کند، خاک اشتباه و جرمشان را می‌پوشاند، یعنی پس از این که مرده را به خاک سپردند، مرگش فراموش می‌شود.

ایرانیان هم مانند دیگر ملتها دربارهٔ پزشکان داستان‌های کوتاهی پرداخته‌اند، و به یاد و بر زبان دارند، و من یکی از آنها را می‌نویسم: بیشتر گورستان‌های ایران بیرون شهرها و شهرک‌ها و دیه‌هاست اما در بعضی شهرها، مخصوصاً در اصفهان در داخل شهر محله‌ایی به گورستان اختصاص یافته است. یکی از طبیبان هر وقت از گورستان محله‌ای که در آن خانه داشت می‌گذشت، سر و صورتش را با دستمالش می‌پوشاند. روزی کسی علت آن را از او پرسید. طبیب جواب داد: من خوب می‌دانم چه بسیار از این اسیران خاک بر اثر خوردن دواهایی که من تجویز کرده‌ام جان سپرده‌اند، و اکنون می‌ترسم اگر رویم را نپوشانم یکی از آنان مرا بشناسد و به جمع خودشان بکشاند.

باری، با این که دانش پزشکی به ویژه حفظ الصحه در ایران اعتبار بسیار دارد و پزشکان بسیار محترمند آموختن علم طب آسان نیست زیرا پزشکان و علمای علم حقوق نه تنها تدریس عمومی ندارند، بلکه اصولاً آسان آسان معلومات خود را به دیگران نمی‌آموزند. در بیشتر کشورهای مشرق زمین نیز رسم بر همین جاری است.

من در این مقال علم حقوق و پزشکی را که از نظری طالع خوشی ندارند به هم پیوند داده‌ام. اما دانشمندان مشرق زمین همهٔ علوم را وابسته به این دو علم می‌دانند. بزرگان دین بر این اعتقادند که مجموع علوم از دو قسم: علم الابدان و علم الادیان بیرون نیست.

پزشکان ایران بیماری بیماران را از طریق امتحان نبض و دیدن ادرار آنان تشخیص می‌دهند، اما معاینهٔ بیماران زن جایز نیست، زیرا مردان ایران بر خود نمی‌پسندند که زنانشان به هر علت که باشد در حضور نامحرمان ظاهر شوند، و هر زمان بسیار لازم آید که پزشکی نبض زنی را معاینه کند بیمار در پس پرده می‌نشیند، به دستش پارچهٔ نازک و ظریفی می‌پیچد و آنگاه به طبیب اجازه می‌دهد نبضش را امتحان کند.

پزشکان ایران هر وقت واجب باشد برای درمان کردن بیمار همان سان که معمول طبیبان ماست جلسهٔ مشورت تشکیل می‌دهند؛ اما بر خلاف پزشکان ما فصد کردن را به ندرت تجویز می‌کنند. تب را که شایع‌ترین بیماری‌های ایران است با خوراندن جوشاندهٔ تخم بعضی از گیاهان طبی مداوا می‌کنند، و به مریض دستور می‌دهند که بامداد چهار یا پنج استکان از آن جوشانده بخورد، و پس از قطع شدن تب با خوراندن، برخی ادویه یا جوشانده‌های مقوی وی را تقویت می‌کنند.

پزشکان ایرانی با این که از فوائد تنقیه در مداوای برخی بیماری‌ها آگاهند و در کتب طبّی آنان نیز به این موضوع اشاره شده هرگز بیماران را به انجام دادن عمل تنقیه توصیه و وادار نمی‌کنند، و این عمل در هیچیک از نقاط ایران معمول نیست، و به اعتقاد من خودداری از این کار معلول دقت خاصی است که ایرانیان و بتخصیص زنان، در پوشاندن بعضی از اجزاء بدن خود دارند و بر اثر شرم و آزرَم فراوان به اکراه رضا می‌شوند که بعضی از قسمت‌های بدنشان عریان گردد، حتی در گرمابه برهنه نمی‌شوند و مرد و زن بدون جامه به بستر خواب نمی‌روند.

چیزی که اگر خود آن را ندیده بودم هرگز باور نمی‌کردم قول و اطمینانی است که طبیبان در مورد شفا یافتن بیمار به او می‌دهند، حتی بیمارانی را که امید شفا یافتنشان بسیار کم است؛ و قریب به احتضارند اطمینان می‌دهند که به زودی بهبود می‌یابند، و به بیمار نزدیک به مرگ می‌گویند: هیچ خطری تندرستی شما را تهدید نمی‌کند، دو سه روز دیگر به یقین شفا می‌یابید؛ دوايي که به شما داده‌ام آن قدر مؤثر است که در ظرف فردا و پس فردا بستر بیماری را ترک می‌کنید، و به کارهای عادی خود می‌پردازید.

من خود هنگامی که در کرمان بودم متوجه این نکته شدم. در آنجا به تب سختی گرفتار شدم، و پس از تحمّل شش روز دردمندی خود را به پزشکی رساندم.

حالم چنان بد شده بود که امیدی به زنده ماندن نداشتم وقتی طبیب دستم را برای معاینه و علاج کردن گرفت و نبضم را امتحان کرد گفت: هیچ ناراحت و نگران مباش، بیماریت شدید نیست؛ دو ساعت بعد از آن که دوا خوردی تبت قطع می‌شود.

یک جراح فرانسوی که همراهم بود وقتی حرفهای امیدبخش طبیب را شنید به من گفت: این مرد دیوانه است؛ اما چنان که در یکی از فصول آیندهٔ کتابم شرح خواهم داد وعدهٔ پزشک موصوف کاملاً راست از کار درآمد، و توانست پس از مدتی کوتاه تیم را قطع کند، و سلامت را بازگرداند.

طبابت در ایران به روش جالینوس، و به اقتضای موقع طبیعی در هر قسمت کشور به روشی خاص عمل می‌شود. این طبیب را که ما گالین می‌نامیم جالینوس می‌خوانند، و دربارهٔ وی حکایات و افسانه‌هایی پرداخته‌اند، از جمله با این که وی صد و شصت سال بعد از حضرت مسیح می‌زیسته معاصر مسیح می‌دانند و می‌گویند میان این دو رابطهٔ دوستی صمیمانه‌ای برقرار بوده است؛ و شاید این افسانه‌پردازی‌ها از تفکرات علمای اسلامی سرچشمه گرفته باشد که بر این اعتقادند هر وقت خداوند پیغمبری را برای ارشاد و راهنمایی مردمان مبعوث می‌فرمود به آنان آن قدرت و توانایی می‌داد که آنچه را در آن هنگام میان مردمان معمول بود و به زحمت انجام می‌کردند خوبتر و زودتر انجام بدهند تا همان به جای معجزه‌شان باشد مثلاً می‌گویند حضرت موسی زمانی به پیغمبری مبعوث شد که میان قوم بنی اسرائیل طلسم و سحر و جادو رواج بسیار داشت، و خداوند به حضرت موسی نیروی خارق‌العاده‌ای کرامت کرد که جادوگریش بسیار بار شگفت‌انگیزتر از جادوگری‌های اهل این صنعت در آن هنگام بود. همچنین دوران تازم جوانی حضرت عیسی مقارن با زمانی بود که پزشکان مانند جالینوس در معالجت بیماران اعجاز می‌کردند. از این رو خداوند به پیغمبر خود عیسی آن مایه حذاقت عنایت فرمود که بیماران را در دم درمان می‌کرد.

افسانه‌های مسلمانان مشعر بر آنست که وقتی جالینوس آوازهٔ اعجاز حضرت عیسی را در معالجت بیماران شنید به خود



گفت: این صنعتگری از طبیبان برنمی‌آید، بی‌گمان او پیغمبر است و این خیال چندان در ضمیرش نیرو گرفت که نام‌های بدین مضمون به عیسی نوشت، و با برادرزاده‌اش به خدمت وی فرستاد: من جالینوس پیر و ناتوان پزشک تن‌ها، این نامه را برای شما طبیب جسم‌ها و روان‌ها می‌فرستم و می‌گویم آوازه صنعتگری و اعجاز شما در معالجت بیماران شادی و شوقی وصف‌ناپذیر در وجودم برانگیخته، و چون خود به سبب سالخوردگی و فروماندگی از تشرف به حضور شما محروم برادرزاده‌ام را به خدمت فرستادم تا آنچه صلاح من و خلق جهان در آن است به او بیاموزید.

و این افسانه حاکی است که فیلیپ مقدس یکی از حواریون حضرت عیسی همین برادرزاده جالینوس بود که پس از فرا گرفتن تعلیمات لازم بدان مقام بلند پیوست.

در نظر ایرانیان هرمس که او را ارموس می‌نامند، و ابو علی سینا بزرگ‌ترین پزشکان جهانند، و ابن رشد را به سبب این که در اسپانیا، در سرزمینی بسیار دور از کشورشان می‌زیسته درست نمی‌شناسند، و از مقام والای این طبیب بزرگ که در اواخر قرن ششم زندگی می‌کرده آگاهی زیاد ندارند.

معتبرترین و مفصل‌ترین و قدیم‌ترین کتاب طبّی ایرانیان ذخیره خوارزمشاهی است که به نام خوارزمشاه امیری که بر سرزمینی واقع در شمال شرقی ایران امارت داشته، در حدود پانصد سال پیش نوشته شده است.

در ایران هیچ نوع جراحی معمول نیست، و پزشکان ایرانی به این هنر هیچ آشنایی ندارند، و جراحی محدود به عمل فصد است که وسیله دلاکان معمولی انجام می‌پذیرد. یکی از علل عدم آشنایی پزشکان ایرانی به جراحی اینست که بر خلاف کشورهای اروپایی در ایران جنگ و ستیز کمتر اتفاق می‌افتد، و اگر هم جنگی روی دهد بیشتر سلاح سرد به کار می‌برند، بنابراین احتیاج مبرم به عمل جراحی ندارند. دو دیگر این که چون هوای ایران بر خلاف هوای اروپا گرم و خشک است به ندرت مردم دچار تورّم ناشی از فساد اخلاط و ترشح نسوج و بیماری‌هایی از این گونه می‌شوند، و اگر چنین مواردی پیش آید با داغ کردن علاج می‌کنند. سه دیگر این که هوای ایران چنان صاف و پاکیزه است که بسیاری از زخمها خود به خود، و بدون به کار بردن هیچ وسیله بهبود می‌یابند؛ و من بر این اعتقادم که در سراسر مشرق زمین هیچ پزشک نیست که نحوه عمل جراحی را دیده باشد. همچنین عمل تشریح روی جسد گرم میسر نیست، زیرا جسد مردگان بر اثر حرارت هوا که در بیشتر نقاط ایران حکمفرماست در مدتی نه بسیار دراز متورم و متعفن می‌شود. با وجود این من در دست برخی از پزشکان خاص شاه کتابهایی در علم تشریح دیده‌ام، اما تصاویر این کتابها که زیاد هم بود آن قدر بد نقاشی شده بود که هیچ فایده‌ای از آنها حاصل نمی‌شد. پزشکان به من گفتند بیشتر این کتابها در زمان قدیم نوشته شده است. همچنین در دست بعضی از پزشکان مجموعه‌ای از گیاهان طبّی خشک‌شده دیدم که آنها را به گاه تعلیم به شاگردانشان نشان می‌دادند، و همه طبیبان از این مجموعه‌ها دارند.

برخی از پزشکان به چگونگی گردش خون در بدن آگاهند. آنان به من گفتند که پزشکان قدیم ایران از دیر زمان به این حقیقت آگاه بوده‌اند. و من هنوز درنیافته‌ام گفته ایشان توام با حقیقت است یا تنها جنبه تفاخر دارد. آنچه مرا به عدم قبول دعوی این دسته از پزشکان مفاخره‌جو برمی‌انگیزد این است که در همه رساله‌های فقهی ایشان دیده‌ام که حیوانات به دو دسته حلال و حرام، یا آنها که دارای دستگاه کامل گردش خون هستند، و آنها که چنین دستگاه ندارند، تقسیم، و از هم جدا شده‌اند.

پزشکان ایرانی طبابت و دوافروشی باهم می‌کنند. هریک آنان نزدیک خانه خود دکان کوچکی دارد که به نسبت کمی یا زیادی بیماران و مراجعه‌کنندگان بیشتر یا برخی از ساعات روز را در آنجا حضور دارند. شریک یا شاگرد هم دارند.

مریض‌داران بیمار را بر اسبی سوار می‌کنند، و در حالی که کسی پشت سر بیمار بر اسب سوار است و بازوان وی را نگاه می‌دارد پیش طبیب می‌آورد. برای این که بیماران شناخته شوند معمولاً یک طرف پارچه کتان سفید و نسه بلندی را به گردنش می‌آویزند، و سر دیگر پارچه را پس از گذراندن از روی شکم به کمر بندش مربوط می‌کنند. کشتگران و آبیاران و دیگر کسان هم طبقه آنان اگر اسب نداشته باشند بیمار خود را همین‌گونه که به شرح آمد بر خر سوار می‌کنند، و نزد طبیب می‌برند.

هر روز عده زیادی از بیماران که حال بعضی از آنان وخیم است به امید شفایابی نزد طبیب می‌آیند و هریک شیشه‌ای

محتوی پیشاب خود می‌آورد. پزشک بی‌آن که از جایی که نشسته بجنبد نخست شیشهٔ ادرار را می‌گیرد، سپس به زبان بیمار می‌نگرد. آنگاه از جای خویشتن برمی‌خیزد، نبض مریض را می‌گیرد، و عدهٔ ضربان قلبش را می‌شمارد، و بعد از این که موجبات بیمار شدنش را پرسید، و اعضای دردمندش را شناخت بر پاره کاغذی چهار گوشه به طول تقریبی سه انگشت نسخه می‌نویسد و به شریک یا شاگرد خود می‌دهد و او دواها را مطابق دستور جدا از هم در پاره کاغذهایی که به صورت قیف لوله‌شده می‌ریزد، و می‌گوید فلان قدر از این دوا بده. هنگامی که دواها را وزن می‌کنند طبیب روی پاره کاغذی طرز استفاده و مصرف دواها را می‌نویسد، به بیمار می‌دهد، و در حقیقت بدین عبارت دعا می‌کند:

خدا شفا می‌دهد.

بیمار گاهی به هنگام رفتن پنج یا شش شاهی حق معاینه به پزشک می‌دهد، اما اگر ندهد طبیب از او طلب نمی‌کند، زیرا حق معاینه‌اش را قبلاً روی قیمت دواها کشیده است. گفتنی است دواهایی که پزشکان ایران تجویز می‌کنند مانند دواهای اروپاییان ساخته و آمادهٔ مصرف نیست، بلکه باید آنها را درست کنند.

برخی از بیمارداران پزشک را برای معاینه و معالجهٔ مریض خود به خانه دعوت می‌کنند، در این صورت باید برای حق القدم بار اول طبیبان طراز اول ده شاهی که معادل چهل و پنج سوی ماست بپردازند، و برای نوبتهای بعد نصف این مبلغ را می‌دهند. بهای گرانباترین دواهایی که در خانه‌ها تهیه می‌شود از شش یا هفت سو در نمی‌گذرد، و قیمت دواهای عادی بیش از هجده دینار نیست.

پزشکان ایرانی هنر خود را در معالجت بیماران بدین گونه اعمال می‌کنند، و چون هوای آن کشور گرم و خشک است نتیجه می‌گیرند؛ چنان که می‌توان باور کرد عامل خشکی و پاکی هوا در معالجت بیماران بیش از حذاقت پزشکان اثر دارد. اما در مملکتی که هوایش مانند کشور ما مرطوب و بد است طبابت بدین گونه ثمربخش نیست.

تا یادم نرفته بگویم پزشکانی که شاگرد کارآموز دارند نسخه را پیش از آن که برای آماده کردن دارو به مسئول مربوط بسپارند، به کارآموز می‌دهند تا او بخواند و طرز نوشتن نسخه و دستور پرهیز را فرا گیرد.

ایرانیان بسیار بار کمتر از اروپاییان فصد می‌کنند، اما اگر موردی پیش آید مثلاً در خود احساس خارش، گرفتگی، سنگینی، ناشکفتگی و امثال آن کنند بدون مشورت و کسب اجازهٔ طبیب، بی‌توجه به شرایط و لوازم به عمل فصد مبادرت می‌ورزند. من صدها بل هزاران بار کسانی را دیده‌ام که پای دیوار کوچه فصد می‌کرده‌اند. دلاکها تنها خبره و عامل این کارند. آنان بیمار را پای دیوار می‌برند، و هر دو چنان راست روی زمین می‌نشینند که سنگینی بدنشان روی پاهایشان بیفتد.

آنگاه دلاک تسمهٔ چرمینی را که همیشه برای این کار با خود دارد به دور یکی از بازوان بیمار می‌پیچد، سپس بی‌آن که بازو را مالش دهد یا ورید را بیابد نشترش را که اندازهٔ آن سه برابر نشترهای ماست، و دسته‌اش به دستهٔ کارد می‌ماند بیرون می‌آورد، و با ورزیدگی و اعتماد تمام رگ بیمار را می‌شکافد و رها می‌کند تا خون از آن خارج گردد. وقتی تشخیص داد که خون به قدر کافی از بدن بیمار بیرون شده است تسمه را باز می‌کند و بر می‌دارد، سپس از گوشهٔ نیم‌تنه‌اش که با پنبه آغشته و آجیده شده کمی پنبه بیرون می‌کشد، روی زخم می‌نهد، و آن را با دستمالی که بیمار به او می‌دهد می‌بندد؛ بدین سادگی و آسانی عمل فصد را انجام می‌دهد و دوسو مزد می‌گیرد.

مسلمانان هم مانند یهودیان خون را پلید و نجس می‌شمارند و از کسی یا چیزی که به خون آلوده باشد دور می‌شوند، و آن را ناپاک می‌دانند، و شاید به همین سبب پزشکان خون را هرگز نگه نمی‌دارند، و چگونگی آزمایش آن را برای تشخیص بیماری‌های مختلف راه نمی‌برند.

با این که دلاکان عمل فصد را به چابکی و مهارت تمام انجام می‌دهند، و هرگز دیده و شنیده نشده که خطری برای کسی پیش آمده باشد یک روز که مشاهده کردم با نشتر وحشت‌انگیزی قصد فصد من کرده‌اند سخت در هراس افتادم. این نیز گفتنی است که فصدان روزها به عمل فصد مبادرت می‌ورزند تا رگها را بهتر ببینند.

دلاکان در تراشیدن سر به راستی مهارت تمام دارند، و من بسیاری از شاگردان دلاکان را دیده‌ام که با این که بیش از ده

سال نداشتند به چابکی و استادی استادان خود سر مشتریان را اصلاح می‌کردند.

ابزار و اسباب کار سلمانی‌ها مثل لوازم عمل فصّادان بسیار ساده است.

طشتک کوچکی دارند که گودیش بیش از گودی کف دست نیست، در آن آب سرد می‌ریزند، دستهای خود را خیس می‌کنند و مدتی به قوت سر را مالش می‌دهند؛ سپس چنان که پیش از این اشاره کرده‌ام در چند لحظه سر را می‌تراشند، صورت را هم به همین چابکی از ریش می‌سترنند، سپس ناخن‌ها را می‌گیرند، دست‌ها و انگشت‌ها را می‌کشند تا حرکت مفاصل آسان‌تر شود. آنگاه پشت و سینه و سر و گردن را مشت و مال می‌دهند.

حکایت کرده‌اند روزی یک نفر ایرانی برای اصلاح کردن پیش یک سلمانی اروپایی رفت. مرد سلمانی در کار خود استاد نبود. مرد ایرانی از درد به خود می‌پیچید، و زمان به زمان سرش را به زمین نزدیک‌تر می‌کرد مگر دردش کاسته شود.

استاد سلمانی به او گفت چرا این قدر سرت را خم کردی؟ مرد ایرانی به او جواب داد برای این که تو در کار خود چندان مهارت داری و سرم را به خوبی و راحتی اصلاح می‌کنی که می‌خواهم پایت را ببوسم.

با این که چنان که پیش از این یاد کردم در ایران طبیب زیاد است بیمار فراوان نیست و این موهبت مرهون هوای خشک و سالمی است که جز در نواحی ساحلی، در دیگر مناطق این سرزمین وجود دارد، و بدین سبب، و نیز به دلیل این که مردم در مصرف غذا زیاده‌روی نمی‌کنند، و آرامش روحی نیز دارند به ندرت مریض می‌شوند.

ایرانیان با بیماری جان‌شکاری که ما اروپاییان طاعون می‌نامیم هیچ‌آشنایی ندارند، همچنین به بیماری‌های دردناک و جانگزای سنگ کلیه و سنگ مثانه، نفرس، سیاتیک، سردرد، درد دندان و امراض مشابه اینها آشنا نمی‌باشند. در ایران بیماری وحشتناک مقاربتی که در سرزمین سرد و مرطوب اروپا چندین بیداد می‌کند اثرات هول‌انگیز و بلاخیز ندارد. همچنین گرفتار بیماری‌های ریوی، سکت، صرع، آبله، نمی‌شوند. اما امراضی که در ایران نسبه زیاد شیوع می‌یابد بادرخ، حصبه، دل‌درد، سینه‌پهلو، و اسهال خونی است. مرض اخیر را مرض تابستانی می‌گویند، زیرا گرما و خوردن یخ زیاد دو عامل اصلی ظهور این بیماری است. ایرانیان نه تنها در تابستان یخ زیاد مصرف می‌کنند بلکه در زمستان نیز آب یخ و خرده یخ می‌خورند.

دوم تب‌هایی که یک روز در میان یا هر دو سه روز یکبار عارض می‌گردد و غالبا تب و لرز با هم است. ایرانیان این نوع تب و لرز متناوب را بیماری پاییزه می‌نامند زیرا در ایران در دو فصل تابستان و پاییز بیماری‌ها خیلی بیشتر از زمستان و بهار ظهور می‌کنند.

سومین گروه بیماری‌ها که در ایران نسبه زیاد انتشار دارد استسقاء، کچلی کودکان، آبله مرغان و امثال این بیماری‌هاست که در همه فصل‌ها ظاهر می‌شوند، و بسا هرکس را در هر سنّ و سال که باشد گرفتار می‌کنند. جز این مرض‌ها برخی بیماری‌های محلی و بومی نیز وجود دارد که یکی از آنها بیماری کرم ساق پاست که در سراسر کناره‌های دریای خزر انتشار دارد، و می‌توان گفت همه ساکنان سواحل این دریا از این مرض رنج می‌کشند.

نخستین بیماری که دامنگیر کودکان می‌شود کچلی است که تا دوازده سالگی از آن مصونیت ندارند، و شاید مهم‌ترین عامل سرایت این مرض این است که مردم بنا به عادت سر بچه‌های خود را از کودکی می‌تراشند، و چون دلاک سر بچه‌ها را که پوست آنها لطیف و نازک است با همان تیغ که برای تراشیدن سر همه به کار می‌برد می‌تراشد و نمی‌تواند تمیز باشد، لا جرم بچه‌ها به بیماری کچلی گرفتار می‌شوند. اما بچه‌های ارمنه که سرشان با قیچی اصلاح می‌شود، نه با تیغ‌های همگانی، از این بیماری در امانند. از روی دیگر چون کچلی عمومیت دارد هیچ کچل از ابتلای به این بیماری خجالت نمی‌کشد. همچنین چون هوای ایران خشک است هم زخم سرشان متعفن نمی‌شود، و هم کچلی‌شان زودتر بهبود می‌یابد.

برای معالجه این بیماری شب‌کلاهی اندوده به قیر که مانند عرقچین بر سر گذاشته و برداشته می‌شود بر سر می‌گذارند در موقع برگرفتن عرقچین قیر اندوده به آن موها و زخم‌ها را از ریشه برمی‌کند، و بدین سان پس از تکرار این عمل موی تازه بر سر بیمار می‌روید، اما وقتی زخم‌ها بهبود یافت غالبا لکه‌های سفیدی روی سرشان نمایان می‌گردد.

تب غالباً بر اثر سوء تغذیه و مصرف نامتعادل و بیش‌از‌اندازه میوه عارض می‌شود، و چون در فصل پاییز انواع میوه بیش از فصل‌های دیگر وجود دارد شیوع تب در این فصل بیشتر است. اما بیماری مهلک استسقاء بر اثر مصرف بی‌رویه داروها و غذاهای مبرّد بر انسان مستولی می‌گردد؛ و بیماری شرم‌آور و خانمان‌سوز سیفلیس چنان میان جامعه ایرانیان منتشر شده که نیمی از مردم بدان گرفتار آمده‌اند. این مرض زشت و ساری بر اثر همخوابگی و خفت و خیز با زنان روسپی که به تقریب همه بدان گرفتارند عارض می‌گردد. همچنین همنشینی و هم کاسه شدن و هم پیاله بودن با مبتلایان، و شستشو در حمامهای عمومی از جمله عوامل مؤثر نشر این بیماری رسواکننده می‌باشد. چون این بیماری به سرعت و با تماس اندک از بیماران به افراد سالم منتقل می‌گردد، و همه اجزای بدن بر اثر خشکی هوا آمادگی پذیرش این مرض شوم را دارد بسا اتفاق می‌افتد که معاشرت‌های ساده خانوادگی با یکی از مبتلایان همه را بدین بیماری گرفتار کند.

چنان که پیش از این یاد کردم نیمی از افراد جامعه ایرانی بدین مرض دچارند از این‌رو هیچ‌کس از ابتلای به آن شرم‌زده نیست، و همان سان که تب‌داران بی‌رودربایستی و بدون شرمندگی اظهار می‌دارند که تب کرده‌اند مبتلایان به سیفلیس نیز می‌گویند که سیفلیس گرفته‌اند. شگفت این که بسیاری از نوباوگان هشت و ده‌ساله از ابتلا و گزند این بیماری شوم در امان نمانده‌اند، و اگر خشکی و پاکیزگی هوای ایران از آنچه هست اندکی کمتر بود بتحقیق هیچ‌کس از آسیب و رنج‌مندی این بیماری گران گزند نمی‌رست.

ایرانیان بر این باورند که وجود درختان چنار آنان را از مبتلا شدن به بیماری کشنده طاعون مصون می‌دارد. برای من حکایت کرده‌اند که خلیفه سلطان صدراعظم شاه صفی اول بارها به شاه گفته است از وقتی به دستور پدر تاجدار او در اصفهان و آبادی‌های پیوسته به آن درختان چنار بسیار نشانه‌اند پایتخت از بیماری خطرمند طاعون مصون مانده است.

بیماری‌های مهم ایرانیان همین‌هاست که گفته شد، و از بسیار بیماری‌های دیگر که در مغرب زمین وجود دارد در این سرزمین نشانی نیست، و این توفیق و موهبت در نتیجه خشکی و لطافت هوا و قناعت همه مردمان در مصرف غذاست که تأثیر مهم دارد. زیرا مردم ایران نوشابه‌ای جز آب پاک و صاف نمی‌آشامند. کم می‌خورند و غذاشان خیلی متنوع نیست. از جمله دلایلی که کم‌خوری و سادگی غذا در تندرستی ایرانیان اثر فراوان دارد یکی این است که مسلمانان ایران به بیماری سنگ کلیه گرفتار نمی‌شوند، و حال این که این بیماری که سخت آرام سوز و آزاردهنده است میان ارامنه ایران نسله زیاد است، و می‌توان آن را نتیجه آشامیدن شراب انگاشت. با این که شرابی که ارامنه ایران درست می‌کنند و می‌نوشند بهترین شرابهاست و عوارضش اندک می‌باشد باری چنین زیان‌ها به دنبال دارد.

پیش از این به مناسبت اشاره کردم که میان مردم ایران افراد ناقص عضو بسیار نیست زیرا ایرانیان بر اطلاق مردمانی سازگارند و با هم نمی‌جنگند، همچنین چندان که بتوانند خود را در معرض حمله و ضربت دشمن قرار نمی‌دهند.

اکنون نوبت آن است به شرح داروهایی که در ایران برای مداوا از آنها استفاده می‌کنند بپردازم. عده این دواها زیاد نیست، اما در معالجت تأثیر فراوان دارند. بیشتر این دواها شیره یا تخم گیاهانی می‌باشند که خاصیت طبی دارند و سردند. یکی از آنها شیرخشت سفید یا زرد می‌باشد که بهترین آنها شیرخشت نیشابوری است. نوع دیگر شیرخشتی است که در اصفهان به دست می‌آید. داروگران به آن گزانگبین می‌گویند. این ماده از عسل و شیرۀ نی شکر نرم‌تر و ملایم‌تر است، و در طبابت زیاد به کار می‌رود. گزانگبین در فصل‌های بهار و تابستان روی برگ‌های یک نوع درخت می‌تراود، و همانند پوست نازکی گسترده می‌شود و نیمه منعقد می‌گردد.

مرمکی در سرزمین پارس، خشخاش در بیشتر مناطق ایران، از جمله در حوالی اصفهان، و فلوس و سنا در ایالت خراسان به دست می‌آید. ریوند نیز در ایران می‌روید، اما بیشتر از سرزمین‌های همسایه مخصوصاً از تاتارستان صغیر می‌آورند. کچوله که به اعتقاد برخی برای همه حیوانات زهری خطرمند است در بیماری‌های سخت به کار می‌رود، در بسیاری از نقاط ایران به دست می‌آید اما چون زهرناک است در مصرف آن اندازه نگه می‌دارند. اما شیرین بیان و شنبلیله همان سان که به صورت علف در اروپا می‌روید در کوهستان‌های ایران نمو می‌کند.

همچنین ایرانیان از قلیای گیاهی، نشادر، زرنیخ و بعضی از موادّ مشابه آنها سود می‌جویند؛ و برای درمان شکستگی‌ها و ضرب‌خوردگی‌ها، و دررفتگی‌ها و مداوای خنازیر از مومیایی استفاده زیاد می‌کنند. و بر این اعتقادند که مومیایی در درمان کردن این عوارض تأثیری شگفت‌انگیز دارد.

این جمله نام برخی از موادی بود که ایرانیان دواهای طبی خود را از آنها ترکیب می‌کنند؛ افزون بر اینها برای درمان بیماری‌های قلبی و تقویت آن از بعضی ادویه به مقدار نسبه زیاد سود می‌جویند. ادویه مورد نظر از اجناس مشابه آنها که در کشورهای دیگر به دست می‌آید بسی بهتر است. چون بعضی از اجزای متشکله این داروها را که مروارید و پادزهر است خود دارند، و برخی دیگر را از جمله یاقوت و عنبر اشهب، از خارج وارد می‌کنند.

چنان که پیش از این به مناسبت یاد شد پادزهر ایران بهترین انواع آنست، و از پادزهر هندی بسی بهتر و اثربخش‌تر می‌باشد. همچنان که در ایران معادن فلزات متعدّد فراوان است چشمه‌های آب‌گرم معدنی بسیار می‌باشد؛ اما هرگز از این آبها چنانکه سزاست یاد و استفاده نمی‌شود، گویا بر اطلاق وجود خارجی ندارد. طبیبان ایرانی که در طبابت از جالینوس و ابن سینا پیروی می‌کنند نه در بند کشف داروها و چیزهای تازه‌اند، و نه می‌اندیشند که در دنیای دیگران چه می‌گذرد و هرگز در بند شناختن فواید آبهای معدنی بر نمی‌آیند و بدانها نمی‌پردازند. شاید هم خشکی و پاکیزگی هوا آنان را از توجه به چشمه‌های آب‌گرم و فواید بی‌شمار آن بی‌نیاز می‌کند.

من از این گونه چشمه‌های آب‌گرم در گرجستان و پارت و باختری و عراق عجم و دوازده فرسنگی اصفهان بسیار دیده‌ام، در آب‌معدنی نزدیک اصفهان دو خاصیت عجیب وجود دارد، نخست این که گل آن چنان است که اگر بر روی زبان بگذارند می‌چسبد و آن را می‌سوزاند. دو دیگر اینکه در این چشمه‌های آب‌گرم چندان مار زیاد است که هیچ‌کس جرئت نزدیک شدن به آنها را ندارد.

باری، به هر علت که باشد ایرانیان بر خلاف ما که از دواهای قی‌آور مانند (سولفید) آنتیموان و نظایر آن به هنگام لازم استفاده می‌کنیم هرگز دواهای شیمیایی به کار نمی‌برند.

پزشکان ایرانی بر حسب نوع بیماری بیماران، و بنا به اقتضای وضع و حالت مریضان خود دواهای متفاوت تجویز می‌کنند. مثلا برای افزایش اخلاط یا تصفیۀ آنها از جوشانده تخم ریز یا درشت گیاهانی که خاصیت تب‌بر دارند، و قلب و سینه را نیز تقویت می‌کنند سود می‌جویند. معمولا وزن اجزاء یک دوا به پنجاه مثقال که تقریبا معادل نیم پوند است، می‌باشد. از این مجموع جوشانده‌ای به وزن سه پوند (یک و نیم لیتر) درست، و بیمار را به خوردن آن ناچار می‌کنند، و دور نیست که کلمۀ Julep فرانسوی از لفظ جوشانده گرفته شده باشد. این جوشانده یا شربت را چند روز پیایی، هر روز دو یا سه بار به مریض می‌دهند. این جوشانده بیش از آنچه در مداوا سودمند افتد اثر کمی دارد یعنی چون معده گنجایش آن همه را ندارد یا بیمار قی می‌کند، یا شکمش چنان تنگ می‌گیرد که می‌خواهد بترکد.

پزشکان ایرانی چنان حائقدند که تب بیمار را در مدتی کوتاه می‌برند، و می‌توان آنان را هم‌طراز اسقلیبوس شمرد. اما این واقعیت در میان است که وقتی بیماران به دستور این پزشکان دوا می‌خورند، و بهبود می‌یابند، دستگاه گوارششان مختل می‌گردد، در کشاله‌های ران و برخی دیگر از جاهای بدنشان دملها و غده‌هایی در وجود می‌آید، و بسا ممکن است به بیماری دیر درمان استسقاء گرفتار شوند، و اگر بیمار پا به مرحله پیری نهاده باشد تاب نمی‌آورد و می‌میرد. جوانانی که از مرگ می‌رهند نیز باید چند ماه به تقویت خود بکوشند تا قلبشان نیرو و سلامت از دست رفته را بازیابد؛ و من جوانان بسیاری دیده‌ام که چند سال همچنان به درمان کردن دردی که از اثرات جانبی مداوای بیماری قبل در ساق پاشان افتاده بود اشتغال داشتند.

ایرانیان برای بریده شدن تب بیماران خود عصاره و فشرده تخم بعضی گیاهان طبی را که به هم آمیخته‌اند همراه با غذا به آنان می‌خورانند؛ همچنین اگر لازم بدانند برای پاک کردن معده بیمار از فضولات، معجون یا حب و گرد به او می‌دهند، اما تا بتوانند از خوراندن سقمونیا و ریوند و سنا و فلوس به مریض خودداری می‌کنند، و اگر حال او به بهبود نگراید پادزهر و جوشانده چوب چینی به وی می‌خورانند، و این در نظرشان کارگرترین دواهاست که می‌تواند در بهبود بیمار، و بازگرداندن قوای از دست رفته‌اش مؤثر باشد. استعمال این دواها در سراسر مشرق زمین مخصوصا در ایران زمین بسیار معمول است و در این کشور به ویژه جوشانده چوب چینی را با عرق می‌آمیزند و آن را در معرض حرارت آفتاب قرار می‌دهند تا خوب پرورده شود. اما غالبا مقدار دو پوند آن را در آب می‌ریزند و روی شعله آتش می‌گذارند تا خوب دم بکشد، و پس از آن در مدت هشت روز مصرف می‌کنند.

پیش از این اشاره کردم که سیفلیس بیماری همگانی ایرانیان است، و اکنون بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم که هیچیک از مبتلایان



به این بیماری به درمان خود نمی‌کوشد و تا پایان عمر آن را تحمل می‌کند. در اروپا آنان که بدین مرض جانگزی گرفتار می‌آیند به سبب سردی و رطوبت هوا رنج بسیار می‌کشند، اما در ایران چون هوا خشک و پاکیزه است مبتلایان تحمل می‌کنند زیرا بیماری نه درد شدید دارد و نه بدنشان را می‌ساید. افزون بر این چون غالباً تن خود را به آب حمام می‌شویند مرض مجال ریشه دواندن در بدن نمی‌یابد، و خشکی هوا نیز مانع ظهور قرحه و بثورات می‌گردد. اما اگر بیماری به استخوان برسد، و در آن رخنه کند دردآور و رنجه آفرین است.

ایرانیان در درمان کردن بعضی از بیماری‌ها روش بادکش کردن و داغ کردن را زیاد معمول می‌دارند و آن را آخرین علاج قولنج و برخی دردهای دیگر می‌دانند و کمتر مردی در ایران دیده می‌شود که نشان داغ‌شدگی در بازو یا پهلوی یا زیر زانو یا بر گردن نداشته باشد. بعضی چهارپایان را نیز به همین شیوه داغ می‌کنند.

این نیز گفتنی است یکی از داروهایی که ایرانیان برای درمان پیچش شکم و قولنج به کار می‌برند گوشت اسب است؛ و معمول‌ترین درمان برای رفع اسهال خوردن کته-برنج پخته‌شده در آب و بدون روغن-مخلوط با ماست می‌باشد. همچنین به اعتقاد ایرانیان مؤثرترین دارو برای علاج کردن بواسیر روغن نفت است. اگر بیماری به بیرون تجاوز کرده باشد آن را به روغن نفت می‌اندایند، و اگر در موضع باشد پنبه‌ای به روغن نفت آغشته می‌کنند و در آن قرار می‌دهند.

مردان و زنان ایران هر روز صبح با میله‌ای باریک و صاف و ظریف به چشمان و ابروان خود سرمه می‌کشند، و بر این باورند که سرمه بر بینایی چشم می‌افزاید. اما زنان همه بدین امید و هوس سرمه می‌کشند که جاذبه‌شان بیشتر شود و زیباتر و دلرباتر جلوه نمایند.

مشت و مال یکی دیگر از تدابیر درمانی درمندان است. توضیح این که اگر کسی در خود احساس خستگی و ملال و فرسودگی کند به پشت می‌خوابد آنگاه دلاک یا خدمتگرش روی شکمش می‌نشیند و اعضایش را یکی پس از دیگری می‌کوبد، از آن پس روغن گردو به تنش می‌مالد و مدت زیادی تنش را مالش می‌دهد تا اعصاب و عضلاتش نرم و ملایم شود. رسم مردم ایران نیست که به بیمارانش خود شیر بخوراند اما به کسانی که به بیماری استسقاء گرفتار شده باشند شیر می‌دهند.

پزشکان ایرانی به بیمارانش خود مؤکداً توصیه و سفارش می‌کنند اولاً تا بهبود کامل نیافته‌اند هرگز لباس زیر و روی خود را عوض نکنند، و گرچه بر اثر گرمی هوا تن و لباسشان بدبو شود. ثانیاً در نخستین روزهای بیماری جز برنج پخته‌شده با آب بدون روغن نباید چیزی بخورند، اما وقتی بیماریشان سبک شد می‌توانند به کته مقدار کمی روغن بادام بیفزایند.

وقتی حال بیمار کاملاً رو به بهبود نهاد جوجه و سبزی آمیخته به فلفل و دارچین به کته او اضافه می‌کنند اما نباید نجویده ببلعد. در سواحل خلیج فارس آیین تیمارداری و مواظبت از بیمارانش بدین گونه است که لیمو و نارنج زیاد به بیمار می‌خورانند، و هر قدر دلش بخواهد هندوانه و خربزه در دسترسش قرار می‌دهند.

ایرانیان معتقدند که نارنج دافع سرما و خاموش‌کننده آتش خشم و غضب است و صفرا و خشم مترادفند، و نیز بیمارانش را از خوردن مربا منع نمی‌کنند.

مردم ایران بر این اعتقادند همچنان که شستشوی تن با آب حمام چرک بدن را می‌زداید در درمان کردن برخی از بیماری‌ها اثر بسیار دارد. گفتنی است که ایرانیان بر اطلاق بیش از دیگر مردمان کشورهای مشرق زمین از آب حمام استفاده می‌کنند. اما ساکنان مناطق شمالی و مغرب چون در محلهای نسبه سردتر زندگی می‌کنند از این رو که نیاز زیاد به رفتن حمام ندارند کمتر بدانجا می‌روند، و مردمان مناطق شرق و جنوب نیز غالباً در رودخانه‌ها و برکه‌ها و غدیرهای نزدیک خود تنشان را می‌شویند.

سه عامل: به جا آوردن احکام مذهبی، حفظ تندرستی، و رعایت پاکیزگی محرک ایرانیان به استفاده کردن از حمام می‌باشد. اسلام به مسلمانان توصیه کرده است که همواره تن خود را از پلیدی بزدایند، و چون همبستری و نزدیکی با زن خود نوعی آلودگی است به اطاعت از احکام دینی، پس از همخوابگی با زن به حمام می‌روند، و گاه بعضی از افراد خرافی و موهوم‌پرست (وسواسی) روزی بیش از یکبار به حمام روی می‌آورند. از روی دیگر چون از مسامات بسیار ریز پوست بدن همواره عرق و دیگر مواد زائد دفع می‌گردد زدودن آن برای حفظ تندرستی دربایست است، و اگر آدمی

مدتی دراز از رفتن به حمام بازماند مسامات پوست مسدود، و راه تعرق بسته می‌شود و آنگاه بدن سخت به خارش می‌افتد و سپس عوارض دیگری در تن پدید می‌آید که بی‌حسی دست و پا نشانه آن تواند بود. اما اگر بدن شسته و پاکیزه بماند هرگز این عوارض آزاردهنده روی نمی‌نماید.

این نکته نیز بدیهی است که در نقاط گرم تعرق سریع‌تر و بیشتر از جاهای سرد صورت می‌پذیرد، بنابراین شستشوی بدن در فواصل کوتاه‌تری باید انجام یابد.

گرمابه‌های ایران عموماً از سه اتاق بزرگ یا سه محوطه که همه جوانب آن با دیوار مسدود شده تشکیل شده است. نور از راه شیشه‌های دایره‌شکلی که بالای سقف تعبیه شده به درون می‌تابد و آن را روشن می‌کند. دور محوطه اول که از دو محوطه دیگر بزرگتر است صاف‌های چوبین جای دارد که مشتریان لباسهای خود را پس از جدا کردن از تن روی آنها می‌گذارند. محوطه دوم که معمولاً چهار گوشه است شش تا هشت پا قطر دارد. در میانش حفره‌ایست حوض مانند به وسعت سه یا چهار پای مربع که کف آن با صفحه‌ای از چدن پوشیده و ثابت و محکم شده است.

آب گرمابه را با سوزاندن خار و خس و تپاله و برگهای خشک درختان در زیر همین صفحه، گرم می‌کنند. این کار از بیرون گرمابه انجام می‌گیرد. چون در ایران هیزم زیاد نیست گرم کردن گرمابه‌ها با هیزم ممنوع است و اگر چنین منعی نیز در میان نبود چون هیزم در این کشور گران است، هیچ گرمابه‌داری برای گرم کردن حمام خود از هیمه استفاده نمی‌کرد. افزون بر این چون گلخن باید ساعت‌ها تافته باشد آتش تپاله دوام بیشتر دارد.

سومین قسمت جایگاه شستشوست. هر روز سحرگهان یکی از کارگران بالای گرمابه می‌رود در بوق می‌دمد و بدین گونه به مردمان محلت آواز می‌دهد که در گرمابه گشوده شده و برای پذیرایی مشتریان آماده است.

هرکس به حمام می‌آید در محوطه اول لباسهایش را از تن بیرون می‌آورد، و پس از این که لنگش را به خود راست کرد وارد گرمخانه می‌شود. لنگ از کمر تا زانو را می‌پوشاند. چند دقیقه پس از ورود مشتری به گرمخانه، دلاک برای شستن وی حضور می‌یابد. نخست مقداری آب بر سر و تنش می‌ریزد، سپس با کیسه‌ای زبر و خشن چنان به قوت سر تا پایش را مالش می‌دهد که کسانی که بدین کار عادت ندارند چنین می‌پندارند که پوست بدنشان به زودی از تنش جدا می‌شود. ایرانیان این عمل را تیمار کردن می‌نامند که در زبان فرانسوی مترادف با قشو کردن است. سپس اگر مشتری بخواهد دلاک صورتش را می‌تراشد و ناخنهای دست و پایش را می‌گیرد.

آنگاه اگر مایل باشد خود با نوره یا واجبی موهای زائد اندامش را می‌سترد، و وقتی از این کار فراغت یافت روی کف گرمخانه دراز می‌کشد. در این هنگام دلاک به کیسه کشیدن و مالش دادن سراسر اندام او می‌پردازد و قریب یک ربع ساعت با قوت به این کار مداومت می‌دهد. سپس مشتری وارد خزینه می‌شود و پس از شستشوی کامل بیرون می‌آید، قطیفه‌اش را به خود می‌پیچد، و برای پوشیدن لباس به محوطه اول باز می‌گردد.

گرمابه‌ها از صبح تا چهار ساعت بعد از ظهر مخصوص پذیرایی مردان است، و از آن ساعت به بعد تا نیمه‌شب به زنان اختصاص می‌یابد. و آنگاه که حمام از مردان خالی می‌شود، دلاکان مرد می‌روند، و کارگران زن جای آنان را می‌گیرند. هریک از مشتریان زن باید لباس و وسایل شستشوی خود را به حمام ببرد. زنان جامندگان و روی‌شناس با دو یا سه خدمتگر به گرمابه می‌روند. یکی از آنان برای شستشوی مخدوم خود وارد گرمخانه می‌شود، و دیگری جامه‌های وی را نگهداری می‌کند هر چند کم اتفاق می‌افتد لباس کسی را در حمام بدزدند. اگر اتفاقاً کسی لنگ و قطیفه با خود به حمام نبرد گرمابه‌دار به او می‌دهد. زنان با تجمل زیاد به حمام می‌روند، و همیشه وسایل کامل آرایش و عطر همراه خود می‌برند. ترکیب نوره با آنچه ما برای ازالۀ موهای زائد به کار می‌بریم یکسان است و مرکب از آهک و زرنیخ می‌باشد. پس از آن که موها سترده شد بی‌درنگ باید جای آن را با آب سرد شست، زیرا واجبی اگر مدتی بیش از آنچه باید، بماند پوست را می‌برد و موجب بیماری گال می‌شود که درمانش دو ماه مدت می‌گیرد.

در خزینه یا جایگاه شستشو که قلّتین (آب کر) نامیده می‌شود در زمان واحد ده تن به راحتی می‌توانند در آن به شستشوی بدن خود بپردازند. اما روی آبش چندان کثیف است که کسانی که اول بدان نزدیک می‌شوند قشر نوبه ضخیمی از چربی شبیه کف‌صابون روی آن می‌بینند که نفرت‌آور است. اما ایرانیان به دیدن آن عادت دارند، وقتی بنا به دستور احکام

شرعی بامدادان برای غسل کردن به حمام می‌روند و وارد قلّتین می‌شوند پیش از آن که سر خود را در آب فروبرند آن پرده ضخیم چربی را که همه چرک و کثافت است با دست به یکسو می‌زنند، و از آن پس غسل می‌کنند.

چون مبتلایان به انواع بیماری‌های ساری از جمله کسانی که گرفتار امراض مقاربتی هستند بی‌هیچ مانع و رادع وارد قلّتین می‌شوند و مانند افراد سالم آزادانه تن خود را می‌شویند بسا اتفاق می‌افتد که اشخاص تندرست به بیماری‌های توانفرسا گرفتار می‌شوند، و بسیاری از جوانان مهذب بی‌آن که با زنان روسپی و مبتلا به بیماری‌های مقاربتی همبستری کرده باشند به جرم درآمدن به این گرمابه‌ها بدین امراض خطرمند گرفتار آمده‌اند.

دولتمندان و جاه‌مندان در خانه‌های خود گرمابه اختصاصی دارند و افرادی در طبقه فروتر غالباً گرمابه‌ای در جوارشان هست و هر وقت بخواهند به طور خصوصی از آن استفاده می‌کنند.

داشتن حمام در خانه مشکلات زیاد به همراه دارد زیرا گرم نگاهداشتن آن به طور مداوم از نظر بهداشت دشواری‌ها در وجود می‌آورد، و آنان که در همسایگی‌شان گرمابه هست هر وقت بخواهند به شرط این که صاحب حمام آن را گرم نگهدارد اجاره می‌کنند، و برای تافتن گلخن آن اجازه می‌دهند گرمابه‌دار از وجود پهن اصطبل و علفهای خشک‌شده باغچه خانه‌شان استفاده کند.

پیش از این که این بحث را به پایان برم باید به دانش شیمی اشاره کنم.

ایرانیان این علم را سیمیا و کیمیا می‌نامند. گرچه این دو کلمه هریک معنی جداگانه دارد، اما ایرانیان از هر دو مفهوم شیمی اراده می‌کنند و هر عملی را که وسیله آتش روی رستنی‌ها، جانوران، روی فلزات و کانی‌ها انجام پذیرد به این نام می‌خوانند، و من پس از بررسی دریافته‌ام که ایرانیان از کلمه سیمیا معنی دیگری استنباط می‌کنند که مربوط به پیشگویی است؛ همچنین از کیمیا عملی خیالی و افسانه‌ای اراده می‌نمایند که طبق آن خاک را به تردستی برای اجرای بعضی مقاصد جادویی آماده می‌کنند. آنان بر این باورند مبتکر این علم کره Coree بوده، و او خود مقدمات آن را از موسی آموخته است.

بنابراین اصول قدیم شیمی به دو شاخه جدا از هم تقسیم می‌شود. یک شاخه آن برای تأمین سلامت و مداوای امراض جسمانی مورد استفاده قرار می‌گیرد و شاخه دیگر منحصر در امر جستجوی کیمیاست. در مورد اول ایرانیان با دواهای شیمیایی کمترین آشنایی ندارند، و داروهای بومی و محلی خود را نیز هرگز به صورت گرد و حب مصرف نمی‌کنند، و اگر موردی پیش آید که از مقدار جوشانده‌هایی که در معالجات خود به کار می‌برند، و اندازه آن از گنجایش یک قدح بیشتر است سخن به میان آوریم و پیشنهاد کنیم آنان نیز دارو را به روش ما مصرف کنند، در جواب می‌گویند: اقلیم ما با سرزمین شما تفاوت دارد و مردم هر کشور باید به مقتضای آب‌وهوای مملکت خود و رسوم و آداب و عادات خویش عمل کند.

اما درباره شاخه دیگر علم شیمی معلومات و اطلاعات آنان کمتر از ما نیست و در کسب دانش بیشتر در این زمینه علاقه‌مندی بسیار نشان می‌دهند، اما همان سان که ما در این پژوهشها دارایی خویش را بیهوده از دست داده‌ایم، آنان نیز وقت و ثروت خود را رایگان به هدر داده‌اند، و موفقیتشان بیش از ما نبوده است.

پیش از این در مجلدات قبل درباره نقاشی ایرانیان اشارتی کرده‌ام و اکنون واجب می‌دانم بر آنچه گفته‌ام بیفزایم که اصولاً ایرانیان در هنرها و صناعی که جنبه فکری و فنی و مکانیکی دارند، ترقی شایان نیافته‌اند و آنچه دارند در مقایسه با هنرهای فنی اروپاییان، ناپخته، کمال نیافته و خشن است. علل آن را در فصل مربوط به طبایع و خلیقات ایرانیان بیان داشته‌ام و گفته‌ام که آنان از ابتکار و ترسیم هر طرح ناتوانند و از فن و مزایای مناظر و مریا حتی کمترین آگاهی ندارند. گرچه چند تن از دانشمندان ایران از جمله ابن هیثم درباره این هنرها آثار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشته‌اند، و من مختصر کتاب ابن هیثم را به زبان فارسی دیده‌ام، اما چه سود، از آن که هیچ‌کس به این کتاب ارجمند و کتب مشابه آن نمی‌پردازد، و اعتنا به آنها ندارد.

ایرانیان چنان که آثار کهنشان بیانگر این واقعیت است در دوران باستان در هنر نقاشی و طرح‌ریزی و نقشه‌پردازی و مناظر و مریا سرآمد هنرمندان جهان بوده‌اند، و سبب اصلی بیزارجویی ایشان از این هنرهای ظریف از ده قرن پیش، دین آنان می‌باشد. زیرا دین اسلام مجسمه‌سازی و صورتگری از روی آدمیان را حرام شمرده است. برخی از عالمان دین پا را از این نیز فراتر نهاده، بر اطلاق نقاشی صورت هر جانوری را حرام دانسته‌اند. در نتیجه در این روزگاران ایرانیان نه به مجسمه‌سازی می‌پردازند، نه به صورتگری و ریخته‌گری، و اگر برخی نقاشان دست به قلم می‌برند آثارشان همه ساده است، صورتهایی که می‌کشند همه نیم‌رخ و شبیه هم است؛ نه ترسیم تمام رخ می‌توانند، نه سایه زدن می‌دانند، و نه می‌توانند روح و حالت جالبی به هنر خود بدهند. کارشان همه ناقص و پیش‌پاافتاده است حتی صورتگری پرندگان و جانوران را به درستی و دلپذیری نمی‌توانند. نقاشی‌های برهنه‌شان چندان بچگانه و نازیباست که بیننده از دیدنشان دلگیر می‌گردد، اما در عوض در کار نقشه‌اندازی و طرح‌پردازی گل و شاخه و برگ و امثال آن مهارت بسیار دارند، و در هنر رنگ‌آمیزی از ما پیش‌اند. صورتگران ایرانی یا به طور کلی از رنگهای روغنی استفاده نمی‌کنند، یا کم به کار می‌برند. نقاشی‌های بیشتر صورتگران ایرانی به صورت مینیاتور است. این نقاشی‌ها را که به کمال زیبایی و دل‌پسندی است، روی صفحاتی از مقوای سخت سفید و صیقلی و ظریف که نازک‌تر و صاف‌تر از مقواهای اروپاست، با مهارت تمام می‌کشند. قلم موهای مینیاتورسازان ایران بسیار نازک و ظریف است و نقشهای بدیعی که می‌آفرینند همه با روح و درخشان و دیده‌نواز است. درخشندگی و جلا و جلوه و تابناکی رنگهای نقاشی‌های صورتگران ایران مدیون روشنی و خشکی هوای کشورشان می‌باشد. هوای خوب این سرزمین موجب ثبات رنگها و دوام درخشش آنهاست، و حال آن که هوای مرطوب اروپا تابناکی و جلای نقاشی‌ها را زایل، و رنگ آنها را پخش می‌کند. به سخن دیگر بر روی رنگهای نقاشی که در اول درخشش و تابش خیره‌کننده دارد نوعی تیرگی و غبار می‌آورد.

این نکته نیز گفتنی است رنگهایی که نقاشان ایرانی به کار می‌برند بسی خوب‌تر، کامل‌تر باطراوت‌تر و درخشان‌تر از رنگهای ما اروپاییان است، و ما از داشتن موادی که آنان در ساختن رنگ از آنها استفاده می‌کنند محرومیم. همین سنگ لاجورد و روغن جلای به این خوبی که استادان صورتگر ما هم‌زمان مزایایش را می‌ستایند و از امتزاج سندروس و روغن کتان ساخته می‌شود در دسترس ما نیست. این ماده را که حالت خمیری دارد هنگام به کار بردن، در نفت، و اگر نباشد در الکل حل و روان می‌کنند.

پس از این توضیحات باید بگویم که ایرانیان به راستی در هنر نقشه‌اندازی‌ها و طرح‌ریزی‌های گل و بوته و شاخه و برگ چه بر روی مقوا، و چه بر گچ، و ظروف مینایی سفالین اعجاز می‌کنند، و در این فن از اروپاییان بسی جلوترند.

# سازمان سیاسی و نظامی و کشوری ایران



## فصل اول

### باورهای ایرانیان درباره حق حکومت

بیشتر ایرانیان خصوصا عالمان دین و پیروان آنها بر این اعتقادند که بر اطلاق پادشاهی بر مردمان حق خاصه پیغمبران و جانشینان و نایبان بلا فصل آنان است.

می‌گویند از بدو خلقت، و در تمام طول زمان پروردگار عالمیان به وسیله پیغمبران بر بندگان مؤمن سلطنت کرده است؛ و این پیغمبران بر کلیه امور دینی و مادی بی‌تفاوت حاکم بوده‌اند. چنانچه ابراهیم، موسی، شموئیل، داود، سلیمان و در آخر محمد بر این مقام و اختیار بوده‌اند. و خدا حضرت محمد را همانند دیگر پیغمبران سلطنت دینی و دنیوی کرامت فرمود.

بنابراین پادشاهی به تمام معنی موهبتی است که خدا به پیغمبران عطا می‌فرماید و پس از او این حق به امامان منتقل می‌گردد، و امام یا از سوی شخص پیغمبر برگزیده می‌شود، یا امامی که پدرانش یکی پس از دیگری امامت داشته‌اند، معین می‌کند. مانند اسماعیل، اسحاق، عیص، یعقوب، یوسف که جانشینان ابراهیم بوده‌اند، یا قضاتی که پس از درگذشت موسی سمت امامت و جانشینی یافته‌اند.

همچنان که حضرت علی و یازده فرزندش جانشینان پیغمبر بوده‌اند.

رومی‌ها و یونانیان نیز در زمان قدیم دارای همین‌گونه حکومت بودند، یعنی یک نفر همه امور دینی، دنیایی و معنوی و مادی آنان را اداره می‌کرد. و حکومت ابرخس در آتن گواه و نشانه آنست.

بیشتر ایرانیان با این نظام و آیین هم‌زمانند، اما درباره این موضوع که اگر پیامبر یا جانشین او درگذشت و جانشینی معین نکرد آن که بر ملتی مسلمان حکومت می‌کند باید چه اوصاف و فضایی داشته باشد میان بزرگان دین اتفاق نظر نیست، و این تضاد عقیده غالباً چنان قوت می‌گیرد که به مجادله می‌انجامد، و بنا به گفته خودشان وضع چنان آشفته و نابسامان می‌گردد که اصلاح آن دشوار، بل محال می‌نماید، چنان که بدین صورت درآمده است.

ایرانیان معتقدند که در سال ۲۹۶ هجری قمری دوازدهمین نفر از سلسله جانشینان حضرت پیغمبر و آخرین امام بدون انتخاب جانشین، به اراده خدا، ناگهان از میان خلق ناپدید شد. وی نه به آسمان رفته، و نه وفات یافته، بلکه در جایی نامعلوم، تا زمانی که به فرمان باری تعالی ظهور کند، به سر می‌برد، و آنگاه که به فرمان خدا ظاهر شود و میان خلق درآید، زمام همه امور را به دست می‌گیرد، کافران را مسلمان می‌کند و تا زمانی که گردش زمین و آسمان بجاست بی‌آن که کسی به مخالفت برخیزد، به عدل و داد بر سراسر جهان پادشاهی می‌کند.

بنابراین شرح مسلمانان ایران در موضوع جانشینی امام به دو دسته تقسیم شده‌اند؛ برخی از علمای روحانی و پیروانشان و متعبدان بر این اعتقادند که در تمام طول مدت غیبت امام باید یک مجتهد معصوم امور دینی و اجتماعی و حکومتی مملکت را اداره کند، و این مجتهد باید جامع علوم، و از هر جهت منزّه از هر فساد و گناه باشد، و چنان بر همه واجبات مذهبی و احکام دینی و دانش‌های بشری احاطه داشته باشد که هر پرسشی درباره مسائل دینی و اجتماعی از او می‌کنند، بی‌درنگ به درستی جواب بدهد. اما دسته دیگر معتقدند در غیبت امام حق حکومت به یکی از بازماندگان بلافصل امام می‌رسد، و واجب و لازم نیست که وی مانند امام جامع علوم ظاهر و باطن، و از هر جهت معصوم باشد. بنا بر همین نظر که مورد تأیید بیشتر مردم است، و مقبول‌تر می‌نماید شیخ صفی که سر سلسله پادشاهان صفوی است، و نخستین کس از این دودمان است که جامعه پادشاهی بر اندام خویش راست کرد، با این عقیده همراه نبود. وی در اواسط قرن چهاردهم و در آغاز نامداریش مهتر یکی از ناحیه‌های کوچک آذربایجان، مجاور دریای خزر بود. به سبب پارسایی و پرهیزگاریش میان جمع مردمان پیروان راستین بسیار داشت، به ظاهر چنین می‌نمود اما در باطن خیال فرماندهی و دنیاداری و شهرت‌جویی در سر می‌پروراند. زیرا همین‌که فرصت را مناسب دید و برای اجرای مکنونات ضمیر خویش وسایل را آماده کرد، راز دل را گشود و به طریق دینداری به پیروانش گفت: دریغ است که مسلمانان واقعی و پیروان راستین پیغمبر و امامان تن به مذلت حکمرانی از خدا بی‌خبرانی ملحد که جز ستمگری و لذت‌جویی و شهوترانی نیت و هدفی ندارند، بدهند؛ این

جاهمندان و امیران ترک و تاتار نه هیچ قرابت و وابستگی به امامان دارند، و نه با شریعت و احکام اسلام آشنایی واقعی و سر سازگاری دارند.

شیخ صفی از این سخنان بسیار می‌گفت و چون خود را دارای شرایط و اوصاف لازم می‌شمرد در دل در آرزو بود که جای امام غایب یعنی محمد مهدی صاحب الزمان را که غایب است بگیرد، و خلق را از شکنجه و آزار امرای ستمگر و تیره‌دل برهاند. این مرد، متعبد و به ظاهر خدا ترس و پارسا که برای رسیدن به خیال‌های بلندش چالاک و بی‌پاک و آماده بود بدون مواجه شدن با موانع و خطرات بزرگ راه را برای تشکیل امپراتوری پهن‌آور ایران که اکنون بازماندگانش یکی پس از دیگری بر آن سلطنت می‌کنند هموار ساخت.

از روی دیگر چون اساس پادشاهی اعقاب شیخ صفی بر توارث نهاده شده نه بر مبنای دانش و تقوا، به منظور نمایاندن شایستگی و افتخار خود آنجا که نام خویش را به مناسبت بر زبان می‌آورند، این عناوین را پس از اسم خود می‌گویند: از اعقاب صفی (اشاره به شیخ صفی الدین اردبیلی بنیان‌گذار این سلسله) از سلاله موسی، از نسل حسین که نواده‌های پیغمبر از پیوند حضرت فاطمه یگانه دختر او با حضرت علی پسر عمویش هستند، و به اعتقاد شیعیان ایران پیغمبر وی را به جانشینی خویش برگزید. بنابراین مقدمات غالب ایرانیان پادشاه خود را نماینده اولین جانشینان پیغمبر یعنی امامان، و خلیفه امام غایب حضرت مهدی امام دوازدهم در مدت غیبتش می‌دانند؛ و افزون بر عناوین دیگر عنوان خلیفه که بیانگر جانشین امام است به او می‌دهند، و این عنوان بدین دلالت دارد که اداره امور دینی و دنیوی تا هر زمان که امام دوازدهم ظهور کند سپرده به اوست؛ و همین‌که امام غایب بر مردمان ظاهر شد باید همه اختیارش را به وی بسپارد و گر نه به یک ضربت شمشیر امام کشته خواهد شد. در آن روز شاه جلودار خواهد بود و رکاب اسب امام را می‌گیرد. شاهان ایران جلوداری و رکابداری امام غایب را بی‌حرمتی به خویش نمی‌شمارند و بدان می‌بالند، و خویش را نماینده و خدمتگارش می‌دانند، و من در این باره بر آنچه گفته‌ام شش نکته می‌افزایم. نخست آن که با این که اعتقاد بیشتر مردم درباره حکومت همان است که من بیان کردم، و حق حکومت به اعقاب ذکور و بلافصل علی می‌رسد، و مشروط به کمال دانش و تزهّد وی نیست، و آنچه مایه آسایش خاطر و عدم نگرانی پادشاه است این است که قریب به اتفاق مردم بر این باورند، اما گاهی اهل منبر پذیرش این عقیده را تخطئه می‌کنند و آزادانه بیان و تبلیغ می‌نمایند که پادشاه باید هم از سلاله امام و هم جامع علوم زمان خود و کاملاً معصوم باشد، و چگونه ممکن است پادشاه نامؤمن شرابخواره و هوسباز و مستغرق گناه با عالم بالا نزدیک باشد و نور هدایت را برای راهنمایی مؤمنان بگیرد. کسی که خواندن و نوشتن را به دشواری می‌تواند چگونه قادر است مسائل دینی را برای مردمان متدین شرح و توضیح کند. نه، چنین امری امکان ندارد، پادشاهان افرادی بیدادگر و پرهیزشکن، گناه‌آلود، جرم‌کارند، و خدا برای تنبیه کردن ما جانشین واقعی پیغمبر خود را از ما دور، و پادشاهان را بر ما مسلط کرده است؛ و پادشاهی بر جامعه مسلمانان تنها شایسته و درخور مجتهدی است که پایه دانش و تقوایش از همگان بالاتر باشد. این درست است که چون مجتهد و ارسته‌ای پر دانش و سلیم است باید پادشاهی در کنارش باشد که به ضرب شمشیر مردمان را به رعایت عدالت وادار نماید، اما باید چون وزیری فرمانبردار و سر به راه باشد، نه بیش.

در سال ۱۶۶۶ که من نخستین بار وارد ایران شدم دربار به تازگی از شرّ یک ملا یا خطیب دینی که از مدتها پیش این گونه سخنان را به گوش مردم می‌خواند رهایی یافته بود. نام این کس ملا قاسم و پیشه اولش مکتب‌داری بود. وی نزدیک اصفهان در صومعه‌ای گوشه‌نشینی اختیار کرده بود، و مردمان او را مردی وارسته و بی‌نیاز و متقی می‌شمردند. بیشتر مردم پایتخت از خرد و بزرگ دوستدار و هوادارش بودند و به دیدارش می‌رفتند، رئیس دیوان که از جمله جاهمندان بلندپایه بود نیز به او ارادت کامل داشت، و هر روز از مطبخ خود برای او غذا می‌فرستاد. این مرد متدین پس از مدتی به بدگویی شاه و دربارش پرداخت. می‌گفت پادشاه و دربارش دشمن سرسخت و آشتی‌ناپذیر دین و مذهب می‌باشند، و پروردگار دوست دارد ریشه این درخت زهرآگین از جای برکنده شود و شاخی پرثمر و سایه‌افکن جانشین آن شود. وی هر روز با صدای بلند این سخنان را بر زبان می‌آورد. گفته‌هایش به گوش شاه و وزیران رسیده بود؛ و چون مردم از او می‌پرسیدند این شاخ پرثمر و سایه‌ور که تو می‌گویی کیست، و کجا می‌توان او را پیدا کرد. می‌گفت: او پسر شیخ الاسلام است.

این شیخ الاسلام رئیس قضاات فقهی و مدنی، و برادر نخست‌وزیر شاه بود، و پسرش که آن مرد متزهّد و متعبد نظر به او داشت، و وی را شایسته نیابت امامت می‌شمرد، دخترزاده شاه عباس کبیر بود، و چون پدرش دانش مردی بزرگوار و شایسته بود مادرش را به زنی به او داده بودند، و او خود پسر عمه پادشاه آن زمان بود. این پسر در آن وقت بیست‌ساله

بود و چشمانش را میل نکشیده بودند. و این اتفاقی عجیب بود زیرا هر پسری که در خانواده سلطنتی به دنیا می‌آمد مصلحت را چشمانش را کور می‌کردند یا چندان به او شیر نمی‌دادند تا از گرسنگی بمیرد. این پسر به سبب علاقه بسیاری که شاه صفی به مادرش که عمه‌اش بود داشت از بلای کوری رسته بود.

باری، مدت شش ماه هیچ‌کس متعرض ملا قاسم نشد و او هر چه در دل داشت بر زبان می‌آورد، و روحانیان هم در باطن از او پشتیبانی می‌کردند. پس از این مدت چون شاه اندیشید که بسا ممکن است سخنان ملا مایه غوغا شود فرمان داد او را به شیراز ببرند؛ و به شیخ الاسلام نیز دستور داد پسرش را در قصر خودش حبس کند.

مردم هم چون پس از صدور فرمان شاهی خبری از ملا قاسم نشنیدند پنداشتند میان راه وی را در گودالی ژرفناک و پر از سنگ انداخته‌اند.

شیخ الاسلام هم پس از شنیدن فرمان شاه دست پسرش را گرفت، هر دو بر در کاخ او ایستادند، و چون شاه بیرون شد هر دو خود را در پای او انداختند، و شیخ الاسلام گفت اگر شهریار بر ما بدگمان است به کشتن ما اشارت فرماید. شاه آنان را نواخت، به خانه‌شان فرستاد و به ایشان خلعت داد، و خلعت‌نشان لطف و عنایت پادشاه می‌باشد.

پس از انتقال ملا قاسم به شیراز هیچ‌کس درباره او سخنی نگفت، و کسی نگفت کجا رفت و چه شد. هواداران و محرکانش نیز چیزی نپرسیدند. همچنین به رئیس دیوان که مرید و معتقد راستینش بود حرفی نزدند، و من بسیاری از روحانیان و اهل منبر و دانش و ادب و شخصیت‌های برجسته را دیده‌ام که همه بر این اعتقاد بودند و از عقیده خود دفاع می‌کردند.

دومین نکته قابل توجه این که با وجود همه آنچه بیان کردم ایرانیان صادقانه فرمان‌های پادشاه خود را واجب‌الاطاعه می‌دانند، و به رضا و رغبت فرمان می‌برند، و به تحقیق می‌توان باور کرد مردم ایران مطیع‌ترین ملتها نسبت به پادشاه خود می‌باشند.

آنان چنین گمان می‌کنند که همه سلاطین به طبع بیدادگر و خودرایند، و باید به همین چشم به ایشان نگریست و فرمان‌های آنان را و گرچه بر خلاف عدل باشد، به شرط این که با احکام دین مبیانت نداشته باشد بناچار باید پذیرفت. آنان بر این باورند که ستمگری لازمه پادشاهی است، بنا بر همین اساس به زعم آنان نابود کردن و شکنجه کردن مترادف با پادشاهی کردن است، و اگر کسی دیگری را زخم بزند یا بکوبد، یا مالش را بریاید، متظلم در مقام اعتراض می‌گوید مگر تو پادشاهی، یا اگر کسی نسبت به دیگری تعدی کرد یا مالش را به جبر تصرف نمود، و مظلوم به قاضی شکایت برد در محضر قاضی از بسیاری ناراحتی و پریشانی خاطر فریاد برمی‌آورد که: او به من پادشاهی کرده است. با وجود این چنان که پیش از این اشاره کردم ایرانیان به پادشاه خود مطیع‌ترین ملل جهانند از این‌رو از دو قرن پیش تاکنون هرگز شورش در ایران به وقوع نپیوسته است. و من این اطاعت و فرمانبری مطلق را نتیجه سرشت و خصلت ایرانیان می‌دانم. آنان مانند ما ساکنان سرزمین‌های سرد و مرطوب غوغاگر و ناآرام نمی‌باشند.

سومین نکته این که اعتقاد بر این که هرکس بر جایگاه امام که همان اورنگ خسروی است تکیه می‌زند باید از جهت اخلاقی کاملاً منزّه، و از لحاظ دانش در عالی‌ترین سطح، و از اعقاب امام باشد، کاملاً قوت دارد، و گفتم این اعتقاد حاصل سیاست سخیف و نادرست معدوم کردن کودکانی است که جرمشان داشتن نژاد از پادشاه است که در فصول آینده به تفصیل از آن بحث خواهم کرد. خلاصه این که بیم دارد به صورتی خود را به شیخ صفی نسبت دهد، و همانند او موفقیت حاصل کند.

چهارمین نکته در موضوع دعوی خلافت حضرت رسول شرایط و اوصافی است که حاکم جهان اسلام باید واجد آن باشد. پادشاهان عثمانی و ایران هریک جداگانه بر این دعوی است که او شایستگی و اهلیت دارد که پس از جانشینان پیغمبر عهده‌دار خلافت باشد و دیگری را قابلیت و سزاواری این مقام نیست، و باید به داشتن عنوان والی که به معنی قائم مقام یا نماینده است خرسند باشد.

شنیده‌ام در زمان پادشاهی شاه عباس ثانی یکی از بازرگانان معتبر ایران به هند سفر کرد، و خان گورکانی پادشاه هند روزی در اثنای سخن از تاجر ایرانی پرسید از اوضاع ایران چه خبر تازه داری، و والی کشور شما چه می‌کند؟ بازرگان چنان نمود که کلمه والی را نشنیده، شگفت‌زده سرش را پایین انداخت و خاموش ماند. پادشاه هند دوباره خطاب با تاجر

گفت: پرسیدم عباس والی ایران چه می‌کند؟ بازرگان دگر بار چنین نمود که معنی پرسش شاه را در نیافته؛ و جواب داد که بر او روشن نشده که شاه چه می‌گوید، و سلطان هند به ناچار گفت درباره کسی که شما او را شاه عباس می‌خوانید صحبت می‌کنم. بازرگان جواب داد حالا مقصود اعلیحضرت را فهمیدم، حال پادشاه ما بسیار خوب است، و وقتی من از پایتخت بیرون آمدم در نهایت تندرستی و شکستگی بود.

و وقتی شاه عباس ثانی از گفتگویی که میان تاجر ایران و پادشاه مغول رفته بود آگاه شد از نکته‌سنجی و هوشمندی وی سخت شادمان گردید، و چون بازرگان از سفر بازگشت به او محبت بسیار کرد.

نکته پنجم این که مسلمانان بر این باورند که منحصر ا جانشین یا خلیفه پیغمبر باید بر آنان حکومت کند، و پادشاهان تنها به مثابه وزیر و کاردار ایشان می‌باشند. از روزگاران بسیار دیرین همه ملل بر همین اعتقاد بوده‌اند، و در میان ملت‌هایی چون چین و ژاپن که از لحاظ تمدن از ما بسی عقب‌مانده‌ترند، حتی میان بت‌پرستان آثار این عقیده مشهود است. به سخن دیگر چون مذهب و روش حکومت این ملت‌ها در طی اعصار و قرون تحولات و اختلافات بنیادی روی نداده، می‌توان از آنچه در زمان‌های گذشته بر ایشان روی نموده اطلاعاتی نسبه دقیق و مطمئن به دست آورد، و از پژوهش‌هایی که تا کنون در عمل آمده می‌توان این نتیجه را به دست آورد که در این کشورها در زمان‌های قدیم و اکنون نیز، نخستین فرد برجسته و قابل احترام شخصیت ممتاز روحانی آنان بوده و همواره امپراتوران به وی احترام می‌نهادند. هندیان نیز قبول و تأیید می‌کنند که پیش از این که مسلمانان بر آنان چیره شوند و ایشان را به اطاعت و دین خود درآورند بر این رسم و آیین بوده‌اند؛ و همه اهل تحقیق می‌دانند که تا زمان امپراتوری گراتیان

همه امپراتوران رم جنبه دینی و سلطنت با هم داشته‌اند.

تورات نیز به ما حکایت می‌کند که اساس حکومت قوم یهود آن سان که موسی بنیان نهاده بود بر همین روش بوده است. اما اصول عهد جدید مبتنی بر آیین دیگری است. به ما می‌آموزد که سلطنت عیسی مسیح حکومت دنیوی نیست و جانشینانش باید دستواره شبانی به دست گیرند نه عصای سلطنت، و حاکمان امور دنیوی و مادی همه از سوی خدا برگزیده می‌شوند، و جانشینان عیسی با هرکس که بمیرد و گرچه عنوانی افتخارآمیز بر خود ببندد هیچ‌گونه آشنایی و وابستگی ندارد.

ششمین نکته این که ایرانیان بر این باورند که پادشاه افزون بر این که نایب امام هست دارای نوعی نیروی ما فوق الطبیعه نیز می‌باشد، و اگر بخواهد می‌تواند به بیماران شفا ببخشد. من بارها بیمارانی را دیده‌ام که خود را به امید بهبود یافتن بر قدم شاه می‌کشیدند یا در حالی که فنجانی پر از آب در دست داشتند در گذرگاه پادشاه می‌ایستادند تا وی انگشتانش را در آن فروکند تا آن را بخورند و از بیماری برهند.

در سال ۱۶۶۶ زمانی که در هیرکانی به سر می‌بردم و شاه در آنجا بود مخصوصاً روزی شاهد آن بودم که شاه فنجان آبی را که به همین نیت به حضور او آورده بودند از دست حاجب خاصش که خوان‌سالارش بود گرفت، دو تا از انگشتان دست راستش را نزدیک شستش بود در آن فروبرد. پس از لحظه‌ای شستش را هم در آب فروبرد، سپس فنجان را تکان داد و آن را به بیمار برگرداند؛ و دیدم که بیمار آزمندانه آشامید. این را نیز بگویم این مرحمت رایگانی نیست و این دواي معجزه‌آسا و شفاعش نصیب همه‌کس نمی‌شود، تنها افراد جاهمند مقرب به ندرت از این عنایت بهره‌مند می‌شوند.

## فصل دوم روش حکومت

از زمانی که شاهنشاهی ایران بر اثر حملهٔ عرب‌ها سقوط کرد تا دوران پادشاهی شاه عباس کبیر که فاصله‌ای به مدت نه قرن در میان است سرزمین ایران همواره ناآرام و گرفتار ستیز و آویز بوده است. هر چندگاه یکبار پادشاهی می‌رفت و سلطنت به دیگری می‌پرداخت. هنگامی که شاه عباس بر اریکهٔ پادشاهی برآمد، اوضاع ایران سخت آشفته و نابسامان بود. کشور تقریباً به بیست قسمت کوچک تقسیم شده بود و بر هر قسمت کسی حکومت می‌کرد. آنان غالباً با هم در جنگ بودند، گفתי کشوری بیگانه به پیکار کشوری دیگر برخاسته است. با این وجود رفتار اغلب پادشاهان محلی عادلانه بود، و خودکامه و دژم‌خوی و بی‌آزم نبودند. سران سپاه به میل خود آنان را چون مهره‌های شطرنج جابه‌جا می‌کردند یا می‌کشتند، چنان که در امپراتوری عثمانی چنین می‌کنند. اما شاه عباس کبیر تصمیم کرد به این وضع آشفته پایان بخشد، و کشور را به نظم درآورد. از این‌رو به بهانه برانداختن ملوک ملوک‌الطوایفی و ایجاد مرکزیت دست به کار ایجاد قوهٔ قهریه شد. مقدمه سازمان نظامی قدیم را برهمزد، و هم‌زمان با آن زندگی خانواده‌های کهن را متلاشی ساخت. غالب این خانواده‌های قدیمی و معتبر از قورچیان بودند که به دلیری و بی‌باکی و جنگاوری شهرت داشتند. برای حفظ جان و موقع خود همواره متحد و هوادار یکدیگر بودند، و چندان در دربار نفوذ داشتند که در حقیقت کشور به دست آنان اداره می‌شد.

شاه عباس برای وصول به هدف خویش عدهٔ بسیاری از گرجیان و ایبریان را که در اقصی نقاط شمالی ایران ساکن بودند نزد خویش خواند و آنان را در دربار و سپاه خود مناصب مناسب داد. همچنین گروه زیادی از مسیحیان را که در سرزمین‌های مجاور سکونت داشتند و دشمن آشتی‌ناپذیر قورچیان بودند به دربار خود نزدیک کرد و بدین سان از نفوذ و قدرت قورچیان به حدّ زیاد کاست. شاه عباس با مسیحیان با نهایت رأفت و محبت رفتار می‌کرد. آنان را همانند مسلمانان وفادار به خود نزدیک می‌کرد. با این که هر دو، مردم یک کشور و هم‌وطن بودند شاه مسیحیان را به وعده‌های نیکو و دادن مساعده‌های ارزنده و کارساز به خود مهربان می‌کرد. برخی از آنان که به کارهای گران و مناصب بالا منصوب شده بودند اغلب غلامانی بودند که به وی اهدا شده بودند، یا در جنگ‌ها اسیر شده بودند. شاه هر کدام را که شایسته و قابل و مستعد می‌دید مقام عالی می‌بخشید. همچنین از این قوم لشکری که عدهٔ آنان از دوازده هزار تن افزون بود تشکیل داد تا در جنگ‌ها از وجودشان استفاده کند. سپس در امور سیاسی و نظامی که شرکت و فعالیت در آنها مستلزم دانستن احکام شرع نبود، دستشان را باز گذاشت، و به همان نسبت که به تربیت و تجهیز اینان می‌پرداخت از نفوذ و قدرت ایرانیان نژاده و عمر پیموده که سالیان دراز در دربار خدمت کرده بودند می‌کاست، بدین سان که برخی را به بهانه‌ای نابود، و بعضی را به عذری تبعید می‌کرد، و آنان را که دانا و مستعد و فرزانه بودند، و ستم بر آنان را مصلحت نمی‌شمرد هریک به نقطه‌ای از اقصی نقاط کشور به کاری می‌گماشت تا از یکدیگر جدا و دور باشند.

پس از این که شاه عباس بدین تدبیر پا بر گلوی همه بزرگان نژاده و قدیم ایران گذاشت، و خاطرش از آنان پرداخته شد به رام و آرام کردن عالمان دین و دانایان فقه که در کشورهای اسلامی هر سه در یک ردیفند تصمیم کرد، و چون از این مهم نیز فراغت یافت به تدبیر تمام ملت را نیز به فرمان خود درآورد و آنان را با طوایف و قبایل و ادیان دیگر آشنا و مأنوس، و به مخالفت وادار کرد.

از آن پس همهٔ شهرها و شهرک‌ها و آبادی‌هایی را که به مرز دشمنان نزدیک بود ویران و خالی از سکنه ساخت تا دشمن به هنگام حمله کردن و گذشتن از مرز نشانی از جمعیت و آبادانی در آن جاها نیابد، و به عقب‌نشینی ناچار شود؛ و گاه بیست تا سی هزار تن از مردم مرزنشین را تا فاصله دویست تا سیصد فرسنگی به داخل کشور می‌کوچاند و بیشتر این کسان ارامنه و مسیحیان گرجستان بودند.

شاه عباس بدین تدابیر راه را برای حکومت استبدادی خویش هموار ساخت، اما چون جنگ‌های بزرگی در پیش داشت، و به یاری رؤسای قبایل مختلف نیازمند بود بر آنان ستم نکرد و ایشان را نکشت، ولی همین‌که شاه صفی سلطنت یافت به کشتن و از میان برداشتن جاه‌مندان و بزرگان لشکر و کشور پرداخت، و در دوران سلطنتش از خون جویها روان ساخت.



باری، شاهان ایران اندک اندک به سلطنت مطلقه یا استبدادی کاملاً آشنا شدند و در همین مرحله آنان بی آن که با موانع و دشواری‌های عظیمی رویارو شوند، یا تدابیر و هنرنمایی‌های بزرگی از خود نشان دهند به یاری گرجی‌ها و ایبری‌ها به مقاصد خود نائل آمدند.

همه افراد گرجی و ایبری که در دربار ایران مقامات بلند یافته‌اند بنده‌زاده‌اند، و به هر روی در دستگاه دولت ایران بیگانه به شمار می‌آیند؛ و چون هریک از خانواده‌های جداگانه بدانجا افتاده‌اند نسبت به هم پیوند خانوادگی ندارند. بیشتر آنان نمی‌دانند در کجا و از چه کسی در وجود آمده‌اند. هیچ اندیشه و آرزویی آنان را به رسیدن آزادی بر نمی‌انگیزد، و چون هیچ رشته از علائق خانوادگی آنان را به هم پیوند نمی‌دهد برای رهایی جان خویش یا مقاصد دیگر اندیشه هیچ توطئه‌ای در ضمیرشان نمی‌گذرد.

پادشاهانی که در زمان‌های متأخر بر ایران سلطنت رانده‌اند همواره روش نیاکان خود را پیروی کرده‌اند. آنان کارهای مهم را به دست افراد منسوب به قوای ملی و چریک نمی‌سپارند، و همواره می‌کوشند دشمنی و بغض و کینه‌ای را که مخصوصاً میان آنان از یک‌سو، و گرجیان از سوی دیگر برقرار است پیوسته تازه و کارساز نگه دارند. افراد قوای ملی یعنی چریک‌های قدیمی از گرجیان سخت متنفرند، و آنان را قراوغلی یعنی غلام‌زاده می‌نامند. بنابراین در زمان حاضر حکومت ایران سلطنتی استبدادی است، و همه اختیارات اعم از امور مذهبی و سیاسی و دنیوی مطلقاً در دست شاه است، و اوست که مالک و صاحب اختیار جان و مال همه مردم می‌باشد.

بی‌هیچ گمان در سراسر روی زمین پادشاهی به قدر سلطان ایران بر ملتش تسلط ندارد. هر چه بگوید بی‌درنگ اجرا می‌شود و گرچه بر خلاف عقل و عدل و منطق باشد. و هر چند مثل روز بر نزدیکان و مشاورانش روشن باشد که او به عواقب آنچه فرمان می‌دهد و می‌کند آگاه نیست و در حال مستی و بی‌خبری سخنی بر زبان آورده است. و این حالت از یک قرن پیش بارها روی نموده و پادشاه بی‌آن که به عاقبت و خاتمت آن بیندیشد از سر سودا و هوس فرمان‌هایی بر خلاف عقل داده است. به سخن دیگر می‌توان به یقین باور کرد که هیچ‌کس در برابر خودکامگی‌ها و هوسهای جنون‌آمیز پادشاه امنیت و دل‌آسوده ندارد در مقابل خودرایی‌ها و سوداهای شاه پرهیزگاری، درستکاری، خدمات صادقانه، ایثار و حق صحبت قدیم، و فضایل دیگر به جوی نمی‌ارزد، و وی به یک اشاره چشم، و به چند کلمه نسنجیده که از دهانش بیرون می‌شود بر همه این محاسن خط بطلان می‌کشد، و بخردان جهان‌دیده و عمر پیموده و روشن ضمیر را عزل و خوار می‌کند؛ داراییشان را می‌ستانند و به خاک سیاهشان می‌نشانند، و این همه تطاول و ستمگری‌ها را در حق کسانی روا می‌دارد که نه خطایی از آنان سرزده، نه گناهشان معلوم شده و نه محاکمه شده‌اند.

از روی دیگر می‌توان گفت حکومت ایران و ترکان عثمانی به تقریب قرین یکدگرند و هر دو مبتنی بر دیانت اسلامند، با وجود این امپراتوران عثمانی به قدر پادشاهان ایران خودکامه و مستبد و بی‌پروا نمی‌باشند. مثلاً پادشاه عثمانی اگر خطای منکری بر یکی از بزرگان دربار بگیرد، در مورد کشتن وی با مفتی یا صدر مشورت می‌کند؛ اما پادشاه ایران نه تنها با بزرگان دین یا بخردان رای نمی‌زند بلکه این زحمت را بر خود نمی‌پسندد که به فرمان‌هایی که درباره کشتن بی‌گناهان می‌دهد، دمی بیندیشد؛ و شاید اختلاف میان این دو روش ناشی از این باشد که امپراتوری عثمانی متشکل از قسمتهای مجزا و جداگانه‌ایست که انضمام آنها به هم بر اثر وجود عواملی ثابت و پایدار مانده، اما در ایران نه چنین است، از این‌رو پادشاه ایران می‌تواند بدون پروا فرمان قتل بزرگان را بدهد.

آنچه درباره خودکامگی‌ها و شکنجه‌ها و قتل نفس‌های پادشاهان ایران گفتم و شرح دادم که او بی‌هیچ احساس ناراحتی و نگرانی به قتل کسان فرمان می‌دهد بیشتر در مورد بزرگان دربار و معشوقگان و اهل حرمش صادق است، زیرا در میان این دو طبقه چندان ماجراهای خونین و دردناک روی می‌دهد که شقاوتها و سفاکیهای پادشاه به طبقات دیگر گسترش نمی‌یابد.

به یاد دارم یک روز رستم خان که یکی از بزرگان و جاه‌مندان دربار بود پس از مرخص شدن از حضور شاه به دیدنم آمد. او که شادمان و خندان بود آینه‌ای به دست گرفت، و در حالی که دستارش را بر سرش مرتب می‌کرد و متبسم بود به من گفت: هر وقت شاه بر اثر می‌زدگی مست و خراب، و یا خشمگین می‌شود، هیچیک از حاضران حضورش بر جان و مال خود ایمن نیست. به یکدم بر نزدیک‌ترین و گرمی‌ترین و مقربانش خشم می‌گیرد، غالباً دست و پا می‌برد، گوش و

بینی قطع می‌کند، از سر هوسناکی به قتل کسی فرمان می‌دهد، و دور نیست آن که در آغاز تشکیل محفل انس و الفت نزدیک‌ترین مصاحبش بوده در پایان مجلس قربان شده باشد.

ایرانیان در این مورد شعری بدین مضمون دارند که به آوردن می‌ارزد: مبادا به تبسمی که شاه به روی شما می‌کند غره و شادمان شوید، زیرا این خنده نشان مهر و مدارا نیست، می‌خواهد به شما نشان دهد و بنماید که دندانهایی به تیزی چنگال شیر دارد.

با اینهمه من هرگز ندیده و نشنیده‌ام که از پادشاه جز بر درباریان و بزرگان بر دیگر خلقان بی‌دلیل ستمی رفته باشد. با این که درباریان و جاه‌مندان آسان در معرض عتاب و غضب شاه و خطرات جان شکار قرار می‌گیرند هرگز به دربار پادشاهانی که چنین مطلق‌العنان و خودکامه نیستند رو نمی‌آورند زیرا در شرایط بندگی و سر سپردگی پرورده شده‌اند و بدان خوپذیر گشته‌اند، و این خطرات عظیم و جان‌ستان را همانند دیگر مخاطرات که برای مردمان پیش می‌آید تحمل می‌کنند، و بی‌آن که بیش از آن چیزی درک کنند سر تسلیم و ارادت پیش می‌آورند. اما این نشان آن نیست که درخور آزادی نمی‌باشند و قدر این موهبت بزرگ را نمی‌شناسند بلکه برعکس وقتی بزرگان ایران می‌شنوند که مردم خوشبخت کشورهای اروپا در پناه قانون زندگی می‌کنند، و قوانین فردی و اجتماعی ضامن حفظ مال و جان و ناموس آنان می‌باشد دوام سعادت آن ملک و ملت را آرزو می‌کنند. با این همه چنان می‌نماید که با آنان و دیگر کسان از دنیایی رویایی و خیال‌انگیز صحبت می‌کنند و رضا نمی‌شوند از آنچه نصیبشان شده دل برکنند.

از روی دیگر مایه شگفتی نیست که چرا پادشاهان ایران مستبد و خودکامه‌اند، زیرا حکومت ایران مبتنی بر قدرت نظام است، و از هزار سال پیش از این که شاهنشاهی ایران بر اثر هجوم عرب‌ها سقوط کرد و غارت و ویران شد همواره عرصه‌گاه زورآزمایی و در معرض جدال و ستیز و آویز بوده است.

پس از حمله اعراب مغولان، و از آن پس ترکان و تاتارها بر این سرزمین مسلط شدند، و آنان که اکنون نیز این کشور را زیر سلطه خود دارند برخی مانند شاه‌نژاد از تاتار و عرب‌ها دارند، و برخی چون چریکان جدید گرجی‌اند و آشکار است هر آنجا که حکومت نظامی خیمه برپا داشته است آزادی خفه و خاموش می‌گردد، و استبداد و خودکامگی جانشین آن می‌شود.

در سطور بالا به درستی و رسایی شرح دادم که مردم ایران چگونه مطیع و منقاد پادشاه خود می‌باشند، و اکنون بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم که فرمانبرداری ایرانیان از پادشاه خود از سر اجبار و ناچاری نیست، بلکه مردم بر این باورند که جز در امور خلاف دین موظف به اطاعت از سلطان خود می‌باشند، و کشته شدن به فرمان شاه، و نثار کردن مال حقیرترین تحفه‌ایست که می‌توانند برای جلب رضای او در پایش بریزند، و بر این باورند که این فدیة خواست خداست که بر زبان شاه می‌گذرد.

همچنین بر این پندار عجیب‌اند که فرمان شاه ما فوق امور طبیعی است، بدین معنی که اگر شاه به پدری فرمان دهد که پسرش را به دست خود بکشد، یا به پسری بگوید پدرش را به قتل برساند باید بی‌درنگ فرمانش اجرا شود.

اما از سوی دیگر مردم بر این اعتقادند که فرمان خدا ما فوق حکم پادشاه است و اگر شاه فرمانی خلاف دین داد سر برتافتن واجب می‌شود. به سخن دیگر برای پاسداری قانون و حکم خدا هر شکنجه و خطر را باید شکیبا بود.

صدراعظم ایران از این که فرماندهی سپاهیان را با حکومت بزرگ‌ترین ولایات ایران بر عهده داشت و بیست سال است که به حق متعهد این امر خطیر است در نخستین سالهای صدارتش همواره از لحاظ مذهبی و اخلاقی با مزاحمت‌های پادشاه مواجه بود. از جمله مصر بود به وی شراب بنوشاند. به او می‌گفت چرا از جمله درباریان تنها شما از خوردن شراب خودداری می‌کنید؟ مگر نه این است که جز علمای دین همه بزرگان دربار شراب می‌نوشند. و او جواب می‌داد برای این که من به مکه مشرف شده‌ام و خانه خدا را زیارت کرده‌ام، و اگر شراب بخورم به قانون خدا بی‌حرمتی کرده‌ام؛ و شاه به او می‌گفت: بسیاری از درباریان من مانند تو، هم خانه خدا را بوسیده‌اند و هم بر لب جام بوسه زده‌اند، به خاطر رضا و پاس فرمان من شراب بخور. اما این مرد بزرگ خداجوی کریم گوهر همچنان تحاشی می‌کرد و من گاهی شاهد بودم که پادشاه شش یا هفت ساعت او را بر سر مجلسانه نگاه می‌داشت، به وی اصرار و گاهی بی‌احترامی و بدخویی می‌کرد که

شراب بخورد، و با همهٔ مخاطرات و صدماتی که متصور و محتمل الوقوع بود فرمان نمی‌برد. و گاه شاه دستور می‌داد بر صورت و یقه پیراهن یا دهانش شراب بریزند. همهٔ این کارهای زشت و ناهنجار و جنون‌آمیز را در حالی که مست و گرم بی‌خودی بود انجام می‌داد، اما وزیر مردانه رو راست طبع ستوده کار بی‌آنکه از این زشت‌کاری‌های نفرت‌انگیز خاک ناک در شگفت بماند همچنان از خوردن شراب خودداری می‌کرد؛ و سه بار شاه او را به سبب نافرمانی تهدید به مرگ کرد. در چنین حال افرادی به پای صدراعظم می‌افتادند و به او می‌گفتند:

عالی‌جناب، آیا بهتر نیست یک پیاله شراب بنوشید و خود را از کشته شدن برهانید؟ و او جواب می‌داد: جان من در ید قدرت اوست، اما بر دینم حقی ندارد، و من بر خود این می‌پسندم که کشته شوم، اما در دینم خللی وارد نیاید.

این صدراعظم روشن نظر دانش گوه‌ر استوار کار چندین بار مورد بی‌مهری و خشم و غضب شاه قرار گرفت، و از سمت خود عزل شد، اما هرگز قانون خدا را نشکست، و شراب نخورد، اما بر اثر تعصب در دین و مواظبت در استحکام و حرمت داشتن قانون الهی سرانجام بر همهٔ مشکلات فائق آمد، و شاه بر اثر هواداری و حمایت مردم ناچار وی را دگر بار بر کرسی صدارت نشاند، و از آن پس هرگز او را به نوشیدن شراب دعوت و مجبور نکرد.

ما اروپاییان به دلایل بسیار همه پادشاهان مشرق زمین به تخصیص سلاطین ایران و عثمانی را جبار و ستمگر می‌شناسیم. من به نحوهٔ سلطنت کشور عثمانی نمی‌پردازم، و بر این اعتقادم که شاه ایران عادل‌تر از سلطان ترکیه است، و داوری را به خوانندگان این واقعات محول می‌کنم.

به عقیدهٔ من آنچه بیشتر موجب شده که حکومت ایران را خودکامه و جابر بدانند شاید مجازاتهایی است که علیه برخی از حکام دولت که در مظان اتهامند اعمال می‌شود. اما دولت بر این دعوی است این عمل تنها در مواردی که عدم توجه به دقایق عدالت خطرات کلی دارد، صورت می‌گیرد. مثلاً هنگامی که مأموری را برای اعدام کردن حاکمی که در اقصی نقاط کشور مرتکب جرمی عظیم شده و حاکم مجرم که فرمانده عده‌ای از سپاهیان است، و سیصد چهارصد فرسنگ دور از پایتخت می‌باشد، اگر موضوع قتلش را به او خبر بدهند بی‌درنگ به یاری سپاهیان زیر فرمانش سر به شورش برمی‌دارد و یا می‌گریزد. در چنین حال سیاست کشورداری در سرزمین گسترده دامن ایجاب می‌کند که حاکم خطاکار بی‌محاکمه اعدام شود؛ اما اگر اتهام حاکم قطعی و مسلم نباشد، مأمور اعزامی او را به پایتخت می‌آورد و پس از اجرای محاکمه و محکوم شدنش مجازات می‌شود. ولی طرز رفتار پادشاه نسبت به درباریان حادثتر و به شیوهٔ دیگر است زیرا آنان را به دیدهٔ بنده و زرخرید می‌نگرد نه به چشم افراد ملت خود. به سخن دیگر در ایران همانند برخی دیگر کشورهای مشرق زمین سرنوشت درباریان و رجال جاهمند بستگی تمام به ارادهٔ شاه دارد، و بسیار مبهم و تاریک است. اما وضع و سرنوشت مردم ایران حتی از آنچه در کشورهای مسیحی به مردم می‌گذرد ملایم‌تر و بهنجارتر است.

سیاست ایران مبتنی بر اساس و نظم ثابت و قابل اطمینان نیست، مقررات همه امور به مناسبت‌های خاص تنظیم یافته، و هر کار مهم به دلیلی خاص مطرح می‌شود و مورد عمل قرار می‌گیرد. و این بدین سبب است که وزیران همواره در انتظار آنند که هاتف غیب الهام‌بخش آنان باشد.

در ایران هرگز به رسم اروپا هیئت وزیران مسئول اداره امور مملکت نیستند و شاه با یاری و راهنمایی صدراعظم و صاحب منصبان ارشد کلیه امور مهم را عهده‌دار است، و اگر اتفاقاً جنگی پیش آید خواه برای آغاز کردن آن، و خواه برای نمودن اهمیتش، بزرگان هر طبقه را برای مشورت احضار می‌کند، سپس کتاب قرا یا مجموعه انقلابات و تحولات آینده را مطالعه می‌کنند تا در آن برای اتفاقاتی که پیش آمده چاره‌گری‌های روشنی بیابند.

این کتاب که واجد اعتبار سی‌بله Sibyles در نظر رومیان می‌باشد محتوی نه هزار بیت است و هر بیت پنجاه حرفی در یک سطر نوشته شده. کتاب موصوف تألیف شیخ صفی الدین جدّ پادشاهان صفوی است که اکنون نیز صاحب تخت و نگین‌اند، و ایرانیان بر این باورند که در این کتاب قسمتی از وقایع و تحولاتی که تا پایان عمر زمین در آسیا روی می‌دهد درج شده است. این کتاب بی‌نظیر با دقت و مواظبت تمام در گنجینه سلطنتی نگهداری می‌شود. حتی نمی‌گذارند مردم از وجود این کتاب بی‌نظیر آگاه شوند. این شورای عمومی ایشنقی نامیده می‌شود که به معنی شورای جنگی است.

گرچه در ایران هیئت دولت مشخص و معین وجود ندارد، اما رجال مسئول به هر حال رها نمی‌کنند که کارها با هم اختلاط یابد. آنان هر روز صبح و عصر در محل کاخ در عمارتی که کشیک‌خانه نام دارد اجتماع می‌کنند و به رتق و فتق امور می‌پردازند. بزرگان در آنجا به انتظار می‌نشینند تا شاه در مجمع آنان درآید و معمولاً وی بین ساعت یازده و ظهر وارد کشیک‌خانه می‌شود. شرکت‌کنندگان در مجمع درباره مسائل مهمی که شاه باید راجع به آنها اظهار نظر کند و رای دهد به مذاکره می‌پردازند. پادشاه نیز معمولاً درخواست‌ها و عرض‌حالیهایی را که به دربار رسیده به مجمع ارجاع می‌کند، تا بزرگان درباره جوابی که باید داده شود به شور بنشینند و به عرض او برسانند. همچنین گزارشهایی را که می‌خواهد نظر اعضای هیئت را درباره آنها بداند بدان مجمع احاله می‌کند.

موضوعی که سخت مایه نگرانی و ناراحتی وزیران است مجلس مشاوره و فرماندهی حرم‌سراست. این مجلس گرچه رسمی نیست اما تصمیماتی که در آن گرفته می‌شود از مذاکرات و تصمیمات مجلس وزیران اعتبار بیشتر دارد. اعضای اصلی مجلس مشاوره حرم‌سرا مادر شاه، خواجه‌سرایان مهم و سوگولی‌های مورد توجه شاه می‌باشند، و اگر وزیران نتوانند تصمیمات خود را با هوسها و منافع اعضای مجلس مشاوره حرم‌سرا هماهنگ کنند نه تنها حاصل مذاکرات و زحماتشان به هدر می‌رود، بلکه بسا ممکن است جان خودشان در معرض تلف افتد. زیرا شاه بیشتر ساعات عمرش را در حرم‌سرا می‌گذراند. لاجرم معشوقان زیبا و مادرش بر او نفوذ کامل دارند و در حقیقت مالک وی می‌باشند.

در ایران سلطنت موروثی، و حق اولاد ذکور است، اما فرقی ندارد که پسر از مادر منسوب به خانواده سلطنت به دنیا آمده باشد یا زاده کنیزی باشد، و این امر ناشی از این واقعیت است که جانشینان حضرت پیغمبر از طریق دخترش حضرت فاطمه سمت امامت یافتند، زیرا پسران حضرت رسول پیش از این که به سن ازدواج برسند درگذشتند، و برای حضرت جز فاطمه اولادی نماند که وی را به عقد ازدواج پسر عمویش حضرت علی درآورد، و از نسل او امامان در وجود آمدند.

اما آنچه در قوانین حقوقی ایران بیشتر درخور شگفتی است این است که افراد کور حق پادشاهی ندارند. این قانون که بیشتر نکات و مفاهیم اخلاقی آن مورد توجه و مدّ نظر بوده، اکنون در ایران به صورت عادت درآمده و اجرا می‌شود. بدین صورت که پادشاه افراد ذکور خاندان سلطنت را کور می‌کند تا هرگز آرزو و سودای سلطنت در ذهنشان خطور نکند. این سیاست درباره فرزندان که از نسل ذکور یا اناث دودمان سلطنت در وجود می‌آیند یکسان اجرا می‌گردد؛ زیرا چنان که گفتم فرزندان ذکور هر دو شاخه ذکور و اناث می‌توانند پادشاه بشوند.

نابینا کردن افراد ذکور خانواده سلطنت در هر سن و سال که باشند بدین سان صورت می‌پذیرد که پادشاه فرمان کتبی

صادر می‌کند که فلان پسر منسوب به خاندان سلطنت را نابینا کنند. فرمان را به دست نخستین کس که دیده شود می‌دهند تا به مقصد برساند. زیرا در ایران دژخیم موظف که پیوسته در خدمت باشد وجود ندارد.

حامل فرمان، آن را به عمارتی که بچه در آنجاست می‌برد و می‌گوید طبق فرمان شاه آمده است، تا فلان شاهزاده را دیدار کند، و دربارهٔ موضوعی که به سود و صلاح اوست گفتگو کند، و چون کسان شاهزاده از متن فرمان آگاه می‌شوند شیون و فغانشان به آسمان بلند می‌شود، اما چون چاره ندارند خواجه سرا طفل را به آورندهٔ فرمان می‌سپارد، و او شاهزاده را پیش اجراکنندهٔ فرمان می‌برد. عامل روی زمین می‌نشیند، طفل را روی زانوانش دراز می‌کند، صورتش را به طرف بالا می‌گرداند و در حالی که با بازوی چپش سر طفل را به سختی می‌فشارد با یک دستش پلک چشم بچه را باز می‌کند، و با دست دیگرش به وسیلهٔ یک نشتر مردمک‌های چشم بچه را یکی پس از دیگری بی‌آنکه تباه شود بیرون می‌آورد، آنها را در دستمال می‌گذارد و پیش پادشاه می‌برد.

بچهٔ نابینا را به آنجا که برده بود باز می‌گردانند. در آنجا با گردهایی بر جراحتش مرهم می‌نهند و وقتی زخم درمان شد از حدقهٔ چشم چیزی ترشح نمی‌شود اما تا زمانی که طفل زنده است چشمانش اشک می‌بارد، و این امر همواره او را قرین رنج و زحمت می‌دارد، زیرا هر زمان در انجمنی حضور می‌یابد ناچار است گاه‌گاه برای ستردن اشکهایش از میان جمع بیرون برود و آنها را پاک کند، و نواری پاکیزه دور سر ببیچد. نواری که این شاهزادگان تیره‌بخت برای پوشاندن حفره‌های چشمان خود به کار می‌برند عبارت از دستمالی ابریشمین تا شده به عرض دو اینچ یا روبانی سبز رنگ است.

برکندن مردمک چشم شاهزادگان از زمان پادشاهی شاه عباس دوم معمول شده، و پیش از آن به چشمان آنان میل می‌کشیدند. بدین سان که تیغهٔ مسین از حرارت تافته‌ای را از نزدیک چشمانشان چنان می‌گذرانند که دیدگانشان بر اثر شدت حرارت و شدت تابش تیغه سخت آزرده می‌شد، و چشم را نیروی دیدن نمی‌ماند؛ اما نه چنان که از تشخیص دادن نور عاجز ماند، و گاه این عمل چنان کم‌خطر صورت می‌گرفت که چراغ چشم یکسره کشته و خاموش نمی‌شد، و باری رمقی در آن به جای می‌ماند.

در زمان پادشاهی شاه عباس ثانی یکبار چنین اتفاق افتاد که یکی از برادرانش به دیدار عمه و پسر عموهایش که کاخشان در نزدیکی مسکن هلندیان بود، رفت. آنان جملگی به هوس افتادند برای سرگرمی و گذراندن وقت به دیدن هلندی‌ها بروند، و به آنان خبر دادند. هلندیان آنان را به شام خوردن دعوت کردند. برادر پادشاه و چند تن از شاهزادگان نابینا شده به آنجا رفتند، و وقتی میزبانان مشعل آوردند حاضران متوجه شدند که چشمان میهمانشان قادر به تشخیص دادن نور می‌باشد؛ و از آنان پرسیدند مگر چشمتان جایی یا چیزی را به درستی می‌بیند؟ برادر پادشاه جواب داد، آری، چنان که گاهی می‌توانم بی‌عصا راه بروم.

از بخت بد یکی از جاسوسان دربار که مأمور نظارت بر گفتار و کردار بزرگان بود چنان که شیوه کارشان است برای برانگیختن خشم و غضب پادشاه پرسش و پاسخ این دو را به وی خبر برد. شاه برآشفته و گفت: چطور این کوران جسورانه به بینایی خود می‌بالند و خوش دلند! تصمیم مناسبی اتخاذ می‌کنم! سپس دستور داد مردمک چشم همهٔ آنان را به ترتیبی که شرحش را نوشتم از حدقه بیرون بیاورند.

بنا به رسم، پسر بزرگ پادشاه به شرط این که کور نباشد جانشین اوست. اما پادشاه خود می‌داند عصای سلطنت را به دست چه کسی بسپارد. از این‌رو نخست چشم همهٔ برادران بزرگ‌تر از خود را کور می‌کند.

تاریخ گویا بر این است که شاه اسماعیل خدا بنده وسیلهٔ یک تیغهٔ فلزی سرخ‌شده از حرارت آتش کور شده بود. این گفته از آن انتشار یافته بود که اصولاً چشمان وی ضعیف و پیوسته قی‌آلود بود، و عثمانیان به غرض شایع کرده بودند که چشمانش را با تیغهٔ تافته کور کرده‌اند، و از این جهت پیوسته از دیدگانش اشک می‌ریزد.

ایرانیان می‌گویند رفتار پادشاهان نسبت به شاهزادگان از این که به کور کردنشان قناعت می‌ورزند نشان رأفت و مدارای ایشان می‌باشد، زیرا ترکان شاهزادگان را می‌کشتند، و هرگز به کور کردنشان بسنده نمی‌کنند. همچنان می‌گویند چون کور کردن شاهزادگان موافق و منطبق با مصالح ملی است با قوانین شرعی و عرفی مбайنت ندارد. اما به دو دلیل کشتن شاهزادگان به هیچ روی روا نیست. نخست این که ریختن خون بی‌گناهان بر اطلاق حرام است. دو دیگر این که بسا



ممکن است بازماندگانشان بلا عقب بمانند، و اگر آن شاهزادگان زنده نباشند، نژاد قانونی پادشاه از بین می‌رود.

کودکان خاندان سلطنت خاصه آنان که پسرند همواره در اسارت و انزوا پرورش می‌یابند؛ و جز پدر و مادر خود که با آنان زندگی می‌کنند، و خواجهگانی که مأمور نگهبانی آنان می‌باشند، هیچ‌کس را نمی‌بینند، آنان زیر نظر مادر تربیت می‌شوند، و تا زمانی که شانزده یا هفده‌ساله شوند خواجهگان آنان را تعلیم می‌دهند.

آنگاه عمارتی جداگانه به ایشان می‌دهند، و دختری نورسیده و زیبا را به انتخاب خودشان به عقد و ازدواج ایشان درمی‌آورند، و چند خدمتگر که دختر یا خواجه‌اند به اختیارشان می‌گذارند. اینها که گفتم مجموع اطلاعاتیست که من دربارهٔ چگونگی زندگی شاهزادگان کسب کرده‌ام، و بر این باورم که هیچ‌کس نمی‌تواند بیش از آنچه من دانسته‌ام در این زمینه کسب کند.

بسیاری از درباریان و جاه‌مندان و بزرگان که هر روز بی‌رودریاستی آزادانه با ایشان سخن می‌کردم به من گفتند که بیش از این چیزی نمی‌دانند. زنان این کسان نیز گاهی که برای دیدوبازدید به کاخ شاه می‌روند هرگز به عماراتی که شاهزادگان در آنها مسکن دارند نزدیک نمی‌شوند، و این که بر این شاهزادگان در جایگاه سکونتشان چه می‌گذرد از جمله رازهای سر به مهری است که هیچ‌کس هرگز به آنها آگاه نمی‌گردد، و هیچ‌کس واقف نیست که شاه با این کودکان و برادران و بچه‌هاشان چگونه رفتار می‌کند. میان این همه ابهامات می‌توان باور کرد که هیچ‌کس اجازه ندارد به پسر ارشد بگوید که پس از پدرش او پادشاه می‌شود، حتی به او نمی‌گویند که پسر پادشاه است، فقط به وی خبر می‌دهند یکی از منسوبان خاندان سلطنت است. او نمی‌داند که سرنوشت و تقدیرش چیست، و زمانی این رازها بر او آشکار می‌شود که عصای سلطنت به دستش می‌دهند، و با توجه به نحوهٔ آموزش و پرورشی که دربارهٔ وی اعمال کرده‌اند می‌توان سنجید که وی شایستگی و آمادگی پادشاهی دارد یا نه.

به این شاهزادگان دانشی جز خواندن، نوشتن، گزاردن نماز، و شریعات نمی‌آموزند، و غیر تیراندازی با کمان و بعضی کارهای دستی هنری به آنان یاد نمی‌دهند؛ و در زمینهٔ آموزشهای فکری و هنرهای زیبا فقط چیزهایی به آنان تعلیم می‌دهند که ناظر به امور دینی و تفسیر قرآن باشد. شاه عباس تفسیر را نیکو می‌دانست، و در نقاشی و خوش‌نویسی فی‌الجمله باهنر بود. اما پسر و جانشینش شاه سلیمان تا آنجا که من آگاه شدم هیچ هنر نداشت. اکنون بیندیشید این پادشاهان با آن گونه آموزش و پرورش که شرح دادم چه شایستگی و قابلیت برای پادشاهی دارند. اینان که از جهان و وقایع گذشته و حال کاملاً بی‌خبرند، نیروی تفکر و شناسایی و قضاوتشان رشد نکرده و مستغرق دریای شهوترانی و لذت‌جویی می‌باشند، بدون تهذیب بار آمده‌اند، و جز کاخ پادشاهی جایی ندیده‌اند چگونه بر کشوری گسترده دامن سلطنت توانند کرد. این سلاطین وقتی به پادشاهی می‌رسند چنین می‌نماید که به ناگاه از فراز ابرها بر زمین فرودآمده‌اند. همین‌که چشم خود را می‌گشایند از بخت بد محصور گروهی خوارمایگان سرد نفس بیمار دل متملق می‌شوند که وی را چون بت می‌ستایند.

زشت‌کاری‌هایش را هنر می‌نمایند و آفرین می‌گویند. بنابراین شگفت نیست که چرا افکار و اعمالشان موافق عقل و تدبیر نیست. بزرگترین عیبشان این است که قدر و ارزش فضیلت و لیاقت و کفایت را نمی‌شناسند، و بی‌آن که پی به اهمیت کارهای گران ببرند آنها را به افراد نااهل و ناسزاوار واگذار می‌کنند.

اما شاهزاده خانمها وقتی به سنّ رشد می‌رسند و مورد لطف و عنایت پادشاه قرار می‌گیرند، شاه مصمم به عروس کردن آنان می‌شود. آنان را به زنی به علمای دینی اهل و معروف می‌دهد، نه به فرماندهان سپاه و امیران لشکر و جاه‌مندان کشوری؛ زیرا بیم آن دارد که مبدا آنان به اعتماد منسوب شدن به خانوادهٔ سلطنت سوداهای خام در سر پیورراندند، و به مخالفت با وی برخیزند. افزون بر این چون شاهزاده خانمها همواره به ناز و نعمت بار آمده‌اند و مغرور و خودستایند. علمای دین بهتر می‌توانند روحیه غرورآمیز و رفتار خشن و آمرانه آنان را با نرم‌خویی و شکیبایی ذاتی خود تحمل کنند.

اگر محل سمت اجتهاد خالی باشد شاه این مقام بزرگ و مهم را به دامادش می‌سپارد تا او بتواند در مدتی نه بسیار دراز دارایی زیاد ببندوزد، و شاهزاده خانم را نیز با میلیونها ثروت به خانه وی می‌فرستد. اما زندگی و آیندهٔ فرزندان نرینه این دو وابسته به ارادهٔ شاه است. از این‌رو وقتی شاهزاده خانم پسر می‌زاید، همه بستگان و افراد خانواده‌اش به غم می‌نشینند. همچنین اگر فرزند نیاورد ناشاد می‌شوند.

رسم بر این است همین‌که شاهزاده خانم وضع حمل کرد به شاه خبر می‌برند، و از او می‌پرسند میل و اراده شاه نسبت به نوزاد چیست، و با او چه باید کرد. آنگاه پادشاه با نظر مساعد یا نامساعدی که به پدر و مادر نوزاد دارد و با توجه به خلق و خوی خود فرمان لازم را صادر می‌کند. شاه صفی اول عمه‌اش را که همسر شیخ الاسلام بود چندان دوست می‌داشت که هیچیک از پسرانش را کور نکرد. من سه نفر از پسرانش را دیده‌ام، بزرگ‌ترین آنان برعکس از عمه‌اش که یگانه خواهر پدرش بود چندان متنفر بود که به وی اجازه نداد به هیچیک از نوزادانش خواه پسر و خواه دختر شیر بدهد؛ و این مادر سیه ستاره تیره روز هرگز بچه‌های خود را زنده ندید، و برای این که بیشتر او را شکنجه کند، و دلش را بسوزاند در حالی که خشونت و تیزخشمی و وحشیگری را نسبت به عمه‌زادگانش روا می‌داشت بر دیگر نوزادان و بچه‌های دودمان سلطنت که قرابتشان از عمه‌زادگانش بسی کمتر بود هرگز آسیب نرساند نه کورشان کرد و نه آنان را کشت.

همین‌که شاه نو بر اریکه سلطنت تکیه زد، برای این که خاطرش را از اندیشه‌های بدخواهی برادر و برادرزادگانش بپردازد فرمان داد یا آنان را به زندان درافکند یا کور کنند و یا بکشند. و در اجرای این فرمان هیچ مانعی و مشکلی در میان نیامد، زیرا هیچکس ندانست شاه کی بدین عمل تصمیم کرد، و چه زمان اجرا شد. شگفت‌انگیزتر این که تقریباً هیچکس آگاه نشد که پادشاه چند پسر، چند برادر و چند خواهر داشت.

کشور ایران به سرزمین‌های دولتی و خاصه تقسیم می‌شود که در اصطلاح محل موقوفه و خاصه می‌نامند و به معنی املاک عمومی و املاک اختصاصی است. معنی موقوفه درهم فشرده و کنار گذاشته شده، و معنی خاصه، خصوصی است. همچنین سرزمین‌های دولتی به معنی و مفهوم ممالک، یعنی اراضی متعلق به دولت می‌باشد.

فرق سرزمین‌های دولتی و املاک خاصه این است که حاکم هر ایالت در حکم شاه کوچکی در محل حکومت خود می‌باشد.

درآمدهای حاصل از املاک دولتی را به مصرف مخارج و حقوق صاحب منصبان و سپاهیان چریکی که زیر فرمان دارد می‌رساند، حقوق خود را نیز از آن برمی‌دارد، و مبلغ کمی نیز به خزانه پادشاه می‌فرستد. اما درآمد زمینهای خاصه که زیر نظر ناظر جمع‌آوری می‌شود همه عاید خزانه می‌گردد.

این نحوه تفکیک تا پیش از زمان پادشاهی صفی اول معمول و مرسوم نبود.

ساروتقی صدراعظم وی که خواجه و مردی مدبر و هوشمند و با کفایت بود در حدود صد و هشتاد سال پیش این آیین را بنیان نهاد. وی به پادشاه گفت: پدر فقیدش چون در تمام مدت سلطنت با دشمنانش می‌جنگید موافقت کرد که در ایالات بیشتر درآمدها را صرف تربیت و آراستن سپاه کنند زیرا لشکریان زیاد به کارش بود. اما وی که اکنون نه با کسی می‌جنگد، و نه در آینده با دشمن سر پیکار دارد، باید جلو بیهوده‌خرجیهای حکام را که هر کدام برای خود درباری تشکیل داده است، بگیرد.

این سیاست و طرح نقشه مورد پسند و موافقت شاه قرار گرفت، و چون از یک طرف حاکمان ایالات بر گسترده‌ترین و آبادترین قسمتهای مملکت حکومت می‌کنند، و از سوی دیگر تربیت و ترتیب سپاه از آن پس ضرورت نداشت، بیشتر زمینها به نام شاه مصادره شد، و اداره آن را به عهده ناظر سپردند. از این زمان چنان که می‌گویند به هشت میلیون ترقی یافت.

شاه عباس پسر شاه صفی این سیاست را دنبال کرد، و برای مزید جلوگیری از صرف مخارج بیهوده حکومت بسیاری از ایالات و ولایات را که بیم شورش و جنگ در آنها نبود مانند قزوین در پارت، گیلان و مازندران که هیرکانی قدیم هستند، و کرمان که جزو آتروپات‌ماد می‌باشند و خراسان که باختری و آذربایجان که ماد است، منحل کرد و من همه این ایالات و ولایات را بی‌حاکم دیدم، ولی همین‌که بیم حمله بیگانگان بر آنها در میان آمد دگر بار به آنجا حاکم اعزام داشتند. چنان که در آغاز پادشاهی شاه سلیمان مقارن با سال ۱۶۶۸ و سال ۱۶۶۹ میلادی، چهار تا پنج هزار قزاق در سواحل بحر خزر نفوذ کردند، و شاه برای مقابله با آنان به دو ایالت هیرکانی حاکم فرستاد. همچنین همین‌که بیم تجاوز عثمانی‌ها و تاتارها در میان آمد پادشاه برای ماد و باختری حکومت اعزام داشت؛ و چون دفاع از سراسر کشور لازم آمد به سرزمین پارس نیز حاکم فرستاده شد. دیری نپایید اوضاع کشور دگر بار آرام گردید و سیاست زمان سلطنت شاه صفی مجدداً اعمال شد.

ایرانیان با این روش حکومت سخت مخالف و بر این اعتقادند پیشکاران (فرمانداری که در عوض حاکم) که به ایالات فرستاده می‌شوند همانند زالوهایی می‌باشند که هر چند خون ملت را بمکند سیر نمی‌شوند، و برای انباشتن خزانه پادشاه چندان که بتوانند بر مردم ستم روا می‌دارند. آنان به بهانه پر کردن خزانه، شکایتهای مردمان را در مورد ستمهایی که بر ایشان می‌رود ناشنیده می‌گیرند، و می‌گویند چون باید مصالح و منافع شاه را بر همه چیز مقدم بدارند، ناچارند بر خلاف میل باطنی خود به شیون و استغاثه ستم‌رسیدگان نپردازند. اما این بهانه‌ای بیش نیست، و این بیدادگری‌ها و تاراجگری‌ها برای این اعمال می‌شود که بر دارایی خویش بیفزایند. این حاکمان دور از نصفت و مردمی می‌پندارند ایالتی که بر آن حکومت می‌کنند از آن آنهاست، و مردم آن دیار برای این آفریده شده‌اند که پیوسته در کار و تلاش باشند، و حاصل دسترنج خود را به ایشان بدهند. این حکمرانان ستم پیشه قسمتی از آنچه را می‌ربایند خرج آراستن دربار خود، و نگهداری افرادی می‌کنند که حافظ منافع و مصالح آنان باشند.

ایرانیان را عقیده بر این است که ادامه این روش حکومت هم عامه مردم را به خشم و شورش برمی‌انگیزد و هم کشور را ضعیف می‌کند. زیرا در صورتی که وضع بدین سان بماند برای نگهبانی مملکت سپاهی خوب تربیت نمی‌شود، و فرماندهان کارآمد و لایق و مسلط به امور نظامی و فرماندهانی که مصالح مردم و کشور را بر مطامع و منافع خود ترجیح نهند روی کار نمی‌آیند.

اکنون مملکت در آستانه تعرض و تجاوز دشمنان قرار گرفته، و حال آنکه پیش از این زمان حاکمان مملکت را از تجاوز بیگانگان در امان می‌داشتند و حراست می‌کردند. همچنین می‌گویند ادامه این سیاست مردم کشور را به فقر و نابودی می‌کشاند؛ زیرا پولی که (از مردم گرفته شده و) باید در راه آسایش مردم در سراسر کشور جریان داشته باشد به خزانه پادشاه سرازیر می‌شود؛ و این کار ناصواب درست به مثابه این است که طلا و نقره‌ای را که به زحمت از معدن بیرون کشیده‌اند دگربار در دل زمین دفن کنند.

زمانی که اقلیم پارس حاکم خوب داشت به کشوری می‌ارزید، و شیراز حاکم‌نشینش آباد و پرنعمت و پرجمعیت، و همانند پایتخت کشوری باشکوه و پرثروت بود. اما از زمانی که حاکمش رفته و به جای او پیشکاری آمده هشتاد هزار نفر از جمعیت شهر کاسته شده است.

به حاکمان ایالات خان می‌گویند، و از این لفظ قدرت و توانمندی اراده می‌شود، و لقب قدیم فرمانروایان آسیای کبیر بوده است. در فصل نهم تاریخ کوینت کورس آمده که دو نفر از پادشاهان هند پورتنی خان و موزی خان بدین لقب ملقب بوده‌اند.

مردم مشرق زمین بر خلاف ما که لقب را در اول اسم در می‌آوریم به آخر آن می‌افزایند، و اکنون نیز در مشرق زمین رسم بر همین است، و فرمانروایان این سرزمین پهناور که از سواحل دریای خزر تا دیوار چین دامن گسترده است همه با لقب خان خطاب می‌شوند. مثلاً می‌گویند خاقان یا خان کبیر که عنوان فرمانروای ترکستان جنوبی است. همچنین می‌گویند خان بلخ، خان سمرقند، خان بخارا که همه از تیره‌های ازبک می‌باشند. و خان قبایل خانه‌به‌دوش و چادرنشین تاتارهایی که در سرزمین‌های مجاور لهستان سکونت دارند.

خانها عموماً مانند یک پادشاه کوچک بر سرزمین و قوم خود حکومت می‌کنند و مانند سلاطین کاخ، دربار، دیوان محاسبات دارند. همچنین در قصر خود برای ساختن و پرداختن و نمایش دادن آثار هنری و صنعتی دارای کارگاه‌ها و گالری‌های مخصوص می‌باشند.

تنها فرق خان‌ها با پادشاهان در سازماندهی این است که عده افراد قبایل و درآمد آنان از جمعیت کشور پادشاه و عایدات او، به غایت کمتر است؛ و اگر کسی بتواند پیش از بار یافتن به دربار شاه در دربار حکام ایالات راه یابد، و سازمان و آداب فرماندهی وی را به نظر تحقیق و تأمل بنگرد برای وی به راستی جالب و دلپذیر و خاطره‌انگیز خواهد بود. حکام در نکو داشتن و آراستن سپاهیان خود که به روش چریکی اداره می‌شوند سعی بلیغ به کار می‌برند. هریک این چریک‌ها به شرحی که بعداً به تفصیل خواهم گفت در خانه خود زندگی می‌کنند، اما مراقبت تام و تمام به عمل می‌آید که هر کدام آنان دارای اسبی تیزگام و خوب، و سلاحی بی‌عیب و براق و کارساز باشد، و هر روز به تمرینهای نظامی بپردازد. حکام ایالات تحت شرایط و ضوابطی بر سر کار خود باقی می‌مانند، و اگر اعمال و رفتارشان مورد رضای دربار باشد، اگر

بمیرند یا مقام عالی‌تری یابند فرزندان‌شان جانشین آنان می‌شوند.

خان‌ها به دو دسته بزرگ و کوچک تقسیم می‌شوند. خانهای بزرگ به خطاب عالی بیگلربیگی یا خان‌خانان مباحی و سرافرازند، و مقامشان یک درجه از مرتبت خانهای کوچک درمی‌گذرد، ازاین‌رو به آنان به نظر ما دون و مرئوس می‌نگرند، و به ایشان غلام بیگ خطاب می‌کنند که به معنی خان غلامان می‌باشد.

اگر جنگی روی دهد بیگلربیگی‌ها سمت فرماندهی سپاهیان خود و لشکریان خانهای کوچک را می‌یابند، و تا وقتی جنگ جریان دارد سردار یا فرمانده یک سپاه خطاب می‌شوند. حکام ایالات واقع در مرز، همچنین ایالات مهم همه مقام و سمت بیگلربیگی دارند. بر این قیاس فرمانروای ارمنستان لقب بیگلربیگی دارد، و اگر جنگی روی دهد مختار و موظف است سپاهیان خانهای کوچک شهرهای قارص، مراغه، و شهرهای مجاور را زیر فرمان خود درآورد. خان استرآباد که ولایتی واقع در مشرق دریای خزر است نیز دارای عنوان خان‌خانان یا بیگلربیگی است، و خانهای کوچک سمنان و موغان (دامغان) زیر نظر و فرمان او انجام وظیفه می‌کند. نکته قابل توجه این که منصب و مقام حاکم سیستان از همه بیگلربیگی‌ها بالاتر است، و عنوان والی دارد که به معنی صاحب اختیار تام و مطلق است.

افزون بر آنها که در محل مأموریت خود نماینده پادشاه‌اند، و هریک به تناسب مقام، درباری جداگانه دارد حاکمان کوچک‌تری نیز وجود دارند که آنان را سلطان می‌نامند و معمولاً به سازمان اداری حکام ایالات وابسته‌اند؛ اما گاه پادشاه به آنان استقلال می‌بخشد، یا به سببی عزلشان می‌کند، به شرط این که این عمل با امور مربوط به جنگ هیچ ارتباط نداشته باشد. و البته کار عزل سلطان‌ها با وظایف حاکم ایالت مجاورشان پیوستگی ندارد. وضع حاکم بندر ریگ واقع در کناره خلیج فارس، و حاکم جزیره بحرین چنین است، در صورتی که این دو تابع خان بهبهان می‌باشند.

در روزگاران گذشته دور، سلطان لقب خاص پادشاهان حتی شاهنشهان بزرگ بود، همچنان لقب خان که اعیان و جاه‌مندان بزرگ به داشتن آن بر دیگران امتیاز دارند، و از آن بالاتر لقبی نیست؛ پادشاه ایران نیز گاهی سلطان نامیده می‌شود، اما معمولاً این لقب خانهای پایین‌تر از خانهای بزرگ است.

شاه افزون بر حاکم ایالت، سه تن مأمور مخصوص به هر ایالت می‌فرستد. یکی از آنان عنوان جانشین یا معاون خان را دارد که پیوسته مقیم مرکز ایالت و نزدیک‌ترین مشاور اوست. دیگری وزیر یا ناظر شاه، و سه دیگر واقعه‌نویس یا منشی است که وظیفه اصلی وی نگارش کلیه وقایع مهمی است که در حوزه مأموریتش اتفاق می‌افتد، و باید به دربار بفرستد؛ این سه تن بر کلیه اعمال حاکم نظارت دارند، و از انجام یافتن برخی کارهای او که مخالف مصالح ایالت و ساکنان آن می‌باشد جلوگیری می‌کنند. جز این مأموران که هریک وظیفه‌ای خاص و مستقل دارد، و جدا از هم وظایف خویش را انجام می‌دهند، مراکز نظامی و استحکامات حاکمی خاص دارد که داروغه نامیده می‌شود، و به معنی مدیر است. وی همان وظیفه را انجام می‌دهد که در زمان قدیم حاکمان رم به عمل می‌آوردند. هر داروغه معاونی دارد که مستقیماً از طرف شاه برگزیده می‌شود. او نیز مستقلاً و خارج از نفوذ داروغه انجام وظیفه می‌کند.

در روزگاران پیش امور مملکت تحت این ضوابط اداره می‌شد. حاکمان ایالات و ولایات و شهرها بدین سان منصوب می‌شدند. هرگز حکومت شهرها و مراکز نظامی و استحکاماتی به یک نفر واگذار نمی‌شد. در این زمان در این مورد مواظبت و دقت بیشتری رعایت می‌شود زیرا همراه هر حاکم دو مأمور فرستاده می‌شود که هر کدام اختیارات و وظایفی جداگانه دارد. ازاین‌رو به ندرت اتفاق می‌افتد مسائل حاد و ناراحت‌کننده، نظیر شورش یا خیانت‌گری روی نماید، زیرا حکام پیوسته در کنار خود ناظرانی می‌بینند.

نه تنها در ایالات و ولایات و شهرها مأمورانی خاص بر کارهای حاکمان که در برابر اعمال ناصوابشان علم مخالفت برمی‌افرازند به دقت نظارت می‌کنند، بلکه در کلیه ادارات دولتی پایتخت ناظران و بازرسانی وجود دارند که با هوشیاری و بینایی کامل مواظب حسن جریان امور می‌باشند. وزیران، فرماندهان سپاه، کلیه قضات عالی‌مقام، و دیگر خداوندان مناصب بزرگ هر کدام ناظری بینا و کارآگاه در کنار دارد و شاه به آنان اختیار تام داده است که هر زمان لازم آید به کلیه کارهای صاحبان مناصب و مشاغل مهم رسیدگی و بازرسی کنند، و از همه اموری که در حوزه اختیارات ایشان می‌گذرد کاملاً باخبر باشند، چنان در کار خویش باریک بین و دقیق و نکته‌سنج باشند که اگر یکی از بزرگان مسئول دربار قصد کاری ناشایسته کرد، بر آن واقف شوند، و وی را از اجرا کردن عمل ناروای خود بر حذر دارند. اما بیرون

از این که نادرستی در امور دولتی، و به تخصیص خیانت و جنایت در ایران شناخته و رایج نیست معاونان و بازرسان و واقع‌نویسان چنان در کار خود ورزیده و تجربت آموخته‌اند، و با هم توافق دارند که اگر پادشاه کار هر سه را بر عهده یکی از آنان واگذارد کمتر از این فریب نمی‌خورد و مالش تلف نمی‌شود.

در ایران به خائن نمک‌به‌حرام می‌گویند، و این بدترین و رکیک‌ترین دشنام‌هاست، و به کسی گفته می‌شود که به جای این که مزد خود را از طریق راستی و درستی بگیرد می‌کوشد از راه دزدی به دست آورد. و به افراد حق ناشناس و ناسپاسگزار اطلاق می‌شود.

قاضی‌های شهرها به دو دسته کوچک و بزرگ تقسیم می‌شوند. داروغه‌ها، حاکمان، وزیر یا ناظر، واقع‌نویس یا منشی که جانشینی به نام کاتب دارد. قاضی‌های طبقه دوم یا کوچک رتبه و وظیفه‌شان معادل کسانی است که در کشور فرانسه به آنان نماینده قانون می‌گویند.

ارتش نیز قاضی‌های مخصوص خود دارد، که به منظور عدم التباس با قاضی‌های کشوری آنها را قاضی عسکر می‌خوانند. مهتر و مسئول امور بازرگانان ملک التجار، و رئیس شهربانی نایب نام دارند. در شهرک‌ها و دیه‌ها جز قاضی و کسی که نایب الحکومه است حاکم و فریادرس وجود ندارد. تقریرنویسان قاضی که کارشان همانند مأموران ثبت اسناد است کاتب خوانده می‌شوند؛ قاضی‌های بلندپایه را شاه انتخاب می‌کند و به ایالات و ولایات مهم می‌فرستد، اما انتخاب قاضی‌های شهرک‌ها و دیه‌ها از وظایف صدر می‌باشد. رؤیسان و نایب‌الحکومه‌های شهرک‌ها و دیه‌های بزرگ را مستقما خود شاه انتخاب می‌کند، و همه این مأموران اعم از قضات و دیگران چه در شهرها یا شهرک‌ها یا در دیه‌ها باشند به نسبت شخصیت و مقامشان حقوق می‌گیرند.

حاکمان شهرها افزون بر وظایف اصلی خود نمایندگی محاکم مدنی و جزایی را هم دارند، و دادگاه آنان به‌منزله عدلیه محل مأموریتشان می‌باشد. او بی‌اعتنا به توصیه‌ها و راهنمایی‌های معاون و وزیر و جانشین خود بنا به تشخیص خویش رای می‌دهد، و از انتقادات و تعریضات جانشین خود که منصوب شاه است، و می‌تواند به انواع بهانه‌ها و دسائس مزاحمت و دردرسر برایش در وجود آورد بیم به دل راه نمی‌دهد.

در ایران مجرمان و جنایتکاران چندان که گناهشان سنگین باشد محکوم به مرگ نمی‌شوند، حکم قتل را منحصرأ شاه صادر می‌کند.

مجازات معمولی خطاکاران جریمه است. درآمد جریمه‌ها از آن شاه است، اما حقیقت این است که هرگز از این بابت چیزی عاید خزانه وی نمی‌شود. زیرا حقوق حاکم و بازرس و دیگر مأموران، از محل دریافت جریمه‌ها تأمین می‌شود، و با این که سه برابر آنچه باید جریمه می‌گیرند، چنان حساب‌سازی می‌کنند که در پایان هر سال شاه مبلغ زیادی بدهکار می‌شود. مثلاً حقوق سالیانه حاکم اصفهان سیصد تومان معادل سیزده هزار و سیصد لیور، و حقوق بازرش صد تومان است. چنان اتفاق افتاد که در سال ۱۶۷۶ میلادی صرافان هندی مقیم پایتخت صورت حسابی تنظیم و علیه وی شکایت کردند که در مدت پنج سال اخیر حاکم موصوف قلم به قلم دویست هزار اکو به عنوان جریمه از ایشان گرفته است.

وقتی حاکم یا ناظر یا وزیری را به محل مأموریت خود می‌فرستند تعلیماتی مبنی بر این که وظایفشان چیست، موقعیت محل خدمتشان چگونه است، نکات و دقایقی که رعایت کردن آنها ضروری است، و روشی که باید طبق آن عمل کنند، به آنان داده می‌شود. این آموزشها را دستور العمل می‌نامند که به معنی روش کار می‌باشد، و برای یک حاکم بزرگ افزون بر این دستور العمل اوراقی مشتمل بر اطلاعاتی مفصل و جامع درباره حوزه مأموریت وی صورت درآمد سالهای پیش تا سال جاری، طرزی که باید با طبقات مختلف مردم رفتار کند در اختیارش می‌نهند. به وزیرانی که در دربار به امور مهم گمارده می‌شوند نیز چنین دستور دستورالعملهایی می‌دهند.

در زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ چون روش و سیاست کشورداری دگرگون شد همه این تعلیمات تغییر یافت. از آن که در زمان سلطنت پادشاهان پیش از او وسعت مملکت ایران بسی کمتر بود و حاکمان آن زمان بر ولایاتی محدودتر از دوران پادشاهی وی ریاست داشتند.

وقتی یکی از افراد جاهمند و برجسته دولت وارد دربار می‌شود-و این توفیق هنگامی حاصل می‌گردد که قبلاً اجازه تشریف



گرفته باشد، و یا احضار شده باشد- رسم و آیین بر این جاری است بر در تالاری که مسند شاه در آنجاست، بی آن که جرأت دخول داشته باشد می‌ایستد، و وسیله یکی از دوستانش به عرض شاه می‌رساند که به کسب اجازه حضور بر در ایستاده است تا به محض صدور فرمان درآید، و خود را در پای شهریار اندازد. شاه وسیله کسی به او اجازه ورود می‌دهد. اما گاه شاه کسی را به دربار احضار می‌کند که قصد کشتنش را داشته باشد. در چنین حال وقتی مقصر در دربار حضور می‌یابد و ورودش را به عرض شاه می‌رساند، جوابی که به پیغامش می‌رسد بسیار کوتاه و مختصر، و بیانگر است که کسی را می‌فرستد تا سر از تنش جدا کند!

سیاست دیگر پادشاه برای کشتن بی‌مقاومت جاه‌مندانی که در شهرهای دور از پایتخت به سر می‌برند این است که برای ایشان جامه‌ای شاهانه که خلعت نام دارد همراه با یک قبضه شمشیر و یک دشنه مرصع به جواهر می‌فرستد. معمولاً حامل خلعت یکی از بزرگان دربار است. وی شش یا هفت خدمتگر همراه خود می‌برد و همین‌که به یک منزلی محل اقامت شخصی که خلعت به وی اختصاص دارد رسید، وسیله پیک او را آگاه می‌کند، یا خلعت را به دست همراهانش می‌سپارد، آنان را در یکی از آبادی‌های نزدیک شهر متوقف می‌کند، و خود به صورت ناشناسی می‌رود تا رسیدن خلعت را به او مژده بدهد. و چون رسم بر این است که خلعت بیرون شهر به صاحب آن تسلیم شود پس از مشورت کردن با منجمان ساعتی را برای انجام یافتن مراسم تحویل خلعت معین می‌کند. آنگاه صاحب مقامی که خلعت برای اوست و ممکن است حاکم یا ناظر و یا شخصیت دیگری باشد با جمعی از بزرگان شهر از جمله همه قاضی‌ها برای گرفتن خلعت به بیرون شهر می‌رود تا پس از پوشیدن خلعت مفتخر و سرافراز و شادمان به شهر بازگردد. وقتی به محل معهود رسید از اسب پیاده می‌شود، و با همراهانش به خانه‌ای که قبلاً برای این کار آماده شده وارد می‌شود. جامه از تن دور می‌کند، و خلعت شاهانه را زیب تن می‌سازد. در این هنگام فرستاده شاه فرمان را که مبنی بر کشته شدن آن شخصیت برگشته بخت تیرمروز است میان تالار محل اجتماع روی زمین می‌اندازد. بدین علامت همراهانش به وی حمله می‌برند، و او را از پا در می‌آورند.

چون گرفتن خلعت یا دریافت جامه شاه دارای رسم و آیینی شکوهمند و پرتجمل می‌باشد آن را به تفصیل بیشتر شرح می‌دهم: جایی که مراسم تحویل خلعت انجام می‌پذیرد سه یا چهار مایل بیرون شهر است. در آن مکان باغی که در آن عمارتی است، مخصوص این کار ساخته شده، و به همین سبب آن را خلعت‌خانه می‌نامند. اگر خلعت برای یکی از مأموران محلی باشد در شهر جار می‌زنند که برای فلان کس خلعت فرستاده شده، و هرکس می‌تواند فلان ساعت فلان روز در مراسم اعطای خلعت شرکت کند. اما اگر خلعت از آن یکی از درباریان مقیم پایتخت باشد، وی همه بستگان و دوستانش را به شرکت کردن در آن مراسم دعوت می‌کند. همچنین گروهی متشکل از پانزده تا بیست تن از زنان رقاص را که همه روسپی هستند و جامه‌های نو و زیبا پوشیده‌اند برای دست افشانی و پایکوبی در مجلس می‌خواند.

دسته‌ای از نوازندگان نیز همراه آنانند، همه قاضی‌ها، ملاها، آخوندها، فی‌الجمله هر چه اهل منبرند حضور دارند. وقتی کسی که این مراسم برای او ترتیب داده شده است به خانه خلعت که کاملاً فرش و اسباب پذیرایی عصرانه فراهم شده وارد می‌شود می‌نشیند. سپس آورنده خلعت در دقایقی که منجم سعد و مناسب شناخته وارد تالار می‌گردد، همه و زودتر از دیگران گیرنده خلعت به دیدن هدیه شاه از جا برمی‌خیزد، و چنان بدان تعظیم می‌کند که سرش نزدیک زمین می‌رسد. آنگاه به زانو درمی‌آید، و همه حاضران برای تندرستی و شادکامی شاه دعا می‌کنند. کسی که خلعت برای اوست، جامه از تن بیرون می‌کند، و خلعت را بر تن می‌آراید. در ضمن این عمل پیوسته خدا را نیایش و شاه را ستایش می‌کند، و به خود می‌بالد که سعادت جلب رضا و خشنودی خاطر شاه نصیبش شده، و از این جهت خود را نیک بخت و سربلند می‌شمارد. آنگاه همه می‌نشینند و حاضران یکایک به او مبارکباد می‌گویند. وی نیز هر کدام را به فراخور مقامی که دارد تجلیل، و از حضورشان در مراسم اظهار تشکر می‌کند، و چنین می‌نماید از سعادت که نصیبش شده غرق سرور و بهجت می‌باشد.

در این هنگام منجمان به او می‌گویند که ساعت سعد، و وقت رفتن است. وی بر اسب سوار می‌شود و همراه با شرکت‌کنندگان در مراسم-که آنان نیز بر اسب نشسته‌اند-رو به شهر می‌نهد. در سراسر راه مردم به تماشا ایستاده‌اند، و هر چه سواران به شهر نزدیک‌تر می‌شوند، عده تماشاگران بیشتر می‌گردد؛ همین‌که شرکت‌کنندگان در مراسم به مرکز شهر رسیدند سربازان نیز به نشان شادمانی تیراندازی می‌کنند، و دسته موزیک طبل و شیپور می‌نوازند. دسته‌ای از نوازندگان، و گروهی از رقاصه‌ها به دنبال آنها، همه پیشاپیش شرکت‌کنندگان در مراسم حرکت می‌کنند. با جست‌وخیزها و حرکات موزون خود اظهار سرور و شادمانی می‌نمایند، و پادشاه را دعا و ثنا می‌کنند. کوچه‌های مسیر سراسر آب‌پاشی و گلباران

شده. اگر زنان نیز در این مراسم شرکت می‌کردند البته این مراسم هزاران بار زیباتر و باشکوه‌تر از آنچه بود، می‌نمود؛ اما چنان که می‌دانیم زنان جز به ضرورت از خانه بیرون نمی‌شوند، و حق حضور در چنین مراسم ندارند.

باری، گیرنده خلعت و همراهانش جملگی به خانه شاه یا مسجد جامع می‌روند. شاه در همه شهرهای بزرگ خانه‌ای خاص خود دارد. در آنجا کسی که این مراسم برای او تشکیل یافته، از اسب پیاده می‌شود، نخست آستانه را می‌بوسد.

سپس از سر شوق و ارادت با هیجان زیاد دعا به شاه می‌کند، و زان پس با آن عده از همراهانش که به وی نزدیک‌ترند به سرای خود می‌رود. در آنجا به گرمی و خوش‌رویی از میهمانان پذیرایی می‌کند، و جشن با صرف ناهار یا شام به نسبت این که مراسم چه وقت آغاز و چه زمان پایان یافته باشد، خاتمه می‌پذیرد. و صاحب‌خانه پس از رفتن میهمانان به پذیرایی آن عده از آشنایان و کسان خود که در مراسم شرکت نداشته‌اند می‌پردازد.

این مراسم مفصل و طولانی و پرخرج که با تملق‌گویی‌های خسته‌کننده و ملال‌آور قرین است چنان بر گیرنده خلعت سنگین و گران می‌آید که باید به او گفت: این خلعت بر شما مبارک نباشد.

باری، بینندگان همه به تعریف و تحسین خلعت می‌پردازند. شامگاهان درون خانه کسی که به گرفتن خلعت سرافراز و مباحی شده، و کوچه‌ای که خانه وی در آنست از بسیاری چراغان چون روز روشن است. گیرنده خلعت روز بعد از مراسم برای عرض سپاسگزاری باید به حضور شاه برود؛ اگر به سفر رفته باشد بوسیدن آستانه کفایت می‌کند؛ آستانه سنگ سماق سبز رنگی است به کلفتی شش انگشت که از زیر در بیرون آمده، مقدس است و هیچ‌کس جرأت ندارد پا بر آن بگذارد.

نام خلعت که به جامه پادشاهی نهاده‌اند به معنی تام و کامل است، زیرا خلعت باید کامل باشد، و گرچه گاهی نیم‌تنه‌ای بیش نیست، اما غالباً تمام و دارای چهار پارچه است، مشتمل بر یک نیم‌تنه زیر، و یک قبای بلند رو، یک شال، یک دستار که مجموع آن ششصد لیور می‌ارزد. اما قیمت خلعت جاه‌مندان و صاحب‌منصبان بزرگ، مانند حکام ایالات، و سفیران دو برابر این مبلغ است، و اگر جبه خلعت از پوست سمور باشد بهای خلعت بسیار زیاد است، زیرا هر تخته پوست سمور در حدود ششصد پیستول قیمت دارد. خلعت افراد بسیار بلندمقام و برجسته یک شمشیر و یک دشنه که قسمتی از دسته‌اش از طلا و مزین به جواهر است، همراه دارد. بعضی از مواقع یک اسب با زین و برگ زرین نیز به آن افزوده می‌شود، و بهای این گونه خلعت‌ها به تفاوت از شش تا هفت هزار اکو تجاوز می‌کند.

چنان که پیش از این اشاره کردم، گرچه ممکن است ارسال خلعت از سوی شاه با فرمان شومی همراه باشد، و غالباً چنین است، جاه‌مندان برای مزید افتخار و اعتبار بیشتر با تقدیم هدایای گران قیمت در آرزوی گرفتن خلعت روزشماری می‌کنند. زیرا اگر به دریافت خلعت نایل آیند هم در نظر مردمان پرهیبت‌تر و مقتدرتر می‌نمایند، هم خوش خدمتی خویش را به شاه عرضه داشته‌اند، و هم چون مورد لطف و عنایت شاه قرار می‌گیرند میان مردم اعتبار و حیثیت بیشتر می‌یابند. اما علی‌الاصول مردم از خلعت گرفتن حاکمان سخت ناخشنود و معذب می‌شوند. زیرا به خوبی آگاهند حاکمی که خلعت می‌گیرد ناچار است هدایای گرانبهایی برای شاه و وزیران و دست‌اندرکارانی که در گرفتن خلعت به وی مدد رسانده‌اند تقدیم کند، و آورنده خلعت را نیز پاداش دهد؛ و حاکم نیز بهای این جمله هدایا و مخارج را به هر بهانه باشد به جبر از مردم می‌ستاند؛ و حقیقت نیز چنین است، زیرا حکام و بزرگان قوم مضاعف بهره‌ای که از شاه و درباریانش می‌برند به زور و ستم از مردم می‌گیرند، و به دربار و درباریان می‌فرستند.

حکام در این گونه موارد خشم مردم را برمی‌انگیزند، و حال آن که اگر به هنگام مناسب هدیه‌ای که ارزش آن بیش از صد پیستول نباشد به شاه تقدیم کنند می‌توانند نظر وی را به دادن خلعت جلب کنند، و من در جای دیگر درباره پاداشی که به آورندگان خلعت داده می‌شود سخن خواهم گفت.

همه حاکمان و مأموران بلندپایه ساکن ایالات ناچارند برای حفظ مصالح خود نماینده‌ای در دربار داشته باشند. این کسان وکیل نامیده می‌شوند و این همان نام است که بازرگانان به نمایندگان و کارگران تجاری خود می‌دهند. این وکیلان هر زمان دربار مایل به کسب اطلاعات جامعی در حوزه حکومت فلان حاکم باشد، باید گزارش لازم را از سوی حاکمی که نمایندگی وی را بر عهده گرفته است به دربار بدهد، همچنین دستورهای غیر مهمی را که دربار نمی‌خواهد زحمت نوشتن

آن را تحمل کند برای حاکم مربوط می‌فرستد، و نیز در موقع مناسب خدمات فرمانروا را در پیشرفت امور ایالتی که بر آن حکومت می‌کند در دربار بزرگ جلوه دهد.

این حاکمان هر کدام یک یا چند تن از پسران یا بستگان خود را به دربار می‌فرستند تا به عنوان گروگان از ایشان نگهداری شود. این نوجوانان همواره می‌کوشند تا رفتار و خدماتشان پسندیده افتد تا بعدها مقام و مرتبت بلند یابند. آنان به طور پنهان سخنانی را که دربارهٔ پدران یا منسوبان آنان که حاکمانند بر زبان درباریان مقرب پادشاه می‌گذرد یا تصمیماتی را که دربارهٔ ایشان گرفته می‌شود بی‌درنگ به وسیله‌ای به آنان خبر می‌دهند، و دهان شاکیان و مخالفان حاکم را خواه به دادن هدیه یا و عده‌های نیکو می‌بندند.

وضع اقتصاد سیاسی کشوری که از ولایات مختلف تشکیل شده چنین است، اما چنانکه پیش از این گفتیم وظیفهٔ اصلی ناظران ایالات و ولایات نظارت بر املاک خاصه است و هدف و غایت آرمانشان این است به هر تقدیر که میسر باشد بر درآمد پادشاه بیفزایند و شریک آبادان کردن خزانه او باشند.

ایرانیان به طور کلی نامی بر ناظران نهاده‌اند که معادل و هم معنی وزیر است اما از نظر آنان وزیر از جهتی هم معنی بارکش است، و به سخن دیگر Atlas ایرانیان می‌باشد.

ناظران ولایات کوچک عنوان خاص ندارند، اما ناظران ایالات بزرگ آصف نامیده می‌شوند که به معنی بزرگ است، و این نام را از نظر امتیاز مسلمانان به وزیران و ناظران حضرت سلیمان داده‌اند، زیرا از طرف آنان هیچ‌گونه بیم شورش و طغیان علیه دولت نمی‌رود؛ اما یک بازرس و یک واقعه‌نویس که منشی حکومت است و حوادث و وقایع مهم را می‌نویسد و به دربار می‌فرستد همراه دارد.

شاه برای همه شهرها و نقاط مهم ایالات بزرگ داروغه اعزام می‌دارد.

داروغه‌ها که بیگ نامیده می‌شوند امور پلیس را اداره می‌کنند و بر چریک‌های محلی نظارت دارند. این هر دو دسته جدا از هم و مستقلاً بی‌آنکه در کار یکدیگر مداخله کنند وظایف خویش را انجام می‌دهند، و ناظر خویش را بالاتر و مهم‌تر از آنان نمی‌شمارد. اگر حاکم کسی را به سببی گرفتار کند و ناظر مایل باشد وی را رها سازد، کسی را نزد حاکم می‌فرستد و پیغام می‌دهد که آن شخص به شاه بدهکار است، حالا زیر فرمان من است و با او کار دارم. همین پیغام ساده موجب رهایی گرفتار می‌گردد.

میان دیگر مأموران با ناظر هرگز خلاف نمی‌افتد، زیرا تا زمانی که ناظر وظایف خود را موافق میل دربار انجام می‌دهد در پناه شاه است، و اگر میان او و مأموران دیگر اختلاف پدید آید، دربار همیشه جانب ناظر را می‌گیرد، و حق را به او می‌دهد، و اگر جز این باشد هرگاه میان وی و حاکم خلاف افتد برای وی تأمین متصور نیست.

نفوذ و قدرت این ناظران چنانکه پیش از این یاد کرده‌ام برای عامهٔ مردم زیانبارترین خسارتها را به دنبال دارد. اینان در رشوه‌خواری و آزار کردن مردم چنان دلیرند که خلق سراسر ولایات از ستمگری‌هاشان دست بر آسمان دارند و دلشان از دست ایشان پر خون است. چنان در گرد آوردن ثروت حریصند که کشور را به خرابی و نابودی می‌کشانند. برای گرفتن شغل ناظری از سر ناچاری باید هدایای زیاد و گرانبها به وزیران و خواجه‌های دربار و معشوقه‌های شاه و مخصوصاً به مادرش بدهند. همچنین متعهد می‌شوند که به هر صورت بر درآمد و عایدات شاه بیفزایند، و وقتی به مراد و آرزوی خود رسیدند باید به عهد و پیمان خود وفا کنند. نخست بکوشند که حامیان و هواداران خود را نیکو نگه دارند، وزان پس برای پیشبرد مقاصد خود سعی بلیغ کنند.

چون برای مخارج ضروری و دستیابی به منصب مبلغ زیادی وام به مرابحه گرفته‌اند و ادای آن واجب است درآمدهای اولیه خود را بدین کار اختصاص می‌دهند، وزان پس به اندوختن ثروت می‌پردازند، تا اگر به گذشت زمان دچار توفان خشم شاه شدند، و غالباً چنین می‌شوند، با نثار تحفه‌های شایان بلا را از سر خود بگردانند، و چون مردم شهرستان‌ها خواناخواه باید این توان را بدهند، ناظران با مهارت و چاره‌گری‌های ظریفانه به غارت کردن آنان می‌پردازند؛ و با این که چنان عمل می‌کنند که ظاهراً بر کسی گران نیاید سیل شکایت مردمان به دربار روان می‌شود. اما چون وزیران و همه بزرگان دربار به نوعی از غارتگری‌های ناظران سود می‌برند چنان می‌کنند که دادخواهی و استغاثهٔ شاکیان به جایی

با وجود این مضایق این رسم نیکو بجاست که هیچ حاکم یا ناظر جرأت ندارد که از شکایت کردن ناراضیان جلوگیری کند. اما اگر آگاه شوند که از نقاط و محلات مختلف عده‌ای به قصد بردن شکایت مهیای سفر به پایتخت شده‌اند یا می‌خواهند کسی را به نمایندگی بفرستند با آنان به گفتگو می‌نشینند، از راه خیراندیشی به ایشان می‌گویند سفر دور و دراز شما بی‌حاصل است، بیهوده خود را به رنج و زحمت نیندازید، زیرا نه تنها سودی نمی‌برید بلکه سختگیری و خشم ناظر نسبت به شما افزون‌تر می‌شود.

اما اگر عزم شکایت‌کنندگان به رفتن سست نشد، ناظر طرفداران خود را وادار می‌کند به نفع او نامه‌هایی به دربار بنویسند، و خود نیز در این باب نامه‌هایی به وزیران حامی خود در دربار می‌نویسد تا آنان نفوذ خود را برای خنثی کردن شکایت شاکیان به کار برند و نگذارند به عرض شاه برسد، و اگر هم شاه با خبر شد چنان کنند که بدان نپردازد.

درباریان با این ستم‌رسیدگان چنین ظالمانه رفتار می‌کنند و می‌کوشند با وعده‌های فریبنده آنان را به دیار خود بازگردانند. به آنان می‌گویند ناظر در دربار حامیان و هواداران بانفوذی دارد که همه مقرب پادشاه‌اند، و اگر شما شکایت خود را به پادشاه برسانید و کار به توبیخ بینجامد، ناظر بر شما سرگران‌تر خواهد شد، اما اگر از شکایت خود صرف نظر کنید وی با شما به نصفت و نرمی و مدارا رفتار خواهد کرد.

نخستین سالهای مأموریت ناظران بدین سان می‌گذرد، و چنانچه بر اثر تعدی ناظر بر عده شاکیان افزوده گردد، و آرام کردن آنان به سبب شکنجه و آزاری که بر ایشان می‌رود میسر نشود از دربار به وی می‌نویسند بر مردم چندان ستم نکند که به فریاد آیند، زیرا دفاع کردن از او دشوار یا غیر ممکن خواهد بود، و شاه از استغاثه و شیون مظلومان به خشم آمده است.

گاه چنان روی می‌دهد وزیر که دارا و دولت‌مند شده و کمی به انصاف گراییده است شکایت‌های مردم ستم‌رسیده را بدین سان مسکوت می‌گذارد، اما در صورتی که مظلومان بدین چاره‌گری‌ها آرام نشوند، و وزیران و عاملان به هیچ تدبیر نتوانند آنان را خاموش کنند ناظر را تغییر می‌دهند حتی گاهی چنان روی می‌دهد که در صدد نابود کردنش برمی‌آیند. در چنین موارد به بهانه تسویه حساب او را به پایتخت احضار می‌کنند، و این فرمان درست به مثابه حکم اعدام اوست. و زمانی که آمد تمام دارایی و اوراق بهادار و دفاتر محاسباتی او را برای رسیدگی به حساب‌هایش می‌گیرند.

اما این کار به دلایلی که خواهم گفت عملی نمی‌شود.

این گمان نادرست است که تنها در شهرهایی که ناظرها بر آن ریاست و حکومت می‌کنند، ستمگری و تجاوز به حقوق دیگران جریان دارد. در ایالات و ولایاتی که هم حاکم و هم ناظر امور را اداره می‌کنند همین شیوه ناستوده جاری است. اما به سه دلیل کمتر، نخست این که چون سود و صلاح حاکم هر ایالت یا شهر در آن است که حوزه حکومتش آبادتر و پر نعمت‌تر و مردمانش آسوده‌تر و راضی‌تر باشند پیوسته در کار آبادانی شهر و رفاه و رضای خلق می‌کوشد، و حال این که ناظر پیوسته در تلاش آنست که برای آبادان داشتن خزانه شاه، و جلب رضا و خشنودی او بی‌اعتنا به منافع و مصالح مردم اهتمام ورزد، و تضاد و اصطکاک این دو روش فی‌الجمله وضع را متعادل می‌کند.

دو دیگر این که حاکمان متعهد نیستند که هر چند گاه هدیه و تحفه‌ای به دربار بفرستند، یا مانند ناظر سال به سال بر سهم درآمد شاه بیفزایند تا مقرب‌تر شوند. سوم این که حاکمان در برابر شاه مصونیت بیشتر دارند، و پادشاه بر سر مسایل کمتر با ایشان می‌ستیزد. زیرا نه تنها ناراحت کردن و آزردن حاکمان برای شاه هیچ سودی در بر ندارد، بلکه صلاحش در آنست که خاطر نگهدار و پشتیبان حاکمانش باشد تا آنان با اعتماد به عنایت و حمایت وی به راحت خلق بکوشند.

بارها کوشیدم از عده شاکیانی که از ستم ناظران به دربار شاه پناه آورده‌اند آگاه شوم، و یکبار یکی از موثقان به من گفت غالبا بیش از ده هزار نفر شاکی در دربار اجتماع می‌کنند که قریب هفت هزار نفرشان همیشه در آنجا می‌باشند. بیشتر این شاکیان بدین امید به اینجا آمده‌اند تا از شرّ و آسیب بیشتر ناظر و حاکم در امان بمانند. زیرا تا هنگامی که دادخواه در پایتخت شاه به سر می‌برد ناظر یا حاکم هرگز جرأت نمی‌کند بی‌فرمان و اجازه دربار بر او سخت‌تر بگیرد. مگر این که نماینده‌شان آنان را آگاه کند که شاه هرگز به شکایت وی ترتیب اثر نمی‌دهد. اما چنین موردی مخصوصا اگر

شاکی از نظر مادی چندان قوی حال باشد که بتواند با خرج کردن پول زیاد چند حامی متنفذ بیابد، پیش نمی‌آید.

اگر در جریان این احوال شاکی به یکی از دشمنان ناظر که در دربار قدرت و نفوذ بسیار دارد عرض حاجت کند، و یا اگر نظر دربار نسبت به ابقای ناظر منفی باشد، به شکایت شاکی رسیدگی می‌شود.

اشخاص سرشناس شکایت خود را وسیلهٔ وزیری که با آنان سابقهٔ معرفت دارد به دست شاه می‌رسانند، و کسانی که دستشان از هر چاره کوتاه می‌شود هنگامی که شاه از جایی می‌گذرد، یا به گردش می‌رود پای جسارت پیش می‌نهند، و شکایت نامهٔ خویش را تقدیم می‌کنند. اما اگر عامهٔ مردم یک صنف، یا یک دیه یا یک شهر در موردی شکایت داشته باشند چند صد، و گاه افزون بر هزار نفرشان به نمایندگی شاکیان دیگر به دربار روی می‌نهند، تا عمارتی که نزدیکترین بناها به حرم است پیش می‌روند، و چون شاه بیشتر اوقات خود را در حرم به سر می‌برد، در آنجا به فریاد و فغان می‌آغازند. پیرهن بر تن می‌درند، خاک بر سر می‌افشانند، و اگر موضوع شکایتشان با منافع شاه بستگی دارد، مثلاً اگر آنان را ناچار کرده باشند در سالی که آسمان بر زمین بخل ورزیده، باران نباریده، و محصول از بی‌آبی خوشیده و تباه شده، یا ملخ آن را خورده، به قدر سالهای خالی از آفت به دربار بدهند، شاخهٔ خشکیده و عاری از برگ و میوهٔ درختی را به گواه می‌برند تا نشان دهند بر اثر خشم طبیعت چه آشفته روزگار شده‌اند. در چنین حال شاه کسی را می‌فرستد تا سبب این شور و غوغا را دریابد؛ آنگاه مردم ستم‌رسیده شکایت نامهٔ خود را تسلیم فرستادهٔ شاه می‌کنند، و پادشاه پس از آگاه شدن آنچه بر ایشان رفته، وسیلهٔ مأموری به آنان خبر می‌دهد که به فلان شخصیت فرمان می‌دهد که کارشان را به صلاح آورد و ملتمشان را اجابت کند.

آخرین شکایت از این نوع که من شاهد آن بودم چنین بود: در سال ۱۶۷۶ مردم منطقهٔ وسیعی واقع در هفت فرسنگی اصفهان به شاه شکایت کردند سه هزار لیور به میراب داده‌اند تا برای آبیاری کشتزارهایشان ده روز پیایی به آنان آب بدهد. اما بیش از یک روز آب به آنها نداده است. و برای اثبات این که بر اثر نرسیدن آب چه خسارتهای سنگینی بر کشتزارها و بوستان‌هایشان وارد آمده شاخهٔ خشکیدهٔ درختی را با خود بردند. شاه به شنیدن شکایت کشاورزان میراب را جریمه و به سختی تنبیه کرد، و اگر دیگری شاه بود میراب را می‌کشت.

بر اثر شکایت مردم مجازات ناظران بسیار کم اتفاق می‌افتد که به مرگ انجامد. اگر ظلم و تعدیشان از حدّ اندازه بیرون شده باشد محل کار آنان را عوض، و توصیه می‌کنند که رفتارشان نسبت به مردم آرام‌تر و ملایم‌تر باشد، اما اگر در امور مالی پادشاه حساب‌سازی و نادرستی کرده باشند برای رسیدگی به حساب به دربار احضار می‌شوند، یا مأموری اعزام می‌دارند تا به نسبت نادرستی که کرده غل به گردنش بیندازد و به پایتخت بیاورد. مقارن این احوال همهٔ کسانی که ناظر به آنها ستم کرده و مالشان را به عنف ربوده در پی او می‌آیند تا آنچه را به جبر گرفته است بازستانند. اما این کار صورت نمی‌بندد، زیرا سه‌چهارم آنچه را به زور از مردم ستانده به خزانهٔ پادشاه فرستاده است، و باقی مانده را اگر پس بگیرند ناظر کاملاً بینوا و فقیر می‌شود.

از این‌رو دربار اعلام می‌دارد که هیچ‌کس حق ندارد چیزی از ناظر مغضوب و همکاران و خدمتگزارانش طلب کند، مگر این که حقانیت دعوی او در دربار و در نظر صدراعظم محرز و مسلم شده باشد.

اما در مورد حکام ایالات و ولایات وقتی خیانتشان علیه دولت ثابت شد، یا غل به گردنش می‌اندازند و برای اجرای مجازات اعدام به پایتخت می‌آورند، یا برای کشتن وی مأموری اعزام می‌دارند. هنگامی که شاه دستور کشتن حاکمی را چه در پایتخت و چه در ایالات می‌دهد رسم این است فرمانی را که به توشیح پادشاه و مهر صدراعظم و قاضی‌القضات یا یکی از قضات حقوق مدنی رسیده برای اجرا به دست مأمور می‌دهند، و غالباً این کس یکی از غلامان گرجی‌زاده است، و یا نژاد از گرجیان دارد. مأمور به راه می‌افتد، و پس از رسیدن به مقصد بنا به تشخیص خود به خانهٔ نمایندهٔ شاه، یا منشی امور ایالتی، یا یکی از معتمدان معروف که بر دیگران سر است وارد می‌شود. فرمان پادشاه را به وی نشان می‌دهد تا آن را امضاء و موافقتش را برای اجرای حکم در حضور خود اعلام دارد. سپس او را با خود به محلّ اقامت محکوم می‌برد، و وقتی به آنجا رسید بی‌آن که چکمه‌اش را از پا بیرون کند حکم را از سینه‌اش بیرون می‌آورد، و به مأمور مخصوص که همراه اوست می‌دهد، و او بی‌درنگ شمشیرش را از نیام بیرون می‌کشد، به طرف حاکم محکوم به مرگ می‌جهد، و با گفتن جمله: به فرمان شاه، سر از تنش جدا می‌کند. اگر محکوم در وقت ورود مأمور در حرم‌سرایش باشد به وی خبر



می‌دهد که پیکی از سوی دربار رسیده است.

چون تأخیر در ملاقات فرستاده دربار جرم غیر قابل بخشش است، حاکم در دم از حرم بیرون می‌آید، و مأمور بدانسان که گفته شد او را به قتل می‌رساند.

پایداری و سرپیچی از اجرای حکم کاری بیهوده و چنان است که در کشور فرانسه یکی از بزرگان محکوم به مرگ بکوشد که در برابر تیغ برهنه جلاد از خود دفاع کند، و این کاری ناشدنی است، زیرا بخت از کسی که شاه به کشتنش فرمان داده باشد ناگهان روی برمی‌گرداند، و همه‌کس با او به دشمنی برمی‌خیزد، افراد خانواده‌اش در او به چشم برگشته بخت و تیره روزی می‌نگرند که ساعتی بیش به پایان عمرش نمانده است. با وجود این محکومانی وجود داشته‌اند که مرگشان را مدتی به دنبال انداخته‌اند، بدین شرح که آنان پیش از رسیدن مأموران مرگ به مقصد، از عزیمت ایشان آگاه شده‌اند، و کسانی را به ربودن وی یا دزدیدن فرمان شاه گماشته‌اند.

اما این وقایع بسیار کم و به ندرت اتفاق افتاده است؛ و فرمان مرگ چنان محرمانه صدور می‌یابد که هواداران محکوم هرگز آگاه نمی‌شوند. افزون بر این به منظور این که محکومان از حادثه غم‌انگیزی که در پیش دارند آگاه نشوند، و سخت غافلگیر گردند، شاه هشت روز پیش از وقوع حادثه هایل جانستان خلعتی برای او می‌فرستد.

هر تیره بخت ستاره سوزی که مورد خشم و غضب شاه قرار گیرد همه داراییش به مصادره گرفته می‌شود، و چنان بینوا و فقیر می‌گردد که به اندک چیزی دسترس ندارد. نه تنها همه دارایی و غلامش را می‌ستانند، بلکه زن و فرزندانش را نیز از او دور می‌کنند، و مالک چیزی جز جامه‌ای که بر تن دارد نمی‌باشد. حتی پیراهن دیگری ندارد که با پیراهن چرکینش عوض کند، و همه‌کس با او به مخالفت برمی‌خیزد.

حتی به بهانه این که معلوم نیست شاه اجازه زنده ماندن به او می‌دهد یا نه، وی را از آشامیدن یک جرعه آب، یا کشیدن یک قلیان محروم می‌دارند. اما بسا ممکن است که شاه پس از سپری شدن روزی یا ماهی چند نسبت به محکوم واژگون بخت اندک اندک بر سر مهر آید، و در مرحله نخست اجازه دهد زن و فرزند و غلام و کنیز و قسمتی از اموالش را بدو بازگردانند، و پس از گذشتن مدتی بیشتر، شاه دگر بار وی را به خدمت بپذیرد؛ و اگر تنها جانش را ببخشد پس از سپری شدن چند هفته اجازه می‌دهد که بستگان و دوستانش از نظر مادی چندان به وی مدد رسانند که به آسایش و فراخی نعمت روزگار بگذرانند.

نکته قابل توجه و امعان نظر در سیاست دربار ایران این که در سپردن کارهای مهم به افراد هیچ‌گونه تنگ نظری و بدگمانی در میان نیست، چنان که حکومت سرزمینی را به دست همان کس می‌سپارند که در جنگ به زانو درآمده، و قبلا در تملک و تصرف وی بوده است، و هرگز از طغیان و تمردش نمی‌اندیشند و پروا ندارند.

همچنین به پادشاهان و شاهزادگانی که با ایران دشمنی داشته‌اند، و بر اثر ظهور حوادثی به فرجام به ایران پناهنده شده‌اند به جوانمردی رفتار می‌کنند، و مقام و منصب می‌دهند؛ و من بارها دیده‌ام که حکومت ایالتی را به یکی از امرای ازبکان سپرده‌اند؛ و در همین ایام اخیر پسر امپراتور گورکانی اورنگ زیب پادشاه کنونی سرزمین هند زمانی که به ایران گریخته بود و به پادشاه ایران پناه آورده بود، حاکم یکی از ایالات مهم ایران بود.

دربار ایران از مصائب احتمالی این مسائل به دو دلیل هیچ اضطراب ندارد، و احتراز نمی‌کند، نخست این که این بیگانگان پناهنده را به حکومت ایالاتی دور از سرزمین خود، و به آنجا می‌فرستد که مردمانش با اخلاق و آداب او هیچ‌گونه تجانس ندارند، و هر چه بخواهد و بکوشد نمی‌تواند روابط صمیمانه‌ای با آنان برقرار کند. دو دیگر این که اگر اتفاقا خیال فاسدی در سر بیرورانند کسانی که پیرامون آنان گماشته شده‌اند بی‌درنگ دربار را از سودای آنان آگاه می‌کنند. در روزگاران گذشته نیز سیاست دربار ایران بر همین‌گونه جریان داشته، و با همین اعتماد و احتیاط عمل می‌شده است. مثلاً زمانی که کورش بر داریوش پیروز شد، و کشور ایران را از او که از بستگانش بود گرفت، به جای این که وی را در قلعه‌ای، زندانی کند حکومت کرمان را که از ایالات مهم بود و در دورترین منطقه کشور ماد یعنی سرزمین داریوش، مجاور رود سند بود، به وی سپرد.

دولت ایران به هیچیک از کشورهای همسایه‌اش سفیر نمی‌فرستد. آنان نیز در ایران سفیر ندارند. پادشاهان آسیا بر اطلاق

به ندرت سفیر به دربار هم می‌فرستند، زیرا القاب و عناوین یکدگر را بسزا رعایت نمی‌کنند. اما پادشاه هر کشور به خانها و حاکمانی که منطقه حکومتشان به مرز کشوری دیگر محدود است، اجازه می‌دهد با فرمانروایان ایالات مجاور خود دادوستد کنند و هدایا و نمایندگانی بفرستند و بگیرند، و بنا به تشخیص خود درباره برخی امور مربوط به حوزه مأموریت خود با آنان مذاکره کنند، و من فرستادگان حکام عثمانی مجاور ایران را در کرمانشاهان و کلد و ایروان و ارمنستان دیده‌ام. همچنین سفیران و نمایندگانی را که خان کرمانشاهان و منوچهر خان فرمانروای لرستان به بین‌النهرین اعزام داشته بودند، مشاهده کرده‌ام. اما بی‌گمان این رفت و آمد بی‌اجازه شاه صورت نمی‌پذیرد و خالی از مصلحت نیست.

طبق رسوم و ضوابط قدیمی، وزیران درباره مسائلی که شاه شخصا دستور کتبی صادر می‌کند هرگز چیزی نمی‌نویسند، و چنین کاری را مخالف ادب و نزاکت می‌دانند؛ از این‌رو اگر ناچار شوند به نامه یکی از وزیران کشورهای بیگانه جواب بدهند از نظر ادب و احترام‌گزاری به پادشاه در اتخاذ هر گونه تصمیم کمترین سهمی برای خویش قائل نمی‌شوند و جمله را حاصل اراده و تدبیر شاه می‌شمارند. همچنین هر زمان نام‌های از آنان برسد ناگشوده به شاه می‌دهند و از او می‌طلبند اجازه خواندن و جواب نوشتن به ایشان عنایت فرماید، و پس از نوشتن پاسخ به منظور کسب موافقت آن را از نظر وی می‌گذرانند.

وقتی شاه عباس ثانی عنوان تاجرباشی شاه را که در مشرق زمین اهمیت و اعتبار زیاد دارد و مایه مباهات است به من عنایت فرمود و مأموریت‌های متنوعی در اروپا به من ارجاع کرد نتوانستم از ناظر توصیه‌نامه‌های برای حاکمان و مأموران شهرها و شهرک‌هایی که بر سر راهم بودند، بگیرم. وی با این که لطف و محبت بسیار به من داشت، و پیوسته از مساعدتهایش بهره‌ور بودم استدعا و اصرارم را نپذیرفت و گفت:

وقتی شما فرمان شاه را دارید، توصیه من که کمترین غلامانش هستم به چه کارتان می‌آید؟ اگر یکی از بزرگان کشور چنین تقاضایی می‌کرد به سختی مجازاتش می‌کردم.

من به وی گفتم از نظر حفظ احترام فرمان شاه نمی‌خواهم و شایسته نمی‌دانم که هر جا باز کنم و به نظر هر مأمور جزء برسانم؛ و او جواب داد کفایت رونوشتی از آن تحصیل کنم. اما چون هنوز به توضیح و عذر او قانع نشده بودم، پس از گفتگوی مفصل مجابم کرد، ولی برای این که ناراحت و رنجیده خاطر نمانم توصیه‌ای به این شرح نوشت و به دستم داد: فلان به فرمان شاه، طبق منشوری که به نام وی صادر شده برای انجام دادن مأموریت‌هایی که به عهده اوست به سفر می‌رود، و دستور اکید شاه به همه حاکمان و ناظران و موظفین و راهداران این است که نه تنها چیزی از او طلب نکنند بلکه همه گونه مساعدت در حق او مرعی دارند.

نه تنها در ایران بلکه در سراسر مشرق زمین حسب و نسب و اشرافیت مطرح و مورد نظر نیست، بلکه شایستگی و قابلیت ذاتی و شغل، مخصوصا دارایی هرکس ملاک ارزش و احترام اوست. اما افراد منسوب به خاندان پیغمبر و امامان را بر اطلاق گرامی می‌دارند، و اینان برای این که در اجتماع شناخته شوند دستار سبز بر سر می‌نهند و عنوان سید و میر دارند که این هر دو لفظ عربی و به معنی شریف و نجیب و امیر و پادشاه است که شاید اسپانیایی‌ها کلمه سید Cid و Amiral را از آنها گرفته باشند. اما سیدها سودی که از سیادت خود می‌برند تنها همین انتساب به خاندان نبوت است و گر نه بیشتر آنها بی‌چیز و بی‌کاره‌اند.

درباریان ایران بیش از درباریان همه کشورها در نکوداشت پادشاه خویش می‌کوشند، و گرچه وی غالبا چند روز متوالی از حرم‌سرا بیرون نمی‌شود و آنان امیدی به دیدارش ندارند، هر روز صبح و عصر در دربار فراهم می‌آیند، و بسیاری از بزرگان همانند نوکران چشم به در حرم‌سرا دوخته‌اند تا اگر خبری شد، پادشاه از حرم‌سرا بیرون آمد-و این کار چه در شب و چه در روز گاه به طور غیر مترقب و ناگهانی اتفاق می‌افتد- فوراً درباریان را آگاه کنند.

در اینجا به آنچه گفته‌ام می‌افزایم که ایرانیان به حکومت جمهوری هیچ آشنایی ندارند، حتی در عالم خیال تصور نمی‌کنند که جز حکومت استبدادی حکومت دیگری در اقطار جهان وجود داشته باشد. از این‌رو وقتی دولت هلند به ایران سفیر و نماینده فرستاد چنان که قبلا نیز اشاره کرده‌ام اعتبار نامه او به نام حاکم باتاوایا (جاکارتا) یا نام پادشاه اراثر بود.

## فصل چهارم ارتش و انضباط سپاهی‌گری

در آغاز این کتاب یاد کردم که جمعیت ایران نسبت به وسعتش بسیار کم است، و چون جمعیت مهم‌ترین شالوده و پایه قدرت و توانمندی است می‌توان گفت که ایران فاقد یکی از مؤثرترین عوامل و لوازم اقتدار می‌باشد، همچنین این سرزمین پهناور استحکامات و قلاع قابل ذکر ندارد تا بتواند برای حفاظت کشور از آنها استفاده کند. به سخن دیگر مرزها و سرحدات ایران از هر سو باز است و جز دژ قندهار که تنها توانایی دفاع یک گذرگاه نظامی و مهم را در برابر تهاجم هندوان دارد، و استحکامات دیگر کشور، مانند قلاع جنگی ایروان واقع در ارمنستان، و دژی که مدخل دریای مازندران را حفاظت می‌کند، و دژ لار که محافظ کرمان است، و دیگر دژهای واقع در باختری و ماد، همان استحکامات کهنه و نیمه ویران قدیمی است که در زمان حاضر چندان قابل استفاده نیست، و اعتبارشان تنها به خاطر این است که بر فراز ارتفاعات بنا شده‌اند. در سراسر آسیا وضع بدین گونه است زیرا ملل مشرق زمین اصولاً با فن ساختن استحکامات و قلاع کامل و مجهز آشنا نیستند، و تنها قلعه معتبر و قابل توجهی که از زمان باستان تا این روزگاران در آسیا ساخته شده قلعه‌ایست که پرتغالی‌ها در زمان تسلط خود بر هرمز در آنجا برپا داشته‌اند، با این همه کمبودها کشور ایران از نظر موقع جغرافیایی و وسعت و خصوصیات همسایگانش یکی از امپراتوری‌های مهم آسیاست که هفتصد (هزار؟) فرسنگ مربع وسعت دارد.

وضع جغرافیایی ایران یکی از موجبات توانمندی اوست؛ زیرا سراسر مرزهایش از هر سو وسیله دریا یا بیابانهای وسیع و بی‌آب و خالی از سکنه و آبادانی یا کوههای بلند محافظت می‌شود، و گذشتن سپاهیان انبوه دشمن از این موانع آسان نیست. اما ایرانیان تنها از دشمنی و تهاجم ترکان عثمانی نگرانند، و از هندیان و تاتارها هیچ وحشت ندارند. زیرا خصومت هندیان را حقیر می‌شمارند و بارها آنان را شکست داده‌اند. تاتارها نیز قبایل پراکنده‌ای هستند که هر کدام امیری جداگانه دارد. گرچه سپاهیان این امیران گاهی با هم متحد می‌شوند و یورشهایی می‌کنند، اما مهاجماتشان صورت جنگ واقعی و جدی ندارد. اما عثمانی‌ها با ملل مسیحی جهان چنان گرفتار کشمکش و خصومت می‌باشند که دولت ایران در زمان حاضر از ایشان هیچ بیم و پروا ندارد. درست است که ایرانیان و عثمانی‌ها سالها با هم می‌جنگیدند، و این پیکارها تا چهلمین سال قرن گذشته همچنان جریان داشت، اما پس از این که ایرانیان بغداد را به عثمانی‌ها واگذار کردند آتش جنگ میان این دو کشور خاموش، و صلح برقرار شد، و این آشتی و آرامش تا کنون همچنان ادامه دارد. این شهر مثل سیب دیسکورد طی سالهای گذشته چندین بار میان ایرانیان و عثمانی‌ها دست به دست گشته، و ایرانیان یقین دارند تا زمانی که بغداد زیبا و پر نعمت و آبادان در تصرف ترکان است، میان این دو کشور جنگ در نمی‌گیرد. از روی دیگر پس گرفتن این شهر برای ایرانیان سخت دشوار می‌باشد زیرا بغداد سی فرسنگ از مرز ایران دور است، و برای رسیدن به آن باید از این مسافت خالی از آبادانی گذر کرد، اما عثمانی‌ها آسان می‌توانند به آنجا بروند، و هر چه می‌خواهند از راه دجله به آن شهر ببرند.

ایرانیان به طبع مردمانی دلیر، جنگجو، پرخاشگر و از جهات بسیار مایه افتخار و گل سرسبد مشرق زمین می‌باشند. آنان بنیان‌گذار قدیم‌ترین و قویم‌ترین؛ پهناورترین و باشکوه‌ترین پادشاهی گیتی بوده‌اند. فصل چهاردهم سفر پیدایی تورات بر این حقیقت گویاست که ایران در اعصار قدیم بر سراسر سرزمین‌های مشرق فرمانروا بود.

همچنین در تورات آمده است سلاطینی که با چدور لامور می‌جنگیدند همگی فرو دست و تابع ایران بودند. فتوحات ایران در زمان شاه عباس کبیر که یکی از پادشاهان بزرگ اخیر ایران بود بر بسیاری از ملل همسایه بدون گرفتن یاری از سپاهیان بیگانه بیانگر این واقعیت است که ایرانیان بر اثر استعداد ذهنی و نیرو و همت و قابلیت، لیاقت آن دارند که به پیشرفتهای مهمی نائل شوند. اما صلح و آرامش و آسایشی که پس از مرگ این شهریار بزرگ طی هشتاد سال در ایران برقرار بوده و جانشینانش نیز پادشاهانی بی‌رحم و خونریز بوده‌اند این خصایص نیکو را از میان برده، از یک سو تجمل‌جویی و شهوت‌رانی، و از سوی دیگر مطالعه زیاد ادبیات آنان را سست عنصر، -و اگر جرأت کنم که بگویم- ضعیف و زن صفت بار آورده است. اما آنچه بیش از همه مایه ضعف و انحطاط اخلاقی آنان شده حسادت و رسوخ استبداد در جامعه، می‌باشد.

پادشاهان و فرمانروایان چنان قدرت و قوت یافته‌اند که به اندک بهانهٔ بدگمانی خون افراد دانا و هوشمند و صاحب شخصیت را به خاطر این که هنرمند، نکته‌سنج و دانشورند می‌ریزند. شاه عباس بزرگ چون در میان سپاهیان، و دور از آلودگی‌های دربار بار آمده بود در فنّ آرایش سپاه و طرح نقشه‌های جنگی مهارت بسیار داشت، و جنگاوری آزموده بود؛ اما مقتضیات دربار و سیاست سلطنت وی را در کار تربیت فرزندان به راهی دور از صواب و مصلحت سوق داد. او فرزندان را در حرم‌سرا و زیر نظر زنان و خواجه‌سرایان تربیت می‌کرد زیرا بیم داشت قورچیان که رکن اصلی و ستون سپاهیانش بودند و در شمار اعیان و اشراف بودند یکی از افراد خانوادهٔ وی را به جای او بر تخت سلطنت بنشانند. از این‌رو به منظور پیشگیری بدخواهی و شورش احتمالی آنان به لطایف‌الحیل آن دسته از سپاهیان را که از قورچیان تشکیل یافته بود برهم‌زد تا با قدرت و استبداد بیشتر بر سپاهیان و طبقات مختلف مردم حکومت کند و برای توجیه عمل خویش به بزرگان محرمش می‌گفت که شنیده است عده‌ای از بدخواهانش کمر به نابودی وی بست‌ه‌اند. این بدگمانی چنان در دل و اندیش‌هاش نفوذ یافته بود که چند تن از رازدارانش را به کشتن پسر ارشدش مأمور کرد. زیرا یک روز که پسر ارشدش را از حرم‌سرا نزد خود خوانده بود دید که بزرگان دربار و فرماندهان سپاه با چه شوق و علاقه‌مندی و سرسپردگی به او می‌نگرند.

البته پس از اینکه پسر ارشد شاه کشته شد از اندیشهٔ بد و فرمان بی‌رحمانهٔ خود سخت پشیمان گردید، و این ندامت تا آخر عمر مایه ناراحتی وجدانش بود، و برای این که اندکی از بار گناه و خطای خود بکاهد، به هنگام مرگ، فرزند ارشد پسر مقتولش را ولیعهد خویش کرد.

واقعیت این است که پادشاهان همواره نسبت به پسران بزرگ و جاه‌مندان مهمّ دربار و فرماندهان ارشد سپاه خود بدگمان بودند، و چنان که گفتم پسران خود را چنان سست و ضعیف و بی‌اراده پرورش می‌دادند که نه تنها از عهدهٔ اداره کردن مهام امور مملکت بر نمی‌آمدند، بلکه قابلیت و استعداد امور جزئی را نداشتند. اینان پس از این که بعد از درگذشت پدرشان بر اریکهٔ سلطنت تکیه می‌زدند زنان و خواجهگانی را که در صحبت ایشان بالیده بود به کارهای گران می‌گماشتند، و بدین سان آنان را بر خود مسلط می‌کردند. به سخن دیگر مملکت به دلخواه و دستور آنان اداره می‌شد.

خواجه‌سرایان نداشت و بداندیش و نامؤمنی که بر اثر سالها رفت و آمد در حرم‌سرا و گفتگو با زنان فاقد همهٔ فضایل انسانی می‌باشند، و اگر شاه را چند ساعت ناظر اعمال خود نبینند فتنه‌ها برمی‌انگیزند و با تمام نیرو با همه نقشه‌های جنگی و طرحهای اساسی وی به مخالفت برمی‌خیزند، و با هزاران مکر و حیل در دل او راه می‌یابند و وی را از کارهای خوب و بزرگی که ممکن است به اجرای آنها تصمیم کرده باشد باز می‌دارند، و وزیري که شاه را به طرح و اجرای امور مهم و اساسی رهنمون شده قربانی نیت شوم و حسدورزیهای تبهکارانهٔ خود می‌کنند.

با این که حرارت و روحیهٔ سلحشوری در دل‌های مردمان ایران رو به سردی و افسردگی نهاده، اما تربیت و نگهداری سپاه همچنان به صورت ناقص بجاست. از قرن‌ها پیش تا زمان پادشاهی شاه عباس رسم بر این جاری بود که هیچیک از پادشاهان به خرج خود سپاه نمی‌آراستند، و مجموع لشکریان ایران همان عدهٔ مردان سپاهی بود که هریک از حاکمان ایالات به نسبت وسعت و عایدات خود در محل حکومت خویش نگهداری می‌کردند. شاه عباس این کشورگشای نامور به سببی که پیش از این ذکر کردم دو واحد سپاهی به خرج خود برپا کرد. یکی از این دو واحد متشکل از دوازده هزار سرباز پیاده نظام بود که تیپ تفنگ‌داران نامیده می‌شد. زیرا پادشاه آنها را به جای تیر و کمان که سلاح معمولی آن روزگاران بود به تفنگ مسلح کرده بود، و این نخستین فوج پیاده نظام بود که در ایران تشکیل شده بود پیش از آن در ایران و غالب کشورهای مشرق زمین همه جنگاوران سوار بر اسب پیکار می‌کردند.

شاه عباس این تیپ مسلح به سلاح گرم را برای مقابله با قوای ینی‌چری عثمانی‌ها در وجود آورده بود. زیرا این خیال در ذهن او خطور کرده بود که قدرت نظامی پادشاه عثمانی بر اثر وجود ینی‌چری که به زبان ترکی به معنی سپاه نو است افزایش کلی یافته و موفقیت‌های نظامی بزرگی برای وی به بار آورده است، از این‌رو وی نیز به ایجاد آن کوشید.

در ایران تشکیل سپاه پیاده نظام قدیم‌تر از زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ نیست، و از آغاز تشکیل آن پیش از صد و بیست سال نمی‌گذرد، در کشورها و سرزمین‌های همسایهٔ ایران مثل تاتار نیز بدین نام سپاهی وجود نداشته است.

دومین واحد سپاهیان شاه عباس که آن را نیز به خرج خود ایجاد کرد عبارت از فوج سوار نظام و عدهٔ آن متجاوز از ده

هزار تن بود و این فوج پیوسته منظم و مرتب و کارساز بود. در زمان حاضر سپاهیان ایران به دو دسته لشکریان شاه و لشکریان دولت تقسیم می‌شود. هزینه افراد سپاه شاه را پادشاه، و مخارج فوج دیگر را دولت می‌پردازد. همچنین سپاهیان دولتی به دو گروه چریک‌های منظم و دسته‌های منظم طبقه‌بندی شده است. چریک‌های منظم به آن دسته از افراد اطلاق می‌شود که حاکم هریک از ایالات موظف به نگهداری آنان می‌باشد و حقیقتاً هم به خوبی از آنها پذیرایی می‌کند؛ و گروه دیگر قورچی نامیده می‌شود که با این که شاه عباس از عده آنها بسیار کاسته قریب به سی هزار سوار باقی مانده‌اند، و هرگز عده قورچیان کمتر از این نبوده است. در قرن‌های گذشته شمار قورچیان دو برابر این عده بوده است. و گاه عده‌شان چندان زیاد بوده که شاه هشتاد هزار نفر آنان را در جنگ به کار می‌گرفته است.

کلمه قورچی به معنای طرد کردن و راندن است. با این که قورچی‌ها چند بار شکست خورده‌اند هنوز نیرومندترین و سهمناکترین بخش نیروی نظامی ایران می‌باشند. اینان از نژاد ترکمانان و تاتارها می‌باشند، و پدران‌شان در زمان‌های گذشته به سلحشوری و زورمندی و پرشکویی و قناعت شهره بودند. اینان در دهکده‌های خودشان زندگی می‌کنند، و با قبایل و طوایف دیگر آمیزش ندارند. قورچیان بازماندگان گله‌بانان مسلمان هستند که بارها در ایران دولتی را ساقط کرده و دولت دیگری روی کار آورده‌اند؛ و می‌توان باور کرد در آغاز قرن جاری بیش از آنچه برای کشور عثمانی زیان‌مند بوده‌اند، برای ایران خطر داشته‌اند، به سخن دیگر اینان فرزندان آن پدرانند که شیخ صفی بنیان‌گذار سلسله صفوی را چندان یاری کردند که بر دشمنان خود پیروز شد. شیخ صفی به پاداش این افتخار را به ایشان بخشید که کلاهی از مخمل سرخ که شکلی خاص داشت، و خود شیخ نیز کلاهی بدانسان بر سر می‌نهاد بر سر گذارند، و آن را تاج می‌نامیدند. این گروه از آن زمان که کلاه سرخ بر سر نهادند به قزلباش یا سرخ سر معروف شدند، و هم اینان به حضرت علی و فرزندان‌شان تعصب خاص داشتند.



کلاه قزلباشان چنان که در تصویر می‌نگرید از مخمل یا نمد سرخ چنان دوخته شده که دارای دوازده ترگ است، و هر ترگ به اندازه یک مهر است. قزلباشها همچنان که در ایام جنگ زیر چادر به سر می‌بردند در روزهای صلح نیز در خیمه زندگی می‌کنند، و به پرورش گوسفند و فروختن آنها اشتغال دارند. قزلباشها به مناسبت این که چندان به شیخ صفی خدمت کرده بودند که او به تأسیس سلسله صفویه کامیاب شد، و نیز به سبب اخلاص و اعتقاد راستینی که به حضرت علی و امامان داشتند در دربار و جامعه ایرانی نفوذ و قدرت فراوان یافتند، و دارای تسلط زیاد شدند. نفوذ و سلطه آنان چندان شد که مشاغل مهم دربار و امور مربوط به رهبری جنگ را در اختیار خود گرفتند، و اعتبارشان چندان فزونی یافت که نه تنها سپاهیان و دربار بلکه همه ملت ایران به نام قزلباش شهرت یافتند، نامی که در طی قرن گذشته مایه هراس و وحشت ترکها و هندیها و تاتارها بود؛ و بر اثر قدرت همین قزلباشها بود که زبان ترکی تا اقصی نقاط شمالی ایران گسترش یافت، و این زبان در دربار چندان نفوذ پیدا کرد که درباریان به ترکی بیش از زبان فارسی تکلم می‌کردند.



قزلباشها تا قریب به اواخر دوران پادشاهی شاه عباس کبیر مهم‌ترین و ممتازترین طبقات سپاهیان ایران بودند. اما این پادشاه اندک اندک قدرت ایشان را درهم شکست، زیرا پادشاه از نفوذ آنان در دربار و لشکریان خود بدگمان و ترسان بود، و از سوی دیگر قزلباشها با روش سلطنت استبدادی وی مخالف بودند. اما شاه برای کاهش قدرت ایشان این بهانه را می‌آورد که قزلباشها در زمان سلطنت پدرش همواره طریق عصیان و سرپیچی می‌پیموده‌اند، بعضی از شاهزادگان به دست آنان جان باخته‌اند و با او نیز به خلافتند.

شاه عباس که مخالف قزلباشها بود پس از این که دو سپاه برای مقابله و رویارویی آنان ایجاد کرد اندک اندک تا حدی که توانست به کاهش قدرت و بی‌اعتبار کردنشان کوشید. بزرگان ایشان را که در دربار و ارتش مناصب مهم داشتند یکی پس از دیگری طرد و خوار کرد، و هر دسته آنان را به یکی از نواحی دور افتاده از پایتخت فرستاد.

قزلباشها از افراد سوار نظام بودند، و سلاحشان تیر و کمان و شمشیر و خنجر و نیزه بود، و نیز تبری با خود زیر رانشان می‌بردند. سلاح تدافعی آنان سپری بود که بر پشت می‌انداختند، خودی که روی سرشان می‌نهادند و زرهی که قسمتی از صورتشان را می‌پوشاند. نفرات برخی از فوج‌های آنان تفنگ نیز داشتند. در حال صلح پیاده بودند، اما به هنگام جنگ مانند سپاهیان دیگر بر اسب می‌نشستند. گرچه قزلباشان در زمان حاضر ضعیف و خوار شده‌اند، اما هنوز هم دلیرترین و قدیم‌ترین سپاهیان ایران در شمار می‌آیند. آنان فرمانده خود را که قورچی نامیده می‌شود از جمع خودشان انتخاب می‌کنند و به هنگام جنگ تنها از او فرمان می‌برند.

حقوق چریک‌های منظم، و قورچیان مأمور ایالات از درآمد شاه پرداخته می‌شود؛ و پس از مرگشان به شرط این که پسرانشان کار آنان را ادامه دهند، و در جمع سپاهیان درآیند به ایشان می‌دهند. اینان باید دوازده ساعت پس از اخطار و احضار زیر فرمان درآیند و آمادهٔ نبرد شوند. افزون بر این هر سال در موقع معین باید از برابر نمایندهٔ دربار یا حکمران ایالت رژه بروند.

سپاهیان شاه عبارتند از تفنگداران و قوللرها یا غلامان که سرداران و فرماندهان آنان تفنگچی آقاسی و قوللر آقاسی نامیده می‌شوند. تفنگداران یا تفنگچی جزو صف پیاده‌اند اما در مواردی بر اسب می‌نشینند. آنان در بهترین و کامل‌ترین شرایط پرورش می‌یابند و در جمع بهترین و رشیدترین سلحشوران به شمار می‌آیند. سلاحشان تفنگ و شمشیر و خنجر است. به رسم ترکان بند حمایلشان را به کمر بندشان متصل می‌کنند. عده‌شان دوازده هزار نفر است، و چون پیش از این که به خدمت نظام درآیند غالباً به کار کشاورزی اشتغال داشته‌اند در زمان برقراری صلح به آنان اجازه می‌دهند به دیه‌ها و مزارع بروند، و به کار کشت و زرع بپردازند.

قوللران در خدمت سپاهیگری همانند قورچی‌اند، اما در شمار افراد سوارکارند و سلاحشان به جای نیزه تفنگ است. لفظ قوللر به معنی غلام است، اما این کلمه بدین مفهوم نیست که مانند دیگر مردمان آزاد نمی‌باشند، بلکه از این جهت بدین نام خطاب می‌شوند که پدرانشان از اهل سرزمین گرجستان، یا چرکستان یا ایبری یا مسکو و دیگر سرزمین‌هایی که از آنجا غلام و برده می‌آورند بوده‌اند، بنابراین اصل و نژاد قوللرها از مسیحیان است. بعض آنها کسانی هستند که در نوباوگی به تحفه تقدیم شاه شده‌اند، و برخی در خانواده‌هایی از این کشورها که در ایران وطن کرده‌اند به دنیا آمده‌اند، به اخلاق و آداب و رسوم ایران آشنا و خوپذیر شده‌اند، یا خود به دین اسلام گرویده‌اند و یا از پدرانی در وجود آمده‌اند که پیش از تولد ایشان مذهب خویش را رها کرده و مسلمان شده‌اند، و در مجموع می‌توان آنان را با ممالیک مصر مقایسه کرد که قریب سیصد سال بر این سرزمین فرمانروا بودند. مملوکان-که مترادف و هم معنی غلام شاه است-این دسته از نگهبانانی بودند که پاسداری آخرین سلاطین فاطمی مصر را به عهده داشتند، و چون اساس تربیت و ترتیب نظام قوللرهای ایران با تنظیمات ممالیک مصر شباهت تمام دارد شاید به همان اساس در وجود آمده باشد.

ممالیک مصری نیز جمله مسیحیانی بودند که دین خویش را رها کرده بودند و به اسلام گرویده بودند، و تنها کسانی بودند که برای نگهبانی دربار مصر به خدمت گرفته می‌شدند. زیرا سلاطین مصر نیز بر این نیت بودند که از نفوذ و قدرت سپاهیان عرب بکاهند. زیرا این سپاهیان چنان بر امور کشور مسلط شده بودند که مانند ینی‌چری‌های عثمانی هر زمان اراده می‌کردند پادشاهان مصر را از اریکهٔ سلطنت به زیر می‌کشیدند، و وزیران را عزل و نصب می‌کردند. ینی‌چری‌های عثمانی نیز چندان در دربار نفوذ و قدرت داشتند که به آسانی پادشاه یا وزیران را به زندان می‌کردند یا می‌کشتند.

شاه عباس کبیر به نیرومند کردن سپاه غلامان توجه و علاقهٔ بسیار داشت، و تنها افراد برگزیده و ممتاز را در آن سپاه می‌پذیرفت، و آنان که ینی‌چری نامیده می‌شدند همه افرادی نیک پندار، دلیر، و بی‌پاک و مورد اعتماد بودند که به نگهبانی کشور دلبستگی داشتند، و چون غالباً یک‌دگر را نمی‌شناختند و منافع مشترک نداشتند هرگز بیم آن نبود که روزی هم‌فکر و متحد شوند و فتنه و آشوب برپا کنند.

در این روزگاران افراد گرجی‌تبار در سراسر ایران پراکنده‌اند. نه تنها برای این که زنان و دخترانشان به زیبایی از همهٔ خوب‌رویان گرو می‌برند و هر مرد و جوان ایرانی آرزو دارد یکی از آنان را در خانه داشته باشد، بلکه این پراکندگی را سبب این است که شاه عباس کبیر و جانشینانش مایل بودند که جملگی را به کار گمارند و به هرجا بفرستند، و از آن زمان که گرجستان به تصرف ایران درآمده عدهٔ زیادی از مردم گرجستان را به ایران کوچانده‌اند. اکنون همه کوچ‌کنندگان در کاری که بدان پرداخته‌اند پیشرفت کلی کرده‌اند، و زندگی پرآسایشی دارند، و بسی کارهای مهم به دست گرجی‌تباران اداره می‌شود.

پیش از این نیز به مناسبت گفته‌ام غلام که این سپاهیان بدان نامیده می‌شوند لقبی بزرگ به شمار می‌رود، و مایهٔ سرفرازی و بلندنامی غلامان است؛ بر عکس لفظ رعیت عنوانی حقیر و پست است و برای نامیدن افرادی که به کشاورزی یا کارهایی خسیس اشتغال دارند به کار می‌رود. در ایران غلام شاه دارای همان حرمت است که مارکی‌ها در فرانسه از آن امتیازات برخوردارند، زیرا همهٔ غلامان شاه دارای کارهای مهم می‌باشند.

سازمان غلامان شاه در ایران مشابه تشکیلات کودکان قبیله در عثمانی است، با این تفاوت که نه عدهٔ غلامان به قدر آن زیاد است، نه مانند ایشان نیکو و طبق اصول صحیح پرورش یافته‌اند. شاه هزار یا هزار و دویست نفر آنان را برگزیده که میان وزیران و سران سپاه و فرماندهان ارشد و کارکنان معتبر دربار خود قسمت کرده، و بنا بر استعداد و هوشمندی و قابلیتشان هریک را به کاری سپرده است. اینان سمت و صفت تابع یعنی خدمتگزار دارند، و خدمتگر شاه یا یکی از جاه‌مندان بزرگ می‌باشند. به نسبتی که بر مدت خدمت و عمرشان افزوده می‌شود به تناسب اهلیت و لیاقت و سزاواری که دارند به کارهای مهمتری گمارده می‌شوند و جای آنان را به دیگران می‌سپارند.

جز این سپاهیان دو گروه دیگر که کوچک‌ترند وجود دارند که یکی قدیمی و موسوم به صوفیان است که نگهبانی شخص شاه سپرده به آنان می‌باشد؛ و شیخ صفی بنیان‌گذار این گروه بود. عدهٔ دسته صوفیان بیش از دویست نفر نیست. کلاه مخصوص صوفیان بر سر می‌گذارند، سلاحشان شمشیر و خنجر است و تبرزین بر دوش دارند.

دستهٔ دوم جزایری نام دارد که از ششصد جوان بلنداندام تمام خلقت زورمند ستبر بازو در سال ۱۶۵۴ به وسیلهٔ شاه عباس ثانی به منظور نگهبانی شخص خود و کاخ و دربارش تشکیل یافته است. شاه پیش از ایجاد این گروه نه در موقع ورود و نه هنگام خروج از کاخ خود نگهبان خاصی نداشت. اختلاف دامن‌دار میان صدراعظم و رئیس دیوان، که این هر دو پیوسته در نابودی یکدیگر می‌کوشیدند عامل اصلی تشکیل گروه جزایری بود. توضیح این که صدراعظم پنهان و بی‌آگاهی شاه به ایجاد این سپاه پرداخت، و پس از آن که افراد آن را کاملاً آماده کرد، یک روز که می‌دانست شاه قصد بیرون شدن از کاخ دارد آنان را با لباس کاملاً آراسته در گذرگاه شاه برپا داشت. شاه که هنوز جوان بود به دیدن آن گروه مجهز و آماده به خدمت سخت در شگفت ماند و پرسید اینها چه کسانند، و چرا در اینجا پا ایستاده‌اند.

صدراعظم جواب داد: من این گروه را تنها برای صیانت ذات ملوکانه از توطئه‌های رئیس دیوان و پیروان او ترتیب داده‌ام، زیرا همه از صدر تا ذیل باید از دسیسه‌کاری‌ها و بداندیشی‌های این بدسرشت نابکار بر حذر باشند. این گروه از آن زمان به جا مانده و همواره مایهٔ اعتلا و شکوهمندی سپاهیان ایران است.

کلاه افراد این گروه از ماهوت است، و به صورت نوکتیز شبیه باشلق ساخته شده، کمربند پهنشان که از ماهوت قرمز درست شده جابه‌جا با صفحات کوچک نقره تزیین یافته و می‌توانند در آستر کمربندشان اشیای ظریف و کوچک و گرانبه‌ای خود را حفظ کنند. سلاح آنان عبارت از تفنگی است که کالیبرشان بیش از تفنگ سپاهیان پیاده نظام می‌باشد. لولهٔ تفنگ، دستهٔ شمشیر و خنجر و جعبهٔ باروتشان همه نقره نشان است. این سربازان هر زمان به صف می‌ایستند تفنگ‌هایشان را به صورت چمباتمه به هم تکیه می‌دهند. در چنین حال در دهانهٔ لولهٔ تفنگشان بند باریکی شبیه آنچه پیروان کلیساهای رومی روی نان مقدس می‌گذارند قرار می‌دهند، و آنگاه که پیرامون شاه حرکت می‌کنند، در حالی که بند موصوف همچنان

در دهانه لوله تفنگ است سلاح خود را به دوش می‌گیرند. به هرکس که در صف جزائری پذیرفته می‌شود چنین سلاح خوب می‌دهند. افراد این گروه زیر فرمان تفنگچی آقاسی باشی خدمت می‌کنند؛ و معدودی از آنان مأمور نگهبانی حرم‌سرا می‌باشند به همین جهت آنان را کشیک‌چی می‌نامند که به معنی نگهبان کاخ است.

تمام سپاهیان ایران بر اطلاق به دو نام قورچی و قوللر که اشاره به افراد سپاهی قدیم و جدید دارد خوانده می‌شوند. این کلمات و اصطلاحات زمانی به زبان‌ها می‌رود که همه کسانی که تحت هر عنوان سلاح در اختیار دارند احضار می‌شوند، و ما اروپاییان سپاهیان خود را در مواقعی و تحت شرایطی خاص به دو دسته جلودار و عقب‌دار تقسیم می‌کنیم.

همه افراد سپاهیان چهارگانه سلطنتی حقوق خود را پول و به نقد از محل درآمد املاک خالصه یا عواید شاه دریافت می‌دارند. حقوق (سالانه) هر غلام به تفاوت هشت یا نه تومان معادل سیصد یا چهارصد لیور می‌باشد، و حقوق هریک از تفنگ‌داران نصف این مبلغ است. به افراد این گروه اسلحه می‌دهند، و چون این سلاحها در کارخانه شاه ساخته می‌شود افزون بر علامت کارخانه نشانه دیگری نیز دارند که سربازان نمی‌توانند آنها را با سلاح خود عوض کنند. اما به افراد سپاهی لباس نمی‌دهند، و هریک آنها می‌تواند بنا به سلیقه و استعداد مالی خود لباس برای خود تهیه کند و بر تن بیاراید، و به اعتقاد من این امر ناشی از آن است که نه تنها در ایران بلکه در سراسر مشرق زمین سپاهیان لباس متحد الشكل و علائم مشخص ندارند.

در زمان پادشاهی شاه عباس ثانی من خود شاهد و ناظر بودم یک فوج توپچی را که وجودشان همچنان مورد توجه بود و شاه عباس کبیر جد پادشاه کنونی با دوازده هزار نفر آن را تشکیل داده بود منحل کردند. این دسته که زیر نظر توپچی‌باشی اداره می‌شد پس از این که عثمانی‌ها بغداد را از ایران گرفتند همواره رو به تحلیل می‌رفت، و وقتی حسینقلی خان فرمانده آن که یکی از امرای دلیر و معروف، و از دودمانی اشرافی و قدیمی بود در سال ۱۶۵۵ درگذشت، و فرزندی نداشت که جای او را بگیرد، شغل وی را به دیگر کس ندادند، و این فوج را منحل کردند.

عنوان صاحب منصبان سپاهی از عده سپاهیان که بر آنان فرمانرواست گرفته می‌شود. مثلاً سرهنگ را که بر هزار تن فرمانرواست مین‌باشی می‌نامند. سروان را که صد نفر زیر فرمان دارد یوزباشی می‌گویند، و سرجوخه که فقط ده نفر را اداره می‌کند اون‌باشی خوانده می‌شود.

سپاهیان ایران تا پایان پادشاهی شاه عباس کبیر به خوبی هر چه تمام‌تر اداره می‌شدند و محققان بر این قول متفقند که عده لشکریان ایران هنگام درگذشت شاه عباس بزرگ افزون بر صد و بیست هزار تن بوده است، و من صحت این گفته را از برخی بزرگان کهن سال و عمر پیموده بارها شنیده‌ام. در آن روزگاران جز از نگهبانان کاخ و دربار که عده‌شان به ده هزار نفر می‌رسید صنوف سه‌گانه لشکریان شاه دارای پنجاه هزار مرد سپاهی، و جمع لشکریان ایالات مشتمل بر هفتاد هزار نفر بود. در زمان سلطنت جانشینان شاه عباس سپاهیان ایران کاهش بسیار یافت، و در عهد پادشاهی شاه عباس ثانی از آنچه مانده بود بازهم کمتر شد.

در سال ۱۶۶۶ این پادشاه به سران سپاه فرمان داد رژه کاملی ترتیب دهند تا وی عده سپاهیان و سلاح و آمادگی آنان را ببیند، و ارزیابی کند، و پس از پایان یافتن مراسم دریافت فرماندهان سپاه برای این که عده سپاهیان را بیش از آنچه بود بنمایند هریک را با اسب و تجهیزات ده دوازده بار از برابر وی گذرانده‌اند؛ و پس از این که به وضع آشفته و نابسامان سپاهیان و نقصان عده آنان آگاه گردید بر آن شد در رفع معایب و کمبود آن بکوشد، و اگر عمرش زود به پایان نرسیده بود شاید موفق می‌شد.

در سالهای بعد مقارن با آغاز پادشاهی شاه سلیمان شورشها و تاخت‌وتازهایی به وقوع پیوست و درباریان بر آن شدند ارتش شوریده و رو به انحلال ایران را از نو منظم و نیرومند کنند؛ اما چون شعله آشوب و غوغا به زودی فرونشست اندیشه تقویت سپاهیان فراموش گردید، و سربازان همچنان تن به سستی سپردند.

دلیل عدم رغبت سپاهیان به آموختن فنون سپاهیگری و بیزاری آنان نسبت به کار خود این نیست که شاه و دولت تنها در زمان جنگ به آنان حقوق می‌دهند، بلکه بدین سبب به کار خویش دلبستگی ندارند که هرگز بدین کار نپرداخته‌اند، و گمان نمی‌برند به عمر خود فرصت فراگیری فنون سپاهیگری و به کار بستن آنها برای ایشان به دست آید، از این‌رو سپاهیان

حقوق خود را به عنوان انعام دریافت می‌کنند، و مجبور به انجام دادن هیچ‌گونه خدمت نمی‌باشند؛ و چون کلانترهای محل دربارهٔ آنها بازرسی می‌کنند، سربازان هدیهٔ کوچکی به آنان می‌دهند و موافقتشان را کسب می‌کنند که به همان حال و کار که دلخواهشان است باشند.

پسر بچه‌ها را از دو سالگی به خدمت سپاه در می‌آورند؛ بدین گونه که نام آنان را با حقوق ماهی نیم‌تومان که معادل بیست و دو لیور و ده سو است در دفتر ارتش ثبت می‌کنند. بر این حقوق سال به سال افزوده می‌شود.

وقتی کسی داوطلب خدمت کردن در ارتش باشد خود را به فرمانده لشکر معرفی می‌کند، و او داوطلب را به محلّ بلا متصدی می‌فرستد. اما اگر چنین جایی وجود نداشت شاه محلی به وی اختصاص می‌دهد، و حقوقی که به وی تعلق می‌گیرد تا آخر عمرش از آن اوست؛ و پس از مرگش به فرزندش که جانشین او خواهد بود پرداخته می‌شود؛ و اجرای این ترتیب نظریهٔ مرا که گفتم واحدهای هریک از صنفهای سپاهیان همیشه کامل است تأیید می‌کند. زیرا به محض این که سربازی بمیرد بی‌درنگ یکی از بازماندگانش جانشین او می‌شود و حقوقش بدو تعلق می‌گیرد. افزون بر اینها شاه گاه‌به‌گاه حقوق جدیدی برای استخدام نفرات تازه معین می‌کند.

تجمل‌جویی افراد سپاهی بزرگترین عامل آشفته‌گی و تباهی و انحطاط ارتش ایران می‌باشد زیرا با این که به یک سپاهی سوارکار چهارصد لیور حقوق بیشتر نمی‌دهند تنها دو برابر این مبلغ خرج لباس خود می‌کند.

نگهبانی، تمرینهای مهمّ نظامی، مقررات بازرسی و ده‌ها نظامات دیگر که از جمله فنون و رموز جنگی است، و در تعلیمات رزمی ما اروپاییان کاملاً رعایت و اجرا می‌شود در مشرق زمین بی‌سابقه است و هیچیک از فرماندهان و افراد سپاهی بدان آشنایی ندارند. سربازان ایرانی مانند افراد عادی در خانهٔ خود زندگی می‌کنند و سرگرم کار خویشند. هر سال یکی دو بار از آنان سان می‌بینند. در چنین مواقع به آنان خبر می‌دهند که فلان روز در فلان محل برای شرکت در مراسم سان حضور یابند سربازان در موقع معین مسلح می‌شوند، بر اسب می‌نشینند، در محلّ معلوم جمع می‌آیند، آنگاه یک‌یکان از برابر کلانتر می‌گذرند، سلاح خود را جدا جدا به وی نشان می‌دهند، و پس از انجام یافتن این مراسم به خانهٔ خود بازمی‌گردند.

تعلیمات و تزیینات فنون سپاهیگری سربازان ایرانی به هنگام صلح، محدود به اجرای این مراسم است. افزون بر این چنان که سابقاً اشاره کردم هر سال یک‌بار یک رژهٔ عمومی در هر ایالت به عمل می‌آید.

اما روش جنگاوری سپاهیان ایران چنین است که با شتاب تمام به گرد لشکریان دشمن دور می‌زنند و می‌چرخند، و ناگاه گروه گروه به محلّ تجمع دشمن حمله می‌برند، همه خواربارشان را غارت می‌کنند، و آب را به رویشان می‌بندند، و وقتی آنان را خسته و فرسوده کردند بر آنان حمله می‌برند؛ اما اگر دشمن متقابلاً با آنان به ستیز و آویز پرداخت می‌گریزند، و پس از مدتی نه بسیار دراز بازمی‌گردند، و از نو به صفوف مقدّم دشمن می‌تازند.

تاریخ بیانگر این واقعیت است که روش جنگ پارتها نیز همین‌گونه بوده است، یعنی آنان در حال فرار می‌جنگیدند، بدین شیوه که در حال گریز تیرهایشان را از روی شانه به سوی دشمن رها می‌کردند. سپاهیان ایران با ترکان و تاتارها بدین سان می‌جنگند، و با هندیان با اعتماد بیشتر و مصمم‌تر پیگار می‌کنند.

سپاهیان ایران فن سنگربندی و اردو زدن در نقاط امن و مستحکم را نمی‌دانند. استحکاماتشان یا کوه یا گردنه‌های طویل و یا معابری است که گذر کردن از آنها به جهاتی دشوار باشد. برای محاصرهٔ دشمن آنان را به سوی خندق می‌رانند و با کندن نقب بر خصم ظفر می‌یابند، و من بر این باورم که در سراسر روی زمین هیچ ملّتی در حفر نقب و راه‌های زیرزمینی ماهرتر از ایرانیان نمی‌باشند. شهر ایروان مرکز ارمنستان را که ترکان عثمانی پس از مرگ شاه عباس بزرگ از ایران گرفته بودند، و در آن برج و باروی بسیار ساخته بودند که همه در غایت استحکام بود، ایرانیان در مدتی کوتاه از طریق حفر نقب بازپس گرفتند.

مخارج خواربار و لوازم دیگر سربازانی که آنان را به جنگ می‌برند با خودشان است، و دولت تنها وسایل جنگ از قبیل سلاح، باروت، و فتیلهٔ تفنگ به آنان می‌دهد. همچنین از طرف ارتش هیچ‌کس برای فروختن ما یحتاج سربازان مأمور نمی‌شود. اما هرگز چیزی در اردو کم یا نایاب نیست. زیرا فروشندگان بسیار داوطلبانه همراه سپاه حرکت می‌کنند، و این

عده هر روز آنچه را مورد نیاز سربازان باشد به اردو می‌رسانند، و به افراد سپاهی می‌فروشند.

اگر ایرانیان در معرض هجوم سپاهیان دشمن قرار گیرند و تاب و توان پایداری در خود نیابند شیوه مبارزه‌شان این است که همه آبادی‌هایی را که بر سر راه مهاجمان قرار دارد تخلیه، و مردم را وادار می‌کنند که کلیه اثاثه و خواربار خود را زیر خاک پنهان کنند. آنگاه آبادی‌ها را چنان ویران می‌کنند که وقتی دشمن به آنجا می‌رسد حتی یک پر کاه در آن نمی‌بیند. روستاییان ایران در پنهان کردن اثاثه و خوراکیهای خود در گودالها و حفره‌ها چنان ماهرند که هیچ ناآشنایی به وجود آنها پی نمی‌برد، و چون هوای ایران خشک است خوراکیها اگر یک سال بلکه بیشتر زیر خاک بماند فاسد و تباہ نمی‌شود. غله خود را نیز همین سان نگهداری می‌کنند.

ویران کردن آبادی‌ها به تندی هر چه بیشتر انجام می‌پذیرد. آنان برای این که دشمن کاملاً در تنگنا بماند همه چیز را می‌سوزانند، درختان را از ریشه بیرون می‌آورند، و مسیر جویها، رودخانه‌ها را تغییر می‌دهند، و پس از این که سپاهیان این عملیات را در مدتی کمتر از هشت روز انجام دادند، به دسته‌های کوچک تقسیم می‌شوند، در مکانهای مناسب چادر می‌زنند و در کمین می‌نشینند تا شبانگاهان از هر سو به دشمن شلیخون زنند و اگر خصم با وجود همه این موانع و مشکلات به پیشروی خود ادامه داد دسته‌های سپاهی به درون کشور عقب‌نشینی و شهرها و دیه‌ها را تخلیه و ویران می‌کند.

سپاهیان ایران به همین شیوه و تدبیر بزرگ‌ترین حمله سپاهیان عظیم عثمانی‌ها را عقیم، و آنها را به تخلیه همه شهرها و زمینهایی که گرفته بودند ناچار کردند، و روستاییان پس از عقب‌نشینی ترکها به آبادی‌های محل سکونت خویش بازگشتند؛ و من خود آثار یکی از این لشکرکشی‌ها و عقب‌نشینی‌ها را در حمله‌ای که سپاهیان عثمانی در سال ۱۶۶۶ برای تصرف بصره، شهر واقع در مصب اروندرود در انتهای خلیج فارس انجام داده‌اند دیده‌ام.

در آن زمان وقتی حسین پاشا فرمانروای بندر بصره دریافت که در برابر تعرض دشمن پایداری نمی‌تواند دستور داد که مردم در مدت سه روز شهر را تخلیه کنند، و هر چه دارند با خود ببرند، زیرا پس از این مدت شهر را به آتش می‌سوزاند. او بدانچه گفته بود عمل کرد و پس از آن همه سپاهیان و ساکنان شهر به داخل ایران عقب‌نشینی کردند. بصره را به خاکستر مبدل ساخت. پس از سپری شدن شش ماه مردم بصره به شهر سوخته‌شده خود بازگشتند، عمارتها کردند، و همچنان که پیش از وقوع جنگ فرمان‌بر حسین پاشا بودند پس از جنگ که به فتح عثمانی‌ها انجامید تبعیت فاتح را پذیرفتند.

ایرانیان سیاست جنگی خود را چنین توجیه می‌کنند که دشمن یا با نیروی عظیم حمله می‌کند یا با قوای کم. اگر هجومش با نیروی بسیار بود جز با نابود کردن آنچه بدان نیاز دارد چاره‌ای در میان نیست، زیرا سازمان تدارکاتی دشمن چندان قوی نیست که بتواند مدت زیاد علیق اسبان و خواربار قوای جنگی خود را به راه دور بفرستد، و اگر عده سپاهیان دشمن بسیار نباشد درهم شکستن آنها دشوار نیست.

ایرانیان در تیراندازی با تفنگ و تیرکمان مهارت تام دارند و چابک‌دستند.

برای این که مطمئن شوند که با تفنگ تیرشان درست به هدف اصابت می‌کند به یکی از پایه‌های آخر آن چیزی شبیه چنگال به طول دو پا و نیم، ساخته‌شده از چوب شمشاد وصل می‌کنند. این چنگال را که می‌توان به هنگام هدف‌گیری تا به آخر پیش راند، در وقت تیراندازی به طرف زمین چنان خم می‌کنند که تفنگ به اندازه بیست اینچ (نیم متر) از سطح زمین بالاتر قرار گیرد، و از آن پس تیر را رها می‌کنند.

درفش ایرانیان همانند پرچم فرماندهی ما فرانسویان به صورت نوکتیز بریده شده از پارچه‌های گرانبها و به رنگهای مختلف است، و با درفش رسته سوار نظام و پیاده نظام تفاوت ندارد. برای این که صداقت و صمیمیت خود را به دین و امامان خود بنمایانند جملاتی از قرآن مجید یا شکل ذوالفقار حضرت علی، یا شهادتین را بر روی درفش نقش می‌کنند، یا روی آن صورت شیری که خورشیدی بر پشت آن نمایان شده رسم می‌نمایند.

یکی از سمتهای معتبر و مهم نظامی ایران منصب نگهداری درفش بزرگ است، و علمدارباشی عنوان و لقب رئیس علمداران می‌باشد. تا پیش از سلطنت پادشاه کنونی ایران سپاهیان ایران دارای یکتن فرمانده کل بود که او را سپهسالار می‌نامیدند، و معمولاً خان یا حاکم ماد صاحب این سمت بود. اما در این روزگاران چون در سراسر ایران صلح برقرار



است، این سمت را حذف کرده‌اند، و اگر در آینده جنگی پیش‌آید به یکی از سرداران تا پایان جنگ سمت فرماندهی کلّ قوا می‌دهند.

اما وی تا زمانی که در ارتش حضور دارد و مخصوصا تا هنگامی که در واحد خود انجام وظیفه می‌کند، مسئول سمت و شغل اصلی خود می‌باشد.

یکی از مقرّرات خوب و قابل تحسین ارتش در ایران این است که سربازان حقوق خود را از دست صاحب‌منصبان خود نمی‌گیرند؛ بلکه رسم بر اینست که کلیّه افراد سپاهیان ایران اعم از سران سپاه و صاحب منصبان درجات متوسط و پایین، همچنین درجه‌داران و سربازان رسته سوار نظام و پیاده نظام حقوقشان را طبق حواله مخصوص که دیوان محاسبات به دستشان می‌دهد دریافت می‌کنند، و دیگر صاحب‌منصبان در این کار هیچ دخالت ندارند.

حقوق افسران ایران زیاد است، مثلا حقوق افسران ارشد تفنگ‌داران و قوللر که افسر عالی‌رتبه صنف سوارنظام جدید است معادل هزار تومان یا برابر پانزده هزار اکو می‌باشد؛ اما چون این مبلغ در نقاطی پرداخته می‌شود که عمل تسعیر کمتر در آنجا به عمل می‌آید، گاه ارزش آن تا چهار برابر ترقی می‌کند.

در سال ۱۶۷۳ که برای دومین بار به ایران آمدم رژه عمومی بزرگی وسیله کلانترانی که نماینده دربار بودند، در سراسر کشور ترتیب یافته بود. یکی از آنان که با من سابقه دوستی داشت و مردی کنجکاو و نکته‌سنج و دانا بود به من گفت: ما برای شرکت در مراسم رژه سپاهیان به ظاهر آراسته و خوبی داریم، اما برای جنگ نه؛ و منظورش این بود که اینان روحیه و آمادگی سربازی ندارند. همچنین اظهار داشت عده سپاهیانی که حقوقشان را شاه می‌دهد از هشتاد هزار تن تجاوز می‌کند، و در صورت ضرورت ده هزار تن بر عده آنان می‌افزاید. اما آنچه من دریافتم این بود که تنها سربازان نگهبان کاخ شاه، و سپاهیانی که در مرز کشور عثمانی به مرزداری اشتغال داشتند درخور نام سربازی بودند.

عده سپاهیان حاکم کلدۀ سرزمینی که هم مرز بین النهرین و مرکزش کرمانشاه است شش هزار نفر است، و سرهنگی بر هزار نفرشان فرمانرواست.

عده نفرات حاکم ارمنستان پنج هزار نفر، و شماره سربازان فرمانروای گرجستان نیز پنج هزار نفر است. چون در مرزهای این ایالت غالبا تاخت‌وتازهایی به وقوع می‌پیوندد مثلا گاه بی‌گاه دسته‌هایی از متجاوزان عرب متشکل از پانصد یا ششصد نفر به مرزهای نقاط کلدۀ حمله می‌برند. سپاهیان مرزدار ایران در جنگجویی ورزیده‌تر و آماده‌تر از سپاهیان دیگر ایالات می‌باشند. در خراسان -باختری قدیم- هشت هزار سرباز مستقرند تا در صورت تاخت‌وتاز تاتارها از نفوذ آنان به داخل کشور جلوگیری کنند. همچنین در سرحد شمالی هند قریب هشت هزار تن سپاهی در شهر قندهار پایگاه دارند. این چهار دسته سپاهیان فی‌الجمله آمادگی و توانایی رویارویی با مهاجمان بیگانه را دارند، اما مرزهای دیگر نقاط کشور از جمله تمام طول سواحل خلیج فارس، سرحدات مجاور رود هند و مرزهای ساحل دریای قزوین (خزر) فاقد سپاهیان کارآمد و سلحشور است، و در همین مرزهای کناره دریای خزر در سال ۱۶۶۷ واقعه شوم و وحشتناکی روی نمود. توضیح این که دسته‌ای از قزاقان که عده‌شان کمتر از هزار و دویست تن بود وارد ایران شدند، و چون سپاهیان مستقر در آنجا آمادگی رزمی نداشتند در مدت دو سه روز متجاوزان چند شهر بزرگ را غارت کردند.

همان کلانتر که سابقا به مناسبتی از او یاد کردم به من گفت: یکی از علل مهم خرابی و تباهی اساس سازمان سپاهیان ایران اعتقاد عمیق و ریشه‌دار درباریان به خرافات و اوهام ستاره‌شناسی است. او گفت: اخترشناسان بر اطلاق مردمانی سست و کم‌جربت و ترسنده‌اند. آنان نمی‌دانند که در جنگ طرح نقشه‌های درست و دقیق و تجهیزات لازم به کار است، و ساعت سعد یا نحس هیچ‌کدام در پیروزی یا شکست اثر ندارد، و اگر ابزار جنگ و تجهیزات لازم وجود نداشته باشد ساعت سعد هرگز کارساز نخواهد بود. افزون بر این اخترگران تنها در بند آسایش خویش و اندوختن دارایی بسیار می‌باشند، از این‌رو چندان که بتوانند دولت و مردم را از جنگاوری در برابر تعرض دشمنان باز می‌دارند. پیش‌بینی‌های ستاره‌شناسان همواره حکایت از آن می‌کند که نبرد و دست بردن به تیغ فرجامی بس زیانبار و غم‌انگیز دارد. خواجه‌سرایان و اهل حرم نیز این فکر مصیبت بار را به جمله درباریان تلقین و تبلیغ می‌کنند زیرا بیم آن دارند که در جریان جنگ پیشامد ناگواری به شاه روی آورد، و آنان تا پایان عمر از لذت و کامرانی و دولتمندی محروم بمانند.

در سال ۱۶۷۷ مقارن با زمانی که من قصد عزیمت از ایران را داشتم وضع ارتش ایران چنین شوریده و نابسامان بود، و این همه آشفتگی و پریشانی از آن بر سپاهیان روی نموده بود که فرماندهان به تجمّلپرستی گراییده بودند. از یکسو حقوق هر نفر سپاهی پیاده که دویست و پنجاه فرانک، و حقوق هر فرد سوارنظام چهارصد فرانک است بر اثر فریبکاری‌ها و نادرستی‌های مأموران امور مالی ارتش به یک‌چهارم تنزل یافته، و از سوی دیگر هزینه زندگی در افزایش است، از این‌رو آن دسته از افسران و درجه‌داران و سربازانی که همت بلند و عزم راسخ داشته‌اند طی سالهای اخیر، خدمات سپاهیگری را رها کرده، و دست به کارهای دیگر زده‌اند.

چنان که پیش از این نیز اشاره کرده‌ام افراد قشون به صورت گروهان در یک محل، و با هم به سر نمی‌برند، و سالیان چندی است به جای این که نام کودکان خود را در دفتر ارتش ثبت کنند، آنان را به فرا گرفتن حرفتی می‌گمارند. دربار و درباریان که لزوم تربیت و آماده کردن سپاهیان را برای مقابله با دشمن از یاد برده و همه دل به تجمّلپرستی و عشرت‌جویی و خوشگذرانی سپرده‌اند از بی‌میلی و روی برتافتن عامه مردم از ارتش، شادمانند، و بر این باورند هزینه‌ای که در راه تربیت و نگهداری ارتش صرف شود همه زیان و بیهوده‌کاری است، و این اندیشه در دلشان نمی‌گذرد که کشوری که سپاه ندارد، یا سپاهیان اندک، و تعلیم نیافته‌اند چه دشواری‌ها و مصیبت‌ها در پیش دارند، و با نگرش به درباری که کاملاً مستغرق می‌خوارگی، لذت‌جویی و شهوت‌رانی است، و زیان‌خیزتر این که سرداران و دیگر بزرگانی را که با زشت‌کاری‌ها و خیره‌سری‌هایش موافق و دمساز نیستند، تملق نمی‌گویند، و سر تعظیم و تکریم فروندمی‌آورند تحقیر و توهین می‌کند. از این‌رو این افراد مستعد و سزاوار و نیک‌اندیش از درباری چنین فاسد و نابکار دوری جسته‌اند، و هرگز چنان هوشمندان و اندیشمندان و پاک‌سیرتانی جای آنان نمی‌نشینند.

با این که ایران از دو طرف به دریا راه دارد، و طول ساحل خلیج فارس که یکی از دریا‌های معتبر و غنی و پربرکت سراسر جهان می‌باشد افزون به سیصد فرسنگ است، تا آنجا که من آگاه شده‌ام نه یک کشتی و نه یک ناخدا و ناوی دارد. من یکی دو بار از تمام طول راه‌های دریایی این دو دریا گذشته‌ام، و نزدیک به پانزده بیست سال است که شاه برای مبارزه با قزاقان شروع به ساختن و مجهز کردن کشتی کرده، اما آنچه ساخته و آماده شده نه تنها شایستگی و لیاقت آن ندارد که نام نیروی دریایی بر آن نهند، بلکه آن قدر ارزش و کارایی ندارد که جزیی از آن در شمار آید؛ زیرا همین‌که خطر هجوم دشمن از میان رفت آن کشتی‌های کوچک و فاقد ارزش را کنار می‌گذارند، و ناویان آنها را که همه ماهیگیران می‌باشند، مرخص می‌کنند.

ایرانیان بر اطلاق استعداد و قابلیت کشتیرانی ندارند. سفرهای دریایی آنان فقط در دریای خزر انجام می‌گیرد، زیرا در این دریا بلا منازع و بی‌رقیب می‌باشند، و هیچ ملت دیگر در این دریا نفوذ ندارد. اما در خلیج فارس نه کشتی دارد، نه کشتیبان، و نه در اندیشه ایجاد نیروی دریایی است. کشتی‌هایی که در این دریا رفت و آمد و تجارت می‌کنند، یا از آن ملل اروپایی یا اعراب است، و یا متعلق به هندیها. کشتی‌هایی که در راه دریایی میان ایران و عربستان می‌گذرند نیز غالباً از آن عربها می‌باشد، و ایران جز چند قایق که کارشان تخلیه کشتی‌ها یا بار کردن آنهاست، هیچ کشتی بزرگ ندارد. به همین علت فقدان نیروی دریایی بود که پرتغالی‌ها با نیروی دریایی اندک راه‌های دریایی خلیج فارس را کاملاً زیر فرمان خود گرفتند، و سالها بر آن تسلط داشتند. سپس انگلیسی‌ها و هلندیان برای این که جانشین پرتغالی‌ها شوند و مشترکاً از راه‌های دریایی استفاده کنند به اتفاق پرتغالی‌ها را از خلیج فارس بیرون راندند.

و من دو علت مهم را انگیزه محرومیت ایران از داشتن قوای مهم دریایی می‌دانم.

نخست این که تمام طول سواحل خلیج، هوایش گرم و ناسالم می‌باشد و دست‌کم در مدت تابستان زندگی کردن در آن نقاط به راستی توان فرسا و سخت دشوار است. در این فصل هوا چنان گرم می‌شود که حتی ساکنان بومی از نقاط ساحلی به جاهای دیگر می‌روند، و بنابراین امکان ایجاد بندر مهم در ساحل میسر نیست، حتی در بعضی نقاط که بندرهای نسبتاً بزرگی احداث شده هوا به غایت گرم و ناسالم می‌باشد.

دلیل دیگر این که بندرهای ایران بندرگاه ندارد، و نمی‌توان با اطمینان خاطر کشتی‌ها را به سوی آنها هدایت کرد، و پرتغالی‌ها نیز به اطمینان لنگرگاه‌هایی که در عربستان سعید به دست آوردند در ساحل خلیج فارس مستقر شدند.

این نکته نیز گفتنی است که ایرانیان بر اطلاق به بازرگانی از راه دریا علاقه زیاد ندارند، و چون راه خشکی از راه

دریایی به هند نزدیکتر است از این راه رفت و آمد و تجارت می‌کنند، اما هزینهٔ راه خشکی بسی بیشتر است، و اگر به سود سرشاری که از بازرگانی با هند از راه دریا نصیبشان می‌شده بتحقیق بنگرند نمایان می‌گردد که تنبلی و سستی و راحت طلبی و غرور این خیال نادرست را در ذهنشان انگیزه است.

کشتی‌های ایران که در دریای خزر مستقرند همه محکم و از چوب و آهن ساخته شده‌اند، زیرا این دریا موج خیز و توفان‌زاست، و اگر کشتی‌ها سخت و محکم نباشند به یک نهیب امواج خطرمند درهم شکسته می‌شوند. به علاوه چوب و آهن در سواحل این دریا زیاد است، اما سازندگان کشتی‌ها درودگران قابل و ماهری نمی‌باشند. مصنوع آنها هم سنگین و بدشکل است، و هم دکلشان بد و نامناسب کار گذاشته می‌شود. برعکس قایق‌ها و کشتی‌های مستقر در خلیج فارس چون حتی یک میخ در ساختمان آنها به کار نرفته بسیار سبک است، و شاید به علت کمی آهن و عدم مصرف آن در کشتی‌سازی باشد که در سراسر خلیج فارس یک آهنگر قابل وجود ندارد. همچنین کشتی‌سازان برای ساختن کشتی‌های بزرگ چوب در دسترس ندارند، و برای محکم کردن قطعات مختلف کشتی به هم به جای به کار بردن میخ آنها را با رشته‌های کنف به هم می‌بندند. این رشته‌ها را از الیاف درخت نارگیل که ما اروپاییان کوکو -جوز هندی-می‌نامیم درست می‌کنند. بدیهی است کشتی‌ها و قایق‌هایی که با این مواد و بدین گونه ساخته می‌شوند استحکام زیاد ندارند، و در سفرهای دور و درازی که از یک‌سو تا دگر سوی خلیج فارس ادامه دارد یا از ایران تا عربستان یا رود سند ممتد است مقاومت کامل ندارند. درزهای تخته‌های کشتی‌ها را چنان به هم می‌فشرند که آب در آنها نفوذ نمی‌کند، و به کار بردن قیر لازم نمی‌آید.

نخستین بار که من سوار یکی از این قایق‌ها شدم، روزی صبحگاهان قایق‌ران از سر خوشی و طیبیت به من گفت: عالی‌جناب، تخته‌های بدنهٔ قایق از هم باز شده و آب در آن نفوذ می‌کند، و برای ترمیم آن باید به ساحل برویم. شنیده‌ام که هندیها از ساقه یک درخت نارگیل قایق درست، و از آن در دریانوردی استفاده می‌کنند، اما چنین چیزی در هیچ جا ندیده‌ام، و می‌دانم تنهٔ درخت نارگیل بسیار متخلخل و سبک، و قطرش آن قدر باریک است که نمی‌توان پس از خالی کردن آن تخته‌های لازم را در میانش جای داد. اما بعید نیست که بتوان از تنهٔ درختان تنومند دیگر قایق درست کرد، زیرا همهٔ اجزای قایق‌های ایرانی چنان که پیش از این نیز گفته‌ام از چوب است، و از همین مادهٔ چوب قایق‌های بادی بسیار ظریف و تندروی درست می‌کنند.

پاروهای قایق‌های ایرانی مثل پاروهای ما یکپارچه نیست، بلکه دسته و چیزی شبیه بال ماهی به طول دو پا دارد که کاملاً مانند قلب است و این دو قسمت به وسیلهٔ یک رشته ساخته‌شده از الیاف نارگیل کاملاً به هم متصل و محکم شده است.

نکتهٔ جالبی که در مجموع امور مربوط به دریانوردی ایرانیان در هر دو دریا به نظر من بسیار جالب جلوه‌گر شد، این بود که نه تنها کلیهٔ دریانوردان ایرانی از نظر نجابت و شرافت انسانی به راستی در نهایت آراستگی و امتیازند بلکه از جهت اعتقادات دینی و صدق ایمان مؤمنانی کم‌نظیرند. آنان پیوسته نام پروردگار و پیغمبر را بر زبان دارند، و خدا و رسولش را هرگز فراموش نمی‌کنند، همچنین با یکدیگر در نهایت حسن سلوک و نرم‌خویی و مهربانی رفتار می‌کنند.

صاحب قایق را رئیس می‌نامند. این کلمه عربی و به معنی ما فوق، مهتر، و بزرگتر است، و در زمان قدیم عنوان اعظمی بوده که در معابد، مراسم قربانی به جا می‌آوردند. این عنوان هنوز در کشور عثمانی بسیار فخیم و معتبر است، چنان که صدراعظم را رئیس‌الکتاب یعنی امیر کتابها می‌نامند. اما در ایران این لقب عنوان دهبانان، نایب‌الحکومه‌ها و صاحبان قایق و امثال اینان می‌باشد.

## فصل پنجم شغل‌های دولتی

ایرانیان مانند رومیان زمان قدیم نسبت به فنون سپاه‌یگری و دبیری بی‌تفاوت و بی‌علاقه‌اند، و با همه بیزارجویی به بسیاری از مشاغل دولتی اعم از امور مدنی، سیاسی، نظامی و قضایی می‌پردازند. صدراعظم‌ها را غالباً از طبقه کسانی که کاملاً وقوف به قوانین شریعت دارند انتخاب می‌کنند، و من مدت زمانی پیش از این یکی از آنها را دیدم که پیش از رسیدن به این مقام، صدر، یعنی فقیه اعظم بود، و از طبقه فقیهان برخاسته بود. همچنین ممکن است صدراعظم را از میان سران سپاه یا فرمانروایان ایالات بزرگ برگزینند، چنان که صدراعظمی که هم‌زمان با عزیمت من از ایران بر این مقام بود پیش از این که به این شغل خطیر گمارده شود فرمانروای کلدی بود. در مورد واگذاری مشاغل مراتب پایین‌تر به افراد، همین شیوه اعمال می‌شود. اما معمولاً امور قضایی و شریعت و روحانیت را به افراد لایقی واگذار می‌کنند که ایرانی و از خانواده‌های قدیمی و نژاده برخاسته باشند. اما دیگر مشاغل را به کسانی هم که از گرجستان یا سرزمین‌های همسایه آمده‌اند و آنان را غلامان شاه می‌نامند واگذار می‌کنند.

شاه در واگذاری کلیه مشاغل به افراد مورد نظر خود اختیار و آزادی مطلق دارد، نژاد و زادگاه مورد مرحمت خویش را در نظر نمی‌گیرد، و ایرانیان نیز بدین موضوع اعتنا و توجه ندارند. با وجود این، شاه اصول و ضوابطی را که پدران تاجدار او همواره رعایت می‌کرده‌اند، و قراردادهایی را که میان آنان و برخی سلاطین کشورهای همسایه منعقد شده همچنان محترم می‌شمارد؛ مثلاً اگر شرط شده پادشاه افرادی را که سلاطین دیگر آنان را از خدمت طرد کرده‌اند به خدمت نپذیرد، هرگز خلاف شرط و عهد عمل نمی‌کند. همچنین رسم بر این است که حاکمان لرستان و گرجستان باید منحصر از میان بزرگان همان ایالت برگزیده شوند، و شاه بر خلاف آن عمل نمی‌کند، و شغل خطیر صدارت و قورچی‌باشی را که باید به افراد اصیل و روی‌شناسی که از دودمانهای شریف و قدیم برخاسته باشند بدهد، به اشخاص گمنام و تازه‌به‌دوران‌رسیده نمی‌سپارد؛ و نیز بنا به رسم، حکومت پایتخت باید پیوسته به دست پسر حاکم گرجستان که در آن سرزمین به دنیا آمده، تفویض شود، و شاه همه این قراردادهای و آیینها را رعایت می‌کند.

در ایران نیز مانند برخی جاها و کشورهای دیگر کار و شغل با مشکل‌گشای تقدیم تحفه‌های مناسب و لایق به دست می‌آید یا بهتر بگویم خریداری می‌شود. و برای تحصیل شغل و مقام هر چند مهم نباشد راهی جز این نیست. معمولاً مشاغل و مقامات جنبه توارث دارد، اما بسیار اتفاق نمی‌افتد که صاحب مقامی بتواند تا پایان عمر شغل و موقع اجتماعی خود را حفظ کند. زیرا وزیران و جاه‌مندان که در دربار نفوذ و قدرت دارند پیوسته در تلاشند کسانی را که به ذیل حمایت آنان متوسل شده‌اند به جای کسانی که پشتیبان کارساز ندارند بگمارند. با این همه من دو صاحب جاه و نیکنام و معروف را که طی دو قرن مقام بزرگ خویش را حفظ کرده‌اند و پسر جانشین پدر بوده است دیده‌ام.

این رسم نیز به جاست که اگر پسری در خردسالی خواه پدرش در گذشته باشد یا به مقام عالی‌تری نائل شده باشد جای پدرش را بگیرد، در چنین حال پادشاه یک‌چند شخصی ستوده کار، روشن نظر و مردان‌رو را به سمت قیم و مربی و راهنمای وی می‌گمارد تا امور مهم از جریان صلاح و صواب بیرون نشود، و این مأموریت تا زمانی که طفل به رشد طبیعی برسد و قابلیت تعهد مشاغل بزرگ را بیابد ادامه دارد.

اما شاه مشاغل خطیر را بدین سان به افراد مورد نظر و معتمد خود واگذار می‌کند: فرمان مطاع روی کاغذی به درازی دو یا سه پا به خط بسیار خوش نوشته می‌شود. دور آن را به صورتی زیبا تذهیب می‌کنند؛ در لفافی زربفت می‌نهند، و با خلعت برای شخص مورد نظر می‌فرستند.

خلعت چنان که پیش از این یاد کرده‌ام عبارتست از جمع چند جامه گرانبها و زیبا و شکوهمند که از سرتاپا را می‌پوشاند. و اگر گیرنده فرمان مردی سپاهی باشد یک شمشیر و یک خنجر که دسته‌شان جواهرنشان است به خلعت می‌افزایند. آن که به منصب بزرگ و گرفتن فرمان مباهی شده خلعت شاهانه را بر تن می‌آراید، به دربار می‌رود، و آنگاه که افتخار شرفیابی نصیبش شد نخست پیش پای شاه به زانو درمی‌آید، به نیکوترین کلمات زبان به ستایش می‌گشاید، سپس سه بار سر را تا

نزدیک زمین فرودمی‌آورد، و جبین به پیشگاه می‌ساید. آنگاه از جا برمی‌خیزد و در صف حاضران در محلی که مناسب مقام تازه اوست، بر پا می‌ایستد.

اما به هنگام انتخاب صدراعظم جدید شاه افزون بر آنچه گفته شد قلمدانی زرین و مرصع که معمولا هفت یا هشت بند انگشت طول، و یک بند و نیم پهنا دارد برای او می‌فرستد، و صدراعظم به پر شالش می‌زند. اما اگر شاه بر وزیری غضب، و او را از مقام خود عزل کند، کسی را می‌فرستد تا مهری که احکام و فرامین را با آن مهر می‌کرده است بازستاند. رفتار با ناظر و وزیران مغضوب و معزول نیز بر همین رسم و آیین بوده است. وزیران، صاحب قلم و صاحب حکم نامیده می‌شوند، و مقام آنان مشابه منصب کسانی است که ما فرانسویان رئیس دیوان تمیز می‌نامیم. مهر به جای امضا به کار می‌رود، و مهر برای وزیران که در موارد بسیار از جمله جمع کردن درآمدهای شاه، و تأیید دستورها و فرمان‌ها به کار است، ضرورت کامل دارد.

اما در مورد عزل دیگر صاحبان مناصب معتبر رسم بر این جاری است که شاه کسی را می‌فرستد تا به او بگوید: «عالی‌جناب، اعلیحضرت اراده و امر فرمودند که شما از امروز معزولید.» و وظیفهٔ شخص معزول آنست که از همان روز به بعد خانه‌نشین شود، در به روی بیگانه و آشنا ببندد، و به ندرت در انظار ظاهر گردد، و چندان بر این روش شکبیا باشد مگر شاه دگر بار با او بر سر مهر آید، و این مساعدت بخت ممکن است پس از پنج یا شش روز روی نماید. زیرا بسیار ممکن است پس از سپری شدن این مدت یکی از دوستانش که در دربار تقرب و نفوذ دارد، یا صدراعظم به هنگام مناسب، در حضرت شاه عفو خطای او را بخواهند، و شاه که خطابش و پوزش‌پذیر است، غالبا جرم شخص مغضوب را می‌بخشد، و وی را دگر بار به دربار می‌پذیرد. اما اگر گناه مطرود سنگین باشد شاه به نسبت جرمی که مغضوب مرتکب شده یا وی را تبعید می‌کند یا فرمان می‌دهد شکمش را پاره کنند یا سرش را ببرند. برعکس اگر نسبت به مجرمی بر سر مهر آید وسیله یکی از نزدیکانش به وی اجازه می‌دهد از خانه بیرون آید و به زندگی عادی خویش ادامه دهد، یا خلعت برایش می‌فرستد؛ و او به شرحی که پیش از این یاد کرده‌ام خلعت را بر تن راست می‌کند، برای سپاسگزاری از احسان گرانمایهٔ شاه به دربار می‌رود و پس از انجام کردن مراسم خدمتگزاری در صف صاحبان مشاغل می‌ایستد.

وقتی یکی از جاهمندان به جرمی کشته می‌شود نه تنها داراییش را ضبط می‌کنند، بلکه بر همهٔ کسانش سخت می‌گیرند، اما اگر بی‌گناهی متهمی معلوم شد وی را رها می‌کنند، و همهٔ دارایی یا بخشی از آن را به نسبت شخصیت و مقامی که دارد به وی مسترد می‌دارند. به هر روی در فراز و نشیبهای مقامات دولتی مصادرهٔ اموال غالبا با کشتن صاحبان مال قرین توانانند.

در ایران برترین مقامات دولتی عنوان صدراعظم می‌باشد که ایرانیان به آن اعتماد الدوله می‌گویند. این لفظ مرکب از دو کلمه و به معنی ستون و ثقه دولت است، و کلمات عماد و عمید که به گونه‌ای متفاوت تلفظ می‌شوند به معنی ستون، پشتیبان، مایهٔ امید و امثال اینهاست.

به طور کلی بزرگان و جاهمندان ایران همه دارای القاب بزرگ و فاخر می‌باشند صدراعظم را اعتماد الدوله خطاب می‌کنند، و برای تأیید و تصدیق مقام عالی حکمرانان آنان را رکن الدوله می‌نامند، در عرض‌حالهایی که به مقام صدراعظم می‌فرستند یا در عرایضی که در حضورش عرضه می‌دارند وی را وزیر اعظم خطاب می‌کنند، و من دریافته‌ام که لفظ وزیر به معنی حمل‌کننده و از مصدر وزر عربی است که به معنی حمل کردن و حمایت کردن می‌باشد. اسپانیایی‌ها که بسیاری از کلمات عربی را در زبان خود پذیرفته‌اند از کلمهٔ وزیر Avizar ساخته‌اند و انگلیسیان Wizard تلفظ می‌کنند، و اشاره‌شان به مردی است که به افراد کم‌استعداد و ساده‌دل پند و اندرز می‌دهد.

کلمه اعظم به معنی بزرگ، و بیانگر آنست که وزیر اعظم مسئول حسن جریان امور مهم کشور می‌باشد، و بار سنگین معضلات همه بر دوش اوست. گاهی نیز لفظ متعالی ایران مدار و قطب ایران، و امثال این القاب را دنبال نامش درمی‌آورند.

برجستگی و عظمت مقام و دامنهٔ قدرت و اختیار صدراعظم چنان آشکارا و مورد قبول و تأیید همهٔ افراد جامعه است که به بحث و شرح نیاز ندارد؛ و به اختصار تمام می‌توان گفت وی نمایندهٔ کل شاه در همهٔ امور کشور است، و هیچیک از



فرامین شاه به هر مهر که مهوور شده باشد بی‌تصدیق و تأیید وی اجرا نمی‌شود.

امپراتوری‌های اسلامی طی قرن‌ها دارای صدراعظم بوده‌اند و این به دلایلی است، از جمله این که این امپراتوری‌ها غالباً وسیلهٔ ملت‌های جنگجو و پیروزمندی تشکیل یافته که مذهب و آرمان‌ها و امیالشان آنها را به جنگجویی برانگیخته است.

هر زمان پادشاه با قسمتی از سپاهیان‌ش برای کشورگشایی به سرزمین‌های دور می‌رفت ناچار بود کسی را به نام صدراعظم با اختیارات تام برای حسن ادارهٔ کشور به جای خود بنشانند؛ و چون رسم پادشاهان مشرق زمین بر این بود که در لشکرکشی‌ها افراد خانوادهٔ خویش را نیز می‌بردند انتخاب و انتصاب صدراعظم لازم‌تر می‌نمود. دو دیگر این که چون بر اطلاق پادشاهان حکومت‌های اسلامی میان زنان و خواجه‌گان بالیده‌اند غالباً سزاواری و لیاقت پادشاهی ندارند، و آیین سلطنت را نمی‌دانند، از این‌رو لازم است کسی راستگار، کریم گوهر و عاقبت‌نگر به نام صدراعظم مهام امور مملکت را در طول مدت غیبت شاه اداره کند، تا شیرازهٔ نظم کشور گسیخته نگردد، بنابراین گرچه در ایران و دیگر ممالک شرقی نام پادشاه همواره بر زبان‌ها سایر و مورد احترام است، اما چون صدراعظم مسئولیت امور کلی را متعهد است پادشاه واقعی اوست. به سخن دیگر چون در مشرق زمین پادشاهان غالباً اوقات خود را صرف خوشگذرانی و لذت‌جویی می‌کنند، اگر صدراعظم به حراست و نظم کشور نکوشد دیری نمی‌گذرد که مهمات امور از طریق صواب و صلاح منحرف می‌گردد، و سراسر کشور آشفته و گرفتار فتنه و آشوب می‌شود، و این دو از جمله دلایل وجوب انتخاب صدراعظم، و آگاهی اختیارات وسیع به اوست. و اگر دفتر تاریخ را از این زمان تا به آغاز تسلط عرب‌ها به عقب ورق بزنیم به عیان درمی‌یابیم که پادشاهان مشرق زمین همواره صدراعظم داشته‌اند چنان که فراعن مصر صدراعظم‌هایی چون یوسف، و پادشاهان آشور چون دانیال داشته‌اند.

صدراعظم‌های ایران همواره مورد احترام پادشاه و درباریان و جامعه‌اند، و از امتیازات خاصی برخوردارند، و کمتر اتفاق می‌افتد که شاه به کشتن آنان فرمان دهد، و اگر بر صدراعظمش خشمگین گردد او را به شهری تبعید، و ناچار می‌کند تا پایان عمر در آنجا بماند.

این نیز گفتنی است با همهٔ اختیارات وسیع و امتیازات مهمی که صدراعظم دارد کار کردن و از میان برداشتن معضلات برای وی سخت دشوار است، زیرا پیوسته با دسایس و توطئه‌های محرمانهٔ زنان حرم‌سرا و خواجه‌سرایان و درباریان رویاروست، و این گروه تیره رای بداندیش در مدّت یک شب اجرای تمام برنامه‌های مصلحانهٔ او را سد می‌کنند. با همهٔ این مشکلات و موانع و خطرات که صدراعظم‌های ایران در پیش دارند خاتمت کار ایشان بسی محمودتر از صدراعظم‌های کشور عثمانی است. زیرا چنان که گفتم کم اتفاق می‌افتد پادشاه ایران به خون ریختن صدراعظم خود فرمان دهد، و در صورتی که بر او خشم گیرد تمام یا قسمتی از داراییش را مصادره، و وی را به یکی از شهرها تبعید می‌کند. حتی ممکن است مجازات او را تنها به زندان شدن در خانهٔ خودش تخفیف دهد. گاهی نیز ممکن است پس از سپری شدن مدتی کوتاه یا بیشتر او را به مقام و مرتبت عالی خود بازگرداند، و این کار بیشتر زمانی جنبهٔ تحقق می‌یابد که در وضع مملکت تغییرات مهمی روی دهد. فی‌المثل پادشاهی نو بر اریکهٔ سلطنت تکیه زند.

صدراعظم دارای بازرسی است که ناظر یا مبصر نامیده می‌شود. او را که منشی اول وی است شاه انتخاب می‌کند و به کار می‌گمارد. هریک از امور مهمّ دیگر ناظری جداگانه دارد.

دومین شغل مهمّ کشوری دیوان‌بیگی است که سمت ریاست کلّ دادگستری دارد. به سخن دیگر قاضی‌القضات سراسر مملکت است. دیوان‌بیگی به مفهوم رئیس شورای داور است زیرا بیگ به معنی مهتر و رئیس، و دیوان به معنی جمعیت یا شورایی است که مأمور انجام کردن امور قضایی می‌باشد. دیوان‌بیگی یا قاضی‌القضات دربارهٔ کلیهٔ دعاوی از هر گونه باشد، خواه جنایی یا حقوقی حکم قطعی و غیر قابل استیناف و تمیز صادر می‌کند، و چون در سازمان‌های کشوری جز شاه هیچ‌کس از لحاظ مقام بالاتر از او نیست شاکیان از بی‌عدالتی احتمالی وی فقط به شاه شکایت می‌برند. ستم‌سیدگان از سراسر مملکت از او داد می‌خواهند، و هرجا جنایتی اتفاق می‌افتد وی حق دارد در صدد تحقیق برآید و مجرمان را ناچار کند برای محاکمه در محکمه عدل حضور یابند. وی مجلس محاکمه را معمولاً در یکی از اتاق‌های خانهٔ خود تشکیل می‌دهد. گاه نیز در یکی از تالارهای کاخ سلطنتی یا کشیک خانهٔ آن یا محلی دیگر برپا می‌دارد.

در پایتخت برابر کاخ سلطنتی دو عمارت رفیع و باشکوه در دوسو واقع است، که یکی محلّ استقرار صدراعظم، و دیگری

محلّ کار دیوان‌بیگی است. در روزگاران گذشته پادشاهان باعلاقه تمام در کلیه محاکمات مهم حضور می‌یافتند تا شاهد و ناظر جلسات محاکمه و چگونگی داورى قاضى‌القضات باشند، اما از زمان سلطنت شاه صفی و پسرش شاه عباس ثانی این رسم نیکو اندک اندک متروک شده و هرگز ندیده‌ام و نشنیده‌ام که از آن پس پادشاهان رنج حضور در این جلسات را بر خود هموار کنند.

پس از دو مقام صدارت عظمی و بیگلربیگی در سازمان‌های لشکری مقام فرماندهی لشکر اگر وجود داشته باشد، و از آن پس شغل رئیس قورچیان، و بعد از آن کار فرمانده تفنگچیان از همه بالاتر است؛ و از آن پس به ترتیب مقام قوللر آقاسی و فرمانده توپچیان اعتبار بیشتر دارد. پس از این مقامات شغل وقایع‌نویس مهم است.

وی را به مناسبت این که در زمان غیبت وزیر وظایف او را انجام می‌دهد وزیر چپ می‌گویند. او افزون بر وظیفه خاص خود بازرس کارهای وزیر نیز می‌باشد، و مأمور است گزارش وقایع مهم را به عرض شاه و به اطلاع وزیران برساند. همچنین همه فرمان‌ها و دستورهای پادشاه را به نگارش درآورد. در تمام نقاط مهم کشور وقایع‌نویس هست، و آنان موظفند شرح همه وقایع و نامه‌های خود را برای وقایع‌نویسی که در مرکز اقامت دارد بفرستند. وزیر چپ یا وقایع‌نویس اصلی موقع و مقامی ممتاز دارد.

زیرا دربار به هنگام بروز وقایع مهم در انتخاب طریق مقابله با آن پیش‌آمدها با وی مشورت می‌کند، و نیز در مواردی اظهار نظر می‌نماید که با سفیران و فرستادگان ممالک بیگانه چگونه باید گفتگو و رفتار کرد، و برای انعقاد پیمانهای مختلف با کشورهای دوست باید چه روشی در پیش گرفت، و چه موادی در قراردادها گنجانند.

از این‌رو تمام فرستادگان و مأموران خارجی که وارد کشور می‌شوند با او دیدار و گفتگو می‌کنند.

وقایع‌نویس نامه‌ها و اعتبارنامه‌های ایشان را در دفتر مربوط ثبت می‌کند؛ روز ورود و مقاصد و محلّ اقامتشان را در دفتر می‌نویسد. عرایضی را که صدراعظم در این باره باید به عرض پادشاه برساند از او می‌گیرد و پس از آن که به نظر شاه رساند جواب آنها را در حاشیه آنها می‌نویسد.

آخرین مشاغل دولتی کار میراب است، و این همان شغل است که در فرانسه مسئول کلّ آبها و سرچنگلبان می‌گویند. هر ایالت میراب خاص دارد، و تقسیم آب رودخانه‌های آن منطقه به زمینهای مزروع یکی از وظایف اوست، و وی در برابر این خدمت به شرحی که در فصل کشاورزی بیان کرده‌ام حقوق می‌گیرد.

مشاغل مهم کشوری و لشکری را چنانکه بود به شرح آوردم؛ مشاغل فقهی و روحانی را نیز در سطور آتی شرح می‌دهم، و اکنون به بیان مشاغل معمول در دربار می‌پردازم.

نخستین و مهمترین شغل‌های دربار ناظر است. ناظر کلمه‌ای است عربی به معنای نگاه، نظر، بینش، و بر حسب مفهوم این لفظ ناظر کسی است که در اموری که مربوط به اوست با مهارت و دقت زیاد تجسس و مراقبت می‌کند، و همین کس است که در بعضی نوشته‌های قدیمی دربار ایران چشم شاه یاد شده است.

ناظر برجسته‌ترین و مهمترین وزیران است و بر کلیه اموال منقول و غیر منقول و درآمدهای اختصاصی شاه نظارت دارد. به سخن دیگر آنچه به خزانه پادشاه درمی‌آید یا از آن بیرون می‌شود، رسیدگی به هزینه مسئولان سفرخانه، خوالیگران، جامه‌داران و مراقبت در امر پرداخت حقوق همه خدمتگران شاه و مستمری‌بگیران از جمله وظایف خاص اوست. همچنین مباشر و مسئول امور کارخانه‌های متعلق به شاه و محصولات آنها، و نیز ناظر بر کلیه کسانی که به نوعی در امور فنی و هنری فعالیت می‌کنند و از پادشاه مزد می‌گیرند هم اوست. افزون بر این وظایف رسیدگی و مراقبت در امور کلیه بیگانگانی که به قصد بازرگانی از راه خشکی یا دریا وارد ایران می‌شوند و به کار تجارت آغاز می‌کنند به عهده او می‌باشد. ناظر موظف است هزینه پذیرایی سفیران بیگانه را در بدو ورود بپردازد؛ محلّ مناسبی برای سکونتشان در نظر بگیرد، و درباره انتخاب هدایایی که از طرف شاه به ایشان داده می‌شود مشارکت ورزد. او اختیار دارد صاحب‌منصبان و مأموران درجات پایین دربار را اخراج کند، و به جای آنان افراد دیگری بگمارد. درباره تغییر صاحب‌منصبان بلندپایه نیز جلب رضا و موافقت ناظر لازم است، زیرا شاه با موافقت وی صاحب‌منصبان ارشد دربارش را انتخاب یا اخراج می‌کند. همچنین پادشاه حقوق یا پایه مقام مأموران عالی‌رتبه خود را طبق گزارش و استدعای ناظر

ترقی یا تنزل می‌دهد. زیرا در ایران بر اطلاق مقام پایدار، و طبق ضوابط معین نیست بلکه پادشاه به اراده و دلخواه خویش پایه‌ی یکی را برمی‌افزارد و مقام دیگری را بی‌آن که جرم‌کار باشد می‌کاهد.

به طوری که گفته شد ناظر در کلیه‌ی اموری که به نوعی با درآمدهای شاه بستگی دارد دخالت و نظارت می‌کند. صدراعظم نیز به نوبت خود در کلیه صورت حسابهایی که نمایندگان شاه و دیگر مأموران ذی صلاح برای مطالعه‌ی ناظر و ثبت در دفاتر مربوطه ارسال می‌دارند نظارت می‌کند تا مبادا ناظر با اختیارات و قدرت و نفوذی که دارد به بهانه‌ی احقاق حقوق پادشاه بر مردم بی‌پناه بیداد کند.

باری، ناظر به مثابه‌ی روحی است که در پیکر همه‌ی مأموران و خدمتگران پادشاه دمیده شده، و آنان را به فعالیت و تحرک برمی‌انگیزد با این همه نباید پنداشت که ناظر با توانمندی‌ها و نفوذی که دارد قادر به اعمال همه مقاصد و سودهای خود می‌باشد، زیرا مأمورانی که از سوی شاه به همکاری وی گماشته شده‌اند همه با دیده‌ی باز ناظر اعمال وی می‌باشند تا مبادا کاری به زیان شاه انجام دهد.

مختصر این که ناظر موظف است در هر حال از خرج و دخل پادشاه به طور دقیق آگاه باشد و حساب آن از دستش در نرود. اما مأمور دوم که ارباب تحویل خوانده می‌شود مسئول نگهداری حساب مخارج پادشاه و قیمت‌گذاری جمله چیزهایی است که به نام و فرمان وی خریداری می‌گردد.

ارباب لفظی است عربی که با کلمه‌ی ربی عبری یک ریشه دارد، از آن گرفته شده و به معنی مهتر و فرمانده است. تحویل به معنی گرفتن می‌باشد، اختصاصا به پولی اطلاق می‌گردد که در صندوق موجود باشد، و مجازا به معنی مسئول خرید و مخارج است، و گفتنی است هریک از اسناد هزینه ناظر که به مهر ارباب تحویل ممهور نباشد نه تنها معتبر نیست بلکه نشان جرم‌کاریست.

چنان که پیش از این آورده‌ام صدراعظم افزون بر وظایف خاص خود از سوی پادشاه سمت بازرسی در امور خالصه را دارد، به سخن دیگر ناظر و صدراعظم متقابلا در کارهای یکدیگر نظارت می‌کنند، و چون این دو وزیر ممتازترین، برجسته‌ترین و بانفوذترین شخصیت‌های دربار می‌باشند غالب امور مهمّ زیر نظر و به تدبیر ایشان اداره می‌شود. من خود شاهد بودم که پادشاه پیشین همواره به نظر سوء ظن در آنان می‌نگریست، و برای این که به صورت رقیب در نظر هم قرار گیرند آن دو را در کارهای دیگری دخالت می‌داد، و به نسبت این که کدام یک در حسن جریان امور مربوط به خود درایت و صداقت بیشتر به کار می‌برد بر حقوقش می‌افزود.

در زمان پادشاهی شاه عباس ثانی ناظر که به لطایف‌الحیل محبت و حمایت شاه را به خود جلب کرده بود چنان گستاخ شده بود که به بعضی از اختیارات صدراعظم که مردی راست طبع و ستوده کار و شرمناک بود تجاوز کرد، و وی به منظور پرهیز از ستیزگری و تلخ‌رویی دم بر نمی‌آورد، حتی واقف به بعضی از اختیارات خود نبود.

باری، چون بیرون شدن چیزی از خزانه‌ی شاه جز با حواله‌ی ممهور به مهر صدراعظم و ناظر و تأیید دو تن از دیوان محاسبات ممهور به مهر شاه به هیچ روی میسر نیست اختلاس از دارایی شاه محال می‌نماید یا بسیار دشوار است.

به منظور رعایت نظم و ترتیب در برشمردن دیگر مشاغل وابسته به دربار مناسب‌تر و بهتر آنست نخست به مشاغلی که به نوعی وابستگی به وظایف ناظر دارد اشاره کنم، و گرچه این مسئولیتها نسبت به مشاغلی که در پی آنها خواهد آمد اعتبار و امتیاز ندارد چنانکه صاحبان این مشاغل نه تنها اجازه‌ی جلوس، بل رخصت حضور در حضرت شاه را ندارند.

نخست از توشمال‌باشی سخن بگویم: او مهتر خوالیگران، و ناظر همه‌ی مطبخ‌هاست. خوان‌سالار پادشاه شغلش معتبر است، زیرا نظارت بر کلیه‌ی امور مربوط به مطبخ به عهده‌ی اوست. وی موظف است که هر بار پیشاپیش غذای مخصوص سفره‌ی سلطان از هنگامی که از آشپزخانه بیرون می‌برند تا چیده شدن بر سر خوان در حرکت باشد، و نمی‌تواند از انجام دادن این وظیفه‌ی مهمّ حتی هنگامی که شاه در حرم‌سراست غفلت ورزد، زیرا مجاز و موظف است در چنین موارد تا در حرم‌سرا همچنان پیشاپیش غذا حرکت کند.

وقتی شاه با بعضی از نزدیکان و درباریان غذا می‌خورد توشمال‌باشی باید همچنان حاضر و در کار باشد. او غذا را با

دقت و مواظبت هر چه تمام‌تر می‌آزماید و این کار در دربار ایران بیش از دربار پادشاهان دیگر رعایت می‌شود. اما آزمایش غذا پیش از ورود به تالار غذاخوری صورت می‌پذیرد و نه در حضور پادشاه. او در تمام مدتی که شاه و درباریان مشغول صرف غذا می‌باشند در وسط تالار غذا خوری می‌ایستد و آماده خدمت‌گری است. مجاز است هنگامی که خدمت‌گران سفره را برمی‌چینند تیغه کارش را در یکی از ظرفهای غذا به انتخاب خود فروکند و به هرجا می‌خواهد بفرستد. توشمال‌باشی از این حق خود با نهایت اهتمام و علاقه استفاده می‌کند، زیرا ایرانیان بر این اعتقادند که شاه دارای فر و موهبتی الهی و آسمانی است، و آنچه را که وی به دست خود لمس کند مقدس و پربرکت می‌باشد، و باقی‌مانده غذا یا نوشابه شاه شفابخش و نیرو آفرین است. درباریان به این اوهام و خرافات اعتقاد ندارند اما به پذیرفتن معتقداتی که مورد قبول عامه باشد و مربوط به سلطنت انجام پذیرد تظاهر می‌کنند.

نه تنها توشمال‌باشی از این حق برخوردار است، بلکه دیگر کسانی نیز که به نوعی مستقیماً به شاه خدمتی انجام می‌دهند از مزایایی برخوردارند، مثلاً سلمانی مخصوص شاه هر سال ده دست لباس سیاه و وظیفه دارد که هریک را در یکی از روزهای اول تا دهم محرم که ایام عزاداری حضرت امام حسین است، می‌پوشد، و باید دانست که ده روز اول محرم در نظر شیعیان بسیار محترم می‌باشد.

در مطبخ شاه برای درباریان و اهل حرم فقط روزی یک‌بار غذا می‌پزند اما برای شخص پادشاه و زنان سمن حرم اختصاصاً هر شبانروز دو بار غذا طبخ می‌شود.

مقدار مصرف گوشت مطبخ پادشاه مشخص و معین است بدین شرح که برای غذای ظهر چهار بره و سی مرغ، و برای خوراک شب نیم این مقدار طبخ می‌شود. اما آنچه گوشت پرندگان و شکار و ماهی مصرف می‌شود در این صورت به حساب نیامده است.

ظرفها و وسایل غذاخوری را پس از برچیدن سفره در جای مخصوص خود می‌گذارند و غالباً به حرم‌سرا می‌برند.

خوان‌سالار یا سفره‌چی‌باشی مهتر و رئیس کسانی است که مسئول گستردن و برچیدن سفره می‌باشند. گستردن سفره برای شاه جز موافقی که در حرم‌سراست خواه تنها و خواه با برخی از درباریان غذا صرف کند به عهده اوست. وی پس از پهن کردن سفره تا زمانی که غذا خوردن شاه پایان پذیرد کنارش بر پای می‌ایستد، و نکته جالب این که در ایران که سرنوشت و مقدرات درباریان پیوسته در معرض تغییر و تبدیل است، خوان‌سالار، توشمال‌باشی و ناظر کل دربار از زمان‌های دور منسوب به یک خانواده‌اند، و به اراده شاه از درجتي به درجت بالاتر ترقی می‌کنند.

ناظر فعلی پیش از تصدی شغل کنونی نخست خوان‌سالار، سپس توشمال‌باشی بود و بعد به این مقام ارتقاء یافت؛ و من هنگامی با وی آشنا شدم که سمت توشمال‌باشی داشت.

سومین صاحب شغل انباردارباشی یا رئیس کلیه انبارهاست. باید توجه داشت که همه ایالات و ولایاتی که دارای محصولات خوب و ممتاز می‌باشند قسمتی از مواد مورد نیاز دربار را فراهم می‌کنند. هر ولایت یا ایالت دارای انبار یا انبارهایی است، و مأموران مربوط آنها را از محصولات مرغوب می‌آگند. انباردارها مجموعاً زیر نظر و راهنمایی توشمال‌باشی انجام وظیفه می‌کنند، و خوان‌سالار یا سفره‌چی‌باشی نیز بر کارهای مسئول نان و متصدی سبزی و لبنیات نظارت دارد.

من دیگر کسانی را که مسئول تهیه مواد غذایی دربار پادشاه می‌باشند، و جملگی زیر فرمان و هدایت ناظر کل انجام وظیفه می‌کنند، در ردیف چهارم قرار می‌دهم، و آنان چهار نفرند.

نخست حلواچی‌باشی یا مسئول تهیه مرباجات که وظیفه‌اش نظارت بر کار کلیه حلواگرانی است که برای دربار و حرم‌سرا انواع شیرینی‌های تر یا خشک درست می‌کنند. دو دیگر شربتچی‌باشی که مسئول نظارت بر کار افرادی است که برای دربار انواع نوشابه و شربتهای شیرین تهیه می‌کنند؛ همچنین بر کار ترشی‌چی‌باشی که مسئول انبار سبزیهای زمستانی و انواع ترشیجات و برخی آشامیدنی‌های ترش و شیرین است، نظارت دارد.

سوم شیره‌چی‌باشی که مباشر و مسئول شراب، و کلیه ظروف چینی موجود در دربار است. شغل شیره‌چی‌باشی هم معتبر

است و هم سودآفرین؛ زیرا کلیه افرادی که در سراسر کشور به ساختن شراب اشتغال دارند باید به اجازه وی فعالیت کنند، و چون اصولاً در مذهب اسلام شراب‌سازی و باده‌گساری حرام است شراب‌سازان باید پیشکشیهای ارزشمندی به وی بدهند تا بتوانند زیر نفوذ و حمایت او به کار خود ادامه دهند. و بالاخره شغل‌های مشروح در ذیل در ردیف وظایف ناظر به شمار است: نظارت بر کلیه بناها و ساختمانهای متعلق به پادشاه، نظارت بر همه کاخها، باغها، عشرتکده‌های واقع در بیلاق‌ها و خانه‌های شهری. او را صاحب و امین بیوتات، و قائم مقامش را سردار می‌نامند.

از جمله مشاغل درجه سوم مقام معیرباشی است. او مهتر بازرسانی است که عیار مسکوکات را می‌سنجند. همچنین بر کار طلاگران و نقره‌کاران در سطح کشور نظارت دارد.

مهم‌ترین شغل‌های درجه چهارم جواهرفروشی است که مسئول آن را زرگر باشی می‌گویند. و در پی آن مباشر پیشه‌وران است که در مدت روز کارگران را ساعتی چند بدون پرداختن مزد به کار می‌گیرد؛ و بالاخره متصدی همه کارگاه‌های شاه است، زیرا چنان که من دریافته‌ام و گفته‌ام پادشاه ایران به سبب برپا داشتن درباری باشکوه هنرمندانی را از هر گروه اعم از این که در فنی مهارت، یا فکری خلاق دارند فراهم آورده، به آنان حقوق و غذا می‌دهد. این هنروران به حسب مهارت خود هر کدام با سمت سرپرستی و نظارت، مدیری در کارگاه‌های مربوط به کار می‌پردازند، و مدیر مزبور مسئول کلیه هنرورانی است که در سطح کشور در یک رشته واحد فعالیت می‌کنند. حرفه این گروه چنان که ضمن گفتار مربوط به زرگرباشی اشاره خواهم کرد معتبر و سودآفرین است، و می‌تواند برای نمایاندن برخی مشاغل مهم دیگری نمونه باشد.

زرگرباشی بر کلیه کارگاه‌های طلاکاری و نقره‌گری، و همه فعالیت‌های جواهرسازان و زرگران و نقره‌کاران، همچنین بر تمام کارگاه‌ها و زرگرانی که برای شاه کار می‌کنند نظارت دارد، و بازرسانی که کلیه این امور را بازرسی می‌کنند گزارش مأموران خود را به وی تسلیم می‌کنند، و زرگرباشی مزد آنها را معین می‌کند.

همین ضوابط درباره جواهرآلات و زرینه‌جاتی که به دربار فروخته می‌شود کاملاً رعایت می‌شود. به سخن دیگر کلیه جواهرفروشان و زرگران پایتخت و دیگر کسانی که در دربار فعالیت می‌کنند زیر چتر نظارت وی می‌باشند.

زرگرباشی از هر جواهری که به پادشاه فروخته می‌شود دو درصد، و از هر آنچه در شهر به معرض فروخت درمی‌آید یک در صد حقوق می‌گیرد. اما این حقوق به صورت ناتمام و نامطلوبی عاید وی می‌گردد زیرا در دربار باید به حقوقی که می‌گیرد قانع باشد، در شهر هم این گونه معاملات محرمانه و بی‌خبر وی انجام می‌یابد. در عوض کسر درآمدها را از مالیات خروج طلا و نقره از مملکت جبران می‌کند، زیرا مسئولیت وصول مالیات خروج طلا و نقره از کشور با او می‌باشد، مالیات خروج زر و سیم پنج درصد بهای آنست، و چون هر سال مبالغ نسبتاً زیادی طلا و نقره از ایران خارج می‌شود درآمد حاصل از مالیات آن زیاد است.

زرگرباشی مجاز است مانند بزرگان دربار هر زمان بخواهد حضور شاه شرفیاب شود اما اجازه نشستن در آن مقام ندارد.

اکنون به شرح و وصف دیگر مشاغل مهم دربار می‌پردازم. پس از مقام ناظر مهم‌ترین و معتبرترین شغلها سمت ایشیک آقاسی باشی است. قصر پادشاه به دو قسمت مشخص تقسیم می‌شود. قسمت مقدم که آن را ایشیک (بیرونی دربار) و قسمت دیگر که آن را حرم می‌نامند، و ایشیک مجازاً به رئیس جاهمندان و بزرگان دربار اطلاق می‌شود که می‌توان آن را مترادف رئیس تشریفات دربار دانست. ایشیک آقاسی باشی بر کلیه صاحبان مشاغل دربار از صدر تا ذیل فرمانرواست. به سخن دیگر پرده‌داران، نگهبانان، و رؤسای تشریفات همه به فرمانش می‌باشند. در زمان پادشاهی شارل دوم پادشاه فرانسه که به شارل سرطاس معروف بود یکی از بزرگان دربار لقب و عنوان رئیس درباریان را داشت که هم‌طراز و هم ردیف ایشیک آقاسی باشی دربار ایران بود. وی برادر ریشیلد شهبانوی شارل تاس بود.

ایشیک آقاسی باشی در برخی موارد قرقچیان را فرمان می‌دهد. قرقچیان دسته‌ای از تفنگ‌داران می‌باشند، و وظیفه آنان خلوت نگهداشتن و نگهبانی کردن راهی است که زنان حرم پادشاه به قصد رفتن به بیلاق یا گردش از آن می‌گذرند. آنان باید مردم را از نزدیک شدن به مسیر اهل حرم مانع شوند. ایشیک آقاسی باشی چماق کلفت و وزین جواهر نشانی به بلندی پنج پا که علامت تشخص و منصب عالی اوست در دست دارد، و همین‌که پادشاه از حرم‌سرا بیرون می‌آید چماقش را به دست می‌گیرد و به فاصله چند گام جلو و در برابرش می‌ایستد و چشمانش را به چهره‌اش می‌دوزد تا از نگاهش



اوامرش را دریابد. همین‌که شاه به وی نگرست به جلو می‌رود، و چون به نیت شاه وقوف یافت، چماقش را همان‌جا می‌گذارد، و به سرعت برای اجرای فرمان می‌رود. پس از بازگشتن چماقش را برمی‌دارد و همچنان به نگهبانی می‌پردازد.

بدین ترتیب ایشیک آقاسی باشی با همهٔ درجت عالی که دارد در تمام مجالس و مجامعی که شاه حضور دارد و گرچه بعضی از فرودستانش نشسته باشند بر پای می‌ایستد اما در همه مجامع چنان که در سطور آتی متذکر خواهم شد جایی مناسب مقامش به احترامش خالی می‌گذارند.

همهٔ عرض‌حالی‌هایی که به عنوان مقام سلطنت به دربار می‌رسد وسیلهٔ وی تقدیم می‌شود، و گاه هم او، به فرمان شاه آنها را می‌گشاید و می‌خواند و به مسئولان ارجاع می‌کند.

از جمله دیگر وظایف ایشیک آقاسی باشی این است که هر شب کنار دروازهٔ کاخ پادشاه بخوابد، اما همواره از این وظیفه مهم معاف است، و همین بس که در محلّ تجمع نگهبانان حضور یابد و چند تن آنان را بدین کار بگمارد.

نباید تصوّر کرد در ایران نگهبانان مانند پاسداران اروپا به نوبت با هوشیاری تمام نگهبانی می‌کنند، بلکه آنان در فاصلهٔ نسبتاً دوری از کاخ جلگی از سر شب تا بامدادان با خیال آسوده می‌خوابند، نه تنها یک‌تن آنان نگهبانی نمی‌کند بلکه در کاخ را هم نمی‌بندند.

پادشاه معاونی برای ایشیک آقاسی باشی انتخاب می‌کند. وی سردسته و فرمانده نگهبانان کاخ سلطنتی است، اما کم اتفاق می‌افتد که فرمانده کل وی را به کارهای مهم بگمارد، از این‌رو نامش کمتر در میان می‌آید.

صاحب‌منصبان ارشد و جاه‌مندان مهمّ دولت به دلیلی چند هریک برای اجرای وظایف خود روشی خاص اتخاذ می‌کنند. از جمله دلایل پیروی این روش اینست که در کشور ایران ارتقاء یا تنزّل درجهٔ صاحبان مناصب حتی توقف یا مرگ آنان بغته به اراده و دلخواه پادشاه انجام می‌گیرد-و اگر جرأت کنم که بگویم چونان صاعقه بر سر آنان فرود می‌آید- و چون هیچیک ایشان مایل نیست گرفتار این نوع مرگ مفاجا شود در اجرای وظایف خود قصور نمی‌کند و انجام آنها را به دیگران محوّل نمی‌نماید.

ده درصد هدایایی که به شاه تقدیم می‌کنند متعلق به ایشیک آقاسی باشی است، و این درآمدی سرشار است، زیرا هدایای زیادی به شاه تقدیم می‌شود. از هدایا به عناوین مختلف هجده درصد عوارض می‌گیرند. عوارض اسبها نیز هم چندان است، اما عوارض هدایای دیگر بیش از یازده درصد نیست. ده درصد مجموع درآمدهای عوارض متعلق به ایشیک آقاسی باشی و باقی از آن مسئولان انبار است که به تناسب شغل و مقامی که دارند تقسیم می‌کنند.

چنان که در سطور بالا گذشت ده درصد بهای کلّ هدایا متعلق به ایشیک آقاسی باشی و بقیه از آن میرآخورها و مهتران اصطلب است.

در مورد منسوجات گرانبها و اشیاء کمیاب، و جواهر و مسکوکاتی که به عنوان هدیه به مأموران و سفیران و فرستادگان بیگانه می‌دهند رسم بسیار ناخوشایند و نکوهیده و عجیبی جاری است به این شرح که بیگانگانی که از شاه هدایایی دریافت می‌کنند باید به ازای آن حقوقی بپردازند. قسمتی از این عواید متعلق به ایشیک آقاسی باشی و باقی از آن مسئولان انبارها و گنجینه‌هایی است که هدایا را از آن بیرون آورده‌اند. گرچه این عوارض را گاهی شاه به گیرندگان هدایا می‌بخشد اما این گذشت کم اتفاق می‌افتد، و من بارها شاهد حال سفیرانی بوده‌ام که در برابر گرفتن هدایای شاه به پرداخت این حقوق ناچار شده‌اند.

ایشیک آقاسی باشی که کار و شخصیت درباری او را به شرح آوردم در آن قسمت از کاخ که راه به حرم‌سرا دارد هیچ دخالت ندارد. قصر دارای دری جداگانه است که در مقام مقایسه به بزرگی در اوّل و نزدیک در حرم‌سرا نیست. حرم‌سرا و متعلقات آن ایشیک آقاسی باشی جداگانه دارد، و گرچه حوزهٔ حفاظت وی به قدر محدوده ایشیک آقاسی باشی دربار گسترده و دامنه‌دار نیست باری نفوذ و قدرت فراوان دارد. او را ایشیک آقاسی باشی حرم می‌نامند. همه راهروها و دالانهایی که به حرم می‌پیوندند در اختیار اوست، و هنگامی که پادشاه در حرم‌سرا به سر می‌برد وزیران و درباریان و

جاهمندان در همین راهروها با هم مشورت و تبادل نظر می‌کنند و برخی از وظایف خویش را انجام می‌دهند.

ایشیک آقاسی باشی حرم به همه کسانی که برای انجام کردن مأموریت یا کاری از حرم‌سرا بیرون می‌شوند، همچنین به همه افرادی که چیزهای لازم به حرم‌سرا می‌برند نظارت قاطع دارد. وی معمولاً شخصیتی عمر پیموده و آخرا ندیش است، و دستکاری دارد که او را معاون رئیس پاسداران دروازه حرم می‌نامند.

در دنباله مطلب به دیگر امور مربوط به قصر و مجریان آن که همگی زیر فرمان ایشیک آقاسی باشی انجام وظیفه می‌کنند اشاره می‌کنم. از جمله آنان یساولانند که پیوسته بر در و آماده فرمانبرداری پادشاه می‌باشند. دیگر یساولان صحبت هستند که همگی آنان امیرزاده و فرزندان اشراف و جاهمندانند. آنان خدمتگر خاص شاه می‌باشند و غالباً در حضور اویند. هنگام خدمت عصای زراندود به دست دارند، و رؤسای آنان برای این که از دیگران بازشناخته شوند عصایی به نوع دیگر دارند.

یساولان صحبت در هر مکان که شاه حضور یابد وظیفه مسئولان تشریفات و حفظ انضباط و سکوت را بر عهده می‌گیرند، اما این موارد کم اتفاق می‌افتد. با این که شاه با آنها به مدارا و آهستگی رفتار می‌کند همواره در برابر وی نگران و بیمناک و رمیده‌خاطرند. هنگام شرفیابی سفیران و نمایندگان و فرستادگان کشورهای خارجی یساولان صحبت به پیشباز ایشان می‌روند آنان را به حضور شاه راهنمایی می‌کنند، و هدایایی را که آورده‌اند یا دیگران می‌فرستند از نظر پادشاه می‌گذرانند. حقوق یساولان هزار، و حقوق یساولان صحبت دو هزار لیور می‌باشد، و غذایشان به عهده دربار است.

چون به شرحی که گفته شد ریاست کارکنان و خدمتگران کاخ به عهده ایشیک آقاسی باشی محول است مناسب می‌نماید چگونگی ورود افراد را به خدمت دربار بگویم. داوطلب خدمت نخست برگ درخواست خود را به ایشیک آقاسی باشی می‌دهد. اگر وی پذیرفت و قول مساعد داد او که همواره در حضور شاه است تقاضانامه را به معظم له تقدیم، و شایستگی متقاضی را تأیید می‌کند. اگر پادشاه موافقت کرد وی را به حضور می‌پذیرد. او به هنگام ورود سه بار تعظیم می‌کند سپس در برابر شاه به زانو درمی‌آید؛ سرش را به زیر می‌افکند و همچنان منتظر فرمان می‌ماند.

اگر در نظر شاه پسند افتاد فرمان استخدامش را می‌دهد. در این هنگام ایشیک آقاسی باشی سه بار آهسته عصایش را به پشت متقاضی می‌زند، و بدین صورت خدمتگری وی آغاز می‌گردد.

پس از رفتن شاه، ایشیک آقاسی باشی پاسخ متقاضی را طبق دستور شاه در حاشیه نام‌هاش می‌نویسد و حقوقی را که متناسب با شغل اوست معین می‌کند، سپس به دست کارمند جدید می‌دهد تا به دیوان محاسبات ببرد. اما اگر ایشیک آقاسی باشی حقوق وی را معین نکرد -و غالباً چنین می‌شود- مسئول دیوان محاسبات خود این کار را انجام می‌دهد.

سومین شغل دستگاه شاه میرآخری است، و آن مباشرت امور مربوط به اصطبل‌های سلطنتی می‌باشد. شاه در بسیاری از جاهای کشور دارای ایلخیه‌های بزرگ است، و در بیشتر شهرها از جمله در اصفهان اصطبل‌های متعدّد دارد. این اصطبل‌ها از نظر ارزش اسبهایی که در آنها نگهداری می‌شود به سه دسته تقسیم می‌گردد. در اصطبل‌های نوع اول فقط اسبهای اصیلی نگهداری می‌شوند که بهای هریک آنها از شصت تومان، معادل دویست و پنجاه سکه طلا کمتر نیست. در اصطبل‌های درجه دوم اسبانی که هریک بیش از پنجاه لویی (پانزده تومان)، و در اصطبل‌های دیگر اسبانی که هر کدام کمتر از این مبلغ می‌ارزد نگهداری می‌شوند. جز اینها پادشاه در تمام ایالات و ولایات از دیگر حیوانات اهلی اصطبل‌های متعدد دارد، و میرآخرباشی بر مأموران و خدمتگرانی که مسئول نگهداری آنها می‌باشند فرمانرواست، و بر فعالیتهای کلیه آنان نظارت می‌کند. اما نباید تصوّر کرد که وی در همه امور مربوط به شغل خود مختار مطلق است، بلکه بازرسی که بر اداره‌ای ریاست دارد کلیه کارهایش را نظارت می‌کند. این ناظر باید بر تمام کارها و اقدامات میرآخِر نظارت کند و حقوق کارکنان او را بپردازد.

اعتبار و اهمیت شغل میرآخِر به حقوق و امتیازات مالی او وابسته است. چنان که اطلاع یافته‌ام از پنجاه هزار اکو درمی‌گذرد. قطعی‌ترین این درآمدها حقی است که از اسبهای تقدیمی به شاه عاید وی می‌گردد. و نیز کسانی که شاه به آنان اسب می‌بخشد بنا به رسم باید حقی به او بدهند. مقدار این درآمدها به نسبت ارزش اسبها متغیر است، و گاه به ازای هر اسب ده پیستول می‌دهند.

از روی دیگر چون پادشاه به مناسبت‌هایی صاحب‌منصبان و مأموران خود را ارتقاء مقام می‌دهد از بخشیدن اسب به آنان دریغ نمی‌ورزد، میرآخرباشی از موقع استفاده می‌کند و از کسانی که صاحب اسب شده‌اند هدایایی می‌گیرد.

میرآخرباشی برای انجام دادن خدمات متنوع خدمتگاران و فرمانبران متعدد زیر فرمان دارد از آن جمله است جلودارباشی؛ او مهتر جلوداران اسبان و میرآخر اول است. او همواره در رکاب شاه، و آماده خدمت اوست. هر روز از بامدادان پنج یا شش اسب سواری را با زین و سازوبرگ کامل آراسته بر در قصر مخصوص آماده نگه می‌دارد. دو تا از اسبان لگام زده و کاملاً آماده سواری بر در قصرند، و چهار دیگر با زین و برگ، اما بدون لگام و بسته به آخرند.

زیندارباشی مهتر گروه کسانی است که مسئولیت مرتب و آماده داشتن زین و برگ اسبها با آنهاست. اوزنگو قورچی‌باشی یا رکابدار نایب میرآخر و نخستین کس است که سوار بر اسب پشت سر شاه می‌رود. او ده تن که هریک هزار و پانصد اکو (صد تومان) حقوق می‌گیرد زیر فرمان دارد. هزینه غذای جملگی نیز با دربار است. میرآخرباشی رئیس نوکران پیاده شاه که عده‌شان از سی نفر نیز فزون است، می‌باشد.

میرشکارباشی چهارمین دسته از شاغلین دربار است. شاه در سراسر کشور افزون بر هزار شکارگر به خدمت دارد که همه زیر فرمان میرشکارباشی می‌باشند. وی مباشر همه جنگل‌ها و شکارگاه‌هاست. در ایران سازوبرگ شکار بر اطلاق اهمیت بسیار دارد، زیرا در این سرزمین مانند کشور آلمان شکار کردن رایج است. وقتی شاه به قصد رفتن به بیلاق از پایتخت بیرون می‌شود میرشکارباشی صد تن را که همگی حقوق خویش را گرفته‌اند در پی وی می‌برد. همچنین چندین شیر و پلنگ و دیگر حیوانات درنده را که جملگی اهلی و رام شده‌اند، و نگهبانان آن حیوانات همه تابع فرمان وی می‌باشند به دنبال پادشاه در حرکت می‌آورد. قوشدارباشی و سگبان‌باشی نیز زیر فرمان اویند، و بر اعتبارش می‌افزایند. چون پرورش مرغان شکاری در ایران مرسوم، و سخت مورد توجه می‌باشد، برای نگهداری و تغذیه و تربیت آنها جایگاه‌های خوب و وسیع می‌سازند. میرشکارباشی هنگامی که شاه به قصد شکار از شهر بیرون می‌رود شش یا هفت تن را که هریک قوشی در دست دارد همراه خود می‌برد.

مهتر سگبانان سگبان‌باشی نامیده می‌شود. سگان شکاری ایران مانند سگان شکاری اروپا بزرگ و زیبا نمی‌باشند. ایرانیان به طور کلی از سگ می‌هراسند، و از آن بیزاری می‌جویند زیرا در شریعت اسلام لمس کردن سگ نجس و حرام است. با این همه همیشه به دنبال پرندگان شکاری شش یا هفت سگ شکاری که جملگی به زنجیر بسته شده‌اند در پی شاه می‌روند.

پس از مشاغلی که شرحشان گذشت باید از حرفت پزشکی و اخترگری سخن بگویم. راست این است که پزشکان و ستاره‌شناسان در دربار حرمت بسیار دارند، و ثروتشان نیز زیاد است. شاه در دربار خود دوازده یا سیزده پزشک دارد، اما میان آنان سه نفر به تفاوت از احترامات و دارایی بیشتر برخوردارند. برترین آن سه را حکیم‌باشی، دیگری را حکیم بزرگ، و سومین را حکیم کوچک خطاب می‌کنند.

اینان در حضور شاه حق نشستن دارند، و هر زمان در دربار نشسته باشند دو یا سه تن از پزشکان درجه پایین پشت سرشان بر پای می‌ایستند. وقتی شاه به غذا خوردن می‌نشیند حکیم‌باشی در کنارش جای می‌گیرد تا به سؤالات او جواب بگوید.

فی‌المثل اگر بپرسد چه غذایی برای مزاجش سازگارتر است، و از خوردن چه غذایی باید بپرهیزد پاسخ بدهد؛ عده اخترگران پادشاه همچندان بلکه بیشتر است، و مانند پزشکان سه نفر آنان بنام‌تر و محترم‌تر و مقرب‌ترند، و من در فصول پیشین این کتاب درباره احترام و اعتبار پزشکان و اخترگران دربار، و جامعه ایرانیان بسزا بحث کرده‌ام.

این بود شرح مشاغلی که در دربار ایران ارج و حرمت دارد، و صاحبان آن مشاغل مجازند در حضور شاه درآیند و بنشینند، و آنان که دارای مشاغل آتی الذکر می‌باشند این امتیاز مهم را ندارند.

نخستین و برترین آنها رئیس گروه حاملان مشعل است که به او مشعل‌دارباشی می‌گویند و کاری نسبتاً معتبر دارد. وی مهتر و رئیس گروهی است که مراقبت روشن نگهداشتن همه شمعها و فانوسها و چراغ‌هایی که داخل و بیرون کاخ را روشن می‌کند به عهده آنان محول است. به هنگام شب هر زمان شاه قصد بیرون شدن از کاخ کند مشعل‌دارباشی فانوس سنگینی را که پایه‌اش چوبین و سرتیز است بر دوش می‌کشد و پیشاپیش شاه به حرکت درمی‌آید؛ و هر جا که معظم له

توقف کند سر پایه تیز مشعل را بر زمین فرومی‌کند. زیر فانوس لگنی دایره شکل وجود دارد تا چربیهای حاصل از گداختن شمع در آن فروچکد. شمعدان‌هایی که پیشاپیش شاه می‌برند از طلا، و آنهایی که در محوطه کاخ می‌افروزند همه از نقره است. یکی دیگر از وظایف مشعل‌دارباشی مراقبت در متعادل داشتن درجه حرارت کاخ و هدر نرفتن گرماست؛ زیرا در بسیاری از نقاط ایران و بتخصیص در اصفهان هیمة کم و گران است. از روی دیگر برای این که شغل مشعل‌دارباشی مهم‌تر و درآمدش بیشتر باشد، از سالها پیش نظارت بر اماکن فساد، و خانه‌هایی که روسپیان در آنجا خودفروشی می‌کنند، همچنین مراکز تجمع نوازندگان، خوانندگان، خیمه‌شب‌بازان، بندبازان، نقالان و قصه‌پردازان، بر اطلاق کلیه افرادی که به این کارهای پست و ناسزاوار اشتغال دارند، به وی سپرده شده. به سخن دیگر، حامی و داور جملگی این اصناف مشعل‌دارباشی است، وی از ایشان مالیات می‌ستاند، ولگردانی را که در کوچه‌ها قماربازی می‌کنند جریمه می‌کند، و آشکار است از این منابع چه منافع سرشاری نصیبش می‌شود، و مقدار عایدات وی آنگاه نمایان‌تر می‌گردد که یاد شود در اصفهان پایتخت ایران یازده هزار روسپی وجود دارد که نام خود را در دفتر ثبت کرده‌اند و مالیات می‌دهند. افزون بر این بیش از هزار و پانصد زن روسپی دیگر نام خود را در دفتر ثبت نکرده‌اند، و چون محرمانه به کار زشت خود اشتغال دارند مشعل‌دارباشی آنچه از ایشان می‌گیرد به نفع خود ضبط می‌کند، و چون غالب این زنان گروه اخیر الذکر خوب‌روی و پرمشتی هستند و نرخشان نیز گران است، تصور درآمد مشعل‌دارباشی آسان‌تر است.

در ردیف مشاغلی که ذکرشان در میان است شغل مهمان‌دارباشی حائز رتبه دوم است. وظیفه وی آماده کردن کلیه وسایل پذیرایی سفیران و نمایندگان و فرستادگان کشورهای بیگانه می‌باشد. مهمان‌دارباشی باید هنگام نزدیک شدن سفیر یا نماینده کشورهای خارجی به پایتخت، به پیشباز وی برود و او را به حرمت تمام به خانه‌ای که قبلاً برای اقامتش آماده شده رهنمایی کند. میهمان‌داری خاص به خدمت کردن وی گمارد، و اگر اجازه تشریف به حضور شاه یافته باشد در وقتی که قبلاً پیش بینی شده وی را به این سعادت نائل کند. زود به زود به دیدارش برود و با گشاده‌رویی و سرعت عمل نیازمندی‌هایش را فراهم آورد، و پیامهایش را به شاه و وزیران برساند، و در این کار آمادگی بسیار داشته باشد زیرا کلیه گفتگوها و مذاکرات سفیران هنگامی که راغب و شایق نباشند که شخصا انجام دهند وسیله وی صورت می‌پذیرد. میهمان‌دارباشی سرپرست همه میهمانداران دربار می‌باشد، و اینان هم‌ردیف نجیب‌زادگان دربار پادشاه فرانسه می‌باشند. میهمان‌دارباشی غالباً در جوار میهمان عالی‌مقام به سر می‌برد تا به نام پادشاه متبوع خود بسزا از او مراقبت کند، و دیگران را نیز به حرمت داری او و کلیه همراهانش تشویق نماید. وی سایه‌آسا همه جا همراه میهمان می‌رود، تا با نهایت دقت و مراقبت به حرمت‌گزاری به خدمتش بکوشد، و دستورهای شاه را درباره نکوداشت وی موبه‌مو اجرا کند؛ به ساکنان محلی که سفیر در آنجا خانه دارد مؤکدا توصیه می‌کند که در تمام موارد و در همه گذرگاه‌ها از حرمت‌گزاری نسبت به سفیر غفلت نورزند و همراهانش را به هیچ بهانه نرنجانند. مختصر این که میهمان‌دارباشی از هر خدمتی که از دست و زبانش برمی‌آید نباید دریغ کند، و برای ایفای کلیه وظایفی که به عهده اوست باید همواره آماده باشد. در دیدارهایی که با میهمانان خارجی دارد گاه‌گاه از آنان می‌پرسد آیا از رفتار و آمادگی میهمان‌دارانی که به خدمتگری آنان گماشته است کاملاً راضی هستند، و در صورت کمترین عدم رضامندی به فور آنان را عوض می‌کند؛ ولی قبلاً دقت و مراقبت می‌کند میهمان‌دارانی به خدمت هر سفیر بگمارد که مناسب با روحیات و توقعات او باشند.

بنابراین پیش‌اندیشی، اگر میهمانش سفیر یکی از کشورهای اروپایی باشد، چون به شراب‌خواری و خوشگذرانی عادت دارد کسی را به میهمان‌داری و خدمتش می‌گمارد که خشک و متعصب نباشد، و از باده‌گساری و عشرت‌جویی پرهیز نکند. به سخن دیگر قیود مذهبی وی را به احتیاط برنینگیزد؛ زیرا به ایرانیان چنین تلقین شده که چندانکه آنها در خورد و خوراک جانب اعتدال را نگه می‌دارند اروپاییان علی‌العموم مردمانی شکم‌باره و شرابخواره‌اند.

سه و نیم درصد بهای هدایایی که سفیر خارجی به شاه تقدیم می‌کند به پاداش خدمات شایانی که میهمان‌دار کرده متعلق به اوست.

این نکته نیز گفتنی است پیش از آن که سفیر به پایتخت نزدیک شود میهمان‌دار مناسبی برای راهنمایی و پذیرایی وی انتخاب می‌کنند.

سومین مشاغل کم‌اهمیت کار کشیک نویس است که محل انجام وظیفه‌اش نزدیک به دروازه حرم‌سراست. توضیح این که متصل به آن سه اتاق کوچک وجود دارد که وسعت هیچ‌کدام از سه تراز (دوازده متر) مربع بیشتر نیست. این اتاق‌های

کوچک را کشیک‌خانه می‌گویند. از این سه اتاق آن که به حرم‌سرا نزدیک‌تر می‌باشد مخصوص خواجه‌های حرم‌سراست، و تنها کشیک آقاسی حرم‌سرا اجازه دارد به حرم‌سرا وارد شود.

چنان که پیش از این اشاره کردم او مردی است عمر پیموده، خداجوی، شرمناک و روشن نظر. اتاق کوچک متصل به آن اقامتگاه نگهبان شب، و آخرین اتاق مخصوص سرپرست پاسداران حرم‌سراست که هر روز صبحگاهان وزیران در آن اجتماع می‌کنند، و نه تنها شبها بلکه روزها نیز در آنجا به نگهبانی می‌پردازند. آنان هنگام فروشدن خورشید در پشت افق به نوبت جامه خواب خود را به آنجا می‌فرستند، و تا سپیده دم در آن اتاق به سر می‌برند. کشیک نویس که سرپرست کشیک‌خانه است هر بامدادان نام وزیرانی را که شب یا روز در آن اتاق مانده‌اند می‌نویسد و به حرم‌سرا می‌فرستد. البته پادشاه آن صورت را از نظر می‌گذراند، و آسان می‌توان تصور کرد بزرگانی که در بند گرفتن مقام بالاتر و ترفیع درجه می‌باشند چه سعی‌ها می‌کنند که بیش از دیگر دل‌باختگان مقام در این اتاق کوچک نگهبانی کنند. اگر یکی از این مشتاقان به سببی نتواند در کشیک‌خانه حضور یابد به سرپرست کشیک‌خانه خبر می‌دهد، و تقاضای مرخصی می‌کند. و البته درخواستش همیشه مقرون به اجابت می‌گردد، ولی چون غیبت‌ها به شاه اطلاع داده می‌شود هرکس می‌کوشد که در نوبت خود برای انجام دادن وظیفه حضور یابد. اما به طور کلی می‌توان گفت بودن یا نبودن بزرگان در کشیک‌خانه از نظر امنیت بی‌تفاوت است زیرا از یک‌سو جاه‌مندانی که برای پاسداری در کشیک‌خانه حضور می‌یابند تمام مدت شب با خیال راحت بی‌تشویش خاطر می‌خوابند از روی دیگر پادشاه در نظر ایرانیان چندان مقدس و گرامی است که هرگز به دشمنی وی و برپا کردن شورش و انقلاب بر نمی‌خیزند و اصولاً از آنچه در کشورشان می‌گذرد بی‌خبرند.

پنجمین دارنده شغل‌های کم‌اهمیت جبّه‌دارباشی است. وی سرپرست همه کارکنان سلاح‌ها و رئیس قورخانه است. بر همه سلاح‌های موجود در انبارها و کلیه اسلحه‌های که از کشورهای بیگانه برای شاه می‌رسد نظارت دارد، و همه کارگران اسلحه‌سازی در سراسر کشور فرمان‌پذیر وی می‌باشند، و از زمانی که برای توپچی‌ها رئیس معین نشده سرپرست آنها نیز هست.

پنجمین و آخرین مشاغل کار پیشکش نویس است. او موظف است همه هدایایی را که برای شاه می‌فرستند هرکس فرستاده باشد، و قیمتش هر چه باشد پیش از آن که از نظر پادشاه بگذراند در دفتر ثبت کند. هم اوست که به هنگام عرضه داشتن هدایا پیشاپیش صف‌آوردندگان از مقابل شاه می‌گذرد. وقتی صورت هدایای سفیر یا نماینده یا شخصیت دیگری در دفتر ثبت، و وزن و قیمتش معلوم شد، عوض کردن یا کاستن وزن آن به هیچ روی میسر نیست، و اگر هنگام تحویل کردن هدایا به خزانه شماره و وزن و قیمت آنها برابر ثبت دفتر نباشد باید کسر آن جبران شود؛ و من چند مورد از آنچه در این باره شرح کردم دیده‌ام.

جزو هدایایی که در سال ۱۶۷۳ یک شرکت فرانسوی برای شاه فرستاد یک قوطی عنبر اشهب بود که به سببی نامعلوم وزن حقیقی آن در دفتر هدایا درج نشده بود.

به هنگام ارزیابی چون وزن آن را کمتر از آنچه در دفتر ثبت شده بود یافتند کسری آن را از آورنده طلب کردند، و چون عنبر اشهب نداشت ناگزیر بهای کسری آن را از قرار هر اونس بیست و هفت اکو (نزدیک دو تومان) پرداخت.

اینها که برشمردم مهم‌ترین مشاغل دربار ایران است، و من به سبب این که پیشخدمتی شاه اختصاص به یک‌تن خواجه سفید پوست دارد آن را در ردیف مشاغل دیگر درنیاوردم. دارنده این شغل مهتر نامیده می‌شود، و این لفظ از دو جزء عربی (سانسکریت) مه به معنی بزرگ و تر که در زبان فارسی علامت صفت تفضیلی است، همچنان که Teros در زبان یونانی به همین معنی است ترکیب شده است.

رنگ پوست خواجه‌ها دو گونه است یا سفید یا سیاه می‌باشد. خواجه‌های سفید هرگز یا جز به ندرت وارد حرم‌سرا نمی‌شوند. برعکس خواجه‌های سیاه پوست جز به ندرت از حرم‌سرا بیرون نمی‌روند. خواجه‌های سفید پوست هر زمان شاه از قصر بیرون می‌رود ملتزم رکابش می‌باشند، و خواجه خدمتگزار خاص پادشاه که پیری سفید پوست است حق ندارد جز مواقعی که همراه شاه به حرم‌سرا می‌رود یا وی بدانجا خوانده می‌شود به حرم‌سرا برود. خواجه خدمتگر شاه چون غالباً در حضور شاه است بر دیگر خواجه‌ها سر است، و در دربار نیز نفوذ و قدرت زیاد دارد، چه شاه در میان جمع و چه تنها باشد از او جدا نمی‌گردد، و وقتی شاه بر سر سفره می‌نشیند خواجه خدمتگر خاص، کنارش زانو بر زمین می‌زند،



و خوراک‌ها را که قبلاً آزمایش شده دگر بارمی‌آزماید. هم او جامه بر اندام پادشاه می‌پوشاند، یا لباس از تنش جدا می‌کند.

به جامه‌داران شاه فرمانرواست. جواهراتی را که شاه به لباس خود می‌آراید دستمالی و آزمایش می‌کند، و حساب پول نقدش را نگه می‌دارد. باری، خواجه خدمتگر خاص جز مواقعی که درمی‌یابد شاه سر آن دارد که با زنی هم‌بستر شود وی را ترک نمی‌کند.

به کمر خواجه صندوقچه زرین کوچکی بسته است که در آن چند دستمال ظریف و لطیف، مقداری تریاک، شیشه کوچکی پر از عطر، و حبهای مقوی جای دارد، و هر وقت پادشاه یکی از آنها را بخواهد به وی تقدیم می‌کند. همچنان که در دربارهای بزرگ اروپا عصای سیاه یا سفید و کلید طلا، نشان تشخیص دارندۀ آن به شمار می‌رود صندوقچه طلای خواجه خدمتگر خاص علامت امتیاز و شخصیت وی می‌باشد، و چون در خلوت و جلوت همواره همراه شاه است می‌تواند منشأ بسیار کارهای خوب یا بد شود؛ و مطالب مهمی را موافق میل خود به شاه تلقین کند.

از این‌رو همه بزرگان دربار و حرم‌سرا از نفوذ او می‌هراسند، و از وی تملق می‌گویند.

روال ترتیب و تنظیم فصول کتاب حکم بر این می‌کند در این مقال نخست به شرح منابع عواید پادشاه، و توضیح چگونگی بهره‌برداری از آن منابع پردازم، اما به جهاتی مناسب‌تر این می‌نماید که مقدمه وضع مالکیت زمین و چگونگی بهره‌برداری از آن را شرح کنم، زیرا پس از توضیح و روشن شدن این موضوع بهتر و آسان‌تر می‌توان به درآمدهای شاه وقوف یافت، و این مطلب مهمی است که در سفرنامه‌ها کمتر مورد تحقیق قرار گرفته و آنچه نوشته‌اند کسانی را که به مطالعه این مطالب شوقمندند، اقناع نمی‌کند.

## فصل ششم مالکیت زمین و درآمدهای آن

زمینهای سراسر ایران دو گونه است، یا دایر و معمور یعنی قابل کشت و زرع است، و یا غیر آن یعنی بایر و ناآباد که در آن کشاورزی نمی‌شود. زمینهای دایر و آباد نیز چهار گونه است: زمینهای متعلق به دولت، زمینهای خالصه، اراضی وقفی و زمینهای متعلق به مردم.

بیشترین زمینهای آباد متعلق به دولت است، و دولت قسمتی از این اراضی را برای به دست آوردن عایدات مورد احتیاج در اختیار خود نگه می‌دارد، و قسمت دیگر را به منظور پرداخت حقوق کارمندان و مأموران ارتش و سربازان اختصاص می‌دهد زیرا حقوق ساده‌ترین سربازان باید از محل درآمد یک دهکده یا آبادی تأمین شود.

اراضی خالصه همه متعلق به شاه و در ملکیت شخص اوست، بخشی از آنها در تیول صاحبان مشاغل است، و از درآمد قسمتی دیگر حقوق درباریان و خدمتگران دربار، همچنین حقوق کلیه صاحب‌منصبان و سربازانی که مخارج آنها به عهده شاه است تأمین می‌گردد. بخشی نیز برای مدتی معین یا دائم به کسانی که مورد توجه شاه می‌باشند واگذار شده است، و در صورت اخیر از پدر به پسر منتقل می‌گردد. و باقی مانده اراضی پادشاه نیز به منظور پس‌انداز عواید آن در اختیار بعضی از وزیران یا مباشران است.

بیشتر اراضی خالصه در ایالت‌های پارت، پارس، برخی از نواحی کرمان، هیرکانی، قسمتی از ایالت ماد، و اصطهبانات که مشتمل بر بیش از نیمه کلدۀ قدیم می‌باشد، پراکنده است.

زمینهای موقوفه را شاه یا افراد دیگر وقف کرده‌اند، و در ایران جنبه تقدس دارد. و واقف اعم از این که شخص شاه یا دیگران باشند هیچ‌گونه حقی بر آن ندارند.

همچنین اگر واقف مرتکب جنایتی شده باشد هیچ قدرتی نمی‌تواند زمین وقف را مصادره کند. اراضی متعلق به دیگران فقط مدت نود و نه سال در تملک ایشان است و نه بیشتر. در طی این مدت می‌توانند آن را به دیگران بفروشند و به دلخواه خود از آن بهره‌برداری کنند. و هیچ‌کس حق مداخله و تصرف آن را ندارد، به این شرط که تقصیری بزرگ که مستلزم سلب مالکیت شود مرتکب نشوند. پس از این مدت عایدات یک سال ملک مورد تصرف خود را به دولت می‌پردازند و دگر بار معامله را به همین ترتیب تجدید می‌کنند. چنین مالکیتی را تصرف می‌گویند که در حقیقت مالکیت دائمی است، و باید سالیانه مبلغی جزئی به نام اجاره‌بها بدهند؛ و این مبلغ از چهل تا پنجاه شاهی به ازای هر جریب تجاوز نمی‌کند.

اما در مورد اراضی بایر به نسبت این که در کدام قسمت از کشور واقع است متعلق به شاه، یا از آن دولت می‌باشد، و چون علی‌الاصول شاه مالک کلیه اراضی دولتی می‌باشد می‌تواند آنها را جزو اراضی خالصه درآورد. اما حاکمان ایالات به هیچ دستاویز نمی‌توانند این اراضی را متصرف شوند، مگر این که مباشران شاه موافقت کنند. به طور کلی همه زمینهایی که در تصرف کسی نیست، همچنین اراضی‌ای که موقعیتش چندان مساعد و قابل نیست که کسی تصرف و آباد کند در هریک از نقاط کشور واقع باشد متعلق به پادشاه است.

اگر کسی بخواهد در زمینی که از آن دیگران نیست خانه بسازد، چنانچه آن زمین جزو املاک دولتی است باید از حاکم یا نماینده منطقه کسب اجازه کند، و اگر جزو املاک خالصه است باید از شاه یا وزیر یا مباشر ذی ربط اجازه بگیرد.

اجازه گرفتن برای آباد کردن زمین و احداث خانه بسیار ساده و آسان، و غالباً رایگان است. گاهی نیز باید مبلغی کم بپردازد یا آن را در کاری که برای شاه سودمند باشد خرج کند. به هر روی طبق قانون مدنی ایران مدت مالکیت زمین نود و نه سال است، و از آن پس مالکیت طبق ضوابطی خاص و پرداخت مبلغی نه چندان زیاد تجدید می‌شود، و اگر پیش از انقضای مدت کسی بخواهد زمینی را که در تصرف اوست به دیگری بفروشد باید معامله با حضور مباشر محل و پرداخت مبلغی مختصر انجام بگیرد، و آغاز مالکیت نود و نه‌ساله برای خریدار تاریخ وقوع معامله می‌باشد. در کشور

فرانسه نیز چنین ضوابطی برقرار است.

حقوق مالکیت که منشأ درآمد است در ایران چنین است. نخست باید بگویم که اصولاً هیچ نوع معامله و دادوستدی طبیعی‌تر و اخلاقی‌تر از معامله زمین نیست و اجاره دادن و اجاره کردن زمینهای مزروعی در این کشور زیاد معمول نمی‌باشد و کشاورزان جز زمینهای نزدیک شهرهای بزرگ که در آنها سبزی به عمل می‌آید، و هرگز دچار آفت نمی‌شود، به اجاره نمی‌گیرند. زیرا بسا اتفاق می‌افتد زمینهایی که محصولشان غلات است بر اثر خشکسالی، یا باریدن تگرگ یا حوادث غیر مترقب دیگر تباہ گردد. با وجود این گاهی کشاورزان زمینهای مزروعی را به ازای پرداختن مبلغی به اجاره می‌گیرند، و این مبلغ برای هر جریب از زمینهای نزدیک اصفهان سالانه سی اکو یا کمی بیشتر می‌باشد. اما طریقی که بیشتر معمول است مشارکت مالک و زارع می‌باشد. به این شرح که مالک زمین و آب و گاهی کود در اختیار کشاورز می‌گذارد یا طبق توافق قبلی این همه را به طور تساوی فراهم می‌کنند.

در این صورت کشاورز به خرج خود زمین را شخم می‌زند، بذر می‌افشاند، به هنگام حصاد درو می‌کند، و در پایان کار محصول را موافق قرارداد قبلی تقسیم می‌کنند.

گاهی مالک نصف، گاهی چهار یک محصول را می‌برد؛ و قرارداد بستگی به نوع خاک و موقعیت محل دارد. اما معمولاً پس از برداشت بذر برای کشت آینده، یک سوم محصول به مالک تعلق می‌گیرد. و اگر محصول چندان نبود که بذر سال آینده را کفایت کند زارع باید به هر صورت آن را فراهم نماید، و روش شرکت مالک و زارع خواه مالک شاه یا دیگری باشد بیرون از این نیست.

این شراکت که ظاهراً مبتنی بر حسن نیت و رعایت عدالت است باید پایان خوشی داشته باشد. اما چنین نیست بلکه همیشه با فریبکاری، دروغ‌زنی، تقلب، اعتراض و خشونت همراه است، و نشانی از عدالت و جوانمردی و مردانه روی در آن نیست؛ و شگفت این که در این مشارکت همیشه مالک مغبون و زیان رسیده است، و عجب‌تر این که همواره زیان مالکان عمده از ضرر مالکان جزء، و خسارت شاه از هر دو بیشتر است. اکنون علت را پی‌جویی کنیم.

کشاورزی ایران غالباً بر اثر خشکسالی، ترگزدگی، یا ملخ‌خوراگی یا حشرات کوچکی به نام سن که سفیدرنگند، و به پایین خوشه می‌چسبند، و آن را می‌جوند دچار آفت می‌شود، و کم اتفاق می‌افتد که سالی کشتزارها و باغها و بوستان‌ها دچار یکی از آفتهای زیان خیز نگردد. کشاورزان این پیشامد را بهانه می‌آورند و می‌گویند که فعالیتهای رنجمند آنان سودی نداده، کشتشان دچار آفت گردیده و محصولشان فقط کفاف بذر سال آینده را می‌کند. به سخن دیگر کشاورزان برای فریب دادن مالک، و باوراندن این که محصولشان دچار آفت‌زدگی شده، و ربودن قسمت بیشتر محصول، ترفندها می‌دانند، و چنانچه مالک به هنگام برداشتن خرمن یک یا چند نفر مراقب بفرستد همه را به چرب زبانی فریب می‌دهند؛ و اگر واقعا به محصول آفتی رسیده باشد، برای این که به مالک و بازرسان او بفهمانند که سراسر کشتزار دچار آفت شده، و در برابر زحماتی که کشیده‌اند جز آه و حسرت نصیبی ندارند چند شاخه خشکیده یک درخت، و دسته‌ای از خوشه‌هایی که نشان آفت‌زدگی بر آنهاست می‌برند و به وی نشان می‌دهند، و بدین گونه به او می‌فهمانند که پس از درو نباید چشم به راه باشد که سهمی عایدش شود و سودی برد.

این نکته نیز گفتنی است که از زمان‌های قدیم بر حسب آزمایش برای هر جریب از زمین مزروع هر منطقه مقدار معینی محصول پیش بینی شده است.

بدین معنی که گفته‌اند در فلان مقدار جریب از فلان زمین باید فلان مقدار بذر افشانده شود، و فلان مقدار محصول برداشته شود، و سهم مالک فلان مقدار است.

مبنای این تخمین حداقل است، و کشاورز ایرانی چنانچه کمترین آفت به محصول نرسیده باشد ناچار لب به شکوه نمی‌گشاید، اگر مقدار محصول با حداقل تخمین برابر بود برای این که بدین بهانه سهم بیشتری ببرد شکایت آغاز می‌کند، و چنانچه اندازه محصول به سبب آفت رسیدگی حقیقتاً کمتر از حد تخمین بود شیون و غوغا برمی‌آورد که حاصل زحماتش همه بر باد رفته و یک دانه گندم یا جو بر جای نمانده است.

اما کشاورزانی که روی زمین متعلق به خود فعالیت می‌کنند چون ارباب و شریک ندارند صداقت و صمیمیتشان بیشتر

است، چه نباید به خود دروغ بگویند. اما دیهقانانی که روی املاک شاه کار می‌کنند چون تعهدات متعددی به گردن دارند و غالبا به عناوین مختلف به آنان تعدی می‌شود خویش را مجاز می‌شمارند به جبران برخیزند، و سهم بیشتری ببرند؛ و من پس از بررسی‌های دقیق به این نتیجه رسیده‌ام که در هر منطقه مشرق زمین حکومت استبدادی با شدت و حدت بیشتر حکمفرماست دروغ و نیرنگ و فریب و خیانت بیشتر رواج دارد. به سخن دیگر زور و نادرستی هم‌عنانند، و هر جا به کشاورز تجاوز بیشتر شود تقلب شیوع بیشتر می‌یابد، و چنین می‌نماید که اصولا نادرستی و خیانت بازتاب خشونت و تجاوز است.

کشاورزانی که زمینهای مزروعی پادشاه به دستشان سپرده شده به مختصر بهانه، به خانه مباشر یا تحصیلدار محل می‌روند، شیون و زاری می‌کنند، به درد می‌گیرند و به او التماس می‌کنند گواه زیان و خسارتی که به مزروعشان رسیده باشند. گاه نیز برای این که شکایتشان مؤثرتر افتد همه کشاورزان یک دهکده با زنان و فرزندانشان به خانه مباشر یا تحصیلدار می‌روند، می‌خروشدند، می‌نالند و می‌گیرند، از آن که چنان خسارت سنگینی بر آنان رسیده که امیدی برای برگشتن به خانه ندارند، دست و دلشان به کار نمی‌رود، و جز رها کردن زمین و ترک کار خود چاره ندارند. گاه برای ارائه صحت دعوی خویش چنان که پیش از این اشاره کردم یک شاخه خشکیده درخت، و یک دسته خوشه آفت رسیده، و گواهینامه معتمدان محل را همراه می‌برند.

اگر واقعا خسارت زیاد باشد مباشر به شکایتشان رسیدگی می‌کند، اما همیشه بر سر چند و چون و کم و زیاد خسارت اختلاف در میان می‌آید. در چنین موارد ناظر به تحصیلدار محل اختیار می‌دهد که به نوعی موجبات ترضیه خاطر کشاورزان را فراهم نماید، و این غایت میل ایشان است؛ زیرا وی را به زاری و التماس یا به هر شیوه میسر باشد با خود مساعد و موافق می‌کنند. اما اگر مورد اختلاف قابل گذشت نباشد، و مباشران نتوانند آن قدر تخفیف بدهند که رضای کشاورزان جلب شود، اصولا از توافق با آنان سرباز می‌زنند، و می‌گویند برای حفظ منافع شاه بدین شغل منصوب شده‌اند نه برای بخشیدن و ضایع کردن منافع وی، و اگر شکایت دارند به دربار ببرند.

آسان نمی‌توان باور کرد مباشری که کشاورزان شاکی را با تلخی و خشونت از در خانه خود می‌رانند با آنان همدل باشد، اما به حقیقت چنین است، زیرا در سالهایی که وضع کشاورزی بر اثر عدم آفت‌زدگی خوب و مساعد است مقدار دریافتی سهم شاه تقریبا مشخص و معین است، اما در سالهایی که وضع کشتگری به سبب آفت‌زدگی دچار خسارت می‌گردد و سهم پادشاه طبعا نقصان فاحش می‌یابد مباشر می‌تواند با حفظ منافع خود به نوعی با کشاورزان کنار آید، و از ایشان هدایایی بگیرد. بنابراین با دلگرمی دادن به آنان که اگر به دربار شکایت برند بی‌گمان خرسند و راضی باز می‌گردند آنان را به دربار رهنمون می‌شود. دهقانان به امید تمام به دربار رو می‌نهند، و برای این که حقانیت خود را بنمایند گواهی‌نامه معتمدان محل، و چند شاخه خشکیده درخت و میوه‌های پوسیده، و چند دسته از خوشه‌های تگرگ- خورده خشک بی‌دانه را با خود می‌برند، و چون به مقصد رسیدند به رهنمایی راهنمایان بر رهگذر شاه اجتماع می‌کنند، و به فریاد کشیدن و فغان کردن می‌پردازند.

دستارهای خود را بر زمین می‌کوبند، جامه بر تن می‌درند، و خاک بر هوا می‌پاشند، و چندان می‌خروشدند، و به صدای بلند فریاد می‌کشند که صدایشان تا نیم فرسنگی طنین می‌افکند. شاه به شنیدن این صداها ناهنجار یکی از معتمدانش را به تحقیق می‌فرستد. کشاورزان عرض‌حال و شکایت نامه خویش را به او می‌دهند و وی را از بلایی که برایشان رسیده آگاه می‌کنند. معتمد شاه برای آگاه کردن وی باز می‌گردد و اگر مدتی گذشت و جوابشان نرسید دگر بار شدیدتر از بار اول خروشیدن و فریاد کشیدن آغاز می‌کنند. شاه برای آرام ساختن و دلجویی کردن کشاورزان مباشر محل را احضار می‌کند. وی که به سبب عدم مراقت با کشاورزان سبب راهی شدن آنان به دربار شده اطلاعات لازم را به دربار می‌دهد، و قضاوت را به عهده وزیران می‌گذارد، حاصل این که وزیران به مباشر توصیه می‌کنند که موجبات ترضیه خاطر کشاورزان را فراهم کند؛ یا یک یا دو مأمور می‌فرستند تا در محل به شکایت دهقانان رسیدگی، و موجبات رفع ناراحتی‌شان را فراهم کنند، که در هر دو حال کشاورزان به مراد خود می‌رسند، و در هر صورت شاه عملا به طور غیر مستقیم هزینه رفت و برگشت کشاورزان و مأموران و قیمت هدایایی که برزیگران به مأموران می‌دهند همه و همه از عایدات وی کسر می‌شود. و این است حاصل بیدادگری‌های حکومت‌های مستبد در مشرق زمین. بزرگان، ضعیفان را بی‌رحمانه شکنجه و آزار می‌کنند، و ستم‌رسیدگان متقابلا با سلاح دروغ و نیرنگ و خیانت، زشتکاری‌ها و بیدادگری‌های ایشان را تلافی می‌نمایند و حق خویش را می‌ستانند. به سخن دیگر پادشاهان مستبد قاره آسیا با این که در شکنجه کردن و

رنجه ساختن ملت خود توانا و قوی دستند هرگز آن نیرو و توان ندارند چندان که مردم حقوقشان را می‌ربایند و پامال می‌کنند، اموال آنان را به غارت برند.

از روی دیگر اگر کشاورزان به حيله قسمتی از حقوق اربابان خود را می‌ربایند اربابان نیز از طریق گرفتن رعایا به بیگاری تلافی می‌کنند بدین شرح که مالکان کشاورزان را در محل به ساختن عمارت و باغ و امثال آن ناچار می‌کنند، و اگر مواردی پیش آید که در کارهای عمومی دهکده به کارگر نیاز افتد آنان را به عملگی می‌گمارند. ارباب از چهارپایان و دیگر وسایل نقلیه کشاورزان خود به رایگان استفاده می‌کند، و هر وقت به ده درآید بر او میهمان می‌شود، و گاه پول غذایی را به نقد از وی می‌ستاند. کشاورز موظف است از نمایندگان و ناظرانی که ارباب به ده می‌فرستد پذیرائی کند، و گاه مخارج مشابهی را تقبل نماید.

در اینجا از ذکر این مطلب خودداری نمی‌توانم کرد که از قدیم‌ترین روزگاران در کشور ایران اقتصاد مالکیت زمین بر همین پایه استوار بوده است. هرودت که از جمله نویسندگان و مورخان روزگاران کهن است، آنجا که سخن از وضع زندگانی ساکنان سواحل دریای قزوین (خزر) به میان می‌آورد می‌گوید وقتی کشاورزان از استفاده کردن آب برای دهفتت محروم شدند، زنان و مردان مجتمعا به دربار رو نهادند، و در آنجا با هم به فریاد و فغان و شور و غوغا پرداختند. بی‌گمان آنان نیز برای گرفتن تخفیف نسبت به پرداخت سهم مالکانه بدین عمل مبادرت ورزیدند، درست همان کاری که من شرح آن را نوشتم.

برای این که دریابیم در زمان حاضر بر ارباب و رعیت چسان می‌گذرد، و کدام یک از دو طرف مغبون و کدام یک افزون بر سهم خود از درآمد متمتع می‌گردد، بر این گمانم که اندک توجه به وضع و حال کشاورزان ایران ما را به حقیقت رهبری کند.

راستی این است که دهقانان ایرانی با آسایش خاطر و مرادمند زندگی می‌کنند؛ حتی کشاورزان اروپایی که روی مستعدترین و حاصل‌خیزترین زمینها فعالیت می‌کنند، حاصل کارشان به اندازه دسترنج دهقانان ایرانی نیست. من زنان روستاییان را در همه جا دیده‌ام که گردن‌بندها، دست‌بندها و خلخالهای نقره بر گردن و دست و پا دارند، همچنین زنجیرهایی از نقره مزین به زر یا زر خالص که از گردن تا نافشان آویخته است. بچه‌هایشان نیز گردن‌بندها یا سینه‌ریزهایی از مرجان بر گردن دارند. لباس و کفش کلیه مردان کشاورز، و زنان و بچه‌هاشان همه خوب و نو است، و ظروف غذاخوری و دیگر وسایل زندگانی همه کامل و آراسته است. اما در مقابل همواره در معرض توهین و بی‌احترامی و ضرب و شتم مأموران شاه و وزیران می‌باشند، و این ناخشنودیاها و تصادمها زمانی به وقوع می‌پیوندد که دهقانان در برابر توقعات بجا یا نابجای مأموران مقاومت می‌کنند.

این نکته نیز گفتنی است که تنها مردان مورد بی‌مهری و تحقیر یا ضرب و شتم قرار می‌گیرند و هرگز نسبت به زنان و دختران بی‌حرمتی و ستم روا نمی‌دارند، و هیچ‌کس دست به سوی آنان دراز نمی‌کند.

در مورد تقسیم میوه، یا آن را مطابق قرارداد تقسیم می‌کنند، یا کشاورزان سهم مالک را می‌خرند و بهای آن را به اقساط می‌پردازند.

غلات را غالبا با هم و بر حسب وزن من خرید و فروخت می‌کنند، مثلا می‌گویند فلان قدر گندم یا جو، برنج، نخود، عدس از قرار هر من فلان مبلغ. میوه‌های درختی غالبا به سود ارباب تقسیم می‌شود، زیرا بر خلاف غلات و حبوب که کاشتن و جمع کردن آن کم‌خرج و آسان نیست، برداشت محصول سردرختی زحمت و خرج زیاد ندارد، و بر حسب توافق قبلی نصف یا دو سوم آن سهم مالک است.

درآمد حاصل از پرورش اغنام و احشام همانند عواید املاک مزروعی تقسیم می‌شود، یعنی یک سوّم پشم گوسفندان، و یک سوّم بچه‌هایی که می‌زایند از آن ارباب، و دو سوّم متعلق به رعیت است؛ و درآمد حاصل از فروش چوبهایی که در زمینهای مزروعی و باغ و بوستان به عمل می‌آید بیشتر عاید ارباب می‌شود، زیرا دو سوّم آن متعلق به ارباب و یک ثلث از آن دهقان است، و زحمت بریدن و افگندن درخت و فروختن آن به عهده کشتگر می‌باشد.

روش بهره‌برداری از زمینهای مزروعی مالکان خصوصی بدین قرار است که به شرح آمد؛ طریق تقسیم درآمد اراضی



خالصه یا متعلق به شاه نیز با این شیوه تفاوت ندارد، جز این که دربارهٔ درختان خرماى اراضى خالصه مقرراتى دیگر جارى است.

خرما اصولاً میوه‌ای نیروبخش و شیرین است، و در هیچ نقطهٔ سراسر گیتی نخل به شیرینی و لذیذی خرماى ایران بار نمى‌آورد. من در بسیار نقاط شاهد و ناظر بوده‌ام که دهقانان برای هر نفر نخل بهای نسبتاً زیادی مى‌پردازند، و شنیده‌ام که در سراسر امپراتورى ایران رسم بر همین است. به اعتقاد من علت برتری این درخت بر دیگر درختان میوه‌دهنده این است که چون بلندی نخل تقریباً چهار برابر ارتفاع دیگر درختان میوه‌رسان مى‌باشد کمتر دچار آفات مختلف گیاهی مى‌شود، و همه‌سال مقدار معینی میوه مى‌دهد. در جهرم یکی از شهرهای فارس که بهترین انواع خرما در آنجا به عمل مى‌آید قیمت یک نفر نخل متجاوز از یک محمودی معادل نه سو مى‌باشد.

## فصل هفتم درآمدهای شاه

من این فصل را به دو بخش جدا از هم تقسیم، و در قسمت اول درباره ماهیت و چگونگی نوع درآمدهای پادشاه، و در قسمت دوم راجع به مقدار این عایدات بحث می‌کنم.

درآمدهای پادشاه از دو منبع اصلی حاصل می‌شود: از اراضی خالصه، و زمینهای مزروعی دولتی. چنان که پیش از این اشاره کردم پادشاه از اراضی دولتی که عموماً در تصرف و اختیار حاکمان بزرگ است املاک مشخص و معین ندارد، و درآمدی که از ایالات بهره‌وی می‌شود در حقیقت نوعی مالیات است که آن را رسوم می‌نامند، و به دو نوع رسوم عادی و فوق‌العاده تقسیم می‌شود. رسوم عادی عبارت از نوعی باج یا مقدار محصول نوع عالی است که بیگلربیگی هر ایالت در مواقع و فصول مناسب با توجه به مقتضیات هر استان به عنوان تحفه و هدیه به دربار می‌فرستد.

مثلاً بهترین و ارزنده‌ترین چیزی که در کردستان -قسمتی از سرزمین کلد- به دست می‌آید، کره آنست؛ و حاکم آن ایالت هر بار مقداری برای پادشاه ارسال می‌دارد. در گرجستان که شرابه‌ای عالی و خوشگوار می‌سازند و میوه‌های درشت و خوش‌مزه به دست می‌آید و دختران زیباروی خوش‌اندام و دلفریب، و پسران نوباوه تمام خلقت دارد، حاکم در فرصتهای مناسب از هر کدام این انواع، هر چه بیشتر برای دربار می‌فرستد. این هدیه‌ها را بار خانه‌شاه می‌گویند، و مالیاتهای فوق‌العاده همین هدایاست به علاوه نادره چیزهایی که ممکنست در تملک حاکم درآید، و دیگر چیزهای لایق و نفیسی که به عنوان هدایای نوروزی تقدیم می‌کند. این تحفه‌ها یا عوارض، از آن فوق‌العاده نامیده می‌شود که نه جنس و مقدار آن مشخص است و نه حکام موظف به تأمین آن می‌باشند، و رسمی است که بنا به عادت رواج یافته است. نام این هدیه‌ها در دفاتر محاسبات ثبت نمی‌شود، و فقط پیشکش نویس اسم فرستنده آنها را در دفتر خود می‌نویسد. مقدار این هدایا سال به سال در ترقی است، و این امر طبیعی می‌باشد زیرا کلیه درباریان هر کدام به نوعی از آن بهره می‌یابد.

این نکته گفتنی است بنا بر آنچه نویسندگان قدیم در آثار خود آورده‌اند این درآمدهای نامشخص و اتفاقی کهن‌ترین منبع عایدات پادشاهان قدیم بوده چنانکه هرودت به روشنی تمام نوشته در زمان پادشاهی سیروس و کامبیز هنوز آیین و قانون گرفتن مالیات وضع نشده بود، و هر سال هدایایی به پادشاه تقدیم می‌کردند.

ایرانیان این رسم و آیین را به دو دلیل می‌پسندند؛ نخست این که کلیه افراد دربار از صدر تا ذیل، از خوب‌ترین فراورده‌های کشور بهره‌یاب و متمتع می‌گردند.

دو دیگر این که حاکم ناچار نیست برای تهیه هدایای کرآمد مردمان را زیر فشار قرار دهد، تنها خوب‌ترین چیزهایی را که در محل حکومتش به مقدار زیاد یافته می‌شود، به دربار ارسال می‌دارد.

در مورد املاک خالصه باید بگویم که همه آن اراضی و درآمدهای آن متعلق به شاه می‌باشد؛ به سخن دیگر یک سوم کلیه محصولات آن هر نوع که باشد از آن اوست. جز از عواید حاصل از املاک خالصه و هدایای حاکم ایالات و ولایات، قسمتی از درآمدهای شاه از محل حقوق اربابی تأمین می‌شود که یکی از منابع آن عوارضی است که از اغنام و احشام عاید خزانه می‌شود. با این که عواید این درآمد نسبت به عواید محصولات املاک مزروعی نیمی بیش نیست، زیرا سهم پادشاه از پشم و بچه‌های بزها و میش‌ها از یک هفتم تجاوز نمی‌کند، مع‌هذا قابل توجه می‌باشد.

شاه خود گله‌های زیاد و انبوه ندارد، و گله‌های بزرگ و متعدد از آن چوپانهای دولتمندی است که صحرانشین نامیده می‌شوند، و ما کلمه sarrasins را از آن گرفته‌ایم. زیرا ایشان نیز زیر چادرهایی که دور از شهرها برپا می‌دارند به سر می‌برند. آنان در دسته‌هایی متشکل از دویست تا سیصد نفر با هم زندگی می‌کنند، و من دسته‌هایی از آنها دیده‌ام که عده‌شان از دو هزار نفر بیشتر بود، و با توجه به عده دسته‌ها می‌توان تصور کرد که مالک چه بسیار گوسفند می‌باشند. عده گوسفندان بعضی گله‌ها چندان زیاد است که قسمت وسیعی از دشت و کوهستان را می‌پوشاند، و تا نگاه را قوت رفتن است زمین را پوشیده از گوسفند می‌نگرد؛ و من در راه سفر به گله‌هایی رسیده‌ام که در حال سواری زودتر از دو سه

ساعت نتوانسته‌ام از برابرشان بگذرم.

یک هفتم محصولات مختلف این گله‌های عظیم متعلق به پادشاه می‌باشد، و چوپان‌باشی یا مهتر چوپانها که وزیر یا ناظر آنان را به منطقه می‌فرستد، یا همراه چند گله می‌کند عوارض آنها را می‌گیرد. گله‌های چهارپایان ایران عموماً از بز، گوسفند، خر، قاطر، و شتر تشکیل می‌شود. گاو در ایران بسیار نیست. دربارهٔ درآمد ایلخیا باید بگویم که یک سوّم بهای کرّه اسبها تعلق به شاه دارد، و گرچه قیمت یک کره اسب را بیش از ده تا دوازده فرانک به حساب نمی‌آورند باری، مبلغی کُلی عاید پادشاه می‌گردد.

یک سوّم درآمد محصول ابریشم و پنبهٔ سراسر کشور، همچنین کُلیهٔ معادن فلزات و احجار کریمه و صید مروارید متعلق به پادشاه است، و گرچه یک سوم درآمد آن را بابت هزینه برمی‌دارند، مبلغی قابل توجه به جا می‌ماند.

چهارمین منبع درآمد پادشاه عوایدی است که از ضرب سکه بهرهٔ وی می‌گردد، و مقدار آن پس از وضع حقوق مأموران و مخارج متفرقه دو در صد است.

پنجمین منشأ درآمد شاه که مهم می‌باشد عایدات حاصل از آب است؛ زیرا آب در ایران قدر و قیمت زیاد دارد، و رها نمی‌کنند اندکی از آن بیهوده هدر رود.

شنیده‌ام که درآمد آبهای اطراف اصفهان هر سال به چهار هزار تومان، معادل شصت هزار اکوست.

ششمین منبع درآمد شاه عبارت از جزیه‌ایست که غیر مسلمانان اعم از اهالی ایران یا افراد بیگانه می‌پردازند. و این جزیه از هر غیر مسلمان که حاضر به قبول دین اسلام نیست معادل یک دوکات طلا گرفته می‌شود.

هفتمین منبع عایدات پادشاه مالیاتی است که بنیچه نام دارد، و از دکانداران، برای هر دکان متعلق به ارباب حرف ده سو، و برای هر دکان معمولی بیست سو، دریافت می‌گردد، و من دربارهٔ این مالیات در صفحات آتی شرح بیشتر می‌دهم.

از دیگر مالیاتهای مرسوم عوارض راهداری و گمرک می‌باشد. عوارض راهداری را برای حفظ امنیت طرق و شوارع می‌گیرند، و مقدار آن به نسبت بار شتر یا اسب سنجیده می‌شود. اما در همهٔ ایالات برابر نیست، و در هر ایالت فرق می‌کند.

مثلاً در برخی ایالات به ازای هر بار یک‌سو، و در ایالتی دیگر پنج یا شش لیور می‌گیرند. اما دربارهٔ عایدات گمرک که در همهٔ کشورها مهم‌ترین منابع درآمدهاست مقدار آن در ایران زیاد و قابل توجه نیست، و تنها در منطقهٔ فارس حقّ گمرک نسبت به ارزش کالا گرفته می‌شود؛ و در سرحدات دیگر مأموران بدون نگرش به ارزش کالا عوارض را به مقیاس بار شتر، یا یک‌بار اسب یا بار قاطر، یا بار گاو و یا بار خر دریافت می‌کنند، و به محتویات بار چنانکه باید توجه و اعتنا ندارند. این راه و روش تا سالهای اخیر همچنان ادامه داشت؛ و من تا اوایل سفرم به ایران که در سال ۱۶۶۶ اتفاق افتاد، همچنان شاهد این آسانگیری بودم.

مأموران گمرک چه هنگام ورود مسافران و کاروانیان به داخل کشور، و چه هنگام بیرون شدن آنان از مرز، بسته‌های لباسهای آنان را بازرسی نمی‌کردند، و از آن بسته‌ها عوارض نمی‌گرفتند. به همین جهت گاهی کاروانیان پنج یا شش بار کالا را به نام لباس، بدون پرداخت عوارض از مرز می‌گذرانند، و حال آن که نیم این بارها محتوی کالاهای پربها بود.

یکی از مقررات گمرک این بود که از هر ده بار یکی از آنها را از پرداخت حقوق گمرک معاف می‌داشتند، و چون بازرگانان بدین قانون آگاه بودند، همیشه هنگام رسیدن به مرز هدیه‌ای به رئیس مأموران گمرک می‌دادند، و او ده برابر بهای آن هدیه، بلکه بیشتر به آنان ارفاق می‌کرد؛ و به اصطلاح خود کاروانیان را در پرداخت عوارض گمرک مهمان خویش می‌کرد. به سخن دیگر کاروانیان و مسافران با دادن رشوه همواره امور گمرکی خود را به صورت رضایت‌بخشی انجام می‌دادند. بنابراین می‌توان باور کرد رفتار مأموران گمرک ایران از همهٔ مأموران دیگر کشورها در سراسر گیتی بهنجارتر، سبک‌تر و موافق‌تر می‌باشد؛ و با توجه به این که مأموران گمرک در آغاز خدمت تهی‌دست و بی‌نواپند، و پس از مدتی نه بسیار دراز، همه دارا و دولتمند می‌شوند، می‌توان باور کرد که شاه اصولاً پیش از آن که به منافع خود توجه

و اعتنا داشته باشد، گاهی اداره گمرک مرزها را به افراد مورد نظر خود که از مال دنیا نصیبی ندارند می‌سپارد تا از درآمد آنها متنعم شوند. چنانکه ناظر یا رئیس گمرک دو بندر عباس و کنگ واقع در کرانه خلیج فارس که نزدیک‌ترین بنادر بزرگ به جزیره هرمز می‌باشد در مدت یک سال مأموریت خویش سه‌تا چهارصد هزار، و معاون وی در همین مدت از درآمد گمرک این دو بندر همان قدر عاید خزانه پادشاه شد که رئیس و معاون و مأموران گمرک به رشوت گرفتند، و تازه این مأموران افرادی بالانصاف و معتدل بودند که به تنصیف درآمد رضا داده بودند، و سهم بیشتری به نفع خود برنداشته بودند. این رسم چنان جاری بود که گفתי بهترین راه برای دستگیری خانواده‌های مستمند و ازپاافتاده این بود که مدتی اداره یکی از گمرک‌خانه‌ها را به آنان سپارند؛ و من طی اقامتم در ایران بارها شاهد و ناظر این جریانها بوده‌ام.

برای ارائه دادن بهتر این که چگونه مأموران گمرک حق پادشاه را به نفع خود برمی‌گیرند باید بگویم، که همه انبارهای گمرک هر بندر زیر نظارت و مهر رئیس گمرک و معاون یا ناظر و منشی اول اوست، و آنان از طرف پادشاه برای حسن جریان امور و نظارت بر اعمال یکدیگر انتخاب و اعزام می‌شوند، و اصولا در مشرق زمین و بتخصیص در کشور هند و ممالک مجاور، کلیه این گونه کارها با همکاری سه تن انجام می‌پذیرد، و برای آسان‌تر شدن، و پیشرفت بیشتر کار غالبا از دلالتها که همه چرب زبان و فریبکار و پرشکیب و زبان‌ور می‌باشند و کم از میدان در می‌روند استفاده می‌کنند.

وقتی یک کشتی باری حامل بار وارد بندر می‌شود، و بارهایش را در انبار خالی می‌کنند بازرگانان صاحب کالا با پیشکشهای نسبتا ارزنده به دیدار مأموران گمرک می‌روند؛ درست در همین هنگام دلالتان به کار می‌افتند، و به رؤسای گمرک پیشنهاد می‌کنند فلان جنسها را از گمرک ترخیص کنند و فلان مبلغ بگیرند.

از روی دیگر چون به شرحی که پیش از این اشاره کردم کاروانیان و مسافران راههای دور و دراز در پیش دارند، و ناچارند لباس و لوازم زندگی زیاد به همراه داشته باشند، و این جمله از عوارض گمرکی معاف است، همیشه مقدار زیادی از کالاهای گران قیمت را در بارهای لباسهای خود پنهان، و از پرداختن حقوق گمرکی معاف می‌کنند.

باری، دو سه روز پس از تخلیه کامل کشتی و انتقال بارها به انبارها رئیس و اعضای اصلی گمرک به انبار می‌روند، و طبق تبنای قبلی با بازرگانان، مقدار زیادی از کالاهای پرقیمت آنان را به نام لباس و لوازم مسافرت قلمداد می‌کنند. سپس منشی کشتی یا بازرگانان دفتر مربوط را که فقط قسمتی از صورت کالاها در آن درج و منعکس شده نشان می‌دهند و صورت رسمی و دفاتر گمرک را طبق آن تنظیم می‌کنند.

در آخر کار دلالتها دگر بار با رؤسای ارشد گمرک به گفتگو می‌نشینند و به آنان می‌گویند فلان مبلغ را بگیرید، و فلان مقدار پارچه را که بهتر و گران قیمت‌تر از دیگر پارچه‌هاست ترخیص کنید؛ و این کار بی‌هیچ دشواری و مشکل‌تراشی صورت می‌پذیرد. رئیس گمرک که عالی‌ترین مقام آن گروه است صورت اجناس وارد به گمرک را طبق توافق قبلی در دفتر اصلی ثبت می‌کند، و مأموران دیگر نیز دفاتر خود را همان گونه می‌نویسند، و نسخه دوم اسناد را در پایان هر سال به دیوان محاسبات ارسال می‌دارند.

من بارها ناظر و شاهد بودم که مأموران گمرک این دو بندر و دیگر بنادر خلیج فارس عاملانی در هند و شهرهای مهم ایران داشتند که آنان برای بازرگانان مورد حمایت خود به منظور تسهیل وارد یا خارج کردن کالا از گمرک، امتیازات سودآوری فراهم می‌آوردند، و گرچه آن بازرگانان تابع یک کشور نبودند، و بنادر نیز متعلق به کشور واحد نبود.

این نادرستی‌ها و تقلبات همواره در افزایش بود، چنان که در کل شش هفت سال ابتدای سلطنت شاه سلیمان که آغاز آن سال ۱۶۶۶ بود، درآمد گمرک دو بندر مذکور از چهارصد پانصد هزار لیور (چهل پنجاه هزار لیور؟ هشتصد تا هزار تومان) تجاوز نمی‌کرد، و حال این که عایدات همین دو بندر در زمان پادشاهی پدرش از یازده هزار لیور (دویست و بیست تومان) افزون‌تر بود. وزیران چاره‌اندیش به منظور افزایش درآمد گمرکات بنا به پیشنهاد افراد صاحب‌نظر بر آن شدند که گمرک‌خانه‌ها را بنا به معمول اروپاییان به خواستاران به اجاره دهند، و شگفت این که مسئولان همین دو بندر داوطلب شدند عایدات حاصل از گمرک خلیج فارس را به دوازده هزار لیور (دویست و پنجاه تومان) اجاره کنند.

مدتی وقت درباریان در این اندیشه سپری شد، زیرا بیم آن در میان بود که کارمندان و دیگر افراد ذی نفع ناراحت و خشمگین شوند. سرانجام پیشنهاد مذکور در سال ۱۶۷۴ پذیرفته و معمول شد، و از آن زمان آسان‌گیری‌ها و تقلبات

اکنون به درآمدهای اتفاقی دیگر پادشاه که به اتفاق ایرانیان ساده‌ترین و زودبایب‌ترین عواید وی، و یکی از مهم‌ترین آنهاست، و از دو منبع حاصل می‌شود اشاره می‌کنم، نخستین آن از طریق مصادرهٔ اموال است که هر سال از مبلغ زیادی تجاوز می‌کند، دو دیگر هدایا و تحفی است که بزرگان کشور به مناسبت‌های مختلف از جمله فرا رسیدن عید نوروز به شاه تقدیم می‌کنند، و چندان برای معظم له پارچه‌های گرانبها، اسب، حیوانات باربر، مواد مخدر، سازوبرگ اسب و سلاح می‌آورند که از حدّ نیاز وی افزون است. حاکمان و جامندگان برایش دختران پری‌چهر و دلارام، و پسر بچه‌های زیبا که همه خوب‌روی‌ترین و طنازترین مه‌طلعتان مشرق زمین می‌باشند؛ همچنین سیم و زر و جواهر بسیار، عطرهای خوشبو، و بسی نفایس کمیاب و گرانبها می‌فرستند.

در برابر این درآمدهای عظیم هزینه‌هایی نیز روی می‌نماید که شاه سنگینی آنها را غالباً بر دوش رعایای خود می‌افکند، و بر آنها تحمیل می‌نماید. از جمله اگر لازم آید ایشان را به بیگاری می‌گیرد. یا مخارجی را که خود باید بپردازد مردم را به ادای آن وادار و ناچار می‌کند؛ و اوّل آن عوارض پیشه‌وران است که شرحش در صفحات پیش گذشت، و این عوارض شامل مشاغلی می‌شود که صاحبان آن مشاغل به بیگاری گرفته نمی‌شوند، و معمولاً بر کسانی تحمیل می‌گردد که عوارض خود را نقداً می‌پردازند، و نه به بنایان و درودگران و امثال آنان که هر زمان پادشاه قصد ساختن عمارتی کند آنان را به بیگاری می‌گیرد. و پیداست که بیگاری گرفتن افراد هنرمند برای پادشاه سود فراوان دارد زیرا در این صورت باید تنها مخارج مواد لازم برای بنا، یا تعمیر عمارت را بدهد، و در غیر این حال، مزد کارگر و استاد بنا نیز بر عهدهٔ وی خواهد بود.

دومین مالیات دیوان است، و آن بر چند نوع است، اما در مجموع مبلغ قابل توجهی نمی‌شود، و جملگی اتفاقی است. مثلاً مخارج خواربار و غذای سفیران بیگانه، و هزینهٔ وسایل حمل و نقل آنان به عهدهٔ ساکنان محلی است که سفیر از آنجا می‌گذرد، همچنین مخارج چراغانی‌هایی که به مناسبت جشنهای رسمی در شهرها یا مناطق مختلف برپا می‌شود باید مردم همان محل بپردازند، و چنین رویدادهای برای حکام بزرگ و بخشداران سود و صرفه زیاد دارد زیرا بیش از دو برابر آنچه برای اجرای این مراسم لازم است، به جبر از مردم می‌گیرند و قسمتی از آن را به سود خود ضبط می‌کنند.

نوع دیگر مالیات از آن گونه عوارضی است که در فرانسه دولت بر ثروتمندان می‌بندد، و این قسم مالیات یکی از راههای آبادان داشتن خزانه پادشاه است، و آن چنان است که پادشاه انعامی به جامندگان و بزرگان می‌دهد تا آنان ناچار شوند چندین برابر بهای آنچه شاه به آنها عطا کرده به وی بازدهند. مثلاً شاه وقتی درمی‌یابد یکی از حاکمان بزرگ یا یکی از ناظران وظایف خود را به خوبی انجام داده به نشان تشویق وسیلهٔ کسی که مایل است انعامی به وی داده شود هدیتی برای او می‌فرستد، و این تحفه ممکن است یک دست لباس، یک باز، یا یک اسب باشد. برندهٔ هدیه تنها از گیرندهٔ آن چنان که پیش از این آورده‌ام انعام ارزنده‌ای دریافت می‌کند، بلکه مستمری ثابتی نیز می‌گیرد. و غالباً چنان است که شاه مبلغی را که گیرندهٔ هدیه باید به آورنده بدهد معلوم می‌کند، و آن باید متناسب با شغل و مقام و امتیازات خانوادگی و نفوذ وی در دربار باشد.

این اطلاعاتی است که من از مجموع مجاری درآمدهای شاه ایران کسب کرده‌ام. این نکته را نیز باید در نظر داشت که نه درآمدهای املاک مزروعی، نه عواید اغنام و احشام، و نه عوارض راهداری، هیچ‌کدام ثابت و برقرار نیست، و همه جنبهٔ اتفاقی دارد. مثلاً عواید زمینهای مزروعی در خشک‌سالی‌ها کمتر است، و در صورتی که باران به حدّ کافی ببارد محصول بیشتر می‌دهد؛ یا درآمد گمرک به نسبت گرمی بازار تجارت یا کمی رفت و آمد زیاد و کم می‌گردد؛ به سخن دیگر جز برخی معاملات مانند خرید و فروخت کاروانسرا یا بازارچه و امثال آن هیچیک از درآمدهای شاه ثابت نیست و همه اتفاقی می‌باشد. خلاصه این که چون درآمد املاک مزروعی هر سال متغیر است و کم یا زیاد می‌شود این تغییرات و نوسانات در زندگی زارعان تأثیر زیاد بر جای می‌نهد، و گاه ممکن است آنان را دچار بیکاری و فقر و فلاکت کند؛ و مباشر هرگز بدین عوامل که مهار کردن آنها از حیز توانمندی وی بیرون است نمی‌اندیشد، و به افزایش یا کاهش درآمد شاه نمی‌پردازد، بلکه نهایت سعی و مرادش مصروف بر اینست پیشکشیهایی که به وی می‌دهند، و مقرّری‌ها و درآمدهایش چندان باشد که به دلخواه زندگی کند.



در ایران مالیات سرانه مطلقاً معمول نیست، و همهٔ مردم از پرداخت این مالیات معافند؛ و این تصوّر در ذهن من پدید آمده که در این مورد در مشرق زمین، میان مردم عادی و ممتاز، و به سخن دیگر وضع و شریف تفاوت در میان نیست. همچنین دولت از مواد غذایی و لوازم زندگی مردم بجز تنباکو مالیات نمی‌گیرد. اما چنان که پیش از این اشاره کردم شاه بابت وامی که می‌دهد عوارض مختصری دریافت می‌دارد. مردم هنگام ورود به کشور و در مورد وارد کردن هر گونه مواد غذایی به داخل مملکت هیچ‌گونه مالیات نمی‌دهند. شراب و نمک هم مالیات ندارد.

همان شرایط و اصولی که دربارهٔ وصول عواید شاه رعایت می‌شود دربارهٔ اخذ درآمدهای دولت نیز جریان دارد و بیشتر عواید و درآمدها چنان که پیش از این شرح داده‌ام به مصرف نگهداری ارتش و حقوق مأموران دولت، و مخارج حکام می‌رسد، و شاه عایدات حاصل از هدایا و نفایسی را که حکام بزرگ برایش می‌فرستند صرف دربار و درباریان می‌کند. حاکمان ایالات بزرگ از حکام ولایات و شهرهای تابع خود هدایا و تحفی می‌گیرند که قسمتی از آنها را به دربار می‌فرستند، و باقی را صرف آسایش بیشتر و تجمل خود می‌کنند.

از آداب زندگی مردم مشرق زمین یکی این است که خانهٔ جاه‌مندان و مالکان باید همواره از بهترین محصولات همه نقاط کشور آبادان باشد. این مواد را در فصول مختلف رایگان از هرجا برای آنان می‌فرستند، چنان که مالکان و اربابان برای رنگین داشتن سفرهٔ خود هرگز چیزی نمی‌خرند.

در تاریخ یونان می‌خوانیم وقتی تمیستوکلس به دربار اردشیر پادشاه ایران پیوست، سلطان از او خواست که همواره بهترین انواع مواد خوراکی را آماده داشته باشد، و مطابق رسم معهود یکی از ایالات، نان دربار، ایالت دیگر شراب، و ولایت دیگر مصرف گوشت دربار را می‌فرستاد. این رسم هنوز هم در ایران برقرار است، و نه تنها ایالات و ولایات مصارف مواد غذایی دربار را تأمین می‌کنند، بلکه لباس و پای‌افزار افراد خانواده سلطنت را از استان‌ها می‌فرستند؛ به سخن دیگر از جایی پارچه‌های گرانبها، از دگر جا عمامه، از محلی کفش، از استانی کمر بند می‌رسد. درست همان رسوم و آداب و ضوابطی که در روزگاران کهن معمول بوده، در این زمان جاری است؛ چنان که ما در آن قسمت از تاریخ هرودت که دربارهٔ آنتیل یکی از امصار مصر سخن می‌سراید می‌خوانیم: از روزگاران که ایران بر کشور مصر مسلط شده کفشگران آنتیل که یکی از شهرهای معتبر مصر می‌باشد کفشهای مورد نیاز همسر پادشاه ایران را درست می‌کنند.

بنابراین در مشرق زمین کلیهٔ مخارج خان بزرگ در هرجا، اعم از هزینهٔ مواد غذایی و کفش و پوشاک در معنی از درآمد باغهای خودش فراهم می‌شود.

اکنون به شرح دومین بخش این فصل که اختصاص به سنجش عایدات شاه دارد می‌پردازم. حقیقت اینست که درآمدهای پادشاه را به تحقیق نمی‌توان معین کرد.

وزیران نیز آگاهی کامل و دقیق ندارند، و اطلاعاتشان محدود به این است که بگویند در طی فلان سال چقدر طلا، نقره، جواهر، و اشیاء نفیس وارد خزانه شده است. مباشران هیچیک از ایالات هم نمی‌توانند درآمد دقیق محلّ مأموریت خود را احصا نمایند زیرا برایشان معلوم نیست کدامیک از دیه‌ها، املاک و مستغلات شاه به جای حقوق در تیول مأموران اوست، و مباشران حقّ نظارت بر آنها را ندارند.

این نکته نیز گفتنی است که ایرانیان اصولاً در بند آن نیستند که بدانند درآمدهای پادشاه و حکام بزرگ چقدر است، و چگونه مصرف می‌شود؛ و شوقی ندارند در این موضوع و صدها مسألهٔ شبیه آن که در نظر ما اروپاییان بسیار مهم و دانستن آنها واجب می‌نماید کنجکاوی و بررسی کنند. بنابراین هرگز نمی‌توان از هیچ ایرانی دربارهٔ عایدات شاه سخنی و خبری شنید که قانع‌کننده باشد.

در طول مدّت نسبتاً درازی که من در دربار ایران رفت و آمد داشتم بسیار بار کوشیدم دریابم که درآمد سالانهٔ واقعی شاه و دولت چقدر است، و برای رسیدن به این مقصود حتی از دادن هدیه به اشخاصی که امیدی به اطلاعاتشان داشتم دریغ نورزیدم. از وزیران و مباشرانی که مأنوس و مألوف یکدگر بودیم، و به من اعتماد کامل داشتند در این کار یاری طلبیدم اما دریافتم اطلاعاتشان در این زمینه بیش از من نیست. آنان فقط دربارهٔ درآمدهای حوزهٔ مأموریت خویش اطلاعات ناقصی داشتند نه بیش، و در برابر اصرارم می‌گفتند: تنها خدا از درآمد شاه آگاه است. ما همین‌قدر می‌دانیم که عایداتش

زیاد و بیرون از حساب می‌باشد، و جوابی روشن‌تر و رساتر نداشتند که بگویند.

علّت این که مقدار عایدات شاه را به درستی نمی‌توان برآورد کرد دو چیز است. نخست این که منابع مختلف درآمدهای شاه همواره در حال جابه‌جا شدن، و در تیول بعضی افراد می‌باشد، و به حقوق آنان اختصاص دارد. با وجود این مختصر اطلاعاتی را که در این زمینه به دست آورده‌ام، و به درستی آنها اطمینان کامل دارم می‌آورم.

عایدات تقریبی سالانه زمینهای دیوانی شاه در هر ایالت صد هزار فرانک (دو هزار تومان) است و روی هم بر دو میلیون (چهل هزار تومان) بالغ می‌گردد.

مجموع درآمد کلیه زمینهای خالصه چهارده میلیون (دویست و هشتاد هزار تومان)، و عایدات شهر رشت مرکز گیلان به تنهایی یک ششم آن می‌باشد؛ همچنین عایدات مازندران- که با سرزمین گیلان هیرکانی قدیم را تشکیل می‌دهد- ششصد هزار لیور (دوازده هزار تومان)، درآمد پارت چهارصد و پنجاه هزار لیور (نه هزار تومان)، و عایدات پارس هشتصد هزار لیور (شانزده هزار تومان) است. این اطلاعات را من از زبان مباشران این ایالتها شنیده‌ام؛ و سبب این که عواید ایالت هیرکانی از دیگر ایالتها افزون‌تر می‌باشد اینست که محصول ابریشم آن از همه نقاط کشورهای دیگر گیتی بیشتر است.

اما عوارض گمرک و راهداری شصت هزار تومان معادل سه میلیون لیور می‌باشد، و اگر این درآمدها با صحت و دقتی که در اروپا معمول است جمع‌آوری شود بتحقیق عایدات آن از دو برابر این مبلغ تجاوز می‌کند.

بهای هدایایی که به مناسبت فرارسیدن عید نوروز تقدیم شاه می‌شود به پنج شش میلیون (صد تا صد و بیست هزار تومان) می‌رسد. عواید حاصل از اجازه وارد کردن تنباکو یک میلیون و پانصد هزار لیور (سی هزار تومان) و درآمد (تنباکوی) شهر اصفهان به تنهایی بیست هزار اکو (هزار و دویست تومان) است.

در این باره بیش از این توضیح نمی‌دهم، همین‌قدر می‌گویم بعضی کسان ضمن صحبت به من گفته‌اند که مجموع عایدات شاه ایران اعم از درآمدهای شخصی و هدایایی که به مناسبت‌های مختلف تقدیم می‌کنند از هفتصد هزار تومان معادل سی و دو میلیون واحد پول ما بیشتر نیست. من این گفته را تصدیق و تأیید نمی‌کنم، و بر این باورم که دارایی شاه ایران خارج از اندازه است، ولی این نشان فراوانی درآمد وی نیست، زیرا در مقام مقایسه، عایدات امپراتور عثمانی و پادشاه هند از درآمد او بیشتر می‌باشد، و اما تفاوت در اینست که پادشاه ایران بیش از یک بیستم آنچه را که عایدش می‌شود خرج نمی‌کند. چنان که می‌توان گفت خوراک و بعضی از هزینه‌های وی رایگان است و دست به جیب خود نمی‌برد. اگر به پرداختن بهای چیزهایی ناچار شود به یکی از محلهای درآمدش حواله می‌کند.

حقوق کارکنان، مخارج دربار و حرم‌سرا و قیمت کلیه چیزهایی که برای رضای خاطر خود و لذت‌جویی می‌خرد همه را بدینسان می‌پردازد؛ و همه طلبکاران نیز به منظور خشنودی خاطر شاه و جلب رضایت و عنایتش بدین قسم معامله رضایند، و در بند آن نیستند که از خزانه وی پول بگیرند.

جز از حواله کردن طریق دیگری که شاه برای پرداخت دیون خود به کار می‌برد این است که به جای پول نقد جنس به طلبکار تحویل می‌کند. این راه را غالباً وزیران در موارد مناسب پیشنهاد، و طلبکاران را به قبول آن تشویق می‌کنند. در این مورد اشارتم به بدهی‌های بزرگی است که شاه به تأدیه آنها ناچار است، و به ازای آن فیروزه، ابریشم، پارچه‌های زربفت، قالی‌های زرکار ابریشمین، لاجورد و امثال آن می‌دهد.

از روی دیگر چون پادشاه املاک خود را به اجاره نمی‌سپارد، و سهم عایدات خود را جنس دریافت می‌کند همیشه انبارهایش آگنده از ابریشم و اجناس متنوع دیگری است. نتیجه این که اگر در آنچه آوردم به تحقیق بررسی شود، معلوم می‌گردد که شاه ایران به راستی دارا ترین پادشاهان سراسر گیتی است، و به رفاه و ناز و نعمت تمام روزگار می‌گذراند، و چنان که پیش از این اشاره کردم بی‌آن که دست به جیب خود ببرد وسیله معیشت حرم و دربارش را بی‌کم‌وکاست فراهم، و اداره می‌کند. این نکته را نیز بگویم که درآمد پادشاه از عایدات سالیانه کلیه افراد کشورش افزون‌تر است، و خزانه‌اش بر اثر مصادره اموال دیگران همواره معمورتر می‌شود.

## فصل هشتم اقتصاد و دارایی

ضمن فصلی که گذشت بیان کردم که اصل درآمد شاه شامل مواد غذایی و دیگر مواد ما یحتاج مردم و بتخصیص چیزهای مورد نظر اوست. همچنین اشاره کردم که وی تعهدات و بدهی‌های خود را غالباً از طریق حواله به ایالات و ولایات ادا می‌کند، و نه از طریق پرداخت پول نقد در محل؛ و اتخاذ این روش بدین سبب است که شاه املاک خود را به اجاره نمی‌دهد. و دیگر این که در ایران نه چنان که باید و شاید بازار بازرگانان گرم و پررونق است، و نه برای تبدیل کار به پول فعالیت لازم به کار می‌رود، و جز اینها به دنبال این بحث دلایل دیگری نیز خواهد آمد.

اما حواله بر دو گونه است: حواله اراضی، حواله به حساب شاه. قسم اول چنان است که یا معادل حقوق مباشران زمین در اختیار ایشان می‌گذارند، یا به جای پول نقد درآمد دیهی را به آنان اختصاص می‌دهند؛ و دارنده نوع حواله اخیر می‌تواند طلب خود را وسیله هرکس که مایل باشد بگیرد.

حواله‌های اراضی تیول نامیده می‌شود و به معنی مستمری دائمی است، و برخی بر خلاف، معنی آن دور می‌دانند و چنین توجیه می‌کنند چون این اراضی در مناطق دور از پایتخت به اشخاص واگذار می‌شود این نام یافته است.

تیول بر دو قسم است، برخی از آنها اصولاً وابسته به شغل‌های مهم است، و صاحبان آن مشاغل افزون بر حقوق از درآمد آن تیول نیز بهره می‌برند، و برخی دیگر را دیوان محاسبات به جای حقوق سالیانه به افراد واگذار می‌کند. مثلاً وقتی شاه کسی را با حقوق پانصد فرانک به خدمت می‌گیرد، دیوان محاسبات به جای پول نقد دیهی را که درآمد سالیانه‌اش معادل پانصد فرانک است به او واگذار می‌کند، و اگر عواید این تیول به هر روی از پانصد فرانک کمتر باشد مباشر ایالتی که تیول در آنجاست باید کسر آن را جبران کند، یا تیول دیگری به وی بسپارد که درآمد آن به پانصد فرانک برسد؛ و اگر دیهی که به او واگذار شده عایداتش بیش از پانصد فرانک بود باید مازاد آن را به پیشکار ایالت بدهد. مثلاً اگر پانصد و پنجاه فرانک درآمد داشت موظف است پنجاه لیور مازاد آن را به پیشکار بپردازد.

چون درآمد اراضی متعلق به شاه مطابق ارزیابی‌هایی که از زمان‌های قدیم به عمل آمده در دفاتر دیوان ثبت شده و با همان سنجش به اشخاص واگذار می‌شود، شاه مبالغ زیادی مغبون می‌گردد، و شنیده‌ام مناطقی که مشخصات و عایدات واقعی آن در دفاتر مربوط ثبت نشده، و به مبلغ هزار لیور به تیول داده می‌شود درآمد واقعی آن از پنجاه هزار لیور بیشتر می‌باشد؛ و این موضوع را با این که حقیقت محض دارد، و درآمد حقیقی این تیول‌ها سه یا چهار برابر عایدات اسمی آنها می‌باشد، من به سختی باور کردم (جالب اینجاست که این سنت هنوز پابرجاست و خانه‌ها بر اساس قیمت منطقه‌ای برای مالیات ارزیابی می‌شوند و آپارتمانی که ده‌ها میلیون تومان قیمت دارد به قیمت منطقه‌ای 20 چند هزار تومان ثبت شده است). و افزایش این تیول‌ها بدین سبب عارض می‌شود که از زمان برآورد بهای این املاک خواه به علت افزایش جمعیت و خواه به سبب کثرت رفت و آمد کاروان‌ها، و خواه به علت پیدا شدن چشمه‌های تازه، و خواه به سبب ظهور اتفاقات مساعد دیگر تغییرات کلی یافته است.

بدیهی است منطقه‌ای که تحت تأثیر یکی یا مجموع این عوامل درآمد بیشتر به بار آورده کسی که از عواید زیاده‌تر بهره می‌برد هرگز بدان اعتراف نمی‌کند. اما برعکس چنانچه بر اثر بد حادثه از مقدار محصول کاسته شود به شاه یا دیوان محاسبات عرض‌حال می‌نویسد که یا به جای آن تیول دیگری به وی واگذار کنند یا درآمد آن را خیلی کمتر از آنچه بوده به حساب می‌آورد؛ و چون بدین سان آنان که تیول خوب و پرمحصول دارند با همان مبلغ که بسی کمتر از مقدار واقعی آنست در تصرف و تملک خود نگاه می‌دارند کسانی که تیول کم درآمد نصیبشان شده همواره درخواست جبران خسارت می‌کنند سهم و درآمد شاه سال به سال رو به کاهش دارد.

این نیز گفتنی است املاکی که به جای حقوق در اختیار افراد قرار می‌گیرد بازرسان شاه در آن ملاحظه و نظارت نمی‌کنند، و همانند املاک اختصاصی آنان است. به دلخواه خویش از درآمدش استفاده و با ساکنان آن دیه رفتار می‌کنند؛ و

آن آبادی به مثابهٔ املاک موقوفه و خیریهٔ ما اروپاییان است.

شیخ علی خان صدراعظم که بزرگ مردی کریم گوهر، خداجوی، روشن نظر و مردانه رو بود، و من از دومین سال سلطنت شاه سلیمان با او آشنا شده بودم بارها به تجدید نظر و اصلاح وضع تیول که به راستی سخت ناهنجار و آشفته است تصمیم کرد، و بر آن بود به هریک از مأموران و کارگزاران به نسبت حقوقش تیول واگذار کند، و بدین گونه بر آبادانی خزانه بیفزاید. اما همواره با موانع و مشکلات شکست‌ناپذیری رویارو می‌شد، چه کلیهٔ بزرگان و جاه‌مندی که تیول در اختیار داشتند، و درآمدهای شایانی عایدشان می‌شد، به جدّ تمام در نهان و آشکارا با تصمیم صدراعظم مخالفت می‌کردند، و اگر نیت این استوارکار عاقبت‌نگر به مرحلهٔ عمل می‌انجامید منافع ایشان به یک‌چهارم حتی کمتر تقلیل می‌یافت.

تیولداران مهم که می‌توان آنان را اربابان نامید-اگر بتوان این نام را بر ایشان نهاد-در این اراضی دو حق برای خویش قائلند. نخست این که وقتی از محلّ اقامت اصلی خویش برای مدّتی کوتاه بدانجا می‌روند زارعان و ساکنان آن تیول موظفند که موجبات پذیرایی وی را هر چه خوبتر فراهم آورند. دو دیگر این که تیول نشینان باید حقّ تیولداری ایشان را که اصطلاحاً پورسی‌النزاع porsyelnzaz نامیده می‌شود و به معنی باج و خراج یا جریمه است بپردازند زیرا این حق یکی از منابع عمدهٔ درآمد ایشان می‌باشد، در مشرق زمین مجازاتها غالباً به صورت جریمه اعمال می‌شود. اما تیولداران برای حفظ منافع و مصالح خود با تیول نشینان نسبتاً به ملایمت و آهستگی رفتار می‌کنند؛ به سخن دیگر چون مشاغل در ایران ارثی است و تیولداران یقین دارند پس از درگذشت ایشان فرزندان‌شان صاحب شغل و تیول آنان خواهند بود مصلحت در این می‌بینند که با تیول نشینان به مدارا و آهستگی رفتار نمایند.

حواله یا برات نیز دو گونه است. یکی غیر قطعی و نامنظم، و آن چنان است که گاه به یک محل و گاه به محلی دیگر حواله می‌شود، و تابع نظم معین نیست؛ و قسم دیگر منظم و قطعی است که اصطلاحاً این نوع حواله را همه‌ساله یا همیشگی می‌نامند، و ترکان نیز همین نام بر آن نهاده‌اند. و این نوع حواله همیشه به نام یک شخص معین و یا ملک معلوم صادر می‌شود، و از این دو، این بهتر است، زیرا هم زحمت کمتر دارد و هم هزینه‌اش مختصر است.

ناظران همهٔ ایالتها همه‌ساله صورت عواید ایالتی را که بر آن نظارت دارند ضمیمهٔ سیاههٔ کلیهٔ عواید همهٔ شهرها و دیه‌های تابع خود، به تفکیک با شرح جزئیات تنظیم می‌کنند، و پس از این که به مهر حاکم و معتمدان محل رسانند به دیوان محاسبات می‌فرستند. این صورت که همه خوب و کامل نوشته می‌شود چندان مشروح و مفصل است که گاه عدهٔ صفحات یک گزارش از پنج هزار درمی‌گذرد و مطالعه و رسیدگی آنها پزرحمت و ناراحت‌کننده می‌باشد. ناظر رونوشت گزارش خود را نگه می‌دارد و نسخهٔ اصل را در وقت معین به دیوان محاسبات می‌فرستد، و پس از این که این صورت تأیید و تسجیل شد جنبهٔ تسویه و قطعیت می‌یابد و دیوان محاسبات حقوق افراد شاغل را بدانجا حواله می‌کند.

از روی دیگر چون دیوان محاسبات افزون بر پرداخت حقوق شاغلین ناچار به پرداخت تعهدات دیگر نیز می‌باشد به ناظر دستور می‌دهد باقی‌ماندهٔ درآمدها را به دیوان محاسبات بفرستد، و پس از این که رسید آنها را برای مصارف ضروری در خزانه ذخیره می‌کند. گفتنی است که این بده بستان‌ها یا قبض و تحویل‌ها چون خالی از درآمد نیست وسیلهٔ تحصیلداران رسمی که برای انجام دادن چنین کارها به خدمت پذیرفته شده‌اند انجام نمی‌گیرد، بلکه چنان که در صفحات آتی خواهم گفت منسوبان وزیران بدین کار گمارده می‌شوند.

به این ترتیب یا صادقانه‌تر و بی‌رودربایستی بگویم به این افسون و دغل‌بازی امور مالی ایران رسیدگی و تسویه می‌شود، و به جرأت می‌توان گفت واردات نقد خزانهٔ پادشاه اندک و ناچیز است.

درآمدهای ایالتها نیز قریب به همین صورت محاسبه و تسویه می‌شود؛ بدین شرح که حاکم قسمتی از درآمد املاک ایالتی را که بر آن حکمفرماست به ارتش‌یانی که ناچار به نگهداری ایشان می‌باشد، همچنین به مأموران و قاضیان ایالت حوزهٔ مأموریت خویش، و خدمتگران خانهٔ خود تقسیم می‌کند، و به هر مأمور و صاحب منصب و هر سرباز به نسبت حقوقی که می‌گیرد مقداری زمین به تیول می‌سپارد، و باقی‌ماندهٔ درآمدها را برای رفع نیازمندی‌های خود ذخیره می‌کند. مباشران وی مجموع این عواید را همچنان که درآمدهای شاه جمع‌آوری می‌شود وصول می‌کنند.

دیوان محاسبات مسئول و مأمور توزیع کلیه براتهای نقدی و جنسی است، و افراد ذی نفع به نسبت نفوذ خود و دوستان مؤثری که در دیوان دارند براتهای مناسبتری به دست می‌آورند. تا سی چهل سال پیش در امر صدور حواله‌ها بی‌نظمی‌ها و تبعیض‌های ناخوشایند و ناهنجاری در میان بود. بدین معنی که دیوان محاسبات مبالغ کمی را به مناطق دور حواله می‌کرد که صاحبانشان در کار وصول آن سرگردان می‌ماندند، و نیم آن صرف هزینه گرفتن می‌شد. شاه عباس ثانی بر این روش بد و خشم‌انگیز خط بطلان کشید و دستور داد حواله‌هایی را که مبلغ آن کمتر از (پنجاه تومان) دو هزار و پانصد لیور است به نقاط دور و جدا از هم صادر نکنند.

هر سرباز، هر صنعتگر، هر پیشه‌ور و مأمور می‌تواند حواله‌اش را خود یا نوکرش، یا هر که بخواهد نقد کند. همچنین عده‌ای می‌توانند به اجتماع برای دریافت حواله خود مراجعه کنند. چنان که نفرات یک گروهان سرباز، یا کارگران یک کارخانه، همچنین کلیه افرادی که مزدشان به عهده شاه است می‌توانند حقوق خود را با هم بگیرند. اینان مقرون به صلاح و صرفه می‌دانند که افراد هر گروه حقوق خود را با هم دریافت دارند، زیرا در غیر این صورت حیران و سرگردان می‌باشند برای گرفتن یک حواله که مبلغ آن زیاد نیست چگونه خود را به محلی که از جای اقامتشان سیصد چهارصد فرسنگ فاصله دارد برسانند. ناچار برای این که حواله خود را نقدا دریافت کنند آن را به یکی از کسانی که کارشان این گونه معاملات است به یک‌چهارم بها بفروشند، یا به کسی بدهند که در برابر دریافت حق‌الزحمه کمتری پس از وصول اصل مبلغ حواله، به ایشان بدهد، و شاید هرگز به گرفتن آن موفق نشوند.

گاه چنان اتفاق می‌افتد که افراد یک سازمان یا اداره، پس از گرفتن حواله‌های خود کسی را برای اعزام به محلّ جهت وصول مجموع حواله‌ها انتخاب می‌کنند، و با اجازه رئیس یا فرمانده کل، وی را بدانجا می‌فرستند. او پس از انجام دادن مأموریت خود و گرفتن پول حواله‌ها مبلغی بابت هزینه مسافرت و حق‌الزحمه، به نسبت معین هر برات کسر، و بقیه را به صاحبان آنها تسلیم می‌کند.

به کسی که عواید دولتی را جمع‌آوری می‌کند تحصیلدار می‌گویند. این کلمه از دو جزء یکی عربی و دیگری فارسی ترکیب شده و روی هم به معنی مأمور وصول است. تحصیل عربی و به معنی گرفتن و دریافت کردن است و Haceldama که سن ماتیو در آیه هشتم فصل ۲۷ درباره مزرعه‌ای که با پرداخت پول خریداری، و به یهودا داده شده تا در ازای آن عیسی مسیح را رها سازد از این کلمه اقتباس شده است.

به دست آوردن شغل تحصیلداری شاه آسان نیست؛ زیرا افزون بر به کار بردن انواع ترفندها و دغل‌کاری‌ها و تشبثات برای وصول به مقصود، باید هم دوستان و حامیان متنوّذ داشت، و هم وثیقه زیاد سپرد. حق‌الزحمه تحصیلداری برای براتهای شهر اصفهان و حومه آن پنج درصد، و برای جاهایی که یک روز از پایتخت فاصله دارد، و تحصیلدار مخارج سفرش را خود به عهده دارد ده درصد می‌باشد، و از حواله‌هایی که برای شاه یا بزرگان گرفته می‌شود نیز به همین نسبت حق‌الزحمه برمی‌دارند. بنابراین، آسان می‌توان محاسبه کرد که تحصیلداران دیوان محاسبات هر سال قریب پانصد ششصد هزار لیور درآمد باید بگیرند. وقتی شاه حواله‌ای به یکی از درباریان خود می‌دهد، وی را ناچار می‌کند حق تحصیلدار را از پیش، برابر رسوم، حتی دو برابر آن بپردازد، و در چنین صورت تحویلدار اصل آنچه را گرفته بدون کسر و نقصان پس می‌دهد.

بنا بر آنچه گفته شد حق تحصیلداری نسبت به نزدیکی یا دوری راه، و دشواری‌هایی که در کار وصول حواله متصور است، متغیر می‌باشد. مثلاً تحصیلداری که مأمور وصول ششصد هزار لیور از هلندیانی است که هر سال در اصفهان ابریشم از شاه می‌خرند بیش از دو و یک‌چهارم درصد حق العمل نمی‌گیرند. زیرا نقد کردن چنین حواله هیچ زحمت و دردسر ندارد، و محتاج رفت و آمد مکرر و بحث و گفتگوی زیاد نیست.

اما درآمدهای تحصیلداران به همین‌که گفته شد پایان نمی‌پذیرد؛ زیرا همین‌که او و همراهانش به مقصد رسیدند کسی که باید حواله را بپردازد ناچار است تا زمانی که کلیه مبلغ اسمی حواله را نپرداخته از آنان به شایستگی پذیرایی کند، و در خاتمه کار جز از پنج درصد حقوق هدیه کوچکی نیز به ایشان بدهد. شگفت این که وقتی پول آماده شد تحصیلدار برای تحویل گرفتن آن بهانه‌ها می‌آورد و مدیون برای این که مأمور پول‌ها را بپذیرد، و وی مجبور به دادن جریمه نشود، از سر ناچاری هدیه دیگری نیز به وی می‌دهد. اما اگر پول نقد فراهم نشود تحصیلدار برای هر هفته تأخیر نیم درصد اصل



حواله جریمه می‌گیرد، و هنگامی که پرداخت‌کننده در تلاش تهیه کردن پول می‌باشد تحصیلدار برای نقد کردن دیگر حواله‌ها فعالیت می‌کند، و همین‌که وی و همراهانش مبلغی قابل توجه جمع کردند برای به دست آوردن سود بیشتر یا با آنها به دادوستد می‌پردازند یا به ربح می‌دهند. و چون معمولاً حوزهٔ مأموریت تحصیلداران وسیع است، و سفرشان بیش از هجده ماه مدّت می‌گیرد در طول این زمان به طرق مختلف سود زیاد می‌برند.

از روی دیگر تحصیلداران در دربار و دیوان محاسبات دوستان و حامیان منتفع دارند و اگر مدتی پول‌هایی را که گرفته‌اند تحویل ندهند بر آنان سخت نمی‌گیرند. افزون بر آنچه گفته شد تحصیلداران در جریان مأموریت خود منافع دیگری نیز به دست می‌آورند. توضیح این که چون اینان از پرداخت هر گونه عوارض راهداری معاف می‌باشند، و بارهای آنان بازرسی نمی‌شود اشیاء گرانبهایی را میان بارهای خود می‌گذارند و بدین نیرنگ بدون پرداختن عوارض می‌گذرانند.

حواله‌های خوب و مساعد آنهاست که محلّ اقامت پرداخت‌کنندگان به هم نزدیک باشد و نیز به جای سکونت دائمی تحصیلداران فاصلهٔ زیاد نداشته باشد.

افزون بر این خوش حساب باشند و مأموران را به سر ندانند.

مسئولان مربوط، به تحصیلدارانی که نظر موافق ندارند براتهایی می‌دهند که محل سکونت پرداخت‌کنندگان تا پایتخت دور، و راه سفر درشت‌ناک باشد. افزون بر این آنان که باید حواله را بپردازند همه بدحسابند، براتها نیز قدیمی است و از سالها پیش بلا وصول مانده است. این تحصیلداران تیره روز سیه ستاره پس از این که به رنج و زحمت بسیار به مقصد می‌رسند چون همه پرداخت‌کنندگان بیمار دل و بدحسابند و براتها نیز قدیمی است غالباً با همهٔ کوشش و تلاشی که می‌کنند به نقد کردن همه حواله‌ها موفق نمی‌شوند، و وقتی باز می‌گردند متّهم به بی‌کفایتی می‌شوند و به شاه گزارش می‌شود که بر اثر کج‌رفتاری و آشنایکی فلان تحصیلدار همهٔ بدهکاران گریخته‌اند و جلای وطن کرده‌اند. او ولایت را تاراج کرده، و بر مردم دور افتاده و رنجمند و محروم بیدادها روا داشته است. و پادشاه را بدین گونه بر تحصیلدار بی‌گناه خشمگین و سرگران می‌کنند. گاهی نیز به تحصیلداران مورد نظر نوعی دیگر مساعدت می‌کنند، و آن چنان است که بدهی افراد را برات ایشان می‌کنند، و از این عمل پنج درصد مبلغ اسمی حواله به عنوان مساعده عاید ایشان می‌شود.

لازم نمی‌دانم که شرح دهم مسئولان دیوان محاسبات از این خلافتکاری‌ها چه سودهای سنگینی می‌برند زیرا همه مأموران به آنها هدیه می‌دهند، حقوق‌بگیران پیشکش تقدیم می‌کنند تا براتهایی به ایشان داده شود که هم مناطق پرداخت آنها نزدیک باشد، و هم پرداخت‌کنندگان خوش حساب باشند؛ و تحصیلداران از آن هدیه می‌دهند که هم حواله‌های بیشتر دریافت کنند، و هم مأموریت‌های بیشتر و آسان‌تر و بی‌دردس‌تر و سودآفرین‌تر به آنان محول شود، و نیز برای تسویه حساب فرصت دلخواه به ایشان بدهند.

سربازان که مواجبشان (سالانه) بیش از دویست فرانک (چهارتومان) نیست، و درجه‌داران و خدمتگرانی که حقوقشان از سیصد چهارصد فرانک (شش تا هشت تومان) تجاوز نمی‌کند از این اجحافات و غارتگری‌ها بیش از دیگران خشمگین و زیان رسیده می‌شوند. زیرا برای وصول مواجب ناچیز خود ناچارند از یک‌چهارم آن چشم‌پوشند، و یا هفت هشت ماه به انتظار وصولش روزشماری کنند. من بسیاری از صاحب‌منصبان و مأموران و کارکنان دربار را دیده‌ام که به گرفتن حقوق دو سال خدمت خود موفق نشده بودند و همچنان طلب داشتند. تحصیلدارانی که حقوق آنان را غصب کرده بودند با دادن رشوه و هدیه به مسئولان مربوط بزرگ تسویه حساب می‌گرفتند، و اگر اتفاقاً مورد توبیخ قرار می‌گرفتند چون توبیخ‌نامه از سوی کسانی صادر شده بود که تحفه و هدیه آنان را کاملاً رام و آرام کرده بود بر ایشان تلخ و ناهموار نبود.

در زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ، سربازان روزگار خوش‌تر و حقوق بیشتر داشتند، اما چون در این زمان به وجودشان احتیاج زیاد نیست، حقوق کافی به آنان نمی‌دهند.

ناظران گاهی این لطف و کرامت را به ساکنان دیه‌ها روا می‌دارند که آنان بدهکاری‌های خود را در شهری که ناظر اقامت دارد بپردازند. و با این عمل نیک آنان را از سختگیری‌ها و مظالم تحصیلداران خلاص می‌سازند، و در کاخ خود به حساب تیول‌ها رسیدگی، و برگ تسویه حساب صادر می‌کنند. امّا معمولاً همراه تحصیلداران افراد اعزام می‌شوند تا هم در کار گرفتن وجه براتها به آنان کمک کنند و هم مانع سختگیری و زجر دادن ایشان شوند تا کشاورزان رنجمند و خشمگین

و عاصی نگردند.

تحصیلدار هنگام ورود به ده، به خانه رئیس ده یا کدخدا فرودمی‌آید، و کدخدا وی را به کاروانسرا یا مهمانخانه ده راهنمایی می‌کند. معمولاً در هر ده فاقد کاروانسرا مهمان‌خانه وجود دارد. اما به هر روی تحصیلدار کدخدا را تحت فشار و ناراحتی قرار می‌دهد تا در جمع‌آوری مالیات چندان که می‌تواند اهتمام ورزد. شغل تحصیل‌داری مستلزم درایت و متانت و وقار و تجربت بسیار است؛ اگر خویش‌تندار نباشد و بیش از اندازه سخت‌گیری و خشونت کند دهقانان برمی‌آشوبند و شب‌هنگام ترک دیار خود می‌کنند، و چنین پیش‌آمد به حیثیت اداریش لطمه شدید می‌زند، و وی را سخت به زحمت و دردسر می‌اندازد. او اصولاً حق ندارد به کشاورزان، خاصه به زن و فرزندان‌شان عتاب و پرخاشگری و شکنجه کند، و به وسایل زندگی‌شان دست یازد. تحصیلدار باید با مال‌اندیشی و تدبیر درست درشتی و نرمی را به هنگام، به کار برد تا عمل کردش از طریق صواب و صلاح بیرون نشود.

مسئولان دیوان محاسبات مالیات‌ها را در دفاتر مربوط ثبت می‌کنند، و اگر ناظری در تأدیه مبالغی که گرفته، و تسلیم صورت حساب تعلل ورزد دیوان محاسبات برات به نامش صادر می‌کند، و پس از این که پرداخت، حسایش تسویه می‌گردد. اما یک ناظر هوشمند و عاقبت‌اندیش کار را بدین مرحله نمی‌کشاند زیرا در حضور شاه به داشتن سوء سابقه متهم می‌گردد، و از روی دیگر هزینه‌ای که به کار برده، و مخارجی که صرف خوراک خود کرده جملگی به نرخ اصفهان در حساب می‌آید.

این نیز گفتنی است کلیه پول‌های خالصی که به جا می‌ماند به خزانه پادشاه حمل می‌گردد، و خزانه پادشاه چونان حفرة ژرف‌ناکی است که هر چه در آن بریزند ناپیدا می‌گردد و جز اندکی از آن بیرون نمی‌آید؛ و من هرگز ندیده و نشنیده‌ام که جز برای هدیه دادن چیزی از آن خارج کنند، و به ندرت اتفاق می‌افتد که غیر این مورد چیزی از خزانه بیرون شود. همه پرداختهای شاه جز در موارد شاذ و نادر، و آنچه به حساب افراد بیگانه مقیم کشورهای دور پرداخته می‌شود جملگی با صدور برات ادا می‌شود. در سال ۱۶۶۶ شاه عباس ثانی طبق همین روال براتی به مبلغ پنجاه هزار اکو بابت بهای جواهراتی که به وی فروخته بودم عوض پول نقد به من داد و من ضمن عریضه‌ای معروض داشتم که نقد کردن این حواله برای من ناراحتی‌ها و دشواری‌های زیادی خواهد داشت، و چون اعلیحضرت مأموریت‌هایی به من محول فرموده‌اند که باید هر چه زودتر به انجام دادن آن بکوشم دستور فرمایند این مبلغ نقدا پرداخته شود.

ناظر تقدیم کردن این عریضه را مصلحت شمرد و گفت بی‌گمان جواب موافق دلخواه و مراد تو خواهد بود.

هرکس به هر عنوان پولی از خزانه بگیرد باید ده درصد آن را به عنوان مالیات پس بدهد، مگر این که شاه شخصا کسی را از ادای این مالیات معاف بدارد، و البته چنین امری هرگز روی نمی‌دهد؛ اما گاهی ممکن است اجازه دهد به جای ده درصد پنج درصد بگیرند، و با من بدین گونه رفتار کردند.

خزانه پادشاه زیر نظر یک خواجه اداره می‌شود، و همه همکارانش نیز خواجه‌اند. و صدراعظم و رئیس دیوان محاسبات، هیچ‌کدام از آنچه در آن شده خبر ندارند، و دور از نظارت دیگران حفاظت می‌شود. به سخن دیگر گرچه مسئولان دیوان محاسبات از آنچه از ایالات وصول و عاید و وارد خزانه می‌گردد آگاه می‌باشند، اما از مقدار و نوع هدایایی که به خزانه می‌رسد هیچ‌گونه اطلاع ندارند. البته صدراعظم مجاز است و می‌تواند در این باره اطلاعاتی کسب کند، اما چون آگاهی در این امر در محدوده وظایف او نیست بدین کار علاقه ندارد. ناظر که پیش‌کار کلّ دربار نیز هست گرچه موظف است از آنچه وارد خزانه می‌شود، یا از آن خارج می‌گردد اطلاعات دقیق و جامع داشته باشد، اما اجازه ندارد درون مخازن مختلفی که انباشته از طلا و نقره و دیگر نفایس است، پا بگذارد. من یکبار با اجازه شاه همراه ناظر به خزانه رفتم- زیرا هیچ‌کس جز با اجازه شاه نمی‌تواند پا در آن بگذارد. - زیرا می‌خواستند لباسهای مردانه‌ای مانند آنچه مردان اروپایی می‌پوشند، بدوزند، و گمان من بر این بود که چند تن از بانوان حرم هوس کرده بودند ساعتی چند در آن لباس درآیند. در آن روز من و ناظر قریب یک ساعت در انتظار ورود شاه برابر در بر پای ایستادیم. در طول این مدت خواجه خزانه‌دار پی در پی به خزانه رفت و آمد می‌کرد، و در هر بار جواهر زیادی را که هریک قیمتی سنگین داشت به من می‌نمود، و مرا یقین حاصل شد که این کار به دستور شاه می‌کند، و آنچه پنداشته بودم حقیقت داشت، زیرا وقتی از آنجا بیرون آمدم ناظر به من گفت پادشاه هرگز نسبت به کسی این محبت نمی‌کند.

در همان روزها تقاضا کردم یاقوتی را که یکبار در سال ۱۶۶۶ دیده بودم بار دگر به من نشان بدهند، چون درباریان به هیرکانی سفر کرده بودند، و خزانه‌دار مرا به خوبی می‌شناخت تقاضایم را پذیرفت. افزون بر این با اجازه شاه گرانیهاترین و درخشنده‌ترین و زیباترین جواهرات تاج را نشانم داد. یاقوت موصوف به درشتی نصف تخم‌مرغ، و خوش‌تراش‌ترین، پرآب‌ورنگ‌ترین و درخشان‌ترین گوهری بود که در تمامت عمر خود دیده بودم، بر یک نوک این یاقوت بی‌مانند بی‌آنکه از تباه شدن آن پروا به دل راه داده باشند نام شیخ صفی را حک کرده بودند، و هیچیک از مسئولان نتوانست به من جواب دهد که این کنده‌کاری به فرمان شیخ صفی انجام یافته، یا جانشینانش چنین کرده‌اند.

باری، نفایس خزانه را چنان شتابناک از پیش نظرم گذراندند که فرصت نیافتم به مراد دل آنها را ببینم. مرواریدهای خزانه در نظرم زیباترین نفایس آن جلوه کرد. در اینجا رشته مرواریدهایی دیدم که هر کدام نیم یا سمریبع اون (حدود یک متر) درازا داشت، و وزن هر دانه افزون بر دوازده قیراط بود. دانه‌های این مرواریدها کاملاً گرد و در نهایت تابناکی بود. اما رنگشان مانند رنگ دیگر مرواریدهای مشرق زمین اندکی طلایی می‌نمود. علاوه بر اینها مقدار زیادی جواهرات مختلف به رنگهای گوناگون به من نشان دادند. از جمله بسیاری دانه‌های الماس که وزن بیشتر آنها پنجاه تا صد قیراط بود. اما درباره مقدار طلا و نقره آگنده در خزانه، اعتقاد من بر این است که هیچ‌کس نمی‌تواند اندازه قریب آن را بگوید؛ و من نیز اقرار می‌کنم که از تخمین کردن آن ناتوانم؛ و وقتی از ناظر و بعضی مسئولان دیگر در این باره پرسیدم همان جوابی را که درباره عواید شاه شنیده بودم به من دادند، حتی وقتی زیرکانه و با مهارت خواستم از زبانشان چیزی بشنوم گفتند: دارایی زیادی است، تنها خدا اندازه آن را می‌داند؛ هیچ‌کس زحمت تخمین آن را نمی‌کشد، ثروتی بی‌حساب است.

روزی که به تماشای خزانه رفته بودم پرده‌ای را که جلو دیواری آویخته شده بود کنار زدند، و من در پس پرده انبوهی از کیسه‌های آگنده از مسکوک را مشاهده کردم که از پایین تا آسمانه روی هم چیده بودند، و به تخمین من شماره این کیسه‌ها از سه هزار افزون بود. در هر کدام این کیسه‌ها پنجاه تومان معادل هفتصد و پنجاه اکو پول ما فرانسویان مسکوک نقره جا داشت به من گفتند سراسر دیوارهای همه اتاق‌های خزانه از پایین تا بالا به همین ترتیب کیسه‌های پر از مسکوک چیده شده، و گاه‌گاه پول‌ها را به دو کای طلا تنها مسکوک‌ی که به ایران می‌آورند عوض می‌کنند. خزانه که قریب چهل قدم مربع وسعت دارد و دارای چندین اتاق است به حرم‌سرا متصل می‌باشد. هیچیک از اتاق‌های خزانه روزن و پنجره ندارد، و شاه و زنان حرمش غالباً مخصوصاً هنگامی که نفایس تازه‌وارد خزانه می‌شود به تماشای آن می‌آیند، و این تماشای برای شاه به بهای گران پایان می‌پذیرد، زیرا ناچار است به بانوانی که همراهش آمده‌اند از آن نفایس هدایایی بدهد. نام خزانه‌دار آقا کافور است. وی سخت گرفته‌چهر، دژم‌خوی، سردنفس و پیوسته‌خشم است، و کمتر کسی به زشت‌روی او دیده می‌شود. تنها در حضور شاه قیافه نسبتاً آرام به خود می‌گیرد. در خزانه چندین صندوق وجود دارد که اختیار گشودن و بستن در آن به دست خزانه‌دار نیست بلکه به مهری مهمور شده که همواره به گردن شاه آویخته است.

اکنون نوبت آن رسیده که به چگونگی حساب‌رسی اموال سازمان‌های خالصه و دولتی بپردازم. این محاسبات در دو مرکز بزرگ جداگانه انجام می‌گیرد. یکی از آن دو دفترخانه خاصه، و دیگری دفترخانه کلّ ممالک نام دارد. کلمه خاصه عربی و به معنی اختصاصی و شخصی است، و مفهوم ممالک کلیه ایالات و ولایاتی است که مجموعاً کشور شاهنشاهی ایران را تشکیل می‌دهند. لفظ دفتر نیز عبری و به معنی برگ صورت حساب، لوح می‌باشد؛ زیرا پیش از آنکه ساختن کاغذ معمول شود مردم برای نوشتن از لوح استفاده می‌کردند. یونانیان کلمه دفتر را در بیان همین مفهوم به کار می‌بردند، و در زمان حاضر لفظ دفتر در سراسر مشرق زمین به معنی صورت‌حساب و کتابچه ثبت محاسبات استعمال می‌شود.

دفترخانه کلّ ممالک گرچه از جهاتی بر دفترخانه دیگر مقدم است، اما دفترخانه خاصه به سبب این که دایره وظایف و فعالیت‌هایش دامنه‌دارتر و وسیع است اختیارات و سلطه و نفوذ بیشتر دارد. هریک از این دو دفتر دارای سه شعبه مهم می‌باشد، و در هر کدام شصت منشی و مباشر که در صفحات آتی به شرح وظایف آنان می‌پردازم، به کار اشتغال دارند. شعبه نخست دفترخانه خلاصه نامیده می‌شود که به معنی فاضل‌تر و کامل‌تر، و در اینجا اختصاصاً به مفهوم استوارتر و مطمئن‌تر است.

زیرا به مثابه روزنامه رسمی است که در آن کلیه درآمدهای روزانه و هر نوع عواید ثبت، و انواع حواله‌ها نگهداری می‌شود؛ و شعبه دوم دفترخانه توجیه نامیده می‌شود که به مفهوم دفتر مخصوص متصدیان هزینه است. زیرا مهم‌ترین وظایف مسئولان این شعبه تفویض و تسلیم براتهایی است که به پرداخت حقوق یا هزینه‌های ضروری دیگر اختصاص

یافته است. افزون بر اینها یک دفتر کل برای ثبت درآمدهای شاه وجود دارد که همانند دفاتر روزانه است. صورت ریز درآمدها و نام متصدیان آنها، همچنین افزایش یا کاهش درآمدهای شاه که هر سال عارض می‌شود، و صورت کلیه بدهکاران، و براتهایی که موظف به پرداختن آن می‌باشند در آن منعکس شده، به سخن دیگر کلیه دفاتر خاصه در این اداره بایگانی می‌شود.

سومین شعبه دفترخانه لشکرنویس نام دارد. ایرانیان برای بیان و معرفی کردن افراد سپاهی فقط یک کلمه به کار می‌بردند، و آن لفظ لشکر است، و با بر زبان آوردن همین یک لفظ شکوه و جلال و ابّهت دربار شاه را می‌نمایانند. در دفاتر این شعبه مشخصات کامل و وظایف کلیه سپاهیان اعم از افسران ارشد و جزء، با تاریخ ورود آنان به خدمت ارتش درج شده است. حقوق خدمتگران و افراد سپاهی از روزی قابل پرداخت است که نامشان در این دفتر ثبت شده باشد. بنابراین اسم کلیه کسانی که شاه به خدمت می‌پذیرد یک‌یکان با مشخصات کامل در این دفتر درج می‌گردد، و حقوق روزانه هیچیک بیش از یک‌سو نیست.

جز دفتر ثبت اسامی خدمتگران نام دیگری نیز به این شعبه می‌دهند و آن دفتر سرکار است که منظور از آن دبیرخانه پادشاه می‌باشد. زیرا باید نام همه خدمتگران و مباشران شاه بی‌هیچ تفاوت و کم یا زیاد در دفتر مخصوص این شعبه ثبت شود.

اینها که برشمردم نام شعبه‌های اصلی دفترخانه خاصه یعنی سرزمین یا ممالک و به مفهوم دیگر قلمرو یا ایالت می‌باشد؛ و چون دفترخانه خاصه با دفترخانه ممالک دارای دوایر همانند با اسامی شبیه یکدیگر، و کارکنان و مباشرانی برابر می‌باشد لقبی به هر کدام داده می‌شود تا از یکدیگر متمایز شوند. مثلاً برای مشخص کردن سومین دایره دیوان ممالک آن را دفتر سرکار ممالک می‌نامند. زیرا در این دفتر وظایف مباشران و جمله سپاهییانی که در اقصی نقاط کشور به هزینه مردمان نگهداری می‌شوند معین می‌شود.

هریک این شعبه‌ها رئیسی جداگانه دارد که صاحب یا استاد یا صاحب اختیار نامیده می‌شود فی‌المثل به رئیس دایره اول صاحب توضیع می‌گویند. افزون بر این مأموران و افسران ارشدی هستند که بر کلیه دفاتر دیوان نظارت دارند، و آنان سه‌اند، یکی داروغه که وظیفه‌اش انتخاب حسابداران و اجرای فرامین و دستورهای رئیس است. دو دیگر ناظر یا مراقب که سمت بازرسی دوایر می‌باشد. به سخن دیگر مغز متفکر و نیروی محرک این سازمان بزرگ و وسیع می‌باشد، و بیشتر از دیگران سوء استفاده می‌کند، و زودتر از کارمندان دیگر ثروتمند می‌شود.

میان این دو دیوان دو نکته قابل توجه و امعان نظر وجود دارد. نخست این که با شیوه معمول سراسر کشور به چهار منطقه، به عبارت دیگر به چهار طبقه تقسیم می‌گردد، و هریک از ولایات جزو یکی از این مناطق درمی‌آید. این مناطق یا استان‌ها عبارتند از عراق (عجم = اراک)، فارس، آذربایجان و خراسان که ما فرانسویان نام آنها را به ترتیب پارت Parthide، پارس Perside، ماد Medie و باختری Bactriane نهاده‌ایم.

نکته دوم این که حسابرسی‌های دیوان محاسبات طبق تقویم هجری موافق سالنمای ترکی که دوره‌اش دوازده‌ساله است انجام می‌پذیرد. هریک از سالهای دوازده‌گانه تقویم ترکی چنان که ضمن بحث درباره علم نجوم به تفصیل شرح داده‌ام به نام حیوانی است، و آغاز سالهای تقویم ترکی اعتدال فصل پاییز است.

سازمان این دو اداره بزرگ از هم مجزا است، هر کدام رئیس جداگانه دارد و هیچیک در کار دیگری مداخله نمی‌کند. اما چون پادشاه در همه ایالات و ولایات ذی نفع می‌باشد و دارای منافع است وزیران بر حسن جریان امور هر دو اداره نظارت می‌کنند، و صدراعظم بالاخص هر زمان مصلحت بداند فعالیت‌های هر دو اداره را بازرسی می‌کند.

در دفاتر دیوان محاسبات ممالک، نام کلیه مأموران کشوری و لشکری هر ایالت، میزان حقوق هر کدام، اسم کسانی که می‌میرند یا به خدمت پذیرفته می‌شوند، مقدار زمینی که در تیول هرکس است، حقوق هر دایره، صورت ریز درآمدهای گمرکات و عوارض راهداری، و عواید ارضی دولتی و بالاخره درآمدهای شاه نوشته می‌شود. در دفاتر شعبه خاصه نیز محاسبات به همان شیوه که در دیوان محاسبات ممالک عمل می‌شود ثبت و ضبط می‌گردد. بنابراین دیوان خاصه از مبلغ پرداخت حقوق کلیه افراد تابع خود، و حقوق سالیانه مباشران، خدمتگران و سربازان اطلاع دقیق دارد. طرز عمل

متصدیان مربوط بدین قرار است که بعد از این که از رئیس صورت همه افراد آن قسمت، حتی تازه درگذشتگان را دریافت کرد، براتهای لازم را صادر و تسلیم می‌کند. دیوان ممالک موظف است صورت ریز اقلامی را که در هر ولایت مصرف شده نگاه بدارد، و این صورت طبق فهرستی که ناظران ناچارند در آخر هر سال بفرستند تنظیم و ثبت می‌شود. هر شاغلی در یکی از دو دیوان خاصه یا دیوان ممالک صاحب حساب است. دیوان محاسبات همانند لابیرانت پیچ و خم زیاد و خسته‌کننده دارد، و هیچ‌کس نمی‌تواند آسان آسان از تنگناها و سردرگمی‌های آن رهایی یابد. سالها پیش زمانی که من هنوز به مضایق دروس‌های آن آشنا نشده بودم، از سر ناچاری بدانجا مراجعه کردم، و با این که هزینه زیاد و رنج بسیار تحمل کردم باورم نمی‌شد که بتوانم خود را از تنگناها و گرفتاری‌های آن برهانم، و به تحقیق رنج و زحمت دیگر کسانی که ناچار به مراجعه کردن آن می‌باشند از صدماتی که بر من رسیده بسی سنگین‌تر خواهد بود.

همه مباشرانی که اراضی شاه را در اختیار دارند، موظفند در پایان مدت مقرر برگ مفاسا حساب بگیرند، و این مفاسانامه جز آنست که پس از فرستادن صورت دخل و خرج هر سال، و تأیید آن دریافت می‌دارند. اگر سیاهه مورد بحث در نظر مراجع مربوط کامل و قانع‌کننده نباشد دیوان محاسبات تنها وصول آن را به فرستنده اطلاع می‌دهد، و مفاسانامه صادر نمی‌کند؛ اما چنانچه سیاهه درست و کامل باشد و مورد تأیید قرار گیرد جواب می‌نویسد: درآمدهای سال گذشته طبق مقررات رسیده است. و این تأییدیه به‌منزله تسویه نامه است.

مباشران نادرست و جرم‌کار دائم نگرانند که دیر یا زود روزی تقلب و خیانتشان آشکار می‌شود و به عقوبت آن گرفتار می‌آیند، و بسی بیشتر از آنچه از طریق دغل‌کاری به دست آورده‌اند از آنان به ستم می‌ستانند. از روی دیگر چون دیوان محاسبات به انحاء مختلف نسبت به مباشران مظنون اقامه دعوا می‌کند، آنان که بدهی‌های خویش را نپرداخته‌اند و تسویه حساب نکرده‌اند، بدبخت و بیچاره می‌شوند.

زیرا مباشری که بر اثر نادرستی و خیانت‌گری شش میلیون ربوده به دلایلی که بعد بیان می‌کنم هر چه بکوشد به تأیید توان آن توانا نخواهد بود؛ و دیوان محاسبات زمانی عمیقا به صورت حسابهای مباشران مظنون رسیدگی می‌کند که مطمئن باشد وی مبالغ زیادی اختلاس کرده و سزاوار گوشمالی و عقوبت است.

دعوت به محاکمه برای رسیدگی به حساب بدان سبب نیست که قسمتی از آن نادرست و بر خلاف صحت تنظیم شده، یا حساب غیر روشن و آشفته می‌باشد، بلکه اعتراضات ریشه‌داری است که به مباشر وارد می‌باشد. مثلا پیشکار یا مباشر در صورت حساب می‌نویسد فلان ناحیه که هر سال معمولا فلان مقدار محصول می‌داده، در این سال بر اثر بروز آفات مختلف، کشاورزان زمینهای مزروعی خود را رها کرده و رفته‌اند و بیشتر زمینها خالی از کشت مانده است؛ و دیوان محاسبات در برابر این معاذیر غیر موجه هر چه کوتاه‌تر جواب می‌دهد، این ادعاها و عذرها همه نادرست و باطل است و اطلاع کامل حاصل است که هیچ آفتی در منطقه بروز نکرده و محصول بسیار خوب بوده است، و با آنچه کم آمده و ربوده شده تفاوت زیاد است.

گفتنی است که دیوان محاسبات در مورد دعاوی خود هرگز جانب انصاف را رعایت نمی‌کند، و واقعیت این است که مباشر آن‌قدر که دیوان محاسبات نسبت نادرستی به وی می‌دهد دغل‌کاری و حساب‌سازی نکرده است، و از همین هنگام میان مباشر یا پیشکار و دیوان محاسبات بحث و گفتگوهای تند و طولانی آغاز می‌گردد، و در پایان مباحثات علت کمبود درآمد هزینه‌های زیاد و بی‌مورد به حساب می‌آید؛ زیرا مأمورانی که دیوان محاسبات برای تحقیق و کشف حقیقت بدانجا می‌فرستد غالبا مدت سفرشان شش ماه به طول می‌انجامد، و وقتی مباشر متقابلا دسته دیگری از کشاورزان را گرد می‌آورد، تا علیه گفته‌های وی شهادت دهند، و آسان می‌توان پیش بینی کرد کسانی که به جانبداری از منافع و مصالح پادشاه رأی می‌دهند قول و گواهی‌شان چه اندازه مقبول‌تر است.

در طول مدتی که مباشر یا پیشکار همچنان با دیوان محاسبات بر سر گفتگو و کشمکش‌های قهرآمیز است، کلیه دارایی و سندهایش توقیف است، و همین امر دفاع و تیرئه‌اش را غالبا غیر ممکن می‌سازد، و بهترین وسیله رهایی از این کشمکش و دردرسر پرمخاطره آنست که وسیله تقدیم هدایای ارزنده به وزیران، زنان حرم‌سرا و خواجه‌سراها، پامردی آنان را به سود خود برانگیزد، یا شاه به خاتمه دادن کشمکش فرمان دهد؛ یا رئیس دیوان محاسبات به سمت دیگری انتخاب شود که در این صورت طبعا ماجرا منتفی و پایان یافته تلقی می‌گردد. اما ساده‌ترین و مطمئن‌ترین راه خلاصی آنست که با اتخاذ



روش مسالمت‌آمیز بدهی‌های خود را بپردازد و مفاصا حساب بگیرد، وگرنه حداقل نیمی از دارایی خود یا تمام آن را در این مبارزهٔ بدفرجام به نفع پادشاه از دست خواهد داد.

اما روش عمل در این دیوان‌ها چنین است که اگر کسی درخواست چیزی از شاه داشته باشد یا بخواهد در مورد ستمی که بر او رسیده از معظم له دادخواهی کند باید عرض‌حالی بنویسد و به دست خود یا وسیلهٔ یکی از درباریان مهم به وی برساند.

شاه ایران همهٔ عرایضی را که هر جا اعم از قصر یا مکان دیگر به او تقدیم شود می‌گیرد.

چون همیشه سوار بر اسب از قصر بیرون می‌شود به اشارت چشم به خدمتگری که پیاده در کنارش می‌رود فرمان می‌دهد که عرض‌حال دادخواهان را بگیرد. افزون بر این چون همواره آهسته می‌گذرد متظلمان فرصت می‌یابند شکایت‌نامه‌هاشان را به دست خود تقدیم کنند. ارشد نگهبانان کاخ که به مثابهٔ رئیس تشریفات است معمولاً مأمور و مسئول عرض‌حالا می‌باشد. زیرا تنها اوست که همواره در حضور شاه است، و برای اجرای فرامین شاه پیوسته تلاش و فعالیت می‌کند.

شاه بنا به ارادهٔ خود در ساعت، یا در سر فرصت به صدراعظم یا ناظر اعظم دستور می‌دهد که عرض‌حالا را بخواند. آن که نامه‌ها را می‌خواند پاسخهایی را که شاه تقریر می‌کند بر حاشیهٔ آنها می‌نویسد سپس یا به صاحب‌نامه‌ها می‌دهد تا فرمان شاه دربارهٔ آنها اجرا گردد یا مستقیماً به وزیر یا مباشری می‌سپارد که انجام دادن دستور به عهدهٔ اوست، و بالاخره به منشیان مخصوص می‌دهد تا پس از نوشتن دستورهای کافی به متصدیان مربوط بدهد. اما اگر موضوع مهمی پیش آید و قرار باشد که فرمان شاه با سرعت بیشتری ابلاغ شود، منشی مخصوص عریضه یا عرض‌حال را هر چه باشد با فرمان شاه نزد منشی کل می‌فرستد. او مضمون نامه را با توجه به فرمان شاه طبق تشخیص و سلیقه خود تنظیم، و نکات اساسی آن را کاملاً روشن می‌کند، و به صدراعظم می‌سپارد. او نیز پس از این که ملاحظه و تصویب کرد برای منشی اول که واقعه‌نویس نامیده می‌شود می‌فرستد. وی رونوشت آن را برمی‌دارد، و اگر مضمون فرمان متضمن دستوری باشد که باید عامه آگاه شوند در قسمت سفید بالای نخستین سطر این جمله را «فرمان جهان‌مطاع شد» به دست خود می‌نویسد، و فرمان را برای ملاحظهٔ صدراعظم می‌فرستد، پس آنگاه برای توشیح به محضر شاه تسلیم می‌گردد. وقتی شاه فرمان را مهر کرد صدراعظم نیز مهر می‌کند، و آن را برای طی مراتب اجرا به منشی خود که سمت نظارت و بازرسی نیز دارد، می‌دهد.

گفتنی است اگر فرمان به مهر کوچک ممهور باشد منشی به منظور تأیید آن را مهر می‌زند-وی مجاز نیست به احکامی که با مهر بزرگ ممهور شده مهر بزند-و بالای مهر صدراعظم می‌نویسد «به فرمان جهان‌مطاع شفاهی اعلیحضرت» و سپس نامه را برای کسی که عریضه وسیلهٔ وی به محضر شاه تقدیم شده بود می‌فرستد.

روش و شیوهٔ ثبت فرمان‌های شاه در دفاتر مربوط بدین گونه است که به شرح آمد، به سخن دیگر رسم بر این جاری است نام کسی که در شمار شاغلین دیوان ممالک یا تشکیلات خاصه درمی‌آید باید در دفاتر مربوط ثبت شود. برای اجرای این منظور اصل نامه و فرمان، و اگر اصل حکم نباشد پیش نویس آن را نزد رئیس دیوان محاسبات می‌برند تا وی دستور ثبت آن را بدهد، و او بر ظهر آن می‌نویسد: «ثبت گردد» سپس برای تأیید به دفتر صاحب منصبان فرستاده می‌شود، و در آنجا به منظور تأیید عبارت «وارد دفاتر سرکار همایون شد» بر آن نوشته می‌شود. و بعد از این که لشکرنویس آن را امضاء کرد مسئول دیگری عبارت «صحیح است» را ذیل آن می‌نویسد، و پیش ناظر یا بازرس می‌برد، و پس از این که او نیز عبارت «ملاحظه شد» را بر آن نوشت به ادارهٔ مخارج می‌فرستند، و مسئول آن اداره بعد از مطالعهٔ مدارک آن را وارد دفتر می‌کند، بر آن می‌نویسد «وارد شد» و در کنار مهرهای دیگر که بر آن زده شده مهر خود را می‌زند. سپس به همین ترتیب رئیس دفتر خلاصه که دفترش به‌منزلهٔ روزنامهٔ دیوان است آن را تحت بررسی قرار می‌دهد و می‌نویسد «مطالعه شد» و سرانجام پیش مستوفی اول دربار می‌برند، و او کمی بالاتر از مهر دیگران، دگر بار آن را مهر می‌کند.

گفتنی است که کلیهٔ ادارات و دوایری که حکم برای ثبت در دفتر بدانجا احاله می‌شود از آن رونوشت برمی‌دارند، و همان مقررات که در دیوان خاصه نسبت به آن اعمال می‌گردد، در دیوان ممالک اجرا می‌شود. و من در اینجا صورت حکمی را نشان داده‌ام تا معلوم گردد پس از این که حکمی برای مهر کردن و ثبت در دفاتر به چندین دایره فرستاده شد در پایان کار به چه صورت درمی‌آید.

روی مهرهایی که وزیران و بزرگان و رؤسای ادارات و دوایر و دیگر افراد مسئول به مدارک می‌زنند فقط اسم آنها حک شده، و من چنان که می‌نگرید نقش چند مهر را به صورت حقیقی یعنی اندازه واقعی آن آورده‌ام.

این نکته درخور تذکر است که اصولاً فرمان‌های شاه را به دو دلیل در دفاتر معین ثبت می‌کنند. نخست برای این که اگر اصل مدارک گم شد رونوشت آن در دفاتر ثبت شده باشد. دو دیگر این که درج رونوشت احکام در دفاتر، نشان اهمیت و اعتبار آنها می‌باشد از این رو اگر حکم یا فرمانی متضمّن سرافرازی ارکان دولت صادر گردد یا به سود پادشاه باشد نخست ثبت، و از آن پس صادر می‌کنند. اما اگر درخواست‌کننده بخواهد از مزایای ثبت احکامی که به نام اوست در دفاتر مربوطه بهره‌مند شود باید هزینه آن را بپردازد. مخارج ثبت حکم زیاد، و نسبت به موضوع و اهمیت آن متفاوت است. مثلاً هزینه ثبت حکمی که برای گیرنده آن سودمند است، مانند حکم استخدام یک سرباز یا یک کارمند قریب بیست و پنج اکو خرج دارد.

وقتی حکم مأموریتی به کسی می‌دهند اگر بخواهد رونوشت رسمی آن را داشته باشد تا ناچار نباشد اصل حکم را در موارد زیاد ارائه دهد می‌تواند با مراجعه به قاضی مدنی و پرداخت بیست سو آن را به دست آورد.

مقررات دو دیوان محاسبات بدین صورت است که به شرح آمد. اقرار می‌کنم که طی این مراحل، دشوار و طولانی است؛ اما با اعتقاد و اطمینان کامل می‌گویم اگر سپردن این راه سخت خسته‌کننده و ملال‌آور است در عوض می‌توان در هر زمان و هر حال با روشنی و صحت تمام از کلیه اموری که در این زمینه مربوط به شاه است اطلاع حاصل کرد.

ما اروپاییان محاسبات خود را در دفاتر مجلّد و شیرازه شده درج می‌کنیم، اما روش ایرانیان نه چنین است. آنان حسابهای خود را روی طومار یا برگهای ولانت، (برگ دفتر سوش‌دار) می‌نویسند و ما کلمه volume را که به معنی طومار است از آن لفظ گرفته‌ایم. همچنین ما اروپاییان کاغذهای خود را تا می‌کنیم، اما مردم مشرق زمین چون کاغذهاشان شکننده است و اگر تا کنند پاره می‌شود، لوله می‌کنند.

طول این طومارها گاهی از بیست اون (سی متر) درمی‌گذرد، و می‌توان از یک طومار یک دفتر پرداخت. آنان می‌توانند با چسباندن لب برگهای کاغذ به هم چندان که بخواهند بر طولش بیفزایند، و معمولاً فقط بر یک روی کاغذ می‌نویسند. قطع دفاتر محاسباتی آنان که معمولاً از اوراق ولانت درست شده نسبتاً دراز است، اما عرض آنها به اندازه پهنای دفاتر ما که هم صفحاتش شماره‌دار است و هم بر هر دو روی آنها نوشته می‌شود، نمی‌باشد. برگهای دفاتر آنها روی هم، میان دو تخته که به ضخامت جلد کتابهای قدیمی ماست، جای دارد و روی تخته‌ها صفحه‌ای از چرم کشیده شده است. لبه‌های این دو تخته از هر سو به اندازه نیم انگشت عریض‌تر از صفحات کتاب می‌باشد.

بدانسان که وقتی جلد بسته می‌شود اوراق دفتر کاملاً محفوظ می‌ماند.

ظاهراً چنین می‌نماید که جابه‌جا کردن یا ربودن اوراق چنین دفترها به منظور اعمال تقلّب از تصرّف کردن در دفاتر جلدشده ما اروپاییان بسی آسان‌تر است، اما چنین نیست، و امکان تقلّب کردن در آنها دشوار، بلکه محال می‌باشد. زیرا هر ورقی چند مهر دارد، و به همین دلیل عوض کردن اوراق آن شدنی نیست. از روی دیگر برای اینکه پس از تکمیل مندرجات هر برگ، در محلی از صفحات که نوشته سفید مانده به قصد سوء چیز ننویسند، قید می‌کنند که سفید است.

ایرانیان نوشته‌های کاری و مهم خود همچنین طومارهایشان را در کیسه‌ای چرمین یا پارچه‌ای نگهداری می‌کنند.

## فصل نهم

### منشیان و مهرهای دولتی و سلطنتی

اکنون که در فصل پیش مشاغل مهمّ ایران و وظایف عمده صاحب‌منصبان دربار و مسئولان دیوان‌های محاسبات به شرح تمام گفته شد مناسب و بجاست وظایف دیگر مباشران دولت بیان شود. آنان عبارتند از سه منشی که مسئولیت تنظیم احکام به عهده آنهاست، و دیگر دو مهرداد، و دوات‌دار که همواره در حضور پادشاه می‌باشد، قلمدانش پرشالش است و یک طومار کاغذ همراه دارد تا فرمان‌های شاه را فوراً بنویسد.

ارشد و مهتر منشیها منشی الممالک خوانده می‌شود، و وظیفه‌اش تنظیم و ارسال احکامی است که باید به سراسر کشور یا اختصاصاً به یکی از ایالتها فرستاده شود، و به مهر بزرگ ممهور شده باشد، منشی دوم رقم نویس نامیده می‌شود و وظیفه‌اش تنها رسیدگی و تنظیم امور اداری دیوان است.

اما کار سومین منشی که حکم نویس خوانده می‌شود نوشتن و تنظیم کلیه احکام مربوط به امور اداری دیوان خاصه و دیوان ممالک می‌باشد که باید به مهر کوچک آراسته گردد.

مهرداران نیز سه نفرند؛ یکی از آنان خواجه حرم‌سراست که ایرانیان وی را مهردارباشی می‌خوانند و غالباً ملازم پادشاه است. کار مهرداران تنها این است که به احکام مهر می‌زنند؛ نه مرئوس دارند، و نه سازمانی. یکی از این سه، تنها مسئولیت مهر کردن احکام ارتش را دارد، و برای این که از دیگر مهرداران بازشناخته شود به او مهردار قشون می‌گویند. مهرهای بزرگ در صندوقچه‌ای که در حرم‌سرا جا دارد حفاظت می‌شود. آنها را با رشته‌ای ابریشمین به هم می‌بندند، سر رشته را از میان دو چفت صندوقچه می‌گذرانند، و با مهری که همواره با رشته‌ای به گردن شاه آویخته است مهرموم می‌کنند. معمولاً مادر شاه از صندوقچه محتوی مهر حفاظت می‌کند؛ و مردمان مشرق زمین بر عموم، چیزهای گرانبهای خود را بدین گونه نگهداری می‌کنند.

یعنی آنها را در یک دستمال یا در یک کیسه می‌بندند، و آن را چنان که گفتیم در صندوقچه‌ای می‌گذارند. باری هر زمان شاه بخواهد در صندوقچه را بگشاید خواجه‌ای که صندوقچه سپرده به اوست آن را به حضور می‌آورد، و شاه برای این که باور کند صندوقچه همچنان سر به مهر است کاملاً بدان نگاه می‌کند. این روش مطمئن‌ترین و آسان‌ترین طرق نگهداری اشیاء گران‌بهاست؛ زیرا نه ناچار است کلیدهای متعددی در جیبش بگذارد، و نه نگران گم شدن کلیدها باشد، و به اعتقاد من مهم‌ترین دلایلی که در مشرق زمین بر خلاف کشورهای اروپایی، قفل در آنجا زیاد به کار نمی‌رود، اعتبار و ارزش چندان ندارد اتخاذ همین رویه است.

مهر بزرگ معمولاً روزهای جمعه به کار می‌رود. در این روز کیسه‌ای را که محتوی اسناد و احکامی است که باید به مهر بزرگ آراسته گردد به حرم‌سرا می‌برند.

چنانچه شاه در آنجا حضور داشته باشد، صندوقچه را پیش وی می‌آورند، و مهردار مهرموم را به وی نشان می‌دهد تا ببیند مهر به همان نشان است که بوده است. آنگاه شاه به شکستن مهرموم فرمان می‌دهد. مهردار مهرهای بزرگ را از صندوقچه بیرون می‌آورد، اسناد و احکام را یک‌یکان می‌خواند، جایی را که باید مهر بر آنها زده شود با سر انگشتش کمی تر می‌کند، و مهر مخصوص را به شاه تقدیم می‌کند، و وی بدین سان همه اسناد و احکام را مهر می‌کند و غالباً به مهردار اجازه می‌دهد که خود آنها را مهر بزند. مرکبی که در مشرق زمین برای مهر کردن اسناد به کار می‌برند سفت‌تر از مرکبی است که ما اروپاییان مصرف می‌کنیم. آنان محلی را که باید مهر بر آن زده شود معمولاً با نوک زبان یا با سر انگشت اندکی مرطوب می‌کنند؛ به سخن دیگر مردمان مشرق زمین برای نمناک کردن جای مهر تقریباً همان روشی را به کار می‌برند که ما اروپاییان برای چاپ کردن کاغذ انجام می‌دهیم.

اگر شاه از حرم‌سرا بیرون نیاید یا مهر کردن احکام و اسناد را به روز دیگر موکول می‌کند یا دستور می‌دهد نامه‌ها را به اندرون ببرند، و خواجه مهردار آنها را مهر می‌کند.

در مغرب زمین اسناد و احکام را به جای مهر امضا می‌کنند، و به اعتقاد من هر کس می‌داند در مشرق زمین مردم به این کار آشنا نیستند، امضا کردن را نمی‌دانند، و همهٔ اسناد را یا مهر می‌کنند یا نشان انگشت دست خود را روی آن می‌گذارند و بیم گم شدن مهر آنان در میان نیست زیرا آن را با رشتهٔ محکمی به گردن خود می‌آویزند، و میان پیرهن و زیر پیراهن خویش پنهان می‌کنند، و تنها هنگام رفتن به گرمابه آن را از گردن خود بیرون می‌آورند.

در مغرب زمین گاهی جعل امضا می‌کنند، اما در مشرق زمین جعل مهر هرگز اتفاق نمی‌افتد. برخی اشخاص مهر خود را به جای نگین در انگشتی نصب می‌کنند.

این مهرها را از عقیق به صورت بیضی یا چهارگوش به اندازهٔ یک دینار می‌سازند، و بر آن نام صاحب مهر و کلمه یا آیه‌ای از قرآن را حک می‌کنند زیرا مردمان مشرق زمین عنوان و نام خانوادگی ندارند. گاهی نیز به جای نام صاحب مهر یک یا دو مصراع روی آن می‌کنند، چنان که من مهر مریم بیگم عمهٔ شاه را دیده‌ام که بر آن این بیت نقش بود:

دارد امید به لطف الله شاهزاده بیگم بنت صفی شاه

و روی مهر صدراعظم این بیت حک بود

مظفر از کمال دین و عقل است سید میر شاه از جان خادم خاص

شاه سه مهر بزرگ و دو مهر کوچک دارد. مهر پنجم گرد و کاملاً شبیه مهر اول است. سجع مهرهای بزرگ یعنی آنچه بر آنها حک شده یکسان و به فارسی چنین است: بندهٔ شاه ولایت سلیمان است.

پیش از این به مناسبت یاد کرده‌ام که ایرانیان بر این اعتقادند که فرمانروایی بر سراسر گیتی اعم از حقوقی و دینی حقّ خاص پیغمبر، و پس از وفاتش حقّ جانشینان اوست. دوازدهمین جانشین پیغمبر حضرت محمد مهدی است که از سلالهٔ دختر اوست. وی اکنون غایب است و از زمان غیبت تا هنگام ظهورش در دنیا پادشاه الهی و مدنی وجود ندارد. همچنین چنان که پیش از این گفته‌ام ایرانیان به جدّ بر این باورند که حضرت محمد مهدی نمرده، و به مشیت خدای بزرگ در جایی که هیچ‌کس نمی‌داند به سر می‌برد، و هر زمان خدا بخواهد ظهور می‌کند، و سراسر گیتی را زیر فرمان خود درمی‌آورد، و ممکن است هر دم ظهور کند.

ایرانیان چنان بر این عقیده راسخند، و اطمینان کامل دارند که در اصفهان و دو شهر مهمّ دیگر در هر کدام یک طویلهٔ مخصوص اسبهای امام صاحب الزمان ساخته‌اند تا بنمایند وی نمرده و زنده است. در هریک این طویله شبان‌روزان چند اسب با سازوبرگ کامل و آراسته نگه می‌دارند تا در لحظهٔ ظهورش برای سواری وی آماده باشد.

پادشاهان ایران به منظور مزید سرفرازی و افتخار خویش بر این دعوی‌اند که از سوی پدر از دودمان امامند، و از جانب آنان بر خلق حکومت می‌کنند، و اعتراف می‌کنند که جز نگهبانی سلطنت در زمان غیبت امام هیچ حق و امتیازی ندارند. البته این سخن از آن بر زبان می‌آورند که صدق ارادت خود را نسبت به امام به خلق بنمایند، و به همین نیت خود را بندهٔ امام می‌شمارند. چنانکه آنچه بر مهرشان حک است بیانگر همین معناست؛ و بر آنچه گفته‌ام می‌افزایم که پادشاهان ایران زیر عنوان بندگی امام برجسته‌ترین و باشکوه‌ترین لقبها را که تنها ذهن و نیروی تخیل ایرانیان توان و استعداد تصور آنها را دارد بر نام خود می‌افزایند. بنده که کلمه‌ای فارسی و به معنی غلام و برده است از لفظ بند گرفته شده که به معنی طناب و زنجیر است.

اما جمله‌ای که روی مهرهای کوچک حک شده با آنچه روی مهرهای بزرگ نقش شده کمی تفاوت دارد زیرا به جای دین که به معنی مذهب است کلمهٔ ولایت آمده که به معنی سرزمین می‌باشد اما در زبان فارسی معنی و مفهوم این دو لفظ یکی است زیرا به اعتقاد ایرانیان پیشوای روحانیت دارندهٔ سلطنت نیز هست، و جانشینان امامان باید هم بر امور دنیوی و هم بر امور دینی و روحانیت پادشاهی کنند، و برای این که جمله به زبان فرانسوی دقیق‌تر و زیباتر و رساتر برگردانده شود باید چنین گفت:

سلیمان به حکم قانون حقیقی نایب امام پادشاه واقعی جهان است.

سال ۱۰۸۰ تاریخ تاجگذاری مجدد شاه پس از سی ماه تاجگذاری اول اوست. گرداگرد مهر بزرگ شاه یک رباعی که معنی آن خواهد آمد نقش شده، و در توضیح مطلب باید گفت که حضرت علی نخستین امام یعنی اولین جانشین حضرت پیغمبر است. افزون بر این داماد و پسر عموی وی نیز هست، و چون او پیشوای شیعیان ایران می‌باشد تفسیری که از قرآن کرده مورد اعتقاد و توجه کامل ایرانیان می‌باشد.

ایرانیان نامش را همیشه بر زبان دارند، و همواره مورد احترام و تکریم آنان می‌باشد. هر چند کمی از خوانندگان زبان فارسی می‌دانند من این قطعه را به این زبان می‌نویسم تا دست‌کم وزن و قافیۀ زبان فارسی را دریابند.

جانب آن که با علی نه نکوست      هر که گو باش من ندارم دوست  
هر که چون خاک نیست بر در او      گر فرشته است خاک بر سر او

در ترجمۀ چهار مصراع این قطعه یا دوبیتی دو نکته وجود دارد که در تورات نیز نظیر آن هست، و من بدین صورت ترجمه و شرح کرده‌ام: سر نهادن بر خاک در علی کلمه به کلمه بدین معنی است: خود را بر درگاه او چون خاک خوار انگاشتن؛ درگاه به معنی قلمرو سلطنت، تخت پادشاهی، شکوه، توانمندی، یکی از این دو تشبیه می‌باشد که در همین معنی در آیه ۱۷ فصل ۲۲ و آیه ۶۰ فصل ۲۴ سفر پیدایش آمده است که خاکناک شدن در برابر کسی به معنی فروتنی کردن، و خویش را مستمند و حقیر شمردن است؛ و شبیه این جمله‌ها هنگام سخن گفتن و مناجات کردن پیغمبران با خدا بر زبان آنان می‌رود، چنان که خواهند بگویند: من در برابر عظمت تو جز ذره‌ای خاک و خاکستر بی‌مقدار نیستم، و نیمه دوم مصراع آخر قطعه که تمثیل خاک بر سر او می‌باشد به معنی خاک مرگ بر او، نابود باد، بمیراد است.

دور دیگر مهر بزرگ نام دوازده امام یعنی جانشینان بر حق پیغمبر حک شده که از حضرت علی آغاز شده؛ پادشاه دودمان خود را از شجرۀ امامان می‌شمارد و از آن جهت نام امامان بر مهر خود نقش کرده که خویش را بدان خاندان منسوب دارد.

مهرهای بزرگ که از فیروزه‌های نسبتاً کلفت می‌باشد از زمان شاه عباس کبیر می‌باشد. مطالب آن را جانشینانش سترده‌اند، و نام و تاریخ سلطنت خود را بر آنها نقش کرده‌اند، و مهر بزرگ شاه سلیمان همان مهر شاه عباس ثانی است که اسم خود را بر آن حک کرده است.

جنس مهر کوچک یک پاره یاقوت مربع زیبا و خوش آب‌ورنگ است، و مهر چهارم که من سفارش کرده‌ام شکل آن را بکشند از زمرد می‌باشد.

مهر مربع شکل بزرگ را منحصرأ به احکام خاصه می‌زنند، نوشته‌های مربوط به کلیه امور کشور از جمله قراردادها، مکاتبات با بیگانگان، اجاره‌نامه‌ها، و احکام را با یکی دیگر از مهرهای بزرگ ممهور می‌کنند؛ و مهر بزرگ سوم منحصرأ برای تسجیل امریه‌ها و احکام نظامی به کار می‌رود. همچنین مهرهای کوچک دیگر را پای اسناد و مراسلات مالی، و احکام دربار، و مکاتبات و اسناد مربوط به املاک پادشاه می‌زنند.





معتبرترین مهرها که برای مهر کردن احکام مهم به کار می‌رود مهر مربع بزرگ است، و به همین جهت شاه آن را همواره به گردن خود می‌آویزد، و اجداد وی از زمان

شاه عباس چنین می‌کرده‌اند.

مهرهای مهم را به نام (؟) یکی از پادشاهان بزرگ ایران همایون می‌نامند، و مهرهای کوچک مهرهای «حکم جهان‌مطاع» نام دارند، زیرا این مهرها پای احکامی زده می‌شوند که با این عبارت آغاز می‌شوند. و این فرمان‌ها خطاب به مأمورانی فرستاده می‌شود که باید آنچه را در آن نوشته شده موبه‌مو و قاطعانه انجام دهند، و گرچه اجرای آنها به بهای جانشان تمام شود.

مهر کوچک دیگر به دست خواجه‌سرای سپرده شده که خزانه‌دار پادشاه است، و نفوذ و حوزه قدرتش بسی افزون‌تر از مقام ظاهری اوست.

پیش از این نیز یاد کردم که مردمان مشرق زمین چنان که در اروپا رسم است اسناد و نوشته‌ها را امضا نمی‌کنند، و به جای امضا مهر می‌زنند. اما این روش اختصاص به مسلمانان دارد، و غیر مسلمانان اصولاً مهر به کار نمی‌برند. و توجه بدین نکته مرا بر آن می‌دارد که باور کنم که زادگاه دانش هندوستان بوده، نه کلد و عربستان؛ زیرا بی‌گمان مهر برای جبران نادانی و بی‌سوادی مردم در وجود آمده، نتیجه این که این وسیله میان ملتها و جماعت‌هایی رواج یافته که خط نوشتن نمی‌دانسته‌اند. دانشمندان ایران نیز بر همین اعتقادند و تأکید می‌کنند چون در سرزمین عربستان جز عده بسیار کمی از مردم که نویسنده عامه بودند نوشتن نمی‌دانستند لاجرم خلق برای جبران این نقص مهری به نام خود نقش می‌کردند تا برای تصدیق و تأیید مطالبی که به نام آنها نوشته می‌شد به کار برند. پیغمبر این کار را به روش دیگری انجام می‌داد بدین معنی که به جای مهر تمام کف دست خود را با مرکب سیاه می‌کرد و به کاغذ می‌زد. امپراتوران عثمانی نیز به تقلید از حضرت پیغمبر چنین می‌کنند و به خود می‌بالند. آنان نیز کف دست خویش را به مرکب می‌آلایند، و بالای احکام و فرامین خود می‌فشارند، گویی که نشان سلطنتی ایشان نیز همین است، و پادشاهان قسطنطنیه بدین کار می‌بالند.

من گفتار مربوط به چگونگی حکومت در ایران را با ذکر مطالب مشروح در ذیل به پایان می‌برم و تأکید می‌کنم که قضاوت من در این باره مرهون اقامت مدتی نسبتاً دراز در این سرزمین و تحقیق و بررسی‌های زیاد است.

به اعتقاد من در کلیه قوانین و در همه عادات و رفتار ایرانیان نشانه‌های انسان دوستی به روشنی هویداست، و بسی بیش از آنچه در یک حکومت خودکامه و مطلق‌العنان می‌توان توقع و امید داشت اصول بشر دوستی حاکم است؛ و آیا در اقطار جهان هیچ کشوری می‌توان یافت که ملت برای ادای مالیات چنین تحت آزار و فشار نباشد، مالیات سرانه ندهد، و از دادن عوارض کلیه مواد ضروری برای خوراک و پوشاک معاف باشد؟ آیا در هیچ سرزمین حکومت با مردم چنین حد به مدارا و معدلت رفتار می‌کند؟ ایران مملکتی است که جامعه آن به دو طبقه ارباب و رعیت تقسیم شده، و درآمدها به تناسب تقسیم می‌شود، حتی محروم‌ترین و بی‌نصیب‌ترین افراد رنج بسیار نمی‌برند. آیا تسهیم محصولات میان مالک و زارع از اجاره کاری، و این که اجاره دهنده محصول را چنان قیمت کند که کشتگر مغبون گردد، بهتر نیست؟ و از آن گونه تعديات و زورگویی‌ها که بعضی مالکان بی‌انصاف نسبت به کشاورزانی که در مزارع ایشان کشتگری می‌کنند رجحان ندارد؟

آیا نظم و آیینی که میان سپاهیان برقرار کرده‌اند درخور آفرین نیست؟ می‌توان باور کرد در هیچ سرزمین افراد سپاهی بدین آسودگی و خرمی که در سرزمین ایران زندگی می‌کنند وجود ندارد. بی‌هیچ نگرانی چنان آرام و بی‌دردسر به کارهای خود سرگرمند که حتی فرمانده مستقیم خود را نمی‌شناسند، و از سوی دیگر چنان کشور آرامی دارند که می‌توانند چندان در زمینه‌های مختلف به فعالیت بکوشند که نه تنها رنجی از ایشان به مردم نرسد، بلکه شناخته نمی‌شوند، و زحمت و سنگینی بر دوش دیگران ندارند. آیا شیوه‌ای درست و پسندیده نیست که افسران و سپاهیان طبق ضوابط و اصولی که تقلب در آنها امکان ندارد حقوق خود را دریافت کنند، زیرا با اتخاذ این روش معقول نه به نام کسی که وجود ندارد حقوق پرداخته می‌شود و نه صاحب‌منصبان می‌توانند حقوق افراد سپاهی را پای‌مال کنند. خلاصه این که بیشتر قوانین و نظامات ایران به نفع رعایا تنظیم شده، و هر زمان پادشاهی دادگر و بیدار دل و رعیت‌نواز بر اریکه سلطنت تکیه زند، در اجرای قوانین سختگیر باشد و از خلافکاری‌های وزیران بدآیین و زشت‌کار به شدت جلوگیری کند می‌توان باور داشت که کشور ایران شکوفاترین و خوش‌فرجام‌ترین و نیک‌بخت‌ترین ممالک است، و این وضع خوب در زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ

کاملاً برقرار بود، گرچه در اوایل سلطنتش قدرت و فرمانش از بیست فرسنگی دور از پایتختش نفوذ نداشت، اما بر اثر همت و تدبیر، و پیروزمندی‌های شگرف و دشمن‌شکنی که در بسیاری از محاربات عظیم نصیبش شد، و شوقی که به آبادانی داشت، پس از خود ایرانی چنان بزرگ و دولتمند و امن و آباد به جا گذاشت که بازرگانان بسیار از سراسر جهان به ایران روی آوردند و خود مشوّق گرمی بازار تجارت بود.

به اعتقاد من بهترین و قاطع‌ترین وسیلهٔ سنجش و قضاوت در نرم‌خویی و مردم‌گرایی یک حکومت نگرش و بررسی وضع زندگی وضع‌ترین افراد جامعه است، و من بر این باورم که رعایا و افراد پایین‌ترین طبقات جامعهٔ ایرانی چه در شهرها و چه در دیه‌ها و آبادی‌های کوچک از کلیهٔ مواهب و لوازم زندگی به قدر ضرورت برخوردارند، و گرچه نصف کشتگران ما فرانسویان زحمت نمی‌کشند و تن به کار نمی‌دهند از همه چیز بی‌نیازند. نادارترین زنان کشاورزان گردن و دست و پایشان به زیورهای سیمین آراسته است. برخی از آنان نیز چنان که پیش از این یاد کرده‌ام زینتهای زرین دارند، و در شگفتم از چه روی حکومت ایران حکومتی وحشی، ظالم، و شکنجه‌گر و خونریز قلمداد شده است، و من بر این گمانم که این را دو سبب است، نخست این که شاه به اندک سوء ظنّ، بدون محاکمه و اثبات تقصیر وزیرانش را می‌کشد، و معترفم که دولت بر اطلاق نسبت به کسانی که منصب مهم و مقام عالی دارند بسیار سخت‌گیر است، و در محکوم ساختن کسانی که مظنون می‌شوند درنگ نمی‌کند، و هرکس ممکن است هر لحظه در معرض اتهام قرار گیرد. اما این ناراحتی‌ها و نگرانی‌ها و دردها هرگز برای دیگر مردم روی نمی‌دهد.

دو دیگر این که حکام و وزیران غالباً بی‌پروا و گستاخانه بی‌هیچ دلیل اموال دیگران را می‌ربایند. این اعمال نکوهیده و دور از مردمی در ذهن یک مسافر بیگانه این توهم را پدید می‌آورد که رعایای ایران در یک کشتارگاه به سر می‌برند. اما اگر موضوع به درستی و راستی مورد بررسی قرار گیرد زود و خوب روشن می‌شود که بدیها چندان که غوغا و هیاهو می‌کنند سنگین و بزرگ نیست.

سخن دیگر که بر سر بعضی زبان‌هاست و از شایعات دیگر درست‌تر نیست اینست که زندگی رعایای ایران برده‌وار است، و من هرگز به نکته‌ای برنخورده‌ام که مؤید این قضاوت باشد.

رعایای ایران با آزادی تمام به هر جا که دلشان بخواهد بدون اجازه و گذرنامه رفت و آمد می‌کنند، و هر وقت اراده کنند با زن و فرزند و داراییشان به محلّ دلخواهشان کوچ می‌کنند، و امتیاز مهم‌تری که رعایای ایران نسبت به رعایای مسیحی دارند اینست که هرگز در امر مذهب مورد شکنجه و آزار قرار نمی‌گیرند. شمار پیشوایان دینی نه زیاد است، نه ثروتمندند، و نه چندان پشت‌هم‌انداز و بخیل و توطئه‌گر و صاحب نفوذ که موجبات مزاحمت مردمان را فراهم آورند، و به اجرای مراسم دینی ناچار کنند. اما این آزادی ندارند که به دین دیگر مثلاً کیش مسیحی بگروند یا بت‌پرست شوند.

غرضم از پیش کشیدن این گفته اینست که ایرانیان چون پیرو دین اسلام می‌باشند نه مسجد می‌روند نه مانند علمای خود به همهٔ دقائق و نکات دین خویش آگاهند و معتقدند، و نه عقاید پیروان فرقه‌های مخالف را می‌پذیرند. هرکس در انتخاب عقیده آزاد است، و به شرط این که احکام قرآن را رد و انکار نکند مجاز است به نسبت استعداد و فهم خویش آن را تعبیر و تفسیر کند.

## فصل دهم فر و شکوه دربار

پس از شرح مفصل درآمدهای سرشار شاه ایران و دارایی‌های دولت مناسب آنست از شکوه و تجمل دربار سلطنت و جلال و جلوه خدمتگزارانش که به تخصیص در سه مورد بیشتر و بهتر نمایان می‌شود سخن بگویم، و آن سه مورد عبارت است از ترتیب برگزاری جشنها چه در پایتخت، چه در شهرها و روستاها، سفرهای شاه، آیین پذیرایی از سفیران کشورهای بیگانه.

جشنهای بزرگ و مهم شاه معمولاً در تالارهای وسیع چند اشکوبه که یکی بر فراز دیگری است و شرح آن ضمن توصیف شهر اصفهان خواهد آمد، برگزار می‌شود.

وسیع‌ترین و بزرگ‌ترین تالارهای عمارت شاه در کاخ چهل ستون است که سه طبقه دارد، و ترتیب اجرای جشنها بدین شرح است:

مدعوان از خیابان باغچه‌هایی که بر دو طرف آنها درختان ستبر و سایه‌افکن است می‌گذرند، یکی از تجملات عمده، جشن دوازده اسب نژاده و قوی هیکل زیباست. این اسبها هریک به فاصله چند گام در دو طرف خیابان گذرگاه، هر طرف شش اسب برابر هم بسته شده‌اند. زمامشان رشته طناب ابریشمین ضخیمی است که به میخ طویله‌ای زرین به طول یک پا و ضخامت متناسب متصل شده، میخ طویله‌ها همه تا حلقه به زمین کوبیده شده‌اند. هریک اسبها با رشته طناب ابریشمین زرتار دیگری که دو حلقه دارد به طناب اصلی چنان پیوسته می‌گردد که اسب از دوسو به میخ طویله بسته می‌شود. پای اسبها را با طنابهایی از همان نوع که وصفشان گذشت چنان که در تصویر مشاهده می‌شود به میخ می‌بندند. جلو هر اسب سطلی نهاده شده، این سطل آن قدر سنگین است که وقتی پر از آب می‌شود یک خدمتگر زورمند به زحمت آن را از جا بلند می‌کند. چهار چکش سنگین و دیگر لوازم نگهداری اسب نیز در آنجاست. همه این وسایل: میخ طویله‌ها، سطلها، چکشها، قشوها، زرهی که بر اندام اسبهای چموش می‌پوشند و زنجیرهای آن همانند ظروف غذاخوری دربار جملگی از زر بی‌غش است.

سازوبرگ اسبها همه مرصع به جواهر و هر کدام آراسته به نوعی از سنگهای گران‌بهاست. یراق و سازوبرگ اسب اول الماس نشان، و آن اسب دوم آراسته به مرواریدهای خوشاب و گران‌بهاست، و به سینه بند آن اسب دانه‌های درشت مروارید نشانده شده. یراق و سازوبرگ اسب سوم از یاقوت آذین یافته، و آن چهار اسب دیگر به زمرد مزین شده، اسب هشتم با یاقوت و دو اسب دیگر با برخی از مجموع این جواهرات، و بالاخره یراق و سازوبرگ دو اسب آخر با فیروزه زینت شده است. جلو و عقب زین همه اسبها و رکابشان از صفحات کلفت طلا مزین به جواهرات، روپوش زین آنها از پارچه‌های ابریشم زرتار می‌باشد. تخت پادشاه که به شکل مربع است، و هشت پا قطر، و دو سه بند انگشت ارتفاع دارد در انتهای نخستین تالار جای دارد، و روی آن را با پارچه سفیدی که دورش مرواریددوزی، و میانش با تارهای طلا تزیین شده پوشانده‌اند. یک پشته بزرگ و دو بالش که سراسر روی هر سه مزین به انواع جواهر گران‌بهاست به جای خود قرار دارد. روپوش تخت از جانب جلو به گویهای زرین جواهرنشان مزین شده، همچنین تفدانی از طلا میان دو گوی بزرگ زرین آراسته به گونه‌گون جواهر جای دارد. جامه پادشاه به زیباترین و گران‌بهاترین جواهرات که قیمت آنها از میلیونها درمی‌گذرد مزین شده. این جواهرات به رنگهای متنوعند چه جواهرات رنگین در نظر ایرانیان زیباتر و گران‌بهاتر می‌نماید. پشت سر پادشاه نه یا ده خواجه که ده تا چهارده‌ساله‌اند، و همه لباسهای فاخر و پرقیمت بر تن دارند به شکل نیم‌دایره آرام و بی‌حرکت همانند مجسمه‌هایی پرداخته از سنگ مرمر سپید دست بر سینه بپا ایستاده‌اند، و سر جملگی راست، و نگاهشان آرام و ثابت است. پشت سر ایشان چند خواجه دیگر که سالمندترند و تنشان به جامه‌های فاخر مزین به جواهر آراسته شده، و همه تفنگ بر دوش دارند ایستاده‌اند.

در طرف راست شاه مهتر خواجه‌ها که پیشخدمت خاص اوست ایستاده است. به کمرش جعبه کوچکی از طلا آویخته است که در آن شیشه‌ای عطر و چندین دستمال جا دارد، و هر زمان شاه بخواهد به او تقدیم می‌کند. در دو طرف تالار

جاهمندان بزرگ کشور، و در بالای تالار صدراعظم، وزیران، قورچی‌باشی، قوللر آقاسی نشسته‌اند. در کنار شخص اخیر یک جای خالی است که اختصاص به ناظر کل دارد. وی معمولاً در چهار قدمی شاه برای اصغای فرمان‌های وی ایستاده است. از آن پس مستوفی الممالک، میرآخورباشی، حکیم‌باشی، و در کنار وی دو سه پزشک دیگر نشسته‌اند. در کنار آنها دو سه جا خالی است، و به دنبال آن حکام ایالات و معاونان و پیشکاران ایالاتی که حاکم ندارند، مانند ایالات ضمیمه خالصه قرار دارند.

در طرف دیگر مجتهدان یعنی روحانیان طراز اول جا دارند، و از آن ایشان را در طرف دست چپ می‌نشانند تا معلوم گردد مقامات و شخصیت‌های سیاسی بر مقامات روحانی مقدم‌اند. از آن پس یک جای مخصوص ایشیک آقاسی باشی به احترام وی خالی است. زیرا چنان که پیش از این آورده‌ام او هرگز در حضور شاه نمی‌نشیند. وی در حالی که یک عصای بلند و درشت در مشت دارد کنار پادشاه روبه‌روی ناظر ایستاده است. عصای او که نشان مهتری و ریاستش در دربار است منتهی به گوی بزرگی از زر و جواهرنشان می‌باشد. او مأمور اجرای فرامین شاه است.

در جشن سفیران کشورهای بیگانه مقیم پایتخت را به نسبت حرمتی که درباره ایشان قائلند، میان بزرگان جا می‌دهند. اگر از کشورهای بزرگ و دوست آمده باشند آنان را در جای بالا، و گر نه در مقام پایین‌تر می‌نشانند.

در تالار پایین‌تر حاکمان ولایات سرحد. داروغه یا حاکم اصفهان، صاحب‌منصبان، افراد بلندمقام و شایسته، برجستگان سالمند، و گروهی از روحانیان جا دارند. همچنین پشت سر اینان دسته‌ای از جوانان درباری که همه از دودمان‌های بزرگ برخاسته‌اند، و به هزینه پادشاه نگهداری می‌شوند به حالتی آمیخته به احترام و نگرانی بر پای ایستاده‌اند. در تالار بالا نیز وضع به همین‌گونه است، و باید توجه داشت که در این هر دو تالار تنها کسانی حضور می‌یابند که از جمله حقوق‌بگیران شاه می‌باشند.

تالار پایین جای صاحب‌منصبان جزء است. در انتهای تالار روبه‌روی تخت شاه رقاصه‌ها نشسته‌اند. و در میان این تالار مأموران تشریفات، پرده‌داران، دربانان، و دیگر خدمتگران کاخ در حالی که هر کدام دستواره‌ای که نشان شغلشان می‌باشد در دست دارند بر پای ایستاده‌اند. این جشنها خاصه اگر رسمی باشد به راستی شگفت‌انگیز و دیدنی است. در جشنهای رسمی همه بزرگانی که در جشن حضور می‌یابند کلاهی به نام تاج بر سر می‌گذارند. این تاجها مزین به جیقه و مکّال به انواع جواهر و پر بلشون (کلنگ) می‌باشد، و بهای برخی از آنها از دو سه هزار فرانک درمی‌گذرد.

همین‌که شاه وارد تالار شود به اشاره وی نواختن موسیقی آغاز می‌گردد و رقاصه‌ها به پایکوبی و دست افشانی برپا می‌خیزند. مقارن این احوال خدمتگران روی سفره زربفتی که گسترده شده برابر هرکس به قول و رسم ایتالیایی‌ها پیش غذا می‌چینند، و آن عبارت است از پانزده یا شانزده بشقاب طلا یا چینی پر از میوه‌های تازه یا خشک که بنا به اقتضای فصل فراهم می‌باشد، و مربا و شیرینی‌های خشک و تر، نقل و انواع نان بادامی.

در جریان این مدت همواره موسیقی نواخته می‌شود، اما رقاصه‌ها هنوز هنرنمایی نمی‌کنند. رقاصه‌ها بنا به اراده و میل شاه در یکی از دو تالار بالا یا پایین یا تالار طبقه دوم می‌رقصند. وقتی مجلسانه چیده می‌شود نخست شاه باده می‌نوشد، و سپس دیگران به میگساری می‌پردازند، و اگر سفیران در مجلس جشن حضور داشته باشند پس از شاه نوبت باده‌نوشی با ایشان است.

وقتی شراب به مجلس می‌آورند پیشوایان روحانیان از مجلس بیرون می‌روند، زیرا در مذهب اسلام باده‌نوشی حرام است، و حضور در مجلس می‌گساری گناه دارد حتی همین‌که نوای موسیقی برمی‌خیزد از مجلس خارج می‌شوند، زیرا شنیدن موسیقی نیز در کیش اسلام منع شده است.

سقاییت به عهده یکی از نژاده جوانان یا یکی از خواجه‌های نوجوان می‌باشد، و ساقی جام شراب به دست کسی می‌دهد که شاه فرماید. و پس از آن که به اشارت معظم له به همه شراب داد، از نو بدون توقف شراب را به دور می‌گرداند، و آنگاه از این کار باز می‌ایستد که شاه بگوید. این فرمان زود صادر نمی‌شود، و هیچ کسی جرأت ندارد جام را ناخورده بر زمین نهد. تنگهای شراب گردن بلند دارند. همه از زر، و مینا نشان یا مرصعد، و جامها نیز جملگی زرین و جواهرنشان می‌باشند.

وقتی ساعت گستردن سفره که شاه قبلا معین کرده است، فرا رسید به وی خبر می‌دهند، و به فرمانش نخست بشقابهای میوه و سفره زیر آنها را جمع می‌کنند، و متعاقب آن سفره دیگری را که ابریشمین است، و گل‌های بافته شده از تارهای زر دارد، و پهنایش برابر عرض تالار می‌باشد می‌گسترند، و بر روی این سفره نقش انواع خوراکیها، اقسام کبابهای خوشمزه، ماهی خشک یا دودی، و گونه‌گون چاشنی می‌چینند. این خوراک‌ها غذای اصلی نیستند، و برای تحریک اشتها به کار می‌روند.

جلو هر نفر پانزده تا بیست بشقاب کوچک و بزرگ چینی، و یک کاسه بزرگ چینی که در آن به قدر دو پیمانه شربت جا دارد، و در هر کدام یک قاشق دسته بلند به درازای چهارده تا شانزده بند انگشت ساخته شده از چوب شمشاد در آن است، می‌گذارند.

مدّت استفاده از این غذاها گاه از سه تا چهار ساعت درمی‌گذرد. وقتی شاه قصد بیرون شدن از مجلس جشن کرد دستور آوردن غذای اصلی را می‌دهد. بدین فرمان خدمتگران این سفره و ظروفی را که بر آنست برمی‌چینند؛ سفره دیگری که مانند آن زرتار و منقش و زیباست می‌گسترند، و ظروف پر از آش، آبگوشت، خورش، و انواع پلو را بر آن می‌چینند. مدت صرف این غذا از نیم ساعت در نمی‌گذرد، و همین‌که شاه از خوردن غذا دست کشید آفتابه‌لگن زرین میناکاری شده‌ای را به حضورش می‌برند تا دستهایش را با آب نیم‌گرم درون آن بشوید. سپس دیگران دستهایشان را می‌شویند.

آنگاه شاه مجلس را ترک می‌کند، و دیگران نیز هریک به راهی می‌رود.

این نیز گفتنی است اگر در مجلس جشن شراب نیاورند جشن زودتر به پایان می‌رسد، زیرا در آن صورت سفره اول را نمی‌گسترانند، و گوشت را یک یا دو ساعت پس از خوردن میوه مصرف می‌کنند.

وقتی جشن شبانگاه تشکیل می‌گردد تالارها و محوطه خارج آنها را بدین شرح روشن می‌دارند؛ و من ترتیب آن را به سال ۱۶۶۶ هنگامی که در هیرکانی به حضور شاه معرفی شدم دیده‌ام. در تالاری که شاه حضور دارد چهار ردیف چراغ که هر ردیف دارای پنج چراغ است می‌افروزند و تالارهای مجاور که درهای آنها به جانب تالار محلّ جلوس گشوده می‌شود ده مشعل را که روی دو شاخه قرار دارد روشن می‌کنند.

پایه‌های این مشعلها به اندازه بیست بند انگشت ضخامت و بیست و چهار تا بیست و شش بند انگشت بلندی دارد. انبارهای روغن آنها بزرگ و به قدر دو کف دست است، و شش انگشت ارتفاع دارد. هریک شاخه دارای چهار قتیله ضخیم می‌باشد که نور زیاد می‌پراگندد. بلندی شمعدان‌ها از ارتفاع چراغ‌ها بیشتر است، اما هیچیک بیش از پنجاه مارک (دوازده کیلو) سنگینی ندارد، و حال آن که سنگینی هر مشعل از شصت مارک درمی‌گذرد. همه این مشعلها و شمعدان‌ها افزون بر دو هزار و چهارصد مارک (ششصد کیلوگرم) وزن دارند، و جنس همه از طلای خالص است. این شمعدان‌ها و مشعلها از آن بلندند که آنها را روی زمین قرار می‌دهند، و اگر ارتفاعشان کم باشد نورشان درست به چشم نمی‌رسد، و اگر پایه‌هاشان سبک باشد بسا ممکن است واژگون شوند. همچنان که اگر آن قسمت از پایه‌هاشان که روی زین قرار می‌گیرد پهن نباشد قطرات مذاب شمع روی فرش می‌افتد.

بیرون تالار یعنی پیرامون عمارت با فانوسهای سیمین که پایه‌هاشان به زمین نصب و محکم شده روشن می‌شود. مختصر این که درون و بیرون عمارت از نور مشعلها و شمعدان‌ها و فانوسها چنان فروزان می‌گردد که شب تار چون روز، روشن می‌نماید و چراغانی شکوه‌مندتر و زیباتر از این نمی‌توان دید، و من در جشنهای شاه که مجلس به معنی انجمن نامیده می‌شود و غالبا به منظور رای زدن یا ضیافت برپا می‌گردد پنج چیز درخور توجه و شایسته آفرین یافته‌ام. نخست این که غالبا دویست و پنجاه تا سیصد شخصیت ممتاز که همه مصمم و آماده‌اند، و به نسبت شغل خویش سر و برشان را به لباسهای فاخر آراسته‌اند در مجلس شرکت می‌جویند. دو دیگر ابّهت و وقار و سنگینی و سکوت حاضران، مجلس را بسی عظیم و پرشکوه می‌نماید. چنان خاموشی به مجلس حکمفرماست که صدای نفس کشیدن حاضران شنیده می‌شود. از آغاز تا پایان مجلس چهره و حال همگان موقّر و متین است، و چون صدا از کسی بر نمی‌آید نوای موسیقی با وضوح تمام به گوش همه می‌رسد؛ و تا کسی در مجلس حضور نداشته باشد نمی‌تواند سکوتی را که در آن حکمفرماست تصوّر کند.

سوّم چستی و چابکی که خدمتگران در گستردن و چیدن سفره، و سرعتی که در برچیدن ظروف به کار بردند، مرا غرق



شگفتی کرد، و چنان مبهوت عمل کرد و آمادگی آنان در اجرای فرمان‌های شاه شده بودم که در آینه خیال می‌پنداشتم در تماشاخانه‌ای نشسته‌ام و بازیگری بازیگران را می‌نگرم. همین‌که شاه فرمان می‌داد بی‌درنگ اجرا می‌شد و به محض این که غذایی می‌طلبید آوردنش همان قدر مدت می‌گرفت که کسی تند به مطبخ برود و بیاورد. و غذای مورد طلب چنان گرم بود که گفتی کسی بر در مطبخ به انتظار ایستاده تا پخته شود و بیاورد.

چهارم نظم بی‌نظیر مجلس که در آن هیچ آشفتگی و شوریدگی و سر و صدا وجود ندارد. همه بی‌حرکت در جای خود نشسته‌اند، از یک‌سو به سرعت سفره را می‌گسترند و ظروف غذاخوری و غذا را می‌چینند، و از سوی دیگر به هنگام، به چابکی ظروف و سفره را جمع می‌کنند. این نظم و ترتیب و سرعت در عمل به اعتقاد من مولود سه عامل است. نخست این که چون خدمتگران هنگام چیدن و برچیدن سفره پابرنه رفت و آمد می‌کنند از راه رفتنشان روی قالی صدایی برنمی‌خیزد.

دوم این که در این مجالس هر چه لازم آید و گرچه کوچک و بی‌مقدار باشد از انبار مخصوص آن آورده می‌شود. مثلاً هر نوع میوه تازه و خشک، شیرینی خشک و تر، مایعات، نان، شراب، شربت، سبزی انبار جداگانه دارد، و مسئول هر انبار بی‌درنگ چیز مورد طلب شاه را به حضور می‌برد.

به جز آشپزباشی هنگامی که شاه غذا می‌خورد تا وقتی که سفره برچیده می‌شود کنار وی ایستاده است.

سوم این که شماره خدمتگران شاه زیاد است و در موقع غذا چیدن بر سر سفره دست به دست غذا را می‌رساند. در این جشنها از اندک چیزی فروگذار نمی‌کنند، و خدمتگران با هوشیاری و دقت کامل کلیه حاضران را زیر نظر دارند تا اگر چیزی می‌خواهند برای آنان آماده کنند.

غذای پادشاه را خواجه‌سرایان نوجوان خوب‌روی که در کنارش به زانو نشسته‌اند بر سر خوان می‌چینند. آنان غذا را از دست خوان‌سالار می‌گیرند و برابر شاه می‌گذارند.

گفتنی است تمام بشقابهایی که هنگام صرف غذا جلو حاضران نهاده می‌شود چینی است، و خدمتگران همچنان که در صومعه‌ها غذا تقسیم می‌شود به آنان غذا می‌دهند.

ظرفهای بزرگ پر از غذا را وسط تالار می‌آورند و به دست خدمتگرانی که بر سر سفره روی زانو و دو سر پنجه پا نشسته‌اند می‌دهند، و آنان به شرحی که گفته شد غذا را تقسیم می‌کنند.

پنجمین چیز درخور شگفتی و تحسین ثروت بی‌کرانی است که برای فراهم آوردن چندین ظروف و اوانی گرانبها به کار رفته است. همه ظروف یا از طلای ضخیم و یا از چینی‌های گرانبهاست. شاه نوعی ظروف چینی سبز رنگ گرانبها دارد که قیمت هر کدام آنها از پانصد اکو افزون است و به افسانه می‌گویند اگر غذا یا چیزی مسموم در آنها بریزند رنگشان تغییر می‌یابد؛ اما این، همه افسانه است، بهای زیاد آن به خاطر زیبایی و ظرافتشان می‌باشد که هر چه در آنها بریزند از پشت می‌نمایند.

بهای ظروف و اوانی زرین پادشاه ایران را افزون بر سی و دو میلیون برآورد می‌کنند، و به یاد دارم که در سال ۱۶۶۶ من نیز قیمت آنها را قریب به همین مبلغ سنجیده بودم. در آن هنگام دربار مقیم هیرکانی بود، و من خوشبختانه در آنجا با یکی از نجیب‌زادگان دربار پادشاه فرانسه و یکی از نمایندگان کمپانی فرانسوی که برای رو به راه کردن امور آن، به آنجا آمده بود دیدار کردم. ما در آنجا با هم به سر می‌بردیم، و چون به آن دو، غذا از آشپزخانه شاه می‌دادند، و ناظر به دستور شاه مرا نیز از این نعمت بهره‌مند می‌ساخت فرصت یافتم چند عدد از آن ظرفها را وزن کنم.

قابهای بزرگ با سرپوش، هر کدام هشتاد و دو مارک (بیست و نیم کیلو) وزن داشت، و هر مرد نمی‌توانست بیش از یکی از آنها را روی سرش حمل کند. زیرا افزون بر وزن خود ظرف در هریک آنها بیست و پنج پوند برنج پخته و گوشت انباشته شده بود.

برخی از مسافران نوشته‌اند در دستگاه شاه هزار عدد از این قابها وجود دارد که ارزش آنها از سی و پنج میلیون افزون

است. اما من بر این گمانم که بیش از یک‌چهارم آنها وجود ندارد همچنین به من گفته‌اند بهای کلیه ظروف غذاخوری شاه چهل و هشت میلیون برآورد شده است و نیز دیده‌ام که این ظروف را تا نیمه بیشتر، پر نمی‌کنند. به هر روی من بر این باورم که بهای ظرفها و مبلهای طلای شاه از پنجاه میلیون افزون است، همه از زر خالص ساخته شده و من یکبار پاره‌ای از یک بشقاب را به مبلغ دوازده هزار فرانک از خواهر شاه متوفی خریدم، و وقتی آن را به صرافان هندی نشان دادم گفتند: طلای تمام عیار است، و از من خریدند.

خواجه‌سرایان به من گفتند در حرم‌سرا افزون از حدّ شمار ظروف و مبل طلا وجود دارد که هرگز از آنجا بیرون نمی‌برند؛ اما گفته آنان درخور باور نیست، زیرا افزون بر این که آنان مردمانی دروغگو می‌باشند بیشترشان شمار آنها را نمی‌دانند. با این وجود بر این گمانم که می‌توان به تحقیق باور داشت که پادشاه ایران گرانبهارترین و بیشترین ظروف غذاخوری زرین جواهرنشان را داراست که تخمین قیمت آنها آسان نیست؛ و من ضمن شرح شهر اصفهان درباره آنها سخن خواهم گفت.

هنگامی که شاه مجالس ضیافت و میهمانی را در اردوگاه‌ها برپا می‌سازد، همین تشریفات و آیینها که در کاخ برگزار می‌شود به صورتی کوچک‌تر و ساده‌تر اجرا می‌گردد. خیمه خاص شاه همانند کاخی که در شهر دارد به قسمتهای مختلف تقسیم شده با این تفاوت که اسباب تجمل و شکوه آن کمتر می‌باشد. همچنین عده شرکت‌کنندگان در آن زیاد نیست اما در عوض گروهی سپاهیان مسلح که لباسهای مناسب و سبک بر تن دارند از خرگاه و خیمه‌ها نگهداری می‌کنند. هنگامی که شاه در هیرکانی به سر می‌برد و من نیز آنجا بودم روزی سفیر هلند را در خرگاه خاصش پذیرفت. این پوش بزرگ شصت پا طول، سی و پنج پا پهنا، و سی پا بلندی داشت، و پنج ستون مدور که هر کدام به نسبت سنگینی که بر آن وارد می‌آمد ضخیم بود، و می‌توانست فشار را تحمل کند، آن را برپا می‌داشتند. همه این ستونها به زیورهای زیبا آراسته بود. بر بعض آنها صفحات ضخیمی از طلای ناب و بر برخی ورقه‌هایی از نقره خالص نصب شده بود. همچنین بر سر ستونها که از سقف خرگاه بیرون شده بود گویهای توپر و بزرگی از زر نصب کرده بودند تا از مسافت نسبتاً دور، خیمه سلطان شناخته شود. سراسر درون خیمه شاه از پارچه زربفت پوشیده شده بود، و متصل به آن خیمه دیگری بود که هر چند بزرگی آن قدر دو سوم خیمه اصلی بود تجملاتش همانند آن بود.

فرشها روی گویهای بزرگی از زر ناب که هر کدام ده مارک، وزن داشت و به ردیف به فاصله چهار پا از هم قرار داشتند گسترده شده بود. گویهایی که زیر فرش تخت شاه بودند بزرگتر، و آراسته به جواهر گرانبها بودند. بالشهای تخت نیز به همین‌گونه زیب و آرایش یافته بودند. خیمه‌های شاه به شکل صلیبهای یونانی، بی‌آن که روی هم افتاده باشند به یکدیگر مربوط بودند.

وقتی شاه به اردوگاه می‌رود خیمه و خرگاهش چنان مجلل است که به وصف نمی‌گنجد، و عده ملازمانش غالباً چندان زیاد است که دور وی را فرا می‌گیرند و اطرافش را قرق می‌کنند، و به نگهبانان فرصت نمی‌دهند که وظیفه پاسداری خود را انجام دهند.

مردم مشرق زمین و بتخصیص ایرانیان دوست دارند که در بهاران خیمه به صحرا بزنند و از زیبایی‌های طبیعت بهره برند. شاه نیز همانند آنان با تدارکات کامل و سازوبرگ آراسته به اردوگاه روی می‌نهد تا از مواهب طبیعت جان و دل را تازه بدارد. وقتی شاه قصد رفتن به اردو دارد بزرگان دربار یکی از صاحب منصبان ارشد را برای انتخاب محلهای توقف معین می‌کنند. وی چندین تن از مهندسان قابل را انتخاب می‌کند، و مسیر شاه و مقصد اردو را به آنان می‌گوید. معمولاً محل استقرار اردو و مسیر آن از قزوین است زیرا در فصل بهار سر تا سر سرزمین هیرکانی چنان سبز و خرم و با صفا می‌گردد که بهشت را می‌ماند. همچنین دارای شکار فراوان می‌باشد. گاهی نیز به باختری می‌رود. مهندسان با مشورت یکدیگر جای موقت توقف اردو را انتخاب می‌کنند. چنین مکان باید مجاور چمنزاری خوش منظر و فرحزا و پای درّه یا کوهساری زیبا باشد، جویباری با آب روشن از نزدیکش بگذرد شکار فراوان و هوای خوش و جان‌فزا داشته باشد. پس از انتخاب کلیه توقفگاه‌های سراسر مسیر نقشه آن را می‌کشند. گاه نیز برای هر محل توقف سه یا چهار مکان معین می‌کنند تا شاه یکی از آنها را انتخاب کند.

پس از انجام یافتن همه این مقدمات اقدام به ارسال پیش‌خانه می‌کنند، و آن عبارت از کلیه اسباب و لوازم و افرادی است

که مجموعاً برای برپا داشتن خرگاه شاه به کار است، تا هنگام ورود وی همه چیز آماده باشد. خدمتگران و خیل و حشم دقیقاً یک هفته پیش از حرکت شاه رهسپار محلّ استقرار خرگاه شاه می‌شوند. خدمتگران شاه دو دسته‌اند و هر دو گروه دارای افرادی چست و چابک است، و هم اینان باید وسایل راحت شاه را در اردوگاه فراهم کنند. خدم و حشم جاهمندان نیز مرکب از دو گروه است. خیمه‌های بزرگان نیز مانند خانه‌هاشان وسیع می‌باشد. تالار پذیرایی، گرمابه و دیگر قسمت‌ها و حرم‌سرای شاه از هم جداست؛ بسا باشد وسعت خرگاه بزرگان از پانصد پای مربع درگذرد. همچنین گاه از برابر یا در داخل خرگاه پادشاه جوی آب درون حوضچه‌هایی روان می‌کنند تا بر زیبایی منظر افزوده شود؛ بدین سان که آب را از روی صفحات سربی که در زمین تعبیه می‌کنند جاری می‌سازند، و در بالای جوی تیغه‌ای زرین به شکل نیم‌دایره نصب می‌کنند تا به جای کناره جوی باشد.

در خیمه‌هایی که مجالس پذیرایی و رسمی شاه در آنجا منعقد می‌شود غالباً جوی آب و حوضچه وجود دارد و برای انبساط بیشتر خاطر گل نیز به دور آنها می‌نشانند، و وقتی در چمنی ساده یا در صحرایی عاری از آب و سبزه چنین مناظر زیبا و فرح‌انگیز در وجود می‌آید، بسان معجزه می‌نماید.

برای نقل و انتقال این وسایل دست‌کم هزار قطار شتر که هر قطار مرکب از هفت نفر شتر می‌باشد، به کار است؛ و با توجه بدین شماره شتر آسان می‌توان سنجید که استقرار اردوی شاه مستلزم شرکت چه عدّه بسیار خدمتگر است، زیرا ایرانیان معمولاً نگهداری و پذیرایی هر هفت شتر یا هفت قاطر را در بارکشی کاروان‌ها به یک نفر واگذار می‌کنند، و بدین سان تعداد چهار پایان خود را می‌شمارند.

ترتیب استقرار اردوی شاه درست همانند وضع کاخ شهری اوست. خرگاه اختصاصی وی همیشه در انتهای اردوگاه برپا می‌گردد و خیمه حرم‌سرا در آخر آن است، و از آن پس خیمه‌ای وجود ندارد؛ و خیمه مخصوص پذیرایی در میدانی به مساحت صد و پنجاه تا دویست پای مربع و در جوار کشیک‌خانه یا پاسدارخانه است. این خیمه نیز جزو خیام شاه به شمار می‌آید، و پاسداران شب و روز در آنجا نگهبانی می‌کنند.

بزرگان روزی دو بار در آنجا اجتماع می‌کنند تا شاه از حرم‌سرا بیرون آید و آنان را نزد خود بخواند یا فرمان‌ها و پیغام‌های خود را به آنان بفرستد. در همین محل بزرگان در حضور شاه به مشورت می‌نشینند، و درباره مهمام مملکت تصمیم می‌کنند.

روزهایی که جلسات مشورتی تشکیل می‌گردد پاسداران از پاسگاه تا خیمه شاه در دو صف رویاروی هم می‌ایستند و نگهبانی می‌کنند. خیمه‌ها و منزلگاه‌های مهمّ با خیمه‌های دیگر به بلندی هشت قدم به مثابه دیواری محصورند و حفاظت می‌شوند.

خیمه‌ها چنان استوار و محکم برپا شده‌اند که شدیدترین باد و توفان آنها را از جا نمی‌کند. آستر داخل بیشتر آنها یا از کتان سرخ یا کتان بنفش است. آستر برخی نیز به تناسب مقام و شخصیت صاحب خیمه برخی اطلّس و بعضی پارچه‌های زرتار است.

میان اردوگاه بازارچه‌ایست که دارای کوچه‌های مستقیم می‌باشد، و چنان به نظم سازمان یافته که هرکس می‌داند آنچه را می‌خواهد از کدام دکان بخرد، و آن دکان در کدام قسمت اردوگاه است.

هر زمان شاه به قصد راه‌پیمایی از خیمه بیرون می‌شود دسته‌ای از سربازان موسوم به جزایری که همه افرادی چابک و چالاکند، و شمارشان افزون بر صد و پنجاه تا دویست تن می‌باشد و نگهبانان خاص می‌باشند، پیشاپیش وی به حرکت درمی‌آیند.



سپس یکی از میرآخران که جلودار نامیده می‌شود در حالی که دهنهٔ هفت یا هشت اسب را دارد جلوتر از مسئولان اصطبل حرکت می‌کند. سازوبرگ برخی از این اسبها مرصع به جواهر گرانبها و بعضی از زر ناب است. بعد آنها علمدارباشی است که یک بیرق بزرگ و پنج یا شش بیرق کوچک بر دوش دارد، و من یکبار دیدم که علمدارباشی به جای علم بزرگ نوعی چتر آفتابی که رنگش ارغوانی بود و دستهٔ بلند داشت، می‌برد. پس از آن میرشکار که هفت قوشچی به همراه دارد می‌رود، و هریک از قوشچی‌ها بازی بر دست دارد. سپس سگبان‌باشی است که به فرمان وی چند تن سوارکار یک دسته سگ شکاری را هدایت می‌کنند. همهٔ این افراد به فاصله‌ای معین در حرکتند. از آن پس سران سپاه که عده آنان کمتر از چهار تن نیست می‌روند. اینان تفنگهایی که با فتیله آتش می‌شود بر دوش دارند. قنداق این تفنگها مرصع به جواهر است، و جلو او حاجب خاص با پنج یا شش سوارکار که اطرافش راه می‌پیمایند حرکت می‌کند، و از آن پس خدمتگر مخصوص که خواجه‌ای بس زشت روی است، و چون جامه‌های فاخر و زیبا بر تن، و حالتی غرورآمیز دارد قبح صورتش به تمامی نمایان نمی‌شود، می‌رود. هفت یا هشت خواجه سرای دیگر نیز همراه ویند. هریک اینان چند خدمتگر دارد که پیاده پیشاپیش اسبهای ایشان می‌روند. از آن پس دو خواجه سرای بزرگ، درست پیشاپیش پادشاه حرکت می‌کنند. یکی از آن دو تفنگ جواهرنشان پادشاه را بر دوش دارد، و دیگری کمان و تیر دانش را که آن هر دو نیز مرصع به جواهر می‌باشد.



شاه تنها در میان هشت یا ده خدمتگر جلد و چابک سوار بر اسب راه می‌پیماید. این خدمتگران کلاهی مزین به نوعی جیقه بر سر دارند، و به دور کمرشان زنگهای کوچکی آویخته شده تا صدای آنها همواره ایشان را برای خدمتگری هشیار و آماده نگه دارد. مهتر این خدمتگران همواره در کنار اسب شاه حرکت می‌کند تا هر زمان وی قصد فرودآمدن کرد رکاب را نگه دارد. لبهٔ زنگهایی که خدمتگران شاه به کمر بست‌ه‌اند مانند دندانه‌های شانه مضرس و کنگره‌دار است تا صدایی که از آنها برمی‌خیزد گوشخراش نباشد.

به فاصلهٔ بیست قدمی دنبال شاه صدراعظم، ناظر اعظم و دیگر جاه‌مندان و درباریان حرکت می‌کنند. گاهی شاه یکی از آنان را به همصحبتی می‌خواند، تا با او دربارهٔ امور مختلف جاری کشور، یا مسائل و مطالب دیگر گفتگو کند. پس از اینها در پی هم سه یا چهار نفر جامه‌دار، مسئول آشپزخانه و آبدارباشی حرکت می‌کنند.

جامه‌دار البسه‌ای را که شاه ضمن سفر به کار می‌برد حمل می‌کند، و آبدارباشی دو صندوق محتوی چند نوع آشامیدنی را که بار اسبی کرده می‌برد.

به دنبال همه خدمتگران بزرگان که مسئول خدمتگری اربابان خود می‌باشند، و خیمه‌دار شاه حرکت می‌کنند. خیمه‌دار خیمه‌های سبک را همراه دارد تا چنانچه میان راه شاه توقف کند آن را بی‌درنگ برپا دارد. همچنین گروهی سقا که هر کدام مشک بزرگی پر از آب بر دوش دارد، و همگی پیاده می‌روند.

شاه معمولاً روزی دو فرسخ بیش نمی‌رود؛ و با این که بزرگ‌ترین و مجلل‌ترین و باشکوه‌ترین خیمه‌ها را در اختیار دارد، غالباً در هر منزل در خانه‌های کوچکی که همه دارای آب جاری و باغچه است و از آن اوست، فرودمی‌آید.

اما هنگام پذیرایی سفیران و فرستادگان کشورهای بیگانه دربار ایران تجملات بی‌نظیر خود را نشان می‌دهد. ایرانیان سفیر را ایلچی می‌نامند، و تنها کلمه‌ای که بیانگر این معنی است همین است. از روزی که سفیر یا ایلچی پا به مرز ایران می‌گذارد در شمار میهمانان شاه محسوب می‌شود. حاکم و ناظر محلّ در نکوداشت و حرمت‌گزاری به وی بر یکدیگر پیشی می‌گیرند، و اگر شاه در آنجا قصر اختصاصی دارد در آن، و گرنه به انتخاب خودش در خانه‌ای باشکوه که سزاواری سکونت چنان شخصیت برجسته‌ای را داشته باشد پذیرایی می‌شود، و مهمان‌دار خاصی به خدمتش می‌گمارند. همهٔ بزرگان محل به دیدنش می‌روند. او را به خانهٔ خود دعوت، و هدایایی تقدیمش می‌کنند. در تمام منازل طول راه تا پایتخت حاکمان هر شهر، به هزینهٔ دولت با حرمت‌گزاری هر چه تمام‌تر بدین سان از او پذیرایی می‌کنند. در دربار نیز بدین صورت در نکوداشت وی می‌کوشند، و تا زمانی که در ایران اقامت دارد همهٔ مخارجش را می‌پردازند، و به هنگام بازگشتن همین تشریفات و مراسم را دربارهٔ او مرعی می‌دارند.

در مشرق زمین این شیوه پذیرایی از سفیران چنان که در نوشته‌های بسیاری محققان و جهانگردان می‌خوانیم از زمان‌های بسیار قدیم معمول بوده است. بنا به اعتقاد من این عادت از آن در مشرق زمین دیر دیر اتفاق می‌افتد، و این رسم که بعضی از اروپاییان برای ارضای حسّ کنجکاوی خود و دیدن عجایب و غرایب کشورهای دور، و شناختن احوال و عادات ملل مختلف راه‌هایی دراز در پیش می‌گیرند، و به اقطار جهان سفر می‌کنند، کاری عجیب و بیهوده می‌نماید، و بی‌گمان اگر روزی مردم مشرق زمین بدانند و باور کنند که پذیرایی پرخرج سفیران و فرستادگان کشورهای خارجی کاری بی‌حاصل، و خلاف معمول اروپاییان می‌باشد، آن را ترک می‌کنند.

گاه نیز سفیرانی از اروپا به ایران می‌آیند که به منظور تحمیل نکردن مخارج خود بر خزینه درباری که به آنجا آمده‌اند، از قبول هزینهٔ آنها خودداری می‌ورزند، اما سفیران مشرق زمین نه از قبول مخارج روی برمی‌تابند، و نه برای رد کردن آن حرفی بر زبان می‌آورند.

رسم دربار ایران بر این است که به منظور نمایاندن شوکت و شکوه و جلال خود مدتی سفیران را در انتظار تشرّف به حضور شاه ناشکیبا نگه می‌دارد، و با این که به کمال اشتیاق ایشان آگاه است بدین کار تمایلی نشان نمی‌دهد. این نیز رسم است که سفیران پیش از شرفیابی به حضور شاه اجازه ندارند از خانه‌ای که در آن ساکنند بیرون شوند، و بنابراین می‌توان آنان را زندانی دولت نامید.

ایرانیان بر این باورند که اعمال این رسم نشان گرامی داشت و حرمت‌گزاری به سفیر است، و اگر پس از مدتی کوتاه



تشریفات شرفیابی سفیر به حضور شاه فراهم شود سفیر گمان می‌برد که دولت از پذیرایی وی خسته شده است.

در مدت نسبتاً درازی که سفیر در انتظار تشرف به حضور شاه است دربار به وسیلهٔ مهمان‌دار از قصد و هدف سفیر اطلاع می‌یابد، تا هم شرایط پذیرایی را با مقاصدش مطابقت دهد، و هم مضمون و مفادّ جوابی را که باید به او داده شود آماده دارد.

پس از آن که سفیر خواه وسیلهٔ درخواست کتبی، و خواه وسیلهٔ نماینده‌ای استدعای شرفیابی کرد و پذیرفته شد، روز شرفیابی را به وی اطلاع می‌دهند؛ و سفیر در حالی که دربار به کمال جلال و شکوه آراسته شده وارد می‌شود. نخست به حرمت‌گزاری زیاد تعظیم می‌کند سپس اعتبارنامه و اسناد خود را تقدیم می‌دارد. پس از اتمام این تشریفات به تالار کاخ سلطنتی می‌رود، در آنجا می‌نشیند و در تمام مدّت روز با نهایت حرمت‌گزاری از او پذیرایی می‌شود.

اولین باری که من به دربار شاه ایران بار یافتم سفیر خان گورکانی نیز در آنجا حضور داشت. وی چندان کس به همراه داشت که هیچ سفیری دارای چندان خدم و حشم نبود. گرچه پادشاه ایران در سال ۱۶۶۰ به منظور شرکت در مراسم تاجگذاری وی سفیری به هند فرستاده بود، اما او تا آن زمان سفیر به دربار ایران اعزام نداشته بود.

سفیر هند در سال ۱۶۶۳ با هشت‌هزار تن، و چهار هزار اسب، و هشت هزار چهارپای بارکش که بیشتر آنها شتر بود رو به ایران نهاده بود، و طی مدت شش ماه از مرز هند خود را به ایران رسانده بود. وی مدت نه ماه به انتظار صدور اجازه شرفیابی در ایران متوقف بود و در تمام این مدت هزینهٔ او و همراهانش را دربار ایران می‌داد.

سفیر امپراتوری گورکانی پیری جهان‌دیده، زبان‌ور و استوار کار بود و تربیت خان نام داشت. وی به ایران آمده بود تا از سوی پادشاه هند از شاه ایران بخواهد قندهار را که قلاع نظامی محکم داشت و در قرون اخیر بر سر تصرف آن همواره میان ایران و هند اختلاف و دشمنی بود-همچنان که میان ایران و عثمانی بر سر تصاحب بغداد جنگ و ناسازگاری وجود داشت-به هند واگذار کند. چنین می‌نمود که در کار اعزام سفیر دو پادشاه ایران و هند متقابلاً می‌کوشیدند که ابّهت و جلال و شکوه دربار خویش را به یکدیگر بنمایند. سفیر هند معادل چهار میلیون هدیه برای شاه و وزیران آورده بود.

نیمی از این مبلغ پول، و نیم دیگر پارچه و جواهر بود. جز این، دو میلیون برای هزینهٔ خود و همراهانش آورده بود. پادشاه ایران بر اثر روح سرکش و آشنایی که سرشته با طبعش بود سفیر را وادار و ناچار کرد که در رفتار خود آرام‌تر و ملایم‌تر باشد، و غرور از سر به در کند.

سفیر از سردرفتاری پادشاه ملول و دل‌آزرده گشت، و شهریار ایران نیز متقابلاً به منظور این که به وی بنماید هزینهٔ سفر وی به عهدهٔ خودش نبوده نیمی از هدایایی را که آورده بود نگرفت، افزون بر این که کلیهٔ پول نقدی را که تقدیم کرده بود نپذیرفت یک روز پس از این که اجازهٔ شرفیابی به وی داد هدایایی به ارزش پانصد هزار اکو که دو ثلث آن پول نقد بود برای او فرستاد، و سفیر متقابلاً از قبول آنها خودداری ورزید. ثلث دیگر هدایای شاه انواع جواهر، پارچه‌های زربفت، قالی و دیگر نفایسی بود که از ایران به هند می‌بردند، و مهم‌ترین آنها چهل رأس اسب نژاده و گرانبها بود. و اگر این دو پادشاه، روشن نظر و سازگار و مسالمت‌جو بودند این هدایا در نظر هر دو بزرگ و پرشکوه می‌نمود. اما سفیر به سختی رفتار سرد و دل‌شکن دربار ایران را تحمل می‌کرد؛ و علت سرد مهری دولت ایران این بود که سفیر آورندهٔ پیامی سخت ناخوشایند بود، زیرا پادشاه هند طی آن درخواست کرده بود که پادشاه ایران یکی از شهرهای مهمّ مستحکم نظامی را به وی واگذار کند. افزون بر این پادشاه هند در نامه تند و غرورآمیزش عناوینی به خود اختصاص داده بود که پادشاه ایران منحصر حقّ خود می‌دانست و مهم‌ترین آنها عنوان خلیفه یا جانشین پیغمبر بود. بدین جهت پادشاه ایران به سفیر هند نه تنها اعتنا نمی‌کرد، بلکه به وی انواع اهانت روا می‌داشت؛ و به یاد دارم یک‌بار که به فرمان شاه به دیدن سفیر رفته بودم از سردمهری‌ها و خردنگری‌های شاه ایران خاطری رنجیده و دلی پردرد داشت؛ و شاه مرا از آن پیش وی فرستاده بود تا به او بنماید بازرگانان معتبر از اقصای نقاط گیتی به دربارش روی می‌نهند و برایش تحفه‌ها و هدایای ارزنده می‌آورند.

از جمله گله‌های سفیر یکی این بود که وقتی به قصد تعظیم سر فرودآورده بود مدتی سرش را روی زمین فشرده بودند تا زمانی بیشتر در حال پرستش شاه باشد، همچنین هنگامی که شاه وی را همراه خود به گردش بیرون شهر برده بود ناچار کرده بود پیاده در قفای او در لجن‌زاری حرکت کند و به نشان اهانت ریش او را به چنگ گرفته بود. همچنین پادشاه وی

را فرمانروای سیاهان، پدرکش، برادرکش و سگ خوانده بود، و اهانت‌های دیگر در حق وی روا داشته بود.

شاه عباس ثانی بنا به مصلحت سیاسی سفیر پادشاه هند را مدتی زیاد در دربار خود نگهداشت، زیرا می‌دانست امپراتوری گورکانی در انتظار بازگشت سفیرش روزشماری می‌کند، تا پس از مراجعت وی به محاصره قندهار بپردازد، و پادشاه ایران در این مدت فرصت نگه می‌داشت تا خویش را آماده پیکار کند. از روی دیگر سفیر هند سه روز پیش از بازگشت به کاری مبادرت ورزید که دربار ایران را در شگفتی و ناراحتی فروبرد توضیح این که سفیر در مدت اقامت خود چندان که اسب نژاده یافته بود خریده بود تا به هند برد. مأموران به وی گفتند پیش از گرفتن اجازه مخصوص نمی‌تواند اسبها را از مرز بگذراند، حتی خود تا گذرنامه نگیرد نمی‌تواند برود، و مجاز نیست تا آن وقت اسبهایی را که شاه به وی هدیه داده ببرد. سفیر به دستاویز این که سفیران از بند این مقررات آزادند این گفته را ناشنیده می‌گرفت و چون دریافت که سخنان وی به گوش درباریان ایران باد است شبی از سر ناچاری به رغم آنان دستور داد همه شصت هفتاد اسب ممتازی را که خریده بود پی کنند. این کار مخصوصا تا زمانی که اسبها جان نداده بودند در نظر همگان بسی زشت و ناهموار جلوه کرد.

گفتنی است در دربار ایران رسم بر این است که پس از بار یافتن هر سفیر به حضور شاه کلیه اسناد و درخواستهای او در مجلس ضیافتی که صدراعظم به افتخار او تشکیل می‌دهد به دقت مورد مطالعه و مذاکره قرار می‌گیرد، و اگر در جلسه اول مذاکرات به توافق نینجامد در جلسه بعد گفتگو با حضور مهماندار اعظم و مترجم یا منشی سفیر تا حصول نتیجه دنبال می‌شود. وقتی این مقدمات پایان یافت دربار جواب رسمی را با خلعت برای سفیر می‌فرستد، و وی هنگامی که برای کسب اجازه مرخصی به حضور شاه مشرف می‌شود باید خلعت را بر تن داشته باشد.

طرز رفتار دربار ایران با سفیران، بر عموم بدین سان است و چون در صفحات آینده در این باره به تفصیل سخن خواهم گفت، در این مقام به شرح جزئیات آن نمی‌پردازم، و به ذکر دو نکته بسنده می‌کنم.

نخست این که چون خلعتی که شاه به سفیران اعطا میکند متناسب با عظمت شاه و قدرت کشور آنهاست، و عده قطعات آن کم یا افزون میشود جنسشان نیز متفاوت است، همچنان که تشریفات مرسوم در دربار امپراتوران اروپا به نسبت مایه رنجش یا شادی آنان میگردد، در ایران نیز دلالتی یا شادی به بار می‌آورد.

خلعت دادن در ایران تابع شرایط خاصی است، و هر زمان شاه بر سر آن است به افراد مورد نظر، به ویژه به سفیر خلعت بدهد قبلا میاندیشد هر کدام درخور چه مایه خلعت میباشد. خلعت کامل عبارت است از یک رأس اسب با زین و برگ، شمشیر، خنجر، و دو دست لباس کامل یکی تابستانی و دیگری زمستانی. پادشاهان ایران خلعت کامل را منحصرأ به سفیران پادشاهان بزرگ، مانند امپراتوران هند میدهند، و به سفرای پادشاهان اروپا فقط شمشیر یا خنجر، یا اسب بدون زین و ساز و برگ به علاوه جامه می‌بخشند.

دومین نکته قابل توجه این که ایرانیان دست زدن به نامه پادشاهان را نوعی گستاخی و بی‌آزمی و بیادبی می‌شمارند. از این رو نامه پادشاه را در کیسه‌های گلدوزی شده، مزین به دانه‌های مروارید می‌گذارند، یا به صورت دیگری که دست هیچ کس بدان نرسد می‌فرستند؛ و اگر نامه‌هایی که پادشاهان اروپا به دربار ایران می‌فرستند در قوطی طلا نباشد، وزیران هرگز آن را قبول نمی‌کنند و به نظر پادشاه نمیرسانند، و می‌گویند این نامه جعلی و ساختگی است زیرا پادشاهان ما هرگز چنین نام‌های برای پادشاهان عظیم الشان هم‌تراز خود نمی‌فرستند.

سرآغاز پاسخی که دربار ایران به نام‌های که سفیر آورده میدهد عبارت است از ذکر هدایایی که آورده و درخواستهایی که در نامه آمده، سپس وصف مکارم و خصائل نیک کسی که نامه به نام اوست آورده میشود، و از آن پس مینویسند فلان کس با نامه شما رسید و فلان چیزها را آورد. در نامه فلان چیز تقاضا شده، و ما فلان تصمیم کردیم، و فلان دستور دادیم.

اگر تقاضای شاه کشوری که سفیر فرستاده مبنی بر آن باشد که شاه ایران به وزیران و حاکمانش درباره فلان مطلب دستور بدهد شاه پس از ذکر مطالب سرآغاز که شرحش گفته شد مینویسد که دستور داده است همه آنها انجام پذیرد.

و من فصل فروشکوه دربار ایران را با ذکر دو مطلب یکی درباره هزینه کلی دربار، و دیگری راجع به کارگاه‌ها و

کارخانه‌های آن خاتمه میبخشم. درباره موضوع اول تحقیقات من بدین نتیجه رسیده که هزینه مطبخ و جامه خانه کوچک شاه افزون بر سه میلیون میباشد. مخارج کارگاه‌ها و تالار هنری معظم له چهار میلیون، هزینه کاخ و خدمتگزارانش ده میلیون، خرج قشونش سیزده میلیون است. افزون بر اینها حرمسرایش چهار میلیون خرج در بر دارد؛ و من بر این گمانم که مخارج قلم ششم به پول نقد پرداخته میشود، و اقلام دیگر با صدور حواله واگذاری زمین و دیگر مواد مورد مصرف و بتخصیص مواد غذایی تأدیه میشود.

این ضرب المثل بر سر زبان ایرانیان است که شاه روزی هزار تومان خرج و هزار و دویست تومان درآمد دارد. هزار تومان معادل پانزده هزار اکوست، و در مجموع برابر شانزده میلیون و نیم میباشد. ما چنین مینماید که هزینه سپاهیان به حساب نیامده است.

اما کارگاه‌های شاه چندان متنوع و بزرگ و پر وسعت میباشد که من در این جا از شرح آن درمیگذرم، و در فصل وصف اصفهان به توضیح آن میپردازم.

ایرانیان کارگاه‌ها را کارخانه مینامند. عده آنها سی و دو دستگاه است و هر یک در جایی جداگانه است. روش به خدمت گرفتن کارگران در کارخانه‌ها چنین است که نخست داوطلب خدمت خود را به مسؤول کارخانه‌ای که مایل به کار کردن در آنست معرفی میکند.

اگر صنعتگری بداند آن نمونه هنرش را که بهترین و کاملترین کار اوست با تقاضانامه به وی تسلیم مینماید. در صورت موافقت، رئیس مربوطه تقاضانامه و نمونه کار داوطلب را پیش ناظر کل که پیشکار شاه نیز هست میفرستد. اگر وی نیز موافقت کرد کارگر را با نمونه‌ها کارش به حضور شاه معرفی میکند یا تنها نمونه کارش را به نظر شاه میرساند. چنانچه معظم له نیز وی را پذیرفت، حقوقش معین و برقرار میشود.

گفتنی است که طی کلیه این مراحل فقط درباره امور صنعتی اجرا میگردد، و در مورد استخدام داوطلبان خدمات دیگر مانند خدمت در ادارات یا دوائر کوچک، ناظر طبق اختیاراتی که دارد در صورت موافقت بیآن که با دیگران به مشورت بنشیند آنان را به خدمت میگیرد.

کلیه کارگران همانند دیگر خدمتگران شاه حقوق خود را با حواله دریافت میکنند. مباشران هر کارخانه یا هر قسمت در وقت معین از قسمت تحت نظارت خود بازدید، و صورت اسامی کارگران را تنظیم میکنند و به سرکارگر میدهند. وی نیز آن را به ناظر تقدیم میکند، و او در ذیل صورت موصوف مینویسد: کسانی که نامشان در این صورت درج شده طی سال گذشته وظیفه خود را انجام داده‌اند، و حقوقی که درباره آنان مقرر و معین شده باید پرداخته شود. ناظر و بازرس و دیگر مسؤولان مربوط همه مطالب مندرج در صورت را تصدیق و امضاء میکنند؛ و در آخر صورت مذکور به دیوان محاسبات فرستاده میشود، و رئیس دیوان محاسبات چنان که پیش از این به شرح تمام گفته‌ام حواله را به عهده ایالات یا مأموران وصول و تحویلداران املاک شاه صادر میکند.

تمام این کارخانه‌ها روی هم سرکار نامیده میشود که از دو جزء ترکیب یافته و در جمع به معنی‌اس و اساس اعمال میباشد، و این کلمه مرکب معمولاً به معنی مخازن و انبارهای یک شخصیت بزرگ و گنجینه‌های او میباشد، و از این رو در این مورد به کار میرود که پول نخستین و مهمترین عوامل محرکه و کارسازترین گرداننده چرخ‌هاست.

## فصل یازدهم عناوین شاه

شاه یا پادشاه عنوان معمولی شهریاران ایران می‌باشد، و معنی این لفظ در زبان مردم این سرزمین تقسیم کردن، جدا ساختن، بخش و این شامخترین، برجسته‌ترین و عالیترین عنوانی است که مردم آسیا به کسی می‌دهند، و هم‌طراز و همردیف؛ کردن است و خان هم می‌خوانند، و باید به این نکته توجه لقب امپراتور در زبان‌های اروپاییان است. همچنین پادشاه خود را به لقب سلطان داشت که در روزگاران گذشته خان عنوان و لقب امیران و سرکردگان و پادشاهان تاتارستان بوده که مسلمانان آنان را ختایی می‌خوانند و خاقان نیز می‌گویند. اما سلطان لقب جاهمندان و بزرگان می‌باشد.

مردم مشرق زمین بر این اعتقادند که در سراسر گیتی تنها چهار شاه بزرگ و نامبردار وجود دارد و آن چهار عبارتند از خان تاتار، فغفور چین، شاه ایران، قیصر روم، و چون غالب مورخان و محققان به ذکر عنوان این فرمانروایان بسنده می‌کنند و نامشان را نمی‌آورند خوانندگان آثار آنان آسان در نمی‌یابند نام و سخن که در میان است، و این ابهام و سرگشتگی آن گاه نمایانتر می‌شود که شنونده القاب را به روشنی و صراحت در نیابد. و این عادت از زمان‌های بسیار دور مرکز ذهن مردم مشرق زمین بوده، و از همین رو در کتاب مقدس تورات افزون بر پادشاهان کهن خودشان شهریاران کشورهای دیگر با لقب مشترک یاد شده است، و بنابر همین قیاس پادشاهان قدیم مصر ملوک کهن عمالقه اجوج، سلاطین فلسطین ابی ملک، و شاهان شام عاد نامیده می‌شود. علاوه بر اینها که شمردم، فرعون می‌توان عده دیگری نیز نام برد.

هنوز هم در آسیا و آفریقا رسم بر همین گونه است، و معمولاً پادشاهان نام خود را در بالای فرمان‌ها و مراسلات خود نمی‌آورند. مثلاً فرمان‌ها و امریه‌های پادشاهان ایران بدین گونه آغاز می‌گردد: حکم جهان مطاع شد.

درباره عناوین پادشاهان تاتار و گورکانی پیش از این به مناسبت یاد کرده‌ام. شهریاران مراکش و فاس را امیر المؤمنین، و سلاطین تونس را دی می‌گویند که از کلمه دایه گرفته شده که به معنی پرستار است. برخی دیگر را نیز شریف می‌گویند. این عنوان درباره همه امیران، بزرگان و جاهمندان قوم عرب به کار می‌رود، و به معنی نجیب است. نخستین حاکمان دین اسلام خلیفه نامیده می‌شوند که جانشینان پیغمبرند.

اکنون دنباله بحث اصلی را بگیریم. القاب و عناوینی که شاه ایران در فرامین و احکام خویش به کار می‌برد سلیمان، پادشاه توانمند، جهاندار، پادشاه دلیر، خلف شیخ صفی، موسوی حسینی، است اما عناوین و القابی که رعایای پادشاه ایران به وی نسبت می‌دهند جز اینهاست. آنان به سلطان خود بهترین برگزیده خلقان و جهانیان، مظهر ابّهت و شکوهمندی، آیت عظمت و افتخار، آسمان رفعت، شاه شاهان، سلطانی که تختش بر فراز آسمانهاست، شهریار که عالمیان به وجودش می‌بالند، آن که عظمتش فراتر از آسمان است، قطب زمین و آسمانها، معبود درگذشتگان، معلی پایگاه، نقطه عطف عالم و آدم، سرور کائنات، رخشنده‌ترین مظاهر معدلت، برگزیده برگزیدگان جهان هستی، اسوه و اعظم جهانداران، ظل الله اکبر، برومندترین و شایسته‌ترین سلاطین، سلطان السلاطین، پادشاهی که جهان زیر نگین اوست، فرمانروای جهان، سلطان بن سلطان، توانمندترین توانمندان، سلطان عالمیان، شاه سلیمان سلاله صفی الموسوی الحسینی، شهریار عظیم الشان قدرتمند و بخشنده تاج و دیهیم.

گاه القاب و عناوینی که در بزرگداشت شاه به کار می‌برند از حدّ گنجایش یک صفحه در می‌گذرد. ما اروپاییان برای نمایاندن قدرت و عظمت امپراتوران خود نام سرزمین‌هایی را که بر آنها حکومت می‌کنند بر می‌شماریم، اما ایرانیان به منظور بیان جلال و شکوهمندی پادشاه خود فضایل و محاسن و مناقبی را به وی نسبت می‌دهند. لقبی که غالباً پادشاه خود را بدان می‌ستایند ولینعمت است، یعنی کسی که خدای بزرگ مواهب و نعمتهای بیکران خود را وسیله او به مردمان تقسیم می‌کند.

من پیش از این نیز یاد کرده‌ام که هر یک ایرانیان بخواهد می‌تواند بزرگترین القاب را برای خود انتخاب کند، و به آخر اسمش بیفزاید، اما فقط شاه مختار است عناوین برجسته را پیش از اسم خود در آورد، و یکی از وجوه امتیاز میان شاه و رعیت همین

بنابراین توضیح همه کس میتواند فی المثل خود را صفی سلطان، عباس خان، سلیمان شاه بخواند ولی مجاز نیست خود را سلطان صفی، شاه سلیمان خطاب کند (نادرشاه، محل نام و لقب شاه را معکوس کرد و این رسم تا پایان شاهنشاهی در ایران باقی ماند). اما از جهت دیگر در این لقب گزاری نوعی استثنا در میان هست. توضیح این که امیرزادگان، شاهزادگان و افراد منسوب به دودمان شاه به منظور شناساندن خاندان خود کلمه میرزا را که به معنی امیرزاده است بر خلاف قیاس لقب گزاری که کلمه شاه و سلطان و امثال آنها در اوّل اسم درمیآمد به آخر اسم میافزایند؛ فی المثل میگویند: بهرام میرزا، ابراهیم میرزا، علی میرزا، و افراد دیگر مجازند لفظ میرزا را در اوّل نام خود درآورند و نه در آخر آن، مثلاً بگویند میرزا ابراهیم، میرزا علی.



## فصل دوازدهم حرم‌سرای شاه

ایرانیان بر اطلاق مکانی را که زنانشان در آن به سر می‌برند حرم می‌گویند، و در نظرشان نوعی جنبه تقدس دارد. عثمانیان حرم زنان را سرای می‌گویند که در زبان ترکی به معنی کاخ یا خانه بزرگ و مجلل است. کلمه حرم عبری است. صد بار در تورات موسی تکرار شده، و به معنی جایی است که درآمدن به آن ممنوع، و خلاف ادب و نزاکت و عرف و قانون باشد؛ و ایرانیان از آن این نام را به جایگاه سکونت زنان اختصاص داده‌اند که ورود در آن جز بر صاحب حرم بر همه مردان حرام است، به سخن دیگر مکانی امن و مقدس است، و هیچ مردی حق ندارد پا در آن بگذارد.

از برخی کسان شنیده‌ام که پادشاه مختار است هر زمان که بخواهد به حرم‌سرای هریک از رعایایش وارد شود، اما من از درست بودن یا درست نبودن این گفته خبر ندارم، و هرگز نشنیده‌ام که پادشاهی به حرم یکی از مردمانش وارد شده باشد. اما دیده‌ام که جامندگان و بزرگان هنگام برگزاری عیدهای بزرگ شاه را به دیدن حرم‌سراشان دعوت کرده‌اند؛ و در این‌باره از نگهبان حرم امام‌قلی خان داستانی نقل می‌کنند که شنیدنی است. امام‌قلی خان حاکم ایالت فارس و سپهسالار ارتش ایران از شخصیت‌های نامور و معتبر، و چندان بزرگ و محترم بود که در سراسر جهان از نظر عظمت مقام همتا نداشت. داستان از این قرار است روزی شاه عباس بزرگ که عادت داشت گاهی بی‌خبر وارد خانه یکی از بزرگان شود به خانه امام‌قلی خان درآمد و مهمان او شد. آن روز شاه شراب بسیار نوشیده بود، و از سر مستی قصد ورود به حرم‌سرای امام‌قلی خان کرد. چون به در حرم نزدیک شد نگهبان حرم‌سرا راه را بر او گرفت، و اجازه ورود نداد، و گفت من فقط به خداوند حرم‌سرا اجازه می‌دهم که در آن درآید. شاه به تغیر و تحکم پرسید مگر مرا نمی‌شناسی؟ نگهبان جواب داد: شما را خوب می‌شناسم، شما شاه مردانید نه سلطان زنان. پاسخ سخته و سنجیده نگهبان در نظر شاه عباس بزرگ سخت عظیم آمد و بازگشت.

روز بعد امام‌قلی خان از آنچه میان شاه و نگهبان رفته بود آگاه شد. خدمت شاه رفت. خود را بر پایش انداخت، و به زاری گفت برای این نگهبان بدبخت از شما پوزش می‌طلبم. گناهی عظیم از او سرزده، و من به مکافات، وی را از خود می‌رانم.

شاه او را از زمین برداشت و گفت: نگهبان حرم شما نه تنها هیچ خطا نکرده بلکه به وظیفه خود عمل نموده است. من با مرخص کردن او مخالفت نمی‌ورزم اما میل دارم او را به من سپاری تا پاداش بدهم. و چون امام‌قلی خان نگهبان را نزد وی فرستاد شاه او را به حکومت منطقه کوچکی به نام سلطانیه منصوب کرد.

محدودیت زندگی زنان ایران از تنگناهای زندگی زنان همه کشورهای دیگر بیشتر است، و به جرأت می‌توان باور کرد که حرم‌سرای امپراتور ترک و گورکانی نسبت به حرم‌سرای پادشاه ایران به مثابه جایگاه عمومی است، و من بر این اعتقادم که علت اصلی این محدودیتها یکی تجملات زیاد و خیره‌کننده‌ایست که حاصل تأثیرات اقلیمی منطقه ایران می‌باشد، و دیگر تعالیم و قوانین مذهبی است که مرد می‌تواند از هر زن به شرط این که از آن دیگران نباشد و تحت شرایطی دیگر بهره‌مند گردد.

چنانکه پیش از این به مناسبت اشاره کرده‌ام هوای ایران گرم و خشک و برای ایجاد هیجانها و تمایلات جنسی و عاشقانه کاملاً مستعد می‌باشد. به سخن دیگر جاذبه مردان نسبت به زنان حاد و جوشان می‌باشد. از این رو حس حسادت نیز به شدت بیشتر از آنچه در کشورهای همسایه بروز می‌کند ظاهر و طاری می‌شود. مثلاً در کشورهای عثمانی و هند که هوای آنها سردتر یا رطوبی‌تر از ایران می‌باشد احساسات و تمنیات عاشقانه در مردان کمتر امکان تجلی می‌یابد. اما در ایران چنانکه گفته شد هوا گرم و خشک است، و گاه درجه حرارت از حد مقاومت درمی‌گذرد هیجانهای جنسی شدید است، و من طی سفرهای خود بدین واقعیت اعتقاد کامل یافته‌ام که کلیه عادات و آداب و رسوم مردمان مشرق زمین تابع حرارت غریزی بدن آنان و مقتضیات اقلیمی است که در آن زندگی می‌کنند. جالینوس نیز بر این عقیده است که حرارت بدن مردم هر منطقه تابع تأثیرات محیط زیست آنان می‌باشد، و این عامل چنان مؤثر است که می‌توان باور کرد که کلیه عادات و رسوم ملتها حاصل هوسناکی‌های آنان نیست، بلکه زاینده بعضی نیازهای طبیعی است که چگونگی دقایق آن پس از

اما ایرانیان برای این که حسنّ حسادت خود را در این مورد به لباس نیکو بیارایند و از قبح آن بکاهند می‌گویند پیغمبر اسلام در لحظات احتضار به پیروانش وصیت کرد که دین و زنان خود را نیکو حفاظت کنند، و مسلمانان به نصّ صریح این دستور به خود اجازه می‌دهند که زنانشان را در حرم‌سراهایی که دیوارهای بلند دارد، و غالباً ارتفاع آنها از دو سه برابر بلندی دیوارهای معمولی درمی‌گذرد خانه‌نشین کنند.

از روی دیگر چون بیشتر عادات و رسوم ملل تابع تأثرات مذهبی آنان است، و به مردان ایرانی آموخته‌اند که اگر به قصد نظربازی به گونه‌ای به حرم‌سرای دیگران نگاه کنند خداوند آنان را از نعمتهای بی‌شمار خود محروم می‌کند، از این کار زشت خودداری می‌ورزند، و خود واعظان و آمران به معروف نیز خویشنداری می‌کنند.

من بارها در سفر با زنان در یک چادر یا یک کاروانسرا بوده‌ام و دریافته‌ام که مردان تعهّد دارند از نزدیک محلی که زنان حضور دارند نگذرند، و اگر مردی بر اثر غفلت و آسانگیری و بی‌احتیاطی از کنارشان عبور کند یا به آنان نزدیک شود فریاد و غوغا می‌کنند، تا مرد عابر راه خود را بگرداند، و از آن محل دور شود، و این کار در دم انجام می‌پذیرد؛ و اگر مرد عابر خیره‌سری کرد و بی‌درنگ دور نشد کسان زنان و دیگران بر سر او می‌ریزند و هرگز کسی به حمایت وی برنمی‌خیزد.

آیین ادب و معاشرت این است که اگر مردی در راهی با زنی به هم رسد هر چند که زن سراپا پوشیده است باید روی برگرداند تا زن بدون نگرانی و شرم‌زدگی بگذرد. حسدورزی مردان در این مورد چندان زیاد و ریشه‌دار است که وقتی زنی درمی‌گذرد هنگامی که وی را به خاک می‌سپارند چادری روی گورش می‌گسترند تا چشم مرد نامحرم هنگام تدفین به کفنش نیفتد، و بدین گونه به مردان تعلیم می‌دهند که از نگرستن به زنان دیگر به اعتقاد تمام بپرهیزند. همچنین به زنان می‌آموزند که همواره حافظ حرمت و شرف و عفاف خود باشند و نه تنها هرگز نیت برقراری رابطه با مردان را در ضمیر و ذهن خود نپرورانند بلکه به مردی ننگرند، و چنان در مستوری خویش بکوشند که هیچ مردی دیدن آنان را نتواند، و نیز به طریق موعظت به آنان می‌گویند در بهشت چشمان مردان و زنان نظرباز بر فرق سرشان است تا نتوانند لذتها و خوشیهای دیگران را بنگرند.

عامهٔ مسلمانان بر این اعتقادند که یک زن با ایمان نباید حتی مردی را که ممکن است شوهر او شود ببیند، و نیز از دیدن پسر عموها یا برادر شوهرهای خود باید جدا خودداری کند؛ و چون زنان بر اطلاق بجز همسر و پسران خود و به ندرت برادرانش هیچ مردی را نباید ببیند، سخت دشوار است که به هوسهای جنسی آنان پی برد. اما آنچه یقین است این است که مقتضیات طبیعی سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند، یعنی شرایط هوای گرم و خشک بسیار چیزهای ناگفتنی به ایشان می‌آموزد. اما آنان به منظور حفظ حیثیت و نیک‌نامی خویش هرگز تسلیم هوس و آلودگی نمی‌شوند. وگرنه نشانه‌هایی عریان از وجود هوس در ضمیر زنان مشاهده می‌شود. نتیجه این که سخت دشوار است از واقعیت آنچه در حرم یا جایگاه سکونت زنان مخصوصاً در حرم‌سرای پادشاه که در حقیقت مکانی ناشناخته و اسرارآمیز است، اطلاعات کامل و درستی به دست آورد.

در مدت دوازده سال دوران سفرهایم در ایران جهد بسیار کردم که در این مورد اطلاعات جامع و درستی به دست آورم. و بر این باورم که حاصل تحقیقات من از کلیهٔ اطلاعاتی که جهانگردان پیش از من در این زمینه تحصیل کرده‌اند بیشتر و دقیق‌تر است. با وجود این با سبک‌رویی اقرار و اعتراف می‌کنم با این که کنجکاوی و پرس‌وجوی زیاد کردم جز آنچه در سطور زیر یاد می‌کنم نتوانستم به مطالب دیگر دست یابم. اما همین مختصر کامل‌ترین اطلاعاتی است که دربارهٔ حرم‌سرای پادشاه می‌توان کسب کرد، و اطمینان کامل دارم که درباریان مقرب نیز جز این چیزی نمی‌دانند.

گرچه برخی از خواجه‌سرایان به برخی از مسئولان ارشد در مواردی خاص، بعضی مطالب می‌گویند، اما این گفته‌ها مهم و در خور توجه نیست؛ بعلاوه این متصدیان ارشد چندان راز نگه دارند که مصلحت را جز به ندرت حرفی از دل بر زبانشان نمی‌گذرد.

پیش از این نیز به مناسبت در این کتاب نوشته‌ام که حرم‌سرای شاه دارای زیباترین و باشکوه‌ترین بناهاست، و چنان

آراسته شده که سلسله‌جنبان عشق‌ورزی و عشرت‌جویی است. زیرا شاه بیشتر اوقات زندگیش را در حرم‌سرا می‌گذراند.

در مورد نگرهبانی و حفظ انتظامات این مقامات چنین دریافت‌ه‌ام که همان مقررات و رسوم و سازمان که در دربار وجود دارد در حرم نیز برقرار است. یعنی دختران با همان عنوان که مردان در دربار خدمت می‌کنند در حرم به کار اشتغال دارند. برخی از آنها در مقام میرآخور انجام وظیفه و سلاح شاه را حمل می‌کنند.

دسته‌ای نگرهبان در حرم می‌باشند؛ برخی نیز پاسدار و محافظند، و گروهی که نجیب‌زاده‌اند خدمتگران مقربند. سخن کوتاه، همه سمت‌هایی که در دربار وجود دارد در حرم‌سرا نیز هست. از برخی کسان شنیده‌ام که حتی در حرم‌سرا چند افسر، یک تفنگچی و چند سلاح‌دار دیگر در حرم خدمت می‌کنند؛ اما من جز آنچه در سطور ذیل می‌آورم اطلاعات مسلّم و قابل‌باور ندارم.

به تحقیق و بدون تردید دسته‌ای از دختران همانند مردان روحانی به زنان حرم وظایف دینی می‌آموزند. این گروه دختران نه تازه‌کارند و نه بسیار جوان. افزون بر اینها زنان دیگری مسئول انجام دادن کارهایی که در پیشبرد امور زندگی لازم است مانند خیاطی، کفشگری و امثال آن می‌باشند. همچنین زنان و دختران سالمندی که به کار پزشکی و داروسازی اشتغال دارند. در آنجا مسجد حتی گورستان نیز وجود دارد، و به طور کلی آنچه در یک شهر هست در حرم‌سرا نیز هست.

ساکنان حرم‌سرا تحت سه لقب از هم شناخته می‌شوند. عنوان دخترانی که در حرم‌سرا به دنیا می‌آیند بیگم، -مؤنث بیگ است- و این لقب معرف و بیانگر این معنی است که شخصیت موصوف شاهزاده می‌باشد. معشوقگان شاه و زنانی که در حرم متعهّد امور مهم می‌باشند خانم نامیده می‌شوند، و این لفظ مؤنث کلمهٔ خان، و معادل لفظ دوک در فرانسه است که لقب حاکمان ایالات نیز می‌باشد. زنان دیگری که در مقام پایین‌تر قرار دارند خاتون، و باقی زنان کنیز نامیده می‌شوند. حرم‌سرای سلطنتی و دربار کاملاً از هم جدا می‌باشند و ارتباطی میان این دو نیست.

وقتی شاه می‌میرد همسرانش را در جایی جداگانه اقامت می‌دهند، و آنان باید تا پایان عمر در آنجا به سر برند. بر در جایگاه آنان خواجه‌گانی به نگرهبانی می‌گمارند تا جز از ورود افرادی معین که برای آوردن ما یحتاج ایشان و آوردن خبر و پیغام بدانجا می‌آیند از داخل شدن دیگران جلوگیری کنند. بر اثر همین سختگیری‌ها و محرومیت‌هاست که معشوقگان پادشاه همین‌که از خبر مرگ وی آگاه می‌شوند از شدت یأس و ناامیدی چنان فریاد و شیون می‌کنند که صدای فغان و زاریشان ابرها را می‌شکافد و به آسمان می‌رسد. بی‌گمان این ناله‌ها و ضجه‌ها نه به خاطر فقدان پادشاه می‌باشد بلکه از آن روست که باید تا پایان عمر بدون گردش، بسان زندانیان در همان‌جا بمانند.

در سال ۱۶۷۵ مهتر خواجه‌های حرم‌سرا به من گفت: هنوز حرم معشوقگان شاه صفی اول جد پادشاه کنونی بجاست، و هجده یا بیست تن آنان در آنجا جدا از هم همانند زندانیان زندگی می‌کنند.

وقتی پادشاه برادر یا پسری به سنّ بلوغ دارد به انتخاب وی معشوقه‌ای به او می‌دهد، یا به نسبت محبت و لطفی که به او دارد چند معشوقه، چند خواجه، و چند کنیز در اختیارش می‌گذارد. همچنین عمارتی در حرم به او می‌دهد تا در آنجا همانند تبعیدیان با معشوقگان و خدمتگران و مادر خود زندگی کند. اینان حق ندارند جز با اجازهٔ مخصوص شاه از عمارتی که در اختیارشان نهاده شده پا بیرون نهند، و با دیگر افراد ساکن حرم‌سرا دیدار و گفتگو کنند. این شاهزادهٔ سیه ستارهٔ تیره‌روز بیش از آنچه راهبی نوآموز تحت مراقبت است زیر نظر می‌باشد. به او می‌گویند که زندگیش به اراده و تمایل شاه بستگی دارد. و چون اهمیت وجود او بیش از مادر و خواجه‌گان و معشوقگان وی می‌باشد سخت‌تر از آنان مقید و تحت نظر می‌باشد، و باور نمی‌توان کرد که در سراسر پهنهٔ زمین کسی چون او زیر نظر باشد. او جرأت ندارد حتی دزدانه به دخترانی که اجازه معاشرت و معاشقهٔ آنان را بدو نداده‌اند بنگردد، و اگر وی را در حال عشق‌ورزی با زنی ببینند اگر معاشقه‌اش از مرز چشمک زدن و نظربازی درگذشته باشد برای کلیهٔ زنان حرم خاصه برای معشوقه‌اش شوم و مخاطره‌انگیز خواهد بود. شنیده‌ام بسیاری در این کار جان باخته‌اند؛ حتی بسیاری از دختران را به گناه این که چرا فرصت و مجال داده‌اند که مردان بی‌خبر ایشان عاشقانه و دزدانه به رویشان بنگرند زنده به گور کرده‌اند.

اما در مورد دختران پادشاه باید بگویم وقتی به سنّ عروسی رسیدند مادرشان مقدمات شوهر دادن آنان را فراهم می‌کند و

نفوذ خویش را برای جلب موافقت شاه به کار می‌برد، و این امر بستگی بسیار به محبوبیت دختر، و نفوذ مادرش دارد. اما معمولاً ازدواج دختران شاه هنگامی انجام می‌گیرد که غرور جوانی و هیجانهای جنسی دختر کاسته شده باشد و به حد اعتدال رسیده باشد تا با شوهر خود با مدارا و آهستگی و سازگاری رفتار کند.

چنانکه پیش از این شرح داده‌ام هر قسمت حرم زیر نظر و مراقبت خواجه‌ای خاص اداره می‌شود و مجموعاً زیر فرمان خواجه بزرگی است که او را داروغه می‌نامند، و لقب حاکمان شهرهای بزرگ نیز همین است. داروغه یا خواجه‌سرا معمولاً پیر غلام زشت‌رو و درشت‌خویی است که شما آسان می‌توانید در آینه خیال ببینید چه بسیار زیبارویان جوان گل اندام در بند حکومت وی گرفتارند، چنانکه همواره از بیم این آتش‌خوی دیوسار، نظم و سکوتی غیر قابل‌باور در سراسر حرم‌سرا حکمفرماست.

وقتی شاه قصد بیرون شدن از پایتخت را دارد کسی را به جانشینی خود در حرم‌سرا می‌گمارد و این نایب در تمام طول مدت غیبت شاه بر همه امور حرم، و بر همه زنان و فرزندان پادشاه حکومت می‌کند. نام خواجه‌سرایی که در زمان اقامت من در پایتخت همه امور کاخ را زیر نظر داشت خواجه کافور بود. من با او چند بار دیدار و گفتگو کردم. او دانا و هوشمند بود، و هنگامی که دانست من کتابهایی نوشته‌ام. با من بیش از دیگر کسانی که به دیدنش می‌آمدند، مهربانی و تفقد می‌کرد. به مناسبت منصب مهمی که داشت همه مردم پایتخت از او می‌ترسیدند و حرمتش می‌نهادند، و نفوذش چندان زیاد بود که دستور و توصیه‌اش از سفارشنامه هر وزیر اثربخش‌تر بود.

حرم پادشاه ایران از نظر این که گروهی از خوب‌روترین و طنازترین و خوش‌اندام‌ترین و هوس‌انگیزترین زنان در آن گرد آمده‌اند بی‌مانند می‌باشد. زیرا حاکمان از هر نقطه کشور، زیباترین و دلپسندترین دختران را به دربار می‌فرستند، و تنها دوشیزگان در آن راه می‌یابند. به سخن دیگر هریک از حاکمان آگاه شود که در جایی دختری لایق دربار وجود دارد وی را می‌گیرد و به دربار می‌فرستد. شگفت این که پدران و مادران از این که دخترانشان به دربار راه می‌یابند افتخار و شادی می‌کنند زیرا کسی در دربار شاه دارند که حافظ منافعشان باشد.

هنگامی که دختری وارد حرم‌سرای شاه شود هدیه‌ای برای نزدیک‌ترین کسانی می‌فرستند، و برای خود او مستمری مناسبی تعیین می‌کنند. کمترین مبلغ مستمری دویست و پنجاه فرانک (پنجاه تومان)، و بیشترین آنها سه هزار اکوست (دو هزار تومان)، و حد متعارف دو هزار و پانصد لیور (پانصد تومان) می‌باشد. چنانچه دختری به سببی مورد توجه و عنایت خاص شاه واقع شود مستمری وی افزایش می‌یابد، و اگر پادشاه از یکی از معشوقه‌های خود دارای فرزندی شود که زنده ماند مستمری نزدیک‌ترین بستگان مستمری بگیر وی را تا درجه یک ارباب واقعی بالا می‌برند، و دیگر کسان خانواده‌اش را ترقی می‌دهند.

گرچه بسیاری از دختران حکام ایالات و دیگر جامندگان و بزرگان در حرم سرا درآمده‌اند اما بیشتر آنان تازم‌رویان و زیبایان گرجی، و چرکسی و دیگر گل‌چهرگان سرزمین‌های مجاور این ولایات می‌باشند که همه آنان معدن حسن و زیبایی و لطف و ظرافت می‌باشند و خوب‌رویان از این مراکز جمال و دلبری به همه جا پراکنده می‌شوند.

حرم‌سرای پادشاه در حقیقت همانند زندانی است که بیرون شدن زنان از آن جز بر حسب تصادف نادر الوقوع امکان‌پذیر نیست، و یک دختر شش یا هفت‌ساله شاید این نیک بختی نصیبش شود. زنان و معشوقگانی که بچه‌هاشان زنده باشند یا مدتی زیسته باشند هرگز از حرم بیرون نمی‌شوند. زیرا به محض تولد نوزاد عمارتی جداگانه و خاص در اختیار آنان نهاده می‌شود، و به نسبت این که نوزاد پسر یا دختر باشد، و شاه دارای فرزندان کم یا زیاد باشد خدمتگر به آنان می‌دهند. اما محرومیت از آزادی بدترین و شوم‌ترین شدايد و سخت‌ترین متاعب حرم‌سرا نیست بلکه می‌گویند در این وحشت کده دردناک‌ترین و هراس‌انگیزترین و نفرت‌بارترین شکنجه‌ها اعمال می‌شود. برخی زنان آبستن را خفه می‌کنند، برخی را به سقط جنین اجباری محکوم می‌نمایند، و نوزادان را چندان از خوردن شیر محروم می‌دارند تا جان بسپارند، یا به گونه دیگر تلف می‌کنند. از میان این تیرم‌روزان تنها زنی خوشبخت است که نخستین پسر را برای شاه بزاید، زیرا این سعادت و مقام و قدرت نصیبش خواهد شد که روزی مادر شاه آینده باشد. اما سرنوشت زنان دیگر اینست که با فرزندان خود در گوشه‌ای از حرم‌سرا به حال تبعید و انزوا به سر برند، و در آنجا قرین درد و بیم باشند. زیرا هر کدام در این وحشت است که دمی بعد فرزندش به امر شاه کور یا کشته شود. خواه این طفل بچه یا برادر شاه باشد. و این نگرانی و ترس از این

روست همین‌که خدا به شاه پسری می‌دهد همه زنان حرم از داشتن فرزند گرفتار تشویش و بیم می‌شوند، و بزرگترین و یگانه آرزوی آنان این است که روزی به دیگری شوهر کنند، و این شادمانی و بهروزی نصیبشان نمی‌شود مگر مدت زمانی دراز به مادر شاه و مادر پسر ارشد شاه، یا به خود شاه چندان خدمت کنند که عنایت وی را به نفع خود برانگیزند.

مادر شاه با بیشتر وزیران و بزرگان دربار به نسبت اهلیت و سزاواریشان گفتگوهای نهانی دارد و هر کدام برای خود یا یکی از پسرانشان یکی از دختران حرم را خواستگاری می‌کند تا به وسیلهٔ این پیوند بر محبت و عنایت وی نسبت به خود بیفزاید و از حمایت و پشتیبانی او بیش از پیش بهره‌مند شود.

گاه شاه این گل‌چهرگان سیمین تن خوش اندام را از سر هوس به بزرگان و نزدیکان خود می‌بخشد، و البته این عنایت ناگهانی و غیر مترقب که هرگز امید تصاحب آن را نداشته‌اند برای آنان مایهٔ بسی افتخار و مسرت می‌باشد.

نخستین بار که من در دربار بار یافته بودم شب‌هنگام شاه از سر رأفت و بدون مقدمه یکی از دختران جوان و زیبای حرم را برای ناظر دربار که مورد لطف شاهانه قرار گرفته بود فرستاد. ناظر که به سبب پیری و فرسودگی و بی‌حالی و کثرت وظیفه چنانکه سزاوار بود بدان لعبت فتان نپرداخت، اما مصلحت را خواه از لحاظ سیاست و خواه از نظر این که از آن عطیهٔ ملوکانه خویش را شادمان و سرخوش بنماید سه شب‌انروز از حرم بیرون نیامد، و پیوسته در کنار و مصاحبت آن دل‌ارام جوان به سر برد. و چه خوشبخت و فرخنده‌فالد دخترانی که شاه آنان را بدین گونه به بزرگان دربار خود می‌بخشد. زیرا این گل‌چهرگان همین‌که پا به خانهٔ جاه‌مندان می‌نهند زن شرعی و قانونی آنان می‌شوند و شوهر هر کدام با وی در نهایت اعزاز و احترام رفتار می‌کند؛ رفتاری نیکو و به آیین، آن گونه که شایسته و درخور دختر پادشاه باشد.

هنگامی که شمار این دختران در حرم فزونی یافت شاه برای این که حرم‌سرای خود را از جمعیت زیاد بپیراید آنان را به افسران ارتش، یساولان، قاپوچی‌ها، که هم‌طراز نجیب‌زادگان فرانسوی می‌باشند می‌دهد. اما چون شاه آن عده از زنان حرم را که فرزند دارند به شوهر دیگر نمی‌دهد، همچنین به ندرت زنی را که آبستن است می‌بخشد، زنان حرم به امید این که روزی از زندان حرم‌سرا آزاد شوند فن‌ها و حیل‌ها به کار می‌برند تا حامله نشوند. مثلاً خود را به عمد فربه می‌کنند یا برای جلوگیری از حامله شدن و زایمان چاره‌گری‌ها می‌نمایند. در این باره قصه‌ها و داستان‌های زیاد بر سر زبان‌هاست، و از زبان کسی شنیدم که شاه عباس ثانی یکی از این مه‌طلعتان جوان را که از ترس حامله شدن به خدعه و دروغ روی آورده بود زنده زنده به آتش سوزانده بود.

توضیح این که شاه شبی وی را دعوت کرده بود به خوابگاه او درآید. دختر از بیم آنکه مبادا بار گیرد به دروغ به شاه جواب فرستاد چون عذر زنانه دارد در چنین شرایط جرأت و آمادگی ندارد به بستر شاه درآید. شاه روز بعد به اتاق او رفت. دختر جوان چون شاه را برابر خویش یافت خود را در پایش انداخت تا در چنان حال از آمیزش با وی صرف نظر کند. شاه که سخت شیفته و دل‌باخته هم‌بستری با او بود از تحاشی و عذرانگیزی او مشکوک شد، و در دم دستور داد یکی از زنان او را معاینه کند و چون دانست دروغ گفته است چنان خشمگین گشت که فرمان داد دست و پایش را ببندند و در بخاری دیواری جای دهند، دورش را هیمة بچینند و بی‌فروزند. بدین صورت دختر جوان را زنده زنده سوزاند.

همچنان که شاه گاه‌گاه این پری رویان را به پاداش خدمت‌های گران سنگی که کرده‌اند یا به ازای عنایتی که به برخی از درباریان یا معتمدان خود دارند به آنان شوهر می‌دهد، و به مراد و آزادی و خوشبختی می‌رساند، گاه نیز به سبب آزردگی و رنجشی که از ایشان دارد به نیت تنبیه آنان را به همسری شوهرانی از طبقهٔ پایین که به کارهای پست و خسیس اشتغال دارند درمی‌آورد. از این گروه زنان می‌توان خبرهای حرم‌سرا را آسان‌تر از آنچه از خواجه سران می‌توان شنید، کسب کرد.

اما من آنچه را که دربارهٔ حرم‌سرا آوردم از خواجه‌ای که سالیان دراز خدمت عمهٔ شاه می‌کرد، شنیده‌ام. در خلال کارهایی که با این شاهزاده خانم داشتم، و این خواجه سرا رابط و پیام‌بر ما بود با وی آشنا و سپس دوست شدم، و رشته دوستی ما اندک اندک چنان استوار شد که از جواب گفتن آنچه از او می‌پرسیدم دریغ نمی‌ورزید. مخصوصاً وقتی دانست هدف من از دانستن این خبرها نوشتن در کتابی است تا اروپاییان که از عادات و اخلاق و آداب و رسوم ایرانیان بی‌خبرند بخوانند و بدانها آگاهی یابند در گفتن آنها دلیرتر و بی‌محابت‌تر شد، و با اعتماد بیشتر و بی‌پیرایه‌تر سخن می‌گفت.



خبرهای حرمسرا را از ماما‌هایی که گاهگاه به حرمسرا خوانده می‌شوند نیز می‌توان کسب کرد. قابله‌ها زمانی به حرمسرا دعوت می‌شوند که زاییدن بر زنان حامله دشوار گردد، اما چنین مواردی به ندرت اتفاق می‌افتد. زیرا در ایران همانند نقاط گرمسیری مشرق زمین زایمان به آسانی صورت می‌پذیرد، و کمتر حضور قابله لازم می‌شود. به سخن دیگر در هر خانواده زنان مسن‌تری هستند که از زنان زائو مراقبت می‌کنند. اما چون در حرمسرا چنین زنان وجود ندارند در موارد حاد ماما از خارج به حرمسرا می‌برند. همچنین می‌توان اخبار حرمسرا را از زبان دایگان شنید زیرا آنانند که فرزندان نوزاد شاه را شیر می‌دهند نه مادرانشان.

از جمله وظایف پزشکان دربار اینست که برای شیر دادن نوزادان حرمسرا دایگان جوان بلندبالا، ظریف اندام، باریک میان و سپیدرو و به سخن دیگر تمام خلقت بیابند، دایگانی که هرگز به بیماری‌های سخت و دراز مدت گرفتار نشده باشند.

سه گروه متمایز از هم نگهبانی حرمسرا را به عهده دارند: نخست خواجه سراهای سفید پوست که حفاظت قسمت بیرون حرمسرا سپرده به آنهاست. آنان اجازه ندارند چندان در حرمسرا جلو بروند که زنان آنان را ببینند، زیرا با این که جلگی خواجه، و از نظر امور جنسی ناتوانند در معرض بدگمانی و حسد می‌باشند، و بیم آن در میان است که زنان حرم آنان را ببینند، و چون رنگ آنان سپید است این سودا در ذهنشان پدید آید که مردانی در نزدیکی آنان وجود دارند که رنگشان از رنگ بدن شوهرشان سپیدتر است، بدین خیال در دل شیفته ایشان شوند، و از علاقه‌شان نسبت به شوهر کاسته گردد. من از شرح این موضوع که می‌گویند خواجه‌ها کاملاً مقطوع النسل می‌باشند و از ایفای امور جنسی عاجزند در می‌گذرم، زیرا رعایت اصول اخلاقی وادارم می‌کند که از آوردن مطالب خلاف عفت عمومی که شنیده‌ام خودداری ورزم.

دومین گروه نگهبانان، چنانکه پیش از این آوردم متشکل از دسته‌ای از دختران می‌باشند که شاه معشوقه‌های خود را از میان آنان انتخاب می‌کند، و شش تن از دختران پیوسته شبان و روزان به نوبت نگهبانی می‌کنند. هریک این دختران جوان هفته‌ای یکبار با دختری پیر که به جای مادرشان می‌باشد کشیک می‌دهند. هر کدام این دختران مسکنی جداگانه دارد، یا حداکثر یک دختر و یک پیر دختر در یک اتاق به سر می‌برد. این دختران جز با اجازه حق ندارند به اتاق یکدیگر بروند.

اینان حقوق و پارچه‌هایی را که به ایشان تعلق می‌گیرد به نقد می‌گیرند. خوراکشان را از آشپزخانه می‌دهند، و چهار پنج زن و دو خواجه که یکی کمتر از ده سال و یکی بیش از پنجاه سال دارد به خدمتگزاری آنان مأمورند. حقوق آنان نسبت به خصوصیات جسمی و اخلاقی و کارهایی که انجام می‌دهند متفاوت است. آنان به دقت تمام تحت نظارت و مراقبتند تا مبادا بر ضد یکدیگر توطئه و دسیسه کنند، یا فتنه و شیفته هم شوند. زیرا در مشرق زمین عشقبازی زنان یا دختران نسبت به هم دیده می‌شود. من از بسیاری کسان شنیده‌ام که زنان به این کار تمایل شدیدی دارند، و راههای زیادی برای ارضای یکدیگر می‌دانند. ازاین‌رو زنان را به شدت از عشق‌ورزی به یکدیگر و ارضا کردن جنسی هم منع می‌کنند، زیرا بر این باورند که ارتکاب این کار از شادابی و طراوت و جاذبه ایشان می‌کاهد، و احساسات و تمایلات آتشین آنان را نسبت به آمیزش به مردان خاموش می‌کند.

زنانی که به حرمسرا رفت و آمد داشته‌اند از عشق‌ورزیها و ملامسه‌های زنان حرمسرا با یکدیگر داستان‌ها و حکایت‌های شگفت‌انگیزی می‌گویند، و جز این از حسادت‌ها و رقابت‌های معشوقه‌های شاه نسبت به هم سخن‌ها بر زبان دارند. اینان همواره به هم کینه می‌ورزند، عیب‌های یکدیگر را آشکار می‌نمایند، و به هم تهمت‌های زشت می‌زنند. زنانی که بیشتر به جهتی بیشتر از دیگران مورد توجه شاه می‌باشند، و زنانی که به سبب داشتن آواز خوش، یا مهارت در رقصیدن، یا شیرین‌زبانی یا داشتن هنر دیگر مقرب‌ترند بیشتر در معرض بدخواهی و کینه‌ورزی قرار می‌گیرند. بر اطلاق هیچیک از زنان حرم بی‌رقیب و بی‌بدخواه نیست، و آنان که امیدی به آزادی خویش ندارند همواره کج‌خلق، زود خشم و پرخاش جویند، و برای جلب توجه و علاقه‌مندی شاه کوشش نمی‌کنند، و به این یگانه مایه دلخوشی نمی‌پردازند.

بدخواهیها، کینه‌توزیها، حسادت‌های زنان حرمسرا نسبت به هم در زندگی و اخلاق شاه به هر روی اثر می‌نهد و ناراحتی‌ها و نگرانی‌های آزاردهنده‌ای برای او در وجود می‌آورد. زیرا خویش را هم صحبت زنانی می‌بیند که هیچیک آنان در باطن به وی دلبستگی راستین ندارد. ازاین‌رو وی نیز به اندک رنجش برایشان سرگران می‌شود یک‌چند نفرشان را از مرتبه هم‌خوابگی به کنیزی تنزل می‌دهد، و آنان را به کارهای پست و سخت می‌گمارد. عده‌ای را نیز با ضربات چماق و تازیانه تنبیه می‌کند، و می‌کشد، و می‌سوزاند یا زنده به گور می‌کند.

آنچه من بیشتر دربارهٔ زنان حرم‌سرای پادشاه ایران و حرم‌سرای بزرگان و جامندگان شنیده‌ام اینست که آنان برای جلب رضای شوهر جادو و افسون زیاد به کار می‌برند. اینان بر این باورند که با طلسم و جادو روح و فکر شاه، یا خداوندان خود را تسخیر می‌کنند، رقیبان خویش را از نظر ایشان می‌اندازند و به رغم آنان صاحب بچه می‌شوند. در نتیجه گاه چنان اتفاق می‌افتد که جامه‌مدانی ناگاه از زیبارویان دل‌ستان حرم خویش مهر می‌گسلند و پایبند عشق کنیزی سیاه‌چرده می‌گردند. زنان بر این اعتقادند که یهودیان جادوگرانی ماهر می‌باشند، و چون رانده و مطرود همه جهانیانند بدین کار روی آورده‌اند تا هرچه بهتر روزگار بگذرانند، و اگر به عیان دریابند آن‌قدر که مردم گمان می‌برند جادوگران و طلسم‌کاران خوبی نیستند، سخت خشمگین می‌شوند.

زنان این یهودیان به بهانهٔ فروختن جامه، زیورآلات و عطر یا دستاویزهای دیگر داخل حرم نفوذ می‌کنند، و به دختران دل‌داده و عاشق‌پیشه‌ای که از ساده‌دلی به گفته‌های آنان دل می‌سپارند جوشانده‌ها، نوشابه‌ها و دواهای گوناگون می‌دهند، و به گفته‌های امیدبخش و رؤیافرین دلشان را خوش می‌دارند. اما خواجه سراها که ترش‌روی و کج‌خلق و تلخ‌گفتارند، ارگوس پیر را می‌مانند جلب رضامندی‌شان آسان نیست به گفته‌ها و دواهای این زنان هیچ اعتقاد ندارند، و با دقت و مواظبت تمام بر آنان نظارت می‌کنند.

مردان غالباً می‌توانند خود را از فریب‌کاری‌ها و حيله‌گری‌های مردان جادوگر و طلسم‌کار مصون بدارند، و گول این دغلان را نخورند، اما در برابر چرب‌زبانی‌ها و دروغ‌پردازی‌های زنان جادوگر با همهٔ آگاهی‌ها و دوراندیشی‌ها که دارند مقهور و تسلیم می‌شوند.

یکی از روزهای ماه اکتبر سال ۱۶۷۲ که با ناظر کل دربار شاه در مخزن پارچه‌های زربفت و نقره‌کار بودم، و شاه در آن روز به سفری دور می‌رفت، ناظر در کار تحویل کردن پارچه‌های مناسب فصل زمستان در حرم‌سرا بود. خواجه‌سرایان به قدر قوت خود پارچه‌ها را برمی‌داشتند و به حرم‌سرا می‌بردند. در آن هنگام ناظر به نظرم خشمگین می‌نمود، زیرا خواجه‌باشی حرم که آنجا حضور داشت بیش از آنچه لازم بود پارچه طلب می‌کرد، و ناظر موافق نبود؛ و من در جریان کار شنیدم که خواجه‌سرا به ناظر آهسته گفت پادشاه اکنون شصت بچهٔ زنده در حرم‌سرا دارد، و با توجه آنچه در مورد حرم‌سرای پادشاه شنیدم معتقدم هر وقت عدهٔ فرزندان شاه زیاد می‌شود از شمار آنان می‌کاهد. ملکهٔ مادر بر این عمل زشت و فجیع نظارت می‌کند اما چون کاری مرسوم و معمول است شناخت و قبح آن از میان رفته است.

ملکهٔ مادر صاحب اختیار مطلق و فرمانروای کلّ معشوقان پسر تاجدار خویش است، و سرنوشت همهٔ آنان و فرزندان‌شان در ید قدرت اوست، و بی‌مدد لطف وی هیچیک از محبوبة‌های شاه و گرچه مورد محبت خاص باشد نمی‌تواند موقعیت خویش را دیر زمانی حفظ کند.

گفتنی است که پادشاهان ایران هرگز مانند رعایای خود همسری را به عقد ازدواج خود در نمی‌آورند. زنان حرم شاه جملگی کنیزان وی‌اند، و هر دختری که وارد حرم می‌گردد از خود هیچ اختیار ندارد. پادشاه مالک مطلق اوست، و به دلخواه خود با او رفتار می‌کند.

آنچه دربارهٔ عدهٔ فرزندان شاه آوردم اگر از منبعی قابل اطمینان نمی‌شنیدم برای من شگفت‌انگیز و غیر قابل باور بود. زیرا در موارد دیگر شنیده‌ام که شاه در زمان واحد معشوقه‌های زیاد ندارد، و معمولاً مدتها با یکی از آنان می‌آمیزد.

به هر روی حرم‌سرایی بدان عظمت و زیادی معشوقگان به دلایلی که به برخی از آنها اشاره شد مایه کثرت جمعیت نمی‌شود، و اصولاً تعداد افراد خانواده‌های ایران بسیار نیست حتی کمتر از عدهٔ افراد خانواده‌های فرانسوی می‌باشد، و این امر ناشی از آنست که دختران و پسران ایران پیش از آن که به رشد طبیعی برسند به هم می‌آمیزند.

به سخن دیگر قبل از آن که قابلیت آمیزش یابند با داروها و معجونهای محرک قوای جنسی خویش را ناروا تحریک می‌کنند و بر اثر همین مباشرتهای بی‌هنگام، زنان ایران و بیشتر نقاط مشرق زمین در بیست و هفت یا سی سالگی از بچه آوردن باز می‌ایستند.

نوشته‌اند سلطان مراد سوم امپراتور عثمانی یک‌صد و دو فرزند داشته. این از نوادر و مستثنیات است و کلیت ندارد، و وقتی به آداب و عادات ایرانیان دربارهٔ چگونگی نگهداری زنان در محدودهٔ خانه، و دور نگهداشتن آنان از مردان تأمل

کنیم علّت تفاوت‌هایی را که میان زندگی اجتماعی ایران کنونی، و ایران زمان پادشاهی داریوش و دیگر شه‌یاران آن روزگاران است، درمی‌یابیم و پی می‌بریم که ایران باستان دارای چه ثروت سرشار و فر و شکوه خیرم‌کننده‌ای بوده است، و جای شگفتی است که چگونه در این کشور هنوز این همه آبادانی و رفاه و آسایش و ظرافت و آداب بجامانده است.

مردان ایران بر این قولند که زنان‌شان تنها به کار کامجویی و آوردن فرزند می‌خورند و بس، از این‌رو در پرورش فکری و هنرآموزی ایشان نمی‌کوشند. خود زنان نیز جز این نمی‌خواهند، نه چنانکه باید خانه‌داری می‌کنند، و نه به امور دیگر می‌پردازند. اوقات خود را به بیهودگی و آسانگیری و تنبلی می‌گذرانند. تمام مدت روز در بستر لمیده‌اند، و کنیزکان کم‌سال یا دسته‌های خود بدن‌شان را می‌مالند. زیرا این یکی از لذت‌های زنان آسیاست. یا آن که با تنباکوی داخلی قلیان می‌کشند. این نوع تنباکو آن قدر ملایم است که اگر دود آن را از بامداد تا شامگاه بکشند سردرد و ناراحتی در وجود نمی‌آورد.

اما زنان کارآمدتر و زرن‌گتر گاهی خیاطی می‌کنند، و از عهدۀ این کار به خوبی برمی‌آیند و غذا‌شان همیشه آماده است، و زنان حرم‌سرای پادشاه هرگز برای دید و بازدید از حرم‌سرا بیرون نمی‌روند. زنان بزرگان نیز به ندرت از خانه خارج می‌شوند، و اگر خواهان دیدار زنی باشند او را به خانه‌ خویش می‌خوانند، و لازمه این روش زندگی اینست که با عده کمی از زنان مراوده داشته باشند و برای ملاقات به راه‌های دور و دراز نروند. فقط اگر مواردی مانند عروسی یا زایمان یا عید پیش آید خواهر به ملاقات خواهر، یا برادرزاده به دیدار عمه‌اش می‌رود، اما این دیدارها غالباً هفت یا هشت روز به طول می‌انجامد، و زن و دختران و خواجه سرا‌های خود را به همراه می‌برد.

به سخن دیگر اگر شوهرش به او اعتماد کامل نداشته باشد عده بیشتری همراهش می‌کند تا پیوسته مراقبش باشند.

شاهزاده خانم‌های نزدیک به دربار پیوسته وسیله‌ها می‌انگیزند تا به حرم‌سرای پادشاه دعوت شوند، و هنوز به خانه خویش بازنگشته‌اند از نو تدبیرها می‌اندیشند و به کار می‌برند تا دگر بار احضار شوند، و هشت یا ده روز آنجا بمانند، زیرا افزون بر تفریحاتی که آنجا می‌کنند هدایای ارزشمندی نیز با خود به خانه می‌آورند.

جاه‌مندان و بزرگان پیوسته آرزومندند که همسران آنان به حرم‌سرای پادشاه دعوت شوند، زیرا به وسیله آنان تمنیات خود را محرمانه به عرض پادشاه می‌رسانند.

آنانی که قبلاً نیز در حرم‌سرا بوده‌اند شوق بسیار دارند که به همین امید دیدار تازه کنند، اما چون باید قبلاً احضار شده باشند این بازدیدها به ندرت حاصل می‌شود.

این نکته نیز گفتنی است آن دسته از زنان مردانی که در حرم‌سرا شناخته نیستند بسیار کم اتفاق می‌افتد که در آنجا راه یابند، و شوهر طی مدتی که همسرش به دیدن رفته است هرگز نزد وی نمی‌رود، مگر این که زنان میزبان را قبلاً دیده باشد، یا مادر و خواهر و عمه وی یا از محارم دیگر باشند.

## فصل سیزدهم قرق

اکنون که شرح چگونگی نگهداری زنان در حرم‌سرا به سرآمد، نوبت آن است که طرز مراقبت و محافظت آنان هنگامی که به سفر یا گردش یا دید و بازدید می‌روند گفته شود. وقتی زنان مهتران جاه‌مندان ارشد قصد رفتن به جایی از خانه دارند، و این کار منحصر در شب صورت می‌گیرد، عده‌ای از سوارکاران صد قدم جلوتر، و گروهی از سوارکاران صد قدم دورتر به دنبال آنان حرکت می‌کنند. و دمام قرق می‌زنند: قرق، قرق. این لفظ ترکی و به مفهوم منع، قدغن، می‌باشد، و در این مورد بخصوص به معنی دور شوید، هیچ‌کس نزدیک نشود می‌باشد. در ذهن ایرانیان این صدا و این کلمه اثر و سابقه‌ای وحشت‌آفرین و بیم‌انگیز دارد، و چون هیچ‌کس نمی‌خواهد حتی دو بار آن را بشنود، آنان که این صدا را می‌شنوند چون شیر زنجیر گسسته و از بند جسته به نیروی هرچه تمام‌تر از نزدیک آن گذرگاه می‌گریزند. در فاصله میان این دو گروه سواران چند تن از خواجه‌سرایان در حالی که آنان نیز بر اسب سوارند، و هریک چماق بلندی بر دست دارد حرکت می‌کنند تا بر سر کسانی که از گذرگاه زنان محتشم دور نشده‌اند بکوبند. اما چنان که پیش از این اشاره کردم کم اتفاق می‌افتد که زنان مقامات طراز اول پیش از نیمه‌شب از حرم خارج شوند، خواه به دیدن خویشان و بستگان خود بروند و خواه از خانه آنان بازگردند.

قرقی که برای زنان حرم شاه برپا می‌شود به راستی وحشت‌انگیز و رعب‌آفرین است، زیرا جان کسانی که نزدیک گذرگاه آنان و مکان ممنوع دیده شوند بر باد است.

گسترده‌ی میدان ممنوع تا حدی است که سیاهی شتران حامل زنان زیبای حرم به چشم نمی‌آید. اگر گذرگاه زنان حرم در شهر باشد همه کوجه‌های مسیر و تمام کوجه‌های طرف راست و چپ گذرگاه را قرق می‌کنند، و این مراقبت را از آن به کار می‌برند که کسانی به هر دلیل در مکانهای ممنوع نمانند، و جانشان در معرض خطر و تلف نیفتد.

اما اگر زنان حرم شاه قصد رفتن به بیلاق کنند نصف روز پیش از بیرون شدن ایشان تمام طول راه را تا فاصله یک فرسنگ از مردان خالی می‌کنند. این کار وسیله یک دسته افراد مسلح به نام قرقچی انجام می‌گیرد. قرقچی‌ها زیر فرمان تفنگچی آقاسی انجام وظیفه می‌کنند، و دستور قرق کردن راه را خواجه سرا وسیله رئیس کشیک حرم‌سرا به تفنگچی‌باشی ابلاغ می‌کند. قرقچی‌ها روز پیش از حرکت کردن حرم‌سرا طی راه رفت و آمد می‌کنند، و جار می‌زنند که مردان از فلان ساعت نباید از خانه بیرون بیایند، زیرا حرم شاه از اینجا می‌گذرد، و اگر مردی بر خلاف فرمان مقاومت و عمل کند و دیده شود در دم کشته می‌شود، و نه تنها مأمور مسئول نیست بلکه تشویق هم می‌شود.

دو ساعت پیش از بیرون شدن زنان حرم قرقچی‌ها به بیلاق می‌آیند و چند تیر رها می‌کنند تا مردان به شنیدن صدای آن هرجا که هستند اعم از شکاف کوه‌ها یا حفره‌ها به خانه پناه ببرند. مردم ایران با مفهوم صدای تیر در چنین موارد آشنا می‌باشند، و در ذهن آنان همان مقصود را می‌نماید که در جاهای دیگر صدای تیر توپ آشکارا می‌کند.

خواجه‌سرایان نیز یک ساعت جلوتر به دهکده می‌روند، آنان نیز جار می‌زنند که اگر مردی در محله‌ای ممنوع دیده شود بی‌درنگ به قتل می‌رسد.

بارها چنین وحشیگری‌ها و اتفاقات بدفرجام روی نموده و جانها به باد رفته است. می‌گویند زمانی که شاه عباس ثانی در سفر بود یکتن از آن دسته نوکرانش که مأمور برپاداشتن چادرها بودند چون خسته و فرسوده شد زیر یکی از چادرهایی که به کمک او برای سکونت زنان حرم برپاشده بود لمید تا وقتی که همکارانش همه چادرها را برافراشتند برخیزد و برود. اما از بدبختی از بسیاری خستگی به خوابی سنگین فرورفت. خواجه‌سرایانی که به مثابه پیش‌قراول بودند به آنجا رسیدند، و وی را خفته دیدند. آن بیچاره برگشته بخت را در همان قالی که روی آن خفته بود پیچیدند و چندان مالیدند و غلتانند که جان سپرد. به سخن دیگر زنده به گور شد.

در حادثه دیگر یکی از سربازان سوار به هنگامی که جار قرق زده شده بود در محلی از کوه خفته بود و آن صدا را

نشنیده بود. به وقت چاشت در ساعتی که سوار بر اسب از محلّ ممنوع می‌گذشت سیاهی و شب حرم‌سرای شاه در نظرش آمد، اما چون راه خلوت و خالی از رفت و آمد بود آنچه را از دور می‌دید در نظرش روشن نبود. چون لختی جلوتر رفت و حقیقت را دریافت به تندى از اسب فروجست، سر را در کلاه خود فروبرد؛ پارچه‌ای را چند بار دور سرش پیچید و روی زمین دراز کشید. اما این تدبیرها که برای نجات خود اندیشیده بود و به کار برده بود هیچ سود نبخشید. زیرا همین‌که خواجه‌ها وی را دیدند بدنش را قطعه‌قطعه کردند.

در زمان پادشاهی شاه صفی پیری شوریده حال که بر او ظلمی فاحش شده بود و همه داراییش را از دست داده بود به امید دادخواهی بر آن شد هنگامی که شاه و حرّمش از کوی او می‌گذرند عرض حالش را به وی تقدیم کند. او بر این گمان بود چون پیر و عمر پیموده است وی را همانند خواجه‌گان می‌شمارند. اما گمانش بر خطا بود زیرا همین‌که شاه صفی وی را دید بدنش را با دو ضربت پیکان سوراخ کرد و از بند زندگی و بی‌چیزی رها کرد.

من زمانی به دربار شاه حضور می‌یافتم که شاه و حرّمش زود به زود و می‌توان گفت هر روز از حرم‌سرا بیرون می‌شدند. شاه جوان بود و تازه به پادشاهی نشسته بود.

پیش از آن هرچه زیسته بود بی‌آن که جز از مادر و پدر و معشوق‌گانش کسی یا جایی را دیده باشد روزگارش را در کاخ گذرانده بود، و اکنون که به جای پدر بر تخت سلطنت برآمده بود و آزادی تمام یافته بود به جبران محرومیت‌های گذشته بر آن بود به مراد دل خود و معشوقه‌هایش بکوشد، و مهم‌ترین هوشش دیدن سراسر شهر و گردش در کشتزارها و دیه‌ها و آبادی‌ها بود. چون این سیر و سیاحت همواره مستلزم برقراری قرق بود از سر ناچاری دو بار در خارج خانه خوابیدم، و یکبار نیز نیم‌شب از خانه بیرونم کردند. زیرا زمانی که هوس سیر و سیاحت در سر زنان شاه می‌شکفت مردان را بدین‌سان از بستر و خانه خویش بیرون می‌کشاند که از گذرگاه حرم شاه دور باشند، و به این نمی‌اندیشند که باران یا برف یا تگرگ می‌بارد، یا از سرما سنگ می‌ترکد.

مردان باید دور شوند و گرچه ناچار باشند پا در منجلا‌ب‌هایی نهند که تا زانو در لجن فرو روند. آری، باید افراد ذکوری که از هفت سال بیش دارند و گرچه بیمار و بستری باشند بگریزند. اگر زنانی در خانه هستند سرا را به آنان بسپارند، و گر نه درش را ببندند و بروند.

برخی مردمان پیرمردان زمینگیر و بیماران را میان زنان می‌خوابانند؛ اگر کارشان پوشیده ماند حادثه‌ای روی نمی‌دهد، اما اگر رازشان آشکار گردد خطرها دارد.

زمانی که من از آن سخن می‌گویم دو بار چنین دشواری‌ها در اصفهان اتفاق افتاد، اما در دو سال اوّل سلطنت این پادشاه، در آبادی‌های پیرامن شهر بتخصیص در جلفا هر ده دوازده روز یکبار، این مشکل بزرگ روی می‌نمود، ولی از آن پس اندک اندک این هوس‌های سرکش عشق‌آمیز که شاه را همواره در برابر دلیری‌ها و افسون‌کاری‌های معشوقه‌هایش وادار به تسلیم می‌کرد کاسته شد، و سرانجام آن پری‌رویان آشوبگر را به ماندن در حرم‌سرا و بیرون نرفتن از آن عادت داد.

وقتی پادشاه خیمه به صحرا زده و قصد بازگشتن دارد، دستور حرکت حرم نصف روز زودتر اعلام می‌شود؛ و چون آن ساعت فرارسد افراد اردو پس از خواباندن چادرها بر اسب سوار و از آن محل دور می‌شوند، و چون زنان حرم از اردوگاه دور شدند افراد به جایگاه خویش باز می‌گردند. آنان چادرها و دیگر چیزها را چنان که نهاده‌اند و رفته‌اند می‌بینند.

گفتنی است که حرم را شب‌هنگام، و از راهی جدا و دور از راه اصلی باز می‌گردانند، و من این رسم را در زمان پادشاهی شاه عباس دوم دیده‌ام.

در دوران سلطنت جانشین این پادشاه نه تنها مردان بل زنان را از نزدیک گذرگاه شاه و حرّمش دور می‌کردند تا مبادا یکی از زنان تماشاگر شیفته و فتنه شاه شود. این ممنوعیت از آن ناشی شد که هر زمان شاه در جلفا به گردش می‌آمد گروهی از زنان ارمنی با آرایش تمام، بعضی به دستاویز تقدیم عرض‌حال شوهرشان، و برخی به بهانه تماشاگری بر سر راه شاه می‌آمدند و به دلبری می‌پرداختند، مگر شاه آنان را ببیند و به معشوقی برگزیند. می‌گویند شاه عباس دوم بدین گونه به دام عشق یک زن جوان ارمنی گرفتار آمد. او دختر خواجه وارطان داروغه جلفا، و همسر یکی از بزرگان این شهرک بود. شوهر این زن از دو سال پیش به سفر رفته بود، و وقتی شاه و اهل حرّمش به خانه او پا نهادند زن جوان چنان به



دلبری و افسونگری از آنان پذیرایی کرد که پادشاه مفتون و دلباختهٔ ظرافت و ملاححت وی گردید، و او را ربود. می‌گویند این تنها موردی است که یکی از شاهان ایران زنی شوهردار را تصاحب کرده، و به خود اختصاص داده است.

این حکایت را نیز شنیده‌ام که یک روز پیش از آن که گرد آمدن زنان در گذرگاه شاه و حرمش ممنوع شد، گروه بسیاری از زنان جوان و زیبایی جلفا در حالی که هر هفت کرده آرایش کرده بودند چنان که بکوشند شاه را به دام عشق خود گرفتار کنند به دنبالش می‌دویدند. در این هنگام یکی از زنان حرم با صدای بلند خطاب به آنان گفت: ای کرشمه سازهای بی‌آزم، ای لوندهای بی‌شرم، آیا برای هر کدام شما یک شوهر بسنده نیست که می‌خواهید نظر تنها شوهر چهارصد زن را به سوی خود جلب کنید، و حال آنکه ما خود یکانیکان می‌کوشیم به رغم دیگران وی را برای خود نگهداریم.

هنگامی که اهل حرم شاه با وی بیرون می‌روند همگی سوار بر اسب می‌شوند.

گرچه غالباً نظرشان گردش کردن است، اما گاهی برای پیدا کردن دختران جوان و زیبا نزد ارمنی‌ها می‌روند. رسم ارامنه این است که دختران خود را در خردسالی حتی هنگامی که شیرخواره‌اند نامزد می‌کنند، ازاین‌رو در چنین مواقع آنان را پنهان می‌دارند زیرا رسم بر این است که هیچ‌کس نباید به دختری که نامزد دارد عشق بورزد.

هوس شاه در طلب دختران زیبا و دل‌آرام غالباً ناراحتی‌ها و دشواری‌های زیاد برای خانواده‌هایی که دختران خوب‌رو و دل‌ستان دارند و آنان را پنهان می‌کنند به بار می‌آورد، زیرا بعضی از ارامنهٔ کژطبع بدآرام خبر می‌دهند که فلان کس دخترش را پنهان کرده، و آنان که شریتر و فتنه‌انگیزترند محلّ اختفای دختران را نیز می‌نمایند.

## فصل چهاردهم خواجه‌ها

ایرانیان به خواجه‌سراها خواجه می‌گویند، و این لفظ به معنی عمر پیموده، و مرد کهن است، و از این رو آنان را بدین نام می‌خوانند که یا مانند افراد تجربت آموخته و سرد و گرم روزگار چشیده امور داخلی خانه‌های اربابان خود را نظم و ترتیب می‌دهند، و به برخی مسائل رسیدگی می‌کنند، و خواه از نظر این که همانند پیران و از توان افتادگان قادر به تمتع بردن از زنان نمی‌باشند.

شمار خواجگان در سراسر ایران بسیار است، و می‌توان باور کرد که اینان در حقیقت بر خانواده‌ها، و به معنی عام‌تر بر جامعه کشور ایران حکومت می‌کنند. زیرا در همه خانه‌های اعیان و درباریان حضور دارند و مورد اعتبار و اطمینان می‌باشند. به طوری که حفاظت دارایی‌ها و نظارت بر همه امور مهم سپرده به ایشان است.

زنان جاهمندان و بزرگان بتخصیص زیر مراقبت و ولایت خواجه‌سرایان می‌باشند، و آنان بر بیرون شدن و درآمدن زنان به حرم‌سرا که می‌توان گفت زندان ایشان است نظارت کامل دارند، و همه جا حتی هنگامی که حمام یا به دیدن بستگان خود می‌روند آنان را همراهی می‌کنند. با این همه حق ورود به اتاق اختصاصی آنان را وقتی که تنها هستند ندارند.

خواجه‌سرایان در خانه‌های بزرگان و چاهمندان سمت للگی و آموزگاری بچه‌های آنان را نیز دارا می‌باشند. به آنان خواندن، نوشتن، تعلیمات دینی و مقدمات علوم را یاد می‌دهند و هنگامی که ایشان به معلمانی داناتر نیازمند شدند خواجه‌ها سمت للگی ایشان را درمی‌یابند و دقیقه‌ای از مراقبتشان غافل نمی‌مانند. پسران پادشاه که پیش از سلطنت یافتن هرگز اجازه بیرون شدن از حرم‌سرا را ندارند به وسیله خواجه‌سرایان خواندن و نوشتن می‌آموزند و جز آنان مربی و معلمی ندارند.

من خواجه‌سراهای دانشمند و هنرمندی دیده‌ام که در حرم‌سرای شاه خدمت می‌کردند. بعضی آنها در برخی فنون مهارت داشتند. پادشاه فقید از نوباوگی به هنر رسم و نقاشی آشنا شده بود. وی مدلتراش بسیاری از جواهرات را که به دست خود کشیده بود مدت زمانی پیش از مرگش به من داد، و سفارش کرد به هرکس که پرسید آنها ترسیم کیست بگویم شاه ایران کشیده است. این رسمها و نقشها که با قلممو نقش شده بود چنان زیبا و به کمال بود که گفתי نقاشی چیره‌دست کشیده است. وی همچنین در کنده‌کاری و نقش‌آفرینی روی سنگ و چوب مهارت داشت، و این هنرها را از خواجه‌های دربار آموخته بود. اما چون همه خواجه‌ها دارای استعداد هنری، فنی، علمی، و نیروی جسمانی کافی نمی‌باشند، غالبا در خانه‌های اعیان و بزرگان خدمتگری می‌کنند، و وسایل و لوازم زندگی آنان را می‌خرند.

بهای خواجه‌های هشت تا شانزده‌ساله به نسبت هوش و استعداد و رفتار و اندام خوشی که دارند، و دانش و ادب و هنری که آموخته‌اند به تفاوت هزار تا دو هزار فرانک است؛ و خواجه‌هایی که عمرشان بیشتر است کمتر خریدار دارند. آنان را در طفلی مثلا هنگامی که هفت تا ده سال دارند اخته می‌کنند، و از آن پس هرچه زودتر می‌فروشند. خواجه‌ها ارباب خود را عوض نمی‌کنند، زیرا همین‌که به تملک کسی درآمدند، و پا در خانه آنان نهادند ارباب بنا به مصالح و خواسته‌های خود به وظایفشان آشنا می‌کند و عادت می‌دهد، و اگر لازم شود از تنبیه کردنشان نیز خودداری نمی‌ورزد. از روی دیگر چون خواجه‌ها درمی‌یابند و می‌پذیرند چون برده و زرخرد مالک خود می‌باشند، برای تأمین آسایش نسبی خود جز فرمانبرداری به صدق و ارادت، و تن به رضا دادن چاره ندارند. و غیر اتخاذ این روش به هیچ روی قادر به جلب اعتماد و اطمینان وی نمی‌باشند. از این رو چندان به حسن خدمت و تحصیل رضای وی می‌کوشند که پس از مدتی نه تنها جای خود را میان آن خانواده باز می‌کنند، بلکه در بسیاری موارد و امور حق شرکت و دخالت می‌یابند.

بیشتر خواجه‌ها را از هند یا سواحل مالابار می‌آورند. رنگ این خواجه‌ها فلفل نمکی یعنی متمایل به سیاه و سفید است؛ و رنگ خواجه‌هایی که از سواحل بنگال می‌آورند زیتونی است. خواجه‌های سیاه حبشی و از دیگر نقاط افریقا می‌باشند. خواجه‌های سفید پوست گرجی و چرکسی کم‌اند؛ تنها شاه خواجه‌های سفید پوست دارد. شاهزاده خانمهایی که شاه از این خواجه‌ها به آنان بخشیده است نیز دارای خواجه‌های سفید پوست می‌باشند؛ و من در خانه دیگر بزرگان هرگز خواجه سفید

در خانه و حرم‌سرای جاهمندان عالی‌مقام شش تا هشت خواجه خدمت می‌کنند. بزرگان درجه پایین‌تر سه یا چهار، و دولتمندان دو خواجه دارند. شمار خواجه‌های پادشاه از سه هزار نفر درمی‌گذرد. بیشتر این خواجه‌ها در کاخ و بقیه در دیگر سراهای متعلق به او که در هر جای شهر است خدمت می‌کنند.

بدگمانی‌ها و بی‌اعتمادی‌های مردان مشرق زمین نسبت به زنان خود موجب ابداع این عمل غیر طبیعی و وحشیانه است. اما اگر در ابتدا خواجه‌ها را فقط برای نگهبانی زنان به کار می‌گماردند، اکنون در موارد و امور مهم دیگر نیز از وجودشان استفاده می‌کنند.

خواجه‌ها بر اثر دگرگونی خاصی که در وجودشان پدید آمده افرادی آرام طبع‌اند. هوسهای پست و ناهنجار و تعلقات عاشقانه که مؤثرترین عوامل آشفتگی‌های روحی و جسمی و سرکشیهاست در ایشان خاموش شده، غالباً بردبار، شکيبا و بیش از مردان دیگر ملایم و مردم‌گرایند. از روی دیگر چون بار سنگین و پرمسئولیت زن داشتن و تربیت کردن فرزند بر دوششان نیست، و از اندیشیدن به رنجمندی‌ها و دشواری‌های آن آزادند، خاطری آسوده دارند. آنان نه پدر و مادر و خویشاوندان و بستگان خود را می‌شناسند و نه زادگاهشان را؛ بنابراین تنها کوشش ایشان مصروف پرورش و تقویت جسم خود می‌باشد، و جز این هیچ اندیشه و آرزو ندارند. در این صورت طبیعی است که بیش از دیگر مردان به کار خویش دلبستگی، و به افراد خانواده‌ای که در آن خدمت می‌کنند پیوستگی دارند.

خواجه‌ها نسبت به هم علاقه ندارند؛ زیرا افزون بر موجبات و عوامل دیگر نه شوق و جاذبه یافتن آشنا و همدل دارند، و نه فرصت آن را؛ و آنچه من درباره خواجه‌ها آوردم بیشتر در مورد خواجه‌های ایران صادق است. زیرا باور آنان این است که همانند بردگانی هستند که آنان را از دنیای دیگر به این کشور آورده‌اند. از این‌رو همه آرمانها، آرزوها و فعالیت‌های آنان در جلب رضای اربابشان متمرکز می‌گردد، و به دلایلی که گفته شد آنان محیل‌تر، تودارتر، رازدارتر، محتاط‌تر از دیگر مردانند؛ اما در عوض این محاسن دل‌سنگ‌تر، کینه‌توزتر و ریاکارترند. هر چند در □□□□□□□□

آمده که خواجه‌ها افرادی وفادارتر و پرکارتر و دلیرتر از بسیاری مردانند به ندرت فعالیت و همت در آنان دیده می‌شود.

چنان که پیش از این اشاره کرده‌ام بعضی بر آنند که در برخی خواجه‌ها نیرو و هوسهای جنسی تجلی می‌کند، و میل عشق‌ورزی و آمیزش با زنان در آنان نمایان می‌گردد. زیرا وقتی خواجه‌ای امارت و دستگاه می‌یابد-و این امر کم اتفاق می‌افتد-برای خود حرم‌سرا در وجود می‌آورد. من در این مورد نمی‌توانم نظر قطعی بدهم زیرا این دلیل را برای اثبات این دعوی کافی نمی‌دانم از روی دیگر برپاداشتن حرم‌سرا به هر صورت کاری دشوار نیست، و اصولاً حرم‌سرا در نظر ایرانیان کانونی مقدس و محترم است. هیچ‌کس حق درآمدن در آن ندارد، و هیچ مردی بدون داشتن حرم‌سرا نه از زندگی نصیبی می‌برد و نه آسوده و در آسایش است. آنچه می‌توانم در این مورد به تحقیق بگویم این است که در مشرق زمین زنان حرم تا حد مرگ از خواجه‌سرایان بیزار و متنفرند، زیرا خواجه‌ها مانند آرگوس صد چشم دائم مواظب کردار و گفتار و رفتار آنان می‌باشند.

در پایان این مقال می‌افزایم که عمل اخته کردن سخت رنجمند و دردآور است. معمولاً این عمل را روی پسران کم‌سال انجام می‌کنند تا هم مطمئن‌تر و هم کم‌دردتر باشد. زیرا اخته کردن پسرانی که بیش از پانزده سال دارند کاری خطرمند است، و از هر چهار نفر یکی بیشتر جان به در نمی‌برد. بهبود زخم عمل اخته شش هفته مدت می‌گیرد.

## فصل پانزدهم هیئت روحانیان

من این فصل را می‌توانستم به نام حکومت جامعه روحانیان بنامم اگر این جامعه دارای حکومتی جدا از حکومت سیاسی بود. زیرا همه دادرسی‌ها و امور شرعی در دست قاضی است؛ به سخن دیگر قوه قضائیه مرکب از جامعه روحانیون می‌باشد؛ زیرا ایرانیان بر این اعتقادند که تنها این گروه بنا بر اراده و مشیت ربّ جلیل حقّ دخالت در امور قضاوت را دارند، و چنان که من به مناسبت در آغاز این مجلد آورده‌ام بر حسب عواملی خاص حقوق شرعی و مدنی با هم اختلاط و امتزاج یافته، بنابراین من نیز ناچارم برای بیان این موضوع عنوان حقوق مدنی را به کار بگیرم.

جامعه روحانیان ایران متشکل از آیه الله عظماء، حجه الاسلام، قاضی، و مفتی است، و قضاوت در امور مدنی و حقوقی و وظیفه ایشان می‌باشد، چنان که در جامعه یهودیان همین مقررات جاری است؛ و من به ترتیب مقام و شغل به شرح وظایف و مسئولیتهای آنان می‌پردازم.

آیت‌الله که صدر نامیده می‌شود، این کلمه عربی و به معنی بالاتنه خاصه آن قسمت بدن است که ما سینه می‌گوییم، اما مجازاً به مفهوم عالی‌جاه، جاه‌مند است که اصطلاحاً صدرنشین می‌گویند، یعنی نشسته در بالای مجلس سدره المنتهی که به مفهوم مرتفع‌ترین نقطه فضا و هستی‌هاست، همچنین کنایتی است به زره، و این اشارت دور از ذهن نیست زیرا سینه جایگاه و سپر حفاظت دین می‌باشد. در نظر ایرانیان بیشتر از آنچه مفتی در عثمانی اختیار و قدرت دارد، صدر توانمند و مقتدر است و وی را پادشاه و حاکم امور مذهبی و حقوقی، شیخ، قبله‌گاه واقعی، قائم مقام پیغمبر و نایب امامان نخستین می‌دانند. همه مؤمنان ایران بر این باورند که سلطه و حکومت افراد جدا از جامعه روحانیت و اهل ایمان غصبی است؛ و حکومت مدنی حقّ مسلم صدر و دیگر روحانیان است؛ و برای اثبات دعوی خویش می‌گویند که حضرت محمد هم رسول خدا و هم شاه بود، و پروردگار هم، سر رشته امور مادی و معنوی جامعه مسلمانان را به دست وی سپرده بود.

اما بیشتر مردم بر این اعتقادند که حکومت و فرمانروایی افراد غیر مذهبی مباین دین نیست، زیرا شاه سایه و جانشین خدا و پیغمبر است و مردمان را به صراط مستقیم رهبری می‌کند، و صدر و دیگر افراد جامعه روحانیت نباید وظایف خاصی را که بر عهده دارند با اموری که اهل سیاست مسئول آن می‌باشند بیامیزند. افزون بر این امور قضا، همچنین بسیاری از امور دین از وظایف سلطنت می‌باشد. این عقیده بر نظری‌های که تنها جامعه روحانیت از آن پیروی می‌کنند فاضل‌تر است، اما شاه و وزیران و درباریان با این که در این باب لب به سخن گفتن نمی‌کشایند فارغ از این بحثها، همچنان به قدرت تمام بر کلیه امور حکومت می‌کنند. به سخن دیگر امور معنوی زیر نفوذ امور مادی قرار گرفته و بی‌هیچ دشواری جریان دارد؛ در حالی که در قرن‌های نخستین پس از ظهور اسلام بر خلاف امروز، امور مادی زیر نفوذ امور معنوی قرار داشت، و صدرها و جامعه روحانیت بر هر دو حکومت می‌کردند، و جز احکام قرآن هیچ قانونی معتبر نبود. از آن پس امامان دوازده‌گانه که پسران پس از پدران متعاقب هم امامت یافتند قرآن را تفسیر کردند، و چکیده و نتیجه آن تفاسیر که فقه اسلامی نام گرفت، و محتوی قوانین و احکام مدنی و دینی است، مجموع قوانین کلی ایرانیان را تشکیل می‌دهد. به سخن دیگر قوانین مدنی و دینی ایرانیان به هم آمیخته است و میان آنها جدایی نیست.

بنا بر آنچه گفته شد صدر در قضاوت کلیه موضوعاتی که با امور معنوی رابطه داشته باشد اختیار نام دارد، همچنین بر همه امور موقوفات و چگونگی عمل ناظران آن نظارت می‌کند و متصدی و مسئول آنهاست. اما وی رأساً و مستقیماً املاک موقوفه را در تصرف ندارد، و دیوان محاسبات در امور آن اعم از تقسیم و اداره کردنشان دخالت می‌کند. با این همه پیش از آن که شاه کلیه امور موقوفات را به اختیار خود بگیرد صدر و در غیابش معاونش آن را اداره می‌کردند. گفتنی است تا زمانی که پادشاه امور موقوفات را در اختیار خویش گرفت در آن آشفتگی‌ها و بی‌نظمی‌هایی بوجود آمده بود، زیرا صدر به پاداش هدیه‌هایی که به او داده می‌شد تولیت قسمتی از موقوفات را بر تقدیم‌کننده هدیه واگذار می‌کرد. شاه عباس ثانی به تدبیر جلو این بذل و بخششهای بی‌جا و آشفتگی‌های حاصل از آن را گرفت، و چون اصولاً با نفوذ و قدرت صدر در امر موقوفات مخالف بود تصمیم کرد این مقام را به طور کلی از میان بردارد. بدین منظور هجده ماه پیش از مرگش صدر را

به سمت صدراعظم دربار خود انتخاب کرد و عملاً مقام وی حذف شد. اما پسر و جانشینش چون به سلطنت رسید نقشه و هدف پدرش را پیروی و دنبال نکرد و امور مربوط به صدر را به دو قسمت جداگانه تقسیم نمود و هر قسمت را به یکی از دو صدر سپرد. صدر خاصه مسئول اداره امور خالصه دولتی، و صدر عامه مأمور تنظیم کارهای موقوفاتی شد که اشخاص مختلف وقف کرده بودند.

این تقسیم مقام مایه کاهش قدرت و نفوذ صدر شد؛ و گفتنی است که مرتبت و مقام صدر خاصه از آن صدر عامه بسی بالاتر است. و قبل از آن که این مقام به دو شعبه تقسیم گردد متصدی آن را صدر موقوفات می‌نامیدند.

موقوفه از کلمه وقف اشتقاق یافته که به معنی غیر محلی، دور افتاده، پابرجا، و به عبارت دیگر چیزی است که نمی‌توان در آن تغییر و تبدیل به عمل آورد، و دخل و تصرف در آن کرد؛ و در اصطلاح دینی چیزی است که نذر مسجد و اماکن مقدس و اعمال مذهبی می‌شود.

این دو صدر هریک دفتر و محکمه‌ای جداگانه دارد. گرچه مقامشان برابر است، اما صدر خاصه چون مسئول و متصدی موقوفات سلطنتی است سازمان مفصل‌تر و دستگاه مجلل‌تر و وسیع‌تر دارد، و در جمع جاه‌مندان و بزرگان کشور صاحب دومین مقام است، و در هر مجلس رسمی در طرف چپ پادشاه می‌نشیند، و صدر عامه زیردست وی قرار می‌گیرد، و جای صدراعظم در طرف راست پادشاه است. این هر دو در همه مجالس رسمی حضور می‌یابند، اما معمولاً زیاد نمی‌مانند، و همین‌که شاه دستور داد جام شراب را به گردش یا ادوات موسیقی را به نوا درآورند، آنان از مجلس بیرون می‌شوند. زیرا در دین اسلام خوردن شراب و شنیدن موسیقی حرام است. شاه برای اینکه آنان مدتی بیشتر در مجلس بمانند از خوردن شراب خودداری می‌ورزد، یا وقت می‌گساری را تغییر می‌دهد.

سومین شخصیت مذهبی و قضایی شیخ الاسلام است که از دو کلمه عربی شیخ و اسلام ترکیب شده است. شیخ لقبی است که رؤسای روحانیت و بزرگان قبایل و طوایف را بدان می‌نامند، و اسلام به معنی تسلیم و تمکین و حرمتی است که با حضور ذهن و اعتقاد صافی نسبت به احکام و اوامر خدا رعایت می‌کنند. این کلمه به مفهوم و به جای عنوان دین نیز به کار می‌رود، و اصولاً هر دو به یک معنی است.

شیخ الاسلام داور همه دعاوی مدنی، و کلیه اختلافاتی است که به نوعی با قوانین مدنی پیوستگی دارد. در کشورهایی که پیروان دین اسلام بر پیروان دیگر ادیان فزونی دارد نخستین داور قاضی است، و در سازمان‌های روحانی پیش‌بینی شده که مقام شیخ الاسلام ما دون مرتبت قاضی باشد. چنان که در کشور عثمانی نیز چنین است. اما چون صاحبان مقام شیخ الاسلامی در دربار به جهاتی اعتبار و نفوذ زیاد یافتند و هرگونه قضاوت را به خود اختصاص دادند، اکنون مقام و نفوذشان از قاضی بسی افزون‌تر است، و احکامشان جنبه قانونی دارد و معتبر می‌باشد.

حدود امور قضایی در ایران مبهم است؛ با وجود این هرگز میان مصادر قضا تضاد و اختلافی حاصل نمی‌شود زیرا قضات معتبر آن گروه از همکاران خود را که شهرت و اعتبارشان کمتر است به پیروی خویش ناچار می‌کنند، و به هر سو که خواهند می‌کشانند. در چنین احوال دربار نه تنها در رفع این آشفتگی‌ها و نابسامانی‌ها گامی پیش نمی‌نهد، و در صدد اصلاح معایب نیست، بلکه خود قوی‌ترین عامل و مسبب این آشفتگی‌ها و نابسامانی‌هاست و همه آنان را زیر نفوذ خود می‌دارد، زیرا طبعاً مایل نیست عوامل قدرت و صاحب نفوذ را در برابر خود ببیند، و می‌کوشد رتق و فتق همه امور مهم را خود انجام دهد، و توفیق می‌یابد. زیرا تضاد روحانی و مدنی در مواردی رودرروی هم می‌ایستند و به حقوق یکدیگر تجاوز می‌کنند. چنان که میان شیخ الاسلام و قاضی بعضی مواقع درباره برخی مسائل اختلاف و تصادم حاصل می‌شود، و گرچه هر دو منحصرأ مسئول امور روحانیت می‌باشند متقابلاً محاکم مدنی را زیر سلطه و فرمان خود دارند. چنان که هم اکنون به طور کلی امور مدنی زیر نظر آنان اداره می‌شود.

وسيله‌ای که این دو گروه برای پیشرفت مقاصد خود به کار می‌برند قرآن است. آنان به مردم تفهیم و تلقین می‌کنند که قرآن مبین همه حقوق است، قرآن فرقان است یعنی خوبی‌ها و بدیها را از هم جدا می‌کند، و درست و نادرست را می‌نمایاند، و جامعه مسلمانان جز آنچه در این کتاب آسمانی آمده قانونی ندارند، و تنها روحانیان آن دیده بینا و دل‌آگاه دارند که احکام مندرج در قرآن را درک و تفسیر کنند.



تحت این اقوال و تصوّرات صدرها یا مجتهدان اعلم سخت می‌کوشند که کلیه دعاوی مدنی را به محاکم خود بکشانند، و هیچیک آنان حقّ استیناف به محکمه دیگر نمی‌دهد، و تنها دیوان‌بیگی یا دیوان عالی که اعلاترین مراجع قانونی است حقّ رسیدگی به امور استیناف را دارد.

در روزگاران گذشته قاضی تنها درباره امور مدنی داوری می‌کرد. در عثمانی مفتیها و فقیهان بزرگ دارای قدرت و اعتبار زیادند، اما در ایران سلطه و نفوذ قاضی‌ها از چند قرن پیش کاملاً رو به کاهش نهاده و به عمد اندک اندک از قدرتشان کاسته‌اند تا نفوذ مقامات سیاسی تحت الشعاع قدرت آنان قرار نگیرد، و ایجاد مناصب صدر و شیخ الاسلام به شرحی که گذشت به منظور اجرای همین امر بود.

صاحبان این مناصب هم در میان جامعه دارای احترام و منزل شایان می‌باشند و هم عملاً وظایف قاضی را انجام می‌دهند. از جمله موجبات اعتبار صدرها و شیخ‌الاسلامها پیوستگی آنان با دربار می‌باشد. زیرا اینان غالباً با دختران دودمان پادشاه پیوند می‌کنند، و این رسمی است که از زمان‌های قدیم بجامانده است.

ایرانیانی که به سنن مذهبی خود پایبند می‌باشند ترجیح می‌دهند برای رو به راه کردن امور دینی خود مانند وصیت و پیوند زناشویی و طلاق به قاضی‌ها مراجعه کنند، اما دیگر مسئولان امور شرعی برای فیصله دادن امور دیگر مردمان کاملاً آماده‌اند و تقریباً همه آنان را به محاکم خود جذب می‌نمایند. با وجود این چنانکه خواهم گفت اظهار نظر و رفع اختلافاتی که ممکن است درباره قراردادی میان دو نفر پدید آید، و امثال آن، از جمله وظایف قاضی تواند بود. همچنین وی مجاز و موظف است چنانچه میان دو تن بر سر مسائل حقوقی و مالکیت اختلافی پیش آمد داوری کند و رای دهد.

اما مفتی که در امپراتوری عثمانی بسیار جلیل‌القدر و صاحب نفوذ می‌باشد، و نظراتش در مورد امور دینی بسیار محترم است در سرزمین ایران بی‌آنکه درباره امور مدنی دخالت داشته باشد مرتبت و جایگاهی عظیم دارد. لفظ مفتی به معنی خداوند رای و حق قضاوت و سروش و اشاره به کسی است که حکم قطعی می‌دهد. از دیگر خصوصیات مفتی این که عالمانه به پرسشهای دینی جواب‌های سخته و پرداخته می‌دهد. به سخن دیگر حلال مشکلات دینی و معنوی از جمله اعمال حد و دیگر مجازاتهای گناهان کبیره در صلاحیت مفتیان بود.

مسلمانان پس از این که رهبر و پیشوایشان رحلت کرد به شاخه‌های مختلف تقسیم شدند، و مهم‌ترین شعبات آن در دو کشور ایران و عثمانی تشکیل یافت. این دو شعبه گرچه از احکام مشترک پیروی می‌کردند، و همان نظامات و تنسیقات قضایی معمول می‌داشتند به منظور اینکه میان آنان و فرقه‌های دیگر وجه تمایزی در میان باشد، و به آنان مجال ندهند از نو با آنان اختلاف بیشتر یابند در مشاغل و وظایف داورها تغییراتی دادند، و به طور کلی همان امور قضایی را که در امپراتوری عثمانی مفتی، و در هند کیسی انجام می‌دهد در ایران شیخ الاسلام بر عهده دارد. در حال حاضر وظیفه اصلی مفتی ایران منحصر به اموری است که رتق و فتق آنها به وی ارجاع می‌شود. همچنین اظهار نظر درباره اموری که با او مشورت می‌کنند. وی بنا به مصلحت خویش می‌تواند مشورت را بپذیرد یا استنکاف ورزد، و معمولاً فرد معتدل و مطلع و معتمدی بدین سمت منصوب می‌شود. مفتی را شاه به کار می‌گمارد، و کسی را برمی‌گزیند که آرام طبع، مردم‌آمیز و مردانه‌رو باشد. نه آشناک و شتابناک و خودمدار. از آنکه چنانکه پیش از این گفتیم اگر پادشاه جلو تصمیمات حاد و ترکتازی‌های ایشان را نگیرد، با غیر هم‌کیشان خویش مدارا و سازگاری نمی‌کنند، و یک فرد خارجی جرأت نمی‌کند حتی یک روز در دیار ایشان به سر برد. اینان همواره می‌کوشند که کیش خود را بر دیگران تحمیل کنند.

این قاضیان همه در یک محل به قضاوت نمی‌نشینند، بلکه هریک در جایی جدا از دیگران محکمه دارد، و اصحاب دعوی به قاضی‌ای که به او شناسایی و اعتماد بیشتر دارد مراجعه می‌کند، و در محضر وی به شرحی که در فصل آتی می‌آورم درباره ادعایش قضاوت می‌شود. دیگر شخصیت‌های روحانی و مذهبی هیچ‌گونه حق قضاوت ندارند، و مردم نیز متقابلاً به اظهار نظر و رأی و قضاوتشان در امور مدنی وقعی نمی‌نهند، زیرا چنان‌که پیش از این اشاره کردم قوانین عرفی و قضایی همواره نیروی مذهبی را به خاطر دعویها و معارضاتی که نسبت به سلطنت و خودکامگی‌های شاه دارد تحت لوا و تبعیت خود قرار می‌دهد.

اکنون به شرح و تفصیل موقوفات و نذوراتی که اهل ایمان وقف اماکن مقدس و امور خیریه کرده‌اند و مقدار آن بسیار است، می‌پردازم. سعی بسیار کسان بر این بوده که من باور کنم ارزش همه اموال و املاک موقوفه افزون بر هشتصد

هزار تومان یعنی معادل سی و شش میلیون است، همچنین چند تن از قاضی‌های روی‌شناس و بلندنام مؤکداً به من یادآور شده‌اند که قیمت املاک سلطنتی از هجده میلیون واحد پول رایج ما درمی‌گذرد. واقعیت اینست که بهای املاک و مستغلات دیگران از این مبلغ بسی کمتر می‌باشد، اما اهل تحقیق بر این اعتقادند که بسیاری از املاک و مستغلات مذهبی دیگر نیز وجود دارد که در حساب دارایی‌های دینی به شمار نیامده است. برای این که بنمایم آنچه در مورد کثرت دارایی موقوفات گفته‌اند از راستی به دور نیست می‌گویم که در شرح زندگی شاه عباس ثانی آورده‌اند که وی هنگامی که از فتح شهر قندهار که بر سر راه ایران به هند است باز می‌گشت و به مشهد مرکز خراسان یا باختری که در آنجا یکی از باشکوه‌ترین مساجد آسیاست رسید خواست مبلغ درآمد موقوفات حضرت امام رضا که یکی از دوازده امامان جانشینان پیغمبر است و در مشهد مدفون است بداند گرچه صورتی که متصدیان به وی ارائه کردند نادرست بود، و بیش از دو سوم درآمدهای واقعی را نشان نمی‌دادند. با وجود این درآمد آستانه چندان زیاد بود که شاه پنج هزار تومان معادل دویست و بیست و پنج هزار لیور از آن کاست، و با نگرش به کسر و حذف این مبلغ می‌توان اصل درآمد موقوفات آستانه را دریافت.

موقوفات در ایران جنبه تقدس دارد، و اگر کسی حتی یک روز پیش از این که شاه داراییش را مصادره کند خانه یا دیگر مستغلاتش را وقف کرده باشد شاه نمی‌تواند آنها را تصرف و تملک کند. موقوفات معمولاً مشتمل بر زمین، خانه، مستغلات عمومی مانند دکان، کاروانسرا حمام و امثال اینها می‌باشد، و کلیه مخارج مساجد و امور خیریه از درآمدهای این موقوفات تأمین می‌گردد.

این نکته را نیز یادآور شوم که ایرانیان گرچه توجه و وسواس بسیار دارند که بر دارایی خود از راه حلال بیفزایند، اما در عمل غالباً از طریق صواب منحرف می‌شوند. از این رو به جبران لغزشها و خطاها قسمتی از آنچه را از راه ناراستی و نادرستی به دست آورده‌اند وقف مساجد و امور خیریه می‌کنند. شاه عباس بزرگ نیز بر همین نیت آنچه داشت اعم از کاخها، دیگر بناها، حتی اسبان خود را وقف کرد، و برای اینکه استفاده کردن آنها بر وی حلال و مشروع باشد به ازای هریک آنها سالانه مبلغی می‌پرداخت. بعد از درگذشت شاه عباس کبیر اصطبل سلطنتی وقف و نذر دوازدهمین و آخرین امامان شد. او پادشاه حقیقی جهانیان است، و سلاطین ایران تا زمان ظهورش به نیابت وی پادشاهی می‌کنند، و آنچه شاه به نام درآمد وقفیاتش می‌پردازد صرف و خرج مسجد بزرگ می‌شود.

چنان‌که یاد کردم همه کاخها و باغهای پادشاه واقع در خیابان سلطنتی اصفهان وقف و نذر چهارده معصوم می‌باشد و چهارده معصوم حضرت رسول، دخترش فاطمه، دامادش علی، و جانشینانش تا امام مهدی می‌باشند.

دیوانی که درآمدهای حاصل از موقوفات را جمع‌آوری و حسابرسی می‌کند دفتر موقوفات نام دارد که از کلمه وقف به معنی هدیه و بخششی که به اماکن مقدس و امور خیریه می‌شود گرفته شده است؛ و نیز چنان‌که یاد کرده‌ام جمله امور موقوفات زیر نظر صدر اداره می‌شود. به سخن دیگر رئیس موقوفات هم اوست، و بازرس موقوفات که معاون صدر نیز می‌باشد مستوفی نامیده می‌شود، و از سوی شاه انتخاب می‌گردد. وی در غیاب صدر کلیه وظایف او را انجام می‌دهد، و من شاهد بودم که در اواخر سلطنت شاه عباس ثانی مستوفی وظیفه صدر را انجام می‌داد.

دفتر موقوفات همانند دیوان محاسبات کل کشور دارای دو اداره جداگانه می‌باشد. وظیفه یکی از آن دو اداره رسیدگی به کلیه امور خاصه یا موقوفات سلطنتی، و وظیفه اداره دیگر رسیدگی به امور موقوفاتی است که اشخاص یا مؤسسات دیگر وقف کرده‌اند.

طرز استفاده از درآمد موقوفات دو گونه است. یا به صورت مستمری است که موقتی است و متصدیان مربوط تحت شرایط و ضوابطی می‌توانند آن را قطع کنند؛ و دیگری مادام‌العمر می‌باشد، و مصارف آنها از عواید اراضی و املاک تأمین می‌گردد.

مستمری حواله یا براتی است که به همان صورت که دیوان محاسبات سالی یکبار به افراد حقوق بگیر می‌دهد در دسترس مستمری‌بگیران می‌نهد. اینان در مواقع معین به دفتر موقوفات مراجعه می‌کنند و حواله یا برات خود را می‌گیرند. اما اگر مستمری‌بگیر افراد محترم و مهم باشند قبلاً نزد صدر یا معاون وی که در هر ایالت می‌باشند می‌روند، اسناد و مدارک خود را نشان می‌دهند و پس از این که اجازه صدور برات در ذیل سند مربوط نوشته شد به دفتر موقوفات می‌روند، و حواله خویش را دریافت می‌دارند. اما چنانچه دفتر موقوفات به جهاتی از مستمری‌بگیری ناراضی باشد همه

سندهایش را می‌گیرد، و این کار به مثابه قطع مستمری است، زیرا از آن پس اسناد لازم را در دست ندارد.

کسانی که مستمری خویش را از عواید زمین یا مستغلی که در دست خود آنهاست برمی‌دارند، ناچارند هر پنج سال یکبار اسناد و مدارک مربوط را به نظر متصدیان دفتر موقوفات برسانند، و از جمله ضوابط شگفت‌انگیز این که صدر، همچنین دفتر موقوفات مجاز است لدی الاقتضا اسناد و مدارک استفاده‌کنندگان موقوفات را بگیرد، و روحانیان را از آن درآمد محروم بدارد. و چون بهره‌یابی از این عواید موقتی است استفاده‌کنندگان به منظور عدم قطع آن با دقت و مواظبت تمام کلیه مقررات و شرایط مربوط را رعایت می‌کنند.

زندگی عده زیادی از روحانیان و افراد دیگر از درآمد موقوفات تأمین می‌شود اما جز صدور و معاونان آنان و متصدیان املاک و کسانی که وظیفه تقسیم درآمد موقوفات بر عهده آنهاست دولتمندی وجود ندارد. به سخن دیگر جز از مسئولان مستغلات موقوفات هیچیک از روحانیان در مدت یک سال بیش از یازده دوازده هزار لیور (دوست و پنجاه تومان) نصیب نمی‌یابد.

میزان حقوق سالیانه صدرها دو هزار تومان معادل سی هزار اکو پول ماست، اما چون به ازای این مبلغ حواله زمین به ایشان می‌دهند، و درآمد زمینهای واگذاری به آنان به مراتب بیش از این است، به علاوه درآمدهای دیگر نیز دارند، مجموع عوایدشان از شصت هزار اکو درمی‌گذرد.

شاه عباس دوم به منظور جلوگیری از حیف و میل درآمدهای موقوفه از دادن این حقوقهای کلان جلوگیری، و آن را تعدیل کرد. وی ضمن مطالعه فهرست اسامی کسانی که از درآمد موقوفات سهمی می‌بردند نام کسانی را دید که هریک در سال افزون بر بیست و پنج تا سی هزار لیور می‌گرفتند. او فرمان داد در تقسیم درآمدهای اوقاف شرایط انصاف و عدالت را رعایت کنند. بدین منظور صدرها و گروهی از روحانیان بزرگ، و متصدیان امور شرع را دعوت کرد، و به آنان گفت: با این که پروردگار بزرگ، غارتگران و متجاوزان به اموال و درآمدهای موقوفات را لعن فرموده در شگفتم چگونه برخی از روحانیان و مؤمن نمایان به خود جرأت می‌دهند-که ناروا هریک سالی پانصد ششصد تومان از درآمد موقوفات را به نفع خود تصاحب و صرف تجمل کند. از آن پس به هیچکس بیش از نیم مبلغ مذکور ندادند.

ایرانیان جدا بر این اعتقادند که هرکس بتواند تن به کار دهد و از کدّ یمین و عرق جبین روزی فراهم آورد، اگر به منظور بهره‌یابی چشم طمع به درآمد موقوفات بدوزد، و به جانب آن دست یازد به راستی مرتکب گناهی نابخشودنی شده است.

کتاب آسمانی و مقدس دینی ایرانیان حکم می‌کند کسانی که به سببی از فراهم آوردن روزی خویش عاجزند باید تنها آن قدر از مال موقوفه نصیب یابند که دچار زحمت نشوند. این فرمان قویم و صریح بسیاری از مؤمنان را که می‌توانند از درآمد موقوفات استفاده کنند در اندیشه می‌دارد تا اصولاً از درآمدهای موقوفات چشم ببوشند، یا چندان که روزیشان را کفایت کند منتفع شوند. ایرانیان با ایمان این گفتار پیغمبر را که فرموده است: گواراترین و سالم‌ترین غذاها طعامی است که از مزد کار کردن فراهم آید همیشه به یاد و بر زبان دارند. امامان این دستور مهم را چنین تفسیر و توجیه کرده‌اند: پیغمبران و همه مؤمنان واقعی همواره روزی خود را از راه کار کردن و زحمت کشیدن به دست آورده‌اند. آدم کشتگری می‌کرد؛ برخی پیامبران از جمله موسی و محمد شبانی می‌کردند، داود زره‌گر، و الیاس استربان بود؛ لقمان خیاطی و ایوب کتابت یا دباغی‌گری می‌کرد؛ عیسی پزشک بود و دیگر پیغمبران و برگزیدگان نیز پیشه‌ای داشتند.

درآمد موقوفات مجهول التولیه و بلا متصدی سالی یکبار در حضور شاه رسیدگی می‌شود. این رسمی است مسلم، اما غالباً شاه در این کار شرکت نمی‌جوید.

در این صورت در حضور صدر یا معاون وی صورتی تنظیم و به شاه تقدیم می‌کنند. شاه آن صورت را بررسی و دستور لازم را صادر می‌کند و برای اجرا به دفتر موقوفات می‌فرستد.

بیشترین درآمدهای موقوفات به متصدیان عواید مساجد که آنان را متولی می‌نامند تحویل می‌گردد. اینان متعهدند از حیف و میل شدن آنچه به ایشان سپرده می‌شود حفاظت کنند، و حساب آن را داشته باشند، و به امور معنوی کاری ندارند. جز از تقسیم عواید موظف به تعمیر و ترمیم مساجد و اماکن متبرکی که تولیت آنها به ایشان سپرده شده همچنین تهیه وسایل ضروری می‌باشند. معمولاً مساجد بزرگ موقوفات بزرگ و درآمد فراوان دارند و دارای متولی می‌باشند، اما مساجد

کوچک متولی ندارد.

درآمد موقوفات برخی از مساجد ایران از چهارصد هزار فرانک درمی‌گذرد، و عایدات وقفیات حضرت رضا که قبلاً از آن یاد کرده‌ام چنانکه می‌گویند از این هم بسی بیشتر می‌باشد. اما مساجدی که درآمد موقوفاتشان بسیار باشد زیاد نیست.

نوعی دیگر از موقوفات وجود دارد که ارثی است و سیورغال نامیده می‌شود.

این‌گونه موقوفات غالباً در اختیار خانواده‌های روحانی است. نسلاً بعد نسل به آنها منتقل شده، و پس از ایشان به اخلافشان انتقال می‌یابد، و آن مشتمل بر موقوفاتی است که طبق شرایط و ضوابطی خاص حق بهره‌برداری از عواید آن از پدر به پسر تعلق می‌گیرد.

سیورغال زمانی از خانواده دارنده آن انتزاع می‌یابد که در آن خانواده افراد شایسته‌ای برای تصدی آن وجود نداشته باشد، یا مایل باشند سیورغال بدون واسطه به دست روحانیان اداره شود. گفتنی است که سیورغال از جمله موقوفات در حساب می‌آید و اگر به جهاتی از یک خانواده به خانواده دیگر انتقال یافت در آن خانواده جنبه توارث می‌یابد.

## فصل شانزدهم سازمان پلیس

در ایران سازمان پلیس منظم و مرتب است، اما چنان که باید و شاید از تمام جهات بدان توجه نمی‌شود، و مانند تشکیلات پلیس دیگر کشورها دارای نقایصی است. سازمان پلیس زیر نظر یک رئیس اداره می‌شود. و شاه مبلغی نسبتاً قابل توجه خرج نگهداری آن می‌کند.

طبق رسوم و سنن قدیم رئیس پلیس باید از افراد مسن و با سابقه و در خور اعتماد انتخاب و بدین سمت منصوب شود. اما این قاعده نیز جاری است که وقتی رئیس پلیس به سبب کبر سن یا بیماری‌های سخت قادر به انجام کردن وظیفه نباشد پسرش را به جای وی بدین کار می‌گمارند، هریک از افراد پلیس در امور جزیی دارای اختیاراتی می‌باشد، اما در کارهای مهم‌تر بدون فرمان رئیس حق دخالت ندارد. افزون بر این در کارهای بسیار مهم ناظر که از طرف شاه بدین سمت برگزیده شده دستورهای لازم را به رئیس پلیس تعلیم می‌دهد. در چنین موارد رئیس پلیس با افراد تجربت آموخته و کارشناسان قابل و کاردان خود به مشورت و تبادل نظر می‌نشیند، و پس از اخذ تصمیم اجرای آن را به افراد تابع خود ابلاغ می‌کند.

در ایران بیشتر چیزها به وزن فروخته می‌شود و نه به شمارش و اندازه‌گیری.

مثلاً انواع میوه، اقسام سبزی، حبوب، کاه و علف مخصوص خوراک چهارپایان، زغال، هیزم حتی در جاهایی که فراوان یافت نمی‌شود، و چیزهای دیگر همه بر حسب وزن به فروش می‌رسد. اما ترازوها و وزنه‌هایی که در ایران به کار می‌رود زیاد دقیق و حساس نیست زیرا وزنه‌هایی که برای توزین به کار می‌روند عبارت از سنگ پاره‌ها و قلوه سنگهایی است که هر کدام شکل و وزن جداگانه دارد، و اگر اتفاقاً در برخی دکانها و خانه‌ها وزنه‌های فلزی یافته شود وزن دقیق ندارند. در هر خانه ترازو و وزنه‌های خاص به کار می‌رود. قاضی‌ها و داوران منسوب به پلیس در این کار کمتر دخالت می‌کنند، و اگر اتفاقاً در این مورد به آنان شکایتی شود وزن سکه را ملاک و مأخذ سنجش قرار می‌دهند.

اما در کار خرید مواد مختلف از فروشندگان، تسهیلات شایان توجه وجود دارد که کمتر در این موارد مشکلات و ناراحتی‌هایی در وجود می‌آید. مثلاً لازم نمی‌شود برای خرید چیزی معین فرد بالغ و زبان‌آور و زرنگی به فروشنده مراجعه کند؛ بلکه در مثل کافی است برای خرید گوشت بچه‌ای به قصاب مراجعه کند و گوشت بخرد. وقتی بچه به خانه بازگشت کدبانو یا یکی دیگر از بزرگترهای خانواده به گوشت خریداری شده نگاه و وزن می‌کند، و اگر وزنش کم بود یا از نظر جنس مرغوب نبود آن را نزد قصاب باز می‌گرداند، گوشت خوب می‌گیرد یا وزنش را تعدیل می‌کند، یا اصولاً گوشت را به فروشنده پس می‌دهد و پولش را می‌گیرد؛ و این کار هیچ‌گونه اختلاف و رنجش در وجود نمی‌آورد. مخصوصاً اگر خریدار و فروشنده همسایه باشند.

در مورد خرید و فروش انواع پارچه نیز همین قاعده جاری است، و با شرایطی که مورد قبول عامه است خریدار می‌تواند پارچه‌ای را که خریده پس از مدتی پس بدهد یا عوض کند. حتی در مورد خرید و فروخت اجناس مهم و معاملات بزرگ که سند کتبی نیز مبادله شده اگر طرف معامله مغبون شده باشد به فروشنده مراجعه می‌کند و می‌گوید: قانون هرگز اجازه نمی‌دهد و روا نمی‌دارد که کسی به جرم اشتباه کردن زیان ببیند، و فروشنده به نوعی رضای خریدار را جلب می‌کند.

موضوعی که غالباً برای سازمان پلیس مشکلاتی در وجود می‌آورد اختلافاتی است که میان مرابحه دهندگان و گیرندگان پول حاصل می‌شود. اصولاً در دین اسلام عمل ربا حرام است، از این رو بیشتر کسانی که در ایران بدین کار مذموم مشغولند یا افراد خارج از مذهب هندی یا یهودیان می‌باشند. البته برخی مسلمانان نامؤمن نیز بدین کار اشتغال دارند. حقیقت این است که با وجود منع مذهب این کار جریان دارد، و غالباً افراد تنگ مایه و تنگدست به امید گشایش امور زندگی خود به گرفتن پول به ربا ناچار می‌شوند، و عجب نیست که از توسل جستن بدین کار هرگز سودی عایدشان نمی‌شود.



برای مرابحه گرفتن پول خود به خود شرایطی در وجود آمده. مثلاً نرخ مرابحه در حال حاضر یک‌صد در ماه است؛ اما اشخاصی که استعداد و توانایی مالی‌شان قابل اعتماد نیست باید دو برابر این مبلغ را بپردازند. افزون بر این مرابحه‌دهندگان ربح پول خود را جداگانه و در اول، از مرابحه‌گیرندگان می‌گیرند. زیرا طرز تنظیم سندی که میان دو طرف مبادله می‌شود، و گواهان امضا می‌کنند رباخوار سود خود را در آغاز معامله از اصل پول برمی‌دارد.

قسم دیگر مرابحه رايج که به راستی دور از انصاف و خلاف انسانیت است این است که دهنده پول مبلغی به گیرنده می‌دهد که بعد از مدتی معین پس بگیرد، اما به طریق دلسوزی به او می‌گوید: چون پس دادن پول در پایان مدت یک‌باره برای تو دشوار است و به زندگیت لطمه وارد می‌آورد، توصیه می‌کنم و قبول دارم هر روز مبلغی از آن را پس بدهی تا در آخر مدت به زحمت نیفتی؛ و بدین نیرنگ و افسون از روز پس از انعقاد قرارداد اندک اندک پولی را که باید در پایان مدت بگیرد از چنگ وام‌گیرنده بیرون می‌آورد.

از دیگر وظایف پلیس تأمین راههای مهم و دستگیری دزدان است. رسم چنین است اگر یک یا دسته‌ای دزد مال کسی را در ده یا قهوه‌خانه یا مسافرخانه در شب یا روز بدزدد، حاکم آن شهرستان باید دزد را پیدا کند و اموال مسروقه را پس بگیرد و به صاحبش مسترد دارد، و اگر نتوانست باید تاوان بدهد. این قانون بسیار درست و خوب تا زمانی که شاه عباس دوم زنده بود و پادشاهی می‌کرد کاملاً اجرا می‌شد. اما پس از وی این قاعده نیکو اندک اندک از رواج افتاد، و کسانی که مالشان به سرقت می‌رفت چون در دستگاه پلیس و حکومت کسی را نداشتند که از حقشان دفاع کند یا تصور می‌کردند دادخواهی شان بی‌اثر است، و جز اتلاف وقت و تلاش و زحمت حاصلی نمی‌برد از تعقیب مشکل خود صرف نظر می‌کردند.

از روی دیگر رسم بر این جاری شده که صاحب منصبان مسئول از مالهای بازگرفته از سارقان یک پنجم -گاهی کمتر و گاهی بیشتر- بهای آن به نفع خود برمی‌دارند، و هر وقت قادر به یافتن دزد نمی‌شوند وارد ده یا محلّ مظنون می‌گردند، و به بهانه پیدا کردن دزد-چون ظاهراً ناچارند در صورت پیدا نشدن سارق بهای اشیاء مسروقه را بدهند-چندان مزاحم مردم می‌شوند که دو سه برابر اموال دزدیده‌شده به چنگ می‌آورند. اما به هر روی این پیگیری موجب ترس و بیم دزدان و امن بودن شاهراه‌ها و شهر است. به عبارت دیگر چون نفع مأموران در تعقیب کردن دزدان است از این کار نمی‌آسایند، و هر زمان موفق به دستگیری دزدی شوند وی را در محلی که دستبرد زده مجازات می‌کنند.

چون من دو سه بار از نزدیک شاهد وقوع این ماجراها بوده‌ام اندکی بیشتر به شرح آن می‌پردازم. نخست مأمورانی که در محلّ وقوع سرقت حضور دارند به راهداران نزدیک خبر می‌دهند، و مؤکداً به آنان توصیه می‌کنند که هرچه زودتر به یافتن و دستگیر کردن دزد اقدام نمایند. این مأموران در کلیه نقاط اعم از شهرک‌ها، دیه‌ها، کاروانسراها و بنا به قول ایرانیان هر جا که آب هست کم یا بیش مستقرند. اینان به محض باخبر شدن از وقوع دزدی همه راهداران و مأموران آن محدوده را تا بیست فرسنگ فرانسوی (هشتاد کیلومتر) آگاه و شرح آن را صورت مجلس می‌کنند. در ایران بر خلاف اروپا این کار به سرعت انجام می‌پذیرد و مأموران با حرارت زیاد به تعقیب دزد می‌پردازند. ایرانیان بر این قولند که در راههای بزرگ هرگز دزدی اتفاق نمی‌افتد مگر بر اثر عدم حضور مأموران مربوط. معمولاً دزد و اشیای مسروقه پس از سپری شدن چند روز پیدا می‌شود. در غیر این صورت موضوع به اطلاع فرماندار حوزه مربوط می‌رسد. فرماندار کسانی را به محل وقوع سرقت می‌فرستد تا تحقیق کنند و با سوگند دادن برخی افراد مظنون به داشتن اطلاعات لازم راهی برای یافتن دزد به روی آنان گشوده شود، و چنانچه از این طریق موفقیت به دست نیامد فرماندار دسته دیگری می‌فرستد تا کاروانسرادار یا شبخانه‌دار محلّ سرقت را تحت بازجویی قرار دهند، و در آخر غرامت اموال مسروقه را از راهداران محل که مسئولیت اصلی به عهده آنهاست بگیرند. و اگر همه این اقدامات بی‌اثر ماند سرانجام بهای اجناس مسروقه را میان مردمان شهر یا قصبه محلی که سرقت در آنجا اتفاق افتاده سرشکن می‌کنند.

این نکته گفتنی است که در این‌گونه موارد دو سه حتی چند برابر کلیه اجناسی که به سرقت رفته اخذ می‌شود، و اگر در طی وقوع سرقت کسی نیز کشته شده باشد یا به سختی مجروح شده باشد آنچه گرفته می‌شود چندین برابر می‌شود، و چنین پیشامدی برای حاکم و مأمورانش بهانه‌ای برای اخذ می‌باشد. زیرا برای ختم ماجرا باید صدی بیست و پنج اشیای مسروقه یا غرامت آن را به حاکم و مأمورانش بدهند.

اگر سرقت در شهری اتفاق افتد، مسئولان تأمین حفاظت محلی که سرقت در آن روی داده ضامن پیدا کردن دزد یا دادن تاوان می‌باشند.

در نخستین سفرم به ایران چنین اتفاق افتاد. حاکم جرون (چهرم) که شهرکی بر سر راه شیراز به لار می‌باشد سیزده هزار لیور (سیصد تومان) به یک مرد ارمنی پرداخت. ماجرا این بود که دزدان اموال این مرد ارمنی را در معبری کوهستانی واقع در نزدیک لار دزدیده بودند.

حاکم شش روز پس از این اتفاق مبلغ مذکور را به وی پرداخت و از او پیمان گرفت که خبر این سرقت را به دربار نرساند. اما امروز وضع به گونه دیگر است، و اگر کسی که مالش را دزدیده‌اند به حاکم شهر شکایت کند چون وی از دربار نمی‌هراسد موضوع را به مسئولان زیر دستش ارجاع می‌کند و آنان به مأموران محل محول می‌دارند، و این سلسله‌مراتب چندان ادامه می‌یابد که شاکی در جریان تعقیب چندان متحمل زحمت و دردسر و خسارت می‌شود که از آنچه از او دزدیده‌اند صرف نظر می‌کند. امن بودن راه‌ها بیشتر مدیون و مرهون موقع طبیعی این کشور و قوانین و مقررات سختی است که در این امر به کار می‌رود. توضیح این که چون شهرها و شهرک‌ها و دیه‌های این کشور کم و جمعیتش نسبت به وسعتش اندک است و بیشتر مناطق آن کوهستانی است و اصولاً سرزمینی کم‌آب می‌باشد، پنهان شدن راهزنان در این سرزمین آسان نیست. افزون بر این بیرون از نقاط پرجمعیت، و خارج از کنار راه‌ها شبخانه و مسافرخانه وجود ندارد، و همین عوامل به داوطلبان خدمت در محافظت راه‌ها جرأت می‌دهد که با اطمینان خاطر قبول مسئولیت کنند. آنان دارای رئیس هستند و باید جوابگوی مردمان باشند. به علاوه از آنچه بابت حقّ راهداری گرفته می‌شود ایشان نیز سهمی می‌برند. این راهداران یا محافظان راه تقریباً همه افراد منطقه مأموریت خود را می‌شناسند، و اگر یکی از آنان مظنون به دزدی شود چندان از او سؤالات گوناگون می‌کنند که به هر روی مجبور به اعتراف می‌گردد، و اگر پس از دزدی به آبادی دیگری برود وضع او از این هم وخیم‌تر می‌شود.

زمانی که من از لار به بندرعباس می‌رفتم میان راه گم شدم. فصل تابستان بود و من ساعت چهار بعد از ظهر راه افتاده بودم و بر این امید بودم که نیم‌شب به منزلگاه برسم. همین‌که بر اسبم سوار شدم چنان غرق مطالعه گشتم که بی‌آنکه دریابم از همراهان و نوکرانم جدا افتادم. چنان شد که از راه به در شدم. میان کوهی رسیدم و نتوانستم راه را پیدا کنم. ناچار آن شب پای درختی به‌سر بردم. چون صبح دمید بر فراز تپه‌ای رفتم، به هر سو نگریدم. در فاصله یک فرسنگ فرانسوی چند تن را دیدم که گرد یک‌دگر فراهم آمده بودند. بی‌درنگ بر اسبم نشستم و به سوی آنان تاختم. دیری نپایید که به دسته‌ای از راهداران رسیدم. به آنان گفتم من یک‌تن اروپایی هستم و در راه گم شده‌ام. از قیافه و طرز سخن گفتنم دریافتند که راست می‌گویم. ارشد آنان دو تن از همکاران خود را همراه من کرد تا مرا به منزلگاهی که مقصدم بود برسانند؛ و به آنان دستور داد پیش از آنکه مرا به آنجا رسانند از من جدا نشوند.

در این کشور مجازات سریع انجام می‌گیرد، مثلاً اگر کسی چیزی را با سنگ کم بفروشد سرش را از تخته‌ای که میانش سوراخ شده می‌گذرانند و به گردش می‌اندازند، سپس زنگی بدان می‌آویزند، و کلاه کاغذی بر سرش می‌نهند و بداندسان او را در کوی و برزن می‌گردانند تا مورد تماشا و تحقیر مردمان قرار گیرد. این نوع مجازات تخته کلاه نامیده می‌شود. اما مجازات سخت‌تر آنست که کمفروش را هم جریمه می‌کنند، و هم به کف پایش چوب می‌زنند.

من در فصول پیش به مناسبت آورده‌ام که مقرر شد ناوایانی را که گران‌فروشی یا کمفروشی کرده‌اند در تنور انداخته و بسوزانند.

در پایتخت ایران رسم بر این است مخصوصاً وقتی که نان و دیگر خوراکیها کمیاب و گران و موجب شکایت مردمان شود جارچیان مخصوص قیمت نان و گوشت و برخی خوراکیهای دیگر را در بازارها و محلات مختلف اعلام می‌کنند.

این نکته نیز گفتنی است که قریب همه خانواده‌ها نان مصرفی خود را در خانه می‌پزند و این افراد خارجی می‌باشند که ناچارند از دکانهای ناوایی نان بخرند. بنابراین برخی ناواها برای کمفروشی یا گران‌فروشی جرأت بیشتر دارند و می‌دانند جریمه، آنان را از تنبیهات شدیدتر می‌رهاند.

قاضی پلیس برای تصمیم کردن درباره اجرای وظایف خود سه مشاور دارد.

آنان روزهای پنج شنبه با دادرسان محلات مختلف فراهم می‌آیند، پس از تحقیق و بررسی بهای موادّ خوراکی را تعیین می‌کنند، و روز شنبه به وسیله جارچیان به اطلاع مردم می‌رسانند. امّا علی‌الرسم قیمت‌گذاری اجناس خوراکی زمانی صورت می‌پذیرد که اجناس کمیاب شده است.

به هر روی قضاوت عامهٔ مردم دربارهٔ نحوه دادرسی‌ها و اعمال مسئولان پلیس و قضات محلی چنین است که فساد و تباهی و ارتشاء در سراسر کشور رایج شده، و راستی و درستی سراسر از میان رفته است، رشوت چشم‌مأموران پلیس را کور کرده و دهان دادرسان همواره برای ربودن غنیمت گشاده است. تمام این کسان در دوزخ به انتظار خواهند بود تا مکافات اعمال خود را دریابند.

پایان